مجموعه مقالات

ره‌آورد اندیشه

نگاهی به تحولات
و چالش‌های
دنیای معاصر

پروفسور حمید مولانا

جلد دوم



پروفسور حمید مولانا استاد روابط بین‌الملل و یکی از پیشکسوتان این رشته در سطح جهانی است که بیش از نیم قرن در دانشگاه‌های امریکا و کشورهای دیگر به پژوهش و تدریس مشغول بوده است. وی از «چهره‌های ماندگار» ایران است.

بسم الله الرحمن الرحیم

ره‌آورد اندیشه

مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

ناشر برگزیدهٔ

هفدهمین، بیستمین، بیست‌ودومین، بیست‌وسومین

و بیست‌وچهارمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران

ره‌آورد اندیشه

مجموعه مقالات

(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر)

جلد دوم

بیداری مردم

مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۷ ـ ۱۳۸۲

نویسنده

پروفسور حمید مولانا

تهران ۱۳۹۱

سرشناسه : مولانا، حمید، ۱۳۱۵ـ
عنوان و نام پدیدآور: ره‌آورد اندیشه؛ مجموعه مقالات (نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) / نویسنده: حمید مولانا.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۱ـ
مشخصات ظاهری : ج.
شابک : ج.۲: ۱ـ۳۰۲ـ۱۲۱ـ۶۰۰ـ۹۷۸؛ دوره: ۱ـ۲۶۱ـ۱۲۱ـ۶۰۰ـ۹۷۸
یادداشت : ج.۲ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).
مندرجات : ج.۱. سقوط امپراتوری‌ها؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۱ـ۱۳۷۶. ـ ج.۲. بیداری مردم؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۷ـ۱۳۸۲. ـ ج.۳. آیندهٔ جهان؛ مقاله‌های سال‌های ۱۳۸۳ـ۱۳۸۸.
موضوع : سیاست جهانی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها
موضوع : علوم سیاسی ــ مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسهٔ افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : D ۴۴۳/م۸۵ر۹ ۱۳۹۰
رده‌بندی دیویی : ۹۰۹/۸۲
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۲۴۴۵۷۷۵

ره‌آورد اندیشه؛ مجموعه مقالات
(نگاهی به تحولات و چالش‌های دنیای معاصر) (جلد دوم)
بیداری مردم (مقاله‌های سال‌های ۱۳۷۷ـ۱۳۸۲)

نویسنده: پروفسور حمید مولانا
چاپ نخست: ۱۳۹۱؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مینا؛ چاپ: عطا؛ صحافی: دلشاد

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
○ ادارهٔ مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵؛ کدپستی: ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛
صندوق‌پستی: ۹۶۴۷ـ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۰ـ۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۷۲؛
کدپستی: ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب سال ۱۳۷۷

سال ۱۳۷۸

سال ۱۳۷۹

سال ۱۳۸۰

سال ۱۳۸۱

سال ۱۳۸۲

سال ۱۳۷۷

تفاوت مبناهای تعطیلات ما و غرب (۱۳۷۷/۱/۲۰)

بهار آزادی عنوان ویژه‌ای در لغت‌نامه و دائرةالمعارف میهن اسلامی ایران پیدا کرده است. نوزده سال قبل در این ماه، ایران با برگزاری همه‌پرسی نظام جمهوری اسلامی اولین بهار آزادی خود را جشن گرفت. فروردین امسال با اعیاد متعدد خود، نوروز خجسته، عید سعید قربان، عید بزرگ غدیر خم و همچنین عید پاک مسیحیان، ویژگی خاصی پیدا کرده است. در حقیقت فروردین امسال را می‌توان ماه اعیاد نامید. ولی اعیاد و جشن‌ها تنها جنبهٔ آیینی و تاریخی ندارند، بلکه بیش از هر چیز دیگر سنت‌هایی هستند که آزادی و جهان‌بینی و شناخت ما را از خود و جامعه و طبیعت و ماورای طبیعت بیان می‌کنند و درست در همین نقطه است که شباهت اعیاد و تعطیلات میهن اسلامی ایران با کشورهای غرب در اروپا و امریکا پایان می‌یابد و تفاوت و ویژگی طرفه‌های سنتی اسلامی و میهنی ما با دیگران آغاز می‌شود.

اعیاد و تعطیلات ما از دو جهت اصلی با جوامع غرب فرق می‌کند و این تفاوت از جنبهٔ فلسفی و اعتقادی مطرح است و نشانگر و سمبل تمایز فرهنگ و تمدن ما با تمدن و فرهنگ اروپا و امریکا است. در حالی که تعطیلات رسمی و اعیاد میهن اسلامی و جامعهٔ ما بر روی اصول توحیدی و قرآنی و معنوی پایه‌گذاری شده، تعطیلات رسمی اروپا و امریکا در چند قرن اخیر مبنا و ریشهٔ سیاسی، اقتصادی، نظامی و حتی بازرگانی دارد. در ایران اسلامی ما فقط تولد پیامبر و امامان را جشن می‌گیریم و جزو تعطیلات می‌شماریم ولی در غرب اغلب تعطیلات به تولد رؤسای جمهور، شاهان، ملکه‌ها و

رهبران سیاسی اختصاص داده شده است. تقوا و معصومیت پایهٔ اعیاد و تعطیلات ما و قدرت و معروفیت، پایهٔ تعطیلات آن‌هاست. عید کریسمس که مصادف با تولد حضرت مسیح (ع) است تنها تعطیلی و عید رسمی غرب برمبنای تاریخ مذهبی است ولی در نیم قرن اخیر کریسمس معنای معنوی خود را از دست داده وبیش از هر موقع دیگر جنبهٔ بازرگانی پیدا کرده و در حقیقت به جشنوارهٔ سال جدیددنیای سکولار تبدیل شده است. دربسیاری از کشورهای غربی عید پاک یاقیامت مسیح، تعطیل رسمی نیست و مردم آن را جزو تعطیلات یکشنبهٔ هر هفته جشن می‌گیرند. تعطیلات رسمی غرب بر پایهٔ وقایع دنیوی و مادی بنا شده و اغلب ابعاد اقتصادی - دولتی و حتی جنگی دارد و نه مدنی. مثلاً طولانی‌ترین و مهم‌ترین تعطیلات رسمی در امریکا و کانادا و انگلستان که در آغاز یا خاتمهٔ هفته برگزار می‌شود تعطیلی «یادبود جنگ» و «روز کارگر» نام دارند.

تفاوت دوم و فاحشی که بین تعطیلات واعیاد ما و کشورهای غربی وجود دارد، تأکید فرهنگ و جامعه و تمدن ما بر طبیعت و آخرت و چشم‌پوشی و غفلت امریکا و اروپا از این دو موضوع است. در غرب فقط تولد و ورود فرد به این دنیا پایهٔ تعطیلات است و نه رجعت او به سوی آفریننده. خلقت از رجعت جدا شده زیرا زندگی و جامعهٔ دنیوی سکولار فقط دنیا و تولد رامی‌بیند و «بازگشت به سوی او» در خط ومنحنی جهان‌بینی و تمدن امروزی غرب وجود ومعنایی ندارد. از دیدگاه مادی غرب مرگ پایان همه چیز است. تعجبی نیست که در غرب تعطیلاتی به یادبود درگذشت و وفات پیامبر و حتی فرد و پیشوای سیاسی و ملی وجود ندارد. در غرب معنی حیات و زوال، و زندگی و مرگ، صورت دیگری به خود گرفته است.

نه‌جهان‌بینی توحیدی و کلام قرآنی و نه عرفان اسلام و نه دیدگاه‌هایی مانند جامی و مولانا و سعدی و حافظ در زندگی غرب دخالت ندارند. نه تنها مفهوم آخرت در تمدن و سخنوری امروزی غرب حذف شده، بلکه مفهوم طبیعت نیز، به‌ویژه از هنگام انقلاب صنعتی به بعد، مسخ شده است. از دیدگاه غرب انسان باید بر طبیعت غلبه پیدا کند نه این که با آن کنار بیاید.

فلسفهٔ زندگی و برنامه‌های توسعه‌ای و اقتصادی وسیاست‌های جهانی داخلی و خارجی غرب قرن‌ها است که در مبارزه با طبیعت، استفادهٔ بی حد و حساب از منابع طبیعی و نابودی و تخریب و آلودگی محیط زیست بشر بوده است و این سیاست‌ها هنوز ادامه دارد. منظور این نیست که در غرب احترام به معنویت و طبیعت و مذهب وجود ندارد، بلکه سخن در این است که اولویت رسمی و ملی که تعطیلات واعیاد نظام و جامعه جزئی از آن است از دیدگاه مادی و اندیشه‌های سرمایه‌داری برگرفته شده است.

نه تنها طبیعت، بلکه علم و هنر نیز مبنا و انگیزه‌ای برای تعطیلات رسمی واعیاد در اروپا و امریکا

نیست. برای غربی‌ها مفهوم «نوروز» و «سال نوی خورشیدی» و «سال قمری» به‌عنوان تعطیلات و جشن‌های رسمی به‌خوبی قابل درک و شناخت نیست و این در حالی است که غرب به خود به عنوان مهد دانش و علم و هنر می‌بالد. اعیاد اسلامی و تعطیلات رسمی ما جنبهٔ شخصیت فردی و قهرمانی ندارد بلکه تمام آن‌ها بدون استثنا از عید فطر و قربان و غدیر گرفته تا تولد و وفات پیامبر و اهل بیت (ع) با مفهوم خلقت و تشکیل جامعه و بسیج نیروهای انسانی در راه تقوا و نیکوکاری و عبادت و مبارزه علیه ظلم و ستم و حکومت‌های جبار همراه است. انقلاب اسلامی بدون عاشورا و اربعین و بدون درک صحیح از اعیاد، جشن‌ها، سوگواری‌ها و تعطیلات اسلامی غیرممکن بود.

آنچه از این مقالهٔ کوتاه می‌توان نتیجه گرفت این است که نه‌تنها مفهوم تعطیلات، بلکه معنی بهار آزادی در چارچوب سنت میهن اسلامی ما با مفهوم این لغات در سایر فرهنگ‌ها و نظام‌ها تمایز زیادی دارد و باید هم داشته باشد. تعطیلات ما بر مبنای جامعهٔ مدنی اسلامی پایه‌گذاری شده و توسعه پیدا کرده است، در حالی که تعطیلات رسمی اروپا و امریکا در چارچوب حقوق دولتی و سیاست‌ها و عملکرد وقایع حکومتی تأسیس شده‌اند. بهار آزادی به معنی راستین اسلامی آن، آزادی از قید و اسارت تمدن مادی، و استقلال فکری مبنی بر توانایی در انتخاب ارزش‌های متعالی و کوشش در دگرگونی باطنی و دانش‌اندوزی و خدمت و سعادت اجتماعی است.

بردگی فرهنگی و اقتصادی؛ هدف نخبگان غرب (۱۳۷۷/۲/۳)

یکی از مدیران ارشد مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک لندن در مقاله‌ای که اخیراً در مجلهٔ امریکایی نیوزویک منتشر کرد و خلاصهٔ آن نیز به صورت خبر چندی پیش در مطبوعات چاپ شد، به‌صراحت توصیه کرده برای این که غرب‌دشمنانش را شبیه خود کند استراتژی دوگانهٔ مهار و آلوده‌سازی فرهنگی و اقتصادی آن‌ها باید در دستور کار دولتمردان و سردمداران غرب باشد. مدت بیش از نیم قرن مطالعات «مهار کردن» نظام‌ها یکی از اهداف اصلی تأسیس چنین مؤسسه‌هایی در اروپا و امریکا بوده و پژوهش و جمع‌آوری اطلاعات در مورد استراتژی نظامی و سیاسی و اقتصادی غرب مشروعیت علمی به این‌گونه سازمان‌ها داده است. رشتهٔ مطالعات روابط بین‌الملل و رشد آن در غرب و دانشگاه‌های امروزی را نمی‌توان از فعالیت نخبگان غرب در این سازمان‌ها جدا کرد. نفوذ این گونه مؤسسات در تبیین مفاهیم و تعاریف بین‌المللی در شرق و به‌خصوص کشورهای اسلامی و در بین دولتمردان و به‌اصطلاح «روشنفکران» دانشگاهی، خود یکی از استراتژی‌های «آلوده‌سازی» غرب بوده است. به تقلید از غرب، مراکز و دفترها وسازمان‌هایی به همین نام‌ها در کشورهای غیرغربی احداث و تأسیس شده بدون این که‌چنین سازمان‌هایی درک کافی و مستقلی از استراتژی‌های غرب

داشته باشند. بدتر آن که عقدهٔ حقارت و مرعوب شدن در برابر غرب باعث شده است که نشست‌های چنین مراکزی در شرق و ممالک اسلامی همیشه پر از مهمانان و سخنران‌ها و نظرپردازان مؤسسه‌هایی از لندن و نیویورک و ژنو و پاریس باشند. ولی آنچه دربارهٔ مقالهٔ مدیر مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک لندن جالب است اعتراف او نه به «مهار کردن» کشورهای مستقل بلکه در «آلوده کردن» اقتصاد و فرهنگ آن‌ها است. آلوده کردن مؤسسات و افراد، سیاست استعماری ثابت غرب در دویست سال اخیر بوده است ولی آنچه امروز تازگی دارد این است که این آلوده کردن عمودی و یک بُعدی نیست بلکه همهٔ جوانب یک جامعه را در بر می‌گیرد. از طرفی حرمت سکوت دربارهٔ آلودگی جای خود را به اعلام قصد و نظر در مطبوعات داده است. این بار دیگر منتقدان سیاست غرب نیستند که از هجوم فرهنگی و اقتصادی و سیاسی غرب در کشورهای شرقی و مناطق اسلامی سخن می‌گویند و استراتژی و نقشه‌های سازمان‌های امریکا و اروپا را زیر ذره‌بین امتحان و اکتشاف قرار می‌دهند. بلکه این سخنگویان و برنامه‌ریزان خود غرب هستند که این بار آشکارا دست‌های خود را باز کرده‌اند و مقاصد و اهداف خود را به‌وضوح بیان می‌کنند. تنها ساده‌لوحان و فریفتگان ظواهر غرب باید این را شعار بدانند و همچنان به فریب دادن خود ادامه دهند.

منظور غرب از آلوده کردن کشورهای مستقل و نظام‌هایی که در مقابل امریکا و اروپا مقاومت می‌کنند چیست؟ استراتژی آلوده کردن، استراتژی تغییر کلی محیط زیست اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، نظامی، علمی و هنری یک جامعه است. توسعهٔ وسایل ارتباطی و اطلاعاتی در نیم قرن اخیر استراتژی آلوده کردن را آسان‌تر کرده است. قدرت‌های استعماری در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با وسایل تکنولوژی ارتباطی و ترابری ابتدایی فقط قشر به‌خصوصی از جامعه مثل نخبگان و تحصیل‌کرده‌ها و کارمندان اداری و دیوان‌سالاری را برای آلودگی هدف قرار می‌دادند ولی در دنیای به‌اصطلاح «جهان‌شمول» و مافوق صنعتی که به‌اشتباه به «دهکدهٔ جهانی» معروف شده تقریباً تمام طبقات و نفوس یک کشور و جامعه مورد هجوم و آلودگی قرار می‌گیرند.

همان طور که نویسندهٔ مقاله در نیوزویک می‌گوید: «ایجاد طبقهٔ متوسط غیرسیاسی که علاقه‌ای به فداکاری برای ایدئولوژی رادیکال ندارد، از راه‌های اصلی آلوده‌سازی جوامع است... باید کشورهای اسلامی را با ترویج سکس و آیت‌الله‌ها را با فرهنگ والت دیزنی در سرزمین‌هایشان به محاصره درآورد.» امروز مهار کافی نیست بلکه آلوده‌سازی مهم‌تر است. شبکه‌ها و تکنولوژی‌های جدید اطلاعاتی و مفاهیم و واژه‌های ساخت غرب که سال‌هاست به صورت توصیفی، و نه تحلیلی و انتقادی، در افکار و نظریات و دیدگاه‌های دیوان‌سالاران، مدیران، دولتمردان و گروه زیادی از روشنفکران شرق و ممالک اسلامی جا انداخته شده، زمینه را برای این آلودگی آماده کرده است.

استراتژی «آلوده کردن» عامل مهمی در بردگی فرهنگی و اقتصادی عصر ما شده است. مطالعات و تجربیات چهل سالهٔ خود من در رشتهٔ روابط بین‌الملل در دانشگاه‌های غرب این نظریه را تأیید می‌کند و بررسی اسناد تاریخی تسلط غرب بر شرق در صد سال گذشته دلایل ارزشمندی در تأیید آن را آشکار می‌سازد. در اواخر قرن نوزدهم دولت انگلیس یکی از کارشناسان سیاست خارجی لندن به نام سِر ویلیام ویلسون هانتر را مأمور کرد تا گزارش جامعی دربارهٔ راه‌های مؤثر سلطه و حکومت بر شبه قارهٔ هندوستان تهیه کند. نتیجهٔ مطالعات هانتر، کتابی بود که در سال ۱۸۷۱ به نام مسلمانان هند: آیا آن‌ها علیه ملکه شورش خواهند کرد؟ در انگلستان به چاپ رسید. وی پس از بررسی زندگی و فرهنگ مسلمانان در آخرین فصل کتاب خود این پیشنهادها را داد: «نباید تدریس فقه اسلامی را به عنوان یک رشتهٔ اصلی در مدارس قبول کنیم. تدریس فقه اسلامی یعنی توسعهٔ دین اسلام در دنیا، و این حکومت و دولت غیراسلامی [=مسیحی] را مشکل خواهد کرد... به جای آن باید سعی کنیم که نسل‌های آیندهٔ مسلمان‌ها را از قوانین دوران قرون وسطا [که دورهٔ طلایی تمدن اسلامی بود] دور نگاه داریم و برای این منظور باید آن‌ها را با علوم غرب و آموزش و پرورش انگلیسی تربیت و وارد زندگی کنیم.» استراتژی امپراتوری انگلیس در آن زمان مهار کردن هند نبود زیرا هند تقریباً یک قرن جلوتر مهار شده و به تصرف لندن درآمده بود ولی آلودگی مسلمانان برای انگلستان در دستور روز بود و جهت حفظ منافع استعماری ضروری به نظر می‌رسید.

در اواخر قرن نوزدهم این استراتژی آلوده کردن مسلمانان در دنیای غرب نیز توسط لندن به مرحلهٔ اجرا درآمده بود و معمار و مغز متفکر آن لرد کرامر فرماندار و حاکم انگلستان بین سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷ در مصر بود. در کتابی که او در اوایل قرن بیستم به نام مصر مدرن از تجربیات خود تألیف کرد، برای خوانندگان کتاب شکی نگذاشت که سیاست آلودگی فرهنگی به‌مراتب مهم‌تر از سیاست آلودگی سیاسی در استعمار مصر توسط انگلستان بود. در فصل نتیجه‌گیری، کرامر سیاست انگلستان را چنین تشریح می‌کند: «پس از خروج ما [=انگلیسی‌ها] از مصر باید سعی شود که دولت آن کشور با اصول تمدن غرب موافقت داشته باشد... نسل جدید مصر باید قبول کنند یا مجبور شوند [با زور و قدرت] که از تمدن حقیقی غرب اطاعت کنند.» او در سراسر کتاب از تأسیس یک نظام اسلامی در مصر ترس و واهمه دارد و سیاست اصلی کشور خود را جلوگیری از ایجاد چنین حکومتی که مستقل از غرب باشد می‌داند.

در آستانهٔ ورود به قرن بیست و یکم، این استراتژی «آلوده کردن» توسط غرب که قبلاً فقط طبقه و قشر به‌خصوصی را در نظر داشت همگانی و عمومی و جهانی شده است. در سایهٔ زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و با تکیه به جهانشمولی شدن سرمایه و کار و حرکت آن‌ها در فرامرزها و با

آگاهی تمام به این که دولتمردان و سردمداران اغلب کشورهای شرقی و اسلامی بدون این که خود کاملاً متوجه شوند تسلیم الگوها و مفاهیم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب شده‌اند، قدرت‌های امروز غرب استراتژی خود را طوری تنظیم کرده‌اند که هدف آن‌ها کنترل کامل همهٔ طبقات جامعه از کودک و جوان و پیر، کارگر و کارمند و بازاری و خانه‌دار و دانشگاهی است. هدف اصلی، آلودگی محیط اجتماعی و ارزش‌های مثبت حاکم بر جهان است. بدون آلودگی، ارزش‌های مثبت در جوامع گسترش پیدا می‌کنند.

چگونه می‌توان از این آلودگی جلوگیری کرد؟ قدم اول شناخت و درک صحیح و جامع از نظام‌های غرب و استراتژی و نقشه‌های اصلی آن‌هاست و این موقعی امکان‌پذیر است که ما آن‌ها را با دیدگاه‌ها و ابزار و عاداتی که به ما یاد داده‌اند و از آن‌ها ارث برده‌ایم ننگریم بلکه استقلال فکر و ابتکار و روش‌های جدیدسیاسی، اقتصادی ،فرهنگی و مطبوعاتی داشته باشیم. دوم فرهنگ اسلامی و میهنی خود را کاملاً بشناسیم و بدون مرعوب شدن و خجالت و ترس از دیگران الگوهای مطلوب و سالم را برای جامعهٔ خود تهیه کنیم. و سوم به ارزش‌های اسلامی و جامعهٔ خود ایمان داشته باشیم و به آن‌ها وفادار بمانیم و تا می‌توانیم از قدرت‌طلبی و طمع به جاه و مقام بپرهیزیم. به خاطر داشته باشیم که سیاست بر مبنای قدرت‌طلبی و طمع، دانش بدون آشنایی و درک صحیح از ارزش‌های اسلامی، و اقتصاد در غیبت ایمان و وفاداری مکتبی به معنویات، نقطه ضعف‌های سیاست‌ها و استراتژی‌های قدرت‌های غرب هستند.

نخبگان غرب و پیش‌بینی آیندهٔ تمدن‌ها (۱۳۷۷/۲/۱۰)

یکی از ویژگی‌های نخبگان سیاسی غرب و سازمان‌ها و نهادهای آن‌ها مدعی بودن و تهاجم فکری است. پرخاش و تعرض و یک‌بُعدی‌نگری یکی از سیاست‌های قدیمی بسیاری از نخبگان دولتی و غیردولتی غرب است. آن‌ها در مقابل شکست و گناهکاری یا اشتباه، به جای اعتراف، موضع تهاجمی و مدعی‌گری پیش می‌گیرند و تسامح و تساهل در فرهنگ سیاسی آن‌ها کاملاً معنای دیگری پیدا می‌کند. گذشت و اغماض و شکیبایی فدای روش‌ها و معرفت‌شناسی یک بُعدی آن‌ها می‌شود، حمله بهترین طرح دفاعی، و مدعی شدن، جایگزین اعتراف به اشتباهات می‌شود.

کتاب جدید باری بوزان از دانشگاه وست‌مینستر انگلستان و همکار او جرالد سیگل یکی از مدیران مؤسسهٔ بین‌المللی مطالعات استراتژیک در لندن، تحت عنوان پیش‌بینی آینده که چند هفته قبل منتشر شد نمونهٔ این پدیده است. اگر نظریهٔ چند سال قبل ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد و شورای روابط خارجی امریکا در مورد برخورد تمدن‌ها، به‌خصوص اسلام و غرب، یک کج‌روی

فکری بود، نظریهٔ بوزان و سیگل یک موضع‌گیری ساده‌لوحانه است. این دو نویسندهٔ انگلیسی ادعا می‌کنند که تمدن جهانی، تمدن غرب است و دنیا به سوی غرب‌گرایی و تمدن غرب در حرکت است. به نظر آن‌ها نوگرایی و پیشرفت یعنی غربی شدن. این نظری بود که در اوایل این قرن طرفداران زیادی پیدا کرد و پس از پایان جنگ بین‌المللی دوم نمودار مفهوم توسعهٔ ملی و جهانی شد. بسیاری از جامعه‌شناسان غرب و در بین آن‌ها دانیل لرنر از دانشگاه ام آی تی و هانتینگتون از دانشگاه هاروارد در امریکا یک نظریهٔ نوگرایی عمومی را مطرح کردند که در آن توسعه، با غربی و صنعتی و سکولار شدن جوامع مترادف بود.

آن‌ها در پژوهش‌های خود سال‌ها دنبال شیوه‌ای بودند که جوامع با استفاده از آن، از مرحلهٔ سنتی به مرحلهٔ گذار و سپس نوگرایی می‌رسند. مطابق این نظر، نوگرایی در کشورهای رو به توسعه باید از الگوی تاریخی توسعهٔ غربی پیروی کند. ولی تحولات و واقعیات جهانی در دو دههٔ گذشته، از جمله انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی نظر این عده را باطل کرد و مرحلهٔ عذرخواهی و بازنگری شروع شد. ایران که قرار بود طبق این نظر از جامعهٔ سنتی به مرحلهٔ گذار و سپس به نوگرایی غربی برسد به برکت انقلاب اسلامی کاملاً تغییر مسیر داد و زیرساخت‌ها و ارزش‌های سنتی تحولات اساسی را فراهم آورد. از طرفی نظام نوگرایی سوسیالیستی شوروی و کشورهای اروپای شرقی که خود مسیری در نوگرایی غرب بود به طور شگفت‌انگیزی از هم پاشید و سقوط کرد.

پس از انقلاب اسلامی ایران از لرنر پرسیدند آیا به هیچ برداشت تازه‌ای در مورد نظریهٔ نوگرایی‌اش رسیده و آیا بروز تغییر در این الگو را امکان‌پذیر می‌داند یا خیر. وی پاسخ داد: مهم‌ترین تغییری که می‌خواهم بدهم، این است که دیگر این فرایند را نوگرایی نخوانم و در عین حال مایلم به جای آن که عامل‌ها را شاخص‌های نوگرایی بنامم، نام آن‌ها را «تمایل طبیعی برای تغییر» یا «آمادگی داشتن برای امتحان چیزهای جدید» بگذارم. ولی لرنر هیچ وقت مشخص نکرد که این تغییر به کدام سو باید برود و منظور او از «چیزهای جدید» چیست. هانتینگتون و همکارانش نیز به این نتیجه رسیدند که الگوهای لیبرالی توسعه جز در شرایط خاص، از نظر روش‌شناختی ضعیف، از نظر تجربی سؤال‌برانگیز و به لحاظ تاریخی نامربوطند. در این‌جا بود که هانتینگتون که همیشه از شاخص‌های اقتصادی و سیاسی نوگرایی صحبت می‌کرد، ناگهان به شاخص فرهنگ علاقه‌مند شد و اندیشهٔ «برخورد تمدن‌ها» را ارائه داد. طبق نظر هانتینگتون «اگر جنگ جهانی در آینده پیش آید، بین تمدن‌ها خواهد بود» و کشمکش اصلی بین غرب از یک طرف و ائتلافی از اسلام و تمدن کنفوسیوس در طرف دیگر صورت خواهد گرفت.

به این ترتیب هانتینگتون به جای این که به اشتباهات خود اعتراف کند جنگ سرد را که سال‌ها

بدان عقیده داشت این بار در قالب تمدن‌ها بیان کرد و نظام جهانی را باز هم دوقطبی شمرد. در چند سال گذشته نه جنگی بین اسلام و غرب به وقوع پیوسته و نه الگوی تمدن اقتصادی و نوگرایی غرب در شرق آسیا (کرهٔ جنوبی، اندونزی، تایلند، مالزی و...) و در امریکای لاتین (مکزیک و آرژانتین و پرو) و شوروی سابق (روسیه) موفقیتی داشته است. این روزها مشارکت سیاسی و شرکت در انتخابات و مناظرات و کثرت‌گرایی بیشتر در ایران انقلاب اسلامی مشهود است تا کشورهایی که به دنبال الگوی تمدن غربی سوق داده شده‌اند. پیچیدگی و بلوغ زیرساخت‌های سیاسی ابتکاری یک نظام در ایران اسلامی دیده می‌شود نه در روسیهٔ کاپیتالیست و اندونزی نوگرا و ترکیهٔ به‌اصطلاح سکولار و گیج‌شده. حال سؤال این است که چگونه می‌شود این وقایع ضد و نقیض دهه‌های اخیر را در قالب الگوهای تئوریک غرب که اعتبار و مشروعیت خود را از دست می‌دهند، بیان کرد؟ این مشکلی است که نخبگان سیاسی غرب با آن مواجه هستند.

کتاب جدید پیش‌بینی آینده اثر بوزان و سیگل به جای این که به شواهد و وقایع و آمار و منابع موجود تکیه کند و دگرگونی و پیچیدگی روابط بین‌المللی و وضع جهانی امروز را بیان و به ضعف الگوهای تمدن غرب اعتراف کند، استراتژی و موضع ادعای بزرگ را انتخاب کرده و پا را از هانتینگتون و امثال او نیز فراتر گذاشته است. به عقیدهٔ این دو مؤلف انگلیسی «نظر هانتینگتون نادرست و اشتباه است و برخورد تمدن‌ها صورت نخواهد گرفت بلکه این تمدن غرب است که جهانگیر و عالمی خواهد شد... و نشانهٔ آن جریان جهانشمولی کنونی است که از جهات بسیار نام دیگری برای غربی شدن است». به عبارت دیگر جهانی شدن افکار غرب نشانهٔ طلوع غربی شدن تمام دنیا است. چطور؟ و با چه استدلال و دلیل و مدرکی؟ این دو مؤلف انگلیسی نه تنها حقایق را کاملاً وارونه تفسیر می‌کنند بلکه سعی دارند با لگدمالی موضع همکار محافظه‌کار امریکایی خود، هانتینگتون، سر و صدای بیشتری برای نظریهٔ خود ایجاد کنند. به عقیدهٔ آن‌ها «بحران اقتصادی آسیا اولین امتحان نظریهٔ هانتینگتون است و او در این امتحان رد شده است»، زیرا اقتصادهای کرهٔ جنوبی، اندونزی، مالزی و تایلند که نمایندهٔ تمدن‌های کنفوسیوس و اسلام هستند نتوانسته‌اند با غرب (امریکا و اروپا) رقابت کنند و شکست خورده‌اند. بوزان و سیگل نمی‌دانند یا نمی‌خواهند قبول کنند که مقصر بحران اقتصادی اخیر آسیا، تمدن‌های آسیا و کنفوسیوس نبوده بلکه الگوی اقتصادی کنونی غرب و تحمیل شاخص‌های تمدن غرب به این ممالک شرق بوده است. کوشش این دو نویسنده در این است که نظریهٔ قدیمی غربی شدن یا تجدد را به عنوان یک نظریهٔ مطلوب جامعه، زنده کنند و به آن مشروعیت جدیدی بدهند. در این کتاب از ترکیه و ژاپن به عنوان دو کشوری که از امتحان غربی شدن گذشته و قبول شده‌اند، یاد شده است بدون این که اشاره‌ای به بحران‌های هویتی وسیاسی و مشکلات اقتصادی که اخیراً گریبانگیر هر دو شده، کرده باشند.

بدون شک نوشتهٔ بوزان و سیگل و نظریات آن‌ها دربارهٔ عمومی شدن تمدن غرب، با وجود نهادهایی که از این‌گونه نظریه‌ها حمایت می‌کنند، در سطح بین‌المللی تبلیغ می‌شود و رواج خواهد یافت و به دلایل واضحی این‌گونه نشریات در شرق و به‌خصوص ممالک اسلامی ترجمه و در دسترس عامه قرار می‌گیرد و به احتمال زیاد مانند اغلب نظریه‌های گذشته مورد توجه و بحث صاحب‌نظران قرار خواهد گرفت. آنچه ضروری و واجب است بررسی و تحلیل انتقادی این‌گونه مقوله‌ها است و این که علت ترجمه و نشر و ترویج چنین آرا و عقایدی چیست. در غیر این صورت این خود مهم‌ترین دلیل برای مرعوب شدن شرق در مقابل تمدن مورد بحث غرب به شمار خواهد رفت.

استحالهٔ قدرت استراتژی امریکا برای ایران (۱۳۷۷/۲/۲۴)

درست چهار سال قبل در شمارهٔ بهار (مارس - آوریل ۱۹۹۴) مجلهٔ فارین افرز شورای روابط خارجی امریکا، آنتونی لیک مشاور امور امنیت ملی بیل کلینتون، رئیس جمهور امریکا، مقاله‌ای منتشر کرد که در آن رسماً سیاست کاخ سفید مبنی بر مهار دوگانهٔ ایران و عراق اعلام شد و بااشتیاق و هیجان فراوان این ابتکار خود را با مقاله‌ای که جورج کنان یکی از مقامات عالی‌رتبهٔ وزارت امور خارجهٔ امریکا چهل سال سال قبل در همین مجله با نام مستعار «ایکس» چاپ کرده و دکترین مهار شوروی سابق را جهت برانداختن نهایی آن رژیم تبیین کرده بود، مقایسه کرد.

محور مقالهٔ آنتونی لیک، بیشتر از کوبا، کرهٔ جنوبی، عراق و لیبی، متوجه ایران بود، زیرا به اعتراف او این ایران بود که با انقلاب اسلامی خود همهٔ هدف‌های امریکا را در ناحیهٔ خاور میانه و خلیج فارس بر هم زد. او صریحاً یادآوری کرده بود که امریکا در وهلهٔ اول، ایران زمان شاه را به عنوان ستون اصلی منافع خود در این منطقه مجهز کرد و سپس صدام حسین را در جنگی که با ایران داشت به خاطر جلوگیری از نفوذ دولت اسلامی خمینی حمایت کرد. هر دو نقشه برای سیاست خارجی امریکا مصیبت‌آمیز بود. طبق اظهارات آنتونی لیک، واشینگتن که در نقشه‌های خود شکست خورده و مأیوس شده بود، پس از جنگ تحمیلی عراق و ایران تصمیم به مهار بیشتر ایران گرفت و مبنای این سیاست جدید نیز تشدید تحریم اقتصادی، جلوگیری از تجارت اتحادیهٔ اروپا با ایران، خرابکاری و جنگ سرد، تفرقهٔ ملی و منطقه‌ای و به طور کلی حمایت از گروه‌های مخالف و استفاده از فرصت‌های سیاسی در سرکوب و تضعیف نظام انقلاب اسلامی ایران بود. ولی از آن‌جا که آنتونی لیک و کاخ سفید به موفقیت نقشهٔ جدید خود مطمئن نبودند، تردید آن‌ها در عاقلانه بودن این نقشه در مقالهٔ مزبور از لابه‌لای سطور آن آشکار است و این‌جاست که آنتونی لیک نمی‌تواند روی دیگر استراتژی امریکا را پنهان کند. مقالهٔ او با این پیشنهاد که اگر ایران دست از «تروریسم»، «تجهیزات

موشکی» و «مخالفت با قرارداد صلح اعراب و اسرائیل» بردارد، امریکا حاضر به سازش و تجدید روابط دو کشور است، پایان می‌یابد. این استراتژی جدید تهدید و سازش این بار مسئولیت در نظر گرفته شده برای انقلاب اسلامی را که رژیم‌های شاه و صدام نتوانستند نقش مورد نیاز را برای امریکا ایفا کنند به استراتژی بلعیدن ایران و انتقال جمهوری اسلامی به اردوگاه نظام جدید جهانی که پس از فروپاشی شوروی در حال تشکیل و تکوین است، تبدیل می‌کند.

اکنون چهار سال از این استراتژی جدید امریکا می‌گذرد بدون این که واشینگتن در هیچ یک از مراحل این نقشهٔ خود موفقیت قابل توجهی داشته باشد. مهار ایران با مشکلات فوق‌العاده‌ای مواجه شده و تحریم اقتصادی باقوانین داماتو و هلمز ـ برتون به اعتراف خود بیل کلینتون، عملاً امکان‌پذیر نیست. آنتونی لیک، یکی از معماران این استراتژی، مدتی است از سِمَت خود استعفا داده و کاخ سفید را ترک کرده است. نتیجه این که، این روزها تصمیم‌گیری امریکا در مورد ایران محدودتر شده و فشارهای سیاسی و تبلیغی چند ماه اخیر واشینگتن و تشدید جنگ سرد بین دو کشور را باید در چارچوب این وقایع و تحولات مطالعه کرد. نقشهٔ امریکا و دستگاه تبلیغاتی واشینگتن کوشش دارد که حداکثر استفاده را بکند وانگاره‌سازی‌های جدیدی را که حاکی از تفرقه در جمهوری اسلامی می‌باشد در رسانه‌ها و رادیو و تلویزیون‌ها به راه اندازد. اظهارات ضد و نقیضی که اخیراً دربارهٔ رئیس جمهور ایران از طرف «منابع موثق» امریکایی «بدون اسم» در مطبوعات و رسانه‌های امریکا منتشر شده، همه جزئی از نقشهٔ انگاره‌سازی به منظور ایجاد تغییر در محیط داخلی ایران و افکار عمومی می‌باشد. در حالی که تبادلات فرهنگی غیررسمی بین دو کشور روزبه‌روز با مشکلات فراوانی مواجه است، امریکا نه تنها به مذاکرات اولیهٔ پشت پرده اصرار می‌ورزد بلکه دعوت دلالان سیاسی خود را به تهران و شرکت و تماس آن‌ها را در مجامع و کنفرانس‌ها و مصاحبه‌ها تشویق می‌کند و از هرگونه ناپختگی موجود حداکثر استفاده را می‌کند. به طور خلاصه، تغییر دادن محیط سیاسی داخلی ایران و استفادهٔ تبلیغاتی از فضای جدیدی که در ایران وجود دارد بزرگ‌ترین هدف واشینگتن در یک سال اخیر بوده است.

استراتژی واشینگتن این است که امکان سازش و تجدید روابط بین امریکا و ایران را با جریان تجدید روابط بین امریکا و چین که بیش از دو دهه قبل صورت گرفته مقایسه و به این ترتیب پایهٔ استدلالی برای گفت‌وگو بین دو نظام‌سیاسی مختلف ایجاد کند. در حقیقت این خردگرایی سیاسی و تبلیغاتی چهار سال قبل در مقاله‌ای که گرگوری گاوز دانشیار دانشگاه کلمبیا به مصلحت سردبیران شورای روابط خارجی در کنار مقالهٔ آنتونی لیک نوشت، به‌خوبی پیدا بود. گاوز در مقالهٔ خود نوشت: «وقتی که هنری کیسینجر در سال ۱۹۷۱ مذاکرات گشایش روابط سیاسی را با چین شروع کرد، دولت

آن کشور یک نظام انقلابی محسوب می‌شد که با پشتیبانی از ویتنام به کشتن سربازان امریکایی کمک می‌کرد، ولی شعور سیاسی دو کشور باعث شد تا هر دو دولت دربارهٔ حفظ سلیقه‌های خود موافقت کنند و این می‌تواند الگویی برای تجدید نظر روابط امریکا و جمهوری اسلامی ایران باشد.» ولی آنچه در استدلال گاوز که در واقع مکمل تز آنتونی لیک در این مجله بود، و گفته نشده، این است که این امریکا بود که در سایهٔ جنگ سرد و رقابت با شوروی مجبور شد بااشتیاق فراوان و با قبول شرایط پکن با پرجمعیت‌ترین کشور دنیا رابطهٔ سیاسی برقرار کند. چین نه تنها به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد بلکه بلافاصله به عضویت دائمی شورای امنیت این سازمان جهانی نیز درآمد. امریکا موقعی با چین روابط سیاسی برقرار کرد که در آستانهٔ اولین شکست نظامی تاریخی خود در ویتنام بود و برای نجات خود و رهایی از ورشکستگی سیاسی در آسیا تلاش می‌کرد. گاوز از تلفات امریکا در جنگ ویتنام و حمایت چین از آن کشور صحبت می‌کند. ولی از کشتار و قتل عام صدها هزار ویتنامی و آلوده کردن محیط این کشور به دست سربازان و ژنرال‌های امریکایی چیزی نمی‌گوید.

در دهه‌های بعد، وقایع معاصر جهانی، موجبات حیرت بسیاری ازکارشناسان روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسان و دولتمردان اروپایی و امریکایی را فراهم آورد. طی جریانی که درست پس از جنگ دوم جهانی شکل گرفته بود، میلیون‌ها دلار صرف تحقیقات علوم اجتماعی و دفاتر سیاسی شد تا صرفاً به طرز کار نظام‌های سیاسی و ارتباطی سرزمین‌هایی نظیر اتحاد شوروی، اروپای شرقی و خاور میانه پی برده شود. با این حال، در بهار سال ۱۹۸۹ تقریباً هیچ‌کس در غرب راجع به مسائلی چون فروپاشی رژیم‌های کمونیستی، سقوط دیوار برلین و اتحاد دو آلمان تحقیق نمی‌کرد، و دیگر پیش‌بینی‌ها که جای خود دارد.

کارشناسان سیاسی، دولت و رسانه‌ها در اشتباه بودند: سومین قیام آلمان در این قرن، دارای هدفی مغایر باقیام‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹ این کشور بود. روس‌ها، چک‌ها، لهستانی‌ها ورومانیایی‌ها در مبارزه علیه نهادهای سیاسی خود واقعاً موفق بودند، ولی حتی مدل‌های مشابه، تئوری‌های بازی و مجامع تجاری و تصمیم‌گیرنده که به دانشجویان فارغ‌التحصیل به‌عنوان منابع اصلی جامعه آموخته شده بود و مورد تحسین اساتید قرار داشتند، نتوانستند کمترین کمکی در توضیح این پدیده ارائه دهند.

معدود دانشمندان و ناظرانی که این وقایع راپیش‌بینی کردند نیز فراموش شده یاکنار گذاشته شده بودند. دو دهه قبل، عملاً هیچ‌کس در غرب، احیای اسلام و پیامدهای آن در خاور میانه و جهان را پیش‌بینی نمی‌کرد. ظهور انقلاب اسلامی در ایران شاید بزرگ‌ترین آشفتگی و سردرگمی در تحقیقات علوم اجتماعی وروش‌شناسی دوره‌های اخیر باشد. عملاً هیچ یک از نهادهای اصلی دست‌اندرکار در علوم اجتماعی، یعنی دولت یا رسانه‌ها، حدس نمی‌زدند که محمدرضا پهلوی، شاه

ایران و دوست نزدیک غرب، توسط امام‌خمینی (ره) که مردی تقریباً ناشناخته برای غرب بود خلع ید شود. اگر مقاومت مردم ایران برای پایداری در جنگ هشت‌ساله با عراق، ناظران را به حیرت انداخت، اتحاد غرب و دولت‌های محافظه‌کار خلیج فارس با صدام حسین در دهۀ ۱۹۸۰ و اتحاد مجدد آن‌ها علیه صدام، به دنبال تهاجم وی به کویت در سال‌های دهۀ ۱۹۹۰ نیز واقعاً تعجب‌برانگیز بود.

چه اشتباهی رخ داده بود؟ چرا ناظران چشم‌اندازهای سیاسی و ارتباطی و فرهنگی فعلی را پیش‌بینی و تصور نکرده بودند؟ آیا این به این علت بود که عناصر تعیین‌کنندۀ نهادها و ایدئولوژی‌های رسمی زندگی مدرن، بیش از اندازه مورد توجه قرار داشت؟ یا آن که آنان صرفاً در تغییر روند تحولات اجتماعی عصر ما خطا کردند؟ آیا تمایلات فرهنگی و الگوی گفتاری غالب بر فعل و انفعالات اجتماعی آنان موجب گمراهی‌شان شد؟ روش انتقادی آنان تا چه اندازه دخیل بود؟ من در جایی دیگر سعی کرده‌ام نشان دهم که مکاتب فکری معتقد به تحولات جبری اقتصادی و نظریه‌های قدرت‌محور ژئوپولوتیکی در دورۀ «رئالیسم»، حاکم بر روابط بین‌المللی، همگی دارای نقاط مشترک به‌خصوص هستند:

۱ـ در مجرای قدرتی روابط بین‌المللی مشترک هستند که سیاسی یا اقتصادی یا هر دو می‌باشد.

۲ـ دولت‌محور هستند به نحوی که معتقد به حاکمیت ملی به عنوان یک حاکمیت «سیاسی» می‌باشند.

۳ـ عوامل ارتباطی و فرهنگی را وسیله‌ای برای اهداف زیرساخت‌های سیاسی و اقتصادی و تکنولوژی قرار می‌دهند.

۴ـ روابط اجتماعی و بین‌المللی را همانند علوم طبیعی و تجربی طبقه‌بندی می‌کنند.

۵- تمایل به مطالعه و بررسی موضوعاتی دارند که قابل اندازه‌گیری و مشاهده و لمس است.

این ویژگی‌های بنیادی، تجزیۀ برخی از متمایزترین فعالیت‌های جهانی را که صرفاً مربوط به سیاست و کار و اصول نیستند غیرممکن می‌سازد. سیاست‌های جهانی و منابع قدرتی آن نه تنها شامل منابع ملموس و مختصات اقتصادی و نظامی و منابع طبیعی آن است، بلکه عناصر کمتر قابل محاسبه و کمتر مطرح شده‌ای را که من آن‌ها را «منابع غیرملموس» نامگذاری کرده‌ام نیز شامل می‌شود. این‌ها شامل نظام‌های اعتقادی و ارزشی و ارتباط و دانش می‌باشند. هر دو منبع ملموس و غیرملموس را می‌توان از نظر کنترل زمینۀ ارزش‌ها و به‌خصوص جریان اطلاعات در جامعه یا در نظام‌های بین‌المللی که نشانگر توان احترام و تأثیرگذاری بر نتیجه می‌باشد، تعریف کرد. به این ترتیب استحالۀ قدرت، دارای دو بُعد است: دسترسی به منابع ضروری جهت اقدام، و توان و اراده برای تغییر این منابع به

عمل. اشکال قدرت در نظام‌های ملی و جهانی صرفاً اختصاص به زمینه‌های اقتصادی و سیاسی و تکنولوژی ندارد، بلکه شامل فاکتورهای چند بعدی حاکمیت و مشروعیت که نقش مهمی را بازی می‌کنند، نیز می‌باشد. یکی از دلایل بزرگ پیروزی انقلاب اسلامی ایران، شناخت حکیمانهٔ رهبری از این اصل و جریان و تمایز فکری و روشی با ارزش‌های «متداول» موجود بود. به این ترتیب اهداف و استراتژی عالمانهٔ ایران در سطح بین‌المللی و جهانی باید بر پایهٔ اصالت و حقانیت انقلاب اسلامی استوار بماند.

جنگ سرد آینده و درک بحران‌های هند و پاکستان و اندونزی (۱۳۷۷/۲/۳۱)

چنانچه جنگ سرد بزرگ دیگری در سطح جهانی رخ دهد، و احتمال وقوع آن زیاد است، این بار مثل گذشته دوقطبی نخواهد بود بلکه مرکزیت آن در قاره‌های آسیا و امریکا و اروپا خواهد بود. جنگ سردی که امریکا، اتحادیهٔ اروپا و ناتو، روسیه و چین، هر سه با یکدیگر رقابت می‌کنند و در آن امریکا و اتحادیهٔ اروپا از اروپای شرقی و مرکزی، روس‌ها از هند، و چینی‌ها از پاکستان و سایر کشورهای همجوار حمایت خواهند کرد. این جنگ سرد نظام‌های مدرن «ملت - دولت» سیستم جهانی امروز خواهد بود و نه جنگ تمدن‌ها.

عواملی که جنگ سرد دوقطبی پنجاه سال گذشته را به وجود آوردند عبارت بودند از: ۱) پیدایش بمب اتمی و هیدروژنی، ۲) نوع حکومت و نظام‌های سیاسی و ایدئولوژیک، و ۳) نوگرایی و نوع توسعهٔ اقتصادی.

پایان جنگ سرد با فروپاشی شوروی و سقوط نوع حکومت و نوع نوگرایی و توسعهٔ اقتصادی آن همراه بود ولی نه با انهدام و از بین رفتن بمب اتمی و هیدروژنی. قدرت سیاسی و اقتصادی امریکا نیز در این نیم قرن نسبت به اوایل سال‌های بعد از جنگ تنزل پیدا کرده و بحران اجتماعی آن نیز اکنون تشدید شده است، ولی نه تسلیحات اتمی و هیدروژنی آن. برعکس، از جنبهٔ نظامی، امریکا تنها ابرقدرت روز است ولی از حفظ منافع جهانی خود به‌تنهایی عاجز است. آنچه تغییر نکرده حجم و اندازه و وسعت سلاح‌های کشتار جمعی است. آزمایش بمب‌های اتمی و هیدروژنی اخیر هند، عکس‌العمل پاکستان، امریکا، روسیه و چین، و بحران اقتصادی و سیاسی اندونزی و شورش مردم این کشور علیه رژیم سوهارتو که دهه‌هاست امریکا از آن حمایت می‌کند را باید در چارچوب جنگ سرد آینده بررسی کرد.

هند از جنبهٔ الگوی اقتصادی و نوگرایی به غرب و از جنبهٔ نظامی و تعهدات منطقه‌ای به روسیه روی آورده است.

دیدگاه «جهان سومی» گذشتهٔ هند جای خود را به ملی‌گرایی و حکومت حزب ملی وناسیونالیستی داده و خصومت علیه مسلمانان و مذاهب دیگر را افزایش داده است.

آیندهٔ سیاسی هند و وحدت آن با مشکلات داخلی برخی از ایالات این کشور و مسئلهٔ هویت این سرزمین سر و کار دارد.

مشکلات نوگرایی و ملی‌گرایی پاکستان کمتر از هند نیست. پاکستان نیز در نوع دولت و حکومت و راه توسعهٔ اقتصادی خود مقلد و پیرو بی چون و چرای غرب شد. کودتا، حکومت ژنرال‌ها، بی‌ثباتی دولت و تفرقهٔ داخلی مذهبی، تاریخ نیم قرن این نظام را تشکیل می‌دهد. بحران هویت و مشروعیت یکی از بزرگ‌ترین دلایل ضعف پاکستان و یکی از علل گرایش به قدرت‌های بزرگ است. نفوذ امریکایی‌ها و به‌خصوص سازمان جاسوسی آن (سیا) در جریان اشغال افغانستان به دست شوروی‌ها، در پاکستان شدت یافت. با روابطی که روس‌ها با هند داشتند و دارند وحمایت‌های آن‌ها از هند، پاکستان در این منطقه به چین روی آورده و در سال‌های اخیر از صنعت و تکنولوژی موشکی چینی‌ها بهره‌مند شده است. کشمیر، سرزمین مسلمانانی که از آغاز استقلال هند و پاکستان بین این دو نظام تقسیم شده، در دهه‌های اخیر قربانی ملی‌گرایی‌های این دو کشور شده است.

آزمایش و انفجارهای بمب اتمی هیدروژنی در هند و جنگ سرد بین هند و پاکستان موقعی صورت می‌گیرد که اتحادیهٔ اروپا و امریکا با شور و هیجان فوق‌العاده‌ای لهستان و چک ومجارستان را که همسایه‌ها و متحدان سابق روسیه هستند به عضویت ناتو قبول کرده‌اند و با این عمل خود روسیه را هرچه بیشتر در انزوا قرار داده‌اند. و این‌جاست که در این شطرنج سیاسی چین به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور دنیا، با اقتصادی که ممکن است کمتر از یک دههٔ دیگر بر امریکا و ژاپن و آلمان نیز برتری داشته باشد، باید مواضع خود را دقیقاً روشن کند. نظام سیاسی و تسلیحاتی چین با بحران‌هایی مثل روسیه مواجه نشده است ولی تغییر جهت در توسعه و نوگرایی آن منتظر آزمایش تاریخ است. رقبای بزرگ چین در آسیا، ژاپن و هند و روسیه هستند ولی رقبای تاریخی آن امریکا و انگلیس و فرانسه بوده‌اند. چین در وضع فعلی ترجیح می‌دهد که جنگ سرد اقتصادی آن با امریکا و غرب در مورد مسائل تجارتی به جنگ سردسیاسی تبدیل نشود ولی وضع و شرایط آیندهٔ جهانی ممکن است این کشور را اجباراً وارد این معرکه کند. تحولات تسلیحاتی اخیر هند اتفاقات مناسبی برای چین نیست.

در این شرایط و محیط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است که بحران‌های اقتصادی و مالی کشورهای آسیای شرقی، کرهٔ جنوبی، تایلند، هنگ کنگ و مالزی و شورش و کشت و کشتار اخیر اندونزی معادلات قدرت‌ها را در آسیا تغییر داده است. بحران امروزی اندونزی دقیقاً یک سال قبل در همین ستون به طور واضح‌پیش‌بینی شده بود. ورشکستگی اقتصادی و مالی اندونزی که کاملاً در

الگوی توسعه و نوگرایی غرب غوطه‌ور بود باید درس دیگری برای هواداران تجدد به سبک امروزی باشد. شورش مردم اندونزی علیه نظام دیکتاتوری ۳۲ سالهٔ سوهارتو که از حمایت کامل امریکا برخوردار بود آخر و عاقبت رژیم‌های سکولار و نظامی و غیرمشروع را در ممالک اسلامی نشان می‌دهد.

مشکل بزرگ اندونزی این است که پس از نیم قرن حکومت انحصاری و دیکتاتوری، یک زیرساخت سیاسی و سازمانی که بتواند نظام کنونی این کشور را به یک سیستم مردمی و مشارکتی هدایت و رهبری کند وجود ندارد. گروه‌های اسلامی که با مبارزات و قیام خود علیه استعمار هلند توانستند استقلال این کشور را در جنگ جهانی دوم کسب کنند و همیشه با حکومت فردی سوکارنو و سوهارتو مخالفت می‌کردند همیشه مورد سوء ظن ژنرال‌های ارتش و امریکایی‌ها بوده‌اند و با تجربیاتی که غرب از اسلام‌گرایان داشته این روزها سعی می‌شود که در رسانه‌های غرب و محافل سیاسی خارجی و داخلی از دو ژنرال، یکی ویرانتو وزیر دفاع و امنیت و دیگری پرابووو فرماندهٔ نیروی احتیاط ارتش، به عنوان جانشین احتمالی سوهارتو نام برده شود. شکی نیست که آیندهٔ پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی دنیا، با حکومت ژنرال‌های جدید و الگوهای سیاسی و اقتصادی که ورشکست شده‌اند با بی‌ثباتی و بی‌امنیتی مواجه می‌شود و بحران آسیای شرقی را تشدید خواهد کرد.

نوگرایی و ملی‌گرایی دو تحفهٔ اندیشهٔ سیاسی و اقتصادی غرب بوده است که با کمک تکنولوژی‌های نوین معاصر عواقب وخیمی برای بشریت به وجود آورده و دوران استعمار و جنگ سرد و دو جنگ جهانی نمونه‌های آن است. در غیبت یک نظام معنوی و اخلاقی و وحدت‌گرا اکنون قارهٔ آسیا نیز به این راه سوق داده می‌شود.

مطبوعات و جامعهٔ اسلامی (۱۳۷۷/۳/۷)

مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ای وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به منظور بررسی همه‌جانبه و عالمانهٔ مسائل و مشکلات و کمک به ارتقای کیفی مطبوعات، دومین گردهمایی مسائل مطبوعات ایران را تحت عنوان «مطبوعات و جامعه» برگزار کرده است. اولین گردهمایی پس از انقلاب اسلامی که به بررسی مسائل مطبوعات ایران پرداخت در اسفند ۱۳۶۹ یعنی هفت سال و چند ماه قبل تشکیل شد و در این مدت تغییرات و تحولات قابل توجهی در ایران صورت گرفته است. این دو نشست عمومی در فاصلهٔ چندین سال، که بخواهد به بررسی مطبوعات یعنی یکی از ارکان مهم تحقق اصول قانون‌گذاری و مشارکت اجتماعی و توسعهٔ فرهنگی اصیل بپردازد، کافی نیست. در حقیقت با نقشی که مطبوعات و رسانه‌ها در جوامع معاصر ایفا می‌کنند و با توجه به رشد کمّی و کیفی جامعهٔ ایران در دو

دههٔ اخیر، تشکیل یک کنگرهٔ عمومی همه‌جانبهٔ مطبوعات هر دو سال یک بار که بتواند مسائل و اهداف این کانون و نهاد مهم را در میهن اسلامی ایران مطالعه و بررسی کند امری ضروری است و باید مورد توجه مقامات و نهادها و سازمان‌های مربوطه و همچنین جامعهٔ حرفه‌ای مطبوعات و رسانه‌ها قرار گیرد.

در ارتباط با این گردهمایی که تحت عنوان «مطبوعات و جامعه» برگزار می‌شود طرح این دو سؤال اساسی حائز اهمیت است: چه نوع جامعه‌ای؟ و چه نوع مطبوعاتی؟ پاسخ به آن‌ها ساده و واضح است: جامعهٔ اسلامی و مطبوعات اسلامی. ایران یک جامعهٔ اسلامی است و چیزی کمتر از یک مطبوعات محرک اسلامی نمی‌تواند نیازهای مطبوعاتی آن را تأمین کند. قدم بعدی که بسیار مهم است و برای آن باید تلاش کرد شناخت و درک ابعاد و جوانب چنین جامعه‌ای و چارچوب کامل و عملکرد مطبوعات اسلامی است. هرگونه بررسی و مطالعه بدون روشن کردن نوع جامعهٔ مطلوب و کیفیت مطبوعات مورد پسند چیزی جز سرگیجه و کج‌روی و گمراهی و تقلید از این و آن به همراه ندارد. مسائل ساختاری و اقتصادی و مدیریت مطبوعات، آزادی مطبوعات، حاکمیت قانون و دولت، استقلال حرفه‌ای روزنامه‌نگاران، اخلاق مطبوعاتی، افکار عمومی و فرهنگ عمومی و سایر عنوان‌ها و موضوع‌ها موقعی می‌تواند معنی داشته باشد که نخست ما ماهیت و ابعاد مطبوعات خود را به طور دقیق و روشن تبیین کنیم. جامعهٔ ایران بیش از هر چیز دیگر یک جامعهٔ اسلامی است و فرهنگ ایران بیش از هر چیز دیگر یک فرهنگ ویژهٔ اسلامی است. طبیعی است که تئوری و عملکرد و چارچوب یک زیرساخت ارتباطی مانند مطبوعات باید با چنین جامعه و فرهنگی همسان باشد وگرنه هم جامعه و هم مطبوعات با بحران‌ها و تناقضات متعدد روبه‌رو خواهند شد. بحران مطبوعات ایران در ۱۶۰ سال تاریخ خود نتیجهٔ این‌گونه تناقضات بوده است و ما شواهد زیادی از آن‌ها داریم.

در اولین گردهمایی مسائل مطبوعات ایران، من لزوم شناخت و درک یک جامعهٔ اسلامی را در تحصیل یک مطبوعات اسلامی مطرح کردم و سال‌ها است که در نوشته‌های خود و کنفرانس‌ها و گردهمایی‌ها، چه در ایران و چه در خارج، در پروراندن این نظریه و فکر تحقیق کرده و سخن گفته‌ام.

من هیچ سیستم و نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای در دنیا سراغ ندارم که به یک نوع جامعهٔ مشخص و به یک سلسله ارزش‌های اصلی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در پرورش و توسعهٔ مطبوعات خود پافشاری نکند و اصرار نورزد. نظام مطبوعاتی و ارتباطی بدون داشتن یک چارچوب اجتماعی و یک الگوی تاریخی مشخص جامعه وجود ندارد و اگر هم وجود داشته باشد در ذهن و خیال از الگوی جامعه و مطبوعات و آداب و قوانین دیگران تقلید می‌کند.

با وجود شباهتی که مطبوعات غرب با یکدیگر دارند نظام‌های مطبوعاتی هر یک متفاوت است و

با نوع فرهنگ و زبان و تاریخ و کیفیت سرمایه‌داری و مصرف‌گرایی و سیستم‌های سیاسی و حقوقی مخصوص جامعهٔ خود مرتبط هستند. جوامع امریکا، انگلیس، فرانسه و ژاپن هرکدام سال‌ها است که در مسیر خاص خود و در دایرهٔ یک جامعهٔ تعریف شده از طرف اندیشمندان و نخبگان و مردم خود حرکت می‌کنند و مطبوعات آن‌ها وسیله‌ای است برای توسعهٔ فرهنگی و دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی. جریان به‌اصطلاح جهانی شدن یا جهانشمولی مطبوعات و رسانه‌ها به دست شرکت‌ها و سازمان‌های بزرگ چندملیتی نیز تصویر و فلسفه وجهان‌بینی ویژه‌ای از جامعهٔ جهانی و مطبوعات جهانی برای ما در نظر دارد.

عنوان «مطبوعات و جامعه» یکی از قدیمی‌ترین عنوان‌های کنفرانس‌های مربوط به رسانه‌ها و همیشه یکی از متداول‌ترین دروس رشتهٔ روزنامه‌نگاری و رسانه‌ها و ارتباطات در دانشگاه‌های غرب بوده است. در بسیاری از برنامه‌های تحصیلی گذراندن چنین درسی اجباری است و خود من سال‌ها این موضوع را تدریس کرده‌ام ولی کتاب و جزوه‌ای که این عنوان و موضوع را بدون در نظر داشتن الگوی مشخصی از جامعه مورد بررسی و مطالعه قرار دهد وجود ندارد و ۹۹ درصد این‌گونه کتاب‌ها و جزوه‌ها و تألیف‌ها در قالب‌های مختلف جوامع و اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی غرب است و پایه‌های ایدئولوژیک یا مکتبی آن‌ها همیشه نوعی از الگوهای لیبرالیسم، اگزیستانسیالیسم، کمونیسم، سوسیالیسم و غیره است. متأسفانه همین کتاب‌ها و جزوه‌ها بدون تغییر و انتقاد و بررسی ترجمه شده و در دسترس دانشجویان و روزنامه‌نگاران و نخبگان مطبوعاتی ممالک اسلامی قرار گرفته ولی کتاب مستقل و عمیق و تحقیقی به نام «مطبوعات اسلامی و جامعهٔ اسلامی» وجود ندارد و این خود خلأ بزرگی ایجاد کرده است.

در خود اروپا و امریکا کتاب و جزوه و چارچوب تحلیل به عنوان «مطبوعات و جامعه» که عمومیت بین فرهنگی داشته باشد وجود ندارد، بلکه نظام‌های پرقدرتی مثل امریکا و انگلیس و فرانسه سعی دارند در تحلیل و تفسیر عنوان‌ها و موضوع‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تاریخی و حرفه‌ای مطبوعات، تصویر به‌خصوص خود را از جامعه به دیگران عرضه کنند. از آلکسی دو توکویل فرانسوی گرفته تا هارولد لاسول امریکایی، بسیاری از اندیشمندان و متفکران وکارشناسان جامعه و مطبوعات در نوشته‌های خود از طرف مقابل و نظام مطبوعاتی آن انتقاد کرده و الگوی مطبوعاتی جامعهٔ خود را بالامتیازتر و بهتر یافته‌اند. مثلاً دو کتاب درسی نیم قرن اخیر تحت عنوان مطبوعات و جامعه یکی توسط جورج لوید برد و فردریک ایتن مروین در امریکا و دیگری تألیف کالین سیمور ـ یور در انگلستان است که سال‌ها نسل‌هایی از دانشجویان رشتهٔ مطبوعات و روزنامه‌نگاری آن‌ها را مطالعه کرده‌اند.

تا طلوع انقلاب اسلامی رابطهٔ مطبوعات و جامعه در ایران، بجز مدت کوتاهی در انقلاب مشروطیت و سپس در زمان ملی شدن صنعت نفت، متناقض بوده است. نه تنها مطبوعات آیینه و نمایندهٔ جامعهٔ اسلامی ایران نبوده بلکه در عملکرد وجهان‌بینی خود اسیر الگوهای غرب شده بدون این که محیط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی اروپا یا حتی امریکایی‌ها را داشته باشد. سیر تاریخ مطبوعات ایران حاصل دو عامل اصلی بوده که به صورت وارداتی از غرب به ایران آمده و در حکومت‌های قاجاریه و پهلوی از طرف روشنفکران غربزده ریشه‌دار شده است. عامل اول، مطبوعات و رسانه‌های جمعی را به صورت یک تکنیک و شیوه می‌بیند که اگر از آن استفادهٔ کاملی شود این ابزارها و روش‌ها جوابگوی نیازهای اطلاعاتی و ارتباطی مخصوصاً در امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خواهد بود. فلسفهٔ این‌گونه تفکر این است که ما مطبوعات و روزنامه‌نگاری را مثل مهندسی و پزشکی وکشاورزی تلقی کنیم و آن‌ها را از اروپا و امریکا یاد بگیریم. نتیجه، مسابقه در تقلید کورکورانه از مطبوعات و رسانه‌های خارجی بوده است. الگوی بومی مطبوعاتی که گاهگاهی (مثلاً در اوایل جنبش مشروطه) از طرف بعضی نویسندگان و شاعران و روحانیان عرضه شد زیر هجوم این روش نتوانست رشد کند. این پدیده و سیر تاریخی را در ایران باید یک تقلید تکنیکی و فنی نامید.

عامل دوم که همراه عامل اول در تاریخ مطبوعات ایران ریشه و نمو پیدا کرد، ایده‌های وارداتی مکتبی یا ایدئولوژیک مطبوعات از اروپا و سپس از امریکا بود. در این‌جا مطبوعات به صورت مکتب «دموکراسی» غرب، «لیبرالیسم» اروپایی یا «آزادمنشی فردی و بی‌قیدی» امریکایی عرضه شده است. مثلاً مفهوم و واژهٔ «رکن چهارم» دموکراسی یا مشروطیت که به مطبوعات اطلاق می‌شود ریشهٔ خود را در الگوی رسانه‌های جمعی و مطبوعات قرن هجدهم و نوزدهم غرب دارد که با جنبش‌هایی چون انقلاب فرانسه و غیره همراه است. همچنین مفهوم رایج «جامعهٔ مدنی» امروز یک مفهوم مملو از ارزش‌های فرهنگی و تاریخی غرب است. از این‌گونه مفاهیم و پدیده‌ها یک قرن است که در خود غرب انتقاد می‌شود ولی در همین یک قرن محافل به‌اصطلاح «روشنفکری» ایران نه تنها از مباحث انتقادی فرهنگ و سیاست که در جوامع اروپا در سال‌های قبل و بعد از جنگ جهانی دوم صورت می‌گرفت، دور بودند و چندان اطلاعی نداشتند، بلکه آنچه از افکار و اندیشه‌های غرب توسط مطبوعات به ایران وارد شد «ستایش جامعه» و نه «نقد جامعه» بود که در خود اروپا و امریکا آغاز شده بود. هر دو جناح «چپ» و «راست» روشنفکران ایران در این امر مقصر بودند.

شایان ذکر است که در ایران تا انقلاب اسلامی، انگاره‌ها و تئوری‌های مطبوعات و رسانه‌های جمعی همیشه از جنبهٔ فلسفی و اندیشهٔ‌سیاسی غرب وجامعه‌شناسی وناسیونالیسم اروپا و امریکا مطرح شده بود نه از جنبهٔ اسلامی و ایرانی و سنتی. این شکاف عظیم بین مطبوعات و جامعهٔ اسلامی ایران،

رسانه‌های جمعی ایران را در طول تاریخ به رسانه‌های تفرقه تبدیل کرد. تعجب‌آور نیست که در آغاز انقلاب اسلامی و با موفقیت‌های فراوان و پی‌درپی که در بسیج نهادهای ارتباطی سنتی و اسلامی وجود داشت، مطبوعات وقت نقش مهمی در جنبش‌های سیاسی نداشتند و انقلاب اسلامی در محیط مخصوص که مطبوعات تعطیل و در اعتصاب بودند، به پیروزی رسید.

ریشه‌های بحران مطبوعات در ایران (۱۳۷۷/۳/۲۱)

فضای باز ایران عوامل سیاسی و مالی و فرهنگی داخلی و خارجی رابیش از هر موقع دیگر متوجه افکار عمومی و به‌ویژه دستیابی به مطبوعات و رسانه‌ها و انتشارات این کشور کرده است، زیرا در غیبت یک سنگر مهم سنتی مطبوعاتی اسلامی و تاریخ پراکنده و متلاطمی که جراید و مجلات و نشریات ایران در یک قرن و نیم اخیر داشتند، این نهادها قابل نفوذ هستند. به طور صریح، مطبوعات و رسانه‌های ایران همیشه یکی از سست‌ترین ارکان کشوری و یکی از ضعیف‌ترین نهادهای بومی و ملی و مذهبی جامعهٔ اسلامی ایران بوده که همیشه با بحران شخصیت و نامشخص بودن جایگاه ویژهٔ خود مواجه شده است.

مشکلات مطبوعات و رسانه‌های جمعی ایران دلایل متعدد تاریخی، سیاسی، اقتصادی و حرفه‌ای دارد که می‌توان آن‌ها را در چارچوب پنج بحران مختلف ولی وابسته به یکدیگر خلاصه کرد: ۱) بحران مشروعیت در یک جامعهٔ اسلامی، ۲) بحران بازرگانی و سوداگری، ۳) بحران جاه‌طلبی و قدرت فردی، ۴) بحران ایدئولوژیکی یا مکتبی، و بالأخره ۵) بحران غرب‌زدگی روشنفکری و مردمی نبودن.

این شکاف بین مطبوعات و جامعهٔ ایران را می‌توان در شش دورهٔ مختلف تاریخ کوتاه ۱۶۰ سالهٔ مطبوعات این کشور مطالعه کرد: دورهٔ اول به مدت شصت سال از سلطنت ناصرالدین شاه قاجار تا انقلاب مشروطیت، مطبوعات کاملاً دولتی و عامل غرب‌گرایی و نوگرایی اروپایی بود وجایگاهی در جامعه و طبقات ایران نداشت. نه تنها مطبوعات در جامعه نفوذی نداشت بلکه رابطهٔ مطبوعات دولتی نیز با خود دولت و نظام هماهنگی نداشت و مصنوعی بود. نمونهٔ بارز آن، قضیهٔ مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا، حیرت وکنجکاوی او از فن چاپ و روزنامه‌نگاری و آزادی عقاید در اروپا و خودداری او از ادامهٔ تقلید از اروپایی‌ها و توسعهٔ مطبوعات وقت است. مسافرت او به اروپا گرچه تا حدی سیاسی و همراه با رقابت دولت‌های بزرگ اروپایی بود، فکر و نظر شاه را تا حدی عوض کرد و مخصوصاً از جنبهٔ ارتباطات و روزنامه‌نگاری ناصرالدین شاه را تحت تأثیر قرار داد. هنگام بازگشت، او در استانبول یک ماشین چاپ لاتین خرید و با خود به ایران آورد. این ماشین، اولین ماشین چاپ لاتین در ایران بود

و ناصرالدین شاه تصمیم داشت از آن برای انتشار روزنامه و کتاب‌های انگلیسی و فرانسوی استفاده کند. به دستور شاه وزارت خارجهٔ ایران روزنامه‌نگاری به نام بارون لویی دو نورمان را از پاریس دعوت کرد و تصمیم به انتشار روزنامهٔ فارسی و فرانسه به نام لاپاتری یا وطن گرفت. موسیو نورمان بی این که وضع حقیقی داخلی ایران را در نظر بگیرد، دعوت سلطان و انتشار روزنامه در ایران را بسیار جدی گرفت و به روش اروپایی مقالهٔ آزادی‌خواهانه‌ای که با محیط استبداد آن زمان به هیچ وجه سازگاری نداشت نوشت و نتیجه این بود که اولین شمارهٔ وطن آخرین شمارهٔ این روزنامه شد و چند روز بعد به دستور شاه قرارداد این روزنامه‌نگار با دولت ایران خاتمه پیدا کرد. در این دورهٔ مطبوعات، اصلاً موضوع «جامعه» مطرح نبود.

دورهٔ دوم در رابطهٔ مطبوعات با جامعهٔ ایران که در آن مطبوعات برای اولین بار صورت بومی به خود گرفت و بسیاری از آن‌ها دموکراسی غرب را در ایران ترویج کردند کمتر از دو دهه به طول انجامید و با انقلاب مشروطیت تا انقراض قاجاریه مصادف بود. دورهٔ سوم حکومت بیست سالهٔ رضا خان پهلوی و مطبوعات آن بود که نه‌تنها عامل و نمایندهٔ نوگرایی و دوران خفقان به شمار می‌رفت بلکه برای اولین بار در تاریخ معاصر ایران، مطبوعات زمان علیه جامعهٔ اسلامی و نهادهای سنتی وارد عمل شدند. دورهٔ چهارم که با سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و به‌خصوص ملی شدن صنعت نفت مواجه است، دوره‌ای است که در آن مطبوعات در بین قشر تحصیل‌کرده و تا حدودی متوسط نفوذ پیدا کرد ولی در حقیقت سال‌های فردگرایی و تشکل حزبی خود را طی می‌کند. ملی‌گرایی و ایدئولوژی‌های شرق و غرب محتویات مطبوعات این زمان را تشکیل می‌دهد. دورهٔ پنجم که از کودتای ۲۸ مرداد شروع شده و تا آغاز انقلاب اسلامی ادامه پیدا می‌کند مطبوعاتی است که به‌کلی رابطهٔ خود را با جامعهٔ اسلامی ایران قطع کرده و با مبارزه علیه سنت و مقدسات ملی و مذهبی در خدمت رژیم پهلوی قرار می‌گیرد. با انقلاب اسلامی دورهٔ ششم آغاز می‌شود. این گسیختگی تاریخی و طولانی مطبوعات از جامعهٔ اسلامی ایران در یک قرن اخیر باعث شده که نهادهای مطبوعاتی نتوانند آن نقش مشروعی را که معمولاً مطبوعات در کشورهای دیگر به‌خوبی انجام می‌دهند در ایران ایفا کنند. این خود باعث شده است که جریان گردش اطلاعات و عقاید و افکار در جامعهٔ ایران بیشتر از طریق وسایل و نهادهای سنتی و ملی و مذهبی و با مشروعیت بسیار انجام گیرد. در جامعهٔ ایران این وسایل و نهادها و زیرساخت‌های سنتی و اسلامی هستند که خود از مشروعیت بهره‌مند هستند و به مطبوعات مشروعیت می‌بخشند و نه مطبوعات به نهادهای سنتی. دو دههٔ اخیر انقلاب اسلامی نمودار و نشانهٔ بارزی از این جریان است. رشد کیفی مطبوعات ایران موقعی افزایش می‌یابد و جایگاه خود را کسب خواهد کرد که ما توجه خود را از الگوها و آرمان‌های غربی و تقلیدی به تئوری‌ها و اصول

جامعهٔ اسلامی معطوف کنیم و با استفاده از تجربیات دیگران پایه‌های عملی و ابتکاری روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی خود را تقویت کنیم.

در جامعهٔ اسلامی ایران، مطبوعات اغلب به کلیساها شباهت داشتند تا به مساجد وحسینیه‌ها. یکی از پیشرفت‌های کیفی مطبوعات در جامعهٔ ایران در سال‌های اخیر دقیقاً این بوده است که نسل جدیدی از قشرهای جامعه به‌خصوص از نهادهای سنتی و دینی و حوزهٔ علمیه قدم به عرصهٔ روزنامه‌نگاری و مطبوعات و انتشارات گذاشته‌اند. در این مقوله فرصت تبیین و بررسی مفاهیم و اصول و حقوقی که می‌تواند مبنای مطبوعات اسلامی در یک جامعهٔ اسلامی باشد نیست ولی آنچه به صورت خلاصه باید در نظر داشت این است که رشد مطبوعات ایران باید کیفی و بومی و اسلامی باشد و در چارچوب جامعهٔ ما، مساجد، حسینیه‌ها، نهادهای ملی و مذهبی، انجمن‌ها و سازمان‌های حرفه‌ای و صنفی و مردمی می‌توانند بستر مهمی در روزنامه‌نگاری اسلامی باشند. تا امروز سیر اطلاعات و درک سیاسی و اجتماعی در جامعهٔ ایران بیشتر از طریق نهادهای سنتی و زیرساخت‌های غیرمطبوعاتی بوده است تا مطبوعاتی. ما به سنت و اخلاق اسلامی مطبوعات نیازمندیم و به تئوری مستقل و خودساز جامعه و مطبوعات اسلامی و عملکردهای آن احتیاج داریم.

به طور خلاصه، تصویر جوامع اسلامی، از جمله جامعهٔ ایران، از اطلاعات و رسانه‌ها و مطبوعات عموماً یک تصویر کاملاً غیرمذهبی و غیراسلامی است. تاریخ استعمار نشانگر آن است که غرب نه تنها بر منابع و میراث اقتصادی و سیاسی مسلمانان، بلکه از طریق توسعهٔ رسانه‌های ارتباطی خود و کنترل اطلاعات، بر فرهنگ آنان نیز چنگ انداخته است. انگیزهٔ استعماری حداقل در چهار مرحلهٔ مجزا و مرتبط که هرکدام دیگری را تقویت می‌کند، عیان شده است: در مرحلهٔ اول که از اواخر قرن هفدهم میلادی تا اواسط دههٔ ۱۹۲۰ ادامه می‌یابد میسیونرهای مسیحی با تأسیس اولین مؤسسات چاپی و انتشاراتی و آموزشی در سرزمین‌های اسلامی زمینه را برای اشاعهٔ عقاید و ارزش‌های مذهبی و نیز برای تربیت افراد نخبهٔ تحصیل‌کرده فراهم کردند که بایستی نقش اساسی در روند توسعهٔ سیاسی و اقتصادی طی دهه‌های بعد را بازی می‌کردند. مرحلهٔ بعدی شامل تأسیس تلگراف و تلفن در کشورهایی مانند ایران، عراق، هند و مصر توسط بریتانیا و فرانسه و آلمان بود. از طریق همین خطوط بود که مراکز امپراتوری‌های اروپایی با مستعمرات خود ارتباط برقرار می‌کردند. این استفادهٔ استراتژیکی از اطلاعات به بقای اروپاییان کمک کرد و موجب برتری سیاسی و اقتصادی دوستان محلی آن‌ها طی بحران‌ها و نهضت‌های ضد امپریالیستی در سرزمین‌های آسیای مسلمان و خاور میانه طی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شد.

ظهور شرق‌شناسی برای تغییر نظام نوشتاری کلاسیک عربی و فارسی و کنترل و طبقه‌بندی ادبیات

و هنر اسلامی، سومین مرحله در کنترل اطلاعات، مطبوعات، نشریات و افکار جهت اهداف استراتژیکی وسیاسی بود. تخمین زده می‌شود که از آغاز فرهنگ چاپی تا آخر قرن نوزدهم قریب دو هزار کتاب و مقاله در مورد موضوعات اسلامی به زبان‌های غربی نگاشته شده باشد. این توان یک‌طرفه در کنترل اطلاعات و تاریخ و تمدن اسلامی، با رشد سریع در صنعت و با ایجاد مراکز موسوم به تحقیقات اسلامی و شرقی در کمبریج و برلین و بعدها ایالات متحدهٔ امریکا، مضاعف شد. چهارمین مرحله که هم‌اکنون نیز در آن قرار داریم، مرحلهٔ کنترل اطلاعات و مطبوعات و رسانه‌های جمعی است. این مرحله از بین رسانه‌های گروهی مدرن که توسط غرب پس از جنگ جهانی دوم در سطح جهان گسترده شد و به منبع اصلی اخبار و اطلاعات در سرزمین‌های اسلامی مبدل گردید، راه خود را پیدا کرد.

امروز در دورهٔ گردآوری اطلاعات، استفاده از اطلاعات طبقه‌بندی شده به منظور دستیابی به اهداف استراتژیکی وسیاسی خاص، کاملاً مشهود است. یکی از مهم‌ترین مسائلی که جوامع اسلامی پیش رو دارند کنترل نهایی پردازش اطلاعات و تکنولوژی در عصر الکترونیک و محو شدن فرهنگ سنتی ـ گفتاری یعنی سنگر اصلی مقاومت در برابر سلطهٔ فرهنگی خواهد بود. نظام اسلامی ایران به یک منشور مستقل مطبوعاتی اسلامی و به یک تئوری و فلسفهٔ خاص خویش احتیاج دارد. این امر باید در دستور مهم روز قرار گیرد و این یکی از بزرگ‌ترین سدها در رویارویی با تهاجم فرهنگی خواهد بود. تنها در چارچوب و در سایهٔ چنین فلسفه و منشور مستقل اسلامی است که مطبوعات و روزنامه‌نگاران ایرانی خواهند توانست مشروعیت و جایگاه والای خود را در جامعه پیدا کنند.

محیط‌شناسی جامعه: یک نظریه (۱۳۷۷/۳/۲۸)

گفت‌وگو و عملکرد دربارهٔ «جامعهٔ مدنی» در غرب و شرق به بن‌بست رسیده است زیرا چارچوب تئوریک این مفهوم و پدیده نه تنها با واقعیت‌های متلاطم دنیای امروزی هماهنگ نیست بلکه به علت محدودیت‌های جهان‌بینی از معنای جامعه و تنگناهای معرفت‌شناسی و تاریخی، چنین الگویی در مقابله با حقایق و واقعیت‌ها و پیچیدگی‌های روز، یک قوهٔ محرکه به نظر نمی‌رسد. به این دلیل ما برای درک جوامع کنونی به یک نظریهٔ نو احتیاج داریم و این مقاله کوششی است در تبیین چنین الگویی؛ چیزی که من آن رامحیط‌شناسی جامعه یازیست‌شناسی جامعه می‌خوانم.

قبل از این که چارچوب و ابعاد این نظریهٔ جدید را به طور اختصار بیان کنیم یک مقدمهٔ کوتاه لازم به نظر می‌رسد. دو قرن قبل در ۱۷۸۴، ایمانوئل کانت، فیلسوف سرشناس اروپایی، با خوش‌بینی فوق‌العاده‌ای پیش‌بینی کرد که جامعهٔ مدنی و عصر «روشنگری» اروپا، با وجود اختلافات

ملی و تاریخی، به روابط صلح‌جویانه و عدالت اجتماعی منتهی خواهد شد و این امر یک آرزو و خیال نیست. امروز در آستانهٔ هزارهٔ جدید کمتر کسی در غرب پیدا می‌شود که با حدس و نظر و تئوری جامعهٔ مدنی کانت موافقت داشته باشد. چنانچه فصلنامه‌های علمی، حقوق سیاسی و علوم اجتماعی و فلسفی اروپا و امریکا را مطالعه کنید، می‌بینید اکنون بیش از هر موقع دیگر انتقاد و بدبینی از این دو واژه، یعنی «جامعهٔ مدنی» و «عصر روشنگری» افزایش یافته است. نه تنها رابطهٔ بین جامعهٔ مدنی و عصر روشنگری تیره و تار شده، بلکه پدیدهٔ روشنگری که با تنویر افکار، روشنفکری، آگاهی حقیقی و دفع خرافات همراهی داشته، جای خود را به اسطوره‌ها و خرافات جدید دنیای ماورای صنعتی داده است. از طرف دیگر مفهوم جامعهٔ مدنی چه در قالب نظری و اثباتی آن و چه در معنی اخلاقی و قانونی خود به هیچ وجه نتوانسته در قرن اخیر در غرب تجلی کند و اگر هم امیدی داشت، در دهه‌های اخیر تحت فشار قدرت‌های جریان جهانشمولی اقتصاد و تکنولوژی و سرمایه‌داری، امیدش را از دست داده است. نهادهایی که قرار بود پایهٔ چنین جامعه‌ای را تشکیل دهند و از آن محافظت کنند به فرسودگی افتاده و در مقابل تحولات و سازمان‌ها و تشکیلات دنیای به‌اصطلاح مافوق صنعتی سر تعظیم فرود آورده‌اند.

مفهوم‌های «جامعهٔ مدنی» و «روشنگری» هر دو زاییدهٔ فلسفهٔ لیبرالیسم قرن هجدهم بودند، ولی از همان آغاز تناقض این دو مفهوم در عملکرد جوامع اروپایی و امریکایی مشهود بود. در حالی که نظریهٔ روشنگری بر آزادی‌های فردی و خردگرایی ویژهٔ خود تأکید می‌کرد، مفهوم جامعهٔ مدنی فضای خود را چند قدم فراتر از فردیت می‌دانست و چند مرحله پائین‌تر از حکومت و دولت می‌شمرد. جامعهٔ مدنی به عنوان جامعه‌ای که به قانون احترام می‌گذارد باید فضای بین فرد و حکومت را پر می‌کرد و نهادهای آن به صورت سازمان‌های غیردولتی مردمی، عملکرد در مورد دولت‌ها را قضاوت می‌کرد. ولی در قرن اخیر همیشه سؤالات اصلی این بود: روشنگری چه کسی؟ و کدام جامعهٔ مدنی؟ توجه داشته باشیم که مفهوم‌های روشنگری و جامعهٔ مدنی هر دو نتیجه و حاصل قرن‌ها جاهلیت و استبداد و خرافات کلیسای کاتولیک و اتحاد و همبستگی آن با جوامع فئودالیست اروپا در دوران تاریک قرون وسطا در این منطقه بود. قرون وسطا در آسیا و اروپای اسلامی قرون طلایی و روشنگری به شمار می‌رفت و مفهوم و معنای جامعه و معرفت و دانش در تمدن‌هایی مثل اسلام سیر تکاملی و فلسفی خود را به صورت بسیار ظریف‌تر و پیچیده‌تری به مدت بیش از هفت قرن طی کرده بود. مفهوم‌های متداول جامعهٔ مدنی و روشنگری امروزی با همهٔ نواقص و اشکالاتی که در خود غرب دارند در حقیقت واژه‌هایی بودند که در عصر استعمار، در ممالک اسلامی و شرق اروپا قرض گرفته شد بدون این که رابطه و توجهی با دوران روشنگری تمدن و جوامع اسلامی داشته باشد. تا قرن

هجدهم مفهوم «جامعهٔ مدنی» در اروپا به «مجموع شهروندان» فیلسوف یونانی، ارسطو، اطلاق می‌شد که در حقیقت بنیاد سازمان‌ها و تشکلات سیاسی و حکومت آن روز بود.

امروز جوامع بشری بیش از هر موقع دیگر در تاریخ با محیط به وجود آمده و حاکم بر دنیا و جهان سر و کار دارند. گفت‌وگو و ترویج واژه‌هایی مثل «جامعهٔ مدنی»، «توسعه»، «دموکراسی» و غیره بدون توجه به محیط سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی و تکنولوژی عصر حاضر و واقعیت‌های روزانه در گوشه و کنار دنیا و در عرصهٔ بین‌المللی نه تنها ناقص است و باعث گمراهی و کج‌روی خواهد بود، بلکه محیطی به وجود خواهد آورد که انتظارات افراد و مردم بدون اطلاع و آگاهی به واقعیات فزونی می‌یابد، بدون این که ماهیت جامعهٔ مطلوب به‌درستی و آشکارا تشریح شود.

اکنون بررسی تنش‌های جهانی و محیط زیست جوامع نه تنها از نظر اقتصادی و ژئوپولیتیکی و ساختارهای نظامی بلکه در ابعاد ارتباطات فرهنگی و جنگ‌های اطلاعاتی نیز بیش از هر زمان دیگر ضروری به نظر می‌رسد. مطرح کردن اهمیت فرهنگ ارتباط و محیط‌شناسی جامعه، در تحلیل روابط داخلی و خارجی یک نظام و در سطح بین‌المللی و جهانی بدان معنی نیست که چنین زمینه‌هایی را به عنوان تنها حوزه‌های برخورد ایدئالیستی با دنیای سیاست بدانیم. آیندهٔ جامعهٔ ایران و امت اسلامی با محیط آن سر و کار دارد و به عقیدهٔ من دهه‌های اخیر ابعاد فرهنگی دنیای سیاست و محیط زیست آن را به بالاترین نقطهٔ اوج خود رسانیده است. چه کسانی، تحت چه شرایطی و برای چه منظوری و در جهت چه اهدافی این محیط را به وجود می‌آورند؟ وسعت و عمق این محیط به چه میزان است؟ چه نوع تنوع زیستی در این محیط امکان‌پذیر و مورد قبول است؟ چه کسانی در ردیف قربانیان این محیط زیست قرار گرفته‌اند؟ اختیارات ما چیست؟ چه باید کرد؟

در وهلهٔ اول غلبهٔ ارتباطی و فرهنگی، به سنگ بنای آن دسته از قدرت‌هایی تبدیل شده که اقدامات و عکس‌العمل‌های آنان بر اساس مکتب «رئالیسم» روابط بین‌المللی استوار است. افول مکتب محافظه‌کار، واقع‌بینی سیاسی و نیز اقتصاد سیاسی رادیکال که برای بیش از چهار دهه بر زمینه‌های دانش‌پژوهی و سیاست‌گذاری، غالب شده بود، ناتوانی خود را در پاسخگویی به بیشتر سؤالات مربوط به رشد و توسعه در کشورهای مختلف جهان به اثبات رسانید. به‌علاوه اصل فلسفهٔ وجودی علم تحقیق، که در آن حوزهٔ عقاید از حوزهٔ واقعیات جدا می‌شد، نه تنها از نظر تاریخی دقیقاً به فلسفه و علوم غرب مربوط می‌شد، بلکه یک دوگانگی و انشعاب که موجب کندی فرمول‌بندی مفاهیم و تئوری‌های علمی می‌شد را به وجود آورد. مهم‌تر از همه این که محو مشروعیت دولتی و نیز رشد سیاسی که متعاقب وقایع اروپای شرقی و برچیده شدن اتحاد شوروی به وقوع پیوسته است، علاوه بر بحران اقتصادی در ممالک غرب‌گرا در شرق و افزایش بیکاران در خود اروپا و مبارزات فرهنگی

غیرغربی، به‌خصوص جهان اسلام، جهت‌دهی ناگزیر مسائل انسانی توسط قدرت‌های غربی را نیز مشکل‌تر کرده است. با حرکت غرب به سوی الگوی جامعهٔ اطلاعاتی، مفهوم عدالت، در معنای جامعهٔ مدنی خود، طبق تعاریف نخبگان متفکر قرون نوزدهم و بیستم، اکنون با مشکل روبه‌رو شده است.

این استدلال رسماً در سطح بین‌المللی اشاعه یافته است که اگر کسی خواستار صلح است باید خود را برای جنگ آماده کند. این هفته می‌شنویم که امریکا و ناتو که به مدت سه سال در مقابل قصابی و آدم‌کشی مسلمانان در بوسنی و هرزگوین ساکت بودند، تصمیم دارند از طریق نظامی بحران ایالت کوزووو را که ساکنان آن را مسلمانان آلبانیایی‌تبار تشکیل می‌دهند و تحت هجوم صربستان قرار گرفته است، حل و فصل کنند. مسابقات تسلیحاتی هسته‌ای بین هند و پاکستان نتیجهٔ کدام محیط‌سیاسی و نظامی وبین‌المللی است؟ چه محیطی جریان به‌اصطلاح «صلح» بین صهیونیست‌ها و اعراب را به وجود آورد که امروز باعث شرمندگی و خجالت هر دو طرف شده است؟ نظام‌های خودمختار حاکمیت ملی تمایل ناچیزی به دسته‌بندی دارند ولی تحت نظام چندحزبی برای قدرت و منافع متضاد در جوامع خود مبارزه می‌کنند. فرهنگ در سطح ملی وبین‌المللی برای بیشتر انسان‌ها عمدتاً به کالایی تبدیل شده که گویی در داخل قوطی‌های کنسرو از خارج وارد می‌شود. در واقع تضادی بین ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی قدرت‌های کوچک و همبستگی قدرت‌های بزرگ به وجود آمده است. بدین ترتیب، قدرت‌های بزرگ هماهنگی خود را به اسم نظام واحد جهانی القامی‌کنند و این در حالی است که ملت‌های کوچک در برابر سلطهٔ آنان مبارزه می‌کنند ولی قدرت ایستادگی ندارند. رئالیسم و نیز ماتریالیسم تاریخی، توجه خود را به این مقابله معطوف کرده و در دهه‌های گذشته وجه تمایز بین حقوق مدنی و حقوق دولتی در سطح ملی واجتماعی مخدوش شده است.

اکنون اگر عدم کفایت این الگوها بارز شده، مقولات مهم وحیاتی که به بهترین نحو بیانگر صحنهٔ روابط بین‌المللی و نیز نتایج محیط‌شناسی جامعه می‌باشد، کدام است؟ سعی خواهیم کرد به این سؤال جواب بدهیم.

امریکا می‌خواهد محیط ایران را تغییر دهد (۱۳۷۷/۴/۱۱)

روز بازی فوتبال ایران و امریکا در فرانسه از یکی ازکارشناسان سیاست خارجی امریکا درواشینگتن پرسیدم چرا این بازی برای شما مهم است. او بدون تأمل جواب داد: «برای این که این فرصت دیگری است برای امریکا که بتواند محیط ایران را به نفع خود تغییر دهد و در آن نفوذ کند.»

در دنیای معاصر محیط یک جامعه و یک دین و یک تمدن با محیط جوامع و ادیان و تمدن‌های دیگر وابستگی دارد و به هم پیچیده است. در روابط بین‌المللی هر محیطی خارج از دایرهٔ دولت و

حکومت، جزو محیط آن نظام به شمار می‌رود. تمدن اسلامی در چند قرن اخیر موقعی قدرت‌سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را از دست داد که عوامل خارجی و داخلی توانستند بر محیط اجتماعی آن غلبه پیدا کنند و در روابط خود با جوامع اسلامی این اجتماعات را مورد هجوم قرار دهند. با تسلط به محیط، هر گونه تسلط بر آن‌جامعه آسان‌تر و امکان‌پذیرتر است. تحولات تکنولوژیکی و ارتباطی و اقتصادی نیم قرن اخیر این جریان کنترل محیط راحیاتی کرده است و قدرت‌های بزرگ با آگاهی از این دگرگونی، استراتژی ملی و جهانی و سیاست خارجی خود را در مسیر کنترل کردن محیط تعیین می‌کنند.

در مقالهٔ قبلی که روز سه‌شنبه در صفحهٔ دریچه‌ای به جهان به چاپ رسید ابعاد مهم روند محیط‌شناسی جهان امروز را به شرح ذیل بیان کردم: ۱)محیط‌شناسی اجناس و کالاها از قبیل مقولات صنعتی و تولیدی، ۲)محیط‌شناسی خدمات مثل بانکداری، بیمه و آموزش و پرورش، ۳) محیط‌شناسی ابزارآلات جنگی، دفاعی و امنیتی و ساخت‌های مربوط به آن، ۴)محیط‌شناسی اطلاعاتی به منظور جهت‌دهی به پردازش صنایع فرهنگی و رسانه‌ها و مطبوعات، ۵)محیط‌شناسی اسکان شامل زمینه‌های جمعیت‌شناسی، وضعیت مسکن، محیط فیزیکی و آلودگی، ۶)محیط‌شناسی اخلاقی و رفتاری که با مسائل شاخص و دقیقی نظیر مذهب، سیاست، قوانین و قراردادهای اجتماعی سر و کار دارد. محیط اجتماعی یک جامعه محصول این شش شعبه یا فضای زیست است و با یکدیگر کاملاً ارتباط دارند.

به عنوان مثال ارتباط بین محیط اجناس و کالاها با محیط خدمات موجب به وجود آمدن حوزهٔ پیچیدهٔ مالی و اقتصادی‌بین‌المللی شده است. به همین منوال شبکهٔ محیط اجناس و کالاها، زمانی که با محیط تجهیزات جنگی ارتباط پیدا می‌کند، مجتمع‌های صنعتی ـ نظامی را به وجود می‌آورد. تبلیغات بین‌المللی و خطابه‌های سیاسی، عمدتاً نتیجهٔ ارتباط بین محیط نظامی و محیط اطلاعات است، همان طور که وسایل ارتباط جمعی و مجتمع صنعتی ـ فرهنگی اصولاً ثمرهٔ محیط اطلاعات و محیط اخلاقیات و رفتار است. مثلاً مفهوم ماهیتاً به هم پیوستهٔ عباراتی نظیر «دموکراسی» و «حقوق فردی» را از نظر صنعت خودرو در نظر بگیرید. در امریکا و در بسیاری از کشورهای اروپایی این روزها نه تنها وسیلهٔ حمل و نقل و تحرک نشانگر وجهه و تحول است، بلکه اساساً به عنوان آزادی عمل فرد و حقوق وی شناخته می‌شود. بدین ترتیب حوزه‌های محیط جامعه زمانی به وجود می‌آیند که مسائل نظامی با امنیتی، فضای خصوصی با عمومی، داده‌ها به داشته‌ها، وابستگی به همبستگی و پیشرفت به زوال پیوند می‌خورد. در سطح جهانی دوگانگی وسازه‌سازی در سیاست‌بین‌المللی معاصر را به‌خوبی با روابط و موضع‌گیری‌های قدرت‌های بزرگ در مفاهیم متغیری مانندکاپیتالیسم در برابرسوسیالیسم،

لیبرالیسم در برابر دیکتاتوری، وابستگی در برابر همبستگی وانترناسیونالیسم در برابر ناسیونالیسم، می‌توان ترسیم نمود. خود مسابقات جهانی فوتبال در این سه دهه ابعاد و محیط‌های فوق‌العاده‌ای داشته که اصلاً ورزشی نبوده بلکه جنبهٔ بازرگانی و ملی‌گرایی و جهانشمولی سرمایه‌داری به خود گرفته است. ورزش تدریجاً به یک کالا واستادیوم‌ها به آهستگی به مراکز آگهی و حتی خشونت و شورش تبدیل شده است. در بیست سال گذشته بیش از یکصد نفر از طرفداران فوتبال در انگلستان کشته شده‌اند. در سال ۱۹۶۶ وقتی که انگلستان میزبان مسابقات جام جهانی بود، درآمد کل کمیتهٔ جام جهانی از تبلیغات و کالاهای بازرگانی این بازی‌ها از ۱۴۰ هزار دلار تجاوز نمی‌کرد.

امسال کمیتهٔ فوتبال جام جهانی انتظار دارد که یک میلیارد و چهارصد هزار دلار از مسابقاتی که در فرانسه برگزار می‌شود بهره‌برداری کند. در سطح ملی با وسعت‌گیری محیط رسانه‌ای و تلویزیونی، تماشای ورزش و نه خود ورزش برای توده‌ها وسیلهٔ سرگرمی واعتیاد جدید شده است.

اگر نارسایی این سازه‌سازی‌ها اکنون ظاهر شده است، بنابراین موضوعات مهم و حیاتی که به بهترین نحو بیانگر صحنهٔ روابط بین‌الملل و نیز منابع‌محیط‌شناسی جهانی باشد، کدام است؟ در این‌جا به هشت عامل اصلی اشاره می‌شود:

۱) الگوی متغیر ارزش‌های اسلامی، ۲) فاصلهٔ رو به افزایش بین «داراها و ندارها»، ۳) چشم‌انداز انسان‌شناسی و رشد جمعیت، ۴) منابع حیاتی و برگشت‌ناپذیر مانند نفت، ۵) تکنولوژی ارتباطات، ۶) منابع مالی، کنترل بازار و دسترسی به نیروی کار، ۷) کنترل نظام‌های سیاسی، و ۸) منازعهٔ امتیازات عمومی و خصوصی.

این عوامل جهانی هیچ‌جا بهتر از جنگ هفت سال قبل خلیج فارس بین عراق و نیروهای چندملیتی به رهبری ایالات متحده، به نمایش درنیامده است.

جغرافیای خلیج فارس طی قرن اخیر تغییرات زیادی نداشته ولی ابعادمحیط‌شناسی این منطقه در مبارزهٔ فرهنگی، نظامی، امنیتی، اقتصادی و سلطهٔ ایدئولوژیکی طی دهه‌های گذشته تغییر کرده است. این وقایع شامل انقلاب اسلامی در ایران و احیای جنبش‌های سیاسی ـ فرهنگی در منطقه، زوال رژیم‌های سلطنتی، ضعف نظامی و امنیتی ناسیونالیسم عرب در پاسخگویی به مشکلات منطقه، وابستگی فزایندهٔ بسیاری از کشورهای منطقه به ابرقدرت‌ها و انهدام ارتباطات انسانی است. محیط جغرافیایی سیاسی و محیط اطلاعاتی که ناشی از تکنولوژی ارتباطی مدرن است اکنون به یک عامل مهم و حساس در روابط بین‌المللی این منطقه درآمده و خلیج فارس را به یکی از پیچیده‌ترین مراکز شبکه‌های نظامی جدید دنیا مبدل کرده است. با بحران جریان به‌اصطلاح «صلح» بین اسرائیل و اعراب و افول مشروعیت حکومت‌های دوستدار واشینگتن، اکنون امریکا بیش از هر موقع دیگر به «آشتی کردن» با ایران علاقه پیدا کرده است.

کوشش واشینگتن روی استراتژی تغییر محیط ایران، به‌ویژه از آن‌جا قوت گرفته است که نقشه‌های گذشتهٔ امریکا مانند تضعیف نظام اسلامی از طریق جنگ تحمیلی عراق و ایران و تحریم اقتصادی جهت منزوی کردن این کشور بی‌نتیجه مانده است. از طرفی با تحولات داخلی در ایران و فضای جدیدی که در سطح کشوری و جهانی به وجود آمده، امریکا عقیده دارد که با برقراری روابط با ایران و محیط مورد نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، آخرین سنگر مقاومت در مقابله با سلطه‌گرایی امریکا از بین می‌رود و این خود به‌تنهایی به‌سیاست‌های منطقه‌ای و نظامی و اقتصادی واشینگتن مشروعیت خواهد بخشید.

اظهارات رسمی و غیررسمی مقامات وزارت امور خارجهٔ امریکا، برنامه‌های تلویزیونی گوناگون و سخن‌پراکنی‌های اخیر از سی ان ان گرفته تا واشینگتن پست و نیویورک تایمز، مسافرت شخصیت‌های سرشناس به تهران، کوشش‌های پشت پرده در لوای مذاکرات و قراردادهای اقتصادی و فنی بین‌المللی و استقبال اخیر خانم مادلین آلبرایت وزیر خارجهٔ امریکا از گفت‌وگو با ایران، همه و همه بیش از هر چیز و در وهلهٔ اول تغییر دادن محیط جامعهٔ اسلامی ایران است زیرا به حساب واشینگتن تغییر جوّ سیاسی و داخلی و اجتماعی، اهداف سیاست خارجی ایالات متحده را در مورد ایران، منطقه و دنیای اسلامی آسان و هموار خواهد کرد.

جوهر جامعه‌شناسی اسلامی (۱۳۷۷/۴/۱۸)

با آغاز هفتهٔ مبارک وحدت و همزمان با میلاد باسعادت حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله (ص) و امام جعفر صادق (ع) شایسته و ضروری است که بار دیگر موضوع تشکیل امت واحد جهانی مورد توجه شخصیت‌های علمی و فرهنگی و سیاسی جهان اسلامی قرار گیرد و افکار عمومی از اهمیت بارز و حیاتی آن هرچه بیشتر آگاهی یابند.

در دنیای امروز وحدت اسلامی موقعی صورت علمی به خود خواهد گرفت که منشور مهم «امت اسلامی» به عنوان یک اصل برجستهٔ قرآنی و تنها مفهوم جامعه‌شناسی اسلامی مورد نظر و توافق و تعهد عالمان، نظریه‌پردازان، فقها، اندیشمندان و دولتمردان ممالک و ملل اسلامی واقع شود. در تاریخ اسلامی واژهٔ بهتری که دکترین و پدیدهٔ جامعهٔ اسلامی را به صورت جهانی و به عنوان یک جامعهٔ بزرگ وحدت‌گرا مطرح کند وجود ندارد. تقریب مذاهب اسلامی یک هدف عالی و ضروری در همسانی و به‌هم‌پیوستگی امت اسلامی می‌باشد ولی احیا و تبیین خود منشور امت به عنوان یک اصل و چارچوب جامعه‌شناسی سیاسی و حقوق سیاسی در بین مسلمانان یک امر حیاتی در دنیای جهانشمولی امروزی است.

تأکید ما روی مفهوم امت اسلامی از این جهت نیست که این مسئله را به عنوان یک موضوع فلسفی و واژه‌شناسی مطرح کنیم بلکه دلیل اصلی آن از آن‌جا سرچشمه می‌گیرد که اگر اصول جامعه‌شناسی اسلامی را که امت در مرکزیت آن قرار دارد فراموش کنیم و با غفلت علمی مفهوم امت را به صورت لغت معمولی آن استفاده کنیم و در حاشیهٔ گفت‌وگوهای خود قرار دهیم، طبیعتاً تسلیم مفاهیم غیراسلامی و علوم اجتماعی غرب می‌شویم و بدون این که خود ملتفت شویم در تلهٔ محیط سیاسی و فرهنگی دیگران قرار گرفته‌ایم.

دکترین امت بیش از هر چیز مفهوم سیاسی،جامعه‌شناسی، روانی و مردم‌شناسی است که اقتدار و قدرت اسلامی در آن تجلی می‌یابد. بنابراین اگر امت اسلامی به طور صحیح و مداوم جزء لاینفک کلام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ما قرار گیرد و ابعاد آن روشن و آشکار بیان شود، این الگو می‌تواند راه نوین و آلترناتیو نظام جهانی امروز باشد و بزرگ‌ترین نیروی موجود معنوی و مادی در مقابله با جریان جهانشمولی سرمایه‌داری و ملی‌گرایی لیبرالیسم غرب باشد.

این روزها برخی افسوس می‌خورند که چرا روحانیان، فیلسوفان، استادان، دانشجویان و روشنفکران ما همزمان با پیدایش افکار فلسفی و اجتماعی و سیاسی مهم در اروپا و امریکا، توانایی و امکان دستیابی به افکار آن‌ها را نداشتند و چرا در وقت خودش با این افکار فلسفی، مواجههٔ فلسفی صورت نگرفت. درست است که اگر افکار فلسفی کانت، دکارت، هیوم و بقیه یک قرن قبل در حوزه‌های علمیهٔ ما مطرح می‌شد و در دانشگاه‌های ما به‌صورت انتقادی و تحلیلی و نه توصیفی مورد مطالعه قرار می‌گرفت، ما امروز از نظر غرب‌شناسی عمیق‌تر و پربارتر بودیم، ولی به عقیدهٔ من حتی این آشنایی نمی‌توانست امروز موضع‌گیری مناسب و لازم را در مقابل اردوگاه فکری غرب برای ما ایجاد کند، زیرا ما از پرورش و رشد علمی و آشنایی با مفاهیم و معانی اسلامی و قرآنی که دروازه‌های فلسفه،جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و اقتصادی اسلامی را به روی نسل‌های جوان ما باز کند غفلت کردیم. آنچه ما بیشتر احتیاج داشتیم و داریم آشنایی با افکار و معارف و معانی پربهای توحیدی و اسلامی خود و در حقیقت اسلامی کردن علوم انسانی و اجتماعی است. نتیجه این است که امروز در دانشگاه‌ها و مراکز علمی،جامعه‌شناسی، حقوق سیاسی، جغرافیای اقتصادی، اقتصاد سیاسی، مردم‌شناسی،ارتباط شناسی و حتی روزنامه‌نگاری در چارچوب مفاهیم و معانی غرب و غیراسلامی تدریس و مطالعه می‌شود.

امت اسلامی جوهرجامعه‌شناسی اسلامی است. مفهوم و معنای امت یا جامعه در اسلام با مفهوم و معنای متداول امروزی بین‌المللی و غربی جامعه فرق فاحشی دارد. تا موقعی که ممالک اسلامی و اندیشمندان و سردمداران آن‌ها خارج از چارچوب و محیط امت اسلامی تفکر و سیاست‌گذاری کنند،

به عقیدهٔ من امیدی به وحدت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی دنیای اسلام نمی‌توانیم داشته باشیم زیرا تصویر و برداشت ما از جامعهٔ خود و دیگران غیراسلامی می‌باشد. اسلام بدون امت، جوهر اجتماعی و جهانی ندارد و وحدت اسلامی بدون امت امکان نخواهد داشت.

خوشبختانه مفهوم جامعهٔ اسلامی یعنی امت که باید پایهٔ اجتماعات مسلمانان و موضع‌گیری آن‌ها در سطح بین‌المللی باشد یک مفهوم قرآنی است که همهٔ مذاهب اسلامی به آن اشتراک دارند ولی به علل سیاسی و تاریخی در قرون اخیر به آن توجه نداشته‌اند. قرآن کریم می‌فرماید: «انّ هذه امّتکم امّةً واحدةً و انا ربّکم فاعبدون.» بدین ترتیب جامعه و امت اسلامی واحد و در خدمت پروردگار متعال می‌باشد. مفهوم و موضوع امت ۶۴ بار در قرآن شریف آمده است. اختلافات در بین عالمان و اندیشمندان و پیروان مذاهب اسلامی در اصول عقاید که توحید و نبوت و معاد است و اسلام به آن‌ها بستگی دارد، نمی‌باشد، بلکه در مسائلی مانند فقه و حدیث و تفسیر و جزئیاتی از علم کلام است. در مذاهب اسلامی اختلاف در اصول اعتقادی و قرآنی که امت یکی از آن‌هاست وجود ندارد. همهٔ پیروان مذاهب اسلامی از قبیل جعفری، حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی و ظاهری به مشترک بودن آنان بر اعتبار منابع و مبانی اجتهاد که در زمان رسول خدا بود (کتاب و سنت) توجه دارند اما اختلاف آن‌ها در اعتبار برخی از مباحث و ادله که بعد از رحلت رسول خدا پدید آمد مانند امتحان و قیاس است. مثلاً در علم کلام بین آنان اختلاف است در این که صفات خدا عین ذات او است یا زائد بر آن، انسان‌ها درکارهای خود مجبورند یا مختار، و خلافت وجانشینی پیامبر منصب الهی است یا نه. در علم حدیث نیزبین عالمان مذاهب اسلامی اختلاف است در این که تواتر دراعتبار جزء شرط است یا خیر، و خبر مرسل اعتبار دارد یا نه.

در تفکر غربی یا در تاریخ، هیچ معادلی را نمی‌توان برای جامعهٔ اسلامی یا امت پیدا کرد وکوشش در ترجمه و برگرداندن این مفهوم به زبان‌های دیگر ناصحیح و غیرعلمی می‌باشد. امت دارای مفهوم جهانی است و موضوع محدودیت‌های منطقه‌ای، زبانی، نژادی و ملی در آن مطرح نیست و از این جهت الگوی امت صرفاً بر اساس مبانی اقتصادی یا سیاسی یا اطلاعاتی نمی‌باشد. برعکس، امت جامعه‌ای است که اعضای آن شامل گسترده‌ترین گونه‌های ممکن از ملیت‌ها و گروه‌های نژادی هستند اما ایمان آنان به اسلام به عنوان یک دین و ایدئولوژی وجهان‌بینی و راه زندگی آنان را در یک نظام اجتماعی خاص گرد هم می‌آورد. این مفهوم امت بود که حاکمیت اسلامی را از زمان پیغمبر برای قرن‌ها هدایت کرد و آن را به عنوان قدرت جهانی مطرح کرد. مرز چنین جامعه‌ای را اعتقادات و ارزش‌های اسلامی تعیین می‌کند و نه محدودیت‌های جغرافیایی وسیاسی و قراردادی.

امت مفهوم ملیت را قبول می‌کند ولی با ملی‌گرایی مخالف است. زبان‌ها و نژادهای مختلف را

می‌شناسد و قبول دارد ولی با نژادپرستی و انحصارات جغرافیایی مخالف است. به این ترتیب نظام اجتماعی و معنای جامعه در اسلام ابعاد و خصائص ویژهٔ خود را دارد و از این جهت نسبت به جوامع دیگر متمایز می‌باشد. در غرب نظام اجتماعی به هرگونه ارزش‌ها و اصولی اطلاق می‌شود که زندگی و حکومت آن جامعه را در بر می‌گیرد. همچنین این تعریف در غرب از نظام‌های اجتماعی مانند سرمایه‌داری، سوسیالیسم، کمونیسم، فاشیسم و دموکراسی صحبت می‌کند و وقتی این مفهوم‌های کهنه، باعث گسیختگی اجتماعات می‌شود، واژه‌های جدیدی مانند «جامعهٔ اروپا»، «اتحادیهٔ اروپا»، «دنیای آزاد»، «جامعهٔ مدنی»، «جامعهٔ آتلانتیک شمالی»، «جامعهٔ دموکراتیک» و «جامعهٔ باز و آزاد» اختراع می‌شود وکوشش می‌شود توسط آن‌ها بسیج سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی صورت گیرد. دراجتماعاتی که همرنگی زبانی و نژادی و قومی بر ارزش‌های دیگر اولویت پیدا کرده، مفهوم جامعه با ملی‌گرایی، قومیت، زبان و نژاد مترادف است. در برخی از ادیان مانند یهودیت، قوم یهود و برتری آن شاخص تشکیل جامعه شناخته می‌شود. در مسیحیت دوران قرون وسطا مفهوم جامعه تشکلی از دین و سلطنت و فئودالیسم یا ملوک‌الطوایفی بود و وقتی که خود اروپا نخست تحت لوای طلایه‌داران جنبش اصلاح مسیحیت به رهبری لوتر و سپس در سایهٔ انقلاب فرانسه به رهبری لیبرالیست‌ها علیه جامعهٔ «مقدس و متحد» کلیسا و شاهان، شورش کرد، نظام اجتماعی جدید به ارزش‌های روشنگری قرون هفدهم و هجدهم و نوزدهم گرایش پیدا کرد. ولی تناقض بین ارزش‌های روشنگری قرون گذشته و پدیده‌های ملی‌گرایی و امپریالیسم دههٔ اخیر مسئلهٔ جامعهٔ «ایده‌ئال» را در غرب با مشکلات بزرگی همراه کرده است که تا امروز ادامه دارد.

ممالک اسلامی در یک قرن اخیر تحت فشار استعمار غرب و به دلیل تقلید از الگوهای جوامع اروپایی و امریکایی فدای این تناقضات و شبهات شدند. اصل «حاکمیت ملی» که هرگز عملی نبود جایگزین مفهوم سیاسی امت اسلامی شد. همبستگی و اخوت سیاسی، اقتصادی ،فرهنگی و معنوی در سرزمین‌های اسلامی به «منافع ملی» تبدیل شد و معارف و معانی اسلامی جای خود را به الگوها و واژه‌های اروپایی و امریکایی داد. امروز احیای معارف و معانی اسلامی در همهٔ ابعاد انسانی و اجتماعی یک شرط لازم و ضروری در بازیابی اقتدار و کرامت امت اسلامی می‌باشد.

ملی‌گرایی، فرقه‌گرایی مذهبی و استعمار (۱۳۷۷/۴/۲۵)

کمتر کسی از جنگ داخلی که به مدت سی سال است در ممالک متحدهٔ بریتانیا ادامه دارد آگاهی دارد. زیرا این جنگ داخلی را دولتمردان، مطبوعات و رسانه‌های غرب تحت عنوان «اختلاف در ایرلند شمالی» به راه انداخته‌اند و از شرکت‌کنندگان مسلح در این جنگ با عنوان «تروریست» یاد

می‌کنند بدون این که دلایل و شرایطی که این وضع خصمانه را به وجود آورده است به طور واضح بیان شود. حقیقت این است که ایرلند شمالی یکی از چهار ایالت سلطنتی و رسمی امپراتوری بریتانیا است و زد و خوردهای چند دههٔ اخیر بین فرقه‌های مسیحی کاتولیک و پروتستان از یک طرف و قوای نظامی بریتانیا و شورشیان و آزادی‌خواهان ایرلند شمالی از طرف دیگر تلفات انسانی و خسارات فوق‌العاده‌ای در این کشور به وجود آورده است.

سه ملیت دیگر بریتانیا راسرزمین‌های انگلستان،اسکاتلند و ولز تشکیل می‌دهند ولی این انگلستان است که با جمعیتی نزدیک به پنجاه میلیون نفر بر ایالات دیگر (اسکاتلند با جمعیت پنج میلیون، ایرلند شمالی با جمعیت یک میلیون و شش صد هزار و ولز با جمعیت سه میلیون) تسلط یافته است. اسکاتلند و ایرلند و ولز کشورها و ملیت‌های مستقلی بودند ولی با آغاز امپراتوری انگلستان این سه سرزمین استقلال خود را از دست دادند و به‌تدریج جزو مستعمرات لندن شدند و به این ترتیب انگلستان با تصرف تمام جزایر معروف به بریتانیا، نام جدید «ممالک متحدهٔ بریتانیا» را بر خود گذاشت. ولی در طول سه قرن گذشته تا به امروز اسم بریتانیا با اسم انگلستان مترادف بوده است، همان طور که اسم اتحاد جماهیر شوروی سابق با روسیه آمیخته شده است. در اوایل این قرن، ایرلندی‌ها که اکثریت آن‌ها کاتولیک بودند علیه استعمار انگلستان قیام کرد و قسمت جنوبی این کشور که امروزه با نام «ایرلند» شناخته می‌شود استقلال خود را تحت یک نظام جمهوری پارلمانی به دست آورد ولی انگلستان قسمت شمالی سرزمین ایرلند را که امروزه «ایرلند شمالی» نامیده می‌شود و قسمت بزرگی از جمعیت آن را مسیحی‌های پروتستان تشکیل می‌دهند، به عنوان یکی از استان‌های رسمی خود اعلام کرد. این تجزیهٔ ایرلند باعث شد که سی سال قبل از استقلال‌طلبان ایرلند شمالی، گروهی «ارتش جمهوری‌خواه ایرلند» را تشکیل دهند و مبارزهٔ خود را مسلحانه علیه انگلستان شروع کنند. پروتستان‌های مسیحی ایرلند شمالی که گروهی از آنان از نظام سلطنتی انگلستان حمایت و از سیاست‌های لندن پشتیبانی می‌کردند به زد و خورد باکاتولیک‌ها برخاستند و این آغاز جنگ داخلی و فرقه گرایی مذهبی و عملیات نظامی در بریتانیا شد.

در بهار امسال در رفراندومی که در ایرلند شمالی برگزار شد اکثریت مردم این ایالت به خودمختاری داخلی و برقراری صلح بین دو طرف درگیری رأی دادند ولی هفتهٔ گذشته راهپیمایی سنتی گروه افراطی سلطنت‌طلبان پروتستان که در محلهٔ کاتولیک‌ها برگزار شد، مجدداً ایرلند شمالی را به خاک و خون کشید و در جریان بمب‌گذاری و آتش‌سوزی، سه فرزند خردسال یک مادر کاتولیک در حال خواب جان خود را از دست دادند. این سنت گروه افراطی و متعصب پروتستان سلطنت‌طلب بریتانیا است که به یادبود سالگرد پیروزی شاه انگلیسی فرقهٔ پروتستان علیه شاه کاتولیک

ایرلند که سیصد سال قبل صورت گرفت به رژه در محلات کاتولیک‌ها دست می‌زنند.

جنگ داخلی بریتانیا که سال‌هاست با مصیبت‌های مختلف در ایرلند شمالی همراه است نتیجهٔ چهار عامل مختلف ولی مرتبط با یکدیگر است: عامل اول تعصبات مذهبی و فرقه گرایی است که با وجود جریان‌های غیردینی سکولاری که اروپایی‌ها تحت نوگرایی و روشنگری به آن مباهات می‌کنند، هنوز در جوامع این قاره زنده است و اختلافات موجود، مسئلهٔ مذاهب مسیحیت و برخورد و مقابلهٔ آن را با سیاست نشان می‌دهد. پس از قرن‌ها اصلاحیون پروتستان در مبارزه با تعصبات و «خرافات» کلیسای کاتولیک، تعصبات خود را جایگزین آن کرده‌اند. در اروپا، نهضت پروتستان حکومت مقدس کلیسا و سلطنت را از بین برد ولی با انقلاب فرانسه و تحولات بعدی ملی‌گرایی و فرقه گرایی را توسعه داد. امروزه در بین ادیان، تعداد فرقه‌ها در مسیحیت بیشتر از هر دین دیگر است.

عامل دوم پدیدهٔ قومیت و ملی‌گرایی است که متأسفانه در مورد ایرلندی‌ها و انگلیسی‌ها با مذاهب و آیین آن‌ها نیز آمیخته شده است. مسئلهٔ ایرلند شمالی در این امر با تراژدی بوسنی و هرزگوین بی‌شباهت نیست. مذاهب اروپا به جای این که هویت انسانی را تشویق و حفظ کنند به هویت ملی‌گرایی و ملیت گرایش دارند. باعث تعجب نیست که در جریان بحران بوسنی و هرزگوین، غرب به طور کلی و اروپایی‌ها به‌خصوص، مسلمانان را به عنوان یک قوم وحشی معرفی کردند و این خود علیه دین مبین اسلام و اعتقادات مسلمانان است. عامل سوم که وضع ایرلند شمالی را پیچیده‌تر کرده است ماهیت نظام سلطنتی بریتانیا است. در حالی که کاتولیک‌های ایرلندی با به دست آوردن استقلال خود به نظام جمهوری گرایش پیدا کرده و از سنت انگلیسی دوری جسته‌اند، ایرلندی‌های پروتستان با سلطنت‌طلبان بریتانیا هماهنگ شده‌اند و آن را جزو مرام حزبی خود می‌دانند. به عبارت دیگر در حالی که نهاد سلطنت خود در انگلستان کهنه و مورد انتقاد است، ولی نماد و نشانهٔ سلطنت مرجع هویت این گروه پروتستان‌ها شده است. اما عامل چهارم، بقای افکار و آمال استعماری در بریتانیا است.

ایرلند و اسکاتلند و ولز در حقیقت مستعمرات داخلی انگلستان بودند. با افول مستعمرات خارجی امپراتوری بریتانیا، ملیت‌های ایرلند و اسکاتلند مایل هستند که استقلال سرنوشت خود را به دست گیرند. اهالی ولز کمتر اظهار جدایی از لندن کرده‌اند ولی حس استقلال و خودمختاری در اسکاتلند و ایرلند شمالی بسیار قوی است.

وضع کنونی ایرلند شمالی و اختلافات داخلی در بریتانیا چندین نکتهٔ مهم را مطرح می‌کند: قومیت و جنگ‌های فرقه گرایی و مذهبی منحصر به بالکان و اروپای مرکزی و جنوبی نیست بلکه این خود یک بحران بزرگ در اروپا است. ماهیت باطنی جوامع اروپا با مقیاس‌های ظاهری تفاوت فاحشی دارد و این تناقضات یاد شده مسئلهٔ هویت را یک بحران اساسی کرده است. تحولات و وقایع اخیر ایرلند

شمالی موضوع دموکراسی و استحالهٔ سیاسی را در جوامع اروپا زیر سؤال برده است. و بالأخره حوادث ایرلند شمالی، نقض حقوق بشر، حفظ حقوق اقلیت‌ها، آزادی مذاهب و مسئلهٔ تروریسم را در اتحادیهٔ اروپا مطرح کرده است. چرا کسی علیه انگلیسی‌ها اعتراض نمی‌کند و تحریمی در کار نیست؟ چه کسی و چه سازمانی به مسائل استعمار و فرقه گرایی و نقض حقوق بشر در اروپا رسیدگی می‌کند؟ چه مشکلاتی برای پروتستانیسم و کاتولیسم در آینده به وجود خواهد آمد؟ مسلمانان و دنیای اسلام چه درسی می‌توانند از این وقایع و تحولات بیاموزند؟ آیندهٔ جامعهٔ مدنی در اروپا چگونه خواهد بود؟ چرا و چگونه اسلام با ادیان دیگر تفاوت‌فاحش دارد؟ پاسخ جوامع اسلامی به این پدیده‌ها چیست؟

ماهیت جهانشمولی و بحران‌های جدید (۱۳۷۷/۵/۱)

منظور از جهانشمولی شدن چیست؟ عملکرد آن چگونه است؟ چه کسی یا چه چیزی آن را هدایت می‌کند؟ اخلاقیات جدید موجود در این نوع ساختارها چیست؟ منافع چه کسانی از این طریق تأمین می‌گردد؟

مفهوم و پدیدهٔ تاریخی و علمی مثل امت اسلامی که ابعاد مادی و معنوی، سیاسی و اقتصادی، حقوقی و فرهنگی جهانشمولی یا جهانی شدن جوامع دنیا را بیان کند در غرب وجود ندارد. تنها پدیده‌ای که از زمان انقلاب صنعتی جهانشمولی را در غرب تبیین کرده و این روزها در دنیا تجلی می‌کند مفهوم سرمایه‌داری یاکاپیتالیسم است. مفهوم امت اسلامی به عنوان یک منشور جهانی که قرن‌ها پس از پیدایش اسلام جهانشمولی دنیای اسلام را از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، حقوقی و فرهنگی هدایت و رهبری کرد، با افول حکومت‌های اسلامی به فراموشی سپرده شد و با ظهور قدرت غرب و سلطه گرایی اروپایی و سپس امریکایی و تجزیهٔ ممالک اسلامی به واحدهای کوچک و ناتوان موسوم به «ملت ـ دولت»، لغاتی امثال «حاکمیت ملی»، «سوسیالیسم»، «کاپیتالیسم»، «فدراسیون»، «اتحادیه»، و حتی واژه‌هایی مثل «دموکراسی»، «دنیای آزاد» و «دنیای پشت پردهٔ آهنین» بر سر زبان‌ها افتاد.

جهانشمولی غرب که ترکیبی از سرمایه‌داری و استعمار بود مدت‌ها به صورت امپریالیسم ظاهر شد. طرف دیگر این سکهٔ جهانشمولی سوسیالیسم بود که قرار بود تحت حمایت کارگران و پرولتاریای جهانی، جامعهٔ نهایی مطلوب یعنی کمونیسم را استوار سازد ولی در مقابله با جهانشمولی کاپیتالیسم پایدار نماند و نتوانست مقاومت کند و از بین رفت. اروپا و امریکا که قرن‌ها مدافع و سخنگوی حاکمیت ملی و ملی‌گرایی بودند این بار تغییر نقاب دادند و برای احیای منافع و منابع خود که در نتیجهٔ مبارزات ضد استعماری از دست داده بودند، از تئوری و منشور «وابستگی» ملل صحبت

کردند و مفهوم جدیدی از جهانشمولی را که در آن مرزها برای نقل و انتقال سرمایه و تکنولوژی و مؤسسات بزرگ اقتصادی غرب باز است متداول کردند. در دنیای جهانشمولی امروزی این سرمایه است که به غرب سرازیر می‌شود و دیگر خبری از انتقال برده‌ها به کارخانجات و کارگاه‌ها و مزارع غرب نیست. جهانشمولی در چارچوب امروزی، یعنی سرمایه، در جست‌وجوی کارگران ارزان، و محصولات به دنبال مصرف‌کنندگان و مخاطبان جهانی هستند که حداکثر منفعت را برای سهامداران به دست آورند. اکنون این مستعمره‌چی‌ها نیستند که مستقیماً ادارهٔ جوامع و حکومت سرزمین‌های اسلامی را در دست دارند بلکه حکومت‌های دست‌نشانده و کادر کارگزاران تحصیل‌کرده و مقلد غرب هستند که کار را برای جهانشمولی کاپیتالیسم آسان می‌کنند.

دو میلیارد جمعیتی که به مدت چند هفته مسابقات جام جهانی فوتبال را از طریق تلویزیون تماشا کردند در حقیقت مخاطبان و مصرف‌کنندگان این پدیدهٔ جدید هستند که در سال‌های اخیر به جهانشمولی معروف شده است. قریب به اتفاق این جماعت انبوه در تصاویر و سخن‌پراکنی‌ها فقط ظواهر این قسمت از جهانشمولی را که ورزش باشد می‌دیدند و نه باطن این جریان و بحران‌های اقتصادی و فرهنگی که همزمان با این مسابقات در گوشه و کنار دنیا به وقوع می‌پیوست. جهانشمولی امروزی یا جهانی شدن مثل مفهوم «دهکدهٔ جهانی» در دهه‌های قبل ساخته شده و اختراع امریکا و عدهٔ معدودی از کشورهای اروپایی صنعتی است که در سال‌های اخیر به همه جا رسوخ پیدا کرده و لغت متداول و مطلوب امروزی بسیاری از نخبگان، روشنفکران، دولتمردان، سردمداران اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، شده است. مثل همهٔ واژه‌های قرن اخیر از «تجدد» و «جامعهٔ مدنی» گرفته تا «پلورالیسم» و «سکولاریسم»، جهانشمولی نیز به عنوان یک پدیده و مفهوم بین دیوان‌سالاران و کارگزاران و مطبوعات کشورهای اسلامی باب شده است و طولی نخواهد کشید که مردم عادی نیز به آن عادت کنند و در انتظار و خواستار مزایای این تحول جهانی باشند.

در مفهوم امت اسلام، جهانشمولی بر عقیده استوار است وفعالیت‌های اقتصادی، تجارتی وسیاسی و فرهنگی در این چارچوب صورت می‌گیرد. در جهانشمولی امروزی، سرمایه‌داری اولویت و اصل اقتصاد و سوداگری است. آنچه در فرایند جهانشمولی شدن وجود دارد، نیروهای مربوط به تولید، توزیع و مصرف کالا و خدمات است. در این‌جا است که فرهنگ کشورها تحت‌الشعاع این‌گونه جهانشمولی بازرگانی و اقتصادی قرار می‌گیرد که تا آخرین ساعات مسابقات و در مراسم جام جهانی فوتبال در فرانسه بسیار عیان بود. فرانسوی‌ها تیم برزیل را سه بر صفر شکست دادند و با شگفتی زیاد قهرمانی جهانی فوتبال را کسب کردند. طبیعی بود که در مراسم اهدای جام قهرمانی به فرانسه موزیک ملی فرانسه یا قطعه‌ای از سمفونی‌های موسیقیدانان مشهور فرانسه مثل کامیّ سن‌سان، کلود

دبوسی یا هکتور برلیوز نواخته شود. ولی به جای آن میلیون‌ها نفر به آهنگ موسیقی فیلم جنگ ستاره‌ها، تولید هالیوود، گوش دادند. جهانشمولی بنگاه‌های بازرگانی حداقل در این دقایق به فرهنگ فرانسه غلبه کرده بود. امریکا در مسابقات جام جهانی فرانسه در بین ۳۲ کشور مقام آخر را کسب کرد ولی روز بعد از مراسم پایان مسابقات، تیتر روزنامهٔ واشینگتن پست این بود: «از لحاظ فرهنگ، امریکا یک، فرانسه صفر.» گزارش این روزنامهٔ امریکایی با این جمله به پایان می‌رسد: «ما امیدواریم که پاریسی‌های احساساتی در صورتی که از ابراز احساسات در شانزه‌لیزه خسته شدند، تعطیلات روز انقلاب باستیل خود را با ساندویچ مک‌دونالد و کوکاکولا و بازدید از پارک تفریحی دیزنی اروپا جشن بگیرند.»

در همین ماه برخی از اثرات منفی این جهانشمولی، نه در ستون منافع شرکت‌های جهانی بلکه در بیلان و کارنامهٔ اقتصادی و صنعتی ملی اندونزی، روسیه، ژاپن و حتی امریکا و آلمان محسوس بود. ورشکستگی اقتصادی اندونزی ارزش پول آن کشور را هشتاد درصد تقلیل داد و روسیه برای دریافت کمک شش میلیارد دلاری از بانک جهانی دست گدایی دراز کرد. دولت ژاپن رسماً رکود اقتصادی این کشور را که بعد از پایان جنگ جهانی دوم بی‌سابقه بود، اعلام کرد. در امریکا هزاران نفر از کارگران شرکت اتومبیل‌سازی جنرال موتورز به علت این جهانشمولی که باعث انتقال کار به کشورهای همجوار مثل مکزیک شده است اعتصاب کردند و وزارت خزانه‌داری و اقتصاد آلمان با ناراحتی تمام، عدهٔ بیکاران آن کشور را که از مرز شش میلیون نفر گذشته است، به دنیا خبر داد. اکنون شش هفته است که کارگران بزرگ‌ترین شرکت اتومبیل‌سازی امریکا به اعتصاب خود ادامه داده‌اند و ۲۶ کارگاه و کارخانهٔ این کمپانی از مجموع ۲۹ مؤسسهٔ تولید در حال تعطیل است.

آنتونی گیدنز یکی ازجامعه‌شناسان انگلیسی در تحلیل خود چگونگی جهانی بودن تغییرات در دوران مدرن و فرامدرن را تشریح کرده است. به زعم او یکی از نتایج اولیهٔ مدرن بودن (نوگرایی) همانا جهانشمولی است. این چیزی است بیشتر از انتشار نهادهای غربی در پهنهٔ گیتی که منجر به تخریب دیگر فرهنگ‌ها می‌شود. جهانشمولی فرآیندی است ناهموار که هم پیوند می‌زند و هم متلاشی می‌سازد، و اشکال جدیدی از وابستگی متقابل می‌آفریند که در آن خبری از «دیگران» نیست.

بحران نظام امریکا و افول امپراتوری (۱۳۷۷/۵/۲۹)

افول امپراتوری‌ها ناگهانی و آنی نیست. قدرت‌های بزرگ در تاریخ همیشه به آهستگی سیر قهقرایی خود را طی کرده‌اند. امریکا نیز از این جریان تاریخی مستثنا نیست. بحران نظام امریکا که این هفته با اعتراف بیل کلینتون رئیس جمهور آن کشور به فساد اخلاقی و دروغ‌گویی جلوهٔ بیشتری پیدا کرد تنها

نشانهٔ گناهکاری یک یا دو نفر نیست بلکه شاخص بحران نظام و جامعه‌ای است که در نیم قرن اخیر و به‌ویژه در سه دههٔ اخیر در مسیر انحطاط اخلاقی قرار گرفته است.

افول امپراتوری امریکا که اکنون سال‌ها است مورد توجه صاحب‌نظران و اندیشمندان اجتماعی قرار گرفته کمتر با تنزل قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی سر و کار داشته و ریشهٔ آن را باید در گسیختگی‌های معنوی، اخلاقی، خانوادگی و اجتماعی جست‌وجو کرد. این فساد اخلاقی، حرص و طمع مادی، تنزل اصول معنوی، رشوه‌خواری و فساد، فردگرایی، خودخواهی و بالاتر از همه نبود یک مرکز و قدرت معنوی است که این کشور را دچار بحران‌های اجتماعی و سیاسی کرده است. امروز دشمن حقیقی امریکا خود امریکایی‌ها هستند و بزرگ‌ترین خسارت و تخریب به نظام امریکا از طرف افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها و نهادهای امریکایی است نه خارجی. تمدن و دموکراسی امروزی امریکا را باید در چارچوب بحران کنونی نظام درک کرد نه در لابه‌لای نوشته‌های تاریخ.

رشوه‌خواری و قانون‌شکنی و فساد همیشه در تاریخ سیصد سالهٔ امریکا وجود داشته است ولی در بین نهادهای امریکا مقام ریاست جمهوری همیشه جایگاه محبوب و مقدس‌تری داشته و در غیبت یک رهبری مشخص معنوی و اخلاقی و مذهبی و ملی، رئیس جمهور در تاریخ امریکا نمایندهٔ «امریکایی بودن» بوده است. و مقام رئیس جمهور مظهر وحدت ملی و مشروعیت نظام بوده است.

در سال‌های اخیر این تلقی عمومی از ریاست جمهوری به علت تخلفات قانونی و اخلاقی اعتبار خود را در میان مردم از دست داده است.

حقیقت این است که با رشوه‌خواری و فساد اسپیرو آگنیو معاون رئیس جمهور امریکا در زمان ریچارد نیکسون که به استعفای او در سال ۱۹۷۳ منتهی شد و یک سال بعد با استعفای شرمسارانهٔ خود نیکسون از ریاست جمهوری که در نتیجهٔ حوادث معروف به «واترگیت» و توطئه‌های ضد قانونی او به عمل آمده بود، نه‌تنها مقام و حرمت ریاست جمهوری در امریکا لکه‌دار شد بلکه اعتماد عمومی در دیوان‌سالاری و نظام سیاسی این کشور کاهش فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. قانون‌شکنی و تخلفات اخلاقی و مادی مشاوران و همکاران ریاست جمهوری امریکا در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان و جورج بوش در دههٔ ۱۹۸۰ و اوایل دههٔ ۱۹۹۰ بیش از پیش به بدبینی امریکایی‌ها به نهاد ریاست جمهوری افزود. با ورود بیل کلینتون به کاخ سفید، مقام و دفتر ریاست جمهوری به کلی احترام نمونه بودن خود را در جامعهٔ امریکا از دست داده و به مرکز شایعات ودسیسه‌بازی‌های سیاسی تبدیل شده است.

برای نمونه یکی از وکلای کلینتون و مشاوران کاخ سفید خودکشی کرد و یکی دیگر از مشاوران اصلی رئیس جمهور به علت روابط نامشروع از سمت خود استعفا داد.

ولی این تنها مقام ریاست جمهوری نیست که در عرصهٔ سیاسی چند دههٔ اخیر امریکا صدمهٔ فوق‌العاده‌ای دیده است. دو نهاد بزرگ دیگر امریکا، کنگره و قوهٔ‌قضائیه، با بحران‌های مختلف که به حیثیت و مشروعیت آن‌ها لطمه وارد کرده مواجه هستند. در دو دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پانزده نفر از سران و اعضای کنگرهٔ امریکا به علت تخلف قانونی، رشوه‌خواری و سوء استفاده و فساد از سمت خود استعفا دادند یا برکنار شدند.

نتیجه این که در یک پرسش و آمار ملی که یک سال قبل در امریکا صورت گرفت، فقط سی درصد به قوهٔ‌قضائیه و بیست درصد به قوهٔ‌مقننه و هجده درصد از مردم امریکا به قوهٔ مجریه اظهار اعتماد کردند.

در غیبت مرکزی که خارج از این سه قوه، در مواقع بحرانی اقتدار معنوی داشته باشد، ثقل سیاسی و رهبری اجتماعی بیش از پیش در دست دلالان احزاب سیاسی و مطبوعات و رسانه‌ها قرار گرفت. انگیزهٔ احزاب سیاسی و دلالان آن‌ها قدرت‌طلبی است و انگیزهٔ مطبوعات و رسانه‌ها که در دهه‌های اخیر به‌ویژه با استفاده از تکنولوژی‌های الکترونی و تلویزیونی و کامپیوتری قدرت بیشتری به دست آورده‌اند، معمولاً اقتصادی و خصوصی و تجاری است. در طول بحران‌های سیاسی و اجتماعی اخیر امریکا، به‌خصوص در چند روز اخیر، این تنها نویسندگان و گویندگان و مفسران مطبوعات و رادیو و تلویزیون و سخن‌پراکنی‌های هالیوود و عدهٔ معدودی از رهبران احزاب سیاسی و وکلای دادگستری هستند که در رسانه‌های اصلی حاضر می‌شوند و محیط کنونی را توجیه و بیان می‌کنند و نه اندیشمندان، جامعه‌شناسان، فیلسوفان، روحانیون، استادان دانشگاه، رهبران اصناف و کارگران.

امروز امریکا آزمایشگاه بارزی از نزول و انحطاط «جامعهٔ مدنی» و نهادهای شناخته شدهٔ آن در تمدن غرب است. وقایع اخیر کاخ سفید و رئیس جمهوری کلینتون در رسانه‌های این کشور به قدری یکنواخت، مشخص، پیش‌بینی شده و پر از شایعات است که نارضایتی جدیدی در افکار عمومی به وجود آورده است.

ولی بحران نظام امریکا را نمی‌توان از تغییرات عمیق و وسیعی که به طور کلی در سه دههٔ اخیر در جامعهٔ امریکا به وقوع پیوسته و ارزش‌های جدیدی را مطرح کرده است جدا کرد. کلینتون و یارانش و رقبایش و حتی دشمنانش که امروز بر قوای مقننه و مجریه و قضائیه حکومت دارند اکثراً به نسل بعد از جنگ دوم بین‌المللی تعلق دارند. نسلی که آگاهی و تجربیات و ارزش‌های سیاسی آن‌ها با جنگ ویتنام، نزول قدرت امریکا، رسوایی «واترگیت» و بسیاری از حوادث ملی و بین‌المللی سال‌های اخیر آمیخته است. در این سه دهه هشتاد میلیون نفر به جمعیت امریکا اضافه شده است که بیست درصد این عده را مهاجران جدید از آسیا و امریکای لاتین و آفریقا تشکیل می‌دهند. در این مدت، در بین

جمعیت قریب به سیصد میلیونی امریکا، جنایت چهار برابر شده، خشونت بین طبقات مختلف و افراد ده برابر بالا رفته، نسبت طلاق در خانواده‌ها از سی درصد به هفتاد درصد افزایش یافته و تعداد کودکان نامشروع دوازده برابر شده است. تجارت مواد مخدر در بین جوانان امریکا مرسوم شده است. امنیت داخلی در امریکا حتی در مدارس ابتدایی و متوسطه به وضع بحرانی رسیده است و عدهٔ زندانیان در این سه دهه از یکصد هزار نفر به‌بیش از یک میلیون نفر تجاوز کرده است. گسیختگی خانواده‌ها و بی بند و باری، افزایش پیدا کرده است. در یک آمار جدید هفتاد درصد مردان امریکا اظهار کرده‌اند که به همسران خود وفادار نبوده‌اند. در عین حال جامعهٔ امریکا نسبت به دهه‌های قبل یک جامعهٔ «محافظه‌کار» شده که با معیار برنامه‌های اجتماعی لیبرالیسم سال‌های قبل از جنگ جهانی دوم تفاوت فاحشی پیدا کرده است. این تناقضات اجتماعی سرگیجهٔ جدیدی بین مردم امریکا ایجاد کرده است. بیش از هر موقع دیگر افکار عمومی امریکا حاضر است از تخلفات اخلاقی و قانونی رهبران سیاسی خود گذشت و اغماض کند زیرا عدهٔ بیشتری از مردم در جامعهٔ امریکا خود در دهه‌های اخیر با تغییر ارزش‌های اجتماعی و اخلاقی مرتکب چنین گناهکاری‌ها شده‌اند و حرمت چنین اعمالی در جامعه از بین رفته است. چند سال قبل شهردار واشینگتن که به‌علت تخلفات قانونی و استعمال و خرید و فروش مواد مخدر محکوم و زندانی شده بود، مجدداً در انتخابات شهرداری به همین سِمَت انتخاب گردید.

فساد در کاخ سفید نه تنها برای کلینتون و خانوادهٔ او و سایر خانواده‌ها در امریکا شرمساری به بار آورده است بلکه رقابت در حزب جمهوری‌خواه و دموکرات جهت کسب قدرت و رسوایی یکدیگر صفحهٔ دیگری از این تمدن سیاسی، که جامعهٔ امریکا از این به بعد کمتر به آن مباهات خواهد کرد، به وجود آورده است. در دو سالی که از ریاست جمهوری کلینتون باقی مانده رهبری سیاسی امریکا در سطح بین‌المللی بدون شک صدمهٔ زیادی خواهد دید. آن عده که امروز از نظام امریکا تمجید می‌کنند و مرعوب رهبری آن هستند، یا امریکا را نمی‌شناسند یا باید درک ساده‌لوحانه‌ای از سیاست داشته باشند.

دنیای اسلام و امپراتوری‌های معاصر (۱۳۷۷/۶/۳)

حملهٔ موشکی نیروی دریایی امریکا به مؤسسات به‌اصطلاح «تروریستی» و ضد امریکایی در افغانستان و سودان (و انفجار تعدادی از این موشک‌ها در پاکستان) که منجر به انهدام یک کارخانهٔ داروسازی در خارطوم و مرگ عدهٔ زیادی در این کشورها شده است فقط یک ورق از جزوهٔ تاریخی اظهار قدرت امپراتوری‌های قرن اخیر است که متأسفانه بار دیگر تکرار می‌شود. در این جریان هیچ «تروریستی» کشته نشده ولی هفتاد درصد ظرفیت تولید داروی مورد احتیاج برای اهالی مسلمان سودان

منهدم شده است و ده‌ها نفر افراد غیرنظامی و بی‌گناه کشورهای اسلامی افغانستان و پاکستان و سودان کشته و تعداد کثیری مجروح شده‌اند.

بنا به اظهارات رئیس جمهور و وزیر خارجه امریکا حوادث اخیر فقط مرحله‌ای در ادامهٔ این اتفاقات وسیاست‌ها است و تلاش امریکا جهت حفظ «ارزش‌ها و منافع ملی» خود در سراسر دنیا ادامه خواهد داشت. در طول تاریخ مدنیت و بشردوستی، تروریسم، قتل عام و کشتار مردم بی‌گناه به هر شکل و نحوی در جوامع متمدن محکوم و ضد انسانی شناخته شده است. اما درعین حال ترور دولتی تحت عنوان و بهانه‌های «منافع ملی»، «امنیت جهانی» و «مبارزه با اصول‌گرایان» افزایش یافته و در چارچوب سازمان‌های موجود نظام جهانی مشروعیت پیدا کرده است. ولی مهم‌تر از همه این که امریکا، طبق‌اعلامیه‌های اخیر کاخ سفید و وزارت دفاع و اظهارات رهبران کنگره، حوادث هفته‌های اخیر راحاصل عملیات عدهٔ معدودی نمی‌بیند بلکه این عملیات ضدامریکایی را از جمله توطئهٔ بزرگ و طولانی و حساب شده‌ای می‌شمارد و واشینگتن خود را مجاز می‌داند به هر صورت که صلاح بداند آن را سرکوب کند.

به عبارت دیگر امریکا به این عملیات به صورت «جنگ» می‌نگرد، همانند «جنگ سردی» که سال‌ها با شوروی داشت، با این تفاوت که در این «جنگ طولانی» که درپیش است حق استفاده از تبلیغات، محاصرهٔ اقتصادی، استفاده ازکماندوها، لشکرکشی و عملیات نظامی و دریایی و هوایی حق مسلم امریکا است. آنچه امریکا و سیاست‌گذاران و رسانه‌های این کشور در سطح عامه از آن صحبت نمی‌کنند علت این دشمنی‌ها با امریکا است.

در دو دههٔ اخیر ممالک اسلامی و مسلمانان بیش از هر کشور و جامعهٔ دیگری در دنیا مورد تجاوز و هدف مشخص و عمدی تروریست‌ها و قتلگاه میلیون‌ها مردم بی‌گناه از زن و مرد و کودک بوده‌اند. این فهرست در هر محکمهٔ ملی و دادگاه بین‌المللی که با عدالت و بشردوستی سر و کار داشته باشد باورنکردنی است: فلسطین، بوسنی و هرزگوین، کوزووو، آلبانی، سومالی، مصر، الجزایر، سودان، نیجریه، تانزانیا، کنیا، چچن، جمهوری آذربایجان، تاجیکستان، افغانستان، پاکستان، هند، فیلیپین، اندونزی، مالزی، چین، کشمیر، ترکیه، عراق، ایران، بحرین، کویت، لبنان و بسیاری از ۵۴ کشور اسلامی امروز.

هیچ سازمان و مؤسسهٔ بین‌المللی و ملی آمار حقیقی خسارات جانی و مالی و آوارگان این جوامع مصیبت‌زدهٔ اسلامی را جمع‌آوری و منتشر نکرده است. ولی آمار تلفات این تراژدی‌ها که در اغلب آن‌ها امریکا و شوروی سابق و اروپا مستقیم و غیرمستقیم دخالت داشته‌اند، با مجموع تلفات جانی و مالی و سازمانی جنگ جهانی دوم برابری می‌کند و بدون شک این تلفات از مجموع کشته‌شدگان

جنگ‌های کره و ویتنام و کشورهای امریکای لاتین در دهه‌های اخیر به‌مراتب زیادتر است. تلفات مسلمانان در جنگ و تجاوزات در افغانستان، ایران و عراق و خلیج فارس به چندین میلیون نفر می‌رسد. قتل عام‌ها و کشتار مسلمانان در بوسنی، چچن، فلسطین و لبنان سال‌ها تیتر صفحهٔ اول روزنامه‌های دنیا را تشکیل می‌داد. آوارگان این جنگ‌ها به تعداد میلیون‌ها نفر، طبق آمار سازمان ملل، بزرگ‌ترین رقم در دهه‌های اخیر بوده است. در همین چند هفته‌ای که رسانه‌ها از عملیات تروریسم و پاسخ‌گویی امریکایی خبر می‌دادند بیش از ۲۵۰ هزار نفر مسلمان اهل کوزووو به علت تجاوز صرب‌ها آواره و از خانه‌های خود رانده شدند و هزاران نفر کشته و مجروح شدند. اگر ما به این سرزمین‌های اسلامی و مصیبت‌های وارد شده از دیدگاه امت و جامعهٔ واحد اسلامی بنگریم، همان طوری که اروپا و غرب یا صهیونیست‌ها و حتی مسیحیت به خود می‌نگرد، صدمات وارده به امت و جهان اسلامی در نیم قرن اخیر، پس از جنگ‌های صلیبی و قرون وسطا و حملهٔ چنگیز خان و مغول‌ها به تمدن اسلامی، در تاریخ بی‌سابقه بوده است. به طور خلاصه در چند دههٔ اخیر این اسلام و مسلمانان هستند که هدف ترور و حمله قرار گرفته‌اند.

چرا افکار عمومی کشورهای اسلامی و افکار عمومی دنیا از این مصیبت و ترور بزرگی که یاد شد اطلاع صحیح و درک کامل ندارند؟ جواب به این سؤال را باید در تفرقه‌های داخلی و عدم وحدت فکری، سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی دنیای اسلام جست‌وجو کرد. امروزه کشورهای اسلامی تحت دکترین و نفوذ افکار و اندیشه‌های غرب و عمال آن‌ها، خود را به صورت ملت می‌نگرند نه امت.

دنیای اسلام امروزی دچار تفرقهٔ داخلی است. هر کشور اسلامی می‌خواهد به‌تنهایی و به صورت مجزا خود را در مقابل قدرت‌های بزرگ محافظت کند، بدون این که توانایی و قدرت آن را داشته باشد. مراکز مطالعات و دفاتر سیاسی ما نیز به جای تحقیق و مطالعهٔ این مسائل و جمع‌آوری این‌گونه آمار و اطلاعات و بررسی‌های ابتکاری و ضروری، به علل مختلف از جمله حس حقارت و نادانی و خودنمایی مشغول تشکیل کنفرانس وسمینارها شده‌اند که در آن موضوع‌های کهنه و زنگ‌زدهٔ غرب را در قالب ملی مطرح می‌کنند و با حضور چند کارشناس اروپایی و امریکایی به آن مشروعیت ظاهری می‌بخشند. به طور کلی دانش و برداشت هر یک از کشورهای اسلامی از سیاست‌گذاری و اوضاع و استراتژی غرب، حاصل ترجمه و جمع‌آوری گزارش‌های تهیه شده در مراکز و مؤسسات غرب است. تعجبی نیست که نه تنها امت اسلامی و سیاست‌گذاران آن اطلاع صحیح و دست اول از تحولات جهانی ندارند بلکه در شناخت مؤسسات و جوامع خود اسیر دانش و الگوها و آمار دیگران شده‌اند.

در اواخر قرن نوزدهم برای امپراتوری انگلیس آسان بود با کنترل یک گروه هزارفامیلی و رشوه

دادن به یک عدهٔ معدود و فرمانروایان محلی، منافع خود را حفظ کند. در سال‌های آخر قرن بیستم بیش از هر موقع دیگر در همهٔ جوامع به‌ویژه ممالک اسلامی، مردم مشروعیت نظام‌های وابسته به ابرقدرت‌ها را زیر سؤال برده‌اند و در صورت وجود رهبری اصیل و مستقل که از منافع و ارزش‌های آن‌ها در مقابل تجاوزات موجود دفاع کند حاضر به فداکاری و بسیج شدن هستند. امروز بسیج اجتماعی و اصالت و درایت رهبری بزرگ‌ترین اسلحهٔ مستضعفان جهان در مقابله با سلطه گرایی و مبارزه با قدرت‌های بزرگ‌سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی شده است.

روسیه، نوگرایی و بحران سرمایه‌داری (۱۳۷۷/۶/۱۲)

در سیصد سال گذشته، یعنی از زمان پتر کبیر، روسیه چهار بار سعی کرده است خود را به مدرنیسم یا نوگرایی اروپا و غرب نزدیک کند ولی در هر بار شکست خورده است. بحران کنونی این کشور فصل جدیدی از این مقوله است. هفت سال قبل امپراتوری کمونیستی جماهیر شوروی که روسیه مرکز ثقل قدرت آن را تشکیل می‌داد فروپاشید و پس از هفتاد و پنج سال تلاش در نوگرایی‌سوسیالیستی، این کشور به همراه سایر جمهوری‌های آسیای مرکزی با مارکسیسم و لنینیسم وداع کرد. ولی مسکو به جای انتخاب یک راه مستقل و یک الگوی جدید ویژهٔ فرهنگ و جامعهٔ خود، بی چون و چرا خود را به آغوش و دامن سیستم سرمایه‌داری غرب و رهبری امریکا انداخت. امروز این کشور پهناور با داشتن هزاران اسلحهٔ اتمی و صدها هزار دانشمند و دکتر و مهندس و کارشناس فنی در آستانهٔ ورشکستگی کامل اقتصادی و سیاسی قرار گرفته است. ورشکستگی‌پیش‌بینی شده‌ای که ممکن است عواقب انقلابی جدیدی برای روسیه داشته باشد.

اوضاع اقتصادی و اجتماعی روسیهٔ امروز شباهت زیادی به کشورهای به‌اصطلاح «دنیای سوم» سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم، مثل ایران و ترکیه دارد. در روسیه خدمات اجتماعی دولتی به حداقل خود رسیده، و حقوق میلیون‌ها کارگر و کارمند و معلم، ماه‌ها است که به تعویق افتاده است. قیمت احتیاجات عمومی به طور سرسام‌آوری بالا رفته، بهداشت عمومی و وضع بیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها به حالت تأسف‌آوری رو به تنزل است و بدتر از همه این که با سقوط قیمت واحد پول روسیه (روبل) در بازارها و بورس‌ها در هفتهٔ جاری مردم معمولی این کشور نه تنها قادر به خرید ارز خارجی نیستند بلکه بانک‌ها موقتاً از پرداخت پول به صاحبان حساب‌های پس‌انداز و جاری خودداری می‌کنند. به طور خلاصه نظام دروازه‌های باز و اقتصاد به‌اصطلاح «بازار آزاد» این کشور در عرض چند سال اخیر باعث میلیونر شدن عدهٔ معدودی و فقیر شدن میلیون‌ها نفر شده است. در حالی که مسکو، سعی دارد شبیه نیویورک و لندن باشد، شهرها و روستاهای این کشور در بدترین وضع اقتصادی و

بهداشتی و اجتماعی یک قرن اخیر به سر می‌برند. امنیت داخلی از بین رفته و ثروتمندان و مدیران شرکت‌های بزرگ داخلی و خارجی برای امنیت خود به استخدام محافظ شخصی پرداخته‌اند. هر توریستی که امروز از روسیه بازدید می‌کند باور ندارد که این کشور روزگاری یکی از دو ابرقدرت دنیا بوده است. کوتاه این که روسیه در آستانهٔ شورش علیه نظام سرمایه‌داری است بدون این که این بار الگوی آلترناتیو دیگری توسط روشنفکران و متفکران این کشور ارائه شده باشد.

بحران امروزی روسیه تنها اقتصادی و مالی نیست. نظام سیاسی این کشور پس از سقوط کمونیسم کم وبیش سعی کرد از الگوهای مرسوم در دموکراسی غرب تقلید کند. بحث و جدال دربارهٔ «جامعهٔ مدنی»، «پلورالیسم» و «دموکراسی و آزادی» خوراک روزانهٔ طبقهٔ به‌اصطلاح روشنفکر روسیه شد؛ مفاهیمی که یک قرن قبل در آستانهٔ انقلاب بلشویکی در این کشور و اروپا به آزمایش گذاشته شد و بالأخره به جنگ‌های جهانی اول و دوم، ظهور فاشیسم، سوسیالیسم وکاپیتالیسم امریکایی و لیبرالیسم کشیده شد.

در سال‌های اخیر دو پدیدهٔ جدید به شکل‌گیری و توسعهٔ نهادهای جامعهٔ مدنی و دموکراسی این کشور لطمهٔ فراوانی زده است: یکی تأسیس تعداد زیادی حزب سیاسی به دست دلالان و جاه‌طلبان فرصت‌طلب جامعهٔ روس و دیگری انحصاری شدن مطبوعات و رسانه‌های این کشور به دست معدودی از سرمایه‌داران و قدرت‌طلبان نظام کنونی. حزب کمونیست شوروی سابق و مطبوعات یکنواخت آن جای خود را به احزاب سیاسی معدودی که اغلب توسط سرمایه‌داران و نوگرایان جدید امروزی اداره و کنترل می‌شود داده است و هواداران سوسیالیسم و کمونیسم نیز با تعویض جلد خود به خاطر حفظ حقوق و امتیاز مالی و سیاسی در نظام کنونی (به‌ویژه پارلمان این کشور یعنی دوما) به بازیگران سیاسی پیوسته و در ردیف مخالفان رژیم کنونی قرار گرفته‌اند.

سیستم ریاست جمهوری روسیه که بیشتر قدرت‌ها را در دست دارد شباهتی به نظام‌های همردیف خود در اروپا و امریکا ندارد و در حقیقت همان طوری که از زمامداری بوریس یلتسین مشهود است به یک سیستم پادشاهی همراه با انتخابات تبدیل شده است؛ انتخاباتی که در نتایج آن واشینگتن و هواداران آن همیشه نقش مهمی را بازی کرده‌اند.

ملاقات این هفتهٔ بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا با بوریس یلتسین رئیس جمهور روسیه در کرملین باید به عنوان یکی از جلسات خجالت‌آور و تحقیرآمیز دو رهبر سیاسی در قرن بیستم به شمار رود. نه تنها کلینتون در این بازدید کارت مخصوصی در دست ندارد بلکه کیسهٔ او تهی از هرگونه هدایای امریکاست. هر دو رئیس جمهور نه تنها دربارهٔ بحران اقتصادی روسیه و عواقب جهانی آن نگران هستند بلکه هر دو به تنزل بورس نیویورک و تنزل درجهٔ قدرت در واشینگتن می‌نگرند. با

مشکلاتی که رهبران کشورهای بزرگ صنعتی مثل آلمان و ژاپن دارند، اکنون یک خلأ بزرگ رهبری وسیاسی در غرب به وجود آمده است.

دقیقاً یکصد سال قبل بود که امپراتوری تزاری روسیه با اهدای وام‌های متعدد به کشورهایی مثل ایران در امور داخلی آن دخالت و منطقهٔ نفوذ خود را در مناطق سوق‌الجیشی تحکیم می‌کرد. امروز این روسیه است که پس از سقوط دو امپراتوری خود در یک قرن، یعنی تزارها و کمونیست‌ها، تحت نفوذ وام‌های امریکا و صندوق‌بین‌المللی پول قرار گرفته است، با این تفاوت که‌واشینگتن کنترل وضع اقتصادی وسیاسی را کاملاً در دست ندارد. روس‌هایی که تاریخ یک قرن اخیر خود رامطالعه‌می‌کنند باید از این تغییرات تاریخی ناراحت باشند. الکساندر سولژنیتسین نویسندهٔ برجستهٔ روس که دهه‌های قبل از رژیم کمونیستی جدا شد و به امریکا رفت و اخیراً به وطن خود مراجعت کرده است، در یکی از مقالات خود نظام کنونی کاپیتالیستی روسیه را وسیله‌ای در مسخ کردن روحیهٔ جامعهٔ روس‌ها شمرده است. آلکسی آرباتوف تئوریسین رژیم سابق شوروی در سال‌های جنگ سرد که در سقوط نظام شوروی به جناح طرفداران «بازار آزاد» غرب پیوست و اکنون عضو پارلمان این کشور است عقیده دارد که «باید از ورشکستگی کامل اقتصاد کشور جلوگیری شود». در حالی که سرگئی روگوف رئیس کنونی انستیتوی مطالعات امریکا و کانادا در مسکو بزرگ‌ترین مشکل نظام روسیه را در شکست اقتصادی می‌بینند. هموطن او آلکسی پوشکوف مفسر تلویزیونی این کشور تأکید می‌کند که «الگوی لیبرالیسم غرب (در روسیه) به یک رژیم انحصاری تبدیل شده است که در آن پول‌های هنگفت، و نه بازار آزاد و نهادهای دموکراسی، سیاست روز راتعیین می‌کنند».

چگونه روسیه در سال‌های اخیر وارد این گرداب و بحران شد؟ بحران اقتصادی و مالی سال قبل مکزیک و بحران‌های یک سال اخیر کشورهای آسیایی مانند تایلند و اندونزی و کرهٔ جنوبی که سرمایه‌داران غرب به‌خصوص امریکا در آن نقش مستقیم داشتند و به علت برنامه‌های غیرضروری ولی پرخرج توسعه‌ای و افزایش تولید بر مصرف به وجود آمده بود، باید نشانه‌ها و علامت‌های خطر برای نظام اقتصادی روسیه می‌بود ولی سیاست‌گذاران مسکو کمتر به این تحولات توجه کردند و با اتکا به وام‌های دریافتی از غرب و صندوق‌بین‌المللی پول و افزونی ظاهری قیمت سهام شرکت‌های سرمایه‌گذار در بورس مسکو به سیاست‌های اقتصادی موجود خود ادامه دادند. با شکست بازار و بورس‌های کشورهای آسیایی بسیاری از سرمایه‌گذاران خارجی، سرمایهٔ خود را از آن کشورها خارج کردند و با احتیاط زیادتری به بازار و اقتصاد روسیه نگریستند. با تنزل قیمت نفت در دنیا در یک سال اخیر، روسیه که ارز خارجی عمدهٔ خود را از صدور نفت به دست می‌آورد با کسر بودجهٔ فوق‌العاده‌ای مواجه شده و برای ترمیم آن خزانه‌داری این کشور اقدام به انتشار اوراق قرضه و دریافت وام‌های بیشتر

از کشورهای اروپایی و امریکا کرده است. هزینهٔ روزافزون این وام‌ها و بهره‌های آن و کوشش مسکو در تثبیت قیمت روبل که فقط از طریق خرید آن در مقابل دلار از طرف دولت روسیه انجام می‌شد، باعث شد که این کشور با کمبود ارزی مواجه شود و اقدام به ارزیابی واحد پول خود کند. در این هفته ارزش روبل پنجاه درصد تنزل کرد و این آغاز واهمهٔ جدید مردم و همچنین سرمایه‌گذاران خارجی شد. به مدت هفت سال قرض گرفتن و خرج کردن عادت دولت روسیه شده بود بدون این که اقدامات اساسی در دیوان‌سالاری و جمع‌آوری مالیات این کشور و جلوگیری از فساد و رشوه‌خواری به عمل آید. آشکار بود که توسعهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مراحل جداگانه‌ای نیستند بلکه با یکدیگر بستگی دارند و ستون‌های واحد جامعه را تشکیل می‌دهند.

تأثیر جهانی این بحران‌های اقتصادی و سیاسی در کشورهای آسیایی و به‌خصوص روسیه چه می‌تواند باشد؟ این بحران‌ها تنها مسائل ملی و کشوری نیستند بلکه نمونه‌هایی از بحران‌های نظام حاکم امروزی سرمایه‌داری در دنیا هستند. در یک سال اخیر بر اثر این بحران‌ها حدود دو هزار میلیارد دلار ثروت شرکت‌ها و افراد و ملل از بین رفته است و این موضوع در نوسان بورس‌های دنیا به‌خوبی آشکار است. تنزل، ترقی و بحران بورس‌های کشورهایی مانند امریکا و ژاپن و آلمان با منافع و قیمت سهام شرکت‌های بزرگی که در مناطق مختلف دنیا سرمایه‌گذاری کرده‌اند مربوط است. هرگونه عدم اعتماد به این سیستم تمامی نظام را به بحران خواهد انداخت.

درس‌هایی که نظام جمهوری اسلامی ایران می‌تواند و باید از تجربیات کشورهای آسیایی و به‌ویژه بحران اخیر روسیه بیاموزد فوق‌العاده است و اتخاذ سیاست‌های محکم و بصیرانه و مستقل که ما را از مضرات و صدمات نظام حاکم جهانی و قدرت‌های اقتصادی و سیاسی مصون نگاه دارد بیش از هر موقع دیگر حیاتی به نظر می‌رسد.

لزوم نشست رهبران ایران و افغانستان و پاکستان (۱۳۷۷/۶/۱۹)

بحران افغانستان یک دیپلماسی اسلامی در سطح رهبری لازم دارد. اکنون که مانوور نیروهای نظامی ایران در مرزهای شرقی پایان یافته و بحران افغانستان در منطقه وارد مرحلهٔ جدیدی شده است، این مأموریت تاریخی و روش ویژهٔ نظام جمهوری اسلامی ایران است که رهبران افغانستان و پاکستان را در عالی‌ترین مقام سیاسی و اسلامی جهت یک نشست و ملاقات به تهران دعوت کند. چنین نشستی بدون شک باید در سطح رهبری صورت گیرد و از محیط معنوی و مشروعیت و مدیریت سیاسی اسلامی بهره‌مند باشد.

این‌چنین دعوت صمیمانه و قاطعانه که در حقیقت نشستی مشورتی برای صلح و مصلحت افغانستان

است می‌تواند دربارهٔ بنیاد و چارچوب یک دولت اسلامی که استقلال و وحدت این سرزمین را تضمین کند و پس از سال‌ها صلح و آرامش را به این کشور برگرداند، تصمیم بگیرد. استقلال و صلح در افغانستان و عدم دخالت نیروهای خارجی در آن کشور، و نه جزئیات و مسائلی که در حاشیه قرار دارند، باید تنها دستور جلسهٔ چنین ملاقات و نشست در چنین سطحی باشد.

بحران افغانستان و در حقیقت بحران این منطقه از آسیا به مرحله‌ای رسیده است که دیپلماسی و دیوان‌سالاری فرسوده‌ای که فعالیت‌های چند سال اخیر این ناحیه را تشکیل می‌دهد و اغلب تکرار روش‌های سیاسی و الگوهای کهنهٔ رواج‌یافتهٔ «روابط‌بین‌المللی» است، بیش از این نمی‌تواند امید حل و فصل مصیبت وارده به افغانستان را فراهم کند. روش‌های «صلح و سازش جغرافیای سیاسی» که هنوز فقط به عوامل امنیتی مرزهای ملی توجه می‌کند و معتقد به توازن سیاسی قدرت‌ها است نه تنها زنگ‌زده شده بلکه با تحولاتی که در محیط بین‌المللی در دهه‌های اخیر به وجود آمده است توانایی حل مشکلات و معماهای پیچیدهٔ اقتصادی ـ سیاسی و فرهنگی ـ تکنولوژیک را ندارند.

مسائل ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی امروزی چند بُعدی و به‌هم‌پیوسته هستند و همان طوری که وقایع گذشته و اخیر افغانستان نشان می‌دهد، در صورتی که باسیاست‌های جدید و فرصت‌های مناسب سیاسی، اقتصادی ، فرهنگی و مذهبی ویژهٔ خود همراه نباشند به بحران‌های عمیق‌تری تبدیل خواهند شد. در دهه‌های اخیر اگر روش‌های قدیمی مذاکرات و دیپلماسی، کارایی خود را از دست داده است، حل و فصل اختلافات از طریق عملیات نظامی نیز با عواقب و نتایج‌پیش‌بینی نشده و بسیار تلخ همراه بوده است.

دلایل و انگیزهٔ نشست رهبران سه کشور که پیشنهاد آن دو سال قبل در آستانهٔ حمله طالبان به کابل در این ستون برای اولین بار مطرح شد، این است که هر سه کشور افغانستان و پاکستان و ایران که در مسئلهٔ حل و فصل این بحران بسیار ذی‌نفع هستند، مشروعیت نظام خود را در «اسلامی بودن» رژیم خود جست‌وجو می‌کنند. مشروعیت تأسیس و وجود پاکستان به عنوان یک کشور و نظام مستقل از شبه قارهٔ هند، اسلامی بودن نظام آن است. ادعای گروه طالبان در حکمرانی بر افغانستان مبنی بر اصول‌گرایی اسلامی وسیاست‌های خشونت‌آمیز و تندروی آن‌ها تحت لوای «اسلامی بودن» انجام می‌شود. مشروعیت وبنیاد جمهوری اسلامی ایران نیز به مدت دو دهه در فلسفه و ارزش‌های انقلاب اسلامی آن نهفته است. نشست پیشنهادی، موضوع «اسلامی بودن» این سه نظام را به امتحان خواهد گذاشت و دستورچنین شورای صلح و مصلحت چیزی جز حفظ و حمایت از منافع اسلامی نمی‌تواند باشد. اگر راه حلی برای بحران افغانستان و منطقه وجود داشته باشد چنین مشکل‌گشایی جز هویت و اتحاد اسلامی چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

در حل و فصل مشکلات و اختلافات متعلق به مناطق اسلامی، بُعد اسلامی قرن‌ها است که به فراموشی سپرده شده و به تشویق استعمار و ابرقدرت‌ها کنار گذاشته شده است. آنچه سیاست منطقه و سیاست‌های خارجی کشورهایی مثل افغانستان، پاکستان، ترکیه، ایران شاهنشاهی و دولت‌های دیگر سرزمین‌های اسلامی را تعیین کرده است ترکیب و مخلوطی از «منافع ملی»، منافع طایفه‌ای و قومیت، منافع فرقه‌ای، منافع بین‌المللی، منافع شخصی و گروهی، منافع جهانی و منافع قدرت‌های اروپایی و امریکایی بوده است. اکنون وقت آن است که کشورهای افغانستان و پاکستان و ایران به منافع اسلامی و منطقه‌ای توجه کنند. سؤال اصلی این است که کدام منافع بر سیاست‌های خارجی حکومت می‌کند؟ کدام منشور بین‌المللی رفتار نظام‌ها را هدایت می‌کند؟ منافع و وفاداری و تعهدات کشورها از کجا سرچشمه می‌گیرد و به کجا می‌انجامد؟

یک نگاه مختصر به نقشهٔ جغرافیایی دنیا و تاریخ اسلامی ایران ثابت می‌کند که چرا این کشور و نظام جمهوری اسلامی نمی‌تواند و نباید به تحولات منطقه و جهان و دنیای اسلام بی‌اعتنا باشد. ایران پس از روسیه تنها کشوری است در دنیا که با سیزده کشور دیگر همسایه است: ترکیه، ارمنستان، جمهوری آذربایجان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، امارات، قطر، عمان، عربستان سعودی، کویت، بحرین و عراق. تمام این کشورها جز ارمنستان برخوردار از فرهنگ اسلامی هستند. این مرکزیت جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی ایران است که قرن‌ها مقام سوق‌الجیشی این کشور را در تمام ابعاد خود برای منطقه و دنیا حیاتی کرده است. در حالی که نصف بیشتر مرز روس‌ها با مستعمرات و جمهوری‌های سابق شوروی و کشورهای جدید و کنونی آسیای مرکزی است، که کشورهای مشترک‌المنافع امروزی را تشکیل می‌دهند، مرزهای متعدد ایران با دولت‌هایی مشترک هستند که در قرن اخیر تحت تحولات مختلف سیاسی از کمک‌های ممالک بزرگ اروپا و سپس امریکا استفاده کرده‌اند. انقلاب اسلامی ایران بُعد ویژه‌ای به اهمیت سوق‌الجیشی ایران بخشید و فشار عوامل خارجی به مرزهای ایران به صورت جنگ تحمیلی عراق و ایران و به صورت استقرار قوای امریکا در خلیج فارس و به شکل‌های مختلف است. تحولات افغانستان فقط صفحهٔ دیگری از این نقشه‌ها در مرزهای شرقی ایران است.

به عبارت دیگر مرکزیت ایران در منطقهٔ آسیا و خاورمیانه و آسیای مرکزی تنها جغرافیایی و سوق‌الجیشی اقتصادی نیست بلکه سوق‌الجیشی اسلامی و سیاسی است و این تفاوت فاحش بین ایران شاهنشاهی و ایران جمهوری اسلامی است. واشینگتن، لندن، پاریس، برلین، مسکو، اسلام آباد و دیگر پایتخت‌های دنیا به‌خوبی از این امر اطلاع دارند. قدرت و مشکلات ایران در طبیعت این جغرافیای اسلامی نهفته است و تا موقعی که ایران به ارزش‌های انقلابی و اسلامی اخیر خود وفادار باشد،

مشکلات منطقه‌ای و بین‌المللی را باید با سلیقهٔ ویژهٔ فرهنگی و سیاسی خود که اسلامی است حل و فصل کند.

مشروعیت زمامداران (۱۳۷۷/۶/۲۶)

در جوامع مختلف و در تاریخ معاصر، بحران رهبری یکی از بحران‌های بزرگ عصر ما شده است. بحرانی که هم زاییده و هم علت بحران‌های دیگر سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اخلاقی است. در نتیجه، احترام و حرمت و مشروعیت رهبری در بسیاری از جوامع از بین رفته است. با تنزل عزت و مشروعیت و قدرت رهبری، مردم و افکار عمومی نه تنها احساس ناامنی و ناخرسندی می‌کنند بلکه وفاداری و حمایت آن‌ها از حکومت‌ها کاهش می‌یابد و یک گونه بدبینی و حس عدم مشارکت در افراد ظاهر می‌شود. در چند دههٔ اخیر بحران رهبری بزرگ‌ترین مشکل ملی و کشوری ممالکی مثل امریکا، ژاپن، ایتالیا، انگلیس، آلمان و روسیه در دنیای صنعتی و ممالکی مثل ترکیه، عراق، افغانستان، هند، پاکستان، نیجریه، کنگو، مصر، الجزایر، ونزوئلا، کلمبیا و مکزیک در دنیای نیمه‌صنعتی، و تعداد زیادی از کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و آسیای مرکزی و شرقی بوده است. این بحران‌های رهبری به ابعاد گوناگون در واشینگتن، بغداد، تل‌آویو، بن، رم، توکیو، جاکارتا و مکزیکوسیتی به طور مرتب و مداوم در مطبوعات و رادیو و تلویزیون و رسانه‌های دنیا مطرح می‌شود و احتیاجی به ذکر و تکرار آن‌ها در این ستون نیست.

ولی آنچه مردم باید به آن آگاهی کامل داشته باشند این است که در این دو دهه فقط ایران بوده است که بدون استثنا نه فقط از این بحران رهبری مصون مانده بلکه مهم‌تر این که توانسته است با ابتکار و اصالت فکری و عملی فراوان، یک الگوی جدید رهبری و یک عملکرد عظیم اندیشهٔ سیاسی را که در همهٔ دنیا بی‌نظیر است برای اولین بار به همهٔ جهانیان ارائه کند. به عبارت دیگر همان طوری که در طول قرن‌ها اختراعات، اکتشافات و ابتکارات بزرگ علمی در رشته‌های مختلف در نقاط مختلف دنیا و به دست عدهٔ معدودی از افراد و دانشمندان و اندیشمندان صورت می‌گیرد، بزرگ‌ترین اختراع و اکتشاف و ابتکار رهبری در رشتهٔ اندیشه سیاسی و حکومت و نظام اجتماعی در قرن حاضر در ایران صورت گرفته است و این چیزی جز حاصل انقلاب اسلامی نمی‌تواند باشد. اگر یک تفاوت اصلی بین انقلاب اسلامی ایران و انقلابات دیگر این قرن وجود داشته باشد این تفاوت فاحش در نوع، کمیت و طبیعت رهبری است و اگر یک جریان نظام جمهوری اسلامی را به عنوان مهم‌ترین، اصیل‌ترین، مبتکرترین و مشروع‌ترین بُعد این تحول عظیم بشماریم، این پدیده چیزی جز رهبری و جریان انتخاب و عملکرد آن نمی‌تواند باشد.

در نظام اسلامی ایران سه نهاد بیش از نهادهای دیگر اسلامی، اصیل، ابتکاری و در حقیقت حاصل

انقلاب بیست سال قبل بوده‌اند: ۱) ولایت فقیه و مقام رهبری، ۲) مجلس خبرگان و ۳) شورای نگهبان. این سه نهاد منحصراً در قانون‌اساسی ایران هستند و هیچ سند و قانون‌اساسی دیگری ــ چه در کشورهای اسلامی و چه غیراسلامی ــ این اصول و چنین سازمان‌هایی را که پایه‌های حکومت را تشکیل دهد در بر ندارند. بیان و تحلیل این سه نهاد به طور اختصار در این‌جا از جنبهٔ تطبیقی این نهادها با نهادهای رهبری سایر نظام‌های متداول در دنیا است و نه به منظور تشریح و تبیین فقهی که بارها توسط صاحب‌نظران، مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته است. در حقیقت پس از صدر اسلام، در تاریخ این اولین باری است که یک کشور اسلامی، حکومتی که نه شاهانه و نه طایفه‌ای و فئودال و نه نظامی و استبدادی و نه امپراتوری و جمهوری مانند غرب باشد بنا نهاده و با تکیه بر اصول و آیین اسلامی به پایه‌گذاری و استقرار نهادهای جدید حکومتی و سیاسی دست زده است.

در حکومت‌ها و نظام‌های غربی و شبیه به غرب، رهبری سیاسی و حکومت در نهادهای ریاست جمهوری، نخست‌وزیری، پارلمان و نمایندگان مجلس و احزاب سیاسی نهفته است که با اکثریت آرا و تحت نفوذ افکار عمومی و سازمان‌ها و شرکت‌های بازرگانی و اقتصادی و فعالیت‌های سیاسی طبقات و گروه‌های مختلف انجام می‌گیرد. در این نظام‌ها، قانون‌مندی و نظارت وکارهای اجرایی در سه قوهٔ مقننه، قضائیه و مجریه است و صلاحیت، توانایی و بلوغ سیاسی رهبر کاملاً با ارزش‌های متداول روز و معدل اخلاقی حاضر افراد و گروه‌های بانفوذ سر و کار دارد.

نه عادل و پرهیزکار بودن رهبر، نه مقام علمی و صلاحیت و اجتهاد او در رشته‌های مختلف و نه اعتقاد و ایمان و گرایش او به معنویات، شروط لازم در رهبری و انتخاب و انتصاب به مقامات مختلف حکومتی نیست. آنچه مهم است توانایی و قدرت افراد در دیوان‌سالاری و مردم‌سالاری و استفاده از منابع موجود مالی و انسانی در وصول به اهداف سیاسی و قضایی است که در برخی از آن‌ها تحصیلات فنی و اختصاصی لازم است.

از طرف دیگر، در نظام‌های فردی، دیکتاتوری، نظامی و طایفه‌ای مشروعیت سیاسی از طریق زور و قدرت است و رهبری حکومت ــ چه به طریق سلطنتی و چه جمهوری ــ تحت لوای نهادهای ویژهٔ رژیم که به‌ظاهر رنگ و رونق مردمی داشته باشد، عملی می‌شود.

در حکومت اسلامی، حکومت، خودکامه نیست بلکه اطاعت همه از خداوند واجب است. در حالی که در حکومت‌های غربی خواست اکثریت است که به قوانین حکمرانی می‌کند. حکومت اسلامی راهی برای تحقق بخشیدن به اهداف و مقاصد عالی است، و نه فقط مادیات و ظواهر دنیایی. عدالت اجتماعی اصل حکومت اسلامی است نه دستور احتمالی روز احزاب و دولت‌ها. حکومت اسلامی نه حکومت مبتنی بر قدرت‌طلبی و سیادت حزبی و نه حکومت مبنی بر پادشاهی، امپراتوری،

طایفه‌ای، فرقه‌ای، قومی، فامیلی و جمهوری است. حکومت اسلامی، حکومت قانون است و عدالت بنیان آن است: امانت و عدالت اجتماعی. بنابراین حکومت تنها بازگرداندن دارایی مردم و تقسیم ثروت نیست بلکه مربوط به همهٔ مسائل مهم زندگی از رفتار روزانه گرفته تا دیوان‌سالاری نظام و حکومت است. قانون اساسی یک نظام اسلامی، شیوه‌های عملی و اجرای چنین حکومتی را تبیین می‌کند.

نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی ایران برقراری توازن و تعادل بین قانونمندی و نظارت از یک سو و قدرت مطلق را از جانب دیگر در یک چارچوب جدید که با سایر نظام‌ها و قوانین اساسی موجود تفاوت فاحشی دارد، تنظیم می‌کند. با حفظ اصول جمهوریت و قوای سه‌گانه و با حمایت از آزادی‌های فردی و گروهی در چارچوب آیین و فقه اسلامی، قانون اساسی امروزی ایران الگوی رهبری و نظارت اسلامی حکومت را به سه نهاد ویژهٔ ولایت فقیه، مجلس خبرگان و شورای نگهبان ارتقا می‌دهد.

مقام رهبری ولایت فقیه و مجلس خبرگان در حقیقت دو طرف یک سکه هستند، سکه‌ای که رهبری نظام را مشروعیت می‌دهد و رابطهٔ آن را با امت اسلامی و مردم برقرار می‌کند. به این ترتیب جریان نظارت و مسئولیت در رابطه با قدرت سیاسی و حکومتی در مقایسه با نظام‌های سیاسی غربی و شرقی شکل کاملاً جدید و پیچیده‌ای به خود می‌گیرد. هدف اصلی، محقق شدن شروط حکومت اسلامی است و نه توافق محض و رقابت بین نهادهای مختلف عالیه. نظارت بر قدرت در نظام جمهوری اسلامی ایران در قانون اساسی به یک ردیف بالاتری رسیده است که نه تنها با قوای سه‌گانه بلکه با نهادهای ویژهٔ ولایت فقیه، مجلس خبرگان و شورای نگهبان مربوط است.

صفات و برجستگی و اصالت این نهادها در قانون اساسی عبارتند از: ۱) اسلامی بودن، اولویت شریعت و قرآن، ۲) ویژگی‌های معنوی و علمی آن‌ها مثل تقوا، پرهیزکاری و اجتهاد، ۳) مشروعیت سیاسی، ۴) مدیریت و رهبری و راهنمایی کشوری، ۵) مردمی و (به‌اصطلاح یونانی‌ها) دموکراتیک بودن جریان، ۶) مسئولیت و نظارت در قدرت و پاسخگویی در مقابل مقامات و منابع بالاتر، ۷) حقوقی و قانونی بودن، و ۸) تأکید بر نهاد و سازمان و دوری از فردگرایی.

رهبری در چارچوب نظام اسلامی یعنی نمایندهٔ امام زمان (عج) و آن تعددپذیر نیست و احتیاج به مجلسی مثل خبرگان دارد. نمایندگان این مجلس طبق قانون اساسی با داشتن رأی مردم و صلاحیت لازمه در مورد رهبری اظهار نظر می‌کنند و به این ترتیب مردم به وسیلهٔ خبرگان در مورد رهبری تمایل خود را نشان می‌دهند. در نظام‌های غربی و شرقی چنین مجلسی وجود ندارد زیرا چنین مقامی با چنین شرایط و صلاحیت مطرح نیست. رأی مردم در انتخابات مجلس خبرگان که در پیش است شرط در

مشروعیت خبره است و نظر خبره‌ای که رأی مردم را دارد حجت است. رهبر از خبرگان کسب ولایت نمی‌کند اما از امام زمان (عج) کسب ولایت می‌کند. به این دلیل است که در مردم‌سالاری اسلامی اشتهار به دیانت، وثوق شایستگی اخلاقی، اجتهاد در حد استنباط بعضی مسائل فقهی و توان تشخیص ولی فقیه واجد شرایط رهبری، بینش سیاسی و اجتماعی و اعتقاد به نظام جمهوری اسلامی از جمله شرایط لازم برای خبرگان منتخب مردم است.

در بین انتخابات مملکتی، انتخابات مجلس خبرگان و شرکت در آن در مقام بالاتری قرار دارد. گفت‌وگو در حوزهٔ مبانی حکومت اسلامی امروز یکی از ضروریات است. زیرا اگر این بحث‌های بنیادین و اطلاعات لازم در سطح مردمی رشد و نمو نکند، پرسش‌های فراوان در اذهان جامعه به وجود می‌آید و هیچ‌گاه در بستری سالم مطرح نخواهد شد. مردم از همهٔ طبقات مختلف و نسبت به توانایی خود باید از ویژگی‌های حکومت اسلامی به‌درستی باخبر باشند و با درک صحیح از امکانات آن نه تنها تمایز نظام خود را از سایر حکومت‌ها در دنیا تشخیص دهند بلکه با اتکا و اعتماد به نفس و خشنودی و دلبستگی فراوان و ایمان، خود را در این طریق بسیج کنند و از اندیشه‌های نوینی که انقلاب اسلامی نصیب آن‌ها کرده است بهره‌برداری کنند و حداکثر استفاده را بنمایند.

امت؛ اساس سیاست خارجی ایران (۱۳۷۷/۷/۲)

قدرت‌های بزرگ از جمله امریکا وقتی از «منافع ملی» صحبت می‌کنند منظورشان «منافع جهانی» آن نظام‌ها است. در لغت‌نامهٔ سیاسی و دیپلوماسی و بین‌المللی قدرت‌های بزرگ اروپا و امریکا در یک قرن و نیم اخیر در حقیقت چیزی به نام «سیاست خارجی» وجود نداشته است بلکه آنچه تحت این عنوان در کتاب‌های درسی و مکتب‌های سیاسی بین‌المللی مرسوم شده است در واقع «سیاست جهانی» و یا سیاست سلطه‌گرایی و توسعه‌طلبی و امپریالیسم این دولت‌ها بوده است.

از طرف دیگر مفهوم «منافع ملی» در چارچوب محدود خود منحصر به کشورها و نظام‌هایی شده است که تحت شرایط موجود سیستم ملی‌گرایی و کشوری عصر جدید که به نظام «ملت ـ دولت» معروف شده است، کوشش دارند استقلال داخلی خود را به نحوی که نخبگان سیاسی داخلی بتوانند به مردم حکومت کنند و از سیستم قدیمی مستعمراتی خارج شوند، حفظ کنند. تقسیم سرزمین اعراب به کشورهای به‌اصطلاح مستقل سلطنتی، نظامی، طایفه‌ای و جمهوری در خاتمهٔ جنگ‌های اول و دوم جهانی و استقرار نظام‌های کشوری به‌اصطلاح مدرن در ممالک اسلامی مثل ترکیه، ایران، پاکستان، مصر، اندونزی و مالزی و ... گوشه‌ای از این تغییر و تحولات جهانی در قرن اخیر است. نتیجه این که کشورهای اسلامی بدون این که منشور مستقل سیاست جهانی خود را داشته باشند، اسیر دکترین‌های

بین‌المللی لیبرالیسم، دموکراسی، کاپیتالیسم، سوسیالیسم و جهانشمولی غرب شده‌اند و در حاشیهٔ سایر عناوین و پدیده‌های اختراعی اروپا و امریکا مثل ناسیونالیسم و حاکمیت ملی هیچ وقت موفق نشده‌اند در عرصهٔ جهانی و بین‌المللی ابتکار عمل را به دست گیرند.

نفوذ منشورها و دکترین‌های غرب در کشورهای اسلامی تاریخ طولانی دارد. افول سیاست خارجی امپراتوری عثمانی در اروپا از موقعی آغاز شد که ترک‌ها در سال ۱۵۳۵ میلادی منشورهای جدید بین‌المللی اروپا از جمله دکترین «کاپیتولاسیون» را قبول کردند. ملی‌گرایی اعراب در سیاست خارجی موقعی شروع شد که ناپلئون در قرن نوزدهم با تصرف مصر، مدرنیسم را در آن کشور رواج داد. تجربیات دولت‌های ملی و نظامی در کشورهای اسلامی در ادوار کمال آتاترک، خاندان پهلوی، جمال عبدالناصر، سوکارنو، مصدق، سادات و صدام علی‌رغم تفاوت‌های فاحش در سیاست داخلی، حکایت از اشتراک آن‌ها در تقلید از منشورهای متداول در غرب می‌باشد. یکی از بزرگ‌ترین دلایل عقب‌ماندگی کشورهای اسلامی در سیاست جهانی و یکی از دلایل مهم برتری غرب در سیاست بین‌المللی این است که به مدت یک قرن ـ که تا امروز ادامه دارد ـ سیاستمداران و سیاست‌گذاران ممالک اسلامی از نخبگان آن‌ها گرفته تا وزرای خارجه و کادر دیپلوماسی و دیوان‌سالاری از جنبهٔ نظری و عملی، اغلب بدون این که خود ملتفت باشند، تسلیم الگوها و مفاهیم متداول در غرب شده‌اند. سؤال و مشکل اصلی در این‌جا مسلمان بودن وزیر خارجه و کادر دیپلوماسی نیست بلکه اسلامی بودن سیاست خارجی و حاکمیت و جهت منشورهای اسلامی در سیاست جهانی و بین‌المللی است.

بزرگ‌ترین نگرانی امریکا و اروپای غربی از انقلاب اسلامی ایران در این دو دهه نفوذ اسلامی آن در سیاست خارجی کشورهای اسلامی و امکان ارائهٔ یک دکترین و منشور سیاست بین‌المللی مستقل خارج از دایرهٔ فعالیت‌های غرب در عرصهٔ بین‌المللی بوده است. در عین حال بزرگ‌ترین کوشش امریکا و اروپایی‌ها تا امروز این بوده است که جمهوری اسلامی ایران را به پیروی و اطاعت از الگوهای موجود و متداول بین‌المللی تشویق نمایند، زیرا اگر ایران مفهوم و منشور جدیدی در سیاست خارجی و جهانی ارائه کند، انقلاب اسلامی را به جهانشمولی مورد نظر نزدیک کرده است. سؤال اصلی از زمان انقلاب اسلامی تا به امروز این بوده است که چه مفهوم و منشوری باید چارچوب و راهنمای سیاست خارجی و سیاست جهانی جمهوری اسلامی ایران باشد. به عقیدهٔ من، هیچ مفهوم و منشوری بهتر از مفهوم امت اسلامی نمی‌تواند جایگزین الگوهای کهنه و فرسودهٔ گذشته باشد. سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران باید در یک چارچوب مشخص سیاست جهانی مخصوص به خود که امت اسلامی را در بر می‌گیرد سیاست‌گذاری و عملی شود. به طور خلاصه و ساده امت باید اساس و منشور سیاست خارجی و جهانی ایران باشد. منافع ملی ایران فقط در چارچوب منافع امت

اسلامی قابل درک است و نه خارج از این دایره، زیرا همسایگان و طرفداران و همفکران ما مسلمانند و فرهنگ ما با فرهنگ یک چهارم جمعیت دنیا بستگی و آمیزش تاریخی دارد. شواهد و قرائن موجود در سطح بین‌المللی و در مرزهای ایران حکایت از آن دارند که قدرت‌های جهانی و حکومت‌های وابسته به آن‌هاکوشش دارند یک جریان موازی برای مقابله با نهضت جهانی اسلامی به وجود آورند. جمهوری اسلامی ایران تنها در لوای یک منشور مستقل سیاست خارجی توانایی اقتدار سیاسی و پرچمداری نهضت اسلامی را در سطح جهانی خواهد داشت.

مقدمه و اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران توجه خاصی به منشور امت و سیاست خارجی کرده است که باید مورد نظر مسئولان و افکار عمومی قرار گیرد: «حکومت از دیدگاه اسلام برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست بلکه تبلور آرمان‌سیاسی ملتی‌هم‌کیش و هم‌فکر است که به خود سازمان می‌دهد تا در روند تحول فکری و عقیدتی راه خود را به سوی هدف نهایی (حرکت به سوی الله) بگشاید... قانون‌اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران که حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین بود، زمینهٔ تداوم این انقلاب را در داخل و خارج کشور فراهم می‌کند و به‌ویژه در گسترش روابط بین‌المللی، با دیگرجنبش‌های اسلامی و مردمی می‌کوشد تا راه تشکیل امت واحد جهانی را هموار کند (ان هذه امتکم امة واحدة و انا ربکم فاعبدون).»

اصل یازدهم قانون‌اساسی جمهوری اسلامی ایران تأکید می‌کند که «همه مسلمانان یک امت‌اند و دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایهٔ ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش پیگیر به عمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد.» اصل ۱۵۲ قانون اساسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را در حفظ حقوق امت اسلامی به طور دقیق و واضح بیان می‌کند: «سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بر اساس نفی هرگونه سلطه‌جویی و سلطه‌پذیری، حفظ استقلال همه‌جانبه و تمامیت ارضی کشور، دفاع از حقوق همهٔ مسلمانان و عدم تعهد در برابر قدرت‌های سلطه‌گر و روابط صلح‌آمیز متقابل با دول غیرمحارب استوار است.»

اعلام رسمی و تأکید قاطعانهٔ جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل متحد و سایر نشست‌های بین‌المللی و جهانی در مورد منشور امت‌گرایی که پایه و اساس سیاست خارجی این کشور را تشکیل می‌دهد به جهات متعددی ضروری و مهم می‌باشد: ۱) انقلاب عظیم اسلامی در ایران یک انقلاب ملی یا انقلاب شیعی که میان سنی و شیعه تفاوتی قائل باشد، نیست. رهبر انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی (ره)کوشش کرد تا نقش سیاست خارجی و داخلی ایران را از دایرهٔ مذهب و اختلاف مذهبی و ملی فراتر ببرد. منافع مسلمانان و اتحاد مسلمانان به صورت یک امت واحد هدف نهایی ایشان بود و برای همین دارالکفر جهانی به مبارزه و خصومت با او و انقلاب اسلامی برخاست. ۲) منافع ملی

جمهوری اسلامی ایران با منافع امت اسلامی در سراسر دنیا رابطهٔ مستقیم دارد، بنابراین جمهوری اسلامی ایران نمی‌تواند در تحولات و وقایع دنیای اسلام بی‌تفاوت و بی‌طرف باشد. شرکت ایران در امور امت اسلامی جهانی حق مسلم نظام اسلامی می‌باشد. ۳) کشورهای اسلامی و دول مربوطه باید مواضع خود را در مورد منشور امت اسلامی به طور صریح و روشن بیان کنند. ۴) تعهدات و مقررات وعهدنامه‌های بین‌المللی موقعی می‌تواند مشروعیت پیدا کند که با اصل امت مغایرتی نداشته و با اصول حقوق اسلامی مطابقت داشته باشد. ۵) تعلق به یک سرزمین و ملت و قوم تنها به ظواهر زندگی انسان، احتیاجات مادی، عوامل جغرافیایی و توازن و امنیت فکری و روانی مربوط می‌شود و همان طور که در آیهٔ شریفهٔ قرآن آمده است: «یا ایّها النّاس انّا خلقناکم من ذکرٍ و اُنثیٰ وجعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا» شایسته نیست بُعد ظاهریِ تعلق به سرزمین و ملت محور و اساس بنای جامعهٔ انسانی باشد، و کلمهٔ «لتعارفوا» متضمن یک استنکار و انکار کردن و به رسمیت نشناختن است و خداوند می‌فرماید که تقسیم بشریت به زن و مرد و به ملت‌ها و قبایل حالتی است که یک هدف بالاتری را احتیاج دارد و آن تعارف یعنی شناسایی یکدیگر است. بنابراین هویت ملی وقتی مناسب است که در چارچوب هویت بشری و اسلامی یعنی آنچه که اسلام می‌گوید قرار گیرد.

سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا با تمام این واضحات، منافع قومی و طایفه‌ای و ملی باعث این همه رقابت و زورنمایی در سطح جهانی و به‌ویژه در کشورهای اسلامی قرار گرفته است. دلیل این امر همان محور قرار گرفتن این انحراف در ساختمان جامعهٔ انسانی است. اسلام بدون این که واقعیت‌های ملیت و وطن و تفاوت‌های جنسی را انکار کند، با منشور «دارالسلام» و مفهوم «امت» تغییر اساسی در درک وشناسایی جامعه ایجاد کرد.

گفت‌وگوی تمدن‌ها موقعی اصالت دارد که توافق‌های اصلی در مبنای جامعه وجود داشته باشد نه این که بنیاد و پایهٔ چنین گفت‌وگوهایی از اول بر اصول تبعیض و برتری و ظواهر مادی انسانی ریخته شده باشد. مفهوم و منشور امت یک مسیر تکاملی را طی می‌کند و امت در مفهوم اسلامی جز بر عنصر معنوی واحد یعنی «عقیده» و «ایمان اسلامی» توقف ندارد. مفهوم جهانشمولی امت و شریعت، یک مفهوم جغرافیایی و اقتصادی نیست بلکه یک مفهوم اخلاقی ـعقیدتی وسیاسی ـاسلامی است که با ارزش‌های فراگیر ناشی از آن سنجیده می‌شود. سیاست خارجی یک نظام اسلامی بر اساس امت‌نگری باب جدیدی در تاریخ روابط بین‌المللی معاصر ایجاد می‌کند.

تعارفات و واقعیات در دیپلماسی (۱۳۷۷/۷/۹)

تعارفات و واقعیات در دیپلماسی بین‌المللی زمین تا آسمان با هم فرق دارند.

هفتهٔ اخیر در حالی که مطبوعات و دولتمردان انگلیس و امریکا از اظهارات مسئولان دولت

جمهوری اسلامی ایران در مورد قضیهٔ سلمان رشدی اظهار رضایت و خشنودی می‌کردند، وزیر خارجهٔ سابق امریکا در دولت ریاست جمهوری جورج بوش، لورنس ایگل‌برگر، تعارفات سیاسی را کاملاً کنار گذاشت و با صراحت کامل توصیه کرد که امریکا باید برای حفظ امنیت خود و مبارزه با تروریسم، از قتل و ترور افراد و رهبرانی که علیه مصالح امریکا اقدام می‌کنند خودداری نکند. او در اظهارات خود که از طریق رادیو در سرتاسر امریکا پخش شد، تأکید کرد که دولت امریکا باید حق کشتن افراد مشخص را که متجاوز و خطرناک هستند حفظ کند و با اجازهٔ رئیس جمهور یا مقام مسئول دیگر آن را به مرحلهٔ اجرا درآورد.

یادآوری می‌کنیم که مطابق اعترافات خود مقامات امریکا و پرونده‌های موجود، مأموران جاسوسی و اطلاعاتی امریکا به دستور واشینگتن چندین بار اقدام به قتل و ترور رهبران سیاسی دول دیگر از جمله فیدل کاسترو رئیس جمهور کوبا و معمر قذافی رهبر لیبی کردند ولی هیچ‌وقت موفق نشدند. در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی پاتریس لومومبا اولین رئیس جمهور کنگو پس از استقلال آن کشور که تمایلات ضد امریکایی داشت به قتل رسید. این حوادث به‌ویژه در سال‌های جنگ امریکا با ویتنام مورد اعتراض مردم امریکا و برخی از اعضای کنگرهٔ آن کشور قرار گرفت و دولت امریکا ترور و قتل افراد به اتهام موضوع‌های سیاسی را منع و غیرقانونی اعلام کرد.

با فروپاشی شوروی، انگارهٔ «دشمن امنیت ملی» از کمونیسم و دست چپی‌ها متوجه گروه‌های رادیکال داخلی و خارجی شده است و عدهٔ قابل توجهی از دولتمردان و سردمداران امریکایی که ایگل‌برگر جزو آن‌ها است، اصرار دارند که سیاست انهدام افرادی که «دشمن» و «تروریست» تشخیص داده می‌شوند برای خنثیٰ کردن تهدیدهای داخلی و خارجی ضروری است. در این مصاحبهٔ رادیویی از وزیر پیشین خارجهٔ امریکا سؤال شد که آیا سیاست قتل افراد و از بین بردن آن‌ها، در صورتی که حتی توسط رئیس جمهور اجازهٔ آن صادر شود، خود یک نوع تروریسم در دنیا نیست؟ جواب ایگل‌برگر این بود که امریکا در حال حاضر در «حالت جنگ» است، جنگی که چندین سال است بین امریکا ودشمنانش شروع شده و در آینده تشدید خواهد شد و در جنگ، دفاع از خود و انهدام دشمن ضروری است.

از او سؤال می‌شود که به چه دلیل امریکا به خود حق می‌دهد افراد را ترور کند و انتظار دارد که دیگر دول این حق قضاوت را به خود ندهند و در مقابله با «دشمنان خود» سکوت اختیار کنند. پاسخ ایشان این است که امریکا از جنبهٔ اخلاقی نسبت به کشورهای دیگر در مقام شایسته‌تری قرار دارد و بنابراین حجت و مشروعیت این‌گونه سیاست‌ها به عهدهٔ تنها ابرقدرت روز است! از ایگل‌برگر و همفکران او باید پرسید: آیا قتل و ترور و آدم‌ربایی افراد به عناوین مختلف و به منظور «حفظ امنیت

ملی و مستعمراتی» سیاست استعماری یک قرن و نیم ابرقدرت‌هایی مانند انگلستان، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، روسیه، بلژیک، هلند، آلمان و امریکا نبوده است؟ آیا امریکا و اسرائیل و شوروی سابق در نیم قرن اخیر بیش از هر کشور دیگر مرتکب چنین تخلفات غیرقانونی که با اصول و حقوق بین‌المللی مغایرت دارد نشده‌اند؟ وزیر خارجهٔ سابق امریکا مانند عدهٔ زیادی از نخبگان این کشور عقیده دارد که «امنیت ملی» اسرائیل و امریکا تنظیم و اجرای چنین سیاست‌هایی را موجه و مشروع می‌کند. از ۱۸۵ کشور عضو سازمان ملل متحد کدام دولت است که به امنیت ملی خود اعتقاد و علاقه نداشته باشد؟

تا آن‌جا که من اطلاع دارم هیچ یک از مطبوعات اصلی امریکا و انگلستان اظهارات ایگل‌برگر را منتشر نکردند و از آن‌جا که اظهارات ایشان در تلویزیون سی ان ان نبود، شک دارم که مسئولان و دولتمردان کشورهای اسلامی از آن باخبر شده باشند و به عمق این‌گونه نظریات و توصیه‌ها و پیشنهادها در بالاترین ردهٔ دیوان‌سالاری امریکا پی برند. ولی مادلین آلبرایت وزیر خارجهٔ کنونی امریکا، رابرت کوک وزیر خارجهٔ انگلستان و سایر وزرا و دولتمردان اتحادیهٔ اروپا نه تنها از عقاید و اظهارات و توصیه‌های اشخاصی مانند ایگل‌برگر اطلاع کامل دارند بلکه در اصول با او موافقت هستند و هر یک جداگانه سیاست‌های مشابه امریکا را تعقیب می‌کنند. مادلین آلبرایت چند هفته قبل این تز نوین را که «امریکا در حال جنگ است» تکرار کرد. کلینتون رئیس جمهور امریکا نیز در نطق اخیر خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تروریسم را مسئلهٔ اول بین‌المللی و خود را از طرفداران تز «گفت‌وگوی تمدن‌ها» برشمرد ولی از این که مسلمانان در این دو دهه بیش از هر گروه دیگری هدف تروریسم و تروریست‌ها بوده‌اند چیزی نگفت. دولت انگلستان به نمایندگی اتحادیهٔ اروپا و امریکا سال‌هاست به بهانهٔ قضیهٔ سلمان رشدی، انقلاب اسلامی و نظام آن را مورد تحقیر و حمله قرار داده است ولی مانند سایر دول غربی در مقابل عملیات تروریستی و قتل عام مسلمانان در ایران، فلسطین، بوسنی، الجزایر، عراق، افغانستان، کوزووو، چچن، کشمیر و سایر نقاط سکوت کرده است. این مردم و رهبران مسلمان ایران، بوسنی، افغانستان و میلیون‌ها ساکنان ممالک اسلامی هستند که در سال‌های اخیر مورد حملهٔ تروریست‌ها قرار گرفته‌اند.

در غرب، حمله به دولت و فقط اهانت و سوء قصد به فرد مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد. در اسلام حمله و خیانت به امت یعنی جامعهٔ اسلامی گناه کبیره شناخته شده است و از آن‌جا که در اسلام سیاست و دین از هم جدا نیستند حمله به امت اسلامی، حمله به دولت و حکومت اسلامی محسوب می‌شود. در اسلام علاوه بر فرد، اهانت و سوء قصد به گروه و جامعه محکوم است. تا موقعی که مفهوم امت و امتیسم، منشور سیاست خارجی و جهانی کشورهای اسلامی قرار نگیرد، این کشورها تابع و اسیر تعارفات بین‌المللی و دیپلماسی امریکا و اروپا خواهند بود.

امروز امریکا و تا حدی کشورهای اروپای غربی پس از چندین سال که از حکومت‌های محافظه‌کارانه و افراطیون دست راستی می‌گذرد، به‌ویژه با مشکلات و رسوایی‌هایی که در نهادهای نظامشان به وجود آمده، بیش از هر موقع دیگری متمایل به خشونت و نظامی‌گری شده‌اند. امریکا و برخی از کشورهای اروپایی عقدهٔ داخلی و ملی خودشان را روی دیگران می‌گشایند و به این ترتیب می‌خواهند مشکل به‌اصطلاح «تروریسم» را با «تروریسم» حل کنند.

آزادی و جریان یکسویهٔ فرهنگی (۱۳۷۷/۷/۱۶)

دو هفته قبل در دیدار وزیر خارجهٔ انگلیس با وزیر خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران در نیویورک، دولت ایران اعلام کرد که «دولت جمهوری اسلامی ایران تصمیمی ندارد و نمی‌خواهد هیچ‌گونه اقدامی برای تهدید جان نویسندهٔ کتاب آیات شیطانی یا هرکسی که با این کتاب مرتبط است به عمل آورد و هیچ‌کس را نیز در این خصوص تشویق یا کمک نخواهد کرد». وزیر خارجهٔ انگلیس نیز تصریح کرد که «انگلیس و هیچ یک از شرکای اروپایی محتویات کتاب رشدی را تأیید نمی‌کنند اما معتقدیم که یک فرد حق دارد که نظریات خود را آزادانه بیان کند و این مبتنی بر اعتقاد ما به حق آزادی بیان است، همان گونه که در قوانین بین‌المللی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر آمده است».

با این بیانات هر دو طرف موافقت کردند که سطح روابط دیپلماتیک دو کشور را به سطح سفیر ارتقا دهند.

توجه کنید که چطور وزیر خارجهٔ انگلیس با دقت کامل کلمات دلخواه را در اظهارات کوتاه خود گنجانده است: «حق فرد»، «آزادی بیان»، «قوانین بین‌المللی»، «حقوق بشر» و «شرکای اروپایی».

این عبارات به ادعای او اصول سیاست خارجی انگلیس و اتحادیهٔ اروپا است و دفاع و حفاظت از حقوق یک تبعهٔ انگلیسی به نام سلمان رشدی وظیفهٔ دولت انگلیس است. در حاشیهٔ اظهارات وزیر خارجهٔ انگلیس دو موضوع مشخص است: نخست استفادهٔ انحصاری از مفاهیم همگانی و واژه‌های مطلوب و چسباندن آن‌ها به تمدن انگلستان و اروپا و دیگری ادعای نبودچنین ارزش‌هایی در سایر کشورها و نفی ارزش‌های مشابه در جوامع اسلامی. صحبت، دفاع از منافع «شرکای اروپا» یعنی جامعهٔ اروپا است و نه شرکای اسلامی که در حقیقت امت و جامعهٔ بزرگ اسلامی است.

سؤال این است که آیا انگلستان و سایر کشورهای اروپایی و همچنین امریکا در قرن اخیر به ارزش‌هایی که وزیر خارجهٔ انگلیس اشاره می‌کند در سطح بین‌المللی وفادار بوده‌اند و آن اصول و احترامی که ممکن است برای خود معتقد باشند برای دیگران نیز قائل هستند یا نه؟ تاریخ استعماری این کشورها در دو قرن اخیر و سیاست سلطه گرانه جهانی آنان در سال‌های اخیر و حال نشان می‌دهد که

منشور «جریان آزاد اطلاعات» و حقوق بشر و آزادی بیان در سطح بین‌المللی یک جریان یکسویهٔ فرهنگی و سیاسی و اقتصادی است که عدم توازن و ناهماهنگی بر آن حکومت می‌کند.

همزمان با اظهارات وزیر خارجهٔ انگلیس در نیویورک، بیانیهٔ دیگری در سطح بین‌المللی در حال توزیع بود که مانند صدها خبر دیگر مورد توجه‌رسانه‌های حاکم بر نظام جهانی قرار نگرفت ولی اگر در دستور روز دولتمردان و دستگاه تبلیغاتی بنگاه‌های اطلاع‌رسانی و سخن‌پراکنی قرار می‌گرفت، سیاست ادعایی دولت انگلیس را زیر سؤال می‌برد. در نامه‌ای که «انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات ورسانه‌ها» همراه با دوقطعنامهٔ مصوب مجمع عمومی این انجمن به رابین کوک وزیر خارجهٔ انگلیس ارسال کرد، این سازمان علمی جهانی، سیاست اتخاذ شده از طرف سفارت دولت انگلیس در تهران مبنی بر ندادن ویزا برای هفت استاد و پژوهشگر ایرانی عضو انجمن جهت شرکت در کنگرهٔ جهانی این رشته در گلاسکو را محکوم کرد و آن را نقض حقوق بشر شمرد و خواستار رسیدگی به این امر شد. لحن این دوقطعنامه بسیار محکم است و مجمع عمومی این انجمن جهانی، کمیتهٔ حقوق بشر این سازمان علمی را مأمور کرده است که سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر مانند سازمان عفو بین‌الملل و سازمان دیده‌بان حقوق بشر را از این امر آگاه کند و هر کشور میزبانی که برای شرکت اعضای این انجمن در کنگره‌های جهانی و تبادل علمی و فرهنگی موانع ایجاد کند، تشکیل کنفرانس در آن کشور از سوی انجمن تحریم شود.

توضیح این که انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها که ۴۱ سال از تأسیس آن می‌گذرد، بزرگ‌ترین و معروف‌ترین سازمان علمی بین‌المللی غیردولتی در این رشته است وبیش از دو هزار مؤسسهٔ دانشگاهی و استادان از کشورهای مختلف عضو رسمی آن هستند. دو ماه و نیم قبل، بیش از پانصد نفر از استادان دنیا در بیست و یکمین کنگرهٔ جهانی این انجمن که در انگلستان در شهر گلاسکو تشکیل شد شرکت داشتند. محققان ایرانی که مقالاتشان جهت ارائه به کنگره مورد قبول قرار گرفته بود ولی به علت مشکلات و موانع ویزا نتوانستند در این کنگره شرکت کنند از اعضای هیئت علمی دانشگاه‌های علامه طباطبایی و امام صادق (ع) و مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها در تهران بودند.

البته این اولین باری نیست که استادان و پژوهشگران ایران و یا سایر کشورها با مشکلات و محدودیت‌های جریان به‌اصطلاح «آزاد» علمی و فرهنگی مواجه شده‌اند و حقوق فردی آن‌ها فدای سیاست‌های ملی و بین‌المللی روز شده است. ادعای «جریان آزاد» و سپس نقض آن سازهٔ جدیدی نیست و تاریخ مفصل و طولانی دارد. ولی آنچه به داستان محرومیت پژوهشگران ایرانی از کنگرهٔ گلاسکو بُعد جدیدی می‌دهد این است که این اولین باری است که انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها طی قطعنامه‌هایی از سیاست کشور میزبان، یعنی انگلستان، در مورد آزادی بیان و

همکاری‌های علمی و فرهنگی انتقاد کرده است. جالب این که استادان دانشگاه‌های انگلستان و کشورهای مشترک‌المنافع عضو انجمن از جمله استرالیا از حمایت‌کنندگان سرسخت این قطعنامه‌ها بودند و این‌گونه تبعیضات فرهنگی را غیر قابل اغماض شمردند.

قابل ذکر است که این انجمن تا امروز هیچ‌یک از کنگره‌های خود را در امریکا برگزار نکرده است زیرا که هر دو کشور به علت جنگ سرد و اختلافات ایدئولوژیک از دادن ویزا به دانشمندان و محققان کشورهای مخالف خودداری می‌کردند.

تصور کنید که چه سر و صدایی در رسانه‌های بین‌المللی و مؤسسات وابسته به سازمان ملل به راه می‌افتاد اگر اعضای علمی و پژوهشگران کشورهایی مثل نروژ، فرانسه، ایتالیا، امریکا و یا اسرائیل اجازهٔ ورود به انگلستان را پیدا نمی‌کردند و از شرکت در کنگره‌ها و کنفرانس‌های علمی و فرهنگی محروم می‌شدند؟ چه یادداشت‌های تندی که بین دول مورد بحث مبادله نمی‌شد؟ امروز این وضعیت ناگوار برای ایرانی‌ها، لبنانی‌ها، فلسطینی‌ها، الجزایری‌ها، مصری‌ها و بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیایی و امریکای لاتین وجود دارد و اتفاق می‌افتد بدون این که صدای اعتراض دولتی یا رسانه‌ای به طور جدی شنیده شود.

در سطح بین‌المللی اکنون به مدت یک قرن است که اصول آزادی بیان و «جریان آزاد» که غرب مدافع سرسخت آن شده است، فقط منحصر به دو موضوع شده است: ۱) آزادی مطبوعات و رسانه‌ها و صنایع فرهنگی، ۲) تجارت و تبادل کالاها و مواد خام. آزادی بیان در سطح ارتباطات مستقیم انسانی و فرامرزی بین افراد و ملل و فرهنگ‌ها به صورت مسافرت، مهاجرت، سکونت و ارتباطات شخصی میان‌فرهنگی نه تنها به فراموشی سپرده شده بلکه روز به روز با موانع سیاسی و اقتصادی بیشتری مواجه می‌شود. کشورهای غربی حاضرند موانع تجاری و رسانه‌ای مانند عوارض گمرکی، قوانین صادرات و واردات، مقررات ماهواره‌ای، سیاست‌های بانکی و اطلاعاتی کاهش پیدا کند و حتی از بین برود ولی همین کشورها حاضر نیستند در سیاست‌های رفت و آمد آزاد اشخاص، تعامل فرهنگ‌ها و تبادل عادلانهٔ علمی در سطح دانشگاهی تسهیلاتی فراهم کنند.

تجارت آزاد و جریان آزاد اطلاعات در شرایط نامساوی امروزی دنیا فقط به سود کسانی است که از جنبهٔ اقتصادی و تکنولوژیکی و اطلاعاتی بر دیگران تسلط دارند و از ارتباطات اصیل انسانی و میان‌فرهنگی هراس و وحشت دارند. درچنین بستری است که چارچوب کلی آزادی مطبوعات و آزادی بیان و آزادی تجارت تدوین شده است.

کابوس سلطه‌گرایی در اروپا (۱۳۷۷/۷/۲۳)

صربستان و دولت ملی‌گرای اسلوبودان میلوشویچ پس از پنج سال جنگ و مبارزه علیه مسلمانان و

کشتار وبی‌خانمان کردن صدها هزار نفر از مردم بوسنی و هرزگوین، هفت ماه است که نیروهای خود را متوجه مسلمانان ایالت کوزووو کرده است. در چند ماه اخیر بیش از سیصد هزار مسلمان کوزوویی بر اثر بمباران شهرها و روستاهای این ناحیه به دست ارتش صربستان مجبور به فرار از سرزمین‌های خود شده و صدها نفر به دست نیروهای صربستان قتل عام شده‌اند. این خونریزی و قساوت مانند مصیبت بوسنی و هرزگوین، در قلب اروپا اتفاق می‌افتد، اروپایی که ادعای پیش‌کسوتی در دموکراسی و آزادی را در غرب دارد و دولتمردان ورسانه‌های آن روزی نیست که از نقض حقوق بشر در سایر قاره‌ها صحبت نکنند.

امریکا که سال‌ها در کشتار بوسنی و هرزگوین سکوت اختیار کرده و رئیس جمهور و وزیر خارجهٔ آن بارها یادآوری می‌کردند که واشینگتن منافع حیاتی در آن کشور ندارد و بنابراین نمی‌تواند دخالت بکند، اکنون به‌ظاهر در قضیهٔ بحران کوزووو پیش‌قدم دخالت در این منطقه شده است. واشینگتن با اتکا به نیروی دریایی خود در مدیترانه و قدرت نظامی ناتو، به بلگراد و رئیس جمهور صربستان میلوشویچ اخطار کرده است که اگر تا آخر این هفته ارتش صرب نیروهای خود را از ایالت کوزووو عقب نکشد و آمادهٔ مذاکره برای نوعی خودمختاری در این ناحیه نباشد، نیروهای نظامی امریکا و ناتو تأسیسات صرب‌ها را بمباران خواهند کرد. رئیس جمهور صربستان قول همکاری داده ولی میلوشویچ کسی است که بارها این تاکتیک را به کار برده و کمتر کسی در اروپا می‌تواند به قول او اعتماد داشته باشد. در حقیقت خود میلوشویچ و ژنرال‌های صرب‌نژاد او جزو کسانی هستند که به جای این که توسط مقامات بین‌المللی از جمله اروپایی‌ها و امریکا به عنوان جنایتکاران کشتار چند سالهٔ بوسنی و هرزگوین و مجرمان قتل عام مسلمانان در پنج سال گذشته مجازات شوند، طرف مذاکرهٔ امریکا و اروپایی‌ها قرار گرفته‌اند و این خود تناقض و رسوایی سیاسی و حقوقی برای دولتمردان اروپای غربی و امریکا ایجاد کرده است.

جریان اختلاف و دشمنی صربستان علیه اسلام و مسلمانان و دلایل تاریخی و سیاسی و مذهبی و فرهنگی آن‌ها، که متعلق به مسیحیان ارتدوکس شرقی است چندین بار در این ستون تحلیل شده است (کیهان، ۲۱ اسفند ۱۳۷۶) ولی به طور خلاصه می‌توان نتیجه گرفت که سیاست صربستان، به‌ویژه پس از فروپاشی یوگوسلاوی سابق، «پاکسازی نژادی» و انهدام نسل مسلمانان در منطقهٔ بالکان بوده است. مهم‌ترین واساسی‌ترین انگیزهٔ مبارزات و تجاوزات صربستان علیه مسلمانان بوسنی و هرزگوین، کوزووو و سایر نقاط در ناحیهٔ بالکان این است که این گروه از اهالی بالکان که از نژادهای مختلف به مدت شش قرن در این منطقه زندگی کرده‌اند اعتقاد به اسلام و آیین و فرهنگ اسلامی دارند. آنچه جنایت‌های کنونی بالکان و اروپا را عمیق‌تر و وخیم‌تر و سیاه‌تر می‌کند، این است که

میلیون‌ها نفر اروپایی به علت اعتقاد مذهبی و ایمان فرهنگی، یعنی مسلمان بودن، و نه به جهت قومیت و زبان و حتی نژاد، هدف قتل عام و کشتار و تجاوزات متعدد قرار گرفته‌اند. مسلمانان بالکان که اروپا وطن و زادگاه آن‌ها است از نژادها و قومیت‌های مختلف تشکیل شده‌اند و تنها گناه آن‌ها این است که مسلمان هستند و آرزوی تشکیل نظام سیاسی و فرهنگی اسلامی را دارند و استقرار امت اسلامی، همبستگی آن‌ها را در این منطقه باعث شده است. نود درصد جمعیت کشور آلبانی، هشتاد درصد جمعیت ایالت کوزووو در صربستان، سی درصد جمعیت کشور مقدونیه و چهل و پنج درصد جمعیت بوسنی و هرزگوین را مسلمانان تشکیل می‌دهند.

علی‌رغم سیاست‌های خفقان‌آور رژیم‌های کمونیستی و ملی‌گرا در منطقهٔ بالکان، آیین اسلام مهم‌ترین زیرساخت اجتماعی جوامع مسلمان این نواحی و زندگی روزمره و خانوادگی آن‌هاست. مثلاً در کشور آلبانی که حدود ۲۸ هزار کیلومتر مربع مساحت و نزدیک به چهار میلیون نفر جمعیت دارد بیش از یک هزار مسجد و چهارصد تکیه و مؤسسهٔ اسلامی وجود دارد. قدیمی‌ترین مساجد بزرگ آلبانی که هنوز پابرجاست در قرون چهاردهم و پانزدهم میلادی بنا شده‌اند و یکی از طریقه‌های صوفی به نام «بکتاشی» که تمایلات شیعه داشته و توسط شیخ حاجی بکتاش در قرون وسطا تأسیس شد و رونق پیدا کرد هنوز طرفداران و عبادتگاه‌های متعدد در این کشور دارد. آماری که در ماه سپتامبر امسال از طرف وزارت اطلاعات صربستان منتشر شده است نشان می‌دهد که ثبات خانوادگی در ایالت کوزووو بین مسلمانان بیش از هر ایالت دیگر است و تعداد متوسط فرزندان در هر خانواده پنج یا شش است و تعداد فرزندان در بعضی موارد حتی به دوازده نفر نیز می‌رسد.

همین گزارش اضافه می‌کند که همبستگی بین خانواده‌ها و مسلمانان در کوزووو بیش از گروه‌های دیگر است.

سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه تبعیض علیه مسلمانان و قتل عام آن‌ها به علت مکتب و آیین اسلامی در جوامعی که از مدنیت و آزادی بیان و عقیده دم می‌زنند پنهان مانده است. پاسخ به این سؤال را باید در استراتژی تبلیغاتی دولتمردان و مطبوعات و روشنفکران به‌اصطلاح لیبرال اروپا و امریکا پیدا کرد. از قرن نوزدهم تا به حال به‌ویژه در جنگ‌های اخیر بوسنی و هرزگوین و کوزووو مسلمانان از طرف غربی‌ها به عنوان قوم و قومیت و حتی ملیت معرفی شده‌اند. در حالی که اساس هویت صرب‌ها، کروآت‌ها و قومیت و ملیت‌های دیگر زبان و نژاد آن‌ها بوده است، در مورد مسلمانان عقیده و مکتب پایه همبستگی است، ولی دولتمردان و مطبوعات غرب، مسلمانان را به صورت قوم و طایفه معرفی کرده‌اند. در بحران کوزووو تمام مطبوعات و دولتمردان غرب بدون استثنا مسلمانان این ایالت را به عنوان «قوم آلبانی» یا «ملیت آلبانی» که در کوزوو سکونت دارند معرفی

می‌کنند و هویت اسلامی مسلمانان کوزووو عملاً حذف شده است. برعکس در مصیبت بوسنی و هرزگوین، چون مسلمانان آن کشور از صربستان و آلبانی نبودند، دولتمردان و مطبوعات برای شناخت مسلمانان از لغت «مسلمانان بوسنی» به عنوان قومیت و ملیت در مقابله با نژاد و قوم صرب استفاده کردند.

و اما چرا این بار واشینگتن جهت دخالت در یک اختلاف منطقه‌ای این همه شوق و علاقه نشان می‌دهد؟ انگیزه و دلیل دخالت واشینگتن در بحران کوزووو نجات مسلمانان این ناحیه و کمک‌های انسان‌دوستانه و جلوگیری از قتل عام و کشتار نیست. اگر این مواضع سیاست خارجی امریکا را تعیین می‌کردند، امریکا می‌بایستی برای جلوگیری از قتل عام مسلمانان در جنگ‌های چچن در روسیه، در تراژدی‌های بوسنی و هرزگوین چند سال قبل و در کشتار مسلمانان در فلسطین و افغانستان و سایر نقاط اقدام می‌کرد. اگر نقشهٔ بالکان را مطالعه کنید و فعالیت‌های نظامی و سیاسی واشینگتن را در ناحیهٔ مدیترانه درنظر بگیرید دلیل دخالت امریکا در بحران کوزووو آشکار می‌شود. ایالت کوزووو در صربستان همجوار آلبانی و مقدونیه است و امریکایی‌ها پس از فروپاشی یوگوسلاوی سابق مشغول تأسیس پایگاه‌های نظامی در این دو کشور بودند و از طریق غربی نگاه داشتن این دو کشور نه تنها تسلط و سلطهٔ خود را بر دریای مدیترانه و آدریاتیک محکم می‌کنند بلکه می‌خواهند اطمینان پیدا کنند که مسلمانان، حکومت‌های اسلامی در این ناحیه ایجاد نکنند. هرگونه بحران بزرگ در کوزووو ممکن است به سایر کشورهای همجوار سرایت کند و به جنگ‌های ملیت‌های یونان و مقدونیه، یونان و ترکیه، و آلبانی و صربستان، منجر شود. واشینگتن تصمیم گرفته است که مانند انگلستان قرن نوزدهم، به عنوان تنها ابرقدرت جهانی، نه تنها مواضع نظامی و استراتژیک خود را در مدیترانهٔ شرقی مستحکم کند، بلکه با سلطه بر بالکان از نفوذ ائتلافی روسیه ـ صربستان در آینده در این منطقه بکاهد و خلأ ایجادشدهٔ سیاسی و نظامی در منطقهٔ بالکان را که اتحادیهٔ اروپا چندان اهمیتی به آن نداده است، پُر کند.

از جنبهٔ بین‌المللی، دو موضوع در تحولات اخیر کوزووو مهم است. اول این که، دول ممالک اسلامی مطابق معمول کاملاً از تعیین و تغییر سرنوشت مسلمانان قارهٔ اروپا کنار گذاشته شده‌اند و این عواقب وخیمی از جنبهٔ افکار عمومی داخلی این ممالک و مشروعیت سیاست‌های خارجی آن‌ها خواهد داشت. دوم این که امریکا و ناتو با استفاده از مشروعیت سازمان ملل اجازه یافته‌اند که به بهانهٔ امنیت بین‌المللی مستقیماً در اختلافات داخلی یک کشور که ادعای حاکمیت ملی می‌کند دخالت نظامی و سیاسی کنند.

ماجراجویی‌های امپریالیسم امریکا (۱۳۷۷/۷/۳۰)

تصمیم این هفتهٔ کنگرهٔ امریکا در مورد لایحهٔ ۹۷ میلیون دلاری دخالت نظامی واشینگتن جهت سرنگون کردن رژیم صدام حسین، نمونهٔ دیگری از سرگیجهٔ امپریالیسم امریکا در تأمین سلامت

سیاست سلطه‌گرایی جهانی خود در دهۀ اخیر قرن بیستم است. لایحۀ مصوبۀ کنگرۀ امریکا، به رئیس جمهور این کشور اجازه می‌دهد که واشینگتن با آموزش یک ارتش «آزادی‌بخش» و با حمایت قوای نظامی امریکا، پایگاه‌های مختلف کشور عراق را تصرف کند و با ایجاد تفرقه در میان قوای نظامی عراق و بهره‌برداری از مخالفان رژیم بغداد به‌ویژه در جنوب، حکومت صدام‌حسین را ساقط کند و به جای آن یک دولت مورد اعتماد امریکا که از آن بوی «دموکراسی» به مشام برسد، تشکیل دهد.

نقشۀ این عملیات نظامی را سازمان جاسوسی امریکا (سیا) با همکاری چند ژنرال امریکایی که در جنگ هفت سال قبل خلیج فارس شرکت داشتند، و با تشویق و فعالیت چند تن از مخالفان عراقی صدام که در ایالات متحدۀ امریکا به سر می‌برند، کشیده است و از جنبۀ استراتژیک و تاکتیک شبیه نقشۀ هجوم امریکا به کوبا برای سرنگون کردن فیدل کاسترو رهبر انقلاب آن کشور در اوایل دهۀ ۱۹۶۰ است. نقشۀ تهاجم به کوبا توسط چریک‌های تربیت شدۀ سیا در زمان ریاست جمهوری جان اف کندی با شکست و رسوایی واشینگتن مواجه شد، و معلوم نیست چنین عملیاتی که هزاران کیلومتر از سواحل امریکا فاصله دارد در وضع فعلی منطقه در مورد عراق موفقیت‌آمیز باشد.

دخالت سیاسی و نظامی و اقتصادی امریکا در امور کشورهای دیگر در اواخر قرن بیستم با سیاست استعماری انگلستان در اواخر قرن نوزدهم شباهت فوق‌العاده‌ای دارد، با این تفاوت که امریکا در دهۀ اخیر تنها ابرقدرت جهانی مانده و مانند انگلستان رقبایی مثل روسیۀ تزاری، فرانسه و اسپانیا و غیره در سطح بین‌الملل ندارد. از طرفی حرمت حقوقی و دیپلماسی که میان اروپایی‌ها و امریکایی‌ها نیز وجود داشته از بین رفته، به طوری که امروز واشینگتن نه تنها نیت خود را مانند کودتای ۲۸ مرداد در ایران و برانداختن رژیم‌های مورد نظر در آفریقا و امریکای لاتین مخفی نگاه نمی‌دارد، بلکه قانون‌گذاران، دولتمردان و سردمداران امریکا با افتخار آن را علنی می‌کنند و در حقیقت تجاوز به حاکمیت کشورهای دیگر و تروریسم‌سیاسی را به عنوان «توسعۀ دموکراسی» در دستور کار کنگره قرار می‌دهند و آن را در اختیار مطبوعات دنیا می‌گذارند.

ترنت لات رهبر اکثریت سنای امریکا، از ایالت می‌سی‌سی‌پی، این لایحه را قدم آخر در «پایان دادن به جنگ خلیج فارس» نامید و با اشاره به چریک‌های آموزش‌دیدۀ قبلی امریکا در امریکای لاتین و نقاط دیگر اظهار امیدواری کرد که عراقی‌های تربیت شدۀ سیا و ارتش امریکا «مانند دیگران جان خود را برای آزادی و دموکراسی فدا کنند». عدۀ قابل توجهی از اعضای کنگرۀ امریکا از دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات‌ها که سیاست تحریم اقتصادی و مهار کردن عراق و ایران را شکست‌خورده می‌دانند، عقیده دارند که مواضع واشینگتن در مورد عراق و ایران باید از سیاست «مهار کردن» به سیاست «صف‌آرایی» تبدیل شود.

این سیاست صف‌آرایی تجویز می‌کند که حکومت خفقان‌آمیز صدام حسین فقط از مجرای عملیات نظامی و چریکی امریکا سرنگون خواهد شد، در حالی که سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی ایران که از مشروعیت و محبوبیت مردم برخوردار است، از طریق تهاجم فرهنگی و سیاسی امکان‌پذیر است.

حقیقت این است که در هفت سال و نیم گذشته، یعنی از جنگ خلیج فارس تا امروز، واشینگتن علی‌رغم تمام‌ادعاهای خود، به هیچ وجه مایل به سرنگونی صدام‌حسین نبوده است، زیرا عوامل قابل اعتمادی ندارد که بتوانند جایگزین رژیم کنونی شوند و منافع امریکا را حفظ کنند، و از سوی دیگر نگران آن است که با سقوط رژیم بغداد، اسلام‌گرایان این کشور به جمهوری‌اسلامی ایران تمایل پیدا کنند.

لایحهٔ مصوب کنگرهٔ امریکا در مورد دخالت نظامی برای سرنگونی صدام‌حسین از چند جهت حائز اهمیت است. نخست این که این لایحه با بودجهٔ محدودی که به آن اختصاص داده شده به واشینگتن اجازه می‌دهد کادر مورد اعتماد آیندهٔ امریکا را در مسائل مربوط به عراق تربیت کند و در عین حال علی‌رغم‌عقب‌نشینی‌های تاکتیکی واشینگتن در مورد خلع سلاح عراق، فشارسیاسی به بغداد را همچنان حفظ می‌کند. دوم این که بودجهٔ اختصاصی برای سرنگونی «دیکتاتوری» و برقراری «دموکراسی»، سیاست «صف‌آرایی» تجویز شدهٔ کنگرهٔ امریکا را در مورد سیاست خارجی امریکا تقویت می‌کند و جناح محافظه‌کاران کنگرهٔ امریکا را که به افزایش بودجهٔ نظامی علاقه دارند راضی نگاه می‌دارد. روزنامهٔ واشینگتن پست می‌نویسد «به عقیدهٔ برخی ازکارشناسان نظامی امریکا، نقشهٔ جدید واشینگتن در مورد سرنگون کردن صدام حسین نقشه‌ای «احمقانه» و «رؤیایی» بیش نیست». به‌نظر می‌رسد هر قدر که سطح اخلاقی واجتماعی نظام امریکا قوس نزولی را طی می‌کند و رسوایی‌ها و فسادهای داخلی بیشتر می‌شود به همان اندازه به تکبر و خودستایی و قلدری این کشور در سطح بین‌المللی اضافه می‌شود.

از طرفی گسیختگی و بی‌نظمی نظام‌بین‌المللی به حدی رسیده است، که دست‌نشاندگان و عوامل امریکا اعتماد خود را به مرکز قدرت یعنی واشینگتن از دست داده‌اند. صدام‌حسین نه تنها مورد خشم مردم عراق بلکه مورد غضب ابرقدرتی است که سال‌ها از او به خاطر شرکت در توطئه‌های ضد انقلاب اسلامی ایران و استفاده از سلاح‌های شیمیایی در جنگ تحمیلی حمایت کرده است. جای تعجب نیست که این هفته دیکتاتور دیگری به نام ژنرال آگوستو پینوشه که با حمایت و دخالت سازمان جاسوسی سیا و تصدیق هنری کیسینجر وزیر خارجهٔ اسبق امریکا دولت قانونی و منتخب شیلی را توسط کودتا سرنگون کرد و در سال‌های حکومت او (۱۹۷۳ تا ۱۹۹۰) هزاران نفر کشته و نابود

شدند، در لندن دستگیر شده و به اتهام جنایات مرتکب شده در اختیار مقامات قضایی انگلستان است. پینوشه که بر اثر شورش مردم شیلی علیه دیکتاتوری از مقام خود استعفا کرد، به پاس خدماتی که برای امریکا و افراطیون دست راست شیلی انجام داده بود، مؤدبانه بازنشسته و به عنوان «سناتور مادام‌العمر» منصوب شد. ولی چند روز قبل پینوشه که در ۸۲ سالگی برای معالجه به لندن رفته بود به درخواست یک قاضی اسپانیایی به جرم کشتن چند تبعهٔ اسپانیایی در شیلی، در انگلستان بازداشت شد.

تجربهٔ صدام‌حسین و آگوستو پینوشه نشان می‌دهد که سرسپردگی به ابرقدرت‌ها امنیت و حفاظت شخص را تضمین نمی‌کند. آنچه مهم است منافع روز قدرت‌های بزرگ است و سیاست بین‌المللی هنوز بر الگوی ماکیاولی، معلم مکتب تزویر و ریا و قدرت، تکیه دارد.

جامعهٔ مدنی و انتخابات (۱۳۷۷/۸/۷)

مقایسهٔ انتخابات اخیر مجلس خبرگان در ایران با انتخابات عمومی کنگرهٔ امریکا که هفتهٔ آینده برگزار می‌شود نشان می‌دهد در حالی که مردم و نظام جمهوری اسلامی ایران با شرکت باشکوه و تحرک سیاسی قابل توجهی به سوی تثبیت یک حکومت مردمی و اسلامی قدم‌های شایسته و بزرگی را برمی‌دارند، ایالات متحدهٔ امریکا به عنوان یک نظام دموکراسی سرمایه‌داری، از اصول جامعهٔ مدنی که یکی از پایه‌های اندیشهٔ سیاسی غرب است دوری می‌جوید. اگر جامعهٔ مدنی فضای مستقل و ویژهٔ مردم در یک نظام سیاسی «دولت ـ ملت» محسوب شود و اگر آگاهی و مشارکت و تنوع سیاسی جریان انتخابات در یک کشور یکی از خصائص و اصول جامعهٔ مدنی به شمار آید، ایران اسلامی امروز به مراتب جلوتر از امریکا است و ریشه‌های دموکراسی حقیقی مبنی بر یک سیستم اصیل سیاسی مستقل در ایران آبیاری می‌شود و نه در امریکا و اروپا و کشورهای همسایهٔ منطقه.

انتخابات هفتهٔ گذشتهٔ مجلس خبرگان نشانگر چندین پدیده و تحولات بزرگ در ایران است که وقتی با نظام‌های امروزی غرب مانند امریکا مقایسه شود نتایج مهم سیاسی و اجتماعی را در بر دارد که در حفظ جامعهٔ اسلامی و تقویت نظام کنونی ایران حیاتی است:

۱) در کمتر از دو سال مردم ایران بیش از هر کشور و نظام سیاسی دیگر برای تعیین نمایندگان خود به پای صندوق‌های رأی رفتند. انتخاب ریاست جمهوری و سپس انتخاب نمایندگان مجلس خبرگان. ولی انتخابات مجلس خبرگان، مهم‌تر از انتخابات ریاست جمهوری بود، زیرا جریان انتخابات و شرکت مردم، مشروعیت اصیل‌ترین وابتکاری‌ترین نهادهای نظام جمهوری اسلامی ایران، یعنی ولایت فقیه، مجلس خبرگان و شورای نگهبان را که در دنیا بی‌نظیر است افزایش داد.

انتخابات مجلس خبرگان، انتخاب یک فرد نبود بلکه انتخاب ۸۶ نمایندهٔ واجد شرایط مردم بود

که تنها مسئولیت آن‌ها، طبق قانون اساسی، انتخاب و عزل مهم‌ترین مقام نظام است. وقتی که سه قوهٔ مجریه و مقننه و قضائیه را به سه نهاد دیگر یعنی ولایت فقیه، شورای نگهبان و مجلس خبرگان اضافه کنیم، نظام جمهوری اسلامی ایران از جنبهٔ توازن و پاسخگویی و مسئولیت سیاسی به سایر نظام‌ها برتری دارد و نسبت به آن‌ها بسیار مردمی‌تر و به‌اصطلاح غربی‌ها دموکرات‌تر است.

۲) با هر معیاری که حساب کنیم مشارکت مردم در امور سیاسی و اجتماعی در ایران و به‌ویژه در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس خبرگان یکی از بالاترین رقم‌های موجود در دنیا است. عدهٔ شرکت‌کنندگان در آخرین انتخابات عمومی امریکا در بین اشخاص واجد شرایط برای رأی دادن فقط ۴۴ درصد بود وپیش‌بینی می‌شود که در انتخابات هفتهٔ آیندهٔ کنگرهٔ امریکا این رقم به ۳۸ تا ۴۰ درصد تقلیل یابد. در انتخابات اخیر مجلس خبرگان ۴۶٫۳ درصد از اشخاص واجد شرایط در کل کشور شرکت کردند و در برخی از استان‌ها و شهرستان‌ها مانند کهگیلویه و بویراحمد، قم، کرمان، گلستان، سمنان و یزد این رقم به ۶۹ درصد می‌رسید. پائین‌ترین درصد رأی‌دهندگان (۳۹٫۳۹ درصد) در استان تهران بود و این خود وسعت شرکت‌کنندگان و درجهٔ مشارکت سیاسی مردم را در سراسر کشور تأیید می‌کرد. در انتخابات کنگره و ریاست جمهوری چند دورهٔ اخیر امریکا نسبت تعداد رأی‌دهندگان به تعداد کل افراد واجد شرایط در برخی از حوزه‌ها و ایالات به حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد تقلیل یافته است، در حالی که این رقم در هفتمین دورهٔ ریاست جمهوری ایران به طور متوسط ۶۹ درصد بود. در یک قرن اخیر نسبت شرکت‌کنندگان واجد شرایط در انتخابات امریکا از ۸۰ درصد به ۴۴ درصد تقلیل یافته است و در حقیقت بسیاری از رؤسای جمهور و نمایندگان کنگرهٔ این کشور با رأی اقلیت مردم انتخاب شده‌اند. علت این امر را باید در کاهش اعتماد مردم به احزاب سیاسی، بحران مشروعیت نهادهای کشوری و کمبود علاقهٔ مردم به امور سیاسی جست‌وجو کرد.

۳) یکی از پایه‌های مهم جامعهٔ مدنی وجود تشکیلات و سازمان‌های مردمی و محلی و ملی غیردولتی و شرکت آن‌ها در امور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور است. در انتخابات امریکا تنوع مکتبی و سیاسی و اقتصادی از بین رفته است. نه تنها فعالیت و مبارزات انتخاباتی خارج از دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات مشکل است بلکه نامزدهای این دو حزب توسط دلالان سیاسی و نه رأی مستقیم مردم تعیین می‌شود و در نود درصد حوزه‌های انتخاباتی امریکا رأی‌دهندگان باید از بین دو نامزد یکی را انتخاب کنند. گروه‌های سیاسی نه تنها قدرت رقابت با دو حزب اصلی را ندارند بلکه با انحصارات فوق‌العاده‌ای که شرکت‌های تجاری و خصوصی در مطبوعات و رسانه‌های الکترونیکی مانند تلویزیون ایجاد کرده‌اند، شرکت مؤثر در انتخابات و امور سیاسی ملی برای نامزدهای غیررسمی و خارج از دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات غیرممکن است. انتخابات اخیر مجلس خبرگان نشان

داد که علی‌رغم شرایط علمی و فقهی و حقوقی مختلفی که برای نامزدها وجود داشت نه تنها تعداد نامزدهای انتخاباتی نسبت به دوره‌های قبل افزایش یافت بلکه شخصیت‌ها و چهره‌های مختلفی از گروه‌های سیاسی با سلیقه‌های مختلف در آن شرکت کردند و انتخاب شدند. یکی از خصایص ابتکاری و ویژهٔ انقلاب اسلامی و نظام سیاسی ایران نبودِ احزاب رسمی و امکان مشارکت بیشتر گروه‌های سیاسی در سطح مردمی است. تاریخ یکصد سالهٔ احزاب سیاسی در ایران نشان می‌دهد که نه تنها این‌گونه سازمان‌های سیاسی دور از مردم بوده‌اند بلکه مانند بسیاری از مطبوعات وسیلهٔ قدرت‌طلبی شخصی و دیوان‌سالاری بوده‌اند وکوشش کرده‌اند عقاید و دیدگاه‌های خود را از این طریق بر دیگران تحمیل کنند.

۴) در ایران صلاحیت اسلامی و حقوقی بر انتخابات مجلس خبرگان حاکم است در حالی که در انتخابات کنگرهٔ امریکا صلاحیت پول داشتن و حمایت شرکت‌های بزرگ بازرگانی بر جریان انتخابات حکمفرما است. در گزارش و آمار مفصلی که چند روز قبل «مرکز سیاست تأثیرپذیر» در واشینگتن منتشر کرد، آمده است که «انتخابات عمومی ۱۹۹۸ یکی از کم‌رقابت‌ترین مبارزات انتخابی در تاریخ امریکا به شمار خواهد رفت و پیروزی با کسی است که پول و آگهی بیشتری از طریق بنگاه‌ها و شرکت‌ها فراهم آورده است». این مرکز که انتخابات امریکا و نقش کمک‌های مالی را در تصمیم‌گیری سیاسی قوهٔ مقننه در مدت ۱۰ سال گذشته مطالعه کرده است گزارش می‌دهد که نتایج اکثر حوزه‌های انتخاباتی از چند ماه قبل به طور دقیق معلوم بوده و این خود یکی از دلایل مهم عدم شرکت مردم امریکا در انتخابات عمومی است.

در یک سال گذشته کمک مالی افراد و بنگاه‌های بازرگانی به دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات و نامزدهای انتخاباتی نزدیک به نیم میلیارد دلار بوده است. در حالی که کمک مالی سندیکای کارگران به نامزدهای انتخاباتی فقط ۳۹ میلیون دلار و حمایت مردم از کاندیداهای مکتب‌گرا یا ایدئولوژیک مستقل در حدود ۱۲ میلیون دلار است. در بین شرکت‌های بزرگ تجاری و کارتل‌های چندملیتی که میلیون‌ها دلار در انتخابات امریکا برای کاندیداهای مورد نظر خود خرج می‌کنند اسامی کمپانی‌های بزرگ تنباکو و سیگار مثل فیلیپ موریس، شرکت‌های مخابراتی جهانی مثل اِی تی اند تی، سندیکای وکلای دادگستری و حقوق‌دانان حرفه‌ای، بنگاه‌های بزرگ سینمایی مانند هالیوود و صاحبان صنایع بزرگ اتومبیل، کامپیوتر، هواپیمایی و مواد غذایی مشاهده می‌شود.

به مدت دو قرن است که نظام انتخاباتی امریکا توسط دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات که شباهت کلی به یکدیگر دارند کنترل می‌شود. احزابی که پیروزی آن‌ها در انتخابات به‌ویژه در قرن اخیر بستگی مستقیم به حمایت مالی شرکت‌ها و صاحبان صنایع و کارخانجات بزرگ امریکا دارد.

تلفیق سازمان‌ها و روش‌های سنتی و نو در ارائهٔ یک نظام اسلامی که از ثبات سیاسی واجتماعی و اقتصادی بهره‌مند باشد و استقلال خود را در سطح جهانی حفظ کند یکی از ابتکارات مهم انقلاب اسلامی ایران است. انتخابات اخیر مجلس خبرگان قدم بزرگی در تحکیم نظام و جامعهٔ اسلامی بود و این‌گونه موفقیت‌ها همیشه اهرم‌های قدرتمند تبلیغاتی سلطه گرایی را به تلاش وامی‌دارد.

هویت اسلامی و تهاجم فرهنگی (۱۳۷۷/۸/۱۴)

آیا تهاجم فرهنگی یک پدیدهٔ واقعی وعینی در جهان امروز است و یا این که این واژهٔ متداول عصر امروز را به‌اشتباه در مقابله با درخشش برنامه‌ها و پیامدهای فرهنگ سایر کشورها مثل امریکا، که به کمک جریان تکنولوژی امروز به سایر نقاط دنیا رسوخ کرده است، به کار می‌بریم؟ به عبارت ساده‌تر، آیا جریان فرهنگی امروز دنیا یک پدیدهٔ ساده و مرسوم را که در ادوار گذشته نیز وجود داشته است دنبال می‌کند، یا این که بر مبنای یک سیاست‌گذاری عمدی جهت نیل به اهداف مشخص سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و نظامی بنا شده است؟ اثر این جریانات بر فرهنگ و هویت اسلامی چیست؟

جواب به سؤال اول این است که تهاجم فرهنگی تنها یک فرضیه نیست بلکه دقیقاً یک امر حقیقی در نظام جهانی امروزی است و مهاجم اصلی کسی جز سیستم امریکا نیست. ثبوت این فرضیه نتیجهٔ تکرار ادعای کشورهای مورد تهاجم نیست، بلکه مبتنی بر مطالعات و آمارهای علمی نیم قرن اخیر در مؤسسات غربی و اظهارات و مدارک سیاست‌گذاران و سخنگویان جهان‌شمول خود امریکا می‌باشد. وجود تهاجم فرهنگی در سیستم‌بین‌المللی امروز به همان اندازه روشن و واضح است که یک پزشک عارضهٔ سرطان را در یک فرد پیدا کند. ولی در این که در مقابله با این سرطان چه درمانی باید تجویز شود، نظریات و عقاید مختلف وجود دارد. در پاسخ به سؤال دوم باید گفت که بخش مهمی از این تهاجم متوجه کشورهای اسلامی به‌ویژه ایران، مالزی، اندونزی، پاکستان، جمهوری‌های آسیای مرکزی، مصر و شیخ‌نشینان سواحل خلیج فارس است و این تهاجم فرهنگی در سال‌های اخیر نه تنها جایگزین دخالت‌های مستقیم نظامی و سیاسی شده است، بلکه هدف آن تغییر محیط جوامع مورد تهاجم و آلودگی آن به نفع الگوها و برنامه‌ها و اهداف اقتصادی و سیاسی غرب که امریکا در رأس آن قرار دارد، می‌باشد. تهاجم فرهنگی موقعی صورت می‌گیرد که یک کشور یا یک نظام بدون اجازه و موافقت یک نظام و کشور دیگر، همان طوری که لشکرکشی می‌کند و از مرزها می‌گذرد و دخالت نظامی می‌کند، تجاوز فرهنگی می‌کند و کشورهای مورد نظر را با استفاده از تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌ها و سلاح‌های رسانه‌ای با هدف معین اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مورد حمله قرار می‌دهد. هدف این تهاجم نه تنها مشخص است، بلکه از طرف مهاجم رسماً اعلام وکوشش می‌شود به

آن مشروعیت داده شود. آنچه تهاجم فرهنگی را از تهاجم نظامی، اقتصادی، تکنولوژیک و تجاری مجزا می‌کند این است که نظام بین‌المللی در دو قرن اخیر برای تجاوزات نظامی و تجارتی قوانینی تدوین کرده وسازمان‌های به‌خصوصی مثل شورای امنیت سازمان ملل متحد و سازمان تجارت جهانی مشغول رسیدگی به آن می‌شوند. ولی برای تهاجم فرهنگی قوانین و حقوق بین‌المللی وجود ندارد و سازمان بین‌المللی هم وجود ندارد که کشور مورد تجاوز شکایت خود را در آن مطرح کند. به همین دلیل تهاجم فرهنگی مخصوص عصر ما است. تهاجمی است که شیوه و وسیله و تکنولوژی آن در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به این شکل وجود نداشت. این‌گونه تهاجم که توسط صنایع فرهنگی امروز از کتاب و مطبوعات و سینما گرفته تا ماهواره و کامپیوتر و برنامه‌های نرم‌افزاری اجرا می‌شود، هم به طور مستقیم و هم به طور غیرمستقیم در محتوای تجارت و واردات و صادرات این صنایع به صورت ارزش‌های اجتماعی نهفته است. تحمیل محتویات صنایع فرهنگی و زیرساخت آن‌ها به صورت تجارتی و یا بدون دلخواه کشور مورد نظر از آن جهت با واردات و صادرات کالاهایی مثل اتومبیل، شکر، سیمان، آهن، نفت و گاز فرق دارد که کالاهای صنایع فرهنگی مانند مجله، فیلم، ویدیو، کامپیوتر و اینترنت با ارزش‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی و ایدئولوژیک آمیخته هستند. اثرات آن‌ها به‌ظاهر و در وهلهٔ نخست نامرئی ولی در درازمدت عمیق‌تر و برنده‌تر و تیزتر از تهاجم نظامی و حتی جنگ‌های روانی دهه‌های قبل است.

رسانه‌ها و صنایع فرهنگی دو دههٔ اخیر، اکنون یکی از بزرگ‌ترین منابع قدرت جهانی به شمار می‌روند. قدرتی که جوهر آن در توانایی و تولید این‌گونه برنامه‌ها و پیام‌ها و محتویات نیست بلکه در توانایی پخش و توزیع و بازاریابی و تقسیم آن در سراسر جهان نهفته است. قدرت امروز این صنایع در آزادی و حتی توانایی تولید نیست، بلکه در مالکیت و دانش استفاده از شبکه‌های توزیعی نهفته است. حقانی‌ترین پیام، جذاب‌ترین کتاب، زیباترین شعر، حساس‌ترین و مهیج‌ترین فیلم، بهترین مصاحبه و گفت‌وگو ودلنشین‌ترین موسیقی اگر بین مردم و درمیان توده‌های کشورهای مختلف پخش و توزیع نشود، اثری نخواهد داشت. تهاجم فرهنگی، دهه‌هاست که در امریکا معماری و مهندسی شده و سال‌ها است که در مؤسسات فرهنگی و دانشگاه‌ها وانستیتوهای این کشور مورد آزمایش و مطالعه قرار گرفته است. به استثنای بنگاه‌های بزرگ تبلیغاتی، نهادهای مختلف امریکا از جمله دولت این کشور، استفاده از آن را در حمایت از سیاست‌های اقتصادی و سیاسی خود همیشه تکذیب کرده‌اند، همان طوری که وزارت امور خارجهٔ امریکا کودتای خود در ایران و گواتمالا و شیلی و سایر کشورها را تکذیب می‌کرده است. ولی در سال‌های اخیر با انحصاری شدن تجارت دنیا به شرکت‌های چندملیتی بزرگ، و با توسعهٔ بی‌سابقهٔ تکنولوژی اطلاع‌رسانی و ارتباطات و صنایع فرهنگی و با اهمیتی که

این‌گونه صنایع فرهنگی در واردات و صادرات جهانی کسب کرده است، مقامات رسمی امریکا به‌ویژه پس از فروپاشی شوروی، استفاده از زیرساخت‌های موجود فرهنگی و اطلاعاتی و ارتباطی را به عنوان مهم‌ترین قدرت واشینگتن جهت نیل به اهداف سیاسی و اقتصادی رسماً اعلام کردند.

بزرگ‌ترین لوایح تنظیم شده در کاخ سفید و وزارتخانه‌های مختلف امریکا که با علاقه و شور فوق‌العادهٔ کنگرهٔ این کشور در چند سال اخیر به تصویب رسیده است، با تأسیس و استفاده از بزرگراه‌های اطلاعاتی، قوانین مخابراتی جدید فرامرزی و به کار بردن این‌گونه زیرساخت‌های صنایع فرهنگی در سیاست خارجی سر و کار دارد. در مقاله‌ای که جوزف نای، معاون سابق وزارت دفاع امریکا و مشاور کنونی کلینتون و استاد امور بین‌الملل دانشگاه هاروارد با چند تن از ژنرال‌های امریکا در مجلهٔ فارن افرز، ارگان شورای روابط خارجی، سه سال قبل منتشر کردند، زیرساخت‌های جدید اطلاعاتی و رسانه‌ای به عنوان مهم‌ترین بعد قدرت کنونی امریکا ذکر شده است و طریقه و روش استفاده از آن ــ چه در جنگ خلیج فارس و چه در مبارزه با اصول‌گرایان و نظام‌های اسلامی ــ به‌تفصیل بیان شده و اولویت صنایع فرهنگی و اطلاعاتی به عنوان اسلحهٔ بزرگ امریکا در تسلط و حفظ نظام جهانی تبیین شده است.

طبق آماری که از طرف وزارت بازرگانی امریکا منتشر شده است، بزرگ‌ترین رقم صادرات این کشور به دنیا محصولات کشاورزی و صنعتی نیست بلکه کالاهای فرهنگی مانند برنامه‌های تلویزیونی، سینما، فیلم، ویدیو، نرم‌افزارهای کامپیوتر، کتاب، مجله و صفحات و نوارها و دیسک‌های موزیک است. در سال ۱۹۹۶، صادرات امریکا در این رشته‌های «فرهنگ انبوه» که شامل برنامه‌های سرگرمی و تفریحی برای همهٔ طبقات به‌ویژه جوانان می‌شود، بالغ بر شصت میلیارد و ۲۰۰ میلیون دلار (معادل درآمد نفتی کشورهای خلیج فارس) بوده است. نظریهٔ تهاجم فرهنگی امریکا که به مدت چندین دهه مورد بحث کشورهای «جهان سوم» آسیا، آفریقا و امریکای لاتین و همچنین جمهوری اسلامی ایران بود، اکنون در دستور کار و جزو مسائل نگران‌کنندهٔ کشورهایی مثل فرانسه و کانادا و روسیه قرار گرفته است، با این تفاوت که مقامات مختلف امریکا از رئیس جمهور گرفته تا مطبوعات این کشور به این قدرت فرهنگی و اقتصادی که در دههٔ اخیر صد درصد افزونی پیدا کرده است، مباهات و افتخار می‌کنند.

روزنامهٔ واشینگتن پست در سلسله مقالاتی که هفتهٔ گذشته منتشر کرد، تهاجم فرهنگی را قدرت بزرگ امریکا که به‌مراتب قوی‌تر از قدرت‌های نظامی و اقتصادی است به شمار آورد و به‌خصوص در دو مقالهٔ ویژه که یکی به مالزی و دیگری به ایران اختصاص داده شده بود، این دو کشور اسلامی را از جمله هدف‌های اصلی سیاست‌های فرهنگی و اطلاعاتی امریکا دانست. واشینگتن پست می‌نویسد: «...

باز شدن تدریجی (دروازه‌های) ایران به خارج و دنیا، جریانی که با انتخاب محمد خاتمی روحانی معتدل به ریاست جمهوری و با توسعهٔ تکنولوژی‌های اطلاعاتی مثل اینترنت که در سال گذشته تسریع شده است، توانایی دفاع این کشور را در مقابل فرهنگ امریکا به‌شدت تقلیل داده است.» این روزنامه اظهار خوشحالی می‌کند که این محیط باز در ایران «این امیدواری را به نخبگان غرب‌زده داده است که این کشور (ایران) جریان موجود را متوقف نکند و بالأخره در تنها اردوگاه فرهنگی جامعه که در آن امریکا مقام اعلا دارد، جذب شود».

به خاطر داشته باشیم که در جنگ امریکا علیه ویتنام که قریب به دو دهه طول کشید و بالأخره با شکست مفتضحانهٔ امریکا خاتمه یافت، مردم و دولت ویتنام با تکیه به زیرساخت‌های فرهنگی سنتی و استفاده از آن‌ها در دفاع از مملکت خود توانستند در مقابل تهاجم نظامی امریکا که این کشور را نیمه‌نابود کرده و به خاک و خون کشیده بود و پنجاه هزار تلفات نیز داده بود، مقاومت کنند. ویتنام در این جنگ بیش از یک میلیون تلفات جانی داد. ولی در دو سال اخیر با برقراری مجدد روابط سیاسی و تجارتی بین امریکا و ویتنام، آنچه که امریکایی‌ها نتوانستند با هزاران سرباز و میلیاردها دلار اسلحه و مهمات انجام دهند، اکنون با باز شدن دروازه‌های ویتنام از طریق تهاجم فرهنگی و صنایع اطلاعاتی امکان‌پذیر شده است. طبق گزارش واشینگتن پست، توسعه و نفوذ فرهنگ امریکا از طریق مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما، فروشگاه‌ها و واردات بی‌سابقهٔ صنایع فرهنگی امریکایی توسط ویتنام، محیط فرهنگ بومی و ملی این کشور را آلوده کرده و دشمن سابق امریکا را به دایرهٔ جهان‌شمول سرمایه‌داری کشیده است. از هزاران ویتنامی که با ارتش و دولت دست‌نشاندهٔ امریکا همکاری کردند و پس از شکست واشینگتن و خاتمهٔ جنگ به ایالات متحده فرار و یا مهاجرت کردند، بجز عده‌ای که ثروتی به هم زده بودند، بقیه در شرایط فقر در امریکا به سر می‌برند.

* این مقاله قسمتی از سخنرانی پروفسور حمید مولانا در «کنفرانس بین‌المللی هویت اسلامی در قرن بیست و یکم: چالش‌های مدرنیته» است که این هفته در دانشکدهٔ شرق‌شناسی و مطالعات آفریقای دانشگاه لندن برگزار شد.

چه عواملی هویت اسلامی را تضعیف کرده است؟[1] (۱۳۷۷/۸/۲۱)

ادوارد گیبون تاریخ‌نویس معروف انگلیسی قرن هجدهم در کتاب انحطاط و سقوط امپراتوری روم

---

۱. این مقاله خلاصه‌ای از قسمت آخر سخنرانی پروفسور حمید مولانا در «کنفرانس بین‌المللی هویت اسلامی در قرن بیست و یکم» در دانشگاه لندن است که در دوبخش («چه عواملی هویت اسلامی را تضعیف کرده است؟»، و «ایران و آیندهٔ عراق») به نظر خوانندگان می‌رسد.

بیش از هر چیز دیگر تحت تأثیر هویت اسلامی مسلمانان قرار گرفته است و می‌نویسد که این نه تنها ظهور و توسعهٔ اسلام بلکه جاودانگی این دین و مکتب است که ما را به تعجب وا می‌دارد.

به زبان گیبون «اثر پاک و اعلایی که اسلام در مکه و مدینه خطاطی و قلمکاری کرد امروز (یعنی قرن هجدهم) پس از همهٔ انقلاب‌های دوازده قرن، در بین هندی‌ها و آفریقایی‌ها و ترک‌ها همچنان توسط قرآن محفوظ و نگاه‌داری شده است».

اکنون که بیش از دویست سال از مرگ گیبون می‌گذرد، هویت اسلامی افراد و گروه‌ها و ملیت‌ها تحت عناوین و شعارهای مختلف مورد بررسی هم‌قطاران غربی و غربگرای این تاریخ‌نویس قرار گرفته است: «اسلام رادیکال»، «اسلام معتدل»، «اسلام بد»، «اسلام خوب»، «اسلام و آزادی»، «اسلام و پلورالیسم»، «اسلام و جامعهٔ مدنی»، «اسلام و دموکراسی»، «اسلام و ...». هدف اصلی از این شکل برخورد دو چیز بوده است: یکی ایجاد نفاق و چنددستگی در بین مسلمانان و به‌ویژه قشر جوان و تحصیلکرده و دیگری جایگزین کردن واژه‌های غربی به جای مفاهیم اسلامی. سؤال اصلی برای مسلمانان باید این باشد که تا چه حد جامعهٔ مدنی امروزی اسلامی است؟ تا چه اندازه دموکراسی و آزادی اصول اسلامی را نیز در بر دارد؟ تا چه حد نظام دولت‌های ملی با نظام حکومت اسلامی تطبیق می‌کند؟ تا چه حد حقوق بشر در غرب با اخلاق و آداب اسلامی موافقت دارد؟ تا چه حد هویت جهانشمولی و نوگرایی جهان امروزی با هویت اسلامی و جهانشمولی امتی نزدیک یا دور است؟

اطلاعات جمع آوری شده در دهه‌های اخیر از دو گروه شهروندان کشورهای اسلامی (مثل مصر، الجزایر، لبنان، ترکیه، کشمیر، اندونزی و ایران)، یکی از گروه بازاریان و کسبه و دیگری از کارمندان و دیوان‌سالاران دولتی اولویت هویت‌های مختلف را در ذهن افراد آشکار می‌سازد. اکثر بازاریان و کسبه خود را در وهلهٔ اول مسلمان و بعد تبریزی، بیروتی، استانبولی و... و سپس ایرانی، لبنانی و ترک معرفی می‌کنند. گروه دوم یعنی کارمندان و دولتمردان این کشورها نخست خود را لبنانی، ترک، ایرانی و سپس به‌ترتیب بیروتی، استانبولی، تبریزی و بعداً مسلمان‌می‌شناسند. تردیدی نیست که هر دو گروه مسلمان و هر دو گروه قلباً به میهن خود علاقه‌مند و وفادار هستند ولی اظهارات این دو دستهٔ به‌اصطلاح «سنتی» و «مدرن» کم وبیش از اولویت هویت‌ها صحبت می‌کند و نه الزاماً از هویت اسلامی، هویت ملی، هویت محلی و حتی هویت طبقاتی و طایفه‌ای به‌تنهایی. بررسی‌های عمیق‌تر نشان می‌دهد که علاقهٔ گروه اول به میهن و سرزمین خود به هیچ وجه کمتر از گروه دوم نیست ولی برای گروه اول این هویت‌ها مجزا و مغایر با یکدیگر نیست و هویت اسلامی قالب اصلی وجهان‌بینی فرد است که در آن هویت‌ها جای ویژهٔ خود را پیدامی‌کنند. برای گروه دوم این وحدت‌نگری تقلیل یافته و در بسیاری مواقع هویت نظام ملی و دولتی است که هویت اسلامی، محلی و حتی طایفه‌ای و طبقاتی را در بر می‌گیرد.

تاریخ یکصد سال اخیر، تاریخ برخورد و همزیستی هویت‌های مختلف عصر ما بوده است. هویت اسلامی در همهٔ جوامع اسلامی و در میان همهٔ مسلمانان وجود دارد همان طوری که هویت اسلامی با وجود رژیم شوروی دهه‌ها بین مسلمانان جمهوری‌های آسیای مرکزی حفظ شد. ولی سؤال اصلی این است که آیا هویت اسلامی است که جایگاه و ارزش هویت‌های دیگر راتعیین می‌کند یا هویت ملی، طایفه‌ای، نوگرایی، جغرافیایی و زبانی است که حدود هویت اسلامی را در جوامع امروزی معین می‌سازد؟

در قرن بیستم میلادی در ممالک اسلامی چهار عامل اصلی باعث بحران هویت فردی و اجتماعی شده است. به عبارت دیگر هویت اسلامی به عنوان یک نیروی متحده‌کننده و یک نشانهٔ همبستگی جامعه و یک قدرت بسیج سیاسی از طرف این چهار عامل زیر سؤال رفته است.

۱) عامل اول نظام دولت‌های ملی یا الگوی معروف «ملت ـ دولت» است که به عنوان یک چارچوب سیاسی و حکومتی و برمبنای حاکمیت ملی، جوامع اسلامی را به واحدهای ملی تجزیه کرده و کشورهای کوچک به‌اصطلاح مستقل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی که در آن امت اسلامی به سیستم‌های مختلف سیاسی و رقابتی تقسیم شده‌اند ایجاد کرده است. درکشورهای اسلامی با احداث این نظام‌های ملی، دولت از جامعه جدا شده و بدین ترتیب بحران مشروعیت سیاسی به وجود آمده است. مثلاً اعراب مسلمان از جنگ بین‌المللی اول به بعد به‌تدریج به کشورها و دولت‌های ملی مجزا مانند عراق، اردن، عربستان سعودی، لبنان، سوریه، مصر، لیبی، تونس، مراکش و الجزایر تقسیم شده‌اند وتحت نظام و الگوهای تقلیدشده از اروپا با یکدیگر رقابت و حتی دشمنی می‌کنند. از طرفی شیخ‌نشینان کوچک سواحل خلیج فارس مثل کویت و بحرین و قطر نه تنها از یکدیگر مجزا شده بلکه به ردیف نظام‌های دولتی ـ ملی ارتقا داده شده‌اند. بنگلادش به عنوان یک کشور جدید اسلامی از پاکستان جدا شده است و خود پاکستان نیز از امت بزرگ اسلامی هندوستان تجزیه شده است. کشورهای سواحل شرقی قارهٔ آفریقا که اکثر آن رامسلمانان تشکیل می‌دهند هریک به کشور ملی و دولتی مستقل تبدیل شده‌اند وسرزمین‌های مسلمانان در مرکز و غرب و جنوب آفریقا به واحدهای به‌اصطلاح ملی که اغلب پایه و سابقهٔ تاریخی ندارند سبدل شده‌اند. در اروپا در عرض همین چند سال گذشته کشور مسلمان بوسنی و هرزگوین به سه قسمت تجزیه شده و مسلمانان آلبانی و کوزوو که یک امت واحد اسلامی را تشکیل می‌دهند تحت دو سیستم مجزای «ملت ـ دولت» الگوی اروپایی به سر می‌برند. از آن‌جا که این نظام‌های مدرن ملی ـ دولتی‌سیاسی با روح و تناسب فرهنگی اسلامی منطبق نیست، هیچ کدام نتوانسته‌اند وفاداری و مشروعیت اکثر مردم این کشورهای مسلمان را به خود جلب کنند. کوتاه سخن این که نظام کنونی ملت ـ دولت درسرزمین‌های اسلامی نه تنها به هویت امت

اسلامی لطمهٔ بزرگی وارد کرده است بلکه سرچشمهٔ اصلی بحران هویت و بحران مشروعیت در این نظام‌ها است. نظام «ملت ـ دولت» اروپایی هیچ وقت مورد قبول و پذیرش مسلمانان نبوده است.

۲) عامل دوم که نتیجهٔ همین سیستم سیاسی «ملت ـ دولت» یا دولت‌های ملی بوده است بلای ناسیونالیسم یا پدیدهٔ ملی‌گرایی بین مسلمانان در قرن اخیر بوده است. مفهوم ملیت که همیشه مورد احترام و تقدیر مسلمانان بوده است، این بار به مفهوم ملی‌گرایی اروپایی و امریکایی تبدیل شده است که در آن هویت فرد و گروه از امت اسلامی به واحدهای دولتی و ملی جدید منتقل می‌شود. ملی‌گرایی و قوم‌گرایی بیش از پیش موجبات تجزیهٔ مجدد سرزمین و جوامع اسلامی را فراهم کرده است. این بار صحبت فقط از ناسیونالیسم اعراب و ایرانی‌ها و ترک‌ها نیست بلکه سخن از ناسیونالیسم و ملی‌گرایی عراقی‌ها، کویتی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، پشتوها، تاجیکی‌ها، ترکمن‌ها و غیره است. هویت ملی و قوم‌گرایی جایگزین هویت برادری، مساوات و آزادی و عدالت اسلامی شده است.

۳) عامل سوم الگوی توسعه یا مدرنیسم و نوگرایی است. با استقرار نظام دولت‌های ملی و گرایش به ملی‌گرایی، قدم بعدی در تضعیف هویت اسلامی، برنامه‌های توسعهٔ ملی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی مبتنی بر الگوی مدرنیته یا توسعهٔ اروپا و امریکا بود. تحت‌چنین الگوهای توسعه است که در یک قرن اخیر نظام‌های آموزش و پرورش، دیوان‌سالاری و بوروکراسی، سازمان‌دهی و تشکل، رشد اقتصادی، گسترش مطبوعات و رسانه‌ها به‌کلی صورت غیردینی به خود گرفته است. هویت اسلامی در حاشیه قرار گرفته و هویت‌های جدیدالاختراع مدرنیته، از هویت‌های تجدد و طبقاتی گرفته تا هویت‌های مکتبی لیبرالیستی و مارکسیستی و سرمایه‌داری در کشورهای اسلامی مرکزیت پیدا کرده است.

۴) رشد عامل سوم در جوامع اسلامی که منجر به تضعیف هویت اسلامی شده است هیچ گاه در یک محیط طبیعی و همسان صورت نگرفت بلکه در شرایطی رشد یافت که قدرت‌های غرب از طریق دخالت‌های استعماری و سیاست‌های تهاجم فرهنگی و اقتصادی روابط خود را با مسلمانان و امت اسلامی آغاز کردند. به عبارت دیگر روابط بین‌المللی و دیپلماسی یک‌طرفه بین کشورهای اسلامی و قدرت‌های اروپایی و امریکایی راه را برای توسعهٔ هویت‌های غیراسلامی آسان کرد. این بار نظام‌های مطبوعاتی، دانشگاهی، نظامی، دیوان‌سالاری، پارلمانی و قضایی کشورهای اسلامی که توسط اروپایی‌ها، امریکایی‌ها، یا تحصیلکرده‌های مرعوب این کشورها بنا شده بود سخنگویان و بلندگویان اصلی هویت‌های غیراسلامی و حتی ضد اسلامی شدند.

بررسی مطبوعات و رسانه‌ها در رابطه با هویت اسلامی نشانهٔ بارزی از این چهار عامل یاد شده است. در سطح کشوری و ملی، مطبوعات کشورهای اسلامی با تاریخ کوتاه خود یک نهاد وارداتی و

یک مؤسسهٔ ایدئولوژیکی نظام ملت ـ دولت بوده‌اند. به استثنای ادوار خیلی کوتاه، مطبوعات و رسانه‌های ملی کشورهای اسلامی همیشه در خدمت توسعه و تبلیغ ملی‌گرایی و نوگرایی و هویت‌های غیراسلامی بوده است و این تمایل ملی کم و بیش در مطبوعات کنونی بسیاری از ممالک اسلامی آشکار و محسوس است. در سطح بین‌المللی، مطبوعات و رسانه‌ها تا طلیعهٔ انقلاب اسلامی در ایران همیشه از پرداختن به موضوع‌های مختلف مربوط به دنیای اسلام دوری می‌جستند. در دو دههٔ گذشته نیز که نهضت‌های اسلامی تحولات فوق‌العاده‌ای در سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی ایجاد کردند، مطبوعات و رسانه‌های اصلی بین‌المللی که توسط اروپا و امریکا اداره می‌شود هویت اسلامی را به صورت مخدوش جلوه دادند و اصولاً با دیدگاه‌های منفی از پیشرفت‌های کشورهای اسلامی یاد کردند. هویت اسلامی اغلب به صورت «اصول‌گرایان»، «متعصبان مذهبی»، «شورشیان و تروریست‌ها» و امثال این‌گونه تعاریف و شبهات در مطبوعات یاد شده است. در سطح جهانی نیز در چند دههٔ اخیر مؤسسات فرهنگی و رسانه‌ای غرب از طریق شرکت‌های غول‌آسای صنایع فرهنگی یک تهاجم بازاری و فرهنگی را علیه کشورهای اسلامی آغاز کرده‌اند که با برنامه‌های سیاسی و اقتصادی درازمدت آن‌ها رابطهٔ مستقیم و مؤثری دارد.

ایران و آیندهٔ عراق (۱۳۷۷/۸/۲۸)

چند روز قبل وقتی که رئیس جمهور امریکا دستور حملهٔ نظامی هوایی و موشکی را به عراق صادر و سپس آن را متوقف کرد، وزارت دفاع امریکا تعداد تلفات جانی را که ممکن بود در این حمله متوجه مردم عراق شود به ۱۷ هزار نفر تخمین زد ولی کسی در واشینگتن از رئیس جمهور امریکا نپرسید که آیا این تلفات احتمالی عراقی‌ها را در تصمیم خود مبنی بر حملهٔ نظامی به آن کشور جهت بازگشت چند صد نفر بازرس خلع سلاح لحاظ کرده است یا خیر؟ مسئلهٔ بازرسی و خلع سلاح شیمیایی و هسته‌ای عراق توسط کمیسیون خلع سلاح سازمان ملل (آنسکام) که امریکا روی آن پافشاری می‌کند و به‌مدت هفت سال است بدون نتیجه ادامه دارد یک بازی موش و گربهٔ سیاسی شده است که به بهانهٔ آن واشینگتن در هر زمان به دلخواه خود لشکرکشی را به خلیج فارس تشدید می‌کند و صدام حسین نیز با استفاده از تاکتیک‌های معمولی خودکوشش می‌کند به مظلومیت و مشروعیت رژیم خود کمک کند. روابط امریکا و عراق داستان دو دولت زورگو است که بدون این که مشروعیت و حاکمیتی بین مردم این منطقه داشته باشند سعی دارند منافع شخصی خود را بر دیگران تحمیل کنند. کمیسیون خلع سلاح سازمان ملل کجا بود وقتی که موشک‌ها و هلیکوپترهای بغداد ایرانی‌ها و عراقی‌ها را تحت حملات موادشیمیایی قرار داده بودند؟ اگر از بین بردن سلاح‌های کشندهٔ شیمیایی و هسته‌ای یک

اصل حقوقی جامعهٔ بین‌المللی کنونی شده است چرا بازرسان و هیئت‌های این کمیسیون شورای امنیت برای انجام کار خود روانهٔ امریکا، روسیه، انگلیس، فرانسه، چین، اسرائیل، هند و پاکستان نمی‌شوند؟ تنها سه هزار اسلحهٔ هسته‌ای که توانایی انهدام سه چهارم جمعیت این جهان را دارد در انبارهای امریکا و روسیه ذخیره شده است. پنج عضو دائمی شورای امنیت که با داشتن حق وتو به اقدامات و سیاست‌های امریکا مشروعیت می‌دهند همه از دارندگان درجه یک سلاح‌های هسته‌ای هستند. رقابت این کشورها در خاورمیانه و خلیج فارس و از آن جمله عراق با هدف دستیابی به منابع وسیع نفت و گاز و انهدام نهضت‌های اسلامی و مردمی و تصرف بازارهای وسیع اقتصادی و نظامی برای محصولات غرب صورت می‌گیرد. گرچه فقط ده سال از خاتمهٔ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران می‌گذرد ولی بخش ناچیزی از افکار عمومی غرب اطلاع دارند که صدام حسین و رژیم امروزی بعث در حقیقت محصول حمایت دیروز امریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه (شوروی) و همکاران محافظه‌کار آن‌ها در دنیای عرب یعنی عربستان سعودی، کویت، مصر، امارات و بحرین است. قدرت‌های غرب بودند که با کمک مالی اعراب محافظه‌کار تکنولوژی و زیرساخت نظامی و تسلیحات شیمیایی و هسته‌ای را در اختیار رژیم بغداد گذاشتند. دلیل اصلی این بی‌اطلاعی افکار عمومی غرب تبلیغات بی‌نهایت امریکا و کشورهای بزرگ اروپا در سطح ملی و بین‌المللی در دو دههٔ اخیر است. هدف این تبلیغات دامنه‌دار، نخست مخدوش کردن نهضت‌های مردم‌سالار و اسلامی به عنوان یک نیروی مقاومت و رقیب در مقابله با جهانشمولی نوگرایی غرب، و دیگری انگاره‌سازی در تأیید دموکراسی سرمایه‌داری و لیبرالیسم به عنوان یک الگوی نهایی سیاسی و اقتصادی برای جوامع اسلامی بوده است. از طلوع انقلاب اسلامی در ایران، رژیم بعث در عراق از طرف غرب نامزد اصلی سبارزه با اصول‌گرایی اسلامی و نهضت‌های اسلامی شد و پس از فروپاشی شوروی امید این که عراق نیز نمونهٔ خوبی از الگوی رژیم سکولار غرب‌نما باشد در محافل اروپایی و امریکایی و بین دولتمردان آن‌ها افزایش یافت، ولی عراق در هر دو امتحان نمرهٔ صفر گرفت. نه تنها استراتژی امریکا و اروپا دربارهٔ عراق و ایران غلط از آب درآمد بلکه همان طوری که تحولات دههٔ اخیر نشان می‌دهد پیروزی نهایی و تثبیت سیاسی نصیب جمهوری اسلامی ایران شد.

نظام کنونی بین‌المللی و سازمان‌های وابسته به آن نشان داده‌اند که هیچ وقت حاضر به تنبیه متجاوز در سطح جهانی نیستند. اگر صدام حسین و رژیم او در تجاوز به ایران مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت، نه امکان تصرف کویت و جنگ خلیج فارس وجود داشت و نه زمامداران صرب جرئت قتل عام مسلمانان بوسنی و هرزگوین و کوزووو را به خود می‌دادند. در دو دههٔ اخیر اسرائیل چندین بار لبنان را اشغال کرده است و واشینگتن با لشکرکشی و تهدیدات نظامی دولت‌های پاناما و نیکاراگوئه و هائیتی

را سرنگون کرده است. روسیه، افغانستان را به خاک و خون کشید و بزرگ‌ترین جنایات و صدمات را به مردم مسلمان چچن وارد کرد. پیروزی امریکا در جنگ خلیج فارس در حقیقت شکست سیاسی این کشور در منطقه و آغاز مشکلات بزرگ‌تری برای واشینگتن بوده است. برای اولین بار در این قرن رژیم‌ها دولت‌ها و عواملی مثل شاه ایران و صدام حسین در عراق که بتوانند منافع امریکا و غرب را در خلیج فارس پاسداری کنند وجود ندارد و حضور و دخالت مستقیم امریکا در امور خاورمیانه و به‌ویژه خلیج فارس نه‌تنها هزینه‌های هنگفتی برای واشینگتن ایجاد کرده بلکه حفظ رژیم‌های محافظه‌کار عرب یک دردسر بزرگ برای غرب به وجود آورده است که سرچشمهٔ موج‌های جدید ضدامریکایی و ضد دولتی در این کشورها خواهد بود.

مشکل بزرگ واشینگتن و متحدان اروپایی آن مثل انگلیس و فرانسه در عراق پیدا کردن فردی است که بتواند در وضع امروزی بین‌الملل از منافع غرب و رژیم‌های محافظه‌کار عرب در این منطقه دفاع کند.

عراق اکنون سال‌هاست که تحت یک رژیم فردی به لانه‌های ترور و تجاوز تبدیل شده و طبیعی است حکومتی که از مشروعیت مردمی برخوردار نیست نمی‌تواند پایدار بماند و این‌جاست که ایران بیش از هر کشور دیگر باید برای حفظ حقوق و امنیت خود و امت اسلامی که مردم عراق جزئی از آن را تشکیل می‌دهند در سیاست خارجی و منطقه‌ای خود هوشیار و قاطع باشد. اشتباهاتی که در مورد افغانستان و مرزهای شرقی به علل مختلف به وجود آمد نمی‌تواند و نباید در مورد آیندهٔ عراق و مرزهای غربی تکرار شود. در طول تاریخ اسلامی هیچ همسایه‌ای به اندازهٔ عراق برای ایران مهم و حیاتی نبوده و تجربیات دو دههٔ اخیر نشان داده است که چگونه قدرت‌های خارجی کشور مسلمان عراق را علیه زادگاه انقلاب اسلامی بسیج کرده‌اند.

ارزیابی وضع تاریخی و سیاسی عراق در یکصد سال اخیر و برداشت دقیق و صحیح از وضع سیاسی، فرهنگی و اقتصادی این کشور می‌تواند نقش بسیار مهمی در آیندهٔ سیستم حکومتی بغداد و امکان همکاری و اتحاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بین دو امت اسلامی داشته باشد.

در نیم قرن گذشته ایدئولوژی‌های استعماری اروپا از جمله رژیم‌های سکولار سلطنتی، سوسیالیستی و ملی‌گرای عرب همه در عراق ناکام مانده‌اند. نفوذ و فشار ترک‌ها در مرزهای شمالی، تمایل گروه‌ها به خودمختاری، و استفادهٔ اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و رژیم پهلوی از آن‌ها علیه دولت‌های مرکزی، از جمله مشکلات وحدت ملی و حکومتی در این کشور بوده است. آشکار است در کشوری که ۹۷ درصد آن را مسلمانان تشکیل داده و از جنبهٔ تاریخی نقش برجسته‌ای در تمدن اسلامی داشته است تنها در لوای یک نظام اسلامی است که قوم‌گرایی می‌تواند جای خود را به یک دولت پایدار و مورد قبول بدهد.

از دیگر سو سنت مرجعیت و تاریخ شهروندی و مدنیت اجتماعی در این کشور است که در یکصد سال اخیر اصیل‌ترین پایه‌های حکومت مردمی و اسلامی و تنها منبع و مرکز مؤسسات و اجتماعات غیردولتی و مدنی را تشکیل داده است. در حقیقت مراکز جامعهٔ مدنی در عراق، عتبات عالیات (شهرهای نجف و کربلا وکاظمین و سامرا) و مؤسسات و حوزه‌ها وسازمان‌های علمی و مذهبی و فرهنگی شیعیان بوده است. از اواخر قرن نوزدهم تا امروز حوزهٔ بزرگ علمیهٔ عراق و در رأس آن‌ها علمای بزرگ شیعه و نه احزاب و مطبوعات وسازمان‌های مدرن، پیشکسوت حکومت مردمی در مبارزه با استعمار بوده‌اند. حوزهٔ نجف به عنوان مرکز مشروعیت سیاسی و دینی، از مبارزهٔ تنباکو گرفته تا انقلاب اسلامی، برجسته‌ترین الگوی مردم‌سالاری اسلامی وعالی‌ترین نشانهٔ مدنیت در یک جامعهٔ اسلامی وجهانشمولی بوده است. این‌گونه زیرساخت‌های تاریخی و فرهنگی واجتماعی و سیاسی است که باید پایهٔ همکاری آیندهٔ ایران و عراق باشد و اصول نظام جدید سیاسی این کشور مسلمان راتعیین کند.

گفت‌وگوی تمدن‌ها و «دیگ ذوب‌کن» (۱۳۷۷/۹/۵)

امروز، یعنی آخرین پنجشنبهٔ ماه نوامبر، روز «سپاسگزاری» و تعطیل عمومی در امریکاست و این سنت ازاروپایی‌هایی که برای اولین بار به قارهٔ امریکا قدم گذاشتند و در مراسمی با اهالی بومی این سرزمین یعنی «سرخپوستان» هم‌سفره شدند، باقی مانده است. در آن سال‌های اولیه تازه‌واردان اروپایی به امریکا برای برکات سالانه، خدا را با آیینی ویژه سپاسگزاری می‌کردند. ولی کشف قارهٔ امریکا توسط مهاجران و مهاجمان اروپایی، چه در شمال و چه در جنوب این قاره، و توسعهٔ تمدن استعماری انگلیسی واسپانیایی و پرتغالی، این مفهوم سپاسگزاری را به پدیدهٔ ملی‌گرایی و سپس سلطه‌گرایی و در یک قرن اخیر به نوگرایی تبدیل کرده است و امریکایی‌ها به جای سپاسگزاری از خدا از نظام سرمایه‌داری شکرگزاری می‌کنند. این جابه‌جایی ذهنی اتفاقی نبود بلکه حاصل دگرگونی‌ها و تغییراتی است که در دو قرن اخیر در نتیجهٔ یک نظام سکولار (غیردینی) که بر ملی‌گرایی و دولت‌گرایی و سرمایه‌داری صنعتی تأکید کرد به وجود آمده است.

مفهوم و مراسم روز سپاسگزاری نه تنها معنی معنوی و وحدت‌گرایی خود را در تمدن امریکا از دست داده، بلکه این تغییر جهت از خدا به مادیات و قدرت‌گرایی اقتصادی و سیاسی، بحران‌های اخلاقی واجتماعی زیادی در قرن اخیر نصیب این کشور وکادر رهبری آن کرده است. امسال مراسم روز سپاسگزاری به مراسم عذرخواهی تبدیل شده است: عذرخواهی رئیس جمهور امریکا از مردم برای تخلفات غیرقانونی و اشتباهات اخلاقی در کاخ سفید، عذرخواهی کنگره و نمایندگان امریکا

برای لایحهٔ برکناری کلینتون و عدم توجه به افکار عمومی، عذرخواهی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها به علت فراموش کردن رفاه مردم، عذرخواهی کمپانی‌های عظیم تنباکو و سیگار برای معتاد کردن جوانان به سیگار و مواد مخدر، عذرخواهی مادران و پدرانی که کودکان خود را به خاطر طلاق از دست داده‌اند، عذرخواهی بنگاه‌ها و ادارات دولتی به علت این که کامپیوترها جایگزین و جانشین انسان‌ها شده و هویت فردی از دست رفته است، و عذرخواهی رؤسای دانشگاه‌ها برای آن که شرکت‌های تجاری مانند پپسی و کوکاکولا و مک دونالد و دیزنی جهت فروش و تبلیغ محصولات خود بین جوانان، بزرگ‌ترین حامیان مالی مؤسسات علمی و انحصارگران مواد غذایی و آشامیدنی و برنامه‌های تفریحی در مدارس و دانشگاه‌ها شده‌اند. در جامعه‌ای که به علت صنعتی شدن فوق‌العاده و فردگرایی بی حد و حصر، روابط بین افراد گسیخته شده و امنیت فکری و روحی و عواطف خانوادگی کاهش یافته، سنت مذهبی و تاریخی روز سپاسگزاری به یک شاخص جامعه‌شناسی و اقتصادی تبدیل شده است. طبق آمار موجود، این تنها روز سال است که اکثر قریب به اتفاق امریکایی‌ها و خانواده‌ها بر سر یک سفره کنار هم جمع می‌شوند.

ولی روز سپاسگزاری در امریکا مصادف با سه سالگرد تاریخی دیگر است که نظام این کشور هیچ‌گاه به آن اشاره نکرده و در لابه‌لای صفحات تاریخ ایالات متحدهٔ امریکا به طور مرموزی دفن شده است. به طوری که نه تنها اکثر مردم امریکا از آن اطلاع کاملی ندارند بلکه به علت تحریف تاریخی و سیاسی در خارج از امریکا نیز به آن اشاره و توجه کافی نمی‌شود و این داستان برخورد امریکایی‌ها با تمدن‌های دیگر و مفهوم و اسطورهٔ «دیگ ذوب‌کن» این نظام است. مفهوم «دیگ ذوب‌کن» (ملتینگ پات) یک جریان تاریخی است که فرهنگ و تمدن و ملیت‌های مختلف در این دیگ واحد گداخته شده و حاصل آن تمدن و شخصیت امریکا به عنوان یک نظام و سیستم استثنایی ملی در تاریخ است. مفهوم «دیگ ذوب‌کن» به صورت یک عنصر واحد که سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را به خود جذب می‌کند و آنان را برای ساخت یک نظام جدید حل می‌کند درست در مقابل مفهوم تکثرگرایی یا پلورالیسم واقع شده و با آن تناقض دارد. واژهٔ پلورالیسم اجازه می‌دهد که سایر دیگ‌های فرهنگی به موازات و برابر دیگ اصلی وجود داشته باشد در حالی که عنوان امریکایی «دیگ ذوب‌کن» این جریان را نفی می‌کند. یکی از بزرگ‌ترین و مؤثرترین تصویرها و انگاره‌های ساختهٔ امریکا در تاریخ و رسانه‌ها به مدت دو قرن، این بوده است که امریکا فرهنگ‌های مختلف را تحت شرایط «آزادی» و «مساوات» و «محیط مناسب» به خود جذب می‌کند و امریکا «کشور مهاجران» است، ولی آنچه در این جمله ناکامل مانده این است که نظام امریکا موقعی این شرایط را ایجاد می‌کند که فرهنگ‌های مورد نظر قابل گداختن و تصفیه باشند.

در تاریخ سیصد سالهٔ امریکا، یعنی از موقعی که مهاجران اروپایی به این سرزمین کوچ کردند، پدیده‌ای به نام «گفت‌وگوی تمدن‌ها» وجود نداشته بلکه آنچه امریکای معاصر یعنی «ینگهٔ دنیا» با دیگران داشته، رویارویی و کشاکش بوده است. امریکا توسط اروپایی‌ها کشف نشد، همان طوری که مارکوپولو، ایران و چین را کشف نکرد. امریکای شمالی و جنوبی قرن‌ها قبل از آن که اروپایی‌ها از وجود آن آگاهی پیدا کنند میلیون‌ها سکنه داشته و تمدن‌های بسیار پیچیده‌ای مثل مکزیکی‌های باستانی (از جمله مایاها و آزتک‌ها) از سال‌های ۷۰۰ قبل از میلاد تا قرن پانزدهم وجود داشته‌اند. زندگی سرخ‌پوستان بومی امریکا برعکس آنچه در صفحات تاریخ معمولی و فیلم‌های هالیوود منعکس می‌شود بدوی و وحشی نبود بلکه بر اساس یک نظام با آرامش اجتماعی و همکاری‌های عشایری و طایفه‌ای تنظیم شده بود. مهاجران اروپایی و استعمارگران انگلیسی با تهاجم فرهنگی، اقتصادی، نظامی و سیاسی خود زیرساخت و سازمان‌های بومیان سرخ‌پوست را از بین بردند و با انهدام سرخ‌پوستان در مدت کمتر از یک قرن جمعیت ده میلیونی بومیان امریکا به یک میلیون تقلیل یافت و سلطه گرایی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در امریکای شمالی قسمت شمالی امریکا را کاملاً تحت تصرف اروپایی‌ها درآورد.

در امریکای جنوبی، تهاجم نظامی و فرهنگی اسپانیا به مدت سه قرن با سرکوب و کشتار و انهدام بومیان این منطقه و تسلط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اروپایی‌ها و مسیحیت همراه بود. در قارهٔ امریکا سیاست اروپایی‌ها از قبیل انگلیسی، فرانسوی، هلندی، اسپانیایی و پرتغالی، انهدام تمدن‌های بومی این سرزمین بود و نه نزدیکی و مسالمت و گفت‌وگو با آن‌ها. امروز اهالی بومی امریکا چه در امریکای شمالی و چه در امریکای جنوبی در فقر زندگی می‌کنند و با این که سه قرن از این تهاجم گذشته است هنوز طایفه‌های متعددی از بومیان امریکا پیمان صلح را با دولت مرکزی امضا نکرده‌اند. علاوه بر این تعداد انگشت‌شماری از اهالی امریکا امروز اطلاع دارند که مطابق قانون اساسی این کشور سه نوع دولت ملی و ایالتی و بومی در این کشور وجود دارد. این هفته در حقیقت سالگرد تهاجم به بومیان و آغاز دورهٔ تجارت و بردگی مهاجران اروپایی امریکا از قارهٔ آفریقا است.

این هفته همچنین یکصد و پنجاهمین سالگرد پایان جنگ امریکا با مکزیک است. جنگی که به مدت دو سال بین امریکای شمالی و کشوری که می‌خواست از یوغ تسلط اسپانیا خارج شود، ادامه پیدا کرد. مساحت امریکا تا اوایل قرن نوزدهم یک سوم اندازهٔ کنونی بود ولی توسعه‌طلبی و ناسیونالیسم این کشور در این قرن به حد فوق‌العاده‌ای رسیده بود و در سایهٔ قرارداد منعقدهٔ ۱۸۴۸ میلادی است که امریکایی‌ها ایالات تگزاس، کالیفرنیا، نیومکزیکو و آریزونا را که جزو کشور مکزیک بود در نتیجهٔ این جنگ به امریکا منضم و از دست همسایهٔ جنوبی خارج کردند. خسارات پرداختی واشینگتن

به مکزیک در مقابل الحاق این ایالات به امریکا و تلفات حاصله فقط ۱۵ میلیون دلار بود. ساکنان این ایالات حاصلخیز را مکزیکی‌ها و بومیان امریکا تشکیل می‌دادند و امروز تعداد کمی در کالیفرنیا اطلاع دارند که این ایالت ۱۵۰ سال قبل به مکزیک تعلق داشته و در بین جمعیت آن فقط ۳۵۰ امریکایی زندگی می‌کردند. این جنگ به عنوان یک تجاوز و یک مصیبت ملی در کتاب‌های تاریخی مکزیک محفوظ است در حالی که در کتاب‌های درسی مدارس و دانشگاه‌های امریکا از جنگ به عنوان الحاق داوطلبانهٔ این ایالات به امریکا یاد می‌شود و معمولاً از چند سطر و پاراگراف بیشتر نیست. در این یک قرن و نیم نه تنها کالیفرنیا و تگزاس به صورت سمبل و نشانهٔ فرهنگ مصرفی و مدرن امریکا به جهانیان معرفی می‌شوند بلکه فرهنگ مکزیک در سال‌های اخیر در نتیجهٔ قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) تحت نفوذ بیشتر امریکایی‌ها قرار گرفته است.

این ماه همچنین مصادف با یکصدمین سالگرد جنگ بین امریکا و اسپانیا است که در نتیجهٔ آن طبق قرارداد ۱۸۹۸ پاریس، امریکایی‌ها کوبا را تصرف کردند، پورتوریکو را به امریکا ملحق کردند و به مدت طولانی کشورهای فیلیپین و جزایر نزدیک اقیانوس آرام را به مستعمرات واشینگتن اضافه کردند. در همین سال امریکا جزایر هاوائی را که حکومت و سلسلهٔ سلطنتی مستقلی داشت به مرکز فعالیت‌های ناوگان دریایی خود تبدیل و پس از پایان جنگ امریکا و اسپانیا با تصویب لایحه‌ای در کنگره، این کشور را به ایالات متحده منضم کرد. امروزه زبان و فرهنگ و مردم بومی هاوائی هدف تهاجم فرهنگی و اقتصادی و سیاسی امریکا قرار گرفته است. سرنوشت فرهنگی ایالات دیگری مثل لوئیزیانا که فرانسه‌زبان بود و آلاسکا که به قیمت هفت میلیون و شش هزار دلار از روسیه در قرن نوزدهم خریداری شد، بهتر از هاوائی نبود. جالب این که هیچ کدام از این سالگردها و حوادث تاریخی که به‌اختصار به آن‌ها اشاره شد مورد توجه مطبوعات، دولتمردان و مردم امریکا قرار نگرفته است.

در این‌جا است که با توجه به جریان کنونی یکسویهٔ صنایع فرهنگی امریکا در دنیا و تجربیات تاریخی چند قرن باید سؤال کرد: مفهوم و پیشنهاد گفت‌وگو با تمدن‌ها در مورد امریکا تا چه حد واقعی است؟ یک سال قبل در پاسخ به پیام رئیس جمهور، مقامات عالی کاخ سفید و وزارت خارجهٔ امریکا به‌صراحت اعلام کردند که واشینگتن به گفت‌وگوی سیاسی علاقه‌مند است و نه گفت‌وگوی تمدن‌ها.

رسانه‌ها و بحران هویت در دنیای عرب (۱۳۷۷/۹/۱۲)

معمر قذافی رهبر لیبی اخیراً با اعلام این که وابستگی لیبی به جهان عرب موجب آسیب رساندن به کشورش شده است، تأکید کرد که مفهوم وحدت اعراب تحت ملی‌گرایی عربی سرابی بیش نبوده است. اظهارات قذافی در حقیقت خلاصهٔ نتایج یک قرن ناسیونالیسم عرب است. ولی سؤالی که باید از قذافی و امثال او کرد این است که چه نیرو و هویتی می‌تواند وحدت اعراب را بازگرداند؟ چه

چارچوب مکتبی و فرهنگی و چه نوع جهان‌بینی می‌تواند روابط بین اعراب را به روابط عاطفی همراه با اقتدار جهانی تبدیل کند؟

بحران هویت به عنوان یکی از مسائل بزرگ دنیای عرب در چند سال اخیر تشدید شده است و تحولات داخلی و خارجی اعراب را مجبور کرده است تا تناقضات حاصله از اسلام‌گرایی، ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)، و نوگرایی جهانشمولی غربی (مدرنیسم) را به نحومناسبی که با سرنوشت فرهنگ و تاریخ آن‌ها ارتباط دارد حل و فصل کنند، در غیر این صورت نظام‌های سیاسی آن‌ها و روابط مابین اعراب همیشه در خطر فروپاشی خواهد بود. سؤال اصلی برای اعراب، مانند سایر کشورهای اسلامی، این است که در دنیای چندهویتی امروز کدام الگوی وفاداری و کدام جهان‌بینی و هویت باید بر سایر نیروها و هویت‌ها اولویت داشته باشد؟ یک نگاه کوتاه به رسانه‌ها و مطبوعات موجود دنیای عرب مشکل را به‌خوبی آشکار می‌سازد.

امسال دقیقاً دو قرن از هجوم نوگرایی و ملی‌گرایی اروپا به دنیای عرب و تصرف و اشغال مصر توسط ناپلئون بناپارت امپراتور فرانسه و انتشار اولین روزنامه در جهان عرب می‌گذرد و پس از سال‌ها تلاش، مطبوعات و رسانه‌های کشورهای عربی هنوز موفق نشده‌اند که بحران استقلال و هویت خود را در این جوامع حل و فصل کنند. دویست سال است که اعراب، مانند سایر مسلمانانی که تحت نفوذ و تهاجم قدرت‌های استعماری بودند، مطبوعات و رسانه‌های نوین ارتباطی و اطلاعاتی خود را در چارچوب الگوهای وارداتی از غرب توسعه داده‌اند و در نتیجهٔ معرفی چنین زیرساخت‌هایی، محتویات این‌گونه تکنولوژی‌ها و نهادها را نیز که عبارت از ایدئولوژی ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و مدرنیسم (نوگرایی) و سکولاریسم (دنیای غیردینی) بود به ارث برده‌اند. به طوری که امروز نفوذ غرب در مطبوعات و رسانه‌های اعراب از زاویهٔ تکنولوژی و ایدئولوژی به‌مراتب بیشتر و قوی‌تر از سال‌هایی است که این کشورها تحت قیمومیت و حمایت مستقیم دول اروپایی اداره می‌شدند.

مؤسس و ناشر سه روزنامهٔ اولیهٔ عرب، لو کوریه دو ژیپت (*Le Courrier de l'Égypte*) و لو دکاد اژیپسین (*Le Décade égyptienne*) به زبان فرانسوی و الحوادث الیومیه به زبان عربی که به فاصلهٔ سه ماه از یکدیگر در سال ۱۷۹۸ میلادی در مصر منتشر شدند کسی جز خود ناپلئون نبود. نه تنها انتشار این روزنامه‌ها برای نخبگان مصر نهال الگوی مطبوعاتی این کشور را کاشت بلکه ابزاری شد که توسط آن پایه‌های جدید حقوقی، بازرگانی، گمرکی، دیوان‌سالاری و آموزش و پرورش جهان عرب را آبیاری کرد. گرچه سال‌ها قاهره و سپس بیروت به عنوان دو مرکز اصلی انتشار و پخش مطبوعات عرب شناخته شدند ولی امروز پس از دو قرن این لندن و پاریس است که بر اثر تحولات داخلی در کشورهای عربی و جهانشمولی شرکت‌های بازرگانی و خصوصی اطلاعاتی و ارتباطی، به

بزرگ‌ترین مرکز نشر مطبوعات و مهم‌ترین مرکز تولید برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی جهان عرب درآمده است. سال‌ها اروپایی‌ها و امریکایی‌ها شرکت‌های وابستهٔ کنترل تلویزیون و رسانه‌های الکترونیکی را در کشورهای عربی در دست داشتند. مثلاً در بین کشورهای عربی خلیج فارس به استثنای قطر، ترویج تلویزیون در عربستان سعودی نخست توسط نیروی هوایی امریکا و سپس کمپانی نفت آرامکو، در امارات توسط کمپانی انگلیسی تامپسون، در بحرین توسط کمپانی آر. تی. وی. امریکایی، و در عمان توسط یک شرکت آلمانی صورت گرفت و مانند کشورهای عربی شمال آفریقا، یعنی مغرب، تونس، مصر و الجزایر، حدود پنجاه تا هفتاد درصد برنامه‌های تلویزیونی در اروپا و امریکا توسط کارگردانان و مؤسسات غربی تهیه می‌شود. گرچه در دهه‌های اخیر و به‌ویژه بر اثر توسعهٔ تکنولوژی‌های مخابراتی و ماهواره‌ای و سرمایه‌گذاری داخلی، سیستم‌های رادیو - تلویزیونی کشورهای عربی شکل ملی و کشوری به خود گرفته ولی ابعاد سیاست‌گذاری هویتی اسلامی و ملی و نوگرایی آن‌ها نامعلوم و نامشخص است.

جریان و گردش اخبار و اطلاعات در جوامع عرب در دویست سال گذشته در پنج مسیر در حرکت بوده است و همسویی یا رویارویی این پنج مسیر است که موضوع هویت را در کشورهای عربی در دستور روز قرار می‌دهد. اولین و قدیمی‌ترین مسیر اخبار و اطلاعات در دنیای عرب مسیر و رسانه‌های سنتی که اغلب زیرساخت فرهنگ و آیین اسلامی داشتند بوده است.

مساجد و بازار و حلقه‌ها و گروه‌های محلی و ملی همیشه مهم‌ترین و مشروع‌ترین منبع اطلاعات و بسیج افکار عمومی بوده و با وجود توسعهٔ رسانه‌های نوین و مطبوعات در قرن اخیر، اهمیت و جایگاه ویژهٔ خود را بین مردم از دست نداده‌اند. تنوع این کانال‌های ارتباطی در تحلیل و تفسیر مسائل روز و عدم توانایی کامل دولت‌های ملی در کنترل جریان و محتویات آن‌ها، یکی از اصیل‌ترین نهادهای جامعهٔ مدنی اعراب به شمار می‌رود. مطبوعات استعماری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دومین مسیر رسانه‌ای و اطلاعاتی و ارتباطی جهان عرب بوده است که توسط آن حس ملی‌گرایی اعراب علیه امپراتوری عثمانی که دشمن اصلی اروپایی‌ها بود قدرت پیدا کرد و اولین تخم نوگرایی و اروپایی شدن در جوامع عربی ریخته شد. با خاتمهٔ جنگ‌های جهانی اول و دوم و پایان حکومت‌های مستعمره‌ای در سرزمین اعراب، مسیر سوم اخبار و اطلاعات که رسانه‌های ملی‌گرایی و نوگرایی بودند به وجود آمد. هدف اصلی این‌گونه رسانه‌ها که تا امروز قسمت عمدهٔ ارتباطات نوین را در جوامع عربی تشکیل می‌دهد ترویج و تشویق و توسعهٔ ملی‌گرایی عربی و نوگرایی سکولار اروپایی و امریکایی است. تأکید این رسانه‌ها بر هویت‌های ملی و نظام‌های موجود «ملت ـ دولت» است.

از اواخر قرن نوزدهم تا امروز مسیر چهارمی که می‌توان آن را رسانه‌های تبعیدی و فرامرزی نامید

وجود داشته است. پیشکسوت این گونه مطبوعات در دنیای عرب سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی و همکار و شاگرد او شیخ محمد عبده مصری است که اولین مجلهٔ عربی را به نام عروةالوثقی بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ میلادی در پاریس منتشر کردند. خفقان داخلی و وجود حکومت‌های فردی و دیکتاتوری در ممالک عرب در چند دههٔ گذشته باعث ازدیاد و گسترش مطبوعات تبعیدی و فرامرزی شده است و این گروه انتشارات ترکیبی از روزنامه‌ها و مجلات ملی‌گرا و اسلامی است. محدودیت‌های داخلی در کشورهای عربی همراه با امکانات تکنولوژی و مالی در سطح بین‌المللی باعث شده است که در سال‌های اخیر سرمایه‌گذاری‌های زیادی در اروپا و امریکا از طرف اعراب به‌ویژه خانوادهٔ سلطنتی عربستان سعودی جهت جلب مخاطبان کشورهای عربی به عمل آید و در این جهت شرکت‌های بزرگ مطبوعاتی و تلویزیونی که اغلب انگیزه‌های مالی دارند تشکیل شده است.

مسیر پنجم در رشتهٔ اخبار و اطلاعات دنیای عرب، که به‌ویژه پس از طلوع انقلاب اسلامی به وجود آمده، رسانه‌های اسلامی است. تعداد روزنامه‌ها و مجلات و حتی برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی که در دو دههٔ اخیر در جهت اشاعه و ترویج هویت اسلامی، از الجزایر و مصر گرفته تا کویت و اردن تأسیس شده، در تاریخ معاصر عرب بی‌نظیر است و این گروه پنجم است که در صورت حمایت و پشتیبانی و همکاری با رسانه‌های سنتی خواهد توانست شبکه‌های آلترناتیوی در مقابله با هویت‌های ملی‌گرایی و نوگرایی جهانشمولی غرب ایجاد کند.

اروپایی‌ها چگونه آفریقا را دریدند (۱۳۷۷/۹/۱۹)

اسناد جدیدی که اخیراً در مورد سیاست استعماری و ضد انسانی اروپایی‌ها در آفریقا در قرن نوزدهم و به‌ویژه سلطه گرایی بلژیک در کنگو منتشر شده است بی‌نهایت تکان‌دهنده است. چپاول این قاره توسط غرب حاصل حرص و طمع سوداگرانهٔ نظام صنعتی و سرمایه‌داری بزرگی است که ریشه‌های اختلاف سیاسی و اقتصادی و نظامی قرن بیستم را آبیاری کرده است. مستعمرات اروپا در آفریقا در اواخر قرن نوزدهم محصول ماجراجویی و ائتلاف قدرت‌های سیاسی دول اروپایی و امریکا و نمونه‌ای از همکاری و مشارکت شرکت‌های عظیم اقتصادی و مطبوعاتی در کنترل بازارها و افکار عمومی و نشانه‌ای از روش‌های تبلیغات و ارتباطی رایج جهانی امروز است. این مدارک همچنین نشان می‌دهد که تا چه حد سرمایه‌داران و دولتمردان اروپایی از چندین قرن روابط تجاری مسلمانان در قارهٔ آفریقا، به‌ویژه سواحل شرقی آن آگاه و نگران بوده‌اند و در نقشهٔ خود برای تصرف و استعمار این قاره، همیشه کوشیده‌اند همکاری‌های اقتصادی کشورهای سواحل خلیج فارس را با کشورهای آفریقایی کنارهٔ اقیانوس هند به نفع خود از بین ببرند.

در میان این اسناد و مدارک جدید تکان‌دهنده‌تر از همه قساوت بی‌سابقهٔ لئوپولد دوم پادشاه

بلژیک است که به خاطر تشنگی و طمع فوق‌العاده‌ای که این مرد برای قدرت و پول داشت موفق شد یکی از بزرگ‌ترین سرزمین‌های آفریقا یعنی کنگوی کنونی (زئیر سابق) را به مدت بیست و سه سال از ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۸ میلادی به مالکیت و استعمار شخصی خود درآورد و در این مدت با کشتار و شکنجهٔ دسته‌جمعی اهالی این کشور یکی از بزرگ‌ترین جنایات ضد بشری را در قارهٔ آفریقا مرتکب شود. قسمتی از این مدارک که چند ماه قبل در کتاب کابوس پادشاه لئوپولد: داستان طمع، ترور و قهرمانی در آفریقای مستعمراتی به قلم ادم هوچیلد نویسندهٔ امریکایی منتشر شده است بسیار تکان‌دهنده، تلخ و در عین حال تاریخی و عبرت‌انگیز است و نشان می‌دهد که این جنایات توسط لئوپولد در کنگو به‌مراتب وسیع‌تر از بی‌رحمی هیتلر نازی علیه یهودیان اروپا بوده است. کشتار و قتل عام اهالی بومی کنگو توسط اروپایی‌ها در اواخر قرن نوزدهم باعث شد که در مدت خیلی کوتاهی جمعیت این کشور به ده میلیون نفر تقلیل یابد. در قرن اخیر در حالی که نسبت به وقوع جنایات در اروپا سر و صدای زیادی شده است ولی مصیبت‌های وارده از طرف دولت‌های غربی به آفریقا همیشه با سکوت مصلحتی همراه بوده است. رسانه‌های اصلی اروپا به عمق این جنایات توجهی نداشته‌اند و در این‌باره تا انتشار اسناد و مدارک در سطح جهانی سکوت اختیار کرده‌اند.

چرا و چگونه این مدارک و اسناد جنایات لئوپولد و همکاران اروپایی او به مدت یک قرن از دسترس تاریخ‌نویسان و پژوهشگران پنهان نگاه داشته شده است؟ لئوپولد پادشاه بلژیک در سال ۱۹۰۸ بعد از آن که کنگو را از مالکیت شخصی خود به مستعمرهٔ دولت بلژیک تبدیل کرد و در حقیقت کشور کنگو را به عنوان زمین و ملک شخصی خود به دولت فروخت، طبق اظهارات و شواهد مقامات گارد سلطنتی، تمام اسناد مربوط به تصرف و تجاوز در کنگو را در اجاق‌های کاخ خود سوزاند ولی آنچه در آرشیو وزارت خارجهٔ بلژیک به مدت نزدیک به یک قرن سالم نگاه داشته شد اسناد و مدارک «کمیسیون رسیدگی به امور بلژیک» در سال ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ میلادی و گزارش‌های مأموران دولتی بلژیک در کنگو و شهادت‌نامه‌ها و مشاهدات اروپایی‌های مقیم این کشور آفریقایی در اوایل قرن بیستم است. چند سال قبل فهرست این مدارک به اصرار سفیر کبیر سابق بلژیک در غنا و لیبریا و سیرالئون که از جنایات و آدم‌کشی دولت خود در کنگو مطلع شده بود، از طرف وزارت امور خارجهٔ بلژیک منتشر شد و همراه با صدها عکس و تلگراف که از طرف اشخاص مختلف از این شکنجه‌ها و کشتار باقی مانده است در اختیار محققان معاصر قرار گرفت.

کنگو که مساحت آن یک و نیم برابر ایران است سومین کشور بزرگ قارهٔ آفریقا است که اواخر قرن نوزدهم و قبل از هجوم و تصرف آن به دست پادشاه بلژیک، توسط حکمرانان و طایفه‌های محلی اداره می‌شد و اروپایی‌ها اطلاعات زیادی از آن نداشتند. رودخانهٔ کنگو که دومین رودخانهٔ

پرآب دنیا (بعد از آمازون) به شمار می‌رود در سال ۱۸۷۲ برای اولین بار توسط یک سیاح امریکایی ـاروپائی‌نژاد به نام هنری مورتون ستنلی به روی اروپایی‌ها باز شد و همین فرد بود که درسال‌های بعد به خدمت پادشاه بلژیک درآمد و راه تصرف کنگو را برای لئوپولد هموار کرد. با وجود این که انگلیسی‌ها، پرتغالی‌ها، آلمانی‌ها، فرانسوی‌ها واسپانیایی‌ها به‌تدریج با قارهٔ آفریقا آشنا می‌شدند و مستعمرات جدیدی را برای خود ایجاد می‌کردند، سرزمین پهناور کنگو و منابع طلا، الماس، نقره، مس، اورانیوم ومیلیون‌ها هکتار جنگل‌های پرارزش آن از طرف اروپایی‌ها کشف نشده بود. لئوپولد به عنوان پادشاه یکی از کوچک‌ترین کشورهای اروپا زور و قدرت زیادی مثل انگلستان و آلمان و فرانسه نداشت ولی دو خصلت بارز او، یکی طمع فوق‌العاده به پول و قدرت و دیگری استفادهٔ بسیار ماهرانهٔ او از تبلیغات، موجب شد که این فرد به‌تنهایی و تحت حمایت سایر کشورهای اروپایی و با استفاده از دانش و اطلاعات گردآوری شده توسط سیاحان و مکتشفان اروپایی به کنگو دست‌اندازی کند و با امضای عهدنامه‌های ساده‌ای که با سران طوایف آن کشور امضا کرد، در حقیقت قبالهٔ سرزمین پهناور کنگو را به نام شخص خود ثبت کند. سران طوائف کنگو که آشنایی به زبان فرانسه و حقوق بین‌المللی روز نداشتند در مقابل دریافت یک دست لباس و به امید همکاری و گفت‌وگو با تمدن اروپا و بدون اطلاع از برنامه‌های موذیانهٔ لئوپولد این مدارک و اسناد به‌اصطلاح «ساده» و چندسطری را امضا کردند.

در کنفرانس بزرگی که لئوپولد از سیاحان و جغرافی‌دانان و مکتشفان اروپا در سال ۱۸۷۶ در بروکسل تشکیل داد، موفق شد که تحت لوای «توسعه»، «تجدد»، «تجارت آزاد» و «معرفی تمدن به قاره‌ای که در تاریکی به سر می‌برد»، سازمانی به نام «انجمن بین‌المللی آفریقا» تأسیس کند و در بستر چنین تشکیلاتی که خود ریاست آن را به عهده داشت، مقدمات تصرف کنگو را به صورت مشروع به دست آورد. در کمتر از یک دهه در کنفرانس برلین که در سال ۱۸۸۵ به ریاست بیسمارک صدر اعظم آلمان تشکیل شد و نقشهٔ نهایی تقسیم قارهٔ آفریقا به عنوان مستعمرات اروپا امضا شد، لئوپولد به پیروزی نهایی رسید و کنگو را ملک شخصی خود اعلام کرد! در این کنفرانس حتی یک آفریقایی حضور نداشت. امپریالیسم اروپا به دوران طلایی خود رسیده بود و زمامدارانی مانند لئوپولد و بیسمارک، گفتهٔ جان استوارت میل متفکر فلسفهٔ لیبرالیسم قرن را که «در مقابله با مردم وحشی، استبداد مشروع‌ترین نوع حکومت است تا موقعی که خاتمهٔ آن به ترقی و پیشرفت انجامد» تکرار می‌کردند.

بررسی این اسناد و مدارک و تحلیل انتقال امپریالیسم اروپا به سلطه گرایی امریکایی در قارهٔ آفریقا در این ستون در هفته‌های آینده ادامه خواهد یافت.

جنایات و نقض حقوق بشر در آفریقا (۱۳۷۷/۹/۲۶)

ادعای دفاع از تمدن، مدنیت، دموکراسی و حقوق بشر یکی از سیاست‌های ظاهرفریب دول استعمارگر غرب در قرون نوزدهم و بیستم بوده است. با توسعهٔ مطبوعات و رسانه‌ها در سطح بین‌المللی سلطه گرایان اروپایی و امریکایی با تبلیغات این مفاهیم، در پشت پرده بزرگ‌ترین جنایات را در کشورهای تحت کنترل خود مرتکب شده‌اند. در آفریقاسیاست‌های استعماری نه تنها ارکان جامعه و مذاهب این قاره را دگرگون کرد بلکه باکاشتن تخم نظام‌های سیاسی که با فرهنگ این جوامع منطبق نبود، ریشهٔ فساد دیوان‌سالاری و تفرقه و نفاق طایفه‌ای را دامن زد. اسناد جدید منتشرشده دربارهٔ دخالت غرب در جمهوری دموکراتیک کنگو (زئیر سابق) نشان می‌دهد که چگونه در یکصد سال اخیر این سلطه گرایی بدون توقف تحت یک شبکهٔ اقتصادی و ارتباطی نخست زیر نظر و کنترل شخص لئوپولد دوم پادشاه بلژیک و دولت آن کشور و سپس توسط سازمان جاسوسی امریکا (سیا) و دست‌نشانده و عامل اصلی واشینگتن، موبوتو سه‌سه سکو، که سال گذشته به علت هجوم نظامی پیروزمندانهٔ مخالفان رژیم مجبور به فرار به فرانسه شد، ادامه داشته است.

از اواخر قرن نوزدهم تا دههٔ اول قرن بیستم، قبل از این که کنگو رسماً به مستعمرات دولت بلژیک اضافه شود، پادشاه بلژیک این کشور وسیع را به عنوان ملک شخصی یا مستعمرهٔ فردی خود تصرف کرد. با شبکهٔ وسیع و بزرگی که لئوپولد از طریق مطبوعات اروپا و امریکا تشکیل داد و با نفوذ فوق‌العاده‌ای که از طریق اقتصادی و دیپلماسی بین زمامداران غرب ایجاد کرد، موفق شد بیش از دو دهه خود را پشتیبان و حامی سرسخت «حقوق بشر»، «جامعهٔ مدنی»، «تجارت آزاد» و «تمدن اروپا» جلوه دهد و این در حالی بود که مطابق اسناد منتشر شده پادشاه بلژیک هزاران نفر از بومیان و مردم کنگو را ابتدا شکنجه کرده و سپس به قتل رسانده است. سیاح معروف قرن نوزدهم، هنری مورتون ستنلی، که برای اولین بار از طرف غرب به جنگل‌های کنگو سفر کرده و به خدمت لئوپولد درآمده بود در حقیقت یکی از بزرگ‌ترین مبلغان سیاست استعماری است که در کتابی که در مورد سیاحت خود منتشر کرد و در سخنرانی‌های متعددی که در اروپا و امریکا ایراد نمود جادهٔ استعمار کنگو را برای پادشاه بلژیک هموار و از سیاست «بشردوستانهٔ» او پشتیبانی کرد. ستنلی در سال ۱۸۶۹ به استخدام ناشر روزنامهٔ نیویورک هرالد، جیمز گوردون بنت درآمده بود تا خاطرات مسافرت و اکتشافات خود را در کنگو با هیجانات و مقالات پر سر و صدا از زندگی «وحشی‌های آفریقا» برای خوانندگان امریکایی بنویسد و به این ترتیب تیراژ این روزنامه را در جنگ رقابت مطبوعات آن زمان افزایش دهد. به این ترتیب مطبوعات امریکا نه تنها از تصرف و استعمار کنگو به دست اروپاییان حمایت کردند و از آن بهرهٔ مالی بردند بلکه تعدادی از آثار تاریخی و طبیعی کنگو را «کوه گوردون

بنت» و «رودخانهٔ گوردون بنت» نامیدند. پادشاه بلژیک همچنین موفق شد از طریق یک دیپلمات و سرمایه‌دار بزرگ امریکایی به نام هنری شلتون سنفورد که ثروت هنگفتی نیز در اروپا به دست آورده بود، موافقت کاخ سفیدواشینگتن را جلب کند و از پشتیبانی رئیس جمهور وقت امریکا، چستر آرثر، در مورد سیاست خود در تصرف کنگو بهره‌مند شود. سنفورد سال‌ها سفیر کبیر انتصابی آبراهام لینکلن رئیس جمهور امریکا در بروکسل بود و در دوران جنگ‌های داخلی امریکا در اروپا به سر می‌برد.

لئوپولد به مدت بیش از دو دهه نه تنها منابع سرشار کنگو را غارت کرد بلکه در سراسر این مدت با سیاست خشن و وقیحانهٔ خود بسیاری از ساکنان کنگو را در مقابل هیچ گونه دستمزدی به صورت برده و زندانی به کار اجباری، به‌ویژه تهیهٔ مواد حاصله از کائوچو، در جنگل‌ها وادار می‌کرد. عدم اطاعت در این اردوگاه‌های اجباری نخست با گروگان گرفتن زنان و کودکان کارگران و سپس با قتل و تیرباران‌های دسته‌جمعی کارگران و روستاییان پاسخ داده می‌شد. افسران و تفنگداران بلژیکی مجبور بودند که دست‌های تیرباران‌شده را بِبُرند و به عنوان شاهد و نمونهٔ وظایف انجام شده به دفتر مستعمراتی بلژیک تحویل دهند. هزاران نفر از اهالی کنگو برای حفظ جان خانوادهٔ خود و فرار از تیرباران و مرگ در مقابل مأموران انتظامی لئوپولد، اجباراً تن به قطع شدن دست خود می‌دادند. این‌گونه حرکات ضد انسانی و وحشیانه بود که بالأخره توسط عدهٔ محدودی از اروپاییها و امریکاییها که به کنگو علاقه پیدا کرده بودند گزارش داده شد وباعث گردید لئوپولد در سال ۱۹۰۸ میلادی قبالهٔ کنگو را به عنوان ملک شخصی خود در مقابل قیمت گزافی به دولت بلژیک تحویل دهد و به این ترتیب این کشور آفریقایی تا سال ۱۹۶۰ میلادی به صورت مستعمرهٔ رسمی دولت بلژیک درآمد. یکی از اولین نویسندگانی که به کنگو سفر کرد و از جنایات لئوپولد گزارش داد سیاه‌پوست امریکایی به نام جورج واشینگتن ویلیامز بود که در حقیقت یکی ازپیش‌کسوتان حقوق بشر در آغاز این قرن به شمار می‌رود ولی گزارش‌های او به علت تبعیضات نژادی مورد توجه مطبوعات امریکا قرار نگرفت و به این جهت تا امروز کمتر اسمی از او در کتاب‌ها و تاریخ برده شده است. کتاب اخیر ادم هوچیلد با عنوان کابوس پادشاه لئوپولد بهترین توصیف «داستان طمع و ترور و قهرمانی» در کنگو و آفریقای استعمارشده است که باید هرچه زودتر ترجمه شود و در دسترس جامعه قرار گیرد.

دولت بلژیک سیاست بی‌رحمانه و تجاوزکارانهٔ لئوپولد را کم وبیش در نیمهٔ اول قرن بیستم ادامه داد، به طوری که در سال ۱۹۶۰ میلادی، سالی که کنگو استقلال سیاسی خود را اعلام کرد و به‌ظاهر دورهٔ مستعمراتی به پایان رسید، تعداد تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی این کشور از ۱۷ نفر تجاوز نمی‌کرد. در حالی که نیمی از جمعیت کنگو بر اثر تبلیغ‌های میسیونرهای اروپایی به مسیحیت ایمان آورده بودند.

زیرساخت‌های اقتصادی و ارتباطی کنگو بسیار ابتدایی و در حال ورشکستگی بود. زبان فرانسه جایگزین زبان بومی شد و نخبگان و تحصیل‌کرده‌های کنگو که عدهٔ معدودی را تشکیل می‌دادند شیفته و فریفتهٔ تمدن اروپا و ایدئولوژی‌های جنگ سرد یعنی کاپیتالیسم و کمونیسم شدند. یکی از این نخبگان و روشنفکران تحصیل‌کرده که تمایلات سوسیالیستی داشت و پس از استقلال کنگو با بسیج و تشکل سازمانی توانست به عنوان اولین نخست‌وزیر منتخب مردم اظهار وجود کند پاتریس لومومبا بود. در محیط «جنگ سرد» آن زمان، انتخاب لومومبا به نخست‌وزیری از طرف دول اروپایی و امریکایی و شرکت‌هایی که سرمایهٔ هنگفتی از ثروت کنگو به هم زده بودند خطرناک به نظر می‌رسید. دو ماه از نخست‌وزیری لومومبا نگذشته بود که به دستور ژنرال دوایت آیزنهاور رئیس جمهور امریکا و آلن دالس رئیس سازمان جاسوسی امریکا (سیا)، رهبر استقلال کنگو به قتل رسید. طبق اظهارات برایان ارکرت، معاون دبیر کل سازمان ملل متحد که آن زمان در کنگو مأموریت داشت، امریکایی‌ها برای ترور لومومبا دو نفر را به این کشور فرستادند: «یکی تیرزن و دیگری زهردهنده.»

شخصی که عهده‌دار قتل لومومبا بود کسی نبود جز جوانی به نام ژوزف موبوتو، یکی از افسران قوای استعماری بلژیک. او در سال ۱۹۶۵ با پشتیبانی امریکایی‌ها و دول اروپایی در نتیجهٔ یک کودتا برای مدت ۳۲ سال آینده به نخست‌وزیری و زمامداری کنگو دست پیدا کرد. موبوتو سه‌سه سکو دو سال قبل از کودتا یعنی در سال ۱۹۶۳ در یک هواپیمای مخصوص نیروی هوایی امریکا به واشینگتن پرواز کرد و مورد استقبال رئیس جمهور وقت، جان اف کندی قرار گرفت. موبوتو نه تنها منافع دول غرب، به‌ویژه امریکا را در کنگو محافظت می‌کرد، بلکه در مدت سه دهه زمامداری خود، طمع مالی و حرص قدرت لئوپولد را تکرار کرد.

کنگوی امروزی نمونهٔ کشوری است که منابع آن در عرض یک قرن گذشته توسط امپریالیسم اروپا و امریکا غارت شده و در این مدت فرهنگ و جامعه و سنت قدیمی آن به قدری مورد تهاجم قرار گرفته است که این سرزمین با وجود منابع غنی خود نه تنها یکی از فقیرترین کشورهای آفریقا به شمار می‌رود بلکه تثبیت سیاسی و اقتصادی آیندهٔ آن در شرایط فعلی مورد تردید است. رهبر کنونی کنگو لوران کابیلا که در حدود یک سال قبل علیه دیکتاتور مورد حمایت امریکا، موبوتو سه‌سه سکو شورش کرد و امور کشور را به دست گرفت، از آغاز زمامداری خود با مخالفان و نیروهایی که از طرف کشورهای مختلف حمایت می‌شوند، به‌ویژه شورشیان روآندا، مورد تهدید قرار گرفته است. امریکا، فرانسه، بلژیک و کشورهای همسایه که به مدت بیش از سه دهه حاکم بلامنازع کنگو یعنی موبوتو سه‌سه سکو را پشتیبانی می‌کردند اکنون سعی دارند بتوانند منافع قدیمی خود را در این کشور

ثروتمند حفظ کنند. موبوتو سه‌سه سکو تبعید شد و چندی قبل به علت بیماری در کاخ خود در جنوب فرانسه درگذشت. زمامدار کنونی کنگو یعنی کابیلا خود محصول یک قرن استعمار اروپا و امریکا در این قاره است و بدون ارائهٔ یک برنامهٔ ملی و بومی، مانند اکثر رهبران تربیت شدهٔ استعمار، به پایتخت‌های اروپا و امریکا می‌نگرد.

محاکمهٔ کلینتون محاکمهٔ امریکاست (۱۳۷۷/۱۰/۳)

محاکمهٔ بیل کلینتون محاکمهٔ امریکا شده است. در یک سال اخیر امریکا یکی از تاریک‌ترین دوره‌های تاریخ خود را سپری کرده است. هفتهٔ گذشته رسوایی و سردرگمی نظام امریکا به حد اعلای خود رسید و دیوان‌سالاری و سردمداری زمامداران و سازمان‌های حکومتی آن در صخرهٔ ورشکستگی قرار گرفت.

آن عده از خوانندگان که تحلیل اوضاع امریکا را به مدت بیش از شش سال در این ستون دنبال کرده‌اند باید به‌خوبی از طوفانی که جوسیاسی واجتماعی این کشور را به کلی به هم زده است آگاهی داشته باشند. وضع فعلی امریکا بسیار قابل‌پیش‌بینی بود: فروپاشی شوروی و کمونیسم دشمن اصلی و ظاهری امریکا، بحران لیبرالیسم و سرمایه‌داری به عنوان جوهر مشروعیت و قدرت این کشور، فساد اداری و سازمانی و انحطاط اخلاقی در شئون مملکتی، و بالأخره بالاتر از همه تقلیل عواطف و معنویات و مدنیت در جامعهٔ به‌اصطلاح مدنی.

برای آن دسته از جوامع و افراد و گروه‌هایی که خارج از دایرهٔ نظام امریکا به سر می‌برند، و به‌ویژه برای ممالک اسلامی مثل ایران، تجربیات و حوادث و تحولات اخیر امریکا باید درسی آموزنده و عبرت‌انگیز باشد. برای آن عده از کارگزاران و نخبگان و شهروندانی که به علت‌های مختلف تحت تأثیر بی چون و چرای تمدن غرب قرار گرفته‌اند و با شیفتگی همراه با رعب که ناشی از تبلیغات و تهاجم فرهنگی سلطه‌گرایان و عقدهٔ حقارت خود این افراد است، فریفتهٔ مظاهر اروپا و امریکا شده‌اند و دانسته و یا ندانسته شعارها و مفاهیم «جامعهٔ باز»، «جامعهٔ مدنی»، «دموکراسی و آزادی»، «احزاب سیاسی و پلورالیسم» را از لابه‌لای کتاب‌های درسی غرب ترجمه می‌کنند و در اختیار دیگران می‌گذارند، درک این حقایق امریکا بسی ضروری و سودمند خواهد بود. از آن‌جا که در یک مقاله فرصت تشریح مسائل پیچیده‌ای از این نوع غیرممکن است، سعی شده است که در این ستون عمق و ابعاد بحران و رسوایی سیاسی امریکا در یک چارچوب جامع‌تری خلاصه شود. این مشاهدات و تحلیل‌ها، نظریهٔ کسی است که نظام امریکا را از نزدیک درواشینگتن به مدت چهل سال بررسی و مطالعه کرده است و از زمامداری ژنرال دوایت آیزنهاور رئیس جمهور امریکا در سال

۱۹۵۸ تا قضیهٔ «واترگیت» واستعفای ریچارد نیکسون و خروج او از کاخ سفید در ۱۹۷۴ و محاکمهٔ کنونی بیل کلینتون در این رشته تحقیق و تدریس کرده است:

۱) بحران امروز امریکا حاصل اشتباهات و تخلفات یک فرد مانند کلینتون رئیس جمهور امریکا نیست. از آغاز این داستان، تخلفات او نمونه‌ای از تخلفات موجود در جامعهٔ امریکا بود و محاکمهٔ امروز رئیس جمهور امریکا در حقیقت محاکمهٔ خود امریکاست. قدرت‌طلبی، خودخواهی، منافع شخصی، تزویر و دروغ‌گویی به‌معنای کامل «ماکیاولی»، رفتار و اعمال اکثر دولتمردان و اعضای کنگرهٔ امریکا و زمامداران کاخ سفید را در رسوایی و بحران سیاسی اخیر دیکته کرده است. سیاست در معیار امروز امریکا به یک بازی برد و باخت تبدیل شده است که دلالان و بازیگران سیاسی مثل گرگ یکدیگر را می‌درند و مصلحت عمومی به عنوان یک منشور جامعهٔ سالم و توسعه‌یافته نادیده گرفته شده است. اکثر اعضای مجلس نمایندگان و مجلس سنای امریکا منافع سیاسی شخصی خود را به منافع عمومی و کشوری ترجیح داده‌اند. به نظر می‌رسد که با ظهور عصر به‌اصطلاح «اطلاعات و ارتباطات» بیش از پیش سیاست تخریب افراد جایگزین سیاست ارزش‌ها شده است. در کشوری که هشتاد درصد سیاست‌گذاران اصلی آن را وکلای دادگستری تشکیل می‌دهند و همه چیز بر اساس اقامهٔ دعوی و سوداگری شخصی حل و فصل می‌شود، عدالت اجتماعی و سیاسی بر مبنای کشف حقایق نیست بلکه بر پایهٔ برد و باخت و قدرت و زرنگی قانونی دور می‌زند.

۲) رسوایی و بحران اخیر امریکا بار دیگر نشان می‌دهد که سیستم احزاب سیاسی با واقعیت‌های روز مطابقت ندارد. در امریکا که سال‌هاست حکومت منحصر به دو حزب سیاسی، یعنی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها شده است، بارها ثابت شده که پیروزی یک حزب در انتخابات به روش‌های استبدادی آن گروه در امور اقتصادی و سیاسی منجر می‌شود. در جریان رسیدگی به تخلفات کلینتون در کمیتهٔ قضایی مجلس نمایندگان و در خود کنگره صف‌آرایی و موضع‌گیری به طور کامل بر پایهٔ وفاداری حزبی و نه بر پایهٔ واقعیت‌های موجود و مصالح کشوری تنظیم شده است. اصرار جمهوری‌خواهان به عزل کلینتون و دفاع دموکرات‌ها از این که تخلفات ریاست جمهوری کلینتون به هیچ وجه به درجهٔ تخلفات غیرقانونی زمان نیکسون نمی‌رسد، یک محیط غیرطبیعی سیاسی به وجود آورده که هر تصمیم نهایی در مورد سرنوشت رئیس جمهور با بحران مشروعیت و عدم توجه به حقانیت موضوع روبه‌رو خواهد شد.

۳) برای اولین بار در این قرن اکثر مردم امریکا مفهوم و کارکرد دموکراسی را در کشور خود زیر سؤال برده‌اند. تصمیمات اخیر مجلس نمایندگان امریکا به رهبری اکثریت یعنی جمهوری‌خواهان کاملاً در نقطهٔ مقابل تمایلات افکار عمومی بوده است. در حالی که جمهوری‌خواهان رسوایی اخیر

کاخ سفید را بهانه قرار داده‌اند و از رقبای خود انتقام می‌گیرند،سنجش افکار عمومی نشان می‌دهد که اکثر مردم امریکا از هر دو حزب نارضایتی و تنفر دارند و از تزلزل ارکان نظام سیاسی خود نگران هستند. در چند سال اخیر اعتماد مردم امریکا به سه قوهٔ مجریه و مقننه و قضائیه تقلیل یافته و بدبینی عمومی به مطبوعات و رسانه‌های جمعی که در کنترل مؤسسات و شرکت‌های عظیم بازرگانی هستند افزایش یافته است.

۴) از یک جنبهٔ مهم، بحران کنونی امریکا بحران رهبری و زمامداری این کشور است. در ۲۵ سال اخیر این دومین باری است که لایحهٔ برکناری و عزل رئیس جمهور در کنگرهٔ امریکا بررسی می‌شود. اولین رئیس جمهور امریکا که در مجلس سنای این کشور ۱۳۰ سال قبل به محاکمه کشیده شده ولی با تفاوت یک رأی تبرئه شد، اندرو جانسون بود. او که پس از جنگ‌های داخلی امریکا به کاخ سفید راه پیدا کرد مورد حملهٔ سیاسی مخالفان شکست‌خوردهٔ خود قرار گرفته و قربانی قدرت‌طلبی سیاسی آن زمان شده بود. امسال این تنها بیل کلینتون نبود که به علت تخلفات اخلاقی و دروغ‌گویی به کنگره و هیئت منصفه و سوء استفاده از مقام خود، مورد انتقاد قرار گرفت. نیوت گینگریچ رئیس مجلس نمایندگان و رهبر حزب جمهوری‌خواهان اخیراً به علت تخلفات مالی و دروغ‌گویی به کنگره مؤاخذه شد و ماه گذشته پس از انتخابات عمومی امریکا مجبور به استعفا گردید. علاوه بر این در چهار ماه گذشته سه بار چندین تن از رهبران برجستهٔ حزب جمهوری‌خواهان در کنگرهٔ امریکا از جمله رئیس کمیتهٔ قضایی، مأمور رسیدگی به عزل کلینتون و نمایندگان انتخابی ایالات ایندیانا و آیداهو به طور رسمی اعتراف کردند که در گذشته مرتکب تخلفات اخلاقی شده‌اند. بالاتر از همه این که هفتهٔ گذشته وقتی مجلس نمایندگان امریکا لایحهٔ برکناری رئیس جمهور را تصویب کرد و آن را جهت محاکمه به مجلس سنا فرستاد، رهبر جدید حزب جمهوری‌خواهان و رئیس جدید مجلس نمایندگان، باب لیوینگستون از کرسی خود برخاست و با تقدیم استعفانامهٔ خود و اعلام این که او نیز در گذشته روابط نامشروع اخلاقی با دیگران داشته و این که این خبر به‌زودی در مطبوعات فاش خواهد شد، از همکاران خود عذرخواهی کرد. در عرض چند ماه به غیر از برخی رهبران سیاسی امریکا عده‌ای از آن‌ها که در میز رسیدگی به تخلفات کلینتون نشسته بودند، به اعتراف خود در صف گناهکاران قرار گرفته بودند.

۵) امریکای امروز نشانهٔ بحران جامعهٔ سکولار (غیردینی) غرب است. بحرانی که قرن‌ها پیش با جدایی دین از سیاست، اخلاق از حکومت و عقل از نفس در غرب ریشه گرفت. در دنیای سکولار غرب، ثقل قدرت رهبری در شخصیت سیاست‌گذاران و بازیگران فقط با خواسته‌های اکثر مردم انتخاب می‌شود و صلاحیت معنوی و اخلاقی معیار کار نیست. در امریکا در طول تاریخ، مقام ریاست جمهوری و نهادهای کنگره و قوهٔ قضائیه مورد توجه رهبران سیاسی این کشور بوده است بدون این که

مفهوم رهبری بالاتری به عنوان یک پشتوانهٔ سیاسی مورد توجه قرار گیرد. هفتهٔ گذشته در حالی که رئیس جمهور امریکا به عنوان فرماندهٔ کل قوای نظامی دستور جنگ و بمباران عراق را داده بود، مجلس نمایندگان مشغول تصویب لایحهٔ عزل رئیس جمهور و فرماندهٔ قوا بود. سرکشی نمایندگان حزب جمهوری‌خواه به قدری وسعت پیدا کرده بود که حتی به پیشنهادات رهبران سابق خود مثل جری فورد، رئیس جمهور پیشین، و باب دال کاندیدای سابق ریاست جمهوری گوش ندادند. یکی از خواص جوامع سکولار تقلیل اهمیت ریش‌سفیدان سیاسی و محدودیت رهبری در سطح کشور است.

۶) آنچه در امریکا اکنون مشاهده می‌شود پایان یک دوره «ریاست جمهوری امپراتوری» است که از آغاز این قرن، به‌ویژه در دوران ریاست جمهوری روزولت در دوران بحران اقتصادی در دههٔ ۱۹۳۰ شروع شد و با ظهور امریکا در صحنهٔ جهانی به عنوان یک ابرقدرت در جنگ جهانی دوم و به‌ویژه در جنگ سرد ادامه یافت. ریاست جمهوری در این مدت بر دو قوهٔ دیگر یعنی مقننه و قضایی اقتدار پیدا کرد و نظام امریکا را هدایت نمود. با پایان جنگ سرد بین دو ابرقدرت و با فروپاشی شوروی تنها عاملی که وحدت حکومتی امریکا و یکپارچگی افکار عمومی را تضمین می‌کرد از بین رفته است. در شش سال گذشته قدرت ریاست جمهوری در امور داخلی و خارجی تقلیل یافته و کنگره و به‌ویژه افراد و گروه‌های افراطی دست راستی اظهار وجود بیشتری می‌کنند. به طور خلاصه امریکا امروز به چند گروه افراطی که در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کرده‌اند تبدیل شده است. بدین ترتیب، امریکا موقعی قدم به قرن بیست و یکم می‌گذارد که تفرقه و نفاق در آن زیاد شده و رویارویی و تصادم بین گروه‌های سیاسی و اجتماعی و نژادی افق سیاسی این کشور را عوض کرده است. تاریخ سیاسی امریکا همیشه با جنگ و ملی‌گرایی ویژه این کشور همراه بوده است و این با جهانشمولی و برقراری صلحی که نخبگان این سرزمین ادعا می‌کنند تناقض دارد.

تا امروز کمتر کسی از سیاست‌گذاران امریکا از این کشور به نام یک نظام «استبداد همه گیر» و یک جامعهٔ «در حال توسعه» نام می‌برد. این‌ها مفاهیمی بودند که غرب برای دنیای غیرغربی یا «جهان سوم» به کار می‌برد. هفتهٔ گذشته همهٔ عوارض یک کشور جهان سوم، از جنبهٔ سیاسی در واشینگتن مشهود بود و در حالی که رئیس اقلیت حزب دموکرات در کمیتهٔ قضایی مجلس نمایندگان، تصمیم جمهوری‌خواهان را در برکناری رئیس جمهور یک کودتای به تمام معنی خواند، رؤسای حزب جمهوری‌خواه این هرج و مرج را در واشینگتن نشانه و تجلی دموکراسی خود می‌شمردند.

رویدادهای دنیا از دیدگاه اسلامی (۱۳۷۷/۱۰/۱۰)

امروز آخرین روز تقویم مسیحیت و پایان سال در غرب است و مطبوعات و رسانه‌های دنیا معمولاً به بررسی مهم‌ترین رویدادها در دوازده ماه گذشته می‌پردازند. از روزنامه‌های نیویورک تایمز امریکا و

لوموند فرانسه و پراودای روسیه گرفته تا تلویزیون بی بی سی انگلستان و رادیو مونت کارلو، تحولات دنیا از جنبهٔ جهان‌بینی غرب پیگیری می‌شود. متأسفانه در بسیاری از کشورهای اسلامی نیز این درجه‌بندی و اهمیت اخبار بین‌المللی سال توسط خبرگزاری‌های غرب بدون توجه عمیق و نقد لازم ترجمه و منتشر می‌شود و آنچه به‌ندرت دیده می‌شود طبقه‌بندی اخبار مهم سال از دیدگاه اسلامی است.

ارتباطات گفتاری و مکتوب و الکترونی بشر با دو عامل مهم ارتباط دارد، یکی انتخاب و دیگری کنترل: انتخاب حوادث و موضوعات مورد علاقه از بین همهٔ رویدادهای موجود، و محدودیت و کنترل در انتخاب واژه‌ها و مفاهیم بر پایهٔ قاعدهٔ زبان و عادات و سنت و فرهنگ. از جنبهٔ علمی، آزادی مطلق بیان و ارتباطات غیرممکن است زیرا طبیعتاً آزادی کلام و گفتار ما بستگی به توانایی و ظرفیت سیستم‌اطلاعاتی و ارتباطی و روش ارتباطات دارد و نه میل و خواسته‌های ما. طبیعت ارتباطات با چگونگی و تنظیم پیام‌ها و داده‌ها سر و کار دارد. دیدگاه و دریچهٔ اسلامی با همان تحولات صورت‌گرفته در دنیا سر و کار دارد منتها در تنظیم آن مفهوم و منشور امت اسلامی و توحیدی حاکم است و نه دکترین‌های ملی‌گرایی و سلطه‌جویی. جهان‌بینی اسلامی مردم و جوامع غیراسلامی را نادیده نمی‌گیرد بلکه به جامعهٔ بشری از دیدگاه وحدت‌گرایی اسلامی می‌نگرد.

در یک سال گذشته اتفاق‌های مهمی در دنیا روی داده است، از جمله بحران اقتصادی و ورشکستگی مالی در آسیای شرقی و به‌ویژه در کشورهای نوگرای کرهٔ جنوبی، تایلند، اندونزی و مالزی، دگرگونی‌ها و مشکلات مالی و تردیدسیاسی در نظام جدید سرمایه‌داری در روسیه، آزمایش سلاح‌های هسته‌ای اتمی در پاکستان، بن‌بست جریان به‌اصطلاح صلح بین اسرائیل و گروه عرفات در فلسطین و رسوایی و فساد در نظام سیاسی امریکا به‌ویژه ریاست جمهوری. ولی از دیدگاه اسلامی در این یک سال هیچ واقعه‌ای مهم‌تر از حمله و هجوم به مسلمانان و امت اسلامی نبوده است. از دیدگاه غرب و غرب‌گرایان حملهٔ موشکی امریکا و انگلیس به عراق و بمباران شهرهای آن کشور، تجاوز رژیم صهیونیستی به لبنان و مردم فلسطین، تجاوز موشکی واشینگتن به سودان و افغانستان و پاکستان، قتل عام مردم مسلمان ایالت کوزووو توسط ارتش صربستان، خونریزی و خفقان در کشمیر توسط نیروهای هند، سرکوب مسلمانان در چچن و چین، بحران افغانستان، الجزایر، اندونزی و اقدامات ترکیه علیه مردم مسلمان آن کشور، هر یک خبر و واقعهٔ جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهد که در ردیف «مهم‌ترین حادثهٔ سال» قرار می‌گیرند. ولی از دیدگاه بیش از یک میلیارد نفوس مسلمان و از زاویهٔ جهان‌بینی اسلامی، این هجوم و تجاوزات و کشتارها و خشونت‌گرایی‌ها یک حملهٔ واحد علیه امت اسلامی محسوب می‌شود.

همان طوری که غرب خیزش‌های اخیر اسلامی را تحت لوای «تروریسم» و «اصول‌گرایی» تهدیدی به جوامع غرب و دموکراسی غرب می‌شناسد، همان گونه نیز مجموع تجاوزات نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی غرب به دنیای اسلام باید یک تهدید اساسی و بزرگ‌ترین حادثهٔ سال به شمار آید. مطبوعات و رسانه‌ها و دولتمردان غرب و فریفتگان غرب به علت ملی‌گرایی و سلطه گرایی امپریالیستی قادر به تجسم این جهان‌بینی نیستند ولی میلیون‌ها مسلمان و روزه‌داران که در این ماه مبارک رمضان خود را جزو امت بزرگ اسلامی می‌شناسند به اهمیت و اثرات اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی چنین تهاجمات از آغاز انقلاب اسلامی ایران از طرف غرب آگاهی کامل دارند.

چرا حمله و هجوم به امت اسلامی بزرگ‌ترین حادثه و خبر سال است؟ آمار تلفات، مجروحان، کشته‌شدگان و آوارگان جنگ و آمار اقتصادی و مالی سال ۱۹۹۸ که در دست تهیه است این موضوع را به صورت جالبی روشن می‌کند. تخمین زده می‌شود که تلفات جانی (کشته‌شدگان و نه مجروحان) در جنگ‌های یک سال گذشته در عراق، افغانستان، کشمیر، الجزایر، فلسطین، لبنان، کوزووو، سودان، ترکیه و پاکستان از دویست هزار نفر تجاوز می‌کند. در همین مدت بیش از سیصد هزار نفر، به‌ویژه بر اثر جنگ‌های کوزووو و افغانستان، به عدهٔ آوارگان مسلمان در دنیا اضافه شده است و میلیاردها دلار از ثروت مالی و آبادی شهرهای مسلمانان کاسته شده است. در این یک سال عدهٔ کشته‌شدگان امریکایی در حوادث جنگی و بمب‌گذاری در حدود سیصد نفر و عدهٔ اروپایی‌ها کمتر از بیست نفر بوده است.

تحریم اقتصادی غرب در مورد کشورهای اسلامی به‌ویژه عراق و سودان اثرات بسیار دردناکی را همراه داشته است. طبق اظهارات رسمی دنیس هالیدی معاون سازمان ملل متحد و هماهنگ کنندهٔ کمک‌های بشردوستانهٔ این سازمان در عراق، تحریم و محاصرهٔ اقتصادی این کشور در هفت سال اخیر باعث مرگ بیش از ۲۳۹ هزار کودک زیر پنج سال شده است و وضع بهداشتی و سلامتی تمام نفوس عراق اسفبار است. هالیدی که یک دیپلمات ایرلندی است اولین کارمند ارشد سازمان ملل در عراق بوده که در مردادماه امسال به علت اعتراض به سیاست‌های ضد بشری امریکا و انگلیس از پست خود استعفا داد ولی این خبر در مطبوعات امریکا منعکس نشد و تنها در حملات اخیر موشکی امریکا به عراق بود که روزنامهٔ واشینگتن پست، پس از شش ماه برای اولین بار مصاحبهٔ او را چاپ کرد. در این مصاحبه هالیدی تلفات جانی کودکان عراقی را در سال اخیر در حدود بیش از ۵۴ هزار نفر (روزانه ۱۵۰ تن) تخمین زد و به خبرنگاران این روزنامه گفت: «ما آگاهانه بچه‌ها را به قتل می‌رسانیم برای این که امریکا یک سیاست خارجی کاملاً سفسطه‌جویانه و ناشیانه دارد.» سایر منابع بین‌المللی تلفات جانی عراقی‌ها را بر اثر این تحریم‌ها در حدود نیم میلیون نفر برآورد کرده‌اند.

در سودان که هفتاد درصد از جمعیت ۲۲ میلیونی آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند، موشک‌های امریکایی موقعی خارطوم پایتخت این کشور را مورد حمله قرار دادند که سودانی‌ها یادبود یکصدمین سالگرد مبارزه با امپریالیسم انگلیس را برگزار می‌کردند.

سال گذشته امت اسلامی از لحاظ مالی و اقتصادی نیز متحمل خسارات سنگینی شد. بسیاری از کشورهای پرجمعیت اسلامی آفریقا (مانند نیجریه و الجزایر)، خاورمیانه (مانند ایران و عراق)، و آسیا (اندونزی) که اقتصاد آن‌ها با منابع طبیعی مانند نفت رابطهٔ مستقیم دارد، به علت کاهش قیمت آن در بازار جهانی، میلیاردها دلار متضرر شدند در حالی که این تنزل بی‌سابقهٔ قیمت انرژی در دنیا، باعث جلوگیری از تورم و بحران در اقتصاد امریکا و اروپای غربی شد و قیمت بنزین برای مصرف‌کنندگان غرب به ارزانی سی سال قبل رسید. علاوه بر این، بحران اقتصادی و مالی که بر اثر تندروی‌های نوگرایانهٔ صنعتی در شرق آسیا نصیب کشورهای مسلمان اندونزی و مالزی گردید، همراه با تنزل قیمت نفت، درآمد متوسط سالیانه و ملی کشورهای اسلامی از جمله شیخ‌نشینان خلیج فارس را بین ده تا پنجاه درصد تقلیل داد.

از همه مهم‌تر این که در یک سال اخیر نه تنها مرزهای بسیاری از کشورهای اسلامی به بزرگ‌ترین پایگاه‌های نیروهای نظامی امریکایی و اروپایی تبدیل شده است بلکه از همین پایگاه‌ها و از همین مؤسسات موجود در کشورهای اسلامی است که شهروندان امت اسلامی مورد حمله و تجاوز موشک‌های امریکا و انگلیس قرار می‌گیرند. با حضور بیش از ۲۴ هزار سرباز، ۲۲ ناو جنگی و هواپیمابر و ۲۰۱ هواپیمای جنگنده، خلیج فارس امروز بزرگ‌ترین قلعهٔ نظامی امریکا در دنیا به شمار می‌رود. ۳۷ فروند از هواپیماهای جنگی امریکا در پایگاه‌های کویت، ۴۵ فروند در پایگاه‌های عربستان سعودی، چهار فروند در عمان و ۲۵ فروند در جزیرهٔ دیه گوگارسیا در اقیانوس هند متمرکز شده‌اند. هواپیماهای امریکا و انگلستان همچنین در پایگاه‌های بحرین و ترکیه متمرکز شده‌اند و در عملیات نظامی علیه عراق و سایر هدف‌های منطقه‌ای غرب به کار می‌روند.

در دنیایی که کشورها و سازمان‌های غربی برای حفظ منافع اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی خود تحت لوای «بازارهای آزاد»، «خصوصی شدن اقتصاد»، «دموکراسی سرمایه‌داری»، «جهانشمولی» و «جامعهٔ مدنی جهانی» صف‌آرایی و ائتلاف می‌کنند، اغلب دولت‌های کشورهای اسلامی بیش از پیش از امت اسلامی خود فاصله گرفته‌اند و هنوز از «منافع ملی» خود صحبت می‌کنند بدون این که اقتدار حفظ چنین منافعی را به تنهایی دارا باشند. نهادهایی نیز مانند سازمان کنفرانس اسلامی بارها نشان داده‌اند که نه توانایی ایستادگی در مقابل فشارهای سلطه‌گرانهٔ ضد اسلامی را دارا هستند و نه همبستگی و بصیرت لازمه برای حل و فصل مشکلات و اختلافات امت اسلامی را دارند. تنها راه، احیای دکترین

و منشور امت اسلامی در سطح بین‌المللی و جهانی است. «منافع ملی» سال‌هاست که به معنای قدیمی آن در خود غرب رنگ باخته است. در کشورهای اسلامی منافع ملی فقط در چارچوب منافع امت جهانی اسلامی مشروعیت دارد و امکان‌پذیر خواهد بود. تمام ترس و واهمهٔ غرب و امریکا از انقلاب اسلامی همین امکان احیای امت اسلامی به صورت یک سیستم مشروع جهانی در مقابله با نظام جهانشمولی امروزی بوده است. واشینگتن و لندن و مسکو و برلین و بروکسل از دولت‌های ملی کشورهای اسلامی واهمه‌ای ندارند. نگرانی آن‌ها از وحدت جهانشمولی اسلامی است.

اسناد فاش‌نشده در مورد عراق (۱۳۷۷/۱۰/۱۷)

حملات اخیر موشکی امریکا و انگلیس به عراق و بمباران شهرها و مؤسسات آن کشور دو موضوع بسیار مهمی را که قدرت‌های بزرگ و شورای امنیت سازمان ملل در آن دخالت مستقیم دارند و از طرف دولتمردان و مطبوعات و رسانه‌های دنیا از نظر افکار عمومی پنهان نگه داشته شده است مطرح می‌سازد: یکی محرمانه نگاه‌داشتن اسناد بازرسان سازمان ملل (آنسکام) در مورد سلاح‌های شیمیایی و میکروبی و هسته‌ای در عراق در دو دهۀ گذشته و دیگری عدم اجرای همه‌جانبۀ قطعنامۀ مصوب ۱۹۹۰ شورای امنیت در پایان جنگ خلیج فارس در مورد خلع سلاح عراق و تقلیل تسلیحات نظامی در خاور میانه و تشکیل یک منطقۀ عاری از تسلیحات شیمیایی و هسته‌ای.

اسنادی که توسط هیئت بازرسان خلع سلاح عراق در مدت هفت سال گذشته در مورد ظرفیت و تولید سلاح‌های شیمیایی و میکروبی و هسته‌ای جمع آوری شده به علت فشار دولت و کمپانی‌های امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان و با موافقت شورای امنیت سازمان ملل، از نظر افکار عمومی و رسانه‌ها مخفی نگه داشته شده است. زیرا که منابع اصلی و تولیدکنندگان این سلاح‌های تخریبی بشری که در سال‌های قبل در اختیار دولت عراق قرار گرفت کسانی جز امریکا و اروپای غربی نبوده‌اند. برای مثال، یکی از مهم‌ترین منابع مواد میکروبی جهت تولید سلاح‌های شیمیایی عراق قبل از جنگ خلیج فارس و در طول جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، شرکت‌های خصوصی شیمیایی مستقر در ایالت مریلند در حومۀ واشینگتن بودند که با اجازه و جواز مخصوص دریافتی از وزارت بازرگانی این کشور صدور این مواد را به بغداد به عهده داشتند. در اروپا کمپانی‌های بزرگ شیمیایی انگلستان و آزمایشگاه‌های مختلف آلمان همراه با کارخانجات مهم موشک‌سازی فرانسه صادرکنندگان اصلی مواد شیمیایی و اسلحه‌های مخرب به عراق بودند. امروز امریکایی‌ها و اروپایی‌ها به‌خوبی مطلع هستند که انتشار این اسناد نه تنها مدارک مهمی از تجاوز رژیم بعث به ایران و سکوت غرب در جنگ تحمیلی است بلکه در حقیقت محکومیت و رسوایی دولتمردان و شرکت‌های تجاری و بازرگانی

امریکا و اروپا را در حمایت از «بازاریابی دموکراسی» و «فرو نشاندن اصول‌گرایان اسلامی» آشکار می‌سازد. اشکال بزرگ در کار آنسکام و بازرسان سازمان ملل و ضعف اصلی در تفتیش و بررسی سلاح‌های شیمیایی و میکروبی و هسته‌ای در عراق در این است که امریکایی‌ها و اروپایی‌ها با نابودی این سلاح‌ها در آن کشور سر و کار دارند و نه جلوگیری از توسعه و اشاعهٔ این‌گونه سلاح‌ها به دست تولیدکنندگان اصلی آن. سیاست جمهوری اسلامی ایران، دولت‌های اسلامی و اعراب و سازمان کنفرانس اسلامی و گروه کشورهای غیرمتعهد باید این باشد که شورای امنیت و آنسکام را مجبور به افشا و انتشار این اسناد تاریخی کنند. جالب این که مقداری از اسناد و مدارک آنسکام در یک سال اخیر به طور مخفیانه در اختیار رژیم اسرائیل قرار گرفته است.

موضوع دومی که شورای امنیت سازمان ملل وامریکایی‌ها واروپایی‌ها از آن چشم‌پوشی کرده‌اند و به طور کلی زیر پا گذاشته‌اند بند مخصوص قطعنامهٔ شورای امنیت در مورد تقلیل تسلیحات نظامی در منطقهٔ خلیج فارس، ایجاد یک منطقهٔ آزاد و عاری از تسلیحات هسته‌ای و اتمی، و حمایت از سیاست خلع سلاح شیمیایی و اتمی و غیره، نه تنها در عراق بلکه در سایر کشورهای خاورمیانه است. چگونه می‌شود خلع سلاح عراق را جدی گرفت در حالی که در هفت سال گذشته مسابقهٔ تسلیحاتی در خاورمیانه به مرحلهٔ بحرانی خود رسیده و زرادخانه‌ها از عربستان سعودی گرفته تا امارات، و از ترکیه گرفته تا پاکستان، بیش از هر موقع دیگر انباشته از سلاح‌ها، هواپیماها و موشک‌های تخریبی ضد بشری شده است؟

چگونه می‌شود نگرانی کشورهای اسلامی منطقه را تقلیل داد وقتی که اسرائیل در سایهٔ حمایت غرب صاحب بمب اتمی و سلاح‌های شیمیایی شده و پاکستان با همهٔ مشکلات اقتصادی و سیاسی داخلی خود سلاح‌های هسته‌ای را آزمایش می‌کند؟ سیاست جمهوری اسلامی ایران و دولت‌های اسلامی باید نه تنها در اجرای این بند ویژهٔ قطعنامهٔ شورای امنیت در مورد خلع سلاح عمومی در منطقه پافشاری کنند بلکه پیشنهاد کنند که امور مربوط به خلع سلاح و تقلیل تسلیحاتی در منطقهٔ خلیج فارس و خاورمیانه از شورای امنیت به کمیتهٔ خلع سلاح مجمع عمومی سازمان ملل محول شود زیرا که اعضای دائمی شورای امنیت (امریکا، انگلیس، فرانسه، روسیه و چین) تولیدکنندگان و تجار اصلی سلاح‌های تخریبی در دنیا هستند و آن‌ها با داشتن چنین منافعی نمی‌توانند و نباید در کرسی قضاوت در مورد خلع سلاح هسته‌ای و شیمیایی قرار گیرند.

حملات اخیر امریکا و انگلستان به عراق همچنین تأثیرات مهمی در محیط سیاسی بین‌المللی و منطقه‌ای به جا گذاشته است که عواقب وخیمی در شکل‌گیری سیاست‌های داخلی و خارجی کشورهای مربوطه خواهد داشت. عملیات نظامی وحشیانه و یک‌جانبهٔ امریکا و انگلیس ادامهٔ سیاست

امپریالیستی این دو کشور در دهۀ آخر قرن بیستم است. قطعنامۀ مصوبۀ شمارۀ ۱۱۵۴ سال گذشتۀ شورای امنیت به هیچ وجه اجازۀ دخالت نظامی را به این دو کشور نداد. بلکه متن این قطعنامه در تأکید «اجرای خلع سلاح‌های تخریبی» عراق بود. عملیات واشینگتن و لندن نه تنها نقض آشکار حقوق بین‌المللی بلکه یک تجاوز بی‌رحمانه علیه مؤسسات غیرنظامی عراق بود. طبق اظهارات وزارت دفاع امریکا موشک‌های این کشور نه تنها مؤسسات نظامی عراق بلکه دانشگاه مستنصریه، موزۀ تاریخ طبیعی بغداد، وزارت کار و امور اجتماعی، ایستگاه‌های تلفن و مخابرات و مراکز رادیو و تلویزیون آن کشور و حتی خرمشهر در ایران را مورد اصابت قرار داد. اصابت موشک‌ها به خرمشهر و مؤسسات فرهنگی و تاریخی عراق در هیچ‌یک از مطبوعات اصلی امریکا منتشر نشد.

عملیات نظامی امریکا و انگلیس بدون شک به رژیم بعث و صدام حسین کمک جانبی کرده و شاید برای اولین بار پس از پایان جنگ خلیج فارس اعتماد و نظریات زمامداران محافظه‌کار دنیای عرب را نسبت به سیاست‌های منطقه‌ای متزلزل کرده است. چگونه می‌توان اظهارات به‌اصطلاح صلح‌جویانۀ رئیس جمهور امریکا در میان اعراب و مرزمین اشغالی فلسطین و ۷۲ ساعت بعد اعلامیۀ جنگ اول او در واشینگتن علیه مردم بی‌دفاع یک کشور عربی دیگر را قبول کرد؟ سیاست‌های غیرعاقلانۀ غرب باعث خجالت و خشمگینی نخبگان غرب‌گرای دنیای عرب شده است. هفتۀ گذشته یکی از سفرای سابق جامعۀ عرب در سازمان ملل در مصاحبۀ خود در واشینگتن سیاست خارجی امریکا را به‌شدت مورد انتقاد قرار داد و گفت: «سیاست امریکا در مورد اعراب باعث شرمندگی است. ما ممکن است پختگی غرب را نداشته باشیم ولی علیل مغزی نیستیم!»

ولی در این چند هفته این پختگی سیاست خارجی امریکا بود که مورد سؤال قرار می‌گرفت. نه تنها عملیات نظامی امریکا در عراق از بحران سیاسی و ریاست جمهوری امریکا که گریبان‌گیر این کشور شده نکاست بلکه این فرماندۀ کل قوای امریکاست که در مجلس سنا به محاکمه کشیده می‌شود. وزیر خارجۀ او مادلین آلبرایت نیز تعارفات دیپلوماسی را از یاد برده بود. در جواب به این سؤال که آیا او از تلفات جانی قریب به نیم میلیون کودک و بزرگسال عراقی که در نتیجۀ محاصرۀ اقتصادی و عملیات نظامی اخیر پیش آمده است آگاهی دارد، وزیر خارجۀ امریکا گفت: «این تصمیم سختی بود ولی ارزش سیاست ما را داشت!» کلینتون این هفته پیشنهاد کرد که بودجۀ دفاعی امریکا یکصد میلیارد دلار افزایش یابد. رقمی که پس از خاتمۀ «جنگ سرد» بی‌سابقه بوده است.

کالبدشناسی بحران‌های آفریقا (۱۳۷۷/۱۰/۲۴)

این نوشته را موقعی مطالعه می‌کنید که جنگ‌های داخلی در بیش از شش کشور آفریقایی ادامه دارد و تعداد پناهندگان و آوارگان این قاره که به کشورهای همسایه هجوم برده‌اند از پنج میلیون نفر تجاوز

کرده است. یک چهارم از بیست میلیون آواره و پناهندهٔ دنیا آفریقایی هستند. مطبوعات، رسانه‌ها، دولتمردان و سازمان‌های بین‌المللی معمولاً کمتر به مسائل آفریقا توجه دارند زیرا این قاره با مرزهای اروپا و امریکا ارتباط کمتری دارد. اکثر قریب به اتفاق ساکنان آن را نژاد سیاه‌پوست تشکیل می‌دهد و هیچ یک از کشورهای موجود در این منطقه به‌تنهایی توانایی متزلزل کردن منافع غرب و مبارزه با آن را ندارد.

سال گذشته اسم کنگو بارها در رسانه‌های دنیا مطرح شد برای این که حکمران دیکتاتور آن پس از سه دهه که توسط کودتای امریکایی‌ها زمامداری می‌کرد در یک شورش اعتراض آمیز مردم برکنار شد و در فرانسه جان سپرد و رهبر کنونی آن هنوز با مخالفان در جنگ و جدال به سر می‌برد. دولت کنگو مدعی است که کشورهای بروندی واوگاندا و روآندا از قوای مخالفان رژیم کنونی حمایت می‌کنند. چهار سال قبل افکار عمومی دنیا از کشتار روآندا که در آن بیش از یک میلیون نفر جان خود را از دست دادند آگاهی پیدا کردند ولی چند هفته بعد تمام قارهٔ آفریقا به فراموشی سپرده شد. تا موقعی که سربازان امریکایی در کشور سومالی بودند این منطقه در صدر اخبار رسانه‌ها قرار داشت و تا موقعی که موشک دیگری به پایتخت سودان در خارطوم اصابت نکند خبری از وضع سیاسی و اقتصادی آن کشور در مطبوعات دنیا چاپ نخواهد شد. چند روز قبل خبرگزاری‌ها گزارش دادند که شورشیان پایتخت کشور سیرالئون، فقیرترین کشور آفریقا، را محاصره کرده‌اند و قوای دولتی قادر به جلوگیری از ورود آن‌ها نیستند و سربازان کشور همسایه نیجریه از شهر دفاع می‌کنند ولی کمتر کسی خبر داشت که از سال ۱۹۹۱ جنگ‌های داخلی در سیرالئون ادامه دارد و در این مدت قریب به نیم میلیون آواره به کشورهای همسایه پناهنده شده‌اند. در کشور آنگولا که سال‌ها است اختلافات و جنگ‌های داخلی ادامه دارد، هفتهٔ گذشته دو هواپیمای مسافربری سازمان ملل که مأموران غیرنظامی را حمل می‌کردند مورد حمله قرار گرفت و تمام سرنشینان آن کشته شدند. عدهٔ آوارگانی که در نتیجهٔ این جنگ‌ها در سال‌های اخیر بی‌خانمان شده‌اند ولی در کشور خود باقی مانده‌اند در قارهٔ آفریقا از ده میلیون نفر تجاوز می‌کند.

ریشهٔ این تزلزل‌های سیاسی و اقتصادی در آفریقا چیست؟ چگونه این قاره بیشتر از هر منطقهٔ دیگر در تفکر غرب و شرق مبهم و پیچیده باقی مانده است؟ آفریقا بیش از هر قارهٔ دیگر مورد حمله و تجاوز استعمارگران غرب بوده است. تهاجم فرهنگی زیرساخت اجتماعی آفریقا را منهدم کرده است بدون این که زیربنای جدید سیاسی و اقتصادی ایجاد کند. تهاجم فرهنگی بنیاد خانواده، طایفه، جامعه، مذهب، هنر و زبان قاره آفریقا را متزلزل و دگرگون کرده است و این بزرگ‌ترین سد پیشرفت و توسعهٔ اصیل و حقیقی این سرزمین وسیع و متنوع در نیم قرن اخیر بوده است.

کشتار قریب به ده میلیون نفر از اهالی کنگو توسط رژیم پادشاهی بلژیک در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اولین شرارت و بیرحمی علیه بشر در عهد تکنولوژی تلگراف و عکاسی بود. وقتی که اروپایی‌ها به کنگو پا نهادند زبان مکتوبی در آن کشور وجود نداشت ولی در عرض کمتر از دو دهه که از استعمار بلژیک در این سرزمین گذشته بود زبان رسمی اهالی کنگو به فرانسه تبدیل شد و سی درصد جمعیت آن به مذهب مسیحیت گرویدند. تصویر اروپایی‌ها از قارهٔ آفریقا همیشه یک تصویر خیالی و تحریف شده بود و با این که اروپایی‌ها تا اواخر قرن نوزدهم به این قاره دسترسی پیدا نکرده و آن را به مستعمرات خود اضافه نکرده بودند، در مدت کمتر از یک قرن موفق شدند به عمق جامعهٔ آفریقا رخنه کنند و بر آن مسلط شوند.

از قرن شانزدهم تا اوایل قرن بیستم تنها تجارت اروپا با قارهٔ آفریقا خرید و فروش انسان یعنی بردگی بود. استفادهٔ نامشروع و بی حد و حصر غرب از منابع طبیعی آفریقا مانند الماس، طلا و نقره، کائوچو و قهوه فقط از قرن نوزدهم شروع می‌شود.

ثروت سرشاری که از مستعمرات آفریقا به صورت مواد خام و به بهای کارگران اجباری یا ارزان روانهٔ قارهٔ اروپا شد بنیاد مادی دنیای صنعتی قرن نوزدهم و بیستم بسیاری از کشورهای اروپایی را فراهم کرد. کاخ‌ها و ساختمان‌های عظیم اداری، موزه‌های مجلل و بسیاری از معابد و کلیساهای بزرگ اروپا که امروزه مورد توجه توریست‌ها و مردم عادی در شهرهایی مثل لندن، پاریس، بروکسل، مادرید، بارسلون و آمستردام می‌شود اکثراً در قرون نوزدهم و بیستم با پول و ثروتی که اروپایی‌ها از مستعمرات خود تحصیل کردند ساخته شده است و در بسیاری موارد، مانند کنگو، به بهای تجاوز و کشتار میلیون‌ها نفر از ساکنان بومی این کشورها بوده است.

برای مثال، کائوچوی وارداتی از کنگو در اواخر قرن نوزدهم نه تنها هزینهٔ فوق‌العادهٔ پادشاهی بلژیک را تأمین کرد بلکه به عنوان مواد اصلی تولید لاستیک احتیاج دنیای صنعتی آن روز را برطرف کرد. اهالی بومی آفریقا و قارهٔ امریکا قرن‌ها از مزایای کائوچو اطلاع داشتند و آن را در زندگی روزمرهٔ خود مورد استفاده قرار می‌دادند. با توسعه و اختراع دوچرخه و اتومبیل و تبدیل کائوچو به لاستیک و ارائهٔ آن به بازارهای دنیا به صورت لاستیک اتومبیل و بارانی و اجناسی مانند مدادپاک‌کن، کمپانی‌های عظیمی مثل دانلپ و گودیر در اروپا و امریکا ایجاد شد. کائوچو، لغتی که فرانسوی‌ها برای مواد لاستیکی به کار می‌برد، در حقیقت نام بومی درختی است که شیرهٔ آن به لاستیک تبدیل می‌شود و در آفریقا و امریکای مرکزی به نام «درختی که گریه می‌کند» مشهور است. اهمیت استراتژیک و تجاری و نظامی منابع کائوچو در آفریقا در اواخر قرن نوزدهم با اکتشاف و بهره‌برداری منابع نفت در خاورمیانه برابر بود.

تسلط اروپا بر قارهٔ آفریقا به‌مراتب کوتاه‌تر از تسلط بر آسیا و قارهٔ امریکا و خاورمیانه بود ولی صدمهٔ وارده به فرهنگ آفریقا بسیار عمیق‌تر از مستعمرات دیگر اروپا بود. در پایان جنگ جهانی دوم وقتی که کشورهای آفریقایی استقلال سیاسی خود را به دست آوردند بدبختانه الگوهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی آموخته از غرب را نگه داشتند و به سنت و فرهنگ و جامعهٔ خود پشت پا زدند. نیم قرن است که نخبگان آفریقا کم وبیش در تقلید از مهاجمان به خود تلاش می‌کنند و تا موقعی که آفریقا به تاریخ و سنت و فرهنگ خود برنگردد به استقلال حقیقی به معنی اصیل آن دست نخواهد یافت.

مسائل توسعه و غرب‌زدگی در آفریقا (۱۳۷۷/۱۱/۱)

در نظام کنونی جهانی که ایدئولوژی تصرف بازارها تحت رژیم‌های سرمایه‌داری بر دنیا حکومت می‌کند، آفریقابیش از هر موقع دیگر در بحران وبی‌تکلیفی است و وضع اقتصادی کشورهای این قاره در دههٔ اخیر در مقایسه با کشورهای آسیایی تنزل بیشتری کرده است. مثلاً در سال ۱۹۵۷ میلادی وقتی که کشور غنا در آفریقا استقلال خود را به دست آورد درآمد سالیانهٔ سرانهٔ آن کشور با کرهٔ جنوبی در یک ردیف و در حدود ۴۹۰ دلار بود. سال گذشته درآمد متوسط سرانه در غنا به چهارصد دلار تنزل کرده بود در حالی که درآمد متوسط سرانه در کرهٔ جنوبی بیش از شش هزار دلار بود. موقعی که کشورهای آسیایی و آفریقایی جزو مستعمرات اروپاییان بودند، تولید پنبه در سودان با هند و بهره‌برداری نفت در لیبی با اندونزی و کاشت چای در کنیا با سیلان در یک ردیف بود.

در نیم قرن گذشته در حالی که تولید و بهره‌برداری این محصولات در کشورهای آسیایی ترقی کرده در آفریقا بهره‌برداری و تجارت آن قوس نزولی طی نموده است.

اروپایی‌ها به مدت چند قرن دسترسی فوق‌العاده‌ای به قارهٔ آسیا و اقیانوس هند نداشتند زیرا تصرف قارهٔ آسیا همراه با مشکلات زمینی و موانع طبیعی و عبور از کشورهای مختلف منطقهٔ مدیترانه، خاور نزدیک (اصطلاح جدید «خاور میانه» تقریباً همان «خاور نزدیک» است) و از جمله ایران بود. جادهٔ معروف ابریشم تا قرن پانزدهم میلادی تنها بزرگراه اروپا به اقیانوس هند و دسترسی به آسیا به شمار می‌رفت و قارهٔ آفریقا و صحرای بزرگ آن مانند دیواری غرب را از شرق جدا نگه داشته بود. ولی دقیقاً پانصد سال قبل در ۱۴۹۸ میلادی مسافرت دریادار پرتغالی به نام واسکودوگاما به دهانهٔ جنوب آفریقا و رفتن او از آن طریق به اقیانوس هند نه تنها راه دریایی بدون مانعی به آسیا باز نمود بلکه به‌تدریج پای غرب را به قارهٔ آفریقا نیز باز کرد. در حقیقت کشف دهانهٔ جنوب آفریقا توسط اروپا قدم بزرگی در جهانشمولی استعماری و اقتصادی اروپایی‌ها در قرن شانزدهم میلادی و

قرن‌های بعد می‌باشد. با افتتاح کانال سوئز که دریای مدیترانه را از طریق دریای سرخ به اقیانوس هند متصل می‌کرد اروپایی‌ها راهی جدید و امن‌تر به هندوستان و آسیا و خلیج فارس پیدا کردند و این آغاز پیشرفت و ترقی غرب در دسترسی به شرق و شروع تقلیل نفوذ ممالک اسلامی در شرق مدیترانه و سواحل شرقی آفریقا به شمار می‌رود.

در حالی که الحاق کشورهای آسیایی به مستعمرات اروپا از قرن شانزدهم شروع شد و تا اواسط قرن بیستم ادامه پیدا می‌کند، تصرف قارهٔ آفریقا توسط دول اروپایی به صورت مستعمره از اواخر قرن نوزدهم شروع شد وبیش از یک قرن به طول نمی‌انجامد. ولی تأثیر فرهنگ و اقتصاد اروپا بر قارهٔ آفریقا در این مدت کوتا بسیار عمیق‌تر از تأثیر غرب بر فرهنگ آسیایی‌ها است به طوری که این قاره سال‌ها بر مبنای آفریقای فرانسه‌زبان، آفریقای انگلیسی‌زبان و آفریقای پرتغالی‌زبان و غیره تقسیم و معروف می‌شود. غرب‌زده شدن قارهٔ آفریقا در مدت کمتر از یک قرن در تاریخ استعماری بی‌سابقه است، به طوری که تا امروز دیوان‌سالاری و بوروکراسی کشورهای این منطقه بدون زبان و پول و نظام فرهنگی اروپایی‌ها تقریباً غیرممکن است.

دریده شدن قارهٔ آفریقا به دست اروپایی‌ها خیلی باسرعت‌تر، شدیدتر و غیرانسانی‌تر از نقاط دیگر بوده است و از بسیاری جهات مشکلات و اختلافات سیاسی و اقتصادی امروز این قاره محصول فرمانفرمایی حریصانه و استفادهٔ بی‌اندازه و نامشروع غرب از زیرساخت‌های طبیعی و انسانی و اجتماعی و فرهنگی آفریقا است. طمع و حرص زمامداران و سرمایه‌داران اروپا در انباشتن ثروت و قدرت و مالکیت زمین در قرن نوزدهم به حد اعلای خود در تاریخ می‌رسد. کشورهای کم‌مساحت ولی صنعتی و حریص اروپا مانند هلند و بلژیک و انگلستان انگیزهٔ ویژه‌ای جهت وسعت‌طلبی و دسترسی به مناطق پرثروت آسیا و آفریقا پیدا کردند. برای مثال انگیزه و نقشهٔ استعماری لئوپولد دوم پادشاه بلژیک برای تصرف سرزمین بزرگ کنگو در آفریقا با مطالعه و استفاده از اولین کتاب درسی مدیریت اقتصاد صنعتی این قرن قوت گرفت.

کتاب جاوه؛ یا، چگونه می‌شود مستعمره را اداره کرد، اثر یک حقوق‌دان اقتصادی انگلیسی به نام جیمز ویلیام بی. مانی (که نام خانوادگی او اتفاقاً معنی پول را دارد) در دو جلد روش استفاده از منابع طبیعی مستعمرات انگلیس و هلند را در آسیا به‌ویژه در هند و سیلان و برمه بیان کرده و نشان می‌دهد که چگونه ثروت جمع‌آوری شده از قهوه و شکر و تنباکو از این مستعمرات هزینهٔ راه‌آهن و ساختمان کانال‌ها و ساختمان‌های بزرگ تأسیس‌شده در هلند و انگلستان را تأمین می‌کند. یکی از مهم‌ترین تئوری‌های مدیریت اقتصادی مانی این بود که کارگران اجباری و ارزان مستعمرات انگلیس و هلند باعث افزایش منفعت و ثروت اروپایی‌ها می‌شود. پادشاه بلژیک با مطالعه و تکیه بر این نظریه بارها

اظهار داشته بود که کار اجباری در مستعمرات «تنها راه متمدن کردن و ترقی این مردم تنبل و آسایش‌طلب و پرفساد» آسیا و آفریقاست. مدیریت و افکار اقتصادی و تجارتی جهانشمولی غرب در اواخر قرن نوزدهم در حقیقت ریشه‌های مدیریت و جهانشمولی اقتصادی اواخر قرن بیستم امروزی است که با کمی تغییرات و اصلاحات پایهٔ نظام تولید و تکثیر تجارتی و بازاریابی جهانشمولی کنونی را تشکیل می‌دهد. امروزه شباهت فوق‌العاده‌ای را می‌توان در روش شرکت‌های چندملیتی و جهانی و سیاست‌های به‌اصطلاح بازارهای آزاد اواخر قرن بیستم و افراد سوداگر و دول استعماری اواخر قرن نوزدهم مشاهده کرد.

استفاده از تکنولوژی به عنوان اسلحهٔ برندهٔ استعمارگران در آفریقا تصرف این قاره را توسط دول اروپایی آسان کرد. این تکنولوژی‌ها عبارت بودند از صنعت، تفنگ، کشتی تجاری، تلگراف و تلفن، دانش پزشکی و فن ارتباطات و اطلاعات نوین. بهترین انگاره‌ای که استعمار اروپا را در آفریقا نقاشی کرده و به مدت یک قرن رمان و داستان «ایدئال» عامه در غرب محسوب شده، کتاب دل تاریکی به قلم یک انگلیسی لهستانی‌الاصل به نام جوزف کنراد است. این کتاب که یکی از نمونه‌های تاریخی امپریالیسم قرن نوزدهم است بر این عقیده است که آزادی فقط تحت پرچم غرب (انگلستان آن روز) امکان‌پذیر است. او با این که از دخالت اروپایی‌ها در آفریقا انتقاد می‌کرد ولی خود یکی از سرمایه‌گذاران اروپا در معادن طلای ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی بود. امروز یکی از بزرگ‌ترین نقشه‌های غرب برای آفریقا که در مرحلهٔ عملی است دیجیتال کردن و الکترونی کردن اطلاعات و ارتباطات این قاره به دست کمپانی‌های اروپا و امریکا و تشویق و حمایت از «آزادی و دموکراسی بازاریابی» مصوبهٔ واشینگتن و اتحادیهٔ اروپا است.

از جنبهٔ سیاسی، پایان «جنگ سرد» بین امریکا و روسیه در چند سال اخیر نه تنها کمکی به وحدت این قاره نکرد، بلکه همبستگی آفریقا را با ممالک آسیا که همیشه بر مبنای سیاست عدم تعهد و مبارزه با استعمارگرایی و نژادپرستی بوده است به خطر انداخت. ائتلاف قدرت کشورهای به‌اصطلاح غیرمتعهد که قاره‌های آسیا و آفریقا اکثریت آن را تشکیل می‌دادند، با فروپاشی رژیم شوروی، به عنوان یک قوهٔ محرک سیاسی «جهان سوم» از بین رفته است و تشکیلاتی مانند سازمان کنفرانس اسلامی که ۵۴ کشور از ۵۵ عضو آن را کشورهای آسیایی و آفریقایی تشکیل می‌دهند (آلبانی تنها کشور اروپایی عضو سازمان است) نتوانسته است خلأ ایجادشده از تحولات جهانی را به نفع کشورهای مسلمان پر کند و جبههٔ جدیدی از مسلمانان این دو قاره را در برخورد با مسائل اقتصادی و فرهنگی ایجاد کند. نزدیک به نیمی از کشورهای عضو سازمان کنفرانس اسلامی را دول آفریقایی تشکیل می‌دهند و مسلمانان مجموعاً یک ششم مساحت زمین و یک پنجم جمعیت

دنیا را به خود اختصاص می‌دهند.

از جنبهٔ فرهنگی، قارهٔ آفریقابیش از هر قارهٔ دیگر تحت هجوم فرهنگ غرب بوده و اغلب سیاست‌های ملی امروزی دول آفریقایی تقلید و دنباله‌روی از ظواهر فرهنگ و تمدن اروپا و امریکاست. هجوم فرهنگی غرب به آفریقا به‌مراتب عمیق‌تر از هجوم فرهنگی اروپا به آسیا بوده است. در یک قرن اخیر آفریقا از جنبهٔ مذهب، زبان، مالکیت، شهروندی، مصرف عمومی و فردی، پوشش و حتی غذای مصرفی غربی شده ولی از جنبهٔ تولید، کار، زیرساخت‌های تکنولوژی و مؤسسات تحقیقاتی و پژوهشی و علمی همچنان توسعه‌نیافته باقی‌مانده است. تمدن اسلامی که به مدت چندین قرن نقش پیش‌کسوتی ترقی و توسعه را در قارهٔ آفریقا و به‌ویژه در شرق و شمال این منطقه به عهده داشت و باعث تقویت ادبیات و زبان سواحلی و رونق تجارت و تأسیس مؤسسات آموزش و پرورش شده بود و تا حدود مؤثری وحدت آفریقا را حفظ می‌کرد اکنون تحت این سیاست تجددگرایی و الگوهای نوگرایانهٔ اروپایی‌ها و امریکا به فراموشی سپرده شده است. سال‌هاست که اکثر قریب به اتفاق رهبران آفریقا الگوهای آشنا با غرب را دنبال می‌کنند بدون این که شرایط و اساس اولیهٔ این گونه سیستم‌ها در کشورهای تازه‌استقلال‌یافتهٔ این قاره موجود باشد. آفریقابیش از آسیا به تلهٔ غرب گرفتار شده و نخبگان آن به عادات و رسوم غرب علاقه و تمایل پیدا کرده‌اند و بیش از ممالک آسیا به تاریخ و سنت و فرهنگ بومی خود پشت پا زده‌اند.

منابع طبیعی و انسانی قارهٔ آفریقا در بسیاری موارد کمتر از قاره آسیا نبوده است و اگر امروزه مشکلات اقتصادی، سیاسی، تکنولوژیک و نظامی قارهٔ آفریقا عمیق‌تر و مصیبت‌زده‌تر و وخیم‌تر به نظر می‌رسد برای این است که هجوم و صدمهٔ فرهنگی، مذهبی، زبانی و اجتماعی اروپایی‌ها و غرب به این قاره به‌مراتب شدیدتر و عمیق‌تر و ناگهانی‌تر بوده است. امروزه نیز غرب در آستانهٔ قرن بیست و یکم، با درس‌هایی که از تصرف آفریقا در قرون نوزدهم و بیستم آموخته است، بر این تئوری تکیه می‌کند که جهانشمولی نظام جهانی بدون هجوم و سلطه‌گرایی فرهنگی معنی و تأثیر ندارد و پایدار نخواهد بود.

از این رو دنیای سرمایه‌داری برای استفاده از ابزار اطلاعات و ارتباطات و فرهنگ و تکنولوژی در رأس سیاست‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی خود حساب ویژه‌ای باز کرده است.

محاکمهٔ کلینتون و مشکلات جامعهٔ امریکا (۱۳۷۷/۱۱/۸)

محاکمهٔ بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا در مجلس سنای آن کشور فرصت مناسبی برای شناخت جوامع دنیوی غرب است. پروندهٔ رسوایی رئیس جمهور امریکا، همچنین یک معیار سیاسی و اخلاقی

از دستاوردهای دموکراسی امریکا است و برای آن عده از کشورها و افرادی که تمایل به تقلید از الگوها و روش‌های نظام غرب دارند یک آزمون درجامعه‌شناسی عصر حاضر است. زیرا در طول تاریخ کمتر فرصتی پیدا می‌شود که مردم به‌دقت و به صورت عینی جوامع خود را مورد قضاوت قرار دهند. بحران کنونی سیاسی و رهبری و رئیس جمهوری نظام امریکا یک چنین فرصتی است.

برای مسلمانان و آن عده از رهبران، دولتمردان، کارگزاران، سردمداران، مطبوعات و رسانه‌های کشورهای اسلامی که آشنایی نزدیک و زیادی با سیستم امریکا و جامعهٔ آن ندارند، درک پیچیدگی وضع کنونی آن کشور به‌ویژه بحران ریاست جمهوری احتیاج به ملاحظه و شناخت چهار اصل تاریخی و حقوقی وسیاسی امریکا دارد:

اول این که در امریکا، مانند بسیاری از کشورهای غربی، از جنبهٔ تاریخی و حقوقی، اخلاق و امانت و شرافت مذهبی از دولت و سیاست جدا شده است. در امریکا اخلاق دینی و سیاست دو چیز مجزا هستند همان طوری که اخلاق و قانون دو چیز مجزا هستند. رسوایی اخلاقی و اعمال نامشروع موقعی مورد تعقیب قرار می‌گیرند که علیه قوانین دولتی و قضایی باشند. بنابراین در نظام امریکا، رسوایی اخلاقی رئیس جمهور و رابطهٔ نامشروع او چه در گذشته و چه در حال نمی‌تواند مبنای عدم انتخاب به ریاست جمهوری و یا عزل او و از این مقام باشد. آنچه مهم است و باید درنظر داشت این که امروز کلینتون به علت رسوایی اخلاقی و رفتار نامشروع، که خود نیز به آن اعتراف کرده، مورد محاکمه قرار نگرفته است بلکه اکثر نمایندگان کنگره او را متهم کردند که ۱) به سؤالات قضایی پاسخ دروغ داده و ۲) در سرپوشی اعمال خود مرتکب تخلفات قانونی شده است. به عبارت دیگر اگر کلینتون اعمال غیراخلاقی و نامشروع خود را پنهان نمی‌کرد و همکاران خود را، بنا به اتهام دادستان، در سرپوشی آن تشویق نمی‌کرد، لایحهٔ عزل او مطرح و رئیس جمهور به محاکمه کشیده نمی‌شد.

به عبارت دیگر در نظام امریکا این رسوایی اخلاقی نیست که باعث عزل رئیس جمهور می‌شود بلکه طبق قانون اساسی این خیانت، رشوه‌خواری، جنایات بزرگ و تخلفات قانونی است که باعث مجرم شناخته شدن و کنار گذاشتن او و از بزرگ‌ترین مقام سیاسی کشور است. اتهامات کلینتون فقط در ردیف جنایات بزرگ و تخلفات قانونی است نه خیانت و رشوه‌خواری و غیره. در جامعهٔ امریکا تکیهٔ نظام روی قوانین مدنی است نه اخلاق و شرافت شخصی. رسوایی اخلاقی ممکن است مورد پسند اشخاص و حتی افکار عمومی نباشد ولی مبنای برکناری و عزل رئیس جمهور نیست. حدود و صلاحیت اخلاقی یکی از اساسی‌ترین تفاوت‌ها بین نظام غربی و نظام اسلامی است. جامعهٔ مدنی در غرب روی قانون تکیه می‌کند و نه اخلاق. در نظام اسلامی قانون و اخلاق پیوند دائمی دارد و گسیختگی بین این دو غیر قابل قبول است.

اصل دوم که بدون آن نمی‌توان رفتار دولتمردان و نظام را درک کرد معنای «سیاست» است. در غرب و به‌ویژه در تاریخ امریکا، سیاست و قدرت دو لغت مترادف هستند. بودن در سیاست به‌معنای قدرت‌طلبی برای وصول به اهداف مشخص است و در بسیاری مواقع قدرت به خاطر قدرت. در این چارچوب سیاست عبادت دینی و مدنی نیست. گرچه روی خدمتگزاری و امانت عمومی در سیاست امریکا تأکید شده است ولی لازمهٔ کار و شرط نامزدی برای مقام‌های سیاسی نیست. در لغتنامهٔ غرب، سیاست با نفوذ، زرنگی، چاپلوسی و عوام‌فریبی عجین شده است. در صحنهٔ سیاسی امریکا، تأکید روی استفاده از منابع موجود برای وصول به هدف است. مردم بازیگران سیاسی را با صفات شیطانی همراه می‌دانند و نه با صفات ملکوتی. در امریکا در طول تاریخ انتظار مردم از ریاست جمهوری و نمایندگان کنگره و سناتورها انتظارات مادی بوده است و نه الزاماً انتظارات اخلاقی و دینی و معنوی. افکار عمومی امریکا گرچه همیشه به سوی فرقه‌ها و مذاهب به‌خصوصی گرایش پیدا کرده ولی به طور کلی کمتر به صلاحیت اخلاقی شخصی و معنوی دولتمردان علاقه داشته و بیشتر در جست‌وجوی کارگزاران سوداگر که بتوانند احتیاجات و رفاه مادی آن‌ها را تأمین کنند بوده است. بسیاری از مردم امریکا رفتار و رسوایی اخلاقی کلینتون را ناپسند و زشت می‌شمارند ولی در عین حال از سیاست‌گذاری او رضایت دارند و مخالف عزل او از مقام ریاست جمهوری هستند. دیوان‌سالاری و مملکت‌داری یک نوع مهندسی اجتماعی و سیاسی است که پرهیزکاری و تقوا در آن چندان نقش اساسی ندارد. در محیطی که ارزش‌های اخلاقی سست و دائماً در حال تغییر است در حقیقت ریاست جمهوری و دستگاه دولتی آینه‌ای از خود جامعه محسوب می‌شود. سال‌ها است که این‌گونه فساد اخلاقی به علل مختلف از جمله گسیختگی خانواده‌ها و تضعیف نهادهای اجتماعی از طریق مطبوعات، رادیو، تلویزیون و سینما به‌ویژه بین جوانان و کودکان مشروعیت پیدا کرده است.

اصل سوم در جریان محاکمهٔ ریاست جمهوری امریکا، مسئلهٔ تشکّل سیاسی و نظام حزبی این کشور است. قوای مجریه و مقننهٔ امریکا به طور کامل در انحصار دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات است و از آن‌جا که هدف اصلی این احزاب به دست گرفتن اهرم قدرت است، کسانی که با سیاست‌های یکی از این دو حزب موافق نباشند کمتر می‌توانند در سیاست‌گذاری این نظام مؤثر باشند. دموکراسی امریکا، دموکراسی انحصاری دوحزبی است. جمهوری‌خواهان که اکثریت را در مجلس نمایندگان در دست دارند دسته‌جمعی برای عزل کلینتون که از حزب دموکرات است رأی دادند و لایحهٔ محاکمهٔ او را به مجلس سنای امریکا فرستادند. برکناری کلینتون نیاز به دوسوم آرای سنا یعنی ۶۷ نفر از ۱۰۰ سناتور حاضر در مجلس سنا دارد. ولی جمهوری‌خواهان این اکثریت مورد نظر برای عزل رئیس جمهور را ندارند و بقیهٔ اعضای سنا که از حزب دموکرات هستند از کلینتون حمایت

خواهند کرد. با این که عزل کلینتون در این صف‌آرایی حزبی غیرممکن به نظر می‌رسد جمهوری‌خواهان با هرگونه استراتژی و تاکتیک سعی دارند از این بحران استفاده کنند و با دعوت از شهود مختلف از جمله مونیکا لوینسکی در محاکمهٔ سنا به اهداف سیاسی و تبلیغاتی علیه کلینتون و حزب دموکرات نائل شوند. در قضیهٔ برکناری کلینتون، این دو حزب حاکم بر امریکا هستند که بدون پشتیبانی و حمایت اکثر مردم امریکا یک جنگ سیاسی داخلی که صف‌آرایی آن مبنای حزبی دارد به راه انداخته‌اند و این در حالی است که طبق آخرین نظرسنجی که دو روز قبل منتشر شد نظر ۶۸ درصد مردم امریکا علیه عزل کلینتون بوده و ۸۸ درصد اظهار عقیده کرده‌اند که در جریان محاکمهٔ مجلس سنا، اطلاعات جدیدی نصیب افکار عمومی نشده است و ۶۶ درصد اطمینان دارند که کلینتون در این محاکمه تبرئه خواهد شد. سال‌هاست که تشکّل حزبی در امریکا خود یک انحصارگری و تنگنای بزرگ در مشارکت مردم در امور مملکتی و یک مانع اساسی در کثرت‌گرایی سیاسی شده است و با عدم اعتمادی که افکار عمومی به سیاست‌گذاران و دولتمردان پیدا کرده است، حزب‌بازی مانع اصلی استقرار دموکراسی شده است. نتیجه این که در چند دههٔ اخیر ریش‌سفیدان سیاسی که بتوانند در اختلافات سیاسی میانجی‌گری کنند و مورد قبول و اعتماد مردم باشند و موفق به تقلیل بحران رهبری شوند در صحنهٔ سیاسی اظهار وجود نکرده‌اند. الگوی حزبی بحران کنونی، امریکا را به بن‌بست کشانده است.

اصل چهارم در شناخت بحران سیاسی امریکا و سیر افکار عمومی در محاکمهٔ کنونی، مادی‌گرایی جامعه و نظام امریکاست. سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا افکار عمومی امریکا از کارهای کلینتون اظهار رضایت کرده و با وجود رسوایی اخلاقی اشتیاقی به برکناری او نشان نمی‌دهند؟ در امریکا شاخص‌های توسعهٔ اقتصادی و مالی، افزایش قیمت سهام بورس‌ها، کاهش میزان بهره، کاهش قیمت بنزین، تعادل بودجه، رخ ندادن جنگ خارجی و کاهش تورم، با محبوبیت ریاست جمهوری رابطهٔ بسیار مستقیمی دارد. در شش سالی که از ریاست جمهوری کلینتون می‌گذرد اقتصاد امریکا از بحران جهانی مصون مانده است و رشد اقتصادی امریکا با وجود بروز معضلات سیاسی، اخلاقی، اجتماعی و امنیتی فردی نسبت به سایر کشورهای صنعتی جلو بوده است. در جامعه‌ای که مصرف‌گرایی و مادیات شاخص‌های پیشرفت و توسعه جلوه داده شده‌اند اکثر مردم امریکا از هرگونه تغییر سیاسی که ممکن است وضع روزمرهٔ آن‌ها را به هم زند ابا دارند و به آن به نظر احتیاط می‌نگرند. در دنیای پیش‌بینی‌ناپذیر امروزی هیچ کس نمی‌داند این وضع اقتصادی امریکا تا چه حد ادامه خواهد داشت. آنچه مسلم است این که مجموع این چهار اصل یادشده افق سیاسی و اجتماعی و اخلاقی کنونی امریکا را تشکیل می‌دهد و در درازمدت تأثیر خود را در نظام اقتصادی امریکا به جای خواهد گذاشت. چند

دهه قبل رابرت فاستر شاعر معروف و برجستهٔ امریکا از مادی‌گرایی امریکا به عنوان بزرگ‌ترین عامل در تعیین سرنوشت آیندهٔ این کشور نام برد. تحولات سیاسی و اقتصادی اخیر آزمون نظریهٔ اوست.

انقلاب مقدس و وحدت‌گرا (۱۳۷۷/۱۱/۱۵)

بیست سال از پیروزی باشکوه انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد. امروز پس از دو دهه تنها راهی که بتوان این جنبش و رستاخیر را در یک سطر کوتاه خلاصه و بیان کرد این است که «انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب مقدس و وحدت‌گرا بود» و بهترین راه درک آن فقط در چارچوب علوم قرآنـی و در متن جامعه‌شناسی اسلامی امکان دارد و بس. پس از قرن‌ها تفحّص هنوز نظریه و تز جامعی که طبیعت انقلاب‌های مختلف دویست سال گذشته را تبیین کند و قانون واحد آن را پیدا کند وجود ندارد. در علوم اجتماعی، چه در غرب و چه در شرق، نظریات ارائه شدهٔ اقتصادی و سیاسی و فرهنگی دربارهٔ انقلاب‌های دو قرن گذشته، از انقلاب فرانسه گرفته تا انقلاب چین، همه یک بُعدی بودند و بستگی به رشتهٔ اختصاصی صاحب‌نظران مکاتب مختلف داشته است. انقلاب اسلامی ایران، انقلاب سیاسی و اقتصادی و حتی فرهنگی به معنی مورد نظر در تاریخ معاصر نبود. انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب ویژه و نادر بود که از جنبهٔ تاریخی جایگاه آن فقط می‌تواند در ردیف انقلاب صدر اسلام باشد زیرا که این حماسه و جنبش عظیم، انرژی و انگیزه و جهت خود را از رستاخیر توحیدی اسلام کسب کرد و ریشهٔ بسیج و مشروعیت آن از الگوی کلامی و حقانی مبارزات محمدی و حسینی الهام گرفت و آبیاری شد.

انقلاب مقدس و وحدت‌گرا را نمی‌توان با معرفت‌شناسی (اپیستمولوژی) و روش‌شناسی (متدولوژی) متداول غرب شناخت. اگر چنین امری امکان‌پذیر بود استادان وکارشناسان علوم اجتماعی غرب از درک انقلاب اسلامی ایران عاجز نمی‌شدند. بقای انقلاب اسلامی از آغاز آن در بیش از چهارده قرن قبل تا امروز در دو اصل نهفته است: نخست این که این‌گونه انقلاب مقدس و وحدت‌گرا جوهر ویژه‌ای دارد که در انقلاب‌های دیگر موجود نیست و دوم این که پیوستگی و درک و شناخت اهداف این مکتب و راه زندگی آن تنها از دریچه و از جهت الگوی پدیده‌شناسی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی اسلامی امکان‌پذیر است.

بنابراین امیدوار نباشید که بتوان انقلاب اسلامی را با ذکر سطوری از نوشته‌های ژان ژاک روسو، ادموند بورک، آلکسی دو توکویل، توماس پین، کارل مارکس، ولادیمر لنین، لئون تروتسکی، کارل مانهایم، کلارنس برینتون، مائو تسه تونگ و امثال آن‌ها درک کرد. الگوها و چارچوب نظریات آن‌ها حتی در شناخت انقلاب‌ها و سرنوشت نهضت‌های اجتماعی و سیاسی قرون اخیر با محدودیت‌ها و اغلب کجروی‌ها و اشتباهات بزرگی همراه بوده است. الگوها و تئوری‌های آنان برای فهم انقلاب‌ها و

قراردادهای اجتماعی و اقتصادی جامعه تدوین شده و نه برای خیزش‌ها و انقلاب‌های همراه با معنویات. استفاده و کاربرد این‌گونه نظریات به عنوان چارچوب تبیین انقلاب اسلامی ایران نه تنها ناقص بلکه غیرعلمی و مملو از تعصبات فرهنگی وزبان‌شناسی ومعرفت‌شناسی است.

انقلاب اسلامی به عنوان یک انقلاب مقدس و وحدت‌گرا یک انقلاب دینی در ردیف فرهنگ‌های اروپا و امریکا و سایر نقاط غیراسلامی نیست. قرار دادن اسلام در ردیف سایر ادیان مانند مسیحیت، یهودیت، بودائیسم و غیره یک اشتباه بزرگ و یک تخلف علمی است. دین به عنوان اسلام و اسلام به عنوان دین راه زندگی و مکتب و ایدئولوژی و راهنمای جامعه در همهٔ ابعاد آن است. در اسلام دین ودنیا و آخرت یک موضوع واحد را تشکیل می‌دهند و از این جهت اسلام یک مفهوم جامع است.

انقلاب مقدس و وحدت‌گرای اسلامی را نمی‌توان به ابعاد دینی وغیردینی و مدنی و غیره تقسیم کرد و تمام عمق اسلام در همین به‌هم‌پیوستگی نهفته است. در تاریخ بشر تنها دین اسلام است که از نخستین روز ظهور تا امروز با نظام سیاسی، اقتصادی، دولتی، حقوقی، فرهنگی و قانون اساسی خود پیوستگی داشته است. هیچ دین و مذهب و آیینی به این مرتبه نرسیده است. پادشاهان و امرای مختلف در طول تاریخ خواستند دین مسیحیت را تحت سیستم سلطنت ملوک‌الطوایفی (فئودالیسم)، به صورت «دین سیاسی» درآورند. ولی بجز اسلام، نه مسیحیت و نه یهودیت و نه هیچ آیین و مذهب دیگری دارای حکومت و قوانین اساسی، سیاسی، اقتصادی، بین‌المللی و جهانی نبوده‌اند. اولین قانون اساسی مدون، اولین منشور حقوق بشر واولین حقوق بین‌المللی را پیغمبر اسلام (ص) درمدینه نوشت واولین تئوری جامعه‌شناسی اسلام با نزول قرآن کریم و وحی توحیدی پایه‌گذاری شد. در دو دههٔ اول ظهور انقلاب اسلامی، شبه جزیرهٔ عربستان به تصرف حکومت اسلامی درآمد و با آغاز دههٔ سوم این نهضت دو ابرقدرت اصلی آن زمان یعنی ساسانیان و امپراتوری روم شرقی شکست خورد و مرزهای امت اسلام در کمتر از نیم قرن به سواحل اقیانوس‌های اطلس و آرام توسعه یافت. تمدن اسلامی به عنوان یک ابرقدرت سیاسی تا پایان جنگ جهانی اول در صحنهٔ جهانی وجود داشت و فقط در قرن بیستم بود که غرب توانست با سیاست استعماری و نفاق و تفرقه و در چارچوب تجددگرایی اروپایی، مسلمانان را کم وبیش تحت استیلای کامل خود قرار دهد.

اهمیت و عظمت انقلاب اسلامی در این است که این انقلاب نه تنها پس از یک قرن که از استیلای غرب بر سرزمین‌های مسلمانان می‌گذشت در مقابل سلطه‌گرایی غرب ایستادگی کرد، بلکه بالاتر از همه، این انقلاب به عنوان یک رستاخیز مقدس و وحدت‌گرا این ترس و واهمه را در اروپا و امریکا به وجود آورد که نهضت اسلامی ممکن است بار دیگر مسلمانان را در سایهٔ یک الگوی واحدسیاسی و

اقتصادی و فرهنگی و در لوای مفهوم امت اسلامی به عظمت قبلی خود برگرداند. دشمنی و مخالفت غرب با انقلاب اسلامی و سیاست‌گذاری آنان و تحولات بین‌المللی دو دههٔ گذشته را باید در این چارچوب درک و تحلیل کرد. هدف غرب و یاران آن در این مدت بیست سال این بوده است که انقلاب اسلامی ایران را از یک انقلاب مقدس و وحدت‌گرا به یک جنبش معتدل دنیوی و غیراسلامی مشروطه‌طلبی تبدیل کنند. جالب این که نظام‌های به وجود آمدهٔ قرن بیستم تحت عنوان «دموکراتیک» و «مشروطه‌خواهی» همیشه فاقد مردم‌سالاری بوده‌اند و در حقیقت غیردموکراتیک از آب درآمده‌اند.

یک بررسی تطبیقی در قبال انقلاب‌های بزرگ گذشته (انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ میلادی، انقلاب روسیه در ۱۹۱۷، انقلاب چین در ۱۹۴۶ و انقلاب اسلامی ایران در ۱۹۷۹) نشان می‌دهد که به استثنای انقلاب اسلامی در ایران بقیهٔ انقلاب‌ها در دو دههٔ اول خود با دیکتاتوری فردی و توتالیتاریسم و سلطه گرایی همراه بوده‌اند. جهان‌طلبی فرانسه تحت امپراتوری ناپلئون وکوشش او در تصرف قارهٔ اروپا و روسیه و لشکرکشی او به کشورهای اسلامی مثل مصر، دیکتاتوری و بی‌رحمی استالین در روسیه و استعمار آسیای مرکزی و اروپای شرقی و برخی از کشورهای آسیایی و آفریقایی تحت لوای نظام روسیهٔ شوروی، رهبری فردی و استبدادی مائو تسه تونگ در چین وکوشش او در تغییر جامعهٔ چین به فرهنگ و نظام مارکسیستی، و کمونیستی دوران اولیهٔ این انقلاب‌ها را تشکیل می‌دهند. نه تنها انقلاب اسلامی ایران از تمام این انقلاب‌ها مردمی‌تر و از جنبهٔ طبقاتی و شهری و روستایی فراگیرتر بود بلکه تنوع و تعدد مقام‌های سیاسی رهبری و ریاست جمهوری و مشارکت مردم در انتخابات که در بیست سال گذشته در ایران صورت گرفته در انقلاب‌های فرانسه و روسیه و چین وجود نداشت. لیبرالیسم و کمونیسم که پایه‌های مکتبی این سه انقلاب را تشکیل می‌دادند در قرن بیستم فروپاشیدند و هر سه انقلاب به علت فقدان ابعاد معنوی و گرایش به جاه‌طلبی و کجروی به دامن نظام سرمایه‌داری جهانی کشانیده شدند.

بدون تردید نهضت اسلامی که انقلاب اسلامی ایران از آن الهام گرفت از حیث ماهیت نفوذش در عالم یکی از بزرگ‌ترین نهضت‌هایی است که تاکنون در جامعهٔ بشری پدید آمده است. این نهضت از سرزمینی خشک و فقیر به وجود آمد که مردم آن نه دارای دانشگاه بودند و نه کتاب، نه حکومت و امپراتوری و نه سابقهٔ تمدن پیچیده و صنعت پهناور، و موجد این نهضت فقط یک فرد بود که «اُمّی» بود و هیچ وسایل مادی و نظامی در اختیار نداشت. در برابر این نهضت باید تأمّل کرد تا معلوم شود که ماهیتش چیست و علل پیشرفت و بقای آن در طول این قرون چه بوده است. مُسبّب مهم پیشرفت اسلام جامع بودن تعلیمات آن بود نه علل و عوامل خارجی. نهضت اسلامی و انقلاب اسلامی و جامعیت آن

در طول تاریخ مانند بهار رحمتی بود برای تشنه‌کامان، سایبانی شد برای سوختگان و محیط روشنی شد برای فرورفتگان در ظلمت و کشتی نجاتی شد برای طوفان‌زدگانی که در شرف غرق شدن بودند.

در بیست سال گذشته انقلاب اسلامی در ایران چهار اثر مهم در سطح جهانی داشته است: ۱) احیای علمی تفکر اسلامی و روشنفکری و دانش اسلام در دنیا، ۲) تغییرات فرهنگی و نهضت‌های فرهنگی به عنوان دستور روز جهانی، ۳) تغییر و تحولات سیاسی در نظام ممالک اسلامی و همچنین نهضت‌های اجتماعی وسیاسی و آزادی‌بخش در اروپای مرکزی و شرقی و شوروی سابق، و ۴) تغییر و تحولات نظامی و دفاعی و امنیتی. انقلاب اسلامی ایران قدم بزرگی بود در وصول به آرمان‌ها و اهداف اسلامی و این موقعی تکمیل خواهد شد که امت اسلامی، جوهر مقدس و وحدت‌گرای انقلاب را حفظ کند.

علوم اجتماعی و انقلاب اسلامی ایران (۱۳۷۷/۱۱/۲۹)

یکی از تأثیرات بزرگ انقلاب اسلامی ایران در بیست سال گذشته تحولات فکری در روش علوم اجتماعی و احیای اندیشهٔ اسلامی در سطح جهانی و به‌ویژه در دانشگاه‌ها و مدارس و حوزه‌های علمی کشورهای مختلف وسازمان‌های تحقیقاتی بین‌المللی بوده است. شکست روش‌های علوم اجتماعی در شناسایی و درک این جنبش عظیم انقلابی و تحرک بی‌نظیر در توسعه و ارتقای علوم اسلامی در دو دههٔ گذشته دو روی یک سکه را تشکیل می‌دهند که جوهر آن چیزی جز نشانهٔ یک رنسانس اسلامی نمی‌تواند باشد.

بررسی و تجدید نظر و تأمل در روش‌ها و الگوهای مطالعاتی و تحقیقاتی جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مردم‌شناسی و اقتصاد از موقعی آغاز شد که دانشمندان وکارشناسان غرب و پیروان بی چون و چرای آن‌ها نه تنها از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران شگفت‌زده شدند، بلکه در وصول به اهداف خود درپیش‌بینی وسنجش جنبش‌های اسلامی و وقایع بین‌المللی سال‌های بعد از انقلاب به‌کلی عاجز ماندند.

انقلاب اسلامی ایران در نیم قرن اخیر بزرگ‌ترین آسیب و شکست را به علوم اجتماعی و روش‌های متداول آن در دنیا وارد کرده است و این خود شرمساری علمی بزرگی برای کارشناسان اصلی جامعه‌شناسی، علوم سیاسی، مردم‌شناسی، اقتصاد و علوم ارتباطات به بار آورده است.

رشته‌های مختلف علوم اجتماعی، در قرن اخیر بامعرفت‌شناسی و الگوها و روش‌های متداول در غرب رشد کرده است و در نیم قرن بعد از جنگ جهانی دوم بر دو پایهٔ اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم) و انتقادگرایی استوار بوده و هر دو مکتب به خردگرایی و عقلانیت خود مباهات ورزیده‌اند.

جامعه‌شناسی این‌گونه معرفت‌شناسی‌ها به‌جامعه‌شناسی کارکردگرایی (فانکشنالیسم) وجامعه‌شناسی تحلیلی مادی (ماتریالیسم) خلاصه شده است. روش‌های دیگر در علوم اجتماعی که در این‌جا فرصت صحبت از آن‌ها نیست، کم وبیش پیوندهایی از این دو شاخه هستند. در سال‌های بعد از جنگ دوم و جنگ سرد، اندیشمندان علوم اجتماعی غرب چه در اردوگاه لیبرالسیم و سرمایه‌داری و چه در جبههٔ مارکسیسم و سوسیالیسم، فرضیه‌ها و تئوری‌های مسائل اجتماعی را با این روش‌ها مورد بررسی قرار داده‌اند. در حالی که رادیکال‌ها و «دست چپی‌ها»ی علوم اجتماعی به مسائل زیرساخت جامعه علاقه داشته‌اند، لیبرال‌ها و «میانه‌روها» و «دست راستی‌ها» به کارکردگرایی افراد و گروه‌ها و سازمان‌ها تحت شرایط مختلف سیاسی و اقتصادی و روانی توجه کردند. ولی همهٔ این مکاتب متداول پژوهشی علوم اجتماعی کم وبیش تحت الگوی نوگرایی یا مدرنیته کار می‌کردند. آن‌ها با آمارها و شاخص‌هایی که فقط از دیدگاه نوگرایی قابل رؤیت بود، به مطالعه می‌پرداختند.

یکی از بزرگ‌ترین اشتباهات علوم اجتماعی این بود که مسئلهٔ دین و مذهب را از پدیده‌شناسی اجتماعی جدا کردند و بزرگ‌تر از همه این که اسلام‌شناسی را در ردیف سایر ادیان قرار دادند. در غرب جامعه‌شناسان به دنبال گروه نخبهٔ قدرتمند در سازمان‌های دولتی و ملی مدرنیته بودند و نخبگان فکری را فقط در دانشگاه‌ها و بین نویسندگان و احزاب سیاسی جست‌وجو می‌کردند. این‌گونه طبقه‌بندی با واقعیت‌های کشورهای اسلامی مثل ایران اصلاً تطابق ندارد. مردم‌شناسان و روان‌شناسان غرب در مطالعهٔ جوامع اسلامی فقط به شعائر دینی تکیه داشتند و نه باطن معنوی و تاریخی آن‌ها. در تاریخ صدوپنجاه سالهٔ ایران بزرگ‌ترین چالش در مبارزه با نظام‌های مورد حمایت خارجیان از طریق روشنفکران و نخبگان اسلامی و روحانیون بوده است و از قضیهٔ مبارزه با قرارداد تنباکو در اواخر قرن نوزدهم تا انقلاب اسلامی، موفقیت و مشروعیت و بسیج سیاسی و اجتماعی از نخبگان و روشنفکران روحانی و اسلامی سرچشمه گرفته شده است. نادیده گرفتن این امر نه تنها غیرعلمی است بلکه با مفهوم جامعه‌شناسی مغایرت دارد.

علوم اجتماعی معاصر که جامعه‌شناسی بالطبیعه جزوی از آن است و امروزه در دانشگاه‌ها و مدارس تدریس می‌شود، از جنبهٔ شناخت و درک جوامع اسلامی دو مشکل بزرگ دارد. یکی این که جامعه‌شناسی سیاسی و اقتصادی و روانی اسلام بر مبنای امت اسلامی و معنی آن در موازات سایر مکاتب در علوم اجتماعی گنجانیده و تلفیق نشده است و دیگر این که علوم اجتماعی و من جمله جامعه‌شناسی به مدت یک قرن است که کوشش می‌کند خود را با علوم طبیعی و فیزیکی همسان بداند و اگر جامعه‌شناسی چیزی به ما آموخته است این است که چنین طبقه‌بندی‌ای غیرممکن است و علوم اجتماعی را در سنجش و اعتبار نمی‌توان با علوم طبیعی مانند فیزیک و شیمی و با علوم ریاضی مقایسه

کرد. درک و سنجش رفتار انسانی بسیار پیچیده‌تر از آن است که ما فکر می‌کنیم.

در امریکا و اروپا پس از دو دهه کتاب مستقلی که الگوها و روش‌های تحقیقی و برآوردهای کارشناسان ایران و اسلام قبل از انقلاب را مورد بررسی قرار دهد، وجود ندارد، زیرا آثار منتشر شده در غرب پس از انقلاب همه در جهت ترمیم اشتباهات گذشته و تحلیل و قضاوت از نظام اسلامی ایران بوده است. استراتژی علوم اجتماعی غرب در بیست سال گذشته یک استراتژی تهاجمی است و هدف اصلی آن در وهلهٔ اول این است که منابع غربی به صورت تنها منابع اصلی تحلیل وقایع و تحولات دنیای اسلام و ایران باقی بماند و در وهلهٔ دوم دستور علمی و پژوهشی روز بر اساس خواسته‌ها و الگوهای علوم اجتماعی غرب ارزیابی شود.

ولی آنچه برای نظام جمهوری اسلامی، پژوهشگران، متفکران، مبتکران و دانشجویان لازم است، یک مطالعهٔ دقیق و انتقادی از آثار اندیشمندان وکارشناسان علوم اجتماعی غرب در مورد ایران در سال‌های قبل از انقلاب و مقایسهٔ الگوها و مفاهیم و فرضیه‌های آن‌ها در سال‌های اخیر است. علوم اجتماعی در ایران بسیار غربی، یک بُعدی، ترجمه‌ای و توصیفی بوده است و نه انتقادی و تحلیلی.

انقلاب اسلامی ایران فرصتی بود که غرب در الگوها و روش‌های علوم اجتماعی خود تجدید نظر کند. نظام علمی و فرهنگی ایران باید از توانایی و ضعف علوم اجتماعی آگاهی داشته باشد و در تقویت جامعه‌شناسی و فقه سیاسی و اقتصادی و ارتباط‌های اسلامی کوشش کند.

شوراهای اسلامی و مشارکت مردمی (۱۳۷۷/۱۲/۶)

برگزاری انتخابات شوراهای اسلامی شهرها و روستاهای کشور یک فرآیند تکاملی در مسیر نظام جمهوری اسلامی ایران است. قرن‌ها قبل از آن که نظام‌های سیاسی و اجتماعی اروپا و امریکا در قرن هفدهم و هجدم مفهوم «دموکراسی» را از یونان باستان قرض کنند و با تأسیس «پارلمان» و سپس «سازمان‌های اجرایی محلی» و نشست‌های شهری و روستایی تحت شوراهای ایالتی، مشارکت مردم را در تصمیم‌گیری ترویج دهند، دنیای اسلامی و به‌ویژه صدر اسلام مردم‌سالاری وخداشناسی را تحت عنوان «شورا» جزء لاینفک و اجتناب‌ناپذیر سازمان‌های دولتی و اجتماعی قرار داده بود.

«و شاورهم فی‌الامر» اصل مهمی از قانون اساسی مدینةالنبی بود و پایه‌های اولیهٔ حکومت اسلامی را بر پایهٔ رهنمودهای پیامبر اکرم (ص) تشکیل داد.

یک تفاوت اصلی بین حکومت‌های اولیهٔ اسلامی و نظام‌هایی مانند امپراتوری‌های روم و ایران باستان این بود که نظام صدر اسلام با اجتناب از تمرکز قدرت، مسئولیت امور کشوری و محلی را به امت اسلامی و نمایندگان خود مردم واگذار می‌کند. عهدنامهٔ اولیهٔ اسلام با طوائف و گروه‌های

مختلف شهر مدینه توسط پیغمبر اکرم (ص) و فرمان حضرت علی ابن ابی طالب (ع) به مالک اشتر دو سند مهم تاریخی در ترویج مفهوم شورا در سطح ایالتی و محلی است. تزلزل شوراهای اسلامی از موقعی آغاز شد که سلسلهٔ بنی‌امیه نظام اسلامی را به حکومت امپراتوری و موروثی تبدیل کرد و قدرت‌طلبی و حزب‌بازی و مادیات جایگزین جامعه و نظام مطلوب صدر اسلام شد.

در حقیقت در تاریخ تمدن اسلامی دو عامل تشکیلاتی و دیوان‌سالاری باعث تنزل و انهدام مردم‌سالاری بوده است. یکی گرایش به امپراتوری و سلطه‌گرایی و تمرکز قدرت در یک نقطه و دیگری قوم‌گرایی و دسته‌بازی و حزب‌بازی است.

در ایران از زمان قاجاریه تا پیروزی انقلاب اسلامی، به علت جدایی جامعه از دولت و شکاف بین سلطنت و ملت، مفهوم شورا و مشاوره با مردم به‌کلی از بین رفت و در نهضت مشروطه اولین نطفه‌های انجمن‌های ملی و محلی که به کار مردم رسیدگی کنند به دست فراموشی سپرده شد و در چارچوب ملی‌گرایی وارداتی از غرب به دست احزاب سپرده شد. ولی احزاب به طور کلی از آغاز تأسیس آن‌ها تا امروز در ایران پایگاه مردمی نداشته و همیشه ساخته و پرداختهٔ کارگزاران و نخبگان بوده‌اند که تحت بهانهٔ مشارکت و دموکراسی، انحصارطلبی وجناح‌بندی‌های سیاسی را ترویج کرده‌اند. تشکیل شوراها و انجمن‌های محلی در اولین قانون اساسی ایران در نهضت مشروطه‌پیش‌بینی شده بود ولی هیچ وقت در عمل پیاده نشد.

تجربیات مردم‌سالاری و دموکراسی در غرب و روسیه در قرن اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد که شوراهای ایالتی و محلی و روستایی نباید در اختیار احزاب سیاسی باشند. یک نگاه تاریخی به نظام‌های سیاسی در غرب نشان می‌دهد که یک رابطهٔ مستقیم بین حزب (یا احزاب سیاسی حاکم) و تقلیل مردم‌سالاری در شوراهای ایالتی و شهری و روستایی وجود دارد. حزب کمونیست در شوروی سابق نتوانست خود را از تشکیل انجمن‌ها و شوراهای محلی دور نگاه دارد و به این ترتیب مشارکت در این شوراها با عضویت و وفاداری در حزب آمیخته شد. در کشورهای دوحزبی و سه‌حزبی مثل امریکا و انگلستان نیز احزاب سیاسی موانع بزرگی در کثرت‌گرایی شوراهای محلی شده‌اند. امروزه مصالح نظام و انقلاب اسلامی در ایران اقتضا می‌کند که به وسیلهٔ شوراهای محلی مشکلات اساسی مردم حل شود نه این که عده‌ای بخواهند در پرتو آن به اهداف حزبی خود دست یابند. تشکیل شدن شوراها به صورت اصیل در نظام اسلامی ایران و موفقیت آن‌ها در آینده، خود بهترین الگوی تشکّل سیاسی واجتماعی را به وجود خواهد آورد و در غیر این صورت مفهوم اصلی و باارزش شورا از آغاز سیر انحرافی و تقلید از دیگران را خواهد پیمود. انتخابات شوراها فرصتی است که نهادها و ایده‌های نوین اسلامی ارائه و مستحکم شوند نه این که الگوهای ناتوان فرهنگ‌های بیگانه تجدید حیات پیدا کنند.

در نظام اسلامی ایران امروز مردم در پنج مرحله می‌توانند مستقیماً در انتخابات شرکت کنند و در

امور کشوری و محلی مؤثر باشند. مرحلهٔ اول همان بیعت اسلامی مردم با مقام معظم رهبری و ولایت فقیه است که پایه‌های مردمی آن را انقلاب اسلامی و خود امام خمینی رحمت‌الله علیه پی‌ریزی کردند. مرحلهٔ دوم انتخابات ریاست جمهوری و مراحل سوم و چهارم را انتخابات مجلس خبرگان و انتخابات نمایندگان مجلس شورای اسلامی تشکیل می‌دهند. مرحلهٔ پنجم انتخابات شوراها است که از نمونه‌های مردم‌سالاری نظام اسلامی است. انتخابات شوراها می‌تواند جریان مردم‌سالاری نظام را تکمیل کند و به آن تحرک جدیدی دهد زیرا شوراها جزء لاینفک جامعهٔ مدنی اسلامی هستند.

مفهوم و الگوی شورا و مردم‌سالاری در اسلام با مفهوم شوراها و دموکراسی در غرب فرق بسیار زیادی دارد و از جملهٔ این تفاوت‌ها ابعاد «مصلحت» و «عدالت» در مفهوم شورای اسلامی است. مردم‌سالاری اسلامی بدون شورا و مصلحت و عدالت امکان ندارد و جوهره‌ای که این سه بعد را به هم وصل می‌کند تئوری توحید و وحدت‌گرایی است. شوراها در اسلام مرکز مشاورهٔ متقابل و منبع اطلاعات و ابتکارات نوین و مردمی هستند. بنابراین جریان و سیر شوراهای اسلامی باید در سه خط حرکت کند: ۱) مشارکت، ۲) همکاری، و ۳) موافقت.

در شوراها نباید رقابت وجود داشته باشد باید بلکه سازش همراه با اصول باید بر آن حکومت کند زیرا شوراها گروه کشمکش و ستیزه نیستند و رفاه و مصالح عمومی دستور کار آن‌ها راتعیین می‌کند نه مرامنامه‌ها و برنامه‌های حزبی.

شوراهای اسلامی شهری و روستایی، پس از یک قرن که از نهضت مشروطه می‌گذرد، اگر با موفقیت کار کنند از افزایش و تمرکز کارها و امور در پایتخت و شهرهای بزرگ خواهند کاست. شوراها می‌توانند بستر جدیدی را برای آموزش، مشارکت اجتماعی، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی به منظور پرورش رهبری سیاسی و اقتصادی و عمرانی مملکت فراهم کنند. شوراها اگر صحیح عمل کنند به اقتدار و تنوع قوای مقننه و مجریه خواهند افزود زیرا اطلاعات و گفت‌وگو و افکار جدید از طریق خود مردم و شوراها و از سطح مردمی به مسئولان بالاتر مملکت منتقل خواهد شد. شوراها می‌توانند به نمو مطبوعات و رسانه‌ها در سطح محلی و روستایی کمک کنند. شوراها می‌توانند منبع تحرک و بسیج گفت‌وگوی مدنی اسلامی و اجتماعی باشند.

تکیهٔ دیوان‌سالاری ایران به مدت دو قرن روی نهادهای ملی و سازمان‌های بزرگ اداری و وزارتی بوده است. مردم باید آشنایی و درک کامل از اصالت، کارکرد، وظایف و اهمیت شوراها داشته باشند و لازمهٔ این کار آموزش عمومی در این امر و ترویج و تبلیغ مفهوم صحیح آن در سطح عامه و در تمام قشرهای امت اسلامی است.

استراتژی جدید غرب در قبال انقلاب اسلامی (۱۳۷۷/۱۲/۱۳)

به استثنای عده‌ای انگشت‌شمار، نظرات اغلب کارشناسان و نخبگان علمی غرب در مورد انقلاب اسلامی در ایران با سیاست خارجی دولت‌های آن‌ها هماهنگ است. در بیست سالی که از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته است این نظرات را می‌توان به سه دورهٔ ۱) ماقبل انقلاب، ۲) دههٔ اول انقلاب و ۳) دههٔ دوم انقلاب تقسیم کرد.

تا فروپاشی شوروی و تزلزل رژیم‌های کمونیستی کارشناسان در دو موضع لیبرالیسم و سوسیالیسم که اغلب به جبهه‌های محافظه‌کار دست راست و لیبرال و میانه‌رو از یک طرف و مترقی دست چپ و سوسیالیست‌ها از طرف دیگر معروف بودند فعالیت داشتند و در حقیقت به عنوان سخنوران اهرم جنگ سرد و به طرفداری از «جهان اول» یا «جهان دوم» در امور اقتصادی و فرهنگی و نظامی جهان و مناطق مختلف اظهار نظر می‌کردند، و نگاهی هم به دنیای غیر متعهد یا «جهان سوم» داشتند.

مثلاً اگر دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج و هاروارد و شیکاگو وبنیادهای فورد و راکفلر و شورای روابط خارجی امریکا بستر گروه کارشناسان محافظه‌کار و میانه‌رو و لیبرال بودند، مؤسساتی مانند مدرسهٔ اقتصادی و سیاسی لندن و مدرسهٔ نوین پژوهشی اجتماعی نیویورک مراکز فعالیت رادیکال‌های دست چپ «مترقی» به شمار می‌رفتند. این دو گروه در حقیقت شاخهٔ اصلی کارشناسان غرب را تشکیل می‌دادند و در سال‌های قبل از انقلاب اسلامی و ماه‌های آغاز آن با مسافرت‌های متعدد به ایران و تماس‌هایی که با مقامات دولتی و جناح‌های راست و چپ و ملی داشتند از طریق نشر آثار خود تحولات دههٔ ماقبل انقلاب را به عنوان «تلاش برای نوگرایی»، «احیای ملی‌گرایی»، «مشکلات و بحران طبقات کارگر و بورژوا» و «تنازع بین سرمایه‌داری لیبرالیسم و سوسیالیسم» معرفی کردند. کارشناسان هر دو مکتب غرب، روحانیون و نخبگان اسلامی و مردم و توده‌ها و افکار عمومی به‌ظاهر غیرمتشکل اسلامی را به کلی نادیده گرفتند و امکان استقرار یک حکومت دینی سیاسی و رهبری آن را به هیچ وجه مورد توجه جدی قرار ندادند.

در دههٔ ۱۹۷۰ و در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران، کارشناسان غرب نه تنها به امکان و احتمال یک انقلاب اسلامی در ایران معتقد نبودند و از آن بحث و صحبتی به میان نمی‌آوردند بلکه آن عده از دست‌اندرکاران و ایران‌شناسان امریکا و اروپا که از بحران وضع سیاسی و اقتصادی ایران آگاهی داشتند و از مشکلات رژیم پهلوی سخن می‌گفتند و نظام دیکتاتوری را تحلیل می‌کردند، هرگز تصور نمی‌کردند که خیزش اسلامی در ایران به‌چنین موفقیت و پیروزی نهایی برسد. از این گروه آن عده که از جنبش انقلابی اسلام به نام «بحران» یاد می‌کردند بر این عقیده بودند که اگر رژیم پادشاهی در ایران ساقط شود دو راه بیشتر برای نظام سیاسی ایران وجود ندارد: یک گروه دست راستی نظامی

دست به کودتا خواهد زد، یا یک حکومت دست چپی که در آن سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها نفوذ داشته باشند قدرت را به دست خواهد گرفت. این نظرات کم وبیش منطبق با دیدگاه‌های سیاست خارجی امریکا و کشورهای اروپای غربی بود. پیروزی انقلاب اسلامی ایران به قدری برای این کارشناسان غرب غیرمترقبه بود که در مدت بسیار کوتاهی، همین عده به موجودیت این جنبش وسیع اعتراف کردند و بدون هیچ‌گونه شرمندگی ظاهری و عذرخواهی علمی به تفسیر این نهضت مقدس پرداختند و این دورهٔ دوم نوشته‌ها و آثار غرب را در مورد انقلاب اسلامی به وجود آورد.

تعداد کتاب‌های منتشر شده دربارهٔ اوضاع سیاسی و اقتصادی، نظامی و بین‌المللی ایران در دههٔ ماقبل انقلاب توسط کارشناسان غرب در امریکا و اروپا مجموعاً از ۲۵ جلد تجاوز نمی‌کند در حالی که این رقم در موضوع‌های مربوط به ایران در دههٔ اول انقلاب اسلامی در امریکا و اروپا به بیش از دویست جلد می‌رسد. برای این عده ازکارشناسان، این بار انقلاب اسلامی یک واقعیت تاریخی است ولی به عقیدهٔ آن‌ها چنین نظامی قابل دوام نیست. کارشناسان غرب مجدداً در پیش‌داوری‌های خود مرتکب اشتباه شده‌اند و انقلاب اسلامی ایران با وجود همهٔ مشکلات اقتصادی و سیاسی و داخلی موجودیت خود را حفظ کرده و دههٔ دوم یک نظام سنتی و دینی سیاسی با مشارکت هرچه بیشتر مردم تجلی بیشتری در عرصهٔ جهانی پیدا می‌کند.

دورهٔ سوم پیش‌داوری‌های کارشناسان غرب در مورد انقلاب اسلامی ایران با فروپاشی نظام شوروی، جنگ خلیج فارس و تحریم و فشار هرچه بیشتر اقتصادی امریکا بر ایران شروع می‌شود و تا امروز ادامه دارد. اغلب کارشناسان غرب که از سقوط و تزلزل نظام اسلامی ایران مأیوس شده‌اند و در ضمن رشد مشروعیت سیاسی ایران را مشاهده می‌کنند، تز «اعتدال‌گرایی» نظام جمهوری اسلامی را به عنوان یک ترفند جدید تجددگرایی و دموکراسی که ایران را به اردوگاه غرب ملحق کند ارائه می‌کنند. چکیدهٔ این نظرات این طور خلاصه می‌شود: اکنون که نظام جمهوری اسلامی ایران سرسختی و مقاومت خود را در مقابله با آسیب‌های واردهٔ خارجی و داخلی به اثبات رسانیده است و سیاست‌های ستیزه‌جویی نظامی و سیاسی و اقتصادی غرب در برانداختن جمهوری اسلامی به نتیجه نرسیده است، بهترین و مناسب‌ترین موضع‌گیری غرب در مقابله با انقلاب اسلامی ایران مشارکت و نفوذ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در نهادهای آن است. به عبارت دیگر به مصداق یک ضرب‌المثل امریکایی، که «اگر در جنگ و نزاع با او موفق نیستی، از طریق مشارکت کارش را تمام کن» (معادل تقریبی‌اش در فارسی: دستی که نتوان بُرید باید بوسید)، استراتژی غرب ایجاب می‌کند که در مرحلهٔ اول محیط جامعهٔ ایران در جهت سیاست‌های غرب تغییر کند و آماده باشد و در مرحلهٔ دوم با استفاده ازچنین محیطی گرایش‌ها و ارزش‌ها و الگوهای دموکراسی و دیوان‌سالاری

غرب در جامعهٔ اسلامی ایران گسترش یابد.

درچنین شرایطی کمتر کسی به‌ظاهر علیه انقلاب اسلامی صحبت می‌کند و اصول و شئون کلی آن را زیر سؤال می‌برد ولی عوامل ضد انقلاب و غربگرایان در تبیین ارزش‌های عمومی مانند «دموکراسی» و «آزادی» و «بشریت» تأکید دارند. کیست که با آزادی مطبوعات و مشارکت در اجتماعات و احزاب و حقوق بشر و جامعهٔ سالم و باز مخالف باشد؟ ولی آنچه درباره‌اش صحبت نمی‌شود روش‌ها و راه‌های وصول به این اهداف است. این روش‌ها به مدت‌های طولانی از طرف غرب به کار گرفته شده ولی به نتیجه نرسیده است.

پیش‌داوری و استراتژی‌های کارشناسان و نخبگان و دولتمردان این دورهٔ سوم غرب از آن جهت مهم است که این نقشه‌ها و نظرات به طور کلی بر دگرگون کردن فرهنگ سیاسی جامعه متمرکز شده است. غرب سعی خواهد کرد که این بار اشتباهات سابق خود را تکرار نکند. برای نظام اسلامی ایران سؤال بزرگ این است که تا چه اندازه از این استراتژی جدید غرب مطلع است و برای مقابله با آن چه سیاست‌هایی را در پیش گرفته است.

خشونت یا مردم‌سالاری؟ (۱۳۷۷/۱۲/۲۰)

چند روز پس از برگزاری انتخابات شوراهای شهر و روستا در ایران، واشینگتن پست سرمقاله‌ای تحت عنوان «داستان اخلاقی ایرانی» منتشر کرد و با اعتراف به این که ایرانی‌ها بار دیگر با علاقهٔ فوق‌العاده‌ای در انتخابات نظام خود شرکت کرده‌اند، با طعنه و ستیزه‌جویی همیشگی که خاص مطبوعات و رسانه‌های امریکاست، مردم‌سالاری در جمهوری اسلامی ایران و نتایج حاصله از انتخابات سراسری سال‌های اخیر ریاست جمهوری و مجلس خبرگان را زیر سؤال برد. این روزنامه که آینهٔ سردمداران و نخبگان سیاسی واشینگتن است بار دیگر تز برخی از دولتمردان امریکا را مبنی بر این که «دموکراسی حقیقی وقتی نصیب ایران می‌شود که اصلاح‌طلبان تهران وابستگی همیشگی به غرب پیدا کنند»، تکرار کرد.

به عبارت دیگر، به نظر این روزنامه و عدهٔ قابل توجهی از سیاستمداران امریکا، ایران به طور مستقل توانایی مردم‌سالاری را ندارد و تنها شرط موفقیت، وابستگی و مشارکت ایران با غرب است. هیچ نظریه‌ای غیرعلمی‌تر از این نمی‌تواند باشد. اگر انقلاب اسلامی وجود نداشت و وابستگی و مشارکت رژیم پهلوی با امریکا ادامه پیدا می‌کرد، هنوز ایرانی‌ها آرزوی انتخاب نمایندگان و رهبران خود را داشتند و فضای ایران همان وضع بستهٔ کشورهایی را داشت که امروز تحت دیوان‌سالاری واشینگتن به سر می‌برند.

واشینگتن پست همچنین موضع آقای خاتمی رئیس جمهور ایران را در مورد احترام به قانون و حکومت با قانون زیر سؤال می‌برد زیرا به عقیدهٔ این روزنامه اتکا و تأکید رئیس جمهور ایران تنها روی قانون نیست بلکه «روی قانون اسلامی است». به این ترتیب واشینگتن پست دو موضوع را به‌خوبی آشکار می‌کند، اول این که واشینگتن از اجرای قوانین اسلام ناخشنود و نگران است و دیگر این که از دیدگاه این روزنامه و بسیاری از نخبگان امریکا، قانون، قانون غرب است و قوانین جامعهٔ مدنی باید قوانین غربی یا قوانین غیراسلامی باشند. سرمقالهٔ واشینگتن پست نمونهٔ واضح تعصب و نشانهٔ اصول‌گرایی تک‌بُعدی غرب در مورد مسلمانان و جوامع اسلامی و شاخص سلطه گرایی فکری و به‌اصطلاح کله‌شقی این گونه نخبگان دربارهٔ جوامع غیرغربی است.

مشارکت نزدیک و بدون مطالعهٔ ایران با امریکا و اروپا این دیدگاه‌ها را از بین نخواهد برد بلکه حس خودخواهی و خودپسندی غرب را تقویت و اصالت ریشه‌های مردم‌سالاری را در ایران تضعیف می‌کند و به‌تدریج از بین خواهد برد.

واکنش واشینگتن و دنیای غرب به تحولات اخیر در ایران و فضای سیاسی و فرهنگی آن موقعی شدت می‌گیرد که کمیسیون ویژهٔ سازمان ملل گزارش خود را در مورد جنایات و نسل‌کشی‌هایی که در چهار دههٔ اخیر توسط رژیم دیکتاتوری و نظامی گواتمالا و با حمایت و کمک مستقیم امریکا در آن کشور صورت گرفته منتشر کرده است. نتیجهٔ تحقیقات این «کمیسیون رسیدگی به حقایق گواتمالا» که تحت ریاست پروفسور کریستیان توموشات و با همکاری دبیر کل سازمان ملل و مؤسسات مختلف حمایت از حقوق بشر پس از اعلام فرمان آتش‌بس بین دولت گواتمالا و مخالفان رژیم، دو سال قبل تشکیل شد، حاکی است که جنایات و آدمکشی و شکنجهٔ مردم گواتمالا به‌ویژه بومیان این کشور که در آن دویست هزار نفر به دست مأموران رژیم نظامی ناپدید و کشته شدند یک «جنایت بشری و نسل‌کشی» بوده و دولت امریکا در طول این چهار دهه نه تنها از این جنایات باخبر و مطلع بوده بلکه به تربیت مأموران امنیتی و نظامی این کشور مستقیماً در راستای حفظ و پایداری دولت‌های گواتمالا و سیاست‌های آن کمک کرده است.

از جنبهٔ تاریخی وسیاسی گزارش این کمیسیون دربارهٔ جنایات به وقوع پیوسته در گواتمالا و نقش امریکا در این مصیبت از آن جهت حائز اهمیت است که دخالت و کودتای امریکایی‌ها در ایران و گواتمالا در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی به موازات هم و به فاصلهٔ کمتر از یک سال با یکدیگر صورت گرفته و هر دو کودتا در استقرار حکومت مورد نظر واشینگتن و غرب از «افتخارات و پیروزی‌های سیاست خارجی امریکا» و به‌ویژه دوران ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور و وزیر خارجهٔ او جان فاستر دالس به شمار می‌روند. ولی سرنوشت سیاسی و حکومتی دو کشور گواتمالا و ایران در دو دههٔ

گذشته در دو خط مختلف سیر کرد. ایران با انقلاب اسلامی خود به دخالت مستقیم امریکا خاتمه داد ولی کشورهای امریکای مرکزی با تاکتیک‌های مارکسیستی نتوانستند در برابر هجوم و دخالت امریکایی‌ها مقاومت کنند.

گزارش کمیسیون رسیدگی به حقایق گواتمالا و نقش امریکا در این جنایات موقعی منتشر می‌شود که بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا از کشورهای نیکاراگوئه و ال سالوادور و هندوراس بازدید کرده و امروز نیز در گواتمالا با اولین رئیس جمهور غیرنظامی آن کشور ملاقات می‌کند. دولت امریکا در قرن اخیر و به‌ویژه در چند دههٔ گذشته در امور داخلی امریکای مرکزی مداخله کرده و به علت پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتوری مورد انتقاد و اعتراض مردم قرار داشته است. پس از فروپاشی شوروی که سیاست «مبارزه با کمونیستم» کارایی خود را از دست داد امریکا سیاست «استقرار دموکراسی وابسته» و انتقال قدرت از نظامیان به‌غیرنظامیان را تبلیغ کرد.

این اولین باری نیست که افکار عمومی دنیا از جنایات رژیم دیکتاتوری گواتمالا و از حمایت دولت امریکا از این گونه دولت‌ها با اطلاع می‌شود. سال‌ها است که دخالت مستقیم و غیرمستقیم امریکا در امور داخلی امریکای لاتین و سرکوب مردم در این کشورها، تیتر صفحهٔ اول مطبوعات را تشکیل داده است.

طبق گزارش کمیسیون رسیدگی به حقایق گواتمالا بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۶ میلادی ۶۲۸ بار آدم‌کشی دسته‌جمعی توسط نظامیان دولت گواتمالا صورت گرفته است که امریکایی‌ها از اغلب آن‌ها باخبر بوده‌اند. هدف اصلی این آدم‌کشی‌ها سرکوب مخالفان رژیم و بالاتر از همه انهدام نسل بومیان «مایا» که اکثر جمعیت گواتمالا را تشکیل می‌دهند بوده است. این گونه جنایات اغلب به طوری صورت گرفته که در آن جمعیت تمام یک شهرک یا روستا از کوچک و بزرگ به قتل رسیده‌اند.

این گزارش همچنین نشان می‌دهد که رهبران سندیکای کارگرانی که با شرکت‌های امریکایی مثل کوکاکولا کار می‌کردند به علت مخالفت با رژیم نظامی و سیاست امریکا به قتل رسیده‌اند.

گزارش کمیسیون تأکید می‌کند که حکم‌های صادرهٔ شورای امنیت ملی امریکا در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در امریکای لاتین و کمک به رژیم‌های هوادار غرب نقش مهمی در این جنایات و آدم‌کشی‌ها داشته است.

پروفسور توموشات رئیس کمیسیون رسیدگی به حقایق گواتمالا اخیراً در یک مصاحبه اظهار داشت که امریکایی‌ها از تمام این آدم‌کشی‌ها و جنایات باخبر بوده‌اند و به نظامیان رژیم گواتمالا کمک می‌کردند. خلاصهٔ این گزارش که در ۸۶ صفحه اخیراً منتشر شده در حقیقت قسمت کوچکی از گزارش مفصلی است که قرار است در شش هزار و چهارصد صفحه در ماه آینده رسماً چاپ و منتشر شود.

یکی از توصیه‌های کمیسیون رسیدگی به حقایق گواتمالا این است که گزارش این جنایات که یکی از فصول تاریک تاریخ معاصر این کشور را تشکیل می‌دهد در مدارس تدریس شود تا نسل جوان آن را فراموش نکند و از تکرار احتمالی آن جلوگیری کند. یادآوری می‌کنم که اسناد کودتای ۲۸ مرداد در ایران و دخالت امریکا در امور ایران که یک سال قبل از کودتای گواتمالا صورت گرفت هنوز از طرف دولت امریکا در اختیار پژوهشگران قرار نگرفته و طبق اظهارات مقامات امنیتی واشینگتن اغلب اسناد مربوط به ایران و کودتا منهدم شده است.

سخن آخر سال (۱۳۷۷/۱۲/۲۷)

قبل از آن که مجدداً به موضوع «جامعهٔ مدنی» بپردازیم، لازم است از خود بپرسیم در سالی که گذشت چه بلایی بر سر جوامع به‌اصطلاح مدنی آمده است. به عبارت دیگر همه نسبت به بضاعت علمی خود از تئوری جامعهٔ مدنی صحبت کرده‌اند، حال باید عمل و کارکرد آن را مطالعه کنیم. موضوع جامعهٔ مدنی ایدئال را باید به موضوع جامعهٔ مدنی عملی (آنچه حقیقتاً هست) وصل کرد.

در این جا شاید هیچ جامعه‌ای برای مطالعه بهتر از جامعهٔ مدنی یک سال اخیر امریکا نباشد. امریکا تنها ابرقدرت و مرکز ثقل اقتصادی، سیاسی، نظامی و فرهنگی در نظام حاکم امروز جهانی است. امریکا در رأس آن گروه معدودی است که به فکر احیای لیبرالیسم و جهانشمولی اقتصاد و «دموکراسی» ماورای صنعتی است. ولی این تنها امریکا نیست که در سیاست‌گذاری تمام دنیا را مخاطب خود می‌شمرد. امریکا می‌خواهد با همه رابطه پیدا کند و مفهوم و معنی جامعهٔ مدنی خود را در همهٔ کشورها، اگر بتواند، برقرار کند. امریکا هنوز مانند یک قرن پیش مأموریت خود را مقدس و حتی الاهی می‌داند. این کالاها و تکنولوژی‌های ارتباطی امریکا نیست که به‌تنهایی به سراسر دنیا حمل می‌شود، بلکه همراه آن‌ها اخلاق و ایدئولوژی و جهان‌بینی امریکا نیز منتقل می‌گردد. آن عده که از سیاست‌گذاری معاصر امریکا در دنیا انتقاد می‌کنند و آن را مغایر منافع ملی خود می‌دانند در عین حال به افکار دموکراسی پیشین امریکا گرایش پیدا می‌کنند و از آن تمجید می‌کنند و عقیده دارند که توسعهٔ روابط سیاسی و اقتصادی با امریکا قابل مهار است و هر وقت این‌گونه روابط به ضرر منافع ملی باشد می‌توان آن را قطع کرد. یکی از خصایص سیستم جهانی امروز این است، که برعکس قرون پیش، نمی‌توان مسائل و روابط و وابستگی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و تکنولوژی را از هم تفکیک کرد. دو توکویل و هِگِل نظریات جامعهٔ مدنی خود را در قرن نوزدهم نوشتند و آنتونیو گرامشی و امثال او نظرات خود را دربارهٔ جامعهٔ مدنی موقعی ارائه دادند که ایدئولوژی مارکس و امپراتوری شوروی هنوز به وضعیت امروز گرفتار نشده بودند.

مفهوم جامعهٔ مدنی که مدتی است از صاحب‌نظران غرب، به‌ویژه در سال‌های اخیر از روشنفکران تازه به دوران رسیدهٔ اروپای شرقی، قرض گرفته شده و موضوع جر و بحث رسانه‌ها قرار گرفته است، روی دو اصل بیشتر پافشاری می‌کند: یکی سازمان‌های ویژهٔ غیردولتی که مردم از مجرای آن‌ها در امور جامعهٔ خود مشارکت می‌کنند، و دیگری دکترین احترام به قانون. یک نگاه دقیق به تحولات جامعهٔ امریکا در یک سال اخیر نشان می‌دهد که این دو ویژگی مهم جامعهٔ مدنی غرب در این کشور تضعیف شده است. قانون‌شکنی و عدم احترام به مقررات شهروندی و کشوری به طور گسترده رواج یافته است. در یک جامعهٔ مدنی سالم هیچ شاخصی بهتر از شاخص پرونده‌های قضایی و عدهٔ زندانیان و جنایتکاران نمی‌تواند گویای جایگاه قانون در آن جامعه باشد.

وزارت دادگستری امریکا این هفته رسماً اعلام کرد که عدهٔ زندانیان در امریکا به یک میلیون و هشتصد هزار نفر افزایش یافته و اکنون از هر ۱۵۸ امریکایی یک نفر در زندان به سر می‌برد. در دوازده سال گذشته عدهٔ زندانیان در این کشور دو برابر شده است و نسبت تعداد زندانیان به تعداد جمعیت کل کشور در امریکا پس از روسیه در مقام دوم در دنیا قرار دارد. جالب این که عدهٔ زندانیان و قانون‌شکنی‌ها در روسیه از موقعی افزایش یافته است که این کشور به دنبال فروپاشی شوروی از یک «جامعهٔ مدنی سوسیالیستی» به یک «جامعهٔ مدنی کاپیتالیستی» ارتقا پیدا کرده است! در صورتی که تخلفات وقانون‌شکنی‌ها و جنایات مختلف در سال‌های آینده به همین نحو ادامه پیدا کند، تخمین زده می‌شود در چند سال آینده جمعیت زندانیان امریکا از جمعیت دانشجویان دانشگاه‌ها که شش میلیون نفر است تجاوز کند.

تبعیضات نژادی و اقتصادی که سال‌ها است بر امریکا سایه افکنده یکی از علل این ناهنجاری‌ها است. در دههٔ اخیر فاصلهٔ طبقاتی بین سفیدپوستان نیز به نسبت زیادی افزایش پیدا کرده و این خود مسئلهٔ نژادی و شکاف طبقاتی را پیچیده‌تر کرده است. آیا افزایش تعداد زندانیان شاخص اجرای قانون یا نشانهٔ بی‌احترامی به قانون و شکست قانون است؟ این سؤالی است که جامعهٔ امریکا و نظام آن باید به آن پاسخ دهد.

آمار جدید زندانیان در امریکا فقط گوشه‌ای از دگرگونی جامعهٔ مدنی در این کشور است. در سال‌های اخیر تعداد متخلفان رده بالای دولتی که به جرم قانون‌شکنی روانهٔ زندان شده‌اند افزایش پیدا کرده است. محاکمهٔ خود بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا در مجلس سنای آن کشور البته بزرگ‌ترین و پرصداترین تخلف وقانون‌شکنی در رأس هرم دولتی بود ولی آنچه کمتر مورد توجه رسانه‌های دنیا قرار گرفت تخلفات جنایی صدها نفر از قضات، کارمندان، نمایندگان کنگره، مدیران وال استریت و بنگاه‌های ملی بود که به‌شدت به حیثیت اجتماعی امریکا آسیب وارد کرد. افزایش ناامنی و گسیختگی

اجتماعی در مدارس و دانشگاه‌ها، افزایش خشونت‌های نژادی در ایالات مختلف، افزایش تعداد گاردهای پلیس، توسعهٔ دیده‌بان‌های الکترونی در معابر عمومی و خیابان‌ها به منظور جلوگیری از جنایات و تولید فوق‌العادهٔ برنامه‌های خشونت‌آمیز در تلویزیون و رادیو و اینترنت، در شرایطی است که نهادهای سنتی و مردمی و محلی که زیرساخت جامعهٔ اولیهٔ امریکا را تشکیل می‌دادند از بین رفته و ارتباطات و گفت‌وگو بین افراد جای خود را به رؤسای حزبی و مطبوعاتی که جز ثروت‌اندوزی و قدرت‌طلبی اهداف بالاتری ندارند، داده است.

جالب این که جامعهٔ مدنی در امریکا در شرایطی رو به افول است که وضع اقتصادی این کشور نسبت به سایر کشورهای صنعتی در وضع بهتری قرار دارد. وضع کنونی امریکا تمام معادلات توسعهٔ سیاسی و اقتصادی و انسانی را که اندیشمندان این کشورها سال‌ها در تنظیم آن کوشش و جهد کردند کاملاً به هم زده است.

سال ۱۳۷۸

اهداف پنهان امریکا از مداخله در بحران کوزووو (۱۳۷۸/۰۱/۱۹)

کشتار و آواره شدن مسلمانان کوزووو حاصل تجاوزات ودخالت‌های نامشروع دو شیطان بین‌المللی در منطقهٔ بالکان است: یکی شیطان بزرگ که در رأس آن سیاست دولت امریکا قرار گرفته و دیگری شیطان کوچک یعنی نظام صربستان که رهبری آن را اسلوبودان میلوشویچ هدایت می‌کند. شباهت زیادی بین جنگ خلیج فارس و جنگ بوسنی و جنگ کوزووو وجود دارد. در هر سه مصیبت مسلمانان هستند که هدف این تجاوزات و کشتارها قرار گرفته‌اند. یاغی‌گری صدام حسین در عراق، رادووان کاراجیچ در بوسنی و اسلوبودان میلوشویچ در صربستان، در حقیقت نشانه و نمایش «نظام جدید جهانی» است که در نتیجهٔ فروپاشی شوروی به دست امریکایی‌ها به وجود آمده است. در این صحنه امریکا بیش از هر موقع دیگر نقش پلیس و ژاندارم جهانی را بازی می‌کند و در هر سه جنگ، قوانین بین‌المللی و ارزش‌های اولیهٔ انسانی و حقوق بشر زیر پا گذاشته شده است. تفاوت بزرگی که بین جنگ خلیج فارس و جنگ بالکان وجود دارد این است که در حمله به عراق حفظ چاه‌های نفت اعراب و قیمت ارزان نفت و حمایت از رژیم صهیونیستی اهداف اصلی امریکا و متفقین غرب بود در حالی که در بالکان ادامهٔ سیاست سلطه‌طلبانهٔ امریکا و حفظ منافع استراتژیک غرب در رابطه با دریای مدیترانه است که مورد تهدید قرار گرفته است. مؤاخذهٔ متجاوزان، جلوگیری از کشتار مسلمانان، بشردوستی و حفظ حقوق دیگران، هیچ کدام اهداف اصلی امریکا و غرب در دخالت در این جنگ‌ها نبوده است.

میلوشویچ با استفاده از تحولات بین‌المللی دقیقاً پس از سقوط نظام شوروی و فروپاشی یوگوسلاوی به جمهوری‌های مختلف مستقل سعی کرد با استفاده از جنبش ملی‌گرایی صربستان نه تنها خود را به قدرت برساند بلکه با تجاوز به بوسنی و لغو خودمختاری ایالت کوزوو و مرزهای رسمی این کشور را توسعه دهد و با سیاست پاکسازی نژادی خود مسلمانان را از شبه جزیرهٔ بالکان تا آن‌جا که امکان دارد دور نگاه دارد. منافع امریکا و ناتو و اروپای غربی در بالکان جنبه‌های استراتژیک دارد زیرا هرکس که بالکان را کنترل کند از جنبهٔ سیاسی و اقتصادی تمام منطقهٔ مدیترانه را در دست خواهد داشت. به خاطر داشته باشیم که مدیترانه یکی از حساس‌ترین آب‌های استراتژیک در جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق بود و ناوگان دو ابرقدرت بر آن استیلا داشتند. تسلط به دریای مدیترانه و آب‌های آدریاتیک در اطراف بالکان دسترسی به قاره‌های آفریقا و آسیا را آسان می‌سازد. از زمان فروپاشی شوروی، امریکا سعی کرده است به کشور مسلمان آلبانی و کشور چندملیتی مقدونیه و سایر جمهوری‌های بالکان تسلط پیدا کند. همان طوری که واشینگتن موفق شد پس از جنگ جهانی دوم یونان و ترکیه را به اردوگاه نظامی و سیاسی خود بکشاند.

میلوشویچ عامل اصلی تجاوز و کشتار در بوسنی مشروعیت امروزی خود را از امریکایی‌ها و سیاست واشینگتن در این منطقه کسب کرده است. او نیز مانند صدام حسین به جای این‌که مؤاخذه شود مورد مرحمت مصلحتی امریکا و غرب قرار گرفت و نه تنها در قرارداد کذایی صلح بوسنی با سایر رهبران غرب بر سر یک میز نشست بلکه تا چند هفته قبل مرتب مانند یک سیاستمدار با سفرا و فرستاده‌های امریکا و ناتو و اروپای غربی بر سر یک سفره مذاکره می‌کرد. تناقض سیاست امریکا و ناتو در این است که پس از آن‌که سال‌ها این فرد را در ردیف سیاستگذاران رده بالای بالکان قرار دادند و او توانست پایه‌های ضعیف حکومت خود را با کمک افکار عمومی صربستان محکم کند تصمیم به بمباران پایگاه‌های نظامی او و شهر بلگراد گرفتند. واشینگتن و بروکسل اکنون در یک بن‌بست خطرناک قرار گرفته‌اند که میلوشویچ مدت‌ها آرزوی آن را می‌کشید. نه تنها دو سوم جمعیت مسلمان کوزوو این ایالت را به سوی کشورهای مجاور ترک کرده و آواره شده‌اند بلکه کشورهای عضو ناتو از جمله امریکا تصمیم گرفته‌اند به خاطر «بشردوستی» و «نجات آوارگان قومیت آلبانی در کوزوو»، صدها هزار نفر را به کشورهای دیگر و اردوگاه‌های مهاجران و آوارگان منتقل کنند. تجربیات و جنایات اسرائیل و غرب در فلسطین پس از نیم قرن در کوزوو تکرار می‌شود. تخلیهٔ اجباری مسلمانان از سرزمین و خانه‌های خود و اسکان آن‌ها در نقاط مختلف، سیاستی است که اروپایی‌ها و غرب به مدت پانصد سال به طور مداوم دنبال کرده‌اند.

امریکا و ناتو هر دو امیدوار هستند که بدون لشکرکشی و قوای زمینی با حملات هوایی صرب‌ها را

به میز مذاکرات بکشانند. در جنگ کنونی بالکان از سلاح‌های پیشرفته‌تر از جنگ خلیج فارس استفاده می‌شود. پیروزی بدون استفاده از نیروهای پیاده یکی از آرزوهای نظامی امریکاست و نتیجهٔ چنین استراتژی نامعلوم و جنگ کنونی در شبه جزیرهٔ بالکان یک آزمایش برای واشینگتن است. بزرگ‌ترین تلفات وارده در جنگ کنونی دو چیز است: یکی کشتار و بی‌خانمان شدن مسلمانان و دیگری انکار حقایق که در دستور کار صرب‌ها و امریکا و ناتو قرار گرفته است. در مذاکرات و گفت‌وگوها در غرب و در رسانه‌های بین‌المللی هویت اسلامی ۸۵ درصد از مردم کوزووو که مسلمان هستند مخفی نگاه داشته شده است و از آن‌ها به عنوان «قومیت آلبانیایی تبار» که در کوزووو زندگی می‌کنند اسم برده می‌شود. اسلام به صورت «قومیت» و مسلمانان به عنوان قوم و نژاد معرفی می‌شوند. چیزی که کاملاً با آیین اسلام مغایرت اساسی دارد. هیچ تجاوزی شریرانه‌تر از این تجاوز کلامی نمی‌تواند باشد. با پنهان کردن هویت اسلامی اهالی کوزووو، غرب سعی دارد که اشتباهات تبلیغاتی خود را در قضیهٔ بوسنی تکرار نکند و افکار عمومی دنیای اسلام تا حد امکان از این که برادران و خواهران و کودکان امت اسلامی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند خبری نداشته باشد. اگر اهالی کوزووو مسلمان نبودند و از نژاد و قوم دیگری بودند و هدف تجاوز صرب‌ها قرار می‌گرفتند، عکس‌العمل رسانه‌ها، دولت‌ها، وسازمان‌های جهانی چه می‌بود؟ آنچه امروز در کوزووو صورت می‌گیرد چیزی جز تکرار جنایات و تجاوزات که در دهه‌های گذشته در فلسطین، کشمیر، لبنان، چچن، و بوسنی و در سایر نقاط دنیای اسلام صورت گرفته است نیست. از این جهت واشینگتن و بروکسل و بلگراد از یک سیاست پیروی می‌کنند و آن جلوگیری از استقلال و تأسیس دولت‌های اسلامی در اروپا است.

در دههٔ اخیر پس از فروپاشی شوروی اگر استقلال کشورهای بوسنی، آلبانی، و ایالت کوزووو از طرف دولت‌ها وسازمان‌های بین‌المللی تضمین می‌شد (همان طوری که در مورد اسلوونی، کروآسی و مقدونیه انجام شده) امروز سه کشور و دولت مستقل اسلامی در مرکز اروپا قرار گرفته بود و با ملاحظهٔ «افزایش» جمعیت مسلمانان در سایر کشورهای اروپا مانند فرانسه، انگلستان، آلمان و هلند، امت اسلامی از یک پایگاه قابل ملاحظه در اروپا برخوردار می‌شد. ولی همان طوری که تاریخ نشان می‌دهد رویارویی اروپا و غرب با اسلام یک برخورد خصمانه بوده است. اروپایی‌ها همیشه سعی کرده‌اند از رشد اسلام در این قاره جلوگیری کنند.

از جنگ جهانی اول تا امروز وفاداری دولت‌های کشورهای اسلامی به سیستم حاکم بر جهان بوده است و نه با امت اسلامی. چگونه است که دولتمردان کشورهای اسلامی وسازمان‌هایی مانند سازمان کنفرانس اسلامی هیچ اقدام قاطعی در مقابل جنایات وارده به امت اسلامی انجام نداده‌اند و تنها به صدور قطعنامه‌های تشریفاتی اکتفا کرده‌اند؟ امروز مانند مسئلهٔ فلسطین و بوسنی، این رؤسای

دولت‌های غرب و سازمان‌های دولتی و غیردولتی اروپا و امریکا هستند که از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند و سعی دارند امتیاز صلح و بشردوستی و حل و فصل امور بین‌المللی را در دست داشته باشند.

در باب تساهل و مدارا و افسانهٔ جامعهٔ مدنی (۱۳۷۸/۰۱/۲۶)

کشتار و جنگ در بالکان و به‌ویژه بحران کوزووو سه موضوع مورد بحث سال‌های اخیر غرب را در بوتهٔ آزمایش قرار داده است: اولی بحث باب شدهٔ جامعهٔ مدنی، دومی ادعای تساهل و مدارا و کثرت‌گرایی، و سومی آفات انقلاب اطلاعاتی و ارتباطی در این عصر است. همان طوری که افول اقتدارگرایی رژیم‌های سوسیالیستی و فروپاشی شوروی سابق امید تحقق جامعهٔ مدنی را در اروپای مرکزی و شرقی زنده کرد و همان گونه که انحطاط و تزلزل نهادهای سیاسی و اجتماعی در دنیای انگلوساکسون و آتلانتیک شمالی که قسمت بزرگی از امریکا و اتحادیهٔ اروپا را تشکیل می‌دهد و احیای دموکراسی را در لوای لیبرالیسم و تجددگرایی نو بر سر زبان‌ها انداخت، به همان اندازه نیز امروز گسترش ملی‌گرایی و پیدایش دولت‌های ملی که بر مبنای قومیت در قلب اروپا قوت گرفته و به بلوک‌های سیاسی ـ نظامی مانند اتحادیهٔ اروپا و ناتو گراییده و یا به جرگه‌های مذهبی و نژادی مانند اسلاو و ارتدوکس مسیحی پیوسته‌اند، خبر از غروب دموکراسی و دفن آرزوهای جامعهٔ مدنی می‌دهند. دوران شیرین تحول فکری در اروپابیش از چند سال طول نکشیده است.

اروپا بیش از هر قارهٔ دیگری در دههٔ اخیر شاهد نژادگرایی و ملی‌گرایی و جنگ‌های مذهبی بوده است. تعداد دولت‌ها و جمهوری‌هایی که بر پایهٔ قومیت شکل گرفته‌اند و جنگ‌ها و نسل‌کشی‌ها که در یک دهه در اروپا صورت گرفته است در نیم قرن اخیر بی‌سابقه بوده است. چک اسلواکی به دو قومیت جمهوری چک و اسلواک تقسیم شده است و جمهوری‌های اسلوونی، کروآسی، صربستان و مقدونیه بر ملاک ملیت و قومیت رسمیت یافته‌اند و در نظام جهانی و سازمان جدیدالتأسیس منطقهٔ اروپا به نام کنفرانس امنیت و همکاری اروپا ادغام شده‌اند.

آنچه اروپا بیش از همه در این دهه فاقد آن است «همکاری» و «امنیت» بوده است. امروز اندیشه‌های قومیت، اختلافات مذهبی، سلطه گرایی و قدرت‌طلبی است که به جای موضوع‌هایی نظیر جامعهٔ مدنی و کثرت‌گرایی و تساهل، در کلاس‌ها، انجمن‌ها، مجالس و پارلمان‌های اروپا مورد بررسی قرار می‌گیرند. صدای متفکران و اندیشمندانی مانند هابرماس و فوکو و دریدا در اروپا در مقایسه با سخن‌پراکنی‌های غول‌آسای دنیای سرمایه‌داری بُرد چندانی ندارد. عجیب نیست که طبقهٔ جوان و تحصیل‌کرده و ناراضی پس از سقوط گورباچف و مارگارت تاچر تلاش کردند افکار اندیشمندان و فیلسوف‌های قرون گذشته و نه کنونی خود را احیا کنند.

نمونهٔ بارز آن احیای اندیشه‌های اندیشمندانی مانند جان لاک و امثال او در باب تساهل و مدارا و جامعهٔ مدنی و دموکراسی است که در دههٔ اخیر بیش از هر موقع دیگر به آن‌ها توجه می‌شود زیرا این متفکر قرن هفدهم اروپا در آثار خود، از تعاریف سیاسی و فلسفی جامعهٔ مدنی و تساهل مذهبی انتقاد و آن‌ها را ارزیابی کرده است. در حال حاضر جریان تساهل و مدارا در اروپا بیش از هر کجای دیگر مورد تهدید قرار گرفته است: در ایرلند شمالی، در بوسنی و هرزگوین، در آلبانی و کوزووو، در مقدونیه، در یوگوسلاوی سابق، در استان‌های شمال و جنوب اسپانیا، در فدراسیون روسیه، در چچن و در محل اسکان مهاجران و آوارگان در شهرهایی مثل آمستردام، برلین، لندن، پاریس، مسکو، اسلو و استکهلم. جان لاک در باب تساهل و مدارا و جامعهٔ مدنی چنین نوشته است: «به نظر من حکومت عبارت از جامعه‌ای متشکل از مردمان است که فقط برای کسب نگهبانی و ارتقای منافع مدنی آنان برپا گزدیده است. من منافع مدنی را حیات، آزادی، سلامتی و راحتی بدن و همچنین تملک اشیای خارجی مانند پول، سرزمین، خانه و وسایل زندگی و مانند این‌ها می‌دانم.» امروز آزادی، سلامتی و راحتی و خانه و وسایل مردم که لاک از آن سخن می‌گوید در اروپا، توسط اروپایی‌ها و علیه خود اروپایی‌ها پایمال می‌شود. خشونت، آدم‌کشی و نسل‌کشی در اروپای امروزی، همان طوری که در دو جنگ جهانی و سال‌های قبل و بعد از آن وجود داشت همچنان ادامه دارد.

دههٔ آخر قرن بیستم و روزهای باقی‌ماندهٔ آن، آن طوری که اروپا آرزوی آن را داشت نیست. در این دهه، اروپا (تمام اروپا و نه فقط اروپای غربی) قرار بود به مرحلهٔ بلوغ کامل مدرنیته و لیبرالیسم برسد و در نتیجهٔ آن، امنیت اقتصادی و سیاسی به وجود آید. با به جریان افتادن «یورو» و الحاق جمهوری‌های اروپای مرکزی مانند چک و مجارستان و لهستان به حلقهٔ دفاعی ناتو و افزایش اعضای اتحادیهٔ اروپا، این قاره انتظار داشت که قرن بیست و یکم را با یک کارنامهٔ مثبت و با امید شروع کند ولی هنوز سه ماه از برقراری نظام پولی جدید نگذشته است که قیمت «یورو» پانزده درصد نسبت به دلار تنزل کرده. تمام اعضای هیئت مدیرهٔ «کمیسیون اروپا» که متصدی ادارهٔ امور اتحادیهٔ اروپا هستند به علت متهم شدن به رشوه‌خواری و فساد و سوء استفاده مجبور به استعفا شده‌اند و برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم، یک گروه ائتلافی از کشورهای اروپایی تحت سازمان نظامی ناتو، علیه یک کشور دیگر این قاره اعلام جنگ کرده است. جنایت‌های هیتلری به دست خود اروپایی‌ها و علیه جمیعت خود اروپا تکرار می‌شود و مسئلهٔ نیم میلیون نفر بی‌خانمان و آوارهٔ اروپایی یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌های انسانی قرن اخیر را به وجود آورده است. اروپا نیم قرن سعی کرده است اختلافات و تفاوت‌های زبانی، نژادی، مذهبی و ملیتی خود را با نهادها و سازمان‌های مدرن سیاسی و اقتصادی و نظامی تقلیل دهد ولی تحولات این یک دهه ناتوانی و عاجز بودن این الگوها را در

پیشرفت این قاره به سوی یک جامعهٔ جدید مطلوب و مرفه معنوی و مادی به‌خوبی نشان داده است.

جنگ، گرسنگی، دزدی، فساد، عدم امنیت و بیماری ایدز مشکل امروز قارهٔ به‌اصطلاح توسعه‌یافتهٔ اروپاست. ولی هنوز بسیاری از دولتمردان و «منورالفکرهای» عصر ما به شاخص‌های بی‌اعتبار و زنگ‌زده و خطرناک توسعهٔ سیاسی و اقتصادی استناد می‌کنند. از خاتمهٔ جنگ جهانی تا کنون امریکا در قارهٔ اروپا نقش یک ابرقدرت اروپایی را بازی کرده است ولی امیدهای واشینگتن نیز در مورد امنیت اروپا بر باد رفته است. سه هفته قبل در آغاز بمباران یوگوسلاوی، رئیس جمهور امریکا بیل کلینتون نتوانست این ناامیدی و نگرانی را پنهان نگاه دارد. او در تبیین دخالت امریکا و ناتو در بحران کوزووو خطاب به مردم امریکا چنین گفت:

«اگر ما چیزی از پایان جنگ سرد آموخته‌ایم و خاطرات جنگ دوم به ما یاد داده است این است که برای این‌که امریکا مرفه و سعادتمند باشد ما احتیاج به اروپای صلح‌جو، آرام، با امنیت و آزاد و متحد داریم که با ما شریک باشند.» واشینگتن پس از فروپاشی شوروی انتظار چنین بی‌نظمی را در اروپا نداشت.

اختلافات اروپا و امریکا خیلی عمیق‌تر از آن است که مسئلهٔ دخالت نظامی غرب در جنگ با یوگوسلاوی نشان می‌دهد. همزمان با اعلام همبستگی لندن و پاریس و بن با واشینگتن در بمباران یوگوسلاوی، وزرای بازرگانی کشورهای اتحادیهٔ اروپا علیه سیاست تجارتی امریکا به‌ویژه واردات موز از امریکای مرکزی به سازمان تجارت جهانی شکایت و علیه یکدیگر اقامه دعوی کرده‌اند و تردیدی نیست که در صورت استفاده از قوای زمینی در جنگ با یوگوسلاوی یعنی صربستان کنونی، ائتلاف کنونی متفقین اروپایی و امریکایی شکسته شود. امریکا و ناتو خود را وارد گودالی کرده‌اند که هر روز عمیق‌تر می‌شود و خروج از آن آسان نخواهد بود.

مبارزات غرب علیه هویت اسلامی (۱۳۷۸/۰۲/۰۲)

شبکه‌های تلویزیونی اِی‌بی‌سی و بی‌بی‌سی، این هفته به همراه دیگر رسانه‌ها و سیاستگذاران امریکا و اروپا رسماً اعلام کردند که «مأموریت پاکسازی نژادی و قومی در کوزووو تکمیل شده است». چهل‌وپنج هزار سرباز صرب نزدیک به یک میلیون یعنی اکثر مسلمانان این ایالات را به زور سرنیزه از خانه‌های خود آواره کرده‌اند. از دو میلیون جمعیت باقی‌ماندهٔ کوزووو نود درصد یا یک میلیون و هشتصد هزار نفر آن رامسیحیان صربستان و ایالت دیگر یوگوسلاوی سابق تشکیل می‌دهند. تا امروز هزاران نفر از مسلمانان به دست مسیحیان صربی کشته شده‌اند و صدها هزار نفر دیگر به طرف مرز کوزووو و سایر کشورهای منطقهٔ بالکان در حرکت هستند. کوزووو از مسلمانان خالی شده است.

به مدت یک هزار سال «پاکسازی قومی» یا نژادی در اروپا در مورد مسلمانان این قاره همیشه پاکسازی مذهبی بوده است و این حقیقت تاریخی را میلوشویچ و تونی بلر و بیل کلینتون به‌خوبی می‌دانند ولی به علت دورویی و مصلحت سیاسی و ترس از شورش امت اسلامی علیه غرب، این آدم‌کشی و جنایت بشری و انهدام یک نسل و فرهنگ اسلامی را «پاکسازی قومی» می‌نامند. قساوت کنونی صربستان و سیاست احمقانهٔ غرب در چهارچوب مانوورواشینگتن ـ ناتو این مصیبت و تراژدی تاریخ را به طور زنده بر صفحهٔ تلویزیون آورده است. مسلمانان کوزووو از دهکدهٔ خود، رانده شده و به «دهکدهٔ جهانی» الکترونی پروفسور مارشال مک لوهان کانادایی انتقال داده شده‌اند. مفهوم «دهکدهٔ جهانی» یا «خانهٔ جهانی» مک لوهان برای مسلمانان کوزووو یک جهنم جهانی بیش نیست.

مبارزهٔ غرب علیه هویت اسلامی در قاره‌های آسیا و آفریقا و نقاط دیگر با دخالت استعماری قدرت‌های بزرگ در سرنوشت مسلمانان همراه است. ولی مبارزهٔ غرب در خود اروپا و علیه کشورها و جوامع مسلمان اروپایی در هزارهٔ گذشته پنج مرحلهٔ مهم تاریخی را طی کرده است. اولین مبارزهٔ غرب و مسیحیان علیه مسلمانان اروپا با جنگ‌های معروف صلیبی به مدت دو قرن بین ۱۰۹۵ تا ۱۲۹۱ میلادی ادامه پیدا کرد. نه تنها غرب و اتحادیهٔ شاهان و کلیسای مسیحیت تصمیم داشت که اثر اسلام را به کلی از قارهٔ اروپا محو کند بلکه کوشش کرد که در این مبارزات به بیت‌المقدس و مناطق مسلمان قاره آسیا دست یابد. دومین خونریزی و لشکرکشی اروپا علیه مسلمانان این قاره از طرف سلاطین و دربار اسپانیا با همکاری کلیسای کاتولیک در قرن چهاردهم و پانزدهم شروع شد و با سقوط آخرین حکومت مسلمانان در غرناطه و اخراج اجباری میلیون‌ها نفر از مسلمانان از شبه جزیرهٔ اسپانیا در سال ۱۴۹۹ خاتمه یافت.

با ظهور و گسترش قدرت مسلمانان در اروپای مرکزی و جنوب شرقی تحت حکومت عثمانی‌ها دول اروپای غربی و همچنین روسیه با اتکا به سلاح‌های جدید نظامی و روش‌های نوین سیاسی و فرهنگی و تجارتی سعی کردند به مدت شش قرن، از ۱۳۰۰ تا ۱۹۰۰ میلادی نفوذ و قدرت اسلام را از قارهٔ اروپا محو کنند ولی علی‌رغم همهٔ جنگ‌ها تا اوایل قرن بیستم مسلمانان در اروپا یک ابرقدرت بین‌المللی به شمار می‌رفتند. سومین حملهٔ بزرگ تاریخی غرب در اروپا علیه مسلمانان با شکست عثمانی‌ها در جنگ جهانی اول و کنفرانس معروف ۱۹۱۹ پاریس همراه بود. نه تنها مرزهای مسلمانان از اروپا به آسیا و ترکیهٔ کنونی عقب کشیده شد بلکه با قرارداد صلح پاریس جهان اسلام و به‌ویژه کشورهای عربی به تکه‌های کوچک تقسیم شد و انگلستان قیمومیت فلسطین و بیت‌المقدس را به دست گرفت و هسته‌های صهیونیسم شکل گرفت و کشت و کشتار مسلمانان در خاور میانه شروع گردید. سران دول اروپا برای تقسیم مناطق اسلامی در پاریس گرد آمدند و امریکا برای اولین بار در

چنین نشستی شرکت داشت: نمایندگان کشورهای صنعتی مسیحی سکولار غرب. اتحاد سلاطین اروپا و کلیسای مسیحی جای خود را به اتحاد امپریالیسم سرمایه‌داری وصنعتی و سکولار مسیحی اروپا داده بود.

چهارمین هجوم به فرهنگ و جوامع و کشورهای اسلامی در اروپا با طلوع رژیم‌های کمونیستی در روسیه و اروپای شرقی و مرکزی و به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم صورت گرفت و مسلمانان بالکان قربانی‌های اصلی دولت‌های کمونیستی و سوسیالیستی این دوره بودند. استالین و تیتو و احزاب کمونیست تا فروپاشی شوروی و یوگوسلاوی بر مسلمانان اروپا حکومت کردند. ما اکنون شاهد پنجمین هجوم و پاکسازی مذهبی مسلمانان به دست غرب و مسیحیان اروپا هستیم و این پاکسازی به‌اصطلاح نژادی و قومی مستقیماً به دست ملیت‌های اسلاو که به کلیسای ارتدوکس مسیحی تعلق دارند و به دست رهبرانی که از جلد کمونیسم خارج شده‌اند صورت می‌گیرد. کوزووو یک بحران جداگانه نیست بلکه یک حقیقت و تصویری از این سیر تاریخی است که امروز از صفحات مطبوعات و دروس دانشگاه‌ها و مصاحبه‌های دولتمردان مخفی مانده است. آغاز کشتار مردم بوسنی در هفت سال قبل و بی‌رحمی امروز در اروپا همه و همه به دورهٔ جدید بعد از «جنگ سرد» تعلق دارند. زخم‌های قرون گذشته در اروپا نه تنها بهبود نیافته بلکه ابعاد تازه‌تری نیز پیدا کرده است که اختلافات و تعصبات و زد و خوردهای سال‌های آیندهٔ قرن بیست و یکم راتعیین خواهد کرد. کوزووو یا تجزیه خواهد شد و یا به صورت فلسطین دیگر خواهد ماند. ما اکنون شاهد تشکیل کشورها و نظام‌های زاغه‌های محلی در قلب اروپا هستیم. تجزیهٔ بوسنی ـ هرزگوین به سه واحد و شکل‌گیری جمهوری‌های نیمه‌مستقل بالکان تحت کنترل صربستان و امریکا و ناتو نشانهٔ انحطاط سیستم دولت‌های ملی و آغاز الگوی جدیدی از حکومت‌ها هستند که نظام جهانی هنوز نام‌مناسبی برای آن پیدا نکرده است.

در سال ۱۳۸۹ میلادی درست ۶۱۰ سال قبل در این ماه وقتی که قوای مسلمانان عثمانی قشون مسیحیان صربستان را در دشت کوزووو شکست دادند، سلطان ترک‌ها (مراد دوم) و پادشاه صربستان هر دو در این نبرد کشته شدند ولی قشون مسلمانان علی‌رغم ضعف کمّی آن و با تکیه به اعتقادات و روش‌های اسلامی در این جنگ پیروز شد و این آغاز صیانت کامل مسلمانان در تمام شبه جزیرهٔ بالکان و توسعهٔ هویت اسلامی در کشورهای این ناحیه بود. فساد و ظلم پادشاهان مسیحی آن دوره به قدری زیاد بود که خود مردم بالکان داوطلبانه به دین اسلام روی آوردند.

پس از شکست صرب‌ها در نبرد کوزووو آن عده ازمسیحیان که به دین اسلام مشرف نشده بودند به کوه‌های کشور همسایه مونته نگرو پناه بردند. پس از قرن‌ها یک اسقف مسیحی به نام دانیلو

پترویچ که بر منطقهٔ مونته نگرو حکومت می‌کرد، صرب‌ها و طوائف آن سرزمین را دور خود جمع کرد و اظهار داشت که تنها امید کشور و ملیت صربستان و مونته نگرو برای استقلال و ملی‌گرایی، انهدام و از بین بردن مسلمانان است و بدین ترتیب در سال ۱۷۰۳ میلادی آن عده از اهالی صرب و مونته نگرو که از بازگشت به مسیحیت خودداری کرده بودند در شب کریسمس از طرف طرفداران او به قتل رسیدند. از آن زمان تا امروز شکست مسیحی‌ها در نبرد کوزووو مظهر ناسیونالیسم صربستان شده است.

ریشه‌های فرهنگ خشونت در امریکا (۱۳۷۸/۰۲/۰۹)

مدت‌های طولانی است که خشونت به جزئی از فرهنگ و تاریخ امریکا تبدیل شده است. خشونت در تصرف قارهٔ جدید، خشونت علیه بومیان امریکا، خشونت در جنگ و اقتدارگرایی، خشونت توسط گانگسترها، خشونت در سینما و تلویزیون و خشونت در خانواده‌ها و محل کسب و کار. در سال‌های اخیر این فرهنگ خشونت به ساحت مدارس نیز رسوخ کرده است و هم عاملان و هم قربانیان آن دانش‌آموزان مدارس هستند.

فرهنگ خشونت بین نوجوانان امریکایی و در مدارس این کشور تحفهٔ اخیر عصر فرانوگرایی یا تجدد جدید نظام اجتماعی امریکا و نشانه‌ای از جریان به‌اصطلاح جهانشمولی است که این روزها مرتب از آن صحبت می‌شود. با گسترش ارتباطات جهانی توسط رادیو ـ تلویزیون، ماهواره‌ها، ویدئو، و اخیراً شبکهٔ اینترنت، این خشونت جوانان و کودکان امریکا، بیشتر از هر موقع دیگر نه تنها در خود ایالات متحده بلکه در سراسر دنیا پخش می‌شود و آنچه در دهکده‌ها و شهرهای امریکا اتفاق می‌افتد اجباراً میلیون‌ها خانواده در جهان از آن باخبر می‌شوند.

هفتهٔ گذشته در حالی که سران پیمان ناتو پنجاهمین سالگرد خود را در واشینگتن جشن می‌گرفتند و پایتخت امریکا برای محافظت سران دول خارجی و به دلیل مسائل امنیتی به یک دژ نظامی تبدیل شده و مرکز شهر به کلی تعطیل شده بود، خانواده‌های امریکا به دلیل ترور و آدم‌کشی دسته‌جمعی که در یکی از مدارس متوسطهٔ ایالت کلرادو اتفاق افتاده بود، عزادار بودند. آنچه در جبهه‌های جنگ بالکان هنوز بر جوانان امریکا اتفاق نیفتاده در داخل امریکا به دست خود نوجوانان امریکا صورت گرفت. تروریسم داخلی بار دیگر سیمای زشت خود را در جامعهٔ امریکا نشان داد. دو دانش‌آموز ۱۷ و ۱۸ ساله بدون اخطار قبلی و بدون آن‌که انگیزهٔ آن معلوم باشد در روز روشن همکلاسی‌های خود را به رگبار گلوله بستند و ساختمان مدرسه را بمب‌گذاری کردند. در پایان روز پانزده دانش‌آموز از جمله دو عامل خشونت کشته شدند و صدها دانش‌آموز با ترس و وحشت توسط پلیس و مأموران

انتظامی از ساختمان مدرسه تخلیه شدند. این اولین ترور و خشونت در مدارس امریکا نیست. در دو سال اخیر این آدم‌کشی دسته جمعی در مدارس متوسطهٔ امریکا چندین بار در ایالات آرکانزاس و کنتاکی، تکرار شده و هر بار ده‌ها کودک و نوجوان به دست همکلاس خود هدف گلوله قرار می‌گیرند.

علل این خشونت و جنایت در جامعهٔ امریکا در میان نوجوانان و کودکان و مدارس چیست؟ ریشه‌های فرهنگ خشونت در کجا است؟ در سال‌های اخیر نظریات و تئوری‌های مختلفی از طرف روانشناسان،جامعه‌شناسان، فرهنگیان و خانواده‌ها در این مورد عرضه شده است و گرچه تنها دلیل برای این گونه ناهنجاری اجتماعی و بزهکاری در جامعه نیست، علل اصلی این گونه رفتارهای غیرعادی و غیرمترقبهٔ جنایی را می‌توان در شش پدیده خلاصه کرد: ۱. مدرن بودن و گرایش به نوگرایی ویژه، ۲. فردگرایی و آزادی بدون مسئولیت، ۳. گسیختگی خانواده و حس بیگانگی و عدم معاشرت با بزرگسالان، ۴. تکنولوژی و هجوم فرهنگی، ۵. خشونت به عنوان ابزار قدرت و به صورت کالای قابل داد و ستد در برنامه‌های رسانه‌ها، ۶. دسترسی آسان به اسلحه و مهمات.

مطالعات متعدد دربارهٔ جوانان و کودکان در کشورهای صنعتی، به‌ویژه امریکا، نشان می‌دهد که چگونه زندگی مدرن و تجددگرای امروزی جوانان و کودکان را به تنهایی می‌کشاند و از والدین و بزرگان جدا می‌کند. بسیاری از پدران و مادران امروزی به دلیل مشغله‌های زیاد بچه‌های خود را کاملاً رها می‌کنند و با تأمین احتیاجات مادی اولیهٔ زندگی، فرزندان خود را در حقیقت به دست افراد و نهادهای ناشناسی می‌دهند که انگیزهٔ آن‌ها در سیستم اقتصادی و فرهنگی امروزی جز سوداگری و سوء استفاده چیزی نیست. جوانان در حقیقت در یک دنیای منزوی به سر می‌برند که فرسنگ‌ها با سایر اعضای جامعه و خانواده فاصله دارد. بزرگ‌ترین نصیحت‌کنندگان آن‌ها آژانس‌های آگهی و تجارتی، مطبوعات و تلویزیون وناشناسان و منابع نامرئی شبکه‌های بازرگانی در اینترنت هستند. مهم‌ترین داستان سرایان و قصه‌گویان طبقهٔ جوان اغلب کسانی جز شرکت‌ها و بنگاه‌های بزرگ انتفاعی نیستند وهم‌نشینان آن‌ها دردنیایی که روابط خانوادگی به انحطاط کشیده شده جز همسالانشان درخیابان‌ها و فروشگاه‌ها و باشگاه‌ها کسی دیگر نیست. در این شرایط، گروه جوانان اجتماعات ویژهٔ خود را دارند که کاملاً از بقیهٔ جامعه جداست. انستیتوی غیر انتفاعی و تحقیقی «جست‌وجو» در امریکا که اخیراً با یکصدهزار نفر نوجوان بین ۱۲ تا ۱۸ ساله مصاحبه کرده است گزارش می‌دهد که «نصف این جوانان اشخاص نمونه‌ای که به آن‌ها احترام بگذارند ندارند». بدتر این‌که سه چهارم این عده‌ای که با آن‌ها مصاحبه شده با بزرگسالان و کسانی که در زندگی تجربهٔ بیشتری از خود دارند آشنا نیستند.

پاتریشیا هرش مؤلف کتاب طایفهٔ گم‌شده: مسافرتی در قلب نوجوانان امریکا که در ایالت ویرجینیا

زندگی می‌کند و سال‌ها با نوجوانان زندگی کرده عقیده دارد که آزادی و فردگرایی بی قید در امریکا همه چیز را برای جوانان تغییر داده است. آن‌ها گروه مستقل ولی بی‌قید و شرطی را در جامعه تشکیل می‌دهند که در تصمیم‌گیری کاملاً آزادند.

اطلاعاتی که از تقویم و نوشته‌های دو دانش‌آموزی که هفتهٔ گذشته مرتکب این آدم‌کشی دسته‌جمعی شدند به دست آمده نشان می‌دهد که هر دو جوان سناریوی عملیات حمله به همکلاسی‌های خود را در بازی‌های ویدئویی تمرین کرده بودند و فکر این جنایت را از یک فیلم سینمایی که در آن اتفاقات مشابه می‌افتد یاد گرفتند.

امروزه خرید اسلحه در امریکا مثل خرید سیگار آسان است. صنعت اسلحه‌سازی در امریکا همیشه دو بازار مهم داشته است: بازار بین‌المللی مثل خاورمیانه و بازار داخلی مثل پنجاه ایالات متحدهٔ امریکا. نمایندگان و دلالان صنایع اسلحه‌سازی در امریکا یکی از پرنفوذترین گروه‌ها در کنگرهٔ امریکا هستند و یک قرن است که از ممنوعیت و حتی محدود کردن فروش اسلحهٔ دستی در امریکا جلوگیری می‌کنند. طبق آمار موجود در حال حاضر دویست و بیست میلیون انواع اسلحهٔ دستی از هفت تیر گرفته تا مسلسل بین مردم عادی امریکا وجود دارد و تعداد قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها در اختیار جوانان است. تیتر صفحهٔ اول یکی از پرفروش‌ترین روزنامه‌های ژاپن در هفتهٔ گذشته پس از واقعهٔ ایالت کلرادو این بود: «امریکا، جامعهٔ تفنگ، مریض است.» آماری که برای سال ۱۹۹۶ در سطح بین‌المللی موجود است نشان می‌دهد که در این سال ۱۳ حادثهٔ تیراندازی در انگلستان با ۳۰ قربانی و تعداد قربانی در کانادا ۱۰۶ و در امریکا ۹۳۹۰ نفر بوده است. نصف تلفات حاصل از تیراندازی در امریکا متوجه کودکان و جوانان کمتر از بیست سال بوده است.

صنایع اسلحه‌سازی امریکا، بنگاه‌های عظیم و غول‌آسای رسانه‌ای و رادیو ـ تلویزیون، ویدئو و صنایع در حال گسترش تفریحاتی این کشور، همچون هالیوود، این محیط ناسالم و خشونت‌آور را تحت لوای «سرمایه‌داری آزاد» و «آزادی و دموکراسی» حفظ و حراست می‌کنند.

قانون مطبوعات ایران و طرح سه سؤال (۱۳۷۸/۰۲/۱۶)

تحولات اخیر در مطبوعات ایران موضوع تجدید نظر در قانون کنونی مطبوعات را مطرح کرده است. در تغییرات اجتماعی و در جریان اصلاحات در هر جامعه تطابق قانون با اهداف مورد نظر سیاستگذاران یک روش متداول است و اصلاحات حقوقی و قضایی یکی از راه‌های وصول به اهداف ویژهٔ یک نظام است. ولی چنین تجدید نظرها و اصلاحات در قانون مطبوعات به خودی خود به هیچ وجه آن آرمان‌ها و آمال مورد نظر یک جامعه را تأمین نمی‌کند زیرا قوانین مطبوعات هر قدر

هم روشن و قابل اجرا باشند اگر با اهداف اصلی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی یک کشور هماهنگی و توافق کامل نداشته باشند به پراکندگی و هرج و مرج اطلاعاتی و ارتباطی و اجتماعی در آن جامعه منتهی خواهند شد.

در تاریخ ۱۶۲ سالهٔ مطبوعات ایران، این کشور با پنج قانون مطبوعاتی مختلف سر و کار داشته است و آخرین آن در سال ۱۳۶۴ به تصویب رسید. اولین قانون مطبوعاتی ایران ۹۶ سال قبل در دورهٔ سلطنت مظفرالدین شاه تنظیم شد. (علاقه‌مندان به بررسی قوانین اولیهٔ مطبوعات می‌توانند به کتاب سیر ارتباطات اجتماعی در ایران چاپ سال ۱۳۵۹ مراجعه کنند.) یک نگاه مختصر به قوانین مطبوعات ایران در مدت نزدیک به یک قرن دو موضوع را به‌روشنی نشان می‌دهد: نخست این‌که قوانین مطبوعات ایران، از جمله قانون کنونی، با همهٔ توجهی که به ابعاد دینی و اجتماعی و فرهنگی دارد، اصولاً اقتباسی از قوانین موجود و قدیمی کشورهای اروپایی هستند و دوم این‌که این پنج لایحهٔ مصوب مطبوعاتی که به صورت قانون درآمدند تا حدود بسیار زیادی تقلید از یکدیگر بوده و این رسم تا امروز همچنان ادامه داشته است.

در ایران، قوانین مطبوعات، با آنچه که در عمل پیاده شده و آنچه که خود مطبوعات را تشکیل داده، گاهی از زمین تا آسمان فرق داشته است و این حکایت از شکاف و جدایی مطبوعات از قوانین مملکتی از یک طرف و از طرف دیگر گسیختگی و فاصلهٔ مطبوعات از جامعه و آرمان‌های اصلی آن دارد. قانون، اغلب آلت و ابزار بوده و عرصهٔ مطبوعات گاهی جنگل بی‌نگهبان، زمانی صحرای بی‌آب و علف و مدتی نیز خالی و حتی بدون مالک و صاحب بوده است. این نتیجه گیری مختصر به هیچ وجه نباید حمل بر انکار صفحات درخشان و بارزی در تاریخ مطبوعات ایران شود و مسئولیت‌هایی که مطبوعات ایران، برای مثال، پس از انقلاب اسلامی به عهده داشتند و شرایط دشواری که با آن‌ها مواجه بودند جایگاهی بس بزرگ در تاریخ معاصر ایران دارد، که هنوز کمتر از آن سخن گفته شده و تاریخ دربارهٔ آن قضاوت خواهد کرد.

ولی آنچه باید در این جا تأکید کرد این است که قوانین و مقررات مطبوعاتی باید آیینه و انعکاس آرمان‌های اصلی و بزرگ یک جامعه باشند نه این‌که اهداف و آرمان‌های جامعه تابع و فدای قوانین مصوب. تاریخ جوامعی که سنت طولانی در مطبوعات داشته‌اند نشان می‌دهد که ساختار قانون مطبوعات یا قوانینی که مطبوعات در چارچوب آن فعالیت دارند همیشه با اهداف و فلسفه و اندیشه و نظام‌های سیاسی ـ اقتصادی و فرهنگی آن جوامع تطابق دارند. به عقیدهٔ من هیچ نظامی اگر هم نیت خوب داشته باشد بدون توجه به سه موضوع حیاتی و سه سؤال اصلی نمی‌تواند انتظار یک ساختار مناسب قانون مطبوعاتی را داشته باشد و پایه‌های واقعی سیاستگذاری آن را تنظیم کند. این سه موضوع و سؤال عبارتند از:

اول، نوع جامعه. در دنیای امروزی خواهان چه نوع جامعه‌ای هستیم؟ مشخصات دقیق چنین جامعه‌ای چیست؟ اسم چنین جامعه‌ای چیست؟ چه اندازه بدان اعتقاد داریم و حاضریم برای رسیدن به اهداف چنین جامعه‌ای فداکاری کنیم؟ چگونه و از چه طریقی می‌توان فرهنگ چنین جامعه‌ای را توسعه و ترویج داد؟ در طول تاریخ همهٔ نظام‌های بزرگ مطبوعاتی دنیا که مدت‌های طولانی دوام پیدا کردند و بخشی از نظام‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی واجتماعی آن جامعه را تشکیل داده‌اند، به این سؤال‌ها پاسخ داده‌اند. مثلاً جامعهٔ امریکا از زاویهٔ دموکراسی مخصوص به خود صحبت می‌کند. همین طور جامعهٔ فرانسه که انقلاب معروف فرانسه را به دنیا معرفی کرد و انگلستان که سیستم پارلمانی مخصوص به خود را در چارچوب ارزش‌های تاریخی آن سرزمین پایه گذاری کرد. مقررات و قوانین مربوط به مطبوعات در هر یک از این کشورها کاملاً با توجه به آرمان‌های چنین جوامعی پایه گذاری شده و به طور کلی، نخبگان و اکثریت مردم این کشورها و مطبوعات آن‌ها در پی تغییر شکل اصول آن جامعه نیستند بلکه اصول و پایه‌های این جوامع با ارزش‌های انقلابی و تاریخی و تکاملی ویژهٔ آن‌ها ریخته شده است. مطبوعات در این کشورها، چه مطبوعات مخالف و چه موافق، همه در کل پاسدار ارزش‌های اصولی جامعه هستند. در ایران اسلامی نیز ما نمی‌توانیم و نباید در مورد نوع جامعه ابهام داشته باشیم. آن‌ها که قوانین مطبوعاتی ایران زمان مشروطه و بعد از آن را نوشتند چه تصویری از جامعه داشتند؟ دیدگاه ما به طور مشخص از جامعهٔ کنونی چیست؟

دوم، نظام اقتصاد سیاسی حاکم بر جامعه است. آیا نظام سیاسی اقتصادی مطلوب ما یک نظام لیبرالیستی سرمایه‌داری است؟ و اگر چنین است چه نوع لیبرالیسم و چه نوع سرمایه‌داری؟ رابطهٔ بین نظام اقتصادی با مطبوعات یک رابطهٔ ناگسستنی است. مالکیت، آزادی یا محدودیت بازارها، روش تولید و تکثیر و به طور کلی تبیین نوع سرمایه‌داری زیرساخت مطبوعات راتعیین خواهد کرد و بالطبع قوانین و مقررات آن را موجب می‌شود. مثلاً در امریکا که یک نظام سرمایه‌داری حاکم است، قانون ویژه‌ای برای مطبوعات (یا قانون مطبوعات) وجود ندارد. حقوق و تخلفات مطبوعاتی در چارچوب قوانین مربوطهٔ مدنی دولت فدرال و ایالتی حل و فصل می‌شود. هیئت منصفه در چنین دادگاهی، هیئت منصفهٔ ویژهٔ مطبوعات نیست بلکه هیئت منصفهٔ عادی مخصوص همهٔ دادگاه‌هاست. اخذ امتیاز انتشار و پروانهٔ چاپ از دولت لازم نیست و هیچ گونه قید و شرطی در مورد سن و تحصیلات وجود ندارد. سانسور و توقیف نشریات قبل از چاپ غیرقانونی است ولی بعد از انتشار هر کس می‌تواند طبق مقررات و قوانین عمومی اقامهٔ دعوی کند از جمله خود دولت علیه متخلفان. مطابق قانون اساسی امریکا، کنگره نمی‌تواند قوانینی که مانع آزادی مطبوعات باشد تصویب کند. به طور خلاصه آزادی مطبوعات کاملاً تحت نظام سرمایه‌داری است. از جنبهٔ اقتصادی، روزنامه و مجله و خبر و مطلب یک

نوع کالای دیگر در ردیف کالاهای قابل مبادلهٔ بازرگانی است و این بازارها است که زیرساخت و حتی متن مطبوعات را تعیین می‌کند. در ایران نه تنها نظام اقتصادسیاسی به صورت یک هدف اصلی نظام و جامعه معین و مشخص نبوده است بلکه تنظیم‌کنندگان قوانین مطبوعات، توجهی به چارچوب اقتصادسیاسی نداشته‌اند. اگر جامعهٔ مطلوب ما جامعهٔ اسلامی است، این اصول فقه سیاسی و اقتصاد اسلامی است که باید مبنای عملکرد مطبوعات و در نهایت راهنما و شاخص قانون مطبوعاتی ایران باشد.

و اما موضوع و سؤال سوم، مسئلهٔ اخلاق اجتماعی است. کدام چهارچوب اخلاقی، روابط اجتماعی جامعه و نظام ما راتعیین می‌کند؟ شاخص‌ها، نمودها، مرزها و حدود این اخلاق اجتماعی چه هستند؟ چه نوع اخلاق اجتماعی بر روابط خانواده و گروه و ملت حکومت می‌کند؟ به عبارت دیگر اخلاق اجتماعی است که در قانون مطبوعات فضای شرعی و عرفی، فضای عمومی و خصوصی، منافع فردی و اجتماعی را تعیین می‌کند. این اخلاق اجتماعی است که اخلاق مطبوعاتی را تعیین می‌کند و نه برعکس. مشکلات و بحران کنونی مطبوعات ما ناشی از روشن نبودن این سه اصلی است که به‌اختصار در این‌جا یادآوری شد. هرگونه تجدید نظر در قانون مطبوعاتی باید این سه موضوع را نخست روشن کند. بدون اعلام نظر قاطع در این سه موضوع، دو اشتباه بزرگ تقلید و تکرار بار دیگر در قانون مطبوعات تجدید خواهد شد.

توسعهٔ سیاسی برای چه و برای چه کسی (۱۳۷۸/۰۲/۲۳)

توسعه هنوز یک مفهوم مبهم است و هر نوع بحث دربارهٔ آن باید با موضوع نظام‌های ارزشی آغاز شود: منظور از توسعه چیست؟ برای چه و برای چه کسی؟ از این جنبه، توسعه با فلسفه وجهان‌بینی فرد و گروه وجامعه، رابطهٔ مستقیم دارد. توسعه به مفهومی که در نیم قرن اخیر ارائه شده یک خردگرایی ویژهٔ غربی، یک اهرم سلطه‌جویانه و یک نوع سیاستگذاری و برنامه‌ریزی است که قدرت‌های بزرگ جهانی در ترویج و مقبولیت یافتن آن کوشیده‌اند.

از یک جنبه، مفهوم توسعه به پروپاگاند و اشاعهٔ یک فکر و راه زندگی به‌خصوص تبدیل شده است.

توسعهٔ سیاسی در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم و به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی در دانشگاه‌های غرب به‌ویژه در امریکا و در میان دولتمردان و سیاستگذاران تز مدرنیته یا نوگرایی گسترش پیدا کرد ولی با شروع دههٔ ۱۹۷۰ همزمان با تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در صحنهٔ بین‌المللی این واژه به‌کلی فراموش شد زیرابنیان نظری و علمی آن بسیار سست و

مبهم بود و تعدادی از کشورهای امریکای لاتین و آسیا و آفریقا (مانند شیلی، کرهٔ جنوبی، پاکستان، ایران و نیجریه) به جای رسیدن به آزادی و مردم‌سالاری و قوانین اساسی به کشورهایی استبدادی و اقتدارگرا تبدیل شدند. امروز سه دهه است رشته‌ای که به نام «توسعهٔ سیاسی» شناخته می‌شد به کلی در دانشگاه‌ها و مؤسسات فرهنگی و سازمان‌های دولتی کنار گذاشته شده و به جای آن دروس مشخصی که دگرگونی و تحولات سیاسی جوامع را مطالعه می‌کنند مانند اقتصاد سیاسی، فرهنگ و سیاست، حقوق بشر، اسلام سیاسی، انقلاب و جامعهٔ اسلامی، نژاد و سیاست، فرهنگ و ارتباطات، سیاست و شهروندی، قوم‌گرایی، دین، سیاست و جامعه و امثال این‌ها جایگزین توسعهٔ سیاسی شده است. رشتهٔ توسعهٔ اقتصادی از آن‌جا که مفهوم نسبتاً واضح‌تری دارد و با شاخص‌های نظام سرمایه‌داری و صنعتی و ماورای صنعتی در یک بستر هستند توانسته است کاربرد خود را تحت شرایط معینی حفظ کند، گرچه این واژه و رشته نیز تغییرات کلی پیدا کرده است.

من خود به مدت بیش از چهار دهه در امریکا و در سطح جهانی ناظر این جریان «توسعه» بودم و در این‌جا به چند مثال تاریخی اشاره می‌کنم. درست چهل سال قبل از این در سال ۱۹۵۸ میلادی و در بحبوحهٔ دههٔ به‌اصطلاح «توسعهٔ» سازمان ملل، تعداد زیادی از استادان علوم سیاسی و جامعه‌شناسی امریکا از جمله ساموئل هانتینگتون که این روزها معروفیت جدید را از نظریهٔ «برخورد تمدن‌ها»ی خود کسب کرده و دانیل لرنر که کتابی تحت عنوان گذر از جامعهٔ سنتی نوشت و نیز نوگرایی غربی را ترویج کرد، یک نظریهٔ عمومی از مدرنیسم را مطرح کردند که در آن «توسعه» با غربی شدن و صنعتی شدن و سکولار شدن جوامع مترادف بود؛ شیوه‌ای که جوامع با استفاده از آن، از مرحلهٔ سنتی به مرحلهٔ گذار و سپس به نوگرایی می‌رسند. مقدمهٔ کتاب لرنر به قلم جامعه‌شناس دیگر امریکایی از دانشگاه هاروارد به نام دیوید ریسمن بود و او در تأیید نظرات همکارش لرنر، نسل جدید «در حال توسعهٔ» خاورمیانه و از جمله ایران را که در مرحلهٔ به‌اصطلاح گذار هستند، این‌طور معرفی کرد:

«آنان که در مرحلهٔ گذار قرار دارند، مردان متحرکی هستند که به شیوه‌های متفاوت در کشورهای مختلف قرار گرفته‌اند. در بیروت به موسیقی جاز امریکایی گوش می‌دهند، در قاهره رادیوی مورد اعتماد آن‌ها «بی‌بی‌سی» است، در دمشق «صدای اعراب» و «رادیو مسکو» را می‌شنوند. با این همه بسیاری از آنان در یک شهر زندگی نمی‌کنند. آن‌ها با تشویق قلبی رسانه‌ها به تماشای ویترین مغازه‌ها خو گرفته‌اند. آن‌ها قادرند خود را در جای مشخص دیگر، حتی در خارج از سرزمین مادری خویش تجسم کنند.»

حقیقت این است که تز لرنر، ریسمن، هانتینگتون و امثال آن‌ها نظیر لوسیان پای، گابریل آبراهام آلموند، و لئونارد بیندر که خود از ایران‌شناسان سیاسی غرب بود، در عمل باطل شد.

تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای و ملی در دهه‌های بعد نشان داد تا چه اندازه نظریه‌پردازان توسعهٔ سیاسی غرب در اشتباه بودند. تهران، بیروت، قاهره و استانبول از تحرک سنت به لرزه افتادند نه از نوگرایی، و مدرن بودن انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی، نظریه‌پردازان تئوری‌های توسعه را شرمسار کرد، و این شوک بزرگی برای جامعه‌شناسی توسعهٔ غرب بود. دو سال قبل، کمیسیون ویژهٔ بررسی توسعهٔ سازمان ملل به ریاست دبیرکل سابق آن که این پدیده را مطالعه می‌کرد گزارشی منتشر کرد که در آن کوشش شده بود اشتباهات گذشته تکرار نشود و توسعه از دیدگاه فرهنگ مورد توجه قرار گیرد.

اکنون به دنبال سرخوشی ناشی از پیروزی در جنگ سرد، لیبرالیسم و سرمایه‌داری دوباره به عنوان استراتژی برتر برای رشد سیاسی و اقتصادی مطرح شده است. روند به‌اصطلاح جهانشمولی این واقعیت را در مرتبه‌های مختلف نشان می‌دهد که آیین توسعهٔ لرنر و هانتینگتون و دیگران امروز در قالب دیگری تجدید حیات پیدا کرده است و خوانندگان در هفت سالی که از عمر این ستون می‌گذرد بارها نمونه‌های آن را در دگرگونی‌ها و تحولات سیاسی و اقتصادی مناطق مختلف مطالعه کرده‌اند.

«توسعه‌یافته»، «توسعه‌نیافته» و «در حال توسعه» در ذهن ما رسوخ کرده و بدتر آن که این مفاهیم این روزها با مجموعه عملکردهای اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، علمی و تکنولوژیک نیز مغایرت دارند. امروز به‌ندرت می‌توان شاهد یک شکل عملی اقتصادی، اجتماعی، و یاسیاسی در جهان رو به توسعه بود و آن شکل را تا حدودی در مناطق صنعتی سرمایه‌داری و یاسوسیالیستی ندید. امروز ما شاهد پدیدهٔ بی‌سابقهٔ دگرگونی سراسری جوامع هستیم. این پدیده صرفاً با استفاده از نظریه‌های رایج سیاسی و اقتصادی مربوط به تغییرات اجتماعی قابل تبیین نیست و تجربهٔ زندگی در محیط دنیوی را باید در همان جهان تکنولوژیک درک کرد. نوگرایی، آن‌گونه که ما می‌پنداریم، اوج مرحلهٔ جبری توسعه و تکامل جوامع نیست؛ برخی آن را نادیده می‌گیرند و برخی درصدد عبور از آن برآمده‌اند.

اگر مفهوم توسعهٔ سیاسی به معنای رشد و تکامل افراد و گروه‌ها و جوامع باشد، سؤالی که باید مطرح کنیم این است که شاخص‌های این رشد و تکامل چه هستند؟

آیا رشد و تکامل از جنبهٔ کمّی و کیفی اندازه‌گیری می‌شود؟ به مادیات و معنویات چه اولویتی می‌دهیم؟

گستردگی کاربرد اصطلاح «توسعهٔ سیاسی»، امر تجزیه و تحلیل را برای همهٔ کسانی که درصدد ترسیم مرزهای آن هستند، دشوار کرده است. ما باید از استفادهٔ نامشخص مفهوم توسعهٔ سیاسی دوری کنیم و اهداف خود را به طور ساده و آشکار بیان کنیم. ما به دنبال توسعهٔ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و آموزشی سرمایه‌داری هستیم یا اسلامی؟ غرب منظور خود را از این گونه «توسعه‌ها» پنهان نمی‌کند و

برای آن شاخص‌ها و مشخصاتی قائل است. چرا ما برای اهداف اسلامی خود شاخص توسعه را تعیین نکنیم؟

غرب و سفسطهٔ توسعهٔ سیاسی (۱۳۷۸/۰۳/۰۶)

بزرگ‌ترین اشتباه میخائیل گورباچف آخرین رهبر شوروی سابق این بود که او و مشاورانش خیلی دیرتر از سایر رهبران دنیا از سفسطهٔ توسعهٔ سیاسی غرب آگاهی پیدا کردند و از همه بدتر آن‌که او و همکارانش آنچه را که سال‌ها در نوشته‌های سیاسی غرب دفن شده بود می‌خواستند نبش قبر کنند. ده سال قبل گورباچف فکر کرد که او با تنها یک جهش می‌تواند از رودخانهٔ ولگا عبور کند و وقتی موفق نشد، تصمیم گرفت که روی آب قدم بزند!

بحث اصلی این است که مفهوم توسعهٔ سیاسی به مثابهٔ چارچوب تحلیل ماهیت پیچیدهٔ تحول سیاسی و انسانی، هنوز نه به‌چالش طلبیده شده و نه با مفهومی مؤثرتر عوض شده است. همهٔ پدیده‌ها از تحول انسانی تاناسیونالیسم، از تحول اجتماعی تا نوگرایی، از تغییر سازمانی تا شیوه‌های مدیریت زیر پوشش اصطلاح توسعهٔ سیاسی قرار می‌گیرند. می‌توان ادعا کرد که هر قلمرو فعالیت انسانی و اجتماعی، بخشی از قلمرو توسعهٔ سیاسی است و هر بخشی از پژوهش‌های مربوط به توسعهٔ سیاسی نیز بخشی از رشته‌های علوم اجتماعی، زیست‌شناسی، حقوق، فلسفه و ادبیات محسوب می‌شود. خلاصه این که «توسعهٔ سیاسی» همه چیز است و همه چیز «توسعهٔ سیاسی» است. چطور؟ این عارضهٔ توسعهٔ سیاسی از جنبهٔ تاریخی چگونه به وجود آمد و چگونه به پایان رسید؟

هنگامی که متفکر اسکاتلندی آدام اسمیت در سال ۱۷۷۶ میلادی اثر خود موسوم به ثروت ملل را که اولین تلاش در راستای تحلیل توسعهٔ اقتصادی بود منتشر ساخت، لیبرالیسم کلاسیک سیاسی و اقتصادی در حال اوج گرفتن بود. نظریات نیوتون و فاصله گرفتن از تصوراتی که دربارهٔ ثابت بودن زمین در اروپا وجود داشت، به طور کلی بر نظریهٔ توسعه، تأثیر عمیقی گذاشته بود و این نوآوری مفهومی، همراه با اصرار واقعگرایانهٔ ژان ژاک روسو در فرانسه در زمینهٔ حق افراد در آزادی عمل، باعث شد که نظریهٔ اقتصاد آزاد آدام اسمیت به یک مفهوم پرنفوذ آزادیبخش در اروپا منجر شود، و در عرصه‌های پیشرفت‌های تکنولوژیک و صنعتی به یک باور تبدیل شود و بالأخره با رونق گرفتن تجارت و بازرگانی میان اروپا و سایر نقاط جهان، اندیشمند دیگر اروپایی به نام دیوید ریکاردو با نظریهٔ «مزیت نسبی» خود، بیش از پیش این مفهوم توسعه را موجه نشان داد.

روند نوگرایی و رشدسیاسی آن‌گونه که از ۱۷۵۰ تا حدود ۱۹۱۷ میلادی در اروپا و امریکای شمالی سپری شد، مشتمل بر الگوی کلاسیک توسعهٔ اقتصادی و سیاسی بود. در قلمرو سیاسی هم

مفاهیمی چون «آزادی» و «برابری» اهمیت شایانی کسب کرد و دموکراسی به همراه حکومت مبتنی بر نمایندگی و شورا، اهمیت شایانی کسب کرد زیرا اروپای خرافاتی و عقب‌ماندهٔ قرون وسطا تحت تسلط و اتحاد فئودالیسم و سلطنت و کلیسای مسیحیت یک محیط استبدادی و خفقان‌آور بود که در آن واژه‌های «مشاورت»، «شورا»، «مدنیت»، «عدالت» و «مردم‌سالاری» به‌ندرت به گوش می‌خورد. آزادی سیاسی به مفهوم «فردگرایی» و «آزادی فردی» و یا به مفهوم «آزادی از کنترل حکومت» بود. این الگوی کلاسیک توسعهٔ سیاسی تحت شرایط نژادگرایی و قومیت‌های زبانی و مذهبی اروپا و در شرایط انقلاب صنعتی آن قاره و همچنین هجوم اروپایی‌ها به قارهٔ امریکا در مدتی کمتر از دو قرن مشتمل بر موارد ذیل شد: ۱.ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) و امپریالیسم (سلطه‌گرایی جهانی)، ۲. انقلاب صنعتی و فنی و تبدیل روش‌های آن به سیاست و حزب‌بازی و تشکل قدرت، ۳. رشد اقتصادی و ماتریالیسم (مادیات)، ۴. دموکراسی و حقوق فردی و، ۵.سازمان‌های بوروکراتیک (دیوان‌سالاری وسیع) و خردگرا.

الگوی توسعهٔ سیاسی پس از جنگ جهانی اول به خاطر بروز برخی از رویدادها کاملاً ضربه دید. انقلاب بلشویک‌ها در روسیه، به قدرت رسیدن فاشیسم و ارتجاع در اروپا، رکود بزرگ و حمایت از دولت ناظر به رفاه همگان در اروپا و امریکا از سوی رهبران سیاسی و اقتصادی مانند فرانکلین روزولت و جان‌مینارد کینز که الگوی کلاسیک توسعه را از طریق مداخلهٔ دولت و اقدامات اصلاحی برنبیانی نو قرار دادند، از جملهٔ این رویدادها بود.

مارکس ولنین از جمله منتقدان الگوی توسعه بودند و با طرح کردن تضادهای درونی این الگو، این نوع توسعهٔ سیاسی راغیرممکن دانستند.

با پایان جنگ جهانی دوم اندیشمندان و دولتمردان غرب و به‌ویژه نخبگان حاکم بر امریکا به توجیه شاخص‌های توسعهٔ سیاسی مورد نظر خود که انتظار داشتند دنیای سرمایه‌داری و لیبرالیسم و تا حدودی «دنیای سوم» از آن پیروی کند، پرداختند، که مجموع آن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: ۱. مشارکت مردم در انتخابات و جریان اخذ رأی به طریق متداول و روش‌های معمول آن در غرب، ۲.تأسیس احزاب سیاسی، معمولاً دوحزبی، ۳.جناح‌بازی به عنوان نیرو و قدرت رقیب در صحنهٔ سیاسی، ۴. افزایش دلالان سیاسی به عنوان محافظ منافع بنگاه‌ها و مؤسسات بازرگانی و گروه‌های مختلف درجامعه، ۵. خردگرایی و جریان دیوان‌سالاری و بوروکراتیک، ۶. افزایش کمّی روزنامه‌ها و رسانه‌ها در جامعه، ۷. سکولاریسم یا دنیاگرایی و جدایی دین از سیاست، ۸. پرورش نخبگان سیاسی به عنوان بازیگران عرصهٔ قدرت، ۹. نوگرایی و ملی‌گرایی به عنوان‌بنیادهای وحدت و بسیج در اجتماع، ۱۰. آزادی فردی درمالکیت و تشویق به مصرف‌گرایی درجامعه و اقتصاد.

علی‌رغم مطرح بودن توسعه در آثار پژوهشگران غرب از هنگام تغییر این قرن تا پایان جنگ جهانی دوم، توسعهٔ سیاسی به مثابهٔ یک مفهوم فراگیر در تغییرات اجتماعی، در نوشته‌های مربوط به این حوزه، کاربرد منظمی نداشت. با این همه نظریه‌های غربی مربوط به توسعهٔ انسانی، چه نظریه‌های لیبرال دموکرات و چه نظریه‌های مارکسیستی، هر دو از یک فرض مشترک ناشی شدند و آن فرض این بود که توسعهٔ جوامع مستلزم وجود سازمان‌های جدید اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است تا جایگزین ساختار سنتی شود. در بسیاری از موارد، این توسعه متضمن «غربی شدن» و یا «اروپایی شدن» بود. در نخستین دهه‌های پس از جنگ و با افزایش محبوبیت اصطلاح «توسعه» توصیف قوم‌مدارانهٔ اکثر جوامع جهانی با استفاده از واژه‌هایی چون «عقب‌مانده» و «غیر غربی» به‌تدریج منسوخ شد و جای خود را به صفات محترمانه همچون «توسعه‌نیافته» و یا «رو به توسعه» داد.

امریکایی‌ها، به‌ویژه علاقهٔ فراوانی داشتند که اصطلاح توسعهٔ سیاسی مشروعیت یابد و تئوریزه شود و در انطباق با سیاست جهانی واشینگتن مخصوصاً در مورد دنیای سوم، اولویت «توسعهٔ اقتصادی» بر «توسعهٔ سیاسی» مسلم گردد. «جناح چپ» غرب به‌ویژه مارکسیست‌ها «توسعهٔ سیاسی» را به «توسعهٔ اقتصادی» اولویت می‌دادند. آیا توسعهٔ سیاسی و اقتصادی بدون همسانی با یکدیگر و بدون توسعهٔ معنوی و اجتماعی، به ضرر جامعه نیست؟ الگوهای حاکم آن روز، جناح چپ و جناح راست، به این سؤال بی‌تفاوت بودند.

نوگرایی وناسیونالیسم و توسعهٔ سیاسی، بدین ترتیب طی دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ نگرش‌های حاکم بر توسعه و حاکم بر روند شکل‌گیری ملل را تشکیل دادند. این نگرش‌ها بیشتر در میان محققان امور سیاسی،جامعه شناسان و روانشناسان اجتماعی ایالات متحدهٔ امریکا حاکم بود. مجموعه‌ای که به ریاست گابریل آلموند تحت سرپرستی شورای پژوهشی کمیتهٔ سیاست‌های تطبیقی علوم اجتماعی در دانشگاه پرینستون در امریکا شکل گرفت، به جمع آوری داده‌هایی همت گماشت که برای بحث پیرامون نوگرایی و توسعهٔ سیاسی ضروری بود. از جمله پژوهشگران امورسیاسی که بر نوگرایی و توسعهٔ سیاسی تأکید داشتند و در تکاپوی دستیابی به شاخص‌های جهانی برای این فرآیندها بودند، می‌توان از این افراد نام برد: گابریل آلموند، جی. بینگم (بینگهام) پاول، ساموئل هانتینگتون، دیوید اپتر، لئونارد بیندر، سیدنی وربا، جمیز ساموئل کولمن، موررون (مایرون) واینر، لوسیان پای، ایثیئل دِ سولا پول، فردریک دبلیو فرِی، دانیل لرنر، و ریچارد فِیگن. این عده در این دهه‌ها به کشورهای «در حال توسعه» سفر می‌کردند و به عنوان مشاوران توسعهٔ سیاسی در خدمت زمامداران مورد حمایت واشینگتن بودند. عدهٔ قابل توجهی از آنان به دعوت رژیم پهلوی مدت‌ها در ایران اقامت داشتند و بسیاری از دانشجویان و دست‌پرورده‌های آن‌ها تا انقلاب اسلامی سعی کردند الگوهای مورد نظر استادان خود را در ایران تحقق بخشند.

نویسندگان و دولتمردانی که در این زمینه قلم می‌زدند بر دموکراسی غربی و نهادسازی و مشارکت شهروندان تأکید می‌کردند. در این نظریه دو مشکل وجود داشت: ضرورت ایجاد ارتباط میان بخش‌های خودمختار پیشین و احداث پل بر شکاف میان نخبگان ملی و سکولار و سایر اعضای همان نظام، و افزون بر این، توسعهٔ سیاسی به مفهوم گسترش شبکه‌های مرکزی ارتباطات به درون بخش‌های مجزای قبلی جامعه نیز بود. روند نوگرایی و توسعهٔ سیاسی شامل این موارد بود:

۱. تفکیک ساختاری را در نظام سیاسی افزایش داد، ۲. در برآورد و جذب نیروی سیاسی از معیار شهرت فاصله گرفت و به سوی معیار جذابیت حرکت کرد، ۳. دامنهٔ مؤثر فعالیت سیاسی را گسترش داد، ۴. سکولاریسم و فردگرایی را افزایش داد.

لئونارد بیندر و همکاران وی تحت عنوان «عارضهٔ توسعهٔ سیاسی» در بررسی بحران توسعه و مراحل آن، موارد فوق را مطرح ساختند. سه دهه مطالعه از سوی اکثر محققان علوم سیاسی در امریکا هیچ نظریهٔ تازه‌ای برای توسعهٔ سیاسی ارائه نکرد. نظریهٔ بیندر و همکاران او بسیار کلی‌تر و پیچیده‌تر از آن بود که بتواند برای درک مشکلات بی‌شمار جوامع سنتی و غیرغربی مفید واقع شود. دیدگاه‌های آن‌ها عمدتاً بر ایدئال‌های جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر و خردگرایی او متکی بود. توسعه، به زعم آنان، از سنت‌گرایی به نوگرایی بود. دهه‌های بعد و تحولات و دگرگونی‌های سال‌های اخیر نشان داد که رشد حقیقی خطی و در یک جهت نیست.

قیام امام خمینی (ره) و رشد و تکامل سیاسی (۱۳۷۸/۰۳/۱۳)

اگر اصطلاح امروزی «توسعهٔ سیاسی» به معنی رشد و تکامل یک جامعه و شرکت مردم در سیاست و سرنوشت خود باشد، قیام خونین پانزده خرداد ۱۳۴۲ و انقلاب اسلامی ایران در دو دهه قبل بدون شک نشانه‌های حقیقی و واقعی این چنین توسعه‌ای بوده و شخصیت امام خمینی (ره) مشعلدار چنین پدیده‌ای در ایران و سطح جهانی است. به همین دلیل، هرگونه کج‌روی و انحراف از اصول این قیام و انقلاب مقدس و وحدت‌گرا نیز چیزی جز «انحطاط سیاسی» نمی‌تواند باشد. به عبارت دیگر رشد سیاسی یکی از شرایط انقلاب اسلامی و انقلاب اسلامی خود بهترین شاخص و اثر چنین پدیده‌ای است.

از جنبهٔ تاریخی ریشه‌های اولیهٔ انقلاب اسلامی در ایران و پایه‌های نخستینِ رشد و تکامل سیاسی در جامعهٔ ایران در حقیقت در جریان لغو امتیاز تنباکو به فتوای آیت الله میرزا حسن شیرازی در زمان سلطنت ناصرالدین شاه نهفته است. ولی در قیام پانزده خرداد سال ۴۲ بود که هسته‌های انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) ایجاد شد. در آغاز دهۀ ۱۳۴۰ شمسی مطابق با آغاز دهۀ

۱۹۶۰ میلادی است که تحرک و بسیج سیاسی در ایران، این بار به رهبری روحانیون سیاسی، شکل می‌گیرد و مقارن با این تحولات داخلی در ایران، جهان سیاست قدم به یک دوران بحرانی می‌گذارد که انقلاب اسلامی ایران و سپس فروپاشی شوروی و رژیم‌های اروپای شرقی و غربی از جمله نتایج آن هستند. تحقیقات علمی در مورد جایگاه قیام خونین ۱۵ خرداد و آثار آن بر انقلاب اسلامی ایران انجام نشده است و نهضت اولیهٔ امام خمینی (ره) در ایران با پیام جهانی آن، آغاز خیزش‌های سیاسی دیگر در نقاط مختلف دنیا است که تا امروز تاریخ‌نویسان آن‌ها را تبیین نکرده‌اند.

قیام پانزده خرداد و نهضتی که به رهبری امام خمینی آغاز شده بود دو الگوی توسعهٔ سیاسی کاملاً متفاوت را در مقابل یکدیگر قرار داد؛ یکی الگوی بسیج سیاسی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا و دیگری الگوی توسعهٔ سیاسی حزبی خردگرای غربی با دو شاخهٔ لیبرالی و مارکسیستی. با آغاز دهـهٔ ۱۳۴۰ (۱۹۶۰ میلادی) علی‌رغم هیجان طرفداران و برنامه‌ریزان نظریه‌های توسعهٔ سیاسی، کاملاً روشن بود که اهداف فلسفه‌ها و استراتژی‌های طرح شده در غرب، تحقق نیافته است و کـارکردهای نامناسب آن‌ها با انتقادات شدید مواجه شده‌اند و این آغاز عصری بود که می‌توان آن را «موج نو» نامید. موج نو، فرایند و جریان مستمری از انتقاد، شورش، اعتراض، انقلاب، ارزیابی از خود و تکاپو برای نیل به راه حل‌های تازه بود. این موج در ایران با قیام پانزده خرداد شروع شـد و در اواخر دهـهٔ ۱۳۴۰ (۱۹۶۰ میلادی) به اوج خود رسید: شورش و نهضت دانشجویان در امریکا علیه نظام آن کشـور، خیزش و مبارزهٔ سیاه‌پوستان امریکا جهت کسب حقوق مدنی، اعتراض افکار عمومی در امریکا علیه جنگ در ویتنام، شورش و انـقلاب دانشجویان و کـارگران در فـرانسـه (۱۹۶۸ میلادی) و بسیج روشنفکران و جوانان و شهروندان در پراگ (چکسلواکی سابق) علیه سلطهٔ حزبی و دولتی در بهار ۱۹۶۸. این دهه، ترور و قربانی‌های سیاسی متعددی در دنیا داشت: حسنعلی منصور در ایران، جان اف کندی رئیس جمهور امریکا در تگزاس و برادر او رابرت کندی در لوس آنجلس و مارتین لوترکینگ رهبر سیاه‌پوستان امریکا. هنگامی که مفهوم توسعهٔ سیاسی گسترده‌تر و عام‌تر شد، قابلیت تـعمیم آن تغییر کرد: چطور می‌توان رضامندی و خوشحالی انسان را جز صرفاً از طریق ارزیابی میزان درآمد، بررسی کرد؟ این پرسشی بود که پاسخ به آن، مفهوم تازه‌ای از تـوسعه را بیان کـرد. طـی دهـه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ (۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی) مکاتب مختلف فکـری و شـخصیت‌های گـوناگـون تعاریف تازه‌ای از مفهوم توسعهٔ سیاسی ارائه دادند. پاسخ مبتنی بر بسیج و توسعهٔ جامعهٔ اسلامی توسط امام خمینی (ره)، شاگرد ایشان شهید مرتضی مـطهری، جـامعه‌شناس ایـرانـی دکـتر عـلی شریعتی، اندیشه‌های نویسندگان امریکای لاتین نظیر پائولو فریره، گوستاوو گوتیئرس مرینو، و مبارز آفریقایی فرانتس فانون و افرادی مانند جولیوس نایرره (تلفظ اصلی: نِیرِری)، پاسخ‌هایی جدید بود. قطعاً جمعی

از این متفکران این مکتب نوظهور توسعه که من آن را «وحدت‌گرا ـ رهایی‌بخش» نامیده‌ام، عمده‌ترین سهم را در دهه‌های بعد از پانزده خرداد داشتند.

این موج نو که به رهبری امام خمینی (ره) در آن دهه از قم و تهران آغاز شد از همهٔ الگوهای رایج توسعهٔ سیاسی، چه مارکسیستی و چه لیبرالی، فاصله گرفت. موج نو بر خلاف نگرش‌های پیشین، ویژهٔ جهان سوم نبود. موج نو حتی در کشورهای صنعتی و به‌اصطلاح توسعه‌یافتهٔ شرق و غرب هم طرفدارانی داشت. ریشه‌های موج نو به نظریه‌های دگرگونی انسانی واجتماعی بازمی‌گردد، نظریه‌هایی که با بلوک‌بندی مخالف بودند و طرفدار اتکا به خود بودند. به عنوان نمونه، مفهوم رشد سیاسی در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ میلادی در آثار گوتیئرس روحانی اهل پرو در امریکای لاتین به‌روشنی ترسیم شد: «اصطلاح «توسعهٔ سیاسی» حاوی یک بارمعنایی تحقیرآمیز است و به‌تدریج می‌رود تا جای خود را به اصطلاح «رهایی» واگذار کند.» گفتار وفعالیت‌های امام خمینی (ره) به تدریج دربین مبارزان سیاسی و مذهبی امریکای لاتین، آفریقا، و آسیا نفوذ کرده است. گوتیئرس که یکی از سخنگویان اصلی جنبش الهیات رهایی‌بخش درامریکای لاتین بود، به رهایی از سلطهٔ کشورهای سرمایه‌داری غرب و به رهایی از بردگی واقعی الیگارشی‌های ملی بسیاری از کشورهای امریکای لاتین اشاره می‌کند. این موج نو نه تنها بر ارزش‌های سنتی و فرهنگی، بلکه بر اتکای به خود، ابتکارات مردمی، ایدئولوژی خودی و استقلال از لیبرالیسم و مارکسیسم سنتی تأکید می‌ورزید.

دست‌اندرکاران و نظریه‌پردازان توسعهٔ سیاسی در غرب در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به طور کلی به تحولات سیاسی و دینی در ایران و سایر کشورهابی‌اعتنا بودند.

نمونهٔ بارز آن کتاب ایران: توسعهٔ سیاسی در جامعهٔ در حال تغییر تألیف لئونارد بیندر استاد دانشگاه شیکاگو و یکی ازکارشناسان ارشد ایران‌شناسی است، که چند ماه قبل از قیام پانزده خرداد و مقارن با حملهٔ مأموران انتظامی رژیم پهلوی به مدرسهٔ فیضیه، در امریکا منتشر می‌شود. بیندر یکی از مؤسسان اصلی پروژهٔ مطالعات سیاست تطبیقی و توسعه در امریکا، فصل اول کتاب خود را تحت عنوان «انقلاب چیست؟» با گفتارهای احمد کسروی آغاز می‌کند و با استناد به نوشته‌های او از امکان یک انقلاب که نظام شاهنشاهی را سرنگون کند و سنت‌سیاسی دینی را احیا گرداند اظهار یأس می‌کند. در تمام ۳۶۳ صفحهٔ این کتاب که در دههٔ ۱۹۶۰ به عنوان «معتبرترین منبع اطلاعات دربارهٔ ایران و توسعهٔ‌سیاسی» دربین نسل آینده و جدیدکارشناسان و پژوهشگران ایران و توسعه به‌کار برده می‌شد، حتی یک اشاره به مبارزات امام خمینی (ره) نیست ولی در سراسر کتاب روی این نکته تأکید می‌شود که منابع مشروعیت نظام‌سیاسی در ایران، سلطنت، مالکیت، ناسیونالیسم (یا ملی‌گرایی)، هزار فامیل، مذهب و مشروطه هستند. بیندر در این کتاب شکل انتقال ایران را به یک نوع دموکراسی غربی در

انتخاب یکی از سه نوع توسعه، یعنی توسعهٔ سیاسی، توسعهٔ اقتصادی و توسعهٔ اداری می‌بیند و با اذعان به این امر که کارشناسان غرب توسعهٔ اقتصادی را پایهٔ توسعهٔ اداری وسیاسی می‌دانند، خود او از هرگونه اظهار نظر در این مورد خودداری می‌کند. شانزده سال پس از انتشار این کتاب، انقلاب اسلامی ایران، این معمای توسعه را برای بیندر و گروه او حل می‌کند.

امروز که ۳۶ سال از قیام خونین پانزده خرداد می‌گذرد و دو دههٔ تمام از طلوع انقلاب اسلامی ایران سپری شده است، محققان «توسعهٔ سیاسی» هنوز از تعریف و تبیین این نهضت عظیم قرن اخیر عاجز هستند. دربارهٔ انقلاب اسلامی در ایران هنوز تحقیقات بدون تعصب صورت نگرفته است. این‌جاست که برای تبیین این انقلاب بزرگ‌ اسلامی باید از صنایع و سنت اسلامی سود برد واین‌جاست که آیهٔ ۵۴ سورهٔ مبارک مائده در قرآن شریف باید مورد نظر قرار گیرد.

«ای اهل ایمان هر که از شما از دین خود مرتد شود به‌زودی خدا قومی را که دوست دارد و آن‌ها نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و به کافران سرفراز و مقتدرند به نصرت اسلام برمی‌انگیزد که در راه خدا جهاد کنند و در راه دین از ملامت ونکوهش احدی باک ندارند. این است فضل خدا هر که را خواهد عطا کند و خدا را رحمت وسیع ونامنتهاست و به احوال هرکه استحقاق آن را دارد داناست.»

امام‌خمینی در رأس امت اسلامی و قیام و انقلاب اسلامی، چنین خصایص قرآنی را دارا بود. او با امت اسلامی مهربان و در مقابل کافران و مستکبران بی‌باک و مقتدر بود. او در جهادی که شروع کرد محکم و سازش‌ناپذیر بود.

به سوی سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا (۱۳۷۸/۰۳/۲۰)

مردم‌سالاری در جامعهٔ اسلامی با دموکراسی غربی تفاوت‌های اساسی دارد و این موضوع در جمهوری اسلامی ایران باید به طور بسیار روشن تبیین شود. مردم‌سالاری در یک امت اسلامی بر مبنای سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا قرار دارد و عدم مشروعیت نظام‌ها و دولت‌ها در کشورهای اسلامی چیزی جز غفلت و سرپیچی از این اصل نیست.

در دنیای امروز سؤال اصلی، «توسعهٔ سیاسی» یا «توسعهٔ اقتصادی» نیست بلکه جهت این توسعه است: توسعه در چه جهت و با چه کیفیتی؟

چند سال قبل وقتی که در انتخابات عمومی الجزایر و ترکیه مسلمانان اکثریت را کسب کردند دولت‌های غربی و عمال داخلی آن‌ها به قوانین مورد ادعای خود پشت پا زدند و با فشار و خفقان و هرج و مرج مطبوعاتی و حتی کودتا از استقرار دولت‌های اسلامی جلوگیری کردند و بی‌ثباتی و

انحصارطلبی را رواج دادند که تا امروز ادامه دارد. دول غربی و غرب‌زده‌های داخلی از «دموکراسی» جلوگیری کردند زیرا در الجزایر و ترکیه جهت «توسعهٔ سیاسی» منافع و پایه‌های قدرت آن‌ها را تهدید می‌کرد. آنچه برای معتقدان به سکولاریسم و متعصبان سیاسی غرب و شیفتگان آن‌ها مهم است نه «جریان سیاست» بلکه «جهت سیاست» است.

این هفته نیز در اندونزی و نیجریه، دو کشور اسلامی، و آفریقای جنوبی، کشور دیگری که مسلمانان در آن نقش مهمی را در سیاست و اقتصاد ایفا می‌کنند، انتخابات عمومی صورت گرفت. زمامداران نظامی این سه سرزمین که اخیراً توسط مردم آزادیخواه وجنبش‌های رهایی‌بخش سرنگون شدند، سال‌ها توسط قدرت‌های غربی حمایت می‌شدند و منابع سرشار طبیعی و انسانی آن‌ها سال‌ها در خدمت «توسعهٔ‌سیاسی و اقتصادی» غرب و الگوهای مورد نظر آن‌ها هدایت و بهره‌برداری می‌شد. اندونزی‌ها، از زمان استقلال خود از یوغ هلندی‌ها تا امروز که ۴۲ سال می‌گذرد، طعم انتخابات آزاد را نچشیده بودند. مردم نیجریه به مدت بیست سال تحت حکومت نظامی‌ها بودند و آفریقای جنوبی تا چند سال قبل به مدت قریب به دو قرن زیر سلطهٔ دولت و مهاجران نژادپرست اروپایی قرار داشت. اکنون که نهضت‌های رهایی‌بخش در این کشورها توسعه پیدا کرده و مردم‌سالاری بومی هر یک از این جوامع تحرک بیشتری به خود گرفته است، قدرت‌های غرب و به‌ویژه امریکا سعی دارند این خیزش‌ها را زیر پوشش دموکراسی غرب مهار کنند. عدهٔ زیادی از کسانی که در تحولات این سه کشور در سال‌های اخیر نقش داشته‌اند از دانشجویان خود من در طی این سه دهه هستند که پس از تحصیل در غرب و تجربه در میهن خود به دیدگاه واقع‌بینانه‌تری از «توسعهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی» دست پیدا کردند و مشاهدهٔ کار و فعالیت آن‌ها از نزدیک در نوشته‌ها و مطالعات و نتیجه‌گیری من در مسائل مربوط به «توسعه» بسیار سودمند بوده است.

ولی باید تأکید کرد که غرب با تیزبینی و هوشیاری کامل سیاسی به‌خوبی از رشد طبقهٔ جوان و آگاه در جوامع اسلامی اطلاع دارد و در صدد جذب آن‌ها به جناح‌های مورد نظر خود است. این هشدار به‌خوبی در موضع‌گیری دو روز قبل روزنامهٔ نیویورک تایمز (سه‌شنبه ۸ ژوئن) در مورد انتخابات عمومی اندونزی آشکار است. این روزنامه مقاله‌ای تحت عنوان «قدمی به سوی دموکراسی در اندونزی» می‌نویسد: «هرچه که در اندونزی اتفاق بیفتد در آن سوی مرزهای این کشور تأثیر خواهد گذاشت. اندونزی به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور آسیای جنوب شرقی در چند دههٔ گذشته در استقرار ثبات سیاسی منطقه نقش مهمی را بازی کرده است. اندونزی یک متحد مورد اعتماد غرب بوده است ... اندونزی به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی و انتقال موفقیت‌آمیز سیاسی آن به یک دولت جدید، به تهران و قاهره ثابت خواهد کرد که دموکراسی و اسلامی بودن با یکدیگر تفاوتی

ندارند.» به عبارت دیگر نوع دموکراسی و دولتی که نیویورک تایمز علاقه دارد از انتخابات اندونزی حاصل شود، باید در جهت «توسعهٔ سیاسی» غرب باشد. دموکراسی و دولتی که بتواند منافع و ثبات دلخواه امریکا را در منطقه حفظ کند، همان طور که دیکتاتوری سوکارنو و سوهارتو بیش از چهار دهه این مأموریت را برای نظام حاکم بر دنیا انجام دادند. دموکراسی برای غرب یک مدینهٔ فاضله نیست، بلکه الگویی است که زمینه را برای مقاصد و اهداف جامعهٔ سیاسی و اقتصادی مورد نظر او فراهم می‌کند.

سؤال مهم برای کشورهای مسلمان این است که آیا دموکراسی و جامعهٔ سیاسی غرب با مردم‌سالاری و جامعهٔ اسلامی و اهداف و ایدئال‌های مردم مسلمان و تاریخ و فرهنگ و کیفیت زندگی آن‌ها همسان است یا تناقض دارد؟ و در این مورد جوامع اسلامی که به سرنوشت و استقلال و عزت خود علاقه دارند نمی‌توانند منفعل باشند و نیروهای رهایی‌بخش و انقلابی این جوامع به دلیل جناح‌بازی و انگیزه‌های شخصی از «راه مستقیم» منحرف شوند. این بزرگ‌ترین مبارزه‌ای است که دنیای اسلام در پیش دارد و وحدت و استقلال هر کشوری در آزمون قرار خواهد گرفت.

در قرن بیستم هنگامی که شرق و دنیای اسلام الگوهای رایج توسعه نظیر «صنعتی شدن» را پذیرفت، غرب آن را تمدن خواند، تمدنی که برخی از ابعاد اقتصادی و سیاسی و اجتماعی را در بر می‌گرفت. بدتر این که، نخبگان مرعوب‌شدهٔ شرق و دنیای اسلام چنین پنداشتند که الگوی غربی نوگرایی پیامدهایی دارد که در سطح جهانی گسترش می‌یابد و بنابراین تمدن ایدئالی است و آنچه که نوگرایی اسلامی در جست‌وجوی آن است، رسیدن به یک نوع دموکراسی اروپایی و امریکایی است. به مدت یک قرن سخنگویان غرب تبلیغ کردند که «یک کشور رو به توسعه نمی‌تواند جنبهٔ مکانیکی تمدن مدرن را وارد کند و درعین حال نهادهای اجتماعی کهن خود را حفظ کند». تجددگرایان غرب در این زمینه دچار مبالغه شده بودند. همان‌گونه که نتایج فرآیندهای اجتماعی در دهه‌های اخیر نشان داد، انسان «سنتی» می‌تواند بفهمد و چیزی فراتر از آن «بی‌تفاوتی» که بیگانگان پنداشته‌اند، بخواهد.

اخیراً بسیاری از دولتمردان غرب که از رسوایی‌های سیاسی و حزبی خود صدمه دیده‌اند و از بی‌تفاوتی سیاسی مردم در نتیجهٔ گسترش ظواهر تمدن مدرن آگاهی پیدا کرده‌اند، برای پیشرفت مقاصد و منافع خود به طور مصلحتی از «سنت» صحبت می‌کنند. دو هفته قبل ال گور معاون رئیس جمهور امریکا (که نامزد آیندهٔ حزب دموکرات‌ها برای ریاست جمهوری است) در یک سخنرانی که برای بزرگ‌ترین سازمان صدقه و احسان این کشور به نام «ارتش آزادیبخش مسیحی» ایراد کرد از اهمیت نهادهای سنتی مسیحی که بتوانند مردم را که از سیاست تنفر پیدا کرده‌اند به فعالیت مجدد برگردانند سخن گفت. همسر او که به پیروزی سیاسی شوهرش و استقرار او در کاخ سفید

بی‌اعتنا نیست اخیراً در یکی از سازمان‌های سنتی به نام «خانهٔ مسیح» در واشینگتن، شروع به کار کرده است و در امور مربوط به بهداشت روانی فعالیت دارد. آیا معاون ریاست جمهوری امریکا اثر معروف تاریخ‌نویس غرب ادوارد گیبون را که عقیده داشت علت اصلی انهدام امپراتوری روم «گریز مسیحیان اولیه از سیاست» است مطالعه کرده است؟ و یا این که رسوایی‌های اخیر کاخ سفید و ماجراجویی‌های سیاسی و مطبوعاتی اخیر این کشور، او را به تحسین سازمان‌ها و نهادهای سنتی واداشته است؟

سیاست و معمای توسعه در تناقضات و ماهیت متضاد آن نهفته است. تکیهٔ اصلی بحث در ارتباط با مسائل جوامع به‌اصطلاح رو به توسعه بر این نکته متمرکز است که توسعه، یک الگوی عملی جهانی ندارد. می‌توان چنین استدلال کرد که جامعه‌ای که از پذیرش توسعه به مثابهٔ یک مقولهٔ مثبت برای بقا و رشد خود سر باز زده است، بهتر از یک کشور مدرن توسعه یافته با الزامات یک زندگی رضایت‌بخش و هماهنگ و مسالمت‌آمیز انطباق می‌یابد. تولد دوبارهٔ اسلام در دوران معاصر که با انقلاب اسلامی ایران شکل گرفت می‌تواند به مثابهٔ بارزترین و آشکارترین واکنش علیه الگوهای حاکم توسعه مورد مطالعه قرار گیرد. مقایسه و مقابلهٔ این جنبش‌ها با بازخیزش و گرایش‌های اخیر مذهبی و معنوی در کشورهای بسیار توسعه‌یافتهٔ غربی، می‌تواند از این نظریه که «توسعه» صرفاً رشد و تغییر جوامع نیست، بلکه یک رهایی بنیادین اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و معنوی انسان‌ها است، دفاع کند. در مقالهٔ آینده سعی خواهد شد که مشخصات جریان سیاسی که ما آن را رهایی‌بخش و وحدت‌گرا نامیده‌ایم، تعریف و تبیین شود.

ضرورت تدوین الگوی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا (۱۳۷۸/۰۳/۲۷)

فاجعهٔ کوزوو و بلایی که بر سر مسلمانان منطقهٔ بالکان وارد آمد بار دیگر انحطاط دکترین «توسعهٔ سیاسی» را به اثبات رسانده و ضرورت تدوین منشور سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا را بـه‌خوبی آشکار ساخته است.

قوای نظامی پیمان ناتو (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) هفتهٔ گذشته وقتی وارد کوزوو شدند که این ایالت تقریباً از مسلمانان خالی شده بود و قوای نظامی صربستان موقعی شروع به تخلیهٔ این سرزمین اسلامی کرد که بیش از یک میلیون از اهالی آن آوارهٔ کشورهای دیگر شده بودند. در چند هفتهٔ گذشته صدها نفر از مسلمانان به دست صرب‌ها قتل‌عام شدند و عدهٔ زیادی نیز زیر بمباران قوای ناتو کشته شدند. امروز در کوزوو بجز مسلمانان همه خوشحال و شادمان هستند. نیروهای ناتو به رهبری امریکا، انگلیس و فرانسه و آلمان و ایتالیا با اعلام پیروزی برای اولین بار سرزمین کوزوو را اشغال و جزء مناطق تحت نفوذ خود تقسیم کرده‌اند. روس‌ها که پس از فروپاشی شوروی هنوز توانایی تأمین

مواد غذایی سربازان و حقوق کارمندان خود را ندارند، قبل از دیگران در فرودگاه پایتخت کوزووو مستقر شدند. میلوشویچ رئیس جمهور صربستان هم که از سوی دادگاه بین‌المللی جنایتکار جنگی معرفی شده است همچون اعضای ناتو اعلام پیروزی کرده زیرا او و همکارانش موفق شده‌اند مسلمانان را از کوزووو بیرون کنند تا به گفتهٔ خودشان شکست قرن چهاردهم صربستان از مسلمانان تکرار نشود وناسیونالیسم صرب تحرک خود را حفظ کند.

روس‌ها با قوای خود در کوزووو سعی دارند نشان دهند که گرچه ابرقدرت نیستند حداقل از قدرت درجه دوم و سوم برخوردارند و چون با صرب‌ها هم‌دین و هم‌مسلک و هم‌نژادند، در کوزووو منافع آن‌ها را در نظر خواهند داشت. ولی آنچه در کوزووو که یک ایالت اسلامی است، وجود ندارد، ارتش اسلامی است و این خود نشان‌دهندهٔ پراکندگی دولت‌های کشورهای اسلامی و وجود نداشتن یک سازمان و جبههٔ وحدت‌گرا در دنیای اسلام است. سازمان کنفرانس اسلامی از آغاز یک سازمان کم‌قدرت و محافظه‌کار و در اغلب موارد تشریفاتی بوده است. بار دیگر دولت‌های کشورهای اسلامی، کشور اسلامی نیازمند به کمک را تنها گذاشته‌اند و این در حالی است که قدرت‌های غرب به بهانهٔ حفظ منافع به عملیات خود در بالکان مشروعیت داده‌اند. امروز دولت‌های غرب با فتح یک ایالت کوچک اسلامی نه تنها به وحدت نظامی بلکه به دکترین توسعهٔ سیاسی و دموکراسی خود مباهات می‌کنند و خود را ناجی صلح می‌شمارند. چرا مسلمانان در کنفرانسی که سرنوشت آن‌ها را تعیین می‌کند حتی یک نماینده ندارند؟ چرا ترکیه که ارتش و نظام عثمانی آن به مدت ششصد سال در اروپا دارای قدرت بود و تا جنگ جهانی اول قسمت مهمی از منطقهٔ بالکان را زیر سلطه داشت در شطرنج سیاست امروزی وزنه و جایگاهی ندارد؟ چرا دولت‌های اسلامی، سردمداران و گروه به‌اصطلاح «روشنفکران» آن جز تکرار مفاهیم سیاسی غرب و منشورهای وابسته به آن تحرکی از خود نشان نمی‌دهند؟

تراژدی‌های چند سال اخیر در بالکان، از بوسنی ـ هرزگوین گرفته تا کوزووو همه نتایج نقشه‌های «توسعهٔ سیاسی» غرب است که زیر پوشش لیبرالی و مارکسیستی به مدت بیش از نیم قرن جوامع مسلمان این منطقه را به خونریزی‌ها و بحران‌های کنونی کشانده و باعث تجزیه و پراکندگی سرزمین‌های اسلامی در اروپای شرقی و مرکزی شده است. تحولات بالکان چه در زمان «جنگ سرد» و چه در جنگ‌های نژادی و قومی سال‌های اخیر، لزوم یک سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا را بین امت اسلامی بیش از هر زمان دیگر آشکار می‌کند. ویژگی‌های چنین منشور سیاسی‌ای در مقالهٔ آینده تشریح خواهد شد، ولی در این جا عمده‌ترین دلایل لزوم تدوین یک سیاست مستقل که خارج از نظام مسلط امروزی باشد عبارتند از:

۱. طرح‌های لیبرالی ـ سرمایه‌داری توسعه، که دیدگاه‌های مربوط به عقب‌ماندگی سیاسی را مطرح کرد و نوگرایی اقتصادی و صنعتی شدن سریع را پاسخ همهٔ این معضلات شمرد، امروز در همهٔ کشورهای به‌اصطلاح «جهان سوم» و کشورهای معروف به توسعه‌پذیر ناکام مانده است. در فاصلهٔ چهار دهه بین سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۹۸ نه تنها شکاف میان فقیر و غنی در سطح بین‌المللی افزایش یافته است، بلکه در سطح ملی نیز درمناطقی نظیر آسیا، آفریقا، و امریکای لاتین، نوگرایی اقتصادی و «توسعهٔ سیاسی» غرب به بروز رژیم‌های مستبد و بی‌ثبات منجر شده است. امروز این کشورها برای رسیدن به دموکراسی بومی خود تلاش می‌کنند.

۲. الگوهای‌مارکسیستی ـ سوسیالیستی توسعه نیز اگرچه دربسیاری از مناطق به‌ویژه در جمهوری خلق‌چین با موفقیت همراه بود، اما همان طوری که تجربیات دههٔ گذشته نشان داده است، در شوروی سابق و کوبا، گرفتاری‌های متعدد خاص خود را به وجود آورد. ماهیت برخی از این مشکلات سیاسی بود و برخی نیز ریشهٔ اقتصادی داشت. نباید انکار کرد که الگوهای خشک‌مارکسیستی ـ سوسیالیستی با بسیاری از ارزش‌ها و سنن کشورهای رو به توسعه در تناقض بود و به این ترتیب با اهداف بومی توسعه در این جوامع سازگاری نداشت.

۳. علی‌رغم تضاد در دیدگاه‌ها، هر دو الگوی توسعهٔ لیبرال ـ سرمایه‌داری و مارکسیستی ـ سوسیالیستی، یک نمونهٔ واحد توسعه را مطرح می‌ساختند. هر دو دیدگاه در برخورد با توسعه، عمدتاً جوانب مادی و اقتصادی را در نظر می‌گرفتند. متغیرها به لحاظ ماهیت، اساساً اجتماعی ـ اقتصادی بودند و بالأخره تفاوت در ارزیابی ناچیز بود. دیدگاه لیبرالی و به‌ویژه‌نئومارکسیستی بر این فرضیه استوار بود که فرآیند توسعه از اقتصاد به سیاست است و نه‌بالعکس. اگرچه دیدگاه متعصبانهٔ مارکسیستی بر عوامل‌سیاسی و انقلاب تأکید می‌ورزید، اما درعین حال نظر الگوی لیبرالی، متغیرهای سیاسی ـ اقتصادی را بر عوامل فرهنگی، ارتباطی، انسانی و معنوی ترجیح می‌داد. هر دو الگو که از بطن تجارب‌سیاسی در غرب به‌ویژه در اروپا ریشه گرفتند، سکولار بودند. سمت‌گیری آنان به سوی «دولت ـ ملت» بود و هر دو در اعتقادات دنیوی خود انعطاف‌ناپذیر بودند.

۴. نظریهٔ «وابستگی» در همهٔ شکل‌های خود، نظیر تحلیل‌های سوسیال دموکرات‌ها از توسعه، شکل تازه‌ای از توسعهٔ‌سیاسی و اقتصادی نبود. این نظریه در واقع آمیزه‌ای از انتقاداتی بود که از سوی نگرش‌های ارتدوکسی مطرح شده بود. این انتقادات غالباً با علل مشخص توسعه‌نیافتگی سر و کار داشت و مفهوم تازه‌ای در ارتباط با توسعه را مطرح نکرد. هم اقتصاددانان نئوکلاسیک و «توسعه گرایان» و هم «ساختارگرایان معتقد به نظریهٔ وابستگی» که دچار اصلاحاتی شده بودند، بار دیگر روی این نکته تأکید کردند که «دولت ـ ملت» واحد اصلی تحلیل است و در نهایت همه به

مفهوم «توسعه» متعهد بودند و هیچ‌کس مایل نبود اعتبار پایه‌ای و پذیرش اصطلاح توسعه یا روند آن را زیر سؤال ببرد.

۵. وقتی ناامیدی اوج گرفت، بسیاری از نویسندگان و تحلیلگران و متفکران ریشهٔ این ناکامی را در فرضیه‌های غیر قابل توجیهی یافتند که در ارتباط با توسعه به الگوی حاکم تبدیل شده بود. عمده‌ترین نقص این الگوها، قوم‌گرایی و زیست‌شناسی‌گرایی و عدم پایبندی به تحولات تاریخی بود. در نظریه‌های رایج یک جانبداری منطقی اثبات‌گرا وجود داشت و این جانبداری با آنچه که می‌توان آن را زیست‌شناسی‌گرایی نامید، ترکیب شده بود. این نگرش به قوانین طبیعت اولویت می‌داد و به نوع بشر به مثابهٔ حلقه‌ای در زنجیر اکتشافات علمی می‌نگریست و معنویت انسان را از مقولهٔ تحول انسانی جدا می‌ساخت. از زاویهٔ «عدم پایبندی به تحولات تاریخی» می‌توان مسئلهٔ «توسعه‌نیافتگی» را در بستر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی که در آن «غرب» در برابر «جنوب فقیر» دست بالا را دارد، بررسی کرد و این مضمونی بود که درک جدیدی را در میان ساختارگرایان مطرح ساخت. می‌توان گفت مرحله‌ای که از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ میلادی آغاز شد و تا اواسط دههٔ ۱۹۸۰ ادامه داشت، مرحلهٔ بازنگری سیاسی و اقتصادی بود.

۶. و بالأخره برخی از رویدادهای جهانی به موج انتقاد علیه الگوهای سنتی توسعه دامن زدند و شرایطی را پدید آوردند که به رد این الگوها کمک کرد. الگوهایی که حکم‌معیارهای پایدار واقعی به خود گرفته بودند. ابتدا ناسیونالیسم نوین به دردسر افتاد و رهبران پرشور آن نظیر دکتر محمد مصدق در ایران، جمال عبدالناصر در مصر، و سوکارنو در اندونزی در برخورد با برخی از مسائل مهم توسعه چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی ناموفق ماندند. شعارهای آن‌ها نظیر «لیبرال دموکراسی»، «سوسیالیسم مردمی» و «دموکراسی هدایت شده» برای مردم ناامیدکننده از آب درآمدند. قطعاً نفوذ فزایندهٔ دین یکی از مهم‌ترین تحولات بود. امری که انقلاب اسلامی در ایران و بازخیزش اسلام به مثابهٔ یک نیروی انقلابی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی آن را آشکار ساخت. در این‌جا بود که مفهوم تازهٔ رشد و تکامل سیاسی نه تنها بر ارزش‌های سنتی و فرهنگی تأکید ورزید، بلکه بر اتکای به خود، ابتکارات مردمی، ایدئولوژی خودی و استقلال از لیبرالیسم و مارکسیسم سنتی نیز صحه گذاشت. توسعهٔ آزادی یا رهایی؟ این پرسش باعث شد تا در میان پژوهشگرانی که فکر می‌کردند آموزش تحول باید از طریق ترغیب افراد به پرورش یک ذهن پرسشگر شتاب گیرد، افکار دیگری مطرح شود. قطعاً بی‌نظیرترین وبنیادی‌ترین جنبه‌های این الگوی نوظهور رشد و تکامل سیاسی، ماهیت رهایی‌بخش و وحدت‌گرای آن است.

این کارکرد همگرایانهٔ دین رهایی‌بخش و سیاست رهایی‌بخش و انقلاب رهایی‌بخش است که

همراه با هم جریان اصلی الگوی نوظهور سیاست را به وجود آورده‌اند. این نکته از سوی امام خمینی (ره) که سخنگو و حامی الگوی وحدت‌گرا و رهایی‌بخش در این قرن است به‌خوبی درک شد. از دیدگاه امام خمینی (ره) دینی که علیه ستم اعلام جنگ نکند ناقص است.

ویژگی‌های سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا (۱۳۷۸/۰۴/۰۳)

امروز کنترل جوامع توسط قدرت‌های استکباری به قدری وسعت پیدا کرده که ستم‌دیدگان نمی‌توانند نظم حاکم را که در خدمت منافع ستم‌پیشگان است به‌روشنی درک کنند. یک دلیل عمده این است که ستم‌پیشگان خود را به شمایل بومی درآورده‌اند.

یکی از سؤالات محوری سیاست این است که اگر قرار است «توسعه» تحقق یابد، کدام ویژگی‌های فرهنگی را که با پیشرفت اجتماعی در ارتباطند، باید پذیرفت و کدام ویژگی‌ها را باید حذف کرد؟ در ارتباط با تغییر ارزش‌های یک جامعهٔ «رو به توسعه»، چه کسی باید سرعت تغییر را تعیین کند؟ با چه کسانی، به چه منظوری، تحت چه شرایطی و به چه شیوه‌ای این تغییرات باید عملی شوند؟

چهل سال قبل یعنی در آغاز دههٔ معروف به «توسعه» وقتی که امریکا و سازمان‌های بین‌المللی غرب، برنامه‌های توسعهٔ سیاسی و اقتصادی را برای دیگران تنظیم کردند، بسیاری از منتقدان نگرش‌های توسعه به مخالفت برخاستند و بر جنبهٔ جمعی فرهنگی در برابر «بقای فردی» و «احترام به خود» تأکید کردند. آن‌ها با انتقاد از الگوهای رایج توسعه توسط سازمان‌هایی مانند بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان ملل، یونسکو و غیره، «خردگرایی وجودی» بر پایهٔ ارزش‌های محوری را اصلی‌ترین جنبهٔ مؤثر بر دگرگونی‌های اجتماعی نامیدند. آن‌ها چنین استدلال کردند که عقلانیت بیگانهٔ نوگرایی و مدرنیته ضرورتاً باید از سوی خود مردم، به صورت منتقدانه به ارزش‌های سنتی و فرهنگی مربوط شود و همان‌گونه که تاریخ استعمار یک قرن نشان داده است، این راه‌حل‌ها از کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی غرب، که در آن‌جا باورهای اجتماعی تحت‌الشعاع زندگی مادی قرار گرفته است، ارائه نمی‌شود.

مثلاً در مورد کشور اسلامی، با توجه به جایگاه ارزشی توحید و حق تعیین سرنوشت، شایسته‌ترین حالت آن است که خود جوامع اسلامی تصمیم بگیرند که بر کدام عوامل باید تکیه کنند و کدام عوامل را تغییر دهند. انقلاب اسلامی ایران با تکیه به مفهوم جدیدی از حکومت نه تنها بر ارزش‌های سنتی و فرهنگی تأکید ورزید، بلکه تحت رهبری امام خمینی (ره) بر اتکای به خود، ابتکارات مردمی و امت اسلامی، ایدئولوژی خودی و استقلال از لیبرالیسم و مارکسیسم نیز صحه گذاشت.

قطعاً بی‌نظیرترین و منتقدانه‌ترین وبنیادی‌ترین جنبه‌های این الگوی نوظهور سیاست و رشد و تکامل اجتماع، ماهیت رهایی‌بخش و وحدت‌گرا و معنوی آن است. از آن‌جایی که این الگو مرزهای اگزیستانسیالیسم و انسان‌گرایی سکولاریستی را پشت سر می‌گذارد، تا آن‌جا که به خدا و انسان و طبیعت مربوط می‌شود، در قبال تحول انسانی از دیدگاهی همه‌جانبه و همگرا برخوردار است و در عین حال به لحاظ مذهبی و معنوی نیز از یک کیفیت قوی بهره‌مند است. سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا یک پدیده و یک جریان فرهنگی است و نه یک ابزار و آلت قدرت‌طلبی، تزویر، دروغ‌گویی و تهمت. در این دیدگاه سیاست نه افلاطونی است و نه ماکیاولی زیرا نوع بشر اساساً از طریق رابطه با خدا و سپس با سایر انسان‌ها تعریف می‌شود. غیر انسانی شدن جامعه و فقدان مدنیت در یک اجتماع، همان گسسته شدن این رابطه است که برای عزت و ماهیت حقیقی انسان مضر است.

مفهوم وحدت‌گرایی باید به‌دقت بررسی شود چرا که به مرور زمان گرفتار تعاریف ضد و نقیض می‌شود. مفهوم عام فلسفی وحدت‌گرایی را می‌توان تا زمان‌جهان‌بینی‌هایی که قرن‌ها قبل بروز کرده است و حتی تا سرچشمه و مبدأ آن، پیگیری کرد. اصولاً هر نظام فلسفی که تلاش می‌کند و این را وظیفهٔ خود می‌داند که صراحت ذاتی و «یگانگی» همهٔ برداشت‌ها و شعورهای حسی ظاهراً گوناگون را به قاعده درآورد، وحدت‌گرا است. فلسفهٔ ناب اسلامی وحدت‌گرا، دیدگاه سراپا مادی و نمونه‌های «ماتریالیسم وحدت‌گرا» را به عنوان یک دیدگاه ناقص رد می‌کند. نگرش رهایی‌بخش و وحدت‌گرا به مسئلهٔ «توسعه» در مرحلهٔ بالاتری نسبت به آنچه که این روزها مشاهده می‌کنیم می‌نگرد.

مفهوم رهایی نیز در این الگو با مفهوم آزاد شدن آن‌گونه که برخی از اندیشمندان و پژوهشگران آن را به کار می‌برند، متفاوت است. آزاد شدن صرفاً به معنی کسب آزادی است و این مفهوم، با مفهوم آزادی در زمینهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن همراه است. حال آن‌که واژهٔ رهایی در این‌جا به مفهوم آزاد شدن از الزامات و اسارت شخصی است. نوعی از آزادی که در درون فرد تحقق می‌یابد. سیاست رهایی‌بخش و وحدت‌گرا برای رشد کیفی و چگونگی تحقق فرآیندهای دگرگونی در جامعه اهمیت بسیاری قائل است. آزادی متضمن سرکوب نخبه‌گرایی از سوی مردمی است که کنترل فرآیندهای دگرگونی خود را به دست می‌گیرند.

برخورد الگوی رهایی‌بخش و وحدت‌گرای سیاست با «توسعه» در چهارچوب ارزش‌های ویژهٔ فرهنگی صورت می‌گیرد. برخورد این الگو در ارتباط با استراتژی‌هایی که سعی در تغییر ارزش‌ها و رفتارها دارند، این است که با در نظر گرفتن هستهٔ وحدت‌گرای ارزش اجتماعی و همچنین با در نظر گرفتن جهان‌بینی خود، به ارزیابی این استراتژی‌ها می‌پردازد تا پایگاه فرهنگی جامعه را حفظ کند. کوتاه سخن آن‌که، تغییر نباید موجب نادیده گرفتن ارزش‌های محوری فرهنگی و دینی و سنتی نظام

شود. مردم با شناخت ارزش‌های محوری و نظام اعتقادی تشویق می‌شوند تا به عنوان کارگزار در «توسعه»ای که متعلق به خود آنان است، شرکت جویند. دگرگونی اجتماعی و توسعه در جامعه نمی‌تواند بر تصادف و دوگانگی و ناهماهنگی استوار باشد.

برای این مکتب فکری، فقط یک وجود و یک واقعیت غایی وجود دارد. سیاست و توسعه در دیدگاه الگوی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا یک وحدت اجتماعی با شمول مطلق است. در این دیدگاه به جای تأکید بر «ملت ـ دولت» بر جامعه تأکید می‌شود. به جای «ناسیونالیسم» بر جهان‌گرایی موحدانه تأکید می‌شود و گفت‌وگو بر «تک‌گویی» رجحان دارد. این دیدگاه به جای از خود بیگانگی بر رهایی تأکید می‌ورزد. در الگوی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا تکیه روی گفت‌وگو میان افراد است. گفت‌وگو مستلزم اعتقاد به خرد و خلاقیت افراد است.

توسعهٔ سیاسی امروزه از این نوع است. ممانعت در ارتباطات، تنزل افراد به حد اشیا است و این عمل از ستم‌پیشگان سر می‌زند. تفاوت یک انقلاب معتبر رهایی‌بخش و وحدت‌گرا با کسب قدرت از طریق زور وجناح‌بازی و کودتا در همین نکته است.

در این‌جا برخی از ویژگی‌های عمدهٔ الگوی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

- یگانگی خدا، انسان و طبیعت، جهان‌بینی وحدت‌گرا و یکتاپرستانهٔ آن؛
- اهمیت اخلاقیات، بدیعیات (زیبایی‌شناسی) و معنویات؛
- ابعاد رهایی انقلاب انسانی و حذف ستمگری؛
- برتری نظام‌های فرهنگی بر متغیرهای سیاسی و اقتصادی؛
- تأکید بر ارتباطات به مثابهٔ یک فرآیند همگرا؛
- پایبندی و وفاداری به مفاهیم اجتماعی و فردی و جهانی به جای تحلیل مبتنی بر ملت ـ دولت و ملی‌گرایی؛
- ضد بلوک، خوداتکا و مستقل در رشد و تکامل با تأکید بر توان بالقوهٔ منابع خود جامعه؛
- همگرایی و ادغام نظام مدرن و سنتی با دیدگاه توحیدی و غیر خطی در قبال «توسعه»؛
- مشارکت مردمی در برنامه‌ریزی و اجرای رشد و تکامل با اتکا به خود و با تأکید بر استراتژی از پائین به بالا و نه از بالا به پائین؛
- نفی سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی انحصارگر به نفع نظام‌های بومی سیاسی ـ اقتصادی؛
- ایجاد یک سیستم آموزش و پرورش، یک الگوی مدیریت و تشکل سیاسی؛
- و یک نظام سالم و اصیل مطبوعاتی و رسانه‌ای، مستقل از سیستم‌های موجود حاکم و سلطه‌جو.

استکبار جهانی و سفسطهٔ «دموکراسی» (۱۳۷۸/۰۴/۲۴)

یکی از تناقض‌های دنیای ما این است که همه از دموکراسی ملی خود صحبت می‌کنند و کسی نیست که از دموکراسی بین دولت‌ها و ملت‌ها سخن گوید. اگر هر عضو خانواده‌ای از دموکراسی نوع خود صحبت کند بدون این‌که دموکراسی در بین آن خانواده وجود داشته باشد سرنوشت چنین خانواده‌ای چه خواهد بود؟ در جامعهٔ بشری نیز اگر به فرض همهٔ ملت‌ها دموکراسی مورد علاقهٔ خود را پیاده کنند ولی میان خود دموکراسی نداشته باشند، چنان نظام جهانی چیزی جز یک سیستم ستم‌گر و عقب‌مانده نخواهد بود.

امروز دموکراسی به عنوان مردم‌سالاری در خود جوامع غرب رو به انحطاط است و در سطح بین‌المللی اصلاً دموکراسی و برابری در مقابل قانون وجود ندارد. نظام جهانی و رابطهٔ بین‌المللی با همهٔ سازمان‌های خود که از پایان جنگ جهانی دوم به وجود آمده به طور کلی یک سیستم «پدرسالاری» به معنی دیکتاتوری و زورگویی آن است و نه یک سیستم دموکراسی به معنی آزادی و مردم‌سالاری.

چطور می‌توان در سطح ملی از «دموکراسی» غرب به عنوان مردم‌سالاری صحبت کرد وقتی که رابطهٔ خود بین دولت‌ها بر اساس نابرابری پایه‌گذاری شده است و نفاق، تفرقه، آشوب، تهمت و شخصیت‌کشی تحت لوای دموکراسی در دستور روز مستکبران قرار دارد؟ قرآن کریم می‌فرماید استکبار از صفات شیطان (سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۴)، از صفات کفار (سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۳۱) و از صفات قوم‌گرایی و وسعت‌طلبی یهود است و دانشجویان علوم‌سیاسی و اجتماعی امروز وجود این صفات را به‌خوبی در آثار متفکران‌سیاسی غرب مانند ماکیاولی و هابز می‌توانند دقیقاً ملاحظه کنند و خصایص مربوط به آن‌ها را در نوشته‌های معاصر مربوط به صهیونیسم مشاهده کنند. خاطرات بازیگران سیاسی دورهٔ ما مانند هنری کیسینجر در سطح خارجی و دلالان سیاسی طاغوت در سطح داخلی می‌توانند اسنادی در تعریف و تبیین این ذات استکبار باشد. به طور کلی آثار و نوشته‌های مربوط به استکبار در حال فزونی است و این فرصتی است برای دانشجویان و علاقه‌مندان به درک و فهم روابط معاصر بین‌المللی.

در چند هفتهٔ اخیر در امریکا کتابی به قلم پطرس غالی دیپلمات مصری و دبیرکل سابق سازمان ملل در مورد روابط امریکا با این سازمان بین‌المللی منتشر شده است. این کتاب بیشتر دربارهٔ حمایت اولیهٔ امریکا از انتخاب این دیوان‌سالار مصری به بزرگ‌ترین منصب سازمان ملل در سال ۱۹۹۱ و سپس مخالفت واشینگتن با انتخاب مجدد او در سال ۱۹۹۶ به این سمت است. توضیح این‌که غالی تحصیلات خود را در دانشگاه‌های مصر و پاریس به اتمام رسانده و سال‌ها در امورسیاسی اقتصادی و حقوقی آن کشور فعالیت کرده است. غالی از طرف واشینگتن و قاهره و بنا به توصیهٔ حسنی مبارک

رئیس جمهور مصر و موافقت جورج بوش رئیس جمهور وقت امریکا نامزد دبیرکلی این سازمان بزرگ‌بین‌المللی شد.

غالی که یک دیپلمات دوستدار امریکاست در شرایطی به دبیرکلی این سازمان جهانی انتخاب می‌شود که احساسات ضدامریکایی و ضد غربی در اثر جنگ خلیج فارس شعله‌ور شده و امریکایی‌ها امیدوارند که با انتصاب او در این سمت با یک تیر چند نشان بزنند. غالی گرچه مسلمان نیست اما انتخاب او وجههٔ بهتری به مصر که متفق اصلی امریکا در خاورمیانه است می‌دهد.

سازمان ملل تحت دبیرکلی غالی کاملاً در سلطهٔ امریکایی‌ها بود و اشغال کشورهای هائیتی و پاناما و سومالی توسط امریکا و کشتار و نسل‌کشی مسلمانان در چچن و بوسنی - هرزگوین زیر پنجهٔ صرب‌ها و کروآت‌ها در دورهٔ اول دبیرکلی او صورت گرفت. واشینگتن علی‌رغم استفادهٔ نامشروع از سازمان ملل از پرداخت بدهی‌های خود به این سازمان جهانی خودداری می‌کند و کنگرهٔ امریکا که مسئول تنظیم بودجهٔ امریکاست از تصویب لوایح مربوط به پرداخت این بدهی‌ها سرپیچی می‌کند.

ولی طبق اظهارات غالی در این کتاب، در آستانهٔ انتخاب مجدد به دبیرکلی سازمان ملل، او مرتکب یک اشتباه بزرگ می‌شود. گناهی که از طرف امریکا به عنوان سرایدار سازمان ملل در نیویورک قابل عفو نبود. در ژانویهٔ ۱۹۹۶ غالی در سخنرانی دانشگاه آکسفورد از ضرورت استقلال بیشتر این‌گونه سازمان‌های بین‌المللی از فشارهای قدرت‌های بزرگ صحبت می‌کند و از این‌که در غیبت چنین استقلال سازمانی و تصمیم‌گیری، مشروعیت سازمان ملل مورد تهدید قرار می‌گیرد، سخن می‌گوید. طبق نوشته‌های غالی در این کتاب، چند هفته بعد سایروس ونس وزیر خارجهٔ پیشین امریکا و همراهش دیوید همبورگ رئیس بنیاد کارنگی در ملاقاتی که با غالی دارند، یادداشتی را برای او قرائت می‌کنند. در این یادداشت کوتاه نوشته شده است: «دولت امریکا تصمیم گرفته است که با انتخاب مجدد شما (به دبیرکلی سازمان ملل) مخالفت کند.» غالی از ونس می‌پرسد علت مخالفت واشینگتن چیست؟ ونس جواب می‌دهد که به دستور وارن کریستوفر وزیر خارجهٔ وقت امریکا و کاخ سفید اجازه ندارد در این باره صحبت کند.

مطابق اساسنامهٔ سازمان ملل، امریکا در انتخاب دبیرکل این سازمان جهانی حق وتو دارد و واشینگتن تنها رأی مخالف علیه انتخاب مجدد غالی را به صندوق انداخت و بدین ترتیب ریاست سازمان ملل از غالی به کوفی عنان که مورد اعتماد امریکایی‌ها است، سپرده شد. قبل از آن‌که دبیر کل جدید سازمان ملل رسماً انتخاب شود، مطبوعات امریکا با نوشتن مقاله‌ها و سرمقاله‌های متعدد از غالی خداحافظی کردند و جیمز رابین سخنگوی وزارت خارجهٔ امریکا گفت: «سازمان ملل فقط کاری را می‌تواند انجام دهد که امریکا اجازهٔ آن را صادر کرده باشد»!

کتاب غالی سند جالبی از استکبار جهانی و نمونهٔ بارزی از دیکتاتوری و ماهیت «ضد دموکراسی» نظام جهانی و روابط بین دولت‌هاست. این نظام استکباری حتی به پرورش‌یافته‌های خود نیز رحم نمی‌کند و همان طوری که غالی در خاتمهٔ کتاب خود ذکر می‌کند «امریکا در همه جا از دموکراسی صحبت می‌کند ولی درسازمان‌های بین‌المللی آن را رد می‌کند». تعجب نیست که در سراسر منشور و اساسنامهٔ سازمان ملل لغتی به نام «دموکراسی» وجود ندارد.

مع‌الوصف این روزها غرب و در رأس آن امریکا از دمکراتیزه کردن سایر ملل صحبت و بر پایهٔ آن برنامه‌ریزی می‌کند. هواداران و فریفتگان دموکراسی غربی نیز در سطح ملی تا می‌توانند در این مورد سینه چاک می‌دهند و آثار و نوشته‌های سیاسی نظام‌های غربی را بدون تحلیل و بررسی انتقادی ترجمه می‌کنند و به عنوان آخرین سخنان روز به مردم ارائه می‌کنند.

در چنین شرایط جهانی ما نباید استقلال فکری و صیانت عقلانی خود را از دست بدهیم بلکه با تکیه به آرمان‌های اسلامی خود به سوی یک مردم‌سالاری اصیل حرکت کنیم. قرآن کریم می‌فرماید اختلاف و تفرقه یکی از عذاب‌های الهی است و اجتناب از آن تکلیف هر ملت و امت اسلامی است. در آیهٔ شریفهٔ ۱۰۳ سورهٔ مبارک آل عمران آمده است: «جملگی به رشتهٔ دین خدا چنگ زنید و به راه‌های متفرق (مدعیان دین ساز) نروید و به یاد آرید این نعمت بزرگ خدا را و همه به لطف خدا برادر دینی یکدیگر شدید در صورتی که در پرتگاه آتش بودید و خدا شما را نجات داد. باری بدین مرتبه از وضوح و بدین پایهٔ کمال خداوند آیاتش را برای راهنمایی شما بیان می‌کند باشد که به مقام سعادت هدایت شوید.»

رسانه‌ها، اسلام و فرهنگ (۱۳۷۸/۰۴/۳۱)

مقالهٔ ذیل خلاصهٔ سخنرانی پروفسور حمید مولانا در جلسهٔ افتتاحیهٔ «سومین کنفرانس بین‌المللی رسانه‌ها، اسلام و فرهنگ» است که این هفته در دانشگاه ادینبورگ در اسکاتلند (بریتانیا) برگزار می‌شود. در این اجلاس بیش از دویست شخصیت علمی جهانی از کشورهای مختلف شرکت کرده و گزارش‌ها و مقالات مختلفی ارائه داده‌اند.

ارتباطات الهی، انسانی، اجتماعی، میان‌فرهنگی و ابزاری در طول تاریخ اسلام پایهٔ اساسی در توسعه و پیشرفت این آیین مقدس و مکتب دینی و سیاسی بوده است. ما در تاریخ اسلام همیشه یک جریان پیوسته بین ارتباطات و دین و سیاست می‌بینیم که در سایر تمدن‌ها و ادیان وجود ندارد. از این جهت دین مبین اسلام یک دین ویژه بین ادیان و یک آیین و مکتب جهانی است. جهان‌بینی اسلامی را نمی‌توان از فرهنگ، سیاست، اقتصاد، اخلاق و زندگی مسلمانان جدا کرد و کوشش در این امر همیشه

با ناکامی مواجه شده است و بحران امروزی کشورهای اسلامی دقیقاً در پراکندگی و جدایی این عوامل وحدت‌گراست. به همین دلیل نیز نمی‌توان اسلام را از علم، دانش، تحقیق، صنعت، معرفت‌شناسی و آزادی تفکر جدا کرد زیرا این اقدام، غیراسلامی، غیرطبیعی و غیرعلمی است. تضعیف جوامع اسلامی در چند قرن اخیر نتیجهٔ انحراف از این اصول بوده است و دلیل احیای خیزش‌ها و تفکر اسلامی در چند دههٔ اخیر به صورت یک موج انقلابی، دقیقاً به علت بازگشت به این پایه‌های اصلی است. لذا هرگونه بحث دربارهٔ رسانه‌ها، اسلام و فرهنگ، باید در این چهارچوب صورت گیرد.

امروز در جوامع اسلامی اختلاف بین سنت و نوسازی و نوگرایی به معنی حقیقی آن نیست بلکه اختلاف بین مردم‌سالاری بومی و اسلامی از یک طرف و دموکراسی غربی از طرف دیگر است زیرا نسل جدید و انقلابی مسلمانان بدون این‌که دغدغه‌های اصولی با سنت اسلامی داشته باشد خود را نوگراتر از مدرنیست‌ها می‌داند.

به عبارت دیگر بحث سنت و مدرنیسم که یک قرن پیش مطرح شد یک اشتباه بزرگ است. حرکت به سوی یک نظام‌رهایی‌بخش و وحدت‌گرا که مستقل از مضرات دموکراسی در غرب باشد بزرگ‌ترین دگرگونی فرهنگی مسلمانان در دو دههٔ گذشته است. اسلام یک سیستم جهانی است و گرچه به ملیت احترام می‌گذارد ولی از ناسیونالیسم دوری می‌جوید. ضمن تکیه بر مردم‌سالاری، عدالت اجتماعی، معنویات و عواطف انسانی، از قدرت‌طلبی، انحصارگرایی، جناح‌بازی، تهمت، افترا و شخصیت‌کشی که روش‌های اصلی بازیگران سیاسی امروز است و متأسفانه در رسانه‌ها در غرب و کشورهای اسلامی به دست مدعیان دموکراسی متداول شده است پرهیز می‌کند. در دنیای امروز تقریباً همه ادعای نوسازی و نوگرایی می‌کنند و مدرن بودن غرب فقط یکی از انواع این پدیده است. نوگرایی شکل‌های مختلف دارد و هیچ‌کس مخالف ترقی و تکامل به معنی حقیقی آن نیست. اختلاف در کیفیت و جهت تکامل است.

تمدن و فرهنگ اسلامی در تاریخ بشریت در سه محور پیشگام بود: نخست اسلام در ارتباطات و فرهنگ گفتاری یا شفاهی میان افراد و گروه‌ها بود که در آن اطلاعات در همهٔ ردیف‌ها در یک نسل و بین نسل‌ها جریان پیدا کرد. دوم، تولید و توزیع بی‌سابقهٔ کتاب‌ها و جزوات بود که عالی‌ترین درجهٔ یک عصر طلایی از علم، ادبیات، هنر، عرفان، فلسفه و به طور کلی دانش عقلی و نقلی را به وجود آورد. سوم این‌که تمدن اسلامی اولین تمدنی بود که ارتباطات گفتاری و مکتوب را در یک قالب واحد به بشریت ارائه داد. قرآن، حدیث، و سنت نمونه‌های بزرگ‌ترین ارتباطات میان‌فرهنگی در تاریخ هستند.

فرهنگ اسلامی همچنین از زمان طلوع خود به مدت هشتصد سال رهبری تشکیلات اطلاعاتی

بشریت را به عهده داشت. در این مدت، مسلمانان اولین نویسندگان و خطاطان حرفه‌ای را به وجود آوردند و اولین صنایع کاغذسازی و کتاب‌سازی را در سطح بین‌المللی پایه‌گذاری کردند. کارگاه‌های کاغذسازی سمرقند و آسیای مرکزی با استفاده از هنر کاغذسازی که ازچینی‌ها آموخته بودند همراه با نخستین کتابخانه‌های عظیم که از قارهٔ آسیا تا اسپانیا در قارهٔ اروپا میلیون‌ها جلد کتاب و نوشته‌های درسی را به طور رایگان در دسترس علاقه‌مندان می‌گذاشت بدون تردید عصر بی‌نظیری در ارتباطات انسانی بود که تا آن روز در دنیا سابقه نداشت. اولین دانشگاه‌ها، نخستین نظام ارتباطی و مخابراتی بین‌المللی و اولین سیستم اقتصاد و تجارت جهانی توسط فرهنگ و تمدن اسلامی شکل گرفت، نه اروپا و غرب. این زیرساخت‌های هشت قرن ارتباطی، اطلاعاتی، فرهنگی و علمی اسلام بود که در نتیجهٔ ترویج و توسعهٔ جهانی، اروپا را برای دورهٔ رنسانس آن قاره آماده کرد.

اولین منشور حقوق بشر که به طور جامع حقوق ارتباطی و رسانه‌ای را تدوین و تضمین می‌کند از طریق اسلام ارائه شد که می‌توان آن را در هشت اصل خلاصه کرد: ۱. حق دانستن و دریافت اطلاعات و به طور کلی جریان آزاد اطلاعات، ۲. حق خواندن («اقرأ»)، ۳. حق صحبت («خطبه»)، ۴. حق نوشتن و تألیف با قلم، ۵. حق مشاورت یا شورا، ۶. حق یادگیری علم و دانش، ۷. حق ترویج و تبلیغ و آزادی افکار، و ۸. حق مسافرت و آزادی عبور از مرزهای بین‌المللی یا هجرت. این اصول قرآنی همراه با اولین قانون بین‌المللی که در مورد جنگ و صلح و روابط ملت‌ها به دنیا عرضه شد در حقیقت مجموعهٔ جامعی از حقوق بشر و روابط انسانی و جهانی است که امروز موضوعات بزرگ مورد بحث در رشته‌های ارتباطات و حقوق بین‌المللی و روابط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی شده است. برای آن عده که با اصول و تمدن اسلامی آشنایی کافی ندارند جالب است بدانند که در گاهشماری اسلامی ماه‌های محرم و رمضان و ذیحجه به‌ویژه، ایام بزرگ و باشکوهی در ارتباطات جمعی و اجتماعی هستند. ولی شعاع فرهنگ اسلامی که رسانه‌های سنتی و نوین در آن فعالیت داشتند و دارند خیلی وسیع‌تر از آن است که بتوانم در این سخنرانی کوتاه شرح دهم. شاخه‌های فرهنگ اسلامی شامل زبان عربی به عنوان زبان قرآن و زبان مشترک بین مسلمانان و زبان‌های گرانبهای سرزمین‌های اسلامی مانند فارسی و ترکی، هنر، زیباشناسی، شعر، ادبیات، عرفان، فلسفه، معرفت‌شناسی، معماری و بدون تردید سنت کلام و سیستم قانونی و قضایی و حقوقی جامع آن یعنی فقه و اجتهاد است.

در طول تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی، پنج اصل مهم جریان اطلاعات و ارتباطات دنیای اسلام را هدایت و راهنمایی کرد و تا چهارصد سال قبل کم وبیش نظام‌های ارتباطی و فرهنگی کشورهای اسلامی از طریق این اصول پایه‌گذاری شده بودند: توحید به عنوان یک تئوری وحدت‌گرای

اطلاعاتی و ارتباطی؛ امت به عنوان مفهوم جهانی جامعه؛ تقوا که نشانگر یک سیستم اخلاقی است؛ امر به معروف و نهی از منکر به صورت یک دکترین و منشور مسئولیت فردی و اجتماعی؛ و امانت به عنوان یک اعتماد خدادادی در تشخیص مرزهای حاکمیت فردی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی. با رکود جوامع اسلامی از آغاز قرن چهاردهم میلادی تا این اواخر، که شرح علل داخلی و خارجی آن در این‌جا نیست و با ظهور تمدن غرب به عنوان یک سیستم مقتدر و جهان‌گشا، نه تنها زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی دنیای اسلام کهنه شد بلکه با توسعهٔ صنعت چاپ و اختراعات جدید اطلاعاتی و ارتباطی مانند تلفن، تلگراف، رادیو، تلویزیون، ماهواره و سینما ... در غرب نه تنها این گونه تکنولوژی‌ها با ارزش‌ها و ایدئولوژی غربی به کشورهای اسلامی معرفی شدند بلکه تمام سیستم حقوقی و مدنی و سیاستگذاری خود مانند قوانین اساسی را نیز به کشورهای اسلامی تحمیل کردند.

اساس مطبوعات و رسانه‌های جمعی به‌اصطلاح مدرن امروزی کشورهای اسلامی از آغاز تاکنون در چارچوب و الگوی اصلی و تفکر غرب ریخته شده است و با تمام اصلاحاتی که به عمل آمده است، مطبوعات و رسانه‌ها اسیر فلسفه و شیوه‌های متداول غرب هستند. قوانین و مقررات کشورهای اسلامی در موضوع مطبوعات و رسانه‌ها البته با غرب تفاوت کلی دارند ولی با برداشت‌های غربی اعمال می‌شوند. تا موقعی که قالب عوض نشود، روش‌ها و اهداف نیز عوض نخواهد شد. در کشورهای اسلامی، به‌خصوص ایران، رسانه‌های سنتی، هم گفتاری و هم مکتوب، نه تنها در مقابله و رویارویی با رسانه‌های جمعی جدید اهمیت خود را از دست نداده‌اند بلکه با مشروعیت ویژه‌ای که در جامعه دارند تحرک بیشتری در دو دههٔ اخیر پیدا کرده‌اند. انقلاب اسلامی ایران نشانهٔ بارز آن در عصر حاضر است زیرا این انقلاب مرهون تحرک و ابتکار زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی سنتی بوده و هست.

در دو دههٔ اخیر در کشورهای اسلامی، به‌ویژه در کشورهایی مثل ایران و مصر و ترکیه کوشش برای تدوین یک الگوی مطبوعاتی و رسانه‌ای اسلامی افزایش یافته است.

تدوین این الگو در ایران بیش از مصر و ترکیه و سایر کشورهاست. زیرا نظام سیاسی در دست اسلامگرایان و انقلابیون است ولی همین طور که تحولات داخلی این کشورها به‌ویژه در یک سال اخیر نشان داده است، عوامل غرب‌منش با حمایت قدرت‌های غربی در مقابل این تغییرات از خود مقاومت خشونت‌آمیزی نشان می‌دهند، به طوری که در قرن اخیر در کشورهای اسلامی مطبوعات و رسانه‌های مدرن آلت و ابزار سلطه‌جویان داخلی و خارجی بودند ولی در آستانهٔ قرن جدید این مطبوعات و رسانه‌ها هستند که به آوردگاه متفکران اسلامی و پیروان افکار و روش‌های غربی تبدیل شده‌اند.

استکبار و کشورهای اسلامی (۱۳۷۸/۰۵/۰۷)

مرگ شاه حسن (مغرب) و شاه حسین (اردن) هر دو نشانهٔ آغاز قرنی است که به‌زودی به پایان می‌رسد. آنچه به نام امپریالیسم در قرن نوزدهم معروف شد امروز در آستانهٔ قرن بیست و یکم نه تنها از بین نرفته بلکه شدت نیز گرفته است و ما آن را استکبار می‌نامیم. استکبار، این مفهوم قرآنی، همهٔ خواص آشکار و پنهان امپریالیسم را در بر دارد. در تعریف و تبیین آنچه که در چارچوب سلطه گرایی ملی و بین‌المللی «جهانی‌سازی» امروزی صورت می‌گیرد من مفهومی که بهتر از استکبار باشد پیدا نمی‌کنم. استکبار نه تنها یک واژهٔ اصیل اسلامی در رابطه با انسان‌ها و دولت‌هاست بلکه از جنبهٔ علمی و نظری و تجربی، بیانگر ابعاد مختلف سلطه گرایی بشری از جمله امپریالیسم کهنه و جدید در طول تاریخ است. امپریالیسم غرب به طور خلاصه فقط نوعی از استکبار است که همیشه در دنیا موجود بوده است و برای آن نمی‌توان دورهٔ تاریخی ویژه‌ای پیدا کرد. قرآن کریم در سورهٔ بقره، آیهٔ ۳۴ می‌فرماید «اَبیٰ و استکبر و کان من الکافرین» و در سورهٔ جاثیه، آیهٔ ۳۱ آمده است که «و امّا الذین کفروا افلم تکن آیاتی تتلیٰ علیکم فاستکبرتم و کنتم قوماً مجرمین». استکبار هم از صفات شیطان و هم از صفات کفار است.

جنگ جهانی اول که در سال ۱۹۱۴ میلادی شروع شد و با کنفرانس صلح ۱۹۱۹ میلادی در پاریس پایان یافت نه تنها سرنوشت امپراتوری عثمانی (ترکیه) بلکه آیندهٔ دنیای سیاسی اسلام را برای غیر اعراب برای سال‌ها تعیین کرد. اروپایی‌ها پس از ششصد سال جنگ و مبارزه علیه مسلمانان در اروپا این بار موفق شدند که قدرت سیاسی اسلام را مهار کنند. دیوید لوید جورج سیاستمدار انگلیسی اعلام کرد که امپراتوری انگلستان در شرق به آرزوی نهایی خود رسید. قرارداد پاریس، نه تنها عثمانی را به کشور کوچک‌تری محدود کرد بلکه سرزمین‌های اسلامی شمال آفریقا مانند مراکش و تونس و الجزایر و کشورهای خاور میانه مانند فلسطین، سوریه، لبنان، عراق و بقیه را بیش از پیش زیر سلطهٔ قدرت‌های اروپا درآورد.

در آغاز قرن بیستم و خاتمهٔ جنگ جهانی اول بود که با انهدام و سقوط دو امپراتوری دیگر در اروپا یعنی امپراتوری روسیه و امپراتوری اتریش و مجارستان، حکومت‌های موروثی و سلطنتی این قاره تقلیل یافت ولی همین استکبار جهانی در دنیای اسلام دست به تأسیس نظام‌ها و سلسله‌های جدید سلطنتی موروثی زد و ملوک‌الطوایفی و تفرقه را در همهٔ کشورهای اسلامی ترویج کرد. انگلیسی‌ها خاندان پهلوی را با رضا شاه در ایران مستقر کردند و با تقسیم سرزمین اعراب به تکه‌های کوچک‌تر نظام‌های سلطنتی جدید را در مصر، عراق، اردن و عربستان به وجود آوردند. فلسطین تحت حمایت لندن قرار گرفت و فرانسوی‌ها با سیاست استکباری خود به شمال آفریقا و مغرب که متشکل از مراکش

و تونس و الجزایر بود چنگ انداختند. استکبار حتی اجازه نداد اعراب که در جنگ اول به حمایت از متفقین علیه برادران و خواهران مسلمان خود صف آرایی کرده بودند، در کنفرانس پاریس شرکت کنند و ایران که تحت حکومت قاجار و به زمامداری مستوفی‌الممالک اعلام بی‌طرفی کرده بود نه تنها صدایی در این کنفرانس نداشت بلکه یک سال بعد گرفتار قرارداد تحمیلی وثوق‌الدوله عامل انگلستان شد و فقط با مبارزات شخصیت‌هایی مثل مرحوم آیت‌الله مدرس بود که چنین پیمان استعماری به تصویب مجلس آن روز نرسید.

جنگ جهانی دوم و کنفرانس‌های صلح تهران و یالتا بین چرچیل واستالین و روزولت نه تنها وضع مسلمانان را بهبود نبخشید بلکه موجب تجزیهٔ بیشتر ممالک اسلامی شد و نظام‌های موروثی سلطنتی و یا فرنگی‌مآب سکولار اروپایی را در سراسر آسیا و آفریقا توسعه داد. صهیونیسم با حمایت استکبار جهانی، فلسطین را به اسرائیل تبدیل کرد. از اندونزی گرفته تا الجزایر و تونس عاملان سیاست جهانی غرب یا غرب‌زدگان بومی به زمامداری رسیدند و هر یک ازشیخ‌نشینان خلیج فارس به‌تدریج به نظام‌های دولت ـ ملت سلطنتی و موروثی «مستقل» ارتقا یافتند. در اواسط قرن نوزدهم سرزمین‌های اسلامی دو سلطان بیشتر نداشت، سلطان عثمانی و سلطان ایران. در اواسط قرن بیستم با سپری شدن دورهٔ به‌اصطلاح «امپریالیسم» ممالک اسلامی آسیا و آفریقا به پنجاه کشور سلطنتی موروثی و یا جمهوری نظامی و دیکتاتوری تقسیم شده بود! در حقیقت امپریالیسم نمرده بود فقط دست به دست می‌گشت و با افول قدرت‌های انگلیس و فرانسه این بار تحت عنوان «ابرقدرت» امریکا و «ابرقدرت» شوروی جلوه می‌کرد.

ملی گرایی یاناسیونالیسم اعراب، ایران، اندونزی و پاکستان تحت زمامداری رهبرانی مثل ناصر، مصدق، سوکارنو و جناح نتوانست در مقابل استکبار جهانی که آن روزها به امپریالیسم نو مشهور بود طاقت بیاورد و گرچه کودتای افسران و نظامیان در مصر و عراق به سلطنت فاروق و فیصل خاتمه داد ولی با احداث نهادهای غربی و جناحی و شعارهای تجددگرایانهٔ لیبرال وسوسیالیستی، زمینه را برای حکومت‌های دیکتاتوری و استبدادی فردی که مورد حمایت غرب به‌ویژه واشینگتن و مسکو بود، فراهم کرد. سادات و شاه‌حسین و شاه‌حسن نمایندهٔ رژیم‌هایی بودند که بدون حمایت استکبار جهانی نمی‌توانستند دوام پیدا کنند. در این شرایط بود که انقلاب اسلامی ایران به عنوان یک حماسهٔ اصیل اسلامی و یک نیروی فرهنگی وسیاسی ودینی مانند طوفانی به صف استکبار جهانی که به مدت یک قرن و نیم دنیای اسلام را در چنگ خود داشت شکاف وارد کرد. دشمنی غرب و غربزده‌ها با انقلاب اسلامی وکوشش مداوم و روزانهٔ آن‌ها در منحرف کردن این نهضت بزرگ که به مدت دو دهه تا امروز ادامه دارد باید در این چارچوب تاریخی سیاسی درک شود.

در تاریخ، سلطنت و امامت دو پدیدهٔ مختلف هستند و تناقض آن‌ها در آیین و شریعت اسلامی نهفته است و هیچ گاه با یکدیگر سازگاری نداشته‌اند. در ادوار گذشته محبوبیت زمامداران سرزمین‌های اسلامی با انبوه امت اسلامی در مساجد و مجالس ختم اندازه‌گیری می‌شد. امروز محبوبیت شاهان و رؤسای جمهور کشورهای اسلامی با میزان پشتیبانی آن‌ها در محافل غرب و با شرکت سران دولت‌های اروپایی و امریکایی در تشییع جنازه و پوششی که سی‌ان‌ان و بی‌بی‌سی به این‌گونه وقایع می‌دهند مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. شاه حسین و شاه حسن هر دو از حمایت بی‌حد دولت‌های اروپایی و امریکایی و نهادهای وابسته به آن‌ها برخوردار بودند. کارنامهٔ حقوق بشر هر دو سلسله، به اظهار خود واشینگتن و لندن در سطح بین‌المللی درخشان نیست. جانشینان این دو سلطان مانند خودشان تربیت‌شدهٔ غرب هستند ولی طبق گفتهٔ مطبوعات غرب، زبان عربی این دو شاه جدید به خوبی پدرشان نیست و انگلیسی و فرانسوی را بهتر از زبان بومی صحبت می‌کنند. بزرگ‌ترین مشکل مراکش و اردن مانند بسیاری از ممالک عربی واسلامی این است که گرچه نظام‌سیاسی و اقتصادی دنیا در این نیم قرن متحول شده است ولی در نظام‌هایی مثل مراکش و اردن تغییراتی رخ نداده است. رژیم‌های منفعل سنتی نخواهند توانست در مقابل جهانشمولی استکبار امروزی ایستادگی کنند.

امروز ما نباید در جست‌وجوی «مفهوم امپریالیسم جهانی» بلکه باید در جست‌وجوی «مفهومی برای امپریالسیم جهانی» باشیم. کوتاه سخن این‌که نظام‌بین‌المللی یک نظام دیکتاتوری است و ما آن را استکبار می‌نامیم. امپریالیسم فقط یک بعد تاریخی از این دگرگونی ملی و بین‌المللی است. استکبار داخل و خارج نمی‌شناسد و عاملان و نشانه‌های آن را می‌توان در سطح ملی و جهانی مشاهده کرد. نشانه‌ها و ویژگی‌های مستکبران بارها و به‌تفصیل در قرآن کریم یادآوری شده است. برخی از آن‌ها که این روزها بسیار رواج دارند عبارتند از: ۱. نشنیدن سخنان حق و واکنش پرخشم و غیرعاقلانه در برابر آن‌ها که در سورهٔ لقمان، آیهٔ هفتم، خلاصه شده است. ۲. مسخره کردن اهل ایمان و رهبر الهی که در سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۲ و هود، آیهٔ ۳۸ آمده است. ۳. تکذیب و شخصیت‌کشی که در سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۷ بدان اشاره شده است. ۴. و بالأخره شکنجهٔ مسلمان‌ها و نابودی نسل انسان در سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۹ که می‌فرماید: «و اذ نجّیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب و یذبّحون ابناءکم.» آیا این همانی نیست که در عصر ما در مناطقی مانند بوسنی، فلسطین، کوزووو و چچن صورت می‌گیرد؟

ماهیت ارتباطات در آستانهٔ قرن بیست و یکم (۱۳۷۸/۰۵/۱۴)

مقالهٔ ذیل خلاصهٔ سخنرانی پروفسور حمید مولانا در مراسم افتتاحیهٔ کنگرهٔ جهانی سازمان بین‌المللی

پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه است که از امروز به مدت پنج روز در دانشگاه لایپزیگ در آلمان آغاز به کار کرده است. پروفسور مولانا هفت سال قبل به ریاست این سازمان جهانی علمی که بیش از دو هزار دانشگاه و استاد از سراسر دنیا عضو آن هستند انتخاب شد.

* * *

یک ربع قرن پیش وقتی که کنگرهٔ جهانی سازمان بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها در شهر لایپزیگ در آلمان شرقی تشکیل شد، جنگ سرد بین بلوک‌های غرب و شرق به رهبری امریکا و شوروی سابق به اوج رسیده بود. بیش از یک دهه از احداث دیوار برلین که آن شهر را به دو قسمت شرق و غرب تقسیم کرده بود می‌گذشت. آلمان شرقی جزو رژیم‌های تندروی کمونیست بود و دانشگاه لایپزیگ آن روزها به نام دانشگاه کارل‌مارکس شناخته می‌شد. در ایران شاه معدوم حزب رستاخیز خود را تشکیل داده بود و با همکاری اسرائیل در برابر تحریم نفتی غرب توسط اعراب که بر اثر جنگ مصر و اسرائیل به وجود آمده بودبی‌اعتنایی می‌کرد و سعی داشت به نمایندگی امریکا با فروش هرچه بیشتر نفت به غرب خوش‌خدمتی خود را به‌حامیانش بهتر ثابت کند.

بیست و پنج سال قبل من در آن کنفرانس در همین دانشگاه گزارشی تحت عنوان «رسانه‌های جمعی، نخبگان و نظام‌های ملی در خاور میانه» ارائه دادم که در مجموعه مقالاتی که آن زمان در دو جلد از طرف سازمان بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها چاپ شد منتشر گردید و خلاصهٔ آن نیز به زبان‌های فرانسوی و آلمانی و روسی ترجمه شد. خلاصهٔ آن گزارش به شرح ذیل است: ۱. رسانه‌های جمعی کشورهای اسلامی و محتویات و ایدئولوژی‌های آن‌ها اغلب وارداتی از غرب است و توجهی به اسلام و فرهنگ خود ندارند. ۲. در کشورهای اسلامی، مشروعیت رسانه‌ها با رسانه‌های سنتی مثل مساجد، حوزه‌های علمیه، بازار و تکیه‌ها، هیئت‌ها و انجمن‌های اسلامی و حسینیه‌ها است و مردم اعتمادی به مطبوعات ندارند و اعتبار زیادی برای رسانه‌ها قائل نیستند. ۳. مهم‌تر از همه این‌که اگر انقلابی در آینده در یک کشور اسلامی مثل ایران صورت گیرد، این انقلاب به رهبری روحانیون و معتقدان به اسلام تحقق خواهد یافت و رسانهٔ اصلی آن مسجد خواهد بود.

در آن مقاله به‌تفصیل از مشروعیت زیرساخت‌های سنتی و تحرک نهادهای اسلامی که در مقابله با سازمان‌های رسمی دولتی و دیوان‌سالاری غرب‌نما وجود داشتند صحبت کردم. آن روزها هنوز از جامعهٔ مدنی چه در شرق و چه در غرب صحبتی در میان نبود و مسئلهٔ حقوق بشر نیز به سبک امروزی در دستور روز قرار نگرفته بود. جناح چپ از دموکراسی و سوسیالیسم و علیه بورژوازی سخن می‌گفت و جناح راست از برتری‌های «دنیای آزاد» و سرمایه‌داری داد سخن می‌داد. نظریهٔ من در آن مقاله این بود که مردم‌سالاری و جامعهٔ مدنی در ایران در زیرساخت‌های سنتی و اسلامی و ملی ویژهٔ

خود نهفته است و مساجد، بازار،حسینیه‌ها، انجمن‌ها، حوزه‌ها و هزاران مراکز سنتی و ملی سال‌ها است که ریشه‌ها و شبکه‌های اصیل این پدیده را تشکیل داده‌اند. در آن گزارش به عنوان مثال ارتباطات کلامی و مردمی شخصیت‌های اسلامی مانند آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و دانشمند و واعظ معروف حسینعلی راشد در ایران را تشریح کردم و در سؤال و جوابی که پس از خاتمهٔ ارائهٔ گزارش من صورت گرفت از مشروعیت و رهبری آیت الله خمینی که آن روزها در عراق در تبعید به سر می‌بردند یاد کردم. همچنین در این مقاله بود که تأکید کردم چگونه مطبوعات و رسانه‌های آن زمان ایران تحت کنترل رژیم حاکم، به طور حیله گرانه دم از اصلاح‌طلبی و دموکراسی و تجدد می‌زنند.

ایران قرار بود به‌سوئیس و سوئد خاورمیانه تبدیل شود. نظام کمونیسم شوروی و آلمان شرقی قرار بود ازکاپیتالیسم امریکا جلو بیفتد. رهبران عرب فکر می‌کردندناسیونالیسم مصر و عراق و سوریه آن‌ها را نجات خواهد داد و ترکیه به عنوان یک نظام مدرن معرفی می‌شد. امریکا قرار بود در جنگ ویتنام پیروز شود و ... همه چیز درست‌برعکس از آب درآمد. امروز پس از ۲۵ سال کنگره در شهر لایپزیگ برگزار می‌شود. اکنون در آستانهٔ قرن بیست و یکم شاهد یکی از بزرگ‌ترین تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهانی هستیم. در این ۲۵ سال یک امپراتوری بزرگ به نام شوروی از بین رفته است،اولین نظام اسلامی در ایران مستقر شده است وبیش از پانزده کشور و جمهوری جدید و مستقل به نظام بین‌المللی افزوده شده‌اند. شادی غرب پس از فروپاشی شوروی به نگرانی و تأمل تبدیل شده است. آن‌ها که اوایل سقوط رژیم‌های شوروی و اروپای شرقی از «پایان تاریخ» و «پیروزی لیبرالیسم» صحبت می‌کردند اکنون از جنگ تمدن‌ها سخن می‌گویند. جامعهٔ مدنی، دموکراسی، کثرت‌گرایی، جهانشمولی و حقوق بشر مفاهیمی هستند و معلمان و دانشجویان و گروه به‌اصطلاح روشنفکران آن‌ها را به کار می‌برند بدون آن‌که به قدر کافی این‌گونه مفاهیم و ریشهٔ آن‌ها به طور انتقادی و دقیق تعریف شده باشد. خیلی‌ها از اصطلاحاتی نظیر «پست‌مدرنیته» یا فرامدرنی در صحبت‌های خود استفاده می‌کنند بدون این‌که مدرنیته را درک کرده باشند یا به تشییع جنازهٔ آن رفته باشند.

امروز کسی نیست که حقایق را انکار کند و آنچه در این یک ربع قرن اتفاق افتاده است مانند یک پردهٔ سینما جلوی ما است. یک شباهت و یک تفاوت بین انقلاب در ایران و تحولات در اروپای شرقی و روسیه وجود دارد. شباهت در آن‌جا است که هر دو رستاخیز علیه سلطه گرایی و رژیم‌های استعماری بود ولی تفاوت در این‌جاست که انقلاب اسلامی ایران الگوی مشخصی برای جایگزینی رژیم سابق داشت در حالی که در روسیه و اروپای شرقی الگوی جدیدی که جانشین رژیم کمونیستی

باشد، ارائه نشد و نظام مستقیماً به دست سرمایه‌داری غرب افتاد.

در ایران، نظام دولتی و سیاسی اسلامی شد ولی چون یک الگوی اسلامی مطبوعاتی تبیین نشده بود با آزادی و امتیازهای جدیدی که اخیراً داده شده بخشی از مطبوعات و رسانه‌های این کشور نیز تحت نفوذ الگوهای وارداتی غرب قرار گرفته است.

شک نیست که در پایان قرن بیستم، تغییرات مهمی در عرصهٔ جهانی و در زمینهٔ ارتباطات بین‌المللی به وقوع پیوسته است. با نگاهی به گذشته درمی‌یابیم که بسیاری از عناوین مربوط به نظام بین‌المللی و ارتباطات جهانی و مطبوعات و رسانه‌ها، از نظام پس از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد و دنیای غرب نشئت گرفته است. اهمیت فزایندهٔ این جریان‌ها، به‌ویژه در زمینهٔ فرهنگی، مستلزم بازنگری در چگونگی ارتباطات جوامع در محدودهٔ بین‌المللی است. بر ما است که واژه‌ها و مفاهیم و الگوهای خود را تازه‌تر، و با تحولات موجود منطبق سازیم. در جهان امروز دیگر نمی‌توان تلقی کلاسیک از ارتباطات بین‌المللی یعنی روابط متقابل بین دولت‌ها و نخبگان سیاستگذار را به عنوان تنها جنبهٔ مطالعات ارتباطی در نظر گرفت. افزایش مراودات فردی و اقتصادی در سطح جهانی، به همراه تغییرات به عمل آمده در ماهیت دیپلماسی و تبلیغ و پروپاگاند تماماً بیان‌کنندهٔ وسعت به وجود آمده در معنای «بین‌المللی» این عرصه و همچنین در روابط بین‌المللی به طور کلی است.

پایان جنگ سرد می‌توانست نقطهٔ پایانی باشد بر بسیاری از دسته‌بندی‌ها که گروه‌های اجتماعی مختلف را از هم جدا ساخته بود. بیش از هر چیز این اتحاد را می‌توان در به هم پیوستن دوبارهٔ دو آلمان مشاهده کرد ولی در منطقهٔ بالکان و در کشورهایی مثل چک و اسلواکی این امر به تجزیه انجامید. گروه‌های مذهبی و زبانی و ملی قادر بودند بر تعلقات مشترکی که تا پیش از این در نتیجهٔ ستیز ابرقدرت‌ها از هم گسسته شده بود پافشاری کنند. دیوار برلین اساساً هم حصار فرهنگی و هم حصار ایدئولوژیک به حساب می‌آمد ولی سقوط دیوار برلین نباید ظهور دروازهٔ باز برای سلطه‌گرایی نوع دیگر باشد. شناخت و تحلیل غیرانتقادی و محدود تکنولوژی اطلاعاتی، نقش مهمی در تحولات امروزی جهان ایفا می‌کند، و در نتیجه، پیدایش یک جامعهٔ اطلاعاتی را در امتداد پدیدهٔ دیگری قرار می‌دهد. «فرانوگرایی» دیدگاهی است که عامل تجدید ساختار جامعه را تکنولوژی‌های اطلاعاتی می‌داند و جز این‌که فرهنگ را به زیر سلطهٔ تکنولوژی اطلاعاتی درآورد کمک دیگری نخواهد کرد. این‌جاست که انتقاد از تکنولوژی اطلاعاتی به طور ناقص بر همان مبنایی اعمال می‌شود که اساس همان تکنولوژی است، یعنی توجیه ابزاری. در این شیوه از دخالت و کاربرد مفاهیمی چون اخلاقیات و سببیت شدیداً غفلت شده است. بنابراین جای شگفتی نیست، اگر برای انقلاب جهانی هیچ‌گونه مبنای ایدئولوژیک در نظر گرفته نشده است.

ما باید به متنوع‌تر کردن دیدگاه‌های فرهنگی و افزایش توانایی برای جذاب‌تر کردن رشتهٔ ارتباطات، به کاوش در راه‌ها و آرای جدید بپردازیم. اگر به این منابع بالقوه اعتنا نکنیم، شاید نسل‌ها و دهه‌های دیگری را پشت سر بگذاریم بدون این‌که تلاش عمده‌ای در جهت حرکت واقعی در زمینهٔ نحوهٔ تفکر و تحقیق انجام داده باشیم.

ظهور و سقوط مدرن (۱۳۷۸/۰۵/۲۱)

هفتهٔ گذشته بیش از دویست و پنجاه استاد و پژوهشگر علوم ارتباطات بین‌المللی و رسانه‌ها برای شنیدن سخنرانی یک کشیش مسیحی که در جریان تغییر و تحولات ده سال قبل آلمان شرقی و سقوط دیوار برلین و اتحاد آلمان نقش مهمی داشت در کلیسای بزرگ سنت نیکولاس در شهر لایپزیگ گرد آمده بودند. در تاریخ چهل و دو سالهٔ «سازمان بین‌المللی پژوهش علوم ارتباطات و رسانه‌ها» این اولین باری بود که نخبگان فرهنگی و پژوهشی بیش از یکصد کشور دور هم جمع شده بودند و با اشتیاق فراوان به داستان رسانه‌های سنتی وجنبش‌های اعتراض آمیز آلمان شرقی که باعث سقوط رژیم کمونیست شد گوش می‌دادند. در این سخنرانی که یک ساعت و نیم به طول انجامید این کشیش مسیحی به‌تفصیل شرح داد که چگونه از آغاز سال ۱۹۸۰ میلادی (دو سال بعد از انقلاب اسلامی ایران) او و همکاران روحانی‌اش با درک کامل از نهضت‌های دینی وسیاسی در سطح بین‌المللی و نبود آزادی‌های مطبوعاتی و رادیو و تلویزیون و آزادی بیان در آلمان شرقی، سعی کردند هسته‌های نهضت آزادیخواهانهٔ آن سال‌ها را که نخست به‌جنبش «صلح» معروف شده بود از طریق رسانهٔ سنتی یعنی کلیسا بین مردم و به‌ویژه جوانان توسعه و ترویج دهند.

سیاست ضد دینی رژیم آلمان شرقی همراه با مقررات استبدادی حزب حاکم کمونیست حس همبستگی را بین مردم آلمان شرقی در جهت یک بسیج عمومی افزایش می‌داد و گرایش فوق‌العاده به معنویات بین طبقات مختلف به وجود آمده بود.

جلسات عبادت و وعظ کلیسای سنت نیکولاس که با چند صد نفر شروع شده بود، در دههٔ ۱۹۸۰ به سایر کلیساهای آلمان شرقی توسعه یافت به طوری که اولین تظاهرات عظیم علیه رژیم کمونیست که در آلمان شرقی در شهر لایپزیگ صورت گرفت و در آن دویست هزار نفر شرکت داشتند توسط مردم این شهر از طریق کلیسا برگزار شد. از طریق شبکه‌های دینی و کلیسا بود که در تابستان ۱۹۸۹ هزاران نفر از مردم آلمان شرقی در مراکز ملی و دولتی و مذهبی چکسلواکی و لهستان تحصن کردند و از بازگشت به آلمان شرقی تا سقوط رژیم خودداری ورزیدند.

سخن گفتن کشیش کلیسای سنت نیکولاس باکارشناسان و استادان و پژوهشگران علوم ارتباطات

و رسانه‌ها از چند جهت جالب و تاریخی بود. نخست این‌که نشان می‌داد تا چه حد انقلاب اسلامی ایران وجنبش‌های دینی وسیاسی مسلمانان در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ در نهضت‌های آزادیخواهانهٔ اروپای شرقی و در تحرک نهادهای مذهبی وکلیسای مسیحیان تأثیر داشته است. دوم این‌که، مطالعه و تحقیق در ارتباطات اجتماعی و جمعی بدون درک و اطلاعات دقیق وکامل از نحوهٔ فعالیت و ظرفیت و مشروعیت رسانه‌های سنتی ناقص و در حقیقت غیر علمی است. سوم این‌که، نظام‌های سکولار (غیردینی) همان قدر که با کنترل مطبوعات و رادیو و تلویزیون مدرن قادر به کنترل و تغییر افکار هستند، به همان اندازه نیز به علت محدودیت‌های دیوان‌سالاری و تکنولوژی و ناهنجاری و بی‌عاطفه گری می‌توانند مورد تنفر و بی‌اعتمادی و انزجار مردم قرار گیرند و مشروعیت خود را از دست بدهند. چهارم این‌که، زیرساخت‌های سنتی و دینی و فرهنگی با مشروعیت و قدرت بومی خود در هر کشوری، به تاریخ و سنت و پایه‌های اساسی یک جامعهٔ مدنی و یک مردم‌سالاری حقیقی بستگی دارند.

سخنرانی این کشیش و اجتماع این گروه از اندیشمندان علوم ارتباطات بین‌المللی در این کلیسا بار دیگر توجه مرا به تحولات عظیمی که در صحنهٔ سیاست و فرهنگ بین‌المللی ایجاد شده است جلب کرد. در میان حاضران کسانی بودند که عقدهٔ ایدئولوژی مارکسیستی یاکاپیتالیستی سال‌های پیش، آن‌ها را ازکلیسا و مسجد و دین و مذهب دور نگاه می‌داشت و خودباختگی آن‌ها به نظام‌های سیاسی و اقتصادی مدرن به قدری بود که حضور در یک معبد و گوش دادن به یک روحانی را عار می‌پنداشتند و تحولات جهانی آنان را مجبور کرده بود که در الگوها و افکار خود تجدید نظر کنند. در حقیقت کنفرانس بین‌المللی «رسانه‌ها، دین و فرهنگ» که دو هفته قبل در دانشگاه ادینبورگ در اسکاتلند (بریتانیا) تشکیل شده بود و کنگرهٔ سالیانهٔ سازمان بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها (IAMCR) که در شهر لایپزیگ برگزار شده بود هر دو نشانهٔ توجه جدی اندیشمندان به مرکزیت دین درجنبش‌های اجتماعی دهه‌های اخیر و رابطهٔ آن بارسانه‌های سنتی و نو وهمچنین نقش معنویات به عنوان سنگر مقاومت در مقابله با عوامل منفی دنیای «مدرن» امروز می‌باشد.

ده سال از سقوط رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی و فروپاشی دیوار برلین که دو بلوک شرق و غرب اروپا را از هم جدا کرده بود می‌گذرد. تحولات ده سال قبل در اروپای شرقی نه انقلاب بود و نه اصلاح. زیرا انقلاب بنیاد رژیم حاکم را به کلی از میان برمی‌دارد و به جای آن زیرساخت مشخصی که انقلابیون الگوی آن را ترسیم کرده‌اند، استوار می‌شود. در تحولات اروپای شرقی و شوروی سابق اکثریت حزب حاکم که قلباً اعتقاد و ایمانی به مکتب و نظام کمونیسم نداشتند، با وزش باد تغییر جهت دادند و در عرض چند ماه جهت حفظ منافع خود طرفداران پر و پا قرص سرمایه‌داری و دموکراسی

غرب شدند و اکنون مشاغل عالی و پست‌های مهم دولتی و ملی را هم در دست دارند. تحولات اروپای شرقی و روسیه یک جریان اصلاح‌طلبی واقعی نیز نبود زیرا با فرار و تعویض سنگرها و جبهه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، نه فرصت دفاع و اصلاح پیدا کردند و نه کنترل سرنوشت خود را داشتند و نه الگوی اصیلی ارائه دادند. امروز زمامداران روسیه و اروپای شرقی کسانی هستند که دهه‌ها در دیوان‌سالاری و حزب کمونیست تحت شعارهای حمایت از «پرولتاریا و زحمتکشان» جوامع خود و دیگران را به گمراهی و نفاق کشاندند و زیر پرچم سرخ رژه رفتند و اکنون به نام دموکراسی و جهانشمولی مدافعان و عاملان اصلی نظام سرمایه‌داری غرب در کشورهای خود شده‌اند و برای به دست آوردن آنچه سال‌ها از آن محروم بودند به اردوگاه امریکا و اروپای غربی پیوسته‌اند و از آن‌ها تقلید می‌کنند.

اگر تحولات ده سال قبل شوروی سابق و اروپای شرقی انقلاب و اصلاح نبود، پس چه اسمی باید بر روی آن گذاشت؟ خود اروپای شرقی‌ها و حتی روس‌ها این جریان و تحولات دهۀ گذشته را «تغییر» می‌نامند، چیزی که در آلمان شرقی و زبان آلمانی به لغت «ونده» (Wende) یعنی تغییرات و وارونه شدن معروف شده و شهرت پیدا کرده است. ماهیت و جهت این «تغییر» است که این روزها در سراسر اروپای شرقی و روسیه مورد تأمل و بحث و اختلاف نظر قرار دارد. در روسیه و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی مردم عادی آنچه که سال‌ها به عنوان تساوی طبقاتی در خدمات بهداشتی و آموزش و پرورش و رفاه عمومی به دست آورده بودند، از دست داده‌اند و نظام‌های اجتماعی جدیدالتأسیس در چارچوب سرمایه‌داری امریکا و اروپای غربی نه تنها به پیدایش طبقۀ جدیدی از نخبگان و سوداگران سیاسی و اقتصادی منتهی شده است، بلکه مشکلات شهروندی و فقر و جنایت و ناامنی نظام غرب نیز با سرعت فوق‌العاده‌ای در این مدت ده سال به اروپای شرقی و روسیه سرایت و در آن گسترش پیدا کرده است. هتل‌ها و آسمان‌خراش‌های جدید، فروشگاه‌های کالاهای لوکس، رستوران‌های شیک، در بسیاری از شهرهای بزرگ اروپای شرقی افزایش یافته‌اند. ولی این‌ها فقط برای استفادۀ شهروندان مرفّه و توریست‌های مرفّه است و توانایی مردم عادی از برکات تمدن سرمایه‌داری امریکا به ساندویچ‌های مک دونالد خلاصه می‌شود. مطبوعات و رسانه‌ها که در رژیم‌های گذشتۀ کمونیستی، تحت کنترل و ادارۀ دولت و حزب کمونیست بود، در عرض این ده سال به کلی «تغییر» کرده و این بار به دست عدۀ معدودی سرمایه‌دار و فرصت‌طلب و چند سازمان بازرگانی انحصاری که به «غول رسانه‌ها» معروف شده‌اند، نشر و توزیع می‌شود. رادیو و تلویزیون اروپای شرقی و روسیه کپی کاملی از الگوی امریکا و غرب شده و در بعضی کشورها مانند مجارستان برنامه‌های ضد اخلاقی و پورنوگرافی تلویزیون بدون هیچ گونه کنترل در دسترس عامه و حتی کودکان قرار دارد.

این تناقض نوگرایی و این چالش مادی و معنوی که امروز در کشورهای اروپا به‌ویژه آلمان در نتیجهٔ یک قرن «تغییر» به وجود آمده به‌خوبی در عنوان نمایشگاه بزرگ نقاشی آثار دوران نازی هیتلری و سوسیالیست کمونیستی که اکنون در وایمار یکی از شهرهای آلمان شرقی برگزار است، مشهود است. برگزارکنندگان این نمایشگاه عنوان «ظهور و سقوط مدرن» را برای این نمایشگاه هنری انتخاب کرده‌اند زیرا وایمار شهری است که اجلاسیهٔ جمهوری جدید آلمان به نام «وایمار» پس از پایان جنگ اول جهانی در سال ۱۹۱۹ در این شهر تشکیل شد و دوران سیاسی و هنری و اقتصادی «مدرن» آلمان با آغاز قرن بیستم قوت گرفت. هم نازی‌ها و هم کمونیست‌ها با نوگرایی‌های ویژهٔ خود به «مدرنیتهٔ» هیئت حاکمه و طبقات بالا حمله کردند و سعی کردند هنر و نقاشی و نظام ادعایی «رئالیستی» خود را خارج از بورژوازی بدانند و آن را مردمی جلوه دهند ولی در خاتمه هر دو با شکست مواجه شدند، زیرا «رئالیسم» آن‌ها شکل دیگری از «مدرنیسم» بود. وایمار امسال به نام «شهر فرهنگی اروپا» نامیده شده است. شهری که وطن و محل سکونت شاعران بزرگ آلمان مثل گوته و شیلر بوده و موسیقی‌دان معروف یوهان زباستیان(سباستیان) باخ بسیاری از آثار خود را در آن‌جا تنظیم کرده است. سؤال بزرگ برای برگزارکنندگان جشنوارهٔ وایمار این است که با ظهور و سقوط آنچه که مدرن می‌نامیم آیندهٔ این شهر و شهرهای دیگر اروپا چه خواهد بود؟

توسعهٔ اقتصادی برای چه کسی و به چه منظوری؟ (۱۳۷۸/۰۶/۱۱)

یکی از بحث‌های اخیر در ایران این است که اگر ما به دنبال «توسعه» هستیم اولویت با توسعهٔ سیاسی است یا توسعهٔ اقتصادی؟ کدام یک باید بر دیگری برتری داشته باشد؟ جواب این است که خود این سؤال از اساس اشکال دارد.

در مقالات گذشته در این ستون بیان شد که «توسعه» ماهیت مستقلی در خارج ندارد بلکه این ما هستیم که بر مجموع عملکردهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و علمی و نتایج حاصله از آن‌ها نام توسعه نهاده‌ایم. اگر تحولات و رویدادهای دو دههٔ اخیر، از انقلاب اسلامی ایران گرفته تا فروپاشی شوروی، از بحران پولی و مالی مکزیک گرفته تا ورشکستگی اقتصادی و سیاسی اندونزی، برای ما درس و نمونه باشد، باید بدون تردید اذعان کرد که چنین فرمول‌هایی که برنامه‌های اقتصادی را به برنامه‌های سیاسی اولویت دهد، وبرعکس، بی‌نتیجه وبی‌اعتبار بوده‌اند. همان طوری که شاکلهٔ «توسعهٔ سیاسی» از نوشته‌ها و تجربیات وسیاستگذاری‌های دنیای غرب قابل استنباط بود، همان‌گونه نیز شاکلهٔ مقوله‌ای به نام «توسعهٔ اقتصادی» وبیان اجمالی آن می‌تواند راهنمایی برای درک عارضهٔ توسعه باشد.

دوران پس از جنگ جهانی دوم و به‌ویژه دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، از جنبهٔ اقتصادی و

تکنولوژیک دورانی بود که طی آن «توسعه» و «رشد اقتصادی» از نظر آمار مترادف هم بودند. این چشم‌انداز امروز نیز هواداران خود را دارد. در این دیدگاه، هر نوع کمبود در توسعهٔ ملی و یا دگرگونی اجتماعی، کمبود در منابع اقتصادی تلقی می‌شود. همان‌گونه که قبلاً خاطرنشان شد، مکتب کلاسیک توسعه آن‌گونه که آدام اسمیت و توماس مالتوس و دیوید ریکاردو می‌گفتند، توجه خود را بر رشد اقتصادی متمرکز کرد. بازده اقتصادی به حجم نیروی کار، تأمین زمین، ذخیرهٔ سرمایه، میزان ادغام این عوامل تولید و سطح تکنولوژی وابسته بود. کارل مارکس در بحث پیرامون رشد اقتصادی مانند پیروان مکتب کلاسیک از همین عوامل پایه‌ای نام می‌برد. ولی وی افول سیستم سرمایه‌داری را ناشی از انقلاب اجتماعی می‌دانست و نه ناشی از رکودی که به خاطر تضادهای بنیادین سرمایه‌دارها و طبقات کارگر به وجود می‌آید.

در سال‌های نخستین پس از جنگ، استراتژی سرمایه‌گذاری مستقیم اقتصادی در کشورهای «رو به توسعه» با هدف شتاب بخشیدن به رشد اقتصادی رونق گرفت.

بر پایهٔ این استراتژی از دههٔ ۱۹۵۰ سیل کمک‌های اقتصادی کشورهای توسعه‌یافته به سوی کشورهای رو به توسعه جاری شد. گفته می‌شد که کمک اقتصادی از نظریهٔ «بهره‌وری» که مبتنی بر دو عامل بود، حمایت می‌کند: ۱. جامعه و فرد دارای توان بالقوهٔ تولید هستند، و ۲. منابع خارجی برای بالفعل کردن این توان یک جزء ضروری است. کمک اقتصادی عامل دوم را تأمین می‌کند و نه عامل اول را و به این ترتیب جامعه و فرد هنگامی از کمک اقتصادی سود خواهند برد که عامل اول حاضر و عامل دوم غایب باشد.

یکی از نتایج این مرحله، تلاش برای تنزل روند توسعه به حد یک فرمول سادهٔ ریاضی بود که توسعه فقط تابع مراحل مختلف تولید باشد. سرعت رشد اقتصادی به هدف کشورهای «رو به توسعه» تبدیل شد. رشد اقتصادی تابعی از میزان سرمایه‌گذاری تقسیم بر نسبت سرمایه به محصول بود. بعدها عواملی چون نوآوری تکنولوژیک (با یک ضریب مفروض) به این معادله افزوده شد. یکی از بانفوذترین و رایج‌ترین دیدگاه‌ها در قبال توسعه در دههٔ ۱۹۶۰، نظریهٔ رشد اقتصادی یک استاد امریکایی به نام دبلیو دبلیو روستو بود. این دیدگاه به پنج مرحله اشاره می‌کند: ۱. جامعهٔ سنتی، ۲. شرایط ماقبل جهش اقتصادی که در آن شروط ضروری متحقق شده‌اند، ۳. جهش اقتصادی، ۴. میل و خیز به سوی کمال، و ۵. مرحلهٔ سطح بالای مصرف انبوه.

این «مانیفست غیرکمونیستی» بر این باور بود که رشد یکنواخت درآمد سرانه، به‌ویژه طی مرحلهٔ جهش اقتصادی، از طریق مکانیسم پس‌انداز و سرمایه‌گذاری و ظهور یک چهارچوب سیاسی و اجتماعی که بتواند از انگیزه‌های گسترش بهره‌برداری کند، با تأکید بر «میل و خیز به سوی کمال»

منجر به توسعه می‌شود. روستو و همفکران امریکایی او عقیده داشتند که کشورهایی مثل مکزیک و ایران شرایط ماقبل جهش اقتصادی را طی کرده‌اند و آمادهٔ جهش اقتصادی و توسعهٔ مورد نظر هستند. شرایط لازم سیاسی برای این جهش آن روزها توسط استاد دیگر امریکایی به نام ساموئل هانتینگتون تبیین شده بود و رژیم شاه و نظام تک‌حزبی مکزیک نمونه‌هایی از آن به شمار می‌رفتند. قبل از انقلاب اسلامی طرفداران این افکار توسعه بودند که مرتب به ایران دعوت می‌شدند و خوش‌باوری‌های سیاست‌گذاران و تکنوکرات‌های داخلی را تقویت می‌کردند.

الکساندر گرشنکرون که یکی از منتقدان الگوی روستو بود، یک راه حل متقابل ارائه کرد که بر میزان «عقب‌ماندگی» کشور مورد مطالعه مبتنی بود. هرچه کشور عقب افتاده‌تر باشد، طبق اظهارات او، رونق رشد آن زیادتر است و به این ترتیب شاهد گذارهای متفاوتی از این مراحل هستیم. دو چشم‌انداز دیگری که توسعه را از جنبهٔ رشد اقتصادی تعریف کردند، نگرش‌های «دوگانه» و «راهبردی» بودند. برای یک اقتصاد پولی در الگوی «دوگانه» طبیعی بود که همزمان با بخش پیشرفتهٔ شهری، اقتصاد معیشتی منتی را نیز در روستاها داشته باشد. در این دیدگاه توسعه صرفاً به مفهوم رشد اقتصاد پولی و حذف بخش معیشتی بود اما دیدگاه «راهبردی» به توسعه از زاویهٔ «رشد متوازن» و «رشد نامتوازن» می‌نگریست.

نظریه‌پردازان رشد متوازن، سرمایه‌گذاری همه‌جانبهٔ تکمیلی و همزمان را برای توسعه ضروری می‌دانند. اما نظریه‌پردازان رشد نامتوازن با این نظریه مخالف هستند. آن‌ها چنین استدلال می‌کردند که بهترین برخورد در این زمینه، به حداکثر رساندن تصمیمات مربوط به «سرمایه‌گذاری القایی» است تا به این ترتیب فشارها شتاب گیرد و مردم برای سرمایه‌گذاری در حوزه‌های مربوط به توسعه ترغیب شوند. در حالی که الگوهای مرحله‌ای «جهش اقتصادی» و «رونق عظیم» در تلاش خود برای قرار دادن همهٔ کشورهای «رو به توسعه» در یک فرمول همگانی ــ که ویژگی‌های متنوع آنان را نادیده می‌گرفت ــ مقصر بودند. نگرش‌های «دوگانه» و «راهبردی» نیز به یک اندازه ضمن نادیده گرفتن بسیاری از جنبه‌های توسعه، وجود منابع نادر کشورهای «رو به توسعه» را یک اصل شمردند. افزون بر این، همهٔ این الگوهای رشد اقتصادی، اعم از کلاسیک تاریخی، دوگانه و راهبردی، یا عوامل انسانی و غیر اقتصادی توسعه را نادیده گرفتند و یا این‌که این عوامل را تابع نیازهای اجرایی طراحان و برنامه‌ریزان الگوها به شمار آوردند.

توسعه به طور کلی به آن معنایی که در غرب متداول است حتی در اروپا و امریکا بر اساس یک عامل خاص و نهایی تحقق نیافته است بلکه این جریان به تناسب وضع جغرافیایی و طبیعی هر کشور با عوامل متعدد فرهنگی و تاریخی همراه بوده است. در یک جامعهٔ اسلامی مانند ایران بحث بر این

نیست که آیا تشکیل احزاب و آزادی مطبوعات باید نخست در دستور روز قرار گیرد یا نان، گوشت، کار و بهداشت مردم؟ توسعه به معنای دگرگونی جامعه و به تعبیر قرآنی آن رشد و تعالی یافتن در سطوح بالاتر است و به هیچ وجه دوقطبی به عنوان امروزی سیاسی و اقتصادی نیست بلکه ابعاد متعدد و مراحل پیچیدهٔ مادی و معنوی دارد. آزادی بدون مسئولیت هرج و مرج است و تشکل سیاسی بدون انضباط اجتماعی و اهداف عالی توحیدی به انحصارطلبی در جامعه می‌انجامد. در دنیایی که مفهوم توسعه بیش از هر زمان دیگر از طرف اقتصاددانان وجامعه‌شناسان و استادان علوم سیاسی زیر سؤال رفته است، چه انتظاری می‌توان داشت که عامهٔ مردم به این مسئله علاقه‌مند باشند. خواسته‌های مردم مسلمان ایران از یک جامعهٔ به‌اصطلاح توسعه یافته خیلی با خواسته‌های افراد در جوامع غرب تفاوت دارد همان طوری که خواسته‌های عامه در هر یک از ممالک غرب با ارزش‌ها و آمال یک کشور غربی دیگر ممکن است اختلاف فاحشی داشته باشد.

تقدم «توسعهٔ اقتصادی» بر «توسعهٔ سیاسی» فرمولی بود که امریکا پس از جنگ جهانی دوم برای «دنیای سوم» ترسیم کرد تا به‌راحتی نظام سرمایه‌داری را تحت حکومت‌های غیر مردمی و ضد مردمی به دیگران تحمیل کند. شوروی سیاست برتری «توسعهٔ سیاسی» را بر «توسعهٔ اقتصادی» اتخاذ کرد ولی در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی در زمان زمامداری خروشچف، شوروی تغییر عقیده داد و ادعا کرد که از جنبهٔ اقتصادی از کاپیتالیست‌ها جلو خواهد افتاد. هر دو سیستم در حقیقت به توسعه از جنبهٔ مادی می‌نگریستند و شاخص‌های رشد اقتصادی بسیار ابزاری بودند.

چهل سال طول کشید تا بالأخره بانک جهانی مجبور شد در شاخص‌های اقتصادی خود تغییراتی دهد و منابع انسانی و آموزش و پرورش و سلامت عمومی مردم را به مقیاس‌های خود اضافه کند و چند سال قبل سازمان ملل و یونسکو در گزارش تحلیلی خود مفهوم توسعه را زیر سؤال بردند و بالأخره اعتراف کردند که توسعهٔ سیاسی و اقتصادی با فرهنگ رابطهٔ مستقیم دارد و باید در چارچوب ارزش‌های فرهنگی مورد رسیدگی قرار گیرد. حقیقت این است که معمای تقدم توسعهٔ سیاسی و توسعهٔ اقتصادی بر یکدیگر هیچ وقت مبنای علمی پیدا نکرد و از آغاز دهه‌هایی که این تز به زبان سیاستگذاران افتاد اعتبار خود را از دست داده بود. کوشش جامعه‌شناسان و روانشناسان اجتماعی نیز در تبیین توسعه اقتصادی نتوانست راهنمای بهتری در درک این پدیده باشد.

امروز اگر نگرش‌های متفاوت در قبال توسعه به طور عام و توسعهٔ اقتصادی به طور خاص به‌دقت بررسی شود این مسئله قابل طرح خواهد شد که آیا الگوی توسعه دهه‌های قبل واقعاً دستخوش تغییر بنیادین شده است یا خیر؟ آیا انقلاب علمی به آن مفهوم که ما در غرب می‌دانیم در مورد توسعه صورت گرفته است یا خیر؟ پاسخ این است که این انقلاب صورت نگرفته است و سؤال اصلی ما هنوز به اعتبار خود باقی است: توسعهٔ اقتصادی برای چه کسی و به چه منظوری؟

شخصیت‌کشی: شیوهٔ تبهکاران و طاغوتیان (۱۳۷۸/۰۶/۱۸)

قرآن کریم اختلاف و تفرقه را شیوهٔ تبهکاران و طاغوتیان می‌داند: «انّ فرعون علا فی الارض و جعل اهلها شیعاً» (سورهٔ مبارکهٔ قصص، آیهٔ ۴). در اجتماعات فاسد، مردان خدا یا ترور شخص می‌شوند (قتل)، و یا ترور شخصیت (تکذیب). در سورهٔ مبارکهٔ مائده، آیهٔ ۷۰، آمده است لقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل و ارسلنا الیهم رسلاً کلّما جاءهم رسولٌ بما لا تهوی انفسهم فریقاً کذّبوا و فریقاً یقتلون، یعنی «همانا ما از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و پیامبرانی به سوی آنان فرستادیم هرگاه پیامبری بر ایشان سخن و پیامی می‌آورد که دلخواهشان نبود، گروهی را تکذیب می‌کردند و گروهی را می‌کشتند.» و در آیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ یونس می‌خوانیم که یکی از تدابیر و مکر دشمنان کوبیدن شخصیت پیامبر و استهزای آیات الهی بود: و اذا اذقنا الناس رحمةً من بعد ضرّاء مسّتهم اذا لهم مکرٌ فی آیاتنا قل الله اسرع مکراً انّ رسلنا یکتبون ما تمکرون. یعنی «و هرگاه پس از رنجی که به مردم رسیده (طعم) رحمت و لطفی به آنان بچشانیم (به جای سپاس) در آیات ما مکر و حیله می‌کنند. بگو تدبیر الهی سریع‌تر و نافذتر است. همانا فرستادگان (فرشتگان) ما آنچه را مکر و نیرنگ می‌کنید می‌نویسند».

شخصیت‌کشی و اظهارات خلاف واقع در تاریخ همیشه یکی از شیوه‌های قبیح و شیطانی بوده است. ژولیوس سزار امپراتور روم همیشه در تبلیغ نادرست خود از این شیوه استفاده می‌کرد. جنگ روانی و استعمال این تکنیک از تاریخ باستان از جنگ‌های یونانی‌ها با ایرانی‌ها تا جنگ‌های جهانی اول و دوم و جنگ‌های امروزی چه در داخل یک جامعه و چه در سطح بین‌المللی هنوز ادامه دارد. رنسانسی که در اروپا در قرن پانزدهم صورت گرفت تنها یک بیداری فکری و علمی و هنری نبود زیرا همین رنسانس، شخصیت‌های تزویرجو و قدرت‌پرستی مانند ماکیاولی در ایتالیا (فلورانس) به وجود آورد. برای او استعمال هر شیوهٔ شیطانی برای رسیدن به هدف نهایی قابل پذیرش بود. در آن موقع ایتالیا در مقابل امپراتوری‌های اسپانیا و فرانسه ضعیف بود و ماکیاولی در مدت ۱۳ سالی که در دولت ایتالیا خدمت می‌کرد همیشه این عقدهٔ حقارت و ناتوانی ایتالیا در مقابل سایر قدرت‌های اروپا را در خود داشت.

با توسعهٔ مطبوعات در قرن نوزدهم و رشد وسایل جدید رسانه‌ای و اطلاع‌رسانی در قرن بیستم، شیوهٔ شخصیت‌کشی با اظهارات خلاف واقع در رسانه‌های جمعی شدت گرفته است. در حقیقت مطبوعات ابزاری شدند برای استفادهٔ افراد و جناح‌های سیاسی و بدین ترتیب با توسعه و ترویج روش‌های جدید پروپاگاندا کوشش در تضعیف و محو اعتبار نظر مخالف و سرکوب شخصیت نویسنده و گوینده رواج بیشتری پیدا کرده است.

شخصیت‌کشی توسط مطبوعات و رسانه‌ها در عصر جدید در نقاط مختلف دنیا داستان طولانی

دارد. در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم در امریکا سناتور مکارتی در کنگرهٔ امریکا از این روش علیه مخالفان‌سیاسی و حتی استادان دانشگاه استفاده کرد و در بحبوبهٔ جنگ سرد با هرکس که موافقت نداشت او را به کمونیست بودن متهم می‌کرد. او حتی استادان و نویسندگانی را هم که علیه ایدئولوژی کمونیسم بودند کمونیست می‌خواند. شخصیت‌کشی یکی از شیوه‌های متداول عصر پهلوی در ایران بود. مقاله‌ای که در روزنامهٔ اطلاعات قبل از انقلاب اسلامی در مورد حضرت امام‌خمینی (ره) منتشر شد از این نوع بود. متأسفانه تاریخ مطبوعات ایران، با صفحات درخشانی که همراه دارد، با فصول غم‌انگیز ونامناسبی نیز همراه است. روش سرکوب شخصیت‌ها یکی از تکنیک‌های متداول در مطبوعات زمان مشروطه، بعد از مشروطه، و سال‌های بعد از جنگ دوم و دورهٔ ملی شدن نفت و بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ بوده است و اخیراً نیز با آزادی‌هایی که به ناشران مطبوعات داده شده است، این خصلت دوباره جان گرفته است.

ولی این روش ابتدایی پروپاگاندا که الفبای آن این روزها برای عموم آشکار شده، اهمیت سال‌های قبل خود را در همهٔ نقاط دنیا، از جمله ایران، از دست داده است. دلایل آن را می‌توان به صورت ذیل خلاصه کرد: ۱. مردم به‌مطبوعاتی که این روش‌ها را به کار می‌بندند، اعتماد نمی‌کنند و از آن‌ها نفرت دارند، ۲. مطبوعات تنها وسایل و ابزار اطلاع‌رسانی نیستند و مردم باهوش و آگاه همیشه به منابع مختلف و قابل اعتماد و رسانه‌های سنتی موثق خود رجوع می‌کنند، ۳. مردم به زندگی و نیازهای روزمرهٔ سالم خود احتیاج دارند و از جناح‌بازی حذر دارند، ۴. مجازات مالی و کیفری و ضررهای سیاسی و اجتماعی این‌گونه شیوه‌های پروپاگاندا در درازمدت در همه جا افزایش می‌یابد و بدین جهت شیوهٔ شخصیت‌کشی و انتشار مطالب خلاف واقع از مشروعیت افراد و سازمان‌ها و نهادهایی که به این شیوه متوسل شده‌اند می‌کاهد.

امروز شیوهٔ شخصیت‌کشی و تهمت و افترا به قدری نامشروع شناخته شده است که همهٔ مقررات و آیین‌نامه‌های حرفه‌ای و اخلاقی مطبوعات در دنیا آن را محکوم می‌کنند. ارتباطات اجتماعی و اخلاق آن در تاریخ جوامع اسلامی به طور کلی بر دو نوع است که مظهر یکی از این دو نوع در جامعهٔ اسلامی خاندان علی هستند و مظهر نوع دیگرش خاندان اموی. انقلاب اسلامی به‌مطبوعات و الگوی ارتباطات اسلامی احتیاج دارد و نه الگوی مستکبران و عمال و مقلدان آن‌ها. در اخلاق اسلامی شخصیت‌کشی گناه بزرگی است. قرآن کریم منشأ اختلاف و تفرقه را بی‌عقلی می‌داند: «تحسبهم جمیعاً و قلوبهم شتّی ذلک بانّهم قومٌ لا یعقلون» (سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۴). در جامعهٔ اسلامی وحدت و یکپارچگی باید هدف اصلی باشد: «واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا» (سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳).

مطبوعات باید منصفانه سخن بگویند و یکی از نکات اخلاق اسلامی رعایت عدالت در سخن گفتن و تشویق به نحو نیکوتر گفتار و نوشتار است.

استکبار جهانی و «توسعهٔ سیاسی» در اندونزی (۱۳۷۸/۰۶/۲۵)

تحولات یک سال جاری در اندونزی، از سقوط سوهارتو دیکتاتور سابق و مورد حمایت واشینگتن گرفته تا برگزاری همه‌پرسی در تیمور شرقی و ناآرامی‌ها در این جزیره، که به اعزام «قوای صلح» سازمان ملل به اندونزی منجر شده است، نمونه‌ای از استکبار جهانی در قالب «توسعهٔ سیاسی» است که به مدت دو قرن در این سرزمین حکومت دارد. این قوای خارجی که قرار است آرامش را در تیمور شرقی برقرار کند از نظامیان استرالیایی و امریکایی و چند کشور دیگر تشکیل شده است. دگرگونی‌های اخیر در اندونزی همچنین آثار یک دورهٔ طولانی از تهاجم فرهنگی و اقتصادی است که نخست با سیاست استعماری امپراتوری پرتغال در قرن پانزدهم در این منطقه آغاز شد و سپس با تصرف و اشغال اندونزی از قرن شانزدهم تا نوزدهم به دست امپراتوری‌های استعمارگر هلند و انگلیس ادامه پیدا کرد و از اواسط قرن بیستم با دخالت و فشار ابرقدرت جدید یعنی امریکا به مرحلهٔ امروزی خود رسیده است.

در این چند قرن، این الگوی توسعهٔ سیاسی غرب مراحل مختلف و پیاپی خود را طی کرده است: احداث پایگاه‌های نظامی و دریایی در آسیای شرقی، تأسیس مؤسسات تجاری در بندرهای سوق‌الجیشی اقیانوس آرام و مناطق مالزی و اندونزی، اعزام میسیونرهای مذهبی و سیاسی، ایجاد تفرقه‌ بین مسلمانان و رهبران آن‌ها، تعلیم و تربیت نخبگان به عنوان عامل ترویج فرهنگ و ارزش‌های اروپایی، امضای قراردادهای اقتصادی و بازرگانی و کاپیتولاسیون، تصرف و اشغال کشور اندونزی به عنوان مستعمره، اعطای استقلال سیاسی و ظاهری در مقابله با قیام‌های آزادیخواهانهٔ مسلمانان در جنگ جهانی دوم، تعلیم و تربیت نظامیان و ارتش، برنامه‌ریزی توسعهٔ اقتصادی و نوگرایی (مدرنیته)، جدایی دین و سیاست و برقراری نظام غیردینی، حمایت از ملی‌گرایی در مقابله با اسلام، پشتیبانی از دیکتاتوری و کودتای سوکارنو و سوهارتو در چهار دههٔ اخیر، کناره‌گیری اجباری سوهارتو در مقابله با اعتراض‌های مردم و پشتیبانی امریکا از «دموکراسی» و «جامعهٔ مدنی» در اندونزی، و بالأخره استقلال و جدایی جزیرهٔ تیمور شرقی از این کشور که بحران و اغتشاش‌های خونین چند هفتهٔ گذشته را به وجود آورده است.

آنچه دولتمردان و محافل سیاسی و مطبوعات دنیا در این روزها از آن صحبت نمی‌کنند این است که ریشه‌های این بی‌ثباتی و اغتشاش در اندونزی و تیمور شرقی با مبارزهٔ غرب با دنیای اسلام و

به‌خصوص با «مدرن کردن» جامعهٔ اسلامی اندونزی از طریق الگوهای توسعهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اروپا و امریکا، رابطهٔ مستقیم دارد. تحولات سیاسی و اقتصادی اندونزی برای دنیای غرب و به‌ویژه امریکا از آن جهت پراهمیت است که اندونزی چهارمین کشور پرجمعیت جهان پس از چین و هند و امریکا و پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی است. علاوه بر این ظرفیت بزرگ، اقتصاد اندونزی همراه با وضع جغرافیایی آن در منطقهٔ اقیانوس آرام، این کشور پنج هزار جزیره‌ای را در صحنهٔ بین‌المللی و در جریان به‌اصطلاح جهانشمولی سرمایه‌داری به مراتب بالاتری ارتقا می‌دهد. به همین دلیل تحولات سیاسی و اقتصادی در اندونزی همان قدر باید مورد توجه دنیای اسلام و امت اسلامی باشد که دنیای غرب و به‌ویژه امریکا سال‌ها مواظب و نگران بوده‌اند. زیرا وحدت اسلامی در اندونزی و اسلامی شدن نظام سیاسی و اقتصادی آن کشور با توجه به کشورهای اسلامی در آن منطقه مانند مالزی تأثیر فوق‌العاده‌ای در توازن سیاسی ناحیهٔ اقیانوس آرام و آسیا دارد و مفهوم توسعهٔ سیاسی غرب را در کشورهای مسلمانی مانند بنگلادش و پاکستان متزلزل خواهد ساخت.

پرتغالی‌ها اولین گروه اروپایی بودند که در سال ۱۵۲۲ میلادی، یعنی یک ربع قرن پس از آن‌که دریاسالار معروف پرتغالی واسکو دا (دو) گاما به هند رسید، با تکیه به نیروی دریایی خود در تجارت ادویه و فلفل با شرق، به اندونزی دست یافتند. میسیونرهای مذهبی پرتغالی در این قرن سعی کردند اهالی جزایر اندونزی را به مذهب مسیحیت کاتولیک بکشانند ولی در این امر با شکست مواجه شدند وبومیان و اهالی جزایر اندونزی به اسلام گرویدند و چندان طول نکشید که حکمرانان مسلمان محلی این جزایر پرتغالی‌ها را راندند و آن‌ها را به جزیرهٔ تیمور شرقی فرستادند. اشغال طولانی این جزیره توسط پرتغالی‌ها و قطع رابطهٔ آن با سایر جزایر اندونزی که دو قرن بعد به دست هلندی‌ها افتاد باعث شد که فرهنگ مسیحیت در این جزیره رواج یابد. در حقیقت نیروی‌های استعماری با اشغال جزایر اندونزی تخم نفاق مذهبی وسیاسی و فرهنگی را بین بومیان و اهالی اندونزی کاشتند و استقلال‌طلبی و خودمختاری اهالی تیمور شرقی که در حدود ۸۰۰ هزار نفر جمعیت دارد، نتیجهٔ مستقیم نارضایتی مردم از حکومت‌های استعماری قرون قبلی و نظام دیکتاتوری و خفقان‌آور چند دههٔ اخیر در جاکارتا است که پس از اعلام استقلال اندونزی در ۱۹۴۵ در آن کشور به وجود آمد.

اکثر قریب به اتفاق جمعیت (۸۰ تا ۹۰ درصد) اندونزی را مسلمانان تشکیل می‌دهند و ۶۰ درصد جمعیت این کشور در جزیرهٔ جاوه متمرکز شده است ولی اقلیت مذهبی مسیحیان در جزیرهٔ تیمور شرقی و اقلیت مذهبی هندوها در جزیرهٔ بالی سکونت دارند. اسلام نقش اصلی را در مبارزات ضد استعماری اندونزی و رهایی این کشور از یوغ اروپایی‌ها به‌ویژه هلندی‌ها داشته است. در جنگ جهانی دوم وقتی که اندونزی توسط قوای ژاپن اشغال شد و استعمارگران هلندی و پرتغالی مجبور به

عقب‌نشینی شدند، نهضت آزادیخواهانه و استقلال‌طلب اندونزی به رهبری روحانیون مسلمان شدت گرفت. مبارزهٔ مسلمانان برای تأسیس یک نظام اسلامی در اندونزی از سال ۱۹۴۵ وقتی که این کشور استقلال خود را به دست آورد تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ ادامه داشت. ولی در این مدت عوامل وابسته به غرب به‌ویژه جناح‌های سیاسی و کارگزارانی که توسط اروپایی‌ها و امریکایی‌ها حمایت می‌شدند با کمک رادیکال‌های دست چپی اندونزی به مخالفت با نظام اسلامی برخاستند و با اولین قانون اساسی اندونزی که طرح یک نظام اسلامی را پیشنهاد کرده بود به مبارزه پرداختند. طولی نکشید که طرح یک نظام سیاسی اسلامی و قانون اساسی وابسته به آن به مانند نهضت مشروطه در ایران به دست غرب‌گرایان افتاد و خیزش‌های اسلامی از جمله نهضت معروف به دارالاسلام در اندونزی سرکوب شد و رهبران مسلمان آن به زندان افتادند و سپس تیرباران شدند.

نهضت اسلامی نیمهٔ اول این قرن در اندونزی یکی از پرحرارت‌ترین خیزش‌های اسلامی در تاریخ معاصر بوده است و باعث تأسف است که سطح دانش و اطلاعات در این مورد در کشورهای اسلامی مانند ایران ناچیز است و به جای آن بحث‌های مبهم و نامربوط «پست مدرنیته» و امثال آن از مجلات خارجی ترجمه و در نشریاتی که مدعی «روشنفکری» هستند چاپ می‌شود. کودتاهایی که سوکارنو و سوهارتو را به زمامداری رسانید و امریکا در آن دخالت داشت به مثابهٔ رژیم پهلوی، الگوهایی بودند از «توسعهٔ سیاسی» غرب که می‌بایست اندونزی را مثل ایران در ردیف کشورهای نوظهور دموکراسی و سرمایه‌داری بکشاند با این تفاوت که نخبگان و «روشنفکران» ایرانی تحت حکومت سلطنتی و همردیفان آن‌ها در اندونزی در چارچوب جمهوریت هدایت‌شدهٔ غرب حرکت می‌کردند. تاریخ نشان داد که چگونه الگوی «توسعهٔ سیاسی» که مدعی پیشرفت اقتصادی، وحدت ملی، و کثرت‌گرایی در جامعه بود با فرهنگ و مردم‌سالاری به مبارزه برخاست و در لوای ملی‌گرایی از توسعهٔ امت اسلامی جلوگیری کرد.

الگوی توسعهٔ سیاسی امریکایی‌ها و چارچوب نوگرایی ملی که واشینگتن با کمک غرب‌زدگان اندونزی برای این کشور اسلامی تنظیم کرده بود همانند ایران و پاکستان با شکست مواجه شد. نه تنها یک نظام مردم‌سالاری که از پشتیبانی اکثر مردم برخوردار باشد به وجود نیامد بلکه با حکومت فردی و دیکتاتوری سوکارنو و سوهارتو بحران اندونزی شدت یافت. ارتش و نظامیان اندونزی که تحت نظر امریکایی‌ها تربیت شده بودند به محور قدرت ملی و «عاملان اجرای توسعهٔ سیاسی» تبدیل گردیدند. فعالیت علما و روحانیون و احزاب اسلامی به طور کلی تحت کنترل دیوان‌سالاری دولت در جاکارتا قرار گرفت. پس از کودتای ۱۹۶۵، علما و احزاب اسلامی اجازهٔ فعالیت پیدا نکردند و به دستور سوهارتو همگی تحت یک چتر واحد به نام «حزب متحدهٔ توسعه» یا «پ. پ. پ.» اجازهٔ

فعالیت محدودی پیدا کردند و حزب دولتی گلکار به مدت بیش از سی سال مرکز تجمع «اصلاح‌طلبان» و «توسعه گران» ریاست جمهوری سوهارتو قرار گرفت.

امروز اندونزی مثال خوبی از تناقضات استکبار جهانی و نظام حاکم بر این سرزمین است. عصری که تحولات تکنولوژیک و زیرساخت‌های سرمایه و کار به جهانشمولی اقتصادی و تولید و توزیع کالاها انجامیده است و غرب از یکپارچگی اقتصادی صحبت می‌کند. کشورهای خارج از امریکا و اتحادیهٔ اروپا که در حاشیه قرار گرفته‌اند، به جای وحدت به تجزیه تشویق می‌شوند و در غیبت یک منشور و نظام جهان‌شمول امتی، کشورهای مسلمان بیش از هر موقع دیگر در معرض توطئه‌های اقتصادی وسیاسی و فرهنگی غرب قرار دارند.

نهضت‌های اسلامی و آیندهٔ اندونزی (۱۳۷۸/۰۷/۰۱)

تحولات سیاسی و اقتصادی در اندونزی، از جمله اعزام نیروهای نظامی سازمان ملل به تیمور شرقی برای برقراری امنیت در آن جزیره، آیندهٔ پرجمعیت‌ترین کشور اسلامی (۲۱۲ میلیون نفر) را در کانون توجه جهانیان قرار داده است. در آستانهٔ قرن بیست و یکم، استکبار جهانی کوشش دارد همان طوری که با خونریزی و دخالت نظامی توانست از تأسیس و استقرار دولت‌های مستقل اسلامی در بوسنی هرزگوین و کوزووو در قلب اروپا و جمهوری‌های مسلمان در قفقاز و آسیای مرکزی جلوگیری کند، به همان ترتیب از اسلام‌گرایی و رشد نهضت‌های سیاسی مسلمانان در منطقهٔ آسیای شرقی، به‌ویژه اندونزی، ممانعت کند.

سیاست غرب به رهبری امریکا، پس از خروج استعمارگران هلندی از اندونزی در جنگ جهانی دوم و استقلال آن کشور، سرکوب نهضت اسلامی و حمایت از رشد نخبگان ارتش به عنوان بنیانگذاران نوگرایی به رهبری دو تن از زمامداران قدرت‌طلب و دیکتاتور یعنی سوکارنو و سوهارتو بوده است. سیاست نیم قرن گذشتهٔ واشینگتن در مقابله با تحولات بسیاری از کشورهای دنیای سوم همیشه کمک به ارتش به عنوان نهاد اصلی توسعهٔ سیاسی غرب در دنیای شرق بوده است تا در صورت سقوط دست‌نشاندگان مستبد، نظامیان نگهبانان منافع غرب باشند و امنیت داخلی را حفظ کنند. سیاست متمرکز کردن قدرت در دست ارتش و نظامی کردن دولت، دهه‌ها در امریکای لاتین و آفریقا به اجرا درآمد. ولی در سال‌های اخیر با مقاومت تکنوکرات‌ها و کارگزاران غیر نظامی مواجه شده است.

در اندونزی پس از سقوط دیکتاتوری سوهارتو، این ارتش ونظامیان این کشور هستند که قدرت اصلی را در دست دارند نه طبقهٔ تکنوکرات‌ها و کارگزاران، که در رأس آن رئیس جمهور فعلی،

یوسف حبیبی، قرار دارد. در تحولات سیاسی و اقتصادی کشور مسلمانی مانند اندونزی یک عامل مهم دیگر وجود دارد که در کشورهای غیر اسلامی مانند امریکای لاتین دیده نمی‌شود و آن نهضت اسلامی علیه دخالت خارجیان و خیزش دینی وسیاسی برای برقراری یک حکومت اسلامی است. این عامل در اندونزی سابقهٔ طولانی دارد و آیندهٔ این کشور بزرگ بدون تردید با نهضت‌های اسلامی رابطهٔ مستقیم خواهد داشت.

رشد اسلام در جزایر اندونزی از قرن دهم میلادی در زمان خلفای عباسی از طریق تجارت مسلمانان با هند وچین و نه از طریق لشکرکشی صورت گرفت و با پایان قرن دوازدهم اکثر جمعیت جزیرهٔ بزرگ جاوه که مذاهب بومی خود راداشتند داوطلبانه و به طور صلح آمیز به دین مقدس اسلام مشرف شدند. قبل از اسلام بت‌پرستی و مذاهب بودایی و هندی در اندونزی رواج داشته است. اولین دولت اسلامی در اندونزی در جزیرهٔ سوماترا توسط مالک الصالح در سال ۱۲۶۷ میلادی تشکیل شد و مرکز آن در سوماتراپاپاسایی در شمال این جزیره بود. مالک الصالح اولین حکمران اندونزی بود که توسط یکی از علمای صوفی به نام مولانا برهان‌الدین به سوی اسلام گرایش پیدا کرد. روابط بین‌المللی این دولت اسلامی وسیع بود به طوری که سفیران آن که نام‌های اسلامی داشتند در کشورهای مجاور از جمله چین مستقر شدند.

یکی از دولت‌های اسلامی اندونزی به نام باناتم /بانتن که توسط یکی از علمای قرن شانزدهم به نام شیخ هدایت الله (معروف به سونان گونونگجاتی) تأسیس شد در جزیرهٔ جاوه در سال ۱۵۲۶ میلادی تشکیل شد و استقلال خود را تا اواخر قرن هیجدهم زمانی که هلندی‌ها تسلط خود را بر اندونزی گسترش داده بودند حفظ کرد. بنیانگذار این دولت اسلامی بود که شهر سونداکلاپا را تصرف کرد و آن را جاکارتا نامید و تا امروز پایتخت اندونزی است. حکمرانان باناتم در طول دو قرن و نیمی که بر جاوه حکومت می‌کردند اقدام به تأسیس مدرسه وبیمارستان‌ها و مساجد کردند و به‌ویژه سفر حج را تسهیل کردند. نظام اقتصادی و فرهنگی و حقوقی دولت‌های اسلامی در جاوه و سوماترا تا تصرف اندونزی به دست هلندی‌ها بر پایهٔ فقه و شریعت اسلامی بود.

دخالت و نفوذ هلندی‌ها که از طریق دریانوردی و تجارت از اوایل قرن هفدهم میلادی توسط شرکت هند شرقی هلند در اندونزی شروع شد و در مدت چند دهه به عملیات نظامی انجامید و به‌تدریج به تصرف کامل اندونزی و سقوط دولت‌های اسلامی این سرزمین منجر شد، یکی از سرفصل‌های تجاوزکارانهٔ امپریالیسم اروپا و استکبار جهانی است که نسل امروزی مسلمانان باید آن را به‌دقت بررسی کند. همان طوری که انگلیس از طریق شرکت هند شرقی بریتانیا موفق به تصرف و استعمار شبه قارهٔ هند شد، هلندی‌ها با سیستم ویژهٔ خود که سرکوب کردن دولت‌ها و فرهنگ اسلامی

بود بر جزایر اندونزی تسلط پیدا کردند. توطئه‌چینی یکی از شیوه‌های امپریالیسم اروپا در همه جا به‌ویژه در آسیا و آفریقا بوده است و در این مأموریت هلندی‌ها در آسیای شرقی نقش به‌سزایی داشتند. به طوری که در خاتمهٔ قرن هیجدهم تمام حکام محلی از دست‌نشاندگان دولت هلند بودند. در دههٔ اول قرن نوزدهم وقتی که امپراتوری فرانسه تحت حکومت ناپلئون، امپراتوری هلند را شکست می‌دهد و آن کشور را تصرف می‌کند، یکی از برادران ناپلئون به پادشاهی هلند منصوب می‌شود و دولت انگلیس از ترس این که فرانسه از طریق مستعمرات هلند در آسیای شرقی به هند دسترسی پیدا کند، به اندونزی حمله کرد و آن کشور را تصرف کرد. ولی با سقوط امپراتوری ناپلئون در اروپا، انگلیسی‌ها طبق قراردادی در سال ۱۸۱۶ اندونزی را به مستعمرات هلند برمی‌گردانند و بدین ترتیب تا جنگ جهانی دوم که امپراتوری ژاپن اندونزی را اشغال می‌کند هلندی‌ها بر این کشور حکومت می‌کنند.

در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نهضت‌های متعدد اسلامی در اندونزی به وجود می‌آید و چندین بار مسلمانان این کشور تحت فتوای علما علیه هلندی‌ها قیام می‌کنند ولی این‌گونه خیزش‌ها به طور بی‌رحمانه توسط دولت هلند سرکوب می‌شد و بالأخره در نهضت عظیم اسلامی جنگ جهانی دوم است که اندونزی‌ها موفق می‌شوند استقلال خود را به دست آورند و به استعمار اروپا خاتمه دهند. یکی از نهضت‌های بزرگ اندونزی‌ها علیه هلند قیام معروف به «جنگ پادری» در سوماترا است که به مدت شانزده سال از ۱۸۲۱ تا ۱۸۳۷ ادامه داشت و بالأخره با دستگیری رهبر مسلمانان به نام امام بنجل پایان یافت. در سال ۱۸۲۵ مسلمانان جهاد دیگری شروع کردند که در جزیرهٔ جاوه به وقوع پیوست و طبق تخمین تاریخ‌نویسان در حدود دو میلیون نفر در این جنگ‌ها کشته شدند.

پس از قیام و نهضت‌های اسلامی سوماترا و جاوه بود که استعمارگران هلندی بر خشونت و تجاوز خود افزودند و نظام معروف به «سیستم فرهنگ» را تحت امر فرماندار هلندی آن زمان ژنرال یوهانس وان دن بوس در اندونزی برقرار کردند. مطابق این سیستم دولت هلند زارعان و روستاییان مسلمان اندونزی را مجبور کرد که یک پنجم از زمین خود را رایگان در اختیار دولت مرکزی هلند در اروپا قرار دهند و بدین ترتیب درآمد خزانه‌داری دولت هلند به چندین برابر افزایش یافت. دولت هلند همچنین موانع زیادی برای زیارت حج مسلمانان به وجود آورد و عوارض فوق‌العاده‌ای برای حجاج تعیین کرد. از آن‌جا که هلندی‌ها اطلاعات و درک زیادی از اسلام و فرهنگ اندونزی نداشتند و برای این‌که سرکوب مسلمانان با موفقیت بیشتری انجام شود، در ۱۸۶۰ دولت هلند دستور داد تا پژوهشکده‌های ویژهٔ شرق‌شناسی و اسلام در آمستردام و سایر شهرها ایجاد شود و بدین ترتیب جمع‌آوری اطلاعات از فرهنگ اسلام و مشرق‌شناسی در دانشگاه‌های آن کشور همانند انگلستان و فرانسه و آلمان توسعه پیدا کرد.

قیام مسلمانان اندونزی برای استقلال و استقرار حکومت اسلامی بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۲ تاریخ مفصلی دارد ولی نمونهٔ بارز آن را می‌توان در قیام معروف به نهضت دارالاسلام مطالعه کرد. نهضت دارالاسلام برای سرنگون کردن نظام استعماری که به مدت بیش از دو قرن بر این منطقه حکومت کرده بود و نهادهای فرهنگی و اجتماعی و سیاسی اقتصاد مسلمانان را تار و مار کرده بود شکل گرفته بود و دو گروه مبارز اسلامی یعنی «حزب الله» و «سبیل الله» اندونزی نقش بزرگی در بسیج عمومی و نهضت‌های اسلامی آن دوره داشتند. نهضت مسلمانان به‌ویژه در شمال و غرب جزیرهٔ جاوه برای تأسیس یک حکومت اسلامی تا دستگیری و تیرباران رهبر آن در ژوئن ۱۹۶۲ به دست نوگرایان و ملی‌گرایان سکولار ادامه پیدا کرد. گروه‌های دیگر مسلمانان که در تحولات دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ برای استقرار یک نظام کامل اسلامی فعالیت داشتند عبارت بودند از «نهضت علما» و «حزب مسجومی» که اولی بسیار سنتی بود و دومی گرایش «اصلاح‌طلبانه» داشت.

با کودتاهایی که در دههٔ ۱۹۶۰ با حمایت امریکا صورت گرفت حکومت‌های فردی سوکارنو و سوهارتو را به یک حکومت سکولار نظامی تبدیل کردند و نهضت‌های رسمی اسلامی در حزب حاکم ادغام گردید و تعیین امام و پیشوایان مسلمان به پارلمان اندونزی محول شد. همان طوری که سرکوب نهضت اسلامی اندونزی در دههٔ ۱۹۶۰ با قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ایران همراه بود، همان‌گونه نیز احیا و بیداری مسلمانان اندونزی برای یک نظام مردم‌سالاری اسلامی از زمان انقلاب اسلامی ایران آغاز شده است. امروز بزرگ‌ترین گروه حجاج دنیا را در حج هر سال اندونزی‌ها تشکیل می‌دهند و آثار امام‌خمینی (ره) و شهید مطهری و دکتر شریعتی از ایران و مودودی از پاکستان پرتیراژترین کتاب‌های نویسندگان و مبارزان اسلامی در اندونزی است. بدون تردید اسلام مبارز نقش مهمی در تحولات اخیر و آیندهٔ سیاسی این سرزمین بازی خواهد کرد.

امام خمینی (ره) در تاریخ (۱۳۷۸/۰۷/۰۸)

در آستانهٔ قرن بیست و یکم، بزرگداشت یکصدمین سالگرد میلاد امام خمینی (ره) یادگاری است از آنچه در قرن بیستم صورت گرفت. آنچه انجام شد و آنچه بی‌انجام ماند. قرن بیستم قرن امام بود. او تقریباً همهٔ آن را مشاهده کرد. قرن بیستم قرن انقلاب‌ها بود، انقلاب روسیه، انقلاب چین، انقلاب کوبا و ده‌ها انقلاب و دگرگونی‌های بزرگ و کوچک دیگر، ولی فقط در ایران بود که دو انقلاب در یک قرن چهره و ماهیت این سرزمین اسلامی را به کلی عوض کرد. انقلاب مشروطه که علیه استبداد بود ولی نوگرایی و ظواهر غربی را همراه آورد و انقلاب اسلامی که علیه طاغوت و استکبار جهانی بود و سعی کرد از این گرایش‌ها و الگوها جلوگیری کند و ماهیت و هویت اسلامی را به ایران بازگرداند.

انقلاب تنها قیام توده‌های مردم و عامه علیه نظام حاکم نیست زیرا چنین قیامی بدون رهبری به انقلاب پیروزمندانه‌ای منجر نمی‌شود. از ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران می‌توان از ماهیت و هویت اسلامی خود انقلاب، ایمان قوی به هدف، و اتکای خالصانه به مردم و شجاعت شخص امام خمینی (ره) نام برد. در دروس علوم سیاسی و جامعه‌شناسی و تاریخ جایگاه رهبران سیاسی و مذهبی و نظامی و انقلابی چون مارتین لوتر در مسیحیت، روبسپیر در انقلاب فرانسه، لنین در انقلاب روسیه، گاندی در استقلال هند، و مائو در انقلاب چین همیشه مورد بررسی قرار گرفته است و شرایط ملی و بین‌المللی و عقاید زمان در تبیین نقش تاریخی این شخصیت‌ها مورد توجه دانشمندان و پژوهشگران واقع شده است. به عقیدهٔ من درشناسایی شخصیت تاریخی امام باید درس ویژه‌ای ارائه داد زیرا این چنین رهبری چند بعدی بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و جایگاه او در تاریخ وجود ندارد و زندگی قریب به یک قرن امام و تحولات جهانی فراتر از آن است که بتوان ایشان را در ردیف دیگران تحلیل کرد.

در مقایسه با رهبران انقلابی قرون گذشته، ابعاد رهبری امام خمینی (ره) متعدد و چند بعدی است. او تنها رهبر معنوی و دینی یک انقلاب عظیم در هزارهٔ اخیر بود و این در تاریخ بشریت بی‌سابقه است. امام تنها رهبر انقلاب و قیامی است که صفات علمی، دینی، سیاسی، فلسفی و استراتژیک را در یک شخص ملاحظه می‌کنیم و رهبران جنبش‌های بزرگ دنیا پس از رسولان و انبیا و امامان، فقط در رأس انقلاب علمی یا هنری یا نظامی یا سیاسی یا اقتصادی یا سکولار بودند و یا فقط مذهبی بودند. امام خمینی (ره) رهبر دینی و سیاسی و فقیهی که در مقابل مسائل اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی و تکنولوژیک بی‌طرف باشد، نبود. گرایش مردم و امت اسلامی و توده‌های مسلمان در سراسر دنیا به امام، قلبی، عاطفی، الهی و مکتبی بود. رابطهٔ مردم با امام، تمام معادلات سیاسی و جامعه‌شناسی روابط رهبر و پیش‌کسوتان را با عامهٔ مردم که در تاریخ سراغ داریم وسعت و عمق دیگری داده بود. ایشان با انقلاب خویش اسلام را از انحطاط و انزوایی که به آن تحمیل شده بود، بیرون آورد و از حاشیه به متن زندگی مسلمانان بازگردانید.

در تاریخ تمدن سیاسی اسلام از دورهٔ ابومسلم خراسانی گرفته تا دورهٔ خواجه نصیرالدین طوسی، از شیخ صفوی گرفته تا میرزای شیرازی، از جمال‌الدین اسدآبادی تا مدرس و از نائینی گرفته تا کاشانی، آثار و مبارزات و افکار و فعالیت آن‌ها اگرچه بزرگ و مؤثر و ملی بود ولی هیچ گاه به عظمت و عمق و تحولاتی که انقلاب اسلامی را به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رساند، نبود.

مفهوم امام به عنوان پیشوای سیاسی، دینی، فقهی، اجتماعی و اقتصادی مسلمانان بار دیگر برای اولین بار در هزارهٔ اخیر در سطح بین‌المللی صورت عملی به خود گرفت و برای نخستین بار پس از یک دورهٔ فترت طولانی، امت اسلامی، حکومت اسلامی به دست آورد. سایر رهبران و علمای

اسلامی در تاریخ معاصر مانند مودودی در پاکستان و عبده و قطب در مصر در بیداری مسلمانان مؤثر بودند ولی هیچ کدام نتوانستند قدرت سیاسی را به دست گیرند و حکومت اسلامی را در سرزمین‌های خود مستقر سازند.

امام خمینی (ره) به این هدف مقدس رسید و بالاتر از همه تنها رهبر اسلامی است که علیه بزرگ‌ترین استکبار و طاغوت ملی و بین‌المللی به پا خاست و پیروز شد. فقیه اسلامی تحت لوای ولایت و نه سلطنت و خلافت قدرت حکومت یک سرزمین وسیع اسلامی را به دست گرفت. امام نه تنها نظریه‌های مربوط به حکومت اسلامی را تکمیل بلکه آن را در عمل پیاده کرد. این فقیه و رهبر اسلامی به سنت پیامبران و امامان، به عنوان یک سردار بزرگ و فرماندهٔ قوای نظامی و با همت و فداکاری و جانبازی امت خود در مقابل جنگ تحمیلی طولانی استکبار، شجاعانه مقاومت کرد و از مرزهای میهن اسلامی با موفقیت حراست کرد.

استکبار جهانی به رهبری امریکا علیه شخص او و علیه انقلاب اسلامی، تبلیغات وسیعی به راه انداخت ولی امام خمینی (ره) با همهٔ این حملات و شخصیت‌کشی‌ها و تحریف‌ها مبارزه کرد. به عقیدهٔ من هیچ صدایی در قرن بیستم مثل صدای امام جهان را به لرزه درنیاورده است. رسانه‌ها و سازمان‌هایی که سخنگوی ابرقدرت‌ها بودند نتوانستند تحسین خود را از این رهبر عظیم‌الشأن اسلامی پنهان کنند. تایمز لندن نوشت: «خمینی مردی بود که توده‌ها را با کلام خود مسحور کرد. وی به زبان مردم عادی سخن می‌گفت و به طرفداران فقیر و محروم خود اعتماد به نفس می‌بخشید. این احساس آن‌ها را قادر ساخت تا هر کسی را که سر راهشان بایستند با مشت از بین ببرند. وی به مردم نشان داد که حتی می‌توان در برابر قدرت‌هایی مثل امریکا ایستاد و نهراسید.» و هرالد تریبون امریکایی هم نوشت: «آیت الله خمینی انقلابی خستگی‌ناپذیری بود که تا آخرین لحظهٔ حیات به آرزوی خود برای پی‌ریزی یک جامعهٔ اسلامی و حکومت اسلامی در ایران وفادار ماند. امام خمینی در آنچه برای سرزمین باستانی‌اش می‌خواست لحظه‌ای درنگ نکرد. وی خود را مأموری می‌دانست که می‌باید ایران را از آنچه فساد و انحطاط غربی می‌دید، پاک کند و خلوص اسلامی را به ملت بازگرداند.»

صفات و خصایص امام خمینی (ره) بسیار است ولی چند مورد در عملکرد و آمال ایشان با توجه به تحولات و وقایع چند سال اخیر مخصوصاً در سرزمین‌های اسلامی مهم به نظر می‌رسد. از صفات بارز امام اول مبارزه علیه ظلم و طاغوت داخلی و خارجی، دوم اتحاد همهٔ مسلمانان در یک جبههٔ واحد و امت واحد اسلامی و سوم تصویر کردن آیندهٔ بهتر و امید به فردای بهتر بود. انقلاب او انقلابی بود بدون تکیه به ارتش و احزاب و جناح‌های معمولی. به عنوان رهبر الهی و معنوی انقلاب اسلامی شخصیت و کرامت و چهره و محبوبیت او بی‌نظیر بود. گذر از نوگرایی و تکیه به اصالت، حقانیت توحیدی برنامهٔ سیاسی او را تعیین می‌کرد.

او معلم و فیلسوف و عالم ربانی بود و در تصمیم‌گیری قاطعیت فوق‌العاده‌ای داشت.

وقتی که لنین رهبر انقلاب روسیه در سال ۱۹۲۰ خود را طرفدار مسلمانان آسیای مرکزی شمرد و از آن‌ها کمک خواست، اطلاعات ناچیزی از اسلام و مسلمانان و نقش مسلمانان در تاریخ و جهان داشت. مسلمانان اسیر کمونیسم شدند و اولین گلوله به مسلمانان و اسلام وارد شد. وقتی که امام خمینی (ره) به گورباچف پیام فرستاد او و همکارانش را نصیحت کرد. ایشان در یک سطح بالاتر و عمیق‌تری در سیاست و روابط بین‌المللی صحبت می‌کردند و تاریخ و تجربه نشان داد که گفته‌ها و رهنمودهای امام صحیح بود و با تحولات جهانی همخوانی داشت. تسلط علمی و فکری رهبران انقلاب فرانسه، روسیه، چین، کوبا و غیره از یک دایرهٔ محدود لیبرالیسم اروپای غربی و یا کمونیسم شرقی همان قاره تجاوز نمی‌کرد اما امام خمینی (ره) فرزند و معلم دنیای اسلام بود و دایرهٔ تفکر و درک سیاسی ایشان از دنیای پیچیده‌ای که در آن زندگی می‌کرد بی‌نظیر بود.

انقلاب کلامی امام خمینی (ره) نشان داد که هیچ وقت فکر را نمی‌توان با گلوله خاموش کرد. او مفاهیم وارداتی غرب را که مناسب با اسلام نبودند کنار گذاشت زیرا به وحدت‌گرایی توحیدی اعتقاد داشت و نه سفسطه‌ها و واژه‌هایی که مردم‌سالاری را به سلطه‌گرایی و فرصت‌طلبی و خودخواهی و انحصارطلبی تبدیل کرده است. ارشاد و هدایت تا آخرین لحظات پیروزی انقلاب اسلامی سلاح بزرگ امام خمینی (ره) در برابر دشمنان بود ولی او امت اسلامی را به دفاع و مبارزه با شورش و آشوب داخلی و دفاع از ناموس و اعتقادات و ارزش‌ها و اصول اسلامی تشویق می‌کرد. حکم امام خمینی دربارهٔ سلمان رشدی و رهبری او در دفاع از امت اسلامی در مقابله با تجاوز بر این منشور استوار بود.

این مأموریت امت اسلامی به طور زیبا و قاطع در یکی از بزرگ‌ترین اسناد قرن بیستم یعنی وصیتنامهٔ الهی سیاسی امام خمینی (ره) خلاصه شده است:

«شما ای مستضعفان جهان و ای کشورهای اسلامی و مسلمانان جهان به پا خیزید و حق را با چنگ و دندان بگیرید و از هیاهوی تبلیغاتی ابرقدرت‌ها و عمال سرسپردهٔ آنان نترسید ... با دلی آرام و قلبی مطمئن و روحی شاد و ضمیری امیدوار به فضل خدا از خدمت خواهران و برادران مرخص و به سوی جایگاه ابدی سفر می‌کنم و به دعای خیر شما احتیاج مبرم دارم و از خدای رحمان و رحیم می‌خواهم که عذرم را در کوتاهی خدمت و قصور و تقصیر بپذیرد.»

اندیشه‌های سیاسی امام خمینی (ره) فراسوی ملت ـ دولت (۱۳۷۸/۰۷/۱۵)

با مطالعهٔ اندیشه‌های سیاسی امام خمینی (ره) به‌روشنی آشکار می‌شود که او خواستار یک نظام و

حکومت مبنی بر وحدت امت اسلامی و فراتر از دایرهٔ دولت‌های ملی امروزی که بر پایهٔ الگوی ملت ـ دولت بنا شده‌اند است. بنابراین انقلاب اسلامی امام نه تنها علیه یک نظام سلطنتی طاغوتی است بلکه علیه هرگونه نظامی با محور ملت ـ دولت است. از دیدگاه امام، انقلاب اسلامی باید در فراسوی الگوی ملت ـ دولت حرکت کند و میهن اسلامی ایران باید بت‌شکن این سیستم کنونی جهانی باشد و از تمایلات ملی‌گرایی که کشور را از جهانشمولی امتی و اسلامی دور نگاه می‌دارد و حس تفرقه و چنددستگی را تقویت می‌کند بپرهیزد.

بستر سیاسی و اقتصادی جهان در قرن بیستم و روابط بین‌الملل در یکصد سال اخیر با دو پدیده روبه‌رو بوده است.

اول. پدیدهٔ واحدهایی به نام دولت‌های ملی با نظام معروف به «ملت ـ دولت» که بر اساس حاکمیت ملی و حقوق‌بین‌المللی غرب با مرزهای ویژهٔ سیاسی بنا شده است. و دومی پدیدهٔ مدرنیته یا نوگرایی غربی است که ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جوامع را به سوی یک تمدن صنعتی و فراصنعتی سکولار (جدا از دین و معنویت) هدایت کرده است. این دو پدیده اساسی‌ترین عوامل تغییر در سطح جهانی در قرن بیستم و بدون تردید زیرساخت‌های نظام‌های حاکم بر دنیای امروز هستند. انقلاب اسلامی ایران علیه این دو پدیده بود و امام خمینی (ره) و اندیشه‌های سیاسی او این دو اصل حاکم بر قرن بیستم را به کلی رد کرد. اهداف انقلاب اسلامی ایران آن طور که امام تبیین کرد فراتر از این دو پدیده بود و در حقیقت در فراسوی مفاهیمی مانند دولت‌های ملی و نوگرایی و توسعه به معنی غربی آن بود.

گفتمان «ملت ـ دولت» در دنیای صنعتی غرب تقریباً به طور انحصاری با نوع ویژه‌ای از حکومت سر و کار دارد که ایجاد و توسعهٔ آن در طول بیشتر از دویست سال در کشورهای اروپای غربی که اکثر مردم آن مسیحی و نظام‌های آن سرمایه‌داری یا سوسیالیستی است، صورت گرفته است. در کشورهای اسلامی مفهوم حکومت به طور تاریخی رابطهٔ کاملاً متفاوتی را بین نهادهای حکومتی و جامعه ارائه داد. در طول چهارده قرن گذشته ایدهٔ حکومت در جوامع با بافت اسلامی، روند عرضهٔ هویت منحصر به فرد خود را در دنیای معاصر طی کرده است. تشکیل دولت‌های ملی از گروه‌های مختلف جغرافیایی و زبانی و ملی در این بخش از دنیا از اوایل قرن بیستم باعث ایجاد بحران مشروعیت سیاسی و بحران هویت شده که محتاج یک بررسی دقیق جداگانه است.

تا قرن نوزدهم، ترک‌ها و اعراب و ایرانیان خود را در مقایسه با ملل دیگر در درجهٔ نخست، مسلمان می‌دانستند. وفاداری نخستین آن‌ها نه به دولت امپراتوری یا خاندان سلطنتی، بلکه به اسلام بود. تحت نظام اسلامی امت آن‌ها خود را به عنوان گروه‌های فرهنگی و زبانی مجزا در داخل اسلام

می‌شناختند. برای مثال، وقتی که قدرت امپراتوری عثمانی در حد اعلا بود، گروه‌های متفاوت ملی نظیر اعراب خودگردانی فرهنگی داشتند و اقلیت‌های دینی مختلف شامل مسیحی‌ها و یهودی‌ها دارای خودمختاری و تحت محافظت بودند. ایدهٔ «ملت عثمانی» یا «ملت عرب» که کانون اتحاد وفاداری تحت نظام «ملت ـ دولت» باشد از نوآوری‌های تحت نفوذ اروپاییان بود. وقتی که اعتقاد اسلامی با ملی‌گرایی جایگزین شد، پوسیدگی داخلی و نفوذ خارجی و رقابت بین اقوام و ملل افزایش یافت و ملی‌گرایی و امپریالیسم که همان استکبار است خود را در یک اتحاد نامقدس یافتند. استعمارزدایی تحت نظام «ملت ـ دولت» مرزهای سیاسی‌ای را در جهان اسلامی به وجود آورد که قبلاً وجود خارجی نداشتند. این عمل باعث به وجود آمدن رهبران ملی‌گرا و جدایی‌طلب رقابت‌پیشه در میان مردمی مثل اعراب با زبان و فرهنگ مشترک گردید.

در درون چنین جست‌وجوی وسیع تاریخی برای هویت و زندگی اجتماعی است که می‌توان انقلاب اسلامی و افکار سیاسی دینی امام خمینی (ره) را تجزیه و تحلیل کرد. نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و آثار امام در طول چند دههٔ گذشته دو موضوع عمده را به‌روشنی نشان می‌دهد: ۱. جست‌وجو برای یافتن هویت اسلامی و رشد و نمو جامعه بر پایهٔ این هویت، و ۲. تلاش برای فرمول‌بندی و مشخص کردن نظام اسلامی فراتر از نظام دولت‌های ملی.

برای امام خمینی (ره) هویت یک پیش‌شرط برای حکومت اسلامی است و اسلام دینی است که مشهور به حقیقت و عدالت است. این دین همچنین برای کسانی است که تمایل به آزادی و استقلال دارند و مخالف امپریالیسم و استکبار هستند. از دیدگاه او استکبار یک باور غلط از اسلام ساخته است و مسلمانان را از ایجاد دولتی که شادی آنان را تضمین کند بازداشته است. بر طبق نظر امام خمینی (ره) کسب قدرت مادی و تسخیر طبیعت و فضا برای حل مشکلات اجتماعی و رهایی از بدبختی‌های بشری کافی نیست. باید به آن‌ها متممی افزوده شود و با ایمان و منطق و اخلاقیات اسلام متعادل گردد تا به جای به خطر انداختن نوع بشر واقعاً به آن خدمت کند. امام از طریق یک انقلاب روشنفکرانه برای تغییرات سیاسی به پا خاست. او خودآگاهی را پیش‌شرط آگاهی سیاسی می‌دانست.

وحدت و هویت اسلامی موضوع‌هایی هستند که به طور مکرر در بیانات امام خمینی (ره) وجود دارند. او تأکید کرد که ایدئال دینی اسلام، این است که اعتقاد به خدای یگانه (توحید) را در سراسر جهان مستقر سازد. او تأکید کرد که اسلام دینی بامعیارهای غربی نیست، اما دینی است که بر تمام ابعاد زندگی اشراف دارد. امروز آن عده از «اصلاح‌طلبان دینی» که از انقلاب اسلامی ایران فقط به نام «انقلاب دینی» یاد می‌کنند و ادعای «تئوریزه کردن» را دارند یا باید آثار امام خمینی (ره) را درک نکرده باشند و یا این‌که به قدری فریفته و شیفتهٔ معرفت‌شناسی غرب شده باشند که اسلام و انقلاب

اسلامی را تحت لوای «دین» با سایر ادیان در یک ردیف قرار دهند. امام گفت که در اسلام هیچ وقت بین معنویت و دنیاگرایی، جدایی وجود نداشت و بسیاری از مقررات اسلام که دربارهٔ پرستش و عبادت است همچنین به وظایف اجتماعی و سیاسی نیز مربوط می‌شوند. عبادت‌ها در اسلام معمولاً دارای جنبهٔ اجتماعی و سیاسی هستند. اسلام اسباب گردهمایی را فراهم کرده است تا این‌که شاید بتوان از آن بهره‌برداری دینی کرد و این‌که ممکن است احساس برادری و همکاری تقویت شود و پختگی روشنفکری توسعه یابد و برای مشکلات سیاسی و اجتماعی راه حل پیدا شود. بنابراین حکومتی که در تعقیب گسترش ارزش‌های غیردینی است نمی‌تواند اسلامی باشد.

بر طبق افکار سیاسی غربی، زبان و سرزمین و سنن و تاریخ مشترک ملاک‌های لازم برای تشخیص یک ملت هستند. در یک حکومت غیردینی حق سیاسی افراد از قانون اساسی ناشی می‌شود و این حکومت است که چنین حقوقی را ایجاد می‌کند. در حکومت‌های اقتدارگرا تأکید روی وظایف شهروندان است تا حقوق آن‌ها. امام خمینی (ره) چهار دهه برای دوباره‌سازی حکومت اسلامی تلاش کرد و به محدویت‌ها و مرزهای نظام ملت ـ دولت پی برد. او کمونیسم و لیبرالیسم غربی را محکوم کرد و اسلام را برتر از تمام اشکال مردم‌سالاری دید. او گفت صحبت دربارهٔ یک جمهوری اسلامی «دمکراتیک»، مانند صحبت کردن دربارهٔ جمهوری اسلامی با گرایش‌های عدالت است. او این گونه نام‌گذاری‌ها را اهانت به اسلام می‌خواند زیرا، این امر نشان می‌دهد که عدالت چیزی در اسلام است در حالی که عدالت عین اسلام است. شعار «نه غربی، نه شرقی» به شعار اصلی انقلاب اسلامی تبدیل شد و معتقد بود که اسلام تنها مدرسهٔ آزادی انسانیت است. امام خمینی (ره) از جامعهٔ اسلامی سخن گفت نه از جامعهٔ مدنی زیرا بهترین مدنیت‌ها (و نه جهالت‌ها) در درون جامعهٔ اسلامی نهفته است و جامعهٔ اسلامی حقوق مدنی همهٔ افراد را باید رعایت کند. او نسل‌های جوان‌تر را تشویق کرد تا در آینده در خدمت اسلام باشند و اجازه ندهند که ماهیت واقعی اسلام پنهان بماند. در غیر این صورت مردم تصور خواهند کرد که اسلام مانند مسیحیت است و مساجد مثل کلیساها خواهند شد. بنابراین قوانین مربوط به حفظ نظم اسلامی و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال امت اسلامی نیز خواستار تشکیل یک حکومت است که فراتر از نظام ملت ـ دولت خواهد بود.

او دولت اسلامی را به مثابهٔ حکومت دارای قانون اساسی می‌دید، زیرا در حکومت و ادارهٔ کشور دولتمردان مجبور به رعایت شرایط مخصوصی هستند که در قرآن و سنت پیش‌بینی شده‌اند. دولت اسلامی یک دولت قانون‌گراست و اقتدار فقط مختص خداوند است. او تأکید می‌کرد که مافوق بودن فقیه بر حاکم یک اصل پذیرفته شده است. اگر حاکم پیرو اسلام است پس باید مطیع فقیه باشد.

قدرت امام خمینی (ره) در استعداد و رویارویی با واقعیت اجتماعی نهفته است. آثار او تفکرات

مجرد یک فیلسوف منزوی که مخاطب ندارد نیست، بلکه افکار پراحساس یک رهبر دینی ـ سیاسی و معنوی است. امام خمینی (ره) با رد هر نوع حکومت غیردینی، به پیروان خود ساختار و نحوه‌ای از زندگی را توصیه می‌کرد که بسیار شبیه دوران صدر اسلام بود. در تاریخ معاصر فلسفهٔ سیاسی ـ اسلامی، هیچ‌کس نتوانسته است در نظریه و تجارب عملی فراتر از امام‌خمینی (ره) قدم بگذارد. شاید امام‌خمینی (ره) اولین کسی نبوده است که حکومت اسلامی را مهم‌ترین رقیب نظام «ملت ـ دولت» موجود مورد توجه قرار داده است، اما او اولین کسی بود که آن را به‌روشنی تعریف کرد و بنابراین او اساس یک درک ساختاری از حکومت اسلامی را بنیان نهاد.

امام خمینی (ره) و روابط بین‌الملل (۱۳۷۸/۰۷/۲۲)

تأثیر انقلاب اسلامی ایران و افکار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی حضرت امام‌خمینی (ره) بر روابط بین‌المللی آن طوری که باید هنوز مورد بررسی و پژوهش دقیق قرار نگرفته است. اغلب نشست‌ها و سمینارها در دو دههٔ گذشته دو ضعف عمده داشته‌اند: اول این‌که شرکت‌کنندگان در این همایش‌های مطالعاتی در بسیاری از موارد بر حسب عقیده‌ها و سلیقه‌های شخصی و یا جغرافیایی و مصلحتی انتخاب شده‌اند بدون این‌که درک و دانش کافی از اصول و تاریخ اسلامی داشته باشند و دوم این‌که قریب به اتفاق دستور مطالعات و پژوهش این افراد و سازمان‌ها بر مبنای الگوهایی بوده است که در نظام پیچیدهٔ جهان امروز توانایی تبیین روابط بین‌المللی معاصر را دارا نیستند. عجیب نیست که پس از بیست سال یک کتاب جامع که انقلاب اسلامی ایران و افکار امام را در چارچوب روابط بین‌المللی برای علاقه‌مندان بیان کند وجود ندارد و بیهوده نیست که هنوز محور صحبت‌ها بر گفته‌های کهنهٔ هانتینگتون، فوکویاما، کیسینجر و جفری کمپ باقی مانده و مدلول‌های تئوریک انقلاب از نظر برخی نظریه‌پردازان و شاگردان آن‌ها در این دو دهه فاصله‌ای بین گفتمان کارل پوپر و قرائت فوکو و دریدا و لاکان را طی کرده است.

چرا به نظر می‌رسد که دنیا در حال تقسیم شدن است؟ چه تناقض فاحشی بین اقتصاد و سیاست جهانی امروز وجود دارد؟ این روزها از جهانی شدن اقتصاد و سرمایه و کار و از جهانشمولی اطلاعات و ارتباطات صحبت می‌شود ولی در عین حال به نظر می‌رسد که دنیا از جنبهٔ سیاسی در حال تقسیم شدن است. روندی که اغلب با تجزیه و تجاوز و خشونت و عباراتی چون ملی‌گرایی، اصول‌گرایی، قوم‌گرایی و قبیله‌گرایی مشخص می‌شود. به سقوط نظام‌های شوروی و چکسلواکی و یوگوسلاوی، به جنگ‌های بین قوای نظامی روسیه و مردم چچن، به ناآرامی‌های ایالاتی مانند داغستان در روسیهٔ فدرال، به‌جنبش‌های خودمختاری و استقلال در ایرلند و بوسنی و کوزوو در قلب اروپا، و به

جنگ‌های داخلی در قاره‌های آفریقا و آسیا از جمله افغانستان و اندونزی و کشمیر و به صدها خشونت مداوم در خاورمیانه و امریکای لاتین بنگرید.

یک دلیل ارائه شده مربوط به تغییر نقش ملت ـ دولت (یا دولت‌های ملی)، دگرگونی اقتصاد جهانی است. بحث این است که نظام ملت ـ دولت که برای سال‌ها ادعا می‌کرد به مردم تعلق دارد دیگر ضامن آرامش اجتماعی و حافظ اقتصاد ملی به حساب نمی‌آید. به‌خصوص بر طبق این بینش اضمحلال اقتدار ملی به علت این واقعیت است که نظام جدید جهانی سرمایه‌داری مصرفی، تحت قیمومت شرکت‌های فراملی در جست‌وجو برای پیدا کردن بازار هرچه وسیع‌تر، فراتر از محدودهٔ ملت ـ دولت رفته است. دولت‌های ملی به طور فزاینده نمی‌توانند به عنوان حامیان داخلی در عرصهٔ جهانی شدن یا جهان‌گرایی عمل کنند. از آن‌جایی که ملت ـ دولت عاجز از ارائهٔ احساس امنیت لازم به شهروندان است، یک احساس بی‌ثباتی در افراد به وجود می‌آید و بنابراین مردم به سوی یک هویت محلی روی می‌آورند.

بدون شک اقتصاد جهانی در حال یک دگرگونی عمیق است و باعث اضمحلال دولت‌های ملی است که برای هواداران آن ناراحت‌کننده است ... وقتی که روند سکولاریسم (نظام غیر دینی) در اروپا کامل شد و سرمایه‌داری باعث شد آزادی فردی تا حدودی تأمین شود، ملت ـ دولت جایگزین نظام پیش از فئودالی و فئودالی در غرب گردید. در جهان اسلام این روند کاملاً متفاوت بود، زیرا مفهوم دولت و جامعه در تقابل با توسعهٔ این مفاهیم در غرب است. در درجهٔ اول بخش عظیمی از جهان اسلام هیچ‌گاه نظام ملت ـ دولت را نپذیرفت و این عدم پذیرش علت اصلی بحران در کشورهای اسلامی بوده و کماکان خواهد بود. من بارها در نوشته‌های خود سعی کرده‌ام نشان دهم آنچه که باعث تقسیم شدن و به هم خوردن جهان اسلام و تداوم بحران شده، برعکس دنیای غرب، نقش متغیر یا دگرگونی ملت ـ دولت (یا دولت‌های ملی) نیست، بلکه وجود نظام، خود عامل این بحران است. دقیقاً به همین دلیل بحران‌های نظام نوین ملت ـ دولت در دنیای اسلامی باید در متن فرهنگی خودشان مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. زیرا روند ایجاد ملت با ساختار فرهنگی این جوامع ناهماهنگ بوده است.

به عنوان مثال، موضوعی که امروزه بزرگ‌ترین بی‌ثباتی را در منطقهٔ خاورمیانه به وجود می‌آورد این حقیقت است که زیربنای آنچه را که ساختارسیاسی منطقه روی آن بنا شده است (ملت ـ دولت)، یک مفهوم بیگانه است و در موارد گوناگونی، در تقابل عمیق با قوانین اسلام است. از نظر تاریخی، امپراتوری‌های بزرگ اسلامی که از قرن هفتم گسترش یافتند از هیچ جهت با مفاهیمی که بخش‌های ضروری یک ملت ـ دولت هستند، رابطه‌ای نداشتند. برعکس پایهٔ نخستین آن‌ها اخلاق اسلامی بود که کمک می‌کند تا بتوان به توزیع تنوع فراوان و قدرت بقا و توسعه که مشخصهٔ جوامع اسلامی در

گذشته است، پرداخت. به هر حال، امپراتوری‌های اسلامی که در نهایت مضمحل شدند (همچنان که به طور اجتناب‌ناپذیر در تاریخ روی می‌دهد) به قدرت‌های متفرقه تقسیم شدند. با آغاز تجاوز ناپلئون به مصر در اواخر قرن هجدهم، نظام سیاسی‌ای بر خاور میانه تحمیل شد که حاصل یک تطور بومی نبود. بلکه برعکس نظامی بود که برای رفع احتیاج اروپای فئودال رشد کرده بود. تحمیل این مفهوم از حکومت (و همراه آن نوع کاملاً جدیدی از فکر کردن) یکی از نخستین علل بی‌ثباتی خاور میانه در طول دویست سال گذشته بوده است. به عنوان بخشی از ملت ـ دولت، ملی‌گرایی یکی از بخش‌های مخرب این ایدئولوژی وارداتی به جهان اسلام بوده است.

حضرت امام‌خمینی (ره) مفهوم دولت ملی، روانکاوی نوگرایی، واسازی(ساختارشکنی) توسعه، و گفتمان دموکراسی غرب را رد کردند و برای یک حکومت و نظام فراتر از دولت‌های ملی، که جهانشمولی امت اسلامی را در بر دارد و هویت اسلامی را بالاتر از سایر هویت‌های انسانی قرار می‌دهد، کوشش کردند. بدین جهت مدلول‌های معرفت‌شناسی انقلاب اسلامی ایران را نمی‌توان در چارچوب فردگرایی، پلورالیسم، بازاندیشی و اصلاح دینی، خردگرایی و نمودارهای تحلیلی غرب که بسیار متداول هستند و ترویج می‌شوند درک کرد. گفتمان اسلامی امام و انقلاب اسلامی ایران را باید در بستری فراتر از دین و سیاست، نوگرایی و سنت، مدرنیته و پست مدرنیته بررسی کرد. افکار و اعمال حضرت امام‌خمینی (ره) از قرآن کریم سیراب شده و هرگونه تحلیلی از او و انقلاب باید یک الگوی وحدت‌گرا و توحیدی را در بر داشته باشد.

بیست و پنج یا سی سال قبل نه از گفتمان جامعهٔ مدنی در غرب و شرق خبری بود و نه از رویارویی و یا گفت‌وگوی تمدن‌ها، و نه از جهانشمولی به معنی امروزی. در زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران سه موضوع بحث روز سازمان‌های بین‌المللی و مطبوعات و دولت‌های ملی بود: ۱. تلاش برای ایجاد یک نظام جدید بین‌المللی اقتصاد، ۲. تلاش برای ایجاد یک نظام جدید جهانی اطلاعات و ارتباطات، و ۳. کوشش برای ایجاد یک محیط مسالمت‌آمیز بین ابرقدرت‌ها و همکاری بین دنیای سرمایه‌داری و دنیای سوسیالیستی.

هیچ یک از این تلاش‌ها همان طوری که می‌دانیم عملی نشد. انقلاب اسلامی ایران بسیاری از معادلات موجود در روابط بین‌المللی را به هم زد ولی گفتمان‌های نوینی مطرح شد که تا امروز ادامه دارد. من چند مورد از این گفتمان‌ها را به طور خلاصه یادآوری می‌کنم به امید این‌که در مقالات آینده راجع به آن‌ها به تفصیل صحبت شود:

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که برای نخستین بار گفتمان تمدن‌ها را شروع کرد و تمدن را به عنوان یک موضوع مورد بحث جهانی در دستور روز قرار داد؛

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که برای نخستین بار ضرورت ایجاد نظام جدید جهانی فرهنگ را پیش کشید و نظام‌های موجود اطلاعاتی و ارتباطی و فرهنگی را استیضاح کرد؛

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که برای اولین بار مفهوم جهانشمولی و ابعاد اسلامی و امتی آن را بیان کرد؛

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که موضوع اخلاق را در گفتمان امور بین‌المللی و جهان ترویج و اشاعه کرد؛

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که توجه جهانیان را به نقض حقوق بشر معطوف ساخت؛

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که جایگاه فرد در جامعه و انسان‌شناسی در نظام جهانی را مطرح کرد؛

ـ حضرت امام و انقلاب اسلامی بود که ضرورت و شیوهٔ اطلاع‌رسانی را در بین امت اسلامی احیا کرد و مسلمانان را در جریان اطلاعات مربوط به دنیای اسلام و مصالح مردم و امور جامعه قرار داد.

پاکستان؛ کالبدشکافی کودتا (۱۳۷۸/۰۷/۲۹)

کودتای نظامی هفتهٔ گذشته در پاکستان نشانهٔ بارزی از بحران سیاسی نظام غربی ملت ـ دولت است که به مدت بیش از نیم قرن بر این کشور مسلمان حکمفرما بوده است. کودتای ارتش پاکستان علیه دولت غیرنظامی، مثال روشنی از امت اسلامی تحت کنترل حکومت‌های غیراسلامی است. بالاتر از همه آنچه آموزنده‌تر است این است که این کودتای نظامی تحت شرایطی صورت گرفت که دولت معتدل و اصلاح‌طلب نواز شریف از دیدگاه امریکایی‌ها طبق یک انتخاب دموکراتیک تشکیل شده بود و احزاب سیاسی و به‌ویژه مطبوعات پاکستان در دو سال اخیر از آزادی و جامعهٔ مدنی مورد قبول واشینگتن بهره‌مند بودند. مطبوعات و رسانه‌های اخیر پاکستان در چند دههٔ گذشته از نظر کمّی رشد چشمگیری داشته است. حال باید پرسید که چرا کودتا؟

حقیقت این است که آنچه همیشه به عنوان یک دولت غیرنظامی و منتخب در پاکستان وجود داشته لایهٔ ضعیفی بوده است که گه‌گاه خود را بر روی یک جلد ضخیم و خشن نظامی که «توسعهٔ سیاسی» این کشور را در دست داشته نشان داده است. اقتدار ملی در پاکستان همیشه به‌ویژه در دو دههٔ اخیر که اسلام‌آباد با حمایت امریکا در امور مربوط به افغانستان شرکت داشته، در دست نظامیان و ژنرال‌ها بوده است و کودتای هفتهٔ گذشته این پدیده را بار دیگر به اثبات رساند. امریکا از هفته‌های قبل، از امکان وقوع چنین کودتایی باخبر بوده است و چند روز قبل از آن با گروهی از دولتمردان و رؤسای نظامی پاکستان، از جمله بازیگران سیاسی سال‌های قبل که در لندن و خارج از پاکستان به طور

مصلحتی زندگی می‌کنند، در واشینگتن ملاقات داشته است. چهل و هشت ساعت پس از کودتا در پاکستان، معاون امور سیاسی وزارت خارجهٔ امریکا در گفت‌وگویی که با یکی از کمیته‌های کنگرهٔ امریکا داشت به این موضوع اعتراف کرد و گزارش روزنامهٔ واشینگتن پست از منابع نظامی و سیاسی اسلام‌آباد حاکی از آن بوده که دولت جدید نظامی پاکستان راهی را که مورد پسند سیاست خارجی امریکا و دولت بیل کلینتون است انتخاب خواهد کرد و روابط استراتژیک خود را نیز با طالبان حفظ می‌کند. طبق نوشتهٔ این روزنامه، دیپلمات‌های امریکایی و اروپایی این طور احساس می‌کنند که دولت نظامی پاکستان از فعالیت تروریست‌ها و اصولگرایان اسلامی و تهدیدهایی که ممکن است از طریق تسلیحات هسته‌ای متوجه این سه قاره (امریکا و اروپا و آسیا) باشد جلوگیری می‌کند ولی حقیقت این است که کودتای نظامی در پاکستان و بی‌ثباتی دولت اسلام‌آباد که مجهز به اسلحهٔ اتمی است، همراه با تصمیم این هفتهٔ مجلس سنای امریکا در مورد رد لایحهٔ منع آزمایش سلاح‌های هسته‌ای، نشان می‌دهد هر دو نظام سیاسی به بهانهٔ دفاع از منافع ملی از مقررات مربوط به محدود کردن توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای در دنیا سرپیچی می‌کنند.

بحران سیاسی پاکستان عمیق‌تر از آن است که بتوان از طریق یک کودتای نظامی و یا یک دموکراسی غربی امریکاپسند راه حلی برای آن پیدا کرد. از این نسخه‌ها بارها در دهه‌های قبل پیچیده شده که بارها با شکست مواجه شده‌اند. دلیل اصلی تأسیس پاکستان به عنوان یک کشور مستقل و مشروعیت سیاسی آن، ایجاد روزنهٔ امیدی در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم برای امت اسلامی و اتحاد مسلمانان هندوستان تحت یک حکومت اسلامی بود درحالی‌که نظام و ملت و دولت پاکستان نه تنها موفق به ایجاد یک حکومت اسلامی نگردید بلکه تقسیم شبه قارهٔ هندوستان به کشورهای هند و پاکستان و بنگلادش، امت اسلامی را دچار تفرقه کرد. پاکستان با جمعیت بیش از ۱۴۰ میلیون نفر دومین کشور پرجمعیت اسلامی بعد از اندونزی است و از اقوام پنجاب، سدهی، بنان، بلوچ و مهاجران اردوزبان هندی تشکیل شده است. در حدود بیست درصد پاکستانی‌ها شیعه و بقیه سنی هستند.

پاکستان ۵۲ سال قبل در اوت ۱۹۴۷ پس از استقلال هندوستان از یوغ امپراتوری انگلیس به وجود آمد و دربین ممالک اسلامی از جنبهٔ تاریخی این ویژگی را دارد که مبنای تأسیس آن به عنوان یک کشور مستقل مسلمان، مبارزات مسلمانان هند برای استقرار یک جامعه و دولت مستقل اسلامی برای خود در این شبه قاره بود. تقسیم هندوستان به دو کشور هند و پاکستان مصیبت‌های بزرگی برای مسلمانان به همراه داشت. این عمل در وهلهٔ اول نه تنها باعث ایجاد سیاسی امت بزرگ اسلامی هند نگردید بلکه مسلمانان هندوستان را تحت دو نظام کاملاً سکولار هند و پاکستان به دو گروه مسلمانان پاکستانی و مسلمانان هندی تقسیم کرد. در حال حاضر بیش از یکصد میلیون مسلمان در کشور هند

زندگی می‌کنند. با تشویق و حمایت قدرت‌های غربی به‌ویژه انگلستان و امریکا، اسلام‌گرایی پاکستان به کمک نخبگان غرب‌زدهٔ این کشور به ملی‌گرایی پاکستان تبدیل شد و در غیبت یک حکومت اسلامی «توسعهٔ سیاسی» و رشد نظام پاکستان به نهادهای مورد توجه غرب یعنی ارتش، احزاب سیاسی، مطبوعات، دانشگاه‌های مدرن، و مؤسسات جدیدالتأسیس سرمایه‌داری واگذار شد. طولی نکشید که در نتیجهٔ این ملی‌گرایی پاکستان شرقی به تشویق دولت هند از پاکستان جدا و در سال ۱۹۷۱ بنگلادش تأسیس شد که ۹۵ درصد جمعیت یکصد و ده‌میلیونی آن مسلمان هستند بدون این‌که از حکومت اسلامی در آن کشور خبری باشد.

کشورهای اسلامی پاکستان، ایران، ترکیه و عراق در دههٔ ۱۹۵۰ از طرف وزیر خارجهٔ امریکا فاستر دالس مأموریت یافتند تحت لوای پیمان بغداد (که بعداً به پیمان سنتو تبدیل شد) از منافع غرب و امریکا در مقابل تجاوزات احتمالی شوروی دفاع کنند. عجیب نیست که پاکستان در این مدت نیم قرن عمر خود ۲۶ سال آن را تحت حکومت‌های نظامی و کودتا سپری کرده است و کودتای هفتهٔ گذشته در اسلام‌آباد چهارمین کودتای نظامی در تاریخ معاصر پاکستان است. کودتای فیلد مارشال محمد ایوب خان در ۱۹۵۸، کودتای ژنرال محمد یحیی خان در ۱۹۶۹ و کودتای ژنرال محمد ضیاءالحق در ۱۹۷۷.

نظام «ملت ـ دولت» سکولار پاکستان نه تنها تفرقه و زد و خوردهای ملی و محلی و قومی و مذهبی را در سال‌های اخیر تشدید کرده است بلکه با نقل و انتقال قدرت و ثروت ملی بین سه گروه از نخبگان این کشور، یعنی نظامیان، مالکان و سرمایه‌داران، و تکنوکرات‌ها و کارگزاران غرب‌نما به فساد اداری و سوء استفاده‌های کلان شخصی کمک کرده است. کودتای اخیر پاکستان دقیقاً به بهانهٔ «حفظ منافع ملی» و مبارزه با فساد و ناامنی انجام شد.

به خاطر داشته باشیم که پاکستان برای پناه دادن به مسلمانانی که می‌خواستند پس از رهایی از هند بریتانیا، هویت خویش را حفظ کنند، تأسیس شد. محمدعلی جناح رهبر حکومت و جنبش پاکستان به علت تفاوت‌های فرهنگی نیاز به وجود یک ملت جدید را بیان کرد. جناح تئوری «ملت پاکستان» را بر مبنای زبان و تاریخ و رسوم بیان نکرد بلکه او عقیده داشت که اسلام و آیین هندو بیش از آن‌که یک مذهب باشند یک نظام اجتماعی و فرهنگی هستند و بنابراین وجود دو ملت هند و پاکستان اصالت و مشروعیت ویژهٔ خود را دارا است. جناح و برخی از همفکران او مانند فیلسوف مشهور محمد اقبال اسلام را نه از دیدگاه شریعت و فقه سیاسی بلکه از منظر اجتماعی و ایدئولوژی فرهنگی قرائت می‌کردند و امیدوار بودند که چنین چارچوبی برای احداث یک نظام ملت ـ دولت اسلامی کافی باشد ولی در این‌گونه برداشت دروازه‌ها را برای نفوذ مفاهیم و الگوهای غرب باز گذاشتند. بدین ترتیب

بعد از ایجاد پاکستان بحث اسلامی شدن پاکستان و حکومت آن تغییر یافت و به عدم توافق بر سر قانون‌اساسی غیردینی یا اسلامی کشور منتهی شد.

هدف نظام آموزشی بریتانیا در شبه قارهٔ هند ایجاد گروهی از مردم بود که به عنوان رابط بین دولت بریتانیا و مردم هند عمل کنند و بریتانیا احساس می‌کرد که به قول سیاستمدار انگلیسی لرد مکولی این مردم باید «بریتانیایی در وظیفه و عقیده و اخلاقیات و روشنفکری باشند». برعکس، ملی‌گرایی هندی در این نظام رشد کرد. چون ملی‌گرایی جزء ذاتی آموزش بریتانیا بود و بنابراین به هندی‌ها نیز منتقل شد. سرانجام این امر به ایجاد کنگرهٔ ملی هند و استقلال آن منتهی شد. بنابراین، مسلمانان از هندوهای هندوستان احساس خطر کردند و برای ایجاد یک سرزمین جداگانه فشار آوردند که به تأسیس پاکستان در ۱۹۴۷ انجامید. نظام آموزشی غربی در یک جامعهٔ اسلامی به بحران هویت در میان مسلمانان سرعت بخشید. استعمار ایده‌های اروپایی را طی سال‌های بسیاری عرضه کرده بود و دانش‌آموزان و دانشجویانی که به دنبال هویت اسلامی بودند حتی نمی‌توانستند تاریخ آن را هم درک کنند زیرا هیچ‌گاه این تاریخ به آنان آموخته نشده بود. آن عده که ایدئولوژی اروپایی را پذیرفتند دربارهٔ توسعه‌های علمی و فنّاوری اروپاییاموختند. جدایی‌سیاسی پاکستان از هند نتوانست این عقده‌ها را از بین ببرد.

شعار «پاکستان برای کی و برای چیست؟ لا اله الا الله محمد رسول الله» که حماسهٔ جمعیت پاکستان را تشکیل می‌داد، طولی نکشید که به شعار «دموکراسی هدایت شده»، «توسعهٔ سیاسی نوگرایی» و اصلاحات دینی تبدیل شد، و بدین ترتیب نظامیان و دلالان‌سیاسی و طبقهٔ دیوان‌سالاری که بوروکراسی و ارزش‌های غرب را به ارث برده بودند، به این سرزمین چنگ انداختند.

تجاوز روس‌ها علیه مسلمانان (۱۳۷۸/۰۸/۰۶)

اگر به «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «آزادی و استقلال»، «حقوق اقلیت‌های مذهبی»، «نفی خشونت‌گرایی»، «امنیت و منافع ملی»، «جهانشمولی»، و «جامعهٔ مدنی» غرب و گفتمان‌های آن‌ها شک دارید به جنایت روس‌ها علیه مردم مسلمان چچن و داغستان بنگرید. در حالی که شهرها و دهکده‌های چچن و پایتخت آن گروزنی و مراکزی نظیر بازار،بیمارستان‌ها، مدارس وکتابخانه‌ها زیر بمباران و موشک‌های ارتش روسیه قرار دارند، نه از قوای «آزادی‌بخش» ناتو و متحدان اروپایی و امریکایی آن خبری است و نه از اعتراض وقطعنامه‌ها و نیروی سازمان ملل.

ارتش روسیه که دو سال قبل در مقابل مقاومت مردم مسلمان چچن متحمل شکست سنگینی شد و ظاهراً تن به خودمختاری و استقلال این ایالت داد اخیراً تصمیم گرفته است به بهانهٔ جلوگیری از

آشفتگی‌هایی که به علت بحران اقتصادی و فساد اداری گریبانگیر روسیه شده است مجدداً به چچن حمله کند و به اظهار نخست وزیر روسیه، «تروریست‌ها» یعنی استقلال‌طلبان را از این سرزمین براند. تنها در یک حملهٔ موشکی روس‌ها به گروزنی در هفتهٔ گذشته بیش از یکصد و چهل کودک و مادر کشته شدند و عدهٔ آوارگان مسلمان چچنی به دویست هزار نفر رسیده است. برعکس بحران کوزووو و شورش مردم و حملهٔ نظامیان در جزیرهٔ تیمور شرقی (اندونزی) که فریادهای «نجات بشریت» و حضور دائمی مطبوعات و رسانه‌های غرب را در آن کشورها باعث شد، امروز خبرنگار شبکهٔ سی‌ان‌ان و فیلمبردار تلویزیون بی‌بی‌سی در چچن حضور ندارند. مطبوعات و تلویزیون روسیه توسط ارتش آن کشور سانسور می‌شوند وسازمان‌های بین‌المللی در مقابل تجاوزات روس‌ها به چچن ساکت نشسته‌اند. سران دول کشورهای اسلامی جز اظهار تأسف کاری نمی‌کنند و دنیای اسلام با همهٔ وسعت و ثروت و منابع خود حتی یک خبرنگار و عکاس برای اطلاع‌رسانی در چچن ندارد. امت اسلامی چچن نه درواشینگتن «گروه فشار» دارد و نه در بروکسل، تهران، قاهره و ریاض.

مصیبت امروزی مردم مسلمان چچن نشانهٔ چهار پدیدهٔ اساسی است که وضع مغشوش سیاسی جهان امروز را تشکیل می‌دهد و اثرات مهمی برای دنیای اسلام در بر دارد. پدیدهٔ اول آغاز فروپاشی نظام فدرال روسیه است که به‌تدریج پس از فروپاشی اتحاد شوروی در دههٔ اخیر شروع شده است. روسیهٔ امروز شباهت فوق‌العاده‌ای با امپراتوری ورشکستهٔ فرانسه و انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم دارد با این تفاوت که مستعمرات روسیه، مانندسرزمین‌های اسلامی چچن و داغستان در دو قرن گذشته توسط امپراتوری تزار تحت حاکمیت مسکو درآمده‌اند. اگر امریکا با کمک‌های اقتصادی معروف به «مارشال» توانست پس از جنگ جهانی دوم امپراتوری‌های انگلیس و فرانسه و آلمان را به عنوان قدرت‌های متوسط نجات دهد، امروز آن توانایی برای واشینگتن در مورد روسیه وجود ندارد.

پدیدهٔ دوم نظام هرج و مرج جدیدکنونی و دخالت و تک‌سویی‌واشینگتن در قبال‌دگرگونی‌های جهانی از جمله ملی‌گرایی و قوم‌گرایی است که کاملاً با روحیهٔ‌سازمان‌های بین‌المللی نیم قرن اخیر در تناقض بوده است.

پدیدهٔ سوم حس استقلال‌طلبی و خودمختاری درسرزمین‌هایی است که در نتیجهٔ جنگ سرد و دخالت دو ابرقدرت وقت، امریکا و شوروی، به رژیم‌های نیمه‌مستعمراتی و وابسته که حاکمان و زمامداران استبدادی داشتند تبدیل شده‌اند و در دههٔ اخیر سعی دارند خود را از یوغ اسارت و بردگی سیاسی و اقتصادی خارج سازند بدون این‌که بتوانند به‌تنهایی در مقابل نظام‌های مقتدر امروزی ایستادگی کنند.

پدیدهٔ چهارم که تأثیر بسیار زیادی در مصیبت‌های وارده به‌کشورهای اسلامی به جا گذاشته نبود

یک جبههٔ واحدسیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک بین مسلمانان و غیبت یک صدای نیرومند در دفاع از منافع و مقدسات امت اسلامی در سطح جهانی است.

این عوامل باعث شده است که در دههٔ گذشته دولت‌های اسلامی بیش از هر موقع دیگر یک نقش انفعالی در سطح بین‌المللی داشته باشند و نتوانند از فرصت‌های پیش آمده استفاده کنند.

مشکل روسیه، چچن و داغستان و سایر ایالات اسلامی در قفقاز و آسیای مرکزی نیست. مشکل امروزی روسیه داستان فروپاشی مجدد یک نظام به‌اصطلاح «ملت ـ دولت» است که پس از رهایی از چنگ کمونیسم خود را به دامن سرمایه‌داری غرب انداخته است بدون این که مشکل ملیت و بحران هویت آسیایی یا اروپایی بودن خود را حل کرده باشد. اگر فروپاشی یک دهه قبل امپراتوری روسیه به نام «اتحاد جماهیر شوروی» دلایل سیاسی و ایدئولوژیک و نظامی و صنعتی داشت، فروپاشی نظام کنونی آن حاصل بحران‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، و اخلاقی است که این کشور پهناور را به انحطاط کشانده است. مقامات امریکایی به قدری از گسیختگی‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی روسیه نگران هستند که در هفته‌های اخیر جلسات و کمیته‌های متعددی برای رسیدگی به وضع نابسامان روسیه تشکیل داده‌اند و به ویژه اثرات فساد و رشوه‌خواری و جناح‌بازی این کشور را در «امنیت ملی امریکا» مورد مطالعه قرار داده‌اند ولی به خاطر ملاحظات نظامی کمتر به آن‌ها اشاره می‌کنند.

آمار جدید دربارهٔ وضع اجتماعی و اقتصادی روسیه بسیار تکان‌دهنده است زیرا مطابق این اطلاعات روسیه و نظام آن به مثابهٔ مریضی است که روزبه‌روز وضعش ضعیف‌تر و بحرانی‌تر می‌شود. مثلاً طبق گزارش پروفسور ماری فشباخ از دانشگاه جورج تاون در واشینگتن جمعیت روسیه که در اواسط این دهه در حدود ۱۴۸ میلیون و سیصد هزار نفر بود تا ۱۵ سال دیگر (۲۰۱۵ میلادی) به ۱۳۸ میلیون و چهارصد هزار نفرکاهش می‌یابد. زیرا امراض مسری و از هم پاشیدن خانواده‌هامنحنی تولد را به صورت فاحشی پائین آورده است. با توجه به کمبود خدمات بهداشتی در بین بسیاری از شهروندان و گسترش امراضی مانند سل، پیش‌بینی می‌شود که جمعیت روسیه در نیم قرن آینده به هشتاد میلیون نفر تقلیل یابد. اثرات این گونه کاهش جمعیت در اقتصاد و توسعهٔ نظامی روسیه بسیار نامطلوب و در آیندهٔ آن کشور منفی خواهد بود.

در حال حاضر ۷۵ درصد از زنان باردار روسی غذای کافی نمی‌خورند. بیماری سفلیس در دههٔ اخیر بین مردان و زنان ۷۷ مرتبه بالا رفته است و این رقم بین دختران ۱۰ تا ۱۴ ساله به پنجاه مرتبه قبل از فروپاشی شوروی رسیده است. تخمین زده می‌شود سی هزار بیمار مبتلا به سل تا سه سال دیگر به یک میلیون نفر برسد. به عقیدهٔ پروفسور فشباخ هزینهٔ معالجهٔ این افراد در حدود سی میلیارد دلار است وچنین بودجه‌ای نه در خزانهٔ روسیه وجود دارد و نه سازمان‌های بین‌المللی مانند بانک جهانی و

صندوق بین‌المللی پول حاضرند این مبلغ را بپردازند. افزایش نسبی سایر امراض در روسیه و تأثیر آن بر آیندهٔ کشور تکان‌دهنده است. ۱۵ تا ۳۰ درصد افراد در روسیه امروز نمی‌توانند بچه‌دار شوند و تعداد کسانی که بین ۱۵ تا ۱۹ سالگی دچار عوارض قلبی و سرطان می‌شوند دو برابر شده است. رقم خودکشی در روسیه دو برابر امریکا شده است و ازدیاد مصرف نوشابه‌های الکلی و سیگار بحران بزرگی در نظام بهداشتی این کشور به وجود آورده است که تا به امروز بی‌سابقه بوده است.

مشکلات امروز روسیه تنها مشکلات بهداشتی و خانوادگی و غذا نیست. بحران اقتصادی، افزایش شکاف بین ثروتمندان و فقرا، عدم امنیت، توسعهٔ باندهای گانگستری و گرایش به ظواهر غرب، یک محیط غیر سالم در روسیه به وجود آورده است که روشنفکران و سیاستمدارانی که یک دهه قبل از دموکراسی و جامعهٔ مدنی سخن می‌گفتند، هیچ وقت تصور آن را نمی‌کردند. نظام فدرال روسیه هیچ وقت یک سیستم واحد که همبستگی ملی داشته باشد و به عنوان نظام نوین «ملت ـ دولت» عمل کند، نبوده است. وضع کنونی آن بهتر از گذشته نیست؟ بحران امروز توانایی رویارویی باچالش‌های استقلال و خودمختاری آیندهٔ ایالاتی مانند تاتارستان و داغستان و غیره را خواهد داشت؟ چه نقشی مسلمانان و فرهنگ اسلامی می‌تواند در آیندهٔ قفقاز و آسیای مرکزی داشته باشد؟ چه سیاست‌های درازمدت و چه استراتژی‌های لازم را جمهوری اسلامی ایران می‌تواند و باید برای رفاه و امنیت و سعادت خود و امت اسلامی اتخاذ کند؟ چگونه روسیه با همهٔ وسعت جغرافیایی و منابع طبیعی و حتی قدرت هسته‌ای و اتمی می‌تواند درسی برای غرب‌زدگان و ساده‌لوحان و فرصت‌طلبان کنونی ما باشد؟ انقلاب اسلامی چه تفاوتی با انقلاب بلشویکی و دیگر انقلاب‌های عصر ما دارد؟ بحران روسیه و کشتار مسلمانان در چچن یک زنگ بیداری دیگر برای امت اسلامی است.

جهانی‌سازی اسلامی در قفقاز و آسیای مرکزی (۱۳۷۸/۰۸/۱۳)

این روزها در نوشته‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ازجهانی‌سازی یا جهانشمولی صحبت می‌شود. اگر دهه‌های اول بعد از جنگ جهانی دوم سال‌های معروف به «توسعه» بوده، دو دههٔ آخر قرن بیستم حداقل بین دولتمردان و سردمداران بسیاری از کشورها به دهه‌های جهانی‌سازی معروف شده است. بسیاری جهانشمولی را جهانی شدن اقتصاد و تولید و توزیع و تقسیم و یا انباشت ثروت و کار می‌نگرند که در مرکز آن نظام سرمایه‌داری غرب قرار دارد. اگرجهانی‌سازی یک جریان اقتصادی و تکنولوژیک است که آثارسیاسی و فرهنگی هم ندارد پس چرا ما دربارهٔ جریان جهانی شدن اسلامی فکر نکنیم؟ این موضوع تنها یک دیدگاه رؤیایی نیست بلکه با حوادث و تحولات تاریخی و جهانی هزارهٔ گذشته رابطهٔ مستقیم دارد و از واقعیت‌های قرون گذشته سرچشمه می‌گیرد.

برای تبیین این موضوع منطقهٔ قفقاز و آسیای مرکزی می‌تواند مورد توجه خاص سیاستگذاران جمهوری اسلامی ایران قرار گیرد. این منطقه از پیدایش تمدن اسلامی تا امروز همیشه یکی از مراکز مهم جهانی‌سازی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بوده است.

در این‌جا تنها صحبت از رقابت‌های اقتصادی وسیاسی برای تسلط بر منابع کنونی این منطقه مثل نفت و مواد خام نیست بلکه جریان دیگری است که به مدت یک دهه یعنی از زمان فروپاشی نظام شوروی در حال تکوین بوده است. این جریان رهایی کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز از زیر سلطهٔ یک نظام استعماری مدرن و جست‌وجو برای یک نظام و سیاست مستقل از قدرت‌های اروپایی و امریکایی است. فرهنگ و تمدن اسلامی وبیش از همه اصول دین مبین اسلام به عنوان یک جهان‌بینی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی می‌تواند پایه‌های یک تشکل منطقه‌ای در قفقاز و آسیای مرکزی باشد. چنین اتحادیه‌ای یک محور اصلی درجهانی‌سازی اسلامی خواهد بود.

جنگ روس‌ها با چچن و سایر نهضت‌های استقلال طلب در روسیه را نباید دست کم گرفت. اگر نظام فدرال روسیهٔ کنونی به دلیل مسایل سیاسی و اقتصادی داخلی نتواند ثبات داخلی و مرزهای خود را در قفقاز و آسیای مرکزی حفظ کند، آیندهٔ این منطقه چه خواهد بود و چه اقدامات امنیتی وسیاسی برای مرزهای شمالی ایران و کشورهای همجوار آسیایی ما در نظر گرفته شده است؟

یک قرن پیش چه کسی فکر می‌کرد که امپراتوری روسیهٔ تزاری از هم بپاشد و کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز به دامن امپراتوری جدیدی به نام شوروی بیفتد؟ ده سال قبل چه کسی فکر می‌کرد که نظام کمونیستی شوروی از بین برود و برخی از کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز به استقلال سیاسی دست یابند؟ و چه کسی فکر می‌کند که وضع کنونی به نفع امت اسلامی و یا به سود بیشتر اتحاد اروپا و یا «جامعهٔ» جهانشمول امریکایی در سال‌ها و دهه‌های آینده تغییر نکند؟ دکترین «منافع ملی» همان طوری که از تجربیات دو قرن گذشته آموخته‌ایم، نتوانسته است حاکمیت امت و میهن اسلامی ایران را حفظ کند. زیرا چنین سیاستی بدون توجه به جهانی‌سازی اسلامی و شعاع فعالیت‌های امت اسلامی ایران را محدود می‌سازد. این ساده لوحی و خودباوری است که فکر کنیم کشورهای امریکا، فرانسه، انگلیس و روس وقتی از «منافع ملی» صحبت می‌کنند و از جهانشمولی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دوری جسته‌اند. برای آن‌ها سیاست «خارجی» سیاست «جهانی» است و منافع ملی، منافع و ارزش‌های جامعهٔ بزرگ‌تری است که همیشه در نظر دارند. به طور ساده ما نباید گول «منافع ملی» را بخوریم زیرا این نوع سیاستگذاری درعالی‌ترین سطح خود سلطه گرایی امپریالیسم و استکبار و شاهنشاهی را همراه دارد. دکترین منافع ملی تحت سلطنت قاجاریه نتوانست از قراردادهای شوم و ننگین گلستان و ترکمانچای در اوایل قرن نوزدهم که باعث جدایی ایالات گرجستان، ایروان،

نخجوان، داغستان و آذربایجان از میهن اسلامی شد، جلوگیری کند. منشور منافع ملی تحت سلطنت پهلوی قادر نبود از غائلهٔ آذربایجان پس از جنگ جهانی دوم جلوگیری کند و طولی نکشید که «ملی شدن صنعت نفت» و نهضت حاصل از آن به‌کاپیتولاسیون و حضور اقتصادی وسیاسی و نظامی غرب وامریکایی‌ها در ایران منتهی شد.

جدایی بحرین از ایران و جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای افغانستان و پاکستان و ترکیه و عراق همه و همه مشروعیت خود را از دکترین منافع ملی گرفته‌اند.

اشتباهی بزرگ است که‌جهانی‌سازی امروزی دنیا را یک جریان خالص اقتصادی و تکنولوژیک بدانیم. جهانشمولی امروزی سرمایه‌داری بدون‌جهانی‌سازی سیاسی و فرهنگی و زبانی امکان ندارد. سلطه گرایی وجهانی‌سازی امروزی غرب در عین حال اجتماعی و فرهنگی و زبانی است. زبان و ادبیات انگلیسی همان قدر به توسعهٔ سرمایه‌داری کمک می‌کند که شبکه‌های اطلاع‌رسانی نظیر اینترنت. هر موقع در نقطه‌ای از جهان علیه سلطه گرایی اقدامی می‌شود، رسانه‌های غرب (از جمله روسی) آن را به عنوان تروریسم در افکار عمومی کشورهای خود جا می‌اندازند. اگر ما تاریخ را به‌خوبی موشکافی نکنیم هیچ وقت اطلاع پیدا نخواهیم کرد که روسیهٔ «پرجمعیت و وسیع» امروزی تا سیصد سال قبل کشور کوچکی بیش نبود و خود روسیه به مدت دویست و پنجاه سال در زمان مغول‌ها تحت قیمومیت و کنترل مسلمانان وحکومت‌های اسلامی بود.

به خاطر داشته باشیم که در قرون وسطا، از جمله در اواخر این دوره یعنی قرون سیزدهم تا پانزدهم، اقتدار سیاسی دنیا در دست مسلمانان بود و کشورهای اروپا نظام‌های کوچک و یا ملک‌الطوایفی بیش نبودند. در قرن سیزده با سقوط عباسیان و حملهٔ مغول‌ها، کشورها وسرزمین‌های اسلامی تضعیف شدند ولی پایه‌های فرهنگی و دینی پابرجا ماند و در نتیجه مغول‌های مهاجم که بر آسیا و فلات ایران و قسمت اعظمی از اروپا مسلط شدند به دین اسلام گرویدند. در تاریخ مذاهب و سیاست بی‌سابقه است که قوم مهاجم به دین کشور مغلوب روی آورد. دقیقاً این امر در مورد تهاجم مغول‌ها به کشورهای اسلامی اتفاق افتاد و مغول‌هایی که مشرف به دین اسلام شده بودند به مدت دو قرن و نیم برای اولین بار مسکو و کشورهای همجوار اروپای شرقی را تحت حکومت اسلامی درآوردند.

در قرن شانزدهم میلادی وقتی که نظام سیاسی و فرهنگی و اقتصادی مغول‌ها رو به انحطاط گذاشت و سرزمین آسیای مرکزی و شمالی به حکومت‌های کوچک تقسیم گردید، حکمرانان استان‌های روسی تحت کنترل دولت شهری مسکو کشور مستقلی به نام روسیه تشکیل دادند. با شکست عثمانی‌های مسلمان در دروازه‌های وین و ایجاد تفرقه بین حکمرانان اسلامی در آسیای مرکزی قفقاز و

ایران جریان جهانی سازی اسلامی متوقف شد و با ظهور قدرت‌های اروپایی مانند انگلیس، فرانسه، هلند و اسپانیا از پیشرفت مسلمانان به اروپا و آسیای شمالی جلوگیری به عمل آمد.

ظهور روسیه در عرصهٔ‌سیاسی آسیا و اروپا از قرن هفدهم و در زمان سلطنت امپراتور پطر کبیر در سال‌های بین ۱۶۸۳ تا ۱۷۲۵ میلادی صورت می‌گیرد. جهانگشایی و سلطهٔ روس‌ها بر آسیای مرکزی و قفقاز تحت منشور منافع ملی روسیه و نوگرایی اصلاح‌طلبی غرب‌نما از این تاریخ شروع شد و تا امروز ادامه دارد. پطر کبیر که مورد پرستش و تحسین لیبرالیست‌های اروپا و امریکا بود کسی است که با تقلید از اروپای غربی و با مسافرت‌های خود به آن قاره، روسیهٔ «آسیا» را به روسیهٔ «اروپا» تبدیل کرد و در مدت کوتاهی قزاقستان و ازبکستان و قسمت اعظم آسیای مرکزی و قفقاز شمال را نیز به زور به امپراتوری روسیه ملحق نمود. این آغاز سلطه‌طلبی روس‌ها در این منطقه و مطیع کردن مسلمانان تحت لوای یک نظام سکولار از نوع اروپایی آن است که در اوایل قرن بیستم توسط بلشویک‌ها و کمونیست‌ها دنبال شد و پس از فروپاشی شوروی تحت عنوان «کشورهای مشترک المنافع» تا امروز ادامه دارد.

هدف پطر کبیر این بود که روس‌ها به آب‌های گرم دریای هند و خلیج فارس دست یابند ولی ناکامی او و حکمرانان بعدی، از جمله رژیم شوروی، این بود که علی‌رغم تلاش‌های خود نتوانستند فرهنگ و آیین منطقهٔ آسیای مرکزی و قفقاز را که اسلام هستهٔ اصلی آن را تشکیل می‌دهد در نظام‌های خود جذب کنند. امروز دقیقاً این چارچوب فرهنگی و دینی است که به عنوان تمدن اسلامی می‌تواند بنیان یک نظام متحد سیاسی بین مسلمانان آسیای مرکزی و قفقاز و آغاز وحدت آن‌ها با جهانی‌سازی اسلامی از جمله میهن اسلامی ایران باشد.

رسانه‌های غرب و شخصیت‌سازی (۱۳۷۸/۰۸/۲۰)

در حالی که مطبوعات معاند و عوامل ضد انقلاب در داخل ایران با استفاده از محیط آزاد به شخصیت‌کشی و اظهارات خلاف واقع پرداخته‌اند، در خارج کشور نیز مطبوعات و رسانه‌های غرب با اعزام نمایندگان خود به ایران و پوشش یک‌طرفهٔ اخبار مربوط به مخالفان نظام جمهوری اسلامی، بیش از هر موقع دیگر در بیست سال اخیر، سعی دارند استراتژی شخصیت‌سازی افراد مورد نظر خود را در جامعهٔ ایران عملی کنند. شخصیت‌کشی افراد متعهد و وفادار به اصول انقلاب اسلامی و شخصیت‌سازی کسانی که از ارزش‌های انقلابی فاصله گرفته و طبل «دموکراسی» و «اصلاح‌طلبی» و «تجددگرایی دینی» را به صدا درآورده‌اند در حقیقت دو روی یک سکه است. این استراتژی در سال‌های آغاز انقلاب اسلامی به دلایل واضحی با شکست مواجه شد ولی امروز تحت شرایط کاملاً

متفاوتی و در محیط ارتباطی ـسیاسی جدیدتری تکرار می‌شود.

اهداف و ابعاد استراتژی جدید را می‌توان این طور خلاصه کرد: ۱. ایجاد تفرقه در میان نخبگان نظام جمهوری اسلامی و شکاف بین «خودی‌ها»، ۲. دوقطبی کردن وضع سیاسی ایران بین دو جناح راست و چپ، ۳. تقسیم محیط سیاسی ایران بین «اصول‌گرایان مذهبی» و «ارتجاعیون» از یک طرف و «اصلاح‌طلبان» و «تجددگرایان دینی»، از طرف دیگر، ۴. نشان دادن وضع فعلی ایران به عنوان یک نظام «توتالیتر» یا اقتدارگرای استبدادی و تعویض آن با یک نظام «دموکراتیک» و غیردینی، ۵. مشروعیت دادن به افراد و چهره‌هایی که در گذشته با نظام اسلامی همکاری کردند و امروز در «صف مخالف» قرار گرفته‌اند، ۶. بسیج جوانان و دانشجویان و دانش‌آموزان و استفاده از آن‌ها در تغییر محیط سیاسی، ۷. پرورش و تربیت نخبگان مورد نظر برای آینده، ۸. کمک به مطبوعات مورد نظر غرب، ۹. اشاعه و ترویج شیوهٔ «بازاریابی سیاسی» در ایران و به میدان کشاندن قدرت‌طلبان و مشغول نگاه داشتن آن‌ها در سیاست و باندبازی، ۱۰. «لانه کردن» افراد و گروه‌هایی که تمایل به ارزش‌های سیاسی مالی و فرهنگی غرب دارند و دعوت آن‌ها به مسافرت‌ها و بازدیدها و «نشست‌ها».

یکی از دلایل مهمی که این معادلهٔ سیاسی را به نفع غرب و غرب‌گرایان و غرب‌زدگان تغییر داده، جریان یک‌سویهٔ اطلاعاتی و متأسفانه سیاست‌های ارتباطی ایران در مقابله با واقعیت‌های نظام حاکم بر جهان امروزی است. برای مثال، در دو دهه‌ای که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، به‌ویژه در سال‌های اخیر، صدها نفر روزنامه‌نگار، خبرنگار، فیلمبردار، نویسنده و سردبیر مطبوعات و رسانه‌های خارجی (امریکایی‌ها) از ایران بازدید کرده‌اند و با آزادی کامل از ایران گزارش تهیه کرده‌اند و از آن‌ها بهره‌برداری کرده‌اند. تعداد این‌گونه بازدیدها از طرف رسانه‌های غربی از ایران در بیست سال اخیر از سه هزار تجاوز می‌کند و به‌آسانی می‌توان گفت که حداقل یک سوم این عده امریکایی بوده‌اند. عدهٔ خبرنگاران و روزنامه‌نگاران ایرانی که بتوانند در امریکا آزادانه حرفهٔ اطلاع‌رسانی خود را دنبال کنند در این بیست سال شاید از سه نفر تجاوز نکند! این شکاف بزرگ اطلاعاتی از کجا به وجود آمده است؟ چه عواملی، باعث ایجاد این خیابان یک‌طرفهٔ اطلاعاتی شده است؟ منشور جریان آزاد اطلاعاتی برای چه کسی و چه منظوری است؟ دعوت مصلحتی و «محبت‌آمیزی» که اخیراً امریکایی‌ها از چند روزنامه‌نگار ایرانی مورد نظر به واشینگتن و نیویورک کردند برای چه بود؟ چند نفر خبرنگار و نویسندهٔ ایرانی در مصاحبه‌های کاخ سفید و وزارت امور خارجهٔ امریکا شرکت دارند؟ در حالی که روزنامه‌نگاران ایرانی حتی اجازهٔ گرفتن روادید را از امریکا ندارند نویسندگان نیویورک تایمز، واشینگتن پست، و لوس‌آنجلس تایمز ورود به ایران و تهیهٔ گزارش از ایران و مصاحبه با مسئولان و حتی مخالفان با نظام را جزو حقوق مطبوعاتی خویش می‌دانند!

آسیب‌های این جریان یک‌طرفهٔ اطلاعاتی تنها در حضور اصحاب مطبوعات و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی امریکا در ایران خلاصه نمی‌شود بلکه بالاتر و مهم‌تر از همه مشروعیت و اعتباری است که این عده در نتیجه دروازه‌های باز ایران، و به‌ویژه با مصاحبه و گفت‌وگوهای اختصاصی، به عنوان «کارشناسان ایران» برای خود تحصیل کرده‌اند. رابطهٔ مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی بین ایران و غرب و به‌ویژه ایران و امریکا، یک رابطهٔ یک‌طرفه و ناعادلانه و سلطه‌گرانه بوده است. به طور خلاصه این دسترسی یک‌طرفهٔ مطبوعاتی و رسانه‌ای یکی از نشانه‌های عدم اطلاع از ابتدایی‌ترین اصول علم امروزی ارتباطات بوده است. گزارش یکی از نویسندگان نشریات امریکایی که بارها با آزادی تمام به ایران مسافرت کرده و مصاحبهٔ اخیر او با مخالفان داخلی نظام اسلامی در شمارهٔ این ماه (نوامبر) مجلهٔ نیویورک به‌تفصیل چاپ شده، و گزارش‌هایی که خبرنگار شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان آزادانه از محیط‌های دولتی و دانشگاهی ایران تهیه می‌کند، همه و همه نمودار سیستم رسانه‌ای و اطلاع‌رسانی است که در آن امریکا در مرکز و ایران درحاشیه قرار گرفته است. صدها نفر مانند این اشخاص با ارسال این نوع گزارش‌ها از ایران به آب و نان فراوانی رسیده‌اند ولی سؤال اصلی این است که در این دو دهه چه فرصت‌مناسبی برای روزنامه‌نگاران و نویسندگان ایرانی به وجود آمده است که بشود با آن‌ها مقایسه کرد؟ در عرصهٔ جهانی، ایران چه جایگاه و منزلت مطبوعاتی و اطلاع‌رسانی را داراست؟

امروز استکبار و نظام حاکم بر جهان نمی‌خواهد آن اشتباه اطلاعاتی و رسانه‌ای را که چند دهه قبل در مورد ایران و سایر کشورها مرتکب شد تکرار کند. ایالات متحده آن روزها نتوانست عمق و میزان مخالفتی که در آن زمان وجود داشت و اجزای سیاسی، فرهنگی‌جامعه‌شناسی و دینی جامعهٔ ایران را درک کند. کمبود اطلاعات مشکل اصلی نبود بلکه، این مسئله ناشی از تمایل مسئولان دولتی به محدود کردن اطلاعات خود و لذا عدم آگاهی آن‌ها از اوضاع ایران می‌شد. در واقع، در امریکا یک مثلث آهنین از رسانه‌ها، دولت و احزاب، و دانشگاه‌ها، به مدت بیشتر از چند دهه از طریق گزارش‌ها وسیاست‌ها و تحقیقات، یک حالت مشخص یا چارچوب ذهنی دربارهٔ شاه و مردم ساخته بود که با واقعیت منطبق نبود. اکنون بیست سال پس از انقلاب اسلامی، غرب به رهبری امریکا، می‌خواهد دقیقاً از طریق این مثلث آهنین یعنی رسانه‌ها، تشکل سیاسی، و دانشگاه «به حساب ایران برسد».

پژوهش‌های سال‌های اخیر نشان می‌دهد که عدم درک وضعیت ایران توسط افکار عمومی غرب درسال‌های قبل از انقلاب اسلامی ناشی از باوراندن این وضعیت نادرست توسط رسانه‌ها بود. رسانه‌ها در ایجاد آگاهی یا تهیهٔ گزارش‌های خبری از تغییر وضعیت سیاسی ایران به‌ندرت از موضع مقامات

اجرایی دولت امریکا فاصله گرفتند. تصورات خلق شده توسط مطبوعات مانع از هر گونه روشنگری افکار عمومی برای درک واقعیات و بیان روند سیاسی بی‌همتای ایران گردید. رسانه‌ها با محدود کردن خود به منابع اطلاعاتی نخبگان غرب و غرب‌زده و در مواردبسیاری با عدم ارائهٔ اطلاعات بی‌طرفانه به مخاطبان خود سعی کردند افکار عمومی را در داخل و خارج کنترل کنند و این دیدگاه و سیاست کم و بیش تا امروز ادامه دارد.

ارزش‌های فرهنگی و اعتقادی، توانایی رسانه‌ها را در عمل و به‌ویژه در جریان اطلاع‌رسانی بین‌المللی تعیین می‌کند. با این پیشینه جای تعجب زیادی نیست که در تحلیل محتوای تمام رسانه‌های امریکا چه در دوران پیش از انقلاب و چه در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی به عباراتی چون «اصلاح‌طلبان»، «نوگرایان»، «طرفداران حکومت دموکراتیک» و «معتدلان سیاسی» در ایران که مصمم هستند مردم «کله‌شق» و «عقب‌مانده» را وارد تمدن اخیر کنند، برمی‌خوریم. این کوته‌بینی فرهنگی که امروزه در محتویات رسانه‌های غربی شدت گرفته و صفت بارز تصمیم‌گیرندگان سیاسی را به‌ویژه در نگرش به اعتقادات دینی و رابطهٔ دین و جامعه نشان می‌دهد، به عقیدهٔ من در آینده حتی وسعت بیشتری خواهد گرفت. زیرا غرب تساهل و تسامح ایجاد شده در داخل ایران را برای اهداف خود مساعدتر از گذشته می‌بیند.

چین در تلهٔ امریکا (۱۳۷۸/۰۸/۲۷)

قرارداد جدید تجاری که بین چین و امریکا در پکن امضا شد برای اولین بار پرجمعیت‌ترین کشور دنیا را در تله‌ای انداخت که امریکا به مدت ده سال پس از فروپاشی شوروی و پایان «جنگ سرد» آن را آماده می‌کرد. این قرارداد جایگاه این کشور یک میلیارد و سیصد میلیونی را در نظام تجارت سرمایه‌داری حاکم بر جهان امروزی تعیین و راه ورود چین به سازمان تجارت جهانی را که غرب به‌ویژه امریکا رهبری آن را در دست دارند هموار می‌کند.

زمامداران چین با این نیت این قرارداد را امضا کردند که موازنهٔ تجاری بین امریکا و چین را که در حال حاضر به نفع پکن است حفظ کنند و در آینده با ورود کامل به حلقهٔ تجاری و اقتصادی غرب از تکنولوژی‌های موجود در دنیای سرمایه‌داری، به‌ویژه در امریکا، بهره‌مند شوند و اقتدار اقتصادی چین را به عنوان دومین کشور پرقدرت مالی و تجارتی تحقق بخشند. ولی در حقیقت آیندهٔ نامعلومی را برای نظام چین رقم خواهد زد چرا که پیامدهای آن برای هر دو طرف هنوز روشن نیست.

تأسیس سازمان تجارت جهانی بعد از پایان جنگ سرد شباهت زیادی به تأسیس نهادهای مالی نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بعد از جنگ جهانی دوم دارد و هدف آن حفظ و توسعهٔ

نظام سرمایه‌داری و «بازار آزاد» کنونی است. امریکا با تأسیس بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و کمک به کشورهای اروپای غربی زیر پوشش طرح «مارشال» موفق شد ضمن بهره‌برداری از بحران و خرابی‌های جنگ یک زیرساخت اقتصادی و سیاسی و نظامی راکه آیندهٔ اروپا به آن مربوط بود تنظیم کند. هدف امریکا کمک به اروپای غربی بود و در این مأموریت، اکنون پس از نیم قرن، می‌توان گفت که واشینگتن از این نظر بسیار موفق بود. طرح مارشال نه تنها راه را برای سرمایه‌داری و الگوهای مختلف توسعهٔ امریکا هموار کرد بلکه در مدت چند دهه، نظام حزبی، دانشگاهی، دیوان‌سالاری، ارتشی، بانکی، ارتباطاتی و حتی بسیاری از عادات و رسوم روزانهٔ اروپایی‌ها را عوض کرد. امروز این امریکا نیست که اروپایی شده. این انگلستان، آلمان، ایتالیا و حتی فرانسه است که امریکایی شده‌اند.

طرح مارشال باعث شد که نه تنها در قوانین اساسی کشورهای اروپا تجدید نظر شود، بلکه اروپا از طریق مبادلات یکسویه با امریکا سال‌ها تحت سلطهٔ سیاسی و نظامی و فرهنگی امریکا قرار گرفت. امروز سازمان تجارت جهانی طرح مارشال امریکا برای بقیهٔ دنیا شده است. قرارداد جدید تجاری امریکا و چین جاده صاف کن ورود پکن به این تلهٔ بزرگ امریکا است. این همان چیزی است که امروز به «جهانشمولی» و «جهانی سازی» معروف شده است.

تأثیرات قرارداد تجاری بین امریکا و چین را نباید به‌سادگی در چارچوب واردات و صادرات و مسائل و مشکلاتی مانند عوارض گمرکی و غیره تلقی کرد. چنین دیدگاهی ناشی از بی‌اطلاعی از اقتصاد «مدرن» و در حقیقت ساده کردن موضوع است. سلطه گرایی و اقتدار اقتصادی و فرهنگی امریکا در نیم قرن اخیر نه تنها به جابه‌جایی منابع طبیعی مثل نفت و طلا و مس و گاز و کوبالت انجامیده بلکه زیرساخت اجتماعی جوامع اروپا و امریکای لاتین را دگرگون کرده و حتی رژیم غذایی نسل‌های اروپای غربی و ژاپن را نیز عوض کرده است. یکی از اثرات بزرگ «قرارداد تجارت آزاد منطقهٔ امریکای شمالی» (نفتا) که چند سال قبل بین امریکا و کانادا و مکزیک به امضا رسید، دگرگونی در تغذیهٔ روزانهٔ شهروندان مکزیکی، بحران اقتصادی و پولی آن کشور و تشدید بیکاری در استان‌های مکزیک و فرار مغزها از جنوب به شمال بود.

به مدت یک دهه است که دولتمردان امریکا و مطبوعات ورسانه‌های آن کشور با یک استراتژی دقیق سعی کرده‌اند محیط داخلی و خارجی چین را برای امضای چنین قراردادهایی آماده کنند و عبارت‌های ذیل را در مورد چین تبلیغ کرده‌اند: برقراری جامعهٔ مدنی و دموکراسی در چین، احترام به قانون، توسعهٔ حقوق بشر، نوگرایی در چین، و بالأخره «خروج چین از انزوا» و ورود آن کشور به جرگهٔ «تمدن و جامعهٔ جهانی»! هیچ مطلبی بهتر از اظهارات سه روز پیش خانم شارلین بارچفسکی،

نماینده و رئیس هیئت تجاری امریکا که قرارداد را با چین امضا کرد، نمی‌تواند ابعاد اجتماعی و سیاسی و حقوقی و افتادن در تلهٔ امریکا را نشان دهد. او می‌گوید: «این قرارداد تجاری احترام به قانون و شرایط آن را قوت خواهد بخشید و این مهم‌ترین بُعد این قرارداد است ... این موضوع حتی از مبادلات تجاری هم مهم‌تر است. قرار گرفتن چین در شبکهٔ جریان آزاد اقتصاد به آزادی‌های بزرگ‌تری منتهی می‌شود و سعادت بیشتر جهانی را همراه خواهد داشت.» ولی این سؤال‌ها همچنان بی‌جواب است: کدام قانون؟ چه نوع جامعهٔ مدنی و دموکراسی؟ نوگرایی و الگوی چه کسی؟ حقوق کدام بشرها؟ چه نوع تمدن و جامعهٔ جهانی و با چه چارچوب اخلاقی؟ مشاور دولت چین عواقب و تأثیرات پذیرفتن الحاق به سازمان تجارت جهانی را این طور بیان می‌کند: «با ورود به این سازمان، چین در یک نظام بین‌المللی بازاری گرفتار خواهد شد که رهایی از آن امکان ندارد»!

این قرارداد تجاری و ورود چین به سازمان تجارت جهانی تأثیرات و پیامدهای زیادی خواهد داشت. در وهلهٔ اول نظام صنعتی و اقتصاد چین که در دورهٔ اخیر مخلوطی از سوسیالیسم و سرمایه‌داری بوده است به طرف نوگرایی مالکیت خصوصی سوق داده خواهد شد. دوم این که شرکت‌های امریکایی به یک بازار مصرفی بزرگ دست خواهند یافت که در دنیا بی‌سابقه است و این دسترسی تا امروز عملی نبوده است. به این ترتیب با برداشتن مانع‌های موجود در صنعت فرهنگی، این شرکت‌های امریکایی هستند که تصمیم خواهند گرفت چینی‌ها چه اتومبیلی را برانند و چه نوع فیلمی را تماشا کنند. برای نمونه مد شدن یک دگمهٔ اضافی روی پیراهن در چین در حقیقت تولید اضافی بیش از یک میلیارد دگمهٔ غیر ضروری را به همراه خواهد داشت. بازار چین با تمام وسعت خود نه تنها به روی صنایع سنگین و متوسط امریکا و محصولات صنعتی و کشاورزی بلکه به روی شرکت‌های تبلیغاتی، بیمه، مطبوعات، رسانه‌ها و تفریحات کودکان و بزرگسالان باز خواهد شد.

مهم‌تر این‌که عضویت در سازمان تجارت جهانی چین را مجبور خواهد کرد تا در قوانین و نظام حقوقی خود تجدید نظر کند و در دیوان‌سالاری و سنت روابط اجتماعی که قرن‌ها بر این کشور حاکم بوده و لایه‌های تمدن چین را تشکیل می‌دهد تغییرات اساسی بدهد تا با معیارهای متداول در غرب کاملاً همسان باشند. بیکاری، مهاجرت روستاییان به شهرها، آلودگی محیط و دگرگونی‌های خانوادگی و اجتماعی از جمله عواقب و تأثیرات اجتناب‌ناپذیر این گونه قراردادهای تجاری است. اقتصاددانان چینی تخمین می‌زنند که با واردات مواد غذایی و محصولات کشاورزی از امریکا و لغو کمک مالی به کشاورزان، به عدهٔ بیکاران در پنج سال آینده پنج میلیون نفر اضافه خواهد شد. آیا چین برای روبه‌رو شدن با این تغییرات و تحولات اقتصادی و اجتماعی و انسانی آماده است؟ چه تغییراتی در داخل چین به وجود خواهد آمد؟ واشینگتن پست دیروز از قول یک دیپلمات غربی نوشت که اگر

چین نتواند خود را با این تغییرات و شرایط جدید منطبق سازد، «وضع به طور بی‌سابقه‌ای ناگوار خواهد شد».

روابط جدید تجاری امریکا و چین و عواقب اجتناب‌ناپذیر آن موضوع‌هایی است که باید به‌دقت مورد توجه دولتمردان و مسئولان جمهوری اسلامی قرار گیرد. باید به این سؤال پاسخ داد که آیا راه دیگری غیر از آنچه چین در مورد تجارت جهانی انتخاب کرده است وجود ندارد؟ چه تفاوتی بین انقلاب چین و انقلاب اسلامی ایران وجود دارد؟ جمهوری اسلامی ایران چه نوع ابتکار و بصیرت اقتصادی و سیاسی می‌تواند در دنیای امروز از خود نشان دهد؟

«گفت‌وگوی تمدن‌ها»؟ (۱۳۷۸/۰۹/۰۴)

دفتر نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل دومین نشست «گفت‌وگوی تمدن‌ها» را این هفته در مقر این سازمان در نیویورک برگزار کرد و پروفسور ریچارد فالک از دانشگاه پرینستون (امریکا)، دکتر محمد فریدزاده مشاور رئیس جمهور ایران، پروفسور ساموئل هانتینگتون از دانشگاه هاروارد (امریکا)، کیشور محبوبانی سفیر سنگاپور در سازمان ملل، فدریکو مایور دبیر کل سابق یونسکو، و جاندومنیکو پیکّو نمایندهٔ دبیر کل سازمان ملل در آن سخنرانی کردند. از این شش نفر چهار سخنران از سازمان‌های دولتی هستند و دو استاد دانشگاه هر دو از امریکا که یکی از آن‌ها یعنی پروفسور هانتینگتون خود پایه‌گذار تز «برخورد تمدن‌ها» است و «گفت‌وگوی تمدن‌ها»ی امروزی بازتاب عقاید جنجالی اوست.

در مورد این‌گونه نشست‌ها باید پرسید چه کسانی و چه‌سازمان‌هایی تحت چه شرایطی و با چه جایگاه و سمتی می‌توانند ابتکار عمل چنین گفت‌وگوهایی را بین تمدن‌ها به دست گیرند؟ اگر پدیده‌ای به نام گفت‌وگوی تمدن‌ها وجود داشته باشد، دولت‌ها و سازمان‌های وابسته به آن‌ها باید آخرین نامزدهای این جریان باشند زیرا دولت‌ها برای گفت‌وگوی تمدن‌ها به وجود نیامده‌اند بلکه آن‌ها اهداف سیاسی، دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی، فرهنگی و تبلیغاتی ویژه‌ای دارند که با روح این‌گونه گفت‌وگوها مغایرت دارد. گفت‌وگوی تمدن‌ها باید از طریق تبادل نظر و افکار قشرهای مردم به وجود آید نه از طریق بوروکرات‌ها و دیوان‌سالاران و نخبگان فرهنگی که همیشه تز کشمکش و اختلاف را رواج داده‌اند. تمدن‌ها، به منزلهٔ دولت‌ها و بنگاه‌ها و سازمان‌ها نیستند که با یکدیگر مذاکره کنند. تمدن وسیع‌تر از دیپلماسی، تجارت، آموزش و پرورش و حتی فرهنگ است و ما نمی‌توانیم اشخاص و گروه‌هایی را به نمایندگی یک تمدن منصوب و سپس معزول کنیم. تمدن‌ها را نمی‌شود مثل آب و شربت در بطری ریخت. تمدن‌ها دریاها و اقیانوس‌ها هستند که در تلاطم و حرکتند. تماس

تمدن‌ها تنها از طریق جغرافیایی نیست بلکه تمدن‌ها در کلاس‌های درس، در کارخانجات، در قراردادهای تجارتی، در ترویج تکنولوژی، در مسافرت‌ها و گردش‌ها، در لشکرکشی‌ها و تهاجمات و ... با هم تماس پیدا می‌کنند و این تماس‌ها گاهی به برخورد، زمانی به تفاهم و مواردی هم به هم‌اندیشی می‌انجامد.

ما نمی‌توانیم از گفت‌وگوی تمدن‌ها مثل گفت‌وگوی دو دولت یا چند دولت و یا جوامع مختلف صحبت کنیم. دولت‌ها، گروه‌ها، و حتی قشرهای مختلف جامعه می‌توانند به نمایندگی خود با یکدیگر گفت‌وگو کنند ولی از آن‌جا که مفهوم تمدن چیزی وسیع‌تر از جامعه و فرهنگ و دولت است تماس تمدن‌ها مرحلهٔ دیگری را طی می‌کند. ما تعریف نهایی از تمدن نداریم. برخی تمدن را جریان انتقال از زندگی ابتدایی به زندگی و جوامع شهرنشینی و پیچیده می‌دانند، درحالی که دیگران تمدن را نوع خاصی از توسعهٔ مادی و معنوی که در جامعه‌ای یا منطقه‌ای ویژه رخ می‌دهد، می‌دانند. تمدن در مقایسه با فرهنگ حوزهٔ وسیع‌تری را در بر دارد و این اصطلاح اندیشهٔ «ترقی» را نه تنها در سطح مادی بلکه در سطح اخلاقی، فکری، هنر، علم و دانش به ذهن متبادر می‌سازد و شامل زیرساخت‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و نظامی می‌شود. در یک تمدن ممکن است جوامع مختلف و ملیت‌ها و فرهنگ‌های گوناگون زندگی کنند، همان طوری که در یک کشور وسرزمین، ما می‌توانیم نشانه‌های چندین تمدن را مشاهده کنیم. تمدن‌ها راه‌های زندگی و راه‌های بودن و درک جهان و مواجه شدن با آن‌ها هستند.

این موضوع امروز به‌خوبی در مسائل آموزش و پرورش در کشورهایی مثل فرانسه و امریکا دیده می‌شود. آیا تمدن فرانسه و غرب باید از حجاب دانش‌آموزان مسلمان آن کشور جلوگیری کند؟ آیا تمدن انگلوساکسون امریکا فضای کافی برای مطالعات زبان و ادبیات سیاه‌پوستان و نسل لاتین امریکایی به وجود خواهد آورد؟ کدام تمدن دست بالا را دارد؟ آیا این نوع سؤالات مثلاً در کشور کانادا که فرانسه‌زبان و انگلیسی‌زبان دارد، به‌همین نوع مطرح می‌شود؟ آیا جریان دانش و اطلاعات در مناطق مختلف دنیا و در نظام کنونی یکسویه نیست؟ کدام تمدن‌ها برتری پیدا کرده‌اند، چگونه و تحت چه شرایطی؟ آیا گفت‌وگوی تمدن‌ها با زیرساخت یک قرن اخیر «شرق‌شناسی» غرب در مورد اسلام و با تشکیلات کنونی دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی غرب عملی است؟ آیا چنین «گفت‌وگوی تمدن‌ها» چیزی بیشتر از یک توصیهٔ سیاسی و مصلحتی و یک روند و شیوهٔ «روابط عمومی» است؟ آیا گفت‌وگوی تمدن‌ها بدون لغو تحریم اقتصادی وسیاسی که دروازهٔ ورود و تماس به پژوهشگاه‌ها و مراکز علمی را برای دانشجویان و استادان و پژوهشگران مسدود و غیر ممکن می‌سازد، امکان دارد؟ آیا در دنیا و نظامی که جریان اطلاعات و صنایع فرهنگی و رسانه‌ای و اطلاع‌رسانی یکسویه است و

اروپا و امریکا تولیدکننده و بقیهٔ دنیا مصرف‌کننده هستند، فضایی برای گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌تواند وجود داشته باشد؟ ارتباطات انسانی و فردی بهترین طریق و اصیل‌ترین و مؤثرترین شیوهٔ گفت‌وگو هستند و متأسفانه بزرگ‌ترین موانع ارتباطات بشری در چند دههٔ گذشته در سطح انسانی و در چارچوب نظام دولت ـ ملت‌ها به خاطر حفظ «منافع ملی و امنیتی» به وجود آمده است.

موضوع «گفت‌وگوی تمدن‌ها» در نیم قرن اخیر یعنی پس از پایان جنگ جهانی دوم چندین بار در سطح بین‌المللی و سازمانی مطرح و ارائه شده است ولی در شرایط جهان کنونی به عللی که اکنون واضح به نظر می‌رسد مجال و زمینه‌ای برای بسط و تحقیق گفت‌وگوی تمدن‌ها به وجود نیامده است. نشانه‌های متعددی از این تلاش‌ها وجود دارد. پس از جنگ جهانی دوم و در زمان تأسیس یونسکو به عنوان سازمان آموزشی و علمی و فرهنگی سازمان ملل که اولین اجلاسیهٔ آن در شهر سانفرانسیسکو در امریکا تشکیل شد و عدهٔ زیادی از شخصیت‌های برجستهٔ فرهنگی وسیاسی در آن حضور داشتند، موضوع گفت‌وگوی تمدن‌ها به عنوان یکی از وسایل و کاربردهای مهم جلوگیری از وقوع جنگ و استقرار صلح مطرح گردید. دراساسنامه و برنامه‌های اولیهٔ یونسکو نیز به نقش تمدن‌ها و روابط میان‌فرهنگی اشاره شده است و یکی از شعارهای اولیهٔ یونسکو این بود که صلح و جنگ در مغز افراد به وجود می‌آید و بنابراین گفت‌وگو بهترین راه حل اختلافات واساسی‌ترین قدم برای همکاری‌های بین ملل و تمدن‌هاست. ولی همان طوری که نشان داده شد این نهاد بین‌المللی که در حقیقت بخش علوم انسانی واجتماعی سیستم سازمان ملل بود تحت فشار جنگ سرد ودخالت‌های دو ابرقدرت روز یعنی امریکا و شوروی به یک سازمان بوروکراتیک یا دیوان‌سالاری و اداری تبدیل شد و تا امروز نتوانسته است قدم‌های مؤثری در بسط و تحقق گفت‌وگوی تمدن‌ها بردارد. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین بحث جهانی یونسکو در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی دربارهٔ نظم نوین جهانی واطلاعاتی و ارتباطی صورت گرفت و این در موقعی بود که دولت‌های به‌اصطلاح «جهان سوم» موفق شده بودند به مدت کوتاهی تحت یک شرایط ائتلافی اظهار وجود کنند. نه تنها بحث نظم نوین جهانی اطلاعاتی و ارتباطی که ممکن بود شرایطی برای گفت‌وگوی تمدن‌ها و ملل مختلف باشد به جایی نرسید، بلکه همین صدای ضعیف کشورهای غیر اروپایی و امریکایی با برکناری اولین دبیر کل مسلمان و جهان سومی یونسکو خاموش شد و کشورهای امریکا و انگلستان و سنگاپور از عضویت یونسکو کناره‌گیری کردند. با این‌که دولت انگلیس اخیراً دوباره به عضویت یونسکو درآمده است ولی امریکا پس از یک ربع قرن کناره‌گیری هنوز از پیوستن به این مؤسسهٔ جهانی علمی و فرهنگی و آموزشی خودداری می‌کند. خود من در این بحث بین‌المللی یونسکو و سازمان ملل وسازمان‌های دیگر جهانی به عنوان استاد مشاور شرکت داشتم و آنچه پس از دو دهه تحقیق و بررسی طولانی و مداوم به دست آمد این بود که هر

گونه «گفت‌وگوی تمدن‌ها» تحت شرایط جریان یکسویهٔ اطلاعاتی جهانی چیزی جز یک آرزو نخواهد بود. متأسفانه این شرایط در محیط سازمان‌های علمی و فرهنگی غیر دولتی بین‌المللی نیز کم و بیش وجود دارد.

نشست این هفته در نیویورک نشان می‌دهد که تا چه حد نظریهٔ «گفت‌وگوی تمدن‌ها» واکنشی در مقابله با تز پروفسور هانتینگتون در مورد «برخورد تمدن‌ها» است. هر دو تز ساده ولی پرابهام و فاقد مدلول‌های معرفت‌شناسی و تاریخی است. هر دو تز واکنشی دربارهٔ تحولات غیر مترقبه هستند که الگوها و روش‌های کهنه قادر به درک آن‌ها نبودند و توانایی پیش‌بینی آن‌ها را نداشتند: نظریهٔ برخورد تمدن‌ها بازتابی بود در مقابله با انقلاب اسلامی و فروپاشی شوروی؛ گفتمان گفت‌وگوی تمدن‌ها انعکاسی است در مقابله با پروپاگاند و تعارضات غرب، به‌ویژه امریکا در نظم (یا بی‌نظمی) نوین جهانی. این نشست همچنین گویای این است که به هانتینگتون و غرب در این بحث مشروعیت داده شده است.

گفت‌وگوی تمدن‌ها چیزی جز یک پدیدهٔ ارتباطی نیست و موقعی قابل درک است که ما سه محور را مورد توجه قرار دهیم: ۱. جهان‌بینی و دیدگاه تمدن، ۲. نوع و روش ارتباطات انسانی، ۳. بررسی شرایط سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک موجود برای تحقق چنین جریانی.

گفت‌وگوی تمدن‌ها از کجا ناشی شد؟ (۱۳۷۸/۰۹/۱۱)

تا دو دهه قبل کمتر کسی در علوم اجتماعی و روابط بین‌الملل از موضوع تمدن صحبت می‌کرد. اغلب زبان‌شناسان و مردم‌شناسان و تاریخ‌نویسان و مستشرقان بدان علاقه‌مند بودند و دربارهٔ آن تحقیق می‌کردند.

از آغاز قرن بیستم به این طرف با فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ و تأسیس و استقلال کشورهای جدید و توجه فوق‌العاده به تجددگرایی، توجهی به موضوع تمدن نشد.

در این دوران نه تنها موضوع تمدن بلکه موضوع فرهنگ نیز در علوم سیاسی، اقتصادی، روانشناسی و روابط بین‌الملل درحاشیه قرار گرفت. در غرب و به‌ویژه در دانشگاه‌های امریکا به سبب تسلطی که علوم رفتاری بر علوم اجتماعی پیدا کرده بود و به دلیل تأکید فوق‌العاده‌ای که در «علمی کردن» سیاست و اقتصاد برمبنای علوم طبیعی و فیزیکی به عمل می‌آمد، الگوهای ریاضی و معادلات جبری اولویت بیشتری پیدا کرد. آنچه در علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و روانشناسی مورد مطالعه قرار گرفت صنایع فرهنگی (مانند رسانه‌های جمعی) و فرهنگ سیاسی (مانند دموکراسی و مشارکت) بود و نه ذات خود فرهنگ، زیرا فرهنگ به عنوان یک پدیدهٔ غیر ملموس از نظر کمّی قابل اندازه‌گیری نبود.

من این بی‌توجهی به تمدن و فرهنگ را در برنامه‌های دورهٔ کارشناسی و کارشناسی ارشد و دکترای رشته‌های اقتصاد علوم سیاسی و ارتباطات دانشگاه‌های بزرگ و معروف امریکا مانند نورث‌وسترن در شیکاگو که پیش‌کسوتی علوم رفتاری را به عهده دارد و در اواخر دهـهٔ ۱۹۵۰ و اوایل دههٔ ۱۹۶۰ اولین نسل تحصیلکرده‌های علوم‌اجتماعی را پرورش داد شخصاً تجربه کرده‌ام. در این دهه‌ها موضوع‌های توسعه، نوگرایی، ملی‌گرایی، کشمکش قدرت‌ها، امنیت ملی و استراتژی‌های تبلیغاتی و اطلاعاتی بین‌المللی در روابط جهانی دیکته می‌شدند و هر گونه برنامه‌ریزی که جنبه‌های فرهنگی این رشته‌ها را مورد مطالعه قرار می‌داد با مقاومت نخبگان حاکم بر این تشکیلات مواجه می‌شد. یک دهه بعد یعنی در ۱۹۶۸ پس ازکوشش‌های فراوان می‌توانستیم برای اولین بار در امریکا دروسی که جنبه‌های فرهنگی و ارتباطی و تمدن جوامع مختلف را مورد مطالعه قرار می‌داد به برنامهٔ علوم روابط بین‌المللی در دانشگاه امریکن در واشینگتن اضافه کنیم و این آغاز پایه‌گذاری رشتهٔ جدیدی در علوم‌اجتماعی شد که این روزها به علوم ارتباطات بین‌المللی یا جهانی معروف شده است.

بنابراین به این سؤال باید پاسخ داد که بحث کنونی دربارهٔ تمدن‌ها از کجا ناشی شده و چرا در سال‌های اخیر موضوع تمدن در سطح بین‌المللی و در بین دولتمردان و سردمداران و رسانه‌ها متداول شده است. در این مورد دلایل مختلفی می‌توان ذکر کرد ولی به عقیدهٔ من سه دگرگونی و پدیدهٔ مهم باعث این امر شده است: نخست انقلاب اسلامی ایران وجنبش‌های مختلف مسلمانان در دنیاست. انقلاب اسلامی و نهضت مسلمانان در نقاط مختلف علاقه به تمدن اسلامی و برخورد آن را با تمدن‌های دیگر به‌خصوص تمدن غرب مطرح کرد.

انقلاب اسلامی ایران به‌ویژه انقلاب اسلام و تمدن آن علیه نظام ملت ـ دولت سیستم حاکم بر جهان امروزی بود. وقتی که غرب به مظهر انقلاب اسلامی و رهبر آن حضرت امام خمینی (ره) نگریست، هیچ آثاری از موضوع‌هایی که به مدت یک قرن غرب و انقلاب‌های دیگر را به خود مشغول کرده بود در آن ندید. انقلاب اسلامی ایران شاهد بارز سقوط الگوی مدرنیته و نوگرایی کسانی بود که دهه‌ها دربارهٔ آن نظریه‌پردازی کرده بودند. انقلاب اسلامی ملی‌گرایی را به عنوان محور یک نهضت بزرگ رد می‌کرد. معنویت انگیزهٔ اصلی بسیج و وحدت‌گرایی بستر اصلی همانندگردی سیاسی و فرهنگی شده بود. این انقلاب که گذشته و تمدن متعلق به آن را رد نمی‌کرد اعتقاد دارد که آینده در یک مسیر چند بعدی به حال و گذشته متصل است. انقلاب اسلامی ایران برای اولین بار در قرن بیستم توجه اندیشمندان‌سیاسی و اقتصادی غرب را به عوامل فرهنگی و دینی وزبان‌شناسی و به طور خلاصه تمدن و آیین اسلام معطوف کرد.

دوم، فروپاشی شوروی و نظام‌های کمونیستی در اروپای شرقی بود که سطح گفت‌وگوی سیاسی،

اقتصادی، تاریخی و فرهنگی را از یک سری مفاهیم ناکارآمد نظیر سوسیالیسم وکاپیتالیسم، ملت و دولت، پرولتاریا و بورژوازی، دموکراسی و نوگرایی به سطح مطالعه و درک تمدن‌ها کشاند. با انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی سیستم‌های کمونیستی در مدتی کمتر از یک دهه، عامل سوم، یعنی زوال و پایان ایدئولوژی و مکتب به‌اصطلاح «تجدد» پیش آمد و این امر سرخوردگی زیادی بین متفکران و اقتصاددانان نئوکلاسیک یا اقتصاد جدید در غرب به وجود آورد. شیفتگی به یک نوع «پیشرفت» که در نیم قرن پایان جنگ جهانی دوم توسط لیبرال‌ها ومارکسیست‌ها تبلیغ و ترویج می‌شد و دو قطب مختلف به رهبری امریکا و شوروی سابق نشانه و نمونه‌های آن بودند، اکنون به پایان خط رسیده بود. این عوامل و دگرگونی‌های فکری و ذهنی آن جایگاه ویژه‌ای را در آثار و نوشته‌های روابط بین‌الملل به وجود آورد.

به مدت نیم قرن «جنگ سرد» و مفهوم ملت ـ دولت محور مطالعات و تحقیقات علمی و اجتماعی و انسانی در غرب بوده است.

معرفت‌شناسی و دانش در غرب در دهه‌های گذشته بر روی این پدیده‌ها استوار شده بود و مفاهیمی نظیر آزادی و دموکراسی و اقتصاد جهانی و نظام جهانی همه و همه تحت نفوذ این دستگاه به‌اصطلاح «جنگ سرد» رشد کرده بود. با پایان این دوره غرب و دانشگاه‌های آن در جست‌وجوی الگوها و ایده‌ها و روش‌هایی جدید بود.

انقلاب اسلامی ایران و سپس فروپاشی بزرگ‌ترین واحد ملت ـ دولت به نام شوروی و دنیای سوسیالیسم بزرگ‌ترین شوک‌ها را در این قرن به علوم اجتماعی دنیای غرب وارد کرد. در دانشگاه‌های بزرگ امریکا و تا حدودی در کشورهای اروپای غربی بیش از نصف سرمایه‌های انسانی و مالی این مؤسسات در رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی به مطالعات جنگ سرد، شوروی، کمونیسم، تسلیحات اتمی، توسعه، نوگرایی و دنیای سوم اختصاص یافته بود. در امریکا پس از جنگ جهانی دوم تقریباً تمام برنامه‌های مطالعات منطقه‌ای و تطبیقی سیاسی و جغرافیایی از طریق کمک‌های مالی بنیاد فورد به وجود آمده بود و حضور و توسعهٔ هزاران استاد و دانشیار و دستیار در دانشکده‌های علوم سیاسی و اقتصادی بین‌المللی این کشور با کمک‌ها و پروژه‌های دولت فدرال و به‌ویژه از طریق پروژه‌های وزارت دفاع ملی و شورای امنیت ملی حمایت می‌شد.

قیام مسلمانان علیه رژیم‌های طاغوت و مورد حمایت غرب و شورش روس‌ها و اروپای شرقی و آسیای مرکزی علیه نظام سلطه گرای سوسیالیستی این توازن و زیرساخت‌های فرهنگی را به هم زد. انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی نه تنها شرمساری‌های علمی و معرفت‌شناسی به بار آورد بلکه باعث زیر و رو کردن برنامه‌های درسی و انتقال اجباری استادان به رشته‌های دیگر شد.

در مدت یک دهه عدهٔ دانشجویان دوره‌های منطقه‌شناسی در دانشگاه‌های امریکا به یک دهم تقلیل یافت ودپارتمان‌هایی نظیر «کرملین‌شناسی»، «کمونیسم‌شناسی» و «مطالعات شوروی و اروپای شرقی» تقریباً همه تعطیل شدند و یا تحت نام‌های دیگر فعالیت جدید خود را آغاز کردند. تمام رشته‌های توسعه (اقتصادی و سیاسی) تجدید نظر شد. بسیاری از دانشگاه‌های امریکا و اروپا با کمبود استادانی که با فرهنگ جدید سیاسی جهانی و با اسلام و با کشورهایی مثل آسیای مرکزی آشنایی داشته باشند مواجه شدند. مراکز علمی و پژوهشی و در رأس آن‌ها دانشگاه‌ها می‌بایست با تجدید الگوها و مفاهیم و نظریات خود را با واقعیت‌های جهانی منطبق می‌ساختند. در حالی که بسیاری از دانشگاه‌ها با تجدید نظر برنامه‌های خود و تعویض نام به رشته‌ها و مؤسسات جدیدی مانند «صلح و حل اختلافات» تبدیل شدند، تعداد زیادی نیز بررسی سوژه‌هایی مانند «توسعه» و «مدرنیته» را کنار گذاشتند و به مفاهیم جدیدتری مانند «جهانشمولی اقتصادی» و «جهانی‌سازی» پرداختند. کرسی‌های جدیدی در تدریس و پژوهش اسلام و اسلام‌گرایان و اصول‌گرایان به وجود آمد که در آن دولت‌های امریکا و اروپا با حمایت مالی عربستان سعودی و مالزی و اندونزی که از اسلام انقلابی واهمه داشتند نقش بزرگی را ایفا کردند.

انقلاب اسلامی ایران و سقوط شوروی برای اولین بار در این قرن فرهنگ را در مرکزیت سیاست جهانی قرار داد. استراتژیست‌ها و نظریه‌پردازان نیم قرن گذشته که جنگ سرد و نوگرایی و ملی‌گرایی را محورهای اصلی تحلیل‌های خود قرار داده بودند، اینک برای بازیابی مشروعیت علمی از دست رفته و در جست‌وجوی نان و آب جدیدی که معاش پیشین آن‌ها را حفظ کند و در عین حال مورد پسند حاکمان «نظام جدید جهانی» باشد به طور کلی سه نوع سناریو را ارائه کردند که یکی از آن‌ها نظریهٔ ساموئل هانتینگتون، استاد دانشگاه هاروارد دربارهٔ «برخورد تمدن‌ها» است. چطور شد که هانتینگتون کسی که در مدت چهل سال پژوهش و تدریس و تألیف خود اصلاً از فرهنگ و تمدن صحبت نکرده بود ناگهان نظریه‌پرداز این موضوع می‌شود؟ هانتینگتون کیست؟ چه کسی از این گفت‌وگو یا رویارویی تمدن‌ها بهره‌مند می‌شود؟ در مقالات آینده به این سؤال‌ها جواب خواهم داد.

هانتینگتون کیست؟ (۱۳۷۸/۰۹/۱۸)

به مدت نیم قرن الگوی دوقطبی «جنگ سرد»، چارچوب مطالعات و تحقیقات علمی، سیاسی، اجتماعی و انسانی در غرب بوده است. معرفت‌شناسی و دانش در غرب در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم بر روی این پدیده استوار شده بود و مفاهیم آزادی، دموکراسی، جامعه و دولت هم، کم و بیش تحت نفوذ این دستگاه دوقطبی جنگ سرد که نوگرایی و ملی‌گرایی ابعاد اصلی آن را تشکیل

می‌دادند رشد کرد. در تحلیل مطالعات مربوط به امور بین‌المللی قریب به اتفاق اندیشمندان و پژوهشگران غرب در دو اردوگاه سرمایه‌داری و سوسیالیستی از توجه به موضوع‌های فرهنگی کاملاً دوری جستند. نظریه‌پردازان رئالیست و ایدئالیست و اقتصاد سیاسی همه در بررسی پدیدهٔ قدرت به ابعاد ملموس اقتدار پرداختند و به جوانب غیر ملموس آن مانند فرهنگ، دین، اعتقادات، زبان، آیین، اخلاق، باورها، رسوم و عادات و سنت، و به طور کلی تمدن کاری نداشتند.

تا یکی دو دهه قبل ابعاد فرهنگی روابط بین‌الملل به‌ندرت در دستور کار نشست‌ها و کنفرانس‌ها و سمینارهای رشته‌های سیاسی و اقتصادی و حتی جامعه‌شناسی قرار می‌گرفت. زیرا آن عده از اندیشمندان روابط بین‌المللی که سیاست را یک فعالیت فرهنگی می‌دانستند و ابعاد مشترک فرهنگی و اقتصادی و سیاسی آن را مطالعه می‌کردند در حقیقت در اقلیت بودند. بنگاه‌های بزرگ انتشاراتی در امریکا و اروپا و فصلنامه‌های علمی و تخصصی این رشته علاقهٔ فوق‌العاده‌ای به مسائل استراتژیک داشتند.

در غرب استادان و مؤسسات علمی و پژوهشی که خارج از این دایرهٔ دوقطبی سرمایه‌داری و سوسیالیستی فعالیت داشتند انگشت‌شمار بودند. پروفسور یوهان گالتونگ و «برنامهٔ مطالعات صلح» در دانشگاه اسلو در نروژ که در دهۀ ۱۹۵۰ پایه‌گذاری شد، «برنامهٔ عالی فرهنگ و ارتباطات جهانی» که در دهۀ ۱۹۶۰ در دانشکدهٔ روابط بین‌الملل دانشگاه امریکن در واشینگتن که به ریاست این جانب تأسیس شد، و «برنامهٔ مطالعات تطبیقی سیاست و فرهنگ» در دهۀ ۱۹۷۰ که به مدیریت پروفسور علی مزروعی استاد مسلمان در دانشگاه دولتی نیویورک شروع به کار کرد. این‌ها از انگشت‌شمار مؤسساتی بودند که روی مسائل فرهنگ و تمدن در سیاست و روابط جهانی مطالعه می‌کردند. تعجبی نیست که تا قبل از فروپاشی شوروی، کتاب فرهنگ و روابط بین‌الملل که به همت پروفسور جونگسوک چای استاد دانشگاه دولتی پمبروک کارولینای شمالی (امریکا) گردآوری شده بود، تنها کتاب درسی موجود این موضوع در امریکا و اروپا به شمار می‌رفت!

انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی نه تنها شوک شدیدی به علوم اجتماعی غرب وارد آورد بلکه بسیاری از مفاهیم و موضوع‌های مربوط به امور بین‌المللی را متزلزل ساخت و معادلات سیاسی و استراتژیک این رشته را با بحران مواجه کرد. نخبگان غرب که سال‌ها در صف «کشیشان استراتژی‌گرا» همچون محافظه‌کاران و پاسداران کلیسا عمل می‌کردند، ناگهان به جست‌وجوی الگوها و روش‌های جدید افتادند تا بتوانند تحولات موجود جهانی و عواقب آن را برای دیگران تبیین کنند. با ظهور جنبش اسلامی و سقوط رژیم‌های کمونیستی آرزوی بسیاری از دولتمردان و نخبگان غرب نیز بر باد رفته بود. در امریکا به طور کلی سه نوع سناریو ارائه شد: اولی موضوع «پایان تاریخ» است که

توسط نویسندگانی مانند فرانسیس فوکویاما (وابسته به سازمان‌های دولتی امریکا) و تاریخ‌نویس و اقتصاددان این کشور به نام رابرت هایلبرونر ارائه شد که ادعا کردند فروپاشی شوروی پایان گفت‌وگو بین سوسیالیسم وکاپیتالیسم است و لیبرالیسم و پیروزی آن در چهارچوب فلسفهٔ هگل پایان تاریخ یا پایان این بحث است. بنابراین از این به بعد صحبت باید دربارهٔجهانی‌سازی لیبرالیسم و توسعه و رواج آن در دنیا باشد.

سناریوی دومی که در امریکا ارائه شد موضوع «آغاز اغتشاش و هرج و مرج» است و نمونهٔ آن مقاله‌ای است که یکی از سردبیران مجلهٔ ماهانهٔ آتلانتیک در اواسط این دهه منتشر کرد. موضعگیری این مکتب در این است که بافروپاشی نظام «جنگ سرد» و بادگرگونی‌هایی مثل خیزش اسلامی، نظام بین‌المللی وارد مرحلهٔ جدید هرج و مرج شده است. بر مبنای این نظریه، کاپلان، نویسندهٔ مقاله، ادعا می‌کند که دنیای سعادتمندی که گروه فوکویاما و همکارانش از آن صحبت می‌کنند، اردوگاهی است که توسط شورشیان وکسانی که هرج و مرج ایجاد خواهند کرد محاصره شده است.

و اما سناریوی سومی که از طرف امریکایی‌ها در رسانه‌ها و محافل مختلف ترویج شد، ادعای پروفسور هانتینگتون از دانشگاه هاروارد و یکی از تئوریسین‌های سرسخت جنگ سرد و نوگرایی و توسعه در دهه‌های گذشته است. وی که مدت‌ها به مسائل استراتژیک، نظامی، سیاسی، و اقتصادی می‌پرداخت پس از انقلاب اسلامی و فروپاشی شوروی اندیشهٔ برخورد تمدن‌ها را ارائه کرد و به طور ناگهانی به مسائل فرهنگی و تمدن‌ها پرداخت. طبق نظر هانتینگتون «اگر جنگ جهانی در آینده به وجود آید، این جنگ، بین تمدن‌ها خواهد بود» وکشمکش اصلی بین غرب و ائتلافی از اسلام و تمدن کنفوسیوس صورت خواهد گرفت.

مطلب جدیدی در نوشتهٔ او نیست جز این‌که هانتینگتون جنگ سرد را که سال‌ها بدان عقیده داشت این بار در قالب تمدن‌ها ارائه می‌دهد و نظام جهانی را هنوز دوقطبی می‌شمارد. این سه دیدگاه گوشه‌ای ازجهان‌بینی قشر حاکم امریکا است و البته این نظریات همگی مورد قبول تمام‌امریکایی‌ها یا اروپایی‌ها نیست.

هر سه دیدگاه به جای آن‌که مدلول‌هایی برای فروپاشی شوروی باشند در حقیقت نمونه‌هایی از فروپاشی و ورشکستگی الگوهایی است که این عده دهه‌ها با جدیت تمام در اشاعه و ترویج آن‌ها کوشش کردند و بدان‌ها وفادار ماندند.

انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی به‌خوبی نشان داد که پدیدهٔ نوگرایی و مدرنیتهٔ غرب، چه‌سوسیالیستی و چه‌کاپیتالیستی، نه تنها جهانی نیست بلکه در فرهنگ‌های دیگر نیز جایگاهی ندارند. اما این نظریه‌ها به جای بیان اشتباهات گذشته به خردگرایی و توجیه «نظام جدید بین‌المللی»

برخاستند و با استفاده از خلأ موجود و حمایت سیاست خارجی امریکا غذای فکری نخبگان غرب و خودباختگان دنیای خارج از غرب را تهیه کردند. استراتژی نخبگان غرب در تبیین «وضع جدید جهان» در حقیقت وارونه کردن اصل موضوع بود. از جنبهٔ علمی و با توجه به شرایط فعلی جهانی گفتمان‌های «برخورد تمدن‌ها» و «گفت‌وگوی تمدن‌ها» امری دست‌یافتنی نیستند و این‌گونه فرضیه‌ها همانند بسیاری از فرضیات و تئوری‌های دیگر به حافظهٔ تاریخ سپرده خواهند شد، ولی آنچه مهم است جنجالی است که به‌ویژه دیدگاه پروفسور هانتینگتون در خارج از امریکا به وجود آورده است. یکی از ویژگی‌های نخبگان امریکا و اروپای غربی این است که آن‌ها با حمایت فکری و مالی کوشش دارند اولین و آخرین حرف را در نظام جهانی بزنند و با تعیین دستور روز تا آن‌جا که مقدور است دیگران را با صحبت و موضوع‌های مورد نظر خود سرگرم کنند.

تا انتشار نظریهٔ خود دربارهٔ برخورد تمدن‌ها که چند سال قبل ابتدا به صورت مقاله و سپس به شکل کتاب به چاپ رسید، پروفسور هانتینگتون در طول زندگی خود هیچ وقت از فرهنگ و تمدن صحبت نکرده است. و غیر از تدریس در هاروارد و دیگر دانشگاه‌های امریکا و همکاری باسازمان‌های دولتی امریکا بر روی مسائل نظامی، سیاسی، توسعه، نوگرایی، احزاب، جنگ سرد، و مسائل استراتژیک مطالعه می‌کند. عنوان کتاب‌های او گویای دوری او از مسائل فرهنگی و تمدن‌ها است.

سرباز و دولت: تئوری و سیاست روابط ارتش و غیر نظامی‌ها در ۱۹۵۷، دفاع مشترک: برنامه‌های استراتژیک در سیاست ملی در ۱۹۶۱، جهات تغییر در ارتش سیاسی در ۱۹۶۲، قدرت سیاست در ۱۹۶۴، نظام سیاسی در جوامع نوگرا (مدرن): اساس نظام‌های تک‌حزبی در ۱۹۷۰، بحران دموکراسی در ۱۹۷۵، انتخاب غیر آسان: مشارکت سیاسی در کشورهای در حال توسعه در ۱۹۷۶. ضمناً پروژه‌های تحقیقاتی او از طرف دولت امریکا حمایت مالی شده است.

در آغاز انقلاب اسلامی ایران در سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ پروفسور هانتینگتون سمت برنامه‌ریز امنیتی در شورای امنیت ملی امریکا را عهده‌دار بود. جالب است که هانتینگتون دو بار در ایران معروفیت پیدا کرد، یک بار در رژیم محمدرضا پهلوی، و بار دیگر پس از طلوع انقلاب اسلامی. از آن‌جا که پروفسور هانتینگتون طرفدار حفظ دستگاه‌ها و رژیم‌های موجود سیاسی در کشورهایی مثل ایران و ترکیه بود و ثبات و کنترل سیاسی را لازمهٔ توسعهٔ اقتصادی می‌دانست، طرفداران بی‌شماری در جرگهٔ نخبگان وابسته به شاه پیدا کرد و تئوری‌های او از جمله کنترل گروه‌های جدیدی که می‌خواستند وارد سیاست شوند و محدود کردن آزادی‌های مطبوعاتی و فرهنگی جوامع «در حال توسعه» که لازمهٔ توسعه و نوگرایی بود، پایه‌های اصلی خردگرایی «انقلاب سفید» شاه را ریخت. او سرکوب توده‌ها و مردم را در جریان «توسعه» توصیه کرد.

پروفسور هانتینگتون، ۷۲ ساله، استاد علوم سیاسی در مرکز مطالعات امور بین‌المللی در دانشگاه هاروارد و عضو شورای روابط خارجی امریکاست. کتاب برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظام جهانی که سه سال قبل منتشر شده و به چندین زبان ترجمه شده محصول پروژهٔ «محیط امنیتی در حال تغییر و منافع ملی امریکا» بود که تحت نظر او در انستیتوی اولین در دانشگاه هاروارد انجام یافت. معروفیت او در سطح جهانی نتیجهٔ طرح دیدگاه برخورد تمدن‌ها و تبلیغات دربارهٔ آن است.

نقاب تمدن‌ها (۱۳۷۸/۰۹/۲۵)

در سال‌های اخیر «تمدن» نقابی شده است برای مفاهیم و مقوله‌های کهنه و مبهم و غیر قابل درک گذشته. همانند واژه‌هایی مثل «توسعه»، «دموکراسی» و «جهانی‌سازی» صحبت از تمدن «مد» روز برخی از روشنفکران و دولتمردان شده است. برخی معتقدند، تمدن‌ها ساخته و پرداختهٔ ذهن مورخان هستند و وجود خارجی ندارند. عده‌ای هم سازمان‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و نظامی را در چارچوب تمدن جست‌وجو می‌کنند. مهم‌تر این که اکثریت این عده از تمدن اسلامی، تمدن غرب، تمدن امریکا، تمدن اقتصادی و تمدن تکنولوژی صحبت می‌کنند و نه از خود اسلام، غرب، امریکا اقتصاد و تکنولوژی. آیا تمدن واژهٔ خاص امروزی گفتمان غرب شده است؟ ارزیابی ما از تمدن و ویژگی‌های آن چیست؟

تمدن واژه‌ای است که تحت آن تغییرات کلی جوامع و فرهنگ‌ها و ملیت‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرد. تمدن یک مفهوم بالاتر از ملت‌ها دولت‌ها و فرهنگ‌ها است و سعی می‌کند وجوه اشتراک وجهان‌بینی جوامع بشری را بیان کند. تا چند دهۀ اخیر واژهٔ تمدن در غرب در علوم انسانی و به‌ویژه تاریخ و مردم‌شناسی و ادبیات به کار برده می‌شد ولی در سال‌های اخیر اندیشمندان علوم سیاسی و اقتصادی وجامعه‌شناسی نیز بدان علاقه‌مند شده‌اند، به طوری که برخی کاپیتالیسم را به عنوان نظام جهانی یک تمدن جهانی محسوب می‌کنند.

مثلاً در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ میلادی گروهی ازجامعه‌شناسان و حقوقدانان‌سیاسی زیر نظر پروفسور ایمنیوئل والرشتاین در امریکا صحبت از وجود یک نظام جهانی کردند که خود در مرکزیت است و بسیاری از کشورها را درحاشیه قرار می‌دهد. طبق این تئوری این نظام جهانی از قرن شانزدهم در حال تشکیل است و امروز به نام سیستم کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری تجلی می‌کند. سایر اندیشمندان علوم بین‌المللی از چندین نظام جهانی در گذشته و حتی حال یاد می‌کنند و در ارائهٔ نظریات خود از تمدن‌های مختلف نام می‌برند. مثلاً آندره گوندر فرانک استاد اقتصادسیاسی دانشگاه آمستردام که به جناح چپ و انتقادی توسعه‌گران معروف بود، این روزها از تعدد نظام جهانی اقتصادی و مالی در

قرن‌های گذشته و حتی زمان‌باستانی صحبت می‌کند و پروفسور جانت ابولغدجامعه‌شناس دیگر عقیده دارد که نظام جهانی سرمایه‌داری و اقتصادی تنها متعلق به چهار قرن گذشته و کشورهای غربی نیست و نظام جهانی قبل از قرن شانزدهم یک نظام جهانی تجارت و اقتصاد بود که بین قرون سیزدهم و چهاردهم میلادی در دنیا وجود داشت و وسعت آن از اروپا تا چین بوده و کشورهای اسلامی خاور میانه و منطقهٔ مدیترانه مراکز مهم آن نظام محسوب می‌شدند. کتاب‌ها و آثار رشتهٔ «نظام جهانی» در دو دههٔ اخیر رشد بیشتری پیدا کرده و عدهٔ قابل توجهی ازکارشناسان علوم‌بین‌المللی «ظهور غرب» و تمدن آن را به صورت سیستم سرمایه‌داری واقعی‌نمی‌شناسند و آن را جزئی از رشد تمدن‌های قبلی به‌خصوص اسلام‌می‌شناسند. برای این عده بشر تاریخی دارد که به مدت پنج هزار سال ادامه داشته است ولی والرشتاین نظام جهانی سرمایه‌داری و تمدن آن را در سرمایه می‌بیند و عقیده دارد که این شبکهٔ نظام جهانی نه با مرزها وسرزمین‌ها، بلکه با تعویض وسیلهٔ تولید و تجارت پول ارتباط دارد. از این جهت، نظام جهانی او یک تمدن جهانی مستقل از زمان و مکان است و خصوصیت خود را به صورت یک نظام مستقل از نظام‌های ملی و کشوری و حتی‌بین‌المللی حفظ کرده است.

اگر تمدن را به‌معنای‌وسیعی که از آن استفاده می‌شود و نه‌معنای پیشرفت و ترقی در علم و هنر و فرهنگ به کار ببریم بالطبع باید از سیاست و اقتصاد نیز صحبت کنیم. سازمان‌های‌سیاسی و اقتصادی گوشه‌ای از تمدن‌های گذشته و امروزی هستند. یکی از ویژگی‌های مهم دنیای امروزی این است که افراد با استفاده از ارتباطات و اطلاعات در مظاهر تمدن‌های مختلف غوطه‌ور شده‌اند و ادامه و برخورد این تمدن‌ها تناقضات بسیاری در افراد و جوامع به وجود آورده است. مثلاً اقتصاددان انگلیسی پروفسور سوزان سترِینج صحبت از «تمدن بازرگانی و معاملات» می‌کند که در نتیجهٔ جهانی شدن اقتصاد تشدید یافته است. مدیران و کارکنان شرکت‌های بزرگ تجارتی و بین‌المللی که در سطح منطقه‌ای و جهانی مشغول به کار هستند، جاذبهٔ بسیاری به این نوع تمدن تجاری و مصرفی و اصول آن پیدا کرده‌اند، هر چند خود از تمدن‌های مختلف هستند.

پرسش مهم این است که این تمدن جدیدی که به نام «تمدن بازرگانی و معاملات» ایجاد شده آیا مستقل است و یا از تمدن‌های غرب و سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد؟ آیا امکان تفکیک تمدن غرب از تمدن صنعتی که نتیجهٔ «انقلاب صنعتی» بود، وجود دارد؟ تمدن جدید غرب که با تولید و توزیع و مصرف فوق‌العادهٔ صنعتی در قرون اخیر همراه بوده نه تنها زیرساخت وسازمان‌های اقتصادی وسیاسی را تحت تأثیر قرار داده است، بلکه در نتیجهٔ ازدیاد آلودگی هوا زیان‌سنگینی به محیط زیست بشری وارد کرده است که امروز کسی نمی‌تواند آن را انکار کند. اقتصاد جدید سرمایه‌داری یا اقتصاد نئوکلاسیک‌کاپیتالیسم خود یک ایدئولوژی سلطه‌گرا و مسلط شده است. مسائل امروزی تمدن بشر

را نمی‌توان با فرمول‌های اقتصادی و سیاسی حل کرد. این‌ها ریشه‌های اساسی دارند و احتیاج به جابه‌جایی زیرساخت‌ها دارند. مثلاً اگر وضع اقتصادی امریکا نسبت به اروپا بهتر شده، علتش سود فراوان شرکت‌ها به بهای نادیده گرفتن منافع مردم و مصرف‌کنندگان و کاهش سرمایه‌گذاری تسلیحاتی است. ولی در اتحادیهٔ اروپا عدهٔ بیکاران افزایش یافته و به رقم ۸ تا ۱۲ درصد رسیده است. فساد و رشوه‌خواری در بنگاه‌های دولتی و ملی در همهٔ کشورهای صنعتی نظیر ژاپن، ایتالیا، انگلستان و امریکا به حالت بحرانی رسیده است و با انتقال نظام سرمایه‌داری به روسیه و اروپای شرقی و مرکزی این کشورها نیز به‌بیماری‌های تمدن جدید مبتلا شده‌اند. در کشورهای شرق آسیا مانند تایلند، اندونزی، کرهٔ جنوبی و حتی مالزی که قرار بود نظام جهانشمولی و نوگرایی جدید تمدن غرب دست‌کم سطح زندگی و رفاه آن‌ها را بالا برد، پس از مدت کوتاه با بحران و شکست‌های اقتصادی واجتماعی همراه بوده است. فاحشه‌گری یکی از بزرگ‌ترین درآمدهای ملی در تایلند شده است! مشتریان آن «جهانی» هستند!

گفت‌وگو در تمدن‌ها و بین تمدن‌ها دور میز نشستن نیست بلکه ارتباطاتی است که به طور مرئی و نامرئی و به‌تدریج محیط زیست اقتصادی و سیاسی و فرهنگی را عوض می‌کند. برخورد تمدن‌ها تنها بین غرب و اسلام و بقیهٔ دنیا نیست: در خود غرب نیز تمدن‌ها با یکدیگر برخورد پیدا می‌کنند. بسیاری از مشکلات غرب، حاصل کشمکش در خود غرب است. عدهٔ بیکاران در اروپای غربی در چهار دههٔ قبل کمتر از ده میلیون بود و این رقم در ۱۹۸۰ به ۲۵ میلیون رسید و اکنون ۳۵ میلیون شده است. تأثیر تمدن صنعتی غرب در افزایش جمعیت فوق‌العاده است. جمعیت دنیا در ۱۶۵۰ میلادی ۵۰۰ میلیون بود و این رقم به ۸۰۰ میلیون قبل از انقلاب صنعتی در قرن هیجدهم رسید، ولی در قرن نوزدهم با تسریع صنعتی شدن جمعیت دنیا یک میلیارد و ششصد هزار شد. با شروع قرن بیستم و در عرض کمتر از یک قرن، جمعیت دنیا سه برابر شد و اکنون به حدود شش میلیارد رسیده است. تأثیر این تغییرات در تمدن‌های مختلف امروزی چیست؟ افزایش فوق‌العادهٔ جمعیت سال‌ها است که در کشورهای کم‌صنعتی و یا غیر صنعتی صورت می‌گیرد و نه در کشورهای صنعتی و فوق صنعتی.

امروز بحث برخورد تمدن‌ها در چین بسیار داغ شده است. در حقیقت بحث تمدن‌ها در چین از قرن نوزدهم هنگامی که قوای نظامی غرب آن کشور را تصرف کرد، شروع شده است. در آن موقع با توجه به تحولاتی که در اصلاح‌طلبی و نوگرایی در ژاپن صورت می‌گرفت، عدهٔ قابل توجهی از چینی‌ها فکر کردند که اگر متن تمدن خود را حفظ کنند، می‌توانند شکل تمدن غرب را قبول کنند، ولی عدهٔ قابل توجهی عقیده داشتند که این امر ممکن نیست و تمدن غرب تحت این شرایط بر چین مسلط خواهد شد. امروز عده‌ای از دانشمندان چین مثل پروفسور لی شنزی و پروفسور چِنگیه جی از

دانشگاه پکن بر این عقیده هستند که تماس‌های اقتصادی بین چین و غرب اگر در یک محیط مناسب صورت گیرد و اگر غرب حاضر باشد تمدن چین را درک کند، این خود به تفاهم و حتی هم‌اندیشی و آمیزش یک تمدن جدید جهانی منتهی خواهد شد.

از سوی دیگر استادان دیگر چینی مثل ژانگ رولون از دانشگاه فودان معتقدند که تئوری آمیزش تمدن‌ها روی توسعهٔ اقتصادی بنا شده و معمولاً از یک الگوی خاص صحبت می‌شود، در حالی که دنیا مذاهب و نظام‌های اجتماعی متنوع و مختلفی دارد و ارتباطات و تماس‌های امروزی حس پیوستگی را در هر تمدن و فرهنگ رونق می‌دهد و جست‌وجو برای هویت فرهنگی در جهان امروز نمونهٔ خوبی از این پدیده است. پیشرفت‌های اقتصادی حس هویت ملی و بومی را در آسیا تقویت کرده است ولی آسیا و غرب در دو جهت مخالف اجتماعی فکر می‌کنند. چینی‌ها به اجتماع، جامعه، خانواده و همزیستی با طبیعت اعتقاد دارند در حالی که غرب در جبههٔ مخالف این موضوعات گام برداشته است. سال‌های آینده نشان خواهد داد که چینی‌ها چگونه این تناقضات و مشکلات را حل خواهند کرد.

یکی از شرایط گفت‌وگو در هر چیزی مهیا بودن محیط و احساس نیاز طرفین است. محیط جهانی امروز بیشتر برای زورگویی آماده شده و نه گفت‌وگو. تماس تمدن‌ها در سطح افراد بهترین روزنهٔ امید است. برخورد تمدن‌ها باید سیر طبیعی خود را طی کند ولی در دنیایی که دولت‌ها بر زندگی مردم حاکم هستند وسازمان‌های فرهنگی، اداری، اقتصادی وسیاسی همانند دولت‌ها بر محور قدرت گرایی حرکت می‌کنند خوشبینی زیاد آرزویی بیش نیست. ابن خلدون کسی بود که چندین قرن پیش این مسائل را به طور خیلی زیبا در کتاب مقدمه بیان کرد و تاریخ‌نویسان معاصر مانند آرنولد توینبی با او همفکر بوده‌اند. تهاجم فرهنگی تمدن‌ها یک واقعیت است. همان‌گونه که هم‌اندیشی و آمیزش تمدن‌ها صفحاتی از تاریخ را تشکیل داده است. تاریخ نشان داده است که در تمدن‌های بزرگ مادی‌گرایی و انباشتن ثروت بدون تغییرات اصلی در معنویات عملی نبوده است و ترویج و توسعهٔ تجدد و نوگرایی امروزی تمدن غرب تحت لوای «جهانی شدن» یا جهان‌شمولی، ترویج افکار سکولاریستی غرب را همراه دارد.

در مقالات آینده نشان خواهیم داد که آنچه ما به آن نیاز داریم چیزی بالاتر از «گفت‌وگو» یا «برخورد» تمدن‌ها است.

تمدن گفت‌وگوها (۱۳۷۸/۱۰/۰۲)

در عصر کنونی باید به موضوعی بالاتر از «برخورد تمدن‌ها» و «گفت‌وگوی تمدن‌ها» توجه کرد و آن

تمدن گفت‌وگوهاست. ما تمدن گفت‌وگوها را از دست داده‌ایم بنابراین نباید انتظار گفت‌وگوی تمدن‌ها را داشته باشیم. به طور خلاصه گفت‌وگو یک جریان ارتباطی انسانی بین گوینده و شنونده است و این پدیده در قرنی که در پایان آن هستیم، مسخ شده است. امروز آنچه به نام گفت‌وگو (یا به قول فرنگی‌ها دیالوگ) شناخته می‌شود در حقیقت چیزی بیش از خودگویی و خودشنوی (یا مونولوگ) نیست. تک‌سخنی پدیدهٔ غالب روابط انسانی، فردی، گروهی و بین‌المللی شده است. «گفت‌وگو»یی که «گفت و گفت» است و «گفت و شنید» نیست.

اغلب صحبت‌های امروز ما، به‌ویژه در دنیای غرب، گفت‌وگوی کرها است. می‌گویند، اما نمی‌شنوند. بسیاری از ابزارهای ارتباطی امروزی ما نشانه‌های ضعیف روابط کر و لال‌ها هستند. ما به تمدن گفت‌وگوها نیاز داریم زیرا بدون چنین تمدنی، گفت‌وگویی وجود ندارد و بنابراین تفاهم بین تمدن‌ها و فرهنگ‌ها صورت نخواهد گرفت. تمدن گفت‌وگوها تنها تمدن با ارزشی است که می‌تواند امکان اتحاد بشر را فراهم کند. تمدن گفت‌وگو تنها تمدنی است که می‌تواند زمینهٔ تفاهم انسان‌ها فرهنگ‌ها و جوامع را به وجود آورد و روزنهٔ امیدی برای وصول به یک جهان وحدت‌گرا باشد و با این شرط ما می‌توانیم به درک یکدیگر امیدوار باشیم.

در عهد انبیا و در زمان باستان تمدن گفت‌وگوها جوهر همهٔ تمدن‌ها را تشکیل می‌داد و ارزش انسانی و جوامع با ارزش و کیفیت گفت‌وگوها سنجیده می‌شد. در دو قرن اخیر تمدن گفت‌وگوها سیر نزولی طی کرده است. «انقلاب ارتباطات» و «انقلاب اطلاعات» در حقیقت تحولاتی هستند که در جهت تک‌سخنی یا خودگویی و خودشنوی گسترش یافته است و نه در راستای گفت‌وگوها. انقلاب اولی که یک قرن و نیم پیش با اختراع تلفن، تلگراف، عکاسی، راه‌آهن و تکنولوژی‌های دیگر صورت گرفت، تحولی بود که همسان با انقلاب صنعتی، تولید و توزیع اطلاعات را توسط رسانه‌ها و سازمان‌های دولتی سرعت بخشید و آن‌ها را میانجیگر روابط انسان‌ها قرار داد و تا امروز از طریق تکنولوژی‌ها و وسایل ارتباط جمعی مانند رادیو تلویزیون و ماهواره‌ها و کامپیوتر به صورت صنایع فرهنگی ادامه دارد.

انقلاب دوم در ارتباطات و روابط انسانی پیروزی تئوری‌های علمی و مهندسی انسانی بود. این انقلاب علم «سایبرنتیک» یادانش ارتباطات و کنترل انسان‌ها وماشین را به وجود آورد و به رشته‌های انگیزه‌شناسی توده‌ها و افراد و بازاریابی سیاسی و شست‌وشوی مغزها از طریق علمی انجامید و پروپاگاندا و تبلیغ را یک رشتهٔ مشروع و علمی کرد. قهرمانان انقلاب اول توماس ادیسون و الکساندر گراهام بل و قهرمانان انقلاب دوم در غرب کسانی مانند نوربرت وینر در سال‌های جنگ جهانی و مدیران کمپانی مایکروسافت در دههٔ اخیر هستند. برای این که تمایز این دو انقلاب مشخص شود باید

اضافه کنیم که انقلاب اولی یک انقلاب علمی ومکانیکی وماشینی بود و به صورت ساده در جوامع اتفاق افتاد. در حالی که انقلاب دومی که ما هنوز در جریان آن هستیم و برخی آن را جشن می‌گیریم یک انقلاب نظری و فلسفی بود که «روشنفکران» ما هنوز به دنبال آن هستند و مروج آن شده‌اند. نوربرت وینر پدر علم ارتباطات و کنترل می‌گفت: «من وقتی به ماشین دستور می‌دهم با زمانی که به یک انسان دستور می‌دهم تفاوتی ندارد.» بدین ترتیب او از یک مهندسی کنترل که درماشین‌ها و حیوانات و انسان‌ها مشترکند صحبت می‌کند. حال تصور کنید که در ارتباطات شرایطی به وجود آید که‌ماشین به افراد دستور دهد! هر دو انقلاب ارتباطی که به‌اختصار ذکر شدماهیتاً تک‌سخنی بودند. هر دو انقلاب گفت‌وگو را مسخ کردند و آن را به حاشیه راندند و خطرناک‌تر این که هر دو انقلاب این تک گویی را «گفت‌وگو» می‌خوانند.

ولی انقلاب سوم در ارتباطات که قدیمی‌ترین انقلاب در تاریخ بشر است، انقلاب و تمدن گفت‌وگوها است. در این‌جا تمدن در کیفیت و کمیت گفت‌وگو نهفته است. این انقلاب که قرن‌ها و هزاره‌های پیش شروع شد هنوز ادامه دارد و انقلابی است بی‌پایان. این انقلاب به ارتباطات انسانی از دیدهٔ گفت‌وگو می‌نگرد و انقلابی است که هنوز تمام نشده است. تمدن گفت‌وگوها یک پدیدهٔ ارتباطی است که لازمهٔ آن داشتن ایده‌های مشترک ومتعالی است که کمک می‌کند تا ما زبان یکدیگر را بفهمیم نه این‌که به جان هم بیفتیم. انسان متمدن انسانی است که در تمدن گفت‌وگوها رشد کرده است و جامعهٔ متمدن جامعه‌ای است که از جاهلیت به وحدانیت پا گذاشته است. گفت‌وگوی به‌اصطلاح تمدن‌ها بدون تمدن گفت‌وگوها معنی ندارد. تمدن گفت‌وگوها را نمی‌توان با ابزار و اختراعات و اکتشافات ملموس به وجود آورد. اسلام مظهرچنین انقلاب ارتباطی و گفت‌وگوها است.

آیهٔ شریفهٔ ۲۱ در سورهٔ انفال می‌گوید: «و لا تکونوا کالذین قالوا سمعنا و هم لا یسمعون» یعنی همانند کسانی نباشید که می‌گفتند شنیدیم ولی در حقیقت نمی‌شنیدند! گفت‌وگوی بی‌عمل یکی از ویژگی‌های سیاست و دیوان‌سالاری جوامع و نظام حاکم جهانی امروزی ما است.

و در آیهٔ ۲۲ همین سوره آمده است: «انّ شرّ الدّوّاب عندالله الصّم البکم الذین لا یعقلون» یعنی بدترین جنبندگان نزد خدا افرادی هستند که نه گوش شنوا دارند و نه زبان گویا و بی‌عقلند.

امروز، گفت‌وگوهایی وجود دارد که در حقیقت گفت‌وگوی ابزاری و دیوان‌سالاری است و هدفش در اصل رفع نیازها است. گفت‌وگوهایی نیز هست که کاملاً یک‌طرفه است و در این‌جا «دیالوگ» همان «مونولوگ» است. این نوع گفت‌وگوها نشانهٔ ارتباطات بشری در عصر صنعتی و بوروکراسی و نمودار زندگی مدرن امروزی است. تمدن اسلامی تنها تمدن شهرنشینی، معماری، نجومی، پزشکی، کتابداری و غیره نبوده است بلکه بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین نمونهٔ تمدن اسلامی را

می‌توان در تمدن گفت‌وگوی آن سراغ گرفت. در این‌جا تمدن اسلامی که ما در تاریخ می‌خوانیم با خود اسلام تفاوت زیادی دارد. اسلام با همهٔ مردم و نسل‌ها و عصرها گفت‌وگو دارد و سخن می‌گوید وپیامش جهانی است: «یا ایها الناس.»

تفاهم و گفت‌وگوی حقیقی موقعی می‌تواند صورت بگیرد که طرفین در حال تهاجم و دفاع نباشند و آمال بالاتری شرایط چنین گفت‌وگویی را به وجود آورد. کلود لوی استراس ازمردم‌شناسان برجسته در یکی از آخرین مصاحبه‌های خود می‌گفت: «من اخیراً متوجه شده‌ام که چگونه فرهنگ ما سایر فرهنگ‌ها را مورد حمله قرار داده است و من از این دفاع کرده‌ام. حال که وضع عوض شده و فرهنگ ما تحت حمله و تهدید خارجیان، به‌خصوص اسلام قرار گرفته من نیز به صورت قوم مدافع فرهنگ خود شده‌ام.» در این قرن کشمکش و خونریزی اصلی بیش از تمام قرن‌های گذشته در خود غرب و میان غربی‌ها بوده است. دو جنگ جهانی و چندین نسل‌کشی نژادی و مذهبی. جای تعجب نخواهد بود که «برخورد» آیندهٔ تمدن‌ها نیز در خود غرب و بین غربی‌ها باشد زیرا اصالت گفت‌وگو در جوامع غربی بیش از جوامع دیگر در حال کاهش است و «انقلاب ارتباطات» منحنی تک‌گویی را تشدید کرده و جریان سخن تزئینی و حتی مصنوعی شده است.

به قول مولانا جلال‌الدین:

ما برون را ننگریم و قال را　　　ما درون را بنگریم و حال را

مهم‌ترین واقعهٔ قرن بیستم (۱۳۷۸/۱۰/۱۶)

در آخرین هفتهٔ قرن بیستم صفحهٔ اول مطبوعات غرب به رویدادهای مهمی اختصاص یافت: در حالی که صدای «الله اکبر» مدافعان مسلمان چچن زیر آتش تانک‌های روسی بلند بود، یلتسین رئیس جمهور روسیه و مدافع دیرین کمونیسم و مروج کاپیتالیسم در ده سال اخیر، به علل بیماری فساد اداری و ورشکستگی اقتصادی کشور خود مجبور به استعفا شد. واشینگتن پست گزارش داد که بسیاری از سربازان روسیه که خانه‌های مسلمانان را در چچن به غارت بردند، مست بودند. هلموت کهل صدر اعظم سابق آلمان به اتهام سوءاستفادهٔ مالی مورد بازجویی مقامات قضایی و دادستان برلین قرار گرفت و در فرانسه دولت سوسیالیست مآب آن کشور با تشکیل کنسرسیوم بزرگی از شرکت‌ها و کارخانجات اسلحه‌فروشی فرانسه و عدهٔ دیگری از کشورهای اروپا موافقت کرد تا پاریس در فروش تسلیحات جنگی در بازارهای بین‌المللی از رقبای سرمایه‌دار خود یعنی امریکا و روسیه عقب نماند. سازمان ملل گزارش داد که بیش از دو میلیون و ششصد هزار نفر در سال ۱۹۹۹ میلادی در سراسر جهان به دلیل ابتلا به ویروس ایدز جان خود را از دست داده‌اند. و در میان «افراد مهم قرن بیستم» که تلویزیون‌های

امریکا از آنان نام بردند، علاوه بر اینشتین، هیتلر، روزولت و استالین، نام الویس پریسلی و والت دیزنی و آوازه‌خوانان بیتل نیز به چشم می‌خورد!

این هفته‌ای بود که دنیای مسیحیت پایان قرن بیستم میلادی و آغاز هزارهٔ جدید خود را جشن گرفت. جشنی که بیش از همه از وحشت و اضطراب و ناامنی حکایت می‌کرد. ضیافتی که چراغانی آن برای اکثر ساکنان کرهٔ زمین، از جمله خود مسیحیان، از طریق شبکه‌های تلویزیون نمایان بود و برگزارکنندگان اصلی آن را شرکت‌های بزرگ تبلیغاتی جهانی تشکیل می‌دادند. سؤال این است که مهم‌ترین و پرنفوذترین واقعهٔ قرن بیستم میلادی چه بوده است؟ در یکصد سال گذشته بدون شک اتفاقات، دگرگونی‌ها، اختراعات و اکتشافات بزرگی صورت گرفته است که این روزها رسانه‌ها و دولتمردان و روشنفکران بدان اشاره می‌کنند: سقوط و ظهور امپراتوری‌ها، نظام جهانی متشکل از دولت‌های ملی، انقلابات وجنبش‌های ضد استعماری، جنگ‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، اختراع و به کارگیری بمب اتم، توسعهٔ وسایل ارتباطی و اطلاعاتی نظیر رادیو، ماهواره، کامپیوتر و اینترنت، افزایش جمعیت دنیا و شکاف اقتصادی، اکتشافات پزشکی و علمی، ابتکارات تکنولوژیک و ...

اما مهم‌ترین پدیدهٔ قرن بیستم، سلطه گرایی فکری و اندیشه‌ای غرب در دنیا و به‌ویژه در سرزمین‌های اسلامی بوده است! این‌گونه سلطه گرایی که به طور مداوم و تدریجی در یکصد سال اخیر صورت گرفته است، از قرن‌های هفتم و هشتم میلادی که خردگرایی یونانی‌ها به دنیای اسلام منتقل شد، تا به امروز سابقه نداشته است. این جریان به طرز فوق‌العاده و خطرناکی استقلال فکری را از امت اسلامی گرفته است و در سراسر دنیا دشواری‌ها و معضلات معرفت‌شناسی به وجود آورده و بحران هویت کنونی را شدت بخشیده است.

آسیب بزرگ و جدی این است که اکثر مردم در دنیای غیر غرب به‌ویژه دنیای اسلام بدون این‌که خود آگاه باشند، غربی فکر می‌کنند و الگوهای غربی در مغزشان شکل گرفته است، گرچه به‌ظاهر بومی و ملی و حتی مذهبی هستند و بدان مباهات می‌کنند. این تسلط اندیشه‌ای غرب استقلال فکری را از بسیاری رهبران، دولتمردان، روشنفکران، بازرگانان، دانشجویان، کارگران و کشاورزان گرفته بدون آن که آثار آن برای مردم تبیین شود. امروز هیچ‌کس آزادی ندارد ولی همه جا حرف آزادی است. با قبول مفاهیم جامعه و دین و معرفت‌شناسی غرب، «روشنفکران» دینی و سکولار، اسلام را در ردیف سایر ادیان دسته‌بندی کرده‌اند و منتظر ظهور مارتین لوتر اروپایی هستند و بدتر از همه خود نامزد این سمت شده‌اند! امروز قانون اساسی، دیوان‌سالاری، حقوق مدنی، برنامه‌ریزی اقتصادی، دانشگاه‌ها، احزاب، رسانه‌ها، کارخانجات و فرهنگ‌سراهای کشورهای مختلف نه تنها مستقل از افکار و اندیشه‌های غرب تنظیم نشده‌اند بلکه در تنگنای مفاهیم و الگوهای سلطه‌جویانهٔ غرب اسیر شده‌اند و در حقیقت به دام افتاده‌اند.

حقیقت این است که مصیبت‌های وارده به خود غرب در نیمهٔ اول هزارهٔ گذشته نتیجهٔ سلطه گرایی پاپ و کلیسای کاتولیک و فئودال‌ها و آسیب وارده در نیمهٔ دوم هزارهٔ گذشته محصول افکار مارتین لوتر و الگوهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کلیسای پروتستان‌های مسیحی بوده است. کمتر کسی اطلاع دارد که اختلافات و خونریزی‌ها و نژادپرستی‌های چند قرن اخیر نتیجهٔ خودخواهی و هژمونی فرقه‌های مختلف پروتستان و کاتولیک و هواداران آن‌ها در سایر کشورها بوده است. این آیین و اخلاق پروتستان‌ها بود که به گفتهٔ جامعه‌شناس آلمانی ماکس وبر کاپیتالیسم مدرن را به وجود آورد و این سرمایه‌داری و طمع مالی بود که به عقیدهٔ مارکس دنیا را به آتش کشید. به خاطر داشته باشیم که این کلیسای کاتولیک بود که مسلمانان و یهودیان اروپا را مجبور کرد لباس مخصوص بپوشند و در محله‌های ویژه زندگی کنند تا شناخته شوند و این پروتستان‌های اروپا بودند که به نام آزادی مذهب و فرار از استبداد فکری از اروپا به امریکا کوچ کردند ولی خود به کشتار بومیان دست زدند و از آزادی مذاهب دیگر جلوگیری کردند و استبداد جدیدی به راه انداختند. دوران منورالفکری اروپا به استبداد سکولاری انجامید و امروز فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها، روس‌ها، امریکایی‌ها و ایتالیایی‌ها می‌خواهند عقاید و آیین خود را تحت عنوان مدرنتیه به دیگران تحمیل کنند.

امروز مفاهیم آزادی، دموکراسی، جامعهٔ مدنی، پلورالیسم، توسعهٔ سیاسی و اقتصادی، روشنفکری، خوشبختی، موفقیت، ترقی، رفاه، محبت و حتی عشق در مغز بسیاری از مردم چیزی جز آنچه به مدت چند قرن در غرب تبیین و تکوین شده و در یکصد سال اخیر به دنیای غیر غرب نفوذ کرده است، نیست. تنزل فکری به جایی رسیده است که حتی روشنفکران و مردم عادی ما ابیات عرفانی را در حمایت از افکار توصیفی و نه انتقادی غرب به کار می‌برند. غرب‌زدگی دیروز به زنگ‌زدگی امروز مغزها تبدیل شده است. آن‌ها که خود را روشنفکر می‌نامند خود بیش از هر فرد معمولی تحت تأثیر پروپاگاندا و مفاهیم مبهم غرب قرار گرفته‌اند. آن‌ها فکر می‌کنند که اگر قرائت غربی را وارد سخنان خود نکنند آدم عاقلی به حساب نمی‌آیند. ریشهٔ این سلطه گرایی اندیشه‌ای در خود غرب است و خود غرب از این آسیب مصون نبوده است. بزرگ‌ترین آسیب این سلطه گرایی فکری در قرن بیستم از بین بردن استقلال فکری و در حقیقت آزادی اندیشه و اصالت و کرامت انسانی بوده است. تمام اختراعات و اکتشافات و ابتکارات در غرب از نسبیت اینشتین گرفته تا تکنولوژی مسافرت به کرهٔ ماه، همه در درجهٔ دوم و سوم قرار دارند. تکنولوژی و سازمان‌دهی، سیاستمداری و دیپلماسی مدیریت و بازاریابی، انتخابات و جناح‌گرایی همه و همه چیزی جز الگوها و روش‌های این افکار و اندیشه‌های سلطه گرا نیستند. تئوری اینشتین و اکتشاف هسته‌ای و اتمی بشریت را چند قدم به انهدام نزدیک‌تر کرده است و هنر آدم‌کشی را به صورت علم جنگ مشروعیت بخشیده است. امروز

آنچه که به نام «آزادی مطبوعات» معروف شده چیزی معتبرتر و اصیل‌تر از آنچه به نام «آزادی انتخابات» خوانده می‌شود نیست. دموکراسی از طریق انتخابات و رفتن به پای صندوق رأی هر دو سال یا چهار سال یک بار همان قدر غیر طبیعی است که ما آزادی بیان را با امتیاز و اشرافیت مالی و فکری یک گروه انحصارطلب و سلطه گرای مطبوعاتی و رسانه‌ای و نویسندگی مقایسه کنیم.

غرب کنترل و انحصار افکار و اندیشه‌ها را تکمیل کرده است و دیگران داوطلبانه و بدون اطلاع بدان گرایش دارند و این جریان فکری را از خود می‌دانند و مفاهیم و روش‌های حصول به آن دستور روز قرار می‌گیرد و ترویج افکار و الگوهای غرب بدون یک انتقاد اولیه به صورت یک مسابقه بین روشنفکران و حتی مردم عادی رواج پیدا می‌کند. این بار رسانه‌ها و وسایل تهاجم، آلت و ابزاری می‌شوند برای همسانی ارزش‌ها و تکنیک‌ها و عدول از آن‌ها مورد سرزنش و تحقیر قرار می‌گیرد و نظام مسلط فکری با آفریدن محیط حقارت و رعب، مقلدان و فریفتگان و شیفتگان غرب را به صورت پیش‌کسوتان، «متفکران»، «اصلاح‌طلبان» و «تجددگرایان» نابغه و نادر معرفی و تبلیغ می‌کند. سازمان‌های سلطه گرایی دولتی، جهانی، ملی و منطقه‌ای با حمایت مالی و سازمانی محیط را برای چنگ انداختن و سلطه گرایی مورد نظر و نهایی خود آماده می‌کنند. در لغت‌نامهٔ غرب و در سازمان‌ها و مؤسسات وابسته به آن از جمله مطبوعات و رسانه‌ها این را «جریان دموکراسی» می‌نامند.

امروزه این حوزهٔ تسلط فکری در یک تقاطع واقع است. این تقاطع، گذشته و حال و آیندهٔ فرهنگ و جوامع اسلامی را قطع می‌کند و بر اساس برآوردی که از برههٔ زمان فعلی دارد، دستورالعمل متفاوتی ارائه می‌کند. این تقاطع که در مقالات آینده به آن اشاره خواهم کرد از سوی کارشناسان درگیر در حوزهٔ ارتباطات فکری جهانی ترسیم می‌شود.

انتخابات و بازاریابی سیاسی (۱۳۷۸/۱۰/۲۳)

اندیشه‌های غرب بر کشورهای اسلامی و غیراسلامی از سه طریق که مکمل یکدیگرند تسلط پیدا می‌کند. در وهلهٔ اول مفاهیم مورد پسند و یا مبهم مانند آزادی، دموکراسی، توسعه، پلورالیسم و غیره از طریق معرفت‌شناسی غرب به جامعه معرفی می‌شود و سپس رواج می‌یابد. وقتی که این گونه مفاهیم در چارچوب دانش‌شناسی غرب در جامعه ریشه‌دار شد و مشروعیت پیدا کرد مردم آن‌ها را از خود می‌دانند و دقیقاً در این حال است که مرحلهٔ دوم این جریان سلطه گری یعنی معرفی کردن و مشروعیت دادن به الگوهای وابسته به این مفاهیم آغاز می‌شود. مثلاً سیستم پارلمانی و انتخابات و احزاب نشانه‌های دموکراسی می‌شوند. مرحلهٔ سوم این روند با سازمان‌دهی و روش‌های این الگوها و راه‌های وصول به آن‌ها صورت می‌گیرد. مثلاً مبارزات و بازاریابی سیاسی که از طریق اطلاعات (و یا

اکاذیب)، منازعه (و یا مشاجره) سر و صدا (و یا سکوت) و از طریق رسانه‌ها و افراد و سازمان‌ها صورت می‌گیرد، روش‌های الگوی انتخاباتی و نظام حزبی به شمار می‌روند. این سه مرحله زنجیروار به هم وصل است و بنابراین زیر سؤال بردن روش‌های بازاریابی سیاسی و مبارزات انتخاباتی و استیضاح نظام پارلمانی مترادف با رد دموکراسی و مخالفت با آن محسوب می‌شود و این خود یک گناه کبیره به شمار می‌رود زیرا دموکراسی غرب به عنوان مردم‌سالاری اصیل و حقیقی شناسانده شده است.

در مثال دیگر، تعطیلی یک روزنامه چه به صورت عادی و چه توسط دولت یا دادگاه‌های قضایی (بدون این‌که به ماهیت چنین عملی توجه شود) معیار سنجش استحکام و یا سستی آزادی مطبوعات و بیان محسوب می‌شود زیرا روش و تکنیک چاپ و انتشار یک عقیده نمونه‌ای از الگوی «رکن چهارم» مشروطه و دموکراسی که مطبوعات و رسانه‌ها باشند معرفی شده و زیر سؤال بردن الگو یا ارکان دموکراسی، مخالفت با خود دموکراسی و مردم‌سالاری محسوب می‌شود. اگر معرفت‌شناسی و خلق مفاهیم کار اندیشمندان است، اختراع و ترویج الگوهای وابسته به آن کار شاگردانشان است و تنظیم روش‌ها و کارگردانی تکنیک‌های ویژهٔ این الگوها در حیطهٔ مسئولیت سازمان‌های بازرگانی، تجاری، بازاریابی، فنی، هنری، اطلاع‌رسانی و تبلیغات سیاسی قرار دارد. این جریان کنترل و سلطه‌گرایی بر مغزها البته خیلی پیچیده‌تر از آن است که بتوان در این فرصت به آن پرداخت ولی به طور کلی این سه مرحلهٔ اصلی چارچوب آن را تشکیل می‌دهند.

سه ماه قبل در اکتبر ۱۹۹۹ وقتی که رئیس جمهور جدید اندونزی عبدالرحمن وحید به این سمت انتخاب شد رسانه‌ها و مطبوعات غرب او را به عنوان شخصیتی بذله‌گو معرفی کردند که صفحات بتهوون را جمع‌آوری می‌کند و عاشق موزیک غرب و راک اند رول است. روزنامهٔ واشینگتن پست نیز، رئیس جمهور جدید اندونزی را دوستدار صفحات و آواز خوانندهٔ غرب‌جنیس جاپلین شمرد. به خاطر داشته باشیم که وحید ریاست دولتی را به عهده دارد که با دویست میلیون جمعیت پرجمعیت‌ترین کشور مسلمان دنیا است و خود او رهبری یک جمعیت سی میلیونی اسلامی «نهضت العلماء» را بر عهده دارد. به همین ترتیب دو سال قبل وقتی که حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمد خاتمی به ریاست جمهوری ایران انتخاب شدند، رسانه‌های غرب ایشان را یک «روحانی اصلاح‌طلب» که با آثار تفکر غربی آلکسی دو توکویل (مؤلف کتاب دموکراسی در امریکا) و با دموکراسی امریکا آشنایی دارد و کتاب‌های «کلاسیک» غرب را مطالعه می‌کند، معرفی کردند. این دو مثال نشان می‌دهد که چگونه غرب رؤسای جمهوری کشورهای اسلامی و دولتمردان آن را با معیارها و ارزش‌های موجود در غرب مقایسه می‌کند. در خود کشورهای اسلامی نیز کسانی هستند که تمایل

دارند اسلام و معرفت‌شناسی و اندیشهٔ دینی را بامعیارهای موجود در غرب بسنجند.

برای مثال یکی از نویسندگان رشتهٔ فلسفه و دین در ایران در گفت‌وگویی تحت عنوان «دیانت، مدارا و مدنیت» (مجلهٔ کیان، بهمن ـ اسفند ۱۳۷۷) این طور می‌گوید: «خروج از دارالاسلام یا ورود به دارالاسلام تا زمانی معنا داشت که این حوزه‌ها مرزهای معینی داشتند. الان دیگر این مرزها وجود ندارد. کسی در انگلستان در کنفرانسی که در بزرگداشت یکی از متفکرین اسلامی برگزار شده بود می‌گفت الان لندن پایتخت اسلام شده است، چون بیشتر متفکران اسلامی یا در لندن هستند یا به این‌جا رفت و آمد دارند. کنفرانس‌های بزرگ اسلامی در آن‌جا برگزار می‌شود، مساجد بسیار در این شهر است (شاید ۱۰۰ مسجد)، کتاب‌های مهم دایرةالمعارف‌های اسلامی در این کشور نوشته می‌شود، از این‌ها گذشته مفهوم شهروندی چنان قوت یافته که مسلمانان طالب حقوق مساوی با پیروان دیگر ادیان در کشور خودشان هستند ... دیگر در دوران تأسیس و استقرار اسلام نیستیم. ما در دورانی هستیم که امتیاز دادن به مسلمانان بی‌معنی است. دیگر معنا ندارد بگوییم اگر کسی از اسلام خارج شود به اسلام لطمه وارد می‌شود.»

باید پرسید چطور رشد که لندن پایتخت اسلام شده است؟ کدام متفکران اسلامی؟ کدام کتاب‌ها و دایرةالمعارف‌ها؟ کدام کنفرانس‌ها؟ لندن کی به تصرف اسلام و این متفکران درآمد؟ حقیقت این است که لندن هنوز پایتخت امپریالیسم انگلیس است.

امروز غرب و در رأس آن امریکا نه تنهاکوشش دارند دموکراسی و انتخابات و پارلمان نوع خود را به دیگران تحمیل کنند بلکه کوشش دارند روش‌ها و تکنیک‌های به‌اصطلاح «مبارزاتی» و «رقابت انتخاباتی» را نیز به این کشورها صادر کنند. بازاریابی سیاسی از جمله روش‌های قدیمی امریکا است که در دههٔ اخیر به صورت تکنیک‌های جدید به محیط انتخاباتی کشورهای دیگر، به‌ویژه دنیای «در حال توسعه» صادر شده و ابزارهای نوین نفوذ و دخالت واشینگتن را در نظام‌های سیاسی امریکای لاتین، آسیا، اروپای شرقی و جمهوری‌های شوروی سابق از جمله روسیه تشکیل می‌دهند. دهه‌ها است که در خود امریکا این روش‌های بازاریابی سیاسی به‌ویژه در انتخابات عمومی و ریاست جمهوری به مرحلهٔ آزمایش گذاشته شده و در چند سال اخیر به حد اعلای خود رسیده است. بازاریابی سیاسی در حقیقت یک رشته روش‌های انگاره‌سازی و کنترل مغزها و کنترل محیط سیاسی از طریق درو کردن اطلاعات و شبهات و تصویرهاست که کوشش دارد با استفاده از دانش روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی افکار عمومی را به سوی اهداف مورد علاقهٔ دلالان سیاسی سوق دهد و با تسلط به محیط تصمیم‌گیری افراد، خواسته‌های بازیگران سیاسی را تحمیل کند. درک و کنترل احساسات و تسلط بر افکار عمومی در ارائه و فروش کالایی به نام «دموکراسی» و «نامزدهای انتخاباتی» است. هدف اصلی این بازاریابی

سیاسی جدید تغییر مستقیم افکار عامه نیست، بلکه خلاقیت و آفریدن نامزدهای انتخاباتی و شخصیت‌های مورد نظر است که گرایش هرچه بیشتر رأی دهندگان را همراه داشته باشد. بازاریابی سیاسی در این چارچوب یک شعبده‌بازی سیاسی است که کوشش دارد نامزد مورد نظر را سمبل خواسته‌های مخاطبان قرار دهد و به صحنهٔ سیاسی وارد کند. بازاریابی سیاسی با بسته‌بندی و تزئین کالا سر و کار دارد و نه محتویات آن. بازاریابی سیاسی با ظاهر امر سر و کار دارد و نه باطن آن. مشاوران و دلالان وکارشناسان بازاریابی سیاسی از تکنوکرات‌ها و داده کرات‌ها، از کارگزاران و دیوان سالاران و از مهندسان علوم اجتماعی هستند که به فن و هنر آگهی و تبلیغات به عنوان یک مشکل‌گشای بزرگ ایمان آورده‌اند. آن‌ها جزوات و رساله‌های ویژهٔ خود را تهیه می‌کنند و همراه دارند و هر آن با مصلحت روز و ساعت برای جذب دیگران و ارضای خاطر خویش این مفاهیم و اصطلاحات را تکرار می‌کنند.

در انتخابات اخیر ریاست جمهوری مکزیک، یکی از نامزدهای انتخاباتی به نام فرانسیسکو لاباستیدا اوچوئا، مشاور بازاریابی سیاسی بیل کلینتون رئیس جمهور امریکا را که متخصص سنجش افکار عمومی است، استخدام کرده بود تا استراتژی مبارزات انتخاباتی او را بریزد و رقبای دیگر را از میدان به در کند. مشاور انتخاباتی حزب جمهوریخواهان امریکا، آرثر فینکلستاین بازاریاب سیاسی و اصلی نتانیاهو نخست وزیر سابق اسرائیل بود. جیمز کارویل نیز در یک مصاحبه اعتراف کرد که چیز زیادی دربارهٔ اسرائیل نمی‌داند ولی تجربهٔ او در اسرائیل و استفاده از روش‌های بازاریابی سیاسی او را قانع کرد که با اطلاع‌ترین رأی‌دهندگان اسرائیلی را همان قدر می‌شود به آسانی به تله انداخت که می‌توان نادان‌ترین مردم امریکا را به سوی نامزدهای مورد نظر کشاند.

در دههٔ اخیر مؤسسات و مشاوران بازاریابی سیاسی امریکا با همکاری مستقیم و نزدیک دوستداران و شیفتگان روش‌های غرب در داخل کشورها موفق شده‌اند در مبارزات انتخاباتی کانادا، شیلی، آرژانتین، روسیه، اندونزی و اروپای شرقی کار کنند و روش‌های خود را به آزمایش بگذارند. هدف اصلی امریکایی‌ها، کشورهایی است که تعداد رأی دهندگان و شرکت‌کنندگان در حال افزایش است و به‌ویژه نوجوانان و زنان علاقهٔ فوق‌العاده‌ای به نامزدهای سیاسی دارند و گرایش‌های حزبی در آنان در حال رشد است.

کالایی به نام انتخابات (۱۳۷۸/۱۰/۳۰)

با نزدیک شدن انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی، امریکایی‌ها کوشش دارند با همکاری طرفداران و ایادی داخلی خود در ایران تا می‌توانند روش‌های بازاریابی سیاسی این کشور را در جریان

مردم‌سالاری جمهوری اسلامی ایران ترویج کنند. آه و نالهٔ غرب، به‌ویژه امریکا، برای انتخابات ایران دقیقاً موقعی بلند است که مفهوم و کاربرد دموکراسی در خود امریکا به صورت یک کالا درآمده و انتخابات ریاست جمهوری و کنگرهٔ این کشور به یک بازار خرید و فروش مبدل شده است.

کمتر از یک سال به خاتمهٔ دورهٔ ریاست جمهوری بیل کلینتون باقی مانده است ولی هم اکنون بدون این‌که انتخابات مقدماتی و اصلی امریکا صورت گیرد و مردم آرای خود را به صندوق بریزند دو کاندیدای ریاست جمهوری اعلام شده‌اند. ال گور نامزد اصلی حزب دموکرات و معاون کنونی ریاست جمهوری و جورج دبلیو بوش نامزد جمهوریخواهان و پسر رئیس جمهور سابق امریکا جورج بوش و فرماندار کنونی ایالت تگزاس. نامزدهای انتخاباتی دو حزب انحصاری و مسلط امریکا یعنی دموکرات‌ها و جمهوریخواهان از طریق مبارزات انتخاباتی و انتخابات آزمایشی ابتدایی و سپس با تشکیل کنوانسیون یا کنفرانس عمومی این دو حزب معلوم می‌شود ولی جریان انتخابات امریکا و مشارکت مردم در تعیین نامزدهای انتخاباتی به قدری در دهه‌های اخیر تنزل کرده است که گردهمایی یا کنفرانس رهبران این دو حزب در تابستان آینده برای اعلام رسمی کاندیداهای ریاست جمهوری فقط یک مجلس تزئینی خواهد بود. خجالت‌آورتر از همه این‌که در این یک سال یعنی از حالا تا روز انتخابات این روش‌ها و تکنیک‌های بازاریابی سیاسی و سنجش افکار عمومی و کنترل آن توسط بنگاه‌های تبلیغاتی دو نامزد ریاست جمهوری است که تعیین خواهد کرد کدام یک اکثریت آرا را به دست خواهند آورد، و نه صلاحیت نامزدها. تعجب‌آورتر از همه برای دوستداران دموکراسی این که در روز انتخابات قبل از این که مردم امریکا به پای صندوق‌ها بروند و قبل از آن که این آرا شمرده شود، کامپیوترها وماشین‌ها و روش‌های اطلاعاتی که با مغز واحساسات و عقاید مردم سر و کار دارند از طریق رادیو و تلویزیون و مطبوعات رئیس جمهور انتخابی مردم و نتیجهٔ انتخابات را اعلام خواهند کرد! در ایالات غربی امریکا (مثلاً درکالیفرنیا که پرجمعیت‌ترین ایالت امریکاست) و سه ساعت با ایالات شرق اختلاف ساعت دارند میلیون‌ها امریکایی موقعی به پای صندوق خواهند رفت که رئیس جمهور جدید امریکا رسماً اعلام شده و نامزد بازنده به برنده تبریک می‌گوید. و این معنی دموکراسی در عصر لیبرالیسم جدید و جهانی شدن اطلاعات و بازار و کالاهاست.

این چکیده از نحوهٔ برگزاری انتخابات امریکا و نتیجه‌گیری آن امروز دیگر تنها دیدگاه این‌جانب و یا پروفسور نوام‌چامسکی و یا چند استاد دیگر دانشگاه‌های امریکا نیست، گرچه ما این جریان را در دهه‌های گذشته تبیین می‌کردیم، بلکه اکثر استادان علوم سیاسی وجامعه‌شناسی و بسیاری از صاحبنظران و ناظران سیاست امریکا از جمله دولتمردان و رهبران دو حزب دموکرات و جمهوریخواه نیز با آن توافق دارند. تفاوت در این‌جاست که لیبرال‌ها و محافظه‌کاران غرب و امریکا این جریان را

«دموکراسی» می‌نامند و پدیدهٔ اجتناب‌ناپذیری از عصر معاصر و فراسوی صنعتی می‌شناسند در حالی که ما این کنترل اطلاعاتی و افکار عمومی را ضد مردم‌سالاری و این‌گونه پدیده‌های بازاریابی سیاسی و سلطه‌گرایی در جامعه را علیه آزادی و حقوق و شرافت افراد و انسان‌ها می‌دانیم. این جریان مسخ شدهٔ مردم‌سالاری است که این روزها به نام دموکراسی عرضه می‌شود. جامعهٔ مدنی به جامعهٔ «اطلاعاتی» و کنترل تبدیل شده است.

در تابستان گذشته یعنی یک سال و نیم پیش از موعد انتخابات ریاست جمهوری امریکا عده‌ای که همیشه در جرگهٔ رهبری احزاب دموکرات و جمهوریخواه هستند نامزدی خود را برای پست ریاست جمهوری و انتخابات عمومی اعلام کرده بودند: الیزابت دال همسر کاندیدای سابق ریاست جمهوری در زمان جورج بوش، پاتریک بیوکنن نامزد چند سال پیش ریاست جمهوری و رهبر جناح دست راست حزب جمهوریخواه، جان کِیسیک رئیس کمیتهٔ بودجهٔ مجلس نمایندگان، لامار الکساندر فرماندار سابق تنسی، و جورج دبلیو بوش پسر رئیس جمهور سابق امریکا و فرماندار تگزاس، و ال گور معاون کنونی کنگره. در عرض سه ماه در پاییز سال گذشته همهٔ این نامزدها بجز دو نفر، ال گور از حزب دموکرات و جورج دبلیو بوش از حزب جمهوریخواه، مثل برگ خزان یکی پس از دیگری به زمین افتادند. و سناتور بیل برادلی و سناتور جان مکین (مک کین) نیز خیلی ضعیف هستند.

چطور شد که اکثر این نامزدها که انتظار نام‌نویسی و مبارزات انتخاباتی داشتند در عرض چند هفته و حتی چند روز از بین رفتند؟ چه عوامل و شرایطی صلاحیت ورود و استقرار و موفقیت کاندیداهای انتخاباتی را در امریکا، به‌ویژه در سطح ریاست جمهوری و کنگره تعیین می‌کند؟ جواب به این سؤالات در دهه‌های اخیر آسان‌تر شده است: ۱. پول، ۲. حمایت کمپانی‌های بازرگانی و نخبه‌گران بورس‌ها (وال استریت)، و ۳. بازاریابی سیاسی و کنترل اطلاعاتی. خانم الیزابت دال تنها نامزد زن در جریان مسائل قبل از انتخابات ریاست جمهوری فعلی و رقیب اصلی بوش پس از چند هفته اعلام کرد که به علت عدم توانایی در جمع‌آوری پول برای مبارزات انتخاباتی و حمایت ناکافی از طرف افراد ثروتمند و شرکت‌های بازرگانی از شرکت در مبارزات انتخاباتی صرف نظر می‌کند. تا پاییز امسال خانم دال فقط چهار میلیون دلار جمع‌آوری کرد، در حالی که کمک مالی افراد و کمپانی‌ها به رقیب او و نامزد اصلی جمهوریخواهان در اواسط همین فصل به بیش از پنجاه و هفت میلیون دلار رسید! دال این وضع را و این‌که صلاحیت اشخاص را پول‌های هنگفت تعیین می‌کند یک مصیبت بزرگ برای دموکراسی شمرد. پاتریک بیوکنن که مانند خانم دال خود از نخبگان امریکا است، جریان انتخاباتی را ناعادلانه و سلطه‌طلبانه خواند و به علت نداشتن کمک‌های مالی با عصبانیت از عضویت حزب جمهوریخواه استعفا کرد و خود را به جناح «اصلاح‌طلبان» که فقط نامی از آن باقی مانده، انداخت.

حقیقت این است که جناح به‌اصطلاح اصلاح‌طلبان امریکا خود از حزب جمهوریخواه انشعاب کردند و به علت اختلاف سلیقه‌ای و نه به علت اختلاف سیاست و ایدئولوژی چند سال قبل اقدام به تأسیس حزب سومی به این نام کردند که در رأس آن راس پرو میلیاردر معروف ولی ناموفق در مبارزات گذشتهٔ ریاست جمهوری قرار داشت و امسال میلیاردر دیگری به نام دانلد ترومپ که به ژیگولوی سرمایه‌دار امریکا معروف است به این جناح پیوسته است.

بیش از دو قرن است که انتخابات امریکا در سطوح ملی و محلی به وسیلهٔ دو حزب رسمی و انحصاری کنترل می‌شود و هیچ کاندیدای ریاست جمهوری یا فرمانداری در تاریخ معاصر امریکا تا به امروز موفق نشده است خارج از این دو حزب در انتخابات پیروز شود. اسطورهٔ بزرگ در نظام امریکا که «انتخابات آزاد است و همه می‌توانند در آن شرکت کنند و نامزد شوند» افسانه‌ای بیش نیست. نامزدهای انتخاباتی امریکا به علت نداشتن صلاحیت اخلاقی حذف نمی‌شوند ولی عوامل ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی و تبعیض‌های نژادی و مذهبی که در نظام این کشور در بیش از دو قرن اخیر رشد کرده است بدون این که سر و صدایی ایجاد شود به کاندیداهای مورد نظر مشروعیت می‌دهد و او را وارد میدان سیاست می‌کند. امروز پول و وال استریت و بازاریابی سیاسی یک مثلث واحدی را تشکیل می‌دهد که وجود هر ضلع ملزوم وجود اضلاع دیگر است. پول هنگفت برای انتخابات لازم است و سرچشمهٔ پول و بازاریابی سیاسی هر دو سال‌ها است که درون رگه‌های اقتصادی و بازرگانی امریکا یعنی وال استریت قرار دارد.

از دورهٔ ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور در سال ۱۹۵۸ میلادی (۱۳۳۶ شمسی) تا به امروز من به طور مرتب جریان انتخابات امریکا را از نزدیک مشاهده و مطالعه کرده‌ام. جریان مردم‌سالاری در امریکا ظرف چهل سال گذشته، حتی بامعیارهای متفکران سیاسی این کشور سال به سال سیر نزولی را طی کرده است. اگر از من بخواهید که شرایط صلاحیت نامزدهای انتخاباتی امریکا را در یک شرط خلاصه کنم، آن شرط این خواهد بود: اعتقاد و تعهد و وفاداری به انقلاب سرمایه‌داری امریکا و رهبری آن. این «شرط طلایی» مجوز ورود کاندیداها به گود سیاسی است. نظام امریکا هیچ‌گاه از این شرط عدول نکرده است.

اشارهٔ ضمنی این مقاله برای همهٔ ایرانیان، به‌ویژه رهبران نسل جوان این کشور بسیار واضح است. در آغاز دههٔ سوم انقلاب اسلامی و در آستانهٔ انتخابات جدید مجلس شورای اسلامی، مردم‌سالاری در ایران بیش از هر موقع دیگر به استقلال فکری و اتکا به خود احتیاج دارد. شرایط صلاحیت نامزدهای انتخاباتی در ایران نمی‌تواند چیزی کمتر از اعتقاد و تعهد و وفاداری آن‌ها به انقلاب اسلامی باشد.

انتخابات و کنترل افکار عمومی (۱۳۷۸/۱۱/۰۷)

باکاهش مشروعیت سیاسی نهادها و سازمان‌های دولتی و ملی، مانند ریاست جمهوری و کنگره و احزاب، و با توسعهٔ فوق‌العادهٔ تکنولوژی‌های اطلاعاتی و بازاریابی سیاسی، افکار عمومی امریکا و انتخابات مقدماتی این کشور بیش از هر موقع دیگر تحت کنترل دلالان سیاسی و تکنوکرات‌های «ارتباطی» طبقهٔ حاکم که در رأس آن‌ها شرکت‌های غول‌آسای تجاری و شبکه‌های زنجیره‌ای رسانه‌های بازرگانی هستند، قرار گرفته است.

رسوایی‌های اخلاقی سال‌های اخیر در کاخ سفید و برخی از سازمان‌های دولتی و نظامی، همراه با کاهش امنیت فردی، و خشونت فوق‌العاده به‌ویژه در بین جوانان و کودکان، باعث شده است که بسیاری از امریکایی‌ها به دولت مرکزی «فدرال» و ایالتی و محلی خود مظنون باشند و از مشارکت‌های سیاسی دوری جویند و بیشتر وقت خود را با تفریحات رسانه‌ای پر کنند.

معمولاً در امریکا هر چهار سال یک بار مبارزهٔ انتخابات ریاست جمهوری و رقابت نامزدهای انتخاباتی در رأس اخبار روز قرار می‌گیرد ولی دلسردی مردم از امور سیاسی و انتخابات و مشخص بودن دو نامزد اصلی ریاست جمهوری یعنی ال‌گور (معاون کنونی ریاست جمهوری و کاندیدای حزب دموکرات) و جورج بوش (فرماندار تگزاس و پسر رئیس جمهور سابق امریکا و نامزد حزب جمهوریخواهان) باعث گردیده که رسانه‌ها اخبار انتخابات و مشارکت سیاسی را در اولویت‌های بعدی خود قرار دهند. در دو ماه اخیر مسابقات قهرمانی فوتبال، تلفیق شرکت رسانه‌ای تایم وارنر و شرکت اطلاعاتی اینترنت اِی‌اُاِل به صورت یک شرکت واحد جهانی ۱۸۳ میلیارد دلاری که اکثر احتیاجات فرهنگی امریکایی‌ها و میلیون‌ها نفر دیگر را در دنیا تأمین خواهد کرد، و ماجرای کودک ۶ سالهٔ کوبایی، اخبار اصلی رسانه‌ها و محتویات «مهم» رادیو و تلویزیون و مطبوعات ملی این کشور را تشکیل می‌دادند.

تحت این شرایط، امروز مردم امریکا بیش از هر موقع دیگر وقت خود را صرف امور مادی و وسایل تفریحی می‌کنند. بهبود اقتصاد امریکا در سال‌های اخیر و رشد نسبی آن بین کشورهای صنعتی غرب، ثروت بادآوردهٔ جدیدی را نصیب شرکت‌های عظیم این کشور و طبقات مرفه امریکا کرده است. آمار جدیدی که از طرف دولت امریکا این هفته منتشر شده است نشان می‌دهد که درآمد سالیانهٔ یک پنجم طبقهٔ بالا و مرفه این کشور در چند سال اخیر به طور متوسط ۱۷ درصد افزایش یافته است ولی این رقم برای یک پنجم طبقهٔ پائین از یک درصد تجاوز نمی‌کند. سود سالیانهٔ شرکت‌ها به طور متوسط از چهل درصد گذشته است و بهای سهام برخی از شرکت‌های اطلاعاتی و کامپیوتری مانند «مایکروسافت» در چند سال اخیر پنجاه برابر افزایش یافته است! این آمار نشان می‌دهد که شکاف

طبقاتی در امریکا رو به افزایش است و در حالی که طبقهٔ بالا به ثروت خود اضافه می‌کند فقرا فقیرتر می‌شوند.

ادغام شرکت‌های بازرگانی، تجاری، صنایع فرهنگی و اطلاع‌رسانی امریکا در واحدهای بزرگ‌تر و غول‌آسای انحصاری ــ روشی که در دههٔ بعد از سقوط رژیم‌های شوروی و اروپای شرقی شدت گرفته است ــ در حقیقت دورهٔ جدیدی در اسپریالیسم فرهنگی و اقتصادی امریکاست و اثرات آن در دگرگونی زندگی روزمره و دیدگاه‌های افراد و افکار عمومی امریکایی‌ها بسیار مشهود است. امروز ۴۵ درصد از مردم امریکا ثروت خود را در اختیار بورس‌ها قرار داده‌اند در حالی که این رقم در دههٔ گذشته از ده درصد تجاوز نمی‌کرد. بیش از شصت درصد امریکایی‌ها از احزاب سیاسی فاصله گرفته‌اند در حالی که این رقم در دو دههٔ قبل از بیست درصد تجاوز نمی‌کرد. در انتخابات مقدماتی این هفته در ایالات آیووا و نیوهمپشر پیش‌بینی می‌شود که کمتر از ۲۰ درصد از اشخاص واجد شرایط به پای صندوق‌های رأی بروند و این در حالی است که حد متوسط شرکت‌کنندگان در انتخابات ریاست جمهوری سال‌های اخیر فقط ۳۸ درصد از اشخاص واجد شرایط بوده است. این رقم در تاریخ مشارکت سیاسی امریکا بی‌سابقه است. در حالی که امریکایی‌ها به طور متوسط در روز ۷ ساعت تلویزیون تماشا می‌کنند، آمار جدید نشان می‌دهد که ۴۵ میلیون از ۲۸۰ میلیون جمعیت امریکا که به کامپیوتر و اینترنت دسترسی دارند روزانه دو ساعت وقت خود را صرف این وسایل می‌کنند. امریکایی‌ها این روزها کمتر در خانه می‌مانند و اکثر وقت خود را در ادارات و محل کار و یا داخل اتومبیل خود صرف می‌کنند. ترافیک و کمبود وسایل رفت و آمد عمومی، اتومبیل را برای امریکایی‌ها به یک خانهٔ اضطراری تبدیل کرده است که فرد در حال رانندگی در آن غذا می‌خورد و تلفن می‌کند. نیم قرن پیش در انتخابات امریکا حدود سی درصد از رأی‌دهندگان دسترسی نزدیک به نامزدهای انتخاباتی داشتند. امروز این دسترسی در سطح ملی به پنج درصد تقلیل یافته است و ارتباط و آشنایی شهروندان با کاندیداهای انتخاباتی از طریق رسانه‌ها و آگهی‌هاست.

مباحثهٔ واقعی بین نامزدهای انتخاباتی و احزاب در مورد مسائل مملکتی وجود ندارد، زیرا این جلسات به‌اصطلاح مباحثه سال‌ها است که به طور مصنوعی توسط دلالان سیاسی و مشاوران نامزدها و رسانه‌ها کنترل می‌شود و حتی حق شرکت کردن و سؤال و جواب در اختیار گردانندگان این نوع همایش‌هاست. اخیراً جورج دبلیو بوش به جهت این که از رقبای خود جلو است از شرکت در دو جلسه از این مباحثات خودداری کرد! در این جلسات و در گردهمایی‌های انتخاباتی صحبت‌های نامزدها به قدری کنترل شده است که به‌ندرت مردم به اظهارات عمیق برخورد می‌کنند. آنچه در مبارزات انتخاباتی امریکا حائز اهمیت است تبیین موضوعات و دیدگاه‌ها و سیاستگذاری نیست بلکه

انگاره‌سازی است که مورد تأکید قرار می‌گیرد. مثلاً در بین مشاوران انتخاباتی ال گور زنی به نام نیومی ولف که فمینیست است با حقوقی ماهانه بین پنج تا پانزده هزار دلار استخدام شده تا به نامزد حزب دموکرات نحوهٔ «لباس پوشیدن»، «صحبت کردن» و «مرد بودن» و جذب جوانان امریکا به ویژه زنان را به او آموزش دهد. این اولین بار نیست که این خانم مشاور مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری شده است. طبق گزارش دیک موریس یکی از مشاوران بیل کلینتون، نیومی ولف در انتخابات گذشته نیز به طور مخفیانه کلینتون را پند می‌داد ولی برای این که حضور او در مبارزات انتخاباتی سر و صدایی منفی به وجود نیاورد، نزدیکان رئیس جمهور او را از رسانه‌ها و حضور در جلسات دور نگاه داشتند.

بازاریابی سیاسی نامزدهای انتخاباتی، به‌ویژه ریاست جمهوری، به صورت یک کالای قابل عرضه به بازار، تاریخ طولانی در امریکا دارد ولی روش آن به عنوان یک فن در انتخابات ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در سال ۱۹۶۸ تکمیل شد و کتاب پرفروش نویسندهٔ امریکایی جومگینیس به نام فروش رئیس جمهور، ۱۹۶۸ قدم به قدم و لحظه به لحظهٔ این جریان ارتباطات و کنترل را بیان می‌کند. در چند دههٔ گذشته فروش نامزدهای انتخاباتی به عنوان یک تکنیک به طور محترمانه در درس‌های «بازاریابی سیاسی»، «آگهی‌های سیاسی» و «جریان انتخابات امریکا» بیان می‌شود.

نفوذ فوق‌العادهٔ پول و روش‌های بازاریابی در انتخابات به این معنی نیست که هر پولداری و هر کارشناس بازاریاب سیاسی بتواند در انتخابات موفق شود. ولی همان طوری که در مقاله‌های پیشین گفته شد عوامل شخصی و گروهی و سیاسی امروز مؤثرند. آنچه امروز جدید است ظهور این عوامل به عنوان تاکتیک و استراتژی نوین در کنترل محیط سیاسی و افکار عمومی در جوامع به‌اصطلاح دموکراتیک است. امروز نامزدهای انتخاباتی و سیاسی از فیلسوفان و ریاضیدان‌ها، عارفان، شعرا و تاریخ‌نویسان و حتی از متفکران و روشنفکران و رهبران اصیل نیستند بلکه کاندیداهای امروزی، کارگزاران متوسطی هستند که حاضرند «سیاست» را به عنوان نوعی «بازی» و قدرت‌گرایی قبول کنند و داخل گود زورآزمایی شوند. چنین شرایطی را می‌توان در جامعه‌ای دید که افراد آن به تاریخ کوتاه، خاطرهٔ کوتاه، حافظهٔ کوتاه، و اطلاعات کوتاه عادت کرده باشند و جامعهٔ امروزی امریکا نمونهٔ بارزی از این نوع جامعه است.

امسال مسائل سیاست خارجی امریکا به طور کلی از مباحثات انتخاباتی حذف شده است و اگر هم فرصتی به دست آید مسائل سیاست خارجی به صورت سؤالات امتحانی مطرح می‌شود. اخیراً جورج بوش نامزد جمهوریخواهان در یک مصاحبهٔ تلویزیونی در مقابل این سؤال که «نام رؤسای جمهور کشورهای چچن، تایوان، هند و پاکستان چیست» اظهار بی‌اطلاعی کرد و فقط اسم رئیس جمهور تایوان را می‌دانست. حقیقت این است که چنان سؤال مطبوعاتی در یک دموکراسی که ادعای رهبری

دنیا را دارد، نمی‌توانست جوابی بهتر از این داشته باشد. هم مطبوعات و هم کاندیدای ریاست جمهوری هر دو در این امتحان نمرهٔ صفر گرفته بودند.

اطلاع‌رسانی و انقلاب اسلامی (۱۳۷۸/۱۱/۱۴)

یکی از ویژگی‌های مهم انقلاب اسلامی ایران و یکی از خصائص بزرگ رهبر کبیر این جنبش عظیم احیای آیین اطلاع‌رسانی در بین مسلمانان و امت اسلامی بود. در تاریخ معاصر، این امام خمینی (ره) و رستاخیز انقلابی او بود که ضرورت و شیوهٔ اطلاع‌رسانی را در دنیای اسلام زنده کرد و مسلمانان را در جریان اطلاعات مربوط به جهان اسلام و مصالح مردم و جامعه قرار داد. تا طلوع انقلاب اسلامی، امت اسلامی از برادران، خواهران، فرهنگ و تاریخ اسلامی در کشورهایی مثل بوسنی هرزگوین، کوزووو، چچن، اندونزی، فیلیپین، مالزی، سودان و آفریقای جنوبی مطلع نبودند. اشغال بیت‌المقدس همیشه به صورت اختلافات اعراب با اسرائیل تلقی می‌شد و وضعیت مسلمانان در کشمیر در چارچوب رقابت‌های هند و پاکستان بررسی می‌گردید. سرنوشت شیعیان و مسلمانان لبنان در ظواهر شهروندی فرنگی‌مآب و اروپایی بیروت به فراموشی سپرده شده بود و حضور و حقوق میلیون‌ها مسلمان در شهرهای بزرگ دنیا مثل پاریس، لندن، آمستردام، نیویورک و شیکاگو نادیده گرفته می‌شد. سال‌ها بود که در قاهره، تهران، دمشق، الجزایر، اسلام‌آباد، تاشکند، اسلامبول و در سایر شهرهای اسلامی از تظاهرات بزرگ مسلمانان خبری نبود. دنیای اسلام و هویت اسلامی در سایهٔ سلطه‌گرایی استعمار و رقابت دو قطب غرب و شرق پنهان شده بود. در سطح بین‌المللی الگوی «جنگ سرد» نظام اطلاع‌رسانی را تشکیل می‌داد و در سطح ملی دولت‌ها و گروه‌ها و سازمان‌های مورد حمایت غرب انحصار رسانه‌ها و زیرساخت‌های جدید اطلاعاتی و تکنولوژی را در دست داشتند. در کشورهای اسلامی، از آغاز قرن بیستم، تحصیل کرده‌های سکولار و «روشنفکران» و دیوان‌سالاران فرنگی‌مآب هستند که بر مطبوعات و رسانه‌های عرفی نوین تسلط داشته‌اند.

انقلاب اسلامی ایران و شیوه‌های اطلاع‌رسانی امام خمینی (ره) این توازن ارتباطی حاکم را متزلزل کرد و معادلات اطلاعاتی را به هم زد. در اوایل انقلاب، نخبگان غرب خیلی زود این قدرت اطلاع‌رسانی امام و این زیرساخت سنتی بسیجی را که دهه‌ها در جوامع اسلامی به فراموشی سپرده شده بود درک کردند و به مبارزه با آن پرداختند. آنچه در حقیقت به نام «جنگ سرد» معروف شده بود یک نظام اطلاعاتی و تبلیغاتی بین دو قطب سرمایه‌داری و سوسیالیسم بود و الگوی اطلاع‌رسانی و شیوهٔ آن «دستور روز» سیاست ملی و بین‌المللی را تعیین می‌کرد. شیوهٔ اطلاع‌رسانی امام و کیفیت پیام‌های او این دستور روز را تغییر داد. استراتژی عظیم تبلیغاتی غرب علیه انقلاب اسلامی و شخص

امام خمینی (ره) دقیقاً در خنثی کردن اطلاع‌رسانی اسلامی بود.

نخبگان ملی‌گرا و حاکم کشورهای اسلامی از جمله ایران خیلی آهسته و دیر به این موضوع پی بردند و موقعی متوجه این امر شدند که سیستم اطلاع‌رسانی آن‌ها کاربردی نداشت و نظام ارتباطی و مطبوعاتی و رسانه‌ای آن‌ها مشروعیت خود را از دست داده بود. هرج و مرجی که در مطبوعات و صحنه‌های فرهنگی امروز مشاهده می‌شود، کوششی است برای بازگشت به گذشته و الگوهای سابق.

انقلاب اسلامی ایران و روش اطلاع‌رسانی امام خمینی (ره) موقعی شکل می‌گرفت که دست‌اندرکاران بین‌المللی در سازمان‌های جهانی مانند سازمان ملل و یونسکو و مطبوعات به بحث دربارهٔ «نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی» مشغول بودند و «دنیای سوم» به کشورهایی گفته می‌شد که رسماً در پیمان‌های نظامی ناتو و ورشو عضویت نداشتند. کوبای کاسترو، ایران شاهنشاهی، عربستان آل سعود، اندونزی سوهارتو، هندوستان گاندی و نهرو و ده‌ها کشور به‌اصطلاح «عدم تعهد» در این گروه جمع‌بندی شده بودند. انقلاب اسلامی ایران و اطلاع‌رسانی امام این بحث مبهم نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی را به بحث دربارهٔ نظام جدید فرهنگی و جهانی تبدیل کرد و دنیای مستضعفان و جهان اسلام را به دنیا شناساند. میلیون‌ها نفر در ایران و جهان به صدای امام جواب دادند زیرا آن‌ها اسلام را از خود می‌دانستند و بسیار با مفاهیم اسلامی آشنا بودند.

اسلام تنها دینی است که اطلاع‌رسانی در میان امت و جامعه جزء فریضهٔ دین است. مثلاً اطلاع‌رسانی و خطابه خواندن در متن اسلام جزء عبادات به شمار می‌رود. اولین جمعه در اسلام با مسجد و خطابهٔ پیامبر (ص) تأسیس شده، مسجدی که قرآن کریم به عظمت و اطلاع‌رسانی آن شهادت داده است: «لَمَسجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقوىٰ مِن اَوَّلِ یَومٍ» یعنی از اولین روز تأسیس مسجد پایهٔ آن بر تقوا مستقر بود.

خطبه‌های رسول خدا در مسجد که رسانهٔ اصلی اسلام است ایراد می‌شد و امت اسلامی را آگاهی می‌بخشید و قسمت عمدهٔ خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) که در نهج‌البلاغه است خطبه‌هایی است که روی منبر ایراد شده است. یکی از وظائف امام جمعه این است که تازه‌ترین خبرها را از آنچه در دنیای اسلام واقع می‌شود به اطلاع مردم برساند و مصالح امت اسلامی را برای آنان بازگو کند. امام خمینی (ره) بارها روی تبلیغ و اطلاع‌رسانی در جامعهٔ اسلامی تأکید فرمودند و تعبیر «خانه» را به منظور معرفی جهان معاصر در عصر ارتباطات عنوان کردند: «برادران و خواهران من! ما امروز در یک عصری واقع هستیم که تمام دنیا، تمام کشورها، از اقصیٰ نقاط عالم تا این‌جا، به منزلهٔ یک خانه شدند. در سابق اگر قضیه‌ای واقع می‌شد در یک شهری، برای یک شهر دیگر هیچ مطرح نبود و شهر دیگر از آن مطلع نمی‌شد، یا اگر مطلع می‌شد، برای او قضیه‌ای نبود. لکن امروز وضع عصر ما طوری شده

است که قضایایی که در یک کشور واقع می‌شود، در همهٔ کشورهای دنیا، در اقصیٰ کشورهای دنیا منعکس می‌شود و برای آن‌ها مطلب است (صحیفهٔ نور، ج ۱۳، ص ۲۳).»

یاران انقلابی امام نیز به‌خوبی به اهمیت اطلاع‌رسانی واقف بودند. مرحوم استاد مرتضی مطهری در یکی از خطابه‌های خود گفت: «اندلس اسلامی را در سیصد الی چهارصد سال قبل قتل عام کردند و این عضو بزرگ را از تن این اندام بریدند و تا سیصد سال بعد این طرف دنیای اسلام خبردار نشد که چنین عضوی را از او بریده‌اند ... در جاهای دیگر هم همین طور است.

فرض کنید شهرهای ایران را که روس‌ها بردند آیا سایر بخش‌های دنیای اسلام خبردار شدند که چنین قضیه‌ای بوده است؟»

توسعهٔ تکنولوژی‌های اطلاعاتی به خودی خود ضامن ارتباطات موفق نیست. درایت اخلاقی و آرمان‌ها در درجهٔ اول اهمیت قرار دارند. با مطالعهٔ تاریخ ارتباطات تمدن‌های مختلف درمی‌یابیم که تمدن صدر اسلام بیش از هر تمدن دیگر در تاریخ بشر از زیرساخت جامع رسانه‌ای برخوردار بود. در حقیقت تمدن اولیهٔ اسلامی اولین تمدنی است که در آن الگوهای ارتباط شفاهی با ارتباط نوشتاری تلفیق شد و فن آن‌ها صورت واحدی به خود گرفت و این وحدت و جهانی‌سازی امت اسلامی را تسریع کرد. ولی با تقسیم امت و دنیای اسلامی به خلافت و سلطنت‌های مختلف در قرون بعدی، به‌ویژه در بغداد (عباسیان)، مصر (فاطمیان) و قرطبه (امویان اندلسی) نه تنها موضوع اطلاع‌رسانی مشکل شد بلکه محتویات پیام‌ها، تفرقه‌افکنانه گردید. با آغاز هزارهٔ دوم هجری (قرن هفدهم و هیجدهم میلادی) ورود و دخالت قدرت‌های بزرگ اروپایی در امور سرزمین‌های اسلامی تأثیر عمیقی بر رابطهٔ دولت با نهادهای ارتباط جمعی داشت. باید به یاد آورد که این تعدّی بارز قدرت‌های اروپایی در امور جهان اسلام نشانگر آغاز استعمار و گسترش فنّاوری‌های نوین ارتباطی بود که شامل ناوگان‌های کشتیرانی، سیستم‌های تلفن و تلگراف، حمل و نقل جاده‌ای و راه‌آهن می‌شد. مقدمهٔ حضور قدرت‌های اروپایی در خاورمیانه با تلاش پرتغالی‌ها برای استیلا بر خلیج فارس در قرن شانزدهم آغاز شد و با حضور هلندی‌ها و بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها در سرزمین‌های اسلامی از مصر تا هند و اندونزی دو نتیجهٔ مهم عاید گردید: در وهلهٔ اول باعث کاهش اقتدار دولت‌ها در سرزمین‌های اسلامی گردید و اقتدار آنان را منوط به ارادهٔ سیاسی و اقتصادی و منابع استعمارگران کرد، در ثانی این نفوذ استعماری یک سلطهٔ ارتباطی و اطلاع‌رسانی را بر امور دولت‌ها در منطقه ایجاد کرد و کانال‌های اطلاعاتی مدرن را در هر زمان که ممکن بود تحت کنترل گرفت.

ولی همین سیستم استعماری و استکباری پس از قرن‌ها تسلط به قدری به خود بالید که نخبگان سیاسی و فرهنگی آن در آغاز نیمهٔ دوم قرن بیستم حاضر نبودند در مفاهیم و دیدگاه‌های خود دربارهٔ

دنیای اسلام تجدید نظر کنند. مثلاً در سال ۱۹۶۸ میلادی وقتی که به شورای دانشکدهٔ مطالعات بین‌المللی دانشگاه امریکن در واشینگتن پیشنهاد کردم که اصول و حقوق اسلامی جزو دروس و امتحانات جامع دورهٔ دکترای روابط بین‌المللی و سیاست خارجی قرار گیرد با آن مخالفت شد زیرا از دیدگاه غرب دین از سیاست جدا بود و مطالعهٔ دنیای اسلام به مستشرقان دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج و پاریس واگذار شده بود. نخبگان سیاسی و نظریه‌پردازان غرب قربانی جهان‌بینی و روش‌ها و تعصبات آموزشی و پژوهشی خود شدند. ده سال بعد با پیروزی انقلاب اسلامی، دانشگاه‌ها و مؤسسات غرب و دولتمردان آن‌ها در نام بردن از پدیده‌ای که به نام «اصول‌گرایی اسلامی» می‌خواندند از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و دقیقاً یک دههٔ دیگر طول کشید تا بدان عنوان «برخورد تمدن‌ها» بدهند. چند ماه قبل در کنفرانس سالیانهٔ «انجمن مطالعات بین‌المللی» یکی از پژوهشگران امریکایی گزارش داد که طبق یک آمار نمونه‌ای یک چهارم سؤالات مطرح شده در امتحانات دکترای رشتهٔ روابط بین‌المللی دربارهٔ رویدادهای جهان اسلام و تأثیرات آن در نظام‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی است.

اصالت انقلاب اسلامی (۱۳۷۸/۱۱/۲۱)

انقلاب اسلامی ایران هیچ وقت به اندازهٔ چند سال اخیر از ناحیهٔ الگوهای سیاسی، اقتصادی، فکری، فرهنگی و رسانه‌ای غرب و استکبار جهانی تهدید نشده است. آنچه سبب شده اصالت انقلاب تهدید شود آفریدن محیطی است که در آن انقلاب اسلامی را در ردیف انقلاب‌های دیگر قرار می‌دهد و به صورت یک «واقعه» که آغاز و پایان دارد، تلقی می‌شود و دیگر این‌که برخی انقلاب را با «اصلاح‌طلبی» یا اصلاحات و «تجددگرایی» یا تغییر قدرت از یک دست به دست دیگر تفسیر می‌کنند.

ذکر این نکته ضروری است که انقلاب اسلامی ایران انقلابی مقدس و وحدت‌گراست و ویژگی آن در همین ذات مقدس و وحدت‌گرا بودن آن است و نه در طرفه‌های سیاسی و اقتصادی و استراتژیکی آن به‌معنی امروزی. زمانی که یک انقلاب مقدس و وحدت‌گرا است سیاستگذاری نظام آن نباید منطبق بر ارزش‌های لیبرالیسم غربی باشد. و به این ترتیب انقلاب اسلامی می‌باید مستقل از دیگران جلو رود. انقلاب اسلامی ایران را نمی‌توان و نباید با انقلاب‌های دیگر مقایسه کرد. مقایسهٔ آن با انقلاب‌های دیگر و با مفاهیم معمولی علوم اجتماعی آغاز یک لغزش اساسی است. بزرگ‌ترین تهدید انقلاب اسلامی ایران دیدنِ این پدیدهٔ تاریخی در چارچوب اندیشه‌ها و معادلات عرفی امروزی است. این اصالت مقدس و وحدت‌گرای انقلاب اسلامی ایران باید برای نسل جوان به طور

واضح تبیین شود و این اصالت باید با الگوهای ابتکاری و اسلامی و نه انفعالی و تکراری در جامعه توسعه یابد.

در انقلاب اسلامی از اسلام نباید قرائت‌های مختلف کرد بلکه این افراد هستند که باید قرائت‌های جدید از خود بکنند. من علوم اجتماعی امروزی، سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، ارتباطات و ... را از این که بتواند ماهیت مقدس وحدت‌گرای انقلاب اسلامی را بیان کند عاجز می‌دانم. ما باید به ریشه و منابع قرآنی و اسلامی انقلاب توجه کنیم. در حالی که انقلاب‌های چند قرن اخیر نفی تاریخ بود، انقلاب اسلامی ایران اثبات تاریخ بود. هدف آن حفظ و احیای انقلاب مقدس و وحدت‌گرایی بود که قبلاً صورت گرفته بود.

اذا جاء نصرالله والفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا فسبح بحمد ربک واستغفره انه کان توابا: «زمانی که با یاری خداوند پیروزی فرا می‌رسد، و شما می‌بینید که مردم دسته دسته به دین خدا می‌پیوندند، خدای خویش را حمد و ثنا گویید و طلب بخشش نمایید که خداوند توابین را می‌بخشد.» این‌ها آخرین آیه‌های قرآن کریم در سورهٔ شریفهٔ نصر هستند که وحی شدند و به پیروزی اولین انقلاب اسلامی اشاره می‌نمایند، که پیامبر (ص) را از مدینه به مکه بازگرداند. این اولین انقلاب اسلامی، ثمرهٔ کوشش‌های ۲۳ سالهٔ رهبر آن پیش از رحلت بود که اولین حکومت اسلامی دنیا را برپا کرد. این آیه‌ها نقل از پیروزی‌ای می‌کنند که تنها با یاری خداوند امکان دارد. و به مؤمنان یادآوری می‌نمایند که پیروزی این انقلاب دینی اجتناب‌ناپذیر است. در حقیقت اولین انقلاب اسلامی تأثیر عمیقی بر روی بینش جهانی و نظام بین‌المللی زمان خود داشت. چند سال بعد از رحلت پیامبر (ص) جامعه و حکومت اسلامی‌ای که او بنیان نهاده بود تا کرانه‌های اقیانوس اطلس و آرام گسترش یافت. در این روند، مسلمانان دو ابرقدرت زمان خود یعنی امپراتوری پارس (ایران) و بیزانس (روم شرقی) را نیز شکست دادند. از آن تاریخ حداقل تا قرن هیجدهم میلادی، اسلام تمدن برتر جهان به شمار می آمد و غرب تنها با شکست امپراتوری عثمانی در جنگ اول و براندازی «خلافت» در سال ۱۹۲۴ توانست باعث گسیختگی سیاسی اسلام بشود.

توجه کنید که در اولین انقلاب اسلامی و آن طور که در این سورهٔ شریفه بیان شده، نخست از نصرت الهی، سپس از پیروزی نهایی و سپس گسترش اسلام و بسیج قشرهای مردم در این نظام مقدس و وحدت‌گرا سخن به میان آمده، و این عوامل همه علت و معلول یکدیگرند تا پیروزی نهایی حاصل شود. فتح مکه بزرگ‌ترین پیروزی اسلام بود که بساط شرک و بت‌پرستی و استکبار را برچید و بدین ترتیب جهانی‌سازی اسلامی شروع گردید. ویژگی امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی این بود که او در چارچوب هیچ یک از مفاهیم سیاسی و بین‌المللی متداول امروزی کار نمی‌کرد. الگوها و مفاهیم و

اصول اسلامی بر سایر الگوهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی الویت داشت و به همین خاطر ابتکار عمل در دست او بود و نه در دست دیگران! اصالت فکری از او بود و تقلید از دیگران. الگوی کودتا و نوگرایی رضا خان الگوی مصطفی آتاتورک بود و هر دو می‌خواستند از اروپا تقلید کنند. جنبش‌های «جماعت اسلامی» در پاکستان و «اخوان المسلمین» در مصر و «وهابیت» در عربستان به پیروزی نرسیدند زیرا آن‌ها گرایش قومی و اصالت خود را از دست داده بودند.

انقلاب وجنبش مقدس و وحدت‌گرا را نمی‌توان با مفاهیم و الگوهای عرفی و غیر اسلامی درک کرد وچنین انقلابی را نمی‌توان با الگوها وبرنامه‌ریزی‌هایی که حتی در خود غرب کهنه شده‌اند، پیاده کرد. دموکراسی قبیله‌ای که از مشخصات جوامع بدوی وباستانی بود در حقیقت در عصر ما به صورت دموکراسی‌های لیبرال صنعتی بروز کرده است. دموکراسی دولت ـ شهری یونان باستان یک الگوی عرفی و ملموس بود و پس از آن در قرون وسطا کلیسا (که مشابه آن را در اسلام نداریم) بیان حقیقت و دیانت مسیحیت را به خود اختصاص داد. حامیان اصلی لیبرالیسم قرن هیجدهم و نوزدهم مثل جان استوارت میل، ژان ژاک روسو و توماس جفرسون توده‌ها را جزو مردم سیاسی که می‌توانند بر خود حکومت کنند به شمار آوردند و آزادی مفهوم مجرد به خود گرفت و واژهٔ جامعه به الگوی ملت ـ دولت مبدل شد. سیاست به معنی غربی و امروزی آن نه در صدر اسلام وجود داشت و نه در جوامع اولیهٔ انسانی.

برای درک ابعاد مقدس و وحدت‌گرای انقلاب اسلامی ایران، کافی است که به اندیشه‌ها و کارکردهای رهبر آن بنگریم. بر ای مثال امام خمینی (ره) در سراسر مبارزات خود و در موقع انقلاب اسلامی عوامل الهی و انسانی را در چارچوب دکترین احساس مسئولیت و تکلیف با یکدیگر تلفیق کرد. این مسئولیت و تکلیف از نگاه فقه و اصول اسلامی یک منشور با اصالت و اسلامی بود. ایشان هنگام خروج از عراق فرمودند «پیش من مکان معینی مطرح نیست، عمل به تکلیف الهی مطرح است» و در فرانسه در واکنشی تند تصریح کرده بود اگر او ناگزیر شود تا از این فرودگاه به آن فرودگاه و از این کشور به آن کشور برود باز دست از هدف‌هایش نخواهد کشید. رعایت و پاسداری از قوانین الهی و مصلحت مردم مورد توجه امام بود. او ولایتی را آورد که در آن فقاهت و تصمیم‌گیری را با حکمت و خردگرایی اسلامی در هم آمیخت و در شخص خود امام نیز، خردگرایی حکیمانه با عرفان عجین شده بود. انقلاب اسلامی ایران تنها انقلاب مردمی بود که توانست موازنهٔ سیاسی را دگرگون سازد. نکتهٔ حائز اهمیت این است که این انقلاب باعث به وجود آمدن اولین حکومت اسلامی بر اساس الگوی ولایت در مقابل حکومت‌های موروثی و پادشاهی گردید که از زمان امویان در قرن هشتم میلادی جزو مشخصهٔ سرزمین‌های اسلامی شده بود. انقلاب اسلامی ایران به طور طبیعی از درون

رشد کرد ولی در ردیابی عوامل تقویت آن به مواردی چون وضعیت سیاسی، اقتصادی، غرب‌گرایی، دخالت خارجی و به‌چالش فرا خواندن ساختار جامعهٔ سنتی کشور برمی‌خوریم. در مجموع، این عوامل به اختلاف فرهنگ رسمی حکومت و نخبگان حاکم که عرضه‌کننده و توسعه دهندهٔ نفوذ غرب بودند، با فرهنگ سنتی مردم که ریشه در سنت‌های اسلامی داشت، دامن زدند.

حیف است که ظرافت انقلاب مقدس و وحدت‌گرا را تشخیص ندهیم و خطرناک است که در مقابل تهاجم ضد انقلاب قاطع نباشیم.

چه کسانی را انتخاب کنیم؟ (۱۳۷۸/۱۱/۲۸)

چه کسی را انتخاب کنیم؟ این سؤالی است که دیر یا زود مردم در انتخابات هر کشور، که ادعای نظام مردم‌سالاری دارد، از خود می‌کنند و در انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی نیز این تصمیم اگر تا روز اخذ رأی گرفته نشده باشد، باید در آخرین ساعات معین شود. شور و هیجان مشارکت در انتخابات در جمهوری اسلامی ایران، با هر معیاری که در علوم سیاسی سنجیده شود، در بالاترین ردیف مشارکت‌های سیاسی در جهان قرار دارد و نسبت شرکت‌کنندگان واجد شرایط در انتخابات ملی و محلی در ایران در بین همهٔ کشورهای دنیا در چند سال اخیر در درجهٔ اول بوده است. این سنجش حتی به صورت کمّی باید مورد خشنودی و افتخار همهٔ ایرانیان باشد ولی همین شادی و شور و مشارکت مردم باعث نگرانی دشمن و استکبار داخلی و خارجی می‌شود زیرا قدرت‌های تسلط گرای جهانی به انتخابات به عنوان جنگ قدرت‌ها می‌نگرند و معتقدند جریان انتخابات باید با الگوهای مشخص مردم‌سالاری و «دموکراسی» آن‌ها یکرنگ شود. بنابراین بزرگ‌ترین اشتباه برای ایرانی‌ها و برای انقلاب اسلامی این خواهد بود که انتخابات خود را با معیار انتخاباتی دیگران مقایسه و عرضه کنند و کفایت و شایستگی افراد مورد نظر خود برای ورود به مجلس شورای اسلامی را با ترازو و وزنه‌های دیگران بسنجند.

در مدتی کمتر از سه سال مردم ایران بیش از هر کشور دیگری مستقیماً جهت مشارکت، تصمیم‌گیری، و مردم‌سالاری به پای صندوق‌های اخذ رأی رفته‌اند و در این مدت کوتاه سه بار در انتخابات شرکت کرده‌اند. انتخابات رئیس جمهوری، انتخابات شوراها و انتخابات کنونی مجلس شورای اسلامی. من در تاریخ سیاسی قرون گذشته که انتخابات به صورت امروزی متداول و مرسوم شده است، انقلابی را سراغ ندارم که این همه به برگزاری انتخابات مقید باشد و در شیوه‌های برگزاری آن این گونه وسواس به خرج دهد. انقلاب‌های فرانسه و روسیه و چین، پس از مدت بسیار کوتاهی به دیکتاتوری و استبداد و پدرسالاری کشیده شدند. اگر هم انقلابی نبود، انتخاباتی بود که در اروپا هیتلر

وموسولینی را به وجود آورد و امروز نیز «انتخاباتی» وجود دارد که در آن نه رئیس و زمامدار مملکت و نه به اصطلاح نمایندگان و منتخبین عوض می‌شوند؛ انتخاباتی که ما آن را انتخابات فرمایشی می‌نامیم. در حقیقت، باید اذعان کرد که انقلاب اسلامی ایران در مقایسه با انقلاب‌های دیگر از آغاز تا امروز به قدری در طیف‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی از خود گذشگی و حتی مدارا نشان داده است که اغلب باعث تعجب ناظران و نظرپردازان شده و شگفتی ضد انقلابیون و مخالفان نظام را نیز به همراه داشته است. علاوه بر این تساهل و تسامح‌های چند سال اخیر نگرانی‌هایی به وجود آورده است، که این نگرانی‌ها به‌خوبی در این فصل انتخابات احساس و دیده می‌شود.

ولی این کمّیت و آمار انتخاباتی و تعداد شرکت‌کنندگان نیست که به‌تنهایی باید مورد توجه ما قرار گیرد بلکه از همه بالاتر کیفیت انتخاباتی و مردم‌سالاری است که نتیجهٔ انتخابات فردا را تعیین خواهد کرد. انتخابات ایران باید مردم‌سالاری وشایسته‌سالاری اسلامی ویژهٔ خود را توسعه دهد و حفظ کند. انتخابات فردا باید الگویی برای دیگران باشد نه این‌که انتخابات دیگران نمونه‌ای برای ایران اسلامی. انتخابات در الگوی اسلامی یک تکلیف است و نه قدرت‌طلبی و انحصارگرایی. الگوی حزبی و جناح‌بازی بزرگ‌ترین آسیب را به جامعهٔ اسلامی می‌رساند. یکی از دلایل بحران و ورشکستگی لیبرالیسم این است که این مکتب در طول زمان انتخابات و مردم‌سالاری را به صورت یک مسابقه و بازی نگریسته است. سرمایه‌داری غرب را به مشکل راحت‌طلبی و طمع کشانده و با رشد اختلافات طبقاتی و افزایش شکاف اقتصادی، لیبرالیسم مدت‌ها است که حیثیت خود را در خود غرب از دست داده و برای همین است که دموکراسی غرب می‌خواهد تحت نام و لوای «لیبرالیسم جدید» از این گرداب خارج شود. انتقال واژهٔ «جامعهٔ مدنی» از لابه‌لای کتاب‌های فلسفی و تاریخ سیاسی به عرصهٔ مطبوعات و دولتمردان در غرب نشانهٔ این عارضه است که در آن انتخابات حتی معنی وکالت عرفی خود را نیز از دست داده است.

انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری در بسیاری از کشورهای غرب، ۱. فرصتی است برای قدرت‌گرایی، ۲. گودی است برای رقابت حزبی، ۳. نمونه‌ای است در ارائهٔ مسائل و معضلات مملکتی، ۴. قدمی است برای حفظ مشروعیت نظام و نخبگان، و ۵. تمرینی است در اعطای حس مشارکت و دموکراسی در مردم. در انقلاب اسلامی انتخابات باید، ۱. تصدیق و اظهار قاطع آمال و اهداف انقلاب اسلامی و مظهر بزرگ آن ولایت فقیه و قانون اساسی، ۲. شناخت نمایندگی به معنی تکلیف و نه وکالت، ۳. قدمی در گشودن گره از کار مردم و مشکلات مملکتی، ۴. نمونه‌ای از ابتکار و قانون‌گذاری به دست افراد دانا و توانا، و ۵. فرصتی برای تجلی و رشد اخلاقی و خدمتگزاری برای جامعه و نظام باشد.

در نظام دموکراسی جمهوری غرب مانند امریکا که انتخاب نمایندگان کنگره (سنا و مجلس نمایندگان) از انتخابات ریاست جمهوری جدا است، انتخابات کنگره یا برای هماهنگی و همخوانی با دولت و قوهٔ اجرائیه است که در این صورت هم رئیس جمهور و هم اکثریت کنگره از یک حزب و جناح هستند و یا در مخالفت و ناهمخوانی جدی با دولت است که در این صورت قوه‌های مجریه و مقننه در دست دو حزب مختلف می‌باشند. در نظام دموکراسی پارلمانی مانند انگلستان که رئیس جمهوری وجود ندارد و مقام نخست‌وزیری بالاترین ردیف سیاسی را تشکیل می‌دهد، انتخابات مجلس هم دولت را تعیین می‌کند و هم حزب مسلط را، زیرا نخست‌وزیر از نخبگان و رؤسای حزب پیروزمند انتخاب می‌شود. نظام اسلامی ایران شرعاً و عرفاً و طبق قانون اساسی با سایر نظام‌ها تفاوت دارد. ایران از آن حکومت و احزاب به معنی امریکا و انگلستان برخوردار نیست و بنابراین حزب سیاسی و جناح‌بازی نه تنها غیر اسلامی و برای وحدت امت و جامعه مضر است، بلکه تاریخ معاصر از زمان مشروطه گرفته تا به امروز به‌خوبی نشان می‌دهد که این اقدامات چیزی جز تقلید و برداشت از غرب نیست و افراد و گروه‌هایی هم که می‌خواهند از غرب تقلید کنند، غرب و نظام آن را درک نکرده‌اند. این تغییرات برای ایران همیشه ناکام و ناقص و پر از آسیب بوده است. کوتاه سخن این‌که مردم‌سالاری اسلامی با دموکراسی غربی تفاوت‌های اساسی دارد. انتخابات و نمایندگی مجلس شورای اسلامی نیز باید با انتخابات و نمایندگی در غرب فرق داشته باشد.

مردم ایران، به‌ویژه طبقه و نسل جوان باید از تناقض‌هایی که در گفتمان غرب دربارهٔ ایران و انقلاب اسلامی وجود دارد آگاهی کامل داشته باشند. اگر در الگوی جمهوری اسلامی ایران مردم‌سالاری وجود ندارد پس چرا از کلینتون و آلبرایت گرفته تا دولتمردان اتحادیهٔ اروپا این همه به انتخابات مجلس شورای اسلامی علاقه نشان می‌دهند. اگر آزادی نیست چرا و چگونه این دولتمردان امریکایی و اروپایی آرزو دارند و امیدوارند «اصلاح‌طلبان»، «تجدید نظرطلبان» و «هواخواهان دموکراسی» در انتخابات فردا موفق باشند. چرا مطبوعات و رسانه‌ها و بنگاه‌های سخن‌پراکنی غرب بیش از هر موقع دیگر خود را برای انتخابات ایران بسیج کرده‌اند. اگر قدرت در دست مردم نیست چرا روزنامه‌هایی مانند گاردین انگلستان، واشینگتن پست و نیویورک تایمز امریکا و لوموند فرانسه و ... صحبت از انتخابات ایران و تغییر و تعدیل قدرت می‌کنند، احزاب و افراد مورد نظر خود را پشتیبانی می‌کنند و صفحات و سطور خود را به شخصیت‌سازی مخالفان نظام اختصاص می‌دهند. این بلندگویان لیبرالیسم امریکا و اروپا که اکنون برای «رشد دموکراسی» در ایران سینه چاک می‌کنند، زمان شاه حتی یک مقاله و خبر هم در حمایت از مردم‌سالاری چاپ نکردند. حقیقت این است که امکان وجود یک سیستم مردم‌سالاری در ایران و رشد آن و سرایتش به سایر کشورهای اسلامی است که این دولتمردان

و مطبوعات و رادیو و تلویزیون و خبرگزاری‌ها و گروه‌های سیاسی غرب را به نگرانی انداخته و به انتخابات ایران علاقه‌مند کرده است.

دورنگی و ریاکاری مطبوعات اصلی امریکا و اروپا و نخبگان غرب در پژوهش مفصلی که ما قبل از انقلاب و در آغاز انقلاب اسلامی از محتویات مطبوعات و گفتمان آن‌ها به عمل آوردیم، به‌خوبی آشکار است و من بیست سال قبل نتیجهٔ آن را در یکی از انتشاراتم خلاصه کرده‌ام که بجاست در این جا بدان اشاره شود. رسانه‌های غرب از جمله روزنامه‌هایی که قبلاً نام بردم قبل از انقلاب اسلامی و در روزهای پیروزی آن پنج افسانه از تحولات سیاسی آن زمان آفریدند:

۱. افسانهٔ علل فهم. رسانه‌های غرب به خطا با ارائهٔ ظواهر سطحی به عوض نیروی اجتماعی، قیام ایرانیان را به عنوان یک واکنش دینی علیه تغییر اقتصادی و مدرن شدن ایران تفسیر کردند و آن را حرکتی ارتجاعی خواندند.

۲. افسانهٔ مخالفان. مطبوعات غربی نتوانستند و در بسیاری موارد نخواستند طیف کامل مخالفان یعنی انقلابیون اسلامی آن روز را مشخص سازند. رسانه‌ها و دولتمردان غربی با توصیف تمام دانش آموختگان به عنوان «مارکسیست» و رهبران دینی به عنوان «مرتجعان» یا «متعصبان» نه تنها القاب نادرست به این گروه‌ها دادند بلکه در ارائهٔ ماهیت اصلی این مخالفان ناموفق بودند.

۳. افسانهٔ جنگ داخلی. از حرکتی که شاه را از کشور بیرون کرده بود معمولاً با نام «جنگ داخلی» نام برده می‌شد و مخالفت مردم و رهبران انقلاب را انحصاراً علیه یک فرد که سلطنت را غصب کرده بود می‌دانستند. مطبوعات خارجی شاه را «اصلاح‌طلب» و «تجددگرا» و انقلاب را یک حادثهٔ قدرت‌گرایی بین روحانیون و غیر روحانیون نامیدند و پیش‌بینی می‌کردند که انقلاب به جنگ‌های داخلی تبدیل خواهد شد.

۴. افسانهٔ آزادی. رسانه‌ها و دولتمردان غرب به طور مرتب واژهٔ «آزادی» را برای توصیف برنامه‌های «تجددگرایی» شاه به کار می‌بردند. این دو به‌ندرت در ایران در کنار همدیگر نضج گرفته‌اند ولی رسانه‌ها به این موضوع توجه نمی‌کردند. سرکوب انتقاد و نارضایتی، سانسور مطبوعات و شکنجه و آزار مخالفان سیاسی، تصوری از آزادی در اذهان مردم ایران ایجاد نکرده بود.

۵. افسانهٔ امتیاز دادن. رسانه‌ها و دولتمردان غرب این عقیده را تبلیغ می‌کردند که شاه با وعدهٔ انتخابات آزاد به مردم امتیاز مهمی داده است، در حالی که چنین وعده‌ای به‌سختی می‌تواند به صورت یک امتیاز مورد توجه قرار گیرد. زیرا، این به‌ظاهر امتیاز، به عنوان حق مسلم مردم در قانون اساسی ایران وجود داشت و همچنین تقسیم قدرت بین سه قوه، و عضویت یک مجمع از روحانیون به نام «مجلس مشاوران ملی» برای بازنگری مصوبات مجلس هم حقوق مندرج در قانون اساسی بودند و این نمی‌توانست امتیاز تلقی شود.

انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی به همهٔ ایرانیان این فرصت را می‌دهد که با انتخاب یک مجلس مطلوب به افسانه‌های جدید آفریده شدهٔ غرب پاسخ دهند.

غرب و انتخابات ایران (۱۳۷۸/۱۲/۰۵)

در پایان انتخابات هر کشوری معمولاً تحلیل مطبوعات و رسانه‌ها و بحث نظریه‌پردازان و معماران استراتژی و دلالان سیاسی به برد و باخت بازیگران صحنهٔ سیاست معطوف می‌شود. در کشورهایی مثل ایران نیز که قدرت‌های خارجی کوشش می‌کنند در امور داخلی آن مداخله نمایند پوشش انتخابات توسط رسانه‌های خارجی و دولتمردان آن‌ها با قرائت‌هایی که سرچشمهٔ ایدئولوژیک تبلیغات سیاسی دارد انجام می‌گیرد.

میلیون‌ها شرکت‌کننده در انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی باید به سه موضوع اصلی دربارهٔ حماسهٔ این هفته توجه کنند که دشمنان انقلاب کوشش خواهند کرد بدان تأکید نکنند و تا می‌توانند پنهان نگه دارند. نخست و مهم‌تر از همه این است که این انتخابات که نمونه‌ای از مردم‌سالاری انقلاب اسلامی است در یک حکومت اسلامی یعنی نظام جمهوری اسلامی ایران صورت گرفته است و نه در یک نظام غیردینی مانند غرب و یا نظام‌های سلطنتی و قومی و اشرافی بسیاری از کشورها و نه در الگوی پدرسالاری و حزبی‌سوسیالیستی. چنین انتخاباتی در نظام مشروطه و در نظام‌های شاهنشاهی بعدی سابقه ندارد و این از افتخارات انقلاب است و مردم ایران باید برای آن سپاسگزار نظام خود باشند.

موضوع دوم مشارکت بی‌سابقهٔ همهٔ مردم (در حدود ۸۰ درصد افراد واجد شرایط)، تنوع و تعداد عظیم نامزهای انتخاباتی (در حدود ۶۰۰۰ داوطلب و نامزد برای ۲۹۰ کرسی مجلس)، تغییر و تبدیل چهره‌های انتخاب‌شدگان و محیط باز و آزاد برای نظارت مردم و همهٔ علاقه‌مندان بود. یک نگاه مختصر به انتخاباتی که در همین هفته در سایر نظام‌ها صورت گرفت کیفیت این اصل دوم را تبیین می‌کند. در انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری امریکا که در ایالات نیوهمپشر و کارولینای جنوبی صورت گرفت بین ۱۸ تا ۲۰ درصد اشخاص واجد شرایط شرکت کردند و بی‌خاصیتی این انتخابات از آن‌جا مشهود بود که فقط دو نامزد اصلی در این رقابت سیاسی شرکت داشتند. در قرقیزستان یکی از جمهوری‌های آسیای مرکزی فقط یازده حزب از ۲۷ حزب و گروهی که برای انتخابات داوطلب شده بودند اجازهٔ شرکت پیدا کردند و مجموع نامزدهای انتخاباتی برای پارلمان ۱۰۵ نفری این کشور فقط ۵۴۵ نفر بودند. در چین که در مدت نیم قرن پس از انقلاب، حزب کمونیست اجازهٔ انتخابات به مخالفان و دیگران نداده است، این هفته برای اولین بار فقط ۱۲ شهر آن کشور اجازهٔ

برگزاری انتخابات محلی را دریافت کردند که تمام نامزدهای آن‌ها از یک حزب هستند. در اتریش که ۲۵ درصد انتخابات را افراطیون دست راستی به دست آوردند، دموکراسی آن کشور مورد استیضاح لیبرال‌های امریکا و اروپا قرار گرفت و اتحادیهٔ اروپا وین را به تحریم سیاسی و اقتصادی تهدید کرد. دست چپی‌ها و محافظه‌کاران لیبرال غرب و هواداران آن‌ها فقط به آن انتخاباتی احترام می‌گذارند که نه تنها اکثریت از هم‌مکتبان آن‌ها باشند بلکه افراطیون چپ و راست (و همچنین اصول‌گرایان اسلامی) در آن موفقیت و پیروزی حاصل نکنند.

چند سال قبل بود که اولین انتخابات آزاد الجزایر را که اسلامیون در آن موفقیت پیدا کرده بودند، ژنرال‌های آن کشور با کودتا باطل کردند و لیبرال‌های اروپا نه تنها اعتراضی نکردند بلکه از رژیم فرمایشی که به زور سرکار آمده بود تا امروز پشتیبانی کرده‌اند و بالأخره در انتخابات چندی پیش ترکیه بود که نظامیان و ژنرال‌های ملی‌گرا احزاب اسلامی را که در انتخابات پیروز شده و دست به تشکیل دولت زده بودند غیرقانونی خواندند و موقتاً از صحنه بیرون کردند. لیبرال‌ها و دولتمردان اتحادیهٔ اروپا در مقابل این اقدام استانبول که عضو ناتو است و سال‌ها است برای شرکت در آن اتحادیه تلاش می‌کند، سکوت اختیار کردند.

موضوع سوم نقش مهم مجلس و دولت در اقتصاد کشور و مسئولیت بسیار خطیر ریاست جمهوری، قوهٔ مجریه، و مسئولیت سنگین نمایندگان جدید در برنامه‌ریزی و گشودن گره مشکلات مردم است، زیرا مطابق قانون اساسی و سنت پارلمانی مجلس شورای اسلامی یک مسئولیت و تکلیف ابتکاری دارد و نه انفعالی. به طور خلاصه مجلس و دولت به عنوان دو رکن اساسی نظام باید به خواسته‌های مردم پاسخ دهند و این‌جاست که توانایی و صلاحیت افراد و جناح‌ها و احزابی که به مجلس راه پیدا کرده‌اند مورد آزمایش قرار خواهد گرفت. در علوم سیاسی و در تجربیات تاریخی نشان داده شده است که در معادلهٔ مردم‌سالاری رابطهٔ مستقیمی بین فزونی مشارکت مردم در انتخابات و انتظارات آن‌ها از مسئولان انتخاب‌شده در حل و فصل مشکلات مملکتی وجود دارد. مجلس و نمایندگان مردم برای تضعیف و یا سرنگون کردن نظام‌ها تشکیل نمی‌شوند بلکه مشروعیت وجود آن‌ها و ادامهٔ کارشان با قانونگذاری و ابتکار در پیشرفت نظام و فواید عامه و مصلحت جامعه مربوط است. حتی در سیستم‌های لیبرالی و غربی وقتی که مجلس نمایندگان به یک منبع تخریب سیاسی مبدل می‌شود مطابق قانون اساسی اغلب این مجالس منحل و انتخابات جدید شروع می‌شود. در انتخابات ایران ملت هر حرفی داشته زده است و شایستگی انتخاب‌شدگان را کیفیت کار تعیین خواهد کرد.

دقیقاً این سه بعد مشروعیت و مشارکت و مسئولیت است که دشمنان داخلی و خارجی انقلاب و مخالفان نظام را نگران کرده است ولی آن‌ها با استفاده از گسیختگی‌های اقتصادی، اداری، اشتباهات و

سهل‌انگاری‌ها که صورت گرفته است و با سوء استفاده از نارضایتی‌های مردم توانسته‌اند در مدت چند سال اخیر فرصت عمل بیشتری پیدا کنند اما تناقضات در گفتار دشمن و اضطراب آن‌ها افزایش یافته است و انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی به‌ویژه این ناهمخوانی‌ها را بیشتر روشن کرده است. چطور شد که نظامی که آن را «تئوکراسی» یا آخوندی می‌گفتند ناگهان به «دموکراسی» یا مشارکت و مردم‌سالاری تبدیل شده است؟ اگر الگوی مردم‌سالاری ایران اسلامی در کشورهای دیگر منطقه توسعه پیدا کند، رژیم‌های سلطنتی قومی و دیکتاتوری چه جوابی به مردم خواهند داد؟ الگوی مردم‌سالاری اسلامی چه مصیبت‌هایی برای منافع موجود امریکا و اروپا در منطقه ایجاد می‌کند؟ الگوی حکومت و عدالت و مساوات اسلامی به عنوان یک نظام آلترناتیو در مقابله با لیبرالیسم غرب چه صدمه‌ای به سیطرهٔ نظام جهانی وارد خواهد کرد؟ این‌ها سؤالاتی است که به مدت دو دهه، انقلاب اسلامی ایران در دنیای غرب و در بین زمامداران کشورهای اسلامی که از الگوهای اروپا و امریکا تقلید می‌کنند به وجود آورده است.

در این‌جاست که دولتمردان و رسانه‌های غرب با هماهنگی مخالفان داخلی نظام دربارهٔ جریان انتخابات و نتایج آن دو سناریو آفریده‌اند و در داخل و خارج آن را تبلیغ می‌کنند. سناریوی اولی آن‌ها از انتخابات دورهٔ ششم مجلس شورای اسلامی این است که نتیجهٔ انتخابات نشانه‌ای است از احساسات مردم علیه حکومت اسلامی و تمرکز قدرت در مقام رهبری و شورای نگهبان، و دخالت مستقیم روحانیون (یا به قول آن‌ها ملاها) در سیاست. این تز هم غیر منطقی است و هم پر از تناقض و بنابراین خنده‌آور. چطور می‌شود که انتخابات و نتایج آن علیه دخالت روحانیون در سیاست باشد وقتی که خود رئیس جمهور، رئیس دفتر رئیس جمهور و عده‌ای از وزیران و دیوان‌سالاران انتصابی او از طبقهٔ روحانیون هستند و مشروعیت و محبوبیت خود را از روحانیت و انقلاب کسب کرده‌اند؟ اگر مشروعیت و اقتدار روحانیت و اسلام نبود انقلاب نبود و اگر انقلاب نبود انتخابات و آزادی رأی که امروز رسانه‌های غرب از آن صحبت می‌کنند وجود نداشت. استراتژی غرب و هواداران آن از آغاز انقلاب تا امروز حذف روحانیت از سیاست، حمله و افترا به روحانیون متفکر و به طور کلی ایجاد نفاق و دودستگی به‌ویژه در بین این طبقه در جامعه بوده است.

خلاصهٔ سناریوی دوم این است که مردم‌سالاری و حکومت مطلوب فقط با الگو یا الگوهایی از نوع دموکراسی غرب امکان دارد. بنابراین، تجددگرایی و اصلاح‌طلبی نوع امریکا و اروپا راه مستقیم، اجتناب‌ناپذیر، و جهانی است. این سناریو در سطح نظری و علمی در خود غرب با مشکلات زیاد مواجه شده است و نتایج آن را در سال‌ها و ماه‌های اخیر به‌روشنی در امریکا، آلمان، روسیه، ایتالیا و ... مشاهده کرده‌ایم. این سناریو به‌ویژه از زمان حکومت و ریاست جمهوری رونالد ریگان در دهه

۱۹۸ رکن تبلیغاتی و ابزار مداخله‌جویانهٔ سیاست خارجی امریکا در کشورهای دیگر شده است و مثل همیشه در این قرن مورد استقبال طبقهٔ غرب‌زده و مقلدان ظواهر تمدن اروپا و امریکا در کشورهای اسلامی قرار گرفته است. حقیقت این است که به مدت بیست و یک سال است که تهران از یک پایتخت استعماری به یک پایتخت اسلامی تبدیل شده است و برای اولین بار صلاحیت نامزدهای انتخاباتی از طرف شورای نگهبان که یک نهاد اصیل اسلامی است تعیین می‌شود و نه توسط سفارتخانه‌های امریکا، انگلیس، روس و غیره و نه میل شاه و شاهزاده‌های قاجار و پهلوی. شادمانی کلینتون، آلبرایت، کوک و پوتین از نتایج انتخابات ایران انگیزه‌های معلومی دارد و مطبوعات غرب جز خواسته‌های امریکا و انگلیس و روسیه و ... مطلب دیگری منعکس نمی‌کنند. واشینگتن پست که چند بار شادمانی‌اش به تلخکامی کشیده شده به نتایج سیاسی انتخابات ایران با تردید و احتیاط می‌نگرد ولی هنوز به «سقوط نظام سیاسی ایران» امیدوار است. این روزنامه در سرمقالهٔ روز دوشنبهٔ خود می‌نویسد: «هنوز موقع لغو تحریم نرسیده است. آزادی سیاسی در ایران الزاماً دردسر بین‌المللی این نظام را از بین نخواهد برد.» به عبارت دیگر آزادی و توسعهٔ سیاسی و مردم‌سالاری در ایران کافی نیست، و حکومت اسلامی باید حذف شود! و سناتور جان مک‌کین یکی از دو نامزد اصلی حزب جمهوری‌خواه امریکا برای ریاست جمهوری آیندهٔ این کشور در نطق مبارزات انتخاباتی هفتهٔ گذشتهٔ خود می‌گوید: «من سیاست جدیدی را که راندن دولت‌های مختلف و آشوبگر [مثل ایران] باشد اتخاذ خواهم کرد. من قوای مسلح تربیت می‌کنم و تدارکات کافی خواهم داد تا این‌گونه دولت‌ها را ساقط کنم و به جای آن‌ها دولت‌های منتخب مردم به قدرت برسد.»

رابین کوک وزیر خارجهٔ انگلستان و ولادیمیر پوتین نخست‌وزیر روسیه و نامزد ریاست جمهوری آیندهٔ این کشور از همقطاران امریکایی خود عقب نماندند و امید دارند که نتایج انتخابات ایران نظام اسلامی را معتدل کند و آن را به دامن لیبرال‌های غرب‌دوست بیندازد. به خاطر داشته باشیم که پوتین که سابقا یکی از رؤسای سازمان «کا. گ. ب.» روسیه بوده است، این هفته کشتار و بمباران رزمندگان اسلامی و مردم چچن را تکمیل کرد و دو روز قبل به پاداش فتح پایتخت چچن ژنرال‌های این حملهٔ وحشیانه را که مورد تنفر جهانیان قرار گرفته‌اند به درجات بالاتر ارتقا داده است.

استکبار جهانی (۱۳۷۸/۱۲/۱۹)

هربرت شیلر در آخرین روزهای قبل از مرگش به من گفت: «به ایرانی‌ها بگو به حرف‌های امریکا و آلبرایت (وزیر خارجه) گوش ندهند.» او به مبارزات ملت ایران و انقلاب اسلامی به عنوان یک جنبش بزرگ علیه استعمار علاقه و اعتقاد داشت و همیشه تأکید می‌کرد که مبادا ایران از سیاست مستقل

خود سرپیچی کند و رستاخیز انقلاب ایران مانند سایر انقلاب‌ها هدف سلطه‌گران و اقتدارگران شود، و قربانی استکبار جهانی شود. پروفسور هربرت شیلر، اندیشمند و استاد سرشناس علوم ارتباطات دانشگاه کالیفرنیا در سن دیه‌گو، در آخرین روزهای عمرش نیز مانند همیشه از سلطه‌گرایی نظام جهانی صحبت می‌کرد. او یکی از چهره‌های برجستهٔ مکتب انتقادی در رشتهٔ خود بود و در مدت عمر ۸۱ سالهٔ خود تلخ و شیرین قسمت اعظم قرن بیستم را تجربه کرده بود.

از دیدگاه شیلر بهترین راه و «آلترناتیو» در وضع موجود نظام جهانی برای کشورهای مستقل مثل ایران این است که از سیاست جهانی ساخته و پرداختهٔ واشینگتن به کلی دوری جویند. از نظر شیلر پذیرفتن جهان‌بینی امریکا چیزی جز از دست دادن استقلال نیست. شیلر در صحبت‌هایش اصرار می‌کرد که ایران باید تا می‌تواند مستقل از نظام حاکم جهانی باشد و علیه سیاست‌های مداخله‌جویانه و سلطه‌گرایانه مبارزه و ایستادگی کند. او یکی از نظریه‌پردازان «رادیکال» ارتباطات جهانی و سیاست خارجی امریکا و نظام سرمایه‌داری و جهانی بود. بستر فکری و چارچوب تحلیلی او خیلی وسیع‌تر از رشته‌های اطلاعات و ارتباطات و رسانه‌ها بود. شیلر که دکترای خود را در رشتهٔ اقتصاد سیاسی از دانشگاه نیویورک اخذ کرده بود، هم فقر و بحران اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ و هم پیشرفت اقتصادی و ترقی امریکا را به مقام ابرقدرتی در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم مشاهده کرده بود. هدف اصلی او نقد نظام سرمایه‌داری جهانی و انگیزهٔ این سیستم به عنوان یک قدرت پیچیدهٔ امپریالیسم و سلطه‌گرایی (هژمونی) بود. پدیده‌ای که ما آن را در چارچوب وسیع‌تر و عمیق‌تر استکبار جهانی می‌نامیم. امپریالیسم فرهنگی، سلطه‌گرایی ارتباطی، کنترل مغزها، تهاجم رسانه‌ای و فرهنگی، همه ابعادی از این استکبار جهانی هستند. شیلر مطالعهٔ تحلیلی و نقد صنایع فرهنگی و تکنولوژی‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی و ارتباطی را برای پژوهش انتقادی خود انتخاب کرده بود زیرا به عقیدهٔ او رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات جهانی بیش از هر پدیدهٔ دیگر در نیمهٔ دوم قرن بیستم ابزار اصلی سلطه‌گرایی سرمایه‌داری جهانی بوده و امریکا و شرکت‌های غول‌آسای جهانی و چندملیتی مرکز ثقل این نظام به شمار می‌روند. به طور ساده از نظر شیلر سرمایه‌داری موتور اصلی تهاجم امپریالیسم فرهنگی است. بنابراین زیرساخت سازمان اطلاعاتی و ارتباطی موجود یک نظام اجتماعی جدید را به وجود می‌آورد.

آشنایی و همکاری من با شیلر از سال ۱۹۶۹ شروع شد و در ده سال گذشته بیشتر اوج گرفت. در این دههٔ آخر، شیلر به مدت دو سال به دعوت من در قسمت مطالعات عالی ارتباطات بین‌المللی در دانشگاه امریکن در واشینگتن به تدریس و پژوهش مشغول شد. این سال‌ها پر از دگرگونی‌هایی در صحنهٔ جهانی بود. فروپاشی شوروی و رژیم‌های سوسیالیستی اروپای شرقی، جنگ خلیج فارس، نظام

جدید سیاسی و اطلاعاتی و اقتصادی که امریکا در سیاست خارجی خود اتخاذ کرده بود، ادغام صنایع فرهنگی ملی در شرکت‌های عظیم جهانی، همبستگی‌های جدید و رقابت در اتحادیهٔ اروپای غربی و دخالت‌های ناتو و واشینگتن در جمهوری‌های سابق یوگوسلاوی، به‌ویژه در بوسنی و صربستان و ایالت کوزووو. سی و یک سال قبل وقتی که شیلر کتاب خود را دربارهٔ رسانه‌های جمعی و امپراتوری امریکا منتشر کرد نقد جامعی در این موضوع در امریکا و اروپا وجود نداشت. آثار و نوشته‌های رشتهٔ صنایع فرهنگی و نفوذ آن‌ها در امور بین‌المللی به طور کلی توصیفی بود نه تحلیلی و انتقادی. گفتمان شیلر و قرائت جدید او از اقتصاد سیاسی رسانه‌ها و ارتباطات، فضای این رشته را که توسط پژوهشگران و استادان میانه‌رو اشباع شده بود تغییر داد. تز اصلی شیلر در این کتاب این بود که دستگاه «نظامی و صنعتی» امریکا یک مجموعهٔ نظامی و صنعتی و ارتباطاتی است و اطلاعات و ارتباطات، رسانه‌ها و صنایع فرهنگی جدید هستند که آن را در جهان حمایت می‌کنند و دنیای سوم و حتی اروپا را به «مرکز» یعنی امریکا وصل می‌کند و در آن ادغام می‌شود. بعد از این اثر شیلر، کتاب من به نام جریان بین‌المللی اخبار: یک کتاب‌شناسی تفصیلی، همراه با یک جزوه دربارهٔ «ابعاد ارتباطی روابط بین‌المللی و ممالک متحده (امریکا)» منتشر شد که در آن محتویات ۱۴۵۷ مجموعه از کتاب‌ها و مقالات منتشرشده دربارهٔ ارتباطات و رسانه‌ها و اطلاعات بین سال‌های ۱۸۵۳ تا ۱۹۶۹ میلادی مورد بررسی قرار گرفت و نتیجه‌گیری شد که رشد و توسعهٔ پژوهش و کتاب‌ها و مقالات ارتباطات جهانی به‌ویژه در رشته‌های «توسعهٔ ملی و سیاسی و اقتصادی»، «پروپاگاند»، و «کنترل افکار عمومی» با دخالت نظامی امریکا و مناطق جغرافیایی‌سیاسی آن رابطهٔ مستقیم دارد. به عبارت دیگر تئوری «نظامی ـ صنعتی ـ ارتباطی» امریکا به عنوان ابعاد جدید نظام حاکم جهانی یک واقعیت است. ارتباطات بین‌المللی و نقش نظام حاکم جهانی وجه مشترک همکاری شیلر با بسیاری از پژوهشگران و استادان این رشته در امریکا و اروپا و کشورهای به‌اصطلاح «دنیای سوم» یا «در حال توسعه» شده بود.

از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ میلادی موضوع ارتباطات بین‌المللی و تقاضای کشورهای «دنیای سوم» برای یک «نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی جهانی» مورد بحث و منازعهٔ مطبوعات و رسانه‌ها و سازمان‌های بین‌المللی شده بود و در سراسر دههٔ ۱۹۷۰ که این بحث در سازمان ملل و یونسکو و سایر مجامع حاد شده بود، شیلر یکی از پیش‌کسوتان علمی این جنبش جهانی بود. در چند دههٔ گذشته خیلی‌ها در رشتهٔ ارتباطات تحقیق کرده‌اند و آثار علمی مختلفی از خود به جا گذاشته‌اند ولی کمتر کسی به اندازهٔ شیلر با نگاه انتقادی کتاب و مقاله نوشته است. هیچ‌کس برنامهٔ معینی که نان و آب و هوای تمیز و سلامتی فکر و آسودگی خاطر مردم را تأمین کند ارائه نداده است ولی همهٔ دولتمردان و مطبوعات به‌اصطلاح «اصلاح‌طلب» داخلی و خارجی از آزادی بیشتر مطبوعات (یعنی هرج و مرج بیشتر مطبوعات) و از

افزونی بیشتر احزاب سیاسی و جناح‌ها (یعنی هرج و مرج سیاسی) و از تقلیل قدرت رهبری و حکومتی (یعنی هرج و مرج و ناامنی مملکتی و ...) صحبت می‌کنند.

این استراتژی و تبلیغات «اصلاح‌طلبی» دولت‌های مقتدر امروزی در مورد ایران، و این هیاهو و جنگ روانی که توسط دشمنان داخلی به دنبال حماسه‌های انقلاب اسلامی و مشارکت‌های انتخاباتی مردم در این چند سال توسعه پیدا کرده است، همه را به یاد تحولات سیاسی در دوران مشروطیت، سال‌های بعد از شهریور بیست و جنگ جهانی دوم، و دورهٔ کوتاه نهضت ملی و ملی شدن نفت می‌اندازد که در آن بازیگران سیاسی با استفاده از مفهوم اصلاح‌طلبی و با سوء استفاده از احساسات مردم ایران و نارضایتی آن‌ها، واژه‌های «اصلاحیون»، «اعتدالیون»، «ملیون»، «ترقی‌خواهان» و ده‌ها واژهٔ دیگر را به نام حزب، جناح، جبهه و روزنامه استفاده می‌کردند و مانع رشد مردم‌سالاری و سعادت اقتصادی سیاسی و فرهنگی جامعه شدند. اصلاح‌طلبی در چارچوب سیاست خارجی امریکا و اتحادیهٔ اروپا همان الگوهای نوگرایی هستند که سال‌ها به‌ویژه در اواخر سلطنت محمدرضا پهلوی به ایران تحمیل شد. در زمان شاه نیز غرب اصلاح‌طلبی را به انقلاب ترجیح داد. برای مثال، پروفسور گئورگه لنچووسکی استاد دانشگاه کالیفرنیا و یکی ازکارشناسان امریکا در امور خاورمیانه، تلاش‌های زیادی برای درک وضعیت سیاسی ایران و برنامه‌های اصلاح‌طلبی شاه در کتاب ایران تحت ادارهٔ خاندان پهلوی به خرج داد. او مدعی بود که سیاست مثبت شاه دربارهٔ اصلاحات باید موفقیت‌آمیز تلقی شود زیرا باعث ثبات رژیم، خالی شدن زیر پای مخالفان او و به‌ویژه طبقهٔ روحانیت مبارز و سرازیر شدن کمک‌های فراوان اقتصادی و نظامی و تکنولوژیک امریکا به ایران خواهد شد.

او ادعا کرد که شاه مشروعیت خویش را از طریق سنت تاریخی خویشاوندی و قانون اساسی ایران و برنامه‌های اصلاحی «انقلاب سفید» کسب کرده و این مشروعیت، پایهٔ اصلی حمایت برای مدرن کردن نظام در جامعهٔ ایران را فراهم خواهد کرد. متأسفانه کسانی مثل پروفسور لنچووسکی قادر نبودند پیچیدگی وضعیت ایران را در آستانهٔ انقلاب اسلامی دریابند. نه تنها اصلاحاتی صورت نگرفت بلکه وضع سیاسی اقتصادی و شکاف طبقاتی بدتر شد.

و اما دلیل سومی که امریکا و اتحادیهٔ اروپا این‌همه روی «اصلاح‌طلبی» و «اعتدال‌گرایی» در ایران تکیه می‌کنند این است که تحت این واژه و شعار مردم‌پسندانه و به‌ظاهر مطلوب نیروهای تبلیغاتی (یعنی مطبوعاتی و رسانه‌ای و رادیو ـ تلویزیون) خود را در داخل و خارج ایران در یک جبهه بسیج می‌کنند و با استفاده از زیرساخت‌های جدید اطلاعاتی که در دهه‌های قبل موجود نبود (مانند شبکهٔ سی‌ان‌ان و اینترنت) محیط داخلی و خارجی را برای امیال و سیاست‌های خود آماده می‌سازند. امروز دسترسی مردم عادی به شبکه‌های اطلاع‌رسانی دنیا و دسترسی شبکه‌های جهانی به مردم ایران به

قدری افزایش یافته است که اگر مسئولان نظام جمهوری اسلامی سیاست و برنامهٔ مدبرانهٔ مستقلی که با واقعیت‌های امروزی اطلاعاتی و ارتباطی منطبق باشد اتخاذ نکنند نتیجه بسیار تأسف‌آور خواهد بود. ما در عصری زندگی می‌کنیم که نه تنها کنترل همگانی مغزها امکان دارد بلکه در بسیاری نقاط دنیا در حال تکوین است.

قرن‌ها است که انقلاب در چارچوب معرفت‌شناسی وجامعه‌شناسی غرب آن معنی بنیادی و انسانی خود را از دست داده است. امروز انقلاب در غرب، به معنی زینت‌گرایی و آرایش است: «انقلاب رونالد ریگان»، «انقلاب یلتسین»، «انقلاب تاچر» و «انقلاب کلینتون» و غیره! غرب واژهٔ انقلاب را مسخ کرده است. انقلاب در غرب دگرگونی‌های انسانی و درونی نیست، مثل انقلاب صنعتی، انقلاب اطلاعاتی، انقلاب ارتباطی، انقلاب پولی و انقلاب اقتصادی.

ولی انقلاب در چارچوب آیین اسلامی، انقلابی درونی است و انقلاب درونی آغاز اصلاح و هدایت جامعه است. مسلمانان به یاد می آورند که روزی پیامبر (ص) در بازگشت از یکی از غزوات به پیروانش فرمود: «شما از جهاد اصغر به جهاد اکبر رسیده‌اید.» آن‌ها پرسیدند جهاد اکبر چیست؟ وی فرمود: «جهاد درونی.» منظور پیامبر (ص) این بود که پیروزی در یک نبرد علیه نیروهای مخالف اسلام دستاوردی کوچک‌تر از تلاش مردم برای ریشه‌کنی یک جامعهٔ غیر اسلامی و جایگزینی آن با یک نظام اسلامی و ارزشی است.

سال ۱۳۷۹

جهانی‌سازی فرهنگی (۱۳۷۹/۰۱/۱۸)

جهانی‌سازی، یک جریان همگرای ثروت و کار است که در آن، اقتصاد و امور مالی نظام‌های ملی در یک چارچوب واحد بازار جهانی ادغام می‌شوند. جهانی‌سازی یا جهانشمولی، یک جریان طبیعی بشری که حاصل ارتباطات متقابل افراد و گروه‌ها و دولت‌ها باشد، نیست، بلکه یک کوشش و نقشهٔ حساب‌شده از طرف بازیگران اقتصادی و مالی دنیاست که هدف اصلی آن‌ها سوداگری جهانی و یکنواخت کردن جریان توزیع و تولید و استقرار یک نظام واحد با ارزش‌های مشخص است. این جریان جهانی‌سازی در فرهنگ‌های ملی و بومی تأثیر فوق‌العاده‌ای دارد و این خود، مسئلهٔ جهانی‌سازی فرهنگی را مطرح می‌کند.

فرهنگ همچون مواد خام و محصولات صنعتی و کشاورزی و پول نباید خرید و فروش شود، زیرا فرهنگ، ابعاد غیر ملموسی را در بَر دارد و نمی‌توان همیشه برای آن ارزش مالی قائل شد. ولی نظام سرمایه‌داری غرب به طور کلی و جریان جهانی‌سازی چند دههٔ اخیر به طور خاص، جهانی‌سازی فرهنگی را تابع مقررات خرید و فروش و کالاهای تجاری کرده است و این خود مشکلاتی را برای نظام‌های ملی و بین‌المللی ایجاد کرده است. فرهنگ، راه زندگی است و با آداب و رسوم یک جامعه رابطهٔ مستقیم دارد. تهیه و نوع غذا یک چالش فرهنگی است؛ همان طور که زبان و ادبیات، از ابعاد مهم فرهنگ به شمار می‌روند. جهان‌بینی و ارزش‌ها و دیدگاه‌های دینی و مذهبی، فرهنگ یک جامعه

را تشکیل می‌دهند. همان طوری که رابطهٔ افراد با جامعه و ماورای طبیعت و هستی و نیستی، راه زندگی آنان را تعیین می‌کند.

سه دههٔ قبل، زمانی که ما الگو و نظریهٔ دگرگونی جریان اطلاعات و ارتباطات جهانی را ارائه کردیم، دو اصل ۱) تولید و توزیع پیام‌ها، و ۲) تفکیک و همبستگی سخت‌افزارها با نرم‌افزارهای ارتباطی به عنوان پایه‌های گردش اطلاعاتی جهانی تبیین گردید. پیش‌بینی ما در آن زمان این بود که عامل توزیع یا فرایند توزیع، به مرکز اصلی قدرت ارتباطی تبدیل می‌شود و انحصار و کنترل از این مدار شدت خواهد یافت و نه الزاماً تولید. نظریهٔ دوم این بود که وابستگی جبری نرم‌افزارها و سخت‌افزارها به انواع مختلف خود در تکنولوژی و اقتصاد و تجارت و امور مالی، به ادغام شرکت‌های کوچک توسط کمپانی‌های غول‌آسای جهانی و کاهش تنوع تبدیل خواهد شد و این شیوه‌ای است که اما امروزه در جهان شاهد آن هستیم. مارشال مک لوهان در بیان نظریهٔ «دهکدهٔ جهانی» یک غفلت بزرگ کرده بود. او می‌گفت که رسانه (یعنی ابزار اطلاعاتی و ارتباطی مثل رادیو و تلویزیون) خود پیام است و کفهٔ ترازو به نفع تکنولوژی، و نه محتویات پیام، سنگینی می‌کند. مک لوهان سازمان‌های اجتماعی و بنگاه‌های عظیم اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای را که مالکان و گردانندگان این تکنولوژی‌ها بودند نادیده می‌گرفت؛ سازمان‌هایی که در عرض چند دهه موفق شده‌اند فنّاوری توزیعی این رسانه‌ها و تکنولوژی‌ها را توسعه دهند و از طریق جهانی‌سازی اقتصادی و سیاسی، این ساختارهای توزیعی را به بزرگ‌ترین مرکز قدرت تبدیل کنند.

اکنون فرایند توزیع پیام‌ها مرکز اصلی قدرت را تشکیل می‌هد. مسئلهٔ تولید پیام‌ها و برنامه‌های مورد نظر، کم وبیش، حل شده است، ولی اگر شما قدرت و وسایل توزیع نداشته باشید بهترین برنامه‌ها و پیام‌ها بی‌اثر خواهد بود. مسئلهٔ دموکراسی امروز، همانند قرن هجدهم، تنها مسئلهٔ آزادی بیان و نشر نیست، بلکه توانایی توزیع آنچه بیان می‌شود مطرح است. مشکل اصلی امروزی کشورهایی که در مثلث امریکا و اتحادیهٔ اروپا و ژاپن نیستند مشکل توزیع و ترویج پیام است و نه تولید آن. توزیع پیام‌ها امروز در کنترل ۱) امریکا و چند کشور دیگر اروپایی و غربی، ۲) شرکت‌های غول‌آسای فراملی و ۳) مطبوعات و رسانه‌های زنجیره‌ای داخلی و جناحی قرار دارد که از ارزش‌های امریکایی و غربی و شرکت‌های فراملی پیروی و تقلید می‌کنند. نخبگان داخلی نظام‌های ملی، با امتیازاتی که دربخش‌های اقتصادی و مطبوعات و رسانه‌ای و صنایع فرهنگی کسب کرده‌اند، نه تنها با اندوختن ثروت‌های بادآورده به عمیق‌تر شدن شکاف طبقاتی کمک می‌کنند، بلکه با هماهنگی جهانی‌سازی غرب و همکاری مستقیم با رسانه‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی جهانی افکار عمومی جوامع و دیوان‌سالاری دولت‌های ملی را تحت کنترل خود دارند.

کارکرد اصلی رسانه‌های جمعی، بر خلاف آنچه معروف شده است، در اطلاع‌رسانی و آموزش و پرورش نیست، بلکه در سه محور مهم که اهرم‌های ارتباطی و اطلاعاتی را تشکیل می‌دهند، پنهان است. این کارکردها عبارتند از: ۱) تشکل و سازماندهی افراد و توده‌های مردم در اجتماع، ۲) مشروعیت دادن به افراد و احزاب و نهادها، و ۳) تعیین دستور روز جامعه و مطالب مورد گفت‌وگوی افراد و گروه‌ها. رسانه یک ابزار تشکیلاتی و تبلیغاتی، یک وسیلهٔ مهم شخصیت‌سازی و شخصیت‌کشی، یک شیوهٔ سازمان‌سازی و سازمان‌سوزی، و یک اسلحهٔ برنده در تعیین موضوعات مورد بحث در جامعه است. امروز اطلاع‌رسانی در رسانه‌ها در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد. قدرت توزیع همیشه با دسترسی تولیدکنندگان به بازار رابطهٔ مستقیم دارد. امروز دسترسی دست‌اندرکاران رسانه‌های خارجی به منابع داخلی و دولتمردان کشورها به‌مراتب بیشتر از دسترسی مطبوعات بومی و داخلی و مردم آن کشور به مسئولان و دولتمردان خود است. تکنولوژی‌های ارتباطی نیم قرن اخیر اغلب تکنولوژی‌های ارتباطی توزیعی بوده است، نه تولیدی، زیرا هدف اصلی این تکنولوژی‌ها توزیع وسیع پیام‌هاست و نه تولید برنامه‌ها و پیام‌های جدید. مثلاً ماهواره و فکس برای توزیع مفید هستند، برعکسِ ماشین چاپ و دوربین عکاسی که ابعاد تولیدی آن‌ها در ارتباطات دامنه‌دارتر است. پیام و برنامه‌ای که تهیه شده اگر توزیع نشود اثری نخواهد داشت. آنچه به تلویزیون سی‌ان‌ان مشروعیت می‌دهد شبکهٔ توزیع بین‌المللی و جهانی آن است و نه فقط فرد مصاحبه‌شونده و فرد مصاحبه‌کننده. مصاحبهٔ یک شخصیت سیاسی یا بازی فوتبال یک تیم زمانی اهمیت پیدا می‌کند که این وقایع در سطح وسیعی توزیع شوند و در دسترس عامه قرار گیرند. اینترنت، یک تکنولوژی تولیدی و توزیعی است، ولی ابعاد توزیعی آن بر ابعاد تولیدی آن اولویت دارد. هر قدر که به قدرت بازرگانی و بازاری اینترنت افزوده شود اقتدار توزیعی آن افزایش خواهد یافت. همان گونه که در قرن نوزدهم، تلگراف و راه‌آهن، پخش و توزیع خبر رسانه‌ها را وسعت داد قدرت زیرساخت‌های توزیعی نیم‌قرن اخیر، همراه با شرکت‌های توزیعی امروزی، هزاران بار افزایش یافته و جابه‌جایی قدرت، شیوهٔ جدیدتری به خود گرفته است.

امروز شبکه‌های تلویزیونی جهانی غرب، علاوه بر پوشش داخلی کشورهای غربی، در سطح جهانی به بیش از نیم میلیارد خانواده، از فرهنگ‌های مختلف دسترسی دارند. مثلاً شبکهٔ تلویزیونی موزیک ام‌تی‌وی که مالک آن کمپانی وایکام امریکایی است به ۳۱۰ میلیون خانواده در جهان، شبکهٔ تلویزیونی ای‌اس‌پی‌ان که توسط کمپانی والت دیزنی امریکایی اداره می‌شود به ۲۵۰ میلیون خانواده، شبکهٔ ان‌بی‌سی، کمپانی سخن‌پراکنی ملی امریکا، به ۲۰۰ میلیون خانوادهٔ جهانی، شبکهٔ تلویزیونی کاریکاتور شرکت تایم ـ وارنر به ۱۴۲ میلیون خانواده، شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان، متعلق به همین

کمپانی، به ۱۶۰ میلیون خانواده، شبکهٔ سای‌فای امریکا به ۶۰میلیون خانواده و شبکهٔ جهانی تلویزیون بی‌بی‌سی انگلیس به ۵۰ میلیون خانواده دسترسی دارند. اگر اعضای متوسط یک خانواده را سه نفر حساب کنیم، شنوندگان و مخاطبان این چند شبکهٔ بزرگ دنیا به ۱.۵ میلیارد نفر دسترسی دارند؛ دقیقاً یک‌چهارم جمعیت کنونی جهان. این شبکه‌ها دارای قدرت توزیع و بازاریابی و بسته‌بندی پیام‌ها هستند. آن‌ها این قدرت را دارند که سلیقهٔ مخاطبان را تغییر دهند و دقیقاً همین کار را نیز انجام می‌دهند. مد روز، آفریدهٔ این سازمان‌هاست.

مسئلهٔ تمرکز فرایند توزیع و پخش پیام‌ها در دست یک گروه زنجیره‌ای جهانی با پیوندهای ویژهٔ داخلی و ملی، دو موضوع جدی را دربارهٔ حقوق بشر و خودمختاری افراد و استقلال عملی آن‌ها مطرح می‌کند: یکی حقوق و استقلال ارتباطی و دیگری حقوق فرهنگی فرد. حق ارتباط و حق فرهنگی از حقوقی هستند که نظام جهانی به آن‌ها توجه نکرده است. آنچه تأکید شده حقوق و آزادی ناشران، توزیع‌کنندگان، دارندگان امتیازها، نخبگان، احزاب، شرکت‌ها و بنگاه‌ها و نه حقوق و سلیقه و توانایی تهیهٔ مصرف‌کنندگان و افراد؛ و به طور طبیعی در این معادله حق و رفاه جامعه نیز به فراموشی سپرده شده است.

امروز بیش از ۳۹ هزار شرکت فراملی در جهان وجود دارد که از این تعداد فقط ۴۱۴۸ شرکت در کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه، و از این تعداد فقط هزارتای آن‌ها در کشورهای اسلامی هستند. مجموع سرمایه‌گذاری این شرکت‌ها در سطح جهانی، یعنی در کشورهای پیرامونی و حاشیه‌ای، در سال ۱۹۹۹ بالغ بر سه تریلیون دلار بود. از این مبلغ، ۶۵ درصد آن متعلق به کشورهای امریکا، فرانسه، آلمان، انگلیس، و ژاپن بود، در حالی که سهم سرمایه‌گذاری مستقیم از طرف کشورهای در حال توسعه در حدود ۸ درصد برآورد شده بود. فروش کل شرکت‌های چندملیتی و فراملی که سه‌چهارم آن راسازمان‌های مربوط به توزیع کالا و پیام و خدمات تشکیل می‌دهد در حدود شش تریلیون دلار است. صد شرکت بزرگ فراملی و چندملیتی این گروه، یک‌سوم سرمایه‌گذاری جهانی را در دست دارند. مطابق آمار بانک جهانی و مؤسسات وابسته به سازمان ملل، و وزارت خزانه‌داری امریکا، سرمایه‌گذاری این شرکت‌های غول‌آسا در کشورهایی است که مانند روسیه و اروپای شرقی و جنوب شرقی آسیا در دههٔ اخیر از طریق «اصلاح‌طلبی» اقتصادی وسیاسی به جریان جهانی‌سازی غرب کمک کرده‌اند، ولی در این میان به موانع و مشکلات و بحران‌های غیر مترقبهٔ ملی، که کمتر انتظار آن راداشتند، برخورد کرده‌اند.

آنچه مطالعه کردید چکیدهٔ سخنرانی پروفسور مولانا در جلسهٔ افتتاحیهٔ کنفرانس بین‌المللی «تکنولوژی‌های هزارهٔ جدید و حقوق بشر» بود که این هفته در دانشگاه پلی‌تکنیک والنشیا دراسپانیا تشکیل شد.

کالبدشناسی اصلاح‌طلبی (۱۳۷۹/۰۱/۲۵)

ریشهٔ اصلاح‌طلبی امریکا را به عنوان یک استراتژی سیاسی جهانی می‌توان در دو یادداشت بسیار مهم شورای امنیت ملی امریکا (ان‌اس‌سی)، یکی در سال‌های اول پایان جنگ جهانی دوم در زمان ریاست جمهوری هری ترومن و دیگری در آستانهٔ فروپاشی شوروی در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان دید.

برخی از اسناد و پیوست‌های یادداشت اول، که اخیراً در دسترس پژوهشگران قرارگرفته است، نقشهٔ اصلاح‌طلبی واشینگتن را برای اروپای غربی، به‌ویژه در تغییر سازمان‌ها و نهادهای اقتصادی و سیاسی توجیه، و کمک‌های اقتصادی را به منظور توسعهٔ سرمایه‌داری امریکا و جلوگیری از تهدیدات کمونیسم تشریح می‌کند، در حالی که یادداشت دوم در مورد اروپای شرقی، و به طور کلی دنیای «در حال توسعه» سخن می‌گوید و سیاست واشینگتن را دربارهٔ هرگونه حمایت از «دموکراسی‌های جدید»، احزاب سیاسی، گروه‌های مورد نظر، مطبوعات و رسانه‌ها که با ارزش‌ها و اهداف غرب در یک خط قرار گیرند، بیان می‌کند.

شکست امریکا در جنگ ویتنام، طلوع انقلاب اسلامی در ایران و مشکلات بزرگ حاصل از تئوری‌های نوگرایی (مدرنیته) در کشورهای آفریقایی و آسیایی و امریکای لاتین، همراه با ورشکستگی برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی و سیاسی لیبرالیسم سرمایه‌داری، که به بسیاری از دنیای به‌اصطلاح سوم تحمیل شده بود، باعث شد که امریکا در دههٔ ۱۳۶۰ (دههٔ ۱۹۸۰ میلادی) در استراتژی و تاکتیک سیاست جهانی خود تجدید نظر کند. با آغاز ریاست جمهوری رونالد ریگان، سیاست ترویج دموکراسی در کشورهای در حال توسعه به‌ظاهر جایگزین سیاست حمایت از دیکتاتورها و دولت‌های نظامی شد و سیاست خارجی امریکا تحت لوای بازگشت به دموکراسی در حقیقت، همان اهداف اصلی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی اولیهٔ خود را، که پس از پایان جنگ جهانی دوم پایه‌ریزی شده بود، دنبال کرد. این سیاست سلطه‌گرایی امریکا کم‌وبیش توسط دول اروپای غربی در همین دهه دنبال شد و دولت محافظه‌کار مارگارت تاچر حمایت از «بازارهای آزاد» و «جوامع دموکراتیک» را مانند واشینگتن شعار خود قرار داد. با پایان این دهه و آغاز دههٔ ۱۳۷۰ (۱۹۹۰ میلادی) که جنگ خلیج فارس و فروپاشی شوروی و کشورهای کمونیستی اروپای شرقی و مرکزی دستاورد مهم آن بود، دموکراسی مفهوم سیاسی خود را از دست داده بود. به گفتهٔ جورج بوش، رئیس جمهور وقت امریکا «ما برای نجات دموکراسی به خلیج فارس لشکرکشی نکرده بودیم». هدف اصلی امریکا پس از فروپاشی شوروی حفظ منافع «ملی» امریکا در خاورمیانه و مناطق دیگر و طرح جدیدی برای نظام تک‌قطبی، به رهبری واشینگتن بود. منافع ملی امریکا در خاورمیانه حفظ قیمت نفت به

بهای کم و جریان انتقال و استفاده از آن در کشورهای صنعتی بود. از جنبهٔ استراتژی اقتصادی و امنیتی، این آغاز دورهٔ به‌اصطلاح «جهانشمولی» بازارها و انقلاب نظامی واطلاعاتی وارتباطی به شمار می‌رفت. با شروع ریاست جمهوری بیل کلینتون سیاست حمایت از دموکراسی در واژهٔ جدید «جامعهٔ مدنی» گنجانیده شد و دولتمردان و سردمداران امریکا نیز به تقلید از اروپاییها طرفدار سرسخت ترویج جامعهٔ مدنی شده بودند. به عبارت دیگر این بار، سیاست خارجی امریکا تصمیم گرفته بود که برای حفظ نخبگان طرفدار خود در کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین، و به‌ویژه شوروی سابق، از واژهٔ «جامعهٔ مدنی» بهره‌برداری کند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، یعنی در سال ۱۹۴۸ میلادی، جورج کنان، یکی از معماران اصلی جنگ سرد، که در آن زمان ریاست کمیسیون سیاست‌گذاری وزارت خارجهٔ امریکا را عهده‌دار بود، استراتژی آن دورهٔ امریکا را این طور بیان کرد:

«ما در حالی که ۵۰ درصد ثروت دنیا را مالک هستیم فقط ۶٫۳ درصد از جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهیم. اهداف اصلی سیاست ما در سال‌های آینده باید حفظ این تناسب و برتری و تفوق امریکا باشد.» کنان سپس تأکید کرد: «سیاست ما نباید طرفداری از حقوق بشر و دموکراسی و بالا بردن سطح زندگی دیگران باشد. آن روز فرارسیده است که ما قدرت و مفهوم آن را در مرکزیت و ثقل سیاست جهانی خود قرار دهیم.»

هدف اصلی و اولیهٔ این دکترین، که سیاست جهانی امریکا را به مدت چهار دهه، یعنی تا پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی هدایت کرد، حفظ برتری اقتصادی و سیاسی امریکا و در درجهٔ دوم، مبارزه با کمونیسم و شکست آن سیستم بود. با انهدام نظام شوروی و تزلزل در دنیای کمونیسم، امریکاییها هدف اصلی خود را از دست ندادند، بلکه در مقابله با تحولات جدید سیاسی و در غیبت یک ابرقدرت دیگر، در موضع و جهت‌گیری جهانی خود تجدید نظر کردند. این بار، امریکا به عوض حمایت از دیکتاتورها و امنیت داخلی که قرار بود دستاوردهای اقتصادی به بار آورد، صحبت از پشتیبانی از «جامعهٔ مدنی» و «دموکراسی» و «حقوق بشر» کرد. این واژه‌های «مطلوب و دلنشین» به عنوان ابزارها و استراتژیهای جدید سیاسی جهانی امریکا در سیاست سلطه‌گرایی و دخالت مصلحتی در امور سایر کشورها به کار برده شدند. کارل گرشمن، رئیس پروژهٔ «سازمان ملی اعطای دموکراسی» که از طرف دولت امریکا از زمان ریاست جمهوری ریگان برای کشورهای در حال توسعه، به‌ویژه امریکای لاتین، تأسیس شده است و میلیونها دلار بودجه دارد، اهداف سیاست خارجی واشینگتن را در دههٔ اخیر این طور خلاصه می‌کند: «در دنیایی که وسایل ارتباطی واطلاعاتی پیشرفت کرده و دانش توسعه پیدا کرده است، توسل به زور برای حفظ امنیت ملی کافی نیست، بلکه تغییر عقاید و روش‌های

جدید برای وصول به اهداف اصلی، ضروری به نظر می‌رسد.» به عبارت دیگر، هدف اصلی سیاست جهانی امریکا عوض نشده است، آنچه تغییر کرده روش و ابزارهاست. اطلاع‌رسانی و دموکراسی و جامعهٔ مدنی در چارچوب لیبرالیسم جدید، ارکان و پایه‌های قدرت نامشهود امریکا را تشکیل می‌دهد.

با پایان جنگ جهانی دوم، امریکا به صورت یک ابرقدرت وارد عرصهٔ بین‌المللی شد. ترویج و توسعهٔ دموکراسی و جامعهٔ مدنی، حتی به عنوان ابزارهای سیاست خارجی، رکن مهمی از استراتژی جهانی امریکا به شمار نمی‌رفت. برعکس، سیاست اصلی امریکا در قارهٔ اروپا تشویق سازندگی اقتصادی در قالب طرح «مارشال» و سازماندهی و دخالت در امور دولت‌سالاری کشورهای اروپای غربی، آسیا، آفریقا و امریکای لاتین بود. در کشورهایی مثل ژاپن نیز هدف اصلی سیاست امریکا تغییر اساسی در نظام‌سیاسی و دیوان‌سالاری آن کشور و آماده کردن این سیستم در پشتیبانی از الگوی سرمایه‌داری در منطقهٔ آسیای شرقی و حوزهٔ اقیانوس آرام به شمار می‌رفت. در لابه‌لای شعار «مبارزه با کمونیسم» منظور اصلی سیاست امریکا جلوگیری از هر گونه تهدید الگوی سلطه گرایی اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری امریکا و حفظ قدرت واشینگتن در صحنهٔ جهانی بود.

یکی از اسناد تاریخی این دوره که رهنمود سیاست جهانی امریکا در دهه‌های گذشته شد مقررات معروف به «یادداشت ۶۸ ان‌اس‌سی» شورای امنیت ملی بود. روح این یادداشت، که دهه‌ها سیاست خارجی امریکا در صحنهٔ جهانی بر پایهٔ آن استوار بود، علی‌رغم تحولات بزرگ‌بین‌المللی و فروپاشی شوروی هنوز در سیاست خارجی امریکا دیده می‌شود. استراتژی بزرگ امریکا در دو بستر اساسی بدین ترتیب خلاصه می‌شود: یکی ترویج و توسعهٔ محیط لازم در دنیا برای حفظ و گسترش هرچه بیشتر سیستم امریکا در جهان، و دیگری مهار اتحاد جماهیر شوروی و دشمنان ایدئولوژیک و سیاسی و اقتصادی امریکا. در این یادداشت حتی تأکید شده است: «اگر هم اتحاد شوروی وجود نداشت، ما با این مشکلات [یعنی تلاش برای مقاومت در مقابل امریکا] مواجه می‌بودیم.» استراتژی تبیین شده در این یادداشت کاملاً با گزارش کمیتهٔ مشاورهٔ رئیس جمهور روزولت در مورد سیاست خارجی بعد از جنگ جهانی دوم امریکا هماهنگ است.

نکتهٔ مهم این گزارش، که بین سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۳ تهیه شده، این بود که هدف اصلی سیاست خارجی امریکا دسترسی به منابع طبیعی و بازارهای جهانی، به‌ویژه در «دنیای سوم»، است، و برای حصول به این امر، امریکا تمام نیروهای انسانی و اقتصادی و نظامی خود را بسیج می‌کند، از هیچ‌گونه اقدامی ابا نخواهد داشت. این استراتژی بود که به دولتمردان امریکا اجازه داد نه تنها در امور داخلی سایر کشورها جهت مصلحت و امنیت بین‌المللی دخالت کنند، بلکه از رشد هرگونه نهضت سیاسی و اجتماعی که امکان مقاومت و رویارویی با نظام سرمایه‌داری و سلطه گرایی غرب را داشته

باشد جلوگیری کنند. بدین ترتیب، توسعهٔ سیاسی به ثبات سیاسی رژیم‌های مورد قبول امریکا ترجمه شد و به انهدام نهادهای جامعهٔ مدنی به منظور رشد اقتصادی و مبارزه با کمونیسم، مشروعیت جهانی داده شد. سیاست حمایت و کمک به نخبگان حاکم دولتی، پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتوری و فردی نظامی و غیرنظامی، تشویق احزاب فردی و تشکل‌های دولتی، سرکوب نهادها و مؤسسات مذهبی و سنتی، کنترل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری و حرفه‌ای، دخالت مستقیم در امور آموزش و پرورش ملی، جلوگیری از ایجاد انجمن‌ها و بنگاه‌های ملی، کاملاً با اصول دموکراسی و مردم‌سالاری مغایرت داشت و در جهت مخالف ایجاد جامعهٔ مدنی، که فضایی مستقل از دولت و حکومت باید باشد، حرکت می‌کرد.

ابعاد اطلاعاتی و اقتصادی یک سند شورای امنیت (۱۳۷۹/۰۲/۰۱)

استراتژی اطلاعاتی امریکا در حمایت از «اصلاح‌طلبی» مورد نظر واشینگتن در سند شمارهٔ ۱۳۰ شورای امنیت ملی (اناس‌سی) مطرح شده است. بر پایهٔ این استراتژی، که در ۶ مارس ۱۹۸۴ از تصویب شورای امنیت ملی گذشت، رونالد ریگان، رئیس جمهور اسبق امریکا، سندی را امضا کرد که تا به امروز چارچوب سیاست اطلاعاتی جهانی امریکا را تشکیل داده است. این یکی از بزرگ‌ترین اسناد سیاست خارجی امریکا در نیم قرن گذشته و یکی از مهم‌ترین دستورهای اطلاعاتی و تبلیغاتی و فرهنگی آن کشور در رویارویی با تحولات کشورهای کمونیستی و سوسیالیستی، دنیای سوم، نهضت‌های اسلامی و جنبش‌های بومی در سراسر جهان است.

بعد از سند شمارهٔ ۶۸، که استراتژی سیاسی و نظامی و اقتصادی امریکا را در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم تعیین کرده، سند شمارهٔ ۱۳۰ شورای امنیت ملی نیز حائز اهمیت است. این سند برای اولین بار، ضمن گسترش ابعاد «سیاست اطلاعاتی و ارتباطی» جهانی امریکا، برنامه‌ریزی جامع اطلاعاتی بین‌المللی و فرهنگی را در رأس اقدامات و برنامه‌ریزی‌های «دهه‌های آینده» قرار می‌دهد. در این سند، اطلاعات و ارتباطات بین‌المللی به عنوان یکی از ابعاد حیاتی و لازم امنیت و منافع ملی امریکا ذکر شده است. تجدید نظر و توسعه در ساختارهای اطلاعاتی و ارتباطی و میان‌فرهنگی، بازسازی و اصلاح شبکه‌های رادیو و تلویزیون به منظور دسترسی به مخاطبان مختلف جهانی، تقویت تکنولوژی و ابزار جدید اطلاعاتی و ارتباطی به منظور نفوذ بیشتر در مناطق مختلف، تحقیقات عمیق‌تر در سنجش افکار عمومی، و استقرار و توسعهٔ هرچه بیشتر ابزار و شیوه‌های مؤثر جنگ روانی در بحران‌های بین‌المللی، تولید و توزیع نشریات مختلف «در حمایت از اصول و ارزش‌های امریکایی و غربی»، به‌ویژه از طریق مؤسسات خصوصی و بازرگانی که اعتبار بیشتری نزد خوانندگان دارند، و

برقراری ارتباط با نخبگان و افراد مورد نظر، ابعاد اصلی دستور شمارهٔ ۱۳۰ را تشکیل می‌دهد.

حمایت از اصلاح‌طلبی دولت گورباچف و سقوط رژیم شوروی، عملیات سیاسی و اطلاعاتی و نظامی دههٔ ۱۹۸۰ علیه نظام‌های رادیکال امریکای لاتین، راه‌اندازی شبکه‌های رادیو ـ تلویزیونی به منظور برانداختن نظام فیدل کاسترو در کوبا، برنامه‌های تبلیغاتی در جلوگیری از نفوذ و وسعت اصول‌گرایان اسلامی، بسیج عظیم اطلاعاتی و کنترل افکار عمومی جهانی در جنگ خلیج فارس، پشتیبانی از جهانشمولی اقتصادی و خصوصی‌سازی و جامعهٔ مدنی و دموکراسی از نوع امریکایی، کمک‌های مالی و فنی به مطبوعات و رسانه‌ها و بنگاه‌ها و احزاب و گروه‌های اصلاح‌طلب امریکایی، پرورش و شخصیت‌سازی نخبگان مورد نظر از طریق مشروعیت دادن به این افراد و دعوت و شرکت آن‌ها در برنامه‌های فرهنگی، مطبوعاتی، هنری، سیاسی، و اقتصادی، همه و همه، شاخه‌هایی از این استراتژی جامع اطلاعاتی امریکاست.

شیوهٔ دیگر این استراتژی اطلاعاتی همسان کردن این اقدامات با گسترش صنایع فرهنگی و تفریحی امریکا به منظور پیشرفت «ابرفرهنگ» برای تکمیل روند موسوم به «گذار بزرگ» است. پیام اصلی این است که با ارزش‌های مقتضی ابرفرهنگ نمی‌توان درگیر شد و مسیر جاری اصلاح‌طلبی که پس از فروپاشی شوروی به وجود آمده اجتناب‌ناپذیر است. به طور خلاصه هدف اصلی سند شمارهٔ ۱۳۰، آن‌گونه که صریحاً بیان شده، این است که مخاطبان جهانی باید به طور مطلوبی به سوی اهداف و ارزش‌های ملی امریکا گرایش پیدا کنند. به دنبال این دستور، مرحلهٔ جدید اصلاح‌طلبی سیاست خارجی امریکا از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ با تأسیس «پروژهٔ دموکراسی» و تشکیل «سازمان ملی اعطای دموکراسی» شروع می‌شود. تأسیس سازمان ملی اعطای دموکراسی فقط یکی از پروژه‌های بزرگ سیاست خارجی امریکا در ترویج سیستم دموکراسی و جامعهٔ مدنی غرب‌نمای این کشور، در خارج بوده است. پروژه‌های دیگر در دو دههٔ اخیر شامل تغییرات کلی در زیرساخت و مقررات حقوقی ارتباطات و اطلاعات بین‌المللی و نقش جهانی امریکا در این قسمت بوده است. امروز در بسیاری از سفارتخانه‌های امریکا در خارج، علاوه بر وابسته‌های سیاسی، نظامی، فرهنگی، و اقتصادی، کارمندانی که سمت رسمی آن‌ها کارمند یا وابستهٔ «دموکراسی» و «تکنولوژی» و «اطلاعاتی» و «ارتباطی» است، وجود دارند و وظیفهٔ اصلی آن‌ها بهره‌برداری از وضعیت محلی، جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات لازم، تماس با نویسندگان، خبرنگاران، ناشران، استادان، دانشجویان، هنرمندان، و کمک مالی و فنی در توسعهٔ جامعهٔ مدنی و دموکراسی و زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی است. پروفسور جوزف نای از دانشگاه هاروارد و یکی از مشاوران و نخبگان دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، این استراتژی اطلاعاتی را لبهٔ تیز قدرت کلی امریکا در دنیا می‌داند.

از اواسط دههٔ ۱۹۸۰ است که استراتژی اصلاح‌طلبی سیاست خارجی امریکا از اروپا و ژاپن متوجه دنیای سوم و دنیای سوسیالیستی می‌شود. جابه‌جایی استراتژی سیاست جهانی غرب، به‌ویژه امریکا، از حمایت رژیم‌های اقتدارگرا به رژیم‌های به‌اصطلاح اصلاح‌طلب از آن‌جا ناشی می‌شود که در دو دههٔ گذشته دکترین لیبرالیسم و سرمایه‌داری غرب با سه تحول اساسی در صحنهٔ جهانی مواجه شده است. اولین تحول، نهضت‌های مستقل مردم‌سالاری در نقاط مختلف دنیا و در رأس آن، انقلاب اسلامی در ایران بود که خارج از دایرهٔ لیبرالیسم و کمونیسم سعی می‌کرد الگوهای مردم‌سالاری ویژهٔ خود را توسعه دهد. از نظر غرب، مردم‌سالاری غیرغربی خطر بزرگی است که نظام سرمایه‌داری و پایه‌های اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی اروپا و امریکا را تهدید می‌کند و با آن‌ها رقابت می‌کند و این روند باید مهار شود. دومین تحول که دنبالهٔ این بیداری دنیای شرق و به‌ویژه مسلمانان بود، فروپاشی نظام شوروی و رژیم‌های وابسته به آن در اروپای شرقی و مرکزی و در نتیجه به خاک سپردن یکی از الگوهای اصلی مدرنیتهٔ غرب در قالب سوسیالیسم بود. مشارکت دنیای سوسیالیسم و کمونیسم با دنیای سرمایه‌داری لیبرالیسم این سؤال را مطرح کرد که آیا لیبرالیسم کلاسیک و تجربی اروپا و امریکا که به مدت حداقل یک قرن اولین قطب قدرت را در جهان تشکیل داد توانایی هضم مشکلات دنیای جدید را خواهد داشت یا نه؟ تحول سوم، دگرگونی اقتصاد دنیا و در حقیقت، نقل و انتقال سرمایه و کار و تکنولوژی در سطح جهانی و پدیدهٔ جدید به‌اصطلاح «جهانشمولی» بود. این سه عامل، بیش از هر چیز دیگر، باعث شد که در جریان کنترل اجتماعی در دنیا و در سطح ملی و منطقه‌ای تجدید نظر شود. سناریوی جامعهٔ مدنی»، «جامعهٔ مدنی جهانی» و «دموکراسی» نقشه‌های اصلی و تنظیم‌شدهٔ امریکا و یاران او در اتحادیهٔ اروپا گردید. دنیای رهاشده از یوغ جماهیر شوروی و جهان به‌اصطلاح جنوب، که روزگاری به دنیای سوم مشهور بود، باید تحت این استراتژی، نجات می‌یافتند و کنترل می‌شدند.

عامل اصلی اقتصاد جهانی و جهانشمولی اقتصادی در دههٔ اخیر، چیزی جز سازمان‌های تجارتی و بازرگانی و شرکت‌های چندملیتی و فراملی نیستند. کنترل کثرت ثروت و تقسیم آن با جریان توسعه و توزیع تکنولوژی و سرمایه و کار همراه است. توزیع و مدیریت کالاها بیش از تولید آن‌ها منبع اصلی قدرت در اقتصاد و سیاست است. دیدگاه نخبگان سرمایه‌گذاران جهانی تحت شرایط جهانشمولی با روش و جهان‌بینی متداول در سطح بین‌المللی که خود سازنده و آفریدهٔ آن است تطابق دارد و نه الزاماً با قوانین و دیدگاه‌های ملی. نخبگان این سازمان‌ها و جریانات فراملی پروژهٔ اقتصادی و پروژهٔ سیاسی ویژهٔ خود را دارند و این پروژه در دو مفهوم «لیبرال نو» یا «تجدد جدید» و «جامعهٔ مدنی» ملی و جهانی خلاصه می‌شود. سرمایهٔ فراملی در شرایط امروزی سه وظیفه را پیش روی دولت‌ها قرار داده است: ۱) اتخاذ سیاست‌های مالی و بودجه‌ای که باعث تثبیت اقتصاد ملی شود، ۲) تضمین

زیرساخت لازم برای توسعهٔ جهانشمولی اقتصادی، و ۳) استقرار امنیت عمومی و کنترل اجتماعی که ایدئولوژی و اندیشهٔ کلی واحدی را دنبال کند. همان‌گونه که زیرساخت‌های لازم مانند شبکهٔ ارتباطات، ترابری، مطبوعات، ماهواره‌ها، کامپیوتر و بزرگراه‌های اطلاعاتی، لازمهٔ چنین سیستم جهانی‌ای هستند، به همین ترتیب نیز کنترل قشر تحصیلکرده و «بیدار» نسل جوان، تحت لوای «مشارکت» و «دموکراسی» و «جامعهٔ مدنی» لازمهٔ این چارچوب جدید لیبرالیسم نو است. پروژهٔ نخبگان جهانشمولی اقتصادی، با توجه به دکترین لیبرالیسم نو، اقتضا می‌کند که تحکیم نظام سیاسی از طریق کنترل اجتماعی انجام گیرد، زیرا نظام‌های استبدادی و فردی قبلی، که مورد حمایت دولت‌های غرب بودند، توانایی ادامهٔ وظایف امروزی اقتصاد جهانی را ندارند. از نظر این نخبگان، ظهور جهانشمولی اقتصادی، مواد اصلی «جامعهٔ مدنی جهانی» را تأمین می‌کند. گرامشی سال‌ها پیش تشخیص داد که تحکیم سرمایه و سرمایه‌داری در اواخر قرن نوزدهم در کشورهای غربی، هستهٔ اصلی قدرت دولت را به بستر جامعهٔ مدنی کشانده است. به همین ترتیب در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم می‌توان گفت که اقتصاد جهانشمول بین‌المللی تحت لوای سرمایه‌داری امریکا دنیا را به فضای جامعهٔ مدنی که باید مستقل از دولت باشد کشانده است و به این ترتیب، صاحب‌نظران اموربین‌المللی غرب، مانند رابرت کاکس کانادایی، عقیده دارند که قدرت در سطح‌بین‌المللی باید با تحکیم قدرت جامعهٔ مدنی در سطح جهانی خنثی شود.

جهانشمولی اقتصادی سعی دارد که دنیا را به یک سیستم واحدسیاسی تبدیل کند و پایه‌های چنین نظامی بر روی سه اصل باید استوار باشد: سیستم اقتصادی که عامل اصلی آن، سازمان‌های تجاری و بازرگانی فراملی هستند؛ دکترین سیاسی که مبلغان و اندیشمندان آن برخاسته از طبقهٔ سرمایه‌دار جهانی است؛ و نظام فرهنگی که سیستم فرهنگ مصرفی و توده‌وار امروزی را توسعه می‌دهد.

ابزارهای اصلاح‌طلبی غربی (۱۳۷۹/۰۲/۰۸)

اصلاح‌طلبی اکنون استراتژی بزرگ غرب برای استقرار نظام حاکم بر جهان شده است. این استراتژی نه تنها کوشش می‌کند از جهت نظری و عملی زیرساخت‌های اقتصادی، تکنولوژیک، مالی، بازرگانی، سیاسی، و فرهنگی را تا حد امکان در یک خط واحد مستقر سازد و به لیبرالیسم غرب جان تازه‌ای بخشد، بلکه قسمت اعظم آن متوجه مهار کردن جنبش‌های استقلال‌طلبانه در دنیای شرق و ادغام نهایی نظام‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن‌ها در اردوگاه جهانی‌سازی غرب است. همانند دوران به‌اصطلاح جنگ سرد که امریکا و اروپای غربی دنیا را به دو قطب «آزاد» و «کمونیسم» تقسیم می‌کردند، در دههٔ اخیر واژه‌های «اصلاح‌طلبی» و «ارتداد و سرکشی» جایگزین ردیف‌بندی‌های تبلیغاتی و استراتژیک غرب شده است.

اصلاح‌طلب به کشورها و گروه‌ها و افرادی اطلاق می‌شود که در چارچوب سیاست‌های کلی غرب فعالیت دارند. متمرد و سرکش به کشورها و گروه‌ها و افرادی گفته می‌شود که خارج از این دایره هستند. مثلاً ایران از زمان انقلاب اسلامی وارد گروه «کشورهای سرکش» یا به قول جورج بوش، رئیس جمهور سابق امریکا، «کشورهای متمرد» شد و اکنون زیر چتر اصلاح‌طلبی، می‌تواند به جرگهٔ «جامعهٔ مدنی و دموکراسی» سوق داده شود.

اما چگونگی توسعهٔ جامعهٔ مدنی و دموکراسی از طرف دولت‌های غرب، به‌ویژه امریکا در دههٔ اخیر، تغییرات کلی پیدا کرده است. همان طوری که بر طبق استراتژی سیاست خارجی جدید امریکا، سازمان‌های جدید دولتی و نیمه‌دولتی برای ترویج این سیاست‌ها ایجاد شده است، همین طور نیز سازمان‌های مشابه در کشورهای انگلیس، فرانسه، آلمان، سوئد، نروژ، دانمارک و هلند برای تعقیب و اجرای این پروژه‌ها از طرف دولت‌های اروپایی به وجود آمده است. برخی از این پروژه‌های واحد اروپایی تحت‌سازمان‌هایی مثل اتحادیهٔ اروپا و شورای اروپا و سازمان امنیتی و همکاری اروپا به مرحلهٔ اجرا درآمده است.

موضوعاتی نظیر جامعهٔ مدنی و دموکراسی و حقوق بشر از سوژه‌های پرحرارت سیاست‌های خارجی کشورهای اتحادیهٔ اروپاست. روش جدید دخالت سیاسی امریکا در امور کشورهای دیگر، به‌ویژه ممالک مسلمان آسیای مرکزی، خاورمیانه، آفریقا، شرق آسیا و امریکای لاتین، تحت لوای دموکراسی و جامعهٔ مدنی معمولاً به شرح زیر صورت می‌گیرد:

برعکس گذشته که آغاز این گونه عملیات، نخست از طرف سفارتخانه‌ها و وابسته‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی به عمل می‌آمد، امروز در وهلهٔ اول شروع هرگونه پروژه‌ای در این زمینه با فرستادن هیئت‌های ملی، هنری، مطبوعاتی، جهانگردی و علمی که به صورت خیلی دقیق و منظم و با حمایت مالی و پشتیبانی وزارتخانه‌های مختلف دولت فدرال امریکا صورت گرفته است به عمل می‌آید. این گروه‌ها و افراد شبکهٔ نخستین دموکراسی را در آن کشور تشکیل می‌دهند و با مسافرت و مصاحبه با مسئولان و مقامات مربوطه و مردم معمولی اطلاعات لازم و ضروری را دربارهٔ محیط سیاسی و فرهنگی تهیه می‌کنند و تماس اولیه را با نخبگان آن کشور انجام می‌دهند. چنین هیئت‌ها و افرادی سعی می‌کنند بیش از همه با مقامات ملی و گروه‌های مختلف از احزاب، کشاورزان، کارگران، روزنامه‌نگاران، کارمندان، جوانان و بازرگانان گفت‌وگو کنند و شرایط اجرای نقشه‌های جامعهٔ مدنی و دموکراسی را در این کشور ارزیابی کنند. به دنبال آن، گزارش این گروه‌های غیردولتی و افراد وابسته به بنگاه‌های خصوصی با گزارش‌های تهیه شده از طرف سفارتخانه‌ها و وزارتخانه‌های مربوطه تلفیق می‌شود، و بدین ترتیب، اولین نقشهٔ اصلی برای پایه‌ریزی دموکراسی و جامعهٔ مدنی در کشور

مورد نظر کشیده می‌شود. در این مرحله است که مقامات و وزارتخانه‌های مربوطه بودجهٔ لازم برای اجرای پروژهٔ دموکراسی و جامعهٔ مدنی را در آن کشور تصویب می‌کنند و به سازمان‌های مربوطه اطلاع می‌دهند.

یکی از ابعاد این گونه پروژه‌ها برای توسعهٔ جامعهٔ مدنی، تأسیس و تقویت احزاب سیاسی است. امریکا زمانی تأسیس و تقویت احزاب سیاسی را در کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین تبلیغ می‌کند که چنین احزاب سیاسی پس از سال‌ها در خود کشورهای غرب دچار بحران سیاسی شده‌اند و با بی‌اعتمادی افکار عمومی مواجه هستند. ولی سیاست‌گذاران امریکا و اروپا با تحقیقاتی که در مورد کشورهای دیگر انجام داده‌اند به‌خوبی آگاهند که عدهٔ بسیار قابل توجهی از نخبگان کشورهای مورد نظر، به‌ویژه آنان که به سکولاریسم و غرب گرایش دارند و الگوی برد و باخت سیاسی را طبق مکتب‌های غرب آموخته و به قدرت‌گرایی علاقه و تمایل فوق‌العاده‌ای دارند، از پروژهٔ راه‌اندازی احزاب سیاسی استقبال خواهند کرد. هدف اولیهٔ غرب کیفیت احزاب سیاسی در این کشورها نیست، بلکه نفوذ در این کشورها از طریق احزاب است.

سندیکای کارگران و نویسندگان و اصناف و هنرمندان، و اهداف دیگر، مورد نظر مأموران امریکایی است. در گذشته، و به‌ویژه در دوران جنگ سرد، این گونه نهادها اغلب مستقیماً از طرف سفارتخانه‌ها یا سازمان‌های جاسوسی و امنیتی، مثل سیا، حمایت می‌شدند که نمونه‌های زیادی از دخالت امریکایی‌ها در رقابت با شوروی‌ها در تشکیلات کارگران و نویسندگان و سندیکاها وجود دارد. دخالت و نفوذ امریکا در این رشته بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای ایتالیا و ژاپن و اسپانیا الگوهای ویژه‌ای را در تاریخ دارند، ولی امروزه این گونه دخالت‌ها از طریق سازمان‌های ملی و غیردولتی، که در حقیقت از دولت تغذیه می‌شوند، انجام می‌گیرد. جهانشمولی اقتصاد و ارتباطات، زیرساخت‌های سازمانی و انسانی جدیدی برای این گونه پروژه‌ها فراهم کرده است. شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های غیردولتی، رسانه‌های فراملی، و فعالیت گروه‌های اجتماعی و فرهنگی در سطح بین‌المللی که ادعای جهانی بودن را دارند، معمولاً مورد توجه دقیق مجریان چنین پروژه‌هایی هستند.

دخالت در نهادهای مطبوعاتی و رسانه‌ها و گروه‌های جوانان و زنان، در رأس برنامهٔ دموکراسی و جامعهٔ مدنی امریکاست. زن‌سالاری، جامعهٔ جوانان و مطبوعات مدنی، واژه‌هایی هستند که به صورت ابزار مورد نیاز سیاست غرب، به‌ویژه امریکا، در کشورهای دیگر متداول می‌شود. همان طوری که توسعه و جهانشمولی صنایع فرهنگی و تفریحی امریکا در دهه‌های اخیر بستر جدیدی برای نفوذ امریکا پیدا کرده است گسترش و توسعهٔ تکنولوژی ارتباطات و روی کار آمدن گروه‌های حمایت از حقوق زنان نیز وسیله‌های جدیدی برای دخالت امریکا در سیستم‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی

دیگران شده است. سازمان سیا در گزارشی در سال ۱۹۸۶ عامل جوانان را یکی از مهم‌ترین تحولات اخیر در دنیای سوم دانست و آن را یکی از اهداف اصلی تحمیل ارزش‌های امریکا شمرد. یکی از وزرای خارجهٔ امریکا، جورج شولتس، هدف پروژهٔ دموکراسی و جامعهٔ مدنی امریکا را، که رکن مهمی از سیاست امروزی خارجی این کشور شده است، در پنج موضوع خلاصه کرده است: ۱) تربیت رهبران آینده به‌ویژه در رشته‌های فرهنگی وسیاسی و و رسانه‌ای، ۲) آموزش و پرورش دموکراسی و جامعهٔ مدنی و نهادهای لازم آن از جنبهٔ مکاتب غرب، ۳) استقرار سازمان‌های دموکراتیک، مانند بازار، اصناف، نویسندگان، هنرمندان و حمایت مالی و فکری از آن‌ها، ۴) اشاعهٔ واژه‌های مورد پسند، مانند دموکراسی، مشارکت، جامعهٔ مدنی، توسعهٔ سیاسی، کثرت‌گرایی، جامعهٔ باز، استحاله، و توافق و همکاری، و ۵) پیوستگی و پیوند فردی وسازمانی بین نخبگان دنیای سوم و افراد وسازمان‌های مورد نظر در امریکا به‌ویژه در مورد جامعهٔ مدنی غرب.

در حقیقت، آنچه شولتس خلاصه کرده و توصیه می‌کند چیزی جز اجرای آنچه که یکی از منتقدان جامعهٔ مدنی غرب، یعنی گرامشی، دربارهٔ توافق همگانی نخبگان در جامعه و سلطه‌گرایی نوشته است نیست.

دخالت دولت امریکا و گروه‌های ملی و به‌اصطلاح غیر دولتی این کشور در دههٔ اخیر در جریان انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری سایر کشورها و تأیید صحت انتخابات سایر کشورها تحت نظر اشخاصی مانند رئیس جمهور اسبق امریکا، جیمی کارتر، فقط گوشه‌ای از این الگوی الیگارشی و تهاجم فرهنگی و سیاسی است که مشروعیت خود را زیر چتر حمایت از دموکراسی و جامعهٔ مدنی حفظ کرده است. ولی تناقض و بحران مشروعیت این گونه عملیات با حمایت و پشتیبانی امریکا و اتحادیهٔ اروپا از رژیم‌هایی که مثل الجزایر، مصر، ترکیه و اعراب خلیج فارس در انتخابات ملی دخالت می‌کنند و نهادهای مردم‌سالاری را تعطیل می‌کنند، به‌خوبی آشکار می‌شود. سخنوری و صحبت از مفاهیم دموکراسی و جامعهٔ مدنی نیز بدون اصالت و عملکرد، مانند سایر مفاهیم سیاسی و اقتصادی تاریخ معاصر، جذابیت خود را از دست خواهد داد. پس از یک دهه، اصلاح‌طلبی امریکایی در روسیه و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی با شکست مواجه شده است و این خود با آغاز دههٔ اول قرن بیست‌ویکم بحث جدیدی را بین نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا ایجاد کرده است که باید دقیقاً متوجه آن بود.

بحران‌های اصلاح‌طلبی غربی (۱۳۷۹/۰۲/۱۵)

«اصلاح‌طلبی» و «مشارکت» دو واژه‌ای هستند که امریکا آن را در سیاست خارجی و داخلی به عنوان

نرم‌افزارهای اقتدار و قدرت به کار برده است. لغات «مشارکت مردمی»، «دموکراسی مشارکتی»، «مشارکت و بسیج» توسط دولتمردان امریکا بعد از جنگ جهانی دوم دربرنامه‌هایی مثل «اصل چهار ترومن» استفاده می‌شد. ولی همین برنامهٔ کمک‌های فنی و اقتصادی امریکا، که در دهه‌های بعد به یک آژانس عظیم کمک‌های بین‌المللی ایالات متحده تبدیل شد، یکی از موانع بزرگ مشارکت و دموکراسی در کشورهایی مثل ایران، گواتمالا، یونان، ترکیه، مصر و بسیاری از کشورهای مورد نظر واشینگتن در آسیا و امریکای جنوبی و آفریقا گردید. امروز مساحت ساختمان‌های این آژانس، میزان بودجه و تعدادکارکنان آن در قاهره بسیار بیشتر از سفارتخانهٔ اصلی امریکا در مصر است، ولی امریکا اقدامی در حمایت از دموکراسی و مشارکتی کردن نظام کنونی مصر نکرده است. در حقیقت، مصر بعد از اسرائیل بزرگ‌ترین دریافت‌کنندهٔ کمک‌های نظامی و اقتصادی و فنی امریکاست. این تشکیلات که اسم رسمی آن، «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحدهٔ امریکا» است باقیماندهٔ «سازمان اصل چهار» بود که در چند دههٔ گذشته به یکی از بنگاه‌های عظیم دولت امریکا تبدیل شده است. در بین پروژه‌های بزرگ این آژانس در دههٔ اخیر، «توسعهٔ دموکراسی در امریکای لاتین»، «روابط بین نظامیان و غیرنظامیان»، «توسعه و ارتباطات» و «توسعه و رواج جامعهٔ مدنی» را می‌توان نام برد. این آژانس، یکی از مراکز تماس امریکا با اصلاح‌طلبان کشورهای مورد نظر است.

اصلاح‌طلبی غربی و امریکایی در روسیه و سایر کشورها یکی از نکات مورد توجه من در این هشت سال در ستون «چشم‌انداز» بوده است و بحران‌های کنونی به‌دقت در این مقالات تحلیل و پیش‌بینی شده است. یکی از دلایل شکست برنامه‌های اصلاح‌طلبی، عدم اصالت فرهنگی وبنیادی این گونه سیاست‌گذاری‌ها و اهداف سوداگرانهٔ معماران و برنامه‌ریزان آن است. اصلاحات همیشه تکرار و تقلید الگوهای غرب و امریکا بوده است که در قالب ملی تزئین شده است، و با فروپاشی شوروی، امریکا پس از سال‌ها به آرزوی خود رسید و موفق شد اصلاحات مورد نظر خود را در آن کشور، و اغلب به دست «کمونیست‌های سابق»، پیاده کند. واشینگتن به مقامات دولتی روسیه و اروپای شرقی فشار آورد تا اقتصاد و سرمایه‌داری و اصلاحات مالی و سیاسی مورد نظر امریکا را عملی کنند. امروز روسیه که باید نمونهٔ اصلاح‌طلبی می‌شد، علی‌رغم میلیاردها دلار کمک مستقیم امریکا و صندوق بین‌المللی پول، در آستانهٔ بحران و حتی ورشکستگی قرار دارد.

اولین قدم امریکایی‌ها برای اصلاح‌طلبی روسیه، فرستادن هیئت‌های مشورتی برای اصلاح‌طلبان بود. لهستانی‌ها که سال‌ها با این هیئت‌ها آشنایی داشتند این گونه مشاوران را به شوخی «ارتش ماریوت» می‌نامیدند. ماریوت، مثل صدها کمپانی بزرگ دیگر جهانی، یک گروه هتل زنجیره‌ای و بین‌المللی در دنیاست که در همه جا دست دارد. خصوصی شدن اقتصاد، بدون هیچ گونه قید و شرطی، قدم اولیهٔ

امریکایی‌ها بود و این امر توسط آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد امریکا انجام می‌شد. سیاست‌گذاران امریکا نمایندگان خود را در ادارات و وزارتخانه‌های دولت‌های اروپای شرقی و روسیه مانند وزارت تازه تأسیس «خصوصی‌سازی» در مسکو مستقر کردند. یکی از استراتژی‌ها این بود که غربی‌ها باید جایگزین متصدیان قدیمی کمونیست در این کشورها می‌شدند، ولی این اقدام امریکا سودی نبخشید، زیرا در وهلهٔ اول، کارگزاران روسی و اروپای شرقی می‌ترسیدند اظهار نظری کنند که امریکایی‌ها را ناراحت کند و در نتیجه از کمک‌های مالی خود بکاهند و دیگر این که، این اصلاحات اقتصادی به «جاسوسی صنعتی» منجر شد، زیرا کمپانی‌های امریکایی با یکدیگر و با رقبای اروپایی و داخلی خود در رقابت شدید بودند. در مقاله‌ای که چهارسال قبل (۱۹۹۶) منتشر شد توماس گراهام، کارمند سیاسی ارشد امریکا در سفارتخانهٔ این کشور در مسکو، اصلاح‌طلبی در روسیه را به «خان‌بازی» وبی‌مسئولیتی تشبیه کرد.

بسیاری از اصلاح‌طلبان مورد نظر امریکا در کاخ کرملین با یلتسین رئیس جمهور وقت آن کشور سروکار داشتند و آشفتگی دیوان‌سالاری روسیه در دههٔ گذشته به حدی بود که کابینهٔ آن کشور و بازیگران سیاسی هر شش ماه یک بار عوض می‌شدند. اصلاحات و برنامه‌های اصلاح‌طلبانهٔ امریکا در روسیه با شکست مواجه شد، زیرا در وهلهٔ اول، این گونه اصلاح‌طلبی‌ها وجناح‌بازی‌ها در دست یک گروه فرصت‌طلب و انحصارگر متمرکز بود. نه تنها کمک‌های اختصاصی به روسیه به موقع و برای پروژه‌های تعیین شده مصرف نشد، بلکه رشوه‌خواری به جایی رسید که آژانس کمک‌های بین‌المللی امریکا اعلام کرد که حتی برخی از عوامل امریکا منافع شخصی را به منافع عمومی ترجیح داده‌اند و در مسئلهٔ اصلاح‌طلبی روسیه مرتکب تخلفات بزرگ شده‌اند. گریگوری یاولینسکی، یکی از اقتصاددانان روسی که زمانی نامزد ریاست جمهوری آن کشور بود، اظهار داشت: «نخبگان اصلاح‌طلب جدید حاکم بر روسیه نه مردم‌سالار هستند و نه کمونیست.»

معلوم نشد ۲۲ میلیارد دلار کمک صندوق بین‌المللی پول به روسیه در ژوئیهٔ ۱۹۹۸ چگونه هزینه شد.

روسیه تنها کشوری نبود که الگوی اصلاح‌طلبی در آن با شکست مواجه شد. اوکراین یکی از جمهوری‌های سابق شوروی، که پس از مصر و اسرائیل و روسیه بیش از همه از کمک‌های اصلاح‌طلبی واشینگتن برخوردار است، در ۱۹۹۵ با بحران اقتصادی مواجه شد. دقیقاً ده سال قبل، با فروپاشی شوروی، کشور حاصلخیز اوکراین با جمعیت قریب به ۵۵ میلیون نفر، که قسمت مهمی از تجهیزات اتمی شوروی سابق در آن قرار دارد وهمچنین به انبار گندم آن منطقه معروف است، هدف استراتژی اصلاح‌طلبی امریکا قرار گرفت. مقامات واشینگتن وبنگاه‌های اصلاح‌طلبی بین‌المللی وابسته

به غرب اهداف خود را در مورد اوکراین به شرح ذیل خلاصه کردند: تغییر و اصلاح قانون اساسی اوکراین، خصوصی کردن نهادها و سازمان‌های اقتصادی بر مبنای بازاریابی امریکایی، اصلاح اساسی نظام قضایی و حقوقی آن کشور، منطبق کردن قوانین تجاری، گمرکی، عوارضی، و بانکی و مالی با الگوهای متداول سرمایه‌داری در غرب، کمک به ایجاد احزاب سیاسی، حمایت و پشتیبانی از مطبوعات و رسانه‌هایی که در خط الگوی غربی فعالیت دارند، و احداث یک سیستم مدیریت بازرگانی و تحقیق به منظور سرمایه گذاری و انتقال اوکراین به «عصر جهانی سازی». به موازات این اصلاحات، واشینگتن همچنین به کمک روسیه خلع سلاح این کشور را شروع کرد.

برنامهٔ اصلاح‌طلبی اوکراین توسط امریکا و سازمان‌های بین‌المللی غرب زیر پوشش «کمک‌های فنی» و «پروژه‌های بازرگانی» شروع گردید. در رأس این برنامهٔ اصلاح‌طلبی، شبکهٔ وسیع مشاوران بازرگانی و مالی و سیاسی، و شرکت‌ها و بنگاه‌های وابسته به آن‌هاست. طبق یک گزارش بازاریابی که از طرف آندری ایگناتف، نمایندهٔ سرویس اطلاعاتی بازرگانی، برای کشورهای تازه‌استقلال‌یافته، در ژانویهٔ امسال برای وزارت خارجهٔ امریکا تهیه شده است، شصت درصد از بازارهای موجود اوکراین در کنترل شرکت‌های مشاوره‌ای چندملیتی و فراملیتی، بیست درصد در انحصار بنگاه‌های ویژه و فقط ده درصد در کنترل وزارتخانه‌های دولتی و پنج درصد در دانشگاه‌ها و نهادهای تعلیم و تربیت آن کشور قرار دارند. مشاوران و افراد مستقل پنج درصد باقیمانده را تشکیل می‌دهند.

مطابق این گزارش، «عاملان بزرگ» اصلاح‌طلبی اوکراین عبارتند از: ۱) آژانس کمک‌های بین‌المللی امریکا با بودجهٔ ویژه برای اوکراین، که در سال ۲۰۰۰ بالغ بر ۲۱۹ میلیون دلار می‌شود، ۲) بانک جهانی با کمک بیش از دو میلیارد دلار، از جمله ۵۰۰ میلیون دلار برای رشد اقتصادی طبق الگوهای بازاریابی لیبرال و استقرار یک نظام ثابت سیاسی، ۳۱۰ میلیون دلار برای به وجود آوردن یک محیط مناسب برای بازار و ثروت مبنی بر «اهداف لیبرالیسم»، ۵۰۰ میلیون دلار برای خصوصی‌سازی بخش‌های بازرگانی و کشاورزی و صنعتی، ۲۰۰ میلیون دلار برای دگرگونی و اصلاحات در سیستم مالیات و بودجه، و ۳۰۰ میلیون دلار برای انجام تغییرات اساسی در نظام قضایی و حقوقی، ۳) بانک عمران و توسعهٔ اروپا، ۴) صندوق ویژهٔ دولت بریتانیا، و ۵) کمیسیون مخصوص اروپا، که هر یک با بودجه‌های معیّن در اصلاح اوکراین شرکت دارند. دولت‌های نروژ، سوئد، آلمان، ژاپن، کانادا و بنگاه‌ها و سازمان‌های وابسته به آن‌ها، به‌ویژه در اجرای پروژه‌های اصلاحی اوکراین، با دولت امریکا و بانک جهانی هماهنگی دارند.

ماهیت این اصلاح‌طلبی امریکایی و غربی در مورد اوکراین بسیار واضح است و آن، تغییرات اساسی در الگوهای صنعتی و اقتصادی و بازرگانی و بازاریابی و دگرگونی کامل سیستم قضایی و حقوقی آن کشور برای استقرار یک نظام لیبرال سرمایه‌داری است. بودجه‌های اصلاحات در

بخش‌های کشاورزی، محیط زیست، تعاون، و بهداشت بسیار ناچیز است. مثلاً بودجهٔ اختصاص یافته به پروژه‌های مربوط به حفاظت محیط زیست، از دو یا سه میلیون دلار تجاوز نمی‌کند. کمک‌های مالی به جنگلداری نیم میلیون دلار است. یکی از ابعاد اصلاح‌طلبی اوکراین تأسیس احزاب و جناح‌های سیاسی بود. در هفت سال گذشته بیش از ده حزب مختلف با عناوین گوناگون (حزب اصلاحات و نظم، حزب کشاورز، حزب سوسیال دموکرات، حزب سوسیالیست‌های متجدد، حزب هرومادا یا وطن‌پرستان گروه کمونیست، حزب دموکرات مردم، حزب سبز، حزب سوسیالیست، نهضت مردمی اوکراین (روخ)، و حزب کمونیست) به وجود آمدند. سران این احزاب را دلالان سیاسی تشکیل می‌دهند که در محیط جدید اوکراین طالب مقام و قدرت هستند و برای جلب آرای مردم در انتخابات پارلمانی و به دست آوردن کرسی‌های بیشتر تلاش می‌کنند. به قدری فساد اداری و رشوه‌خواری در این کشور بالا گرفت که سه سال قبل نخست‌وزیر پاولو لازارنکو به علت سوء استفاده، توسط رئیس جمهور کوچما از کار برکنار، و سپس در امریکا دستگیر شد. در قانون اساسی جدید که در سال ۱۹۹۶ به تصویب رسید قدرت مملکتی از جمله فرماندهی کل قوای نظامی و نصب و عزل مقام‌های نیروهای مسلح به رئیس جمهور سپرده شده است.

امروز پس از یک دهه تجربه در روسیه و اروپای شرقی و تمایل اخیر واشینگتن برای برقراری رابطه با تهران بحث جدیدی بین نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا دربارهٔ سیاست خارجی این کشور در قرن بیست‌ویکم برای تجدید نظر در منشورهای قبلی امریکا شروع شده است. فصلنامه‌های اصلی سیاست خارجی امریکا مانند فارین افرز، فارین پالیسی و نشنال اینترست شماره‌های اولیهٔ سال ۲۰۰۰ مسیحی را به تجدید نظر در سیاست جهانی و استراتژی جهانی‌سازی امریکا اختصاص داده‌اند.

در شمارهٔ اخیر مجلهٔ منافع ملی امریکا (بهار ۲۰۰۰) دو نفر از نظریه‌پردازان سیاست خارجی امریکا، رابرت کیگان از بنیاد کارنگی و ویلیام کریستول سردبیر ویکلی استاندارد، استفاده از اقتدار نظامی امریکا برای وصول به اهداف و حفظ «منافع حیاتی» امریکا را برای دههٔ حاضر پیشنهاد می‌کنند. آن‌ها عقیده دارند که اگر امریکا کشورهایی مثل ایران را آزاد بگذارد، این کشورها توانایی «حمله به امریکا» را خواهند داشت، بنابراین، برنامهٔ کنونی اصلاح‌طلبی و حفظ موقعیت فعلی باید با «شناخت نقش جدید امریکا» همراه باشد. طبق نظریه‌پردازی‌های این مقاله که در شمارهٔ اخیر واشینگتن پست نیز تجدید چاپ شده، «سلطه‌گرایی (هژمونی) کنونی امریکا خودبینی و تکبر امریکا نیست، بلکه واقعیت قدرت این کشور در سطح جهانی است». اصلاح‌طلبی مورد نظر امریکا زمانی مؤثر خواهد بود که: «امریکای قوی توانایی نمایش قدرت نظامی ویران‌کننده را داشته باشد و در مقابل مقاومت‌های منطقه‌ای که تصمیم تغییر وضع موجود را دارند وارد عمل شود.» پیغام امریکا به کشورهایی که در اروپا و خاورمیانه خیالاتی در سر دارند باید این باشد که «حتی فکرش را هم نکنید»!

اسطورهٔ اصلاح‌طلبی امریکایی (۱۳۷۹/۰۲/۲۲)

معنی لغوی اصلاح یعنی گرایش یک نقطهٔ خراب و فاسد به یک نقطهٔ صحیح. امریکا که این روزها سردمدار اصلاح و طرفدار اصلاح‌طلبان در ایران شده است، عقیده دارد که انقلاب اسلامی ایران یک تحرک غلط و فاسد برای نظام حاکم بر جهان است و بنابراین باید در جهت اصلاح، به سرمایه‌داری امریکایی و اردوگاه غرب تغییر مسیر دهد. امریکا همیشه با انقلاب درونی و انسانی مخالفت داشته است، زیرا برای این کشور الگوی انسان سرمایه‌داری غرب، الگوی ایدئال و نهایی است. ولی امریکا با تغییرات و اصلاحاتی که ابزاری باشد و جامعه را به سوی یک الگوی فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی امریکایی‌پسند حرکت دهد مخالفتی ندارد و حتی آن را تشویق می‌کند. اصلاحات در این چارچوب یعنی: ۱) غربی کردن فرد و جامعه، و ۲) جلوگیری از بحران‌های وارده به سرمایه‌داری. از این جهت، اصلاح‌طلبی شعاری با اهداف مخصوص است.

شعارسازی و انگاره‌گرایی، یکی از شیوه‌های عرفی در جامعهٔ غربی و سکولار امریکا بوده است، زیرا با جدایی دین از سیاست، مفاهیم و واژه‌ها و الگوهای مذهبی و معنوی کاربردی ندارد و هیچ‌گاه نمی‌تواند به بسیج عمومی کمک کند. این انگاره‌گرایی و تصویرسازی در سایهٔ نظام سرمایه‌داری و بازاریابی امریکا، این کشور را بیش از هر زمان دیگر به یک جامعهٔ تصویری تبدیل کرده است. در امریکا تصویر، همه چیز است. امریکا، بیش از هر نظام دیگر، شیوه‌های بازاریابی اقتصادی و بازرگانی را در امور سیاسی داخلی و خارجی خود به‌کار برده است و این گونه شیوه‌ها از جنگ جهانی دوم به بعد در سیاست خارجی امریکا به «دیپلماسی عمومی» معروف شده است. ولی در دو دههٔ گذشته بوده که دولت و مؤسسات ملی و نیمه‌ملی این کشور با تصمیمات وبخشنامه‌های مهمی که از طرف شورای امنیت ملی گرفته و صادر شده است، این بازاریابی سیاسی را تحت‌عناوین اصلاح‌طلبی و دموکراسی و بابرنامه‌ریزی‌های مفصل جزء لاینفک سیاست خارجی امریکا قرار داده‌اند. واژه‌های اصلاح‌طلبی و تجددگرایی به عنوان ابزار و شیوه‌های سیاست داخلی امریکا نیز در قرن بیستم داستان‌های طولانی و جالبی دارد. از آغاز قرن بیستم تا امروز، همهٔ رؤسای جمهور امریکا با مشورت و مطالعات همکاران و هم‌مکتبان خود جهت پیروزی سیاسی و بسیج افکار عمومی از شعارهای مردم‌پسند استفاده کرده‌اند؛ این شعارها به منزلهٔ عنوان و تیتر کتاب هستند و نه الزاماً محتویات و فصول آن. مثلاً وودرو ویلسون، رئیس جمهور امریکا در زمان جنگ جهانی اول، واژهٔ «آزادی نو» را شعار زمامداری خود کرد. قبل از او، سایر رؤسای جمهور این قرن از «قرن نو» و «نظام جدید» صحبت می‌کردند. شعار اصلی رؤسای جمهور امریکا، از پایان جنگ‌های داخلی در ۱۸۶۵ تا آغاز بحران و ورشکستگی اقتصادی بزرگ دهۀ ۱۹۳۰، «سازندگی» و «کارگزاری» بود. تئودور روزولت، یکی از رؤسای جمهور اوایل قرن

بیستم، ملی‌گرایی یا امریکایی بودن را شعار زمامداری خود قرار داد. ولی بیکاری و فقر عمومی که با تنزل وضع اقتصادی داخلی و جهانی در دهۀ سوم قرن بیستم بر امریکا حاکم بود، برای اولین بار واژۀ «اصلاح‌گرایی» را در آن کشور رواج داد و یکی از معروف‌ترین رؤسای جمهوری امریکا، فرانکلین دلنو روزولت، سه بار تا اواسط جنگ دوم جهانی به نام «اصلاح‌گر» و «نجات‌دهنده»ی امریکا به این سمت انتخاب شد.

شعار اصلی روزولت به عنوان کلیات برنامه‌اش «رفتار جدید» یا «برنامۀ نو» بود. جالب این که برنامۀ اصلاح‌طلبی روزولت، برای اولین بار در تاریخ امریکا، سهم مشارکت و دخالت دولت را در امور اقتصادی وبخش‌های خصوصی زیاد کرد و این به دوران «اقتصاد کینز» یا مکتب نئوکلاسیک لیبرالیسم معروف شده است. تسلیحات جنگی در جنگ جهانی دوم و دهه‌های بعد، محور اصلی این اصلاح‌طلبی بود و سرمایه‌گذاری دولت فدرال امریکا به حمایت ازکمپانی‌های بزرگ و برنامه‌های آن‌ها از این دهه آغاز شد و تا امروز ادامه دارد.

با آغاز دهۀ ۱۹۵۰، این اصلاح‌طلبی و سیاست‌گذاری، به اعتراف رئیس جمهور وقت، ژنرال دوایت آیزنهاور، یک سیستم «نظامی ـصنعتی» به وجود آورده بود. شعار اصلاح‌طلبی رئیس جمهور امریکا، جان اف کندی، در اوایل ۱۹۶۰ «مرزهای جدید» بود. این شعارها و برنامه‌های اصلاحاتی دقیقاً زمانی مطرح می‌شد که سیاه‌پوستان امریکا برای آزادی‌های مدنی خود علیه سفیدپوستان و نظام امریکا در حال انقلاب بودند. اصلاح‌طلبی دهۀ ۱۹۶۰، آزادی‌های محدودی به سیاه‌پوستان داد و امتیازات نژادی را تا حدودی شکست، ولی از انقلاب و تغییرات بنیادین، که رهبران آن زمان سیاه‌پوستان امریکا تصویر آن را ارائه می‌دادند، جلوگیری کرد. در جریان این اصلاح‌طلبی بود که در یک دهه، رئیس جمهور امریکا کندی، برادر او رابرت کندی کاندیدای ریاست جمهوری، و مارتین لوترکینگ رهبر نهضت حقوق مدنی امریکا ترور و کشته شدند. در سال‌های بعد، لیندون جانسون، جانشین کندی، عنوان «جامعۀ بزرگ» را شعار اصلاح‌طلبی زمامداری خود قرار داد و جیمی کارتر، رئیس جمهور امریکا در زمان انقلاب اسلامی ایران، «حقوق بشر» را به عنوان رکن اصلی سیاست داخلی و خارجی خود مطرح کرد. کلینتون با شعار «اصلاح‌گری در دولت» انتخاب شد و با «رسوایی کاخ سفید» و استیضاح و محاکمۀ مجلس سنا مواجه گردید و اکنون همان طوری که قبلاً ذکر شد هر دو نامزد اصلی ریاست جمهوری امریکا «اصلاح‌طلبی» را برنامۀ اصلی خود قرار داده‌اند. هر دو حزب، دموکرات‌ها و جمهوریخواهان، دو دهه است که «اصلاحات در امور مالیاتی»، «اصلاحات در مبارزات انتخاباتی» و «اصلاحات در بیمۀ بهداشت عمومی» را جزو برنامه‌های خود قرار داده‌اند، ولی تا امروز از تصمیمات و لوایح قاطع چنان که اصلاحات را عملی کند از طرف کنگره و دولت در خبری نبوده

است. پول هنوز در انتخابات ریاست جمهوری و اعضای کنگرهٔ امریکا نقش اصلی را دارد و چهل میلیون امریکایی (یک‌هفتم جمعیت این کشور) از هر گونه بیمهٔ بهداشتی محروم هستند. علی‌رغم بهبود و رشد اقتصاد در سال‌های اخیر، شکاف طبقاتی در امریکا رو به فزونی است. مثلاً در ژانویهٔ سال ۲۰۰۰، مقامات دولتی گزارش دادند که عدهٔ بی‌خانمان‌ها که در کوچه و خیابان‌ها می‌خوابند، ۱۲ درصد در بخشداری فئرفکس در ایالت ویرجینیا، که از جنبهٔ درآمد سرانه ثروتمندترین ناحیهٔ امریکا می‌باشد، افزایش یافته است. توزیع ناعادلانهٔ ثروت در امریکا یکی از مشکلات بزرگی است که مدعیان اصلاح‌طلبی این کشور برنامهٔ ویژه‌ای برای آن ندارند. جالب این که حزب جدیدالتأسیس «اصلاح» این کشور که از منشعبان افراطی دست راستی و محافظه‌کار حزب جمهوریخواهان است مانند دو حزب اصلی امریکا ادعای اصلاح‌طلبی دارد و رهبران آن از ثروتمندان میلیاردر امریکا، مانند راس پرو، کنتراتچی معروف، و دانلد ترومپ، مالک قمارخانه‌های بزرگ آتلانتیک‌سیتی در ایالت نیوجرسی و هتل‌ها و اراضی متعدد در نیویورک می‌باشند. این حزب اصلاح، در انتخابات گذشتهٔ ریاست جمهوری، با استفاده از نارضایتی‌های طبقهٔ متوسط و پایین، توانست میلیون‌ها نفر را علیه دو حزب اصلی و قدیمی امریکا بسیج کند.

دههٔ ۱۹۶۰ در امریکا و تا حدی در فرانسه، به «دههٔ انقلاب» معروف بود؛ انقلابی که هرگز اتفاق نیفتاد. آنچه در طول این دهه به وقوع پیوست، یک سلسله اعتراضات و تظاهرات و تشنجات علیه هیئت حاکم و در جهت تجلی نارضایتی‌های مردم بود. در امریکا دانشجویان و به طور کلی اکثر مردم علیه دخالت و جنگ این کشور در ویتنام بسیج شدند. سیاه‌پوستان امریکا نیز با قیام خود خواستار آزادی‌های فردی و حقوق مدنی بودند. در اواخر این دهه و به‌ویژه در سال ۱۹۶۸، دانشجویان و کارگران در فرانسه علیه دولت دست به اعتصاب و تظاهرات و حتی شورش زدند. در همین سال بود که لیبرال‌ها و اصلاح‌طلبان حزب کمونیست چکسلواکی علیه رژیم خود قیام کردند و برای اولین بار احتمال تشکیل یک دولت لیبرال و اصلاح‌طلب، که توسط امریکایی‌ها نیز حمایت و پشتیبانی می‌شد، در اروپای شرقی و بین متحدان پیمان ورشو قوت گرفت. من شخصاً تمام وقایع این دهه را به عنوان یک استاد دانشگاه در شیکاگو، واشینگتن، پاریس و پراگ مشاهده و دنبال کردم. «بهار آزادی» پراگ با ورود ارتش سرخ شوروی و زیر چکمهٔ سربازان و تانک‌های روسیه سرکوب شد و خاتمه یافت و امریکا که آن همه از پشتیبانی و همبستگی با اصلاح‌طلبان چکسلواکی صحبت می‌کرد آن‌ها را تنها و در معرض حملهٔ شوروی‌ها گذاشت و، طبق تعارفات و مصلحت‌های جنگ سرد، سکوت اختیار کرد. برنامه‌های به‌اصطلاح اصلاح‌طلبی رئیس جمهور امریکا، جانسون، و ژنرال دوگل، در فرانسه، انقلاب رؤیایی این دو کشور را نه تنها مهار کرد، بلکه به دو دههٔ محافظه‌کارانهٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که در آن،

جناح‌های دست راست حکومت می‌کردند تبدیل ساخت. جنگ ویتنام با شکست امریکا خاتمه یافت و بحران سیاسی و ریاست جمهوری و مشروعیت نظام آن کشور با رسوایی و فساد معروف «واترگیت» در زمامداری ریچارد نیکسون شروع شد. در فرانسه نه تنها انقلابی صورت نگرفت، بلکه فاصلهٔ ایدئولوژیک و سیاست‌گذاری ملی بین احزاب دست راست و سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها هر سال تنگ‌تر و کمتر شد. فرانسه با همهٔ مباهات به سنت و زبان و فرهنگ خود و ملی‌گرایی، از جنبهٔ اقتصادی در اردوگاه سرمایه‌داری امریکا کاملاً ادغام و جذب شده بود. برنامهٔ کمک‌های اقتصادی «مارشال» امریکا کار خود را کرده بود و اصلاح‌طلبی این کشور به‌تدریج جای اصلاح‌طلبی فرانسوی و اروپایی را می‌گرفت. اصلاح‌طلبی در چکسلواکی (که از زمان فروپاشی شوروی و رژیم‌های اروپای شرقی تجزیه شده و به دو کشور مجزا و مستقل تبدیل شده) به استبدادطلبی جدیدی که دو دههٔ دیگر طول کشید تبدیل شده بود و پراگ در آستانهٔ دههٔ آخر قرن بیستم، همانند مسکو و سایر پایتخت‌های اروپای شرقی، این بار به اصلاح‌طلبی امریکا خوش‌آمد گفت و تغییراتی را که به «انقلاب مخملی» معروف شد و باعث سقوط رژیم‌های کمونیستی گردید پشت سر می‌گذاشت.

امروز در امریکا، و چک، و اسلواکی، و فرانسه، و سایر کشورهای اروپا، نسلی که دو دههٔ قبل از انقلاب و تغییرات بنیادین صحبت می‌کرد به طور کلی به یک قشر لیبرال ـ محافظه‌کار کارگزاران و سازنده‌ها تبدیل شده است که به همراه همقطاران اصلاح‌طلب سابق خود جهان‌سازی و جهانشمولی امریکا و اروپا را هدایت می‌کند و در مقام مدیر عامل شرکت‌های غول‌آسا، ریاست کارخانجات و بنگاه‌ها، مدیریت وزارتخانه‌ها، و سردبیری رسانه‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی نظام‌های موجود فعالیت می‌کند. کلینتون و ال گور، تونی بلر و شرودر، همه به این نسل اصلاح‌طلب امروزی و «انقلابی» دیروزی تعلق دارند. کیست که نداند خانم جین فوندا، هنرپیشه و ستارهٔ سابق هالیوود و همسر کنونی میلیاردر و مالک شبکهٔ جهانی سی‌ان‌ان، آقای ترنر، از «انقلابیون آتشین» و رادیکال‌های سرسخت دههٔ معروف ۱۹۶۰ بود. چه عواملی، تحت چه شرایطی، و زیر نظر چه نظام‌ها وجهان‌بینی‌هایی باعث بروز چنین تغییراتی در افراد و جوامع می‌شود؟ اصلاح‌طلبی این دهه را چه کسانی آفریده‌اند و اداره می‌کنند؟ کلینتون با برنامهٔ اصلاح‌طلبی سر کار آمد ولی کاری که انجام نداد اصلاح بود. او نتوانست حتی یک برنامهٔ نیمه‌آبرومندانهٔ بهداشت و بیمه‌های عمومی را از کنگره بگذراند. اصلاح‌طلبی او مبدل به ائتلاف او با هالیوود و وال استریت شد و کاخ سفید هم به فساد و رسوایی کشیده شد. بهبود و رشد کلی امروز اقتصاد امریکا نتیجهٔ خردگرایی و برنامهٔ کلینتون نیست، بلکه حاصل سقوط شوروی، جهانی‌سازی اقتصاد و تغییر مسیر هزینه‌ها و بودجه‌های تسلیحات نظامی و پایان رقابت دو ابرقدرت است که یکی به ورشکستگی اقتصادی و دیگری به سلطه‌گرایی جهانی کشانده شده است.

کودتای مدنی و نقاب اصلاح‌طلبی (۱۳۷۹/۰۲/۲۹)

استراتژی دولت‌های مقتدر غرب و در رأس آن‌ها امریکا در مقابله با اعتراض‌ها وجنبش‌ها و انقلاب‌ها درکشورهای اسلامی از آغاز قرن بیستم تا امروز، همیشه در دو جهت به اجرا درآمده است: ۱) توسل به زور یاکودتای آنی، و ۲) اصلاح‌طلبی یاکودتای تدریجی. استراتژی اول کودتای نظامی است. استراتژی دوم، کودتای مدنی است. توسل به زور همیشه از شیوه‌های اصلی استعمار و استکبار در مستعمرات خود بوده است و این امر تاریخ بسیار مفصلی در قاره‌های اروپا، امریکای جنوبی، آسیا و آفریقا دارد، ولی استراتژی کودتای نظامی وکودتای مدنی از زمانی اتخاذ شد که مستعمرات غرب، حداقل به‌ظاهر، استقلال سیاسی خود را به دست آوردند و در جرگهٔ حقوقی نظام‌بین‌المللی به عنوان واحدهای مستقل ملت ـ دولت شناخته شدند. کودتا از هر نوع، یک جریان علیه نظام موجود است و تا موقعی که استعمارگران رسماً بر مستعمرات خود تسلط داشتند، کودتا علیه نظام و برانداختن دولت دیگر معنا نداشت. کودتای مدنی، به عنوان یک استراتژی و یک برنامهٔ حساب‌شده، از زمانی متداول شد که دولت‌های استعماری پس از تصرف مستعمرات خود در مقابله با اعتراض‌های مردم بومی و برای خاموشی آن‌ها تحت عنوان اصلاح‌طلبی دست به یک سری اقدامات نوگرایی زدند. مانند برنامه‌های اصلاح‌طلبی ناپلئون پس از تصرف مصر و برنامه‌های اصلاح‌طلبی انگلیس در قرن نوزدهم در هند. پس از استقلال این کشورها کودتای مدنی به عنوان مکمل یا مرحلهٔ بعدی کودتای نظامی صورت گرفت. کودتای مدنی تحت عنوان اصلاح‌طلبی، هنگامی به عنوان یک سیاست انتخاب می‌شود که کودتای نظامی به جهاتی مشروعیت خود را از دست داده باشد و یا عملی نباشد و یا این که یک نظام انقلابی و مردم‌سالاری بومی در کشور استقرار پیدا کرده باشد.

نگاهی اجمالی به تحولات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مناطق مختلف، این مراحل چندگانه را که به طور خلاصه در این جا بیان شد روشن می‌کند. مثلاً استراتژی زور و کشتار در تصرف سرزمین‌های قارهٔ امریکا و آفریقا و آسیا و حتی‌اقیانوسیه و الحاق آن‌ها به مستعمرات اروپا (و ایالات متحد امریکا) به‌خوبی در عملیات نظامی و سیاسی بلژیک در کنگو، فرانسه در الجزایر، انگلیس در آفریقای جنوبی، اسپانیا در امریکای مرکزی و جنوبی، و امریکا در میان سرخ‌پوستان و سیاه‌پوستان و درکشورهای مجاور و نواحی اقیانوس آرام و در الحاق کالیفرنیا و تعداد دیگری از استان‌های مکزیک به امریکا بسیار مشهود است.

این استراتژی در اواخر قرن بیستم توسط اروپا و امریکا درکشتار آزادیخواهان و استقلال‌طلبان در بوسنی، کوزووو، چچن، فلسطین، سومالی، هائیتی و پاناما بی‌نهایت آشکار است.

استراتژی کودتای نظامی، یکی از شیوه‌های اصلی غرب و عاملان داخلی آن‌ها و در بعضی موارد

به عنوان تنها سلاح رقابت نخبگان در مبارزه با دسیسه‌های خارجیان است و این شیوه دقیقا پس از استقلال این کشورها از یوغ استعمار متداول می‌شود. برای مثال، کودتاهای متعدد در سوریه، پاکستان، اندونزی، مصر، سودان و تقریباً تمام کشورهای امریکای لاتین و بسیاری از کشورهای آفریقا یکی از مشخصات قرن بیستم است. کودتای مصطفی کمال و رضا شاه در ترکیه و ایران، کودتای نجیب و ناصر علیه فاروق در مصر، کودتای نظامیان علیه نظام پادشاهی در عراق، کودتاهای متعدد در پاکستان در نیم قرن اخیر، کودتاهای سیا در ایران، گواتمالا، شیلی و کشورهای دیگر از این قبیل است. کودتای مدنی، مرحلهٔ دوم کودتای نظامی است که تحت عناوینی نظیر اصلاح طلبی یا توسعه یا نوگرایی (مدرنیته) در همهٔ این کشورها صورت می‌گیرد: سکولاریسم در ترکیه و ایران، دموکراسی‌های هدایت‌شده در اندونزی و پاکستان و مصر، صلح مسالمت آمیز و خودمختاری در فلسطین، و تبدیل رژیم‌های سوسیالیستی جمهوری‌های آسیای مرکزی به نظام سرمایه‌داری و بازاریابی امریکا.

در یک قرن و نیم گذشته نیز عدهٔ قابل توجهی از متفکران در کشورهای اسلامی ادعای اصلاح طلبی اسلامی کرده‌اند که نقد و تحلیل آن در این مقوله میسر نیست و در فرصت مناسب از افکار آن‌ها صحبت خواهد شد. در میان این گروه می‌توان از سیداحمد خان، پیشکسوت نوگرایی و ابوالکلام آزاد و غلام احمد پرویز از مروجان تجددگرایی و سکولاریسم در شبه قارهٔ هند و از شیخ محمد عبده و طه حسین در مصر و قاسم امین و شیخ علی عبدالرازق و شیخ خالد محمد خالد در دنیای عرب نام برد. نشریات و سیر افکار آن‌ها در تأیید و رد اصلاح طلبی و تجددگرایی، جایگاه ویژه‌ای در اندیشه‌های تاریخ معاصر کشورهای اسلامی پیدا کرده است.

تماس‌های مابین جهان اسلام و غرب در قرن‌های نوزدهم و بیستم باعث افزایش جذب بسیاری از کشورهای اسلامی به موجودیت سیاسی غیردینی از نوع سلطنتی موروثی تا جمهوری‌های غربی مدرن یا نظامی گردید. دین همچنین باعث اختلاف اعلام‌شده بین سکولاریسم مدرن و سنت اسلامی شریعت شد که تا قرن نوزدهم، اگر نه به طور کامل ولی به طور عمده، حمایت قانونی از راهبری اجتماعی و اقتصادی جوامع مسلمانان را فراهم کرد. تماس نزدیک بین اسلام و کشورهای مدرن صنعتی غربی همزمان با روند استعمار قسمت زیادی از آفریقا و آسیا ثابت کرد عرضهٔ روش‌های جدید ارتباطات، مطبوعات، حمل‌ونقل و فناوری، زمینه‌های مدنی و انتقال تجاری، برای تغییر هویت مهم هستند. یکی از اهداف اصلی هرج‌ومرج اخیر مطبوعاتی در ایران، متزلزل کردن هویت اسلامی و وحدت امتی و ملی بوده است. نخستین جای پای قانون جنایی و تجاری اروپاییان در کشورهای اسلامی (به‌خصوص در امپراتوری عثمانی و ایران) در نتیجهٔ روش کاپیتولاسیون پیش برده شد و بر طبق این روش، شهروندان اروپایی ساکن خاور میانه و بخش بزرگی از آفریقا، تحت ادارهٔ قوانین و اخلاقیات اسلامی

قرار نمی‌گرفتند، بلکه تحت قوانین و روش سنتی خود اداره می‌شدند. به علاوه حرکت‌های اصلاح‌طلبانه، مانند تنظیمات (۱۸۳۸ ـ ۱۸۷۶) در دورهٔ عثمانی و اصلاح قانون اساسی در ایران (۱۹۰۶ ـ ۱۹۱۱)، در واقع ترجمهٔ مستقیم قوانین فرانسوی و دیگر کشورهای اروپایی بودند که در صدد بودند سکولاریسم و قوانین راهبری اروپایی را مستقر کنند. در مصر از سال ۱۸۷۵ روند مذکور در تطبیق قوانین اروپایی درزمینه‌هایی از تجارت توسعه یافت و شامل قوانین مدنی گردید که اساساً از روی قوانین فرانسه تقلید شده بودند و تنها چند شرط از قانون شریعت در آن وجود داشت.

اصلاحات حقیقی مبتنی بر انقلاب و توسعهٔ قوانین اسلامی و حکومت را می‌توان با بازبینی مختصری از دوران کلاسیک اسلام توضیح داد که طی آن، قوانین سیاسی عمومی، راهنمای روابط حکومت بود و به نحوی بود که ارتباطات نیز در آن توسعه یافت. این قوانین طی چهار دههٔ اول تاریخ اسلام، خواستار رهبری عادل، کمک به مستضعفان، انتقاد سازنده، گفت‌وگو بین اعضای جامعه و دولت، مسئولیت افراد و دولت برای مبارزه با بدی، بسیج عمومی برای دفاع از ایمان، پایبند بودن خود حکومت به حلال و حرام و قوانین شرعی، قوانین ارث، تعزیرات و قصاص بودند.

در طول اوایل این دوره تا خلافت خلیفهٔ چهارم که تحت رهبری حضرت علی (ع) داماد پیامبر (ص) بود حکومت مورد اشاره بسیاری از این قوانین را به اجرا درآورد. موفقیت تلاش‌های آنان می‌تواند به علت رهبری قوی و با ایمان، همگونی فرهنگی، آشنایی احساسی و معنوی با معانی قرآنی، مخصوصاً آن جا که به وحدت حکومت و مردم مربوط می‌شود، باشد.

همچنان که غرب نوین در اوایل قرن نوزدهم ظاهر شد، دنیای اسلامی به طور غریزی، هر گونه تعامل متقابل یا پذیرش ایده‌ها و محصولات غرب را رد کرد. دنیای جدید، به حد زیادی بدون احترام به مسائل جغرافیایی و تاریخی و میراث معنوی اسلام، به آن تحمیل شد. در طول زمان، بعضی از گروه‌های مسلمان غیردینی و غرب‌گرا خود را از تمام ابعاد فرهنگ اسلامی جدا ساختند تا بتوانند تمام روش‌های غربی را به طور کامل بپذیرند. دیگران، یا به‌اصطلاح اصلاح‌طلب‌ها، با مشاهدهٔ افول جهان اسلام، با حفظ سنت‌های ملی باستانی، سعی کردند علوم جدید و فناوری را از غرب کسب کنند. این گونه تحصیلکرده‌ها و نخبگان از اوایل قرن نوزدهم تا امروز همیشه دو مشکل اساسی داشته‌اند: یکی عقدهٔ حقارت در مقابل غرب و خارجیان، و دیگری عدم اتکا به نفس و درک سطحی از فرهنگ خود و نداشتن اطلاعات و دانش عمیق از اروپا و امریکا. تحت شرایط خفقان داخلی و فقر ملی بود که آن‌ها به ستایش از ظواهر تمدن غرب پرداختند.

ظهور نظام دولت‌های ملی (نظام نوین ملت ـ دولت) در مقابله با مفهوم امت اسلامی در کشورهایی مثل ترکیه و ایران و مصر به دلیل تغییر گرایش سیاست سنتی اسلامی به طرف دولت «اصلاح‌طلب»

غیر دینی پدید آمد و این تغییر در لغو خلافت ترکیه در سال ۱۹۲۴ متجلی شد. حرکت اصلاح‌طلبانهٔ مهم ترکیه به طرف غیر دینی بودن، انعکاس بسیار جدی در جهان اسلام داشت. اندیشه‌های سیاسی - اسلامی از پایان قرن هجدهم میلادی به وسیلهٔ اصلاح‌طلبان دینی و سنت‌گرایان تحت بازبینی قرار گرفت، ولی اقدام ترکیه کشورهای اسلامی را مجبور ساخت تا جایگزینی برای خلافت، که خود را از افکار اصلی دولت اسلامی دور کرده بود، بیابند. بنابراین، با حرکت ترکیه به سوی غیر دینی شدن، دیدگاه‌های مختلف دینی ظاهر گردید. از طرف دیگر، اصلاح‌طلبان و تجدید نظرطلبان مسلمان دریافتند که لغو خلافت، به عنوان اتفاقی سودمند، نقطهٔ عطفی در براندازی یک سلسله‌مراتب کهنه و فاسد بود. از طرف دیگر، برای مسلمانان سنت‌گراتر، گرایش ترک‌ها و اصلاح‌طلبان به سوی افکار غربی و باورهای غیردینی، دیدگاه سنتی را تقویت کرد که اسلام باید به عنوان دربرگیرندهٔ تمام شئون زندگی اخلاقی وسیاسی و ارتباطی جامعه حفظ شود. در واقع همان‌گونه که تاریخ نشان دادبرنامه‌های فرهنگی کمال آتاتورک در ترکیه و رضا خان در ایران مثالی بود از تلاش اصلاح‌طلبی غربی برای کاهش ابعاد اسلامی در زندگی مردم ترکیه و ایران.

برای دیدن اثرات منفی اندیشهٔ سیاسی غربی، در منطقه‌ای که مناسب آن نیست، دیدن اوضاع آشفته و ناآرام خاور میانهٔ جدید برای هر کسی کافی است؛ منطقه انباشته از بقایای رژیم‌هایی است که برای توجیه وجودشان مستقیماً به دیدگاه‌ها و نمونه‌های غربی متکی می‌شوند. رژیم پهلوی، پادشاهان قبلی مصر و زمامداران امروزی بسیاری از کشورهای عرب، و الگوی ملی‌گرایی غربی و نظامی آتاتورک، هیچ سنخیتی با روند تاریخی تغییرات سیاسی دنیای اسلام نداشتند و رهبران جاه‌طلبی که تجددگرایی و غرب‌گرایی را تنها انتخاب موجود در دنیای غیردینی می‌بینند، حتی امروز نیز در اصل همان الگوهای کهنهٔ تقلیدی سابق را تکرار می‌کنند.

امام‌خمینی (ره)؛ مصلح اسلامی و انقلابی (۱۳۷۹/۰۳/۱۲)

دقیقاً ۳۷ سال قبل درقیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، روزنامهٔ اصلی نخبگان امریکا، نیویورک تایمز، در تیتر صفحهٔ اول خود نوشت: «ایران، آشوب دستهٔ مسلمانان علیه اصلاحات را فرو می‌نشاند» (۶ ژوئن ۱۹۶۳). آن روز، این روزنامه مانند همهٔ مطبوعات امریکایی و غربی، قیام امام خمینی علیه دستگاه پهلوی را مخالفت با «اصلاحات» و «اصلاح‌طلبان» نامید و در گزارش خبری خود از اعتراض میلیون‌ها نفر از مردم مسلمان ایران به نام «اوباشان»، که به گفتهٔ این روزنامه در بازار و مسجد وخیابان‌ها با دریافت پول حاضرند دست به هر اقدامی بزنند، یاد کرد. توجه کنید که نیویورک تایمز در تیتر خود بین «ایران» و «مسلمانان» تمایز قائل است و به جای این که بگوید دولت و نیروهای انتظامی شاه، مردم

را به خاک و خون کشیدند، می‌نویسد «ایران»، یعنی تمام مملکت، مخالفان «اصلاحات» را سرکوب کردند. این روزنامه که اعتراف می‌کند در این قیام چندروزه علی‌رغم حکومت نظامی در شهرهای ایران، پایه‌های دستگاه شاه و دولت متزلزل شد و صدها نفر کشته و زخمی شدند، با این حال حاضر نیست از مبارزهٔ امام خمینی (ره) علیه کاپیتولاسیون امریکایی‌ها و فساد رژیم شاهنشاهی نامی برده شود. این اولین باری است که نام خمینی در مطبوعات امریکایی و غرب ظاهر می‌شود، ولی نیویورک تایمز که خود را «دفتر منابع تاریخی» می‌خواند از چاپ عکس و شرح زندگی یک رهبر بزرگ اسلامی که پایه‌های تاج و تخت پهلوی را متزلزل ساخته است خودداری می‌کند و در ستون خبری این روزنامه، ما عکس اسدالله علم نخست‌وزیر وقت شاه را که مأمور سرکوب مردم شده است ملاحظه می‌کنیم؛ عکسی که او لباس رسمی رژیم شاهنشاهی را به تن دارد!

البته کسانی که دستور «اصلاح‌طلبی» و «اصلاحات» را برای شاه ایران صادر کرده بودند و برای او برنامه‌ریزی می‌کردند کسانی جز امریکایی‌ها و شخص جان اف کندی، رئیس جمهور وقت، نبودند. کندی با شعار «اصلاح‌طلبی» به ریاست جمهوری رسید و برنامهٔ او هدایت امریکا به «مرزهای جدید» بود، ولی دقیقاً در خرداد ۱۳۴۲ برای امریکا و کندی بحران شاه و دستگاه او کمتر از دردسرهای ایجادشده نبود. تبعیضات نژادی و وضع اقتصادی سیاه‌پوستان در امریکا یکی از بدترین و مصیبت‌بارترین اوضاع بشری در تمام دنیا بود. بسیاری از دانشگاه‌ها و مدارس امریکا، به‌ویژه در جنوب، اجازهٔ ورود و تحصیل به سیاه‌پوستان نمی‌دادند. اتوبوس‌ها، رستوران‌ها، و حتی توالت‌های جداگانه برای سفیدپوستان و سیاه‌پوستان وجود داشت. اکثر قریب به اتفاق سیاه‌پوستان امکان شرکت در انتخابات را نداشتند. همزمان با خرداد ۴۲، سیاه‌پوستان امریکا به رهبری دکتر مارتین لوترکینگ، که یک کشیش مسیحی بود، علیه دستگاه امریکا قیام کرده بودند و خونریزی و تظاهرات در بسیاری از شهرها و مدارس و حوزه‌های علمی این کشور شروع شده بود. دولت کندی دو برنامهٔ «اصلاح‌طلبانه» ریخته بود: یکی برای جلوگیری از انقلاب سیاه‌پوستان و اغتشاش بزرگ در امریکا، و دیگری برای نجات شاه ایران و جلوگیری از انقلاب اسلامی و صدمه به «منافع ملی» واشینگتن در منطقهٔ خاورمیانه. تعجب نیست که در همین شمارهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز که گزارش قیام خونین ۱۵ خرداد به چاپ رسید به موازات این خبر، در صفحهٔ اول دقیقاً تیتر و مطلبی را مطالعه می‌کنیم که خبر از اغتشاشات علیه اصلاح‌گری در امریکا داده و از مقاومت فرماندار وقت ایالت آلاباما جهت ورود دانشجویان سیاه‌پوست به دانشگاه‌های آن منطقه و دخالت قوای نظامی فدرال امریکا و دستورهای قضایی در این مورد صحبت می‌کند. من در خرداد ۱۳۴۲ در دانشگاه نورث‌وسترن در شیکاگو بودم و در دهه‌های بعدی ناظر این سیاست‌های به‌اصطلاح «اصلاح‌گرانه»ی داخلی و خارجی واشینگتن از درون این کشور

بودم. شش ماه پس از وقایع خرداد، در آذرماه ۱۳۴۲، جان اف کندی، رئیس جمهور امریکا، در ایالت تگزاس ترور و کشته شد. یک سال بعد نیویورک تایمز در یک خبر کوتاه دو سطری به نقل از روزنامهٔ تایمز لندن نوشت که «آیت‌الله خمینی، یکی از رهبران مذهبی به علت توطئه علیه امنیت و استقلال مملکت، به ترکیه تبعید شده است»! به مدت چهارده سال، یعنی تا طلوع انقلاب اسلامی ایران «اصلاح‌طلبان» و سانسورچی‌های امریکا و ایران، از ذکر نام و چاپ عکس و ذکر مبارزات امام خمینی در مطبوعات هر دو کشور جلوگیری کردند.

در آیهٔ ۱۱ سورهٔ بقرهٔ قرآن کریم آمده است: «و اذا قیل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون»، یعنی «هرگاه به منافقان گفته شود در روی زمین فساد نکنید، می‌گویند فقط ما اصلاح‌گر هستیم». و آیهٔ ۱۲ همین سوره می‌فرماید: «الا انهم هم المفسدون ولکن لایشعرون»، یعنی «آگاه و هشیار باشید همانا آن‌ها (منافقان و کفار) خودشان فسادگر هستند ولکن شعور ندارند». علما، استادان، طلاب، دانشجویان، تاریخ‌نویسان، و پژوهشگران علوم اجتماعی که به دگرگونی‌ها و تحولات جهانی علاقه دارند، بجاست که تحولات مربوط به ۱۵ خرداد تا انقلاب اسلامی را به طور تطبیقی مطالعه کنند. امام خمینی (ره) مصلح اسلامی و انقلابی بود. او قیام خونین ۱۵ خرداد را با الگوی قیام و اصلاح حسینی و عاشورا شروع کرد و انقلاب اسلامی ایران را در چارچوب انقلاب و اصلاح‌گری عاشورا و اربعین به پیروزی رساند. برای امام خمینی (ره)، همان طوری که برای انبیا و اهل بیت و امامان بود، اصلاح فقط در مسیر انقلاب اسلامی و جامعهٔ اسلامی قابل انجام است، زیرا اصلاحی که بنیاد انقلابی و اسلامی نداشته باشد نه تنها صوری است، بلکه کجروی و حرکت به سوی فساد و جاهلیت است. عاشورا و اربعین حسینی، ادامهٔ انقلاب پایان‌ناپذیر و همیشگی اسلامی است. وقایع عاشورا و اربعین، اختلافات، مبارزه، حماسه، اطلاع‌رسانی، و پروپاگاندا و یا روشنگری بین یک عده افراد و یا خانواده و یا یک دسته و گروه نبود، بلکه حادثه‌ای بود که در سطح بین‌المللی صورت می‌گرفت. انقلاب اسلامی ایران پس از قرن‌ها الگوی عاشورا واربعین را بار دیگر به سطح جهانی آورد و مفاهیم انقلاب و اصلاح را تبیین کرد.

در درون چنین جست‌وجوی تاریخی برای هویت و زندگی اجتماعی و انگیزهٔ توحیدی است که انقلاب اسلامی در کل و افکار سیاسی ـ دینی امام خمینی (ره) به‌ویژه می‌تواند مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد. نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، تصمیمات و آثار امام در طول چند دههٔ گذشته دو موضوع عمده را به‌روشنی نشان می‌دهد: ۱) جست‌وجو برای یافتن هویت اسلامی، و ۲) تلاش برای فرمول‌بندی و مشخص کردن نظام اسلامی فراتر از دولت‌های ملی، یعنی نظام دولت ـ ملت سیستم جهانی امروز. همچنان که به وسیلهٔ امام خمینی (ره) توضیح داده شده، قوانین شریعت، قوانین و مقرراتی را متجلی

می‌سازد که تمام نظام اجتماعی را در بر می‌گیرد. او بحث کرد که در داخل چنین نظامی تمام نیازهای بشری در نظر گرفته شده است. حکومت و اصلاحاتی که در تعقیب گسترش ارزش‌های اعتقادات غیردینی است نمی‌تواند اسلامی باشد. امام خمینی (ره) به تمام مسلمانان یادآوری کرد که اسلام هیچ قانونی را برای رباخواری، برای بانکداری بر اساس ربا، برای مصرف مشروبات الکلی یا برای اشاعهٔ فحشا وضع نکرده است، زیرا این موارد در ایمان اسلامی ممنوع هستند. اسلام هیچ‌گونه تمهیدی برای پیگیری منظم این فعالیت‌های غیرقانونی ندارد و این نشانه‌ای است از کامل بودن این دین و این امر، مایهٔ مباهات است. او تأکید کرد که قوانین اسلام به نفع مردان و زنان است و زنان باید در سرنوشت اساسی کشور نقش داشته باشند.

امام خمینی (ره) به ما یادآوری می‌کند که دین بزرگ اسلام، به عنوان دین وحدانیت، چندخدایی (شرک)، بی‌اعتقادی، بت‌پرستی و خودپرستی را از بین می‌برد و دینی نشئت‌گرفته از ماهیت ضروری انسان است. طبق نظر او، دین اسلام دینی است که برای هدایت روابط حکومت راهنما تعیین، و به راه راست که نه شرقی و نه غربی است، هدایت می‌کند. این دینی است که هر جا پرستش به سیاست و فعالیت سیاسی ملحق شد شکلی از پرستش است. ارتباط، یک نقش گسترده در تقویت هویت اسلامی به عهده می‌گیرد. بر طبق نظر امام خمینی (ره)، در جامعهٔ امروز، تشکیل اجتماعات مشتاق و استفاده از آن‌ها برای ارشاد و آموزش مهم است. او معتقد است که حرکت‌های ایدئولوژیکی و سیاسی اسلامی توسعه می‌یابد و به اوج خود خواهد رسید. برای او استقرار یک حکومت اسلامی وظیفهٔ همهٔ مسلمانان است. مشخصهٔ یک جامعهٔ غیردینی، رقابت مردم برای به دست آوردن قدرت است. به هر حال، بر طبق نظر امام خمینی (ره) اسلام، یک قدرت اجرایی تأسیس کرده است و کسی که این قدرت را در اختیار دارد ولی امر است. سنت و راه پیامبر (ص) تجلی اثبات ضرورت تأسیس دولت است. تنها راه جلوگیری از ظهور هرج و مرج و بی‌نظمی و حفاظت جامعه از فساد، تشکیل دولت و بنابراین، دادن نظم به تمام اعمال جامعه است و نظر او این بود که اگر حاکمان کشورهای اسلامی واقعاً نمایندهٔ مردم هستند و قوانین خدا را اجرا می‌کنند، اختلافات جزئی را کنار نهند و اعمال مخرب و تفرقه‌آمیز را رها کنند و به همدیگر ملحق بشوند. برای او شکل حکومت‌های امویان و عباسیان و سیاست‌های اجرایی و سیاسی که آن‌ها تعقیب کردند ضداسلامی بوده است. او تأکید کرد که مافوق بودن فقیه بر حاکم، یک اصل پذیرفته شده است. اگر حاکم پیرو اسلام است پس باید مطیع فقیه باشد. حاکم باید دارای صفات عالی اخلاقی و اعتقادی باشد و آلوده به گناهان کبیره نباشد.

بر طبق نظر امام خمینی (ره) داشتن دو صفت برای مؤمنان ضروری است: ۱) هر جا که لازم است، باید با حداکثر قدرت و اراده تصمیم‌گیری و بدون احساسات، عدالت را اجرا کنند، و ۲) هر جا

که ضروری است باید حداکثر عشق و توجه خود را نشان دهند. بر طبق نظر او، اطاعت از اولوالامر، چون امامان، همچنین نوعی تبعیت از خداوند است، زیرا خداوند به ما فرمان داده است که از پیامبر (ص) و اولوالامر پیروی کنیم. او معتقد بود که اگر مسلمانان به طرز صحیح عمل می‌کردند و وظایف خود را انجام می‌دادند، شکلی از حکومت که مورد نظر اسلام بود به منصهٔ ظهور می‌نشست و بنابراین، هیچ کدام از حکومت‌های موجود جهان قادر به مقاومت نبودند و سقوط می‌کردند. طبق نظر او، می‌توان دولت‌های ظالم را با قطع تمام روابط با مؤسسات دولتی، خودداری از همکاری با آنان، خودداری از هر عملی که ممکن است به عنوان یاری با آنان تلقی شود و ایجاد مؤسسات جدید قضایی، مالی، اقتصادی، فرهنگی، و سیاسی ساقط کرد. این وظیفهٔ تمام مردم است که طاغوت، یعنی قدرت‌های سیاسی غیرمشروع را ساقط کنند.

گرچه امام خمینی (ره) تأسیس یک حکومت اسلامی را با همهٔ جزئیات و شرح وظایف آن ارائه نمی‌دهد، با وجود این، او تمام موضوع‌های یک مجموعهٔ مشترک‌المنافع اسلامی، یعنی امت اسلامی را قید می‌کند. برای مثال: مسلمانان باید حقوق بشر را اجرا کنند، همچنان که طبقهٔ زحمتکش جامعهٔ ما آن را می‌شناسد. این طبقهٔ زحمتکش است که قدر آن نیت را می‌داند. مطبوعات و رسانه‌ها باید آزادانه همه چیز را درج کنند، اما نباید در خدمت خرابکاری راست و چپ باشند. دانشگاه‌ها باید تغییر کنند و به جای خدمت به خارجیان، در خدمت ملت و خواست‌های آن باشند. اگر به خاطر دولت، اعمال ناپسندی در اسلام ظاهر شود، این وظیفهٔ همگان و به‌ویژه علماست که واقعیت را اعلام کنند. اگر دشمن به‌سرزمین‌های مسلمانان یا مرزهای آن حمله کند، این وظیفهٔ تمام مسلمانان است که با هر وسیلهٔ ممکن به دفاع برخیزند. اگر روابط اقتصادی یا سیاسی با خارجیان برای مسلمانان مضر است این روابط باید قطع شود. اگر سران دولت‌های مسلمان به سران خارجی اجازه دهند که حکومت‌های اسلامی را کنترل کنند، آن سران مسلمانان کشورهای اسلامی باید ساقط شوند. امام خمینی (ره) ملی‌گرایی را به عنوان وجه اصلی نظام مدرن دولت ـ ملت رد کرد. او گفت که برای ایجاد یک اتحاد اسلامی مؤثر از اسلام، تمام کشورهای مسلمان باید ابتدا برای تأسیس یک حکومت اسلامی تلاش کنند.

امام خمینی (ره) اولین کسی نبوده است که حکومت اسلامی را مهم‌ترین رقیب نظام دولت ـ ملت موجود، مورد توجه قرار داد، اما او اولین کسی بود که آن را به‌روشنی تعریف کرد و بنابراین، او اساس یک درک ساختاری از انقلاب و اصلاح‌گرایی را در چارچوب اسلامی بنیان نهاد.

اصلاح‌طلبی و احزاب سیاسی در ایران (۱۳۷۹/۰۳/۱۹)

اصلاح‌طلبی و احزاب سیاسی دو دغدغهٔ ناکام در تاریخ معاصر ایران است. در ایران، از اواسط سلسلهٔ

قاجاریه تا خاتمهٔ رژیم پهلوی، چالش بین اصلاح‌طلبی و انقلاب همیشه وجود داشته است. اصلاح‌طلبی به صورت خاموش کردن انقلاب و مسخ آن به کار برده شده است و همیشه به استبداد منتهی شده است. اصلاح‌طلبی ناصرالدین‌شاهی و رضاخانی و محمدرضاشاهی سه اصل مشترک داشته‌اند: هر سه اصلاح‌طلبی در بستر استبداد رشد کرده‌اند؛ هر سه اصلاح‌طلبی کوشش کرده‌اند از غرب تقلید کنند و الگوهای مورد نظر خود را به مرحلهٔ اجرا درآورند؛ هر سه اصلاح‌طلبی تحت نفوذ سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک، و فرهنگی ابرقدرت‌های وقت و دخالت مستقیم آن‌ها در امور داخلی ایران برنامه‌ریزی و اجرا شده‌اند. نخبگان اصلاح‌طلب این ادوار نیز مانند عباس میرزا، امیرکبیر، قائم مقام، مستوفی و مصدق در برنامه‌های خود ناموفق بوده‌اند، زیرا اصلاحات آن‌ها در چارچوب ساختارهای اجتماعی حکومت‌های موروثی و سلطنتی و غاصب بوده و بدون تغییرات‌بنیادین بر دیوان‌سالاری و مشروعیت طبقهٔ «هزارفامیل» تکیه کرده‌اند.

انقلاب مشروطهٔ ایران به عنوان یک جنبش اصیل، و نه به عنوان یک حرکت تقلیدی از اروپا، ریشه‌های خود را در مبارزات مردم مسلمان ایران در اواخر قرن نوزدهم و به‌ویژه در قیام عمومی علیه واگذاری انحصار تنباکو به یک شرکت انگلیسی می‌بیند. فتوای تحریم دخانیات توسط پیشوای شیعیان آن زمان، آیت‌الله میرزا حسن شیرازی، اولین جرقهٔ انقلاب را روشن کرد و علما و روحانیان متفکر و انقلابی، بزرگ‌ترین سهم را در انقلاب مشروطهٔ ایران داشتند. ولی همین انقلاب از آغاز مورد حملهٔ دو گروه اصلی در ایران بود: ۱) هیئت حاکمهٔ قاجاریه و طبقهٔ اشراف و سلطه‌گرا، ۲) گروه اصلاح‌طلبان و مقلدان دموکراسی اروپا. در طول قرن بیستم تا طلوع انقلاب اسلامی ایران رقابت و چالش بین این دو گروه بسیار بارز و حاد بوده است. تا انقلاب مشروطهٔ ایران، علما و روحانیان تحصیلکرده و انقلابی، قشر اصلی روشنفکران ایران را تشکیل می‌دادند و مشروعیت آن‌ها نه تنها با تحصیلات و تعلیمات دینی و فقهی، بلکه با مردم‌سالاری و احاطهٔ آن‌ها بر جامعهٔ مدنی ایران رابطهٔ مستقیم داشت. با آغاز قرن بیستم و انقلاب مشروطه طبقهٔ جدیدی از روشنفکران سکولار، که بیشتر به عقاید اروپایی تمایل داشتند، در صحنهٔ ایران به فعالیت پرداختند، ولی چون برعکس روحانیان پایگاه مردمی نداشتند، کوشش کردند این گونه مشروعیت را از طریق مطبوعات، احزاب، انجمن‌ها، مدارس و دانشگاه‌ها کسب کنند. ایدئولوژی اصلاح‌طلبی، یکی از شیوه‌های قدرت‌گرایی این روشنفکران «عصر مدرنیته» شد و گروه کوچکی از آنان که تمایلات رادیکالی داشتند به الگوی انقلاب‌های فرانسه و روسیه گرایش پیدا کردند. انقلاب مشروطه در دههٔ اول خود به دست مرتجعان اشرافی و کجروی طبقهٔ اصلاح‌طلب اروپایی اصالت اولیهٔ خود را از دست داد. انقلاب اسلامی ایران برای اولین بار، این انحصار قدرت را شکست و برای نخستین بار پس از مشروطیت، میدان سیاست و فعالیت را به

سوی روشنفکران اسلامی باز کرد. در دوران مشروطه و سال‌های بعد از آن، روشنفکران سیاسی و دینی مانند سیدجمال‌الدین اسدآبادی و سیدحسن مدرس و ابوالقاسم کاشانی در اقلیت بودند.

سال‌های بین انقلاب مشروطه و انقراض سلسلهٔ قاجاریه دورهٔ رقت‌انگیزی در تاریخ ایران و تاریخ اصلاح‌طلبی است. در این دوره گروهی از آزادیخواهان و ملّیون، با اعتماد به این که مشروطه دردهای چندین نسل را به‌زودی درمان خواهد کرد، دست به اصلاحات زدند، ولی فساد و خرابکاری چند قرن گذشته در عرض چند سال از بین نمی‌رفت و طرح اصلاحات ملّیون و آزادیخواهان با مقاومت محافظه‌کاران و اعیان و اشراف مملکت برخورد کرد و بدین طریق وضع ایران به علت این اختلاف داخلی و نیز به جهت دخالت روس‌ها و انگلیسی‌ها در امور سیاسی و اقتصادی کشور، رضایت‌بخش نبود. استخدام مورگان شوستر امریکایی توسط اصلاح‌طلبان، در سال ۱۹۱۱ به سمت خزانه‌دار ایران، این وضع نامطلوب را یکباره آشکار کرد. حضور مورگان شوستر که به دعوت دولت و به حمایت گروه مترقی و آزادیخواه مجلس شورای ملی به ایران آمده بود تا سروسامانی به وضع مالیهٔ ایران بدهد، با مخالفت روسیه و انگلیس و عناصر وابسته به آنان در ایران روبه‌رو شد. اصلاح‌طلبان ایران اولتیماتوم روس وانگلیس را قبول کردند و هیئت امریکایی از کار خود دست کشید و در ژانویهٔ ۱۹۱۲، شوستر ایران را به سوی امریکا ترک کرد.

احزاب سیاسی در ایران در حقیقت پس از دورهٔ دوم انقلاب مشروطه به وجود آمد و ریشهٔ احزاب سیاسی و اصلاح‌طلبان را باید در دورهٔ دوم مجلس شورای ملی ایران پیدا کرد. قبل از این دوره چندین دسته و حزب سیاسی به نام «ملی» و «روحانیون» و «دموکرات» وجود داشت که جز حزب دموکرات اجتماعی، بقیه چندان فعالیتی نداشتند. دموکرات‌ها در سال‌های آخر انقلاب موفق شدند روزنامه‌ای برای خود فراهم کنند و با انتشار روزنامهٔ مجاهد فعالیت و نظریات خود را تشریح و تبلیغ می‌کردند.

آزادیخواهان، پس از آن که به حکومت پارلمانی رسیدند، کم‌کم به فکر تشکیل احزاب سیاسی افتادند و اغلب نام و عنوان دسته و حزب سیاسی خود را از واژه‌های فلسفی و سیاسی اروپا تقلید کردند. نتیجه این بود که در سال ۱۹۰۹ دو حزب به نام «اعتدال» و «دموکرات» پیدا شد. اعتدالیون که اغلب تجار سرشناس و بعضی از کارمندان عالیرتبه و حتی طبقهٔ اشراف بودند، به اصلاحات تدریجی اعتقاد داشتند. اعتدالیون هم سه روزنامهٔ روزانه، دو هفته‌نامه و یک نشریهٔ دو بار در هفته در تهران چاپ و منتشر می‌کردند. دموکرات‌ها، که در مجلس شورای ملی نقش مخالف داشتند، اقلیت را تشکیل می‌دادند و بین طبقات کشور دارای نفوذ بودند و از نظر سیاسی و فلسفی به سوسیالیسم و افکار اجتماعی تمایل داشتند. در میان دموکرات‌ها تعداد قابل توجهی روزنامه‌نگار و نویسنده وجود داشت و

کسانی مثل سیدحسن تقی‌زاده که عمامه و عبا را کنار گذاشته و به اصلاح‌طلبان پیوسته بودند و افرادی مثل محمدرضا مساوات و ملک‌الشعرای بهار در بین آن‌ها بودند. دموکرات‌ها برنامهٔ اصلاحات کشوری داشتند که شامل جدایی قوانین مدنی از مذهبی و شرعی، نظام‌وظیفهٔ اجباری، تقسیم املاک بین رعایا، سواد آموزی اجباری و آموزش و پرورش عمومی، تأسیس بانک کشاورزی، وضع مالیات غیرمستقیم و بالأخره مخالفت با تشکیل مجلس سنا می‌شد. در مقایسه با اعتدالیون، دموکرات‌ها شبکهٔ مطبوعاتی گسترده‌ای داشتند و تعداد روزنامه‌هایی که تحت نظر آن‌ها اداره می‌شد، بیشتر بود. دموکرات‌ها جمعاً در حدود چهارده نشریه داشتند: یازده هفته‌نامه و دو نشریهٔ دو بار در هفته و یک روزنامه. ارگان‌های اصلی دموکرات‌ها روزنامه‌های ایران نو و شفق و نوبهار بود.

علی دشتی، مدیر شفق، فرد دیگری است که روحانیت را رها کرد و به عرصهٔ فعالیت‌های اصلاح‌طلبان و سکولارهای آن روز پیوست. دشتی مثل تقی‌زاده و صدها روشنفکر دیگر در طول زندگی خود چندین جلد عوض می‌کند. دشتی کسی است که در دههٔ ۱۹۲۰ به سوسیالیسم روسی روی آورد. او در زمان رضا شاه محبوس شد و در زندان به فعالیت ادبی خود ادامه می‌داد و بالأخره در زمان محمدرضا پهلوی سناتور شد. علاوه بر اعتدالیون و دموکرات‌ها، احزاب کوچکی مثل «متجددین» و «اتحادیون» و «ترقی‌خواهان» نیز وجود داشت. مقالات روزنامه‌های این دوره همیشه به حمله و اتهام سیاسی اختصاص داشت و خیلی اوقات جنبهٔ شخصی به خود می‌گرفت. مثلاً جدال بزرگ سر مقاله‌ای مطبوعات اعتدالیون و دموکرات‌ها از این قرار بود که روزنامه‌های دموکرات، اعتدالیون را «کهنه‌پرست و ارتجاعی» خطاب می‌کردند و مطبوعات اعتدالی، دموکرات‌ها را به «فساد و بی‌دینی» متهم می‌ساختند. ولی احزاب به طور کلی با احتیاجات اجتماعی و اقتصادی این دوره چندان رابطه‌ای نداشتند.

انشعاب و ائتلاف همیشه بین اصلاح‌طلبان و احزاب سیاسی وابسته به آن‌ها رواج داشته است و این خود یکی از علل عدم موفقیت برنامهٔ آن‌ها در تاریخ معاصر ایران بوده است. مثلاً در سال ۱۹۲۱ گروهی از دموکرات‌ها و اعتدالیون ائتلاف کردند و یک حزب سوسیالیستی تشکیل دادند. ولی چندی نگذشت که این حزب به دو دسته منشعب شد و گروهی از اعضای جوان آن که با افکار سوسیالیستی همراه بودند اسم سوسیالیست را حفظ کردند و عدهٔ دیگر که تا حدی با افکار سوسیالیستی موافقت نداشتند و علیه روس‌ها و کمونیست‌ها بودند، عنوان «اصلاحیون» را برای خود انتخاب کردند. اصلاحیون در دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی اکثریت یافتند. البته واضح است که با هر انشعابی روزنامهٔ مربوطه نیز وابستگی خود را از یک حزب به حزب دیگر عوض می‌کرد و رنگ سیاسی تازه‌ای می‌گرفت. انقلاب اکتبر روسیه و پیروزی بلشویک‌ها، در تحولات احزاب سیاسی

ایران تأثیر داشت. تعداد زیادی از جمعیت‌ها و احزاب مختلف این دوره کلیشهٔ احزاب سیاسی اروپا و شوروی بود. رهبران انقلاب روسیه مثل لنین شهرت قابل ملاحظه‌ای بین روشنفکران عرفی ایران پیدا کرده بودند. احزاب سیاسی و مطبوعات در ایران به عنوان ابزار اصلی اصلاح‌طلبان و دولتمردان هیچ وقت پایگاه مردمی نداشتند. انشعاب، یکی از ویژگی‌های احزاب سیاسی در ایران است، همان طوری که تفرقه‌اندازی و هوچیگری، یکی از مشخصات مطبوعات فصلی بوده است. تشکل و انشعاب گروه‌ها و احزابی مثل جبههٔ ملی، حزب توده، حزب ایران، حزب زحمتکشان، نیروی سوم، پان‌ایرانیسم، سومکا و غیره در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ و ظهور و سقوط احزاب فرمایشی محمدرضا پهلوی مانند ملّیون، و مردم، و رستاخیز، همه و همه نشانهٔ عدم موفقیت نخبگان سیاسی ایران در تقلید از تشکل‌گرایی در غرب است. جالب است که یادآوری شود در حالی که انقلاب فرانسه، روسیه، چین، و کوبا توسط احزاب یا حزب سیاسی مشخصی رهبری شد، انقلاب مشروطه و انقلاب اسلامی ایران از آغاز تا پیروزی آن تحت کنترل و رهبری حزبی نبوده است و این یکی از ویژگی‌های مردم‌سالاری و بسیج سیاسی جوامع اسلامی مانند ایران را نشان می‌دهد. احزاب سیاسی در ایران همیشه فرسنگ‌ها از انقلاب دور بودند و در بسیاری موارد، تظاهر به اصلاح‌طلبی داشتند. حتی حزب توده که ادعای حمایت از قشرهای کارگری مردم را داشت یک تشکل محافظه‌کار سوسیالیستی و پایگاه یک ابرقدرت سلطه‌گرا به نام شوروی بود. نیم قرن است که احزاب سیاسی به عنوان الگوی تشکل دموکراسی و مردم‌سالاری مشروعیت خود را در کشورهای اروپایی و امریکایی از دست داده‌اند.

«انقلاب» و «اصلاح‌طلبی» در دنیای عرب (۱۳۷۹/۰۳/۲۶)

درگذشت حافظ اسد رئیس جمهور و زمامدار سی سال گذشتهٔ سوریه وجانشینی پسر او، بشار اسد، به ریاست نظام آن کشور، فصل دیگری از تحولات تاریخ معاصر کشورهای عربی است که در آن بحران مشروعیت سیاسی ریشهٔ اصلی همه بحران‌های موجود است. در دنیای عرب، به‌ویژه در نیم قرن اخیر، انقلاب و اصلاح‌طلبی در مدار ملی‌گرایی و قوم‌گرایی و طایفه‌گرایی منبعث از رژیم‌های موروثی سلطنتی مسخ شده است. در دو سال اخیر، مرگ شاه حسن در مغرب، شاه حسین در اردن، و حافظ اسد در سوریه سه نقطهٔ مشترک سیاسی داشته است: علی‌رغم نظام پادشاهی و جمهوری، هر سه شخصیت عرب به مدت بیش از سه دهه بدون هیچ گونه تغییری انحصار حکومت را به دست داشتند. جانشینان آنان از طریق مشروعیت موروثی خانوادگی و طایفه‌ای منصوب شده‌اند. زمامداران جدید هر سه کشور پرورش‌یافتهٔ غرب هستند و از مهارت سیاسی و فرهنگ بومی بی‌بهره‌اند و بیشتر تعلیمات نظامی دیده‌اند.

در حقیقت، آنچه به نام انقلاب در دنیای عرب معرفی شده چیزی جز جابه‌جایی قدرت از طریق کودتا و طوایف و گروه‌های ویژه نبوده است. قرن‌هاست که انقلاب به معنی واقعی در دنیای عرب صورت نگرفته است و اصلاح‌گرایی همواره با مشکلات عدم اصالت روبه‌رو بوده است. انقلاب مصر و عراق در دهۀ ۱۹۵۰ در واقع شورش گروهی از افسران و نظامیان علیه سلطنت فاروق و فیصل بود و جابه‌جایی قدرت به نام انقلاب در دهه‌های بعد در لیبی و سوریه و یمن و سودان از طریق کودتاهای مختلف و اغلب توسط نظامیان صورت گرفته است. نهضت استقلال‌طلبانه و آزادیخواه مردم و جنگ‌های چریکی در الجزایر و تونس پس از جنگ جهانی دوم، علیه استعمار و حکومت اروپایی‌ها در این دو کشور بود، ولی انقلاب هر دو کشور در نطفه خفه شد و اصلاح‌طلبان غربی به‌زودی حکومت را در دست گرفتند. در کشورهای عربی سواحل خلیج فارس جابه‌جایی قدرت از طریق رقابت‌های قومی و طایفه‌ای و از طرف دسیسه‌های اروپایی‌ها و سپس امریکایی‌ها صورت گرفت. در دو دهۀ اخیر، الگوی انقلابی به عنوان شیوۀ مقاومت و مبارزه، که پایه‌های مردمی داشته باشد، فقط در فلسطین اشغالی تحت انتفاضه و در لبنان از طریق شیعیان و حزب‌الله ظاهر شده است و پیروزی اعراب علیه صهیونیسم، تنها از طریق این‌گونه مبارزات عملی شده است.

به طور کلی ریشۀ بحران در دنیای عرب در نظام سیاسی این کشورها نهفته است. زمامداران اعراب زمانی از پشتیبانی مردم خود بهره‌مند بوده‌اند که دیدگاه آن‌ها ضد استعماری و در طریق وحدت اعراب مبنی بر فرهنگ اسلامی بوده است. دلسردی اعراب از زمامداران خود زمانی تشدید یافته که برنامه‌های به‌اصطلاح اصلاح‌گرانۀ کشورهای عربی تحت الگوهای وارداتی از غرب با شکست مواجه شده است. ملی‌گرایی نیز به عنوان یک شیوۀ بسیج سیاسی محدودیت‌های بسیاری داشته و همان طوری که تجربۀ حکومت ناصر در مصر، صدام حسین در عراق، و حافظ اسد در سوریه نشان داده، نتوانسته است در مقابله با امپریالیسم و استکبار جهانی مؤثر باشد. مشکلات امروزی دنیای عرب را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد: ۱) ملی‌گرایی و طایفه‌گرایی، ۲) سکولاریسم و تقلید از غرب که در تناقض با فرهنگ و مقدسات اسلامی است، ۳) فقدان یک سیستم اصیل مردم‌سالاری، ۴) وابستگی به امریکا و قدرت‌های خارج از منطقه، و ۵) عدم توجه کافی به آگاهی قشرهای مختلف مردم و انتظارات حاصل از افزایش جمعیت، آموزش و پرورش، و درآمد ملی و رشد اقتصادی و سیاسی. در دو دهۀ اخیر، به‌ویژه پس از انقلاب اسلامی در ایران، در حالی که انتظارات مردم تغییر کرده است، قریب به اتفاق حکومت‌های عربی از این تغییرات فاصله گرفته‌اند و در مقایسه با گذشته محافظه‌کارتر و محتاط‌تر و در برخی موارد ارتجاعی‌تر شده‌اند. از این جهت، آیندۀ نظام‌های سیاسی دنیای عرب نه تنها با موارد ذکر شدۀ فوق مربوط است، بلکه با تداوم و تحکیم الگوی ویژۀ

مردم‌سالاری جمهوری اسلامی ایران و تحولات آینده در لبنان ارتباط مستقیم دارد. به همین جهت است که سردمداران اعراب به انقلاب و اصلاحات اسلامی ایران با توجه خاصی می‌نگرند همان طوری که امریکا و غرب از آنچه در ایران می‌گذرد غفلت نمی‌کنند.

امروز شباهت خاصی بین آنچه در آغاز حکومت بنی‌امیه در اسلام به وجود آمد و آنچه که در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم در دنیای عرب می‌گذرد، وجود دارد. از نظر تاریخی، نهادهای سیاسی و اجرایی دنیای اسلام جزو توسعه‌یافته‌ترین آن‌ها در جهان بودند، اما با آغاز نظام‌های سلطنتی میلیتاریستی، شهروندان مجبور شدند به جای حفظ نمونه‌های آرمان‌گرایانهٔ حکومت که مشخصهٔ سیاسی جامعهٔ اسلامی در دوران اوایل بعد از پیامبر (ص) بود، تحت اطاعت فرمانروایان و سردارانی مانند معاویه و غیره درآیند. سلسلهٔ بنی‌امیه و عباسیان قومیت و طایفه‌گرایی را با آنچه که از امپراتوری‌های روم و ایران آموخته بودند ترکیب کردند و به‌تدریج با تقلید از ابرقدرت‌های زمان و ملی‌گرایی عرب، حکومت را از امت جدا کردند. امروز گفتمان ملی‌گرایی عرب می‌کوشد تا واژهٔ «اسلامی» را جایگزین واژهٔ «عربی» سازد. این کوششی است تا مردم را تحت تأثیر قرار دهد و در نهایت، پیشینهٔ تحلیل‌ها حقایق سیاسی و اجتماعی را تغییر دهد. بنابراین، این حقیقت که اسلام بخش مهمی از عناصر تشکیل‌دهندهٔ ملی‌گرایی عربی شناخته نمی‌شود، بیانگر تضاد در ایدئولوژی آن است.

در درجهٔ اول، حرکت ملی‌گرایی عربی به اتحاد تمام اعراب بر اساس تاریخ و زبان و منافع و همخونی تأکید دارد. حرکت ملی‌گرایی عربی وقتی پای «سرزمین نیاکان» در میان است با واقعیت جغرافیایی در تعارض است. این دیدگاه نه تنها به دیگرسرزمین‌های عربی بی‌توجهی می‌کند، بلکه این واقعیت که ایدهٔ «سرزمین نیاکان» از اسلام برمی‌خیزد را نادیده می‌گیرد. در درجهٔ دوم، ملی‌گراهای عربی در برداشت خود از اسلام در تضاد هستند، زیرا اسلام همچنین عامل برانگیزانندهٔ گسترش سرزمین نیاکان عربی بود. فکر ملی‌گرایی، عواملی چون زبان و تاریخ مشترک و میراث را به عنوان عوامل مشخص متحدکننده می‌شناسد، اما به علت اساس غیردینی، ملی‌گرایی به اسلام بی‌توجه است. برعکس، این اسلام بود که قبایل جنگجوی عرب پیش از اسلام را متحد کرد و یک هویت واقعی عربی به وجود آورد. زبان و فرهنگ عربی نتیجهٔ اسلام هستند و نه برعکس. در واقعیت، ملی‌گرایی انعکاس اندیشه‌های غربی است، حتی اگر نام حرکت بیانگر این باشد که به وسیلهٔ فرهنگ و تفکر عربی مستقر شده است. سکولاریسم که معرف ایدهٔ حرکت ملی‌گرایی است یک اندیشهٔ غربی است.

در دنیای عرب بارها ملی‌گرایی و امپریالیسم، خود را در یک اتحاد نامقدس یافته‌اند. یکی از مثال‌های تاریخی بسیار برجسته در میان تعداد بی‌شمار آن‌ها تبادل نامه بین شریف (و بعد از سال ۱۹۱۶ شاه‌حسین) از حجاز عرب و هنری مک‌ماهون کمیسیونر عالی بریتانیا در قاهره در سال ۱۳۱۵

است. کمیسیونر به شریف حسین قول داد که اگر اعراب در جوار بریتانیایی‌ها با ترک‌های عثمانی نبرد کنند برای آن‌ها ایالات متحد عربی را، که از فرات تا نیل وسعت داشته باشد، ایجاد می‌کند؛ تحت پرچم ملی‌گرایی عربی و با کمک سالیانه دو میلیون پوند آن زمان بریتانیا. شریف حسین فرمان داد تا اعراب تحت فرماندهی فیصل و لورنس، در طول جنگ جهانی اول، در کنار امپریالیسم بریتانیا علیه برادران مسلمان و تنها حکومتی که به عنوان یکی از قدرت‌های بزرگ جهانی برای قرن‌ها از اسلام پاسداری کرده بود و تنها قدرت ممکن در برابر چالش قدرت‌های اروپایی شناخته می‌شد، بجنگند. بریتانیایی‌ها به وعده‌های خود به شریف حسین و ملی‌گراهای عرب وفا نکردند. در پایان جنگ اول، فرانسوی‌ها وبریتانیایی‌ها طبق قرارداد «سایکس - پیکو» زمین‌های عربی امپراتوری عثمان‌ها را بین خود تقسیم کردند. به هرحال، شریف برای خدمت به امپریالیسم بریتانیا به جای پادشاهی دنیای عرب به ایالت حجاز بسنده کرد. پسر اول او، امیرفیصل به تخت سلطنت عراق گماشته شد و پسر دومش نیز پادشاه اردن شد. دنیای عرب به جای استقلال و اتحاد، یا به صورت کشورهای تحت محافظت درآمده بود یا به‌اصطلاح به دولت - ملت‌های کوچک تقسیم شده بود که اغلب با یکدیگر به بحث و جدل می‌پرداختند، تا این که اعلامیهٔ بالفور، دوران جدیدی را در تحولات خاور میانه گشود. شعار «اعراب حتی پیش از محمد و موسی هم عرب بودند» نتوانست باعث اتحاد اعراب شود و نظام سیاسی مشروع باثباتی را در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم عرضه کند. استعمارزدایی از امپریالیسم و قدرت‌های امپریالیستی، آغازگر جریان مجدد استعمارگرایی تحت پرچم ملی‌گرایی شد.

چند دهه قبل کوشش سوریه و مصر در تشکیل یک کشور متحد عربی به همین دلیل و در نتیجهٔ دسیسه‌های جنگ سرد شوروی - امریکا شکست خورد. سال‌های بعد لیبی در اتحاد با سایر اعراب ناکام شد و چندی نگذشت که تأسیس احزاب غربی‌نمای سوسیالیستی بعثی در عراق و سوریه به رقابت صدام و حافظ اسد منجر گردید. انگیزهٔ ملی‌گرایی صدام همراه با دسیسه‌های غرب و به‌ویژه امریکا بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران را ایجاد کرد و بالأخره ناکامی صدام و طمع امریکا در مورد نفت و دسترسی به منابع خلیج فارس بود که جنگ معروف به خلیج فارس و «عملیات صحرا» را به وجود آورد. تحت شعار تجددگرایی و توسعهٔ اقتصادی، کشورهای عربی از شناختن تمدن ممتاز و منحصر به فرد و فرهنگ اسلامی خود محروم ماندند. برای راحتی واژه‌نگاری و سلسله‌مراتب سیاست جهانی، آن‌ها فقط با تعدادی از کشورهای کمترصنعتی، تحت یک گروه مبهم به نام «جهان سوم» خوانده می‌شوند. «ثبات سیاسی» به عنوان پیش‌شرط توسعهٔ اقتصادی توجیهی برای حفظ رژیم‌های سرکوبگر بر اریکهٔ قدرت بود.

این اقتصاد کشورهایی چون مصر و عربستان سعودی و عراق بود که برای ثروتمندتر شدن

کشورهای صنعتی اهمیت داشت و نه زیرساخت‌سیاسی آن‌ها.

امروز جوامع عربی با یکی از تردیدآمیزترین مسائل دوران معاصر خود روبه‌رو هستند و این که چگونه با این موضوع کنار خواهند آمد هنوز مشکل بزرگی است، زیرا ساختار سیاسی ملت ـ دولت (که آن‌ها بر پایهٔ آن بنا شده‌اند) خود بخشی از علت بی‌ثباتی مشخص آن‌هاست. ملی‌گرایی و نوگرایی، دو ابزار اصلی نسل حافظ اسد و امثال او در مبارزه علیه دخالت خارجیان در سرنوشت اعراب بودند؛ پدیده‌هایی که نه به انقلاب حقیقی انجامید و نه به اصلاحات درونی و واقعی. این دو پدیده در مبارزه علیه صهیونیسم نیز به آزمایش گذاشته شد وفلسطینی‌ها ولبنانی‌ها به‌خوبی از نتایج آن باخبر هستند. مشروعیت رهبری نسل جدید عرب نمی‌تواند در دنیای به‌اصطلاح «جهانشمول» امروزی بر این دو اصل پایه‌گذاری شود. آیین و فرهنگ اسلامی، اعراب را از جاهلیت به تمدن و دوران طلایی خود رسانید و این تنها پس‌انداز تاریخی است که می‌تواند منبع ترقی و وحدت دنیای عرب باشد.

کارنامهٔ اصلاح‌طلبی (۱۳۷۹/۰۴/۰۲)

تاریخ سیاسی ایران از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی ایران با سه کودتای نظامی، که توسط بیگانگان رهبری شد، مواجه گردید: کودتای محمدعلی شاه و بمباران مجلس شورای ملی توسط ژنرال لیاخوف روسی در اوایل مشروطه، کودتای رضا خان و سیدضیاءالدین با حمایت انگلیس و دسیسه‌های ژنرال ادموند آیرونساید که به سقوط سلسلهٔ قاجاریه انجامید، و کودتای امریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد به رهبری کرمیت روزولت، نوهٔ تئودور روزولت رئیس جمهور اسبق امریکا، در زمان زمامداری ژنرال آیزنهاور، که به استقرار و بازگشت محمدرضا شاه به سلطنت انجامید. این سال‌هاهمچنین با سه نوع دیکتاتوری و اصلاح‌طلبی همراه بود: دیکتاتوری قاجار و شاهزاده‌های آن با برنامه‌های اصلاحاتی استعماری دو دههٔ اول مشروطه؛ دیکتاتوری رضاخانی با برنامه‌های اصلاحاتی نوگرایی و مدرنیته بیست سال قبل از جنگ دوم جهانی؛ و دیکتاتوری و هرج و مرج محمدرضا پهلوی با اصلاح‌طلبی میلسپوی امریکایی به عنوان خزانه‌دار ایران در اواسط دههٔ ۱۹۴۰، اصلاح‌طلبی اصل چهار پرزیدنت ترومن در دههٔ ۱۹۵۰، اصرارهای اصلاحات اراضی و «انقلاب سفید» پرزیدنت کندی، و بالأخره اصلاح‌طلبی و افکار تجددگرایی دو رئیس جمهور دیگر امریکا، ریچارد نیکسون و جیمی کارتر در مورد «توسعهٔ‌سیاسی و اقتصادی» ایران و «برنامه‌های اصلاح‌گرایی لیبرالیسم و حقوق بشر» برای استقرار دموکراسی به شیوهٔ امریکا به عنوان یک استراتژی ضد انقلابی، و خاموشی جنبش و قیام اسلامی در ایران. چکیدهٔ سخن این که کارنامهٔ «اصلاح‌طلبی» در تاریخ معاصر ایران صفر بوده

است. اصلاح به معنی حقیقی، نه تقلید است و نه تأیید آنچه مطلوب نیست. اصلاح حقیقی، توانایی و دانایی در استقرار انقلاب، یعنی آنچه مطلوب است، و عملی کردن آن می‌باشد و نه انشعاب و کجروی از آن. مصلحان کسانی هستند که با بصیرت کامل مانند یک ناخدا با انجام تغییرات محدود و لازم، کشتی انقلاب را در شاهراه اصلی خود نگاه می‌دارند تا به مقصد اصلی خود برسد.

بحران اصلاح‌طلبی در دنیای اسلام و در کشورهایی مانند ایران توسط بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گرایان مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است و این روند همچنان ادامه دارد، زیرا آن‌ها در تحلیل‌ها بر روی نهادهای سیاسی رسمی، چون حکومت، احزاب سیاسی، سازمان اداری و ساختارهای نوین مجلس و دولت تأکید کرده‌اند. اما نهادهای سنتی سیاسی و اجتماعی اسلامی و کانال‌های غیررسمی سیاسی، که از طریق آن‌ها بیان منافع و تقاضاهای سیاسی صورت می‌گیرد، و احساسات عمیق مسلمانان و شک آن‌ها دربارهٔ نظام ملت ـ دولت، که در زیر سایهٔ فرهنگ نوگرایی در دهه‌های گذشته وجود دارد، تعادل نیروهای سیاسی ملی و منطقه‌ای را کلاً تغییر داده است. سال‌ها چنین گمان می‌شد که در کشورهای مشخص اسلامی چون ترکیه و ایران، نهادهای تقریباً مستحکمی وجود دارند که در استمرار حکومت سهیم هستند، یعنی سلطنت و غرب‌گرایی در ایران و حکومت سکولار و عرفی و مدرن در ترکیه. با این حال، در هر دو کشور حرکت‌های اسلامی همیشه خود را از اندیشه‌های سیاسی عمده دور نگه داشته‌اند. بزرگ‌ترین رویارویی در برابر ملت ـ دولت مدرن در ایران، ترکیه، مصر، اندونزی و دیگر کشورها، از نیروهای اسلام سیاسی بسیج‌شده برخاسته است و یادآور شکستی جدید در تأمین احتیاجات معنوی و مادی این جوامع است.

ملت ـ دولت نوین کشورهای مسلمان جنوب و شرق آسیا مانند پاکستان، بنگلادش، اندونزی و مالزی بعد از کسب استقلال خود، بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم، با مشکلات بنیادین روبه‌رو بوده‌اند که ناشی از تضاد بین نظام حکومتی با دیدگاه اسلامی دربارهٔ حکومت و جامعه است. جمهوری‌های مسلمان آسیای مرکزی از آذربایجان گرفته تا تاجیکستان، نه تنها در قرن نوزدهم موضوع مورد مناقشهٔ ژئوپولیتیک بین امپراتوری‌های روسیه و بریتانیا برای تسلط بر منطقه بودند، بلکه مجبور به پذیرش نظام ملت ـ دولت با چارچوب‌های سیاسی ایدئولوژیک شدند که برای مردم این منطقه بیگانه بود. اگر اضمحلال مشروعیت حکومت در جمهوری‌های آسیای مرکزی با سرخوردگی مردم از نظام شورایی آغاز شد، تلاش جاری امریکا برای نگهداری نظام‌های ملت ـ دولت منطقه تحت این شعار اصلاح‌طلبی که سرمایه‌داری همانند حکومت غیردینی ترکیه است، نیز مفید نخواهد بود. بحران امروزی در منطقه بر روی حرکت‌های اسلامی متمرکز است، اما رسانه‌ها انباشته از انعکاس نظریه‌های بی‌پایه‌ای است که زمانی برای کمونیسم نیز به کار می‌رفت. در حالی که بسیاری از مردم

آسیای مرکزی با توجه به پیوندهای تاریخی و سیاسی و اقتصادی، خود را وابسته به کشورهایی چون ایران و ترکیه و افغانستان و بخشی از دنیای اسلام می‌دانند، روس‌ها هنوز به منطقه به مثابه امریکای مرکزی می‌نگرند که در آن‌جا مقاومت ایدئولوژیک اسلامی ترسناکی وجود دارد. چطور شد که روسیهٔ انقلابی، امروز آزمایشگاه و سخنگوی اصلاح‌طلبی امریکا در این منطقه شده است!

امروزه ملت‌های اسلامی با یکی از تردیدآمیزترین مسائل دوران معاصر خود روبه‌رو هستند و این که چگونه با این موضوع کنار خواهند آمد هنوز مشکل بزرگی است، زیرا ساختار سیاسی ملت - دولت (که آن‌ها روی آن بنا شده‌اند) خود بخشی از علت بی‌ثباتی مشخص آن‌هاست. چگونه این وضعیت اصلاح‌طلبی مصنوعی که در بطن خود ناسالم است در کشورهایی مثل پاکستان و اندونزی به وجود آمد؟ چگونه امریکایی‌ها بدون انقلاب، فرد مورد حمایت خود یعنی سوهارتو را در اندونزی کنار می‌گذارند و با مصلحت و احتیاط، دولت جدید اصلاح‌طلبی را که هنری کیسینجر حاضر است به صورت پیمانی مشاور آن شود پرورش می‌دهند. گناه این امر، بخشی به عهدهٔ غرب و قسمتی دیگر بر عهدهٔ نخبگان ملی است که در کشورهای خود قدرت را به دست دارند. در حالی که غرب آن عقایدی را که امروزه باعث آزار فراوان دنیای اسلام است توسعه داد و آن‌ها را در دوران استعمار به منطقهٔ مسلمانان منتقل کرد، به نظر می‌رسد که واردات ایدئولوژی غربی با پایان استعمار، هنوز خاتمه نیافته است. بعضی از رهبران مسلمان، خود را در موقعیتی یافته‌اند که به خاطر ارتباطات فرهنگی قبلی احساس می‌کنند در شرایط نامساعدی قرار دارند. بنابراین، با عجله مشغول ادغام ایدئولوژی غربی در حکومت‌های جدید در حال توسعهٔ خود هستند. این روند فقط به وخیم‌تر شدن بی‌ثباتی، که شروع آن در زمان استعمار بود، کمک کرده است. بنابراین، امروزه بسیاری از دولتمردان و نخبگان و مطبوعات فصلی مغرورانه نام‌هایی (یا هرگونه صف سیاسی) را به عملیات خود اضافه می‌کنند که به مقدار کم یا زیاد هیچ سنخیتی با جامعهٔ آن‌ها ندارد. در حقیقت، بدون توجه به این که آن‌ها مدعی عرضهٔ چه نوع دولتی هستند و چه نوع اصلاحات اساسی را در نظر دارند، تقریباً اکثریت قریب به اتفاق این گروه‌ها تحت تسلط شمار اندکی از نخبگان سیاسی‌اند که هیچ‌گونه وجه تشابهی با مردم معمولی ندارند و نسبت به ارزش‌های سیاسی - فرهنگی اسلام بی‌اعتنا هستند. این نخبگان خودباخته به طور کلی به ایدئولوژی‌های غربی متکی‌اند تا موجودیت خود را مشروعیت بخشند.

سیاست، هنر تزویر و زرنگی و رقابت قدرت‌ها که ماکیاولی ادعا کرد، نباید باشد. سیاست یک فعالیت فرهنگی است. بحران عمده‌ای که بجز چند مورد استثنایی، بقیهٔ کشورهای اسلامی با آن روبه‌رو هستند، ناهمگونی نظام سیاسی و دولتی و عدم هماهنگی آن‌ها با زمینهٔ اصلی نظام‌های فرهنگی یعنی اسلام است. روح سیاسی کشورهای اسلامی از آغاز قرن بیستم به حالت متمایزی تحت

تسلط دو جریان از نیروهای‌سیاسی بود. این دو جریان عبارت بودند از: ایدئولوژی نوین و منافع مادی. اوج سیاست ایدئولوژیک نوین را می‌توان آخرین بار در حرکت‌های قانون اساسی و ایده‌های لیبرالیسم اروپایی در ایران و مصر و امپراتوری عثمانی در پایان قرن نوزدهم، در ظهور ملی‌گرایی عربی در طول جنگ اول و دوم جهانی، و حرکت‌های سوسیالیسم ملی و توسعهٔ دولت‌های نظامی در شماری از کشورهای اسلامی بعد از جنگ جهانی دوم مشاهده کرد. این سیل ایدئولوژی که اغلب تحت «اصلاح‌طلبی» نمایان شد و در میان احزاب سیاسی نوین و روشنفکران غیردینی و افسران نظامی توسعه یافت، به موازات نظام سیاست مادی قرار داشت که در سلطنت‌های سنتی و رقابت‌ها و همکاری‌های درون قبیله‌ای و اخیراً در بخش‌های در حال رشد ساختار صنعتی و فراملی ریشه داشت. این باعث شد تلاش برای تغییر بخش‌های اقتصادی و سیاسی جامعه صورت گیرد تا خواست‌های نظام بازار جهانی فراهم گردد. نخبگان و نهادهای به‌اصطلاح نوین و گروه‌ها، در تعقیب اهداف مادی خود، بدون توجه به تمام جامعه و هیچ گونه مسئولیتی در این رابطه، باعث افزایش عدم تجانس بین حکومت و جامعه شدند. بنابراین، سیاست ایدئولوژی جدید و سیاست منافع مادی در جوامع اسلامی، ضد تولید بودند، زیرا آن‌ها با قوانین و اخلاقیات سیاست امت که به عنوان کانون مشروعیت سیاسی تلقی می‌شدند و با نظریهٔ نیروهای معنوی و دنیوی و مقامات، ناهمگون بودند. یکی از بزرگ‌ترین آسیب‌های دکترین اصلاح‌طلبی غرب تمایل به خودگرایی و انزوا و دوری جستن از همبستگی و اتحاد مسلمانان، یعنی امت جهانی، است. اصلاح‌طلبی در ممالک اسلامی همیشه تحت شعار «ایران برای ایرانی‌ها»، «مصر برای مصری‌ها»، «پاکستان برای پاکستانی‌ها»، «ترکیه برای ترک‌ها» و «عربستان برای عرب‌ها» و غیره ترویج شده است. نخبگان به‌اصطلاح اصلاح‌طلب اغلب دیدگاه ملی و قومی و درون‌مرزی دارند و نه جهان‌بینی امتی و بین‌المللی به عنوان یک واحد متحد. اصلاح‌طلبان تشویق شده‌اند در سطح ملی و محلی خود کار کنند، ولی همیشه از جهانی‌سازی غربی اطاعت کنند. سردرگمی زیاد در بسیاری از تحلیل‌های اصلاح‌طلبی اخیر ناشی از عدم توفیق در ایجاد تمایز بین ملت ـ دولت با یک دولت اسلامی است. انقلاب اسلامی ایران با تبیین حکومت اسلامی، چه در حماسه‌های انقلابی و چه در اسناد قانون اساسی، مأموریت یک حکومت اسلامی انقلابی را جهانی و امتی شمرد. تمام ترس و واهمهٔ غرب، تمام تبلیغات غرب، تمام کارشکنی‌ها و دسیسه‌های غرب، تمام عملیات نظامی و جنگ غرب در طول انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی، همه و همه از اسلام بود نه از ایران به عنوان یک کشور و یک سرزمین جغرافیایی. بیم غرب از جهانگیری و جهانی‌سازی اسلام بود نه از ملی‌گرایی ایرانی. نگرانی و اضطراب غرب از انقلاب بود نه از اصلاح‌طلبی. بهتر است تأکید شود که در حالی که دولت ـ ملت، یک دولت سیاسی و ملی است، دولت و حکومت اسلامی یک نظام متقی

یا دینی ـ سیاسی و معنوی می‌باشد. در جایی که حکومت به قدرت خداوند اعتراف نمی‌کند، دین تبدیل به یک مسئلهٔ خصوصی برای شهروندان می‌شود. در اسلام، دین یک مسئلهٔ خصوصی نیست، بلکه یک پدیدهٔ عمومی است؛ و اسلام تنها یک دین به‌معنی مسیحیت و یهودیت و غیره نیست، بلکه یک جهان‌بینی جامع است. نیروهای معنوی و دنیوی جدا از هم نیستند، بلکه متحدند. وقتی اسلام به عنوان یک قدرت جهانی در قرن هفتم میلادی ظاهر شد، مفهوم حکومت و ملت با معانی امروزی آن‌ها وجود نداشت. در عوض، اسلام باعث توسعهٔ مفهوم امت گردید، یعنی جامعه از مؤمنان و شهروندانی تشکیل شده است که اقرار کردند به هر دو بُعد معنوی و دنیوی اسلام اعتقاد دارند و احترام ملیت را در چارچوب جهانی‌سازی امت تعقیب می‌کنند. از یک منظر اسلامی، مطالعه و هدایت مسائل حکومت و اصلاح‌طلبی نمی‌تواند خارج از شیوه‌های اخلاقی باشد. لازم است در مورد آنچه باید تحلیل شود تصمیم گرفت و نه این که هرچه هست باید تحلیل شود. مفهوم امت و اصلاح‌طلبی در چارچوب اسلامی فراتر از مرزهای ملی و مرزهای سیاسی است. جامعهٔ اسلامی فراتر از ایدهٔ نظام ملت ـ دولت نوین قرار دارد. یک جامعهٔ اسلامی، یک مفهوم دینی ـ سیاسی است و فقط زمانی عرضه می‌شود که به وسیلهٔ اسلام تغذیه و اداره شود. قراردادهای اجتماعی که پایهٔ امت را تشکیل می‌دهند، بر اساس تمایل آزاد به یک انتخاب تعریف‌نشده نیست، بلکه مطیع خواست‌های والایی است که از طریق ارادهٔ خداوند صورت می‌گیرد. این قوانین خواستار رهبری عادل، کمک به مستضعفان، و انتقاد، ولی به صورت گفت‌وگوی سازنده بین دولت و اعضای جامعه است. برای دیدن اثرات پیوند ذهنیت سیاسی غربی در منطقه‌ای که مناسب آن نیست، دیدن اوضاع آشفته و ناآرام خاور میانهٔ جدید برای هرکسی کافی است. تراکم یکطرفهٔ سخنوری در دنیای امروز، و قرائت‌های جدید لیبرالیسم و سوسیالیسم غربی نباید ما را فریب دهد. بر ماست که بر متنوع‌تر کردن دیدگاه‌های فرهنگی و سیاسی و افزایش توانایی برای جذاب‌تر و تفکربرانگیزتر کردن یک اقتصاد مادی و معنوی جدید جهانی با کاوش در راه‌ها و آرای مستقل بپردازیم. اگر امروز به این منابع بالقوه اعتنا نکنیم، شاید نسل‌ها و دهه‌های دیگر را پشت سر بگذاریم بدون این که تلاش عمده‌ای در جهت حرکت واقعی در زمینهٔ نحوهٔ تفکر و عمل انجام داده باشیم. انقلاب اسلامی، انقلاب درونی، بنیادی، و مقدس و وحدت‌گراست و این‌گونه انقلاب در صورتی که درک شود آغاز اصلاح و هدایت جامعه است.

پایان تنوع؟ (۱۳۷۹/۰۴/۰۹)

مقالهٔ ذیل، چکیدهٔ سخنرانی پروفسور حمید مولانا در جلسهٔ عمومی «کنفرانس بین‌المللی تأثیرات تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی بر حقایق و واقعیت‌های اجتماعی» است که اخیراً در دانشگاه

رامون لول در شهر بارسلون در اسپانیا برگزار شد.

***

جهان امروز و دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم نه «پایان ایدئولوژی» است که چند دهه قبل جامعه‌شناسی امریکایی، دیوید بل، پیش‌بینی کرده بود و نه «پایان تاریخ» است که فرانسیس فوکویاما، یکی از دست‌اندرکاران دولتی امریکا، در دههٔ گذشته پس از سقوط نظام شوروی کوشش داشت در مورد نجات لیبرالیسم به عنوان آخرین مکتب مطلوب تبیین کند، بلکه همان طوری که در عنوان کتاب اخیر خود ذکر کرده‌ام، عصر ما در برخی ابعاد «پایان تنوع»ی است که نتیجهٔ نظام تسلط گرا یا «هژمونیک» جهانی‌سازی اقتصادی موجود است و تحت کنترل تکنولوژی‌ها و شیوه‌های مدرن دوران به‌اصطلاح «انقلاب ارتباطی» و «عصر اطلاعاتی» به وجود آمده است.

دهه‌هاست که نظام حاکم اقتصادی و سیاسی بر جهان سعی دارد توسط شبکه‌های ملی و جهانی داخلی و خارجی و تحت عناوین معیّن و مردم‌پسند، مانند توسعه، دموکراسی، آزادی گردش اطلاعات، و کثرت‌گرایی، نوعی تک‌فردی و تک‌فرهنگی ابرقدرتی را رواج دهد و از این طریق در حقایق و واقعیت‌های اجتماعی دنیای امروز اصلاحاتی «تزئینی» به وجود آورد. رقیبان اصلی این نظام در غرب، که شوروی و متحدانش بودند، از بین رفته‌اند و سقوط دنیای دوقطبی بسیاری از متفکران و سردمداران و روشنفکران جبههٔ به‌اصطلاح «چپ» را در نظام مسلط امروزی جذب و ادغام کرده است. معارضه و مبارزهٔ امروزی بین این نظام جهانی و فرهنگ و نیروهای بومی و ستمدیده، نیم قرن جنگ سرد و دههٔ اخیر، «جهانی‌سازی» است، که تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی، ابزار و زیرساخت‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهند. به عقیدهٔ من، در دنیای غرب «چپ» و «راست» وجود ندارد، اصل موضوع، بالا و پایین و جلو و عقب است. در سایر کشورها نیز مثل ممالک اسلامی چپ و راست، همیشه یک جریان مصنوعی و ناپایدار بوده است و هیچ وقت این مرزبندی با واقعیات اجتماعی و فرهنگی آنان مطابقت نداشته است. مدعیان لیبرالیسم و کنسرواتیسم (محافظه‌کاری) هر دو سر و ته یک کرباس و یک نخ هستند و فاصلهٔ بین ایدئولوژی‌های غربی روز به روز تنگ‌تر و کمتر می‌شود. اختلاف و مبارزهٔ اصلی برای قدرت، جاه‌طلبی، و منافع مادی و عقده‌های شخصی است، و ایمان و اعتقاد به اصول، تحت‌الشعاع این انگیزه‌ها قرار گرفته است.

سیستم حاکم، تحت شعار تنوع، در حقیقت، ما را به پایان تنوع سوق می‌دهد. منظور من از تنوع در این‌جا تنوع جغرافیایی، طبیعی، بیولوژیک و حتی زبانی نیست، بلکه تنوع فکری و عملی و جهان‌بینی است. علی رغم آسیب‌هایی که به محیط زندگی ما رسیده هنوز تنوع کوه و دشت، صحرا و جنگل، رودخانه و اقیانوس، نژاد و رنگ از بین نرفته است، ولی تنوع محیط زیست فرهنگی،

معرفت، مادیات و معنویات، خودشناسی و به طور کلی آزادی از اسارت و جهالت روز به روز تحت معادلات و الگوهای کهنه و زنگ‌زده و غیرعادلانه مشکل‌تر می‌شود. پدیدهٔ جهانی‌سازی امروزی تحت فرمول‌های اقتصادی و زیرساخت‌های تسلط گرای تکنولوژی، زندگی روزانهٔ بسیاری از شهروندان امروزی دنیا را یکنواخت و یکرنگ و بی‌تنوع کرده است: رستوران‌های زنجیره‌ای، هتل‌های زنجیره‌ای، مطبوعات زنجیره‌ای، تلویزیون‌ها و رسانه‌های زنجیره‌ای، فروشگاه‌های زنجیره‌ای، مسافرت‌های زنجیره‌ای، همه و همه تحت این معادله و ایدئولوژی تک‌فکری حاکم بر دنیا رشد و نمو کرده‌اند و از آن سیراب می‌شوند؛ ولی خطرناک‌تر از همه لایهٔ نامرئی موجود در این جهانی‌سازی است که با یکنواخت کردن تولیدات و کالاها و توزیع آن‌ها مأموریت بالاتری به عهده دارد و آن، آفریدن و یکنواخت کردن «حقایق و واقعیت‌ها» در دنیای اجتماعی وسیاسی و فرهنگی امروز است.

همکاران اسپانیایی ما در این کنفرانس باید بیشتر از سایرین ماهیت و جریان تاریخی این گونه جهان‌سازی‌ها را درک کنند، زیرا این جهان‌سازی اسپانیا در قرون پانزدهم و شانزدهم بود که با استفاده از تکنولوژی‌های دریانوردی وستاره‌شناسی روز که از مسلمانان این شبه جزیره به ارث برده بودند و با ایدئولوژی یکنواختی که در عهد تفتیش عقاید و آرا ترویج می‌کردند موفق شدند فرهنگ بومیان امریکای مرکزی و جنوبی را از بین ببرند و دوران استعماری و سلطه گرایی را که آثار آن تا امروز تجلی می‌کند به وجود آورند. این‌گونه جهانی‌سازی تنوع فکری و علمی و فرهنگی را که قرن‌ها با عظمت فوق‌العاده در شهرهایی مثل غرناطه، قرطبه، طلیطله و غیره موجود بود از بین برد. با آغاز دورهٔ رنسانس در ایتالیا، رکود فکری دراسپانیا شروع شد که در جنگ‌های داخلی قرن بیستم این کشور به اوج خود رسیده بود. امروزاسپانیایی‌ها، کاتالون‌ها و ساکنان این سرزمین وسیع در جریان جهانی‌سازی دیگری هستند که کاپیتالیسم امریکا و همکاران اتحادیهٔ اروپایی‌اش آن را هدایت می‌کنند. نگرانی و اضطراب اسپانیایی‌ها مانند شهروندان دیگر دنیا از متون برخی گزارش‌هایی که به این کنفرانس ارائه شده، به‌وضوح دیده می‌شود.

ابعاد حقایق وواقعیت‌سازی امروزی رامی‌تان در شش بعد مختلف ولی مرتبط با یکدیگر خلاصه و مطالعه کرد: ۱)جهانی‌سازی اقتصادی و اقتصادی کردن فرهنگ، ۲) تک‌قطبی سیاسی و فکری به عنوان واقعیات و حقایق روز و محرومیت «دیگران» از قدرت، ۳) تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌ها و جریانات توزیعی و گردش به عنوان ثقل اصلی قدرت ملی و جهانی، ۴) ایجاد جامعه‌ای شبکه‌ای برای مقابله با ملت ـ دولت، ۵) انحصار اخلاقی و برآوردهای ارزشی، و بالأخره ۶) کنترل اجتماعی به عنوان اهرم و اولویت کنترل‌های سیاسی و اقتصادی. تحت این شرایط، تعارض و تناقض جهانی‌سازی

کنونی با مفهوم جهانی‌سازی اسلامی بسیار روشن می‌شود و جهان امروزی، به عقیدهٔ من، آغاز دورهٔ جدیدی از نگرانی‌ها، اضطراب‌ها، پریشانی‌ها و مقاومت‌ها و اعتراضات و حتی انقلابات در جوامع اسلامی خواهد بود.

سردرگمی زیادی در بسیاری از تحلیل‌های اخیر ناشی از عدم توفیق در ایجاد تمایز بین ملت ـ دولت با یک دولت و جامعهٔ اسلامی وجود دارد. بهتر است تأکید شود که در حالی که ملت ـ دولت، یک دولت و حکومت سیاسی است، دولت اسلامی یک دولت «متقی» یا «دینی ـ سیاسی» و دولت «ترس از خداوند» است. پایه‌های یک حکومت اسلامی قرآن و سنت و شریعت است. در حالی که در نظام ملت ـ دولت غیردینی، قدرت در دست مردم قرار دارد، در یک حکومت اسلامی اقتدار در دست خداوند است و قدرتی در دست افراد، تخت سلطنت یا گروه‌های دیگر مردم وجود ندارد. برای همین است که اصلاحات حتی در کشورهای اسلامی به دست نخبگان ناکام می‌ماند، زیرا گرچه آن‌ها خود را مسلمان می‌شمارند، ولی در حقیقت به این پارادایم قدرت اعتقاد ندارند یا وفادار نیستند. در جایی که حکومت به قدرت خداوند اعتراف نمی‌کند، دین به یک مسئلهٔ خصوصی برای شهروندان تبدیل می‌شود. در اسلام دین، یک مسئلهٔ خصوصی نیست، بلکه یک مسئلهٔ عمومی است. نیروهای معنوی و دنیوی جدا از هم نیستند، بلکه متحدند. وقتی اسلام به عنوان یک قدرت جهانی در قرن هفتم میلادی ظاهر شد، مفهوم حکومت و ملت به صورت معانی امروزی آن، وجود نداشت. در عوض، اسلام باعث توسعهٔ مفهوم امت شد، یعنی جامعه‌ای از مؤمنان که اقرار کردند به هر دو بُعد معنوی و دنیوی اسلام اعتقاد دارند. در اسلام قدرت رهبر یا امام به عنوان رئیس جامعه محدود است و اگر در به‌کارگیری عقاید اسلامی ناموفق باشد یا خارج از محدودهٔ قدرت خود عمل کند، جامعه می‌تواند او را خلع کند.

از منظر اسلامی، مطالعه و هدایت مسائل جهانی‌سازی و حکومت نمی‌تواند خارج از شیوه‌های اخلاقی انجام پذیرد. لازم است در مورد آنچه باید تحلیل شود تصمیم گرفت و نه این که هرچه هست باید تحلیل شود. مفهوم امت، فراتر از مرزهای ملی و مرزهای سیاسی است و لغت مشابهی، به عقیدهٔ من، در زبان غربی وجود ندارد. جامعهٔ اسلامی فراتر از ایدهٔ نظام ملی قرار دارد. یک جامعهٔ اسلامی یک مفهوم دینی ـ سیاسی است و فقط زمانی عرضه می‌شود که به وسیلهٔ اسلام تغذیه و اداره شود. جامعه در اسلام، تمایز قطعی بین مسائل عمومی و مسائل خصوصی قائل نیست. بنابراین، آنچه به طور عام از جامعه خواسته می‌شود، از دولت و اعضای منفرد جامعه نیز طلب می‌شود. نژاد، قومیت، قبیله‌گرایی و ملی‌گرایی، جایی در ممتاز شناختن یک عضو جامعه از بقیه ندارند. ملیت‌ها، تفاوت‌های فرهنگی و عوامل جغرافیایی شناخته می‌شوند، ولی تسلط بر اساس ملی‌گرایی مردود است. ارتباطات

در جامعه و در دولت، باید دارای ابعاد اخلاقی و ایمانی باشد. قراردادهای اجتماعی که پایهٔ امت را تشکیل می‌دهند، بر اساس تمایل آزاد به یک انتخاب تعریف‌نشده نیست، بلکه مطیع خواست‌های والایی است که از طریق ارادهٔ خداوند صورت می‌گیرد. دوران کلاسیک حکومت اسلامی که با خود پیامبر (ص) از ۶۲۲ تا ۶۳۲ میلادی شروع شد و دوران چهار خلیفهٔ اول (۶۳۲ تا ۶۶۱ میلادی) نمونه‌های دوران ایدئالی است که ارتباطات بین حکومت و جامعه در بهترین حالت از هماهنگی قرار داشت. در اسلام این قوانین کلی سیاسی است که مسئول راهبری حکومت است. این قوانین، خواستار رهبری عادل، کمک به مستضعفان، و انتقاد، ولی به صورت گفت‌وگوی سازنده بین دولت و اعضای جامعه است. این مختصر را جهت اشاره به تاریخ و روشنی بیشتر صحبت خود عرض کردم تا معلوم شود چقدر جهانی‌سازی امروزی و تا چه اندازه نوع حکومت و آزادی و مردم‌سالاری در غرب با الگوهای اصلی و انقلابی اسلام مغایرت دارد.

این‌گونه جهانی‌سازی و اصلاحات که هم‌اکنون در غرب رایج است در جوامع اسلامی با چالش‌های عمیق مواجه خواهد شد. جهانی‌سازی امروزی در خود غرب نیز با مناقشات فراوان مواجه خواهد شد، زیرا این پدیده نفی تنوع و آزادی ایدئال افراد در این جوامع است. بحران کنونی و آیندهٔ جوامع غیرغربی نیز در خود این سرزمین‌ها نهفته است؛ بحرانی که در دهه‌های اخیر بر اثر تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌های جدید ارتباطی تشدید و عمیق‌تر شده است. شهروندان تمام ممالک اسلامی به طور کلی، و گروه به‌اصطلاح «روشنفکران» معاصر این کشورها که بی‌اندازه مرعوب غرب شده‌اند و درک عمیقی از فرهنگ خود و دنیای غرب ندارند، به صورت ابزار جاده‌صاف‌کن روشی شده‌اند که کوشش دارد یک واقعیت غالب را جایگزین تنوع فکری کند. آن‌ها نه انقلابی هستند، نه اصالتی و نه ابتکاری، بلکه سعی دارند جنبش‌ها و نهضت‌هایی که توسط «دیگران» و برای «دیگران» به وجود آمده است بربایند و این طلبکاری و ستیزه‌گری و تجاوز را در لوای مفاهیم و شبهات و واژه‌های متداول «خداوندان» جهانی‌سازی و در سایهٔ واقعیت‌های آفریده شده از تکنولوژی مدرن مشروعیت دهند و این سؤالات متعددی را برای آنان که در حوزهٔ ارتباطات بین‌المللی هستند مطرح می‌کند.

آیا ما تصاویرمان را به عنوان ابزاری ترسیم می‌کنیم که از رهگذر آن، عرصهٔ ارتباطات بین‌المللی را دارای نظم و ترتیب معرفی کنیم؟ آیا در راه ایجاد و دفاع از هویتمان از نظر نظم رشته و دیسیپلین، تصورمان از تقاطع میان گذشته و حال و آینده، روایت بزرگ و باشکوهی است که سوابق تاریخی و احساسمان از حافظهٔ جمعی را از یکدیگر متمایز می‌کند؟ یا برعکس، آیا ما شکاف‌های موجود در این حافظه را به خاطر می‌آوریم که در تلاش برای رهایی از وابستگی‌هایمان به گرایش ارتباطات بین‌المللی

به سوی‌بینش‌هایی که هنوز هم باید باز باشد وکارهایی که هنوز هم باید مخاطره آمیز باشد، سکوت آن رامی‌شکنیم و از متونی که در سوابق تاریخی‌مان موجود نیست، قرائت جدیدی ارائه می‌دهیم و به تقاضای آن‌هایی که خارج از سنت‌هایی قرار می‌گیرند که توسط هویت سازمانیمان ایجاد شده‌اند، پاسخ می‌دهیم؟ آیا ما برههٔ تاریخی‌مان را دارای انجامی منطقی ترسیم می‌کنیم که در خلال مناظره‌های میان پارادایم‌های حاکم و انتقادی تعیین شده است؟ آیا ما برههٔ تاریخی‌مان را فاقد انجام منطقی تلقی می‌کنیم که در آن، قرائتی جدید، گذشته و حال و آینده‌مان را به هم پیوند می‌دهد؟ برههٔ زمانی فعلی‌مان به عنوان یک مجموعهٔ فاقد انجام به لحاظ تاریخی در موضع مشخصی قرار ندارد، اما در عوض،بینش‌هایی از اثرات گذشته یا تفکر مربوط به آن دوران به روی ما می‌گشاید که از حافظهٔ ما محو شده است و به رغم عدم حضورش در صدد تسخیر زمان فعلی است و افق ایدئولوژیک و تأویل‌گرایانهٔ جامعهٔ تفسیری وگفتمانی‌مان را به سوی اثر تبعی فاقد تفکر، ولی قابل اندیشیدن آینده می‌گشاید. در اصل،جهانی‌سازی اسلامی، یک جهانی‌سازی معنوی و توحیدی و علمی بود و جهانی‌سازی اسپانیایی یک جهانی‌سازی جغرافیایی به شمار می‌رفت.جهانی‌سازی امریکایی امروزی، یک جهانی‌سازی اقتصادی و مادی است.

نظام اسلامی و مشکل اساسی سه نهاد (۱۳۷۹/۰۴/۱۶)

انقلاب اسلامی در این دو دهه موفق شده است در نهادهای مختلف حکومت و دولت و به‌ویژه در قوای سه‌گانهٔ مجریه و مقننه و قضائیه را به وجود آورد. مقام رهبری و نهاد ولایت فقیه،اصیل‌ترین و بهترین نمونه از ابتکارات انقلاب اسلامی است. شورای نگهبان،مجلس خبرگان و بسیاری دیگر از سازمان‌های امروزی، نمونهٔ روشنی از نهادهای انقلاب و جمهوری اسلامی ایران هستند، ولی در پیاده کردن یک الگوی انقلابی و اسلامی که نظام‌مطبوعاتی و رسانه‌ای و تشکل‌سیاسی و احزاب و تعلیم و تربیت عالی دانشگاهی را در برگرفته باشد، غفلت شده است.

در اردیبهشت ۱۳۷۸ به دعوت مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، یک رشته سخنرانی در تهران داشتم که دو جلسهٔ آن اختصاص به «قانون و قانونگذاری در مطبوعات» و «کارنامهٔ پنجاه سالهٔ مطبوعات ایران» داشت. در این سخنرانی‌ها بود که صریحاً بیان کردم جامعه و نظام اسلامی ایران سه مشکل نهادی بزرگ در پیش دارد که عبارتند از:مطبوعات، احزاب سیاسی، و دانشگاه‌ها، و اگر الگوهای بنیادین که مطابق با اهداف یک نظام اسلامی باشد برای این نهادها تنظیم نگردد و مرزهای حقوقی و انقلابی آن‌ها به‌دقت مشخص نشود،چنین سازمان‌ها و تشکیلات در جهت اهداف دیگران به کار برده خواهد شد. حوادث تیرماه گذشته و اتفاقات یک سال اخیر در صحنهٔ مطبوعاتی وسیاسی و

دانشگاهی ایران به‌خوبی نشان می‌دهد که این تذکرات و یادآوری‌ها بیجا نبوده است.

نظام سیاسی و حکومت‌های معاصر، تنها از قوای مجریه و مقننه و قضائیه تشکیل نمی‌شوند. نهادها و سازمان‌های دولتی و غیردولتی نوین مطبوعات، رسانه‌ها، احزاب، گروه‌های سیاسی و دانشگاه‌ها از جمله مراکز قدرت و تحول هستند و در سیستم‌های رشدیافتهٔ غربی مثل امریکا و اروپا برای حفظ نظام با نهادهای دیگر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور ارتباط اساسی دارند. الگوی مطبوعاتی و حزبی و دانشگاهی یک کشور کاپیتالیستی و لیبرال از جنبهٔ تاریخی، حقوقی، سازمانی، تشکیلاتی، اخلاقی، و غیره در جهت حفظ آن نظام کاپیتالیستی به وجود آمده و رشد کرده و نه در جهت نفی و انهدام آن. مطبوعات و رسانه‌ها و احزاب و دانشگاه‌ها از مهم‌ترین مراکز بسیج اقتصادی و فرهنگی و سیاسی هستند و آزادی و عملکرد آن‌ها در ماهیت و حدود و قراردادهای اجتماعی نظام و جامعه نهفته شده است. در ایران این سه نهاد از آغاز مشروطه در یک چارچوب اروپایی و امریکایی و با ارزش‌ها و الگوهای بیگانه و با فرهنگ و رسوم و عادات اسلامی و ایرانی رشد کردند و همیشه به طور کلی به دست یک گروه سکولار و تحت کنترل حکومت‌های استبدادی، ولی نوگرا یا ملی‌گرای روز اداره شدند. مشروطه توسط این سه نهاد و به دست پرورش‌یافتگان این سازمان‌ها از درون تهی شد. دولت‌ها تا می‌توانستند کنترل این سه نهاد را به دست گرفتند و هر موقع که حکومت ضعیف بود این سه نهاد مرکز شورش و اعتراض علیه استبداد شدند و یا توسط عوامل و نیروهای خارجی هدایت گردیدند.

تحقیقات نیم قرن اخیر در مورد مطبوعات و نظام‌های رسانه‌ای کشورها و مناطق مختلف نشان می‌دهد که همیشه رابطهٔ مستقیمی بین الگوی مطبوعات و الگوی سیاسی و اقتصادی هر نظام وجود دارد. سؤالی که برای جمهوری اسلامی ایران و نظام باید مطرح باشد این است که آیا یک سیستم مطبوعاتی که مخلوطی از ارزش‌ها و الگوهای لیبرالیستی و غیر لیبرالیستی غرب باشد، می‌تواند به عنوان محافظ نظام انقلابی و اسلامی، به موازات نهادهای دیگر رشد کند؟ آنچه ما باید بپرسیم این است که آیا در قانونگذاری مطبوعات در ایران ما باید به قوانین و ارزش‌های کشورهای دیگر نگاه کنیم و یا این که مصالح جامعهٔ خود را مد نظر قرار دهیم؟ بیش از یک قرن از عمر قوانین مطبوعات ایران نمی‌گذرد. در واقع ۶۰ سال اول مطبوعات ایران، بدون قوانین رسمی بود و درست ۹۷ سال است که ما اولین قانون مطبوعات ایران را تنظیم کرده‌ایم که چارچوب آن، ترجمهٔ قوانین کشورهای دیگر بود. در مجموع تا امروز ما با ۶ قانون مختلف (از جمله قانون مطبوعات مصوب ۳۰ فروردین ۱۳۷۹) در این قرن سر و کار داشته‌ایم و این قانون مطبوعات فعلی ۱۴ سال عمر دارد. با نگاهی به این قوانین درمی‌یابیم که این قوانین یک موضوع مشترک دارند و یک اشکال بزرگ. اشکال بزرگ این است که ۵۰ تا ۸۰ درصد آن‌ها از قوانین و مقررات کشورهای اروپایی اتخاذ شده‌اند و آن چیزی که

مشترک است در بین این قوانین، این است که هر زمان قصد تغییر قانونی را داشته‌ایم، ۲۰ درصد آن را عوض کرده‌ایم و ۸۰ درصد آن را نگاه داشته‌ایم. در حقیقت، اصلاح اساسی قوانین مطبوعات بر پایهٔ یک الگوی بومی و مستقل و اسلامی نبوده، بلکه مصوبات همیشه اضطراری و در بسیاری موارد تشریفاتی بوده است.

قوانین، نتیجهٔ نظام‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی هستند و نه برعکس. این قوانین نیستند که اصلاحات را به وجود می‌آورند، بلکه این اصلاحات هستند که به قوانین ختم می‌شوند. ما تا سه سؤال اساسی را در جامعهٔ خود مشخص نکنیم به عقیدهٔ من بهتر است که قانونگذاری در این موضوع را انجام ندهیم چون بهره‌ای برای مردم نخواهد داشت. موضوع اول، موضوع جامعه است. سؤال مهم این است که در دنیای امروز چه نوع جامعه‌ای می‌خواهیم داشته باشیم؟ مشخصات دقیق جامعهٔ ما چیست؟ چه اندازه این جامعه برای مردم ما مناسب است؟ چقدر با سایر جوامع فرق دارد؟ اسم چنین جامعه‌ای چیست؟ سؤال دوم این است که چه نوع نظام اقتصادی داریم و چه نوع نظام اقتصادی را می‌خواهیم قبول کنیم، زیرا مسئلهٔ مالکیت با اقتصاد سروکار دارد. این جالب است که مجلس شورای اسلامی ششم به جای این که اولویت کار خود را حل مشکلات اقتصادی و معیشت مردم کند اولین فوریتی که تصویب می‌کند دربارهٔ مطبوعات است.

و سؤال سوم، مسئلهٔ اخلاق مطبوعاتی و اجتماعی است. هیچ مطبوعات و نظامی را نمی‌شناسم که جدا از اخلاق اجتماعی آن سرزمین باشد. پایه‌های اخلاقی هر جامعه‌ای باید معلوم باشد و همه باید آن را بدانند و حدود آن معیّن شود.

در قرن اخیر، به‌ویژه در چند دههٔ گذشته، نقش و مسئولیت مطبوعات و وسایل ارتباطی و رسانه‌های جمعی مورد بررسی قرار گرفته است. امروز اهمیت مطبوعات و رسانه‌ها و اطلاع‌رسانی در مسائل اقتصادی و سیاسی و فرهنگی غیر قابل انکار است، ولی در این میان، یک اسطورهٔ بزرگ آفریده شده است و آن این که اطلاعات و ارتباطات «جواب» همگانی به همهٔ مسائل است و «آزادی مطبوعات» همهٔ دردها را دوا خواهد کرد. اگر اطلاعات و ارتباطات و «آزادی» مطرح شده به صورت امروزی دارو هستند، پس درد چیست؟ تاریخ مطبوعات ایران تاریخ «جواب» بوده است نه تاریخ «سؤال».

سیر تاریخی ۱۶۰ سالهٔ مطبوعات و رسانه‌های جمعی ایران حاصل دو «جواب» اصلی بوده که به طور عام و از غرب به ایران وارد شده و در حکومت‌های قاجاریه و پهلوی از طرف «روشنفکران» راست و چپ و میانه‌رو و دولت‌های روز ریشه‌دار شده است. «جواب» اولی، مطبوعات و رسانه‌های جمعی را به صورت یک روش و ابزار می‌بیند که اگر از آن استفادهٔ بهینه شود این روش‌ها و ابزارها

جوابگوی احتیاجات اطلاعاتی و ارتباطی مخصوصاً در امور سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خواهد بود. فلسفهٔ این‌گونه تفکر این است که ما مطبوعات و روزنامه‌نگاری را مثل مهندسی و پزشکی می‌توانیم از اروپا و امریکا یاد بگیریم. نتیجهٔ آن، مسابقه در تقلید کورکورانه از مطبوعات و رسانه‌های خارجی بوده است. انواع الگوهای رسانه‌های جمعی غرب در چارچوب سرمایه‌داری و بازرگانی، و سوسیالیستی وفاشیستی درحکومت‌های گذشته در تاریخ معاصر ایران رواج پیدا کرده است. الگوهای بومی مطبوعات که گاه‌گاهی (مثلاً در اوایل جنبش مشروطه) از طرف بعضی نویسندگان و شاعران و روحانیان عرضه شده، زیر هجوم این شیوهٔ «جوابی» که شرح داده شد نتوانسته رشد کند.

«جواب» دوم، که همراه جواب اول در تاریخ مطبوعات ایران ریشه کرده است، یک جواب مکتبی یا ایدئولوژی مطبوعات و رسانه‌های جمعی است. در این‌جا مطبوعات و رسانه‌های جمعی به صورت مکتب «دموکراسی» غرب و «لیبرالیسم اروپایی» و «آزادمنشی» امریکایی عرضه شده است. مثلاً مفهوم «رکن چهارم» دموکراسی یا مشروطیت، در الگوی رسانه‌های جمعی غرب ریشه دارد. به طور خلاصه، تئوری‌های مطبوعات و رسانه‌های جمعی در تاریخ ایران از جنبهٔ فلسفهٔ سیاسی، جامعه‌شناسی، وناسیونالیسم غرب مطرح شده است و نه از جنبهٔ اسلامی و ملی و سنتی. برهان مطبوعات و رسانه‌های جمعی، برهان «دموکراسی» و «آزادی» است که در محیط و فرهنگ اروپا و امریکا و در محیط سرمایه‌داری وسوسیالیستی رشد کرده است. این گونه تناقضات در طول تاریخ، مطبوعات و رسانه‌های جمعی ایران را به رسانه‌های تفریقی مبدل کرده است. مطبوعات به جای یک نیروی مؤثر در همبستگی جامعه و آزادی حقیقی و واقعی به یک نهاد تفرقه‌انداز تبدیل شده است.

امروز اگر بنیاد مطبوعات و رسانه‌های جمعی خود را بر پایهٔ آرمان‌های انقلابی و اسلامی استوار نکنیم برنامه‌ریزی وسیاست‌های اطلاعاتی و ارتباطی تحت الگوهای قبلی، احیا خواهد گردید. این‌جاست که باید بپرسیم اگر مطبوعات به صورت «جواب» به ما معرفی شود، پس سؤالات اصلی که باید به آن‌ها مشغول می‌شدیم چه هستند؟

این سؤالات بارها در سال‌های اخیر در این ستون مطرح شده است: مفهوم اطلاعات و ارتباطات در یک جامعهٔ اسلامی چیست؟ دگرگونی و ترکیب رسانه‌های جمعی و مطبوعات با ارتباطات سنتی چیست و چگونه تکنولوژی ارتباطات با فرهنگ سنتی می‌تواند تلفیق شود؟ تئوری مطبوعات و رسانه‌های جمعی در ایران که یک جامعهٔ اسلامی است چیست؟ چه مقررات واساسنامه‌های اخلاقی و قانونی و حرفه‌ای عملکرد روزنامه‌نگاران و اعضای رسانه‌های جمعی و مطبوعات راتعیین می‌کند؟ چه نوع تربیت و آموزش فرهنگی برای کار در مطبوعات و رسانه‌های جمعی لازم است؟ رابطهٔ مطبوعات و رسانه‌های جمعی با امنیت ملی و آسایش مردم چیست؟

صلح شیطانی (۱۳۷۹/۰۴/۲۳)

در تاریخ روابط کشورها و در ادبیات علوم‌بین‌المللی از چندین نوع «صلح» سخن به میان آمده است: صلح دائمی، صلح موقتی، صلح اجباری، صلح تحمیلی، صلح واقعی، صلح شرافتمندانه، صلح عادلانه و غیره. در شریعت پیامبر اسلام (ص) و فقه اسلامی، که جامع‌ترین حقوق بین‌المللی در زمینهٔ جنگ و صلح برای نخستین بار تنظیم شد، نیز مفهوم صلح جایگاه ویژه‌ای در تاریخ بشر دارد. مذاکرات بین رهبری کنونی فلسطین (که یاسر عرفات در رأس آن قرار دارد) و اسرائیل که به دنبال قرارداد اسلو در سال ۱۹۹۳ به دستور و میانجیگری امریکا شروع گردید و این هفته در اردوگاه ییلاقی رئیس جمهور امریکا معروف به «کمپ دیوید» مجدداً تکرار می‌شود در محافل دیپلماسی و مطبوعاتی غرب به عنوان «جریان صلح» تبلیغ شده است. ولی شرایط و چارچوب این نوع مذاکرات که قرار است آیندهٔ سرزمین‌های اشغالی فلسطین، بیت‌المقدس، و حق بازگشت نزدیک به پنج میلیون آوارهٔ فلسطینی را تعیین کند، به هیچ نوع مذاکرات و قراردادهای صلحی که در قرون اخیر منعقد شده‌اند، شباهت ندارد. بهترین نام برای این گونه مذاکرات «صلح شیطانی» است. سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۸ می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همگی در صلح و آشتی درآیید (و تسلیم مطلق خداوند شوید) و از گام‌های شیطانی پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست.»

مذاکرات نوع کمپ دیوید امروزی مرا به یاد مذاکرات صلح در جنگ‌های معروف به «پلوپونز» در یونان باستان بین آتنی‌ها و اسپارت‌ها و متفقین آن‌ها می‌اندازد که در سال‌های ۴۰۴ تا ۴۳۱ قبل از میلاد مسیح به وقوع پیوست. روابط بین‌المللی آن روز با جهان امروز تفاوت زیادی پیدا کرده است، ولی روش‌های شیطانی (اساس ارتباطات و سیاست) و چارچوبی که ستم‌گرایان و ستم‌دیده‌ها دور میز مذاکرات صلح می‌نشینند نه تنها فرق زیادی نکرده است، بلکه بر اثر پیچیدگی سازمان‌های کنونی بشری، تکنولوژی‌های موجود، و زیرساخت‌های اقتصادی و فرهنگی و اطلاعاتی دقیق‌تر نیز شده است. تاریخچهٔ مسئلهٔ ارتباطات و سیاست جهانی به چندین قرن پیش بازمی‌گردد و ارتباطات و دیپلماسی و صلح چندین قرن سابقه دارند. در واقع، بحث نقش ارتباطات در روابط سیاسی به زمان پیش از نظام حکومت به معنی امروزی آن بازمی‌گردد.

کتاب جنگ‌های پلوپونز نوشتهٔ توسیدید، به عنوان یکی از پایه‌های نظریهٔ واقع‌گرایی مدرن در روابط بین‌المللی محسوب می‌شود. در این متن تاریخی، ما با مفاهیم «سیاست قدرت» و «منافع شخصی و ملی» آشنا می‌شویم که به عنوان مفهوم اصلی، در این بینش عمل می‌کنند. توسیدید، یکی از اولین مطالعات موردی ثبت شده در مورد درک و ارتباطات قدرت در سیاست جهانی را عرضه می‌دارد که از آن زمان به نام «گفت‌وگوی ملیان» (Melian Dialouge)شناخته شده است. در این تبادل،ارتش

فاتح آتنی‌ها درگیر بحث با مردم جزیرهٔ ملوس (Melos) است که زمانی در حین اختلاف آتنی‌ها و اسپارت‌ها، جزیرهٔ بیطرفی بود، ولی از آن تاریخ به صورت یک دشمن آشکار درآمده است. آنچه روی می‌دهد یک گفتمان کلاسیک در ارتباطات و سیاست است.

در «گفت‌وگوی ملیان» هیچ کدام از دو طرف، یعنی آتنی‌ها و ملیان‌ها در گفت‌وگوهای خود به اندازهٔ کافی ترغیب‌کننده نیستند تا طرف مقابل را از عملی ساختن تصمیم‌های از قبل اتخاذ شده، منصرف سازند. درگیری به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌آید و مدت کوتاهی بعد از این تبادل، روی می‌دهد. امروزه، تهیهٔ دستور جلسهٔ مذاکرات، از جمله مذاکرات صلح، به عنوان یکی از منابع اصلی قدرت در نظام جدید بین‌المللی شناخته شده است.

امروزه امریکا در نقش آتنی‌های جدید ظاهر شده است و دنیای اسلام و دیگران که در اردوگاه غرب نیستند منفردان و مجموعه‌ای از ملیان‌ها هستند. صهیونیسم که باعث غصب فلسطین و آوارگی میلیون‌ها نفر شده است از طرف غرب، به‌ویژه امریکا، حمایت شده است. امروز امریکا و اسرائیل در روابط خود با دنیای موجود، مانند قدرت‌های بزرگ قرون گذشته، برای تهیهٔ دستور جلسه اصرار می‌ورزند و از موضع کشوری که برتری نظامی و اقتصادی آن مشهود است اقدام می‌کنند. امریکا و اسرائیل از اصرار خود منصرف نمی‌شوند و رهبران ضعیف طرف دیگر برای منافع خود این دستور جلسه را می‌پذیرند. اگر این پدرسالاری قدرت‌های بزرگ در گذشته (مانند کنفرانس صلح پاریس پس از جنگ جهانی اول که سرزمین‌های عربی از جمله فلسطین را بین خود تقسیم کردند و بذر مشکلات امروزی راکاشتند) مشترکاً در دست چند قدرت بزرگ بود امروز این مأموریت منحصر به امریکا شده است. به طور خلاصه، نظام سیاسی و بین‌المللی همچنان تحت تسلط حکومت‌های جاه‌طلب است. در همین حال، در خارج از نظام رسمی حکومت، عاملان فراملی، چون شرکت‌های چندملیتی و گروه‌های دارای منافع، به عاملان مهم جهانی در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و سیاست‌های فرهنگی تبدیل شده‌اند.

ترازوی قدرت در مذاکرات به‌اصطلاح صلح اسرائیل و فلسطین که با دخالت و پدرسالاری واشینگتن به عنوان «میانجیگر فعال» صورت می‌گیرد به قدری یکطرفه و نابرابر است که برای فلسطینی‌ها چاره‌ای جز تسلیم نمی‌گذارد. مذاکرات صلح در روابط بین‌المللی معمولاً بین دو یا چند دولت صورت می‌گیرد در حالی که در قضیهٔ فلسطین جز امریکا و اسرائیل دولت دیگری وجود ندارد. یاسر عرفات به عنوان رئیس «مقامات فلسطینی» در مذاکرات کمپ دیوید شرکت می‌کند و نه به عنوان رئیس یک دولت و حکومت رسمی. در حقیقت، این دو دولت امریکا و اسرائیل هستند که از این مقام حقوقی می‌خواهند سرنوشت فلسطینی‌ها را تعیین کند و این موضوع در تاریخ مدرن مذاکرات صلح

سابقه ندارد. مذاکرات صلح همهٔ جنگ‌ها و اختلافات بعد از جنگ جهانی دوم از جمله ویتنام، کره، هند، و پاکستان و حتی بوسنی و هرزگوین بین نمایندگان «دولت‌ها» و با حضور حقوقی و یا شخصی دول تحت‌المنافع صورت گرفت، ولی در مذاکرات صلح شیطانی کمپ دیوید نه دولتی به نام فلسطین وجود دارد و نه‌نمایندگانی از دول اسلامی یا امت اسلامی در آن حضور دارند. اسرائیل که تا ۵۲ سال قبل حتی موجودیت نداشت اکنون با اشغال و غصب سرزمین فلسطین و به عنوان تنها دولت آن منطقه می‌خواهد حقوق و حدود دخالت فلسطینی‌ها را تعیین کند! و امریکا به عنوان تنها ابرقدرت موجود و حامی همیشگی اسرائیل میزبان و مشوق این «مذاکرات» شده است. عرفات و همکاران او به‌خوبی به این امر واقف هستند و تصمیم دارند که اگر جلسات کمپ دیوید به نتیجه نرسید، از ماه سپتامبر تا دسامبر امسال رسماً تشکیل دولت فلسطین را در ناحیه‌ای که به آن‌ها اجازهٔ فعالیت داده شده اعلام کنند.

ابعاد تأسف‌آور این‌گونه مذاکرات بسیار است و یکی از بزرگ‌ترین آن‌ها این است، در حالی که نخست‌وزیر اسرائیل به عنوان رئیس دولت یک نظام مذهبی و سیاسی به عنوان یهودیت و رئیس جمهور امریکا به عنوان رهبر غرب و حامی مسیحیت در جریان «صلح» شرکت دارند، امت اسلامی که باید طرف اصلی این محور را تشکیل دهد، عملاً نادیده گرفته شده است. عرفات آرزو دارد در مقابل رژیم صهیونیستی در این منطقه دولت ملی‌گرای سکولار تشکیل دهد و نه یک دولت و نظام اسلامی که با دارا بودن مشروعیت و حمایت همهٔ مسلمانان بتواند از مقدسات اسلامی و بیت‌المقدس در مقابل متجاوزان حفاظت کند. چنین دولت جدیدالتأسیس فلسطینی چه نیروی معنوی و مادی‌ای خواهد داشت تا در مقابل متجاوزان خارجی مقاومت کند بدون این که مانند بسیاری از سرزمین‌های جدا شدهٔ عربی و اسلامی تحت نفوذ و دخالت دول امریکایی و اروپایی و صهیونیستی قرار نگیرد؟

بهای چنین صلحی چه خواهد بود؟ مشروعیت و تداوم هرگونه صلح با نظرات مردم و رهبران آن جامعه رابطهٔ مستقیم دارد و نه با توافق مصلحتی آن عدهٔ معدود که دور میز مذاکرات نشسته‌اند. نظرسنجی‌های متعدد و کنونی نشان می‌دهد که اکثر قریب به اتفاق فلسطینی‌ها با چارچوبی به نام «جریان صلح» موافقتی ندارند. محیط سیاسی فلسطین و کشورهایی مثل لبنان، به‌ویژه پس از پیروزی‌های اخیر انقلابیون و اسلام‌گرایان علیه صهیونیسم، با محیط سیاسی واشینگتن فرق اساسی دارد.

آنچه مذاکرات کنونی دربارهٔ فلسطین را غیرمشروع، بی‌اعتبار، و حتی خطرناک می‌کند این است که: ۱) اسرائیل حاضر نیست تحت هیچ شرایطی بازگشت مهاجران و آوارگان فلسطینی را به سرزمین خود بپذیرد و تنها به دیدار موقتی برخی با فلسطینی‌ها از خانواده‌های خود رضایت می‌دهد، ۲)

اسرائیل می‌خواهد بجز ناحیهٔ کوچک عرب‌نشین شرق بیت‌المقدس، این شهر تاریخی و مذهبی را تحت تسلط خود نگاه دارد، ۳) اسرائیل آماده نیست که حتی به مرزهای قبلی خود که پیش از جنگ ۱۹۶۷ وجود داشت برگردد، و ۴) اسرائیل و امریکا می‌خواهند این حق مسلم فلسطینی‌ها را برای بازگشت و اسکان در سرزمین‌های خود به قیمت چندهزار دلار برای هر فرد بخرند بدون این که اختیار انتخاب بازگشت به فلسطین اشغالی را به مردم این سرزمین داده باشند. بهای چنین معاملهٔ بازرگانی در مقابله با حقوق بشر، طبق اظهارات مقامات امریکایی و اسرائیلی چهل میلیارد دلار تخمین زده شده است. وچنین مبلغ هنگفتی ازکجا خواهد آمد؟ البته نه از تل آویو و دولت اسرائیل، بلکه از بیت‌المال کشورهای عربی مورد حمایت واشینگتن ومالیات‌دهندگان امریکا و ژاپن و شاید چند کشور اتحادیهٔ اروپا.

چنین صحبت‌هایی را نمی‌توان مذاکرات صلح نامید. نمی‌توان به کسی زمین واگذار کرد بدون این که اجازهٔ سکونت در آن وجود نداشته باشد. این گونه قراردادها اگر هم امضا شود ریشهٔ اختلافات و جنگ‌ها وناامنی‌های آینده را عمیق‌تر خواهد کرد. از همه مهم‌تر، کلینتون، ایهود باراک، و عرفات، سه عضو این میزگرد، همه رفتنی هستند!

چرا برای کیهان می‌نویسم؟ (۱۳۷۹/۰۵/۲۰)

به خاطر دارم همزمان با برگزاری جشنوارهٔ دوم مطبوعات در اردیبهشت ۱۳۷۴ در تهران، به دعوت مؤسسهٔ اطلاعات از آن روزنامه دیدن، و در جلسهٔ اعضای هیئت تحریریه شرکت کردم. در آن جلسه حجت‌الاسلام دعائی، مدیر مسئول روزنامهٔ اطلاعات، هنگام معرفی این جانب فرمودند: «آقای پروفسور مولانا مرغی هستند که تخم طلایی‌شان را در کیهان می‌کنند و قدقدشان را در اطلاعات.» امروزبیش از هشت سال از عمر ستون «چشم‌انداز» در روزنامهٔ کیهان می‌گذرد. در این شماره کوشش شده است به یک سؤال اصلی که در این سال‌ها از من شده است پاسخ بدهم: چرا برای کیهان می‌نویسی؟

مقالات هفتگی من تحت ستون «چشم‌انداز» به دعوت مدیریت کیهان در بهار ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ میلادی) در آن روزنامه آغاز شد و از آن زمان هر هفته در روزهای پنجشنبه تا امروز بدون وقفه منتشر شده است. تا آن جاکه اطلاع دارم این ستون باید تنها ستون مقالهٔ ویژه در تاریخ مطبوعات ایران باشد که برای چنین مدت طولانی به طور مرتب در یک صفحه و جایگاه به‌خصوص و توسط یک فرد ادامه داشته است. از زمان انقلاب مشروطه و از زمانی که اندیشمندانی مانند مرحوم علی‌اکبر دهخدا ستون «چرند و پرند» خود را در روزنامهٔ صور اسرافیل شروع کردند، تا طلوع انقلاب اسلامی،

کوشش و کار نویسندگان و مؤلفان ایرانی همیشه فدای نوسانات سیاسی و بی‌ثباتی نظام و سانسور و خفقان حکومت‌های وقت رژیم‌های قاجار و پهلوی بوده است. ستون «چشم‌انداز» کیهان با تاریخ نسبتاً طولانی خود، نمودار ثبات نظام جمهوری اسلامی ایران و نوع روشنگری و استقلال و آزادی فکری است که پس از انقلاب در چارچوب مطبوعات اسلامی و در خدمت یک الگوی رسانه‌ای اسلامی به وجود آمده است.

اطلاع‌رسانی مستقل از غرب و شرق توسط مطبوعات در دهه‌های قبل از انقلاب اسلامی در ایران وجود نداشت و اگر هم در این مورد در اوایل مشروطه کوششی به عمل آمد، تماماً در نطفه خفه شد. مطبوعات قبل از انقلاب، اجیر غرب‌زدگان لیبرال، سوسیالیست، کمونیست، و مرعوب تمدن اروپا و امریکا بود. آنچه ابتکاری مستقل و اسلامی بود از طریق رسانه‌های سنتی به گوش مردم می‌رسید. انقلاب اسلامی ایران بدون تکیه بر احزاب سیاسی و بدون تکیه بر اندیشه‌ها و ایدئولوژی غیراسلامی پیروز شد. در روزهای انقلاب اصلاً مطبوعاتی وجود نداشت، همه تعطیل، برخی فراری، و یا در اعتصاب بودند. انقلاب اسلامی ایران انقلاب کلامی به معنای اسلامی‌اش بود و مدلولات علمی و فلسفی و ایدئولوژیک آن فقط در این چارچوب قابل درک است.

در دوران بیست سالهٔ قبل از انقلاب اسلامی حتی یک مقاله و یک سطر مطلب از این حقیر در مطبوعات ایران به چاپ نرسید، گرچه اولین فارغ‌التحصیل خارجی دکترای علوم ارتباطات از دانشگاه‌های امریکا بودم. خفقان و استبداد، مرا در زمان جوانی، پس از یک اقامت چندماهه در ایران مجدداً مجبور به بازگشت به امریکا کرد. تنها در سال ۱۳۵۸ بود که بالأخره پس از شانزده سال تأخیر، جلد اول تاریخ روزنامه‌نگاری و مطبوعات من تحت عنوان سیر ارتباطات اجتماعی در تهران منتشر شد. این جانب انگیزهٔ نگارش ستون ویژه برای کیهان، سخنرانی و مصاحبه در ایران، و شرکت در کنفرانس‌ها و نشست‌ها و جشنواره‌های برگزار شده در ایران را از برکات انقلاب اسلامی می‌دانم. و دقیقاً در این جاست که باید دلایلی را که مبنای مقاله‌های من در ستون «چشم‌انداز» بوده است خلاصه کرد:

۱) کیهان، به عنوان یک روزنامهٔ وزین قدیمی و پرتیراژ، به آرمان‌های انقلابی و ارزش‌های اسلامی و تفکرات امام خمینی (ره) اعتقاد دارد، بدان‌ها وفادار است، از آن‌ها دفاع می‌کند و در طریق امت بزرگ جهانی اطلاع‌رسانی می‌کند. از این جهت، کیهان یک نهاد ملی، یک رسانهٔ اسلامی، و یک سنگر و پایگاه مهم برای حفظ و رشد نظام در مبارزه با امپریالیسم یا آنچه به صورت جامع‌تر، ما آن را استکبار جهانی می‌نامیم، می‌باشد. به همین جهت، فراسوی همهٔ جناح‌های سیاسی و احزاب مختلف می‌باشد و این نوع اصول‌گرایی یا بنیادگرایی که معتقد به اصول و به دین مبین اسلام است خط

استقلال، آزادی، عدالت، برابری و شرافت است و بالطبع جایگاه علم و دانش و دور از تعصبات سیاسی و اقتصادی خواهد بود.

۲) من نوشتن مقاله برای کیهان و سایر رسانه‌ها و مطبوعات را عبادت می‌دانم نه اقتدارگرایی، بازاریابی، سوادگری سیاسی و اقتصادی. این توصیه‌ای بود که امام خمینی (ره) بارها به دانشمندان، استادان، روزنامه‌نگاران، تحلیلگران و مفسران فرمودند. این توصیهٔ ایشان از پاریس تا روزهای آخر عمرشان در ایران همیشه مرا تحت تأثیر قرار داده است. ذکر فرمایشات ایشان در این‌جا لازم به نظر می‌رسد: «باید اتکال به خدا باشد و خدمت برای خدا، خدمتی که در هر جا انجام شد عبادت باشد» (صحیفهٔ نور، ج ۱۹، ص ۱۴۰). «اشخاصی که قلم در دستشان است، زبان گویا دارند، می‌خواهم سفارش کنم که متوجه باشند که قلم آن‌ها، زبان آن‌ها در حضور خداست» (همان، ج ۲۰، ص ۳۶). «آقایان توجه بکنند که قلم آن‌ها یک وقت قلمی نباشد که جمهوری اسلامی را تضعیف بکند ... این کسی که قلم دستش می‌گیرد باید توجه به این معنا بکند که مسئله، مسئلهٔ فرد نیست، مسئلهٔ اسلام است و نظام اسلامی و ما مکلفیم این نظام را حفظ کنیم» (همان، ج ۲۰، ص ۳۷). کوتاه سخن این که انگیزه باید انگیزهٔ الهی باشد.

۳) انقلاب اسلامی ایران فقط دربارهٔ «حال» نبود، بلکه دربارهٔ آینده نیز بود؛ فقط دربارهٔ نابودی طاغوت نبود، بلکه همچنین دربارهٔ سازندگی و ساختار امت اسلامی بود و این موضوع، یک نوع روشنگری و اطلاع‌رسانی ویژه لازم دارد؛ مقاله‌های منتشر شده در ستون «چشم‌انداز» در راستای این اهداف بوده است. در عرض هشت سال گذشته بیش از چهارصد مقاله از من در این ستون چاپ شده است و صدها مقالهٔ این ستون به زبان‌های فرانسه، انگلیسی، عربی، اردو، ترکی، واسپانیایی در نقاط مختلف ترجمه و منتشر شده است. یکی از اهداف اصلی این مقالات این بوده است که با ارائهٔ یک جهان‌بینی جدید و مستقل از شرق و غرب، خوانندگان را برای اطلاع و درک بهتر از مسائل روز که در آینده پیش خواهد آمد، آماده کند. در وصول به این اهداف همیشه سعی شده است ساده‌نویسی مراعات شود ولی استدلال و استناد تاریخی و علمی محفوظ بماند. به مدت بیش از چهل سال، رشته‌های ارتباطات، علوم بین‌الملل، سیاست و اقتصاد، موضوعات تدریس و پژوهش من در امریکا و نقاط دیگر دنیا بوده است. بنابراین، نوشتن و سخنرانی در موضوعاتی مانند مدرنیته و نوگرایی، جهانی‌سازی، تهاجم فرهنگی، تکنولوژی و ایدئولوژی، دموکراسی غرب و مردم‌سالاری اسلامی، انقلاب اسلامی، جامعهٔ مدنی، گفت‌وگوی تمدن‌ها و تمدن گفت‌وگوها، اصلاحات، سیاست خارجی امریکا وکالبدشناسی اطلاعات و ارتباطات که همه در این سال‌ها در ستون «چشم‌انداز» منعکس شده، طبیعی و عادی است.

همهٔ این مقالات به خط خودم و به زبان فارسی و بدون کمک از قلب امپراتوری امریکا، یعنی واشینگتن، نوشته شده و بدون هیچ‌گونه کنترل و تغییری در کیهان به چاپ رسیده است. علاوه بر این، تمام موضوعات این مقالات را در این هشت سال یک به یک خودم انتخاب کرده‌ام و بدون اطلاع و مشاورهٔ قبلی به کیهان فرستاده‌ام و تا امروز مقاله‌ای نبوده است که از طرف کیهان رد شده باشد و یا دربارهٔ آن اظهار تردید کرده باشند. چنین آزادی بیان و نوشتن را من هرگز نمی‌توانستم در هیچ رسانه یا روزنامه‌ای در دنیا به عنوان یک استاد و یک پژوهشگر و یک نویسنده داشته باشم و از این جهت مرهون و سپاسگزار مؤسسهٔ کیهان هستم. چندین دهه است که حرفهٔ من تدریس و پژوهش در دانشگاه‌هاست. بنابراین وقتی یک روز در هفته صرف نوشتن مقالاتی مثل «چشم‌انداز» می‌شود مهم‌ترین سؤال برای من این است که در این وقت و فرصت محدود، این مقالات برای چه نظامی، چه مملکتی، چه رسانه‌ای و چه خواننده‌ای و برای چه منظوری نوشته شود.

من ترجیح داده‌ام منابعی را که در دست دارم، سفرهای متعدد علمی را که به نقاط مختلف دنیا می‌کنم، و تجربه‌هایی را که در غرب و ایران کسب کرده‌ام در خدمت امت اسلامی بگذارم، بنابراین تمام ایران، به‌ویژه جوانان، مخاطب و مورد توجه من هستند. باشد آن روزی که همهٔ ما آنچه از خود داریم از دیگران (به‌ویژه از مستکبران و نادانان) طلب نکنیم.

من آن طوری که می‌خواهم می‌نویسم و نه آن طوری که به چشم و گوش دیگران خوشایند باشد. انگیزهٔ من روشنگری است، و اعتقادی و علمی. الذی علّم بالقلم علّم الانسان مالم یعلم / آن خدایی که بشر را علم نوشتن به وسیلهٔ قلم آموخت و به آدم آنچه را نمی‌دانست به الهام خود تعلیم داد (سورهٔ علق، ۴ و ۵).

آزادی مطبوعات چیست؟ (۱۳۷۹/۰۵/۲۷)

«آزادی مطبوعات»، همانند واژهٔ «آزادی»، یک مفهوم نسبی است و نه یک پدیدهٔ مطلق. معنی آزادی مطبوعات در طول تاریخ و در عصر کنونی تحت فرهنگ‌ها و نظام‌های سیاسی و اقتصادی گوناگون، متفاوت بوده است. از جنبهٔ علمی و فلسفی و پژوهشی نیز ما یک تعریف جامع از آزادی مطبوعات نداریم که مورد قبول همهٔ دانشمندان رشتهٔ ارتباطات و رسانه‌ها باشد. حقوقدانان و قضات و دادگاه‌ها نیز در تاریخ معاصر و متناسب با زمان و مکان آرای مختلفی در این مورد ارائه کرده‌اند. به همین خاطر پس از نیم قرن،کارشناسان و دست‌اندرکاران علوم اجتماعی هنوز نتوانسته‌اند یک تعریف جامع مطرح کنند.

تاریخ آزادی مطبوعات با تاریخ صنعت چاپ، نوع حکومت‌ها و دولت‌ها، و با اقتصاد حاکم بر

نظام‌ها شروع می‌شود. از آن‌جا که کشورهای اروپایی و امریکایی با انقلاب صنعتی در توسعهٔ مطبوعات پیشگام بودند، تعاریف «آزادی مطبوعات» تا این اواخر یک گفتمان غربی بوده و کم‌وبیش پایهٔ درک «روشنفکران»، دولتمردان، سردمداران، و دست‌اندرکاران ممالک اسلامی از این واژهٔ سیاسی و اقتصادی شده است. مطبوعات در کشورهایی مثل ایران و مصر و ترکیه تاریخ خیلی کوتاه‌تری دارد و به طور کلی به صورت یک پدیدهٔ عرفی و غیردینی (سکولار) و به صورت یک حرفه و صنعت وارداتی از غرب و به عنوان نمایندهٔ «دموکراسی» و مدرنیتهٔ اروپا و نه مردم‌سالاری و نوسازی اسلامی، به این جوامع معرفی شده است. دو روزنامهٔ اولیهٔ مصر را ناپلئون بناپارت، پس از تصرف مصر، در قاهره منتشر کرد و اولین روزنامه‌های فارسی‌زبان، نخست در هند تحت سلطهٔ استعمار انگلیس انتشار یافتند و نه در ایران، و نخستین مطبوعات در ترکیه ابزار اصلاحات اروپایی در امپراتوری مسلمان عثمانی بودند.

باید به این موضوع مهم توجه کرد که در خود غرب و در کشورهای اروپایی و امریکا، معنی و شاخص آزادی مطبوعات یکسان نیست و مانند واژهٔ دموکراسی از جنبهٔ نظری و عملی قرائت‌های مختلفی از آن شده است. غرب را به صورت «یک تکه» و یک واحد مطلق دیدن چیزی است که غرب خود دوستدار آن است، ولی با واقعیت منطبق نیست. در حقیقت، غرب آن وحدت و خصوصیت و این «آزادی مطبوعات» را که خودباختگان ممالک غیر غربی فکر می‌کنند ندارد. ما باید غرب راکالبدشکافی کنیم و شاخص‌های آزادی و کنترل جوامع آن را به‌دقت بسنجیم.

از جنبهٔ نظری، سال‌ها آزادی مطبوعات در غرب با آزادی ناشران، روزنامه‌نگاران، نویسندگان و صاحبان شرکت‌های بازرگانی در بیان و انتشار عقاید و اخبار مورد نظر مترادف بود. آزادی مطبوعات همچنین در بسیاری موارد، آزادی از کنترل و سانسور حکومت‌ها و دولت‌ها بود. آزادی مطبوعات در بسیاری از کشورهای اروپا، از جمله امریکا، این معنی را داشت که هر فرد و گروهی بدون اخذ پروانه از دولت می‌تواند روزنامه، مجله، کتاب و هر نشریهٔ دیگری که مایل باشد، منتشر کند و در صورت تخلف مشمول قوانین مملکت است، و در دادگاه‌های عمومی بر طبق قوانین سیاسی و اقتصادی وامنیتی حاکم بر آن کشور محاکمه خواهد شد. توانایی مالی و ثروت و سرمایه تنها شرط تأسیس یک روزنامه و مجله تحت این الگوی مطبوعاتی است.

چنین تعریف ساده و کلی از آزادی مطبوعات در قرن هجدهم، که به موازات توسعهٔ مکتب اقتصادی سرمایه‌داری و ترویج مالکیت خصوصی و همسان با افکار و اندیشه‌های لیبرالیسم و آزادی فردی (و نه اجتماعی) صورت می‌گرفت، کفهٔ ترازوی آزادی را به نفع ناشران، سرمایه‌داران، روزنامه‌نگاران و نویسندگان سنگین کرد. آزادی مطبوعات تحت این شرایط، آزادی تولید و تکثیر

توسط ناشران و نخبگان‌سیاسی و اقتصادی گردید و نه آزادی مخاطبان در انتخاب آنچه به آن علاقه و احتیاج دارند. در این معادله پول و مالکیت و عقاید نخبگان و دلالان‌سیاسی و اقتصادی مطرح بود و نه الزاما حقوق و رفاه اطلاعاتی و ارتباطی توده‌ها.

در جوامع قرون هفدهم و هجدهم اروپا و امریکا که هنوز اکثریت قریب به اتفاق مردم در روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کردند و هنوز از صنایع بزرگ (از جمله چاپ روتاری) و از زیرساخت‌های تکنولوژیک مانند راه‌آهن، تلگراف، تلفن و بی‌سیم خبری نبود، حرفهٔ روزنامه‌نگاری محدود به اجتماعات کوچک بود و تولید و توزیع یک نشریه در یک دایرهٔ محدود آسان به نظر می‌رسید. ولی باصنعتی شدن اروپا و امریکا و مهاجرت کشاورزان به شهرها و ازدیاد جمعیت و وسعت شهرها، تولید و توزیع مطبوعات، سرمایه‌های سیاسی و اقتصادی هنگفتی را تقاضا می‌کرد. در آستانهٔ قرن بیستم، آزادی مطبوعات با مشکل بزرگی مواجه شده بود و آن معضل، خود آزادی بیان و اندیشه نبود، بلکه این عدم توانایی شهروندان در توزیع جمعی عقاید و اندیشه‌هایشان بود که تحت شرایط سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک روز محدود شده بود. آزادی مطبوعات برای کسانی بود که میلیون‌ها دلار سرمایه داشتند و عقاید و افکار خود را به صورت کالا به بازاری که شهروندان مشتری و مصرف‌کنندهٔ آن به شمار می‌رفتند ارائه می‌کردند. کنترل فرایند توزیع پیام (نظر و اندیشه) مهم‌ترین شاخص در چگونگی توزیع قدرت و دسترسی به زیرساخت‌های توزیع، عامل اصلی در تعریف آزادی مطبوعات به شمار می‌رفت. یقیناً پیامی که حتی در صریح‌ترین شکل ممکن تهیه شده باشد، اگر به جایی نرسد، تأثیری نخواهد داشت. امروز آزادی بیان و اندیشه برای همه وجود دارد به شرطی که صاحب شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان باشید یا در آن سهام بزرگی داشته باشید، یا ناشر و روزنامه‌نگار نیویورک تایمز و یا یک نشریهٔ زنجیره‌ای باشید.

آزادی واقعی مطبوعات نه تنها با آزادی ناشران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران مربوط است، بلکه امروز بیش از همه با آزادی و حق دسترسی شهروندان (مردم و جامعه) به اطلاعات مفید همراه است. در خود غرب علی‌رغم بنگاه‌های بزرگ مطبوعاتی و رسانه‌ای که باعث محدودیت هرچه بیشتر آزادی شهروندان شده است، در دهه‌های اخیر، حداقل از جنبهٔ نظری و حقوقی، در تعریف و معنی آزادی مطبوعات تجدید نظر شده است و آن این که مفهوم اولیهٔ آزادی رسانه‌ها اعتبار خود را به کلی از دست داده است. در قرن بیستم اخیر، نوشته‌ها در موضوع آزادی مطبوعات در غرب توسعهٔ فراوانی یافته و پژوهش‌های وسیعی از معنای جدید «آزادی مطبوعات» صورت گرفته است. یکی از این پژوهش‌های تاریخی، گزارش «کمیسیون آزادی مطبوعات» در امریکاست که پس از جنگ جهانی دوم در آن کشور تهیه گردید و در سال ۱۹۴۷ تحت عنوان «مطبوعات آزاد و مسئول» منتشر گردید.

این گزارش، که توسط یک کمیسیون مرکب از سیزده شخصیت معروف علمی و دانشگاهی و مدنی امریکا نوشته شده بود، یک سؤال اصلی را مطرح کرد که با انتقاد شدید ناشران و صاحبان شرکت‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای مواجه شد.

سؤال بزرگ این کمیسیون این بود: «چرا آزادی مطبوعات در خطر است؟» جوابی که کمیسیون به این سؤال داد جالب است، به‌ویژه برای آن عده از علاقه‌مندان و صاحب‌نظران امروز جامعهٔ ایرانی که به مطبوعات و آزادی پایبند هستند. من در این جا آن را در سه محور خلاصه می‌کنم:

۱) اهمیت مطبوعات، به عنوان رسانه‌های جمعی و همگانی در جامعه افزایش یافته است، ولی در عین حال، همین جمعی بودن باعث شده است که تعداد شهروندانی که بتوانند در عملکرد و استفاده از این رسانه‌ها عقاید و اطلاعات بین خود را بهبود بخشند، کم شده است. به عبارت دیگر، ازدیاد مطبوعات به عنوان رسانه‌های همگانی، هیچ دلیلی برای این که آن‌ها نمایندهٔ خواسته‌ها و اطلاعات مورد نیاز مردم باشند، نیست. این سروصدا در مطبوعات، سروصدای مردم نیست.

۲) آن عده که امتیازات مطبوعات را در دست دارند و ناشر آن‌ها هستند اغلب به دنبال احتیاجات خود هستند و نه مردم و جامعه. به طور صریح و واضح، مطبوعات در خدمت مردم نیست، بلکه در خدمت جناح‌های سیاسی و اقتصادی است.

۳) آن عده که زمام مطبوعات به دستشان افتاده به انتشار مطالبی دست زده‌اند که جامعه آنان را محکوم کرده است. آزادی مطبوعات، آزادی و حق یک عدهٔ محدود و گروه‌های خاص در انتشار آنچه می‌پسندند، نیست، بلکه آزادی مطبوعات با حقوق مردم در دریافت اطلاعات و عقاید سالم مورد احتیاج جامعه رابطهٔ مستقیم دارد. به طور خلاصه آزادی مطبوعات، آزادی و حق انتشار روزنامه و مجله نیست، بلکه حق مردم در سودمند بودن محتویات آن‌ها در جامعه است. حق انتشار، با حق دریافت اطلاعات صحیح و مفید برای جامعه و با حق دانستن و دسترسی به منابع قدرت دو موضوع کاملاً جداست. امروز، در هر جامعه‌ای، از جمله ایران، آن‌ها که از آزادی مطبوعات صحبت می‌کنند موظف هستند که شاخص چنین آزادی را به روشنی و تفصیل برای مردم بیان کنند.

کدام الگوی مطبوعاتی (۱۳۷۹/۰۶/۰۳)

چه تئوری‌ها و الگوهایی دربارهٔ مطبوعات و رسانه‌های جمعی وجود دارد؟ پایهٔ فلسفی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و تکنولوژیک آن‌ها چیست؟ کاربرد آن‌ها در عمل و در طول تاریخ چه بوده است؟ نواقص چنین ردیف‌بندی تئوری مطبوعات چیست؟ دغدغه‌های مطبوعات ایران چه بوده است و با توجه به الگوهای مختلف متداول در دنیا، چه الگو یا الگوهایی بر مطبوعات ایران حاکم بوده

است؟ آیا تئوری یا الگوی مطلوب و پسندیده‌ای برای مطبوعات در دنیا وجود دارد؟ چه ضرورتی برای الگوی مطبوعات اسلامی داریم؟ اصول یک الگوی اسلامی مطبوعات چیست؟

این‌ها سؤالاتی است که به‌تدریج به آن‌ها پاسخ داده می‌شود. ولی قبل از این که وارد این مباحث شویم تعریف تعدادی از واژگان اصلی، و ضرورت تحقیق در این موضوع‌ها و فرضیه‌های اساسی لازم به نظر می‌رسد. مطبوعات به‌رسانه‌های جمعی مکتوب اطلاق می‌شود. هر نظام مطبوعاتی در هر جامعه‌ای مبنی بر یک الگوی ارتباطی است که در آن نه تنها چارچوب کارکرد چنین نشریاتی تنظیم شده است، بلکه در محور یک مقررات حقوقی و در سایهٔ یک دیدگاه فلسفی، اصول مالکیت، محتویات، حقوق و اخلاق روزنامه‌ها و مجلات تبیین می‌شود. ایران یک جامعهٔ اسلامی است و احتیاج به یک الگوی مطبوعات اسلامی دارد. در طول تاریخ مطبوعات ایران چنین اقدامی صورت نگرفته است و مطبوعات ایران همیشه برداشتی از الگوی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و سایر نظام‌های سیاسی و اقتصادی و حقوقی بوده است. جمهوری اسلامی ایران باید پایه‌گذار یک الگوی مطبوعات اسلامی باشد. تحولات اخیر در مطبوعات ایران موضوع تجدید نظر در قانون کنونی مطبوعات را مطرح کرده است. در تغییرات اجتماعی و در جریان اصلاحات در هر جامعه تطابق قانون با اهداف و الگوی مورد نظر سیاست‌گذاران، یک روش متداول است و اصلاحات حقوقی و قضایی، یکی از راه‌های وصول به اهداف ویژهٔ یک نظام است. ولی چنین تجدید نظرها و اصلاحات در قانون مطبوعات، به خودی خود به هیچ وجه آن آرمان‌ها و آمال مورد نظر یک جامعه را تأمین نمی‌کند، زیرا قوانین مطبوعات هر قدر هم روشن و قابل اجرا باشد اگر با اهداف اصلی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی یک جامعه و کشور هماهنگی نداشته باشند به هرج و مرج اطلاعاتی و ارتباطی در آن جامعه منتهی خواهد شد.

مطبوعات ایران، به‌ویژه در دوران قبل از انقلاب اسلامی، تحت نفوذ الگوهای غربی بودند و از آغاز پیدایش، در ۱۶۳ سال پیش، تا امروز این تقلید کم‌وبیش ادامه داشته است. مشخص نبودن الگوی مطبوعاتی در ایران باعث بی‌ثباتی این رکن مهم و مردم‌سالاری در ایران شده است و آسیب‌شناسی آن باید به تبیین یک الگوی مطبوعاتی اسلامی کمک کند. کوتاه سخن این که: ۱) انقلاب اسلامی ایران یک الگوی مطبوعات اسلامی و تئوری مطبوعات اسلامی لازم دارد، ۲) مطبوعات از ارکان جامعهٔ مدنی در چارچوب جامعهٔ اسلامی است، ۳) الگوی مطبوعات اسلامی برای سیاست‌گذاری ارتباطات و اطلاع‌رسانی نظام ضروری است.

در ۱۹۵۶ میلادی سه تن از استادان علوم ارتباطات ورسانه‌شناسی امریکا به نام فرد سیبرت، تئودور پیترسون و ویلبر شرام کتابی تحت عنوان چهار تئوری مطبوعات منتشر کردند که به علت کمبود

کتاب در این رشته و تسلط کامل کارشناسان امریکایی در تعلیم روزنامه‌نگاری و پژوهش در مورد مطبوعات و همچنین جوّسیاسی جنگ سرد بین دو ابرقدرت وقت، نفوذ قابل توجهی در تدریس این رشته پیدا کرد. در دهۀ بعد از جنگ جهانی دوم سیبرت، یکی از استادان متخصص در حقوق مطبوعات به شمار می‌رفت و همکار او پیترسون برای مدتی ریاست جامعه یا انجمن استادان تعلیم و تربیت رشتۀ روزنامه‌نگاری و رسانه‌های جمعی را در امریکا به عهده داشت، و شرام، یکی از پیشکسوتان این رشته و یکی از تئوریسین‌های اصلی آن در امریکا بود و با قراردادهای مختلف تحقیقاتی که با مؤسسات دولتی و نیمه‌دولتی امریکا داشت و نفوذ فوق‌العاده‌ای که دولت امریکا در سازمان‌های علمی مانند یونسکو داشت، نقش اولیه را در مشروعیت علمی این رشته در غرب بازی می‌کرد. در این جا لازم است یادآوری شود که امریکایی‌ها در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ با تجربیات زیادی که از جنگ و رسانه‌ها و پروپاگاندا تحصیل کرده بودند، موفق شدند برای اولین بار، رشتۀ ارتباطات و رسانه‌شناسی را به یک روش علمی جنگ روانی و شناخت رفتاری تبدیل کنند و در این راه میلیاردها دلار خرج کردند و عدۀ قابل توجهی از برجسته‌ترین دانشمندان و استادان علوم اجتماعی را در رشته‌های علوم سیاسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، ارتباطات، مردم‌شناسی، و زبان‌شناسی در جهت جمع‌آوری اطلاعات و بیان تئوریک رسانه‌های جمعی بسیج کردند. سازمان‌ها و وزارتخانه‌هایی مانند سیا پنتاگون، وزارت خارجه، بنیاد فورد و دانشگاه‌های بزرگی مانند هاروارد، ام‌آی‌تی، شیکاگو، پرینستون، نورث‌وسترن، ایلی‌نوی، میشیگان، استنفورد و کلمبیا مراکز حمایت از این تحقیقات شدند.

دقیقاً در این دو دهه بود که دولت امریکا رسماً تهاجم رسانه‌ای و فرهنگی را یکی از ارکان اصلی سیاست خارجی و جهانی خود اعلام کرد و «صدور الگوی مطبوعاتی امریکا» به همۀ دنیا، به‌ویژه به کشورهای اروپایی و جهان سوم، تحت دکترین «جریان آزاد اطلاعات» توسعه یافت. هنری لیوس، مؤسس و صاحب مجلۀ جدیدالتأسیس آن روز، یعنی تایم، یکی ازسینه‌زنان متعصب سیاست فرهنگی و رسانه‌ای امریکا بود و آن را برای سال‌ها شعار نشریۀ خود قرار داد و قرن بیستم را «قرن امریکا» نامید. قانون سمیت ـ مونت (سمیت ـ مانت)، برنامۀ فولبرایت، و سازمان‌های جدید سیا، ادارۀ اطلاعات و تبلیغات ایالات متحد امریکا، بنگاه سخن‌پراکنی صدای امریکا و رادیوهای مورد حمایت سازمان جاسوسی امریکا، مانند رادیو آزادی و غیره، برای اروپای شرقی تحت نفوذ کمونیسم، همه و همه در این دو دهه رشد کردند. یکی از تاریخ‌نویسان امریکا از دانشگاه کارولینای شمالی، به نام مارگارت ای. بلنچارد، در کتاب خود صدور متمم اول /قانون اساسی امریکا/: مبارزۀ مطبوعات و دولت در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۲، سیاست رسمی وزارت خارجۀ امریکا در مورد امریکایی کردن رسانه‌ها و مطبوعات دنیا و همکاری بخش‌های خصوصی را در این موضوع به‌تفصیل بیان کرده است. من در

فصل اول کتاب تحولات ارتباطات جهانی: پایان تنوع؟ سعی کرده‌ام این پدیدهٔ اطلاعاتی و رسانه گرایی جهانی امریکا در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم را خلاصه کنم.

در این شرایط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بود که کتاب چهار تئوری مطبوعات سعی داشت مطبوعات و رسانه‌های جمعی دنیا را به چهار الگوی مختلف تقسیم کند، و بدین ترتیب، مدلولات و خردگرایی تئوریک و عملی این چهار سیستم موجود را تبیین کند. طبق نظریهٔ ارائه‌شده در این کتاب، چهار تئوری و الگوی مطبوعات عبارتند از: ۱) تئوری و الگوی مطبوعات اقتدارگرا (توتالیتاریسم)، ۲) تئوری و الگوی مطبوعات آزادمنش یا لیبرال (لیبرالیسم)، ۳) تئوری و الگوی مطبوعات با مسئولیت اجتماعی، و ۴) تئوری و الگوی مطبوعات کمونیسم و سوسیالیسم. مطابق این ردیف‌بندی ساده، نظام مطبوعاتی اقتدارگرا یک نظام استبدادی است که در آن، سیستم مطبوعاتی و رسانه‌های جمعی در اختیار و کنترل کامل دولت بوده، مهم‌ترین وظیفهٔ مطبوعات و رسانه‌ها توسعه و ترویج سیاست‌های حاکمان بر مردم است، مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها یا کاملاً در دست دولت است یا به وسیلهٔ افراد و بنگاه‌ها و سازمان‌های مورد اعتماد و وابستهٔ خصوصی، که وظیفهٔ حفاظت از قدرت و دولت را دارند، اداره می‌شود. در نظر مؤلفان این رساله، تئوری مطبوعات اقتدارگرا بر اندیشه‌های افلاطون، سقراط، ماکیاولی، هابز و هگل استوار است که در آن، اطاعت از قدرت، یک اصل اساسی به شمار می‌رود و در تاریخ معاصر، رژیم‌های مطبوعاتی هیتلر و موسولینی و بسیاری از کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم کم‌وبیش این گونه هستند. این تئوری و الگو قدیمی‌ترین تئوری مطبوعاتی است.

تئوری و الگوی مطبوعات آزادمنش یا لیبرال، طبق نظریهٔ این کتاب، حاصل اندیشه‌های متفکرانی مانند جان لاک، جان میلتون، جان استوارت میل، توماس جفرسون و امثال آن‌هاست. قرن شانزدهم میلادی اولین تجربهٔ مطبوعات لیبرال در مقابل مطبوعات اقتدارگرا بود و قرن هفدهم، پایه‌های فلسفی آن را بنیان نهاد و در قرن هجدهم بود که مطبوعات لیبرال عملاً به وجود آمد. در این سیستم، افراد و گروه‌ها آزادی و حق انتشار روزنامه و مجله و کتاب را دارند و دخالت دولت در امور مطبوعاتی و رسانه‌های دیگر حداقل است. نیاز نیست دولت به مطبوعات جواز انتشار بدهد و این سرمایه و عقاید و بازار است که بر مطبوعات حکومت می‌کند. مطبوعات مانند کالا در بازاری که فروشنده و مشتری وجود دارد رقابت می‌کنند و مرگ و میر مطبوعات را معادلهٔ تجاری تعیین می‌کند. در این سیستم مطبوعاتی، مالکیت خصوصی است و مهم‌ترین وظیفهٔ مطبوعات «اطلاع‌رسانی»، «اظهار نظر و عقیده در امور سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی»، و «سرگرم کردن و تفریح شهروندان» است. این سه نویسنده، تئوری‌های سوم و چهارم مطبوعات، یعنی الگوی «مطبوعات با مسئولیت اجتماعی» و الگوی

مطبوعاتی کمونیسم را به‌ترتیب، حاصل رشد تئوری‌های لیبرالیسم و اقتدارگرایی می‌دانند. در تئوری سوم، اصل «مسئولیت اجتماعی» کوشش دارد نواقص لیبرالیسم کلاسیک را تا حد امکان برطرف کند و این وظیفه به صورت داوطلبانه، و نه اجباری، به دوش ناشران و روزنامه‌نگاران می‌افتد، ولی در اصل به فلسفهٔ لیبرالیسم وفادار است. در تئوری چهارم، یعنی تئوری مطبوعات کمونیسم، اقتدارگرایی حفظ می‌شود، ولی این کنترل و اقتدارگرایی به خاطر یک فرد و گروه نیست، بلکه برای توسعه و ترویج یک ایدئولوژی (مارکسیسم ـ لنینیسم) و در سایهٔ یک نظام تک‌حزبی است.

بدین ترتیب سیبرت و پیترسون و شرام تئوری‌ها و الگوهای مطبوعاتی را به این چهار سیستم محدود می‌کنند و نتیجه می‌گیرند که دنیای «غرب آزاد»، مانند امریکای شمالی و اروپای غربی از جنگ دوم به بعد به سوی یک الگوی «مطبوعات بامسئولیت اجتماعی» در حرکت است، در حالی که کشورهای کمونیستی (مانند چین و شوروی و یوگوسلاوی و ...) در خط تئوری چهارم قدم می‌زنند و بقیهٔ دنیاکم‌وبیش نوعی از الگوی مطبوعاتی اقتدارگرا را دارند. این گونه مدلولات تئوریک، که بدبختانه پس از چندین دهه هنوز در بین مطبوعات و در کشورهای غربی مرسوم است و در بین غرب‌گرایان دنیای شرق متداول است، اساس و بنیادمطبوعاتی را به سفید و سیاه و سپس به سبز و قرمز تقسیم می‌کند. تناقض این گونه قرائت‌ها از مطبوعات چیست؟ چه واکنشی در خود غرب به این گونه تئوری‌ها و الگوها به وجود آمده است؟ پاسخ اسلامی به این گونه سخنوری‌ها چیست و چه باید باشد؟ در مقالات آینده این سؤالات مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فرهنگ مبتذل و رسانه‌های شرم‌آور (۱۳۷۹/۰۶/۱۰)

چند هفته قبل، همزمان با برگزاری کنوانسیون‌های احزاب جمهوریخواه و دموکرات امریکا در فیلادلفیا و لس آنجلس، که بیشتر به تاجگذاری دو کاندیدای اصلی انتخابات آیندهٔ ریاست جمهوری این کشور شباهت داشت تا رقابت‌های سیاسی، دو نشریهٔ پرتیراژ امریکا مطالب روی جلد و مقالات اصلی خود را به «فرهنگ مبتذل» و «رسانه‌های جمعی شرم‌آور» اختصاص دادند. نشریهٔ هفتگی اینترتینمنت ویکلی، که یکی از سخنگویان قدیمی و پروپاقرص رسانه‌های سرگرمی و صنایع تفریحی شرکت‌های غول‌آسای اطلاعاتی و مطبوعاتی این کشور است، با تیتر روی جلد خود «آیا حدی وجود دارد؟» در گزارش اصلی خود از خشونت و وقاحت فرهنگ امریکایی صحبت کرد و پرسید: «آیا بالأخره از حد معمولی تجاوز کرده‌ایم؟» (شمارهٔ ۱۷ اوت). موضوع انتقادی و مورد بحث این نشریه فیلم‌های اخیر هالیوود، برنامه‌های وقیحانهٔ شبکه‌های تلویزیونی، نوارها و صفحات موزیک به‌اصطلاح «مورد علاقهٔ عامه به‌ویژه جوانان»، و محتویات «بی‌عفتی» هجویات مطبوعاتی بود که در سایه

تکنولوژی‌های دیجیتال جدید و همچنین اینترنت در چند سال اخیر به حد اعلای خود رسیده‌اند. سوداگری و کوشش برای جلب توجه جوانان و حتی کودکان، طمع برای تسلط هرچه بیشتر به بازارهای صنایع «سرگرمی و تفریحاتی و اطلاعاتی» تحت دکترین آزادی، محتویات همه نوع رسانه و نشریات مطبوعاتی رافوق‌العاده بی‌ارزش کرده است. طبق آمار موجود، تیراژ مبتذل‌ترین نوار موسیقی اخیر امریکا در داخل این کشور در یک ماه به ۲۵ میلیون رسید و تیراژ جهانی آن هنوز اعلام نشده است!

ماه گذشته گزارش روی جلد و مقالهٔ اصلی مجلهٔ نیوزویک (شمارهٔ ۳ ژوئیه) به بیماری چاقی شش میلیون کودک امریکایی و به رسانه‌های جمعی و محتویات آنچه نشریه آن را در تیتر خود «شرم‌آور و شرم‌آورتر» نامید، اختصاص داده شده بود. طبق گزارش نیوزویک، که از آمار موثق دولتی اقتباس شده است، مرض چاقی و پرخوری که نتیجهٔ مصرف در جامعهٔ امریکاست، یک‌سوم از مجموع کودکان این کشور را به آسیب‌های جسمی درازمدت در طول زندگی تهدید می‌کند و این بحران همچنان در حال افزایش است. این نسل معروف به «پپسی‌کولا» و «مک‌دونالد» است که طبق تحقیق‌کارشناسان، تحت کنترل آگهی‌ها و رسانه‌ها به مواد غذایی‌ای که اغلب پزشکان آن را «آشغال» می‌نامند، روی آورده‌اند. گسیختگی خانواده، دوری والدین از کودکان و جوانان، وجود رسانه‌های سمعی و بصری از انواع مختلف و مشغولیت اخیر کودکان با اینترنت، نه تنها آنان را از فعالیت‌های ورزشی بازمی‌دارد، بلکه این برنامه‌ها سطح تشخیص این گروه را در جامعه تقلیل داده است.

ال گور و جورج دبلیو بوش، نامزدهای ریاست جمهوری امریکا نیز که هر دو اصلاحات را محور اصلی مبارزات انتخاباتی خود قرار داده‌اند، در مقابل این بحران فرهنگ مبتذل و رسانه‌های شرم‌آور نتوانستند درکنوانسیون‌های اخیر حزبی ساکت بمانند و با توجه به نارضایتی روزافزون مردم از وضع اخلاقی جامعهٔ امریکا، آن‌ها نیز از وضع موجود فرهنگی و رسانه‌ای انتقاد کردند. ولی این وضع ناسالم وبی‌سامان فرهنگی و رسانه‌ای امریکا دهه‌هاست که در حال تکوین است و ادامه دارد و به‌ویژه در نیم قرن اخیر به طور مفصل از طرف استادان و پژوهشگران علوم ارتباطات و رسانه‌ها وجامعه‌شناسان و روان‌شناسان تبیین شده است. این انتقاد دولتمردان و چند نشریهٔ امریکا از وضع کنونی فرهنگ «پاپ» یا عامهٔ امریکا برای چیست؟ مگر هالیوود، هنرپیشه‌های پولدار، کارگردانان ثروتمند، مدیران شرکت‌های سینمایی امریکا که به گروه «شوبیز» معروفند، پشتیبان مالی احزاب دموکرات و جمهوریخواه نیستند؟ مگر لس آنجلس و محیط آن، نشانهٔ «فرهنگ مبتذل» وفیلادلفیا و شرکت‌های رسانه‌ای آن، شاخص این وضع تأسف‌آوری که مورد انتقاد است، نیستند؟ مگر مجلهٔ نیوزویک جزو کمپانی واشینگتن پست نیست و واشینگتن پست صاحب و شریک تعداد زیادی از مؤسسات رادیو و

تلویزیون امریکا از جمله خبرگزاری نیویورک تایمز و واشینگتن پست نیست؟ مگر هفته‌نامهٔ اینترتینمنت ویکلی جزو نشریات مجلهٔ تایم و کمپانی آن نیست و کیست که نداند کمپانی تایم و شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان هم‌اکنون جزو کمپانی غول‌آسای بزرگ‌تری هستند که بر صنایع اینترنت تسلط دارد. و مگر همهٔ این مؤسسات عظیم و مسئولان آن‌ها در رأس ترویج فرهنگی نیستند و تحت عناوینی مانند «آزادی مطبوعات» و «گردش آزاد اطلاعات» از همنوعان و عاملان خود در ممالك دیگر حمایت نمی‌کنند؟

حقیقت این است که محتویات صنایع فرهنگی و رسانه‌ای و مطبوعاتی امریکا به قدری تنزل کرده است که اکنون عدهٔ قابل توجهی از سردمداران و دست‌اندرکاران آن به نگرانی افتاده‌اند و ترس آن‌ها این است که در مقابل اعتراض خانواده‌ها و مردم امریکا مبادا بازار بزرگی را که در تصرف دارند از دست بدهند. به عبارت دیگر، این صاحبان و کارگزاران و نخبگان صنایع فرهنگی و رسانه‌ها هستند که باید خط قرمز و «حدود» را تعیین کنند. از پایان جنگ سرد و بارسوایی‌هایی که بالاترین مقام‌های دولتی و ملی در امریکا در این سال‌ها به وجود آورده‌اند، موضوع «اخلاق» صحبت روزانهٔ اصلاح‌طلبان سیاسی امریکا گردیده است و از دیدگاه آن‌ها انتقاد از مضرات ابزارهای تفریحی و رسانه‌ای برای جلب آرا و افکار عمومی مناسب به نظر می‌رسد. فراموش نشود که شصت درصد درآمد صادراتی امریکا هم‌اکنون در بخش صنایع فرهنگی، اطلاعاتی، ارتباطی و کامپیوتری قرار دارد.

ولی دو سؤال بزرگ و اصلی را که دولتمردان و سردمداران رسانه‌ای امریکا در بحث کنونی به میان نمی‌آورند و ما باید مطرح کنیم این است: ۱) چه عامل یا عواملی باعث رشد و توسعه و ترویج این «فرهنگ مبتذل» و «رسانه‌های شرم‌آور» شده است، و ۲) برای درمان و اصلاح آن چه باید کرد؟ پاسخ به سؤال اولی این است که الگوی لیبرالیسم و کاربرد آن، به‌ویژه در قرن اخیر، باعث به وجود آمدن زیرساخت و وضع کنونی صنایع فرهنگی و رسانه‌ای و مطبوعاتی شده است و جواب به سؤال دومی با صراحت و روشنی هرچه بیشتر باید این باشد که تئوری نئولیبرالیسم یا تجددگرایی لیبرالیسم نتوانسته است به این مشکل بزرگ در خود غرب پاسخ دهد و به اصلاح آن بپردازد و جوامع مختلف با فرهنگ‌های متفاوت باید با تنظیم الگوهای جدید مشکل‌گشای مسائل خود باشند. در جوامع و فرهنگ اسلامی ما باید در جست‌وجوی یك تئوری و الگوی اسلامی باشیم.

همان‌گونه که در مقالهٔ هفتهٔ گذشته خلاصه کردم، وقتی که «چهار تئوری مطبوعات» یعنی لیبرالیسم، اقتدارگرا، مطبوعات با مسئولیت اجتماعی، و سوسیالیسم و کمونیسم، در دههٔ ۱۹۵۰ در امریکا مطرح شد، با تناقضاتی که این ردیف‌بندی ساده به وجود آورده بود، این توجیه نظری، مورد انتقاد کارشناسان ارتباطات در خود غرب قرار گرفت. مثلاً در سال ۱۹۶۶، یکی از تئوریسین‌های

انگلستان به نام ریموند ویلیامز، کتابی تحت عنوان ارتباطات منتشر کرد که در آن تئوری چهارگانهٔ مطبوعات به طرز دیگری که با افکار «مترقی» و «سوسیال دموکرات‌ها»ی اروپای غربی همراه بود ارائه شد. ویلیامز این چهار تئوری موجود را به این شرح خلاصه کرد: ۱) مطبوعات اقتدارگرا، ۲) مطبوعات پدرمآب، ۳) مطبوعات بازرگانی یا تجاری، و ۴) مطبوعات دموکراتیک. در این ردیف‌بندی، الگوی مطبوعات اقتدارگرای ویلیامز تقریباً شبیه گروه سه امریکایی (فرد سیبرت، تئودور پیترسون و ویلبر شرام) است ولی آنچه امریکایی‌ها تئوری لیبرالیسم مطبوعاتی می‌نامند، ویلیامز آن را به عنوان تئوری مطبوعات بازرگانی و تجاری تشخیص می‌دهد. ویلیامز تئوری یا الگوی مطبوعاتی پدرمآبی را در نظام‌های سوسیالیستی و کمونیستی و دنیای سوم جست‌وجو می‌کند و عنوان مطبوعات دموکراتیک را به جای «تئوری مطبوعات با مسئولیت» که در ردیف‌بندی امریکایی‌ها مشاهده می‌شود استعمال می‌کند. برای ویلیامز تئوری مطبوعات بازرگانی و تجاری در غرب یک واقعیت است در حالی که تئوری مطبوعات دموکراتیک یک الگوی ایدئال و مبهم و ناپخته به نظر می‌رسد.

تناقضات نظری و عملی این دو مکتب امریکایی و انگلیسی (و تا حدودی اروپایی) دربارهٔ مطبوعات و رسانه‌ها بسیار بود. قرائت‌های هر دو مکتب منحصر به اندیشه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی غرب بود. الگوهای بیان شده در هر دو مکتب، جبری و مطلق به نظر می‌رسید. ردیف‌بندی هر دو مکتب بسیار کلی و فاقد شاخص‌های معیّن و روشن بود. هر دو مکتب، تصویر دنیای دوقطبی دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم بود. هر دو مکتب، متشکل از گفت‌وگوی روشنفکران و استادان غرب، بدون توجه به فرهنگ و سنت و تاریخ و تمدن دیگران بود. هر دو مکتب بدون انتقاد و تیزبینی و به صورت تقلید توسط استادان و روشنفکران سایر ممالک، از جمله کشورهای اسلامی، پذیرفته شده بود. در شرایط سیاسی و علمی آن روز جهانی بود که من اولین تحلیل و نقد این دو مکتب مطبوعاتی و رسانه‌ای را در اوت ۱۹۷۰ دقیقاً سی سال قبل در گزارشی که برای کنفرانس سالیانهٔ انجمن (سازمان) آموزش و پرورش در روزنامه‌نگاری و رسانه‌های جمعی در واشینگتن تهیه کرده بودم ارائه دادم. و این اولین مقاله در ردّ این نظریات و تئوری همه‌جانبه و همگرای من در مورد ارتباطات جهانی بود که دیدگاه ما را دربارهٔ الگوی جدید مطبوعاتی روشن می‌کرد.

این مقاله در نشریهٔ علمی گازت: فصلنامهٔ بین‌المللی مطالعات رسانه‌ها سال هفدهم به سال ۱۹۷۱ در آستانهٔ بحث بزرگ «نظام نوین جهانی اطلاعات و ارتباطات» که در سازمان ملل و یونسکو و سایر مراکز بین‌المللی شروع شده بود، منتشر گردید. خلاصهٔ سخن این که امروز پس از چهار دهه الگوی «آزادی مطبوعات» امریکایی و انگلیسی که لیبرال‌مآب‌های امروزی ما دانسته یا ندانسته از آن تقلید و

صحبت می‌کنند مشروعیت خود را در خود غرب از دست داده است و مدت‌هاست که جست‌وجو برای یک نظام مطبوعاتی، که با سنت و فرهنگ هر جامعهٔ سالم مطابقت داشته باشد، ادامه دارد.

تناقضات مطبوعات و رسانه‌های لیبرالیسم (۱۳۷۹/۰۶/۱۷)

در یک قرن اخیر، الگوی مطبوعات و رسانه‌های لیبرالیسم، گرفتار یک سلسله تناقضات بزرگ شده است: سرگرم کردن مردم و سوداگری، وظیفهٔ اصلی مطبوعات و رسانه‌ها شده است و نه اطلاع‌رسانی و نظارت بر امور و رفاه عمومی. عوامل اقتصادی و انحصارطلبی باعث تعطیلی بسیاری از مطبوعات شده است، به طوری که تعداد روزنامه‌ها در امریکا و اروپای غربی در نیم قرن اخیر پنجاه درصد تقلیل یافته است. مثلاً نود درصد شهرهای امریکا بیش از یک روزنامه و یک ناشر ندارند. در واشینگتن فقط دو روزنامه منتشر می‌شود، واشینگتن پست که متعلق به یک کمپانی عظیم زنجیره‌ای رسانه‌ای است و واشینگتن تایمز که به کلیسای یونیفیکیشن معروف به مونی‌ها (Moonies) تعلق دارد. در امریکا از آغاز قرن بیستم، مؤسسات، شبکه‌ها، ادارات تلفن و تلگراف و رادیو و تلویزیون (بجز پست) خصوصی بوده‌اند و نه دولتی، در حالی که در سراسر اروپا تا چند سال قبل همهٔ این رسانه‌ها در انحصار وزارت پست و تلگراف و تلفن بودند.

به مدت هفتاد سال، بنگاه بی‌بی‌سی، متعلق به دولت انگلستان، انحصار سخن‌پراکنی رادیو و تلویزیون آن کشور و تمام امپراتوری بریتانیا را در دست داشت و در حقیقت به صورت یک وزارت فرهنگ و ارشاد کار می‌کرد. در امریکا و انگلستان وزارتخانه‌هایی به نام فرهنگ وجود ندارند و این امور، به‌ویژه در امریکا، در دست شرکت‌های خصوصی است.

تئوری و الگوی متداول رسانه‌ها در غرب، وظایف مطبوعات و رسانه‌های جمعی را ۱) اطلاع‌رسانی، ۲) شکل دادن افکار عمومی، ۳) انتقال فرهنگ، ۴) سرگرم کردن و تفریح مردم، و ۵) ابزار و آلات سوداگری و پول درآوردن می‌دانند. ولی همین لیبرال‌ها و محافظه‌کاران در غرب بر این عقیده هستند که در عمل، مطبوعات و رسانه‌ها به وظایف اطلاع‌رسانی و نظارت بر امور دولت و جامعه، آن طور که باید، وفادار نبوده‌اند و تحت الگوی لیبرالیسم، اولویت مطبوعات و کارنامهٔ آن‌ها مملو از ثروت‌گرایی، پول درآوردن، دلالی سیاسی، کنترل عقاید و افکار عمومی، انتقال فرهنگ مبتذل و «ارزان» به نسل‌های جدید، و بالاتر از همه، سرگرم کردن مردم بوده است. دقیقاً در این‌جاست که در سال‌های اخیر، بسیاری از جامعه‌شناسان و حقوقدانان و روان‌شناسان و استادان معتبر علوم سیاسی و ارتباطات به این نتیجه رسیده‌اند که مطبوعات و رسانه‌های مسلط و حاکم لیبرالیسم، آن نقشی را که یک جامعهٔ مدنی از آن‌ها انتظار دارد نمی‌توانند ایفا کنند. پژوهش‌های جدید در

دانشگاه‌های امریکا نشان می‌دهد که در دهه‌های اخیر، رابطهٔ معکوسی بین مطبوعات و رسانه‌های جمعی و جامعهٔ مدنی در آن کشور ایجاد شده است. مخاطبان رسانه‌ها هرچه بیشتر با مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون و ویدئو و نوار سروکار داشته باشند کمتر در امور سیاسی و اجتماعی و مدنی شرکت خواهند کرد!

علت مشارکت میلیون‌ها نفر در امور سیاسی و اجتماعی در ایران، انقلاب اسلامی بوده است و نه مطبوعات؛ چیزی که همیشه باید در خاطر داشته باشیم. این‌چنین مأموریت برجسته که منبع روشنگری باشد و جامعه را به راه سالم هدایت کند و سطح معلومات و دانستنی‌های نسل‌های کنونی و آینده را بالا برد، از عهدهٔ مطبوعات لیبرال امروزی خارج است. به همین دلیل است که ما در ممالک و فرهنگ اسلامی به یک الگوی اصیل، که فراسوی ردیف‌بندی‌های دوگانه و چهارگانهٔ مطبوعات در غرب باشد، احتیاج داریم.

از آن‌ها که مدعی آزادی مطبوعات هستند بپرسید مدلولات این آزادی بر پایهٔ چه افکار و اندیشه‌ها و تحت کدام مکتب اقتصادی و سیاسی تبیین شده است؟ اگر روی سؤال خود اصرار ورزید می‌بینید که آن‌ها یا جواب روشن و دقیقی ندارند و یا همهٔ پاسخ آن‌ها به افکار و اندیشهٔ اروپایی‌ها و امریکایی‌ها خاتمه پیدا می‌کند و نه مکاتب و فرهنگ‌های دیگر. چرا؟

تئوری‌ها و الگوهای مطبوعاتی و مفاهیم امروز رسانه‌ها مانند «آزادی مطبوعات»، «اخلاق مطبوعاتی»، «مطبوعات مدنی»، «مسئولیت مطبوعاتی»، «مطبوعات دموکراتیک»، «کنترل مطبوعاتی» و غیره، همه و همه ساخته و پرداختهٔ یک قرن و نیم گذشته هستند، زیرا مطبوعات و رسانه‌های جمعی به صورت کنونی در قرن‌های قبلی حتی در امریکا و اروپا وجود نداشت. بنابراین، مدلولات مطبوعاتی متداول امروز محصول آثار کسانی هستند که در قرن گذشته با استفاده از اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی متفکران باستانی و قرون وسطای غرب و با تکیه به رساله‌ها و قرائت‌های دوران انقلاب صنعتی، دست به تئوری‌سازی مطبوعات در جامعه زدند. افلاطون، ماکیاولی، سنت آگوستین، لاک، روسو، هابز، هگل، و حتی مارکس، هیچ کدام رساله و جزوه‌ای دربارهٔ مطبوعات و رسانه‌ها و وظایف و نقش آن‌ها در جامعه ننوشتند، زیرا اولاً، رسانه‌های امروزی در جوامع آن روزی وجود نداشت و ثانیاً، این متفکران به موضوعات و پدیده‌های کلاسیک‌تری مانند سیاست، جامعه، اقتصاد، مالکیت، و غیره علاقه داشتند. ولی در غرب، خردگرایی و مکاتب فلسفی، نهال الگوها و چارچوب فعالیت‌های امروزی مطبوعاتی را کاشتند.

مثلا وقتی که نویسنده و جامعه‌شناس فرانسوی، آلکسی دو توکویل، در اوایل قرن نوزدهم پس از سفر به امریکا، ضمن بررسی تطبیقی دموکراسی آن کشور با اروپا، دربارهٔ مطبوعات نظریه‌پردازی

کرد، هنوز بیش از چند دهه از انقلاب فرانسه و جنگ‌های استقلال امریکا نگذشته بود. امریکا هنوز یک کشور سی‌میلیونی کشاورزی به شمار می‌رفت و اکثر اروپایی‌ها هنوز در روستاها و شهرهای کوچک زندگی می‌کردند. در امریکا شهری به نام شیکاگو که مرکز بزرگ‌ترین صنایع، بزرگ‌ترین مطبوعات، بزرگ‌ترین موزه‌ها، بزرگ‌ترین دانشگاه‌ها، بزرگ‌ترین زاغه‌ها و بزرگ‌ترین مرکز گانگسترها و مافیاها باشد وجود نداشت. تئوری مطبوعات لیبرالیسم را در اوایل قرن بیستم در امریکا اندیشمندانی مانند رابرت پارک، بروکر، هرولد لاسول و حقوق‌دانانی مانند لوئیس برندایس و هولمز تبیین کردند و قبل از امریکا در انگلستان این کار توسط اشخاصی مانند ویلیام بلاکستون و همکاران او انجام شد. الگو و تئوری مطبوعاتی سوسیالیستی را لنین در اوایل قرن بیستم بر پایهٔ اندیشه‌های مارکسیسم پیاده کرد. الگوی مطبوعات توتالیتاریسم یا حکومت‌های اقتدارگرا را افرادی مثل موسولینی و هیتلر و گوبلز بر سبنای افکار اندیشمندانی مانند هابز و نیچه و ماکیاولی معماری کردند. تئوری مطبوعات «با مسئولیت اجتماعی» که در حقیقت تجددگرایی تئوری مطبوعات لیبرالیسم و جلد جدید آزادمنشی انگلوساکسون در چارچوب اقتصاد نئوکلاسیک و نئولیبرالیسم بود بر پایهٔ افکار اندیشمندان و فیلسوف‌های قرن بیستم مانند ویلیام ارنست هاکینگ، رابرت هاچینز و کمیسیون‌هایی مانند «کمیسیون سلطنتی مطبوعات» در انگلستان و «کمیسیون آزادی مطبوعات» در امریکا تنظیم گردید. پدران تعمیدی و متصدیان حمایت‌کنندهٔ مالی و فکری این کمیسیون‌ها و نشریات مربوط به مطبوعات و آزادی آن‌ها چه کسانی و چه بنگاه‌هایی بودند؟ این تئوری‌های به‌اصطلاح سکولار مدنی از مغز چه کسانی تراوش کرد و با پول چه مؤسساتی پشتیبانی شد؟

«کمیسیون آزادی مطبوعات» که در سال ۱۹۴۷ تئوری تجددگرایی مطبوعات لیبرالیسم را در امریکا پایه‌گذاری کرد با حمایت مالی و حمایت دو مؤسسهٔ مطبوعاتی بزرگ امریکا، یعنی مجلهٔ تایم و کمپانی نشریات دائرةالمعارف بریتانیکا تشکیل شد. کتاب چهار تئوری مطبوعات سیبرت و پیترسون و شرام که یکی از بانفوذترین نشریات دههٔ ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ بود و بین استادان و روشنفکران علوم ارتباطات و مطبوعات دنیای سوم رسوخ پیدا کرد، طبق اظهارات رسمی مؤلفان آن، از حمایت مالی «شورای ملی کلیساها»ی امریکا برخوردار بوده و در تبیین «تئوری لیبرالیسم و مطبوعات با‌مسئولیت» دین مسیحیت یکی از عوامل بسیار مؤثر در اخلاق و آزادی مطبوعات معاصر ذکر شده است. «کمیسیون سلطنتی مطبوعات» در انگلستان همیشه با هماهنگی پارلمان آن کشور تشکیل شده است و در تاریخ مطبوعات و رسانه‌های بریتانیا کمیسیون و هیئتی وجود ندارد که به ریاست یکی از لردهای این کشور تشکیل نشده باشد. امروز با خصوصی شدن مؤسسات ملی و جریان به‌اصطلاح «جهانی‌سازی» که به تشکیل شرکت‌های بزرگ زنجیره‌ای مطبوعات و رسانه‌ها منجر شده است، این

دغدغهٔ روشنفکران غرب برای یک نظام دموکراتیک مطبوعات و رسانه‌ها در آثار نویسندگانی مانند یورگن هابرماس آلمانی، که در جست‌وجوی نوعی مکتب انتقادی هستند و یا آن عده که از واژهٔ مُدشدهٔ «فراسوی مدرنیته» صحبت می‌کنند، به‌خوبی واضح است. همین به‌اصطلاح روشنفکران سکولار وقتی که از همکاری فقهای اسلامی با دانشمندان علوم اجتماعی آگاهی پیدا می‌کنند خون اصول‌گرایی کاذب سکولارشان به جوش می‌آید. چرا حوزه‌های علمیهٔ نجف، قم، تبریز، مشهد، اصفهان و غیره با متفکران علوم اجتماعی اسلامی در تبیین یک تئوری و الگوی مطبوعاتی اسلامی همکاری نکنند؟

این‌جاست که سؤال اساسی دیگری را باید مطرح کرد: اگر فلسفهٔ افلاطون، نوشته‌های ماکیاولی، روسو و هابز، اندیشه‌های دوران قرون وسطا و رنسانس مسیحیت، و آثار مارکس، بنیاد معرفت‌شناسی امروز مطبوعات و رسانه‌های جمعی شده‌اند، چرا جهان‌بینی اسلامی، قرآن، احادیث، سنت، نهج‌البلاغه و افکار و اندیشه‌های اهل بیت و صدها اثر متفکران و فیلسوفان و اندیشمندان فرهنگ و تمدن اسلامی از فارابی و ابن سینا و غزالی گرفته تا رازی و طوسی و ابن خلدون، منبع و بنیاد یک تئوری و نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای نباشند؟ مگر دین مبین اسلام و معرفت‌شناسی اسلامی نبود که جهالت ادوار باستانی و قرون وسطا را به دوران طلایی تبدیل کرد و با دانش و آزادی بیان، استبداد فکری و سیاسی کلیسای مسیحیت را به لرزه درآورد و هسته‌های اولیهٔ بیداری اروپا و رنسانس آن قاره را فراهم آورد؟ حقیقت است که رشد مطبوعات و رسانه‌ها به صورت امروزی و تئوری‌سازی دربارهٔ آزادی مطبوعات و بیان در غرب دقیقاً زمانی آغاز شد که دنیای اسلام، از جنبه‌های سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک و علمی در حال عقب‌نشینی بود و استعمار اروپا همزمان با توسعهٔ تلفن، تلگراف، رادیو و صنعت چاپ، قریب به اتفاق کشورهای اسلامی را تحت نفوذ خود قرار داده بود. اندیشمندان و مبارزان اسلامی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که علیه این سلطه‌گرایی اروپا و امریکا به پا خواسته بودند هیچ‌گاه فرصت تبیین یک تئوری اسلامی مطبوعاتی و رسانه‌ای را نداشتند و آن عده که به حمایت حکومت‌های استبدادی زمان برای تحصیل روانهٔ دانشگاه‌های فرنگ شدند به قدری فریفته و مرعوب ظواهر غرب شدند که در بازگشت با پشتیبانی زور و زر اروپایی‌ها و امریکایی‌ها مروج الگوهای آن‌ها گردیدند. این وضع تأسف‌آور، منحصر به کشورهای اسلامی نبود و تمام جهان به‌اصطلاح سوم از آن رنج بردند. درخواست دنیای سوم برای یک نظام جدید جهانی اطلاعاتی و ارتباطی که در دههٔ ۱۹۷۰ در سازمان ملل مطرح شد نمونه‌ای بود از بحران و تناقضات پنهانی در الگوی لیبرالیسم و سوسیالیسم و نشانه‌ای بود از چالش دنیای مستضعفان برای یک الگوی مستقل و اصیل مطبوعاتی و فرهنگی و ارتباطی. انقلاب اسلامی ایران در آن دهه بهترین حماسهٔ پدیدهٔ

اجتماعی، فرهنگی،سیاسی، و اقتصادی بود و ما، یعنی امت اسلامی، باید مرزهای نظری و عملی آن را با هشیاری و دقت کامل تنظیم کنیم.

ماجرای تیراژ مطبوعات (۱۳۷۹/۰۶/۲۴)

مصوبهٔ اخیر دولت که بر اساس آن، مطبوعات موظف به درج تیراژ خود شده‌اند، بدون وجود یک سازمان رسمی و حقوقی که صحت تیراژ را تأیید کند، قابل تأمل است.چنین درخواستی تحت شرایط کنونی با اصول اقتصادی و بازاریابی متداول در دنیا مغایرت دارد و بر خلاف دکترین و الگوهای مطبوعاتی است که ادعای آزادی و پاسخگویی در مقابل مردم و جامعه را دارند.

در اصل، اعلام تیراژ، یک قدم مفید و در بسیاری موارد لازم به نظر می‌رسد، ولی اگر مقرراتی برای نظارت تعریف و عملکرد تیراژ مطبوعات وجود نداشته باشد آن نظام ارتباطاتی به هرج و مرج کشیده خواهد شد. من این تحلیل را از منظر مطبوعات و ناشران روزنامه‌ها نمی‌نویسم، زیرا موضع‌گیری‌های آنان ممکن است در این مورد متفاوت باشد، ولی از نگاه کسانی تحریر می‌کنم که دهه‌ها در این رشته تدریس و تحقیق کرده‌اند و تصدی بزرگ‌ترین سازمان‌های پژوهشی علوم ارتباطات و رسانه‌ها را به عهده داشته‌اند. اگر مسئولان در اتخاذ این تصمیم باکارشناسان وحقوق‌دانانی که در این امر تجربه دارند مشورت کرده باشند، باید جواب این متخصصان این بوده باشد که این کار را نکنید و قبل از این که بلندگو و تیراژ را به دست فردفرد مطبوعات محول کنید، سازمانی ایجاد کنید که از جنبهٔ بازرسی مورد اعتماد همه باشد و مشروعیت حرفه‌ای داشته باشد.

تا زمانی که سازمانی برای کنترل تیراژ در کشور دایر نشده هرچه در این مورد گفته شود مورد سؤال مردم و خود ناشران مطبوعات قرار خواهد گرفت. در همهٔ کشورهایی که مطبوعات آن‌ها در چارچوب الگوی لیبرالیسم عمل می‌کنند میزان انتشار مطبوعات هر ماه یک بار یا به‌نوبت، مرتب اعلام می‌شود تا عامهٔ مردم، به‌ویژه مؤسسات بازرگانی و صاحبان آگهی، تکلیف خود را بدانند و این کار از جانب یک مؤسسهٔ ملی طرف اعتمادی که از حسابداران قسم‌خورده تشکیل می‌شود با استانداردهای خاصی انجام می‌گیرد و نرخ آگهی‌ها در هر نشریه به نسبت تیراژ تعیین می‌شود. تحت این شرایط، هر تبلیغ سیاسی نیز که از طریق اعلام تیراژ انجام شود حداقل مشروعیتی پیدا می‌کند. در نظام‌های مطبوعاتی که تحت نظارت یا مالکیت دولت اداره می‌شود و یا در مورد مطبوعات غیرانتفاعی نیز وجود چنین سازمان ممیزی برای جلب اطمینان مردم و پایداری نظام لازم به نظر می‌رسد. اعلام تیراژ روزنامه توسط خود روزنامه و بدون توجه به یک سازمان نظارتی مثل این می‌ماند که نامزدهای پارلمانی یک شهر و حوزه، شمارش آرا و نتیجهٔ آن را تنهایی خود به دست گیرند.

در ایران، مسئلهٔ تیراژ، خود نمونه‌ای از فقدان یک الگوی مستقل نظری و حرفه‌ای و یک سیاست قاطع و روشن در مورد نظام مطبوعات و اطلاع‌رسانی عمومی است. نظام مطبوعاتی ایران، نظامی است مرکب از نظام‌های موجود دنیا و اصلاحات در آن بیشتر از جزئیات شروع می‌شود تا کلیات و اصول. تصمیمات و سیاستگذاری اغلب اضطراری و انعکاسی در مقابله با رویدادهای سیاسی و اقتصادی است. یک نگاه کوتاه و تاریخی به ماجرای تیراژ در دنیای غرب و ایران نشان می‌دهد که ۱) چقدر مطبوعات وسیلهٔ مناقشات سیاسی و تفرقه‌اندازی و میدان زورآزمایی بازیگران سیاست شده است، و ۲) تا چه اندازه نظام جمهوری اسلامی ایران احتیاج به یک سیاست قاطع و روشن و مستقل انقلاب ارتباطی و مطبوعاتی دارد.

برای توجیه امر در این‌جا دو ماجرای تیراژ، یکی مربوط بـه الگـوی لیبرالیسم و سرمایه‌داری مطبوعات امریکا و دیگری مربوط به الگوی مطبوعات اقتدارگرا و شاهنشاهی ایران، به عنوان مثال و به طور اختصار، بیان می‌شود. تیراژ مطبوعات به عنوان شاخص بازاریابی اقتصادی و سوداگری و همچنین به عنوان شاخص زورآزمایی و قدرت‌گرایی سیاسی بارها در اروپا و امریکا بـه آزمایش گذاشته شده است، ولی آنچه بین دههٔ آخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، یعنی قبل از جنگ جهانی اول (۱۸۹۲ الی ۱۹۱۴)، در ایالات متحد امریکا و مطبوعات آن کشور بـه وقـوع پیوست جنجالی‌ترین دورهٔ جنگ تیراژهاست. این دوره از مطبوعات امریکا که به روزنامه‌نگاری یا مطبوعات «زرد» در تاریخ معروف شده است همزمان با اوج قدرت امریکا به عـنوان یک نـظام سـلطه‌گر و امپریالیسم در امریکای مرکزی و مناطق اقیانوس آرام مـی‌باشد. مـطبوعات زرد بـه دورهٔ مـطبوعات روسیاهی در امریکا اطلاق می‌شود که ناشران و روزنامه‌نگاران کوشش دارند جهت بالا بـردن تـیراژ خود و مبارزه با رقبای مطبوعاتی از تیراژهای بزرگ و ترس‌آور، عکس‌های بزرگ و گاهی جعلی، شایعات، اکاذیب و کاریکاتورهای رنگی سرگرم‌کننده استفاده کنند، و شیوه‌های جنجالی و هیجان‌آور روزنامه‌نگاری و اطلاع‌رسانی را تحت شعار مردمی بودن ترویج دهند.

در اواسط قرن هجدهم (۱۷۶۵ میلادی)، تیراژ متوسط روزنامه‌های شهرهای بزرگ امریکا، مثل بوستون، از ۶۰۰ عدد تجاوز نمی‌کرد و فقط ۵ درصد خانواده‌های سفیدپوست امریکا در هفته یک روزنامه دریافت می‌کردند. در اوایل قرن نوزدهم، تیراژ متوسط یک روزنامه در یک شهر بزرگ، مثل نیویورک کوریر اند اینکوایرر به ۴۵۰۰ رسیده بود. ولی با صنعتی شدن امریکا و هجوم مردم از روستاها به شهرها روزنامه‌ها قیمت خود را به چند پنس (چند شاهی) تقلیل دادند و این آغاز دوره‌ای است که به مطبوعات چندشاهی یا «پنی پرس» معروف است و تیراژ روزنامه‌ها قوس صعودی را طی می‌کند به طوری که تیراژ نیویورک هرالد در ۱۸۶۰ میلادی، دقیقاً دو سال قبل از شروع جنگ‌های

داخلی امریکا، به ۷۷ هزار می‌رسد. پیروزی ایالات شمالی در این دهه در جنگ‌های داخلی از تجزیهٔ امریکا جلوگیری کرد، و راه را برای یک دوره‌بازسازی و تسریع سرمایه‌داری و صنعتی شدن باز کرد، دوره‌ای که یک روزنامه‌نگار گمنام امریکایی آن را «سرنوشت هویدا» یا ثابت شده و آشکار امریکا نامید. دقیقاً در دهه‌های آخر قرن نوزدهم است که مؤسسات مطبوعاتی متوسط امریکا تحت سیستم سرمایه‌داری لیبرالیسم و با استفاده از منشور «آزادی مطبوعات» به تجارتی و بازرگانی کردن هرچه بیشتر رسانه‌های جمعی کمک کردند، و پایهٔ «صنایع فرهنگی» امریکا رابنیانگذاری کردند. در آخرین دهۀ قرن نوزدهم، ملی‌گرایی یاناسیونالیسم و توسعه‌طلبی امریکا به حد اعلای خود می‌رسد و در جنگ بااسپانیا امریکا موفق می‌شود بسیاری از اراضی واقع در دریای کارائیب و اقیانوس اطلس از جمله‌فیلیپین، کوبا، هاوایی و پورتوریکو را به صورت مناطق تحت‌الحمایهٔ خود درآورد، یا به خود ملحق کند. جنگ تیراژ بین «مطبوعات زرد» این دوره نه تنها شاخص سوداگری ناشران روزنامه‌ها و مجلات است، بلکه نشانهٔ «توسعهٔ سیاسی» امریکا در سطح نیروهای امپریالیستی و قدرت‌های استکباری است.

قهرمانان و بازیگران اصلی این مطبوعات زرد و این دوره از توسعهٔ‌سیاسی، ناشرانی مانند جوزف پولیتسر (مدیر روزنامهٔ نیویورک ورلد)، ویلیام رندالف هرست (مدیر روزنامهٔ نیویورک ژورنال)، و جیمز گوردن بنت (مدیر روزنامهٔ نیویورک هرالد) بودند که از طریق سوداگری مطبوعاتی و در نتیجهٔ این جنگ‌های تیراژ، ثروت‌های هنگفتی کسب کردند که در ردیف سرمایه‌دارانی مثل فورد و راکفلر و کارنگی و غیره در صنایع اتومبیل‌سازی و نفت و ذوب آهن بودند. توسعه‌طلبی و امپریالیسم امریکا تحت قلم این ناشران به قدری گُل کرده بود که هرست ناشر ژورنال رسماً به اسپانیا اعلام جنگ کرده و یک کشتی از خبرنگاران و نویسندگان و طرفداران خود را به کرانه‌های کوبا اعزام کرده بود. او خود را «روزنامه‌نگاری که عمل می‌کند» نامیده بود و برای غرق ناوگان اسپانیا و برای جلوگیری از حرکت آن‌ها از کانال سوئز به سوی‌فیلیپین، یک کشتی ویژهٔ نشریهٔ خود را به دریای مدیترانه روانه کرده بود.

بنت ناشر هرالد در آن دهه با استعمارگران اروپا به‌ویژه لئوپولد پادشاه بلژیک که سرزمین وسیع کنگو را به مالکیت شخصی خود درآورده بود، همکاری می‌کرد، و داستان‌های جنجالی از گمشدگان جهانگردان غرب در جنگل‌های آفریقا برای بالا بردن تیراژ و رقابت با سایر روزنامه‌ها منتشر می‌نمود. پولیتسر ناشر ورلد کسی است که امروز بزرگ‌ترین جوایز ملی روزنامه‌نگاری امریکا به نام او و به طور سالیانه اهدا می‌شود و دانشکدهٔ روزنامه‌نگاری دانشگاه کلمبیا به نام او تأسیس شده است. در دهۀ آخر قرن نوزدهم و در دوران مطبوعات زرد امریکا ۱۹۰۰ روزنامهٔ روزانه و ۱۴ هزار نشریهٔ هفتگی

داشت. تیراژ روزنامه‌ها با ۲۵ درصد از جمعیت امریکا از سنین ده سال به بالا مساوی بود. در شهر نیویورک به‌تنهایی با جمعیت دو میلیون و هشتصد هزار نفر، مجموع تیراژ روزانهٔ روزنامه‌ها از دو میلیون تجاوز می‌کرد. مطبوعات به سرگرمی مردم مبدل شده بودند. جوّ سیاسی امریکا که در آن، مطبوعات نقش بزرگی داشتند به قدری آلوده شده بود که محیط آن زمان به ترور و قتل رئیس جمهور امریکا ویلیام مکینلی منجر شد. جنگ علنی تیراژ بالأخره زمانی پایان یافت که در اوایل قرن بیستم در سال ۱۹۱۴ ناشران مطبوعات و رؤسای آژانس‌های آگهی و شرکت‌های بازرگانی برای اولین بار «دایرهٔ ممیزی تیراژ» راکه یک مؤسسهٔ مستقل بود و در هیئت مدیرهٔ آن، گروه‌های مختلف مطبوعاتی و بازرگانی شرکت داشتند، تأسیس کردند که تا امروز انجام وظیفه می‌کند و همهٔ مطبوعات عضو آن هستند و مرکز انتشار و درج رسمی و ملی تیراژ محسوب می‌شود.

در ایران در طول رژیم پهلوی الگوی فامیل‌سالاری و ایجاد شرکت‌ها یا مؤسسات مطبوعاتی که متشکل از گروهی روزنامه و مجله باشد کم‌وبیش منحصر به مؤسسان و ناشران روزنامه‌های کیهان و اطلاعات بود. هر دو مؤسسه از شیوهٔ مطبوعات امریکا تقلید و پیروی می‌کردند.

هر دو روزنامه در دوران دیکتاتوری‌های پهلوی تأسیس شدند و از حمایت آن‌ها بهره‌مند بودند، ولی تلفیق ایده‌های لیبرالیسم مطبوعاتی در چارچوب خفقان و عدم آزادی، با الگوی اقتدارگرایی آسان نبود و تناقض بسیاری داشت و این انحصارطلبی باعث رشد مطبوعات و تیراژ آن‌ها در ایران شد. عدم ثبات سیاسی و اقتصادی، تیراژ مطبوعات راکه همگی سیاسی و جناحی و فصلی بودند پایین نگاه می‌داشت، و رقابتی که محسوس باشد برای جلب خوانندگان وجود نداشت. ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد، رقابت بین اطلاعات و کیهان و نشریه‌های وابسته به آن‌ها، که اکثریت تیراژ مطبوعات موجود در کشور را به دست داشتند، افزایش یافت و با محیط سیاسی ویژه‌ای که برای مدت کوتاهی در زمان نخست‌وزیری علی امینی به وجود آمده بود برای اولین بار، جنگ تیراژ بین این دو مؤسسه علنی شد. در خبر مربوط به دیدار دانشجویان دانشکدهٔ بازرگانی از مؤسسهٔ اطلاعات که در شمارهٔ ۲۰ دی‌ماه ۱۳۴۰ در روزنامهٔ اطلاعات درج شد، صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول آن جریده ادعا کرد که «حد متوسط انتشار روزنامهٔ اطلاعات هشتاد هزار است» و «اطلاعات همیشه تیراژ اول را داشته و این موقعیت راخوشبختانه حفظ کرده است» که فردای آن روز در سرمقالهٔ خود کیهان تحت عنوان «اشتباه می‌فرمایند» نسبت به این خبر واکنش نشان داد. کیهان در شمارهٔ ۲۱ دی‌ماه ۱۳۴۰ نوشت: «ما اگر ادعا می‌کنیم که روزنامهٔ ما پرتیراژتر است این را مردم می‌گویند و از قول متواتر و متوالی خوانندگان و آگهی‌دهندگان و فروشندگان جراید می‌گوییم ...» جنگ روانی بین دو مؤسسه و سرمقالات روزانه بین اطلاعات و کیهان به قدری شدت یافت که تا آن روز در مطبوعات ایران سابقه نداشت. تاخت‌وتاز

واتهامات دو مؤسسه به یکدیگر به قدری بالا گرفت که سرمقالات شماره‌های ۲۱ دی ماه ۱۳۴۰ تا ۸ بهمن ماه ۱۳۴۰ این دو روزنامه که به قلم ناشران آنان نوشته شد به پاسخگویی یکدیگر اختصاص داده شد و به‌تدریج اسرار نخبگان نظام‌شاهنشاهی، از جمله نقش شاه و پدرش در راه‌اندازی اطلاعات و کیهان، از لابه‌لای آن‌ها آشکار شد. عنوان سرمقالات این جنگ تیراژ، سطح این گفت‌وگوی اطلاعات و کیهان را به‌خوبی نشان می‌دهد: «اعلامیهٔ اطلاعات چرا و چگونه انتشار یافت»، «اشتباه می‌فرمایند»، «اشتباه نیست»، «باز هم اشتباه می‌کنید»، «جواب ما نبود»، «من این حرمت را می‌شکنم»، «دستگاه مخوف کیهان»، «ماجرای تحریم و دانشجو»، «سنگرها فرو می‌ریزد»، «ما از حق خود می‌گذریم»، «سنگر دروغ فرو می‌ریزد»، «مسئلهٔ فروش در میان است»، «دروغ با زور و قلدری». بالأخره پس از چند ماه به دستور مقامات بالا و رژیم، دو ناشر اطلاعات و کیهان اجباراً دستور آتش‌بس صادر کردند. من در آن روزها در امریکا اقامت داشتم، و مشغول تحریر تاریخ روزنامه‌نگاری و مطبوعات ایران بودم. اکنون چهل سال از آن واقعه می‌گذرد و هنوز مؤسسه‌ای که ممیزی مطبوعات ایران را عهده‌دار باشد وجود ندارد.

اشرافیت مطبوعاتی (۱۳۷۹/۰۶/۳۱)

در فرهنگ فارسی، اشراف به بلندپایگان و اعیان یک جامعه اطلاق می‌شود، ولی در طول تاریخ معاصر، اشرافیت و اشرافی بودن به طبقه و گروهی نسبت داده شده است که این مقام را نه از طریق معنوی و تحصیل دانش، بلکه از طریق انتصاب، امتیاز، برتری و حتی تبعیض و سلطه گرایی به دست آورده‌اند. بنابراین، لغت اشرافیت با اشرافیت ارثی، فامیلی، طایفه‌ای، القابی و مالی که اروپایی‌ها آن را «آریستوکراسی» می‌نامند مترادف شده است.

از زمانی که مطبوعات و رسانه‌ها در جوامع پیچیدهٔ امروزی به یک طبقه و سازمان ویژه مبدل شده‌اند و با امتیازاتی که از طریق اخذ پروانه از دولت و نظام حاکم و یا از طریق بازاریابی و سرمایه‌داری (بدون اخذ پروانه، ولی در سایهٔ حمایت از حقوق و قوانین سرمایه‌داری) به دست آورده‌اند، این گونه طبقات به اشرافیت مطبوعاتی تبدیل شده‌اند. نظام‌ها دانسته یا ندانسته مقررات و آیین‌نامه‌هایی وضع کرده‌اند که به ایجاد تبعیضات ارتباطی، اطلاع‌رسانی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی منجر شده است. یک طبقهٔ بسیار کوچک، ولی پر سر و صدا که با استفاده از امتیازات ویژه‌ای که به آن‌ها داده شده و با تکیه بر مفاهیم و عباراتی نظیر «آزادی و دموکراسی»، «آزادی قلم»، «جامعهٔ مدنی»، «تنوع و رقابت»، «توسعه و اصلاحات» نوعی اشرافیت و انحصارگری آفریده است که در آن، روزنامه‌نگاری و اطلاع‌رسانی و ارتباطات و آرا به کالاهای تجاری تبدیل شده است. در یک

نظام سرمایه‌داری مثل امریکا این نوع اشرافیت به تمرکز سرمایه در دست یک عدهٔ ویژه، یک گروه از خانواده‌های معروف و یک دسته از کمپانی‌های بزرگ منجر شده است. در نظام‌هایی که ثبات اقتصادی و امنیت ملی وجود ندارد این نوع اشرافیت به دست دلالان سیاسی، احزاب و جناح‌های مختلف، جاه‌طلبان، عوامل بیگانه، و مدعیان روشنفکری، که خود را قیم دیگران و ملت می‌دانند، افتاده است.

مطبوعات و محتویات آن یک کالای اجتماعی و فرهنگی است و نه یک کالای تجاری مانند نفت، شکر، چای و پارچه. بنابراین، سرمایه، مالکیت، قوانین بازرگانی، فورمول‌های بازاریابی، و کم بودن یا زیاد بودن تعداد خریداران و فروشندگان نمی‌تواند به‌تنهایی بر یک نظام مطبوعاتی، رسانه‌ای و حتی اطلاعاتی در جامعه حاکم باشد. قانون مطبوعات مصوب سال ۱۳۶۴ و اصلاحیه‌های بعدی آن با این آیه از قرآن کریم شروع می‌شود: ن والقلم و ما یسطرون ... سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد. رسالت مطبوعات در این قانون، بسیار مشخص، و عبارت است از: الف) روشن ساختن افکار عمومی و بالا بردن سطح معلومات و دانش مردم در یک یا چند زمینهٔ مورد اشاره در مادهٔ ۱)، ب) پیشبرد اهدافی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی بیان شده است، ج) تلاش برای نفی مرزبندی‌های کاذب و تفرقه‌انگیز و قرار ندادن قشرهای مختلف جامعه در مقابل یکدیگر، مانند دسته‌بندی مردم بر اساس نژاد، زبان، رسوم، سنن محلی و ...، د) مبارزه با مظاهر فرهنگ استعماری (اسراف، تبذیر، تجمل‌پرستی، اشاعهٔ فحشا و ...) و ترویج و تبلیغ فرهنگ اصیل اسلامی و گسترش فضای اخلاقی، هـ) حفظ و تحکیم سیاست نه شرقی و نه غربی. تبصرهٔ مهمی که به این وظایف اضافه شده بسیار مهم است، آن‌جا که قانون می‌گوید: «هریک از مطبوعات باید حداقل در تحقق یکی از موارد فوق‌الذکر سهیم [باشد] و با موارد دیگر به هیچ وجه در تضاد نبوده و در مسیر جمهوری اسلامی باشد.» فصل سوم و چهارم قانون مطبوعات نیز به طور واضح و صریح، حقوق مطبوعات و حدود آن را تعیین می‌کند.

بندهای رسالت مطبوعات در قانون را عیناً نقل کردم تا به‌خوبی معلوم شود که اهداف مطبوعات و رسانه‌های غرب، تحت الگوهای مختلفی که در مقالات قبلی شرح دادم، با متن قانون مطبوعات جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی آن کاملاً متفاوت است. بنابراین، صحت و سقم آزادی، و مسئولیت و حقوق مطبوعاتی نظام جمهوری اسلامی ایران را نه باید از دولتمردان غرب شنید و نه از روزنامه‌هایی مثل واشینگتن پست و گاردین و غیره، و نه از سخن‌پراکنی‌های مدعی اصلاحات و آزادی حقوق بشر در غرب و مقلدان آن‌ها. کارکرد «دموکراسی» و قوانین حاکم بر مطبوعات در غرب در نقطهٔ مقابل و در جهت نفی ارزش‌های اسلامی، که در رسالت مطبوعات نظام جمهوری اسلامی گنجانیده شده است، قرار دارد.

مثلاً در امریکا رسالت قانونی در مورد مطبوعات وجود ندارد، زیرا قانونی به نام قانون مطبوعات وجود ندارد. متمم اول قانون اساسی امریکا، که امریکایی‌ها بدان مباهات می‌کنند و دکترین اولیهٔ آزادی آن نظام به شمار می‌رود صریحاً می‌گوید که کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) نباید قانونی که آزادی مطبوعات را نقض می‌کند تصویب کند؛ بدون این که معلوم شود تعریف و ابعاد این آزادی چیست.

رسالت و حقوق و محدودیت مطبوعات از طریق قوانین معمولی قضایی و مدنی، دادگاه‌ها، ناشران و تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان صنایع فرهنگی که مطبوعات را در بر می‌گیرند، تعیین می‌شود. اصل اول قانون اساسی امریکا بنابراین کاملاً با فلسفه و ارزش‌های مکتب سرمایه‌داری ویژهٔ امریکا منطبق است. سرمایه تنها شرط عرفی، و نه حتی قانونی انتشار روزنامه و مجله و کتاب و ... است. محدودیت اخلاقی، کیفری، سن، تحصیلات، ایمانی و مالکیت وجود ندارد. مطبوعات در چارچوب دموکراسی و نظام سرمایه‌داری امریکا یک نوع تجارت است و ابعاد اجتماعی آن را خود روزنامه‌نگاران به دلخواه خود و به اقتضای زمان و مکان و از طریق حرفه‌ای تعیین می‌کنند. همان طوری که ناشر روزنامهٔ وال استریت ژورنال، چندی قبل اظهار داشت: «هدف از انتشار مطبوعات کسب سود است.» وقتی که سرهنگ جوزف پترسون، ناشر روزنامهٔ نیویورک دیلی نیوز، در سال ۱۹۴۷ درگذشت، ثروت او که نزدیک به یازده میلیون دلار آن زمان بود نشان داد که او صاحب سهام شرکت‌هایی مثل اتومبیل سازی کرایسلر، جنرال موتورز و شرکت‌های نفتی مثل استاندارد اویل، و مؤسسات پتروشیمی مانند دیوپانت، و بنگاه‌های عظیم مخابراتی مثل ای‌تی‌اندتی است. امروز ناشران مطبوعات امریکا در بالاترین هرم اشرافیت جامعهٔ امریکا قرار گرفته‌اند، و ثروت هر یک، از میلیاردها دلار تجاوز می‌کند. مهم‌تر این که طرفداران جهانی‌سازی و «دموکراسی» از این فرهنگ و ارزش اشرافیت مطبوعاتی تقلید می‌کنند. این وضع اسف‌انگیز اشرافیت همچنین تحت اصول سرمایه‌داری و دموکراسی غرب کم‌وبیش بر نظام‌های موجود اروپا حکمفرماست و در دهه‌های اخیر، تحت حمایت دولت‌های اقتدارگرای آسیا، آفریقا، امریکای لاتین و کشورهای اسلامی بر آن جوامع تحمیل شده است.

ولی مطبوعاتی که مدعی آزادی، دموکراسی، اصلاحات و جامعهٔ مدنی هستند باید به دکترین دیگری که ما آن را مسئولیت می‌نامیم وفادار باشند و احترام بگذارند. اگر اشرافیت، یک طرف سکه است، مسئولیت، طرف دیگر آن است. در دوران آریستوکراسی و اشرافیت قرون وسطای اروپا مسئولیت طبقهٔ اشراف، تحت حاکمیت امپراتوری یا شاهنشاهی تعیین می‌شد. آن‌ها به شاه پاسخگو بودند نه به مردم، به ارزش‌های ساختهٔ طبقهٔ مسلط ایمان داشتند و نه حتی به ارزش‌های مردم‌سالاری

در نظام‌های مدرن که با قرون وسطای امریکا تفاوت دارند. باید پرسید این مسئولیت در کجا و توسط چه کسانی و تحت چه شرایطی و برای چه منظوری تبیین شده است؟ چه قوانینی، چه اصولی، و چه منشوری این مسئولیت مطبوعاتی را تعیین می‌کند؟ آئین‌نامه واساسنامه‌هایی که تصویب می‌شود به نفع چه کسانی و در جهت چه ارزش‌هایی و با چه توجیهاتی اجرا می‌شود؟

مثلاً، در نظامی مانند نظام جمهوری اسلامی ایران و با توجه به اصولی که در مورد رسالت مطبوعات در قانون مطبوعات عرضه شده، آیا شایسته است که میزان کمک‌های دولت به مطبوعات بر اساس تیراژ آن‌ها قرار گیرد، حتی به فرض که این تیراژها صحیح باشد؟ یا به عوامل دیگری نیز در کنار آن باید توجه کرد، از جمله توجه روزنامه به اخلاق اسلامی، نقش آن‌ها در تربیت جامعه و به طور کلی، آنچه به عنوان ملاک یک روزنامهٔ مربوط به جامعهٔ اسلامی و در چارچوب الگوی اسلامی عملکرد مطبوعات مطرح است.

مثلاً تیراژ روزنامه‌ای که با پول بیت‌المال و سرمایهٔ شهرداری تأسیس شده با تیراژ روزنامه‌ای که توسط یک فرد هنرمند و با سرمایهٔ بسیار کم منتشر می‌شود در یک ردیف قرار دارند؟ و یا تیراژ روزنامه‌ای که مثلاً به حوادث و سرگرمی مردم اختصاص داده شده با تیراژ روزنامه‌ای که به کیفیت و کمیت زندگی روزانهٔ مردم و روشنگری و اطلاع‌رسانی و شفاف‌سازی مسائل اجتماعی می‌پردازد یکی است؟ این گونه تیراژبازی و معادلات حتی در خود سیستم سرمایه‌داری و لیبرالیسم مورد قبول نیست چه رسد در یک نظام اسلامی و اخلاقی و دینی ـ سیاسی. در سیستم‌های موجود امروزی مطبوعاتی و رسانه‌ای، تیراژ و تعداد مخاطبان، تنها ملاک عمل نیست، بلکه کیفیت و تقسیم‌بندی خوانندگان و شنوندگان از جهات سنی، درآمد، تحصیل، احتیاجات، و غیره برای آگهی‌دهندگان و قانونگذاران و دولتمردان مهم است.

در ایران تا انقلاب اسلامی، اشرافیت طبقاتی همیشه با اشرافیت مطبوعاتی در یک خط حرکت کرده است. وقایع اتفاقیه، اولین روزنامهٔ منظم هفتگی در ایران، به مدیریت میرزا تقی خان امیرکبیر، صدر اعظم ناصرالدین شاه، تأسیس و اداره شد. مدیر و سردبیر مسئول آن، حاجی میرزا جبار تذکره‌چی مدتی سرکنسول ایران در بغداد بود و از رجال زمان به شمار می‌رفت. ادوارد برجیس انگلیسی از همان اول، الگوی اروپایی مطبوعات را در روزنامهٔ وقایع اتفاقیه پیاده کرد و خود، نویسنده و مترجم و مسئول مالی آن شد. ابوالحسن خان نقاشباشی، که بعد لقب اشرافی صنیع‌الملک را از ناصرالدین شاه گرفت و مدت‌ها در رم و فلورانس به مطالعهٔ غرب مشغول شد، از طرف دولت به سردبیری روزنامهٔ رسمی دولتی دولت علّیهٔ ایران منصوب شد. پزشک مخصوص دربار ناصری، میرزا علینقی که عنوان اشرافیت حکیم‌الملکی را دریافت کرده بود، مأمور نشر روزنامه‌ای شد که به

مسافرت‌های ناصرالدین شاه اختصاص داده شده بود. وقتی که صنیع‌الدوله از طبقهٔ اشراف قاجار به ریاست ادارهٔ مطبوعاتی دولتی در تهران منصوب شد، یکی دیگر از اشراف که لقب اعتضادالسلطنه را از شاه گرفته بود به مدیریت روزنامهٔ دولت علّیهٔ ایران رسید. و بالأخره با افتتاح وزارت مطبوعات، انتشارات و تبلیغات دولتی، صورتی تازه پیدا کرد و صنیع‌الدوله، که بعد از مرگ پدر به‌اعتمادالسلطنه ملقب گردید، بیش از بیست سال مسئول تبلیغات شاه و وزیر مطبوعات ایران شد. این اشرافیت و هزارفامیل مطبوعاتی، کم‌وبیش در طول یک قرن و نیم تاریخ معاصر ایران ادامه پیدا کرده است.

توجه کنید که امتیاز نشر و توزیع روزنامه و مجله در حقیقت، یک نوع اشرافیت در جامعه است و این اشرافیت را نظام حاکم، یعنی دولت و نهادهای آن به وجود می‌آورد و اگر این اشرافیت، تابع مسئولیت تعریف شده در قانون اساسی و قانون مطبوعات نباشد این چنین امتیازی موجب ایجاد یک طبقهٔ ویژهٔ سوداگران و جاه‌طلبان و سلطه‌گران می‌شود. بنابراین، مسئولیت امتیازدهندگان مطبوعات باید حداقل برابر مسئولیت امتیازگیرندگان باشد. امتیاز این معنی را می‌دهد که همه به دلخواه خود در این کار دخالت ندارند و هرگونه امتیاز با مسئولیت همراه است. کمیت و کیفیت امتیاز مطبوعاتی، دایرهٔ این اشرافیت را تعیین می‌کند و مشروعیت اولیه را به این افراد می‌بخشد. در اسلام فقط یک نوع اشرافیت وجود دارد و آن توحیدی و مبتنی بر تقوا و امانت و مسئولیت دینی و اجتماعی است. هرگونه اشرافیت دیگر در اسلام باطل است و باید آن را از بین برد.

اصلاحات امریکایی و رسانه‌ها (۱۳۷۹/۰۷/۰۷)

امسال در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا سه موضوع بیش از هر چیز دیگر مورد توجه احزاب و رسانه‌ها و سازندگان افکار عمومی قرار گرفته است: حقوق افراد، به‌ویژه اشخاص مسن، در امور پزشکی و کمک دولت در این امر؛ درآمد مازاد دولت و چگونگی مصرف آن در بیمه‌های اجتماعی ملی، که در امریکا به نهاد «تأمین اجتماعی» معروف است؛ و کمبود معلم و وسایل آموزش و پرورش و به طور کلی برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری در امور تحصیلی کودکان و جوانان. مسائل مربوط به تناقضات اخلاقی و فرهنگی در زیرساخت‌های دولتی و ملی، به‌ویژه در صنایع رسانه‌ای، و در این چند هفته افزایش قیمت سوخت هم مورد توجه نخبگان و مطبوعات و رسانه‌های این کشور بوده است. شعار هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه و نامزدهای آن‌ها در این انتخابات «اصلاحات» است.

از ده سال قبل که کمونیسم از بین رفت، نظام‌های حاکم بر دنیای غرب و در میان آن‌ها رسانه‌های امریکا و اروپای غربی به مسائل ویژه در محدودهٔ داخلی پرداختند. مثلاً در امریکا، سیستم اقتصادی، سیاست خارجی، امور نظامی و تسلیحاتی، سازمان ملل و تشکیلات بین‌المللی مسلط بر دنیا، جریان

به‌اصطلاح «صلح» در خاورمیانه یا یوگوسلاوی سابق، رابطهٔ بین امریکا و ایران، و حتی جهانی‌سازی و آلودگی محیط زیست، که اخیراً علیه آن تظاهراتی نیز صورت گرفته است، هیچ کدام در مبارزات انتخاباتی مطرح نیستند. در جریان رفراندوم یا همه‌پرسی عمومی فرانسه، در این هفته سؤال اصلی این بود که دورهٔ ریاست جمهوری آن کشور باید پنج سال باشد یا هفت سال؟ عدهٔ رأی‌دهندگان واجد شرایط در این رفراندوم از سی درصد تجاوز نکرد و دورهٔ ریاست جمهوری فرانسه از هفت به پنج سال تقلیل یافت. توجه کنید که در همهٔ انتخاباتی که در غرب صورت می‌گیرد و مباحثی که در این کشورها وجود دارد هیچ‌گاه از براندازی نظام، تغییر قوای مجریه و مقننه و قضائیه، لغو قانون اساسی، بی‌حرمتی به فرهنگ و مسیحیت و یهودیت، و حتی اصلاحات قوانین مربوط به مطبوعات و رسانه‌ها صحبت نمی‌شود. نظام جمهوریت جدیدی که فرانسوی‌ها پس از جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۵۸، بنا نهادند با تمام تشکیلات خود همچنان پابرجاست. نخبگان و مطبوعات فرانسه جرئت ارائهٔ پیشنهادهایی که نظام جمهوریت و قانون اساسی خود را به نظامی سلطنتی تبدیل کنند، ندارند. در امریکا نشریه و رسانه‌ای را نمی‌بینید که پیشنهاد انحلال مجلس سنای امریکا یا زیر و رو کردن قوهٔ قضائیه و یا از بین بردن نهادی به نام «کالج انتخاباتی»، که در حقیقت، مأمور انتخاب رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور است، را بدهد. خیلی‌ها اطلاع ندارند که مطابق مادهٔ دوازدهم قانون اساسی امریکا که در سال ۱۸۰۴ تصویب شد، رئیس جمهور و معاون او با آرای مستقیم مردم امریکا انتخاب نمی‌شود، بلکه با مجمعی که اعضای آن از طرف ایالات مختلف و با وفاداری به کاندیداهای احزاب انتخاب شده‌اند، تعیین می‌شود. تعداد اعضای هر ایالت در این مجمع یا کالج انتخاباتی فرق می‌کند و بستگی به جمعیت و تعداد اعضای مجلس نمایندگان و سنا از آن ایالت دارد. در حقیقت، این مجمع که هر چهار سال یک بار، مطابق قانون اساسی، در روز معیّن پس از انتخابات در واشینگتن تشکیل می‌شود، نوعی از مجلس خبرگان است که هرکس اکثریت آرای این مجمع (حداقل ۲۷۰ رأی) را به دست آورد به عنوان رئیس جمهور و معاون رئیس جمهور قانونی و رسمی اعلام می‌شود. به عبارت دیگر، انتخاب رئیس جمهوری امریکا و معاون او نه به صورت مستقیم از طرف رأی‌دهندگان واجد شرایط و مردم و نه الزاماً با اکثریت آرای اخذشدهٔ عمومی و سراسری کشوری، بلکه با یک گروه بسیار کوچک چندصد نفری منتخب مردم و احزاب صورت می‌گیرد و این امکان وجود دارد که رئیس جمهور منتخب و قانونی مجمع یا کالج انتخاباتی، حائز اکثریت آرای مستقیم مردم نباشد. در صورتی که نامزدهای ریاست جمهوری نتوانند اکثریت آرای کالج انتخاباتی را به دست آورند، مطابق قانون اساسی امریکا، رئیس جمهور و معاون او از بین نامزدهای انتخاباتی و با رأی اکثریت مجلس نمایندگان اعلام می‌شود. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۰۰ میلادی امریکا توماس جفرسون،

یکی از متفکران و معماران دموکراسی و قانون اساسی امریکا، دقیقاً تحت این شرایط و توسط رأی اکثریت مجلس نمایندگان به ریاست جمهوری انتخاب شد.

ولی همین دولتمردان و نخبگان غرب، همین مطبوعات و رسانه‌ها در امریکا و اروپا، و همین مدعیان آزادی و دموکراسی داخلی که دانسته یا ندانسته مرعوب و شیفتهٔ ظواهر غرب شده‌اند، وقتی صحبت از اصلاحات در ایران پیش می‌آید، به جای این که فکر نان و آب و مدرسه و تحصیل و بهداشت و داروی مردم باشند و دربارهٔ احتیاجات روزمرهٔ مردم برنامه و سیاست مشخصی داشته باشند، می‌خواهند اصول نظام جمهوری اسلامی را به هم بزنند، قانون اساسی را تغییر دهند، ولایت فقیه یعنی مبتکرانه‌ترین و اصیل‌ترین نهاد انقلاب را تضعیف کنند، و اگر بتوانند مراکز اصلی نظارت و امنیتی نظام را، مثل شورای نگهبان و مجلس خبرگان، از بین ببرند.

عدول از اصول لیبرالیسم و سرمایه‌داری و ارزش‌های کلی مسیحیت که فرهنگ و جوامع امریکا و اروپا را قرن‌ها آبیاری کرده است به عنوان گناه کبیره، اقدام غیر خودی، توطئهٔ نامرئی و سیاست غیر ملی و حتی ضد ملی در آن کشورها به شمار می‌رود. وزارتخانه‌ها، نهادها، سازمان‌های ملی و دولتی و غیر دولتی، در حمایت و پشتیبانی و حفاظت از این ارزش‌ها و این نظام‌ها بنا شده‌اند و نه در مسیر تخریب و انهدام آن‌ها. وزارت فرهنگ فرانسه در تکاپوی ترویج و ارشاد فرهنگ فرانسوی بوده و هست و نه فرهنگ اسلامی و حتی انگلیسی. خبرگزاری آواس (هاواس) فرانسه، خبرگزاری رویتر انگلیسی و خبرگزاری آسوشیتدپرس امریکا، از اواسط قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در خدمت تحکیم و وحدت و نظام این کشورها بوده‌اند. بنگاه سخن‌پراکنی و فرهنگی بی‌بی‌سی، با مباهات و افتخار در برنامه‌ها و انتشارات خود، اظهار می‌دارد که این دنیا و دیدگاه بی‌بی‌سی است. وزارت خارجهٔ این کشورها برای جوامع خود و جوامع اروپایی و امریکایی و «دنیای آزاد» و «دموکراسی غرب» صحبت و سیاست‌گذاری می‌کند و نه جوامع اسلامی و امت پیامبر اسلام.

در دو دههٔ گذشته تعداد شهروندان مسلمان امریکایی از دو میلیون به ده میلیون رسیده است و مطابق آمار رسمی دولت امریکا، اسلام، بزرگ‌ترین مذهب و دین در حال رشد و نمو در آن کشور است. در کنفرانس سالیانهٔ مسلمانان مقیم امریکای شمالی، که چند هفته قبل در شیکاگو برگزار شد، ۳۵ هزار نفر شرکت کرده بودند، در حالی که بالاترین رقم شرکت‌کنندگان در یک کنفرانس در امریکا از ۸ هزار نفر تجاوز نمی‌کند. تعداد مسلمانان در پانزده کشور عضو اتحادیهٔ اروپا از ۲۰ میلیون تجاوز می‌کند، به طوری که شهروندان مسلمان از جنبهٔ یک امت واحد می‌توانند یک جامعهٔ مستقل را در اتحادیهٔ اروپا تشکیل دهند. ولی علی‌رغم این تغییر و تحولات جمعیت وجامعه‌شناسی و نقش مسلمانان در اقتصاد و پیشرفت اروپا و امریکا، نه تنها قوانین و مقررات و نهادهای کشورهای اروپای

غربی به نفع جهان‌بینی اسلامی تغییری پیدا نکرده، بلکه در بعضی موارد، دشوارتر هم شده است. کوتاه سخن این که امریکا و اتحادیهٔ اروپا آنچه را که برای خود می‌پسندند در مورد اصلاحات برای دیگران روا نمی‌دارند. انگیزه و نقشه و برنامهٔ دولتمردان و مطبوعات و رسانه‌های غرب در پشتیبانی از اشخاص و نهادهای مختلف در کشورهای اسلامی، از جمله ایران، برای تحکیم مردم‌سالاری، آزادی مطبوعات، جلوگیری از نشر اکاذیب و شایعه‌سازی، و برنامه‌ریزی مشخص برای جلوگیری از فقر و بالا بردن سطح زندگی مادی و معنوی طبقات مختلف نیست، بلکه برای تعیین نوع محتویات، نوع حکومت، نوع آموزش و پرورش، نوع مدارس و دانشگاه‌ها و به طور خلاصه نوع ارزش‌ها در جامعه است. غرب در حفظ و حمایت از ارزش‌ها و نظام خود بسیار قاطع است و در ترویج و توسعهٔ اصول و سیاست‌گذاری‌های انقلاب صنعتی و اقتصادی و اجتماعی خود حاضر نیست حتی یک قدم عقب بنشیند و از طریق قوانین خود، افراد و گروه‌هایی را که علیه این اصول و سیاست‌ها اقدام کنند مرتد و سرکش می‌شناسد، و مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، اما انتظار دارد و کوشش می‌کند که توسط غرب‌گرایان و عمال و رسانه‌های مورد نظر، و با شیوه‌های اقتصادی و سیاسی، انقلاب اسلامی را به یک نظام لیبرالیسم مورد پسند تبدیل کند. آیا این انقلاب بی‌سابقه و عظیم با همهٔ مشکلات و خونریزی‌ها و فداکاری‌های مردم در این دو دهه برای این بوده که آن عده و گروه‌ها و ایدئولوژی‌ها و جهان‌بینی‌ها که علیه آنان انقلاب شد، دوباره استقرار یابند؟

این موضع سلطه‌گرانهٔ غرب به‌خوبی در سیاست مزوّرانهٔ امریکا که مدعی حمایت از دموکراسی، توسعهٔ سیاسی، و جامعهٔ مدنی در امریکای لاتین بوده، و خود را حامی و طرفدار «اصلاح‌طلبان» کشور پرو می‌داند در چند روز گذشته آشکار شد. ولادیمیرو مونتِسینوس، رئیس سازمان جاسوسی پرو، که یکی از دست‌نشاندگان واشینگتن و پرورش‌یافتهٔ سازمان سیا در امریکاست و، طبق گزارش واشینگتن پست، زبانزد عام و خاص در امریکای لاتین است، اوایل این هفته پس از رسوایی در رشوه دادن به اعضای پارلمان پرو جهت جلب آرای حمایت از حزب «اصلاح‌طلب» رئیس جمهور آن کشور، آلبرتو فوجیموری، با یک هواپیمای شخصی فرار کرد و به کشور پاناما پناهنده شد. (تلفظ نام رئیس جمهور پرو، در پرو، فوخیموری است. نام Fujimori اصالتاً ژاپنی است و رئیس جمهور پرو هم متولد پرو و دارای اصالت ژاپنی است. با این که رئیس جمهور پرو را در پرو فوخیموری می‌نامند، با توضیحات یاد شده، ما هم املای متداول فوجیموری را به کار می‌بریم.) مقامات پاناما نخست از دادن پناهندگی به او خودداری می‌کنند، ولی بر اثر فشارها و توصیهٔ سازمان سیا و «مقامات عالیرتبهٔ واشینگتن»، رئیس جمهور پاناما با پناهندگی او موافقت می‌کند. پاناما که زیر تسلط و نفوذ امریکاست سال‌ها تبعیدگاه دیکتاتورها بوده است. با فساد و افتضاحی که عمال تعلیم‌دیدهٔ سیا در پرو به وجود

می‌آورند، رئیس جمهور آن کشور دستور لغو انتخابات را داد و مجبور شد از نامزدی مجدد ریاست جمهوری صرف نظر کند.

وقاحت واشینگتن در حمایت از عمال اصلاح‌طلب امریکایی زمانی اوج می‌گیرد که سفارت امریکا در لیما، پایتخت پرو، اعلامیه‌ای منتشر می‌کند، و در آن اظهار می‌دارد: «ما می‌دانیم دولت پاناما بنا به توصیهٔ دبیر کل سازمان کشورهای امریکایی و دیپلمات‌های برزیل و آرژانتین و سایر کشورهای امریکای جنوبی، و مقامات عالیرتبهٔ امریکا پناهندگی مونتِسینوس را قبول کرده است. ما امیدواریم که این پناهندگی، جریان دموکراسی را در آن کشور جلو ببرد، وضع انتخابات آزاد را بهبود ببخشد، اصلاحات در سرویس جاسوسی و اطلاعات را تضمین کند»!

سیاستگذاری فرهنگی و رسانه‌ای (۱۳۷۹/۰۷/۱۴)

سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی، و به طور کلی، استراتژی یک نظام و یا یک دولت در مورد توسعهٔ فرهنگ و هدایت مردم جامعه، با دیدگاه‌های نخبگان و سردمداران آن نظام یا دولت دربارهٔ فرهنگ و جامعه و ارتباطات سروکار دارد. در قانون اساسی ایران و در ساختار دیوان‌سالاری نظام جمهوری اسلامی ایران، موضوع فرهنگ و ارشاد، بیطرفانه و خارج از اخلاق اسلامی تلقی نشده است. بنیانگذاران انقلاب اسلامی تا حد امکان در اسلامی کردن ارکان حکومت تأکید کرده‌اند و این امر به‌وضوح در واژه‌های «ولایت فقیه»، «مجلس شورای اسلامی» و «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» آشکار است.

بنابراین اگر ما به مطالعهٔ کارکرد سیاست‌گذاری فرهنگ و ارشاد اسلامی علاقه داشته باشیم باید دو موضوع را به صورت کامل برای خود تبیین کنیم: اول این که دیدگاه‌های حاکم بر فرهنگ و ارشاد مردم در قرن اخیر چه بوده است؟ دوم این که جهان‌بینی فرهنگ و ارشاد اسلامی چیست؟

در این‌جا باید اضافه کنیم که گرچه در دهه‌های اخیر، دیدگاه‌های فرهنگ و ارتباطات به طور همزمان در رشته‌های گسترده‌تر جامعه‌شناسی، اقتصاد، علوم سیاسی و انسان‌شناسی، و همچنین در قلمرو پژوهش‌های منطقه‌ای و مطالعات مربوط به «توسعه»، از اهمیت گسترده‌ای برخوردار شده‌اند و نگرش‌های بین رشته‌ای بسیار رایج شده است، ولی تا به امروز نظریه یا دیدگاهی که مورد قبول دانشمندان باشد وجود نداشته است.

در زمینهٔ رابطهٔ فرهنگ و ارشاد با وسایل و جریانات ارتباطی، نظریه‌ها و همگانی‌سازی‌های عدیده‌ای وجود دارد که می‌توان آن‌ها را تحت سه مکتب برجسته در غرب، که نخبگان شرق از آن‌ها تقلید کرده‌اند، خلاصه کرد. این سه نگرش اگرچه الزاماً صریح نیستند، اما چندین حکم «نظری»

بحث‌انگیز را مطرح کرده‌اند. واژهٔ «نظری» در گیومه ارائه شد تا بیانگر آن باشد که حکم‌های این استدلال‌کنندگان، فاقد تعاریف پیوسته و منسجم نظریه است. علاوه بر این در این نظریات، گرچه از لغت «ارشاد» خبری نیست، ولی در باطن مسئله هدایت و راهنمایی افکار عمومی به صورت «جامعه‌پذیری» یا اجتماعی کردن به‌خوبی گنجانیده شده است. این مواضع نظری را باید به دلیل محبوبیت، انگیزه‌دهی، صراحت کلام هواداران این نظریه‌ها و همچنین به دلیل رواج در میان سیاست‌گذاران، استادان، دانشجویان و دولتمردان رشتهٔ فرهنگ و ارتباطات و ... به نقطهٔ آغاز بحث فرهنگ و ارشاد اسلامی تبدیل کرد.

یکی از سه مکتب فکری که در جهان غرب بیشتر مورد بحث قرار می‌گیرد و در بین نخبگان و دولتمردان ممالک اسلامی نیز دهه‌هاست رسوخ کرده، «جامعهٔ توده‌وار» می‌باشد. تشریح این موضوع از سوی محققان فرهنگ و ارتباطات اجتماعی به ایجاد مثلث موسوم به «تئوری سه‌گانه» انجامیده است: جامعهٔ توده‌وار، وسایل ارتباطی توده‌وار، و فرهنگ توده‌وار. اجزای این نظریه مشخص است. «جامعه» به یک نظام ارتباطی مبتنی بر واکنش متقابل میان افراد یا گروه‌ها اشاره دارد و «فرهنگ» بر الگوی ارزش‌ها، هنجارها، ایده‌ها و سایر نمادهایی که رفتار فرد را شکل می‌دهند، دلالت می‌کند. بنابراین، جامعهٔ توده‌وار به نوعی از جامعه اشاره می‌کند که در آن، روابط میان افراد شکل توده‌ای به خود گرفته است. از آن‌جا که تودهٔ مردم در یک جامعه گرد آمده‌اند، لذا نهادهای مرکزی و نظام‌های ارزش‌محوری که در کار ارشاد و مشروعیت‌دهی به نهادها هستند، مرزهای خود را گسترش داده‌اند. رسوم و اخلاقیات همواره در تغییرند. رابطهٔ افراد با یکدیگر نه رابطهٔ ارگانیک، بلکه رابطهٔ ناپایدار و جزء به جزء است. پیشرفت‌های پیاپی تکنولوژیک ــ به‌ویژه در ارتباطات و نوع حکومت این جوامع ــ طیف وسیع‌تری از مخاطب را طلب می‌کند. لذا سطح عملکرد باید هرچه بیشتر متوجه فصل مشترک ذائقه‌ها باشد.

بر طبق نظریات طرفداران این نظریه، خاستگاه فرهنگ توده‌وار یا فرهنگ عامه، یکی از نتایج این فرایند است. هنگامی که فرد در این جوامع، حس ذاتی «خویش» را از دست می‌دهد، نگرانی‌اش افزایش می‌یابد، و بنابراین برای آن که تکیه‌گاهی بیابد به جست‌وجوی عقاید تازه می‌پردازد.

فرهنگ توده‌وار، بیانگر وابستگی‌های متقابل جامعهٔ توده‌وار و وسایل ارتباط توده‌ای است. بنابراین، فرهنگ توده‌وار از طریق معیارهای «تولید انبوه» و «قابلیت فروش در بازار» قابل شناسایی است. فرهنگ در تئوری سه‌گانه بسیار غیراسلامی و حتی ضد اسلامی است، زیرا فرهنگ جامعه به مقولات مشخصی چون «فرهنگ عالی و فرهنگ عامه»، «روشنفکر و کوته‌فکر»، «پیشرو و عامیانه» تقسیم می‌شود.

اصطلاح فرهنگ توده‌وار غالباً برای ایجاد تمایز میان هنر معتبر پایدار و فرهنگ کالایی برخاسته از توده‌ها نظیر موسیقی پاپ ونمایش‌های طولانی تلویزیون، تیراژ روزنامه‌ها و کمیت آن‌ها، بازاریابی، و روش‌های آماری سنجش افکار عمومی و احزاب به‌اصطلاح «محبوب» روز مورد استفاده قرار می‌گیرد. رشد فرهنگ توده‌وار و یا آنچه از سوی منتقدان نظام سرمایه‌داری «فرهنگ کالایی» نامیده می‌شود، در نخستین روزهای خود به بروزجنبش‌های مخالف قوی، و تقاضای وسیع برای ایجاد تمایز و حفظ ذائقه در غرب صنعتی منجر شد. برخی از سرشناس‌ترین منتقدان این قلمرو عبارتند از: متیو (ماتیو) آرنولد در انگلیس، فردریش نیچه و کارل مانهایم در آلمان، شارل بودلر در فرانسه، اورتگا ای گاست در اسپانیا و سی رایت میلز در امریکا. در پی انتقادهای نخبگان، نوبت به گروه دیگری رسید که نه تنها وسایل ارتباط توده‌ای را محکوم کردند، بلکه تلاش کردند تا تقسیم فرهنگ‌ها به موضوع‌های گوناگون را تشریح کنند. در میان این نویسندگان، تفاوت‌های قابل توجهی از نظر اخلاقی و سیاسی و عملی وجود دارد، ولی همهٔ آن‌ها از جوامع سرمایه‌داری غربی، به‌ویژه از امریکا وانگلیس، هستند. این مباحثه و جدل عمدتاً به دو مقولهٔ وسیع نظری که در پاره‌ای از موارد با یکدیگر تداخل هم دارند، تقسیم می‌شود: عده‌ای که در تکوین فرهنگ توده‌وار نکات مثبت را می‌بینند و عده‌ای که به این نکات مثبت اعتقاد ندارندجامعه‌شناسانی نظیر ارنست وان دن هاگ، دانیل بل، دیوید ریسمن، وبسیاری از افراد دیگر و یا محققان علوم‌اجتماعی و فلسفهٔ «مکتب فرانکفورت» نظیر تئودور آدورنو، لئو لوونتال، والتربنیامین، هربرت مارکوزه، و ماکس هورکهایمر، و بالأخره فرهنگ‌گرایان و منتقدان رسانه‌ها مثل تی. اس. الیوت، دوایت مکدانلد، ریموند ویلیامز و جمعی دیگر.

دومین مجموعهٔ گزاره‌ها در موضوع فرهنگ و ارشاد درجامعه به جبر تکنولوژی مربوط می‌شود. این دیدگاه مدت‌هاست که یکی از رایج‌ترین دیدگاه‌هایی است که در زمینهٔ ماهیت دگرگونی‌های فرهنگی واجتماعی به بحث می‌پردازد و مانند مکتب فرهنگ توده‌وار، نفوذ بسیاری در میان سیاست‌گذاران به جای گذاشته است. طبق این مکتب، تمدن نوین، تاریخ اختراعات نوین است.ماشین بخار،ماشین چاپ، تلویزیون، اتومبیل، کامپیوتر و ماهواره این شرایط تازه را برای انسان نوین فراهم آورده‌اند. توسعه‌ای که زمینه را برای تکنولوژی نوین و در نتیجه برای دگرگونی اجتماعی و فرهنگی مناسب کرده است، مقوله‌ای خودزاست. برای مثال، هرولداینیس، یکی ازحامیان این موضوع، معتقد است که‌بن‌بست‌شکنی‌های اساسی، به لحاظ تاریخی، همواره ابتدا در فرایند ارتباط به کار رفته‌اند. ماشین چاپ عصر مکانیک را به وجود آورد و تلگراف عصر الکترونیک را رقم زد. شکل سازمان اجتماعی، مراحل جامعه و ویژگی‌های فرهنگی، همه توسط رسانه‌های دوران خود شکل گرفته‌اند. در

حقیقت، توسعهٔ تمدن غربی با توجه به رقابت برای اعمال سلطه بر ابزارهای ارتباطی، بهتر قابل درک و تحلیل خواهد شد.

اینیس که متفکر کانادایی و تاریخ‌نویس اقتصاد بود و مارشال مک لوهان بسیاری از عقاید خود را از او کسب کرده است، معتقد است که هر رسانهٔ مفروض می‌تواند سازمان اجتماعی را تحت تأثیر قرار دهد. به عنوان مثال، «زمان» و «فضا» مفاهیم فرهنگی به خود گرفتند. «زمان» تأکید مقدس اخلاقی بر مذهب و سلسله مراتب بود و «فضا» تأکید حال و آینده بر دولت و توسعهٔ فنی و سکولاریسم. جانبداری یک رسانه از یک نهاد به مفهوم بیمه شدن ویژگی‌های فرهنگی آن نهاد بود. در جنبهٔ فرهنگی «زمان» و «فضا» این تناقض اصلی را می‌توان در میان سنت‌های شفاهی و مکتوب دید. در حالی که فرهنگ شفاهی، با ظرفیت محدود برای رشد فنی، معطوف به «زمان» بود، فرهنگ کتبی «فضاگرا» و در نتیجه حامی گسترش اقتدار سیاسی بود. این تئوری جبر تکنولوژی، همان طور که بارها در این ستون صحبت شده، یک دیدگاه غیراسلامی است. از آغاز ظهور اسلام، ارتباطات کتبی و شفاهی در هم ادغام شده، و تمدن اسلامی از این جهت بی‌نظیر بوده است.

مکتب معتقد به جبر تکنولوژی در دههٔ ۱۹۶۰ میلادی در بحث‌های مربوط به فرهنگ و وسایل ارتباطات جمعی، خود را در آثار مارشال مک لوهان و در گفتهٔ معروف «دهکدهٔ جهانی» نشان داد. این مکتب ابتدا در امریکای شمالی و سپس در اروپای غربی و بعدها در میان دولتمردان و دست‌اندرکاران دنیای شرق، از جمله ممالک اسلامی، سر برآورد. مارشال مک لوهان با تعمیم آثار اینیس چنین اظهار نظر کرد: «وسایلی که واژه‌ها بر روی آن‌ها نوشته می‌شوند، از خود واژه‌ها باارزش‌ترند.» او در حقیقت به نظریهٔ اینیس صراحت بخشید: رسانه به عقیدهٔ او همان پیام است.

نظریهٔ اقتصاد سیاسی، سومین نظریهٔ مطرح در قبال فرهنگ و جامعه و ارتباطات است. مارکسیست‌ها، نئومارکسیست‌ها، چپ جدید و کسانی که نسبت به جامعه دیدگاه سوسیالیستی دارند، حامیان این نظریه را تشکیل می‌دهند. نویسندگان این قلمرو نیز مانند پژوهشگران نظریهٔ جامعهٔ توده‌وار و پیروان مکتب جبر تکنولوژی، افراد گوناگونی هستند و آثار آن‌ها در موارد بسیار زیادی سرمشق کار سیاست‌گذاران، «روشنفکران» و دست‌اندرکاران غرب و شرق و همچنین ممالک اسلامی بوده است. نظریهٔ اقتصاد سیاسی، دایرهٔ بسته شده در مکتب فرهنگ توده‌وار را مورد سؤال قرار می‌دهد و این پنداشت را مطرح می‌سازد که رسانه‌های ارتباط جمعی آن قدرها هم باعث فرهنگ توده‌وار و ابزار شکل دادن به آن نیستند. آن‌ها مجاری انتقال محتوای فرهنگی هستند. محتوایی که مستقل از آن رسانه‌ها، شکل توده را به خود گرفته است. تصویری که نظریه‌پردازان توسعه از جامعه و فرهنگ توده‌وار ارائه می‌کنند، اغلب از نگرش پروتستانی به جامعه و حداقل از دکترین اقتصادی «اقتصاد آزاد»

گرفته شده است. اما نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی، اکثر دیدگاه‌های خود را از دیدگاه مارکسیستی «تولید» گرفته‌اند. در حالی که تئوری فرهنگ توده‌وار با تأکید بر پایه‌های سه‌گانهٔ فرهنگ و جامعه و رسانه‌ها، در مجموع، یک نوع کنترل اجتماعی است که از بالا اعمال می‌شود، نظریه‌پردازان نظریه اقتصاد سیاسی از پایین به فرایند می‌نگرند تا توده‌ها بتوانند در ماشین سیاسی و اقتصادی در تولید و توزیع پیام‌های فرهنگی سوار شوند. اکثر هواداران این مکتب فکری بر این باورند که انسان اساساً خوب است و این نیروهای اجتماعی هستند که او را به فساد می‌کشند. اگر شرایط مطلوب اجتماعی و نهادهای سالم اقتصادی و سیاسی سکولار به وجود آید،معیارهای دلچسب فرهنگی شکوفا خواهند شد. از لنین گرفته تا متفکران مکتب فرانکفورت، از فیلسوف آلمانی یورگن هابرماس گرفته تا بسیاری از اندیشمندان به‌اصطلاح چپ «مکتب اقتصاد لندن»، با همهٔ تفاوت‌هایی که دارند، در کل معتقد به این نظریهٔ اقتصاد سیاسی هستند. البته در این میان،اشخاصی مانند یورگن هابرماس یک استثنا هستند. وی به شیوهٔ نظریهٔ منتقدانهٔ مکتب فرانکفورت با این سؤالات از طریق آمیزه‌ای از تحلیل‌های مفهومی، تفکرات نظام‌پردازانه، و بازسازی نقادانهٔ نظریات اندیشمندانی چون مارکس و وبر و دورکیم برخورد می‌کند.

این جهان‌بینی‌ها به طور خلاصه در این مقاله یادآوری شد تا نشان داده شود که چه نظریاتی اساس و ساختار سیاست‌گذاری فرهنگ و ارشاد جوامع امروزی و از جمله ممالک اسلامی را در بر گرفته است. در کشور اسلامی، این گونه افکار و شبهات هستند که بر سیاست‌گذاری فرهنگی و رسانه‌ای و برنامه‌های دینی تسلط دارند و نه برعکس. تسلط این افکار به‌خوبی در تشکیلات وسازماندهی نظام و بوروکراسی بسیاری از کشورها مشهود است. در امریکا وانگلیس، که‌بخش‌های خصوصی و صنعتی و نخبگان بر فرهنگ تسلط دارند، وزارتخانه‌ای به نام فرهنگ وجود ندارد و ادارهٔ این امر و همچنین رسانه‌های جدید و قدیم به نهادهای مختلف و کوچک‌تری واگذار شده است. «خصوصی شدن» و «رقابت» اقتصادی، زیرساخت اطلاع‌رسانی بسیاری از کشورها را به دست شرکت‌های عظیم بازرگانی و ... سپرده است. در شوروی سابق و جمهوری‌های وابسته به آن،سیاست‌گذاری فرهنگ و ارشاد به وزارتخانهٔ پروپاگاندا و ادارات تبلیغاتی مارکسیسم ـلنینیسم واگذار شده بود و این سنت،کم‌وبیش هنوز با همان اسم و رسم در نظام چین ادامه دارد. در کشورهای غیرکمونیستی امروزی، مسئولیت این سیاست‌گذاری فرهنگ در رسانه‌ها و هدایت افکار عمومی به وزارتخانه‌هایی تحت نام «اطلاعات»، «فرهنگ»، «ارتباطات»، «مخابرات»، «توریسم» و غیره واگذار شده است، بدون این که کیفیت و ایدئولوژی وجهان‌بینی آنان به‌ظاهر در نام این گونه وزارتخانه‌ها و نهادها مشخص باشد. در قوانین اساسی و دیوان‌سالاری جمهوری اسلامی ایران مأموریت و جایگاه مجلس (پارلمان)، وزارت فرهنگ

و ارشاد، خبرگزاری دولتی، و بسیاری از نهادهای دیگر، بیطرف اعلام نشده، بلکه لغت و مفهوم «اسلامی»، دایرهٔ کارکرد و قانونگذاری و سیاست‌گذاری آن‌ها راتعیین می‌کند. واین‌جاست که منطق ایجاب می‌کند که نظریات و دیدگاه‌های اسلامی در این موارد به طور صریح تبیین شود و حاکم بر کارکرد این نهادها باشد.

ملی‌گرایی و سلطه گرایی (۱۳۷۹/۰۷/۲۱)

دنیا این هفته بار دیگر شاهد دو چهرهٔ زشت ملی‌گرایی و سلطه گرایی بود: یکی ملی‌گرایی یهودیت به صورت صهیونیسم در فلسطین اشغالی، و دیگری ملی‌گرایی مسیحیت به صورت ناسیونالیسم صربستان در یوگوسلاوی. هر دو ملی‌گرایی سال‌هاست علیه مسلمانان و برای اشغال سرزمین‌های اسلامی بسیج شده‌اند و هر دو رژیم از حمایت امریکا بهره‌مند هستند. امریکا نه تنها در تأسیس نظام اسرائیل دخالت داشت، بلکه تا امروز بزرگ‌ترین پشتیبان سیاسی و مالی و نظامی صهیونیسم بوده است. در دو دههٔ اخیر، اسرائیل بیش از هر رژیم دیگر از کمک‌های خارجی واشینگتن در دنیا استفاده کرده است. چند روز قبل درقطعنامه‌ای که سازمان ملل علیه تجاوزات اخیر اسرائیل تصویب کرد امریکا مطابق معمول، تنها کشوری بود که از دادن رأی علیه رژیم صهیونیستی امتناع ورزید. در جریان تیراندازی‌های سربازان اسرائیلی به سوی قیام‌کنندگان مردم فلسطین، که تنها به سنگ و چوب مجهز هستند، نزدیک به یکصد نفر کشته شدند. در بلگراد، رژیم ملی‌گرای میلوشویچ، که به مدت سیزده سال مسلمانان بوسنی و هرزگوین و کوزووو را به خاک و خون کشید و در مقابل سکوت امریکا و اتحادیهٔ اروپا بوسنی را تجزیه کرد و اولین نظام قبیله‌ای را در اروپا به وجود آورد، بالأخره تحت فشار اقتصادی و نظامی امریکا و با دخالت مأموران سیا و کمک‌های هنگفتی که واشینگتن به مطبوعات و رسانه‌های مخالف کرده بود، در یک اعتراض و شورش عمومی سقوط کرد.

وویسلاو کوشتونیتسا، جانشین اسلوبودان میلوشویچ که در انتخابات اخیر پیروز شد و رهبری گروه مخالفان را به عهده داشت و اکنون زمام امور را به دست گرفته است مورد حمایت امریکا و اتحادیهٔ اروپاست و از چند روز گذشته سیل کمک‌های مالی وسیاسی از طرف واشینگتن و بروکسل به سوی او روانه شده است. ملی‌گرایی کوشتونیتسا و همراهان او کمتر از میلوشویچ و گروه او نیست. او در کشتار بوسنی، از صرب‌ها و رهبر آن‌ها به‌شدت پشتیبانی و در کشتار کوزووو سکوت اختیار کرد و ادعا می‌کند که می‌خواهد ملی‌گرایی رژیم دیکتاتوری را به ملی‌گرایی دموکراسی‌پسند اروپایی تبدیل کند. در تظاهرات عظیم این هفتهٔ بلگراد او خطاب به مردم گفت: «صربستان بزرگ و زیبا فقط علیه یک مرد قیام کرده است و او میلوشویچ است؛ کسی که رفتنی است.» به عبارت دیگر، همهٔ

تقصیرات فقط در شخص میلوشویچ جمع شده است و ملی‌گرایی صربستان بزرگ و زیبا همچنان ماندنی است.

یک دهه قبل، وقتی که شوروی سابق سقوط کرد و رژیم‌های اروپای شرقی استقلال خود را اعلام کردند، امریکا و اتحادیهٔ اروپا از تجزیهٔ یوگوسلاوی سابق به نظام‌های مستقل اسلوونی، کرواسی، مقدونیه و مجموعهٔ صربستان و مونته‌نگرو حمایت کردند، ولی با استقلال جمهوری بوسنی - هرزگوین، که اکثریت آن را مسلمانان تشکیل می‌دادند، مخالفت کردند، و بدین ترتیب دست رهبران صربستان و شخص میلوشویچ را، که از کمونیسم به ناسیونالیسم روی آورده بودند، برای کشتار مسلمانان آزاد گذاشتند. میلوشویچ همچنین در مقابل سکوت غرب، به ایالت خودمختار کوزووو که اکثریت آن را مسلمانان تشکیل می‌دهند لشکر کشید و این استان را مستقیماً در کنترل بلگراد قرار داد. رژیم میلوشویچ و دولت‌های امریکا و اروپا یک هدف اصلی و مشترک داشتند و آن جلوگیری از تأسیس یک دولت اسلامی در بوسنی و اعطای استقلال به مسلمانان کوزووو بود. از کنفرانس دیتون در امریکا که بوسنی ـ هرزگوین را به سه قسمت مختلف تقسیم کرد تا حملهٔ ارتش صربستان به کوزووو که به کشتار هزاران مسلمان و صدها هزار آواره و پناهندهٔ جنگی منجر شد، امریکا و اتحادیهٔ اروپا نه تنها اقدامی برای براندازی رژیم میلوشویچ نکردند، بلکه او را به عنوان نمایندهٔ رسمی و مشروع صرب‌ها در میزگرد مذاکرات شرکت دادند و بدین ترتیب به استقرار رژیم او کمک کردند و مشروعیت بخشیدند. امریکا و اتحادیهٔ اروپا و پیمان ناتو موقعی با رژیم میلوشویچ درافتادند که او همانند دیکتاتور دیگری مثل صدام حسین از دستورهای واشینگتن و لندن و پاریس سرکشی کرد و با اقدامات خود در کوزووو، تمام منطقهٔ بالکان و شرق مدیترانه را که یکی از نقاط استراتژیک نظامی و اقتصادی غرب است به بحران و بی‌ثباتی کشاند. از دیدگاه غرب، ملی‌گرایی کشورهای کوچک تا زمانی قابل گذشت و مورد حمایت است که سلطهٔ امپریالیست‌ها را تهدید نکند. ملی‌گرایی یهودیت در چارچوب نظام اسرائیل، حافظ منافع سلطه‌گرایی امریکا و عامل سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ واشینگتن در منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس است.

ملی‌گرایی یاناسیونالیسم و سلطه‌گرایی یا امپریالیسم دو روی یک سکه هستند و از ابعاد استکبار به شمار می‌روند. ملی‌گرایی با ملیت تفاوت فاحشی دارد. سلطه‌طلبی بر مبنای نژاد، زبان، مسلک، و قدرت، در سطح ملی ناسیونالیسم، و در سطح بین‌المللی و جهانی امپریالیسم است. امپریالیسم، مرحلهٔ تکمیل شدهٔ ملی‌گرایی یاناسیونالیسم در فراسوی مرزهاست؛ هر دو از جنبهٔ اسلام، نوعی بت‌پرستی و تبهکاری هستند. ثروت و نژاد و ملی‌گرایی و امثال آن‌ها از دیدگاه اسلام نباید وسیلهٔ برتری تلقی شود (الاخوة، المساوات و عدم التعبید، و ان المال و النسب لیس سبب الفضل). در تاریخ معاصر،

ناسیونالیسم و ملی‌گرایی هیچ‌گاه بدون حمایت امپریالیسم قابل دوام نبوده است. ملی‌گرایی آتاتورک و رضاخان بر غرب تکیه کرد، ملی‌گرایی عبدالناصر و سوکارنو و دیگران، قربانی «سیاست موازنهٔ منفی» آن‌ها در مقابل دو امپریالیسم شرق و غرب (شوروی و امریکا) گردید، و نوگرایی سادات و سوهارتو در اردوی امریکا لانه کرد. صهیونیسم از آغاز از حمایت مستقیم امپریالیسم برخوردار بوده و ملی‌گرایی صربستان در سایهٔ امپراتوری‌های اروپا و سیاست‌های سلطه گرایی امریکا قوت گرفته است. ناسیونالیسم تا زمانی که در چارچوب مرزهای ملی فعالیت دارد به صورت یک عارضه تحت لوای «وطن‌پرستی» جلوه می‌کند و زمانی که در فراسوی مرزهای ملی سایه می‌افکند به امپریالیسم و سلطه گرایی تبدیل می‌گردد. در دویست سال گذشته ملی‌گرایی فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، انگلیسی‌ها، اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها، روس‌ها و امریکایی‌ها به استعمارگرایی و تشکیل مستعمرات و مناطق تحت حمایت آن‌ها آسیا و آفریقا و امریکای لاتین منجر شده است. همین مستعمرات و همین مناطق تحت‌الحمایه نطفهٔ ملی‌گرایی‌های صهیونیسم و اعراب و سایر ملیت‌ها را به وجود آورده است. در قرن بیستم، نظام‌های فدرالیسم و مشترک‌المنافع، تجربه‌هایی که قرار بود از تجاوزهای ملی‌گرایی جلوگیری کند و سیستم‌های پایداری را ایجاد کنند، تقریباً از هم پاشیده شد و به قوم‌گرایی و ملی‌گرایی کشانده شده‌اند (شوروی، یوگوسلاوی، چکسلواکی و غیره) و یا به ابرقدرت امریکا تبدیل شده‌اند. اتحادیهٔ اروپا علی رغم تلاش‌های اقتصادی و مالی و گمرکی خود نتوانسته است از این جریان در قارهٔ اروپا جلوگیری کند. این هفته دقیقاً یک دهه از پیوستگی و اتحاد آلمان غربی و آلمان شرقی و یک دهه از گسیختگی و تجزیهٔ چکسلواکی و یوگوسلاوی می‌گذرد. هر دو جریان تحت لوای «ملی‌گرایی» ولی در دو خط کاملاً متفاوت حرکت کرده‌اند.

منطقهٔ بالکان، یکی از نواحی پرتلاطم و بدون شک فقیرترین نواحی قارهٔ اروپا بوده است و این قوم‌گرایی و ملی‌گرایی سال‌های اخیر، شکاف طبقاتی و اقتصادی را بزرگ‌تر کرده است. مثلاً از زمان وحدت آلمان در ده سال اخیر، سهم سرمایه‌گذاری خارجی در مجارستان شش مرتبه بیشتر از سرمایه‌گذاری خارجی‌ها در کشور رومانی بوده است. جمعیت رومانی با ۲۳ میلیون نفر، دو برابر مجارستان، و بیش از جمعیت تمام جمهوری‌های سابق یوگوسلاوی است. بالکان به صورت یک منطقه شبیه به «دنیای سوم» و به عنوان حاشیه‌ای از قارهٔ اروپا تحت تسلط اروپای غربی و امریکا به شمار می‌رود. جریانات اخیر در فلسطین اشغالی و صربستان بی‌شباهت به یکدیگر نیستند.

مسلمانان در هر دو ناحیه نفوس قابل توجهی را تشکیل می‌دهند. ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی در هر دو منطقه قوی است. امریکا و غرب در هر دو منطقه دخالت دارند و سعی می‌کنند منافع استراتژیک خود را به هر قیمتی که شده است محفوظ نگاه دارند. امریکا ۲۲ هزار سرباز در خاورمیانه و ۱۱

هزار سرباز و افسر در بالکان، به‌ویژه در کوزووو متمرکز کرده است.

بالکان و خلیج فارس، دو مرکز ناوگان امریکا در دریای مدیترانه و اقیانوس هند به شمار می‌روند. جریانات به‌اصطلاح صلح در کوزووو و در فلسطین اشغالی، هر دو تحت رهبری و هدایت واشینگتن به وجود آمده است. هر دو منطقه شاهد کشتار مسلمانان، و شاهد آوارگان وپناهندگان بین‌المللی بوده است. سازمان جاسوسی سیا و تشکیلات امنیتی امریکا و غرب رسماً و آشکارا در فلسطین اشغالی و صربستان با مقامات دولتی این مناطق همکاری دارند. البته آنچه وقایع فلسطین را پراهمیت می‌کند، نقش تاریخی بیت‌المقدس، وجود کشورهای همجوار و پرجمعیت اسلامی در این منطقه و منابع سرشار انرژی و تأسیس رژیم صهیونیستی به عنوان یک نظام سیاسی است. در حالی که بوسنی و کوزووو در قلب اروپا و در منطقهٔ تحت نفوذ اروپا قرار دارند، فلسطین در قلب امت اسلامی و در منطقهٔ تحت نفوذ آسیای اسلامی واقع شده است. بیت‌المقدس در طول تاریخ، یکی از مراکز مهم جهانی سازی اسلامی بوده است. وقایع تأسف‌انگیز و مصیبت‌بار امروز فلسطین نه تنها نتیجهٔ سیاست‌گذاری نیروهای خارجی، بلکه حاصل نفاق و چنددستگی رهبران و نخبگان دنیای اسلامی و اشتباهات گروه‌های آزادیبخش فلسطین است. طایفه گرایی شیوخ و سران عرب و ملی‌گرایی دولت‌های ممالک اسلامی در قرن اخیر، مسئلهٔ فلسطین و سرنوشت بیت‌المقدس را به دست اروپایی‌ها و امریکایی‌ها و صهیونیست‌ها سپرده است. خطای بزرگ عرفات و همکاران او از آغاز مبارزات فلسطین علیه صهیونیست‌ها این بوده که به جای تشکیل یک نظام و دولت اسلامی، آرزوی یک فلسطین سکولار و ملی‌گرا را در ذهن خود پرورش دادند. در حالی که صهیونیست‌ها نظام اسرائیل را بر پایهٔ یهودیت بنا کرده بودند، برخی از رهبران فلسطین از ایدئولوژی اسلامی و الگوی امت اسلامی در مقابله با صهیونیسم دوری جستند. نتیجه این که عدهٔ زیادی از رهبران ملی عرب و غیرعرب در نیم قرن گذشته مردم فلسطین را تنها گذاشتند. ملی‌گرایی، تفرقه و نفاق را در امت اسلامی دامن زد، تا جایی که در قرارداد معروف به اسلو در ۱۹۹۳، عرفات رهبران اسکاندیناوی را برای میانجیگری و صلح، بهتر از رهبران اسلامی تشخیص می‌داد. ملی‌گرایی فلسطینی، عرفات و همکاران او را به دام امریکا انداخت. موافقتنامهٔ اسلو روی جزئیات متمرکز بود و نه مسائل اساسی مانند سرنوشت آوارگان فلسطینی و آیندهٔ بیت‌المقدس. در مذاکرات متعدد سال‌های اخیر، عرفات تنها طرفی بود که نه اقتدار و مشروعیت رئیس یک دولت ملی و شناخته شده را داشت و نه از قدرت نظامی و اقتصادی وسیاسی اسرائیل و امریکا و نه از پشتیبانی کامل مردم خود بهره‌مند بود. دنیای اسلام در آغاز قرن بیست‌ویکم، مرکب از ۵۶ واحد ملی ـ دولتی به نام سازمان کنفرانس اسلامی بود که نه وحدت جهانی و نه اقتدار سیاسی در سطح بین‌المللی داشت. هدف اصلی این سازمان، همان طور که از اسمش پیداست، تشکیل

کنفرانس سران اسلامی بود و نه بسیج و وحدت امت اسلامی. اتحاد و وحدت نه در نام این سازمان بود و نه در عملکرد و کارنامهٔ آن. عجیب نیست که در دو دههٔ اخیر، روابط بین‌المللی کشورهای اسلامی بیشتر از طریق اتحادیهٔ اروپا و سازمان ملل و تشکیلات متعلق به دنیای غرب صورت گرفته است تا از طریق سازمان کنفرانس اسلامی و همایش‌های مشابه دیگر. صلح پایدار، امنیت بین‌المللی، و عدالت اجتماعی در مناطقی مانند فلسطین، کوزووو، بوسنی، کشمیر و چچن زمانی امکان خواهد داشت که یک جبههٔ واحد امت اسلامی به نمایندگی بیش از یک و نیم میلیارد مسلمان جهان از حقوق و سرزمین‌های اسلامی دفاع کند، و در مذاکرات و تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی امروز جهان شرکت کند. منشور بین‌المللی اسلام، اتحاد در راه حق، و نهی از اختلاف است. قاطعیت در مقابل مشرکان و مبارزه با مستکبران، یک دکترین قرآنی است.

انتفاضهٔ جدید (۱۳۷۹/۰۷/۲۸)

در نیم قرن اخیر، استراتژی سیاسی و تبلیغاتی صهیونیست‌ها و غرب همیشه این بوده است که اشغال فلسطین و تجاوز به حقوق مردم آن سرزمین را به صورت «اختلافات بین اعراب و اسرائیل» جلوه دهند. در دههٔ اخیر نیز پس از آن که دولت‌های مصر و اردن اسرائیل را به رسمیت شناختند و یاسر عرفات و تشکیلات خودگردان عرفات به‌تدریج به اردوگاه امریکا کشانیده شد، این پروپاگاندا به «اختلافات بین فلسطینی‌ها و اسرائیل» تبدیل شده است. حقیقت این است که تراژدی فلسطین اختلاف بین صهیونیسم و اسلام است. قیام امروزی فلسطین، بار دیگر بُعد اسلامی این مبارزات را به‌خوبی روشن کرده است.

تحولات اخیر همچنین نشان می‌دهد که تا چه اندازه عرفات و تشکیلات او مشروعیت سیاسی خود را به عنوان رهبری و نمایندهٔ خواسته‌های مردم فلسطین از دست داده و دولت سکولار و ملی‌گرایی که او و همراهانش در سر می‌پرورانند در مقابله با فشارها و مداخلات امریکا و اتحادیهٔ اروپا و در مقاومت با توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی صهیونیسم عاجز است. علاوه بر این، کشتارهای هفته‌های گذشته در فلسطین و خونریزی‌های متعدد در بیت‌المقدس، شکاف عظیمی را که بین افکار عمومی مسلمانان از یک طرف و زمامداران عرب از طرف دیگر موجود است آشکار می‌سازد. در حالی که در کشورهای اسلامی، سیل اعتراضات و تظاهرات علیه رژیم صهیونیستی جریان دارد، دولتمردان کشورهایی مانند ترکیه، مصر، اردن، مغرب و بسیاری از رژیم‌های دیگر در مقابل جنایات صهیونیست‌ها سیاست مسالمت‌آمیزی اتخاذ کرده‌اند.

از همه مهم‌تر این که، انتفاضهٔ جدید مردم فلسطین، سیاست رژیم صهیونیستی و امریکا را در مهار

کردن این نهضت اسلامی با ورشکستگی کامل مواجه کرده است. تیتر مطبوعات غرب، نظیر «جریان صلح از هم گسیخته شد» و اظهارات دولتمردان امریکا و اسرائیل و اتحادیهٔ اروپا که «جریان صلح مرده است» نمی‌تواند چیزی جز اعتراف به شکست برنامه‌های آن‌ها در مورد فلسطین اشغالی باشد. در دهه‌های اخیر، صهیونیسم به قدری خود را باسیاست‌های ملی و خارجی کشورهای امریکا و اروپای غربی آمیخته و در آن‌ها نفوذ کرده است که استقلال عمل، برای حفظ منافع مردم این مناطق، از دست سیاست‌گذاران این کشورها خارج شده است. سیاست خارجی امریکا و بسیاری از کشورهای اروپای غربی در خاور میانه و دنیای اسلام، امروز از دیدگاه صهیونیست‌ها نقشه‌برداری می‌شود و این دایرهٔ دیپلماسی و رابطهٔ غرب با کشورهای اسلامی را بسیار محدود کرده است، به طوری که فروپاشی سیاست رژیم صهیونیستی، شکست سیاست‌های واشینگتن و لندن و پاریس به شمار می‌رود.

ولی این ناکامی و خطاهای اخیر رژیم صهیونیستی و امریکا را نمی‌توان حمل بر موفقیت سیاست‌های کشورهای اسلامی در مقابل غرب دانست، زیرا سیاست واحدی که دولت‌های اسلامی را در مقابله با تجاوزات صهیونیست‌ها و سلطه گرایی امریکا بسیج کند وجود ندارد. استکبار جهانی به مدت یک قرن است که دنیای اسلام را به بخش‌های مجزای ملی ـ دولتی تقسیم کرده است که با یکدیگر در رقابت هستند، ولی با قدرت‌های استعماری همکاری دارند. تشکیلات موجود این ممالک اسلامی نیز مانند سازمان کنفرانس اسلامی از آغاز تأسیس، جهت مشروعیت دادن به واحدهای ملی - دولتی و نظام‌های جدید به وجود آمده است. وفاداری اعضای این سازمان در وهلهٔ اول متوجه ناسیونالیسم و حاکمیت ملی است و نه اسلام‌گرایی و تشکیل یک جبههٔ واحد اسلامی به صورت یک بلوک سیاسی و قدرت اقتصادی. این حاکمیت ملی و قبیله‌ای است که بر سیاست این سازمان حکومت دارد و نه حاکمیت اسلامی. از زمان کنفرانس ۱۹۱۹ پاریس، که پس از پایان جنگ جهانی اول و شکست امپراتوری عثمانی تشکیل شد، تا به امروز در هیچ یک از نشست‌ها نماینده‌ای که منافع دنیای اسلام را در این مذاکرات عهده‌دار باشد وجود نداشته است. این سران کشورهای غربی، وزرای خارجی، و سفرا و نمایندگان آن‌ها هستند که در مذاکرات مربوط به فلسطین، بوسنی، کوزووو و خلیج فارس تصمیم می‌گیرند. در سازمان ملل و در سایر سازمان‌های بین‌المللی نیز نمایندگان کشورهای اسلامی برای نظام ملی خود صحبت می‌کنند و نه امت و جامعهٔ اسلامی. ائتلاف و همکاری ممالک اسلامی درسازمان‌هایی مثل «گروه ۷۷» کشورهای غیر متعهد و «اوپک» با معادلات جنگ سرد و منابع انرژی دنیای غرب سروکار دارند و نه با واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی دنیای اسلام و امت اسلامی.

برعکس، رویارویی غرب و صهیونیسم در روابط خود با دنیای اسلام و هر یک از ممالک

اسلامی، کاملاً در جهت ایجاد همبستگی در دنیای یهودیت و در لوای وحدت و یکپارچگی «دنیای آزاد»، «دنیای غرب»، «دنیای دموکراسی»، «جهانی‌سازی»، «دنیای سوسیالیسم»، «لیبرالیسم جدید» و «بازار و دموکراسی‌های نوین» شکل گرفته است. «اتحادیهٔ اروپا» علی‌رغم وجود بیش از بیست میلیون شهروند مسلمان در آن کشورها، بیش از همه نگهبان منافع دولت‌ها و جوامع و ارزش‌های مسیحیت اروپا و رقابت در صحنهٔ بین‌المللی است. «سازمان امنیت و همکاری اروپا» که پس از فروپاشی شوروی و رژیم‌های سوسیالیستی اروپای شرقی توسط غرب به وجود آمد نه تنها از اعضای تمام دول قارهٔ اروپا تشکیل شده است، بلکه از آغاز تشکیل آن در کنفرانس سران اروپا، که در ۱۹۹۲ در هلسینکی و سپس در ۱۹۹۴ در بوداپست و در ۱۹۹۶ در لیسبون صورت گرفت، تمام جمهوری‌های آسیای مرکزی را، که اکثر قریب به اتفاق آن را کشورهای مسلمان تشکیل می‌دهند، به عضویت رسمی درآورده است. هیچ کس سؤال نکرد که چگونه آسیای مرکزی جزو قارهٔ اروپا محسوب می‌شود. در مغز سیاست‌گذاران اروپا این مرز جغرافیایی نبود که دایرهٔ عمل این سازمان را تعیین می‌کرد، بلکه این ایدئولوژی و اعتقادات و وفاداری‌های سیاسی و اقتصادی بود که ملاک عمل به شمار می‌آمد. امروز «سازمان امنیت و همکاری اروپا» با عضویت کامل ممالک آسیای مرکزی و قارهٔ اروپا به صورت یک «سازمان ملل متحد» منطقه‌ای در اروپا فعالیت دارد و در تصمیم‌گیری‌های چند سال اخیر، نظیر تقسیم بوسنی ـ هرزگوین، اشغال کوزووو و مسائل مربوط به «حقوق بشر»، «اصلاحات ملی و منطقه‌ای» و «آزادی مطبوعات» و مسائل نظامی نقش مهمی را بازی کرده است.

از جنبهٔ تاریخی، آسیب ملی‌گرایی یهودیت و سلطه‌گرایی و توسعه‌طلبی غرب، در یک خط موازی حرکت کرده و تنها متوجه فلسطین نبوده، بلکه به طور کلی دنیای اسلام را در بر داشته است. امروز رژیم صهیونیستی، با وابستگی‌های آشکار به قدرت‌های غرب، نه تنها یک مصیبت بزرگ برای ملت فلسطین است، بلکه یک دردسر مداوم در امنیت منطقهٔ خاور میانه و یک مزاحم اصلی در وحدت ممالک اسلامی به شمار می‌رود. در سال‌های آخر امپراتوری عثمانی، وقتی که ترک‌ها بر اعراب حکومت می‌کردند و قدرت‌های استعماری اروپا به بهانهٔ شکست عثمانی‌ها از استقلال اعراب صحبت به میان می‌آوردند، اولین کنفرانس «اعراب جوان» همانند «ترک‌های جوان» در ۱۹۰۹ در پاریس تشکیل شد. داوید بن گوریون، صهیونیست معروف و مؤسس نظام اسرائیل که در سال ۱۹۱۵ استقلال‌طلبی اعراب را احساس کرده بود، این ملی‌گرایی عرب را خطرناک شمرد و در خاطرات خود نوشت: «سرایت استقلال‌خواهی اعراب به فلسطین برای من مثل یک بمب تکان‌دهنده است. نه تنها در لبنان و سوریه، بلکه در فلسطین، نهضت آزادی‌خواهی شعله‌ور بود.» برای بن گوریون، تنها حربهٔ مقابله با ملی‌گرایی اعراب، ملی‌گرایی یهودیت، یعنی صهیونیسم بود و او در خط مقدم فعالیت می‌کرد.

جمعیت فلسطین در سال ۱۹۱۸، یعنی یک سال پس از انتشار اعلامیهٔ معروف بالفور، سیاستمدار و لرد انگلیسی، مرکب از ۲۱۵ هزار مسلمان عرب، ۱۶ هزار مسیحی عرب و ۶۶ هزار یهودی بود. به مدت سه دهه، یعنی از آغاز جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی دوم، قدرت‌های اروپایی با شعله‌ور کردن حس ملی‌گرایی و قبیله‌گرایی، نه تنها از وحدت مسلمانان علیه استکبار جهانی جلوگیری کردند، بلکه با تشویق ملی‌گرایی ترک‌ها و اعراب و سایر ممالک اسلامی، از طریق قراردادهایی مانند «مک‌ماهون و شریف حسین» و «سایکس پیکو» دنیای عرب را به تکه‌های کوچک ملی سلطنتی و نظامی تقسیم کردند. دوری جستن رهبران عرب از اسلام‌گرایی و امت اسلامی جاده را برای تحرک صهیونیست‌ها در فلسطین هموار کرد.

مبارزه علیه صهیونیسم و برای آزادی فلسطین در آغاز، یک چالش اسلامی بود، ولی به‌تدریج این نهضت اسلامی در سایهٔ ملی‌گرایی‌های مصر، سوریه، لبنان، اردن، عراق، الجزایر، تونس، مغرب، و عربستان سعودی، و نهضت‌های مشابه در ایران، پاکستان، افغانستان، اندونزی، مالزی، و ترکیه به اختلاف اعراب و اسرائیل تبدیل شد. مقارن با جنگ ۱۹۶۷ بین اعراب و اسرائیل، نه تنها ترکیب نفوس فلسطین به کلی تغییر کرد، بلکه نیروهای مبارز فلسطینی علیه صهیونیسم در چارچوب جنگ سرد و ایدئولوژی‌های وقت به چهار گروه ملی‌گرایان فلسطین، ملی‌گرایان عرب، گروه ضد استعمار چپ، و جنبش مقاومت اسلامی تقسیم شدند. تجربیات چند دههٔ گذشته به‌خوبی نشان داد که نه ناسیونالیسم ممالک غربی و نه سوسیالیسم و سکولاریسم این کشورها قدرت پیروزی علیه امپریالیسم غرب را پیدا نخواهند کرد. در خاتمه، این جبههٔ واحد انقلابیون مسلمان لبنانی بود که نیروهای صهیونیسم را نخست از بیروت و سپس از جنوب لبنان بیرون کرد و نه گروه ملی‌گرایان لبنان. نتیجه این که هر گونه مذاکره دربارهٔ آیندهٔ فلسطین و بیت‌المقدس باید از پشتیبانی و قاطعیت امت اسلامی برخوردار باشد.

چالش مسلمانان و غرب بر سر فلسطین و بیت‌المقدس و تصویر غرب از اسلام و تأثیر آن در بین مسلمانان ریشه‌های تاریخی و عمیقی دارد که با جنگ‌های صلیبی اروپاییان علیه اسلام، تحت لوای «جنگ مقدس» و با دفاع مسلمانان در مقابل هجوم کلیسای مسیحیت، تحت عنوان «دفاع مقدس» مربوط است. در دوران جنگ‌های صلیبی (۴۹۰ تا ۶۶۹ هجری، مطابق با قرون یازده و دوازده میلادی) اروپایی‌ها تحت فرماندهی و هدایت کلیسا و شخص پاپ و حمایت و لشکرکشی شاهان آن قاره سه بار به فلسطین و بیت‌المقدس حمله کردند. هدف اروپایی‌ها و مسیحیت، طبق اظهارات پاپ آن زمان در شورای کلرمون ـ فران (در سال ۱۰۹۵ میلادی) کندن ریشهٔ اسلام، کشتار مسلمانان و توسعهٔ فعالیت‌های کلیسا در قارهٔ آسیا بود. این جنگ‌ها که میلیون‌ها نفر کشته داد، نه تنها منظور کلیسای

مسیحیت و اروپا را فراهم نکرد، بلکه به قهرمانی سردارانی مانند صلاح‌الدین ایوبی در دفاع از بیت‌المقدس انجامید. به مدت چهار قرن بعد از جنگ‌های صلیبی، مسلمانان تا دروازه‌های وین در اتریش پیش رفتند و این ترس در غرب به وجود آمد که ممکن است اسلام تمام قارهٔ اروپا را در بر گیرد. اروپا و غرب، زمانی نفس راحت کشید که عثمانی در جنگ جهانی اول شکست خورد و پس از قرن‌ها فلسطین و بیت‌المقدس، همراه با سایر کشورهای اسلامی این منطقه، تحت حمایت استعمارگران اروپا قرار گرفت. امروز تصویر و احساس درونی غرب و به ویژه اروپایی‌ها از اسلام و مسلمانان، با تبلیغاتی که از قرون وسطا آغاز شده و مدت چندین قرن است ادامه دارد، تغییر یافته است.

هدف دشمن متلاشی کردن اهداف، از بین بردن حقوق اولیهٔ فلسطینی‌ها و جلوگیری از اصول‌گرایی اسلامی بوده است. «و لایزالون یقاتلونکم حتّی یردّوکم عن دینکم ان استطاعوا» (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۱۷)، یعنی کافران پیوسته با شما مسلمانان نبرد کنند تا اگر بتوانند شما را از دین خود برگردانند. قیام مردم فلسطین بیش از هر چیز دیگر، مشروعیت نظام حاکم بین‌المللی و دولت‌های مسلط در ممالک اسلامی را زیر سؤال برده است. عدالت اجتماعی، یکی از اصول جهان‌بینی اسلامی است و آن جا که عدالت اجتماعی پایمال شود و ارزش‌های الهی نادیده گرفته شود صلح و آرامش برقرار نخواهد بود.

سیاست، فرهنگ، و رسانه‌ها (۱۳۷۹/۰۸/۰۵)

اجلاس اضطراری سران ۲۲ دولت عربی که این هفته در قاهره تشکیل شد دو موضوع را پیشنهاد کرده است: طبق گزارش خبرگزاری‌ها و تیترهای صفحهٔ اول مطبوعاتی مانند واشینگتن پست «دول عرب فریاد فلسطینی‌ها را برای دفاع مقدس (جهاد اسلامی) محکوم کرده‌اند»، و دیگر این که با حمایت‌های مالی از مجروحان و خانواده‌های کشته شدگان فلسطینی امیدوارند که «جریان صلح را نجات دهند». به عبارت دیگر، ابعاد بسیج و نظام اسلامی نباید محرک قیام فلسطینی‌ها باشد و شهادت قابل خریداری است.

بیانیهٔ نهایی سران عرب در اجلاس قاهره بی‌منطق‌ترین جوابی است که ممکن بود به تحولات اخیر فلسطین داده شود. آیا تأسیس و استقرار رژیم اسرائیلی بدون بسیج یهودیت و صهیونیست ممکن بود؟ آیا ظلم و کشتار وارده به جامعهٔ یهودیت در دورهٔ جنگ جهانی دوم و رژیم هیتلر، که تا امروز این همه درباره‌اش نوشته‌اند، با پرداخت غرامت خاتمه پیدا کرده است؟ بزرگ‌ترین مشکل سران عرب این است که آن‌ها در صحنهٔ سیاست و حکومت به مفهوم و مرکزیت «مسلمانان» تکیه دارند و نه معنی و مرکزیت خود «اسلام». رژیم اسرائیل، برعکس (مانند سیاست‌گذاران غرب) بر یهودیت و

صهیونیسم تکیه می‌کند و نه به یهودی‌ها به عنوان افراد و توده‌ها. برای سران عرب، دولت ملی و قبیله‌ای مهم است نه امت اسلامی. برای سران صهیونیسم، امت یهود حائز اهمیت است.

عرفات در اجلاس قاهره می‌گوید: «اسرائیلی‌ها به‌اشتباه، انگیزهٔ خود را به انگیزهٔ دینی تبدیل کرده‌اند.» اشتباه عرفات و همکاران او از اول مبارزات فلسطین همین بوده است. چگونه می‌توان تاریخ پیدایش و تحولات و تجاوزات اسرائیل را از دین و ایدئولوژی یهودیت جدا کرد؟ الگوی جبههٔ آزادیبخش فلسطین، به رهبری عرفات، متأسفانه از آغاز از الگوهای متداول چریکی غرب تقلید کرده است و نه از اصالت اسلامی که فرهنگ و جامعهٔ فلسطین را تشکیل می‌دهد. تشکیلات عرفات هرگز از انقلاب‌های اسلامی ایران و لبنان درس نگرفته است. سرزمین فلسطین به عنوان یک واحد جغرافیایی سیاسی و یا اقتصادی، بدون وجود بیت‌المقدس و ادراک فرهنگی و تاریخی و مذهبی، ارزش چندانی ندارد. فلسطین نه از منابع سرشار طبیعی و نه از جمعیت و زیرساخت‌های صنعتی و فنی بهره‌مند است. آنچه به فلسطین اهمیت بخشیده بیت‌المقدس و ارتباطات میان‌فرهنگی تمدن‌ها در آن سرزمین بوده است و آنچه از جنبهٔ استراتژیک سیاسی و نظامی و اقتصادی فلسطین را مرکزیت می‌دهد وجود آن در میان کشورهای عربی و خاورمیانه است، ولی نه فرهنگ و تاریخ خاورمیانه و نه فرهنگ اعراب را نمی‌توان از اسلام جدا کرد. بحران اصلی حکومت‌ها و نظام‌های کنونی اعراب و ممالک مسلمان این است که اساس رژیم ملی ـ دولتی آن‌ها با آیین و فرهنگ اسلامی مغایرت دارد. علتی که سران دول اعراب در نشست و کنفرانس‌ها و تصمیم‌گیری‌های خود بسیج اسلامی را به میان نمی‌آورند این است که در این صورت به سقوط آن‌ها خواهد انجامید. بنابراین، پیشنهاد شاهزاده عبدالله، ولیعهد عربستان سعودی، در اجلاس قاهره این بود که «حمایت ما از فلسطینی‌ها نباید فقط سیاسی و روانی باشد» و باید یک صندوق تعاونی یک میلیارد دلاری برای کمک به مجروحان و خانواده‌های شهدای فلسطینی ایجاد شود. سران عرب جز این طرح، ابتکار دیگری برای آیندهٔ فلسطین نداشتند.

از زمان عقد قرارداد موسوم به اسلو در ۱۹۹۳ که به بازگشت عرفات به فلسطین و تأسیس حکومت موقت او انجامید تا امروز، مصر و اردن روابط سیاسی با اسرائیل برقرار کرده و با رژیم صهیونیستی قرارداد صلح امضا کرده‌اند و دولت‌هایی مانند تونس و عمان روابط تجاری خود را با تل‌آویو گسترش داده‌اند. دستگاه‌های امنیتی و پلیس عرفات از آغاز تشکیل با دستگاه‌های جاسوسی و اطلاعاتی امریکا (سیا) رابطهٔ دوستانه داشته و از طرف آن‌ها آموزش دیده‌اند، به طوری که به نوشتهٔ واشینگتن پست (۲۲ اکتبر) «مأموران سیا و مأموران امنیتی امریکا که با مقامات انتظامی و اطلاعاتی عرفات همکاری می‌کنند همدیگر را با اسم کوچک خطاب می‌کنند». همین مقامات اطلاعاتی امریکا عقیده دارند که «عرفات نمی‌تواند از قیام مردم فلسطین و تظاهرات آن‌ها جلوگیری کند، زیرا این نهضت، دکمهٔ تلویزیون نیست که عرفات در خاموش کردن آن نقش داشته باشد».

در این‌جا نظر خوانندگان را به بحثی که سه هفته قبل (۱۴ مهر ۱۳۷۹) در این ستون دربارهٔ «سیاست‌گذاری فرهنگی و رسانه» شروع کردم جلب می‌کنم. در آن مقاله سه مکتب فکری جامعهٔ توده‌وار و جبر تکنولوژی و اقتصاد سیاسی که در قرن اخیر پایهٔ سیاست‌گذاری دولت‌های غرب و طرفداران آن‌ها را در دنیای اسلام تشکیل داده است مورد بررسی قرار گرفت. طیف‌های مختلف هر سه مکتب امروز از طرف غرب و دولت‌ها و سردمداران وابسته به آن‌ها در دنیای عرب و به‌ویژه در تحولات اخیر فلسطین بسیار آشکار است:

۱) رسانه‌های غرب به قیام مردم فلسطین به صورت «توده‌وار» و به عنوان اعتراض و شورش «کودکان و جوانان سنگ‌انداز» و گروه‌های ناراضی جریان صلح می‌نگرند و نه به صورت یک واحد متشکل و جامعهٔ متحد.

۲) مطبوعات و رسانه‌ها و دولتمردان غرب سعی می‌کنند از رهبران مبارز اسلامی فلسطین اسمی برده نشود و با احتیاط فوق‌العاده کوشش دارند که این مبارزهٔ فلسطینی‌ها به مقاومت و مشروعیت اسلامی تعبیر نشود.

۳) تظاهرات و راهپیمایی‌ها و حمایت‌های دنیای اسلام از قیام فلسطین، از ایران گرفته تا اندونزی و مالزی، از جلوی کاخ سفید گرفته تا ده‌ها مسجد در سراسر امریکا، همه به طور کلی در این سه هفته در مطبوعات غرب، به‌ویژه امریکا، سانسور شده و در صفحات و ستون‌های مربوط به رویدادهای خاور میانه و دنیا مشاهده نمی‌شود.

۴) در حالی که حمله به ناوگان امریکایی در آب‌های یمن و صدمه به کشتی جنگی «کول» و تلفات جانی به تفنگداران امریکایی هنوز تیتر اول مطبوعات و خبر مهم رادیو ـ تلویزیون‌های غرب است، همین رسانه‌ها دربارهٔ انگیزهٔ افرادی که به این عمل دست زده و جان باخته‌اند سکوت اختیار کرده‌اند.

۵) مقامات امنیتی امریکا که در این چند هفته جهت «توضیح و روشنگری» وقایع اخیر در مصاحبه‌های مطبوعاتی و در نشست‌های کمیته‌های کنگرهٔ امریکا شرکت کرده‌اند، همگی اعتراف کرده‌اند که حمله به ناوگان امریکا در بندر یمن تکان‌دهنده بوده و ابزارهای اطلاعاتی کنونی نمی‌تواند احتیاجات اطلاعاتی انسانی را تأمین کند.

۶) غرب و در رأس آن‌ها امریکا می‌خواهد مسئلهٔ نارضایتی فلسطینی‌ها را با کمک‌های مالی و اقتصادی و فنی حل کند. یکی از پیشنهادهایی که سال‌هاست از طرف واشینگتن مطرح شده این است که چنانچه هر فلسطینی آواره و پناهنده از حق بازگشت دائمی به میهن خود صرف نظر کند، چند هزار دلار به او پرداخت خواهد شد؟

طرفداران مکتب اقتصاد سیاسی همچنین به مسئلهٔ فلسطین از جنبهٔ شکاف طبقاتی و برقراری یک نظام سکولار اقتصاد سیاسی می‌نگرند. این نوع نظام ملی منهای اسلام سال‌هاست که پس از شکست مستعمرات غرب و به‌ویژه پس از خروج قوای انگلیس از خلیج فارس در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، توسط لردهای «مترقی» انگلیس و جناح «چپ‌گرای جدید» مکتب‌سیاسی و اقتصادی آن کشور در مغز برخی از سردمداران عرب و خاورمیانه پرورش یافته و در دو دههٔ اخیر نیز به وسیلهٔ شاگردان آن‌ها، امثال فرد هالیدی و غیره، در قالب سخنرانی به خورد دولتمردان کشورهای اسلامی داده می‌شود. این‌گونه گفتمان‌ها سال‌هاست که در کتاب‌هایی مانند عربستان بدون سلاطین و ایران: دیکتاتوری و توسعه در چارچوب افکار مارکسیستی وسوسیالیستی، تحلیل، و در میان فرهنگیان و سیاست‌گذاران ممالک اسلامی توزیع شده است و اخیراً نیز پس از فروپاشی شوروی، با اصلاحات مختصری در لابه‌لای شبهات نامعلوم‌تری که عذرخواهی نویسندگان آن‌ها را به همراه دارد، به‌دنیا عرضه می‌شود. در مراکز لیبرالیسم جدید امریکا که نقشهٔ آیندهٔ کشورهایی مثل ایران را در سر می‌پرورانند، این کار به عهدهٔ بوروکرات‌ها و تکنوکرات‌هایی مانند گری سیک و جفری کمپ و همکارانشان گذاشته شده است. یادآوری می‌کنیم مطابق معادلات و تئوری‌های این افراد وقوع انقلاب اسلامی ایران غیرممکن بود!

یکی از سفطه‌هایی که در جانبداری تئوری سه‌گانهٔ جامعهٔ توده‌وار و فرهنگ توده‌وار و رسانه‌های توده‌وار وجود دارد این فرض است که این تئوری، جامعهٔ توده‌وار را یک نظام تلقی می‌کند که روابط افراد در این نظام به طرز فزاینده‌ای بی‌شکل شده است. طرفداران نظریهٔ جبر تکنولوژی نیز در همین دام گرفتار می‌شوند و آن هنگامی است که آن‌ها جامعهٔ غربی را جامعه‌ای خطی در نظر می‌گیرند و این ویژگی را برای جوامع غیرغربی منتفی می‌دانند. با این همه، گرایش به تمامیت فرهنگی در اطراف و اکناف جهان و توسعهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خرده‌فرهنگ‌ها در جوامع غربی و غیرغربی و همچنین در سایر مناطق جهان، صرفاً تازه‌ترین نمودهای پاره‌ای از جوامع کثرت‌گراست که در آن ــ از طریق تفکیک ساختاری ــ طیف فزاینده‌ای از همبستگی‌ها شکل گرفته است.

نظریهٔ جبر تکنولوژی، تا آن‌جا که به فرهنگ و سیاست و ارتباط جمعی مربوط می‌شود، از دو ضعف درونی رنج می‌برد. نخست آن که تنها به یک جنبهٔ رسانه ــ جنبهٔ مادی و فنی آن ــ می‌نگرد و آن را مشخصهٔ اصلی و معرف رسانه می‌داند. به عبارت خلاصه‌تر، این نظریه فقط بر تکنولوژی به طور منفرد تکیه می‌کند؛ بر این نکته که تکنولوژی حاکم ارتباطی به طرز فزاینده‌ای به فرهنگ شکل می‌دهد. یا اگر ساده‌تر بگوییم، این نظریه برای این موضوع که از رسانه چگونه و به چه منظوری استفاده می‌شود، اهمیتی قائل نیست و فقط به کاربرد آن توجه می‌کند. ضعف دوم در این‌جاست که دیدگاه معتقد به جبر تکنولوژی فقط بر شواهد تاریخی متکی است و از خود هیچ نوع پویایی ندارد.

افزون بر این، دیدگاه معتقد به جبر تکنولوژی کاملاً بر تجارب غربی استوار است و لذا همین که در صدد گسترش برمی آید، با مشکل مواجه می‌شود.

نظریه‌پردازان نظریهٔ اقتصادسیاسی، از پایین به فرایند می‌نگرند تا توده‌ها بتوانند از طریق بازخورد به‌ماشین سیاسی و اقتصادی در تولید و توزیع پیام‌های فرهنگی وسیاسی مشارکت جویند. طی دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰، جمع فزاینده‌ای از نویسندگان و نظریه‌پردازان وسایل ارتباط جمعی با اتخاذ یک دیدگاه دیگر اقتصاد سیاسی، شرایط خاص تولید فرهنگی را در کشورهای مستعمره و وابسته تجزیه و تحلیل کردند و دیگران، که نظریات خود را عمیقاً از مطالعات نظریه‌پردازان تئوری «وابستگی» گرفتند، مفاهیم امپریالیسم فرهنگی و سلطهٔ فرهنگی را مطرح ساختند تا نشان دهند که چگونه وسایل ارتباط جمعی برای همگن‌سازی فرهنگی و ایجاد ذهنیت متکی به بازار مورد استفاده قرار می‌گیرند. برای آن که مطلب را خلاصه کنیم باید گفت، نظریه‌پردازان اقتصاد سیاسی غرب، تحلیل خود از فرهنگ و وسایل ارتباط جمعی را بر این پایه قرار می‌دهند که نظریات حاکم بر جامعه، قدرت فرهنگی و معنوی حاکم نیز هستند. بنابراین، چنین نظریه‌پردازانی بر ساختارهای پایه‌ای و بنیان‌های اقتصادی جامعه تأکید می‌کنند. من در سایر نوشته‌های خود ابعاد ضعیف دیدگاه اقتصاد فرهنگی را مورد نقد قرار داده و نشان داده‌ام که پیشکسوتان نظریات تهاجم فرهنگی و سلطه گرایی فرهنگی و آنچه به نام «امپریالیسم فرهنگی» در غرب معروف شده است در حقیقت، متفکران و دانشمندان اسلامی بوده‌اند و نه نویسندگان و تئوری‌پردازان اروپایی و امریکایی. و در مقالات آینده کوشش خواهم کرد که ابعاد اسلامی «سیاست، فرهنگ، و رسانه‌ها» را تبیین کنم.

گفتمان امروزی غرب و همفکران آن‌ها در مورد فلسطین و بیت‌المقدس، یک گفتمان ابزاری است. معرفت استدلالی غرب محدودیت خرد خود را نشان داده است. کارکرد این‌گونه خرد استدلالی نیز که مشخصهٔ عصر «نوگرایی» است، یک کارکرد جزئی بوده است. مشکلاتی که در سرزمین‌هایی مثل فلسطین مشاهده می‌کنیم پایه‌ها و ریشه‌های اساسی و جهان‌بینی دارد و نه ابزاری و برنامه‌ریزی به معنای امروز.

حقایق انتخابات امریکا (۱۳۷۹/۰۸/۱۲)

اخیرا نامه‌ای از دو دانش آموز ۱۵ سالهٔ مشهدی دریافت کردم که در آن از من راجع به انتخابات ریاست جمهوری امریکا پرسیده بودند. نامهٔ این دو نوجوان نشانه‌ای از بلوغ و آگاهی سیاسی و نمونه‌ای از کنجکاوی و تشنگی علمی در میان نسل جدید انقلاب اسلامی است که به‌ندرت در بین دانش آموزان مدارس امریکایی و غرب پیدا می‌شود.

چند هفته قبل یک پرسش ملی در امریکا نشان داد که یک‌سوم جوانان امریکا بین سنین ۱۶ تا ۲۲، اسم و هویت کاندیداهای ریاست جمهوری امسال کشور خود را نمی‌دانند و ۷۵ درصد کل جوانان امریکا در این سنین از این که چه کسانی کاندیدای معاون ریاست جمهوری امریکا هستند کاملاً بی‌اطلاعند! در حقیقت، آمار رسمی دولت امریکا از نتیجهٔ انتخابات گذشتهٔ این کشور حاکی از این است که کمترین شرکت‌کنندگان در انتخابات، افراد بین ۱۸ تا ۲۵ سال هستند.

هفتهٔ آینده وقتی که انتخابات عمومی ایالات متحد صورت می‌گیرد و نتایج آن اعلام می‌شود، رئیس جمهور جدید آن کشور، منتخب اقلیت، و نه اکثریت مردم امریکا خواهد بود.

تقریباً ۵۰ درصد افراد واجد شرایط در انتخابات عمومی امریکا و در جریان اخذ رأی روز سه‌شنبهٔ آینده شرکت نخواهند کرد. ال گور از حزب دموکرات یا جورج دبلیو بوش از حزب جمهوریخواه، هر کدام در انتخابات «پیروز» شوند، هیچ‌یک بیش از ۲۵ تا ۳۰ درصد آرای مردم واجد شرایط آن کشور را به دست نخواهند آورد. در انتخابات ریاست جمهوری چهار سال قبل امریکا فقط ۴۷ درصد از افراد واجد شرایط به پای صندوق‌های رأی رفتند و بیل کلینتون، رئیس جمهور کنونی امریکا، فقط با رأی ۲۹ درصد مردم امریکا به ریاست جمهوری رسید. در انتخابات دو سال قبل کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و سنا) عدهٔ شرکت‌کنندگان در انتخابات به ۳۶ درصد تنزل کرده بود. از نظر شرکت مردم در انتخابات، امریکا در بین کشورهای غرب، در درجهٔ آخر قرار دارد. حد متوسط شرکت‌کنندگان واجد شرایط در انتخابات کشورهای اروپای غربی در ۲۰ سال گذشته ۶۰ درصد و در ایران، نزدیک به ۷۰ درصد بوده است. در اروپای شرقی، جنوب و شرق آسیا، و امریکای جنوبی، این رقم بین ۵۰ تا ۶۵ درصد در حال تغییر است.

بزرگ‌ترین نتیجه‌ای که از سیاست معاصر امریکا می‌توان گرفت این است که اکثر مردم امریکا در جریان دموکراسی و سرنوشت انتخابات آن کشور نقشی ندارند. بیش از چهار دهه است که انتخابات عمومی و ریاست جمهوری امریکا را که شامل ۹ رئیس جمهور از ژنرال آیزنهاور گرفته تا کلینتون است را مورد مطالعه قرار داده‌ام. این برداشت همچنین بر پایهٔ پژوهش‌هایی است که در نیم قرن اخیر در مورد افکار عمومی امریکا و جریان سیاسی و نظام مردم‌سالاری آن صورت گرفته است. به خاطر دارم اولین سیاستمدار امریکایی که با او مصاحبه داشتم ادموند براون، کاندیدای پیروز حزب دموکرات برای فرمانداری ایالت کالیفرنیا در سال ۱۹۵۸، در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور بود. براون می‌گفت: «دموکراسی امریکا در رقابت (انحصار) سیستم دوحزبی تجلی می‌کند و هر یک از این احزاب به مانند کلیسای سیاسی برای امریکایی‌هاست.»

خانواده‌های امریکایی در دههٔ ۱۹۵۰ به احزاب، مانند معابد خویش می‌نگریستند و وابستگی و

وفاداری آن‌ها به یکی از این دو حزب به یک نوع وفاداری قبیله‌ای و مذهبی شبیه بود. یک دهه بعد، در تلاطم جنگ ویتنام و توفان اعتراضات اجتماعی و سیاسی که جامعهٔ امریکا را در بر گرفته بود، این اسطوره و بت‌پرستی سازمانی آسیب بزرگی دید. قیام و شورش سیاه‌پوستان جهت کسب حقوق مدنی، ترور رئیس جمهور وقت، جان اف کندی، و ترور کاندیدای بعدی ریاست جمهوری و برادر او رابرت کندی، و قتل رهبر سیاه‌پوستان وکشیش مبارز این کشور، مارتین لوتر کینگ، انتخابات عمومی و ریاست جمهوری ۱۹۶۸ امریکا را به خونین‌ترین و ناآرام‌ترین دورهٔ تاریخ معاصر امریکا تبدیل کرد.

در اوایل دهۀ ۱۹۷۰ بزرگ‌ترین ضربه به سیستم «دموکراسی» امریکا و بر حیثیت ریاست جمهوری و کاخ سفید زمانی وارد شد که افتضاح معروف به «واترگیت» ریاست جمهوری ریچارد نیکسون فاش گردید و به‌استعفای او منجر شد. مشروعیت‌سیاسی در آن سال‌ها در امریکا تغییر فاحشی کرد و دقیقاً در این دوره بود که جرالد براون پسر ادموند براون فرماندار سابق‌کالیفرنیا به خاطر اعتراض و شورش علیه ارزش‌های پدر و معاصران نخبگان جمهوریخواه و دموکرات به فرمانداری این ایالت انتخاب شد. ریاست جمهوری جیمی کارتر در آن دهه قرار بود حس اعتماد را در میان افکار عمومی تقویت کند و شکست سیاسی و اخلاقی دوران نیکسون را بهبود بخشد. ولی انقلاب اسلامی ایران، زخم بزرگی بر حیثیت بین‌المللی و داخلی امریکا وارد کرد.

در دهۀ ۱۹۸۰، سردمداران امریکاکوشش کردند با انتخاب رونالد ریگان، نخست به فرمانداری ایالت‌کالیفرنیا وسپس به ریاست جمهوری آن کشور، جناح محافظه‌کاران افراطی را تقویت کنند، و از بحران سیاسی آن نظام و تقلیل اعتماد مردم به سازمان‌های حکومتی امریکا جلوگیری کنند. ریگان یک هنرپیشهٔ هالیوود بود که نخبگان حزب جمهوریخواه، او را علیه سیاست‌های شکست‌خوردهٔ جیمی کارتر و جریان گروگان‌ها علم کردند، و با استفاده از احساسات افکار عمومی، روانهٔ کاخ سفید کردند. ولی سیاست‌های مالی و نظامی ریگان و جانشین بعدی او در کاخ سفید، یعنی جورج بوش (پدر جورج دبلیو بوش، کاندیدای ریاست جمهوری کنونی) اقتصاد امریکا را به بحران و رکود کشاند و فاصلهٔ طبقاتی را در امریکا عمیق‌تر کرد. این بحران اقتصادی و افزایش بیکاران بود که در سال ۱۹۹۲ بیل کلینتون و دموکرات‌ها را در انتخابات عمومی به حکومت رساند. سقوط رژیم شوروی و جابه‌جایی سرمایه‌گذاری نظامی و انتقال آن به جریان جهانی‌سازی دهۀ اخیر امریکا، یکی از دلایل اصلی رشد اقتصادی امریکا و انتخاب مجدد کلینتون در ۱۹۹۶ به ریاست جمهوری بود. ولی این ثبات ظاهری اقتصادی سال‌های اخیر نتوانسته است روحیهٔ مردم‌سالاری را در امریکا بهبود بخشد و امروز نظام امریکا به‌ویژه تحت شبکه‌ها و زیرساخت‌های جدید تکنولوژیک و سازمانی بیش از هر زمان دیگری انحصاری و غیرعادلانه است.

نظام سیاسی و دموکراسی امریکا از پایان جنگ‌های استقلال در اواخر قرن هجدهم تا امروز با تبعیض‌ها و انحصارگری‌های مختلف همراه بوده است. تا اواسط قرن نوزدهم، یعنی تا ۱۸۵۰ میلادی (مطابق با دوران رئیس‌الوزرایی امیرکبیر در عصر ناصرالدین شاه) مالکیت و دارا بودن زمین شرط قانونی شرکت افراد در انتخابات ایالتی و فدرال بود و بدین ترتیب بسیاری از شهروندان امریکا، از جمله طبقات پایین و سیاه‌پوستان، که بردگان آن روز را تشکیل می‌دادند، از حق رأی دادن محروم بودند. تا پایان جنگ جهانی اول، طبقهٔ زنان امریکا حق رأی دادن و حق انتخاب شدن در انتخابات را نداشتند و این آزادی مدنی به آن‌ها با تغییر اصل ۱۹ قانون اساسی امریکا در سال ۱۹۲۰ داده شد. تا ۱۹۶۰ میلادی، یعنی چهل سال قبل، حق شرکت در انتخابات در بسیاری از ایالات امریکا منحصر به مالیات‌دهندگان و افراد ۲۱ سال به بالا بود و بدین ترتیب جوانان، افراد بدون شغل و درآمد و طبقهٔ محروم و بیکار این کشور از شرکت در انتخابات عمومی محروم بودند. نهضت حقوق مدنی و شورش سیاه‌پوستان، در اوایل دههٔ ۱۹۶۰، این موانع قانونی را از بین برد و محدودیت سنی برای رأی دادن را به ۱۸ سال تقلیل داد.

انتخاب ریاست جمهوری امریکا تا سال ۱۸۳۲ میلادی که اندرو جکسون برای دومین بار به این سمت رسید محبوبیت چندانی در میان مردم نداشت، زیرا مطابق قانون اساسی آن روز امریکا رئیس جمهور با رأی اکثریت مجلس انتخاب می‌شد. با اصلاحاتی که در قانون اساسی امریکا به وجود آمد جریان انتصابی نمایندگان هر ایالت به این مجلس خبرگان، که بعدها به «کالج انتخاباتی» رئیس جمهور معروف شد، به روش انتخاباتی تبدیل شد و از طریق آرای عمومی صورت گرفت. امروز مردم امریکا مستقیماً در هر ایالت برای انتخاب رئیس جمهور و معاون او به کاندیداهای مورد نظر خود رأی می‌دهند، ولی سهم هر ایالت در «کالج انتخاباتی»، که بالأخره به انتخاب و پیروزی یک کاندیدا و معاون او منجر می‌شود، با جمعیت و تعداد افراد آن ایالت ارتباط دارد. ایالات پرجمعیت امریکا مانند کالیفرنیا، نیویورک، میشیگان، اوهایو، و ایلی‌نویز نقش بزرگ‌تری را در انتخاب ریاست جمهوری ایفا می‌کنند، زیرا آرای آن‌ها در «کالج انتخاباتی» بیشتر از ایالات کوچک‌تر است. در انتخابات ریاست جمهوری امریکا همیشه این امکان وجود دارد که رئیس جمهور منتخب، اکثریت آرا را در کالج انتخاباتی به دست آورد، و روانهٔ کاخ سفید شود، بدون این که اکثریت کل آرای سراسری کشور را برای ریاست جمهوری کسب کند.

انتخابات ریاست جمهوری امریکا همچنین در اختیار و کنترل کامل دو حزب جمهوریخواه و دموکرات قرار دارد و در دو قرن اخیر، هیچ کاندیدای مستقل و یا خارج از این دو حزب نتوانسته است وارد کاخ سفید شود. در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امسال امریکا رالف نادر، کاندیدای

حزب تازه‌تأسیس «سبز»، اجازهٔ شرکت در مناظرهٔ تلویزیونی، که معمولاً بین کاندیداهای ریاست جمهوری صورت می‌گیرد، را نداشت اما طرفداران او با بسیج کامل و شرکت در انتخابات می‌توانند ترازوی انتخاب ریاست جمهوری را به نفع یکی از احزاب جمهوریخواه یا دموکرات تغییر دهند. در جریان انتخاباتی که عدهٔ شرکت‌کنندگان واجد شرایط در حال تقلیل است، هر گروه اقلیت و جدید چنانچه نیروی خود را بسیج کند، می‌تواند در تعیین کاندیدای ریاست جمهوری دو حزب حاکم و در سیاست‌گذاری ویژهٔ آن‌ها مؤثر باشد. یهودی‌ها و صهیونیست‌های امریکا سال‌هاست که از این روش استفاده کرده‌اند. مهاجران کوبایی واسپانیایی‌زبان و گروه‌های سیاه‌پوست در دهه‌های اخیر به اهمیت همبستگی و وحدت خود در انتخابات ایالتی و فدرال پی برده‌اند، ولی دو حزب مسلط کوشش کرده‌اند این گروه‌ها و اقلیت‌ها را در تشکیلات خود جذب و ادغام کنند. یکی از دلایل اصلی شرکت نکردن مردم امریکا در انتخابات عمومی آن کشور، انحصارگری دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و شباهت فوق‌العادهٔ آنان با یکدیگر است. در نظامی که اقتدار کشاورزان، اتحادیه‌های کارگری، سندیکاهای اصناف، و انجمن‌های حرفه‌ای و محلی به نفع سرمایه‌داران و شرکت‌های غول‌آسا از بین رفته و تنوع و سلیقهٔ سیاسی و منطقه‌ای و ایالتی که روزگاری شمال و جنوب و شرق و غرب امریکا را از هم متمایز می‌کرد ناپدید شده است، شهروندان امریکا بازیگران عرصهٔ سیاست را سر و ته یک کرباس می‌شناسند و نقش مهمی در مشارکت سیاسی برای خود نمی‌بینند. نسبت شرکت‌کنندگان واجد شرایط در انتخابات عمومی امریکا در یک قرن، بین سال‌های ۱۸۹۶ تا ۱۹۹۶ میلادی، از هشتاد درصد به کمتر از پنجاه درصد کاهش یافته است. دو حزب جمهوریخواه و دموکرات از این وضع نامناسب شکایتی ندارند، زیرا بیم این را دارند که مشارکت وسیع مردم، تشکیلات کنونی آن‌ها را به چالش بکشد. این‌جاست که کیفیت و صلاحیت کاندیداهای ریاست جمهوری امریکا در چند دههٔ اخیر رو به تنزل بوده است. ال گور و جورج دبلیو بوش دو کاندیدای ریاست جمهوری امروزی امریکا از جنبهٔ کیفی از افراد متوسطی هستند که نخبگان حاکم امریکا در انتخاب آن‌ها احساس راحتی می‌کنند. طبق گزارش مطبوعات امریکا و آمارگیران انتخاباتی، گفتمان ال گور و معاون او لیبرمن در مبارزات انتخاباتی اخیر، در سطح کلاس اول دبیرستان و گفتمان جورج دبلیو بوش و معاون کاندیدای حزب جمهوریخواه در سطح کلاس پنجم ابتدایی صورت گرفته است!

آیا انتخاب رئیس جمهور جدید امریکا، در سیاست کلی جهانی و خارجی امریکا، مانند روابط ایران و امریکا، اتحادیهٔ اروپا و امریکا، امریکا و روسیه، و اسرائیل و فلسطین تأثیر اساسی خواهد داشت؟ باید گفت تفاوتی بین دو کاندیدای ریاست جمهوری و سیاست‌های آن‌ها در سیاست خارجی و جهانی وجود ندارد. اختلاف سلیقه فقط در امور داخلی و منحصر به کارکرد نقش دولت فدرال و

مرکزی امریکا در امور بهداشت، بیمه‌های اجتماعی، آموزش و پرورش، محیط زیست و مأموریت دیوان عالی کشور امریکا در نگهبانی و تفسیر قانون اساسی امریکاست. رؤسای جمهوری امریکا در این امور، به‌ویژه در انتصاب قضات دیوان عالی کشور، که آخرین مرجع اختلافات قانونی و مدنی هستند، نقش بزرگی را به عهده دارند. ریاست جمهوری هشت سالهٔ کلینتون نشان داد که چگونه در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم، کاندیدای ریاست جمهوری حزب دموکرات مأمور اجرای سیاست‌های کلی حزب جمهوریخواه می‌شود و چگونه جمهوریخواهان در جلب افکار عمومی و کنترل نهادهای نظام از شعارهای دموکراتیک تبعیت می‌کنند. نکتهٔ مهم در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در سال جاری، نقش ده میلیون مسلمان در این انتخابات است. در دههٔ اخیر، جمعیت مسلمان امریکا دو برابر شده است و مسلمانان اکنون از جنبهٔ تحصیلات و درآمد فردی و خانوادگی از شهروندان متوسط امریکا به‌مراتب جلوتر هستند. آیا مسلمانان در نظام امریکا به اقتدار و نیروی معنوی و مادی خود پی برده‌اند، و در اصلاح و تغییر سیستم امریکا در یک جبههٔ واحد متشکل خواهند شد و یا این که مانند اقلیت‌ها و گروه‌های دیگر، زیر سلطهٔ ایدئولوژیک و سازمانی آن قرار خواهند گرفت؟ فعالیت و آگاهی مسلمانان در آینده به این سؤال پاسخ خواهد داد.

ایران و رئیس جمهور جدید امریکا (۱۳۷۹/۰۸/۱۹)

انتخاب رئیس جمهور جدید امریکا تغییری در سیاست خارجی آن کشور به وجود نمی‌آورد و تأثیر اساسی در دیدگاه واشینگتن نسبت به جمهوری اسلامی ایران نخواهد داشت. آنچه استراتژی و تاکتیک سیاست‌گذاران امریکا را در مورد ایران عوض خواهد کرد وحدت و همبستگی داخلی جمهوری اسلامی ایران و مواضع قاطع و حساب‌شدهٔ درازمدت انقلاب اسلامی و رهبری آن است. به عبارت دیگر، این ایران است که باید موضع یک دههٔ اخیر سیاست جهانی امریکا را پس از فروپاشی شوروی به‌دقت درک کند، و با دانایی و درک هوشمندانهٔ نظام آن کشور، حدود روابط بین‌المللی خود و مقابله با واشینگتن را تنظیم کند، نه این که منتظر تغییراتی در کاخ سفید و تصمیم‌گیری رئیس جمهور جدید باشد.

رئیس جمهور جدید امریکا که پس از انجام مراسم تحلیف، در ژانویهٔ ۲۰۰۱ میلادی، رسماً در کاخ سفید مستقر خواهد شد اطلاع چندانی دربارهٔ ایران و خاورمیانه و به طور کلی دنیای اسلام ندارد و مانند سایر رؤسای جمهور امریکا، کارتر و ریگان و کلینتون، به اطلاعات مشاوران و دیوان‌سالاران و نخبگان سیاسی و اقتصادی خود تکیه خواهد کرد. سیاست جهانی و خارجی امریکا در یک دههٔ اخیر با سه موضوع، ارتباط کاری داشته است و رئیس جمهور جدید آن کشور در هر تصمیمی این سه عامل را در نظر خواهد گرفت.

عامل اول، رهبری امریکا در جریان موسوم به «جهانی‌سازی» یا جهانشمولی است که در سال‌های پس از سقوط شوروی، مورد توجه سیاست‌گذاران امریکا قرار گرفته و ابعاد اقتصادی و سیاسی و فرهنگی آن در تسلط هرچه بیشتر شرکت‌های غول‌آسای بازرگانی و مالی است و در عین حال در کنترل واردات و صادرات از طریق «سازمان تجارت جهانی» و در ادغام «دموکراسی‌های نوجوان» و بازارهای جدید خلاصه می‌شود. در این امر، تفاوت نظری بین نخبگان حاکم و دو حزب جمهوریخواه و دموکرات امریکا وجود ندارد و واشینگتن سعی می‌کند ایران و کشورهای دیگر را کاملاً در این حلقه کنترل کند. رقابت اصلی در چارچوب جهانی‌سازی بین امریکای شمالی و اتحادیهٔ اروپا از یک طرف و ژاپن و آسیا ـ اقیانوس آرام از طرف دیگر است. کیفیت این جهانی‌سازی، اقتصادی و بازرگانی است، و تسلط سرمایه و کارسازمان‌های بازرگانی فراملی را شامل می‌شود، ولی استقرار و دوام آن با تغییر و تحولات اجتماعی و سیاسی در سطح بین‌المللی ارتباط کامل دارد و این عامل دوم، سیاست جهانی امریکاست که کودتای مدنی و تغییر تدریجی، ولی تنظیم‌شدهٔ محیط در کشورهای «سرکش» و یا مقاوم را بیان می‌کند.

ایران از نظر واشینگتن در صدر این فهرست قرار دارد و رئیس جمهور جدید امریکا سعی خواهد کرد از طرق مختلف سیاسی، اقتصادی، تبلیغاتی، اطلاعاتی و مطبوعاتی محیط ایران را برای تجددگرایی و «اصلاحات» مورد نظر امریکا آماده کند. امید و استراتژی امریکا بر این است که فقر و فساد و تبعیض همراه با افزایش وضع نامناسب اقتصادی در ایران، این کودتای مدنی را که با تبلیغات همه‌جانبهٔ حمایت‌شده از واشینگتن همراه خواهد بود به نتیجه رساند. همان‌گونه که انتخابات ریاست جمهوری ایران سه سال قبل و انتخابات مجلس شورای اسلامی امسال زمینه را برای چنین تبلیغاتی در داخل و خارج فراهم کرد، سیاست‌گذاران هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات بر این عقیده‌اند که انتخاب رئیس جمهور جدید امریکا فرصت مناسب دیگری است که سناریوی «انتقال قدرت» از دست اصول‌گرایان اسلامی به اصلاح‌طلبان طرفدار غرب در ایران، بار دیگر مورد حمایت واشینگتن قرار گیرد. با انتخاب رئیس جمهور جدید فقط مجریان و عاملان این نقشه عوض می‌شوند.

خردگرایی دیوان‌سالاران امریکا این است که هرگونه تغییر در روابط ایران و امریکا باید با تغییرات فکری در میان افکار عمومی و با تحولات اصلاح‌منشی امریکا در داخل نظام جمهوری اسلامی صورت گیرد. به عبارت دیگر، برای امریکا خیلی ارزان‌تر است اگر این تغییرات از طرف ایران و در خود ایران و به دست جناح‌های لیبرالیست صورت گیرد، بدون این که سیاست‌گذاران امریکایی در دیدگاه‌های خود تجدید نظر کنند. در این صورت، ریسک سیاسی هرگونه روابط با ایران متوجه نظام جمهوری اسلامی و مسئولان آن است و نه مشاوران کاخ سفید و خود رئیس جمهور

جدید. از دیدگاه واشینگتن این محیط و جوّ سیاسی ایران است که باید برای نفوذ و دخالت امریکا تغییر یابد و نه محیط مسموم‌شدهٔ افکار عمومی و کنگرهٔ امریکا. امریکایی‌ها در چند سال اخیر، جهت اجرای نقشه‌های خود، به سه نهاد در نظام جمهوری اسلامی ایران توجه کرده‌اند: ۱) مطبوعات و رسانه‌ها، ۲) احزاب و جناح‌های سیاسی، و ۳) دانشگاه‌ها و مراکز علمی. حمایت و بسیج جاه‌طلبان سیاسی و علمی، دلالان قدرت و ثروت، عناصر و گروه‌های غرب‌زده یا متمایل به غرب، طبقهٔ ناراضی جوان و دانشجو، و آسیب‌دیدگان فقر و بحران اقتصادی، اهداف اصلی مجریان این نقشه هستند.

عامل سوم در سیاست جهانی و خارجی امریکا، که واشینگتن و نخبگان این کشور مشکل زیادی با آن دارند و کمتر قدرت مهار آن را دارند، تحولات غیرمترقبه و پیش‌بینی‌نشده در جوامع شرقی، دنیای اسلام، و به طور کلی تحولات در عصر «فرانوگرایی» اروپا و سایر کشورهاست. یکی از محسنات سیستم دوبلوکی جنگ سرد برای امریکا این بود که توازن قدرت و سیاست، چه در مرکز و چه در حاشیهٔ نظام جهانی، قابل پیش‌بینی و مورد معاملهٔ دو طرف بود؛ این سیستم با انقلاب اسلامی ایران، که غرب انتظار آن را نداشت، و سپس با سقوط غیر مترقبهٔ شوروی متزلزل شد. در این خلأ ایجادشدهٔ جهانی بود که دیکتاتورهایی مانند صدام در عراق و میلوشویچ در صربستان، به امید فرصت‌طلبی علیه سیاست‌های منطقه‌ای امریکا، شورش کردند. از طرفی در ده سال اخیر، بیداری و خیزش مردم در کشورهای تحت حمایت و کنترل امریکا مانند کنگو و اندونزی و کرهٔ جنوبی باعث سرنگونی رژیم‌های آن‌ها گردید. در کشورهای اسلامی، به‌ویژه در لبنان، اسلام‌گرایان، و نه نوگرایان، در مقابل دخالت‌های امریکا و صهیونیست‌ها ایستادگی کردند. در یک سال اخیر، گسترش نهضت‌های اسلامی در اندونزی و مالزی وفیلیپین و موفقیت آن‌ها مقامات امریکا و غرب را به‌سختی نگران کرده است. «احیا و قیام اسلام در شرق آسیا» یکی از تیترهای بزرگ صفحهٔ اول روزنامهٔ واشینگتن پست در این هفته بود. خلاصه این که این عامل تحرک و جهش که از داخل خود این جوامع سرچشمه می‌گیرد ابتکار عمل را از دست سیاست‌گذاران امریکا، از جمله رئیس جمهور آن کشور، خارج کرده است. انتفاضهٔ جدید در بیت‌المقدس، تمام نقشه‌های کلینتون و صهیونیست‌ها و همکارانشان را، که به مدت هفت سال ادامه داشت، نقش بر آب کرده است!

دقیقاً به پشتوانهٔ این عامل مهم است که نظام جمهوری اسلامی ایران می‌تواند ابتکار و اقتدار خود را در مقابل سیاست‌ها و نقشه‌های امریکا، به‌ویژه با رئیس جمهور جدید، نشان دهد. در این‌جا دو راه بیشتر وجود ندارد: یکی این که با تساهل و حالت انفعالی و تحت تأثیر محیط کنونی، نظام ایران خود را فقط عضوی از اعضای سازمان ملل و تشکیلات دیوان‌سالاری بین‌المللی امروزی بداند و مرعوب

شبهات «دموکراسی» و «جامعهٔ مدنی» و «آزادی و ترقی» و تبلیغات تمدن غرب شود، که در این صورت به دام امریکا و دوستان اروپایی‌اش خواهد افتاد. دوم این که با تکیه به ساختارهای اسلامی، معنوی، فرهنگی، و مردمی خود و با قاطعیت تمام، یک سیاست مبتکرانه، که آزاد از این شبهات مسخ شده باشد، اتخاذ کند. آنچه انقلاب اسلامی را به پیروزی رساند و حاکمیت ارضی و سیاسی این کشور را در مقابل هجوم دشمن حفظ کرد و باعث سربلندی و افتخار مردم شد، اصالت انقلابی و قاطعیت سیاست‌گذاری و استقلال فکری بود. تا به امروز، سیاست‌گذاران امریکا و غرب و مشاوران داخلی و خارجی آن‌ها هنوز نتوانسته‌اند، علی‌رغم همهٔ کوشش‌های خود در این دو دهه، به راز موفقیت این ساختار و جهش داخلی ایران، که ریشه‌های عمیق تاریخی و اسلامی دارد، پی ببرند. الگوی اول یا مرحلهٔ تساهل برای غرب خیلی روشن است، و خوب هم در آن تخصص دارد و به همین جهت، پرورش این گونه معرفت‌شناسی و رویارویی در مغز سیاست‌گذاران آن‌ها آسان است، در حالی که تمام قدرت ایران در سطح بین‌المللی فقط در اصالت نظام اسلامی، اقتدار رهبری آن، و در راه دوم، که الگوی مستقل از غرب و شرق باشد، قرار دارد.

تک‌قطبی بودن دنیای امروز بیش از هر زمان دیگر، تفکر و دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی نخبگان امریکا و به‌ویژه سیاستمداران جمهوریخواه و دموکرات در غرب را به هم نزدیک کرده است. این یکی از نتایج تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی در یک نظام بین‌المللی امپریالیستی است و ما را به مطالعهٔ جامعه‌شناسی نخبگان امپراتوری‌های اسپانیا و فرانسه و انگلیس (قبل از سقوط و افول آن‌ها) دعوت می‌کند. مطالعات علمی نیم قرن اخیر در علوم سیاسی وجامعه‌شناسی امریکا نشان داده است که شباهت تفکر نخبگان این کشور در سیاست خارجی و شباهت تفکر این نخبگان سیاسی و اقتصادی با نخبگان مطبوعاتی روزبه‌روز افزایش یافته است. کودتای ۲۸ مرداد در ایران، تبدیل شدن ایران به ژاندارم منطقه برای محافظت از منافع امریکا در خاور میانه، حمایت از جنگ تحمیلی عراق و ایران، لشکرکشی و جنگ و کشتار در خلیج فارس، همه و همه، در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور، نیکسون، فورد، ریگان و بوش در حکومت حزب جمهوریخواهان صورت گرفت. تبعید رضا خان و تاجگذاری پسر او محمدرضا، به وجود آوردن انقلاب سفید و کاپیتولاسیون، کشتار خونین ۱۵ خرداد و تبعید امام خمینی (ره)، مقاومت در برابر انقلاب اسلامی و طرفداری از رژیم شاه، در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت و کندی و جانسون و کارتر از حزب دموکرات‌ها، صورت گرفت. تحریم اقتصادی ایران، جنگ‌های روانی و رسانه‌ای، و کمک مالی و معنوی به مخالفان نظام، از ابتکارات بیل کلینتون از حزب دموکرات است و پشتیبانی و تصدیق رهبران جمهوریخواهان را همیشه همراه داشته است. جوزف لیبرمن، معاون ال گور که یک یهودی است،

کریستوفر (نمایندهٔ امریکا در جریان مذاکرات گروگان‌ها در اوایل انقلاب) وزیر خارجهٔ سابق کلینتون را انتخاب کرد و دیک چنی، معاون جورج دبلیو بوش، با حمایت ژنرال شوارتسکف (تلفظ اصلی: شوارتسکپف؛ فرماندهٔ عالی متفقین در جنگ خلیج فارس و پسر سرهنگ شوارتسکف، رئیس ژاندارمری ایران در زمان سلطنت پهلوی) و ژنرال پاول، فرماندهٔ سابق ستاد نیروهای مسلح نظامی امریکا، نامزد این مقام شد. ویلیام کوهن، وزیر دفاع کنونی کلینتون از حزب جمهوریخواهان است و بسیاری از نخبگان هر دو حزب در دولت جدید ریاست جمهوری امریکا شرکت خواهند کرد.

انتخابات عمومی امسال امریکا اگر دقیق و به طور عمیق مطالعه و بررسی شود باید درس آموزنده‌ای در کنترل کامل افکار عمومی، در عصر «دیجیتال» یا الکترونیک، و در مسخ کامل دموکراسی تاریخ غرب باشد. بیش از سه میلیارد دلار در انتخابات ریاست جمهوری و کنگرهٔ چند هفتهٔ اخیر امریکا صرف تبلیغات و شست‌وشوی مغزی افکار عمومی شده است و ۹۵ درصد این هزینه از صندوق سرمایه و منافع شرکت‌های بزرگ و از ثروت شخصی کاندیداها فراهم گردیده است. بازار خرید و فروش ریاست جمهوری امریکا و اعضای کنگره در این کشور بسیار داغ است. در این انتخابات میلیون‌ها نفر هدف پیام‌های بازاریابی و بازرگانی آن قرار گرفتند و رئیس جمهور منتخب آن از پشتیبانی اکثریت واجد شرایط مردم محروم بود.

رسوایی انتخاباتی و درسی از دموکراسی امریکا (۱۳۷۹/۰۸/۲۶)

بحران انتخابات ریاست جمهوری در امریکا، که توجه دنیا را به خود جلب کرده است، باید درس آموزنده‌ای در آسیب‌شناسی دموکراسی غرب باشد. این بحران نظام امریکا همچنین درس عبرتی است برای غرب‌زدگان و ساده‌لوحانی که مرعوب مفاهیمی نظیر مردم سالاری و نوگرایی و فرانوگرایی شده‌اند و واقعیات را در لابه‌لای انگاره‌ها و تصویرهای رایج امروزی می‌بینند. برای مسئولان نظام جمهوری اسلامی ایران، که خود را آمادهٔ انتخابات بزرگ دیگری در آیندهٔ نزدیک می‌کنند، اسطوره‌های برملاشده دربارهٔ دموکراسی غرب فرصت دیگری است که مردم‌سالاری و شایسته‌سالاری اصیل اسلامی را هرچه بیشتر در ایران توسعه دهند و قاطعانه به دسیسه‌های شیطانی دشمن پاسخ گویند، و از تقلید از الگوهای متداول در اروپا و امریکا در استقرار نظام سیاسی کشور خودداری کنند.

دموکراسی غرب، برعکس آنچه ادعا می‌کنند، کمتر با مشارکت و مساوات و مشاوره در جامعه سر و کار دارد. هدف دموکراسی امریکا استقرار نظام سرمایه‌داری است. ابزارهای این دموکراسی را بیش از هر چیز دیگر انگاره‌سازی تشکیل می‌دهد: انگاره‌سازی توسط دولتمردان، تبلیغ و آگهی توسط

نخبگان اقتصادی و سازمان‌های بازرگانی، و تصویر کردن واقعیات توسط زیرساخت‌های اطلاعاتی و شبکه‌های رسانه‌ای و مطبوعات. بحران امروزی امریکا دهه‌هاست که در حال تکوین است و فقط امروز با نزدیکی آرای انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و در سایهٔ ماهواره‌ها و کامپیوترها و ابزار عصر «دیجیتال» به شکل مفتضح و بی‌سابقهٔ کنونی جلوه می‌کند. تخلف و تقلب و خرید و فروش آرا از آغاز دموکراسی امریکا تا امروز در این کشور متداول بوده است. کیست که از کنترل آرای انتخاباتی توسط ریچارد دیلی شهردار معروف شیکاگو به‌ویژه در منطقهٔ «کوک» ایالت ایلی‌نویز و خرید و فروش آرا توسط «ماشین حزب دموکرات» بی‌خبر باشد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۰، فاصلهٔ آرای بین جان اف کندی، نامزد دموکرات‌ها و ریچارد نیکسون، نامزد جمهوریخواهان در ایالات ایلی‌نویز و کالیفرنیا، که نتیجه را به نفع کندی تغییر داد، از چند هزار تجاوز نمی‌کرد و شهردار بانفوذ شیکاگو، یعنی دیلی که کاتولیک و هم‌مذهب کندی و از حزب دموکرات بود، با اعمال نفوذ و کنترل آرا، او را به کاخ سفید فرستاد. ولی نیکسون و جمهوریخواهان شکایتی نکردند و تقاضای بازشماری آرا را نکردند، زیرا همان‌گونه که بعدها از طرف تاریخ‌نویسان آشکار شد، طرفداران نیکسون همین نفوذ نامشروع و کثافتکاری‌ها را در منطقهٔ جنوبی ایالت ایلی نویز مرتکب شده بودند و اگر تقاضای بازشماری می‌کردند و پروندهٔ سابق خودشان هم رو می‌شد افتضاحات بیشتری در سراسر امریکا به وجود می‌آمد.

یک دهه بعد، یعنی در ۱۹۷۰ میلادی، نیکسون و جمهوریخواهان درصدد گرفتن انتقام بودند و قصد داشتند به هر نحو ممکن در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شوند و این کار به سرقت اسناد انتخاباتی ستاد حزب دموکرات‌ها از طرف نیکسون و کاخ سفید منجر گردید و افتضاح معروف واترگیت را به وجود آورد که به استعفای نیکسون از ریاست جمهوری منجر شد.

قانون‌شکنی و تخلفات سیاسی نیکسون، افتضاحات اخلاقی کلینتون و محاکمهٔ او توسط مجلس سنا که یک سال قبل صورت گرفت، و تقلب انتخاباتی دو کاندیدای ریاست جمهوری کنونی، مشروعیت و مقام ریاست جمهوری امریکا و جریان دموکراسی این کشور را متزلزل کرده است. هر کدام از این دو کاندیدا نیز، چه ال گور و چه جورج دبلیو بوش، اگر به کاخ سفید راه یابند، در خاتمهٔ این بحران، چیزی بیش از یک رئیس جمهور ضعیف نخواهند بود و این برای نظام امریکا بسیار نگران‌کننده است. نظام سیاسی امریکا به مدت دو قرن به علت منزوی بودن از بقیهٔ دنیا از نظر دانشمندان علوم سیاسی و صاحب‌نظران خارجی دور بود. باعث تعجب نیست که رسالهٔ جامعه‌شناس و متفکر فرانسوی، آلکسی دو توکویل، دموکراسی در امریکا، که در دههٔ ۱۸۳۰ میلادی نوشته شده هنوز معیار سنجش مردم‌سالاری این کشور شمرده می‌شود و تاریخ سیاسی امریکا با نام رؤسای جمهور مشهوری مانند

توماس جفرسون، آبراهام لینکلن، و روزولت همراه است، ولی کمتر کسی در خارج از امریکا از رؤسای جمهوری مانند گرانت و مکینلی، که آشکارا برای انتخاب خود از افراد ثروتمند و از کمپانی‌های بزرگ طلب کمک مالی کردند، اطلاع دارد. دو توکویل، تنها فرد فرانسوی و کتاب او تنها رسالهٔ ترجمه‌شدهٔ سیاسی است که اغلب تحصیلکرده‌های امریکا با آن آشنایی دارند، زیرا این نوشته به‌نیکی از دموکراسی اوایل قرن نوزدهم امریکا یاد می‌کند. امریکا در دههٔ ۱۸۳۰ یک کشور ۱۳ میلیونی وکشاورزی بود و اگر توکویل امروز از امریکا بازدید می‌کرد عنوان کتاب او «تکنوکراسی در امریکا» می‌بود و نه دموکراسی در امریکا، که منبع مباهات غرب‌گرایان شده است. در این‌جا لازم است یادآوری کنیم که دقیقاً در زمان مسافرت توکویل به امریکا در ۱۸۲۴ میلادی بود که در انتخابات ریاست جمهوری آن سال با این که اندرو جکسون اکثریت آرا را به دست آورده بود و از رقیب خود، جان کوئینسی ادمز، بسیار جلو بود، بر اثر باندبازی و توطئه‌های سیاسی که بین بازیگران سیاست آن روز صورت گرفت، مجلس نمایندگان امریکا ادمز را به ریاست جمهوری انتخاب کرد. در این عصر توسعهٔ راه‌آهن سراسری قارهٔ امریکا بود که رشوه‌دهی توسط صاحبان صنایع راه‌آهن و رشوه‌گیری توسط نمایندگان کنگره و نامزدهای ریاست جمهوری، انتخابات امریکا را به یک دادوستد بازرگانی تبدیل کرد که تا امروز ادامه دارد. جالب این که توکویل در کتاب خود از این فساد و رشوه‌خواری یاد نمی‌کند و دورهٔ ریاست جمهوری جکسون به «دورهٔ آغاز مردم‌سالاری عمومی» معروف شده است!

امروز دموکراسی یا مردم‌سالاری امریکا به تکنوکراسی یا فن‌سالاری تبدیل شده است و این پدیده را من تحت ده عامل مختلف خلاصه کرده‌ام. چیزی که مردم‌سالاری اسلامی و جوان ایران باید به‌کلی از آن‌ها دوری جوید و تا می‌تواند از نفوذ و رسوخ و توسعهٔ آن در نظام جلوگیری کند:

۱) انحصارگری احزاب در جریان مردم‌سالاری، بزرگ‌ترین مانع دموکراسی و شایسته‌گرایی است و تا زمانی که غرب توان تشکل الگوی سیاسی دیگری را پیدا کند، احزاب سیاسی، یکی از مهم‌ترین منابع بحران سیاسی در این نظام‌ها خواهند بود. تشکل احزاب سیاسی به صورت متداول در غرب و تقلید از این گونه بسیج سیاسی، یکی از آفات بزرگ در کشورهای اسلامی از جمله ایران است.

۲) هزینهٔ مبارزات انتخاباتی اگر آشکار نباشد و دایره و حدود آن طبق قانون معلوم نگردد، انتخابات به عنوان یک نمونهٔ مردم‌سالاری به یک دادوستد بازرگانی تبدیل خواهد شد که در آن، نخبگان مالی و اقتصادی با استفاده از دلالان سیاسی، عرصهٔ مردم‌سالاری را بی‌نهایت تنگ می‌کنند، و شایسته‌سالاری را به دیوان‌سالاری جاه‌طلبان تنزل خواهند داد. در نظام و فرهنگ اسلامی فقط شایستگی و تقوا باید مورد نظر باشد و همه باید احساس کنند که فرصت و آزادی خدمت به جامعه را دارا هستند.

۳) شست‌وشوی مغزی افکار عمومی، تک‌روی در انتخابات، شخصیت‌سازی و شخصیت‌کشی، مبارزات و تبلیغات منفی و استفاده از روش‌های کنترل آرای عمومی باید به کلی ممنوع شود. این‌گونه روش‌ها، که در سال‌های اخیر توسط امریکایی‌ها بسیار توسعه یافته و در سطح بین‌المللی نیز رواج پیدا کرده، کاندیداهای انتخاباتی را به صورت یک کالا، بسته‌بندی می‌کند و در اختیار افکار عمومی قرار می‌دهد.

۴) روش سنجش افکار عمومی، که جهت محبوبیت نامزدان انتخاباتی و برای‌پیش‌بینی نتایج انتخابات به کار می‌رود، چیزی جز یک تکنیک ناقص بازاریابی نیست و همیشه در خدمت کنترل افکار عمومی است و از آن در جهت تغییر جوّ سیاسی استفاده شده است. بازاریابی برای کنترل جیب و مغز مصرف‌کنندگان، یک روش و الگوی سرمایه‌داری غرب است. سازمان‌های سنجش افکار عمومی که از متدهای بازاریابی استفاده می‌کنند سیاست و محدودهٔ آن را یک محیط دادوستد می‌دانند و این مسئله یک نوع سوداگری است.

۵) تخلف و تقلب در انتخابات بیش از هرچیز دیگر، مشروعیت نظام سیاسی راکاهش می‌دهد، و درصد مشارکت سیاسی شهروندان را پایین می‌آورد. تخلف و تقلب انتخاباتی با پیشرفت تکنولوژی‌های جدید آسان‌تر شده است.

۶) صحت انتخابات باید بر سرعت برگزاری انتخابات ترجیح داده شود. روش اخذ رأی و مشارکت انتخاباتی با فرهنگ هر جامعه ارتباط دارد. انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری به طریق متداول امروزی، یک پدیده و یک روش غربی است. کشورهای اسلامی، از جمله ایران، باید روش‌های دیگر انتخاباتی راکه پایه‌های اصیل مردم‌سالاری وشایستگی‌سالاری اسلامی داشته باشند و با مشروعیت حکومت اسلامی همسان باشند مورد بررسی قرار دهند. ماشینی کردن انتخابات، مشارکت سیاسی را بالا می‌برد، ولی درجهٔ کیفی آن را تقلیل می‌دهد.

۷) رسانه‌ها و مطبوعات باید در خدمت مردم‌سالاری و انتخابات باشند و نه انتخابات و مردم‌سالاری در خدمت رسانه‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی. رقابت‌مطبوعاتی و رسانه‌ای و بازرگانی شدن این مؤسسات در غرب، کنترل جریان انتخابات و نتایج آن را از دست ناظران رسمی انتخابات خارج کرده و باعث گمراهی شده است. به طور نمونه انتخابات امریکا و نتایج آن، ساعت‌ها قبل از خاتمهٔ شمارش آرا در همهٔ نقاط کشور، توسط شبکه‌های بزرگ تلویزیونی اعلام می‌شود. به طور خلاصه نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌ای نقش حکومت را بازی می‌کنند.

۸) تبعیض نژادی، اقتصادی، سیاسی، زبانی، و مذهبی و عدم مراعات حقوق مدنی مردم، به‌ویژه اقلیت‌ها، یکی از مشکلات بزرگ مردم‌سالاری امروزی است.

۹) عدم ارائهٔ برنامه‌های دقیق و روشن اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در جهت رفاه مردم توسط نامزدان انتخاباتی، طیف ابزاری و شخصی مردم‌سالاری را افزایش می‌دهد. ظواهر کاندیداها و نه ایده‌ها و شایستگی آن‌ها مورد توجه رأی‌دهندگان قرار می‌گیرد.

۱۰) قدرت‌گرایی و جناح‌بازی و عدم اعتماد به نظام، بزرگ‌ترین عامل عدم مشارکت مردم در انتخابات و ناهنجاری در مردم‌سالاری است.

سه سال قبل، پس از اعلام نتایج انتخابات ریاست جمهوری در ایران، یکی از کارگزاران فعال انتخاباتی در آن روز (که در این سال‌ها در ایران به دوم خرداد معروف شده است) در یک مصاحبه به مطبوعات امریکا اطمینان داد که این پیروزی، دموکراسی و آزادی از نوع غربی را در ایران توسعه می‌دهد، تعداد مطبوعات را افزایش می‌بخشد، و احزاب سیاسی تازه‌تأسیس اصلاح‌طلب را به وجود خواهد آورد. این گفتمان، کم‌وبیش، هنوز در بین برخی از نخبگان و دلالان سیاسی ایران ادامه دارد. در انتخابات امسال مجلس شورای اسلامی، این تقلید از روش‌های غربی و به‌ویژه امریکا فزونی یافت، تا آن‌جا که واشینگتن پست (۱۸ فوریهٔ ۲۰۰۰) در صفحهٔ اول خود با تیتر درشت نوشت: «متخصصان توجیه‌گر در ایران: اصلاح‌طلبان از تاکتیک‌های مبارزات انتخاباتی امریکا تقلید می‌کنند.» یکی از این «متخصصان توجیه‌گر» که به عنوان تئوریسین اصلاح‌طلبی معروف شده، به واشینگتن پست گفت که در این سه سال که از انتخابات ریاست جمهوری ایران می‌گذرد تمام «وقت خود را صرف خواندن کتاب‌ها و فصلنامه‌های مربوط به رقابت‌های انتخاباتی، به‌ویژه امریکایی‌ها، می‌کند تا روش مبارزات انتخاباتی و عوامل تأثیرگذار، نظیر عکس و تصویر را فراگیرد».

امید است که رسوایی انتخاباتی امریکا باعث شود این افراد در دیدگاه‌های خود تجدید نظر کنند و مردم باهوش ایران با آگاهی و دسترسی به واقعیت‌های دموکراسی در امریکا ــ که اکنون پیش روی جهانیان است ــ به اصالت مردم‌سالاری خویش بیندیشند.

جریان یکسویهٔ خبر (۱۳۷۹/۰۹/۰۲)

تهاجم فرهنگی و رسانه‌ای در دنیای امروز دو بعد داخلی و خارجی دارد. در بُعد خارجی، قدرت سلطه‌گر و استکبار کوشش می‌کند با استفاده از زیرساخت‌های ملی و بین‌المللی موجود و با برنامه‌ها و سیاست‌های بسیار دقیق تنظیم‌شدهٔ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی، از فراورده‌های اطلاعاتی و ارتباطی برای وصول به اهداف خود و تغییر محیط روانی و اجتماعی نظام‌های مورد نظر استفاده کند. تجربیات و پژوهش‌های نیم قرن اخیر نشان می‌دهد که چنین تهاجم فرهنگی و رسانه‌ای توسط قدرت‌های سلطه‌گر، همیشه زیر پوشش آزادی و دموکراسی و با استفاده از دکترین‌ها و منشورهای

عامه‌پسندانه‌بین‌المللی مانند «جریان آزاد اطلاعات»، «آزادی مطبوعات و بیان»، «برطرف کردن موانع ایجادشدهٔ دولتی در گردش خبر» و «حقوق بشر» صورت می‌گیرد.

مثلاً امریکا با اعزامِ روزنامه‌نگاران و فیلمبرداران و نمایندگان مؤسسات رادیو ـ تلویزیونی و خبرگزاری‌های خود به ایران انتظار دارد زیر لوای این دکترین‌ها بتواند همکاری نهادهای جمهوری اسلامی ایران، از ریاست جمهوری گرفته تا مؤسسات ملی و دولتی، را با هیئت‌های اعزامی بیشتر کند.

احزاب و رسانه‌های داخلی ایران نیز اغلب با مطبوعات خارجی و نمایندگان آن‌ها، همکاری می‌کنند و از تحلیلگران و صاحب‌نظران آن‌ها پذیرایی می‌کنند و به آن‌ها خوش‌آمد می‌گویند.

در قسمت داخلی، تهاجم فرهنگی و رسانه‌ای و درجهٔ موفقیت یا ناکامی آن با سیاست‌گذاری اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای و مطبوعاتی کشور مورد تهاجم، ارتباط مستقیم دارد. در بُعد داخلی، دو سؤال مطرح است: یکی این که تا چه اندازه سیاست‌های مطبوعاتی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در داخل کشور و در خود نظام به اهداف و آمال مهاجمان رسانه‌ای و فرهنگی خارجی کمک می‌کند، و افکار و اندیشه‌ها و نقشه‌های آن‌ها را توسعه می‌دهد، و دیگر این که تا چه حد، کشور مورد تهاجمِ مثل ایران، با استفاده از همان منشورهای بین‌المللی جریان آزاد اطلاعات امریکا و سایر قدرت‌های غربی را وادار می‌کند که دروازه‌های اطلاع‌رسانی و مطبوعاتی و رسانه‌ای خود را متقابلاً به روی نظام ایران بگشایند.

حقیقت این است که سال‌هاست که نمایندگان مطبوعات و رادیو ـ تلویزیون و خبرگزاری‌ها و نویسندگان و تحلیلگران ایران به علت موانع ایجاد شده از طرف امریکا فرصت مسافرت به آن کشور را نیافته‌اند و در نتیجه نخبگان و مردم ایران از درک و فهم نظامِ پیچیدهٔ امریکا محروم مانده‌اند.

این سؤال مطرح است که چرا ایران آن تسهیلات را برای صدها نفر از روزنامه‌نگاران و مؤسسات فرهنگی امریکا فراهم می‌کند ولی متقابلاً این انتظار را از امریکا برای روزنامه‌نگاران و نمایندگان و مؤسسات فرهنگی خود ندارد؟ اگر واشینگتن در بستن دروازهٔ اطلاعاتی و مطبوعاتی برای ایران همچنان پافشاری می‌کند، که در دو دههٔ اخیر کرده است، چرا ایران یک سیاست خارجی مطبوعاتی و اطلاعاتی و فرهنگی منصفانه و قاطع اتخاذ نمی‌کند؟ اسم این گونه سیاست‌گذاری چیزی جز یک «جریان یکسویهٔ خبری و اطلاعاتی» نمی‌تواند باشد.

بیست سال قبل با قطع روابط سیاسی و اقتصادی ایران و امریکا، روابط مطبوعاتی و رسانه‌ای و تا حدودی فرهنگی دو کشور قطع نگردید، بلکه نخست نامرئی و سپس به صورت مرئی و یکسویه دنبال شد. به مدت دو دهه ایران به طور غیرعادلانه و غیرمتوازن مرکز تجمع رسانه‌های غرب، به‌ویژه امریکا، گردید در حالی که دولت امریکا با کمال گستاخی نه تنها از ورود روزنامه‌نگاران ایران به

امریکا جلوگیری کرد، بلکه از دولتمردان و فرهنگیان اعزامی به امریکا انگشت‌نگاری به عمل آورد. در همین دو دهه بهترین منابع خبری و اطلاعاتی در اختیار مطبوعات و رسانه‌های امریکا قرار گرفت و ده‌ها نفر از خبرنگاران درجه دو و سهٔ آن‌ها، از سی‌ان‌ان گرفته تا لس آنجلس تایمز، به علت امتیازات خبری که در ایران یافتند شهرت و مشروعیتی برای خود ایجاد کردند و برخی از آن‌ها امروز به نام «کارشناسان ایران» به سوداگری و مال‌اندوزی مشغول شده‌اند. در تاریخ انقلابات قرن بیستم کشوری را سراغ ندارم که پس از انقلاب این همه خود را در معرض هجوم مطبوعات و رسانه‌های خارجی و دشمن قرار داده باشد. رابطهٔ مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکا و شوروی از آغاز انقلاب بلشویک‌ها تا جنگ سرد و از دوران معروف به «سیاست مسالمت آمیز» تا فروپاشی شوروی همیشه متقابل و متوازن بود. خبرگزاری تاس و روزنامه‌های پراودا و ایزوستیا مثل نیویورک تایمز و واشینگتن پست و مجلات تایم و نیوزویک در شهرهایی مثل واشینگتن و نیویورک نمایندگی داشتند. تا آغاز دیپلماسی معروف به «پینگ پنگ» در اوایل دههٔ ۱۹۷۰، که بالأخره به تجدید روابط امریکا و چین منجر شد، چین به مدت بیش از سه دهه اجازه نداد حتی یک خبرنگار و نویسندهٔ امریکایی وارد آن کشور شود، زیرا امریکایی‌ها از ورود نمایندگان مطبوعات چین به کشور خود جلوگیری می‌کردند.

برای نمونه رسوایی انتخاباتی در امریکا برای شهروندان و مسئولان نظام ایران توسط خبرگزاری‌های خارجی از جمله امریکایی‌ها (مثلاً سی‌ان‌ان، نیویورک تایمز و غیره) و نه مستقیماً توسط مطبوعات و رسانه‌های جمهوری اسلامی بیان می‌شود، زیرا امریکایی‌ها ورود نمایندگان مطبوعات و نمایندگان خبرگزاری‌ها و صدا و سیمای ایران را به امریکا ممنوع کرده‌اند. خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران فقط در سایهٔ مصونیت و فعالیت نمایندگی دائمی ایران در نیویورک اجازهٔ حضور در این کشور را دارد. حتی یک نمایندهٔ رسمی مطبوعاتی ایران که اجازهٔ پوشش جریانات اخیر ریاست جمهوری امریکا را در کنوانسیون‌ها و دادگاه‌های این کشور داشته باشد، وجود ندارد. می‌توان گفت ستون «چشم‌انداز» روزنامهٔ کیهان تنها ستونی است که تحولات امریکا و جهان را از دیدگاهی مستقل بررسی می‌کند.

ولی موضوع جریان یکسویهٔ خبری فقط به این جا ختم نمی‌شود. در حالی که نظام قضایی امریکا پس از دو هفته از حل تخلفات و بحران انتخابات ریاست جمهوری این کشور عاجز مانده است، مطبوعات امریکا و نمایندگان آن‌ها در تهران با استفاده از جلسات عمومی رسیدگی به پروندهٔ متهمان کنفرانس برلین، یکی از بزرگ‌ترین حملات و تبلیغات را علیه نظام جمهوری اسلامی ایران آغاز کرده‌اند. مثلاً در این هفته (شنبه ۱۸ نوامبر) رسیدگی به پروندهٔ متهمان کنفرانس برلین با عکس و تیتر چهارستونی، مهم‌ترین خبر خارجی روزنامهٔ واشینگتن پست بود، در حالی که کشتار مردم فلسطین به

دست صهیونیست‌ها یک خبر دوستونی و در درجهٔ دوم اهمیت این روزنامه قرار گرفت. تیتر واشینگتن پست «ایران دادگاه را شروع کرده ولی قاضی از اصلاحات جلوگیری می‌کند» گزارش مفصل مالی مور، خبرنگار این روزنامه در تهران است که از سطر اول مقاله تا آخر چیزی جز انتقاد از نظام قضایی ایران و حمله به نظام جمهوری اسلامی ایران نیست و تمام مقاله به عقاید «مخالفان نظام» اختصاص داده شده است. دو هفته قبل از آن (۵ نوامبر) ایلین شیئلینو، خبرنگار نیویورک تایمز در تهران، گزارش مفصلی از «جوانان فراری» و وضع اجتماعی ایران در آن روزنامه منتشر کرد و نتیجه گرفت که این وضع «یک نشانهٔ خجالت‌آور در شکست انقلاب ۲۱ سالهٔ اسلامی است که کوشش کرده نسلی از جنگجویان اسلامی که از فساد اخلاقی غرب مصون باشند تربیت کند». کجا هستند نمایندگان و خبرنگاران و فیلمبرداران مطبوعات و رسانه‌های ایرانی که از گداها و بی‌خانمان‌ها و بینوایان امریکایی در سان فرانسیسکو و نیویورک گزارش تهیه کنند و کجا هستند تحلیلگران و مفسران ایرانی که پارتی‌بازی و جناح‌بازی نظام سیاسی و «دموکراسی» امریکا را برای خوانندگان خود در ایران بیان کنند؟ فهم و ادراک و سطح دانش نخبگان ایران از نظان قضایی امریکا که در سلطهٔ دو حزب دموکرات و جمهوریخواه است چگونه است؟

جریانات انتخاب نامزدهای ریاست جمهوری امسال امریکا، شیوه و روش کنوانسیون‌ها و تبلیغات آن نظام در چند ماه اخیر، و اختلافات و افتضاحاتی که در دو هفتهٔ گذشته بر اثر بازشماری آرای انتخاباتی در آن کشور ایجاد شده، اگر در هر کشور دیگری صورت می‌گرفت امریکایی‌ها و دولتمردان و مطبوعات آن کشور آن را حمل بر «عقب‌افتادگی»، «هرج و مرج سیاسی»، «عدم آزادی» و «عدم بلوغ دموکراسی» می‌کردند. ولی نخبگان و دولتمردان و مطبوعات کشورهای به اصطلاح «دنیای سوم» هنوز سیستم امریکا را نمونهٔ مشارکت و دموکراسی می‌دانند.

یکی از دلایل خودباختگی، رعب و ترس، و حقارت و عقب‌ماندگی بسیاری از نخبگان سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشورهای اسلامی این است که نه تنها آن‌ها با فرهنگ اصیل و اسلامی خود آشنایی واقعی ندارند، بلکه آنچه از غرب آموخته‌اند به قدری سطحی و مصنوعی است که این کشورها را از تنظیم یک سیاست جامع ارتباطی و رسانه‌ای و فرهنگی، که ابعاد مختلف جامعه را در نظر داشته باشد، بازمی‌دارد. در سال ۱۹۸۰ میلادی، گزارش کمیسیون بین‌المللی رسیدگی به مسائل ارتباطی، معروف به گزارش مک براید، در ارتباط با مباحثات مربوط به نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی جهانی که در یونسکو و سازمان ملل منتشر گردید، فقدان یک سیاست جامع ارتباطی را یکی از دلایل بزرگ تهاجم فرهنگی شمرد و عدم توجه واحدهای ملی را به این امر، یکی از عوامل اصلی در نابرابری اطلاعاتی و ارتباطی دانست.

ابن خلدون، متفکر بزرگ اسلامی و پیشکسوت جامعه‌شناسی و اقتصادسیاسی، در اثر مشهور خود به نام مقدمه یادآوری می‌کند: «ملل مغلوب همواره شیفتهٔ تقلید از شعائر و آداب و طرز لباس و مذهب و دیگر عادات و رسوم ملت غالب است.»

به عقیدهٔ ابن خلدون: «منشأ تقلید از قوم فاتح این است که ملت شکست‌خورده، پیروزی غلبه‌جویان را از عصبیت یا قدرت آنان نمی‌داند، بلکه گمان می‌کند این غلبه در پرتو عادات و رسوم و شیوه‌های زندگی آن ملت حاصل شده است و آن را به کمال و برتری آنان نسبت می‌دهد.» در دیدگاه ابن خلدون: «هرگاه ملتی تحت این شرایط اجتماعی و تهاجم فرهنگی و در زیر تسلط دیگران واقع شود به‌سرعت رو به نیستی و انقراض خواهد رفت.» تا طاغوت‌ها محو نشوند توحید و اصول اسلامی جلوه نمی‌کند. «و لو شاء ربّک لجعل النّاس امّةً واحدةً و لا یزالون مختلفین»، یعنی «و اگر پروردگارت می‌خواست هر آینه همهٔ مردم را (به اجبار)، یک امت واحده (و دارای یک عقیدهٔ حق) قرار می‌داد، در حالی که همچنان اختلاف می‌ورزند» (سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۸).

کمر غول دموکراسی شکست (۱۳۷۹/۰۹/۱۰)

«هیچ زمانی زمامداران و نخبگان ایالات متحده را تا این حد مأیوس ندیده‌ام.»

این کلامی است که چند روز پیش پروفسور مولانا در تماس با سردبیری کیهان اظهار داشت. دکتر در حالی که خود را برای ورود به ماه ضیافت خداوند مهیا می‌کرد، از بحران عظیمی که جامعهٔ امریکایی این روزها دچار آن شده به عنوان نشانه‌های فروپاشی تدریجی غول دموکراسی لیبرال نام برد و آن را از آیات خداوندی به حساب آورد.

از پروفسور مولانا خواستیم ستون «چشم‌انداز» این هفته را به بررسی جامع ریشه‌های بحران حاضر اختصاص دهد و او ضمن اجابت این خواسته با سخاوتمندی هرچه تمام‌تر، به تهیهٔ تحلیل جامع و مفیدی از آنچه این روزها در صحنهٔ امریکا می‌گذرد، همت گماشت.

* * *

آیا جریان انتخابات ریاست جمهوری امریکا که اکنون وارد چهارمین هفتهٔ بحرانی خود می‌شود یک حادثهٔ اتفاقی واستثنایی است و ناشی از نزدیکی یا مساوی بودن آرای دو کاندیدای حزب دموکرات و جمهوریخواه می‌باشد؟ و یا این که این واقعهٔ سیاسی که توجه افکار عمومی مردم امریکا و جهانیان را به خود جلب کرده، یک ریشهٔ عمیق و طولانی دارد؟

پاسخ به این سؤال این است که افتضاح انتخاباتی و رسوایی سیاسی، که امروز آشکار شده، شاخصی از بحران‌های مرئی و نامرئی نظام امریکا در چند دههٔ اخیر است و دریچه‌ای است برای مشاهدهٔ یک امپراتوری در دوران افول. اگر نیمهٔ دوم قرن بیستم، دوران ابهت و پدرسالاری

امپراتوری امریکا بود، نیمهٔ اول قرن بیست‌ویکم میلادی دوران سراشیبی و افول این نظام خواهد بود.

از محاکمهٔ بیل کلینتون در مجلس سنای امریکا گرفته تا شکست سیاست خارجی موسوم به «صلح» این کشور در خاورمیانه، از اعتراضات علیه جهانی‌سازی گرفته تا تظاهرات علیه تخلفات و تقلب‌های انتخاباتی، امریکا در یک سال اخیر در آستانهٔ قرن و هزارهٔ جدید با مشکلات و بحران‌های متعددی روبه‌رو بوده است که ریشه‌های آن را فقط می‌توان در تحولات داخلی و خارجی این نظام در چند دههٔ گذشته جست‌وجو کرد. امروز بااطمینان می‌توان گفت که امپراتوری تک‌قطبی این ابرقدرت در سطح جهانی، به عنوان کم‌عمرترین آن‌ها، توسط یک سیستم ملی دولتی، در تاریخ ثبت خواهد شد.

منظور از بحران سیاسی امریکا چیست و چه توجیهی می‌توان از آغاز دوران افول ایالات متحد ارائه کرد؟ شکی نیست که بحران انتخابات ریاست جمهوری کنونی امریکا، پس از چندین مانوور قضائی و سیاسی در عالی‌ترین نهادهای این کشور، از جمله دیوان عالی کشور و کنگرهٔ امریکا، به ترتیبی حل و فصل می‌شود و جورج دبلیو بوش یا ال گور، در ژانویهٔ سال جدید رسماً مراسم تحلیف ریاست جمهوری این نظام را برگزار خواهد کرد.

ولی بدون تردید نهاد ریاست جمهوری این کشور و شخص رئیس جمهور و سیستم دیوان‌سالاری و بوروکراسی امریکا و احزاب و دادگاه‌های آن، که در این جریان شریک بوده‌اند، از بحران مشروعیت و آسیب داخلی که در سال‌های اخیر نصیب این نظام شده است مصون نخواهند بود. اگر امریکا بار دیگر ادعای خود را به عنوان «کشور درجه یک» تکرار کند، کمتر کسی به چنین تبلیغاتی توجه خواهد کرد. بسیاری از مردم این کشور آن احترام و مشروعیتی را که برای ریاست جمهوری، کنگره، قوهٔ قضائیه و احزاب قائل بودند، از دست داده‌اند و در چند دههٔ اخیر، به‌ویژه در چند سال گذشته، بدبینی و عدم اعتماد به نظام و نهادهای آن افزایش یافته است.

این بدبینی و سوء ظن نسبت به نظام امریکا از گفته‌های ال گور معاون کنونی ریاست جمهوری به‌خوبی پیداست. دو شب قبل پس از آن که نتیجهٔ انتخابات ایالت فلوریدا، توسط مقامات دولتی آن استان به نفع جورج دبلیو بوش اعلام شد، ال گور در یک پیام تلویزیونی سراسری، به مردم امریکا گفت: «اوباش با تظاهرات خود از قرائت آرای مردم فلوریدا جلوگیری کردند، هزاران رأی اخذ شده بی‌شمارش ماند، و بسیاری از مردم امریکا از مشارکت در انتخاب ریاست جمهوری خود محروم شده‌اند.»

یکی از مسائل بزرگ نظام و امپراتوری امریکا این است که نخبگان و به طور کلی سیستم سیاسی آن نتوانسته‌اند در مفهوم قدیمی و سنتی خود در خصوص «قدرت» تجدید نظر کنند. اگر چه بازیگران سیاسی دنیای امروز از روش‌های ماکیاولی و قدرت‌گرایی تقلید و اطاعت می‌کنند، ولی

مفهوم نظری و معنی عملی قدرت در چند قرن اخیر، بی‌تغییر نمانده است.

همان طوری که بارها در نوشته‌های خود استناد کرده‌ام، علی‌رغم ادعاهای متفکران قرون وسطا و کلاسیک و دوران معاصر، مفهوم سیاست تنها در «قدرت» به معنی قدیمی آن نیست، بلکه سیاست به طور کلی، یک فعالیت فرهنگی است و منابع اصلی امروز قدرت، منابع و زیرساخت‌هایی غیرمشهود (ایمان، باورها، اعتقادات، اراده، ارتباطات انسانی و اقتدار معنوی) هستند و فقط نظامی و اقتصادی و جمعیت و انرژی نیستند. در آستانهٔ قرن بیست‌ویکم، منابع غیر ملموس قدرت بیش از هر موقع دیگر حائز اهمیت شده و ترازوی حکومت و فرمانروایی را به طرف آن سنگین می‌کند.

قرن‌ها قبل پیشکسوت علم‌جامعه‌شناسی و متفکر بزرگ اسلامی، ابن خلدون، در مطالعات خود در مورد ظهور و سقوط تمدن‌ها و امپراتوری‌ها، عظمت دولت و وسعت دایرهٔ فرمانروایی و درازی دوران آن را در مفهوم «عصبیت» خلاصه کرد. برای او، هر کشوری عصبیت (همبستگی و وحدت) دارد و خداوندان عصبیت همان نگهبانان آنند؛ عمر یک موجود زنده وابسته به قوت مزاج اوست و مزاج دولت‌ها بی‌شک همان عصبیت است.

همان طوری که در قرآن کریم ذکر شده، تفرقه و انشعابات جامعه، بیشتر به خاطر تغییر و تحریف در مکتب و ایمان است: «ان الذین فرّقوا دینهم و کانوا شیعاً»، یعنی کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و گروه گروه شدند در حال انهدام هستند (سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵۹). «و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لمّا ظلموا»، یعنی همانا ما امت‌های پیش از شما را چون ستم کردند هلاک کردیم (سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۳).

به عبارت دیگر ستم و اقتدارگرایی باعث سقوط ملت‌هاست. پس از شرک و انحراف عقیدتی، انحراف‌های اقتصادی مهم‌ترین مسئلهٔ قوم حضرت شعیب بود (سورهٔ اعراف، آیهٔ ۸۵).

سه سال قبل از سقوط و فروپاشی امپراتوری شوروی، پروفسور پال کندی از دانشگاه ییل امریکا، کتابی تحت عنوان ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ: تغییرات اقتصادی و کشمکش‌های نظامی از ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی منتشر کرد که در لیست پرفروش‌ترین کتاب‌های تاریخی درآمد. این تاریخ‌نویس امریکایی، از آن‌جا که فقط به عوامل اقتصادی و نظامی تکیه کرده بود، حتی از اشاره به این که نظام شوروی ممکن است در آیندهٔ نزدیک سقوط کند، غفلت نمود و تحلیل خود را بیشتر متوجه امپراتوری سیاسی اسپانیا و انگلستان و سایر کشورهای اروپایی کرد.

ولی آخرین پاراگراف کتاب پروفسور کندی، جایی که او کتاب خود را با گفته‌ای از بیسمارک خاتمه می‌دهد، جالب می‌باشد.

کندی به این سخن صدر اعظم قرن نوزدهم آلمان که «همهٔ قدرت‌ها در جریان زمان حرکت

می‌کنند و بدین ترتیب نه خالق و نه کنترل‌کنندهٔ آن هستند ولی فقط با تجربیات و فنون خود فرصت هدایت کشور را دارند» اشاره کرده و نتیجه می‌گیرد که سرنوشت این قدرت‌های بزرگ، بستگی به حکمت و بصارت و دانایی دولت‌ها در واشینگتن، مسکو، توکیو و پکن دارد.

پروفسور کندی در مورد این که ابعاد و شاخص‌های این حکمت و بصارت چه می‌باشد چیزی شرح نمی‌دهد، ولی در کتاب خود یادآوری می‌کند که امریکا برای این که رو به افول نرود، باید خود را بی‌جهت مانند سایر امپراتوری‌ها در همهٔ جهات جهان درگیر نکند.

گرچه توصیهٔ این تاریخ‌نویس پسندیده می‌باشد، اما وی مشکلات بزرگ امپراتوری امریکا را در داخل خود نظام و جامعه مورد توجه قرار نمی‌دهد. تاریخ نشان می‌دهد که امپراتوری‌ها خود بزرگ‌ترین دشمن خود هستند. امپراتوری‌های روم، ایران، بنی‌امیه، عباسیان، صفویان، عثمانی، اتریش و مجارستان، روسیهٔ تزاری و کمونیست، انگلستان، فرانسه و اسپانیا همه از داخل نظام و به علت فرسودگی و تکبر و فساد سقوط کردند.

اگر در نظام عباسیان سستی و انحرافی نبود، دنیای اسلام به آن صورت توسط مغولان اشغال نمی‌شد و تمدن اسلامی قرن‌ها رو به افول نمی‌رفت. امپراتوری امریکا، علی‌رغم برتری نظامی، در جنگ ویتنام شکست خورد و دستگاه پهلوی با همهٔ زوری که داشت و حمایتی که از جانب امریکا می‌شد، در مقابل انقلابیون اسلامی سر فرود آورد.

مقاومت مردم سومالی امریکایی‌ها را با رسوایی از آن کشور بیرون راند و مبارزه و جانبازی و همبستگی مسلمانان فلسطینی و لبنان بزرگ‌ترین صدمه را به سیاست خارجی امریکا و صهیونیسم در این چند دهه وارد کرده است.

عوامل داخلی افول امپراتوری امریکا را می‌توان در ۱) تقلیل مشروعیت ریاست جمهوری، ۲) انحصارگری دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، ۳) تضعیف دکترین تفکیک قوای سه گانهٔ مجریه و مقننه و قضائیه وجناح‌بازی‌های سیاسی، ۴) کنترل جامعه و زندگی روزمرهٔ مردم توسط شرکت‌های عظیم مالی وبازرگانی، ۵) انگاره‌سازی و شست‌وشوی مغزی مصرف‌کنندگان و افکار عمومی توسط رسانه‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی، ۶) تناقضات حاصله از محلی‌گرایی و ملی‌گرایی امریکایی‌ها در پدیدهٔ جهانی‌سازی، ۷) افزایش فاصلهٔ طبقاتی و گسیختگی اجتماعی و خانوادگی، ۸) فزونی فساد و لهو و لعب و تخلفات اخلاقی، ۹) تکبر و لجاجت نظام و نخبگان در رویارویی با اشتباهات گذشته و ۱۰) بت‌پرستی تکنولوژی و مادیات، به عنوان مشکل‌گشای مسائل داخلی و خارجی، خلاصه نمود.

سال‌ها آزادی فردی، استفادهٔ نامحدود از منابع سرشار طبیعی و امنیت و انزوا از قاره‌های دیگر، از خصایص نظام امریکا بوده است، ولی در نیم قرن گذشته، به‌ویژه در سال‌های اخیر، ازدیاد جمعیت،

آلودگی محیط فیزیکی و اجتماعی،ماشینی شدن زندگی، هجوم مهاجران جدید از مناطق تحت نفوذ امریکا، افزایش جنایات و ناامنی در شهرها و قصبات، تبعیض‌های نژادی و مالی و ترس و واهمه از دنیای ناآرامی که دولت امریکا مسئولیت انتظام و ژاندارمری آن را عهده‌دار شده است، این آسایش و امنیت فکری را در جامعهٔ امریکا از بین برده است.

اکنون در امریکا بیش از هر کشور دیگر غربی، زندگی شخصی و خصوصی افراد در سایهٔ شبکه‌های اطلاع‌رسانی دولتی و خصوصی و زیرساخت‌های تکنولوژی و سازمانی، مورد تهدید و تجاوز قرار گرفته است.

در نظامی که دین رسمی وجود ندارد و معنویات از سیاست و اقتصاد جدا شده است، مصرف‌گرایی به عنوان مذهب ملی شهروندان این سرزمین به شمار می آید.

جنگ و تسلط بر حوزه‌های جدید، یکی از خصایص ملی و تاریخی امریکا بوده و نقش مهمی را در بسیج و اتحاد ملی داشته است. در تاریخ بین‌المللی، امریکا به نسبت عمر تاریخش بیش از هر کشور دیگر دنیا در جنگ‌ها و کشمکش‌های نظامی شرکت داشته است. مطابق تحقیقات و آمارهای تهیه شده، مقام دوم جنگ و کشمکش نظامی در دنیا متعلق به اسرائیل می‌باشد.

جنگ‌های امریکا شامل جنگ‌های دورهٔ مستعمراتی علیه‌امریکایی‌های بومی (سرخ‌پوستان)، علیه انگلستان و فرانسه جهت اخذ استقلال، علیه اسپانیا و مکزیک برای تصرف مناطق واقع در امریکای مرکزی و الحاق ایالات کالیفرنیا و تگزاس و غیره به امریکا، جنگ‌های داخلی که بیش از شش میلیون تلفات جانی داد، و دخالت در جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ خلیج فارس و ده‌ها جنگ و کشمکش دیگر نظامی در مناطق مختلف دنیا، از اروپا گرفته تا آسیا و آفریقا و امریکای لاتین می‌باشد.

از آن‌جا که جنگ بدون دشمن وجود ندارد، امریکا همیشه در جست‌وجوی دشمن بوده است و این تا حدودی شخصیت روانی امریکا را در قرن اخیر تشکیل داده است. تا زمان فروپاشی شوروی، بزرگ‌ترین و مداوم‌ترین جنگ امریکا «جنگ سرد» و دشمن اصلی آن، کمونیسم و شوروی بود. جنگ سرد و کمونیسم بزرگ‌ترین عامل وحدت نظام و نخبگان امریکا بود و مهم‌ترین ابزار کنترل افکار عمومی و بسیج داخلی به شمار می‌رفت. عامل کمونیسم باعث شد که بسیاری از تخلفات، تقلب‌ها، سوء استفاده‌ها، فسادها و اختلافات داخلی امریکا در دهه‌های بعد از جنگ جهانی پنهان و پوشیده بماند. در یک دهه‌ای که دشمن اصلی از بین رفته و دغدغهٔ اسلام و اصول‌گرایان اسلامی نیز نتوانسته کاملاً جایگزین این دشمن شود، اختلافات و رقابت‌های داخلی امریکا بیش از هر موقع دیگر آشکار شد و تجلی بیشتری پیدا کرده است.

این‌گونه قدرت‌گرایی و تاخت و تاز حزبی، که در چند سال اخیر، به‌ویژه در جریان محاکمهٔ کلینتون و بحران کنونی انتخابات ریاست جمهوری مشاهده می‌کنیم، در دوران «جنگ سرد» و در حضور خطری مانند شوروی ممکن نبود.

در نظام و تاریخ سیاسی امریکا، هیچ مقامی بالاتر و حتی «مقدس»تر از مقام ریاست جمهوری نیست، زیرا، در غیبت یک قدرت معنوی و دینی و ملی، نهاد ریاست جمهوری و شخص رئیس جمهور، مسئولیت رهبری ملی و ریاست قوهٔ مجریه را به عهده می‌گیرد. مثلاً رئیس جمهور طبق قانون اساسی، رئیس و فرماندهٔ کل قوای امریکا، مجری و عامل اصلی سیاست خارجی آن کشور و رئیس کابینه و هیئت وزرا است و با داشتن حق وتو در مقابل مصوبات مجلس نمایندگان و مجلس سنا، نقش بسیار مهمی را به عهده دارد.

چندی قبل از رسیدن اولین رئیس جمهوری امریکا جورج واشینگتن به این مقام، توماس جفرسون، یکی از امضاکنندگان قانون اساسی امریکا، به یکی از همکاران خود جیمز مدیسون، که از نخبگان بزرگ امریکا به شمار می‌رفت (و هر دو بعدها به ریاست جمهوری رسیدند) چنین نوشت: «استبداد قوهٔ مقننه (کنگرهٔ امریکا) یک خطر بزرگ و حقیقی است که ما باید از آن هراس داشته باشیم، ولی استبداد قوهٔ مجریه (ریاست جمهوری) نیز به نوبهٔ خود در آینده فرا خواهد رسید.»

دویست سال بعد پیش‌بینی جفرسون حقیقت یافت و ریاست جمهوری امریکا به یک مقام قدرت‌گرا و استبدادی عصر جدید مبدل شد. آرتور شلزینجر، مورخ امریکایی و مشاور رئیس جمهور اسبق و مقتول امریکا، جان اف کندی، مقام ریاست جمهوری امریکا در سال‌های بعد از جنگ دوم و دوران جنگ سرد را «ریاست جمهوری امپراتوری» نامیده است.

ریاست جمهوری امپراتوری حاصل تجربهٔ امپراتوری امریکا، در دوران زمامداری روزولت، ترومن، و آیزنهاور بود، ولی همین مقام پراهمیت و مقدس از زمان ترور شدن کندی و شکست امریکایی‌ها در اشغال کوبا، و باکناره‌گیری جانسون، جانشین او، از این مقام پس از شکست در جنگ ویتنام، و به‌تدریج ولی به طور مداوم، با فساد و افتضاحات حزبی معروف به «واترگیت» که به استعفای نیکسون منتهی شد، و بالأخره با حوادث رسواگری‌های سیاسی کارتر، فورد، ریگان، بوش و کلینتون شکست بزرگی به خود دید و با تقلیل مشروعیت و عدم اعتماد در میان افکار عمومی مواجه شد.

امسال نحوهٔ نامزدی ریاست جمهوری و کیفیت مبارزات انتخاباتی آن همراه با تخلفات و رسواگری‌هایی که در اخذ و قرائت آرا به وجود آمده مقام ریاست جمهوری و مشروعیت آن را یک درجهٔ دیگر پایین‌تر برده و تنزل داده است. گفت‌وگو، که پایهٔ ارتباطات انسانی هر دموکراسی و مردم‌سالاری است، به «جنگ ریاست جمهوری» و «جنگ کاخ سفید» تبدیل شده و رسانه‌ها، به‌ویژه رادیو و تلویزیون، کانال‌های اصلی این جنگ روانی دو حزب شده‌اند.

امروز نظام امریکا از نداشتن یک مقام معتبر و مستقل، که اقتدار معنوی و مشروعیت سیاسی داشته باشد در اختلافات احزاب و جناح‌ها میانجیگری کند، رنج می‌برد، و این بهایی است که همهٔ نظام‌های دنیوی و سکولار معاصر باید بپردازند. در بحران انتخاباتی اخیر، دو گروه به طور کلی در برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی حضور ندارند. یکی گروه روحانیون و رهبران مذهبی است. آن‌ها قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای در نظام امریکا ندارند. و دیگری طبقهٔ سرمایه‌داران بزرگ و مدیران شرکت‌های بزرگ مالی و بازرگانی، زیرا آن‌ها هستند که قدرت حقیقی را دارا هستند و دلالان و بازیگران سیاسی با حمایت و راهنمایی آن‌ها در گود سیاسی داخل شده‌اند.

یاران غربی امپراتوری امریکا و هواداران این نظام در حاشیهٔ سیستم جهانی باید از خود بپرسند که آیا واشینگتن، که سال‌ها به صورت کعبهٔ سیاسی به آن نگاه می‌کردند، توانایی و اقتدار رهبری دولت‌های تحت‌الحمایهٔ آن سوی دریاها را دارد یا نه؟ دوران افول امپراتوری انگلستان، دقیقاً موقعی آغاز گردید که تسلط نظامی و اقتصادی آن سیستم بر مستعمرات خویش و نظام بین‌المللی در دههٔ ۱۹۲۰ به پایان رسید. ولی به جهاتی که اکنون برای همهٔ تاریخ‌نویسان و دانشجویان علوم سیاسی آشکار است، زوال و سقوط آن در دو دهه بعد اعلام گردید.

در دموکراسی امریکا، تفکیک قوای مجریه و مقننه و قضائیه، یکی از اصول حکومت و نظام به شمار می‌رود، ولی در عمل، این سه نهاد اصلی توسط دو حزب انحصارطلب به هم چسب خورده‌اند، به طوری که نخبگان و اعضای حزب دموکرات و حزب جمهوریخواه نود درصد مقامات و سمت‌های دیوان‌سالاری امریکا را در ردیف‌های دولتی، از ایالتی گرفته تا فدرال و مرکزی و از ریاست جمهوری و وزارتخانه‌ها گرفته تا کنگره (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) کاملاً در دست دارند.

فعالیت و مشارکت و تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری خارج از دایرهٔ این دو حزب در هر سه قوهٔ مجریه و مقننه و قضائیه بسیار مشکل و به‌ندرت صورت می‌گیرد. هرگونه فعالیت و اظهار قدرت خارج از دایرهٔ ایدئولوژی این دو حزب، یک ارتداد سیاسی در نظام امریکا به شمار می‌رود. ناکامی آدلی استیونسون، متفکر حزب دموکرات‌ها در مبارزات انتخاباتی دههٔ ۱۹۵۰ (سال ۱۹۵۲ و ۱۹۵۶)، شکست و برکناری مک‌گاورن از همین حزب در انتخابات دههٔ ۱۹۶۰ (سال ۱۹۶۸)، استعفای گینگریچ رئیس مجلس نمایندگان از حزب جمهوریخواهان در اوایل ریاست جمهوری بیل کلینتون و طرد پت بیوکنن مشاور سابق نیکسون از طرف جمهوریخواهان در انتخابات ریاست جمهوری سال جاری، نمونه‌هایی از تنگناهای ایدئولوژیکی نظام حزبی امریکا می‌باشد. در سیستم سیاسی امریکا هیچ وقت سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها، «مترقیون» و «لیبرال‌ها» به قدرت و کنترل حکومت نرسیده‌اند.

قوهٔ قضائیهٔ امریکا از دو ردیف ایالتی (محلی) و فدرال (مرکزی) تشکیل شده است. قضات دادگاه‌های ایالتی و محلی، بسته به قانون اساسی هر ایالت، از طریق انتخابات و در بسیاری موارد از طرف فرماندار آن ایالت به سمت خود انتخاب و منصوب می‌شوند و معمولاً از عضویت و وفاداری و حمایت یکی از دو حزب بهره‌مند هستند.

در ردیف دولت فدرال تمام قضات دادگاه‌های معمولی، از جمله دادگاه تجدید نظر و دیوان عالی کشور از طریق رئیس جمهور منصوب می‌شوند و موافقت مجلس سنای امریکا را کسب می‌کنند. بدین ترتیب احزاب سیاسی، کنترل قوهٔ قضائیه را در دست دارند و استقلال این رکن و قوهٔ حکومت به کمترین درجه تقلیل می‌یابد. از ۹ قاضی دیوان عالی کشور که قرار است فردا به جریان بازشماری انتخابات و اختلافات موجود رسیدگی کنند، ۷ نفر آن‌ها از طرف رؤسای جمهوری حزب جمهوریخواهان و ۲ نفر از طرف رؤسای جمهوری سابق حزب دموکرات‌ها به این سمت منصوب شده‌اند.

دو هفته قبل اعضای دیوان عالی ایالت فلوریدا، که به نفع ال گور و برای بازشماری آرای چند ناحیه رأی موافق صادر کرد، بجز یک فرد همگی از طرف حزب دموکرات‌ها به این سمت منصوب شده بودند، در حالی که فرماندار کنونی ایالت فلوریدا و وزیر کشور آن ایالت، که چند روز قبل جورج دبلیو بوش را برندهٔ انتخابات آن ایالت اعلام کردند از حزب جمهوریخواهان می‌باشند. فرماندار کنونی فلوریدا، برادر کوچک جورج دبلیو بوش، نامزد کنونی ریاست جمهوری حزب جمهوریخواهان و در عین حال فرماندار ایالت تگزاس می‌باشد.

قضات دیوان عالی کشور (فدرال) امریکا، بالاترین مقام قضایی نظام را عهده‌دار هستند و آن‌ها هستند که به عنوان فقهای این سیستم سکولار مسئولیت تفسیر و تعبیر قانون اساسی و قوانین مصوبهٔ کنگره و اختلافات قضایی کشور را دارند و رأی آن‌ها نهایی و قابل اجرا می‌باشد.

ولی در سیستم عرفی و دنیوی امریکا، از آن‌جا که مرجع و اصول شرعی بالاتری، جز قانون اساسی وجود ندارد و همهٔ اصول ساخته و پرداختهٔ مردان و زنان سیاسی و اجتماعی روز هستند، دیوان عالی کشور امریکا در حقیقت تعیین‌کننده و مجتهد تمام ارزش‌های معمول در جامعه می‌باشد. مثلاً تبعیض‌های نژادی در امریکا و تغییر رأی دیوان عالی کشور در ۱۹۵۴ قانونی به شمار می‌رفت.

قانونی و غیرقانونی بودن مسائل اجتماعی، مانند سقط جنین، قماربازی، مشروبات الکلی، آزادی‌های فردی و عدالت اجتماعی در امریکا با زمان و مکان تغییر می‌کند و وابسته به امیال و قضاوت‌های منصوبین ریاست جمهوری به کرسی‌های قضاوت دیوان عالی کشور می‌باشد.

دو حزب دموکرات و جمهوریخواه در حقیقت نماینده و عامل مکتب سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)

امریکامی‌باشند و تحت نفوذ مالی و سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داران بزرگ و شرکت‌های غول آسای بازرگانی و صنعتی و اطلاعاتی این کشور هستند.

هر دو حزب به دست یک گروه مشخص و محدود که از دلالان سیاسی تشکیل شده‌اند، داده می‌شوند و ۹۹ درصد مردم جز تمایل ظاهری به این احزاب در موقع انتخابات نقش مهمی در مشارکت سیاسی و کارکرد و برنامه‌ریزی آن‌ها ندارند. این احزاب کارت عضویت برای کسی صادر نمی‌کنند و هیچ کس حق اشتراک و عضویت پرداخت نمی‌کند.

این احزاب حتی بجز در مواقع انتخاباتی، ستاد و ساختمان مخصوص ندارند. مردم امریکا حتی نمی‌دانند چه کسی دبیر کل و چه کسانی جزء هیئت اجرایی وکمیته‌های ویژهٔ آن‌ها هستند. برای مردم امریکا این دو حزب به صورت دو جریان سیاسی هستند، ذاتاً نامرئی ولی ظاهراً فعال. انتخابات عمومی، افکار عمومی را مجبور می‌کند که به یکی از این دو حزب اظهار تمایل کنند و در غیر این صورت از شرکت در اخذ رأی خودداری کنند.

در نیم قرن اخیر بیش از پنجاه درصد مردم امریکا، خود را خارج از این دو حزب و به صورت «مستقل» اسم می‌برند، ولی در عمل چاره‌ای جز انتخاب یکی از کاندیداهای این دو حزب برای خود ندارند. تفاوت فاحشی بین این دو حزب وجود ندارد، اگرچه در هر حزب جناح‌های مشخص «لیبرال» و «معتدل» و «محافظه‌کار» وجود دارد. در سیاست خارجی، یعنی در حفظ و حراست امپراتوری، هر دو حزب متحد هستند و فقط در امور داخلی، به‌ویژه در نقش دولت‌های ایالتی و فدرال، در آموزش و پرورش، بهداشت، مالیات و تأمین اجتماعی اختلاف نظر پیدامی‌کنند.

این انحصارگری و فساد حزبی در چند دههٔ اخیر، مردم امریکا را به هر دو حزب، بدبین و مظنون کرده است و در سال‌های اخیر کوشش برای تأسیس حزب جدید یا حزب سومی که خارج محیط ایدئولوژیک کنونی باشد افزایش یافته است، ولی نظام سیاسی در برابر این گونه جنبش‌ها، مقاومت می‌کند و هر گونه استقلال طلبی سیاسی با شکست مواجه شده است.

دو سال قبل نارضایتی مردم از دو حزب در انتخابات فرمانداری ایالت مینسوتا به قدری شدت یافت که نامزد «مستقل» که یک کشتی‌گیر حرفه‌ای و یک شعبده‌باز تلویزیونی بود، با اکثریت آرا برای چهار سال به این مقام انتخاب شد!

احزاب سیاسی در خود غرب، یک پدیدهٔ نسبتاً جدید هستند و تاریخ کوتاهی دارند. برای نخبگان انگلیسی، مانند هنری سین جن (وایکاونت بالینگبروک)، احزاب سیاسی یک «شیطنت سیاسی» به شمار می‌آمدند؛ تشکیلاتی بودند که به عقیدهٔ این تئوریسین‌ها آزادی و دموکراسی را از بین می‌برند. قبل از قرن نوزدهم در غرب فقط یک متفکر به نام ادموند برک (۱۷۲۹ ـ ۱۷۹۷ میلادی)

تشکیل احزاب‌سیاسی را ابزار لازمهٔ دموکراسی می‌دانست و سال‌ها طول کشید تا عقاید او مورد توجه دیگران قرار گرفت. به عقیدهٔ من تأسیس احزاب‌سیاسی در غرب بیشتر به علت کنترل افکار عمومی و به علت افزایش جمعیت و صنعتی شدن شهرها و استقرار حکومت نخبگان سیاسی به وجود آمد و نه برای مردم‌سالاری و دموکراسی.

در امریکا، سرزمینی که اولین احزاب سیاسی در آن‌جا رشد و نمو کرد، ایجادکنندگان قانون اساسی اسمی از حزب نبرده‌اند. جیمز مدیسون، یکی از مؤسسان نظام امریکا، جایی برای احزاب سیاسی در سیستم امریکا ندید. پدر سیاسی امریکا، جورج واشینگتن، در مراسم وداع سیاسی خود در ۱۷۹۷ به مردم امریکا اخطار کرد که «تا می‌توانید به صورت موقرانه علیه توسعهٔ احزاب سیاسی مقاومت کنید». توماس جفرسون، یکی دیگر از رؤسای جمهور اولیهٔ امریکا، که در حقیقت مؤسس اولین حزب جمهوریخواهان (بعدها تبدیل به حزب دموکرات‌ها شد) بود در آغاز با توسعهٔ احزاب سیاسی مخالفت کرد.

امروزه آن عده در ممالک اسلامی، از جمله جمهوری اسلامی ایران، که کورکورانه از ایجاد احزاب سیاسی صحبت می‌کنند و از چنین تشکیلاتی حمایت می‌کنند و مشارکت سیاسی را از این نهادها می‌دانند، بهتر است از خود بپرسند که آیا راه‌های دیگری که مبتکرانه و با اصالت‌تر باشد، به‌ویژه در یک جامعه با فرهنگ اسلامی، برای تشکل سیاسی وجود ندارد؟

زیرساخت اجتماعی و اقتصادی جمعیت امریکا در ده سال اخیر تغییرات فاحشی به خود دیده است. امریکا به عنوان یک قلعهٔ خیالی مرکز پس‌انداز و ثروت بسیاری از سرمایه‌داران و افراد و ملیت‌های خارجی شده است. ژاپنی‌ها، عرب‌ها، ایرانی‌ها، اروپایی‌ها، ثروتمندان امریکای لاتین، آفریقایی‌ها و ده‌ها طایفه و گروه دیگر و سرمایه‌دارهایی که با کارت سبز و یا بدون کارت سبز جلب ظواهر این سرزمین شده‌اند و تنها وفاداری آن‌ها به این امپراتوری برای روز «مبادا» است.

میلیون‌ها نفر مهاجر ویتنامی، کره‌ای، چینی، فیلیپینی، اتیوپیایی، ایرانی، امریکای لاتینی، آفریقایی، روسی، هندی، پاکستانی، بنگلادشی، اروپای شرقی و جنوبی، در نتیجهٔ دخالت امریکا در کشمکش‌های نظامی و یا به علت شکست رژیم‌های تحت حمایت واشینگتن به امریکا هجوم آورده‌اند و ساکن این کشور شده‌اند، بدون این که وفاداری و مسئولیت عمیقی جز ظواهر زندگی و مالی به این نظام داشته باشند. این‌ها در حقیقت جریانی از جهانی‌سازی اقتصادی و جهانشمولی سیاسی مدنی هستند که در گروه مهاجران و نسل‌های سابق موجود نبود.

اکنون پانزده درصد کل نیروی کار و حرفه‌ای امریکا در رشته‌های علمی و صنعتی اطلاعاتی و مهندسی در دست مهاجرانی است که در کشور دیگر متولد شده‌اند، ولی در امریکا سکونت دارند.

بیست درصد پزشکان، پانزده درصد مهندسان، دوازده درصد پرستاران، بیست درصد ریاضی‌دانان و ۱۶ درصد دانشمندان و پژوهشگران علوم طبیعی و هجده درصد از معلمان و استادان امریکایی را خارجی‌ها تشکیل می‌دهند.

نفوذ مسلمانان به‌تنهایی در دههٔ اخیر دو برابر شده و نزدیک به ده میلیون می‌باشد و از جنبهٔ درآمد و تحصیل و رشته‌های حرفه‌ای به‌مراتب از افراد و شهروندان متوسط امریکا جلوتر هستند.

یکی از خصایص نظام امپراتوری در طول تاریخ این بوده است که جمعیت آن همیشه از ملیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف تشکیل شده است و سیستم کنونی امریکا البته از این قاعده مجزا نیست.

ولی آنچه این ارتباط و تفاهیم میان‌فرهنگی را در یک امپراتوری تشکیل می‌دهد در بقای آن امپراتوری مهم می‌باشد. یکی از عوامل مشترک در امپراتوری‌های سابق مانند روم، اسپانیا، روم شرقی، بنی‌امیه، عباسیان و عثمانی‌ها مذهب و اعتقادات است. در امپراتوری‌های قرون نوزدهم و بیستم عوامل ملی‌گرایی، ایدئولوژیک، زبان و نژاد بیش از همه تجلی کرد.

در امپراتوری امریکا عامل اصلی و مورد مشترک و تحرک اصلی، از مرکز تا حاشیه، کاملاً مادی و اقتصادی و مالی و تکنولوژیک است. سؤال اصلی این است که تا چه اندازه این زیرساخت‌های مادی و تکنولوژی نظامی خواهند توانست زیربنای چنین امپراتوری را مستحکم نگاه دارند؟ جریان وفاداری‌ها و فداکاری‌های اصلی درچنین نظامی در چه جهت و در چه کیفیتی و تحت چه شرایطی تغییر می‌کند؟ آیا دو میلیون زندانی، که هم‌اکنون در زندان‌های متعدد ایالتی و فدرال این کشور به علت جرائم مختلف به سر می‌برند، می‌توانند شاخص و روزنه‌ای برای تغییر و تحولات آیندهٔ این نظام باشند؟ این دو میلیون زندانی در داخل امریکا به کدام کاندیدای ریاست جمهوری رأی دادند؟ از هر یکصد و پنجاه نفر شهروند امریکایی یک نفر در زندان زندگی می‌کند و در ده سال گذشته تعداد زندانیان امریکا دو برابر شده است.

در بیست سال اخیر ثروتمندان در امریکا ثروتمندتر شده‌اند و فقیران در این نظام فقیرتر شده‌اند. شکاف طبقاتی، علی‌رغم افزایش کلی درآمد ملی، عمیق‌تر و بیشتر شده است. در سال ۱۹۷۹ مطابق آمار مالیاتی، کمی بیش از ۱۳ هزار نفر از امریکایی‌ها درآمدی در حدود یک میلیون دلار داشتند. در سال ۱۹۹۲ این رقم به سه میلیون و دویست هزار نفر رسید و در سال گذشته از ۶ میلیون تجاوز کرده است. در مقابل آن، کسانی که درآمد سالانهٔ آن‌ها از بیست هزار دلار کمتر می‌باشد، به یکصد میلیون، یعنی یک‌سوم جمعیت امریکا، رسیده است. حد متوسط درآمد یک خانواده در امریکا در سال گذشته در حدود ۳۲ هزار دلار بوده است. کمی بیش از ۵ درصد شهروندان امریکا، هشتاد درصد ثروت ملی این کشور را در دست دارند. ۴۵ درصد از امریکایی‌ها، پس‌انداز و درآمد اضافی خود را

در بورس‌های داخلی و بین‌المللی گذاشته‌اند و نوسانات و عدم ثبات اقتصادی و مالی جهانی بیش از پیش به اضطراب و نگرانی آن‌ها شدت بخشیده است.

امروز، امپراتوری امریکابیش از همه از بطلان ادعای خود رنج می‌برد. دموکراسی امریکا قرار بود بر اصل مشارکت مردم در سرنوشت حکومت و دولت مستحکم شود. این اصل دموکراسی، در این قرن با کنترل جریان‌سیاسی توسط احزاب و نخبگان نظام تضعیف گردید. در امریکا احزاب‌سیاسی، و نه مردم‌عامه، رئیس جمهور راتعیین می‌کنند و این اولین ضربه به مفهوم «مردم‌سالاری» در چارچوب قانون‌اساسی است. امسال در انتخابات ریاست جمهوری، این اسطورهٔ دموکراسی آشکارتر و روشن‌تر شده است و اکنون قوهٔ قضائیه و دادگاه‌ها هستند که با تصمیمات و آرای خود باید رئیس جمهور آیندهٔ امریکا را انتخاب کنند!

کابوس‌های امریکا (۱۳۷۹/۰۹/۱۷)

چند هفته قبل از بحران جنجال‌برانگیز انتخابات ریاست جمهوری امریکا، کتابی تحت عنوان شش کابوس: تهدیدهای حقیقی در یک دنیای خطرناک و چگونه امریکا می‌تواند با آن‌ها روبه‌رو شود به قلم آنتونی لیک، رئیس مشاوران امنیت ملی کاخ سفید در دوران اولیهٔ ریاست جمهوری بیل کلینتون (۱۹۹۳ تا ۱۹۹۶) منتشر شد. لیک که در سال ۱۹۶۲ وارد وزارت خارجهٔ امریکا شد و در کادر دیپلماسی رئیس جمهور اسبق امریکا جیمی کارتر نیز کار می‌کرد، اکنون استاد روابط بین‌المللی دانشگاه جورج‌تاون در واشینگتن است. او در کتاب خود به‌تفصیل به شش کابوس اشاره کرده که بر نظام امریکا سایه افکنده و امنیت ملی این کشور را در حال و آینده تهدید می‌کند و آن طور که خودش می‌گوید «زنگ خطر» را به صدا درمی‌آورد.

اولین کابوس امریکا «تروریسم» است که امنیت ملی را تهدید می‌کند. طبق اظهارات لیک، کمیت و کیفیت تروریسم در دههٔ اخیر تغییر کلی پیدا کرده است و نظام امریکا در رویارویی با تروریسم بین‌المللی موفقیت چندانی نداشته است. جریان و پدیدهٔ جهانی‌سازی که دربخش‌های اقتصادی و مالی مشاهده می‌شود، به موازات خود، جهانی‌سازی تروریسم را همراه دارد و این نوع تروریسم نه تنها به سلاح‌های معمولی، بلکه به تسلیحات‌شیمیایی و بیولوژیک نیز مجهز شده است. تروریست‌های ملی و بین‌المللی سابق اهداف مشخص سیاسی داشتند، اما در دیدگاه لیک، تروریست‌های امروزی نه تنها از سلاح‌های مدرن‌تری استفاده می‌کنند، بلکه هویت و نقشه‌هایشان چندان معلوم نیست. هرچه دامنهٔ فعالیت‌های جهانی امریکا گسترش پیدا می‌کند احتمال رویارویی و مقابله با تروریست‌ها افزایش می‌یابد. مشاور سابق امنیت ملی کاخ سفید، قدرت نظامی امریکا را برای جلوگیری از این‌گونه

تروریسم کافی نمی‌بیند و اطلاع‌رسانی و زیرساخت‌های ارتباطی تکنولوژیک و انسانی را در آگاهی به عملیات تروریستی لازم می‌شمرد. او تشخیص می‌دهد که ابرقدرتی امریکا نباید «کمّی و آماری» باشد، بلکه کیفیت و وزن و اعتبار آن در مقابل دیگران مهم است، اما این رساله دربارهٔ این که چه عواملی موجب وجود تروریسم می‌شود و چطور می‌توان وزن و اعتبار واشینگتن را در مقابل این دشمن امنیت ملی بالا برد، راه و چارهٔ جدیدی ارائه نمی‌کند.

کابوس دوم امریکا، به عقیدهٔ لیک، جنایت و ترور کامپیوتری است. انقلاب به‌اصطلاح ارتباطی چند دههٔ اخیر و زیرساخت‌های عظیم اطلاعاتی و الکترونی و کامپیوتری جدید نه تنها ظرفیت و گنجایش عملیات ملی و بین‌المللی را در بخش‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی، و فرهنگی بالا برده و کاربرد و کارکرد مؤسسات را تغییر داده است، بلکه باعث شده است که جنایات و حملات به مؤسسات ملی و بین‌المللی آسان‌تر و احتمال موفقیت عاملان بیشتر شود گردد. به عبارت دیگر، برتری امریکا در شبکه‌های کامپیوتری و ارتباطی، نوعی وابستگی جدید اطلاعاتی در نظام ایجاد کرده است و دسترسی به این شبکه‌های کامپیوتری و اطلاعاتی در هر آن می‌تواند خرابکاری‌های ملی و سراسری در کشور و در زندگی روزانهٔ مردم، از آب و برق گرفته تا بهداشت و اقتصاد، ایجاد کند. به طور خلاصه زیرساخت‌ها و وابستگی‌های اطلاعاتی و ارتباطی امروز در سطح ملی و فراملی، جنایتکاران و تبهکاران جدیدی به وجود آورده و امریکا بیش از هر کشور دیگر در معرض چنین حملات کامپیوتری احتمالی است. لیک در توجیه این موضوع به تکنولوژی اینترنت اشاره می‌کند و یادآوری می‌کند که شبکهٔ «اینترنت همه چیز را تغییر داده است». مثلاً در آوریل ۱۹۹۸ گروهی از ماجراجویان اینترنت موفق شدند به شبکهٔ اطلاعاتی و ارتباطی وزارت دفاع امریکا رخنه کنند و به حساس‌ترین داده‌های آن کشور دسترسی پیدا کنند. در چند سال گذشته دستگاه‌های کامپیوتری چندین مؤسسهٔ بزرگ دولتی و ملی امریکا مورد حملهٔ افراد و گروه‌های مختلف قرار گرفته است. امروز مراکز و صفحات اطلاعاتی اینترنت از ۳۲ میلیون در سال ۱۹۹۶ به چند صد میلیون در سال جاری افزایش یافته است و تقریباً هرگونه اطلاعاتی، از درست کردن بمب دستی تا وسایل مورد احتیاج و مواد لازم برای بمب اتمی، در این شبکه‌ها در دسترس عامه قرار دارد. لیک به حادثه‌ای در سال ۱۹۹۷ اشاره می‌کند که شورشیان قوم «تامیل»، که علیه حکومت مرکزی سریلانکا مبارزه می‌کنند، توانستند توسط رمزهای اینترنت به کامپیوترهای سفارتخانه‌های آن کشور در خارج دسترسی پیدا کنند.

مشاور سابق امنیت ملی کاخ سفید این نوع جنایت و ترور ملی و بین‌المللی را «ترور اگزیستانسیالیست» نامیده است. انگیزهٔ دسترسی به این گونه شبکه‌های اطلاعاتی می‌تواند ریشه‌های سوداگری و سیاسی و ماجراجویی داشته باشد.

کابوس سوم امریکا، از دیدگاه لیک، «جنگ‌های مبهم» امروزی است که امریکا به صورت تنها ابرقدرت در آن‌ها دخالت کرده است، مانند سومالی، کوزووو و بوسنی. دو عامل، این گونه دخالت‌ها را خطرناک می‌کند. یکی امریکا به عنوان پلیس و ژاندارم دنیا که می‌خواهد در همهٔ مسائل سیاسی و امنیتی و نظامی دنیا دخالت کند و دیگری «انقلاب در امور نظامی» که در لغتنامهٔ وزارت دفاع امریکا به RMA معروف شده است. استراتژی جنگی امریکا در ده سال اخیر با توسعهٔ شبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی همسان کامپیوتری به کلی عوض شده است. در حالی که در گذشته فقط فرماندهان طبقهٔ بالا به همهٔ اطلاعات جنگی دشمن و خود دسترسی داشتند، اما در تاکتیک و استراتژی جدید اصلاحی جنگی، این اطلاعات در اختیار همهٔ ردیف‌های نظامی قرار می‌گیرد. هدف اصلی این سیستم‌ها این است که همکاری و هماهنگی جنگی در تمام سطوح نظامی رعایت شود تا اشتباهاً یکدیگر را مورد حمله قرار ندهند و حداکثر استفاده را در حمله علیه دشمن ببرند. ولی در عمل، به عقیدهٔ لیک، چنین سیستمی این فرصت را به کاخ سفید یا رئیس جمهور می‌دهد که از سر میز خود مسئولان سیاسی نبردهای نظامی را به صورت مستقیم مشاهده کند و در تصمیمات آن‌ها دخالت کند. مشاور سابق امنیت ملی امریکا مطمئن نیست که چنین زیرساختی به نفع امریکا و گروه‌های مهاجم یا دفاعی باشد. به عبارت دیگر، برتری اطلاعاتی و دسترسی به عملیات جنگی توسط آن عده که در صحنهٔ حقیقی حضور ندارند ابعاد منفی خود را دارد و ممکن است باعث هرج و مرج، به‌ویژه در مناطق ناآشنا و مشکوک شود.

در این جاست که کابوس چهارم امریکا بروز می‌کند و آن مسئلهٔ «حفظ صلح» با «استقرار دائمی» است. فروپاشی شوروی در دههٔ اخیر باعث شده است که امریکا در مناطقی دخالت کند که قبلاً جزو نواحی نفوذ روسیه و کشورهای اروپای شرقی بود. این دخالت، نخست به صورت اعزام قوای محافظ صلح انجام گرفت، ولی به علت بحران‌های غیرمترقبه قوای نظامی امریکا مجبور شد به صورت دائمی در این مناطق مستقر گردد و مشکل‌تر از همه این که واشینگتن نقش پدرسالار را پیدا می‌کند. لیک به‌درستی از این دخالت موقتی که به یک دردسر دائمی تبدیل می‌شود آگاه است، ولی در این که چگونه می‌توان در سیاست خارجی از آن پرهیز کرد پیشنهادی ندارد. سؤال اصلی برای واشینگتن و امپراتوری امریکا این است که تا چه زمان قوای نظامی این کشور می‌توانند در مناطقی مانند خلیج فارس، اروپای غربی (آلمان، انگلیس، ایتالیا)، کرهٔ جنوبی، بوسنی و کوزووو، و امریکای مرکزی مستقر باشد و در عین حال در صورت وقوع بحران جنگی در مناطق دیگر بدان‌ها پاسخ دهد؟

کابوس‌های پنجم و ششم امریکا، که به عقیدهٔ لیک بر آن کشور سایه افکنده، خطر «ضعف» و «ناآرامی داخلی» هستند. او معتقد است که پس از فروپاشی شوروی بسیاری از کشورها که قبلاً تحت

سلطه و حمایت آن سیستم بودند، از جمله خود روسیه، ضعیف‌تر شده‌اند و این خود تهدیدی برای امنیت ملی امریکاست، زیرا نظام‌های ملی ضعیف برای واشینگتن دردسر ایجاد می‌کنند. مثلاً زمامداری یلتسین پس از فروپاشی شوروی بزرگ‌ترین نگرانی را برای امریکا ایجاد کرد، چون حکومت او ضعیف و پیوسته محتاج کمک‌ها و حتی دخالت‌های سیاسی و اقتصادی واشینگتن بود.

در موضوع ناآرامی داخلی، لیک بیشتر نگران رقابت‌های داخلی در نظام امریکا به‌ویژه اختلافات و جنجال‌های گذشته و موجود بین کنگره، کاخ سفید، رسانه‌ها و به طور کلی اختلافات و تفرقهٔ ایدئولوژیک دههٔ اخیر است. بیم او در این است که این روند حاصل ظهور سازمان‌های جدید در دیوان‌سالاری امریکا باشد و عصر ابهام‌ها به ناآرامی‌های داخلی منجر شود.

آنتونی لیک، به عنوان یک متخصص و استراتژیست سیاست خارجی و جهانی امریکا و مانند بسیاری از نخبگان میانه‌رو و معمولی این کشور، دیدگاه بسیار روشنی دربارهٔ امنیت و منافع ملی امریکا دارد و این به‌خوبی در تشریح این شش کابوس آشکار می‌شود. آنچه لیک بدان بی‌علاقه است عوامل نامشهود و کابوس‌های نامرئی امنیت ملی امریکاست و من شش کابوس مهم دیگر را که او فراموش کرده به ترتیب ذیل خلاصه می‌کنم: ۱) کابوس بحران مشروعیت و رهبری، ۲) کابوس تشکل سیاسی و انحصارگری احزاب، ۳) کابوس شرکت‌های عظیم بازرگانی و سلطهٔ آن‌ها بر جامعه به صورت دولت یا حکومت خصوصی، ۴) کابوس استبداد مغزی و کنترل رسانه‌ها، ۵) کابوس تبعیضات و نارضایتی‌های عمومی، و بالأخره ۶) گسیختگی اخلاقی و اجتماعی و خانوادگی. اگر مشاور سابق امنیت ملی کاخ سفید به این عوامل داخلی امریکا توجه داشت، بحران سیاسی و انتخاباتی ریاست جمهوری کنونی، که گریبانگیر این نظام شده است و مشکلات مشابهی که احتمالاً در آینده بروز خواهد کرد، را نیز مد نظر قرار می‌داد. جنجال‌های اخیر انتخاباتی بدون شک تأثیرات فراوانی در وزن جهانی امریکا و در امنیت ملی این کشور خواهد داشت که مطمئناً آنتونی لیک نمی‌تواند آن را اکنون نادیده بگیرد. صرف نظر از این که کدام کاندیدا تا چند هفتهٔ دیگر مراسم تحلیف را به جای می‌آورد، مشروعیت ریاست جمهوری و احزاب امریکا و همچنین کنگره و قوهٔ قضائیه زیر سؤال خواهد رفت. آیا هزاران شهروند سیاه‌پوست که آرای آن‌ها خوانده و شمارش نشده و به دلایل «فنی» کنار گذاشته شده است، این قضیه را فراموش می‌کنند و آرام خواهند بود؟ چه استانداردهای اخلاقی بر کاخ سفید، کنگرهٔ امریکا، قضات دیوان عالی کشور و مطبوعات و رسانه‌های امریکا حکومت می‌کند؟ اکنون برای اولین بار در تاریخ مدرن امریکا صحبت از تشکیل یک دولت ائتلافی و ملی برای چهار سال آینده است تا در آن، دو حزب جمهوریخواه و دموکرات شرکت کنند، و قدرت ملی و جهانی را حفظ کنند. تا چه اندازه نخبگان و بازیگران سیاسی دو حزب برای همکاری و مشارکت در چنین دولتی آمادگی دارند؟

کتاب آنتونی لیک دریچه‌ایست که وسعت فکری نخبگان و سردمداران امریکا در آن نمایان می‌شود. هفتهٔ گذشته بیل کلینتون در یکی از سخنرانی‌ها و مراسم روزانهٔ خود به این «شش کابوس امریکا» اشاره، و نوشته‌های مشاور سابق خود را تصدیق کرد، ولی نتوانست راه حلی برای درمان بیماری امریکا ارائه دهد. به خاطر داشته باشیم که آنتونی لیک، معمار سیاست مهار دوگانهٔ ایران و عراق در آغاز زمامداری کلینتون بود، سیاستی که به علت ناکامی در دوران دوم ریاست جمهوری کلینتون ظاهراً کنار گذاشته شد. لیک غیرمستقیم به شکست سیاست‌گذاری خود در مورد ایران اذعان دارد، ولی در صفحهٔ ۲۰۸ کتاب خود دربارهٔ ایران چنین می‌نویسد: «در ایران کوشش برای صدور اسلام مورد نظر به صورت افراطی (این گونه اسلام به هیچ وجه با اصول اصلی آن تطابق ندارد) نه تنها با عنوان کردن این که «جهان در انتظار اسلام است» انجام می‌گیرد بلکه همچنین به علت ترس از غرب تقویت می‌شود. ترس نه از تسلیحات نظامی ما بلکه از ایده‌های خوب ما برای زندگی خوب.»

آنچه در بالا در پرانتز آمده متعلق به آنتونی لیک است. لیک در حقیقت می‌گوید آنچه انقلاب اسلامی را به وجود آورد اسلام «حقیقی» نیست که استراتژیست‌های واشینگتن می‌شناسند و «ایده‌های خوب»ی که بحران امریکا را به وجود آورده رضایت همه از جمله ایرانیان را جلب کرده است!

کلام امام علی (ع) (۱۳۷۹/۰۹/۲۴)

در اسلام واژه و مفهوم سیاست به معنی متداول امروزی وجود ندارد. لغت و مفهوم «سیاست» از طریق خردگرایی یونانی و نوشته‌ها و آثار آن، به دوران اولیهٔ تمدن اسلامی رسوخ کرد. واژهٔ سیاست در معنای اسلامی آن با مفهوم عدالت اسلامی ادغام و ظاهر شد و لغت عدالت در اسلام، ابعاد بسیار وسیع‌تر و بزرگ‌تری را، از آنچه ما در غرب می‌شناسیم، دارا می‌باشد. در اسلام ورود به سیاست و سخن گفتن در رابطه با این موضوع، فقط از طریق عدالت امکان دارد و بس و نه از طریق قدرت‌گرایی، حیله‌بازی، دسیسه و نفوذ و کنترل اطلاعات و مغزها.

تاریخ بشر، تاریخ اندیشه‌ها و افکار است، اندیشه‌ها و ایده‌هایی که در رشد و نمو افراد و جوامع تأثیر زیادی داشته است و منشأ تحول درونی آن‌ها شده است. جایگاه امام علی (ع)، در تاریخ اندیشه‌های بشری، بس والا و بزرگ است و تأثیر او در جهان‌بینی مسلمانان و بلوغ فکری افراد، امری آشکار و مسلم است. فلسفه و عدالت اجتماعی او دو طرف یک سکه هستند سکه‌ای که حکومت وسیع اسلام آن روز را رونق بخشید.

امام علی (ع) هم عادل و هم عدالتخواه بود. مفهومی که از عدالت داد، سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی، مدیریت دولت و پیشوایی او را خلاصه می‌کند، زیرا عدل، هر چیزی را در جای خود قرار می‌دهد و هر حقی را به ذی‌حق واقعی خود می‌رساند. بهترین حاکم و رهبری که در اسلام بعد از

پیامبر (ص) ظاهر شد، امام علی (ع) بود. اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و نظامی او فراتر از چارچوب تاریخی است، زیرا افکار او به همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها تعلق دارد.

امروز در تلاطم تحولات بین‌المللی و در عصری که مهم‌ترین آزادی‌ها و حقوق فردی و اجتماعی بشری، مورد تهدید و تجاوز مستکبران و یاران آن‌ها قرار گرفته، سخنان امام علی (ع) در مورد عدالت اجتماعی، باید بیش از هر زمان دیگر مورد توجه و مطالعه قرار گیرد.

من عمق اندیشه‌های مولای متقیان را برای اولین بار در سنین جوانی در بررسی محتویات پربهای نهج‌البلاغه دریافتم. مقالهٔ ذیل، که ۴۵ سال قبل در ۱۳۳۴ هجری شمسی در زمان دانش‌آموزی در دبیرستان مروی (تهران) قرائت شد، نمونهٔ بسیار کوچکی است از تأثیر اندیشه‌های این پیشوای اسلام بر دل جوانان، که به مناسبت شب قدر و بزرگداشت علی (ع) در این ستون نقل می‌شود.

در میان توده‌هایی از کتب و نوشته‌ها و گفتارهای مختلف، نهج‌البلاغه چنان دل و جان مرا تسخیر نمود که در همان برخورد نخستین شیفته و دلدادهٔ آن شدم. از میان آن انوار ساطع و خیره‌کننده یک فروغ کم‌نظیر و بیمانند تااعماق قلب من نفوذ کرد. در ایام کودکی جملاتی چند از این گنجینهٔ پربها از این و آن شنیده بودم. در آن روزها گفته‌ها و نوشته‌هایش را عادی و ساده می‌پنداشتم. شاید اصلا به پیروی از کسان دیگر آن کلمات را می‌پذیرفتم، ولی از آن روز که دیده بر اوراق آن افکندم، عاشق و دوستدار افکار و نوشته‌ها و گفته‌های او شدم. او مرا با خود به دنیایی از دانش برد. او مرا فریفته و دلدادهٔ خود کرد. کتاب او یک داستان و رمان جنایی، ادبی، عشقی، و اجتماعی نبود. سرگذشت یک فرد و داستان و افسانهٔ شخص معیّنی نبود. نمی‌دانم چه کلمات سحرآمیزی در کتاب او نهفته بود!

او مرا به سوی خود خواند و من به ندای او پاسخ گفتم. هر کلمهٔ آن دراعماق دل و روح من جای گرفت و رشته‌ای محکم و ناگسستنی به وجود آورد، و عهد کردم که تا ابد آن سطور را ترک نکنم و از یاد نبرم. از آن روز همیشه با او بودم. کتاب، گفتار، عقاید و سخنان او، زینت‌بخش کتابخانهٔ محقر من است و تنها تسلی‌دهنده و دلدار من در ایام غم و شادی، شکست و پیروزی است.

هم‌اکنون که این سطور را می‌نویسم، جز به کتاب او، به چیز دیگری توجهی ندارم. من از مطالعهٔ بینوایان هوگو، اعترافات روسو، افکار و اندیشه‌های مترلینگ، گفته‌های سعدی و حافظ و خیام و فردوسی و صدها امثال این‌ها لذت بردم، ولی چکیده و نتایج نوشته‌های آن‌ها را در جزئی از کتاب او یافتم. سخن حکمت‌آموز و ندای حق‌طلبانهٔ او روزگاری بر صفحات درخشان نهج‌البلاغه منعکس شد. ندای علی علیه‌السلام، پیشوا و سردار بزرگ نهضت اسلامی، آن روز محیط و فضای موجود را تکان داد و امروز نیز، بعد از چهارده قرن، جهان را تکان می‌دهد. آن روز مخالفان علی، با اسلحهٔ تهمت و ریا و تزویر و هوچیگری به میدان آمدند و نسبت‌های ناروا به علی دادند و در راهش مشکلاتی ایجاد کردند که سابقه نداشت. سعی می‌کردند دستورها و نصایح او را با کلماتی ظاهرفریب تخطئه کنند.

فرزندان، اقوام، دوستان و هم‌قدمان و اطرافیان او را در زحمت گذاردند، زجر دادند، جنگ کردند و کشتند، و به زعم خود، ندایی را که از سینهٔ حق‌پرستی بیرون می آمد خفه کردند.

آن‌ها فکر می‌کردند آن اعمال اهریمنی و اقدامات وحشیانه و گفته‌های پلید و نابکاری‌ها برای همیشه حق و حقیقت را مصلوب می‌کند، ولی می‌بینیم که امروز سخنان علی به صورت نهج‌البلاغه جلوه‌گری می‌کند. نهج‌البلاغه و سخنان علی، از آن جهت مقامی ارجمند دارد که در هر زمان و عصری می‌تواند به عنوان کامل‌ترین سرمشق عملی اجتماع گمراه بشریت باشد. تیشه‌ای که علی بر ریشهٔ کاخ استبداد و خودکامی کوبید، هنوز هم می‌تواند به عنوان پیشروترین نداها، حتی در اجتماع به‌اصطلاح مترقی امروز، به کار رود. اگر می‌بینید در اجتماع امروزی هنوز اثری از ظلم و ستم هست، برای این است که ستمگران نمی‌گذارند دستورها و نصایح علی به گوش ستمکشان برسد و آن‌ها از این سرچشمهٔ فیاض، کسب نیرو و قدرت کنند. متأسفانه دینداران دروغین و نادان، مقصود واقعی علی را درنیافته و فلسفهٔ حقیقی کلمات او را نفهمیده‌اند و یا صلاح و مصلحت خودشان در این است که مردم در همین گمراهی و خرافات باقی بمانند، زیرا مکتب علی، دکان قدرت‌های دروغی و اهریمنی را می‌بندد.

هرجا قدرتی نابکار و نیرویی که از ملت منبعث نباشد پیدا شود و بخواهد به زور بر مردم تحکم کند، یکی از لوازم کارش این است که نگذارد مردم فلسفهٔ حقیقی کلمات آسمانی علی را، که آن‌ها را به حقوق خود آشنا می‌سازد، بفهمند و سعی می‌کنند به دست دینداران دروغین و روحانی‌نماها، یا به کلی مردم را از هر چه دین و مذهب است منزجر سازند و یا با توسل به خرافات و اراجیف، دین و مذهب را در نظر روشنفکران و در نظر بیسوادان وسیلهٔ تخدیر اعصاب و خمودی روح و فکر قرار دهند، در حالی که اگر حقیقت اوامر علی به گوش همه برسد، نه آن صاحب قدرت، دیگر قدرت افاده‌فروشی خواهد داشت و نه آن سالوس ریاکار و متظاهر می‌تواند به نام دین و مذهب بر مردم سواری کند. این است شخصیت حقیقی علی (ع) و مکتبی که او در دامن آن پرورش یافته است.

علی، در نخستین کلام خود تحت عنوان توحید و قرآن، شیواترین سخنان را در نهج‌البلاغه ایراد می‌فرماید، در آن‌جا که به حضرت محمد (ص) اشاره می‌کند، و می‌گوید: «او موهومات طبقاتی را لغو کرد و مسلمانان را، بدون استثنا، در مقابل قانون مقدس قرآن مساوی و برابر قرار داد. دیگر توانگران خیره‌سر، که از میراث دیگران سیم و زر اندوخته بودند و بر کارگران تهی‌دست و زحمتکش، کبریا و آقایی می‌فروختند، نمی‌توانستند از موقعیت منحوس خویش استفاده کنند.» وی احساسات خود را نسبت به پیشوای خود، با کلامی فصیح ظاهر می‌سازد.

زمانی که عثمان بر مسند خلافت، یعنی جایگاه مقدس پیامبر بزرگ، به‌ناحق، تکیه زد و سنت‌های مقدس اسلام را یکی پس از دیگری زیر پا گذارد، هنگامی که دست به بخشش بیت‌المال زد و

دستگاه ساده و بی‌تجمل خلافت را به دربار پرتجمل سلطنت مبدل کرد و به جای تقوا و امانتداری، مال و مقام ظاهری را ملاک شخصیت قرار داد، وقتی که بیت‌المال مسلمانان را وسیلهٔ ارضای نفس خود قرار داد و با دسترنج مردم فقیر، برای خود خدم و حشم و هواخواه و فدایی تشکیل داد، علی علیه السلام، تحت عنوان پیشوای ملت، این خطابه را در اولین روز پیشوایی خود، به این مناسبت ایراد کرد: «آن که پیش از من بر این امپراتوری بزرگ حکومت می‌کرد، قانون اسلام را ناچیز انگاشته و تا دورترین مرزهای کشور دست تعدی و ظلم دراز کرده بود. امروز که دست انقلاب و آشوب، او را از کاخ آسمانخراش سلطنت و استبداد، در گور تیره پنهان کرده، باز هم دیده می‌شود که بدعت او به صورت شراره‌های نیمه‌خاموش، در میان جامعهٔ امروز فتنه و شرارت برانگیخته و آتش نفاق را در دین شعله‌ور می‌سازد. به خدای توانا سوگند، چنان نقشهٔ حدود و حقوق را با هندسهٔ عدل و داد ترسیم کنم، که پشیزی از دارایی بینوایان بر گردن اشراف باقی نماند. باز هم بر هرچه مقدس است قسم، پول‌هایی که از ثروت دیگران به‌کابین زنان رفته و قباله‌های املاک بدان وسیله تنظیم شده است به دست عدالت، بازگرفته خواهد شد و آن اسناد و مدارک که به امضای خاتم نگین است، هیچ به رسمیت نخواهیم شناخت.»

آری سخنان علی، این مکتب حیات‌بخش و خورشید حقیقت، یک بار در چهارده قرن پیش، با عظمتی خیره‌کننده و ابدی، در افق عالم درخشید و ازشعاعش جهانی روشن گردید. بشر آن روز استعداد پذیرش این ندای حقیقت را به حد کافی نداشت و جز در موارد محدود، به حد کمال متجلی نگردید. ناچار این تعلیمات آسمانی، همچون خزانه‌ای پر دُر و گهر، بکر و دست‌نخورده، برای مردم آیندهٔ جهان باقی ماند.

امید! امید به آینده. امید به آنچه که بشر به خاطر آن زنده است و با تحقق آن خاطر و ضمیر تسکین می‌یابد. امید به آنچه که با استقرارش، آرزوی میلیون‌ها فرد آزاد بشر برآورده خواهد شد. امید به ایجاد حکومت طرز فکری که طرفدار نجات انسانیت و آزادی همهٔ جهان باشد. امید به تأسیس مرکزیتی قوی و تشکیلاتی جاویدان که همه جا در سربلندی آدمیان بکوشد و کاروان پراکندهٔ بشریت را یک جا و تحت لوای یک آرمان، جمع نماید. این است امید دوران، چنین است آرمان مقدس، در موقعیتی که از بشریت اثری بر جای نمانده است.

آسیب‌شناسی دموکراسی: جمهوریت و مشروعیت (۱۳۷۹/۱۰/۰۱)

دموکراسی برای کسانی که حس می‌کنند و غیرت دارند یک مصیبت است و برای آن عده که می‌اندیشند یک نمایش خنده‌دار است. به عبارت دیگر، نوع مردم‌سالاری غرب که به نام دموکراسی

در امریکا، و در چند هفتهٔ گذشته در جنجال انتخاباتی آن کشور مشاهده شد برای آنان که دل دارند یک تراژدی و برای کسانی که مغز دارند یک کمدی است.

نظام امریکا مانند بسیاری از کشورهای دنیا بر مبنای جمهوریت تأسیس شده است. جمهور به معنی توده، عامه، گروه و بخش اعظم یک چیز است و جمهوری، طرز حکومتی است که رئیس آن(رئیس جمهور) از جانب مردم کشور برای مدتی محدود انتخاب می‌شود. بنابراین، جمهوریت از جنبهٔ تئوریک، یکی از شاخه‌های اصلی نظام مردم‌سالاری یا دموکراسی غرب محسوب می‌گردد. در مفهوم دموکراسی، جمهوریت باید بر مبنای ۱) مقبولیت، یعنی مردمی بودن، ۲) محبوبیت، یعنی اکثریت مردم را به دنبال داشتن، ۳) مشروعیت، یعنی حقانیت، ۴) محدودیت، یعنی برای زمان مشخص و محدود، و ۵) مسئولیت، یعنی پاسخگویی به مردم و اطاعت و احترام به قانون، باشد. ولی عبودیت و تقوا و توحید در قاموس دموکراسی وجود ندارد. دموکراسی زمانی مورد آزمایش قرار می‌گیرد و مسخ می‌شود که هر کدام از این ابعاد مورد ادعا زیر پا گذاشته شود و پایمال گردد.

مثلاً اگر مشروعیت، حقانیت است این سؤال پیش می‌آید که آیا کسی که رئیس جمهور شده و زمام امور را به دست گرفته حق داشته در این مقام بنشیند یا نه؟ مفهوم مقابل مشروعیت، مفهوم غصب است و حکومت نامشروع، حکومت غاصب است و چنین دولتی بالطبع از مقبولیت و پذیرش مردم محروم می‌گردد. در نظام‌هایی که ملاک مشروعیت به صورت دیگری غیر از پذیرش مردمی قرار گیرد، انفکاک مشروعیت از مقبولیت به وجود خواهد آمد. بررسی دقیق انتخابات اخیر امریکا شواهد و اطلاعات بسیار روشنی است بر موضوعات اسطورهٔ دموکراسی؛ بحران الگوهای تشکل سیاسی و حزبی، مشروعیت قوای سه‌گانه، و واژه‌هایی چون جامعهٔ مدنی و کثرت‌گرایی (پلورالیسم) که بارها در این نوشته‌ها مورد بحث و تحلیل قرار گرفته است.کالبدشناسی و آسیب‌شناسی دموکراسی در عصر ما بیش از هر زمان دیگر ضروری است، زیرا دموکراسی به صورت یک واژهٔ مطلوب و پسندیده به مردم، به‌ویژه در کشورهای اسلامی از جمله ایران، ارائه شده است. عامهٔ مردم درک درستی از کارکرد تاریخی آن در غرب ندارند، و نخبگان و دولتمردان زیر نقاب آن به قدرت‌گرایی و امیال شخصی و در بسیاری موارد به حکومت خودکامه پرداخته‌اند.

یک ماه دیگر جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور منتخب امریکا، پس از انجام مراسم تحلیف روانهٔ کاخ سفید می‌گردد. او یکی از چهار رئیس جمهوری اخیر آن کشور خواهد بود که با اقلیت رأی مردم و نه اکثریت آن عده که در انتخابات شرکت کردند به زمامداری این تنها «ابرقدرت» جهانی می‌رسد. این ال گور، کاندیدای حزب دموکرات، بود که اکثریت آرای سرتاسری امریکا را به دست آورده بود، ولی اکثریت آرای مردم در انتخابات ریاست جمهوری امریکا صوری است و رئیس جمهور

توسط نمایندگان احزاب (دو حزب جمهوریخواه و دموکرات) انتخاب می‌شود و نه با رأی مستقیم مردم! جالب این که اکثریت قریب به اتفاق مردم امریکا تا قبل از رسوایی انتخاباتی اخیر نمی‌دانستند که مستقیماً به رئیس جمهور رأی نمی‌دهند، بلکه به چندصد نفر از نمایندگان در حزب رأی می‌دهند که رئیس جمهور را انتخاب خواهند کرد، زیرا دولتمردان و نخبگان سیاسی و رسانه‌ها سال‌ها این واقعیت و حقیقت نظام را، که جزئی از قانون اساسی آن کشور است، از چشم مردم دور نگاه داشتند. «هرکس می‌تواند رئیس جمهور امریکا باشد و هر فرد حق رأی دارد.» این شعار بزرگ دموکراسی امریکا بوده است. بوش نه تنها اکثریت آرای مردم را به دست نیاورد، بلکه جمهوریخواهان، بدون شرکت نمایندگان خود از ایالت فلوریدا در مجلس ویژه‌ای که این هفته رسماً بوش را به ریاست جمهوری انتخاب کرد (و به الکترال کالج یا مجمع انتخاباتی معروف است) نمی‌توانستند به کاخ سفید و حکومت دست یابند.

این‌جاست که پردهٔ دوم کمدی دموکراسی امریکا بالا می‌رود. رقابت دو حزب انحصاری برای انتخاب نمایندگان لازم از ایالت فلوریدا، که در تعیین ریاست جمهوری شرکت دارند، مفتضحانه شدت می‌گیرد، به طوری که طبق اظهارات رسمی، هزاران نفر از شهروندان سیاه‌پوست و مهاجران جدید امریکایی از دادن رأی در انتخابات فلوریدا محروم شدند وبیش از ۱۷۵ هزار رأی نیز به علت فرسودگی ماشین‌های اخذ رأی شمارش نمی‌شوند و این در حالی است که فاصلهٔ برد و باخت دو حزب در این ایالت فقط ۵۳۷ رأی است. علی‌رغم ادعای شهروندان و گروه‌های مختلف در مورد تقلب و تخلفات انتخاباتی، وزیر کشور ایالت فلوریدا که از رهبران حزب جمهوریخواه است و قانوناً ناظر انتخابات است، به همراه برادر کوچک جورج دبلیو بوش، فرماندار این ایالت، از بازشماری دستی آرا خودداری کرد، بوش خود را برنده اعلام کرد.

پردهٔ سوم این تراژدی دموکراسی زمانی شروع می‌شود که نه آرای اخذ شدهٔ مردم و نه نمایندگان منتخب ایالتی و ملی، بلکه قضات دیوان عالی کشور و فدرال، سرنوشت برد و باخت انتخابات ریاست جمهوری را تعیین می‌کنند و دقیقاً این‌جاست که در نظام امریکا سیاست بر قضاوت حکومت می‌کند، زیرا قضات دیوان عالی کشور امریکا را رئیس جمهور تعیین می‌کند و از ۹ قاضی این دیوان عالی، ۷ نفر آن‌ها توسط رؤسای جمهور سابق که از حزب جمهوریخواه بودند به این سمت منصوب شده‌اند. در تصمیمی که کمتر در تاریخ امریکا سابقه داشت هفتهٔ گذشته دیوان عالی کشور در واشینگتن پنج بر چهار به نفع جورج دبلیو بوش رأی داد و او را روانهٔ کاخ سفید کرد. آیا در یک نظام دموکراتیک، رئیس قوهٔ مجریه را باید قوهٔ قضائیه تعیین کند؟ تا چه حد قضات دیوان عالی کشور، که توسط احزاب و رئیس جمهور به سمت خود منصوب می‌شوند، در تصمیم‌گیری خود بیطرف خواهند بود؟! اگر معیار

قضاوت، مبنی بر اصول حقوقی و قانونی مشخص است چراچنین دودستگی در چنین مسئلهٔ مهم مملکتی ظاهر می‌شود؟

آیا جنجال انتخاباتی امسال امریکا به خاطر این بود که رئیس جمهور منتخب امریکا کیست؟ محور اصلی این اختلاف که باعث چنددستگی این ملت شده است خود دموکراسی است. چه مقدار حکومت و دولت باید در نظام امریکا وجود داشته باشد و منبع این حکومت و اقتدار درکجاست؟ آیا در آغاز قرن بیست‌ویکم نباید تعریف جدیدی از جمهوریت انجام گیرد؟ تناقضات دموکراسی امریکا بسیار است و انتخابات اخیر، این منطق حکومت مدرن را آشکار می‌سازد. در امریکا در طول تاریخ، جمهوریخواهان همیشه خواستار دولت‌های ایالتی قوی و محدودیت دولت مرکزی و فدرال در نظام بودند و این امر همیشه از آرای نمایندگان کنگرهٔ امریکا و قضات دیوان عالی کشور که از حزب جمهوریخواهان بودند به‌خوبی آشکار بود. ولی در تصمیم اخیر دیوان عالی کشور، همین قضات منصوب‌شدهٔ جمهوریخواهان، به جای این که اختلاف انتخاباتی فلوریدا را به دیوان عالی ایالتی واگذار کنند و از دخالت در آن خودداری کنند، با تصمیم‌گیری خود به اقتدار و قدرت سیستم فدرال، که دیوان عالی کشور جزئی از آن است، رأی دادند.

تعارفات سیاسی هرچند مؤدبانه باشد نمی‌تواند جایگزین مشروعیت مقام و نظام باشد. فریاد و تبلیغ رسانه‌های امریکا نیز که هر تناقضی را در سیستم، دلیل برتری آن و دموکراسی امریکامی‌شمارند قادر به پنهان کردن بحران‌هایی که در مقابل جهانیان آشکار شده‌اند، نخواهد بود. قرائت دقیق نطق اعتراف به شکست ال گور، نامزد حزب دموکرات و معاون ریاست جمهوری کنونی، بسی آموزنده و عبرت‌انگیز است. ال گور در آغاز این نطق از «رئیس جمهور شدن جورج دبلیو بوش» و نه از انتخاب او توسط مردم به این سمت صحبت می‌کند و «مخالفت خود را با تصمیم دیوان عالی کشور» اعلام می‌کند. شاید اشارهٔ او به لوحی که بالای یکی از دانشکده‌های معروف حقوق این کشور نصب شده، «نه در حمایت انسان، بلکه تحت حمایت خدا و قانون»، با تجدید نظرطلبی در دموکراسی بی‌ربط نباشد. دموکراسی، حاکمیت را از مردم می‌داند و نه از خدا و قانون. قانون، ساختهٔ مردم است و دموکراسی به بالاتر از آن اعتقاد ندارد. در نظام سکولار، بازیگران سیاسی معمولاً در هنگام شکست از خدا یاد می‌کنند و ال گور در نطق کوتاه خود چهار بار اسم «خدا» را به کار می‌برد. دموکراسی، حکومت عده‌ای از مردم است و نه همه و نه لزوماً اکثریت مردم، بلکه اقلیتی که توافق سیاسی دارند، حکومت و دولت را در دست می‌گیرند. در انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا تنها ۴۸ درصد از افراد واجد شرایط شرکت کردند و این ۴۸ درصد تقریباً به طور تساوی بین دو کاندیدا تقسیم شد. جورج دبلیو بوش، چهل‌وسومین رئیس جمهور امریکا، به این ترتیب فقط با ۲۴ درصد آرای مردم

امریکا به این سمت انتخاب شده است، در حالی که ۷۶ درصد افراد واجد شرایط به ریاست جمهوری او رأی ندادند و علیه او یا نظام انتخاباتی و حزبی امریکا بودند.

امروز، آن عده در کشورهای اسلامی و از جمله ایران که دانسته یا ندانسته از جامعهٔ مدنی و اصلاحات امریکایی صحبت می‌کنند و این‌گونه الگوها را تجویز می‌کنند باید بدانند که در طول مبارزات انتخاباتی امریکا، حتی یک بار نیز لغت «جامعهٔ مدنی» توسط احزاب و رسانه‌ها و دولتمردان و روشنفکران این کشور به میان نیامد، زیرا مطرح کردن چنین عناوینی نظام سیاسی را به محاکمه می‌کشید. امریکا قبل از این که از «اصلاحات» دیگران صحبت کند باید به اصلاحات خود بپردازد. اصلاحات در مقام ریاست جمهوری و بحران مشروعیت آن، اصلاحات در کنگره، اصلاحات در احزاب سیاسی، اصلاحات در دادگاه‌ها و قوهٔ قضائیه، اصلاحات در استقرار جامعهٔ مدنی، اصلاحات در سیستم انتخاباتی و اصلاحات در نظام مطبوعات و رسانه‌ها.

آزادی و حکومت، مفاهیم مجردی نیستند که ما فکر می‌کنیم. آزادی راستین در سیر تکامل تعالی انسانی قدم می‌گذارد و حکومت، مشروعیت خود را در مقام بالاتری تحصیل می‌کند.

نظریهٔ «همگرا» در فرهنگ و ارتباطات (۱۳۷۹/۱۰/۱۵)

با آغاز قرن بیست‌ویکم میلادی، نظام جمهوری اسلامی ایران، در مقابله با پدیدهٔ «جهانی‌سازی» غرب، باید یک تحول عظیم و یک انقلاب و جابه‌جایی اساسی، در سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگ و ارتباطات خود انجام دهد.

امروز نظریه‌پردازان و برنامه‌ریزان فرهنگ و ارتباطات، به خاطر آگاهی فزاینده در قبال اهمیت «فرهنگ» در مناسبات ملی و بین‌المللی، ناگزیرند وقت بیشتری را به موضوع «ماهیت فرهنگ» اختصاص دهند. رابطهٔ وسایل ارتباط جمعی و فردی و فرهنگ، جایگاه برجسته و عمده‌ای را در مناسبات درون و بین ملت‌ها به خود اختصاص داده است. این موضوع از دو جهت اهمیت دارد: اول پیچیدگی شایان توجه بحث؛ دوم، ناپیوستگی و عدم توازن این پدیده در برنامهٔ فرهنگی کشورها.

نظریهٔ همسونگر و همگرا، که در این مقاله بحث را با آن آغاز می‌کنم و به مدت سه دهه مدلولات تئوریک مرا در این موضوع تشکیل داده است، تلاش در راستای نمایش پیچیدگی همین فرایند است. امید است این تکاپو بتواند برای متصدیان نظام، دست‌اندرکاران، سیاست‌گذاران و پژوهشگران فرهنگ و ارتباطات رهنمودهایی ارائه کند.

تقریباً اکثر نظریه‌های ارائه شده در مقالات گذشته، که در این ستون عرضه شد، به لحاظ تاریخی جانبدارانه بودند. به عنوان مثال، در تئوری‌های معمول و مرسوم جامعه‌شناسی و علوم‌سیاسی و اقتصاد

سیاسی، از آن‌جایی که تلاش بر آن است تامعیارهای گذشته حفظ شود، کل بحث بااشاره‌های پیاپی به این معیارها همراه است.

آنچه مورد نیاز است یک الگوی پویای برتر است که در آن، متغیرهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، وساختاری در نظر گرفته شوند. ضرورت طرح یک چارچوب نوین مفهومی، از این شناخت صریح ناشی می‌شود که پاره‌ای از گزاره‌های نظری که قبلاً بررسی شد عمدتاً بر تجربه‌های تاریخی غرب متمرکز بود و از یک کوته‌نگری در مفاهیم به کارگرفته شده حکایت می‌کرد.

پدیده‌هایی مانند گسترش دولت ـ ملت‌ها، اوجگیری قوم‌مداری، گوناگونی هدف‌ها و نیازهای سراسری توسعه، اشاعهٔ باورنکردنی تکنولوژی به وسیلهٔ کارگزاران ملی و فراملی و متغیرهایی چون فرهنگ و نظام‌های ارزشی را معرفی می‌کند، و تلاش می‌کند تا اثر فرهنگ را بر رسانه‌ها و وسایل ارتباطی بررسی کند. کوتاه سخن آن که، نظریهٔ همگرا در فرهنگ و ارتباطات می‌تواند توضیح دهد کشورهایی نظیر اتحاد جماهیر شوروی سابق، جمهوری خلق چین کنونی، یوگوسلاوی متلاشی شده، کوبا و سایر کشورهای دیگر هم‌ردیف، علی‌رغم آن که همه از استراتژی‌سوسیالیستی حرف می‌زدند، چگونه به سبب تفاوت‌های فرهنگی، نظام‌های ارتباطی و فرهنگی متفاوتی را دنبال نمودند.

همچنین توضیح می‌دهد که کدام سازه‌های فرهنگی و کدام نظام‌های ارتباطی، به پیدایش انقلاب اسلامی ایران انجامید؟ جوامع اسلامی در جهان، چگونه و چرا در برابر سلطه گرایی فرهنگی غرب واکنش‌های مختلف نشان می‌هند؟ چگونه می توان در کشورهایی نظیر لبنان، تفاوت‌های گروه‌هایی را که در جنگ داخلی و حملهٔ خارجیان و ساختارسیاسی لبنان ایفای نقش می‌کنند، به حساب آورد؟

رابطهٔ نظام مبتنی بر «کاست» در هند، با رشد و پذیرش رسانه‌ها، چه نوع رابطه‌ای است؟ دربارهٔ کشورهای حوزهٔاسکاندیناوی چه باید گفت؟ قدرت و نیروی محصولات فرهنگی امریکا در کجا متمرکز و پنهان شده است؟

دیدگاه همگرا نشان می‌دهد که هیچ نظامی به‌تنهایی عمل نمی‌کند. یک نظام مفروض، با درک همهٔ مؤلفه‌ها، می‌تواندسیاست‌های خود راتعیین کند تاکارایی‌اش را افزایش دهد و به هدف‌های خود برسد. نظریهٔ همگرا تلاش می‌کند تا ضمن پرهیز از نادیده گرفتن مؤلفه‌های سطح خُرد تحلیل، چشم‌انداز وسیع‌تری را در نظر گیرد. کنش ارتباطی درچنین چارچوب تئوریک، در تولید و کار حل نمی‌شود. توزیع، ترویج و دسترسی به آنچه که تولید شده، مراکز و قدرت بالاتری را در فرهنگ و ارتباطات تشکیل می‌دهند. نظام‌های ارزشی وکنش ارتباطی، در تکامل جامعه نقش محوری ایفا نمی‌کنند وکوتاه سخن آن که، ارتباط و فرهنگ به جای آن که تابعی از نحوهٔ تولید باشد، روساخت تلقی می‌شود.

در نظریهٔ همگرا ما میان تولید و توزیع پیام‌های فرهنگی تمایز قایل می‌شویم. یکی از مشکلات اساسی فرهنگ و ارتباطات در ایران این است که آنچه اصیل و مبتکرانه و مستقل و «سنتی» است، کمتر تولید می‌شود و آنچه تولید می‌شود، کمتر توزیع و ترویج می‌شود و در دسترس مردم قرار می‌گیرد. فرهنگ و ارتباطات ما اغلب در خدمت تولیدات و افکار دیگران، به‌ویژه اروپا و امریکاست و این نه تنها سازمان‌ها، گروه‌ها، افراد و نهادها را منفعل می‌کند، بلکه نیروی خلاقیت و ابتکار را در جامعه کاهش می‌دهد و یک نوع وابستگی غیرعادلانه و فرهنگ سلطه‌پذیری به وجود می‌آورد.

در دههٔ گذشته، به‌ویژه در چند سال اخیر، تعداد زیادی از محصولات فرهنگی و ارتباطی ایران، از مطبوعات وفصلنامه‌ها و کتاب‌ها و مطالب ترجمه و منتشر شده گرفته، تا ویدیو و موزیک و آگهی، صرفاً تقلید و یا عین مطالب و موضوعات تولید شده در خارج از کشور بوده است. صنایع فرهنگی ایران از این جهت تا حدود قابل توجهی نقش مروج و توزیع‌کنندهٔ افکار، الگوها، ایده‌ها و ارزش‌های غرب را داشته است، بدون این که چنین کارکردهایی در یک چارچوب انتقادی و در یک سیاست‌گذاری مستقل و ابتکاری و در حمایت از فرهنگ اسلامی باشد.

بیهوده نیست که در چند سال اخیر، دولتمردان و دست‌اندرکاران مطبوعات و رسانه‌های اروپا و امریکا، از آن عده از مطبوعات و انتشار آثاری که افکار و ارزش‌های غربی را «توزیع» می‌کردند، به عنوان «مطبوعات اصلاح‌طلب ایران» حمایت و پشتیبانی کردند، زیرا کارکرد این‌گونه نشریات از نظر تولیدی (تولید افکار مستقل و مبتکرانه) صفر، و از لحاظ توزیعی (توزیع آنچه در خارج تولید و ترویج پیدا کرده) بالا بود.

از زمان انقلاب اسلامی تا امروز، هیچ وقت آثار اصیل و مبتکرانه و مستقل میهن اسلامی ایران مورد توجه امریکایی‌ها و اروپایی‌ها قرار نگرفته است و تا توانسته‌اند، از این گونه پیام‌ها رسانه‌ها و شخصیت‌ها دوری جسته‌اند.

کنترل فرایند توزیع در دنیای امروز، مهم‌ترین شاخص نحوهٔ توزیع قدرت و ارزش‌ها، در یک نظام فرهنگ و ارتباطات است، خواه این نظام یک جامعهٔ جهانی، خواه یک کشور و یا واحدهای کوچک‌تر فرهنگی باشد. یک برنامهٔ مستند تلویزیونی که باید برای نمایش دادن به ده هزار نفر تهیه شود، از هنرمندان و تهیه‌کنندگان تلاش بیشتری را طلب نخواهد کرد اگر همان برنامه برای ده میلیون نفر تهیه شود.

امریکا و اروپای غربی، همیشه بر کمیت مطبوعات، خواننده‌ها، شنوندگان و مصرف‌کنندگان تکیه کرده‌اند و آن را تبلیغ و حمایت می‌کنند، زیرا در یک سیستم مطبوعات و روزنامه‌های زنجیره‌ای که تنوع ایدئولوژی وجود ندارد، تولید بیشتر به مثابه توزیع همان فکر واحد است. زیاد خواندن و زیاد

شنیدن و زیاد گفتن، شاخص ترقی و پیشرفت نیست. کیفیت و تنوع پیام مهم است، وگرنه این گونه اصلاح‌طلبی و «رشد و نمو»، یک آسیب و مصیبت بزرگ برای افراد و جامعه خواهد بود. در حقیقت، یک رابطهٔ اصلی میان «سیاست و اقتصاد توزیع» با «کیفیت» برقرار است، نه میان «سیاست و اقتصاد توزیع» با «کمیت».

عملکرد هیچ بخشی از نظام فرهنگ و ارتباطات را در نظریهٔ همگرا نمی‌توان بدون توجه به شیوهٔ عملکرد کل نظام درک کرد. خلاصه باید گفت هیچ بخشی از نظام فرهنگ و ارتباطات «تنها» نیست. همهٔ بخش‌ها هم با «شکل‌گیری» (تولید) و هم با فرایندهای «توزیع پیام» در رابطه‌اند.

برای آن که نظام فرهنگ و ارتباطات را از سایر نظام‌های اجتماعی تشخیص دهیم، باید واحدهای اصلی آن را بشناسیم. مرزهای نظام فرهنگ و ارتباطات را می‌توان شامل همهٔ کنش‌هایی دانست که کم‌وبیش به طرزی مستقیم به تولید و توزیع پیام‌ها در جامعه مربوط می‌شود. اگرچه بافت فرهنگ عامه که عوامل موجود را به یکدیگر پیوند می‌زند و آگاهی همگانی موسوم به «چه چیزی» را شکل می‌دهد (چه چیزی مهم است، چه چیزی صحیح است، چه چیزی به چیز دیگری مربوط است) به طور کلی یک فراوردهٔ ساختی تلقی می‌شود، اما پژوهش‌هایی که در زمینهٔ فرهنگ و ارتباطات به عمل آمده، در زمینهٔ کاربرد اصول و طرح مفاهیم اقتصادی این فرآوردهٔ ساختی، تلاش چندانی نکرده است. مرحلهٔ توزیع وسایل ارتباط جمعی در ایران، یکی از مراحلی است که در حیطهٔ پژوهشی و سیاست‌گذاری ارتباطی مورد توجه قرار نگرفته است.

چاپ (تولید) کتاب یا یک اثر، با ترویج و پخش آن و دسترسی جهانیان به آن (توزیع)، تفاوت فاحشی دارد. مرحلهٔ توزیع به یکی از جنبه‌های حساس و حیاتی و بحث‌انگیز در کل نظام وسایل ارتباط جمعی تبدیل شده است. یکی از دلایل این بی‌توجهی این است که همواره به حقوق افراد و گروه‌ها، در «تولید» و «قانونمند کردن پیام‌های دلخواه آنان» پرداخته شده و از حق «توزیع» و «دریافت» پیام‌ها غفلت شده است.

چارچوب مسلم فرض شدهٔ پژوهش‌های ارتباطی نیز با تأکید بر «تولیدکنندگان» و «مصرف‌کنندگان» پیام‌ها و «اثرات اجتماعی» آن، یکی دیگر از دلایل این غفلت است. علی‌رغم این مسائل، رشد تکنولوژی ارتباطی مانند ماهواره‌ها، رایانه‌ها، اینترنت و گسترش بازار ملی و بین‌المللی، همه دست به دست یکدیگر داده‌اند و مرحلهٔ توزیع را به مهم‌ترین حلقه در زنجیرهٔ ارتباطات جمعی و گروهی و فردی تبدیل کرده است.

درک این نکته که روزنامه‌نگاران و بازیگران سیاست، کارگزارهایی خلاقند، تقریباً آسان است. اما دشوار آن است که این اعتبار را به‌ماشین ارتباطات دوربرد، که پیام‌های کتبی روزنامه‌نگاران و پیام

سیاستمداران را مخابره می‌کنند و همچنین به توزیع‌کنندهٔ داخلی، که این پیام را در پیشخوان خود می‌فروشد، بدهیم. دلیل این امر کاملاً روشن است، زیرا آن‌ها خلق‌کنندگان پیام‌ها نیستند. در تجزیه و تحلیل فرهنگ و ارتباطات، نخست تغییرات ساختاری رسانه‌ها باید در نظر گرفته شود، زیرا این تغییرات به گسترش و تفکیک و استیلامی‌انجامند. گسترش محتوای فرهنگی و دسترسی بخش وسیعی از جامعه به آن، یکی از پیامدهای ملی توسعهٔ ملی است. در جوامع کشورهای اسلامی، گسترش آموزش، آشکارترین پیامد است.

تفکیک دومین جنبهٔ تغییر است. پس از گسترش. اصطلاح وسایل ارتباط «جمعی» گمراه‌کننده است، زیرا هم باعث القای «محتوای تفکیک‌نشده» و هم باعث القای «مخاطب تفکیک‌نشده» می‌شود. قصد تعریف وسایل ارتباط جمعی را نداریم، اما لازم است بر این نکته تأکید کنیم که امروزه به‌ندرت می‌توان، بدون معیار، یک رسانهٔ نوین ارتباط جمعی را یافت که بر همهٔ مردم متمرکز باشد و یا از سوی کل آن‌ها به کار گرفته شود.

امروز بخش وسیعی از وسایل ارتباط جمعی بر بخش‌های جداشدهٔ مردم متمرکز است. در حقیقت، در جوامع بسیار صنعتی نظیر امریکا، گرایش مردم به سوی نشریات تخصصی است. لذا باید واژهٔ «جمعی» در عبارت «وسایل ارتباط جمعی»، به‌ویژه در ممالک اسلامی مانند ایران، دوباره تعریف شود تا در چارچوب محدودیت‌های توزیع، مجاری غیرشخصی را ــ قدیمی و جدید ــ که برای استفاده‌کنندگان از آن‌ها به وجود آمده و همچنین در دسترس آنان است، در برگیرد.

استیلا، سومین جنبهٔ تغییر است. با تفکیک و تخصصی شدن، ظرفیت کارکردی نظام ارتباطی، با پیامدهای استیلا افزایش می‌یابد. نه تنها یک رسانه می‌تواند بر رسانهٔ دیگر استیلا یابد، بلکه این استیلا می‌تواند به تغییرات محتوایی نیز منجر شود. یعنی شیوه و محتوای یک نظام می‌تواند بر نظام دیگر استیلا یابد. سطح فرهنگی یک جامعه یا نظام، حاصل پیامد این کنش متقابل است.

«کثرت‌گرایی فرهنگی» جنبهٔ دیگر نظریهٔ همگرا را تشکیل می‌دهد. اگر مفاهیم تنوع و چندفرهنگ‌گرایی، مفاهیمی تازه‌اند، اما به پدیدهٔ کهنه‌ای اشاره می‌کنند. تولد ملت‌ها از دههٔ ۱۹۵۰ تا امروز و تغییرات بزرگ اجتماعی و دگرگونی ملل کهن صرفاً محصول تغییرات ژرف بخش‌های جمعیتی یا اقتصادی نبود. این روند همچنین به یک تحول مهم فکری هم دلالت می‌کند. پیشرفت در ابزار ارتباطی و حمل‌ونقل، انزواطلبی فرهنگی را کاهش داده است. پیشرفت‌های تکنولوژیک با افزایش آگاهی اقلیت‌ها از امتیازات آن‌ها نسبت به گروه اکثریت، آگاهی فرهنگی آنان را افزایش داده است. ارتباطات نه تنها در تحرک اجتماعی و فرایند شکل‌گیری ملل، بلکه در تقویت آگاهی قومی نیز نقش پرنفوذی ایفا می‌کند.

در مقالهٔ آینده عوامل و چگونگی ساخت و کنترل مطبوعات و رسانه‌ها را تحت نظریهٔ همگرا و همه‌جانبه به‌تفصیل بیان خواهم کرد.

جهان‌بینی و فرهنگ اسلامی (۱۳۷۹/۱۰/۲۲)

انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب فرهنگی به‌معنای وسیع آن در قرن بیستم بود. آنچه این انقلاب مقدس و وحدت‌گرا را به پیروزی رساند تحول درونی در توده‌های مردم به سوی یک الگوی فرهنگ و ارشاد اسلامی بود. امروز تنها فرهنگ و ارشاد اسلامی است که باید برچنین نظامی حاکمیت داشته باشد، و مدلولات فلسفی، سیاست‌گذاری، و مدار فعالیت آن را تشکیل دهد. ذکر عنوان «فرهنگ و ارشاد اسلامی» در این‌جا ضروری است، زیرا در جریان انقلاب و آنچه انگیزه، الگو، و به‌اصطلاح فرنگی‌ها «پارادایم» این انقلاب را تشکیل داد فلسفه، نیرو، تصویر، و آرمان فرهنگ و ارشاد اسلامی بود.

همان‌گونه که ریشهٔ انقلاب‌های علمی و اجتماعی، با تغییر الگوهای حاکم بر نظریه‌های علمی و اجتماعی مشخص می‌شود، ما نیز ریشه‌های فزایندهٔ یک انقلاب بزرگ انسانی را، که الگوهای حاکم بر توسعهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را به‌چالش می‌خواند، در فرهنگ و ارشاد اسلامی‌شناسایی کرده‌ایم. این جابه‌جایی فکری و روانی، از الگوهای‌ناسیونالیسم (ملی‌گرایی)،سوسیالیسم،کمونیسم، لیبرالیسم و غیره، به الگوی فرهنگ و ارشاد اسلامی بود که مانند آتشی شعله‌ور شد و به بسیج و وحدت قشرهای مختلف مردم ایران منتهی گشت. چشم‌انداز حاکم غربی از لحاظ نظری و تاریخی به آنچه به طور کلی، یک نظریهٔ سکولار (غیردینی) رستگاری بود، در جریان انقلاب اسلامی ایران از بین رفت. تأسیس وزارتخانه‌ای به نام «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی» پس از پیروزی انقلاب، تنها در تبیین این بطلان ایدئولوژیک و مکتبی غرب و طاغوت‌های وابسته به آن و در احیای فرهنگ و ارشاد اسلامی و حاکمیت آن در نظام در همهٔ شئون ملی و فراملی آن صورت گرفت. مدلولات دیگری برای سازماندهی و وجودچنین وزارتخانه و نهادی وجود ندارد.

انقلاب اسلامی ایران به طور طبیعی از درون امت اسلامی رشد کرد، ولی در ردیابی عوامل تقویت آن به مواردی چون وضعیت سیاسی ـ اقتصادی و به‌چالش فراخواندن ساختار جامعهٔ اسلامی کشور برمی‌خوریم. در مجموع، این عوامل به اختلاف فرهنگ رسمی حکومت و نخبگان حاکم که عرضه‌کننده و توسعه‌دهندهٔ نفوذ غرب بودند، با فرهنگ‌اسلامی و مردمی، که ریشه درسنت‌ها و آیین اسلامی داشت، یاری رساندند. برای دهه‌ها مد بوده که از تأثیر غرب بر روی جوامع سنتی جهان اسلام سخن گفته شود، اما میزان و عمق اثرپذیری این جوامع از اندیشه و نحوهٔ زندگی غرب در کل،

موضوع پیچیده‌ای است که تنها با ارزیابی علائم و آثار اقتصادی وسیاسی حاصل نمی‌شود. در واقع، انقلاب اسلامی در ایران باعث بزرگ‌ترین سردرگمی و شرمندگی روش‌ها و تحقیقات علوم اجتماعی در روزگاران اخیر شده است. بجز چند نویسندهٔ معدود، که آثار آنان یا مورد توجه قرار نگرفت یا اصلاً چاپ نشد، عملاً کسی در غرب حدس نمی‌زد که حکومت سلطنتی ایران به وسیلهٔ انقلاب اسلامی سرنگون شود.

انقلاب اسلامی از زاویهٔ فرهنگ و ارشاد اسلامی، به جامعه و توسعهٔ آن نگریست و در عین حال، جهان‌بینی را در کانون این نگرش قرار داد. «مطالعات فرهنگی» که عدهٔ بسیار معدودی از ما استادان و پژوهشگران اسلامی در دههٔ ۱۹۶۰ در دانشگاه‌های غرب شروع کردیم، به قدری برای محققان و استادان خود غرب که تمایل لیبرالیستی وسوسیالیستی داشتند ناآشنا و دور از شعاع فعالیتشان بود، که مدت‌ها آن را نادیده گرفتند. آنان نه تنها از فرهنگ و زبان وجهان‌بینی اسلامی اطلاعی نداشتند، بلکه بدتر از همه اسیر تعصبات «علمی و پژوهشی» خود بودند و از ملاحظه و مطالعهٔ مکتب‌های دیگر دوری می‌جستند. یک دهه بعد، یعنی در ۱۹۷۰ وقتی که «مطالعات فرهنگی»، نخست در انگلیس و سپس کشورهای دیگر غربی مانند کانادا، امریکا، استرالیا و آلمان ریشه گرفت و محبوبیت یافت، دامنهٔ سخنوری آن و مباحث تئوریک و سیاست‌گذاری این نظریات نتوانست فراتر از افکار و اندیشه‌های هگل و گرامشی و هابرماس پیش رود.

مفهوم فرهنگ و ارتباطات در فرهنگ اسلامی، لغت «شناساندن» و مفهوم ارشاد و توسعه نیز «آشکار کردن» است. بنابراین، فرهنگ و ارشاد، دو واژهٔ بسیار مهم درمعرفت‌شناسی اسلامی است، و می‌توان «فرهنگ و ارشاد» را به این شکل تعریف کرد: «آشکار کردن اسلام و دانش آن»؛ و این امر، یک دگرگونی است که از «بودن» به «شدن» صورت می‌گیرد. جوامع از طریق همین دگرگونی و تغییر شکل است که نشانه‌های نوین و ساختاری از نمادها و بیان‌ها را ایجاد می‌کنند و آن‌گاه این نمادها به کنش‌ها تبدیل می‌شوند. این فرایند همان قدر که انقلاب است، تکاملی هم هست. رابطهٔ «واقعیت فی‌نفسه»(ذات‌شناسی) با «دانش ما از واقعیت» در درون فرد وجهان‌بینی جامعه قرار می‌گیرد. این است مأموریت فرهنگ و ارشاد اسلامی و هر نهاد و وزارتخانه‌ای که به این عنوان و نام شناخته شود. در چنین سازمان و وزارتخانه‌ای، فرهنگ و ارشاد اسلامی باید حاکم بر همهٔ الگوها باشد نه این که فرهنگ و ارشاد اسلامی، به صورت یک پروژه یا یک برنامه، به موازات الگوهای دیگر به پیش رود. بحران اصلی کشورهای اسلامی، عدم هماهنگی نظام سیاسی -ارزشی آن‌ها با اسلام است. انقلاب اسلامی در ایران، تنها یک واکنش در مقابل استکبار یا امپریالیسم جهانخوار نبود، بلکه تلاش برای بازگرداندن قدرت به امت و برپایی نظامی سیاسی و فرهنگی بر اساس اسلام بود. آنچه ما امروز در

جوامع اسلامی مشاهده می‌کنیم مقاومت در برابر نفوذ فرهنگ خارجی، و حیات مجدد دین و جامعه و فرهنگ بومی است. البته کلمهٔ «فرهنگ بومی» به معنی یک نظام کاملاً انحصاری و خودگردان و جدایی کامل از فرهنگ‌های دیگر نیست، بلکه به این معنی است که فرض ادغام شرق و غرب و اتحاد یا تلفیق دو نظام فرهنگی و ایجاد یک محصول جدید معمولاً نادر است.

به طور مرسوم، فرهنگ موجود در جوامع اسلامی، همانند فرهنگ‌های اعتقادی است تا فرهنگ‌های حسی. حقیقت اصلی فرهنگ اعتقادی، تاریخی طولانی دارد. در یک فرهنگ اعتقادی، احتیاجات و هدف‌ها معنوی‌اند و درک، غیرحسی و غیرمادی است و تمایل به سوی حیات جاویدان است. برای شناخت رضایت در بیشترین و بالاترین حد، انسان باید تا حد بسیار زیادی خواسته‌های فیزیکی خود را به حداقل برساند یا حتی حذف کند. به طور کلی، فرهنگ اعتقادی در محتوا و نوع، حقیقت اصلی را چنین بیان می‌کند که واقعیت راستین، وجود خداوند است. در متن سنت اسلامی، نظریهٔ توحید، جهان و انسان شاید به‌خوبی، حدود این نوع فرهنگ را مشخص می‌کند.

برعکس، فرهنگ حسی، واقعیت را تنها از طریق اندام‌های حسی می‌پذیرد. فرهنگ غرب و به‌ویژه فرهنگ امریکایی، تماماً در درون جهان قابل لمس حواس، حرکت و زندگی می‌کند. به عنوان مثال، هنر حسی در نظر دارد تا به پالایش حسی بپردازد. بنابراین، باید احساسی و به دور از دین و اخلاقیات باشد. این هنر اغلب سرگرم‌کننده، خنده‌آور، بی‌خاصیت، بصری و عاری از هرگونه نماد فوق حسی است. آنچه ما داریم مخلوطی از این دو فرهنگ و انواع مختلفی از ترکیب آن‌هاست. آنچه امروزه عملاً قابل مشاهده است، تسلط یکی از این دو فرهنگ بر دیگری در یک جامعهٔ مورد نظر است و این دو فرهنگ عمده، یا تا حدی با هم ادغام شده‌اند یا به صورت متضاد در کنار هم به سر می‌برند و موقعیت ضعیف یکی از آن‌ها مشهود است. در غرب و ایالات متحد، بحران تسلط فرهنگ حسی و ارتباطات و جست‌وجوی آن‌ها برای تثبیت در شکلی جدید، با افزایش روزافزون فناوری‌های جدید، اطلاع‌رسانی دیجیتالی و نظام‌های اطلاع‌رسانی که در تعارض با احتیاجات و خواست‌های افراد منفرد قرار دارد، روبه‌روست. در کشورهای اسلامی، بین مجموعه فرهنگ حسی و اقتصاد و سیاست با فرهنگ اعتقادی و شکل ایدئولوژیک فرهنگ بومی، رویارویی وجود دارد. امروزه ظهور اسلام به عنوان یک حرکت انقلابی، پاسخی به این تضاد و دوگانگی است. برخورد بین ایالات متحد و اسلام، زمانی بهتر درک می‌شود که ما این پدیده را در متن کنش ـ واکنش بررسی کنیم.

عده‌ای از نویسندگان «چپ» غرب و کسانی که در زمینهٔ اقتصاد سیاسی، قلم زده‌اند، از زاویهٔ دیگری و با استفاده از مفاهیمی مانندانسان‌شناسی فرهنگی، علم کلاسیک تشریح، نشانه‌شناسی، زیبایی‌شناسی و نقد ادبی با مسئلهٔ «مطالعات فرهنگی» برخورد کرده‌اند. نمایندگان روش‌های غربی که

به مکتب پژوهش‌های فرهنگی انگلیس تعلق دارند، ریموند ویلیامز و استوارت هال و گروه همکاران آن‌ها هستند. آن‌ها مطالعات فرهنگی را با جنبه‌های پژوهش منتقدانهٔ غرب در هم آمیخته‌اند. مثلاً هال و همکارانش در مرکز مطالعات فرهنگی معاصر، وابسته به دانشگاه بیرمنگام انگلیس، معتقدند ارتباطات نه فراوردهٔ رسانه‌ها و نه فراورده‌ای برای رسانه‌هاست. ارتباطات از نظر این عده مشتمل بر طیف وسیعی از نمودهای فرهنگی و مظاهر زندگی روزمره است، مانند آموزش، مذهب، محاوره و ورزش. این نظریه‌پردازان توجه خود را بر فرهنگ دیرینه و به‌ویژه بر جنبه‌های فرهنگ طبقهٔ کارگر متمرکز می‌کنند، حال آن که توجه اولیهٔ نویسندگان مکتب منتقدانهٔ غرب، نظیر آدورنو وبنیامین، بر فرهنگ نخبگان (برتر) متمرکز است. این نگرش به بروز چارچوبی انجامید که در آن، نقش تکنولوژی ارتباطی و نظام‌های رسانه‌ای، به‌ویژه در دههٔ ۱۹۷۰، بررسی شد. از دیدگاه هال، وسایل ارتباط جمعی، ضمن ایجاد چارچوب فرهنگ توده‌وار، مهم‌ترین ابزارهای سرمایه‌داری قرن بیستم برای حفظ سرکردگی عقیدتی نیز هست.

سایر جنبه‌های فرهنگ و ارتباطات یا ارشاد موجود درجامعه‌شناسی رادیکال اروپا را می‌توان در آثار یورگن هابرماس، فیلسوف وجامعه‌شناس آلمانی، و همچنین در آثار آنتونیو گرامشی، نویسندهٔ ایتالیایی، جست‌وجو کرد که یک سیاسی اهل عمل نیز بود. هابرماس معتقد است که تلاش مارکس برای بازیافت «شیء» در فلسفهٔ «این همانی» باعث شد تا خودکاوی کیفیت ابزار این کارکاهش یابد. این کاهش، باعث تنزل کنش‌های متقابل اجتماعی و کیفیت رهایی‌بخش دانش شد.

هابرماس در بازیافت جنبهٔ فرهنگی کنش‌های متقابل اجتماعی، به طور مشخص بر نقش زبان در نسبت دادن شرایط تاریخی تأکید می‌ورزد. اساس نظریهٔ ارتباطی هابرماس در مورد جامعه این است که کنش متقابل جدلی، دانش رهایی‌بخش را از محدودیت‌های درونی و بیرونی طبیعت خارج سازد. دو مؤلفهٔ این جدل عبارتند از: رویهٔ ارتباطی و کنش خلاق. انتقاد هابرماس از مارکس در این‌جا روشن می‌شود. هابرماس معتقد است که مارکس مفهوم ارتباط بین ذهنی وکنش متقابل نمادین را در ابزاروارگی کار اجتماعی به شمار می‌آورد. هابرماس برای دو جنبهٔ «زیرساخت مادی» و «روساخت فرهنگی» مارکس اهمیت مساوی قائل می‌شود و نهایتاً هر دو جنبه را درکنش ارادی و منطقی منافع رهایی‌بخش ترکیب می‌کند. نظام‌های کنشی، نظیرکنش متقابل «ابزار ـ کار»، با نظام‌های کنش متقابل نمادین مانند «کنش متقابل انسان ـ طبیعت» وکنش متقابل «انسان ـ انسان» در ارتباط متقابل است. نمی‌توان هیچ یک از این نظام‌ها را از سایر نظام‌ها منفک و یا کم کرد. هابرماس در واقع نسلی از عهد «منورالفکری» و اندیشه‌های مربوط به آن در اروپاست.

اما گرامشی، نویسندهٔ ایتالیایی، از سوی دیگر تلاش می‌کند تا ایدئالیسم هگل را با ماتریالیسم

مارکس ترکیب کند. فلسفهٔ گرامشی نه تنها قدرت سرمایه‌داری و سلطه را با جنبهٔ مادی ابزارهای اقتصادی و روابط تولیدی نشان می‌دهد، بلکه سرکردگی عقیدتی ــ در سطح ایدئال سیاسی و اجتماعی ــ که آگاهی جمعی را به آگاهی طبقاتی تجزیه می‌کند، به نمایش درمی‌آورد. طبق نظریهٔ گرامشی، طبقهٔ حاکم، از سرکردگی عقیدتی با استفاده از نهادهایی چون آموزش، دین، مذهب، خانواده و سازمان صنعتی برای مشروعیت‌بخشی به روابط قدرت بهره‌برداری می‌کند. گرامشی بر تفکر جمعی از نویسندگان مکتب مطالعات فرهنگی انگلیس، به‌ویژه بر استوارت هال، تأثیر عمیقی گذاشته است. نظریات هابرماس و گرامشی، در این‌جا به طور خلاصه بیان شد، زیرا نظریات فرهنگی و فلسفی آن‌ها بیش از حد در بین «روشنفکران» امروزی تبلیغ شده بدون این که دیدگاه‌ها و جهان‌بینی‌های مادی و حسی آن‌ها برای عامه توجیه گردد.

نظریه‌های موسوم به فرانوگرایی و فراساختارگرایی غرب نیز که همچون یک همتای برجسته در قلمروهای فلسفهٔ تاریخ و نقد ادبی حضور داشته و در دهه‌های اخیر مورد توجه نظریه‌پردازان و سیاست‌گذارهای فرهنگی بوده است، نسبت به مکتب فکری معتقد به جبر تکنولوژی و الگوی اقتصاد سیاسی، قدیمی‌تر است. پیدایش اندیشهٔ فرانوگرایی در بازنگری محدویت‌های اگزیستانسیالیسم، در افول پدیده‌شناسی ساختارگرای مربوط به «نظریهٔ منتقدانه»ی غرب و در محدودیت‌های آشکار «تجربه‌گرایی» کمّیتی ریشه دارد. این تفکر در آثار منتقدانی چون ژان بودریار، میشل فوکو، ژان فرانسوا لیوتار و ژیل دلوز وفلیکس گواتاری، که اغلب ریشه در فرهنگ فرانسه دارند، ارائه شده است. فرانوگرایان و فراساختارگرایان به اقتدار «خرد» حمله می‌کنند. آن‌ها نه تنها از عقلانیت جهان طبیعی و از مشکلات روش‌شناسانهٔ غلبه بر آن انتقاد می‌کنند، بلکه مفهوم «خود» به مثابه «زنده» را نیز زیر سؤال می‌برند. آن‌ها نگران مطالعهٔ ساختارها، نظیر قوانین و الگو، نیستند. آن‌ها به نیروهای فعال تاریخی توجه دارند که ساختارها را تحمیل و یا دفع می‌کنند. فرانوگرایی، که عمدتاً یک سنت روشنفکری فرانسوی در علوم اجتماعی است، به قلمرو باطنی فلسفه و زبان و ادبیات متکی است. فرانوگرایی هنگامی مورد قبول محققان مسائل اجتماعی در غرب قرار گرفت و هنگامی توسط آن‌ها به کار گرفته شد که به نظر رسید در صدد تشریح موضوع‌ها و رویدادهای غیرمرسوم ارتباطی معاصر است. هنگامی که نوگرایی شکل‌های خاص خود را برای اقتدار پدید آورد، فرانوگرایی نیز در پیوند عمیق‌تر با اموری که رو به تجزیه داشتند، به سوی هرج و مرج گرایش یافت. فلسفهٔ فرانوگرایی مربوط به فرهنگ و ارتباطات، در واقع در پاسخ به بحران افکار مارکسیستی و چپ‌گرا، و به مثابه ابزار تبلور و مشروعیت‌دهی به گروه‌های دیگر رقیب شکل گرفت. در این چارچوب عده‌ای هستند که معتقدند در سیاست‌های فرهنگی امروز، یک اختلاف بنیادی در میان دو نوع فرانوگرایی وجود دارد: یک

«فرانوگرایی» به تخریب نوگرایی و به مقاومت در برابر وضع موجود می‌اندیشد و فرانوگرایی دیگر، ضمن ردّ نوگرایی، به تجلیل از وضع موجود می‌پردازد.

به عقیدهٔ من، تنها دانش پربها و عمیق اسلامی است که بر این الگوهای فرهنگی و اندیشه برتری دارد.

کالبدشناسی مطبوعات و رسانه‌ها (۱۳۷۹/۱۰/۲۹)

چگونه می‌توان کارکرد و نقش واقعی یک نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای را در یک جامعه و یا در سطح ملی و بین‌المللی بررسی کرد؟ کنترل مطبوعات و رسانه‌ها تحت نظریهٔ همگرا و همه‌جانبه چگونه است؟ آیا می‌توان پدیده‌ای مثل «آزادی» مطبوعات و رسانه‌ها را اندازه‌گیری کرد؟ جامعه، نظام، قانونگذاران، روزنامه‌نگاران و اهل مطبوعات و رسانه‌ها و شهروندان و خوانندگان و شنوندگان یک رسانه، به چه عواملی باید توجه داشته باشند؟ این‌ها برخی از سؤالاتی است که در ارزیابی نظام ارتباطی و اطلاع‌رسانی یک جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد.

مطالعهٔ محتویات یک رسانه و یا تحقیق دربارهٔ روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران یک مؤسسه، اطلاعات با ارزشی را در شناخت نظام ارتباطات آن واحد ایجاد می‌کند، ولی به تنهایی گویای کارکرد و نقش آن شبکهٔ اطلاعاتی در یک جامعه نمی‌تواند باشد. محتویات یک روزنامه تنها حاصل کار نویسندگان و کارکنان آن روزنامه نیست، بلکه با عوامل و ساختارهای اقتصادی و سیاسی در یک نظام و جامعه هم مربوط است. محتویات یک روزنامه یا یک رسانه اگر مورد قبول مردم قرار نگیرد، نفوذی ندارد. سخت‌افزار کامپیوتر بدون فرایندهای نرم‌افزار قابل استفاده نیست و یک ماشین چاپ روتاری یا افست (سخت‌افزار) نمی‌تواند بدون نویسندگان و هنرمندان حرفه‌ای خوب (نرم‌افزار)، روزنامه یا مجلهٔ مفیدی تولید کند. سانسور و کنترل مستقیم مطبوعات و رسانه‌ها توسط دولت‌ها تنها شاخص فشار و اختناق نیست. استبداد فکری و تک‌فکری نویسندگان و به‌اصطلاح «روشنفکران» و «اصلاح‌طلبان» و روزنامه‌نگاران در جوامع امروزی، بهترین و مؤثرترین شیوه و روش کنترل مطبوعات و رسانه‌هاست. فهم و سنجش میزان آزادی فقط با شناخت و اندازه‌گیری سانسور، از هر نوع، در یک جامعه امکان دارد. آزادی مطلق وجود ندارد و آزادی مطبوعات و رسانه‌ها با شناخت مسئولیت و عبور از هرگونه تعصبات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، زبانی، نژادی و شخصی و مقررات کنترل در جامعه سروکار دارد.

سه دهه قبل، وقتی که نظریهٔ همگرا را در مورد ارتباطات بین‌المللی ارائه کردیم، پیش‌بینی ما این بود که در آیندهٔ نزدیک، رسانه‌های تولیدی (روزنامه و مجله) و رسانه‌های توزیعی (مخابرات،

ماهواره‌ها، کابل‌ها و حتی فروشگاه‌ها) در یک واحد ادغام می‌شوند، و مؤسسات و شرکت‌های سخت‌افزار و نرم‌افزار، چه در صنایع و شبکه‌های کامپیوتری و چه در صنایع فرهنگی، به‌مالکیت‌های واحد و غول‌آسا و حتی انحصاری در می‌آیند، و کنترل بازارهای ملی و جهانی را به دست خواهند گرفت. در چند دههٔ اخیر، هیچ چیزی بیشتر از ادغام شرکت‌های ملی و فراملی با یکدیگر و هیچ پدیده‌ای بانفوذتر از ادغام ایدئولوژی و تکنولوژی و کنترل جیب و فکر شهروندان و توده‌های مردم، مورد توجه جهانیان قرار نگرفته است. این گونه دگرگونی، تیغ برندهٔ قدرت‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی شده است. کارخانه‌هایی که در گذشته فقط تلویزیون، رادیو، ابزار و آلات الکترونیک و نوار و ویدیو تولید می‌کردند، اکنون مالک استودیوهای سینمایی و کتابخانه و آرشیوهای ملی شده‌اند و مطبوعات و کمپانی‌های نشر کتاب و مجله تبدیل به صاحبان جدید شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی و تفریحات عمومی، از جمله تیم‌های حرفه‌ای ورزشی، گشته‌اند. شرکت‌های مخابراتی و برق و گاز، عاملان اصلی اینترنت و مشترکان این گونه خدمات ارتباطی شده‌اند و بانک‌ها و مؤسسات مالی و بنگاه‌های آگهی به مراکز مدیریت و تمرکز اطلاعات و داده‌ها و بازاریابی تبدیل شده‌اند. دگرگونی عمودی، همهٔ رسانه‌ها، شبکه‌ها، صنایع اطلاعاتی، تفریحی و فرهنگی را در خود ادغام کرده است. مطبوعات و رسانه‌های زنجیره‌ای، که روزگاری یک پدیدهٔ امریکایی و انگلیسی و منحصر به کشورهای بزرگ سرمایه‌داری بودند، این روزها زیر نقاب «اصلاحات»، «آزادی بازارها»، «حفظ و پاسداری جامعهٔ مدنی» و «خصوصی شدن و جهانی‌سازی» به تکثیر و توزیع و ترویج پیام‌های ایدئولوژیک یکنواخت در جوامع دیگر پرداخته‌اند. آزادی و استقلال فکری و تنوع فدای استبداد فکری یک گروه محدود و یک سلسله شرکت‌های سودجو گردیده که در آن، امتیازات و پروانه‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای، به مثابه کالاهای تجاری، خرید و فروش شده و در اختیار دلالان سیاسی و اطلاعاتی و بازرگانی قرار گرفته است.

همان گونه که قبلاً ذکر شد، نگرش همگرا به سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی مطبوعات و رسانه‌ها در مقایسه با چارچوب‌های مبتنی بر تکنولوژی و نهاد، در قلمرو وسیع‌تری عمل می‌کند. یک نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای تا جایی که به فرایندهای توسعهٔ جامعه مربوط می‌شود، یک نظام اجتماعی پیچیده است که کنش‌های آن در بستر شرایط اجتماعی داخلی و خارجی جامعه‌ای که در آن عمل می‌کند، به وقوع می‌پیوندد. نمی‌توان بدون در نظر گرفتن نحوهٔ عمل در کل نظام، کارکرد یک بخش این نظام و فرایند پیچیده را درک کرد. اگر بخواهیم این موضوع را فشرده‌تر مطرح کنیم، باید بگوییم که هیچ بخش نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای نمی‌تواند به‌تنهایی عمل کند. هر بخش نظام ارتباطی، هم به فرایند شکل‌گیری (تولید) و هم به فرایند توزیع پیام (اشاعه و استفاده از آن) وابسته است. واژهٔ

«همگرایی» در این‌جا در بستر کلی همگرایی اجتماعی، ملی و اجتماع محلی به کار می‌رود و این کاربرد با استفادهٔ ادغام‌شوندهٔ تکنولوژی‌ها و سخت‌افزارهای گوناگون ارتباطی که در پاره‌ای از پژوهش‌های مربوط به سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی از آن نام برده می‌شود، متفاوت است. بنابراین، دیدگاه همگرایانه در مسائل سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی مطبوعات و رسانه‌ها، توجه خود را به روابط نهادهای اقتصادی و سیاسی و همچنین فرهنگی و ارتباطی جامعه معطوف می‌کند.

فرایند ارتباط در یک نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای به دو مرحلهٔ ویژهٔ تولید و توزیع تقسیم می‌شود. هر یک از این مراحل نیز به نوبهٔ خود به دو مرحله تقسیم می‌شوند. در مرحلهٔ تولید، منبع یا منابعی که جریان اطلاعات را از طریق نهادها و گروه‌ها و افراد و سایر مجاری، به وجود می‌آورند، تجزیه و تحلیل می‌شوند. در این مرحله، فرایند ایجاد پیام‌ها (اخبار، مصاحبه‌ها، مقالات، نظریات و به طور کلی، آنچه محتویات یک روزنامه یا برنامهٔ تلویزیونی را تشکیل می‌دهد) از سطح کنونی تحلیل به سطح کارگزاران سیاسی و اقتصادی و فرهنگی (دولتمردان، نخبگان، رهبران مذهبی و غیره) که مقدمات اطلاعات را فراهم می‌کنند منتقل می‌شود. در مراحلهٔ توزیع، سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان ارتباطی باید جریان اطلاعات را در نظر بگیرند. البته جریان اطلاعات، فراتر از صرف ارسال پیام به مخاطب است. باید فرایندهای «جذب»، «بومی شدن»، «نحوهٔ کاربرد پیام‌ها» در هر جامعهٔ مفروض را نیز در نظر گرفت. بنابراین، یک مطالعهٔ دقیق و یک پژوهش جامع ارتباطی و اطلاعاتی باید مطالعه و بررسی کامل سازه‌های موجود در هر چهار روند را مد نظر قرار دهد: الف) منبع، ب) فرایند تولید، پ) فرایند توزیع، و ت) فرایند کاربرد. امروز به سبب توسعهٔ تکنولوژی نوین ارتباطی مانند ماهواره‌ها، شبکه‌های کامپیوتری، اینترنت، و مخابرات، نقش نظام‌های مبتنی بر دولت ـ ملت و رشد فرایندهای کارگزاران و شرکت‌های فراملی و افراد و گروه‌های ملی ذی‌نفع فرایندهای توزیع، همان‌گونه که در این‌جا تأکید شده، به مهم‌ترین بخش‌های سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی ارتباطی تبدیل شده است.

نظام مطبوعات و رسانه‌ای یک جامعه، یک سیستم، یک کشور و یک واحد، طبق نظریهٔ همگرا، با هشت عامل یا متغیر گسترده در هر مرحلهٔ تولید و توزیع مشخص می‌شود و رابطه مستقیم دارد. در واقع، مجموعه و روابط این عوامل هستند که کیفیت و کمیت یک نظام مطبوعات و رسانه‌ای و شکل‌گیری و کاربرد و نوع استفادهٔ (و یا سوء استفادهٔ) آن را در جامعه تعیین می‌کند: ۱) مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها و انواع آن، ۲) کنترل مطبوعات و رسانه‌ها و انواع چهارگانهٔ آن که شرح داده خواهد شد، ۳) منابع مالی و اجرایی و به طور کلی، ثروت و سرمایهٔ مطبوعات و رسانه‌ها، ۴) گرایش جابه‌جایی درآمد و سرمایه، که شامل اولویت‌های مالی در هزینه و سرمایه‌گذاری می‌شود، ۵)

پیچیدگی دیوان‌سالاری و بوروکراسی مطبوعات و رسانه‌ها و به طور کلی، سازماندهی و مراتب تصمیم‌گیری و مجاورت کارگزاران و کارکنان آن دستگاه، ۶) هدف ادراکی مطبوعات و رسانه‌ها، ۷) میزان حضور در برابر افکار عمومی و مخاطبان و تکنولوژی و نوع رسانه‌ها و پیام‌ها، و بالأخره ۸) انواع محتوا.

اگر این عوامل به تفصیل و دقت توجیه شود ملاحظه می‌کنیم که تمام عوامل سیاسی، اقتصادی، مالی، اجتماعی، فرهنگی، تکنولوژی و به طور کلی، مادی و معنوی که شکل مطبوعات و یک سیستم رسانه‌ای را تشکیل می‌دهند در آن‌ها متمرکز شده است. این هشت عامل از یکدیگر مجزا نیستند و به هم ارتباط دارند.

اصل مالکیت در مورد مطبوعات در رسانه‌ها بسیار مهم است. چه کسانی تحت چه شرایطی و به چه منظوری می‌توانند مالک یک روزنامه یا رسانه شوند؟ آیا همهٔ رسانه‌ها باید خصوصی شوند؟ مالکیت و دخالت دولت در این امر چیست؟ مطبوعات به چه کسانی تعلق دارد؟ پولدارها؟ شرکت‌ها؟ وزارتخانه‌ها؟ شهرداری‌ها؟ مؤسسات دولتی؟ انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و بنیادها؟ مساجد و حسینیه‌ها و مراکز ارشاد اسلامی؟ مدارس و دانشگاه‌ها؟ کارخانجات و کارگاه‌ها؟ یا همهٔ این‌ها؟ شهروندی که واجد شرایط است، ولی پول و سرمایهٔ کافی نداشته باشد چطور؟ آیا مالکیت مطبوعات مانند مالکیت یک زمین است؟ فقه اسلامی دربارهٔ مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها چه می‌گوید؟ آیا یک روزنامه برای خرید و فروش، یک کالای اجتماعی است یا یک کالای مصرفی مانند غذا، پوشاک، خدمات و غیره؟ از انحصار این مالکیت در دست افراد به‌خصوص و احزاب و گروه‌های ویژه یا چند شرکت و کمپانی، یا دولت چگونه باید جلوگیری کرد؟ آیا مطبوعات و رسانه‌ها مثل دخانیات باید در انحصار بنگاه و وزارتخانه‌های خاصی باشد؟ اگر یک شهردار و شهرداری صاحب یک روزنامهٔ یومیه می‌شود، چرا همهٔ شهرداری‌ها به این کار دست نزنند؟ چرا، برای مثال وزارتخانه‌های خارجه، صنایع و معادن، کشور و ... روزنامه منتشر نکنند؟ این‌ها سؤالاتی است که هر نظام باید دقیقاً از جنبهٔ حقوقی، قانونی، مکتبی، سیاسی، و اقتصادی بدان پاسخ دهد.

در مراحل شکل‌گیری و توزیع پیام در هر نظام ارتباطی مفروض (مطبوعات و رسانه‌ها)، جنبهٔ کنترل از نظر پیچیدگی و ارزیابی آن، یکی از مهم‌ترین متغیرها به شمار می‌آید. کنترل یک نظام در شکل‌های گوناگون ظاهر می‌شود: کنترل هم از درون ساختار نظام ارتباطی مفروض و هم از بیرون آن صورت می‌گیرد. برخی از کنترل‌ها واقعی (قانونی، حقوقی) و برخی ادراکی‌اند. کنترل در این‌جا به مفهوم حذف و یا محدود کردن محتوا و توزیع رسانهٔ ارتباطی است. اگرچه کنترل ادراکی، طی چهار سدهٔ گذشته، سازمان‌یافته‌تر و آگاهانه‌تر به کار رفته، اما به عنوان کنترل غیررسمی در همهٔ جوامع

وجود داشته است. این نوع کنترل نظام ارتباطی، نه تنها به وسیلهٔ محدودیت‌های استبدادی یا حقوقی یا اقتصادی، بلکه از سوی فرایندهای فکری و فردی و سازمانی نیز اعمال می‌شود. ارزش‌ها و نظام‌های فکری جوامع نیز در شکل دادن به کنترل ادراکی نقش دارند. طبعاً در تحلیل روان‌شناسانه، ایدهٔ کنترل فکری هنگامی رشد می‌کند که شعور حاکم، پذیرش برخی از موضوعات خاص را برای «توجه آگاهان» محدود سازد. معیارها و ارزش‌ها، در تحول فردی، از فرهنگ عمومی آموخته می‌شود، اما به شیوه‌های خاص فرد نیز پرورش می‌یابد. ما چهار نوع کنترل در مطبوعات و رسانه‌ها مشاهده می‌کنیم که به‌تفصیل و با مثال‌های تاریخی در مقالات آینده بیان خواهد شد: کنترل واقعی داخلی، کنترل ادراکی داخلی، کنترل واقعی خارجی، و کنترل ادراکی خارجی. مثلاً در ایران، نه تنها مطبوعات و رسانه‌ها توسط قوانین مخصوص کنترل می‌شوند، بلکه از جنبهٔ تاریخی، در گذشته بیگانگان و ایادی خارجی به وسایل مختلف مالی و غیره در آن رسوخ و دخالت می‌کردند.

منابع اجرایی و سرمایه و ثروت مطبوعات، یکی از شاخص‌های وابستگی اقتصادی و مالی نظام ارتباطی به سرمایه و درآمد است. سرمایهٔ اولیهٔ مطبوعات و درآمد روزانهٔ آن از کجا تأمین می‌شود؟ این متغیر در ارتباط با اندازهٔ «نظام ارتباطی مفروض به مثابه کل» نسبت معکوس دارد. به عنوان مثال، مقولات فروش، تیراژ، آگهی، یارانهٔ (سوبسید) عمومی، کمک و تعاون خصوصی و صدور پروانه می‌تواند خود را با طیفی از منابع درآمد در رسانه‌ها و نظام‌های گوناگون وفق دهد. چه مطبوعات و چه رسانه‌ای به چه منظوری از بیت‌المال مملکت و دولت کمک می‌گیرند؟ کمک‌های غیردولتی به مطبوعات و رسانه‌ها از کجا تأمین می‌شود؟

متغیر گرایش درآمد و سرمایه اصولاً با بودجه‌بندی و هزینهٔ مطبوعات و رسانه‌ها سروکار دارد. سیاست‌ها و اولویت‌های مالی که بر هزینه و سرمایه تأثیر می‌گذارند در هر دو مرحلهٔ تولید و توزیع پیام، از عوامل تأثیرگذار به حساب می‌آیند. رقابت شدید رسانه‌ها و هزینه‌های سرسام‌آور تکنولوژی و کار، سرمایه‌گذاری در جهت ارتقای پیوستهٔ محصول را اجباری می‌کند. حقوق و مزایای حرفه‌ای روزنامه‌نگاران، به طور مثال، یکی از این مسائل است. آیا حقوق و مزایای آن‌ها برای معاش و زندگی و استقلال فکری و کارشان کفایت می‌کند؟ در یک رسانه کدام قسمت و به چه دلیلی باید بودجهٔ زیادتر یا کمتری داشته باشند؟

پیچیدگی بوروکراسی و دیوان‌سالاری مطبوعات و رسانه‌ها را می‌توان سلسله‌مراتب موقعیت‌های اکتسابی (غیرموروثی) که در معرض قدرت اجرایی است تعریف کرد. درسازمان‌هایی که وابستگی به دولت زیادتر است بررسی بوروکراسی، پیش‌شرط ارزیابی صحیح از خودمختاری و اعتبار سازمان در گردآوری پیام و توزیع می‌باشد.

هدف ادراکی یک سیستم مطبوعاتی و رسانه‌ای با اهداف و انگیزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، ادبی، هنری، علمی، آموزشی، تفریحی، بازرگانی، و سوداگری آن سروکار دارد. در این جا ما با هدف ادراکی نظام ارتباطی به مثابه یک واحد بزرگ‌تر در دو مرحلهٔ تولید و توزیع سروکار داریم. قدرت، وجهه، سود، آموزش، و بسیج همه می‌توانند جزو هدف‌ها باشند. این هدف‌ها در پاره‌ای از مواقع اغواکننده‌اند و در پاره‌ای از مواقع نیز با یکدیگر تداخل می‌کنند. به هر حال نمی‌توان غلبهٔ یک یا دو یا چند مورد از موارد فوق را در کارکرد نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای نادیده گرفت.

پیام‌ها و میزان حضور در افکار عمومی در یک نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای به تعداد و نوع رسانه‌ها اشاره می‌کند. در مرحلهٔ توزیع، تنها میزان ارائهٔ پیام، سرعت توزیع و تکرار پیام طی زمان مورد نظر است. در مراحل شکل‌گیری پیام با مسئلهٔ تکرار مواجه هستیم. در این مراحل با جوانبی از رسانه‌ها نظیر «همسانی»، «گروه‌خوانی»، «خوانندگان» و «مخاطب» سروکار داریم. انواع رسانه‌های «مدرن» و رابطهٔ آن‌ها با رسانه‌های سنتی، مانند مساجد و بازار و مراکز ارشاد در جوامع اسلامی و نقش آن‌ها در اطلاع‌رسانی و بسیج عمومی، از جمله موضوعاتی است که این متغیر و شاخص را حیاتی می‌کند.

انواع محتوا، یک مقولهٔ آشکار است که از سوی نظام‌های فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و همچنین از سوی هدف‌های «توسعه» تعیین می‌شود. کوتاه سخن این که، نگرش به ارتباطات به مثابه یک کل همگرا، تفکر معتقد به جبر تکنولوژی و اقتصادی را که بر برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری ارتباطی تأکید می‌ورزد، به چالش فرامی‌خواند. در قوانین مطبوعاتی و رسانه‌ای و در سیاست‌گذاری عمومی مملکتی، اکثر این عوامل به‌دقت مورد توجه قرار نگرفته است. هرج‌ومرج مطبوعاتی و رسانه‌ای ناشی از عدم توجه به این موضوعات و عدم سیاست‌گذاری قاطع و صحیح در این موارد است. برای روشن شدن ابعاد مختلف هر یک از این عوامل، نگاهی عمیق و تاریخی به مطبوعات و رسانه‌های معاصر ضروری است.

مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها (۱۳۷۹/۱۱/۰۶)

مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها که در قرن اخیر، محل مرزبندی بین دولت و جامعه، لیبرالیسم و سوسیالیسم، فاشیسم و کمونیسم و مکتب‌های دیگر سیاسی بوده، تبدیل به یکی از مهم‌ترین بحث‌ها و پرصداترین وجنجالی‌ترین مسائل عصر ما شده است. قوانین و مقررات حقوقی در این باب، دریچه‌ای برای درک تمرکز مطبوعات و رسانه‌ها در دولت، بخش‌های خصوصی، شرکت‌های ملی و فراملی، افراد، مؤسسات غیرانتفاعی یا بازرگانی، بنیادها، اصناف، اتحادیه‌ها، سندیکاها، مؤسسات خیریه، مساجد، کلیساها، مؤسسات دینی و گروه‌های سیاسی و احزاب می‌باشد. در کشورها و نظام‌های غرب،

حدود این مالکیت مشخص است، زیرا نه تنها آن‌ها تجربیات تاریخی بیشتری با مطبوعات و رسانه‌های «مدرن» امروزی داشته‌اند، بلکه در سیاست‌گذاری اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی همیشه به این اصل توجه کرده‌اند. یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌های چند دههٔ اخیر در سطح ملی و جهانی دقیقاً در تغییر و تحول امر مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها صورت گرفته است و جار و جنجال‌های مربوط به آزادی، دموکراسی، تهاجم فرهنگی، حقوق بشر و غیره با مسائل «خصوصی شدن» صنایع مطبوعاتی و رسانه‌ای و فرهنگی و یا تمرکز و انحصار آن‌ها در عدهٔ محدود از دولت‌ها، نظام‌ها، شرکت‌های بزرگ، گروه‌های زنجیره‌ای و ملیت‌ها و قومیت‌های به‌خصوص سر و کار دارد.

در کشورهای اسلامی، از جمله ایران، از آن‌جا که معرفی و توسعهٔ مطبوعات و رسانه‌ها سال‌ها و در بعضی موارد قرن‌ها پس از توسعهٔ آن‌ها در غرب صورت گرفت و مقارن با تجددگرایی و نوگرایی و تقلید از غرب و همراه با دخالت‌های استعماری (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و تکنولوژی) آن‌ها شد، به اصل مالکیت این گونه ارتباطات اجتماعی کمتر توجه گردید. علاوه بر این، از آن جا که دولت‌ها و حکومت‌های حاکم بر کشورهای اسلامی، خارج از حدود و اصول یک حکومت و نظام اصیل اسلامی بودند و به قوانین و فقه اسلامی توجه نداشتند، هیچ وقت اصل مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها را در چارچوب جامعه و نظام اسلامی مورد توجه قرار ندادند. آیا مالکیت یک قطعه زمین یا یک مغازه با مالکیت یک روزنامه و مجله در یک ردیف قرار دارد؟ در یک حکومت و فرهنگ اسلامی پاسخ به این سؤال چیست؟ سیاست‌گذاری و سرمایه‌گذاری در این مورد چگونه باید باشد و مقررات حقوقی، قانونی، شرعی و عرفی آن دقیقاً چیست؟ زمانی که انقلاب صنعتی انگلستان، انقلاب لیبرالیستی فرانسه، انقلاب سرمایه‌داری و استقلال امریکا، انقلاب بلشویک‌ها در روسیه، انقلاب مارکسیست‌ها در چین و کوبا صورت گرفت این اصل مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها از پایه تغییر کرد.

مالکیت مطبوعات، تحت نظام‌های لیبرالیسم و سرمایه‌داری، به طور کامل خصوصی شد و از دست دولت خارج گردید و در بسیاری از کشورها از جمله امریکا مالکیت مطبوعات توسط دولت (بجز انتشار نشریات محدود اداری و داخلی برای ادارات و شهرداری‌ها و کارمندان و ارتش) طبق قانون ممنوع اعلام شد. هر فرد و گروهی که توانایی مالی انتشار روزنامه و مجله را داشتند از این نوع «آزادی مطبوعات» بهره‌مند شدند و آن عده که این توانایی و سرمایه‌گذاری را نداشتند از استفاده از این موقعیت و در واقع از آزادی مطبوعات محروم شدند. ترویج و توسعهٔ مطبوعات در اساس با اصل مالکیت در مورد معاملات ملکی فرقی نداشت، بجز امتیازات ویژه‌ای که در مورد هزینه‌های پستی و غیره به مطبوعات و آگهی‌ها تعلق گرفته بود. این گونه مالکیت و نظام مطبوعاتی، امروز در غرب و بسیاری از کشورهای تحت تسلط غرب حاکم است. در اواسط قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، وقتی

که رسانه‌های جدید و الکترونیکی اختراع شد و توسعه یافت ــ مانند تلفن، تلگراف، بی‌سیم، رادیو و تلویزیون ــ دنیای سرمایه‌داری غرب در مورد مالکیت این گونه رسانه‌ها به دو جبهه تقسیم شد:

کشورها و نظام‌های اروپایی به طور کلی تا این اواخر این گونه رسانه‌ها را در مالکیت و کنترل دولت محفوظ نگاه داشتند، و در آن جهت، سیاست‌گذاری و سرمایه‌گذاری کردند و بدین ترتیب وزارتخانه‌های پست و تلگراف و تلفن و بنگاه‌های دولتی سخن‌پراکنی، مانند بی‌بی‌سی با انحصار ویژه تأسیس شدند. در امریکا و برخی از کشورهای تحت نفوذ ایالات متحد در آن قاره، این رسانه‌ها و صنایع جدید فرهنگی و اجتماعی و ارتباطی، خصوصی اعلام شد و مالکیت افراد و گروه‌ها و شرکت‌ها با اعمال مقررات داخلی و ملی، حاکم بر این رسانه‌ها شد و بر آن‌ها تسلط پیدا کرد. تا امروز در امریکا وزارتخانه‌ای به نام تلفن و تلگراف یا رادیو و تلویزیون و یا اطلاعات و تبلیغات و یا فرهنگ تأسیس نشده است. تنها ادارهٔ پست در مالکیت و کنترل دولت است و این، ریشه در مسائل تاریخی و جغرافیایی و امنیتی دارد. کنگرهٔ امریکا حق مالکیت و سرمایه‌گذاری در مطبوعات و رسانه‌های الکترونیکی را فقط در یک مورد برای دولت قائل شده است و آن برای استفادهٔ خارج از مرزهای امریکا و برای تبلیغات سیاست خارجی امریکا و جهت استفادهٔ ارتش و سربازان و کارکنان آن‌ها در سایر کشورهاست. ادارهٔ اطلاعات و تبلیغات امریکا، که اکنون کاملاً تحت کنترل وزارت خارجهٔ آن کشور است و بنگاه سخن‌پراکنی «صدای امریکا» را شامل می‌شود، برای این منظور و پس از جنگ جهانی دوم و در مقابله با جنگ سرد آن دوران به وجود آمد و امروز قسمت وسیعی از کل تبلیغات جهانی این نظام را تشکیل می‌دهد. در سطح امنیتی امریکا و بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری غرب، بزرگ‌ترین سیستم‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای و مخابراتی و ماهواره‌ای را جهت مسائل امنیتی و جاسوسی و جنگی و دفاعی در اختیار دارند و مالک آن هستند.

در نظام‌ها و حکومت‌های سوسیالیستی و کمونیستی، مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها در اختیار و انحصار دولت و حزب حاکم قرار می‌گیرد و سیاست‌گذاری و سرمایه‌گذاری در این رشته‌ها کاملاً در جهت مخالف نظام‌های سرمایه‌داری است. اولین هیئت‌های دولتی و ملی «اصلاحاتی» که ده سال قبل، هنگام فروپاشی نظام‌های شوروی و اروپای شرقی، از طرف واشینگتن عازم پایتخت‌های آن کشور شدند، مأموریتشان دقیقاً خصوصی کردن مطبوعات و رسانه‌ها و برگرداندن آن‌ها به اصول مالکیت رسانه‌ای و مطبوعاتی سرمایه‌داری بود و در این راه بسیار موفق شدند.

هدف اولیهٔ امریکا و غرب در پروژهٔ بزرگ «اصلاحاتی» که برای روسیه و کشورهای اروپای شرقی تهیه دیده بودند «لیبرال» کردن این اصل مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها بود. ما تحقیقات و مطالعات و مدارک بسیار سودمندی از این تغییرات که نام «اصلاح‌طلبی» داشت در اختیار داریم.

من و بسیاری از همکاران علمی و فرهنگی‌ام در سازمان جهانی پژوهشی علوم ارتباطات و رسانه‌ها، که ریاست آن را سال‌ها به عهده داشتم، قبل از فروپاشی و هنگام سقوط و سال‌های به‌اصطلاح اصلاحاتی بعد از آن، در این کشورها جهت تحقیق و پژوهش حضور داشتیم و مسخ شدن «جامعهٔ مدنی» را به نام «دموکراسی» و «آزادی» در این نظام‌ها از نزدیک مشاهده کردیم. امروز پس از یک دهه نه تنها یک الگوی مستقل از سرمایه‌داری امریکا و اروپای غربی، در روسیه و کشورهای اروپای شرقی وجود ندارد، بلکه سیستم مطبوعاتی و رسانه‌ای آن‌ها در این مدت کوتاه، ثروتمندان و شرکت‌های غول‌آسای مطبوعاتی و رادیو ـ تلویزیونی را در داخل این نظام‌ها به وجود آورده و در مقابله با آسیب‌زدگی این سیاست‌گذاری‌ها، در بسیاری موارد، فشار کنترل و مالکیت دولت‌ها افزایش پیدا کرده است.

خصوصی کردن مطبوعات و رسانه‌ها و صنایع اطلاعاتی و فرهنگی و استوار کردن اصل مالکیت غرب بر این نهادها یکی از اهداف اولیهٔ «جهانی‌سازی» امریکا شده است.

تناقضات حاصل از این «اصلاح‌طلبی» و «اصلاح‌گرایی» و سوء استفاده از مفاهیمی مانند «جامعهٔ مدنی»، «دموکراسی»، «آزادی» و «پلورالیسم»، و غیره زمانی آشکار می‌گردد که دولتمردان و مطبوعات غرب از آن گروه از مطبوعات ایران که در سال‌های اخیر از یارانهٔ دولت به طور سخاوتمندانه استفاده کرده‌اند و یا تحت کنترل و سرمایهٔ وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی و بیت‌المال ملت به وجود آمده‌اند، ولی تمایلات غربی دارند، به عنوان «مطبوعات اصلاح‌طلب» حمایت می‌کنند و با تبلیغات خود سعی می‌کنند به آن‌ها مشروعیت ملی و بین‌المللی بخشند. بدتر از همه این که این گونه مطبوعات و رسانه‌ها که برخی در مالکیت دولت هستند، و همه از کمک دولت بهره‌مند هستند، ادعای «لیبرالیسم» و «آزادی» و «دموکراسی» را دارند. در اصل لیبرالیسم، مالکیت روزنامهٔ عمومی توسط یک شهرداری و یا یک وزارتخانهٔ دولتی ممنوع، دادن یارانهٔ دولت به مطبوعات خلاف قانون است.

دولتمردان و نخبگان مطبوعاتی غرب، مانند واشینگتن پست، نیویورک تایمز، گاردین و لوموند، که از دخالت دولت‌ها در امور مطبوعاتی شکایت و انتقاد می‌کنند، در حمایت و تبلیغات خود از مطبوعات و احزاب «اصلاح‌طلب» ایران و کشورهای دیگر، هیچ‌گاه این موضوع را به خوانندگان خود یادآوری نمی‌کنند که همین مطبوعات اصلاح‌طلب و احزاب به‌اصطلاح آزادیخواه، که مورد قبول و ستایش غرب قرار می‌گرفتند، دقیقاً از طرف دولت‌ها حمایت مالی می‌شدند، و تنها از طریق اجازهٔ دولت‌ها پروانهٔ فعالیت و انتشار عقاید و آرا پیدا می‌کنند. اگر یک ثروتمند و یک شرکت که مالکیت یک روزنامه یا رسانه را در اختیار دارد در تعطیلی و ادامهٔ کار آن رسانه آزاد است چرا این حقوق در

چارچوب قانون برای دولتی که مالک یک روزنامه و رسانه و یا سرمایه‌گذار یک مؤسسه است وجود نداشته باشد؟ دقیقا این‌جاست که اصل مالکیت به‌ویژه در نهادهایی مانند مطبوعات و رسانه‌ها که ابعاد اجتماعی دارند مطرح می‌شود. یک نظام اسلامی که مستقل است، خود را اسیر و تسلیم اصول مالکیت و آیین شرعی و عرفی غرب نمی‌داند و باید با افتخار تمام و بدون خودباختگی، الگوی خود را به جهانیان و امت اسلامی ارائه کند.

مطبوعات و رسانه‌های جدید، زمانی به جوامع مختلف اسلامی معرفی شدند و در آن‌ها توسعه یافتند که این کشورها تحت استعمار اروپایی‌ها بودند و یا توسط شاهان و رؤسای قبایل و عشایر اداره می‌شدند. دولت کاملا از ملت و جامعه و امت اسلامی جدا شده بود و بسیاری از رهبران و حوزه‌های دینی با احتیاط و بدبینی به رسانه‌ها می‌نگریستند. فراموش نکنیم که این ناپلئون امپراتور فرانسه بود که پس از تصرف مصر، اولین و دومین روزنامهٔ مصر راتأسیس، و خود را ناشر و مالک آن اعلام کرد. در ایران، اولین روزنامه توسط دولتمردان و رژیم قاجار به وجود آمد و درمالکیت رژیم قرار گرفت.

برای مدت‌ها آزادی مطبوعات در کشورهای اسلامی با تغییر مالکیت مطبوعات از دولت به تحصلیکرده‌های فرنگ‌رفته و سکولار مساوی بود. بزرگ‌ترین اشتباهی که جامعهٔ اسلامی، از روحانیان و حوزه گرفته تا شهروندان، در آغاز مشروطیت و بعد از آن مرتکب شدند این بود که خود را از مالکیت و کنترل مطبوعات و رسانه‌های جدید کنار کشیدند و آن را به دست دولت و فرنگ‌دیده‌ها و «روشنفکران» مرعوب غرب سپردند. و اما بزرگ‌ترین خدمت جامعهٔ اسلامی، از روحانیان و حوزه گرفته تا شهروندان، که اثرات خود را در مبارزات علیه استبداد پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی نشان داد، این بود که تا آن‌جا که مقدور بود دولت و «روشنفکران» و سردمداران متجدد را از کنترل مالکیت حوزه‌ها و مسجدها وحسینیه‌ها دور نگاه داشتند. این برکتی بود که در دنیای اسلام، نصیب تشیع و مردم مسلمان ایران گردید، در حالی که در مصر و ترکیه و اغلب کشورهای اسلامی، حوزه‌ها، منبرها، مسجدها، رسانه‌های سنتی و دینی و اسلامی همه به تصرف و کنترل و حتی مالکیت دولت درآمدند. در مصر دانشگاه و حوزه و مسجد بزرگ الازهر سال‌ها به دست نوگرایان و متجددان اروپایی‌منش افتاد و حتی در دورهٔ حکومت عبدالناصر، از حوزه‌ها و دانشگاه‌ها گرفته تا روزنامهٔ الاهرام، همه در اختیار و مالکیت و کنترل دولت قرار گرفت. آتاتورک و رضا شاه و همقطاران آن‌ها در سایر کشورهای اسلامی، همان‌گونه که می‌دانیم، سیاست کنترل و مالکیت اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای را با فشار و اختناق و شدت فوق‌العاده‌ای دنبال کردند.

قرن‌ها، از صدر اسلام و زمان پیامبر (ص) گرفته تا قرون وسطا و حتی تا دوران تسلط و استیلای غرب، مساجد و حوزه‌های اسلامی، جایگاه علم و آموزش و پرورش و اطلاع‌رسانی و ارتباطات

اجتماعی بود. بزرگ‌ترین دانشگاه‌ها وکتابخانه‌های اسلامی متعلق به مراکز اسلامی و مساجد مسلمانان بود. چه دلیلی دارد که مساجد و حوزه‌های اسلامی امروزی، مرکز تولید و توزیع مطبوعات و رسانه‌های جدید و جایگاه بسیج و الگوی روزنامه‌نگاری اسلامی عصر ما نباشند. هر انقلاب اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی در تاریخ بشر، نظام ویژهٔ ارتباطی و رسانه‌ای خود را به وجود می آورد و انقلاب اسلامی ایران نمی‌تواند به الگوهای فرسوده و ناقص گذشته تکیه کند. طرح نظری و عملی الگوی رسانه‌ای اسلام در شفاف‌سازی حقوق و حدود مطبوعات و رفع ابهامات و نواقص آن، وظیفه و تکلیف یک نظام اسلامی است. قانون جدید مطبوعات ایران با همهٔ اصلاحاتی که در آن صورت گرفته، از فصول تعریف مطبوعات، رسالت مطبوعات، حقوق مطبوعات، و حدود مطبوعات گرفته تا فصول مربوط به نظارت بر مطبوعات و جرایم مطبوعاتی و اهمیت مطبوعات، هنوز در موضوع مربوط به مالکیت مطبوعات و جایگاه آن در یک فرهنگ و جامعهٔ اسلامی ناقص است.

فلسفه و اهداف و حقوق مطبوعات و رسانه‌های یک نظام اسلامی تنها فصول و تبصره‌های «نبایدها» نیست، بلکه «بایدها» و برنامه‌ریزی در اجرای آن‌هاست.

کنترل مطبوعات و رسانه‌ها (۱۳۷۹/۱۱/۱۳)

همه از آزادی صحبت می‌کنند، ولی آن عده که با مسائل ارتباطات جمعی سر وکار دارند از آزادی مطبوعات و رسانه‌ها سخن می‌گویند. بر اساس نظریه و الگوی همگرای ارتباطات جهانی، در یک نظام ارتباطی، آزادی به خودی خود قابل سنجش نیست، زیرا مشخصات و شاخص‌های آزادی در جوامع و فرهنگ‌های مختلف متفاوت است و مفهوم آزادی فدای تعصبات فلسفی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی مکتب‌های مختلف می‌شود. ما آزادی را با سنجش مقدار و نوع کنترل در یک سیستم ارتباطی اندازه می‌گیریم. وقتی که انواع مختلف کنترل و «سانسور» در یک سیستم ارتباطی مثل مطبوعات و رسانه‌ها معلوم شد، کیفیت آزادی نیز آشکار می‌شود. آزادی کامل مطبوعات و رسانه‌ها در هیچ کجای دنیا وجود ندارد. یک نظام ارتباطی با عامل کنترل ارتباط دارد. ارتباطات بدون نوعی کنترل امکان‌پذیر نیست. علم سایبرنتیک با ارتباطات و کنترل مربوط است. محدودیت زمان و مکان، کیفیت ارتباطات انسانی را کنترل می‌کند، همان‌گونه که قواعد صرف و نحو زبان بر گفتار و نوشتار ما حاکم است. ما هیچ وقت قدرت و آزادی کامل برای آنچه که می‌خواهیم ابراز کنیم، نداریم. توانایی و مقدورات زبانی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، مذهبی و دینی، مرزهای آزادی و معانی آن را تعیین می‌کنند. بنابراین در یک نظام ارتباطی، مثل مطبوعات و رسانه‌ها، سؤال اصلی این است که کنترل برای چه منظور، توسط چه کسانی، تحت چه شرایطی، و با چه وسیله و ابزاری صورت می‌گیرد.

کنترل مطبوعات و رسانه‌ها توسط دولت‌های استکباری و استعماری و عوامل و آژانس‌های تحت تسلط آن‌ها در سطح بین‌المللی سال‌ها صورت گرفته و تا امروز نیز ادامه دارد. تعصبات و استبداد فکری نویسندگان و دست‌اندرکاران صنایع فرهنگی و ارتباطی، یکی از بزرگ‌ترین منابع کنترل مطبوعات و رسانه‌هاست. چنین معیارهایی که در ضمیر آگاه حضور دارند، موضوعاتی ناسازگار و «خطرناک» را رد می‌کنند. به عنوان مثال، یک گزارشگر روزنامه و یا فرستادهٔ یک سازمان سخن‌پراکنی، با در نظر گرفتن معیارهای کارفرما یا سازمان یا فرهنگ، ملاحظات خود را به «آنچه که باید» ببیند و یا بنویسد، محدود می‌کند و پس از مدتی، بی‌آن‌که حتی خود بداند، ملاحظات خود را کنترل کرده است. این کنترل غیررسمی و یا ادراکی در رابطه با نظام اجتماعی و یا مردم، جنبهٔ فراگیر و در عین حال مخربی در سطح ملی و بین‌المللی دارد. در بسیاری از جوامع، کنترل ادراکی در مقایسه با کنترل رسمی از طرف حاکم و یا از سوی سلسله مراتب حاکم، به‌مراتب مؤثرتر است. بنابراین، برای هر نظام ارتباطی مانند مطبوعات و رسانه‌ها می‌توان چهار نوع کنترل قائل شد:

۱) کنترل بالفعل و واقعی داخلی: این کنترل در سطح کشوری و ملی، مشتمل بر قوانین و مقررات مطبوعاتی و رسانه‌ای، ویژگی‌های حرفه‌ای، قوانین داخلی و سلسله‌مراتب است که به طور رسمی از سوی نظام ارتباطی ایجاد و نهادینه می‌شود و اعضای نظام ارتباطی ملزم به تبعیت از آن‌ها هستند.

در نظام‌های استبدادی و فردی، سانسور مستقیم مطبوعات و تهدید و اختناق توسط دولت، جایگزین این موارد قانونی و حقوقی می‌شود. در سطح سازمانی، کنترل بالفعل و واقعی داخلی، شامل مقررات ویژه‌ای نظیر آموزش و شرایط رسمی و اعلام شدهٔ یک روزنامه یا یک بنگاه سخن‌پراکنی در مورد استخدام و حقوق و مزایای اعضای آن سازمان و اداره است.

۲) کنترل بالفعل و واقعی خارجی: در سطح کشوری و ملی، مشتمل بر قوانین بین‌المللی، عوارض و مقررات پستی و مخابراتی، قراردادهای بین‌المللی، مزایا و امتیازهای ویژه به مطبوعات و رسانه‌ها و سیستم‌های ارتباطی خارجی، و به طور کلی وابستگی‌های رسمی استعماری و دولتی و سازمانی به نظام‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی و دخالت رسمی و آشکار قدرت‌های خارجی در تنظیم و براندازی و حمایت از مطبوعات ورسانه‌های یک جامعه است. کنترل واقعی خارجی در سطح سازمانی، سانسور مستقیم، صدور پروانه، عوامل نهادینه‌شدهٔ خارجی و هر نوع عامل خارجی حقوقی و حرفه‌ای و دولتی است.

۳) کنترل ادراکی داخلی: این نوع کنترل به بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کنترل مطبوعات ورسانه‌ها در عصر حاضر تبدیل شده است. کنترل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از طریق افراد و گروه‌ها و سازمان‌های خصوصی و غیردولتی، گروه‌های فشار و جناح‌های رقابتی، کارکردهای دروازه‌بانی

ادراکی، قوانین سازمانی نامکتوب اما قابل درک، همفکری نخبگان و همکاری آن‌ها به منظور وصول اهداف سازمانی و مشخص شده، همه از نمودهای کنترل ادراکی هستند. این‌ها «قوانین بازی» هستند. این قوانین، مشتمل بر کلیهٔ ترتیباتی است که نحوهٔ رفتار اعضای نظام ارتباطی را در مرزهای نهادی واحدی که در آن مشغول به کارند، تعیین می‌کند؛ قوانینی که به طور غیررسمی ساخته و پرداخته نخبگان است، و در حقیقت، نامرئی و خارج از قوانین رسمی اعلام‌شدهٔ کشوری است.

۴) کنترل ادراکی خارجی: در هر جامعه‌ای نظام‌هایی نظیر نظام‌های «فرهنگی»، «شخصیتی»، «ساختار اجتماعی» و «نخبگان سیاسی و اقتصادی» وجود دارند که از جنبهٔ فکری، مسلکی، اقتصادی، و سیاسی با نظام‌های مشابه جهانی و خارج از مرزها در ارتباط هستند. در فرایند تقاضاهایی که به نظام ارتباطی راه‌می‌یابند، هر یک از این نظام‌ها می‌تواند مجموعهٔ بزرگی از متغیرها را به وجود آورد. البته جایگاه همهٔ درخواست‌ها و عوامل نفوذکننده، در نظام ارتباطات نیست. عوامل مهمی که در تعیین نتایج مراحل تولید و توزیع نقش دارد از محدودیت‌های نوشته‌نشده و قوانین محیط سرچشمه می‌گیرد. گرایش‌ها و خواسته‌های خوانندگان و مخاطبان، واکنش در برابر اولویت‌های سیاسی ادراکی و ویژگی‌های شخصی، و همچنین فشارهای تحمیلی از سوی نخبگان و سازمان‌ها به جامعه، از جمله مثال‌هایی هستند که می‌توان برای این نوع کنترل برشمرد. کنترل ادراکی خارجی امروزه یکی از کانال‌های اصلی «تهاجم فرهنگی» به شمار می‌رود.

در نیم قرن اخیر، مطالعات وسیع و عمیقی در هر یک از این چهار ردیف کنترل مطبوعات و رسانه‌ها، در سطح ملی و بین‌المللی، صورت گرفته است و وقایع روزانه و تاریخی اگر هشیارانه و دقیق بررسی شود اطلاعات و اسناد بسیار سودمند و روشنگرانه‌ای برای علاقه‌مندان به این موضوع فراهم می‌سازد.

دو هفته قبل، هشام مکی، مسئول رادیو و تلویزیون تشکیلات فلسطینی و پدر هفت فرزند یک خانواده در نوار غزه، هنگام خروج از یک هتل توسط سه مرد مسلح نقابدار هدف گلوله قرار گرفت و بدین ترتیب در یک عملیات تروریستی جان باخت. طبق گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس امریکا، رژیم صهیونیستی بارها از محتویات برنامهٔ سخن‌پراکنی تلویزیون فلسطینی‌ها اظهار نارضایتی کرده است. دقیقاً یک هفته قبل از این واقعه روزنامهٔ واشینگتن پست (۸ ژانویه) در صفحهٔ اول خود اعلام کرد: «اسرائیلی‌ها ترور و قتل را به عنوان یک ابزار سیاست‌گذاری تأیید می‌کنند و هدف اصلی آن‌ها ترور شخصیت‌های مهم فلسطین است.» طبق گزارش این روزنامه نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی و قائم‌مقام وزیر دفاع اسرائیل، از جمله مقامات عالی هستند که در پارلمان آن کشور به قتل و ترور مخالفان به عنوان یک تصمیم سیاسی اعتراف کرده‌اند. اسرائیل مهم‌ترین رژیم دریافت‌کنندهٔ

کمک‌های خارجی امریکاست و تبلیغات منتشر شده در مطبوعات امریکا، از رژیم تل‌آویو به عنوان مهد دموکراسی و جامعهٔ مدنی در خاورمیانه نام می‌برند. این نوع عملیات تروریستی و اختناق، نمونهٔ کنترل بالفعل و واقعی خارجی در یک نظام مطبوعاتی و رسانهٔ بومی است. تخریب کتابخانه‌ها، موزه‌ها، آرشیو ملی، مطبوعات و به طور کلی مراکز رسانه‌ای و ارتباطی و فرهنگی مردم مسلمان بوسنی ـ هرزگوین به دست صرب‌های ملی‌گرا و افراطی و قتل نویسندگان و روزنامه‌نگاران بوسنی توسط صربستان و ایادی آن‌ها در چند سال گذشته، مثال دیگری از این دخالت‌ها و کنترل‌های فیزیکی و علنی است.

این هفته مجلهٔ قدیمی و برجستهٔ هارپرز، که به مدت یک قرن و نیم به طور مرتب در امریکا منتشر می‌شود و خوانندگان آن را نخبگان ادبی و سیاسی امریکا تشکیل می‌دهند، در مقاله‌ای به قلم کریستوفر هیچنز، سردبیر سابق این نشریه، از عملیات و سیاست‌گذاری هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، پرده برداشت. تیتر این مقالهٔ ۲۸ صفحه‌ای بسیار گویاست: پرونده‌ای علیه هنری کیسینجر: چراکارنامهٔ آدم‌کشی این سیاستمدار،ادعانامه‌ای علیه او به عنوان یک جنایتکار جنگ است.، نویسنده در این مقاله از دسیسه‌های کیسینجر در مورد بمباران و کشتار میلیون‌ها نفر از ساکنان ویتنام و کامبوج در سه دههٔ قبل، از کودتایی که سازمان سیا علیه حکومت ملی آلنده انجام داد و دیکتاتور پینوشه را سر کار آورد، و از همکاری‌های او با شاه معدوم ایران و صدام‌حسین و خیانت کردها صحبت کرده و نتیجه می‌گیرد که همهٔ رفقای سیاسی او یا در زندان یا مورد تعقیب قانونی هستند، ولی معمار و مهرهٔ اصلی به عنوان یک شهروند ویژه، امروز از همهٔ مزایا استفاده می‌کند و «ازجنایاتی که در حضور عامه مرتکب شده در امان است».بسیاری از مطالب مجلهٔ هارپرز به طور پراکنده در برخی از مطبوعات دنیا قبلاً منتشر شده است، ولی آنچه جالب است این است که پس از چند دهه سکوت، یکی از مطبوعات اصلی نظام امریکا پرده از این «جنایات» برمی‌دارد و در محیط بحرانی سیاسی امریکا، که مشروعیت رهبران سیاسی به پایین‌ترین درجهٔ خود رسیده است، خواستار رسیدگی به پروندهٔ جنایی و سیاسی یکی از نخبگان اصلی نظام می‌شود. چرا سه دهه بعد؟ پژوهش‌های مختلف دربارهٔ مطبوعات و رسانه‌ها و سیاست خارجی امریکا بارها نشان داده است که از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز، دیدگاه دولتمردان و سیاست‌گذاران امریکایی و نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌ای آن کشور در امور مربوط به سیاست جهانی، همسان و همیشه در یک مسیر حرکت کرده است. کنترل‌های ادراکی داخلی، بزرگ‌ترین ابزار سانسور و کنترل در نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکاست. مطالب «خطرناک» و تضعیف‌کنندهٔ نظام نباید در مطبوعات و رسانه‌های اصلی راه یابد، زیرا از جنبهٔ ادراکی، این‌گونه مطالب «علیه مصالح و منافع ملی» هستند و تنظیم و نشر آن‌ها بنا به مقتضیات زمان فقط از طریق نخبگان متعهد به نظام، مثل مجلهٔ هارپرز باید صورت گیرد.

امروز در آستانهٔ بیست و دومین سالگرد انقلاب اسلامی ایران اشاره به برخی از این کنترل‌های ادراکی در مطبوعات و رسانه‌های امریکا که اثرات بسیار ناگواری برای نخبگان و نظام آن کشور داشت برای درک موضوع، خالی از لطف نیست. در یک برنامهٔ مطالعاتی، که در سال ۱۹۷۹ به اتمام رسید، ما تمام شماره‌های مجله‌های خاور میانه، روابط خارجی و سیاست خارجی منتشر شده در امریکا را بین سال ۱۹۷۰ تا تابستان ۱۹۷۸ بازبینی کردیم تا مطمئن شویم در آن مدت چه مطالبی دربارهٔ ایران و رژیم شاه به رشتهٔ تحریر درآمده است. این بازبینی در حدود یکصد شماره از این فصلنامه‌ها و مجله‌ها را در بر گرفت. تحلیل ما به طور کامل، فرضیهٔ اولیهٔ ما را تأیید کرد که تنها تعداد اندکی از «کارشناسان مسائل ایران» که برای این سه مجله مطلب می‌نوشتند توانسته بودند وقوع انقلاب ایران را پیش‌بینی کنند، و شاید هم هیچ کدام نتوانسته بودند پیش‌بینی کنند. تعدادی از این مقالات فقط به توصیف مشکلات کوچک یا بزرگ پرداخته بودند. حتی این مقالات، فاقد بیان احساسات ضد شاه قشرهای مردم بودند و نویسندگان آن‌ها ناتوان از کشف انقلاب عظیمی بودند که در عمق این ظاهر نسبتاً آرام می‌جوشید.

درک نکردن وضعیت ایران توسط افکار عمومی امریکا ناشی از باوراندن این وضعیت نادرست توسط مطبوعات و رسانه‌ها بود. کنترل ادراکی، توانایی رسانه‌ها را در عمل و به‌ویژه در حین یک تحول بین‌المللی و منطقه‌ای به عنوان یک منبع اطلاعاتی مستقل کاهش داد. مطالعات تطبیقی سرمقالات روزنامهٔ نیویورک تایمز، یکی از جراید اصلی نخبگان امریکا، و اظهارات رسمی و منتشرشدهٔ وزارت خارجهٔ آن کشور در سال‌های قبل و بعد از انقلاب اسلامی، که داده‌های اصلی پایان‌نامهٔ دکترای یکی از دانشجویان مرا در واشینگتن تشکیل می‌داد و چند سال قبل منتشر شد، به‌خوبی ثابت کرد که دیدگاه این روزنامه با جهان‌بینی و سیاست‌های رسمی دولت امریکا در مورد روابط ایران و امریکا همیشه کاملاً در یک خط قرار دارد. پژوهش‌های متعددی که در دو دههٔ گذشته در مورد مطبوعات و رسانه‌های امریکا و سیاست خارجی و نخبگان آن کشور صورت گرفته، از جمله بررسی مطبوعات امریکا در مورد خبررسانی رخدادهای جهان اسلام که همزمان با انقلاب اسلامی ایران، به صورت کتابی از طرف پروفسور ادوارد سعید، استاد فلسطینی در دانشگاه کلمبیای نیویورک، منتشر گردید، و آثار متعددی که از سایر محققان و استادان مانند نوام چامسکی، هربرت شیلر، ادوارد هرمن و ده‌ها پژوهشگر دیگر چاپ شده، همه و همه این کنترل ادراکی و توافقی را ثابت می‌کند.

مقالهٔ جدید جفری کمپ، دست‌اندرکار امور امنیتی امریکا در زمان ریاست جمهوری نیکسون و یکی از اعضای کنونی «مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک» در واشینگتن، که در شمارهٔ اخیر (فوریه) مجلهٔ واشینگتن کوارترلی، ارگان رسمی این مؤسسه، دربارهٔ روابط ایران و امریکا منتشر شده

نمونهٔ خوبی از این جریان جاده صاف کنی بین نخبگان ریاست جهانی امریکاست.

جفری کمپ که سال گذشته از ایران بازدید کرد، اکنون با شروع دولت جدید جورج دبلیو بوش و همکاران جمهوریخواه خود در واشینگتن سناریوی تازه‌ای را برای تجدید روابط ایران و امریکا پیشنهاد می‌کند که مسلماً از دید مطبوعات امریکا پنهان نخواهد ماند. او که جریان اصلاح طلبی امریکایی را در ایران در دست‌انداز دیده و از لیبرال‌ها و غرب‌گرایان در تهران مأیوس شده است اکنون عقیده دارد که نباید از مذاکره با جناح «محافظه کاران» جمهوری اسلامی ایران چشم پوشید، زیرا می‌توان «اشخاص واقع‌بین» را در میان آن‌ها پیدا کرد. جفری کمپ، چند مسئلهٔ مهم را به عنوان دستور روز این گونه مذاکرات پیشنهاد می‌کند، از جمله «مبارزه با تروریسم» و «امنیت و صلح در منطقه». او که همانند کارشناسان سیاسی و امنیتی واشینگتن هنوز دنیا را از دریچهٔ جغرافیای سیاسی می‌بیند پیشنهاد مبتکرانه‌ای برای تحول و تغییر فکری سیاست‌گذاران خارجی ندارد جز این که جریان انگشت‌نگاری هیئت‌های دعوت شدهٔ ایرانی به امریکا به هنگام ورود به فرودگاه‌ها لغو گردد، زیرا این نوع سیاست، یک اهانت به افراد محسوب می‌شود. «مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک» از طریق قراردادها و کمک‌های دولتی و حمایت مالی شرکت‌ها و بنیادهای امریکایی اداره می‌شود. این مؤسسه در براندازی خاموش نظام شوروی و سیستم‌های اروپای شرقی در دوران جنگ سرد نقش مهمی داشت و از هنگام فروپاشی کمونیسم توجه خود را به جریان «اصلاح طلبی» روسیه و نظام‌های جدید اروپای مرکزی و شرقی و مناطق آسیای مرکزی معطوف داشته است.

زیبایی‌شناسی انقلاب اسلامی ایران (۱۳۷۹/۱۱/۲۰)

بیست و دو سال از انقلاب عظیم و باشکوه اسلامی ایران می‌گذرد. در این مدت، مطالعات متعددی در تبیین این خیزش بزرگ اسلامی انجام گرفته است، ولی اکثر آن‌ها به بررسی عوامل سیاسی، اقتصادی، جغرافیایی، نظامی، فرهنگی، مذهبی، و ارتباطی پرداخته‌اند. چارچوب نظریات و مفاهیم تئوریک اغلب این مطالعات همیشه از نوشته‌های موجود در علوم انسانی و اجتماعی غرب، یعنی اروپا و امریکا سرچشمه گرفته و هر گونه تحلیل تطبیقی در مورد انقلاب اسلامی ایران با تعصبات و مدلولات موجود دربارهٔ سایر انقلابات آمیخته بوده است. انگیزه‌های سیاسی، فلسفی، اقتصادی، و تبلیغاتی آثار موجود دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران، خود نیاز به یک پژوهش عمیق و دقیق دارد، ولی همان‌گونه که بارها نوشته‌ام انقلاب اسلامی ایران آن انقلابی نیست که این‌گونه نویسندگان در غرب و شرق، از آن صحبت می‌کنند. انقلاب اسلامی ایران یک انقلاب مقدس و وحدت‌گراست و برای درک و تبیین آن باید فراسوی مفاهیم و مدلولات مسلط بر علوم انسانی و اجتماعی کنونی حرکت کنیم.

از زمانی که جرقه‌های انقلاب اسلامی ایران نمایان شد، این دیدگاه من دربارهٔ این پدیدهٔ تاریخی بوده است. امروز که بیش از دو دهه از این انقلاب عظیم می‌گذرد بیش از هر زمان دیگر به درستی نظریهٔ خود پی می‌برم.

زیبایی‌شناسی انقلاب اسلامی ایران می‌تواند دریچه‌ای برای‌شناسایی ابعاد ویژهٔ این انقلاب باشد. حوزهٔ زیبایی‌شناسی، امکان پیش‌بینی وقوع یا عدم وقوع اتفاقات آینده و برنامه‌ریزی برای رفع و نگرانی از مشکلاتی که در آینده ممکن است گریبانگیر ما شود را مطرح می‌کند.

این هفته نمایندهٔ یکی از رسانه‌ها پرسید: بازتاب بین‌المللی انقلاب اسلامی ایران در این مدت چگونه بوده است؟ پاسخ به این سؤال را در پنج موضوع خلاصه کردم: ۱) قیام و انقلاب علیه یک ابرقدرت و شکستن اسطورهٔ جنگ سرد و نظام دوقطبی جهانی، ۲) احیای تفکر اسلامی و بسیج امت اسلامی، ۳) تأثیر انقلاب اسلامی در غرب، به‌ویژه فروپاشی شوروی و اقمار آن، ۴) امید به یک نظام جدا از دو قطب موجود جهانی، یعنی کاپیتالیسم و سوسیالیسم، و ۵) و بالاتر از همه طلوع یک انقلاب مقدس و وحدت‌گرا. عامل آخر، انقلاب اسلامی ایران را از سایر انقلابات متمایز می‌کند و زیبایی‌شناسی انقلاب اسلامی در آن حدود میسر است. سال‌ها قیام مجارستانی‌ها و آلمان شرقی‌ها و ویتنامی‌ها علیه دو ابرقدرت، این اسطوره را به وجود آورده بود که دفاع در برابر قدرت‌های امریکا و شوروی امکان دارد، ولی انقلاب علیه منافع آن‌ها غیرممکن است. انقلاب مقدس و وحدت‌گرای اسلامی، این تئوری را باطل کرد و اسلام دستور روز شد. روس‌ها و لهستانی‌ها و بلغارها علیه نظام استبدادی خود شورش کردند، ولی همان‌گونه که خود اعتراف کردند این‌گونه انقلابات «مخملی» بود. انقلاب اسلامی ایران علیه «مدرنیته» و نتایج شوم و ناپسند آن بود. انقلابات مخملی اروپا علیه «مدرنیته»ی کمونیسم و در جست‌وجوی «مدرنیته»ی دیگری که نامعلوم بود و بالأخره امریکایی از آب درآمد، سوق داده می‌شد.

امروز اگر بخواهیم مسائل و مشکلاتی که حوزهٔ انقلاب اسلامی ایران را، از دیدگاه مکاتب دیگر، احاطه کرده است بیان نماییم، باید چارچوب را گسترش دهیم به طوری که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و انتقاد مکاتب موجود غرب حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های راست و چپ، وحدت را به وجود آورد.

زیبایی‌شناسی انقلاب اسلامی ایران را می‌توان در وحدت آمالی آن، در ابعاد زمانی و مکانی آن، و در ژرف‌کلامی بودن آن خلاصه کرد. انقلاب اسلامی ایران تمام انقلابات چند قرن گذشته، از انقلاب انگلستان (۱۶۴۰ تا ۱۶۴۹ میلادی) و انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ میلادی) و انقلاب روسیه (۱۹۱۷ میلادی) گرفته تا انقلاب چین (۱۹۲۵ تا ۱۹۴۹ میلادی) و انقلاب کوبا (۱۹۵۸ میلادی) و

بقیه را کنار گذاشت و معادلات حاصل از آن‌ها را بر هم زد. این انقلابات و مدلولات حاصل از آن، طبقاتی بودند؛ علیه الهیات، مقدسات دینی، و کلیسای غرب شوریدند؛ از قشری ویژه به نام «بورژوازی»، «کارگران یا پرولتاریا» یا «دهقانان و زحمتکشان» سرچشمه گرفتند؛ با روش‌های خشونت‌آمیز، کشتار عمومی، عملیات چریکی شهری یا جنگلی و کوهستانی همراه بودند؛ و با الهام و حمایت از ایدئولوژی دنیوی و تشکیلات حزبی، و بسیج و استفاده از مطبوعات و رسانه‌های وقت به پیروزی رسیدند. در انقلاب فرانسه انقلابیون همدیگر را «شهروند» خطاب می‌کردند، در انقلاب روسیه این عنوان به «رفیق» تبدیل شد و در انقلاب چین «دهقانان و کشاورزان» معمول گردید. در انقلاب روسیه وقتی که مردم عادی آن سرزمین از کتاب سرمایه‌ی مارکس و دیالکتیک مادی و علمی همکار او، انگلس، چیزی نمی‌فهمیدند، وی نهمین جزوهٔ معروف خود چه باید کرد؟ را به رشتهٔ تحریر درآورد و قسمتی از آن را به نقش روزنامه‌ها در تشکل سیاسی و سازماندهی اختصاص داد. از آن تاریخ به بعد، علوم اجتماعی غرب، جایگاه ویژه‌ای برای رسانه‌های مدرن و مطبوعات در انقلابات قائل شد. با توسعهٔ صنایع نظامی، خمپاره و بمب به همان ترتیبی که در خدمت مستبدان به کار رفته بودند ابزار اصلی انقلابیون شدند. رهبران انقلابات بر بالای تانک وارد میدان شهر شدند و پیروزی انقلاب را اعلام کردند. در انقلاب فرانسه، که صنایع نظامی به حد امروزی نرسیده بود، حمله به «باستیل» و آزادی آن به عنوان سمبل انقلاب فرانسه به ثبت رسید.

انقلاب اسلامی ایران، که به اعتراف ناظران و تاریخ‌نویسان غرب و شرق از نظر شرکت قشرهای مختلف جامعه در سطح بسیار وسیع‌تر و بالاتری از انقلابات گذشته قرار داشت، تمام این معادلات انقلابات گذشته را بر هم زد. ابعاد مختلف انقلاب اسلامی قابل‌پیش‌بینی نبود، زیرا خط انقلاب در دایرهٔ دیگری قرار داشت. انقلاب اسلامی ایران هم طولانی‌تر و هم کوتاه‌تر از انقلابات دیگر صورت گرفت. طولانی‌تر، زیرا ریشه‌های آن در مقایسه بامعیارهای علوم انسانی و اجتماعی غرب نامرئی به نظر می‌رسید؛ کوتاه‌تر، زیرا سرعت حرکت این جهش اجتماعی، خارج از شاخص‌های جامعه‌شناسی روز در نوسان بود. حزب، موتور انقلاب اسلامی را روشن نکرد. مطبوعات و رسانه‌های داخلی تعطیل و در اعتصاب و یا در اختیار رژیم شاه بودند، همان‌گونه که مطبوعات و رسانه‌های جهانی علیه انقلاب اسلامی بسیج شده بودند. انقلاب و بسیج عمومی، نقطهٔ ثقل جغرافیایی و طبقاتی ویژه‌ای نداشت که از طرف دشمن مورد هدف قرار گیرد، در عین حال در همه جا وجود داشت. انقلاب از مسجد شروع شد و در مسجد به پیروزی رسید. پیام‌ها و دستاوردهای قرآنی و نهضت عاشورا، الگوها و رسانه‌های انقلاب بودند. این کاست و نوار ویدیو نبود که انقلاب اسلامی را به حرکت درآورد (چیزی که کوته‌فکران غرب و شاگردانشان اغلب بر آن تکیه می‌کنند)، زیرا رژیم شاه و نظام امریکا از این ابزار

بیشتر بهره‌مند بودند، و این تانک و تفنگ و بسیج نظامی و چریکی انقلابیون نبود که دستگاه طاغوت را در هم کوبید. محرک و اقتدار و مشروعیت و مقبولیت و انرژی انقلاب اسلامی در فراسوی همهٔ این عوامل شناخته شده قرار گرفته بود و مشاهده و درک آن به الگویی دیگر و یک دانش جدا از «دانش‌های معمول» احتیاج داشت. امام خمینی (ره) تحت لوای اسلام، معنای دیگری از «قدرت» را ارائه می‌دادند. امام بر وحدت کلمه تأکید می‌کردند، زیرا بدون وحدت، تحقق یک آرمانشهر اسلامی امکان‌پذیر نخواهد بود.

یکی از بالاترین حقایق‌زیبایی‌شناسی اسلامی، وحدت آمالی آن است. از اصفهان گرفته تا غرناطه، هنرهای زیبای اسلامی این سرزمین‌ها زمانی که به سطح اسلامی ارتقا پیدا کردند به سوی درجهٔ ابدی و بی‌نهایتی سوق داده شدند. هنرهای زیبای اسلامی در طول تاریخ از سلیقهٔ سخنوری در قرآن، از گفتار در حدیث، از شعر و خط عربی و فارسی و از آثار فلسفی و عرفانی استفاده فراوانی کرده است. قرائت قرآن و اذان حتی برای آن عده که به معنای لغوی و عربی آن دقیقاً آشنا نباشند یک تجربه و یک احساس درونی و ماورای طبیعی است که نمی‌توان آن را در آواز و صوت هنرهای دیگر مشاهده کرد. آن عده از ناظران اروپایی و امریکایی که هنرهای اسلامی را به نقد کشیدند، هیچ‌گاه به فکرشان خطور نکرد که‌زیبایی‌شناسی اسلامی را با معیارهای غربی قضاوت می‌کنند و می‌بینند. ذات هنرهای زیبا در یونان باستان در طبیعت‌گرایی نهفته بود و از احساسات دنیوی سرچشمه می‌گرفت، بدون این که بتواند حتی آن را به درجهٔ تکاملی و تغییرپذیر خود انتقال دهد. در این‌گونه هنرها انسان، میزان هرگونه قیاس، و شاخص همهٔ سنجش‌ها گردید.زیبایی‌شناسی اسلامی از آغاز از این مرزها عبور و به مناظر دیگر توجه کرد. رومی‌هازیبایی‌شناسی یونانی را با مجسمه‌سازی از خدایان مختلف پی گرفتند و امپراتور را به مقام الوهیت رساندند. با خدا شدن مجسمه‌ها و خدا شدن انسان‌ها، ادبیات تراژدی در یونان به وجود آمد. خدایان با هم می‌جنگیدند، و ادبیات تراژدی پدید آمد! در یونان بود که علم‌انسان‌شناسی به انسان‌پرستی تبدیل شد و انسان‌پرستی به مجسمه‌پرستی و بت‌پرستی و جنگ و ستیز خدایان و بالأخره به پیدایش ادبیات «تراژدی» منجر شد. امتیاز اسلام این است که اسلام بت‌پرستی را به هر شکلی باطل اعلام کرد و از این جهت امروز تنها اسلام است که آزادی حقیقی را دارا است. این نکتهٔ تاریخی را به‌اختصار یادآوری می‌کنیم. انقلاب اسلامی ایران خیزشی بود علیه هر نوع بت‌پرستی «مدرن» و هر نوع بت‌پرستی سیاسی و اقتصادی. اگر بت‌شکنی، یک طرف سکهٔ انقلاب بود، طرف دیگر، وحدت‌گرایی الهی بود. امام می‌گفتند: «نمی‌شود که انسان هم خودپرست باشد و هم خداپرست. نمی‌شود که انسان هم منافع خودش را ملاحظه کند و هم منافع اسلام. باید یکی از این دو تا باشد.» ایشان فرمودند نهضت مااسلامی است قبل از آن‌که ایرانی باشد، نهضت مستضعفان سراسر جهان است قبل از آن‌که به منطقه‌ای خاص تعلق داشته باشد. بدین ترتیب، امام خمینی (ره) در

رهبری انقلاب اسلامی در عمق فرهنگ آسمانی فرو رفت. در حقیقت، او راه عرفانی را می‌پیمود. زنده کردن روح عرفانی جهاد در جامعه، به‌کارگیری کلمات و واژه‌ها و صفات به طور دقیق و بامعیار اسلامی وخداشناسی وخودشناسی، و تربیت و هدایت صحیح به عنوان بستر انسان شدن، همه و همه ابعادی از این‌زیبایی‌شناسی انقلاب بود. همان طوری که نسخه‌های خط نسخ وکوفی قرآن وکلام خدا و هنر خطاطی وخوشنویسی در اسلام، هنر ثبوت وحدت گردید و حروف، فواصل معمولی خود را از دست داد، و به‌هم‌پیوستگی آن‌ها یک رسانهٔ بصری به وجود آورد، انقلاب اسلامی نیز به ابعاد معنوی و مادی روز، روح جدید بخشید.

امام‌خمینی (ره) هم فرانسه را پشت سر گذاشت و هم از نوع انقلاب فرانسه عبور کرد. در پاریس روزنامه‌نگاران برای مصاحبه با امام روی زمین نشستند. کنفرانس مطبوعاتی اسلام بر کنفرانس رسانه‌های شیطانی غالب شده بود. دستور روز مطبوعات ورسانه‌ها را امام‌تعیین می‌کرد. شعار انقلاب، «اللّٰه‌اکبر»، ورسانه‌های اصلی انقلابیون، مساجد و پشت‌بام‌ها وگلدسته‌های زیارتگاه‌ها بود. امام دستور داد دست به اسلحه نبرند، زیرا این انقلاب کلامی بود نه چریکی و مسلحانه. دهه‌ها قبل امام گفت‌وشنود را به عنوان یک روش اسلامی شروع کرده بود، ولی استکبار هم در داخل و هم در صحنهٔ بین‌المللی، روش کشمکش را اختیار کرد. روز ۱۳ آبان ۱۳۴۳، دشمنان مردم، امام خمینی (ره) را تبعید کردند. روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ امام‌خمینی به عنوان رهبر انقلاب به کشور بازگشت. او روز ورود به تهران گفت: «من توی دهن این دولت می‌زنم! من دولت‌تعیین می‌کنم! من به پشتیبانی این ملت دولت‌تعیین می‌کنم! ... ما تا هستیم نمی‌گذاریم این‌ها سلطه پیداکنند ... و همهٔ هستی ما به‌کام امریکا برود.» ده روز بعد وقتی که نظام طاغوت سقوط کرد و استکبار جهانی شکست خورد، جهانیان با حیرت و شگفتی تمام پرسیدند: این قدرت کلامی و این اقتدار و صیانت معنوی از کجا سرچشمه گرفته است؟

انقلاب فکری، ریشهٔ هر انقلاب اصیل است و اصالت انقلاب اسلامی در وحدت‌گرایی و زیبایی‌شناسی الهی آن است.

امروز که‌بیش از دو دهه از انقلاب‌اسلامی گذشته است، ما باید نگرش ایدئولوژیکی یک روایت تاریخی را که دیالکتیک منطقی، آن را به وحدت در عین افتراق پیوند می‌دهد، شناسایی کنیم.

نگرش ما، اگر تفکربرانگیز نباشد، فاقد اندیشه است و طرح‌های ما همانند پلی از میان تفاوت‌بین افراد، زبان‌ها، فرهنگ‌ها، فلسفه‌ها و مذاهب مختلف، ترسیم می‌شود. امروز با توجه به پلی که از میان تفاوت‌های زیاد زمانی ومکانی ترسیم شده است، این امکان را به ما می‌دهد تا در سراسرسرزمین‌های دور و تاریخ‌های مختلف سفر کنیم. طرح‌هایمان در چارچوب انقلاب کلامی چیزی نیست جز چاره‌جویی که از طریق آن، مسائل درک و پرسش‌ها مطرح می‌شود.

ادراکات متفاوت از اصلاحات مادی و معنوی وجود دارد. آن چیزی که ما را به درگیر شدن با حوزه‌های مختلف مسائل انسانی و جهانی می‌کشاند، چیست؟ این ندا از کجا می‌آید؟ ما چگونه از طریق ابزارها می‌فهمیم که این ندا به چه کسی تعلق دارد؟ افراد و جوامع به این ندا چگونه پاسخ می‌دهند؟ برای این سؤال‌ها باید پاسخ‌های لازم را پیدا کرد.

سانسور در مطبوعات و رسانه‌های امریکا (۱۳۷۹/۱۱/۲۷)

این هفته در سالگرد انقلاب اسلامی ایران، واشینگتن پست گزارشی از خبرگزاری آسوشیتدپرس در تهران پخش کرد که در آن، مراسم راهپیمایی صدها هزار نفری به حمایت از انقلاب، به نفع «تظاهرات دویست نفر اصلاح‌طلب در پارک لاله» تحریف شد و انتشار نیافت.

خبر اصلی این روزنامه در مورد ایران حول «طرفداران استقرار مجدد سلطنت» در ایران و «احیای دموکراسی» امریکایی مطرح بود و نویسنده این موضوع را شاخص شکاف کنونی در ایران بین «تندروها» و «اصلاح‌طلبان» شمرده بود. همان روز در روزنامهٔ دیگر واشینگتن، یعنی واشینگتن تایمز، این خبر چاپ شد که باب بار، یکی از اعضای جمهوریخواه مجلس نمایندگان در کنگرهٔ امریکا، طرحی به کنگره ارائه کرده است که مطابق آن به دولت امریکا «مجوز رسمی ترور» رهبران دول خارجی که تهدیدی برای «امنیت ملی» باشند، داده می‌شود. این نمایندهٔ کنگره می‌گوید دولت امریکا سیاست ترور رهبران دول خارجی مورد نظر خود را در گذشته دنبال کرده ولی هدف او از این لایحه این است که این امر را رسمی و قانونی اعلام کند. طبق اظهارات او: «مردم ممکن است این طور جلوه دهند که ما این کارها را نمی‌کنیم، ولی دقیقاً این عملیاتی است که ما بعضی مواقع اتخاذ کرده‌ایم و بهتر است سیاست ما در این مورد بیشتر راستگو باشد و تشخیص داده شود که رئیس جمهور این قدرت و اجازه را داشته و باید هم داشته باشد.»

این دو خبر مرا به یاد مطبوعات و رسانه‌های امریکا در زمان انقلاب اسلامی و اظهارات دولتمردان امریکا در آن زمان (۲۲ سال قبل) انداخت. دانیل لرنر، یکی از نظریه‌پردازان «توسعهٔ سیاسی» و استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه ام‌آی‌تی، که مدت چهار ماه در یکی از مؤسسات پژوهشی رژیم شاه «تحقیقات سراسری در ایران» انجام داده بود، به محض بازگشت از ایران در شهریور ۱۹۷۸، وقتی که شعله‌های آتش انقلاب و تظاهرات علیه شاه دامنه‌دارتر شده بود، در روزنامهٔ نیوز ورلد چاپ نیویورک (۱۲ سپتامبر ۱۹۷۸) چنین گزارش داد: «توجه کنیم که تعداد زیادی از ایرانیان که در ماه مه (بهار) با آنان مصاحبه شد پشتیبان رژیم هستند. آن‌ها معتقدند که رژیم، بانی کارهای زیادی در سال گذشته بوده و معتقدند که در آینده حتی کارهای بهتری انجام خواهد گرفت.»

دانیل لرنر که عمر خود را در پیشرفت علم پروپاگاندا و جنگ‌های روانی گذرانده و توسط کمک‌های مالی امریکا تئوری نوگرایی را برای کشورهایی مثل ایران تنظیم کرده، می‌توانست به جای گزارش‌های مقامات دولتی و رسانه‌ها به آسانی از طریق روش‌های غیرآشکار و تحلیل «مزاح‌های درباری» که آن روزها در تهران شایع بود، پیش‌بینی بهتری کند. ولی هدف لرنر و مطبوعات آن روز، آشکار کردن حقایق و ارائهٔ علم و دانش نبود. نخبگان سیاست امریکا که بر سه نهاد مطبوعات و رسانه‌ها، دانشگاه، و دولت مسلط بودند و مثلث اطلاع‌رسانی را تشکیل می‌دادند سعی داشتند تا آخرین روز، رژیم سلطنت پهلوی را از گرداب نجات دهند. به خاطر داشته باشیم که دقیقاً در دههٔ ۱۹۶۰ و در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ بود که پاتریس لومومبا، اولین رئیس جمهور کشور کنگو در آفریقا پس از استقلال، که باسیاست‌های امریکا درگیر شده بود، توسط عاملان آژانس جاسوسی امریکا، سیا، ترور شد، و جان اف کندی رئیس جمهور امریکا دستور کشتن فیدل کاسترو رهبر کوبا را توسط سیگارهای سمی صادر کرد، ولی ترور کاسترو طبق مدارک منتشر شده با شکست مواجه شد. در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، وزیر خارجهٔ او هنری کیسینجر، دستور کودتا و سرکوب مخالفان امریکا را در شیلی صادر کرد و ژنرال پینوشه، دیکتاتور معروف، به جای آلنده رئیس جمهور منتخب، زمام امور را به دست گرفت. درست به خاطر دارم که چند ماه پس از این کودتا، نمایندهٔ آلنده که علیه کودتا اعتراض می‌کرد در جلوی سفارتخانهٔ شیلی در واشینگتن توسط عاملان استبداد وقت ترور شد و جان باخت. این‌گونه ترورها و آدم‌کشی‌های سیاسی رهبران دول خارجی به قدری واضح بود که در ۱۸ فوریهٔ ۱۹۷۶ (سه سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران) رئیس جمهور وقت امریکا، جرالد فورد، طبق حکم ریاست جمهوری (شمارهٔ ۱۱۹۰۵)، اعضای دولت امریکا را از آدم‌کشی و ترورسیاسی منع کرد.

لایحه‌ای که این هفته این نمایندهٔ امریکا به کنگرهٔ آن کشور تقدیم کرده کوشش دارد این موانع قانونی و ظاهری را برطرف کند. البته این روزها مسئلهٔ اعزام تروریست و آدم‌کش برای اجرای این عملیات، با پیشرفت‌هایی که در ساختن و استفاده کردن از موشک‌های خودکار و ابزار و آلات الکترونیکی دیگر برای از بین بردن دشمن به عمل آمده، مطرح نیست. چنین لایحه‌ای ممکن است هیچ وقت به تصویب کنگره نرسد، ولی مطرح کردن آن در سطح ملی و بین‌المللی از جنبهٔ حقوقی و اخلاقی و انسانی فوق‌العاده شرم‌آور است. چه جان‌های بی‌گناهی که در عرض این دو سه دهه فدای سیاست‌های تروریستی و استکباری نشده‌اند: جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، تجاوز و خونریزی در افغانستان، تصرف و اشغال بیروت توسط صهیونیست‌ها، کشتار مردم در فلسطین، جنگ در ویتنام و کامبوج، جنگ خلیج فارس، تصرف سومالی، نسل‌کشی در بوسنی و کوزووو، ترور در کشمیر، چچن، آسیای مرکزی، الجزایر و بسیاری از کشورهای آفریقا و امریکای مرکزی و جنوبی. مطبوعات و

رسانه‌های اصلی امریکا، به عنوان بزرگ‌ترین ابزار سلطه گرایی، نقش بزرگی در این مصیبت‌های بشری بازی کرده‌اند. مطبوعات و رسانه‌های غرب چه واکنشی از خود نشان می‌دادند اگر مسئلهٔ ترور رهبران دول خارجی به صورت یک لایحه در پارلمان کشورهای دیگر مطرح می‌شد؟ چگونه نظامی که سابقهٔ سیاست تروریستی دارد و از رژیم‌های استبدادی و تروریستی حمایت می‌کند، به خود حق داوری در مسائل حقوق بشر را می‌دهد، و دیگران را به میل خود در فهرست نقص کنندگان حقوق بشر قرار می‌دهد؟

سانسور در مطبوعات و رسانه‌های امریکا بیش از همه از طریق روش‌های کنترل ادراکی داخلی (در داخل خود بنگاه‌ها و سازمان‌های ارتباطات اجتماعی) و کنترل ادراکی خارجی (در رابطه با بنگاه‌ها و سازمان‌های خارج از مطبوعات و رسانه‌ها و یا خارج از کشور) که قبلاً شرح داده شد، صورت می‌گیرد. در حقیقت، این گونه کنترل‌ها و سانسورها یکی از مشخصات اساسی مطبوعات و رسانه‌های اروپایی و امریکایی در چارچوب سیستم‌های سرمایه‌داری و لیبرالیسم است. این کنترل و سانسور اغلب توسط افراد و گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی و نخبگان سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه صورت می‌گیرد و دخالت مستقیم دولت را همراه ندارد. بیشتر این کنترل‌های ادراکی از نگاه افکار عمومی و آنان که به سیستم‌های امریکایی آشنایی کافی ندارند مجهول باقی می‌ماند و بنابراین نامرئی به نظر می‌رسند. در جوامع امروز، این نوع کنترل و سانسور به یکی از خطرناک‌ترین پدیده‌های عصر مدرنیته یا نوگرایی نیم قرن اخیر تبدیل شده است.

متمم اول قانون اساسی امریکا هرگونه قانونگذاری و دخالت مستقیم دولت را در آزادی مطبوعات و آزادی بیان ممنوع کرده، ولی در مورد کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها توسط افراد و گروه‌ها و سازمان‌های غیردولتی کاملاً سکوت کرده است. عجیب نیست که نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکا، به‌ویژه رسانه‌های مسلط و اصلی آن کشور، به یکی از بسته‌ترین و انحصاری‌ترین نظام‌های اطلاع‌رسانی جهان تبدیل شده است، نظامی که حتی در مقایسه با معیارهای عمومی در غرب مورد انتقاد شدید انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها، ایتالیایی‌ها و ژاپنی‌ها و به طور کلی همفکران دنیای سرمایه‌داری قرار گرفته است. بدین ترتیب، سانسورچی اصلی امریکا ناشران، نویسندگان، گردانندگان، تولیدکنندگان، و خبرنگاران و گزارش‌دهنده‌های مطبوعات و رسانه‌های اصلی امریکا هستند که توافق ادراکی آن‌ها با دولتمردان و زمامداران و به طور کلی طبقهٔ حاکم امریکا دربارهٔ مسائل و ارزش‌های سیاسی و اقتصادی نظام، یک محیط فکری بسته و محدود به وجود آورده است. البته در امریکا مطبوعات و رسانه‌هایی که سیاست‌های نظام را به چالش می‌کشند وجود دارند، ولی تولید و توزیع این گونه رسانه‌ها بسیار محدود است، و در حقیقت از جنبهٔ قدرت تبلیغاتی در حاشیه قرار دارند و هیچ‌گاه از مزایای اقتصادی و سیاسی رسانه‌های اصلی که توسط شرکت‌های بزرگ حمایت و اداره می‌شوند، برخوردار نیستند.

در غرب، به‌ویژه در امریکا، وقتی که کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها از دست دولت خارج شد، طولی نکشید که این کنترل و سانسور به دست شرکت‌ها و سرمایه‌داران افتاد. آزادی مطبوعات از دولت باید با آزادی مطبوعات از سرمایه‌داران و شرکت‌ها و انحصارطلبان مالی و فکری همراه می‌بود تا آزادی ملت و آزادی افراد تأمین می‌شد، ولی مفهوم آزادی عقاید و آرا تحت نظام سرمایه‌داری مسخ شد. دلیل این که امروز در امریکا احزاب سیاسی و شرکت‌های بزرگ علیه مداخلهٔ دولت در امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی هستند نه برای این است که با ایدئولوژی دولت مخالفتی دارند، بلکه می‌خواهند مالکیت و سوداگری تولید و توزیع صنایع فرهنگی به دست حاکمان خصوصی بیفتد. آن‌ها عقیده دارند که کنترل و سانسور توسط نخبگان و بخش‌های بازرگانی به پشتیبانی از سیاست‌های نظام دوام بیشتری دارد و پسندیده به نظر می‌رسد، تا این که دولت مستقیم دخالت کند، زیرا دولت‌ها، دست‌نشاندگان سازمان‌های خصوصی و سرمایه‌داری امریکا هستند.

هرگونه کمک مالی از طرف دولت به مطبوعات و رسانه‌ها مطابق قانون ممنوع است، حتی بنگاه‌ها و رسانه‌های مستقل و غیر انتفاعی. در عین حال در چند دههٔ گذشته کنگرهٔ امریکا طی لوایح متعددی و در برخی موارد از طریق دستور مستقیم ریاست جمهوری میلیاردها دلار یارانه برای تولید اسلحه، هواپیما، کامپیوتر، ماهواره، و اتومبیل کمک کرده است. در سی سال گذشته کمپانی عظیم اتومبیل‌سازی کرایسلر و گروهی از بانک‌های پس‌انداز و وام امریکا که ورشکست شده بودند از طریق کمک‌های رایگان خزانه‌داری نجات پیدا کردند. از طرف دیگر، شبکهٔ اینترنت که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ به صورت یک بخش دولتی بین وزارت دفاع ملی امریکا و برخی از مراکز تحقیقی و پژوهشی دانشگاه‌های آن کشور و با پول مالیات ملت توسعه یافته بود، در دههٔ اخیر به طور کلی خصوصی شده و در اختیار شرکت‌های بازرگانی و افراد و سازمان‌ها قرار گرفته است. این هفته با گذشت قریب به چهار دهه از عمر شرکت نیمه‌دولتی «کامست» که مأموریت اداره و مدیریت ماهواره‌های «سازمان بین‌المللی مخابرات» یا «اینتل‌ست» را به عهده داشت، آن شرکت، خصوصی اعلام شد و به یکی از کارتل‌های بزرگ اسلحه‌سازی امریکا واگذار گردید. خصوصی شدن هرچه بیشتر صنایع مخابراتی و واگذاری آن‌ها به سرمایه‌داران و شرکت‌های غول‌آسا چهار سال قبل با تصمیم دولت فدرال امریکا به اوج خود رسید. امروز فقط پارک‌ها هستند که از حملات تهاجم خصوصی و بازرگانی شدن مصون مانده‌اند! تجاری شدن صنایع فرهنگی و ارتباطی سیاستی است که دولت امریکا طبق استراتژی جهانشمولی «اصلاح‌طلبی» خود در سایر کشورها دنبال می‌کند.

امروز بنگاه‌های رسانه‌ای و ایستگاه‌های رادیو ـ تلویزیونی معروف به «سخن‌پراکنی عمومی» که ادعای غیرانتفاعی بودن دارند و خود را خارج از فعالیت‌های بازرگانی اعلام می‌کنند، سالیانه یکی دو

بار از شنوندگان وبینندگان خود تقاضای کمک مالی می‌کنند و کیسهٔ گدایی را پهن می‌کنند. برنامه‌های آموزشی و فرهنگی رادیو ـ تلویزیون امریکا در بین کشورهای غربی در پایین‌ترین درجه قرار دارد. این‌گونه کنترل ادراکی و سانسور مطبوعات و رسانه‌های امریکا را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱. برنامه‌هایی که ابعاد سوداگری، سودجویی، مصرف بازرگانی و تشویق مردم به خرید مازاد احتیاج خود را نداشته باشند، به طور اتوماتیک از رسانه‌ها حذف و سانسور می‌شوند؛

۲. برنامه‌های رادیو ـ تلویزیونی، مانند محتویات مطبوعات، اگر پشتیبانی و حمایت مالی یک بنگاه بازرگانی یا یک آژانس آگهی را نداشته باشند نمی‌توانند از طریق رسانه‌ها به مردم عرضه شوند؛

۳. رادیو ـ تلویزیون امریکا و مطبوعات آن کشور استقلال مالی در تهیه، تنظیم، تولید و توزیع اخبار و تحلیل و تفسیر ملی و بین‌المللی ندارند. بودجهٔ آن‌ها از طریق شرکت‌ها و با فروش آگهی‌ها تأمین می‌شود؛

۴. اخبار و گزارش‌ها و مقالات مطبوعات و رسانه‌ها باید با ارزش‌ها و سیاست‌های عمومی داخلی و خارجی امریکا و با نظام سیاسی و اقتصادی و دوحزبی مطابقت کند وگرنه توسط خود ناشران و سردبیران و گردانندگان سانسور می‌شوند؛

۵. برنامه‌ها، اخبار، گزارش‌های مستند، و مقالات درمطبوعات و رسانه‌ها نباید علیه «امنیت ملی» و «منافع ملی» و در جهت توسعهٔ افکار «دشمنان امریکا» باشد. دشمنان امریکا در نیم قرن گذشته، بسته به زمان و مکان، متفاوت بوده‌اند: کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها، اصول‌گرایان اسلامی و به طور کلی کسانی که در مقابل تسلط وسیاست‌های امریکا مقاومت نشان می‌دهند؛

۶. توافق فکری نخبگان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی با دولتمردان و زمامداران و سیاست‌گذاران؛

۷. مالکیت مطبوعات و رسانه‌ها توسط سرمایه‌داران و شرکت‌های غول‌آسا و به‌ویژه یهودیان و صهیونیست‌ها و انتصاب افراد مورد اعتماد نظام به عنوان «دروازه‌بان»؛

۸. کنترل و سانسور مطبوعات و رسانه‌ها توسط گروه‌های فشار و دلالان سیاسی و اقتصادی که در حقیقت تبلیغاتچی‌ها وکارشناسان نفوذ صنایع، مؤسسات بازرگانی و گروه‌های سیاسی، احزاب، و اقلیت‌های بانفوذ هستند.

ماهیت مطبوعات و رسانه‌های امریکا (۱۳۷۹/۱۲/۰۴)

بحران‌ها همیشه ماهیت اصلی نظام‌ها را آشکار می‌کنند و با برملا کردن کیفیت روابط انسانی و اجتماعی، ثبات آن‌ها را به چالش می‌طلبند. این هفته یکی از کمیسیون‌های کنگرهٔ امریکا مأمور

رسیدگی به نقش رسانه‌های امریکا در جنجال اخیر انتخابات ریاست جمهوری شده است. مدیران مسئول مطبوعات و شبکه‌های اصلی تلویزیون و خبرگزاری‌های این کشور، برای شهادت دادن و پاسخگویی به سؤالات نمایندگان کنگره، به جلسات این کمیسیون فراخوانده شدند تا معلوم شود این خبررسانی گمراه کننده و جنجالی رسانه‌ها تا چه حد در هرج‌ومرج انتخاباتی و خلافکاری‌های آن مؤثر بوده است.

از جمله مسائل مورد بحث در این جلسات، نقش مطبوعات و رسانه‌ها در کنترل افکار عمومی، آسیب‌های حاصله از روش‌های سنجش افکار عمومی، رقابت‌های نامشروع جناح‌های سیاسی و اقتصادی، و به طور کلی اصلاحات اساسی لازم در نظام اطلاع‌رسانی و ارتباطات جمعی و رسانه‌های امریکاست. جنجال اخیر انتخاباتی، ماهیت اصلی و حقیقی مطبوعات و رسانه‌های امریکا رابیش از هر زمان دیگر آشکار کرده است و این، نظام سیاسی و اقتصادی و اطلاعاتی امریکا را بسیار عذاب می‌دهد. امریکایی‌ها که همیشه حق نسخه‌نویسی «اصلاح‌طلبی» برای دیگران را به خود داده‌اند، و ارزش‌های سیاسی و اقتصادی خود را تحت لوای «دموکراسی» و حمایت از «مطبوعات اصلاح‌طلب» به جوامع دیگر تجویز می‌کنند، اکنون نظام رسانه‌ای مسلط بر این کشور را زیر سؤال برده‌اند. به عبارت دیگر، لیبرالیسم و دموکراسی، که مطبوعات ورسانه‌های امریکا همانند انتخابات و نظام سیاسی آن کشور، نمایندهٔ آن هستند، در بحران عمیقی فرو رفته‌اند و خود احتیاج به یک «اصلاحات» اساسی دارند.

در امریکا کنگره، یعنی مجلس نمایندگان و سنا، که قوهٔ مقننه این کشور را تشکیل می‌دهد، کمتر در امور مربوط به مطبوعات و رسانه‌ها دخالت می‌کند. ثروتمندان و گروه‌های بانفوذ و شرکت‌های عظیم، صاحبان اصلی مطبوعات و رسانه‌ها هستند و بسیاری از اعضای کنگرهٔ امریکا در مالکیت و سرمایه‌گذاری این رسانه‌ها سهیم هستند. ولی جنجال اخیر انتخابات ریاست جمهوری امریکا زخم بزرگی بر حیثیت نهادها و ارکان مشروعیت نظام ایجاد کرده است و بسیاری از بحران‌های نامرئی و نیمه‌پنهان را آشکار کرده است. امروز نه تنها فردی که اقلیت آرای مردم را کسب کرده توسط یک سلسله تصمیمات قوهٔ قضائیه و دیوان عالی کشور به ریاست جمهوری رسیده و لطمهٔ بسیار شدیدی به منشور تفکیک قوای سه‌گانه وارد شده، بلکه خبررسانی جنجالی مطبوعات و رسانه‌ها در امر انتخابات، محیط هوچیگری سیاسی به وجود آورده و اعتماد مردم به رسانه‌ها، به‌ویژه به گزارش‌های خبری، به طور فوق‌العاده‌ای کاهش یافته است. نظام سیاسی و رسانه‌ها، هر دو گرفتار یک بحران مشترک شده‌اند.

هدف اصلی مطبوعات و رسانه‌های امریکا سوداگری است و شرکت‌های مطبوعاتی و بنگاه‌های

سخن‌پراکنی و رسانه‌ها و صنایع فرهنگی به تولیدات خود به عنوان یک کالای مصرفی می‌نگرند. ولی در رسیدن به این هدف، مطبوعات و رسانه‌های امریکا سه کارکرد مهم اجتماعی دارند: ۱) تبلیغ نظام و اشاعه و ترویج سیاسی ارزش‌ها و دفاع از آن، ۲) بسیج مردم از طریق اطلاع‌رسانی و آگهی در امور مصرفی و اقتصاد سرمایه‌داری، و ۳) اشغال حداکثر وقت مردم با محتویات و برنامه‌های خود در دستیابی به دو کارکرد اولیه. افتضاحات انتخاباتی، خلافکاری‌های سیاسی، و پوشش جنجالی و نادرست مطبوعات و رسانه‌ها از این وقایع، این توازن بین مردم و رسانه‌ها و مردم و نظام، و رسانه‌ها و نظام را بر هم زد. مطبوعات و رسانه‌ها در امریکا به دنبال وقت روزانهٔ مخاطبان هستند، زیرا تنها با کسب هرچه بیشتر وقت آن‌ها، پول بیشتری کسب می‌کنند. علاوه بر این، محتویات «تفریحی» و «سرگرم‌کننده»ی مطبوعات و رسانه‌ها نظم سیاسی و اجتماعی جامعه را در طریق هیئت حاکمه و نخبگان سیاسی و اقتصادی حفظ می‌کند و اشتغال مخاطبان به این‌گونه برنامه‌ها شاخص مهمی در فعالیت روزانهٔ توده‌های مردم در جامعهٔ امریکا است، و بخشی از آمار نوسانات اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

ظهور و سقوط و ثبات نظام مطبوعاتی و رسانه‌ای امریکا یک منحنی وابستگی اقتصادی و سیاسی را دنبال می‌کند. برای مثال، سلب اعتماد مردم از تلویزیون و بدبینی آن‌ها به رسانه‌های جمعی، تعداد شنوندگان و بینندگان را پایین می‌آورد و توجه توده‌های مردم را به منابع دیگری که کمتر قابل کنترل هستند و حتی «خطرناک» به نظر می‌رسند، سوق می‌دهد. کمیت مخاطبان و اهمیت اجتماعی آن‌ها تنها شاخص جلب آگهی از صنایع و بنگاه‌های بازرگانی و آژانس‌های مالی و اقتصادی است که ۹۹ درصد درآمد کل شبکه‌های تلویزیونی را در امریکا تشکیل می‌دهد. از طرفی مشروعیت نخبگان تلویزیون و نفوذگردانندگان آن، همانند مطبوعات، با دسترسی آن‌ها به توده‌های مردم و کنترل افکار و اندیشه‌ها سر و کار دارد و اعضای کنگره و بازیگران و دلالان سیاسی از طریق تلویزیون و رسانه‌های جمعی و همکاری با نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌ای اعمال نفوذ می‌کنند و مشروعیت سیاسی و انتخاباتی پیدا می‌کنند. انگیزهٔ تشکیل جلسات رسیدگی به پوشش انتخاباتی این کشور را باید در چارچوب این معادلات درک کرد. تعجب نیست که در چند جلسهٔ اول کمیسیون، که مدیران مطبوعات و رسانه‌ها حضور داشتند، اعضای کمیسیون، این نشست را به یک صحنهٔ اعتراف به گناهان و تقاضای توجه به «اصلاحات» در رسانه‌ها و جریانات سیاسی مملکت تبدیل کردند. آن‌ها به صراحت و به طور مشترک برای جلب اعتماد مردم و ترمیم وضع نامطلوبی که به وجود آمده از سیاست‌گذاری‌ها و تعصبات و پوشش نادرست وقایع و نتایج انتخابات و اخبار مربوط به آن اظهار تأسف کردند. «کارشناسان» مجامع دانشگاهی و دولتی و رسانه‌های همگانی همه در اشتباه بودند.

ظاهراً سرنوشت سومین ظهور آلمان می‌باید متفاوت از دو ظهور قبلی آن در سال‌های ۱۹۱۴ و

۱۹۳۹ می‌شد. روس‌ها، چک‌ها، لهستانی‌ها و رومانیایی‌ها در واقع در تلاش برای به‌چالش کشاندن نهادهای سیاسی‌شان موفق شدند، ولی در اخذ الگویی که آن‌ها را به راه مستقیم هدایت کند کفایت چندانی بروز ندادند. مدل‌های مشابه‌سازی، بازی‌های نظری، چانه‌زنی و مطالب مربوط به سیاست‌گذاری که با علاقه توسط فارغ‌التحصیلان حفظ می‌شد و استادان آن را تحسین می‌کردند، نتوانستند به‌درستی، علت این پدیده‌ها را توضیح دهند. تقریباً یک دهه قبل از آن، هیچ‌کس عملاً در بخش تحقیقات علوم اجتماعی و دولت و رسانه‌های جمعی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که محمدرضا پهلوی، شاه ایران و دوست نزدیک غرب، به وسیلهٔ امام خمینی (ره)، که فرد تقریباً ناشناخته‌ای برای غرب بود، سقوط خواهد کرد. اگر انعطاف‌پذیری مردم ایران برای تحمل هشت سال جنگ تحمیلی برای ناظران تعجب‌آور بود، هم‌آوایی غرب و حکومت‌های محافظه‌کار خلیج فارس با صدام حسین در دههٔ ۱۹۸۰ و صف‌بندی مجدد آنان علیه وی در اشغال کویت در دههٔ ۱۹۹۰ کاملاً حیرت‌آور بود.

ایراد در کجای کار قرار داشت؟ چرا ناظران، بجز چند نفر معدود، نتوانستند سیمای ارتباطی و سیاسی، و فرهنگی امروز را پیشگویی یا بیان کنند؟ امت اسلامی ایران چه ثروت خدادادِ معنوی و مادی‌ای در خود داشت که دشمنان از آن آگاهی نداشتند؟ آیا به این علت بود که آن‌ها به مظاهر زندگی جدید که در نهادهای رسمی و ایدئولوژی‌های رسمی تجلی می‌یابد توجه زیادی کردند، یا تصویر نادرستی در مورد روند یا تغییرات اجتماعی که در زمان ما صورت می‌گرفت، داشتند؟ آیا آن‌ها به واسطهٔ تعصب فرهنگی و شیوهٔ گفتمانی که مسلط بر تعامل متقابل جامعهٔ آن‌هاست به خطا رفتند؟ روش‌های آن‌ها تا چه اندازه نقادانه بود؟ در دههٔ پایانی قرن بیستم در میان گروهی که متفکران استراتژیک نامیده می‌شوند، این اندیشه دیده می‌شد که در روابط بین‌المللی باید نکاتی بیشتر از موقعیت سادهٔ نظامی و سیاسی و جغرافیایی مورد توجه قرار گیرد. این افراد پی می‌بردند که جهان نمی‌تواند به همان صورتی که آن‌ها برای مدت پنجاه سال بعد از جنگ جهانی دوم شناخته بودند تا ابد ادامه یابد. در جهانی با تحولات جدید و حرکت‌های مردمی و رابطهٔ نزدیک سرمایه و اطلاعات، ما وارد دوران آشفتهٔ انتقالی دیجیتالی شده بودیم که در آن، روابط اجتماعی و سیاست بین‌المللی به حالت پیچیده و غیرمطمئن درآمده بود. غیرقابل‌پیش‌بینی بودن اتفاقات بین‌المللی و ناامنی حاکم بر قدرت‌های عمده، تنها یک طرف قضیه بود. طرف دیگر، افزایش ظرفیت ملت‌های کوچک و گروه‌های اجتماعی برای بسیج جمعیت‌ها و منابع خود برای به‌چالش کشاندن نظام کهنه و تقاضای یک نظام جدید است. شگفت‌انگیز نیست که مسلمانان فلسطین به‌تنهایی نقش امریکا و اسرائیل و عرفات و همکارانش را برهم زده‌اند؟

امروز سؤال بزرگی که برای متصدیان و دست‌اندرکاران ایران مطرح است این است که اگر تمام امکانات را داشتند، چه برنامهٔ قابل اجرایی را پیشنهاد می‌کردند؟ تقسیم اقتصادی و سیاسی این سه جهان متمایز، هیچ‌گاه پایهٔ علمی نداشت و تغییر دوبارهٔ آن به جهان یکپارچه نیز چندان مفید نیست. جوامع انسانی هیچ‌گاه به دو اردوگاه «دموکراسی» و «اقتدارگرایی» تقسیم نشدند و فلسفه‌بازی در این مورد، نه تنها پایهٔ علمی ندارد، بلکه جزئی از خیالات انسانی محسوب می‌شود. جهان سوم و دوم، همچنان که جنگ خلیج فارس و سقوط شوروی و دیگر اتفاقات نشان داد، یکپارچه نیست. جهان دوم و اتحاد جماهیر شوروی یک دهه است که از هم گسسته‌اند، ولی در این مدت، امریکا و بقیهٔ جهان اول نیز به طور فزاینده‌ای برای بقیه بی‌ربط به نظر می‌رسند. در حقیقت برای فهم انتقال و پیچیدگی جوامع انسانی و سیاست‌های جهانی، چارچوب اصلی تجزیه و تحلیل، که دارای ابعاد فرهنگی گوناگون باشد، مورد نیاز است.

بررسی اظهارات مدیران رسانه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی در این جلسات و در مطبوعات چند روز اخیر بسیار آموزنده است. مثلاً سردبیر و گویندهٔ اصلی و گردانندهٔ یکی از سه شبکهٔ بزرگ تلویزیونی امریکا، در پاسخ به این سؤال که «پوشش نتایج انتخابات ریاست جمهوری امریکا را توسط رسانه‌ها چگونه ارزیابی می‌کنید» بدون تأمل گفت: «آشفال‌پراکنی»! رئیس بخش اخبار یکی دیگر از شبکه‌های اصلی تلویزیونی در گزارش خود به کمیسیون کنگره اظهار داشت: «گناه ما در تهیهٔ اخبار مربوط به انتخابات ریاست جمهوری فراتر از آن چیزی است که در این‌جا گفته می‌شود. ما مردم امریکا را در جریان نواقص ماشین‌های اخذ رأی و موانع مشارکت در انتخابات قرار ندادیم و به آن‌ها توجه نکردیم. همه می‌دانند که شرایط شرکت در انتخابات برای همهٔ شهروندان یکسان نیست و عوامل طبقاتی، اقتصادی، نژادی و قومی در آن دخیل است. اسم‌نویسی برای انتخابات دلیل این نیست که به آن شخص اجازهٔ شرکت و رأی دادن در انتخابات داده شود ...» این اعترافات مطبوعات و رسانه‌ها و این عذرخواهی‌ها و اقرار به «اشتباهات» که برای جلب اعتماد مردم و با دقت تمام توسط کارشناسان «روابط عمومی» این سازمان‌ها و کنگره ترتیب داده شده است و به عنوان داروی تسکین افکار عمومی به کار برده می‌شود، از این جهت تکان‌دهنده است که مطبوعات و رسانه‌های امریکا همین سیاست خودسرانهٔ پوشش خبری را با همهٔ تعصبات سیاسی و اقتصادی سال‌هاست که در روابط بین‌المللی و در مورد سایر کشورها تکرار می‌کنند بدون این که در مقابل افکار عمومی پاسخگو باشند.

سال‌هاست که خبررسانی ناقص و در بسیاری موارد، خلاف واقع مطبوعات و رسانه‌های امریکا در امور بین‌المللی، به‌ویژه دنیای اسلام، زبانزد خاص و عام است و مطالعات زیادی در این زمینه انجام شده است، ولی هیچ کمیسیون و هیئتی که به این نابرابری‌ها رسیدگی کند تشکیل نشده است، زیرا

مخاطبان مطبوعات و رسانه‌های امریکا به طور کلی سال‌ها است تحت تبلیغات و پروپاگاندای نخبگان نظام، سیستم خود را برتر از دیگران می‌دانند و با بدبینی به فرهنگ‌های دیگر می‌نگرند. این نادانی و سلطه‌گرایی در طول تاریخ، به بهای شکست سیاست‌های امریکا منتهی شده و در موارد متعدد، مانند جنگ ویتنام، انقلاب اسلامی ایران، و اشغال لبنان و فلسطین، خسارت‌ها و عواقب ناگواری برای نظام امریکا و مردم آن کشور همراه داشته است.

امروز تحلیل علمی و دقیق نظام امریکا و آنچه حقیقتاً در این کشور می‌گذرد برای اطلاع مردم و سیاست‌گذاران ایران ضروری است، زیرا آنچه در امریکا می‌گذرد با آنچه امریکا در خارج منعکس می‌کند و ساده‌لوحان کشورهای اسلامی از جمله ایران را تحت تأثیر قرار می‌دهد و باعث استفادهٔ فرصت‌طلبان و دشمنان امت اسلامی می‌شود زمین تا آسمان فرق دارد. تا زمانی که این شکاف و کمبود اطلاعات و دانش در مورد شناخت واقعی غرب و به‌ویژه امریکا برطرف نشده است مردم ما از ماهیت حقیقی جامعهٔ امریکا و نظام و نهادهای آن کشور مطلع نخواهند بود. ما اگر با استقلال اندیشه و بدون تکیه به شبهات و واژه‌های مرسوم در غرب، با عبرت از اشتباهات غرب سیاست‌گذاری کنیم، موفق خواهیم شد در مقابل حملات اطلاعاتی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی استکبار و عاملان آن ایستادگی کنیم، و شالودهٔ یک جامعهٔ سالم و ممتاز را پی‌ریزی کنیم.

بسیاری از اتفاقات جهان در دو دههٔ گذشته باعث تعجب متخصصان روابط بین‌الملل و دانشمندان علوم اجتماعی امریکا و اروپا شده است. بلافاصله بعد از جنگ جهانی دوم میلیون‌ها دلار صرف تحقیقات علوم اجتماعی برای تحقیق در کارکرد نظام‌های ارتباطی و سیاسی مناطقی چون اتحاد جماهیر شوروی سابق، اروپای شرقی، خاورمیانه، و دنیای اسلام شد، ولی حتی تا بهار سال ۱۹۸۹ هیچ کس در غرب نمی‌توانست از هم گسیختگی رژیم‌های کمونیستی، سقوط دیوار برلین و اتحاد دوبارهٔ آلمان را مورد توجه قرار دهد، چه رسد به آن که بتواند این وقایع را پیش‌بینی کند.

تجددگرایی و کنترل مغزها (۱۳۷۹/۱۲/۱۱)

امروز کشورهای اسلامی با دو نیروی متفاوت، یعنی غیردینی و تجددگرایی، مواجه هستند. در حالی که وجوه مبارزه علیه سکولاریسم (غیردینی) مشخص است، اما در مورد نبرد علیه تجددگرایی این طور نیست. مفهوم دین در اسلام با مفهوم آن در مسیحیت از زمان تأسیس و تشکیل کلیسا تا امروز متفاوت است و آن عده که دانسته یا ندانسته همهٔ ادیان را در یک ردیف دسته‌بندی می‌کنند و ادعای گفتمان جدیدی از اسلام را دارند تحت تأثیر تجددگرایی اروپا و امریکا قرار دارند. نتیجه این که غیردینی‌ها با عبور از تعصبات مسیحیت و کلیسا اسیر تعصبات دیگری شده‌اند که تجددگرایی

پدیده‌ای از آن است. ظهور علم جدید در اروپا با اختراع و گسترش تکنولوژی‌های ارتباطی، مانند صنعت چاپ، در آن قاره همزمان بود و به موازات هم صورت گرفت و همان قدر که مطبوعات و کتاب و زیرساخت‌های الکترونیکی و ارتباطی در توسعهٔ علم و هنر تأثیر فراوان داشت، این «رسانه‌های اطلاعاتی» نیز تحت تعصبات تجددگرایی به سلطه‌گرایی و استبداد فکری و تک‌گرایی کشانده شد و این روش تا امروز نیز ادامه دارد.

نمونهٔ این تعصبات که در دو قرن گذشته، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، به سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی اطلاعاتی تبدیل شده است، در جریان آنچه ما آن را کنترل و سانسور ادراکی نامیدیم به خوبی قابل مشاهده است. همان طور که پروفسور ژاک الول، فیلسوف وجامعه‌شناس فرانسوی، تأکید کرده است، تحصیلکرده‌ها بیشتر از مردم عادی تحت تأثیر این پروپاگاندای تجددگرایی قرار گرفتند. توده‌ها در کشورهای اسلامی، درشناسایی غرب و رهبران آن‌ها به خطا نمی‌روند. امروز این سؤال مهم در مقابل جامعهٔ اسلامی مطرح است که آیا ظهور اطلاعات جهانی و جامعهٔ مافوق صنعتی و به‌اصطلاح ارتباطاتی که تجددگرایی غرب را در قالبی نو در بر دارد، یک جامعهٔ درست و اخلاقی است، یا فقط تصویر عیان‌شدهٔ دیگری از مرحلهٔ گذار است که در آن، غرب و خصوصاً ایالات متحد، مرکز، و جهان اسلام درحاشیهٔ آن هستند.

پس از ۲۲ سال که از پیروزی انقلاب اسلامی می‌گذرد ما احتیاج مبرمی به مطالعه و بررسی دقیق این کنترل و سانسور ادراکی و عواقب آن داریم. رسانه‌ها با خبررسانی هماهنگ دربارهٔ رژیم سلطنتی ایران و تقریباً بی‌اعتنایی کامل آن‌ها به ساختار اجتماعی و نیروهای بالقوه انقلابی در ایران، نقش مهمی را در اختلافات ایران و امریکا، که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ خود را نشان داد، ایفا کردند. میزان خلأ اطلاعاتی دربارهٔ ایران در زمان انقلاب اسلامی چقدر بود؟ جواب این سؤال در بررسی تفکر نهادینه‌شدهٔ دولت و دانشگاهیان و رسانه‌ها در دوران شاه نهفته است. همان طوری که بارها سعی شده است در این ستون تبیین شود، امریکا نتوانست عمق و میزان مخالفتی را که در آن زمان وجود داشت درک کند. کمبود اطلاعات مشکل اساسی نبود، بلکه این مسئله ناشی از تمایل مسئولان دولتی و ملی و رسانه‌ها به محدود کردن خود به اطلاعاتی بود که باعث تشدید عدم آگاهی آن‌ها از اوضاع ایران می‌شد. خیلی تعجب‌آور بود که انقلاب اسلامی، همه را در واشینگتن متحیر ساخت. رئیس وقت سازمان سیا در برنامهٔ «موضوعات و جواب‌ها» در شبکهٔ ملی تلویزیون اِی‌بی‌سی امریکا اظهار داشت: «چیزی که ماپیش‌بینی نمی‌کردیم این بود که یک روحانی که مدت ۱۴ سال در تبعید بود عامل گردآوری این نیروها بشود و ما یک آتشفشان عظیم و یک انقلاب واقعی ملی داشته باشیم.» عامل دیگر، عدم توانایی بخش عظیمی از جامعهٔ دانشگاهی درپیش‌بینی اتفاقات خودجوش آن سال‌ها و

سقوط رژیم بود. تنی چند از صاحب‌نظران سقوط شاه راپیش‌بینی کردند، اما به‌پیش‌بینی آن‌هااعتنایی نشد. در واقع، یک مثلث آهنین از رسانه‌ها، دولتمردان، و دانشگاهیان به مدت بیش از دو دهه از طریق گزارش‌ها و سیاست‌ها و تحقیقات، یک حالت مشخص یا چارچوب ذهنی دربارهٔ شاه و مردم ساخته بود. نگرانی امروز من که از سال‌ها پیش بارها گفته‌ام این است که مبادا این اشتباهات و قصورات از طرف جمهوری اسلامی نیز تکرار شود.

از قرن پانزدهم، تاریخ سیاسی اسلام به طور عمده به وسیلهٔ سیاست‌هایی که در اروپا اتخاذ شده، رقم خورده است. اسپانیایی‌ها جامعه و حکومت‌های اسلامی در شبه جزیرهٔ ایبری را از بین بردند. پرتغالی‌ها و هلندی‌ها با کشف راه‌های جدید دریایی بر مناطق تجاری اسلامی تسلط یافتند. انگلستان و فرانسه واردسرزمین‌های اسلامی شدند. ایرانی‌ها و اعراب بعد از یک افول طولانی و تدریجی، موقعیت ممتاز خود را در تاریخ مسلمانان از دست دادند. ترک‌ها در حالی که از سلاح‌های اروپایی استفاده می‌کردند و تاکتیک‌های نظامی آن‌ها را به کار می‌گرفتند محصور چارچوب‌های سیاسی و قانون آن‌ها شدند. تجاوز اروپاییان به قلب سرزمین‌های اسلامی، بسیاری از نخبگان اسلامی را وادار ساخت پیرو مدرنیتهٔ غرب شوند. با این حال، مسلمانان در تمام قشرهای جامعه در مقابل نقش مسلط اروپاییان به مقاومت پرداختند و نیروهای ضد استعماری در افق تاریخ مسلمانان ظاهر شد و اسلام پرچمدار مقاومت در مقابل سرکردگی غرب قلمداد می‌شد. تا پایان قرن بیستم سه پدیده، سیاست و اقتصاد و فرهنگ سرزمین‌های اسلامی را شکل داد: ۱) احیای اسلام و اهمیت مجدد آن، ۲) ملی‌گرایی و تجددگرایی، ۳) ایدئولوژی سوسیالیسم و مارکسیسم (کم اهمیت‌تر از دو پدیدهٔ دیگر). دربین این سه پدیده، احیای اسلام توانست بزرگ‌ترین دستاوردها را در طول چند دههٔ گذشته نصیب مسلمانان مازد و استراتژی امروز غرب و امریکا علیه خاموش کردن این جریان قرار گرفته است و عاملان اصلی، نخبگان، کارگزاران، نظریه‌پردازان، سوداگران، مطبوعات، رسانه‌ها، مؤسسات مطالعاتی، گروه‌ها و احزاب سیاسی تجددگرایی هستند.

تا اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل دههٔ ۱۹۸۰ «ناآرامی‌های مردمی» بود که کشورهای اسلامی، از یوگوسلاوی و مراکش تا اندونزی و مالزی وفیلیپین را در بر گرفته بود. رستاخیز اسلامی، که در انقلاب اسلامی ایران منعکس شد و به وسیلهٔ ناظران سیاسی خارجی «نامتجانس در شکل» ولی «همگون در ایدئولوژی» توصیف شد، نیروی اصلی محرک خود را از مردم عادی جامعه می‌گرفت. تقریباً یک سال بعد از انقلاب اسلامی ایران، ۸۵ هزار نفر از نیروهای شوروی، برای استقرار و حمایت از رژیم مارکسیست ببرک کارمل، وارد افغانستان شدند. با این حال، این آغاز دهه‌ای بود که در نهایت به پایان شوروی منتهی شد. مسلمانان در افغانستان، کشمیر، چچن، آسیای مرکزی، ترکیه،

لبنان، فلسطین، مصر، الجزایر، آفریقای جنوبی، منطقهٔ خلیج فارس و همچنین در بوسنی و هرزگوین و کوزووو در جست‌وجوی خود برای استقرار یک نظام اسلامی، از انقلاب اسلامی الهام گرفته‌اند. تجددگرایان دریافتند که انقلاب اسلامی خصوصیات منحصر به فردی را دارا است. انقلاب اسلامی، طرفداران خود را با پیشینه‌های متفاوت و از طبقات اقتصادی ـ اجتماعی گوناگون جلب می‌کند که با طبقه‌بندی‌های جامعه‌شناسانهٔ جدید مطابقت ندارد.

تاریخ استعماری و استکباری دو قرن گذشته، باعث شکل‌گیری آگاهی‌های مسلمانان نسبت به غرب و به‌ویژه امریکا بوده است. این آگاهی‌ها تا حدودی نتیجهٔ تضاد گفتار و عملکرد اروپا و ایالات متحد، به‌ویژه در مورد سیاست خارجی و سیاست‌های فرهنگی است. به عنوان مثال، انقلاب «دموکراتیک» بریتانیایی‌ها در قرن هفدهم ثابت کرد که برای هندی‌ها و سودانی‌ها و مسلمانان فلسطین و برای تمام جنوب آسیا و آفریقا، یعنی جایی که امپراتوری بریتانیا نفوذ و رهبری داشت، این انقلاب حس نشده است. شعار انقلاب فرانسه، «آزادی و برابری و برادری»، باید اثر معکوسی در گوش سربازان «ارتش آزادی‌بخش الجزایر» در دههٔ ۱۹۶۰ و «حزب نجات اسلامی» دههٔ ۱۹۹۰ داشته باشد. در بسیاری از سرزمین‌های اسلامی مردم عقیده دارند که قدرت‌های بزرگ هیچ‌گاه اجازه نخواهند داد که دولتی ظهور کند، و برای ارائهٔ اصول قانونی و سیاسی و اجتماعی اسلامی تلاش جدی کند. توصیهٔ دولتمردان و رسانه‌های غرب به مردم ایران این بود که توسعهٔ اقتصادی (یعنی صنعتی شدن ایران طبق الگوی غرب) باید بر توسعهٔ «دموکراسی» و سیاسی اولویت داشته باشد و کشوری مثل ایران هنوز آمادهٔ یک نظام مردم‌سالار نیست. اکنون مطبوعات و دولتمردان امریکا طرفدار پروپاقرص توسعهٔ سیاسی و «دموکراسی» در ایران شده‌اند و روزی نیست که برای تجددگرایان اصلاح‌طلب و «آزادی مطبوعات» آن‌ها سخن نگویند. چرا برای غرب دموکراسی و اصلاح‌طلبی و توسعهٔ سیاسی در ایران در درجهٔ اول قرار می‌گیرد، ولی دربارهٔ نیاز به این مطالب و اجرای آن در مورد کشورهایی مثل مصر، عربستان سعودی، و ترکیه و پاکستان سکوت اختیار کرده‌اند؟ وحشت و نگرانی غرب از مردم‌سالاری اسلامی است. تا زمانی که نظام‌های مصر، عربستان سعودی، ترکیه و پاکستان تحت کنترل و نفوذ اروپا و امریکا هستند زیر سؤال بردن رژیم‌های سیاسی آن‌ها از طرف واشینگتن و لندن، و به طور کلی مطبوعات و دولتمردان غرب، آبیاری ریشه‌های انقلاب و رستاخیر اسلامی در آن کشورها می‌باشد.

دو دههٔ قبل، تحلیل‌های پرهیجان در مورد رهبران انقلاب و نسبت دادن صفت‌های منفی به ملت ایران فقط به کارکنان رسانه‌ها، که علی‌رغم اطلاعات مختصر از تاریخ و فرهنگ ایران، در موقعیت‌های پرنفوذ قرار داشتند، محدود نمی‌شد. این نگرش همچنین به گزارش‌های دیپلماتیک

سفارت امریکا در تهران نیز که بعداً چاپ شد سرایت کرده بود. در گزارش محرمانه‌ای که کاردار موقت سفارت امریکا در تهران، بروس لنگن، در تاریخ سیزدهم اوت ۱۹۷۹ برای وزیر خارجهٔ وقت، سایروس ونس، ارسال کرد در مورد وضعیت روانی ایرانیان این‌گونه توضیح داد: «شاید تنها وجه غالب روانی ایرانیان خودبزرگ‌بینی بیش از اندازه است. سابقهٔ طولانی آن در تاریخ بی‌ثباتی و ناامنی ایران نهفته است که باعث اعتبار و بقای آن می‌شود. اثر عملی و مشهود آن، اشتغال فکری ایرانیان به خود و قائل شدن ارزش و اعتبار اندک برای عقاید دیگران است» (نیویورک تایمز، ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۸۱). لنگن به همین بسنده نمی‌کند و بعد از بحث در مورد «ذهنیت عجیب ایرانیان» نتیجه می‌گیرد که: «محدودیت روانی، به علاوهٔ صفات فوق، علت عدم درک کلی خسارت است.» برای او «اسلام با تأکیدش بر قدرت خداوند در قسمت اعظم این پدیده‌ها، نقش حداقلی دارد». کاردار سفارت امریکا چنین می‌گوید: «او [فرد ایرانی] حاضر نمی‌شود عاقلانه [عاقلانه از دیدگاه غرب] مذاکره کند.» البته آن‌ها که به کتاب‌ها و نوشته‌های مستشرقان غرب در مورد وضع اجتماعی ایران در عهد قاجار آشنایی دارند به‌خوبی تشخیص می‌دهند که این تحلیل روانی ـ دینی از شخصیت مردم ایران توسط دیپلماتی که آموزش او سیاست و دیپلماسی است فقط اقتباسی از جزوه‌های آن زمان است، ولی این نگرش باعث تقویت برداشت‌هایی می‌شود که قبلاً در زمان انقلاب در رسانه‌های غرب وجود داشت.

چند ماه قبل از انتشار اظهارات لنگن در نیویورک تایمز بود که مقاله‌نویس امریکایی، جوزف کرافت، در واشینگتن پست (۲۸ سپتامبر ۱۹۸۰) نوشت: «بهترین منفعت این کشور [امریکا] در براندازی حکومت فعلی ایران [جمهوری اسلامی] و برقراری یک رژیم طرفدار غرب در تهران است.» کرافت حتی خیلی بی‌پرده‌تر می‌گوید: «انور سادات عملاً تمایل خود را برای هدایت این کار نشان داده است. فرانسه ارتباطات مهم با عراق دارد. سنت دیرینهٔ نفوذ در ایران روش تهدید ایران [با استخدام یک آدم شرور] در سیاست خارجی است. سعودی‌ها فرصتی را برای به دست آوردن مجدد نقش مورد علاقهٔ آن‌ها، یعنی پرداخت هزینه‌های مالی و جلب رضایت جمعی اعراب، پیدا خواهند کرد. در واقع به‌سختی می‌توان فکر کرد که کشورهای دیگر، چون روسیه و مشتری‌های آن، مایل نباشند که نقشی در این کار به عهده بگیرند. این آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود.

دو دهه از این نوشته‌ها می‌گذرد. بیست سال زمان زیادی برای باور کردن این گزارش‌های خیالی است. اکثر مردم تاکنون فراگرفته‌اند که چگونه بین خواست‌ها و واقعیت، و مدینهٔ فاضله وفعالیت‌های روزمره، که اتفاقات را به وجود می‌آورند، تمایز قائل شوند. انور سادات معدوم شد. امپراتوری روسیه، یعنی شوروی، سقوط کرد. عراق به آرزوی خود نرسید، و رژیم‌های ارتجاعی عرب، بیش از هر زمان دیگر، زیر سلطهٔ امریکا و تحت فشار تجددگرایی هستند. آگاهی امریکایی‌ها نسبت به بیست

سال پیش تغییر بسیار اندکی کرده است. واژهٔ انقلاب اسلامی، تأیید این موضوع است که انقلاب در همهٔ سطوح، در ایجاد حکومت و جامعهٔ کاملاً منطبق با اسلام موفق بوده است. اما این مقدمه و قدم آغازین در راه دستیابی به برپایی یک سیاست اسلامی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی مستقل از تجددگرایی غرب است. اهمیت و قدرت انقلاب اسلامی ایران در جریان این تغییر اجتماعی در آینده بستگی کامل به قاطعیت، ایمان، خودآگاهی، تفکر، ابتکار و استقلال نظری و عملی دارد. این یک مأموریت بزرگ تاریخی است و این فرصت دیگر تکرار نخواهد شد.

رسانه‌های غرب و انقلاب اسلامی ایران (۱۳۷۹/۱۲/۱۸)

مطبوعات و رسانه‌های اصلی و مسلط در غرب اصولاً ضد انقلابند. بررسی محتویات و مواضع رسانه‌های جمعی غرب در مورد انقلاب روسیه، چین، کوبا، مکزیک، ایران، مصر، نیکاراگوئه، لبنان، فلسطین و غیره به‌خوبی این موضوع را آشکار می‌کند. رسانه‌های غرب همچنین سلطه‌گرا و استکباری هستند و ما این را به طور صریح در صف‌آرایی آن‌ها در جنگ‌های امریکا و مکزیک، امریکا و اسپانیا، جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ‌های کره، ویتنام و خلیج فارس و در مقابله با جنگ‌های انقلابی الجزایری‌ها، آرژانتینی‌ها، مردم فلسطین، و در خبررسانی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران مشاهده می‌کنیم. رسانه‌های غرب، علاوه بر این‌ها، مستقل از نظام‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی خود نیستند، و در حقیقت، رکن مهمی در سیاست خارجی کشورهای اروپا و امریکا به شمار می‌روند. محققان و علاقه‌مندان به تاریخ سیاسی می‌دانند که این مطبوعات و رسانه‌های گروهی امریکا بود که در اواخر قرن نوزدهم به اسپانیا اعلان جنگ کرد. به مدت یک قرن و نیم روزنامهٔ تایمز لندن، سخنگوی امپراتوری بریتانیا در سطح جهانی بود و روزنامهٔ لوموند پس از جنگ جهانی دوم، باکوشش تمام، از سیاست‌های استعماری فرانسه در الجزایر حمایت کرد. وقتی که تایمز لندن مشروعیت خود را که ویژهٔ امپراتوری بریتانیا بود از دست داد، روزنامه‌های دیگر مانند گاردین و فاینننشال تایمز، تحت عنوان‌های لیبرالیسم و جهانی‌سازی جای آن را پر کردند. در آلمان مطبوعاتی مانند دی ولت و فرانکفورتر آلگماینه، که پس از سقوط هیتلر توسط امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها چاپ می‌شد، امروزه مدافعان اصلی ارزش‌های غربی شده‌اند، و رسانه‌های اصلی آن کشور را تشکیل می‌دهند. این جریان فکری و سیاسی و اقتصادی امروز به صورت زنجیره‌ای به کشورهای ایتالیا و اسپانیا و حتی روسیه و سایر کشورهای اروپای غربی و شرقی نیز گسترش پیدا کرده است.

سؤالی که اغلب شنیده می‌شود این است که آیا در خود غرب رسانه‌ها حکومت می‌کنند یا مردم؟ جواب به این سؤال این است که هیچ کدام. در غرب نخبگان سیاسی و اقتصادی و صاحبان و رؤسای

شرکت‌های بزرگ حکومت می‌کنند و در نیم قرن اخیر، به‌ویژه در دهه‌های اخیر، این حکمرانی از طریق رسانه‌ها و با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی که صنایع و شبکه‌های جدید فرهنگی را تشکیل می‌دهند اجرا می‌شود. رسانه‌ها و زیرساخت‌های ارتباطی و اطلاعاتی مستقل نیستند، بلکه جزء لاینفک این نظام‌ها هستند. آنچه در امریکا و بسیاری از کشورهای غربی اتفاق افتاده این است که رسانه‌ها و زیرساخت‌ها و نهادهای اطلاعاتی، خود خط مقدم جبهه شده‌اند و نخبگان دولتی، سیاسی، اقتصادی، و نظامی، استراتژی‌های خود را با هدف تسلط بر مغزها و انگاره‌ها ترسیم کرده‌اند. مثلاً شبکهٔ جهانی سی‌ان‌ان به خودی خود، که جدا از نهادهای دیگر باشد، به وجود نیامده است. این نظام اقتصادی و اطلاعاتی است که این شبکهٔ جهانی تلویزیونی را به وجود آورده است. این نظام اقتصادی و اطلاعاتی است که این شبکهٔ جهانی تلویزیونی را به وجود آورده است. صاحب اصلی این شبکه یک میلیاردر است و سی‌ان‌ان جزو کمپانی میلیاردر بزرگ دیگری مثل مجلهٔ تایم امریکاست و این دو شرکت که تشکیلات واحدی را تشکیل می‌هند مالک بنگاه‌های عظیم دیگر در رشته‌های تفریحات عمومی، فروشگاه‌ها، کلوپ‌های ورزشی و ماهواره‌ها هستند.

پژوهش‌ها و مطالعات متعددی که در دو دههٔ اخیر دربارهٔ رسانه‌های غرب و انقلاب اسلامی ایران صورت گرفته است دو نتیجهٔ مهم را در بر دارد: ۱) رسانه‌های غرب از آغاز انقلاب اسلامی و پیروزی آن با نظام جمهوری اسلامی ایران در نبرد بوده‌اند، و ۲) مطبوعات و رسانه‌های غرب همیشه این فکر را تقویت کرده‌اند که جمهوری و نظام اسلامی ایران یا سقوط می‌کند و به زوال کشیده خواهد شد و یا به دست تجددگرایان و اصلاح‌طلبان به اردوگاه غرب گرایش می‌یابد و در آن ادغام می‌شود. همان‌گونه که دولتمردان غرب سیاست‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی خود را در مقابله با جمهوری اسلامی ایران بر سبنای چنین نظریاتی نهاده‌اند، مطبوعات و رسانه‌های اصلی و مسلط در غرب نیز به طور کلی، پوشش خبری و اطلاعاتی خود را در این خطوط تنظیم کرده‌اند. این گزینش‌های مطبوعاتی و رسانه‌ای عبارتند از: حضور دائمی یا موقت نمایندگان مطبوعات و رسانه‌ها در ایران؛ حداکثر دسترسی به منابع خبری کشور به‌ویژه مخالفان نظام، تحت منشور آزادی مطبوعات و بیان؛ شخصیت‌سازی و مشروعیت دادن به افراد مورد نظر و جریان‌های خاص؛ تهیهٔ گزارش‌های مورد علاقهٔ نخبگان غرب؛ تأکید بر مسائل و مشکلاتی که منفی بودن افکار عمومی غربی‌ها را نسبت به ایران تقویت کند؛ دوری و حذف خبری و هر نوع مصاحبه با افراد و شخصیت‌های متعهد به نظام جمهوری اسلامی؛ مصاحبه با متصدیان نظام به منظور زیر سؤال بردن آن‌ها در مسائل داخلی و خارجی و مشکلات موجود؛ همکاری نزدیک با دسته‌ها و احزاب سیاسی و افراد به منظور گرایش ایران به نوع اصلاح‌طلبی مورد پسند غرب. هرگونه ایستادگی از طرف مسئولان نظام جمهوری

اسلامی ایران در برابر این عملیات مطبوعات و رسانه‌های غرب، از دید سازمان‌های اروپایی و امریکایی «غیردموکراتیک» و علیه «جریان آزاد اطلاعات» است. ولی بسیاری از کشورهای غرب، از جمله امریکا، حاضر نیستند همین اصول و منشورات را در مورد حضور رسانه‌های جمهوری اسلامی ایران و دسترسی آن‌ها به منابع آن کشور قبول کنند. از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران حتی یک خبرنگار رسمی جمهوری اسلامی ایران اجازهٔ گردآوری و تنظیم خبر و گزارش را از واشینگتن نداشته است چه رسد به موافقت مقامات امریکایی برای مصاحبه با رئیس جمهور آن کشور و یا اجازهٔ مصاحبه و گفت‌وگو با زندانیان و محکومان امریکا. در داخل امریکا و اروپا مطبوعات آن کشورها معمولاً برای مصاحبه و گفت‌وگو دنبال کسانی می‌روند که علیه نظام جمهوری اسلامی ایران هستند، یا با ارزش‌های متداول نخبگان غرب و جوامع آن‌ها موافقت داشته باشند.

در طول تاریخ بیست سال اخیر، هیچ کشوری به اندازهٔ ایران موضوع مورد بحث تلویزیون امریکا نبوده است. فقط شاید مقدار زمان پوشش خبری جنگ ویتنام با پوشش خبری‌ای که به انقلاب ایران و اختلاف امریکا ـ ایران بر سر مسئلهٔ گروگان‌ها داده شد، قابل مقایسه باشد. برطبق گزارش یک تحقیق، مقدار پوشش خبری در طول ۶ ماه اول قضیهٔ گروگانگیری، فراتر از پوشش خبری جنگ ویتنام (که در آن امریکایی‌ها شکست خوردند) بود. در آغاز سال ۱۹۷۲ بیش از ۱۵۰ هزار نفر از نیروهای امریکایی در ویتنام بودند و در آن سال، شبکهٔ تلویزیونی سی‌بی‌اس زمان اندکی از وقت خود را به اتفاقات ویتنام اختصاص می‌داد، درحالی که وقت زیادی را صرف پوشش خبری قضیهٔ گروگانگیری کرد.

اگر در جریان جنگ ویتنام، به‌ویژه در سال‌های آخر که به شکست نیروهای امریکا منتهی شد، تعداد بی‌شماری از رسانه‌ها از سیاست‌های ایالات متحد انتقاد می‌کردند، در مورد ایران این شبکه‌ها به‌روشنی به تأیید اقدامات و منصفانه بودن نقش امریکا علیه انقلاب اسلامی ایران در این حادثه می‌پرداختند.

در دنیای به‌اصطلاح اطلاعاتی و ارتباطی امروز برای بی‌علاقه کردن مردم به یک مشکل سه راه وجود دارد: یکی تکذیب وجود خود مشکل است، یعنی ادعا شود که چنین مسئله‌ای اصلاً وجود ندارد؛ دوم این که مشکل موجود را به صورت یک چیز خوب و مطلوب جلوه دهند و نه به عنوان یک مسئله؛ سوم، ادعای این که اگر چنین مسئله‌ای وجود دارد دربارهٔ آن نمی‌شود کاری کرد و این مسئله به طور «خدادادی» وجود دارد. مقابلهٔ مطبوعات غرب با رژیم پهلوی در سال‌های قبل از انقلاب و زمان انقلاب کاملاً در این سه مسیر قرار گرفته بود. مطبوعات غرب قبول نمی‌کردند که رژیم پهلوی و حضور غرب در ایران برای مردم ایران مشکل است. آن‌ها این مشکل و عذاب را تحت تبلیغات

خود به اصلاح‌طلبی و «انقلاب سفید» و مدرن شدن ایران ارتقا داده بودند. وقتی که آتش انقلاب شعله‌ور شد نظر مطبوعات ورسانه‌های غرب این بود که راه حلی جز کودتا یا استقرار یک رژیم مورد پسند و لیبرال وجود ندارد و اسلام‌گرایان نه توانایی آن را دارند و نه موفق خواهند شد.

در اواخر ماه دسامبر ۱۹۷۸، زمانی که شاه مجبور شده بود کشور را ترک کند و ایران خود را برای نوعی گذار آماده می‌کرد، می‌شد نظریات موجود در مطبوعات و افکار عمومی امریکا در مورد آیندهٔ ایران را در سناریوری زیر خلاصه کرد:

۱)کودتایی توسط ارتش شاه صورت می‌گیرد و دیکتاتوری نظامی مستقر خواهد شد که البته نظیر آنچه که در امریکای لاتین وجود دارد یا «دیکتاتوری مانند قذافی» نخواهد بود؛ ۲) بیشترین پیش‌بینی‌های موجود دربارهٔ رخ دادن جنگ داخلی بین سلطنت‌طلبان و انقلابی‌ها مطرح بود؛ ۳) چپی‌ها وکمونیست‌ها قدرت را به دست خواهند گرفت. در آن ایام من مطلبی نوشتم و بحث کردم که نه تنها در ایران جنگ داخلی روی نخواهد داد، بلکه در صورت وقوع کودتا، این اقدام شانسی برای موفقیت ندارد. بحث من بر پایهٔ عوامل بی‌شمار تاریخی وسیاسی قرار داشت که هرگونه تلاش توسط نخبگان‌سیاسی برای کسب مجدد قدرت و کنترل، منتهی به شکست است و در ادامه‌پیش‌بینی کردم که در نهایت، انقلاب اسلامی قدرت را به دست خواهد گرفت. مقالهٔ من توسط دو روزنامهٔ اصلی آن روز واشینگتن، واشینگتن پست و واشینگتن استار پذیرفته نشد. آن‌ها یا توضیحی نداشتند یا علت را غیرمعقول بودن بحث من و همچنین وجود خبرنگاران متعدد خود در داخل ماجرا و ایران ذکر می‌کردند. این مقالهٔ من از طرف روزنامهٔ نیویورک تایمز هم، که مقالات جوزف سیسکو (قائم‌مقام اسبق وزارت امور خارجهٔ امریکا در زمان نیکسون) و همکاران او را به طرفداری از شاه و رژیم سلطنت چاپ می‌کرد، رد شد.

در طول هفتهٔ آخر ماه دسامبر، که در فلوریدا بودم، بدون هیچ تصمیم قبلی با سردبیر میامی هرالد تماس گرفتم و مقاله‌ای را که توسط روزنامه‌های واشینگتن و نیویورک پذیرفته نشده بود به او پیشنهاد کردم. روز پنجم ژانویهٔ ۱۹۷۹ میامی هرالد که مانند روزنامه‌های اصلی و سراسری کشور تحت فشار سیاسی نبود و مانند آنان عقدهٔ خود بزرگ‌بینی نیز نداشت، مقالهٔ مرا چاپ کرد. یک ماه بعد، اوضاع به قدری وخیم شده بود که ارتش قدرت مقابله با انقلابیون را نداشت و البته تا هفتهٔ سوم بهمن، یعنی اوایل فوریه، ارتش شاه سقوط کرد و انقلاب اسلامی تحت رهبری امام‌خمینی (ره) به پیروزی رسید. این سانسور و کنترل مطبوعات و رسانه‌ها در امریکا، به‌ویژه در زمان انقلاب و سال‌های بعد در رادیو و تلویزیون‌های آن کشور با شدت بیشتری ادامه داشت. از آغاز انقلاب اسلامی ایران، شبکه‌های تلویزیونی امریکا نه تنها به کمبود اطلاعات خود در مورد فرهنگ و تاریخ و دین ایران پی بردند، بلکه

در جست‌وجوی متخصصانی بودند که در مورد این منطقه تبحر داشته باشند، و با اظهارات خود به گزارش‌ها و ایدئولوژی‌های آن‌ها اعتبار بدهند. من بارها به درخواست بسیاری از این شبکه‌های عمدهٔ تلویزیونی، با آن‌ها مصاحبه کردم، ولی هیچ‌گاه هیچ یک از این مصاحبه‌ها از شبکه‌های سراسری پخش نشد. من سعی می‌کردم که اظهاراتم تحلیلی و بر خصایص فرهنگی و تاریخی و اسلامی متمرکز باشد ولی تهیه‌کنندگان این برنامه‌ها به بحران و نتایج رویدادها توجه نشان می‌دادند و از پاسخ من متحیر بودند و احساس ناراحتی می‌کردند.

در آرشیو دفتر کارم در دانشگاه امریکن درواشینگتن پرونده‌ای دارم به نام «مقالات پذیرفته‌نشده از طرف مطبوعات امریکا» که در طول چند دههٔ گذشته به ضخامت آن افزوده شده است. مقالاتی که سردبیران روزنامه‌هایی مانند واشینگتن پست و نیویورک تایمز با ارسال چند سطر یادداشت تشکر مؤدبانه، آن‌ها راناپذیرفته‌اند و از انتشار این مقالات خودداری کرده‌اند. تمام این مقالات به سیاست خارجی امریکا، اوضاع کنونی بین‌المللی، انقلاب اسلامی ایران، و جنگ تحمیلی عراق و ایران مربوط است، ولی با دیدگاه‌ها و سیاست‌های اصلی نظام امریکا کاملاً تفاوت دارد. مطبوعات و رسانه‌های اصلی امریکا با عقاید نظریه‌پردازان و استادان و شخصیت‌های فرهنگی که از جنبهٔ اصولی با سیاست‌های نظام مخالفت دارند میانهٔ خوبی ندارند و از حضور این افراد در شبکه‌های اصلی تلویزیونی و رادیویی امریکا جلوگیری می‌کنند. البته من تنها استادی نیستم که مطبوعات و رسانه‌های امریکا از انتشار نظریات و عقاید آن‌ها برای آگاهی افکار عمومی این کشور امتناع می‌ورزند. صدها استاد و افراد صاحب‌نظر به علت مخالفت‌های اصولی با الگوهای مرسوم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امریکا مشمول فرمول «حذف» مطبوعاتی و رسانه‌ای می‌شوند و چهره‌هایی مانند پروفسور نوام چامسکی از دانشگاه ام‌آی‌تی، که با سیاست خارجی امریکا شدیداً مخالفت دارد، و پروفسور ادوارد سعید از دانشگاه کلمبیا، که از سیاست‌ها و دیدگاه‌های امریکایی‌ها در مورد فلسطین و مسائل دیگر انتقاد می‌کند، هیچ وقت در شبکه‌های اصلی رادیو ـ تلویزیونی امریکا راه پیدا نمی‌کنند، و مقالات آن‌ها به هیچ وجه در مطبوعات پرتیراژ امریکا منتشر نمی‌شود. جای تعجب نیست که افکار عمومی خارج از امریکا با نام چنین استادان و تحلیلگران امور بین‌المللی بیشتر آشنایی دارند تا خود امریکایی‌ها. کنترل و سانسور ادراکی داخلی و خارجی در مطبوعات و رسانه‌های امریکا و پژوهش و مطالعات مفصلی که در این‌باره انجام گرفته شامل کتاب‌ها و نوشته‌هایی برجسته و ارزشمند است که علاقه‌مندان به علوم اجتماعی و روابط بین‌المللی باید با آن‌ها آشنایی نزدیک داشته باشند. تجربیات شخصی من از مطبوعات و رسانه‌های امریکا در طول بیش از چهل سالی که در امریکا بوده‌ام بیش از آن است که بتوانم در این مقاله خلاصه کنم و احتیاج به فرصت‌های دیگر دارد.

عدالت اجتماعی از دیدگاه امام علی (ع) (۱۳۷۹/۱۲/۲۵)

عدالت اجتماعی به عنوان یک مفهوم جامع در سیاست‌گذاری یک حکومت و یک نظام وسیع بین‌المللی برای اولین بار در تاریخ، از طرف امام علی (ع) و پس از شکست امپراتوری‌های روم و ایران و فتوحات مسلمانان در قاره‌های آسیا و آفریقا پایه‌گذاری شد. از دیدگاه امام علی (ع) عدالت اجتماعی، یک اصل همگرا و مشروع حکومتی است و همهٔ ابعاد سیاسی، اقتصادی، اداری و سازمانی را در بر دارد. در حالی که عدالت اجتماعی در دوران حکومت علی (ع) یک الگوی جامع و چندبعدی است، یک مطالعهٔ تطبیقی نشان می‌دهد که چنین نظریهٔ همگرایی که از پایه‌های لاینفک یک نظام و از شرایط مشروعیت یک حکومت محسوب شود در نظام‌های باستانی و حکومت‌های غیراسلامی قرون وسطا موجود نبوده است. عدالت اجتماعی در چند قرن گذشته به صورت ابعاد فردی و متفرقه تحت‌عنوان‌های عدالت‌سیاسی، عدالت و قانون، عدالت اقتصادی، عدالت اداری، عدالت و مساوات و عدالت توسعه و غیره بروز کرده است.

عدالت اجتماعی امام علی (ع) از دو جهت بی‌نظیر است: نخست این که دیدگاه او نسبت به عدالت اجتماعی با ایمان او به عنوان مردی که از عدالت منحرف نشد منطبق است و دوم این که او تنها متفکری بود که به این دیدگاه جنبهٔ عملی داد، و به عنوان رئیس یک حکومت و یک جامعهٔ وسیع چندملیتی، نظریات عدالت اجتماعی در چارچوب دین مبین اسلام را جامهٔ عمل پوشاند. مدت امامت حضرت علی (ع) بعد از پیغمبر (ص) سی سال بود، ولی او فقط پنج سال و شش ماه در صدر خلافت و زمامداری کشور بزرگ و وسیع اسلامی و بزرگ‌ترین قدرت و حکومت دنیای آن وقت قرار گرفت. جهانی‌سازی اسلامی امام علی (ع) با عدالت اجتماعی آغاز می‌شود و اندیشهٔ سیاسی متفکران اسلامی شیعه و سنی در طول تاریخ با مفهوم عدالت اجتماعی جریان می‌یابد. در طول تاریخ، نام علی با نام عدالت قرین شده است. از ابن مقفع و ابویوسف گرفته تا ابن قتیبه و فارابی، از غزالی و طوسی گرفته تا ابن خلدون و امام خمینی، متفکران و اندیشمندان اسلامی، عدالت اجتماعی را در آثار اندیشه‌های سیاسی خود گنجانیدند و از دیدگاه امام علی (ع) الهام گرفتند.

در تمدن باستانی و قرون وسطای غرب مفهوم عدالت اجتماعی، محصول سازمان‌های بزرگ آن زمان، به‌ویژه مسیحیت، امپراتوری روم، و نژاد و ملیت‌های آلمانی بود.

نظریات عدالت اجتماعی در غرب، برداشت‌هایی از تورات و انجیل و قوانین و حقوق مدنی روم و متفکران آلمانی‌نژاد بود. مفهوم عدالت اجتماعی عصر فئودالیسم اروپا با ظهور انقلاب فرانسه و پیدایش واحدهای جدید بین‌المللی ملت ـ دولت تغییر کرد و مکتب‌های مختلف و رایج امروزی را به وجود آورد، ولی نظریات متفکران غرب، نظیر افلاطون، کانت، لاک، روسو و مارکس، و متفکرانی

مانند گاندی، آن جامعیت و همگرایی موجود عدالت اجتماعی امام علی (ع) را دارا نیستند.

مفهوم عدالت اجتماعی امام علی (ع) را می‌توان در سه بُعد اصلی ۱) وحدت‌گرایی و آزادمنشی، ۲) حقوقی و سیاسی، و ۳) اقتصادی و مدیریت و سازمانی مورد مطالعه قرار داد. هر یک از ابعاد اصلی فوق را نیز می‌توان تحت پنج عامل مورد بررسی قرار داد. در مجموع، مفهوم عدالت اجتماعی امام علی (ع) شامل سه بُعد اصلی و پانزده بُعد فرعی به شرح ذیل است که تمام آن‌ها به هم مربوط است، و جزء لاینفک عدالت اجتماعی هستند.

الف) اصل وحدت‌گرایی و آزادمنشی که شامل ابعاد ۱) توحیدی و الهی، ۲) مساوات و برابری، ۳) وحدت و همبستگی، ۴) آزادی، و ۵) جهانی‌سازی اسلامی است؛

ب) اصل حقوقی و سیاسی که شامل ۱) کرداری و رفتاری، ۲) حقوق مدنی، ۳) منافع عمومی، ۴) مسئولیت و پاسخگویی و ۵) رأی و مشورت است؛

پ) اصل اقتصادی و مدیریت و سازمانی که شامل این قسمت‌ها است: ۱) مدیریت و اقتدار، ۲) اصولی بودن، ۳) همه‌جانبه بودن، ۴) اقتصاد امتی و ملی، و ۵) مساوی کردن ثروت افراد امت.

ما در مطالعه و تحلیل محتویات نهج‌البلاغه (خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار) درمی‌یابیم که در ۱۶ مورد، عدالت اجتماعی به صورت کلی آن و در چارچوب اصل وحدت‌گرایی و آزادمنشی، در ۳۴ مورد به صورت اصل حقوقی و سیاسی و اداری و در ۲۰ مورد به صورت عدالت اقتصادی مطرح شده، و مورد بحث و صحبت قرار گرفته است.

اصل وحدت‌گرایی و آزادمنشی در خطبه‌ای (خطبهٔ ۱۸۵) که در وصف شگفتی آفرینش گفته شده است با عدالت و مساوات چنین بیان می‌شود: «بزرگ و خُرد وسنگین و سبک و توانا و ناتوان در مخلوقاتش نیست مگر آن که در آفرینش یکسان است.» در خطبه‌ای (خطبهٔ ۱۸۳) که در حمد و ثنای خدای تعالی است می‌خوانیم: «و بدانید خداوند هرگز رضایت نخواهد داد برای شما به چیزی که بر پیشینیان شما از آن به خشم آمد، و هرگز بر شما خشمگین نمی‌شود به چیزی که برپیشینیان شما به آن رضایت داد.» امام علی (ع) این اصل خلقت، عدالت، آزادی و مساوات را یک حق بشری و الهی اعلام می‌کند. این موضوع در این گفتهٔ حضرت علی (ع) بسیار گویاست:

«پس خداوند سبحان از جمله حقوق خود برای بعض مردم بر بعض دیگر حقوقی واجب فرموده و حقوق را در حالات مختلفه برابر گردانیده و بعض آن‌ها را در مقابل بعض دیگر واجب نموده و بعضی از آن حقوق وقوع نمی‌یابد مگر به ازای بعض دیگر و بزرگ‌ترین حق‌ها که خداوند سبحان واجب گردانیده حق والی (رئیس حکومت) است بر رعیت (شهروندان) و حق رعیت است بر والی و این حکم را خداوند سبحان برای هر یک از والی و رعیت بر دیگری واجب فرموده است و آن را سبب

نظم و آرامش برای دوستداری دیگران و ارجمندی برای دینشان قرار داده. پس حال رعیت نیکو نمی‌شود مگر به خوش‌رفتاری حکمفرمایان و حال حکمفرمایان نیکو نمی‌گردد مگر به ایستادگی رعیت در انجام دستور ایشان. پس هرگاه رعیت حق والی و والی حق رعیت را ادا نمود حق در بین ایشان ارجمند و قواعد دینشان برقرار و نشانه‌های عدل و درستکاری برپا و سنت‌ها در مواضع خود جاری گردد و بر اثر آن روزگار اصلاح می‌شود و به پایندگی دولت و حکومت اصیل می‌رود ...» در این خطبه (خطبهٔ ۲۱۶) و سند که پایهٔ حکومت و سیاست‌گذاری امام علی (ع) است عدالت اجتماعی به عنوان یک اصل حقوق بشری و الهی اعلام می‌شود و چنین پدیده‌ای با امنیت جامعه و ثبات حکومت و مشروعیت آن رابطه‌ای کامل پیدا می‌کند.

در نوشته‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی غرب و در آثار متفکران اروپایی و امریکایی، چنین بیان آشکاری در مورد عدالت اجتماعی و حقوق آن پیدا نمی‌شود و نزدیک‌ترین جملات و منشورها به آن، پس از یازده قرن که از ظهور اسلام گذشته، در اواخر قرن هجدهم میلادی در اعلامیهٔ انقلاب فرانسه و در سند استقلال و پیدایش ایالات متحد امریکا ذکر می‌شود، بدون آن که این‌گونه نظام‌ها چنین عدالت اجتماعی را به مرحلهٔ اجرا بگذارند. مثلاً جفرسون یکی از متفکران لیبرال غرب و یکی از مؤلفان قانون اساسی ایالات متحد امریکا بود که جملهٔ معروف «آشکار است که همهٔ مردم مساوی خلق شده‌اند ...» را در آن سند گنجاند و با این که خود تعدادی برده داشت و سیستم بردگی را محافظت کرد، مورد مباهات هموطنان خود قرار گرفت و به قهرمان «مساوات» و عدالت سیاسی امریکا تبدیل گردید. تا چه حد، متفکران و روشنفکران غرب مانند جفرسون، که مدتی سفیر امریکا در فرانسه بود و بالأخره به مقام سومین رئیس جمهور امریکا انتخاب شد، و یا آن عده که اعلامیهٔ حقوق بشر را در انقلاب فرانسه نوشتند، از محتویات قرآن کریم و نهج‌البلاغه آگاهی داشتند و با اصول اجتماعی و عدالتی اسلامی آشنا بودند؟ آنچه مسلم است اصول و معارف اسلامی، به‌ویژه در قرون وسطا، از طریق دانشگاه‌ها و مراکز علمی مانند غرناطه، در آن زمان که مسلمانان بر اسپانیا حکومت داشتند، به اروپا راه پیدا کرد و بسیاری از دانشمندان اروپای غربی که در مدارس اسلامی اسپانیا آموزش دیده بودند به‌دقت به آثار اسلامی تسلط پیدا کردند و از دیدگاه‌های قرآنی و علوم اسلامی بهره‌مند شدند.

سال ۱۳۸۰

عدالت و آزادی در حکومت علی (ع) (۱۳۸۰/۰۱/۰۹)

این هفته دنیای اسلام، آغاز سال ۱۴۲۲ هجری قمری را جشن می‌گیرد. تاریخ در اسلام تحولی است بی‌پایان و وحدت‌گرا. عدالت و آزادی علی (ع) در قیام مقدس حسینی تجلی کرد و ادامه پیدا کرد. برای درک این قیام باید مفهوم عدالت و آزادی را در حکومت علی (ع) بررسی کنیم. در اسلام، حق مبنای مشروعیت هر کاری است و بنابراین آنچه حق نیست مشروع هم نیست. مثلاً در مورد آزادی، هر آزادی در اسلام حق نیست و نمی‌تواند مشروعیت داشته باشد. اهدای آزادی به شخصی که حق و حقوق افراد را از بین ببرد نه تنها قانونی نیست، بلکه عدالت در جامعه را به خطر می‌اندازد. از نامه‌های امام علی (ع) به سهل بن حُنَیف انصاری که از جانب او حاکم مدینه بود، دربارهٔ گروهی از اهل آن سامان که به معاویه ملحق شده بودند و علیه دولت مرکزی آشوبگری می‌کردند، آشکار است که عدل و درستی، شاخص مسئولیت و آزادی در جامعهٔ اسلامی است: «عدالت را [از روش‌ها] شناختند و دیدند، و شنیدند و در گوش داشتند، و دانستند مردم در پیشگاه عدالت در حق برابرند، پس گریختند تا سودی را به خود اختصاص دهند و دیگران را بی‌بهره نمایند. خدا آن‌ها را از رحمتش دور گرداند!» در جای دیگر، امام علی (ع) می‌فرماید: «تنزل المعونة علی قدر المؤونة (کمک و یاریِ هر کسی به اندازهٔ نیازمندی (او) خواهد رسید). در بسیاری از ادیان، من‌جمله مسیحیت، بر جود و سخاوت تأکید شده است. در اسلام که یک دین و نظام جامع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی است عدالت بر سخاوت،

برتری پیدا می‌کند. از امام علی (ع) پرسیدند کدام یک برتر است: دادگری یا بخشش؟ ایشان فرمود: «دادگری چیزها را به جای خود می‌نهد و بخشش، آن‌ها را از جای خود بیرون می‌نماید [زیرا جود زیاده بر استحقاق می‌بخشد] و عدل نگاهدارندهٔ همگان است و جود فقط به کسی بهره می‌دهد که او بخشش شده، پس عدل شریف‌تر و برتر است.» عدل امور جامعه و مملکت را در مجرای خود قرار می‌دهد، ولی جود جریان سیاست‌گذاری‌ها را از مجرای اصلی خود خارج می‌کند. در این‌جا امام علی (ع) به جنبهٔ اجتماعی عدل، و نه تنها به جنبهٔ اخلاقی و فضیلت شخصی و نفسانی قضیه، تکیه می‌کند. او اولین متفکر و رئیس حکومتی بود که عدالت اجتماعی را جزء لاینفک نظام اجتماعی اعلام کرد. قبل از اسلام در سایر نظام‌ها حق و ذی‌حق بود، ولی این اسلام و این امامت و خلافت علی (ع) بود که این منشور و دکترین را جزو سیاست‌گذاری و قانون اساسی روز خود قرار داد تا هر حق به ذی‌حق خود برسد. حق و عدالت یک امر واقعی در حکومت علی (ع) بود و نه یک نظریه یا فرض خیالی. جنگ‌های جمل و صفین در حقیقت، جنگ بین جمود و رکود فکری و بین روشن‌اندیشی و عدالت اجتماعی بود. انعطاف‌ناپذیری در امر عدالت اجتماعی در آغاز اولین دورهٔ نظام وسیع جهانی‌سازی اسلامی، برای امام علی (ع) دشمن‌ها درست کرد و، همان طوری که بارها توسط نویسندگان و تاریخ‌شناسان اظهار شده، ایشان قربانی جمودها گردید و به شهادت رسید. نهج‌البلاغه نشان می‌دهد که دستورهای اسلام تابع حُسن و قبح واقعی است و حق و عدالت اجتماعی نه تنها واقعیت دارد، بلکه به رسمیت شناخته شده است. تکلیف و حق در نظام اسلامی از یکدیگر جدا نیستند.

در این‌جا دیدگاه امام علی (ع) در مورد عدالت اجتماعی با دیدگاه بسیاری از متفکران دیگر که قرن‌های بعد در این مورد سخنوری کردند و نظریه دادند کاملاً متفاوت است. تئوری‌های حقوق طبیعی قراردادی که مبنای نظریه‌های عدالت اجتماعی در بین متفکران غرب از جمله ایمانوئل کانت شد بر پایهٔ قراردادهای اجتماعی و فردی گذاشته شده است و این پدیده از جنبه و دیدگاه «فردگرایی خودمختار» مورد توجه قرار می‌گیرد و اخلاق فردی در آن حاکم است. امام علی (ع) عدالت اجتماعی را با مسئولیت اجتماعی و مسئولیت اجتماعی را با رابطهٔ غایی میان انسان و مواهب عالم خلقت که یک رابطهٔ کلی و عمومی است بیان می‌کند. او در روزهای اول حکومت خود جمله‌ای به مردم فرمود: «فانکم مسئولون حتی عن البِقاع و البهائم» یعنی شما مسئولیت دارید و مکلفید و حقوقی بر عهدهٔ شماست حتی برای چهارپایان و برای زمین. عدالت اجتماعی غرب بر مبنای حقوق مادی بنا شده و اغلب با فعالیت و تولید اقتصادی سر و کار دارد. در اسلام عدالت اجتماعی با آزادی و مساوات و القای امتیازات و معنویات الهی همراه است. جهانی‌سازی اسلامی دقیقاً بر چنین عدالت اجتماعی تکیه دارد. مفهوم عدالت اجتماعی امروزی در غرب بر حق افراد و حق دولت‌ها تکیه می‌کند و منظور از

دولت‌ها، دولت ملی یا نظام «دولت ـ ملت» چند قرن اخیر است. خیانت به حق افراد و حق دولت بالاترین خیانت‌ها در غرب است و از بزرگ‌ترین جرایم شمرده می‌شود. در اسلام حقوق مردم احترام فوق‌العاده‌ای دارد و خیانت به حقوق عمومی، به‌ویژه خیانت به جامعه و امت، بزرگ‌ترین خیانت‌هاست. خیانت معاویه را تنها در این چارچوب می‌توان درک کرد. عدالت اجتماعی در اسلام فوق‌العاده مقدس است و حقوق افراد فقط در این دایره قابل درک است. به عبارت دیگر اگر سازمان اجتماعی و مقررات و قوانین اجتماعی موزون و متعادل نباشد اخلاق شخصی و حقوق افراد موزون نخواهد بود. امام علی (ع)، در نخستین کلام در نهج‌البلاغه تحت عنوان توحید و قرآن، شیواترین سخنان را در نهج‌البلاغه ایراد می‌فرماید، در آن‌جا که به حضرت محمد (ص) اشاره می‌کند و می‌گوید: «او موهومات طبقاتی را لغو کرد و مسلمانان را، در مقابل قانون مقدس قرآن، بدون استثنا مساوی و برابر قرار داد. دیگر توانگران خیره‌سر، که از میراث دیگران سیم و زر اندوخته بودند و بر کارگران تهی‌دست و زحمت‌کش کبریا و آقایی می‌فروختند، نمی‌توانستند از موقعیت منحوس خویش استفاده کنند.» وی احساسات خود را نسبت به رسول خدا و پیشوای خود، با کلماتی فصیح ظاهر می‌سازد.

در دو جلد کتاب غررالحکم و دررالکلم تألیف علامه عبدالواحد تمیمی که به گفتارهای امام علی (ع) اختصاص داده شده است ۷۱ گفتار در مورد عدالت، ۸۳ گفتار در مورد حق، و گفتارهای متعددی در مورد ستم، حق خداوند و غیره ذکر شده است. مطالعهٔ این گفتارها نشان می‌دهد که تفکیک عدالت اجتماعی از عدالت اقتصادی یا عدالت سیاسی و اداری در سخن امام علی (ع) مشکل به نظر می‌رسد، زیرا عنوان عدالت اجتماعی تمام این ابعاد را به طور جامع در بر دارد. تعدادی از کلمات قصار امام علی(ع) در غرر الحکم: عدالت برترین سیاست‌ها است؛ هرگاه فرمانروا شدی به عدالت رفتار کن؛ به عدالت رفتار کن تا قدرت و حکومت تو پایدار بماند؛ عدالت، روح گواهی دادن است؛ عدالت بهترین حُکم‌ها است؛ نیکوئی عدالت، نظم بخشیدن به مردم است؛ بهترین سیاست‌ها عدل است؛ برای سیاست‌ورزی و ادارهٔ جامعه، عدل کافی است؛ سیاست عادلانه سه قسمت دارد: نرمش و مدارا با مردم همراه با تدبیر و هوشیاری، موشکافی در اجرای عدالت، نیکی و احسان به مردم به صورت معتدل و بدون افراط و تفریط؛ عدل حیات است؛ ثبات و پایداری دولت‌ها با برپا داشتن سنت‌های عدالت و دادگستری است.

درفرمایش حضرت علی(ع)، حق شمشیری برنده و شمشیری علیه اهل باطل است. آن حضرت می‌فرماید: «خداوند سبحان حقوق بندگانش را مقدمهٔ حقوق خویش قرار داده، پس کسی که قیام به حقوق بندگان خدا کرد این عمل کشیده می‌شود به قیام برای حقوق خدا(یعنی اگر کسی حقوق بندگان را مراعات نمود و آن‌ها را ضایع نکرد حقوق پروردگار را هم ضایع نخواهد ساخت).

یکی از مهم‌ترین اسناد تاریخی در مفهوم سیاست‌گذاری عدالت اجتماعی فرمان امام علی (ع) به مالک اشتر فرماندار مصر است. این سند به‌تنهایی تمام جوانب اصلی وحدت‌گرایی و آزادمنشی، اصل حقوقی وسیاسی، و اصل اقتصادی و مدیریت وسازمانی را به طور شیوا خلاصه می‌کند. من در تاریخ سیاسی و تاریخ دولت‌ها سندی سراغ ندارم که به این تفصیل و دقت، مراتب فرمانداری و حکومت را در الگوی یک گفتار، وسیاست‌گذاری عدالت اجتماعی را به این زیبایی و فصاحت کلام بیان کند. در کتاب‌ها و نوشته‌های علوم‌سیاسی و روابط بین‌الملل، به‌ویژه در غرب، کمتر به این سند و فرمان توجه شده است، ولی فرمان امام علی (ع) به عنوان رئیس یک حکومت و نظام پراقتدار وقت جهان به یکی از فرمانداران خود در امورسیاسی و اقتصادی واجتماعی باید بیش از گذشته مورد توجه اندیشمندان و پژوهشگران قرار گیرد. قلب این فرمان عدالت اجتماعی است و ابعاد چهارگانهٔ آن عبارتند از: ۱) خداسالاری، ۲) مردم‌سالاری، ۳) شایسته‌سالاری، و ۴) دیوان‌سالاری. امام علی (ع) در این یادداشت و سند مهم در واقع نظریات و الگو و تئوری خود را دربارهٔ عدالت اجتماعی، به صورت یک فرمان سیاست‌گذاری به فرماندار مصر، پیاده می‌کند. در این فرمان، امام و خلیفهٔ امت اسلامی نظریات خود را دربارهٔ انصاف، ستم، میانه‌روی در حق، برابری و مساوات، آزادی، وزارت، انتقاد، مشورت، حل و فصل اختلافات، مالیات، پاسخگویی به مردم، نویسندگان و تجار و صنعتگران، خودکفایی، مشروعیت حکومت، سپاه و دیوان‌سالاری و به طور کلی، عدل و درستی بیان می‌کند.

گرچه تحلیل فرمان امام علی (ع) به مالک اشتر، خود احتیاج به یک رسالهٔ جداگانه دارد، ولی نگاهی کوتاه به‌چکیده‌هایی از این سند، در تبیین مفهوم عدالت اجتماعی امام و پیشوای مسلمین ضروری به نظر می‌رسد. این سند با جملهٔ «این فرمانی است که بندهٔ خدا امیرالمؤمنین به مالک اعطا می‌کند» شروع می‌شود، یعنی حاکمیت و مشروعیت امام ورئیس حکومت از خداست. به استناد این فرمان، مالک اشتر مأمور است که شئون اجتماعی و اقتصادی مصریان را تحت نظر مستقیم خویش درآورد و به آبادی و عمران آن مملکت با جدیت قیام کند. به عبارت دیگر، فرمانداریْ تنها یک سِمَت سیاسی و تشریفاتی نیست، بلکه رفاه اجتماعی، مالیات، بودجه و برنامه‌ریزی اقتصادی مردم را در بر دارد و توسعهٔ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، نظامی، و فرهنگی در مفهوم عمران اسلامی خلاصه می‌شود. فرمان می‌گوید: ای مالک، تو کشور مصر را به زیر فرمان خواهی آورد، یعنی نظم و امنیت کشور وظیفهٔ تو و جزئی از مشروعیت فرمانداری است، و از سپاه بیکران اسلام در صحرای وسیع آفریقا سان خواهی دید. در این‌جا اسلام به‌عنوان یک نظام و ابرقدرت اصلی و توحیدی روز با مأموریت جهانشمولی ویژهٔ خود یادآوری شده است. انصاف و عدل سرلوحهٔ برنامهٔ حکومت و دادگاه، خانهٔ ملت است و قانون، حق عموم. در این یک جمله، به‌تنهایی، تمام ابعاد و اهداف عدالت اجتماعی خلاصه شده است.

فرمان امام علی (ع) به مالک اشتر می‌گوید فریاد بندگان را گوش کن و از خشم خدا بترس که نمونه‌ای از خشم خداوند قهار است. در این‌جا مردم‌سالاری و خداسالاری عدالت اجتماعی به‌خوبی آشکار است و مسئولیت و پاسخگویی به خداوند و مردم اساس حکومت می‌گردد. فرمان به‌روشنی و فصاحت یادآور می‌شود که همیشه با تودهٔ مردم باش و از آنِ امت، تا مردم از آنِ تو باشند. آن‌جا که می‌گوید: «هیچ می‌دانی که بدترین وزیران در دولت تو از کدام هیئت انتخاب می‌شوند، آن وزیر شریر و آن عنصر پستی که در دربار ستمکار پیش از تو وزارت داشته و در مصدر امور بوده است. از آن نانجیب، سخت برحذر باش، اینان از پستان ستم شیر خورده‌اند و جرثومه‌های بیداد و ظلم در ذرات وجودشان خانه کرده و ریشه دوانیده است.» دیوان‌سالاری امام علی (ع) در لابه‌لای این کلمات به واضح‌ترین طریق خود جلوه می‌کند. فرمان همچنین می‌گوید: «مالکا بر آن وزیر آفرین باد که چون خداوندِ تاج و تخت را در پرتگاه ظلم ببیند، از خشم زمامدار اندیشه نکند و فرمان خدا را بر تملّق و چاپلوسی ترجیح دهد. مباد که در حکومت تو خائن و خادم یکسان باشند.» یعنی انتقاد و نصیحت در حکومت اسلامی آزاد و حتی واجب است و فساد اداری با عدم توجه به شایسته‌سالاری و درستکاری به وجود می‌آید.

آزادی بیان و تجمع در صدارت علی (ع) (۱۳۸۰/۰۱/۲۳)

امام علی (ع) به مالک اشتر دستور می‌دهد که از مجامع عمومی جلوگیری مکن، زیرا این اتحادْ امت را به وحدت کلمه نزدیک می‌کند. آزادی بیان و تجمع در امت اسلام از اصول حکومت است؛ آن‌جا که می‌گوید سربازان را آنچنان بی‌نیاز و چشم و دل سیر نگاه دار که گوهر را با خاک فرق ننهند و ثروت جهان در نظرشان خاشاکی ناچیز جلوه کند. یعنی ارتش و قوای نظامی اقتدار و نیروی خود را از اسلحه و تکنولوژی به دست نمی‌آورند، بلکه از ایمان، سازمان، تشکیلات و رفاه عمومی کسب می‌کنند. اقتصاد و بیت‌المال مردم و تقسیم عادلانهٔ بودجه و ثروت جزء اهداف اصلی این عدالت اداری می‌گردد، وقتی که می‌خوانیم امام علی (ع) خطاب به مالک اشتر می‌فرماید: «وای بر تو، وای بر مصر و وای بر ملت اگر سربازان و سپاه، گرسنه و بینوا باشند، زیرا تهی‌دستان را می‌توان فریب داد. و ای سردار من! برای تکمیل سازمان دولتی در ایجاد دادگاه‌ها و مراکز عدالت ناگزیر هستی. با چه زبان سفارش کنم که داوران و قضات را از دانشمندان نخبه که به زینت علم و فضیلت اخلاق تا حد نهایی آراسته باشند انتخاب کنی و همواره کارمندان دولت خود را سیر نگاه داری.» اصلاحات اجتماعی و حکومتی بدون عدالت اجتماعی غیرممکن است، زیرا به مالک اشتر در این فرمان صریحاً دستور داده شده است که آنچنان قاضی را به بذل مال و افزایش حقوق توانگر ساز که در دادرسی مردم دهان بر

رشوه نیالاید، زیرا کشور جوان اسلامی در گذشته محیطی فجیع و افتضاح بود که اشرار و اوباش در آن حکومت می‌کردند.

زمانی که عثمان بر مسند خلافت تکیه زد دستگاه سادهٔ زمامداری و خلافت به‌تدریج پرتجمل گردید و به جای تقوا و امانت، مال و مقام ظاهری، ملاک تعیین شخصیت‌های اداری و تقسیم بیت‌المال و خزانهٔ کشوری شد. امام علی (ع) تحت عنوان پیشوا خطابه‌ای در اولین روزهای خلافت خود ایراد کرد و ابعاد سیاسی و اقتصادی و مالی عدالت اجتماعی خود را چنین بیان کرد: «آن که پیش از من بر این کشور بزرگ حکومت می‌کرد قانون اسلام را ناچیز انگاشته و تا دورترین مرزهای این سرزمین دست تعدی و ظلم دراز کرده بود. امروز که دست انقلاب و آشوب او را از کاخ صدارت پائین آورده باز هم دیده می‌شود که بدعت سابق به صورت شراره‌های نیمه‌خاموش در میان جامعه دود فتنه و شرارت را برمی‌انگیزد و آتش نفاق را دامن می‌زند. به خدای توانا سوگند چنان نقشهٔ حدود و حقوق را با هندسهٔ عدل و داد ترسیم کنم که پشیزی از دارایی بینوایان بر گردن اشراف باقی نماند. باز هم بر هرچه مقدس است قسم پول‌هایی که از ثروت دیگران به‌کابین زنان رفته و قباله‌ها بر املاک بدان وسیله تنظیم شده است به دست عدالت بازگرفته خواهد شد و آن اسناد و مدارک که به امضای ظلم ننگین است به رسمیت نخواهیم شناخت.»

از دیدگاه امام علی (ع) عدالت اجتماعی مقتضای مساوات است در شرایط حقوقی مساوی و نه در شرایط نامساوی که تبعیض در آن دخالت داشته است. عدالت این است که حق هر ذی‌حق به او و امتیازات موهوم بی‌اعتبار باشد. در خطبهٔ جنگ صفین امام علی(ع) امت خود را به همکاری با یکدیگر تشویق می‌کند و می‌فرماید: «پس، از حقگویی و نظر دادن به عدل خودداری ننمایید، زیرا من برتر از آن نیستم که خطا کنم و از آن در کار خویش ایمن نمی‌باشم مگر آن‌که خدا از نفس من کفایت کند آن را، که او به آن از من تواناتر است.» در این‌جا امام علی (ع) تشویق می‌کنند که با او بی‌پروا حق را بگویند، و آنچه را درست و به عدل می‌دانند بیان کنند و گرچه امام معصوم و منزه از خطاست، اما اقرار به این است که عصمت آن امام از جمله نعمت‌های خداوند متعال است، و عدالت اجتماعی جایگاهی بس بزرگ در اندیشهٔ ایشان دارد. از نظر او در عدالت سیاسی باید لیاقت مقام و منصب را داشت و نباید به قدرت حریص بود. نبردی که دستخوش هرج و مرج توده‌ها و افکار عمومی باشد، عقل آن را رهبری نمی‌کند. بالا بردن مقام خانواده در خلفای پیشین یک رویّهٔ متداول شده بود. انگیزه‌ها و اغراض شخصی در بسیاری موارد سیاست‌گذاری عمومی و مملکتی را تحت‌الشعاع قرار داده بود. این‌گونه صف‌آرایی سیاسی از دیدگاه امام علی (ع) به نفع عموم نبود، زیرا منظور اصلی برداشتن رقیب خطرناک از سر راه خود بود؛ این پدیده را آشکارا از رفتار زبیر و طلحه، که بیعت با امام علی (ع) را شکستند، مشاهده می‌کنیم.

اطلاع‌رسانی امام علی (ع) به امت، یکی از اصول عدالت اجتماعی او بود و او مردم را مخاطب می‌سازد و می‌فرماید: «قسم به کسی که او را به حق فرستاد، سخت زیر و رو و درهم‌آمیخته شوید، سپس غربال و از هم جدا گردید و برهم زده شوید آنچنان‌که کفگیر در ته دیگ طعام زنند تا پست‌ترین فرد شما به بالاترین مقام و افراد برتر به مقامات پست رسند. کسانی که عقب مانده بودند سبقت گیرند و جلو افتند، و سابقه‌داران با قدر و منزلت عقب می‌مانند. به خدا قسم نه به اندازهٔ سر سوزنی [حقیقت را] پنهان کردم و نه هیچ نوع دروغی گفتم، و نسبت بدین موقعیت و بدین روز باخبر بوده‌ام.» همهٔ مورخان معتقدند که او به خاطر شدت حق‌خواهی خود و اتکا به اصول عدالت اجتماعی در امت اسلامی بوده است که بالأخره مجبور شد ولایت را بپذیرد و این مشکل را بر خود تحمیل کند. او آنچه را احساس می‌کرد با مردم در میان گذاشت. امام علی (ع) سخنگو ندارد. در زمامداری او، که حکومت اسلامی در سه قارهٔ دنیا برقرار بود، سیاست مساوی با عدالت اجتماعی و توحید است.

عدالت مطلق، پایهٔ عدالت اجتماعی امام علی (ع) را تشکیل می‌دهد. در حکومت عمر و سپس در خلافت عثمان نوعی عدالت اقتصادی نسبی به وجود آمده بود. مثلاً عمر دستور می‌داد غنیمت سرشار جنگی را طبق قدر و منزلت و قدمت افراد تقسیم کنند. امام علی (ع) روز دوم بیعتش در مسجد بلند شد و سیاست عدالت مطلق خود را چنین بیان کرد: «... مردم! ... من یکی از افراد شما هستم، نفع من نفع شما و ضرر من ضرر شماست. من شما را به راه و روش پیغمبرتان می‌برم و دستوری را در میان شما اجرا می‌کنم که بدان مأمورم ... آگاه باشید هر زمینی را که کسی به تیول داده است و هر مالی از مال خدا را که بخشیده است به بیت‌المال برمی‌گردد. هیچ چیزی حق را باطل نمی‌کند. اگر ببینیم که زنان با آن مال‌ها ازدواج کرده‌اند و کنیزکان به مالکیت درآمده‌اند و در شهرها پخش گردیده است همه را برمی‌گردانیم، چه، بدون شک، در عدل گشایش است. کسی که از حق به تنگ آید، ستم بیشتر او را در تنگنا قرار خواهد داد ...» بدین ترتیب، او خطوط کلی سیاست خود را که بر عدالتی همه‌جانبه و همگرا استوار بود ترسیم کرد. امام علی (ع) با اشرافیت مبارزه کرد و همهٔ مسلمانان را با تمام اختلافی که از لحاظ نژاد و زبان داشتند در این سیاست‌گذاری که مبنی بر عدالت مطلق بود شریک ساخت. از این جهت، او معنای جدیدی به امارت و سیاست می‌دهد و از دیدگاه او اسلام مکتب فداکاری و گذشت و قانون ابدی و طبیعی عدالت و برابری است. این اصل عدالت اجتماعی که امام علی (ع) از آن صحبت می‌کند چیست؟ اصلی است جهانی، این اصل تمام مسلمانان را علی‌رغم تفاوت‌های فرهنگی، زبانی، نژادی، و جغرافیایی مساوی و برابر، و در مقابل حکومت الهی و قانون یکسان می‌شمارد. نه اعراب را بر غیرعرب و نه خاصان را بر عوام و نه رئیس دولت را بر کارمند و مالیات‌بده برتری است. او به آیندهٔ دور نظر دارد، زیرا محیط اسلام باید با محیط امپراتوری‌های دیگر مانند روم و ایران در گذشته فرق داشته باشد.

در عدالت سیاسی و اقتصادی امام علی (ع) زمامداری یک وسیله است و نه یک هدف. زمامداری وسیله‌ای است برای رسیدن به اهداف ارجمند، یعنی تثبیت و استقرار انسانیت بر مبنای توحید. از دیدگاه او هرکس پس از او زمامداری را بر عهده گیرد، اگر دادگر بوده است خدا به وسیلهٔ دادگری‌اش او را نجات می‌دهد، و اگر ستمگر بوده است، هنگام گذشتن از پل صراط به لرزه می‌افتد. پس در این صورت، راه زمامدار باید راه کتاب خدا و راه عدالت اجتماعی باشد. عدالت اجتماعی در این‌جا وفاداری به امانت اجتماعی است، زیرا عدالت پروردگار رساتر و فراگیرنده است.

عدالت در این الگو دو قطب دارد: حق خود و حق دیگران. وحدت و گردآوردن مردم به صورت یک واحد، هر دو حق را تکمیل می‌کند. آزادی در این‌جا مدلول رهایی پیدا می‌کند. هر نوع ربوبیتی جز ربوبیت الهی نفی شده است. مهم‌ترین رکن این عدالت اجتماعی مساوات کامل میان افراد یک جامعه، در محصول عمل همگانی است وچنین جامعه‌ای امت اسلامی است. در عدالت اجتماعی امام علی (ع) همگی در انسانیت، یکسان، و همگی از افراد جامعهٔ خود هستند، ولی این شرایط به‌تنهایی کافی نیست، زیرا به دنبال گفتار، کردار می‌آید و عدالت اجتماعی یک عدالت برمبنای کردار و آیین اسلامی است. مشورت و دوری از استبداد رأی درچنین جامعه‌ای از اهداف عدالت اجتماعی است و آن منافع عمومی را تعیین می‌کند. او در پنج سال و چند ماهی که حکومت و خلافت را عهده‌دار بود همان طور که برای حکومت شوندگان وظیفه و حق قائل بود برای خودش هم وظیفه و حقوق قائل بود. مسئولیت و پاسخگویی از ارکان عدالت سیاسی او بود و از انتقاد رویگردان نبود. امام علی (ع) در این‌باره می‌گوید: «... هر دستوری به شما داده می‌شود اجرا کنید، و هر کجا شما را بازداشتند در همان جا متوقف کنید. در هیچ موضوعی شتاب نورزید تا آن را برایتان روشن گردانیم، زیرا در هرموضوعی که مورد اعتراض شماست ما عذری داریم ...». مطالعهٔ فرمایش‌های امام علی (ع) به‌خوبی نشان می‌دهد که واژه‌هایی مانند «اقتصاد ملی»، «منافع ملی»، «رفاه عمومی»، «جهانی‌سازی و جهانشمولی» اختصاص به عصر کنونی و نظام‌های امروزی ندارد، بلکه در دورهٔ زمامداری آن حضرت تحت عنوان اقتصاد و خزانه‌داری مسلمانان، و منافع امت و رفاه مؤمنان، با خصایص ویژهٔ خودشان شناخته می‌شد. در آن روزگار، ملیت‌ها به عنوان ملت وجود نداشتند. ملت به عنوان مجموعه‌ای از یک جامعه و کشور ویژه وجود داشت، ولی ملی‌گرایی امروزی به تعریف و معنای معاصر موجود نبود. امت، جامعه و کشور و ملیت اسلامی را تشکیل می‌داد. اسلام این ملیت و قومیت و خانواده‌های مختلف را تحت یک نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بسیج کرده بود. محور فکری و ایمانی که اجزا و واحدهای امت اسلام برگِرد آن محور بچرخند در اسلام پیدا می‌شد و اسلام بدون منشور عدالت اجتماعی نمی‌توانست این بسیج و گردهمایی جهانی را جامهٔ عمل بپوشاند.

از امام علی (ع) پرسیدند: ثروت چیست؟ او جواب داد: «دارایی ریشهٔ شهوت‌هاست.» گفتند: قدرت چیست؟ امام پاسخ داد: «کالایی از بین رفتنی، و بهره‌ای دگرگونی‌پذیر. معامله‌ای است پرغبن مگر این‌که به عنوان وسیله‌ای برای برتر بودن دین و تحکیم انسانیت انسان مورد استفاده قرارگیرد.» و اما دنیا چیست؟ گفت: «چگونه خانه‌ای را وصف کنم که آغازش رنج و زحمت است و پایانش نابودی. در مورد مال حلالش باید حساب داد، و در برابر حرامش کیفر دید!» او به گردش ثروت معتقد بود و از نظر ایشان اصل در مال و ثروت این است که میان مردم دست به دست گردد نه این‌که در انحصار گروه ویژه‌ای از جامعه باشد. تازگی عدالت اجتماعی، به‌ویژه در زمامداری امام علی (ع)، و استواری دین و ایمان، دو عامل اصلی در تشکیل موج‌های اجتماعی وسیاسی و اقتصادی صدر اسلام بودند.

این مقاله قسمتی از سخنرانی پروفسور مولانا در کنگرهٔ بین‌المللی امام علی (ع) تحت عنوان «عدالت، وحدت و امنیت» است که در اواخر اسفندماه سال گذشته در تهران تشکیل شد.

تطبیق مفهوم عدالت از نظر علی (ع) و متفکران تاریخ (۱۳۸۰/۰۱/۳۰)

در این مقالهٔ کوتاه می‌توان پرسید که تفاوت مکتب‌های چند قرن اخیر و امروزی عدالت اجتماعی با آنچه که از دیدگاه امام علی (ع) به‌اختصار بیان شد، چیست؟ در این‌جا نخست ما باید به تعریف عدالت اجتماعی از دیدگاه متفکران غرب بپردازیم. عدالت در تاریخ اندیشهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی غرب با مساوات و برابری ارتباط دارد. از آغاز بحث‌های فلسفی در غرب، مفهوم عدالت و جایگاه آن در امور اجتماعی وسیاسی و اقتصادی همیشه با مفهوم برابری همراه بوده است، ولی دربارهٔ مفهوم برابری و مساوات عقاید مختلفی وجود دارد. از این جهت، ایدهٔ عدالت اجتماعی بین متفکران از اصلْ بدون بحث و اختلاف است و از یک جهت، اندیشه‌های متفکرانی مانند ارسطو و هیوم و حتی کانت را که کاملاً متفاوت است به هم متصل می‌کند. امروز سه نظریه یا تئوری اصلی دربارهٔ عدالت اجتماعی در غرب متداول است:

۱. نظریهٔ کمال‌طلبی (perfectionism)؛

۲. نظریهٔ اصالت مطلوبیت که به سودجویی معروف است (utilitarianism)؛

۳. نظریهٔ حقوق طبیعی قراردادی (contractarian natural rights).

در هریک از این سه نظر مفهوم مختلفی از مساوات مشاهده می‌کنیم. هریک از این نظریات از جنبهٔ عملکرد عدالت اجتماعی، کارکردهای متفاوتی را دارا هستند. همان‌گونه که ملاحظه خواهیم کرد بین نظریهٔ کمال‌طلبی و نظریات اصالت مطلوبیت و حقوق طبیعی قراردادی تمایز وجود دارد.

نظریهٔ کمال‌طلبی که یک نظریهٔ قابل ملاحظهٔ اخلاقی در افکار باستانی ارسطو و در اندیشه‌های معاصر نیچه است، معتقد است که انسان می‌تواند در اخلاق یا دیانت به حد کمال برسد و در این چارچوب، مفهوم رسمی عدالت، وزن و محتوای مادی پیدا می‌کند. بر طبق این نظریه افراد یکسان هستند و همه می‌توانند کیفیت‌های عالی را دارا باشند. نظریات اصالت مطلوبیت و حقوق طبیعی قراردادی، این جنبهٔ پایه‌ای مساوات را قبول دارند، ولی در عمل معناهای متفاوتی برای آن قائلند. نظریهٔ اصالت مطلوبیت ــ که از ریشهٔ یونانی به‌معنای «سود» یا «امتیاز» گرفته شده ــ یک تفسیر فلسفی است که بر پایهٔ آن، «مطلوبیت» عامل حرکت و غایت حیات اخلاقی است و این در عدالت اجتماعی نتایج اساسی به وجود می‌آورد. بنتام و استوارت میل و هنری سیجویک اساس این نظریه را بر دو قطب لذت ـ الم قرار می‌دهند، یعنی هر فردی کوشش می‌کند لذتش را بیشتر و دردش را کمتر کند و چون یک جامعه و کشور از چنین افرادی تشکیل می‌شود، پس قوانین و دولت تماماً هدف خود را بر تأمین این سعادت فردی قرار می‌دهد. دولت و حکومت‌ها نیز برای تضمین همین منظور به وجود آمده‌اند. این نظریه، عدالت اجتماعی را مساوی در نظر گرفتن لذت‌ها و دردها می‌شمارد، یعنی لذت و درد هر فرد باید صرف نظر از خود آن فرد به طور برابر مورد توجه قرار گیرد. نظریهٔ اصالت مطلوبیت، انسان‌ها را برابر نمی‌شناسد، بلکه به تساوی لذت و درد عقیده دارد.

در نظریهٔ حقوق طبیعی قراردادی، آزادی و اختیار فرد را برای بقای خود و در رابطهٔ قراردادی با یکدیگر در نظر می‌گیرند. هر کسی برای حفظ منافع خود از طریق فردگرایی مستقل باید با مقررات عدالت یا حقوق سیاسی مطابقت داشته باشد. افراد در این نظریه مساوی هستند ولی معنای این مساوات با شخصیت اخلاقی فرد سر و کار دارد. این تئوری اصولاً از طرف کانت به صورت مفهوم فردگرایی خودمختار ارائه شده است. نتیجهٔ اصلی این‌گونه فردگرایی اصل تساوی آزادی است. به معنی ساده، مؤسسات و نهادهای یک جامعه باید به طریقی سازماندهی شوند که فرد بتواند بالاترین فرصت را پیدا کند، و آزادی‌هایی که به دیگران اعطا شده، او نیز دارا باشد. نامساواتی در مؤسسات و نهادهای سیاسی و اقتصادی مانند درآمد، ثروت، مالیات، تجارت و غیره وقتی اجازه داده می‌شود که این تفاوت‌ها به سود همهٔ جامعه باشد. به طور خلاصه تحت این نظریه آزادی‌های فردی بر آزادی‌های جمعی اولویت پیدا می‌کند.

تناقضات در مورد عدالت اجتماعی در تفسیر این سه نظریه واضح است. برای مثال، میل در آثار خود، به‌شدت از آزادی بیان افراد دفاع می‌کند و مدعی است که ۱) فقط چنین آزادی‌ای حقیقت را تأمین می‌کند، و ۲) حقیقت و راستی از دروغ و ناراستی از این طریق قابل تشخیص است، و بالأخره این‌که ۳) راستی و حقیقت جایگاه بهتری پیدا می‌کند، زیرا با استقلال فکری همراه است. در این بحث

موضوع اصلی سودجویی است، و به مکتب اصالت مطلوبیت تعلق دارد.

اگر مقصود ما یافتن حقیقت است مگر منابع بهتری غیر از آزادی فرد پیدا نمی‌شود؟ چرا این مأموریت را به دوش عدهٔ معدودی که کارشناس و عالِم هستند واگذار نکنیم؟ از کجا معلوم که آزادی توده‌ها و افراد به حقیقت و راستی راه پیدا خواهد کرد؟ ادعای سوم میل اصلاً سودجویانه نیست و با نظریهٔ اصالت مطلوبیت موافقت ندارد، زیرا او می‌گوید آزادی بیان به خودی خود خوب است. در بین متفکران امروزی، عدالت اجتماعی مفهوم لیبرالیسم با نوشته‌های رابرت نوزیک که ادعا دارد وجود عدالت اجتماعی فقط برای حفظ آزادی‌های فردی است، همراه است. اندیشمند دیگر در رشتهٔ فلسفه و عدالت اجتماعی، جان رالز است، با «تئوری عدالت». رالز به همراه کانت ادعا دارد که تعدادی از ابعاد «وظایف طبیعی» و «اصول انصاف» که در مورد فرد صحبت می‌شود، می‌تواند پایه‌ای برای تئوری عدالت بر مبنای تئوری عملکرد راستی باشد. تئوری او نوعی از روایی‌سازی و تأیید و تصدیق نظرات کانت دربارهٔ اخلاق است و اساس صحبت او در قرارداد اجتماعی روسو ریشه پیدا می‌کند. رالز کوشش دارد با استفاده از آثار کانت تئوری عدالت اجتماعی خود را به عنوان «انصاف» توسعه بخشد، گرچه مفهوم «انصاف» لزوماً فقط به نوشته‌های کانت محدود نیست. تناقضات موجود بین «آزادی» و «برابری» در این آثار غرب در مورد عدالت اجتماعی صریحاً آشکار می‌شود و رالز به آن اعتراف دارد. دیدگاه کانت مفهوم عدالت را با مفهوم ویژه‌ای از فرد همراه دارد و او این نوع فرد را «آزاد» و «برابر» می‌داند و معتقد است که از جنبهٔ عقلانی و مدلولی، افراد توانایی و مسئولیت عمل خود را بر عهده دارند.

مفهوم عدالت اجتماعی همچنین با افکار دو تن از اندیشمندان اروپایی، یعنی لاک و روسو، همراه است. لاک بر آزادی و زندگی مدنی و روسو بر مساوات سیاسی و زندگی عمومی تأکید دارد. این دو مفهوم عدالت اجتماعی با «جامعهٔ منظم» و با «فرد اخلاقی» سر و کار دارند. چنین جوامعی طبق این نظریات باید با مفهوم عدالت اجتماعی نظم پیدا کنند و این به روابط افراد با یکدیگر و قراردادهای اجتماعی با دولت و نظام وابستگی کامل دارد. خلاصه این‌که مفهوم عدالت اجتماعی به عنوان «انصاف» از طریق خود مردم تعیین می‌شود و نه منابع دیگر، و بنابراین، قوی و ضعیف بودن چنین نظریه و عملی با تصور و انگارهٔ مردم از یکدیگر رابطه دارد. در تئوری جان رالز می‌خوانیم که ابعاد عدالت با آزادی‌های اصلی مانند آزادی فکر، اندیشه و وجدان، آزادی رفت و آمد، آزادی قبولی سمت‌های سیاسی و اقتصادی، آزادی ثروت، و آزادی احترام به خویشتن مربوط است. منظور نهایی، وادار کردن مردم به شناخت جایگاه اخلاقی خود در جامعه است. گرچه این نظریات، که به‌اختصار ذکر شد، عدالت اجتماعی را با مفهوم آزادی و مساوات در یک ردیف قرار می‌دهند و به هم ارتباط

می‌دهند، تحقیقات قرن اخیر نشان می‌دهد که از جنبهٔ عملی، و نه نظری، چنین وضعی در نظام‌های غربی کمتر حقیقت پیدا کرده است. آنچه برای ما در این‌جا مهم به نظر می‌رسد این است که نظریات امام علی (ع) به عنوان یک متفکر و اندیشمند با سیاست‌گذاری و اقدامات عملی او یکسان بود. در چارچوب نظام‌های غرب این فاصله بین نظر و عمل بسیار است. نگاه تاریخی بـه سـیاست‌گذاری و زیرساخت‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی امریکا و انگلستان و نتایج حاصله از آن، که بر آمار و اطلاعات دولت‌های مربوطه استوار است، این شکاف بزرگ بین عدالت اجتماعی نظری و عملی را در چند قرن اخیر ثابت می‌کند.

نفوذ این افکار فلسفی عدالت اجتماعی در آثار اندیشمندان سیاسی و اقتصادی دو قرن اخیر غرب، از مارکس گرفته تا کینز، در اساس و زیرساخت‌های اجتماعی چهار سیستم یا نظام اقتصادی ـسیاسی که دنیای معاصر به خود دیده است به‌خوبی محسوس است. این چهار نظام مسلط اقتصادی و سیاسی که مفهوم عدالت اجتماعی غرب را به ادعای خود پیاده می‌کنند عبارتند از: ۱) کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری رقابتی، ۲) کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری دولتی که در آن، دولت و حکومت نـقش اسـاسی را دارد، ۳) سوسیالیسم دولتی، و ۴) سوسیالیسم اجـتماعی کـه انـحصاراً بـه دولت و زیـرساخت‌های سـیاسی و اقتصادی آن وابسته نیست. از این چهار مورد فقط دو نظام پابرجا مانده است، یعنی کاپیتالیسم رقابتی و سوسیالیسم اجتماعی. فروپاشی شوروی و اروپای شرقی و تمایل کاپیتالیسم دولتی کشورهای اروپای غربی به سرمایه‌داری نوع امریکا و جهانشمولی آن، مفهوم و عملکرد عدالت اجـتماعی را مـحدود کرده است. امروز نمی‌توان جامعهٔ سرمایه‌داری را یک جامعهٔ آزاد نامید، زیرا چنین جامعه‌ای موانع و تسهیلات ویژهٔ خود را در مورد آزادی اعمال می‌کند. آزادی، تشدید آزادی «بازار» و سـرمایه‌داری است و آن عده که ثروتمند هستند، آزادی فراوان و بیشتر و بهتری دارند. در غرب آزادی اجتماعی نخست به آزادی فردی ترجمه شد و سپس این آزادی فردی به آزادی سرمایه‌داری منتقل شده است. چنین آزادی و انصافی با مفهوم عدالت اجتماعی امام علی (ع) منافات دارد. در جوامع امروزی غرب آنچه ارزش دارد مالکیت است، ولی آنچه در انصاف مالکیت ایجاد تردید می‌کند کیفیت و نوع و دسترسی به این‌گونه مالکیت است. اخلاق اجتماعی اقتضا می‌کند که مالکیت افراد محترم شناخته شود، ولی ممکن است مقرراتی وجود نداشته باشد که چنین مالکیتی را برای همه تضمین کند. جامعه ممکن است اخلاق داشته باشد، ولی نه اخلاقی که حقوق اجتماعی افراد را محافظت کند.

تاریخ بشر، تاریخ اندیشه‌ها و افکار است؛ اندیشه‌ها و ایده‌هایی که در رشد و نمو افراد و جوامع تأثیر زیادی داشته و منشأ تحول درونی آن‌ها شده است. جایگاه امام علی (ع)، در تاریخ اندیشه‌های بشری، بسی والا و بزرگ است. فلسفه و عدالت اجتماعی او دو روی یک سکه هستند؛ سکه‌ای که

حکومت وسیع اسلام آن روز را رونق بخشید. امام علی (ع) به عنوان یک متفکر و سیاست‌گذار هم عادل و هم عدالتخواه بود. مفهومی که از عدالت به وجود آورد، سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی، مدیریت دولت و پیشوایی او را خلاصه می‌کند، زیرا عدل، هر چیزی را در جای خود قرار می‌دهد و هر حقی را به ذی‌حق خود می‌رساند. بهترین حاکم و رهبری که در اسلام بعد از پیامبر (ص) ظاهر شد، امام علی (ع) بود. اندیشه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و نظامی او فراتر از زمان و مکان او است و جهانی بودنش بسیار آشکار است. امروز در تلاطم تحولات بین‌المللی و در عصری که مهم‌ترین آزادی‌ها و حقوق فردی واجتماعی بشر مورد تهدید و تجاوز قرارگرفته است، افکار و اندیشه‌های امام علی (ع) در مورد عدالت اجتماعی، باید بیش از هر موقع دیگر مورد توجه و مطالعه قرار گیرد. ما امروز بیش از هر زمان دیگر به پژوهش و بررسی علمی نظریات و اندیشه‌های امام علی (ع) در مورد عدالت اجتماعی نیاز داریم. مکتب حیات‌بخش و خورشید حقیقت او یک بار در چهارده قرن پیش با عظمتی خیره‌کننده در افق درخشید و ازشعاعش جهانی روشن گردید. بشر و علم آن روز استعداد پذیرش کامل و شناخت جامع این ندای حقیقت را به حدکافی نداشت و، جز در موارد محدود، به حد کمال متجلی نگردید. ناچار این تعلیمات آسمانی و این افکار عمیق اجتماعی و فلسفی، همچون خزانه‌ای پرگهر، بکر و دست‌نخورده، برای مردم جهان باقی مانده است. وظیفهٔ اجتماعی و الهی ما این است که از افکار و اندیشه‌های ایشان در تأسیس مکتب سیاسی و اقتصادی مستقل و تأسیس جامعه‌شناسی اصیل استفاده کنیم.

«سخن گفتن» دربارهٔ عدالت اجتماعی علی (ع) کافی نیست. ما باید بدان عمل کنیم و در سیاست‌گذاری نظام و برنامه‌ریزی مملکتی، این اهداف و ابعاد عدالت اجتماعی را پیاده کنیم و به آن‌ها جامهٔ عمل بپوشانیم. من چیزی بهتر از این نمی‌بینم که دولت جمهوری اسلامی ایران فرمان امام متقیان به مالک اشتر را به نام منشور و دکترین عدالت اجتماعی علی (ع) به سازمان‌های بین‌المللی و به‌ویژه سازمان ملل معرفی کند و آن را به عنوان یکی از رکن‌های سیاست داخلی و خارجی خود به همهٔ جهانیان اعلام کند و به‌خصوص ممالک و امت اسلامی را در تبیین و اجرای این منشور بزرگ، بسیج و راهنمایی کند، و در این امر پیشکسوت باشد. گفت‌وگویی بهتر از گفت‌وگوی عدالت اجتماعی بین مردم و ملت‌ها وجود ندارد و هرکس که نامزد ریاست جمهوری آیندهٔ نظام اسلامی ایران باشد باید اجرای یک به یک مواد فرمان و منشور علی (ع) را به مالک اشتر در رأس برنامه و کار چهار سال آیندهٔ خود قرار دهد.

این آخرین قسمت سخنرانی پروفسور حمید مولانا در کنگرهٔ بین‌المللی امام علی (ع) است که اواخر اسفندماه سال گذشته در تهران تشکیل شد.

مطبوعات شبهه‌افکن (۱۳۸۰/۰۲/۰۶)

دو سال قبل در اوایل اردیبهشت ۱۳۷۸، وقتی که به دعوت مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی برای شرکت در چند سخنرانی به ایران آمدم، محیط مطبوعاتی و رسانه‌ای آن روز کشور را پرتلاطم و مغشوش دیدم. چندین ماه قبل از آن (۹ مهر ۱۳۷۷، دیدار با اعضای شورای عالی مدیریت حوزهٔ علمیهٔ قم) مقام معظم رهبری تأکید کرده بودند که «اکنون فضای جدیدی از لحاظ طرح افکار خدشه‌آمیز و شبهه‌های دینی و سیاسی در کشور به وجود آمده است که در مقایسه با گذشته بیشتر است. همچنین همزمان با این فضای جدید، رادیوهای بیگانه نیز به طور مستمر در حال ابداع شبهات هستند و عناصری را در داخل به این معنا تشویق و ترغیب می‌کنند». در بهار ۱۳۷۸ این فضای جدید به هرج و مرج مطبوعاتی تبدیل شد. برخی از مطبوعات از حدود آزادی پا را فراتر گذاشتند، با غوغاسالاری، اهانت، تهمت، و نشر اکاذیب، ارزش‌های انقلاب اسلامی را زیر سؤال بردند، و به شخصیت‌کشی رهبران و افراد، و تضعیف نظام و ارکان اصلی انقلاب پرداختند. استیضاح وزیر فرهنگ و ارشاد وقت و محاکمه و محکومیت شهردار آن زمان تهران، حرارت سیاسی روز را در این محیط مطبوعاتی تشدید کرده بود. در آن زمان حدود ۱۸ روزنامه و ده‌ها نشریهٔ هفتگی در تهران منتشر می‌شد که تعداد قابل توجهی از آن‌ها به صورت «زنجیره‌ای» اداره می‌شد و ادامهٔ جریانی بودند که به رسانه‌های دوم خرداد موسوم شدند. روزنامه‌نگاران و شخصیت‌های غربی که آن روزها در ایران بودند و آسپول اصلاحات امریکایی و اروپایی را به جمهوری اسلامی ایران تزریق می‌کردند، هیچ وقت از خود نپرسیدند و در رسانه‌های خود ذکر نکردند که چطور می‌شود در شهری مانند تهران این همه روزنامه وجود داشته باشد در حالی که پایتخت‌ها و شهرهای بزرگ دنیا از جمله امریکا و اروپا قدرت اقتصادی و مالی داشتن بیش از یک یا دو روزنامه را ندارند! این مطبوعات و روزنامه‌های جدید در ایران چقدر تیراژ دارند؟ محتویات آن‌ها چیست؟ هزینهٔ خود را از کجا تأمین می‌کنند؟ از کدام مؤسسات و نهادها کمک می‌گیرند؟ ناشران و نویسندگان آن‌ها چند درصد مردم را تشکیل می‌دهند و افکار و عقاید آن‌ها چه شاخصی از فرهنگ ملی و اسلامی ایران هستند؟ کمیت و کیفیت مطبوعات با آزادی بیان چه رابطه‌ای دارد؟ این جنگ رسانه‌ای و مطبوعاتی چه مشکلی از مشکلات اقتصادی و امنیتی شهروندان ایرانی را حل خواهد کرد؟ رابطهٔ این غوغاسالاری با نان و آب مردم چه می‌شود؟

به خاطر دارم در اردیبهشت دو سال قبل در هر چهار راه اصلی خیابان‌های تهران با توزیع‌کنندگان روزنامه‌های زنجیره‌ای مواجه می‌شدیم. در هتلی که اقامت داشتم وقتی تقاضای روزنامهٔ کیهان را کردم جواب دادند «یکی از مدیران سابق هتل این روزنامه را تحریم کرده و رفته است». آزادی مطبوعات و دریافت پیام به درجهٔ پائین‌تری نزول کرده بود، گرچه روزنامه‌های انگلیسی‌زبان به اندازهٔ کافی برای

میهمانان خارجی فراهم بود. جریان مطبوعاتی این چند سال مرا به یاد رسانه‌های فصلی و شخصی و حزبی تاریخ معاصر ایران می‌اندازد. مطبوعاتی که پس از شکست انقلاب مشروطهٔ ایران و قبل از دیکتاتوری رضا خان به وجود آمد. رسانه‌هایی که از طرف متفقین و بیگانگان در زمان جنگ جهانی دوم و سال‌های بعد از آن حمایت شد، و نشریاتی که با انحصارگری مکتبی (چپ و راست) به‌اصطلاح روشنفکران و دولتمردان و اصلاح‌طلبان سال‌های ملی شدن صنعت نفت و قبل از ۲۸ مرداد وجود داشت. در نشستی باکارشناسان مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی و دست‌اندرکاران رسانه‌ای که در بهار ۱۳۷۸ داشتم به‌صراحت عرض کردم که مطبوعات ایران الگوی مناسبی از نظر تئوری و نظری ندارد، گرچه در سال‌های اخیر، پیشرفت‌های فوق‌العاده در برخی از روزنامه‌های ایران ایجاد شده است. فقدان الگوی مناسب مطبوعاتی که اسلامی باشد باعث شده که هرکس وارد این گود می‌شود، هم استفاده می‌کند و هم سوء استفاده. در هیچ جای دنیا آزادی بدون مسئولیت وجود ندارد. بسیاری از رسانه‌ها و مطبوعات ایران مردم را به وحدت و همگرایی راهنمایی نمی‌کنند، در صورتی که هدف اصلی آن‌ها باید وحدت مردم و همدلی با آن‌ها باشد. این‌گونه مطبوعات را «وارداتی» نامیدم و گفتم مطبوعات ایران ادعای ویژه پیدا کرده‌اند و خودشان را الگوی افکار عمومی می‌دانند، در حالی که برای این ادعا دلیل قانع‌کننده‌ای ندارند. مطبوعات بدون این‌که تعریف مناسبی از خوانندگان خود داشته باشند امتیاز می‌گیرند و در صدد پیدا کردن روزنامه‌خوان برمی‌آیند و بیشتر به صورت یک حزب و یک تشکل عمل می‌کنند. در قانون مطبوعات ایران در مقابل «امتیاز»، «مسئولیت» وجود دارد، و مطبوعات هم صاحب «امتیاز» دارند و هم مدیر «مسئول»، ولی برخی مطبوعات، فضای اجتماعی را اشغال کرده‌اند، و به مردم جوابگو نیستند. یکی از مشکلات اصلی در تغییرات جوّ سیاسی و فرهنگی ایران نبود الگوی مستقل و اسلامی و حاکمیت آن در سه نهاد بزرگ نظام یعنی ۱) مطبوعات و رسانه‌ها، ۲) تشکل‌های سیاسی و حزبی، و ۳) دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی است. تحولات و تجربیات دو سال اخیر نشان داد که این یادآوری و نتیجه‌گیری بیجا نبوده است. آیا مطبوعات چند سال گذشته برای خوانندگان منتشر شدند یا جناح های سیاسی؟ این فتنه‌های سیاسی و فرهنگی چند سال اخیر از کجا سرچشمه گرفت؟ چه محیطی آن وقایع را به وجود آورد؟

دو سال قبل همین مطبوعات شبهه‌افکن، مطالب خلاف واقع علیه من نوشتند به خاطر حفظ حرمت قلم، خود را وارد آن جنجال‌ها نکردم، ولی اکنون که جریان این شبهه‌سازی‌ها روشن شده است ذکر چند نمونه از آن در تبیین موضوع اصلی این مقاله شاید بی‌ربط نباشد. مثلاً روزنامهٔ خرداد، که چند ماه بعد توقیف شد، در واکنش به مقالات و سخنرانی‌های من دربارهٔ جامعهٔ مدنی، بدون این که پاسخ یا نظری داشته باشد، ادعا کرد دانشکده‌ای که این جانب در آن تدریس می‌کنم از طرف هنری کیسینجر،

صهیونیستی که مدتی نیز وزیر خارجهٔ امریکا بود، تأسیس شده است. حقیقت این است که کیسینجر در میان همهٔ کارهایی که تا امروز نکرده، تأسیس یک مدرسه، یک دانشکده یا یک دانشگاه است. منظور این روزنامه در این‌جا ایجاد شبهه بود و نه بررسی ادبی و علمی نظریات من در مورد جامعهٔ مدنی. بسیاری از مؤسسات فرهنگی و دانشگاهی امریکا رااشخاصی بانفوذتر و باقدرت‌تر از کیسینجر تأسیس و اداره کرده‌اند. مثلاً دانشگاهی که من در آن تدریس می‌کنم توسط ویلیام مکینلی، رئیس جمهور دهۀ آخر قرن نوزدهم امریکا افتتاح شد و توماس وودرو ویلسون، رئیس جمهور زمان جنگ جهانی اول، مدت‌ها ریاست دانشگاه پرینستون را عهده‌دار بود، همان طور که ژنرال دوایت آیزنهاور، پس از ریاست جمهوری، به ریاست دانشگاه کلمبیا منصوب شد. در امریکا دانشگاه و کالجی پیدا نمی‌کنید که سرمایه‌داران و دولتمردان و نخبگان امریکا در آن به ترتیبی دخالت نداشته باشند. دانشگاه تهران را رضا خان تأسیس کرد، ولی انقلاب اسلامی ایران را استادان و دانشجویان همین دانشگاه حمایت و آبیاری کردند.

وقتی که روزنامهٔ رسالت (۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۸) تیتر اصلی صفحهٔ اول خود را به مصاحبه و نشست با این جانب اختصاص داد و نوشت: «مردم‌سالاری در جمهوری اسلامی با دموکراسی غربی تفاوت‌های اساسی دارد»، یکی از روزنامه‌های دولتی صبح در ستون «بازتاب» نوشت: «مصاحبه‌شونده ... چندی پیش و همزمان با انتصاب رئیس دانشگاه امریکن به عنوان رئیس سازمان سیا، وی نیز به عنوان رئیس دپارتمان روابط بین‌المللی همان دانشگاه منصوب می‌شود.» حقیقت این است که رئیس دانشگاه امریکن که بیش از یک سال در سمت خود باقی نماند از طرف رئیس جمهور امریکا به مدیریت «ادارهٔ اطلاعات و تبلیغات امریکا» که این روزها منحل و وابسته به وزارت خارجه شده منصوب شد. من ۳۳ سال قبل دپارتمان یا قسمت ارتباطات بین‌المللی راتأسیس کردم و از آن موقع تا امروز با رأی مستقیم استادان به سمت ریاست این مؤسسه انتخاب شده‌ام. نویسندهٔ «بازتاب» می‌خواهد با ایجاد شبهه در ذهن خوانندگان در آن‌ها تردید به وجود آورد! و اما آنچه این روزنامه دربارهٔ مصاحبه نمی‌نویسد این است که آیا مردم‌سالاری در جمهوری اسلامی باید با آنچه در غرب است تفاوت داشته باشد یا نه؟ جالب این که چهار سال قبل از آن، یعنی دقیقاً در اردیبهشت ۱۳۷۴ مقارن با جشنوارهٔ دوم مطبوعات (که در آن لوح بهترین اثر یادداشت سیاسی ـ اقتصادی سال نصیب این حقیر شد)، این جانب به دعوت صاحب‌امتیاز و مدیر مسئول و هیئت تحریریهٔ آن روزنامه میهمان مؤسسه و نهاد دولتی آن‌ها بودم و برای این منظور جلسهٔ نشست و ضیافتی نیز تشکیل داده بودند. چه عاملی باعث شد که رفتار این مطبوعات با فردی که سیاست خارجی امریکا را مورد انتقاد قرار داده و خواستار وصول به یک جامعه و نظام مستقل و اسلامی است تغییر یابد؟

خوشبختانه این جریان شبهه‌افکن چند سال اخیر به طور مستند توسط گروهی از پژوهشگران حوزهٔ علمیهٔ قم و به اهتمام جمعی از فضلا و روحانیان در کتاب آزادی یا توطئه: نگاهی به کارنامهٔ مطبوعات شبهه‌افکن تحلیل شده است. این مجموعه که بر مبنای بررسی دقیق محتویات مطبوعات تهیه شده است، یکی از بهترین پژوهش‌های انتقادی در سال‌های اخیر است که من مطالعه کرده‌ام و بدون شک به عنوان نمونهٔ خوبی از شبهه‌شناسی مطبوعاتی در کتابخانه‌ها و آرشیوهای علاقه‌مندان به رشته‌های ارتباطات و فرهنگ و سیاست باقی خواهد ماند. این مجموعهٔ پژوهشی را باید با دو کتاب دیگر که به قلم حمید رسائی به رشتهٔ تحریر درآمده است مطالعه کرد؛ یکی پایان داستان غم‌انگیز: نگاهی به زمینه‌های صدور حکم حکومتی دربارهٔ قانون مطبوعات؛ و دیگری تحصن چرا و چگونه: نگاهی به خروش روحانیت در اعتراض به فتنهٔ فرهنگی. هر سه کتاب از انتشارات فیضیه و از منابع و اسناد تحولات و تغییر جریانات مطبوعاتی و سیاسی و فرهنگی تاریخ معاصر هستند.

در سه سال گذشته هیئت نظارت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بیش از هر زمان دیگری پروانهٔ نشر روزنامه و مجله و هفته‌نامه در ایران صادر کرده است. در همین مدت به طور متوسط بیش از هر زمان دیگری این مطبوعات و نشریات جدید به جرم تخلف از قوانین کشور به جهات مختلف از طرف قوهٔ قضائیه توقیف و تعطیل و جریمه شده‌اند. تهمت و افترا و نشر اکاذیب و مطالب خلاف واقع یکی از بزرگ‌ترین محکومیت‌ها و یکی از مهم‌ترین دلایل تعطیلی این نشریات شده است. در طول تاریخ ایران در هیچ دوره‌ای مانند چند سال گذشته این همه شکایات مطبوعاتی به دادگاه‌ها و مقامات قضایی تسلیم نشده است. چه عواملی مسئولیت این وضع اسفبار را به عهده دارند؟ تجربیات چند سال اخیر، بار دیگر آفت تقلید از الگوهای مطبوعاتی غرب را ثابت می‌کند. در جامعهٔ اسلامی هدف اصلی باید وحدت و یکپارچگی باشد و قرآن کریم منشأ اختلاف و تفرقه را بی‌عقلی می‌داند. در الگوی اسلامی، مطبوعات باید منصفانه سخن بگویند (و اذا قلتم فاعدلوا: انعام، ۱۵۲). یک اصل اخلاق اسلامی رعایت عدالت در سخن گفتن و اطلاع‌رسانی است. اسلام تمدن گفت‌وگوها را شرط آزادی می‌داند.

رسانه‌ها، احزاب و اصلاحات (۱۳۸۰/۰۲/۱۳)

جمهوری اسلامی ایران بار دیگر وارد یکی از آزمایش‌های تاریخی و سیاسی خود می‌گردد. اگر انتخابات چند ماه قبل ریاست جمهوری امریکا و سایر تحولات سیاسی اخیر در غرب، تجربهٔ آموزنده‌ای در آفت‌شناسی لیبرالیسم، نئولیبرالیسم، مشارکت و مشروعیت سیاسی است، در ایران نیز گزینش کسانی که برای سعادت و موفقیت ملت دلسوزی می‌کنند، بسیار تعیین‌کننده است.

مبارزات و انتخابات ریاست جمهوری باید بر پایهٔ مردم‌سالاری اسلامی باشد و نه دموکراسی

امریکا و دیگران. یکی از بزرگ‌ترین تجربیات تلخ در دورهٔ مشروطه این بود که کسانی که از انقلاب و تحولات بنیادی و اساسی در جامعه صحبت می‌کردند و از آن دم می‌زدند، قبل از این‌که انقلاب را تکمیل کنند، شعار اصلاحات سر دادند و همان طور که در تاریخ ملاحظه می‌کنیم، این اصلاحات جز تقلید و اطاعت از غرب و سر فرود آوردن در مقابل دشمنان حاصلی نداشت.

امروز سخن آخری که از جنبهٔ علوم نظری و تجربهٔ سیاسی وجود دارد، این است که جوامع بشری برای خوشبختی و سعادت خود باید به فراسوی الگوهای موجود و مرسوم و متداول در امریکا و اروپا بنگرند و با استقلال فکری و ابتکار ذاتی و خدادادی، مراتب عالی‌تری از حکومت و عدالت را دریابند. ما شواهد بسیاری از کجروی انقلابی و اصلاحات تقلیدی در تاریخ یکصد سال اخیر ایران مشاهده می‌کنیم، که باید مورد توجه نسل جدید قرار گیرد. رسانه‌ها، و احزاب سیاسی، و پدیدهٔ اصلاحات، مثلث مستندی از تاریخ تحولات سال‌های بعد از مشروطه و دهه‌ای که به انقراض سلسلهٔ قاجار و روی کار آمدن رضا خان پهلوی انجامید، می‌باشد.

چگونگی ارتباطات اجتماعی و نقش مطبوعات در دههٔ دوم و سوم قرن بیستم ایران، مخصوصاً سال‌های بین ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۵ میلادی، ریشه در جنبش مشروطیت و روزنامه‌نگاری و حزب‌سازی آن زمان داشت. این دورهٔ مابعد انقلاب، دورهٔ تبلیغات و پروپاگاندا و «توسعهٔ‌سیاسی» ایران را تشکیل می‌داد. آشکار بود که رهبران‌سیاسی ایران پس از چندین سال که فایده و سودمطبوعات نوین را درک کرده بودند، از این وسیله در پیش‌بُرد اهداف‌سیاسی و پارلمانی و اجتماعی خود استفاده کنند. در حقیقت در دههٔ دو و سوم قرن بیستم، همزمان با پیدایش دسته‌ها و احزاب‌سیاسی، سردبیران و مدیران روزنامه‌ها و مجلات، کم‌وبیش، شکل سخنگو و ارگان سیاسی پیدا کردند و باجنبش‌های سیاسی دنیای این دوره همراه شدند، به طوری که قدرت و توانایی یک روزنامه، بستگی به همکاری و پشتیبانی احزاب و جناح‌های سیاسی داشت. توفان عقاید روشنفکران و مردم کشور، که سال‌ها زیر استبداد قاجاریه خفه شده بود، بالأخره آزاد و رها شد و کمتر کسی از آن جلوگیری می‌کرد. نتیجه این بود که سخنان خوشنوا و تلخ، آمیخته با صدها عقیده و برنامه‌های مختلف، در صحنهٔ سیاسی و اجتماعی ایران ظاهر شد و روزنامه‌نگاری و ارتباطات رسانه‌ای وجههٔ سیاسی ویژه‌ای به ایران داد. آن عده که برنامهٔ اصلاحی اصلی و قابل ملاحظه‌ای داشتند، اغلب در دریای عقاید شخصی وسیاسی غرق شدند و فرصت ادامهٔ کار را کمتر پیدا کردند. در این سیزده سال، کابینهٔ ایران از یک دست به دست دیگر انتقال یافت و تغییر وزرا و دولت به قدری سرعت داشت که هیچ کس فرصت آزمایش برنامهٔ اصلاحی طراحی‌شده را پیدا نمی‌کرد. رقابت دولت‌های بزرگ، به‌ویژه روسیه و انگلیس، در ایران، جوّ سیاسی داخلی را مسموم کرد و مطبوعات و احزاب سیاسی در بسیاری موارد ابزار نفوذ و توطئهٔ بیگانگان گردید.

احزاب سیاسی در ایران در حقیقت پس از دورهٔ دوم انقلاب مشروطیت به وجود آمد. آزادیخواهان و لیبرالیست‌های ایران پس از آن‌که حکومت پارلمانی را به دست آوردند، کم‌کم به دنبال تشکیل احزاب سیاسی افتادند و اغلب به تقلید از اروپایی‌ها نام و عنوان دسته و حزب سیاسی خود را از واژه‌های فلسفی و سیاسی غرب انتخاب کردند. سال‌های بعد به‌تدریج تأسیس احزاب و انتشار روزنامه و مجله وسیله و ابزار رسیدن به قدرت و کرسی‌های مجلس و صدارت و وزارت گردید. مثلاً در سال ۱۹۰۹ میلادی، دو حزب به نام «اعتدال» و «دموکرات» پیدا شد. اعتدالیون که اغلب از تجار سرشناس و کارگزاران عالیرتبه و حتی طبقهٔ اشراف بودند، به اصلاحات تدریجی اعتقاد داشتند و روی هم سه روزنامهٔ روزانه، دو روزنامهٔ هفتگی و یک روزنامهٔ دو بار در هفته در تهران چاپ و منتشر کردند. روزنامهٔ شورا ارگان رسمی اعتدالیون بود. دموکرات‌ها که نقش مخالف را در مجلس داشتند از نظر سیاسی و فلسفی به‌سوسیالیسم و افکار اجتماعی اروپا تمایل داشتند. در مقایسه با اعتدالیون، دموکرات‌ها شبکهٔ مطبوعاتی گسترده‌ای داشتند و تعداد روزنامه‌هایی که تحت نظر آن‌ها اداره می‌شد بیشتر بود. دموکرات‌ها، جمعاً در حدود چهارده روزنامه داشتند، یازده روزنامهٔ هفتگی و دو روزنامهٔ دو بار در هفته و یک روزنامهٔ روزانه. ارگان‌های اصلی دموکرات‌ها، روزنامه‌های ایران نو چاپ تهران، شفق چاپ تبریز و نوبهار چاپ مشهد بود. علاوه بر اعتدالیون و دموکرات‌ها، احزاب کوچکی مثل «متجددین» و «اتحادیون» وجود داشت که آن‌ها نیز صاحب جریده‌های مختلفی بودند.

ولی احزاب سیاسی و مطبوعات با احتیاجات اصلی اجتماعی و اقتصادی این دوره چندان رابطه‌ای نداشتند. سستی رابطهٔ افکار عمومی و احزاب سیاسی و مطبوعات اغلب سبب می‌شد اخبار مطبوعات شایعه محسوب شود و جدی تلقی نگردد. تا آن‌جا که یکی از ناظران این دوره نوشته است: «در تهران حداقل برای هر شایعهٔ حقیقی بیست شایعهٔ دروغ وجود دارد.»

اختلاف جهان‌بینی و افکار سیاسی متضاد رهبران این دوره آشتی‌ناپذیر بود. هر دسته افکار سیاسی دستهٔ مقابل را باعث عقب ماندن کشور می‌دانست. مثلاً دموکرات‌ها علیه گروهی از روحانیان بودند و آن‌ها را مانع مهمی در راه ترقیات و پیشرفت اروپایی می‌دانستند. ملک‌الشعرای بهار، که خود یکی از دموکرات‌ها بود و روزنامهٔ نوبهار را منتشر می‌کرد، در یکی از مقالات خود، به شرکت روحانیان در امور سیاسی کشور اشاره کرد و نوشت: «در حکومت پارلمانی ما روضه‌خوان‌ها سیاستمدار و سیاستمداران روضه‌خوان شده‌اند.» ولی بسیاری از «روشنفکران» و روزنامه‌نگاران و بازیگران آن دوره به قدری مرعوب غرب و تحت تأثیر تحولات و افکار سیاسی اروپایی‌ها بودند، که به جای ارائهٔ یک الگوی مستقل تشکلی و سیاسی و مطبوعاتی، و علی‌رغم دانش سطحی و مختصری که از جوامع اروپایی و تاریخ آن‌ها داشتند، حاضر بودند زیرساخت‌های سیاسی و اجتماعی استبداد قاجار را با آرا و

اندیشه‌های وارداتی از اروپا جایگزین کنند. انشعاب و ائتلاف بین احزاب سیاسی رواج یافته بود و در سال ۱۹۲۱ گروهی از دموکرات‌ها و اعتدالیون به‌هم‌پیوستگی پیدا کردند و حزب سوسیالیستی تشکیل دادند که آن حزب نیز بعدها به دو دستهٔ دیگر منشعب شد. البته واضح است که با هر یک از ائتلاف‌ها و انشعاب‌ها، روزنامه‌های مربوط نیز وابستگی خود را از یک حزب به حزب دیگر تغییر می‌دادند و رنگ سیاسی تازه می‌گرفتند. انقلاب اکتبر روسیه و پیروزی بلشویک‌ها، الگوی عده‌ای و انقلاب فرانسه و «منورالفکری» اروپا الگوی عدهٔ دیگر شده بود. در جریانات سیاسی و جوّ جدیدی که از تجددگرایی اروپایی به وجود آمده بود، الگوی مبارزهٔ قشرهای مختلف مردم ایران که برای نخستین بار، وحدت خود را در مبارزات دامنه‌دار علیه امتیاز تنباکو و قراردادهای امضاشده با پاول یولیوس رویتر آلمانی (که بعدها تابعیت انگلیس را پذیرفت) نمایش داده بود به فراموشی سپرده شد و پس از سه دهه تشکل و بسیج سیاسی که در آن، روحانیان بزرگ و متفکر، پیشکسوتی و رهبری را به دست داشتند، اولین آثار آفت سکولاریسم اروپایی در ایران ظاهر می‌شد.

برای این‌که به فعالیت مطبوعات و احزاب سیاسی این دورهٔ ایران پی ببریم، باید عملیات و تبلیغات دول خارجی را در ایران، مخصوصاً در دوران جنگ اول بین‌المللی مورد بررسی قرار دهیم.

در اوایل جنگ، تمام روزنامه‌های تهران، جز رعد که توسط سیدضیاءالدین طباطبائی و عصر جدید که توسط متین‌السلطنه منتشر می‌شد و هر دو طرفدار متفقین یعنی انگلیس و روسیه بودند، توقیف شدند و عده‌ای از مدیران آن‌ها همراه گروهی از نمایندگان مجلس شورای ملی دستگیر شدند و به زندان افتادند. عده‌ای از بازیگران سیاسی و نویسندگان آن روز، وضع تهران را ناگوار دیدند و به قم حرکت کردند و در آن‌جا کمیتهٔ دفاع ملی تشکیل دادند. این کمیته از پشتیبانی نمایندگان اتریش و هنگری (اتریش و مجارستان) و شاهزاده رُیس (Prinz Reuss) آلمانی بهره‌مند بود. در تمام مدتی که جنگ جهانی اول ادامه داشت، عناصر آلمانی و روسی و انگلیسی در تهران و شهرستان‌ها فعالیت می‌کردند و می‌خواستند نویسندگان و روشنفکران ایران را به سوی خود جلب کنند. سِر کلارمونت اسکرین، یکی از دیپلمات‌های انگلیسی در مشهد، در خاطرات خود می‌نویسد پول قابل توجهی از طرف انگلیسی‌ها و روس‌ها بین بعضی از ایرانی‌ها تقسیم شده بود. وینسنت شیئن، یکی از نویسندگان امریکایی این دوره، به فساد و رشوه‌خواری در ایران اشاره می‌کند و می‌نویسد: «هم متفقین و هم آلمانی‌ها و همکاران آن‌ها سعی می‌کردند نویسندگان و رؤسای دولتی و حزبی و اداری را با پول فریب دهند و بخرند.»

انقلاب ۱۹۱۷ میلادی بلشویک‌ها در روسیه، تا حدی وضع رقابت و حتی اتحاد روسیه و انگلیس را در ایران تغییر داد، ولی از نفوذ و توطئهٔ آن‌ها از طریق مطبوعات و احزاب کاسته نشد. در

این زمان بود که روس‌ها نمایندهٔ جدیدی به نام تئودور روتشتین (روتشتاین) به ایران فرستادند و این دیپلمات برای مدت‌ها مسئول تبلیغات روس‌ها در ایران شد. جالب این است که روتشتین قبل از مأموریت دیپلماسی، خود یکی از نویسندگان روزنامهٔ منچستر گاردین، چاپ انگلستان، بود. باید به خاطر داشت که دو سال بعد از آن، یعنی در سال ۱۹۱۹ میلادی، انگلیس‌ها موفق شده بودند دولت ایران را به امضای قرارداد معروف کاپیتولاسیون مجبور کنند. به موجب این قرارداد، انگلیسی‌ها سلطهٔ سیاسی و قضایی در ایران ایجاد کرده بودند و امتیازات اداری و دولتی مهمی برای خود در نظر گرفته بودند و قرار بود در مقابل پرداخت دو میلیون لیره به خزانهٔ ایران، امور گمرکی و مالی و اداری تهران و برخی از شهرستان‌ها را زیر نظر خود داشته باشند.

دولت وثوق‌الدوله با این قرارداد موافقت کرد و در نتیجه مبارزهٔ بزرگی بین رهبران ملی و مذهبی و مطبوعات از یک سو و آن عده که از قرارداد طرفداری می‌کردند به وجود آمد. این قرارداد در محیط خفقان آوری که وثوق‌الدوله با حکومت نظامی و زندانی کردن روزنامه‌نگاران ایجاد کرد امضا شده بود، و جایگاهی مخصوص در تحولات سیاسی اواخر سلطنت قاجار دارد. در این‌جا همین قدر باید متذکر شد که رشوه‌خواری و فساد دولتی و حزبی که با پول و نفوذ انگلیسی‌ها همراه بود، طوری افکار عمومی و رهبران ملی و مذهبی را علیه قرارداد بسیج کرد که در اثر آن مبارزات و مقاومت مجلس شورای ملی به رهبری مرحوم مدرس، قراردادی که وثوق‌الدوله امضا کرده بود به تصویب مجلس نرسید. همان طور که ملاحظه می‌شود، مطبوعات جناحی و حزبی، تشنجات داخلی و رقابت‌های دول خارجی، وضع نامطلوب اقتصادی و مالی ایران، تشکل سیاسی و رسانه‌ای این دوره را بسیار نامطلوب کرده بود و محیط را برای یک دورهٔ درازمدت استبداد که سلسلهٔ پهلوی و رضا خان آن را به عهده گرفت، آماده می‌نمود. بی‌آن که به‌تفصیل به وضع سیاسی و مطبوعاتی سال‌های آخر قاجاریه بپردازیم همین قدر باید خاطرنشان کرد که این وضع نامطلوب، محیط سیاسی را برای کودتا فراهم ساخت و بالأخره در ۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۱، قوای قزاق به فرماندهی رضا خان از قزوین وارد تهران شد و حکومت را به دست گرفت و سیدضیاء که عضو مؤثر سیاسی کودتا و یکی از روزنامه‌نگاران عصر قاجاریه بود، به نخست‌وزیری رسید. در این دو دهه، که از انقلاب مشروطهٔ ایران گذشته بود، نه تنها اصلاحاتی صورت نگرفت، بلکه روزنامه‌نگاری و نخست‌وزیری کوتاه نودروزهٔ سیدضیاء به انقراض سلسلهٔ قاجاریه و تأسیس سلسلهٔ پهلوی انجامید. بدین ترتیب تجددگرایی و غرب‌زدگی قاجاری، که مطبوعات و احزاب سیاسی آن دوره نقش مهمی در توسعه و ترویج آن ایفا کرده بودند، به تجددگرایی فاشیستی و دیکتاتوری رضا خانی تبدیل شد، که در آن حتی اثر کوچکی نیز از تنوع رسانه‌ای و حزبی وجود نداشت.

چگونه تجددگرایی به دیکتاتوری انجامید (۱۳۸۰/۰۲/۲۰)

در ایران استکبار داخلی و خارجی برای تحقق اهداف خود همیشه مستقیماً با فرمانروایان و شاهانی طرف بودند که ادعای حاکمیت داشتند. روابط سلسله‌های قاجاریه و پهلوی و «هزار فامیل» ایران با ایادی بیگانگان، فصول تاریک و پرتلاطمی را در تاریخ معاصر ایران نشان می‌دهد. در اوایل قرن بیستم میلادی با فروپاشی استبداد مطلق قاجاریه و پیروزی انقلاب مشروطه و با برقراری نظام پارلمانی و تمایل به تجددگرایی اروپایی، هر موقع که شاه ضعیف بود استکبار داخلی و استعمار خارجی نفوذ خود را از طریق کنترل سه قوۂ مجریه ومقننه وقضائیه را به دست می‌گرفت. با توسعۂ ارتباطات جمعی مانند مطبوعات و زیرساخت‌های نوین فرهنگی وسیاسی در کشور ردۂ جدیدی به این دایرۂ نفوذ استکبار داخلی و خارجی اضافه شد که در رأس آن‌ها سه نهاد مدنی مدرن کشوری قرار گرفتند: ۱) مطبوعات و رسانه‌ها، ۲) احزاب وجناح‌های سیاسی، و ۳) تعلیمات عالیه و مدارس و دانشگاه‌ها. به عبارت دیگر، دربار، دولت، و زیرساخت‌های رسانه‌ای و فرهنگی عوامل اصلی اجرای تجددگرایی غربی و مراکز اصلی نفوذ بیگانگان و اردوگاه بزرگ طایفه گراها و قبیله گراها، دلالان سیاسی، صاحبان قدرت و عدۂ قابل توجهی از گروه‌های به‌اصطلاح روشنفکر و نویسنده و تحصیلکردۂ روز شدند.

در این چارچوب سیاسی و فرهنگی و ارتباطی است که باید فعالیت و کارکرد یکی از این نهادها و رابطۂ آنان را با یکدیگر وهمچنین وابستگی آن‌ها را با مراکز نفوذ داخلی و خارجی مورد بررسی قرار داد. در حقیقت رده‌های دربار، دولت، و زیرساخت‌های حزبی و رسانه‌ای و فرهنگی، الگوهای تجددگرایی را تشکیل دادند و نخبگان و ایادی این تجددگرایی غرب، از لیبرالیسم و سوسیالیسم و فاشیسم و اگزیستانسیالیسم گرفته تا گروه‌های متفرقۂ داخلی همه در این مراکز آشیانه کردند. تا انقلاب اسلامی ایران، این الگو حاکم بر مملکت بود، ولی تنها پارادایم یا نمونۂ جامعۂ ایران را تشکیل نمی‌داد. پارادایم دیگر، الگوی اسلام و امت اسلامی بود که اکثریت جامعه را شامل می‌شد و توضیح آن خود نیاز به مقالۂ جداگانه‌ای دارد.

از اواسط مشروطه تا فروپاشی قاجاریه، به علت ضعیف شدن دربار احمد شاه، فترت و تعطیلی طولانی در قوۂ مقننه، تجددگرایی غرب و نفوذ قدرت‌های خارجی به‌ویژه انگلیس و روسیه و آلمان متوجه زمامداران، اعضای کابینه، خوانین، عشایر و بازیگران سیاسی روز گردید و احزاب سیاسی و مطبوعات به مراکز اصلی هرج و مرج سیاسی و توطئه‌های داخلی و خارجی تبدیل شدند. مطبوعات و نشریات داخلی و خارجی این دوره نقش بزرگی در تجددگرایی سال‌های آخر سلطنت قاجاریه داشتند و زمینه را برای دیکتاتوری پهلوی هموار کردند. برای درک این تحول بزرگ سیاسی باید سه گروه از مطبوعات و بازیگران سیاسی این دوره را بررسی کرد. گروه اول شامل افرادی مانند سیدضیاءالدین

می‌شود که از طریق مطبوعات وارد صحنهٔ سیاست شد و با کمک بیگانگان، عامل کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بود و به نخست‌وزیری رسید و در زمامداری نودروزهٔ او رضا خان به وزارت جنگ منصوب گردید. گروه دوم افرادی مانند سیدحسن تقی‌زاده و علی دشتی هستند که زمانی نیز عمامه به سر داشتند و بالأخره در رأس اصلاح‌طلبان و تجددگرایان ظاهر شدند و رهبری آنان و احزاب سیاسی را عهده‌دار شدند و صاحب روزنامه و نشریات بودند. گروه سوم، از نویسندگان و شعرای جوان آن روز هستند که با آرزوی اصلاح‌طلبی و ملی‌گرایی، مانند ملک‌الشعرای بهار، میرزادهٔ عشقی و فرخی، فدای جریانات و موج‌های سیاسی سکولار آن زمان شدند و از بعضی جهات صدای رادیکال تجددگرایان را علیه خفقان رجال قاجار تشکیل می‌دادند. تیراژ مطبوعات در آن موقع بسیار کم بود و از چند هزار تجاوز نمی‌کرد، ولی در غیبت یک تشکل و بسیج ملی و مذهبی و سیاسی و در سایهٔ اغتشاشات داخلی، که همراه با نفوذ بیگانگان و جنگ جهانی اول بود، مطبوعات و نشریات این سه گروه، ابزار و آلات تغییرات سیاسی آن روز را تشکیل می‌داد.

سیدعلی طباطبائی یزدی، که بعدها به سیدضیاء مشهور شد، به سال ۱۸۸۸ میلادی (۱۳۰۶ قمری) متولد شد و دورهٔ روزنامه‌نگاری و نویسندگی خود را با انتشار هفته‌نامهٔ ندای اسلام به سال ۱۹۰۷ میلادی در شیراز شروع کرد. سیدضیاء در آن موقع فقط ۱۹ سال داشت. ۲ سال بعد، او روزنامهٔ جدید خود به نام شرق را در تهران منتشر می‌کند. این روزنامه به علت مقالات تند چند بار توقیف می‌شود، ولی این امر، سیدضیاء را از روزنامه‌نگاری و سیاست برکنار نکرد و او به فعالیت سیاسی خود ادامه داد و روزنامهٔ دیگری را به نام برق منتشر کرد. سیدضیاء بیشتر وقت خود را به بند و بست سیاسی گذراند و روابط او با انگلیس سر و صدا و شایعات زیادی به وجود آورد. روزنامهٔ دیگری که او تحت عنوان رعد منتشر کرد، در زمان جنگ جهانی اول، یکی از دو روزنامه‌ای بود که در تهران اجازهٔ انتشار داشتند و عموماً از متفقین پشتیبانی می‌کرد. از وسایل ارتباط اجتماعی و سیاسی اواخر دورهٔ قاجار، یعنی احزاب سیاسی، مجلس شورای ملی و مطبوعات، حرفهٔ روزنامه‌نگاری مشخص‌ترین و معروف‌ترین وسیلهٔ تحصیل نفوذ و قدرت سیاسی در ایران به شمار می‌رفت و سیدضیاء در هرج و مرج سیاسی و با حمایت از انگلستان حداکثر استفاده را از آن کرد. در شب ۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۱ میلادی، وقتی که قوای قزاق به‌فرماندهی رضا خان از قزوین وارد تهران شد و حکومت را به دست گرفت، سیدضیاء که عضو مؤثر کودتا بود به نخست‌وزیری رسید و در همان موقع دستور توقیف روزنامه‌ها را داد و حکومت نظامی در تهران اعلام شد و عدهٔ زیادی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران (و تعدادی از رجال مملکت) روانهٔ زندان شدند! او پس از استعفا از نخست‌وزیری، ایران را به سوی بغداد ترک کرد و با کمک انگلیسی‌ها از آن‌جا عازم حیفا و فلسطین شد و به مدت

بیست سال که رضا شاه پهلوی در ایران سلطنت می‌کرد، وارد فعالیت سیاسی نشد.

بعد از جنگ جهانی اول، مطبوعات و روزنامه‌نگاران تجددگرای جدیدی در صحنهٔ سیاسی ظهور کردند. این عده انگیزه‌های مشترکی داشتند و اغلب ادعای آزادیخواهی (لیبرالیسم) می‌کردند و متعصبانه از اصلاح‌طلبی و روشنفکری صحبت می‌کردند. یکی از خصوصیات این عده، دنیوی بودن و دوری جستن آن‌ها از روحانیت و مذهب، و گرایش فوق‌العاده به مکاتب اروپایی و تجددگرایی و غربی شدن جامعهٔ ایران بود. یکی از مهم‌ترین روزنامه‌های این دوره به نام شفق سرخ تحت مدیریت علی دشتی منتشر می‌شد. او تحصیلات مذهبی خود را در جوانی ترک کرد و به روزنامه‌نگاری و امور مدنی مشغول شد و همیشه با گروه‌های مختلف سیاسی سازش می‌کرد. دشتی مدتی ادعای تمایلات فکری اجتماعی وسوسیالیستی داشت و مدتی از سیاست شوروی طرفداری کرد. به طوری که در سال ۱۹۲۷ میلادی در جشن دهمین سال انقلاب روسیه حضور یافت، ولی در سال‌های بعد، روش سیاسی او به‌تدریج عوض شد و به انگلیسی‌ها گرایش پیدا کرد و بالأخره به نمایندگی مجلس شورای ملی رسید. با انقراض سلسلهٔ قاجاریه و روی کارآمدن رضا خان و سلسلهٔ پهلوی، دشتی از روزنامه‌نگاری دست کشید و برای مدت طولانی، یعنی تا جنگ جهانی دوم، به نویسندگی مشغول شد، و در دوران سلطنت محمدرضا و قبل از انقلاب اسلامی ایران عضو مجلس سنا بود. دشتی به ادبیات و فلسفه و منطق غرب گرایید و تعدادی از کتاب‌های اروپایی، از جمله تفوق انگلوساکسون مربوط به چیست؟ را که توسط ادمون دومولن نوشته شده بود به‌فارسی ترجمه کرد و این کتاب مدت‌ها از جزوات معروف آن زمان برای تجددگرایان ایران محسوب می‌شد. نوشته‌های دشتی عموماً ادبی و رمانتیک بود و کتاب او به نام فتنه، که داستانی عاشقانه است، در میان جوانان آن روز رواج پیدا کرد.

در بین نویسندگان این دوره که در انتشار مطبوعات در داخل و خارج کشور فعالیت داشتند و از مروجان سرسخت غرب و فرهنگ اروپا بودند دو شخصیت سیاسی و ادبی را باید نام برد: یکی سیدحسن تقی‌زاده و دیگری حسین کاظم‌زاده (معروف به ایرانشهر). تقی‌زاده که در مشروطیت و جریانات سیاسی و حزب‌بازی آن زمان فعالیت داشت و به مجلس شورای ملی راه پیدا کرد یکی از رهبران حزب دموکرات بود که قبل از شروع جنگ جهانی اول به علت اختلافاتی که بین عده‌ای از رهبران این حزب پیش آمد از صحنهٔ سیاسی موقتاً فاصله گرفت و به اروپا رفت و مدت چند سالی در آلمان اقامت نمود و با همکاری سایر ایرانی‌ها مجلهٔ کاوه را منتشر کرد. شمارهٔ اول دورهٔ دوم کاوه که پس از خاتمهٔ جنگ جهانی اول چاپ شد سرمقالهٔ خود را با سه موضوع شروع می‌کند: اول این‌که ایرانی‌ها باید بدون هیچ گونه شرطی تمدن و ظواهر علم و صنعت نوین و مدرن اروپا را تقلید کنند؛ دوم این‌که ایرانی‌ها در اروپایی کردن خود، باید زبان و تمدن ادبی و فارسی خود را حفظ کنند و در

ترمیم و بسط آن کوشش کنند؛ و سوم این‌که ایرانی‌ها باید در ترویج و بسط افکار فلسفی و صنعتی و علمی اروپایی، و در تأسیس مدارس و دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی اروپایی پیشقدم شوند. در حقیقت، مندرجات کاوه که نمایندهٔ بسیاری از «روشنفکران» ایرانی مقیم اروپا بود، جلوهٔ قابل توجهی از اروپایی و فرنگی شدن فکری ایرانی‌های تحصیلکرده در این دوره بود. تناقض در محتویات مقالات کاوه زیاد است. به نظر می‌رسد تنها تفاوتی که بین افرادی مثل تقی‌زاده و دولتمردانی مثل آتاتورک وجود دارد این است که یکی تصمیم به حفظ الفبای فارسی و زبان مادری گرفت و دیگری آن را با الفبای لاتین عوض کرد؛ هردو می‌خواستند اروپایی شوند و کورکورانه از الگوهای آنان تقلید کنند.

کاظم‌زاده (ایرانشهر) و مجلهٔ او ایرانشهر، یکی دیگر از نشریات ضد مذهبی، ملی و اروپایی و تجددگرای این دوره به شمار می‌رود. ایرانشهر بین متجددان آن دوره طرفدار داشت. محتویات این مجله اغلب به ایران ماقبل اسلام مربوط بود و خود کاظم‌زاده و طرفداران او مدتی در زوریخ جمعیت فلسفی مخصوصی دور هم جمع کرده بودند و به بحث و انتقاد ادبی و فلسفی و اجتماعی مشغول بودند. کاظم‌زاده هیچ وقت به ایران بازنگشت و در سال ۱۹۶۲ میلادی در اروپا درگذشت، ولی تقی‌زاده با شروع سلطنت پهلوی به ایران مراجعت کرد و در زمان رضا شاه قرارداد شوم نفت را با انگلیسی‌ها امضا کرد و پس از تبعید رضا شاه اظهار داشت که فقط «آلت دست» سیاست‌های روز بوده است. وی پس از جنگ جهانی دوم در دورهٔ سلطنت محمدرضا از نخبگان رژیم به شمار می‌رفت. تقی‌زاده و دشتی در دورهٔ جوانی، هردو طلبه بودند، ولی برعکس مرحوم مدرس که با دیکتاتوری و استکبار داخلی و خارجی مبارزه کرد و در این راه شهید شد، آن‌ها کاملاً راه دیگری را در کلام و سیاست پیمودند. در این دوره در حالی که تجددگرایان ایرانی در اروپا در سایهٔ حمایت دول اروپایی به ترویج ارزش‌های غرب مشغول بودند، علما و متفکران بزرگ اسلامی در کشور همجوار ایران، یعنی عراق وبین‌النهرین آن روز، با سرسختی تمام به مبارزه با استکبار انگلستان برخاستند و از وحدت مسلمانان و اعراب در مقابله با حملات متفقین اروپایی حمایت می‌کردند.

در سال‌های بین ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۵ میلادی رابطهٔ بین دولت و مطبوعات از یک طرف، و مطبوعات و احمد شاه از طرف دیگر، در تضییق بود. دولت‌ها و کابینه‌های مختلف این دوره نسبت به انتقاد و مندرجات مطبوعات حساسیت مخصوصی نشان می‌دادند. مطبوعات حزبی و شخصی این دوره که تا امروز الگوی این نوع نشریات سیاسی را در ایران تشکیل داده است، بسیار تند و خشن بودند و به طور کلی همیشه عمر کوتاهی داشتند و با نفوذ و رقابتی که بین دول بزرگ در ایران وجود داشت ضعیف و ناتوان و اغلب در خدمت سیاست‌های آن‌ها بودند. نتیجه این بود که جنگ و جدال سیاسی و شخصی، بین مطبوعات و دولت و احمد شاه به وجود آمد و در این جریانات همیشه

مطبوعات با توقیف‌های پی‌درپی متضرر می‌شدند. مثلاً در سال ۱۹۱۴ در کابینهٔ مستوفی‌الممالک برای مدتی تمام روزنامه‌ها، بجز روزنامهٔ ایران، که دولتی بود، برای مدت‌ها توقیف شدند. این روزنامه که اولین شمارهٔ آن در سال ۱۸۷۱ میلادی توسط محمدحسن خان صنیع‌الدوله در زمان استبداد ناصرالدین شاه منتشر شد سال‌ها به صورت ارگان رسمی حکومت، اخبار دولتی و خارجی را بین مردم پخش می‌کرد و مندرجات آن همیشه تجلیل از دولت حاکم و بلندگوی شاه و درباریان بود. صنیع‌الدوله فرزند اعتمادالسلطنه، مؤسس اولین ادارهٔ سانسور به سال ۱۸۷۰ میلادی در وزارت مطبوعات قاجاریه است. هدف اصلی این اداره جلوگیری از انتشار و پخش جزوه‌ها و روزنامه‌های مخفی آزادیخواهان بود که کم‌کم در ایران رواج می‌یافت. ادارهٔ سانسور و سپس روزنامهٔ دولتی ایران، در آن زمان به تقلید از روزنامه‌های اروپا و ادارات سانسور در آن قاره تأسیس شدند.

در آخرین دههٔ سلسلهٔ قاجاریه و قبل از استقرار رسمی دیکتاتوری رضا خان پهلوی، سیزده کابینهٔ مختلف برای مبارزه با مطبوعات و مهار رسانه‌ها به نفع سیاست‌های داخلی و خارجی، قوانین و مقررات مختلفی تصویب کردند. قسمتی از این مقررات مطبوعاتی که برای تصویب و بحث به مجلس شورای ملی داده شد عبارت بود از: ۱) سانسور قبل از چاپ از طرف دولت، ۲) محاکمهٔ مطبوعات و روزنامه‌نگاران بدون هیئت منصفه، و ۳) امتیاز و حق کابینه و نخست‌وزیر در توقیف روزنامه‌ها و لغو امتیاز آن‌ها. صدای خشن و تند مطبوعات، غوغاسالاری روزنامه‌نگاران، جنگ و جدال شخصی، رقابت‌های سیاسی و حسادت‌های بازیگران صحنهٔ سیاست در این دوره از تاریخ ایران به قدری توسعه پیدا کرد که حتی عده‌ای از روزنامه‌نگاران و نویسندگان این دوره را به ترس و وحشت انداخت و به آیندهٔ مطبوعات آزاد در ایران اظهار نگرانی کردند. مثلاً ملک‌الشعرای بهار، مدیر روزنامهٔ بهار، در یکی از مقالات خود (شمارهٔ ۶ و ۸ عقرب ۱۳۰۱) از نبودن اصول سیاسی در سیستم دولت و مطبوعات ایران سخن گفت و اظهار داشت که مطبوعات ایران باید برای آزادی خود احترام قائل شوند، از این آزادی که مشروطیت به آن‌ها داده، سوء استفاده نکنند، زیرا اگر مواظب این نباشند آزادی به دست آمده به طور کلی از دست خواهد رفت. این اخطار بسیار بجا ولی دیرهنگام بود، چرا که تجددگرایی به مرحلهٔ دردناک‌تری، که اختناق سلطنت پهلوی را همراه داشت، رسیده بود.

انتخاب رئیس جمهور: اسلامی و امریکایی (۱۳۸۰/۰۲/۲۷)

بیش از دو قرن قبل، وقتی که اولین نسل امریکایی‌های اروپایی علیه انگلستان به پا خاستند و رژیم استعماری پادشاهی بریتانیا را که بر قسمت اعظم شمال قارهٔ امریکا حکومت می‌کرد شکست دادند و

استقلال خود را اعلام کردند، پایه‌گذاران قانون اساسی آن کشور اصرار داشتند که نظام جمهوریت امریکا باید یک نظام مخصوص به خود باشد و با سایر نظام‌های دموکراسی و پارلمانی اروپا، چه انگلیسی و چه فرانسوی، کاملاً متمایز باشد و در حد امکان از دیگران تقلید نکند.

به مدت ۲۱۲ سال از زمانی که اولین رئیس جمهور امریکا، جورج واشینگتن، به زمامداری ایالات متحده امریکا رسید، تا امروز، ریاست جمهوری امریکا، نحوهٔ انتخاب رئیس جمهور، وظایف و مسئولیت‌های او و روش مبارزات انتخاباتی، با همهٔ نقاط قوت و ضعف خود، با سایر نظام‌های دنیا فرق دارد، و امریکایی‌ها، علی‌رغم بحران‌های متعدد در تاریخ خود، در حفظ آن اصرار دارند.

به همین ترتیب نیز وقتی که انقلاب اسلامی ایران بیش از دو دهه قبل، با ساقط کردن رژیم شاهنشاهی، علیه سلطه گرایی امریکا قیام کرد، رهبران این انقلاب در تأسیس نظام و حکومتی که با نظام‌های امریکایی و اروپایی متفاوت باشد مصمم بودند و با بنیانگذاری مقام رهبری و ولایت فقیه، جمهوریت و ریاست جمهوری ویژه‌ای را برای ایران تبیین کردند. امام خمینی (ره) بنیانگذار و مؤسس نظام جمهوری اسلامی از آغاز اعلام کردند که نظام ایران جمهوری اسلامی است و نه جمهوری «دموکراتیک» از نوع امریکا، اروپا، شوروی و غیره. ریاست جمهوری در دو نظام ایران و امریکا کاملاً با هم متفاوت است، و فرق فاحشی دارند: یکی امریکایی است و دیگری اسلامی. در قانون اساسی امریکا ذکری از «جامعهٔ مدنی» نیست ولی مکرراً از «دموکراسی امریکا» صحبت می شود. جامعهٔ مدنی بعدها توسط متفکران سیاسی غرب اختراع شد و در قرن نوزدهم در رسالهٔ بعضی از اندیشمندان اروپایی گنجانده شد. قانون اساسی امریکا بر استثنایی بودن دموکراسی امریکا، مردم، فرهنگ، تاریخ و سنت آن کشور در مقایسه باسرزمین‌های دیگر تأکید دارد. در قانون اساسی ایران تأکید بر روی جامعه و حکومت اسلامی است. مقام ریاست جمهوری امریکا بر مبنای ارزش‌های سرمایه‌داری غرب و در چارچوب یک نظام فدرال که از دولت‌های ایالتی مختلف تشکیل شده است به وجود آمده، در حالی که ریاست جمهوری نظام اسلامی ایران بر مبنای ارزش‌های انقلاب اسلامی و در چارچوب یک نظام و حکومت ولایی که بر خداسالاری و مردم‌سالاری تکیه دارد پایه گذاری شده است.جامعه‌شناسی سیاسی امریکا دارای مفهوم «دولت ـ ملت» است.جامعه‌شناسی سیاسی اسلامی دارای مفهوم «امت اسلامی» است.

در تفکیک قوای مملکتی نیز امریکایی‌ها سعی کردند، در حد امکان، از اروپا تقلید نکنند. تفکیک قوای کشوری در اروپا بر پایهٔ آریستوکراسی و الگوی ویژهٔ جامعهٔ غربی نهاده شده بود. مثلاً برای سال‌ها این تفکیک قوا بین سلطنت و اشراف و روحانیان بود. در انگلستان تفکیک سه قوهٔ مقننه و قضائیه و مجریه آثار آریستوکراسی و سلطنت موروثی و تبعیض طبقاتی را ازبین نبرد و تا امروز هم

ادامه دارد. انگلیسی‌ها که این همه ادعای آزادی، مساوات، ترقی و دموکراسی دارند هیچ وقت از خود نمی‌پرسند که چطور می‌شود در قرن بیست و یکم، یک نهاد موروثی سلطنتی زنگ‌زده را که نشانهٔ آریستوکراسی و ارتجاع و تبعیض و فساد است با تعصبات فوق‌العاده حفظ کنند. بالاترین وظایف قوهٔ قضائیهٔ انگلستان تا امروز در مجلس لردها قرار دارد که تا چند سال قبل کاملاً موروثی بود. تناقض در دموکراسی بریتانیا به درجه‌ای رسید که چهار سال قبل هیئت حاکمهٔ آن کشور مجبور شد عضویت مجلس لردها را از موروثی به انتصابی (و نه انتخابی) تبدیل کند. مؤسسان قانون اساسی و ریاست جمهوری امریکا نخواستند راه انگلستان را طی کنند، زیرا مهاجران اولیهٔ اروپایی به امریکا، از طبقات متوسط بودند و نه از آریستوکرات‌ها و بدین ترتیب، تفکیک قوا به مقننه و مجریه و قضائیه در امریکا کاملاً شکل خاصی به خود گرفت و از اول در کنترل دو حزب سکولار جمهوریخواهان و دموکرات‌ها واقع شد. مقام ریاست جمهوری، یک نهاد مقدس سیاسی شد، و همسر رئیس جمهور به «بانوی اول مملکت» ارتقا پیدا کرد و از جنبهٔ عرفی به یک نوع «ملکه» تبدیل شد.

در انگلستان هیچ وقت سیاست و دین از هم جدا نشد و در قرن شانزدهم میلادی کلیسای انگلستان (کلیسای آنگلیکان) تأسیس شد و تاکنون کلیسای رسمی آن کشور است. در امریکا جدایی دین و سیاست که به پدیدهٔ سکولاریسم یا عرفی شدن معروف است در حقیقت به صورت یک اسطوره درآمد و با این که فرقه‌های مختلفی ازمسیحیان به آن سرزمین کوچ کرده بودند هیچ فرقه و آیینی به عنوان مذهب رسمی شناخته نشد، ولی در عمل، مسیحیان کنترل کامل سیاست و اقتصاد و فرهنگ را در دست داشتند و تا اوایل قرن بیستم که مهاجران یهودی و سپس صهیونیست‌ها به امریکا روی آوردند، مسیحیت بر همه چیز حکومت می‌کرد. تا امروز همهٔ رؤسای جمهوری امریکا مسیحی بوده‌اند. به مدت ۱۵۰ سال تا ریاست جمهوری جان اف کندی، در ۱۹۶۰، تمام رؤسای جمهوری امریکا از مذهب پروتستان بودند. این طلسم را بالأخره کاتولیک‌ها با انتخاب کندی شکستند. در کنگرهٔ اخیر امریکا، یعنی مجلس نمایندگان و سنا، ۷۵ درصد اعضای آن مسیحی (از فرقه‌های مختلف کاتولیک و پروتستان) و تقریباً ۲۵ درصد یهودی هستند. تا امروز مسلمانان، بودایی‌ها، کنفوسیوسی‌ها و سایر ادیان که جمعیت آن‌ها در امریکا از یهودی‌ها بیشتر است نتوانسته‌اند به کنگرهٔ امریکا یا کاخ سفید راه یابند. جلسات کنگره هر روز با قرائت آیاتی از انجیل و تورات و دعا شروع می‌شود و رئیس جمهور امریکا سوگند وفاداری و مراسم تحلیف را با کتاب انجیل انجام می‌دهد. هر دلار امریکایی با عکس یک رئیس جمهور امریکا و با جملهٔ «ما به خدا ایمان داریم» منقوش شده است. تمام رؤسای جمهور امریکا از جورج واشینگتن تا جورج دبلیو بوش هر یکشنبه با خانوادهٔ خود برای عبادت و دعا در کلیسا حاضر می‌شوند. همین دولتمردان و مطبوعات امریکا، رهبران جمهوری

اسلامی ایران را که در نماز جمعه حاضر می‌شوند و از اسلام و دین صحبت می‌کنند «متعصب» و «اصول‌گرا» می‌خوانند!

ریاست جمهوری امریکا یک ریاست جمهوری امپراتوری است و اختیاراتی که در نظام جمهوری اسلامی ایران در دو نهاد ولایت فقیه و ریاست جمهوری پخش شده است در امریکا در یک فرد تمرکز پیدا کرده است و این موجب سوء استفاده و بحران‌های متوالی در تاریخ امریکا شده و به افتضاحات متعدد، از جمله قضیهٔ واترگیت که به استعفای ریچارد نیکسون از ریاست جمهوری منجر شد و فساد کاخ سفید که محاکمهٔ بیل کلینتون را همراه داشت، انجامید. در امریکا فرماندهی کل قوای نظامی، انتصاب قضات دیوان عالی کشور و سایر دادگاه‌های دولت فدرال، نصب و عزل سفرا، امضای قراردادهای بین‌المللی، بسیج نظامی ملی در مواقع اضطراری، اعلامیهٔ حکومت نظامی و لغو موقت آزادی‌های مدنی مردم و مطبوعات و رسانه‌ها در شرایط «خطر واضح و حاضر» برای مملکت، همه از اختیارات مشخص رئیس جمهور است. در جمهوری اسلامی ایران این‌گونه اختیارات بین نهادهای ولایت فقیه و ریاست جمهوری و حتی قوهٔ قضائیه تقسیم شده است. تمرکز اختیارات در ریاست جمهوری امریکا بیشتر از تمرکز قدرت در هر یک از نهادهای رهبری و ریاست جمهوری در نظام کنونی ایران است. از این جهت، مشارکت در تصمیم‌گیری در نظام جمهوری اسلامی ایران بیشتر از نظام امریکاست.

وزیران کابینه در امریکا توسط رئیس جمهور منصوب می‌شوند، و مورد تأیید کنگره قرار می‌گیرند، ولی کنگره حق استیضاح و رأی عدم اعتماد به وزیران و دولت را ندارد و رئیس جمهور به هیچ طریقی، جز محاکمهٔ مجلس سنا، قابل عزل نیست. جریان عزل رئیس جمهور در جمهوری اسلامی به صورت دو مرحله‌ای «مجلس و مقام ولی فقیه» یا «قوهٔ قضائیه و مقام ولی فقیه» است. در امریکا ردّ لایحهٔ مصوب کنگره که به صلاح ملت نباشد کاملاً در دست رئیس جمهور است و دوسوم رأی اعضای کنگره برای تجدید نظر چنین لوایح ردشده‌ای لازم است. در نظام جمهوری اسلامی ایران اختیار نظارت بر مصوبات مجلس شورای اسلامی و ردّ لوایح مصوب در اختیار شورای نگهبان است و نه یک فرد مثل رئیس جمهور. رئیس جمهور امریکا باید متولد آن کشور باشد، و حداقل ۱۴ سال در امریکا سکونت دائم داشته باشد، و سن او از ۳۵ سال کمتر نباشد. در ایران این شرایط، طبق قانون اساسی، عبارتند از: اصلیت و تابعیت ایرانی، مدیر و مدبر بودن، حُسن سابقه و امانت و تقوا داشتن و مؤمن و معتقد به مبانی جمهوری اسلامی ایران و مذهب رسمی کشور بودن. در هر دو کشور، امریکا و ایران، دورهٔ ریاست جمهوری چهار سال و انتخاب مجدد او به صورت متوالی تنها برای یک دوره بلامانع است.

نهاد ریاست جمهوری در امریکا رهبری نظام، رهبری ملت و رهبری حزب حاکم را در یک ردیف تلفیق و در یک واحد ادغام می‌کند و بدین ترتیب، ریاست جمهوری، به صورت تنها نشانهٔ وحدت ملی جلوه می‌کند. تمرکز این همه قدرت در یک مقام در امریکا به این جهت است که مؤسسان و مؤلفان قانون اساسی امریکا ترس داشتند فقدان رهبری قوی و مقتدر، به هرج و مرج سیاسی و داخلی منجر شود، و سرانجام به تجزیهٔ ایالات متحده امریکا و نفوذ و دخالت بیگانگان، به‌ویژه قدرت‌های اروپایی بینجامد. بدین ترتیب، تفکیک قوای سه‌گانهٔ کشوری در امریکا اصول سکولاریستی اروپایی را تکمیل کرد و با اصول سرمایه‌داری مدرن و نظام انحصاری دوحزبی، این سه قوه را پیوند داد، و آن را تحت کنترل درآورد. در نظام جمهوری اسلامی ایران تفکیک قوای سه‌گانه و استقلال آن‌ها بر اصول اسلامی پایه‌گذاری شده و تا امروز انحصار سیستم حزبی بر آن مسلط نشده است و این خود یکی از مزایای انقلاب اسلامی و ارزش‌ها و آرمان‌های آن است. در امریکا مقام بالاتر و عالی‌تری که رئیس جمهور را در مواقع کجروی سیاسی و اخلاقی نصیحت و راهنمایی، و ملت را در مراحل سخت و دشوار رهبری کند و تسکین دهد وجود ندارد، همان طوری که تجربیات افتضاحات ریاست جمهوری‌های نیکسون و کلینتون و ماقبل آن‌ها نشان داد. در ایران رهنمود دادن و راهنمایی کردن از وظایف رهبری و ولایت فقیه است. در امریکا، معنویت نقشی در ریاست جمهوری ندارد. در ایران تقوا از شرایط مقام ریاست جمهوری است. این‌ها جامعهٔ اسلامی را از جامعهٔ امریکایی مجزا می‌کند. در غرب، به‌ویژه در امریکا، قدرت‌طلبی و قدرت‌گرایی قلب سیاست است. در جامعه و نظام اسلامی اقتدار توحیدی باید بر سیاست حاکم باشد.

در انتخابات امریکا نامزدی ریاست جمهوری فقط از طریق احزاب امکان دارد و کاندیداهای اصلی، که همیشه به دو نفر خاتمه پیدا می‌کند، در طول تاریخ امریکا همیشه یکی از حزب جمهوریخواهان و دیگری از حزب دموکرات‌ها بوده‌اند که از طریق کنوانسیون یا اجلاس عمومی نمایندگان این دو حزب از ایالات مختلف برگزیده شده‌اند. در امریکا هیچ وقت رئیس جمهوری خارج از این دو حزب به کاخ سفید راه پیدا نکرده است و نامزدها همیشه از اعضای باسابقه و مورد اعتماد حزب هستند. وفاداری نامزدان رئیس جمهوری امریکا به حزب وماشین آن است نه به مردم. این دو حزب کاملاً جریان سیاسی امریکا، از انتخابات کنگره گرفته تا انتخابات ایالتی و محلی، و از انتصاب قضات دیوان عالی کشور گرفته تا تعیین وزیران و سفرا را کنترل کرده‌اند. در جمهوری اسلامی ایران عضویت حزبی، شرط نامزدی نیست، همه می‌توانند خود را نامزد کنند، ولی انتخاب لیست نهایی نامزدان با شورای نگهبان است. در امریکا رهبران و نمایندگان ویژهٔ دو حزب هستند که پس از انتخابات آزمایشی یا مقدماتی یا از طریق شورا و مصلحت حزبی، تنها نامزد حزبی را تعیین

می‌کنند. مثلاً در انتخابات اخیر امریکا افراد مختلفی از دو حزب و جناح‌های مختلف اعلام نامزدی کردند، ولی اجلاس حزب جمهوریخواهان جورج دبلیو بوش پسر رئیس جمهور اسبق امریکا و فرماندار آن حزب را در تگزاس، و حزب دموکرات‌ها ال گور معاون ریاست جمهوری زمان کلینتون را به نامزدی انتخاب کردند. دو حزب کوچک وجدیدالتأسیس سبز و اصلاحیون به ترتیب، رالف نادر (نیدر) و پت بوکانن (بیوکنن) را به نامزدی خود برگزیدند، ولی این دو نفر نه اجازهٔ شرکت در مناظرات و بحث نامزدی ریاست جمهوری را در تلویزیون پیدا کردند و نه توانستند از منابع سرشار مالی که معمولاً در دسترس دو حزب اصلی است استفاده کنند. در اجلاس هر یک از دو حزب جمهوریخواهان و دموکرات‌ها رقبای دیگری جز بوش و ال گور وجود نداشت و این مراسم به‌ویژه در انتخابات امسال به یک تاجگذاری شباهت داشت. امریکایی‌ها نه ماه قبل از انتخابات می‌دانستند که راهی جز انتخاب این دو نفر به ریاست جمهوری نیست و ماه‌ها قبل از انتخابات، صحنهٔ سیاسی امریکا به یک تئاتر و بازارسیاسی تبدیل شده بود که در آن دلالان سیاسی، به وسیلهٔ تبلیغات، با افکار عمومی بازی می‌کردند. روش‌های بازاریابی سیاسی، سنجش و تغییر و کنترل افکار عمومی و بیش از همه پارتی‌بازی و دسیسه‌های حزبی و پول و هزینهٔ مصرف‌شده برای تبلیغات بود که نتیجهٔ انتخابات ریاست جمهوری را در هر ایالت تعیین می‌کرد و آن افتضاح و بحران سیاسی را که خود مردم امریکا از آن خجالت‌زده و شرمسار بودند به وجود آورد.

جورج بوش با اقلیت آرا و در نتیجهٔ تصمیم دیوان عالی کشور به ریاست جمهوری رسید و ال گور با اخذ اکثریت آرا و نداشتن رأی کافی نمایندگان هر ایالت که قانون اساسی تعیین کرده است خانه‌نشین گردید.

اصلاحات انتخاب ریاست جمهوری در سال‌های اخیر بزرگ‌ترین موضوع بحث سیاسی امریکا را تشکیل داده است و این بحث دقیقاً موقعی تشدید شده است که امریکا و سیاست خارجی آن سعی دارد روش انتخاباتی ریاست جمهوری این کشور را به سایر نقاط دنیا، از جمله ایران، صادر کند. در طول تاریخ امریکا رؤسای جمهور این کشور معمولاً از دو طبقه انتخاب شده‌اند: طبقهٔ سیاسی سکولاریستی که اغلب وکلای دادگستری و حقوق‌دانان هستند و در مکتب حزبی و دلالی سیاسی رشد کرده‌اند، و طبقهٔ نظامی و ژنرال‌ها مانند جورج واشینگتن اولین رئیس جمهور امریکا، یولیسیز گرانت قهرمان جنگ‌های داخلی، و دوایت آیزنهاور فرماندهٔ کل قوای امریکا و متفقین در اروپا در جنگ جهانی دوم، که در ادوار مختلف در رأس توسعه گرایی داخلی و خارجی امریکا بوده‌اند. این دو طبقه فرهنگ سیاسی ریاست جمهوری امریکا را تشکیل داده‌اند؛ فرهنگی که با استفاده از فنون بازاریابی و روش‌های مبارزات انتخاباتی و کنترل، افکار عمومی و توده‌های مردم را زیر سلطهٔ خود درآورده است.

تحلیلی دربارهٔ انتخابات ریاست جمهوری (۱۳۸۰/۰۳/۱۰)

میلیون‌ها نفر از جوانان ایرانی که طبق قوانین و مقررات نظام جمهوری اسلامی ایران حق انتخاب رئیس جمهور کشور خود را دارند اگر شهروند امریکایی بودند طبق قانون‌اساسی امریکا از انتخاب رئیس جمهور خود محروم می‌ماندند، زیرا حداقل سن برای شرکت در انتخابات ملی امریکا ۱۸ سال است. در امریکا تا امروز پیشنهاد نشده که سن رأی‌دهندگان کاهش یابد. تا سال ۱۹۷۱ میلادی، یعنی دقیقاً تا هشت سال قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، حداقل سن برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در امریکا ۲۱ سال بود. در حالی که حداقل سن برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در ایران ۱۵ است. دوسوم از جمعیت ۶۵میلیونی ایران، زیر ۳۰ سال، و ۵۲ درصد از ۴۱ میلیون نفر واجدان شرایط رأی دادن کمتر از ۳۰ سال دارند و ۲۲ درصد این عده (در حدود ۸ میلیون و ۶۰۰ هزار نفر) حتی زیر ۲۰ سال هستند.

در انتخابات ریاست جمهوری امریکا جوانان به طور کلی نقش برجسته‌ای ندارند و از آغاز نظام جمهوریت تا امروز، نخبگان و سردمداران و رهبران این کشور در مورد «بلوغ‌سیاسی» جوانان امریکا بدبین هستند، و گرچه آنان را برای شرکت در امور مدنی تشویق می‌کنند، از نقش داشتن آن‌ها در تصمیم‌گیری در امور سیاسی استقبال نمی‌کنند. در نظام جمهوری اسلامی ایران جوانان نقش بسیار مهمی در انتخابات ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی، و شوراهای شهری و محلی دارند و به‌ویژه در ۴ سال گذشته به علت تغییراتی که در بافت جمعیتی ایران به وجود آمده نسل جوان این کشور بالاترین ردیف مشارکت انتخاباتی در بین کشورهای دنیا را به دست آورده است.

در دموکراسی امریکا به جای قدرت سیاسی و اجتماعی جوانان به قدرت خرید آن‌ها توجه می‌شود. در ایران، به‌ویژه در ۴ سال گذشته تحت لوای «توسعهٔ سیاسی»، قدرت‌سیاسی جوانان مورد توجه قرار گرفته، در حالی که به قدرت اقتصادی و مالی آن‌ها اهمیتی داده نشده است. در نظام امریکا جوانان و نوجوانان، به‌ویژه نوجوانان،بیش از ۵۰ درصد اقتصاد مصرفی این کشور را تشکیل می‌دهند. برنامه‌های جوانان در رادیو و تلویزیون‌های امریکا بالاترین میزان آگهی‌ها را داراست. در عین حال خودکشی، استفاده از داروهای اعتیادآور، تولد بچه‌های نامشروع و تلفات رانندگی در بین جوانان امریکابیش از سایر قشرهای جامعهٔ امریکا است و در سال‌های اخیر، خشونت و استفاده از اسلحهٔ گرم در بین کودکان و نوجوانان افزایش یافته است و قریب به اتفاق مدارس ابتدایی و متوسطهٔ امریکا، با استفاده از دستگاه‌های فلزیاب، دانش‌آموزان را هنگام ورود و خروج کنترل می‌کنند. بسیاری از جوانان امریکا که در جنگ جهانی دوم و کره و ویتنام جنگیده بودند به علت مقررات و محدودیت‌های سنی نمی‌توانستند در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنند. جای تعجب نیست که

سواد و آگاهی سیاسی جوانان امریکا در بین دموکراسی‌های غرب در ردیف پائین‌تری قرار دارد. در انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا مشخص شد که یک‌سوم جوانان امریکایی بین سنین ۱۶ تا ۲۲، اسم و هویت کاندیداهای ریاست جمهوری کشور خود را نمی‌دانند و ۷۵ درصد کل جوانان امریکا در این سن از این‌که چه کسی کاندیدای معاون ریاست جمهوری است کاملاً بی‌اطلاع بودند. در حقیقت، آمار رسمی دولت امریکا از نتیجهٔ انتخابات گذشتهٔ این کشور حاکی است که کمترین درصد شرکت‌کنندگان در انتخابات، افراد ۱۸ تا ۲۵ سال هستند.

تفاوت بزرگ بین انتخابات ریاست جمهوری ایران و امریکا این است که در ایران رئیس جمهور مستقیماً از طرف مردم و از طریق آرای عمومی با اکثریت مطلق انتخاب می‌شود، در حالی که در امریکا رئیس جمهور به طور غیرمستقیم و از طریق نمایندگان هر ایالت در مجلس ویژه‌ای که به خبرگان انتخاباتی یا «کالج الکترال» معروف است تعیین می‌گردد. تعداد رأی هر ایالت در این کالج متفاوت و با جمعیت آن ایالت مربوط است، ولی مجموع آرای ۵۰ ایالت امریکا در این مجلس ۵۳۸ رأی است و هر نامزد ریاست جمهوری که اکثریت آرا یا حداقل ۲۷۰ رأی این گروه خبرگان را به دست آورد، رئیس جمهور قانونی امریکا اعلام می‌شود. اخذ رأی مستقیم برای ریاست جمهوری در امریکا در حقیقت صوری است و بسیاری از مردم امریکا حتی اطلاع ندارند که در هر انتخابات ریاست جمهوری به خبرگان سیاسی و نمایندگان ویژهٔ احزاب آن ایالت رأی می‌دهند و نه به رئیس جمهور مورد نظر خود! هر نامزد ریاست جمهوری که اکثریت آرای عمومی هر ایالت را به دست آورد، آرای آن ایالت را در مجلس انتخاباتی ریاست جمهوری به دست آورد است، زیرا حزبی که اکثریت آرای عمومی ریاست جمهوری هر ایالت را به دست آورد آرای آن ایالت را در مجلس خبرگان که رئیس جمهور راتعیین می‌کند در دست دارد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۸۸ میلادی گروور کلیولند یکی از نامزدهای ریاست جمهوری، اکثریت آرا (۵۵۳۴۴۸۸ رأی) را در سطح ملی به دست آورد، ولی رقیب اوبنجامین هریسون با اقلیت آرای عمومی (۵۴۴۳۸۹۲ رأی) موفق شد اکثریت آرای مجلس خبرگان انتخاباتی (۲۳۳ رأی، در برابر ۱۶۸ رأی کلیولند) را کسب کند و به ریاست جمهوری برسد. اگر چنین سیستمی در انتخابات ریاست جمهوری ایران موجود بود امکان داشت که ناطق نوری به جای خاتمی رئیس جمهور شود گرچه خاتمی اکثریت آرا را به دست آورده بود. به همین ترتیب در انتخابات اخیر ریاست جمهوری امریکا جورج دبلیو بوش با اقلیت آرای عمومی برنده و ال گور، با اکثریت آرای مردم، بازنده اعلام گردید.

به مدت ۳۵ سال، یعنی از خاتمهٔ جنگ‌های استقلال و انقلاب امریکا در سال ۱۷۸۹، تا ۱۸۲۴ میلادی که دهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری امریکا انجام شد، تمام رؤسای جمهور آن کشور

بدون اخذ آرای عمومی مردم تعیین شدند. نامزدهای انتخاباتی این دوره‌ها هیچ وقت از ۲ تا ۵ نفر تجاوز نکرد و برنده‌ها همیشه از دو حزب اصلی امریکا بودند. علاوه بر این، هر شش رئیس جمهور اولیهٔ امریکا در این مدت (جورج واشینگتن دو دوره، جان ادمز یک دوره، توماس جفرسون دو دوره، جیمز مدیسون دو دوره، جیمز مونرو دو دوره و جان کوئینسی ادمز یک دوره) همه از رهبران اولیهٔ انقلاب علیه انگلستان بودند و در تحریر قانون اساسی شرکت داشتند. مثلاً در دهمین دورهٔ انتخابات امریکا که در سال ۱۸۲۴ میلادی صورت گرفت، سه نامزد اصلی، اندرو جکسون جمعاً ۱۵۱۲۷۱ رأی، جان کوئینسی ادمز ۱۱۳۱۲۲ رأی و هنری کلی ۴۷۵۳۱ رأی کسب کردند، ولی هیچ کدام نتوانستند در مجلس سیاسی اکثریت کافی را به دست آورند و تصمیم نهایی انتخابات ریاست جمهوری به کنگرهٔ امریکا محول شد. در کنگرهٔ امریکا، ادمز که هم در انتخابات عمومی و هم در انتخابات مجلس انتخاباتی نفر دوم شده و از جکسون عقب مانده بود با نامزد سوم، یعنی هنری کلی، ساخت و پاخت کرد و او به طرفداران خود در مجلس نمایندگان توصیه کرد به ادمز رأی بدهند. در نتیجه ادمز که بازندهٔ انتخابات بود با اکثریت رأی کنگره به ریاست جمهوری رسید و به عنوان پاداش، هنری کلی را وزیر خارجهٔ خود کرد. جمعیت ایالات متحده امریکا در آن زمان از ۱۰ میلیون نفر تجاوز نمی‌کرد. امروز نفوس امریکا نزدیک به ۳۰۰ میلیون نفر است، ولی در این ۲ قرن، انتخاب رئیس جمهور امریکا، چه از جنبهٔ قانونی و سیاسی و چه از جنبهٔ کیفی همچنان در کنترل دلالان سیاسی و بازیگران حزبی باقی مانده است، بدون این که اکثریت مردم امریکا در این جریان سهم بزرگی داشته باشند.

اندرو جکسون، برنده‌ای که در این بازی سیاسی ریاست جمهوری بازنده شد، چهار سال منتظر ماند تا بالأخره در یازدهمین و دوازدهمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری توانست اکثریت آرای مجلس انتخاباتی را به دست آورد و بدین ترتیب هفتمین رئیس جمهور امریکا اعلام شد. امروز قریب به اتفاق مردم امریکا از این جریانات تاریخی وسیاسی اطلاعی ندارند مگر این که تخصص تاریخی و سیاسی داشته باشند و در جریان انتخاب رئیس جمهور خود تحقیق کنند، زیرا رسانه‌ها و کتاب‌های درسی در صحبت از دموکراسی وارد این پیچیدگی‌ها نمی‌شوند و این حقایق از چشم و گوش مردم دور می‌ماند، ولی شعار رسمی امریکا همیشه از مردم‌سالاری آن کشور به عنوان بهترین نوع دموکراسی در دنیا نام می‌برد. در انتخابات ریاست جمهوری امریکا امروز فقط بین ۴۵ تا ۴۸ درصد اشخاص واجد شرایط رأی می‌دهند و رئیس جمهور منتخب امریکا در ۲ دورهٔ گذشته فقط با رأی کمتر از ۲۸ درصد از رأی دهندگان به مقام ریاست جمهوری انتخاب شده است. در ایران در ۷ دوره انتخابات ریاست جمهوری، از انقلاب اسلامی تا امروز، در حدود ۶۵ تا ۷۰ درصد افراد واجد شرایط در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده‌اند.

هفتهٔ آینده در یک نگاه تطبیقی به جریان انتخابات ریاست جمهوری در ایران و امریکا خواهیم پرداخت که با سرنوشت و آیندهٔ نهاد ریاست جمهوری در هردو نظام رابطهٔ مستقیم دارد.

فردا و چهار سال آینده (۱۳۸۰/۰۳/۱۷)

سرنوشت هر ملتی را ارزش‌ها و انتخاب‌های آن ملت تعیین می‌کند. اکنون که برگزاری هشتمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری یک بار دیگر فرصت ارزشمند مشارکت فردی و عمومی ملت ایران را برای سازماندهی آیندهٔ سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی کشور فراهم کرده است، بجاست که رأی‌دهندگان در انتخابات فردا از خود بپرسند تا چه اندازه از برنامهٔ نامزدهای ریاست جمهوری مطلع هستند؟ از آن‌جا که سرعت «تغییر» در تمدن امروزی بشر افزایش یافته، این امکان وجود دارد که چهار سال آینده سرنوشت چهل سال آیندهٔ جامعهٔ ما راتعیین کند.

اگر ما بخواهیم مشکلاتی را که جامعهٔ امروزی را احاطه و دگرگون کرده است بازگو کنیم و در حل آن قدم‌های مؤثری را برداریم باید ابتدا چارچوب و برنامه‌ای روشن و دقیق ارائه دهیم که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امروز غرب حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های «راست و چپ» وحدت و انقلاب را بازسازی کند.

«چهار سال» قرن حاضر بسیار عمیق‌تر و چندبعدی‌تر از «چهار سال» قرن گذشته و حتی دهه‌های قبلی است، زیرا میزان و اندازهٔ تغییر و تحول در عصر ما سرعت بیشتری نسبت به ادوار پیشین تاریخ پیدا کرده است. فاصلهٔ جامعهٔ کشاورزی و جامعهٔ صنعتی در تاریخ بشریت حداقل ده هزار سال طول کشید، ولی فاصلهٔ جامعهٔ صنعتی با جامعهٔ به‌اصطلاح مافوق صنعتی سیصد سال بیشتر نبود و فاصلهٔ دنیای امروز از دنیایی که در پیش است حتی کوتاه‌تر خواهد بود، ولی هیچ کس نمی‌داند که آیا آینده در طریق کمالات و وحدت انسانی در حرکت است یا به سوی جهالت و در سمت پراکندگی و نفاق. در یک جامعهٔ سالم، انتخاب رئیس قوهٔ مجریه فراسوی انتقال قدرت از یک فرد به فرد دیگر و از یک حزب به حزب دیگر است. در یک جامعهٔ اسلامی و در یک نظام انقلابی و مترقی وبااصالت، انتخاب رئیس جمهور پر کردن صندلی صدارت و زمامداری نیست، بلکه‌چنین مسئولیتی باید به‌کسانی محول گردد که بصیرت و مدیریت و توانایی لازم را برای این مقام داشته باشند، و به اهداف و ارزش‌ها و آرمان‌های انقلاب اسلامی وفادار باشند، و با دشمنان داخلی و خارجی قاطعانه برخورد کنند، و با استقلال فکری وسیاسی که خارج از نظام سلطه گرایی جهانی امروز است برنامه‌های رفاه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را برای کشور پیاده کنند، و امت اسلامی را به صورت الگوی یک جامعه و نظام سالم به جهانیان بشناسانند.

انتخابات و مبارزات ریاست جمهوری امروز بسیاری از کشورهای دنیا و از جمله امریکا کاملاً با اصول وجهان‌بینی و آیین اسلامی فرق دارد، و در حقیقت در جهت خلاف آن حرکت می‌کند، زیرا چنین انتخاباتی بر پایهٔ نفوذ قدرتمندان، ثروتمندان، صاحبان شرکت‌های غول‌آسا، و دلالان و گروه‌های سیاسی و بر پایهٔ روش‌های اغفال‌گرانهٔ تبلیغاتی بنیانگذاری می‌شود و صورت می‌گیرد. در چنین نظام‌های سیاسی هیچ وقت یک شهروند معمولی فرصت چالش با احزاب سیاسی را ندارد. در دنیای مدرن امروزی، چنین انتخاباتی زمانی مشروعیت پیدا می‌کند که زیرساخت‌های اقتصادی و مالی نظام‌ها با استفاده از ابزار و آلات علمی و صنعتی، قسمت عمده‌ای از جامعهٔ مورد نظر را از جنبهٔ احتیاجات مادی راضی نگاه دارند. ولی این عامل و شرط اساسی نیز در دهه‌های اخیر، همان طور که در انتخابات اخیر امریکا مشاهده کردیم، نتوانسته از تضعیف مقبولیت و مشروعیت چنین انتخاباتی بکاهد. مبارزات و انتخابات ریاست جمهوری در یک جامعهٔ سالم مسابقه و هیجان برای سوار شدن به ترن این و آن نیست، بلکه سؤال اصلی مقصد ترن است. به عبارت دیگر، ما را کجا می‌برید؟ در چارچوب نظام اسلامی، انتخاب ریاست جمهوری باید برای خدمت باشد نه قدرت، و آن کسی که انتخاب می‌شود باید برنامهٔ بسیار مشخص، و توانایی و شعور و مدیریت اجرای آن را نیز دارا باشد. چنین انتخاباتی فقط در یک فضای سالم، در چارچوب پروتکل و منشور و ادب اسلامی و خارج از روش‌های مبتذل امریکایی و اروپایی امکان‌پذیر است.

دشمنان انقلاب اسلامی برای انتخابات ریاست جمهوری دو نقشهٔ اصلی دارند: یکی این که سعی شود انتخابات ریاست جمهوری بی‌رونق برگزار شود و در آن صورت، مردم ایران را متهم کنند که به نظام علاقه‌ای ندارند و این‌گونه تبلیغ کنند که نظام نیز یک نظام غیرمردمی است؛ نقشهٔ دوم، خطرناک‌تر از نقشهٔ اولی است و آن این است که با تکیه بر مفهوم مبهم «دموکراسی» به قدری نظام را مقید به باز کردن دروازه‌های نفوذ استکبار داخلی و خارجی کنند که آن‌ها که انقلاب اسلامی را به پیروزی رساندند این بار با دست خود و تحت لوای «آزادی» و «کثرت‌گرایی» و غیره حاصل زحمات و فداکاری و خون‌ریزی‌هایی را که برای دفاع از میهن و حفظ استقلال مردم شده است، تقدیم طاغوت و ایادی دشمن و فریفتگان غرب کنند. درجا زدن و منفعل شدن نظام، یکی از استراتژی‌های بزرگ دشمن است. استراتژی دیگر دفاعی نگاه داشتن ایران و سلب اتکا و تحرک ملی است. دو هفته قبل روزنامهٔ واشینگتن پست در گزارشی که از نمایندهٔ خود در تهران منتشر کرد، عنوان نمود: «جوانان ایرانی از اصلاحاتی که لغزش پیدا کرده مأیوس شده‌اند.» و سپس اضافه کرد: «مردم دیگر از اصلاحات سیاسی و اجتماعی صحبت نمی‌کنند. امروز صحبت آن‌ها براندازی تمام نظام است.» آیا واشینگتن پست، پس از آن همه افتضاحات انتخاباتی که بالأخره بوش را به ریاست جمهوری رساند و پس از گذشت سال‌ها از عدم تحقق برنامه‌های اصلاحاتی امریکا، جرئت پیشنهاد براندازی نظام

ایالات متحده امریکا را به خود می‌دهد؟ چرا واشینگتن پست و دیگر مطبوعات امریکا از تجربیات تاریخی و سیاسی ریاست جمهوری امریکا که در این ستون بارها به آن اشاره شده است برای خوانندگان خود چیزی نمی‌نویسند؟ آن عده از شهروندان ایرانی که به دلایل مختلف، همیشه همه چیز را در امریکا سبزتر از مملکت خود می‌دانند چقدر با تاریخ و جامعه و سیاست و اقتصاد و فرهنگ و جامعه و مردم امریکا آشنایی دارند؟ چقدر در میان مردم امریکا زندگی کرده‌اند؟

نگاه تطبیقی به جریان انتخابات ریاست جمهوری در امریکا و ایران دو موضوع بسیار مهمی را که با سرنوشت و آیندهٔ نهاد ریاست جمهوری در هر دو نظام رابطهٔ مستقیم دارد روشن می‌کند.

موضوع اول، عامل رسوخ یا امکان نفوذ گروه‌ها و قوای سیاسی مختلف در قوهٔ مجریه و عواقب سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و امنیتی آن برای نظام است. موضوع دوم، کیفیت سنت و مشروعیت نهاد ریاست جمهوری در تحکیم و وحدت ملی و در کاربرد و اجرای برنامه‌های کشوری در چارچوب نظام است. رسوخ عوامل داخلی و خارجی که نظام سیاسی امریکا را به چالش بطلبد و تغییرات بنیادی در نظام به وجود آورد، در سیستم انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا مسدود است. یکی از دلایل اصلی که مؤسسان جمهوری امریکا انتخاب رئیس جمهور را غیرمستقیم و از طریق مجلس ویژهٔ خبرگان سیاسی در قانون اساسی گنجانیدند نگرانی آن‌ها از انتخاب شخص ناسالم و مورد تردید به دست اکثریت و با احساسات حساب‌نشدهٔ افکار عمومی و در نتیجه تغییر نظام به وضع قبل از انقلاب و جنگ‌های استقلال بود. به عبارت دیگر، از دیدگاه رهبران امریکا، دموکراسی این کشور باید از طریق دو حزب مورد اعتماد نظام و با رهنمود نخبگان سیاسی و اقتصادی حفظ گردد و نه از طریق عوامل غیرمترقبه. دلیل اصلی دیگر این بود که با آرای نمایندگان ایالات در مجلس نخبگان برای تعیین ریاست جمهوری، حس وحدت و تحکیم ملی افزایش یابد و از تجزیه و جدایی ایالاتی که ممکن است، به علت کمبود جمعیت، نقش ناچیزی را در تعیین ریاست جمهوری احساس کنند، جلوگیری شود. خلاصهٔ کلام این‌که دموکراسی و مردم‌سالاری و اکثریت آرا تا آن‌جا اعتبار دارد که به مصلحت نظام باشد و ارزش‌ها و آرمان‌های اصلی را تهدید نکند. دموکراسی و آزادی، ژست گرفتن در مقابل دیگران و خود نیست. اولین تکلیف نهاد ریاست جمهوری حفظ نظام و امنیت داخلی و وحدت ملی است. در اجرای برنامه‌ها و اهداف، احزاب سلیقه‌های مختلف دارند، ولی هر دو حزب از یک منشور اصلی اطاعت می‌کنند.

در انتخابات ریاست جمهوری ایران، علی‌رغم وظایفی که شورای نگهبان در صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری دارد، راه نفوذ در انتخابات ریاست جمهوری باز است، زیرا نامزدهای ریاست جمهوری الزاماً از طرف یک حزب ویژه یا برنامهٔ مخصوصی انتخاب نمی‌شوند، بلکه با اکثریت مطلق رأی‌دهندگان و با سلیقه و احساسات سیاسی و افکار عمومی در هر دوره به این مقام می‌رسند.

علاوه بر این، احزاب و تشکل‌های سیاسیِ فصلی و پراکنده است و معمولاً بازیگران سیاسی مسئولیت و تکلیف روشنی در مقابل نظام و رأی‌دهندگان ندارند. چهره‌های ناشناخته‌ای که در انتخابات اخیر مجلس شورای اسلامی وارد گود سیاست شدند و احزاب و دستجاتی که متعاقب انتخابات دورهٔ قبل ریاست جمهوری (دوم خرداد) اعلام وجود کردند و قدرت را به دست گرفتند، هرگز اجازهٔ چنین تاخت و تازسیاسی را در سیستم‌های لیبرال امریکایی و اروپایی نمی‌توانستند پیدا کنند.

موضوع دوم، تفاوت کیفیت سنت و مشروعیت در انتخاب رئیس جمهور در ایران و امریکاست. هشتمین دورهٔ انتخابات ریاست جمهوری در ایران از این جهت مهم است که این انتخابات همانند انتخابات قبلی پایه‌های سنت و مشروعیت ریاست جمهوری و نوع مردم‌سالاری و روش‌های سیاسی را که نظام جوان جمهوری اسلامی برای سال‌ها و نسل‌های آینده در پیش دارد خواهد ریخت.

در امریکا تسلط دو حزب جمهوریخواه و دموکرات به عنوان مدافعان قانون اساسی و نظام، و محبوبیت نامزدهای منتخب حزبی، و برنامهٔ مشخص هر نامزد ریاست جمهوری در اجرای احتیاجات اقتصادی، مالی، بهداشتی و آموزشی، مبنای مبارزات انتخاباتی و پایهٔ مشروعیت ریاست جمهوری را تشکیل می‌دهد. این نوع مردم‌سالاری در امریکا روش‌های ویژهٔ خود را داراست و در رأس آن‌ها کنترل حزبی در قوای مجریه و مقننه و قضائیه، تشخیص و تحریک احساسات و افکار عمومی و رأی‌دهندگان به نفع نامزدهای انتخاباتی، تبلیغات نامحدود در مطبوعات و رادیو و تلویزیون و رسانه‌ها، حمایت مالی و پرداخت هزینهٔ فوق‌العادهٔ مبارزات انتخاباتی توسط پولدارها و شرکت‌های عظیم و ذی‌نفع، استفاده از تکنیک‌های بازاریابی سیاسی جهت عرضهٔ نامزدها به رأی‌دهندگان به عنوان یک کالا، و سنجش افکار عمومی توسط بنگاه‌های بازرگانی و دلالان سیاسی به خاطر کنترل جوّ انتخاباتی، و آگهی‌های منفی و شبهه‌افکن بین افکار عمومی قرار دارد. نتیجه این که پول، تبلیغات، و قدرت‌گرایی حزبی، سه عامل اصلی موفقیت در انتخابات ریاست جمهوری امریکا شده است و وقتی محیط سیاسی از این سه عامل اشباع می‌شود، تخلف انتخاباتی و تقلب در اخذ آرا و مانوورهای قانونی و غیرقانونی در تعیین ریاست جمهوری مملکت رواج پیدا می‌کند. سال‌هاست که «اصلاحات در روش مالی و مبارزاتی انتخابات» یکی از بزرگ‌ترین دغدغه‌های اصلاحاتی در جامعهٔ امریکا شده است، ولی تا امروز هیچ حزب و جناحی که بر نظام امریکا حاکم بوده قدمی در اصلاح این امر برنداشته است. اخیراً یک پیرزن نودسالهٔ امریکایی، به عنوان اعتراض به روش‌های انتخاباتی، سرتاسر این کشور را پیاده طی کرد و با مردم به گفت‌وگو پرداخت. جریان پیاده‌روی معترضانهٔ این مادربزرگ اخیراً به صورت یک کتاب منتشر شده است.

ایران تا چه اندازه موفق خواهد شد خود را از آسیب روش‌های انتخاباتی ریاست جمهوری امروزی غرب که امریکا در رأس آن قرار دارد مصون نگه دارد؟ در غیبت یک الگوی مستقل تشکل

سیاسی که کاملاً اسلامی و انقلابی باشد و قاطعانه خود را از ارزش‌های سیاسی و اقتصادی متداول در غرب جدا کند، سنت و مشروعیت ویژهٔ ریاست جمهوری ایران در معرض خطر قرار می‌گیرد. روش‌های انتخاباتی، تعیین کاندیداهای مورد نظر، و مبارزات انتخاباتی را نمی‌توان از معنی و مفهوم ویژهٔ ریاست جمهوری جدا کرد و جایگاه نهاد ریاست جمهوری را نمی‌توان از اصول و ارزش‌هایی که نظام مملکتی و وحدت جامعه در آن گنجانیده شده است جدا دانست. آیا رهبران و مؤسسان نظام امریکا که علیه استعمار انگلیس برخاستند و انقلاب کردند اجازهٔ مشارکت سلطنت‌طلبان و لیبرال‌های اروپایی را در نظام جدید امریکا می‌دادند؟ آیا نظام امریکا اجازه می‌دهد که یک گروه از بازیگران سیاسی از خلأ موجود در جامعه استفاده کنند و هر آن حزب و گروه سیاسی جدید تأسیس کنند، و قدرت را به دست بگیرند و بر امور مملکتی حاکم شوند؟ دموکراسی امریکا این اجازه را به هیچ کس نمی‌دهد زیرا نظم و امنیت نظام و حفظ ارزش‌های امریکایی بر همه چیز اولویت دارد. دیوان‌سالاری امریکا و قانون اساسی آن، حدود مردم‌سالاری و مرزهای دموکراسی را در امریکا تعیین می‌کند. نظام امریکاست که دموکراسی را تعریف می‌کند و نه برعکس. ۱۴۰ سال قبل، این وحدت و نوع دموکراسی امریکا به آزمایش گذاشته شد. وقتی که ایالات جنوبی امریکا به نام آزادی و استقلال فردی علیه دولت مرکزی و اتحادیه‌ای که انقلاب امریکا به وجود آورده بود شوریدند، به مدت چهار سال، از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ میلادی، امریکا به دو دولت مجزا و دو رئیس جمهور منتخب تقسیم شد، یکی در واشینگتن و دیگری در ریچموند در ایالت ویرجینیا، و این آغاز جنگ‌های داخلی آن کشور بود که قریب ششصد هزار نفر در آن کشته شدند. این جنگ‌ها بالأخره با پیروزی دولت مرکزی پایان یافت.

نخبگان ایالات جنوبی گرایش فوق‌العاده‌ای به حفظ ارزش‌های قبل از انقلاب و بردگی داشتند، و از قدرت‌های اروپایی، به‌ویژه فرانسه و انگلیس، تقاضای کمک مالی و سیاسی کردند. نظام ایالات متحده امریکا از این تجربهٔ تلخ و گران، دو درس بزرگ آموخت: اول این‌که هرگونه شورش علیه نظام فدرال امریکا که وحدت و امنیت ملی و ارزش‌های امریکا را به خطر اندازد باید در نطفه خفه گردد و دوم این که مرزهای امریکا باید از نفوذ و تهاجم سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی خارجیان مصون بماند. این سیاست داخلی و خارجی امریکا تا امروز ادامه دارد و وظیفه و تکلیف اصلی ریاست جمهوری امریکا اجرای این دو اصل تاریخی است.

ریاست جمهوری از محبوبیت تا موفقیت (۱۳۸۰/۰۳/۲۴)

جریان ریاست جمهوری در بسیاری از نظام‌های دنیا، از جمله ایران، کم و بیش با مراحل ویژه‌ای همراه است که در میان آن‌ها می‌توان این عوامل را نام برد: ۱) مقبولیت، ۲) محبوبیت، ۳) مشروعیت، ۴) مسئولیت، ۵) محدودیت. در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ایران عامل ششم، یعنی عبودیت را

باید بدان اضافه کرد. کمیت، کیفیت، روش‌ها و ویژگی‌های هریک از این عوامل در نظام‌های مختلف متفاوت است، و با فرهنگ سیاسی هر کشور ارتباط دارد، ولی به طور کلی، مقبولیت به صلاحیت و مردمی بودن رئیس جمهور، محبوبیت به میزان رأی، مشروعیت به حقانیت و قانونی بودن ریاست جمهوری، مسئولیت به پاسخگویی او در مقابل مردم و نهادهای ویژهٔ نظام، و محدودیت به حدود اختیارات و شرایط و ضوابط زمانی و مکانی ریاست جمهوری مربوط است. عامل ششم، یعنی عبودیت، درجهٔ تقوا و تعهد و ایمان اخلاقی اسلامی او را نشان می‌دهد.

انتخابات هشتمین دورهٔ ریاست جمهوری ایران، و کمیت و کیفیت رأی‌دهندگان و آرای اخذشده شاخص اصلی از تجلی مراحل مقبولیت و محبوبیت ریاست جمهوری و نمونه‌ای از مشارکت مردم در سرنوشت خود و دریچه‌ای از توجه و اعتماد مردم به نظام جمهوری اسلامی بود. مثلاً اکثر واجدان شرایط رأی دادن را جوانان ۱۶ تا ۲۶ ساله تشکیل می‌دادند. طبق اعلامیهٔ وزارت کشور ۴۴,۵ میلیون نفر می‌توانستند در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کنند که از این عده حدود ۱۷ میلیون نفر بین ۱۶ تا ۲۶ سال، در حدود ۸,۵ میلیون نفر بین ۲۶ تا ۳۷ سال، نزدیک به ۷ میلیون بین ۳۷ تا ۴۷ سال و بقیه، یعنی در حدود ۱۲ میلیون از ۴۷ سال بالاتر سن داشتند. بدون شک در محبوبیت رئیس جمهور منتخب ایران در این دو دوره، نسل جوان نقش بسیار مؤثری داشته است، ولی در انتخابات ریاست جمهوری یا پارلمانی در سراسر دنیا محبوبیت بر سایر عوامل غلبه پیدا نمی‌کند و خودبه‌خود عامل آن منظور نهایی، که موفقیت باشد، نمی‌شود، زیرا پیروزی نهایی یک رئیس جمهور در دورهٔ ریاست با عوامل دیگر که ذکر شد از جمله برنامهٔ مشخص او و تدبیر و توانایی سیاسی و بصیرت او رابطه دارد. پشتیبانی مداوم مردم در اجرای برنامه‌های ریاست جمهوری مؤثر است، ولی حدود حقوقی و قانونی آن با اخذ رأی مردم به پایان می‌رسد، و همان طوری که در تمام دنیا دیده شده است، عقاید مردم همیشه دارای نوسانات تند و شدید است و با احساسات و دیدگاه‌های روزانهٔ آن‌ها در ارتباط است. محبوبیت در سیاست مانند پول در اقتصاد است. همان طوری که فراوانی پول رایج و جمع‌آوری ثروت به‌تنهایی موجب تولید و قدرت اقتصادی و رفاه ملی نمی‌شود به همان شکل نیز محبوبیت سیاسی و اکثریت مطلق در انتخابات نمی‌تواند به‌تنهایی به قدرت سیاسی و موفقیت ریاست جمهوری منتهی شود. البته محبوب بودن رئیس جمهور شرط اساسی در موفقیت او در اجرای برنامه‌هایش است، همان طور که استفادهٔ مدبرانه از پول و سرمایه می‌تواند باعث کثرت ثروت و رفاه اقتصادی یک فرد یا یک مملکت شود. قیمت نفت در بازار بین‌المللی و ازدیاد درآمد ملی به‌تنهایی مشکل‌گشای اقتصادی نیست، ولی مصرف درست و عادلانه و افزایش درآمد ملی در اجرای برنامه‌های مورد نیاز مملکت و مردم می‌تواند امیدی برای کامیابی و موفقیت باشد. انتخابات و آرای ریاست جمهوری، یک نوع بسیج سیاسی است، ولی به هیچ وجه اهرم جذب و قدرت و موفقیت نیست.

نگاهی مختصر به تاریخ انتخابات و آرای عمومی در ایران و کشورهای دیگر، ظرافت این عامل محبوبیت را ظاهر می‌سازد. قبل از انقلاب اسلامی ایران، انتخابات دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی ایران در سال ۱۳۳۱ شمسی پرهیجان‌ترین انتخابات آن زمان بود که در آن برخی از کاندیداهای مورد حمایت مردم از تهران و شهرستان‌ها به پارلمان راه یافتند و برای اولین بار، مردم ایران در انتخابات مجلس شرکت کردند. محبوبیت کاندیداهای ملی و مذهبی باعث شد که از تهران لیست ائتلافی مرکب از حسین مکی، آیت‌الله حاج سیدابوالقاسم کاشانی، دکتر مظفر بقائی، دکتر سیدعلی شایگان، مهندس احمد زیرک‌زاده، علی زهری، واعظ و دانشمند برجسته حسینعلی راشد، یوسف مشار قائم‌مقامی و مهندس کاظم حسینی، با اکثر قریب به اتفاق آرای شرکت‌کنندگان، به مجلس راه یابند. در تبریز عده‌ای از علما و روحانیان، از جمله سیدمحمدعلی گنجه‌ای، سیدابراهیم میلانی و سیدمرتضی شبستری با آرای فوق‌العاده‌ای در میان نمایندگان انتخابی بودند. انتخابات این دورهٔ مجلس مانند دوره‌های قبل آن خالی از جنجال نبود و مسئلهٔ نفت، تشنجات سیاسی و مذاکرات با انگلستان و امریکا موضوعات اصلی آن زمان را تشکیل می‌داد. جناح‌بازی‌های سیاسی، تفرقه و نفاق، اختلاف بین آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق نخست‌وزیر وقت، و دکتر مصدق با عده‌ای دیگر از نمایندگان و رهبران جبههٔ ملی، دسیسه‌های دربار و عوامل مرتجع داخلی و خارجی، همه و همه دست به دست هم داد و اتحاد و محبوبیت رهبران ملی آن روز را در هم کوبید. دکتر مصدق انحلال مجلس شورای ملی در تهران و شهرستان‌ها را به رفراندم گذاشت و در مرداد ۱۳۳۲ انحلال مجلس را اعلام کرد و عوامل فوق بالأخره به کودتای ۲۸ مرداد منجر شد. مثلاً راشد، نمایندهٔ محبوب و مستقل مردم تهران، به قدری مورد اهانت و توهین نمایندگانی مثل میراشرافی در مجلس قرار گرفت که مجبور شد دیگر در جلسات مجلس شرکت نکند. عده‌ای از ملّیّون و جبههٔ ملی‌ها، که با یکدیگر گلاویز بودند، آیت‌الله کاشانی را که به ریاست مجلس انتخاب شده بود کنار گذاشتند، و به جای او دکتر معظمی، یکی از طرفداران مصدق را انتخاب کردند. عدم قاطعیت دکتر مصدق و لیبرالیست‌ها در مقابله با توطئه‌های امریکا و انگلیس، همچنین سوء استفادهٔ جناح‌های چپ و راست از وضع مغشوش داخلی در مدت کمتر از یک سال، محبوبیت سران ملی را به طرز تأسف‌انگیزی کاهش داد. تضعیف رهبران مذهبی و ملی، روش «تفرقه بینداز و حکومت کن»، نداشتن یک سیاست و برنامهٔ جامع و قاطعانه در مقابله با توطئه‌گران، رقابت‌های نامناسب و کوتاه‌نظرانهٔ جناح‌های سیاسی، و هرج و مرج مطبوعاتی و تبلیغاتی که از طرف نیروهای استعماری داخلی و خارجی حمایت می‌شد، بالأخره راه را برای دورهٔ طولانی اختناق محمدرضا پهلوی آماده ساخت.

در امریکا و سایر کشورها نیز محبوبیت رئیس جمهور و انتخاب‌شدگان نتوانسته است موفقیت

دولت‌ها را تضمین کند، زیرا عامل محبوبیت با عوامل دیگر مانند مشروعیت، مسئولیت، محدودیت و مدیریت در یک خط و همسان حرکت نمی‌کند. در انتخابات ۱۹۶۴ میلادی ریاست جمهوری امریکا لیندون جانسون، نامزد لیبرال حزب دموکرات، با اکثر قریب به اتفاق آرا بر رقیب خود بری گولدواتر، که محافظه‌کار و از حزب جمهوریخواه بود، پیروز شد. ولی این محبوبیت جانسون با تشدید دخالت امریکا در جنگ ویتنام و مناقشات داخلی و فاصلهٔ طبقاتی که در جامعهٔ امریکا بین سیاه‌پوستان و سفیدپوستان وجود داشت به شکست برنامه‌های او منجر گردید و جانسون پس از این دوره جاده را برای ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، از حزب جمهوریخواه، صاف کرد. در سال ۱۹۶۴ میلادی، این طبقهٔ جوان و دانشجوی امریکا بود که درپیشاپیش «انقلاب دانشگاهی واجتماعی» به جانسون رأی داده بود، ولی همین طبقهٔ جوان در سال ۱۹۶۸ میلادی علیه سیاست‌های او شوریدند و آشوب‌های بزرگ آن دهه را در امریکا ایجاد کردند. نیکسون در آن سال، رقیب دموکرات خود هیوبرت هامفری را با قاطعیت شکست داد، ولی با همهٔ زرنگی سیاسی خود نتوانست در چارچوب مسئولیت و مشروعیت ریاست جمهوری قدم بردارد و پس از افتضاح «واترگیت» مجبور شد قبل از خاتمهٔ دورهٔ ریاست جمهوری از آن سمت استعفا بدهد و بدین ترتیب، ریاست جمهوری امریکا را با بحران بزرگ عدم اعتماد مردم مواجه ساخت که هنوز گریبانگیر آن نظام است. محبوبیت بیل کلینتون در دورهٔ دوم ریاست جمهوری خود به ۸۰ درصد رسیده بود، ولی‌همین رئیس جمهور پس از ۲ سال به جرم فساد وقانون‌شکنی در کاخ سفید مورد محاکمهٔ مجلس سنای آن کشور قرار گرفت و بسیاری از کسانی که به او رأی داده بودند در جهت عزل او حرکت کردند.

یکی از اشتباهات بزرگ اولین رئیس جمهور ایران، بنی‌صدر، این بود که او در سیاست و انتخاب خود به ریاست جمهوری، بیشتر فرانسوی فکر می‌کرد و نه اسلامی و بر پایهٔ فرهنگ‌سیاسی ایرانی. او تصور کرد که چون حدود ۷۰ درصد آرای ریاست جمهوری را به دست آورده است قدرت‌سیاسی را نیز کسب کرده، بدون این که فکر کند ریاست جمهوری او بدون انقلاب اسلامی و بدون مشروعیت قانونی ارائه‌شده از طرف رهبر و فقیه اسلامی اعتباری ندارد. تصریح به «نصب» در متن احکام تنفیذ ریاست جمهوری از طرف امام خمینی (ره) تفاوت جریان مشروعیت ریاست جمهوری ایران را با سایر نظام‌ها روشن می‌سازد. امام در حکم ریاست جمهوری بنی‌صدر (۱۳۵۸/ ۱۱/ ۱۵) قید می‌کند: «بر اساس آن‌که ملت شریف ایران با اکثریت قاطع جناب آقای دکتر سیدابوالحسن بنی‌صدر را به ریاست جمهوری کشور جمهوری اسلامی ایران برگزیده‌اند و بر حسب آن‌که مشروعیت آن باید به نصب فقیه جامع‌الشرایط باشد، این‌جانب به موجب این حکم، رأی ملت را تنفیذ و ایشان را به این سمت منصوب نمودم لکن تنفیذ و نصب اینجانب و رأی ملت مسلمان ایران محدود است به عدم

تخلف ایشان از احکام مقدسهٔ اسلام و تبعیت از قانون اساسی اسلامی ایران» (صحیفهٔ نور، ج ۱۱، ص ۲۶۰). این مشروعیت در انتخاب و انتصاب و تنفیذ رؤسای جمهور در احکام امام (ره) در انتخاب رؤسای جمهور بعدی، از جمله شهید محمدعلی رجائی و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای تکرار می‌شود.

نتیجه آن‌که در یک نظام جمهوری، فاصله بین محبوبیت و موفقیت، راهی طولانی و پرچالش است. تبدیل مقبولیت و محبوبیت به قدرت سیاسی مشروط به داشتن یک برنامهٔ مطلوب، جامع، واضح و توانایی مدیریت و عملی‌کردن آن است. چنین برنامه‌ای زمانی مشروعیت و موفقیت خواهد داشت که اصیل باشد، و در حدود مسئولیت و اختیارات ریاست جمهوری تنظیم گردد، و در طریق آسایش و امنیت فرهنگی و اقتصادی و سیاسی آن جامعه باشد.

ارتباطات و حکومت (۱۳۸۰/۰۳/۳۱)

حرکت‌های ملی‌گرا و اصلاح‌طلب در کشورهای مسلمان کلمهٔ آزادی را رهایی از سلطه و نفوذ خارجی می‌دانند. با این که این حرکت‌ها نتوانست تعریف مثبتی برای این کلمه ارائه دهد، اسلام را به عنوان دین معرفت رد کردند. به عنوان مثال، ملی‌گرایان عرب به این اندیشه متوسل شده‌اند که ملی‌گرایی به علت دادن یک هویت عالی به مردم نسبت به اسلام ارجحیت دارد. ملی‌گرایان ترک حتی یک قدم از اعراب فراتر گذاشته، هویت ملی را با نخبگان نظامی و طبقهٔ ویژهٔ هیئت حاکمه ترویج داده‌اند. تاریخ سیاسی مردم مسلمان ایران از این نظر مهم است که رهبران مذهب شیعه یا علما قبل از انقلاب اسلامی توانستند استقلال خود را از حکومت‌های نیمه‌غیردینی یا پادشاهی که به قدرت رسیده بودند حفظ کنند. در کشورهای مسلمان سنی، چون مصر و عربستان سعودی، قدرت رهبران دینی در داخل ساختار سیاسی موجود استحکام یافته و علما خودمختاری اندکی دارند. به طور دقیق، این قدرت بود که به امام خمینی (ره) و دیگران قبل از او اجازه داد تا در مواقع اختلاف در ایران در مرکز قدرت قرار گیرند.

برای درک جریان اصلاحات ناموفقی که «توسعهٔ سیاسی» و «بحران مطبوعاتی» و هرج و مرج رسانه‌ای چند سال گذشته را همراه داشت و برای بنیانگذاری اصلاحات حقیقی و اصیل که یک نظام مطبوعاتی مستقل و مردمی و اسلامی را در بر داشته باشد لازم است به سه عنصر اساسی توجه کنیم که روند ارتباطات و حکومت را در قبل از انقلاب اسلامی مشخص کرد. در درجهٔ اول، ایدهٔ دولت ـ ملت غیردینی، هیچ‌گاه به طور کامل در ایران موردشناسایی قرار نگرفت و این حاصل تضاد با اندیشه‌های اسلامی دربارهٔ حکومت و جامعه بود. دوم، دو خط متضاد وکانال‌های رقابت‌آمیز ارتباطات اجتماعی ایجاد شده بود که یکی از آن‌ها به وسیلهٔ حکومت هدایت می‌شد و دیگری ریشه

در سنت دینی ـسیاسی ایرانیان داشت. در حالی که حکومت با اقدامات تجددگرایی، خطوط مخصوص ارتباطات را در کنار توسعهٔ اداری، نظام دانشگاهی، نظام‌های مخابراتی و نظامی، رسانه‌های همگانی و مطبوعات و نظام مدیریتی ایجاد کرده بود، رهبران جامعه و علما، کنترل بر نظام‌های فرهنگی و ارتباطاتی وسیع و خیلی پیچیده را بر عهده داشتند. تا زمانی که سازمان اداری حکومت و ساختار آن تا حدی کوچک بود کنترل و معاشرت اعضای آن در محدودهٔ دیدگاه حکومت آسان بود. به هر حال، با افزایش جمعیت و توسعهٔ تحصیل و نظام‌های ارتباطات اداری و اطلاع‌رسانی، در حقیقت پایدار نگه داشتن روند غیردینی (سکولاریسم) مشکل بود. به عبارت دیگر، همان طور که بارها نوشته‌ام، در ایران کنترل قدرت سیاسی محتاج کنترل کانال‌های سنتی ارتباطات به غیر از مطبوعات و رسانه‌های جمعی است. این قدرت مقامات سنتی است که دربارهٔ مشروعیت رسانه‌های مدرن تصمیم می‌گیرد نه عکس آن. ادغام دو ساختار اساسی کانال‌های مدرن (به صورت نوین)، ارتباطات و ارتباطات سنتی و اسلامی، پیش‌شرط لازم برای هر نظام حکومت در ایران است که در جست‌وجوی مشروعیت و خلوص فرهنگی است. عنصر سوم به طور تاریخی، دخالت منظم قدرت‌های خارجی در ارتباطات حکومت ایران بوده است که باعث از بین رفتن هرچه بیشتر مشروعیت دولت‌های بر سر قدرت بوده و عملاً هر تلاشی برای استقرار یک حکومت دینی ـسیاسی را که ممکن بوده است به عنوان یک الگو برای جامعهٔ اسلامی خدمت کند، مسدود ساخت.

ورود و تجاوز قدرت‌های عمدهٔ اروپایی در روابط سرزمین‌های اسلامی، تأثیر عمیقی بر روی روابط حکومت و نهادهای ارتباطات داشت. باید یادآوری کرد که این تجاوز مستقیم قدرت‌های اروپایی در روابط جهان اسلام، نشانهٔ شروع استعمارگرایی و گسترش فناوری جدید ارتباطات شامل دریانوردی، شیوه‌های تلفن و تلگراف، حمل و نقل و راه‌آهن بود. معرفی قدرت‌های اروپایی در خاورمیانه که با سرکردگی پرتغالی‌ها در خلیج فارس در قرن شانزدهم شروع شد و سپس به وسیلهٔ هلندی‌ها و بریتانیایی‌ها و ورود فرانسوی‌ها به سرزمین‌های اسلامی از مصر تا هندوستان ادامه یافت نتیجهٔ خیلی مهمی داشت. در درجهٔ اول، اقتدار حکومت را در خاورمیانهٔ اسلامی کاهش داد و آن را مطیع خواسته‌های سیاسی و اقتصادی منافع استعمار ساخت. دوم، نفوذ استعماری بر روابط دولت‌های منطقه، تسلط ارتباطاتی ایجاد کرد، و در هر جا که مقدور بود کانال‌های ارتباطاتی جدید را کنترل کرد. مثلاً مطبوعات نوپا، به جای این‌که از مسجد، مدرسه، حوزه، بازار و محله منتشر شود، از سالن‌های سلطنتی و ادارات و وزارتخانه‌های دولتی و بوروکراسی سر درآوردند. روزنامه‌نگاری و اطلاع‌رسانی مدرن، کار و کسب مقلدان و مرعوبان غرب گردید.

معرفی و پذیرش نظام اروپاماآب دولت ـ ملت در کشورهای اسلامی جوّی از بحران ایجاد کرد که

دخالت خارجی با کنترل مخفیانه به موفقیت رسید. در داخل نیز قدرت سیاسی از جامعه و رهبران دینی ـ سیاسی به نخبگان سیاسی و گروه کوچکی از «روشنفکران» منتقل شد. به طور خلاصه، نظام دولت ـ ملت ساخت فرنگ ابعاد دیگری از ایدئولوژی و نهادهای غرب متحده را عرضه کرد. به طور کلی، عموم مردم، رهبران مدرن و نخبگان را یا نمایندگان قدرت‌های خارجی به حساب می‌آوردند یا عناصری که از طریق آن‌ها روش‌های جدید استعماری و سیاست‌های ایدئولوژیکی بر جامعه تحمیل می‌شد. بنابراین، با هر پیروزی نظام نوین دولت ـ ملت به سوی تجددگرایی، در کشورهایی چون ترکیه، ایران، پاکستان، مصر، و اندونزی، با یک بحران جدید اقتصادی و اجتماعی روبه‌رو می‌شدند. به طور خلاصه، بحران مشروعیت سیاسی در فرهنگ تجددگرایی ریشه کرد و مطبوعات و رسانه‌های جدید به عنوان یکی از عوامل این تجددگرایی از جنبهٔ تاریخی نتوانستند خود را در جامعه و بین مردم عادی به صورت یک ابزار ارتباطاتی مشروع جایگزین و مستحکم کنند. هرچه صدای مطبوعات بلندتر شد نیروی تخریبی و تفرقهٔ آن در جامعه فزونی یافت. امروز در کشورهای اسلامی، از جمله ایران، رسانه‌های جمعی و مطبوعات نتوانسته‌اند مثل غرب بر ارتباطات اجتماعی جامعه غلبه کنند و حاکم شوند. سؤال اصلی این است که چگونه می‌توان بستری مستقل و اصیل، که مطبوعات جامعهٔ اسلامی ایران را از آسیب نظام‌های دیگر و الگوهای موجود در غرب مصون نگاه دارد و پایهٔ ساخت مطبوعات بومی و مردمی باشد، به وجود آورد؟

چارچوب و زیرساخت چنین نظام و الگوی مطبوعات اسلامی طبیعتاً باید در خود جامعه و در درون و نه در بیرون آن قرار گیرد و این، تصمیم و حرکت و برنامه‌ای انقلابی نیاز دارد که در آینده بیان خواهد شد.

مساجد و مطبوعات (۱۳۸۰/۰۴/۰۷)

در دههٔ اخیر، سه جریان مطبوعاتی در ایران توسعه یافته است: ۱) مطبوعات دولتی که از بیت‌المال مردم و از طریق شهرداری‌ها، وزارتخانه‌ها، بنگاه‌ها و نهادهای متعلق به دولت به وجود آمده است و تعداد آن‌ها روز به روز در حال ازدیاد است، ۲) مطبوعات غیردولتی اسلامی که از نظر محتوا دیدگاه‌های اسلامی و ارزش‌های انقلابی دارند و به طور مستقل و به وسیلهٔ سازمان‌های ملی، بنیادها، مراکز اسلامی و افراد و گروه‌های مختلف اداره می‌شوند، و ۳) مطبوعات غیردولتی خصوصی که به وسیلهٔ احزاب، شرکت‌های بازرگانی، افراد و گروه‌های مختلف و با تکیه به اهداف مشخص سیاسی و اقتصادی و فرهنگی منتشر می‌شوند. وجه اشتراک این سه ردیف اصلی مطبوعات در ایران این است که همهٔ آن‌ها، کم و بیش، از کمک و تعاون مالی دولت برخوردار هستند، گرچه این حمایت در دو دههٔ

اخیر در مورد هر یک از روزنامه‌ها و نوع مطبوعات، متفاوت و متغیر بوده است.

یکی از پدیده‌های جدید دههٔ اخیر، ورود دولتمردان و ادارات دولتی به عرصهٔ مطبوعات است. مثلاً برای اولین بار در تاریخ ایران، شهرداری ناشر یک روزنامهٔ یومیه و وابسته به یک جناح سیاسی می‌شود. خبرگزاری دولتی تحت نظارت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی روزنامهٔ یومیهٔ دیگری را راه می‌اندازد و این تقلید و رقابت به سایر نهادها سرایت می‌کند. این‌که چرا شهردار و شهرداری حرفهٔ روزنامه‌نگاری را از وظایف و مسئولیت‌های خود می‌داند معلوم نیست. خبرگزاری دولتی با تأسیس روزنامه با بخش خصوصی و غیردولتی، برای جلب خوانندگان و مطالب سیاسی، در رقابت است. با توجه به عیار و ارزش‌های دموکراسی غرب چنین «توسعهٔ مطبوعاتی» با اصول یک جامعهٔ مدنی مغایرت دارد، زیرا فضای جامعهٔ مدنی خارج از تشکیلات دولتی قرار دارد. در نظام‌های دموکراتیک و مطبوعاتی غرب، مانند امریکا و انگلستان و فرانسه، سرمایه‌گذاری و انتشار روزنامه توسط دولت و رقابت با مطبوعات عمومی، دخالت در «آزادی مطبوعاتی» است و در بسیاری موارد غیرقانونی است. مثلاً در امریکا هرگونه سرمایه‌گذاری و کمک مالی از طرف دولت به مطبوعات خلاف قانون است. به عبارت دیگر اگر اصلاحات و آزادی مطبوعات به طریقی عملی شود که امریکایی‌ها و طرفداران آن‌ها برای ایران تزریق می‌کنند، نه دولت و شهرداری حق و اجازهٔ انتشار روزنامه را خواهد داشت و نه مطبوعات حق و اجازهٔ دریافت کمک و حمایت مالی از دولت!

مطبوعات ردیف اول و سوم، یعنی مطبوعات دولتی و مطبوعات خصوصی را ایران از ادوار قاجاریه و پهلوی به ارث برده است، در حالی که مطبوعات غیردولتی اسلامی با طلیعهٔ انقلاب و نظام اسلامی توسعه پیدا کرد. امروز مطبوعات، مانند احزاب سیاسی، مخلوطی از تقلید از نظام‌های اقتدارگرای دولتی، فرصت‌طلب، قدرت‌خواه و سوداگر لیبرالی، و همچنین نمونه‌ای از پایه‌گذاری جامعه برای یک الگوی نظام اسلامی است. جای تعجب نیست که اکثر مطبوعات ما در تاریخ ۱۶۴ سالهٔ خود هیچ‌گاه پایه و بنیاد مردمی و مدنی نداشته است و چون اغلب تقلیدی خشک و بی‌اساس از مطبوعات اروپا و امریکا بوده جامعهٔ ایران این مطبوعات را متعلق به خود ندانسته است، گرچه شهروندان ما بنا به شرایط زمان و به علت کمبود انتشارات مفید مجبور به خرید آن شده‌اند. مطبوعات ایران با دولت‌ها و احزاب آمده و با آن‌ها نیز از میان رفته است. اگر دو روزنامه از زمان سلطنت پهلوی تا به امروز باقی مانده است برای این است که این ناشران و سازمان‌ها در گذشته با هر حکومتی سازش می‌کردند و از حمایت مستقیم رژیم برخوردار بودند. بسیاری از جوانان روزنامه‌نگار و نویسندگان جوان و بااستعداد ایران، در طول تاریخ فدای استثمار شدند. عده‌ای که مقاومت و استقلال نشان دادند زندانی و تبعید شدند و حتی جان باختند. حرفهٔ روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی در ایران هیچ وقت جایگاه

واقعی خود را به دست نیاورد، زیرا زمامداران و هیئت حاکمه و بازیگران سیاسی به این حرفه به صورت یک ابزار روز نگریستند و نه یک نهاد مردمی و اجتماعی اصیل ایرانی و اسلامی. شروع اصلاحات و تجددگرایی در ایران با استخدام کارشناسان مالیاتی، گمرکی، نظامی، مطبوعاتی و روزنامه‌نگاری شروع می‌شود. هیئت حاکمهٔ مرعوب ایران همیشه روزنامه‌نگاران و مطبوعات و رسانه‌های خارجی را عزیزتر و معتبرتر از خود ایرانی‌ها می‌شمردند. بهترین اخبار و مصاحبه‌ها به مطبوعات و رسانه‌های خارجی داده شد و مطبوعات داخلی خود را در مملکت خویش بیگانه یافتند. در مطبوعات امریکا و انگلیس و فرانسه اگر خبری توسط خبرنگار و نویسندهٔ آن کشور نوشته نشده باشد خبر محسوب نمی‌شود و کمتر اعتبار دارد. در ایران اغلب خوانندگان مطبوعات، اخبار مهم کشور خود را تا این اواخر از طریق مطبوعات خارجی و رسانه‌های بیگانه دریافت کرده‌اند.

برای ایجاد یک سیستم وسیع مطبوعاتی بومی و اسلامی که با مردم‌سالاری اسلامی تطابق داشته باشد، و تا حد امکان از آسیب و ضررهای موجود در سیستم‌های مطبوعاتی متداول در دنیا مصون باشد، چه باید کرد؟ جامعهٔ مدنی اسلامی ایرانی به عنوان یک فضای مستقل از دولت و دستگاه حاکم، چه در دوران سلطنت قاجاریه و چه در رژیم پهلوی، همیشه در مساجد، بازار، حسینیه‌ها، انجمن‌های محلی، مؤسسه‌های خیریه و اوقاف، حوزه‌های علمیه، اتحادیه‌ها و اصناف و سندیکاهای ویژه تجلی کرده است و این‌گونه مراکز گوشه‌ای از شبکهٔ وسیع مردمی و مرکز اطلاعات و ارتباطات و بسیج عمومی بوده‌اند. احزاب و مطبوعات و مؤسسات فرهنگی به علت کنترلی که دولت بر آن‌ها داشته و به علت تمرکز شدید آن‌ها در تهران، تا انقلاب اسلامی ایران نتوانستند خود را به صورت ارکان جامعهٔ مدنی در نظام سیاسی و اقتصادی ایران بروز دهند. احزاب سیاسی ایران حتی تا به امروز پایهٔ مردمی ندارند و ساخته و آفریدهٔ گروه کوچکی از نخبگان و بازیگران سیاسی هستند. تیراژ مطبوعات ایران نسبت به جمعیت باسواد امروز بسیار پائین است و اکثر قریب به اتفاق شهرهای ایران از وجود یک روزنامهٔ معتبر بی‌بهره هستند. از ۴۳ روزنامهٔ منتشرشده بین سال‌های ۱۸۳۷ میلادی (آغاز انتشار اولین روزنامهٔ ایران معروف به کاغذ اخبار) تا ۱۹۰۰ میلادی، ۲۹ روزنامه در تهران، ۹ روزنامه در تبریز، ۳ روزنامه در ارومیه و ۱ روزنامه در شیراز و اصفهان چاپ گردید، و از مجموع ۲۴۶ روزنامهٔ منتشرشده در زمان مشروطه ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲ میلادی)، ۱۲۷ روزنامه در تهران، ۲۹ روزنامه در تبریز، ۲۷ روزنامه در رشت، ۱۷ روزنامه در اصفهان، ۸ روزنامه در شیراز، ۷ روزنامه در مشهد و بقیه بین شهرهایی مثل یزد، همدان، ارومیه، خوی، قزوین و کرمان و بوشهر تقسیم می‌شد که تعداد مطبوعات در این شهرستان‌ها هر یک بین ۱ تا ۵ روزنامه بود. قبل از انقلاب اسلامی ایران و با وجود این که جمعیت شهرستان‌ها افزایش یافت ۹۰ درصد کل مطبوعات کشور در تهران چاپ و منتشر

می‌شدند. وضع انتشار و توزیع مطبوعات در دو دههٔ گذشته بهبود یافته، ولی امروز تهران و چند شهر بزرگ دیگر ایران مراکز عمدهٔ مطبوعاتی کشور را تشکیل می‌دهند و ده‌ها شهر و شهرک ایران بدون روزنامه یا مجله هستند و به طور کلی مطبوعات نتوانسته‌اند یک بستر وسیع مردمی در جامعهٔ ایران پیدا کنند.

ما قانون و مقررات مطبوعاتی داریم، ولی یک استراتژی و برنامهٔ ملی نداریم که جایگاه مطبوعات را در جامعه و نظام اسلامی مستحکم و مردمی کند. در غیبت یک سیاست‌گذاری و برنامهٔ جامع که از تفکر و اندیشه و نظریه‌ای جدید به وجود آمده و با آرمان‌های انقلابی و جامعهٔ اسلامی همسان باشد، سرنوشت امروز و آیندهٔ مطبوعات به عوامل سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک داخلی و خارجی واگذار می‌شود. مطبوعات در کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی در سازمان‌های حزبی و بنگاه‌های وابسته به رژیم و انجمن‌ها و اصناف تحت کنترل حزب، یا در اختیار و ادارهٔ وزارتخانه‌های دولتی قرار دارد. در کشورهای سرمایه‌داری لیبرال، مراکز مطبوعات از شهرها و محله‌ها در این قرن به مراکز اقتصادی و شرکت‌های غول‌آسا و کارتل‌های بزرگ منتقل شده است. در امریکا پیوند مطبوعات با وال استریت ناگسستنی است و در انگلستان قرن‌هاست که فلیت استریت بر مطبوعات آن‌ها حکومت می‌کند. بیشتر مطبوعات دنیا نمونه و مخلوطی از این سیستم‌های اقتصادی و حزبی و سیاسی است.

ما باید از تجربهٔ تلخ سیستم‌های مطبوعاتی امروز و دو قرن گذشتهٔ دنیا درس بیاموزیم، و شالودهٔ یک نظام مطبوعاتی اسلامی و بومی را بنا نهیم که در آن، مردم مشارکت دارند. ما به اصلاحات انقلابی و عظیم و به تصمیم‌گیری قاطع و برنامهٔ جامعی احتیاج داریم که فراسوی تزئینات و وضع معلق کنونی باشد. مطبوعات ما زمانی اصیل، اسلامی، مردمی، ملی و محلی به‌معنای واقعی خواهد بود و به عنوان یک الگوی جدید مورد توجه دیگران قرار خواهد گرفت که بنیاد مالکیت و اهداف آن از جنبه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی، و حرفه‌ای در مهم‌ترین نهاد مکتبی و مدنی جامعهٔ اسلامی قرار گیرد و چنین پایگاهی مساجد هستند. به طور خلاصه ما باید مطبوعات را به مسجد بفرستیم و مسجد باید در هر شهر، مرکز انتشار روزنامه یا مجلهٔ آن ناحیه در سطح محلی یا ملی شود و حرفهٔ روزنامه‌نگاری و مطبوعاتی و استعداد نویسندگان و خبرنگاران و هنرمندان، همانند استادان علم و دانش قرون گذشته، در مساجد و مؤسسات وابسته به آن‌ها متمرکز شود.

در طول تاریخ اسلامی ایران مساجد یکی از مهم‌ترین مراکز ارتباطات همگانی بوده‌اند. در تاریخ اجتماعی و در فرهنگ ایران مسجد بزرگ‌ترین، متنفذترین، مردمی‌ترین و محرک‌ترین رسانهٔ جمعی و کلامی بوده است. درمردم‌شناسی ارتباطی ایران، مسجد یک واژه و جایگاه خودی است، در حالی که روزنامه و مطبوعات اغلب یک پدیدهٔ غیرخودی را در بین مردم به وجود آورده‌اند. مسجد در

تاریخ تمدن اسلامی توانست برای نخستین بار، ارتباطات شفاهی و قلمی بشریت را به صورت یک واحد اطلاعاتی، علمی، فرهنگی، و دینی به مردم عرضه کند. مسجد نه به کلیسای مسیحی شباهت دارد و نه به معابد سایر ادیان. جنبش تنباکو، انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن صنعت نفت، قیام خونین ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی ایران، از مساجد شروع و از طریق مساجد تقویت شدند. در دفاع مقدس و جنگ تحمیلی، مساجد نقش شایانی در اطلاع‌رسانی و توزیع آذوقه داشتند. در زمان اختناق محمدرضا پهلوی، رسانه‌های مردم، مساجد، حوزه‌ها و حسینیهٔ ارشاد و دیگر مراکز اسلامی بودند، نه مطبوعات، شهرداری‌ها، خبرگزاری‌ها و وزارتخانه‌ها.

اگر سیاست در مسجد است چرا روزنامه‌نگاری و مطبوعات در سایهٔ مسجد نباشد؟ مگر اطلاع‌رسانی و آگاهی جزئی از منبر و نماز جمعه نیست؟ اگر ادارات دولتی، شهرداری‌ها، خبرگزاری‌های دولتی، وزارتخانه‌ها و احزاب با پول بیت‌المال روزنامه منتشر می‌کنند و کادر روزنامه‌نگاری و خبرنگاری و رسانه‌ای ویژهٔ خود را تشکیل می‌دهند، چرا مساجد که قلب جامعهٔ اسلامی را تشکیل می‌دهند و غیرانتفاعی هستند و در چارچوب مسئولیت و اخلاق اسلامی هستند، این مسئولیت رسانه‌ای جامعهٔ اسلامی ایران را قانوناً به دوش نگیرند؟ از زمان پیامبر (ص) مسجد نه تنها جایگاه عبادت، بلکه یکی از مهم‌ترین مراکز حل و فصل امور مؤمنان، از جمله قضاوت، تعلیم و تربیت، علم و دانش، مدرسه و کتابخانه، بحث و مناظره بوده و سازمان‌های بهداشتی، رفاه عامه، خیریه و اوقاف وابسته به آن، نقش اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی فوق‌العاده‌ای را در جامعه ایفا کرده است. با پیوند مسجد و مطبوعات به صورت یک مرکز اطلاعات و ارتباطات اجتماعی و همگانی موفق خواهیم شد برای اولین بار مطبوعات و حرفهٔ روزنامه‌نگاری را از بستر نامشخص و منزوی که به مدت بیش از یک قرن و نیم به صورت یک نهاد وارداتی از غرب، و در انحصار طبقهٔ کوچکی از دولتمردان و روشنفکران و دلالان سیاسی و سوداگران رشد و نمو کرده، به خود مردم و جامعه برگردانیم و بستری مستحکم که بومی و اسلامی و با فرهنگ ما منطبق باشد برای این‌گونه رسانه‌ها ایجاد کنیم.

در جامعهٔ اسلامی، روزنامه‌نگاری یک نوع عبادت است. قرآن کریم، مسجد را خانهٔ مقدس برای عبادت و جایگاهی برای ملاقات و اجتماع مردم می‌داند. بدین ترتیب، مسجد پایگاه عبادی و اجتماعی جامعهٔ اسلامی است. اگر روزنامه‌نگار و تشکیلات مطبوعاتی در چارچوب هنجارهای اجتماعی و اخلاقی و مدنی مسجد کار کنند، این‌گونه مطبوعات به کانون آزادی و حرکت‌های ضد ظلم و ستم تبدیل خواهند شد. مسئولیت اجتماعی و حرفه‌ای یک روزنامه‌نگار و نویسنده با محیط کار و سازمان‌های حمایت‌کنندهٔ مطبوعات رابطه دارد و مسجد مرزهای تکالیف و وظایف و مأموریت‌های رسانه‌های یک نظام اجتماعی را بیش از هر نهاد مدنی دیگر در جامعهٔ اسلامی مشخص می‌کند.

مطبوعات، و استبداد تجددگرا (۱۳۸۰/۰۴/۱۴)

در تاریخ معاصر ایران دولت‌های ملی، و تجددگرایی، دو دشمن اصلی توسعهٔ مطبوعات و رسانه‌های بومی و مردمی بوده‌اند. منظور از دولت‌های ملی در این‌جا نظام به‌اصطلاح «دولت ـ ملت» غرب است که نخست به عنوان واحدهای کشوری در اروپا به وجود آمد و متعاقب انقلاب فرانسه به سایر نقاط دنیا سرایت کرد و بالأخره با سقوط نظام‌های سلطنتی و امپراتوری به سایر جوامع تحمیل شد. تجددگرایی نیز به عنوان پدیده‌ای غربی و تقلیدی از سازمان‌ها و روش‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی غرب به موازات همین الگو در جوامع اسلامی از جمله ایران رشد کرد.

ارتباطات ورسانه‌های جمعی، و روش تجدد ملی در عصر رضا شاه پهلوی، نمونه‌ای از مطبوعات و استبداد تجددگرا (تجددگرایی مستبد) است که در طول تاریخ قرن بیستم در بسیاری از کشورهای اسلامی ظهور کرده و به‌عناوین مختلف تا امروز ادامه دارد. از این جهت، استبداد رضا شاهی به مدت دو دهه، نمونهٔ بسیار محسوسی از مطبوعات و رسانه‌های دولتی در جریان تجددگرایی است. مطالعهٔ دقیق مطبوعات وروزنامه‌نگاری و روش‌های تبلیغاتی این دوره از تاریخ ایران از این جهت مهم است که این‌گونه تحولات و برنامه‌ها وسیاست‌گذاری‌ها جداگانه و خودسرانه صورت نگرفت، بلکه همهٔ آن‌ها جزء برنامهٔ وسیع و نقشهٔ قابل توجهی بود که رضا خان با حمایت و پشتیبانی نظام جهانی آن روز برای دگرگونی ایران و تجدد ملی طراحی کرده بود. وظیفهٔ اصلی وسایل ارتباطات و مطبوعات آن روز این بود که اجرای این نقشه را آسان کند و افکار عمومی به‌ویژه نسل جوان را برای تحقق آن آماده سازد. سرکوب مخالفان، مرکزیت تهران در تحکیم یک دولت ملی‌گرا، اصلاحات قوانین کشوری به صورت کم‌اعتنایی به آموزه‌ها و نهادهای دینی و مذهبی و توجه به شاخص‌های جامعهٔ مدنی وشاخص‌های کشورهای اروپایی، توسعهٔ فرهنگ ملی و آموزش و پرورش و تعلیمات اجباری، ایجاد راه‌آهن و راه‌های شوسه، کشف حجاب، و تأسیس دانشگاه تهران به عنوان یک نهاد کاملاً غیردینی سکولار که کارمندان مورد احتیاج دیوان‌سالاری و کادر ویژه نظامی ملی ـ دولتی را تأمین کند، یک روی سکهٔ استبداد تجددگرا بود. طرف دیگر آن، انحلال مطبوعات و احزاب سیاسی، ایجاد و تشویق روزنامه‌ها و انتشارات دولتی وغیرسیاسی، انتشار و پخش کتاب و جزوات تبلیغاتی برای عموم، تأسیس خبرگزاری ملی پارس و برقراری شبکهٔ رادیو و بالأخره، نوشتن کتاب‌های درسی و ایجاد مراکز پرورش و هدایت افکار عمومی بود. رضا خان در ۴۷ سالگی به سلطنت رسید و در ۲ سال اول حکومت او تقریباً تمام احزاب سیاسی منحل شد و مفهوم جدیدی از ارتباطات اجتماعی تعریف شد.

مندرجات مطبوعات، کتاب، رادیو و غیره در زمان رضا خان باید حس وطن‌پرستی و شاه‌دوستی و

ملی‌گرایی باستانی را بین مردم توسعه و رواج می‌داد. در دورهٔ هشتم مجلس شورای ملی (۱۳۰۹ تا ۱۳۱۱ شمسی) قانون جدید مطبوعات تصویب شد که بر امور روزنامه‌نگاری و فعالیت‌های سیاسی نظارت می‌کرد. مطابق این قانون و قوانین ضمیمه، تبلیغ و گسترش ایدئولوژی‌ها و افکاری که به ضرر ایران شناخته می‌شد، منع گردید، ولی بزرگ‌ترین هدف رضا خان در طول سلطنت و حکومت خود، سرکوب، خفقان، تبعید، و قتل رهبران و متفکران روحانی و سیاسی بود. دستگیری روحانی عالیقدر و سیاستمدار برجسته، مرحوم سیدحسن مدرس، در تهران و تبعید به خواف و شهادت در کاشمر به دست پلیس رضا خان، تبعید آیات عظام حوزهٔ علمیهٔ تبریز، مرحوم حاج سیدمحمد مولانا و مرحوم حاج ابوالحسن انگجی به سنندج، و حملهٔ دژخیمان رژیم به زیارتگاه و مساجد شهر مقدس مشهد فقط گوشه‌ای از این استبداد و تجددگرایی اروپایی به شمار می‌رفت. طولی نکشید که تجددگرایان ایران، همانند اروپا، به جان هم افتادند. عناصر سوسیالیستی که جناح چپ این تجددگرایی اروپا را تشکیل می‌داد مانند دکتر ارانی و همکاران او (گروه معروف به ۵۳ نفر) که مجلهٔ دنیا را منتشر می‌کردند تحت نظر و مراقبت شدید مأموران رضا خان درآمدند. ارانی در زندان درگذشت و باقی این گروه در موقع جنگ جهانی دوم و پس از اشغال ایران توسط قوای متفقین در شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد شدند و در سال‌های بعد، هسته‌های اصلی حزب تودهٔ ایران را تشکیل دادند.

حزب سیاسی و رسمی که آزادانه فعالیت و تبلیغ کند در دورهٔ حکومت رضا شاه وجود نداشت. به همین جهت، مطبوعات و وسایل تبلیغاتی و روابط اجتماعی در پخش و گسترش احساسات مردم هماهنگی داشتند، و در ادارهٔ آن، مرکزیت کامل برقرار بود. یکی از مراکز روابط و تبلیغاتی این زمان «سازمان پرورش افکار» دولت بود. این سازمان از اعضای وزارت فرهنگ، دانشگاه، گروه پیشاهنگی و ادارهٔ تبلیغات و انتشارات تشکیل شده بود و وظیفه داشت که در تمام ایران توسط مطبوعات و رادیو و سخنرانی و غیره، فرهنگ ملی و باستانی رضا خان را ترویج دهد. محمد حجازی، داستان‌نویس روز، عهده‌دار امور مطبوعاتی سازمان پرورش افکار شد و مجله‌ای به نام ایران امروز منتشر می‌کرد. آمار منتشر شده بین سال‌های ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۰ شمسی حاکی از آن است که مجموعاً ۱٫۵ میلیون نفر در هفت هزار سخنرانی مختلف شرکت کردند که از طرف دولت در نقاط مختلف تشکیل شده بود.

تحولات این دوره همراه با تبلیغات و ارتباطات همگانی نوینی که به وجود آمده بود تأثیر جالبی در طبقهٔ جوان ایران گذاشت. این عده، تحولات داخلی و تجددگرایی این دوره را فرصت خوبی برای جدایی از رسوم ملی و مذهبی خود شمردند و بسیاری نیز از گفته‌ها و نوشته‌های این دوره استقبال کردند. فعالیت احمد کسروی از این‌گونه است. او انتشار مجلهٔ فلسفی و تاریخی خود پیمان را به سال ۱۳۱۳ شمسی در تهران آغاز کرد و در آن، قرائت‌های جدیدی از دین ارائه داد. کسروی، که

بعدها به استادی دانشگاه رسید و کتاب‌هایی در تاریخ مشروطیت منتشر کرد، در حقیقت، یکی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران و روشنفکران دورهٔ رضا شاه محسوب می‌شد. در کمتر از دو دهه استبداد و تجددگرایی پهلوی دو نوع زیرساخت، یکی فیزیکی و دیگری اجتماعی، به وجود آورده بود. زیرساخت‌های فیزیکی این دوره با اشغال ایران توسط متفقین و تبعید رضا خان و حوادث سال‌های پس از جنگ جهانی دوم یا از بین رفت یا فرسوده شد، ولی زیرساخت‌های اجتماعی، که از بوروکراسی و کارمندان دولت و از تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی داخل و خارج تشکیل شده بود، همچنان باقی ماند و شالودهٔ تجددگرایی و روشنفکری و دیوان‌سالاری دهه‌های آینده و کادر اولیهٔ حکومت محمدرضا پهلوی را به وجود آورد.

استبداد و تجددگرایی رضا خان، جامعهٔ ایران را به طور مصنوعی به دو گروه متجدد و سنتی تقسیم کرد و بین شهروندان و خانواده‌های ایرانی اختلاف انداخت. متجددان سعی می‌کردند در بوروکراسی و ادارات دولتی، مجلس و دولت، در وزارتخانه‌ها و تا حدودی در دانشگاه‌ها و در احزاب سیاسی و مطبوعات برای خود پایگاه ایجاد کنند، در حالی که پایگاه سنتی‌ها و رسانه‌های ارتباطی آن‌ها در بازار و مساجد، حوزه‌ها، انجمن‌های محلی، کوچه و تکیه و در میان اصناف و کارگران و زحمتکشان و کشاورزان و بازرگانان باقی ماند. برای نخستین بار، روشنفکران به‌اصطلاح متجدد، و نه روشنفکران روحانی و دینی، به عرصهٔ سیاست و فرهنگ تسلط پیدا کرده بودند. ولی این نوع «روشنفکری» چیزی بیش از تقلید و توصیف از علم، صنعت، هنر، ادبیات، موسیقی و معماری غرب نبود. غرب‌شناسی در ایران، تا طلوع انقلاب اسلامی کاملاً یک پدیدهٔ تقلیدی و توصیفی بوده است و نه تحلیلی و انتقادی. مطبوعات ایران در زمان رضا شاه و سال‌های بعد، نمونهٔ خوبی از این بدعت اجتماعی و سیاسی است.

در سال‌های بین ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۴ شمسی مجموعاً ۹۴ روزنامه و مجله در تهران و شهرستان‌ها منتشر شد. گزارش ادارهٔ تبلیغات و انتشارات دولتی این دوره حاکی از آن است که مندرجات تمام این روزنامه‌ها و مجلات به‌دقت از طرف دولت و ادارهٔ مربوطه بازرسی می‌شد. در روزنامه‌های منتشرشدهٔ سال ۱۳۱۴ شمسی فقط چهار روزنامه در سراسر ایران وجود داشت و فقط در تهران چاپ می‌شدند و بقیهٔ مطبوعات از مجلات و روزنامه‌های هفتگی و ماهانه تشکیل می‌شد. آشکار بود که روزنامه‌نگاری غیرسیاسی و نیمه‌رسمی، برای آن عده که مایل به ادامهٔ کار خود بودند و از رژیم حمایت می‌کردند، نه تنها عملی، بلکه سودآور بود. با ترمیم وضع اقتصادی و بالا رفتن سطح زندگی عمومی و افزایش تحصیل‌کرده‌ها، به‌ویژه طبقهٔ کارمند، علاقه به اوضاع بین‌المللی زیادتر می‌شد. نمونهٔ اصلی این روش جدید روزنامه‌نگاری، که پشتیبانی رژیم را نیز کسب کرده بود، عباس مسعودی و

روزنامهٔ اطلاعات بود. او در سال ۱۳۰۳ شمسی خبرگزاری خصوصی کوچکی به نام «مرکز اطلاعات ایران» در تهران تأسیس کرد و اخبار روزانه را بین جراید آن دورهٔ تهران توزیع می‌کرد، ولی اقدام مسعودی از جنبهٔ اقتصادی سود نداشت و این مرکز به جهت کاهش تعداد روزنامه‌ها تعطیل شد. در سال ۱۳۰۵ شمسی مسعودی خبرگزاری کوچک خود را به روزنامهٔ دوصفحه‌ای به نام اطلاعات تبدیل کرد. در سرمقالهٔ شمارهٔ اول روزنامهٔ اطلاعات که به تاریخ ۱۹ تیر ۱۳۰۵ چاپ شد، مسعودی هدف اصلی اطلاعات را که انتشار خبر باشد برای خوانندگان تشریح کرد. شمارهٔ اول اطلاعات به خبر افتتاح دورهٔ ششم مجلس شورای ملی اختصاص یافت و در آن، مراسم گشایش مجلس و نطق رضا شاه به‌تفصیل و به طور کامل چاپ شد.

به مدت بیش از نیم قرن مؤسسهٔ اطلاعات، با تکیه به نظام سلطنتی پهلوی و حمایت از هیئت حاکمهٔ ایران‌کوشش کرد تا الگوی یک مؤسسهٔ‌مطبوعاتی زنجیره‌ای‌فامیلی غربی را که یکی از مظاهر تجددگرایی سرمایه‌داری است در ایران پیاده کند.

در دورهٔ سلطنت رضا شاه، علاوه بر اطلاعات، باید از دو روزنامهٔ روزانهٔ دیگر که تیراژ کمتری داشتند نام برد. یکی روزنامهٔ ایران بود که در حقیقت،باقیماندهٔ روزنامهٔ قدیمی زمان‌قاجاریه بود و در طول سال‌ها از یک دست به دست دیگری افتاده و دولت‌های مختلف، تحت این نام، آن را ارگان رسمی خود قرار داده بودند (تا اوایل سلطنت پهلوی روزنامهٔ ایران صورت دولتی داشت، ولی پس از مدت کوتاهی مسئولیت آن به‌زین‌العابدین رهنما منتقل شد و او روزنامه را به صورت ملی و غیردولتی منتشر کرد). دیگری روزنامهٔ کوشش بود که برای اولین بار در سال ۱۳۰۳ شمسی در اواخر سلطنت احمد شاه در تهران منتشر شد و از وزارت جنگ و نخست‌وزیری رضا شاه پشتیبانی کرد. وقتی که رضا خان به سلطنت رسید این روزنامه و مدیر آن شکرالله صفوی به پشتیبانی رژیم پهلوی ادامه داد.

تجددگرایی، به هر نوع خود، در ایران با شناخت و مطالعهٔ ناقص غربی آفریده‌شده در اروپا و امریکا و با یک نوع ساده‌لوحی آمیخته به عقدهٔ حقارت که انگیزه‌های اصلاحاتی را همراه دارد جریان داشته است. بسیاری از ادوار تاریخ مطبوعات ایران نمونه‌ای از این تجددگرایی است. مثلاً ناصرالدین شاه و وزیر او سپهسالار به تعقیب خیالات اصلاح‌طلبانه‌ای که در نتیجهٔ مسافرت شاه به اروپا پیدا شده بود از یک مهندس بلژیکی به نام بارون لوئی دو نورمان دعوت کردند روزنامهٔ فرانسوی‌زبان به نام لا پاتری (به معنای «وطن») را در تهران منتشر کند. اولین شمارهٔ این روزنامه به تاریخ ۵ فوریهٔ ۱۸۷۶ میلادی منتشر شد و سرمقالهٔ روزنامه به اهمیت آزادی مطبوعات و تأثیر روزنامه‌نگاری در پیشرفت امور اقتصادی و اجتماعی اختصاص یافت. ولی حکومت استبدادی و محافظه‌کار ناصرالدین‌شاه حتی با افکار متجدد و آزاد این روزنامه سازش نکرد و در نتیجه اولین

شمارهٔ لا پاتری، آخرین شمارهٔ این روزنامه شد و چند روز بعد به دستور شاه قرارداد این روزنامه‌نگار با دولت ایران خاتمه پیدا کرد و این شخص به اروپا بازگشت. به همین ترتیب نیز نیم قرن بعد، وقتی که رضا شاه در سال ۱۳۱۲ شمسی به ترکیه سفر کرد، به قدری تحت تأثیر اقدامات آتاتورک در تأسیس روزنامهٔ فرانسوی‌زبان ژورنال دو آنکارا و خبرگزاری ملی ترکیه آناتولی قرار گرفته بود که در بازگشت به ایران دستور تشکیل خبرگزاری ملی پارس را صادر کرد و به پیشنهاد و تشویق او عباس مسعودی روزنامهٔ فرانسوی‌زبان ژورنال دو تهران را در چهار صفحه از طرف مؤسسهٔ اطلاعات منتشر کرد.

بی‌مایگی چنین «توسعهٔ مطبوعاتی» و سطحی بودن این نوع تجددگرایی از آن‌جا آشکار می‌شود که در زمان ناصرالدین شاه در سراسر ایران بیش از پنجاه نفر به زبان فرانسه آشنایی نداشتند و عدهٔ کسانی که قدرت خواندن زبان فرانسه را داشتند در عهد رضا خان از ۳۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد. خبرگزاری ملی پارس، جز یک نام، چیز بیشتری در زیرساخت‌های ارتباطی ایران نبود، زیرا نه خبرنگار داشت و نه نمایندگی، و اخباری که تولید می‌شد از خبرگزاری‌های بزرگ اروپایی و امریکایی بود و تنها برای استفادهٔ ادارهٔ انتشارات و رادیو به کار می‌رفت! با شروع جنگ جهانی دوم و اشغال ایران توسط متفقین مطبوعات ایران به طور مستقیم تحت کنترل و سانسور بیگانگان قرار گرفت.

مطبوعات در خدمت بیگانگان: اصلاحات و افتضاحات (۱۳۸۰/۰۴/۲۱)

اصلاحاتی که پایهٔ انقلابی نداشته باشد به افتضاحات می‌انجامد. اصلاحات بدون انقلاب امکان ندارد، در غیر این صورت به یک پدیدهٔ صوری تبدیل می‌شود.

اصلاحات تجددگرای رضا خان پهلوی، که قریب به دو دهه طول کشید، مصداق یک پدیدهٔ صوری بود و به همین جهت وقتی که در شهریور ۱۳۲۰ شمسی متفقین ایران را اشغال کردند، رژیم از هم پاشید. ملی‌گرایی رضا خان، حتی به طور کوتاه، توان مقاومت در مقابل بیگانگان را نداشت. از ارتش گرفته تا ادارات دولتی و بوروکراسی، از شبکهٔ راه‌آهن گرفته تا سیستم‌مطبوعاتی، همه به دست خارجیان و مهاجمان افتاد. سقوط دستگاه رضا خان و اشغال ایران توسط نیروهای متفقین حداقل چهار نتیجهٔ اصلی را در بر داشت که با موضوع این مقاله ارتباط مستقیم دارد: ۱) تجددگرایی، حاکمیت ارضی وسیاسی را از بین برد، ۲) رسانه‌ها کاملاً به دست بیگانگان افتاد و این آغاز یک نوع مطبوعات مزدور جدید گردید، ۳) تشکیلات نوین جاسوسی و دخالت خارجیان در دیوان‌سالاری مملکت و در تحولات جامعهٔ ایران مرحلهٔ جدیدی را شروع کرد، و ۴) کادر سیاسی و مطبوعاتی و فرهنگی بیگانگان (امریکا و شوروی و انگلیس و فرانسه و ...) در ایران گروه جدید مستشرقان و ایران‌شناسان

را تشکیل دادند که «اوریانتالیسم» یاشرق‌شناسی دهه‌های آینده را پایه‌ریزی کردند.

از شهریور ۱۳۲۰ به بعد تا پایان جنگ جهانی دوم، مطبوعات و تبلیغات عمومی و سانسور در ایران وضع جدیدی پیدا کرد و در این مدت پروپاگاندا و فعالیت قوای متفقین، به‌ویژه انگلیس شوروی و امریکا، در ایران وسعت پیدا کرد. به مدت شش ماه، یعنی از شهریور ۱۳۲۰ تا اسفندماه، تغییری در تعداد روزنامه‌ها حاصل نشد و چهار روزنامهٔ یومیهٔ اطلاعات، مهر ایران، کوشش، و ژورنال دو تهران کماکان منتشر می‌شد، ولی از آغاز فروردین ۱۳۲۱ تعداد روزنامه و هفته‌نامه، از ۵۰ به ۱۲۰ افزایش یافته بود. آن عده از نویسندگان و روزنامه‌نگاران که قادر نبودند در زمان رضا خان پهلوی وارد مطبوعات شوند، از اشغال ایران توسط متفقین استفاده کردند و وارد صحنهٔ سیاسی و مطبوعاتی ایران شدند.

قوای متفقین در ایران از دو جهت تبلیغات خود را در تهران شروع کردند. در مرحلهٔ اول، غیرمستقیم و توسط دستگاه‌های دولتی، سعی کردند که مطبوعات را با رشوه به پشتیبانی خود راضی کنند، و در مرحلهٔ دوم توانستند این تبلیغات را با انتشار روزنامه‌های مخصوص خود گسترش دهند. به مدت سه سال تهران شاهد انتشار روزنامه‌ها و مجلات مختلف به زبان‌های فارسی و خارجی بود که به طور کلی همهٔ آن‌ها از سفارتخانه‌ها و مؤسسات نظامی و تشکیلات بیگانگان کمک می‌گرفتند. مثلاً سفارت انگلیس در تهران روزنامهٔ یومیهٔ یک‌صفحه‌ای به نام تهران دیلی نیوز را در تهران منتشر کرد که بعدها به یک نشریهٔ روزانهٔ شش‌صفحه‌ای تبدیل شد. این روزنامه توسط یکی از افسران انگلیسی به نام سی. اِی. جِی. سَویج، که مدتی در هند خدمت کرده بود و خانمی به نام ان لمبتون، که وابستهٔ مطبوعاتی و یکی از کارمندان سازمان جاسوسی دولت بریتانیا بود، اداره می‌شد. خانم لمبتون در سال‌های بعد از جنگ، ایران را ترک کرد و به استادی تاریخ و زبان فارسی در دانشگاه لندن منصوب شد و یکی از بزرگ‌ترین مستشرقان نیم قرن گذشته شد. سفارت انگلیس همچنین تحت مدیریت این عده، برای مدتی یک‌ماهنامه و چندین نشریهٔ فرهنگی برای کودکان و بانوان در تهران منتشر کرد. این نشریات همه به زبان فارسی چاپ می‌شد.

سفارت امریکا برای مدتی روزنامه‌ای را با استفاده از دستگاه استنسل منتشر کرد و برای برخی از مقامات دولتی و ملی و از جمله روزنامه‌نگاران فرستاد. مدتی نیز ادارهٔ اطلاعات جنگ امریکا در واشینگتن چند نفر را روانهٔ ایران کرد که به کار تبلیغات و جمع‌آوری اطلاعات بپردازند. هرولد پیتر، که مدتی برای خبرگزاری یونایتد پرس کار کرده بود، اولین افسر مطبوعاتی واشینگتن بود که در این هیاهوی تبلیغاتی متفقین به ایران فرستاده شد، ولی او که از طرف سازمان اطلاعات و جاسوسی آن زمان امریکا حمایت می‌شد سمت وابستهٔ مطبوعاتی در سفارت نداشت و این خود، وظایف اصلی او را

دچار اشکال کرد. طولی نکشید که این شخص به‌واشینگتن مراجعت کرد و پست او به یک افسر دیگر ادارهٔ اطلاعات جنگ، به نام جیمز دان وارد، داده شد. دان وارد نیز در مقابله با تبلیغات انگلیسی‌ها و روس‌ها در تهران کاری از پیش نبرد و بالأخره سفارت امریکا یکی از مستشاران خود را به نام نیلاسی کوک، که در وزارت کشور برای دولت ایران کار می‌کرد، به کارمطبوعاتی دعوت کرد. علی‌رغم این تلاش، وضع تبلیغاتی امریکا زیاد بهبود نیافت، تا این‌که در اواخر جنگ، واشینگتن شخصی به نام تئودور کایلر یانگ را به سمت رسمی مطبوعاتی تهران برگزید. کایلر یانگ که به تبلیغات امریکا در ایران سر و سامان داد پس از چند سال مأموریت در ایران به امریکا مراجعت کرد و به استادی شرق‌شناسی و خاور میانه در دانشگاه پرینستون منصوب شد و ریاست و کرسی مطالعات ایران و خاور میانه را به عهده گرفت و در دهه‌های بعد در ردیف یکی از مهم‌ترین مستشرقان و ایران‌شناسان امریکا نسل جدیدی از امریکایی‌ها را تربیت کرد که در زمان رژیم محمدرضا شاه پهلوی روانهٔ ایران شدند.

در این مدت، سفارت شوروی روزنامه‌ای به نام نُوستی‌یا داینا انتشار داد که پس از چندین ماه به نشریهٔ دیگری که به طور هفتگی منتشر می‌شد ملحق شد و ارکان اصلی فعالیت عوامل شوروی‌ها را تشکیل می‌داد. سفارتخانه‌های خارجی دیگر همچنین نشریات مخصوص خود را داشتند. در سال ۱۳۲۵ سفارت فرانسه نشریهٔ سیاسی و ادبی ژورنال دو تهران ویژهٔ خود را منتشر کرد وسفارتخانه‌های بلژیک و لهستان نشریه‌های مخصوص خود به نام لو نوول دو بلژیک و لو نوول دو اروپ را منتشر کردند. علاوه بر این‌ها یونانی‌ها روزنامهٔ مخصوص به خود را منتشر می‌کردند. در زمان جنگ تعداد و تیراژ روزنامه‌های لهستانی در تهران بیش از روزنامه‌های فارسی بود. یکی از نکات جالب مطبوعات چاپ تهران در این سال‌های جنگ، افزایش قابل توجه تعداد روزنامه‌های لهستانی بود. روزنامه‌های لهستانی توسط مهاجران و آوارگان لهستانی که در سال‌های جنگ از طریق اروپا و شوروی به ایران آمده بودند اداره می‌شد. باید خاطر نشان کرد که در اوایل جنگ جهانی دوم عدهٔ زیادی از لهستانی‌ها در مرز شوروی و لهستان دستگیر و توسط روس‌ها به سیبری و ترکستان شوروی روانه شدند و به‌کار اجباری مشغول بودند. از مجموع دو میلیون لهستانی که به این طریق به شوروی فرستاده شدند، در حدود ۴۵ هزار نفر اجازه یافته بودند که در سال ۱۳۲۰، آن کشور را به دلخواه خود ترک کنند. عدهٔ قابل توجهی از این گروه توسط مقامات انگلیس به ایران فرستاده شدند. علاوه بر این، در حدود ۸۰ هزار نفر از زندانیان لهستان توسط مقامات شوروی به «قوای آزادیخواه لهستان» در قفقاز و سایر ایالات پیوستند و از این طریق به ایران آمدند. این سربازان و آوارگان لهستانی در زمان جنگ اقلیت قابل توجهی را در ایران تشکیل دادند و از این جهت به انتشار روزنامه‌های لهستانی کمک کردند.

از آن‌جا که مطبوعات در زمان رضا خان پهلوی پایهٔ مردمی نداشت، آن تعداد از جراید نیز که در زمان جنگ منتشر می‌شدند نه تنها مورد توجه قشرهای مختلف ایران قرار نگرفت، بلکه محتویات این مطبوعات نیز مستقیم و غیرمستقیم در خدمت بیگانگان بود. پروپاگاندیست و عامل اصلی روس‌ها در ایران در زمان جنگ دانیل کومیسارف بود. این شخص تماس خیلی نزدیک با روزنامه‌نگاران ایران داشت و با مصاحبه‌های مطبوعاتی سعی می‌کرد که ارتباط روزنامه‌نگاری بین سفارت و مطبوعات حفظ شود. کومیسارف سعی می‌کرد که اخبار خبرگزاری تاس شوروی را سر موقع و به‌سرعت به دفتر روزنامه‌های ایران برساند و از این جهت در ارسال اخبار به خبرگزاری‌های دیگر (آسوشیتد پرس و یونایتد پرس و رویتر و ...) و سفارتخانه‌های انگلیس و امریکا رقابت می‌کرد، به طوری که تا مدتی خبرگزاری تاس صفحات اول روزنامه‌های فارسی‌زبان تهران را تشکیل می‌داد. نمونهٔ این نفوذ خبری در محتویات روزنامهٔ ژورنال دو تهران، چاپ مؤسسهٔ اطلاعات در سال‌های بین ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۵ به‌خوبی واضح است. مطالب و موضوعات چاپ‌شده در این روزنامه از تئاتر و هنر در قزاقستان، فعالیت ارمنی‌ها در اقتصاد شوروی، توسعهٔ ازبکستان، شجاعت قرقیزها در جنگ با آلمان، ترقی زراعت و آبیاری در روسیه، هنر در آذربایجان شوروی، و محافظت بهداشت عمومی در جمهوری‌های کمونیست سخن می‌گوید.

سانسور اخبار در زمان جنگ در ایران تحت قرارداد سه‌جانبه‌ای انجام می‌شد که به تاریخ ۲۹ ژانویهٔ ۱۹۴۲ بین متفقین و دولت ایران امضا شده بود. مطابق این قرارداد، روس‌ها و انگلیسی‌ها در سانسور اخباری که در ایران چاپ و به خارج مخابره می‌شد حق وتو داشتند و به تصمیم هر یک از آن‌ها خبرها سانسور می‌شد. نمایندهٔ ایران در هیئت سانسور اغلب صوری بود و نقش مهمی بازی نمی‌کرد. جالب این بود که وضعیت متفقین و وابستگی آن‌ها با خبرگزاری‌های بین‌المللی، شوروی را در حالت بهتری قرار داده بود. مطابق قرارداد امضاشده، اخبار واصله از خبرگزاری‌های دولتی قابل سانسور نبود و این خود در ظاهر به ضرر انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها تمام می‌شد، زیرا که خبرگزاری تاس، یک خبرگزاری دولتی بود در حالی که خبرگزاری‌های رویتر و آسوشیتد پرس و غیره مؤسسات ملی به شمار می‌رفتند. از جنبهٔ داخلی، خبرگزاری پارس ایران از لحاظ تولید هیچ نقشی نداشت و سانسور روزنامه‌های فارسی‌زبان اغلب به توقیف ختم می‌شد.

از اشغال ایران در ۱۳۲۰ تا تخلیهٔ قوای متفقین در ۱۳۲۶ شمسی، مطبوعات ایران و صحنهٔ سیاسی تهران و شهرستان‌ها مرکز زد و بند تبلیغاتچی‌های داخلی و خارجی و دلالان سیاسی آن‌ها بود. هستهٔ مطبوعات مزدور تاریخ معاصر ایران، و همبستگی و وابستگی به‌اصطلاح روشنفکران و دولتمردان تجددگرا و تحصیلکرده‌های مکتب رضا خان با عوامل غرب به‌ویژه امریکا، روسیه،

انگلیس، و فرانسه در این شش سال ریخته شد. هرج و مرج مطبوعاتی، سیاسی، حزبی و فرهنگی دهه‌های آینده، از جمله ادوار ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و اختناق رژیم محمدرضا پهلوی را باید با تحولاتی درک کرد که در این مدت صورت گرفت. در حالی که مطبوعات ملی در اروپا در جنگ جهانی دوم به طور قابل توجهی مطبوعات مقاومت را تشکیل دادند، این جریان در ایران به مطبوعات سازشکار تبدیل شد، زیرا مطبوعات هیچ پایهٔ مردمی و محلی نداشتند. مرکز ارتباطات جمعی و همگانی در ایران و سنگر مقاومت در مقابله با استبداد و استکبار، همانند گذشته، در مسجد، بازار، تکیه، حسینیه و انجمن‌های محلی باقی ماند.

ریشه‌های مطبوعات زنجیره‌ای (۱۳۸۰/۰۴/۲۸)

مطبوعات موسوم به «زنجیره‌ای» در جهان تاریخی طولانی دارند و ریشه‌دار هستند. ریشهٔ اقتصادی و بازرگانی آن را می‌توان در توسعهٔ مطبوعات امریکا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مشاهده کرد. در سیستم سرمایه‌داری امریکا سوداگری مالی عامل اصلی به وجود آمدن مطبوعات و رسانه‌های زنجیره‌ای شد که تا امروز ادامه دارد و مالکیت آن‌ها را شرکت‌های غول‌آسای ملی و بین‌المللی به عهده دارند. ریشه‌های سیاسی مطبوعات زنجیره‌ای، بیشتر یک پدیدهٔ اروپایی است که در اوایل قرن بیستم و با تحولات سیاسی و جناحی آن قاره، به‌ویژه با جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی و با انقلاب روسیه، نمایان گردید. اگر قهرمانان اولیهٔ مطبوعات زنجیره‌ای در امریکا جوزف پولیتسر و ویلیام رندالف هرست بودند، در روسیه و اروپا ولادیمیر لنین، رهبر انقلاب بلشویک‌ها بود که در جزوهٔ منتشرشدهٔ خود به نام چه باید کرد در سال ۱۹۰۵ اهمیت مطبوعات را در بسیج و تشکل سیاسی تشخیص داد و حلقه‌های این زنجیر را فراهم کرد. مطبوعات و رسانه‌های زنجیره‌ای اصلاً انحصاری، اقتدارگرا، غیردموکراتیک و به طور کلی علیه مردم‌سالاری و تنوع فکری هستند. این موضوع، خود احتیاج به تحلیلی جداگانه دارد که در فرصت مناسب بیان خواهد شد.

ریشه‌های مطبوعات زنجیره‌ای در ایران را باید در تحولات سیاسی و جناحی و حزبی دههٔ ۱۳۲۰ شمسی و خاتمهٔ جنگ جهانی دوم جست‌وجو کرد. گروه مطبوعات زنجیره‌ای که در چند سال گذشته در ایران به وجود آمد در واقع تقلیدی از دو نوعِ اقتصادی وسیاسی آن در غرب، با توجه به تجربیات تاریخی آن در ادوار مختلف در داخل کشور بود. در دههٔ بین شهریور ۱۳۲۰ تا اسفند ۱۳۳۰، یعنی ده سالی که با اشغال ایران توسط متفقین آغاز، و با ملی شدن صنعت نفت خاتمه یافت، ایران آزمایشگاه جالبی برای مطالعهٔ افکار عمومی و کارکرد حکومت پارلمانی، و نوع ارتباطات اجتماعی از طریق رسانه‌های جدید بود. حکومت مقتدر رضا شاه جای خود را به حکومت و

دولت‌های سست پارلمانی داد. مطبوعات محدود و معیّن پس از جنگ جهانی به روزنامه‌نگاری حزبی و شخصی و ایدئولوژیک این دهه منتهی شد. افکار عمومی در اثر تحولات و تغییرات بین‌المللی تغییر فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و بالأخره بر اثر توسعهٔ شهرنشینی و مهاجرت مردم از شهرستان‌ها به تهران و مراکز بزرگ کشاورزی و صنعتی، بازار جالبی برای استفاده از مطبوعات و کنترل قشرهای مردم به وجود آمد. مجلس شورای ملی بار دیگر وارد جرگهٔ ارتباطات سیاسی و تبلیغاتی ایران شد.

بر اثر هرج و مرج سیاسی و اقتصادی که به علت اشغال ایران توسط قوای متفقین در تهران و شهرستان‌ها به وجود آمده بود، بار دیگر سرکشی و خودسری توسط برخی از سران قبایل و ایلات در جنوب و شمال به وجود آمد و این کار دولت مرکزی را تا حدی مشکل کرد. در مدت این ده سال ۱۳ نخست‌وزیر و ۱۸ کابینه عوض شد و نخست‌وزیران مختلفی، هر چند ماه و چند سال، امور مملکتی را به دست گرفتند. این وضع در امر مطبوعات ایران تأثیر فوق‌العاده‌ای داشت و تعویض کابینه‌های مختلف معمولاً به توقیف و انتشار روزنامه‌های مختلف حزبی و شخصی منتهی می‌شد و به طور کلی، ثبات مطبوعاتی و روابط سیاسی محکمی در کشور وجود نداشت. پایان جنگ برای بسیاری از سیاستمداران و نویسندگان و روشنفکران ایران این معنی را داشت که به‌زودی دموکراسی و حکومت پارلمانی از نوع غربی در ایران مستقر خواهد شد و آن‌ها خواهند توانست آزادانه اظهار نظر کنند. در این دوره در حدود ۲۵۰ روزنامه و هفته‌نامه وماهنامه در تهران و شهرستان‌ها چاپ، و روز به روز به تعداد احزاب سیاسی نیز اضافه می‌شد، به طوری که در اواخر این دهه، سی حزب سیاسی، از جمله حزب تودهٔ ایران، فعالیت خود را شروع کرده بودند.

دربین احزاب سیاسی، حزب تودهٔ ایران با استفادهٔ فکری و مالی از شوروی و اروپا بزرگ‌ترین و فعال‌ترین شبکهٔ تبلیغاتی و مطبوعاتی این دهه را تشکیل دادند و به جهت موفقیت و بهره‌برداری از وضع بی‌ثبات سیاسی، برای اولین بار، یک نوع مطبوعات زنجیره‌ای سیاسی و حزبی و ایدئولوژیک در ایران به وجود آورد. حزب توده که پس از شهریور ۱۳۲۰ و آزادی سران کمونیست از زندان رسماً در تهران تشکیل شده بود اولین فعالیت سیاسی خود را با تظاهراتی که درکنار قبر دکتر تقی ارانی تشکیل دادند شروع کرد. رهبران تشکیلاتی اولیهٔ این حزب عبارت بودند از ابوالقاسم اسدی، ایرج اسکندری، مرتضی یزدی، رضا رادمنش و رضا روستا. پس از مدتی عدهٔ دیگری از جمله جعفر پیشه‌وری که بعدها فعالیت حزبی وسیاسی خود را در آذربایجان ادامه داد به این گروه پیوستند. حزب توده و رهبران آن با برنامه و ادعای این‌که از منافع زحمتکشان و کارگران دفاع خواهند کرد، فعالیت تبلیغاتی مطبوعاتی خود را در تهران و شهرستان‌ها شروع کردند و از پشتیبانی متفقین و مخصوصاً شوروی‌ها برخوردار بودند. یکی از غربی، یعنی پروفسور جورج لنچووسکی از دانشگاه کالیفرنیا در

برکلی که به رژیم پهلوی نزدیک بود، اعضای حزب توده را در سال ۱۳۲۵ شمسی چهل هزار نفر تخمین می‌زند، ولی باید توجه کرد که او در سال‌های بعد از جنگ جهانی، یکی از هواداران بزرگ جنگ سرد بوده و اغلب خطر کمونیسم را بیش از آنچه معمول بود جلوه داده است. احمد قاسمی در کتاب حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد، که در سال ۱۳۲۳ شمسی در تهران چاپ شد، تاریخچهٔ مختصری از تشکیلات اولیهٔ حزب را بیان می‌کند. تا امروز تحلیل جامعی از مطبوعات حزب توده و کارکرد آن به عمل نیامده است.

روزنامه‌های اولیهٔ حزب توده، که حلقه‌های این زنجیرهٔ تشکیلاتی و ایدئولوژیک را شامل می‌شدند، عبارت بودند از سیاست که در سال‌های اولیه، ارگان رسمی حزب به شمار می‌رفت، ظفر که ارگان کارگران و اتحادیه‌ها بود، رهبر، روزنامهٔ صبح تهران، دماوند، روزنامهٔ صبح دیگری که معمولاً در آذربایجان منتشر می‌شد، و رزم، و مردم. مردم بعدها پرتیراژترین نشریهٔ حزبی شد. روزنامهٔ مردم در سال‌های اولیه توسط مصطفی فاتح که در شرکت سابق نفت ایران و انگلیس کار می‌کرد منتشر شد و ارگان ضد فاشیستی ایران بود. بعدها فاتح با حزب توده جبههٔ متحده‌ی تشکیل دادند و روزنامهٔ مردم جزو مطبوعات زنجیره‌ای حزب توده شد، ولی در سال‌های بعدی، وقتی که فاتح با نزدیکی به انگلیسی‌ها حزب توده را ترک کرد، روزنامهٔ مردم به ارگان رسمی تبدیل شد.

در سال‌های اولیهٔ دههٔ ۱۳۲۰، حزب تودهٔ ایران به تشکیل چندین مؤسسه و جامعهٔ مطبوعاتی دست زد و از این طریق سعی کرد که نویسندگان و مدیران روزنامه‌های وابسته به خود و آن عده را که از حزب پشتیبانی می‌کردند تحت نظر شبکه‌ای که این مطبوعات زنجیره‌ای را توسعه دهد، درآورد. یکی از این اتحادیه‌های مطبوعاتی به نام «جبههٔ آزادی»، که با ائتلاف قریب به سی روزنامه تشکیل شده بود، از کمک حزب توده برخوردار بود و در اوایل تعداد قابل توجهی از روزنامه‌های حزبی در آن عضویت داشتند. نکتهٔ جالب توجه این است که «جبههٔ آزادی» در اصل از طرف احمد قوام معروف به قوام‌السلطنه که چند دوره نخست‌وزیری را در ایران به عهده داشت تأسیس شده بود. مطبوعات زنجیره‌ای این دوره در تغییر جوّ سیاسی داخلی کشور مؤثر بودند. در سال ۱۳۲۴، حزب تودهٔ ایران موفق شد که در انتخابات مجلس شورای ملی شرکت و هشت نماینده را روانهٔ مجلس کند. در کابینهٔ دوم قوام‌السلطنه (دوم در حکومت پهلوی، و چهارم در کل دوران سلطنت مشروطه) که در سال ۱۳۲۴ تشکیل شد، حزب تودهٔ ایران عضویت داشت و چند نفر از وزرا عضو رسمی این حزب بودند. این‌گونه فعالیت‌های دولتی و سیاسی باعث شد که به فعالیت ارتباطی و مطبوعاتی حزب توده بنیادی جدید اضافه شود. در سال ۱۳۲۵، حزب توده ایران دو روزنامه در تهران داشت: مردم که عصرها و رهبر که صبح‌ها منتشر می‌شد. این دو روزنامه مخصوصاً توسط رهبران و اعضای کمیتهٔ

مرکزی حزب اداره می‌شد و در حقیقت، سیاست حزبی را برای سایر مطبوعات و گروه‌های حزبی بیان می‌کرد. اعضای حزب موظف بودند که هر دو روزنامه را به طور مرتب خریداری و مطالعه کنند. حزب توده همچنین دو روزنامهٔ دیگر به نام آذربایجان و خاوران نو در تبریز منتشر می‌کرد.

سؤال اصلی این بود که آیا بسیج سیاسی از طریق احزاب و مطبوعات زنجیره‌ای می‌توانند جایگزین رسانه‌های سنتی، مانند مسجد و منبر و انجمن‌های محلی، باشد؟ در سال ۱۳۲۵ وقتی که جعفر پیشه‌وری و همکاران او به کمک شوروی‌ها حکومت خودمختار آذربایجان راتأسیس کردند و به مدت یک سال امور کشوری و دولتی این استان را به عهده داشتند، تمام روزنامه‌ها و وسایل ارتباطات جمعی، از رادیو گرفته تا کتاب درسی، به زبان ترکی تبدیل شد و شعبهٔ حزب تودهٔ این استان نیز تحت نظر حزب دموکرات پیشه‌وری درآمد. جدایی آذربایجان از حکومت مرکزی ایران با تبلیغات پیشه‌وری و حزب توده و طرفداران آن‌ها، توسط روزنامه‌های زنجیره‌ای، شدت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد و به مدت یک سال در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان حزب دموکرات پیشه‌وری روزنامه‌های ترکی‌زبان متعددی منتشر کرد و تشکیلات بزرگی به راه انداخت و الگوی مطبوعات زنجیره‌ای حزب توده توسط این حزب جدید در آن استان پیاده شد.

روزنامهٔ وطن یولوندا (راه وطن) ارگان رسمی حکومت پیشه‌وری در تبریز و استان آذربایجان بود. در مدت یک سالی که حکومت خودمختار آذربایجان در دست پیشه‌وری و همکاران او بود فعالیت‌های یکنواخت و حزبی و زنجیره‌ای از طرف آن‌ها در نقاط مختلف این استان صورت گرفت. مثلاً دانش‌آموزان موظف بودند که در گروه‌های حزبی و دسته‌جمعی شرکت کنند و زنان در تظاهرات وفعالیت‌های حزبی عضویت رسمی داشته باشند. کتاب‌های درسی تحت نظر شخصی به نام بی‌ریا، که وزارت فرهنگ آن حکومت را در تبریز به عهده داشت، به زبان ترکی نوشته شد و مندرجات آن نیز به دلخواه حزب دموکرات آذربایجان تغییر کرد. تغییرات و تجددگرایی رژیم دست چپ دموکرات‌ها جایگزین تغییرات و تجددگرایی رژیم رضا خان پهلوی شده بود. در آن سال، من دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان سعدی تبریز بودم و به خاطر دارم چگونه در عرض چند ماه کتاب‌های درسی ما از فارسی به ترکی تبدیل شد، مطالعهٔ روزنامه‌ها واعلامیه‌های یکنواخت زنجیره‌ای حزب خلق دموکرات آذربایجان اجباری گردید و بی‌ریا، وزیر فرهنگ پیشه‌وری، برای بازدید و معرفی کتاب‌ها وبرنامه‌های جدید درسی خود سر کلاس حاضر شد. مساجد و بازار و محله‌های تبریز بار دیگر مانند زمان رضا خان پهلوی مورد مراقبت و تفتیش مأموران دستگاه گردید و حقوق مدنی مردم پایمال شد. حکومت خودمختار پیشه‌وری در آذربایجان دوام پیدا نکرد و بالأخره با دخالت قوای نظامی تهران حزب دموکرات آذربایجان منحل شد و عوامل آن به شوروی فرار کردند. همزمان

با حکومت خودمختار پیشه‌وری در آذربایجان، عده‌ای از اعضای چپ به‌اصطلاح دموکرات آذربایجان غربی و کردستان علیه دولت مرکزی شورش کردند و با استفاده از وجود قوای شوروی در ایران، حکومت خودمختار کردستان را در ایران تشکیل دادند. قاضی محمد، رهبر این عده، به ریاست جمهوری کردستان تعیین شد و روزنامه‌های متعددی به زبان کردی انتشار یافت و تبلیغات حزبی تحت نظر او در این منطقه ادامه پیدا کرد. ولی حکومت خودمختار کردستان نیز بیش از یک سال دوام نیاورد و سرنگون شد. با سقوط هر دو رژیم در آذربایجان و کردستان مطبوعات زنجیره‌ای حزبی آن‌ها نیز ناپدید گردید. با مهاجرت گستردهٔ آذربایجانی‌ها و سایر اهالی شهرستان‌ها به تهران که در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم صورت گرفت، پایتخت ایران بیش از هر موقع دیگر به مرکزیت مطلق سیاسی و مطبوعاتی و حزبی درآمد. غائلهٔ آذربایجان و کردستان همچنین آغاز رقابت‌های جنگ سرد بین شوروی و امریکا بود و اولین بحث شورای امنیت سازمان ملل، موضوع تخلیهٔ قوای شوروی از ایران و فشار مسکو در اخذ قرارداد امتیاز منابع نفتی شمال ایران گردید.

روزنامه‌نگاری برخوردنگر و بحران‌نما (۱۳۸۰/۰۵/۰۴)

حرفهٔ روزنامه‌نگاری را می‌توان معمولاً تحت سه روش مختلف مورد بررسی قرار داد: ۱) روزنامه‌نگاری برخوردنگر و بحران‌نما، ۲) روزنامه‌نگاری کالایی و سوداگر، و ۳) روزنامه‌نگاری مبارز و سازنده. درحالی که روزنامه‌نگاری نوع اول، جنجالی است، روزنامه‌نگاری نوع دوم، ادعای آرامش‌خواهی دارد، ولی در واقع، تابع محیط است و در مسیر باد حرکت می‌کند. روزنامه‌نگاری نوع سوم بناکننده است و منافع جامعه و امت را در نظر دارد و ویژگی آن، روشنگری و آموزش است. به طور خلاصه روزنامه‌نگاری و مطبوعات دستهٔ اول، ویران‌کننده، روزنامه‌نگاری و مطبوعات دستهٔ دوم، مصرف‌کننده، و روزنامه‌نگاری و مطبوعات دستهٔ سوم، آبادکننده هستند. در تاریخ روزنامه‌نگاری و مطبوعات ایران، از آن‌جا که یک سیاست‌گذاری جامع مستقل که منافع اطلاع‌رسانی و ارتباطات اجتماعی مورد نیاز جامعه را در نظر بگیرد، وجود نداشته است، روزنامه‌نگاری برخوردنگر و بحران‌نما و روزنامه‌نگاری فرصت‌طلب و سوداگر همیشه بر محیط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مسلط بوده و توسط دلالان سیاسی داخلی و خارجی مورد حمایت قرار گرفته است.

روزنامه‌نگاری برخوردنگر و بحران‌نما را می‌توان به‌خوبی در توسعهٔ مطبوعاتی سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰، و در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت، و روزنامه‌نگاری کالایی و سوداگر را در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مشاهده کرد. یکی از خواص روزنامه‌نگاری برخوردنگر و بحران‌نما، شخصی و جناحی و فصلی بودن آن است. مثلاً در اواسط دههٔ ۱۳۲۰ و پس از غائلهٔ

آذربایجان و کردستان تحولات سیاسی آن زمان به ضرر جناح چپ منتهی شد که حزب توده در رأس آن قرار داشت. شبکهٔ مطبوعاتی و تبلیغاتی این حزب صدمهٔ بزرگی دید و روزنامه‌های آن به علت تیراژ کم به‌اجبار تعطیل شدند. در سال ۱۳۲۸، حزب تودهٔ ایران غیرقانونی اعلام شد و اعضا و رهبران اصلی آن دستگیر و به اتهام توطئه علیه دولت مرکزی ایران زندانی شدند. بدین ترتیب، شبکهٔ مطبوعاتی این حزب فعالیت زیرزمینی خود را شروع کرد. عدهٔ قابل توجهی از رهبران حزب توده از آن جدا شدند و گروه جدید خود را تشکیل دادند. یکی از انشعابیون حزب توده، که در سال‌های بعد در سیاست و امور حزبی و مطبوعاتی ایران فعالیت زیادی پیدا کرد، خلیل ملکی بود. او یکی از «پنجاه و سه نفر» اصلی حزب توده بود که آن حزب را ترک گفت و جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران را تشکیل داد. در مقابل افراطیون چپی، افراطیون دست راستی نیز در دههٔ ۱۳۲۰ مشغول فعالیت بودند. یکی از افراد فعال این گروه، سیدضیاءالدین طباطبائی بود که در مدت سلطنت رضا خان، خارج از ایران، در فلسطین زندگی می‌کرد که تحت اشغال انگلیسی‌ها بود، و پس از جنگ جهانی دوم به ایران مراجعت کرد و مجدداً وارد صحنهٔ سیاست ایران شد. روش سیاسی او ضد کمونیستی و ضد شوروی بود و از این جهت، جبههٔ مخالفان حزب توده و جناح بازیگران سیاسی مورد حمایت انگلستان را تشکیل می‌داد. در سال ۱۳۲۲ او روزنامهٔ رعد امروز را تحت سردبیری مظفر فیروز منتشر کرد که یکی از همکارانش بود و به لندن رفت و آمد داشت. در همین سال به نمایندگی مجلس شورای ملی از یزد انتخاب شد. روزنامهٔ اطلاعات در آن زمان، یکی از طرفداران جبههٔ سیدضیاءالدین طباطبایی بود که از گروهی به نام «اتحاد ملی مطبوعات» که در آن، روزنامه‌های دست راستی آن دوره از جمله کاروان، کانون، حور، وظیفه و کشور عضویت داشتند، تشکیل شده بود. چندی بعد سیدضیاءالدین حزبی به نام «وطن» تأسیس کرد که پس از مدتی اسم خود را به «حزب ارادهٔ ملی» تغییر داد. فعالیت‌های جناحی و مطبوعات بحران‌نما و برخورد سیاسی او با سایر اعضای هیئت حاکمهٔ ایران بالأخره باعث شد که در سال ۱۳۲۵ در زمان حکومت قوام‌السلطنه سیدضیاءالدین دستگیر، و روزنامه‌های وابسته به او توقیف و بار دیگر، این بازیگر قدیمی از جرگهٔ فعالان سیاسی خارج شود.

قوام‌السلطنه در دوران حکومت پهلوی یک بار در سال ۱۳۲۱ و بار دوم در ۱۳۲۴ نخست‌وزیری را به عهده داشت. سومین و آخرین دورهٔ نخست‌وزیری او در حکومت پهلوی هم از ۲۵ تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱ بود. درکابینهٔ دوم او بود که حزب ائتلافی دولتی «دموکرات ایران»، که از شش حزب مختلف از جمله حزب تودهٔ ایران تشکیل شده بود، رسماً ادارهٔ دولت را به دست گرفت. ولی حزب دموکرات ایران قوام‌السلطنه نیز پایدار نماند و پس از آن‌که امتیاز نفت شمال به شوروی‌ها از

طرف مجلس شورای ملی رد شد و رأی عدم اعتماد به قوام‌السلطنه داده شد، دولت او سقوط کرد و با برکناری او مطبوعات یکنواخت دورهٔ نخست‌وزیری او از بین رفت. در مدت ده‌سالهٔ بین شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰، علاوه بر حزب توده، احزاب دیگری نیز تأسیس شدند که هر یک مدتی عمر می‌کردند، روزنامه‌هایی به عنوان ارگان خود به وجود می‌آوردند، پس از سقوط کابینه‌های مختلف از بین می‌رفتند. در واقع، این دورهٔ مطبوعات ایران، یک دورهٔ بحران‌نما و برخوردنگر حزبی است که بعضی از روزنامه‌ها و احزاب قابل توجه آن عبارت بودند از:

- امروز و فردا، ارگان «حزب همراهان» که به رهبری مصطفی فاتح تشکیل شده بود و مرام ضد فاشیستی داشت.
- میهن‌پرستان، ارگان گروهی به نام «میهن» که برنامهٔ آن‌ها عبارت از اصلاحات اداری و دولتی و محدودیت عملیات دولت در امور اقتصادی و کارخانجات بود و پشتیبانی روزنامهٔ دیگری به نام ایران ما را، که به مدیریت جهانگیر تفضلی منتشر می‌شد، با خود داشت.
- دادگستران، ارگان گروه «دادگستران» بود که اغلب از تحصیلکرده‌ها و مهندسان تشکیل شده بود.
- بهرام، ارگان حزب جدیدی بود که علی دشتی و عده‌ای دیگر، از جمله ابراهیم خواجه‌نوری به نام «گروه عدالت» تشکیل داده بودند و روزنامهٔ ندای عدالت نیز به آن‌ها تعلق داشت. علی دشتی پس از تبعید رضا خان مجدداً وارد صحنهٔ سیاست شد و خواجه‌نوری نیز مدتی ریاست ادارهٔ رادیو و انتشارات را به عهده داشت.
- شفق، ارگان «حزب ایران» بود که توسط دکتر عبدالله معظمی و مهندس غلامعلی فریور، که نمایندگان مجلس شورای ملی بودند، و چند نفر دیگر، تشکیل شده بود. اغلب اعضای این حزب از مهندسان بودند که بعدها در جریان ملی شدن صنعت نفت ایران و تشکیل جبههٔ ملی نقش مهمی بازی کردند.
- قیام، ارگان «حزب سوسیالیست ایران» بود که از گروه همراهان منشعب شدهٔ حزب توده به وجود آمد و افکار سوسیالیستی را در ایران رواج می‌داد.
- ندای ملت، ارگان گروهی از بازیگران سیاسی بانفوذ دهۀ ۱۳۲۰، مانند مرتضی قلی بیات و ابراهیم زند و غیره بود که مدتی به نام «حزب اتحاد ملی» وسپس به نام «حزب مردم» فعالیت داشتند.
- بهار، روزنامه‌ای که بعدها اسم خود را به نبرد عوض کرد، ارگان «حزب پیکان» بود که توسط خسرو اقبال و گروهی از حقوق‌دانان و برخی از اعضای دولتی، از جمله حسین علاء، پشتیبانی می‌شد و مدتی نیز عیسی صدیق، وزیر اسبق فرهنگ، عضویت آن را به عهده داشت.

البته باید توجه داشت که این لیست روزنامه‌ها و احزاب سیاسی که ذکر شد به

هیچ وجه کامل نیست و منظور اصلی از انتخاب آن‌ها در این مقاله تبیین بستر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی مطبوعات در این دهۀ بحرانی است. روزنامه‌ها و احزاب کوچک دیگری در این دوره وجود داشتند که فعالیت آن‌ها گاهی از چند ماه تا چند سال طول می‌کشید و بالأخره از بین می‌رفتند. از جملۀ آن‌ها «حزب مردان کار» به رهبری امیر ابراهیمی، «حزب ملت» به رهبری محمدصادق طباطبائی، «حزب ملی» به رهبری محمد تدین، و بالأخره «حزب جنگل» که باقیماندۀ نهضت جنگلی‌ها در شمال بود. تمام این گروه‌ها و احزاب روزنامه‌های مخصوص به خود را داشتند. جالب این‌که در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، از جنبۀ کیفیتی و کمیتی، احزاب و روزنامه‌های فصلی و موقتی دیگری تحت همین نام‌ها در زمان نهضت ملی و حکومت دکتر مصدق و سپس در سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد و سلطنت محمدرضا پهلوی به وجود می‌آید.

اغلب مندرجات این‌گونه روزنامه‌ها به حمله به شخصیت‌های خاص و بازیگران سیاسی روز یا دفاع از آن‌ها اختصاص داده شده است. مدیران و نویسندگان آن‌ها همدیگر را به خیانت و نادرست بودن و رشوه‌خواری متهم می‌کردند. از تاریخچۀ تشکیل احزاب سیاسی این دوره این‌گونه برداشت می‌شود که معمولاً چند نفر دور هم جمع می‌شدند و بر پایۀ مرام سیاسی مشترک به تشکیل حزب دست می‌زدند. چون روزنامه‌های این‌گونه احزاب تیراژ زیادی نداشت، بنابراین ناچار بودند که هزینۀ آن را از پول افراد و دسته‌های مختلف تأمین کنند. مرامنامه و اساسنامۀ احزاب اغلب بسیار عمومی بود و برنامه‌های مشخص اقتصادی و اجتماعی که طرز اجرای آن را نشان بدهد وجود نداشت. «عدالت عمومی»، «مشارکت عمومی»، «فرهنگ برای همه»، «آزادی و دموکراسی»، «دفاع از حاکمیت و استقلال ایران»، «عمران و آبادی»، و «سازندگی» برخی از عناوین و شعارهای مرامنامۀ احزاب این دوره را تشکیل می‌داد. انتقاد از دوران رضا شاه، عادی و معمولی بود و در حقیقت، این امر مدتی در بین بازیگران سیاسی و «روشنفکران» مد شده بود، بدون این‌که برنامۀ جدیدی از خود ارائه کنند. مطبوعات و احزاب این دوره دو دسته بودند: دستۀ اول، مخصوصاً در سال‌های اول بعد از جنگ، طرفدار سیاست شوروی‌ها و دستۀ دوم، طرفدار انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها بودند. در حقیقت، در بین بازیگران سیاست و مطبوعات این دوره اشخاصی وجود داشتند که علناً ادعا می‌کردند از حمایت بعضی از عوامل خارجی و سفارتخانه‌ها برخوردارند و از این طریق سعی می‌کردند به اعتبار سیاسی خود بین دیگران اضافه کنند!

مطابق آماری که از طرف ادارۀ انتشارات وزارت کشور آن زمان چاپ شده، بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ شمسی امتیاز حدود ۵۰۰ روزنامه و مجله در ایران صادر شد. مسلم است که بسیاری از این امتیازات در حقیقت، فصلی بود و روزنامه یا مجلۀ مربوطه بیش از چند ماه و چند سال دوام پیدا

نمی‌کرد. مثلاً در این سال‌ها خیلی متداول بود که به محض توقیف یک روزنامه از طرف دولت، ناشر آن، امتیاز روزنامهٔ دیگری را که متعلق به دوستان و همکاران خود بود به دست می‌آورد و روزنامهٔ خود را تحت عنوان جدیدی منتشر می‌کرد. دعوا و اختلاف بین دولت و مطبوعات، یکی از حوادث مداوم دههٔ ۱۳۲۰ در ایران است. از آن‌جا که دولت‌ها از پشتیبانی مردم برخوردار نبودند و پاسخگویی در برابر ملت و افکار عمومی را از وظایف خود نمی‌شمردند، تنها جوابگویی دولت به انتقاد مطبوعات، توقیف آن‌ها بود. مثلاً در شورش کمیابی نان که در کابینهٔ اول قوام‌السلطنه در سال ۱۳۲۱ صورت گرفت و تظاهرات دامنه‌داری برگزار شد، دولت به مدت سه هفته تمام روزنامه‌های تهران را توقیف کرد و لایحهٔ مطبوعات جدیدی به مجلس شورای ملی ارائه داد. مطابق این قانون هیچ کس حق کسب بیش از یک امتیاز روزنامه یا مجله را نداشت و ضمناً ناشران و صاحبان امتیاز روزنامه‌ها می‌بایست حداقل تحصیلات لیسانس داشتند و قادر به چاپ و انتشار جریدهٔ خود به مدت معیّنی می‌بودند. ولی این لایحه با مخالفت بسیاری از روزنامه‌نگاران و نویسندگان مواجه شد و به مرحلهٔ اجرا درنیامد. در سال ۱۳۲۳ کابینهٔ علی سهیلی پیشنهادی به مجلس ارائه کرد که مطابق آن، تعداد روزنامه‌های منتشر شده در تهران به هفت و تعداد روزنامه‌های منتشر شده در شهرستان‌ها به یک تا سه روزنامه در هر استان تقلیل یابد. این پیشنهاد با مخالفت عده‌ای از نمایندگان مجلس، و نیز مطبوعات، مواجه شد و سهیلی آن را پس گرفت.

این دهه در مطبوعات ایران همچنین با روزنامه‌نگاری فردی و شخصی بیشتری همراه است. مثلاً زمانی که دکتر مصطفی مصباح‌زاده و عبدالرحمن فرامرزی روزنامهٔ کیهان را منتشر کردند و از حمایت محمدرضا پهلوی برخوردار شدند، محمد مسعود، مدیر روزنامهٔ مرد امروز و یکی از داستان‌نویسان آن عصر، با نوشتن مقالات تند از مقامات سیاسی و مذهبی و دولتی انتقاد کرد. در سال ۱۳۲۶، وقتی که قوام‌السلطنه روزنامه‌های مخالف را توقیف کرد، مرد امروز در یک شمارهٔ ویژه جایزهٔ مخصوصی برای کسی که قوام‌السلطنه را از بین ببرد تعیین کرد. در سال ۱۳۲۷ مسعود هنگام خروج از دفتر روزنامهٔ خود توسط شخص ناشناس ترور شد. دکتر حسین فاطمی که سال‌های بعد وزیر خارجهٔ دولت دکتر مصدق شد، روزنامهٔ خود باختر امروز را در این دهه منتشر کرد. به طور خلاصه، در سال‌های بین ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰، نظام موجود در ایران چهار مرکز برخوردنگر و بحران‌نما در جامعهٔ ایران ایجاد کرده بود: دولت، مجلس، احزاب سیاسی، و مطبوعات. ایران هنوز از تجربیات و تحولات دیکتاتوری رضا خان خلاص نشده بود که با مسئلهٔ سقوط کابینه‌ها و هرج و مرج مطبوعاتی و حزبی و بحران‌های اقتصادی مواجه شد. سوء قصد به محمدرضا پهلوی، و ترور و کشته شدن محمد مسعود، و احمد دهقان (مدیر مجلهٔ تهران مصور)، سید احمد کسروی تبریزی، سپهبد رزم‌آرا (نخست‌وزیر)، و

عبدالحسین هژیر (وزیر دربار)، در این مدت، نمودار تزلزل نظام و نشانهٔ بحران‌های جدیدی بود که با آغاز دههٔ ۱۳۳۰ و نهضت ملی ایران آشکار می‌شد.

نهضت ملی و بدعت مطبوعاتی (۱۳۸۰/۰۵/۱۱)

پس از انقلاب مشروطه و با پایان دورهٔ دیکتاتوری رضا خان و خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، یک بدعت مطبوعاتی و اسطورهٔ سیاسی در ایران به وجود آمد که تا امروز مورد استفادهٔ دشمنان خارجی و داخلی استقلال این کشور قرار گرفته است. این بدعت، موضوع «آزادی ملت» را به موضوع «آزادی مطبوعات» تبدیل کرد و آزادی رسانه‌ها جایگزین آزادی امت گردید. شالودهٔ این بدعت مطبوعاتی و اسطورهٔ سیاسی، در دورهٔ نهضت ملی ریخته شد. همین بدعت سیاسی همچنین «آزادی اصناف، بازاریان، کارگران، کشاورزان، صنعت‌گران، فرهنگیان، روحانیان و دانشجویان» را به «آزادی احزاب» عوض کرد. جای تعجب نیست که در سال‌های اخیر نیز دغدغهٔ «آزادی مطبوعات» و «آزادی احزاب» جزو اولین ابزار و آلات و دریچه‌های ورود به بحران‌نمایی شده است.

سال‌های ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲ شمسی یکی از مهم‌ترین دوران ارتباطات اجتماعی و مطبوعاتی در تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رود. این دوره پس از مشروطه پرحرارت‌ترین دورهٔ مطبوعاتی ایران است. البته این سه سال پرحادثه و هیجان‌آور با نهضت ملی شدن صنعت نفت ایران، نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق، حکومت جبههٔ ملی، و بالأخره کودتای امریکایی و انگلیسی ۲۸ مرداد همراه است. عوامل و جهات پراهمیت ارتباطی این چند سال و عمق و وسعت این بدعت‌سیاسی ـمطبوعاتی و حزبی را باید در تحولات زیر جست‌وجو کرد:

۱) اقشار مختلف، پس از سال‌ها خفقان بیدار شدند، و در تحولات سیاسی واجتماعی ایران نقش مهمی بازی کردند. درعین حال، افزایش جمعیت و مهاجرت مردم از شهرستان‌ها به تهران و از روستاها به شهرها، مرکزیت سیاسی و اقتصادی فوق‌العاده‌ای به پایتخت و تمرکز مطبوعات و احزاب در این شهر می‌دهد.

۲) مطبوعات این چند ساله به طور کلی ابزاری، بحرانی، ایدئولوژیک، حزبی وجناحی بودند، و قسمت عمده‌ای از آن‌ها توسط بودجهٔ احزاب سیاسی، یا با حمایت مالی و سیاسی سفارتخانه‌ها و دولت‌های انگلیس و شوروی و امریکا، یا با پشتیبانی دولت و دربار اداره می‌شوند.

۳) برای اولین بار، رادیو بیش از هر زمان دیگری وسیلهٔ بسیج سیاسی و تبلیغ بازیگران عرصهٔ سیاست قرار می‌گیرد. دکتر مصدق و جبههٔ ملی، حداکثر استفاده را از این رسانهٔ جدید می‌کنند، بسیاری از مذاکرات و مباحث مجلس شورای ملی مستقیماً از رادیو پخش می‌شود و برای اولین بار،

خطیبان و روحانیانی مانند آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و حسینعلی راشد و محمدتقی فلسفی از طریق سخنرانی‌های رادیویی، که مستقیماً از مساجد پخش می‌شد، دایرهٔ مخاطبان را وسعت می‌دادند.

۴) برای اولین بار پس از مشروطه، بازار، مساجد، دانشگاه‌ها و مدارس به عنوان بزرگ‌ترین مراکز فعالیت سیاسی به موازات احزاب سیاسی به فعالیت می‌پردازند. در حقیقت، اولین باری است که دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها به عنوان مراکز نوین عرفی (سکولار) تأسیس شدهٔ رژیم پهلوی، در عرصهٔ سیاسی ظاهر می‌شوند.

۵) روش‌های قدیمی اعتراض سیاسی، مانند اعتصاب و تعطیل شدن بازار، تحصن در مساجد و مجلس شورای ملی و تلگرافخانه‌ها و ادارات مطبوعات و بیت علما، با روش‌های جدید تظاهرات و راهپیمایی در خیابان‌ها و میادین، نمای متنوع و جدیدی در بسیج سیاسی ایجاد می‌کنند.

۶) مجلات و کتاب‌ها و جزوات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در پشتیبانی مکتب‌های مختلف فلسفی و سیاسی به شکل بی‌نظیری افزایش می‌یابند، ولی قریب به اتفاق این انتشارات جدید را دو قطب غرب‌گرای لیبرالیستی و سوسیالیستی ـ کمونیستی تشکیل می‌دهند.

در این‌جا باید توجه کرد که در سال ۱۳۲۹، گرچه نارضایتی‌ها و اعتراضات مردم ایران علیه هیئت حاکمه و نظام «هزارفامیلی» به اوج خود رسیده است و احساسات ضد استعماری و برقراری حاکمیت ملی تشدید می‌شود، با این حال، نخبگان سیاسی ایران، آزادی مطبوعات را در دستور روز قرار می‌دهند و آن را یکی از مهم‌ترین مسائل سیاسی جلوه می‌دهند. قبل از این‌که مسئلهٔ ملی شدن صنعت نفت رسماً مطرح شود و افکار عمومی بدان توجه کنند، رقبای سیاسی روز، مسئلهٔ آزادی مطبوعات را به صحنهٔ سیاست ایران می‌کشند. نخبگان تربیت‌شدهٔ دورهٔ رضا شاه، طبقهٔ به‌اصطلاح متجدد و غرب‌نما و تحصیلکرده‌های داخلی و خارجی آن دوره و مالکان بزرگ و نسل جدید خان‌های ایلاتی و عشایری، به همراه گروهی از رجال باقیماندهٔ دوران قاجار، کوشش دارند با کنترل چهار نهاد «مدرن» ایران، یعنی دولت و بوروکراسی، مجلس شورای ملی، احزاب سیاسی، و مطبوعات، کنترل نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایران را به دست گیرند، ولی قدرت افکار عمومی و توانایی کنترل و بسیج آن در اواخر دههٔ ۱۳۲۰، مانند همیشه، در نهادهای سنتی یعنی مساجد و بازار و حوزه‌ها قرار دارد و این جریان و مدلولات، ائتلاف سه‌سالهٔ جبههٔ ملی را با رهبران مذهبی و بازار بیان می‌کند. بازیگران و دلالان و نخبگان‌سیاسی آن روز تشخیص دادند که با رسوایی و افتضاح هیئت حاکمه، که پس از سقوط رژیم رضا شاه به وجود آمده بود، و با فشار اقتصادی و مشکلات روزمره‌ای که مردم ایران در سال‌های بعد از جنگ با آن مواجه بودند، نزدیکی به مراکز سنتی و کنترل افکار عمومی، مشروعیت فعالیت‌های مطبوعاتی و حزبی آن‌ها را بالا می‌برد، و جادهٔ ورود به مجلس شورای ملی را

برای آن‌ها صاف می‌کند، و امکان به دست گرفتن دولت را فراهم خواهد کرد.

سال‌ها و نسل‌ها نبض افکار عمومی و مردم در ایران در دست رهبران سنتی، روحانیان، علما، رجال بازار و رهبران اصناف و محلات بود. اطلاع‌رسانی و گردش اخبار از طریق رسانه‌های سنتی و کلاسیک فرهنگ مردم صورت می‌گرفت. درحالی که رهبران و نخبگان سنتی بر صدها مسجد، منبر، بازار و انجمن تسلط داشتند، نخبگان تجددگرای شیفتهٔ غرب، انحصار مطبوعاتی را حفظ کرده بودند. اعلامیه در بازار منتشر می‌شد و روزنامه در لاله‌زار. اگر نهادهای سنتی مثل بازار، حوزه‌های علمیه، مساجد و مدارس در زمان مشروطه مستقیماً خود را در رشد مطبوعات و تشکیلات سیاسی سهیم می‌کردند، افق سیاسی ایران، از سقوط قاجاریه تا جنگ جهانی دوم، شکل دیگری به خود می‌گرفت. آزادی مطبوعات در ایران در اواخر دههٔ ۱۳۲۰ با آزادی عمل عدهٔ بسیار قلیلی ارتباط داشت. اگر مطبوعات محدود آن روز موفق می‌شدند افکار عمومی را از طریق تحصن و اعتصاب به طرف خود جلب کنند، اداره‌کنندگان و نویسندگان محدود آن‌ها قدرت دیکته کردن دستور روز را پیدا می‌کردند. در سال ۱۳۲۹ مجموع روزنامه‌ها و مجلات منتشرشده در ایران از ۱۳۹ جریده تجاوز نمی‌کرد. از این تعداد، ۲۰ روزنامه، ۸ نشریهٔ سه بار در هفته، ۴ نشریهٔ دو بار در هفته و ۹۶ هفته‌نامه بودند. باقی مطبوعات راماهنامه تشکیل می‌داد. روزنامه‌های اصلی سال ۱۳۲۹ عبارت بودند از سه روزنامهٔ عصر، اطلاعات، کیهان، و باختر امروز و تعدادی روزنامهٔ صبح، مانند صفیر، بسوی آینده، ژورنال دو تهران، ایران، صدای مردم، آتش، طلوع، عصر، و شاهد. تیراژ اطلاعات و کیهان، هر یک از ۲۰ تا ۲۵ هزار تجاوز نمی‌کرد و باختر امروز و شاهد که متعلق به جبههٔ ملی و بسوی آینده که روزنامهٔ اصلی جبههٔ چپ و حزب توده را تشکیل می‌داد از ۵ تا ۸ هزار بیشتر نبود. مجلات اصلی ایران در این سال تهران مصور، اطلاعات هفتگی، خواندنیها، اطلاعات ماهانه، صبا، فردوسی و ترقی را شامل می‌شود که بیشترین تیراژ آن‌ها ۱۰ هزار بود و بقیه، به طور متوسط، بیش از ۲ هزار به فروش نمی‌رفت.

مذاکرات دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملی مخصوصاً در اواسط سال ۱۳۲۹ اغلب دربارهٔ مطبوعات است و نمایندگان، هر یک پیشنهادهای متعددی که با رضایت گروه‌های خاص همراه باشد به مجلس ارائه می‌کنند. مثلاً طبق یکی از این پیشنهادهای اصلاحی که به مجلس ارائه گردید ولی به تصویب نرسید صدور امتیاز روزنامه و مجله از طرف دولت کاملاً لغو، و انتشار هرگونه مطبوعات از طرف مردم آزاد اعلام می‌شد. در زمامداری چندماههٔ سپهبد رزم‌آرا، وقتی که چند روزنامهٔ متعلق به جبههٔ ملی از جمله باختر امروز توقیف، و مدیر آن دکتر حسین فاطمی دستگیر شد جنجال بزرگی در مجلس ایجاد گردید و ۱۵ نفر از روزنامه‌نگاران در بهارستان متحصن شدند و تقاضای لغو مقررات مربوط به مطبوعات را کردند. مهم‌ترین روزنامهٔ سیاسی صبح تهران در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا

شاهد بود که به مدیریت علی زهری و تحت رهبری‌سیاسی دکتر مظفر بقائی، نماینده‌ٔ انتخابی از کرمان، که از طرفداران جبههٔ ملی بود، منتشر می‌شد. دکتر بقائی در بین بازاریان و دانشجویان از طریق روزنامهٔ شاهد، که چندین بار توقیف گردید، شناخته شد و در سال‌های بعد از ملی شدن صنعت نفت، وقتی که او حزب زحمتکشان ایران را تشکیل داد، این روزنامه ارگان رسمی این حزب شد. در اوایل سال ۱۳۳۰، وقتی که دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید و جبههٔ ملی دولت را به دست گرفت، تعداد روزنامه‌ها و مجلات منتشرشده در ایران از ۳۰۰ عدد تجاوز می‌کرد. مطبوعات این دورهٔ سه‌سالهٔ نهضت ملی را با توجه به خوانندگان و روش‌های سیاسی می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

گروه اول مطبوعات این دوره را روزنامه‌ها و مجلات به‌اصطلاح ملّیون تشکیل می‌دادند که متعلق به جبههٔ ملی بودند. احزاب عمدهٔ جبههٔ ملی عبارت بودند از حزب ایران که عموماً از استادان و مهندسان و کارمندان عالیرتبهٔ دولتی تشکیل شده بود، حزب زحمتکشان ایران که اعضای آن اغلب از دانشجویان و کارگران بود، و حزب پان‌ایرانیست‌ها که گروهی ملی بود و در بین جوانان طرفدارانی داشت. روزنامه‌های باختر امروز و شاهد، جراید اصلی جبههٔ ملی را تشکیل می‌دادند. ولی در سال‌های بعد، وقتی که حزب زحمتکشان به دو گروه تقسیم شد و طرفداران دکتر مصدق، به رهبری خلیل ملکی، حزب نیروی سوم را تشکیل دادند، روزنامهٔ یومیهٔ نیروی سوم، ارگان این گروه، از مطبوعات اصلی صبح ایران گردید.

گروه دوم مطبوعات این سه‌ساله را روزنامه‌های حزب توده و جناح‌های وابسته به چپ تشکیل می‌دادند. از آن‌جا که حزب تودهٔ ایران غیرقانونی بود، روزنامه‌های متعلق به این حزب تحت عنوان احزاب و گروه‌های دیگری که به «گروه صلح» و «جبههٔ واحد ضد استعماری» معروف بودند منتشر می‌شدند. روزنامه‌های مردم و رُهبر ارگان‌های این حزب به صورت مخفیانه منتشر می‌شد ولی به طور علنی بین دانشجویان و طبقات جوان و کارگران پخش می‌گردید. مهم‌ترین روزنامهٔ علنی صبح این گروه بسوی آینده و روزنامهٔ اصلی عصر شهباز بود.

گروه سوم مطبوعات آن زمان را روزنامه‌های محافظه‌کار اطلاعات و کیهان و نشریات افراطی دست راستی، مانند صدای مردم، طلوع، و آتش تشکیل می‌دادند. با مطبوعات متنوع و مختلفی که در این دوره وجود داشت و با محیط سیاسی متزلزلی که به وجود آمده بود، مخصوصاً حوادث ۲۳ تیرماه ۱۳۳۰ که در آن عده‌ای مجروح و کشته شدند و شورش ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ که قوام‌السلطنه به مدت چند روزی به نخست‌وزیری منصوب، و بعداً به علت تظاهرات و کشتارهای تهران و شهرستان‌ها مجبور به استعفا شد، اختلاف و جدال مطبوعاتی بین دکتر مصدق و دولت او از یک طرف و مخالفان دست راستی و دست چپی او و جبههٔ ملی از طرف دیگر اجتناب‌ناپذیر بود. زبان و آهنگ مطبوعات این دوره از مطبوعات ایران، پر از اتهام و اغلب ناسزاگویی علیه یکدیگر بود و بسیاری از

روزنامه‌نگاران این دوره روش بی‌مسئولیتی و بی‌قیدی را برای خود انتخاب کرده بودند. کمتر هفته و ماهی بود که تهران و شهرستان‌ها روی تظاهرات به خود نبینند و در این جریانات، ادارهٔ روزنامه‌های مختلف، مورد حمله و غارت مخالفان قرار نگیرد.

همان طور که اغتشاش و بحران مطبوعاتی و حزبی، همراه با نارضایتی‌های عمومی و احساسات ضد استعماری، جبههٔ ملی را در رأس حکومت ایران قرار داد، به همان شکل نیز بحران‌های سیاسی مطبوعاتی و سازمانی و تشکیلاتی باعث شد که «نهضت ملی» بیش از دو سال و نیم دوام نیاورد و مقدمات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فراهم شود.

تحلیل پروفسور مولانا از ماجرای انتخاب حقوقدانان شورای نگهبان (۱۳۸۰/۰۵/۱۸)

دستور حکومتی مقام معظم رهبری در مورد مراسم تحلیف دورهٔ جدید ریاست جمهوری و تقاضای ایشان از مجمع تشخیص مصلحت دربارهٔ مسئلهٔ انتخاب حقوق‌دانان عضو شورای نگهبان و تصمیم نهایی نمایندگان مجلس که متعاقب این موضوع اعلام گردید، یک موفقیت بزرگ برای نظام جمهوری اسلامی ایران و قانون اساسی است. در دهه‌های آینده، وقتی که تاریخ‌نویسان و حقوق‌دانان، جریانات این هفته را مطالعه می‌کنند، بصارت مؤسسان این جمهوری و ظرافت و اصالت مقام ولایت فقیه و نهادهای شورای نگهبان و مجلس خبرگان و مجمع تشخیص مصلحت، که از ویژگی‌های این نظام است، آشکارتر خواهد شد.

در تاریخ معاصر، در بسیاری از نظام‌ها که خود را بالغ می‌دانند، این‌گونه دغدغه‌های سیاسی و حکومتی وجود داشته است. در برخی نظام‌ها چنین جریاناتی به انحلال پارلمان و حتی به انحلال نهاد مورد نظر کشیده شده است. در بعضی موارد، این اختلافات با آشوب و خونریزی همراه شده، و گاهی هم به بحران قانون اساسی و جنگ قدرت‌ها مبدل شده است. چنان که در جریان انتخابات ریاست جمهوری اخیر امریکا و فترت چندماههٔ آن ملاحظه کردیم. کیست که رقابت قدرت‌ها، اختلافات مجلس و دولت، و جاه‌طلبی و قدرت‌گرایی بازیگران سیاسی را در رژیم پهلوی و دقیقاً ۴۸ سال قبل در مرداد ۱۳۳۲، در جریان نهضت ملی ایران، فراموش کرده باشد: رقابت و تفرقه بین شخصیت‌های ملی و مذهبی و دربار و دولت، انحلال مجلس، رفراندوم عمومی، فرمان‌های صادر شده به دستور واشینگتن و لندن و، بالاتر از همه، کودتای ۲۸ مرداد. این سطور را با احتیاط و دقت می‌نویسم، زیرا همهٔ این وقایع را شخصاً مشاهده کرده‌ام، همان‌گونه که ناظر بحران‌های سیاسی چهل سال اخیر غرب بوده‌ام. جریان انتخاب نیمی از اعضای شورای نگهبان و رویدادهای مربوط به آن، این هفته موقعی صورت می‌گیرد که در واشینگتن، با عده‌ای از همکاران دانشگاهی، اسناد و گزارش‌های مربوط به

کنوانسیون (اجلاسیهٔ) قانون اساسی امریکا را مجدداً مورد بررسی قرار داده بودیم. جریان‌های تدوین و اجرای قانون اساسی امریکا و نظام جمهوری اسلامی ایران مراحل تاریخی متفاوتی را طی کرده‌اند، ولی یک مقایسه و نگاه تطبیقی بین آن‌ها برای روشنگری نسل جوان ایران بسی آموزنده خواهد بود.

در این‌جا بررسی دغدغه‌های سال‌های اخیر دربارهٔ شورای نگهبان از سه جهت لازم به نظر می‌رسد: جنبهٔ حقوقی و قانونی آن از نظر قانون اسلامی، جنبهٔ سیاسی آن از نظر رقابت‌های ارکان نظام، و جنبهٔ تخریبی این‌گونه دغدغه‌ها توسط مخالفان داخلی و خارجی انقلاب اسلامی ایران. از جنبهٔ حقوقی، تأسیس نهادی به نام شورای نگهبان و ضوابط مربوط به آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نتیجهٔ تجربهٔ تلخی بود که از صدر مشروطیت در قانون اساسی آن زمان تا فروپاشی رژیم شاهنشاهی به وجود آمده بود. با این‌که نظارت فقها در تطبیق قوانین مصوب مجلس شورای ملی با اصول اسلامی در قانون اساسی مشروطیت ذکر شده بود، ولی چنین اصلی فاقد ضمانت اجرایی بود و در همان اوایل نظارت مجتهدان از جنبهٔ حقوقی به فراموشی سپرده شد.

ویژگی بنیادی انقلابی که ۲۲ سال قبل صورت گرفت در مقایسه با انقلاب مشروطیت و نسبت به دیگر نهضت‌های ایران در تاریخ معاصر، مکتبی و اسلامی بودن آن بود. تجربیات نهضت ضد استبدادی مشروطه و نهضت ضد استعماری ملی شدن نفت ثابت کرد که علت اساسی عدم موفقیت این جنبش‌ها، غیراسلامی بودن نهادهای حکومتی است. در همهٔ این نهضت‌ها روحانیت نقش مهمی را ایفا کرده بود، ولی استحکام و ثبات نظام اسلامی نیاز به نهادهای مانند شورای نگهبان و تبیین حقوقی آن داشت. کودن بودن غرب‌زدگان ایران هنوز آثار خود را در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی و پس از نیم قرن تجربهٔ ناگوار با رژیم سرسپردهٔ پهلوی به‌روشنی نشان می‌داد. پیش‌نویس قانون اساسی، که توسط این عده در ماه‌های اول انقلاب و در زمان دولت موقت تهیه و در خرداد ۱۳۵۸ منتشر شد، در حقیقت شگفت‌آور بود. از ولایت فقیه، از مجلس خبرگان و از سایر نهادهای اصیلی که امروز نظام جمهوری اسلامی ایران را از نظام‌های دیگر در دنیا متمایز می‌کند خبری نبود. فرد رئیس جمهور، مطابق این سند، تقریباً تمام اختیارات مملکتی را در دست داشت و برای این‌که امتیازی به فقها داده شود در فصل دهم، از «شورای نگهبان قانون اساسی» در چند اصل صحبت شده بود. شورای نگهبان، مطابق این پیش‌نویس، از یازده نفر تشکیل می‌شد: «پنج نفر از میان مجتهدان در مسائل شرعی» و «شش نفر از صاحب‌نظران در مسائل حقوقی (سه نفر از استادان دانشکده‌های حقوق کشور و سه نفر از قضات دیوان عالی کشور) که به وسیلهٔ مجلس از دو گروه مزبور انتخاب می‌شوند». مجتهدان و فقها در شورای نگهبان اقلیت را تشکیل می‌دادند و صاحب‌نظران حقوقی عرفی اکثریت را! به خاطر دارم وقتی که رونوشت این پیش‌نویس قانون اساسی را در بهار ۱۹۷۹ میلادی سر کلاس برای دانشجویان

امریکایی در واشینگتن ترجمه کردم، از من پرسیدند اگر این انقلاب اسلامی است پس چرا این قانون اساسی این قدر غربی به نظر می‌رسد؟ دکتر یدالله سحابی وزیر مشاور دولت موقت بازرگان «در امور طرح‌های انقلاب» در مصاحبه‌ای (کیهان، ۲۶ خرداد ۱۳۵۸، ص ۲) اظهار داشت: «در تدوین قانون اساسی فعلی، قوانین اساسی مللی که جنبهٔ فدراتیو دارند مانند سوئیس، آلمان، امریکا و اتریش و کشورهایی که تا اندازه‌ای خودمختاری نسبی دارند مورد مطالعه قرار گرفته است.» به مدت یک قرن تحصیل‌کرده‌های اروپایی کشورهای اسلامی، بدون هیچ گونه نقد و تفکر، مانند صفحهٔ گرامافون، قوانین، مقررات، عادات و آداب غرب را به کشورهای خود انتقال داده بودند و شکاف بین فقها که حقوق‌دانان اسلامی هستند و این گروه که از معارف، فرهنگ، سنت، تاریخ و تمدن اسلامی و بومی دوری می‌جستند افزایش می‌یافت. ولی حضور این گفتمان غرب در محیط انقلابی و اسلامی آن روز باورنکردنی بود!

امام خمینی (ره) نسبت به انتشار این پیش‌نویس قانون اساسی قاطعانه واکنش نشان دادند و در اظهارات خود (کیهان، ۲۶ خرداد ۱۳۵۸، ص ۲) فرمودند: «وقتی که قانون اساسی را می‌خواهند طرح کنند و به نظر ملت برسانند، ذکر این مسائل یا توطئه است یا جهالت ... این چند روز که صحبت از قانون اساسی و نشر قانون اساسی است، مسائلی مطرح می‌شود که به نظر من توطئه‌ای در کار است. توطئه‌ای که برای اسلام و برای مسلمین و برای کشور ما خطر پیش می آورد.» امام دو روز بعد (کیهان، ۲۸ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳) در دیدار با وعاظ تهران چنین فرمودند: «ما می‌خواهیم یک مملکت اسلامی درست کنیم. ما نمی‌خواهیم یک مملکت غربی درست کنیم. ما حقوق‌دان غربی لازم نداریم. اصلاً صلاحیت ندارد آن کسی که حقوق به معنای حقوق‌دانی غرب و غربزدگی دارد، او صلاحیت ندارد که در قانون اسلامی ما دخالت بکند. و ما قانون اساسی مسکو را که نمی‌خواهیم درست بکنیم. و یا قانون اساسی امریکا را. ما می‌خواهیم قانون اساسی اسلام را درست کنیم.»

عکس‌العمل آیات عظام به پیش‌نویس قانون اساسی که توسط گروهی از لیبرال‌ها نوشته شده بود یکسان بود و آن‌ها به الزام وجود ولایت فقیه در نظام اسلامی و ارجحیت رأی فقها در شورای نگهبان اتفاق نظر داشتند. نامهٔ مرحوم آیت‌الله‌العظمی سیدمحمدرضا گلپایگانی که چند روز پس از اظهارات امام خمینی دربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی منتشر شد اساس ولایت امر و امامت مستمر در قانون اساسی که زمینهٔ تحقق رهبری فقیه جامع‌الشرایطی را که از طرف مردم به عنوان رهبر شناخته شود خلاصه کرد: «...اینجانب از الان ابلاغ می‌کنم اگر قانون اساسی به طور کامل طبق قوانین شرع تدوین نشود و مسئلهٔ اتکای حکومت به نظام امامت و ولایت فقیه در آن روشن نشود حکومت بر اساس آن، طاغوتی و ظالمانه خواهد بود و باید به غایت آن متصل گردد تا قوا هم در یک مسیر واقع شود و هم برای ترقی

و سعادت و خیر جامعه و اعتلای کلمة الله و برقراری عدل اسلام و شکوفایی استعداد افراد و استقرار جامعهٔ توحیدی اسلام و رفع استضعاف و استکبار بسیج شود» (کیهان، ۳۰ خرداد ۱۳۵۸، ص ۸).

نظریات مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی دربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی و به‌ویژه اصول مربوط به شورای نگهبان، هیچ گونه ابهامی دربارهٔ لزوم نظارت فقها بر مصوبات مجلس نگذاشت. ایشان پیشنهاد کردند: «تعداد مجتهدین به عنوان اعضای شورای نگهبان بایستی شش نفر باشند تا لااقل نصف را تشکیل دهند. بعد از کلمهٔ «مجتهدان» قید شود که عادل و شیعهٔ اثنی‌عشری باشند. بعد از کلمهٔ «آگاه به مقتضیات زمان» نوشته شود: «و تطبیق قوانین اسلامی».» ایشان تأکید فرمودند که حقوق‌دانان شورای نگهبان که مجتهد نیستند، مانند قضات دیوان عالی کشور، قید شود که آگاه به اصول مسلم اسلامی باشند. ایشان اصرار داشتند که شش نفر از صاحب‌نظران در مسائل حقوقی باید به مبانی اسلامی و فقه جعفری آشنایی داشته باشند و خود شیعهٔ اثنی‌عشری باشند. آیت‌الله‌العظمی مرعشی عقیده داشت که در قانون اساسی باید قید گردد. «شورای نگهبان فقط و فقط از طرف مراجع تقلید شیعه انتخاب می‌گردند» و «در صورت تساوی آرا یا اختلاف، آرای مجتهدین معتبر خواهد بود». از نظر این فقیه عالی‌مقام، «باید تذکر داده شود که شورای نگهبان در قانون اساسی جمهوری اسلامی ابدی است و به هیچ وجه قابل تغییر و تجدید نظر نخواهد بود» (کیهان، اول مرداد ۱۳۵۸، ص ۱۰).

مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی با درایت کامل لزوم حضور همگانی تمام اعضای شورای نگهبان را تشخیص داد و از این‌که به جهات مختلف ممکن است در انتخاب اعضای شورا تأخیری به وجود آید اظهار نگرانی کرد و در نظریات مشروح خود چنین فرمودند: «روشن نیست که در صورت فوت یا کسالت یا خودداری بعضی از مجتهدین از حضور در شورای نگهبان چه خواهد شد. بایستی ذکر شود: اگر چنانچه مجتهدین جمعاً یا بعضی از آنان به علت فوت یا مرض یا مسافرت یا استعفا یا علل دیگر از حضور در شورای نگهبان خودداری نمایند به جای غائبین، در اسرع وقت از طرف مراجع تقلید مجتهدین دیگر انتخاب شوند.» ایشان در اعلامیهٔ خود بر اصل «ولایت فقیه جامع‌الشرایط در هر عصری معتبر است» تأکید کرد.

با تشکیل اولین مجلس خبرگان که اعضای آن از طرف مردم و از طریق آرای عمومی انتخاب شده بودند در اواخر مرداد ۱۳۵۸ بررسی نهایی قانون‌اساسی از طرف نمایندگان ملت آغاز شده بود و انتقاد و ارزیابی ازپیش‌نویس قانون‌اساسی به حد اعلای خود رسیده بود. آیت‌الله‌حسینعلی منتظری در آن موقع اظهار داشتند غرب‌زدگی پیش‌نویس قانون اساسی بیش از شرع‌زدگی است و «اختیارات زیاد، رئیس جمهوری را قلدر می‌کند» (کیهان، ۲۷ مرداد ۱۳۵۸، ص ۱۴). وقتی که مجلس بررسی نهایی قانون اساسی در ۲۹ مرداد ۱۳۵۸ گشایش یافت، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی پیام امام

خمینی را به این شرح قرائت کردند: «۲) قانون اساسی و سایر قوانین در این جمهوری باید صددرصد بر اساس اسلام باشد و اگر یک ماده هم بر خلاف احکام اسلام باشد تخلف از جمهوری و آرای اکثریت قریب به اتفاق ملت است ...»؛ «۳) تشخیص مخالفت و موافقت با احکام اسلام منحصراً در صلاحیت فقهای عظام است ...»؛ «۴) من با کمال تأکید توصیه می‌کنم که اگر بعضی از وکلای مجلس تمایل به مکاتب غرب یا شرق داشته یا تحت تأثیر افکار انحرافی باشند تمایل خودشان را در قانون اساسی جمهوری اسلامی دخالت ندهند و مسیر انحرافی خود را از این قانون جدا کنند، زیرا صلاح و سعادت ملت ما در دوری از چنین مکتب‌هایی است که در محیط خودشان هم عقب زده شده و رو به شکست و زوال است»؛ «۵) علمای اسلام حاضر در مجلس اگر ماده‌ای ازپیش‌نویس قانون اساسی و یا پیشنهادهای وارده را مخالف با اسلام دیدند لازم است با صراحت اعلام دارند و از جنجال روزنامه‌ها و نویسندگان غرب‌زده نهراسند که اینان خود را شکست‌خورده می‌بینند و از مناقشات و خرده‌گیری‌ها دست‌بردار نیستند» (کیهان، ۲۹ مرداد ۱۳۵۸، ص ۵).

جوانب حقوقی و اصول مربوط به شورای نگهبان، که این هفته مورد بحث و تأیید قرار گرفت، به طور واضح در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بیان شده است. مطابق اصل چهارم قانون اساسی «کلیهٔ قوانین و مقررات مدنی، جزائی، مالی، اقتصادی، اداری، فرهنگی، نظامی، سیاسی و غیر این‌ها باید بر اساس موازین اسلامی باشد» و «این اصل بر اطلاق یا عموم همهٔ اصول قانون اساسی و قوانین و مقررات دیگر حاکم است و تشخیص این امر به عهدهٔ فقهای شورای نگهبان است». اصل پنجاه و هفتم تأکید دارد که قوای مقننه و مجریه و قضائیه «زیر نظر ولایت امر و امامت امت، بر طبق اصول آیندهٔ این قانون اعمال می‌گردند» (آنچه نقل کردیم طبق قانون اساسی ۱۳۵۸ بود؛ در قانون اساسی فعلی (۱۳۶۸) «ولایت امر» به صورت «ولایت مطلقهٔ امر» است). اصل هفتاد و دوم تشخیص این که قوانین وضع شده از طرف مجلس شورای اسلامی با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت نداشته باشد را بر عهدهٔ شورای نگهبان می‌داند. اصل نود و یکم معرفی حقوق‌دانان شورای نگهبان را به وسیلهٔ رئیس قوهٔ قضائیه و انتخاب آنان را از وظایف مجلس می‌شمارد ولی این اجازه را به مجلس که همهٔ نامزدهای معرفی شده را رد کند نمی‌دهد. به عبارت دیگر، مطابق این اصل، حق مجلس، حق انتخاب از لیست معرفی‌شده‌هاست و نه ردّ خود لیست. همان طوری که مجلس، بدون تصویب اعتبارنامهٔ نمایندگان، مشروعیت خود را از دست می‌دهد به همان ترتیب نیز نمی‌تواند شورایی را ناقص بگذارد که باید بر مصوبات آن نظارت کند.

و اما جنبهٔ سیاسی جریانات این هفته از نظر رقابت‌های ارکان نظام و جناحی کردن نهادی که باید با استقلال و مشروعیت کامل عمل کند یک اقدام خطرناک است که هیچ کس در آن برنده نخواهد

بود. مجلس شورای اسلامی نمی‌تواند و نباید به نهادی که به مصوبات آن نظارت می‌کند از جنبهٔ سیاسی بنگرد وگرنه چنین نهادهایی که باید مشروعیت نظام را حفظ کنند مورد تاخت‌وتاز احزاب و گروه‌های سیاسی قرار می‌گیرند.

عرصهٔ سیاست در قرن بیست و یکم خیلی پیچیده‌تر از گذشته است و اگر کسانی هنوز به‌سیاست به منزلهٔ یک بازی و رقابت می‌نگرند باید از قوانین و مقررات چنین بازی‌ای اطاعت کنند. در امریکا دیوان عالی کشور، مفسر قانون اساسی و ناظر بر مصوّبات کنگره است ولی رقابت احزاب سیاسی و کنگره و دولت در تعیین و انتخاب قضات دیوان عالی کشور در چند دهۀ اخیر، از مشروعیت نظام کاسته و مولّد بحران‌هایی شده است که قدرت داخلی و حتی خارجی این تنها ابرقدرت را متزلزل کرده است. چه مدلولاتی وجود دارد که رقابت‌های نامشروع و ناصحیح سیاسی در عرصهٔ حکومت یک نظام اسلامی و انقلابی مانند ایران، بازیگران آن را از آسیب‌های داخلی و خارجی مصون نگاه می‌دارد و این موضوع سوم، یعنی جنبهٔ تخریبی این جریانات را مطرح می‌کند.

در دو دهۀ اخیر، از موقعی که غرب دریافت با تهاجم نظامی قادر به تضعیف و فروپاشی نظام انقلابی و اسلامی ایران نیست، استحالهٔ فرهنگی و سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در دستور کار خود قرار داد. یکی از اهداف و استراتژی‌های بزرگ دشمن این است که نشان دهد جمهوریت با اسلامیت تعارض دارد. این موضوع، اکنون یکی از هدف‌های بزرگ آن‌هاست و «بحرانی کردن قانون اساسی» از نقشه‌های مهم گروه‌های سیاسی، فرهنگی، اداری و مطبوعاتی است. این بار، استکبار و طاغوت، روح قانون اساسی را نشانه رفته‌اند.

آرایش نیروهای استکبار علیه نظام (۱۳۸۰/۰۵/۲۵)

آرایش نیروهای استکبار داخلی و خارجی، علیه نظام اسلامی و انقلابی ایران، این روزها بر اظهارات دولتمردان و بازیگران سیاسی آن‌ها، در مطبوعات و رسانه‌ها، در گزارش‌های مراکز مختلف استراتژیک و مطالعات سیاسی، ارزیابی ژنرال‌ها وکارشناسان نظامی، مقالات فصلنامه‌ها و مجلات حرفه‌ای و فرهنگی غرب و غرب‌زدگان، و نشست به‌اصطلاح متخصصان و مشاوران سیاسی و اقتصادی روز بسیار مشهود است. اهداف عاجل دشمنان انقلاب و مخالفان نظام عبارتند از ۱) ایجاد بحران در قانون اساسی بین جمهوریت و اسلامیت، ۲) تعویض انقلاب با اصلاحات صوری به طوری که «اصلاحات» جایگزین عنوان انقلاب گردد، و ۳) ترویج سفسطهٔ وجود دو دولت مجزا در نظام، و تقویت افسانهٔ «دولت انتخابی» و «دولت انتصابی». البته اهداف نهایی استکبار، تضعیف نظام و براندازی آن است. ابزار این استراتژی، بی‌اطلاع گذاشتن مردم از واقعیات و استفاده از تبلیغات و روش‌های روانی برای گمراه کردن اذهان عمومی است.

دقیقاً ۴۸ سال قبل، یعنی ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ شمسی بود که کودتای مشترک امریکا و انگلیس توسط سازمان جاسوسی امریکا، سیا، و سرسپردگان داخلی آن در ایران آغاز شد و سه روز بعد، در ۲۸ مرداد، با سقوط دولت مصدق و جبهۀ ملی و بازگشت شاه فراری از رم به تهران به پایان رسید. کودتای امریکایی‌ها در ایران مانند کودتای گواتمالا و شیلی، کودتایی نظامی بود، ولی در این مدت نزدیک به نیم قرن، اوضاع و شرایط بین‌المللی تغییرات بسیاری کرده و واشینگتن سعی کرده است دخالت‌های خود را در نظام‌های دیگران با ملاحظۀ محیط سیاسی و اجتماعی زمان تطابق دهد و این خود مرحلۀ جدیدی به روش‌های مداخله‌جویانۀ این ابرقدرت دنیا اضافه کرده است و آن چیزی جز کودتای مدنی نیست. سیاست معروف به «چماق و هویج» امریکا با استراتژی براندازی آرام و خاموش همراه بوده است.

امروز استراتژی براندازی نظام‌ها از هر دو مرحلۀ کودتا استفاده می‌کند و انتخاب هر یک از آن‌ها با مقتضیات زمان و مکان در ارتباط است. کودتای مدنی امریکایی‌ها برای اولین بار و با سرعت فوق‌العاده‌ای در جریان فروپاشی شوروی و رژیم‌های کمونیستی اروپای مرکزی و شرقی و با استفاده از نارضایتی‌های مردم و جوامع آن کشورها به مرحلۀ اجرا درآمد. هدف اصلی آن، زوال کامل رژیم‌های سوسیالیستی و کمونیستی، و احیای رژیم سرمایه‌داری در این مناطق، و ادغام آن‌ها در نظام جهانی بود. کودتای نظامی و کودتای مدنی، هر دو در دهۀ اخیر، علیه جنبش‌های اسلامی و جهت استقرار حکومت‌های مورد نظر غرب به کار رفته است. کشورهای بزرگ و پرجمعیت اسلامی مانند اندونزی، پاکستان، ترکیه، مصر، و عراق که ممکن بود با پیروی از انقلاب اسلامی و به دنبال تحولات ایران، سنگر مقاومت در مقابل استکبار جهانی باشند مورد توجه کودتاچیان قرار گرفتند.

در تمام این کشورها هدف اصلی و استراتژی بزرگ امریکا و اتحادیۀ اروپا جلوگیری از انقلاب اسلامی، ترویج «اصلاحات» دیکته شده در غرب و تحمیل پروژۀ مورد قبول سازمان‌هایی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به این دولت‌ها و استقرار و تحکیم نخبگان و حکومت‌های وابسته و مورد پسند واشینگتن بوده است. بدون استثنا، در همۀ این کشورها ارتش تعلیم‌دیده و مورد حمایت واشینگتن، حاکم بر نخبگان سیاسی است. صدام، سوکارنو، سوهارتو، مبارک و مشرف همه از طریق کودتا سر کار آمدند. عبدالرحمان وحید چندی قبل توسط ارتش اندونزی به ریاست جمهوری رسید و بعد تحت فشار تانک‌های نظامی که در خیابان‌های جاکارتا رژه می‌رفتند از سمت خود خلع شد و پارلمان آن کشور، مگاواتی سوکارنوپوتری (دختر سوکارنو) را به جای او انتخاب کرد. امریکا و اتحادیۀ اروپا کودتای نظامی یک سال قبل پاکستان را فوراً به رسمیت شناختند. ژنرال‌های الجزایر تحت تشویق و حمایت امریکا و اتحادیۀ اروپا چند سال قبل نتیجۀ انتخابات آزاد آن کشور را که

اسلام‌گرایان در آن پیروز شده بودند باطل اعلام کردند و با کودتا حکومت را در دست گرفتند. در ترکیه نگهبانان قانون اساسی و کسانی که آخرین حق وتو را دارند ژنرال‌های آن کشور هستند که از زمان آتاتورک تا امروز بر نخبگان سیاسی تسلط داشته‌اند. در مصر از زمان کودتای ژنرال نجیب و سرهنگ ناصر علیه سلطنت فاروق، این کشور تجربهٔ یک دولت غیرنظامی را به خود ندیده است. صدام حسین سازمان جاسوسی امریکا، سیا، به حکومت رسید و امروز ارتش امریکا و جنگنده‌های واشینگتن و لندن هستند که از فضای عراق «محافظت» می‌کنند. طالبان که بر قسمت اعظم افغانستان حکومت می‌کنند از دست‌پروردگان سیاست امریکا و نتایج عملیات چندین سالهٔ سیا علیه اشغال شوروی بوده‌اند که در دامن پاکستان رشد کرده‌اند.

چرا دولتمردان و مطبوعات و رسانه‌های امریکا و اروپا این روزها نگران «دموکراسی» در تهران هستند، نه در اسلام‌آباد، آنکارا، قاهره، الجزیره، جاکارتا، کابل و ریاض؟ چرا همهٔ این نگرانی‌ها متوجه جمهوری اسلامی ایران و پدیدهٔ «اصلاح‌طلبی» شده است، نه کشتار مردم مظلوم و مبارز فلسطین؟ چرا از اصلاحات و دموکراسی در کشورهای عربی خلیج فارس و در جمهوری‌های حوزهٔ دریای خزر و آسیای مرکزی که امریکایی‌ها در آن‌جا سرمایه‌گذاری کرده‌اند و دخالت دارند صحبتی نیست؟ چرا خبرنگاران غرب و نمایندگان خبرگزاری‌ها و رسانه‌های آن‌ها به‌راحتی و با آزادی کامل در تهران لانه کرده‌اند و با افراد گروه‌ها و مطبوعات مورد پسند خود هماهنگ شده‌اند، در حالی که مردم ایران، به‌ویژه قشر جوان، از دریافت حقایق و واقعیات غرب، به‌ویژه امریکا، همچنان محروم هستند؟ چه عواملی این وضع اسفناک و یکسویهٔ اطلاعاتی و تبلیغاتی را به وجود آورده است؟

امروز تلاش غرب برای فروپاشی جمهوری اسلامی ایران برعکس کودتای ۲۸ مرداد به خاطر اهمیت سوق‌الجیشی و منابع نفت و گاز آن نیست. ایران مانند هر نظام دیگر احتیاج دارد محصولات معدنی خود را به بازارهای دنیا عرضه کند و در امور تجاری دنیا شرکت کند و در شرایط مناسب خود از سرمایه‌گذاری‌های خارجی استقبال کند. نگرانی و حتی واهمهٔ غرب از نوع نظام و کیفیت جامعهٔ اسلامی ایران است و نظام ایران ابعاد مهم اجتماعی، سیاسی، دینی، اعتقادی، فرهنگی، اقتصادی، و سیاسی دارد. تعجب غرب از این نبود که رژیم سلطنتی پهلوی سقوط کرد و امپراتوری شوروی با اقمارش ناگهان فروپاشید. شگفتی غرب، که تا امروز هنوز ادامه دارد، این است که چگونه اعتقاد به اسلام، انقلابی عظیم به وجود آورد. چگونه یک دهه بعد بی‌اعتقادی رهبران و توده‌های مردم به کمونیسم در شوروی و اروپای مرکزی و شرقی در کمترین مدت، آن رژیم‌ها و جوامع را از پای درآورد. در این کشورها انقلاب نشد، آنچه اتفاق افتاد این بود که میلیون‌ها نفر از رهبران و پیروان آن‌ها تصمیم گرفتند یک‌شبه دین سیاسی خود را عوض کنند. کمونیست‌ها و انقلابیون آتشین

دیروزی، لیبرال و سرمایه‌دار از آب درآمدند. چنین مواضعی که به صورت دسته‌جمعی شکل گرفت از زمانی که رومی‌ها تحت نظر امپراتور خود به مسیحیت گرویدند در غرب سابقه نداشت. رهبران و وزرا و مدیرکل‌های رژیم‌های کمونیست، زمامداران و دست‌اندرکاران و نخبگان رژیم‌های بورژوا و اصلاح‌طلب غرب شدند: گورباچف، یلتسین، شواردنادزه، میلوشویچ، پوتین، علی اف و هزاران نفر امثال آن‌ها. این سستی ایمان و تغییر جلد همگانی و دسته‌جمعی، دولتمردان و اندیشمندان غرب را به تأمل واداشته است. جابه‌جا شدن پیش‌بینی‌نشدهٔ حکومت‌ها، به کمک «ایمان و اعتقاد» (مانند انقلاب اسلامی ایران)، و به کمک «بی‌اعتقادی به ایدئولوژی تحمیل‌شده» (مانند فروپاشی شوروی و اقمار آن)، بزرگ‌ترین تحول دنیا در سی سال اخیر است. اگر تغییر باور و ایمان در میان شهروندان و رهبران روسیه و اروپای مرکزی و شرقی به این آسانی صورت می‌گیرد چه تضمینی وجود دارد که چنین پدیدهٔ اجتماعی در آینده در نظام سرمایه‌داری امریکا و اروپا تکرار نشود؟

گسیختگی اجتماعی در امریکا و جوامع اروپای غربی، همراه باکاهش مشروعیت نهادهای سیاسی و اعتماد مردم به دولت‌ها در سال‌های اخیر، بیش از پیش به اضطراب و نگرانی غرب افزوده است. با تحولاتی که از جنبهٔ اجتماعی، جمعیت، تحصیل، شغل، سن و خواسته‌های عمومی در کشورهای اسلامی در حال تکوین است و در بیست سال آینده شدت بیشتری خواهد یافت، ثبات و مشروعیت رژیم‌های کنونی وابسته به غرب بیش از پیش به‌چالش طلبیده خواهد شد و هرگونه الگوی مستقل و اصیلی که این جوامع و مردم آن بدان گرایش پیدا کنند موجب نگرانی امریکا و اروپاست. ما نباید از یاد ببریم که از طلوع انقلاب اسلامی ایران تا امروز، جهان اسلام به مواضع و سیاست‌ها و الگوهای جمهوری اسلامی ایران نگریسته است. اگر ایران موفق شود اقتدار اسلامی خود را حفظ کند، و از جنبهٔ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی نمونهٔ موفقی از جامعهٔ اسلامی باشد، جهان اسلام بدون تردید مواضع خود را بر اساس مواضع انقلاب اسلامی برمی‌گزینند و کوشش خواهد کرد خود را از یوغ استکبار جهانی نجات دهد و درزمینه‌های گوناگون با ایران مواضع مشترکی داشته باشد. بنابراین، کیفیت رهبری، تصمیم‌گیری، مردم‌سالاری، عدالت‌خواهی، اطلاع‌رسانی و هرگونه سیاست‌گذاری در بهبود وضع امت اسلامی و زندگی روزمرهٔ مردم با جبههٔ واحد جهان اسلام علیه سلطه گرایی رابطهٔ مستقیم دارد.

در این‌جا نگاهی مختصر به عوامل سیاسی قبل از کودتای ۲۸ مرداد ضروری به نظر می‌رسد. به طور خلاصه این عوامل عبارت بودند از: ۱) بحران قانون اساسی، انحلال مجلس، رفراندوم عمومی و بالأخره فرمان شاه برای عزل مصدق، ۲) توهم اصلاحات، لزوم نزدیکی و سازش با غرب، برقراری رابطه با انگلیس و گرایش به سوی امریکا، ۳) ترس از کمونیسم و حزب توده و دخالت شوروی‌ها،

افسانهٔ ترس از ارتجاع دینی و مذهبی، ۴) حمایت و پشتیبانی واشینگتن و لندن از روزنامه‌های وابسته و بحران‌نما، ۵) تفرقه بین رهبران ملی و رهبران ملی ـ مذهبی، ۶) اغتشاش و تظاهرات مداوم، ۷) عدم قاطعیت دولت در سرکوب توطئه گران داخلی و عمال کودتا، و (۸) سمپاشی در اذهان عمومی و وعده به «آزادی» و «دموکراسی» و «احترام به قانون». آنچه نصیب ایران و مردم نشد احترام به قانون، به‌ویژه قانون اساسی بود و هر اثری که از آزادی مطبوعات و مردم‌سالاری بود همه از بین رفت و خفقان و دیکتاتوری تحت «اصلاحات» و «توسعهٔ سیاسی و اقتصادی» واشینگتن برنامهٔ اصلی «انقلاب سفید» پهلوی دوم شد.

امروز تبلیغات دولتمردان و مطبوعات امریکا و اروپای غربی و تلاش غرب برای کنترل ایران به‌مراتب شدیدتر، و ماهرانه‌تر از دوران ملی شدن صنعت نفت و نهضت ملی است. نظریه‌پردازان و رسانه‌های غرب که تا چهار سال قبل، از مشارکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی سخن نمی‌گفتند، امروز از علاقهٔ مردم در انتخاب رئیس جمهور و نمایندگان مجلس صحبت می‌کنند و از «دولت انتخابی» که مرکب از رئیس جمهور و پارلمان و شوراها باشد در مقابل «دولت انتصابی» که شامل نهادهای ولایت فقیه، شورای نگهبان، ارتش، قوهٔ قضائیه، نیروی انتظامی، بنیادهای تحت نظارت ولی فقیه، بسیج، و صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران است نام می‌برند. بی‌اطلاعی افکار عمومی و گروه به‌اصطلاح «روشنفکر» و تحصیل‌کردهٔ شرق و غرب از قانون اساسی ملل و واقعیات سیاسی موجب شده که به این نظریات غیرعلمی و خلاف واقع و دروغین گرایش پیدا کنند و آن را باور کنند. از روزنامهٔ واشینگتن پست و نیویورک تایمز و امثال آن در غرب باید پرسید کدام نظام سیاسی را در دنیا می‌توانند نام ببرند که رهبران معنوی و دینی آن‌ها، قضات دیوان عالی کشور و مقامات قضایی عالی آن‌ها، ژنرال‌ها و فرماندهان ارتش و قوای انتظامی آن‌ها، متصدیان امنیتی و رؤسای اطلاعاتی آن‌ها، مدیران و گردانندگان رادیو ـ تلویزیون‌های آن‌ها، پلیس و گارد ملی آن‌ها، و مدیر کل‌ها و هیئت‌مدیرهٔ بنیادها و سازمان‌های آن‌ها از طریق انتخابات عمومی و توسط آرای مستقیم مردم انتخاب می‌شوند.

در امریکا، مطابق قانون اساسی، شهروندان حتی حق انتخاب مستقیم رئیس جمهور را ندارند. رئیس جمهور فعلی امریکا، جورج دبلیو بوش، با رأی اقلیت امریکا به کاخ سفید رفته است. در انگلیس اعضای مجلس لردها انتصابی و موروثی هستند. دیوان عالی کشور امریکا که بالاترین مقام قضایی آن نظام و عهده‌دار تفسیر قانون اساسی است و تا حد زیادی بر مصوبات کنگرهٔ امریکا نظارت دارد در حقیقت یک نهاد سیاسی است که اعضای آن (مرکب از ۹ نفر) از طرف رئیس جمهور و حزب حاکم و با موافقت مجلس سنا منصوب می‌شوند. تمام قضات دادگاه‌های فدرال و مرکزی امریکا

انتصابی هستند و از طرف رئیس جمهور که مقام رهبری کشور را به عهده دارد تعیین می‌شوند. حق وتو و ردّ مصوبات کنگرهٔ امریکا (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) با آرای حقوق‌دانان نیست، بلکه مطابق قانون اساسی یک فرد که مقام ریاست جمهوری و رهبری در آن جمع شده است می‌تواند لایحهٔ مصوب کنگرهٔ امریکا را به دلخواه و بنا به مصلحت خویش وتو کند. ارجاع مجدد آن به کنگره مشروط به دوسوم آرای اعضای کنگره است. در مراسم تحلیف ریاست جمهوری تمام اعضای دیوان عالی کشور و نمایندگان کنگره حضور دارند و مراسم سوگند دادن توسط رئیس دیوان عالی کشور صورت می‌گیرد. ریاست جمهوری امریکا، همان طوری که بعضی از مؤسسان قانون اساسی امریکا در قرن هجدهم پیش‌بینی می‌کردند، به «ریاست جمهوری امپراتوری» تبدیل شده است. مطابق قانون اساسی امریکا رئیس جمهور این کشور، مقام ریاست کشور و ریاست قوهٔ مجریه را داراست.

فرماندهی کل قوای نظامی، اعلان جنگ و صلح، انتخاب و انتصاب سفرا، تعیین وزیران و کابینه، حق عفو مجرمان، انتصاب قضات دیوان عالی کشور و سایر قضات دولت فدرال، همه در یک فرد جمع شده است. فردی که مطابق قانون اساسی مستقیماً از طرف شهروندان انتخاب نشده، بلکه از طریق مجلس ویژه‌ای که نمایندگان احزاب و ایالت‌ها در آن شرکت دارند انتخاب می‌شود.

خوانندگان این ستون شاید تعجب کنند وقتی که بدانند انتصاب ریاست مجلس سنای امریکا (قوهٔ مقننه) مطابق قانون اساسی امریکا به عهدهٔ معاون ریاست جمهوری (قوهٔ مجریه) است و موقعی که آرای مجلس سنا دربارهٔ یک لایحه مساوی است، معاون ریاست جمهوری رأی قاطع را صادر می‌کند! از طرفی قضات دیوان عالی کشور را که بالاترین نهاد قضایی است رئیس قوهٔ مجریه تعیین می‌کند و در صورت لزوم، دیوان عالی کشور سرنوشت ریاست جمهوری (قوهٔ مجریه) را تعیین می‌کند. همان طور که در اختلاف انتخاباتی ریاست جمهوری اخیر، اکثریت قضات که از حزب جمهوریخواه بودند، به پیروزی جورج دبلیو بوش نامزد آن حزب رأی دادند!

کدام یک از این حقایق و واقعیات در صفحات مطبوعات غرب و در رسانه‌ها و سخن‌پراکنی‌های اصلاح‌طلبان امریکایی منعکس شده است؟ افکار عمومی و دست‌اندرکاران و بازیگران سیاسی تا چه میزان از آن اطلاع دارند؟

الگوی «براندازی» غرب این بار در ایران (۱۳۸۰/۰۶/۰۸)

دولتمردان و رسانه‌های جمعی غرب، موج جدیدی از تهاجم سیاسی و فرهنگی را علیه نظام جمهوری اسلامی ایران شروع کرده‌اند: هدف اصلی آن‌ها، تغییر محیط و ایجاد تنش بیشتر در جامعهٔ جوان ایران، تفرقه و نفاق بین ارکان نظام، و هماهنگی اصلاح‌طلبان غربی با سازمان‌های تبلیغاتی واطلاعاتی و سیاسی در خارج است. الگوی «تله انداختن» و «براندازی» بارها در کشورهای دیگر به آزمایش

گذاشته شده است و این بار غرب امید دارد که در سایهٔ سکوت برخی از مسئولان نظام از فرصت استفاده کند و با موفقیت در زمان مناسب از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. یکی از شرایط تحقق این نقشه، ناآگاهی مردم از واقعیات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی نظام مهاجم است. شرط دیگر، عقدهٔ حقارت گروه‌های مورد تهاجم و تقلید کورکورانه از عادات و آداب قوم سلطه‌جوست.

روزنامهٔ واشینگتن پست یکی از پرنفوذترین جراید نخبگان امریکا که مقالات و محتویات آن در سایر مطبوعات غرب از طریق سرویس خبری لس آنجلس تایمز و واشینگتن پست منتشر می‌شود در چند گزارش اخیر که از نمایندهٔ خود در تهران در صفحهٔ اول منتشر کرده است دربارهٔ «مؤاخذهٔ متخلفان رفاه عمومی در ایران»، «شلاق‌زنی»، «تندروی‌های محافظه کاران مذهبی و اسلامی»، «اصلاح‌طلبان غربی» دولت «انتخابی»، دولت «انتصابی»، «موسیقی»، «شراب‌خواری»، و «آزادی‌های فردی» سخن‌پراکنی کرده است. حضور نمایندهٔ واشینگتن پست در تهران و گزارش‌های او دربارهٔ تنش‌های فرهنگی و اجتماعی ایران در زمانی که در پایتخت‌های سایر کشورهای خاور میانه بحران‌های شدیدسیاسی وجود دارد و ترور و کشتار مردم مسلمان فلسطین به حد اعلای خود رسیده است، باعث تعجب است، زیرا این روزنامه دربارهٔ احساسات مردم ایران نسبت به امت اسلامی فلسطین، امنیت منطقهٔ خلیج فارس، دریای خزر و آسیای مرکزی و تأثیرات تحریم اقتصادی واشینگتن حتی یک سطر هم ننوشته است. ولی همین روزنامه حاضر است در سلسله گزارش‌های صفحهٔ اول خود، جلوگیری از مصرف مشروبات الکلی در اماکن عمومی، جلوگیری از عربده‌کشی و توزیع آثار مبتذل در تهران را مغایر با «آزادی‌های فردی» و «آزادی‌های مدنی» بداند. از واشینگتن پست باید پرسید در کدام کشور غربی، در کدام ایالت امریکا، در کدام کتاب درسی، در کدام رسالهٔ حقوقی و قانونی، چنین اعمالی شاخص آزادی‌های مدنی است؟

چندی قبل یکی از دختران جورج دبلیو بوش رئیس جمهور امریکا به علت جعل کارت هویت خوردن مشروبات الکلی مورد تعقیب پلیس قرار گرفت. فروش مواد الکلی و سیگار به جوانان کمتر از ۱۸ سال (و در بعضی ایالت‌ها، کمتر از ۲۱ سال) در امریکا جرم شناخته می‌شود. پخش موزیک با صدای بلند، و عربده‌کشی در امریکا و ایجاد مزاحمت برای شهروندان قابل تعقیب است. در بسیاری از ایالات و شهرهای امریکا مطابق قانون، جوانان کمتر از ۱۸ سال باید قبل از ساعت ۱۰ شب به منزل خود برگردند. استعمال سیگار در تمام اماکن عمومی، ادارات، دفاتر، فرودگاه‌ها، فروشگاه‌ها، کلاس‌ها و کتابخانه‌ها ممنوع است. در یکی از شهرهای مجاور واشینگتن به نام فرندشیپ، طبق تصمیم انجمن و شورای محلی، استعمال سیگار حتی در خیابان و کوچه و اتومبیل ممنوع است و جریمهٔ سنگینی دارد. در بسیاری از شهرک‌های کوچک امریکا خرید و فروش مشروبات الکلی در فروشگاه‌ها و

رستوران‌ها به‌کلی ممنوع است. در واشینگتن و شهرهای بزرگ امریکا در شب امنیت جانی وجود ندارد. پارک‌های عمومی امریکا به علت عدم امنیت با غروب آفتاب تعطیل می‌شوند. توقیف افراد «مظنون» در معابر عمومی، خیابان‌ها، فروشگاه‌ها، فرودگاه‌ها، میدان‌ها و بزرگراه‌ها توسط پلیس و تفتیش اتومبیل و لباس آن‌ها در مقابل عابران و شهروندان، یک امر عادی و معمول است. بسیاری از شهروندان امریکا، به‌ویژه ثروتمندان، برای خود بادی گارد استخدام می‌کنند و در بسیاری از شهرها و محلات مرفه و ثروتمند، مانند شهرک لاهویا درکالیفرنیا علامت «جواب با اسلحه» بر درخانه‌ها عادی به نظر می‌رسد. سرقت اتومبیل و آدم‌ربایی جزو زندگی روزمرهٔ امریکا شده است. درخیابان‌ها و معابر شهرهای امریکا شلاق‌زنی نیست ولی شاهد تیراندازی در مدارس و اماکن عمومی و خانواده‌ها هستیم.

هرکس این مقالات واشینگتن پست را مطالعه کند در این‌که این روزنامه موضوع‌ها و محتویات گزارش‌های خود را با سلیقه‌های اصلاح‌طلبان امریکایی هماهنگ کرده است تردید نخواهد داشت: منابع مصاحبه‌ها، شخصیت‌سازی از عوامل گمنام، شخصیت‌کشی از طبقهٔ روحانیت، استفاده از اسم و رسم رئیس جمهور ایران در تفرقه‌اندازی و سرکوب انقلاب اسلامی و ترویج صدا و صوت و آواز و موسیقی «اصلاح‌طلبان غربی ایران» در وبسایت واشینگتن پست در اینترنت.

آیا واشینگتن پست حاضر است صدای اعتراض و سرود مبارزان فلسطینی را به همان ترتیب در وبسایت خود منتشر کند؟ آیا واشینگتن پست جرئت این را دارد که دربارهٔ تحولات فرهنگی، رسانه‌ای، سیاسی و هنری ازکسانی که در خود امریکا از پیشکسوتان این رشته‌ها هستند و شهرت جهانی دارند و با فرهنگ ایران کاملاً آشنایی دارند، نظرخواهی کند؟

گزارش‌های واشینگتن پست دربارهٔ اصلاحات و اصلاح‌طلبان غربی دقیقاً زمانی منتشر می‌شود که خود واشینگتن بار دیگر با فساد و افتضاحات و شرمساری‌های جدیدی مواجه شده است که نتیجهٔ «آزادی‌های فردی» و سوء استفاده از «آزادی‌های مدنی» بوده است. این بار، گری کاندیت، یکی از اعضای کنگرهٔ امریکا اعتراف کرده است که با دختر کارآموز ۲۴ ساله‌ای، به نام چاندرا لِوی، روابط نامشروع داشته است. این دختر جوان در روز روشن پس از ترک آپارتمان خود ناپدید شده و چندین هفته است که از او خبری نیست. افکار عمومی امریکا به علت افتضاحی که این قضیه برای کنگرهٔ امریکا به وجود آورده متوجه ناپدید شدن این دختر شده است، ولی آمار موجود نشان می‌دهد که در سال جاری تنها در شهرواشینگتن ۴۸ نفر دیگر، به عللی که هنوز معلوم نیست، ناپدید شده‌اند. چند روز قبل پدر این دختر جوان را، که یک پزشک کالیفرنیایی است، در تلویزیون مشاهده کردم که گریان می‌گفت: «چاندرا همیشه می‌خواست آزادی فردی کامل داشته باشد و اصرار می‌کرد که همهٔ کارها باید به میل او صورت بگیرد.» ولی واشینگتن پست به جای این‌که نگران «اصلاحات» و «اخلاق مدنی» در جامعهٔ امریکا و واشینگتن باشد از به بن‌بست رسیدن اصلاحات در ایران اسلامی ناراضی و حتی عصبانی است.

واشینگتن پست مانند اغلب سازمان‌های امریکایی همیشه با دو معیار مختلف دربارهٔ اصلاحات صحبت می‌کند. معیار اولی برای امریکا و امریکایی‌هاست و معیار دومی برای ایران و خارجی‌هاست. معیار اولی، رفاه مالکان و صاحبان واشینگتن پست را در نظر دارد، معیار دومی «منافع ملی» امریکا را در نظر می‌گیرد. مثلاً امریکایی‌ها در حالی که عدم استعمال مواد مخدر و سیگار را در داخل کشور خود تشویق می‌کنند، ترویج و توسعهٔ آن را در بازارهای دنیا، به‌ویژه در جهان سوم و کشورهای اسلامی، به علت درآمد سرشاری که برای امریکا دارد، جایز می‌شمارند. مطابق آماری که موجود است بین ۵۰ تا ۷۰ درصد از محصولات مبتذل صنایع فرهنگی امریکا (مانند فیلم‌های گانگستری) برای صدور به بازارهای جهانی است. امروز بیش از ۶۰ درصد درآمد صادراتی امریکا ناشی از محصولات و سرویس‌ها و خدمات اطلاعاتی و رسانه‌ای است، مانند کتاب، روزنامه، مجله، ویدئو، فیلم، نرم‌افزار، آگهی، حق تألیف، موزیک، نوار، تعلیم و تربیت، خدمات حقوقی و غیره. همان طوری که در مقالهٔ آینده شرح داده خواهد شد، مؤسسهٔ واشینگتن پست تنها ناشر یک روزنامه در واشینگتن نیست، بلکه یک امپراتوری رسانه‌ای است که شامل ده‌ها ایستگاه تلویزیون، مجلات و روزنامه‌های مختلف، کارخانهٔ کاغذسازی، مؤسسات تعلیم و تربیت، محصولات کامپیوتری، خبرگزاری و بنگاه‌های مالی و اقتصادی دیگر است.

امسال ۴۳ سال است که در امریکا ساکن هستم. آن عده از هم‌میهنان که تماس مستقیم با امریکا ندارند و در این جامعه زندگی نکرده‌اند و اطلاعات و تجربیات خود را از طریق کانال‌های ماهواره‌ای، فیلم، ویدئو، موزیک و حتی کتاب و جزوه و روزنامه به دست آورده‌اند باید بدانند که امریکای واقعی با امریکای صوری تفاوت فاحشی دارد. درست است که امریکا، از جنبهٔ ظاهری و مادّی، یک کشور پیشرفته است، و هیچ کس عظمت مؤسسات، ساختمان‌ها، دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های امریکا را نمی‌تواند انکار کند، ولی این ظاهر قضیه است و حقیقت موضوع را نمی‌توان به‌آسانی فهمید. اصلاحاتی که امریکا و امریکاگرایان و غرب‌زدگان برای ایران در نظر دارند و تبلیغ می‌کنند، اصلاحات صوری است که ابزاری برای اهداف اصلی آن‌هاست. طبقهٔ جوان ما باید اصلاحات حقیقی را از خود شروع کند و با استقلال فکری و عملی کامل و با تکیه بر ثروت‌های معنوی و مادی میهن اسلامی برای حال و آینده برنامه‌ریزی کند.

امریکایی‌ها افتخار می‌کنند که یک کشور و نظام قانونی دارند، ولی همین کشور و نظام قانونی، یکی از بدترین جوامع قانون‌شکن را در عصر به‌اصطلاح مدرن به وجود آورده است. همین امروز که این مقاله را می‌نویسم دولت امریکا و وزارت دادگستری این کشور آمار جدیدی از قانون‌شکنی در این کشور منتشر کرد که بسیار تکان‌دهنده است. مطابق آمار رسمی دولتی، تعداد اشخاص بالغی که

هم‌اکنون در زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها به سر می‌برند، به ۶ میلیون و ۴۷۰ هزار نفر رسیده است. به عبارت دیگر، از هر ۳۲ نفر امریکایی یک نفر در زندان یا دارالتأدیب است. از این عده در حدود نزدیک به ۲ میلیون نفر حق خروج از زندان را ندارند، در حالی که نزدیک به ۴ میلیون در مرحلهٔ تأدیبی در زندان‌ها به سر می‌برند و در حدود ۷۰۰ هزار نفر دیگر با قید ضمانت موقتاً آزاد هستند. در ۲۰ سال گذشته به علت‌قانون‌شکنی‌های مختلف، تعداد زندانیان تأدیبی سه برابر شده است و در میان آن‌ها زنان رقم بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهند. ۵۲ درصد از کل زندانیان امروزی به جرم جنایت محکوم، و بقیه در انتظار دادرسی و رسیدگی هستند.

سؤال بزرگی که در مطالعهٔ این آمار مطرح می‌شود این است که چه عوامل اجتماعی، دینی، فرهنگی، اخلاقی، اقتصادی و حتی سیاسی باعث این وضع اسفبار در جامعهٔ به‌اصطلاح «پیشرفته و مرفه» امریکا شده است؟ چه الگوی اصلاحاتی را می‌توان از چنین جامعه‌ای انتظار داشت؟ کیفیت چنین «جامعهٔ مدنی» چیست؟ آیندهٔ چنین جامعه‌ای برای نظام، افراد، خانواده‌ها و زندگی چگونه است؟ «آزادی‌های فردی» و «آزادی‌های اجتماعی» در این شرایط چه مفهومی دارند؟

نقاب قدرت؛ پشت‌پرده چه می‌گذرد (۱۳۸۰/۰۶/۱۵)

امروز در برخی از کشورهای غربی، و در رأس آن‌ها امریکا، دو دولت وجود دارد: دولت رسمی و دولت خصوصی. ارکان و اعضای دولت رسمی، انتخابی (اغلب با رأی اقلیت مردم) و انتصابی است، در حالی که دولت خصوصی، نیمه‌پنهان است و ارکان و اعضای آن را شرکت‌های غول‌آسا و بنگاه‌های عظیم‌مالی و بانکی و اطلاعاتی تشکیل می‌دهند. دولت رسمی و دولت خصوصی از طریق کریدورهای قدرت به هم وابستگی دارند و حکومت واحدی را تشکیل می‌دهند که بر مردم تسلط دارد. جریان «خصوصی شدن» و «جهانی‌سازی» که از چند دهه قبل شدت پیدا کرده است نقش دولت خصوصی را در جامعهٔ غرب به سطح بالاتری ارتقا داده است. همبستگی و سازش این دو مرکز قدرت با یکدیگر بزرگ‌ترین تهدید برای مردم‌سالاری و آگاهی سیاسی در غرب است. تهاجم و کنترل اطلاعات و افکار عمومی، هم در داخل و هم فراسوی مرزهای بین‌المللی، یکی از سلاح‌های مهم این پدیده در غرب است. سلطه‌گرایی خارجی و انحصارگرایی داخلی دو لبهٔ این تیغ برندهٔ قدرت هستند.

امروز صدای استکبار (آنچه غربی‌ها امپریالیسم و به طور ناقص هژمونی می‌نامند) در هر نوع خود فریبنده و پر از تناقض است. مثلاً موضع و سیاست جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، دربارهٔ کشتار فعلی در فلسطین اشغالی کاملاً روشن است: «قبل از این‌که دربارهٔ تجدید جریان صلح اقدام کنیم، نخست باید صلح ایجاد شود»! این اظهارات بوش شبیه گفتهٔ کلوین کولیج، یکی از رئیس

جمهورهای سابق امریکاست: «وقتی که تعداد زیادی از مردم نتوانند کار پیدا کنند بیکاری ایجاد می‌شود»! در واشینگتن پست (۱۶ اوت) خبری بود که «کماندوهای اسرائیل رهبران فلسطین را به قتل می‌رسانند». در صفحهٔ مقالات همین شماره نوشته شده بود «ما باید اسرائیل را آزاد بگذاریم تا تروریسم را شکست دهد».

کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل در سخنرانی افتتاحیهٔ خود در کنفرانس جهانی علیه تبعیض نژادی آفریقای جنوبی می‌گوید: «هدف این کنفرانس، متهم کردن یکدیگر به نژادپرستی و تبعیضات نژادی نیست. به جای این‌که سیاست‌های نژادپرستی کشورها و نظام‌های به‌خصوصی را مد نظر داشته باشیم، بیاییم اعتراف کنیم که در همهٔ ممالک، تبعیضات نژادی و نژادپرستی وجود دارد»! به عبارت دیگر، در صحنهٔ جهانی، همهٔ نظام‌ها، کوچک و بزرگ، غرب و شرق، در تبعیضات نژادی مساوی هستند. این نوع سخن از کسی که خود یک آفریقایی است، عجیب به نظر می‌رسد. در همین کنفرانس، مطبوعات گزارش داده‌اند که عرفات، رئیس تشکیلات خودگردان فلسطین، به اصرار جسی جکسون، یکی از رهبران سیاهپوست امریکا ــ که یک بازیگر سیاسی است ــ تصمیم گرفته است در مورد طرح «صهیونیسم همان نژادپرستی است» پافشاری نکند.

تیتر اول واشینگتن پست (دوم سپتامبر این هفته) به یک نکتهٔ آشکار که همه می‌دانند اختصاص داده شده است: «فقر، عملکرد دانش‌آموزان راتعیین می‌کند.» تیتر دوم بزرگ صفحهٔ اول این روزنامه (سلسه‌مقالاتی که یک هفته است ادامه دارد) به «سنت‌کشی»، «دموکراسی» و «اصلاح‌طلبی غربی» در ایران پرداخته و نمایندهٔ آن، که با آزادی کامل و با هماهنگی مدعیان اصلاح‌طلبی امریکایی در کشور سفر می‌کند، رهبری، قوهٔ قضائیه، ارتش و سپاه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، صدا و سیما، حوزه و به‌ویژه روحانیت را مورد حمله قرار داده و از «طلوع دموکراسی غرب و اصلاحات» که بیش از چهار سال قبل با انتخابات دوم خرداد شروع شده و تا امروز توسط «لیبرال‌ها و هواداران غرب» ادامه دارد، سخن گفته است. واشینگتن پست مثل زمان شاه، جامعه و نخبگان ایران را به «اصلاح‌طلبان» و «ارتجاعیون»، «لیبرال‌ها» و «محافظه‌کاران»، «طرفداران دموکراسی» و «اقتدارگرایان مستبد»، «غرب‌گرایان» و «اسلام‌گرایان»، «سنت‌گرایان» و «نوگرایان»، «تندروها» و «میانه‌روها» و به طور کلی به دو قطب خوب و بد وسیاه و سفید تقسیم کرده است. جالب این که در همین شمارهٔ واشینگتن پست در صفحهٔ ۱۷، گزارشی از نمایندهٔ آن روزنامه در توکیو دربارهٔ پناهندگی رئیس جمهور سابق کشور پرو (آلبرتو فوجیموری) به ژاپن و ولخرجی‌ها وفسادهای اوست. فوجیموری معمار اصلی «اصلاح‌طلبی» امریکا در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی در امریکای لاتین بود که چندی پیش به اتهام «قتل عام» و «سوء استفاده از خزانهٔ ملت»، از سمت خود برکنار شد و به همراه

رئیس پلیس امنیتی خود از کشور فرار کرد و از آن‌جا که هنوز تابعیت ژاپن را داشت با کمک ادارات اطلاعاتی و جاسوسی به توکیو منتقل شد. ولی واشینگتن پست حتی یک کلمه دربارهٔ این‌که فوجیموری در مدت تصدی ریاست جمهوری، مورد حمایت کامل واشینگتن بوده و به عنوان الگوی «صلح» و «دموکراسی» معرفی می‌شد چیزی ننوشته است.

روابط بین‌الملل در عصر امروز تنها روابط رسمی سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی بین دولت‌ها و نهادهای وابستهٔ آن‌ها با یکدیگر نیست. قسمت بزرگی از روابط بین‌المللی امروزی را روابط آشکار و گاهی نیمه‌پنهان دولت‌های رسمی و دولت‌های خصوصی (که نهادهای غیردولتی نامیده می‌شوند) تشکیل می‌دهند. روابط دولت‌های خصوصی یا بنگاه‌ها و تشکیلات خصوصی با یکدیگر در سطح جهانی، قسمت اعظمی از روابط «بین‌المللی» به شمار می‌آیند.

چه شرایطی پیش آمده که سال‌هاست نمایندگان و فرستادگان نهادهای غرب، مانند واشینگتن پست با آزادی و همکاری و حمایت کامل در کشوری که با امریکا روابط رسمی سیاسی و اقتصادی ندارد، لانه کرده‌اند و بین واشینگتن و تهران رفت و آمد می‌کنند، در حالی که پس از ۲۲ سال هنوز یک خبرنگار جمهوری اسلامی ایران اجازهٔ ورود به امریکا را ندارد و از متصدیان نظام و شهروندان ایرانی هنگام ورود به فرودگاه‌های نیویورک و واشینگتن ولس‌آنجلس انگشت‌نگاری می‌شود. این یک واقعیت تأسف برانگیز است که امروز تبلیغات ایران در حمایت وتبیین انقلاب اسلامی در امریکا به صفر رسیده است، در حالی که تبلیغات اصلاح‌طلبی امریکایی در این کشور، و به طور کلی در غرب، به اوج خود رسیده است.

نگاهی کوتاه به آشیانه‌های ثروت و نقاب‌های قدرت، این زیرساخت‌های استکباری را به‌خوبی آشکار می‌کند. در ۱۸ ژوئیهٔ امسال (۲۷ تیر ۱۳۸۰) وقتی که خانم کاترین گراهام، ناشر عظیم زنجیره‌ای واشینگتن پست و نیوزویک، در ۸۴ سالگی در گذشت، پرچم امریکا در واشینگتن رسماً نیمه‌افراشته شد و در تجلیل و یادبود رئیس هیئت‌مدیرهٔ یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های غول‌آسای رسانه‌ای امریکا، از رئیس جمهور امریکا گرفته تا شهردار واشینگتن و نخبگان و هیئت حاکمهٔ این کشور، همه سوگواری و عزاداری کردند. مرگ گراهام در زندگی روزانهٔ مردم امریکا تغییری حاصل نکرد، همه سر کار حاضر شدند، زیرا نه مردم عادی او رامی‌شناختند و نه او با مردم عادی سر و کار داشت، اگرچه میلیون‌ها امریکایی از طریق شبکه‌های رسانه‌ای او روزانه تغذیهٔ اطلاعاتی خبری و تصویری می‌شدند. کاترین گراهام، در آستانهٔ قرن بیست و یکم، نمونهٔ طبقهٔ اشرافیت و آریستوکراسی سیاسی و اقتصادی امریکا و مظهر سرمایه‌داری و مالکیت و نشانهٔ کنترل اطلاعاتی جامعه‌ای بود که هیچ وقت نمی‌توانست به مغز نویسندگانی مانند آلکسی دو توکویل فرانسوی رسوخ پیدا کند که در دههٔ ۱۸۳۰ از برابری و دموکراسی در امریکا تمجید می‌کرد.

در مراسم تشییع جنازهٔ کاترین گراهام که چند روز بعد در کلیسای کاتدرال واشینگتن برگزار شد، نخبگان سیاسی و اقتصادی و نظامی امریکا از اعضای کابینهٔ رئیس جمهور گرفته تا وزرای سابق این کشور، و از مدیران شرکت‌های وال استریت (از جمله بیل گیتس، مدیر و صاحب مایکروسافت) تا کارگردانان هالیوود، همه صف کشیدند، و برای آخرین بار به «ملکهٔ سیاسی و رسانه‌ای امریکا» ادای احترام کردند. شرکت بزرگ واشینگتن پست و نیوزویک که خانواده و فامیل گراهام، مالک اصلی آن هستند و مدت‌ها مدیریت و ریاست آن به عهدهٔ گراهام بود، سال گذشته ۲,۴ میلیارد دلار درآمد داشت و شامل شرکت‌های متعدد از جمله روزنامهٔ واشینگتن پست، مجلهٔ بین‌المللی نیوزویک، روزنامهٔ هرالد در ایالت واشینگتن، ایستگاه‌های تلویزیونی در شهرهای دیترویت، هوستون، سن آنتونیو، میامی، اورلاندو و جکسون ویل و شبکه‌های تلویزیونی کابلی در ۱۹ ایالت دیگر، بنگاه کاپلان در رشتهٔ تعلیمات آموزشی و اشتغالی، شبکهٔ الکترونیکی اتصالی اینترنت، بنگاه انتشارات گروه تکنولوژی به‌خصوص مجلات بازرگانی، شرکت روزنامه‌های زنجیره‌ای گازت در ایالت مریلند، شرکت انبارداری رابینسون و شریک شرکت کاغذسازی بو آترومرسی و روزنامهٔ هرالد تریبون و سرویس خبری لس آنجلس تایمز و واشینگتن پست است.

چند دهه قبل یکی از نویسندگان مجلهٔ قدیمی نیویورکر امریکا به نام اِی. جِی. لیبلینگ در کتاب خود به نام مطبوعات در ارزیابی وضع رسانه‌های جمعی و آزادی مطبوعات در امریکا نوشت: «آزادی مطبوعات فقط برای کسانی تضمین شده است که مالک آن [مطبوعات] هستند.» خانوادهٔ کاترین گراهام هفتاد درصد سهام شرکت واشینگتن پست و نیوزویک را در دست دارد و بدین وسیله کنترل آن را در خانواده خود نگاه داشته است. فرزند او دونالد گراهام در سال ۱۹۹۳ به مدیریت این شرکت ارتقا پیدا کرد و به نظر می‌رسد که مرگ کاترین گراهام کنترل این شبکهٔ عظیم رسانه‌ای را از خانوادهٔ او خارج نمی‌کند، بلکه برعکس، بهای سهام واشینگتن پست و نیوزویک در چند هفتهٔ اخیر در بورس امریکا افزایش یافته است. در سال ۱۹۸۸ یکی از مجله‌های وال استریت، شرکت واشینگتن پست و نیوزویک را یکی از پنج شرکت موفق در مدیریت شناخت و چندی بعد مجلهٔ مالی و بازرگانی معروف فورچون که سرمایه‌داران و شرکت‌های بزرگ امریکا را زیر نظر دارد و معرفی می‌کند، کاترین گراهام را در لیست موزهٔ شخصیت‌های مشهور مالی و بازرگانی امریکا قرار داد.

آریستوکراسی و اشرافیت امریکا برعکس اروپا موروثی نیست، بلکه اکتسابی است، ولی مانند اروپا و سایر نظام‌های سرمایه‌داری حاصل یک سلسله باندبازی‌هایی است که در ثقل آن ثروت، قدرت، رقابت و حتی قساوت وجود دارد. امریکای قرن بیست و یکم امروز بیشتر به امپراتوری اوایل قرن بیستم انگلستان شباهت دارد تا به ایالات متحده‌ای که مؤسسان قانون اساسی امریکا پس از

جنگ‌های استقلال در کنوانسیون «فیلادلفیا» در سال ۱۷۸۷ پایه‌ریزی کردند. بزرگ‌ترین نگرانی رهبران آن روز امریکا این بود که نظام و جامعهٔ امریکا روزی به مانند «امپراتوری‌های اروپا» درآید، ولی طولی نکشید که امریکا همان راه قدرت‌های اروپایی را طی کرد. به گفتهٔ آرتور شلزینجر (یکی از مورخان برجستهٔ این کشور که روزگاری نیز مشاور کندی، رئیس جمهور پیشین امریکا، بود) امروز امریکا دارای «رئیس جمهور امپراتوری» است. به این لیست باید بدون شک «اقتصاد امپراتوری»، «مطبوعات و رسانه‌های امپراتوری» و بی‌تردید «تکبر و خودخواهی امپراتوری» را اضافه کرد. امپراتوری امریکا در حقیقت از اوایل قرن نوزدهم با تصرف و اشغال ایالاتی از مکزیک و اراضی سواحل دریای کارائیب و جزایر اقیانوس آرام و الحاق رسمی آن‌ها به امریکا شروع گردید، ولی در طول این دو قرن، نخبگان امریکا هیچ‌گاه از این کشور و نظام آن، به عنوان امپراتوری یاد نکرده‌اند. ناسیونالیسم و امپراتوری دو واژه‌ای است که امریکایی‌ها همیشه از استعمال آن برای مملکت خود پرهیز کرده‌اند، زیرا هر دو واژه برای امریکایی‌ها که از ملیت‌های مختلف تشکیل شده‌اند جنبه‌های منفی پیدا می‌کند. ناسیونالیسم و امپراتوری و جامعهٔ مدنی واژه‌هایی هستند که نخبگان امریکا در صحبت از نظام‌های دیگر بدان می‌پردازند، ولی در داخل خود امریکا به مانند اسطوره و مفاهیم ناشناخته از آن یاد می‌شود. ۹۹ درصد امریکایی‌ها نمی‌دانند «جامعهٔ مدنی» چیست و قریب به اتفاق امریکایی‌ها ناسیونالیسم و امپراتوری را از صفات اروپایی‌ها و یا از خصایص یونانی‌ها رومی‌ها و ایرانیان باستان می‌شمارند. «ابرقدرت» و «مملکت شمارهٔ یک» دو عنوان مورد استعمال نخبگان و مردم عادی این کشور است. عنوان اولی اغلب بین رهبران سیاسی و اقتصادی و مطبوعاتی و عنوان دوم بیشتر در میان شهروندان و مصرف‌کنندگان و مردم عادی معمول است. نگاهی کوتاه به زندگی کاترین گراهام و کالبدشناسی دقیق از واشینگتن پست، بازیگران اصلی این صحنه و کارگردانان پشت پرده را که در سطح ملی و بین‌المللی فعالیت می‌کنند آشکار می‌سازد. به عنوان یک شهروند واشینگتن و استاد روابط بین‌المللی در دانشگاه، به مدت چهار دهه ناظر این پیوند بین دولت رسمی و دولت خصوصی و نقش واشینگتن پست و مؤسسات مشابه در این جریان بوده‌ام؛ صفحاتی از تاریخ که سعی خواهم کرد در مقالات آینده به طور خلاصه به آن‌ها بپردازم.

واشینگتن پست: مرکز اصلی قدرت در امریکا (۱۳۸۰/۰۶/۲۲)

این روزها واشینگتن پست، همانند سایر رسانه‌های اصلی نخبگان غرب، با دولتمردان خود در خط اول حمایت از اصلاح‌طلبی در ایران قرار گرفته و برای انجام یک «رفورم غربی» که ماهیت نظام جمهوری اسلامی را تغییر دهد، و جامعه و به‌ویژه نسل جوان ایرانی را به سمت «جهانی‌سازی» و

ارزش‌های امریکا و اتحادیهٔ اروپا سوق دهد، به‌شدت تلاش می‌کند. آنچه تلاش واشینگتن پست برای اصلاحات را به صحنهٔ تئاتر سیاسی تبدیل می‌کند بازیگران اصلی و کارگردانان پشت پردهٔ آن است. واشینگتن پست تنها یک روزنامه نیست، بلکه یکی از مراکز اصلی قدرت در واشینگتن و یکی از تشکیلات نخبگان حاکم بر نظام امریکاست. شرکت واشینگتن پست (که مالک روزنامهٔ واشینگتن پست و مجلهٔ نیوزویک است) یک شرکت عظیم زنجیره‌ای است که ده‌ها شرکت رسانه‌ای، رادیو - تلویزیونی، اطلاعاتی و بازرگانی دیگر را در بر دارد. واشینگتن پست و نیوزویک سال‌ها یکی از بزرگ‌ترین حامیان رژیم پهلوی و یکی از طرفداران اصلی اصلاحات دیکته‌شدهٔ واشینگتن در ایران، موسوم به «انقلاب سفید» بودند و تا امروز با نظام جمهوری اسلامی ایران مخالفت و خصومت دارند.

هماهنگی واشینگتن پست با گروه‌های اصلاح‌طلبان غربی و پشتیبانی و پوشش این روزنامه از شخصیت‌های خاص از لابه‌لای گزارش‌های آن به‌خوبی آشکار است، ولی آنچه پنهان مانده، پیچیدگی‌های تشکیلات این دستگاه اطلاعاتی و ارتباطی است. واشینگتن پست، همانند نیویورک تایمز و نشریات مشابه، جزء لاینفک سیستم امپراتوری امریکا است و نگاهی کوتاه به تشکیلات آن، کیفیت و اهداف اصلاحاتی را که نظام امریکا برای دیگران در سر می‌پروراند آشکار می‌سازد.

کاترین گراهام مالک اصلی و رئیس هیئت مدیرهٔ کمپانی واشینگتن پست، که به «ملکهٔ سیاسی و مطبوعاتی» امریکا معروف شده بود و ادارهٔ تشکیلات خود را به فرزند و بستگان خود واگذار کرد، در سال ۱۹۱۷ میلادی در یک خانوادهٔ مرفه و ثروتمند به دنیا آمد. پدربزرگ او از مهاجران یهودی اروپا و پدرش یوجین مایر از سرمایه گذاران و نظریه‌پردازان موفق وال استریت، مرکز بازرگانی و مالی و اقتصادی امریکا، بود. سرمایه‌دار معروف امریکا، جِی. پی. مورگان، دربارهٔ پدر کاترین گراهام گفته است: «مواظب این مرد باشید برای این‌که اگر غفلت کنید او در آخر، همهٔ پول‌های وال استریت را صاحب خواهد شد.» پدر کاترین گراهام سرمایه‌دار بانفوذی بود که کمپانی آلاید کِمیکال را که به صنایع شیمی وابسته بود تأسیس کرد و در زمان ریاست جمهوری هربرت هوور در سال ۱۹۳۰ میلادی، به سمت ریاست هیئت مدیرهٔ بانک مرکزی امریکا، فدرال رزرو، منصوب شد، و تا سال ۱۹۳۳، دو ماه پس از شروع ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، در این مقام بود. رئیس این بانک، قدرتمندترین شخصیت اقتصادی در نظام امریکاست. در سال ۱۹۴۶ وقتی که امریکا جهت کنترل و اصلاحات سیستم پولی، بانک جهانی را تأسیس کرد، هری ترومن، رئیس جمهور امریکا، پدر کاترین گراهام را به ریاست این مرکز مالی و پولی بزرگ جهانی منصوب کرد. بدین ترتیب یوجین مایر سال‌ها در صحنهٔ بین‌المللی در ترویج و حمایت سیاست خارجی و اقتصادی جهانی امریکا نقش مهمی را بازی کرد. در تمام این مدت، یوجین مایر (پدر کاترین گراهام) ناشر روزنامهٔ واشینگتن پست بود. او

همچنین از بازیگران با نفوذ حزب دموکرات امریکا بود و به پیشنهاد و اصرار او بود که جان اف کندی، لیندون جانسون را در ۱۹۶۰ میلادی به معاونت خود انتخاب کرد. جانسون پس از ترور کندی به ریاست جمهوری رسید و یوجین مایر که سال‌ها در صحنهٔ بین‌المللی تجربه داشت، و ضمناً ناشر روزنامهٔ واشینگتن پست هم بود، معمار اصلی برنامهٔ «اصلاحات» ریاست جمهوری جانسون و مخترع شعار معروف «جامعهٔ بزرگ» زمامداری او گردید.

پدر کاترین گراهام روزنامهٔ واشینگتن پست را در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی زمانی که وضع اقتصادی امریکا به‌شدت بحرانی بود به مبلغی کمتر از یک میلیون دلار خریداری کرد و چندی بعد با خرید رقیب خود واشینگتن هرالد و ادغام آن در کمپانی واشینگتن پست تعداد مطبوعات روزانهٔ این شهر را به دو روزنامه کاهش داد و با تنها رقیب مطبوعات و رسانه‌ای خود، یعنی روزنامهٔ واشینگتن استار، کنترل رسانه‌های جمعی پایتخت امریکا را به دست گرفت. چندی بعد او مجلهٔ معروف نیوزویک را خریداری کرد و سپس یک رشته از ایستگاه‌های تلویزیونی امریکا را ضمیمهٔ کمپانی خود ساخت. فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی یوجین مایر در صحنهٔ ملی و بین‌المللی به قدری افزایش یافته بود که او در دوران تصدی ریاست بانک جهانی، داماد خود فیلیپ گراهام، یعنی شوهر کاترین را به سمت ناشر واشینگتن پست منصوب کرد. ولی این همه ثروت و زور و زر نتوانست خانوادهٔ او را از مصیبت‌هایی که در پیش بود مصون دارد. فیلیپ گراهام به بیماری روانی مبتلا شد، و کاترین گراهام را رها کرد و به دنبال افتضاحات نامشروعی که با یکی از کارمندان مجلهٔ نیوزویک شروع کرد، بالأخره در سن ۴۸ سالگی با شلیک گلوله به زندگی خود خاتمه داد. با درگذشت پدر در سال ۱۹۵۹ میلادی و با خودکشی شوهر در سال ۱۹۶۳ میلادی، کاترین گراهام کنترل شرکت واشینگتن پست، و شرکت‌های وابسته به آن را به دست گرفت و از آن تاریخ در سمت ناشر و رئیس هیئت مدیره شروع به کار کرد.

کاترین گراهام مانند پدرش و به رسم خانواده به حزب دموکرات و برنامه‌های داخلی این حزب گرایش داشت، ولی در سیاست خارجی، از آن‌جا که فرقی بین دو حزب وجود نداشت و هر دو طرفدار سرسخت جنگ سرد و ارزش‌های اصلی امریکا هستند، همیشه از منافع امریکا دفاع و از سیاست جهانی این کشور پشتیبانی می‌کرد. کاترین گراهام همیشه در مهمانی‌هایی که برای شاه ایران در واشینگتن برگزار می‌کردند شرکت می‌کرد و قبل از انقلاب اسلامی ایران رابطهٔ واشینگتن پست با سفارت رژیم شاهنشاهی مستحکم بود. در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون از حزب جمهوریخواهان، در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، گزارش‌های واشینگتن پست از افتضاحات و تخلفات معروف به «واترگیت» به استعفای رئیس جمهور منجر شد. در جنگ ویتنام واشینگتن پست از سیاست خارجی امریکا، به‌ویژه در دورهٔ ریاست جمهوری کندی و جانسون که از حزب دموکرات بودند،

دفاع کرد، ولی با شروع شکست و عقب‌نشینی قوای امریکا، این روزنامه به جبههٔ انتقادکنندگان پیوست و به همراه نیویورک تایمز مدارک دخالت امریکا در هندوچین را که به «اسناد پنتاگون» معروف بود منتشر کرد و جهت جلوگیری از شکست‌های بیشتر امریکا خواهان خاتمهٔ جنگ ویتنام شد.

مطالعات و تحقیقات علمی که در نیم قرن اخیر دربارهٔ نقش مطبوعات و رسانه‌های امریکا در سیاست خارجی آن کشور به عمل آمده، همگی بدون استثنا، نشان داده‌اند که همفکری بین نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا و نخبگان مطبوعاتی و رسانه‌ای آن کشور در امور بین‌المللی و جهانی، و به‌ویژه سیاست خارجی، یکی از خصایص برجستهٔ نظام امریکاست. از این جهت، مطبوعات و رسانه‌های این کشور بهترین مروج سیاست جهانی امریکا در سطح بین‌المللی هستند، و نقش مهمی را در نفوذ و دخالت این ابرقدرت در نظام‌ها و جوامع کشورهای مختلف به عهده دارند. ایران با اهمیت سوق‌الجیشی هدف واشینگتن و رسانه‌های این کشور است.

نظریه‌پردازان دموکراسی و جامعهٔ مدنی غرب، از لاک گرفته تا دو توکویل، امیدوار بودند که با رشد جوامع کشاورزی و صنعتی و پیشرفت ابزارهای ارتباطی فاصلهٔ بین مطبوعات به عنوان دیده‌بان و ناظر جامعه، و دولت به عنوان قوهٔ حاکمه، مشخص و آشکار باشد، ولی در امریکا و سایر کشورهای غربی این تمایز و فاصله روزبه‌روز کمتر می‌شود و دو مرکز قدرت یعنی رسانه‌ها و دولت، در یکدیگر ادغام شده‌اند، و با تکیه به اهرم قدرت سرمایه‌داران و مؤسسات مالی و بازرگانی، مرکزیت قدرتمندانه‌تری را که در قرون پیش سابقه نداشت به وجود آورده‌اند.

گرچه روزنامهٔ واشینگتن پست به علت حضور در پایتخت امریکا نسبت به دیگر رسانه‌ها اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، نزدیکی سه قدرت دولت و رسانه‌ها و مؤسسات مالی در یک مرکز واحد، یکی از بزرگ‌ترین تهدیدها به حقوق مدنی شهروندان امریکاست. در امریکا روزنامه‌ها توقیف نمی‌شوند، بلکه به‌تدریج می‌میرند. جنگ سرمایه‌داری، رقابت، خرید و فروش، و پول و ثروت، مرگ و میر مطبوعات را تعیین می‌کند و این قانون، که بر معادلهٔ اجتماعی داروین بنا شده، عرصهٔ تنوع یا عدم تنوع مطبوعاتی و رسانه‌ای را بیان می‌کند. واشینگتن، مانند بسیاری از شهرهای بزرگ امریکا، در نیم قرن اخیر به قلمرو اختصاصی یک روزنامه تبدیل شده است. چهار دهه قبل، وقتی که من به واشینگتن آمدم، این شهر سه روزنامهٔ بزرگ داشت. واشینگتن پست یکی از آن‌ها را خرید و در خود ادغام کرد و در دو دههٔ قبل سومین روزنامهٔ این شهر واشینگتن استار به علت رقابت با واشینگتن پست ورشکست شد. امروز واشینگتن پست با تیراژ نزدیک به یک میلیون، بر این شهر و حومهٔ آن، که جمعاً در حدود ده میلیون نفر جمعیت دارند، تسلط کامل دارد. روزنامهٔ دیگر این شهر واشینگتن تایمز است که تیراژ

بسیار کمی دارد و چند سال قبل توسط کلیسای اتحاد (کلیسای مون‌ها) که مؤسس آن سون میونگ مون از اهالی کرهٔ جنوبی و از گروه افراطیون دست راستی‌های زمان جنگ سرد بود و در صنایع ژاپن و خاور دور سرمایه‌گذاری کرده است، تأسیس شد توسط آن کلیسا به صورت تعاونی و سوبسیدی اداره می‌شود.

آنچه به محتویات واشینگتن پست اهمیت می‌بخشد دو چیز است. نخست انحصارگرایی، به این معنی که صدای دیگری جز صدای آن، در عرصهٔ مطبوعات این ناحیه وجود ندارد. نخبگان، کارمندان، دولتمردان، دیپلمات‌ها، شهروندان و خانواده‌های مردم عادی برای اطلاعات، خبر، مقالات تفسیر و تحلیل، شایعات و آگهی فقط روی این یک روزنامه تکیه می‌کنند مگر این‌که به مطبوعات خارج از این ناحیه دسترسی داشته باشند، یا به کتابخانهٔ دانشگاه‌ها مراجعه کنند و یا اخبار و اطلاعات خود را تا آن‌جا که میسر است از منابع محدود تلویزیون و رادیو یا اینترنت کسب کنند. دانشجویان خارجی و بسیاری از دانشجویان امریکایی مسن که از شهرهای دیگر به واشینگتن آمده‌اند، همیشه از این انحصار و سانسور اطلاعاتی و خبری در واشینگتن و سایر شهرهای تک‌روزنامه‌ای امریکا شکایت می‌کنند. دومین عاملی که اهمیت واشینگتن پست را افزایش می‌دهد، تشکیلات و شبکه‌های وسیع توزیع خبری و اطلاعاتی آن، مانند سرویس خبری لس آنجلس تایمز و واشینگتن پست است که خود منبع بزرگی برای سایر روزنامه‌ها و رسانه‌ها محسوب می‌شود. محتویات واشینگتن پست، از خبر و مقالات گرفته تا شایعات روزانه، در صدها روزنامهٔ دیگر داخلی و خارجی از جمله در نشریاتی مانند هرالد تریبیون بین‌المللی، که قسمتی از دارایی و ثروت خانوادهٔ گراهام را تشکیل می‌دهد، عیناً منتشر می‌شود. بنابراین، دایره و شعاع توزیع محتویات این روزنامه از جنبهٔ کیفی و کمی فراتر از واشینگتن است و در حقیقت، دیدگاه‌های واشینگتن پست گردش بین‌المللی پیدا می‌کند.

امروز نه تولید، بلکه توانایی توزیع است که قدرت و حقوق و شکاف ارتباطی، سیاسی، اقتصادی و رسانه‌ای را تعیین می‌کند. تسلط بر زیرساخت‌های توزیعی، اهمیت مرزبانی یا دروازه‌بانی خبر و اطلاعات را افزایش می‌دهد. آزادی به طور عام و آزادی‌ای که رسانه‌ها به طور خاص با جریان و کیفیت گردش و توزیع اطلاعات و عقاید و اخبار ارتباط دارند اهمیت دارد، و نه صرفاً آزادی عمل ناشران و طبقهٔ اشرافی مطبوعاتی و رسانه‌ای. امروز واشینگتن تجلی تمدن «مافوق صنعتی» یا «فراصنعتی» امریکا و غرب است. شهری که محصولات و تولیدات و توزیعات اصلی آن، اطلاعات، تبلیغات، شبهات، تصویر، خدمات، و در نهایت، تصمیمات است. دیوان‌سالاری امپراتوری و دولت فدرال امریکا و اتحادیهٔ «واشینگتن پست + نیوزویک» و شبکه‌های وابسته به آن‌ها دو روی این سکه هستند.

تأثیرات اقتصادی حملات اخیر به امریکا (۱۳۸۰/۰۶/۲۹)

تا یک هفتهٔ پیش امریکا برای بسیاری از سرمایه‌گذاران دنیا، از جمله خودشان، مرکزی امن برای سرمایه‌گذاری و قلعه‌ای مستحکم و دور از تروریسم جهانی به نظر می‌رسید. گرچه چنین احساس مصونیتی همیشه همراه با نگرانی است و در دنیای پیچیده و آشوب‌زده نمی‌تواند دقیقاً با واقعیات همراه باشد، ولی وضع اقتصادی چند سال گذشتهٔ امریکا و امنیت نسبی داخلی امریکا در مقایسه با بعضی نقاط دیگر دنیا، این کشور را در نظر بسیاری از خارجیان به یک مکان مطلوب و مورد علاقه تبدیل کرده بود. حملات هفتهٔ گذشته به امریکا و انفجارهای مهیب همراه با تلفات فوق‌العاده در واشینگتن و نیویورک این تصویر و اعتماد را از بین برده است.

اقتصاد «مدرن» امروزی همان قدر با عوامل غیرملموس ارتباط دارد که با عوامل ملموس مانند تولید، توزیع، تکنولوژی، و مدیریت مربوط است. اقتصاد و بازرگانی امروزی تنها بر پایهٔ حقایق نیست، بلکه به آنچه مصرف‌کنندگان و سرمایه‌گذاران آن را حقیقت می‌دانند وابستگی دارد. به عبارت ساده، احساس و درک مردم از واقعیات در اقتصاد مهم است و نه خود واقعیات. اطمینان و اعتماد مصرف‌کنندگان و سرمایه‌گذاران به آنچه «موجود» است و آنچه در «پیش» است وضعیت اقتصاد ملی و جهانی امروز را تعیین می‌کند. سرمایه‌داری «مدرن» امروزی برعکس سرمایه‌داری و اقتصاد زمان آدام اسمیت، معلم بزرگ اقتصاد غرب، یک حلقهٔ بسته است که گردش آن با دو نقطهٔ متقابل و ادغام‌شده در یکدیگر ارتباط دارد: توانایی و قدرت تولیدکنندگان در توزیع و فروش کالاها و خدمات، و توانایی صوری و اعتماد توده‌های مردم در خرید و مصرف اجناس و خدمات موجود در بازارها. جای تعجب نیست که در هفتهٔ ناگواری که بر مردم امریکا گذشت تمام کوشش دولتمردان و مؤسسات اقتصادی و نخبگان امریکا در این وضع غیرعادی این بود که محیط امریکا را به وضع عادی برگردانند. شعار و تیتر روزهای اول «امریکا زیر حمله» و «امریکا تحت تهاجم» اکنون به شعار «امریکا متحده است» و «امریکا برمی‌خیزد» و «امریکای بهبود می‌یابد» تبدیل شده است.

از زمان جنگ ویتنام، دولتمردان و استراتژیست‌های نظامی و سیاسی امریکا در صحبت و یادآوری از خساراتی که در نتیجهٔ عملیات نظامی به افراد و مؤسسات و بخش‌های غیرنظامی وارد می‌آید لغت «خسارت جنبی» را به کار بردند. خسارت جنبی، به آن خسارات و تلفات جانی و مالی اطلاق می‌شود که به طور غیرمستقیم و موازی با خسارات نظامی، نصیب مردم بی‌گناه و بی‌دفاع می‌شود، و در حقیقت قربانی اهداف اصلی می‌شوند. خسارت جنبی، لغت مؤدبانه و مصلحت‌اندیشانهٔ امریکایی‌ها در مورد تلفات غیرنظامی فردی و سازمانی و اقتصادی است که معمولاً افشا نمی‌شود و مخفی می‌ماند.

در جنگ خلیج فارس «خسارت جنبی» عبارتی بود که جان و مال ده‌ها هزار شهروند مورد حملهٔ نظامی را در بر می‌گرفت. امروز این واژه مجدداً در حملهٔ اخیر تروریستی و درپیش‌بینی جنگی شنیده می‌شود که ممکن است امریکا وارد آن شود.

به عبارت دیگر، تأثیرات اقتصادی و خسارات مالی و بازرگانی حملات اخیر به امریکا چیست؟ انهدام مرکز تجارت جهانی نیویورک و خسارات وارده به پنتاگون، وزارت دفاع امریکا درواشینگتن، چه تأثیرات وخیمی درمعاملات بورس، ارزش کالاهای تولیدی، قدرت خرید شهروندان، و روحیه و اطمینان آن‌ها به نظام اقتصادی خواهد داشت؟ تأثیرات این وقایع در صنایع و شرکت‌های هواپیمایی، هتل‌ها، توریسم، شرکت‌های ساختمانی، صنایع هواپیماسازی و نظامی و فضایی و مؤسسات تولید انرژی و نیروی برق چه خواهد بود؟

به طور خلاصه، خسارات غیرمستقیم وارد شده به اقتصاد و وضع مالی امریکا خیلی بیشتر از خسارات مستقیم (مالی) است و این یکی از ابعاد زندگی روزمره و بخشی از عملیات نظامی جنگی یا حملات تروریستی عصر به‌اصطلاح «مدرنیته» است که در آن، زیرساخت‌های اقتصادی به قدری توسط تکنولوژی‌ها وشبکه‌های اطلاعاتی و ارتباطی به هم گره خورده که قسمت اعظم جامعه، بدون آن‌که خود متوجه باشند، قبل از شروع هر مصیبت و اتفاقی در تله قرار گرفته‌اند.

درک این موضوع در هنگام بروز مصیبت خوب آشکار می‌شود: آیا تلفن همراه که در این چند سال در همه جا معمول شده است تسکین‌دهنده است یا اضطراب‌آور، یا هر دو؟ ساختمان ۱۱۰ طبقه تا چه اندازه نشانهٔ قدرت و ابهت، و تا چه اندازه خسارت‌آور است؟ وقتی که تروریست‌ها و نظامیان صربستانی به شهرها و روستاهای بوسنی ـ هرزگوین و کوزووو حمله می‌کردند اولین هدف آن‌ها گلدسته‌ها و مناره‌های مساجد مسلمانان بود، نه تنها برای این‌که به نشانه‌ها و سمبل دین و فرهنگ آن جوامع حمله کنند، بلکه در شهرک‌ها و روستاهای بوسنی و کوزووو کمتر ساختمان و خانه‌ای پیدا می‌شد که ارتفاع آن‌ها از مساجد بالاتر باشد. زندگی مدرن، به‌ویژه در غرب، ما رابیش از همه در تیررس مهاجمان قرار داده است. وابستگی باورنکردنی بسیاری از ما، به‌ویژه شهروندان غربی، به تکنولوژی‌ها و ابزار مشغول‌کنندهٔ امروزی به قدری افزایش یافته است که امکان زندگی برای کسی که موقتاً، یا به مدت طولانی، از تلفن، رادیو، تلویزیون، روزنامه،فکس و اینترنت محروم شود، مشکل به نظر می‌رسد. تصور کنید حمله به نیویورک و واشینگتن بدون وجود رادیو ـ تلویزیون، ماهواره‌ها، کامپیوترها و وسایل مدرن ارتباطی چه معنا و تأثیری می‌توانست داشته باشد.

هفتهٔ گذشته نه تنها امریکایی‌ها، بلکه تمام دنیا به طور زنده مشاهده کردند که چگونه آسمانخراش‌ها به گورستان تبدیل شدند. در امریکا مسافرت هوایی بیش از مسافرت و استفاده از

وسایل نقلیهٔ عمومی مانند ترن و اتوبوس است. بسته شدن فرودگاه‌ها که برخی از آن‌ها تا امروز ادامه دارد وناامنی‌های حاصل از وقایع هفتهٔ گذشته نه تنها زندگی عادی این کشور را مختل کرده است، بلکه شرکت‌های بزرگ هواپیمایی امریکا مانند امریکن، یونایتد،کانتیناتال، و نورث‌وست را تهدید به ورشکستگی می‌کند. سهام شرکت‌های هواپیمایی در بورس نیویورک در این هفته سی درصد تنزل کرد. آیا میلیون‌ها امریکایی و غیرامریکایی که از این وسایل استفاده می‌کردند فعالیت‌های خود را محدود خواهند کرد؟ انفجارهای نیویورک وواشینگتن و اخبار مربوط به «جنگ طولانی» که رئیس جمهور امریکا مردم آن کشور را برای آن آماده می‌کند چه تأثیری در توریسم و اقتصاد جهانی خواهد داشت؟ درآمد توریسم دربسیاری ازکشورهای غربی مانند انگلستان، فرانسه،ایتالیا،اسپانیا وهمچنین اخیراً در خود امریکا رقم بزرگی از درآمد آن کشورها را تشکیل می‌دهد. در بسیاری از کشورهای غیراروپایی و به‌اصطلاح «در حال توسعه» توریسم تنها صنعت و درآمد اصلی ملی است. علاوه بر این، شبکهٔ هواپیمایی مسافربری امریکا در زمان جنگ معمولاً در خدمت نقل و انتقال قوای نظامی قرار می‌گیرد.

شرکت‌های هواپیمایی مسافربری دنیا این هفته در نتیجهٔ وقایع تروریستی در امریکا جمعاً در حدود ده میلیارد دلار درآمد خود را از دست داده‌اند. قبل از حملهٔ اخیر به امریکا، شرکت‌های هواپیمایی از جنبهٔ اقتصادی در بحران بودند وپیش‌بینی می‌شد که در سال جاری ۲۶ میلیارد دلار زیان خواهند داد. اکنون تنها راه نجات این شرکت‌ها از سقوط، کمک و وام فوق‌العادهٔ دولت فدرال (مرکزی) است که خود در صورت وقوع جنگ متحمل هزینه‌های فوق‌العاده خواهد شد. صنایع توریسم امریکا در حدود ۷ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر کارگر و کارمند دارد. سال گذشته توریسم در امریکابیش از ۵۷۸ میلیارد دلار درآمد داشت که تقریباً ۶ درصد از کل تولیدات داخلی امریکا را تشکیل می‌دهد. همین امروز شرکت هواپیمایی مسافربری «یو اس ایرویز» اعلام کرد که ۱۱ هزار نفر از ۴۶ هزار نفر کارمند خود را بیکار کرده است.

قبل از حمله به امریکا شاخص‌های مالی وبازرگانی امریکا حکایت از بحران و رکود اقتصای می‌کرد. مرکزسنجش اقتصادی و کار دانشگاه میشیگان ۱۰ روز قبل نشان می‌داد که بیکاری در امریکا رو به افزایش است و بسیاری از شرکت‌های بزرگ این کشور، به علت کمبود درآمد، کارمندان و کارگران خود راکاهش داده‌اند. قیمت سهام شرکت‌های بازرگانی در بورس نیویورک در ۵ ماه گذشته تقریباً ۲۵ درصد تنزل پیدا کرده و دربخش صنایع الکترونیکی وکامپیوتری این رقم بین ۳۰ تا ۴۰ درصد است. در ۳ روز اخیر، بورس امریکا مجدداً ۱۰ درصد تنزل کرده است و این پائین‌ترین رقم در شش سال اخیر است. نه تنها خارجیان در بورس امریکا سرمایه گذاری می‌کنند، بلکه در یک

دههٔ گذشته بیش از ۴۵ درصد مردم این کشور پس‌انداز و درآمد و بازنشستگی خود را در این بورس‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند.

اقتصاد سرمایه‌داری بر اساس تولید و مصرف است، و به‌ویژه به توانایی و اعتماد مصرف‌کنندگان و وسعت بازارهای فروش بستگی دارد. نگرانی فروشگاه‌ها و کسبهٔ عمومی این است که با نزدیکی فصل خرید کریسمس که در حدود دو ماه دیگر شروع می‌شود شهروندان و مصرف‌کنندگان امریکا در خرید خود امساک کنند و این خود بحران و رکود اقتصادی را بیشتر دامن خواهد زد. اضطراب صاحبان هتل‌ها این است که چه کسانی ۱۵۰ هزار اتاق جدیدی را که امسال به تعداد اتاق هتل‌ها اضافه شده پر خواهند کرد. صنایع ساختمان‌سازی و هتل‌ها از بزرگ‌ترین بخش‌های اقتصادی امریکا است و با رکود اقتصادی و بحرانی که در این بخش‌ها احساس می‌شود هزاران کارگر شغل خود را از دست خواهند داد. خسارات وارد شده به شرکت‌های بیمه فوق‌العاده است و غرامت حاصل از انهدام دو برج مرکز تجارت جهانی نیویورک به‌تنهایی مبلغی در حدود ۳۵ میلیارد دلار تخمین زده شده است. برندهٔ بزرگ مالی حمله به امریکا، در معاملات بورس چند روز گذشته، شرکت‌های اسلحه‌سازی بوده‌اند که به علت «اعلام جنگ» رئیس جمهور امریکا و اخبار مربوط به‌فعالیت‌های نظامی در آینده، بهای سهام آن‌ها افزایش پیدا کرده است.

در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا در سال گذشته جورج دبلیو بوش رئیس جمهور کنونی قول داد که اگر به پیروزی برسد مقدار مالیات پرداختی از طرف مردم امریکا به خزانه‌داری دولت فدرال (مرکزی) را کاهش دهد، و آنچه به عنوان درآمد مازاد در سال‌های اخیر در بودجهٔ کلی کشور به وجود آمده است را به صاحبان اصلی آن، یعنی مردم امریکا بازخواهد گرداند. چند ماه قبل کنگرهٔ امریکا این لایحهٔ بوش را تصویب کرد و دقیقاً در چند هفته قبل از این‌که انفجارهای اخیر اتفاق افتد، ادارهٔ مالیات درآمد امریکا چک‌هایی به مبالغ ۳۰۰ تا ۶۰۰ دلار از این درآمد مازاد را به مالیات‌دهندگان امریکا برگرداند. هدف اصلی این سیاست این بود که مصرف‌کنندگان، مبلغ دریافتی را به خرید اجناس و خدمات بازرگانی اختصاص دهند، و بدین ترتیب چرخ‌های اقتصاد امریکا را روغنکاری کنند. اشتباه اصلی رئیس جمهور و کنگرهٔ امریکا این بود که در انجام این کار به فکر «روز مبادا» نبودند و به ثبات داخلی و بین‌المللی، بیش از آنچه لازم بود، تکیه و اعتماد کردند. هفتهٔ گذشته همین کنگره در یک جلسهٔ فوری و اضطراری بدون این‌که بحثی صورت گیرد، بر اثر اتفاقاتی که صورت گرفته بود، مجبور شد لایحهٔ جدید را که مبلغ ۴۰ میلیارد دلار برای «مبارزه با تروریسم و حفظ امنیت ملی و آمادگی برای عملیات نظامی» درخواست می‌کرد تصویب کند و رئیس جمهور امریکا به‌مالیات‌دهندگان و مردم این کشور اعلام کرد که خود را برای یک جنگ طولانی که ممکن

است با مشقت و سختی‌های فوق‌العاده همراه باشد آماده کنند. مردم امریکا نمی‌دانستند که در عرض چند روز مجبور خواهند شد ده برابر پولی را که به عنوان مازاد بودجه دریافت کرده‌اند به طور صدقه و کمک و مالیات به دولت و مؤسسات ملی پس دهند.

تئوریسین و متفکر معروف غرب در موضوع جنگ، کارل فُن کلاوزویتس، ۱۷۰ سال قبل دربارهٔ درهم‌شکستن و انهدام دشمن اظهار داشت که برتری فیزیکی و روحی و اخلاقی همراه با توانایی فوق‌العاده و ذاتی برای حوادث غیرمترقبه، از شرایط بزرگ موفقیت در جنگ است. موفقیت امریکا در جنگی که می‌خواهد آغاز کند خارج از شرایطی که کلاوزویتس گفته است نمی‌تواند باشد. سؤال اصلی این است که آیا قدرت‌های امروزی جهان چنین توانایی فیزیکی و روحی و اخلاقی را دارا هستند یا نه؟

ریشه‌های تروریسم (۱۳۸۰/۰۷/۰۵)

دولت امریکا عملیات نظامی و جنگی خود را که انتظار می‌رود این روزها شروع شود «عدالت نامحدود» نامیده است، ولی محیط گفتمان واشینگتن حکایت از انتقام دارد نه عدالت. تئوری و الگوی عدالت در دو قرنی که اروپایی‌ها و امریکایی‌ها بر قاره‌ها و مناطق و کشورهای مختلف تسلط داشته‌اند هیچ وقت تعمیم پیدا نکرده و وضع اسفبار و نامطلوب امروز جهانی نتیجهٔ ظلم و بی‌عدالتی و طمع قدرتمندان است. هر نظریه‌پرداز و دانشجویی که با نظام بین‌المللی و تاریخ روابط دولت ـ ملت‌ها آشنایی دارد به‌خوبی می‌داند که نظام جهانی، یک نظام طبقاتی رئیس و مرئوسی و خالی از اصول و مقررات دموکراسی، برابری، مساوات و مردم‌سالاری است. به‌سختی می‌توان سازمان ملل و شورای امنیت را، تا زمانی که یک عده دول انگشت‌شمار در آن حق وتو دارند، یک الگوی دموکراسی نامید. سازمان‌های جهانی و دادگاه‌های بین‌المللی، جایی که قدرتمندان نه از قانون اطاعت می‌کنند و نه به حقوق دیگران احترام می‌گذارند، به‌دشواری می‌توانند مروج عدالت باشند.

در یکصد سال اخیر، تئوری‌ها و عملکردهای روابط بین‌المللی که بر امور سیاست و اقتصاد و فرهنگ جهان ما تسلط داشته و نظام تسلیحاتی و جنگی و تجاری را هدایت کرده است به طور کلی بر پایهٔ سه الگوی ۱) قدرت، ۲) سازمان‌های جهانی، و ۳) اقتصاد سیاسی پایه‌گذاری شده است. الگوی قدرت یا مکتب رئالیسم، روابط بین‌الملل را رقابت قدرت‌ها می‌داند و در این دیدگاه هر کشور و نظام برای اخذ هرچه بیشتر قدرت تلاش می‌کند. الگوی سازمان‌های جهانی یا مکتب ایدئالیسم، روی مقررات و قوانین تنظیم شدهٔ جهانی تکیه می‌کند و به عملکرد سازمان‌هایی مثل جامعهٔ ملل بعد از جنگ جهانی اول و سازمان ملل پس از جنگ جهانی دوم امیدوار است. الگوی اقتصاد سیاسی به

ساختارهای اقتصادی و به طور کلی به ریشه‌های مادی روابط جهانی می‌پردازد و اختلافات و شکاف‌های طبقاتی و روش تولید و کار و سرمایه را اساس همهٔ قدرت‌ها می‌داند. این سه الگو چند وجه مشترک دارند: یکی این‌که همگی بر مادیات و عوامل مشهود و محسوس تکیه می‌کنند و از عوامل فرهنگی و معنوی دوری می‌جویند؛ دوم این که واحد قابل ملاحظهٔ آن‌ها در این معادلات، روابط بین‌المللی دولت‌های ملی هستند و نه نیروها و قدرت‌هایی که ممکن است خارج از مرزها و به طور مستقل و جدا از دولت‌ها عمل کنند (مانند شرکت‌ها و بنگاه‌های عظیم اقتصادی چندملیتی یا فراملی، یا گروه‌های غیردولتی، یاسازمان‌های به‌اصطلاح تروریستی)؛ سوم این‌که این الگوها با شاخص‌های محسوس و مشهود نظامی و اقتصادی وسیاسی سر و کار دارند و تصمیم‌گیری آن‌ها با «منافع ملی» و ادراکی خود سر و کار دارد و نه عدالت اجتماعی و منافع جهانی و بشری.

امروز مکتب رئالیسم یا قدرت است که‌بیش از هر مکتب دیگری بر روابط‌بین‌المللی تسلط دارد. جامعهٔ ملل نتوانست از وقوع جنگ جهانی دوم جلوگیری کند وسازمان ملل، از موقع‌تأسیس آن پس از جنگ جهانی دوم تا به امروز، بابیش از ۱۵۰ جنگ و اختلافات بزرگ تسلیحاتی مواجه بوده است. کمونیست‌ها و نظام شوروی که به نظریهٔ رادیکال اقتصادسیاسی و ازبین بردن شکاف طبقاتی از طریق سوسیالیسم تکیه می‌کردند در مقابل مکتب رئالیسم دوام نیاوردند و سقوط کردند. پدیدهٔ به‌اصطلاح جهانی‌سازی که پس از فروپاشی شوروی رواج بیشتری پیدا کرده است نتیجهٔ این الگوی حاکم بر روابط بین‌الملل است. یکی از فرضیه‌های خیالی جهانی‌سازی سال‌های اخیر این بوده که عوامل اقتصادی دردنیای امروز بر عوامل نظامی غلبه پیدا کرده است. اما حقیقت، برعکس این فرضیه است. در سیستم امروز جهانی، هر قدر که نظام اقتصادی بزرگ‌تر و وسیع تر می‌شود، نظام‌تسلیحاتی و جنگی که بتواند از این اقتصاد حمایت و محافظت کند، بزرگ‌تر و وسیع تر می گردد.

حملهٔ اخیر به مؤسسات اقتصادی و نظامی امریکا در نیویورک وواشینگتن و واکنش جنگی و نظامی دولتمردان امریکا به این‌گونه تهاجم، این معادلهٔ مسلط بر روابط بین‌المللی را به‌خوبی آشکار می‌سازد ونیازمندی و احتیاج شدید جامعهٔ بشری امروز به الگوی نظام با محوریت عدالت و معنویت را، که دقیقاً فراسوی گفتمان‌های جاری امروزی قدرت‌ها وسازمان‌های‌بین‌المللی باشد، نشان می‌دهد. برخورد دوگانهٔ غرب با تروریسم، ابعاد تبعیض در نحوهٔ مبارزه با خشونت‌های موجود در سطح جهانی را، که متأسفانه فقط جنبهٔ استراتژیک وامنیتی ـ نظامی به خود گرفته است، نشان می‌دهد. دولتمردان امریکا و قریب به اتفاق رسانه‌های این کشور مدت‌هاست که از تروریسم صحبت می‌کنند و نه از علل آن. در هفتهٔ اخیر بیشتر از درد صحبت شده و نه از درمان. وقتی که دولت امریکا با بودجهٔ نظامی ۳۰۰ میلیارد دلاری خود نتواند از خود دفاع کند چگونه انتظار می‌رود که کشورهای دیگر با بودجه و

تسلیحات کمتر از طریق نظامی از خود محافظت کنند.

در یک ربع قرن اخیر، مسلمانان بیش از هر گروه دیگر در دنیا هدف تروریسم قرار گرفته‌اند. تعداد مسلمانانی که در فلسطین، لبنان، ایران، عراق، چچن، بوسنی و هرزگوین، کوزووو، کشمیر، افغانستان، الجزایر، ترکیه، مصر و سایر کشورهای اسلامی کشته شده‌اند به‌مراتب بیشتر از هر گروه مذهبی و ملی بوده است. ترور و قتل عام هزاران مسلمان در بوسنی موقعی صورت گرفت که رسانه‌های جهانی از آن فیلم‌برداری می‌کردند. دول غربی و در رأس آنان امریکا به جهت این‌که «مسئلهٔ بوسنی در ردیف منافع ملی آن‌ها قرار ندارد»، به مدت چهار سال از دخالت در آن بحران خودداری کردند. سازمان ملل و اعضای پیمان ناتو موقعی قوای خود را به بوسنی و کوزووو فرستادند که قتل عام مسلمانان «ثبات سیاسی و منافع غرب را در منطقهٔ بالکان» مورد تهدید قرار داد. تا قبل از حملات اخیر به نیویورک وواشینگتن، ترور و «هدف‌گیری» رهبران فلسطینی توسط صهیونیست‌ها و ترور هزاران افراد بی‌گناه آن سرزمین، قلب دولتمردان غرب را به درد نیاورد. از موقعی که پیروزی مسلمانان در انتخابات آزاد الجزایر نادیده گرفته شد، ترور، جانشین امنیت و صلح در آن کشور گردید. در پنج سال اخیر تنها در الجزایر تعداد کسانی که از طریق ترور کشته شده‌اند به ۹ هزار نفر رسیده است. ترور نمازگزاران در مسجد بیت‌المقدس و قتل عام زائران در صحن حضرت امام رضا(ع) در مشهد به جهات واضحی نتوانست آن طور که باید وجدان «جامعهٔ بین‌المللی» را بیدار کند، زیرا این وقایع ناگوار «در سرزمین دیگران» و برای «دیگران» اتفاق افتاد. با تخمین خیلی محافظه کارانه در یک ربع قرن اخیر حدود ۲۰۰ هزار مسلمان از طریق «ترور»، و نه جنگ معمولی، کشته شده‌اند. تا چند روز پیش فقط ایرلندی‌ها در بلفاست و امریکایی‌ها در اوکلاهوما این درد را احساس می‌کردند.

عملیات تروریستی توسط افراد و گروه‌ها تنها یک طرف این سکهٔ خشونت است. طرف دیگر را «تروریسم دولتی»، جنگ‌های داخلی و خارجی و عملیات نظامی به‌اصطلاح مشروع تشکیل می‌دهد. در این دو دهه کشورهای اسلامی و مسلمانان، بیش از هر کشور و گروه دیگر، هدف این خشونت‌ها بوده‌اند. جنگ تحمیلی عراق علیه ایران یک و نیم میلیون، جنگ خلیج فارس و افغانستان هر کدام یک میلیون و جنگ‌های متوالی در لبنان، فلسطین، بوسنی و کوزووو، چچن و کشمیر، هر کدام هزاران نفر کشته به جا گذاشته است. دولتمردان و سیاست‌گذاران غرب، این عملیات تروریستی را از جنبهٔ سیاسی، اقتصادی، نظامی، امنیتی، و منافع ملی و به طور کلی استراتژیکی بررسی کردند و تئوری‌ها و الگوها و مفاهیم مسلط بر روابط بین‌المللی این‌گونه تحولات و دگرگونی‌ها را از جنبهٔ «توازن قدرت‌ها»، «بازی‌های جنگی»، «امنیت ملی»، «جلوگیری از تهدید و تخریب» مورد مطالعه قرار دادند. پایه‌های اجتماعی و فرهنگی و تأثیرات روحی و انسانی ترور و خشونت نادیده گرفته شد و

تحقیقات دانشمندانی که در خط فکری صاحبان قدرت و بوروکراسی دولت‌ها نبود، مورد توجه قرار نگرفت. اثرات خشونت‌ها در جنگ ویتنام روی سربازان و افسران امریکایی پس از خاتمهٔ آن جنگ بروز کرد. عامل بمب‌گذاری در شهر اوکلاهوما در امریکا از سربازان جنگ خلیج فارس بود.

تروریسم بین‌المللی نمی‌تواند جدا از نظامی که بر جهان حاکم است مورد مطالعه قرار گیرد. در بررسی سیاسی و اجتماعی حملات اخیر به نیویورک و واشینگتن و در جست‌وجوی ریشه‌های مردم‌شناسی آن حداقل سه سؤال اصلی مطرح می‌شود: ۱) کدام سیاست‌گذاری‌های خارجی و بین‌المللی و کدام روش‌ها و رفتارهای جهانی، احساسات ضد امریکایی به وجود آورده است؟ ۲) تأثیر حکومت‌ها و دولت‌های استبدادی و ضد مردم‌سالاری در کشورهایی که مورد حمایت غرب و امریکا هستند در ترویج محیط خشونت چیست؟ به عبارت دیگر، عدم مشروعیت سیاسی زمامداران و حمایت از رژیم‌های دیکتاتوری به خاطر «حفظ منافع ملی» ابرقدرت‌ها تا چه حد به افزایش سطح خشونت در جهان امروز کمک کرده است؟ ۳) منابع و مراکز تعلیم و تربیت روش‌های تروریستی و فنون مربوط به آن با کدام قدرت‌ها، کشورها، سازمان‌ها، تکنولوژی‌ها و تسلیحات، آغاز و حمایت شد و مراکز آموزش و حمایت و زیرساخت‌های نرم‌افزاری و سخت‌افزاری آن در سیستم بین‌المللی امروز کجا هستند؟

این هفته بوش رئیس جمهور امریکا از کنگرهٔ آن کشور درخواست کرد که در پنج سال آینده هرگونه مانع و تحریم‌های نظامی و تسلیحاتی را برای کشورهایی که با تروریسم بین‌المللی مبارزه می‌کنند لغو کند و صادرات اسلحه و ابزار جنگی صنایع نظامی امریکا را به این کشورها آزاد بگذارد. لغو تحریم نظامی و تسلیحاتی، طبق گزارش واشینگتن پست، شامل کشورهایی مثل سوریه، ایران، پاکستان، و چین خواهد بود که همیشه به ادعای واشینگتن در لیست «کشورهای حمایت‌کننده از تروریسم» و فهرست نظام‌های «ناقض حقوق بشر» بوده‌اند. عجب است که واشینگتن حاضر است تحریم تسلیحاتی و نظامی را لغو، ولی تحریم اقتصادی و بازرگانی و مالی را حفظ کند. چه کسانی از صادرات و واردات تسلیحات نظامی در بازارهای دنیا بهره‌مند خواهند شد؟ مگر ازدیاد تسلیحات کشنده خود دلیلی برای ترویج ترور و خشونت نیست؟ با این سیاست چگونه می‌توان به صلح و امنیت جهانی امیدوار بود؟

توازن قدرت و تناقض حکومت (۱۳۸۰/۰۷/۱۲)

یکی از مشکلات اصلی نظام حاکم بر جهان امروز این است که می‌خواهد مسائل مورد برخورد خود را در قرن بیست و یکم با روش‌ها و الگوها و تئوری‌های متداول در قرون هجدهم و نوزدهم حل و

فصل کند. روابط بین‌المللی دو قرن اخیر بر محور قدرت‌گرایی و نظریهٔ توازن قدرت استوار بوده است و حکومت‌ها کم و بیش دوستی و دشمنی و تخاصم و صلح را بر مبنای منافع ملی و جهانی خود تبیین کرده‌اند. سودجویی و خودخواهی و طمع، اهداف والای انسانی را سامان نبخشیده، بلکه پایه‌های «مصلحت‌اندیشی» و «سازشکاری» را تشکیل داده است. دنیای استعماری چندقطبی و دو قطبی و تک‌قطبی ۲۰۰ سال اخیر هم بر نظریه و الگوی توازن قدرت تکیه کرده است. تا زمانی که غرب با انحصار علوم و فنون جدید و فنون نوین نظامی و تولید اقتصادی خود می‌توانست بر مردم و قاره‌های دیگر تسلط کامل پیدا کند این الگوی توازن قدرت بین قدرت‌های اروپایی و امریکایی تا حدودی کاربرد داشت.

بروز جنگ‌های جهانی اول و دوم و تلفات و خسارات حاصل از آن‌ها همراه با پیدایش جنگ سرد بین دو قطب امریکا و شوروی، اعتبار نظریهٔ توازن قدرت را زیر سؤال برد.

در این مدت نه تنها تحولات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی مهمی در زیرساخت‌های موجود جهان صورت گرفت، بلکه جمعیت دنیا از ۲٫۵ میلیارد به ۶ میلیارد افزایش یافت، و تعداد کشورهای «مستقل»، از تعداد انگشت‌شمار، به نزدیک به ۲۰۰ کشور رسید و دگرگونی‌های فوق‌العادهٔ اطلاعاتی و ارتباطی نقاط پراکنده و منزوی عهد استعماری غرب را به هم متصل کرد. به طور خلاصه دکترین توازن قدرت از امپراتوری‌ها و ابرقدرت‌ها به قدرت‌های متوسط و کوچک نیز سرایت یافت. اگر بیسمارک و هیتلر، چرچیل و روزولت، استالین و مائو بر سر شطرنج قدرت بنشینند، چرا زمامداران و رهبران سیاسی کشورهایی مثل یوگوسلاوی، کره، ویتنام، پاناما، نیکاراگوئه، عراق، سوریه، مصر، عربستان سعودی، افغانستان، پاکستان، هند و ... وارد این بازی نشوند.

ولی نظریهٔ توازن قدرت یا نظریهٔ درگیر دیگری که سال‌ها در نوشته‌هایم آن را نظریهٔ «تناقض حکومت» خوانده‌ام، هرج و مرج سیاسی دهه‌های اخیر و بی‌نظامی «نظام جدید» جهان امروز، که وقایع چند هفتهٔ اخیر نشانهٔ آن است، محصول تناقضاتی است که در سیستم توازن قدرت و حکومت‌های مسلط به وجود آمده است. به طور ساده و خلاصه، نظریهٔ تناقض حکومت بر این پایه استوار است که در دنیای ارتباطی و اطلاعاتی امروز نه تنها ابرقدرت‌ها آن قدرت ادعایی را دارا نیستند، بلکه کارکرد و کارنامهٔ همهٔ قدرت‌ها ـ چه بزرگ و چه کوچک ـ که بر پایهٔ توازن قدرت استوار شده، تناقضات و خلاف‌گویی‌هایی را در عرصهٔ ملی و بین‌المللی ایجاد می‌کند که باعث کاهش اطمینان و اعتبار مردم و نخبگان به این نظام‌ها می‌شود و بالأخره عدم اعتبار و اطمینان، مشروعیت سیستم را متزلزل می‌کند و این تزلزل به روحیه و شخصیت نظام صدمه می‌زند و در صورتی که میزان این تناقض افزایش یابد موجب اختلال و بی‌نظمی در سیستم می‌شود و بالأخره آن را از پای درخواهد

آورد. به عبارت دیگر، موتور سیستم توازن قدرت با عارضه‌های تناقض همراه است و سیاست‌گذاری‌ها و استراتژی‌های ضد و نقیض با اصول مشروعیت متباین است، و به بی‌نظم کردن و برهم زدن خود حکومت کمک می‌کند. این تناقضات البته در همهٔ ادوار تاریخ وجود داشته است، ولی آنچه قرن بیست و یکم و عصر ما را با ادوار پیش متفاوت می‌سازد، جریان سریع اطلاعات، وابستگی‌های ارتباطی و انسانی، تجمع مردم در جوامع پیچیده و پرجمعیت و به طور کلی، گردش اقتصادی، مالی، فرهنگی، واجتماعی جهان است.

در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ میلادی، در اوج جنگ سرد و دنیای دوقطبی، وقتی که نیکیتا خروشچف رهبر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در بازدید خود از امریکا رو به‌جهانیان کرد و گفت «قول می‌دهم به‌زودی ما ازکاپیتالیست‌ها جلو خواهیم افتاد»، من این تناقض را در سخنان او به‌خوبی تشخیص دادم و نوشتم که فاتحهٔ نظام شوروی را باید خواند. نظام شوروی برای این به وجود آمده بود که سوسیالیسم را ترویج دهد و باکاپیتالیسم مبارزه کند، نه این‌که سعی کند مثل آن شود و حتی از آن جلوتر بیفتد! یک نگاه اجمالی به تحولات چند دههٔ گذشته و وقایع اخیر، سیاست‌های ضد و نقیض ملی و بین‌المللی و نظریهٔ تناقض حکومت را به‌خوبی نشان می‌دهد:

صدام حسین و حزب بعث عراق با کمک و حمایت سازمان جاسوسی امریکا، سیا، به حکومت می‌رسد. چند سال بعد او به طرف شوروی‌ها گرایش پیدا می‌کند، ولی مجدداً به اردوگاه سیاسی غرب برمی‌گردد، و در عین حال با شاه ایران که دست‌نشاندهٔ واشینگتن است به رقابت می‌پردازد. به تشویق امریکا و با حمایت و کمک غرب و شوروی و کشورها و شیخ‌نشینان اعراب خلیج فارس و پشتیبانی آن‌ها جنگ تحمیلی را شروع می‌کند و به مرزهای ایران تجاوز می‌کند. پس از خاتمهٔ جنگ تحمیلی، صدام کویت را اشغال کرد. این بار حمایت‌کنندگان او از دنیای عرب و غرب، علیه حکومت بعث بسیج می‌شوند. صدام پس از جنگ خلیج فارس به خاطر این که ایران مهار شود در حکومت عراق باقی می‌ماند.

مجاهدان افغان با حمایت سیا شوروی را شکست می‌دهند. امریکا با خاتمهٔ جنگ سرد از افغانستان دست می‌کشد، ولی طالبان با کمک پاکستان و با سکوت امریکا قسمت اعظم کشور را تصرف کردند. چندی نمی‌گذرد که مجاهدان آزادی که مورد حمایت واشینگتن بودند به تروریست‌ها و «محافظان ترور» تبدیل می‌شوند. امروز افغانستان تنها کشوری است که «افتخار» جنگ با هر دو ابرقدرت شوروی و امریکا را پیدا کرده است. عربستان سعودی و پاکستان دو کشوری هستند که نظام طالبان را به رسمیت شناختند. اسامه بن لادن افغان نیست، بلکه از یک خانوادهٔ ثروتمند عربستان سعودی است که تمام ثروت خود را از طریق همکاری با خانوادهٔ آل سعود به دست آورده است. او در افغانستان به

کمک سیا علیه شوروی جنگید و بعد از سقوط شوروی علیه امریکا اقامهٔ دعوی کرد. او و بسیاری از نیروهای طالبان و گروه‌های دیگر افغان اصول جنگ چریکی را از امریکا آموخته‌اند.

پاکستان به عنوان یک کشور اسلامی، و برای مسلمانان هندوستان به وجود آمد، ولی در بیش از نیم قرنی که از تأسیس آن می‌گذرد حکومت اسلامی نداشته و بی‌ثباتی و کودتاهای متعدد و کشمکش‌های داخلی گریبانگیر این سرزمین بوده است. ژنرال مشرف، یک سال قبل، از طریق کودتای نظامی به حکومت رسید و امروز دولت پاکستان که آفرینندهٔ رژیم طالبان بود با کمک امریکایی‌ها جاده را برای جنگ با افغانستان صاف می‌کند. از طرفی سال‌هاست که پاکستان بر سر کشمیر با هند اختلاف دارد و در زد و خورد بوده‌اند. از زمان حملات تروریستی به نیویورک و واشینگتن امریکا ۶۰۰ میلیون دلار به پاکستان کمک کرده و تحریم اقتصادی و نظامی علیه آن کشور را لغو کرده است.

امریکا و اتحادیهٔ اروپا به مدت شش سال که از کشتار و قتل عام مسلمانان به دست صرب‌ها می‌گذشت، دلیل این‌که «منافع ملی» آن‌ها در خطر نیست از دخالت نظامی در آن منطقه خودداری کردند، ولی وقتی که دیدند این وقایع منافع آن‌ها را در منطقهٔ بالکان به خطر می‌اندازد توسط قوای ناتو و با حمایت نیروی نظامی امریکا، بوسنی را به سه منطقه تجزیه کردند و ایالت کوزووو را تحت اشغال خود درآوردند و بالأخره حکومت میلوشویچ رهبر صربستان را ساقط کردند.

اروپا به طور کلی، وکشورهای اتحادیهٔ اروپا به‌ویژه، مدعی هستند که از حقوق بشر، جامعهٔ مدنی، برابری، تساهل و تسامح، و کثرت‌گرایی حمایت می‌کنند، ولی تا امروز هیچ یک از کشورهای اروپا اجازه نداده‌اند که اقلیت ۱۵ میلیونی شهروندان مسلمان اروپا که در انگلستان، فرانسه، آلمان، هلند، ایتالیا و سوئد و اتریش و ... زندگی می‌کنند در جامعهٔ آن‌ها و تصمیم‌گیری اکثریت دخالت کنند.

روسیه که سرزمین چچن را با خاک یکسان کرد و از خودمختاری مسلمانان در آن ایالت جلوگیری نمود و مردم افغانستان را به آتش بست، اکنون طرفدار واشینگتن در مبارزه با تروریسم شده و بعید نیست که مجدداً در عملیات نظامی آینده در افغانستان، همراه با متفقین امریکا، وارد جنگ شود.

برلوسکونی، نخست‌وزیر ایتالیا که این هفته از «برتری تمدن اروپا بر اسلام» سخن گفته و خواستار خاموشی مسلمانان و تحکیم تمدن غرب شده است عضو «هفت کشور بزرگ» صنعتی است که سیاست‌های اقتصادی و مالی و سیاسی جهان را تعیین می‌کنند. برلوسکونی و امپراتوری رسانه‌ای او بزرگ‌ترین صاحب سرمایهٔ مطبوعات و رادیو و تلویزیون و انتشارات در ایتالیاست. او حتی حاضر نشد از گفته‌های خود عذرخواهی کند، بلکه ادعا کرد که سخنرانی او به طور صحیح در رسانه‌ها منتشر نشده است.

امـریکا، ایـران را در لیست «دول تـروریست» قرار داده است، ولی مـی‌خواهـد ایـران عـلیه تروریست‌ها با امریکا و متفقین او همکاری کند و حاضر است تحریم نظامی و تسلیحاتی ایران را لغو کند، ولی حاضر نیست در تحریم اقتصادی ایران تجدید نظر کند.

امریکا که همیشه طرفدار اسرائیل است و از تأسیس کشور و دولت مستقل فلسطین در جوار رژیم صهیونیستی ممانعت کرده، بعد از حوادث اخیر نیویورک و واشینگتن ناگهان اعلام کرد قبل از حملهٔ تروریست‌ها به امریکا تصمیم داشته است در نطقی که قرار بود توسط وزیر خارجهٔ آن کشور ایراد شود تأسیس دولت فلسطین را به رسمیت بشناسد. امریکا و اسرائیل دو هفته قبل از حملات اخیر بـه نیویورک و واشینگتن کنفرانس جهانی ضد نژادپرستی در آفریقای جنوبی را به نشانهٔ اعتراض ترک کرده بودند.

جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، پس از حملات اخیر به نیویورک و واشینگتن اعـلام جنگ کرد و آن را جنگ مقدس نامید که در غرب معمولاً به جنگ‌های صلیبی معروف است. چند روز بعد به تقلید از گفتهٔ کابوهای قدیمی غرب امریکا گفت: «ما بن لادن را می‌خواهـیم، زنـده یـا مرده.» دو روز قبل او از «تصادم تمدن با تروریسم» صحبت کرد. الگوها و افکار دوقطبی جنگ سرد دهه‌های قبل، یعنی تقسیم دنیا به خوب و بد و سیاه و سفید، به‌خوبی در این گفته‌ها نـمایان بـود. در نظامی که دین،سیاست، مذهب و دولت باید از هم جدا باشد، در مجلس یادبودی که دولت فدرال در کلیسای بزرگ واشینگتن به احترام کشته‌شدگان وقایع ترور واشینگتن و نیویورک برگزار کرد و تمام سران و رجال بزرگ امریکا از جمله رؤسای جمهوری سابق و نمایندگان کنگره و دیوان عالی کشور و ژنرال‌های ارتش شرکت داشتند برای اولین بار سرود مربوط به خدا و میهن قرائت شد.

واژهٔ «وطن» یا «سرزمین مادری» تا سه هفته قبل در گفتمان سیاسی و روزمرهٔ امریکا جایی نداشت، زیرا زادگاه خیلی از امریکایی‌ها از اول در کشور دیگری بوده است و چنین لغتی همیشه بـه نسـل و کشور اولی اطلاق می‌شود و امریکایی‌ها همیشه مفهوم «کشور» و «امریکا» و «ملت» را برای خود به کار برده‌اند. ولی پس از حملات اخیر به امریکا نه تنها لغت «وطن» و «سرزمین مادری» را به کار بردند، بلکه به دستور رئیس جمهور، اداره و مقام جدیدی در ردیف وزارت به نام «ادارهٔ امنیت وطن» تأسیس گردید.

با اعلام جنگ معمولاً به دستور دولت، شهروندان از خرید کالاهای غیر لازم خودداری می‌کنند و در شرایط غیر عادی، این موضوع حتی شامل سهمیهٔ آذوقه نیز می‌شود، ولی در جنگی که بـوش اعلام کرده، دولت به شهروندان توصیه می‌کند تا می‌توانـند خرید روزانـهٔ خـود را افـزایش دهـند و مصرف کالاهای موجود را بالا ببرند و بدین طریق رکود اقتصادی حاصل از حملات اخیر به امریکا را

برطرف کنند. مصرف‌گرایی در این جنگ یک وظیفهٔ ملی و یک نشانهٔ وطن‌پرستی شده است.

این‌گونه تناقضات در سطح ملی و بین‌المللی، الگوهای متداول و فهم‌های متعارف و ارزش‌های موجود در سیاست و اقتصاد و امنیت جهانی را به‌چالش می‌طلبد و آن‌ها را در بوتهٔ آزمایش و امتحان می‌گذارد. تا چه حد تناقضات حاصل از نظام حاکم بر جهان پایه‌های ثبات و امنیت را جابه‌جا خواهد کرد؟ تا چه حد حقوق و آزادی‌های مدنی فدای حفظ «امنیت ملی و جهانی» خواهد شد؟ «سال گفت‌وگوی تمدن‌ها»ی سازمان ملل تا چه حد صوری و تا چه حد حقیقی است؟ تجربهٔ چند هفتهٔ گذشته نشان داده است که دنیابیش از هر چیز دیگر به تمدن گفت‌وگو احتیاج دارد. جنگ از نقطه‌ای آغاز می‌شود که تمدن گفت‌وگو پایان می‌یابد.

جنگل جهانی (۱۳۸۰/۰۷/۱۹)

نظام کنونی جهان بیشتر به یک «جنگل جهانی» شباهت دارد تا «دهکدهٔ جهانی». واژهٔ دهکدهٔ جهانی، که هرگز وجود نداشت و در آغاز دههٔ ۱۹۶۰ میلادی توسط پروفسورمارشال مک‌لوهان از دانشگاه تورنتو (کانادا) و از طریق نوشته‌ها و آثارش مطرح شد، در حقیقت، اسطوره‌ای بیش نبود. در تابستان ۱۹۶۶ درسمیناری در دانشگاه شیکاگو این تز مک‌لوهان که از طرف صنایع فرهنگی و به‌ویژه صاحبان شرکت‌های تلویزیونی و صاحب‌نظران غرب استقبال شده بود، مورد نقد قرار گرفت و این‌جانب آن را جنگل جهانی نامیدم. امروز پس از چهار دهه که ازگفتمان‌های مختلف دهکدهٔ جهانی گذشته است، این دهکده‌بیش ازپیش ویران، ناامن، و بدون کدخدا به نظر می‌رسد. گوشه‌هایی از این دهکده را در چند هفتهٔ اخیر در خرابه‌ها و ویرانه‌های نیویورک وواشینگتن، کابل و قندهار، و کشمیر و فلسطین اشغالی مشاهده کردیم.

چند دهه قبل از آن‌که مک‌لوهان عنوان دهکدهٔ جهانی را مطرح کند، یکی از بازیگران سیاسی امریکا به نام وندل ویلکی، که کاندیدای ریاست جمهوری از حزب جمهوریخواه امریکا در سال ۱۹۴۰ بود، با شوری که در آن زمان از اختراع و توسعهٔ تکنولوژی و صنایع هواپیما و نقل و انتقال بین‌المللی به وجود آمده بود، عنوان «جهان واحد» یا «دنیای واحد» را معمول کرد، ولی احساسات و هیجان‌هایی که با این عناوین آمیخته است در اصل به امثال مک‌لوهان و ویلکی تعلق ندارد. این‌گونه واژه‌ها وگفتمان‌ها تاریخ طولانی دارد. این حقیقت که همهٔ ما انسان‌ها «فقط یک زمین» داریم به هیچ وجه گویای وضع نامنظم و مغشوش نظام‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی جهان امروزی نیست. جغرافیای تاریخی بیشتر با فرمول و عملکرد کار اینشتین نزدیک است تا نیوتون. علی‌رغم اختراعات و پیشرفت‌های بشری در چند قرن اخیر و توسعهٔ روابط و زیرساخت‌های اطلاعاتی و

ارتباطی، اکثر ساکنان کرهٔ زمین امروز از اولین احتیاجات مادی و معنوی محروم هستند و تا زمانی که نظام جهانی بر پایهٔ افکار، نظریه‌ها، باورها و سیاست‌های والای معنوی و انسان‌دوستی قرار نگیرد وضع کنونی، کم وبیش، ادامه خواهد داشت. در دهکدهٔ به‌اصطلاح جهانی امروز، بسیاری افراد امکان به پایان رساندن تحصیلات ابتدایی را ندارند و هفتاد درصد، خواندن و نوشتن را به حد کافی نمی‌دانند. پنجاه نفر از هر صد نفر کمبود غذایی دارند و هشتاد نفر از آن‌ها از داشتن سرپناه محرومند و در شرایط دشواری زندگی می‌کنند. شش نفر از هر صد نفر اکثر ثروت دهکده را در اختیار خود دارند. در این‌جا باید پرسید چه عوامل، نیروها، قوانین وسازمان‌هایی مشروعیت کدخدا یا کدخدایان این دهکده را فراهم می‌کنند؟

دقیقاً پنج سال قبل، مقارن با این ماه (۲۶ مهر ۱۳۷۵) در مقاله‌ای تحت عنوان «طالبان، وسیلهٔ امریکا برای تسلط بر منطقه» که در این ستون چاپ شد احتمال دخالت نظامی امریکا و غرب را در افغانستان پیش‌بینی کردم: «تحولات اخیر در افغانستان، امکان دخالت مستقیم کشورهای خارجی را در آن سرزمین و تجزیهٔ این مملکت را به قومیت و نژادهای مختلف جغرافیایی افزایش می‌هد. در منطقهٔ وسیع آسیای جنوبی و مرکزی که قومیت و ملی‌گرایی از خصایص تاریخی آن بوده است، هرگونه بحران قومی و نژادی عواقب وخیمی در ثبات کشورهای منطقه خواهد داشت و این نباید از نظر رهبران و سردمدارانی که به صلح، آرامش و توسعهٔ اقتصادی و سیاسی منطقه علاقه دارند پوشیده بماند.»

مصیبت داخلی افغانستان در این است که پس از سال‌ها مبارزه با تجاوز خارجیان، هنوز نتوانسته است تناقض بین یک حکومت مرکزی مبتنی بر برتری و حاکمیت قومی را با الگو و حکومت امت اسلامی که بر پایهٔ مساوات و برادری باشد حل کند، و خود را از مشکل حکومت و دولت‌سازی معاصر نجات دهد. حقیقت این است که مسئلهٔ افغانستان بحران مشروعیت سیاسی و نتیجهٔ برتری قومی و نژادی و ملی است که امروز به صورت کشمکش برای تحصیل قدرت تجلی می‌کند. تحت این شرایط است که قدرت‌های خارجی و عمال آن‌ها همیشه از این آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند.

پنج سال قبل هنوز در مطبوعات امریکا از اسامه بن لادن تبعهٔ عربستان سعودی و از شهروندان سایر کشورهای عربی که از خانواده‌های ثروتمند و مرفه و نزدیک به زمامداران آن کشورها بودند و در افغانستان به صورت تبعیدی زندگی می‌کردند، خبری نبود، ولی در سایهٔ سکوت واشینگتن و اتحادیهٔ اروپا، پاکستان و عربستان سعودی رژیم طالبان را به رسمیت شناختند. نقل پاراگرافی که آن روز در مقالهٔ خود در این ستون نوشتم شاید در مورد وضع امروزی آن منطقه بی‌ربط نباشد: «روش گروه طالبان که امروز به کابل و یک‌سوم افغانستان تسلط دارد و تحت لوای اسلام‌گرایی، جهالت را به

این سرزمین بازگردانده، نمی‌تواندبیش از این غیراسلامی و حتی ضداسلامی باشد. تسلط گرایی طالبان که از قوم پشتون است و با اقوام و ملیت‌های دیگر مانند تاجیک‌ها و ازبک‌های افغان کشمکش دارد با اصول اسلامی منافات دارد، و سیاست و اقدامات آن‌ها علیه حقوق زنان و قشرهای اجتماعی و فرهنگی، نقض حقوق بشر و زیر پا گذاشتن آیین و اصول اسلامی است. جالب این‌که امریکا از این گروه به‌اصطلاح اسلام‌گرا حمایت می‌کند و مانند سیاست خود در کویت و عربستان، از نقض حقوق زنان و طبقات دیگر صحبتی نمی‌کند، و برای حفظ منافع خود در منطقه، از حکومت‌های طایفه‌ای پشتیبانی می‌کند. فشار و خفقان علیه حقوق افراد در افغانستان موقعی صورت می‌گیرد که اقدامات به‌اصطلاح اصلاحی در کویت هنوز حق رأی و شرکت در انتخابات را به زنان نداده و عربستان، که یکی ازحامیان طالبان است، خود از شرکت زنان و سایر گروه‌های اجتماعی وسیاسی در امور مملکتی جلوگیری می‌کند.» همان زمان بود که امریکا و اتحادیهٔ اروپا از تشکیل کشور و دولت مستقل اسلامی در قلب اروپا، یعنی در بوسنی ـ هرزگوین، جلوگیری کردند و زیر حملات و نسل‌کشی‌های صربستان و مصیبت بزرگی که به مسلمانان آن منطقه وارد می‌شد، جمهوری بوسنی ـ هرزگوین را با زور و تحمیل به سه قسمت قومی تجزیه کردند و بدین ترتیب، دول غربی برای اولین بار رسماً پس از جنگ جهانی دوم تأسیس و تشکیل نظام‌های قومی و طایفه‌ای را در خود اروپا به رسمیت شناختند.

آیا در این مدت، جامعهٔ جهانی، سازمان ملل، شورای امنیت، دولت‌های اسلامی، سازمان کنفرانس اسلامی، اتحادیهٔ اروپا و امریکا قدمی جدی و عملی در بهبود وضع افغانستان و ثبات و آرامش و رفاه آن کشور برداشتند؟ نه و ابداً! در مقالهٔ دومی که یک هفته بعد (۳ آبان ۱۳۷۵) تحت عنوان «پیشنهادی برای حل بحران افغانستان» در این ستون نگاشتم بار دیگر یادآوری کردم: «اوضاع افغانستان به بن‌بست جدید رسیده است و اگر همسایه‌های مسلمان این کشور مشترکاً برای حل آن قدمی برندارند و ابتکاری نشان ندهند نه تنها مصیبت این سرزمین اسلامی ادامه خواهد داشت، بلکه امریکا و روسیه در ظاهر به عنوان واسطهٔ صلح و سازش و در واقع برای تثبیت و تحکیم منافع خود در افغانستان دخالت خواهند کرد.»

امروز این پیش‌بینی در عمل حقیقت پیدا کرده است. مثلثی از امپراتوری‌های تاریخ، امریکا و انگلیس و روسیه، افغانستان را به عنوان جنگ با تروریسم مورد حمله قرار داده‌اند.

تا چه حد کشورهای اسلامی و مسلمانان باید ساکت‌بنشینند تا در صحنهٔ تئاتربین‌المللی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها مانند گذشته سرنوشت سیاسی و اقتصادی و جغرافیایی را از فراسوی مرزها تعیین و دیکته کنند. آن روز، پیشنهاد خود را برای حل بحران افغانستان در آن مقاله به شرح زیر خلاصه کردم:

«بحران افغانستان یک فرصت تاریخی است برای کشورهای همجوار و مسلمان آن از جمله ایران،

پاکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، ازبکستان و قرقیزستان، که تحت لوای فرهنگ اسلامی ابتکار حل مسئلهٔ افغانستان را به دست گیرند و خارج از مدار امریکا و روسیه و اتحادیهٔ اروپا اقدام کنند. لازمهٔ چنین کاری این خواهد بود که هرچه زودتر نشستی به نام «شورای صلح اسلامی» با شرکت عالی‌ترین مقامات رهبری این شش کشور همجوار افغانستان و رهبران گروه‌های مختلف افغان، در تهران یا اسلام‌آباد و یا در یکی از پایتخت‌های این چهار جمهوری آسیای مرکزی، تشکیل، و برای ایجاد یک دولت اسلامی که مورد اعتماد و قبول همهٔ گروه‌های افغانستان باشد اقدام شود. چنین نشستی نه تنها می‌تواند بین گروه‌های مختلف افغانستان میانجیگری کند، بلکه یکی از مهم‌ترین اهداف آن باید مذاکره و همفکری و موافقت و وحدت در برخورد با مشکل افغانستان و آیندهٔ منطقه باشد. چنین نشستی باید از تلاش برای کسب منافع شخصی و ملی دست بردارد، و به منظور تحصیل یک قدرت منطقه‌ای اسلامی و با قبول یک الگوی جدید که منافع اقتصادی و سیاسی و فرهنگی همهٔ کشورهای شرکت‌کننده را در آتیه در بر گیرد به سوی یک نهاد اسلامی بین‌المللی مستقل قدم بردارد. این شورای صلح اسلامی نه تنها حاکمیت و استقلال افغانستان را تضمین خواهد کرد بلکه با ابتکار و ارادهٔ سیاسی که می‌تواند از خود نشان دهد به مشروعیت همهٔ دول این حوزه از آسیا کمک می‌کند، و این اقدام می‌تواند پلی باشد که امت اسلامی را به حاکمان و ایدئولوژی و عملکرد دولتمردان امیدوار و متکی کند.»

متأسفانه تا چند هفته قبل افغانستان و مردم مصیبت‌زدهٔ آن کشور، توسط غرب و بسیاری از کشورهای اسلامی به فراموشی سپرده شده بودند.

امروز افغانستان این افتخار را پیدا کرده است که در طول تاریخ معاصر با هر سه امپراتوری درافتاده است. امپراتوری انگلستان در دسترسی خود به هندوستان همیشه می‌خواست افغانستان را تصرف و به مستعمرات خود اضافه کند، ولی در جنگ‌هایی که از ۱۸۳۸ میلادی تا ۱۸۴۲ طول کشید افغان‌ها به‌سختی انگلستان را شکست دادند. در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی شوروی، جهت‌دستیابی به جنوب آسیا و آب‌های اقیانوس هند، افغانستان را تصرف کرد و انتظار داشت که به قول وزیر خارجهٔ آن زمان شوروی، ادوارد شواردنادزه، آن کشور را در سه روز از پای درآورد، ولی نه تنها روس‌ها یازده سال با افغان‌ها درگیر جنگ شدند، بلکه در آخر، شکست مفتضحانهٔ ارتش سرخ با گسیختگی امپراتوری شوروی خاتمه یافت. امپراتوری امریکا در درازمدت نمی‌تواند سرنوشت بهتری داشته باشد. آنچه افغانستان را در تاریخ به صورت یک کشور مستقل حفظ کرده در درجهٔ اول اسلام، و در درجهٔ دوم مقاومت در مقابل اشغالگران و مهاجمان خارجی بوده است. این دو پدیده بیش از عوامل دیگر، منبع مشروعیت دولت‌ها و حکومت‌های افغانستان بوده و در طول تاریخ، علیه تجزیه و طایفه‌گرایی مؤثر واقع شده است. نهاد سلطنت و افکار غربی هیچ کدام نتوانسته است جایگزین پایه‌های تشکل ملی افغانستان شود.

کوشش پادشاه افغانستان، امان‌اللّٰه، در سال‌های بین ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹ میلادی، در تقلید از آتاتورک ترکیه و رضا خان ایران برای غربی کردن افغانستان یک مصیبت بود. سپس امیر حبیب‌الله خان حدود نه ماه حکومت کرد. حکومت دو حکمران بعد او، محمد نادر شاه (۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳) و محمد ظاهر شاه (۱۹۳۳ تا ۱۹۷۳) هم به علت تبعیضات داخلی و قومی، و گرایشی که به غرب داشتند، به شورش و اعتراض مردم انجامید و باعث برکناری و تبعید آن‌ها شد. حملات این هفتهٔ امریکا به افغانستان دو هدف دور دارد. هدف اول برای مصرف داخلی و تسکین افکار عمومی امریکا است و این‌که «واشینگتن با تروریسم در جنگ است». هدف دوم امریکا براندازی رژیم فعلی افغانستان و در صورت توانایی، استقرار حکومتی است که مورد اعتماد و کنترل مستقیم غرب باشد. ولی از آن‌جا که امریکا این عملیات نظامی را خودسرانه و خارج از چارچوب سازمان ملل و کشورهای اسلامی انجام می‌دهد و فقط از کمک‌های نظامی و انگلیس و وعده‌های روسیه برخوردار است، چنین اقدامی یک اشتباه بزرگ است و به مشروعیت گروه‌هایی می‌افزاید که امریکا می‌خواهد آن‌ها را از بین ببرد. امریکا در نامه‌ای که به شورای امنیت سازمان ملل فرستاده است اظهار داشته که عملیات نظامی را در فراسوی افغانستان و در سایر نقاط دنیا به تشخیص خود برای مبارزه با تروریسم و کشورهایی که به زعم واشینگتن از تروریسم حمایت می‌کنند، ادامه خواهد داد. امریکا بنا به اظهارات رئیس جمهور و وزیر دفاع آن کشور، جنگی را آغاز کرده است که «جهانی» است. این نامحدود بودن عملیات امریکا و این ابهام‌های متعدد، بزرگ‌ترین خطر را برای سیستم بین‌المللی ایجاد می‌کند و بدون این‌که سیاست‌گذاران اصلی امریکا از آن آگاهی کامل داشته باشند راه را برای بحران‌های عمیق‌تری باز می‌کند.

ترس و اضطراب در امریکا (۱۳۸۰/۰۷/۲۶)

با وجود گذشت یک ماه از انفجارهای واشینگتن و نیویورک، تأثیرات روانی و سیاسی و تبلیغاتی آن هر روز آشکارتر و گسترده‌تر می‌شود. امروز ترس و سانسور و پروپاگاندا، ایالات متحده را فراگرفته است. شصت سال قبل، در بحبوبهٔ جنگ جهانی دوم و بحران اقتصادی عظیمی که امریکا را فراگرفته بود، رئیس جمهور آن کشور، فرانکلین روزولت، به مردم امریکا یادآوری کرد که بزرگ‌ترین ترس در امریکا خود ترس است و بدین ترتیب، ترس را دشمن شماره اول ملت خود دانست. در آن جنگ، بازیگران و متخاصمان مشخص بودند. جنگی که امروز امریکا شروع کرده نامعلوم و مبهم، و اهداف و مرزهای آن تعیین نشده است و بدین جهت، سطح ترس و اضطراب عمیق‌تر می‌باشد. این جنگ و دفاع، بزرگ‌ترین نظام مدرن و سکولار را به آزمایش گذاشته و دولتمردان و شهروندان و جامعهٔ

مدنی آن‌را به‌چالش طلبیده است. عده‌ای نقل و انتقال خود راکاهش داده‌اند، برخی جهت رفع اضطراب به داروهای مسکن پناه آورده‌اند، گروهی برای اولین بار برای دفاع خود را مسلح کرده‌اند، و عده‌ای نیز به سوی معنویات و دنیای غیرملموس گرایش پیدا کرده‌اند. در جامعه‌ای که تا دیروز دین از سیاست جدا بود و آزادی فرد بر آزادی جامعه ترجیح داده می‌شد، خدا و میهن شعار دولتمردان شده، و از شهروندان و افراد خواسته می‌شود که به خاطر امنیت ملی، در آزادی و حقوق مدنی خود تجدید نظر کنند.

تعریف «اطلاعات» در علوم انسانی و اجتماعی، از یک منظر، کاهش «نامطمئن بودن» افراد و جامعه است. امروز در نظام و جامعهٔ امریکا کمبود اطلاعات و به‌ویژه اطلاعات مفید که این سطح فوق‌العادهٔ نگرانی و اضطراب را تا حدودی کاهش دهد، مشهود است، و این در سرزمینی که به «جامعهٔ اطلاعاتی» و «فرانوگرایی» معروف شده نشان‌دهندهٔ تناقضات و شگفتی‌هاست. در تعریف «ارتباطات» نیز عامل اطمینان و اعتماد نقش مهمی را دارد. جریان ارتباطات، بدون اعتماد بین فرستنده و گیرنده امکان ندارد، هرچند اعتماد کم باشد. مااطمینان داریم که طرف مقابل، اتومبیل خود را با دیدن چراغ قرمز متوقف خواهد کرد، وگرنه هیچ کس جرئت اتومبیل‌رانی نخواهد داشت. در نظام‌های به‌اصطلاح مدرن، افراد به سازمان‌ها و دستگاه‌ها و سیستم‌ها اعتماد می‌کنند و این سیستم‌های خودکار، از دولت گرفته تا ادارهٔ برق و سازمان آب و رسانه‌ها، ظرفیت ارتباطات را تعیین می‌کنند. حملات اخیر به امریکا این حس اعتماد را متزلزل کرده وکاهش داده است وکوشش دولت فدرال و مقامات ایالتی در این چند هفته احیای مجدد این حس امنیت و اعتماد بوده است. ولی با اطلاعات ضد و نقیضی که از طرف دولت و رسانه‌ها به مردم می‌رسد این تعادل ارتباطی هر لحظه آسیب خواهد دید.

مقامات دولتی امریکا به مردم توصیه می‌کنند که زندگی روزانهٔ خود را به وضع عادی بازگردانند، ولی بنا به اعتراف خود رئیس جمهور، معاون ریاست جمهوری، یعنی دیک چنی، از هنگام حملات به نیویورک و واشینگتن تا به امروز هنوز در مخفیگاه به سر می‌برد و فقط از طریق تلفن و سایر ابزار ارتباطی به طور غیرحضوری در جلسات کاخ سفید و شورای امنیت ملی شرکت دارد. معاون ریاست جمهوری مطابق قانون اساسی امریکا در صورت مرگ رئیس جمهور یا استعفا یا عزل او به جانشینی ریاست جمهوری می‌رسد و غیبت دیک چنی در مراسم عادی و زندگی او در مخفیگاه به علت امور امنیتی و محافظت اوست. معاون ریاست جمهوری در امریکا همچنین سمت ریاست مجلس سنا را نیز عهده‌دار است، ولی در اجلاس ویژه و مشترکی که دو هفته قبل از نمایندگان کنگره تشکیل شد و رئیس جمهور پیام خود را ایراد می‌کرد معاون او در آن جلسه شرکت نداشت و صندلی ریاست مجلس سنا را یکی از اعضای کنگره اشغال کرده بود. هفتهٔ گذشته وقتی که جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، در پیام رادیویی خود به شهروندان امریکا توصیه می‌کرد که سوار هواپیما شوند و از

فروشگاه‌ها خرید کنند، وزیر دادگستری او همراه با سازمان‌های پلیس (اف‌بی‌آی) و اطلاعاتی (سی‌آی‌اِی) به رسانه‌ها و مردم اخطار می‌کردند که در این چند روز، انتظار وقوع عملیات تروریستی را دارند. امروز امریکایی‌ها می‌فهمند که سایر شهروندان دنیا در سارایوو، بلفاست، فلسطین، تهران، کابل، بغداد و ده‌ها شهر دیگر، زیر حملهٔ بمب و موشک‌های غیرمنتظره چگونه زندگی می‌کردند.

واشینگتن پست چند روز قبل گزارش داد که شهروندان امریکا در چهار هفتهٔ گذشته بیش از هر موقع دیگر، قرص‌های کاهش اضطراب مصرف می‌کنند. هنوز آمار صحیحی که بیماری‌های روحی و روانی حاصل از حملات اخیر به امریکا را نشان دهد وجود ندارد، ولی مطابق گزارش‌های مطبوعات، فروش داروهای ضد اضطراب، ۲۲ درصد در نیویورک و ۲۹ درصد در واشینگتن افزایش یافته است. پزشکان نیویورک اظهار داشته‌اند مراجعان درمانگاه‌های عوارض روانی بالا رفته است (واشینگتن پست، ۱۴ اکتبر). خانم دکتر ننسی اسنایدرمن، گزارشگر پزشکی شبکهٔ تلویزیون ملی امریکا (اِی‌بی‌سی)، امروز گزارش داد که شایعات مربوط به «تروریسم میکروبی و بیولوژیکی»، مصرف قرص ضد میکروبی «سیپرو» را بین مردم عادی بالا برده و بازار جدیدی را برای تولیدکنندگان آن ایجاد کرده است. در هفتهٔ گذشته گردهای میکروبی سیاه زخم در داخل پاکت نامه‌های ارسالی به چند مؤسسهٔ رسانه‌ای مشاهده شده و متصدی فیلم و عکاسی یکی از بنگاه‌های مربوطه، در اثر تماس با آن جان سپرده است. مقامات امریکا هنوز این اتفاقات پراکنده را به تروریسم نسبت نداده‌اند و منابع پخش این نوع میکروب‌ها را جست‌وجو می‌کنند.

برعکس قرون قبل، نظام جهانی امروز بر روی قوانین جدیدی احداث شده و روند به‌اصطلاح جهانی‌سازی امروز، تحت معادلات پیچیده‌ای جریان دارد. عطسهٔ مرکز قدرت اقتصادی و نظامی دنیا، مانند ایالات متحده، به سرماخوردگی نظام‌های وابسته و پیرامونی می‌انجامد. ترس و واهمهٔ مردم از مسافرت با هواپیما و مشکلات وابسته به آن تنها گوشهٔ کوچکی از عارضه‌های اقتصادی می‌باشد که در پیش است. بزرگ‌ترین ترس شهروندان امریکا ترس از بحران اقتصادی و آیندهٔ زیرساخت‌های بازرگانی و مالی این سیستم و نظام‌های وابسته است. اگر تجربهٔ خود بنده در عرض این چند هفته معیاری از دگرگونی نظم اقتصادی و جریان گردش مردم و کالا و پول در دنیا باشد، سیستم امنیت و رفت و آمد و تشکیلات جهانی لطمهٔ بزرگی دیده است. هر سه کنفرانس علمی جهانی که قرار بود در این ماه در امریکای لاتین و خاورمیانه و چین شرکت کنم، همه لغو شده‌اند و یا به تعویق افتاده‌اند. نه تنها تعداد توریست‌ها در خود امریکا و در سراسر جهان کاهش یافته، بلکه مقررات مربوط به روادید و شرایط ورود و خروج و مهاجرت پیچیده‌تر شده است. به‌زودی روادید و اقامت دانشجویان خارجی در امریکا، که بالغ بر یک میلیون و یکصد هزار نفر می‌شوند، تحت مراقبت شدیدتر ادارهٔ مهاجرت

امریکا قرار خواهد گرفت و بدون شک مقررات شدیدتری برای مسافران و مهاجران و توریست‌ها در اروپا برقرار خواهد شد.

دکترین «جریان آزاد اطلاعات»، «تجارت آزاد»، «آزادی انتخاب»، «شرافت حرفه‌ای مطبوعات و رسانه‌ها»، و «حقوق بشر»، هیچ وقت تعمیم عمومی و جهانی پیدا نکرد و همیشه در جهت منافع قدرت‌ها به کار برده شد. حوادث اخیر بین‌المللی این جریان‌ها را آلوده‌تر و صوری‌تر کرده است. حقیقت این است که حوادث چند هفتهٔ گذشته آزادی اطلاعات، نقل و انتقال، عبور و مررو و حتی تجارت را در خود غرب و به‌ویژه در امریکا محدودتر کرده، و بیشتر یکسویه شده است.بیش از یک ماه است که آسمان ایالات متحده امریکا به علت ناامنی، توسط هواپیماهای جنگندهٔ نظامی محافظت می‌شود و مطابق مقررات امنیتی جدیدی که واشینگتن اتخاذ کرده است در صورتی که هواپیماهای مسافربری از دستورهای حفاظتی هواپیماهای جنگندهٔ نظامی سرپیچی کنند مورد حملهٔ آن‌ها قرار خواهند گرفت. پنتاگون، ستاد فرماندهی وزارت دفاع امریکا، اعلام کرده است دو ژنرال ارتش مأموریت یافته‌اند در صورت لزوم، دستور سقوط هواپیماهای مسافربری متخلف را صادر کنند. در امریکا روزانه صدها هواپیمای مسافربری از هر یک از فرودگاه‌های بزرگ این کشور پرواز می‌کند، همان‌گونه که هزاران کامیون حامل مواد قابل احتراق و خطرناک در بزرگراه‌ها در حرکت هستند، و روزانه در حدود ۲۷۵ میلیون پاکت و بستهٔ پستی توزیع و پخش می‌شود.

امروز این ترس و اضطراب در امریکا به مردم عادی این کشور محدود نمی‌شود، بلکه در میان دولتمردان و رهبران سیاسی و نظامی به‌خوبی محسوس است. در بین عملیات نظامی و جنگ‌های تاریخ معاصر امریکا، حمله به افغانستان، که فقیرترین کشور دنیاست، توسط تنها ابرقدرت جهانی که مجهز به تمام سلاح‌های مدرن امروزی است منطقی به نظر نمی‌رسد و احتیاج به یک آسیب‌شناسی سیاسی و روانی دارد. نگرانی واشینگتن از گسیختگی‌های سیاسی غیرمترقبه‌ای است که ممکن است در آیندهٔ نزدیک در رژیم‌های مورد حمایت امریکا صورت گیرد. این ناآرامی، از لبهٔ تیغ انتقادی که اخیراً برخی از مطبوعات و رسانه‌های بانفوذ امریکا متوجه زمامداران عربستان سعودی و مصر و سایر کشورهای محافظه‌کار عرب کرده‌اند به‌خوبی آشکار است. امریکا قهرمان روز را آفریده و مردی که واشینگتن در غارهای افغانستان در جست‌وجوی اوست به گفتهٔ ریچارد ویلیام مورفی، سفیر سابق امریکا در عربستان سعودی، «محبوب‌ترین شخصیت» در سرزمین حجاز شده است. نامعقول بودن حملهٔ نظامی به افغانستان هر روز در سیمای شهروندان و مردم کابل وقندهار و هرات مشهود است که کار حمل‌ونقل را باگاری انجام می‌دهند و پیاده و پابرهنه به مرزها پناهنده می‌شوند.

اوضاع اقتصادی دنیا از زمان بحران عظیم اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰ تا امروز نقش بزرگی در

سیاست‌های داخلی و خارجی دولت‌ها داشته و رکود اقتصادی و مالی در امریکا همیشه با دخالت‌های نظامی و جنگی آن کشور همزمان بوده است. ورود امریکا به جنگ جهانی دوم با بحران اقتصادی دههٔ ۱۹۳۰ همراه بود و بسیج جنگی و اقتصادی امریکا و شکست دول اروپایی، اقتصاد امریکا را نجات داد. دخالت امریکا در جنگ کره در سال ۱۹۵۰ به دنبال رکود اقتصادی آن کشور در ۱۹۴۹ صورت گرفت. در رکود اقتصادی سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ امریکا، واشینگتن با دخالت نظامی در گوآتمالا و با کودتا در ایران دولت‌های ملی این دو کشور را به خاطر منافع خود سرنگون ساخت. تهاجم بزرگ معروف به «تت» امریکا در ویتنام در ۱۹۶۸ مقارن با رکود اقتصادی سال‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ و حملهٔ امریکا به هندوچین گردید. وضع نامطلوب اقتصادی سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۵ امریکا منجر به تشدید جنگ ویتنام و بالأخره عقب‌نشینی و شکست این کشور در آن منطقه شد. رکود اقتصادی ۱۹۷۹ امریکا که با انقلاب اسلامی ایران و ریاست جمهوری جیمی کارتر شروع شد با افزایش بودجهٔ نظامی ناتو از طرف امریکا و استقرار موشک‌های جدید در اروپا همراه بود و دقیقاً چند ماه قبل از تهاجم شوروی به افغانستان صورت گرفت. رکود اقتصادی امریکا در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۲ آغاز عملیات نظامی و چریکی امریکا در نیکاراگونه و گرانادا بود. جنگ خلیج فارس به دنبال رکود اقتصادی ۱۹۹۰ در امریکا و اروپا صورت گرفت و همان طوری که جیمز بیکر، وزیر خارجهٔ جورج بوش (پدر جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور کنونی) اعتراف کرد، این جنگ نقش بزرگی در جلوگیری از نارضایتی‌های حاصل از رکود اقتصادی داشت و از جنبهٔ داخلی نتایج سیاسی مهمی داشت. ولی این بار، دخالت نظامی در خلیج فارس به بهبود وضع اقتصادی منجر نشد و جورج بوش که به علت پیروزی در جنگ محبوبیت داخلی کسب کرده بود، به علت نارضایتی‌های اقتصادی مردم در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری دورهٔ دوم خود از بیل کلینتون، کاندیدای حزب دموکرات، شکست خورد. کلینتون دخالت نظامی امریکا در سومالی را به ارث برد و واشینگتن با شکست مفتضحانه از آن کشور خارج شد. انفجارهای نیویورک و واشینگتن موقعی صورت گرفت که امریکا بار دیگر پس از چندین سال بهبود و رشد اقتصادی وارد یک دورهٔ جدید رکود اقتصادی می‌شد.

اکنون باید پرسید که تا چه اندازه دخالت نظامی امریکا در افغانستان این جریان اقتصادی ـ نظامی را تکرار می‌کند و تا چه حد، نظام جهانی و افکار عمومی داخل و خارج، قدرت درک و تحمل آن را خواهد داشت.

پس از پنج هفته که از حملات هواپیماها به برج‌های نیویورک و وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) در واشینگتن می‌گذرد، این کشور وارد مرحلهٔ جدیدی از تهدیدات تروریستی شده است که در رأس آن، پخش مواد میکروبی سیاه‌زخم است.

با اعلام هیئت رئیسهٔ کنگرهٔ امریکا مبنی بر این که ساختمان‌ها و ادارات و جلسات قوهٔ مقننهٔ امریکا به علت تهدید سیاه زخم، تا روز سه‌شنبهٔ آینده تعطیل خواهد بود، حس ترس و اضطراب عمومی در امریکا به سطح بالاتری رسیده است. بزرگ‌ترین کتابخانهٔ دنیا یعنی کتابخانهٔ کنگره نیز از امروز تا هفتهٔ آینده تعطیل است تا مأموران انتظامی و بهداشتی ساختمان آن را مورد بررسی قرار دهند. بیماری سیاه زخم، که تاکنون چند نفر بدان مبتلا شده‌اند و عده‌ای نیز به میکروب آن توسط نامه‌های دریافتی آلوده شده‌اند، همراه با اظهارات و اعلامیه‌های مقامات دولتی و خبررسانی مکرر آن‌ها در رسانه‌ها، کارخانهٔ شایعات را در ایالات متحده فعال کرده، و به طور کلی مردم نمی‌دانند چه چیزی را باور کنند. دیروز ظهر فرودگاه شهر هریس برگ در ایالت پنسیلوانیا به علت تهدید میکروب سیاه‌زخم بسته شد و چند دقیقه بعد شهردار بالتیمور در ایالت مریلند، در چندکیلومتری واشینگتن، اعلام کرد که اخبار رسیده حکایت از حملهٔ احتمالی سیاه‌زخم به این شهر دارد و این خود باعث نگرانی و اضطراب فوق‌العادهٔ میلیون‌ها شهروند این منطقه شد. تامی تامپسون، وزیر بهداشت و خدمات انسانی دولت فدرال امریکا در واشینگتن، در مصاحبه‌ای که امروز صبح (پنجشنبه) با شبکهٔ تلویزیونی اِی‌بی‌سی داشت اظهار کرد: بیش از ۷ هزار پزشک در ۹۰ ایستگاه بهداشتی بزرگ امریکا آماده هستند تا در صورت لزوم با هرگونه بیماری که از سیاه‌زخم حاصل می‌شود مقابله کنند. در پاسخ به این سؤال که دولت امریکا در جلوگیری از بیماری احتمالی آبله، که ممکن است به صورت تسلیحات میکروبی به کار رود، چه اقدامی کرده است، وزیر بهداشت و خدمات انسانی گفته است که او چنین واقعه‌ای را انتظار ندارد، ولی دولت امریکا اکنون ۷۵ میلیون واکسن آبله در انبارها دارد و می‌تواند در عرض چند ماه آن را به ۳۰۰ میلیون افزایش دهد. میکروب سیاه‌زخم قابل سرایت از یک فرد به فرد دیگر نیست، در حالی که آبله مسری است. در یک مصاحبهٔ جداگانه، رئیس مؤسسهٔ «هادرون ادوانست بایوسیتمز» (سیستم‌های زیستی پیشرفتهٔ هادرون)، دکتر کنت علیبک که از شوروی سابق بوده و اکنون در امریکا مشغول به کار است، اظهار داشت که بین ۷ تا ۹ هزار متخصص و کارمند که سابقاً در مؤسسات بیوشیمی شوروی کار کرده‌اند و به این‌گونه میکروب‌ها آشنایی دارند اکنون در سراسر آسیای مرکز و حتی امریکا پراکنده‌اند و به علت این‌که درآمد کافی ندارند ممکن است در مقابل دریافت پول، اطلاعات شیمیایی خود را در اختیار کسان دیگر بگذارند.

سانسور و پروپاگاندا در امریکا (۱۳۸۰/۰۸/۰۳)

از زمان حملات تروریستی به امریکا و انفجارهای نیویورک و واشینگتن، سانسور و پروپاگاندای وسیعی ایالات متحده را فرا گرفته است؛ کنترل اطلاعاتی بی‌سابقه‌ای که از جنگ جهانی دوم تا امروز

بی‌سابقه بوده است. سانسور رسانه‌ها و سخنان افراد به صورت کنترل بالفعل و واقعی و کنترل ادراکی یا غیررسمی، فقط یک طرف این سکهٔ بزرگ است. طرف دیگر این کنترل اطلاعاتی، تبلیغات و پروپاگاندای همه‌جانبه و گسترده در سطح ملی و جهانی است. امروز همان‌گونه که دستگاه‌های اطلاعاتی و الکترونیکی عملیات نظامی و تجهیزات موشکی را هدایت می‌کند، به‌همین ترتیب، کنترل اطلاعات نیز در جامعه اساس گردش امور سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی سیستم‌های مدرن عصر ما را تشکیل می‌دهد. کنترل افکار عمومی و محیط داخلی و خارجی، استراتژی بزرگ امریکا در «جنگ»ی است که در پیش دارد. نظام‌های دنیا هرچه که مدرن‌تر می‌شوند نیاز آن‌ها به کنترل اطلاعات و سانسور و پروپاگاندا افزون‌تر می‌گردد. هرکس که مدرن‌تر است قابلیت و شانس پذیرش او از سوی تبلیغات و پروپاگاندای امروزی بیشتر است. فرد مدرن امروزی با کسب ابزار و آلات موجوداطلاعاتی جدید و تحصیل فنون و مهارت‌های مورد علاقهٔ پروپاگاندیست‌ها، در حقیقت، خود را در خط تبلیغات مدرن قرار داده است. دقیقاً این خط است که افغانستان سنتی را از امریکای مدرن جدا می‌کند و جامعهٔ غربی را از جامعهٔ اسلامی مجزا می‌سازد.

امریکا و انگلیس در جنگ روانی و رسانه‌ای که شروع کرده‌اند ممکن است از جنبهٔ داخلی موفق شوند، ولی با توجه به تجربیات چند دههٔ گذشته، به‌ویژه در ویتنام و خلیج فارس، در کنترل افکار عمومی جهان و به‌خصوص دنیای اسلام با بحران‌های جدیدتری مواجه خواهند بود، زیرا این روش‌های جنگ روانی با فرهنگ و زیرساخت‌های انسانی مسلمانان و کشورهای غیرغربی تطابق ندارد. مبارزات و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های روانی و رسانه‌ای و تبلیغاتی امروز امریکا هنوز بر نتیجهٔ آزمایش‌ها و تحقیقاتی که در جنگ جهانی دوم و سال‌های بعد آن صورت گرفت تکیه می‌کند. قریب به اتفاق پژوهش‌های محلی، آزمایشگاهی، انسان‌شناسی و روان‌شناسی این‌گونه پروپاگانداها بر روی سربازان و اهالی کشورهای اروپایی و امریکای شمالی صورت گرفته است. از موقعی که ویلهلم واسموس آلمانی و همکاران او در جنگ جهانی اول، در میان اقوام و عشایر ایرانی و افغان، فنون جنگ روانی را آموختند و از زمانی که لورنس انگلیسی در جنگ‌های اعراب با عثمانی‌ها دسیسه‌های محلی و سنتی را به کار برد، دانش غرب در روابط میان‌فرهنگی در دنیای اسلام پیشرفت چندانی نکرده است، زیرا کوشش دستگاه‌های اطلاعاتی و دیپلماسی اروپا و امریکا در شناخت سازمان‌ها و نخبگانی بوده است که همیشه بدان گرایش داشتند و با آن‌ها آشنا بوده‌اند. همین اشتباه غرب بارها نیز توسط نخبگان داخلی غرب‌زده تکرار شده است. این جهالت و طمع غرب در قرن اخیر، یکی از بزرگ‌ترین عوامل مصون بودن فرهنگ و اجتماعات محلی از آسیب‌های قریب‌الوقوع بوده است.

در گفت‌وگویی که چند هفته قبل مشاور امنیت ملی ریاست جمهوری امریکا با مدیران پنج شبکهٔ

اصلی تلویزیونی این کشور انجام داد، کاخ سفید به طور رسمی از رسانه‌ها تقاضا کرد که از پخش مستقیم پیام‌های ویدئویی اسامه بن لادن، به دلیل حفظ امنیت ملی، خودداری کنند. چند روز پس از انفجارهای نیویورک و واشینگتن، یکی از برنامه‌های تلویزیونی سراسری شبانه به نام «ناصحیح سیاسی»، که سال‌ها به طور معمول در سطح ملی پخش می‌شد، از طرف مدیر کمپانی این ایستگاه تلویزیون درواشینگتن متوقف گردید. گویندهٔ برنامه در گفت‌وگوی میزگرد آن شب اظهار کرده بود که پرتاب موشک‌های جنگی امریکا از هزاران مایل فاصله به اهداف مختلف دنیا، در مقایسه با عملیات حمله به برج‌های نیویورک و پنتاگون، یک بزدلی و یک عمل ناجوانمردانه است. وقتی که این برنامهٔ تلویزیونی مجدداً پخش شد سخنگوی کاخ سفید این‌گونه اظهارات را محکوم و رسماً اعلام کرد: «تمام امریکایی‌ها احتیاج دارند مواظب صحبت‌ها و گفته‌های خود باشند.» روز بعد واشینگتن پست در سرمقالهٔ خود تحت عنوان «آزادی بیان در زمان جنگ» نوشت: «خیلی بد است که بعضی از مقامات [اشاره به کاخ سفید] نمی‌دانند که آزادی بیان سیاسی یکی از ارزش‌های حیاتی امریکاست.» مقارن با این وضع، نیویورک تایمز گزارش داد که یکی از نویسندگان روزنامهٔ تگزاس سیتی سان، که ستون ویژه‌ای در آن روزنامه دارد، به علت انتقاد از جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، از کار خود برکنار شده است. این نویسنده در مقالهٔ خود ذکر کرده بود که در روز حمله به امریکا، رئیس جمهور به جای این‌که به واشینگتن و کاخ سفید برگردد «مانند یک بچهٔ ترسو که از خواب و کابوس شب به بستر مادر خود پناه ببرد، دور امریکا در حال پرواز بود». همین بلا به سر نویسندهٔ دیگری در ایالت اورگون (آریگن / آریگان) که از بوش انتقاد کرده بود وارد آمد. پیتر جنینگز، گویندهٔ اصلی شبکهٔ سراسری اِی‌بی‌سی، به علت انتقادات ملایمی که از غیبت رئیس جمهور در کاخ سفید کرده بود، تحت فشار قرار گرفت.

سانسور اطلاعات و کنترل مطبوعات و رسانه‌ها، که پس از جنگ ویتنام و شکست امریکا بیش از پیش متداول شد، به‌تفصیل در مطالعات علمی و گسترده‌ای که در مورد جریان اطلاعات در جنگ‌های انگلیس علیه آرژانتین و جنگ خلیج فارس توسط امریکایی‌ها صورت گرفت جمع‌آوری و منتشر شده است. جنگ خلیج فارس که در آن، یک میلیون سرباز و صدها هواپیمای جنگی و ناوگان امریکایی و انگلیسی و فرانسوی شرکت کردند، در حقیقت، آغاز دورهٔ جدیدی در تاریخ جنگ بود که در آن، کنترل اطلاعات از جنبهٔ سخت‌افزارها و نرم‌افزارهای جنگی و تسلیحاتی در تهاجم نظامی، وارد مرحلهٔ جدیدی گردید و زیرساخت‌های ارتباطی و روش‌های نوین در سانسور رسانه‌ها و گسترش تبلیغات به صورت «کنترل کامل و تمام» به اوج خود رسید. تحقیقات و گزارش‌هایی که از جنگ روانی و سانسور رسانه‌ها و افکار عمومی و روش‌های تبلیغاتی جنگ خلیج فارس در آن موقع

در بیش از سی کشور دنیا تهیه کردیم، در کتابی که این‌جانب با همکاری پروفسور جورج گربنر از دانشگاه پنسیلوانیا و پروفسور هربرت شیلر از دانشگاه کالیفرنیا در سان دیگو، در ۱۹۹۲، تحت عنوان پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌ها در خلیج فارس ــ یک چشم‌انداز جهانی منتشر کردم، خلاصه شده است. متأسفانه ترجمهٔ فارسی این کتاب تا به امروز چاپ نشده است. اخبار و صدای آن جنگ، یازده سال قبل، فقط از یک طرف به گوش جهانیان رسید و آن طنین و صدای امریکا و متفقین اروپایی، یعنی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها بوده است. سه عامل مهم در پوشش خبری و گسترش پروپاگاندا و سانسور آن روز دخالت مهم داشت: غیبت ریشه‌های تاریخی آن برخورد و جنگ، فقدان بحث و مناظره در مورد دخالت نظامی امریکا در خلیج فارس، و تأثیر تفکر و دیدگاه‌های جنگ سرد در عملیات سیاسی و دیپلماسی و نظامی و تصمیم‌گیری. امروز امریکایی‌ها کوشش دارند تا می‌توانند تجربیات نظامی و تبلیغاتی خود را که در جنگ خلیج فارس کسب کرده‌اند در جنگ «جدید» و «طولانی» که از افغانستان شروع نموده‌اند، به کار برند، ولی این جنگ جدید و طولانی امریکا کمتر به یک جنگ و بیشتر به یک نوع عملیات پلیسی شباهت دارد. تقریباً یک دهه قبل، وقتی که نظامیان امریکایی در سواحل خلیج فارس پیاده شدند، امریکایی‌ها از استعمال مواد میکروبی و شیمیایی در صحنهٔ کویت و عراق و عربستان سعودی بر نیروهای خود واهمه داشتند، در حالی که امروز صحنهٔ جنگ به خاک امریکا کشیده شده است و طرفی که باید در این جنگ پیروز اعلام شود معلوم نیست؛ جنگی که قبل از آغاز، همه آن را باخته‌اند. روش نظامی و پروپاگاندای این جنگ نمی‌تواند بیش از این نامعقول‌تر باشد و تناقضات و ناشیگری‌های آن آشکارتر.

قبل از این‌که رژیم طالبان در افغانستان شکست بخورد از حکومت آینده و ائتلاف قومی صحبت می‌شود و وزیر خارجهٔ امریکا، ژنرال پاول، از شرکت احتمالی «عناصر معتدل طالبان» سخن می‌راند. موشک و بمب، مواد غذایی و شکلات و اوراق تبلیغاتی و پروپاگاندا که «ما به نجات شما آمده‌ایم»، همزمان با یکدیگر از آسمان کابل، قندهار، هرات، مزار شریف و نقاط دیگر فرود می‌آید. موشکی که اغلب به اهداف خود نمی‌خورد و به نقاط غیرنظامی اصابت می‌کند، بسته‌های غذایی که افغان‌ها نه قادر به خواندن زبان انگلیسی روی آن هستند و نه با محتویات آن آشنایی دارند و اعلامیه و پروپاگاندایی که اهالی افغانستان ده‌ها سال است با آن آشنایی دارند. در سطح عملیات نظامی، اسلحه و تجهیزاتی که امریکایی‌ها به مدت نیم قرن برای مبارزه با مدرن‌ترین نظام و قشون دنیا، که مجهز به مواد هسته‌ای و اتمی بود، تهیه دیده بودند، اکنون در ابتدایی‌ترین و سنتی‌ترین کشور دنیا به آزمایش گذاشته شده است.

هواپیماهای جنگی B-2 (بمب افکن استیلت)، گران‌ترین و خطرناک‌ترین جنگنده در تجهیزات

دوربرد هوایی امریکاست که در سال ۱۹۸۳ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان برای مبارزه با امپراتوری شوروی و نفوذ به آسمان‌ها و رادارهای آن ابرقدرت ساخته شده است. این هواپیما موقعی از کارخانه‌های اسلحه‌سازی امریکا بیرون آمد که رژیم کمونیسم در روسیه و اروپای شرقی، خودبه‌خود فرو پاشید. این هواپیما، که ساخت هر یک از آن‌ها ۲٫۵ میلیارد دلار هزینه دارد، اکنون برای اولین بار علیه کشوری به کار می‌رود که خود یک دهه قبل قشون شوروی را شکست داد، و زنگ فروپاشی آن ابرقدرت را به صدا درآورد. هفتهٔ گذشته وزیر دفاع امریکا در پایگاه هوایی «وایتمن» در ایالت کانزاس، که هواپیماهای B-2 را روانهٔ آسمان افغانستان می‌کند، چنین گفت: «این جنگنده‌ها از اقیانوس‌ها و قاره‌ها عبور می‌کنند، و بدون این‌که دیده شوند، عدالت را از آسمان‌ها به زمین فرود می‌آورند.»! هر یک از این هواپیماها که مستقیماً از امریکا به مدت ۳۳ تا ۴۴ ساعت در آسمان پرواز، و سوخت‌گیری می‌کنند و پس از چند دقیقه پرتاب موشک در افغانستان، به پایگاه‌های خود در ایالت کانزاس مراجعت می‌کنند، مجهز به ۱۶ بمب عظیم خودکار هستند و از طریق شبکه‌های ماهواره‌ای نظامی هدایت می‌شوند. دستگاه اطلاعاتی این هواپیما، به گفتهٔ یکی از فرماندهان هوایی امریکا «حیرت‌آور است». ولی چه اطلاعات مفیدی را این هواپیما از دشمن جمع‌آوری می‌کند؟ دولت ریگان ۱۲۳ فروند از این هواپیماها را به کمپانی نورتروپ سفارش داده بود تا «امپراتوری شیطانی» شوروی را نابود کند، ولی با تولید بیست و یکمین فروند، امپراتور شوروی دیگر وجود نداشت و از این هواپیما فقط یک بار در حمله به رژیم میلوشویچ در یوگوسلاوی، چند سال قبل، استفاده شد. استفاده از این هواپیماها و تجهیزات مشابه در آسمان افغانستان به مثابه استفاده از اتومبیل لوکس رولزرویس در کوچه‌پس‌کوچه‌های کابل است.

زیرساخت‌های مدرن قرن اخیر، انگیزه‌های اقتصادی، مالی، سیاسی، و نظامی داشته‌اند، نه فرهنگی و انسانی، و محدودیت کاربرد آن‌ها در رفاه اجتماعات و تسکین درد و مصیبت در بحران‌های امروز به‌خوبی مشاهده می‌شود. تلویزیون در امریکا یک رسانهٔ احساساتی بوده است و نه اطلاعاتی، و در حوادث اخیر، جایگاه عزاداری و گریه و ناله شده است. در جامعهٔ مدرن و فراصنعتی، و به‌اصطلاح اطلاعاتی، مردم وقت خود را بیشتر در تنهایی و در انزوا و دور از خانواده صرف می‌کنند. هرچه بیشتر به صحنهٔ حوادث روی تلویزیون نزدیک می‌شویم، اضطراب و وحشت ما فزونی می‌یابد. امریکا امروز از ضعف سازمان‌ها و ابزار و آلات مدرن در برخورد با حوادث و تجربیات تلخ انسان رنج می‌برد.

کنترل ادراکی یا غیررسمی رسانه‌ها و اطلاعات، سانسور دیگری است که باید مورد توجه قرار گیرد. این نوع کنترل به بزرگ‌ترین و مهم‌ترین کنترل مطبوعات و رسانه‌ها در جامعه و در عصر حاضر

تبدیل شده است. کنترل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی از طریق افراد و گروه‌ها و سازمان‌های خصوصی و غیردولتی، گروه‌های فشار، کارکردهای دروازه‌بانی ادراکی، آیین سازمانی غیرمکتوب اما قابل درک، همفکری نخبگان و همکاری آن‌ها به منظور وصول به اهداف، ترس از توبیخ و مؤاخذهٔ غیرمستقیم، واهمه و هراس برای از دست دادن شغل و کار، و نگرانی از صدمه و آسیب‌های غیرمترقبهٔ فیزیکی و بدنی، همه از نمودهای کنترل ادراکی و غیرمستقیم و غیررسمی هستند. این‌ها «قوانین بازی» هستند و در حقیقت، نامرئی و خارج از قوانین رسمی اعلام شدهٔ کشوری می‌باشند. این نوع کنترل‌ها چه بالفعل و چه ادراکی، نه تنها ابعاد داخلی دارند، بلکه با ابعاد خارجی و در سطح بین‌المللی نیز بروز پیدا می‌کنند. این چهار نوع کنترل اطلاعات و رسانه‌ها اساس سانسور و پروپاگاندای امروزی را تشکیل می‌دهد.

هیچ‌کس رابطهٔ بین تولید و توزیع و گردش اطلاعات را در امنیت ملی و در زمان بحران و جنگ نمی‌تواند انکار کند و این معادله از دورهٔ باستان تا امروز وجود داشته است، ولی مهم آن است که بحران و جنگ نباید بهانه‌ای برای کنترل و سرکوب و خفقان جامعه و عقایدی که لازمهٔ یک تصمیم‌گیری عاقلانه در سطح ملی و بین‌المللی است قرار گیرد. کنترل و سانسور اطلاعات و عقاید و آرای مردم در نظام هایی که ادعای دموکراسی و کثرت‌گرایی دارند، نه تنها با اصول «جامعهٔ باز» منافات دارد و با ارزش‌های مردم‌سالاری همسان نیست، بلکه مهم‌تر از همه، محدودیت گفتمان و گفت‌وگوهای لازم و مفید، تصمیم‌گیران و سیاست‌گذاران را از دسترسی به اطلاعات مفید محروم می‌سازد و این، نتایج خطرناک و زیانباری را در تاریخ داشته است.

در چند هفته‌ای که از حملات به امریکا و جنگ در افغانستان می‌گذرد بیش از هشتاد درصد از کسانی که به عنوان «کارشناس» و «متخصص» و «مشاور» در تلویزیون‌ها و رسانه‌ها ظاهر می‌شوند ژنرال‌ها و افسران بازنشسته و متصدیان نظامی امروزی هستند یا تکنوکرات‌ها و دست‌اندرکارانی هستند که حقوق‌بگیر رسانه‌ها و کمپانی‌ها و ادارات هستند و به عنوان مشاور برای تفسیر و تحلیل حوادث استخدام شده‌اند. واضح است کسی که برای این کارها استخدام شده و به صورت مشاور نظر می‌دهد باید مصلحت مؤسسه و مخاطبان را در نظر داشته باشد. جای تعجب نیست که امروز در رسانه‌های اصلی امریکا از حضور تنوع عقاید و تنوع تفسیرها خبری نیست. شرافت حرفه‌ای و مطبوعاتی و رسانه‌ای و بیطرفی گزارش‌دهندگان با احساسات داخلی و «جنگ علیه دشمن» ترکیب شده و بسیاری از این روزنامه‌نگاران و رسانه‌های بزرگ امریکا و انگلیس در خط مقدم جبهه قرار گرفته و از خوانندگان و بینندگان و شنوندگان خود تندروتر شده‌اند. از آغاز حملات به امریکا دولتمردان و بازیگرانی مانند هنری کیسینجر و مستشرقان و «اسلام‌شناسان»ی مانند برنارد لوئیس در

رسانه‌ها و تلویزیون‌ها ظاهر شدند و اکنون که پس از چند هفته چهره‌های امثال آن‌ها عادی و خسته‌کننده شده است، شاگردان آن‌ها برای تفسیر رویدادها دعوت شده‌اند.

تلفات تروریسم و جنگ همیشه در وهلهٔ اول مردم بی‌گناه، و در وهلهٔ دوم حقیقت بوده است.

خشونت و ترور در امریکا (۱۳۸۰/۰۸/۱۷)

درچین باستان، نفرین همیشه با جملهٔ «آرزو داریم که شما در زمان جالبی زندگی کنید» شروع می‌شد. امروز بدون شک زمان جالب و عصر بی‌نظیری است. ما شیفتهٔ عصر مدرن یا نوگرایی شده‌ایم

و در برخورد با آن، آنچه را که مدرن است نفرین می‌کنیم. پیروزی تصویر بر حقیقت و خرد چیزی بود که ما یک دهه قبل در جنگ خلیج فارس بر روی صفحهٔ تلویزیون‌های خود مشاهده کردیم. داستان آن جنگ که از لابه‌لای اسناد و پژوهش‌های دانشمندان روابط بین‌الملل و ارتباطات ظاهر شد نشان داد که آنچه ما دیدیم و حس کردیم جنگ خلیج فارس نبود، بلکه تصویرها و تاریخ صوری آن بود که از طریق رسانه‌ها پخش شد و در برخی از افراد حس پیروزی ایجاد کرد. پیروزی و نتیجه‌ای که هیچ وقت از طریق منطق و واقعیات نمی‌توانست «حقیقت» پیدا کند.

وقتی که جنگ خلیج فارس به پایان رسید یکی از دلال‌های تجارت اسلحهٔ عربستان سعودی، که شهرت رسانه‌ای بین‌المللی پیدا کرده، نظر خود را در مورد جنگ خلیج فارس این‌طور خلاصه کرد: «این جنگ مثل رفتن به سینما بود. ما پول بلیت آن را پرداختیم، وارد سالن سینما شدیم، همه خندیدیم، همگی گریه کردیم، فیلم به پایان رسید و یک ساعت بعد همه چیز را فراموش کردیم.» ممکن است به وقایع مهم بین‌المللی و تاریخی به صورت فیلم نگریست و آن را فراموش کرد، ولی کارگردانان و تهیه‌کنندگان صنعت سینما مخاطبان و مشتریان خود را فراموش نمی‌کنند، زیرا بدون وجود آن‌ها سینما معنی ندارد. چطور می‌شود کابوسی را که به طور صوری مشاهده می‌کنیم و از مشاهدهٔ صحنه‌های مونتاژ شده و حیرت‌آور آن حتی لذت می‌بریم، ناگهان حقیقت پیدا کند. این چیزی بود که میلیون‌ها امریکایی هنگام صبحانهٔ خود در روز سه‌شنبه، یازده سپتامبر ۲۰۰۱، روی تلویزیون‌های خود مشاهده کردند و میلیون‌ها نفر دیگر در عرض چند دقیقه در سراسر دنیا از آن باخبر شدند.

تصاویر مونتاژ شده زنده شده بود. کنترل از دست هالیوود، پنتاگون، دولتمردان و تماشاگران خارج شده بود، و تکنولوژی و ایدئولوژی، طرف دیگری را از جریان جهانشمولی و مدرنیته نشان می‌داد. تأثیر یک تصویر، غیر از محتوای آن، با تفکر و حالت روحی و جسمی تماشاگر نیز رابطه دارد. انفجارهای واشینگتن و نیویورک در جامعه‌ای اتفاق افتاد که فرهنگ صوری (تصویری)،

خشونت، جنگ، و سیاست و رسانه از مرحلهٔ «مدرن» خود گذشته، و به «فرامدرنی» و فراصنعتی رسیده بود. شخص باید یا امریکایی باشد، یا مدت طولانی در امریکا زندگی کرده باشد تا تأثیر آن را از جنبهٔ کمّی و کیفی بر افراد و دولت و نظام این کشور تشخیص دهد.

حوادث و اتفاقات اخیر در امریکا و جنگ افغانستان امکان وقوع آینده‌ای را که تاکنون به وقوع نپیوسته است و نگرانی از مشکلاتی که در آینده ممکن است گریبانگیر ما شود، مطرح می‌کند.

خشونت، پرخاشگری، و جنایت، بزرگ‌ترین بحران اجتماعی و داخلی امریکا در دو دههٔ اخیر بوده است. مثلاً آماری که از عقاید و افکار عمومی مردم امریکا توسط روزنامهٔ نیویورک تایمز و شبکهٔ تلویزیونی سی‌بی‌اِس در ژانویهٔ ۱۹۹۴ منتشر شد، نشان داد که نگرانی و اضطراب از گسترش خشونت به قدری در بین مردم بالا رفته است که ۳۵ درصد از پاسخ‌دهندگان، پرخاشگری و جنایت را مهم‌ترین مسئله و مشکل امریکا دانستند، در حالی که فقط ۳۰ درصد از آن‌ها وضع اقتصادی و بیکاری را بحران اولیه تشخیص دادند. گرچه این‌گونه نظرسنجی‌ها با گذشت زمان فرق می‌کند و با عوامل داخلی و خارجی تغییر می‌کند، ولی در دههٔ اخیر، مسئلهٔ خشونت و جنایت و ناامنی همچنان در ردیف اول نگرانی‌های امریکایی‌ها قرار گرفته است. گرچه پرخاشگری و جنایت و عملیات خشونت‌آمیز در جامعهٔ امریکا فوق‌العاده زیاد است، اما میزان خشونت و جنایت و ترور در رسانه‌های جمعی این کشور مخصوصاً تلویزیون و ویدئو و فیلم‌های سینمایی حتی زیادتر است و در سطح بالاتری قرار دارد. محتویات خشونت و ترور، به عنوان یک روش بازاریابی برای جلب کودکان و جوانان به صنایع فرهنگی امریکا، به قدری در سال اخیر قوس صعودی طی کرد که هر دو کاندیدای ریاست جمهوری امریکا، با توجه به شکایت‌های فراوانی که از والدین و خانواده‌های امریکایی دریافت کرده بودند، صنعت فرهنگی و رسانه‌های تفریحی این کشور را مبتذل اعلام کردند.

بمب‌گذاری در قلب امریکا و فاجعهٔ اوکلاهوما سیتی در سال ۱۹۹۵، که در آن صدها نفر جان خود را از دست دادند، و به‌خصوص این موضوع که عاملان این خرابکاری امریکایی بودند، آن طور که باید و شاید، دولتمردان و مردم این کشور را متوجه موضوع نکرد. واقعهٔ اوکلاهوما زنگ خطری برای امریکایی‌ها بود که تروریسم یک پدیدهٔ جهانی شده و امریکا نیز از خطر آن در امان نیست.

در دههٔ اخیر، تحولات جدیدی در جامعهٔ امریکا صورت می‌گرفت که خبر روز نبود، و عارضه‌هایی بود که در سطح عمومی نامرئی به نظر می‌رسید، اما برای جامعه‌شناسان قابل رؤیت بود. عدهٔ زندانی‌های امریکا از هر نوع، در ده سال، از نیم میلیون نفر به دو میلیون نفر افزایش یافته و خشونت و آدم‌کشی و خودکشی بین جوانان افزایش یافته و عدهٔ کودکانی که به طرق مختلف مورد سوء استفاده قرار می‌گیرند، تا حد زیادی فزونی یافته است. قبل از حملات اخیر به امریکا، آمار دولتی

و ملی نشان می‌داد که از هر ۲۸ امریکایی یک نفر در زندان به سر می‌برد و از هر ۳۵ کودک ۳ تا ۱۰ سالهٔ امریکایی، یک کودک مورد سوء استفاده و آزار جنسی قرار می‌گیرد. تعداد خودکشی بین دانشجویان افزایش یافته و این رقم در بین دانشجویان دانشگاه‌هایی مثل ام‌آی‌تی، که از مؤسسات نخبه‌پرور امریکا هستند، بیشتر است. استعمال مواد مخدر و مشروبات الکلی بین جوانان، مانند دهه‌های قبل، توسعه و رواج داشت و شاخص‌های ثبات اجتماعی در جامعهٔ امریکا قبل از انفجارهای ۱۱ سپتامبر امسال به هیچ وجه مورد پسند و قبول نبود. مسائل حاصل از تخلفات انتخابات ریاست جمهوری، افتضاحات اخلاقی در کاخ سفید و در بین اعضای کنگرهٔ امریکا و علائم ظهور یک رکود اقتصادی و بیکاری، محیط امریکا را برای بروز یک نوع گرایش سیاسی و اجتماعی جدید که معلوم نبود چه خواهد بود آماده می‌کرد. امریکا در شرایط افسردگی و دلتنگی به سر می‌برد و اگر خوانندگان به این ستون به طور مرتب توجه داشتند، از علائم آشکار آن مطلع می‌شدند.

محیط اجتماعی، از خانواده و مدرسه و مسجد و کلیسا گرفته تا محل کار و رسانه‌ها، در رشد فکری، روحی، مادی و معنوی ما تأثیر دارد و ما را برای حوادث تلخ و شیرین زندگی آماده می‌کند و یا از آن‌ها فراری می‌دهد. درک جامعهٔ امریکا و تأثیر وقایع ملی و بین‌المللی در این کشور، بدون توجه و دانش کامل از محیط صوری و رسانه‌ای این سرزمین که تلویزیون به مدت بیش از نیم قرن قسمت اصلی آن را تشکیل داده است، امکان ندارد.

تلویزیون شاخص اصلی فرهنگ عام امریکا، بزرگ‌ترین وسیلهٔ ترویج مصرف‌گرایی، تیزترین تیغ سیاسی و بسیج عمومی، مهم‌ترین منبع اطلاعات و خبر، نزدیک‌ترین همنشین و آشنا برای افراد، مشروع‌ترین منبع تقلید و اجتهاد، و شفاف‌ترین روزنهٔ مردم امریکا به جهان امروزی است. این تلویزیون است که در روزهای اولیهٔ انفجارهای نیویورک و واشینگتن هر دقیقه برخورد هواپیماهای ربوده شده را به برج‌ها و ساختمان پنتاگون و افرادی که خود را از پنجره‌ها به زمین پرتاب می‌کردند، نشان داد و همین تلویزیون است که در چند هفتهٔ گذشته به علت خستگی و ملالت فوق‌العاده‌ای که مردم از مشاهدهٔ این صحنه‌ها و تصویرها پیدا کردند، نمایش آن را به طور کلی متوقف کرده است. درجهٔ حرارت و نبض آسودگی امریکایی‌ها در دست تلویزیون و نبض خود تلویزیون و صنعت فرهنگ امریکا در دست مصرف‌کنندگان و اقتصاد و آگهی و بازار است.

نگاهی کوتاه به تلویزیون امریکا، به عنوان شاخص اصلی این جامعهٔ تصویری، میزان و ظرفیت این بستر اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را نشان می‌دهد. کودکان و جوانان بین ۲ تا ۱۷ سال هر هفته به طور متوسط ۱۹ ساعت و ۴۰ دقیقه تلویزیون تماشا می‌کنند. هر کودک و جوان امریکایی به طور متوسط فقط ۹۰۰ ساعت در سال را در مدرسه می‌گذراند، در حالی که همین گروه در جامعهٔ این کشور در یک سال ۱۰۲۳ ساعت تلویزیون تماشا می‌کنند.

در امریکا روزانه ۶ میلیون نوار ویدئویی اجاره داده می‌شود، در حالی که فقط ۳ میلیون کتاب و فیلم آموزشی در همین مدت ازکتابخانه‌ها به امانت گرفته می‌شود. خشونت، ۴۰ درصد برنامه‌های خانوادگی امریکا و ۴۹ درصد ازبرنامه‌های صادره به خارج از کشور را تشکیل می‌دهد. ۹۸ درصد از خانواده‌های امریکا حداقل یک دستگاه تلویزیون دارند و ۴۱ درصد از خانواده‌ها از دو دستگاه تلویزیون یا بیشتر استفاده می‌کنند.

هر امریکایی ۶۵ساله به طور متوسط ۹ سال از عمر خود را صرف تماشای تلویزیون کرده است. والدین در امریکا به طور متوسط فقط ۳۸دقیقه در هر هفته با بچه‌های خود صحبت‌های مفیدمی‌کنند. بچه‌ها، به طور متوسط، روزانه ۷ساعت از وقت خود را صرف تماشای تلویزیون می‌کنند. در هر هفته به طور متوسط ۱۵۰ صحنهٔ خشونت و ترور و ۱۵ صحنهٔ قتل در تلویزیون نشان داده می‌شود. ۶۶ درصد از مردم امریکا شام را همراه با دیدن تلویزیون صرف می‌کنند. هر بچه در امریکا به طور متوسط در یک سال سی هزار آگهی می‌بیند و هر امریکایی که به سن ۶۵ رسیده، به طور متوسط ۲ میلیون آگهی دیده است. ۳۱ درصد از بازیگران معمولی تلویزیون و ۵۰ درصد از هنرپیشه‌ها و بازیگران اصلی تلویزیون با خشونت سر و کار دارند. در تلویزیون امریکا در هر ساعت به طور متوسط ۵ صحنهٔ خشونت و ترور وجود دارد و هر فرد ۱۸ ساله به طور متوسط ۲۰۰ هزار صحنهٔ خشونت را در تلویزیون مشاهده کرده است.

خشونت ترور و جنگ، قدیم و جدید، باستان و معاصر نمی‌شناسد. آنچه فرق کرده حضور ذهنی و عینی ما در این‌گونه صحنه‌ها، و همچنین میزان و ظرفیت و سرعت و تأثیر آن است. دنیای مدرن امروزی و عصر ما آنچه را که اتفاق می‌افتد به صورت ابزار سمعی و بصری و به طریق صوری در مغز ما می‌گنجاند و آنچه را که اتفاق نیفتاده و ممکن است به وقوع بپیوندد برای ما ترسیم می‌کند. در این عصر، مرز خیال و حقیقت برداشته شده است. ایالات متحده امریکا در طول تاریخ سه قرن خود سهم زیادی از این خشونت و ترور و جنگ را داشته است. برای نسل مدرن امروزی امریکا شاید مشکل باشد تصور کنند (و بسیاری نیز به علت عدم اطلاع از تاریخ خود نمی‌دانند) که دقیقاً ۱۳۹ سال قبل در ماه سپتامبر ۱۸۶۲ میلادی بود که در نبرد معروف از جنگ‌های داخلی آن کشور به نام «انتیتم»، که خارج ازواشینگتن درکنار رودخانهٔ پوتومک در شهر شارپسبرگ در ایالت مریلند صورت گرفت، در یک روز و در عرض چند ساعت ۳۶۵۴امریکایی جان باختند. در آن جنگ یک‌روزه و چند ساعتهٔ ۸۷ هزار سرباز ایالات شمالی با ۴۰ هزار قشون ایالات جنوبی، بیش از ۱۷ هزار زخمی به جای گذاشتند. در آن روز خانواده‌های امریکایی، مانند خانواده‌های امروزی انفجارهای واشینگتن و نیویورک، چند ساعت پس از آن کشتار دربیمارستان‌ها و درمانگاه‌ها به دنبال عزیزان خود می‌گشتند.

یک ماه قبل از این نبرد، در اوت ۱۸۶۲، در نبرد دیگری به نام مانَساس که خارج از شهر واشینگتن بین دو گروه متخاصم جنگ‌های داخلی امریکا صورت گرفت، بیش از دو هزار نفر در یک روز کشته و نزدیک به ۵ هزار نفر زخمی شدند. در جنگ‌های داخلی امریکا که به مدت سه سال طول کشید، مجموعاً ۶۰۰ هزار نفر کشته و هزاران نفر مجروح شدند. و این بیش از تمام تلفات امریکا در جنگ‌های خارجی، از جمله جنگ‌های جهانی اول و دوم و کره و ویتنام بوده است. خشونتی که امریکایی‌ها در جنگ‌های داخلی به یکدیگر نشان دادند و خشونتی که ساکنان اولیهٔ امریکا در تصرف این قاره به اهالی بومی سرخ‌پوست نشان دادند، در تاریخ جنگ‌های امریکایی بی‌سابقه است.

از جنبهٔ تطبیقی، امریکا به نسبت طول تاریخ خود بیش از هر کشور دیگر در دنیا به جنگ پرداخته است، و مقام دوم به رژیم اسرائیل تعلق دارد. بزرگ‌ترین رقم قتل‌های داخلی، نسبت به جمعیت هم در امریکا صورت گرفته است. ادارهٔ پلیس واشینگتن دیروز اعلام کرد که تعداد قتل و آدم‌کشی در پایتخت امریکا پس از انفجارهای تروریستی ماه سپتامبر به طور قابل توجهی افزایش یافته است. مطابق آمار منتشر شده، در ماه اکتبر امسال تعداد آدم‌کشی و قتل در واشینگتن ۲۷ نفر (تقریباً روزانه یک نفر) است که در مقایسه با همین ماه در سال گذشته ۳۰ درصد افزایش یافته است.

خشونت و جنگ علل مختلفی دارد. وقتی که لیبرالیسم وکاپیتالیسم به عنوان تنها جهان‌بینی و آخرین ایدئولوژی مطلوب به خورد مردم و فرهنگ‌های مختلف این دنیا داده می‌شود و به صورت نظام مطلوب ترویج می‌گردد، پس از مدتی به صورت فسیل و مادهٔ غیرقابل تغییر درمی‌آید، و تحرک و ابتکار خود را از دست می‌دهد. چنین جریانی بالأخره به جنگ می‌انجامد، زیرا جنگ، ادامهٔ بحث و منازعه نیست، بلکه نتیجهٔ خودداری از مناظره و عدم قبول بحث و منازعه است.

امت اسلامی افغانستان (۱۳۸۰/۰۸/۲۴)

این روزها بیشتر از دولت آیندهٔ افغانستان صحبت می‌شود و نه از امت اسلامی آن کشور. در پاییز ۱۹۶۵ میلادی، در بحبوحهٔ جنگ سرد و در اوج دهه‌ای که به عنوان «دههٔ توسعه» از طرف سازمان ملل اعلام شده بود و اجاق «مدرن شدن» و نوگرایی «جهان سوم»، از طرف دو ابرقدرت روز حرارت فوق‌العاده‌ای داشت، در یک سخنرانی در مورد توسعهٔ اقتصادی وسیاسی که در دانشگاه تنسی امریکا انجام دادم، پیشنهاد کردم که کشور افغانستان برعکس بسیاری از کشورهای شرقی که به سوی صنعتی شدن هدایت می‌شوند این فرصت را دارد که به عنوان یک جامعهٔ نمونهٔ کشاورزی و سالم و مرفه الگوی مستقلی از توسعه را که نشانهٔ دیگری از تمدن قرن بیستم باشد دنبال کند. افغانستان در آن زمان در مقایسه با کشورهای همجوار اسلامی خود هنوز دست‌نخورده بود و کمتر به ظواهر دنیای غرب

آلوده شده بود. تحت شرایط آن روز، افغانستان می‌توانست از نظر اقتصادی و صنعتی از «مدرنیته» عبور کند و از جنبهٔ نظام سیاسی و فرهنگی و اجتماعی به سوی حکومتی حرکت کند که آن را «امت اسلامی افغانستان» خواندم. به طور خلاصه افغانستان با اتکا به منابع طبیعی محدود ولی پرارزش خود و با ملاحظهٔ تاریخ طولانی اسلامی خویش این فرصت را داشت که به الگوهای نوگرایی لیبرالیسم و کاپیتالیسم و سوسیالیسم پشت پا زند، و از شاخص‌های «توسعه و رشد» وقت که مصرف‌گرایی، سکولاریسم، صنعتی شدن و حزب‌بازی، جزئی از آن بودند دوری جوید و انرژی خود را صرف توسعهٔ علم و دانش، آبادی قصبات و شهرها، پیشرفت کشاورزی و صنایع بومی، حفظ بهداشت عمومی و محیط زیست و بالاتر از همه، رفع اختلافات قومی و طایفه‌ای کند. به خاطر داشته باشیم که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ هیچ یک از دو ابرقدرت ــ امریکا و شوروی ــ بر افغانستان تسلط نداشتند، در حالی که کشورهای همجوار آن، مانند پاکستان و ایران و ترکیه، تحت نفوذ واشینگتن عضو پیمان نظامی سنتو بودند، جمهوری‌های آسیای مرکزی و چین زیر یوغ رژیم‌های کمونیستی دست‌وپا می‌زدند. توسعهٔ سیاسی و اقتصادی ایران در چارچوب اصلاحات امریکایی شاه و برنامهٔ «انقلاب سفید» او آغاز شده بود و کشور مسلمان پاکستان زیر پنجهٔ نظامیان و کودتاچیان به برنامه‌های نوگرایی صادره از غرب و به‌ویژه امریکا عمل می‌کرد. ترکیه در بحران سیاسی و حزبی غوطه‌ور بود و شیوخ عرب خلیج فارس هنوز در زیر تسلط مستقیم لندن به سر می‌بردند. فیصل، پادشاه عراق، همانند فاروق از سلطنت برکنار شده بود وناسیونالیسم غرب تحت رهبری عبدالناصر در قاهره و با تکیه به‌برنامه‌های سوسیالیستی ویژهٔ آن دهه با رقابت‌های دو ابرقدرت درگیر بود.

افغانستان آن فرصتی را که در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ داشت از دست داد. محمد ظاهر شاه، که اکنون در ۸۷سالگی و مدت ۲۷ سال است در تبعید در رم به سر می‌برد و امروز برخی بازگشت او را به افغانستان لازم می‌بینند، کسی است که در مدت سلطنت خود از سال ۱۹۳۳ میلادی تا سقوطش در ۱۹۷۳ همیشه با تکیه به قشر خیلی کوچکی از روشنفکران و تکنوکرات‌های غرب‌گرا از رشدسیاسی مسلمانان جلوگیری می‌کرد و با آزادی‌ای که به گروه‌های سیاسی سکولار داد امکان تاخت‌وتاز افکار غربی، به‌خصوص کمونیست‌ها وسوسیالیست‌ها را فراهم ساخت. نتیجه این بود که محمد داود خان، نخست‌وزیر اسبق افغانستان و یکی از اعضای خانوادهٔ سلطنتی، علیه محمد ظاهر شاه کودتا کرد و رژیم جمهوری را در آن کشور برقرار ساخت. داود مدت پنج سال با برنامهٔ نوگرایی متمایل به امریکای خود، باکمونیست‌های افغانستان در مبارزه بود و بالأخره در سال ۱۹۷۸ گروه مورد حمایت شوروی، یعنی حزب دموکرات خلق افغانستان، حکومت مرکزی را به دست گرفت و با ورود قشون شوروی به این کشور تحت زمامداری نجیب‌الله، دست‌نشاندهٔ مسکو، افغانستان مهرهٔ جدیدی در

رقابت دوقطبی شوروی و امریکا شد. اشغال افغانستان توسط شوروی فرصت مناسبی شد که گروه‌های محلی با استفاده از ایدئولوژی اسلام و کمتر در سایهٔ قومیت، قبایل و طوایف مختلف این کشور را علیه روس‌ها بسیج کنند. بار دیگر فرهنگ اسلامی، نه فرهنگ پادشاهی و قومیت، باعث وحدت ملی شد، و نه تنها مقاومت افغان‌ها باعث شکست قشون شوروی شد، بلکه اشغال و جنگ افغانستان جرقهٔ فروپاشی شوروی را روشن ساخت. شکست شوروی در افغانستان و شکست سیاسی امریکایی‌ها در ایران بزرگ‌ترین وقایعی بودند که در آن، اقتدار و نیروهای آسیایی بر قدرت‌های غربی و اروپایی پیروز می‌شدند. با طلوع انقلاب اسلامی و خیزش مسلمانان در سایر نقاط، بار دیگر عوامل خارجی از جمله پاکستان و امریکا و عربستان سعودی سعی کردند تحولات و احیای اسلام‌گرایی افغانستان را به نفع خود پرورش دهند و هدایت کنند و این آغاز رشد و نمو رژیم طالبان و تسلط این گروه بر افغانستان گردید. پاکستان و عربستان سعودی تا چند هفته قبل که انفجارهای نیویورک و واشینگتن صورت گرفت تنها کشورهایی بودند که رژیم طالبان را به رسمیت می‌شناختند و از آن پشتیبانی و حمایت می‌کردند. امروز امریکا با پرداخت یک میلیارد دلار به پاکستان وفاداری رژیم ژنرال پرویز مشرف را خریده است و با فشار فوق‌العاده‌ای که در جریانات اخیر به رژیم آل سعود وارد کرده است از پایگاه‌های نظامی خود در ریاض علیه افغانستان استفادهٔ جنگی می‌کند. کودتاچی پاکستان که تا دیروز مورد انتقاد امریکا و اتحادیهٔ اروپا بود اکنون در جرگهٔ متفقین واشینگتن علیه تروریسم، بار دیگر در افغانستان مداخله می‌کند. امریکا و یاران امروزی او انگلیس و پاکستان و عربستان سعودی و دیگران کجا بودند وقتی که سه سال قبل نیروهای طالبان با تصرف مزار شریف ترور و شرارت و آدمکشی را در آن شهر آغاز کردند و هموطنان مسلمان افغان خود و دیپلمات‌های ایرانی را مورد حمله قرار دادند. در آن موقع واشینگتن از فعل و انفعالاتی که جمهوری اسلامی ایران در مرزهای شرقی برای حفظ امنیت خود انجام می‌داد اظهار نگرانی می‌کرد. بدون تردید، ایران بیش از امریکایی‌ها نگران امنیت منطقه و حفظ جان شهروندان خود بود. دولت ایران از این نسل‌کشی در افغانستان به عنوان «فاجعهٔ بشری» یاد کرد، ولی مجامع بین‌المللی برای جلوگیری از این نوع تروریسم اقدام جدی انجام ندادند. آن روز صدها نظامی پاکستان در صفوف طالبان حضور داشتند و میلیون‌ها دلار پول سلطان‌ها و شیوخ عرب روانهٔ پاکستان و افغانستان بود. سه سال قبل در ۱۹ شهریور ۱۳۷۷، مطابق با ۱۰ سپتامبر ۱۹۹۸ (توجه کنید: «ده سپتامبر» یک روز قبل از «یازده سپتامبر») در مقاله‌ای تحت عنوان «لزوم نشست رهبران ایران، افغانستان و پاکستان» در این ستون نوشتم: «بحران افغانستان یک دیپلماسی اسلامی در سطح رهبری لازم دارد. اکنون که مانوور نیروهای نظامی ایران در مرزهای شرقی پایان یافته و بحران افغانستان در منطقه وارد مرحلهٔ جدیدی شده است، این مأموریت تاریخی و

روش ویژهٔ نظام جمهوری اسلامی ایران است که رهبران افغانستان و پاکستان را در عالی‌ترین مقام سیاسی و اسلامی جهت یک نشست و ملاقات به تهران دعوت کند.» استقلال و صلح در افغانستان و عدم دخالت نیروهای خارجی در آن کشور، تشکیل یک دولت اسلامی که وحدت این سرزمین را تضمین کند، هدف اصلی این پیشنهاد و منظور اصلی چنین نشستی بود. دلایل و انگیزه‌های نشست رهبران سه کشور که برای نخستین بار در ۱۳۷۵ در آستانهٔ حملهٔ طالبان به کابل در این ستون مطرح شد، این بود که هر سه کشور افغانستان و پاکستان و ایران که در مسئلهٔ حل و فصل این بحران بسیار ذی‌نفع بودند، مشروعیت عملیات و نظام خود را در اسلامی بودن رژیم خود جست‌وجو می‌کنند. نشست پیشنهادی، موضوع «اسلامی بودن» نظام پاکستان و افغانستان را به بحث می‌گذاشت. در حل و فصل اختلافات در مناطق اسلامی، بُعد اسلامی قرن‌هاست که به فراموشی سپرده شده و به تشویق استعمار و ابرقدرت‌ها کنار گذاشته شده است. یک نگاه مختصر به نقشهٔ جغرافیایی دنیا و تاریخ اسلامی ایران ثابت می‌کند که چرا این کشور و نظام جمهوری اسلامی نمی‌تواند و نباید به تحولات منطقه و جهان و دنیای اسلام بی‌اعتنا باشد. ایران پس از روسیه تنها کشوری است که با ۱۳ کشور دیگر همسایه است: ترکیه، ارمنستان، جمهوری آذربایجان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان، امارات، قطر، عمان، عربستان سعودی، کویت، بحرین و عراق. تمام این کشورها جز ارمنستان برخوردار از فرهنگ اسلامی هستند. این مرکزیت جغرافیایی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و مذهبی ایران است که قرن‌ها مقام سوق‌الجیشی این کشور را در تمام ابعاد خود برای منطقه و دنیا حیاتی کرده است. به عبارت دیگر، مرکزیت ایران در منطقهٔ آسیا و خاورمیانه و آسیای مرکزی صرفاً جغرافیایی و سوق‌الجیشی اقتصادی نیست، بلکه سوق‌الجیشی اسلامی و سیاسی است و این تفاوت فاحش بین ایران شاهنشاهی و ایران جمهوری اسلامی است.

جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در نطق این هفتهٔ خود در سازمان ملل متحد اظهار داشته است که امریکا و دیگر کشورها به مردم افغانستان در بازسازی کشورشان کمک خواهند کرد. ولی قبل از این‌که چنین سازندگی‌ای انجام گیرد، افغانستان و مردم آن کشور زیر بمباران و حملات شدید امریکا قرار گرفته‌اند. امروز چند سناریو برای آیندهٔ افغانستان پیشنهاد شده که به عقیدهٔ من هیچ کدام آن‌ها به مصلحت و نفع مردم افغانستان و آیندهٔ آن کشور نیست. یک سناریو حکومت مبتنی بر قوم‌گرایی است. از آن‌جا که افغانستان، ترکیبی از طوایف و نژادهای مختلف پشتون، تاجیک، ازبک، ترکمن، قرقیز، بلوچ، هندی و ملیت‌های دیگر است، این نقشه سعی دارد دولتی را که نمایندهٔ هر یک از اقوام فوق است تشکیل دهد. چنین سناریویی نه تنها تفرقه‌انگیز است، بلکه علیه ارزش‌های والای اسلامی است. سناریوی دوم، نقشهٔ تشکیل یک نظام ملی‌گرا، همانند نظامی است که محمد ظاهر شاه و

خانوادهٔ او را در سال ۱۹۷۳ سرنگون کرد. چنین نظامی نه تنها یک تفکر سکولار و غربی است، بلکه با واقعیت‌های منطقه و بحران‌هایی که نصیب سایر کشورها شده، تنگنای سیاسی بیشتری می‌تواند ایجاد کند. حکومت‌های چند دههٔ گذشتهٔ افغانستان، از جمله سلطنت محمد ظاهر شاه، همه به علت تبعیضات داخلی و قومی و طایفه‌ای و وابستگی به خارجیان و گرایشی که به غرب داشتند به شورش و اعتراض مردم انجامید. سناریوی سوم، نقشهٔ تجزیهٔ افغانستان به یک حکومت کوچک مرکزی در کابل وحکومت‌های خودمختار در نواحی دیگر این کشور است؛ نقشه‌ای که امریکا و اتحادیهٔ اروپا با کمک سیاستمداران انگلیسی برای کشور مستقل و واحد افغانستان ترسیم کردند. امروز تنها نظامی که می‌تواند به عنوان راه حل نهایی در خصوص دولت آیندهٔ افغانستان، ثبات آن کشور و همچنین منطقهٔ آسیای مرکزی و جنوب آسیا را تضمین کند و با آمال جامعهٔ اسلامی همسان باشد، نظامی است که آن را «امت اسلامی افغانستان» نامیده‌ایم. چنین نظامی فراسوی نظام‌های قوم‌گرایی و ملی‌گرایی و تجزیه گرایی است، و فصل جدیدی را در تاریخ افغانستان و منطقه می‌گشاید. ما در این‌جا عنوان «امت اسلامی افغانستان» را به عنوان «جمهوری اسلامی افغانستان» ترجیح می‌دهیم و آن را به عمد به کار می‌بریم، زیرا اصالت اسلامی واژهٔ «امت» است که خواهد توانست از قوم‌گرایی و طایفه‌بازی و غرب‌گرایی، که تحت عنوان جمهوریت مرسوم شده، جلوگیری کند. افغانستان یکی از کشورهای اسلامی است که تلخی‌های حاصل از ابرقدرت‌ها و ایدئولوژی‌های وابسته به آن‌ها را چشیده است. سقوط رژیم طالبان درد افغانستان را دوا نخواهد کرد، ولی استقرار و حاکمیت یک نظام اصیل و اسلامی که برای جهانیان نمونه باشد عزت خداسالاری و مردم‌سالاری را در آن سرزمین احیا خواهد کرد. استکبار جهانی اجازهٔ چنین دگرگونی‌ای را نخواهد داد و در انجام آن مقاومت نشان می‌دهد و کارشکنی خواهد کرد، ولی پیروزی نهایی با اتحاد اسلامی است.

جامعهٔ مدنی یا جامعهٔ نظامی (۱۳۸۰/۰۹/۰۱)

امریکا که به دیگران درس جامعهٔ مدنی می‌دهد این روزها خود در چالهٔ یک جامعهٔ نظامی گرفتار شده است. آزادی‌های مدنی در امریکا از هنگام انفجارهای مهیب نیویورک و واشینگتن تا به امروز نه تنها به حداقل خود رسیده، بلکه حملات تروریستی و مسائل امنیت ملی، ابعاد نظامی و جنگی جامعهٔ این کشور را به سطح فوق‌العاده‌ای ارتقا داده است که در تاریخ معاصر این کشور بی‌سابقه می‌باشد.

آثار تضعیف جامعهٔ مدنی و گسیختگی سازمان‌های مردم‌سالاری، قبل از وقایع ۱۱ سپتامبر، در نظام امریکا به‌خوبی آشکار بود و مسائل مربوط به بحران‌های سیاسی و حزبی، انتخاباتی، دیوان‌سالاری، مطبوعاتی و رسانه‌ای، خانوادگی و به طور کلی افول مشروعیت سیاسی و اجتماعی

بارها در این ستون مورد بحث قرار گرفته است. حوادث دو ماه اخیر در امریکا این‌گونه ناهنجاری‌ها را از زیر ذره‌بین‌های اجتماعی به سطح عینی و عادی حرکت داد. جامعهٔ مدنی در غرب با حفظ نظام ارتباط مستقیم دارد و به‌تدریج به جامعهٔ نظامی تبدیل می‌شود و این خود روشی تاریخی و جریانی سیاسی را در دو قرن گذشته در اروپا و امریکا طی کرده است، زیرا جامعهٔ نظامی و جنگی از زمان امپراتوری روم اولین و مشروع‌ترین نوع اجتماعات و بسیج عمومی تمدن غرب بوده است. در دنیایی که معنویات از سازمان‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تمدن انسانی مجزا شده و آسیب فردگرایی و آرزوها و تخیلات ناموزون در جامعه به وجود آورده است، همبستگی اجتماعی از طریق فرهنگ نظامی و جنگی آفریده می‌شود و این دقیقاً تأکید نقطه‌ای است که فیلسوف انگلیسی اِل. پی. جَکس در دههٔ ۱۹۲۰ دربارهٔ «صلح معنوی که جنگ می‌تواند به وجود آورد» برای اروپایی‌ها ترسیم کرد.

امروز در هنگام غروب به‌خوبی می‌توان مانوور هواپیماهای جنگندهٔ امریکایی را مشاهده کرد که هر روز جهت محافظت واشینگتن بر فراز آسمان این شهر در پروازند. دود سفید این جنگنده‌ها در آسمان آبی و سرخ‌رنگ این منطقه نشانهٔ اضطراب دولت و نگرانی ملتی است که پس از حملات ۱۱ سپتامبر و رخدادهای بعد از آن به حالت آماده‌باش درآمده‌اند. در سطح بسیار پایین‌تر از این، محوطهٔ جنگنده‌ها، محوطهٔ کنگرهٔ امریکا، فرودگاه‌ها و بسیاری از ادارات دولتی، برای اولین بار توسط سربازان گارد ملی محافظت می‌شود و حضور نظامیان مسلح در این مراکز کاملاً نمایان است.

اتفاقاتی که امروز در امریکا روی می‌دهد و تصمیماتی که کنگرهٔ امریکا و یا شخص رئیس جمهور اتخاذ می‌کند و توسط دیوان‌سالاری وسیع این کشور به اجرا درمی‌آید، مانند سانسور اخبار، کنترل و شنود تلفن‌ها، کنترل نامه‌های پستی، محدود کردن مسافرت‌ها، تفتیش اماکن و ورود بدون اجازه به خانه‌ها، و حکم تشکیل دادگاه‌های نظامی، در حقیقت، تقلیل آزادی‌های مدنی و پس گرفتن دستاوردهای جامعهٔ مدنی است که دولتمردان و رسانه‌های غرب و به‌ویژه امریکا و انگلیس و اتحادیهٔ اروپا در یک دهه‌ای که از فروپاشی شوروی گذشته است، از آن سخن گفته‌اند و دیگران را در مورد نقض و نداشتن چنین آزادی‌هایی مورد ملامت قرار داده‌اند!

وقتی مقام معظم رهبری نامه‌ای در مورد قانون مطبوعات به رئیس مجلس شورای اسلامی نوشتند و زمانی که ایشان در موضوع انتخابات و حضور اعضای شورای نگهبان در مراسم تحلیف ریاست جمهوری دورهٔ اخیر ایران دستورهایی به رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام دادند، مطبوعات و رسانه‌های امریکا و همفکران داخلی آن‌ها دستورهای رهبری را بر خلاف دموکراسی قلمداد کردند. در آن زمان در مصاحبهٔ خود در تهران (رسالت، ۲۸ اسفند ۱۳۷۹) و در مقالات بعدی در این ستون برای اطلاع مدعیان اصلاح‌طلبی غربی و به خاطر روشنگری افکار عمومی بیان کردم که در امریکا در

مواردی بر اساس دکترین «خطر واضح و حاضر» رئیس جمهور آن کشور می‌تواند از طریق دستورالعمل و حکم قانونی، حقوق مدنی و آزادی‌های افراد را محدود کند، در حالی که نامه و دستورهای مقام معظم رهبری ایران صرفاً یک توصیه بوده است. این‌گونه تذکرات و روشنگری‌ها کمتر مورد توجه غرب‌زده‌ها قرار گرفت و عوامل خارجی و رسانه‌های غربی، که می‌خواستند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند، تا چند روز قبل از انفجارهای امریکا، گفتمان و سخن‌پراکنی و صفحات اولیهٔ خود را به «تمایل مردم ایران برای غربی شدن» و نارضایتی آنان از «دولت انتصابی در مقابل دولت انتخابی» اختصاص دادند. امروز در امریکا رئیس جمهور آن کشور بدون اجازه و تصویب کنگرهٔ امریکا «اعلان جنگ» کرده است و با استفاده از دکترین خطر واضح و حاضر، دستور تشکیل دادگاه‌های نظامی را داده است.

حکم محاکمهٔ متهمان به «خرابکاری» در دادگاه‌های نظامی (و نه دادگاه‌های جنایی و مدنی) که از طرف شخص رئیس جمهور صادر گردیده به قدری سنگین است که حتی اعتراض روزنامه‌های نخبگان امریکا از جمله واشینگتن پست (۱۵ نوامبر) وسازمان‌های ملی حفظ حقوق مدنی امریکا را برانگیخته است. محاکمهٔ افراد غیرنظامی در دادگاه‌های نظامی فقط دو بار در تاریخ امریکا صورت گرفت. یکی در سال‌های بعد از جنگ استقلال امریکا برای جلوگیری از نفوذ استعمارگران اروپایی و به‌ویژه عاملان انگلیسی آن‌ها، و دیگری برای مدت کوتاهی در جنگ جهانی دوم برای جلوگیری از نفوذ جاسوسان و خرابکاران آلمانی رژیم هیتلر. دادگاه‌های نظامی که مقررات و انتخاب قضات نظامی آن‌ها کاملاً بااختیار و تصمیم شخص رئیس جمهور یا وزیر دفاع امریکاست، می‌تواند به صورت غیر علنی و بدون محدودیت‌های قانونی و حقوقی، متهمان را محاکمه کند و رأی صادره نیز قابل تجدید نظر نیست. برای کسانی که به حقوق و آزادی‌های مدنی علاقه دارند و فضای جامعهٔ مدنی را فضای خارج ازفعالیت‌ها و تصمیمات دولت می‌شمارند، بازتاب و انعکاس اخبار کشورهای غربی که خود را جزئی از دموکراسی و جامعهٔ مدنی امروزی می‌دانند باید بسی جالب و آموزنده باشد. کشورهای اروپای غربی و اتحادیهٔ اروپا تا امروز نسبت به تحولات حقوق مدنی در امریکا سکوت اختیار کرده‌اند.

در تاریخ سیصد سالهٔ امریکا همیشه رابطهٔ مستقیمی بین سازمان‌ها و زیرساخت‌های نظامی و دستگاه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اجتماعی وجود داشته است. این تلفیق و دگرگونی، به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم وقتی که امریکا به عنوان یک ابرقدرت در سطح بین‌المللی ظاهر شد، کاملاً قابل مشاهده بود و ژنرال دوایت آیزنهاور، رئیس جمهور اسبق امریکا (در دههٔ ۱۹۵۰)، از آن به نام دستگاه و «کمپلکس نظامی و صنعتی» در نظام آن کشور یاد کرد. اکنون روحیهٔ «میلیتاریسم» و نظامی

شدن جامعهٔ امریکا در بسیاری از تحولات و تصمیماتی که در چند هفتهٔ گذشته صورت گرفته است، کاملاً احساس می‌شود.

۱) مطابق خبر اصلی صفحهٔ اول واشینگتن پست (۲۸ اکتبر) سازمان سیا اعزام مأموران «قتل هدفمند» را مورد بررسی قرار می‌دهد. طبق اظهارات وزیر دفاع امریکا: «به طور قطع چنین تصمیمی جزو اختیارات رئیس جمهور است.» واشینگتن پست از قول یک مقام امنیتی «قتل هدفمند» را به «گرفتن ناخن پا» تشبیه کرده است، زیرا القاعده می‌تواند رهبران جدیدی به جای رهبران «چیده شده‌اش» برویاند.

۲) امروز هفت هزار سرباز و گارد ملی، از فرودگاه‌ها و مراکز ملی امریکا محافظت می‌کنند و حضور نظامیان در بسیاری از فعالیت‌های مدنی و همایش‌های عمومی کاملاً احساس می‌شود.

۳) چند هفته است که یک شبکهٔ فرماندهی نظامی و دولتی مشترک در پایتخت‌های امریکا و پاکستان و انگلیس، موسوم به شبکهٔ پروپاگاندای واشینگتن ـ اسلام‌آباد ـ لندن، مسئولیت کنترل رسانه‌ها و افکار عمومی را در آن کشورها و در نقاط مختلف دنیا عهده‌دار شده است.

۴) پخش فیلم‌های جنگی، به‌ویژه جنگ جهانی دوم، در رسانه‌ها افزایش یافته و توزیع ابزار و عروسک‌های جنگی در فروشگاه‌ها و اماکن عمومی، به‌ویژه با رسیدن فصل کریسمس و ژانویه، وسعت بیشتری گرفته است. هفتهٔ گذشته برنامهٔ معمولی صبح شبکهٔ تلویزیون اِی‌بی‌سی امریکا از فراز ناو هواپیمابر «انترپرایز» پخش شد.

۵) معاونت جدیدی به نام «دیپلماسی عمومی» در وزارت خارجهٔ امریکا تأسیس شد، و ریاست آن را یکی از مدیران آژانس‌های تبلیغاتی نیویورک که در امر پروپاگاندا و تبلیغات و بازاریابی تخصص دارد به عهده گرفته است. هدف اصلی این معاونت، استفاده از روش‌های آگهی و بازاریابی در پروپاگاندای داخلی و خارجی، به‌ویژه در کشورهای اسلامی است. یکی از این روش‌های اعلام‌شده از طرف این معاونت، آگهی‌های بازرگانی دربارهٔ مزیت جنگ در افغانستان و نفوذ بین افکار عمومی مسلمانان است. تا چه اندازه تکنیک‌های «خیابان مدیسون» نیویورک در بین نمازگزاران مساجد اسلامی می‌تواند تأثیر داشته باشد، بسیار قابل تأمل است.

۶) تقریباً نزدیک به ۸۰ درصد از کسانی که به عنوان کارشناس تروریسم و افغانستان و جنگ، در تلویزیون و رادیو و اماکن عمومی ظاهر شده‌اند، ژنرال‌ها و نظامیان و یا اعضای سازمان‌های امنیتی و جاسوسی و اطلاعاتی امریکا هستند. وطن‌پرستی، جنگ با تروریسم، دفاع از امریکا، و سرکوب دشمن، شعارهای معمولی رسانه‌ها و دولتمردان شده است و کمتر گفتمانی بدون اشاره به این واژه‌ها و جملات در اجتماعات و مجالس عمومی صورت می‌گیرد.

۷) برعکس جنگ خلیج فارس در دهۀ گذشته، که مدیریت و کنترل اخبار و اطلاعات مطبوعات و رسانه‌ها برعهدۀ پنتاگون و کاخ سفید بود، در جنگ افغانستان مدیریت رسانه‌های اصلی و عمدۀ امریکا با ژنرال‌ها و نظامیان همصدا است و مبارزۀ نظامی با دشمن از محتویات آن‌ها پیداست. توماس فریدمن، از نویسندگان و تحصیلگران نیویورک تایمز، آشکارا در تلویزیون و رسانه‌ها وزیر دفاع امریکا را قهرمان خود می‌خواند. مطبوعات و رسانه‌های امریکا بیش از هر موقع دیگر به یک خیمه‌شب‌بازی تبدیل شده است که مردم عادی خبر و اطلاعات را از پروپاگاندا و تبلیغات نمی‌توانند تشخیص دهند.

۸) در مقابله با حوادث چند هفتۀ گذشته و با ملاحظۀ خسارات جسمی و روحی که در اثر انفجارهای اخیر به مردم امریکا وارد شده، دو حزب جمهوریخواه و دموکرات و رهبران آنان تفاوت سلیقه‌ای خود را کنار گذاشته‌اند و در تسریع «مقابله با دشمن»، بدون کمترین بحث و نزاعی، لوایح درخواستی دولت امریکا در مورد کمک مالی به شرکت‌های هواپیمایی، افزایش بودجه و هزینه‌های امنیتی و جنگ و برقراری گارد محافظت و تفتیش نظامی و فدرال در فرودگاه‌ها و مراکز حساس مملکتی را تصویب کرده‌اند.

۹) مهاجران و دانشجویان و توریست‌ها و به طور کلی خارجیان و به‌ویژه مسلمانان و اعراب، تحت مراقبت شدید دستگاه‌های امنیتی هستند، طبق دستوری که اخیراً از طرف وزارت دادگستری اعلام شده است در چند هفتۀ آینده، نزدیک به پنج هزار نفر از دانشجویانی که در سال‌های اخیر جهت تحصیل وارد امریکا شده‌اند مورد بازجویی قرار خواهند گرفت.

علی‌رغم این مقررات و تصمیمات و تبلیغات، کارشناسان دولتی و نظامی و سیاسی اعتراف می‌کنند که این پروپاگاندای بزرگ امریکا، به‌ویژه در خارج، با دست‌اندازها و اغلب شکست‌های بزرگی مواجه شده است. با وجود این، دست‌اندرکاران و دولتمردان امریکا عقیده دارند که این جنگ و حوادث، بیش از همه جنگ روانی و تبلیغاتی و حوادث روحی و اجتماعی است و تنها اسلحۀ حقیقی در این جنگ خودِ پروپاگانداست. اظهارات ریچارد هولبروک، سفیر و نمایندۀ مابق امریکا در سازمان ملل و نمایندۀ رسمی امریکا در مذاکرات مربوط به جنگ‌های بوسنی ـ هرزگوین، یوگوسلاوی، صربستان و کوزووو، دیدگاه کلی امروزی سیاست‌گذاران امریکا را خلاصه می‌کند: «چه آن رادیپلماسی، روابط عمومی، جنگ روانی، و یا به عبارت صریح و واضح پروپاگاندابنامیم، هر طوری که آن را تعریف کنیم، تصویر این جنگ در مغز بیش از یک میلیارد مسلمان دنیا اهمیت تاریخی و نتیجۀ نهایی خواهد داشت. آنچه ما را نگران می‌کند کوتاهی و شکست پیام‌های تبلیغاتی ما در این جنگ روانی و عدم کفایت محتویات آن است ... برای ترمیم این خسارت باید هم در پیام و هم

در فرستندهٔ پیام تجدیدنظر کنیم» (واشینگتن پست، ۲۸ اکتبر). به نظر می‌رسد این دیپلمات و دولتمرد امریکایی، با تجربیاتی که در دههٔ اخیر داشته، تشخیص داده است که آنچه مسلمانان فکر می‌کنند از آنچه همقطاران او فکر می‌کنند ممکن است مهم‌تر باشد. ولی نوشتهٔ ریچارد هولبروک نمی‌تواند نمرهٔ قبولی بگیرد، زیرا او نمی‌داند که دنیای اسلام و مسلمانان نه تنها به پیام و فرستندهٔ پیام اهمیت می‌دهند، بلکه بیش از همه به نیت و سیاست‌های امریکا می‌نگرند.

نقشهٔ بزرگ امریکا: تسلط جهانی (۱۳۸۰/۰۹/۰۸)

آنچه امروز در پی انفجارهای اخیر نیویورک و واشینگتن و دخالت نظامی امریکا در افغانستان آشکار شده تسلط جهانی و نقشهٔ بزرگ امریکا در کارگردانی جدید نظام بین‌المللی است.

سیاست‌گذاری‌ها، مدارک، و تحولات چند سال گذشته و اعلامیه‌های رسمی و غیررسمی دولتمردان و نخبگان امریکا در چند هفته‌ای که از وقایع ۱۱ سپتامبر می‌گذرد، همه حاکی از آن است که بمباران افغانستان و لشکرکشی و عملیات نظامی واشینگتن در آسیای جنوبی و مرکزی، اهداف بزرگ ژئوپولیتیک دارد، و جزئی از استراتژی امریکا در تسلط جهانی و دسترسی بیشتر این کشور به منابع بزرگ طبیعی مانند نفت و گاز و کنترل بازارهای مصرفی دنیا تحت یک نظام سیاسی و اقتصادی واحد است. قسمت عمده‌ای از این نقشهٔ بزرگ امریکا، که در چند سال گذشته در دست تهیه بوده است، کنترل مناطق سوق‌الجیشی توسط واشینگتن و منظم کردن نقاط گسیخته در نظام جهانی است که پس از فروپاشی شوروی، به‌ویژه در اروپا و آسیا به وجود آمده است. برای تکمیل این نقشه، از دید دولتمردان و نخبگان امریکا، دولت‌های ملی تا حد امکان باید برای حفظ «امنیت جهانی» تحت رهبری ایالات متحد به عنوان تنها ابرقدرت روز هدایت و کنترل شوند. این استراتژی، «جنگی طولانی و نامعلوم» است که رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش آن را اعلام کرده است و معاون او دیک چنی اظهار داشته است: «ممکن است این جنگ در طول حیات ما به پایان نرسد.»

استراتژی سلطه قبل از حملات تروریستی به امریکا، توسط دولتمردان و نخبگان آن کشور تبیین شده بود و بعد از وقایع ۱۱ سپتامبر و حمله به افغانستان، از طرف بسیاری از بازیگران سیاسی و معماران گذشته و حال سیاست خارجی واشینگتن علناً در مطبوعات و رسانه‌ها تکرار می‌شود.

یکی از حامیان سرسخت این نقشهٔ بزرگ، هنری کیسینجر، مشاور امنیتی کاخ سفید و وزیر خارجهٔ امریکا در زمان ریاست جمهوری نیکسون و مدیرعامل بنگاه مشاوره‌ای کیسینجر و شرکا در واشینگتن است. کیسینجر در مقاله‌ای که چند روز پس از انفجارهای نیویورک و واشینگتن در مطبوعات نوشت رسماً دولت کنونی بوش را به عملیات نظامی برای براندازی رژیم‌هایی که از طرف امریکا به

خرابکاری و «تروریسم» معروف هستند تشویق کرد. در مقالهٔ بعدی، که چند هفته قبل (۶ نوامبر) در واشینگتن پست منتشر شد، کیسینجر تحت عنوان «ما از این‌جا به کجا می‌رویم؟» اظهار داشت: «انهدام بن لادن و شبکهٔ او فقط آغاز کار است»، و نتیجه گرفت که «جنگ با تروریسم فقط کشتن و شکار آن‌ها نیست، بلکه بیش از همه برای حفظ فرصت‌های بی‌نظیری است که برای امریکا در کارگردانی جدید نظام جهانی پیش آمده است». او از این‌که «نقشهٔ ائتلافی امریکا» با سایر کشورها به دخالت نظامی امریکا در افغانستان مشروعیت داده است اظهار خشنودی کرد و پیشنهاد کرد که باید سعی شود کشورهایی مثل ایران، سوریه، چین، و هند با استفاده از وضع کنونی بین‌المللی به اردوگاه غرب بپیوندند. کیسینجر که بنگاه مشاوره‌ای او در واشینگتن در خدمت شرکت‌های بزرگ تجاری و مالی چندملیتی است از مقاله‌نویسان «گروه کمپانی لس آنجلس تایمز» و از مشاوران شبکهٔ سراسری تلویزیونی اِی‌بی‌سی امریکاست. او یک یهودی آلمانی‌الاصل است که بعد از جنگ دوم جهانی به امریکا مهاجرت کرد و با کمک خانوادهٔ ثروتمند راکفلر، و در خدمت او، از دانشگاه هاروارد به مقام ریاست و مشاورت امنیتی کاخ سفید ارتقا یافت. کیسینجر یکی از استراتژیست‌های جنگ سرد بود و در زمان مأموریت او در کاخ سفید و وزارتش در زمان ریاست جمهوری نیکسون، امریکا دولت انتخابی و ملی شیلی را با کودتا سرنگون کرد، جنگ ویتنام را هرچه بیشتر توسعه داد، و روابط خود را با چین کمونیست تجدید کرد.

استراتژیست دیگر سیاست خارجی امریکا، که از تسلط جهانی و نقشهٔ بزرگ امریکا سخن گفته و از آن حمایت می‌کند، زبیگنیو برژینسکی (تلفظ صحیح: بژِزینسکی)، امریکایی لهستانی‌الاصل و استاد سابق دانشگاه کلمبیا در نیویورک است که در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر و در بحبوبهٔ انقلاب اسلامی ایران مشاورت امنیتی کاخ سفید را به عهده داشت. برژینسکی یکی از همکاران هنری کیسینجر در ریاست جمهوری رونالد ریگان، از مؤسسان «کمیسیون سه‌جانبه»ی بین‌المللی و عضو هیئت مدیرهٔ «شورای روابط خارجی» است که سال‌ها با شرکت‌های بزرگ بین‌المللی و مؤسسات عظیم سرمایه‌داری اروپا و امریکا همکاری نزدیک داشته است. در کتابی که تحت عنوان صفحهٔ بزرگ شطرنج: برتری امریکا و لزوم استراتژی جغرافیایی آن، چهار سال قبل (۱۹۹۷) منتشر کرد، نوشت: «مهم‌ترین مأموریت این است که باید مطمئن شد هیچ دولت یا دولت‌هایی این توانایی را نداشته باشند که بتوانند ایالات متحده را از اروپا ـ آسیا اخراج کنند و یا نقش قطعی حکمیت آن را تقلیل دهند.» برژینسکی در اشاره به عنوان «اروپا ـ آسیا» از منطقه‌ای صحبت می‌کند که «قرن‌ها مرکز قدرت جهانی» بوده و شامل سرزمین وسیع و پرجمعیت و ثروتمندی است که از مرزهای آلمان شرقی شروع می‌شود و از طریق لهستان و روسیه و آسیای مرکزی و جنوبی به چین و اقیانوس آرام ختم

می‌شود و خاور میانه، خلیج فارس و هند جزو آن است. از نظر او کنترل منطقهٔ وسیع اروپا ـ آسیا با کنترل جمهوری‌های آسیای مرکزی رابطهٔ مستقیم و حیاتی دارد و در بین این جمهوری‌های آسیای مرکزی ازبکستان و کنترل آن کلید موفقیت است. جالب است که در سخنرانی و نطقی که رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش چند روز پس از انفجارهای نیویورک و واشینگتن در جلسهٔ مشترک کنگرهٔ امریکا ایراد کرد ازبکستان و مرکزیت آن در جنگی که امریکا اعلام کرده است به صراحت و قوت کامل ذکر گردید و آن کشور به عنوان اولین پایگاه نظامی امریکا در حمله به افغانستان در ردیف «گروه ائتلافی» امریکا قرار گرفت. پس از سقوط شوروی، امریکا در تعلیم و تربیت قوای ازبکستان شرکت داشت، و در سال‌های اخیر، فعالیت و همکاری نظامی امریکا با این جمهوری آسیای مرکزی گسترش بیشتری یافت.

از نظر برژینسکی در منطقهٔ اروپا ـ آسیا، روسیه و چین دو کشور بسیار مهم هستند که هیچ یک به رتبهٔ ابرقدرتی نرسیده‌اند، ولی قدرت هر یک از آن‌ها تهدید بزرگی برای منافع ایالات متحده در آن ناحیه است و روسیه خطر جدی‌تری به نظر می‌رسد. برژینسکی اوکراین، جمهوری آذربایجان، ایران، قزاقستان و ازبکستان را قدرت‌های بعدی این منطقه می‌داند که به عقیدهٔ او باید از طرف امریکا کنترل شوند، زیرا آن‌ها به مثابه سدی هستند که منابع سرشار و پرقیمت نفت و گاز شمال را در دست دارند که همیشه مورد رقابت روسیه و دول غربی اروپا و امریکا بوده است. بدین ترتیب، هر کشور که بر این کشورها سلطه داشته باشد کنترل منابع نفتی خلیج فارس را نیز در اختیار خواهد داشت. حدود ۷۵ درصد از جمعیت دنیا در این منطقه، اروپا ـ آسیا، زندگی می‌کنند و ۶۰ درصد درآمد کل دنیا در ناحیه‌ای که برژینسکی از آن صحبت می‌کند مرکزیت پیدا کرده است و علاوه بر این، سه‌چهارم ذخایر کل انرژی جهان در این منطقه بین روسیه و چین و آسیای مرکزی و خلیج فارس قرار دارد. طبق پیش‌بینی‌های وزارت نیروی امریکا مصرف انرژی دنیا در دو دههٔ آینده به سطح جدیدی خواهد رسید، همچنان‌که مصرف نفت و گاز جهان در بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۱۵ بیش از پنجاه درصد افزایش می‌یابد که اغلب آن در کشورهای شرق آسیا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

برژینسکی به دو موضوع مهم اشاره می‌کند که در این منطقه وجود دارد. یکی این‌که پس از قرن‌ها نقش اصلی منطقهٔ اروپا ـ آسیا و کنترل آن از دست بومی‌ها و کشورهای این منطقه خارج شده و برای اولین بار به یک ابرقدرت خارجی که امریکا باشد انتقال پیدا می‌کند و دیگر این‌که مرزهای جنوبی روسیه در دست مجموعه‌ای از کشورهای اسلامی قرار گرفته است که با جمعیتی نزدیک به نیم‌میلیارد نفر می‌توانند خود را بسیج کنند و با استفاده از اسلام‌گرایی و ملی‌گرایی! سرنوشت این ناحیه را تعیین کنند و امریکا و غرب را از استفادهٔ کامل از منابع خود محروم نگه دارند. او در این‌جا از اصطلاحات

تاریخ تطبیقی منطقهٔ آسیای مرکزی استفاده می‌کند و به روش کنترل امپراتوری‌ها در دنیای باستان و قرون وسطا اشاره می‌کند. طبق نظر او سه عامل الزامی «ژئواستراتژی» یا استراتژی جغرافیایی عبارتند از: «جلوگیری از کشمکش و استقرار امنیت در منطقه و بین کشورهای تحت سلطه، حفظ ایالات و ممالک تابعه، و ممانعت از جمع شدن و اتحاد بومی‌ها و وحشی‌ها با یکدیگر.» بنابراین، برژینسکی در مقدمه و آغاز کتاب خود می‌نویسد: «در وضع فعلی الزامی است که هیچ قدرت اروپا ـ آسیایی نتواند بر این منطقه تسلط پیدا کند و برتری و تفوق امریکا را به چالش کشد. ترسیم فرمول استراتژی جغرافیایی برای منطقهٔ اروپا ـ آسیا هدف اصلی این رساله است.» هر کس که به این منطقه تسلط پیدا کند به سایر قاره‌ها و مناطق تسلط پیدا خواهد کرد. از دیدگاه برژینسکی امریکا اکنون تنها و شاید آخرین امپراتور و ابرقدرت جهانی باشد و منطقهٔ اروپا ـ آسیا که شرح داده شد مهم‌ترین منطقهٔ استراتژی دنیاست. «بدون دخالت مداوم و مستقیم امریکا، در آیندهٔ نزدیک بی‌نظمی و هرج مرج دنیا را فراخواهد گرفت.»

دخالت و رقابت امریکایی‌ها در آسیای مرکزی پس از سقوط شوروی و تمایل فوق‌العادهٔ امریکا به تسلط در این منطقه در مذاکرات و مسائل مربوط به مسیر نفت و گاز و کشمکش‌های مرزی برای خوانندگان تازگی ندارد و تفسیر و تحلیل‌های مربوط به آن‌ها بارها در سال‌های قبل در این ستون نوشته شده است. آنچه مهم است تزریق داروهای مسکن توسط نخبگان امریکا برای این دردهاست. تا چه حد معماران و سیاست‌گذاران امریکایی مانند برژینسکی و کیسینجر و دیگران از وقایعی که این روزها در افغانستان و در سطح بین‌المللی صورت می‌گیرد اطلاع داشتند؟ چه رابطه‌ای بین تحلیل و دیدگاه‌های آن‌ها و عملیات سیاسی، نظامی، اقتصادی، و فرهنگی امروزی امریکا در سطح جهانی وجود دارد؟ چه عواقب خطرناکی از این صفحهٔ شطرنج بزرگ نصیب ملت‌ها و ساکنان این دنیا و به‌ویژه مسلمانان خواهد شد؟

نقل و روایت گفتمان سه گروه از امریکایی‌ها، نخبگانی مانند برژینسکی، دولتمردانی مانند تیم ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، و منتقدان سیاست جهانی امریکا مانند مایکل روپرت (مؤسس و سردبیر روزنامهٔ فرام ذِویلدرنیس) به طور خلاصه شاید با این سؤال‌ها بی‌ارتباط نباشد. روپرت در مقالهٔ اخیر خود (۱۱ نوامبر) تحت عنوان «جنگی که برای چهار سال در حال برنامه‌ریزی شدن بود» می‌نویسد: «وقایعی که پس از حملهٔ ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد نه تنها قابل‌پیش‌بینی بود، بلکه از قبل برنامه‌ریزی شده، و آن‌طور که معماران آن دوست دارند باور کنند، کنترل شده است. جنگ فعلی در آسیای مرکزی نه پاسخ به تروریسم است و نه واکنش به اصول‌گرایی اسلامی. در حقیقت، بنا به گفتهٔ یکی از قدرتمندترین مردان دنیا، جنگ حاضر آغاز آخرین کشمکش و پیش‌درآمد تسلط کامل

جهانی توسط امریکا و انحلال همهٔ دولت‌های ملی است.» روپرت در ادعای خود بر کتاب برژینسکی و به گفتمان دکتر یوهانس ب. کوپل، یکی از مقام‌های اسبق وزارت دفاع آلمان که سیاست خارجی امریکا را مورد حمله قرار داده است، تکیه می‌کند، ولی عمیق‌تر از این، نوشتهٔ خود برژینسکی در مورد بسیج و حمایت افکار عمومی امریکا ازسیاست‌های خارجی آن کشور است که در طول سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم به طور مستند بروز کرده است. او می‌نویسد: «رفتار عامهٔ امریکایی‌ها نسبت به تصویر خارجی قدرت امریکا بیشتر در افراط و تفریط بوده است. حمایت مردم امریکا از دخالت آن کشور در جنگ جهانی دوم بیشتر به علت شوکی بود که در نتیجهٔ حملهٔ ژاپنی‌ها به بندر پرل هاربر به وجود آمد.» برژینسکی اضافه می‌کند: «علاوه بر این، هرچه به چندفرهنگی بودن مردم امریکا افزوده می‌شود، پیدا کردن یک راه توافق بین مردم در مسائل امور خارجی مشکل‌تر می‌گردد، بجز در مواردی که تهدیدهای بزرگ وسیع و مستقیم خارجی احساس شود.» این مشاهدهٔ برژینسکی با تجربیات افکار عمومی در دهه‌های جنگ سرد در امریکا، زمانی که کمونیسم به عنوان دشمن و تهدید اصلی احساس می‌شد، همسان است. تهدید کمونیسم، بسیج افکار عمومی را توسط بازیگران سیاسی آسان می‌کرد. سؤال این است که تا چه حد می‌توان از بهانهٔ «تهدید تروریسم» در بسیج افکار عمومی و در پشتیبانی از سیاست‌های خارجی استفاده کرد؟

بنا به اظهارات رئیس جمهور و وزیر دفاع امریکا، این کشور جنگی را آغاز کرده است که «جهانی» است و طبق گفتهٔ خودشان تنها به افغانستان محدود نمی‌شود. این نامحدود بودن عملیات، بزرگ‌ترین خطر را به سیستم بین‌المللی وارد می‌آورد و در آینده ممکن است که امریکا از این منشور اعلام شدهٔ خود استفاده کند و به عملیات دامنه‌دارتری بپردازد. ولی خود برژینسکی در مقالهٔ اخیر که در واشینگتن پست (۲ نوامبر) نوشته اعتراف می‌کند که: «ائتلافیون امریکا حتی در این‌که تروریسم چیست توافقی ندارند. معنای تروریسم برای هندی‌ها، مسلمانان کشمیر؛ برای روس‌ها، چچنی‌ها؛ برای اسرائیلی‌ها، فلسطینی‌ها؛ برای اعراب، صهیونیست‌ها هستند و برای امریکایی‌ها اسلام است.» برژینسکی بالأخره به انگاره‌سازی در سیاست جهانی و تشکل و بسیج افکار عمومی سر فرود می‌آورد. از نظر او متفقین و یاران امریکا بیشتر اهل «حرف» هستند نه «عمل» و امریکا مجبور خواهد شد این راه را به تنهایی بپیماید.

کیسینجر و برژینسکی، نخبگانی هستند که از آب و خاک امپراتوری و استعمار اروپا بزرگ شده‌اند و در مکتب جغرافیای سیاسی و قدرت‌گرایی امریکا پرورش یافته‌اند. اعضای کابینهٔ امروزی ریاست جمهوری امریکا جورج دبلیو بوش نیز طبق تخمین و ارزیابی واشینگتن پست (۳۰ سپتامبر) نظیر دیک چنی، ژنرال پاول، دونالد رامسفلد و کاندولیزا رایس، همه یک دهه تجربه در تندروی و

محافظه‌کاری دارند. تیم بوش، به گفتهٔ واشینگتن پست: «در رؤیایی که دارند همفکر و شریک هستند، ولی نه در چگونگی تحقق آن.» گروهی که جورج دبلیو بوش رئیس جمهور امریکا به عنوان سیاست‌گذاران و کارگزاران اصلی خود انتخاب کرده است نمایندهٔ نسلی است که به قدرت امریکا و این‌که این کشور بدون رقیب است باور دارند، ولی از درک فرهنگ دیگران عاجزند و این بزرگ‌ترین خطری است که ابرقدرت امروزی را تهدید می‌کند.

به مناسبت شهادت حضرت علی (ع): عواقب تفرقه بین مسلمانان (۱۳۸۰/۰۹/۱۵)

عبدالله بن محمد الازدی، گزارشگر تاریخ که خود در شب قدر از ابتدا تا انتها شاهد شهادت علی ابن ابی طالب بود، این فاجعه راچنین بیان می‌کند: «من در آن شب همراه با افرادی از مردم مصر، که در آن ماه از ابتدا تا انتهای شب را به نماز می‌ایستادند، در مسجد اعظم نماز می‌خواندم. ناگاه دیدم چند نفر نزدیک رواق، مرتب به رکوع و سجود سرگرمند. یک مرتبه علی بن ابی طالب در هنگام سپیده‌دم به طرفشان رفت و با صدای بلند گفت: «الصلاة الصلاة!» به دنبال آن، برق شمشیری دیدم و شنیدم کسی می‌گفت: «الحکم لله یا علی لا لک!» (حکومت از آنِ خداست علی، نه از آن تو!) سپس دیدم برق شمشیر دیگری درخشید و صدای علی را شنیدم که می‌گوید: آن شخص از دستتان بیرون نرود ...»

پس از رحلت پیغمبر (ص)، و در زمان خلفای راشدین، بزرگ‌ترین ضربه به دنیای اسلام از داخل خود مسلمانان وارد شد و نه از خارج و از ابرقدرتی در دنیا. در حقیقت در سراسر امامت و خلافت علی (ع) ابرقدرتی که در مقابل امت اسلامی و فتوحات مسلمانان مقاومت و رقابت کند وجود نداشت. حکومت اسلامی در یک‌سوم قرن پس از ظهور خود عنصری جدید، و آمیخته‌ای از فرهنگ‌ها و ملیت‌های مختلف در روی زمین بود که از اقیانوس هند تا اطلس و از کوهستان‌های قفقاز و دشت‌های ترکستان تا کوه‌های نوبه (نوبیا) در دو طرف رودخانهٔ نیل وسعت داشت. حکومت و سرزمین وسیع اسلامی بدین ترتیب ابرقدرت بزرگ آن زمان گردید و این ابرقدرتی، تنها نظامی، اقتصادی، و سیاسی نبود، بلکه بالاتر از همه بر معنویات بنا شده بود. در زمان خلافت علی (ع) برای نخستین بار منافقان به تفرقه‌اندازی در میان مسلمانان دست می‌زنند. همان طوری که در حیات پیغمبر (ص) مشرکان و کافران و خارجیان نبوت رسول خدا را نمی‌پذیرفتند، در خلافت علی (ع) عده‌ای از مسلمانان به تحریک معاویه، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را به ریاست امت واحد اسلامی قبول نداشتند. انحراف از اسلام، آغاز این تفرقه‌انگیزی در دنیای اسلام شد. تروریسم و تبلیغات مضر و پروپاگاندا دو ابزار اصلی این تهاجم و اختلاف شد. از آن زمان تا امروز، مسلمانان و کشورهای اسلامی هدف این دو ابزار

ملی وبین‌المللی شده‌اند و تفرقه، استراتژی بزرگ دشمنان داخلی و خارجی اسلام بوده است.

دو رسالهٔ مهم آن طور که باید تا امروز به طور کامل و دقیق نوشته نشده است: یکی معاویه به عنوان یکی از بزرگ‌ترین پروپاگاندیست‌های تاریخ و روش‌ها و متدهای جنگ روانی و پروپاگاندای اوایل تاریخ اسلام، و دیگری توطئه و تروریسم به عنوان یک سیاست‌گذاری علیه امت واحد اسلامی.

تروریسم و پروپاگاندا پدیده‌های جدیدی نیستند، بلکه تاریخ طولانی در تمدن بشری دارند. «لا حکم الا لله» شعاری بود که در زمان خلافت علی (ع) در اردوگاه‌ها و صفوف و نبردگاه‌های مسلمانان شنیده شد. سؤال اصلی این بود: حکمیت دربارهٔ چه اختلافی؟ از روش‌های پروپاگاندای آن زمان این بود که علت مخالفت پس از بروز مخالفت اختراع می‌گردید. کشته شدن عثمان برای معاویه فرصتی بود که او می‌توانست از آن راه به حکومت برسد. نتیجه این شد که شام (سوریه) دولت کوچک و مستقل و مجزایی از حکومت و دولت اسلامی گردید و این آغاز تجزیهٔ حکومت واحد اسلامی و جهانی‌سازی اسلامی در تاریخ شد. علت اصلی، اختلاف و شورش وقیام پسر ابوسفیان علیه حکومت و امت واحد اسلامی بود. انتقام خون عثمان بزرگ‌ترین بهانهٔ تاریخ برای لشکرکشی و توجیه جنایات بنی‌امیه می‌شود و معاویه برای ایجاد آشوب در بصره برای تقویت عمال خود یک ستون مشترک و ائتلافی تشکیل می‌دهد.

امروز و در شب قدر، در ماه مبارک رمضان و پس از چهارده قرن که از صدر اسلام گذشته است، امت بی‌گناه اسلامی در سرزمین‌های اسلام هدف تیر دشمن و پروپاگاندای داخلی و خارجی آن‌ها شده است، بدون این‌که دول و حکمرانان و هیئت حاکمهٔ ممالک اسلامی به طور جدی وارد عمل شوند. ترور مردم بی‌گناه در نیویورک و واشینگتن اجازه می‌دهد که چندین هزار نفر از افراد بی‌گناه دیگر در افغانستان فدای فاجعهٔ دیگری شوند؟ همین سکوت در حلبچه، در بصره و کربلا، در بوسنی و هرزگوین، در چچن و کوزووو تکرار شد و سال‌هاست که دربارهٔ فلسطین و کشمیر ادامه دارد. تلفات جانی و کشتار در این مناطق اسلامی به قدری زیاد است که کسی از تعداد آن صحبت نمی‌کند. در عملیات نظامی افغانستان امروز، افغان‌ها با افغان‌ها و افغان‌ها با پاکستانی‌ها و اعراب و چچن‌ها در جنگند. واشینگتن پست در صفحهٔ اول خود (۱ دسامبر) از پاکستان گزارش می‌دهد که طبق تخمین مقامات دولتی، بیش از هشت هزار شهروند پاکستانی، که برای دفاع به افغانستان رفته‌اند، کشته و ناپدید شده‌اند. هیچ کس نمی‌داند که چند هزار شهروند افغان در نتیجهٔ بمباران هوایی و حملات زمینی کشته شده‌اند. تنها در شورش اسرای جنگی که در حوالی مزار شریف در یک قلعه صورت گرفت بیش از ۴۰۰ افغان و عرب و پاکستانی و چچنی به قتل رسیدند. تعداد آوارگان افغان که در اثر بمباران‌های اخیر به مرزهای افغانستان هجوم آورده‌اند از یکصد هزار نفر گذشته است. سازمان ملل، مانند فاجعهٔ

بوسنی ـ هرزگوین در چند سال قبل، نه تنها نقش مهمی در جلوگیری از وقایع جنگی اخیر ندارد، بلکه تریبونی برای مجمع عمومی و ابزار تبلیغات سران دول عضو این سازمان شده و طنین کوچکی نیز که در دهه‌های قبل، از جهان سوم و کشورهای به‌اصطلاح غیرمتعهد شنیده می‌شد به کلی خاموش شده است. سران ممالک اسلامی پراکنده‌اند سازمان کنفرانس اسلامی بی‌خاصیت است، و بسیاری از زمامداران کشورهای اسلامی رسماً به جبههٔ ائتلافی امریکا پیوسته‌اند. هفتهٔ گذشته از زبان یک دیپلمات و سفیر امریکایی که در سازمان ملل در نیویورک حضور داشت شنیدم که می‌گفت: «ما نگران بودیم که این موضوع گفت‌وگوی تمدن‌ها مانع کار ما در جریانات اخیر شود، ولی با فعالیت و مواظبتی که به کار بردیم اشکالی به وجود نیامد.»

چهارده قرن پیش ترور و شهادت حضرت علی (ع) به عنوان ریاست بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین نظام دنیا جریان جهانی‌سازی اسلام را تضعیف کرد و طولی نکشید که جهانی‌سازی و سلطنت موروثی بنی‌امیه جایگزین آن شد. در صدر اسلام، قهرمانان باایمان در صف علی (ع) بودند و نیرنگ‌بازان و حیله‌گران در صف معاویه هدف ابرقدرتی وجهانی‌سازی معاویه وبنی‌امیه چیزی جز دنیا نبود وکسانی که دنبال مادیات دنیا هستند همهٔ افراد و ملت‌ها را چون خود می‌پندارند و می‌خواهند همچون چهارپایان، آنان را با هدیه و زر و زور به سوی خود کشانند. علی (ع) و یارانش سپاه معاویه را به تنگنا می‌انداز ند، ولی فرماندار شام با حیله، ادعای صلح می‌کند و می‌گوید حاکم میان ما و شما کتاب خداست. بزرگ‌ترین آسیب برای حکومت اسلام،برعکس زمان پیغمبر (ص)، این بار از طرف کفار و بت‌پرستان نبود، بلکه از دودستگی و تفرقهٔ مسلمانان بود. قدرت‌گرایی و قوم‌گرایی و طایفه بازی، بزرگ‌ترین صدمه را به اسلام وارد می‌سازد. به یاد داشته باشیم که ابوسفیان بن حرب به خاطر معاملات تجارتی اسلام آورد. فزونی مال پس از فتوحات اسلام، بسیاری از مسلمانان را منحرف کرد و در حالی که ایمان به دین و استواری یقین، مسلمانان اولیه را از انحراف حفظ می‌کرد، پیروی از دیگران و نه ایمان، اکثریتی حاصل کرد که در زمان بنی‌امیه دنباله‌روی یک اقلیت کوچک شدند. علی (ع) در گفتاری، صورت‌های رنگارنگ ایمان راچنین ترسیم فرمودند: «... گروهی خدا را از روی طمع پرستیدند، این پرستیدن سوداگران است. دسته‌ای از ترس به پرستش خدا ایستادند که این هم عبادت بردگان است و عده‌ای خدا را از روی سپاس عبادت کردند که این عبادت آزادگان است.» امروز اسلام بیش از هر موقع دیگر به آزادگان احتیاج دارد.

از نظر تاریخی، نهادهای سیاسی و اجرایی دنیای اسلام، جزو توسعه‌یافته‌ترین آن‌ها در جهان بودند، اما با آغاز نظام‌های سلطنتی، شهروندان مجبور بودند به جای این‌که نمونه‌های آرمان‌گرایانهٔ حکومت را که مشخصهٔ سیاسی جامعهٔ اسلامی در دوران اوایل بعد از پیغمبر (ص) بود حفظ کنند،

تحت اطاعت فرمانروایان درآیند. از آن‌جا که افراد مسلمان، خود را بخشی از امت می‌دانند اقتدار دولت و مشروعیت آن، در صورت استفاده از ارتش‌های کشورهای اسلامی علیه یکدیگر بیشتر مضمحل می‌شود. به عنوان مثال، نیروهای استعمارگر اروپایی، در قرون گذشته در آفریقا همیشه مسلمانان را به عنوان سربازان محلی و منطقه‌ای استخدام می‌کردند و آن‌ها را علیه مسلمانان دیگر به کار می‌گرفتند. مسلمانان سومالی و گالا در خدمت ایتالیایی‌ها بر ضد اعراب، و ترک‌ها در شمال آفریقا علیه مسلمانان هوسا می‌جنگیدند و اعراب کنگو و سودانی‌ها در خدمت آلمانی‌ها علیه ابوشیری، و مسلمانان سنگال در خدمت فرانسوی‌ها در جنگ آزادی الجزایر جنگیدند. در جنگ تحمیلی و در جنگ خلیج فارس، همانند جنگ جهانی اول، مسلمانان وادار شده بودند تا علیه یکدیگر بجنگند. در جریان دخالت سازمان ملل و امریکا در سومالی این سربازان پاکستانی بودند که با مسلمانان سومالی رویارو شدند. در جامعهٔ اسلامی، جنگ مقدس، یک وظیفهٔ دینی است که شامل تمام جامعهٔ اسلامی می‌شود که در تقابل با ایدهٔ ارتش مدرن غیردینی است که قرار است به دولت - ملت وفادار باشد. این تنش بین خداپرستی و «وطن‌پرستی» باعث بی‌ثباتی بیشتر در میان کشورهای اسلامی شده است.

از قرن هفتم میلادی و با روی کار آمدن خاندان اموی و خاندان عباسی تا پایان امپراتوری عثمانی در پایان جنگ جهانی اول، حکومت اسلامی تدریجاً از مفهوم اصلی خود جدا شد. قدرت بین رهبرانی که تحت قدرت خود، قانون وضع کردند و علمای دینی و رهبرانی که تحت شریعت به قضاوت پرداختند، تقسیم شد. بنابراین، دو مسیر ارتباطی در کشورهای اسلامی ایجاد شد که اغلب در وضعیت خصمانه‌ای نسبت به یکدیگر بودند و تدریجاً این وضعیت به صورت یک اختلاف درآمد. شرایط به‌خوبی توسط یک ناظر اسلامی قرن یازدهم، ابوالمعالی، درک شده است. او گفت: «ما در مسائل حکومتی از شاه اطاعت می‌کنیم، اما در مسائل دینی، شاه باید با ما مشورت کند.» و تعارض بین حکومت و دین روی داد. نهاد خلافت به‌تدریج اقتدار خود را از دست داد، با این حال سعی کرد از طریق اعمال سرکوبگرانه، تسلط خود را حفظ کند. در طول قرن بیستم، اختلافات ایدئولوژیکی و فرهنگی بین کسانی که روش‌های مدرن غربی و کسانی که افکار سنتی اسلامی را قبول کردند تا حد زیادی آشکار شد. در چند دههٔ گذشته تمام رژیم‌های موروثی ممالک اسلامی و زمامداران نظامی سرزمین‌های اسلامی هرقدر مشروعیت داشتند از دست داده‌اند و این به موازات زمانی است که ابرقدرت‌های غربی و من‌جمله امریکا در بحران مشروعیت سیاسی و اجتماعی خود فرورفته‌اند. بدون شک، افزایش نیروهای نظامی و قدرت اقتصادی امریکا در نیم قرن اخیر با نفوذ و دخالت ایالات متحده در خاورمیانه و شماری دیگر از مناطق اسلامی همزمان بوده و این، شکاف بین نخبگان سیاسی

حاکم و جامعه را به طور کلی وسیع‌تر کرده است. به طور خلاصه، صنعتی شدن و تغییر سریع اجتماعی و مهم‌تر از همه غیردینی شدن افکار و زندگی، نه تنها باعث سقوط اخلاقیات و اعتقادات می‌شود، بلکه باعث کاهش اهمیت اساسی جامعهٔ سیاسی نیز شده است، که می‌توان در این مورد از دولت ـ ملت مدرن نام برد که باعث ازکارافتادگی مکانیسم‌های عادی قدرت در بسیاری از جوامع و به‌ویژه دنیای اسلام شده است.

امریکا در قرن بیست و یکم نمی‌توانست کشوری فقیرتر و ناتوان‌تر از افغانستان را برای حملات نظامی و زورآزمایی جنگی و تکنولوژی خود انتخاب کند. پول و اسلحه و هدایت از ما، جنگ زمینی و تلفات از شما، سیاستی است که واشینگتن با مسلمانان معروف به «اتحادیهٔ شمال» علیه مسلمانان افغان جنوب و گروه طالبان اتخاذ کرده است و این استراتژی به نظر می‌رسد به نفع واشینگتن است. دولتمردان و مطبوعات امریکا این هفته با رضایت و حتی خشنودی تمام اعلام کرده‌اند که طالبان را شکست داده‌اند و در این دو ماه فقط یک نفر تلفات داشتند و آن یک جاسوس و بازپرس سازمان سیاسی امریکاست که توسط رئیس جمهور و وزرای این کشور به عنوان قهرمان ملی شناخته شده است. تحولات بین‌المللی و ساختارهای سیاسی چه تفاوتی در گفتار و کردار ملل و دول به وجود می‌آورد! دولت امریکا سال‌ها پس از کودتای خود در ایران و گوآتمالا و شیلی از این‌که سازمان جاسوسی واشینگتن عامل آن بوده است، اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد، در حالی که امروز عامل سیا جزو شهیدان ملی و رسمی اعلام می‌شود!

این شادی و سرور دولتمردان و مطبوعات و رسانه‌های امریکا برای غلبه بر تروریسم است یا پیروزی درسرزمین مسلمانان؟ یک نگاه مختصر فقط به یک شمارهٔ واشینگتن پست (۳۰ نوامبر) و به عنوان نمونه‌ای از بازتاب رسانه‌های این کشور به آنچه که در افغانستان صورت می‌گیرد عمق این شکاف بین غرب و دنیای اسلام را ظاهر می‌کند. چارلز کراوتهَمِر یکی از مقاله‌نویسان این روزنامه می‌نویسد: «صدها جنگجوی مقدس در زندان نزدیک مزار شریف کشته شده‌اند. کفار امریکایی با قدرت نزدیک خاک قندهار پیاده می‌شوند و همان طوری‌که ژنرال جیمزماتیس می‌گوید اکنون ما یک قطعه از افغانستان را صاحب شده‌ایم.» نویسنده سپس نتیجه می‌گیرد که: «نه تنها ما منشور و دکترین جدیدی را [در صحنهٔ بین‌المللی] آغاز کرده‌ایم، بلکه ثابت کرده‌ایم که هم قدرت و هم ارادهٔ پیاده کردن آن را داریم. روان‌شناسی منطقه اکنون از ترس ما و احترام عمیق به قدرت امریکا صحبت می‌کند. اکنون موقع آن است که از آن استفاده کنیم، و سایر رژیم‌هایی که ترور رادیکال اسلامی را میزبانی می‌کنند مهار کنیم و شکست دهیم و منهدم کنیم ...» و مقالهٔ خود را با جملهٔ «و سپس به سوی عراق» خاتمه می‌دهد.

در همین شمارهٔ واشینگتن پست،مقاله‌نویس دیگر آن روزنامه به نام ریچارد کوهن، اظهار می‌دارد: «اکنون قطعاً معلوم است که قدرت نظامی ـ هوایی مؤثر است ... در حالی که امریکا علیه یک ملت مسلمان اعلام جنگ کرده است، بقیهٔ دنیای مسلمان به پا نخاستند. همایش خیابانی آن‌ها رژیم‌های قدرت‌گرایشان را ساقط نکرد ـ رژیم‌هایی که با ما روابط دوستانه دارند ـ و در جریان گردش نفت تأخیری به وجود نیامد.» کوهن پاکستان و زمامدار آن کشور را «نوهٔ وظیفه‌شناس و حرف‌گوش‌کن عمو سام» می‌نامد و می‌گوید که جنگ افغانستان نشان داد و ثابت کرد که آنچه مایل هستیم می‌توانیم انجام دهیم و صدام حسین باید پیغام ما را شنیده باشد که عمو سام دنبال اوست.

این نخبگان و دولتمردان امریکا بهتر است به اسناد و نوارها و صحبت‌هایی که اخیراً از لیندون جانسون، رئیس جمهور امریکا در دههٔ ۱۹۶۰، منتشر شده است توجه کنند. جانسون چند بار در صحبت‌های خصوصی خود با وزیر دفاع آن روز امریکا، رابرت مک‌نامارا، از این‌که امریکا قادر به شکست دادن ویتنام نخواهد بود سخن می‌گوید و به پیروزی امریکا بدبین است. ولی در طول زمامداری خود نه این نظریات و احساسات خود را با مردم امریکا در میان می‌گذارد و نه از ارسال سربازان بیشتر به ویتنام خودداری می‌کند. تا آن‌جا که به علت وخیم شدن وضع امریکا در آن ناحیه، در سال ۱۹۶۸، تصمیم می‌گیرد که نامزدی خود را برای دورهٔ دوم ریاست جمهوری تکرار نکند. چند سال بعد امریکا در جنگ ویتنام شکست می‌خورد و با افتضاح و سرخوردگی تمام خاک آن کشور را ترک می‌کند.

امروز دنیای اسلام وبیش از همه دولتمردان و دانشمندان و دانشجویان آن به شناخت و درک الگوی جهانی اسلام و به‌ویژه دوران علی (ع) احتیاج دارند. هدف همیشگی و اصلی امام همبستگی مسلمانان و وحدت جهان اسلام بود و نه تقسیم آن با معاویه و امپراتوری او. نصیحت، گفت‌وگو، صلح و آرامش، پایه‌های سیاست داخلی و خارجی علی (ع) بود، همچنان که عدالت و مساوات و آزادی، برنامهٔ کار وجهانی‌سازی او را تشکیل می‌داد.

جنگ و خشونت در تمدن غرب (۱۳۸۰/۰۹/۲۲)

تمدن غرب،نظامی‌ترین وخشن‌ترین تمدن در تمام تاریخ بشر بوده است. این نتیجه‌گیری بر پایهٔ اسناد و آمار و شواهد تاریخی، نظامی،سیاسی و منابع خود غرب است که نشان می‌دهد در طول سه هزار سال گذشته در تمدن غرب، جنگ، بسیج و آمادگی نظامی، لشکرکشی و نبرد، بیش از تمدن‌های دیگر بوده است. وقتی که سازمان‌گرایی وسازمان‌سازی حاصل از این جنگ‌ها را به تعداد مؤسسات و بنگاه‌ها و شبکه‌هایی که اقتصاد جنگی را حمایت و پایه‌گذاری می‌کنند اضافه کنیم و تأثیرات چنین

سازمان‌هایی را در زندگی افراد و جوامع غرب مورد مطالعه قرار دهیم، بستر زیرساخت‌های مالی، صنعتی، اطلاعاتی و تجاری اروپا و روسیه و امریکا در چند قرن اخیر به‌خوبی درک می‌شود. در جوامع غرب پیوند ناگسستنی بین جنگ و حکومت وجود دارد.

امسال روز جهانی قدس مصادف با یکی از خونین‌ترین ایام تاریخ در افغانستان و فلسطین و یکی از پرقساوت‌ترین عملیات نظامی و جنگی غرب در این سرزمین‌های اسلامی است. از طلوع انقلاب اسلامی ایران و جنگ تحمیلی، تا حملات انتحاری و انفجارات سه ماه گذشته در امریکا، ماشین تبلیغات غرب، از سطح دولتی و رسانه‌ای گرفته تا فرهنگی و شرق‌شناسی، به طور مداوم این تصویر مخدوش را در افکار عمومی خود و جهانیان به وجود آورده‌اند که اسلام و تمدن اسلامی خشن‌ترین و ناسازگارترین پدیدهٔ گذشته و معاصر است، و بدین ترتیب، تهدید و خطری برای امنیت و صلح جهانی به شمار می‌رود، در حالی که حقیقت کاملاً برعکس این است. مطالعات جامعه‌شناسان و روان‌شناسان وانسان‌شناسان بزرگ غرب و بررسی‌ها و پژوهش‌های کارشناسان علوم سیاسی و نظامی و مورخان یک قرن اخیر نه تنها این ادعای پروپاگاندیست‌های داخلی و خارجی را باطل می‌کند، بلکه ریشه‌های این فرهنگ جنگجویانه را، که در یک قرن به دو جنگ جهانی انجامیده و کابوس هولناک جنگ جهانی سومی را که مدت‌هاست بر این دنیا سایه افکنده، به نظام سیاسی و اقتصادی مسلط غرب مربوط می‌سازد.

فلسفهٔ اجتماعی غرب، نخستین بار در شرایط جنگ شروع شد و رشد کرد. پدیدهٔ جنگ در غرب بود که برای اولین بار «اصلاحات یونان باستان» در سال ۵۰۹ قبل از میلاد را در آتن به وجود آورد. اصلاحاتی که برای اولین بار واژهٔ «پولیس» را به وجود آورد و دستگاه و ارتشی را که زمینی و دریایی بود پرورش داد و بالأخره قدرت هخامنشی‌ها را در ایران باستان شکست داد. همچنین در شرایط جنگ و شکست تحقیرکنندهٔ یونانی‌ها توسط قشون اسپارتا در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد بود که یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان غرب، یعنی افلاطون، کتاب جمهوریت خود را که با ارزش‌های سیاسی و نظامی سر و کار دارد به رشتهٔ تحریر درآورد. «قانون روم» که در حقیقت بزرگ‌ترین خدمت رومی‌های باستان به غرب بود در نتیجهٔ سازمان یافتن جنگی و نظامی به وجود آمد که بر آن جامعه تسلط پیدا کرده بود. وقتی تاریخ مدرن غرب را مطالعه می‌کنیم فیلسوف و متفکری را پیدا نمی‌کنیم که در آثار فلسفی و سیاسی و اقتصادی خود به ارزش‌های جنگ اهمیت نداده و یا از آن‌ها دفاع نکرده باشند. این رابطهٔ بشردوستانه نیست که رابطهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را از نظر این اندیشمندان غربی در بررسی تغییرات اجتماعی بشری مورد توجه قرار می‌دهد، بلکه عوامل سیاسی و نظامی و قدرت‌گرایی است که آثار ماکیاولی، هابز، کلاوزویتس، روسو و رهبران انقلاب فرانسه، ومارکس و

انگلس ولنین را در انقلاب روسیه تشکیل می‌دهد. اولین اجتماعات و جوامعی که در غرب به وجود آمد اجتماعات جنگی و ارتشی بود.

جنگ وسیله‌ای بود که افراد دورافتاده و منزوی را، که در جامعهٔ کشاورزی آن زمان کار می‌کردند، از دهات و قصبات برای بسیج عمومی به شهرها روانه می‌کرد. رابطهٔ بین جنگ و جامعه و پیوستگی این دو با یکدیگر در تمدن غرب تا اواسط قرن نوزدهم که آثار مارکس و انگلس انتشار یافت مورد مطالعهٔ دقیق قرار نگرفت. نوشته‌های جامعه‌شناس فرانسوی، ژرژ سورل، در اوایل قرن بیستم، به‌ویژه کتاب تأملات دربارهٔ خشونت که در ۱۹۰۸ میلادی منتشر شد به تحلیل و تفسیر فرهنگ جنگ پرداخت و در تبیین ایدئولوژی فاشیست‌ها و نازیست‌ها تأثیر بسزایی داشت. مطالعاتی که روان‌شناسان وجامعه‌شناسان و مردم‌شناسان امریکایی و اروپایی در جنگ جهانی دوم به‌ویژه در روحیهٔ جنگجویی سربازان متفقین و اسرای آلمانی و ژاپنی انجام دادند تا امروز پایه‌های تئوریک پروپاگاندا، «شست‌وشوی مغزی» و بازاریابی سیاسی و روانی و اطلاعاتی را در دانشگاه‌ها و مؤسسات فرهنگی و سیاسی تشکیل می‌دهد.

بر طبق مطالعات مفصل آماری و تجربی که پروفسور کوئینسی رایت در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ از پدیدهٔ جنگ انجام داد و نتایج آن در دو جلد در سال ۱۹۴۲ توسط انتشارات دانشگاه شیکاگو منتشر شد، در چهار قرن گذشته، جنگ بیش ازپیش و به طور مداوم بر زندگی غربی‌ها تسلط داشته است. از دیدهٔ تاریخ‌نویسان وجامعه‌شناسان غرب آنچه رابطهٔ بین سزار و رومی‌ها و ناپلئون و فرانسوی‌ها را پیوند داد چیزی جز جنگ و فرهنگ آن نبود. جهانگشایی، حس ملی‌گرایی و هویت را در شهروندان این دو جامعهٔ غرب تقویت کرد. جنگ نشانهٔ قدرت شد و قدرت سمبل حاکمیت گردید. مزایا و پاداشی که در دو قرن اخیر، دول اروپایی و امریکایی برای جنگجویان خود در قوانین مملکتی قائل شدند، از حقوق و بازنشستگی گرفته تا آموزش و پروش و بهداشت رایگان، مشروعیت جنگ را در این جوامع بیشتر کرد. در قرون دهم تا سیزدهم میلادی، زمانی که شاهان و فئودال‌های اروپا به توصیهٔ کلیسای مسیحی جنگ‌های صلیبی خود را علیه مسلمانان شروع کردند، انگیزه‌های مذهبی و تعصبات اعتقادی با منافع فردی و گروهی مخلوط بود. با جدایی کلیسا و دولت در قرن شانزدهم و شکاف عمیقی که توسط جریان سکولاریسم، بین سیاست و دین به وجود آمد، نظام‌های سیاسی و اقتصادی غرب جهت بسیج عمومی به دنبال انگیزه‌های جدیدی بودند که باید بین مردم تزریق می‌شد. ناسیونالیسم یا ملی‌گرایی، یکی از این انگیزه‌های بزرگ بود، و «دموکراسی و دنیای آزاد» لوای دیگری برای فرهنگ جنگ و زیرساخت‌های جنگ شد. با افزایش جمعیت در شهرها و صنعتی شدن و پیچیدگی جامعه، خسارات وارده از جنگ در غرب اغلب جبران‌ناپذیر بود. و عصبیت

و همبستگی جامعه در قرن چهاردهم در تمدن اسلامی هنوز، همان طوری که در مقدمه‌ی ابن خلدون می‌خوانیم، از احساسات و اعتقادات دینی ـ سیاسی نشئت می‌گرفت و مشروعیت وبنای آن بر اسلام و قرآن بود. ولی در غرب، جنگ و «قهرمانان ملی» می‌بایست این عصبیت و همبستگی را به وجود می‌آوردند. «شهادت» جای «قهرمانی» را گرفته بود و فرد «مدرن» غرب پاداش مادی و ملموس و دنیوی می‌خواست و نه معنوی. اگر انگیزه‌های جنگ و فداکاری و قهرمانی و قدرت، آذوقه‌های لازم یک جامعهٔ متفق هستند، چگونه می‌توان این عوامل و معادل آن را در سطح مدنی و صلح و آرامش به وجود آورد؟

در اوایل قرن بیستم روان‌شناس برجستهٔ امریکایی، ویلیام جیمز، در مقالهٔ «معادل اخلاقی جنگ» پیشنهاد کرد که جوامع غربی در مقابل عوامل جنگی باید به دنبال انگیزه‌هایی بروند که درعین حال که کاربرد همبستگی و اتفاق داشته باشد سعی کنند از عواقب و خسارات مالی و جانی که در اثر اختراع و توسعهٔ سلاح‌های مدرن به وجود آمده است، جلوگیری کنند. به عبارت دیگر، از نظر این فیلسوف و روان‌شناس غرب، چه اصول اخلاقی و چه معادلات معنوی می‌تواند جایگزین احساسات و انگیزه‌های جنگ برای جامعه و ملت‌سازی باشد. امروز در بسیاری از جوامع غرب مصرف‌گرایی و مادیات و تفریحات ناسالم، جنگ و جدال‌های بازی‌های کامپیوتری، و خشونت در سینما و تئاتر کوشش دارد با استفاده از این انگیزه‌های فردی، احساسات غریزی و اجتماعی افراد و گروه‌ها را ارضا کند و کاربرد مالی و بازرگانی نظام‌ها را افزایش دهد! عوامل جامعهٔ نظامی در غرب از تاریخ باستان تا به امروز تفاوت فاحشی نکرده است و به طور خلاصه عبارتند از: ۱) خشونت، ۲) جوانی، ۳) فردگرایی، ۴) مرکزیت و فرمانبرداری، ۵) رقابت و قهرمانی، ۶) قراردادی بودن، ۷) سکولاریسم، ۸) انضباط، ۹) اجتماع‌گرایی و وفاداری به یکدیگر. به گفتهٔ ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی قرن بیستم، زندگی اجتماعی نظامیان و ارتشی‌ها به زندگی اجتماعی راهبان مسیحی قرون وسطا شباهت دارد. گسیختگی خویشاوندی و ترک خانواده در تمدن غرب با تشکیل جوامع نظامی همراه بوده است. سربازان، جنگجویان، ژنرال‌ها و همهٔ نظامیان غرب در طول تاریخ، هویت خود را در یک تکه از زمین و خاک پیدا کرده‌اند. اسلام به طور کلی، ارزش این عوامل را در عصبیت و اتحاد بشر رد کرد و عوامل عالی‌تری را در واژه‌ای که ما آن را امت می‌شناسیم جای داد. حاکمیت ارضی، دولت مرکزی و دستگاه‌های سیاسی نظام‌های مدرن امروزی حاصل جهان‌بینی جنگ و زیرساخت‌های مربوط به آن است که در غرب به صورت جدید سازماندهی شد.

عوامل و طبیعت جامعهٔ نظامی غرب بدون مقایسه با الگوهای دیگری که در تمدن بشری وجود داشته و دارد قابل درک نیست. زمانی که ناپلئون در اواخر قرن هجدهم به مصر حمله کرد و آن را

تصرف نمود و زمانی که ارتش فرانسه در قرن نوزدهم به هندوچین و الجزایر و سایر نقاط دست یافت، این جامعهٔ نظامی و جنگی فرانسوی و اروپایی بود که بر جوامع خویشاوندی و طایفه‌ای آسیا و جوامع مذهبی ـ سیاسی اسلامی شمال آفریقا حکومت می‌کرد. فرهنگ و تشکیلات جنگی غرب به آن صورتی که ما در این‌جا اشاره کردیم در جوامع شرقی وجود نداشت و در حقیقت، تعداد خیلی محدودی از تشکیلات نظامی و جنگی فرانسوی‌ها توانستند بر بومیان و نظام محلی و ملی غلبه پیدا کنند. یک قرن بعد، فرهنگ و تشکیلات جنگی غرب در نواحی تحت تسلط و در میان خود بومیان ریشه دوانده بود و مصری‌ها و الجزایری‌ها وهندوچینی‌ها با همان روش نظامی که از غرب یاد گرفته بودند، ارتش و نظام فرانسه و سایر اروپایی‌ها را شکست می‌دادند. تمدن جنگ غرب جهانی شده بود. روش جنگ‌های چریکی در جهان سوم و جهان شرق و همچنین روش‌های تروریسم مدرن از غربی‌ها گرفته و آموخته شد.

از عصر فئودالیسم اروپا تا ظهور نظام‌های ملت ـ دولت مستقل، اساس استقرار و ثبات سیاسی و جغرافیایی حکمرانان اروپا بر پایهٔ پیوستگی فرد با سیستم فئودال بود و نظامیان گروه اصلی آن بودند. کتاب هنر جنگ ماکیاولی، که در ۱۵۲۱ میلادی منتشر شد، نه تنها استراتژی جدید جنگ و جامعهٔ نظامی ـسیاسی آن روز غرب را ترسیم کرد، بلکه از آن‌جایی که خود ماکیاولی از فئودال‌ها بود ولی تضعیف و انهدام آن را به‌خوبی درک می‌کرد سعی نمود در آثار خود مدلولات جامعهٔ نظامی ـ سیاسی قرون آینده را در جلد جدیدی که مورد قبول واقع شود ترسیم کند؛ از این جهت تا حدود زیادی ماکیاولی در این امر تا به امروز موفق بوده است. شکست امپراتوری عثمانی و تضعیف آن که از آغاز قرن هجدهم شروع شده و بالأخره در جنگ جهانی اول به پایان رسید بدین علت نبود که عثمانی‌ها تکنولوژی جنگ اروپایی‌ها را نداشتند و فساد و گسیختگی داخلی عالمگیر شده بود، بلکه افول امپراتوری عثمانی زمانی آغاز شد که نظام و جامعهٔ جدید نظامی ـ سیاسی اروپا در مرزهای قسطنطنیه رسوخ کرد، زیرا این امپراتوری نه یک نظام جهانی اسلامی شده بود و نه از جهانی‌سازی مدرنی که در اروپا در حال تشکیل بود درک عمیق و کاملی داشت. خردگرایی مدرن اروپا در آغاز با جامعهٔ نظامی و جنگ شروع شد. در شهریار اثر ماکیاولی می‌خوانیم: «قوانین خوب بدون ارتش خوب وجود نخواهد داشت. هرجا که ارتش خوب است باید قانون خوب باشد.»

اولین جامعهٔ اسلامی بر پایهٔ دینی، معنوی، سیاسی، و اقتصادی استقرار پیدا کرد و نه خویشاوندی و جنگی و فئودالی. همان طوری که می‌دانیم جنگ به مثابه دفاع در آخرین مراتب جهاد قرار دارد و جهاد اکبر و جنگ حقیقی، جنگ تهذیب نفس است. پیامبر اسلام در مدینه نه تنها اولین قانون اساسی را در تاریخ بشر تنظیم و بدین ترتیب از جنبهٔ قانونی و فقهی، اولین نظام و حکومت اسلامی را

پایه‌گذاری کرد، بلکه اسلام برای نخستین بار جامع‌ترین قانون بین‌المللی جنگ و صلح را که تا اواخر قرن شانزدهم در دنیای غرب دیده نشده بود، به وجود آورد. اولین قانون بین‌المللی جنگ و صلح در غرب توسط یک فیلسوف و متفکر هلندی به نام هوخو گروتیوس در کتاب حقوق جنگ و صلح در سال ۱۶۲۳ میلادی نوشته شد.

متفکر دیگری در غرب به نام کارل کلاوزویتس در اثر مشهور خود به نام دربارهٔ جنگ، دربارهٔ مشروعیت و موفقیت آن، پشتیبانی و شرکت افکار عمومی و شهروندان را در فرهنگ جنگ لازم می‌داند. کتاب او در غرب بدون تردید یکی از مهم‌ترین رساله‌های منتشر شده دربارهٔ جنگ و رابطهٔ آن با سیاست‌گذاری ملی است. بدین ترتیب، جنگ با رمانتیسم و رؤیاهای غرب آمیزش پیدا کرد. ملت و ارتش، دو طرف یک سکه شدند و از نظر کلاوزویتس: «بدین ترتیب جنگ یک تصمیم و کار سیاسی نیست، بلکه در حقیقت ابزاری است برای ادامهٔ بازرگانی سیاسی، یعنی رسیدن به هدف اصلی، منتها با ابزار جنگی.» وظایف نظامی در این دکترین مترادف با حقوق سیاسی می‌شود.

فرهنگ جنگ در آثار مارکس و لنین نیز ظاهر می‌شود، زیرا استعمار و استثمار طبقهٔ کارگر و زحمتکش باید از طریق جنگ و شورش، انقلاب ایدئال را به وجود آورد. جنگ و خشونت، ابزار انقلاب می‌گردد و این دقیقاً راهی است که مقلدان مارکس و لنین در چین و کوبا و سایر نقاط جهان در دهه‌های قبل از انقلاب اسلامی ایران دنبال می‌کردند. یکی از تفاوت‌های اصلی انقلاب اسلامی ایران با سایر انقلاب‌ها این است که جنگ و ارتش، محور انقلاب را تشکیل نداد، در حالی که انقلاب روسیه جامعهٔ آن کشور را نظامی کرد.

امروز جنگ در تمدن غرب، ابزار «صلح و امنیت جهانی» شده و فرهنگ جنگ، قسمت عمده‌ای از پدیدهٔ جهانی‌سازی گشته است.

چگونه پروپاگاندا را بشناسیم (۱۳۸۰/۰۹/۲۹)

یکی از ابعاد جریان به‌اصطلاح جهانشمولی امروزی جهانی‌سازی، پروپاگاندا یا تبلیغات سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی است. تاریخ و تکامل هنر و «علم» پروپاگاندا در تمدن غرب داستان طولانی و پیچیده‌ای دارد، ولی گسترش آن در سطح ملی و جهانی، یکی از پدیده‌های عصر مدرنیته و به‌خصوص چند دههٔ اخیر است. موضوع‌های مورد نظر پروپاگاندا نسبت به مسائل روز تغییر می‌کند؛ همان طوری که اسلام، افغانستان، و تروریسم پس از وقایع سه ماه جاری در دستور روز امریکا قرار گرفته است.

آیا آگاهی و فهم امریکایی‌ها و به طور کلی غربی‌ها دربارهٔ این سه موضوعی که ذکر شد در این

مدت افزایش یافته است؟ بدون شک نه، و اگر تحقیقات و پژوهش‌های نیم قرن اخیر، معیاری برای سنجش افکار عمومی و حتی نخبگان دولتی و رسانه‌ای محسوب شود باید گفت که در این چند ماه، گیج بودن آنان دربارهٔ اسلام، افغانستان، و موضوع تروریسم افزایش یافته است. مطالعاتی که یک دهه قبل، از نقش رسانه‌ها و گفتمان‌های دولتی و به‌اصطلاح کارشناسان در جنگ خلیج فارس صورت گرفت نشان داد که رابطهٔ معکوس بین سطح فهم و اطلاعات عمومی و وابستگی آن‌ها به رسانه‌ها و منابع دولتی وجود دارد. مخاطبان هرچه بیشتر روزنامه و مجله می‌خواندند و بیشتر به تماشای تلویزیون می‌نشستند، کمتر دربارهٔ جنگ، عراق، صدام حسین، کویت و به طور کلی، خاورمیانه و خلیج فارس درک می‌کردند.

اصول پروپاگاندا بر عوامل احساسی و به‌ظاهر عقلانی پایه‌گذاری شده است و شامل روش‌های ویژه‌ای است که از آغاز قرن بیستم تا امروز به طور مداوم با استفاده از ابزار رسانه‌ای و تکنولوژی و با بهره‌گیری از نظریات و تجربیات علوم اجتماعی مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، و علوم سیاسی و اقتصادی، به آزمایش گذاشته شده است.

امروزه اغلب ما کم و بیش تحت تبلیغات سیاسی، فعالیت پروپاگاندیست‌ها، و پیام‌های منتشرشده در آگهی‌ها و مقالات و محتویات رسانه‌ها، با برخی از این روش‌ها آشنایی داریم، ولی ذکر چند نمونه از این اصول قدیمی و جدید پروپاگاندا در شرایط کنونی شاید بی‌مورد نباشد:

۱) بدنامی، تهمت، افترا، اتهام، فحاشی، اهانت و به طور کلی بدزبانی، یکی از روش‌های قدیمی پروپاگانداست. شخصیت‌کشی روی دیگر همین سکه می‌باشد. یکی از رؤسای مجلس نمایندگان امریکا در دههٔ اخیر، که به علت فساد مجبور به استعفا و برکناری از سمت خود گردید در یادداشت‌هایی که به همکاران حزبی خود فرستاده بود، توصیه می‌کرد که در سرکوب مخالفان از جملات «خیانت»، «فساد»، «عقب‌افتادگی»، «دورویی»، «رادیکال» و غیره استفاده کنند. کیست که در این دو دهه جملات «متعصبان اسلامی»، «تروریست‌های اسلامی»، «اسلام افراطی»، «اسلام رادیکال»، و «اسلام جنگ‌طلب» را در مطبوعات و رسانه‌های غرب و از زبان نخبگان و دولتمردان غرب نشنیده باشد.

۲) شبهات درخشان، عناوین مطلوب، و واژه‌های دل‌پسند، سلاح دیگر پروپاگاندیست‌هاست. در این‌جا تبلیغاتچی به جای لغات منفی، جملات مثبت و عناوین مورد پسند را به کار می‌برد، مانند «آزادی»، «دموکراسی»، «ترقی»، «مدرن»، «رفاه عمومی»، «وطن‌پرستی»، «سرزمین مادری»، «اصلاحات»، «صلح»، و «آزادی مطبوعات». در جنگ سرد، غرب خود را «دنیای آزاد» اعلام کرد و کمونیست‌ها طرفداران «زحمتکشان» دنیا شدند. لغتنامهٔ سیاسی امریکا به بازیگران سیاسی توصیه

می‌کند که در مقابله با افکار عمومی از عناوین «آزادی انتخاب»، «کودکان»، «فامیل»، «آموزش و پرورش خوب»، «بهداشت مناسب» و «مالیات کم» استفاده کنند. رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون، همیشه در صحبت از اقتصاد امریکا از «سرزمینی که به نام امید است» یاد می‌کرد. رئیس کنونی امریکا در جریانات اخیر از «تمدن» در مقابل «وحشیگری» صحبت می‌کند.

۳) مفاهیم پیچیده و مبهم، یکی از ابزارهای مهم پروپاگانداست. پروپاگاندیست به جای استعمال لغات و واژه‌های منفی و مثبت، از جملات و عناوین بزرگ نام می‌برد و تحت لوای این‌گونه لغات منظور اصلی را پنهان نگاه می‌دارد. یکی از استادان دانشگاه راتگرز در ایالت نیوجرسی امریکا، ویلیام لوتز، اخیراً کتابی به نام صحبت دوپهلو در این مورد نوشته و «استراتژی گمراه کردن» صنایع و سازمان‌های مالی و اقتصادی امریکا را در ترویج هنر «روابط عمومی» مورد نقد قرار داده است. امروز جملهٔ «انتقال شغلی» به جای «برکناری و بیکاری» در امریکا استعمال می‌شود. «دیوار آهنین» واژه‌ای بود که چرچیل، کاپیتالیسم و کمونیسم را با آن جدا کرد و «جهان سوم» عنوانی شد که شاه ایران، و فیدل کاستروی کوبا و عبدالناصر مصر، و گاندی و نهروی هندوستان را در یک سبد جمع کرد. «اصول‌گرایان اسلامی» به «مبارزان شیعی» و «انقلابیون اسلامی» اطلاق می‌شود. «اسلام افراطی»، «اسلام معتدل»، «اسلام مبارز»، «اسلام رادیکال»، و «اسلام لیبرال»، «اسلام محافظه‌کار» عباراتی است که غرب آزادانه در گفتمان‌های خود از آن‌ها استفاده می‌کند.

ژنرال‌های امریکایی، بمباران آتشین غارهای افغانستان را «سم‌پاشی» نامیده‌اند و نوع سلاح‌های هولناک جدیدی که در جنگ افغانستان از آن استفاده می‌شود «گلچین» ذکر شده است. این نقطه پس از شکست و فرار طالبان، با عملیات نظامی امریکایی‌ها به «خانه‌تکانی» و «تمیز کردن» مبدل شده است. در جنگ خلیج فارس بمب‌های مهیب و مجهز به کامپیوتر را «بمب هوشمند» نامیدند. در جنگ افغانستان بمب کوچک هسته‌ای را «بمب کثیف» می‌گویند. بمب معمولی و قدیمی «بمب تمیز» نامگذاری شده است.

۴) پروپاگاندیست از مقامات و مؤسسات و نهادهای مورد احترام و مقدس استفاده و سوء استفاده می‌کند و عملیات و اهداف خود را به آنچه مورد احترام و اعتقاد مردم است مربوط می‌کند. حضور در معابد و مساجد و کلیساها توسط دولتمردان و پروپاگاندیست‌ها افزایش می‌یابد و نام خدا بار دیگر در گفتمان‌ها ظاهر می‌شود. به طور خلاصه، بازیگران سیاسی و اطلاعاتی و تبلیغاتی در ترمیم و سازندگی مشروعیت سیاسی خود، از اقتدار و مشروعیت دینی کمک می‌طلبند. این یک روش باستانی و قدیمی است ولی آنچه جدید و تازه است زرنگی و ظرافتی است که دنیای غیردینی و سکولار امروزی از آن بهره‌برداری می‌کند.

۵) شهادت و موافقت اشخاص محبوب با اهداف پروپاگاندیست، یکی از روش‌های عصر ماست. سازمان‌های تبلیغاتی و پروپاگاندا از سازمان‌ها و افراد محبوب و عامه‌پسند در امور ورزشی، سینمایی، هنری، ادبی، معماری و غیره استفاده می‌کنند، و بدین ترتیب با احساسات عمومی و استفاده از هنرپیشه‌ها و «قهرمانان» مورد نظر مردم به بسیج عمومی کمک می‌کنند. پروپاگاندیست در این‌جا سعی دارد توجه مخاطب را از مقبولیت و مشروعیت و اعتبار موضوع به مقبولیت فرد منتقل کند.

۶) تظاهر و عوامفریبی روشی است که پروپاگاندیست برای «مردمی و خاکی بودن» خود از آن استفاده می‌کند. بیل گیتس، میلیاردر معروف امریکایی و صاحب اصلی شرکت مایکروسافت در امریکا، اغلب بدون کراوات در مراسم و مصاحبه‌ها حاضر می‌شود. کلینتون رئیس جمهور سابق امریکا اصرار داشت که نشان دهد «پیتزای امریکایی» دوست دارد و کلاه بیسبال به سر می‌گذارد. تمام اعضای کنگرهٔ امریکا میلیونر هستند، ولی هیچ وقت از رفتار و آداب روزانهٔ سیاسی آن‌ها این موضوع مشخص نمی‌شود. پس از وقایع ۱۱ سپتامبر، رفت و آمد و حضور جورج دبلیو بوش در کودکستان‌ها و مدارس و بین کودکان افزایش یافته است، و اگر هم نباشد حداقل این تصویری است که کاخ سفید و رسانه‌ها منعکس می‌کنند.

۷) تقلید کردن و عقب نیفتادن از دیگران، به‌ویژه در میان جوانان و «روشنفکران» و کسانی که اتکا به نفس ندارند، از روش‌های معاصری است که پروپاگاندیست‌ها بدان آگاهی دارند و از این انگیزه‌ها حداکثر استفاده را می‌برند. لازمهٔ این روش تبلیغاتی، آفرینش مد و جمعیت مورد پسند و سپس توصیهٔ مردم به «دنباله‌روی» و ایجاد هویت مصنوعی در محیطی است که اساس هویت شخصی باطل شده است.

۸) پروپاگاندیست از یکی از فطریات بشر، یعنی ترس و خطر استفاده می‌کند و اهداف خود را به صلح و آرامش و امنیت شخصی و ملی، سلامتی، مبارزه با جنایات، نابودی جنایتکاران، برطرف کردن خطرات و تهدیدهای سیاسی، اقتصادی، نظامی و طبیعی مربوط می‌کند: ترس از کمونیسم، جنگ‌های هسته‌ای، تروریسم، ورشکستگی، جنگ گروه‌ها، طوایف، قومیت‌ها و مذاهب.

۹) «دروغ بزرگ» روشی است که هیتلر و نازی‌ها آن را در پروپاگانداهای سیاسی و نظامی خود تکمیل کردند، ولی تاریخ آن به قرن‌های قبل برمی‌گردد. فرضیهٔ پروپاگاندا بر این است که هرچه دروغ بزرگ‌تر باشد مقبولیت یافتن آن از طرف عامه سریع‌تر و آسان‌تر خواهد بود.

۱۰) «آلودگی اطلاعاتی» یکی از تاکتیک‌های جدید و امروزی پروپاگاندا شده است. در عصری که همه فکر می‌کنند هر نوع اطلاعات و خبری می‌تواند در دسترس همهٔ افراد قرار گیرد، پروپاگاندیست کوشش دارد با عرضهٔ اطلاعات و داده‌های کثیر، مخاطب را تحت هجوم قرار دهد، و

از آن‌جا که افراد ظرفیت محدودی برای هضم اطلاعات در یک زمان و مکان به‌خصوص دارند، اراده و قوهٔ تفکر او را بشکنند، و فرد و گروه مورد نظر را تسلیم خواسته‌های خود کنند.

اگر این روش‌های پروپاگاندا به نظر واضح می‌رسد، تکنیک‌هایی که در چند دههٔ گذشته به آزمایش گذاشته شده، سفسطه‌آمیزتر و مغلطه‌آمیزتر است. اخیراً یادداشت یکی از مشاوران آژانس‌های تبلیغاتی را به شرکت‌ها و مشتریان سازمانی خود که باید با اعتراضات افکار عمومی دربارهٔ بهداشت و آلودگی محیط شهر سر و کله بزنند مطالعه می‌کردم. این مشاور تبلیغاتی دوازده موضوع پروپاگاندا را برای سرکوب اعتراض عمومی چنین توصیه و خلاصه می‌کند:

۱) افراد و گروه‌ها باید اهداف مورد نظر پروپاگاندیست را خود داوطلبانه انجام دهند نه با زور؛ ۲) این عمل و منظور را طبیعی بدانند نه مصنوعی؛ ۳) تکالیف تزریق شده برایشان معمولی باشد نه بیگانه و غیرعادی؛ ۴) پیام برایشان همیشگی باشد و از ذهن خارج نشود؛ ۵) اصل موضوع، شوک‌آور و ماندگارتر حساب شود؛ ۶) حوادث و تلفات تدریجی و ناگهانی، زمین تا آسمان در مغز عامه فرق می‌کند؛ ۷) مردم کمتر از ریسک و شانسی که نمی‌دانند و نمی‌توانند اندازه بگیرند نگران هستند تا ریسک‌هایی که خیلی معلوم و واضح است؛ ۸) افراد در بسیاری از مسائل خود تصمیم نمی‌گیرند، بلکه نظر و عقیدهٔ دیگران را قبول دارند؛ ۹) انصاف و بی‌انصافی در اعتراض مردم نقش اساسی دارد؛ ۱۰) دروغ مصلحت‌آمیز قابل عفو است؛ ۱۱) مقامات «موثق» در مغز مردم بالاتر از منابع حقیقی و دانا اثر دارد؛ ۱۲) تظاهر به صمیمیت از غیرصمیمی بودن مهم‌تر است!

در دنیایی که پر از پروپاگانداست جای تعجب نیست که این روش‌های واضح قدیم و جدید اغلب با موفقیت تبلیغاتچی‌ها همراه است. آنچه پروپاگاندیست نمی‌تواند بیان کند این است که تا چه اندازه اعمال نامعقولانهٔ عامهٔ مردم در حقیقت، آفریدهٔ سفسطه‌های پاداش‌پذیر خودشان است. این سؤالی است که پاسخ آن را خود مردم بهتر از تبلیغاتچی‌ها می‌توانند بدهند و این زمانی حقیقت پیدا می‌کند که افراد یک جامعه تفاوت استراتژی رفتاری و ارتباطی بالغ و نابالغ را تشخیص دهند.

علم زور (۱۳۸۰/۱۰/۰۶)

از آغاز عملیات نظامی در افغانستان، مقامات امریکایی آن کشور اعلام کردند که هدف اصلی، دستگیری اسامه بن لادن و همکاران ارشد اوست و رئیس جمهور امریکا «زنده یا مرده»ی آن‌ها را می‌خواهد. امروز پس از شانزده هفته رژیم طالبان از هم پاشیده است. در سایهٔ بمباران و موشک‌باران مهیب امریکایی‌ها که حتی به غارها رسوخ کرده، دولت موقت افغانستان با حمایت سربازان انگلیسی و حضور متفقان امریکا مأمور حفاظت از کابل و دیگر شهرهای بزرگ آن کشور شده است. در این

مدت هزاران نفر از ساکنان افغانستان، بدون آن‌که تعداد دقیق آن‌ها معلوم و اعلام شده باشد، در این بمباران‌ها جان باخته‌اند و هزاران نفر دیگر آواره و بی‌خانمان شده‌اند. و تا امروز از بن لادن و یاران نزدیک او خبری نیست. امریکا به جای این‌که موفق شود رئیس سازمان القاعده و رؤسای طالبان را دستگیر کند، جوان بیست‌سالهٔ امریکایی را که چهار سال است به دین اسلام گرویده و ظاهراً با طالبان همکاری می‌کرده بازداشت کرده است. برای اولین بار از موقع انفجارهای نیویورک وواشینگتن، جان واکر، این جوان کالیفرنیایی، افکار عمومی را از مرحلهٔ «چگونه» به مرحلهٔ «چرا» متوجه کرده است. علل گرایش افراد به گروه‌ها چیست؟ بالاتر از همه، ریشه‌ها و علل تروریسم چیست؟ برخی از سیاست‌گذاران واشینگتن به فکر نبردهای آینده و اهداف جدید جهانی هستند و دستگاه‌های تبلیغاتی واطلاعاتی و رسانه‌ها افکار عمومی امریکا و دنیا را برای آنچه که در پیش است آماده می‌کنند. تهاجم به افغانستان در حقیقت، فصل جدیدی را در صحنهٔ تکنولوژی و ایدئولوژی آغاز کرده است، در حالی که هنوز بن لادن را پیدا نکرده‌اند. پروپاگاندا و علم زور، مرکزیت بیشتری نسبت به گذشته پیدا است.

علم اطلاعات و ارتباطات در غرب از یک جهت علم زور و فشار است. علمی است که با کنترل مغزها و با کنترل سازمان‌ها و نظام‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی سر و کار دارد. تاریخ اطلاعات و ارتباطات انسانی، تاریخ موجودیت و زندگی بشر است و از همهٔ لوازم و زیرساخت‌های موجود تمدن بشری قدیمی‌تر است. اطلاعات و ارتباطات رگ‌ها و خون‌های جامعه و اجتماعات، افراد و خانواده‌ها، و قوم‌ها و ملت‌هاست و استقرار حکومت‌ها و دولت‌ها بدون آن‌ها امکان ندارد، ولی اطلاعات و ارتباطات به صورت یک علم و به‌ویژه به عنوان علم زور و فشار، یک پدیدهٔ نسبتاً جدید است که تاریخ آن در غرب به اوایل قرن بیستم مربوط می‌شود. این‌که می‌گویند «امروز ما در عصر اطلاعات و ارتباطات زندگی می‌کنیم» و یا «با انقلاب اطلاعاتی سر و کار داریم» سفسطه‌ای بیش نیست. اطلاعات و ارتباطات برعکس صنعت و ثروت و پول و تکنولوژی از زمان آدم و حوا با ما بوده است. منظور نظریه‌پردازان و پروپاگاندیست‌های امروزی در استفاده از این واژه‌ها و جملات، «علم زور» و زیرساخت تکنولوژیک وسازمانی آن است، یعنی استفاده از اطلاعات و ارتباطات مدرن و جدید در به دست آوردن زور و زر و در استفاده از آن در کنترل منابع انسانی و طبیعی و محیط زیست لغت اطلاعات در این گفتمان‌ها جایگزین داده‌ها، آمار، و موضوع‌های پراکنده و نامربوط شده و مجموع آن‌ها به عنوان «اطلاعات» عرضه می‌شود که موجب گمراهی می‌گردد.

این‌که چقدر از این «اطلاعات» مفید و چه مقدار آن مضر است خارج از این بحث است. اطلاعات، محصول ترکیب عاقلانهٔ داده‌هاست و نه خود داده‌ها. بنابراین، داده‌ها با اطلاعات فرق

می‌کند، همان طور که اطلاعات با دانش و علم، و علم با فضیلت و بصیرت انسانی فرق دارد. پروپاگاندا به عنوان علم زور، با ظهور علوم طبیعی و ریاضی و اجتماعی مدرن و با توسعهٔ ابزار و آلات و ساختارهای ارتباطی و تکنولوژیک و حمل و نقل اواسط قرن نوزدهم (عکاسی، تلگراف، تلفن، راه‌آهن) و اوایل قرن بیستم (بی‌سیم، رادیو، هواپیما، تلویزیون) آغاز گردید و اکنون به مدت یک قرن است که این علم و ساختارهای وابسته به آن، در خدمت امپراتوری‌ها، استعمارگران، صاحبان قدرت، دولتمردان، مطبوعات، رسانه‌ها، بنگاه‌های آگهی، گروه‌های فشار، تشکیلات و سازمان‌های حزبی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و نظامی قرار گرفته و در سرکوب تدریجی اقشار مردم به کار برده شده است. پروپاگاندا به عنوان علم زور همچنین به صورت نامحسوس و آرام، جریان گفت‌وگوی بشری را مسخ کرده و «روشنفکران» و «تکنوکرات‌ها» و «کارشناسان» و «متخصصان» مصنوعی و عامه‌پسند و خودباور به وجود آورده است.

جنگ در عصر جدید، به‌ویژه جنگ‌های جهانی اول و دوم، آغاز پایه‌ریزی این علم زور شد و سپس جنگ‌های کره، ویتنام، خلیج فارس و آنچه امروز به عنوان «نمایش عملیات افغانستان» موسوم شده آزمایشگاه و اهداف کاربردی آن گردید. اصطلاح «پروپاگاندا» یک مفهوم غربی است و تا اوایل قرن بیستم یک واژهٔ مطلوب و مورد قبول غربی‌ها بود و برای اولین بار توسط سازمانی از کاردینال‌های کلیسای کاتولیک رومی که مسئول رسیدگی و سرپرستی «میسیونرهای مذهبی» بودند به کار می‌رفت. آن سازمان پروپاگاندا در سال ۱۶۲۲ میلادی توسط پاپ گریگوری پانزدهم تأسیس شد. پروپاگاندا، به‌معنای تبلیغ، لغتی از ریشهٔ لاتین است و در ابتدا به‌معنی تبلیغ انجمن و تأسیس کلیسا در کشورهای غیرمسیحی بود. استعمال کنونی این اصطلاح به مفهوم سیاسی و جامعه‌شناسی و تجاری به آغاز قرن بیستم می‌رسد و تدریجاً به صورتی تغییر یافت که به طور ضمنی بر ابزار اغوا و تحریک افراد و تسلط بر رفتارهای جمعی در صحنه‌های ملی و بین‌المللی دلالت می‌کند.

جنگ‌های روانی فقط شعبه‌ای از این پروپاگانداست، ولی تعریف معمولی آن نشر ایدئوژی و اصول عقیدتی به عنوان وسیله‌ای برای وادار کردن مردم به یک عمل غیرارادی است. بدین ترتیب، اصطلاح پروپاگاندا یا تبلیغ در غرب به یک وسیلهٔ منفی و ناپسند که هدف آن گول زدن افراد و گروه‌هاست تبدیل شد. این روش در جنگ‌های جهانی اول و دوم به قدری توسعه یافت که پس از مدتی مبارزه با پروپاگاندا خود یک نوع روش پروپاگاندا گردید. در غرب، موضع کمونیست‌ها در مورد تبلیغ و تحریک، از نظر روش، با موضع متداول در دنیای کاپیتالیست تفاوت داشت. طبق تعریف لنین: «یک مبلغ، عقاید بسیاری را به یک یا چند شخص عرضه می‌کند، ولی یک تحریک‌کننده یک یا چند عقیده را به یک توده از مردم عرضه می‌دارد.» شوروی سابق و چین

کمونیست بدین ترتیب، از استفاده از اصطلاح پروپاگاندا در سازمان‌ها و دولت‌های خود ابا نداشتند و آن را مشروع می‌دانستند. امروز پروپاگاندیست و پروپاگاندا مراحل مختلفی را طی کرده‌اند و تئوری‌ها و برنامه‌های آموزشی و پژوهشی اطلاعات و ارتباطات غرب که پس از جنگ جهانی دوم تا امروز در کشورهای شرق و در دانشگاه‌های آن‌ها تدریس می‌شود، بر مبنای نظریات، تجربه‌ها، آزمایش‌ها و نوشته‌ها و کتاب‌های جنگ ریخته شده است، بدون آن‌که بسیاری از مدرسان و دانشجویان این رشته‌ها از ریشه‌های اصلی این موضوع اطلاع کافی داشته باشند.

امروز علم زور به درجه‌ای رسیده است که مبلغان معاصر نیز نیاز ندارند که به یک ایدئولوژی یا یک دکترین (اصل عقیدتی) معتقد باشند. در این‌جا مبلغان یا پروپاگاندیست‌ها تخصص خود را در خدمت حکومت، حزب، سازمان‌های دانشجویی، انتخابات پارلمان و ریاست جمهوری، مطبوعات، بنگاه‌های تجارتی و مشورتی، تشکیلات روابط عمومی، و سازمان‌های جنگی، که حاضر باشند از تخصص آن‌ها استفاده کنند، قرار می‌دهند. مبلغان حرفه‌ای امروزی، مأموران دولتی، کارگزاران و رهبران احزاب سیاسی یاکارشناسانی که در امور نظامی و سیاسی و اقتصادی هستند، ممکن است در نهایت از خود ایدئولوژی متنفر باشند، ولی هدف اصلی آن‌ها عبارت است از تبلیغات بر اساس سوددهی و استفادهٔ شخصی. برنامه‌های تحصیلی و پژوهشی میان‌فرهنگی و ارتباطات نیز، که پس از جنگ جهانی دوم در غرب به‌ویژه در امریکا رشد کرد، کوشش و هم خود را بر شناخت فرهنگ‌ها و زیرساخت‌های اطلاعاتی بر مبنای تسلط و موفقیت در مذاکرات و معاملات متمرکز کرد و نه تفاهم و گفت‌وگوی جوامع و تمدن‌ها.

تئوری‌ها و الگوها و مباحث مسلط بر رشته‌های اطلاعات و ارتباطات امروز جهانی که متأسفانه منابع اصلی و چارچوب آموزشی و پژوهشی بسیاری از دانشگاه‌ها و مؤسسات فرهنگی، به‌ویژه در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین را تشکیل می‌دهد اغلب بر اساس تجربیات و کتاب‌های حاصل از علم زور در غرب برنامه‌ریزی شده است. جنگ، تجددخواهی و سوداگری، سه بستر اصلی این نظریات و عملیات بوده‌اند. برای مثال، آثار و نظریات و الگوهای ارتباطات هرولد لاسول، کارل هاولند، لئونارد دوب، دانیل لرنر، ایتیئل دو سولا پول، لوسیان پای، ویلبر شرام، رالف وایت، هربرت کلمن، آناتول راپاپورت، توماس شلینگ و تعداد زیاد دیگری از استادان و پژوهشگران دهه‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ امریکا بر مبنای تحقیقات پروپاگاندا و جنگ‌های روانی و دخالت و وابستگی مستقیم خود آن‌ها در این عملیات تنظیم شده است. بعد از جنگ جهانی دوم و در دورهٔ معروف به «جنگ سرد» این تئوری‌ها در آثار نظریات تجددگرایی و مدرنیتهٔ آن‌ها ادغام گردید. گروه دیگری از این نظریه‌پردازان و استادان امریکا الگوهای اطلاعات و ارتباطات خود را بر مبنای اصول و تجربیات

بازاریابی، تجارتی، سوداگری و جلب مشتریان و مخاطبان بنا نهادند که در میان آن‌ها می‌توان از پاول لازارسفلد، کورت لوین، اِوِرت راجرز، الایهیو کاتز و همکاران و شاگردان آن‌ها نام برد. تئوری‌ها و الگوهای کنترل افراد و ماشین و سازمان‌ها توسط پیشکسوتان علم سایبرنتیک و ارتباطات، مانند نوربرت وینر و کالین چری، آغاز شد و آثار آن‌ها پایهٔ تئوریک ساختن دستگاه‌های خودکار رادار نظامی شد. تئوری ریاضی اطلاعات و ارتباطات، نخست در دههٔ ۱۹۴۰ توسط دو محقق و دانشمند که در آزمایشگاه معروف مخابراتی «بل» کار می‌کردند نوشته شد و سال‌ها چارچوب تحقیقات اجتماعی و سیاسی و حتی بین‌المللی استادان و دانشجویان این رشته‌ها را تشکیل داد. بسیاری از مردم‌شناسان امریکایی پس از جنگ جهانی، تحت حمایت پروژه‌های دولت امریکا، از جمله اصل چهار ترومن، به مطالعات میان‌فرهنگی در خاورمیانه و منطقهٔ اقیانوس آرام پرداختند. تحقیقات مارگارت مید، روت بندیکت، و ادوارد هال در جهت شناخت فرهنگ‌ها و استفاده از آن‌ها با سلطه‌گرایی سیاسی و اقتصادی و نظامی امریکا در خاورمیانه و آسیا همراه بود.

کتاب افکار عمومی اثر متفکر و نویسندهٔ معروف امریکایی، والتر لیپمن، که در سال ۱۹۲۱ منتشر شد و تا امروز به عنوان یکی از کتاب‌های درسی این رشته به شمار می‌رود دقیقاً زمانی نوشته شد که این روزنامه‌نگار امریکایی مأموریت خود را به عنوان معاون وزیر جنگ امریکا در جنگ جهانی اول تمام کرده و از ملاحظهٔ کنترل افکار عمومی و استفاده از روش‌های پروپاگاندا سخت خسته و پریشان شده بود. این آغاز بدبینی و انتقاد او از سیستم دموکراسی غرب بود که «افکار عمومی را در گمراهی نگاه داشته بودند». از دیدگاه لیپمن از اوایل قرن بیستم دیواری بین فرد و محیط او ایجاد شده است و این چیزی جز پروپاگاندا نیست. محتویات این دیوار را وقایع و اتفاقات مسخ شده و صوری تشکیل می‌دهند. بین جنگ جهانی اول و دوم هرولد لاسول و عده‌ای از همکاران او انستیتوی تحلیل پروپاگاندا راتأسیس کردند و به مدت چند سال این مؤسسه با انتشار مجله و با مطالعات مختلف، روش آنالیز و تحلیل محتویات رسانه‌ها و پروپاگاندا را به صورت آماری و کمیتی اختراع کرد. لاسول به عنوان یکی ازکارشناسان اصلی پروپاگاندای دولت امریکا در ادارهٔ جنگ و اطلاعات آن کشور خدمت کرد و در دههٔ ۱۹۴۰ پایه‌گذار الگوهای ارتباطات و تصویری، و یکی از معماران اصلی آثار مطالعاتی نخبگان درسیاست‌های بین‌المللی گردید. در آغاز دههٔ ۱۹۵۰ با حمایت مالی بنیاد فورد و سیامطالعات دامنه‌داری در ارتباطات جهانی و به‌ویژه درزیرساخت‌های رسانه‌ها و اطلاعات و نخبگان اروپا و دنیای سوم شروع شد که در آن اکثر استادان و دانشمندان علوم‌اجتماعی دانشگاه‌های بزرگ امریکا شرکت داشتند. با آغاز دههٔ ۱۹۶۰ و در بحبوبهٔ جنگ سرد، ابعاد مختلف علم زور، بامطالعاتی که در مورد «تصمیم‌گرایی جنگی»، «مهار نظام‌ها»، و «تئوری‌های بازی» در دانشگاه‌های بزرگی مانند

نورث‌وسترن، شیکاگو، میشیگان، ام‌آی‌تی و با کمک مالی هنگفت دولت فدرال امریکا صورت می‌گرفت، جلوهٔ بیشتری پیدا کرد. بسیاری از این الگوها در جنگ‌های ویتنام، و کوبا و سایر کشورهای امریکای لاتین به آزمایش گذاشته شد. نظریات و تئوری‌های انسان‌شناسی و فرهنگی و اطلاعات و ارتباطات که با این نظریات و الگوهای غالب پروپاگاندا مقابله و رویارویی کند تا اواسط دههٔ ۱۹۶۰ ارائه نگردید. از آن تاریخ تا امروز بحث و مناظره بین این دو مکتب اطلاعات و ارتباطات ادامه داشته است.

جریان رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات در اروپا، پس از جنگ جهانی دوم، همین مسیری را که خلاصه کردم طی نموده است. با تمام بیداری‌هایی که در کشورهای آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین در این چند دههٔ گذشته صورت گرفته است و با همهٔ نهضت‌های اسلامی که در نقاط مختلف دنیا مشاهده کردیم، نظریات و الگوهای اطلاعاتی و ارتباطی غرب که بر مبنای علم زور و پروپاگانداست در همهٔ این کشورها و در میان بسیاری از دولتمردان، نخبگان، روشنفکران و استادان و فرهنگیان آن‌ها اعتبار دارد. برگرداندن و تغییر سیر این جریان امکان نخواهد داشت مگر این‌که ما مفهوم اطلاعات و ارتباطات را از «کنترل»، به رهایی‌بخشی و آزادی تبدیل کنیم. تبلیغ در تعریف عادی آن عبارت است از نشر و پخش آنچه مورد نظر ما است از طریق افزایش و گسترش و تکثیر طبیعی در شرایط و زمان مخصوص، ولی تبلیغ در مفهوم اسلامی دارای مرز اخلاقی و یک سری اصول هدایت‌کننده است. در یک مفهوم وسیع‌تر، تبلیغ جزئی از تئوریِ (نظریهٔ، فرضیهٔ) ارتباطات و اخلاق است و در تبیین آن باید به منابع اصیل اسلامی و به افکار و رفتار امامان و رهبران و پیشکسوتان اجتماعی و اطلاعاتی و ارتباطی خود توجه کنیم.

کارشناسان خودفروش (۱۳۸۰/۱۰/۱۳)

در سال‌های اخیر و به‌ویژه قبل از انفجارهای نیویورک و واشینگتن هر موقع که در دانشگاه دربارهٔ پروپاگاندا و کنترل مغزها و نظام‌ها صحبت می‌شد، برخی از دانشجویان جوان امریکایی از این‌که در کتاب‌های درسی و سخنرانی‌ها از کنترل افکار و احساسات آن‌ها توسط تبلیغاتچی‌ها سخن به میان آمده است، ناراحت می‌شدند. این عده از جوانان همیشه فکر می‌کردند که اختیار همه چیز در دست آن‌هاست و بدین ترتیب از آزادی انتخاب برخوردارند. وقایع چند ماه اخیر و مشاهدات ضد و نقیض از بستر اطلاعاتی و ارتباطی جامعهٔ امریکا، هشدار جدید به مردم امریکا و به‌ویژه جوانان است. در ترم گذشته دانشجویان علاقهٔ فوق‌العاده‌ای به جریان و کنترل ارتباطات اجتماعی در جامعهٔ خود و دنیا نشان دادند. سؤال اصلی، حداقل در کلاس و درسی که من تدریس می‌کردم، این بود: معیارهای حقیقت و

آزادی چه هستند و چه رابطه‌ای بین این دو وجود دارد و کدام بر دیگری اولویت پیدا می‌کند؟ این خود سؤالی است که به مقالهٔ جداگانه‌ای احتیاج دارد و در آینده از آن صحبت خواهد شد.

در این‌جا با ظهور و پیدایش علوم جدید و به موازات آن با اختراع تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌های جدیداطلاعاتی در غرب سر و کار داریم. از نظر عامهٔ مردم دانشمندان علوم طبیعی و ریاضی و کسانی که به طور کلی با علوم مختلف سر و کار دارند افراد بی‌طرف و واقع‌بینی هستند که اغلب با حقیقت موضوع و پدیدهٔ مورد نظر سر و کار دارند و مانند فیزیک‌دانان و شیمی‌دانان کارهای آن‌ها با فرضیه از آزمایشگاه‌ها شروع می‌شود و سپس در دسترس عموم قرار می‌گیرد. حداقل، این برداشتی است که به طور کلی در غرب و به مدت حداقل یک قرن مورد قبول واقع شد. به همین جهت، اعتماد فرد به پزشک، متخصص قلب، مهندس و یا یک میکرب‌شناس و دانشمند و کسی که با علم سر و کار دارد، زیاد شد.

ولی در محیط و شرایط امروزی که «علم آشغالی» با «علم حقیقی» مخلوط شده و عالِم غیرواقعی و خودفروش در نقاب دانشمند حقیقت‌جو، جوامع سیاسی و اقتصادی و صنعتی و فرهنگی ما را آلوده کرده است، شناخت صدای صداقت برای همهٔ اقشار جامعه مشکل شده است. در عصر حاضر، ما با گروه و طبقهٔ ویژه‌ای در جامعه سر و کار داریم که نظریه‌پرداز و متخصص توده‌ها و به‌ویژه جوانان شده‌اند. این گروه از «کارشناسان» و «مشاوران» و «متخصصان» خودفروش اغلب در خدمت دولت‌ها و مؤسسات و بنگاه‌های ملی و خصوصی هستند، و مجموعاً صنعت «روابط عمومی» و طبقهٔ سوداگران و دلالان سیاسی و مالی و اغفال‌کننده‌ها را تشکیل می‌دهند. نه تنها مفهوم علم در غرب از علوم طبیعی و ریاضی به علوم اجتماعی و انسانی توسعه پیدا کرده، بلکه انگیزهٔ این نوع عالمان نیز، حداقل در نیم قرن اخیر، زیر سؤال رفته است.

سایت اینترنتی «بورسن مارستلر»، بزرگ‌ترین بنگاه روابط عمومی دنیا، «حس تشخیص و بینش مردم را راست و حقیقی» اعلام کرده است و چنین اظهار می‌دارد که این حس: «آنچه را که ما می‌بینیم رنگ‌آمیزی می‌کند ... هر چیزی که ما باور داریم و آنچه را رفتار می‌کنیم می‌توان اداره و کنترل کرد... به انگیزهٔ رفتاری دست یافت ... نتایج مثبت سوداگری را به دست آورد.» (نقطه‌های فاصله در اصل متن منتشر شده در سایت است.) این بنگاه روابط عمومی مانند وکلا و حقوق‌دانان باورها و عقاید خود را آشکار و اعلام نمی‌کند و فقط در خدمت موکلان و مشتریان خود است.

شرکت‌های روابط عمومی، مانند بورسن، امروزه در سطح ملی و جهانی از سازمان‌ها و دستگاه‌هایی هستند که تصمیم می‌گیرند چه‌کارشناسانی در صحنهٔ رسانه‌ها، در محافل عمومی، نشست‌ها و گفتمان‌هایی که برای عموم مردم یا گروه خاصی از سیاست‌گذاران تشکیل می‌شود شرکت

کنند. از جمله مشتریان بورسن مثلاً کمپانی عظیم فیلیپ موریس است که در تولید و توزیع سیگار و محصولات وابسته به آن در سطح جهانی شهرت دارد و بنگاه بورسن برای این کمپانی گروه «متحدان ملی دودکش‌ها» را اختراع کرده است و سال‌هاست که در ترمیم شهرت و حیثیت کمپانی پتروشیمی یونیون کارباید، که بر اثر آلودگی محیط زیست در امریکا و نقاط دیگر دنیا مورد حملهٔ افکار عمومی بود، کمک می‌کند. بنگاه روابط عمومی بورسن در این‌جا فقط به عنوان یک مثال ذکر می‌شود وگرنه شرکت‌ها و بنگاه‌های روابط عمومی و کنترل عقاید و افکار، که امروزه در خدمت دولت‌ها و مؤسسات ملی و در امور سیاسی و اقتصادی و فرهنگی فعالیت دارند، فراوانند. هدف این‌گونه بنگاه‌ها برنامه‌ریزی و ترسیم استراتژی اطلاعاتی و ارتباطی مؤسسات دولتی و ملی و هدایت «کارشناسان» برای حضور و نمایش در رسانه‌ها و جلسات عامه و یا کمیته‌ها و کمیسیون‌های ویژه برای نفوذ و «ارشاد افکار عامه و تصمیم‌گیران» است. ظهور این طبقه در جامعهٔ غرب توسط یکی از استادان دانشگاه تورنتو، به نام پروفسور داگلاس والتون، در کتابی که چهار سال قبل تحت عنوان درخواست از کارشناسان: مباحثی دربارهٔ سلطه و اقتدار منتشر گردید به‌تفصیل بیان شده است.

چندی قبل جیمز لیندهایم، مدیر امور بین‌المللی و جهانی بنگاه بورسن مارستلر، در سخنرانی خود در جامعهٔ صنایع شیمیایی بریتانیا که در کتاب جدیدالانتشار به ما اعتماد داشته باشید، ما کارشناس هستیم توسط دو نویسنده، شلدون رامپتون و جان ستابر، از او نقل شده این‌طور می‌گوید: «کلید موفقیت در درک برخی از پژوهش‌های انجام شده در رشته‌های روان‌شناسی وجامعه‌شناسی در مورد حس ادراک وبینش مردم است. این‌گونه تحقیقات نشان می‌دهد که کاربرد روش خردمندانه در مورد مردم باعث موفقیت نمی‌شود ... در حقیقت تحقیق ثابت می‌کند که بینش و درک مردم از همه چیز مبنی بر عوامل احساسی است و نه عقلانی. تمام این پژوهش‌ها در تعیین استراتژی صنایع شیمیایی و محصولات آن در بازارها مهم است ... ما در صحنهٔ غیرمنطقی و احساسی قدم می‌زنیم و باید با ابزارهایی که در دست داریم آمادهٔ پاسخ به سؤالات و کنترل حالات احساسی و روانی بشر باشیم ... صنعت ما [= روابط عمومی و کنترل مردم] مانند روان‌پزشک است: ما باید به صورت عاقلانه فکر کنیم تا عامهٔ مردم به کمک ما هر چیز را در جای خود قرار دهند.»

این‌که چرا باید یک بنگاه و یک گروه از کارشناسان، متصدی روان‌پزشکی عامهٔ مردم باشند، دلیلش معلوم نیست. این تفکر که مردم توانایی تشخیص ندارند، نه تنها فلسفه وجهان‌بینی این گروه از بنگاه‌های کنترل عقاید را خلاصه می‌کند، بلکه در بسیاری از موارد، آیینهٔ افکار و برداشت‌های بسیاری از نخبگان امروزی جامعهٔ مدرن نیز هست. متأسفانه این‌گونه فن و هنر کنترل مغزهاست که توسط غرب‌زدگان با هیجان و شوق فراوان از کشورهای غربی و مراکز آن‌ها به کشورهای دیگر، از جمله کشورهای اسلامی صادر می‌شود.

چند دهه است که این‌گونه افکار و استراتژی کنترل افکار عمومی نه تنها در نظام‌های اقتصادی و مالی و تجاری و مصرفی، بلکه در سیستم‌های سیاسی، دولتی، حزبی، جناحی و جنگی به‌کار برده شده است. آشکار بودن این‌گونه روش‌ها در صحنهٔ وقایع اخیر جهانی از جمله عملیات نظامی و سیاسی داخلی و خارجی که جنگ افغانستان و جنگ با تروریسم جزو آن است، کنجکاوی و علاقهٔ مردم، به‌ویژه دانشجویان را برانگیخته است. مثلاً سال گذشته، در این ماه، نظرسنجی‌های افکار عمومی در امریکا نشان می‌داد که محبوبیت رئیس جمهور انتخاب‌شدهٔ جدید یعنی جورج دبلیو بوش، کمتر از ۳۰ درصد و محبوبیت بیل کلینتون رئیس جمهور پیشین ۸۰ درصد است. محبوبیت پاپ رهبر کلیسای کاتولیک‌های مسیحی در میان امریکایی‌ها تنها در حدود ۶۰ درصد بود، و پس از کلینتون قرار داشت. اکنون، یک سال بعد، طبق آمار و سنجش‌های افکار عمومی «محبوب‌ترین مرد برای امریکایی‌ها» جورج دبلیو بوش با ۸۲ درصد، پاپ رهبر مذهبی ۶ درصد و کلینتون دو درصد است. این‌گونه نظرسنجی سه سؤال را مطرح می‌کند: چرا نوسانات افکار عمومی امریکا این قدر زیاد است؟ چه عواملی این وضع را به وجود آورده است؟ آیا این‌گونه نظرسنجی‌ها ارزش علمی دارد و یا این‌که جزئی از کنترل افکار عمومی و وقایع ناگوار و ترس و ناامنی مردم است؟

استفاده از منبع ثالث، روش اصلی این الگوی کنترل افکار و اغفال مردم شده است. سخن خود را در دهان دیگران گذاشتن، ابزار صنعت روابط عمومی گشته و سال‌هاست که به «تکنیک طرف سوم» معروف شده است. مثلاً در جنگ افغانستان، کشتار مردم فلسطین، اختلافات مربوط به کشمیر، و یا در شرح و تفسیر اتفاقات دنیای اسلام هیچ‌گاه با خود افغان‌ها و فلسطینی‌ها و ... سر و کار ندارند و تا می‌توانند گفتمان بازیگران سیاسی و دولت‌ها را نیز محدود نگه می‌دارند. کوشش و هدف اصلی این است که سخن مورد نظر را از زبان «کارشناسان» و «متخصصان» و «اسلام‌شناسان» نشان دهند که نقاب بر چهره دارند و از مطبوعات و رسانه‌ها و نشست‌ها سر درمی‌آورند. از طلوع انقلاب اسلامی ایران تا امروز، و در طول جنگ‌های تحمیلی و خلیج فارس و در سراسر مدتی که مبارزهٔ فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها علیه تهاجمات صهیونیست‌ها ادامه داشته است، شبکه‌های تلویزیونی امریکا هر یک افراد به‌خصوصی را که معمولاً مدرس یکی از دانشگاه‌ها است و متخصص اوضاع خاورمیانه است به عنوان «کارشناس» و یا «مشاور» خود استخدام می‌کنند و این فرد مأموریت دارد نظریات خود را در هر موردی که مربوط به خاورمیانه است به نحوی که مورد علاقهٔ این شبکه باشد در برنامه‌های اخبار و تفسیر اظهار دارد. این الگو و روش «فرد ثالث» به عنوان «روشنگر» و نظریه‌پرداز در ماجرای اخیر تروریسم در امریکا و در جنگ افغانستان به‌شدت از طرف رسانه‌ها و مقامات دولتی به عنوان یک تکنیک پروپاگاندا اجرا می‌شود.

مزایای این روش تبلیغات و کنترل افکار، آن طور که دولتمردان و مدیران بنگاه‌های رسانه‌ای می‌بینند، در چند محور خلاصه شده است: اول این‌که این «کارشناسان» حقوق‌بگیر کاملاً با عقاید هیئت حاکمه و سیاست خارجی امریکا موافق هستند و حضور آن‌ها تأیید بیشتری بر گفتمان سیاست‌گذاران است؛ دوم این‌که آن‌ها در زیر نقاب «کارشناسی» وابستگی خود را به این مقامات پنهان نگاه می‌دارند و هیچ وقت ایدئولوژی و فلسفهٔ سیاسی اصلی خود را بیان نمی‌کنند؛ سوم این‌که با ادعای «تخصص» داشتن در این رشته، تعصبات موجود در جامعه را تشویق می‌کنند و با تظاهر به «مستقل بودن» در حقیقت آنچه را که برای مردم خوشایند است اظهار می‌دارند و با استفاده از نشانه‌های احساسی و هیجان‌آور، مخاطبان را از حقایق دور نگاه می‌دارند. می‌توان گفت ۹۹ درصد از کسانی که در این چند ماه در رادیو و تلویزیون‌های اصلی امریکا و یا در مطبوعات این کشور به عنوان «کارشناس» و «متخصص» خاورمیانه، اسلام، افغانستان، تروریسم، امنیت ملی و ... حاضر شدند، این افراد بودند: ژنرال‌های بازنشسته، اعضای سابق سیا، سفرای سابق امریکا در کشورهای مختلف، مستشرقان مورد پسند رسانه‌ها و سیاست‌گذاران، و مهاجران و پناهندگانی که نظریات آن‌ها با سیاست خارجی امریکا هماهنگ است. یک خانم افغان دانشگاهی اخیراً تعریف می‌کرد که چگونه تهیه‌کنندگان برنامهٔ تلویزیون قبل از مصاحبه با او اصرار داشتند از نظریات و عقاید او با خبر شوند و در جریان تهیهٔ برنامه سعی می‌شد که مانند مربی کلمات و جملات و اصطلاحات مورد نظر را به او پیشنهاد کنند.

ظهور علم و دانش جدید در غرب با اختراعات و پیشرفت‌های ابزار اطلاعاتی و ارتباطی همراه بوده و ما این را با حضور ماشین چاپ در قرن پانزدهم در اروپا و با گسترش زیرساخت‌های الکترونیکی و کامپیوتری در قرن اخیر به‌خوبی مشاهده کرده‌ایم. هر وسیلهٔ ارتباطات همچنین یک نوع حیله‌گری با خود آورده است. برای نمونه اختراع وسایل ارتباطات جمعی، به کنترل مغزها و پروپاگاندای امروزی انجامیده است. کمتر کسانی از هویت منابع و اشخاصی که در پشت پرده برای روزنامه‌ها و رسانه‌های زنجیره‌ای ملی و بین‌المللی کار می‌کنند اطلاع دارند. امروز اینترنت سن و سال، ملیت، مذهب، ایدئولوژی، جنسیت، اعتبار و به طور کلی هویت و نیت اصلی استفاده‌کنندگان آن را می‌تواند پنهان نگه دارد. امروز پروپاگاندیست‌های دولتی و سیاسی و اقتصادی کوشش دارند تحت لوای «روابط عمومی» و «مردم‌داری» و «امور عمومی» مطالب و اهداف خود را از طریق روزنامه‌نگاران و در لابه‌لای مقالات و مصاحبه‌های تنظیم‌شده، به عنوان اطلاعات و نظریات مشروع، به خورد مردم بدهند.

یک مطالعهٔ پژوهشی توسط اسکات کاتلیپ نشان داد که چهل درصد از محتویات روزانهٔ

مطبوعات امریکا توسط ادارات وبنگاه‌های روابط عمومی دولتی و ملی تهیه و منتشر می‌شود. در سال ۱۹۸۰ فصلنامهٔ دانشگاه کلمبیا در امور روزنامه‌نگاری (کلمبیا ژورنالیسم ریویو) پس از بررسی شماره‌های معمولی روزنامهٔ وال استریت ژورنال، نشریهٔ اصلی مالی و اقتصادی امریکا، به این نتیجه رسید که بیش از نصف اخبار منتشر شده در آن روزنامه عیناً گزارش‌ها و اخبار تهیه شده در ادارات روابط عمومی شرکت‌ها و ادارات وبنگاه‌های ملی و دولتی بوده است، ولی هویت نویسنده همیشه به غلط «گزارشگر و خبرنگار وال استریت ژورنال» ذکر شده است. در این دو دهه وضع بدتر شده است، به طوری که هم‌اکنون صنعت روابط عمومی دولتی و ملی، خود خبرگزاری ویژه‌ای ایجاد کرده و توزیع مطالب ویدئویی این پروپاگاندیست‌ها بین رسانه‌ها و گروه‌ها و مردم، عادی و مشروع به نظر می‌رسد. در سال ۱۹۹۱ به طور متوسط روزانه چهار هزار خبر و مطلب ویدئویی توسط ادارات روابط عمومی برای رسانه‌ها و مطبوعات تهیه می‌شد و شکی نیست که این رقم در دههٔ اخیر بالاتر رفته است.

استفادهٔ مزدوری از شخص ثالث یک روش پروپاگاندا است و به عنوان «کارشناس» و «متخصص» و «منبع موثق» یکی از فنون اصلی تبلیغاتی سیاست‌های داخلی و خارجی و جریان آرام شست‌وشوی مغزی شده است. امروز بازیگران سیاسی و نظامی بدون این‌که از این امر ابا داشته باشند و عذرخواهی کنند به طور صریح، استعمال آن را تجویز می‌کنند و خواستار اجیر کردن بومیان داخلی و خارجی در رسیدن به اهداف خود هستند. در سطح سازمانی نیز با استفاده از اصطلاح مبهم و نامعلوم «دیپلماسی عمومی» معاونت‌های پروپاگاندای جدیدی تأسیس شده شروع به کار کرده‌اند که نقشهٔ اصلی آن‌ها پیاده کردن فنون و هنرهای بازاریابی و کنترل مغزها در فروش و مصرف کالاهای تبلیغاتی در اجرای سیاست‌هاست.

آنچه مردم و به‌ویژه جوانان باید از خود بپرسند این است که چه اصول اخلاقی و انسانی بر این نقشه‌ها و استراتژی‌ها و الگوهای اطلاعاتی و ارتباطی حکومت می‌کند؟ الگو و پارادایم اطلاعات و گفت‌وگو و ارتباطات اسلامی و قرآنی چه فرقی با این‌ها دارد؟ اخلاق اسلامی و فرهنگ ما در این مورد چه می‌گوید؟ آیا باید تهاجم بر مغزها را با تهاجم و کنترل بر مغزها پاسخ گفت و یا این‌که راه‌های مناسب‌تر و بهتری وجود دارد؟ در طول تاریخ اسلام هیچ وقت اطلاعات و ارتباطات جدا از اخلاق و آداب نبوده است. اساسی‌ترین اختلاف بین نظام اخلاقی اسلام با دیگر نظام‌های اخلاقی از رابطهٔ عمیق بین جهان‌بینی توحیدی و اخلاق به وجود می‌آید. از دیدگاه اسلام کار اخلاقی و ارزشمند چیزی است که برای رضای خداوند انجام می‌شود. نیت و انگیزهٔ الهی پایهٔ اخلاق و ارتباطات اجتماعی اسلام است. آیات متعددی در این زمینه در قرآن کریم وجود دارد: یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإٍ

فتبیّنوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین (ای کسانی که ایمان دارید! هرگاه شخص فاسقی برای شما خبری آورد، دربارهٔ آن تحقیق کنید تا نادانسته (بااعتماد به یک خبر دروغ) رنجی به جماعتی نرسانید و سپس بر کردهٔ خود پشیمان شوید) (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۶).

سخن‌گفتن و زبان یکی از نعمت‌های بزرگی است که خداوند متعال به انسان مرحمت کرده است: «خلق الانسان، علّمه البیان (خداوند انسان را بیافرید و به وی سخن‌گفتن آموخت) (الرحمان، آیهٔ ۳ و ۴).

ورشکستگی اقتصاد و اصلاحات وابسته (۱۳۸۰/۱۰/۲۰)

چه عواملی باعث شده است که در عرض دو هفته رئیس جمهور یک کشور پنج بار عوض شود، تظاهرات و آشوب مردم ثبات‌سیاسی و داخلی آن سرزمین را تهدید کند، و نظام اقتصادی و مالی آن رسماً ورشکست اعلام گردد؟ بحران اقتصادی و اعتراض‌های کنونی در آرژانتین محصول سیاست‌هایی است که تحت عنوان «خصوصی شدن» بی بند و بار و «لیبرالیسم اقتصادی» در سراسر قارهٔ امریکای لاتین به مرحلهٔ اجرا گذاشته شده است. گرچه نخبگان آرژانتین با تقلید و با علاقهٔ فراوان، سال‌ها قبل ریشهٔ ورود به این جهانی‌سازی را آبیاری کردند، ولی اکنون با ندامت فوق‌العاده‌ای کوشش دارند کشور خود را از گرداب عمیقی نجات بخشند که در آن دچار شده است.

این هفته مطبوعات غرب، از جمله نیویورک تایمز، در تحلیل مشکلات اقتصادی آرژانتین این سؤال را مطرح کرده‌اند: «مسئولیت امریکا در فروپاشی اقتصادی آرژانتین چیست؟» سی سال قبل وقتی برای تدریس درس «اقتصاداطلاعاتی» به یک دانشگاه بوئنوس آیرس در آرژانتین دعوت شده بودم، یکی از استادان این دانشگاه که مدتی نیز مدیریت بانک توسعهٔ این کشور را به عهده داشت و بعدها به عنوان سفیر آرژانتین در هند خدمت کرد، برنامه‌ای تنظیم کرده بود که در آن، دانشجویان ارشد و مدیران جوان شرکت‌های بازرگانی و مالی در رشتهٔ جدیدی که آن روزها به عنوان اطلاعات و خدمات در اقتصاد معروف شده بود تحصیل می‌کردند. نخبگان آرژانتین کوشش داشتند علوم نوین اقتصادی و بازرگانی امریکا را به کشور خود وارد کنند، بدون این‌که اصلاحات و تغییرات اساسی در نظام و سازمان‌های سیاسی مملکت ایجاد شود. آن روزها آرژانتین یک دورهٔ دیکتاتوری را تحت تسلط ژنرال خوآن پرون پشت سر گذاشته بود، ولی برای استقرار و تحکیم یک نظام مردم‌سالار دچار سرگیجهٔ فوق‌العاده بود. طبقهٔ حاکم و اشرافی آرژانتین همیشه به این می‌بالیدند که کشور آن‌ها در دههٔ ۱۹۳۰ سومین نظام ثروتمند دنیا بود و جامعهٔ امروزی آرژانتین در مقایسه با سایر کشورهای امریکای جنوبی، بالنسبه اروپایی‌منش و فاقد اختلافات نژادی و بومی است. حقیقت این بود که

آرژانتین جمعیت بومی و سرخ‌پوست زیادی نداشت و مهاجران اولیه به این کشور از نژادهای آلمانی، ایتالیایی، سوئیسی، یونانی، یهود و در اوایل قرن بیستم تعدادی از آن‌ها از کشورهای لبنان و سوریه بودند. این سرگیجه سبب شد که آرژانتین بار دیگر یک دورهٔ دیکتاتوری را در دههٔ ۱۹۷۰ تحت حکومت ژنرال‌های کودتاچی طی کند.

تحت حاکمیت رژیم نظامیان در آن دهه، تعداد زیادی از مخالفان بازداشت و ناپدید شدند و با سقوط نظامیان و برقراری انتخابات عمومی در دههٔ ۱۹۸۰، آرژانتین کوشش کرد تا هرچه بیشتر خود را به امریکا و سیاست و اقتصاد و جهانی‌سازی واشینگتن نزدیک‌تر کند، تا آن‌جا که در دههٔ ۹۰، بوئنوس آیرس واحد پول خود را با پول امریکا یکسان دانست و این آغاز مصرف‌گرایی بی بند و بار این کشور بود. میلیون‌ها آرژانتینی که به امید دریافت دلار امریکایی در مقابل واحد پول خود زندگی روزانهٔ خود را تنظیم کرده بودند امروز با سقوط ارزش پول ملی و ورشکستگی بانک‌ها قسمت زیادی از دارایی، پس‌انداز، و حقوق بازنشستگی خود را از دست داده‌اند. دموکراسی نوع واشینگتنی که پس از یک دورهٔ بسیار طولانی دیکتاتوری همراه با سیاست‌گذاری لیبرالیسم اقتصادی به کشورهای امریکای لاتین تزریق شده است، پس از یک دهه نه تنها موفقیتی از خود نشان نداده، بلکه شکاف طبقاتی و عارضهٔ بیکاری و تورم اقتصادی را افزایش داده است.

در دههٔ گذشته بود که بسیاری از کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه از الگوی توصیه شدهٔ واشینگتن استقبال کردند، و خود را نشانهٔ موفقیت اقتصاد جهانی‌سازی شناختند، بدون این‌که از عواقب آن کاملاً مطلع باشند. مکزیک به عنوان نزدیک‌ترین همسایه و هم‌مرز با امریکا و آرژانتین که بیشتر از تمام کشورهای امریکای لاتین با امریکا فاصله دارد قربانیان اولیهٔ این روند اصلاحات اقتصادی شده‌اند. در این میان، ورشکستگی پولی اکوادور در ۱۹۹۹ و عدم توانایی آن کشور در پرداخت وام‌های اخذ شده از مؤسسات بین‌المللی، جریان سرایت این عارضهٔ اقتصادی را در تمام قارهٔ امریکای جنوبی به‌ویژه در پرو و کشور بزرگ برزیل مطرح کرده است. در حالی که ۸۵ درصد صادرات مکزیک به ایالات متحده فرستاده می‌شود، تجارت آرژانتین با امریکا از ۱۲ درصد تجاوز نمی‌کند. امروز آرژانتین ۱۴۱ میلیارد دلار بدهی دارد که اکثر آن به صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و بسیاری از شرکت‌های مالی بین‌المللی در سایر کشورهای وام‌دهنده، تعلق دارد. در سال ۱۹۹۸ وقتی که ارزش پول روسیه سقوط کرد و اقتصاد آن کشور با ورشکستگی روبه‌رو شد، صندوق بین‌المللی پول با وام جدید ۳۲ میلیارد دلاری خود به نجات آن کشور شتافت. چهار سال قبل از آن در ۱۹۹۴ هنگام بحران پولی و اقتصادی مکزیک، که بیم آن می‌رفت به سایر کشورهای امریکای لاتین سرایت کند، رئیس جمهور وقت امریکا بیل کلینتون، مبلغی حدود ۵۰ میلیارد دلار که ۲۰ میلیارد آن را از

خزانهٔ مالیات‌دهندگان امریکایی تهیه کرده بود به دولت مکزیک پرداخت کرد و به این ترتیب از ورشکستگی اقتصادی آن کشور جلوگیری کرد.

در یک ربع قرن گذشته، بین ۱۹۷۵ تا ۲۰۰۰ میلادی، ۳۵۰ میلیارد دلار از وام‌های بین‌المللی توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و سایر مؤسسات به ورشکستگی نظام‌های اقتصادی ملی انجامیده است و این خود خسارت فوق‌العاده‌ای به سرمایه‌گذاران خارجی وارد کرده است. اقتصاددانان دانشگاه هاروارد که در رأس آن‌ها پروفسور جفری دیویدسَکس در دهۀ ۱۹۹۰ مشاور دولت روسیه شد و الگوی دروازه‌های آزاد سرمایه‌داری را به شوروی و کشورهای اروپای شرقی تزریق می‌کردند، اخیراً مشغول تنظیم چارچوبی برای رسیدگی به جریان ورشکستگی‌های همان نظام‌ها هستند. در سه دهۀ اخیر به طور متوسط در هر سال یک کشور در سیستم اقتصادی موجود جهانی از پرداخت بدهی‌های خود عاجز بوده و این وضع پولی و اقتصادی، این کشورها و نظام اقتصادی جهانی را به خطر انداخته است. رئیس جمهور کنونی امریکا، جورج دبلیو بوش، گفته است اگر آرژانتین بتواند اقتصاد خود را سامان دهد واشینگتن از کمک جدیدی که صندوق بین‌المللی پول ممکن است به آرژانتین کند، حمایت خواهد کرد. ولی مشکل آرژانتین با این وام حل نمی‌شود. آنچه آرژانتین لازم دارد، اصلاحات اساسی در نظام دیوان‌سالاری و مؤسسات سیاسی کشور است که بتواند ریشهٔ فساد و رشوه‌خواری را از ادارات دولتی و ملی برچیند.

آرژانتین تا اواخر قرن نوزدهم تحت حکومت کامل مالکان و صاحبان مراتع وسیع، که طبقهٔ اشرافی و محافظه‌کار این کشور را تشکیل می‌دادند، اداره می‌شد. با آغاز قرن بیستم و افزایش مهاجران جدید به آن کشور، رقابت بین محافظه‌کاران و گروه رادیکال‌ها، که اغلب از طبقات متوسط و زحمتکش بودند، شدت پیدا کرد، تا آن‌جا که در دهۀ ۱۹۴۰ میلادی آرژانتین جایگاه خود را به عنوان یکی از ثروتمندترین کشورهای دنیا، که سطح زندگی بالایی داشت، از دست داد. به دنبال چندین کودتای نظامی که نتیجهٔ رقابت جناح‌های سیاسی در آن کشور بود بالأخره حزب جدیدی به رهبری سرهنگ پرون که بعدها به ژنرالی رسید امور کشور را به دست گرفت. کارگزاران حزب پرونیست از نارضایتی مردم استفاده کردند و الگوی فاشیسم و دیکتاتوری موسولینی ایتالیا را در آرژانتین پیاده کردند. از پایان جنگ جهانی دوم تا امروز تلاش سیاسی آرژانتین، داستان رقابت بین گروه معروف به پرونیست‌ها از یک طرف و احزاب محافظه‌کار لیبرالیست و رادیکال سوسیالیست از طرف دیگر بوده است. رئیس جمهور جدید آرژانتین از طرف پرونیست‌ها و از بازیگران سیاسی دهۀ اخیر بوئنوس آیرس است. پس از نیم قرن که از رقابت و بازی‌های سیاسی و جناحی آرژانتین می‌گذرد، مردم این کشور به طور کلی از سیاست و بازیگران سیاسی زده شده‌اند و بر این عقیده هستند

که کارگزاران و رهبران سیاسی احزاب به دنبال منافع شخصی خود توانایی کنترل و استقلال اقتصادی کشور را به کلی از دست داده‌اند و با پیروی از سیاست‌ها و یادداشت‌های سازمان‌های جهانی، از جمله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، رفاه عمومی کشور را به دست بیگانگان سپرده‌اند. اخیراً ماریانو کارلوس گروندونا مقاله‌نویس روزنامهٔ لاناسیون در بوئنوس آیرس تفرقه در جامعهٔ خود را نه به دلیل رقابت‌های مشروع سیاسی و حکومتی، بلکه به دلیل عدم اعتماد مردم به احزاب و جناح‌ها و سیاست‌گذاران دانست. از نظر او شهروندان ایمان و اعتقاد خود را به طبقهٔ سیاسیون از دست داده‌اند. جریان افراطی خصوصی کردن صنایع و وسایل رفاه عمومی تحت لوای جهانی‌سازی، که دو دهه پیش در دوران ریاست‌جمهوری رونالد ریگان در امریکا شروع گردید و سپس به سایر کشورها و نظام‌های ملی سرایت کرد، اکنون رکود اقتصادی بزرگی در دنیا به وجود آورده است که در سی سال گذشته سابقه نداشته و خسارات مالی و اقتصادی آن به‌خوبی در کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه آشکار است. برای اولین بار، اقتصاد امریکا و ژاپن و آلمان در تنگنای بحران و رکود اقتصادی فرو رفته و اثرات آن در اقتصاد سایر کشورها، به‌ویژه در نظام‌های پرجمعیت چین و هند و روسیه، محسوس است. بحران آرژانتین فقط فصل تازه‌ای از این جریان اصلاحات به‌اصطلاح لیبرالیستی است که خصوصی کردن کامل اقتصاد را به صورت یک آیین ترویج و تبلیغ کرده است. هدف اصلی این جریان اصلاحات که در حقیقت صوری است، خصوصی کردن زیرساخت‌های ملی، بازگشایی دروازه‌ها جهت مانوور بازیگران جهانی‌سازی و، بالاتر از همه، افزایش قدرت شرکت‌های فراملیتی و نه قدرت و توانایی خریدارهاست. به این ترتیب، سیاست‌های داخلی ملی در مسیر حفظ منافع سرمایه‌گذاران و نه مصرف‌کنندگان قرار گرفته است. خصوصی‌سازی بی بند و بار اقتصاد، شکاف طبقاتی را در همهٔ کشورها عمیق‌تر کرده است. ژاپن و آرژانتین که روزگاری یک جامعهٔ متشکل از طبقهٔ متوسط بودند امروز به یک سیستم «ثروتمند» و «فقیر» تقسیم شده‌اند. در حالی که طبقهٔ فقیر جامعه در ژاپن و آرژانتین قدرت تهیهٔ احتیاجات روزانهٔ زندگی را ندارند و در پرداخت وام یا اجارهٔ خانهٔ خود در فشارند، طبقهٔ ثروتمند که از مزایای خصوصی‌سازی و جهانی شدن بیش از دیگران بهره‌مند شده‌اند، حاضرند حتی صدها دلار برای شست‌وشو و پولیش اتومبیل‌های مجلل خود بپردازند. بیش از دوسوم جمعیت دنیا از منابع طبیعی نان می‌خورند، مع‌هذا توسعه و ترویج تجدد و نوسازی همیشه دربخش‌های صنعتی، مافوق صنعتی، و تکنولوژی پیچیده صورت گرفته است. عجیب نیست که این شرایط باعث شده است امروز نصف نظام بانکی ژاپن ورشکسته اعلام گردد. نظام و سیستم تجاری و اقتصادی دنیا بر مبنا و معیار عدالت نیست، بلکه بر پایهٔ قدرت و زور است.

طبق اظهارات اخیر پروفسور جوزف استیگلیتز، برندهٔ جایزهٔ نوبل در اقتصاد، که در دانشگاه

کلمبیا در نیویورک تدریس می‌کند، سطح زندگی یک شهروند و خانوادهٔ روسی پس از یک دهه که از اصلاحات امریکاپسند وکاپیتالیستی می‌گذرد به مراتب پائین‌تر از دوران قبل از فروپاشی شوروی است و این در مورد همهٔ کشورهای اروپای شرقی نیز صادق است. از نظر این اقتصاددان با این‌که گسیختگی سیستم کمونیسم آزادی‌های فردی را توسعه داده است، ولی در شرایط اصلاحات و خصوصی‌سازی کنونی، سیستم لیبرال غرب نتوانسته است یک نظام دموکراسی جایگزین آن کند و تا موقعی که فاصلهٔ طبقاتی عمیق‌تر می‌شود توانایی مردم برای استقرار و تحکیم یک نظام مطلوب مردم‌سالاری فزونی نخواهد یافت. پروفسور استیگلیتز در این نظر خود تنها نیست. قدم بعدی، شناخت و پیاده کردن یک الگوی عادلانه و اخلاقی است.

بزرگ‌ترین ورشکستگی مالی در تاریخ امریکا (۱۳۸۰/۱۰/۲۷)

فرض کنید که به مدت چندین دهه، سی یا چهل سال، در یکی ازکمپانی‌های غول آسای دنیا در امریکا استخدام شده وکار کرده‌اید و تمام پس‌انداز و پول بازنشستگی خود را به تشویق مدیران این کمپانی، در این مؤسسه سرمایه‌گذاری نموده‌اید، به امید این‌که روزی با خاطر آسوده، رفاه و امنیت مالی خانواده و فرزندان خود را تأمین کنید. ولی یک روز از خواب بیدار می‌شوید و در روزنامه می‌خوانید که این کمپانی ورشکست شده، دارایی شما به باد رفته و تمام زحمت و امید شما در طول این مدت به هدر رفته و ناپدید شده است. دقیقاً این مصیبتی است که هزاران خانوادهٔ امریکایی در این چند هفته گرفتار آن شده‌اند. ورشکستگی هفتمین کمپانی عظیم امریکا، انرون، که سال‌هاست در رشتهٔ نیروی برق و انرژی فعالیت دارد و درآمد کل آن در سال ۲۰۰۰ میلادی، بالغ بر ۱۰۰۸ میلیارد دلار بود، نتیجهٔ حملات تروریستی و انفجارات اخیر در امریکا نیست، بلکه حاصل طمع مادی، ریخت و پاش جریان به‌اصطلاح اصلاحات، خصوصی کردن اقتصاد وسازمان‌های حیاتی مردم، بی‌مسئولیتی مدیران و متصدیان، رقابت احزاب حاکمه، و فساد سیاسی و اخلاقی سال‌های اخیر است.

در حقیقت، مشکلات و بحران مالی کمپانی انرون ماه‌ها قبل از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر شروع شده بود. به نظر می‌رسید که مدیران این مؤسسه، با مقامات عالیرتبهٔ دولت جورج دبلیو بوش در تماس بودند و به علت تأثیر بزرگی که این خبر ممکن بود در اقتصاد زخم‌خوردهٔ امریکا ایجاد کند از اعلام آن خودداری می‌کردند، و رسانه‌ها نیز تا این اواخر در این مورد سکوت اختیار کردند. تنها در چند هفتهٔ گذشته بود که پرده از این اشتباهات و تخلفات برداشته شد و افتضاحات مالی وسیاسی آن به‌تدریج افشا گردید. برای هزاران خانوادهٔ امریکایی که قربانی این سهل‌انگاری و حادثه شده‌اند و در اثر این ورشکستگی، پس‌انداز زندگی خود را از دست داده‌اند، سقوط یک کمپانی عظیم امریکایی، که

سمبل و نشانهٔ نظام سرمایه‌انداز زندگی خود را از دست داده‌اند، سقوط یک کمپانی عظیم امریکایی، که سمبل و نشانهٔ نظام سرمایه‌داری بود، چیزی جز یک «ترور اقتصادی» نیست. ورشکستگی مالی این کمپانی، که رسماً در دوم دسامبر اعلام شد، خود یک شوک بزرگ بود و ابعاد سیاسی آن نیز شوک را بر نظام امریکا تحمیل کرده است.

طبق اطلاعات منتشر شده، مدیران این کمپانی در انتخابات سال گذشتهٔ ریاست جمهوری، جمعاً بیش از ۲۲۰ هزار دلار به مبارزات انتخاباتی جورج دبلیو بوش، رئیس جمهوری کنونی امریکا، کمک کردند و کنت لی، مدیرعامل این شرکت، که در زمان فرمانداری بوش در ایالت تگزاس از دوستان و هواداران او بود، مدت‌ها جزو مشاوران بازرگانی او محسوب می‌شد و شخصاً در انتخابات ریاست جمهوری، ۴۴ هزار دلار به بوش کمک کرده است. علاوه بر این، ۷ درصد از اعضای کنونی مجلس سنا و ۴۰ درصد از اعضای مجلس نمایندگان کنگرهٔ امریکا در مبارزات انتخاباتی خود، هزاران دلار از کمک‌های مستقیم این کمپانی بهره‌مند شده‌اند. در حقیقت، کمک مستقیم پولی، که از خزانهٔ این شرکت در عرض سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰ میلادی به حزب جمهوریخواهان پرداخت شده، یک میلیون و ۴۰۰ هزار دلار، و به حزب دموکرات‌ها نزدیک به ۹۰۰ هزار دلار بوده است. علاوه بر این، کمک شخصی پنج مدیر این کمپانی، در عرض سه سال گذشته، به حزب جمهوریخواهان یک میلیون و نیم دلار، و به حزب دموکرات‌ها بیش از یکصد هزار دلار می‌باشد.

سه سال قبل وقتی که وزیر دادگستری کنونی امریکا، جان دیوید اشکرافت، نامزد انتخاباتی کرسی مجلس سنا بود، مدیران کمپانی انرون پنجاه هزار دلار به کمیتهٔ انتخاباتی او هدیه دادند. در جریان رسیدگی به ورشکستگی این کمپانی، که این هفته از طرف وزارت دادگستری امریکا شروع شده است، اشکرافت به علت این روابط تصمیم گرفته است خود را از این پرونده کنار بکشد و از دخالت در آن امتناع ورزد (واشینگتن پست، ۱۱ و ۱۳ ژانویهٔ ۲۰۰۱).

چند تن از اعضای کنونی کابینهٔ جورج دبلیو بوش در گذشته از مشاوران و حقوق‌بگیران کمپانی انرون بوده‌اند. طبق گزارش منتشر شده در واشینگتن پست، در ۲۹ اکتبر امسال، وقتی که هنوز کمتر از دو ماه از انفجارات واشینگتن و نیویورک می‌گذشت، در جلسه‌ای که از اعضای تیم اقتصادی دولت بوش تشکیل می‌شد با این‌که دانلد اِوَنز، وزیر بازرگانی و پال اونیل، وزیر خزانه‌داری، از مشکلات و بحرانی که کمپانی انرون را تهدید می‌کرد، اطلاع داشتند و با مدیرعامل آن، کنت لی، در این‌باره صحبت کردند، سخنی دربارهٔ ورشکستگی یا مشکلات این کمپانی به میان نمی‌آورند. دانلد اِوَنز، وزیر بازرگانی کنونی امریکا، سال گذشته رئیس کمیتهٔ مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری بوش بود، که پس از پیروزی به این مقام رسید. لورنس بی. لیندزی که رئیس شورای عالی اقتصاد کاخ سفید است

و در این جلسه شرکت داشت، قبلاً با حق‌الزحمه‌ای که سالیانه ۵۰ هزار دلار می‌شد به عنوان مشاور برای کمپانی انرون خدمت می‌کرده است. طبق نوشتهٔ واشینگتن پست ۷۳ روز طول کشید تا این عده از مغزهای اقتصادی، رئیس جمهور را از این ماجرا مطلع کردند.

هفتهٔ گذشته کمیته‌های مختلف کنگرهٔ امریکا، که به ورشکستگی انرون رسیدگی می‌کنند، از مؤسسهٔ حسابداری آرتر اندرسون، که امور بازرسی مالی این کمپانی را به عهده دارد، تقاضا کردند که اسناد مربوط به فعالیت‌های انرون را در اختیار کنگره قرار دهد، ولی این مؤسسهٔ حسابداری اظهار داشته است که بسیاری از این اسناد طبق دستورهای کمپانی از بین برده شده است. کنت لی، مدیرعامل انرون، با این‌که تمایل زیادی به حزب جمهوریخواهان داشت و شخصاً و به‌تنهایی ۳۲۵ هزار دلار در سال ۲۰۰۰ به حزب جمهوریخواهان کمک کرد. با وجود این در دولت دموکرات‌ها و در ریاست جمهوری بیل کلینتون فعال بود و یکی از اعضای «شورای توسعهٔ پایدار» کاخ سفید به شمار می‌رفت. «مرکز سیاست پاسخگو» در واشینگتن، که به کمک شرکت‌ها و افراد به احزاب سیاسی رسیدگی و در مورد آن‌ها مطالعه می‌کند، گزارش می‌دهد که کمپانی انرون در ۱۲ سال گذشته بزرگ‌ترین حامی و پشتیبان مالی حزب جمهوریخواهان بوده است.

قدرت و نفوذ مدیرعامل انرون در واشینگتن به قدری بود که بنا به اظهار یکی از کارمندان کمپانی، کنت لی، به هرکس که مایل بود نامه می‌نوشت و تلفن می‌کرد و تقاضای خود را اعلام می‌کرد و حزب جمهوریخواه و دموکرات برای او فرقی نداشت. در سال ۱۹۹۴ کمپانی انرون وامی به مبلغ ۳۰۲ میلیون دلار از بانک صادرات و واردات، که در واشینگتن قرار دارد، دریافت کرد تا مؤسسات انرژی این کمپانی را در کشور هند توسعه دهد. طبق گزارش واشینگتن پست، رئیس جمهور وقت امریکا کلینتون، شخصاً به این موضوع علاقه پیدا کرد و رئیس دفتر خود توماس مک‌لارتی را مأمور این کار نمود. مک‌لارتی بعدها به سمت مشاور کمپانی انرون منصوب شد. سیاست خارجی انرژی و محیط زیست دولت کلینتون نیز مناسبات فوق‌العاده‌ای با اهداف تجاری و فراملی این کمپانی داشت.

جریان اصلاحات و خصوصی شدن برق و انرژی مصرفی امریکا، که در این اواخر تشدید شده بود، سرمایه‌گذاری و هزینه‌های کمپانی انرون را به مرزهای جدیدی کشید. انرون از این جریان، استفادهٔ فوق‌العاده نمود و انرژی را از تولیدکنندگان می‌خرید و به مصرف‌کنندگان می‌فروخت. در اکتبر امسال، انرون اعلام کرد که طی سه ماه ۵۳۶ میلیون دلار ضرر کرده است و ارزش اوراق سهام‌داران، یک میلیارد و دویست میلیون دلار کمتر شده است. این خبر در نوامبر باعث شد که یکی از رقبای اصلی این کمپانی یعنی داینِجی که قرار بود، به مبلغ ۸ میلیارد دلار، با انرون کمپانی واحدی تشکیل دهد، از تصمیم خود منصرف شود. سهام انرون در بورس وال استریت، که هر ورقهٔ آن به ۹۰

دلار فروش می‌رفت در اواخر نوامبر به ۴ دلار تقلیل یافت و یک هفته بعد به کمتر از یک دلار (۸۶ سنت) رسید. ورشکستگی انرون مثل بمب صدا کرد، زیرا این بزرگ‌ترین ورشکستگی و ریخت و پاش مالی در تاریخ معاصر اقتصادی امریکا بوده است.

خبر این ورشکستگی موقعی اعلام شد که رکود اقتصادی امریکا در نتیجهٔ حادثهٔ یازده سپتامبر به مرحلهٔ بحرانی‌تری رسیده بود و کنگرهٔ امریکا و دولت بوش با مصرف میلیاردها دلار از جیب مالیات‌دهندگان امریکا سعی می‌کرد صنعت مسافربری و هواپیمایی امریکا را از ورشکستگی قطعی نجات دهد.

کمپانی انرون و هیئت مدیرهٔ آن، یکی از بزرگ‌ترین و پرنفوذترین گروه‌های فشار و دلالان را در کنگره و کاخ سفید و وزارتخانه‌های انرژی و خزانه‌داری و بازرگانی امریکا داشت و میلیون‌ها دلار در سال‌های اخیر جهت هماهنگی با مصوبات کنگره و سیاست‌گذاری دولت و برای اهداف تجاری و مالی خود خرج کرده است. انرون در عرض یازده سال، خود را از یک کمپانی متوسط به یک شرکت عظیم فراملی تبدیل کرد. در چهارم اوت ۱۹۹۷، مدیرعامل انرون و هفت نفر از مدیران کمپانی‌های برق و انرژی، در یک جلسه با کلینتون و ال گور معاون کلینتون و وزاری خزانه‌داری و سایر مشاوران کاخ سفید ملاقات کردند و دربارهٔ سیاست خارجی امریکا در مورد انرژی و محیط زیست و کنفرانس جهانی که در کیوتوی ژاپن تشکیل می‌شد صحبت کردند. رونوشت این ملاقات‌ها و مذاکرات حاکی از آن است که کمپانی انرون کوشش داشت مقررات جدید انرژی و برق امریکا را که در کنگره و وزارت انرژی امریکا تنظیم می‌شد، با اهداف درازمدت خود همسان کند و در حقیقت، خود را از یک کمپانی انرژی و گاز بزرگ امریکا به یک بازیگر و مؤسسهٔ تجاری جهانی تبدیل کند.

آنچه بیش از همه خشم و نارضایتی و اعتراض کارکنان این کمپانی و افکار عمومی امریکا را برانگیخته، این است که در حالی که تا دو ماه قبل مدیران این شرکت، کارکنان خود و دیگران را به خرید سهام کمپانی انرون تشویق می‌کردند و آیندهٔ درخشانی برای سرمایه‌گذاری آن‌ها نوید می‌دادند، خودشان سهام شخصی و متعلق به خود را در این شرکت فروخته‌اند و قبل از این‌که قیمت آن در وال استریت تنزل یابد میلیون‌ها دلار سود برده‌اند. هرگونه معامله و خرید و فروش سهام توسط مدیران کمپانی اگر با اطلاع از ورشکستگی آن صورت گیرد غیرقانونی و قابل تعقیب می‌باشد.

خبر ورشکستگی انرون موقعی اعلام می‌شود که سیاست اصلاحاتی و جریان خصوصی شدن زیرساخت‌های اقتصادی غرب، چندین کشور از جمله آرژانتین و ژاپن را به مرحلهٔ بحران ورشکستگی کشیده است. در تابستان سال گذشته دولت بوش با وام ۵ میلیارد دلاری نتوانست از ورشکستگی اقتصادی آرژانتین جلوگیری کند و در چند ماه اخیر، کاخ سفید نسبت به

ورشکستگی‌های بانکی و فساد اقتصادی و سیاسی، که گریبانگیر بوئنوس آیرس و توکیو شده است، بی‌علاقه بوده است. اتکای امریکا به قدرت نظامی خود به‌ویژه در عملیات بمباران افغانستان و در جنگ «طولانی» و بی‌پایانی که در پیش گرفته است، با توجه به رکود اقتصادی موجود جهانی، یک ضربهٔ زیان‌آور به جریان معروف به «جهانی‌سازی» خواهد بود. ورشکستگی انرون بزرگ‌ترین ورشکستگی در تاریخ امریکا بوده است و افشای چگونگی سقوط این کمپانی بزرگ چندین سؤال مهم را مطرح می‌کند: تا چه اندازه سکوت و خودسانسوری رسانه‌ها و مطبوعات امریکا مشکلات اقتصادی و مالی این کشور را از نظر مردم پنهان نگاه داشته است؟ چگونه مدیران و ثروتمندان این کشور همیشه منافع شخصی خود را به منافع عمومی و منافع کارمندان خود ترجیح می‌دهند؟ تا چه اندازه مقامات و متصدیان دولتی از مشکلات و ورشکستگی این کمپانی اطلاع داشتند و بر اساس مصلحت سخنی به زبان نیاوردند؟ چگونه امریکا «اصلاحات اقتصادی و سیاسی» را که در داخل به ورشکستگی و فساد تبدیل می‌شود، به سایر کشورها و به‌ویژه به ممالکی که در مقابله با «جهانی‌سازی» مقاومت می‌کنند تجویز و توصیه می‌کند؟ ساده‌لوحی و تقلید کورکورانه از سیاست‌های غرب چه عواقب دردناکی برای مردم و فرهنگ‌ها و نظام‌های دیگر خواهد داشت؟

جهت‌یابی سیاسی و داستان موشک‌ها (۱۳۸۰/۱۱/۰۴)

در گزارش جدیدی که دولت امریکا از ارزیابی و پیش‌بینی سازمان‌های اطلاعاتی خود، از جمله سیا و ده آژانس و ادارهٔ اطلاعاتی دیگر تحت عنوان «تخمین اطلاعات امنیتی ملی» این هفته منتشر کرد، برای اولین‌بار نتیجه‌گیری شده است که خطر عملیات هسته‌ای و شیمیایی و بیولوژیکی برای امریکا توسط افراد و سازمان‌های تروریستی، که از وسایلی مانند قایق و کامیون و هواپیمای معمولی استفاده کنند، بیش از خطر و تهدید موشک‌های دوربُرد و میان‌قاره‌ای از طرف دولت‌های خارجی می‌باشد. چنین ارزیابی حداقل برای برخی منطقی به نظر می‌رسد، زیرا بزرگ‌ترین و تنها حمله‌ای که مستقیماً به خاک امریکا طی یک قرن اخیر شده است، نه از ابرقدرت‌ها و کشورهای متوسط و کوچک بوده، بلکه به ادعای خود واشینگتن از طرف یک تروریستی و گروهی از افراد تروریست صورت گرفته و ابزار اصلی آن سه هواپیمای ربوده شدهٔ مسافربری بوده است.

هنوز ۴۸ ساعت از انتشار این گزارش نگذشته بود که یکی از روزنامه‌های نخبگان امریکا، واشینگتن پست، که نفوذ فوق‌العاده‌ای در پایتخت این کشور دارد و در پایتخت کشورهای دیگر نیز به طور مرتب مطالعه می‌شود، با تیتر اصلی خود و در صفحهٔ گزارش مفصل از «داستان قدرت‌گرایی ایران» و «تهدید» و «خطرها»یی که موشک‌های ایران از ده هزار کیلومتر فاصله ممکن است برای

خاک ممالک متحد امریکا ایجاد کند، سخن گفت. این گزارش واشینگتن پست، که روز بعد در صفحهٔ اول ادامه پیدا کرد، صحبت از ایران به عنوان یک «دولت سرکش» نموده و با تکرار ادعاهای واشینگتن، که سال‌هاست معمول و عادی شده است، نتیجه گرفت که جمهوری اسلامی ایران با استفاده از تکنولوژی و کارشناسان شوروی فروپاشیده، کوشش دارد که در آیندهٔ نزدیک، یک قدرت بزرگ موشکی شود و بتواند امریکا را مورد هدف قرار دهد. گرافیک رنگارنگ موشک ایران، شهاب ۳، نه تنها صفحهٔ اول روزنامه، بلکه سرتاسر صفحهٔ ۱۸ داخلی واشینگتن پست را اشغال کرده بود و در کنار آن، گرافیک رنگارنگ و مفصل دیگری، کارکرد موتور راکت موشک را بیان می‌نمود. برای این‌که عظمت و بزرگی این موشک از نظر نقاشان و ترسیم‌کنندگان آن برای خوانندگان روزنامه کاملاً مشخص باشد، هیکل یک فرد نظامی که یک‌هفتم طول موشک بود، در کنار آن مشاهده می‌شد. در بیش از چهار دهه‌ای که در امریکا بوده‌ام، به خاطر ندارم که واشینگتن پست چنین نقاشی بزرگی از موشک‌های شوروی سابق، چین، فرانسه، انگلیس، اسرائیل یا عراق در صفحات خود منتشر کرده باشد. با حملات موشکی، که قریب به یکصد روز است امریکایی‌ها در افغانستان شروع کرده‌اند، با بحران شدید مرزی که بین پاکستان و هند (دارندگان سلاح‌های اتمی) در این چند هفته به وجود آمده، با حملات شدید موشکی اسرائیلی‌ها علیه مردم فلسطین، خوانندهٔ واشینگتن پست انتظار داشت که این گزارش و رپرتاژ مفصل و رنگارنگ دربارهٔ موشک‌های ساخته و استعمال شدهٔ این کشورها و نظام‌ها باشد و نه ایران. چطور شد که واشینگتن پست در یک روز (۱۱ ژانویهٔ ۲۰۰۲) در صفحهٔ اول خود با تکیه بر گزارش رسمی و اطلاعاتی دولت امریکا، کامیون و قایق و هواپیما را خطرناک‌تر از موشک‌های مدرن می‌شمارد و از همکاری ایران در سرکوب رژیم طالبان صحبت می‌کند و دقیقاً دو روز بعد (۱۳ ژانویهٔ ۲۰۰۲) از تهدیدات موشکی ایران گزارش می‌دهد و این گزارش همزمان با «اخطار» و گوشزد رئیس جمهور امریکا به ایران صورت می‌گیرد؟! چگونه ایران می‌تواند با موشک شهاب ۳، که بُرد آن طبق این گزارش از ۱۳۰۰ کیلومتر تجاوز نمی‌کند، از فاصلهٔ حدود ده هزار کیلومتر به خاک امریکا حمله کند؟ آیا تهدید و خطر اصلی از ناوگان و موشک‌های امریکا نیست که در فاصلهٔ چندکیلومتری از آب‌های ایران موضع گرفته‌اند؟ چه کسی حملات موشکی عراق را، که با کمک و حمایت غرب تهیه شده و شهرهای ایران را نشانه رفته بود فراموش می‌کند؟ آیا اسرائیل که مجهز به سلاح‌های هسته‌ای و اتمی است، و دایرهٔ برد موشک‌های «اریحا ـ ۲» آن‌ها در حدود ۲۴۰۰ مایل است، تهدیدی برای امنیت منطقه و کشورهای مجاور آن محسوب نمی‌شود؟ جالب است خاطر نشان شود که دونالد رامسفلد، وزیر دفاع کنونی امریکا در سال ۱۹۹۸ پیش‌بینی کرد که ایران در عرض پنج سال امکان و ظرفیت این‌که خسارات بزرگی به امریکا

وارد بیاورد را دارا خواهد بود و جرالد اِم. اشتاینبرگ، کارشناس استراتژیک مرکز اورشلیم در امور عمومی، اخیراً اظهار داشت که شهاب ۱۳ اگر تکمیل شود، توانایی ضربه زدن به اسرائیل را دارد، ولی به هیچ وجه تهدیدی برای امریکا، که در فاصلهٔ تقریباً ۶ هزار مایلی است نمی‌باشد.

گزارش اطلاعاتی آژانس‌های مختلف امریکا که این هفته منتشر شده و در آغاز مقاله بدان اشاره شد، کلاهک‌های هسته‌ای کنونی روسیه را در حدود ۳ تا ۴ هزار تخمین می‌زند، که در سال ۲۰۱۵ میلادی به ۲ هزار تقلیل خواهد یافت. در همین مدت، موشک‌های هسته‌ای و تسلیحاتی میان‌قاره‌ای چین از ۳۰ به یکصد عدد افزایش خواهد یافت و کشورهایی مانند هند و پاکستان و کرهٔ شمالی، ظرفیت موشک‌های کوتاه و میان‌برد خود را توسعه خواهند داد، ولی علی‌رغم همهٔ این‌ها قدرت تسلیحات موشکی ایالات متحده امریکا و سرمایه گذاری واشینگتن در توسعهٔ صنعت موشک‌سازی به قدری جلو است که قریب به اتفاق پایتخت‌های دنیا، که در فاصلهٔ ۵۰۰ مایل از ناوهای امریکا هستند می‌توانند هدف موشک‌های ناوگان امریکا قرار گیرند. چند ماه قبل از انفجارات ۱۱ سپتامبر امریکا رئیس جمهور آن کشور، جورج دبلیو بوش، اعلام کرد که دولت او ۸ میلیارد دلار اضافه برای توسعه و تحقیق موشک‌های جدید اختصاص داده است و دلیل این اضافه بودجهٔ موشکی را که به صنایع و اقتصاد اسلحه‌سازی ایالات متحد کمک فراوانی خواهد کرد، تهدید موشکی از جانب کشورهای سرکش مثل ایران و کرهٔ شمالی دانست. از دید واشینگتن آنچه برنامهٔ موشکی ایران را برای امریکا تهدیدآمیز می‌کند، خود موشک‌ها نیستند، بلکه «جهت‌یابی سیاسی» جمهوری اسلامی ایران می‌باشد. استراتژی کنونی واشینگتن در تغییر این جهت‌یابی سیاسی است.

انتفاضهٔ فلسطین و انگاره‌سازی رسانه‌های غرب (۱۳۸۰/۱۱/۱۱)

انگاره‌سازی دربارهٔ اشغال فلسطین و تجاوز به حقوق مردم آن سرزمین، یکی از استراتژی‌های اصلی صهیونیسم و دول پشتیبان آن در غرب بوده است. این انگاره‌سازی که در اصل از طریق رسانه‌ها عملی می‌شود با آغاز انتفاضهٔ فلسطین دچار بحران شده و سیاست‌گذاری غرب و استراتژی صهیونیسم را با بن‌بست مواجه کرده است. تناقضات حاصل از این انگاره‌سازی، همزمان با توسعهٔ اطلاع‌رسانی رسانه‌های جهان اسلام در حمایت از انتفاضهٔ فلسطین، رهبران و زمامداران سازش با اسرائیل را در یک بحران مشروعیت سیاسی عمیق فرو می‌برد و در هیچ برهه‌ای از تاریخ معاصر، چشم‌اندازهای یک فلسطین مستقل و آزاد و یک زندگی شرافتمندانه برای مردم آن این‌چنین در معرض مخاطره نبوده است.

در سال ۱۹۹۳ میلادی یاسر عرفات، رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین و اسحاق رابین،

نخست‌وزیر اسرائیل، هر دو به عنوان «مردان سال» از طرف مجلهٔ تایم معرفی شدند. این تبلیغات به دنبال امضای قرارداد دوجانبهٔ اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین، که در ۱۳ سپتامبر آن سال صورت گرفت، شروع شد و برای اولین بار، رهبرفلسطینی‌ها، با یک انگاره و تصویر مثبت و موافق دربین دولتمردان غرب به‌ویژه امریکا و رسانه‌های آن‌ها ظاهر گردید. چطور شد که یاسر عرفات، کسی که به مدت چندین دهه به عنوان رئیس «تروریست‌های فلسطین» مورد سرزنش و حملهٔ دولتمردان و رسانه‌های غرب قرار گرفته بود، ناگهان به عنوان قهرمان بین‌المللی و یک شخصیت سیاسی در کاخ سفید و در مقابل دوربین‌های صدها رسانهٔ جهانی اعلام مشروعیت می‌کند؟ برای آگاهی و درک این جریان لازم است که به تحلیل محتویات و پوشش رسانه‌های غرب در این مورد پرداخت، زیرا رسانه‌های جمعی در سطح ملی و جهانی نقش اساسی را در کنترل افکار عمومی و نخبگان بازی می‌کنند، و در عصر ما ابزار، زیرساخت‌ها، و اهرم شست‌وشوی مغزی را تشکیل می‌دهند.

انگاره مجموعه تصاویری است که ما در مغز و ذهنمان در مورد حقایق و ابعاد مختلف آن داریم. یک انگاره تمام شاخص‌هایی است که فردی دربارهٔ یک شیء و پدیده‌ای تصور می‌کند. ما انگاره‌های مختلفی در مغز داریم و همهٔ آن‌ها با یکدیگر ارتباط دارند و بر هم تأثیر دارند. تغییر یک انگاره در مغز ما گاهی به تغییر تصورات ما از اشیا و افراد و پدیده‌های دیگر منجر می‌شود و یک حالت تعادلی یا غیرتعادلی در ما ایجاد می‌کند. یک انگاره و تصویر از سه قسمت تشکیل شده است: احساساتی، ادراکی و آگاهی، و عملکردی. بُعد احساساتی یا ارزشی، علاقه داشتن یا علاقه نداشتن یک فرد به موضوع یا شیء مورد نظر است و اغلب با موافقت یا عدم موافقت ادراکی آن سر و کار دارد. بُعد ادراکی یا آگاهی یک انگاره دانش ما از طبیعت همیشگی یا موروثی موضوع یا پدیدهٔ مورد نظر است و خصایص مستقل آن را بیان می‌کند. بُعد عملکرد یک انگاره با جنبه‌های رفتاری فرد یا موضوع مورد نظر و باکلیهٔ ترکیبات و مشخصات آن سر و کار دارد. در سطح بین‌المللی، مثلاً بُعد احساساتی یک فرد یا یک گروه گویای دوست داشتن یا نفرت آن شخص یا گروه نسبت به کشورها و فرهنگ‌ها و سازمان‌های مختلف است، در حالی که بُعد ادراکی، قدرت یا عدم قدرت و ضعف این کشورها و فرهنگ‌ها وسازمان‌ها را از نظر افراد و گروه‌ها بیان می‌کند.

انگاره‌ها و تصاویر رسانه‌های غرب دربارهٔ فلسطین وفلسطینی‌ها باید از اوایل دههٔ ۱۹۴۰ میلادی و سال‌های مقارن با پایان جنگ جهانی دوم مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا تصویرهای ترسیمی در آن دوره تأثیرات فوق‌العاده‌ای را بر افکار عمومی جهانیان به‌ویژه غربی‌ها داشته و این تصویرها به‌دشواری تا دهه‌های اخیر مورد چالش قرار گرفته است. مطالعه و بررسی دقیق رسانه‌های غرب و به‌ویژه امریکا

بین سال‌های ۱۹۴۰ تا اواخر ۱۹۸۰ به‌خوبی نشان می‌دهد که چگونه این ابعاد احساساتی، ادراکی، و عملکردی، تصویر فلسطین را در افکار عمومی غرب مخدوش ساخته، و به مدت چندین دهه به صورت مداوم، یک محیط و بستر انگاره‌ای که با حقیقت و واقعیت فاصلهٔ فراوان دارد، به وجود آورد. در این‌جا ما با دو نوع تغییرات کلی در انگاره‌سازی سر و کار داریم: نخست تصاویری که ناپدید شد، و سپس تصاویر و شبهاتی که آفریده شد.

۱) تصاویری که ناپدید شد. با پیروزی صهیونیست‌ها در ماه مهٔ ۱۹۴۸ و با تأسیس رژیم اسرائیل، در وهلهٔ اول، نه تنها اسم «فلسطین» از نقشهٔ جغرافیایی غرب پاک شد و به جای آن نام «اسرائیل» نگاشته شد، بلکه در پوششی که رسانه‌های غرب به «مسئلهٔ فلسطین» دادند به‌تدریج نام فلسطین به عنوان یک سرزمین مستقل و تاریخی، که فرهنگ‌ها و ملیت‌ها و نظام‌های مختلفی را در طول چندین هزار سال تاریخ در بر داشت، از صفحات و محتویات رسانه‌ها و گفتمان‌های نخبگان غرب ناپدید گردید. در درجهٔ دوم و به موازات اشغال و تقسیم فلسطین و تجزیهٔ آن، نام فلسطین با جریان قیمومیت امپراتوری انگلیس آمیخته شد و باشناسایی و ورود رسمی اسرائیل به سیستم سازمان ملل به عنوان یک دولت ـ ملت، ملیت فلسطینی‌ها نیز به فراموشی سپرده شد و به‌تدریج در رسانه‌های غرب، به «مردم» و «آوارگان و پناهندگان» فلسطین تبدیل شد. از اواخر دههٔ ۱۹۴۰ در رسانه‌های غرب، نه تنها سرزمین مستقل و کشوری که با مرزهای جغرافیایی و سیاسی معیّنی به نام فلسطین باشد وجود نداشت، بلکه مفهوم ملیت فلسطین نیز به‌کلی در غرب از زبان‌ها افتاد.

مرحلهٔ سوم در انگاره‌سازی رسانه‌های غرب، نادیده گرفتن و حذف و ناپدید شدن تدریجی هویت اسلامی فلسطین و فلسطینی‌ها بود. بدین ترتیب، تمام هویت فلسطین در هر سه بُعد جغرافیایی و ملی و اسلامی آن مخدوش و نادیده گرفته شد و خبررسانی و تأکید رسانه‌های غرب متوجه «اسرائیل» به عنوان یک پدیدهٔ جغرافیایی، یک سرزمین برای قوم و ملیت یهود، و یک نظام سیاسی ـ دینی یهودیت شد که در بستر ملی‌گرایی صهیونیستی رشد کرده بود. در طول دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی صهیونیسم و جنبش صهیونیستی، یکی از موضوع‌های مهم رسانه‌های غربی را تشکیل می‌داد، ولی این جنبش ملی‌گرایی یهود با اشغال فلسطین و جنگ‌های ۱۹۴۸ میلادی با جنبش‌های آزادیخواهی و ضد استعماری کشورهای اسلامی خاور میانه و آفریقای شمالی که تحت سلطهٔ کشورهای اروپایی بودند مواجه گردید. مرحلهٔ چهارم در انگاره‌سازی رسانه‌های غرب در این دوره، عدم توجه آن‌ها به تجاوزکاری صهیونیست‌ها، حذف تدریجی واژهٔ صهیونیسم از گفتمان و سخن‌پراکنی‌های خود و استعمال مفهوم «ملت‌سازی»، «وطن‌سازی برای قوم یهود»، و «بازگشت یهودیان به سرزمین تاریخی» بود. مرحلهٔ پنجم این انگاره‌سازی با حذف جامعهٔ مسیحیت از فلسطین و الحاق آن به فرهنگ یهودیت و صهیونیسم شروع می‌شود.

از برخی جهات، پس از تأسیس نظام اسرائیل، تنوع فرهنگی فلسطین به عنوان یک سرزمین تاریخی به‌تدریج در رسانه‌های غربی کاهش یافت. در سال‌های بین ۱۹۴۶ تا ۱۹۴۹، به مدت سه سال، عنوان فلسطین از طرف مجله‌های کثیرالانتشار بین‌المللی امریکا استعمال نمی‌شد و به جای آن، فلسطینی‌ها همیشه تحت عنوان «اعراب فلسطین»، «عرب‌های فلسطین»، «اعراب ساکن فلسطین» و یا «اعراب متعلق به فلسطین» در مقالات و گزارش‌های این مجله‌ها ذکر می‌شدند. از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۰ میلادی اغلب رسانه‌های امریکا و به طور کلی غرب، فلسطینی‌ها را تحت عنوان «اردنی‌ها»، «اعراب غیراردنی» و یا «اعراب اسرائیلی» یاد کردند. مثلاً در شمارهٔ ۳ سپتامبر ۱۹۵۶ (صفحهٔ ۲۰ و ۲۱) مجلهٔ تایم در داستانی که دربارهٔ مراسم ازدواج یک خانواده در قصبه‌ای در مرز اردن و اسرائیل برگزار می‌شود اعضای یک خانوادهٔ فلسطینی را به «اردنی‌ها»، «اعراب اسرائیلی» و «اعرابی که در طرف اردن هستند» تقسیم می‌کند.

۲) تصاویر و شبهاتی که آفریده شد. یکی از تصاویر و شبهات بزرگی که پس از تأسیس رژیم صهیونیستی در فلسطین آفریده شد، «ملی کردن» مسئلهٔ اسرائیل به عنوان دستور روز در امور داخلی و خارجی برخی از کشورهای غربی به‌ویژه امریکا بود. با توجه به حمایت شدیدی که صهیونیست‌ها از دولت امریکا کسب کردند، از آغاز تأسیس اسرائیل به عنوان یک نظام دولت ـ ملت، مسئلهٔ مربوط به اسرائیل، استقرار و تحکیم آن، و وابستگی این رژیم، در دستور ملی واشینگتن قرار گرفت. اخبار مربوط به اسرائیل و مطالب مربوط به اختلاف صهیونیست‌ها با دیگران، از جمله با مسلمانان و اعراب، در اخبار و صفحات اختصاص داده شده به امور داخلی و ملی امریکا ظاهر می‌شد و کمتر صورت بین‌المللی و خارجی به خود می‌گرفت، مثل آن‌که اسرائیل استان و ایالتی از ایالات متحده امریکا به شمار می‌رود. مخاطبان رسانه‌های غربی، به‌ویژه امریکا، بدون این‌که خود آگاه باشند مسائل مربوط به اسرائیل را جزو مسائل داخلی و ملی خویش می‌شمردند. این روش اطلاع‌رسانی و انگاره‌سازی تا امروز ادامه دارد. همزمان با این پدیده، تصویر بزرگ و دومی از فلسطین در رسانه‌های غرب آفریده شد و آن مسخ سرنوشت فلسطین و فلسطینی‌ها به مفهوم و پدیدهٔ جدیدی به نام «اختلاف اعراب و اسرائیل» بود. در این شبهه‌افکنی پروپاگاندیست‌ها سعی می‌کردند نشان دهند که ابعاد اسلامی قضیهٔ فلسطین بی‌اهمیت است و آنچه مهم است موضوع ملیت و نژاد عرب در مقابله با ملیت و نژاد یهودیت و در نتیجه صهیونیسم است.

به عبارت دیگر، اختلاف و جنگ بین دو نوع ملی‌گرایی است. در کشورهای اسلامی و در رسانه‌های مسلمانان، برعکس، تجاوز صهیونیست‌ها به حقوق مردم فلسطین، تجاوز علیه مسلمانان و حمله علیه اسلام شمرده می‌شد و بسیج و کمک به فلسطین از روزهای نخستین جنگ‌های ۱۹۴۸

همیشه تحت عنوان یاری به برادران و خواهران مسلمان صورت می‌گرفت و نه الزاماً به خاطر عرب بودن فلسطینی‌ها. تصویر و انگارهٔ «اختلاف و جنگ بین اسرائیل و اعراب» تصویر تصادم و کشمکش یک «کشور به نام اسرائیل» با همهٔ اعراب بود و بدین ترتیب بر محور قومیت این شبهه‌افکنی تأکید می‌شد. در ترسیم و نقاشی این داستان رسانه‌های غربی، به‌ویژه امریکا، از الگوهای تاریخی «بومیان» استفاده می‌کردند. مثلاً مجلهٔ تایم در شماره‌های ۱۵ و ۲۴ مارس ۱۹۴۸ با استفاده از تصاویر و اسطوره‌های رسم‌شده توسط ساکنان اروپایی قارهٔ امریکا از امریکایی‌های بومی، یعنی «سرخ‌پوستان»، «اعراب فلسطین» را «چهره‌های تندرو» و افرادی که با «لباس‌های محلی و جنگی» در نبرد هستند، نامگذاری می‌کند.

تجاوز صهیونیست‌ها به سرزمین فلسطین و اشغال قسمت اعظمی از آن که به تأسیس رژیم اسرائیل منجر شد، آغاز مصیبت فلسطینی‌ها و شروع جریانی است که در تاریخ معاصر به عنوان «آوارگان و پناهندگان فلسطین» ضبط شده است. اخراج مردم فلسطین و مهاجرت آن‌ها از سرزمین خود و حرکت اجباری و سکونت موقت آن‌ها در کشورهای مجاور عربی و در خود فلسطین اشغالی و زندگی نامعلوم در اردوگاه‌ها و چادرهای موقتی، همهٔ شرایط لازم را برای تصویرسازی امت و ملت فلسطین به عنوان «آوارگان و پناهندگان» در رسانه‌های غرب فراهم کرد. هویت فلسطینی‌ها از هویت یک جامعه به افراد و گروه آوارگان بی‌صدا تبدیل شد. آوارگانی که زیر چادرها، در شرایط بسیار سخت و به طور موقت زندگی می‌کردند. تصویر غرب از مردم فلسطین به طور کلی از این تاریخ به بعد تصویر مردم و گروهی است که هویت تاریخی ندارند، بلکه «قربانی اختلاف و جنگ‌های اعراب و اسرائیل» شده‌اند و معمولاً فقیر و فاقد بهداشت و تعلیم و تربیت و آموزش رسمی و مدرن هستند. این سقوط تصویری فلسطینی‌ها دقیقاً با ارتقا و صعود تصویر قوم یهود به سرزمینی به نام اسرائیل همزمان و همسان است. سرزمینی که از جنبهٔ کشاورزی، صنعتی، تکنولوژی، سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی در ردیف اروپا و امریکا قرار خواهد گرفت. این دومین تصویر و انگارهٔ بزرگ از فلسطینی‌ها به‌خوبی از محتویات رسانه‌های امریکایی مشهود است. رپرتاژ منتشر شده در شمارهٔ ۷ فوریهٔ ۱۹۴۹ مجلهٔ تایم داستان یک پناهندهٔ یهودی لهستانی ۲۴ ساله به نام آبراهام گرینبرگ است که با همسر خود زاهاوا کوشش دارند به «سرزمین موعود» و آرزوی خود که اسرائیل یا فلسطین اشغالی باشد حرکت کنند و این در حالی است که به نوشتهٔ این مجله «۳۰۰ هزار عرب وحشت‌زده در نتیجهٔ موفقیت‌های نظامی اسرائیل از سرزمین‌های فلسطینی خود فرار می‌کنند».

شبهه‌افکنی بعدی و تصویر سوم از فلسطینی‌ها در رسانه‌های غرب نقاشی مردم فلسطین به عنوان یک اجتماع بدون رهبر و انگاره‌سازی اسرائیل به عنوان یک جامعهٔ دارای رهبر است. مطالعه‌ای

تحقیقی دربارهٔ «رهبری فلسطینی‌ها و رسانه‌های امریکا» نشان داد که «بیصدایی آوارگان فلسطین» با غیبت رهبران آن‌ها در مطبوعات امریکا شدت پیدا می‌کند و این در حالی است که مخاطبان امریکایی مرتب از رهبران صهیونیست‌ها می‌شنوند و آگاهی پیدا می‌کنند. نام‌هایی نظیر وایزمن و داوید بن گوریون، رهبران صهیونیستی، هنوز به گوش امریکایی‌ها آشناست. در مطبوعات امریکا تأکید روی «قهرمانی و پیروزی صهیونیست‌ها» و «تضعیف روحیات فلسطینی‌ها و اعراب» است.

دههٔ ۱۹۶۰ میلادی دورهٔ وسیع ملی‌گرایی در دنیای عرب است که در آن رهبران کشورهای عرب از جمله جمال عبدالناصر از مصر نقش مهمی را بازی می‌کنند. در ۱۹۶۴ فلسطینی‌ها با کمک ناصر و تحت رهبری احمد شُقیری سازمان آزادیبخش فلسطین را تأسیس می‌کنند. ملی کردن کانال سوئز توسط مصری‌ها خشم انگلیس و فرانسه را علیه دنیای عرب برمی‌انگیزد و چندی بعد روابط مصر با بلوک شرق و شوروی برای اخذ تسلیحات لازم و ساخت سد اسوان، امریکا را در مقابله و مبارزه با اعراب می‌گذارد. مطبوعات و رسانه‌های امریکا با هماهنگی دولتمردان واشینگتن و لندن و پاریس و با کمک و فعالیت صهیونیست‌ها یک رشته تبلیغات وسیع علیه ملی‌گرایان اعراب آغاز می‌کنند و در این بحبوحه مسئلهٔ فلسطین نیز با تصویر بزرگی که غرب از اعراب و رهبران آن‌ها دارد مخلوط می‌شود. ملک حسین اردنی، که جانشین پدربزرگش ملک عبدالله شده، تنها رهبر ممالک عربی است که تا حدودی مورد حمایت امریکا و صهیونیست‌هاست. تحت این شرایط است که بُعد چهارم انگاره‌سازی در مورد فلسطین جامهٔ عمل می‌پوشد. رسانه‌های غرب، از آغاز این دوره تا شروع جنبش انتفاضه در دههٔ ۱۹۸۰، مردم فلسطین را به سه گروه تقسیم می‌کنند: فلسطینی‌های عرب، فلسطینی‌های مسیحی، و اسرائیلی‌های عرب. رهبران عرب مورد خشم غرب در این تصویر با رهبران فلسطین در یک ردیف قرار دارند. همگی سرکش و یاغی و دیکتاتور هستند، بجز ملک حسین اردنی که از نظر رسانه‌های امریکا «بی‌عقلی او کمتر از سایر رهبران اعراب است». لازم است تذکر دهیم قسمت مهمی از جمعیت و ساکنان اردن را آوارگان و مهاجران فلسطینی تشکیل می‌دادند و خاندان ملک حسین سال‌ها مورد حمایت واشینگتن و ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی امریکا، سیا، بوده است.

مرحلهٔ پنجم انگاره‌سازی رسانه‌های غرب از فلسطین با جنگ اسرائیل و اعراب در سال ۱۹۶۷ میلادی شروع شد و به مدت دو دهه، یعنی تا ۱۹۸۷ میلادی که جنبش انتفاضه آغاز گردید، ادامه پیدا کرد. تصویر رسانه‌های غرب در این دو دهه از فلسطینی‌ها یک تصویر دولبه بود: آوارگان - تروریست‌ها. در حالی که تصویر آوارگان، حاکی از یک گروه پراکنده و منزوی و محتاج بود، انگارهٔ تروریست، برعکس، ابعاد تجاوز و سرکشی و غیرانسانی داشت. عناوین «چریک‌های فلسطینی»، «کماندوهای فلسطینی» و «تروریست‌های فلسطینی» صفحات روزنامه و تلویزیون غرب را پر می‌کرد.

با این‌که در سال ۱۹۷۹ میلادی قرارداد صلح بین اسرائیل و مصر در کمپ دیوید به امضا رسید، دول غربی و رسانه‌های آن‌ها رهبران و سازمان‌های فلسطین را غیرقانونی و تروریستی و نامشروع می‌نامیدند. با پایان دهۀ ۱۹۷۰ تصویر فلسطین و فلسطینی‌ها در رسانه‌های اصلی غرب، به‌ویژه امریکا، دونیمه شده بود. افکار عمومی غرب به تناقضات پوشش رسانه‌ها دربارۀ فلسطین به‌تدریج آگاهی پیدا می‌کرد. چگونه آوارگان بی‌صدای دهه‌های قبل به کماندوها و ربایندگان هواپیماها در سطح بین‌المللی تبدیل می‌شوند! عملیات نظامی و چریکی فلسطینی‌ها که برای آگاهی و بیدار کردن افکار عمومی دنیا از وضع اسف‌بار و مصیبت‌زدۀ آن‌ها شروع شده بود، حامیان زیادی در غرب به وجود نیاورد، ولی برای اولین بار تناقضات و دورویی دولتمردان و رسانه‌های غرب و سیاست‌های آن‌ها را برملا کرد.

فلسطین و انقلاب اسلامی ایران (۱۳۸۰/۱۱/۱۸)

بیست و سه سال از انقلاب بزرگ و باشکوه اسلامی ایران می‌گذرد و امروز پس از دو دهه، تأثیر عمیقی که این انقلاب در گسترش مبارزات و خواسته‌های مردم فلسطین و در فروپاشی انگاره و اسطوره‌سازی دولتمردان و رسانه‌های وابسته به صهیونیسم داشته است، بیش از پیش آشکار است. انقلاب اسلامی ایران بهترین نمونۀ تأثیر یک واقعه بر ذهنیات، جهان‌بینی‌ها، اندیشه‌ها، آمال و رفتارهای انسانی است که در سطح فردی و گروهی و در برهه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بروز می‌کند. در این‌جا صحبت من از تأثیر محتویات و زیرساخت رسانه‌ها و انگاره‌ها و تصاویر و روش‌های اطلاع‌رسانی و ارتباطی نیست، بلکه در ماهیت خود «واقعه» و در اصالت خود «کلام» است. به طور خلاصه، این بُعد مقدس و وحدت‌گرای انقلاب اسلامی ایران بود که بزرگ‌ترین تأثیر را در جنبش آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانۀ فلسطینی‌ها گذاشت.

با این‌که در سال ۱۹۷۴ میلادی در کنفرانس اتحادیۀ عرب که در شهر رباط در مغرب تشکیل شده بود سازمان آزادیبخش فلسطین به عنوان نمایندۀ مشروع فلسطینی‌ها اعلام شد و فعالیت فلسطینی‌ها در سازمان ملل و محافل سیاسی افزایش یافت، اما دولت امریکا و رژیم اسرائیل از شناخت این سازمان خودداری کردند، و آن را «تروریست» نامیدند. دولتمردان غرب و رسانه‌های اصلی غرب با انگاره‌سازی مداوم که به موازات تبلیغات صهیونیست‌ها صورت می‌گرفت امکان هرگونه مذاکره و گفت‌وگو را با فلسطینی‌ها غیرممکن کردند.

اشتباه بزرگ رهبری فلسطین در دهه‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۸۰ میلادی در استراتژی‌ها و فعالیت‌های سیاسی خود این بود که به جای این‌که تشکیلات و اهداف خود را در چارچوب فرهنگ اسلامی

سازمان دهند، به ملی‌گرایان و ایدئولوژی‌های سکولار (غیردینی) گرایش پیدا کردند. این استراتژی دو ضرر بزرگ برای رهبران فلسطین داشت. در وهلهٔ اول، عدم تکیه به محور اسلامی مبارزات فلسطین،جنبش‌های این سرزمین را در دو قطب جنگ سرد شرق و غرب که امریکا و شوروی سابق باشد قرار داد و مبارزات و خواسته‌های فلسطینی‌ها را با ایدئولوژی‌های قومی و ملی اعراب و نه مسلمانان جهان مخلوط ساخت. در وهلهٔ دوم، در حالی که صهیونیست‌ها و رژیم اسرائیل با تکیه بر یهودیت و دین یهود جنبهٔ سیاسی و فرهنگی و مذهبی به تبلیغات خود می‌دادند، رهبری فلسطین با دیدگاه‌های سکولار و عربی خود فرصت بسیج و حمایت جهان اسلام را از دست داد و بسیاری از زمامداران کشورهای اسلامی، مانند شاه ایران، به بهانهٔ این‌که مسئلهٔ فلسطین اختلاف اعراب و اسرائیل است ضربهٔ بزرگ‌تری را در همکاری خود به فلسطین وفلسطینی‌ها و دنیای اسلام وارد کردند.

مثلاً در بین مردم ایران هیچ وقت چنین دیدگاهی وجود نداشت که به مسئلهٔ فلسطین به عنوان «اختلاف اعراب و اسرائیل» بنگرند. این‌گونه تفکرات فقط از ذهن شاه و عدهٔ کوچکی از اطرافیان او تراوش می‌کرد که با تبلیغات صهیونیسم و رژیم اسرائیل همکاری می‌کردند. یک بررسی و پژوهش دقیق تاریخی نشان می‌دهد که چگونه از آغاز مبارزات فلسطینی‌ها در دههٔ ۱۹۴۰، مردم ایران در تهران و شهرستان‌ها و در کوچه و بازار برای دفاع از بیت‌المقدس و حمایت از امت اسلامی فلسطین کمک‌های مالی می‌کردند. در حقیقت، مبارزه علیه دولت‌های دست‌نشانده در ایران در سال‌های بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، آغاز مبارزات مردم برای ملی کردن صنعت نفت ایران، تبعید آیت‌اللّه سیدابوالقاسم کاشانی و بازگشت ایشان به کشور، و اعتصابات طولانی و مداوم بازاریان و کارگران و دانشجویان و دانش‌آموزان آن زمان، همه با اتفاقاتی که در فلسطین می‌افتاد رابطهٔ مستقیم داشت. بستر مبارزات ضد استعماری ایران و بستر مبارزات فلسطینی‌ها همیشه بر محور اسلامی استوار بوده و اگر کودتای ۲۸ مرداد امریکا و خفقان متعاقب آن توسط رژیم شاه نبود، سرنوشت سرزمین قدس شرایط و ابعاد دیگری به خود می‌گرفت.

شدت اسلامی شدن مبارزات فلسطینی‌ها و افزایش قدرت سیاسی و تبلیغاتی آن‌ها به‌ویژه در مبارزه با انگاره‌سازی غرب با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران آغاز می‌شود. جنبش انتفاضه تحرک و نیروی خود را از الگوی انقلاب اسلامی به دست می‌آورد. این آغاز گسیختگی و فروپاشی تصاویر و انگاره‌سازی غرب در مورد فلسطین وفلسطینی‌هاست. انقلاب اسلامی ایران ریشه‌های جنبش انتفاضه و مقاومت و مبارزهٔ فلسطینی‌ها را آبیاری کرد. بررسی جنبش انتفاضه و اسلامی شدن بستر مبارزات فلسطینی‌ها بدون بررسی انقلاب اسلامی ناقص است. قیام مردم فلسطین علیه اشغالگران نظامی اسرائیل که در سال ۱۹۸۷ به طور دسته‌جمعی و با تحرک فوق‌العاده‌ای آغاز شد دو نتیجه داشت. برای

نخستین بار تصاویر فلسطینی‌ها و رهبران آن‌ها به عنوان یک واحد متحد انقلابی در رسانه‌های غرب ظاهر شد و این‌که «اختلاف اعراب و اسرائیل» در حقیقت تصادم بین فلسطین و صهیونیسم است، در محتویات رسانه‌های غرب تا حدودی آشکار گردید. نتیجهٔ دوم این قیام، اسلامی شدن هرچه بیشتر مبارزات فلسطینی‌ها و محبوبیت رهبری اسلامی آن در بین مردم فلسطین و در دنیای اسلام بود.

رهبران سازمان‌ها و گروه‌های مختلف فلسطین در داخل و خارج فلسطین به این حقیقت پی برده بودند که بستر فرهنگی و تاریخی و سیاسی جنبش آن‌ها نمی‌تواند از اسلام جدا شود و در دهه‌ای که جنبش‌های اسلامی به برکت انقلاب اسلامی ایران در همهٔ نقاط جهان به حرکت درآمده‌اند، مدلولات اسلامی جنبش آزادیبخش فلسطین باید تبیین گردد. گسترش این روش را نه تنها می‌توان در فعالیت گروه‌هایی مانند حماس و جهاد اسلامی مشاهده کرد، بلکه جنبهٔ اسلامی مسئلهٔ فلسطین به‌درستی در افکار روشنفکران و فرهنگیان فلسطینی مقیم غرب مانند ادوارد سعید و دیگران رسوخ کرده بود. تألیفات و آثار نویسندگانی مانند ادوارد سعید که در دهه‌های قبلی اغلب به ادبیات و زبان اختصاص داده شده بود و کمتر صدای آن‌ها در رسانه‌های غرب شنیده می‌شد، در دههٔ ۱۹۸۰ همزمان با انقلاب اسلامی ایران باکتاب‌هایی دربارهٔ «خبررسانی دربارهٔ اسلام» توسط رسانه‌ها، «اوریانتالیسم» یا شرق‌شناسی، و «امپریالیسم فرهنگی» شناخته شدند. سیل و توفانی که طلوع انقلاب اسلامی ایران در افکار و محیط غرب نسبت به اسلام و مسلمانان ایجاد کرده بود به قدری کوبنده بود که کمتر کسی می‌توانست آن را نادیده بگیرد.

ادوارد سعید در آثار خود تأکید کرد که بااین‌که خود او یک فلسطینی مسیحی و یک فرد سکولار است، ولی فرهنگ و زندگی شخصی او و بالاتر از همه فلسطین و مبارزات فلسطینی‌ها را نمی‌توان از بستر اسلامی آن جدا ساخت. در ۱۹۸۸ میلادی، ۱۳ سال قبل، یاسر عرفات، رهبر جنبش آزادیبخش فلسطین، هنوز به عنوان «تروریست» از طرف دولت امریکا شناخته می‌شد و وزیر خارجهٔ امریکا، جورج شولتز، در آن وقت قسم یاد کرده بود که به او ویزا ندهد و از شرکت او به عنوان ناظر در مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک جلوگیری کند. از دیدگاه مجلهٔ تایم امریکایی تصمیم وزیر خارجهٔ امریکا در واقع «جهاد یک نفرهٔ او برای جلوگیری از سخنرانی عرفات در سازمان ملل بود». ولی در این مبارزه عرفات پیروز شد و اشتباه امریکا محبوبیت رهبر فلسطین را ارتقا داد. در اواخر این دهه، حملات نظامیان اسرائیل در سرزمین‌های اشغالی به حملات آن‌ها علیه فیلمبرداران و نمایندگان تلویزیون‌ها و مطبوعات غرب سرایت کرده بود و این کشت و کشتار دسته‌جمعی خشم بسیاری از روزنامه‌نگاران و نمایندگان رسانه‌های غرب را، که در صحنه حضور داشتند، برانگیخت. قیام مردم فلسطین تحت عنوان انتفاضه و موفقیت الگوی اسلامی در مبارزه با صهیونیسم همراه با پشتیبانی

شدیدی که از طرف رسانه‌های جهان اسلام در سطح بین‌المللی و ملی به عمل آمده بود، دولتمردان غرب، سیاست‌گذاران واشینگتن، و عوامل صهیونیستی را از جریانی که ممکن بود رهبری تمام مبارزان فلسطین را زیر پرچم اسلام بسیج و هدایت کند سخت نگران کرد.

در ۱۹۹۱ میلادی با اجلاس کنفرانس مادرید، رابطهٔ گروه عرفات با غرب و به‌ویژه امریکا و اسرائیل وارد مرحلهٔ جدیدی شد. رئیس تروریست سازمان آزادیبخش فلسطین پس از دهه‌ها با رئیس جمهور امریکا و با نخست‌وزیر وقت اسرائیل در کاخ سفید دست داد و بدین ترتیب، تصویر جدیدی از عرفات به عنوان «رئیس مقامات فلسطینی» در رسانه‌ها ترسیم گردید و جریان به‌اصطلاح صلح کنفرانس اسلو که در آن، مشروعیت اسرائیل از طرف عرفات و مشروعیت عرفات از طرف صهیونیست‌ها و امریکایی‌ها تأیید شده بود، آغاز شد. از آن زمان تا امروز رسانه‌های غرب به تبعیت از سیاست دولت‌های خود کوشش کرده‌اند با پشتیبانی از گروه عرفات و دشمنی با گروه‌های مقاومت حماس، جهاد اسلامی، و جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین، از تشکیل یک اتحادیهٔ شکست‌ناپذیر از مردم فلسطین جلوگیری کنند. ولی قبل از این‌که جریان مذاکرات صلح آرامشی به فلسطین بدهد، انگاره‌سازی غرب در آفرینش این قرارداد غیرعادلانه با حملات و تجاوزات جدید رژیم صهیونیستی در سرزمین اشغالی قدس با گسیختگی بیشتری مواجه می‌شود و بدین ترتیب، کشت و کشتار در فلسطین وارد مرحلهٔ بحرانی‌تری می‌شود که در آن، مشروعیت و محبوبیت عرفات به‌پائین‌ترین درجه تنزل پیدا می‌کند و سردرگمی واشینگتن همراه با عملیات خصمانه و نظامی اسرائیل شعله‌های اعتراضات و انقلاب فلسطینی‌ها را دامن می‌زند، و وجههٔ رژیم صهیونیستی و زمامداران سازشکار کشورهای عربی را هرچه بیشتر مخدوش می‌سازد.

با آغاز انتفاضهٔ فلسطین، حملات تبلیغاتی صهیونیسم وانگاره‌سازی‌های رسانه‌های غرب متوجه ابعاد اسلامی جامعهٔ فلسطین گردید و اسطوره‌های پیشین که بر اصطلاحات «عرب» و «اعراب» تکیه می‌کرد کنار گذاشته شد، و عنوان‌های «اصول‌گرایان اسلامی»، «تروریست‌های اسلامی» و «حزب‌اللهی»ها جانشین آن‌ها شد. از آن‌جا که اغلب زمامداران و هیئت حاکمهٔ دول عربی، کم و بیش، به جریان معروف به «مذاکرات صلح» که آفریدهٔ واشینگتن و اتحادیهٔ اروپا بود روی خوش نشان داده بودند، از جنبهٔ استراتژیک و تبلیغاتی، حمله به «اعراب» حمله به «حامیان به رسمیت‌شناختن رژیم اسرائیل» محسوب می‌شد. ترازوی قدرت در مذاکرات به‌اصطلاح صلح اسرائیل و فلسطین که با دخالت واشینگتن به عنوان «میانجیگر فعال» صورت می‌گرفت، به قدری یکطرفه و نابرابر بود که برای فلسطینی‌ها چاره‌ای جز تسلیم نمی‌گذاشت. مذاکرات صلح در روابط بین‌الملل، معمولاً بین دو یا چند دولت صورت می‌گیرد، در حالی که در قضیهٔ فلسطین جز امریکا و اسرائیل دولت دیگری وجود

نداشت. یاسر عرفات به عنوان «رئیس مقامات فلسطینی» و نه به عنوان رئیس یک دولت، در مذاکرات کمپ دیوید شرکت می‌کرد. در حقیقت، این دولت‌های امریکا و اسرائیل بودند که قصد داشتند از طریق حقوقی، سرنوشت فلسطین را تعیین کنند و این موضوع در تاریخ معاصر بجز در مذاکرات امپریالیست‌های اروپایی با ساکنان مستعمرات خود سابقه نداشته است. در مذاکرات کمپ دیوید نه دولتی به نام فلسطین وجود داشت و نه نمایندگانی از دول یا امت اسلامی در آن حضور داشتند.

اسرائیل که تا ۵۳ سال قبل حتی موجودیتی نداشت، اکنون با اشغال و غصب سرزمین فلسطین و به عنوان تنها دولت آن منطقه قصد داشت حدود دخالت مردم فلسطین را در سرنوشت خود تعیین کند! امریکا به عنوان تنها ابرقدرت موجود و حامی همیشگی اسرائیل، میزبان و مشوق این «مذاکرات» بود. علاوه بر این، در حالی که نخست‌وزیر اسرائیل به عنوان رئیس دولت یک نظام مذهبی و سیاسی «یهودیت»، و رئیس جمهور امریکا به عنوان رهبر غرب و حامی مسیحیت در جریان مذاکرات «صلح» شرکت داشتند، امت اسلامی که باید طرف اصلی این محور را تشکیل دهد، عملاً نادیده گرفته شده بود. عرفات نمایندهٔ یک سازمان سکولار فلسطینی بود و نه یک دولت و نظام اسلامی که با دارا بودن مشروعیت و حمایت همهٔ مسلمانان بتواند از مقدسات اسلامی و بیت‌المقدس در مقابل متجاوزان حفاظت کند.

در آغاز انقلاب اسلامی ایران وقتی که یاسر عرفات به عنوان رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین برای تبریک به حضور قائد و فقیه بزرگ اسلامی و رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران وارد تهران شد، اوبیش از هر فلسطینی دیگر باید تشخیص می‌داد که مشروعیت و حدود موفقیت وی در مبارزه علیه صهیونیسم، از آن تاریخ به بعد، نه با ملی‌گرایی عرب و سکولاریسم غرب، بلکه با اسلام‌گرایی و جهانی‌سازی اسلامی مربوط خواهد شد. امام خمینی (ره) فرمودند نهضت ما اسلامی است قبل از آن‌که ایرانی باشد، و نهضت مستضعفان سراسر جهان است قبل از آن‌که به منطقه‌ای خاص تعلق داشته باشد و بدین ترتیب، رهبر انقلاب اسلامی بر ماهیت و جریان جهانشمولی اسلام تکیه کردند و گفت‌وگو را به فراسوی مرزهای جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی کشاندند. این گفتمان صریح امام، استراتژی نیروهای استکبار جهانی را به لرزه درآورد و از آن تاریخ به بعد پروپاگاندای وسیع صهیونیسم و رسانه‌های اصلی غرب متوجه اسلام و مسلمانان شد. انگاره‌سازی جدید امروزی صهیونیسم و غرب را باید در این چارچوب تاریخی و انقلابی درک کرد.

فلسطین و جهان اسلام: «هست»ها و «باید»ها (۱۳۸۰/۱۱/۲۵)

یکی از مفاهیم و اسطوره‌هایی که صهیونیست‌ها سال‌هاست در تجاوزات خود به فلسطین به کار

می‌برند داستان حضرت داود و جالوت است. در آن واقعه حضرت داود در دوران کودکی با قلاب‌سنگ پهلوان کافری به نام جالوت را کشت. صهیونیست‌ها در تأسیس اسرائیل همیشه از خود و ارتش اسرائیل به نام داود و از اعراب وفلسطینی‌ها به نام جالوت نام برده‌اند و درصددند که نشان دهند آن‌ها هم مانند حضرت داود که جوان بود ولی در مقابل همهٔ مشکلات و پهلوانی و زور جالوت مقاومت می‌کرد، پیروز می‌شوند. در رسانه‌های غرب این تبلیغ صهیونیست‌ها اغلب به موازات انگارهٔ دیگری به کار می‌رود و آن اشاره به اسرائیل است به عنوان «جزیره‌ای در میان دریا که توسط ۲۰۰ میلیون نفر از اعراب محاصره شده است». قتل عام فلسطینی‌ها در صبرا و شتیلا در سال ۱۹۸۲، این اسطوره‌سازی از کتاب مقدس و این قیاس‌ها را تضعیف کرد و با طلوع انتفاضه این انگاره‌سازی به کلی باطل گردید.

بهره‌برداری انحصاری از مقدسات مذهبی و استفاده از آثار تاریخی در ترویج و مشروعیت بخشیدن به رژیم اسرائیل، یکی دیگر از روش‌ها و رفتارهای رسانه‌ای وابسته به صهیونیسم بوده است. تبلیغات و نشریات توریستی در مطبوعات غرب که اغلب به صورت خبر و گزارش و نه آگهی منتشر می‌شوند از اسرائیل به عنوان سرزمین تولد حضرت مسیح (ع) و مرکز گردشگاه‌های آثارباستانی و مذهبی یاد می‌کنند. در این نوشته‌ها و تبلیغات از سرزمینی به نام فلسطین خبری نیست. تاریخ و میراث فلسطینی‌ها که به مدت هزاران سال سرزمین آن‌ها جایگاه تولد انبیا و مذاهب مختلف بود همانند هویت و ملیتشان دستخوش تجاوز پروپاگاندیست‌های صهیونیسم شده است.

حرم الشریف قدس در رسانه‌های صهیونیستی و غرب نام «کوه معبد» و «معبد هیکل» به خود گرفته و جنگ اکتبر ۱۹۷۳ که در رمضان آن سال بین اسرائیل و مصر و سوریه اتفاق افتاد به نبرد و جنگ «یوم کیپور» که نماد یهودیت و قومیت اسرائیل است، تبدیل شده است. یکی دیگر از مفاهیم شبهه‌افکن که سال‌هاست در رسانه‌های غرب به کار می‌رود، مفهوم «میراث یهودیت و مسیحیت» در مقابله با سنت اسلامی است. تا نیم قرن پیش مبارزه علیه یهودی‌ها نژاد یهود، و به طور کلی پدیدهٔ ضد یهود، یک پدیدهٔ اروپایی و مسیحی بود و این امر به‌ویژه در رژیم هیتلر در آلمان وموسولینی درایتالیا و در قرون قبل از آن در سراسر اروپا، ازاسپانیا گرفته تا روسیهٔ تزاری، چهرهٔ زشت خود را نشان داد. با همهٔ این سوابق تاریخی که ریشه‌های آن به قرون‌باستانی و ادوار تاریخ قرون وسطای اروپا برمی‌گردد، رژیم صهیونیستی از آغاز تأسیس خود در فلسطین اشغالی، این واقعیت تاریخی ضد یهود بودن و یهودی‌ستیزی را از مسیحیت و اروپا به اسلام و اعراب و فلسطین انتقال داده است. رسانه‌های غرب در این اسطوره‌سازی، یک واقعیت مقدس تاریخی را پنهان نگاه داشته‌اند و آن این است که از نظر اسلام، یهودی‌ها و مسیحیان همه اهل کتاب هستند و حقوق آن‌ها درقوانین و فقه اسلامی محفوظ است.

در کاربرد مفهوم «اسلامی»، «تروریست اسلامی» و «اصول‌گرایان اسلامی» به صورت یک صفت، رسانه‌های غرب و صهیونیسم وجود قسمتی از جمعیت فلسطین را که مسیحی هستند نادیده می‌گیرند، و در حقیقت، خود را نگهبانان و محافظان آیین و تشریفات مسیحیت قلمداد می‌کنند. آیا مخالفان صهیونیسم همه مسلمان و «تروریست اسلامی» هستند؟ هزاران فلسطینی مسیحی که به صورت آوارگان یا پناهندگان در خود فلسطین و فراسوی مرزهای آن برای استقلال و آزادی مبارزه می‌کنند، در این معادلهٔ صهیونیست‌ها به حساب نمی‌آیند، چه رسد به سازمان‌هایی مانند «جبههٔ خلق برای آزادی فلسطین» که بسیاری از رهبران آن مسیحی هستند.

بارها هنگام عید کریسمس و سال نوی مسیحی در روزنامه‌های غرب می‌خوانیم که در تعطیلات کریسمس زادگاه مسیح به روی توریست‌های خارجی بسته شده است، زیرا مردم از قیام فلسطینی‌ها و از شورش آن‌ها ترس دارند (اوتاوا گازت، کانادا، ۲۵ دسامبر ۱۹۸۸).

مقالهٔ روزنامهٔ تورنتو استار چاپ کانادا نیز تحت عنوان «زائران شهر تولد مسیح را پر می‌کنند» در شمارهٔ ۲۶ دسامبر ۱۹۹۱ چنین می‌نویسد: «روح عید کریسمس دیروز به طور مختصر در جایگاه تولد مسیح ظاهر شد و توریست‌ها از اطراف و اکناف دنیا به این شهر هجوم آوردند، در حالی که ارتش اسرائیل در خیابان‌ها صف کشیده و تفنگداران بر بالای بام ساختمان‌ها حاضر بودند.»

در خبررسانی تلفات غیرنظامیان در عملیات و حملات نظامی در فلسطین اشغالی، رسانه‌های غرب همیشه از لغت «مردگان»، «توده‌ها»، «جمعیت» و یا «فلسطینی‌ها» استفاده کرده‌اند، بدون این که هویت و شخصیت و سن و سال این‌گونه قربانیان را بیان کنند. عکس‌ها، تلفات فلسطینی‌ها را به صورت گروهی مشخص می‌کند، بدون این‌که چهرهٔ آنان را از نزدیک نشان دهد، ولی در مورد رهبران اسلامی عموماً تصویر آن‌ها در مطبوعات غرب و تلویزیون‌ها چهره و سیمایی نامطبوع است و «مردان خشن اسلام» را در ذهن بینندگان تداعی می‌کند. در سال ۱۹۸۰ میلادی، اوایل انقلاب اسلامی ایران و زمانی که قیمت نفت در بازارهای جهانی افزایش یافته بود، آگهی یک شرکت انرژی اتمی در تلویزیون‌های امریکا چهرهٔ سه مرد معروف را بدون نام و با این پیام که «این مردان کنترل منابع نفت امریکا را در دست دارند» نشان می‌داد. این سه چهره عبارت بودند از امام خمینی (ره)، یاسر عرفات، و حافظ اسد سوریه، و هر سه شخصیت در محور نفت و اسلام در این پیام جمع‌بندی شده بودند.

پس از فروپاشی شوروی سیمای ترسیم شده از تروریست‌ها طبق نوشته‌های یکی از کارمندان آژانس اطلاعاتی و جاسوسی امریکا، سیا، که در روزنامه‌های بالتیمور سان امریکا و گلوب اند میل کانادا منتشر شد به شرح زیر بود: «سیمای امروزی بمب‌انداز تروریست جهانی، سیمای یک مرد عرب مسلمان در سنین ۱۷ تا ۲۴ است که در یک شهرک کوچک (جایی مثل درهٔ دورافتاده‌ای در لبنان)

پرورش یافته و احساسات عمیق ضد امریکایی دارد و به قدری متعصب است که حاضر می‌شود خود را در راه الله شهید کند.» تعجب نیست که مسلمانان در این چند دهه بهترین نامزد تروریسم در رسانه‌های غرب شده‌اند، ولی همین رسانه‌ها از چنین نتیجه‌گیری‌هایی در مورد متعصبان و اصول‌گرایان مسیحی و یهودیت که باعث بمباران شهرهایی مثل اوکلاهوما سیتی در امریکا و فلسطین اشغالی یا بوسنی و هرزگوین و نقاط دیگر شده‌اند، خودداری می‌کنند.

در دو سال اخیر وقتی که مقامات دولتی اسرائیل اعتراف کردند که قتل رهبران مبارزان انتفاضهٔ فلسطین توسط مأموران اسرائیلی بر اساس سیاست رسمی آن دولت صورت گرفته است مطبوعات غرب این عملیات را سیاست «هدف‌گیری» نامیدند و نه تروریسم، و این در حالی بود که از بمب‌گذاری فلسطینی‌ها و حملهٔ آنان به مقامات اسرائیلی در همین مطبوعات به عنوان «عملیات تروریستی» یاد می‌شد. دقیقاً دو دهه قبل از آن، در سال ۱۹۸۲، در حملهٔ ارتش اسرائیل به اردوگاه‌های آوراگان و پناهندگان فلسطینی و در جریان قتل عام بزرگی که صورت گرفت، قساوت مهاجمان اسرائیلی و عملیات تروریستی آن‌ها به قدری ضد انسانی بود که حتی احساسات خبرنگار نیویورک تایمز در لبنان را برانگیخت. توماس فریدمن، یکی از طرفداران اسرائیل، در گزارش خود از اردوگاه فلسطینی‌ها در لبنان نوشت: «سربازان اسرائیلی مشاهده نکردند که افراد بی‌گناه غیرنظامی قتل عام می‌شوند و آن‌ها (نظامیان) نالهٔ بچه‌های مظلومی را نشنیدند که روانهٔ قبر خود می‌شدند. آنچه سربازان اسرائیلی دیدند وضع مزاحمت و رفت‌وآمد تروریست‌ها، دویدن آرام پرستارهای تروریست و خردسالان تروریست که سعی داشتند از خود دفاع کنند بود و چیزی که این سربازان می‌شنیدند فریاد زنان تروریست بود.» امروز کسی که بر کرسی نخست‌وزیری اسرائیل تکیه زده است همان ژنرال و فرماندهی است که تحت اوامر او ارتش اسرائیل،لبنان را تصرف کرد و به اردوگاه‌های فلسطینی یورش برد. رسانه‌های غرب ممکن است این حقیقت را از نسل امروزی پنهان نگاه دارند، ولی فلسطینی‌ها به‌خوبی آن را به خاطر دارند. پس از دو دهه که از قتل عام فلسطینی‌ها در لبنان می‌گذرد در سیاست تهاجمی صهیونیسم و تبلیغات رسانه‌ای آن تغییری حاصل نشده است. انگاره‌سازی اخیر صهیونیسم این است که مبارزات فلسطینی‌ها و مسلمانان در سراسر دنیا با اسرائیل و نظام آن به این دلیل است که اسرائیلی‌ها مروج و پاسدار ارزش‌های غرب هستند و مسلمانان عموماً با این ارزش‌ها که «دموکراسی» و «آزادی» باشد مخالفت دارند.

امروز اگر در پژوهش‌ها و سیاست‌گذاری‌های مسئلهٔ مربوط به فلسطین «نقاط کور» وجود داشته باشد، یکی از عمده‌ترین آن‌ها قلمرو ورود اطلاعاتی و رسانه‌ای به وادی این سرزمین و مصیبت وارده به آن است. با توجه به نقش محوری فرایندهای اطلاعاتی و ارتباطی در مقاومت امت اسلامی و مردم

فلسطین علیه نهادهای غالب سیاسی و فرهنگی و اقتصادی، باید قدم‌های مؤثری در جهت بهبود اطلاع‌رسانی رسانه‌های جهان اسلام برداشت که به طور اختصار چهار مورد حرفه‌ای، پژوهشی، تعلیم و تربیتی، وسازمانی و تشکیلاتی آن پیشنهاد می‌شود:

۱. تأسیس انجمن جهانی روزنامه‌نگاران مسلمان؛

۲. تأسیس انجمن جهانی ارتباطات و رسانه‌های اسلامی؛

۳. تأسیس خبرگزاری جهانی اسلامی؛

۴. تأسیس دانشگاه جهانی اسلامی.

در نشست‌ها وهمایش‌های جهانی که در دو دهۀ اخیر در نقاط مختلف دنیای اسلام تشکیل شده است و از جمله در «هم‌اندیشی اخلاق مطبوعاتی روزنامه‌نگار مسلمان» (آذرماه ۱۳۷۵ مطابق با دسامبر ۱۹۹۶)، و «اجلاس سران سازمان کنفرانس اسلامی» (آذرماه ۱۳۷۶ مطابق با دسامبر ۱۹۷۷) که در تهران تشکیل شد، این پیشنهادها و پروژه‌ها را به‌تفصیل ارائه و بیان کردم. از این پیشنهادها فقط یک مورد آن، آن هم به طور محدود و در سطح ملی، جامۀ عمل پوشیده است. تأسیس انجمن روزنامه‌نگاران مسلمان در جمهوری اسلامی ایران در سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸ میلادی) پیرو پیشنهادهای بنده بود، ولی شناخت و عملی کردن این اهداف در سطح جهانی و امت اسلامی هنوز منتظر سعی و همت رهبران متعهد و دلسوز در مبارزه با استکبار و سرمایه‌گذاری مالی و معنوی آن‌ها در جهت پیشرفت هرچه بیشتر دنیای اسلام است.

علی‌رغم پیشرفت‌های حیرت‌انگیز در رشتۀ تکنولوژی ارتباطات، بسیاری از مردم دنیا تحت نظام موجود جهانی در دسترسی به یک فرایند سالم اطلاعاتی و در خرید و فروش کالاهای اطلاع‌رسانی مغبون شده‌اند. با آگاهی از بحران‌ها و وقایعی که به علت تزلزل اخلاقی وبازرگانی و خصوصی شدن برنامه‌های رادیو تلویزیون و محتویات مطبوعات در سطح ملی وبین‌المللی و منطقه‌ای به وجود آمده است، روزنامه‌نگاران و صاحب‌نظران علوم ارتباطات در کشورهای اسلامی در جست‌وجوی یک آئین جدید اخلاقی برآمده‌اند که پایه‌های اسلامی داشته باشد. ولی این کار بدون بسیج اطلاع‌رسانان و دست‌اندرکاران رسانه‌ای و بدون تأسیس انجمن حرفه‌ای جهانی روزنامه‌نگاران مسلمان و بدون تشکیل سازمان‌های علمی متشکل از استادان و فرهنگیان اسلامی در این رشته بی‌نتیجه خواهد ماند. نظام اسلامی مطبوعات و رسانه‌ها احتیاج به وحدت اسلامی دارد و تشکیل و تأسیس انجمن‌های حرفه‌ای، علمی، و تعلیم و تربیتی در سطح جهانی و بسیج نخبگان وکارشناسان مسلمان، یکی از راه‌های مؤثر برای رسیدن به این آرمان‌هاست.

ایجاد یک دانشگاه جهانی اسلامی یا دارالعلوم اسلامی نیز که کادر علمی و پژوهشی و آموزشی

آن شامل همهٔ کشورهای اسلامی باشد و در همهٔ نقاط اسلامی شعبه داشته باشد، می‌تواند آغاز یک خیزش فرهنگی و وحدت‌گرا برای امت بزرگ اسلامی در سراسر جهان باشد. همان طور که بارها نوشته و تأکید کرده‌ام و با تجربیاتی که خود به مدت چهار دهه در تدریس و تحقیق در دانشگاه‌های غرب و به‌ویژه امریکا کسب کرده‌ام، فقط در سایهٔ چنین مؤسسهٔ جهانی و فرهنگی و با اتکا به منابع وسیع و علمی چنین دانشگاه فرامرزی و جهانی است که مسلمانان دنیا می‌توانند مستقلاً نیروهای انسانی و علمی و فنی خود را بسیج کنند، و با ابتکارات حکیمانه سدهای موجود را که سبب ضعف و تفرقه و انشعاب و تجزیهٔ علمی و پژوهشی در دنیای اسلام شده است برطرف کنند و در مقابله با مؤسسات غربی و تجربه‌هایی که در قرن اخیر به دست آمده است، شالودهٔ یک نهضت یا رنسانس علمی و فرهنگی اسلامی را بنا نهند.

استراتژی جنگی امریکا (۱۳۸۰/۱۲/۰۲)

«آنان که منکرند بگو روبه‌رو کنند» (ضرب‌المثل فارسی).

سه سال قبل از آن‌که رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش سیاست «جنگ طولانی» امریکا را اعلام کند، و بمباران و حمله به افغانستان و تقویت پایگاه‌های نظامی آن کشور را در آسیای مرکزی آغاز کند، استراتژی جدید جهانی نیروهای نظامی ایالات متحده در نشست موسوم به «ضربت و حملهٔ دریایی موج آینده» از طرف ژنرال‌ها، دریاسالاران و نمایندگان دولت و کنگره فراهم می‌شد. طبق گزارش منتشرشده از طرف مؤسسهٔ لکسینگتون، که عهده‌دار مطالعهٔ این استراتژی و تدارکات نظامی و جنگی بوده است، هدف این پروژه «راهنمایی استراتژیک کوتاه‌مدت برای تقویت قدرت تهاجمی نیروهای دریایی» و قدم‌های مؤثری است که باید «در دفاع از تمدن امریکا و دموکراسی جهانی در دهه‌های اول قرن آینده (قرن بیست و یکم) برداشته شود».

مؤسسهٔ لکسینگتون واقع در شهرک آرلینگتون در چند کیلومتری واشینگتن، یکی از مراکز مهم مطالعاتی و استراتژیک امریکا است و با حمایت بخش نظامی و دفاعی ایالات متحده امریکا اداره می‌شود و در رأس آن، ژنرال‌ها و کارشناسان ارشد و بازنشستهٔ این کشور قرار دارند.

در ترسیم پروژهٔ «ضربت و حملهٔ دریایی»، مؤسسهٔ لکسینگتون تأکید می‌کند که همهٔ مخاطرات امریکا در قرن بیستم از منطقهٔ اوراسیا سرچشمه گرفته است و امریکا نه تنها به منابع طبیعی این منطقه محتاج است، بلکه برای جهانی‌سازی اقتصادی و بازاریابی خود باید در این ناحیه نفوذ داشته باشد و غالب باشد. طبق این گزارش، حضور نظامی و پایگاه‌های دریایی و هوایی در این منطقهٔ وسیع برای امریکا لازم به نظر می‌رسد. اصطلاح «اوراسیا» به منطقهٔ وسیع مشترک اروپا ـ آسیا گفته می‌شود و از

مرزهای شرقی آلمان شروع می‌شود و تاچین ادامه پیدا می‌کند و شامل روسیه، آسیای مرکزی، خاور میانه، اروپای مرکزی و شرقی، خلیج فارس و هندوچین می‌شود.

در این گزارش مؤسسهٔ لکسینگتون آمده است: «تفنگداران و نیروی دریایی امریکا به مقامات فرماندهی ملی، این فرصت و توانایی را می‌دهند که بتوانند از سواحل دریاها به طور دقیق و پایدار و فزاینده، اهداف گوناگون داخل خشکی را به فاصله و شعاع یک هزار مایل مورد حمله قرار دهند و چنین قدرتی، امکان دستیابی امریکا به اکثریت جمعیت جهان و مراکز ثقل اقتصادی و فرهنگی و سیاسی را فراهم می‌کند.» مدلولات این گزارش و پروژهٔ ضربت و حملهٔ دریایی بسیار ماکیاولیستی است و بر معادلات زور و قدرت و زرنگی و حیله تکیه دارد. شگفت‌انگیز این‌که این گزارش ۷۶ صفحه‌ای مؤسسهٔ لکسینگتون، که با گرافیک رنگارنگ از ناوگان و جنگنده‌ها و زیردریایی‌ها و موشک‌ها و با آمار و جدول‌های نبردهای جنگی تزئین شده، در تبیین نتیجه‌گیری خود، با درج عکس و گفتاری از ماکیاولی (صفحهٔ ۶)، از اندیشه و افکار او کمک می‌گیرد.

متفکر و سیاستمدار دورهٔ رنسانس اروپا، ماکیاولی، در سال ۱۵۳۱ نوشت: «هرکس که خواستار موفقیت‌های مداوم و پایدار است باید رفتار خود را با گذشت زمان تغییر دهد.» این توصیهٔ ماکیاولی در امور مربوط به سیاست و دیوان‌سالاری بود، اما امروز امریکا از آن در توسعهٔ قوای نظامی، به‌ویژه نیروی هوایی و دریایی استفاده می‌کند. تکنولوژی‌های اطلاعاتی، هم فرصت‌های مناسب و هم تهدیدهای جدی برای نیروی دریایی امریکا ایجاد کرده است و از آن‌جا که نیروی دریایی امریکا بدون هیچ مانع و رقابتی در مواقع لزوم در دریاها متمرکز و به گوشه وکنار اقیانوس‌ها کشانده می‌شود، مجهز بودن آن به آخرین تکنولوژی‌های توسعه‌یافته برای «حمله و ضربت دریایی»، همان‌گونه که در عملیات جنگ افغانستان مشاهده شد، حیاتی است.

مطالعات انستیتوی لکسینگتون در سال‌های ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ احتیاج ونیازمندی‌های نیروی دریایی امریکا را در حملات و جنگ برای دهه‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۵۰ میلادی در نظر گرفته است.

گزارش مؤسسهٔ لکسینگتون به‌ویژه به توانایی و امکان حملات مداوم امریکا به افغانستان و عراق و صربستان اشاره کرده و یادآوری می‌کند که دشمنان امروزی امریکا مهمات و تسلیحات اصلی خود را با وسایل مختلف از دید امریکا پنهان می‌کنند، و با توسل به روش‌های زیرزمینی و گمراه کردن نیروهای تهاجمی امریکا احتمال آسیب‌های وارده را کاهش می‌بخشند. از دیدگاه این گزارش، موفقیت نیروی دریایی و نقشه‌های جنگی امریکا در آغاز دهۀ نخستین قرن بیست و یکم به کاربرد تکنولوژی اطلاعات و این‌که چگونه و با چه سرعتی دستگاه جنگی بتواند اطلاعات لازم را به صحنهٔ نبردها ارسال کند بستگی دارد. تحلیلگران و برنامه‌ریزان این استراتژی جنگی، ضربات موفق نیروهای

نظامی و دریایی و هوایی امریکا را در هفت مرحله خلاصه کرده‌اند و این دقیقاً نقشه‌هایی است که در جنگ افغانستان دنبال شد: جست‌وجو کردن دشمن، معلوم کردن اهداف، پیدا کردن و نقطه‌گذاری مراکز مورد نظر، تشخیص هویت، قتل و کشتن، و ارزیابی، و نتیجه.

اطلاعات در «مدیریت و ادارهٔ نبردگاه» حیاتی است، ولی امریکا به این حقیقت نیز پی برده است که تکیهٔ ناوگان دریایی بر «سیستم جهت‌گیری جهانی» توسط ماهواره‌ها، که اکنون برای کسب اطلاعات به‌کار می‌رود، قابل صدمه دیدن است، زیرا امواج این سیستم را می‌توان با مشکلات ارتباطی مواجه ساخت.

گزارش مؤسسهٔ لکسینگتون اضافه می‌کند که دوازده کشتی جنگی هواپیمابر کنونی امریکا احتیاجات امروزی را تأمین نمی‌کنند و ایالات متحده حداقل به سه کشتی هواپیمابر دیگر احتیاج دارد. امریکا به مدت ۲۲۰ سال بر روی قوه و قدرت دریایی خود تکیه کرده است و از آغاز تأسیس این کشور ضربه و حملهٔ دریایی، عامل مؤثری در نیروی نظامی امریکا محسوب شده است. در مدت نیم قرنی که جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق ادامه داشت نیروی دریایی امریکا به طور متوسط هر یازده هفته یک بار برای مقابله و مواجه شدن با بحران‌های بین‌المللی و نظامی وارد عمل می‌شد. از زمان فروپاشی شوروی و انهدام «دیوار آهنین» برلین، در اوایل دههٔ ۱۹۹۰، عملیات نظامی نیروی دریایی امریکا به چهار هفته یک بار افزایش یافته و شامل ۸۰ نوع عملیات نظامی در سراسر جهان شده است که بمباران عراق و کوزووو و افغانستان جزئی از آن به شمار می‌رود.

ترسیم‌کنندگان استراتژی ضربت و حملهٔ دریایی مؤسسهٔ لکسینگتون بر این عقیده‌اند که: «آمادگی جنگی و تسلیحاتی امریکا و توسعهٔ نیروی زمینی و نیروی هوایی و دریایی این کشور بر این اصل بنا شده است که اصول و مبانی فلسفی تمدن امریکا تغییر نخواهد کرد.» یادداشت‌های استراتژیک ملی امریکا دگرگونی جهانی را که با اهداف امریکا همسان شود، هدف اصلی سیاست خارجی این کشور می‌داند و آمادگی تسلیحاتی و جنگی، یکی از پایه‌های اساسی این استراتژی است و امریکا باید رهبری و هدایت این دگرگونی را بر عهده گیرد.

سهم هزینهٔ جنگی امریکا از مجموع تولیدات ملی با تعریف امریکا از «دشمن» و تهدیدات او سر و کار دارد. این دشمنان امریکا در طول تاریخ، امپریالیسم اروپا، فاشیسم آن قاره، پدیدهٔ کمونیسم، اصول‌گرایی اسلامی و در این اواخر، «تروریسم جهانی» هستند. مأموریت نیروی دریایی امریکا طبق گزارش مؤسسهٔ لکسینگتون در چهار قسمت خلاصه می‌شود: پیشاهنگی و حضور در نبردگاه، کنترل و تسلط بر دریاها و کشتیرانی جهانی، اعمال زور و قدرت از خشکی و دریا، و مهار کردن استراتژی‌های تسلیحات هسته‌ای. مطبوعات امریکا و اخیراً رئیس جمهور و وزیر دفاع آن کشور اظهار کرده‌اند که

تسلیحات جمهوری اسلامی ایران و به‌ویژه موشک «شهاب» ایران که شعاع عملیات آن بین ۹۰۰ الی ۱۵۰۰ کیلومتر است تهدیدی علیه «خاک» امریکاست که فاصلهٔ آن از سواحل خلیج فارس تا شرق ایالات متحد حدود ده هزار کیلومتر است. در حالی که طبق گزارش مؤسسهٔ لکسینگتون «۲۲۲ کشور از کل کشورها و ملت‌های دنیا که تعداد آن‌ها ۲۶۵ می‌باشد با آب‌های دریا هم‌مرز هستند و تقریباً ۸۰ درصد جمعیت دنیا و پایتخت کشورهای مختلف در فاصلهٔ پانصد مایلی اقیانوس‌ها و تحت نظر قوای امریکا و در دایره و شعاع ضربت و حملهٔ نیروی دریایی ایالات متحده می‌باشند». در صفحهٔ ۳۷ گزارش مؤسسهٔ لکسینگتون، نواحی بحرانی دنیا با علامت قرمز و برجسته مشخصند، که اکثر آن‌ها کشورها وسرزمین‌های اسلامی هستند که از اندونزی در اقیانوس آرام شروع می‌شود و تا شمال غربی قارهٔ اروپا و اقیانوس اطلس ادامه پیدا می‌کند. این گزارش به سکوهای متحرک نیروی دریایی امریکا، که تولید و توسعهٔ آن‌ها رو به افزایش است، اشاره کرده، و یادآوری می‌کند که این‌گونه سکوهای متحرک در همهٔ دریاها واقیانوس‌ها پراکنده است و نیروی دریایی امریکا با اتکا به در اختیار داشتن این سکوها بدون این‌که اجازهٔ کشور یا سازمان‌بین‌المللی را اخذ کند در همهٔ نقاط پرجمعیت دنیا و مراکز فرهنگی و اقتصادی آن‌ها در حرکت است، و به صورت خودمختار به عملیات خود می‌پردازد. هیئت مشاوران ارشد گزارش استراتژیکی «ضربت و حملهٔ دریایی» مؤسسهٔ لکسینگتون شامل ۱۶ نفر از ژنرال‌ها، دریاسالاران، و فرماندهان بازنشستهٔ ارتش امریکا، نیروهای زمینی، هوایی، و دریایی و نمایندگان کمیته‌های نظامی کنگره و مؤسسات استراتژیکی آن کشور است. گروه‌کارشناسان و دست‌اندرکاران این گزارش نیز بالغ بر ۳۶ ژنرال، نمایندهٔ کنگره، و افراد متعلق به‌بنیادهای مربوط به امنیت و سیاست خارجی امریکا مانند بنیاد هریتیج و مرکز آزمایشگاه فیزیک کاربردی دانشگاه جان هاپکینز هستند. مؤسسهٔ لکسینگتون، یکی از مراکز «محافظه‌کار» مطالعاتی و استراتژیک واشینگتن است، و دراساسنامهٔ خود «توسعه و ترویج قدرت امریکا در جهان» و «دفاع از زادگاه دموکراسی و پایدار کردن ثبات بین‌المللی سایر دموکراسی‌های بازارهای آزاد» را از اهداف اصلی خود می‌شمارد. در سه سال گذشته بیش از یکصد جزوه و مقاله و گزارش در امور جنگی ودفاعی و نظامی از طرف این مؤسسه منتشر شده است، از جمله «جنگ در افغانستان؛ اهمیت قوای زمینی» که در ماه گذشته (ژانویهٔ ۲۰۰۲) تهیه گردیده است.کارشناسان این مؤسسه در وقایع اخیر در برنامه‌های رادیو - تلویزیونی نظریه‌پردازی می‌کنند و بسیاری از مقالات این مؤسسه در مطبوعات و رسانه‌ها و فصلنامه‌هایی مانند واشینگتن پست، وال استریت ژورنال، سان دیه‌گو یونیون - تریبیون، نشنال دیفنس مگزین و انتشارات وابسته به صنعت تسلیحات جنگی و هواپیمایی وکامپیوتری واطلاعاتی منتشر شده است. آنچه جالب است هماهنگی و توافق این گزارش با سیاست‌گذاری و وقایع و عملیات و

برنامه‌ریزی امروز امریکا و به‌ویژه گفتمان‌های اخیر رئیس جمهور آن کشور و اعضای کاخ سفید و کابینهٔ بوش است.

جهان و جهان‌بینی‌ها (۱۳۸۰/۱۲/۰۹)

یک دهه قبل، کمی پس از فروپاشی شوروی، سیاست‌گذاران و نخبگان سیاسی و نظامی امریکا و کارشناسان استراتژی جهانی آن کشور به این نتیجه رسیده بودند که جنگ آیندهٔ امریکا در منطقهٔ بزرگ اوراسیا، به‌ویژه آسیای مرکزی، صورت خواهد گرفت و از چهار سال قبل خود را برای مقابله با آن آماده می‌کردند. اوراسیا منطقهٔ وسیعی است که از مرزهای شرقی آلمان شروع می‌شود و تا انتهای چین ادامه پیدا می‌کند و شامل روسیه، آسیای مرکزی، خاورمیانه و نواحی خلیج فارس و اقیانوس هند می‌شود. دریاسالار قدیمی امریکا، آلفرد تِیر ماهان، این ناحیهٔ عظیم جغرافیایی را «جزیرهٔ جهانی» نامید و معتقد بود که اگر امریکا بخواهد این منطقه را کنترل کند باید با عبور از نیمکرهٔ غربی، که ایالات متحده در آن واقع است، به «دنیای باستان» راه یابد. چهار سال قبل گروهی از ژنرال‌ها و متخصصان جنگی امریکا پس از بررسی «موج جدید» استراتژیِ چهانی آن کشور اعلام کردند که «نقشهٔ جنگی فعلی امریکا پذیرفته است که تهدید بزرگ آینده از این منطقه صورت خواهد گرفت» (مؤسسهٔ لکسینگتون، ۱۹۹۹ میلادی). دو سال قبل از آن (۱۹۹۷ میلادی) زبیگنیو برژینسکی، رئیس سابق شورای امنیت ملی کاخ سفید و مشاور اصلی رئیس جمهور سابق امریکا، جیمی کارتر، با انتشار کتاب خود، تحت عنوان تختهٔ بزرگ شطرنج، لزوم برتری استراتژی جغرافیایی اوراسیا و به‌ویژه آسیای مرکزی را در سیاست‌گذاری واشینگتن تبیین کرد.

می‌گویند «آنچه در دل است به زبان می‌آید»، یعنی معمولاً آنچه از حالات مختلف در باطن انسان می‌گذرد بی‌اراده بروز پیدا می‌کند. اظهارات رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش در بحبوحهٔ حمله به افغانستان در این‌که «حال زمان آن رسیده است که ما ریسمان نظامی خود را برای توسعهٔ آزادی رها کنیم» را باید در این ردیف شمرد. وقتی که دوران تاخت‌وتاز ایالات متحد، که به «قرن امریکا» موسوم است، شروع شد و امریکایی‌ها با تأسیس امپراتوری خود در قارهٔ امریکا به سرزمین‌های واقع در دریای کارائیب در جنوب و اقیانوس آرام در غرب تسلط پیدا کردند، در آن هنگام مکتب جغرافیای سیاسی در روابط بین‌الملل در اوج خود قرار داشت. معماران این مکتب، جغرافی‌دان انگلیسی هلفورد مکیندر و دریاسالار امریکایی آلفرد ماهان به شمار می‌رفتند و هر دو کشور با افول امپراتوری‌های اسپانیا و پرتغال که بر دریاها تسلط داشتند، به نیروی دریایی خود اهمیت فوق‌العاده می‌دادند و به نظام‌های جنگی و دفاعی خود افتخار می‌کردند. موقعیت روسیه در داخل

منطقهٔ اوراسیا آن کشور را یک قدرت زمینی، و نه دریایی، کرده بود و جای تعجب نیست که از زمان پطر کبیر، روس‌ها امپراتوری خود را به طرف کشورهای همسایهٔ جنوبی و غربی توسعه بخشیدند.

اهمیت و ارزش تئوری جغرافیای سیاسی در روابط بین‌الملل با اختراع و توسعهٔ تکنولوژی هواپیما زیر سؤال رفت. ولی این پیشرفت تکنولوژی نتوانست به‌تنهایی فاصلهٔ بزرگ مکانی و زمانی بین قارهٔ امریکا و بقیهٔ دنیا را کاملاً پر کند و پس از جنگ جهانی دوم، مکتب رئالیست بین‌المللی، در سایهٔ جنگ سرد و اختلافات ایدئولوژیک، مجدداً مکتب جغرافیای سیاسی در روابط بین‌المللی را زنده کرد. تا امروز کم و بیش دیدگاه سیاست خارجی و روابط بین‌المللی دولتمردان غرب، به‌ویژه در امریکا و اروپای غربی، با الگوی جغرافیای سیاسی هدایت شده است.

الگوی کلاسیک جغرافیای سیاسی بر عوامل طبیعی، جمعیت، منابع زیرزمینی، بازارها، ملیت، نژاد و زبان تأکید می‌کند و از ملاحظهٔ جدی عوامل فرهنگی و دینی به دلیل این‌که قابلیت اندازه‌گیری آماری را ندارند، پرهیز می‌کند. دقیقاً این تکیهٔ فوق‌العاده بر عوامل جغرافیای طبیعی و سیاسی و اقتصادی، یکی از بزرگ‌ترین نقاط ضعف بوده است. مبارزات ضد استعماری قرن بیستم مردم آسیا و آفریقا و امریکای لاتین علیه دول سلطه‌جوی اروپایی و امریکایی، وکشمکش‌های حاصل از قوم‌گرایی و تبعیضات نژادی و مذهبی در کشورهایی که حاکمیت ارضی آن‌ها بر مبنای تصمیمات استعمارگران و دکترین جغرافیای سیاسی تعیین شده بود، کاربرد دیدگاه جغرافیای سیاسی را تنزل بخشید. پیروزی انقلاب اسلامی ایران در اواخر قرن بیستم، و یک دهه بعد فروپاشی شوروی و نظام‌های وابسته به آن در اروپای شرقی و مرکزی، الگو و دیدگاه جغرافیای سیاسی را با بحران و حتی ورشکستگی مواجه ساخت.

در دو دههٔ آخر قرن بیستم، توسعهٔ تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی از جمله ماهواره‌ها، زیرساخت‌های کامپیوتری، و شبکه‌هایی مانند اینترنت، مفهوم دکترین جغرافیای سیاسی را به چالش طلبید. «جهانی‌سازی» نظام سرمایه‌داری و «جهانی شدن» اقتصاد و پول و ثروت، انقلابی به‌اصطلاح «اطلاعاتی» و «ارتباطی» به وجود آورده بود. زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی در نقل و انتقال پولی دنیا و معاملات و تجارت مربوط به آن، تأثیر فوق‌العاده بخشید. در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ میلادی، نقل و انتقال و تبدیل پولی دنیا در یک روز از یکصدمیلیارد دلار تجاوز نمی‌کرد. امروز این رقم، روزانه به ۱۵۰۰ میلیارد دلار یا ۱٫۵ تریلیون دلار رسیده است. زیرساخت‌های پیچیدهٔ اطلاعاتی امروزی زیرساخت‌های پیچیدهٔ جنگی را ایجاد کرده است که با تکنولوژی ارتباطی هدایت می‌شوند. جنگ خلیج فارس، آغاز جنگ نظامی ـ اطلاعاتی بود. جنگ خلیج فارس نشان داد که چگونه نبردهای نظامی در عصر اطلاعات و ارتباطات صورت خواهد گرفت. همین جنگ و تلفات آن و صدمات

وارد شده به ارتش امریکا همچنین ثابت کرد که نظام‌های پیشرفتهٔ اطلاعاتی و ارتباطی مثل امریکا نیز می‌توانند در معرض حملات داخلی و خارجی قرار گیرند و خسارات وارده، به تناسب زیرساخت‌های موجود و وابسته به یکدیگر، می‌تواند بسیار خطرناک باشد. در حقیقت در آخرین دههٔ قرن بیستم، مکتب کلاسیک «جغرافیای سیاسی» به مکتب جدید «جغرافیای اطلاعاتی» تبدیل شده بود.

ولی، همان طور که بارها اشاره کرده‌ام، این مفهوم جغرافیای اطلاعاتی اصالتی ندارد و محور اختلاف ما در تعریف و معرفت‌شناسی «اطلاعات» است. اطلاعات، تنها یک پدیدهٔ ملموس و مادی نیست، و ابعاد انسانی، ادراکی، معرفتی و معنوی و اخلاقی آن باید مورد توجه قرار گیرد. همان طوری که «اطلاعات» با «داده‌ها» فرق دارد، اطلاعات با «دانش» و «فضیلت» نیز کاملاً متفاوت است. وقایع ۱۱ سپتامبر امسال و انفجارهای نیویورک و واشینگتن و تأثیر آن در امور سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، دینی، و اجتماعی، بزرگ‌ترین آسیب را به مفاهیم «جغرافیای سیاسی» و «جغرافیای اطلاعاتی» وارد کرد. همان طوری که انقلاب اسلامی ایران، فروپاشی شوروی، مصیبت‌های وارده به بوسنی و چچن، و کشتار روزانه در فلسطین و مقاومت انتفاضه نتوانسته است زنگ‌های بیداری برای خفتگان باشد، تجربیات ۱۱ سپتامبر و حوادث بعد از آن هم تا به امروز نتوانسته است در دیدگاه نظام‌های حاکم تغییرات اساسی و بنیادی به وجود آورد. برعکس، همان طور که در مقاله‌های قبلی نشان دادم، دیدگاه غالب امروزی بار دیگر بستر خود را در جغرافیای سیاسی و اطلاعاتی و نظامی پیدا کرده است.

شوک فرهنگی چند دههٔ گذشته و دگرگونی معنوی و اخلاقی اواخر قرن بیستم، همه جزئی از انقلاب ناتمامی هستند که مدت‌هاست آغاز گردیده، و نقشهٔ این جغرافیای فرهنگی و معنوی هنوز در حال تکمیل است. این شوک، همهٔ نخبگان، دولتمردان، روشنفکران و متفکران غرب و شرق را تکان داده است. برخی سعی کردند با تکیه به دیدگاه دوقطبی، که تجلی جنگ سرد و جغرافیای سیاسی بود، این پدیده را به «برخورد تمدن‌ها» و بعضی نیز به «گفت‌وگوی تمدن‌ها» تعبیر و تفسیر کنند، ولی ما نه «پایان تاریخ» را مشاهده کردیم و نه «انتهای ایدئولوژی» را. آیا ما توانایی این را داریم که به منطقهٔ به‌اصطلاح «اوراسیا» به عنوان چیزی بالاتر از «جزیرهٔ جهانی» و اراضی دور از دریاها و اقیانوس‌ها بنگریم؟

یکی از مزایایی که توسط مناظره‌های روابط بین‌المللی و جهانی در عرصهٔ فکری به ودیعه گذاشته شده است، گشودن باب گفتمان ملت‌های غربی با «دیگران» و امت اسلامی است. تکیه بر جغرافیای فرهنگی و انسانی، نگاه به آفاق مرزبانی و توجه به‌اعماق معنوی، ظرف‌هایی است که قرائتی جدید را از تاریخ و ماهیت ارتباط بین‌المللی در آیندهٔ نزدیک شکل می‌دهد.

تاریخ و اقتصاد و جنگ (۱۳۸۰/۱۲/۱۶)

در سال ۱۷۷۶ میلادی، زمانی که امریکا منشور آزادی و استقلال خود را از امپراتوری انگلستان اعلام کرد و از حالت مستعمره خارج شد، مورخ انگلیسی ادوارد گیبون، جلد اول کتاب خود را تحت عنوان انحطاط و سقوط امپراطوری روم منتشر ساخت. این اثر گیبون خیلی سریع به یکی از بانفوذترین کتاب‌های تاریخ در زبان انگلیسی تبدیل شد، زیرا او سعی داشت موفقیت‌های قرون اولیهٔ امپراتوری را بررسی و علل سقوط آن را در قرون بعدی تحلیل کند. گیبون، که علل فروپاشی امپراتوری روم را مطالعه می‌کرد، در فصل اول کتاب خود به درس بزرگی اشاره می‌کند که خودش در مورد مسائل جنگ پی برده بود. در تبیین رابطهٔ بین قدرت نظامی امپراتوری روم و موانع سیاسی امپراتورها می‌نویسد: «ترس از ترور توسط ارتش روم در مقابله با تصویرهای اعتدال آمیزی که از خود امپراتورها ترسیم می‌شد، به عظمت امپراتوری روم افزود. آن‌ها با آمادگی همیشگی خود برای جنگ، صلح را حفظ کردند و در حالی که مدعی دادگری بودند همسایگان خود و کشورهای تحت تسلط خود را مرعوب نگه داشتند تا کسی قدرت صدمه رساندن به امپراتوری را نداشته باشد.»

این گفتار مورخ انگلیسی به قدری ژنرال جورج واشینگتن اولین رئیس جمهور امریکا را تحت تأثیر قرار داده بود که او در مراسم تحلیف خود اصطلاح گیبون را به کار برد و اظهار داشت: «آماده بودن برای جنگ، یکی از بهترین و مؤثرترین وسیله‌ها برای حفظ صلح است.» امریکا از زمان استقلال خود تا امروز، به مدت ۲۲۶ سال، بیش از هر کشور دیگر در تاریخ در حال جنگ بوده است. جنگ با اسپانیا، مکزیک، کوبا، کشورهای دریای کارائیب و امریکای جنوبی، جزایر اقیانوس آرام، جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ کره و ویتنام، تصرف پاناما و هائیتی، مداخلهٔ نظامی در لبنان، سومالی و بالکان، جنگ خلیج فارس و جنگ کنونی در افغانستان، به اضافهٔ جنگ‌های داخلی خود امریکا از ۱۸۶۳ تا ۱۸۶۵ که بیش از ۶۰۰ هزار کشته بر جای گذاشت و یکی از بزرگ‌ترین و پرتلفات‌ترین جنگ‌های قرون معاصر به شمار می‌رود. جای تعجب نیست که جنگ و آمادگی برای جنگ، یکی از ویژگی‌های کشور امریکاست. امریکایی‌ها به شرکت در جنگ افتخار می‌کنند و توسعه‌طلبی امریکا با «دفاع از ملت» و «دموکراسی» مترادف شده است. جنگ، بستر لازم را در جامعهٔ امریکا دارد: گورستان‌ها، موزه‌های جنگ، سینما و فیلم‌های جنگی، کتاب‌ها و ادبیات جنگ، نقشه‌های جنگی، عتیقه‌های جنگی، برنامه‌های جنگی تلویزیون، و تفریحات و عروسک‌های جنگی برای کودکان و جوانان. شما باید در امریکا زندگی کنید تا به آنچه می‌گویم پی ببرید. برای ناظران خارجی همیشه این سؤال مطرح بوده که چگونه ممکن است امریکا با هزاران کیلومتر فاصله، تا این اندازه در جنگ‌ها در بسیاری از نقاط دنیا حضور داشته باشد؟ به طور کلی، قرن بیستم، خونین‌ترین قرن در تاریخ بشر بود.

بیش از یکصدمیلیون نفر در این قرن در جنگ‌های مختلف خارجی و داخلی کشته شدند و کشورهای صنعتی و به‌اصطلاح «پیشرفته»ی غرب، مثل اروپا و امریکا، بزرگ‌ترین بازیگران این صحنه‌های جنگ بودند.

دقیقاً در همان سال، در ۱۷۷۶ میلادی سال استقلال امریکا بود که آدام اسمیت متفکر و اقتصاددان اسکاتلندی کتاب کلاسیک خود را با عنوان ثروت ملل منتشر کرد. سال‌های بعد، این اثر فیلسوف اسکاتلندی تبدیل به پایه‌های اقتصاد آزاد، رقابت در تجارت، و بازاریابی سرمایه‌داری غرب شد. اسمیت کتاب و تئوری خود را زمانی نوشت که تجارت سرمایه‌داری، تکنولوژی، صنعت و اطلاعات در مرحلهٔ ابتدایی بودند و به وسعت امروزی کشورهای دنیا نرسیده بودند. اغلب ساکنان اروپا و امریکا در شهرهای کوچک و در نواحی کشاورزی زندگی می‌کردند. ولی گفتمان آدام اسمیت دربارهٔ عدم دخالت دولت در اقتصاد، به خردگرایی و دیوان‌سالاری مدرن دو قرن گذشته افزود و از آن روز به بعد سرمایه‌داری غرب، او را پیامبر اقتصاد خود محسوب کرد و همانند ادوارد گیبون، گفتارهای او به روایت کشانده شد. غرب، به‌ویژه امریکا، این نظریه‌پردازی‌های آدام اسمیت و گیبون را به نقطهٔ آغاز سیستم «نظامی ـ اقتصادی» تعبیر کرد. جنگ و دسترسی به منابع طبیعی و انسانی دنیامعنای دیگری در غرب پیدا کرده بود. با آغاز قرن نوزدهم، برده‌داری در غرب یک تجارت شد، و جهانگشایی و استعمار، نام تجددگرایی به خود گرفت. در قارهٔ امریکا جنگ و ثروت با تسلط گرایی دریایی وزمینی همراه بود. در اروپا این مهم، آغاز عصر استعمار و استثمار در قاره‌های آسیا و آفریقا و امریکای مرکزی گردید. ادوارد گیبون و آدام اسمیت و جورج واشینگتن و دیگران مردان تمدن جدیدی شدند که قصد داشتند دنیا را نیز با خود همراه کنند.

جهان غرب، این گروه از متفکران را پیشوایان سکولار سرمایه‌داری خود قلمداد کرده است. اگر اسم نیکولا ماکیاولی را در سیاست به این گروه اضافه کنید، فهرست کوتاه، ولی مهم مدلولات تاریخی و اقتصادی و سیاسی امروز کامل می‌شود. جالب این‌که آدام اسمیت، استاد اقتصاد آن روز نبود و عنوان رسمی او در دانشگاه گلاسکو به نام «پروفسور فلسفهٔ اخلاق» ثبت شده است. این روزها تعداد کمی از دانشجویان اقتصاد، سیاست، و تاریخ، آثار اصلی آدام اسمیت و گیبون را مطالعه می‌کنند، ولی بررسی و مطالعهٔ دقیق ثروت ملل نشان می‌دهد که آدام اسمیت با تسلط گرایی فکری و اقتصادی مخالفت داشت و به گفت‌وشنود و عقلانیت بشری معتقد بود. برای آن عده که علاقه دارند، مطالعهٔ دقیق آثار این نویسندگان برای تجدید نظر در ادبیات، اقتصاد، سیاست و تاریخ و در اسطوره‌شکنی عصر ما ضروری است. جای تعجب نیست که در یکی از اسناد مطالعاتی یک مؤسسهٔ دفاعی و جنگی امریکا می‌خوانیم که متفکرانی مانند ماکیاولی و گیبون و آدام اسمیت و دولتمردانی مانند جورج

واشینگتن و دیگران نمایندهٔ تمدنی هستند که به وسیلهٔ قدرت فکری، تکنولوژی، اقتصاد، فرهنگ، و ارتش به‌تدریج جهان را به دنیای تصویری خود تبدیل می‌کنند (جزوهٔ «ضربت و حملهٔ دریایی» مؤسسهٔ لکسینگتون، ۱۹۹۹ میلادی، صفحهٔ ۱۲).

امروز هیئت حاکمهٔ امریکا با افزایش بودجهٔ جنگی امریکا به ۴۰۰ میلیارد دلار در سال و با تکیه به احادیث مخدوش شدهٔ غرب و بدون توجه به دنیا، ادعای حقانیت می‌کند، و سعی می‌کند جامعهٔ امریکا را به مرحلهٔ جدیدی از بسیج سیاسی و سلطه گرایی بکشاند. ولی مشکل امریکا در داخل خود امریکا نهفته است و جامعهٔ امروزی امریکا با جامعهٔ دوران جورج واشینگتن و گیبون و آدام اسمیت و دیگران بسیار فرق دارد.

چه باید کرد؟ (۱۳۸۰/۱۲/۲۳)

در آستانهٔ سال جدید هجری قمری و هجری شمسی، خبر مسرت آور این است که تعداد مسلمانان در جهان روز به روز افزایش می‌یابد و هر روز تعداد قابل توجهی از ساکنان کرهٔ‌زمین به اسلام می‌گروند.

مسلمانان، امروز یک‌چهارم جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهند. تعداد مسلمانان ایالات متحده امریکا در این دهه دو برابر شده است و مسلمانان اروپا خود می‌توانند یک جامعه و یک اتحادیهٔ اروپای اسلامی تشکیل دهند. خبر حزن‌انگیز این است که مسلمانان، به‌ویژه در این اواخر، بیش از هر زمان دیگر در تاریخ معاصر تحت فشار و تبعیضات دیگران، به‌ویژه غرب، قرار گرفته‌اند. امروز در امریکا و اروپا مسلمانی را پیدا نمی‌کنید که به هر طریقی مورد توجه و سوء ظن و حتی سوء قصد و حملهٔ تبلیغاتی و اقتصادی و جانی دیگران قرار نگیرد. در بخشی از سرزمین‌های اسلامی نیز، مانند فلسطین، ترور و کشتار مسلمانان به اوج خود رسیده است.

این دو تحول اجتماعی وسیاسی و فرهنگی که به موازات هم صورت می‌گیرد به این معنی است که مسلمانان و امت اسلامی بایدبیش از هر زمان دیگر متحد باشند و در یک سنگر صف آرایی کنند و از دین اسلام و اهل بیت و مقدسات و فرهنگ و ارزش‌های خود دفاع کنند و سعی کنند که با منابع و وسایل مختلفی که در دست دارند اسلام ناب محمدی را به جهانیان بشناسانند. این تکلیف ما و مأموریت هرروزهٔ مسلمانان در عصر حاضر است.

امروز ما باید دو موضوع اصلی را به‌خوبی تشخیص دهیم: یکی زوایای بحران دنیای غرب و مدرن و جریان به‌اصطلاح جهانی‌سازی، و دومی مشخصات و ارزش‌های جهانشمولی اسلامی و ابعاد اسلامی جهانی‌سازی. جهانی شدن لزوماً پیشرفت طبیعی برآمده از سیر عادی تعاملات و ارتباطات معمولی بشری و فرهنگ‌های متنوع بشری در سراسر کرهٔ خاکی نیست، بلکه این پدیده فرایندی است

بر اساس انتخاب بشر و ارادهٔ او. اراده و انتخاب مجموعه‌ای از کشورهای قدرتمند، شرکت‌های فراملیتی، و سازمان‌های بین‌المللی که از ظهور پدیدهٔ جهانی‌سازی نفع می‌برند. جهانی شدن و جهانی‌سازی، همچنین پدیدهٔ پیچیده‌ای است که دو جریان و نیروی متعارض را در دل خود دارد:

یکی توسعهٔ اقتصاد عظیم و ابداعات فنی و تکنولوژی، و دوم نابرابری بیشتر و بحران اجتماعی - فرهنگی و بیگانگی فردی. جهانی شدن رسانه‌های جمعی و تهاجم فرهنگی نیز مکمل فرایند جهانی‌سازی است. امروز جهانی‌سازی ابعاد مختلفی پیدا کرده است: جهانی‌سازی اقتصاد، جهانی‌سازی سیاست، جهانی‌سازی اطلاعات، جهانی‌سازی مقاومت‌های بومی و رهایی‌بخش، جهانی‌سازی نظامی، جهانی‌سازی فرد، و حتی ما از جهانی شدن تروریسم می‌شنویم.

این پدیدهٔ به‌اصطلاح جهانی‌سازی و جهانی شدن زمانی در جریان است که ما شاهد بحران‌های متعددی در دنیای غرب هستیم. زوایای بحران دنیای مدرن را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد: ۱) بحران مشروعیت درسازمان‌های سیاسی و اقتصادی آن، نظیر قوهٔ مجریه قوهٔ مقننه در کشورهایی مثل امریکا و آلمان و ژاپن و ایتالیا. افکار عمومی این کشورها اخیراً قوهٔ قضائیه را به خاطر تخلفات و رسوایی‌های مختلف زیر سؤال برده‌اند. ۲) بحران فساد که نتیجهٔ طمع مالی و قدرت است، و در مؤسسات اقتصادی و مالی آن‌ها به‌خوبی مشاهده می‌شود. ۳) بحران اخلاقی که حاصل دگرگونی‌های حقوقی و تعارض آن‌ها با ارزش‌های فرهنگی و دینی است. ۴) بحران هویت که در نتیجهٔ این جهانشمولی به وجود آمده و زیرساخت‌های جمعیتی، طبقاتی، نژادی، قومی و ملی آن‌ها را تغییر داده است. و ۵) بحران معنویت که محصول تمدن مادی‌گرایی و خودگرایی است.

عارضه‌های این بحران‌ها بسیار روشن است: آلودگی محیط، ماشینی شدن تعلیم و تربیت، ازخودبیگانگی، ناهنجاری و گسیختگی خانواده‌ها، نبود عدالت اجتماعی، کنترل احزاب سیاسی، محدودیت آرا و عقاید عمومی، تعصبات نژادی و ملی، نبود عاطفه و روابط صمیمانه میان افراد، بی‌احترامی به قانون، و تقلیل امنیت و رفاه اجتماعی و تأمین زندگی. این‌ها شاخص‌ها و نشانه‌های بحران‌های جدیدی است که این جوامع را در آیندهٔ نزدیک در بر خواهد گرفت. به این نکته نیز باید اشاره کرد که شوک اصلی و بحران بزرگ در غرب از داخل و در داخل خود غرب صورت خواهد گرفت و نه از خارج.

یک ربع قرن پیش از گفتمان جامعهٔ مدنی در غرب، از رویارویی یا تصادم تمدن‌ها، و از جهانی‌سازی و جهانی شدن به معنی امروزی خبری نبود. در دهه‌ای که انقلاب اسلامی ایران صورت گرفت سه بحث بزرگ بین‌المللی، دستور روز بحث سازمان‌های بین‌المللی قرارگرفت: تلاش برای ایجاد یک نظام جدید بین‌المللی اقتصاد، تلاش برای ایجاد یک نظام جدید اطلاعاتی و ارتباطی، و

تلاش برای ایجاد محیط مسالمت آمیز بین ابرقدرت‌ها و همکاری بین دنیای سرمایه‌داری و سوسیالیستی. هیچ یک از این تلاش‌ها، همان طور که می‌دانیم، عملی نشد. انقلاب اسلامی ایران این معادلات را دگرگون کرده بود و یک دهه بعد نظام شوروی فرو پاشید. حضرت امام خمینی (ره) بودند که برای نخستین بار ضرورت یک نظام جدید جهانی فرهنگی را پیش کشیدند و مفهوم جهانشمولی اسلامی را احیا کردند.

امروز ما باید در مقابل جهانی‌سازی و جهانی شدن مورد نظر غرب، جهانشمولی اسلامی خود را ارائه دهیم. جهانشمولی اسلامی و پارادایم آن با جهانشمولی امریکا و اروپا که اکنون در جریان است تفاوت فاحشی دارد و کاملاً در نقطهٔ مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند. ابعاد اسلامی جهانی‌سازی را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱) جهانی‌سازی اسلامی، یک جهانی‌سازی عقیدتی، اعتقادی، معنوی ـ مادی و توحیدی است.

۲) جهانی‌سازی اسلامی، یک جهانی‌سازی امتی است که فراسوی مرزهای جغرافیایی و زبانی و نژادی حرکت می‌کند. بنابراین، جهانی‌سازی اسلامی، جهانی‌سازی بشر به سوی یک جامعهٔ واحد اسلامی است که ما آن را امت واحد اسلامی می‌شناسیم.

۳) جهانی‌سازی اسلامی همچنین جهانی‌سازی نظام و حکومت سیاسی اسلامی است و در حقیقت، طرف دیگر این سکه امت اسلامی است که ما آن را جامعه و نظام اسلامی می‌نامیم.

۴) جهانی‌سازی اسلامی بر پایهٔ ارتباطات میان‌فرهنگی و ملیت‌ها و اقوام مختلف است و به منظور تفاهم و شناخت خانوادهٔ بشری است و نه تصادم و رویارویی با آن‌ها.

۵) جهانی‌سازی اسلامی، اطلاعات و تکنولوژی را بی‌طرف نمی‌داند، بلکه کاربرد جریان اطلاعات و ارتباطات را فقط در یک چارچوب و بُعد اخلاقی به رسمیت می‌شناسد. به عبارت دیگر، هر عمل و کاربرد اطلاعاتی و ارتباطی شامل یک رشته از اصول اخلاقی است. سؤال این است که مبنای این اخلاقیات چه اعتقادات و چه باورهایی است؟

۶) جهانی‌سازی اسلامی و جهانی شدن اسلامی، یک امر اجتناب‌ناپذیر است و با عدالت و با نظریهٔ مهدویت و انتظار ظهور نسبت دارد. عدالت اجتماعی پایهٔ جهانشمولی اسلامی است.

نمونهٔ این جهانشمولی را می‌توان در مبنا و ابعاد سال جدید هجری قمری و هجری شمسی مشاهده کرد. انگیزه‌های این جهانشمولی در حوادث ماه محرم و رستاخیز نهفته در آن و در احیای پرشکوه طبیعت و ماه فروردین تجلی می‌کند.

سال ۱۳۸۱

در محضر علم و عشق (۱۳۸۱/۰۱/۰۸)

بسیاری از ما امروز را با رنج و گداز به پایان‌می‌رسانیم و به امید فردای مجهول دل خوش می‌داریم و به تمام ناکامی‌ها و فشار روزگار تن درمی‌دهیم که فردا برایمان روز مبارکی خواهد شد. اما فردا مثل دیروز و پس‌فردا بدتر از امروز، و زندگی به این ترتیب برایمان سخت‌تر می‌شود، به‌ویژه وقتی که دوره‌ای از زندگی ما سپری می‌شود و پا به اولین مرحلهٔ بلوغ اجتماعی می‌گذاریم، همه چیز در نظرمان طوری دیگر جلوه می‌کند. هستند بسیاری از انسان‌ها که هرگز پا به دروازهٔ این مرحلهٔ آگاهی نمی‌گذارند و در همان درجهٔ اضطراب و تنزل و سقوط می‌مانند و «زندگی» با «مرگ» پایان می‌یابد. ولی همیشه عدهٔ بسیار کم و انگشت‌شماری از ما نیز هستند که پرده از این راز ملکوتی و حقیقت عظما برمی‌دارند. برای آن‌ها زندگی و فنا معنی دیگری پیدا می‌کند و این انسان‌های نادر کوشش می‌کنند از این راز بزرگ باخبر شوند، و به این ترتیب تنها با ارتباط مستقیم با پروردگارشان این راه رامی‌پیمایند و نه با معلومات و مشاهدات معدود. عشق و علم، حیات و فنا، حرکت و قدرت، معنی و ابعاد دیگری پیدامی‌کنند و اهداف و انگیزه‌ها تغییر می‌یابند. شکست و پیروزی، بردگی و آزادی، تلخ و شیرین، حق و باطل، متغیرها و نمادهای متعالی دیگری دارند که به آسانی قابل درک نمی‌باشند. زبان سخن می‌گوید، ولی ندا از قلب برمی‌خیزد. فرد به نقطه‌ای می‌رسد که چیزی جز حق در آن‌جا نیست و به این ترتیب، شک و تردیدی نیز در زندگی وجود ندارد. زندگی عارفانه با زندگی عالمانه تفاوت دارد. دو

هفته قبل در آستانهٔ سال جدید، در آغاز دو تقویم هجری قمری و هجری شمسی که به هم رسیده بودند، من در شهر مقدس قم، در محضر فقیه و عارف بزرگ، حضرت آیت‌اللّٰه‌العظمی محمدتقی بهجت، در خانهٔ محقر و قدیمی و در اتاق بسیار ساده‌ای که در آن از مظاهر عصر ما فقط یک بخاری و یک تلفن در میان انبوه کتاب و کاغذ به چشم می‌خورد، این ندا را شنیدم و این محیط عارفانه را احساس کردم. ملاقات این حقیر با حضرتش نیم‌ساعت به طول انجامید و نصایح پربها و ارزشمندی که در این صحبت نصیبم شد نعمتی‌بس بزرگ و زیبا بود. در گفتار و زندگی این فقیه و عارف، بشریت به نهایت رسیده است و مکتب امروز ایشان برای حقیقت‌جویان ودانش‌طلبان، اول و آخر عرفان ناب و اصیل می‌باشد.

در این ملاقات، حضرت آیت‌اللّٰه‌العظمی بهجت دربارهٔ نیروهای استکبار جهانی، سلطه گرایی امریکا، تکبر و طمع و قلدری دولتمردان، و ظلم و آسیب بزرگی که بر جامعهٔ بشری در نتیجهٔ این بی‌عدالتی‌ها و کوتاه‌نظری‌ها وارد می‌شود صحبت کردند. از دیدگاه ایشان آن‌ها که امروز با تکیه بر مظاهر تمدن غرب از حفاظت تمدن انسانی سخن می‌گویند خود بیش از دیگران وحشی هستند. قدرت‌طلبی و طمع و تکیه به مادیات، به قدری آن‌ها را از حقایق دور کرده است که حتی فنای خود و سقوط نهایی نظامشان را نیز درک و احساس نمی‌کنند و این کشتار و جنگ علیه مردم‌بی‌گناه در دنیا را خود دامن می‌زنند. به این ترتیب، آیندهٔ جهان اسلام بدون شک در سازش و تفاهم با نظام جهانی امروزی نیست، زیرا این نظام از جنبهٔ اجتماعی و اخلاقی ودینی دورهٔ کهولت و نزول را طی می‌کند و در حال سرگیجه وبی‌امنیتی است. عارف بزرگ دربارهٔ دست‌نشاندگان غرب، تروریسم، جنگ و دین‌زدایی، عدم بقا در این دنیا، طمع و تکبر مردم و دولت‌ها، علم ودانش، پرهیزگاری و عصمت ائمهٔ اطهار، نزدیک شدن به خداوند و یاد گرفتن قرآن ودعوت مردم به اسلام صحبت فرمودند. از بزرگان و فقها و عالمان اسلام سخن گفتند، و از پدربزرگ این‌جانب مرحوم آیت‌اللّٰه‌العظمی حاج سیدمحمد مولانا (۱۲۹۴ تا ۱۳۶۳ هجری قمری) و آثار ایشان یاد فرمودند. سؤال کردم چه نصیحت و توصیه‌ای برای ما دارید؟ فرمودند: «خدا را فراموش نکنیم. ما همه در این دنیا بر سفرهٔ خداوند و انبیا و ائمه نشسته‌ایم و آن‌ها به ما نگاه می‌کنند و بر ما نظارت دارند.» وقتی که خداحافظی کردم و از حضور این فقیه و عارف بزرگ مرخص شدم،اولین چیزی که به نظرم رسید این بود که خداوندا، چه تفاوتی بین «من کیستم»های آنان که در «کاخ» جاه و مقامند و آنان که در «کاخ» عشق خداوندی و ابدی هستند، وجود دارد. این عارف و فقیه کیست. زاهدی که به درجهٔ عرفان رسیده ودنیای روز را پشت سر گذاشته است، ولی نه برای رسیدن به آخرت و اجرت، بلکه برای شناخت و ارتباط با پروردگارش. جهان ما چقدر از مقام والای او آگاه است. طنین و صدای این تعهد و عبودیت توسط

چه رسانه‌هایی می‌تواند انتقال یابد و شنیده شود. در تاریکی‌های جهل و نادانی و در ظلمات قرون متمادی که سال‌ها انسانیت را خاموش و آرام و بی‌حرکت نگاه داشته بود گاه‌گاه ناگهان برقی جهیده و راه آیندهٔ جامعهٔ انسان را روشن ساخته است. عارفان و عالمان نوع ویژه‌ای از این جرقه‌ها بوده‌اند.

در تیرگی‌های مخوف تاریخ، در میان توده‌های انباشته از کینه و حسد و نادانی، در اعماق حفره‌ها و گودال‌های ژرف و ظلمانی، در چنگال احساسات خودخواهی و جاه‌طلبی، در جنون سروری و مطامع مادی که بارها این گیتی را در بر گرفته است، پرتوهایی از علم و عشق بر کالبد بی‌حس دنیایی تابیدن گرفته که بارها باعث سعادت و کامیابی اجتماعات بشری بوده است. این پرتوافشانی‌ها و این روشنی‌ها و این درخشندگی‌ها همیشگی نبوده است. این تحولات و این رنسانس‌های تاریخی از مغز و فکر کسانی برخاست که ما امروز نام عالم و دانشمند و عارف بر آنان می‌گذاریم. در این‌جاست که باید گفت: ای عالم، ای عارف، ای عنایت آسمانی و عرفانی که فیض رحمانی به نوع بشر ارزانی می‌داری، کسی که کمر شناخت تو را بست هرگز بی تسلی و شادی نمی‌ماند.

در دهه‌های اخیر، شهر قم از جنبه‌های کمیت و کیفیت تفاوت زیادی با ادوار پیش پیدا کرده است. شهر قم، برای من، همچنان که برای بسیاری از دیگران است، همیشه از کودکی یک زیارتگاه و یک مرکز بزرگ علمی بوده است، ولی امسال برای اولین بار بود که به مدت بیش از یک هفته در این شهر مقدس اقامت کردم و از مراکز علمی و پژوهشی آن از نزدیک دیدن نمودم، و با آیات عظام و فضلای این شهر ملاقات کردم، و در مدارس و مساجد آن فرصت صحبت و سخنرانی پیدا می‌کردم. فقیه و عارف عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی بهجت نمونهٔ بسیار زیبایی از بزرگان و متفکران اسلامی است که امروز در شهر مقدس قم خانه و مکتب دارند. ابهت و عظمت حوزهٔ قم بیش از ساختمان‌های مدارس آن، بیش از گلدسته‌های متعدد و پرارتفاع آن، بیش از کتابخانه‌های پربهای آن، و بیش از هزاران جماعت مسلمان و طلاب داخلی و خارجی آن می‌باشد.

عظمت قم در معنویات، در عرفان، درگنجینه‌های فکری و دانش، و به طور کلی در عشق و علم نهفته است. عظمت کتابخانهٔ آیت‌اللّٰه‌العظمی مرعشی نجفی در عشق و علاقهٔ بی‌نظیر الهی و تعهد خالصانهٔ آن فقیه عالیقدر است که علی‌رغم همهٔ مشکلات و معضلات توانست گنجینه‌ای از سی هزار کتاب خطی تمدن ما را جمع آوری کند، و به بهای گرسنگی و خستگی خود این ذخایر را به نسل‌های آینده انتقال دهد. این شهر مقدس قم بود که در اواخر قرن بیستم و در طلوع انقلاب اسلامی ایران معنای جدیدی از «قدرت» را به جهانیان ارائه کرد و آن، قدرت مالکیت بر نفس بود نه قدرتی که منابع ملموس و مادی و فیزیکی است. اگر بتوانم این نیم ساعت ملاقات و صحبتی را که با حضرت آیت‌اللّٰه‌العظمی بهجت داشتم خلاصه کنم باید بگویم که سخن مورد نظر ایشان حقیقت حیات و

زندگی بود. بسیاری از ما به دنبال «علم» هستیم ولی او به دنبال «معلوم» بود. انسانی عارف و گشاده‌رو. حضرتش با حال لطیف و ظریفی با من مواجه شد و صحبت کرد، ولی من می‌دیدم که ایشان از بالا نگاه می‌کند. یک شب که به دعوت رئیس محترم شورای شهر قم به جلسهٔ شورا دعوت شده بودم و شهردار محترم نیز حضور داشت پیشنهاد کردم که به پاس حفظ میراث تاریخی و علمی و معنوی، یک حصار ذهنی و یک خط حقوقی بر محوطه و قسمت اصلی و قدیمی شهر مقدس قم کشیده شود. کوچه‌های باریک و خانه‌های قدیمی، بادگیرهای زیبا، طاق و گذرهای چند قرن پیش شهر مقدس قم را آن طور که هست حفظ و نگاهداری و تمیز و ترمیم کنند و اجازه ندهند که نقشه‌ها و پروژه‌های به‌اصطلاح مدرن پیشرفت، این آثار پربهای تاریخی را تخریب کنند و از بین ببرند. این قسمت از قم یک موزه و یک میراث تاریخی است و باید برای نسل‌های آینده باقی بماند. در سال‌ها و قرون آینده، مسلمانان و فرزندان امت اسلامی سؤال خواهند کرد که این کوچه‌ها و این خانه‌ها و این گذرها و این مراکز علم و دانش که بزرگان و فقها و عارفان ما در آن زندگی کردند و قدم زدند کجا هستند؟ این کوچه پس کوچه‌هایی که به خانهٔ امام خمینی (ره) منتهی می‌شد کجا رفتند؟ منزل محقر و اتاق کار این عارف بزرگ که بهجت نام داشت کجاست؟

مصیبتی که در انتظار استکبار است (۱۳۸۱/۰۱/۱۵)

ظلم و بی‌عدالتی نیز همانند هر مفهوم دیگری حدی دارد و تاریخ نشان می‌دهد که بزرگ‌ترین دشمن ظالم، قساوت قلب و طمع بی حد و حصر او می‌باشد. اگر این طور نبود امپراتوری روم، سلسلهٔ بنی‌امیه، دستگاه مغول‌ها، جهانگشایی اسپانیا، مستعمرات انگلستان و فرانسه و سیستم ابرقدرت شوروی هنوز پابرجا و پایدار بودند. امروز نیز استکبار جهانی و در رأس آن، سیاست‌های امریکا و صهیونیسم، در بن‌بست و بحران بزرگی قرار گرفته است. چشم و گوش دولتمردان و افکار عمومی و دوربین رسانه‌ها متوجه کشتار و «حملات انتحاری» در امریکا و فلسطین اشغالی شده است، ولی از انتحار و خودکشی تدریجی نظام‌ها و سیستم‌های ملی و بین‌المللی استکبار که نتیجهٔ ظلم و بی‌عدالتی نامحدود آن‌هاست غفلت کرده‌ایم، زیرا این‌گونه مصیبت‌ها در آغاز به صورت بحران‌های نامرئی و نامشهود بروز می‌کنند.

در تاریخ معاصر و پس از جنگ جهانی دوم هیچ وقت مسلمانان و امت اسلامی تا این اندازه تحت حملات و فشارها و تجاوزهای دولتمردان امریکا و صهیونیسم نبوده‌اند. ولی این حملات به مسلمانان دقیقاً زمانی شدت پیدا کرده است که استکبار غرب و شرق و به‌ویژه نظام‌های امریکا و صهیونیسم با چهار بحران بزرگ که زیرساخت‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آن‌ها را متزلزل کرده است

روبه‌رو شده‌اند: بحران تناقضات، بحران مشروعیت و اعتماد، بحران قدرت، و بحران اراده. شناخت و داوری صحیح دربارهٔ هریک از این بحران‌ها مصیبت یا مصیبت‌هایی را که در انتظار استکبار است روشن می‌کند.

آیا پیمانی هست که صهیونیست‌ها آن را امضا کرده و به آن وفادار مانده‌اند؟ آیا تفاوتی اساسی در سیاست جهانی دو حزب حاکم امریکا، دموکرات‌ها و جمهوریخواهان، و رؤسای انتصابی و دولتمردان آن‌ها وجود دارد؟ چه تفاوت اصولی بین آریل شارون و بقیهٔ رهبران صهیونیست موجود است؟ «عرفات»ی که امروز در یک اتاق بدون پنجره، و به گزارش رسانه‌ها بدون آب و برق و بهداشت توسط تانک‌ها و نیروهای صهیونیست محبوس شده و با سرنیزه می‌خواهند از او امضای جدیدی دربارهٔ «صلح» بگیرند همان فردی است که در ضیافت و مراسم رسمی کاخ سفید در واشینگتن، کلینتون و نخست‌وزیر اسرائیل، رابین، با او دست دادند. عرفات که به مدت سه دهه «رهبر تروریست‌ها» نامیده می‌شد پس از آن‌که به خواسته‌های غرب تن داد از طرف امریکا و صهیونیست‌ها به عنوان رئیس و نمایندهٔ مشروع فلسطینی‌ها اعلام گردید، «مرد سال» مجلهٔ امریکایی تایم شد و جایزهٔ نوبل در انتظارش بود. امروز عرفات مجدداً «دشمن اسرائیل» اعلام شده و همهٔ آن مهمان‌نوازی‌های «ماکیاولی» امریکا و اتحادیهٔ اروپا و دوستی رؤسای جمهور و نخست‌وزیران غرب به فراموشی سپرده شده است. استکبار به حیات معقول اعتقاد ندارد و به ارزش‌های والای انسانی اهمیت نمی‌دهد.

سال‌هاست که صهیونیسم کوشش کرده است تا مشروعیت خود را در مفهوم «مظلومیت» قوم یهود پیدا کند. امریکا نیز که از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تا امروز در حقیقت دنیا را اداره کرده همیشه بر این شعار تکیه کرده است: «چون ریاست و سلطه‌گرایی جهانی را می‌خواهم، بنابراین برحقم.» مشروعیت این‌گونه حقانیت در نیم قرن اخیر بر پایهٔ ارزش‌های انسانی و عالمگیر «ینگهٔ‌دنیایی‌ها» نبوده است، بلکه بر اساس زیرساخت‌های عظیم اقتصادی، سیاسی، نظامی، و تکنولوژیکی بوده است. این صیانت ابرقدرتی گاهی از طریق جنگ (جنگ‌های کره، ویتنام، امریکای لاتین، سومالی، خلیج فارس، بوسنی و هرزگوین، کوزووو، افغانستان)، زمانی توسط تحریم‌های اقتصادی و اغلب با حمایت و پشتیبانی از رژیم‌های دیکتاتوری و نظامی و پادشاهی و در صورت لزوم با کودتاهای نظامی و مدنی به مرحلهٔ اجرا درآمده است. سیستم سازمان ملل نیز که برای مدتی باهمایش‌های خود به این سلطه‌گرایی مشروعیت می‌بخشید اخیراً به طور کامل در سایهٔ خودخواهی تنها ابرقدرت روزگار گذاشته شده است. جالب این‌که رئیس جمهور امریکا و نخست‌وزیر اسرائیل هر دو به دلخواه خود «جنگی طولانی» را اعلام کرده‌اند؛ هر دو درسرزمین‌های اسلامی و با مسلمانان طرف شده‌اند؛ هر دو از عدم

اعتماد مردم و بحران مشروعیت سیاسی و عدم بقای خود رنج می‌برند؛ مهم‌تر از همه این‌که سیاست‌های سال‌های اخیر آن‌ها، رژیم‌های محافظه‌کار و مورد حمایت و اعتماد واشینگتن و تل‌آویو را در دنیای عرب و مسلمان با بحران‌های داخلی عمیقی مواجه کرده است و امریکا و صهیونیست‌ها نمی‌دانند چگونه خود را از این بن‌بست رهایی بخشند. بزرگ‌ترین تحولات و تلاطم و تغییرات در آینده از داخل رژیم‌های ملی خواهد بود.

امروز یکی از بزرگ‌ترین شکاف‌هایی که بین غرب و اسلام وجود دارد و منبع بسیاری از مصیبت‌های عصر ما شده مفهوم حقیقی قدرت و اراده است. منابع قدرت برای غرب و متفقین آن و غرب‌گرایان، تغییرپذیرند و از جنبهٔ فلسفی و سیاسی بر پایهٔ افکار افرادی مانند ماکیاولی و هابز بنا شده‌اند. همان طوری که بارها در نوشته‌های خود استناد کرده‌ام، این معنای قدرت، توانایی کاربردی خود را از دست داده است و از جنبهٔ معرفت‌شناسی با جهان‌بینی قدرت در اسلام و با واقعیات عصر حاضر تطابقی ندارد. توپ و تفنگ، نفت و طلا،ماشین و تکنولوژی، تنها منابع قدرت نیستند. از نظر اسلام، قدرت حقیقتی است با ارزش ذاتی، و همان طوری که مرحوم استاد علامه محمدتقی جعفری به‌خوبی در تبیین قدرت حسینی فرمودند «قدرت ذاتاً جلوه‌ای از حق است ... و قدرت هرگز در مقابل حق صف‌آرایی نمی‌کند و باطل نیز هرگز توانایی رویارویی و به‌اصطلاح، جنگ تن به تن با حق را ندارد» بنابراین، این «حامیان حق وحامیان باطل هستند که برای مبارزه رودرروی هم قرار می‌گیرند، نه خود قدرت و حق و باطل».

منابع غیرملموسی مانند علم و باورها و اعتقادات نیز قدرت را تجلی نمی‌کنند مگر آن‌که این‌گونه پدیده‌ها با اراده همراه شوند. معنای اسلامی قدرت و اراده، انقلاب اسلامی ایران و رهبر عالیقدر آن امام خمینی (ره) را قدرتمند ساخت و دقیقاً فقدان این‌گونه منابع اراده است که خلأ بزرگی در دنیای امروزی به وجود آورده است. کشت و کشتار مسلمانان و قلدری نظامی و خشونت‌های امروزی، دلیل وجود قدرت نیست، بلکه نشانهٔ کمبود و حتی فقدان آن است. سؤال اصلی این است که قدرت از آن کیست: دختر جوانی که خود را برای آزادی و وحدت قربانی و شهید می‌کند یا ژنرالی که برای حفظ نظام خود سرگرم سرکوب انتفاضه است؟ تروریسم چیست؟ تروریست کیست؟ شهید کیست؟ حق و باطل کدامند؟ تعریف و معنای آن در نظام جهانی امروز چیست؟

دقیقاً یک دهه قبل در آستانهٔ فروپاشی شوروی و جنگ خلیج فارس، جورج بوش ارشد، پدر رئیس جمهورکنونی که بر مسند ریاست جمهوری امریکا تکیه کرده بود «منشور و دکترین نظام جدید جهانی» را در چهار اصل به شرح زیر اعلام کرد: ۱) حاکمیت ملی، یعنی هیچ کشوری نمی‌تواند اختیارات و آزادی خود را تسلیم نظام و کشور دیگری کند، ۲) احترام به قانون، یعنی مقررات

بین‌المللی باید بر نظام جهانی حاکم باشد و نه جنگ، ۳) مذاکره و مسالمت، یعنی اختلافات باید بین طرفین به حالت تساوی و با گفت‌وگو حل و فصل شود و نه با تجاوز و زور، و بالأخره ۴) حقوق بشر، یعنی اعتقاد و احترام به حقوق دیگران. نظام حاکم بر جهان امروز و سیاست‌های متداول امریکا و صهیونیست‌ها کاملاً در نقطهٔ مخالف این اصول ادعایی قرار دارند. از همه بالاتر، دول کشورهای اسلامی و عربی، همانند سیاست‌ها و تجربه‌های گذشتهٔ خود، در مقابل تجاوزاتی که به امت اسلامی می‌شود عملاً ساکت هستند و بدین ترتیب به بحران مشروعیت و فروپاشی تدریجی خود می‌افزایند.

در مقابله با تبلیغات استکبار (۱۳۸۱/۰۱/۲۲)

تبلیغات علیه وحدت اسلامی در سطوح بین‌المللی و ملی شدت بسیاری پیدا کرده است. نفوذ نیروهای استکباری را می‌توان هر روز در مطبوعات، رادیو ـ تلویزیون، و فصلنامه‌های رسانه‌ای و حرفه‌ای مشاهده کرد. امروز خونریزی و کشتار مسلمانان و بزرگ‌ترین جنگ روانی علیه امت اسلامی در نقاب «صلح» صورت می‌گیرد. در لابه‌لای گفتمان مردم‌پسندانهٔ صلح، پروژه‌های مبارزه با «اصول‌گرایان» و «انقلاب اسلامی» وسعت بیشتری پیدا کرده و بسیاری از منابع و بیت‌المال عمومی در جهت اشاعهٔ افکار دشمنان و مشروعیت دادن به نظام حاکم جهانی به کار افتاده است. در داخل امریکا و رسانه‌های اصلی غرب نیز این‌گونه سانسورها و تبلیغات به درجهٔ جدیدی رسیده است.

اخیراً یکی از نویسندگان و سردبیران روزنامهٔ پرتیراژ امریکا واشینگتن پست با انتشار مقاله‌ای در همان روزنامه (چهارم ژانویهٔ ۲۰۰۲) اعتراف کرد که در مدت چند ماهی که از انفجارهای نیویورک و واشینگتن می‌گذرد او همیشه خود را سانسور کرده و این «در بسیاری اوقات چیزی جز ترس نبوده» چون وزیر دادگستری امریکا اعلام کرده بود که امریکایی‌ها «احتیاج دارند مواظب گفته‌های خود باشند». مایکل کینزلی، نویسندهٔ این مقاله، علاوه بر شغل خود در واشینگتن پست در بسیاری از برنامه‌های تلویزیون امریکا از جمله سی‌ان‌ان نیز سخن‌پراکنی می‌کند. او نوشت: «به عنوان یک نویسنده و سردبیر، من خود را از ۱۱ سپتامبر به بعد سانسور و کنترل می‌کردم» و اضافه کرد: «منظورم این است که تصمیم می‌گرفتم به دلایلی آن چیزها را که باید بنویسم، ننویسم.» ملاحظه کنید در این‌جا سانسور و آزادی با قوانین مملکت سر و کار ندارد، بلکه با فشار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در رابطه است و بالاتر از همه یک جنبهٔ ادراکی به خود گرفته است.

شمارهٔ مارس و آوریل نشریهٔ اوتنه ریدر (*Utne Reader*) مقاله‌ای دارد به قلم کارن اولسون تحت عنوان «از نمایشگاه فلسطین جلوگیری شد» که در آن، نویسنده به بیان مشکل فردی به نام دن والش در برگزاری نمایشگاه مربوط به اعلامیه‌های هنری همبستگی فلسطینی‌ها می‌پردازد. طبق اظهارات این

مقاله والش زمانی می‌تواند کلکسیون هنری اعلامیه‌های همبستگی فلسطینی‌ها را در امریکا به نمایش بگذارد که در کنار آن، نمایشگاه مشابهی نیز از اعلامیه‌های هنری اسرائیلی‌ها ترتیب داده شود، در غیر این صورت برای او مشکل ایجاد می‌شود. این خبر که علیه آزادی بیان است هیچ وقت در رسانه‌های اصلی امریکا راه پیدا نمی‌کند. در ژانویهٔ ۲۰۰۱، وقتی یک روزنامه‌نگار امریکایی یهودی به نام جودیت مقاله‌ای تحت عنوان «تقاضای عدالت» که در آن سیاست رژیم اسرائیلی مورد نقد قرار گرفته بود را در نشریهٔ کانزاس سیتی جوئیش کرونیکل، که متعلق به خود یهودی‌هاست منتشر ساخت، بلافاصله از کار برکنار شد و خبر عزل او فقط از طریق اینترنت پخش گردید. رسانه‌های اصلی امریکا در مورد این‌که آزادی بیان نقض شده است ساکت بودند. عین همین قضیه در جریان برکناری یکی از معلمان آکادمی عبری خاخام الکساندر اس گروس درمیامی بیچ در ایالت فلوریدا در فوریهٔ ۲۰۰۱ تکرار شد. مایکل لوپس ـ کالدرون به علت شکایت‌هایی که از خارج دربارهٔ نوشته‌های او رسیده بود از شغل معلمی برکنار شد. این شکایت‌ها دربارهٔ طرز تدریس او نبود، بلکه دربارهٔ انتقاد او از اسرائیل بود.

به مدت چهل سال رادیو ـ تلویزیون امریکا «برای محافظت کودکان» از پخش آگهی‌های مربوط به نوشابه‌های الکلی مانند ویسکی و ودکا خودداری می‌کرد، و تنها به تبلیغ آبجو که درصد الکل آن کم است، اکتفا می‌کردند. چندی قبل این حرمت عرفی نیز شکسته شد و کمپانی مشروبات سیگرام رسماً اعلام کرد که از این سنت به خواست خود سرپیچی می‌کند و تصمیم این شرکت در تهیهٔ آگهی ودکا مورد تأیید «شورای کارخانجات مشروب‌سازی» قرارگرفته است. روزنامهٔ نیویورک تایمز، یکی از نشریات اصلی و بانفوذ نخبگان امریکا در سرمقالهٔ خود، از این تصمیم به عنوان دفاع از آزادی بیان پشتیبانی کرد، ولی همین روزنامه حاضر نیست که آگهی‌هایی که علیه جنگ و اسرائیل و بر خلاف سیاست و سلیقهٔ خود می‌باشد را منتشر کند، چه برسد به مقالات کسانی مثل پروفسور نوام چامسکی و دیگران که حاضر نیستند از ایدئولوژی سیاسی و اقتصادی حاکم بر امریکا دفاع کنند. امروز شما در پایتخت هر کشور اسلامی که قدم بزنید عده‌ای از به‌اصطلاح روشنفکران و کارگزاران و دولتمردان آن‌ها را خواهید یافت که به طور تحسین‌آمیزی به نیویورک تایمز و مطبوعات مشابه غربی می‌نگرند و حاضرند هستهٔ همین مطبوعات را به عنوان الگوی مطلوب در کشور خود پیاده کنند! به خاطر دارم در سال ۱۹۹۳ وقتی که «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی» معروف به «نفتا» بین امریکا و کانادا و مکزیک امضا شد و مورد تأیید آگهی‌های قشر نخبگان مالی و اقتصادی امریکا در صفحات نیویورک تایمز قرار گرفت، آن روزنامه از چاپ آگهی‌های مخالف قرارداد به این بهانه که ممکن است وضع سیاسی روز را تغییر دهد خودداری کرد! اگر روزنامهٔ نیویورک تایمز به تعصبات سیاسی و جناحی خود

اعتراف می‌کرد چاپ نکردن آگهی مخالفان قرارداد نفتا شاید غیرعادی به نظر نمی‌رسید. ولی مشکل اساسی این است که نیویورک تایمز مانند بسیاری از مطبوعات امریکا اظهار استقلال و بی‌طرفی از جناح‌ها می‌کند و خود را «پروندهٔ اتفاقات و تاریخ روز» می‌شمارد و جالب این‌که هنوز ساده‌لوحانی به این ادعاها باور دارند.

امروز امریکایی‌ها و بسیاری از شهروندان غرب از «آزادی بدون قدرت»، هم لذت می‌برند و هم رنج! این شهروندان اجازه دارند بخرند و بفروشند و مصرف کنند تا آن‌جایی که در چارچوب سنت و اخلاق و مقررات بنگاه‌های بازرگانی و مالی امریکا باشد. قدرت‌های رسانه‌ای آزاد و خودمختار نیستند و این توهم شاید در بسیاری از مردم به وجود آید که ابررسانه‌های غربی این روزها دارای قدرت مستقل هستند و جدا از نظام عمل می‌کنند، ولی این طور نیست و در باطن، این رسانه‌ها به مراکز قدرت اقتصادی و سیاسی منتهی می‌شوند و تحت نظر آن‌ها اداره می‌گردند. آنچه در چند دههٔ اخیر اتفاق افتاده این است که رسانه‌ها از صفوف عقب و وسط نبردهای سیاسی و اقتصادی به صفوف اول منتقل شده‌اند و این امر مانند هر سازمان و تشکیلات جنگی و حمله و دفاعی، یک استراتژی و تاکتیک به نظر می‌رسد. صاحبان رسانه‌ها، جبهه‌ها را اداره می‌کنند ولی ما آن‌ها را کمتر روی صفحات مطبوعات و مجله‌ها و رادیو ـ تلویزیون و فیلم‌های سینمایی می‌بینیم. رسانه‌ها ابزار قدرتمندان هستند. کنترل اصلی و ادراکی از طرف آن‌ها اعمال می‌شود ولی مردم عادی از آن اطلاع کامل ندارند. همفکری روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران مطبوعات و رسانه‌ها با صاحبان قدرت، بزرگ‌ترین کنترل امروزی است و با آزادی بیان منافات دارد.

اغلب این سؤال مطرح می‌شود که چرا رسانه‌های غرب در مورد مسلمانان و اسلام و انقلاب اسلامی عدالت را رعایت نمی‌کنند؟ صاحبان رسانه‌های اصلی و مسلط غرب نخبگان حاکم و صاحب قدرت آن‌ها هستند و مالکیت این دستگاه‌های عظیم و غول‌آسا با آن‌هاست. چگونه می‌توان انتظار داشت که این شبکه‌های بزرگ دنیا و وابستگان داخلی آن‌ها، پول و ثروت و مدیریت را در اختیار مسلمانان و انقلاب و نظام اسلامی بگذارند یا این‌که حتی حقیقت امر را بنویسند و گزارش دهند، به‌ویژه وقتی که سیاست‌های مستقل انقلابی در مسیر خواسته‌های آن‌ها نباشد؟ انگاره‌سازی نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی مدت‌هاست که در دستور کار آن‌ها است و این موضوع تا هر زمان به دلخواه آن‌ها ادامه خواهد داشت. سؤال بزرگ این است که دنیای اسلام و ایران چگونه می‌تواند قدرت اطلاع‌رسانی خود را به درجه و کیفیتی برساند که خود مسلمانان و مردم ایران از وقایع جهان و غرب به‌درستی آگاهی پیدا کنند تا به دامن تبلیغات خارجی و داخلی گرفتار نشوند؟ انتقادات ما از تبلیغات غرب تا حد امکان باید با ارائهٔ راه‌حل‌های سازنده همراه باشد. چه راهکارهایی را برای تصحیح

انگاره‌های موجود در غرب نسبت به اسلام و انقلاب اسلامی در نظر داریم؟ اگر حرف اول را قدرت‌های رسانه‌ای و ابررسانه‌ای غربی می‌زنند، با توجه به انحصار مطلق و سانسور شدید خبری، چه راهکاری را برای مقابله با آن می‌توان پیشنهاد کرد؟

در این‌جا چند پیشنهاد ذکر می‌شود، به این امید که هر یک از این موارد در آینده در سیاست‌گذاری امت اسلامی مورد توجه جدی و درازمدت قرارگیرد: ۱) سیاست‌گذاری روشن و قاطعانهٔ خبری و اطلاعاتی در برخورد با رسانه‌های غرب و زیرساخت‌های دولتی و ملی آن‌ها، ۲) شناخت صحیح از ماهیت و ارزش‌ها و کاربرد رسانه‌های غرب و بنگاه‌های اطلاع‌رسانی بین‌المللی و جهانی، ۳) تعلیم و تربیت کادر اطلاع‌رسانی و روزنامه‌نگاری و ارتباطی بر اساس الگوهای اصیل و غیر تقلیدی و در چارچوب دیدگاه‌های اسلامی که بتوانند در مقابله با تهاجم استکباری اظهار وجود کنند، ۴) تأسیس یک مؤسسه یا مرکز تحقیقاتی علمی غیردولتی که بتواند خارج از دایرهٔ بوروکراسی وجناحی و شخصی و با تسلط به آخرین فراورده‌های علمی دنیا مرکزی مفید برای تولید اطلاعات و دانش باشد و در سطح جهانی رقابت کند، ۵) استقرار و تأسیس دفاتر خبری و اطلاعاتی و ارتباطی در نقاط استراتژیک دنیا و جهان اسلام و، مهم‌تر از همه، تعلیم و تربیت کادری که بتوانند رویدادهای جهانی را از دیدگاه جهان اسلام و نظام اسلامی بررسی و تحلیل کنند، ۶) تعلیم و تربیت کادر دیپلماسی، از سفیر گرفته تا دبیر و آگاه کردن آن‌ها به اهمیت و فنون اطلاع‌رسانی و ارتباطی در دنیای سیاست‌های امروز جهانی، ۷) استفاده از نخبگان و اندیشمندان وغرب‌شناسان و آنان که به فرهنگ و تاریخ و تمدن و اصول اسلامی تسلط دارند، ۸) سرمایه‌گذاری در تأسیس بانک‌های اطلاعاتی و در زیرساخت‌ها و مالکیت رسانه‌ها و بنگاه‌های موجود در غرب، ۹) بالا بردن سطح حرفه‌ای و حقوقی روزنامه‌نگاران و نویسندگان و اهل هنر و اطلاع‌رسانی در جامعه و حمایت از مشروعیت و استقلال فکری و فراورده‌های ابتکاری آن‌ها و جلوگیری از نفوذ عوامل استکباری و سلطه‌گرایی، و ۱۰) تحولات اساسی و انقلابی در نظام‌مطبوعاتی و رسانه‌ای وقوانین و مقررات مربوط به آن و، مهم‌تر از همه، توسعهٔ پیشرفت یک الگوی مطبوعاتی و رسانه‌ای اسلامی و یک زیرساخت ملی و محلی برای وصول به این آمال و اهداف.

دیدگاه‌های امریکا در قبال ایران (۱۳۸۱/۰۱/۲۹)

سه ماه قبل که جورج بوش رئیس جمهور امریکا در سخنرانی سالانهٔ خود در کنگره، ایران و کرهٔ شمالی و عراق را «محور شرارت» نامید و مدعی شد که این کشورها با تولید سلاح‌های کشتار جمعی امنیت امریکا را تهدید می‌کنند، برخی از دولتمردان و مطبوعات داخلی و خارجی از این اظهارات

بوش متعجب شدند و فراموش کردند که به مدت بیش از دو دهه سیاست خارجی امریکا و لحن گفتمان رؤسای جمهور سابق آن کشور دربارهٔ انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران مؤدبانه‌تر از این نبوده است. در حقیقت، بوش با این سخن‌پراکنی خود سیاست و رفتار امریکا را در مقابله با ایران برای مدت ۲۳ سال گذشته خلاصه می‌کرد: جیمی کارتر از شاه دفاع کرد و ژنرال‌های امریکا را برای کودتا و سرکوب انقلاب اسلامی روانهٔ ایران ساخت؛ لغت «شرارت» را رونالد ریگان همزمان، هم در مورد انقلاب اسلامی و هم برای جامعه و امپراتوری شوروی سابق به کار برد و در زمان او امریکا و متفقین اروپای غربی، انگلستان و فرانسه و آلمان موشک، هواپیمای جنگنده، مواد شیمیایی و سلاح‌های کشتار جمعی را، در جنگ تحمیلی، در اختیار عراق گذاشتند؛ بوش ارشد، پدر رئیس جمهور کنونی، آتش جنگ خلیج فارس را برافروخت، ولی رژیم صدام را در عراق حفظ کرد و تحریم اقتصادی علیه ایران را شدت بخشید؛ بیل کلینتون با اعلام سیاست مهار دوجانبه در قبال عراق و ایران سعی کرد به وسیلهٔ «اصلاحات امریکاپسند» نقشهٔ براندازی خاموش نظام جمهوری اسلامی را تسریع بخشد؛ امروز نیز متهم کردن ایران به تولید سلاح‌های کشتار جمعی ناشی از هراس بوش و همفکران او از ماهیت انقلاب اسلامی است. حملات تبلیغاتی او به ایران همچنین نشانه‌ای از بحران‌های داخلی و خارجی و ناکامی‌های سیاست خارجی امریکا در مسئلهٔ فلسطین، حفظ رژیم‌های مورد نظر در خاور میانه و دنیای غرب و مهار کردن کامل نیروهای مقاومت در سطح جهانی است. در این دو دهه، مشکل امریکا با جهانی شدن اسلام است.

ضرب‌المثل «آنچه در دل است بر زبان می‌آید» تا حدودی در سیاست‌های تبلیغاتی و ماکیاولی و «دیپلماسی عمومی» عصر ما مشهود است: معمولاً سیاست‌های مختلفی که در پشت پردهٔ قدرت‌های حاکم در جریان است در سطح پروپاگاندا بروز داده می‌شود و بر زبان جاری می‌گردد. در دهه‌های قبل کشورهای چین و لیبی و سوریه به عنوان «محور شرارت» مطرح بودند و مدتی نیز کوبا و سودان و صربستان افتخار این عنوان را پیدا کرده بودند و البته همهٔ این‌ها به جنگ روانی در طول جنگ جهانی دوم برمی‌گردد که در آن متفقین آلمان و ایتالیا و ژاپن را «محور شرارت» و خود، یعنی امریکا و انگلیس و فرانسه و بقیهٔ دنیای غرب را «محور شرافت» نامیدند. امروز تناقضات حاصل از سیاست‌ها و گفتمان‌های دولتمردان واشینگتن از اعتبار امریکا می‌کاهد و از اعتماد جامعهٔ بین‌المللی به تنها ابرقدرت روز کم می‌کند و این عدم صداقت، متفقین اروپایی امریکا و رژیم‌هایی را که تحت زور و زر امریکا محافظت می‌شوند، به تأمل وا می‌دارد.

اعتراف مقامات دولتی امریکا و وزیر دفاع آن کشور به این‌که واشینگتن مشغول «بررسی وضعیت هسته‌ای (اتمی)» است تا در صورت لزوم از آن استفاده کند نه تنها به ثبات سیستم بین‌المللی کمک

نمی‌کند، بلکه منشور امنیت جهانی را زیر سؤال می‌برد. پروژهٔ «بررسی وضعیت هسته‌ای» امریکا بر لزوم استفاده از سلاح‌های اتمی و هسته‌ای تأکید دارد. فکر استفاده از «بمب‌های اتمی چمدانی» علیه شوروی سابق و چین کمونیست جزئی از برنامهٔ جنگ سرد بود، ولی بررسی چنین پروژه‌ای در شرایط کنونی بین‌المللی با دکترین «مبارزه با تروریسم» مغایرت دارد. در مصاحبه‌ای که چند هفته قبل بوش و نخست‌وزیر انگلستان، تونی بلر، در ایالت تگزاس انجام دادند، رئیس جمهور امریکا با صراحت، از «براندازی» و «تغییر رژیم»ها صحبت کرد. یک ماه قبل سناتور بایدن از کنگرهٔ امریکا اعلام کرد «برای تغییر در ایران آمادهٔ ملاقات با نمایندگان مجلس (شورای اسلامی) هستیم»، و رسماً گفت که «ما باید به طرفداران تغییر در ایران کمک مالی کنیم». در بحبوحهٔ انفجارهای ۲۰ شهریور (۱۱ سپتامبر) و جنگ در افغانستان، رابرت کاپلان، سردبیر مجلهٔ آتلانتیک در مصاحبهٔ تلویزیونی با چارلی رُز پیشنهاد کرد که براندازی و تغییر رژیم در ایران را، همان طوری که دربارهٔ روسیه و اروپای شرقی تجربه شده است، می‌توان و باید «از طریق کمک به مطبوعات و رسانه‌های وابسته و تهیهٔ تسهیلات لازم از ماشین تحریر گرفته تا کامپیوتر برای مخالفان» انجام داد. سیاست خارجی امریکا در مورد چین کمونیست در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مشابه همین پیشنهاد بود و قطع رابطه با آن کشور چنین مراحلی را طی کرد. مذاکرات جدی امریکا با چین در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ زمانی شروع شد که امریکا با شکست بزرگی در هند و چین و ویتنام مواجه شده بود و شوروی و چین علیه واشینگتن به هم نزدیک می‌شدند. چو اِنلای (چوئن لای) در آن زمان، درس بزرگی به هنری کیسینجر آموخت که بعداً بدان اشاره خواهم کرد.

ولی این تناقضات در سیاست امریکا هیچ‌گاه از عملیات نامعقول واشینگتن نکاسته است. عملیات صهیونیست‌ها در سرزمین اشغالی فلسطین در سه هفتهٔ گذشته با چراغ سبز واشینگتن صورت گرفته است.

آریل شارون نخست وزیر رژیم اسرائیل این هفته در پاسخ به این سؤال که چرا قوای نظامی تل آویو از شهرها و قصبات فلسطین عقب‌نشینی نمی‌کند، اظهار داشت: «ما دقیقاً آنچه را که بوش می‌خواهد انجام می‌دهیم، ما برای انهدام تروریسم جنگ می‌کنیم.»! مسافرت فوری ژنرال پاول وزیر خارجهٔ امریکا به خاورمیانه در این چند روز برای دلداری دادن به پادشاهان و رهبران دول عربی بود که سیاست‌های خارجی امریکا ثبات آن‌ها را متزلزل نموده است. نقش و مأموریت ایران در صحنهٔ بین‌المللی و در سطح منطقه‌ای، امروز بیش از هر زمان دیگری، برای جهان اسلام و امت اسلامی حیاتی است. واکنش و سیاست‌گذاری ایران در مورد جریانات اخیر جهانی، تنها در چارچوب درک صحیحی از واقعیات و تحولات امروزی باید صورت گیرد و دیدگاه امریکا دربارهٔ ایران می‌تواند

یک شاخص روشنگر برای جمهوری اسلامی و نظام باشد.

سیاست خارجی امریکا دربارهٔ ایران در دو دههٔ گذشته (۱۹۷۹ تا ۲۰۰۱ میلادی) را می‌توان به چهار دورهٔ مشخص تقسیم کرد: ۱) زمان طلوع انقلاب اسلامی تا آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ۲) از زمان آغاز جنگ تحمیلی تا صدور قطعنامهٔ سازمان ملل، ۳) از زمان رحلت امام خمینی (ره) تا پایان دورهٔ ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، و ۴) از آغاز دورهٔ ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی تا به امروز.

مطالعات و پژوهش‌های دو دههٔ گذشته نشان می‌دهد که به استثنای موارد انگشت‌شمار، اغلب نظریات کارشناسان و نخبگان امریکا در مورد انقلاب اسلامی ایران و نظام جمهوری اسلامی با سیاست خارجی دو حزب حاکم بر امریکا، یعنی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها هماهنگ است.

در دههٔ ۱۹۷۰ و در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران دولتمردان وکارشناسان امریکا نه تنها به امکان و احتمال وقوع انقلاب اسلامی در ایران معتقد نبودند و از آن صحبتی در ردیف تصمیم‌گیری به میان نمی‌آوردند، بلکه آن عده از دست‌اندرکاران و ایران‌شناسان نیز که از بحران سیاسی و اقتصادی ایران آگاهی داشتند و از مشکلات رژیم پهلوی سخن می‌گفتند و نظام دیکتاتوری را تحلیل می‌کردند، هرگز تصور نمی‌کردند که خیزش اسلامی در ایران به‌چنین موفقیتی دست یابد و این نظریه کم و بیش با دیدگاه‌های کاخ سفید و سیاست خارجی آن روز امریکا منطبق بود.

منظور از دیدگاه‌های امریکا در این‌جا دیدگاه‌ها و سیاست‌های قوهٔ مجریهٔ امریکا و در رأس آن، کاخ سفید و ریاست جمهوری، وزارت خارجه، وزارت دفاع ملی و سازمان‌های مختلف جاسوسی و تصمیمات قوهٔ مقننه این کشور، یعنی کنگره (مجلس نمایندگان و سنا) وکمیته‌های وابسته به آن است. مطبوعات و رسانه‌ها و سازمان‌های غیردولتی و فرهنگی و استراتژیکی در امریکا دربارهٔ سیاست خارجی آن کشور و به‌ویژه در مورد ایران همیشه نقش کاتالیزور را داشته‌اند و در اغلب موارد به حمایت از مدلولات سیاست خارجی واشینگتن پرداخته‌اند. مردم و افکار عمومی امریکا نیز در تعیین سیاست خارجی امریکا دربارهٔ ایران نقشی ندارند جز آن‌که توسط دولتمردان در پشتیبانی از تصمیمات اتخاذشده بسیج شوند. در موارد بحرانی، این سیستم سرمایه‌داری است که کنترل کاخ سفید و کنگره را در دست دارد.

با شکست نقشه‌های امریکا در حفظ رژیم پهلوی و ناکامی واشینگتن در به وجود آوردن یک کودتای نظامی به عنوان آخرین حربه در مهار کردن انقلاب اسلامی، این بار انقلاب اسلامی، یک واقعیت تاریخی است، ولی به عقیدهٔ گردانندگان سیاست خارجی امریکا چنین نظامی بادوام نیست. استراتژی امریکا را دربارهٔ ایران در دورهٔ اول پس از پیروزی انقلاب می‌توان به شرح زیر

خلاصه کرد: حمایت از نیروهای لیبرالیست نهضت آزادی و شخصیت‌های قدیم جبههٔ ملی که با نخست‌وزیری شاپور بختیار سازش نکردند ولی جناح سکولار ملی را تشکیل دادند، جلوگیری از دخالت احتمالی شوروی در امور ایران، استفادهٔ حداکثری از اغتشاشات و درگیری‌های محلی در بعضی از استان‌ها، و بالأخره سیاست «منتظر بودن و دیدن» و اقدام در جهت براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران از طریق مناقشات منطقه‌ای و با حمایت دول اروپای غربی (آلمان، انگلستان، فرانسه) و رژیم‌های ضد انقلابی عربی (مانند عراق، مصر، عربستان سعودی، و کویت)؛ تجاوز قوای نظامی عراق به خاک ایران در فرصت مناسب، حمایت دولت‌های محافظه‌کار اعراب از رژیم بعث بغداد، کمک‌های نظامی دول اروپایی به صدام حسین و توطئه‌های واشینگتن و رژیم صهیونیستی در جنگ تحمیلی. این‌ها همه در جهت تکمیل مرحله‌های مختلف این استراتژی بوده است.

دوره‌های بعدی سیاست امریکا در قبال ایران در دوره‌های بعد از دوران جنگ تحمیلی گرفته تا آغاز ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی در مقالهٔ آینده بررسی خواهد شد.

پیش‌داوری‌های غلط امریکا (۱۳۸۱/۰۲/۰۵)

پیش داوری‌های امریکا دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران در مدت نزدیک به یک ربع قرن گذشته همیشه غلط از آب درآمده است. از طرفی استراتژی‌های مختلف واشینگتن در «تغییر رژیم» ایران همیشه این سؤال را برای ایرانیان مطرح کرده است که آیا در سطح قوانین بین‌المللی که زاییدهٔ خود غرب است می‌توان به امریکا اعتماد داشت؟

دیدگاه اصلی امریکا دربارهٔ دنیای اسلام همیشه برشناسایی «مسلمانان» مبتنی بوده است و نه اسلام. این الگوی معرفت‌شناسی کم و بیش جهان‌بینی دولتمردان و سیاست‌گذاران و نخبگان و به طور کلی فرهنگیان و روشنفکران امریکا را نسبت به ایران و انقلاب اسلامی خلاصه می‌کند و این روش با همهٔ لغزش‌هایش تا امروز ادامه دارد. ضعف جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و روان‌شناسی وسیاست‌شناسی امریکا نیز دقیقاً در این جهان‌بینی علوم انسانی و اجتماعی خلاصه می‌شود.

این‌جاست که غرب و امریکا از درک عوامل و ذات تحرکات دنیای اسلام و انقلاب اسلامی همیشه عاجز بوده‌اند. امریکا سعی کرده است گروه «مسلمانان» مورد نظر خود را به عنوان اسلام مورد دلخواه خویش جلوه دهد: «اسلام مدرن و لیبرال»، «اسلام سنتی و محافظه کار»، «اسلام تندرو»، «اسلام معتدل»، «اسلام اصلاحاتی» و «اسلام انقلابی». دیدگاه‌ها وسیاست‌گذاری‌های واشینگتن در این مورد در ۲۳ سالی که از انقلاب اسلامی ایرای می‌گذرد تغییر نکرده است. سیاست «تغییر رژیم»

امروزی جورج دبلیو بوش در براندازی نظام باسیاست‌های دو دهۀ گذشتۀ امریکا در مورد ایران در یک جهت حرکت می‌کند و اظهارات دولتمردان عالی‌رتبۀ واشینگتن در اجلاس گروه دلالان صهیونیستی (کمیتۀ امور عمومی امریکا و اسرائیل) در این هفته همه را به یاد دوران اولیۀ انقلاب اسلامی و دیدگاه‌های آن زمان دست‌اندرکاران امریکایی می‌اندازد.

مقارن با انقلاب اسلامی ایران و در سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ میلادی من در دانشکدۀ خدمات بین‌المللی دانشگاه امریکن در واشینگتن سمیناری در سطح کارشناسی ارشد و دکترا تحت عنوان «ایران و سیاست‌های جهانی» برگزار کردم و تشکیل دادم که در آن دربارۀ جوانب مختلف انقلاب اسلامی ایران و سیاست‌های جهانی از جمله سیاست خارجی امریکا که منجر به سقوط رژیم پهلوی شد سخنرانی کردم. با تشدید و بحرانی شدن روابط بین ایران و امریکا و شکست سیاست‌های واشینگتن تعداد قابل توجهی از دست‌اندرکاران و کارشناسان امریکایی مانند هنری پرشت متصدی امور ایران در وزارت امور خارجه در زمان انقلاب و پروفسور ریچارد کاتم از ایران‌شناسان امریکایی که مدتی نیز در دهۀ ۱۹۵۰ در سفارت امریکا در تهران خدمت می‌کرد، در این سمینار شرکت داشتند. جوزف سیسکو قائم مقام وزارت خارجۀ امریکا در ریاست جمهوری نیکسون در آن زمان به ریاست دانشگاه امریکن منصوب شده بود و با وخامت رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی ما بحث‌ها و مناظره‌های شدید و پرحرارتی با هم داشتیم. در حالی که مقالات او در آن موقع در نیویورک تایمز در دفاع از رژیم پهلوی و سیاست خارجی امریکا بود، مقالات من در میامی هرالد سقوط رژیم شاه و پیروزی انقلاب اسلامی راپیش‌بینی و از خطاهای واشینگتن صحبت می‌کرد. از جمله نشست‌های عمومی که در آن زمان در دانشگاه امریکن تشکیل شد مناظرۀ این جانب و وارن کریستوفر از وزارت خارجه درباره سیاست‌ها و ایده‌های امریکا در مورد ایران بود. کریستوفر رئیس هیئت مذاکره دربارۀ گروگان‌های امریکایی در ایران بود و سال‌های بعد در ریاست جمهوری بیل کلینتون به سمت وزیر خارجۀ امریکا منصوب شد.

امریکایی‌ها در دوران اول انقلاب از احتمال دخالت قوای شوروی در شمال ایران و حتی تهران نگران بودند گرچه آثار تضعیف نظام شوروی علی‌رغم اشغال افغانستان به دست ارتش سرخ بسیار محسوس بود. افسران و استراتژیست‌های نظامی امریکا حتی پس از پیروزی انقلاب اسلامی نقشۀ تخلیۀ مردم تهران را می‌کشیدند زیرا عقیده داشتند هرگونه دخالت شوروی با ورود قشون امریکا به ایران همراه است و با برخورد شدید واشینگتن مواجه خواهد شد. سؤال این افسران این بود که چه کسانی در ایران اقتدار صدور فرمان تخلیۀ شهرها را دارند؟

سیاست خارجی امریکا و کارشناسان واشینگتن درپیش‌داوری‌های خود مرتکب اشتباه شدند و

انقلاب اسلامی ایران در دوران اولیهٔ پس از پیروزی علی‌رغم همهٔ مشکلات اقتصادی و سیاسی موجودیت خود را حفظ کرد و نظام جمهوری اسلامی ایران با مشارکت هرچه بیشتر مردم تجلی بیشتری در عرصهٔ جهانی یافت. مرحلهٔ دوم دیدگاه‌های امریکا دربارهٔ ایران که از جنگ تحمیلی شروع شد و تاقطعنامهٔ سازمان ملل و صدور فرمان آتش‌بس ادامه پیدا کرد، تضعیف نظام و براندازی آن از طریق جنگ‌های خارجی و منطقه‌ای بود. این‌گونه استراتژی‌ها بارها در تاریخ آزمایش شده است و تاریخ ویژه‌ای دارد و بازیگران سیاست خارجی واشینگتن از آن غفلت نداشتند.

انقلاب‌های قرن بیستم از انقلاب روسیه وچین و کوبا گرفته تاخیزش‌های دیگر دنیا علیه استعمار اروپا و امریکا همیشه با دخالت کردن کشور مورد نظر درکشمکش‌های نظامی مواجه شده است. انقلاب روسیه بین دو جنگ جهانی اول و دوم و سپس با جنگ سرد و تسلیحات پرهزینه و دخالت‌های بیفایدهٔ این کشور در دنیای سوم تضعیف شد. چین با جنگ جهانی دوم تجزیه شد و چندین دهه سرگرم جنگ‌هایی بود که امریکایی‌ها در کره وهندوچین و ویتنام به راه انداخته بودند. کوبا در قضیهٔ «خلیج خوک‌ها» در مقابل کماندوها و ارتش دست‌پروردهٔ سازمان جاسوسی امریکا مقاومت کرد ولی به اشتباه خود و تشویق مسکو سال‌ها گرفتار جنگ‌های داخلی و دسیسه‌های دو ابرقدرت گردید. استراتژی امریکا دربارهٔ ایران در این دورهٔ دوم بر پایهٔ سه نظریه ریخته شده بود. اول این که جنگ تحمیلی پایهٔ اقتصادی نظام جمهوری اسلامی ایران را تضعیف می‌کند و باگذشت زمان و رحلت پیشوا و رهبر انقلاب امام خمینی(ره) زمینه برای براندازی نظام اسلامی فراهم می‌شود. نظریهٔ دوم بر «بیطرفی» واشینگتن و حفظ تمامیت ارضی ایران تأکید می‌کرد. نظریهٔ سوم این استراتژی بر ملی‌گرایی ایران در مقابله با اعراب و روابط مسالمت آمیز با رژیم صهیونیستی اسرائیل تکیه می‌کرد. از دیدگاه امریکا وکارشناسان صهیونیست آن ایران منهای اسلام همیشه از جنبهٔ تاریخی به امریکا و اسرائیل روی خوش نشان داده است و در صورت براندازی انقلاب و نظام جمهوری اسلامی، ایران غیر عرب مثل سابق مهرهٔ جدیدی برای حفظ منافع غرب در خاورمیانه خواهد بود و توازن قدرت به نفع اسرائیل برقرار خواهد شد.

دورهٔ سوم سیاست خارجی امریکا دربارهٔ ایران در دو دههٔ گذشته باپیش‌داوری‌های واشینگتن در مورد انقلاب اسلامی ایران، با فروپاشی نظام شوروی و جنگ خلیج فارس و تحریم و فشار هرچه بیشتر اقتصادی امریکا بر ایران شروع شد. این استراتژی از رحلت امام خمینی تا پایان ریاست جمهوری رفسنجانی ادامه پیدا کرد. پس از صدور قطعنامهٔ سازمان ملل و پس از استقرار رهبر جدید انقلاب، سیاست‌گذاران امریکا بی‌نهایت و به طور شگفت‌انگیزی تحت تأثیر دو جریان داخل نظام قرارگرفتند: یکی توانایی فوق‌العادهٔ انقلاب و نظام جمهوری اسلامی ایران در بسیج نظامی و ملی و

مذهبی در دفاع از کشور و دیگری انتقال سریع و بلامانع و مشروع قدرت رهبری و تحکیم نهاد ولایت فقیه. این دو پدیده استراتژی امریکا را در مورد ایران تغییر داد. توانایی و اقتدار جمهوری اسلامی ایران در بسیج عمومی علیه تجاوزات خارجی و تثبیت و مشروعیت نهاد ولایت فقیه به عنوان اصیل‌ترین نشانهٔ انقلاب، تا امروز بزرگ‌ترین نگرانی‌های امریکا را تشکیل می‌دهد. جهانی شدن انقلاب اسلامی ایران به عنوان یک دردسر بزرگ برای امریکا و یک آلترناتیو در مقابله با ایدئولوژی تک قطبی امریکا از آغاز یکی از بزرگ‌ترین نگرانی‌های امریکا بوده است. سؤال بزرگ برای واشینگتن پس از خاتمهٔ جنگ تحمیلی و فروپاشی شوروی این بود که اگر الگوی نظام جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک الگوی مناسب سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و مردم سالاری مورد توجه دیگران و به‌ویژه کشورهای عربی قرارگیرد و در صورتی که ایران موفق شود با حفظ ارزش‌ها و نهادهای اصلی مشکلات موجود را حل کند، این امر چه عواقبی برای منافع امریکا در خاور میانه و سایر نقاط خواهد داشت.

در این‌جا واشینگتن تز «اعتدال‌گرایی» نظام جمهوری اسلامی را به عنوان یک ترفند جدید تجددگرایی و دموکراسی که ایران را به اردوگاه غرب ملحق کند ارائه کرد. چکیدهٔ این نظرات این طور خلاصه می‌شود: اکنون که نظام جمهوری اسلامی ایران سرسختی و مقاومت خود را در مقابله با آسیب‌های خارجی و داخلی به اثبات رسانده است و سیاست‌های ستیزه‌جویانهٔ نظامی و سیاسی و اقتصادی غرب در برانداختن جمهوری اسلامی به نتیجه نرسیده است، بهترین و مناسب‌ترین موضع‌گیری غرب در مقابله با انقلاب اسلامی ایران مشارکت و نفوذ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و مطبوعاتی در نهادهای آن است. این استراتژی امریکا که از زمان ریاست جمهوری رفسنجانی آغاز شد ایجاب می‌کرد که در مرحلهٔ اول محیط جامعهٔ ایران در جهت سیاست‌های غرب تغییر کند و آماده باشد و در مرحلهٔ دوم با استفاده از چنین محیطی ارزش‌ها و الگوهای دموکراسی و دیوان‌سالاری غرب در جامعهٔ ایران گسترش یابد. اهداف امریکا در دورهٔ سوم، مهار کردن جریان انقلاب اسلامی، معتدل کردن سیاست داخلی و خارجی ایران، حمایت از خصوصی کردن اقتصاد، حمایت از کارگزاران مورد نظر نظام به منظور هسته‌های تشکل سیاسی در مقابله با روحانیت و اصول‌گرایان، دور نگاه‌داشتن ایران از صحنهٔ بین‌المللی، جلوگیری از پیشرفت‌های تکنولوژیک و نظامی، و تحریم اقتصادی و سیاسی به عنوان ابزارهای اصلی دیپلماسی بود.

با خاتمهٔ ریاست جمهوری رفسنجانی، امریکا آن انتظاراتی را که در مورد اعتدال‌گرایی در ایران داشت به دست نیاورد ولی سیاست‌گذاران واشینگتن از «پیشرفت‌ها»یی که در منطقه و جهان شده بود اظهار رضایت می‌کردند. از دیدگاه واشینگتن ایران به علت بازسازی و تغییرات داخلی بیشتر به خود

می‌پردازد و تهدید بزرگی در صدور انقلاب و ارائهٔ یک الگوی منطقه‌ای و جهانی برای امریکا و غرب به حساب نمی‌آید. سیاست امریکا از یک دهه قبل تا به امروز بر این است که ایران را در حالت دفاعی و نه تهاجمی نگاه دارد و با متهم کردن جمهوری اسلامی ایران به یک دولت «سرکش» و مشوق «ترور» که در فکر تهیهٔ سلاح‌های هسته‌ای است و با جلوگیری از سرمایه‌گذاری بین‌المللی، محیط داخلی را برای یک دوره اصلاح‌طلبی که مطابق با ارزش‌ها و منافع امریکا باشد، آماده کند. با آغاز ریاست جمهوری خاتمی سیاست «اعتدال‌گرایی» امریکایی به سیاست «اصلاح‌طلبی» امریکایی تغییر یافت و این مرحلهٔ چهارم دیدگاه‌های امریکا تا یازده سپتامبر (۲۰ شهریور) سال گذشته و انفجارهای نیویورک و واشینگتن ادامه پیدا کرد.

مأیوس شدن واشینگتن از نقشه‌های اصلاح‌طلبانهٔ خود در ایران، دخالت مستقیم نظامی امریکا و جنگ در افغانستان، شکست جریان به‌اصطلاح صلح اسرائیل با مقامات تشکیلات خودگردان فلسطین، و بحران داخلی رژیم‌های عرب وابسته به غرب، مبارزهٔ دو دههٔ امریکا علیه جمهوری اسلامی ایران را به مرحلهٔ سیاسی و روانی و تبلیغاتی جدیدی کشانده است که در مقالهٔ آینده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

استراتژی‌های امریکا در مقابله با ایران (۱۳۸۱/۰۲/۱۲)

استراتژی «براندازی دولت‌ها» و «استقرار حکومت‌های مورد نظر» که سیاست امریکا را در مورد کشورهای موسوم به «جهان سوم» برای مدت طولانی تشکیل داده و اخیراً نیز صریحاً توسط رئیس جمهور کنونی امریکا جورج دبلیو بوش تحت عنوان استراتژی تغییر رژیم اعلام شده، با مشکلات و شکست‌های قابل توجهی مواجه شده است. این استراتژی که مبتنی بر کنترل نخبگان کشورهای به‌اصطلاح «در حال توسعه» است و بر پایهٔ همکاری‌های مشترک سیاسی و اقتصادی با هیئت حاکمهٔ چنین نظام‌هایی استوار می‌باشد، اکنون با مقاومت و اعتراض و قیام مردم و ملت‌ها روبه‌رو شده است. تحلیلگران و سیاست‌گذاران و دست‌اندرکاران امریکا هیچ وقت برای مردم عادی و افکار عمومی ملت‌های غیراروپایی احترامی قائل نشده‌اند و اکنون این خود ملت‌ها هستند که به‌تدریج از نخبگان خود سلب اعتماد کرده‌اند و مستقیماً باسیاست‌های جهانی و منطقه‌ای و محلی امریکا روبه‌رو شده‌اند. واخوردگی، مرعوبیت، و اطاعت نخبگان این کشورها در مقابله با دخالت‌ها و فشارهای خارجیان، به‌ویژه امریکا، و تقلید کورکورانهٔ آن‌ها از نهادهای سلطه‌گرانهٔ حزبی و رسانه‌ای و دیوان‌سالاری و دولتی، مشروعیت این شخصیت‌ها و نهادهای تحت کنترل آن‌ها را تنزل داده است.

جریان ورشکستگی نخبگان حاکم و وابسته در جهان سوم با انقلاب اسلامی ایران شروع شد و

آثار تزلزل آن به‌سرعت در مصر، لبنان، ترکیه، الجزایر و سایر نقاط بروز کرد و عارضه‌های آن به‌خوبی در فلسطین و در کودتای نافرجام اخیر ونزوئلا مشاهده می‌شود. خلاصه این‌که ملت‌ها در مقابله با سیاست خارجی امریکا، از نخبگان و دولت‌های حاکم خود عبور کرده‌اند و این آغاز یک تحول بزرگ سیاسی و اجتماعی در سیستم بین‌المللی است. جنگ و دخالت امریکا در افغانستان، هم نشانهٔ استفادهٔ واشینگتن از نخبگان آن کشور، و هم شاخصی از ناتوانی و عدم مشروعیت رهبران سیاسی آن سرزمین است. کودتای دو سال و نیم پیش در پاکستان و دخالت نظامی امریکا در هر دو کشور افغانستان و پاکستان نشان می‌دهد که امریکا اکنون این دو رژیم را از طریق جنگ و مداخلهٔ نظامی تحت کنترل خود دارد.

خبر لشکرکشی احتمالی امریکا در سال آینده به عراق برای براندازی رژیم صدام، که توسط چند روزنامهٔ وابسته به قدرت مانند نیویورک تایمز و بالتیمور سان در این هفته منتشر شد، از یک جنبه، واکنشی به شکست کودتای مورد حمایت امریکا در ونزوئلا بود. در حقیقت، جنگ امریکا در خلیج فارس، حفظ صدام در عرصهٔ قدرت و حمایت رژیم‌های وابستهٔ اعراب از استقرار قوای نظامی در آن منطقه ماهیت «استراتژی تغییر رژیم» واشینگتن را از طریق نخبگان محلی و یا در صورت لزوم از مسیر مداخلات نظامی و جنگی، آشکار می‌کند. آنچه در این معادله محاسبه نشده حضور مردم در کارزار قدرت است.

در دو دهه‌ای که از آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران می‌گذرد سیاست خارجی امریکا سه استراتژی اصلی در مقابله با ایران را دنبال کرده است: ۱) استراتژی براندازی نظام اسلامی، ۲) استراتژی گسترش ملی‌گرایی در ایران و حمایت از آن در مقابله با نظام اسلامی، و ۳) استراتژی غربی کردن ایران و ادغام آن در سیستم جهانی امریکا. این سه استراتژی امریکا در مورد ایران با سه استراتژی جهانی امریکا که پس از فروپاشی شوروی و رژیم‌های سوسیالیستی اروپای شرقی و مرکزی اتخاذ شد، کاملاً منطبق بوده است.

سه استراتژی جهانی امریکا عبارتند از: ۱) حفظ برتری اقتصادی و نظامی و تکنولوژیکی، ۲) جهانی‌سازی و توجه به ابعاد اقتصادی و فرهنگی آن، و ۳) حفظ امنیت بین‌المللی در جهت مهار سیاسی نظام‌های مختلف و تأمین منافع امریکا. امریکا همچنین با سه نگرانی بزرگ مواجه است که کم و بیش سیاست‌های داخلی و خارجی این کشور را در سال‌های اخیر خلاصه می‌کند. این نگرانی‌ها عبارتند از: ۱) آشوب و اغتشاش داخلی و خارجی علیه نظام امریکا از جمله خرابکاری‌ها و عملیات تروریستی، ۲) ضعف ایمان و اطمینان در تصویر و انگارهٔ سرمایه‌داری و امکان پیدایش مکتبی جدید به عنوان یک «نظام آلترناتیو» در مقابله با امریکا، و ۳) دسترسی نظام‌های دیگر به سلاح‌های هسته‌ای

و برتری دیگران در علوم و اطلاعات و تکنولوژی.

جای تعجب نیست که امریکا در دو دهۀ اخیر سه واحد سیاسی و اقتصادی را بیش از هر نظام دیگر زیر نظر داشته و تحولات داخلی آن‌ها را بیش از سایرین مورد توجه قرار داده است: چین، ایران، و اتحادیۀ اروپا. چین که پرجمعیت‌ترین کشور دنیاست و اقتصاد آن در طول سال‌های اخیر، رشد و پیشرفت فراوانی داشته و نظام سیاسی آن دوران گذار از سوسیالیسم به کاپیتالیسم را طی می‌کند، مورد توجه سیاست‌گذاران امریکاست. ایران به عنوان تنها نظام انقلابی و اسلامی نه تنها می‌تواند عرصۀ فعالیت را برای امریکا و منافع او در خاورمیانه تنگ کند، بلکه به عنوان یک الگوی جدید در صورت موفقیت می‌تواند پیشروی همۀ کشورهای اسلامی شود و سیستم کاپیتالیسم و سوسیالیسم را به چالش بطلبد. اتحادیۀ اروپا نیز به عنوان یک قدرت قاره‌ای و ملی‌گرای اروپایی و یک نظام اقتصادی و مالی بزرگ می‌تواند جهانی‌سازی امریکا و نوع و رتبۀ ابرقدرتی و امپراتوری آن را به خطر اندازد. البته سایر کشورها و مناطق نیز برای امریکا مهم و حیاتی هستند، ولی آنچه ایران و چین و اتحادیۀ اروپا را متمایز می‌کند، گرایش‌های دینی و مکتبی، وسعت جمعیت و ظرفیت اقتصادی و رقابت آن‌ها در بازارهای تولید و توزیع است.

گرچه واشینگتن با مراقبت کامل، ایران را تحت نظر دارد، ولی در دو دهۀ گذشته امریکا هیچ وقت مسئلۀ تجدید روابط با ایران را در دستور کار کاخ سفید قرار نداده و مسئلۀ ایران همچنان در دستور کار مدیر کل‌ها یا معاونان وزارتخانه‌ها و مؤسسات و کمیته‌های مربوط باقی مانده است. اظهارات بیل کلینتون و وزیر خارجۀ او در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ میلادی بیشتر در حمایت از «جریان اصلاح‌طلبی» و به منظور تغییر هرچه بیشتر محیط داخلی ایران و آماده کردن تهران برای قبول شرایط چنین تجدید روابطی است. از زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان تا امروز سیاست خارجی امریکا شاهد تغییر فوق‌العاده‌ای که بر روابط ایران و امریکا تأثیر بگذارد، نبوده است. در سال‌های اول ریاست جمهوری کلینتون، به‌ویژه در اوایل سال ۱۹۹۴، محیط سیاسی در امریکا بیش از هر زمان دیگری تغییر جهت داد و در یک مسیر محافظه‌کارانۀ افراطی که در آن دست راستی‌ها نفوذ بیشتری پیدا کرده بودند حرکت کرد. در حقیقت، مهم‌ترین خبر در امریکا در آن سال، تغییر تدریجی، ولی دائمی مرکز ثقل سیاسی به جبهۀ افراطیون محافظه‌کار دوران نیکسون، ریگان، و بوش بود. این تغییر مسیر و انتقال محیط سیاسی زمانی صورت گرفت که حزب دموکرات در کنگرۀ امریکا در اکثریت بود و کاخ سفید را تحت ریاست جمهوری کلینتون در دست داشتند. از جنبۀ مکتبی و ایدئولوژیک تفاوت چندانی بین حکمرانان امریکا یعنی حزب جمهوری‌خواه و حزب دموکرات وجود ندارد، ولی از جنبۀ تاریخی و سنتی، مخصوصاً از دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت در دهۀ سوم قرن

بیستم، دموکرات‌ها جبههٔ قابل توجهی از لیبرال‌ها و اصلاحیون این کشور را تشکیل داده‌اند و حداقل در برنامه‌های داخلی اقتصادی و اجتماعی امریکا از حمایت طبقهٔ متوسط برخوردار بوده‌اند. امروز با تسلط جمهوری‌خواهان بر کاخ سفید و کنگره این جریان محافظه‌کاری مستحکم‌تر شده است. نگاهی مختصر به روابط ایران و امریکا از جنگ جهانی دوم تا به امروز نشان می‌دهد که انتقال قدرت از یک حزب به حزب دیگر در امریکا در سیاست اصلی آن‌ها نسبت به ایران تغییری ایجاد نکرده است: برنامهٔ کمک‌های اصل چهار ترومن در حمایت از رژیم‌های ضد کمونیستی از جمله ایران، کودتای ۲۸ مرداد در زمان ریاست جمهوری آیزنهاور، حمایت از «اصلاحات و انقلاب سفید» شاه در دوران کندی، ژاندارم کردن ایران برای حفظ منافع امریکا در خلیج فارس در دوران حکومت جانسون و نیکسون، حمایت فورد از سیاست انرژی ایران در مقابله با اعراب، پذیرایی کارتر از رژیم پهلوی در آخرین سال‌های نظام شاهنشاهی.

از دیدگاه واشینگتن و سیاست‌گذاران آن کشور، امریکا با نفوذ و دخالت و حضور سیاسی و اقتصادی و حتی فرهنگی خود در کشورهای هم‌مرز ایران، جمهوری اسلامی را تحت فشار و محاصرهٔ منطقه‌ای قرار داده است: وضعیت نامعلوم عراق، حضور قوای نظامی و ناوگان دریایی امریکا در خلیج فارس و کشورهایی مثل بحرین و کویت و عربستان سعودی، حکومت سکولار در ترکیه، سرمایه‌گذاری امریکا و نفوذ آن کشور در منطقهٔ قفقاز و آسیای مرکزی، اختلافات مرزی بین آذربایجان و ارمنستان، عدم ثبات اقتصادی و سیاسی در تاجیکستان و ترکمنستان و غیره، جنگ‌های داخلی و اغتشاشات در افغانستان، وضع بی‌ثبات پاکستان و وابستگی آن به غرب. به نظر می‌رسد امریکا و روسیه از جنبهٔ سیاسی با یکدیگر تفاهم داشته باشند، ولی در حوزهٔ مسائل اقتصادی و مالی و رابطهٔ آن‌ها با ایران رقابت و اختلاف این دو کشور، بیش از پیش ظاهر خواهد شد. امریکایی‌ها، همان طوری که بارها واشینگتن اظهار داشته است، چشم به منابع طبیعی آسیای مرکزی و قفقاز، به‌خصوص نفت و گاز این منطقه، دارند و هدف کمک اقتصادی غرب مخصوصاً امریکا این است که از روسیه یک بازار و اقتصاد به تمام معنا سرمایه‌داری و مصرفی بسازد. روس‌ها فکر می‌کنند که با دریافت کمک اقتصادی از غرب خواهند توانست به بحران کنونی خود خاتمه دهند و با مانوورهای قدیمی و تاریخی خود مجدداً بر منابع طبیعی و اقتصادی کشورهای همجوار خود تسلط یابند و از مواد اولیه و منابع حیاتی این منطقه بهره‌برداری کامل کنند.

سیاست واشینگتن مبنی بر «فروپاشی نظام جمهوری اسلامی ایران» در سال‌های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶ با مشکلات زیادی روبه‌رو شد. روسیه و چین علی‌رغم فشارهای فراوان واشینگتن، تقاضای امریکا را مبنی بر لغو قراردادهای همکاری انرژی اتمی با ایران رد کردند. در تابستان ۱۹۹۴ آنتونی لیک

مشاور ویژهٔ رئیس جمهور امریکا در امور امنیت ملی، در مقاله‌ای که در واشینگتن پست چاپ کرد (۲۴ ژوئیه) این طور نوشت: «علی‌رغم پایان رقابت بین ابرقدرت‌ها، خاور میانه جنبهٔ حیاتی خود را برای امریکا حفظ کرده است. جریان آزاد نفت، رفاه و امنیت اسرائیل، ثبات کشورهای عربی دوستدار امریکا، ضرورت فرونشاندن دولت‌های مختلف و جلوگیری از گسترش سلاح‌های اتمی، همه این معنی را دارند که ما نمی‌توانیم در این منطقه تماشاگر باشیم.» آنتونی لیک، به قول خود با این جملات «قلب سیاست امریکا» را در این ناحیه و نسبت به کشورهایی مثل ایران بیان کرد. ولی در عرض چند سال نه تنها قرارداد سازش و صلح بین اعراب و اسرائیل به آرامش و امنیت خاور میانه کمکی نکرد، بلکه خونریزی و خصومت در این منطقه شدت پیدا کرد و رهبران عرب که به این قرارداد تن دادند در گرداب و بحران مشروعیت سیاسی غوطه‌ور شدند. امریکا که ایران را یک نظام «یاغی» و سرکش می‌شناسد سعی داشت با سیاست فرونشاندن و با جلوگیری از پیشرفت‌های صنعتی و اقتصادی ایران، نه تنها این کشور توانای اسلامی را از جرگهٔ قدرت‌های بین‌المللی دور نگه دارد، بلکه با تضعیف آن، سیاست داخلی و خارجی جمهوری اسلامی ایران را در جهت نظام جهانی غرب به حرکت درآورد. واشینگتن عقیده داشت که سیاست فرونشاندن ایران باید با تشویق عراق به جنگ علیه ایران شروع شود و در محیط کنونی منطقه‌ای و بین‌المللی با فشارها و حتی تحریم اقتصادی ادامه یابد. در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم، دکترین «فرونشاندن» پایه‌های اصلی سیاست خارجی امریکا را علیه شوروی تشکیل می‌داد و اکنون سیاست‌گذاران امریکا می‌خواهند این روش را دربارهٔ ایران تکرار کنند. از نظر واشینگتن، گرچه ایران یکی از امضاکنندگان پیمان عدم توسعه و تکثیر سلاح‌های اتمی است و احداث رئاکتورهای انرژی اتمی و همکاری با روسیه و چین طبق تبصرهٔ چهارم این پیمان، حق مسلم ایران است و قانونی است، با این حال، پیشرفت‌های علمی و صنعتی ایران در این رشته به کسب قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی منجر می‌شود، و این چیزی است که امریکا باید از آن جلوگیری کند. فشار کاخ سفید به کمپانی کونوکو که به لغو قرارداد یک میلیارد دلاری اکتشاف نفت در منطقهٔ خلیج فارس بین این کمپانی و ایران منجر شد، دنبالهٔ سیاست تبعیض اقتصادی امریکا و در حقیقت در جهت محاصرهٔ اقتصادی و صنعتی ایران بود. علی‌رغم فعالیت‌های ضد ایرانی امریکا، کوشش جهت دسترسی و تسلط به منابع و بازار و امکانات تجارت با ایران از طرف بسیاری از کمپانی‌های امریکایی و اروپایی و خارجی ادامه یافت. یکی از دلایل اصلی تصمیمات امریکا علیه ایران وارد آوردن فشار مداوم برای افزایش نارضایتی داخلی در ایران و بالأخره امید به تغییر نظام سیاسی ایران و در نتیجه تعدیل اسلام‌گرایی در منطقه بود. امریکایی‌ها در سیاست خود در منطقهٔ شوروی سابق و آسیای مرکزی نیز پای خود را فراتر گذاشتند و با هرگونه پیوند اقتصادی و سیاسی

قابل توجهی بین روسیه و جمهوری‌های آسیای مرکزی و ایران مخالفت کردند. امریکایی‌ها پیروزی خاتمی را در انتخابات ریاست جمهوری نشانه‌ای از نارضایتی‌های مردم علیه جمهوری اسلامی ایران و نظام تعبیر کردند و به این نتیجه رسیدند که سیاست «فرونشاندن» ایران باید به سیاست «براندازی نظام از طریق اصلاحات مورد نظر امریکا» تبدیل شود. امروز امریکایی‌ها از این سیاست مأیوس شده‌اند. ترکیب جامعهٔ ایران همیشه پیچیده‌تر و عمیق‌تر از آن بوده است که بتوان با ترازوی «سنتی» و «مدرن»، سنگینی آن را اندازه گرفت. گفتمان واشینگتن و پاسخ تهران را باید در چارچوب این تجربهٔ تاریخی بررسی و مطالعه کرد.

بحث مذاکره و رابطه با امریکا (۱۳۸۱/۰۲/۱۹)

دولت امریکا به تغییر اساسی در نظام جمهوری اسلامی ایران عقیده دارد و نه مذاکرهٔ جدی با آن نظام. حال اگر عناصری ساده‌لوح بخواهند انگیزه‌ها و اهداف سیاست خارجی امریکا را برآورده کنند و به این‌گونه روابط علاقهٔ فوق‌العاده داشته باشند، واشینگتن با کمال خوشبختی حاضر است اسم چنین جریانی را مذاکره بگذارد و آن را کانال دیپلماسی معرفی کند. امروز اگر کسی از مذاکره و رابطه با امریکا صحبت کند، اولین چیزی که باید از وی پرسید این است که این‌گونه مذاکره تحت چه شرایطی و برای چه اهدافی پیشنهاد می‌شود و مزایای آن برای نظام و انقلاب اسلامی چیست؟

به عنوان فردی که روابط امریکا و ایران را از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا امروز از نزدیک در واشینگتن مطالعه و مشاهده کرده‌ام و همان طور که بارها در این ستون نوشته‌ام، در هیچ دوره‌ای حتی در اواخر ریاست جمهوری بیل کلینتون و وزیر خارجهٔ او، مادلین آلبرایت، هیچ وقت مذاکره و تجدید روابط با ایران به طور جدی در دستور روز کاخ سفید قرار نگرفت و هر فعالیت و صحبتی که انجام شد از سطح مدیران کل و دلالان سیاسی و گروهی از دولتمردان و مشاوران بازنشستهٔ برخی از شرکت‌های تجارتی و بازرگانی و کارتل‌های نفتی تجاوز نکرد. جالب این‌که عده‌ای در تهران این موضوع را به‌مراتب جدی‌تر از واشینگتن تلقی می‌کردند.

در خاتمهٔ انتخابات ریاست جمهوری امریکا در نوامبر ۲۰۰۰ (آبان‌ماه سال ۱۳۷۹) حدود یک سال و نیم قبل، که بالأخره جورج دبلیو بوش از حزب جمهوری‌خواهان را روانهٔ کاخ سفید کرد، در مقاله‌ای در همین ستون تحت عنوان «ایران و رئیس جمهور جدید امریکا» (۱۹ آبان ۱۳۷۹) نوشتم که انتخاب رئیس جمهور جدید امریکا تغییری در سیاست‌ها و دیدگاه‌های آن کشور به وجود نمی‌آورد و تأثیر اساسی در دیدگاه واشینگتن نسبت به جمهوری اسلامی ایران نخواهد داشت. در همین رابطه نوشتم: «آنچه استراتژی و تاکتیک سیاست‌گذاران امریکا را در مورد ایران عوض خواهد

کرد وحدت و همبستگی داخلی جمهوری اسلامی ایران و مواضع قاطع و حساب‌شدهٔ انقلاب اسلامی و رهبر آن در درازمدت است. به عبارت دیگر، این ایران است که باید موضع یک دههٔ اخیر سیاست جهانی امریکا را پس از فروپاشی شوروی به‌دقت درک کند و با دانایی و درک هوشمندانهٔ نظام آن کشور، حدود روابط بین‌المللی خود و چگونگی مقابله با واشینگتن را تنظیم کند، نه این‌که منتظر تغییراتی در کاخ سفید و تصمیم‌گیری‌های رئیس جمهور جدید باشد.»

سرنگونی و براندازی و تغییر اساسی در نظام جمهوری اسلامی ایران، سیاست امریکا را در ۲۳ سال اخیر تشکیل می‌دهد، با این تفاوت که آنچه را رؤسای جمهور سابق امریکا صراحتاً و علناً نمی‌خواستند اظهار کنند، اکنون جورج دبلیو بوش و همکاران تندرو و عجول او تحت دکترین «تغییر رژیم» و به دور از هرگونه حرمت دیپلماسی اعلام می‌کنند.

به خاطر داشته باشید که ژنرال دوایت آیزنهاور، رئیس جمهور اسبق امریکا، و جان فاستر دالس، وزیر خارجهٔ دولت او، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را در ایران به راه انداختند، ولی سال‌ها از اعتراف رسمی به آن خودداری می‌کردند. انگیزه‌ها و اهداف استکبار عوض نشده، فقط شرایط زمانی و محیط زیست دیپلماسی و بین‌المللی تغییر پیدا کرده است و هرکس که درس روابط بین‌المللی خوانده باشد و از مکتب رئالیسم غرب چیزی درک کند، باید از این امر اطلاع داشته باشد.

در سال‌های اخیر مؤسسات مطالعاتی و استراتژیکی وابسته به دولت امریکا و کارشناسان سیاست خارجی آن کشور سعی کرده‌اند از اشتباهات و لغزش‌های خود در مورد ایران جلوگیری کنند. کاخ سفید امریکا در آخرین سال ریاست جمهوری کلینتون سعی کرد تا سیاست عمومی امریکا دربارهٔ جمهوری اسلامی و امکان مذاکرات بین مقامات امریکایی و ایران را برای کنگره روشن کند. وزیر خارجهٔ وقت امریکا، آلبرایت، با نطق خود در اجلاس عده‌ای از کارمندان و دست‌اندرکاران سیاست خارجی وکسانی که قبلاً علیه ایران و انقلاب اسلامی دشمنی نموده و در دو دههٔ اخیر در صف مبارزه با جمهوری اسلامی ایران بودند، تعارفاتی رد و بدل کرد. این سخنرانی‌ها و کنفرانس‌های مطبوعاتی اصل جهت آزمایش ارادهٔ تهران در مورد تجدید روابط سیاسی و اقتصادی با واشینگتن و انجام تبلیغات بیشتر برای افکار عمومی مردم ایران ترتیب داده شده بود. این سر و صداها به این منظور بود که استراتژی تحریم اقتصادی یک دولت «یاغی» چندان موفق نبوده و باید سیاست‌های ماهرانه‌ای را دنبال نمود. امریکا در تابستان ۲۰۰۰ میلادی، فشار تبلیغاتی و رسانه‌ای خود را علیه جمهوری اسلامی ایران افزایش داده بود و در ماه‌های آخر ریاست جمهوری کلینتون حمایت از «اصلاح‌طلبان» ایران رسماً در مصاحبه‌های مطبوعاتی واشینگتن اعلام می‌شد.

گروه‌های موسوم به «لیبرال» و «محافظه‌کار» در سیاست خارجی امریکا، در آخرین روزهای

زمامداری کلینتون، از طریق رسانه‌هایی مثل وال استریت ژورنال و واشینگتن پست و نیویورک تایمز و سازمان‌هایی مانند مرکز نیکسون این خط «فشار و مسالمت» را دنبال می‌کردند. با شروع دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش در ژانویهٔ ۲۰۰۱، نه تنها واشینگتن سیاست جدید و متفاوتی نسبت به گذشته اتخاذ نکرده بود، بلکه وزیر خارجهٔ جدید امریکا، ژنرال کالین پاول، همان گفته‌های قبلی دولتمردان امریکا را با حرارت بیشتری تکرار کرد و سعی داشت در مقابل ایران موضع قاطع‌تری بگیرد. در آغاز سال جدید شمسی، یعنی سال ۱۳۸۰، سیاست‌گذاران امریکا از کادر دیپلماسی گرفته تا شخص وزیر خارجه چیزی جز «تبریک عید» برای ایران و ایرانیان نداشتند. انفجارات ۲۰ شهریور سال گذشته در نیویورک و واشینگتن، شکست «جریان صلح» امریکایی بین اسرائیل و مقامات خودگردان فلسطین، استراتژی‌های نیمه‌پنهان امریکا را برای آسیای مرکزی و افغانستان و ایران آشکار نمود.

در نطق موسوم به «محور شرارت» که شامل سه کشور عراق و ایران و کرهٔ شمالی است، هدف اصلی حملهٔ بوش متوجه ایران بود، زیرا جمهوری اسلامی ایران تنها حکومت مردم‌سالارانه و دینی در مقابل حکومت‌های نظامی و فردی و تک‌حزبی کرهٔ شمالی و عراق است. یکی از اهداف این نطق، مخدوش کردن چهرهٔ ایران در میان افکار عمومی جهانیان بود. آزمایش و شکستن ارادهٔ ایران به عنوان تنها سنگر مستقل «ملت ـ دولت» در خاورمیانه و نشان دادن چراغ سبز به عناصر معاند و غرب‌گرای داخلی و ایجاد رعب و ترس در افکار عمومی، هدف دیگر این نطق به شمار می‌رفت. ولی ناشیگری و سردرگمی استراتژیست‌های دولت بوش تناقضات دیپلماسی سیاست خارجی امریکا را بیشتر برملا کرد. چگونه «محور شرارت» می‌تواند با «محور شرافت» مذاکره کند؟ امریکا که خود را شریف و خیرخواه می‌شمارد، در مقابل بسیاری از ایرانیان چیزی جز «شیطان بزرگ» نیست. تکبر از صفات شیطانی است و سبب حبط و نابودی عمل می‌شود.

یکی از عواملی که منجر به انقلاب اسلامی ایران شد، دقیقاً کودتای امریکایی ۲۸ مرداد و استراتژی براندازی و تغییر رژیم بود و بدین جهت این انقلاب تنها علیه طاغوت شاه و دیکتاتوری پهلوی به وقوع نپیوست، بلکه علیه دخالت امریکا و سیاست سلطه‌گرانه و دخالت مداوم آن کشور در امور ایران صورت گرفت. چه دلیلی وجود دارد که نقشهٔ «براندازی و تغییر رژیم» که توسط واشینگتن طراحی شده جای پایی محکم و باثبات برای امریکا و طرفداران او در ایران ایجاد کند؟ تا چه حد «مذاکرات» برای براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران در لغتنامهٔ دیپلماسی عاقلانه به نظر می‌رسد؟ آیا می‌توان با کسی که به دنبال تغییر نظام است سر میز مذاکره نشست؟ صداقت و اعتماد، هرچند کم، پایهٔ هر گفت‌وگو و هر رابطه‌ای است. در معادلات امور بین‌الملل و قدرت، شرایط دیگری را نیز باید در نظر داشت.

روابط امریکا و چین، که پس از جنگ جهانی دوم و انقلاب چین به مدت قریب به سه دهه قطع بود، زمانی در دورهٔ جیمی کارتر رئیس جمهور امریکا در سال ۱۹۷۸ (مقارن با پیروزی انقلاب اسلامی ایران) به حالت عادی و معمولی بازگشت که امریکایی‌ها در جنگ ویتنام شکست خورده بودند و کشور چین نفوذ فوق‌العاده‌ای در آسیا کسب کرده بود. چو اِنلای، نخست وزیر چین، شرایط آغاز مذاکرات بین واشینگتن و پکن را به ریچارد نیکسون، رئیس جمهور وقت امریکا، دیکته کرد و اجازهٔ ورود وزیر خارجه و مشاور امنیتی او هنری کیسینجر را به پایتخت چین صادر نمود. بنا به اظهارات اخیر جان هولدریج، که آن زمان معاونت وزارت امور خارجهٔ امریکا را به عهده داشت، امریکا باید نخست نظریات چین و چو اِنلای را دربارهٔ تایوان (چین ملی) قبول می‌کرد و سپس دستور مذاکرات از طرف دو دولت تعیین می‌شد. تایوان (چین ملی) که جزیره‌ای بیش نبود، سال‌ها تحت حکومت چیانگ کایشک از طرف امریکایی‌ها به مرکز توطئه و براندازی علیه چین تبدیل شده بود. روابط بین چین و شوروی نیز تأثیر فوق‌العاده‌ای در شروع مذاکرات داشت. بالاتر از همه طبق اظهارات هولدریج، امریکا بالأخره دریافت که چین کمونیست ماندنی است و رابطهٔ امریکا با آن کشور باید «بدون توجه به تفاوت‌های نظام اجتماعی و سیاسی باشد». شرایط کاملاً عوض شده بود. امریکا نه آن ابهت و یکه‌تازی بعد از جنگ جهانی را داشت و نه می‌توانست پس از سال‌ها پرجمعیت‌ترین نظام دنیا را نادیده بگیرد. این همان امریکایی بود که وزیر خارجهٔ آن، جان فاستر دالس (عامل بزرگ کودتای ۲۸ مرداد) در کنفرانس بین‌المللی ژنو در سال ۱۹۵۵ حاضر نشد با چو انلای، که آن روزها نمایندگی چین را به عهده داشت، دست بدهد. آن روزها همهٔ رهبران و دولتمردان چین لباس مائو تسه‌تونگ رامی‌پوشیدند و هنوز کراوات و کت و شلوار امروزی غرب بین کارگزاران چین رخنه نکرده بود.

دو دهه پس از آغاز جنبش‌های اسلامی، که کرانه‌های اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر و سواحل دریای سیاه و مدیترانه تا اقیانوس هند را در بر گرفته و محیط سیاسی و فرهنگی واجتماعی عصر ما را تکان داده است، امریکا به عمق این نهضت‌های سیاسی و معنوی پی نبرده و قادر به درک این خیزش‌های اجتناب‌ناپذیر تاریخی نیست. نتیجه این‌که نظام و سیاست جهانی امریکا در مقابله با دنیای اسلام توانایی سازش و مسالمت را ندارد، و در برابر تحولات و تغییرات سیاسی و اجتماعی در سرزمین‌های اسلامی واکنش متعصبانه و متکبرانه و ناپخته نشان می‌دهد. مشکل امریکا در برخورد با تحولات دنیای اسلام این است که واشینگتن نه تنها قادر به درک و شناخت نهضت‌های اسلامی نیست، بلکه پافشاری و اصرار نابخردانه بر پیروی از یک جهان‌بینی مطلق سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، امکان هرگونه خلاقیت وبینش مدبرانه وحقیقت‌بین را از امریکا سلب کرده است. امریکا علی‌رغم

تحولات بین‌المللی هنوز اصول جنگ سرد خود را حفظ کرده و این برای میلیون‌ها مسلمان دنیا یک ستیزه‌جویی به شمار می‌آید. مقاومت در مقابل سیل تغییرات اجتماعی و نیروهای برحق تاریخ همیشه گران تمام شده و سیاست و روش امریکا در برخورد با اسلام‌گرایی، بی‌شک کهنه و فرسوده و محکوم به شکست است.

در جست‌وجوی پناهگاه‌های مخفی (۱۳۸۱/۰۲/۲۶)

منطق امروزی دربارهٔ تسلیحات اتمی و جلوگیری از آسیب‌های احتمالی موشک‌های هسته‌ای بسیار مضحک‌تر از گذشته و دورهٔ جنگ سرد بین شوروی سابق و امریکا شده است. روسیه و امریکا به این توافق رسیده‌اند که سلاح‌های اتمی خود را در عرض ۱۲ سال آینده از ۶ هزار موشک به ۲۲۰۰ کاهش دهند. چه تفاوتی بین ۶ هزار موشک اتمی و ۲ هزار موشک اتمی وجود دارد وقتی که تنها یک موشک می‌تواند تمام ناحیهٔ واشینگتن یا نیویورک و یا مسکو را به شعاع یکصد کیلومتری نابود و با خاک یکسان کند؟ مگر دو هواپیمای مسافربری نتوانست بلندترین و عظیم‌ترین برج‌های نیویورک را در شهریورماه سال گذشته نابود کند و حدود سه هزار کشته بر جای گذارد و هنوز اقتصاد امریکا نتوانسته است خود را از خسارات ناشی از آن حادثه نجات دهد. این موشک‌ها و تانک‌های معمولی بود که در جنگ‌های اخیر فلسطین و افغانستان هزاران نفر از مردم بی‌گناه را بی‌خانمان کرد. در جنگ جهانی دوم فقط دو بمب اتمی بود که صدها هزار نفر زن و مرد و کودک ژاپنی را در دو شهر ژاپن نابود کرد.

جنگ سرد بین شوروی سابق و امریکا از زمانی شروع شد که روس‌ها اسرار بمب اتمی را ربودند و طولی نکشید که مسابقهٔ تسلیحات اتمی به اوج خود رسید. وقتی که تعداد این بمب‌ها و موشک‌های اتمی از چند عدد تجاوز کرد، هیچ یک از ابرقدرت‌های آن روز از آسیب احتمالی آن مصون نبودند و این امر در هر دو کشور و در نظام‌هایی که مورد هدف این تسلیحات کشتار جمعی بودند، باعث احداث و توسعهٔ شبکه‌هایی از پناهگاه‌های مخفی گردید. دانش‌آموزان و کودکان آن سال‌های امریکا که اکنون کشور خود را اداره می‌کنند به خاطر دارند که چگونه هر روز قبل از این‌که وارد کلاس درس خود شوند باید تمرین فرار به پناهگاه‌ها و حفاظت از اشعهٔ بمب اتمی را تکرار می‌کردند. سال‌ها به خانواده‌های امریکایی توصیه شده بود که پتو، شیر خشک، غذای کنسروی و آب آشامیدنی را به حد کافی در زیرزمین‌های خود برای روز مبادا ذخیره کنند. در طول نیم قرن گذشته، از زمانی که تعداد بمب‌ها و موشک‌های اتمی تولیدی در هر دو قطب غرب و شرق از یکصد عدد تجاوز کرد، آنچه در صحنهٔ بین‌المللی اهمیت پیدا کرد افزایش تعداد آن‌ها نبود، بلکه «اهداف» و «جهت» موشک‌های

موجود به امری حائز اهمیت تبدیل شد. ایجاد رعب و اضطراب در کشورهای کم‌قدرت و ضعیف، یکی دیگر از اهداف اصلی این تسلیحات اتمی به شمار می‌رفت. نظام و سیستم جنگ سرد سابق از بین رفته است، ولی نیت شیطانی هنوز پابرجاست.

نگاهی مختصر به موافقتنامه‌ای که در مورد کاهش سلاح‌های اتمی در هفتهٔ آینده بین رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش و رئیس جمهور روسیه ولادیمیر پوتین رد و بدل خواهد شد حکایت از عدم صداقت و ساختگی بودن این قرار و مدار می‌کند و جوانب تبلیغاتی و پروپاگاندای آن را آشکار می‌سازد. این توافق و ملاقات سران دو کشور در مسکو «قرار و مدار» است، زیرا طبق اظهارات رسمی مقامات مربوطه «احتیاجی به امضای قرارداد کتبی» نیست و به‌ویژه امریکایی‌ها ترجیح می‌دهند که پیمان‌نامه‌ای در این مورد، مورد تصویب کنگرهٔ امریکا قرار نگیرد. به عبارت دیگر در آخر جلسهٔ ملاقات در مسکو، بوش و پوتین پس از موافقت شفاهی دست یکدیگر را فشار می‌دهند و خداحافظی خواهند کرد، به امید این‌که در آینده به قول خود وفادار باشند. این توافقنامهٔ سه‌صفحه‌ای که برای اطلاع دو دولت تهیه شده، دارای پنج اصل است و کاهش تسلیحات اتمی را به تعارفات و تعهداتی تبدیل می‌کند که هر آن بتوان از آن سرپیچی کرد.

مثلاً کاهش تسلیحات اتمی در این موافقتنامه به معنای از بین بردن و انهدام موشک‌ها و هزاران بمب اتمی نیست، بلکه مقصود از کار انداختن عملیاتی آن‌هاست و هر زمان که دو طرف بخواهند می‌توانند این هزاران موشک و بمب اتمی را از حالت «خواب» به حالت «بیدار» درآورند. در حقیقت، این موافقتنامه به طرفین اجازه می‌دهد که بتوانند در مدت ده یا دوازده سالی که این قول و قرار اعتبار دارد هر زمانی که تصمیم گرفتند به فاصلهٔ ۹۰ روز از اطلاع به طرف دیگر، تعهدات خود را ملغا کنند. طبق آمار منتشرشدهٔ واشینگتن، امریکا و روسیه هریک بین ۵ تا ۶ هزار موشک و بمب اتمی دارند که امیدوارند طبق این موافقتنامه در مدت ۱۲ سال آینده تعداد سلاح‌های اتمی آمادهٔ عمل خود را به دوسوم کاهش دهند و بقیه در «انبارها به طور ذخیره نگهداری خواهد شد»!

تناقضات و تعارضات نامحدود، یکی از مشخصات اصلی روابط بین‌المللی و یکی از صفات بارز نظام حاکم بر جهان امروز است. از آغاز عصر مدرن، تمدن مسلط بر دنیای امروزی در دو جهت متناقض با یکدیگر در حرکت بوده است. پیدایش سلاح‌های اتمی و تولید و گردش آن، یکی از مسابقات پرحرارت سیاسی و علمی عصر جدید بوده، در حالی که همین تمدن سعی کرده است خود را از آسیب‌زایی این تکنولوژی‌ها و به‌اصطلاح پیشرفت‌ها محافظت کند و نجات دهد. مذاکرات کاهش تسلیحات اتمی بین امریکا و روسیه زمانی صورت می‌گیرد که امریکا تصمیم گرفته به طور یکجانبه یک سیستم دفاعی جدید موشکی که بتواند این کشور را در آینده از حملات ناگهانی و

غیرمترقبه حفاظت کند، ایجاد نماید. علاوه بر این، در هشت ماهی که از انفجار نیویورک و واشینگتن گذشته امریکا بودجهٔ دفاعی و امنیتی خود را ۵۰ میلیارد دلار افزایش داده است. بازار تسلیحاتی و امنیتی و صنایع نظامی امریکا در این چند ماه اخیر رونق فوق‌العاده‌ای پیدا کرده و سهام شرکت‌های وابسته به شبکهٔ نظامی ـ صنعتی امریکا در بازار متلاطم بورس این کشور ترقی زیادی پیدا کرده است. در حالی که امریکا از پایان جنگ سرد و دوستی و همکاری با روسیه حرف می‌زند، واشینگتن هنوز از ورود مسکو به سازمان تجارت جهانی و پیمان همکاری و امنیتی و نظامی ناتو (سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) جلوگیری می‌کند.

پناهگاه‌های مخفی و قلعه‌های آهنین و سنگرهای عظیم بتونی و زیرزمینی که این روزها برای محافظت از سران سیاسی و حاکمان عصر ما بنا شده است، در ظاهر به صورت یک فیلم سینمایی «چشمگیر» و حتی امن به نظر می‌رسند، ولی در حقیقت از این رعب و وحشت پنهانی بازیگران عرصهٔ سیاست صحبت می‌کنند. این هفته از پناهگاه مخفی سابق دولت امریکا که در زمان جنگ سرد برای حفاظت از اعضای کنگرهٔ امریکا (دو مجلس نمایندگان و سنا) در برابر حملات اتمی ساخته شده و به مدت بیش از سی سال به طور سرّی اداره شده و از نظر عام پنهان نگاه داشته شده بود بازدید می‌کردم. این پناهگاه مخفی، که در زمان ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۱ میلادی در عمق کوه‌های ایالت وست ویرجینیا و در زیر یک هتل و گردشگاه بزرگ به نام گرینبرایر به فاصلهٔ ۲۸۸ کیلومتری از شهر واشینگتن بنا شده، یکی از نقاط بسیار محرمانهٔ وزارت دفاع ملی امریکا و موسوم به «پروژهٔ جزیرهٔ یونان» بوده است که در صورت حملات اتمی شوروی باید به محل اسکان اعضای قوهٔ مقننه و محل کار پارلمان آن کشور تبدیل می‌شد.

تقریباً دو سال پس از فروپاشی شوروی روزنامهٔ واشینگتن پست در گزارشی اسرار مربوط به این پناهگاه و تشکیلات مخفی را فاش ساخت. سه سال بعد، دولت امریکا طی قراردادی مالکیت و تسهیلات این پناهگاه مخفی را به مالک گرینبرایر، یعنی شرکت خطوط راه‌آهن چساپیک (چسپیک) واگذار کرد و بدین ترتیب بازدید عامهٔ مردم از این تسهیلات جنگ سرد آزاد گردید و این پروژه از ردیف «محرمانه» خارج شد. عده‌ای از ناظران امنیتی امریکا عقیده دارند که اسرار این پناهگاه مخفی و خبر آن توسط خود دولت امریکا فاش شد، زیرا چنین تسهیلاتی پس از سه دهه آن طور که انتظار می‌رفت نمی‌توانست مورد استفاده کنگرهٔ امریکا قرار گیرد. پناهگاه مخفی کنگرهٔ امریکا که در داخل کوه و در زیر قسمت غربی هتل در مساحتی به وسعت بیش از یکصد و دوازده هزار فوت مربع در دو طبقه بنا شده بود می‌بایست از نفوذ اشعهٔ انفجار بمب اتمی جلوگیری، و تا فاصلهٔ چندکیلومتری محل انفجار در مقابل آن مقاومت می‌کرد. این پناهگاه مخفی که دهه‌ها از نظر مردم به طرق مختلف پنهان

نگاه داشته شده بود با ۴ دروازهٔ ورود و ۴۴ مورد تسهیلات مختلف، از ژنراتور برق گرفته تا درمانگاه وبیمارستان وکتابخانه و استودیوی رادیو تلویزیون و چاپخانهٔ خودکار و ۱۵۲ اتاق، خوابگاه و غذاخوری‌ها و وسایل استراحت و ورزش و سالن‌های مختلف، گنجایش سکونت ۱۴۰۰ نفر را به مدت حداقل دو ماه داشته است. برای هریک از دو مجلس نمایندگان و سنای امریکا سالن تشکیل اجلاس مجزا ساخته شده بود و هر عضو کنگرهٔ امریکا علاوه بر مشاوران خود می‌توانست دو نفر از اعضای خانواده خود را به همراه داشته باشد. در طول بیش از سی سال که این پناهگاه مخفی آماده و مجهز برای بهره‌برداری بود مأموران دولت و مقامات امنیتی در لباس کارکنان و کارگران و خدمتگزاران هتل تحت عنوان «شرکت شرکای فورسایت» مواظبت و ادارهٔ آن را به عهده داشتند. در طول جنگ سرد، مشابه همین پناهگاه مخفی برای اعضای قوهٔ قضائیه (دیوان عالی کشور) و قوهٔ مجریه (رئیس جمهور وکابینه و اعضای عالیرتبهٔ دولت) در نقاط مختلف کشور دایر شده بود که تا امروز نیز حفظ شده‌اند و البته تسهیلات جدیدتری برای قوهٔ مقننهٔ امریکا برای مواقع اضطراری و خطرناک در نظر گرفته شده است.

طبق اظهارات یکی از مقامات امنیتی سابق امریکا، که در پروژهٔ «جزیرهٔ یونان» به مدت طولانی کار کرده و اکنون یکی از کارمندان بخش بازدید و توریستی هتل گرینبرایر است، دولت امریکا هم‌اکنون ۷۵ پناهگاه مخفی در نقاط و ایالات مختلف کشور آمادهٔ بهره‌برداری دارد. در حادثهٔ انفجارهای شهریورماه سال گذشته در واشینگتن و نیویورک این پناهگاه‌های مخفی مورد استفادهٔ سران دولت امریکا قرار گرفت و شخص رئیس جمهور امریکا مدتی در پناهگاه‌های واقع در ایالات لوئیزیانا و نبراسکا تحت محافظت بود.

امروز بی‌شک چنین پناهگاه‌های مخفی و سنگرهای محافظ در بسیاری از کشورهای دنیا برای محافظت از سردمداران و رؤسای دولت و برخی از نخبگان در نظر گرفته شده است. اختراع و توسعهٔ بمب اتمی در جنگ جهانی دوم ابعاد و معنای امنیت و جنگ و صلح را به کلی عوض کرد، ولی پیش‌فرض صلح و جنگ قرن‌ها قبل از اختراع بمب اتمی در غرب تبیین شده بود. فرضیهٔ مورخ انگلیسی، ادوارد گیبون، نیت و گفتار اولیهٔ جورج واشینگتن را در اولین مراسم تحلیف ریاست جمهوری امریکا (در ۵ ژانویهٔ ۱۷۹۰ میلادی) خلاصه کرد که «آماده شدن برای جنگ یکی از بهترین و مؤثرترین راه‌ها برای حفظ صلح است»! این تناقض گفتاری، فرهنگ سیاسی و منشور امنیتی غرب را تشکیل می‌دهد و اختراع و توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای آن را تشدید کرده است. مدت‌هاست که این دیدگاه و جهان‌بینی از سطح ملی و بین‌المللی و دولتی به سطوح فردی و گروهی نیز سرایت کرده است. جای تعجب نیست که حمل اسلحهٔ دستی و استفاده از آن در کوچه و خیابان، و

در فروشگاه‌ها و مدارس، حتی توسط خردسالان در تمدن امروزی غرب عادی شده است. حمل اسلحه در امریکا و در بعضی از نقاط دنیا مانند مالکیت اتومبیل به نشانه و نماد «آزادی» تبدیل شده است و این نوع آزادی نمایندهٔ «دموکراسی» و «انتخاب» شمرده می‌شود. ولی اصل آزادی که امنیت فکری و جانی و رهایی از بت‌پرستی زمان و حرکت به سوی یک جامعهٔ وحدت‌گرای انسانی و الهی می‌باشد، از بین رفته است.

«چشم‌انداز» ۱۰ ساله (۱۳۸۱/۰۳/۰۲)

ده سال از آغاز انتشار مقالات هفتگی این حقیر در ستون «چشم‌انداز» می‌گذرد. دقیقاً یک دهه قبل در ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۱ برابر با ۱۷ مهٔ ۱۹۹۲، به دعوت روزنامهٔ کیهان این سلسله مقالات با موضوع بررسی و تحلیل «ریشه‌های بحران و نارضایتی در جامعهٔ امریکا» شروع شد. در آن هفته سیاه‌پوستان امریکا علیه تبعیضات نژادی درلس آنجلس دست به شورش زده بودند و ده‌ها نفر در آن حادثه کشته شدند و قسمت مهمی از این شهر زیر شعله‌های خشم و آتش اعتراضات این قشر از جامعهٔ امریکا علیه بی‌عدالتی‌ها با خاک یکسان شده بود. این قیام و شورش سیاه‌پوستان و مستضعفان امریکا زمانی صورت می‌گرفت که بیش از یک سال از سقوط ابرقدرت و رقیب اصلی امریکا، یعنی شوروی، نمی‌گذشت و هنوز واشینگتن به موفقیت خود در جنگ خلیج فارس مباهات می‌ورزید.

دولتمردان و نخبگان استراتژیست امریکایی از «پایان تاریخ» و «انتهای ایدئولوژی» صحبت می‌کردند و این موضوع، خوراک مقلدان آن‌ها در کشورهای دیگر شده بود. ولی خوشحالی و جشن تنها ابرقدرت باقیمانده در این دنیا موقتی و در حقیقت بسیار کوتاه بود. شورش درلس آنجلس نشان می‌داد که بزرگ‌ترین دشمن و سرچشمهٔ اصلی بحران‌های امریکا در زیرساخت‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی این کشور قرار دارد نه در فراسوی مرزها. آن عده از نخبگان امریکا که تئوری‌ها و دیدگاه‌های آنان در نتیجهٔ سقوط ناگهانی شوروی و پایان یافتن اسطورهٔ جنگ سرد از هم گسیخته بود، در جست‌وجوی دشمنی جدید مشغول تحریر رساله‌هایی مانند «برخورد تمدن‌ها» بودند. در سال ۱۹۹۲ امریکا علی‌رغم سقوط شوروی و پایان جنگ سرد با یک بحران و رکود اقتصادی عمیق مواجه بود. جورج بوش (پدر بوش کنونی) رئیس جمهور آن زمان، که هم شاهد فروپاشی کمونیسم بود و هم جنگ خلیج فارس را دامن زده بود و محبوبیت داخلی او در ترازوی سنجش افکار عمومی امریکا از مرز ۸۰ درصد می‌گذشت، در انتخابات امریکا در آن سال از بیل کلینتون نامزد حزب دموکرات‌ها شکست خورد و شوک بزرگی به عظمت جنگ‌جویانهٔ رژیم او وارد شد. نسیم‌ها و توفان‌های سیاسی و تغییر افکار عمومی در دموکراسی غرب چنین هستند.

خلاصه این‌که ماه عسل امریکا پس از سقوط شوروی، از کوتاه‌ترین موفقیت‌های امپراتوری‌ها در طول تاریخ بود. ده سال قبل ارزیابی من از وضع داخلی امریکا در اولین مقاله‌ام در «چشم‌انداز» در این چند جمله خلاصه می‌شد: «زنگ‌های نارضایتی برای تنها ابرقدرت جهان به صدا درآمده است ولی در امریکا گوش‌های شنوا روزبه‌روز کمتر می‌شود ... حقیقت این است که قوری اقتصادی و اجتماعی داخلی امپراتوری امریکا ترک برداشته است ولی آبدارچی‌های این دستگاه، دانسته یا ندانسته، آن را تکذیب می‌کنند. به عقیدهٔ من این خود می‌تواند بزرگ‌ترین بحران‌ها را در آینده برای امریکا به وجود آورد.» و همین طور هم شد.

تراژدی کشتار عدهٔ زیادی از زنان و کودکان در محاصرهٔ معروف به «ویکو» در ایالت تگزاس، ترور و بمب‌گذاری در ایالت اوکلاهوما توسط سرباز سابق امریکا در جنگ خلیج فارس و انهدام ساختمان دولت فدرال و هلاکت و زخمی شدن صدها نفر، و بالاتر از همه انفجارهای سال گذشتهٔ نیویورک و واشینگتن، رسوایی‌های اخلاقی بیل کلینتون در کاخ سفید و افتضاحات و تخلفات انتخاباتی جورج دبلیو بوش در مبارزات ریاست جمهوری، ورشکستگی یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری به نام «انرون» و فساد و سوء استفاده‌های مالی وبسیاری از حوادث متفرقهٔ دیگر در دههٔ گذشته، که از نظر اجتماعی به هم پیوسته هستند، همه و همه حکایت از یک دوران بحرانی می‌کند.

به دلیل اقامت طولانی و تدریس در غرب، به مدت بیش از چهار دهه، از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ میلادی که امریکا در اوج قدرت و ثروت بود، از نزدیک، سیاست و اقتصاد و جامعهٔ امریکا و کشورهای دیگر را مشاهده کرده بودم. دعوت روزنامهٔ کیهان برای تحریر مقالات ستون «چشم‌انداز» فرصتی بود که این دیدگاه‌ها و مسائل را در سطح وسیع‌تری جهت اطلاع و قضاوت عامهٔ مردم، به‌ویژه طبقهٔ جوانان، تبیین کنم. این تحولات و دگرگونی‌ها تنها در غرب نبود. حوادث مهمی درسرزمین‌های اسلامی صورت می‌گرفت: نسل‌کشی دربوسنی و هرزگوین و کوزووو، تهاجم در سومالی، افغانستان، چچن، لبنان، سرکوب اسلام‌گرایان و جابه‌جایی حکومت‌ها از طریق کودتا و دخالت‌های قبیله‌ای در الجزایر، مصر، پاکستان، اندونزی، ترکیه و سایر کشورهای اسلامی.

به نظر می‌رسید که هیچ نقطه‌ای از جهان از این تحولات مصون نبود: لشکرکشی و ورود قوای امریکا به هائیتی و پاناما و دخالت‌های نظامی و اقتصادی در سراسر امریکای لاتین.

علی‌رغم سقوط رژیم شوروی و فزونی قدرت نظامی امریکا و توسعهٔ بازارهای صنایع فرهنگی آن کشور، سطح امنیت، کیفیت زندگی، و درجهٔ تأمین مالی و رفاهی امریکایی‌ها در این دهه تنزل فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است. در دههٔ گذشته همچنین صدمه‌های فوق‌العاده‌ای به مشروعیت نهادهای

سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و حتی مذهبی این کشور وارد آمده است. امروز امریکا به اعتراف نخبگان خود این کشور به هیچ وجه سرزمینی امن‌تر و آزادتر نسبت به گذشته نیست.

یک دهه پیش در ایران، در سال‌های معروف به سازندگی، کجروی برخی از متصدیان امور از خط انقلاب اسلامی، و آمادگی و بسیج نیروهای معاند و غرب‌گرا برای تهاجم و تغییر و حتی براندازی نظام به‌خوبی مشهود بود. ساده‌لوحی و خودخواهی و قدرت‌گرایی برخی از جناح‌ها زمینه را بیش از پیش برای این تلاطم‌ها و بحران‌ها آماده می‌کرد، در حالی که دشمن کاملاً در کمین و آمادهٔ استفاده از فرصت‌های مناسب بود. سال‌ها قبل از این‌که این نقشه‌ها و عملیات دشمنان انقلاب اسلامی و این نیات مرعوبان و فریفتگان ظواهر تمدن غرب کاملاً جامهٔ عمل به خود بپوشد، در مقالات ستون «چشم‌انداز» از آسیب‌های احتمالی که با روش‌های شخصیت‌کشی و اهانت، و از طریق مطبوعات و تشکلات احزاب سیاسی، و نفوذ در قشرهای دانشگاهی و فرهنگی نصیب نظام می‌شد سخن گفتم و به آن‌ها که به حفظ و پاسداری از ارزش‌های انقلابی علاقه داشتند هشدار دادم.

مقالات سال‌های ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶ به طور تطبیقی و تلویحی کوشش کرد این مسائل بارز و برجسته را در سطح ملی و بین‌المللی تا حد امکان تبیین کند. از زمان انتخابات معروف به دوم خرداد تا به امروز سعی شده است که این روشنگری و تحلیل به صورت صریح‌تری همراه باپیشنهادهای قابل اجرا در این ستون عرضه شود. در این مدت ده سال، در حالی که گروه معاندان و غرب‌گرایان از مقالات مندرج در این ستون سرگیجه پیدا کرده بودند، گروه بزرگی از قشرهای مختلف، به‌ویژه جوانان، از تازگی و تنوع تحلیل‌های مسائل ملی و جهانی استقبال فراوانی کردند و به طرق مختلف، نگارنده را در تعقیب این مقالات تشویق کردند. به برکت انقلاب اسلامی ایران، در این دو دهه قشر وسیع و جوانی از مردم و امت اسلامی به وجود آمده است که بسیار هشیار، ساعی، کنجکاو و پرکار هستند و می‌خواهند استقلال فکری داشته باشند و با خردگرایی‌های فراسوی آنچه در غرب معمول است، آشنایی پیدا کنند؛ آنان روشنفکران حقیقی آینده هستند و نه گرامافون‌ها و مقلدان قاجاری و پهلوی و باقیماندهٔ آن‌ها.

مشکل «متجددان» ما این است که فکر می‌کنند هرکس در اروپا و امریکا درس خوانده و در آن دیار مانده باید مثل آن‌ها فکر کند و بدین جهت از کسی که استقلال فکری داشته باشد شگفت‌زده می‌شوند. آن‌ها دنبال بت‌های خود هستند. به خاطر دارم در زمان آغاز نگارش این ستون، یکی از تحصیل‌کرده‌های اروپا که در دانشگاه‌های ایران تدریس می‌کند به من می‌گفت: «این در شأن شما نیست که برای روزنامه می‌نویسید. جای تعجب است که شما با وجود این‌که مدت زیادی در غرب بوده‌اید و در آن‌جا تدریس می‌کنیداین‌چنین مقالاتی دربارهٔ تمدن غرب داشته باشید.»

پاسخ من این بود که برای من نیز باعث تعجب است که افرادی مثل شما که مدت کوتاهی با تمدن غرب آشنایی پیدا کرده‌اید این همه فریفتهٔ ظواهر آن‌ها شده‌اید و از فرهنگ خود و عمق فرهنگ و تمدن دیگران بی‌اطلاع باشید. ستون «چشم‌انداز» این اسطوره‌های تعظیم و تقلید را می‌شکست.

در این ده سال که جریان یکسویهٔ گردش خبر و تحلیل وقایع و مسائل غرب و ایران، به‌ویژه مسائل بین امریکا و ایران، وضع اسف‌انگیزی داشته و این مسئله صدمات زیادی به امت اسلامی وارد کرده است، با تواضع صمیمانه باید عرض کنم که ستون «چشم‌انداز» تنها منبع تحلیلی و رسانه‌ای است که از نزدیک و به طور حضوری شاهد وقایع و رویدادهای امریکا بوده است.

امروز ما باید به دنبال بهبود نحوهٔ گفتار و رسانه‌ای دلپذیر باشیم و نوشته‌های اندیشمندان و دانشمندان اسلام ناب باید کاملاً قابل هضم باشد و اگر محور گفتمان‌های ما مشخص و روشن شود آن‌گاه وظیفهٔ نویسندگان دنیای اسلام نیز معلوم خواهد شد. ما باید مکاتب گوناگون دنیا رابشناسیم و صدق و کذب آن‌ها را بررسی و باطل را رد و حق را قبول کنیم. یک اندیشمند و نویسنده بدون شناخت عمیق نظام‌ها و مکتب‌های گوناگون قادر به انجام رسالت خود نیست و بدین جهت، عصر ما نیازمند روش ویژه‌ای از ارشاد و اطلاع‌رسانی و تبلیغ است. ما به عقاید مستدل نیاز داریم وگرنه حرف در این دنیا فراوان است.

ستون «چشم‌انداز» و سلسله مقالات آن بدون شک، امروز طولانی‌ترین و مداوم‌ترین مقوله در نوع خود در تاریخ مطبوعات ایران است. مجموعه‌ای بیش از پانصد مقاله و یک میلیون کلمه. و این نمونه‌ای از ثبات مطبوعاتی در الگوی اسلامی می‌باشد. سه موضوع اصلی که این سلسله مقالات بر آن‌ها تکیه کرد عبارت بودند از: ۱) غرب‌شناسی وچالش‌های دنیای معاصر، ۲) اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی در اسلام و انقلاب‌ها و نهضت‌های اسلامی در سطح جهانی، و ۳) ارائهٔ الگوها و راهکارهای پیشنهادی در زمینهٔ بهبود محیط و اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی. بحران‌های امریکا و غرب، فساد اقتصادی و سیاسی، مشروعیت حکومت‌ها و نظام‌ها، تحولات در سرزمین‌های اسلامی، تکنولوژی‌های ارتباطات و اطلاعات و زیرساخت‌های آن، تشکلات و احزاب سیاسی و آسیب‌های حاصل از آن، جهانشمولی اسلامی و پدیدهٔ معروف به جهانی‌سازی، جامعهٔ اسلامی و جامعهٔ مدنی، زیبایی‌شناسی انقلاب اسلامی و گذر از نوگرایی، از جمله مطالبی بودند که در ده سال گذشته بارها در این ستون مورد بحث قرار گرفته‌اند.

یکی از مشخصات بارز الگوی اطلاع‌رسانی و ارتباطات اسلامی عبارت است از «نیت»، و این از ویژگی‌های نظام اخلاقی اسلام است. در چارچوب الگوی اسلامی، حُسن فعلی به‌تنهایی کفایت نمی‌کند، بلکه باید همراه با حُسن فاعلی نیز باشد. از دیدگاه اسلام، اطلاع‌رسانی و کار ارزشمند، عملی

است که صرفاً باید برای کسب رضای خداوند انجام گیرد. آگاهی نیز اساس مسئولیت است. اسلام، دانایی و علم را ریشهٔ ایمان می‌داند و از آن‌جا که عقاید باید بر اساس علم باشد از عقیدهٔ بدون علم انتقاد شده است. آغاز و ادامه و تداوم ستون «چشم‌انداز» یک انگیزه و بُعد معنوی داشت: روشنگری به عنوان یک عبادت. اگر نویسندگی عبادت باشد، مطابق رسوم اسلامی نذر و اجابت نیز امکان دارد. این ستون و سلسله مقالات با یک نذر و دعا آغاز گردید و پس از ده سال هنوز ادامه دارد. امیدواریم که خداوند متعال نذر و دعای همهٔ مسلمانان را اجابت فرماید تا درهای جهالت به روی ما بسته شود و دروازه‌های علم و نور الهی و اطلاع‌رسانی اسلامی و روشنگری به سوی ما گشوده باشد. آرزوی ما این است که کسانی که به طور مستمر خوانندهٔ این مقالات بوده‌اند اکنون بتوانند به‌درستی به بررسی ماهیت و چرایی و سمت و سوی بسیاری از رخدادهای عصر حاضر به‌ویژه در جهان غرب و دنیای «مدرن» بپردازند و بعضاً در مواجهه با برخی از رخدادهای داخلی و خارجی به یاد تحلیل‌ها و اشاراتی باشند که به نحوی در گذشته در این ستون مطرح شده است.

مجموعه‌هایی از مقالات «چشم‌انداز» در کتاب‌های ذیل انتشار یافته است: ۱) حمید مولانا، ظهور و سقوط مدرن، کتاب صبح، تهران، ۱۳۸۰؛ ۲) حمید مولانا، ما را کجا می‌برند: مجموعه مقالات پروفسور حمید مولانا پیرامون اصلاحات، انتشارات کیهان، ۱۳۸۰؛ ۳) کریم فیضی تبریزی، پروفسور مولانا: طنین تعهد، بنیانگذار دانشکدهٔ علوم و ارتباطات بین‌الملل، انتشارات شکوفهٔ یاس، قم، ۱۳۸۰؛ ۴) کریم فیضی تبریزی، سفیر صداقت: زندگی، افکار و اندیشه‌های پروفسور مولانا، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران ۱۳۸۱.

ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی: ۳۰ تیر و ۱۵ خرداد (۱۳۸۱/۰۳/۱۷)

از زمان تبعید رضا خان پهلوی و به سلطنت رسیدن پسر او محمدرضا توسط متفقین غرب در دوران جنگ جهانی دوم تا طلوع انقلاب اسلامی دو شورش و قیام مهم در ایران صورت گرفت: یکی شورش ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و دیگری قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲. فاصلهٔ این دو حادثه یازده سال بود و در حالی که شورش ۳۰ تیر پس از یک سال به کودتای امریکایی ـ انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ انجامید، قیام ۱۵ خرداد در نهایت پس از مدتی به انقلاب اسلامی ایران منجر گردید. جنبش اول به طور کلی دارای ماهیت ملی‌گرا و تجددگرا و ضد استعماری بود. ویژگی جنبش و رستاخیز دوم در ماهیت اسلام‌گرایی و سنتی و ضد استکباری جهانی آن خلاصه می‌شود. چراجنبش اول به شکست منتهی شد و قیام و رستاخیز دوم به پیروزی نهایی رسید؟

مقایسهٔ شورش ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ دو موضوع مهم را مطرح می‌کنند: ۱) اهداف جنبش‌ها و مبارزات، و ۲) رهبری نهضت‌ها و رستاخیزها. ماجرای ۳۰ تیر در نهضت ملی

شدن صنعت نفت، زمامداری دکتر محمد مصدق و جبههٔ ملی، تمایل شاه جهت برکناری او و امتناع محمدرضا پهلوی از پذیرفتن درخواست مصدق برای ادارهٔ وزارت جنگ و بالأخره در انتصاب احمد قوام (قوام السلطنه) به نخست‌وزیری ریشه دارد. در ۲۷ تیرماه آن سال وقتی که شاه فرمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه را با لقب «جناب اشرف» به نام او صادر کرد، برنامهٔ اصلاحاتی جبههٔ ملی جای خود را به برنامهٔ اصلاحاتی قوام داده بود. اعلامیهٔ معروف قوام‌السلطنه که سه روز بعد به سرنگونی دولت او منتهی شد، با این جملات ملت مسلمان ایران را مورد خطاب قرار داده بود: «من به همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم ... وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانهٔ من اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند، یا نظم عمومی را برهم بزنند، این‌گونه آشوبگران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبه‌رو خواهند شد ... به عموم اخطار می‌کنم که دورهٔ عصیان سپری شده و روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است. کشتی‌بان راسیاستی دگر آمد.» منظور قوام از «عوام‌فریبی»، مصدق و اعضای جبههٔ ملی، و مقصود وی از منزجر شدن از «ریا و سالوس» در مسائل مذهبی، مرحوم آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و طرفداران او بودند که در جریان ملی شدن صنعت نفت و مبارزات ضد استعماری از حکومت مصدق حمایت کرده بودند. شورش و اعتصابات مردم ایران، که در آن ده‌ها نفر کشته شدند، شاه را سخت نگران ساخت و قوام نیز به دنبال بازگشت نظامیان و قوای دولتی به سربازخانه مجبور به استعفا و اختفا گردید و دکتر مصدق و جبههٔ ملی دورهٔ دوم زمامداری خود را شروع کردند.

شورش ۳۰ تیر می‌توانست به انقلاب تبدیل شود، ولی شاه و هیئت حاکمه زود به خطرات پی بردند و به دنبال اقدامات غیرقاطعانه و سازش‌کارانهٔ ملّیون، این آتش بزرگ خاموش شد. شورش ۳۰ تیر ائتلاف گروهی از مذهبی‌ها با ملی‌گرایان بود و تا حدی نیز از پشتیبانی جناح چپ بهره‌مند شد، ولی هسته‌های مرکزی عملیات را روحانیان و حوزه‌های دینی در دست نداشتند. یک دهه بعد، در خرداد ۱۳۴۲ این روحانیان بودند که ضربت بزرگ را به رژیم پهلوی وارد کردند و نه ملی‌گرایان و جناح چپ. رهبران مذهبی از اواخر انقلاب مشروطه تا ملی شدن صنعت نفت، به طور کلی، تحت فشار قرار گرفته بودند و جبههٔ واحدی نداشتند. در دههٔ ۱۳۳۰ ملی‌گرایی به صورت یک مبارزهٔ ضد استعماری مورد توجه و علاقهٔ مردم قرار گرفت. ملی‌گرایی پهلوی با ملی‌گرایی این عصر تفاوت‌های بسیاری داشت، ولی ملی‌گرایی در ایران همیشه با دربار و درباریان و هیئت حاکمه به شکلی مسالمت‌آمیز و سازش‌کارانه رفتار کرده است. ملی‌گرایی لیبرالیسم و ملی‌گرایی سوسیالیسم، دو مسیر اصلی جنبش‌های این دوره به شمار می‌رفتند: مصدق در ایران، نهرو در هند، ناصر در مصر، سوکارنو در اندونزی، تیتو در یوگوسلاوی.

یکی از حقایق تاریخ ۱۵۰ سالۀ معاصر ایران این است که هیچ وقت ملی‌گرایی و تجددگرایی در نقاب و لباس خود نتوانسته است بستر مناسب و متداوم و مشروع و باثباتی جهت ترقی و سعادت جامعه و مردم ایران باشد و بدین ترتیب، همان طوری که نمونه‌های تاریخی نشان می‌دهد، ملی‌گرایان و تجددگرایان، توانایی و کفایت و مشروعیت ادارۀ امور مملکتی را نداشته‌اند و از آسیب بیگانگان مصون نمانده‌اند. اصلاحات و مبارزات امیرکبیری، قائم‌مقامی، مصدقی، و غیره همیشه به این علت شکست خورده‌اند که آنان نه توانسته‌اند خود را از طبقه و هیئت حاکمه و تمایزات و برتری‌های اشرافی و فامیلی و قبیله‌ای جدا کنند و نه در اصل، اعتقاد به انقلاب و ریشه‌کنی و دگرگونی اساسی داشته‌اند. طلبه‌ها و کسانی که در لوای «اصلاحات اسلام» به این راه و مسیر ملی‌گرایی و تجدد لیبرالیسم سوق داده شده‌اند نیز در انتها به همان سرنوشت گروه اول مبتلا شده‌اند.

نگاهی کوتاه به شورش ۳۰ تیر و مقایسۀ آن با قیام ۱۵ خرداد بسیار آموزنده است. شورش ۳۰ تیر که مجلس شورای ملی آن زمان، آن را به عنوان «قیام ۳۰ تیر» ضبط نمود، علیه زمامداری قوام و برای به قدرت رساندن مجدد دکتر مصدق به وجود آمد در حالی که قیام ۱۵ خرداد علیه سلطنت پهلوی و برای به دست آوردن استقلال ایران و تحکیم جامعۀ اسلامی و برقراری یک دولت و حکومت اسلامی و علیه کاپیتولاسیون امریکا صورت گرفت. محور اصلی رهبری در ۳۰ تیر ائتلاف ملیون و رهبران مذهبی بود. در ۱۵ خرداد رهبران مذهبی و روحانیان متفکر حوزه محرکین و عوامل اصلی قیام شدند. ۳۰ تیر به ماجرای ۹ اسفند و بحران اختلاف مصدق و آیت‌الله کاشانی و بالأخره کودتای ۲۸ مرداد انجامید در حالی که ۱۵ خرداد به سقوط رژیم شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی منتهی شد. ۳۰ تیر یک اصلاحات لیبرالی، و ۱۵ خرداد یک جنبش انقلابی مصلحانه بود. در ۳۰ تیر لیبرالیست‌ها و ملی‌گرایان موفق شدند ولی نتوانستند از پیروزی خود بهره‌برداری کنند. در ۱۵ خرداد روحانیان متفکر و مبارز مورد حمله قرار گرفتند و توانستند بذر انقلاب را آبیاری کنند.

گرچه در شورش ۳۰ تیر شاه و دربار و عوامل استعمار تا حدی آسیب دیدند، ولی حکومت مصدق از جوّ مساعدی که به وجود آمده بود استفاده نبرد و تکلیف سلطنت را معلوم نکرد و بدین ترتیب، شاه و عوامل استعمار مجال یافتند توطئه‌های دیگری را برای سرکوب نهضت ملی ایران تدارک ببینند. رئیس ستاد ارتش وقت، فرماندار نظامی تهران، و رئیس شهربانی تهران و شهرستان‌ها، که مسئولان درجه اول کشتار مردم در آن روز بودند، پس از چند روز بازداشت آزاد شدند. مستشاران امریکایی به کار خود در ارتش و ژاندارمری و ادارت دولتی ادامه دادند و وابستگان جبهۀ ملی در حساس‌ترین مقطع تاریخی سرگرم زدوبندهای سیاسی برای کسب قدرت به سود خود بودند. سرانجام، اتحاد و یکپارچگی کوتاه‌مدتی که بین ملی‌گرایان و عده‌ای از روحانیان به رهبری آیت‌الله

کاشانی به وجود آمده بود به اختلاف انجامید.

روز ۳۰ تیر، من خود در تهران در میدان بهارستان شاهد شورش و اعتراضات مردم بودم. به خاطر دارم عصر آن روز وقتی که قوای انتظامی عقب‌نشینی کرد و قوام استعفا داد، ادارهٔ شهر در دست خود مردم بود و رهبران ملی و مذهبی از جمله مرحوم حسینعلی راشد، دانشمند و واعظ معروف، که آن روزها به نمایندگی مردم تهران به مجلس شورای ملی راه یافته بود، در میدان بهارستان بالای صندلی رفته بودند و مردم را به آرامش و حفظ نظم دعوت می‌کردند. ولی چند ماه از ۳۰ تیر نگذشته بود که در صفوف ملّیون و روحانیان اختلاف به وجود آمد. مرحوم راشد در مقابل اهانت‌های طاغوتیان از سمت نمایندگی استعفا کرد و پس از آن در مجلس و در عرصهٔ سیاست حضور پیدا نکرد. حضرات حجج اسلام میلانی و انگجی و شبستری که نمایندگی مردم تبریز را در مجلس به عهده داشتند به فراکسیون ملی و طرفداران جبههٔ ملی و مصدق پیوستند و برخی از اعضای جبههٔ ملی مانند طلبهٔ معروف شمس قنات آبادی ونمایندگانی مانند دکتر مظفر بقائی و غیره لباس و نقاب عوض کردند و علیه مصدق توطئه می‌کردند. نفاق و پراکندگی و فقدان رهبری قاطع و مکتبی روشنگر بزرگ‌ترین صدمه و آسیب را به نهضت ضد استعماری ایران وارد می‌کرد.

جامعه‌شناسی سیاسی ایران نشان می‌دهد که در یک قرن و نیم اخیر، مبارزات ضد استعماری و بسیج ملی و امتی مردم زمانی توانسته است پیروز و موفق باشد که چنین جنبش‌هایی تحت رهبری کلی و قاطعانهٔ روحانیان و مراجع تقلید باشد و در چارچوب یک مکتب مشخص و مستقل و جدا از ایدئولوژی‌های غرب در حرکت باشد. مصداق این گفتار در قضیهٔ تحریم تنباکو و مبارزه علیه امتیازدهندگان سلسلهٔ قاجاریه، آغاز انقلاب مشروطه و مبارزه علیه استبداد، قیام خونین ۱۵ خرداد و بالاتر از همه در انقلاب اسلامی بسیار آشکار و مستند می‌باشد. تضعیف رهبر و از بین بردن یک مکتب شفاف و روشن عادلانه از جنبهٔ معنوی و مادی، و ایجاد شک و تردید همیشه از شیوه‌های اصلی استکبار داخلی و جهانی بوده است. در قرآن کریم از دو نوع رهبر نام برده می‌شود: رهبرانی که مردم را به سمت خدا و فرمان‌های او هدایت می‌کنند، «ائمّةً یهدون بأمرنا» انبیاء، ۷۳)، و رهبرانی که مردم را به سوی آتش جهنم دعوت می‌کنند، «ائمّةً یدعون الی النّار» (قصص ۴۱)؛ که گروه دوم با تهدید و تطمیع و زور و تحقیر مردم را به اطاعت از خود می‌خوانند. جای تعجب نیست که در انقلاب اسلامی ایران، یکی از مهم‌ترین روزنه‌های امید استکبار و طاغوت، مرگ رهبر مسلمین و انقلاب اسلامی امام خمینی (ره) بود، ولی امت اسلامی با انتخاب مدبرانه و قاطعانهٔ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به سمت ولایت و رهبری، در حساس‌ترین دقایق تاریخ، آن روزنه را کور کردند و جهانیان را به شگفتی و تقدیر و تکریم انقلاب بزرگ خود واداشتند.

قیام ۱۵ خرداد نشان داد که طاغوتیان، قدرت را از بیگانگان و فرمانروایان دارند و خود توخالی و از درون پوکند. چون طاغوتیان جاه‌طلب و ریاست‌طلبند آن‌ها را می‌توان به‌آسانی خرید و مزدور کرد. طاغوتیان نیز به نوبهٔ خود «کارشناسان» و «متخصصان» را می‌خرند و در راه اهداف خود از آن‌ها استفاده می‌کنند. منافقان نیز در صدر اسلام به دوران پس از رحلت پیامبر امیدها داشتند و با ماجرای روز غدیر مأیوس شدند. اگر امت اسلامی در آغاز از خط رهبری غدیر دست برنمی‌داشت هم تمدن آن زمان و هم تمدن امروزی ما، تمدن‌ها و نظام‌های دیگری بودند. در هنگام قیام خونین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ من در شیکاگوی امریکا بودم و دقیقاً در آن هفته درجهٔ دکترای خود را دریافت کرده بودم. دولت و رئیس جمهور وقت امریکا، جان اف کندی، در مورد سرنوشت شاه و سلطنت به‌شدت نگران بودند. مطبوعات و نخبگان و دست‌اندرکاران امریکا آن زمان یکصدا امام خمینی (ره) و رهبری روحانیان را «ارتجاع سیاه» و ملی‌گرایان نهضت ملی را «بی‌عرضه و ساده‌لوح» نامیدند و تنها امید و تبلیغاتشان متوجه گروهی مانند امینی‌ها و اقبال‌ها و منصورها و عَلَم‌ها بود. مجموعه‌ای که از مطبوعات آن زمان امریکا و گفتمان دولتمردان واشینگتن را در آرشیو خود دارم. یک منبع بزرگ و ارزشمند از خودباوری‌ها، تکبرها، نادانی‌ها و تبلیغات می‌باشد که پانزده سال بعد مانند بمب به روی خود امپراتوری و پیروانش منفجر شد. این سفسطه گرایی هنوز هم تکرار می‌شود.

قیام ۱۵ خرداد و انقلاب اسلامی ایران نشان داد که قرن بیستم، قرن امام خمینی (ره) بود. هیچ صدایی در قرن بیستم مثل صدای امام جهان را به لرزه درنیاورد؛ حتی انقلاب روسیه و چین. حضرت امام، پس از جنگ جهانی دوم، اولین شخصیتی بودند که به صورت جهانی، طلسم سکوت را در مقابل طاغوت و ظلم شکستند. اگر این طلسم نشکسته بود امروز شوروی زنده بود و امریکا این همه دردسر نداشت. انقلاب اسلامی ایران یکی از بزرگ‌ترین عوامل دگرگونی در شوروی سابق و در اروپای شرقی بود که باید تحقیقات و پژوهش‌های بیشتری در این باره صورت گیرد. انقلاب اسلامی در جهت جلوگیری از تمایلات و الگوهایی که بعد از انقلاب مشروطه گرفتار آن شده بودیم پیش رفت و هویت اسلامی را به ایران بازگرداند. ویژگی انقلاب اسلامی ایران نه تنها در ماهیت و هویت اسلامی خود انقلاب، بلکه در رهبری مداوم و نادر آن، ایمان قلبی به هدف، استعداد و تیزهوشی و درک فوق‌العاده از مسائل، اتکای خالصانه به‌حق تعالی و اعتماد به مردم و شجاعت شخص امام خمینی نهفته است.

کشش مردم و پیوند امت اسلامی و توده‌های مسلمان در سراسر دنیا با امام یک موضوع قلبی، عاطفی، الهی، و مکتبی بود که ما در مورد سایر رهبران دنیا نمونهٔ آن را پیدا نمی‌کنیم. مشروعیت و اقتدار یک فقیه اسلامی به محتوای پیام امام قوت می‌بخشید نه تکنولوژی و زیرساخت‌های اقتصادی و

سیاسی. گفت‌وگوی تمدن‌ها نیز، اگر کسی بدان امیدوار و معتقد باشد، از قیام ۱۵ خرداد و از انقلاب اسلامی ایران و از شخص امام خمینی (ره) آغاز شد. در تمام آثار، سخنرانی‌ها و پیام‌های امام یک تصویر امیدوارکننده از آینده و فردایی نیک و بهتر برای ما مسلمانان ترسیم شده است. او کسی بود که بزرگ‌ترین و مردمی‌ترین انقلاب چند قرن اخیر را با سخن و گفتار و نه با خشونت به پیروزی رساند. انقلاب اسلامی ایران به خاطر رهبر بزرگ خود، و نه به خاطر تقلید، در دستور روز قرار داشت و تعیین‌کننده بود. در وضع فعلی جهانی، دل ما برای امام بسیار تنگ است.

اگر انقلاب اسلامی ایران در خط امام خمینی (ره) حرکت کند می‌توانند فاصلهٔ بین مادیت و معنویت را اگر هم پر نکند به هم نزدیک کند و مردم را متوجه مسائل معنوی و اسلام حقیقی کند. اگر ما این موضوع را فراموش کنیم هیچ مزیت و اولویتی در نظام جهانی بر سایر مردم نداریم. انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام دو پدیدهٔ مهم قرن بیستم، یعنی ملی‌گرایی (نه ملیت) و تجددگرایی (مدرنیته) را زیر سؤال برد و به همین خاطر، این همه ستیزه و دشمنی با انقلاب اسلامی و شخص امام ظاهر می‌شود. ما باید تفاوت انقلاب اسلامی خود با انقلاب‌های دیگر را درک کنیم و بر اساس آن عمل کنیم و بدانیم مستکبران و طاغوت‌ها با فکر و عقیدهٔ توحیدی مخالفند و نه با انسان‌ها.

حدود آزادی و دموکراسی در امریکا (۱۳۸۱/۰۳/۲۳)

در اوایل جنگ جهانی دوم، دقیقاً در ششم ژانویهٔ ۱۹۴۱ یعنی یازده ماه قبل از حملهٔ ژاپنی‌ها به خاک امریکا در جزیرهٔ هاوایی و تقریباً یک سال پیش از آن‌که امریکا رسماً وارد صحنهٔ جنگ شود، رئیس جمهور وقت آن کشور، فرانکلین روزولت، در پیام سالیانهٔ خود به کنگرهٔ امریکا به دو موضوع تکیه کرد: یکی لایحهٔ پیشنهادی دولت، معروف به «وام و اجاره» که طبق آن امریکا از طریق وام و اعتبار به تسلیحات جنگی متفقین، مانند بریتانیا و فرانسه، کمک می‌کرد و دیگری تأکید او بر «چهار آزادی» اساسی که تا این اواخر بارها از آن‌ها به عنوان پایه‌های مهم دموکراسی امریکا در ادوار بحرانی توسط نخبگان و دولتمردان امریکا یاد شده است. چهار آزادی پیام روزولت عبارت بودند از: ۱) آزادی بیان و عقیده، ۲) آزادی پرستش خدا و دین، ۳) آزادی انتخاب، و ۴) آزادی از ترس و بیم.

با حملهٔ نیروی هوایی ژاپن و بمباران بندر نظامی و ناوگان امریکا در جزیرهٔ هاوایی در هفتم دسامبر ۱۹۴۱، این آزادی‌ها به آزمایش گذاشته شد و به دنبال آن، محدودیت‌های فوق‌العاده‌ای در حقوق شهروندان امریکایی و به‌ویژه مهاجران و اقلیت‌ها به وجود آمد. به مدت چهار سال تا پایان جنگ جهانی دوم ادارهٔ اطلاعات جنگ، که به صورت یک وزارتخانهٔ جدید در واشینگتن و سایر شهرهای بزرگ امریکا دایر شده بود، مطبوعات و وسایل ارتباطات جمعی این کشور را سانسور و بر

آن نظارت می‌کرد. تبعیضات نژادی در بین قوای نظامی امریکا و به‌ویژه بین سیاه‌پوستان و سفیدپوستان تجلی بیشتری پیدا کرد. هزاران نفر از اتباع و شهروندان امریکایی ژاپنی‌الاصل دستگیر شدند و سال‌ها در اردوگاه‌های نظامی و دولتی به سر بردند، بدون این‌که مرتکب جرم و عمل خلاف قانون شده باشند. ترس و هراس، مردم امریکا را فرا گرفته بود و دولت امریکا برای جلوگیری از نفوذ جاسوسان و خرابکاران آلمانی مرزهای خود را به روی بسیاری از خارجی‌ها بست. اکثر مردم امریکا که هنوز از مصیبت و گرسنگی و بیکاری بحران اقتصادی جهانی در دهۀ ۱۹۳۰ خلاص نشده بودند، با آغاز جنگ جهانی دوم با مشکلات اقتصادی بیشتر مواجه شدند.

با بمباران اتمی ژاپن که در آن ده‌ها هزار نفر غیرنظامی کشته شدند، جنگ جهانی دوم به پایان رسید و امریکا در سال‌های اولیۀ بعد از جنگ به عنوان یک ابرقدرت اقتصادی و نظامی در صحنۀ بین‌المللی ظاهر شد ولی طولی نکشید که در عرض کمتر از یک دهه بر اثر جنگ سرد با شوروی و کمونیسم، آزادی‌های فردی و گروهی و حقوق مدنی بسیاری از شهروندان امریکایی مورد تهدید «کمیتۀ سناتور جوزف مکارتی» قرار گرفت. به مدت چندین سال روشنفکران، دانشگاهیان، فرهنگیان و حتی برخی از اعضای وزارت خارجۀ امریکا تحت بازرسی گروه سناتور مکارتی و ادارۀ پلیس فدرال قرار گرفتند. در دهۀ ۱۹۵۰ در امریکا یک محیط خودسانسوری و رعب در مطبوعات و ادارات و دانشگاه‌ها به وجود آمده بود که در تاریخ معاصر امریکا به دورۀ تهمت‌زنی و خفقان «مکارتی» معروف است. در سال ۱۹۵۸ میلادی وقتی که برای اولین بار جهت تحصیلات عالیه به امریکا رفتم، هنوز مدت زیادی از این دورۀ خفقان سپری نشده بود و به خاطر دارم که در دانشگاه ما در شیکاگو استادان جامعه‌شناسی و علوم سیاسی از این دوره به عنوان «روزهای بد» یاد می‌کردند. در سال‌های اولی که در امریکا اقامت داشتم هنوز سیاه‌پوستان در جنوب امریکا حق ورود به رستوران سفیدپوستان را نداشتند و اتوبوس و ترن و حتی توالت‌های عمومی به دو قسمت کاملاً جدا بین سیاه‌پوستان و سفیدپوستان تقسیم شده بود. بسیاری از سیاه‌پوستان امریکا حق رأی دادن در انتخابات را نداشتند. آزادی بیان و آزادی اقتصادی و سیاسی منحصر به سفیدپوستان بود. مهاجران اروپای شرقی که از کمونیسم فرار کرده بودند اقلیت بزرگ امریکا را تشکیل می‌دادند و ژاپنی‌ها و چینی‌ها که از اردوگاه‌ها و مراکز ویژۀ جنگ دوم آزاد شده بودند به صورت یک اقلیت ساکت و منزوی در جامعۀ امریکا به سر می‌بردند. لایحۀ «وام و اجاره»ی عصر روزولت به «برنامۀ کمک‌های مارشال» و اصل چهار ترومن و کمک‌های خارجی آیزنهاور تبدیل شده بود.

با آغاز دهۀ ۱۹۶۰ میلادی به نظر می‌رسید که آرزوی فرانکلین روزولت دربارۀ «چهار آزادی» در جامعۀ امریکا تحقق نیافته است، ولی این امر باعث دلسردی جانشینان روزولت، مانند هری ترومن و

آیزنهاور که پس از او به کاخ سفید راه پیدا کردند، نشد. شعار سیاست خارجی امریکا در سال‌های جنگ سرد، تحت عنوان «گردش آزاد اطلاعات،» «آزادی مسافرت و رفت‌وآمد» و «آزادی انتخاب نوع حکومت» در گفتمان نخبگان آن کشور تکرار می‌شد. دورهٔ بعدی محدودیت‌های آزادی مدنی و فشار داخلی دقیقاً از اوایل دههٔ ۱۹۶۰ و با شورش و مبارزهٔ سیاه‌پوستان به رهبری کشیش معروف، مارتین لوترکینگ، و اعتراضات مردم امریکا علیه جنگ ویتنام آغاز شد. در این دهه طبق اعترافات و اسناد منتشرشده از طرف دولت امریکا، جاسوسی و پرونده‌سازی پلیس فدرال امریکا (اف. بی. آی.) و ادارهٔ اطلاعات و جاسوسی آن کشور (سیا) علیه رهبران سیاه‌پوست و برخی روزنامه‌نگاران و استادان دانشگاه که مخالف جنگ ویتنام بودند و با مبارزات سیاه‌پوستان همکاری می‌کردند آغاز شد. ترور رئیس جمهور امریکا جان اف کندی و برادر و وزیر دادگستری او، رابرت کندی، و رهبر سیاه‌پوستان امریکا مارتین لوترکینگ، که همه در یک دهه اتفاق می‌افتد و افتضاحات حاصل از جریان معروف به واترگیت، که به استعفای ریچارد نیکسون در دههٔ ۱۹۷۰ می‌انجامد، همه و همه باعث می‌شود که پلیس فدرال امریکا از دخالت مستقیم در جاسوسی مجالس عمومی که به مناسبت‌های مذهبی و مدنی برگزار می‌شوند بدون اجازهٔ قبلی دادگاه‌ها و وزارت دادگستری منع گردد.

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر سال گذشته بار دیگر حدود آزادی‌های مدنی را در امریکا تنگ‌تر کرد و برای اولین بار در نیم قرن اخیر، دولت فدرال (مرکزی) مأمور سازماندهی جدید ادارات و دوایر امنیت داخلی و خارجی شده است. دو هفته پیش وزارت دادگستری امریکا اعلام کرد که طبق مقررات جدید، مأموران پلیس فدرال امریکا (اف. بی. آی.) اجازه دارند سایت‌های اینترنتی و کتابخانه‌های عمومی و مراکز مذهبی و دینی را مورد تفتیش قرار دهند. به دنبال این مقررات جدید، جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، چند روز قبل اعلام کرد که از این به بعد همکاری و تبادل اطلاعات بیشتری بین سازمان‌های امنیتی مانند اف. بی. آی. و سیا و سایر مراکز اطلاعاتی و جاسوسی انجام خواهد شد و برای اولین بار وزارتخانه‌ای به نام وزارت امنیت داخلی تأسیس خواهد شد.

تفتیش فعالیت‌های اماکن عمومی و ملی و مذهبی از هر نوع، ورود به منازل اشخاص مورد سوء ظن، استراق سمع مکالمات تلفنی توسط مأموران انتظامی و امنیتی، نگرانی‌های جدیدی در مورد نقض آزادی‌های مدنی و قانون اساسی در امریکا به وجود آورده است. این مقررات جدید مورد انتقاد «اتحادیهٔ آزادی‌های مدنی امریکا» و برخی از اعضای کنگره، به‌ویژه مراکز و سازمان‌های متعلق به مسلمانان و اعراب شده است (واشینگتن پست، ۳۰ و ۳۱ مه). این مقرارت همراه با اعلامیه‌ها و اخطارهای متعدد و مداومی که از طرف دولت در مورد «حملات احتمالی تروریست‌ها به اماکن عمومی» انتشار می‌یابد محیط ملتهبی به وجود آورده است که کمتر در سال‌های گذشته در بین شهروندان امریکایی احساس می‌شد.

علی‌رغم وجود این ذهنیت که دموکراسی و نظام امریکا با آزادی‌های فوق‌العاده‌ای همراه است، نگاهی مختصر به تاریخ زمان ریاست جمهوری روزولت در دههٔ ۱۹۳۰ تا دوران صدارت جورج دبلیو بوش در آغاز دههٔ کنونی نشان می‌دهد که بحران حقوق مدنی و آزادی‌های فردی و اجتماعی در ایالات متحد سیکل و دورهٔ نامتناسب، ولی مداومی را پیموده که در آن حفظ نظام سیاسی و اقتصادی همیشه بر آزادی‌های فردی و اجتماعی و مدنی و مطبوعاتی اولویت و ارجحیت پیدا کرده است. در نیم قرن اخیر، این کنترل آزادی‌های مدنی اغلب از طریق روش‌های ادراکی و روانی و خودسانسوری اجرا شده (ترس و بیم از کمونیسم، اصول‌گرایی اسلامی و اکنون تروریسم جهانی) ولی در طول این ۹ ماه که از حوادث نیویورک و واشینگتن سپری شده است، این محدودیت‌ها صورت قانونی به خود گرفته است. این خودبیش از هر چیز دیگر تناقضات «آزادی» و «دموکراسی» را در سطوح تئوری و عملی نشان می‌دهد. به عبارت دیگر، آزادی‌های فردی و اجتماعی باید فدای حفظ «دموکراسی» شود.

نسخهٔ نیویورک تایمز اقتصاد ایران را درمان نمی‌کند (۱۳۸۱/۰۳/۳۰)

به نظر می‌رسد که هر اندازه دولت امریکا به فشار خود بر ایران و اتباع ایرانی اضافه می‌کند و از ورود آن‌ها به امریکا ممانعت می‌کند به همان اندازه ایران دروازه‌های خود را بیشتر به روی امریکایی‌ها می‌گشاید. این جریان یکسویهٔ اطلاعاتی و ارتباطی و این نوع سیاست‌گذاری ملی و بین‌المللی بسیار قابل تأمل و شگفت‌آور است، به‌ویژه در مورد دو نظامی که روابط رسمی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میان آن دو قطع شده است. سؤالی که می‌توان طرح کرد این است که چه مدلولاتی برای این‌گونه جریان یک‌جانبه موجود است و عواقب ملی و بین‌المللی آن چیست؟

این جریان یکسویهٔ اطلاعاتی، پدیدهٔ جدیدی نیست و سال‌هاست که به‌خوبی در روابط ایران و امریکا آشکار است. دانشجویان و علاقه‌مندان به رشتهٔ روابط بین‌الملل و دولتمردانی که با سیاست خارجی آشنایی دارند، باید به خاطر داشته باشند که «جریان یکسویهٔ اطلاعات و ارتباطات» به مدت چندین سال در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی مورد بحث سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان ملل و یونسکو قرار گرفت و امروز این بحث در سطح وسیع‌تری در رشته‌های مربوط به اطلاعات اقتصادی، تجاری و حتی سیاسی درسازمان‌هایی مانند سازمان تجارت جهانی مطرح و مورد بحث است. وقتی که کمیسیون مطالعات مسائل ارتباطات معروف به «گزارش مک براید» در یونسکو در سال ۱۹۸۰ گزارش نهایی خود را در این مورد انتشار داد یکی از مهم‌ترین توصیه‌ها و پیشنهادهای آن به جهان سوم این بود که در مقابل نابرابری اطلاعاتی جهان و سلطه گرایی اطلاعاتی کشورهای به‌اصطلاح توسعه یافته باید یک سیاست‌گذاری جامع اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای داشته باشند

وگرنه در مقابل هجوم فرهنگی و رسانه‌ای غرب باید خود را سرزنش کنند.

اکنون باید پرسید در دو دهۀ گذشته و به‌ویژه در چند سال اخیر که صحبت از رابطۀ بین امریکا و ایران می‌شود، چند نفر از روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران رسانه‌ای ایران اجازۀ ورود به امریکا را کسب کرده‌اند و فرصت مصاحبه با رئیس جمهور، اعضای کاخ سفید، کابینه و کنگرۀ آن کشور را پیدا کرده‌اند؟ پاسخ این است: هیچ، در مقابل در همین مدت صدها روزنامه‌نگار و عکاس و فیلمبردار و گزارشگر امریکایی به ایران سفر کرده‌اند و حتی تسهیلات فراوانی نیز برای آن‌ها فراهم شده و به همۀ منابع خبری ایران از مردم عادی کوچه و بازار گرفته تا ریاست جمهوری دسترسی داشتند. هیچ یک از این مصاحبه‌ها و گزارش‌های تهیه‌شده توسط رسانه‌های اصلی امریکا به نفع انقلاب اسلامی و در حمایت و روشنگری مسائل جمهوری اسلامی ایران نبوده و در بسیاری موارد بازتاب این رسانه‌ها از مسائل ایران منفی و حتی مخدوش بوده است.

یک مثال خوب از این قضیه، گزارش هفتۀ گذشتۀ یکی از نویسندگان روزنامۀ نیویورک تایمز از تهران است. مسافرت توماس فریدمن، عضو هیئت تحریریۀ نیویورک تایمز به ایران و گزارش او از «خجالت‌زدگی اصلاح‌طلبان ایرانی از اظهارات بوش» و موضع جدید آن‌ها سخن می‌گوید، اما این سفر در زمانی صورت می‌گیرد که رئیس جمهور امریکا، ایران را «محور شرارت» نامیده، کنگرۀ آن کشور ورود اتباع ایرانی را به امریکا ممنوع اعلام کرده، و دولتمردان ایالات متحد هماهنگ با صهیونیست‌ها از «تغییر رژیم» ایران صحبت می‌کنند. فریدمن از گزارشگران امور بین‌المللی روزنامۀ نیویورک تایمز، از هوادارن سرسخت اسرائیل و سیاست‌های اخیر رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش و به‌ویژه نظریات وزیر دفاع او دونالد رامسفلد در مورد جنگ افغانستان و «تروریسم جهانی» است. او در مقالۀ خود پس از معرفی ایران به عنوان یکی از «بهترین دشمن‌ها»ی امریکا می‌گوید: «اگر ژنرال کالین پاول، وزیر خارجۀ امریکا، فردا به تهران برود و اعلام کند که تحریم اقتصادی علیه ایران را لغو می‌کند و راجع به‌فلسطینی‌ها و برنامه هسته‌ای ایران و روابط سیاسی صحبت کند، او این‌جا (تهران) را چراغانی خواهد کرد.»!

این چراغانی و طاق نصرت بستن مردم ایران چه انگیزه‌ای دارد و چه انتظاراتی را در بر خواهد داشت؟ پایه‌های این شوق برای مذاکره و برقراری روابط با امریکا به چه علت است؟ این سؤال‌ها را خود فریدمن در مقاله‌اش این طور پاسخ داده است: «در مرحلۀ اول، شاید یک احساس کلی و نادرست در میان ایرانیان وجود دارد که مشکلات ایران نظیر بیکاری، انزوای جهانی، و عدم سرمایه‌گذاری خارجی، با لغو تحریم اقتصادی و برقراری رابطه با امریکا ناپدید خواهد شد.»

این‌جاست که بهتر است خود فریدمن و هواداران اصلاحات در داخل ایران به گزارش مهمی که

همکار او، یان فیشر، از لهستان فرستاده و در صفحهٔ اول همین شمارهٔ نیویورک تایمز (۱۲ ژوئن ۲۰۰۲) با تیتر بزرگ «لهستان روزهای سختی را می‌گذراند،کاپیتالیسم مورد حمله قرار می‌گیرد» منتشر شده توجه کنند. این گزارش مفصل حکایت می‌کند از بحران اقتصادی لهستان و تشدید بیکاری و عدم تأمین اجتماعی و نارضایتی عمومی و به‌ویژه اعتراض کارگران صنایع کشتی‌سازی که در دههٔ اخیر، پس از سقوط رژیم کمونیستی و انتخاب راه اصلاحات امریکایی، نصیب مردم آن کشور شده است. برای مثال، یکی از مؤسسات بزرگ صنایع کشتی‌سازی، جایی که اولین شورش علیه رژیم کمونیستی شروع گردید، امروز تعطیل شده و شش هزار کارگر و کارمند آن چهار ماه است که حقوق و دستمزد خود را دریافت نکرده‌اند. طبق گزارش منتشرشده در نیویورک تایمز اصلاحاتی که در بازار و اقتصاد لهستان از طرف سرمایه‌داری و به‌ویژه امریکایی‌ها دیکته شد گرچه برای برخی رفاه مادی به ارمغان آورد، ولی برای قشرهای زیادی از جامعهٔ لهستانی بی‌عدالتی،ناامنی، و نابرابری به همراه داشته است. این روزنامه به یک نوشتهٔ دیواری تحت عنوان «بازار آزاد مردم را به بردگی برمی‌گرداند» اشاره کرده، از قول یکی از اقتصاددانان لهستانی می‌نویسد: «محیط فکری افکار عمومی جابه‌جا شده است. کاپیتالیسم از دیدگاه مردم، یک نظام برای عدالت و رشد و نمو و روزگار نیک برای کودکان و بقیه نیست.» در حالی که لهستان خود را برای ورود به اتحادیهٔ اروپا آماده می‌کند، رشد اقتصادی آن در سال جاری از یک درصد تجاوز نکرده و عدهٔ بیکاران به ۱۸ درصد جمعیت ۴۰ میلیونی این کشور رسیده است.

لهستان در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ در شورش علیه رژیم کمونیستی پیشگام بود و از آن‌جا که اکثر جمعیت این کشور از فرقهٔ مسیحی کاتولیک و به این مذهب پای‌بند هستند، ائتلاف کلیسا و آزادیخواهان سیاسی، به‌ویژه اعتصاب کارگران صنایع کشتی‌سازی در آن زمان توانست مردم این سرزمین را بسیج و سرنگونی نظام‌مارکسیستی را در اروپای شرقی رهبری کند. کجروی لهستان همانند سایر کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، که زیر یوغ کمونیست‌ها بودند، از آن‌جا شروع شد که اصلاح‌طلبان این کشور به جای این‌که یک راه مستقل از غرب و شرق را اتخاذ کنند و در آن قدم گذارند به دامن امریکا و اروپای غربی افتادند. طولی نکشید که با گسترش روابط غرب و لهستان، اقتصاددانان وکارشناسان سیستم سرمایه‌داری در ادارات و مراکز حساس دولتی آن کشور رسوخ کردند و به عنوان مشاور و برنامه‌ریز، توسعهٔ اقتصادی وسیاسی و صنعتی آن را هدایت کردند. یکی از این مشاوران، پروفسور ستانیسلاف گومولکا از مدرسهٔ اقتصاد لندن بود که از سال ۱۹۸۹ به عنوان مشاور دولت لهستان انجام وظیفه کرده و هنوز هم به اصلاحات سرمایه‌داری غرب امیدوار است.

سؤالی که در این‌جا مطرح می‌شود این است که چه کسانی از این اصلاحات‌کاپیتالیستی در لهستان بهره‌مند شدند؟

مطالعهٔ مقالهٔ توماس فریدمن راجع به ایران و گزارش همکار او، یان فیشر از لهستان، در نیویورک تایمز، مرا به یاد آغاز انقلاب اسلامی و چندین سفر و سخنرانی‌ام به کشورهای اروپای شرقی از جمله لهستان انداخت. دقیقاً ۲۳ سال قبل در بحبوحهٔ انقلاب عظیم ایران، در تابستان ۱۹۷۸ میلادی در یک کنگرهٔ علمی جهانی که در ورشو پایتخت لهستان تشکیل شده بود، شرکت داشتم. روشنفکران و استادان علوم اجتماعی لهستان از سخنرانی افتتاحیهٔ نگارنده در انتقاد ازکاپیتالیسم وسوسیالیسم و تبیین انقلاب اسلامی ایران استقبال کردند و عده‌ای از آن گروه که هسته‌های اولیهٔ ستفکران دورهٔ «همبستگی» را تشکیل می‌دادند حتی مقالهٔ مرا به زبان لهستانی ترجمه و در فصلنامهٔ خود چاپ کردند. انقلاب ایران تحت رهبری امام‌خمینی قائد بزرگ مذهبی، لهستانی‌ها را بسیار تحت تأثیر قرار داده بود. اولین تظاهرات و اعتراضات موفقیت آمیز علیه ابرقدرت آن روز، یعنی شوروی، چند سال پس از موفقیت انقلاب اسلامی ایران شروع شد. امروز بسیاری از پیشکسوتان آن جنبش از سیاست‌گذاری‌ها و راهی که لهستان برای اصلاحات در پیش گرفته اظهار نارضایتی می‌کنند. پژوهش‌های اقتصادی و اطلاعاتی سال‌های اخیر نیز به‌روشنی نشان می‌دهد که «عارضهٔ وابستگی» در جامعهٔ لهستان از بین نرفته، بلکه جهت آن تغییر پیدا کرده است.

خروج سرمایه‌ها از امریکا شدت گرفت (۱۳۸۱/۰۴/۰۶)

سرویس خارجی

این روزها اخبار و گزارش‌های زیادی از فسادهای مالی و اختلافات سیاسی در میان حکام امریکا و احساس عدم امنیت بین مردم این کشور مخابره می‌شود که تا این حد و اندازه سابقه نداشته است. بحرانی که از قبل پیش‌بینی می‌شد، هم‌اکنون قوی‌تر جلوه گر شده است و اکنون روشن شده که چرا استراتژیست‌های امریکا با ارائهٔ پیشنهادهایی مثل حمله به افغانستان قصد فرافکنی بحران جاری را داشته‌اند.

خبرها و گزارش‌هایی که به دستمان می‌رسد، عمدتاً آشفتگی موجود در امریکا را به واقعهٔ ۱۱ سپتامبر و تحولاتی چون ورشکستگی شرکت انرون مرتبط می‌کنند، ولی به نظر می‌رسد که واقعیت چیز دیگری است و تحولات مذکور می‌توانند خود معلول باشند نه علت. لذا به نظر می‌رسد در این میان جای یک بحث و تحلیل کارشناسی نسبت به ابعاد و عمق بحران کنونی در امریکا و علل و عوامل این بحران خالی است. همین انگیزه‌ای شد تا طی یک گفت‌وگوی اختصاصی با پروفسور «حمیدمولانا» از توضیحات ایشان در خصوص حقایقی که تا دیروز چندان مشهود نبودند، ولی الان بخشی از واقعیت زندگی سیاسی و اجتماعی امریکایی‌ها شده است، بهره‌مند شویم. به نظر مولانا

بحرانی که هم‌اکنون خصوصاً گریبانگیر نظام و نخبگان امریکایی شده، ریشه در سه کابوس طمع و ترس و جهل دارد. برخی از این کابوس‌ها در ذات نظام لیبرالیستی است و بعضی نیز پس از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر باکابوس‌های دیگر آمیخته شده‌اند. به این ترتیب، فرار از این بحران برای دولت و نظام امریکا مشکل می‌نماید.

***

* با تشکر از اینکه وقت خود را در اختیارمان گذاشتید، لطفاً کمی دربارهٔ ابعاد و عمق و عواقب بحران جاری در امریکا توضیح دهید.

-این روزها یک بحران بزرگی بر امریکا سایه افکنده است که ابعاد آن به‌مراتب عمیق‌تر و جوانب آن بسیار وسیع‌تر و پیچیده‌تر از بحران‌های گذشته از جمله واترگیت می‌باشد. «واترگیت» یک بحران مشخص سیاسی و حزبی بود. این بحران بزرگ سال‌ها است که در حال تکوین است وعارضه‌های آن بارها در گذشته و در سال‌هایی که کلینتون در کاخ سفید بود و در انتخاباتی که بوش را به ریاست جمهوری رساند، گاه‌گاه بروز می‌کرد، ولی در ماه‌های اخیر و به‌ویژه پس از انفجارات نیویورک و واشینگتن تصویر روشن‌تری پیدا کرده است.

بحران امروزی امریکا، بحرانی است فراتر از بحران سیاسی گذشته و ابعاد مختلف آن را می‌توان در سه کابوس کنونی ایالات متحده خلاصه کرد: ۱)کابوس طمع، ۲)کابوس ترس، ۳)کابوس جهل. مشخص‌ترین نشانه‌های کابوس طمع را می‌توان در فساد و بی‌مسئولیتی افراد و شرکت‌های مالی و اقتصادی و در افتضاحات بی‌حد مدیران آن‌ها، که در همین دو هفته منجر به دستگیری و بازپرسی و محاکمهٔ گروهی از آنان شده است، و همچنین در سقوط بی‌نهایت بورس «وال استریت»، که به پائین‌ترین درجهٔ خود در ۹ ماه گذشته رسیده است، جست‌وجو نمود. کابوس ترس را می‌شود به‌آسانی از اخبار ترور وبی‌امنیتی، از محدودیت‌های آزادی مدنی و افزایش تفتیش و بازرسی زندگی افراد، و از جنگ بی‌پایان و نامعلوم با تروریسم مشاهده نمود. کابوس جهل و نهادهای آن را می‌توان در افتضاحات و رسوایی‌های اخلاقی و جنسی در کلیسای کاتولیک امریکا توسط گروهی از «پدران روحانی»، در حملهٔ مستقیم متعصبان مذهبی وسیاسی امریکا به اسلام و مسلمانان و به طور کلی، در نادانی افراد وسازمان‌ها و نظام نسبت به تحولات اجتماعی وسیاسی و مردمی جهان امروز درک نمود.

* مردم امریکا تا چه حد از این بحران‌ها خبر دارند؟

-بسیاری از شاخص‌ها و نمادهای این بحران بزرگ از چشم مردم عادی، از محتویات رسانه‌ها و ماهواره‌های خبری، از ستون مطبوعات زنجیره‌ای داخلی و خارجی و جهانی، از سخن‌پراکنی‌های

دولتمردان و بنگاه‌های تبلیغاتی دور نگاه داشته شده‌اند، ولی با این حال، حتی اخبار معمولی روزانه نیز برای مخاطبان امریکایی تیره و تاریک است. مثلاً در این چند هفته گذشته اخبار نامطلوب، از جمله ربودن کودکان، حمله به عابران و قتل مردم بی‌گناه به هنگام قدم زدن در پارک‌ها، آتش زدن عمدی به جنگل‌ها در ایالت کلورادو، به قدری اخبار روز را تیره نشان می‌داد که در حقیقت می‌توان گفت پیروزی موقتی تیم فوتبال امریکا در چند بازی مسابقات جهانی، تنها خبر خوش برای مردم عادی بود.

* آیا مصادیقی از فسادهای مالی و ورشکستگی‌ها طی هفته‌های جاری سراغ دارید که ریشه در بحرانی که از آن با عنوان کابوس طمع نام بردید، داشته باشد؟

ـ بحران بزرگ امریکا بحران طمع است. این بحران از سطح فردی گرفته تا سطح سازمانی، در بسیاری از شئون اقتصادی و سیاسی مشهود است. طمع البته دشمن همهٔ انسان‌ها و انسانیت است، ولی طمع سرمایه‌داری و طمع قدرت، بزرگ‌ترین دشمن امریکا شده است.

هفتهٔ گذشته یک هفتهٔ افتضاح در «وال استریت» و مؤسسات مالی و اقتصادی امریکا بود. هنوز چند ماه از ورشکستگی یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های این کشور به نام «انرون» و سوء استفاده مدیران آن نگذشته بود که مأموران دولت فدرال مدیر کل کمپانی داروسازی و بیوشیمی «ایم کلون» را به جرم سوء استفادهٔ کلان در بورس امریکا دستگیر کردند. مدیر و رفقای نزدیک این کمپانی با اطلاع از این که داروی آزمایشی ضد سرطان آن‌ها به نام «اِربیتوکس» مورد تأیید دولت فدرال و مقامات «ادارهٔ اغذیه و دارو» قرار نگرفته، چند روز قبل از تنزل بهای سهام شرکت در «وال استریت»، ۴۴ میلیون دلار سهام شخصی خود را فروختند. در همین هفته شرکت بزرگ حسابداری «آرتر اندرسون»، که به دفاتر کمپانی ورشکستهٔ انرون رسیدگی می‌کرده، از طرف دادگاه به جرم توطئه و سوء استفاده محکوم می‌گردد. این شرکت حسابداری با ۲۸ هزار کارمند، امور حسابداری ۲۳۱۰ کمپانی مختلف امریکا را عهده‌دار است، ولی در چند ماه گذشته یک‌سوم مشتریان خود را از دست داده و دوسوم کارمندان آن شغل خود را ترک کرده‌اند. به موازات این اخبار، شرکت ارتباطات اِکس اُ (XO) که در شهرک رستون در حومهٔ واشینگتن در ایالت ویرجینیا فعالیت دارد، اعلام ورشکستگی کرد. این مؤسسه، که ۴۷۰۰ کارمند دارد، بدهی‌های خود را در حدود پنج میلیارد دلار اعلام نمود. از طرف دیگر کمپانی GMAC بزرگ‌ترین شرکت معاملات املاک در امریکا، از مشتریان خود خواست که از این پس تمام قراردادها و وام‌ها به افراد و مؤسسات باید حاوی «بیمهٔ تروریسم» باشد. این شرکت سالیانه عهده‌دار ۴۰ هزار وام و رهن می‌باشد. این هفته کمیته‌های مختلف کنگرهٔ امریکا با اظهار نگرانی، خواستار بازرسی و رسیدگی به جریانات سوء استفادهٔ شرکت‌های مالی شدند.

طبق گزارش رسمی که دانشگاه میشیگان دربارهٔ متغیرها و شاخص‌های سنجشی اقتصادی و مالی

منتشر می‌کند و مورد اعتماد و استفادهٔ مقامات دولتی می‌باشد، منحنی اعتماد مصرف‌کنندگان و مردم امریکا به آینده در این هفته به‌پایین‌ترین درجه خود در سال‌های اخیر تنزل پیدا کرده است. نگرانی از «افتضاحات مالی و اقتصادی» بین مقامات عالی دولت امریکا به‌خوبی مشهود است. پال اونیل وزیر خزانه‌داری امریکا، در انتقاد از رفتار مدیران کمپانی، جریانات اخیر را یک «آبروریزی» نامید. اونیل سال‌های قبل مدیرعامل کمپانی عظیم الکوا بود که در رشتهٔ آلومینیوم شهرت جهانی دارد. اعلامیه اخیر «کمیتهٔ رسیدگی به فساد مالی و اقتصادی» تنزل اخلاقی درکمپانی‌ها و مؤسسات مالی و اقتصادی در امریکا را یک «سرطان اخلاقی» نامید که سلامت نظام این کشور را تهدید می‌کند. پیتر جورج پیترسون، وزیر اسبق بازرگانی امریکا اظهار داشت که انتظار می‌رود مدیران شرکت‌های مالی امریکا مقررات جدیدی را که این گروه بررسی و پیشنهاد می‌کند امضا کنند و بدان وفادار باشند.

ما در امریکا امروز شاهد چنین انفجارات مالی و اخلاقی هستیم. طمع یک خصلت امریکایی شده است و این طمع، که به همه جا رسوخ کرده، ازسیاست‌های فردی وسازمانی گرفته تاسیاست خارجی، عواقب وخیم و گسترده دارد. دادگاهی که شرکت حسابداری «آرتر اندرسون» را محکوم کرد، در حقیقت، به صورت انفجار دینامیت اخلاقی بود، که صدا نمود.

جدای از شرکت‌ها طبق آمار مقامات امریکایی سالانه به طور متوسط یک میلیون نفر از مصرف‌کنندگان هم ورشکست می‌شوند.

* ریشه‌ها و عوامل این گسیختگی مالی و اخلاقی را در چه می‌بینید؟

- ریشه‌ها و عوامل این گسیختگی‌های مالی و اخلاقی زیاد است، ولی یکی از علل آن، نوع فرهنگ و آموزش و پرورش و مدیریت امور بازرگانی و مالی می‌باشد. بیش از نیم قرن از تأسیس دانشکده‌های مدرن بازرگانی و مالی و مدیریت که درجه‌های کارشناسی ارشد آن معروف به MBA شهرت داخلی و خارجی پیدا کرد و مد روز شد می‌گذرد. ولی بسیاری از فارغ‌التحصیلان این رشته‌ها، که امروز مدیریت و ادارهٔ مؤسسات مالی و اقتصادی امریکا را به عهده دارند، بیشتر درس «موفقیت مالی و شخصی» آموختند تا دروس اخلاقی و مسئولیت اجتماعی. در این نیم قرن بیش از ادوار گذشته این ارزش و هدف بین جوانان و نسل جدید امریکا تقویت شد که فارغ‌التحصیلی که نتواند در عرض ده سال خود رامیلیاردر کند و در چهل سالگی بازنشسته و یا مدیرعامل یک شرکت بازرگانی شود، از بازی رقابت عقب مانده، مزهٔ موفقیت را نچشیده، و رمز آن را پیدا نکرده است. دانشجویانی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی در صفوف اول «انقلاب» علیه سیستم امپراتوری امریکا شعار می‌دادند، اکنون در ردیف اول دوستداران آن نظام هستند و بر کرسی ریاست تکیه زده‌اند. سعی و کوشش آن‌ها اندوختن حداکثر ثروت و مال در حداقل زمان می‌باشد. سال‌ها بود که متفکران غرب این

کوتاه‌نگری را یکی از صفات جوامع «عقب‌مانده» و نظام‌های اقتصادی «کم‌توسعه» می‌شمردند و با اصول اقتصادی و سرمایه‌گذاری امریکا، که یک دورنمای عالی‌تر و یک استراتژی وسیع و درازمدت داشت، مقایسه می‌کردند. با عدم اعتماد و ترس و التهابی که در امریکا به وجود آمده، باید دید مؤسسات سرمایه‌داری چگونه خواهند توانست از این عارضهٔ فرصت‌طلبی و سوداگری بادآورده و موقتی عبور کنند.

* فکر می‌کنید این ورشکستگی‌های پی در پی که نام بردید، تا چه حد جایگاه اقتصادی امریکا را در سرمایه‌گذاری بین‌المللی متزلزل کرده است؟

ـ روند خروج سرمایه از امریکا آغاز شده است. سرمایه‌گذاران و پولداران ژاپنی و اروپایی و حتی جهان سومی به جهت رکود اقتصادی در کشورهای خود، در سال‌های اخیر امریکا را جایگاه امنی برای انتقال ثروت می‌دیدند. امروز این اطمینان و ثبات از بین رفته است. سهام بورس امریکا به طور متوسط در یک سال گذشته ۲۵ درصد تنزل پیدا کرده و این تنزل در رشته‌های تکنولوژی به ۶۰ درصد می‌رسد. مطابق گزارش‌های دولتی، تعداد مؤسسات و افرادی که اعلام ورشکستگی کرده‌اند بسیار افزایش یافته است.

* چند درصد از خود شهروندان امریکایی در بازارهای بورس سهام دارند و این تحولات چه تأثیراتی بر آن‌ها گذاشته است؟

ـ پنجاه درصد جمعیت امریکا به طور مستقیم یا غیرمستقیم در بورس‌های «وال استریت» سرمایه‌گذاری کرده‌اند و این سرمایه‌گذاری دیگر پرخطر شده است و در آن برد و باخت از قوانین و فورمول‌های سابق، که متداول بود، پیروی نمی‌کند. هزاران خانوادهٔ امریکایی در یک سال اخیر تمام دارایی و پس‌انداز خود را در نتیجهٔ این ورشکستگی‌های بزرگ از دست داده‌اند و میلیون‌ها نفر که در سال‌های اخیر از اقتصاد این کشور بهره‌مند بودند و ثروت بیشتری اندوخته بودند اکنون قسمت مهمی از آن دارایی را باخته‌اند و در نتیجه از وضع فعلی رضایتی ندارند. آشفتگی و نگرانی طبقهٔ فقرا به طبقات متوسط و بالا نیز سرایت کرده است. اضطراب و افسردگی، یکی از بزرگ‌ترین بیماری‌های افراد و خانواده‌ها شده است و تأثیرات منفی در روابط انسانی و خانوادگی به جا گذاشته است.

* برخی در کشورهای جهان سوم معتقدند پیوند نزدیک اقتصادی کشورشان با غرب (خصوصاً امریکا) برای آن‌ها توسعه به ارمغان می‌آورد. نظر شما چیست؟

ـ در این مورد من تنها یک مثال می‌آورم. یک دهه قبل وقتی که «قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی» معروف به پیمان «نفتا» بین امریکا و کانادا و مکزیک امضاء شد، اقتصاد «نیمه توسعه‌یافته»ی همسایهٔ جنوبی امریکا هدف جریان «جهانی‌سازی» قطب سرمایه‌داری قرار گرفت. نخبگان

نئولیبرالیسم اقتصادی و مالی امریکا و مکزیک مسرور شدند که محصولات مصرفی امریکا مانند شلوارهای مُد هالیوودی به قیمت کارگران ارزان مکزیکی تولید و با قیمت گران وارد بازارهای امریکا و اروپا شود و بدین ترتیب، کارگران و اقتصاد مکزیک نیز از توسعهٔ کار در آن کشور بهره‌مند شوند. در مدت کمتر از ده سال کارگاه‌ها و کارخانه‌های صدور کالا در مکزیک از ۱۲۰ به ۳۷۰۰ افزایش یافت و عدهٔ کارگران در این رشته‌های تولیدی از ۲۰ هزار به یک میلیون و سیصد هزار رسید. ولی طبق آمار جدیدی که این هفته توسط مؤسسهٔ ملی آمار در مکزیک منتشر شده و در روزنامهٔ واشینگتن پست نقل شده است، بیش از ۵۰۰ کارگاه و کارخانهٔ صادراتی از این نوع در آن کشور در عرض این دوسال تعطیل شده است، زیرا دستمزد کارگران مکزیک که در این مدت ترقی کرده و به دو دلار در ساعت رسیده است، و با دستمزد معمولی کارگران در چین که ۲۵ سنت یا یک‌هشتم کمتر از مکزیک می‌باشد، قابل مقایسه نیست و سرمایه‌داران امریکایی سرمایه و کار خود را به چین انتقال داده‌اند! بیکاری بر مکزیک حکومت می‌کند و افزایش دستمزد کارگران تنها علت اصلی نیست، بلکه عوارض و مالیات جدید بر کالاهای وارداتی در مقابل ضعف پول مکزیک آسیب بزرگی به اقتصاد و وضع کار آن کشور وارد کرده است.

* جوامع سرمایه‌داری بحران‌های بزرگی را پشت سر گذاشتند. آیا به نظر شما امریکا نمی‌تواند به سلامت از این بحران عبور کند؟

ـ فساد مالی، طمع، سوء استفاده و رشوه‌خواری در تاریخ سرمایه‌داری امریکا همیشه موجود بوده است و افشاگری‌ها و عملیات غیرقانونی امروزی برای آن‌ها که به تاریخ امریکا آشنایی دارند چیز جدیدی نمی‌باشد، ولی آنچه تازگی دارد این است که این فساد و افتضاحات مالی وسازمانی در زمانی تکرار می‌شود که معنویت از بین رفته است. این غیبت اقتدار معنوی در جامعهٔ امریکا است که ترازو را به نفع سوداگران و تبهکاران سنگین کرده است.

بحران اخیری که در کلیسای کاتولیک امریکا افتاده و افشای این خبر که در موارد متعددی در دو دههٔ گذشته کشیش‌ها از کودکان سوء استفادهٔ جنسی می‌کردند، نه تنها کانون اسقف‌ها و کاردینال‌ها و واتیکان را تکان داده است، بلکه این گونه افشاگری‌ها شوک بسیار شدیدی به مردم عادی امریکا، که عضو کلیساهای کاتولیک هستند، وارد کرده است.

* در رابطه با بحران جهل، که ذکر کردید، این سؤال پیش می‌آید، چگونه کشوری که دارای این همه دستگاه‌های عریض و طویل خبری و اطلاعاتی و فرهنگی است از کابوس جهل رنج می‌برد؟

ـ نظام امریکا یک نظام آماری است و اگر حجم اطلاعات افزایش یافته است معلوم نیست این اطلاعات سودمند و مفید هستند یا مضر. آمار و اطلاعات خودبه‌خود به دانش تبدیل نمی‌شود، همان‌طور که دانش فاصلهٔ زیادی با فضیلت دارد.

انباشتن آمار و اطلاعات با دانش کاملاً متفاوت است، همان‌طور که داده‌ها با خود اطلاعات تفاوت فاحش دارد. در هر جامعه‌ای آمار و اطلاعات باید به دانش تبدیل شود و دانش به فضیلت و دستگاه‌هایی که نتوانند این وظیفه را به‌خوبی انجام دهند، به منزلهٔ چاه‌های نفت خام می‌باشند که به پالایشگاه‌های تصفیه راه پیدا نمی‌کنند.

اکثریت قریب به اتفاق مردم امریکا و مصرف‌کنندگان این کشور دریافت‌کنندهٔ آمار و اطلاعات هستند و نه خالق آن‌ها.

نتیجه این‌که در چنین جامعه‌ای پروپاگاندا و کنترل اطلاعات افزایش می‌یابد و در آن از به‌کارگیری اطلاعات و دانش خبری نیست. انتقال اطلاعات به دانش و تبدیل دانش به خرد و حکمت همیشه از مشخصات یک تمدن پایدار بوده است. بحران تمدن‌ها نیز از غیبت این جریان به وجود می‌آید.

تهاجم اقتصادی و حاکمیت ملی (۱۳۸۱/۰۴/۱۳)

اکنون که برزیل قهرمان جام جهانی فوتبال شده است، سؤال بزرگ این است که آیا این کشور خواهد توانست در مقابل تهاجم اقتصادی نظام جهانی نیز مقاومت کند و ضمن ایستادگی در برابر فشارهای وارده از سوی امریکا حاکمیت ملی خود را حفظ کند؟ فوتبال و جام جهانی، سرنوشت و سعادت بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشور امریکای لاتین راتعیین نخواهد کرد، ولی اگر این هیجان و افتخار ملی به تیم فوتبال به سطح وفاداری سیاسی و اقتصادی ملی نیز انتقال یابد، برزیل این امکان را خواهد داشت که بتواند بر نهادهای مالی و پولی نظام جهانی که مربیان آن‌کسانی جز امریکا و بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیستند، پیروز شود.

جهانی که در آن زندگی می‌کنیم از شبکه‌های بزرگ اطلاعاتی و ارتباطی تشکیل شده است، ولی موجودیت و پیچیدگی تمام این شبکه‌ها و کنترل آن توسط حاکمان جهانی برای همه ما به‌خوبی آشکار نیست. این نظام اطلاعاتی و ارتباطی جهانی که امکان نمایش مسابقهٔ نهایی جام جهانی بین برزیل و آلمان و پخش مستقیم این دیدار برای بیش از یک میلیارد نفر از جمعیت دنیا را فراهم کرد همچنین موفق شد به موازات بازی‌های فوتبال جهانی، سیستم اقتصادی و سیاسی برزیل را متزلزل کند و حاکمیت ملی آن کشور را نادیده بگیرد. خبر اول را همه در تلویزیون و مطبوعات خود دیدند و خواندند، ولی خبر دوم از نظر افکار عمومی و رسانه‌های جهان پنهان ماند و فقط بازیگران سیستم اقتصادی و مالی از آن اطلاع داشتند و تنها مطبوعات برزیل بود که در مقابل آن عکس‌العمل نشان دادند.

جریان این تهاجم اقتصادی و دخالت در امور سیاسی و مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری برزیل زمانی شدت می‌یابد که پال اونیل، وزیر خزانه‌داری امریکا دو هفته پیش (۲۱ ژوئن) به طور غیرمترقبه در واشینگتن اعلام می‌کند که امریکا با درخواست برزیل در مورد اخذ مبلغی نزدیک به ۱۶ میلیارد دلار از صندوق بین‌المللی پول موافقت نخواهد کرد. اظهارات وزیر خزانه‌داری امریکا دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که لوئیس ایناسیو لولا دا سیلوا، معروف به لولا، رهبر اتحادیهٔ کارگران که محبوبیت ملی دارد در مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری برزیل که قرار است در پاییز امسال برگزار شود از رقیب خود، ژوزه سرّا، که مورد اعتماد امریکا و سرمایه‌داران جهانی است پیشی گرفته است و سنجش افکار عمومی از پیروزی احتمالی او خبر می‌دهد.

طبق اظهارات وزیر خزانه‌داری امریکا: «به خطر انداختن پول مالیات‌دهندگان امریکا در وضع غیرمطمئن سیاسی برزیل، اقدام مطمئنی به نظر نمی‌رسد. وضعیت برزیل با واقعیت‌های اقتصادی همخوانی ندارد و از این رو سرمایه‌گذاران دربارهٔ نتیجهٔ انتخابات آینده نگران هستند.» منظور واشینگتن در این‌جا تغییر افکار عمومی و جوّ سیاسی داخلی برزیل و در حقیقت، توصیه به رای‌دهندگان آن کشور است که لولا، رهبر کارگران برزیل، هرچند که محبوبیت و مقبولیت فوق‌العاده‌ای داشته باشد مورد قبول امریکا و سیستم جهانی سرمایه‌داری امروزی نیست. به دنبال اظهارات دولتمردان امریکا، روزنامهٔ وال استریت ژورنال (۲۸ ژوئن) در مقالهٔ مفصلی از «فساد و رشوه‌خواری» در حزب کارگران، که لولا کاندیدای آن است، سخن می‌گوید و مؤسسات مطبوعاتی و مالی مانند فاینشنال تایمز و خبرگزاری مالی بلومبرگ (که شهردار کنونی نیویورک سهامدار و مالک اصلی آن است) از امکان روی کار آمدن «دست چپی‌ها» و «ضدجهانی‌سازی‌ها» و آسیب‌های احتمالی آن برای برزیل صحبت می‌کنند.

هنوز چند دقیقه از گزارش اظهارات وزیر خزانه‌داری امریکا در شبکه‌های اطلاعاتی و مالی و اقتصادی دنیا نگذشته بود که واحد پول برزیل، رئال، تنزل فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. مؤسسات ژاپنی و اروپایی و امریکایی وام‌دهنده به برزیل دربارهٔ قروض هنگفت این کشور، نگران شدند و عدد معروف به «ریسک حاکمیت» برزیل که در حقیقت، نرخ بهرهٔ اوراق قرضهٔ آن کشور در بازارهای جهانی است، از ۷ درصد به ۱۷ درصد صعود کرد. در حالی که دولت برزیل از اظهارات وزیر خزانه‌داری امریکا و فشار مؤسسات مالی جهانی عصبانی شده بود، رئیس بانک مرکزی برزیل، آرمینیو فراگا، در تماس با کاخ سفید، سفارت امریکا در برزیل، ادارات نمایندگی تجارت امریکا و مشاور امنیت ملی رئیس جمهور امریکا در واشینگتن از این موضوع اظهار نگرانی کرد، ولی کار از کار گذشته بود و تجدید نظرهایی که وزیر خزانه‌داری و مقامات واشینگتن روز بعد در اظهارات خود

کردند نتوانست بحران‌سیاسی و اقتصادی جدیدی را که در داخل برزیل ایجاد شده بود ترمیم سازد و از آسیبی که به‌حیثیت برزیل وارد شده بود، جلوگیری کند.

هفتهٔ گذشته لولا، کاندیدای ریاست جمهوری حزب کارگران برزیل، در نطقش سعی کرد تحریفات واشینگتن را تصحیح کند و سرمایه‌گذاران خارجی در برزیل را در مورد تعهداتی که این کشور به عهده دارد، مطمئن سازد، ولی اعلامیه‌ای که از طرف «گروه هفت کشور صنعتی» منتشر شد حاکی از این بود که «بازارها به وضع معمولی برنمی‌گردند مگر این‌که احتمال [پیروزی] ژوزه سرّا، کاندیدای لیبرال‌ها در انتخابات آیندهٔ برزیل، افزایش یابد». به عبارت دیگر، این نظام حاکم بر اقتصاد دنیا به رهبری امریکاست که می‌خواهد رئیس جمهور آیندهٔ برزیل را انتخاب کند. منافع سیستم اقتصادی و مالی جهانی بر حاکمیت ملی برزیل ارجحیت دارد. این استراتژی مؤسسات عظیم مالی و اقتصادی جهانی به رهبری امریکا دقیقاً زمانی عملی می‌شود که بسیاری از کشورهای امریکای لاتین سعی دارند خود را از رژیم‌های دیکتاتوری نظامی دهه‌های قبل آزاد کنند و جریان مردم‌سالاری را در جوامع خود توسعه دهند.

برزیل با جمعیت قریب به ۱۷۰ میلیون نفر یکی از ۱۰ کشور بزرگ اقتصادی دنیاست و مهم‌ترین مرکز سرمایه‌گذاری امریکا در بین کشورهای جهان سوم به شمار می‌رود. حدود ۲ هزار شرکت سرمایه‌گذاری خارجی در برزیل وجود دارد که ۴۱۰ عدد آن جزو ۵۰۰ شرکت عظیم مالی و اقتصادی امریکا هستند. صادرات امریکا به برزیل از صادرات آن کشور به چین و هند بیشتر است. با این شرایط به نظر می‌رسد که ثبات سیاسی برزیل باید برای منافع ملی امریکا موضوع منطقی و عاقلانه‌ای باشد، ولی «دست‌های نامرئی بازار» که اقتصاددان و فیلسوف اسکاتلندی در توصیف سرمایه‌داری جدید در قرن هجدهم بدان اشاره کرد، منافع سوداگران جهانی را بر منافع مردم و جامعه مرجّح کرده است.

این بحران اقتصادی و سیاسی برزیل تازگی ندارد. ورشکستگی اقتصاد آرژانتین و سقوط پول مکزیک در این دهه نیز درست در پی برنامه‌های اصلاحاتی تجویزشده از طرف امریکا و سیاست‌های مؤسسات مالی و اقتصادی بین‌المللی صورت گرفته است. آرژانتین که در اوایل قرن بیستم یکی از ثروتمندترین و مرفه‌ترین کشورهای دنیا بود اکنون با جمعیتی حدود ۳۵ میلیون نفر که ۴۰ درصد آن زیر خط فقر زندگی می‌کنند در تلاش برای معاش است. امروز هیچ یک از بانک‌های مرکزی نظام‌های ملت ـ دولت قادر به کنترل و گردش کامل پول نیستند. و این در حالی است که شرکت‌های فراملی و مؤسسات مالی و اقتصادی جهانی بر بازارهای دنیا تسلط دارند و به هیچ وجه پاسخگوی خواسته‌ها و اعتراضات شهروندان ملی و بین‌المللی نیستند. طمع ملی به طمع جهانی تبدیل شده است و اگر امپریالیسم قرون نوزدهم و بیستم این سلطه‌گرایی را با زور و استثمار حفظ کردند استکبار امروز

جهانی، از سیستم کنونی با استفاده از زیرساخت‌های اطلاعاتی، ارتباطی، اقتصادی، و تکنولوژی حفاظت می‌کند و هر زمان که این زیرساخت‌ها کافی به نظر نرسند دخالت نظامی و جنگ وسیلهٔ نهایی است.

من به مدت سه دهه تحولات سیاسی و اقتصادی کشورهای برزیل، آرژانتین، و مکزیک را از نزدیک مطالعه کردم و در دانشگاه‌های آن کشورها تدریس کردم و ناظر سیاست‌گذاران و مردم عادی این جوامع بودم. دقیقاً ده سال قبل در همین ماه در کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها (IAMCR) که در برزیل تشکیل شده بود به ریاست این سازمان انتخاب شدم. یکی از سخنرانان اصلی آن کنگره که توسط ما دعوت شده بود رئیس جمهور کنونی برزیل، فرناندو انریکه کاردوزو بود که در آن وقت به عنوان استاد اقتصاد در یکی از دانشگاه‌های برزیل تدریس می‌کرد و نامزد ریاست جمهوری برزیل نیز شده بود. کاردوزو یکی از روشنفکران متمایل به چپ و سوسیالیسم امریکای لاتین در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی بود که در بحث‌های توسعهٔ سیاسی و اقتصادی آن زمان نظریهٔ معروف به «وابستگی» کشورهای جهان سوم به نظام غرب را تبیین می‌کردند. وضع برزیل در آغاز دههٔ ۱۹۹۰ بسیار نامطلوب بود. تورم اقتصادی، ارزش پول برزیل را تا حد زیادی پایین آورده بود و دورهٔ دیکتاتوری نظامی پایان یافته بود، ولی جهت سیر نظام مردم‌سالاری در برزیل نامشخص به نظر می‌رسید. امریکایی‌ها مانند زمان حال از نامزدی کاردوزو، به دلیل تمایلات «چپی» وی نگران بودند، ولی این کاردوزو بود که دروازه‌ها را به سوی سرمایه‌های خارجی گشود و سعی کرد با استفاده از جریان به‌اصطلاح «خصوصی کردن صنایع» و لغو مقررات غیرضروری، اقتصاد و سیاست برزیل را نجات دهد و یک دورهٔ ثبات پولی برقرار سازد. امروز بدهی‌های برزیل بالغ بر یکصد میلیارد دلار است و ثبات سیاسی و اقتصادی آن رابطهٔ مستقیمی با وام‌های اخذشده از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و سایر بانک‌ها و مؤسسات مالی و صنعتی دنیا دارد.

به خاطر دارم در کنگرهٔ جهانی انجمن بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها در برزیل یکی از سؤال‌هایی که از کاردوزو شد این بود که چگونه سیاست «بازارهای آزاد» و خصوصی شدن منابع مورد احتیاج مردم در چارچوب سیستم اقتصادی و پولی دنیا به نفع و رفاه مردم برزیل خواهد بود. پاسخ کاردوزو این بود که وی امیدوار است یک سیستم دموکراسی و مشارکت بین‌المللی در سطح سازمان‌های بزرگ اقتصادی و مالی دنیا به وجود آید که اعضای جهان سوم، مانند برزیل و هند، بتوانند در آن اعمال نفوذ کنند و این وسیله‌ای جهت جلوگیری از سلطه‌گرایی اقتصادی شود. یک دهه است که نه تنها از دموکراسی و مشارکت در سازمان‌های بین‌المللی خبری نیست، بلکه حاکمیت ملی کشورها نیز بیش از هر زمان دیگری تحت تهاجم اقتصادی، اطلاعاتی، سیاسی، تکنولوژیک، و نظامی

پایمال شده است. نماینده و نویسندهٔ یکی از روزنامه‌های بزرگ برزیل در واشینگتن چند روز پیش به من می‌گفت: «احساسات ضد امریکایی در برزیل اکنون به اوج خود رسیده است، در حالی که یک دهه قبل مردم به‌ویژه جوان‌ها به اصلاحات و برنامه‌های تجویزشده از طرف امریکا خوشبین و امیدوار بودند.»

تحولات و تجربه‌های دههٔ حاضر کشورهایی مثل برزیل و آرژانتین و مکزیک برای نظامی مانند ایران که سعی دارد مستقل و پایدار باشد بسیار عبرت‌آموز است.

آن عده که از اصلاحات صحبت می‌کنند وظیفه دارند دقیقاً استراتژی و برنامه و سیاست خود را به مردم ارائه دهند، نه این‌که از کلیشه‌ها و مفاهیم گذشته که در خود غرب نیز کهنه شده است، استفاده کنند. اصلاحات اقتصادی و سیاسی تجویزشده توسط نظام حاکم بر جهان و استراتژی‌ها و برنامه‌های آن برای جمهوری اسلامی ایران بسیار روشن است: وارد کردن ایران در تلهٔ اقتصادی به طور کامل، گروگان گرفتن نهادهای بزرگ و اصلی نظام، و براندازی آن‌ها از طریق فشارهای اقتصادی و انتخاباتی.

خروج نوزده میلیارد دلار سرمایه از امریکا (۱۳۸۱/۰۴/۲۰)

الگوی اقتصادی امریکا به بن‌بست رسیده است. دو هفته پس از انتشار تحلیلی در این ستون در مورد روند خروج سرمایه از امریکا و اعتراض‌ها و اعتصاب‌ها در اروپای شرقی و امریکای لاتین علیه برنامه‌های «اصلاحات اقتصادی» تجویز شده از طرف واشینگتن، وال استریت ژورنال در شمارهٔ اخیر خود (۲۸ ژوئن) این جریانات را تأیید کرد و دربارهٔ تشدید خروج سرمایه از امریکا به اروپا، شورش کارگران اروپای شرقی علیه شرکت‌ها و رؤسای امریکایی، و فاصله گرفتن کشورهای اروپای غربی و جهان سوم از الگوی اقتصادی امریکا به‌تفصیل سخن گفته است. نگرانی بزرگ این ارگان رسمی مالی امریکا این است که اقتصاد ناپایدار کنونی امریکا همراه با امواج افتضاحات و فسادهای بزرگی که در مؤسسات غول‌آسای این کشور صورت می‌گیرد، ممکن است «اقتصاد و سرمایه‌داری دنیا را از الگوی امریکا جدا کند».

اعتراف‌های نشریاتی مانند وال استریت ژورنال و نیویورک تایمز به این‌که امریکا در بن‌بست اقتصادی قرار گرفته و اقتصاد این کشور این روزها نمایندهٔ یک الگوی اقتصاد ناپایدار می‌باشد، بسیار مهم است. این‌گونه مطبوعات امریکا معمولاً به‌ندرت از وضعیت اقتصادی انتقاد می‌کنند، و تا آخرین لحظات از اعتراف به بحرانی که دامنگیر این سیستم شده، خودداری می‌کنند.

مقالاتی که وال استریت ژورنال در این شماره، در صفحات اول ویژهٔ بین‌المللی خود در این موارد

منتشر کرده در حقیقت زنگ خطری برای نظام امریکا و سردمداران آن است. همچنین مطالعهٔ دقیق این گزارش‌ها و تحلیل‌ها برای کشورها و گروه‌ها و افرادی که برای حل مشکلات خود به امریکا می‌نگرند بسیار ضروری و عبرت‌انگیز است.

به گزارش وال استریت ژورنال ابرهای سیاهی که بر روی مؤسسات مالی و اقتصادی امریکا سایه افکنده، سرمایه‌داران و سرمایه‌گذاران اروپایی را مجبور کرده است که پول‌های خود را از امریکا خارج کنند و بدین ترتیب، سایرین نیز از اروپایی‌ها تبعیت می‌کنند. تنها در ماه آوریل امسال بیش از ۱۹ میلیارد دلار سرمایه از امریکا به کشورهای اروپایی که واحد پول آن‌ها اکنون یورو است منتقل شد. طبق آماری که این هفته از طرف بانک مرکزی اروپا منتشر شده است، انتقال پول به بانک‌های اروپا توسط افرادی که در امریکا سکونت دارند در عرض یک ماه از سه میلیارد دلار تجاوز کرد. نشریهٔ وال استریت ژورنال از قول یک مدیر ارشد مؤسسهٔ مدیریت و سرمایه‌گذاری در فرانکفورت (آلمان) که متصدی نقل و انتقال بیش از ده میلیارد دلار بین امریکا و اروپاست، نقل می‌کند که اروپا اکنون به امریکا اعتماد ندارد و مؤسسهٔ او سرمایه‌گذاری در امریکا را در ماه‌های اخیر به مقدار پنجاه درصد کاهش داده و در جست‌وجوی بازارهای مناسب‌تری در آسیا و نقاط دیگر جهان است.

در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ میلادی، اندکی پس از فروپاشی رژیم‌های کمونیستی در روسیه و اروپای شرقی، در کنفرانسی که با حضور نخبگان و دولتمردان اقتصادی اروپا در بُن، پایتخت آن روز آلمان، دربارهٔ سرنوشت آیندهٔ کشورهای اروپای شرقی تشکیل شده بود برای سخنرانی دعوت شدم.

من به شرکت‌کنندگان از کشورهای اروپای شرقی در آن کنفرانس گفتم اقمار شوروی سابق، از جمله کشورهای اروپای شرقی، درست در همان شرایطی قرار دارند که کشورهای جهان سومی آسیا و آفریقا و امریکای لاتین پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم با آن روبه‌رو شدند. هم کشورهای جهان سوم و هم کشورهای اروپای شرقی از کنترل و نفوذ استعمار رها می‌شوند و به‌اصطلاح «استقلال» خود را اعلام می‌کنند. هر دو گروه، زمانی وارد سیستم بین‌المللی می‌شوند که اقتصاد امریکایی و سازمان‌های مالی، مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، برنامهٔ آیندهٔ آن‌ها را تنظیم کنند و آمادهٔ ورود آن‌ها به اردوگاه غرب باشند. هر دو گروه دارای اقتصاد کشاورزی هستند و نیروی انسانی آن‌ها برای صنایع غرب ارزان است. هر دو گروه با مرکزیت و مدیریت صنعتی و اقتصادی دولت رشد کرده‌اند و در مقابل خصوصی شدن مؤسسات و روش تولید و توزیع و «عدالت اجتماعی» مشکلات فراوانی خواهند داشت. تنها راه نجات برای اروپای شرقی، پایه‌گذاری یک نظام اقتصادی و سیاسی مستقل و خارج از ایدئولوژی‌های کاپیتالیستی وسوسیالیستی است. ولی بسیاری از نخبگان و سردمداران اروپای شرقی کمتر به این نکات توجه داشتند. تقریباً همان دیدگاه منفی که امریکا و اروپای غربی، به

اروپای شرقی داشت، اروپای شرقی به جهان سوم داشت. به خاطر دارم یکی از شرکت‌کنندگان لهستانی کنفرانس، که از بررسی تطبیقی بنده ناراضی بود، جهان سوم را به لحاظ فرهنگی عقب‌مانده خواند و کشورهای اروپای شرقی را آماده و شایستهٔ قبول پیشرفت‌های صنعتی و مدرن اروپا و امریکا دانست. امروز پس از یک دهه، جامعهٔ مدنی جدیدی که اروپای شرقی امید رسیدن به آن را داشت تحقق نیافته و بحران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی امریکا و اروپای غربی به جوامع آن‌ها نیز سرایت کرده است.

نشریهٔ وال استریت ژورنال در همین شمارهٔ ۲۸ ژوئن خود در صفحهٔ اول در مقاله و گزارش مفصلی از بحران اقتصادی و صنعتی، و بیکاری، و حتی شورش کارگران اروپای شرقی، به‌ویژه رومانیایی‌ها علیه اصلاحات امریکایی و دکترین «بازار آزاد» غرب خبر داد. نه تنها بیکاری به مسئلهٔ بزرگ اروپای شرقی تبدیل شده است، بلکه کارگران و کارفرمایان و رؤسای کارخانجات و مؤسسات رژیم‌های سابق کمونیستی به این نکته پی برده‌اند که چقدر فرهنگ و مدیریت و مفهوم عدالت اجتماعی آن‌ها با اروپای غربی و امریکا تفاوت دارد. طبق گزارش وال استریت ژورنال یک بررسی دقیق از تأثیر احتمالی خصوصی شدن اقتصاد در اروپای شرقی در آغاز دورهٔ فروپاشی شوروی و توجه کامل به شرایط مالی بین‌المللی در آن زمان می‌توانست از بسیاری آسیب‌های وارده به این کشورها جلوگیری کند! سرمایه‌گذاران خارجی در آغاز دههٔ ۱۹۹۰ میلادی بیش از ۴۰ میلیارد دلار در اروپای شرقی جهت مشارکت با مؤسسات نیمه‌دولتی این کشورها خرج کردند، ولی این‌گونه همکاری‌های ناموزون به افزایش شکاف طبقاتی کمک کرد. امروز بازیگران و دولتمردان حاکم اروپای شرقی برای این‌که خود را در رأس دولت حفظ کنند چاره‌ای جز همدردی و در صورت امکان، همبستگی با کارگران و کارمندان مأیوس جوامع خود نمی‌بینند. خصوصی شدن اقتصاد در اروپای شرقی نتیجهٔ منفی داده و ائتلافات جدیدی از کارگران و بوروکرات‌های رژیم‌های سابق ایجاد کرده است.

امروز بزرگ‌ترین نگرانی نخبگان اقتصادی امریکا این است که در شرایط فعلی «الگوی سرمایه‌داری» امریکا، که به مدت چند دهه رهبری برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌های اقتصادی جهانی و ملی بسیاری از کشورها را عهده‌دار بوده، مشروعیت و قدرت خود را از دست بدهد و به‌تدریج اروپا و ژاپن و کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه به الگوهای مناسب‌تری گرایش پیدا کنند. این سناریویی است که پایان آقایی امریکا را در دنیا در بر دارد و موفقیت این سناریو کمتر با اعتراض و نارضایتی از سیستم فعلی و بیشتر با خلاقیت و توان فکری ایجاد یک نظام آلترناتیو مطلوب ارتباط دارد. پنج سال قبل در سال ۱۹۹۷ میلادی، وقتی که بحران‌های کنونی اقتصادی امریکا و دنیا نامرئی به نظر می‌رسید

و از صفحات مطبوعات اصلی غرب پنهان نگاه داشته می‌شد، وال استریت ژورنال در تیتر صفحهٔ اول خود از «الگوی ابرقدرت اقتصاد» خبر داد و نوشت: «ضعف اخلاقی اقتصاد آسیا نشانهٔ پیروزی روش امریکاست.» اکنون همین نشریه با تیتر درشت در صفحهٔ بین‌المللی خود از «کاهش رشد اقتصاد امریکا و جایگاه آن در جهان» صحبت می‌کند. فروپاشی شوروی سابق در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی و رشد اقتصادی امریکا که در آن دهه با پایان یافتن جنگ سرد و جابه‌جایی هزینه‌های نظامی نصیب امریکا شده بود این تصور را در کشورهای صنعتی و غیرصنعتی به وجود آورد که الگوی اقتصادی امریکا یک الگوی مطلوب است. ژاپنی‌ها و فرانسوی‌ها و برزیلی‌ها در این دهه به الگوی اقتصادی امریکا با احتیاط می‌نگریستند، ولی رکود اقتصادی آن‌ها و رونق بورس امریکا باعث می‌شد این بهبود بازارها بر حقایق سایه بیفکند. آنچه پیشتر نامرئی بود، اکنون مرئی شده است. کرهٔ جنوبی، ژاپن، تایلند، اندونزی، مالزی، فرانسه، آلمان و بلژیک نیز طعم آسیب‌های این الگوی اقتصادی را در این دهه چشیده‌اند.

اکنون افتضاحات و فسادهای شرکت‌های بزرگ امریکایی، مانند انرون، ایم کلون، ورلدکام، ادلفیا، و تایکو انترناسیونال، به عناوین صفحات اول مطبوعات تبدیل شده است. امروز شاهد اعتراضات بوروکرات‌هایی مانند ریزال راملی، اقتصاددان و برنامه‌ریز وزارت دارایی اندونزی هستیم که خطاب به امریکایی‌ها چنین گفته است: «شما [امریکایی‌ها] که به ما می‌گفتید این طور و آن طور بکنیم، حالا به خانهٔ خودتان نگاه کنید.»

چهار سال قبل در آستانهٔ ورشکستگی اقتصاد اندونزی، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به رهبری امریکا، اندونزی را مجبور کردند تا مسئولیت دولت را به شرکت‌های مالی و مدیران آن‌ها واگذار کند تا بتواند پنج میلیارد دلار از این سازمان‌های بین‌المللی وام بگیرد. امروز اگر جریان ورود سرمایه از خارج به امریکا متوقف گردد اقتصاد امریکا ورشکست می‌شود، زیرا فعالیت‌های مالی و صنعتی این کشور برعکس نیم قرن گذشته با گردش و ورود پول و ثروت خارجی به ایالات متحد در ارتباط است.

الگوی اقتصادی امریکا تنها بر سرمایه‌گذاری و دخالت مستقیم در ثروت و کار تکیه نمی‌کند، بلکه خلاقیت و ترویج روش و ایدهٔ گردش پول و ثروت همراه با تکنیک‌های مدیریت صنعتی و اطلاعاتی، قسمت اعظم و اصلی قدرت مالی و اقتصادی امروزی امریکا را تشکیل می‌دهد. این «راه زندگی امریکا»، «اخلاق و وجدان امریکا» و «روش و اطلاعات و ارتباطات و فرهنگ امریکا» است که گردش خون را در رگ‌های اقتصادی و مالی هدایت می‌کند. ایده‌های امریکا بر اروپا حکومت می‌کند. مؤسساتی مانند بانک آلمان، اتومبیل‌سازی نیسان ژاپن، و کارخانجات فرانسوی «رنو»، همه و

همه، سال‌هاست که از روش و تکنیک حسابداری امریکا استفاده می‌کنند؛ روشی که باعث رسوایی یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات حسابداری امریکا یعنی آرتر اندرسون در قضیهٔ انرون شده است. ایدهٔ لغو هرگونه مقررات و نظارت دولتی، نرخ انرژی و برق را در سال اخیر درکالیفرنیا چند برابر کرد و خسانه‌های این ایالت به‌اصطلاح ثروتمند و مرفه‌کاپیتالیسم را ماه‌ها در تاریکی نگاه داشت. کلاهبرداری‌ها، تخلفات و فسادهای مالی، طمع و گرایش به اندوختن ثروت و استفاده ازاتومبیل‌های بسیار گران‌قیمت و ویلاهای چندمیلیاردی، هرچند به یک گروه‌استثنایی تعلق داشته باشد، تقلیدی از زندگی تجمل‌گرای امریکایی است. تحریم اقتصادی یک پدیدهٔ مرئی است، ولی پذیرش و ترویج الگوی اقتصادی نامرئی به نظر می‌رسد. اقتصاد اسلامی با اقتصاد شیطانی قابل مقایسه نیست، همان طوری که عدالت اجتماعی امام علی (ع) با عدالت اجتماعی آدام اسمیت و کارل‌مارکس تفاوت اساسی دارد.

در قرآن کریم، سورهٔ روم، آیهٔ ۴۱ می‌خوانیم: «ظهر الفَساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی النّاس»، یعنی به خاطر اقدامات مردم (دستاوردهای بشری) تباهی در بر و بحر (همه‌جا) فراگیر است. سورهٔ هود آیهٔ ۸۱ می‌پرسد: «الیس الصّبح بقریب»، یعنی آیا بامداد (نابودی باطل) نزدیک نیست؟

سه دهه قبل در تبیین الگوی همگرا، که در مورد روابط و ارتباطات اقتصادی وسیاسی و فرهنگی ارائه شده، به این اشاره کردیم که در محیط ارتباطات جهانی جدید، هیچ سیستم اقتصادی‌ای قدرت کاملاً خودمختار بودن را نخواهد داشت. دستگاه‌ها و شرکت‌های صنایع سخت‌افزار و نرم‌افزار در یکدیگر ادغام خواهند شد وکمپانی‌های بزرگ جهانی، شرکت‌های متوسط و کوچک را خواهند بلعید و با همسانان خود همکاری و ائتلاف خواهند کرد. بدین ترتیب،بخش‌های اقتصادی فراملی و چندملیتی به‌بخش‌های فرامرزی جهانی مبدل خواهند شد و این آغاز یک‌جهانی‌سازی استعماری جدید است که هیچ کس، چه در مرکز و چه درحاشیه، مصونیت نخواهد داشت. در جهان دوقطبی ایدئولوژی آن روز، این تئوری و الگوی همگرا از آن‌جا که انتظارات مکتبی و عملی طرفداران کاپیتالیسم وسوسیالیسم را فراهم نمی‌کرد، آن طور که باید مورد توجه قرار نگرفت. سیستم امریکا و نظام سرمایه‌داری جز ضعف و افول خود را تبلیغ نمی‌کند. برای ما نظریهٔ «وابستگی» نیز در هیچ کدام شکل‌های خود، نظیر تحلیل‌های سوسیال دموکرات‌ها از «توسعه»، شکل تازه‌ای از اقتصاد نبود. این نظریه در واقع آمیزه‌ای از انتقاداتی بود که از سوی نگرش ارتدوکسی مطرح شده بود. این انتقادات غالباً با علل مشخص و مختلف«توسعه‌نیافتگی» سر وکار داشت و مفهوم و تئوری جدیدی در رابطه با اقتصاد سیاسی مطرح نمی‌کرد. اقتصاددانان نئوکلاسیک و «توسعه‌گرایان»، و «ساختارگرایان معتقد به نظریهٔ وابستگی»، که اصلاحات را تجربه کرده بودند، بار دیگر این نکته را مورد تأیید قرار دادند که

ملت ـ دولت، واحد اصلی تحلیل است. در نهایت، همه به مفهوم «توسعه» متعهد بودند و هیچ کس مایل نبود اعتبار پایه‌ای و پذیرش توسعه و اصلاحات یا روند آن‌ها را زیر سؤال ببرد. امروز اقتصاد امریکا و نظم جهانی مالی و ارتباطی دنیا دقیقاً در آن‌مکانی قرار گرفته است که الگو و تئوری همگرا سعی در تبیین وپیش‌بینی آن می‌کرد. عوامل جایگزین‌شده و انتخابی در الگوی همگرا نه تنها به متغیرهای اقتصادی و سیاسی می‌نگریست، بلکه کوشش داشت عوامل فرهنگی و اجتماعی و تکنولوژیک را که در گذشته توسط سایرین نادیده گرفته شده بود در یک چارچوب تحلیلی بگنجاند. امروز ما باید هرچه بیشتر مواظب اقتصاد امریکا باشیم.

اقتصاد منهای اخلاق (۱۳۸۱/۰۴/۲۷)

«لغتنامهٔ شیطان» بنگاه یا شرکت مدرن سرمایه‌داری امروزی را این طور تعریف می‌کند: «مؤسسه‌ای که هدف آن کسب منافع شخصی است، بدون این‌که مسئولیت شخصی در قبال آن داشته باشد.» روش فساد و کلاهبرداری سرمایه‌داری در عصر ما، در همهٔ نقاط دنیا، یکسان است و از یک فرهنگ ویژه سرچشمه گرفته است. امروز به همان ترتیب که مدیریت جهانی شده، فساد مالی نیز فرهنگ مشابهی را به وجود آورده است.

اخیراً روزنامهٔ وال استریت ژورنال (۲۸ ژوئن)، نشریهٔ اصلی اقتصادی و مالی امریکا، حقوق و درآمد سالیانهٔ عده‌ای از مدیران شرکت‌های بزرگ را منتشر کرد که به خاطر فساد و کلاهبرداری در چند ماه گذشته، از آن‌ها بازجویی شده است. مطابق این گزارش، حقوق سالیانهٔ مدیرعامل شرکت ورشکست‌شدهٔ انرون بیش از ۶۷ میلیون دلار و وام دریافتی شخصی او از این کمپانی عظیم گاز و انرژی در سال گذشته بالغ بر ۷۰ میلیون دلار بوده است. حقوق سالیانهٔ مدیر عامل سابق همین شرکت ۴۰ میلیون دلار بوده که قسمتی از آن به صورت سهام پرداخت گردیده است. حقوق و درآمد سالیانهٔ رئیس شرکت آسیب‌دیدهٔ دیگری به نام ورلدکام مجموعاً بیش از ۱۱ میلیون دلار اعلام شده و حقوق سالیانه و مزایای همقطار او در شرکت ورشکست‌شدهٔ دیگری به نام تایکو ۳۵ میلیون دلار ذکر گردیده است.

مقارن با انتشار این اطلاعات در مورد حقوق و مزایای سالیانهٔ مدیران این شرکت‌ها، نیویورک تایمز (۲۰ ژوئن) روزنامهٔ اصلی نخبگان امریکا، در صفحهٔ اول خود گزارش داد که مؤسسات بزرگ حسابداری با نقشه‌های ویژهٔ خود درآمد حقیقی ثروتمندان را مخفی نگه می‌دارند و پولداران با استفاده از روش‌های مختلف از پرداخت‌مالیات‌های گزاف مصون می‌مانند. این نشریه به تفصیل، از قول یکی از مشاوران مؤسسهٔ حسابداری «ارنست و یانگ» روش‌های فرار از مالیات بر درآمد را بیان

کرده، و مدیران شرکت‌ها و سوداگران وال استریت را از مشتریان و استفاده‌کنندگان این روش‌های پنهانی می‌داند. این بی‌عدالتی و سوء استفاده زمانی صورت گرفته که مطابق آمار رسمی دولت درآمد سالیانهٔ یک خانوادهٔ متوسط امریکایی از ۳۰ هزار دلار کمتر است، و ۲۵ درصد از جمعیت امریکا در فقر زندگی می‌کنند. حداقل قیمت یک ساندویچ مک دونالد در امریکا ۳ دلار و حداقل بلیت اتوبوس یا مترو در شهرهای این کشور ۱ دلار است.

روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۵ ژوئن) چند هفته قبل گزارش داد که بیل کلینتون، رئیس جمهور سابق امریکا، بیش از ۹ میلیون دلار در سال گذشته برای سخنرانی‌های خود حق‌الزحمه دریافت کرده است. نرخ سخنرانی او برای یک جلسه حدود ۲۵۰ الی ۳۵۰ هزار دلار بوده، که بالاتر از حق‌الزحمهٔ فعالیت ستاره‌های هالیوود و ورزشکاران حرفه‌ای است. حقوق سالیانهٔ رئیس جمهور امریکا در کاخ سفید کمتر از ۴۰۰ هزار دلار است.

بورس وال استریت در چند روز اخیر، روند نزولی جدیدی را طی کرده و اصطلاح «دست‌های نامرئی بازار»، که همیشه به عنوان پیک امیدواری سرمایه‌داری باید به نجات اقتصاد بحران‌زدهٔ لیبرالیسم بشتابد، تا امروز معجزهٔ خود را ظاهر نکرده است. در قرن اخیر، رابطهٔ مستقیمی بین بحران اقتصادی و جنگ در سطح بین‌المللی وجود داشته و هرقدر که درجهٔ این بحران مالی شدت یافته طنین و گفتمان دربارهٔ جنگجویی و دخالت نظامی پرصداتر شده است. سیستم‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی هر قدر هم که قدرتمندباشند بدون تکیه به یک فلسفه و اندیشهٔ اجتماعی نمی‌توانند مشروعیت خود را پایدار سازند، هرچند که این نظریات در اصل تحریف شده باشند.

طرفداران مکتب لیبرالیسم که از عصر امپراتوری انگلیس تا امپراتوری امروزی امریکا از نظام اقتصاد حاکم بر جهان حمایت و دفاع کرده‌اند، همیشه آدام اسمیت، متفکر اسکاتلندی قرن هجدهم را به عنوان پیامبر خود شناخته‌اند. و رسالهٔ ثروت ملل او را که به سال ۱۷۷۶ میلادی منتشر شد کتاب مقدس اقتصادی خود اعلام کرده‌اند. مدلولات و خردگرایی مالی و اقتصادی سازمان‌های ملی و بین‌المللی امروز غرب و سیاست‌های ناشی از آن نیز اصولاً بر پایهٔ آثار اقتصادی این دانشمند که در دوران منوّرالفکری اروپا زندگی می‌کرد نهاده شده است. برنامه‌ریزان اقتصادی غرب از آرای آدام اسمیت به عنوان یک حکم و فتوا استفاده می‌کنند؛ فتوایی که هیچ وقت معنی اصلی آن به‌درستی در گفتمان دولتمردان و محتویات رسانه‌ها تبیین نگردید و تفسیر و بیان آن در چارچوب مقتضیات زمان حتی از چشم بسیاری از دانشجویان و معلمان اقتصاد امروز پنهان نگاه داشته شده است.

حقیقت این است که اگر آدام اسمیت زنده بود نه تنها از سیستم اقتصادی جهانی امروز متنفر و منزجر می‌شد، بلکه به احتمال قوی علیه آسیب‌ها وبی‌عدالتی‌هایی که به نام او صورت می‌گیرد در دادگاه‌ها اقامهٔ دعوا می‌کرد.

پس از دو قرن که از ترویج افکار دانشمندان و متفکران غرب در سرزمین‌های اسلامی، مانند ایران، گذشته است، ما امروز به نگرشی انتقادی به آثار علوم اجتماعی و علوم انسانی غرب احتیاج داریم. اکثر قریب به اتفاق تحصیل‌کرده‌های داخلی و خارجی ما متون اصلی علوم‌اجتماعی غرب را به طور مستقل مطالعه نکرده‌اند و آنچه آموخته‌اند روایاتی ناقص و تحریف‌شده است که به میل خود غربی‌ها به جامعهٔ به‌اصطلاح روشنفکری مشرق‌زمین انتقال یافته است. همه از افلاطون، ماکیاولی، دکارت، لاک، هیوم، روسو و امثال آن‌ها سخن می‌گویند، ولی عدهٔ بسیار معدودی از متون اصلی آثار این دانشمندان و متفکران آگاهی دارند چه برسد به این‌که اصل این‌گونه آثار را به صورت انتقادی و در چارچوب یک الگوی تحلیلی مستقل از غرب بررسی و مطالعه کنند. نتیجهٔ آن، سردرگمی و بحث‌های کهنه و تکرار مکررات است.

از دیدگاه نئولیبرالیست‌ها یا لیبرالیست‌های جدید و معاصر، ما در عصری زندگی می‌کنیم که لغو هرگونه مقررات و موانع درزمینه‌های اقتصادی و انسانی و فردی به گونه‌ای که جهانی شدن بازارها را تسهیل کند، درد کنونی مردم را حل خواهد کرد. در چارچوب این الگوی اقتصادی، عدم دخالت دولت در امور شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی، رقابت مطلوبی را به وجود خواهد آورد و این خود به اختراعات و پیشرفت‌های جدیدی در رشته‌های مختلف مانند پزشکی و تکنولوژی اطلاعات منتهی می‌شود. همان طور که نخست‌وزیر اسبق بریتانیا، مارگارت تاچر، دو دهه قبل اظهار داشت در مسیر این‌گونه جریانات اقتصادی و روابط انسانی، ایدئولوژی و طریقهٔ دیگری وجود ندارد.

نئولیبرالیسم در دههٔ دوم قرن بیستم توسط اقتصاددانانی مانند فردریک هایک از مکتب معروف به شیکاگو سرچشمه گرفت و سیاست‌گذاری آن عملاً از دههٔ آخر جنگ سرد در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان در امریکا و صدارت مارگارت تاچر در بریتانیا شروع گردید. پدیدهٔ به‌اصطلاح جهانی‌سازی که مدت‌هاست بر سر زبان افتاده یکی از میوه‌های نظام جهانی نئولیبرالیسم است.

نئولیبرالیست‌ها در تجددگرایی خود بر آرای متداول آدام اسمیت تکیه می‌کنند و سعی می‌کنند نظام سرمایه‌داری را از ضعف و بحران لیبرالیسم کلاسیک نجات دهند و مدلولات سلطه گرایی جهانی کنونی را به صورت یک اندیشه و الگو به دیگران تحمیل کنند. طبق نظریهٔ آدام اسمیت افراد همیشه به دنبال علاقه‌های شخصی خود هستند و زمانی که این علاقه‌ها و انگیزه‌های شخصی در محیط بازار آزاد به کار افتد نتیجهٔ آن در جمع، منافع عامه را به دنبال خواهد داشت و بدین ترتیب، افراد جامعه از این منافع بهره‌مند می‌شوند و در آخر نیز سهمی نصیب طبقهٔ فقیر و محروم خواهد شد. لیبرالیست‌ها و نئولیبرالیست‌ها بدین ترتیب از آرای آدام اسمیت استفاده می‌کنند و ادعا می‌کنند که هیچ پیش‌شرط اخلاقی نباید مانع این جریان «آزاد» بازارها و تولید و توزیع شود، زیرا در انتهای چنین مسیری اخلاق

ویژه و مطلوبی به وجود خواهد آمد. به عبارت دیگر، طبق نظر نئولیبرالیست‌ها اقتصاد بدون اخلاق، اقتصاد مطلوب و نیک است. بی‌بندوباری از مشخصات این آزادی است.

مطالعهٔ دقیق و بررسی کامل کلیات آثار آدام اسمیت نشان می‌دهد که او به هیچ وجه آزادی نامحدود و بی‌بندوباری اخلاقی که طرفداران سرمایه‌داری مدعی آن هستند را تجویز نکرده است. آدام اسمیت در حقیقت، استاد کرسی فلسفهٔ اخلاق در دانشگاه گلاسکو در اسکاتلند بود و قبل از آن‌که رسالهٔ ثروت ملل را بنویسد کتاب معروفی به نام نظریهٔ عواطف اخلاقی را در سال ۱۷۵۹ میلادی تألیف کرده است. او در این کتاب از خودپرستی و منافع خودی و شخصی صحبت می‌کند، ولی اصرار دارد که این خیالات خودپرستی «من» باید روابط شخص با «دیگران» را نیز در نظر بگیرد، زیرا در طبیعت، ارزش‌های بالاتری خارج از ارزش‌های فردی و شخصی وجود دارد و ترکیب و آمیزش منافع شخصی با منافع عمومی امری ضروری است. آنچه می‌توان پرسید این است که چرا طرفداران کاپیتالیسم یا سرمایه‌داری جدید تنها بر رسالهٔ ثروت ملل آدام اسمیت تکیه می‌کنند و از کتاب نظریهٔ عواطف اخلاقی او گریزانند. این جواب را باید در اصطلاح «دست‌های نامرئی بازار» او، تحریف نظریات او و سوء استفادهٔ طرفداران سرمایه‌داری امروزی از این نظریات برای کنترل قیمت‌ها، مستحکم کردن نظام حاکم بر جهان، جریان فرار سرمایه و کار و هزینه‌های نظامی و محافظت از منافع شرکت‌های غول‌آسای امروزی جست‌وجو کرد.

دنیای قرن هجدهم که آدام اسمیت در آن زندگی می‌کرد یک جهان سرمایه‌داری بسیار ابتدایی و محدود بود. او فکر می‌کرد که منافع شخصی تجارت در سطح ملی به منافع ملی تبدیل خواهد شد و این منافع ملی از تجاوز و دست‌اندازی خارجیان جلوگیری خواهد کرد. شاید او هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که روزی منافع مؤسسات و شرکت‌های فرامرزی و جهانی، انرژی اصلی ماشین اقتصاد روز را تأمین خواهد کرد و منافع فردی به منافع مؤسسات بزرگ مالی و اقتصادی جهانی و رؤسا و مدیران آنان منتهی می‌شود. تحریف آثار آدام اسمیت با تفسیر نویسندگان آلمانی در قرن نوزدهم میلادی شروع شد. این عده ادعا کردند که افکار متفکر اسکاتلندی پس از سفری که او در سال ۱۷۶۶ میلادی به فرانسه کرد بیشتر متمایل به مادّیات شد و این علت تفاوت کتاب اولیهٔ او نظریهٔ عواطف اخلاقی و رسالهٔ بعدی او ثروت ملل است.

امروز که بیش از دو قرن از نگارش آثار آدام اسمیت می‌گذرد نه تنها دکترین منافع شخصی و بازارهای بی قید و شرط نتوانسته است منافع و رفاه عامه را تأمین کند و نوعی مساوات و عدالت را در میان قشرهای جامعه ایجاد کند، بلکه منشور «تجارت آزاد» نیز به معنای آزادی قدرتمندان و ثروتمندان در عرصهٔ بی‌عدالتی نظام‌های ملی و جهانی است. به طور مسلم، این بازار آزاد نیست که

عدالت را در جامعه ایجاد خواهد کرد و روابط و عواطف انسانی را بهبود خواهد بخشید، بلکه این اصول معنوی و تکالیف متعالی است که می‌تواند از بیدادگری‌ها و تبهکاری‌های بشری جلوگیری کند.

اقتصاد سیاسی و جهانی سازی (۱۳۸۱/۰۵/۰۳)

اقتصاد و امور مالی امریکا دچار آشفتگی است. پدیدهٔ جهانی سازی و اثرات آن شهروندان امریکایی را بسیار نگران کرده است.

جهانی‌سازی امروزی برای کنترل نسل کرهٔ زمین درست شده است و این کنترل تحت لوای «آزادی» و «دموکراسی» اجرا می‌شود. روزهای طلایی امریکا بدون تردید به پایان رسیده است.

پدیدهٔ پیچیدهٔ جهانی‌سازی محصول توسعهٔ حوزهٔ تجارت‌بین‌المللی و لیبرالیزه شدن‌سیاست‌های اقتصادی و ارتباطی و سیاسی است. واکنش‌ها در برابر پدیدهٔ جهانی شدن از تطبیق با فرایند جهانی‌گرایی تا اتخاذ رویکرد بومی گرایی یا منطقه‌گرایی در نوسان بوده است. آیندهٔ این فرایند به موازنهٔ موجود میان‌قوانین ناظر بر توسعهٔ اقتصادی، ادغام ارتباطی و استقلال فرهنگی و نیز رابطهٔ متغیر میان حکومت‌ها، سازمان‌های بین‌المللی، شرکت‌ها و افراد بستگی دارد.

برای مثال، آیا جهانی شدن رسانه‌ها و ارتباطات به کشورهای در حال توسعه کمک خواهد کرد تا وارد عصر اطلاعات شوند؟ یا برعکس، جهانی شدن رسانه‌ها و ارتباطات به منسوخ شدن فرهنگ و دانش و تجربه‌های بومی و اختصاصی اقوام و ملل که شکل‌گیری برخی از آن‌ها قرن‌ها زمان برده است، خواهد انجامید؟

در جوامعی که پول بت و بازار به منزلهٔ عبادتگاه است افول بورس و ورشکستگی شرکت‌های بزرگ پایان زندگی و آفت مالی نشانهٔ مرگ خدایان است.

فناوری‌های جدید و «انقلاب اطلاع‌رسانی» جهان ما را به هم نزدیک‌تر و ملت‌ها و اقتصادها و فرهنگ‌ها را به هم وابسته می‌کنند. به این فرایند که «جهانی شدن» نامیده می‌شود، اغلب به دیدهٔ جریانی مثبت نگاه می‌شود که جوامع جهانی را متحد می‌کند و همهٔ اعضای جهان را در قالب اصطلاح معروف «دهکدهٔ جهانی» گرد هم می‌آورد و برای هر یک از این اعضا دستاوردی قابل توجه و ارضاکننده خواهد داشت. بسیاری از صاحب‌نظران و متفکران دربارهٔ فرایند جهانی شدن اظهار نظر کرده‌اند و همگان این فرایند را محصول فرعی و گریزناپذیر تکامل و پیشرفت بشر خوانده‌اند. گویی این پدیده فرایندی ارگانیک است که تحت حاکمیت قوانین طبیعی عمل می‌کند.

اما دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که می‌گوید: جهانی‌سازی لزوماً پیشرفت طبیعی برآمده از سیر تعاملات و ارتباطات معمول بشر و فرهنگ‌های متنوع بشری در سراسر کرهٔ خاکی نیست، بلکه این

پدیده فرایندی است که از ارادهٔ بشر منتج شده است؛ اراده و انتخاب مجموعه‌ای از کشورهای قدرتمند و شرکت‌های فراملیتی و سازمان‌های بین‌المللی که از ظهور پدیدهٔ جهانی شدن نفع می‌برند. فناوری‌های جدید ارتباطی و اطلاع‌رسانی روش‌های نوینی در اختیار شرکت‌های بزرگ قرارداده‌اند تا سودهای حاصل از ورود به بازارهای خارجی را به حداکثر برسانند. از سوی دیگر، پیشرفت‌های فنی مزبور کشورهای جهان را نیز قانع کرده‌اند تا در دیدگاه سابقشان به آثار و تبعات راهبردی جهانی شدن بر توسعهٔ اقتصادی و سیاسی خود تجدید نظر کنند.

اخیراً فرد معممی را در یک سخنرانی ملاقات کردم که پس از چند سال اقامت در انگلیس و دریافت دکترا در رشتهٔ جهانی‌سازی به ایران مراجعت کرده است و این پدیده را که گویا موضوع رسالهٔ دکترایش هم بود یک امر اجتناب‌ناپذیر و حتی طبیعی می‌دانست.

در سراسر صحبت ایشان جمله‌ای نبود که با چند اصطلاح انگلیسی همراه نباشد. و هر موضوع مورد بحث با ذکر مطلبی از یک نویسندهٔ انگلیسی خاتمه می‌یافت. آیاچنین گفتمانی می‌تواند معیاری ازجهانی‌سازی عصر ما باشد. این جهانی‌سازی و این انتقال افکار و تجددگرایی با جریانی که یکصد سال و یا نیم قرن پیش بین دنیای غرب و اسلام صورت می‌گرفت چه فرقی کرده است؟

جهانی شدن پدیدهٔ پیچیده‌ای است که دو جریان و نیروی متعارض را در دل خود دارد: ۱) توسعهٔ اقتصادی عظیم و ابداعات فنی، ۲) نابرابری افزون‌تر و بحران اجتماعی ـ فرهنگی و بیگانگی فردی. جهانی شدن رسانه‌های جمعی نیز بخش مکمل فرایند جهانی شدن است و ایدئولوژی‌ها وسازمان‌ها و نیروها آن را به پیش می‌رانند. وقوع انقلاب دیجیتال و پیدایش فناوری‌های جدید ارتباطی باعث ارائهٔ تعریف جدیدی از سیاست وساختارهای قدرت در جامعه می‌شود. در همین راستا، قدرت در دست کسانی متمرکز می‌شود که امکان تولید و کنترل و انتشار مؤثرتر و کارآمدتر اطلاعات را دارند. در شرایط اقتصادی و سیاسی قرن نوزدهم اختراع تلگراف و تلفن و توسعهٔ راه‌آهن و پیدایش منابع انرژی مانند نفت، استعمار و حتی تجارت برده را شدت داد. اختراع رادیو وبی‌سیم وسپس تلویزیون مسئلهٔ بی‌سوادی را حل نکرد بلکه این تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌ها اغلب در خدمت پروپاگاندا و جنگ اعصاب و کنترل مغزها به کار برده شد. چه مدلولاتی وجود دارد که‌جهانی‌سازی امروزی در عصر ماهواره وکامپیوتر و اینترنت ولی در شرایط کاملاً نامساوی ونامساعد ازجهانی‌سازی قرون قبلی بهتر باشد؟ آیا امریکا خواهد توانست در دهه‌های آینده روی پای خود بایستد؟

باید خاطرنشان ساخت که افزایش ارتباطات الکترونیکی لزوماً به معنای افزایش ارتباطات و همکاری بشری نیست. در واقع، بسیاری چنین استدلال می‌کنند که افزایش ارتباطات الکترونیکی به جابه‌جایی وجانشینی درساختارهای سنتی مرجع نظیر خانواده و مذهب و جامعه منجر می‌شود و

بازیگرانی جای ساختارهای سنتی مزبور را می‌گیرند که با جهان مدرن همخوانی و تناسب بیشتری داشته باشند. این بازیگران جدید عبارتند از: رسانه‌های جمعی، دولت ـ ملت و اقتصاد جهانی. نظام‌های جدید فوق به تحکیم و تثبیت فرایند جهانی شدن کمک می‌کنند و مجاری مناسبی در اختیار حکومت‌ها و شرکت‌های فراملیتی و رسانه‌ها می‌گذارند تا حوزهٔ قدرت و امکانات خویش را توسعه دهند. بنابراین، جهانی شدن هم پیش‌شرط و هم آرمان توسعهٔ صنایع ارتباطی به شمار می‌رود.

جالب این‌جاست که هر دو دستهٔ کشورهای شمال و جنوب، جهانی شدن را میدان توسعهٔ فعالیت‌های تجاری و فرامرزی شدن این فعالیت‌ها می‌بینند که ایجادکنندهٔ فرصت‌هایی برای تجارت بین‌المللی واشاعه‌دهندهٔ همزمان ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی نیز خواهد بود. این نگاه کاملاً درست است، اما اشکال این نگاه در آن است که تأثیرات اجتماعی و فرهنگی در کشورهای جنوب و نیز تأثیرات و تبعات آن در مساوات و دموکراسی در داخل کشورهای صنعتی را تبیین نمی‌کند. در بُعد رسانه‌ای، گسترش امکانات پخش مستقیم ماهواره‌ای و توسعهٔ رسانه‌های جمعی به شکسته شدن و رفع موانع سابق بر سر راه ارتباطات و تجارت بین‌المللی منجر شده و کار حکومت‌ها در اعمال محدودیت بر سر راه ارتباطات به منظور حفاظت از فرهنگ و جامعهٔ خویش در مقابل تأثیرات مخرّب احتمالی را دشوارتر کرده است.

جهانی‌سازی در قرون پیشین از دو نیروی اصلی سرچشمه می‌گرفت: ۱) دین و مذهب، مانند جهانی‌سازی قرون وسطا در اسلام و مسیحیت، و ۲) امپراتوری‌ها و زیرساخت‌های اقتصادی و نوع حاکمیت مانند رومی‌ها، ایرانی‌ها، عثمانی‌ها، انگلیسی‌ها واسپانیایی‌ها در عصر باستان و قرون بعدی تا جنگ جهانی دوم. جریان جهانی‌سازی امروزی از دین و مذهب دوری می‌جوید و در عین حال احترامی به حاکمیت ملی و امپراتوری و نظام ملت ـ دولت ندارد. هیچ بانک مرکزی امروز قادر به کنترل گردش پول نیست. جریان جهانی‌سازی امروزی در عین حال که می‌خواهد دنیا را کنترل کند زیر پای خود گودال‌هایی نیز حفر می‌کند.

فرایند جهانی شدن فرهنگ (۱۳۸۱/۰۵/۱۰)

امروز دسترسی به منابع طبیعی و ثروت به‌تنهایی نمی‌تواند پایه‌های یک قدرت اقتصادی باشد. همان طوری که نیروی انسانی، اطلاعات، و مدیریت، لازمهٔ یک زیرساخت اقتصادی قوی است، فرایند جهانی شدن فرهنگ نیز به یکی از شرایط اساسی نظام اقتصادی حاکم بر جهان تبدیل شده است.

شاید آنچه را که فرایند جهانی شدن می‌نامیم ریشه در نظریه‌ها و تحولاتی دارد که پس از پایان

جنگ جهانی دوم و در سایهٔ برنامه‌های کمک بین‌المللی امریکا به اروپا، نظیر «طرح مارشال» ظهور کردند. این برنامه‌ها به فرایندی دامن زدند که نوسازی نام گرفت. در نظریهٔ نوسازی، ارتباطات و رسانه‌های جمعی مؤلفه‌های ضروری برای رشد اقتصادی و تحول اجتماعی هستند. این نظریه همچنین بر وجود ارتباط میان توسعهٔ رسانه‌ها و نهادسازی، و ثبات سیاسی و رشد اقتصادی تأکید ویژه‌ای دارد.

امروزه، هنوز هم در فرایند توسعه، فرصت ارتباط میان رسانه‌ها و توسعه وجود دارد و این فرایند اکنون تحت تأثیر و نفوذ شدید فرهنگ مهاجم شرکت‌های فراملیتی قرار دارد. فلسفه و اهداف و رویکردهای اقتصادی این بنگاه‌های اقتصادی اغلب وارد آژانس‌ها و نهادهای دست‌اندرکار توسعه می‌شود و به‌شدت بر فرایند توسعه تأثیر می‌گذارد. فناوری قدرتمند ماهواره‌ای امکان دور زدن مقررات و ضوابط تعیین‌شدهٔ ملی در داخل کشورها را فراهم می‌کند و مسیر ارسال پیام به داخل کشورهایی را هموار می‌سازد که از ورود پیام‌های ارسالی خارجی به داخل محدودهٔ سرزمینشان ممانعت می‌کنند. در بُعد رسانه‌ها، یک عامل مؤثر دیگر در فرایند جهانی شدن، ظهور شرکت‌ها و واحدهای غول‌آسای رسانه‌ای و فیلم‌سازی است که حاصل ادغام شرکت‌های دیگر هستند. این شرکت‌ها ابزار تولید و توزیع را در اختیار دارند. برخی صاحب‌نظران از این پدیده تحت عنوان «شبکهٔ هالیوودی» نام می‌برند. در این فرایند، کمپانی‌های تولیدی هالیوودی مبادرت به خرید شبکه‌های تلویزیونی، کانال‌های کابلی و ایستگاه‌های تلویزیونی می‌کنند و حوزه‌هایی نظیر موسیقی و چاپ و نشر را نیز در اختیار می‌گیرند. روش‌های مشابه در ادغام واحدهای متعدد و پیدایش غول‌های جدید در همهٔ حوزه‌ها، از جمله صنعت ۱۲۵ میلیارد دلاری تبلیغات و آگهی، قابل مشاهده است. واشینگتن نیز حمایت از رسانه‌های تجاری امریکایی و فراهم آوردن زمینهٔ رقابت و جلوگیری از انحصار را وظیفهٔ خود می‌داند ولی یکنواختی تولیدات ایالات متحد در سطح جهانی، تنوع محتویات صنایع فرهنگی این کشور را بی‌نهایت تنزل داده است.

در حوزهٔ اقتصاد سیاسی در مورد فرایند جهانی‌سازی باید به عامل جمعیت نیز توجه داشت و از دیدگاه جمعیتی به این پدیده نگاه کرد. در طول چند دههٔ آینده، مجموع جمعیت هندوستان و چین معادل نصف جمعیت جهان خواهد بود. این تحول در تعیین پایگاه و بنیان اقتصادی و جغرافیایی بازار بسیار مهم است. مثلاً چین در بخش توریسم جهانی در ۱۵ سال آینده مقام اول را کسب می‌کند و بیش از ۹۰ میلیون توریست جهانی، به‌ویژه از کشورهای پرجمعیت و ثروتمند آسیا، از این سرزمین دیدن خواهند کرد. در حال حاضر چین در صنعت توریسم مقام ششم را داراست و فرانسه با داشتن ۶۷ میلیون توریست از کشورهای مختلف دنیا مقام اول را به دست آورده است. اسپانیا با داشتن ۴۸ میلیون و ایتالیا با ۳۶ میلیون توریست به ترتیب مقام دوم و سوم را دارند. توریسم (جهانگردی) بزرگ‌ترین

بخش تجارت جهانی و در حقیقت، ترکیبی از بخش‌های ویژهٔ بانکی، وسایل حمل و نقل، اطلاعات، مخابرات و تبلیغات، مواد غذایی و هتلداری است. علاوه بر این، توریسم به عنوان یک وسیلهٔ ارتباطات میان‌فرهنگی دارای تأثیرات فوق‌العاده‌ای در امور اجتماعی و کیفیت اطلاعات و آگاهی‌های افراد در سطح بین‌المللی می‌باشد.

رایج‌ترین فرضیه‌ای که در مباحث زیربنایی فرایند جهانی‌سازی مطرح می‌شود این است که رسانه‌های جمعی با دیدگاه بی‌طرف بودن ذاتی اطلاعات و اخبار بنا شده‌اند. سازمان‌ها و کمپانی‌های ذی‌نفع در فرایند جهانی شدن به‌شدت به بزرگ‌نمایی این فرض پرداخته‌اند و از این نکتهٔ مهم غفلت شده است که ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی در شکل دادن به اخبار و اطلاعات نقش بسیار مهمی بازی می‌کنند. انتخاب موضوع‌های روزمره‌ای که مقامات مسئول برای پوشش خبری برمی‌گزینند، به همان اندازه که انتخابی حرفه‌ای و اقتصادی است، انتخابی سیاسی نیز می‌باشد. در کشورهایی مانند ایران جنبهٔ سیاسی مطبوعات و رسانه‌ها بر جنبه‌های اقتصادی و تجاری آن اولویت دارد و همان طور که در سال‌های اخیر مشاهده شده است عاملان سیاسی داخلی و خارجی از این منابع جهت تغییر جوّ و فضای فکری جامعه استفاده‌های گوناگونی کرده‌اند. انتخاب موضوع‌ها توسط مسئولان رسانه‌ها و تولیدکنندگان محصولات خبری و رسانه‌ای و خبرگزاری‌ها در سطح ملی و بین‌المللی همواره بازتابی از عقاید فردی و گروهی است، اما نکتهٔ مهم‌تر این است که این انتخاب‌ها منعکس‌کنندهٔ هویت و ارزش‌های فرهنگی، اجتماعی، و ملی نیز هستند. مسئلهٔ مهمی که امروز مطرح است این است که خبرگزاری ملی یک نظام، مطبوعات وابسته به احزاب و جناح‌های سیاسی، روزنامه‌ها و مجله‌های منتشرشده از طرف مؤسسات دولتی مانند شهرداری‌ها، و شبکه‌های رادیو ـ تلویزیون یک کشور تا چه حد در جهت تحکیم وحدت ملی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی نظام خود فعالیت می‌کنند و تا چه اندازه در جهت اهداف جریان امروزی جهانی‌سازی غرب کاربرد دارند.

رسانه‌های مسلط امروزی، به شکل فزاینده‌ای، بر این وعده تأکید می‌کنند که جهانی شدن با خود دوستی، صمیمت، هماهنگی و همکاری بین‌المللی را به همراه خواهد آورد. اما همین رسانه‌ها عمدتاً از تأثیرات جانبی این فرایند غافل بوده‌اند. انقلاب اطلاع‌رسانی دارای تأثیرات جانبی غیرقابل پیش‌بینی متعددی می‌باشد. معدودی از نخستین تئوریسین‌ها و نظریه‌پردازان تجددگرایی، افزایش پدیدهٔ بیگانه‌ستیزی و فروپاشی زندگی اجتماعی و خانوادگی را در جهان صنعتی پیش‌بینی می‌کردند. با وجود این‌که غالباً از رسانه‌ها تحت عنوان بازیگران مهم در شفاف‌سازی بیشتر حکومت و افزایش مشارکت مردمی نام برده می‌شود و آن‌ها را چشمان ناظره و ابزار اعمال فشار بر سیاستمداران و رهبران به منظور پاسخگو ساختن آنان در مقابل شهروندان می‌دانند و با وجود ایمان و اعتقاد به تأثیر

مثبت رسانه‌ها، بسیاری از مردم به‌شدت به تأثیر و نقش رسانه‌ها در جامعه بدبین هستند و تردید دارند. بنابراین، این فرض غلطی است که ما تعدد روزنامه‌ها و مجلات و مطبوعات زنجیره‌ای یا شبکه‌های تلویزیونی را با تنوع بیشتر اطلاعات و اخبار دریافتی مساوی بپنداریم. در ایالات متحد امریکا نیز مانند سایر کشورها، بسیاری از مردم از عدم تنوع در مطالب تلویزیونی و رسانه‌های مکتوب شکایت دارند.

امروز در اقتصاد سیاسی صنایع فرهنگی و رسانه‌ای، نوعی «سانسور خاموش» وجود دارد که این خود به یکی از مشخصات جالب جریان به‌اصطلاح جهانی‌سازی تبدیل شده است. در این روند، وجود تمرکزگرایی در سطح جهانی باعث محدود شدن عبور اطلاعات مفید و دانش و آگاهی‌های سازنده از فیلترهای رسانه‌ای و اطلاعاتی و ارتباطی شده است. خطر اتکای محض به رسانه‌ها نیز در جریان جهانی شدن کاملاً مشهود است و این خود طرف دیگر سکهٔ جهانی‌سازی می‌باشد.

بحران اقتصادی و جهانی‌شدن رسانه‌ها (۱۳۸۱/۰۵/۱۷)

به نظر می‌رسد بحران اقتصادی امریکا و فرایند جهانی شدن رسانه‌ها دو خط موازی را طی کرده‌اند. پدیدهٔ جهانی‌سازی صنایع اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ها که می‌بایست اقتصاد فرامدرن امریکا را از بحران مصون نگه دارد، اکنون خود به یک آسیب بزرگ اقتصادی وسیاسی تبدیل شده است. اغلب ورشکستگی‌ها و فسادهای مالی و کلاهبرداری‌هایی که اقتصاد امریکا را اخیراً متزلزل ساخته و از اعتماد مردم این کشور به نظام خود کاسته، در بخش خصوصی تکنولوژی اطلاعاتی وسازمان‌های عظیم مخابراتی و رسانه‌ای مانند ورلدکام و اِی اُ اِل بوده است که هر یک از آن‌ها شرکت‌های بزرگ دیگری مانند تایم وارنر و سی اِن اِن و اِم سی آی را در حوزهٔ مطبوعات، رادیو ـ تلویزیون، کامپیوتر، ویدیو، شبکه‌های کابلی و اینترنت در بر دارند.

همچنین پدیدهٔ جهانی‌سازی رسانه‌ها نتوانسته است آن طور که انتظار می‌رفت از جنبهٔ سیاسی و تبلیغاتی به کمک امریکا و سیاست‌های آن کشور در جنگ افغانستان و مبارزه با تروریسم جهانی بشتابد. بدبینی مردم امریکا به محتویات رسانه‌ها و پوشش جهانی آن در چند ماه اخیر افزایش یافته است و به اعتراف مقامات عالیهٔ امریکا نقشهٔ تبلیغاتی این کشور پس از وقایع ۲۰ شهریور (۱۱ سپتامبر) سال گذشته نه تنها موفقیتی نداشته، بلکه در بسیاری موارد با مشکلات و شکست‌های غیرمترقبه همراه بوده است. پس از یک دهه که از ادغام شرکت‌های رسانه‌ای واطلاعاتی بزرگ توسط کمپانی‌های غول‌آسای جهانی می‌گذرد اثرات منفی و نتایج مضر آن بیش از همه متوجه اقتصاد و سیاست خود امریکا شده است.

نه سال قبل در سال ۱۹۹۳ میلادی وزارت بازرگانی امریکا در یک گزارش رسمی اعلام کرد که

ایالات متحد در فرایند جهانی شدن رسانه‌های جمعی از مزیت چشمگیری برخوردار است. از نظر جوزف نای، مشاور دولت کلینتون و یکی از صاحب‌نظران برجسته، مزیت و پیش بودن امریکا در عرصهٔ اطلاع‌رسانی به واشینگتن نقش رهبری جهان را اعطا، و قرن بیست و یکم را به «قرن امریکا» تبدیل خواهد کرد. اما جالب این‌جاست که سیاست‌های رسانه‌ای امریکا در صادرات و واردات محصولات فرهنگی، جنبهٔ درون‌گرایانه دارد، و در مخالفت با محصولات خارجی می‌باشد و میزان صادرات فیلم و محصولات تلویزیونی امریکا از واردات محصولات مشابه خارجی حدود ۲,۱ میلیارد دلار بیشتر است. در گذشتهٔ نزدیک، قوانین امریکا در مورد محصولات رسانه‌ای و مالکیت اموال و دارایی‌های رسانه‌ای قوانین انقباضی بود و هدف از اعمال این قوانین سختگیرانه حفظ امنیت ملی امریکا عنوان می‌شود. اما جالب است که امروزه امریکا کشورهای دارندهٔ سیاست‌های مشابه فوق را کشورهایی باسیاست‌های سختگیرانه و انقباضی می‌نامد و به آنان توصیه می‌کند که به سمت داشتن اقتصاد باز حرکت کنند. جهانی‌سازی امریکا همچنین تحت عنوان حمایت از دکترین «جریان آزاد اطلاعات» از سیاست‌های تبلیغاتی و دولتی کشورهای دیگر انتقاد می‌کند و این در حالی است که واشینگتن از آغاز جنگ افغانستان تا امروز معاونت ویژه‌ای تحت عنوان دیپلماسی عمومی برای تغییر و کنترل افکار عمومی دایر کرده است که ریاست و مدیریت آن را یکی از سردمداران و دست‌اندرکاران صنایع آگهی و تبلیغات تجاری نیویورک به عهده دارد.

امریکا در سال ۱۹۹۶ میلادی، قانون جدیدی در خصوص مالکیت و فعالیت رسانه‌ها تصویب کرد؛ قانونی که زمینهٔ ادغام شرکت‌ها وکمپانی‌های تلویزیون و رایانه و ارتباطات راه دور و اصطلاحاً زیرساخت اطلاع‌رسانی ملی را فراهم ساخت. اتحادیهٔ اروپا نیز از این خط مشی پیروی کرد و طرح موسوم به «زیرساخت جهانی اطلاع‌رسانی» را ایجاد کرد. بدین ترتیب، شمار معدودی ازکمپانی‌های رسانه‌ای غول‌آسا که در امریکا مستقر هستند، زمام امور بازارهای جهانی را به دست گرفته‌اند وبسیاری از کشورهای جهان در مورد از بین رفتن هویت و استقلال فرهنگی و حق تعیین سرنوشت خود ابراز نگرانی می‌کنند. خط مشی کنونی باعث شده است تاکشورهای جنوب، قسمت اعظم محصولات فکری و فرهنگی خود را از کشورهای صنعتی وارد کنند.

از سوی دیگر، مطالب و محصولات برگزیده‌شده برای نشر نیز تحت اعمال نفوذکمپانی‌های امریکایی قرار گرفته‌اند. از همین روست که برخی کشورهای شمال، نظیر کانادا و فرانسه، و بعضی از کشورهای جنوب، نظیر اندونزی و سنگاپور، به دنبال یافتن سیاست‌های ارتباطی جدیدی هستند تا تمامیت ملی و وحدت فرهنگی کشورشان را حفظ کنند. این نکته در مورد کشورهایی که از تنوع جمعیتی و زبانی برخوردارند، محسوس‌تر است. البته تأسیس رسانه‌هایی که ویژهٔ بخش خاصی از جمعیت باشد

این نتیجهٔ جنبی را نیز به همراه دارد که هویت‌های دیگر در عرض هویت ملی تقویت می‌شوند. مثلاً، راه‌اندازی و گسترش رسانه‌های مخصوص جمعیت فرانسوی‌زبان و انگلیسی‌زبان در ایالت کبک در کانادا با رشد فرهنگ خاص آن ایالت و ملی‌گرایی و تقویت هویت خاص این گروه‌ها نیز همراه بوده است. به هر حال باید به این حقیقت اجتناب‌ناپذیر نیز توجه شود که منافع اکثریت و اقلیت در پوشش رسانه‌ای باید رعایت گردد. با این همه، فرایند جهانی شدن که طی آن، فرهنگ امریکایی به منزلهٔ فرهنگ غالب و مسلط تبلیغ و ترویج می‌شود با واکنش بسیاری از کشورها همراه بوده است.

اتحادیهٔ اروپا در سال ۱۹۹۷ میلادی، سیاست‌های رسانه‌ای خود را بر سه محور استوار ساخت: ارتقای سطح پوشش رسانه‌ای در حوزهٔ ملی و منطقه‌ای؛ تقویت آگاهی‌های ارتباطی اروپایی؛ و حفاظت از رسانه‌های اروپایی در مقابل هجوم رسانه‌های امریکایی. در این راستا، فرانسه تحرکات خاصی داشته است. این کشور، با هدف حفظ و حراست از فرهنگ فرانسوی، به تقویت صنعت فیلم خود و اعمال محدودیت بر واردات محصولات رسانه‌ای امریکا مبادرت کرده است. این بحث‌ها در «سازمان تجارت جهانی» مطرح شده و در این مورد، فرانسه و ایالات متحد با یکدیگر اختلافاتی نیز پیدا کرده‌اند.

با توجه به نکات گفته شده، امروز پدیدهٔ پیچیدهٔ جهانی‌سازی با واکنش‌های متفاوت افراد و ملل و فرهنگ‌ها روبه‌رو است. این پدیده در رشته‌های اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ها خود محصول توسعهٔ حوزهٔ تجارت بین‌المللی و لیبرالیزه شدن سیاست‌های اقتصادی در عصر جهانی است. واکنش‌ها به پدیدهٔ جهانی‌سازی از تطبیق با فرایند جهانی‌گرایی تا اتخاذ رویکرد بومی‌گرایی یا منطقه‌گرایی در نوسان بوده است. آنچه امروز تازگی دارد تأثیرات منفی پدیدهٔ جهانی‌سازی در خود کشورهای صنعتی شمال و به‌ویژه امریکاست. بحران اقتصادی کنونی امریکا بیش از هر زمان دیگری در بخش صنایع و تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات و رسانه‌ها و خدمات عمومی ملاحظه می‌شود و عدم توجه به ابعاد انسانی آن آسیب‌ها و صدمات بیشتری را در آینده به همراه خواهد داشت.

جهانی شدن: چالش‌ها و پاسخ‌ها (۱۳۸۱/۰۵/۲۴)

امروز کشورهای جنوب که در حاشیهٔ نظام حاکم بر جهان یعنی کشورهای «شمال» به رهبری امریکا قرار دارند در فرایند جهانی‌سازی با فرصت‌ها و چالش‌هایی روبه‌رو هستند. بحث دربارهٔ این موضوع، به‌ویژه در مورد رسانه‌های مدرن جمعی در چهار حوزهٔ خاص قابل تأمل است: ۱) قومی شدن رسانه‌های جمعی، ۲) توسعهٔ رسانه‌های آلترناتیو داخلی و بومی، ۳) طراحی سیاست‌های جامع رسانه‌ای، و ۴) بین‌المللی شدن رسانه‌ها در داخل جوامع کشورهای جنوب.

کشورهای جنوب اطلاع‌رسانی و ارتباطات را منبع فرایند قدرت در جهان امروز می‌بینند و آن دسته از کشورهایی که نمی‌توانند در میدان ارتباطات و اطلاع‌رسانی به رقابت مؤثر بپردازند، متحمل آسیب‌های اقتصادی و فرهنگی زیادی خواهند شد. اندونزی، کشوری که در دهۀ ۱۹۶۰ میلادی ماهوارۀ ارتباطی خود را در مدار قرار داد، یک مثال آشکار در این زمینه است. اندونزی، به دنبال استفاده از فناوری ماهواره، در صدد تقویت زیرساخت ارتباطی خود و به حداقل رساندن تأثیرات منفی پخش برنامه‌های غربی بوده است. با وجود برداشتن گام‌هایی نظیر خصوصی‌سازی صنایع رسانه‌ای، این گام‌ها لزوماً با بهبود مؤلفه‌هایی نظیر مشارکت دموکراتیک همراه نبوده‌اند و این وضعیت در حوادث سال ۱۹۹۸ نمود یافت.

فرایند جهانی شدن در حال متحول ساختن ماهیت ارتباطات در جوامع استفاده‌کننده از رسانه‌های سنتی می‌باشد. زیرساخت‌های جدید ارتباطی مورد نظر کشورهای شمالی، مانند امریکا و اروپای غربی، نیازها و ویژگی‌های خاص کشورهای جنوب را در نظر نگرفته است. این کشورها به دلیل عدم امکان مشارکت آنان در حوزۀ تصمیمات رسانه‌های جهانی دچار ناامیدی شده‌اند. البته پاسخ و واکنش کشورهای جنوب به مسئلۀ جهانی شدن رسانه‌ها متفاوت است. تجربۀ تاریخی، سطح زیرساخت ارتباطی، و نظام سیاسی و فرهنگی هر کشور در چگونگی برخورد با جهانی شدن رسانه‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند. طی چند سال اخیر، تحولات مهمی در حوزۀ کشورهای جنوب اتفاق افتاده است که چه بسا در رفتار این کشورها در قبال این پدیدۀ جهانی تأثیر عمیقی بگذارد.

یکی از تحولات اخیر در این مورد، قومی شدن رسانه‌های جمعی در برابر جهانی شدن است. این روند بیشتر به کشورهای صنعتی شمالی مربوط می‌شود که میزبان کارگران و مهاجران کشورهای جنوبند. مهاجران در کشورهای میزبان سعی می‌کنند همبستگی خود را حفظ کنند، اما عوامل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی کشورهای میزبان بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند. بنابراین، رسانه‌های جمعی باید نیازهای این گروه را مد نظر قرار دهند. البته جهانی شدن رسانه‌های جمعی، امکان برقراری ارتباط میان این افراد و رسانه‌های متعلق به کشورهای غیرمیزبان را فراهم می‌کند. نمونۀ آن، برنامه‌های شبکۀ بین‌المللی تی‌آرتی و مهاجران ترک در آلمان است. به طور خلاصه، قومیت‌های مختلف در مقابل رسانه‌های حاکم مقاومت نشان می‌دهند و به آن دسته از برنامه‌ها و ایستگاه‌های درون‌مرزی و برون‌مرزی رادیو - تلویزیون گرایش دارند که با زبان و فرهنگ آن‌ها تطبیق می‌کند.

دومین نوع تحولات در قبال پدیدۀ جهانی شدن رسانه‌ها در ایجاد رسانه‌های آلترناتیو داخلی مشاهده می‌شود. برخی کشورها برای واکنش و اقدام در برابر گسترش حوزۀ دسترسی برخی شرکت‌های رسانه‌ای، به سرمایه‌گذاری بیشتر و ارتقای سطح برنامه‌های داخلی خود روی آورده‌اند.

این روند در کشورهای امریکای لاتین بسیار محسوس است. در این روند، محدودیت‌هایی بر سر راه واردات محصولات رسانه‌های خارجی وضع شده و از شبکه‌های تلویزیونی خواسته می‌شود تا بخشی از برنامه‌ها را به محصولات داخلی اختصاص دهند. این میزان در کشورهای گوناگون از ۲۰ تا ۶۰ درصد متغیر است. بخش چشمگیری از این روند توسط سازمان‌های غیرانتفاعی و غیردولتی عملی می‌شود و به این ترتیب این سازمان‌ها به توسعهٔ مفهوم جامعهٔ مدنی کمک می‌کنند. در مجموع، ظهور و تقویت رسانه‌های آلترناتیو، نشانهٔ افزایش قدرت جوامع جنوب برای اظهار دیدگاه‌ها و نیازهای خویش با استفاده از فناوری‌های جدید و روزآمد است.

در کشورهای اسلامی مانند ایران رسانه‌های سنتی، مانند نماز جمعه، مساجد، حسینیه‌ها و غیره، این نقش اساسی را در مقابل رسانه‌های تهاجمی جهانی ایفا کرده‌اند. در حقیقت می‌توان گفت که در شرایط تاریخی و فرهنگی ایران و بسیاری از کشورهای اسلامی رسانه‌های سنتی و کلاسیک همیشه به عنوان مشروع‌ترین و مؤثرترین وسیلهٔ ارتباطات جمعی به کار برده شده و در صورت توسعه بدون شک می‌توانند به عنوان اساسی‌ترین پایگاه‌های اطلاع‌رسانی اجتماعی و جمعی نقش مؤثری در جامعهٔ امروزی بازی کنند. علاوه بر این، رسانه‌های سنتی و کلاسیک اسلامی تحت تأثیر یک سیاست‌گذاری جامع و جدید این فرصت را دارند که خود اداره و مدیریت و رهبری رسانه‌های جمعی مدرن را به دست گیرند و الگوی جدیدی در مقابله با سیستم‌های امروزی مطبوعاتی و رادیو ـ تلویزیونی باشند.

سومین روند تحولات در قبال پدیدهٔ جهانی شدن رسانه‌ها، در طراحی سیاست‌های رسانه‌ای جامعه نهفته است. سرعت و سبک و فناوری جهانی شدن، کشورهای جنوب را به تأمل در سیاست‌های رسانه‌ای خود و اتخاذ رویکردهای جامع در برابر اطلاع‌رسانی واداشته است. مثلاً جمهوری اسلامی ایران پس از انقلاب اسلامی گام‌های بلندی در این راه برداشته است. وضعیت هند نیز در این زمینه بسیار قابل توجه بوده، گرچه در سال‌های اخیر، فشار برای خصوصی‌سازی و تجاری شدن رسانه‌ها افزایش قابل ملاحظه‌ای یافته است. در طراحی سیاست‌های رسانه‌ای جامع، بر خودکفایی و پرهیز از تسلیم شدن در برابر فرمول‌های بین‌المللی صادرات و واردات محصولات رسانه‌ای تأکید می‌شود. این سیاست از طریق اقداماتی نظیر سازماندهی و سرمایه‌گذاری و برنامه‌سازی انجام می‌شود و سعی می‌گردد که محتویات رسانه‌ها تا حدامکان داخلی و بومی باشد و اطلاعات و برنامه‌ها و مطالب به طور مستقل و با توجه به فرهنگ و تاریخ و مردم آن جامعه تهیه شود و نه بر اساس دیدگاه انحصاری و سلطه‌جویانهٔ رسانه‌های جهانی که توسط شرکت‌های غول‌آسا و آژانس‌های دولتی و تبلیغاتی قدرت‌های بزرگ تولید و توزیع می‌شود.

چهارمین تحول بین‌المللی شدن رسانه‌ها، در داخل حوزهٔ کشورهای جنوب است. وابستگی

کشورهای جنوب به محصولات شرکت‌های خارجی و فراملیتی این برداشت را ایجاد کرده که بخش مهمی از مبانی تصمیم‌گیری ملی به فراسوی مرزها منتقل شده است. برای ترمیم این وضعیت و به منظور اتکا بر منابع و زیرساخت‌های موجود در حوزهٔ کشورهای جنوب، برخی از کشورهای امریکای لاتین و خاور میانه موفق شده‌اند تا نظام‌های رسانه‌ای و مخصوصاً تلویزیونی خود را گسترش دهند و مناطق آن سوی مرزهای خویش و کشورهایی را که با آن‌ها دارای اشتراکات زبانی و فرهنگی هستند تحت پوشش بگیرند. مثلاً مکزیک برنامه‌های تلویزیونی خود را در کشورهای امریکای لاتین (غیر از برزیل و هائیتی) که دارای زبان مشترک با این کشور هستند، توسعه می‌دهد. فعالیت‌های فرامرزی رسانه‌ای در حوزهٔ کشورهای عربی خاور میانه نیز قابل توجه است. این کشورها که از منابع ارزی حاصل از نفت برخوردارند، توانسته‌اند زیرساخت‌های دریافت فناوری جدید ارتباطی و استفاده از ماهواره را ایجاد نمایند. مثلاً در طول دو دههٔ گذشته، لندن به یک مرکز عمدهٔ چاپ و انتشار روزنامه‌ها و مجلات عربی تبدیل شده است. شبکه‌های تلویزیونی مانند الجزیره نیز بینندگان فراوانی را در کشورهای عربی به خود جلب کرده است.

با توجه به نکات گفته شده، پدیدهٔ پیچیدهٔ جهانی شدن با واکنش‌های متفاوت افراد و ملل و فرهنگ‌ها روبه‌روست. آیندهٔ این چالش‌ها به موازنهٔ موجود میان قوانین ناظر بر توسعهٔ اقتصادی و ادغام ارتباطی و استقلال فرهنگی، و نیز ماهیت متغیر دولت‌ها و سیاست‌های آن‌ها بستگی دارد.

بحران در امریکا (۱۳۸۱/۰۵/۳۱)

اگر وضع فعلی جهان را با شرایط جهانی در زمان بحران دههٔ ۱۹۳۰ مقایسه کنیم، می‌بینیم که بحران دههٔ ۱۹۳۰ یک بحران به تمام معنا اقتصادی بود و بحران‌های سیاسی و اجتماعی در آن دوره کمتر مشاهده می‌شد. بحران کنونی زیرساخت‌های اطلاعاتی در آن زمان وجود خارجی نداشت و مهم‌تر از همه این‌که سیستم‌های مالی و پولی و تجاری دنیا این‌قدر وابسته به هم نبودند و امریکا هم به اندازهٔ امروز به اقتصاد جهانی وابسته نبود.

در نتیجهٔ بحران دههٔ ۱۹۳۰ بیکاری گسترده‌ای به وجود آمد و این بحران صدمات خیلی زیادی وارد کرد، ولی طی هفتاد سال اخیر همه چیز عوض شده است. خیلی از افراد شاید بحران فعلی امریکا را بحرانی اقتصادی بدانند و البته تیترها هم همین را می‌گویند، ولی در حقیقت، بحران امریکا بحرانی چندجانبه است که گاهی اوقات به شکل بحران اقتصادی نمود پیدا می‌کند و زمانی هم به بحران اجتماعی و سیاسی تبدیل می‌شود، و به همین علت است که نخبگان امریکا و به‌ویژه اقتصاددانان، که فقط اقتصاد می‌دانند و درزمینه‌های جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، انسان‌شناسی و علوم سیاسی متخصص

نیستند، نمی‌توانند درد این سیستم را تشخیص دهند و به درمان آن بپردازند. به عقیدهٔ بنده این وضع فعلی امریکاست.

در رابطه با بحران اطلاعاتی مثالی می‌آورم: امریکایی‌ها در طول دو دههٔ گذشته مکرراً می‌گویند اقتصاد ما اقتصاد دانش است، بنابراین باید اطلاعات محور اساسی آن باشد و این امر در مورد امنیت و شرایط دفاعی و تا حدودی مشکلات اجتماعی ما نیز صدق می‌کند. یکی از شاهکارهای آقای کلینتون و گور این بود که ادعا کردند می‌خواهند امریکا را وارد دنیایی کنند و از پلی بگذرانند که از این به بعد مسئلهٔ تولید و توزیع با خلاقیت دانش و اطلاعات همراه شود، و به همین علت هم یک دهه قبل به ایجاد ساختار اطلاعاتی ملی امریکا اقدام کردند. اظهارات کلینتون و گور سند خیلی جالبی است که در آن حداقل سی چهل موضوع در رابطه با مسئلهٔ فوق مطرح شده است. آن‌ها ادعا کردند که این سیستم جدید کاربرد و فواید بسیاری خواهد داشت. اگر شما آن سند را بخوانید می‌بینید که در واقع، مشکلی نباید وجود داشته باشد که امریکای کنونی نگران آن باشد. بر اساس این سند باید ایجاد اشتغال شود، اقتصاد سر و سامان یابد، بهداشت درست شود، و حتی در آن سند قول داده شده است که اگر کسی در خانه‌اش بنشیند می‌تواند دکترای خودش را بگیرد! یعنی همه چیز بر پایهٔ ساختار اطلاعاتی درست می‌شود. ولی جامعه‌شناسان امریکایی به این موضوع شک داشتند. حالا ما می‌بینیم که سیستم سرمایه‌داری با بحران مواجه است. از نظر بنده اقتصاد امریکا در حال فروپاشی است. هم‌اکنون در واشینگتن نیز این توافق وجود دارد که این بحران از بحران‌های دیگر خیلی عمیق‌تر است و اقتصاد به بن‌بست رسیده است. به عقیدهٔ من همین که این سیستم دربارهٔ شرایط خود نگران باشد کفایت می‌کند. این وضع فعلی امریکاست. البته دلایل مختلفی برای وضع کنونی امریکا وجود دارد.

با وجود جهانی شدن تجارت، باید به این نکته توجه داشت که تجارت از دست خود امریکایی‌ها هم خارج شده و در اختیار تعدادی از شرکت‌های بزرگ قرار گرفته است که حتی به امریکا هم علاقه و اعتماد زیادی ندارند. یکی از بحران‌های بزرگ امریکا این است که در این کشور جمعیت ملی وجود ندارد. از مدیرانی که تحت بازجویی قرار می‌گیرند سؤال نمی‌شود که چرا امریکایی نیستید، زیرا این مدیران در جواب می‌گویند قرار بود ما جهانی باشیم! پس جهانی شدن ثروت و کار باعث شده حاکمیت ثروت در دست آقای گرینسپن که رئیس فدرال رزرو امریکاست، نباشد.

اقتصاد امروز امریکا برعکس گذشته نه تنها با شرکت‌ها، بلکه بیش از همه با مردم امریکا و مردم جهان سر و کار دارد. به عقیدهٔ من اگر ارزش‌های مردم امریکا و مصرف‌کنندگان جهان کمی تغییر یابد، سرمایه‌داری با بحران بسیار بزرگی مواجه خواهد شد، و امروز نگرانی اصلی امریکا دقیقاً همین امر است، چون این الگویی است که باید بر اساس آن به روزنامه‌ها اعتقاد و اطمینان داشت و بتوان

شرط‌بندی کرد که اگر طی ده روز آینده اوضاع سر و سامان نیافت، طی بیست روز آتی حتماً سر وسامان می‌یابد، یعنی در واقع، ایمان و اعتقاد به سرمایه‌داری باید وجود داشته باشد. ولی به‌تدریج این اطمینان هم در حال از بین رفتن است. وقتی که حدود شصت درصد مردم امریکا می‌توانند مستقیماً از طریق اینترنت و بدون واسطهٔ دلال‌ها و صراف‌ها در بورس سرمایه‌گذاری کنند، دو مسئله پیش می‌آید: اول این که این نوعی خودگردانی است، اگر این مردم اشتباه کنند در واقع سرمایه‌داری اشتباه کرده است؛ دوم این‌که اگر مردم به این سیستم اعتماد نکنند و پول‌هایشان را از بازار بیرون بکشند، یعنی کنترل از دست نخبگان امریکایی خارج می‌شود و در دست مردمی قرار خواهد گرفت که توانایی ادارهٔ آن را ندارند و به جمع‌آوری و طمع‌ورزی عادت دارند. سرمایه‌داری بیش از هر زمان دیگری به یک قمارخانهٔ مشروع تبدیل شده است که همه در آن قمارخانه حضور دارند و به بازی‌های مختلفی می‌پردازند. بنابراین ما در وضع فعلی با سیستمی روبه‌رو هستیم که هرچند منظم به نظر می‌رسد، در واقع با یک ناآرامی روبه‌رو شده و در نتیجهٔ ناآرامی، همه گیج شده‌اند و نمی‌دانند چه کار باید بکنند. در شرایط کنونی که مشروعیت حاکمان کاخ سفید نیز مورد سؤال است، مسائل اقتصادی و سیاسی آن قدر پیچیده شده که یک دکترین اجتماعی و اقتصادی و سیاسی به‌تنهایی نمی‌تواند آن‌ها را حل کند. این مشکلات، از آن‌جایی که دولتمردان بیشتر به مصلحت‌سیاسی توجه دارند تا مصالح و فواید اقتصادی عمومی، دوچندان شده است.

یکی دیگر از بحران‌های بزرگ امریکا بحران ناتوانی در مدیریت اطلاعات است. همان طور که زیرساخت‌های ارتباطات فعلی می‌توانند توافق‌هایی بین مردم ایجاد کنند، همین زیرساخت‌ها می‌توانند علیه خود سیستم نیز به فعالیت بپردازند. در نتیجهٔ چنین فرایندی تناقض‌های متعددی ایجاد می‌شود. تحقیقات ده سال اخیر نشان می‌دهد هنوز بسیاری از مردمی که در اروپای غربی زندگی می‌کنند ولی اصلیتشان متعلق به کشورهای دیگر است، حتی آن‌هایی که سال‌ها پیش مهاجرت کرده‌اند و بیشتر هم از کشورهای اسلامی و امریکای لاتین و حتی روسیه هستند، به جای این‌که بین‌المللی یا فرانسوی شوند، بیشتر به تلویزیون‌ها و ماهواره‌های وطن اصلی خودشان توجه نشان می‌دهند و با آشنایان و بستگان خود تماس تلفنی دارند. وجود چنین ارتباطاتی، اطلاعات متناقضی را به وجود می‌آورد. برای مثال، اینترنت به گونه‌ای است که اگرچه در بردارندهٔ اطلاعات مثبت بسیاری است، از جنبهٔ منفی هم دارای اطلاعات زیادی است و تناقضات متعددی را به وجود می‌آورد. اگر دولت ـ ملت‌ها نتوانند این تناقضات را کنترل کنند، مشکلات بسیاری، همچون وضعیتی که هم‌اکنون در امریکا شاهد آن هستیم، به وجود می‌آید.

بر اساس سناریویی که اندیشمندان در ذهن خود دارند، اگر در سرمایه‌داری بحرانی به وجود آید

این سیستم مثل بدن انسان عمل می‌کند و پس از یک دوره نقاهت سلامت خود رابازمی‌یابد. از طرف دیگر، بدون شک در شصت هفتاد سال اخیر ساختار جهانی تکنولوژی و تجارت عوض شده است. حال سؤال این است که آیاچنین سناریویی با ساختار فعلی مطابقت می‌کند؟ به نظر من جواب منفی است. طی یک سالی که از انفجار ۱۱ سپتامبر می‌گذرد، روند به‌اصطلاح جهانی شدن نیز دچار اختلال جدی شده است. در داخل امریکا اقتصاد و سیاست و فرهنگ امریکایی به‌شدت به طرف ملی‌گرایی در حال حرکت است و این وضعیت با آن جهانی شدن مورد ادعای امریکایی‌ها کاملاً تناقض دارد.

نکتهٔ جالب این است که دردنیای اسلام اگرچه به اقتصاد هم توجه می‌شود، اندیشمندان و متفکران اسلامی هنوز سناریویی ندارند که ارائه بدهند، هرچند از جنبهٔ سیاسی و اجتماعی، تحولات و بیداری‌های زیادی در جهان اسلام به وجود آمده است. به عقیدهٔ من تئوریسین‌های غربی آگاهی‌های زیادی دارند و هرچند دنیای اسلام برای آن‌ها کمی مبهم است، اما از آن بدون توجه گذر نمی‌کنند و با خود می‌گویند ابر و توفان وجود دارد، اگرچه ما راداری برای شناخت آن‌ها نداریم، لذا باید متوجه آن باشیم و خودمان را آماده کنیم.

متفکران غربی می‌دانند که پس از گذشت ۲۰ سال، دنیای اسلام از جنبهٔ سیاسی، جمعیتی، منابع، نخبگان، و افکار در موضعی قوی قرار دارد و این امر باعث نگرانی آن‌ها می‌شود. همان طور که قبلاً هم گفته‌ام و امروز هم به آن باور دارم از جنبه‌های نظری و عملی، دنیای اسلام به بزرگ‌ترین چالش برای دنیای سرمایه‌داری تبدیل شده است. حتی از جنبهٔ اقتصادی نیز چنین است. این به آن معنا نیست که دنیای اسلام امروز الگوی آشکاری را مطرح می‌کند، بلکه ساختارها و منابع دنیای اسلام آن قدر برای آیندهٔ سرمایه‌داری حیاتی است که دنیای غرب باید هم نگران باشد. لذا ما می‌توانیم بگوییم که گفتمان امروز واشینگتن و لندن و پاریس گفتمان توجه به دنیای اسلام است. وقتی خط مشی آن‌ها را بیشتر مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که چارچوب آن‌ها گسترده‌تر است، یعنی همیشه دنیای اسلام را در برنامه‌ریزی‌ها و نقشه‌های خود مد نظر دارند. چون برای آن‌ها دنیای دیگری که از جنبهٔ اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مهم باشد وجود ندارد لذا دسترسی، مهار کردن، پیش‌بینی و جلوگیری از جریانات طبیعی و خدادادی دنیای اسلام مسئله‌ای است که در سطح وسیعی غربی‌ها را به خود مشغول کرده است.

تبلیغات بازرگانی و رسانه‌ها (۱۳۸۱/۰۶/۰۷)

دیدگاه‌های گوناگونی دربارهٔ تبلیغات بازرگانی مطرح شده است. مثلاً در یک طرف، این عقیده وجود دارد که آگهی‌های بازرگانی موجب فاصله گرفتن از حقیقت، دور شدن از تعقل، احساس نیاز

کاذب و حرص و ولع به مصرف می‌شود و اساساً افراد را از مسائل اساسی زندگی بازمی‌دارد، و از طرفی گفته می‌شود که تبلیغات بازرگانی موجب ارتقای کیفیت کالاها می‌گردد، شکوفایی اقتصادی به بار می‌آرود، مصرف آگاهانه را تبلیغ می‌کند، و هزینه راکاهش می‌دهد. هر یک از این دو دیدگاه، در نوشته‌های این رشته طرفدارانی دارد. حال سؤال این است که در کشور ما و در رسانهٔ ملی جمهوری اسلامی، با این موضوع و مباحث مثبت و منفی آن بایستی چگونه برخورد شود و موضع ما چه باید باشد؟

ما باید با مسئلهٔ آگهی به طور مستقل روبه‌رو شویم نه آن‌که به عملکرد سایر کشورها در این مورد توجه کنیم. البته توجه و مطالعه در مورد راهکارهای سایر کشورها در این زمینه مفید است، ولی باید در نظر داشت که مسئلهٔ آگهی در هر کشوری تابع نظام‌های اقتصادی و بازرگانی حاکم بر آن است و به همین دلیل هم ما ابتدا باید این نظام‌ها را بشناسیم. اگر ما نظام آگهی خود را فقط بر مبنای مطالعهٔ نظام‌های دیگر در نظر بگیریم باید اعتراف کنیم که مغلوب شده‌ایم چون نظام اقتصادی آن‌ها را پذیرفته‌ایم. بنابراین، این مسئله دارای جنبه‌های اخلاقی و فرهنگی و سیاست‌گذاری می‌باشد. جنبهٔ اخلاقی به این دلیل حائز اهمیت است که آگهی‌ها اخلاق حرفه‌ای خود را به همراه دارند. اگر ما آثار و نوشته‌ها و فنون و راهبردهای آگهی کشور دیگری را بدون در نظر گرفتن اخلاق ویژهٔ آن مطالعه کنیم در واقع نوعی تسلط را پذیرفته‌ایم. باید به این نکته توجه کنیم که فن بدون اخلاق وجود ندارد.

ما معمولاً دربارهٔ این سؤال اصلی فکر نمی‌کنیم که آیا می‌توانیم مبتکر باشیم و روشی را اختراع کنیم که بتوان آن را روش خاص ایران، خاص فرهنگ اسلامی و انقلاب اسلامی دانست. اگر کار آگهی، اطلاع‌رسانی به مصرف‌کنندگان است و به اقتصاد مملکت کمک می‌کند، چرا یک شبکهٔ آگهی تلویزیونی درست نکنیم که فقط مخصوص این کار باشد و ۲۴ ساعته فقط آگهی پخش کند؟ هرکس می‌خواهد آگهی بدهد یا ببیند از این شبکه استفاده کند. چرا به بقیه ظلم می‌کنیم؟ کسی که نمی‌خواهد آگهی و تبلیغ ببیند چرا باید مجبور شود وسط یک برنامه تعداد زیادی از این آگهی‌ها را تماشا کند؟ عده‌ای در مملکت ما به تقلید از جهان سرمایه‌داری امروز اصرار دارند که همه چیز باید خصوصی شود و این خصوصی شدن، اقتصاد و رسانه‌ها را نیز به همراه خواهد داشت. بنده می‌گویم بسیار خوب، اما حق با من هم هست. من نمی‌خواهم آگهی ببینم، من اصلاً این نوع آگهی و تبلیغات را دوست ندارم و به عنوان یک مسلمان و یک ایرانی حق دارم که نخواهم این آگهی‌ها را تماشا کنم و راه حل این است که شبکهٔ آگهی را از سایر شبکه‌ها جدا نمود تا هرکسی آگهی‌ها را دوست دارد در این شبکه به تماشای آن‌ها بنشیند. من به شما قول می‌دهم که در این صورت، بسیاری از مردم اصلاً به سراغ آگهی‌ها نخواهند رفت، کسانی هم که می‌روند شهروند آگهی مدرن امروز هستند و اتفاقاً پاداششان همین است.

آیا شما دلیلی برای انجام نشدن این ایده دارید؟ تنها دلیلی که می‌توان ذکر کرد این است که این امر در امریکا مرسوم نیست. بنده می‌گویم مگر ما باید هر کاری که امریکایی‌ها می‌کنند انجام دهیم. امریکایی‌ها تمام سیستم‌هایشان، تمام اساسشان، بر پایهٔ آگهی و تبلیغات است. مسئلهٔ دوم این‌که علت پخش این آگهی‌ها در رادیو ـ تلویزیون این است که مالکان و صاحبان و گردانندگان شبکه‌ها به درآمد احتیاج دارند. در کشوری که این پول را مالیات‌دهندگان می‌پردازند و هزینهٔ رادیو ـ تلویزیون از بیت‌المال ملت است، چه احتیاجی به سیستم تبلیغاتی و بازرگانی هست؟ اخیراً یک خانم بلغاری رسالهٔ دکترای خود را در دانشگاه امریکن در واشینگتن، که بنده نیز در آن‌جا تدریس می‌کنم، تمام کرد که موضوع آن مطالعه دربارهٔ رادیو ـ تلویزیون چک و اسلواکی و بلغارستان و هدف اصلی آن بررسی وضع رادیو ـ تلویزیون در ارتباط با مفهوم جامعهٔ مدنی از زمان فروپاشی سیستم کمونیستی در این کشورها بود. نتیجهٔ تحقیق این رساله، که با نمرهٔ عالی به اتفاق آرای داوران پذیرفته شد، این بود که از زمان فروپاشی بلوک شوروی، تلویزیون این سه کشور به چیزی جز یک تلویزیون هرج و مرج‌گرای امریکایی تبدیل نشده است و این امر به جامعهٔ مدنی در آن کشورها کمک زیادی نمی‌کند. دلیل این امر این است که سیاست‌گذاران این کشورها قبلاً الگوی رادیو ـ تلویزیون خود را مطالعه نکرده‌اند و فقط خواسته‌اند متناسب با مقتضیات زمان و مکان تغییراتی ایجاد کنند. این تغییرات تا جایی که از نظر سیاسی و مالی به نفع آن‌ها بوده ادامه پیدا کرده است، ولی بعد از ده سال متوجه شده‌اند که این روش، آن‌ها را به هرج و مرج کشانده است. هنوز در بین خانواده‌های ما برداشت دقیقی از چگونگی تماشای تلویزیون برای اقشار مختلف، اعم از بزرگسال و خردسال، وجود ندارد. اکنون سؤال این است که آیا قواعدی برای برنامه‌ریزی در این زمینه وجود دارد؟ بر چه اساسی باید برای خودمان مدل طراحی کنیم؟ در این‌جا باید گفت که مطالعات انجام شده بر روی آگهی‌های تلویزیون در سطح دنیا نشان می‌دهد که ما یک قانون طبیعی نداریم که بگوید مخاطبان چقدر آگهی ببینند و یا آن را اول ببینند یا آخر. برعکس، تمام مطالعات نشان می‌دهد که وقتی مخاطبان برای مدت کوتاهی با رادیو تلویزیون همراه می‌شوند به زندگی با آن عادت می‌کنند و آن را به عنوان یک همنشین می‌پذیرند و هیچ قانون اولیهٔ روان‌شناسی در این مورد وجود ندارد. مثلاً در انگلستان تا چند دهه قبل در بسیاری از رادیو تلویزیون‌ها اصلاً آگهی وجود نداشت و بعدها هم که آگهی‌ها به برنامه‌های رادیو تلویزیون این کشور راه یافتند، وسط برنامه‌ها پخش نمی‌شد. من به خاطر دارم وقتی دانشجویان اروپایی و انگلیسی تلویزیون امریکا را می‌دیدند عصبانی می‌شدند که چرا یک فیلم یا برنامه قطع می‌شود و وسط آن آگهی پخش می‌کنند. اما برعکس، وقتی در لندن درس می‌دادم دانشجویان امریکایی که با ما بودند شکایت می‌کردند که ما می‌خواهیم وسط برنامه‌های یک‌ساعته کمی تنفس کنیم، اما چون آگهی نیست نمی‌توانیم. بنابراین، این قضیه به عادت بستگی دارد. به همین جهت بنده پیشنهاد می‌کنم مردم را عادت

بدهید اصلاً آگهی و برنامه‌های دیگر تلویزیون را دو چیز کاملاً متفاوت بدانند. کشور ما حداقل دو هزار و پانصد سال قدمت دارد. در تاریخ می‌خوانیم که تمدن اسلامی در قرن سیزدهم میلادی، بزرگ‌ترین اقتصاد جهانی را داشته است. در آن تاریخ از تلویزیون، رادیو و آگهی و امثال این‌ها خبری نبود، با این حال، مردم کالاهایشان را به یکدیگر می‌فروختند. ما ابتدا باید متناسب با نیاز و فرهنگ و اقتصاد و مصالح خود تعریف مناسبی از تبلیغات بازرگانی و آگهی‌ها ارائه دهیم و در عین حال ضروری است کالاها به سبک و روش بومی و اسلامی معرفی شوند. در جامعهٔ ما از قدیم روش‌های سنتی برای تبلیغ کالاها وجود داشته است، مثلاً قصابی‌ها کاشی آبی‌رنگ در دو طرف مغازه‌شان نصب می‌کردند و حمامی‌ها لنگ آویزان می‌کردند. تعدد آگهی‌ها و تابلوهای مربوط به آن درخیابان‌های بعضی از شهرهای امریکا شما را در هنگام رانندگی با مشکل روبه‌رو می‌کند، در حالی که در بعضی از کشورهای اروپایی قانونی وجود دارد که آگهی‌ها باید در ابعاد ویژه و کوچکی جلوه کنند. پس ببینید ما برای این کار، قانون تثبیت شده نداریم و در خود غرب هم آگهی، متناسب با نیاز و فرهنگ جامعه تعریف می‌شود.

یکی از مباحثی که در رادیو و تلویزیون اهمیت زیادی دارد، مسئلهٔ مخاطبان مختلف اعم از روستایی و شهری است. در حال حاضر، حدود نیمی از جمعیت ایران اقشار روستایی هستند و بعد از انقلاب اسلامی به علت برق‌رسانی در اکثر قریب به اتفاق روستاها، صدا و سیما پوشش شبکه‌های خود را گسترش داده و همهٔ روستاییان، چند شبکه را دریافت می‌کنند. تأثیر آگهی‌های بازرگانی بر شهرنشینان با تأثیر آن بر روستاییان کاملاً متفاوت است. بدیهی است که وقتی روستاییان آگهی‌ها یا زندگی‌های پر زرق و برق را می‌بینند گرایش بیشتری به مصرف و زندگی شهری پیدا می‌کنند و ممکن است نوعی احساس نارضایتی در آن‌ها پدید آید. آگهی در ارتباطات نوعی پروپاگانداست. باید بدانیم که اگر ما، مخاطبان شهرهای کوچک، دهکده‌ها، و یا حتی خود شهرها را که توانایی خرید چنین کالاهایی را ندارند در معرض آگهی‌های تبلیغاتی پیاپی قرار دهیم، تأثیرات بسیار بدی به جا خواهد گذاشت، چرا که آگهی انتظارات مردم را بالا می‌برد بدون این‌که درآمد آن‌ها را افزایش دهد. پروپاگاندا همیشه می‌خواهد تصویر و انگارهٔ مثبتی از پیام خود ارائه دهد نه یک انگاره یا تصویر منفی.

(این مقاله چکیده‌ای است از گفت‌وگوی فصلنامهٔ پژوهش و سنجش با پروفسور مولانا، سال نهم، شمارهٔ ۲۹، بهار ۱۳۸۱، صص ۱۱ تا ۳۴.)

ارزیابی موقعیت انقلاب اسلامی ایران در جهان امروز (۱۳۸۱/۰۶/۱۴)

چند ماه قبل یک مجلهٔ تخصصی در زمینهٔ علوم انسانی از من پرسید: «وضعیت و موقعیت انقلاب اسلامی ایران را در جهان معاصر چگونه ارزیابی می‌کنید؟» اخیراً همین سؤال در یک کارگاه

غرب‌شناسی که از متخصصان و علاقه‌مندان این رشته تشکیل شده بود مجدداً تکرار شد. علاوه بر آن، سؤال دیگری نیز مطرح شد که در مقابله با نقاط ضعف و قوت نظام حاکم بر جهان امروزی «برای مبارزه با تبلیغات مسموم‌کنندهٔ جوامع غربی علیه انقلاب اسلامی، چه راهکاری را پیشنهاد می‌کنید». وقایع بین‌المللی اخیر، از جمله حملهٔ احتمالی امریکا به عراق، کشت‌وکشتارهای جدید در سرزمین اشغالی فلسطین، بحران‌ها و فسادهای اقتصادی و مالی که گریبانگیر تنها ابرقدرت روز شده و روابط تاریک بین واشینگتن و ریاض پاسخ به این سؤال رابیش از پیش الزامی می‌نماید.

انقلاب اسلامی ایران دو پدیدهٔ مهم قرن بیستم، یعنی بنیاد و ساختار نظام ملت ـ دولت و مدرنیته یا تجدد و نوگرایی غربی را زیر سؤال برد و ایدهٔ جهانی‌سازی و جهانی شدن اسلامی را که فراسوی مرزهای سیاسی، زبانی، فرهنگی، و نژادی باشد در دستور روز قرار داد. یکی از منابع بزرگ اقتدار در روابط بین‌المللی، تعیین دستور روز است. هر گروهی، هر فردی، و هر ملتی که بتواند دستور روز را تعیین کند، در دنیا اولویت پیدا می‌کند.

امروز علی‌رغم مشکلات و سدهای بزرگی که جهت جلوگیری از توسعهٔ انقلاب اسلامی ایران در جهان ایجاد شده است، اسلام در دستور قرن بیست و یکم قرار گرفته، ولی در عین حال الگوی غالب مدرنیته در جلد و نقاب «جهانی‌سازی» و «جهانی شدن» احیا گردیده، و ایران به تنها سنگر مقاومت علیه نظام جهانی تبدیل شده است. مسلمانان نیز در سراسر دنیا به مقاومت و مبارزهٔ خود، همان‌گونه که در فلسطین اشغالی و سایر نقاط جهان در این چند دهه مشاهده کرده‌ایم، ادامه می‌دهند، ولی متأسفانه آن‌ها فاقد یک سیستم حکومتی و دولتی اسلامی مثل ایران هستند. امروز همه به ایران نگاه می‌کنند. آیا ایران تنها به خود می‌پردازد و مأموریت تاریخی خود را فراموش می‌کند، و در سیستم و نظام کنونی به عنوان یک واحد «مستقل» ادغام می‌شود و یا این‌که خواهد توانست به عنوان یک الگوی نوین خداسالاری و مردم‌سالاری مدلولات تفکری و زیرساخت‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و اطلاع‌رسانی، و آموزش و پرورش خود را به جهانیان عرضه کند، و بدین ترتیب بـه‌وجودآورندهٔ تحولات و تغییرات و انقلابات درونی و بیرونی در جوامع اسلامی و نظام‌های وابسته به استکبار جهانی باشد؟

وضعیت کنونی را باید به عنوان تقاطع میان سعادت بشری و طمع بشری نگریست. در سطح مردمی، امروز جوش و خروش زیادی در دنیا وسرزمین‌های اسلامی وجود دارد، ولی در سطح دولتی و اجرایی و برنامه‌ریزی و تفکر سیاسیْ حالتی انفعالی داریم. دولتمردان و گروه‌های حاکم اغلب مفاهیم غربی را تکرار می‌کنند، بدون این‌که حتی آگاهی کاملی از تکامل چنین پدیده‌هایی در تمدن غرب داشته و یا توانایی پیاده کردن این ایده‌ها درسرزمین‌ها و فرهنگ‌های اسلامی خود را داشته

باشند. نظام ملت ـ دولت در کشورهای اسلامی از آغاز با بحران مشروعیت مواجه بوده است. چالش دو قرن اخیر ما چالش بین دولت از یک سو و جامعه از سوی دیگر بوده است. در دنیای اسلام مسئلهٔ دولت ـ جامعه می‌تواند تحت دکترین «امت اسلامی» و جامعه‌شناسی آن حل گردد. اگر ما در جهان معاصر این مأموریت و رهبری آن را به عهده نگیریم، دیگران، یعنی معاندان و دشمنان اسلام یا نادانان و کجروان این مأموریت را عهده‌دار خواهند شد. امروز در جغرافیای سیاسی جهان میزان و سرعت تأثیر تحولات و وقایع افزایش یافته است. اگر حقانیت، مظلومیت، مشروعیت، و مقبولیت با ماست و ایمان ما راسخ است و مرعوب دیگران نشده‌ایم و خودخواهی و طمع قدرت و ثروت بر ما مسلط نشده است، پس چرا منتظریم و عمل نمی‌کنیم. اسلام قرن‌ها قبل، جهانی‌سازی و جهانی شدن را برای اولین بار مطرح کرد و در دستور روز مسلمانان قرار داد و این امر تنها تحت حکومت بندگان صالح و همراه با رسالتی ویژه می‌تواند تجلی پیدا کند.

دستورهای اسلام جهانشمول است: «و ما ارسلناک الّا رحمةً للعالمین»، یعنی «و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم» (آیهٔ ۱۰۷ سورهٔ انبیاء).

ما در نیم قرن آینده و در طول قرن بیست و یکم شاهد تحولات و نهضت‌ها و مقاومت‌ها و مبارزات عظیمی در دنیای اسلام خواهیم بود. افزایش جمعیت، آموزش و پرورش جدید، آگاهی و درک موضوعات مادی و معنوی، تمرکز و تقسیم و تولید منابع طبیعی، آلودگی‌های محیط زیست و مشکلات اجتماعی و بالاتر از همه دورنمایی که از سعادت بشری ترسیم خواهد شد، همه و همه در مسیر این تدارکات عظیم اجتماعی در حرکتند. تمدن غرب نیز به سوی یک تمدن اطلاعاتی و اقتصادی و مادی در حرکت است و گرچه چارچوب چنین نظام جهانی از جنبهٔ فیزیکی و سازمانی و مدیریت در حال تکوین است، ابعاد معنوی و انسانی آن در غرب و سایر نقاط دنیا مثل چین و هند مبهم می‌باشد. اگر چنین روایت و گفتمان و نظری را قبول داشته باشیم، سؤال مهم این است که وضعیت و موقعیت انقلاب اسلامی در این جهان چه خواهد بود و چه باید باشد؟ چه تدارکات و آمادگی‌هایی برای آن اندیشیده‌ایم؟ چه عواملی باعث شده است که تا امروز ممالک اسلامی در تفرقه و پراکندگی باشند؟ چرا از پنجاه سال قبل تا به امروز وحدت و همسویی حتی بین چند کشور اسلامی و در یک منطقهٔ جغرافیایی و سیاسی ایجاد نشده است؟ چه مفاهیم و ایده‌ها و نقشه‌هایی ارائه داده‌ایم که ابتکاری و اصیل و کاربردی باشد و بتواند دنیای اسلام را به صورت یک جبههٔ متحد و قطب مقتدر جهانی درآورد؟ چه الگوی جدیدی از تشکل سیاسی و حزبی و مطبوعاتی، و اطلاع‌رسانی، و مدیریتی و سازمانی و مالی و اقتصادی که کاملاً مستقل و نوین و ابتکاری باشد برای خود و جهانیان و دنیای اسلام عرضه کرده‌ایم؟ در زمینهٔ آموزش و پرورش، دانشگاه، تدریس، و فرهنگ چه اقداماتی

انجام داده‌ایم که باعث تمایز و پیشرفت ما نسبت به دیگران شود؟ آوازه و گفتمان و گزارش‌ها و مقالات و حضور ما در مجامع علمی جهانی در چه ردیفی است؟ البته این سؤالات پیشرفت‌ها و تغییرات مهمی را که تا امروز صورت گرفته است نادیده نمی‌گیرد، بلکه کوشش دارد چالش‌هایی را که در پیش است روشن‌تر نماید.

با شاخص‌هایی که در دست است می‌توان گفت که خطر و تهدید برای غرب در قرن آینده نه از جانب دنیای اسلامی و نه از جانب کشورهای غیراسلامی، بلکه از داخل و خود دنیای غرب خواهد بود. همزمان، دنیای اسلام نیز از عارضه‌های مدرنیته و تجددگرایی ظاهری دچار دغدغه شده و تناقضات ناشی از فساد جهانی و بومی و داخلی، باعث تغییرات و تحولات و مدیریت و رهبری‌های جدیدی خواهد شد. آیا ما و دنیای اسلام به طور کلی خواهیم توانست خود را برای آن روز آماده کنیم؟ آیا برای این‌گونه آمادگی‌ها لازم نیست که خود و افکار و اعمالمان را انقلابی نگه داریم و با ابتکار و اصالت بیشتری برنامه‌ریزی نماییم؟ انقلاب اسلامی ایران، هم طولانی‌تر و هم کوتاه‌تر از انقلابات دیگر صورت گرفت. طولانی‌تر، زیرا ریشه‌های آن، بامعیارهای علوم انسانی و اجتماعی غرب، نامرئی به نظر می‌رسید، و کوتاه‌تر، زیرا این جهش عظیم اجتماعی، شاخص‌های جامعه‌شناسی را پشت سر گذاشت. انقلاب فکری ریشهٔ هر انقلاب اصیلی است و اصالت انقلاب اسلامی در وحدت‌گرایی وزیبایی‌شناسی الهی آن می‌باشد.

چهرهٔ امریکا از نگاه پروفسور گالتونگ (۱۳۸۱/۰۶/۲۱)

چند روز پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور سال گذشته) به نیویورک و واشینگتن، یک روان‌شناس امریکایی در برنامهٔ تلویزیون شبکهٔ سی‌ان‌ان در مورد سؤال‌های مشکل کودکان امریکایی از پدر و مادران خود دربارهٔ این واقعه نظر می‌داد. یک پسر جوان پرسیده بود: «ما چه کرده‌ایم که آن‌ها (عاملان حمله) این‌قدر از ما نفرت دارند و چنین کاری انجام داده‌اند؟» این سؤال پخته‌ای بود، ولی پاسخ این روان‌شناس، پختگی سؤال را نداشت. روان‌شناس جواب داده بود: «شما می‌توانید به بچهٔ خود بگویید که در دنیا مردم خوب وجود دارند و مردم شرور ...»

این کودک با سؤال خود در حقیقت، علت و انگیزهٔ خشونت و تروریسم را مطرح کرده بود، ولی روان‌شناس تلویزیون نه تنها توجهی بدان نداشت، بلکه در توجیه آن کوتاهی می‌کرد. کودک به عامل تقابل یا عمل مقابله به مثل در روابط انسانی علاقه داشت و مانند روان‌شناس معروف قرن بیستم، ژان پیاژه، اعمال دیگران را تا حدودی نتیجهٔ متقابل اعمال و رفتار ما با آنان می‌دانست و کنجکاو بود بداند که امریکا چه کرده که این بلا و مصیبت اتفاق افتاده است. روان‌شناس شبکهٔ سی‌ان‌ان، مردم را به خوب

و بد تقسیم کرده بود، بدون این‌که به علت این عارضه توجه کرده باشد. انگیزه‌ها می‌توانند بسیار واضح باشند، ولی همیشه جایز نیستند. فهم و درک یک عمل به‌معنای موافقت با آن عمل نیست. ما چیزی به نام اخلاق و قانون هم داریم.

هفتهٔ گذشته درواشینگتن با همکار و دوست قدیم خود، پروفسور یوهان گالتونگ، دربارهٔ مبارزه با تروریسم و خشونت صحبت می‌کردیم. پروفسور گالتونگ که نروژی‌الاصل می‌باشد، یکی از استادان برجستهٔ روابط بین‌الملل در سطح جهانی است که سال‌هاست در اروپا و امریکا و ژاپن تدریس کرده و در رشتهٔ مطالعات صلح و حل اختلاف بین دول تجربه و آثار متعددی دارد. او در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی مؤسس برنامهٔ مطالعات صلح در دانشگاه اسلو در نروژ بوده و بنیانگذار مجلهٔ پژوهش‌های صلح می‌باشد. دو هفته قبل در کنفرانس سالیانهٔ انجمن روان‌شناسی امریکا در شیکاگو به پاس خدمات طولانی علمی او جایزهٔ «مورتون دویچ» این انجمن به وی اعطا گردید و پروفسور گالتونگ در سخنرانی خود راجع به حادثهٔ تروریستی ۱۱ سپتامبر و جنگ افغانستان و عواقب آن صحبت نمود.

طبق نظر پروفسور گالتونگ رسانه‌های امریکا هرگز چیزی از «تروریسم دولتی» که توسط امریکا بر کشورهای دیگر اعمال می‌شود ذکر نمی‌کنند. از زمان خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۴۵ میلادی، تا امروز بنا به گفتهٔ او ایالات متحد امریکا ۶۷ بار در خارج از مرزهای خود به دخالت پرداخته است، و مجموعاً ۱۲ میلیون نفر در این اقدامات امریکا کشته شده‌اند، که نصف این تلفات با دخالت مستقیم نظامی از طرف نیروهای مسلح ارتش، و نصف دیگر به صورت پنهانی و سرپوشیده توسط سازمان‌های دیگر انجام گرفته است. این عملیات برای بسیاری از امریکایی‌ها ناآشناست و از آن اطلاعی ندارند. علاوه بر این، روزانه در دنیا یکصد هزار نفر به علت گرسنگی یا ابتلا به امراضی که به‌سهولت قابل پیشگیری هستند، جان خود را از دست می‌دهند، در حالی که بسیاری در میان زر و زیور و زندگی لوکس خود غوطه‌ور هستند

از دیدگاه پروفسور گالتونگ، در تقویم سال گذشته حداقل دو بار خشونت بزرگ علیه امریکایی‌ها و افغان‌ها صورت گرفته است. یکی در حمله به نیویورک و واشینگتن که بیش از ۲۷۰۰ نفر غیرنظامی و مردم عادی در آن کشته شدند و دیگری تقریباً یک ماه بعد از آن در حمله به افغانستان، که مطابق آمار در حدود ۶ هزار نفر غیرنظامی و مردم معمولی افغان در آن جان باختند. خشونت و کشتار در افغانستان پاسخی به حمله و خشونت در امریکا بود. در هر دو حمله تلفات و کشته‌شدگان اصلی غیرنظامیان بودند. امریکا و افغانستان تنها قتلگاه‌های تروریسم نبودند. در همین یک سال صدها نفر مردم بیگناه از زن و مرد و کودک و پیر درفلسطین و نقاط دیگر، هدف تروریسم افراد و مأموران دولتی قرار گرفتند. آیا چاره‌ای برای خروج از این دایرهٔ خشونت‌های غیرانسانی به نظر نمی‌رسد؟

از نظر پروفسور گالتونگ تروریسم در دو ردیف صورت می‌گیرد: یکی تروریسمی که به دست فرد و گروه در لباس شخصی و غیرنظامی انجام می‌گیرد و دیگری تروریسمی که توسط دولت و در پوشش لباس نظامی عملی می‌شود. اولی تروریسم غیردولتی و دومی تروریسم دولتی است. از نظر مردم بی‌گناهی که مورد ترور قرار می‌گیرند این ترورها با هم تفاوتی ندارند. هر دو برای رسیدن به اهداف سیاسی می‌باشند و به کسانی که در خارج از عرصهٔ اختلاف و خشونت هستند و در کشمکش دخالتی ندارند، آسیب می‌رسانند. هر دو برای ایجاد ترس و وحشت و تسلیم طراحی شده‌اند، و با حملهٔ ناگهانی، اهداف خود را انتخاب می‌کنند.

به عقیدهٔ پروفسور گالتونگ، امریکا با جنگ افغانستان، تصویر و انگارهٔ واقعی خود را به افکار عمومی دنیا و مسلمانان نشان داد. به نظر او بسیاری از مردم دنیا، امریکا را حریص و طمعکار می‌بینند؛ امریکایی که تنها به نفت و انرژی ارزان و پایگاه‌های نظامی برای حمایت از منافع خود می‌اندیشد. در بهار امسال چند ماه پس از جنگ و اشغال افغانستان، امریکایی‌ها پایگاه قدیمی شوروی را در نزدیکی قندهار تصرف کردند و بلافاصله در خردادماه (۳۰ مهٔ ۲۰۰۲ میلادی) قرارداد لوله‌کشی نفت و گاز ترکمنستان ـ افغانستان ـ پاکستان توسط رؤسای جمهور این کشورها، از جمله حامد کرزی، که قبلاً به عنوان مشاور یونوکال انجام وظیفه می‌کرد، امضا شد.

این برداشت و ارزیابی پروفسور گالتونگ از تروریسم مرا بیش از پیش متوجه مقاله‌ای کرد که جیمی کارتر رئیس جمهور سابق امریکا چند روز قبل (۵ سپتامبر ۲۰۰۲) در روزنامهٔ واشینگتن پست منتشر کرد. با معیار امریکایی‌ها، مقالهٔ انتقادی کارتر تحت عنوان «چهرهٔ دردناک امریکا» یک تحلیل بسیار فوق‌العاده از سیاست کنونی امریکا و کاخ سفید در سطح ملی و جهانی بود. طبق نظر جیمی کارتر، کسی که ریاست جمهوری امریکا را در آستانهٔ پیروزی انقلاب اسلامی ایران عهده‌دار بود، «تغییراتی بنیادی در سیاست‌های تاریخی ایالات متحد امریکا در مورد حقوق بشر، نقش آن کشور در جامعهٔ بین‌المللی و جریان صلح در خاور میانه صورت می‌گیرد که اکثراً بدون بحث و گفت‌وگو (جز در داخل دولت) می‌باشد». به عقیدهٔ او «یک گروه هسته‌ای متشکل از محافظه‌کاران سعی دارند در نقاب جنگ اعلام شده با تروریسم به آرزوهای دیرینه‌ای که داشته‌اند دست پیدا کنند».

کارتر از وضع آزادی‌های مدنی در امریکا نگران است و در مقالهٔ خود می‌نویسد: «ما سوء استفاده‌ها و بدرفتاری‌ها در کشورهایی که از سیاست ضد تروریستی ما پشتیبانی می‌کنند را نادیده گرفته و مورد اغماض قرار داده‌ایم و در عین حال شهروندان و تبعه‌های امریکایی را به عنوان دشمن جنگجو مورد بازداشت و حبس قرار داده و به طور سرّی و پنهانی، آن‌ها را به زندان انداخته‌ایم، بدون این‌که اتهام آن‌ها معلوم و مشخص باشد و یا دسترسی به وکیل دادگستری داشته باشند.» این گونه سیاست‌ها از

طریق دادگاه‌های فدرال محکوم شده است، ولی وزارت دادگستری سخت ایستادگی می‌کند و این مسائل هنوز مبهم هستند. کارتر در جای دیگری از مقالهٔ خود اضافه می‌کند: «اکنون صداهای جنگ‌افروز و تفرقه‌افکن در واشینگتن تسلط دارند.» او در پایان مقالهٔ خود تأکید می‌کند «سیاست آشکار ما این است که تقریباً از هر عمل و اقدام اسرائیل در نواحی اشغالی فلسطین پشتیبانی کنیم»، و از این‌که روش دیپلماسی و مذاکرات صلح‌آمیز جای خود را به جنگ داده است، اظهار نگرانی می‌کند.

انفجارات تروریستی امریکا که سال گذشته رخ داد، مرا به یاد عملیات تروریستی روس‌ها در شهریور ۱۳۲۰ در تبریز انداخت ــ وقتی که قوای متفقین به طور ناگهانی به شهرهای ایران حمله کردند و من هنوز کودک چندساله‌ای بیش نبودم. این واقعه صحنه‌های ترور و وحشت را، که ویتنامی‌ها، فلسطینی‌ها، لبنانی‌ها، بوسنیایی‌ها، الجزایری‌ها و دیگر آفریقایی‌ها و بسیاری از ملت‌ها و مردم عصر ما تجربه کرده‌اند، دوباره زنده نمود.

مهم‌ترین سؤال‌ها مربوط به انفجارات سال گذشتهٔ واشینگتن و نیویورک همان طوری که در تحلیل نخستین روز پس از این واقعه در این ستون (۲۱ شهریور ۱۳۸۰) مطرح شد، عبارتند از: ریشه‌ها و علل و انگیزهٔ این تروریسم چه می‌باشد؟ چه‌سازمان‌هایی آن را به وجود آوردند و هدایت کردند و به چه منظوری؟ تروریسم و روش‌های آن را در کجا و از چه افراد وسازمان‌هایی آموخته‌اند؟ تا امروز رسانه‌ها و دولتمردان، کمتر به علل تروریسم، و بیشتر به توصیف و تشریح و نوع تدارکات آن پرداخته‌اند. آیا سیاست‌گذاری در مبارزه با تروریسم بدون توجه به ریشه‌ها و علل آن می‌توانند عاقلانه باشد؟ چه اهداف متعالی و والایی می‌تواند آمال جامعهٔ بشریت باشد و از تروریسم و خشونت امروزی جلوگیری کند؟

هدف تروریسم، ایجاد ترس و وحشت و تفرقه است و هر سیاست و برنامه‌ای که در این مسیر باشد این آتش را فروزان‌تر می‌سازد.

نظام سرمایه‌داری در بحران (۱۳۸۱/۰۶/۲۸)

بحران اقتصادی و مالی که امروز دامنگیر نظام سرمایه‌داری و کشورهایی مانند ژاپن و آلمان و به‌ویژه امریکا شده با شیوهٔ تولید و توزیع و جریان ثروت و کار در سطح ملی و بین‌المللی و عوامل حقوقی و اخلاقی، که جوهرهٔ کاپیتالیسم جهانی را تشکیل می‌دهد، مرتبط است. کلاهبرداری و تخلفات اخیر چندین شرکت غول‌آسای جهانی که به ورشکستگی آنان منجر شده و آسیب‌های جبران‌ناپذیری را نصیب کارمندان و سهامداران خود ساخته، نمونه‌ای از مشکلات حقوقی و قانونی سیستم سرمایه‌داری معاصر است. طمع در اندوختن مال و ثروت توسط مدیران این شرکت‌ها بُعد بحران اخلاقی کاپیتالیسم

جهانی را آشکار می‌سازد. نظام قهاری که از عدالت و انصاف در آن خبری نیست و سوداگری و حداکثر نفع مالی و مادی تحت «دکترین عرضه و تقاضا» هدف اصلی آن را تشکیل می‌دهد.

یک مثال جالب از بی‌عدالتی و عدم انصاف در نظام سرمایه‌داری، حقوق و مزایای بازنشستگی جک ولش، رئیس و مدیرعامل شرکت غول‌آسای جهانی جنرال الکتریک در امریکاست که دو هفته قبل در جریان اسناد مربوط به طلاق همسر دوم او فاش شد. واشینگتن پست در صفحهٔ اقتصادی خود (۷ سپتامبر ۲۰۰۲) تحت عنوان «بازخرید شاهانه در مزایای بازنشستگی» گزارش داد با این‌که جک ولش یک سال و نیم قبل با حقوق بازنشستگی سالیانه بالغ بر ۹ میلیون دلار از سمت خود کناره‌گیری کرد ولی مزایای اضافی و اهدایی به او در طول بازنشستگی، که هزینه‌های آن را شرکت جنرال الکتریک متعهد می‌شود، میلیون‌ها دلار ارزش دارد. قسمتی از این مزایای اضافه، علاوه بر حقوق بازنشستگی عبارت از استفادهٔ شخصی از هواپیمای بوئینگ ۷۳۷ شرکت جنرال الکتریک، یک آپارتمان با تمام‌هزینه‌های آن در منطقهٔ اعیان‌نشین سنترال پارک در نیویورک، یک اتومبیل مرسدس بنز اِس اِل آر و بلیت مجانی درجهٔ اول با جایگاه‌های مخصوص برای مسابقات ورزشی و تئاتر است. حقوق و مزایای ولش در آخرین سال خدمت او، در شرکت جنرال الکتریک در سال ۲۰۰۰ در ۶۶ سالگی، بیش از ۱۶ میلیون دلار بوده است.

مطالعهٔ فهرست ریز مزایای بازنشستگی این مدیر شرکت جنرال الکتریک شگفت‌آور است، نه برای این‌که او تنها فرد و مدیر یک کمپانی است که از این مزایا برخوردار است، بلکه به خاطر پاداشی که او از سیستم سرمایه‌داری امریکا دریافت می‌کند. طبق گزارش واشینگتن پست جک ولش، علاوه بر مزایای فوق، سالیانه ۸۶ هزار دلار برای حق مشاوره از شرکت جنرال الکتریک برای ۵ روزکار در سال دریافت می‌کند! هر جلسه مشورت اضافه بر این پنج روز ۱۷ هزار دلار روزانه به درآمد او اضافه می‌کند. علاوه بر این، کمپانی جنرال الکتریک هزینهٔ عضویت ولش را در سه کلوپ گلف عهده‌دار است، و مخارج ماهواره‌های او در چهار خانه، و تلفن‌های همراه و پنج اتومبیل مختلف وی را پرداخت می‌کند. واشینگتن پست می‌نویسد که زن دوم ولش که اخیراً طلاق گرفته به دادگاه اطلاع داده است که ۳۵ هزار دلاری که هر ماه از شوهر سابق خود دریافت می‌کند کافی نیست و تقاضای حمایت مالی بیشتری را کرده است.

افشای ریز درآمد و زندگی تجملی مدیران شرکت‌های بازرگانی از این جهت اهمیت دارد که تا این اواخر بسیاری از مردم امریکا این نوع زندگی و عواید را منحصر به ستارگان سینما و ورزشکاران حرفه‌ای و سوداگر می‌دانستند و فقط از سرمایه‌دارانی مانند کارنگی و فورد و راکفلر و گروه مشخصی با خبر بودند. با بحران و رکود اقتصادی که در این دو سال گریبانگیر امریکا و کشورهای بزرگ صنعتی

مانند ژاپن و آلمان شده و با فساد و افتضاحاتی که در سطح خصوصی و دولتی صورت گرفته است، اخبار زندگی پرتجمل مدیران شرکت‌های غول‌آسا که خود را خالق جریان جهانی‌سازی می‌دانند، اعتماد عمومی مردم به سازمان‌های اقتصادی و مالی و بازرگانی به حداقل خود رسیده است. علاوه بر این، در حالی که سهامداران و سرمایه‌گذاران اصلی این شرکت‌های بزرگ در گذشته بانک‌ها و بنگاه‌های بیمه و افراد بسیار متمول بودند، امروزه‌بیش از ۵۰ درصد مردم امریکا مستقیماً دارایی خود را در این‌گونه شرکت‌ها سرمایه‌گذاری کرده‌اند و با تنزل فوق‌العاده‌ای که در بورس‌های مختلف امریکا و اروپا و ژاپن صورت گرفته است از آیندهٔ نظام سرمایه‌داری کنونی نگران هستند.

افشای درآمد و وضع زندگی مدیرانی مانند ولش انعکاس بسیار منفی در افکار عمومی امریکا داشته است و دکترین «مسئولیت شرکت‌ها» را زیر سؤال برده و صدمهٔ بزرگی به حیثیت و ارزش‌های ترویج شدهٔ سرمایه‌داری امروز که امریکا آن را تبلیغ می‌کند، وارد می‌سازد. شرکت جنرال الکتریک، سازمان غول‌آسایی است که از چندین شرکت بزرگ دیگر تشکیل شده که یکی از آن‌ها شبکهٔ بزرگ تلویزیونی سراسری ان‌بی‌سی است. نام «جنرال الکتریک» دهه‌هاست که در امریکا با نام یخچال، ماشین لباسشویی، اتو، رادیو و تلویزیون و لوازم‌الکترونیکی همراه است، ولی کمتر کسی در امریکا اطلاع دارد که این شرکت در صنایع تسلیحاتی، تکنولوژی‌های جدید ماهواره‌ها و حتی امور رهنی و اعتباری نیز فعالیت می‌کند.

چند روز قبل جک ولش برای دفاع از خود در یکی از شبکه‌های تلویزیونی به نام پی‌بی‌اس ظاهر شد، ولی چیزی برای عذرخواهی از مردم و سهامداران جنرال الکتریک نداشت. از نگاه ولش، مدیرعامل بازنشستهٔ جنرال الکتریک، او هیچ کار غیرقانونی نکرده و قرارداد او با شرکت جنرال الکتریک مانند همهٔ قراردادها رابطهٔ مدیر وکارمندی بوده است که برای توسعهٔ بازرگانی و تجاری یک بنگاه استخدام شده و پس از سال‌ها بازنشسته شده است. به گفتهٔ او، نظام امروز امریکا و جهان، یک نظام کاپیتالیسم و سرمایه‌داری است که خالی از عیب نیست و ساختار آن بر پایهٔ عرضه و تقاضا شکل گرفته است.

کجروی اخلاقی و مدیریتی کمپانی‌های غول‌آسا و فراملیتی مانند جنرال الکتریک و طمع بی حد و حصر مدیران آن‌ها تا چه حد به الگوی توسعهٔ بازرگانی و مالی سایر کشورها تبدیل شده است؟ بر اساس سنت سرمایه‌داری امریکا تا این اواخر به مدیران شرکت‌ها حقوق‌های کلان و گزافی پرداخت می‌کردند، ولی به قول پروفسور جی دبلیو لورش، از دانشکدهٔ بازرگانی دانشگاه هاروارد، اکنون آن‌ها را «برای تمام عمر پادشاه کرده‌اند»، بدون این‌که سهامداران خود را مطلع و رضایت آن‌ها را جلب کنند.

حاکمیت ملی در عصر سلطه گرایی (۱۳۸۱/۰۷/۰۴)

این هفته در سندی که با لحنی مغرورانه دربارهٔ «استراتژی امنیت ملی ایالات متحد امریکا» از طرف کاخ سفید منتشر شده است، جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، رسماً سیاست خارجی آن کشور را از استراتژی مهار کردن و بازداشتن دشمنان و مخالفان، به استراتژی تسلط و غلبه بر آن‌ها ارتقا داده است. به عبارت دیگر، استیلاگری جایگزین سیاست مهار شده است.

سیاست براندازی و «تغییر رژیم» مدت‌ها از طرف امریکا اعمال شده، ولی این تأکید فوق‌العاده بر حکمروایی امریکا در آغاز قرن بیست و یکم تازگی دارد. نگاهی کوتاه به سیاست خارجی و جهانی امریکا در قرون اخیر بسیار آموزنده است. امریکا در اوایل قرن نوزدهم (۱۸۲۳ میلادی) تحت عنوان «دکترین مونرو» که از طرف رئیس جمهور وقت، یعنی جیمز مونرو، اعلام شده بود دخالت در امور نیمکرهٔ غربی و اقیانوس آرام را حق خود دانست و با منع قدرت‌های اروپایی از دخالت در قارهٔ امریکا به جنگ با مکزیک (۱۸۴۶ میلادی) پرداخت و بدین ترتیب ایالات کالیفرنیا و نیومکزیکو را که به مکزیک تعلق داشت به خاک خود ملحق ساخت.

در اواخر قرن نوزدهم (۱۸۹۸ میلادی) امریکا در جنگ با اسپانیا کشور فیلیپین را تصرف کرد و بسیاری از جزایر اقیانوس آرام و دریای کارائیب را تحت قیمومیت خود قرار داد و بدین ترتیب به ردیف یک قدرت بزرگ و امپراتوری ارتقا پیدا کرد. در قرن بیستم، امریکا با دخالت در جنگ‌های جهانی اول و دوم متوجه اروپا و آسیا شد و خود را به ابرقدرتی رساند. با سقوط شوروی و جنگ خلیج فارس در اواخر قرن گذشته امریکا تسلط خود را بر خاور میانه توسعه بخشید و تا امروز نفوذ نظامی و اقتصادی خود را در آسیای مرکزی تا مرزهای روسیه و چین و هند پیش برده است.

در دکترین بوش، تحت عنوان استراتژی امنیت ملی ایالات متحد، امریکا دنیا را «نه تنها امن‌تر، بلکه بهتر» خواهد کرد. این سند همچنین از توازن قدرت که به نفع آزادی است صحبت می‌کند، ولی معلوم نیست این توازن در دنیای یکطرفهٔ امریکا در کجا قرار دارد و این آزادی از آنِ کیست؟ و همین سند اظهار می‌دارد که استراتژی بوش یک «انترناسیونالیسم برجستهٔ امریکایی است که پیوستگی ارزش‌های ما [امریکا] و منافع ملی ما [امریکا] را منعکس می‌کند». پس در دنیایی که به قول معروف به «دهکدهٔ جهانی» تبدیل شده است ارزش‌های دیگران چه جایگاهی دارد؟

در علوم روابط بین‌الملل، مسئلهٔ «منافع ملی» مفهوم «حاکمیت ملی» را مطرح می‌کند. عهدنامهٔ «وستفالی»، که در سال ۱۶۴۸ میلادی پس از جنگ‌های سی‌سالهٔ مذهبی بین کشورهای آن روز اروپا امضا شد، بنیاد منشور «حاکمیت ملی» را در غرب پایه‌گذاری کرد و از آن تاریخ، این اصل به عنوان یکی از مهم‌ترین مفاهیم حقوق و قوانین بین‌المللی به شمار آمده است. منشور حاکمیت ملی بر دو

اصل پایه‌گذاری شده است: یکی استقلال عملی و حق هر ملت و کشور در تعیین نوع حکومت و دولت در چارچوب مرزهای نظام داخلی خود، و دیگری عدم دخالت کشورها و دولت‌ها در امور داخلی کشور و دولت دیگر و عدم تجاوز به مرزهای ملی دیگران. مشروعیت نظام جهانی و مشروعیت پیدایش و وجودسازمان‌های بین‌المللی، از جمله سازمان ملل متحد که پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم ظهور پیدا کرد، با اصل استقلال و حاکمیت ملی مرتبط است. ولی امروز بخش قابل توجهی از این حاکمیت ملی باقی نمانده است.

سیاست یکطرفهٔ امریکا بر پایهٔ نوع تفسیری که آن کشور از حاکمیت ملی خویش دارد نه تنها با حقوق و قوانین موجود بین‌المللی متناقض است، بلکه در جهت کاملاً مخالفی است که خود غرب و به‌ویژه واشینگتن برای مدت طولانی ادعای حمایت و ترویج آن را داشته‌اند. منشور حاکمیت ملی که اساس حقوق و قوانین سیستم‌بین‌المللی امروز را تشکیل می‌دهد همیشه به نفع ابرقدرت زمان، تحریف شده و تغییر شکل داده شده است و در شرایط کنونی نیز مانند ادوار استعماری قرون نوزدهم و بیستم برای جنگ و سلطه گرایی و تفرقه‌افکنی جامعهٔ بشری تغییر معنا پیدا کرده است. حاکمیت ملی، یک مفهوم غربی است که در بستر تمدن سیاسی اروپا و امریکا رشد و نمو کرده است؛ داستان و تاریخ و جریان آن را به مقالهٔ دیگری موکول می‌کنم.

جریان حاکمیت ملی در رابطهٔ بین امریکا و عراق از یک طرف و کشورهای منطقهٔ خاورمیانه و خلیج فارس با سازمان ملل متحد از طرف دیگر، فصل پر از تناقضی را طی کرده است. دقیقاً ۲۲ سال قبل در این هفته بود که نیروهای نظامی عراق تحت حکومت حزب بعث و رهبری صدام‌حسین به مرزهای ایران تجاوز کردند و مردم‌بی‌گناه و مسلمان و انقلابی ایران را مورد حمله قرار دادند. سازمان ملل و شورای امنیت نه تنها در جلوگیری از تجاوزات عراق و مؤاخذهٔ صدام‌حسین کوتاهی کرد، بلکه اعضای دائمی شورای امنیت مثل امریکا، روسیه، فرانسه و انگلیس که حق وتو دارند، با ارسال سلاح‌های نظامی و کشتار جمعی به عراق، آتش هشت سال جنگ را فروزان‌تر کردند. در طول هشت سال جنگ تحمیلی و دفاع مقدس مردم ایران کشورهای عربی که تحت نفوذ غرب و وابسته به امریکا و کشورهای اروپای غربی بودند، تا حد امکان از رژیم صدام‌حسین حمایت کردند.

طبق قوانین و حقوق بین‌المللی، عراق با تجاوز خود به خاک ایران، اصل حاکمیت ملی را زیر پا گذاشته بود. اگر جامعهٔ بین‌المللی آن روز از این عمل عراق جلوگیری و صدام حسین را مؤاخذه می‌کرد، در سال ۱۹۹۰ میلادی رژیم حاکم بر بغداد به خاک کویت تجاوز نمی‌کرد. تروریسم و موشک‌های عراقی به مدت طولانی شهرهای ایران را مورد حمله قرار دادند و هزاران نفر از مردم بی‌گناه در این حملات جان سپردند. علاوه بر دول غربی، شوروی سابق نیز در مقابل حملات‌شیمیایی

عراق علیه ایرانیان و علیه مردم خود در حلبچه اقدامی نکرد. سازمان کنفرانس اسلامی نیز مانند شورای امنیت سازمان ملل نتوانست از حاکمیت ملی ایران دفاع کند. ایران اسلامی و انقلابی به تنهایی توانست از حاکمیت خود دفاع کند و وقتی که غرب و کشورهای عرب وابسته به غرب از نقشه‌های خود مأیوس شدند، قطعنامهٔ آتش‌بس و خاتمهٔ جنگ را در شورای امنیت مطرح کردند.

در حملهٔ عراق به کویت، برعکس حملهٔ عراق به ایران، این دغدغهٔ نقض حاکمیت ملی بود که به بهانهٔ آن، امریکا و متفقین، با گرفتن قطعنامهٔ جنگ از شورای امنیت سازمان ملل متحد و به علل اقتصادی وسیاسی و مالی، که بر همه واضح است، نیم میلیون نیرو را برای دفاع از کویت و چاه‌های نفت آن منطقه روانهٔ خلیج فارس کردند. در سال ۱۹۹۱ وقتی که امریکا به عراق حمله کرد نظام شوروی در حال فروپاشی بود و واشینگتن تحت حکومت بوش پدر مصمم بود که با اعلام یک «نظام جدید جهانی» به عنوان تنها ابرقدرت روز شناخته شود و پایگاه‌های خود را در منطقهٔ خاورمیانه در خلیج فارس مستحکم‌تر سازد.

چرا امریکا و دول غربی و شورای امنیت در جنگ تحمیلی برای نقض اصل حاکمیت ملی ایران اهمیتی قائل نبودند، ولی یک دهه بعد در تجاوز عراق به کویت جهت جانبداری و حفظ حاکمیت ملی آن کشور، جنگ خلیج فارس را به راه انداختند؟ منافع ملی کدام کشورها در معرض تهدید بود؟ ایران تنها کشوری نبود که حاکمیت ملی آن مورد توجه غرب و سازمان ملل قرار نگرفت. در دههٔ پایانی قرن بیستم به مدت چهار سال دول غربی و سازمان ملل و شورای امنیت در مقابل کشتار جمعی مسلمانان بوسنی و هرزگوین به دست صرب‌ها ساکت نشستند. وارن کریستوفر، وزیر خارجهٔ دولت کلینتون رسماً می‌گفت و تکرار می‌کرد که مسئلهٔ کشتار جمعی در بوسنی و هرزگوین «منافع ملی» امریکا را به خطر نینداخته است و امریکا حاضر به دخالت در امور آن کشور نیست. میلوشویچ، رهبر سابق صرب‌ها و صربستان، مانند صدام حسین مورد حمایت و احترام امریکا بود و این روند تا زمانی ادامه داشت که وی از اوامر واشینگتن اطاعت می‌کرد. خونریزی میلوشویچ در ایالت کوزووو، که به دنبال نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی صورت گرفت، این بار منافع استراتژیکی غرب و به‌ویژه امریکا را در ناحیهٔ بالکان و مدیترانهٔ شرقی به خطر انداخت. این بار میلوشویچ و رژیم بلگراد در صربستان باید عوض می‌شد و امریکا به بهانهٔ دفاع از حاکمیت ملی کوزووو، که ایالتی خودمختار در یوگوسلاوی سابق بود، در آن منطقه به دخالت نظامی اقدام کرد.

چرا پس از یک دهه امریکا تصمیم گرفت تا رژیم عراق را عوض کند و برای تحقق اهداف خود حتی حاضر است بدون موافقت و کمک سازمان ملل و دیگران به آن کشور حملهٔ نظامی کند؟ آیا مطابق اصل حاکمیت ملی، تعویض و تغییر دولت‌ها و دخالت در امور داخلی یک کشور و حملهٔ نظامی با

قوانین و حقوق بین‌المللی تناقض ندارد؟ خفقان داخلی و یا وجود سلاح‌های کشتار جمعی در یک کشور مطابق سنت بین‌المللی دلیل کافی برای جنگ و حملهٔ نظامی یک کشور به کشور دیگر نیست و اگر این طور بود باید خود قدرت‌های بزرگ امروزی هر آن با یکدیگر و با دیگران در حال جنگ بودند. ولی استفاده از این تسلیحات می‌تواند توجیهی برای مجازات باشد که در قضیهٔ حملهٔ شیمیایی عراق به ایران نادیده گرفته شد. اگر هر کشوری به دلخواه خود و بدون ارائهٔ مدارک کافی به کشور دیگری لشکرکشی کند بین سیستم بین‌المللی امروزی و سیستم جهانی قرن‌های پیشین چه فرقی وجود دارد؟ آیا با این عمل، اصول و حقوق بین‌المللی که خود غرب به وجود آورده و بر اساس آن، سازمان‌هایی مانند سازمان ملل را تشکیل داده است، مشروعیت و اعتبار خود را از دست نخواهد داد؟ آیا چنین اقدامی برای خود غرب و حفظ امنیت جهانی عاقلانه به نظر می‌رسد؟

آن‌ها که در شرایط بین‌المللی فعلی از اسلام انتقاد می‌کنند بهتر است از مفهوم حاکمیت در الگوی قرآنی آن آگاه باشند. اسلام با ملی‌گرایی، قوم‌گرایی، کشورگشایی و استفاده از منابع طبیعی دیگران یا انتقام مخالف است و بدین جهت آنان را که ایمان به توحید دارند به صلح و آشتی دعوت می‌کند: یا ایّها الذین آمنوا اُدخلوا فی السّلم کافّةً و لا تتّبعوا خطوات الشّیطان انّه لکم عدوّ مبین، یعنی «ای کسانی که ایمان آورده‌اید همگی در صلح و آشتی درآیید (و تسلیم مطلق خداوند شوید) و از گام‌های شیطان پیروی نکنید که او دشمن آشکار شماست» (سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۰۸).

افول حاکمیت ملی (۱۳۸۱/۰۷/۱۱)

مفهوم حاکمیت ملی به عنوان یک منشور و یکی از اساسی‌ترین پایه‌های حقوق بین‌المللی در اروپا و دنیای غرب به وجود آمد و امروز در خود دنیای غرب و تمدن مدرن عصر حاضر دوران افول خود را طی می‌کند. مطابق اصل حاکمیت ملی، هر کشور مستقلی در تعیین نوع حکومت و نظام خود آزاد است و هیچ کشور مستقلی نباید به کشور مستقل دیگری تجاوز و در امور داخلی آن دخالت کند.

ریشه‌های مفهوم حاکمیت ملی در غرب به اوایل قرن هفدهم، و جنگ‌های مذهبی بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌های مسیحی، به‌ویژه به جنگ‌های معروف سی‌سالهٔ این دوره بین آلمان، اسپانیا، انگلیس، فرانسه، هلند، سوئد و تعداد دیگری از کشورهای ملوک‌الطوایفی یا فئودال آن زمان برمی‌گردد. قارهٔ اروپا پس از سقوط امپراتوری روم و ظهور اسلام از کنترل و نفوذ امپراتورهای روم خارج شد و تحت تسلط خاندان‌ها، طوایف، شاهان و حکمرانان فئودال محلی درآمد.

در طول قرون وسطا کلیسای روم به رهبری پاپ قدرت و مرکزیت خود را بین مسیحیان اروپا و شاهان و حکمرانان فئودالی آن قاره حفظ کرد.

این اتحاد سیاسی و مذهبی کلیسای روم با حکمرانان اروپا تحت صیانت پاپ بـه دوران تـاریک قرون وسطا و اختناق در آن قاره معروف است و جنگ‌های صلیبی بین مسیحیان اروپا و مسلمانان به رهبری کلیسای روم و حمایت شاهان و فئودال‌ها و حکمرانان اروپا فصل نامطلوبی در تمدن غرب به شمار می‌رود. ولی همین دورهٔ تاریخی از جنبهٔ حکومتی،سیاسی، عـلمی، و صـنعتی در تـمدن‌های اسلامی،چینی، مغولی و هندی، یک مرحلهٔ طلایی بوده است. اقـوام آلمـانی کـه پس از فـروپاشی امپراتوری روم در قرن پنجم میلادی بر قسمتی از اروپا تسلط یافته بودند در انزوا بودند و با جـنوب اروپا و ناحیهٔ مدیترانه و تجارت آن سر و کاری نداشتند. امپراتوری شارلمانی هم کـه در قـرن نـهم میلادی بر قسمت دیگری از اروپا حکومت می‌کرد دوام نیافت و بدین ترتیب، نظام‌های فـئودالی و پراکندهٔ شاهان و شاهزاده‌های اروپا کاملاً به کلیسای روم وابستگی پیدا کردند.

با ظهور فرقهٔ پروتستان به رهبری کشیشی به نام مارتین لوتر، در اوایـل قـرن شانزدهم (۱۵۱۷ میلادی)، قدرت و مرکزیت کلیسای روم که تحت رهبری پاپ بود مورد حمله قرار گرفت و این امر، حکمرانی شاهان و فئودال‌های اروپا را که با کلیسای روم اتحاد داشتند و وابسته بـه آن بـودند مـورد تهدید قرار داد. بدین ترتیب، مسیحیان اروپا به دو فرقهٔ اصلی کاتولیک (کلیسای روم) و پـروتستان (طرفداران مارتین لوتر) تقسیم شدند. لوتر یک کشیش آلمانی بود و حکمرانان آلمانی با قطع رابطه با کلیسای روم به کلیسای لوتر گرویدند.

چندی نگذشت که مذهب پروتستان‌ها در انگلیس، سوئد، هلند، و قسمتی از فرانسه توسعه پیدا کرد، در حالی که کشورهای دیگر اروپا مانند اسپانیا و ایتالیا به کلیسای روم و مذهب کاتولیک وفادار ماندند. به مدت هشتاد سال از اواسط قرن شانزدهم تا اواسط قرن هفدهم جـنگ‌های طـولانی بـین کشورهای اروپا صورت گرفت که جنگ‌های سه دههٔ آخر (۱۶۱۸ تا ۱۶۴۸) به جنگ‌های سی‌ساله معروف است.

عهدنامهٔ معروف به «وستفالی» که در پایان جنگ‌های سی‌سالهٔ اروپا جهت برقراری صلح در آن قاره بین کشورهای مختلف کاتولیک و پروتستان امضا شد، اصل حاکمیت ملی را به عنوان جایگزینی برای حاکمیت فئودالی و حاکمیت کلیسای روم قرار داد و بدین ترتیب، جنگ‌های طولانی بین اسپانیا، آلمان، فرانسه، هلند و سایر کشورهای اروپایی به پایان رسید. در این سال، در دنیای اسلام سلسله‌ها و حکومت‌های مرکزی صفویه و عثمانی در اوج قدرت بودند. شاه عباس دوم در ایران حکومت می‌کرد و ساخت عمارت معروف چهلستون اصفهان در این تاریخ به اتمام رسید. در ترکیه مردم علیه سلطان ابراهیم شوریدند و او را از قدرت خلع کردند و پسرش سلطان محمد چهارم را که هفت‌ساله بود به جای او بر تخت نشاندند. اسپانیا پس از یک قرن، استقلال هلند را به رسمیت شـناخت و هـلندی‌ها

رسماً به مذهب پروتستان گرویدند. در انگلیس، آلیور کرامول سردار نظامی و سیاستمدار، پادشاه آن کشور، چارلز اول را محبوس و کلیسای مستقل انگلیس راتأسیس کرد. یک سال بعد، چارلز اول را در یک مجلس که مرکب از هفتاد نفر از افراد معتبر بود به‌استنطاق حاضر کردند و بعد از اثبات تقصیر، با تبر سر او را قطع کردند. کرامول به همهٔ فرقه‌های مسیحی، جز کاتولیک، آزادی داد.

عهدنامهٔ صلح «وستفالی» که ۳۵۴ سال قبل بین کشورهای اروپایی به امضا رسید در حقیقت سرآغاز تشکیل حکومت‌های مدرن و ملی در اروپاست. این عهدنامه چند نتیجه برای کشورهای قارهٔ اروپا به همراه داشت: ۱) حاکم و حکمران هر کشور مذهب آن کشور را تعریف و تعیین می‌کند نه سازمانی مانند کلیسای روم یا کشور دیگر، ۲) حکومت‌های فئودالی و خانواده‌ای و طوایفی برچیده می‌شود و نظام ملی یا ملیت جایگزین آن می‌شود، ۳) واحدهای‌سیاسی مستقل اروپا بر اساس الگوی ملت ـ دولت خواهند بود و تا حد امکان به سوی یک نظام‌غیردینی یا سکولار تمایل پیدامی‌کنند، ۴) حکومت و دولت ملی به خاک و سرزمین ویژه و مرزهای‌معیّن مربوط می‌شود و منافع ملی هر واحد ملت ـ دولت مورد توجه قرار می‌گیرد.

از قرن هفدهم تا اواخر قرن نوزدهم میلادی قدرت‌های بزرگ‌اروپایی با تکیه به دکترین حاکمیت ملی به دنبال منافع ملی خود بودند. توسعهٔ تجارت و بازرگانی، تشکیل دولت‌های ملی و استفاده از علم و صنایع روز، قدرت و توانایی نظامی دولت‌ها و پادشاهان اروپایی را افزایش می‌داد و کشورهایی مثل هلند، اسپانیا، پرتغال، دانمارک، انگلیس، آلمان، فرانسه و ایتالیا با تکیه به تکنولوژی نظامی و در رقابت با یکدیگر نفوذ خود را در کشورهای غیر اروپایی و سایر قاره‌ها افزایش دادند و صاحب مستعمرات بین‌المللی و جهانی شدند. بدین ترتیب، اصل «حاکمیت ملی» به اصل «منافع ملی قدرت‌های بزرگ» ترجمه شد و پیگیری دکترین منافع ملی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها به پدیدهٔ «امپریالیسم» اقتصادی وسیاسی تبدیل گردید.

با کشف قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها، وقوع انقلاب فرانسه و انقلاب امریکا، و توسعهٔ انقلاب صنعتی در غرب، نظام حاکم بین‌المللی وارد یک دورهٔ ملی‌گرایی و توسعه‌طلبی شد و این آغاز رقابت‌های قدرت‌های اروپایی و امپراتوری‌های انگلیس، فرانسه، روسیه، آلمان، اتریش، اسپانیا، هلند، ایتالیا، و پرتغال بود. حاکمیت ملی در قرن نوزدهم به ملی‌گرایی کشورهای اروپایی و امریکا منتهی شد و این خود، استعمار و امپریالیسم و سلطه گرایی را تجویز می‌کرد. جالب است بدانیم که دول اروپایی در آغاز قرن شانزدهم (۱۵۰۱ میلادی) فقط هفت درصد از اراضی کرهٔ‌زمین را تحت تسلط خود داشتند، درحالی که در آغاز قرن بیستم و با شروع جنگ جهانی اول، این کشورها با استفاده از اصل حاکمیت ملی صاحب ۸۴ درصد از اراضی دنیا بودند. جنگ‌های جهانی اول و دوم در حقیقت،

جنگ دول ملی و اغلب دول اروپایی (پروتستان و کاتولیک) با یکدیگر بود.

شرایط استفاده از اصل حاکمیت ملی حداقل با دو عامل مهم ارتباط دارد: یکی عامل ارضی، یعنی وجود زمینی که مرزهای یک کشور رامعیّن سازد، و دیگری عامل حکومت که وجود یک دولت مستقل ملی را توسط دیگران به رسمیت بشناسد. دول اروپایی با غصب اراضی سایر ملت‌ها و تسلط بر آن‌ها نه تنها ملیت‌های مختلف آسیایی، آفریقایی، و بومیان امریکایی را از داشتن حاکمیت ملی محروم کردند، بلکه با براندازی حکومت‌ها و دولت‌های محلی و ملی و تسلط سیاسی بر آن‌ها از طریق قیمومیت و استعمار، درهای سازمان‌های بین‌المللی و کنفرانس‌ها و میزگردهای تصمیم‌گیری را به سوی آن‌ها بستند. هندوستان و دنیای عرب ده‌ها سال تا خاتمهٔ جنگ جهانی دوم با وجود برخورداری از جمعیت و اراضی فوق‌العاده و منابع طبیعی از حقوق اولیهٔ خود محروم بودند. امروز حقوق بین‌المللی و اصل حاکمیت ملی شامل مردم فلسطین نمی‌شود، زیرا مطابق قوانین موجود، دولت مستقل ملی فلسطین از طرف سازمان ملل به رسمیت شناخته نشده است، درحالی که اسرائیل با وجود اشغال سرزمین فلسطین و تأسیس دولت ملی از سال ۱۹۴۸ میلادی از طرف سازمان ملل به رسمیت شناخته شده است.

در قرن بیستم وقتی که ملیت‌های آسیایی، آفریقایی، و امریکای لاتین علیه استعمار غرب شورش کردند اصل حاکمیت ملی نه تنها برای آن‌ها زندگی و وضع مطلوبی ایجاد نکرد، بلکه قدرت‌های استعماری در لوای الگوی ملت ـ دولت و حاکمیت ملی، بسیاری از این کشورها و سرزمین‌ها را به واحدهای کوچک‌تری تقسیم کردند وحس وحدت و همبستگی مردم آسیا و آفریقا و امریکای لاتین را از بین بردند. مثلاً دنیای عرب به واحدهای کوچک ملی مانند دول عراق، اردن، سوریه، لبنان و عربستان و غیره تقسیم شد. شیوخ وسرزمین‌های حوزهٔ خلیج فارس بدون توجه به آداب و فرهنگ و رسوم عربی به واحدهای کوچک ملت ـ دولت ارتقا یافتند. هندوستان به سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش تقسیم شد. قارهٔ آفریقا بدون توجه به تاریخ، فرهنگ، زبان و آداب و رسوم آن به واحدهای مصنوعی دولت ملی تجزیه شد و این جریان حتی پس از فروپاشی شوروی در اروپای شرقی و آسیای مرکزی نیز ادامه یافت.

در چند دههٔ اخیر واحدهای به‌اصطلاح مستقل ملت ـ دولت، که اعضای رسمی و کنونی سازمان ملل را تشکیل می‌دهند، تحت نفوذ و کنترل تجارت جهانی و زیرساخت‌های مدرن مالی و بانکی و بازرگانی غول‌آسا و شبکه‌های اطلاعاتی و ماهواره‌ای قدرت‌های بزرگ، حق حاکمیت ملی خود را بیش از پیش از دست داده‌اند.

مفهوم «توسعهٔ ملی» به مفهوم «جهانی سازی» تبدیل شده است. حاکمیت جهانی سرمایه جایگزین

حاکمیت ملی شده است، ولی حاکمیت جهانی سرمایه بدون حاکمیت ملی قدرت‌های بزرگ امکان ندارد. نه تنها سرمایهٔ جهانی احتیاج به ارتش و قدرت نظامی دارد، بلکه مدت‌هاست که حاکمیت ملی با حاکمیت بین‌المللی در تناقض و تصادم است و این خود بحران مشروعیت نظام جهانی را سبب شده است.

حاکمیت ملی و منافع ملی (۱۳۸۱/۰۷/۱۸)

در سند اخیر منتشرشده از طرف کاخ سفید دربارهٔ استراتژی امنیت ملی امریکا، دو جمله بیش از همه جلب توجه می‌کند: یکی این‌که «ما آماده خواهیم بود هر موقعی که منافع و مسئولیت ویژه و بی‌نظیر ما اقتضا کند وارد عمل شویم» و دیگر اولتیماتومی که «ما اجازهٔ ظهور قدرت نظامی که رقیب ما باشد نخواهیم داد». در این‌جا دولت امریکا بر دو موضوع تکیه دارد: ۱) منافع ملی، ۲) مسئولیت نادر و بی‌نظیر خود. در حالی که مفهوم منافع ملی از اصل حاکمیت ملی، و مسئولیت ویژهٔ امریکا از اسطورهٔ تاریخی آن کشور که به سرنوشت آشکار (سرنوشت محتوم) معروف شده است، سرچشمه می‌گیرد، هر دو اصطلاح دهه‌هاست سیاست امریکا را در سطح جهانی پایه‌گذاری می‌کند و مبنای خردگرایی نخبگان سیاسی و اقتصادی و نظامی ایالات متحد است. در تبیین و تأیید سیاست خارجی امریکا، رهبران ایالات متحد از هر دو واژه استفادهٔ تبلیغاتی کرده‌اند.

اصطلاح سرنوشت آشکار (سرنوشت محتوم)، امریکا را یک ملت و نظام منتخب و گزیده می‌بیند که دارای یک سرنوشت مقدس است. امریکایی‌ها لغت ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم را هیچ‌گاه برای خود به کار نمی‌برند و هراس دارند که استفاده از آن در محیطی که جمعیت آن از ملیت‌های مختلف و مهاجران تشکیل شده است، باعث تفرقه و دردسر شود. مفهوم سرنوشت آشکار در حقیقت، یک اسطورهٔ ملی برای ملت امریکا شده است. بدین ترتیب، امریکایی‌ها خود را ملتی برتر و سرزمین خود را تمام دنیا می‌دانند.

دکترین منافع ملی نیز به‌شدت از طرف نخبگان امریکا مطرح می‌شود و در عمل، توانایی هر نوع مانوور سیاسی و اقتصادی و نظامی را در سیاست داخلی و خارجی برای دولت فدرال امریکا حفظ می‌کند. همان طوری که حاکمیت ملی، یک پدیده و ساختهٔ حزبی بوده است، مفهوم منافع ملی نیز نتیجهٔ توسعهٔ اصل حاکمیت ملی است. اگر هر کشور و نظام مستقلی در دنیا به دنبال منافع ملی خود باشد، پس منافع جامعهٔ بشری که بین‌المللی باشد به عهدهٔ چه کسانی خواهد بود؟ اگر هر ملت ـ دولت به فکر منافع خود باشد آیا این منافع ملی با یکدیگر در تضاد نخواهد بود و در غیبت یک نظام جهانی به رابطهٔ گرگ و میش تبدیل نمی‌شود؟ و اگر سازمان‌های محدودی که مانند سازمان ملل و شورای امنیت و غیره به وجود آمده و در کنترل قدرت‌های بزرگ است آن مشروعیت بسیار کم خود را نیز از

دست بدهند آیا سیستم بین‌المللی چیزی بهتر از یک جنگل می‌تواند باشد؟

در تاریخ تمدن غرب مفهوم حکومت و حاکم به شکل جدید خود از زمان ماکیاولی در پایان قرون وسطا شروع شد. ایدهٔ حکومت سیاسی جدید را برای اولین بار او در اروپا مطرح کرد، ولی از آن‌جا که ماکیاولی بیشتر به نقش افراد و حاکم و نه‌سازمان‌های سیاسی علاقه داشت مفهوم حاکمیت به معنای کنونی خود نتوانست در زمان او در غرب رشد کند. ماکیاولی منافع حاکم را در نظر داشت نه منافع دولت ملی را. مفهوم حاکمیت و منافع ملی با اندیشمندی به نام ژان بودَن (۱۵۳۰ ـ ۱۵۹۶ میلادی) فرانسوی و کتاب او به نام شش کتاب جمهوری در قرن شانزدهم رشد می‌کند. بودَن زمانی زندگی می‌کرد که تمامیت ارضی فرانسه بر اثر جنگ‌های مذهبی بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در خطر بود. گروهی از فرانسوی‌ها به نام «پولیتیک‌ها»، که از دو گروه متعصب کاتولیک و پروتستان ناراضی بودند و به اتحاد این دو گروه علاقه داشتند، اصطلاح نیروی سوم را در فرانسه ترویج دادند و ژان بودَن متفکر این عده بود.

بودَن با تفکیک دولت از حکومت، حاکمیت را بالاترین و با قدرت‌ترین حق حکومت دانست، زیرا دولت‌ها می‌آیند و می‌روند اما حکومت و نظام باقی خواهند ماند. مفهوم حاکمیت بودَن حاکمیت کلیسای روم و حاکمیت فرد امپراتور را زیر سؤال برد. او حاکمیت را از آنِ دولت قانونی دانست، ولی در این‌که چه خطی حاکمیت ملی و حاکمیت الهی را از هم جدا می‌کند چیزی ننوشت. بودَن در حقیقت با اصل حاکمیت سعی داشت از استبداد و حکومت فردی دوری جوید و به همین جهت حاکمیت از نظر او یک اصل قانونی است و حقوقی، و ربطی به قدرت یک نظام و کشور ندارد. او حاکمیت ملی تحت سلطنت و پادشاه را به حاکمیت آریستوکراسی و حتی دموکراسی ترجیح می‌دهد، زیرا به عقیدهٔ او پادشاهی و سلطنت مظهر اتحاد ملت فرانسه است. دیدگاه بودَن دربارهٔ اصل حاکمیت بسیار محدود و منحصر به کشورهای اروپایی است. از جنبهٔ بین‌المللی، حاکمیت ملی به تساوی و برابری نظام‌های سیاسی و کشوری منجر نمی‌شود.

در تاریخ سیاسی وبین‌المللی غرب از حقوق وقوانین جهانی خبری نبود تا این‌که ژان بودَن با کتاب خود وسپس هوخو گروتیوس، یک حقوق‌دان هلندی (۱۵۸۳ ـ ۱۶۴۵)، سال‌های بعد در نوشته‌های خود دربارهٔ روابط ملل، شالودهٔ حقوق بین‌المللی اروپا را ریخت و با خاتمهٔ جنگ‌های سی‌ساله در ۱۶۴۸ میلادی و عهدنامهٔ صلح وستفالی اصل حاکمیت ملی و چارچوب نظام ملت ـ دولت از طرف کشورهای اروپایی شناخته شد. حقوق و قوانین بین‌المللی امروزی در اصل بر عقاید این متفکران اروپایی بنا شده و بادیدگاه‌ها و تجربیات فرهنگ و تاریخ و مذاهب غرب مرتبط است.

دراین‌جا باید یادآوری کنیم که اولین و جامع‌ترین حقوق‌بین‌المللی برای نخستین بار در تاریخ بشر

از طرف اسلام و دقیقاً یک هزار سال قبل از حقوق و قوانین بین‌المللی اروپایی‌ها به‌جهانیان ارائه شد. در حقوق و قوانین بین‌الملل اسلام، اصل حاکمیت الهی مستقر است نه حاکمیت ملی، و اصل عدالت اجتماعی مبنای سیاست‌گذاری است نه اصل اقتصاد سیاسی. با کجروی‌هایی که در کشورها و حکومت‌های اسلامی به وجود آمد و با افول قدرت سیاسی و اقتصادی دنیای اسلام از آغاز قرون سیزدهم و چهاردهم، اصول و قوانین غرب و اروپا بر سرزمین‌های اسلامی تسلط پیدا کرد. امروز اصول حاکمیت ملی و منافع ملی دیکته‌شده از طرف قدرت‌های بزرگ غربی است که بر سیستم‌های جهانی و ملی، از جمله نظام‌های موجود در کشورهای اسلامی، سایه افکنده است. تناقض در خود غرب نیز فراوان است. اتحادیهٔ اروپا از همفکری جهانی اروپایی‌ها و از وحدت اقتصادی و سیاسی اعضای خود صحبت می‌کند، در حالی که امریکا از حق حاکمیت ملی خود و دکترین حملهٔ پیشگیرانه (ضربهٔ نخست) سخن می‌راند.

غول اقتصادی آینده (۱۳۸۱/۰۷/۲۵)

از زمانی که جورج دبلیو بوش به ریاست جمهوری امریکا رسیده است، مطابق آمار ارائه شده از طرف اعضای حزب دموکرات ۲ میلیون نفر در بخش خصوصی شغل خود را از دست داده و بیکار شده‌اند. رقم بیکاران در امریکا اکنون در حدود ۵٫۹ درصد است. در همین مدت بیش از یک میلیون و ۳۰۰ هزار نفر به تعداد کسانی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند و بیش از یک میلیون و ۴۰۰ هزار نفر به عدهٔ کسانی که بیمهٔ بهداشت ندارند اضافه شده است.

رشد اقتصادی امریکا به طور متوسط به یک درصد رسیده و این پائین‌ترین رقم در نیم قرن اخیر است. ارزش سهام و بورس امریکا ۴٫۵ تریلیون دلار تنزل یافته و پس‌اندازهای بازنشستگی ۳۰ درصد کاهش یافته است. اضافه بودجهٔ دولت امریکا ـ که ۲ سال قبل در حدود ۵٫۶ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد ـ امروز به کسر بودجه‌ای معادل ۴۰۰ میلیارد دلار تبدیل شده و در حدود ۲ تریلیون دلار از بیمه‌های اجتماعی مردم امریکا به بودجه‌های غیراجتماعی، که با امنیت و جنگ سر و کار دارند، انتقال پیدا کرده است. علاوه بر این بین ۴۵ تا ۵۰ دولت ایالتی با مسائل و مشکلات کسر بودجه و مالیات مواجه هستند.

از سوی دیگر، زندگی مرفه و طول عمر، مشکل بزرگ اقتصادی بسیاری از کشورهای غرب از جمله امریکا طی دهه‌های آینده خواهد بود، زیرا بودجهٔ دولت و سهم بیمه‌های اجتماعی توانایی پرداخت حقوق بازنشستگی کسانی را که عمر طولانی دارند و از خزانهٔ دولت بهره‌مند می‌شوند، نخواهد داشت. حد متوسط عمر مردان در امریکا ۷۴ سال و حد متوسط عمر زنان در حدود ۸۰ سال

است، ولی طبق پیش‌بینی مقامات دولت فدرال امریکا کودکانی که امروز متولد می‌شوند، در شرایط بهداشتی عصر حاضر، خواهند توانست تا حدود ۹۰ سال زندگی کنند و بدین ترتیب هزینهٔ بودجهٔ ملی را افزایش خواهند داد.

در نظر سنجی اخیر که از افکار عمومی دربارهٔ مباحث مورد علاقهٔ مردم راجع به انتخابات چند هفتهٔ آینده به عمل آمده است ۸۵ درصد از طرفداران جمهوری‌خواهان، ۸۳ درصد از طرفداران دموکرات‌ها، و ۶۴ درصد از کسانی که مستقل هستند، اظهار داشته‌اند که بحث و مناظره دربارهٔ اقتصاد امریکا را به بحث در مورد جنگ با عراق ترجیح می‌دهند.

اوضاع نابسامان اقتصادی امریکا اکنون این سؤال را برای صاحب‌نظران اقتصادی دنیا پیش آورده است که آیا امریکا می‌تواند پیشاهنگی خود را در عرصهٔ اقتصاد حفظ کند؟

به نظر می‌رسد احتمال عقب افتادن امریکا در میدان رقابت اقتصادی بعید نیست و این امکان همیشه وجود دارد. یکی از دلایل اصلی افول و سقوط شوروی سابق، اقتصاد آن کشور بود که سال‌ها پنهان از نظرکارشناسان به زندگی بیمار خود ادامه داد. امریکا و ژاپن و آلمان سه قدرت بزرگ اقتصادی امروز دنیا هستند که هر سه با بحران‌های ویژهٔ خود مواجهند. هزینه‌های فوق‌العادهٔ نظامی و جنگ همواره صدمهٔ بزرگی بر پیکر قدرت‌های مسلط دنیا وارد کرده است. هزینه‌های تأمین امپراتوری همیشه رو به افزایش است. منابع ثروت نامحدود نیست و تاریخ نشان می‌دهد که افول امپراتوری‌های بزرگ، از امپراتوری روم گرفته تا امپراتوری انگلیس در قرن نوزدهم، به نوعی با نارسایی‌های اقتصادی ارتباط داشته است.

اگر چین بتواند برای دو دههٔ دیگر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کند، شانس نامزدی‌اش برای پیشکسوتی و رهبری اقتصادی در دنیا بیشتر از کشورهای دیگر است. چین برعکس امریکا و بسیاری از کشورهای غربی کسر بودجه و قرض ملی ندارد، برعکسِ ایالات متحد امریکا صادراتش بر وارداتش ارجحیت و اولویت دارد و از همه بالاتر با جمعیتی در حدود ۲ میلیارد نفر، آیندهٔ بازارهای این کشور درخشان به نظر می‌رسد. علاوه بر این، خارجیان اجازهٔ خرید سهام شرکت‌های چین را ندارند، مگر از طریق کمپانی‌هایی که در بورس هنگ کنگ، در چین سرمایه‌گذاری کرده‌اند. عجیب نیست که چین امروز در صحنهٔ سیاست و جنگ با عراق نسبت به روسیه و بقیهٔ کشورهای اروپایی و حتی ژاپن محتاط‌تر به نظر می‌رسد. چینی‌ها آینده را از آن خود می‌دانند.

تک‌تیرانداز مرئی و نامرئی (۱۳۸۱/۰۸/۰۲)

ترس و اضطراب به یک بیماری عادی در امریکا تبدیل شده است. چگونه ممکن است شهروندان تنها

ابرقدرت موجود در جهان، اعضای یک جامعهٔ ۲۸۰ میلیونی، افراد یک سیستم و نظام متکی به مدرن‌ترین دستگاه‌ها و زیرساخت‌های تکنولوژیک اطلاعاتی و ارتباطی، و ساکنان یکی از متمول‌ترین قاره‌های دنیا که مجهز به آخرین نرم‌افزارها و سخت‌افزارهای تسلیحاتی و جنگی و امنیتی دنیاست، این اندازه مضطرب و در هراس و ترس باشند؟ جواب این سؤال را باید در خود مدرنیته و مدرن بودن جست‌وجو کرد.

به خاطر دارم هنگام حملات موشکی عراق به شهرهای ایران در جنگ تحمیلی، و در چند سفری که آن زمان به ایران داشتم، آنچه باعث شگفتی و تحسین بود روحیهٔ مردم و زندگی عادی و روزمرهٔ شهروندان در تهران بزرگ و شهرستان‌ها بود. حملات غیرمنتظره و ناگهانی موشک‌ها علی‌رغم صدمات جانی و مالی نتوانست ایمان و ارادهٔ مردم را شکست دهد و جامعه را متلاشی کند. اما در این‌جا، در پایتخت امریکا، یک تک‌تیرانداز ۱۲ نفر را کشته و همین امر در دو هفتهٔ اخیر، نظم و اقتصاد و امنیت این منطقه را به کلی به هم ریخته است. مردم می‌ترسند، زیرا فکر می‌کنند هر آن ممکن است خودشان هدف گلولهٔ این تک‌تیرانداز باشند. مدارس فعالیت‌های خارج از کلاس کودکان و دانش‌آموزان را تعطیل کرده‌اند، رفت‌وآمد در بزرگراه‌ها مختل شده، مشتریان سوپرمارکت‌ها و فروشگاه‌ها کاهش یافته، ولی طبق گزارش مقامات دولتی وامنیتی، خرید اسلحه در این دو هفته توسط شهروندان، جهت دفاع از خود سه برابر افزایش یافته است.

آسیب‌های اقتصادی و اجتماعی ناشی از این اضطراب و ترس برای جامعهٔ امریکا فوق‌العاده بالاست: عدم مراجعهٔ مردم به فروشگاه‌ها و مراکز دادوستد، اقتصاد داخلی و محلی را مختل می‌کند. تعطیلی مدارس و جلسات سخنرانی وفعالیت‌های ورزشی و غیره زندگی روزانه راغیرعادی می‌سازد. بیرون نیامدن مردم، خستگی و ملال وناهنجاری‌های اجتماعی به وجود می‌آورد. هزاران نفر از نیروهای انتظامی وامنیتی به دنبال این تک‌تیرانداز می‌گردند. برای اولین بار، هواپیماهای گشتی و تحقیقاتی ارتش امریکا به همراه هلی‌کوپترها وارد عمل شده‌اند. اقدام این تک تیرانداز در حقیقت به نسبت قتل وکشتارهایی که روزانه در امریکا صورت می‌گیرد، توازن ایمنی و مرگ و میر را تغییر نداده است، ولی شهروندان واشینگتن و حومهٔ آن این طور احساس نمی‌کنند. از نظر و دیدگاه آن‌ها حقیقت و واقعیت چیزی است که آن‌ها تصور می‌کنند. امنیت چیزی است که آن‌ها درک می‌کنند نه دیگران.

از ۲۰ شهریور سال گذشته که انفجارهای واشینگتن و نیویورک اتفاق افتاد در امریکا و یک نوع اضطراب و ترس ویژه به وجود آمده که سابقاً به این صورت وجود نداشته است. در حقیقت، وقایع اخیر، بردباری و صبر شهروندان مدرن را به آزمایش طلبیده است. حملات این تک‌تیرانداز ظرف دو

هفتهٔ گذشته، از آن‌جا که عامل آن هنوز معلوم نشده و دستگیر نگردیده، این نوع هراس و اضطراب را تشدید می‌کند. اهمیت فوق‌العاده‌ای که رسانه‌های امریکا، به‌ویژه تلویزیون، به این امر داده، و مبهم بودن این مسئله باعث شده است چیزی که در امریکا معمولی است این بار ابعاد بیشتری پیدا کند و فوق‌العاده جلوه کند و به شایعات دامن بزنند.

در گذشته این‌گونه قتل‌ها در امریکا زیاد بوده است و همیشه به دلیل جنبه‌های انسانی و امنیتی، این وقایع مورد توجه قرار گرفته و حتی به موضوع صدها رمان و داستان و سریال و فیلم هالیوودی تبدیل می‌شوند. ولی وضع کنونی محیط ملی و بین‌المللی حملات تروریستی و مبارزه با آن، و احتمال جنگ با کشورها و گروه‌های مختلف، این‌گونه وقایع و مسائل محلی و داخلی را طبیعتاً پررنگ کرده است. درست همان روز و همان زمانی که تک‌تیرانداز نامرئی، آخرین قربانی خود را مورد حمله قرار داد، در وسط شهر واشینگتن سه نفر بر اثر تیراندازی و مشاجره به قتل رسیدند، ولی از آن‌جا که انگیزه‌های آنان معلوم بود، این وقایع فقط به صورت خبر کوچک و داخلی در مطبوعات حومهٔ واشینگتن منعکس شد و حتی در بسیاری از ایستگاه‌های تلویزیون، که خارج از شعاع شهر واشینگتن بودند، در این مورد گزارش و خبری منتشر نشد. در حالی که تیراندازی به یک نفر در پارکینگ رستورانی در ۸۰ مایلی جنوب واشینگتن، به علت مبهم بودن این اقدام، سر و صدای زیادی به پا کرد.

این روزها همه جا صحبت از جنگ و حملهٔ احتمالی امریکا به عراق است. امریکا مدعی است که حمله به عراق را جهت خلع سلاح و انهدام سلاح‌های کشتار جمعی در آن کشور تدارک می‌بیند. آیا منطقی نیست که امریکا پس از کشت‌وکشتارها و قتل‌های متعددی که هر روز در خود ایالات متحد اتفاق می‌افتد به فکر خلع سلاح در میان شهروندان خود باشد؟ مطابق قانون اساسی امریکا داشتن و حمل و خرید اسلحه در امریکا توسط شهروندان آزاد و قانونی است و کارخانجات اسلحه‌سازی این کشور، به‌ویژه اتحادیهٔ دارندگان سلاح‌های دستی، به قدری پرنفوذند که داشتن تفنگ، تپانچه، و حتی مسلسل‌های معمولی را از حقوق و اختیارات امریکایی‌ها می‌شمارند و تا امروز موفق شده‌اند از هرگونه مصوبهٔ کنگرهٔ امریکا، که باعث کاهش استفادهٔ اسلحه میان افراد و مردم عادی شود، جلوگیری کنند. به نظر می‌رسد حق انتخاب و دموکراسی در امریکا با مالکیت تپانچه و تفنگ مترادف باشد. در حال حاضر، مطابق آمار دولتی در حدود ۲۵۰ میلیون اسلحهٔ آدم‌کشی بین افراد و خانواده‌های امریکایی وجود دارد، بدون این‌که دارندگان آن‌ها انگشت‌نگاری شده باشند. خرید و فروش اسلحه در امریکا به آسانی دادوستد کالاها در فروشگاه‌ها و سوپرمارکت‌ها صورت می‌گیرد.

مقامات دولتی امریکا از زمان عملیات تروریستی ۲۰ شهریور سال گذشته مرتباً هر چند هفته یک بار اعلامیه منتشر می‌کنند و به مردم امریکا در مورد احتمال حملات جدید تروریستی هشدار می‌دهند.

این‌گونه نگرانی‌ها و سلب اعتماد شهروندان از یکدیگر، همراه با ترس ازسخن‌چینی و روش‌های دیگر اطلاعاتی، محیطی مملو از اضطراب و شک و تردید را به وجود آورده است. نتایجی که روان‌شناسان در نیم قرن اخیر از عوامل ریسک و اضطراب آموخته‌اند در درک شرایط کنونی شهروندان امریکایی باید آموزنده باشد: ما وقتی که فکر می‌کنیم کنترل محیط از دستمان خارج شده است، بیشتر می‌ترسیم. هرچند ریسک عملی مثل تک‌تیراندازی کم باشد، از آن‌جا که افراد فکر می‌کنند شخصاً مورد هدف قرار می‌گیرند برایشان عذاب‌آور و ناراحت‌کننده است. هر قدر که از احتمال ریسک بی‌خبر باشیم به همان اندازه به اضطراب ما افزوده می‌شود. ریسک این‌که کودکان و بچه‌ها صدمه ببینند از ریسک آسیب دیدن بزرگسالان در نظر مردم بیشتر است. و جالب این‌که هرچه بیشتر از ریسک یک واقعه باخبر باشیم و بر آن تأکید کنیم احتمال این‌که ما جزو قربانیان خواهیم بود در نظر افزایش می‌یابد. وقتی که ریسک و موضوع مورد نظر جدید و تازه باشد، ترس همیشه بیشتر است و شاید از همه مهم‌تر این باشد که در افرادی که ترس و اضطراب دارند احتمال این‌که اشتباه کنند و به‌درستی تصمیم نگیرند زیاد است.

یکی از بزرگ‌ترین سؤال‌های عصر مدرن ما این است که مطالعات و تحقیقات متعدد در علوم انسانی و اجتماعی در خدمت چه کسانی است و برای چه منظوری از آن‌ها استفاده می‌شود؟ چه اخلاق و ارزش‌هایی این علوم را راهنمایی می‌کنند و به جریان می‌اندازند و مسیر آن‌ها راتعیین می‌کنند؟ منابع و ریشه‌های ترس و اضطراب امروز بشری بیشتر از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ مردم و افکار عمومی تا چه حد از نتایج و اثرات آن آگاه هستند؟ در قرآن می‌خوانیم که ترس مؤمنان و اولیای خدا همیشه از قهر الهی است و نه از طاغوت‌ها و مردم. هر قدر که از خداوند متعال دور شویم به همان اندازه به اضطراب و خوف ما از دیگران افزوده می‌شود، و این‌که می‌گویند باید از خدا ترسید یعنی باید از قانون و عدالت او و از نافرمانی ما از او در تشکل اجتماعات و جامعهٔ خود بترسیم. در زندگی مدرن امروزی در حقیقت، ما از خود می‌ترسیم، زیرا منابع و مقامات عالی‌تر را رها کرده و به دیگران تکیه کرده‌ایم، و این وابستگی فوق‌العاده به ظواهر است که ساختارهای امروزی ما رابیش از پیش ناامن کرده است.

قل انّی اخاف ان عصیت ربّی عذاب یوم عظیمٍ: «بگو همانا اگر من پروردگارم رانافرمانی کنم، از عذاب روز بزرگ بیمناکم» (سورهٔ انعام، آیهٔ ۱۵).

خشونت و کشتار دسته‌جمعی (۱۳۸۱/۰۸/۰۹)

ذیمقراطیس، فیلسوف یونانی اواخر قرن پنجم قبل از میلاد، سخنی به این مضمون دارد: «من ترجیح می‌دهم علت یک قضیه را درک کنم تا این‌که پادشاه ایران باشم.» ذیمقراطیس کسی است که سعی

داشت تئوری اتم را به صورت ابتدایی عرضه کند. از زمان تاریخ باستان تا امروز علل خشونت و کشتار و جنگ به صورت یکی از مسائل پیچیدهٔ جامعهٔ بشری باقی مانده است و تا بـه امـروز تـئوری‌های مختلفی در این باره ارائه شده است.

به طور کلی، در سطح بین‌المللی، قدرت‌های بزرگ همیشه به جای این‌که نـمونه‌ای از صـلح و آرامش و مشروعیت باشند، با رفتار خود دیگران و به‌ویژه زیردستان خود را بـه اعـتراض و شـورش دعوت کرده‌اند. در نظام‌بین‌المللی عصر ما حکومت‌ها و دولت‌های ملی دچار غرور مشخصی شده‌اند که وقتی با غریزهٔ طمع جمع می‌شود آتش خشونت را شعله‌ور مـی‌کند. عـلت جـنگ و خشـونت، اختلاف نظر و سلیقه نیست، بلکه پایان گفت‌وگو، و تحمیل یک نظر بر نظریات دیگران دلیل اصلی جنگ است. منظور از طمع، حریص بودن و دستیابی نـامشروع اقـتصادی، سیاسی، فـرهنگی، و اجتماعی به حریم دیگران، به خاطر انباشتن قدرت و ثروت است.

در هشت سالی که از نهضت استقلال‌طلبانهٔ چچن می‌گذرد دولت و ارتش روسیه و آزادیخواهان مسلمان این ایالت قفقاز شمالی، بارها با یکدیگر روبه‌رو شده‌اند و هر بار این زدوخورد با یک مصیبت و صدمهٔ بزرگ به‌غیرنظامیان و مردم بی‌گناه موقتاً خاموش شده است. ارتش روسیه که در سال ۱۳۷۶ شمسی در مقابل مقاومت مردم مسلمان چچن متحمل شکست سنگینی شد و ظاهراً به خودمختاری و استقلال این ایالت تن داد دو سال بعد به بهانهٔ جلوگیری از آشفتگی‌هایی که به علت بحران اقتصادی و فساد اداری گریبانگیر روسیه شده بود مجدداً به چچن حمله کرد تا به ادعای مسکو «تـروریست‌ها»، یعنی استقلال‌طلبان را از این سرزمین بیرون براند. نتیجهٔ اشغال چـچن تـوسط قـوای روسـیه، کشتار هزاران نفر از مردم آن سامان، و پناهنده شدن آوارگان چچنی به کشورهای همسایه و ایالات نزدیک بود. گروزنی پایتخت چچن، بنا به گزارش شاهدان عینی، به یک خرابه و گورستان تبدیل شد.

این اولین باری نبود که مردم چچن مورد خشم و غضب کرملین قرار گرفته بودند. چندین دهه قبل از آن، در اواسط دوران تشکیل نظام جماهیر شوروی سابق، یـوسیف استالین، رهـبر و دیکـتاتور امپراتوری کمونیست آن زمان، صدها هزار نفر از اهالی چچن را به زور به سـیبری و نـقاط شـمالی روسیه انتقال داد و سال‌ها آن‌ها را در اردوگاه‌های کار اجباری کنترل می‌کرد. با فروپاشی شـوروی، چچن، همانند سایر جمهوری‌ها و ایالات سابق شوروی، اعلام استقلال کرد، ولی روس‌ها تا امـروز پیشنهاد استقلال و خودمختاری این سرزمین را رد کرده و اغلب به جای مذاکره با گلوله و زور با مردم چچن رفتار کرده‌اند.

این هفته ۵۰ نفر از شورشیان زن و مرد چچن سالن تئاتر مسکو را اشغال کردند وبیش از ۷۵۰ نفر از تماشاچیان را به گروگان گرفتند و تهدید کردند که اگر روسیه تقاضای مذاکره با چچن و به

رسمیت شناختن استقلال آن کشور را نپذیرد، ساختمان را منفجر خواهند کرد. این بار نیز مسکو به جای مذاکره با شورشیان برای حل این اختلاف، حملهٔ نظامی و اشغال تالار توسط کماندوهای روسی و استفاده از موادشیمیایی و گاز بیهوشی را ترجیح داد. در این حملهٔ کماندوهای روسی، تا امروز ۱۱۷ نفر از گروگان‌ها و ۵۰ نفر از شورشیان به علت استعمال موادشیمیایی و گاز جان سپرده وبیش از ۶۰۰ نفر با عوارض مختلف روانهٔ بیمارستان شده‌اند. به هیچ یک از کماندوهای روسی که در این حملهٔ‌شیمیایی شرکت کرده‌اند، آسیبی نرسیده است.

در این‌جا یک سؤال اساسی پیش می‌آید: آیا استفاده از سلاح‌های شیمیایی و گاز جهت سرکوب شورشیان که در آن‌بیش از یکصد نفر از مردم‌بی‌گناه تلف شده‌اند عاقلانه و مشروع به نظر می‌رسد؟ آیا راه دیگری جهت جلوگیری از این کشتار جمعی وجود نداشته است؟ دولت روسیه و مقامات مسئول آن کشور از افشای نوع موادشیمیایی و گاز استفاده شده در حملهٔ کماندوها به‌سالن تئاتر مسکو خودداری می‌کنند. مطابق قرارداد بین‌المللی کنوانسیون تسلیحات شیمیایی هر گونه استفاده از مواد شیمیایی در جنگ و در برخورد باغیرنظامیان، ممنوع و خلاف قوانین بین‌المللی است. از هنگام شروع جنگ سرد، شوروی سابق و روسیهٔ فعلی به همراه امریکا در آزمایش و تهیه و انبار کردن انواع موادشیمیایی و بیولوژیک به عنوان تسلیحات جنگی و دفاعی شرکت داشته‌اند، ولی همیشه استعمال آن را در اظهارات عمومی خود در رسانه‌ها و مراجع بین‌المللی محکوم کرده‌اند.

در چند دههٔ گذشته استفاده از موادشیمیایی و گاز در جنگ به صورت‌های مختلف ادامه داشته است. امریکا در جنگ ویتنام از نوعی سلاح‌های شیمیایی برای انهدام مراکز دشمن استفاده می‌کرده است. در جنگ تحمیلی، عراق از سلاح‌های شیمیایی علیه ایرانیان و اهالی کردزبان عراق در حلبچه استفاده کرد که هزاران نفر در نتیجهٔ آن جان خود را از دست دادند. صرب‌ها از نوعی موادشیمیایی در جنگ بوسنی و هرزگوین علیه مسلمان‌ها و غیرنظامیان استفاده می‌کردند. استفاده از تسلیحات کشتار جمعی به صورت‌شیمیایی واشعه‌های ویژه، از هنگامی که امریکایی‌ها اولین بمب اتمی را در ژاپن منفجر کردند رواج داشته است. در واقعهٔ معروف به «کشتار می لای»، در سال ۱۹۶۹ میلادی، قوای نظامی امریکا در ناحیه‌ای به نام «می لای» صدها نفر از غیرنظامیان جنگ ویتنام را، از زن و مرد و کودک و پیر، قتل عام کردند و حتی حیوانات و مراتع را از بین بردند. چهار سال بعد این جنایات در گزارش مفصلی، که ژنرال ویلیام آر پیرس برای وزارت دفاع امریکا تهیه کرد، به طور مستند افشا گردید و رسماً توسط دولت در دو جلد به چاپ رسید. در جنگ‌های خلیج فارس و افغانستان تسلیحات اشعه‌دار معروف به «بمب‌های هوشمند» هزاران نفر غیرنظامی را به قتل رساند.

چند روز قبل سخنگوی کاخ سفید امریکا در مورد تصمیم حملهٔ شیمیایی کماندوهای روسی به

سالن تئاتر مسکو سکوت اختیار کرد و فقط اظهار داشت: «رئیس جمهور امریکا نسبت به از دست رفتن هر نوع زندگی اظهار تنفر می‌کند»، و اضافه کرد: «این نمونه‌ای از تراژدی‌ای است که در نتیجهٔ حملات تروریست‌ها به وجود می آید.»

ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه که دستور حملهٔ کماندوها و استفاده از گاز شیمیایی را صادر کرد یکی از افسران عالیرتبهٔ رژیم سابق شوروی و از اعضای برجستهٔ سازمان اطلاعاتی آن حکومت بوده و به طور مسلّم از مخازن و انواع مواد شیمیایی امروزی روسیه اطلاعات کافی دارد و تأثیرات این مواد بر مردم عادی غیرنظامی بر وی پوشیده نبوده است.

امروز امریکا ادعا دارد برای جلوگیری از استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی می‌خواهد رژیم عراق را تغییر دهد و به آن کشور حمله کند. سؤالی که پیش می آید این است که رژیم صدام حسین در عراق سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک را چگونه تهیه کرده است؟

ماه گذشته یکی از اعضای ارشد مجلس سنای امریکا، سناتور رابرت برد، از وزیر دفاع امریکا، دونالد رامسفلد، سؤال کرد که آیا امریکا در تهیهٔ تسلیحات جنگ‌های بیولوژیکی به صدام حسین کمک کرده است. وزیر دفاع امریکا از این موضوع اظهار بی‌اطلاعی کرد. ولی به عقیدهٔ مقاله‌نویس امریکایی، رابرت نوواک در واشینگتن پست (۲۶ سپتامبر)، طبق گزارش مجلس سنای امریکا که هشت سال قبل منتشر شد، مواد سمی و سلاح‌های تولیدکنندهٔ امراض، تحت پروانهٔ دولت امریکا در سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ میلادی، که هنوز جنگ تحمیلی ادامه داشت، به عراق صادر می‌شد. علاوه بر این، همین گزارش اضافه می‌کند که این مواد سمی و سلاح‌های بیولوژیک توسط هیئت بازرسان سازمان ملل که پس از جنگ خلیج فارس برای انهدام این مواد به عراق رفته بودند در آن‌جا مشاهده شده است. به عبارت دیگر علی‌رغم استفادهٔ صدام حسین از مواد شیمیایی علیه ایران، حمل این مواد سمی و سلاح‌های بیولوژیک در طول جنگ تحمیلی ادامه داشته است.

استفادهٔ روسیه از مواد شیمیایی و تسلیحات مربوطه، نه تنها مسئلهٔ چچن را حل نمی‌کند، بلکه باعث تأمل در مورد موضع سیاسی مسکو در سازمان ملل و شورای امنیت در مقابله با درخواست‌های امریکا در مورد حمله به عراق می‌شود. آوای «جنگ با تروریسم»، مشکلات سیاسی روسیه با استقلال‌طلبان چچن، معضلات انگلیس با ایرلند شمالی، دردسرهای امریکا با دنیای اسلام، و چالش‌های صهیونیسم و رژیم اسرائیل در مورد فلسطین را حل نخواهد کرد. صلح و آرامش در دنیا فقط از طریق عدالت و بزرگواری و کرامت به وجود خواهد آمد. وقتی که موانع ملی‌گرایی و قوم‌گرایی کنار گذاشته شود و ارزش‌های والا و بزرگ‌تری که مکمل وحدت انسانی است بر این زمین حکومت کند. چیزی که سیستم جهانی در شرایط کنونی فاقد آن است.

جمهوریت و مشارکت (۱۳۸۱/۰۸/۱۶)

انتخابات عمومی امریکا و ترکیه که در این هفته انجام شد، بار دیگر جریان و مشکلات جمهوریت و مشارکت را در الگوی احزاب سیاسی و مدرن امروز مطرح می‌کند. در حالی که مسلمانان ترکیه با شرکت وسیع در انتخابات خواستار مردم‌سالاری اسلامی و بومی هستند، در امریکا بی‌علاقگی مردم در انتخاب نمایندگان خود، استحکام نظام‌سیاسی آن کشور را زیر سؤال برده است. در هر دو کشور، انحصارگرایی و قدرت‌طلبی احزاب سیاسی زمینهٔ بحران جمهوریت و مشروعیت سیاسی را فراهم کرده است. شرکت هرچه بیشتر مسلمانان در انتخابات ملی در سرزمین‌های اسلامی زمانی افزایش یافته که امت اسلامی بیش از هر زمان دیگری در تاریخ معاصر مورد حمله و فشار و اهانت غرب قرار گرفته است.

«جمهوری» به نوعی از حکومت مردمی اطلاق می‌شود. در عصر ما هر نوع حکومتی که شاهنشاهی و سلطنتی نباشد جمهوری است، ولی در تعریف اصلی، نظام جمهوری نوعی نظام‌سیاسی است که به مشروطیت و قانون اساسی و مردم‌سالاری پایبند است.

امروز نظام جمهوریت انواع مختلفی دارد. امریکا و ترکیه هر دو نظام جمهوری هستند، در حالی که نظام ایران جمهوری اسلامی است و نه جمهوری تنها. در حالی که در جمهوری‌های امریکا و ترکیه خداسالاری از مردم‌سالاری مجزا شده است، در جمهوری اسلامی خداسالاری پایهٔ مردم‌سالاری است. بالاترین و عالی‌ترین محافظان سیستم جمهوری در امریکا طبق قانون اساسی دیوان عالی کشور است، و در ترکیه طبق قانون اساسی ژنرال‌ها و نظامیان هستند. در جمهوری اسلامی ایران در عصر غیبت رهبری کشور به دست مقام ولی فقیه است و مسئول اجرای قانون اساسی جز در اموری که مستقیماً به ولی فقیه مربوط می‌شود، رئیس جمهور است.

در قرن اخیر، عملکرد نظام جمهوریت در غرب با دو پدیدهٔ عصر ما همراه بوده و به آزمایش گذاشته شده است: یکی انتخابات عمومی کشور و کیفیت و کمیت آن، و دیگری تشکل سیاسی و به‌ویژه احزاب سیاسی. انتخابات و احزاب اغلب به عنوان دو شاخص مشارکت در نظام جمهوریت غرب نام برده می‌شوند و امروز دقیقاً در جریان انتخابات عمومی و ماهیت تغییر و تعویض احزاب، یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های سیاسی و حکومتی مشاهده می‌شود. انتخابات عمومی امریکا و ترکیه در این هفته کیفیت و ماهیت این بحران‌ها را به‌خوبی آشکار می‌سازد.

دو روز قبل وقتی که امریکایی‌ها برای انتخابات عمومی به پای صندوق‌های رأی رفتند تا نمایندگان کنگره (مجلس نمایندگان و سنا) و فرمانداران ایالتی را انتخاب کنند، رأی‌دهندگان مسن امریکا دو بر یک بر رأی‌دهندگان جوان این کشور (کسانی که سی سال به پائین دارند) غلبه داشتند.

مطابق بررسی‌ها و مطالعاتی که چند هفته قبل از طرف دانشگاه هاروارد و روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۰ اکتبر) و یک‌بنیاد ملی دربارهٔ رأی‌دهندگان امریکا منتشر شده است، شرکت نکردن اکثر جوانان در انتخابات عمومی امریکا نمونه‌ای از جریان «غلط و تحریف‌آمیز» به‌وجود آمده توسط سیاست ملی است که در آن، مسائل و مشکلات اساسی مملکتی سهم کمتری پیدا می‌کنند. این گزارش اضافه می‌کند در صورتی که این جریان بی‌علاقگی جوانان به سیاست و احزاب و انتخابات ادامه پیدا کند تعداد شهروندان امریکایی که سنین آن‌ها بالاتر از ۶۵ سال است در انتخابات عمومی سال ۲۰۲۲، یعنی دو دهۂ دیگر، چهار برابر جوانان امریکا خواهد بود. نسبت شرکت‌کنندگان جمعیت جوان در انتخابات امریکا در دو دهۂ اخیر رو به‌کاهش بوده و در انتخابات ریاست جمهوری دو سال گذشته کمتر از ۲۰ درصد از مجموع ۴۵ میلیون جوان واجد شرایط به پای صندوق‌های رأی رفتند. غیبت این گروه مهم و بزرگ در جریان سیاست و انتخابات امریکا باعث شده است که بسیاری از مسائل مهم، به‌ویژه مسائل مربوط به جوانان، در دستور روز بازیگران سیاست و بحث‌های مملکتی قرار نگیرد و این خود به دلسردی بیشتر جوانان و بی‌علاقگی آن‌ها در امور مملکتی منتهی شود. در سال ۱۹۹۸ فقط یک‌سوم جمعیت واجد شرایط امریکا در انتخابات شرکت کردند و در سال ۲۰۰۰ این نسبت پائین‌تر از ۵۰ درصد بود.

تجربه‌های انتخاباتی و حزبی در دو دهۂ اخیر، همان طوری که این هفته در مورد امریکا و ترکیه مشاهده شد، سه تحول و دگرگونی اساسی و پیچیده را نشان می‌دهد. اول این‌که احزاب سیاسی به مدل غرب، که پایه‌های تشکل سیاسی نظام‌های سکولار و سرمایه‌داری اروپا و امریکا و بسیاری از کشورهای سوسیالیستی را تشکیل می‌دهد و در بسیاری از مواقع به عنوان الگوی قدرت‌گرایی در کشورهای اسلامی نیز رواج پیدا کرده است، محبوبیت و کاربرد خود را از دست داده و به علت انحصارگرایی و چنگ‌اندازی به مراجع قدرت، در بحران عمیقی غوطه‌ور شده‌اند. به طور خلاصه، همان طوری که بارها در این ستون اشاره شده است تنزل مشروعیت احزاب سیاسی، کیفیت تشکل سیاسی را در نظام‌های امروزی به‌چالش طلبیده و دریچه‌ای را برای جست‌وجوی الگوهایی گشوده است که بتوانند فراسوی احزاب سیاسی به آگاهی و بسیج مردم کمک کنند.

دوم این‌که، به موازات کاهش مشارکت افراد واجد شرایط در انتخابات عمومی در نظام‌های غربی، به‌ویژه امریکا و برخی از کشورهای اتحادیهٔ اروپا، تعداد رأی‌دهندگان در انتخابات سراسری ملی و محلی در بسیاری از کشورهای دنیای شرق، به‌ویژه جهان اسلام، روند صعودی قابل توجهی را در دو دهۂ اخیر پیموده است. به عبارت دیگر، برعکس آنچه ما در رسانه‌های غرب می‌بینیم و علی‌رغم ادعاهایی که لیبرال‌ها و محافظه‌کاران و دولتمردان غرب در تبلیغات خود علیه مسلمانان و دنیای اسلام

اظهار می‌دارند، آمار و داده‌های موجود در سراسر دنیا حکایت از علاقه و شور مسلمانان نسبت به مردم‌سالاری و مشارکت در صحنهٔ سیاست می‌کند، در حالی که آمار و اطلاعات و بررسی‌های مشابه از بی‌علاقگی و دلسردی، و حتی تنبلی مردم غرب برای شرکت در انتخابات و کاهش فعالیت‌ها و مشارکت آن‌ها در کشورهای به‌اصطلاح توسعه‌یافته حکایت می‌کند.

سوم این‌که، بسیج سیاسی و مشارکت امروز مردم جهان سوم و به‌ویژه مسلمانان، چه در انتخابات ملی و چه در انتخابات محلی و بومی، از طریق تشکیل گروه‌های ائتلافی فراسوی احزاب رسمی و با اتکا به‌سازمان‌های جدید مدنی و مذهبی عملی می‌شود و شعار و خواستهٔ اصلی آن‌ها تحقق عدالت اجتماعی و برقراری مردم‌سالاری اصیل در جوامع خود است. این‌گونه بسیج و ائتلاف وسیع و میدانی را می‌توان در انتخابات اخیر ترکیه و پاکستان و سایر کشورهای اسلامی و همچنین در انتخابات اخیر برزیل و انتخابات چند سال گذشتهٔ ونزوئلا در امریکای جنوبی مشاهده کرد.

نتایج انتخابات این هفتهٔ ترکیه باید تا حدی باعث شرمساری و خجالت غرب‌زده‌ها و نظامیان و امیدواری اسلامگرایان و طرفداران مردم‌سالاری بومی ترکیه باشد. به مدت دو دهه است که غرب کوشش دارد ترکیه را به عنوان الگوی دموکراسی به مسلمانان دنیا معرفی کند و هر بار این‌گونه تبلیغات با سرکوب گروه‌های اسلامی، که از طریق انتخابات و مشروعیت سیاسی توانسته‌اند به مدت کوتاهی قدرت را در دست گیرند، مواجه شده است. امریکا فقط از جنبهٔ استراتژی و نظامی و جغرافیایی به ترکیه علاقه‌مند است و اتحادیهٔ اروپا، علی‌رغم کوشش فراوان ترک‌ها، هنوز حاضر نیست عضویت یک کشور اسلامی را در کلوپ انحصاری کشورهای مسیحی اتحادیهٔ اروپا قبول کند. امروز علاوه بر ترکیه، قریب به سی میلیون مسلمان در سراسر اروپا زندگی می‌کنند که اگر متحد شوند و بسیج سیاسی داشته باشند خود می‌توانند به منزلهٔ یک واحد ملی قدرت داشته باشند. تجربهٔ بوسنی و هرزگوین پس از سقوط شوروی نشان داد که دنیای غرب، به‌ویژه اروپایی‌های مسیحی کاتولیک و پروتستان و ارتودوکس، حاضر نیستند یک کشور و فرهنگ و نظام اسلامی را در قلب اروپا بپذیرند.

این روزها لیبرال‌های اروپای غربی در مقابله با اسلام‌گرایان ترکیه، از امکان ظهور و تأسیس حزبی به نام «حزب دموکرات اسلامی» صحبت می‌کنند که بتوانند با استفاده از الگوی «حزب دموکرات مسیحی» آلمانی‌ها وارد سیاست شود. در انتخابات چند روز قبل ترکیه اسلامیون با شعارهای «عدالت» و «توسعه و ترقی» بیش از یک‌سوم آرا را کسب کردند و از بقیهٔ احزاب، از جمله حزب رسمی جمهوری مردم که فقط توانست ۱۹ درصد آرا را به دست آورد، جلوتر بودند. سؤال بزرگ این است که آیا طبقهٔ حاکم سکولار ترکیه اجازهٔ فعالیت به این گروه ائتلافی و معتدل اسلامی خواهد داد یا این‌که مانند چند سال قبل این‌گونه تشکیلات و مشارکت صلح‌جویانه را غیرقانونی اعلام می‌کند و آن

را خلاف ایدئولوژی نظام مصطفی کمال آتاتورک، مؤسس ترکیهٔ جدید، خواهد شمرد. در دو دههٔ اخیر در ترکیه بزرگ‌ترین بسیج سیاسی، بلندترین فریاد مردمی، صبورترین افراد جامعه، و مظلوم‌ترین قشر آن مملکت، امت اسلامی بوده است. فراموش نشود که ۹۸ درصد از جمعیت ۶۵میلیونی ترکیه را مسلمانان تشکیل می‌دهند. اسم و رسم احزاب بر حسب فشارهای سیاسی و قانونی و نظامی عوض می‌شود، ولی آرمان‌های فرهنگ سیاسی و اسلامی ترکیه علی‌رغم تسلط سکولارهای غرب‌گرا همچنان پابرجا مانده است.

مقایسهٔ شرکت‌کنندگان و رأی‌دهندگان قشر جوان در انتخابات عمومی کشورهای اسلامی مانند ایران و ترکیه و پاکستان با کشوری مانند امریکا بسیار جالب به نظر می‌رسد. هم در کشورهای اسلامی و هم امریکا قشر جوان هنوز بخش بزرگ‌تری از جمعیت این ممالک را تشکیل می‌دهند، ولی در حالی که طبقهٔ جوان امریکا به شرکت در انتخابات بی‌علاقگی نشان می‌دهد، شوق و علاقهٔ جوانان به شرکت در انتخابات ملی در کشورهای اسلامی افزایش یافته است. طبق مطالعات و گزارش‌های سیاسی و آماری، دلایل بدبینی مردم، به‌ویژه طبقهٔ جوان، به جریان نظام سیاسی امریکا و مخصوصاً به دو حزب غالب جمهوری‌خواه و دموکرات، ریشه‌های نظری و رفتاری دارد و تغییرات اساسی و ساختاری و سنّی در ترکیب جمعیتی امریکا نقشی در آن ندارد.

بدبینی به نظام و نخبگان سیاسی، کاهش اعتماد به احزاب سیاسی و تغییرات کلی و اساسی که در اقتصاد اطلاعاتی و به‌اصطلاح مافوق صنعتی امریکا به وجود آمده، طبقهٔ جوان کشور امریکا را بیش از پیش با مادیات و ضروریات روز سرگرم نگاه داشته است و حتی آن عده هم که در انتخابات شرکت می‌کنند این شک را دارند که آیا فعالیت سیاسی آن‌ها، در چارچوب احزاب سیاسی امروزی، تأثیر بنیادی در تغییر و تحول جامعه و آیندهٔ آن‌ها خواهد داشت یا خیر؟ امروز دولتمردان و نخبگان غرب، به‌ویژه امریکا، همراه با طرفداران آن‌ها دقیقاً نوعی از اختیارات جمهوری و ماهیت جمهوریت و الگوی حزبی را به ایران و دیگر کشورهای اسلامی توصیه و تجویز می‌کنند که جامعهٔ خودشان از آن رنج می‌برد و نظام خودشان از آن آسیب دیده است!

تجربیات شخصی من در ارتباط با طبقهٔ جوان در مدت قریب به چهل سال تدریس در دانشگاه‌های امریکا و غرب بسیاری از فرضیه‌های امروزی مشارکت سیاسی را که در این مقاله خلاصه کرده‌ام تأیید می‌کنند. در کتابی که اخیراً دو کارشناس علوم سیاسی امریکا، جان جودیس و روی تیشیرا تحت عنوان طلوع اکثریت دموکراتیک نوشته‌اند این نظریه ارائه شده است که به علت تغییرات ساختاری در جامعهٔ امریکا و به‌ویژه جابه‌جایی حرفه‌ای در اقتصاد و افزایش مهاجران و نسل جدید، امروز آمال و آرزوهای اکثریت مردم امریکا با ایده‌های خشک و قدیمی «آزادی فردی و فردگرایی» و نظریات

احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات و جناح امروزی جورج بوش، رئیس جمهور آن کشور، تفاوت فاحشی پیدا کرده است. صف‌آرایی جدید در اقشار مختلف مردم امریکا، رأی‌دهندگان را از احزاب و از نظام سیاسی ناراضی کرده است و ما باید منتظر تغییرات جدیدی در محیط سیاسی و حزبی امریکا باشیم.

در رساله و کتاب دیگری به نام ناپدید شدن رأی‌دهنده: دخالت عامه در عصر نامعلومی، یک پژوهشگر امریکایی به نام توماس پَترسون نشان می‌دهد که «رأی‌دهندهٔ معمولی امریکا نه جمهوری‌خواه است و نه دموکرات، بلکه گرایش‌ها و هویت سیاسی وی نامعلوم است». برای اکثریت امریکایی‌ها تفاوتی بین دو حزب مسلط وجود ندارد. در وضع فعلی امریکا، احزاب، نقش تولیدکننده و اعضا و طرفداران آن‌ها نقش مصرف‌کننده را در سیاست بازی می‌کنند. احزاب وعده‌های کوچک و مستقیمی به مردم می‌دهند، ولی با مسائل اساسی مانند عدالت اجتماعی و رفاه جامعه سر و کار ندارند. پَترسون پس از مصاحبهٔ یک‌سالهٔ خود با هشتاد هزار نفر از رأی‌دهندگان امریکایی به این نتیجه می‌رسد که بی‌علاقگی بسیاری از افراد جامعهٔ امریکا به سیاست باعث شده است که بسیاری از امریکایی‌ها در روز انتخابات در خانه‌های خود بمانند. این بی‌اعتنایی سیاسی، نتیجهٔ سقوط ایدهٔ «احزاب» در جامعهٔ مدرن امروزی است. در سیستم امریکا بسیاری از رأی‌دهندگان به دنبال حزب سوم می‌گردند، ولی ظهور حزب سوم در امریکا بر اثر تسلط سیاسی و ساختاری که دو حزب حاکم بر کشور یعنی جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها اعمال کرده‌اند، همیشه با مشکلات فراوانی روبه‌رو شده و نتوانسته است پایدار بماند.

جریان افول مردم‌سالاری در امریکا که سال‌های قبل بارها در این ستون مورد بحث و بررسی قرار گرفته، اخیراً منجر به انتشار کتاب‌های جدیدی در امریکا شده است که کتاب تقلیل دموکراسی: چگونه امریکا شهروندان خود را کنار گذاشت و فضای عمومی را خصوصی کرد نمونه‌ای از آن می‌باشد. نویسندگان این کتاب مثیوکرنسون وبنجامین گینزبرگ، از انتشارات دانشگاه جان هاپکینز، از بحران جامعهٔ مدنی در امریکا خبر می‌دهند که در آن، گمراهی و تنبلی عامه جایگزین فعالیت‌های محرک گذشته شده است. کاهش دموکراسی در امریکا، طبق نظریات این دو صاحب‌نظر، نتیجهٔ کاهش مشارکت شهروندان در امور مملکتی و سیاسی و تصمیم‌گیری است و بسیاری از مردم امریکا امروز ترجیح می‌دهند که دولت، آن‌ها را فقط مصرف‌کننده به حساب بیاورد و تصمیم‌گیرندهٔ آن‌ها باشد. دو سال قبل تصمیم نهایی دربارهٔ ریاست جمهوری امریکا توسط دیوان عالی این کشور اتخاذ شد و نه رأی‌دهندگان.

این ارزیابی نویسندگان از بی‌علاقگی شهروندان امریکایی به انتخابات و مشارکت، به یک

موضوع کمتر توجه دارد و آن این‌که روزانه تعداد بیشتری از این شهروندان ساکت ولی ناراضی، و به‌ویژه جوانان، به صف اعتراض‌کنندگان در خیابان‌ها می‌پیوندند. اکثر قریب به اتفاق تظاهرکنندگان امریکایی در جریانات اخیر اعتراض به‌جهانی‌سازی و جنگ را جوانان تشکیل می‌دهند، زیرا آن‌ها به آینده بیشتر نظر دارند و در صورت بحران اقتصادی و جنگ، خود را در صف نخست قربانیان مشاهده می‌کنند.

امپراتوری دیروز و امروز (۱۳۸۱/۰۸/۲۳)

یکصد سال قبل در سال ۱۹۰۳ میلادی، لرد جورج کرزن، نایب‌السلطنهٔ امپراتوری بریتانیا در منطقهٔ هندوستان و خلیج فارس، در بندر شارجه بر فراز یک کشتی جنگی با پرچم انگلیس نطقی ایراد کرد مبنی بر این‌که: «دولت بریتانیا باید در خلیج فارس به صورت تنها ابرقدرت باقی بماند و هرگونه اظهار وجود توسط دیگران با مقاومت همه‌جانبهٔ آن کشور مواجه خواهد شد.» یک قرن پیش امپراتوری بریتانیا در اوج قدرت خود بود و شیوخ و رؤسای اعراب در خلیج فارس با امضای تعهدنامه‌های ویژه و متعدد با لندن، اداره و سرنوشت سرزمین‌های خود را به انگلیس و به فرماندارانی مانند کرزن سپرده بودند.

امروز دقیقاً یک قرن بعد، گفتمان گروهی از نخبگان سیاسی امریکا طنین سخنان آن روز کرزن و همکاران او را در اذهان زنده می‌کند. چند هفته قبل جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، در سند جدیدی که دربارهٔ امنیت و منافع ملی امریکا منتشر کرد اظهار داشت: «ما به هیچ قدرت نظامی که رقیب ما باشد اجازهٔ ظهور نخواهیم داد»، و اضافه کرد: «ما آماده خواهیم بود، هر زمانی که منافع و مسئولیت ویژه و بی‌نظیر ما ایجاب کند وارد عمل شویم.» یک هفته قبل از انتشار این سند، بوش در نطقی که در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲ در سازمان ملل متحد دربارهٔ برخورد با عراق ایراد کرد سخنان خود را با این جملات پایان داد: «ما باید برای امنیت خود و حقوق و آرزوهای پایدار و ماندگار بشر به پا خیزیم. ایالات متحد امریکا هم وارث این است، و هم خود چنین انتخاب می‌کند، که در این‌باره ایستادگی خواهد کرد.»

در آخرین روزهای قرن نوزدهم وقتی که لرد کرزن سمت وزیر خارجهٔ بریتانیا را به عهده داشت در نطقی که در تبیین سیاست خارجی آن کشور ایراد کرده بود خلیج فارس را جزئی از منافع ملی انگلیس نامیده و این منطقه را از جنبه‌های سیاسی، استراتژیکی، بازرگانی، نظامی، و خطوط تلگرافی برای امپراتوری بریتانیا حیاتی اعلام کرده بود. منابع سرشار نفت هنوز در آن زمان مورد اکتشاف و بهره‌برداری وسیع قرار نگرفته بود. رؤیای اصلی کرزن، همان طوری که هرولد جورج نیکلسون در

خاطرات خود می‌نویسد، ایجاد یک حلقه و زنجیر طولانی از کشورهای تحت نفوذ و قیمومیت انگلیس از دریای مدیترانه تا نیم‌قارهٔ هندوستان و خاور دور در آسیا بود. جهان‌بینی لرد کرزن و سایر نخبگان آن روز لندن بسیار معلوم بوده و هیچ نقطهٔ ابهامی در آن وجود نداشته است: «به عقیدهٔ آن‌ها خداوند، گروهی از طبقهٔ اشراف بریتانیا را به ارادهٔ الهی انتخاب کرده است.» نیم قرن بعد، پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، در دههٔ ۱۹۵۰ میلادی، مسلمانان با ملی کردن صنعت نفت و مبارزهٔ ضد استعماری در ایران و ملی کردن کانال سوئز و مقاومت در برابر امپریالیست‌های وقت به سلطه گرایی بریتانیا در خلیج فارس و دریای مدیترانه خاتمه دادند.

همان طوری که تاریخ نشان می‌دهد امپراتوری‌ها جاویدان نیستند، ولی اهداف امپراتوری‌ها در جوامع بشری تا امروز ادامه داشته است: سلطه گرایی جغرافیایی وسیاسی و اقتصادی و فرهنگی بر دیگران، تسلط بر منابع و بازارهای دنیا، استفاده از تسلیحات و برتری‌های نظامی در جهت منافع خود، غرور و خودستایی، طمع، و توسعه و ترویج ارزش‌های خویش به عنوان گروه برگزیده. سیستم و دیدگاه‌های امپراتوری از نظام بین‌المللی امروز برچیده نشده، فقط شرایط و ماهیت جهانی آن تغییر یافته است. خطوط تلگرافی قرن نوزدهم جای خود را به ماهواره‌ها و شبکه‌های الکترونیکی و رایانه‌ای داده است و منابع سرشار نفت و گاز جایگزین مواد استراتژیکی و محصولات پنبه و چای و ادویه در قرون گذشته شده است.

حقیقت این است که بیداری قشرهای مختلف مردم دنیا و تحولات اجتماعی و تکنولوژیکی نیم قرن اخیر به بزرگ‌ترین عوامل تغییر در سیستم ملی و بین‌المللی عصر ما تبدیل شده‌اند و این چیزی است که پایه‌های قدرت امپراتوری امروز را از دیروز متمایز می‌سازد: افزایش جمعیت، آموزش و پرورش و آگاهی‌های نوین و وسیع، جریان عبور و مرور مردم از مرزهای بین‌المللی به عنوان مهاجر و دانشجو و کارگر و توریست و پناهنده و تاجر و روشنفکر، اتکای فوق‌العادهٔ مردم به اطلاعات و ارتباطات جمعی، و دسترسی افراد و گروه‌های غیردولتی به زیرساخت‌های تکنولوژیک و اطلاعاتی، و فریفتگی و شیفتگی قسمت اعظمی از جمعیت دنیا به مصرف‌گرایی و تجمل و زندگی لوکس، گوشه‌ای از تحولات و تغییرات اجتماعی و تکنولوژیک است که محیط و پایه‌های امپراتوری امروزی و بازیگران صحنهٔ بین‌المللی و جهانی را دگرگون کرده است.

یکی از تفاوت‌های اصلی بین امپراتوری امروزی و امپراتوری‌های قدیم این است که امپراتوری امروزی مستقیماً دیوان‌سالاری و ادارهٔ سرزمین‌های تحت کنترل خود را عهده‌دار نیست و این مسئولیت به غرب‌گرایان و پرورش‌یافتگان بومی واگذار شده است. نظام امپراتوری در حقیقت، یک نوع نظام باج‌گیری است که تحت این شرایط، زمینهٔ امنیت و استحکام حکومت نخبگان وابسته به خود

را در کشورهای دیگر فراهم می‌کند. «تئوری وابستگی متقابل در روابط بین‌المللی» امروزی را باید در چارچوب این رابطهٔ امپراتوری یا مرکز باسرزمین‌های تحت نفوذ یاحاشیه‌ای درک کرد.

سیاست خارجی هر نظام معمو لاً مجموعه‌ای از خط مشی‌ها و روش‌ها و انتخاب مواضعی است که یک دولت در سطح بین‌المللی برای برخورد با امور و مسائل خارجی خود در چارچوب اهداف کلی حاکم بر نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی اعمال می‌کند. مدت‌ها بود که کارشناسان علوم روابط بین‌المللی دربارهٔ این‌که فاصلهٔ بین سیاست خارجی و سیاست داخلی کاهش خواهد یافت، صحبت می‌کردند. گروهی نیز بین سیاست داخلی و سیاست خارجی فاصلهٔ زیادی قائل می‌شدند. همین کارشناسان و نویسندگان، تئوری‌های بازیگران سیاسی را به دو گروه آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان تقسیم کردند، با این تفاوت که آرمان‌گرایان بر این باورند که ایدئولوژی بر استراتژی جغرافیایی اولویت دارد. امروز پس از سال‌ها می‌بینیم که در خود غرب نه تنها تلفیقی بین آرمان‌گرایی (ایدئالیسم) و واقع‌گرایی (رئالیسم) صورت نگرفته، بلکه آرمان‌گرایی، نوعی از واقع‌گرایی است. دکترین وودرو ویلسون، رئیس جمهور امریکا در زمان جنگ جهانی اول، با دکترین جورج دبلیو بوش در آغاز قرن بیست و یکم، نقاط مشترکی دارند. هر دو ادعای آرمان‌گرایی و نجات تمدن را دارند، ولی هر دو نیز حاضرند برای حفظ منافع ملی امریکا به دخالت نظامی در سایر کشورها اقدام کنند. رابرت برد، سیاستمدار و بازیگر سیاسی ارشد و کهنه‌کار امریکا، که عضو مجلس سنای آن کشور است، سه دهه قبل با دخالت امریکا در جنگ ویتنام و اعطای قدرت و اختیار بیشتر به رئیس جمهور موافقت کرد، ولی چند هفته قبل در بحثی که در مورد حملهٔ احتمالی واشینگتن به عراق در کنگرهٔ امریکا صورت گرفت از رأی و تصمیم سی سال قبل خود اظهار ندامت کرد وقطعنامهٔ اجازهٔ جنگ به‌رئیس جمهور را یک روش امپراتوری دانست. او با صدای بلند ولی لرزان، خطاب به همکاران خود در کنگره گفت: «دکترین حملهٔ اولیه به عراق توسط پرزیدنت بوش ما رادقیقاً درجایی قرار می‌دهد که پادشاهان همیشه قرار داشته‌اند.»

در امپراتوری امروزی آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی دو روی یک سکه هستند. اخیراً در کتاب ایده‌هایی که دنیا را فتح کرد نویسندهٔ امریکایی، مایکل مندلباوم، مدعی شده است که ایده‌های نخبگان سیاست خارجی امریکا، یعنی صلح و دموکراسی و بازارهای آزاد، بر جهان امروز حکومت می‌کند! این «شیب» فرهنگ که اوج آن در مناطق امریکای شمالی و اروپای غربی و ژاپن قرار دارد، بقیهٔ دنیا را که در حضیض قرار گرفته آبیاری می‌کند. «فرهنگ برتر و فاتح» غرب ده سال است که پس از سقوط شوروی، این مثلث به‌اصطلاح صلح و دموکراسی و بازارهای آزاد را تشکیل داده است و به عقیدهٔ مندلباوم، غرب مخترع این ایده‌ها بوده و بقیهٔ مردم دنیا چیزی جز مقلد این ایده‌ها نیستند.

لیبرالیسم و نئولیبرالیسم با تکبر خود نه تنها فرهنگ‌هایی مانند اسلام و چین و هند و فرهنگ میلیاردها مردم دیگر دنیا رابی‌اهمیت می‌بیند، بلکه جنگ و کشت و کشتار که در همین دهه، میلیون‌ها نفر را کشته و یا بی‌خانمان کرده است در الگوی ارائه شدهٔ این نویسندهٔ امریکایی صلح به نظر می‌رسد. روس‌ها و اروپای شرقی‌ها پس از یک دهه تلاش که دکترین بازارهای آزاد را قبول کردند هنوز منتظرند تا توانایی خرید محصولات آن را داشته باشند و از میوهٔ دموکراسی برخوردار شوند. اقتصاد به‌اصطلاح بازارهای آزاد همراه با طمع اخلاقی با بحران بزرگ و رکودبی‌سابقه‌ای مواجه شده است و مردم و نخبگان غرب، هر دو علی‌رغم همهٔ ادعاهای خود دربارهٔ آینده نگران هستند. فروتنی چیزی است که نخبگان غرب بدان احتیاج دارند، ولی امپراتوری‌ها هیچگاه به تواضع شهرت نیافته‌اند؛ این خود یکی از بزرگ‌ترین نقاط ضعف امپراتوری‌هاست.

امپراتوری امریکا در تاریخ (۱۳۸۱/۰۸/۳۰)

پنجاه و یکمین ایالت رسمی امریکا در کدام نقطهٔ دنیا خواهد بود؟ این سؤالی است که در ذهن برخی از نخبگان امروزی امریکا مطرح شده است. اکثر قریب به اتفاق مردم امریکا نمی‌دانند که نظام آن‌ها یک امپراتوری بزرگ و جدید است. سال‌هاست که نخبگان امریکا از استعمال لغت امپراتوری و امپریالیسم در مباحث مربوط به کشور خود، یعنی ایالات متحد، منع شده‌اند. کتاب‌های درسی روابط بین‌المللی نوشته‌شده در امریکا همیشه از این سیستم به عنوان «ابرقدرت» نام می‌برند و گرچه تاریخ روابط بین‌الملل امریکا، به‌ویژه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم دورهٔ بسیار آشکاری از امپراتوری و امپریالیسم دارد، اما معمولاً این دوره توسط بسیاری از نویسندگان و استادان و دانشجویان به فراموشی سپرده شده است.

امریکایی‌ها اغلب از امپریالیسم و امپراتوری دیگران صحبت می‌کنند. اگر واژهٔ «امپراتوری» به همراه امریکا یا ایالات متحد در مدارس و دانشگاه‌ها به کار برده شود حاضران شگفت‌زده می‌شوند، چرا که استعمال این‌گونه واژه‌ها یک نوع تهمت و انتقاد به امریکا محسوب می‌شود.

«امپراتوری» و «پروپاگاندا» دو واژه و مفهوم قدیمی و مرسوم هستند که تا جنگ جهانی اول دارای معانی پسندیده در سطح فرهنگی و مذهبی غرب بودند. امپراتوری به نظامی اطلاق می‌شد که از جنبهٔ جغرافیای سیاسی و دیوان‌سالاری، ممالک و سرزمین‌ها و فرهنگ‌های مختلف را در بر داشت و بر آنان حکومت می‌کرد و نشانهٔ قدرت و استیلای نظامی و اقتصادی به شمار می‌رفت. اتحاد امپراتوری با کلیسا یا وابستگی آن به یک مکتب دینی، یک نوع مشروعیت همراه با صیانت فرهنگی و زبانی را به همراه داشت.

امپراتوری روم، و امپراتوری‌های اسپانیا، بریتانیا، آلمان، فرانسه، پرتغال، اتریش و مجارستان، و روسیه نمونهٔ نظام‌ها و قدرت‌های امپراتوری غرب به شمار می‌رفتند.

پروپاگاندا نیز تا قبل از جنگ جهانی اول در نوشته‌های غرب به روش تبلیغ و ترویج عقاید مذهبی و تعلیم و تربیت میسیونرهای مذهبی از طرف کلیسای کاتولیک معروف بود. از جنبهٔ تاریخی، روش پروپاگاندا به عنوان تبلیغ دینی در اروپا از قرن شانزدهم توسط پاپ کلیسای مسیحیت آن زمان ترویج می‌شد. جنگ جهانی اول به هر دو مفهوم امپراتوری و پروپاگاندا تصویری منفی بخشید. نه تنها امپراتوری‌های قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، مانند انگلستان، فرانسه، اسپانیا، و روسیه، با سلطه گرایی و استعمار خود مورد نفرت مردم و ساکنان بومی مستعمرات خود قرار گرفتند، بلکه فساد این نظام‌ها بالأخره به سقوط و انهدام آن‌ها منجر شد. جنگ جهانی اول، پایان امپراتوری‌های اتریش و مجارستان، و روسیه، و عثمانی، و پایان جنگ جهانی دوم، سقوط امپراتوری‌های انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و ژاپن را به همراه داشت.

با ظهور ایالات متحد امریکا و اتحاد جماهیر شوروی در عرصهٔ جهانی، در دوران به‌اصطلاح جنگ سرد، عنوان «ابرقدرت» جایگزین نام امپراتوری گردید، ولی در ماهیت و کیفیت، امریکا و روسیه (شوروی سابق) و متحدانشان امپراتوری‌های جدید اواسط قرن بیستم را تشکیل دادند. با توسعهٔ صنایع فرهنگی و رسانه‌های مدرن مانند مطبوعات، رادیو، تلویزیون و فیلم، روش پروپاگاندا به عنوان جنگ روانی و به منظور تبلیغ و آگهی‌های سیاسی جهت کنترل افکار عمومی در سطح بین‌المللی به کار برده شد و طولی نکشید که پروپاگاندا به روش‌های مختلف توسط دولت‌ها وبنگاه‌های بازرگانی و اقتصادی جهت پیشرفت سیاست‌های آنان توسعه پیدا کرد.

برای رهایی از تصویر منفی پروپاگاندا، دولتمردان و کارگزاران وکارشناسان تبلیغات و پروپاگاندا، عناوین پسندیده و نسبتاً بی‌طرفی را برای نام بردن از تبلیغات و پروپاگاندای خود انتخاب کردند: روابط عمومی، آگهی‌های تجاری، اطلاع‌رسانی عمومی، ترویج دموکراسی، دیپلماسی عمومی و اطلاعات و ارتباطات بین‌الملل، نقاب‌های جدیدی شدند که پروپاگاندای وسیع قرن بیستم به وسیلهٔ آن‌ها سازمان‌دهی و مشروعیت پیدا می‌کرد. حیله گری، دروغگویی، تحریف و تزویر و انتخاب اطلاعات و کنترل آن، جهت تغییر عقاید و رفتار عمومی افراد و گروه‌ها همیشه در تاریخ وجود داشته است، ولی استفادهٔ منظم و علمی آن توسط دولت‌ها، سازمان‌ها، افراد و گروه‌ها جهت رسیدن به آمال و اهداف سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی با استعمال لغت پروپاگاندا در غرب وسپس در سایر کشورها معمول شد.

استعمال واژهٔ «ابرقدرت» برای جریان ونظامی که با امپراتوری و امپریالیسم بیشتر شباهت دارد، در

واقع، خود یک نوع پروپاگاندای هوشمندانه و نیمه‌پنهان محسوب می‌شد، همان‌گونه که مفاهیم پسندیده‌ای چون «دموکراسی»، «مشارکت»، «دموکراتیک»، «توسعه»، و «آزادی» در واقع مفاهیمی مانند غربی شدن، به مادّیات گرویدن، صنعتی شدن و مصرف‌گرایی و دین‌زدایی و فردگرایی را در خود مستتر داشت. در قرن نوزدهم و بیستم، واژهٔ «امپراتوری» بیشتر در حوزهٔ سلطه‌گرایی در اقتصاد و سیاست به‌کار برده می‌شد. همان طور که صدور کالا و سرمایه و انحصار از ویژگی‌های اقتصاد امپراتوری به شمار می‌رفت، همان‌گونه نیز توسعه‌طلبی جغرافیایی از اهداف سیاسی امپراتوری به شمار می‌آمد.

واژهٔ «ابرقدرت»، این اهداف را با در نظر گرفتن ویژگی‌های سیاسی و اقتصادی امپراتوری یعنی اِعمال قدرت از طریق دولت‌های دست‌نشانده و از طریق تسلط بر طبقات جدید در کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه و جهان سوم دنبال کرد. عجیب نیست که در اواسط قرن بیستم در حالی که مفهوم ابرقدرت به جای امپراتوری (امپریال) در گفتمان بین‌المللی رایج بود ویژگی‌های فرهنگی سلطه‌گرایی بیش از هر زمان دیگری مورد توجه قرار گرفت و در نتیجه عنوان «امپریالیسم فرهنگی» در سطح بین‌المللی متداول شد. امپریالیسم این بار با تسلط بر حوزه‌های فرهنگی، از جمله رسانه‌ها، با اعمال گرایش خود بر ملل دریافت‌کنندهٔ پیام، جهت‌گیری فرهنگی و فکری این جوامع را تعیین کرد.

از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم تا فروپاشی شوروی، نظام بین‌المللی در حقیقت شامل دو امپراتوری بزرگ بود: یکی امپراتوری سرمایه‌داری امریکا و دیگری امپراتوری سوسیالیستی شوروی. هر دو امپراتوری در جهان سوم نقش مخربی ایفا کردند و در وابستگی سیستم‌های استعماری با ملل عقب‌نگه‌داشته شده سهیم شدند.

سرمایه‌داری و امپراتوری امریکا و امپراتوری شوروی هر زمان که با مقاومت مردم در جهان روبه‌رو شدند خصلت‌های میلیتاریستی به خود گرفتند و با هدایت سرمایه در بخش نظامی به تولید سلاح مبادرت کردند. فروش سلاح از یک سو، و سرکوب جنبش‌های آزادیبخش از سوی دیگر، زمینه‌ساز حمایت این دو امپراتوری از حکومت‌های وابسته به خود در اروپای شرقی و جهان سوم گردید.

امپراتوری امریکا و شوروی هر دو چند وجه مشترک داشتند:

۱) هر دو بر پایهٔ نظام عالی ملت ـ دولت یا سیستم فدرالیمتی دولت ملی که «ابرقدرتی» سیاسی امپراتوری را تشکیل می‌داد پایه‌گذاری شده بودند و هر دو مادی‌گرایی و مدرنیسم را ترویج می‌کردند؛

۲) هر دو، ملیت‌ها و فرهنگ‌های مختلف را در این سیستم ایدئولوژیک سیاسی و حزبی ذوب کرده بودند؛

۳) هر دو به‌جهان‌بینی و تشکیلات مدرن سکولار (غیردینی) اعتقاد و تکیه داشتند؛
۴) هر دو، اقمار سیاسی و رژیم‌های دست‌نشاندهٔ خود را داشتند و از آن‌ها حمایت می‌کردند؛
۵) هر دو به تسلیحات نظامی و سلطه‌گرایی ایدئولوژیک و فرهنگی خود می‌پرداختند؛
۶) هر دو از تشکیلات وسیع دیوان‌سالاری و مدیریت و مرکزیت در امور داخلی و بین‌المللی برخوردار بودند؛
۷) هر دو دستور روز سازمان‌های بین‌المللی و گفتمان جهانی را کنترل و اداره می‌کردند؛
۸) هر دو، قسمت مهمی از مستعمرات سابق خود را حفظ می‌کردند و بر آن مناطق تسلط و قیمومت داشتند: امریکایی‌ها به برخی از جزایر دریای کارائیب و اقیانوس آرام مانند پورتوریکو و جزایر ویرجین و ساموآ، و شوروی‌ها به کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز از ترکمنستان گرفته تا چچن تسلط مستقیم پیدا کرده بودند.

به مدت بیش از نیم قرن و در طول دورهٔ به‌اصطلاح جنگ سرد، واژهٔ امپراتوری از لغتنامهٔ سیاسی روز قدرت‌های بزرگ حذف شده بود. امپراتوری برای نسل‌های جدیدی که پس از جنگ جهانی دوم در غرب متولد شده بودند، چیزی بود که به گذشته تعلق داشت. پروپاگاندای مدرن عصر، اصطلاح «ابرقدرت» را اختراع کرده بود.

فروپاشی شوروی سابق، نه تنها امریکا را به عنوان «تنها ابرقدرت دنیا» متجلی ساخت، بلکه تا حدودی افکار عمومی دنیا و به‌ویژه مردم این کشور و نخبگان آن را متوجه صفات امپراتوری و امپریالیسم کرد. عنوان امپراتوری و امپریالیسم که در گذشته تنها توسط نویسندگان رادیکال و منتقد برای نامیدن سیستم امریکا استعمال می‌شد این بار استفاده از آن بین برخی از نخبگان حاکم امریکا و به‌ویژه مطبوعات رایج شد.

امروز حملات تروریستی و واقعهٔ شهریور سال گذشته در واشینگتن و نیویورک، بیش از همه حس امپراتوری بودن و دیدگاه امپریالیستی را، که مدت‌ها نیمه‌پنهان بود، در بین نخبگان امریکا و تا حدودی در میان مردم عادی آشکار کرده است. چندی است که به‌تدریج، مانند اواخر قرن نوزدهم، بحث و صف‌آرایی بین امپریالیست‌ها و آنتی‌امپریالیست‌ها در امریکا شروع شده است و این برخورد و رویارویی سیاسی و استراتژیکی را به‌خوبی می‌توان در مباحث و تصمیم‌گیری‌های مربوط به جنگ در افغانستان و دخالت و حملهٔ احتمالی نظامی به عراق و در نامگذاری کشورها به عنوان «محور شرارت» و در سیاست‌گذاری یک‌جانبهٔ نظامی و سیاسی واشینگتن ملاحظه کرد. بار دیگر استعمال واژهٔ پروپاگاندا در تبلیغات دامنه‌دار سازمانی دولتی و غیردولتی امریکا به‌ویژه در مبارزه با عوامل «خارجی و فرامرزی» متداول شده است.

ظهور امپراتوری امریکا پس از جنگ جهانی دوم به عنوان یک ابرقدرت جهانی و سهم ایالات متحد در شکل‌گیری نظام بین‌المللی کنونی، در حقیقت، داستان ورود امریکا به دورهٔ نوینی از امپراتوری است که این روزها مورد بحث صاحب‌نظران قرارگرفته است. امپراتور بودن امریکا امروز به قدری آشکار است و درعین‌حال، آیندهٔ آن به قدری نامعلوم شده است که یکی از مجلات نخبه‌گرای آن کشور، ماهنامهٔ آتلانتیک، در گزارش روی جلد خود دربارهٔ «پیروزی اجتناب‌ناپذیر جنگ در عراق» و اشغال طولانی آن کشور این سؤال را مطرح می‌کند که آیا امکان دارد عراق به پنجاه و یکمین ایالت امریکا تبدیل شود؟

ریشه‌های امپریالیسم امریکا (۱۳۸۱/۰۹/۰۷)

تئودور روزولت، رئیس جمهور دههٔ اول قرن بیستم در امریکا (۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ میلادی)، در نامه‌ای که در سال ۱۸۹۷ به یکی از دوستان خود نوشت اظهار داشت: «کاملاً بین خودمان بماند ...من تقریباً از هر جنگی استقبال می‌کنم برای این‌که مملکت به جنگ احتیاج دارد.» روزولت (با فرانکلین روزولت که ریاست جمهوری امریکا را در زمان جنگ دوم بین‌المللی عهده‌دار بود اشتباه نشود) در آن سال معاون وزارت دریاداری امریکا بود و ویلیام مکینلی، رئیس جمهور وقت، به عنوان امپریالیست امریکا شناخته شده بود و در جرگهٔ توسعه‌گران امپراتوری امریکا به شمار می‌رفت. یک سال پس از نوشتن این نامه امریکا رسماً علیه اسپانیا و جهت تصرف مستعمرات آن کشور در امریکای مرکزی و اقیانوس کبیر اعلام جنگ کرد و بدین ترتیب، دورهٔ جدیدی در جهانگشایی امریکا آغاز گردید که تا به امروز ادامه دارد.

امپراتوری امریکا تقریباً یک قرن پس از جنگ‌های استقلال آن کشور علیه امپراتوری و امپریالیسم انگلستان که بر قسمت بزرگی از نیم‌قارهٔ شمالی امریکا تسلط داشت شروع گردید. امپریالیسم امریکا نیز به تقلید از اروپایی‌ها و به موازات سیاست‌های استعماری انگلستان، اسپانیا، فرانسه، آلمان، پرتغال، هلند، ایتالیا، و بلژیک توسط نسل‌های مهاجران اروپایی از اواخر قرن نوزدهم در ایالات متحد آبیاری شد. امریکایی‌ها به‌تدریج نیم‌قارهٔ شمالی امریکا، بجز کانادا را کاملاً به تصرف خود درآوردند و برخی از ایالات متعلق به مکزیک مانند کالیفرنیا و تگزاس را به امپراتوری خود ملحق کردند.

از قرن نوزدهم امریکایی‌ها آنچه را که در انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها واسپانیایی‌ها و سایر قدرت‌های بزرگ نمی‌پسندیدند از آن‌ها تقلید کردند. دکترین ۱۸۲۳ رئیس جمهور وقت امریکا، معروف به «دکترین جیمز مونرو»، قارهٔ امریکا و قسمت نیمکرهٔ غربی را جزو منطقهٔ نفوذ خود اعلام

کرد و قدرت‌های اروپایی را از تصرف و دسترسی بر آن‌ها منع نمود و هرگونه دخالت اروپایی‌ها را در این منطقه علیه امنیت و صلح امریکا دانست. دکترین مونرو در حقیقت دروازهٔ دخالت امریکا به امریکای مرکزی و جنوبی و جزایر دریای کارائیب و اقیانوس آرام را باز نمود. در سال ۱۸۴۵ سردبیر یکی از نشریات توسعه‌طلبانهٔ آن روز، به نام جان‌لوئیس اُسالیوان، در سرمقاله‌ای که در مجلهٔ دموکراتیک ریویو در امریکا نوشت، ادعا کرد دولت‌های خارجی یعنی اروپایی‌ها کوشش دارند که از «سرنوشت آشکار و محتوم ما که خداوند در تسخیر این قاره نصیب میلیون‌ها نفر از ما کرده است»، جلوگیری کنند». از آن تاریخ به بعد، اصطلاح و شعار «سرنوشت آشکار» امریکا به عنوان سیاست آینده و جهانی امپراتوری امریکا بارها تکرار شده است و این مأموریت آشکار و محتوم، یعنی وسعت دادن مرزهای امریکا به صورت جهانی به عنوان یک حق ملی و وحی الهی در ذهن سیاست‌گذاران و توسعه‌گران امریکا جایگزین شده است.

با پایان جنگ‌های داخلی در سال ۱۸۶۵ امریکایی‌ها در توسعه‌طلبی خود به مرزهای جنوبی و غربی و شمالی موفق شدند و با سرکوب مقاومت سرخ‌پوستان بومی توانستند از اقیانوس اطلس تا اقیانوس کبیر به این نیم‌قاره تسلط کامل پیدا کنند. با کشتار جمعی بومی‌ها که در سال ۱۸۹۰ خاتمه یافت تمام مرزهای داخلی نیم‌قارهٔ شمالی امریکا که نظام ایالات متحد را تشکیل داده بود به تصرف درآمده بود.

در سندی تحت عنوان «دخالت‌های نظامی امریکا در خارج از کشور بین ۱۷۹۸ تا ۱۹۴۵»، که دین راسک، وزیر امور خارجهٔ دوران ریاست جمهوری جان اف کندی در سال ۱۹۶۲ جهت قانع کردن اعضای کنگره برای براندازی رژیم کاسترو تقدیم یکی از کمیته‌های مجلس سنای امریکا نمود، تعداد دخالت‌های نظامی امریکا در کشورهای خارجی بین سال‌های ۱۷۹۸ تا ۱۸۹۵، یعنی تا قبل از جنگ امریکا بااسپانیا، بالغ بر ۱۳۰ مورد بوده است. نمونه‌ای از این دخالت‌های نظامی جهت حفظ منافع ملی امریکا در این دوره طبق لیست منتشر شدهٔ وزارت امور خارجه به قرار ذیل است: در آرژانتین در سال‌های ۱۸۵۲ و ۱۸۵۳، در نیکاراگوئه در ۱۸۵۳، در ژاپن در ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴، در جزایر ریوکیو وبونین در ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴، دوباره در نیکاراگوئه در ۱۸۵۴، در اروگوئه در ۱۸۵۵، درچین در ۱۸۵۹، در آنگولای پرتغال در غرب آفریقا در ۱۸۶۰، درهاوایی در ۱۸۹۳، در نیکاراگوئه مجدداً در ۱۸۹۴.

با آغاز آخرین دههٔ قرن نوزدهم تجربیات ودخالت‌های امریکا در امور خارجی کشورهای دیگر به اندازهٔ کافی بازیگران سیاسی و نخبگان اقتصادی و حتی رهبران امور کشاورزی را جهت توسعه‌طلبی و بازاریابی هرچه بیشتر در سطح بین‌المللی تشویق می‌نمود.

دخالت‌های نظامی امپراتوری امریکا بین سال ۱۸۹۵ تا آغاز جنگ اول جهانی در مناطق امریکای مرکزی و اقیانوس کبیر شامل یک سلسله عملیات جنگی و استعماری است که مهم‌ترین آن‌ها جنگ با امپراتوری اسپانیا (۱۸۹۸) جهت تصرف مستعمرات اسپانیایی در دریای کارائیب و اقیانوس کبیر، اشغال و برقراری حکومت نظامی در کوبا (۱۸۹۸) وفیلیپین (۱۸۹۸)، الحاق جزایر هاوایی، پورتوریکو، میدوِی، وِیک، گوآم، ساموآ (۱۸۹۸)، تصرف کانال پاناما (۱۹۰۳) و جزایر کورن، ناواسا، ویرجین، و رشته جزایر میکرونزی در اقیانوس کبیر (۱۹۱۶)، و دخالت در چین (۱۹۰۰) و نیکاراگوئه (۱۹۱۱) می‌باشد. توسعه‌طلبی و امپریالیسم امریکا، اهداف اقتصادی، سیاسی، نظامی، و اجتماعی را در بر داشت: ۱) رقابت با امپراتوری‌های اروپایی، اخراج آن‌ها از منطقهٔ نیمکرهٔ غربی و تصرف مستعمرات قدرت‌های بزرگ، ۲) دستیابی به منابع طبیعی و بازارهای بین‌المللی و منع قدرت‌های اروپایی از توسعه و تسلط بر امریکای لاتین و جزایر اقیانوس کبیر، ۳) برتری نژادی بر مردم و کشورهای غیرانگلوساکسون و سیاه، ۴) استفاده از عنوان حقوق بشر و نهضت‌های استقلال‌طلبانه در مستعمرات اسپانیا مانند کوبا وفیلیپین در تصرف و اشغال آن ممالک، و ۵) تقویت و استقرار نیروی دریایی امریکا در آن سوی مرزها، به‌ویژه در اقیانوس کبیر و اقیانوس اطلس.

جنگ امریکا با اسپانیا در سال ۱۸۹۸ زمانی آغاز شد که چندین سال قبل از آن اهالی بومی فیلیپین و کوبا جهت کسب استقلال خود علیه اسپانیا شورش نموده و نهضت‌های آزادیخواهانه را شروع کرده بودند. امریکا به بهانهٔ کمک به استقلال کوبا وفیلیپین و برقراری دموکراسی با امپراتوری اسپانیا وارد جنگ شد، ولی به محض شکست اسپانیا نیروهای امپراتوری امریکا جایگزین استعمارگران اسپانیایی شدند و سال‌ها کوبا وفیلیپین تحت تسلط و اشغال نظامی امریکایی‌ها اداره شد و این فرصت مناسبی بود که واشینگتن به سایر جزایر اقیانوس اطلس و دریای کارائیب دست پیدا کند و نفوذ اقتصادی سرمایه‌داران امریکا را در این نواحی توسعه بخشد. حس برتری نژادی سیاست‌گذاران و امپریالیست‌های امریکا به قدری زیاد بود که پس از شکست دادن و راندن اسپانیایی‌ها از کوبا وفیلیپین، و فرانسوی‌ها از هائیتی، به مردم این کشورها به علت این‌که از نژاد سفید اروپایی نبودند، اجازهٔ تشکیل دولت ملی مستقل را نمی‌دادند.

در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، امپریالیسم امریکا با تکیه بر ناوگان دریایی خود با امپریالیسم ژاپن و انگلیس و فرانسه و آلمان در قارهٔ آسیا و به‌ویژه در چین در رقابت بود. تهدیدات نظامی امریکا ژاپن را وادار کرد که راه‌های تجارت را به سوی امریکایی‌ها باز کند. دکترین «دروازه‌های آزاد» تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا، به این منظور اعلام شده بود که امریکا بتواند کنترل تجاری قدرت‌های اروپایی را در آسیا شکست دهد و راه را برای نفوذ اقتصادی وسیاسی

امریکا در آن منطقه هموار سازد. در حالی که امریکا با دکترین دروازه‌های آزاد، خواستار تجارت آزاد و نفوذ در دنیا بود، همین کشور با دکترین جیمز مونرو، که در اوایل قرن نوزدهم اعلام کرده بود، دروازه‌های قارهٔ امریکا را به روی قدرت‌های اروپایی و دیگران بسته بود. دخالت امریکا در چین از زمانی آغاز شد که نیروی نظامی امریکا برای دریافت سهم خود از استعمار و تجارت آن زمان در پایتخت چین مستقر شد و به موازات قدرت‌های اروپایی در آن منطقه به فعالیت پرداخت.

در سال‌های بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۳۳ امریکا چهار بار در کوبا، دو بار در نیکاراگوئه، شش بار در پاناما، یک بار در گوآتمالا و پنج بار در هندوراس، و دو بار در هائیتی دخالت نظامی کرد. در ۱۹۳۵ قبل از آغاز جنگ جهانی دوم نصف تولیدات فولاد کارخانجات امریکا و نصف محصولات پنبهٔ صادراتی ایالات متحد در بازارهای کشورهای امریکای لاتین به فروش می‌رسید. دقیقاً در همین سال بود که موسولینی، رهبر فاشیست ایتالیا به حبشه (اتیوپی) حمله کرد و آن را تصرف نمود و در حالی که فروش اسلحه در آن زمان از طرف امریکا به ایتالیا ممنوع اعلام شده بود، واشینگتن به سرمایه‌داران امریکا اجازه داد تا صادرات نفت، که یکی از مواد استراتژیکی جنگ است، به ایتالیا ادامه داشته باشد. با آغاز قرن بیستم نفت و انرژی نقش مهمی را در توسعه گرایی امپراتوری‌ها از جمله امپراتوری امریکا ایفا می‌کرد. امریکا به‌تدریج تحت دکترین «دروازه‌های آزاد» تجارت و اقتصاد، با سایر امپراتوری‌ها در مناطق دیگر، از جمله خاورمیانه، به رقابت برخاسته بود. تعجبی نیست که در دهۀ ۱۹۳۰، رئیس جمهور دیگری از نسل روزولت‌ها، به نام فرانکلین روزولت، بر فراز یک کشتی با ابن سعود از عربستان ملاقات کرد و پس از آن امتیاز اکتشاف و بهره‌برداری نفت عربستان سعودی تحت قراردادی به شرکت «آرامکو»ی امریکایی اعطا شد. امتیاز نفت عربستان سعودی آغاز قدرت‌گرایی امریکا در خاورمیانه و خلیج فارس است.

خبرشناسی (۱۳۸۱/۰۹/۱۴)

به خاطر دارم بیش از یک دهه قبل وقتی که صدام حسین به کویت حمله کرد، صبح آن روز، یکی از شبکه‌های رادیو در امریکا تلفنی مصاحبه‌ای با من کرد و پرسید شما که در واشینگتن هستید انعکاس این خبر را بین مردم چگونه می‌بینید.

پاسخ من به این سؤال این بود که مردم به دنبال نقشهٔ جغرافیا هستند تا متوجه شوند که کویت در کدام نقطهٔ دنیا واقع است!

امریکایی‌ها به طور کلی اطلاعات و آگاهی‌های خوبی از جغرافیا و تاریخ و فرهنگ دیگران، به‌ویژه دنیای اسلام، ندارند. در بررسی‌ها و مطالعاتی که این ماه از طرف انجمن ملی جغرافیا که مرکز

آن در واشینگتن قرار دارد منتشر شد از هر هفت جوان امریکایی فقط یک نفر توانست کشور عراق را در نقشهٔ خاور میانه که به آن‌ها ارائه شده بود، پیدا کند.

در بین این گروه، جوانان و تحصیلکرده‌های سنین بین ۱۸ تا ۲۴ سال فقط ۱۷ درصد موفق شدند افغانستان را روی نقشه پیدا کنند و تنها ۱۳ درصد توانستند کشور ایران را روی نقشه تشخیص دهند. بدون شک اگر این بررسی دو دهه قبل در زمان انقلاب اسلامی ایران و قضیهٔ گروگان‌ها صورت می‌گرفت عدهٔ بیشتری از جوانان امریکا از نقشهٔ ایران بااطلاع بودند. همین بررسی انجمن ملی جغرافیا نشان داد که اکثر مردم امریکا وقتی که به نقشهٔ خالی و بدون اسم امریکا می‌نگرند، نمی‌توانند استان و ایالتی را که در آن زندگی می‌کنند روی نقشه پیدا کنند.

اصولاً اکثریت بسیار بزرگی از مردم امریکا و قسمت کثیری از طبقهٔ تحصیل‌کرده و حتی دانشگاه‌دیدهٔ امریکا اطلاعات و آگاهی‌های کافی و درست و عمیق، از تاریخ خود ندارند.

نه تنها کتاب‌های معمولی درسی با تکیه به سنت اولیهٔ مهاجران اروپایی به این قاره سعی کرده است جهت حفظ و اتحاد نظام ایالات متحد به نکات مثبت آن توجه کند، بلکه محیط تبلیغ و پروپاگاندای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دوران طولانی جنگ سرد بین امریکا و شوروی سابق، دوره‌های تاریخ سیاسی گذشته و کنونی امریکا را به طور متعصبانه و یکطرفه گزارش کرده است. در مدت نیم قرن گذشته رشد رسانه‌های جمعی باعث شده است که توده‌های مردم و به‌ویژه جوانان جهت اطلاع و آگاهی از خود و دیگران به «تاریخ آنی و لحظه‌ای» رادیو و تلویزیون و سایر وسایل صنایع فرهنگی روی آورند. سال‌هاست که تلویزیون منبع اصلی اخبار داخلی و خارجی برای اکثر قریب به اتفاق مردم امریکا است و این در شرایطی است که مطابق مطالعات و پژوهش‌های متعدد کیفیت و کمیت اخبار داخلی و خارجی در تلویزیون و رادیوی امریکا نسبت به سایر رسانه‌های جمعی، مانند مطبوعات و مجلات، در سطح بسیار پائین‌تری قرار دارد.

در بسیاری موارد، سطح آگاهی و عمق اطلاعات و دانش دولتمردان و نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا از کشورهای غیراروپایی و به‌ویژه تاریخ و فرهنگ و زیرساخت‌های اجتماعی سرزمین‌های اسلامی، بهتر از مردم عادی نیست. این نقطه ضعف سیستم امریکا بارها به آزمایش گذاشته شده است و در چند دههٔ گذشته صدمات و عقب‌نشینی‌های مهمی که گران‌قیمت است برای امریکایی‌ها به وجود آورده است. اسلام و تشیع و تسنن برای اولین بار در دوران انقلاب اسلامی ایران به رسانه‌ها و گفتمان‌های عمومی امریکا راه پیدا کرد و یک دهه طول کشید تا کتاب‌های درسی روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی سیاسی از آن صحبتی به میان آورند. اکنون یک سال است که پس از انفجارهای ۱۱ سپتامبر، مخاطبان و خوانندگان رسانه‌های امریکا از تلفظ لغت «وهّابیت» اطلاع پیدا می‌کنند و نخبگان

این کشور فصول تاریخ فرقه‌های مختلف اسلامی را مطالعه می‌کنند.

این چند اشاره به اطلاع‌رسانی و آگاهی عمومی در امریکا نباید این شبهه را ایجاد کند که اگر امریکایی‌ها دربارهٔ ما، یعنی مسلمانان و دنیای سوم، زیاد اطلاع ندارند، ما دربارهٔ آن‌ها و نظام و فرهنگ و زیرساخت‌های سیاسی و اقتصادی امریکایی‌ها و به طور کلی دنیای غرب آگاهی‌های بهتر و کامل‌تری داریم. مطالعاتی که در کشورهای اسلامی صورت گرفته و تجربیاتی که در طول سال‌های متوالی با آن مواجه شده‌ایم به‌خوبی نشان می‌دهد که همین دردبی‌اطلاعی در بین کشورهای اسلامی و مردم و نخبگان آن‌ها نسبت به غرب و به‌ویژه امریکا وجود دارد. در بسیاری مطالب شاید سطح معلومات و دانش مردم عادی و تحصیل‌کردهٔ برخی از کشورها دربارهٔ امریکا و غرب بهتر از دانش آن‌ها دربارهٔ کشورهای اسلامی باشد، ولی در این‌که نخبگان، دولتمردان، دیوان‌سالاران و تحصیل‌کرده‌های ممالک اسلامی به طور کلی از پیچیدگی و جریان‌سیاسی و اقتصادی معاصر و تاریخ گذشتهٔ امریکا درک کافی ندارند، شکی نیست. علت اصلی خیلی واضح است، زیرا نخبگان و دولتمردان و دیوان‌سالاران هر دو نظام امریکا و ممالک اسلامی از یک جریان و از مسیر یک نوع اطلاعات و دانش که فرهنگ و دانش ومعرفت‌شناسی مسلط است آب می‌خورند. غرب‌شناسی و امریکاشناسی یا در ممالک اسلامی وجود ندارد و یا اگر اسم و رسمی از آن باشد یک نوع تمرین توصیفی و نه انتقادی و تحلیلی مستقل و تاریخی است و عقاید و احساسات و انگیزه‌ها ممکن است انتقادی و حتی ضد امریکایی و ضد غربی باشد، ولی ابزار مطالعه و پژوهش، امریکایی و کاملاً غربی است: کتاب‌ها، جزوه‌ها، رساله‌ها، روش‌ها، و دیدگاه‌ها.

تا چه حد نخبگان، دولتمردان، دیوان‌سالاران و متصدیان امور و نمایندگان پارلمان و روزنامه‌نگاران و تحصیل‌کرده‌های ممالک اسلامی و امریکا از سیستم دولتی و از عملکرد و وظایف قوای سه‌گانهٔ مجریه و قضائیه و مقننه و رئیس حکومت خود (در ایران: ولی فقیه، در عربستان: پادشاه، در امریکا: رئیس جمهور، ...) اطلاع کافی و صحیح دارند؟ تا چه حد از وظایف قانونی و اختیارات ریاست جمهوری و قوای سه‌گانهٔ کشور خود و کشورهای دیگر به طور کامل و عمیق باخبرند؟ آیا تصورات هر یک از آن‌ها دربارهٔ آزادی افراد، مطبوعات، و سازمان‌های یکدیگر با واقعیات و آنچه حقیقت است مطابقت دارد؟ آیا امنیت جانی و مالی به آن حدی است که مورد پسند و یا انتقاد قرار می‌گیرد؟ آیا کتاب‌های موجود، شاخص صحیحی از اطلاعات و اوضاع موجود است؟

تراژدی و ضعف عصر ما این است که نه تنها توده‌ها و قشرهای مختلف جوامع ما به‌ویژه جوانان، برای اطلاع و درک محیط خود به سوی رسانه‌ها و ماهواره‌ها، و مطبوعات زنجیره‌ای و یکسان و ابزار و آلات مدرن و تکنولوژی امروز روی آورده و شیفتهٔ آن‌ها شده‌اند، بلکه نخبگان و سیاست‌گذاران

ما نیز از این سیل مدرن امروزی نتوانسته‌اند خود را کاملاً مصون نگاه دارند. وقتی که شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان امریکایی جایگاهی مانند مبلمان در دفتر متصدیان و سیاست‌گذاران پیدا می‌کند و وقتی که گزارش و تحلیل این منبع نظام امریکا رتبهٔ اطلاعاتی و دانشی در قضاوت و تصمیم‌گیری به خود می‌گیرد، چه تنوع فکری و ارتباطی را می‌توان انتظار داشت؟ گرایش نخبگان و متصدیان ممالک اسلامی به این‌گونه شبکه‌ها و مرعوبیت و توجه بی‌اندازه آن‌ها به ترجمهٔ انتشارات و گفتمان‌های «پرفروش» وکالاماننند غرب همان قدر آسیب به همراه دارد که امریکایی‌ها برای دریافت اطلاعات و تصمیم‌گیری، جذب تکنولوژی‌های ماهواره‌ای و رایانه‌ای خود شده‌اند. هر دو سیستم به دلایل مختلف به عوامل انسانی کمتر توجه دارند و به همین جهت بهای بزرگی برای اشتباهات خود می‌پردازند. در زمان جنگ سرد بین امریکا و شوروی،کارشناسان امریکایی و دفاتر و سازمان‌های تحقیقی و اطلاعاتی و استراتژیکی آن کشور با بودجهٔ فوق‌العاده‌ای که در اختیار داشتند به تحلیل روزانهٔ محتویات پراودا، ایزوستیا و ستارهٔ سرخ، که مطبوعات اصلی نخبگان شوروی بود، تکیه داشتند، ولی هیچ یک از آن تحلیل‌ها نتوانست سقوط نظام شوروی راپیش‌بینی کند و حتی حدس بزنند. یک دهه قبل‌شوروی‌شناسان امریکایی و غرب از فروپاشی دشمن خود مات و مبهوت بودند و از محصولات پژوهشی نیم قرن خود خجالت‌زده شدند. یک دهه قبل از فروپاشی شوروی، امریکایی‌ها و غرب همین اشتباه را دربارهٔ انقلاب اسلامی ایران مرتکب شده بودند، ولی نتوانستند از این غفلت درس عبرت بگیرند. امروز این‌گونه اشتباهات ممکن است و احتمال دارد در سطح بالاتری و توسط نخبگان و سیاست‌گذاران همهٔ نظام‌ها صورت گیرد و تأثیرات آن شدیدتر و جهانی‌تر خواهد بود.

چگونه می‌توان مسیر این افکار و اطلاع‌رسانی را عوض کرد؟

ما به یک تکان فکری و مغزی احتیاج داریم و در این مورد باید حداقل به دو نکته توجه کنیم. یکی این‌که در مفهوم آنچه «خبر» و «اتفاق» و «وقایع»می‌نامیم تجدید نظر کنیم. خبر آن نیست که در ۲۴ ساعت اتفاق می‌افتد و بین ما معمول شده است؛ خبر و واقعه به مانند رودخانه‌ای است که جریان دارد و ما آغاز و انتهای آن را مشاهده نمی‌کنیم. دوم این‌که میرابی هست که لحظات این جریان را در دستور روز قرار می‌دهد و آن‌گاه به صورت خبر و واقعه و گزارش روز جلوه می‌کند. عراق و حملهٔ احتمالی به آن کشور را چه کسانی در دستور روز قرار دادند؟ انقلاب اسلامی و اسلام چگونه در دستور روز جهانی قرار گرفت؟ دستور روز سال‌های آینده را چه کسانی، چه نظام‌هایی، چه سازمان‌هایی، چه افکاری و چه اعتقاداتی تعیین خواهد کرد؟ بزرگ‌ترین خبر در این ماه برای دنیای اسلام چه بود؟ تا چه حد این خبر و واقعه در دستور روز رسانه‌های کشورهای اسلامی و گفتمان

بین‌المللی و جهانی قرار گرفت؟ توجه به تأثیرات مادی و معنوی، سیاسی و اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، نظامی و تکنولوژیک این خبر و واقعه و تحلیل آن و نظریه‌پردازی دربارهٔ آن در چه رتبه‌ای بود؟ دایره و شعاع مباحث و گفت‌گوها دربارهٔ این خبر و واقعه در مدارس و دانشگاه‌ها، در مجامع علمی و مذهبی دنیا، درسازمان‌های بین‌المللی تا چه میزان گسترده بود؟

خبر و واقعهٔ بزرگ این ماه که امروز در پایان آن هستیم، همان رمضان مبارک بود. چقدر توانستیم این خبر را در دستور روزبین‌المللی قرار دهیم و از آن بهره‌برداری کنیم؟

امپریالیست‌های دموکرات و ناسیونالیست‌های آتشین (۱۳۸۱/۰۹/۲۱)

دو ماه قبل ساموئل لوئیس، کسی که به مدت ۳۵ سال در وزارت خارجهٔ امریکا خدمت کرده و از سال ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۵ میلادی در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر و رونالد ریگان سمت سفیر کبیری دولت امریکا را در اسرائیل به عهده داشت، مقاله‌ای در روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۶ اکتبر) منتشر کرد که عنوان آن این بود: «نیّت‌ها: بعضی چیزها بهتر است ناگفته بماند.» لوئیس با اشاره به کنفرانسی که اخیراً در لندن از دوستان وحمایت‌کنندگان سیاست خارجی امریکا دربارهٔ محبوبیت و تصویر ایالات متحد در دنیا تشکیل شده بود، شکایت می‌کرد که به عقیدهٔ او و شرکت‌کنندگان در این کنفرانس، چرا دولت «بوش» و کاخ سفید با سر و صدای زیاد، آن سند ۵۰ صفحه‌ای را که نشان‌دهندهٔ سلطه‌جویی امریکا بود، تحت عنوان «استراتژی امنیت ملی» صادر نمود. مگر مردم دنیا اطلاع نداشتند که امریکا تنها ابرقدرت باقیمانده در جهان است؟ کسی در این مورد تردید ندارد. وی گفت: چرا با تکیه به قدرت و زور خود، کسانی را که فرهنگ و سیستم سیاسی ما را تحسین می‌کنند، تحقیر می‌کنیم. این دیپلمات و سفیر سابق امریکا در اسرائیل، به‌ظاهر قادر نبود تشخیص دهد که جواب سؤال خود را در عنوان و تیتر مقاله‌اش داده است: برای این‌که امریکا یک امپراتوری است و نه فقط یک ابرقدرت، و برای این‌که، همان طوری که خودلوئیس اعتراف می‌کند، این وزنهٔ امپراتوری خیلی سنگین شده است و آسیب‌زده جلوه می‌کند. امریکا از آغاز تأسیس نظام جمهوری خود، گرایش به توسعه‌طلبی داشته است و همان طوری که خوانندگان این ستون بارها ملاحظه کرده‌اند، امپراتوری و توسعه‌طلبی امریکا فراسوی نیم‌قارهٔ امریکای شمالی، از قرن نوزدهم تا امروز ادامه داشته است.

امریکایی‌ها به طور کلی از این‌که نظام ایالات متحد یک سیستم امپراتوری است، اطلاع کافی ندارند و اگر هم بدانند عموماً به آن اعتراف نمی‌کنند. «ابرقدرتی» و «هژمونی» به‌معنی اقتدارگرایی و توسعه‌گرایی، صفاتی هستند که در تبلیغات رسانه‌ها و گفتمان‌های بین‌المللی در توصیف نظام و نقش بین‌المللی امریکا در نیم قرن اخیر به‌کار برده شده‌اند. ولی پس از سقوط شوروی و به‌ویژه انفجارهای

سال گذشته و جنگ افغانستان، امپریالیست‌های امریکایی با شور و شوق فوق‌العاده‌ای که کسب کرده‌اند، پردهٔ حرمت جنگ سرد را شکسته‌اند و به امپراتوری امریکا و مقایسهٔ آن با امپراتوری روم افتخار می‌کنند.

چند هفته پس از انتشار مقالهٔ ساموئل لوئیس، دو نفر از دولتمردان سابق امریکا، که عضو شورای امنیت ملی کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون بودند و اکنون به عنوان عضو ارشد مؤسسهٔ بروکینگز، که یک بنیاد تحقیقی و مطالعاتی است، در واشینگتن کار می‌کنند، مقاله‌ای تحت عنوان «باز[ها] در دولت بوش» در روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۷ اکتبر) چاپ کردند که پرده از مشاجره در بین سیاست‌گذاران امریکا در مورد حملهٔ نظامی به عراق و نقش کنونی ایالات متحد در سطح جهانی برمی‌داشت. ایو دالدر و جیمز لیندزی، نویسندگان این مقاله، این بار از «امپریالیست‌های دموکراتیک» و «ناسیونالیست‌های (ملی‌گرایان) پابرجا» در دولت بوش و نظام امریکا صحبت می‌کردند. این اولین دفعه‌ای است که عنوان «امپریالیست‌های دموکراتیک» مطرح می‌شود.

عنوان ملی‌گرایان وناسیونالیست‌های آتشین کله‌شق را شنیده بودیم و این واژه در قرن اخیر تقریباً متداول و جهانی شده بود، ولی امپریالیستی که معتقد به دموکراسی و آزادی و مساوات و برادری باشد و پز «دموکراتیک» را به خود بگیرد، اختراع جدید در «دیپلماسی عمومی» و به‌راستی تناقض آشکار در ایدئولوژی غالب عصر ما می‌باشد. از دیدگاه این دو نویسنده که ظاهراً با سوابق کاری خود از ایدئولوژی نخبگان سیاسی امریکا اطلاع دارند، ناسیونالیست‌های آتشین امریکا کسانی هستند که امروز اصرار دارند صدام و رژیم او را واژگون کنند، در حالی که امپریالیست‌های دموکراتیک، براندازی رژیم صدام را آغاز عملی کردن نقشه‌های بزرگ امریکا در تمام خاور میانه و در حقیقت، تمام دنیا می‌دانند. فرق بین ملی‌گرایان و امپریالیست‌ها چنان است که گروهی به دیپلماسی، و گروهی دیگر برای وصول به هدف به جنگ اعتقاد دارند. امپریالیست‌های دموکراتیک امریکا از دیدگاه این دو نویسنده مجموعه‌ای از رئالیسم بیسمارک (صدر اعظم قرن نوزدهم آلمان) و سیاست عاقلانهٔ وودرو ویلسون (رئیس جمهور امریکا در زمان جنگ اول جهانی) می‌باشد. این‌گونه امپریالیست‌ها اصرار دارند که امریکا باید از نیروی نظامی خود حداکثر استفاده را ببرد و دنیای آرمانی خود را به وجود آورد. در دولت کنونی بوش، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری، و کسی که وزارت دفاع ملی را در زمان جنگ خلیج فارس در دورهٔ ریاست جمهوری بوش پدر به عهده داشت، و قائم مقام کنونی وزارت دفاع ملی، و پُل ولفوویتز، در ردیف امپریالیست‌های دموکراتیک، و ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ کنونی و رئیس ستاد نظامی یک دهه قبل، در ردیف ناسیونالیست‌های پابرجا قرار دارند.

این دسته‌بندی نخبگان امریکا به دو گروه امپریالیست‌ها وناسیونالیست‌ها تازگی ندارد و در طول تاریخ امریکا و امپراتوری آن وجود داشته و تکرار شده است. آنچه تازگی دارد شکست اسطوره‌های تبلیغاتی و پروپاگاندای نیم قرن گذشته و جنگ سرد است که ماهیت امپریالیستی را در دستور گفتمان روز پنهان نگاه داشته بود. امروز پرده‌ها بالا رفته، حرمت‌های دیپلماسی شکسته شده است و امپراتوری و امپراتور، به صورت عریان و واضح، در صحنه تجلی می‌کند. این شرایط باعث شده است که دانشجویان و پژوهشگران روابط بین‌الملل وهمچنین دولتمردان و نخبگانی که به آیندهٔ روابط جوامع انسانی علاقه دارند، مجدداً، و این بار به طور عمیق، به آرشیو امپریالیسم و صفحات تاریخ مراجعه کنند. مثلاً در کتابی که امسال توسط یکی از دیپلمات‌های باسابقهٔ امریکا، وارن زیمرمن، تحت عنوان اولین پیروزی بزرگ: چگونه پنج امریکایی کشور خود را قدرت جهانی کردند منتشر شده است، داستان امپریالیسم اواخر قرن نوزدهم امریکا با شرح حال و دیدگاه‌های بازیگران آن روز تشریح شده است؛ که مقایسهٔ آن با وضع کنونی امریکا در سطح بین‌المللی بسی آموزنده است. پدران امپریالیسم امریکا، طبق اظهارات زیمرمن عبارتند از: جان هی وزیر خارجه، و الیهیو روت وزیر جنگ امریکا در دوران ریاست جمهوری ویلیام‌مکینلی، و تئودور روزولت در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم. شخص تئودور روزولت و دو نفر از نخبگان‌سیاسی و نظامی آن روز امریکا، یکی سناتور هنری کبوت لاج، از ایالت ماساچوست و دیگری دریاسالار معروف و در حقیقت متفکر و مغز نیروی دریایی امریکا آلفرد تیر ماهان، همگی در جنگ‌های ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۳ امریکا بااسپانیا و در ایجاد مستعمرات امریکا در دریای کارائیب و اقیانوس کبیر و به طور کلی سلطه گرایی فراسوی مرزهای امریکا نقش بسیار مهمی ایفا کردند.امپریالیست‌های دموکراتیک امروزی به حمله و تصرف و اشغال افغانستان و عراق و سایر نقاط قانع نیستند، بلکه آن‌ها عقیده دارند که امریکا باید نقش پدری و سازندگی و ملت‌سازی را پس از اشغال در این مناطق اجرا کند و دموکراسی و ارزش‌های امریکایی را در زیرساخت‌های بعد از جنگ بناگذاری کند.این‌چنین برنامه‌ها، همانند نقش امریکایی‌ها در سازندگی ژاپن و آلمان و کرهٔ جنوبی و در کمک‌ها و اقداماتی مانند نقشهٔ مارشال برای اروپا که پس از جنگ دوم جهانی اجرا شد، به عقیدهٔ این گروه در مورد دنیای سوم و دنیای اسلام ضروری است.

برای آن دسته از «امپریالیست‌های دموکرات»، اگر اصطلاح مزبور صحیح باشد، مانند هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ سابق در دوران نیکسون و زبیگنیو برژینسکی، مشاورامنیت ملی دوران ریاست جمهوری کارتر، و روزنامه‌نگاران و نویسندگان نزدیک به دولت بوش و کاخ سفید، مانند ویلیام کریستول و رابرت کاگان از انتشارات ویکلی استاندارد و دیگران، حمله به عراق و تصرف آن کشور فرصتی است که امریکا تسلط جهانی خود را تکمیل می‌کند و هرگونه تجدید نظر لازم را در نظام

بین‌المللی صورت می‌دهد. کیسینجر کسی است که چند روز پس از انفجارات نیویورک و واشینگتن در مقاله‌ای که در مطبوعات منتشر کرد، هدف اصلی امریکا را نه جنگ و مبارزه با بن لادن و تروریسم، بلکه تجدید نظر و مستحکم کردن پایگاه‌های سیاسی و اقتصادی امریکا دانست. همقطار او برژینسکی نیز مدت‌هاست که در تألیفات و مقالات خود، از دستیابی امریکا به منطقهٔ اروپا ـ آسیا (اوراسیا) صحبت می‌کند. بازهای افراطی اردوگاه امپریالست‌ها نیز مانند نویسندهٔ واشینگتن پست چارلز کراوتهِمر و همکاران وی مرتب در مقالات خود به بوش توصیه می‌کنند که برای جنگ عجله کند و این فرصت جهانی را از دست ندهد. شکاف این دو گروه به‌اصطلاح امپریالیست‌های دموکرات وناسیونالیست‌های آتشین، در داخل نظام امریکا زیادتر می‌شود.

امپراتوری امریکا و برتری نژادی (۱۳۸۱/۰۹/۲۸)

امپراتوری‌های دنیا، یا به‌اصطلاح عصر حاضر ابرقدرت‌های روز، چندملیتی و چندنژادی هستند. از طرفی امپراتوری‌ها برای تحکیم خود احتیاج به نمادهای سیاسی و اقتصادی دارند تا بتوانند طبقات و گروه‌های مختلف تحت حکومت خود را شکل دهند. ملی‌گرایی و برتری سیستم و وفاداری به نظام حاکم ملت ـ دولت سعی کرده است این وظیفه و نیاز را در تاریخ معاصر برطرف کنند، ولی رفع تبعیضات نژادی همیشه با حس ملی‌گرایی تناقض داشته و یکی از عوامل افول امپراتوری‌ها در تاریخ، حس نژادپرستی و برتری بوده است. امپراتوری‌های روم و ایران نتوانستند این معما را به نفع خود حل کنند و سرانجام متلاشی شدند.

ابرقدرت‌هایی مانند امپراتوری‌های عثمانی، اسپانیا، انگلستان، فرانسه، روسیه، اتریش و مجارستان، و حتی شوروی سابق نیز گرفتار همین تناقض دولت و جامعهٔ خود شدند.

امروز امریکا نمی‌تواند خود را از این قانون مستثنا بداند و از آسیب آن مصون باشد. اظهارات اخیر ترنت لات، رهبر حزب جمهوری‌خواهان در مجلس سنای امریکا در حمایت از برنامه‌های برتری و تبعیض نژادی یکی از همکاران خود به نام سناتور جیمز ستورم ثرموند که در سال ۱۹۴۸ میلادی کاندیدای ریاست جمهوری بود، یک بحران جدید سیاسی برای حزب حاکم این کشور ایجاد کرده است. هفتهٔ گذشته رهبر حزب جمهوری‌خواهان در مراسم یکصدمین سال تولد سناتور ثرموند که کهنسال‌ترین و ارشدترین عضو امروزی کنگرهٔ امریکاست گفت: «ما برای ریاست جمهوری ستورم ثرموند رأی دادیم و اگر او در انتخابات آن روز موفق شده بود این همه مشکلاتی که از آن زمان تا به امروز در امریکا به وجود آمده است، دامنگیر جامعهٔ ما نمی‌شد.»

این دو سناتور هر دو از ایالات جنوبی امریکا هستند که جنگ‌های داخلی را دامن زدند و در آن

بیش از ششصد هزار نفر از ایالات شمالی و جنوبی کشته شدند.

سناتور ستورم ثرموند در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۴۸ برای حفظ تبعیضات نژادی مبارزه، و با اعطای حقوق مدنی به سیاه‌پوستان مخالفت می‌کرد. سابقهٔ سناتور ترنت لات که تقریباً نصف سن همکار خود سناتور ستورم را دارد شفاف‌تر و بهتر از وی نیست. وی چند سال قبل با اعلام روز تولد کشیش مبارز سیاه‌پوست امریکایی، دکتر مارتین لوتر کینگ، به عنوان روز تعطیلی ملی، مخالفت کرد.

بوش رئیس جمهور کنونی امریکا سعی کرده است با انتقاد از اظهارات سناتور ترنت لات، از او دوری جوید، ولی رهبران سیاه‌پوست به علت اهانت بزرگی که به نهضت آزادیخواهانه و مدنی آن‌ها وارد شده تقاضای استعفای سناتور لات را از رهبری حزب کرده‌اند.

این افتضاح سیاسی و نژادی زمانی بروز می‌کند که بر اثر انفجارات ۱۱ سپتامبر سال گذشته آزادی‌های مدنی امریکایی‌ها بیش از هر زمان دیگر در تاریخ محدودتر شده است و در عین حال تعصبات نژادی و دینی علیه مهاجران و خارجیان و به‌ویژه مسلمانان و اعراب و گروه‌های متعلق به ملت‌ها و قومیت‌های خاورمیانه و آفریقا تشدید یافته است. آنچه بیش از همه موجب ایجاد حساسیت عمومی به اظهارات متعصبانهٔ رهبر حزب جمهوری‌خواهان شده اعتراض شدید رهبران سیاه‌پوست و سازمان‌های حقوق مدنی امریکا و بسیج رسانه‌ای آن‌ها و تشکیلات فوق‌العاده قوی این گروه‌ها بود. سیاه‌پوستان امریکایی تا چهار دهه قبل فاقد چنین رهبری و تشکیلاتی بودند. صهیونیست‌ها و گروه‌های فشار و ملیت‌های دیگر، این‌گونه بسیج و سازماندهی را از اوایل قرن بیستم و به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم شروع کردند، به صورتی که در نیم قرن اخیر بر اثر تبلیغات و سازماندهی صهیونیست‌ها هرگونه انتقاد و حمله به اسرائیل و سیاست خارجی آن، با حمله و توهین به یهودیت مترادف شده است. امروز مسلمانان امریکایی، با جمعیتی بیش از هشت میلیون و به علت فقدان یک سازمان بزرگ از امت اسلامی، در همان شرایط ضعیف ونامساعدی قرار دارند که اقلیت‌های دیگر در جامعهٔ امریکا با آن مصادف بودند. تعصبات و تبعیضات و برتری‌های نژادی و دینی امروز امریکا را باید در آرشیو روابط انسانی و بین‌المللی این سرزمین و در صفحات تاریخ پیدایش قارهٔ امریکا توسط اروپایی‌ها و سیاست‌های امپراتوری و سلطه گرایی نظام امریکا جست‌وجو کرد. سناتور ستورم ثرموند، که مراسم جشن تولد یکصدسالگی او بحران برتری نژادی را مجدداً در صحنهٔ سیاسی نظام امریکا زنده کرده است، دقیقاً یک قرن پیش، زمانی به این دنیا پا گذاشت که امریکا بیش از هر زمان دیگر به تبعیضات نژادی خود در داخل و خارج مرزها و موفقیت‌ها و پیروزی‌های نظامی وامپریالیستی و اقتصادی خود در دریای کارائیب و اقیانوس آرام و تا کرانه‌های چین و ژاپن می‌بالید. او به مدت قریب به نیم قرن

سناتور انتخابی ایالتی است (کارولینای جنوبی) که اولین شورش نظامی علیه دولت مرکزی و فدرال در قلعهٔ معروف آن، در شهر چارلستون، در ۱۸۶۱ میلادی آغاز شد و به جنگ‌های داخلی پنج‌سالهٔ امریکا منجر گردید.

آغاز جوانی سناتور استورم ثرموند همچنین دقیقاً مقارن با ریاست جمهوری تئودور روزولت (۱۹۰۱ ـ ۱۹۰۹ میلادی) در آغاز قرن بیستم و دوره‌ای بود که امریکا تحت رهبری یکی از مؤثرترین و بزرگ‌ترین امپریالیست‌ها و سلطه‌جویان تاریخ خود، جهانگشایی را ابزار اصلی سیاست داخلی و خارجی خود قرار داده بود. در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم و به‌ویژه در ریاست جمهوری روزولت بود که امریکا برتری و تبعیضات نژادی خود را از داخل به فراسوی مرزهای بین‌المللی کشاند. این دوره همچنین آغاز سال‌هایی است که نظام امریکا، تحت نقاب حمایت از حقوق بشر، برای دسترسی به اراضی و منابع حوزهٔ دریای کارائیب و اقیانوس اطلس به کوبا و فیلیپین حمله کرد و با برقراری حکومت نظامی و استعماری، «اصلاحات» مورد نظر امپریالیست‌های امریکا را ایجاد کرد. روزولت در صحبت‌ها و نامه‌های خود، همان طوری که در تاریخ می‌خوانیم، الفاظ اهانت‌آمیز نژادی را برای خارجیان به کار می‌برد. او به مسخره اهالی امریکای لاتین را «داگوز»، چینی‌ها را «چینگز»، اسپانیایی‌ها را «دانز»، ژاپنی‌ها را «جب» و سرخ‌پوستان را «وحشی‌ها» می‌خواند. برای او برتری نژادی ایجاب می‌کرد که فرهنگ‌ها و نژادهای دیگر کنار گذاشته و متفرق شوند تا این‌که در نژاد سفید اروپایی ذوب گردند. روزولت عقیده داشت که «حقایق بی‌شمار و مهمی وجود دارد که نژادهای سرخ، سیاه، و زرد بومیان در امریکا، استرالیا، و صربستان از این سرزمین‌ها بیرون بروند تا مالکیت و آینده به نژاد غالب دنیا تعلق یابد»!

روزولت در جوانی، کماندوهای ماجراجوی کابو را با لباس‌های مخصوص در ایالت تگزاس تربیت کرد و مدتی نیز در غرب امریکا در میان ساکنان جدید آن منطقه زندگی کرد و در منازعات سرخ‌پوستان شرکت داشت و عاقبت و سرنوشت آن‌ها را مشاهده کرد. او در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «تصرف اراضی سرخ‌پوستان و سکونت نژاد سفید در آن مناطق ضروری بود، زیرا این امر با بزرگی نژاد سفیدپوستان و رفاه بشر متمدن مربوط می‌باشد.»

زندگی و گفتار و کردار روزولت و همکارن او، که شاخص امپراتوری و امپریالیسم امریکا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است، از جنبهٔ سلطه‌جویی بسیار پررنگ‌تر و متنوع‌تر از آن است که بتوان با چند اشارهٔ تاریخی به فعالیت او آن را در این مقاله خلاصه کرد. ولی مطالعه و بررسی بازیگران و نخبگان ملی و بین‌المللی آن زمان بسی آموزنده است. مبارزات و نهضت آزادیخواهانهٔ سیاه‌پوستان در چند دههٔ گذشته امتیازات و حقوق مدنی قابل توجهی را نصیب آن‌ها کرده است و

پیشرفت‌های شایانی از جنبهٔ قانونی به عمل آمده است. اما زوال و انهدام نژادپرستی و برتری نژادی باید در مغزها و دل‌ها صورت گیرد، و این چالشی است که جامعهٔ امریکا و هر امپراتوری دنیا در پیش داشته و خواهد داشت.

به خاطر دارم ۴۴ سال قبل، در ایالات جنوبی امریکا، سیاه‌پوستان اجازهٔ ورود به رستوران سفیدپوست‌ها را نداشتند و دستشویی آن‌ها از دیگران جدا بود و حق نداشتند در ردیف اول صندلی‌های اتوبوس بنشینند. مدارس و کلاس‌های سیاه‌پوستان و سفیدپوستان جدا بود و ورود دانشجویان سیاه به دانشگاه‌های دولتی بسیاری از ایالات جنوبی ممنوع بود. علاوه بر این‌ها، بسیاری از سیاه‌پوستان حق رأی در انتخابات عمومی کشور را نداشتند. همهٔ این‌ها بر اثر نهضت و شورش و بسیج سیاه‌پوستان در چند دههٔ گذشته عوض شد، ولی تبعیضات و برتری نژادی هنوز در جامعهٔ امریکا ادامه دارد. در پاسخ یک امریکایی که پرسید چه تفاوت نژادی بین جامعهٔ امریکا و جامعهٔ ایران وجود دارد، گفتم در جامعهٔ اسلامی فرقی بین «یک سیاه حبشی و یک سید قرشی» وجود ندارد و برتری نژادی در قرآن و قانون اسلام ممنوع است. مصیبت ما و تبعیضات ما نتیجهٔ «هزارفامیلی» قبیله‌ای و طایفه‌ای است، درحالی که در امریکا برتری و تبعیضات نژادی قانونی است.

امروز قوانین امریکا و بسیاری از کشورهای دیگر دنیا که برتری نژادی بر آن‌ها حکومت دارد عوض شده است، ولی تبعیضات و نابرابری‌ها نه تنها همچنان وجود دارد، بلکه بر اثر جابه‌جایی ساختارهای اقتصادی وسیاسی وجمعیتی و فرهنگی تا حدودی نیز افزایش یافته و ابعاد جدیدی به خود گرفته است. دگرگونی جامعه، یک جنبش پیوسته در زمان و مکان است و این دگرگونی، یک عامل بیرونی نیست و در ژرفای انسان‌ها نهفته است؛ برتری نژادی نیز نوعی اقتدارگرایی است.

تبعیضات نژادی ملی و بین‌المللی امریکا (۱۳۸۱/۱۰/۰۵)

درحالی که امریکا خود را برای حملهٔ احتمالی به عراق آماده می‌کند تبعیضات نژادی علیه مسلمانان و اتباع کشورهای اسلامی مقیم امریکا افزایش یافته است.

هفتهٔ گذشته عدهٔ زیادی از اعراب و ایرانیان و مسلمانان کشورهای مورد نظر واشینگتن توسط مقامات دولتی ایالات متحد زندانی شدند. مسائل امنیتی، دلیل اصلی این فشارها اعلام شده است.

مقارن با این عملیات و سختگیری‌ها، وزارت کشور امریکا که قیمومت یکی از مستعمرات آن کشور به نام جزایر ساموآ را در اقیانوس آرام به عهده دارد به مطبوعات و رسانه‌ها اطلاع داد که طبق تصمیم مأموران دادگستری آن جزایر، کسانی که دارای ریشهٔ خاورمیانه‌ای باشند و نژاد و چهره‌های مشابه آن‌ها داشته باشند حق ورود به آن جزایر را ندارند و این دستور به تمام شرکت‌های هواپیمایی و

بنگاه‌های توریستی اطلاع داده شده است. جزایر ساموآ در دههٔ آخر قرن نوزدهم در جنگی که امریکا علیه‌فیلیپین و هاوایی و سایر مستعمرات اسپانیا شروع کرد به تصرف واشینگتن درآمد و در نیمهٔ اول قرن بیستم تحت حکومت قوای دریایی امریکا اداره می‌شد. این جزایر که ۲۳۰۰ مایل از هاوایی فاصله دارند جزو هیچ یک از ایالات مستقل امریکا به شمار نمی‌روند و امروز به صورت مستعمرهٔ امریکا اداره می‌شوند. ساکنان بومی این جزایر، که مذاهب خود را داشتند، پس از تصرف توسط نیروی دریایی امریکا و فعالیت میسیونرهای مذهبی، مسیحی شدند و ۹۰ درصد جمعیت فعلی ساموآ به مسیحیت ایمان دارند.

تعصبات علیه مسلمانان امریکا زمانی گسترش می‌یابد که مسائل امنیتی و نژادی، مشکلات رهبری دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات، و وضع نامعلوم اقتصادی و مالی امریکا، بحران داخلی ایالات متحد را که پس از انفجارهای ۱۱ سپتامبر شدت بخشید به مرحلهٔ جدیدی ارتقا داده است. هفتهٔ گذشته سه نفر از نخبگان سرشناس سیاسی و اقتصادی مؤثر امریکا در نتیجهٔ شکست برنامه‌های نژادی و مالی وامنیتی و تجارتی خود مجبور به استعفا شدند. پل اونیل، وزیر خزانه‌داری دولت بوش، به علت ادامهٔ وضع نابسامان اقتصادی و اختلاف سلیقه بین دولتمردان و سرمایه‌گذاران وال استریت از سمت خود کناره‌گیری کرد. چند روز بعد هنری کیسینجر، یکی از معماران سیاست سلطه گرایی امریکا و وزیر خارجهٔ دوران نیکسون، که اخیراً از طرف رئیس جمهور، جورج دبلیو بوش، مأمور تشکیل هیئت رسیدگی به واقعهٔ یازده سپتامبر سال گذشته شده بود، به علت خودداری از افشای نام مشتریان شرکت تجاری و مشاوره‌ای خود، از ریاست این هیئت استعفا داد. و بالأخره در پایان هفته سناتور ترنت لات، به علت اظهارات نژادپرستانهٔ خود علیه سیاه‌پوستان امریکا، از رهبری حزب جمهوری‌خواه در مجلس سنا کنار رفت و پیروزی اخیر این حزب در انتخابات اخیر کنگره به یک بحران سیاسی تبدیل شد.

این روزها شهروندان امریکایی در شرایطی تعطیلات کریسمس را جشن می‌گیرند که بحران اقتصادی امریکا پس از دو سال همچنان بر این کشور سایه افکنده است. بسیاری از مردم امریکا پس‌انداز و حتی دارایی خود را در بورس‌های وال استریت و ورشکستگی‌های اخیر از دست داده‌اند. منافع شرکت‌های بازرگانی، روند نزولی را طی می‌کند و سوء استفاده‌های مالی، اعتماد مردم را به مؤسسات اقتصادی و آیندهٔ این کشور کاهش داده است. بزرگ‌ترین شرکت هواپیمایی امریکا، یونایتد ایر لاینز، به لیست شرکت‌های غول‌آسای ورشکسته اضافه شده و مؤسسات وال استریت و صرّافان بزرگ مالی جهت ترمیم تصویر آسیب‌دیدهٔ خود تصمیم گرفته‌اند میلیاردها دلار از پول‌های سوء استفاده شده را به عنوان خسارت بپردازند. مصرف‌گرایی که یکی از مشخصه‌های امریکایی است و از

نظر هیئت حاکمه یکی از نشانه‌های وطن‌پرستی و وفاداری به نظام به شمار می‌رود و چرخ‌های اقتصادی سرمایه‌داری را رونق می‌بخشد امسال نسبت به سال‌های اخیر در درجهٔ بسیار پائین‌تری قرار دارد.

چند سال طول خواهد کشید تا اظهارات اهانت‌آمیز و تصمیمات نژادپرستانه علیه مسلمانان در امریکا به دولتمردان و نخبگان این نظام آسیب برساند؟ گفتمان و تصمیمات حاکی از برتری نژادی علیه سیاه‌پوستان امریکا بر اثر مبارزات سرسخت آن گروه در سال‌های اخیر تغییر کرده است، ولی در جامعهٔ چندفرهنگی و چندملیتی امریکا این‌گونه فشار تبعیضات برای اقلیت‌های دیگر، از جمله مسلمانان، فزونی پیدا کرده است. این تناقضات را چگونه می‌توان تبیین کرد؟

در پایان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، امریکا کاملاً یک جامعهٔ نژادپرست و ناآرام بود. آن عده که به برتری نژاد انگلوساکسون عقیده داشتند به دیگران در خود امریکا و فراسوی مرزها به صورت تحقیرآمیزی می‌نگریستند. این‌گونه محیط فرهنگی برای رشد امپریالیسم و سلطه‌گرایی نژادی بسیار آماده بود، زیرا ماهیت امپریالیسم در امریکا بر مبنای انگلوساکسونیسم، داروینیسم اجتماعی و «سرنوشت آشکار ملی امریکا» پایه‌ریزی شده بود. با این که امپریالیسم بین‌المللی امریکا در اواخر قرن نوزدهم شروع شد، چرا سلطه‌گرایی و نژادپرستی علیه بومیان سرخ‌پوست و بردگان سیاه‌پوست داخل امریکا، که از یک قرن شروع شده بود، در سطح بین‌المللی این همه به تأخیر افتاد؟

سه عامل اصلی که امپریالیسم امریکا را در سطح جهانی به تحرک انداخت، تا اواخر قرن نوزدهم، آن طور که باید و شاید، هنوز در ایالات متحد شکل نگرفته بود: ۱) قدرت نظامی، ۲) تفوق ملی و وحدت ایالات داخلی، و ۳) فرصت امپراتوری شدن و جهانگشایی و تسخیر بازارهای اقتصادی. نیروی دریایی و ناوگان امریکا که هنگام جنگ‌های داخلی در دههٔ ۱۸۶۰ میلادی به یکی از قوی‌ترین قدرت‌های اقیانوسی تبدیل شده بود در دههٔ ۱۸۷۰ میلادی به علل مختلف به دوازدهمین رتبه در میان ملل و دولت‌های آن روز پائین آمده بود و از ناوگان کشورهایی مانند چین و عثمانی و شیلی فرسنگ‌ها عقب مانده بود. در دههٔ ۱۸۹۰ میلادی در اثر توسعهٔ صنعت کشتیرانی ایالات متحد و در تعقیب نقشه‌ای که یکی از بزرگ‌ترین امپریالیست‌ها و دریاسالاران امریکا، به نام آلفرد ماهان، برای توسعهٔ امریکا کشیده بود، امریکا آن مقام پیشکسوتی در قدرت دریایی را مجدداً باز یافت و به همراه دول اروپایی جهت تصرف سرزمین‌ها و منابع و بازارهای جدید فعالیت می‌کرد.

پیروزی دولت مرکزی (فدرال) و ایالات شمالی در سرکوب و خاموش کردن شورش ایالات جنوبی در جنگ‌های داخلی، حس ملی‌گرایی و وحدت را افزایش داد و با ایجاد سیستم سراسری راه‌آهن ملی، که سواحل اقیانوس اطلس را به کرانه‌های اقیانوس آرام متصل می‌کرد و با پیشرفت

اختراعات و صنایع جدید مانند تلگراف و تلفن و برق، زمینه برای رقابت با امپریالیسم‌های اروپایی آماده به نظر می‌رسید. سیل مهاجران جدید اروپایی به امریکا، ازدیاد جمعیت و صنعتی شدن، همراه با منابع سرشار طبیعی این قاره، محیط مناسبی برای اشاعهٔ افکار و برنامه‌های امپریالیست‌های امریکا به وجود آورده بود. نژادپرستی در امریکا در اواخر قرن نوزدهم پس از آن‌که سرخ‌پوستان بومی و مردم اصلی این قاره کاملاً سرکوب شده بودند و جامعهٔ آن‌ها منهدم شده بود، توسط آن گروه از نژاد انگلوساکسون، که به جنگ و ماجراجویی امپریالیستی و توسعه‌طلبی علاقه داشتند، شدت یافت. در تاریخ، این موضوع مقارن با سلطنت مظفرالدین شاه قاجار در ایران و آغاز نهضت مشروطه و رقابت شدید امپریالیست‌های روس و انگلیس در منطقهٔ خاورمیانه است.

امروز شباهت‌های فوق‌العاده‌ای بین جهانگشایی اواخر قرن نوزدهم امریکا و اوایل قرن بیست و یکم امریکا وجود دارد. تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا در دههٔ اول قرن بیستم (۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ میلادی)، سلطه گرایی امریکا را در اقیانوس آرام جزئی از حکومت و سیاست‌گذاری‌های آیندهٔ امریکا می‌دید، که به گفتهٔ او، ریشه‌هایش در تاریخ آبیاری شده است. روزولت در اولین پاراگراف کتاب خود به نام پیروزی غرب نوشت: «در سه قرن گذشته توسعه‌طلبی و غلبهٔ مردم انگلیسی‌زبان بر سرزمین‌های وسیع جهان نه تنها یکی از برجسته‌ترین تحولات تاریخ دنیا بوده است، بلکه یکی از عمیق‌ترین تأثیرات بشری را بر جای گذاشته است.» به عقیدهٔ روزولت، مردم انگلیسی‌زبان این مأموریت را به امریکایی‌ها داده‌اند که نه تنها این سلطه‌طلبی را ادامه دهند، بلکه ملتی را تأسیس کنند که از خود قارهٔ اروپا بزرگ‌تر باشد.

روزولت مثل همفکران عصر خود باور داشت که ظهور امپراتوری امریکا به عنوان یک ابرقدرت اجتناب‌ناپذیر است. بدین ترتیب، روزولت تئوری استعماری خود را بر مبنای «استعمار نوع عالی» پایه‌گذاری کرد که آزادی عمل امریکا و دولت مقتدر مرکزی ستون‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهد. به عقیدهٔ او برتری نژاد انگلوساکسون و «امریکایی بودن»، ورود سایرین را به نظام ایالات متحد امریکا محدود می‌کند. در حقیقت، پاسخ حقوقی و قانونی روزولت در مورد سرنوشت سرزمین‌هایی که امریکا در اواخر قرن نوزدهم به تصرف خود درآورد بر مبنای مساوات و برابری مردم نبود و به همین جهت، بومی‌های سرخ‌پوست امریکایی جزو ایالات متحد محسوب نمی‌شدند و مطابق قانون اساسی امریکا یک ملت و گروه کاملاً جدا را تشکیل می‌دهند. به همین جهت نیز روزولت و همکاران او تصمیم گرفتند که نباید فیلیپین، پورتو ریکو، و کوبا پس از تصرف آن سرزمین‌ها توسط نیروی نظامی، به امریکا ملحق شوند، زیرا ساکنان آن از «نژادی پایین‌تر» محسوب می‌شدند.

در اوایل قرن بیستم بود که در نتیجهٔ نژادپرستی امپریالیست‌های امریکا، مانند روزولت و دیگران،

فلسفهٔ استعمارگرایی امریکا بر دو پایهٔ اصلی نهاده شد: اول این‌که این «سرنوشت آشکار و محتوم» امریکاست که باید یک ابرقدرت باشد، و دوم این‌که این قدرت از طریق جنگ باید کسب گردد.

آیا تاریخ تکرار می‌شود؟ (۱۳۸۱/۱۰/۱۲)

بزرگ‌ترین واقعه در سالی که گذشت، فشار و تبعیض غرب به‌ویژه امریکا علیه مسلمانان بود. امروز مسلمانی را پیدا نمی‌کنید که از این وضع، مضطرب و آزرده نباشد. این اضطراب و افسردگی در بین مسلمانان، جهانی است و اگر ادامه پیدا کند، بدون تردید، عواقب نامطلوب‌تری بین غرب و دنیای اسلام به همراه خواهد داشت.

چهار سال قبل در آخرین روزهای سال ۱۹۹۸، در مقاله‌ای (کیهان، ۱۰ دی ۱۳۷۷) تحت عنوان «رویدادهای دنیا از دیدگاه اسلامی» در این ستون نوشتم: «در این یک سال هیچ واقعه‌ای مهم‌تر از حمله به مسلمانان و امت اسلامی نبوده است.» در پایان دههٔ ۱۹۹۰ نسل‌کشی در بوسنی و هرزگوین و کوزوو در قلب اروپا، و کشتار مردم بی‌گناه در فلسطین، کشمیر، چچن، عراق، الجزایر، سودان و اندونزی در آسیا و آفریقا به بالاترین درجه رسیده و دنیای اسلام را سخت آزرده کرده بود.

آن مقاله چهار سال قبل با این جمله پایان یافت: «واشینگتن و لندن و مسکو و برلین و بروکسل، از دولت‌های ملی کشورهای اسلامی واهمه ندارند. نگرانی آن‌ها از وحدت جهانشمول اسلامی است.» این تز هنوز هم صادق است. امت اسلامی تبدیل به بزرگ‌ترین نگرانی غرب شده است و سرزمین‌های اسلامی تبدیل به بزرگ‌ترین پایگاه‌های غرب برای جنگ در کشورهای اسلامی شده‌اند! در دو سال گذشته تروریسم و جنگ، مشروعیت افرادی مانند جورج دبلیو بوش، آریل شارون، و آوازهٔ کسانی مانند یاسر عرفات و صدام حسین، و دیدگاه‌ها دربارهٔ شخصیت‌هایی مانند ولادیمیر پوتین و تونی بلر را در سطح جهانی تغییر داده است.

یکصد سال قبل، در اواخر قرن نوزدهم، وقتی که امریکا برای اولین بار دورهٔ امپریالیسم و جهانگشایی خود را شروع، و در عرض چند سال کوبا وفیلیپین و بسیاری از جزایر دریای کارائیب و اقیانوس آرام را جزو مستعمرات خود اعلام کرد و برخی از آن‌ها را رسماً به ممالک متحد امریکا ملحق ساخت، اهالی این سرزمین‌ها همان قدر در معرض تبعیضات نژادی و برتری امریکا قرار گرفتند که امروز بسیاری از مسلمانان از امپراتوری و سلطه گرایی امریکا احساس می‌کنند. کوبا و فیلیپین تا اواخر قرن نوزدهم مانند بسیاری از اراضی امریکای مرکزی و اقیانوس آرام جزو مستعمرات امپراتوری اسپانیا بودند، ولی قیام و شورش اهالی این دو کشور علیه استعمار اسپانیا و برای کسب استقلال خود باعث شد که امریکا به بهانهٔ کمک به آزادیخواهان بومی و جهت حفظ منافع اتباع

امریکا که در این مناطق سرمایه گذاری کرده بودند بااسپانیا وارد جنگ شد و هر دو کشور را به چنگ خود درآورد و بدین ترتیب، کوبا وفیلیپین در مدت کمتر از یک سال از یک امپراتوری به امپراتوری دیگر انتقال یافتند.

در فوریهٔ ۱۸۹۸ میلادی، کشتی جنگی امریکایی «مین» که در بندر هاوانا در کوبا به عنوان مهمان لنگر انداخته بود ناگهان منفجر شد و به عمق دریا رفت و در این حادثه ۲۶۸ سرباز و تفنگدار دریایی امریکا کشته شدند. دولت اسپانیا که در آن زمان کوبا را اداره می‌کرد از علت این انفجار اظهار بی‌اطلاعی کرد و تحقیقات و بررسی‌های خودامریکایی‌ها نیز در مورد خرابکاری و ترور در این مورد به نتیجه نرسید. ولی گروه نخبگان امپریالیست امریکا، به رهبری تئودور روزولت معاون نیروی دریایی، جان هی وزیر خارجه، و الیهیو روت وزیر جنگ، دولت ریاست جمهوری ویلیام‌مکینلی و کنگرهٔ امریکا را وادار کردند که با بسیج یک لشکر ۲۰۰ هزار نفری برای تصرف کوبا بااسپانیا وارد جنگ شود و مقارن حمله به کوبا در جبههٔ دومی در اقیانوس آرام توسط ناوگان مستقر در کرانه‌های چین به فرماندهی دریاسالار جورج دیوئی، فیلیپین و جزایر دیگر آن ناحیه را به اشغال امریکا درآورند. روزولت که پس ازمکینلی به ریاست جمهوری امریکا رسید، انفجار کشتی مین در بندر هاوانا را بهانهٔ حمله به کوبا و جنگ بااسپانیا قرار داده بود، همان‌گونه که در اواسط قرن بیستم رئیس جمهور دیگر امریکا، لیندون جانسون، قضیهٔ حمله به کشتی امریکایی در بندر خلیج تونکین را بهانهٔ جنگ با ویتنام قرار داد. در ۱۹۷۶ میلادی، ۷۸ سال پس از انفجار کشتی مین در بندر هاوانا، کمیسیون تحقیق ورسیدگی به این موضوع به ریاست دریاسالار هایمن ریکوور، فرماندهٔ برنامهٔ زیردریایی‌های اتمی امریکایی، به این نتیجه رسید که انفجار این کشتی جنگی تصادفی بوده است.

درفیلیپین، امریکایی‌ها پس از تصرف آن سرزمین به سرکوب آزادیخواهان و استقلال‌طلبان فیلیپینی پرداختند که علیه اسپانیا برخاسته بودند. درفیلیپین نیز امریکایی‌ها مانند کوبا با مشکل بزرگی مواجه بودند. نه تنها سلطه گرایان امریکا حاضر نبودند اهالی بومی را در تشکیل دولت ملی یاری کنند، و به همین جهت مدت‌ها به حکومت نظامی تکیه کردند، بلکه در تعیین سرنوشت کوبا وفیلیپین، به علت حس برتری و نژادپرستی، آمادگی قبول الحاق این دو سرزمین را به ایالات متحد نداشتند، زیرا اهالی این دو سرزمین را نژادی سیاه‌پوست و پائین‌تر می‌دیدند. یکی از سناتورهای آن روز به نام آلبرت بِوِریج، در مباحث مربوط به سرنوشت‌فیلیپین در سخنرانی نهم ژانویهٔ سال ۱۹۰۰ میلادی خودچنین گفت: «آنان(فیلیپینی‌ها) توانایی حکومت بر خود را ندارند. آنان از نژادی نیستند که بتوانند دولت خود را داشته باشند.»

به عقیدهٔ اوفیلیپینی‌ها مانند بچه‌هایی هستند که احتیاج به سرپرستی قوی دارند و این کار به

فرمانداران مقتدر امریکا واگذار می‌شود. از نظر او کارگزاران امریکای باید «بهترین نمونهٔ تمدن ما باشند».

پس از تصرف سرزمین‌فیلیپین از طرف امریکا ومکینلی در فوریهٔ ۱۸۹۹، چند ماه پس از اشغال، مردم آن کشور به رهبری امیلیو آگینالدو، یکی از رهبران‌فیلیپین که علیه امپراتوری اسپانیا برخاسته بود، این بار علیه امپراتور تازهٔ امریکا مبارزات خود را شروع کردند. سه سال طول کشید تاامریکایی‌ها با ارتشی بالغ بر هفتادهزار نفر این مبارزات‌فیلیپینی‌ها را درهم کوبیدند. تلفات هر دو طرف در نتیجهٔ جنگ و امراض مسری بسیار زیاد بود. نژادپرستی، پدرسالاری، و طمع برای پول و ثروت بار دیگر در سخنرانی‌های سناتور بوریج مشهود بود: «آقای رئیس جمهور، موقع رک‌گویی فرارسیده است. فیلیپین برای همیشه به ما تعلق دارد ... و فراسوی‌فیلیپین بازارهای نامحدود چین قرار دارد. ما از هیچ کدام صرف نظر نخواهیم کرد ... ما مأموریت نژاد خود و حق قیمومیت خود تحت امر خداوند برای تمدن دنیا را رها نخواهیم کرد ...»

مسئلهٔ نژاد و موضوع برتری در تاریخ همیشه اغفال‌کننده بوده است. گذشته هرگز مرده نیست، حتی گذشته هم نیست. ما در قرآن کریم (سورهٔ مائده، آیهٔ ۱۸) می‌خوانیم که یکی از ادعاهای بی‌اساس یهودیان ومسیحیان این بود که آن‌ها به امتیازات موهوم و نژادی عقیده داشتند: و قالت الیهود و النّصاریٰ نحن ابناء اللّٰه و احبّاؤه قل فلم یعذّبکم بذنوبکم بل انتم بشرٌ ممّن خلق یغفر لمن یشاء و یعذّب من یشاء و للّٰه ملک السماوات و الارض و مابینهما و الیه المصیر؛ یعنی: «یهود و نصارا گفتند: ما فرزندان و دوستان (خاص) خداییم. بگو پس چرا شما را به خاطر گناهتان عذاب می‌کند؟ [چنین نیست] بلکه شما هم انسان‌هایی هستید مانند سایر انسان‌ها که او آفریده است [و امتیازی ندارید] خداوند هرکه را بخواهد می‌آمرزد و هرکه را بخواهد عذاب می‌کند، و حکومت آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن‌هاست از آنِ خداوند است، و بازگشت به سوی اوست.»

اسلام با هر نوع امتیاز و برتری‌های موهوم و نژادی مخالف است و امتیاز هرکس بستگی به ایمان و اعمال صالح و تقوای او دارد. یهود و نصارا خود را فرزندان واقعی خدا نمی‌دانستند، بلکه برای خود نوعی فرزندخواندگی تشریفاتی قائل بودند و تنها خود و ملت و قوم خود را شایستهٔ رابطه با خداوند می‌پنداشتند. چنین ادعاهایی در تاریخ تکرار می‌شود، ولی اصول قرآنی به عنوان منشور حقوق بشر جاودانی است.

جنگ، حقوق بشر و امپراتوری امریکا (۱۳۸۱/۱۰/۱۹)

ده روز بعد از تحلیلی که تحت عنوان «امپریالیست‌های دموکرات وناسیونالیست‌های آتشین» در این

ستون منتشر شد (کیهان، ۲۱ آذر ۱۳۸۱) و از شکاف بین نخبگان و سیاست‌گذاران امریکا در مورد حمله به عراق و استراتژی جنگ صحبت به میان آمد، قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا، پل ولفوویتز، مقاله‌ای با تیتر «دربارهٔ ریسک جنگ با عراق متحدیم» در واشینگتن پست چاپ کرد (اول دی ۱۳۸۱ / ۲۳ دسامبر ۲۰۰۲) و ادعا کرد که اگر خلع سلاح عراق از طریق جنگ ضروری شد، هیچ‌گونه اختلافی بین رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش و مشاوران او دربارهٔ کمیت و کیفیت استفاده از قدرت نظامی وجود ندارد. او گفت: «جنگ و خشونت غیر قابل‌پیش‌بینی است و کسانی که این امر را درک نمی‌کنند نباید در برنامه‌ریزی آن شرکت کنند.» ولی قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا در مورد تلفات جانی و مالی این‌چنین جنگی سخنی نگفت و فقط به خوانندگان مقالهٔ خود یادآور شد که: «رئیس جمهور در مورد جنگ احتیاجی به یادآوری جنبه‌های منفی آن ندارد.» آنچه این مقاله را از نظر سیاست خارجی و افکار عمومی جالب می‌نمود اظهارات این عضو عالیرتبهٔ کابینهٔ بوش دربارهٔ سیاست «آزادیبخش» واشینگتن در مورد رهایی «مردم بااستعداد» عراق از یوغ دیکتاتوری و ساختن و تحکیم یک دنیای عادلانه و صلح‌آمیز، فراسوی ترور بود. قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا از انگیزه‌های اقتصادی و استراتژیک و نظامی این جنگ احتمالی سخنی به میان نیاورد.

این اولین بار نیست که امریکا سیاست جنگی و دخالت نظامی خود را بر مبنای حمایت از حقوق بشر تبیین می‌کند و دخالت مسلحانهٔ خود را یک اقدام و عمل «آزادیبخش» می‌نامد. از آغاز دوران سلطه‌طلبی و امپراتوری امریکا در دههٔ آخر قرن نوزدهم، در زمان ریاست جمهوری ویلیام‌مکینلی، تا دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، در دههٔ آخر قرن بیستم، حقوق بشر به عنوان یکی از ابزارهای سیاست خارجی امریکا به کار برده شده است. دخالت جیمی کارتر در پشتیبانی از رژیم شاه ایران، لشکرکشی بیل کلینتون به سومالی، و تصرف کوبا توسط قوای نظامی امریکا در زمان ویلیام‌مکینلی، همه تحت سیاست «حمایت از حقوق بشر» عملی شده است. در حالی که سکوت طولانی امریکا در مورد کشتار جمعی مسلمانان در بوسنی و هرزگوین، عدم دخالت نظامی واشینگتن در مصیبت‌ها و جنایات بزرگ فلسطین در خاورمیانه و روآندا در آفریقا، تحت دکترین «منافع ملی» توجیه گردیده است. امریکا اصرار دارد که دیگران در سیاست‌های جهانی با او همدست و شریک باشند، ولی در عین حال، این حق را به خود می‌دهد که هر زمان صلاح دید به طور مستقل عمل کند. عدم مشارکت امریکا در قراردادهای بین‌المللی مربوط به حفظ محیط زیست و انهدام مین‌های زمینی و عدم اطاعت از مقررات دیوان بین‌المللی دادگستری، نمونه‌هایی از خودستایی یک ابرقدرت است و انتظار ائتلاف و موافقت در دخالت‌های نظامی و سیاست‌های تسلیحاتی از جامعهٔ بین‌المللی و دیگران از موارد تناقض‌آمیز و متعارض این‌گونه سیاست‌گذاری است.

در تاریخ امپراتوری امریکا شاید هیچ واقعه‌ای به اندازهٔ جهانگشایی ایالات متحد در اواخر قرن نوزدهم و تصرف و اشغال کوبا به بهانهٔ حمایت از حقوق بشر، صریح و آشکار نباشد. وزیر خارجهٔ امریکا، جان هی، در دوران ریاست جمهوری ویلیام‌مکینلی در ۱۸۹۸، حمله به کوبا و تصرف آن کشور را در نقاب حمایت از حقوق بشر و در پشتیبانی از مردم آزادیخواه کوبا که علیه استعمارگران اسپانیایی شورش کرده بودند، عملی ساخت. او وکیل دادگستری و حقوق‌دانی زبردست بود که سال‌ها برای شرکت‌های بزرگ بازرگانی امریکا انجام وظیفه کرده بود و در دههٔ ۱۸۹۰ به گروه امپریالیست‌های امریکا که سیاست جهانی انگلیس را تحسین می‌کردند ــ ولی از عواقب و تأثیرات ظاهری اخلاقی آن بیزار بودند ــ پیوست. امپریالیست‌های امریکا عقیده داشتند که حقوق سیاسی مردم عادی با دموکراسی سیاسی و مردم‌سالاری رابطهٔ مستقیم دارد، ولی نیازمندی‌های توده‌ها باید با خواسته‌های طبقهٔ مالکان و ثروتمندان و «حفظ صلح و ثبات صنعتی» مطابقت داشته باشد.

از اوایل سال ۱۸۹۶ رهبران شورشیان کوبا علیه اسپانیا و آزادیخواهان آن سرزمین، که به صورت تبعیدی در نیویورک و واشینگتن زندگی می‌کردند، به تشویق مقامات امریکایی، با اعضای کمیته‌های امور بین‌المللی و خارجی مجلس نمایندگان و سنای امریکا مخفیانه در تماس بودند و نخبگان امپریالیست امریکا در مبارزه و رقابت با امپریالیسم اسپانیا به کوبایی‌ها قول آزادی می‌دادند. واشینگتن خود را برای جنگ با اسپانیا و تصرف کوبا آماده می‌کرد. تئودور روزولت که در آن زمان معاونت وزارت دریاداری امریکا را به عهده داشت و چند سال بعد در دورهٔ دوم ریاست جمهوری مکینلی معاون رئیس جمهور شد، جان هی وزیر خارجهٔ وقت، و الیهیو روت وزیر جنگ آن زمان، همگی، امریکا و افکار عمومی را برای جنگ بسیج می‌کردند. مطبوعات پرسروصدا و جنجالی آن روز نیز که برای تیراژ و درآمد هرچه بیشتر با هم رقابت می‌کردند، به‌ویژه دو ناشر بزرگ آن زمان یعنی ویلیام هرست و جوزف پولیتسر، مانند یک لشکر مستقل با نویسندگان و خبرنگاران خود آمادهٔ جنگ با اسپانیا و تصرف کوبا بودند.

در نقاب حقوق بشر، ویلیام‌مکینلی رئیس جمهور، فصل جدیدی در سیاست جهانی امریکا شروع کرده بود. با تصرف کوبا در سال ۱۸۹۸ و اعلام حکومت نظامی در آن کشور، امریکا دخالت نظامی در کشور دیگر را تحت «دکترین حقوق بشر و حمایت از آزادی» مشروع اعلام کرده بود. مکینلی در سخنرانی خود در آن زمان از آزادی کوبایی‌ها صحبت کرد، ولی به هیچ وجه از این‌که این آزادی چگونه به دست خواهد آمد سخنی نگفت. در واقع، رئیس جمهور امریکا در تمام سخنرانی‌های آن زمان خود از استقلال کوبا حرفی نزد و عمداً این موضوع را پنهان نگاه داشت.

فرمانداران نظامی امریکا به مدت هفت سال کوبا را به صورت مستعمرهٔ ایالات متحد اداره کردند

تا این‌که انقلابیون کوبا موفق شدند در سال ۱۹۰۶ استقلال خود را به دست آورند. برخی از امپریالیست‌های آن وقت واشینگتن، پس از سال‌ها بحث و جدل به این نتیجه رسیده بودند که الحاق کوبا به امریکا از جنبهٔ نژادی به مصلحت ایالات متحد نیست، زیرا اهالی جزیرهٔ کوبا سیاه‌پوست بودند و نژادپرستان انگلوساکسون امریکا پس از سرکوب و انهدام سرخ‌پوستان و ورود سیاه‌پوستان برده از آفریقا تمایلی به روابط میان‌فرهنگی و نژادی جز با اروپایی‌ها نداشتند. گرچه به‌ظاهر، کوبا استقلال خود را به دست آورده بود، ولی امریکایی‌ها پایگاه دریایی خود را در قسمتی از کوبا به نام خلیج گوانتانامو حفظ کردند، که تا امروز در دست دارند و در سال گذشته، پس از جنگ افغانستان، قسمتی از آن به اردوگاه زندانیان دستگیرشده در افغانستان اختصاص داده شد. به مدت بیش از نیم قرن، امریکا با حمایت و انتصاب دیکتاتورهای مورد اعتماد به عنوان رئیس جمهور در هاوانا، نه تنها کنترل سیاسی کوبا را در دست داشت، بلکه از طریق آن و با فشار نظامی، منافع شرکت‌های بزرگ شکرسازی امریکا را در آن جزیره حفاظت می‌کرد و به خاطر آن حتی دو بار، در سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۷، در کوبا نیروی نظامی پیاده کرد. سفیر واشینگتن در کوبا در حقیقت پس از رئیس جمهور، پرقدرت‌ترین فرد در هاوانا بود.

در طول نیمهٔ اول قرن بیستم علی‌رغم فشار حکومت‌های دیکتاتوری در کوبا صدای «مبارزه علیه امپریالیسم امریکا» در سراسر این جزیره شنیده می‌شد. در سال ۱۹۵۹ میلادی، آخرین دیکتاتور مورد حمایت واشینگتن در هاوانا، فولخنسیو باتیستا، توسط انقلابیون و به رهبری کسی که پدر سربازش در جنگ تصرف کوبا در ۱۸۹۸ کشته شده بود، سقوط کرد و بدین ترتیب مردم کوبا به دورهٔ طولانی سلطه‌گرایی امریکا در آن کشور خاتمه دادند. رهبر انقلابیون و سرپرست «کماندوهای آزادیبخش کوبا» فیدل کاسترو نام داشت که تا امروز رئیس جمهور آن کشور است. این بار، تحت حکومت و رژیم کاسترو بود که امپراتور دیگری به نام شوروی در ۱۹۶۲ امریکا را تهدید به جنگ اتمی می‌کرد!

در آغاز دههٔ ۱۹۹۰ میلادی، وقتی که امریکایی‌ها به یاری کویت آمدند و در جنگ خلیج فارس به عراق حمله کردند، هنوز سیستم اتحاد جماهیر شوروی به صورت یک ابرقدرت در حال افول وجود داشت و نظام جدید جهانی امروز هنوز نامعلوم بود. پدر جورج دبلیو بوش در آن زمان، ریاست جمهوری امریکا را به عهده داشت و ژنرال کالین پاول وزیر خارجهٔ کنونی و دیک چنی معاون رئیس جمهوری امروزی، در کابینهٔ بوش ارشد فرماندهی جنگ را عهده‌دار بودند. بوش در آن زمان در مقام ریاست جمهوری رسماً گفت: «جنگ در کویت برای دموکراسی نبود» و اعتراف کرد که منابع و چاه‌های نفت خاور میانه خیلی باارزش‌تر از آن است که به دست صدام حسین بیفتد. عراق شکست خورد، ولی عراقی‌ها آزاد نشدند. بیش از ۲۰۰ هزار عراقی در آن جنگ کشته شدند، در حالی که

تلفات امریکایی‌ها از چند صد نفر تجاوز نمی‌کرد.

در مقاله‌ای که بوش ارشد و مشاور امنیت ملی او، برنت اسکوکرافت، در دوم مارس ۱۹۹۸ میلادی در مجلهٔ تایم تحت عنوان «چرا ما صدام حسین را برکنار نکردیم» نوشتند، مسئله را این طور توجیه کردند: «اگر ما راه تصرف خاک عراق را پیش می‌گرفتیم، ایالات متحد هنوز [هفت سال بعد] یک قدرت اشغالگر در سرزمین خصم به شمار می‌رفت که [عراقی‌ها] سرسختانه با آن مبارزه می‌کردند. وضع کاملاً فرق می‌کرد و شاید با عواقب بی‌ثمر!» کیست که باور کند این جنگ احتمالی که ممکن است هر آن در آیندهٔ نزدیک شروع شود یک جنگ «آزادیبخش» خواهد بود. به افکار عمومی دنیا و به‌ویژه امریکا باید یادآوری شود که میلیون‌ها نفر عراقی صدام حسین نیستند. به رهبران ممالک اسلامی باید یادآوری شود که حمله به عراق، دومین جنگ در عرض یک سال در سرزمین‌های اسلامی است و این عملیات ممکن است در نقاط دیگر دنیای اسلام تکرار شود.

امروز فضای سیاسی و رسانه‌ای غالب بر امریکا و به‌ویژه واشینگتن، یک فضای جنگی و نظامی است. دستگاه‌های تبلیغاتی، مردم امریکا و افکار عمومی دنیا را برای این جنگ آماده می‌کنند. مطابق گزارش‌های رسانه‌ها، تعداد سربازان امریکا در منطقهٔ خلیج فارس، این هفته در حدود ۶۵ هزار نفر است و این رقم در اواخر ماه ژانویه به ۹۰ هزار نفر می‌رسد و در اوایل فوریه (بهمن) بالغ بر ۲۰۰ هزار نفر خواهد شد. قسمتی از اظهارات سخنگوی کاخ سفید (۳ سپتامبر ۲۰۰۲) در این مورد خواندنی است:

«سؤال: آیا رئیس جمهور حاضر است و می‌خواهد که جان بی‌گناهان عراقی و امریکایی را فدای بیرون کردن صدام حسین کند؟

جواب: رئیس جمهور برای محافظت مردم بی‌گناه آماده است.

سؤال: ببخشید؟

جواب: رئیس جمهور برای محافظت مردم بی‌گناه آماده است و به همین جهت است که رئیس جمهور گفته که عراق جزو محور شرارت است.»

امریکا و خوشه‌های جنگ (۱۳۸۱/۱۰/۲۶)

هتل‌های شهر سئول، پایتخت کرهٔ جنوبی، اغلب به ماسک‌های ضد گاز شیمیایی و اتمی مجهزند. آخرین سفر من به کرهٔ جنوبی، در تابستان ۱۹۹۴ میلادی تقریباً نه سال قبل بود؛ وقتی که کنگرهٔ جهانی جامعهٔ بین‌المللی پژوهش در علوم ارتباطات و رسانه‌ها که ریاست آن را به عهده داشتم در سئول برگزار شد. کیم ایل سونگ، رهبر حزب کمونیست و رئیس جمهور وقت کرهٔ شمالی، پس از

چهل سال حکومت درگذشته بود و پسر او، کیم جونگ ایل، زمام امور مملکتی را به دست گرفته بود. همکاران کره‌ای ما در آن کنگره با شنیدن خبر مرگ رهبر کرهٔ شمالی آرزو می‌کردند که به‌زودی بیم و هراس جنگ بین دو نظام شمال و جنوب این شبه جزیره برطرف شود و در آینده ملت کره وحدت خود را بازیابد (ستون چشم‌انداز، «از آسیا تااقیانوسیه: دگرگونی‌های جدید»، ۲۳ تیر ۱۳۷۳). در این مدت، مذاکرات بین کرهٔ شمالی و جنوبی شروع شده است، ولی در جوّ نظام جهانی امروز، ماسک‌های گاز هنوز در هتل‌ها و مؤسسات و خانه‌های کرهٔ جنوبی باقی است.

جنگ کره پنج سال پس از پایان جنگ جهانی دوم به وقوع پیوست وبیش از دو سال به طول انجامید و زمانی که آتش‌بس بین کرهٔ شمالی از یک طرف و امریکا و کرهٔ جنوبی از طرف دیگر اعلام شد هیچ تغییری در وضع جغرافیایی‌سیاسی شبه جزیرهٔ کره حاصل نشده بود و دو قسمت شمالی وجنوبی کره در مدار ۳۸ درجه تثبیت شده بود. ولی در این مدت، نزدیک به یک‌میلیون نفر از مردم کره و بیست هزار سرباز امریکایی جان خود را از دست داده بودند.

دو هفته قبل، با افزایش اختلافات جدید بین امریکا و کرهٔ شمالی و قطع مذاکرات بین این دو کشور، دونالد رامسفلد وزیر دفاع امریکا در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اعلام کرد که امریکا توانایی جنگ در دو جبههٔ عراق و کرهٔ شمالی را داراست، ولی در آن مصاحبه کسی از او سؤال نکرد که در صورت جنگ، تلفات طرفین چه تعداد خواهد بود.

این اختلاف امریکا با کرهٔ شمالی بر سر چیست؟ کرهٔ شمالی سال‌هاست که در صنایع موشکی و زیرساخت‌های انرژی اتمی موفقیت‌های قابل توجهی به دست آورده است. امریکا از این‌که کرهٔ شمالی به یک قدرت اتمی تبدیل شود نگران است. در زمان ریاست جمهوری کلینتون در سال ۱۹۹۴، کرهٔ شمالی موافقت کرد در صورتی که امریکا انرژی گاز و نفت مورد احتیاج آن کشور را فراهم کند، کرهٔ شمالی برنامهٔ توسعهٔ انرژی اتمی خود را متوقف سازد و البته اجازه نخواهد دادسازمان انرژی اتمی در ژنو وکارشناسان آن‌فعالیت‌های هسته‌ای آن کشور را بررسی کنند. چندی‌پیش دولت بوش به ادعای این‌که کرهٔ شمالی هنوز برنامهٔ انرژی هسته‌ای خود را ادامه می‌دهد از کمک به آن کشور خودداری کرد. کرهٔ شمالی از این سیاست واشینگتن خشمگین شد و هفتهٔ گذشته‌کارشناسان سازمان انرژی امریکا را اخراج کرد و اعلام کرد که رسماً از قرارداد منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای که امضا کرده بود خارج می‌شود و تا زمانی که امریکا با کرهٔ شمالی قراردادی مبنی بر عدم تجاوز انعقاد نکند و آن کشور را «محور شرارت» بشناسد، برای دفاع و احتیاجات ملی خود به توسعهٔ صنایع و تسلیحات اتمی ادامه خواهد داد. آنچه امریکا را درمناقشه و مقابلهٔ جنگی با کرهٔ شمالی به تأمل وادار می‌کند آمادگی موشک‌ها و قوای یک میلیونی این رژیم کمونیستی در سرحدّات شبه جزیرهٔ کره

است. فاصلهٔ مرز کرهٔ شمالی از شهر سئول، پایتخت کرهٔ جنوبی، از فاصلهٔ تهران و کرج کمتر است. علاوه بر این، ۳۸ هزار سرباز امریکایی در اطراف سئول و پایگاه‌های دیگر نظامی در کرهٔ جنوبی مستقرند. در صورت جنگ، موشک‌های کرهٔ شمالی به‌آسانی می‌توانند مراکز صنعتی و نظامی ژاپن را مورد هدف قرار دهند و به عقیدهٔ کارشناسان امریکایی حتی توانایی هدف‌گیری جزایر هاوایی را نیز دارا هستند. از طرف دیگر، چین و روسیه همسایه‌های شمالی کرهٔ شمالی به حساب می‌آیند و هرگونه مقابلهٔ جنگی در این منطقه دخالت قدرت‌های اتمی دیگر را افزایش می‌دهد.

شبه جزیرهٔ کره تقریباً یک‌هفتم مساحت کل ایران است که جمعیت آن به نسبت ۵۰ میلیون در کرهٔ جنوبی و ۲۵ میلیون در کرهٔ شمالی تقسیم شده است. جمعیت سئول، پایتخت کرهٔ جنوبی، از ۱۳ میلیون نفر بیشتر است. اهالی شبه جزیرهٔ کره همگی از یک نژاد و فرهنگ و زبان هستند و تاریخ تمدن آن‌ها قدیمی و به حدود قرن چهارم میلادی مربوط است. در اواخر قرن نوزدهم و در دههٔ ۱۸۷۰ شبه جزیرهٔ کره که یک کشور واحد بود، مورد تجاوز ژاپن قرار گرفت و سعی کرد با درخواست کمک از امریکا وانگلیس و با استفاده از رقابت بین ژاپن و روسیه استقلال خود را حفظ کند، ولی ژاپنی‌ها در سال ۱۹۱۰، در آغاز دوران امپراتوری امریکا در اقیانوس آرام، توانستند کره را به ژاپن ملحق کنند. به مدت ۳۵ سال تا پایان جنگ جهانی دوم، شبه جزیرهٔ کره تحت حکومت ژاپن و به منزلهٔ مستعمرهٔ آن کشور اداره می‌شد. با شکست ژاپن در جنگ جهانی، توکیو استقلال کره را اعلام کرد، ولی این نهضت استقلال‌طلبانه به‌زودی قربانی رقابت‌های سیاسی و جغرافیایی و اقتصادی بین امریکا و شوروی شد و هر یک از این دو ابرقدرت سعی کردند با حمایت از دیکتاتورهای مورد نظر خود نفوذ خود را بر این کشور تحمیل کنند و بدین ترتیب، کره مانند آلمان به دو قسمت، و در این مورد به کرهٔ جنوبی و کرهٔ شمالی تقسیم شد.

در ژوئن ۱۹۵۰ (تیرماه ۱۳۲۹) وقتی که ارتش کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی حمله کرد، دولت مورد حمایت امریکا در جنوب، قدرت ایستادگی در برابر ارتش کرهٔ شمالی را نداشت و این آغاز دخالت امریکا و شورای امنیت سازمان ملل در این قضیه بود. جالب این‌که دولت شوروی در آن زمان از حق وتوی خود در شورای امنیت استفاده نکرد و امریکا توانست با تصویب سازمان ملل وارد جنگ کره شود؛ جنگی که نخست به‌عقب‌نشینی و شکست قوای امریکا و پس از مدت طولانی به‌آتش‌بس دو طرف در مدار ۳۸ درجهٔ مرز امروزی خاتمه پیدا کرد. آنچه جنگ کره را از سایر جنگ‌های قبلی متمایز کرد حملهٔ هوایی به شهرها و قصبات و کشتار غیرنظامیان بود. تنها در یک نبرد پس از آن‌که امریکایی‌ها شهر سئول را از کرهٔ شمالی‌ها پس‌گرفتند بیش از ۵۰ هزار جسد درخیابان‌های آن شهر باقی مانده بود؛ دقیقاً به تعداد اجسادی که هفت سال قبل از آن در نتیجهٔ بمباران شهر هامبورگ در

آلمان ازغیرنظامیان به وجود آمده بود. ویلیام داگلاس، رئیس دیوان عالی کشور امریکا که در سال ۱۹۵۲ در جنگ کره از سئول بازدید کرده بود، اوضاع آن شهر را این‌گونه توصیف کرد: «من شهرهای اروپا را که نبردگاه جنگ بودند بازدید کرده بودم ولی آنچه را که در کره مشاهده کردم، ندیده بودم.»

نزدیک به دو سال، ارتش دو طرف، این شبه جزیره را چندین بار از جنوب تا شمال و مرزهای چین زیر آتش و تاخت‌وتاز خود قرار دادند. در اوایل نزدیک بود که ارتش کرهٔ شمالی که تا بندر پوسان درجنوبی‌ترین نقطهٔ شبه جزیره پیش‌رفته بودند سربازان امریکایی و کرهٔ جنوبی را به دریا بریزند. در اواسط جنگ، امریکایی‌ها با فرود آوردن چتربازان خود و تکیه به حملات هوایی توانستند خط محاصره رابشکنند و ارتش کرهٔ شمالی را تا رودخانهٔ یالو، در مرز چین، عقب برانند.

در نیمهٔ قرن بیستم، امپراتوری امریکا پس از موفقیت و پیروزی در جنگ جهانی دوم به اوج قدرت خود رسیده بود و نظامیان و صدای آن‌ها از همه جا شنیده می‌شد. در ۲۵ اوت ۱۹۵۰، پنج سال پس از آن‌که امریکا اولین بمب اتمی را علیه ژاپن بر فراز شهر هیروشیما منفجر کرد، وزیر و فرماندهٔ نیروی دریایی امریکا، فرانسیس متیوز، تجاوز جنگی را یکی از شرایط حفظ صلح اعلام کرد: «داشتن صلح اقتضا می‌کند که ما به هر قیمتی که شده است، حتی به قیمت ورود به جنگ، همکاری برای صلح را ایجاد کنیم» به عقیدهٔ او امریکایی‌ها نمی‌توانند خود را از وظایف «تجاوز برای صلح» رهایی بخشند. چند روز بعد ژنرال نیروی هوایی امریکا اورویل اندرسون، طنین جنگ را بلندتر کرد. از نظر او در جنگ جهانی اول، انگلستان و فرانسه بهترین سربازان جوان خود را از دست داده بودند. در جنگ جهانی دوم، طبق اظهارات او، حمله علیه افرادغیرنظامی و شهرها باعث شد که شمار تلفات ارتش کم باشد! از دید اندرسون، سؤال اصلی این بود: «کدام یک از این‌ها بی‌اخلاقی است. جلوگیری از این‌که شوروی تبدیل به یک قدرت اتمی شود یا این‌که اجازه داده شود یک نظام سلطه گرای دیکتاتوری، از طریق باج گرفتن، دنیای آزاد را منهدم سازد؟» این ژنرال از پاسخی که به سؤال خود می‌داد مطمئن بود: «به یک اشارهٔ فرمانده‌ام من در یک هفته پنج آشیانهٔ اتمی روسیه را منهدم می‌کنم و معتقدم وقتی در مقابل حضرت مسیح بایستم خواهم توانست عمل خود را توجیه کنم که تا قبل از این که دیر شود من به این کار دست زدم و تمدن را حفظ کردم.»

ژنرال متیوز به جهت اظهارات آشکار خود مؤاخذه شد و از سمت خود کنار گذاشته شد. ولی دو سال بعد ژنرال دوایت آیزنهاور، فرماندهٔ نیروهای متفقین در جنگ جهانی دوم در اروپا، به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد و در سمت رهبری حزب جمهوری‌خواهان قول داد که در مقابل کمونیست‌ها و شوروی‌ها سرسختانه ایستادگی کند. در ۳۰ اکتبر ۱۹۵۳ آیزنهاور در یک یادداشت

جدید معروف به استراتژی دفاع شورای امنیت ملی، شمارهٔ ۱۶۲/۲، اعلام کرد امریکا هرگز به خود اجازه نخواهد داد درکشمکش‌های محدود (مثل جنگ کره) شرکت کند، بلکه در عوض تسلیحات معمولی، متجاوزان آینده با حملات همگانی اتمی امریکا مواجه خواهند شد. در ژانویهٔ ۱۹۵۴ وزیر خارجهٔ آیزنهاور، فاستر دالس، با تبیین این سیاست جدید امریکا، ابعاد اقتصادی این استراتژی را به صورت «حفظ امنیت ملی به قیمت کم» تأیید کرد. دو ماه بعد در مارس ۱۹۵۴ امریکا اولین بمب هیدروژنی خود «براوو» را منفجر کرد. قدرت تخریب براوو به اندازهٔ ۱۲۰۰ بمب اتمی هیروشیما بود. دو هفته بعد ژنرال کرتیس لومِی فرماندهٔ استراتژی هوایی امریکا، کسی که بمباران شهر توکیو پایتخت ژاپن را در جنگ جهانی دوم عهده‌دار بود، اعلام کرد بلوک شوروی در صورت لزوم توسط ۷۳۵ هواپیما که مجهز به بمب اتمی هستند مورد حمله قرار خواهد گرفت. سروان ویلیام مور، یکی از شرکت‌کنندگان در این پروژه، گزارش داد که «تمام روسیه در عرض دو ساعت به خاکستر و دود تبدیل می‌شود» (نقشه‌های امریکا برای جنگ علیه اتحاد جماهیر شوروی، سال ۱۹۵۴ و ۱۹۵۵، نیویورک، تاریخ انتشار ۱۹۸۲، مؤلف دیوید آلن روزنبرگ).

ولی ژنرال آیزنهاور، رئیس جمهور آن وقت امریکا، از عواقب نامطلوب و وحشتناک به کار بردن بمب هیدروژنی باخبر بود. دو سال پس از پایان جنگ کره، وقتی که دیکتاتور دست‌نشاندهٔ کرهٔ جنوبی، سینگمان ری، فکر جدید حمله به کرهٔ شمالی و اتحاد دو کرهٔ جنوبی و شمالی را در سر می‌پروراند، آیزنهاور به تقاضای او این طور پاسخ داد: «وقتی که شما می‌گویید عمداً خود را وارد جنگ کنیم، به شما بگوییم که ... جنگ با سلاح‌هایی که در اختیار داریم غیر قابل قبول است. اگر کرملین وواشینگتن درگیر جنگ شوند نتیجهٔ آن بی‌نهایت ترسناک است و من نمی‌توانم حتی آن را تصور کنم.» امروز پس از نیم قرن روسیه ابرقدرتی خود را از دست داده است، ولی زرّادخانه‌های بمب اتمی در آن کشور همچنان باقی است. کرهٔ شمالی با اقتصاد و منابع ضعیف خود تبدیل به یک قدرت موشکی و اتمی شده است و کرهٔ جنوبی، با تمام پیشرفت‌هایی که در اقتصاد سرمایه‌داری و تجددگرایی کرده است، بیش از هر زمان دیگر در ترس و ناامنی به سر می‌برد.

ایران و عراق از دیدگاه جنگ‌طلبان (۱۳۸۱/۱۱/۰۳)

مشکل سیاست خارجی و استراتژی جهانی امروز امریکا این است که ایالات متحد با افکار و آرزوهای قرن نوزدهم وارد قرن بیست و یکم شده است. دنیای معاصر در یک قرن اخیر، از جنبهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی تغییرات اساسی یافته است، ولی امریکا که خود یکی از عوامل مؤثر در این تحولات بوده به جهات شگفت‌آوری به تغییرات تاریخ‌بی‌اعتناست. این‌بی‌اعتنایی به محیط فرهنگ

سیاسی و این ضعف درک واقعیت‌های جهانی، بدون تردید، یکی از نقاط ضعف امپراتوری امروزی امریکاست. نقشهٔ گروه معروف به امپریالیست‌های امریکا دربارهٔ جنگ با عراق و استراتژی آن‌ها در مورد آیندهٔ ایران و به طور کلی منطقهٔ خاورمیانه و آسیای مرکزی، گویای این ماجراجویی و نشانه‌ای از این بازی مخاطره‌آمیز است. گروهی از نخبگان سیاسی امریکا جنگ با عراق را به منزلهٔ یک صحنهٔ نمایش در جابه‌جا کردن قدرت در خاورمیانه می‌بینند. از نظر این گروه در صورت موفقیت امریکا در جنگ با عراق، بغداد به مرکز و ستاد اصلی آیندهٔ عملیات نظامی و سیاسی امریکا در منطقه تبدیل خواهد شد که «تأثیرات مفید» آن برای واشینگتن می‌تواند در کشور همجوار و همسایهٔ عراق، یعنی جمهوری اسلامی ایران، ظاهر شود.

از دیدگاه این گروه، همان طوری که کاخ سفید اعتراف کرده است، تغییر نظام جمهوری اسلامی ایران از طریق حمایت از «اعتدال‌گرایان» و «اصلاح‌طلبان» بی‌نتیجه بوده است و این بار امریکا باید مستقیماً با «رادیکال‌ها» درگیر شود و این کار، تنها از طریق یک شوک حاصل از عملیات قاطعانه و مؤثر نظامی و جنگی که توازن قدرت را به نفع امریکا تغییر دهد، انجام‌پذیر است. مطابق این تز، یک هدف بزرگ از دخالت نظامی و جنگ در عراق، تغییر دادن سیاست خارجی ایران و هدایت آن در مسیر خواسته‌ها و ارزش‌های امریکا و غرب است. به عبارت دیگر، پیروزی و موفقیت امریکا در جنگ با عراق سیاست خارجی ایران را عوض می‌کند و براندازی و تغییر نظام را تسهیل خواهد ساخت. نمونهٔ این برداشت از دخالت نظامی و جنگ با عراق اخیراً در سخن‌پراکنی و گفتمان دولتمردان امریکا و دست‌اندرکاران مطبوعات حاکم بر امریکا تکرار شده است. رابرت کاپلان، یکی از نویسندگان ماهنامهٔ آتلانتیک و یکی از طرفداران سیاست توسعه‌طلبانهٔ امریکا، اخیراً در مقاله‌ای تحت عنوان «سناریوی بعد از صدام» (نوامبر ۲۰۰۲) نوشت: «تصرف عراق و اشغال آن کشور منطقی‌ترین راه برای جابه‌جایی پایگاه‌های امریکا در خاورمیانه در قرن بیست و یکم است.» او اهمیت عراق را به عنوان مرکز ستاد فرماندهی عملیات نظامی امریکا در منطقهٔ خاورمیانه این طور توجیه می‌کند: «نه تنها پایگاه‌های کنونی ما در عربستان سعودی آیندهٔ تاریکی دارند، بلکه خاورمیانه به طور کلی در لب یک گذرگاه تاریخی است که نفوذ ایالات متحد امریکا را در بسیاری نقاط ضعیف خواهد کرد.» کاپلان تشخیص می‌دهد که حضور هزاران زن و مرد نظامی امریکایی و پایگاه آن‌ها در عربستان سعودی، در سرزمینی که مقدس‌ترین شهرهای اسلامی مکه و مدینه در آن واقع شده‌اند، آیندهٔ مطمئن و خوشی برای واشینگتن ندارد و بدین جهت عراق را نامزد و جایگاه امن‌تری برای عملیات و فرماندهی نظامی امریکا پیشنهاد می‌کند. کاپلان مانند هنری کیسینجر، زبیگنیو برژینسکی، ساموئل هانتینگتون و «بازها»ی کنونی تیم جورج دبلیو بوش و دیگران به ارجحیت جغرافیای سیاسی و اولویت

شطرنج قدرت‌گرایی معتقد است. ولی این نظریه‌پرداز امریکایی گویا آگاهی ندارد که کربلای حسینی و شهرها و زیارتگاه‌های اسلامی دیگر، مانند نجف و سامرا و کاظمین، در کناره‌ها و اطراف دجله و فرات قرار گرفته‌اند و قرن‌ها نمونهٔ مقاومت اسلامی علیه سلطه‌گران و مستکبران زمان بوده‌اند. آیا رویارویی و مقاومت مسلمانان با سیاست امریکا و تصویر منفی از آن کشور، در سطح منطقه‌ای و جهانی، می‌تواند با انتقال پایگاه‌های ایالات متحد از عربستان سعودی به عراق منتفی شود؟ خوش‌بینی کاپلان به عامل جغرافیایی و نظامی، علل اصلی قیام و شورش مسلمانان علیه امپریالیسم غرب و به‌ویژه امپراتوری امروزی امریکا را از چشم او دور نگاه می‌دارد. این نظریه‌پرداز امریکایی ادعا می‌کند که تغییر رژیم عراق وجههٔ شخصیت‌های مذهبی را افزایش نخواهد داد، بلکه به مقبولیت اشخاصی مانند نخست‌وزیر اسبق عراق، نوری سعید که از طرفداران و دست‌نشاندگان غرب در دههٔ ۱۹۵۰ بود، خواهد انجامید!

تشابه خیلی زیادی بین امپریالیست‌های امروزی امریکا با امپریالیست‌های اواخر قرن نوزدهم آن کشور که جنگ کوبا وفیلیپین رادامن زدند و جزایر هاوایی را به ایالات متحد ملحق کردند و پورتوریکو و بسیاری از ملیت‌های مختلف دریای کارائیب را تحت قیمومت امریکا درآوردند، وجود دارد. هر دو گروه به فاصلهٔ یک قرن به «تغییر رژیم» کشورهای کوچک علاقه دارند، ولی در اعلام آن از استقلال و آزادی و مردم‌سالاری پس از تعویض رژیم و خاتمهٔ جنگ صحبتی به میان نمی‌آورند. امریکایی‌ها در ۱۸۹۸ میلادی پس از تصرف و اشغال کوبا وفیلیپین مدت‌ها این دو کشور را تحت کنترل زمامداران و دست‌نشاندگان خود اداره کردند تا این‌که اهالی بومی این دو سرزمین علیه امپریالیسم امریکا قیام کردند. هر دو گروه امپریالیست‌ها مردان کشورهای تحت اشغال را آماده و حتی شایستهٔ یک نوع حکومت و دولت مردم‌سالارانه نمی‌دانند و هر دو گروه به تبعیضات نژادی و مذهبی و طبقاتی معتقدند. هر دو گروه تنها به اهداف اقتصادی و بازاریابی و به دسترسی آسان و ارزان به منابع طبیعی سرزمین‌های اشغال شده علاقه‌مند هستند. کاپلان مانند همهٔ امپریالیست‌های اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم امریکا مانند تئودور روزولت رئیس جمهور وقت، الیهو روت و جان هی، وزرای خارجه و جنگ آن زمان، آلفرد ماهان دریاسالار و آرشیتکت نیروی دریایی وقت، و هنری کبوت لاج عضو کنگرهٔ امریکا، در نسخه‌نویسی برای سرنوشت کشورهای مغلوب صراحت دارند. او می‌نویسد: «ما باید از هر گونه حرص و عطش برای اجرای دموکراسی در کشوری که فاقد سنت آن است [= عراق] دوری کنیم. اهداف ما در عراق باید دیکتاتوری موقت سکولار (غیردینی) باشد تا بتواند طبقات بازرگانان را در طول و عرض گروه‌ها و طریقه‌های مختلف متحد کند و پس از سازندگی و تأسیس سازمان‌های اقتصادی به طرف نظام دموکراتیک تمایل یابد.» این تز «توسعه» و

سازندگی و دموکراسی باید به گوش خوانندگان آشنا باشد. کاپلان چارچوب تئوری و عملی سیاست‌گذاری امریکا از جنگ جهانی دوم تا امروز تکرار را می‌کند!

یکی از عجایب محیط عصر ما این است که پرده‌های حرمت «دیپلماسی» و ادعا به مدنیت و تمدن، با گفتار و کردار ما همه در یک زمان و یک مکان از بین رفته است. آنچه در زمان ماکیاولی و عصر بیسمارک پشت پرده انجام می‌گرفت امروز توسط خود دولتمردان و همفکران و عاملان آن‌ها روی صفحات مطبوعات و تلویزیون، با گستاخی تمام بیان می‌شود؛ ترور افراد و شلیک گلوله به مغز افراد، تشویق گروه‌ها به آشوبگری توسط رشوه و پول، تبعید دیکتاتورها و یافتن و ساختن «آلترناتیو» برای رژیم، ترور و بمباران غیرنظامیان، نمایش و صحنه‌سازی جنگ‌های تن به تن شهری، شکنجه و آزار زندانیان، تفرقه و دروغگویی و حیله گری به عنوان ابزار سلطه گرایی. مثلاً کاپلان توصیه می‌کند که قبل از حمله و تصرف عراق، امریکا باید یک ارتباط مخفی با کردها برقرار کند، به طوری که هم کردها بتوانند ادعای خودمختاری حقیقی کنند و هم پشت پرده دولت مرکزی در بغداد بتواند کنترل خود را بر کردها اعمال کند. کاپلان معتقد است که ایران با جمعیتی حدود ۶۶میلیون و با دستگاهی که بیشتر به نظام شباهت دارد تا رژیم، محور اصلی خاورمیانه است. به عقیدهٔ او مذاکرات پشت پرده و درباری قرن نوزدهم، مانند مذاکراتی که هنری کیسینجر با مائو تسه تونگ برای برقراری روابط سیاسی آغاز کرد، در مورد ایران کارکرد ندارد، زیرا در ایران بازیگران مهم سیاسی متعدد هستند. کاپلان شوک قاطع نظامی را تنها دوای مقابله با ایران می‌داند. توجه کنید مشکل امپریالیست‌هایی مثل کاپلان این است که از سیستم‌های مردم‌سالاری و نظام‌هایی که به قول او بازیگران مهم سیاسی متعدد دارند ناراضی‌اند و شکایت دارند و تنها با دیکتاتورهایی مانند صدام حسین، شاه ایران، مائو تسه تونگ چین و امثال آن‌ها می‌توانند روابط مورد نظر خود را برقرار کنند. تناقض و تعارض نمی‌تواند از این بیشتر باشد. «بازیگران مهم سیاسی متعدد» که یکی از رکن‌های دموکراسی و مردم‌سالاری و جامعهٔ مدنی و پیشرفت سیاسی مورد ادعای غرب را تشکیل می‌دهد، ناگهان در یک نظام اسلامی، از دیدگاه نظریه‌پردازانی مانند کاپلان، نقطه ضعف و منفی اعلام می‌شود. کثرت‌گرایی برای سیاست‌گذاران و نظریه‌پردازان سلطه گرا باعث دردسر می‌شود.

از دیدگاه کاپلان تضعیف رژیم‌های دیکتاتوری مانند رژیم اسلام کریم‌اف در ازبکستان الزاماً به رژیم بهتری نخواهد انجامید، زیرا تغییر رژیم مورد پسند در این‌جا به گفتهٔ او «جنگ‌های داخلی بین ازبک‌ها و تاجیک‌ها را ــ که دو شهر سمرقند و بخارا را در دست دارند ــ ایجاد خواهد کرد»! کاپلان سپس اضافه می‌کند: «البته ما احتیاج داریم عوامل رادیکال ضد امریکا را از بین ببریم ...» از نظر او تنها راه مقابله با رژیم‌ها و نظام‌های مزاحم، جنگ است و در این مورد، مثال او انهدام و سقوط امپراتوری

تضعیف شده و سرکش عثمانی است که تنها با آغاز و پایان موفقیت‌آمیز جنگ جهانی اول صورت گرفت! در پایان مقاله، کاپلان نمی‌تواند شوق و انگیزهٔ خود را پنهان نگاه دارد و نوشتهٔ او با این جملات پایان می‌یابد: «سؤال حقیقی این نیست که آیا ارتش امریکا قدرت براندازی رژیم صدام را دارد یا نه، بلکه سؤال اصلی این است که آیا مردم امریکا می‌توانند مداخلهٔ نظامی بوش را که از زمان اشغال آلمان و ژاپن توسط امریکا ندیده‌اند، هضم کنند یا نه؟» این نوع غرور جنگی در پایان قرن نوزدهم و آغاز دوران امپریالیستی امریکا در بین نخبگان سیاسی و اقتصادی امریکا معمول بوده است. وقتی امریکایی‌ها در مورد تصرف و اشغال جزایر هاوایی تردید داشتند و هنوز این جزایر به ایالات متحد ملحق نشده بود و تحت مداخله و نفوذ شرکت‌های تجاری و میسیونرهای مذهبی اداره می‌شد، تئودور روزولت از این شک و دودلی همکاران خود انتقاد کرد و گفت: «تمام نژادهای بزرگ جنگجو بودند ... رضایت و شادی‌ای که از صلح به دست می‌آید هرگز به عظمت برتری و پیروزی در جنگ نیست.» فیلسوف معروف امریکا در آن زمان، پروفسور ویلیام جیمز که در دانشگاه هاروارد تدریس می‌کرد و در ردیف گروه ضدامپریالیست‌ها قرار داشت، این هیجان روزولت را برای جنگ، رذیلانه و آن را برای وضع جامعهٔ انسانی غیراصیل و باعث فرومایگی دانست؛ این صدا در قرن بیست و یکم طنین بیشتری پیدا کرده است.

به سوی جهانشمولی اسلامی (۱۳۸۱/۱۱/۱۰)

دو هفته‌ای که درپیش است آغاز سالگرد جهانشمولی اسلامی است. منظورم دو واقعهٔ بزرگ تاریخی است: یکی حج، ورود به میقات و جهانی شدن، و دیگری انقلاب اسلامی و مبارزه علیه طاغوت. هر دو برای جهانشمولی حقیقی و بااصالت بودند. هر دو الگویی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا را ارائه دادند. هر دو نشانهٔ نبرد و جهاد اسلامی بودند. اگر ما توجه خود را از درک عبادی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حتی نظامی این دو واقعهٔ تاریخی دور نگاه داریم، این نبرد را باخته‌ایم و تسلیم جهانی مسخ‌شده هستیم. نگذاریم رعب و ترس به جان و روح ما رخنه کند. بسیج جهانی، نبرد حقیقی، وحدت الهی، و آزادی انسانی می‌تواند در سالگرد این دو واقعهٔ تاریخی عملی شود. به خاطر داشته باشید، رسانه‌های اصلی ما برای دو هفتهٔ آینده و هفته‌های بعد، رسانه‌های حج و انقلاب اسلامی هستند، زیرا محتویات آن‌ها اصیل است و با جهانشمولی و سعادت بشری ارتباط دارد. این‌ها تنها رسانه‌های اصیل میان‌فرهنگی و جهانشمول هستند. نگذاریم رسانه‌های طاغوت توجه ما را به جنگ و مبارزه و بسیج و لشکرکشی سلطه‌گرانه معطوف سازند.

در هفته‌های آینده بیش از دو میلیون بسیجی، داوطلبانه، و از فرهنگ‌ها و سرزمین‌های مختلف، با

سه بت در نبرد خواهند بود: اولین بت جَمَرهٔ اولا دشمن «عرفات» یعنی دشمن دانش و علم است؛ دومین بت جَمَرهٔ وُسطا دشمن «مَشعَر» یعنی دشمن هوش و آگاهی و ادراک ماست؛ و سومین بت جَمَرهٔ عُقبا (اُخرا) دشمن «منیٰ» و دشمن مکتب الهی و جامعهٔ سعادتمندانهٔ بشری است. این سه بت، ابعاد مختلف یک نیروی واحد هستند؛ نیرو و قدرت ابلیس یا شیطان. محور شرارت، شیطان بزرگ است. هفتهٔ آینده میلیون‌ها نفر دیگر درمیهن اسلامی خود این نبرد با شیطان و این انقلاب اسلامی را گرامی خواهند داشت. آنچه مهم است آگاهی در راستای این جهانشمولی است. اگر این تشخیص داده شد همهٔ اعضای جامعه و امت اسلامی مانند پرندگانی هستند که به طرف «معراج» صعود می‌کنند. مبارزه با استعمار، یعنی مبارز با مغزشویی، و پروپاگاندای شیطان از این‌جا شروع می‌شود. جهانی شدن اصیل در حج و انقلاب اسلامی است.

حضور توده‌های عظیم انسان‌ها برای رَمْی جَمَرات در بیابان مِنیٰ نمایشی از صحنهٔ نبرد اسلام با کفر است. به همین ترتیب انقلاب اسلامی ایران نیز صدای بیداری مظلومان و رمز پیروزی و وحدت اسلامی بود. مشکل بزرگ ما این است که این مسافرت را تا انتها طی نمی‌کنیم. علم داریم ولی ایمان نداریم. کمبود ما در انقلاب و اصلاحات در ایمان است. علم از افضل کمالات است ولی کعبهٔ مقصودْ حق است. هیچ فراموش نمی‌کنیم پیام امام خمینی (ره) را به زائران بیت‌الحرام در ذی‌حجهٔ ۱۳۹۰ هـ‌ق (بهمن ۱۳۴۹ شمسی). ایشان فرمودند: «بر دانشمندانی که در این اجتماع شرکت می‌کنند، از هر کشوری که هستند، لازم است برای بیداری ملت‌ها بیانیه‌های مستدلی با تبادل نظر صادر کرده و در محیط وحی بین جامعهٔ مسلمین توزیع نمایند، و نیز درکشورهای خود پس از مراجعت، نشر دهند.»

در دیداری با گروهی از دانشجویان عربستان سعودی مقیم ایران (۱۱ /۸ /۱۳۵۸) فرمودند: «مسلمین باید اسلام را پیداکنند. اسلام از دستشان فرار کرده بود.»

حج، کنگرهٔ ملل متحد و امت اسلامی است. انقلاب اسلامی نیز درونی و بیرونی است. خلع سلاح دشمن، یعنی شیطان، یکی از تکالیف است، زیرا اوست که قتل فردی و کشتار جمعی را تشویق و عملی می‌کند. در جهانشمولی اسلامی، مالکیت و حاکمیت و ربانیت فقط از خداست. «موجیم که آسودگی ما عدم ماست.» بزرگ‌ترین پیام رسانهٔ حج، جهانشمولی اسلام است و بزرگ‌ترین پیام انقلاب اسلامی ایران و رهبر بزرگ آن، جهانشمولی اسلامی بود. هرکس این را درک نمی‌کند نه از اسلام آگاهی دارد و نه از اهداف انقلاب اسلامی ایران.

حج، یک نماد بزرگ از بسیج و جهانشمولی اسلامی است که در هیچ یک از مکتب‌های دینی و سیاسی و اجتماعی وجود ندارد. از جنبهٔ جهانشمولی، جریان حج، بزرگ‌ترین واقعه و خبر میان‌فرهنگی در جهان ماست که پیوسته از زمان ظهور اسلام تا به امروز در سطح جهانی صورت

می‌گیرد. گفت‌وگوی تمدن‌ها در مراسم حج است نه درسالن‌های پرتزئین طاغوتی و مسخ‌شده و مصنوعی دیوان‌سالاری امروزی وهمایش‌ها و کنفرانس‌های آن‌ها. از جنبهٔ جهانشمولی و علمی، جریان حج، بزرگ‌ترین واقعهٔ میان‌فرهنگی در سیستم جهانی امروز است. است. حج، تنها جریان ارتباطی میان‌فردی و میان‌فرهنگی بااصالتی است که بر واسطه‌های سازمانی، رسانه‌ای، و ابزاری و تکنولوژیک، تا حد امکان، تکیه ندارد. حج، ارتباط مستقیم و چهره به چهره و تکاملی بین انسان‌ها و خداوند است و پیام آن به سه موضوع خلقت، وحدت، و امامت مربوط است. حج، تنها بسیج جهانی است که برای صلح وامنیت برپا می‌شود. این ارتباطات جهانی در خانهٔ مردم و در بیت خداوند صورت می‌گیرد؛ بیت‌الناس و بیت‌الله یکی می‌شوند.

در تمام‌همایش‌ها و کنگره‌های جهانی، افراد با نام، شغل، تابعیت، ملیت، نژاد، لباس، ثروت و قدرت شناخته می‌شوند. در جهانشمولی اسلامی حج که تنها یکی از فرایض اسلامی است، این شاخص‌های هویت به دور ریخته شده است. تکیه روی کمال و تقوا و وحدت است. تحت مفهوم امت، نژاد به عنوان یک پایهٔ حکومت پذیرفته نیست. ارزش‌ها پیرو تقوا هستند و سیستم اجتماعی اسلام بر اساس برابری، عدالت، و مساوات و مردم‌سالاری قرار دارد. هیچ فرد یا طبقه‌ای از افراد وجود ندارد که بتواند بر حکومت مسلط شود تا آن را استثمار و فاسد کند. احزاب و رسانه‌های حاکم و سوداگر و دنیاپرست نفی شده‌اند. ارتباط بین فرهنگی وبین‌المللی اجزای خردورزی امت اسلامی هستند. قرن‌ها قبل از این که واژه‌های امروزی «حقوق بشر» و «جامعهٔ بین‌المللی» و «سازمان ملل» مد روز شود و دولت‌ها ادعای دموکراسی و صلح کنند قرآن کریم منشور جهانی را در یک جمله خلاصه کرد: «انّاخلقناکم من ذکر و انثیٰ وجعلناکم شعوباً وقبائلَ لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقاکم»؛ یعنی: «ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و آن‌گاه شعبه‌های بسیار از ملت‌ها و قبایل مختلف گردانیدیم تا یکدیگر رابشناسید (نه این‌که از یکدیگر متنفر باشید) به‌درستی که گرامی‌ترین شما در نزد پروردگار پرهیزکارترین شماست» (حجرات، ۱۳). تکیه روی کمال و تقوا و وحدت است. کار و کوشش، سوگند و وفاداری، زندگی و مرگ در این منشور اسلامی معنای دیگری پیدا می‌کند. آیا ما از این‌ها آگاهی داریم؟ آیا ما به این منشورها وفادار هستیم و به آن‌ها، عمل می‌کنیم؟

انقلاب اسلامی ایران، یک انقلاب کلامی و یک نهضت و رستاخیز مقدس و وحدت‌گرا در احیای این تفکر جهانشمولی اسلام بود.

امپراتوری امریکا در انزوا (۱۳۸۱/۱۲/۱۵)

پس از یک ماه که ازواشینگتن و امریکا دور هستید، موقع مراجعت، بیش از هر زمان دیگر، محیط

جنگ‌طلبانه و پروپاگاندایی که این سرزمین را احاطه کرده است، احساس می‌کنید.

پروپاگاندا و تبلیغات دولتی وبازرگانی، همه جای دنیا وجود دارد، ولی در هیچ کشور وسرزمینی این روزها به حد امریکا نمی‌رسد: جنگ و جنگ و جنگ. این پیامی است که بیست و چهار ساعته از روزنامه‌ها، مجلات، رادیو، تلویزیون و دولتمردان و نخبگان حاکم امروز امریکا می‌شنوید. ارکستر جنگ، یک ارکستر طولانی و نسبتاً موفقیت‌آمیز در امریکا شده است و کارگردانان آن با همهٔ مشکلاتی که در خارج از امریکا دارند، در صحنهٔ داخلی توانسته‌اند مردم را به طبل وطنین این جنگ عادت دهند.

پروپاگاندای جنگ‌های امریکا مثل ماساژ می‌ماند. در این یک سال، به‌ویژه شش ماه گذشته، با اخبار جنگ و نقل و انتقال سربازان و مهمات امریکا به مراکز استراتژیکی خاور میانه، دولتمردان امریکا با دستگاه پروپاگاندای خود و همکاری کامل رسانه‌های حاکم، به قدری مغز مردم امریکا را ماساژ داده‌اند که امروز جنگ، یک عمل عادی و اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.

امریکا در جنگ فقط تلفات خود رامی‌شمارد و با دشمن کاری ندارد. از هر امریکایی سؤال کنید چند نفر در جنگ ویتنام کشته شدند، همه خواهند گفت پنجاه هزار نفر، ومنظورشان همان سربازان امریکایی است، نه تلفات ویتنام و غیره. همین نوع قضاوت و دیدگاه در جنگ جهانی دوم و در جنگ کره وجود داشت. هیئت حاکمهٔ امروز امریکا به مردم کشورشان قول می‌دهند که جنگ «اجتناب‌ناپذیر» عراق طی یک هفته پایان خواهد یافت و تلفات چندانی برای امریکا نخواهد داشت. حافظهٔ مردم امریکا کم‌ظرفیت‌تر از ملل دیگر است وبسیاری از مردم امریکا، به‌ویژه جوانان، فقط به دو دههٔ گذشته می‌نگرند و آن را بیاد دارند!

پروپاگاندا و تبلیغات و شست‌وشوی مغزی، امروز به حد کامل خود در امریکا رسیده است. اگر امریکا دارای تمام مظاهر تجدد و پیشرفت است، در تبلیغات و پروپاگاندا حتی جلوتر و مترقی‌تر است. این پروپاگاندای کامل و اعلا و همگانی شده و عصارهٔ تجدد، مدرنیته و به‌اصطلاح گفتمان امروزی، فرامدرنیته است.

طنین و طبل جنگ با عراق در همه جای امریکا به گوش می‌رسد و اگر دقیقه‌ای این صدا ساکت شود، تبلیغات‌بازرگانی و مصرفی و تفریحاتی فوراً جای آن را می‌گیرد. پروپاگاندای جنگ، از جنبهٔ روانی، به‌جامعه‌ای که در ترس و طمع و جهالت‌سیاسی فرو رفته، حس کاذب اقتدار و قدرت فردی و ملی می‌دهد.

ولی پروپاگاندای جنگ، طبق همهٔ مطالعات و طبق همهٔ نتایجی که در قرن اخیر به دست آورده‌ایم، برای این‌که موفق شود، دو چیز لازم دارد: یکی تطابق پروپاگاندا با ارزش‌های انسانی و

اجتماعی و حتی حقوقی و سیاسی و اقتصادی، و دیگری اعتبار و مشروعیت و صداقت و باور کردن خود پروپاگاندیست یا تبلیغاتچی. امریکا در هر دو جنبه این روزها بـازنده است. ارزش‌هـایی بـاقی نمانده که امریکا دهه‌ها مدعی طرفداری آن بوده و این روزها آشکارا زیر پا نگذاشته باشد. و مهم‌تر این‌که افکار عمومی جهان و قسمت اعظمی از دولتمردان و نخبگان کشورهای مختلف به امـریکا و آنچه امریکا می‌گوید، باور ندارند. نتیجه این‌که این امپراتوری قرن ما با همهٔ توانایی نظامی و اقتصادی و تکنولوژیک خود امروز تنها و منزوی است. انزوایی که برای یک امپراتوری به این شکل سابقه نداشته است. تنهایی مغرورانه‌ای که در داخل پوچ است و از خارج ترک برداشته است.

پنج هفته قبل بود که جهت انجام فریضهٔ حج و زیارت خانهٔ خدا، واشینگتن را به سوی عربستان سعودی ترک کردم، ولی می‌دانستم که مراجعت مستقیم از مراسم حج، از عرفات و منیٰ، به مراسم جنگ درواشینگتن، خالی از شوک فرهنگی و روانی نخواهد بود. انتقال آنی جسم و روح از حالت عبادت و معنویت به محیط اسارت و خزینهٔ مادیات، بسی مشکل و رنج‌آور و اغلب با شوک بزرگ همراه است، به همین جهت تصمیم گرفتم از جده تغییر مسیر دهم و مدت کوتاهی را در ایران و اروپا باشم.

چگونه امریکا خود را به انزوا کشیده و امروز در آستانهٔ جنگ و تصرف عراق، در سطح جهانی از جنبهٔ سیاسی و حتی نظامی منزوی مانده است؟ حمایت‌کنندگان قدیمی امریکا، از کـرهٔ جـنوبی و ژاپن گرفته تا آلمان و فرانسه در اروپا، در مقابل سیاست‌های واشینگتن ایستادگی، و با آن مـخالفت می‌کنند. احساسات ضد امریکایی از برزیل و ونزوئلا گرفته تا فلسطین و کرانه‌های باختری، از ریاض و جده گرفته تا استانبول و قاهره، بیش از هر زمان دیگر طی نیم قرن اخیر عمیق‌تر و وسیع‌تر شـده است. در میان نخبگان و به‌ویژه مردم عادی کشورهای عربی، امروز کمتر کسی را پیدا می‌کنید که از قلدری و زورگویی واشینگتن سخن به میان نیاورد و امریکا را مورد انتقاد و حمله قرار ندهد. امروز هم در جهان عرب و هم در جهان اسلام، این حس جهانی است که امریکا مسئلهٔ مبارزه با ترور را به عنوان ابزاری علیه سرکوب مسلمانان و بهانه‌ای علیه اسلام کرده است.

در چند سال اخیر، اعتراض علیه سیاست خارجی امریکا و اظهار استقلال در تصمیم‌گیری خارج از دایرهٔ نفوذ واشینگتن باعث پیروزی نامزدهای ریاست جمهوری در انتخابات آلمـان، کـرهٔ جـنوبی، برزیل، ونزوئلا، ترکیه و چندین کشور دیگر گردیده است. در امریکای لاتین توطئهٔ واشینگتن که با همکاری لیبرال‌ها و غرب‌گرایان ونزوئلا علیه رئیس جمهور آن کشور و برای برکناری سوسیالیست‌ها صورت گرفت، دو بار ناکام ماند. در انتخابات سال گذشتهٔ برزیل، نامزد رئیس جمهوری آن کشور، که از طبقهٔ کارگران و زحمتکشان بود، علی‌رغم کارشکنی‌ها و تهدیدات واشینگتن به پیروزی رسید.

دخالت ارتش امریکا در کلمبیا سودی عاید آن کشور نکرد و امروز در امریکای لاتین کشوری نیست که با احتیاط به سیاست‌های واشینگتن ننگرد.

دو همسایهٔ شمالی و جنوبی امریکا، یعنی کانادا و مکزیک، به علت دخالت‌های بیجای واشینگتن در حاکمیت ملی و قوانین داخلی آن‌ها چندین بار به امریکا اعتراض کرده‌اند. طبق نظرسنجی‌های اخیر، اکثر قریب به اتفاق مردم این دو کشور از سیاست خارجی امریکا، به‌ویژه جنگ با عراق، ناراضی هستند.

ژاپن و آلمان درست است که در جنگ دوم شکست خوردند و از ابرقدرتی به کم‌قدرتی رسیدند، ولی افکار ملی‌گرایی و حتی امپریالیستی کشورهایی مثل فرانسه و ژاپن و آلمان و انگلستان به این زودی‌هاازبین‌رفتنی نیست، زیرا حس اقتدارگرایی، انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی دارد و این انگیزه‌ها به مرور زمان زنده می‌شوند. مقاومت و مخالفت (و در مورد انگلستان موافقت) این کشورها با امریکا در جریان جنگ احتمالی با عراق را باید در این چارچوب مطالعه کرد. انگلستان، با پشتیبانی امریکا، آرزو دارد قسمتی از پرستیژ و قدرت ازدست‌رفتهٔ نیم قرن اخیر خود را بازیابد، در حالی که ملی‌گرایی و رقابت آلمان و فرانسه و ژاپن با امریکا، به‌ویژه در اقتصاد، باعث شده است که این کشورها به قول و قرارواشینگتن اعتماد نکنند و با آگاهی از عواقب این جنگ و جنگ‌های آینده سعی کنند امریکا را با احترام و از طریق دیپلماسی به انزوا و گوشه‌گیری بکشند.

یک تفاوت ادراکی در مورد جنگ و عواقب آن بین امریکایی‌ها و اروپایی‌ها و سایر کشورها وجود دارد. از آن‌جا که امریکایی‌ها همیشه جنگ خود را در سرزمین دیگران (اروپا، کره، ویتنام، عراق، افغانستان و غیره) انجام داده‌اند و این جنگ‌ها اغلب امریکا را موقتاً از بحران اقتصادی نجات داده است (مانند جنگ اول و دوم بین‌المللی، جنگ کره و جنگ ویتنام) جنگ با یک کشور ثانی و ثالث، بجز تلفات انسانی، آسیب‌های بزرگی را همراه نداشته است، به استثنای جنگ‌های داخلی امریکا (۱۸۶۳ تا ۱۸۶۵) که طی آن ششصدهزار نفر کشته شدند و اقتصاد امریکا کاملاً گسیخته شد. در نقاط دیگر دنیا، به‌ویژه اروپا که همیشه در جنگ بوده، جنگ یک مصیبت و تراژدی نزدیک به خانه و سرزمین پدر و مادری است و عواقب آن، از گرسنگی گرفته تا امراض و تلفات جانی و مالی، یک واقعیت می‌باشد. اکنون ۹۵ درصد مردم اروپای غربی و ۹۰ درصد مردم ژاپن مخالف جنگ امریکا با عراق هستند و اکثر آن‌ها عقیده دارند که این‌گونه جنگ‌های منطقه‌ای به جنگ‌های جهانی منجر خواهد شد. در طول تاریخ اروپا و ژاپن این اولین بار است که این دو منطقه توانسته‌اند به مدت بیش از نیم قرن در صلح و رفاه نسبی به سر برند و در شرایط اقتصادی فعلی جهانی، افکار عمومی این کشورها به هیچ وجه حاضر نیست به خاطر امیال نخبگان امریکا زندگی روزانهٔ خود را دگرگون کند.

در خاور میانه مشکل امریکا و منزوی بودن واشینگتن نتیجهٔ اختلاف و شکاف بزرگی است که زمامداران مورد اعتماد و حمایت امریکا با مردم و طبقات و قشرهای مختلف خود دارند. به استثنای ایران و چند کشور دیگر، هیئت حاکمه و زمامداران کشورهای اسلامی و عربی به خاطر حفظ رژیم‌های خود و به علت رعب و وحشتی که از آشوب و قیام مردم خود دارند، مدت‌هاست که حمایت واشینگتن را به حمایت از مردم خود ترجیح داده‌اند. در عین حال، همین کشورها به علت جمعیت کم و زیرساخت‌های نامناسب نمی‌توانند پایگاه‌های مناسب دائمی برای امپراتوری امریکا به شمار روند. از طرفی کشورهای بزرگ اسلامی مانند پاکستان، اندونزی، مصر و ترکیه که منابع انرژی و نفتی کشورهای کوچک خلیج فارس را ندارند، ولی دولت‌های آن‌ها هم‌ردیف دوستداران امریکا به شمار می‌روند، از جنبهٔ مالی قابل خرید هستند (مانند دولت پاکستان در جریان اشغال افغانستان، و مصر در جنگ خلیج فارس)، اما افکار عمومی آن‌ها و بسیج مردمی و اسلامی توانسته است این زدوبندها را به هم ریزد که شواهد آن را در تصمیم اخیر پارلمان ترکیه دربارهٔ نیروهای امریکایی مأمور اشغال عراق مشاهده می‌کنیم.

جنگ، آخرین حربهٔ قدرت و اولین نشانهٔ ضعف و شکست است. امپراتوری امریکا و برخی از نخبگان آن این اصل را نادیده می‌گیرند، زیرا برای آن‌ها افق پیروزی توسط جنگ نزدیک‌تر و آسان‌تر به نظر می‌رسد.

اگر جنگ با عراق اجتناب‌ناپذیر باشد، فروپاشی دستگاه جنگ و پروپاگاندای آن نیز اجتناب‌ناپذیر است. امروز همه از امریکا و صدام صحبت می‌کنند؛ از پیروزی و شکست آن‌ها. ولی ما باید از عراق و امت اسلامی صحبت کنیم: و انّ هذه امّتکم امّةً واحدةً و انا ربّکم فاتّقون؛ یعنی: و این امت شما امت واحدی است، و من پروردگار شما هستم، پس از مخالفت با فرمان من بپرهیزید (سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۵۲).

ایران نمی‌تواند بیطرف بماند (۱۳۸۱/۱۲/۲۱)

ایران در جریان جنگی که امریکا آمادهٔ شروع آن در عراق است و واشینگتن آن را اجتناب‌ناپذیر می‌خواند، نمی‌تواند بیطرف بماند. بیطرفی کامل کشورهایی مانند ایران در جنگ گستاخانه و نامشروعی که جامعهٔ بین‌المللی آن را محکوم کرده است، البته آرزوی امریکا است و توصیه‌ای است که سیاست‌گذاران و عاملان واشینگتن به کشورهای همجوار عراق، به‌ویژه ایران، می‌کنند. ایجاد محیط رعب و وحشت و تهدید کشورهای همجوار عراق، که به‌مناسبت حفظ منافع ملی و منطقه‌ای خود ممکن است سیاست‌ها و اقداماتی جدای از واشینگتن اتخاذ کنند، یکی از ابزارهای قدیمی

سلطه‌طلبی و دیپلماسی جنگی است که امریکا آن را از قدرت‌های استعماری اروپا به ارث برده است. امریکا توسط سخنگویان و مطبوعات و افراد تحت نفوذ خود سعی می‌کند ایران را بیطرف نگاه دارد، و این بیطرفی و معلق بودن سیاست خارجی را بهترین راه برای حفظ منافع جمهوری اسلامی ایران قلمداد کند.

پس از هشت سال جنگ تحمیلی، پس از هشت سال حمایت و پشتیبانی مالی و سیاسی و نظامی امریکا و اروپای غربی و کشورهای عربی خلیج فارس از رژیم صدام حسین در تجاوز عراق به خاک ایران، و پس از هزاران نفر تلفات جانی و میلیاردها دلار خسارت مالی که ملت ایران و نظام جمهوری اسلامی ایران در این سال‌ها متحمل شده‌اند، چگونه می‌توان در جنگی که در مرزهای غربی آن صورت می‌گیرد و در شرایطی که مهاجمان ایران را «محور شرارت» اعلام کرده‌اند، صحبت از بیطرفی نمود؟ هیچ کشور و نظام و امپراتوری در سطح جهانی قدرت مطلق و همه‌جانبه ندارد و هیچ کشور و نظامی در سیستم بین‌المللی امروز، علی‌رغم کم بودن مساحت ارضی یا ظرفیت اقتصادی یا سیاسی یا فرهنگی‌اش، بدون قدرت نیست. قاعدهٔ روابط بین‌المللی، چه نظامی و چه اقتصادی و چه سیاسی، مطابق خود الگوهای به کار رفته در غرب، این طور است که شرکت‌کنندگان در این «بازی» بین‌المللی، شرایط زمانی و مکانی و قدرت واقعی و نه‌خیالی خود را تشخیص دهند و با اراده و تصمیم و قاطعیت و ایمان از آن به نفع ملت و نظام و دستگاه خود استفاده کنند.

منابع و معانی قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی در چند دههٔ گذشته، همان‌گونه که بارها استناد کرده‌ایم، عوض شده است. منابع قدرت همیشه مجموعه‌ای از منابع مشهود و غیرمشهود بوده است و در نیم قرن اخیر، منابع غیرمشهود در روابط بین‌المللی اهمیت خاصی به خود گرفته است. پزشک خوب کسی است که تبحر و توانایی تشخیص بیماری و معالجهٔ آن را داشته باشد، نه این‌که فقط دروس آن را به صورت تکلیف انجام داده باشد، و همین طور دیپلماسی خوب و مؤثر، دیپلمات و سیاستمدار باهوش و بصیر و توانا و شایسته لازم دارد و وقتی این خصایص با ایمان و اعتقاد و اراده و حقانیت و اتکا به اهداف عالی‌تری همراه باشد افق پیروزی ظاهر می‌گردد. چند مثال باید دولتمردان و سیاست‌گذاران و متصدیان و برنامه‌ریزان و روشنفکران واستراتژیست‌های امروزی را که اسیر و بندهٔ خودباختگی و خودباوری و جهالت فکری هستند به تأمل بیندازد. ویتنام چگونه ابرقدرتی مثل امریکا را شکست داد؟ امام خمینی (ره) بدون لشکر و تجهیزات نظامی چگونه دست واشینگتن و غرب را به درستی و توانایی خواند و بزرگ‌ترین انقلاب قرن بیستم، و به عقیدهٔ ما بزرگ‌ترین انقلاب چند قرن گذشته را با آن عظمت و عزت به پیروزی رساند؟ چرا سیستم و نظام شوروی با آن «ابهت نظامی و مملکتی» ناگهان سقوط کرد؟ چطور مردم سومالی امریکایی‌ها را از کشورشان بیرون راندند؟ چگونه

هشیاری مختصر فرانسه، روسیه، آلمان و حتی چین، از ظرفیت و عواقب قدرت‌گرایی واشینگتن، علی‌رغم همهٔ زدوبندهایی که چند ماه قبل پشت پرده بین امریکا و اعضای دائمی شورای امنیت سازمان ملل در مورد تقسیم غنایم و ذخایر حاصل از جنگ با عراق انجام شده بود، ناگهان به انزوای سیاسی واشینگتن منتهی شد، و برای اولین بار در نیم قرن گذشته به اروپای غربی جرئت تحرک سیاسی و مستقل از امریکا را داد؟ سه سال قبل چه کسی فکر می‌کرد که اقتصاد غرب به طور کلی و اقتصاد امریکا به‌ویژه، به این وضع بحرانی و رقت‌آمیز درآید؟ دو سال و نیم است که بورس وال استریت و بورس‌های مشابه آن در ژاپن و اروپای غربی روند نزولی را طی می‌کنند. این بورس‌ها در دو سال اخیر به طور متوسط چهل درصد ارزش خود را از دست داده‌اند. بیکاری در آلمان به‌بیش از یازده درصد رسیده و در امریکا نزدیک به هفت درصد است. وال استریت و دستگاه‌های مالی و مطبوعات غرب بحران بزرگ اقتصادی غرب و به‌ویژه امریکا را از نظر مردم پنهان نگاه داشته‌اند، و برای این کار خود هزار دلیل دارند، زیرا اگر همهٔ حقایق فاش شود و اطمینان مردم سلب گردد، سیستم سرمایه‌داری دچار مصیبتی بزرگ خواهد شد.

اگر چیزی به نام منشور و دکترین «منافع ملی» در روابط بین‌المللی موجود است، بعد از ملت عراق و بجز ملت عراق هیچ ملتی و هیچ کشوری نمی‌تواند و نباید مثل ایران در جنگ احتمالی چند هفتهٔ آینده ادعای حقانیت این اصل بین‌المللی را داشته باشد. برای ایران هیچ مرزی به اندازهٔ مرزهای غربی و کشور عراق حیاتی نمی‌باشد و این مسئله از زمان جنگ اول بین‌المللی که در آن ایران اعلام بیطرفی کرد، بارها نشان داده شده است. وقتی که نیروهای نظامی امریکا، آن طور که کاخ سفید و سردمداران واشینگتن اعلام کرده‌اند، در هفته‌های آینده به عراق حمله کنند، این اولین باری خواهد بود که امریکا رسماً با قوای قریب به سیصدهزار نفر و مجهز به آخرین ابزار و تکنولوژی جنگ و کشتار، یک کشور اسلامی را در خاورمیانه تسخیر و اشغال می‌کند. در جنگ جهانی دوم و در جنگ لبنان و خلیج فارس امریکایی‌ها به صورت نظامی در کشورهای اسلامی با اعزام سربازان خود دخالت کردند، ولی این اولین باری است که امپراتوری امریکا تصمیم گرفته است یک کشور اسلامی در خاورمیانه را اشغال و اداره کند، و احتمال دارد که این کار در همین ماه محرم، جلوی چشم ما، در صفحهٔ تلویزیون و مطبوعات جهان، و با سکوت سران کشورهای اسلامی صورت بگیرد. آیا می‌شود در مقابل این واقعهٔ بزرگی که در آغاز قرن بیست و یکم در دنیای اسلام صورت می‌گیرد سکوت اختیار کرد و «بیطرف» ماند؟

در عرصهٔ سیاست بین‌المللی و جهانی امروز، هرکس به اندازهٔ توانایی و اقتدار و بصیرت و خودکفایی و اعتماد به نفس خود سهم خویش را خواهد برد. امریکا و متفقین غربی و شرقی آن، مسئلهٔ

عراق را جهت گمراهی مردم به یک فرد و یک شخص که صدام حسین باشد ارتباط داده‌اند. ولی ما می‌دانیم که افراد می‌آیند و می‌روند، ولی ملت‌ها و منابع و ذخایر آن‌هاست که باقی می‌ماند. امریکا و انگلیس و یاران عربی و غیرعربی آن‌ها علیه صدام نیستند. آن‌ها برای استفاده ازمنابعی که صدام در دست داشت و دارد تلاش می‌کنند. مگر این انگلستان و فرانسه و امریکا نبودند که در جنگ جهانی اول، مسلمانان را به جان هم انداختند؟ ترک‌ها با اعراب جنگیدند؛ علمای اسلامی دربین‌النهرین و عتبات تحت کنترل متفقین بودند؛ بیطرفی ایران به تشکیل دو دولت مجزا از یکدیگر منجر گردید (دولت مستوفی‌الممالک در تهران و دولت ملّیون و مهاجران به ریاست نظام‌السلطنه در قم و کرمانشاه، که در آن مرحوم مدرس سمت وزیر دادگستری را پیدا کرد)؛ و وقتی جنگ تمام شد و سران دول اروپایی درپاریس دور میز نشستند حتی اجازهٔ ورود به یک رهبر و امیر عرب را هم ندادند. دنیای عرب علی‌رغم قولی که انگلیس به شریف حسین، رهبر اعراب داده بود، به کشورهای کوچک‌تری تقسیم شد و به شیوهٔ مستعمراتی توسط لندن وپاریس اداره شدند و پایه‌های رژیم صهیونیستی، تحت قرارداد بالفور، در همان زمان بنا نهاده شد. سؤال اصلی امروز این است که عواقب اشغال عراق توسط امریکا و انگلیس برای ایران و آیندهٔ منطقه و دنیای اسلام چه خواهد بود؟ ایران و کشورهای مستقل اسلامی چه نقشی در این مذاکرات و دیپلماسی وجابه‌جایی قدرت دارند؟

به رسانه‌ها و مطبوعات اروپا و امریکا و به سخنان و گفتمان‌های دولتمردان و سیاست‌گذاران واشینگتن و لندن و برلین و مسکو و پکن و مادرید و غیره نگاه کنید؛ مثل این‌که ایران و سایر کشورهای اسلامی وجود خارجی ندارند. ترکیه این روزها جزو اخبار شده چون مردم آن کشور با استفادهٔ امریکا ازپایگاه‌های ترکیه و مرزهای شمالی عراق مخالف هستند. کنفرانس سران دول اسلامی که هفتهٔ گذشته در قطر تشکیل شد، به قدری با جنگ و جدال کلامی و غیرمؤدبانهٔ عده‌ای از شرکت‌کنندگان آن همراه بود که خبررسانی آن باعث خنده و تفریح رسانه‌های جهانی گردید. چه انتظاری می‌توان ازچنین کنفرانس‌ها وهمایش‌هایی داشت که از نام اسلام استفاده می‌کنند و برای اسلام کاری انجام نمی‌دهند. دولی که وابسته و مورد حمایت امریکا هستند چگونه می‌توانند از اتحاد و اسلام و امت اسلامی صحبت کنند جز این‌که به تشریفات و ظاهرسازی و ریاست‌بازی بپردازند. چه قدرتی می‌توان از این تجمع انتظار داشت. او که خود اسیر و بندهٔ‌سیاسی و اقتصادی و فکری است، چگونه می‌تواند اقتدار داشته باشد و از منابع قدرت خود استفاده کند. این عادات و تعصبات طایفه گرایی و قبیله گرایی و ملی‌گرایی و قوم‌گرایی و دولتی است که برهمایش‌هایی مانند کنفرانس سران دول اسلامی حکومت می‌کند و نه افکار و آمال و ارزش‌های عالی و اسلامی.

منافع ملی و اسلامی ایران در مورد هرگونه تحول نظامی و غیرنظامی که در عراق صورت گیرد،

متعدد می‌باشد و ایران طبق حقوق بین‌المللی و مطابق با همهٔ منشورهای سازمان ملل و تعهدات دیگری که درسازمان‌های جهانی محفوظ است، لازم است این منافع را در سطح بین‌المللی و توسط کانال‌های مختلف به امریکا و انگلستان و روسیه و آلمان و فرانسه و کشورهای همجوار اعلام کند و آمادهٔ حفظ حقوق خود باشد. حقوق بین‌المللی، سنت بین‌المللی، وضعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی ایران و جایگاه ایران در دنیای اسلام، این اجازه را به ایران می‌دهد که جهت حفظ منافع اسلامی و ملی و منطقه‌ای در هر موقع و شرایطی که صلاح دید و مطابق با مقررات بین‌المللی از هر اقدامی که لازم باشد کوتاهی نکند و قاطعانه از امنیت ملی و اسلامی و منطقه‌ای دفاع کند و دیگران را در مقابل عواقب سیاست‌ها و اقدامات غیرمشروع و غیرقانونی مسئول بداند. منافع ملی و اسلامی ایران با استقلال و حقانیت امت اسلامی عراق، با حفظ حقوق ارضی ایران و عراق، با رابطهٔ تاریخی و طولانی فرهنگی و زبانی و مذهبی ایران با عراق، با جامعهٔ اسلامی عراق و به‌ویژه احترام و حفظ مقدسات مذهبی در عتبات عالیات، با منابع نفتی منطقه و عراق و اوپک، و با وضع عشایر و خودمختاری گروه‌های مختلف بستگی مستقیم دارد، و بالاتر از همه با امنیت و صلح و آسایش امت اسلامی، بر طبق ارزش‌های انقلاب اسلامی، روابط ناگسستنی دارد. امنیت و صلح عراق، امنیت و صلح در خاور میانه، و امنیت و صلح در دنیای اسلام بدون شرکت مستقیم ایران امکان نخواهد داشت.

ایران از جهت جغرافیایی و منابع و زیرساخت‌ها بیش از هر کشور دیگری در خاورمیانه، از جمله ترکیه و مصر، شرایط یک ابرقدرت و اقتدار منطقه‌ای را دارا می‌باشد. جمعیت بزرگ هفتاد میلیونی ایران (که در دو دهۀ آینده مطابق آمار و تخمین‌های سازمان ملل و بانک جهانی از یکصد میلیون تجاوز خواهد کرد)، و دسترسی به آب‌های آزاد در جنوب و دریای خزر در شمال، و ذخایر بزرگ گاز و نفت و وضع جغرافیایی وسیاسی که ایران را مانند یک پل بین سه قارهٔ آسیا و اروپا و آفریقا قرار می‌دهد، سه شرط لازم برای هر کشوری است که می‌خواهد خود را نامزد قدرت کند. اگر منابع قدرت نامحسوس و نامشهود را به این سه نقطهٔ قوت اضافه کنیم، ایران می‌تواند در آینده آن مقام بزرگ راکه آرزوی امت اسلامی ایرانی است، در جهان حائز باشد. نمونهٔ منابع نامحسوس ولی مسلّم قدرت ایران را باید در ذات و زیبایی انقلاب اسلامی ایران، در وحدت اسلامی ایران، در فرهنگ و تاریخ و زبان و فلسفه و ادب و عاطفهٔ ایران اسلامی و در آثار ماندگار تمدن اسلامی ایران جست‌وجو نمود.

سیاست‌گذاران ما، متصدیان ما، امت ما، به‌ویژه جوانان و علاقه‌مندان به صلح و امنیت حقیقی جهانی، و گروهی که اقتدار غرب آن‌ها را به رعب و حقارت و تعظیم انداخته لازم است که بیش از هر زمان دیگر در این برههٔ تاریخی تخیلات را از واقعیت‌ها تشخیص دهند و جدا کنند. همان‌گونه که

بارها در گذشته در این نوشته‌ها استناد شده و همان طور که تجربهٔ سیاسی و اقتصادی و فرهنگی بین‌المللی دو سه سال اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد، مدت‌هاست که دو پدیده در سطح جهانی در حال تکوین است و هنوز سیر تکاملی خود را طی می‌کند: یکی تصادم وکشمکش در خود غرب و در میان تمدن‌های مختلف غرب (که علائم آن را حتی می‌شود به طور آشکار این روزها مشاهده کرد)، و دیگری اهمیت اسلام و فرهنگ اسلامی و مردم و امت اسلامی در تغییرات وجابه‌جایی و دگرگونی قدرت و نظام جهانی. این واقعیت‌ها را نمی‌توان و نباید نادیده گرفت و این فرصت‌ها و چالش‌ها را نباید از دست داد.

سال ۱۳۸۲

تأثیر روانی موشک‌باران بغداد از بمب اتمی هیروشیما بیشتر است (۱۳۸۲/۰۱/۱۱)

حملهٔ امریکا به عراق دقیقاً از شب عید نوروز و اول سال شروع شد و بمباران بی‌سابقهٔ بغداد که دولت امریکا آن را عملیات «شوک و وحشت» اعلام کرده، برای مردم عراق، به جای نسیم بهاری، شعله‌های ترس و وحشت را به ارمغان آورده است. جنگ در عراق جنگ‌شیاطین است و عاملان و بازیگران آن همان نیروها و قدرت‌های سلطه‌گر داخلی و خارجی و یارانشان هستند که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و جنگ اول خلیج فارس را به راه انداختند. تلفات و مصیبت‌هایی که در مدت کمتر از یک ربع قرن در اثر این جنگ‌ها به دنیای اسلام و امت اسلامی وارد می‌شود در تاریخ معاصر بین‌المللی بی‌سابقه است. علی‌رغم افتخارات جامعهٔ انسانی در علم و دانش جدید، و علی‌رغم ادعاهایی که در مورد پیشرفت و ترقی می‌شنویم، به نظر می‌رسد که تمدن بشری سیر قهقرایی دارد؛ مدنیت لزوماً به معنای انسانیت نیست.

تناقضات نظام جهانی به قدری آشکار شده است که معنای آزادی و دموکراسی و جامعهٔ مدنی و مشروعیت و مقبولیت این واژه‌ها خود یکی از صدمات این جریان متلاشی‌کننده و یا به قول فیزیک‌دانان «آنتروپی» است. تبلیغات کاخ سفید و مجریان جنگ در عراق، اسم این لشکرکشی و حملهٔ یکجانبه به عراق را «آزادی عراق» نامیده‌اند، در حالی که همین بازیگران تئاتر جنگ، نوع بمباران بغداد را عملیات «شوک و وحشت» نامیده‌اند. عملیاتی که به گفتهٔ ژنرال تامی فرنکس، فرماندهٔ

نظامی امریکا و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع ایالات متحد امریکا، در تاریخ جنگ در دنیا بی‌سابقه است. به عبارت دیگر، آزادی عراق فقط با تاکتیک و عملیات «شوک و وحشت» امکان‌پذیر است! شوک و وحشت بمباران و سلاح‌های مدرن امریکا جایگزین شوک و وحشت رژیم صدام حسین می‌شود. عملیات «شوک و وحشت» تاکتیک جدید نظامی امریکاست که علاوه بر تلفات سنگین و دقیق این بار با ایجاد شعله‌های مهیب و صداهای ترسناک می‌خواهد طرف مقابل را به زانو درآورد و ارادهٔ او را برای جنگ و دفاع بشکند. به گزارش روزنامه‌نگارانی که در بغداد این بمباران را مشاهده کرده‌اند، این‌گونه عملیات چیزی جز «جهنم» و «دوزخ مدرن» نیست. طبق اظهارات مقامات و مشاوران نظامی امریکا، از نظر روانی، تأثیر بمباران «شوک و وحشت» در بغداد از تأثیر بمباران اتمی امریکا در هیروشیما بیشتر است! اگر هدف این بمباران‌ها نظامیان و مراکز دولتی عراق و بغداد باشند، مسلم است که ۴,۵ میلیون کودک و بزرگسال و زن و مرد بغدادی از این وحشت و رعب و جهنم ایجاد شده و تصویر و صداهای مهیب آن مصون نیستند.

نظریه‌پردازان و مؤلفان دکترین شوک و وحشت ــ کتابی به همین نام چندی پیش در امریکا منتشر شد ــ دو استراتژیست «جنگ سرد و گرم» امریکا، هارلن اولمان و جیمز وید هستند. طبق نوشتهٔ آن‌ها، از جنبهٔ تئوریک، بزرگی و عظمت شوک و وحشت سعی دارد چیزی معادل تأثیرات بمب اتمی ایجاد کند که بر روی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی در ژاپن ریخته شد. تئوری «شوک و وحشت» در حقیقت، جواب روشنفکران جنگ‌طلب امریکا به سؤالی است که در نتیجهٔ وضع نامطلوب اقتصادی و متعاقب سقوط شوروی، در امریکا به وجود آمده بود: چگونه امریکا در عصری که جنگ سرد پایان یافته و بودجهٔ نظامی تقلیل پیدا کرده است، می‌تواند اقتدار و سلطه‌جویی جهانی خود را حفظ کند؟ هارلن اولمان یکی از طراحان این دکترین، از فارغ‌التحصیلان آکادمی نیروی دریایی امریکاست که در جنگ ویتنام شرکت کرد و بعد از آن در کالج ملی جنگ امریکا در واشینگتن به تدریس مشغول شد. یکی از دانشجویان او در این کالج جوانی به نام کالین پاول بود که به خاطر جدیت و تلاش به‌سرعت ترقی کرد و در جنگ اول خلیج فارس، در سال ۱۹۹۱، فرماندهی نیروهای مشترک امریکا را عهده‌دار بود. پاول اکنون وزیر خارجهٔ امریکا در دولت بوش است. به گفتهٔ هارلن اولمان هدف اصلی دکترین و تاکتیک «شوک و وحشت» این است که قبل از این‌که طرف مقابل کشته شود بر اثر شوک و وحشت دست از مبارزه و مقاومت بکشد، و از جنبهٔ روانی و جسمی تسلیم گردد.

ولی قسمتی از این شوک و وحشت به خود امریکا برگشته است. تلفات امریکا تا امروز و به‌ویژه نمایش اسرای امریکایی در تلویزیون و دیگر رسانه‌های دنیا برای اولین بار، افکار عمومی امریکا را با

حقایق تلخ این جنگ یکجانبه آشنا کرده است؛ جنگی که قرار بود طبق ادعاهای مقامات دولت بوش با سرعت و در عرض چند روز با پیروزی امریکا خاتمه یابد. برافراشتن پرچم امریکا در عراق در ساعات اول حمله به آن کشور نه تنها یک عمل ناشیانه، بلکه احمقانه بود که خود وزارت دفاع ملی امریکا از آن آگاهی داشت و اظهار پشیمانی کرد، زیرا برافراشتن پرچم طبق رسوم نظامی و سیاسی، کار اشغالگران است نه کسانی که ادعای آزاد کردن عراق را دارند. سؤالی که امروز مردم امریکا از بوش دارند این است که اگر هدف لشکرکشی به عراق، آزادی عراق است پس چرا همکاران و یاران دموکراسی امریکا در اروپا مانند فرانسه و آلمان و روسیه در آن شرکت نکردند؟ این شکست سیاست و دیپلماسی خارجی امریکاست که این کشور را منزوی کرده است. حقیقت این است که قدرت‌های اروپایی مانند فرانسه و آلمان و روسیه مدت‌ها بود که از سیاست قلدرمنشانهٔ امریکا بیزار بودند و تصمیم امریکا در مورد جنگ با عراق به اروپا این فرصت را داد تا در مقابل امریکا ایستادگی کنند و بدین ترتیب بتوانند در صحنهٔ جهانی خودنمایی کنند. این هفته دو روزنامهٔ اصلی امریکا، یعنی واشینگتن پست و نیویورک تایمز، پس از تلفاتی که به‌امریکایی‌ها وارد شده است رسماً در صفحات اول خود استراتژی جنگ امریکا را به‌چالش کشیدند و کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد از «مصیبت‌ها و تراژدی‌های بزرگ انسانی» که این جنگ ایجاد می‌کند صحبت کرد و رهبر کاتولیک‌های دنیا رسماً جنگ امریکا با عراق را از جنبهٔ اخلاقی و قانونی بی‌پایه اعلام کرد.

امروز این مردم عراق هستند که تحت فشار دکترین «شوک و وحشت» زندگی روزانهٔ خود را ادامه می‌دهند و نه اعضای حزب بعث و رژیم صدام حسین. از یک جنبه این جنگ در عراق در حقیقت جنگ نیست، بلکه کشتار و ایجاد رعب و وحشت است. جنگ موقعی صورت رسمی دارد که طرف مقابل تسلیحات و توانایی جنگ را داشته باشد، درحالی که عراق فاقد نیروهای هوایی و دریایی است، و نیروی زمینی آن طبق تخمین خود امریکایی‌ها به گارد ریاست جمهوری محدود است و انتظار می‌رود نبرد اصلی برای تسخیر بغداد صورت گیرد. از اولین ساعاتی که حملهٔ امریکا به عراق شروع شد «حقیقت» اولین قربانی این جنگ بود. میزان پروپاگاندای این جنگ در مقایسه با جنگ اول خلیج فارس بی‌سابقه است و این احتیاج به تحلیل و مقاله‌ای جداگانه دارد، ولی مشاهدات ما از آغاز زمانی که «تغییر رژیم» و براندازی صدام حسین بین دولتمردان امریکا و رسانه‌های اصلی این کشور مطرح شد تز اصلی دوازده سال قبل مرا در مورد جنگ خلیج فارس تأیید می‌کند: کنترل مغزها و رسانه‌ها و جنگ و پیروزی تصویرها و انگاره‌سازی.[1]

---

۱. حمید مولانا، جورج گربنر، هربرت شیلر، پیروزی تصویر: جنگ رسانه‌ها در خلیج فارس ـ یک چشم انداز جهانی، انتشارات وستویو، بولدر، کولورادو، ۱۹۹۲ میلادی (به زبان انگلیسی)؛ این کتاب هنوز در ایران ترجمه و منتشر نشده است.

این اولین باری نیست که روش «شوک و وحشت» یا رعب و ترس در جنگ‌هایی که تاریخ ثبت کرده است دیده می‌شود. مخترع یا پیشکسوت این روش، چنگیز خان مغول بوده و نویسندگان دکترین و کتاب «شوک و وحشت» بدون آگاهی از این فصل تاریخ، آن را در سطح تکنولوژی و تمدن امروزی تکرار می‌کنند. ولی آنچه مسلم است این‌که جنگ امروزی در عراق پس از حملهٔ مغول‌ها و تسخیر بغداد توسط هولاکو خان و براندازی سلسلهٔ عباسیان، اولین و مهم‌ترین جنگی است که با یک قشون سیصد هزار نفری دربین‌النهرین دیروزی و عراق کنونی صورت می‌گیرد. بغداد در چهارم صفر ۶۵۶ هجری مطابق با دهم فوریهٔ ۱۲۵۸ میلادی، یعنی ۷۴۵ سال قبل، توسط قشون مغول‌ها و به رهبری هلاکو خان فتح گردید و آخرین خلیفهٔ عباسی، به نام معتصم، در لای نمد جان سپرد. خلفای عباسی مثل تمام سلسله‌ها و حکومت‌های سلطه گر به مرور زمان در نتیجهٔ فساد و انحراف، مشروعیت خود را از دست دادند و بدین ترتیب خود و اراضی مسلمانان را دستخوش حملات بیرحمانهٔ دیگر سلطه گران کردند. ولی فساد دستگاه عباسیان و سقوط بغداد و پیروزی مغول‌ها نتوانست از حقانیت و نفوذ اسلام بکاهد و همان طور که تاریخ نشان داده است اندکی بعد مهاجمان مغولی و کسانی که بغداد را فتح کرده بودند به دین مبین اسلام گرویدند و این آغاز دورهٔ جدیدی از سیادت تمدن اسلامی و اشاعهٔ مکتب مقدس اسلام در سطح جهانی بود.

امروز حمله به عراق برای کشورهای اسلامی خجالت‌آور و تلخ و برای دولت‌های تحت حمایت امریکا باعث شرمساری است. یکی از عواقب این جنگ این خواهد بود که مردم علیه دولت‌های نامشروع خواهند شورید، زیرا شکاف بین امت اسلامی و دولت‌های حاکم بر کشورهای اسلامی گسترش می‌یابد. اگر نظام جهانی و حکومت‌های مستقر در کشورهای اسلامی بیش از این به خواسته‌های مسلمانان و مردم دنیای اسلام بی‌توجه باشند و از آن دوری جویند، بدون شک همان طور که مقارن جنگ خلیج فارس پیش‌بینی کردیم باعث ایجاد خشونت در سطح ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی خواهد بود. سقوط شوروی جنگ سرد را به جنگ حقیقی و نظامی تبدیل کرد. صدام، میلوشویچ، بوش و بلر، همه یک چیز مشترک دارند و آن علاقه به پیروزی نظامی و قدرت عینی است. وضع فعلی خلیج فارس و منطقهٔ خاور میانه به‌خوبی نشان می‌دهد که قدرت‌های بزرگ با حمایت از مناطق شیخ‌نشین این منطقه و پذیرش سرزمین‌های قبیله‌ای و طایفه‌ای و فئودالی به عنوان دولت‌های ملی در نظام جهانی توانسته‌اند از ترس امنیتی آن‌ها استفاده کنند و این واحدهای کوچک را به پایگاه‌های نظامی و اقتصادی خود تبدیل کنند. سیاست تفرقه انداختن و حکومت کردن، همان تصمیم دولت‌های اروپایی دربارهٔ اعراب بود که پس از جنگ جهانی اول اتخاذ شد و ملت - دولت‌های مجزای عراق، سوریه، لبنان، و عربستان را به وجود آورد.

جنگ جهانی دوم، این جریان را شدیدتر کرد و دنیای عرب و دنیای اسلام به واحدهای کوچک‌تر ملی تقسیم شدند.

در چند روز آینده نبرد بغداد اراده و اهداف مهاجمان را به آزمایش خواهد گذاشت، ولی فراسوی نتیجهٔ این نبرد و عواقب نظامی آن، جنگ امریکا در عراق و سیاست چند سال اخیر واشینگتن تأثیرات منفی عمیقی روی سازمان ملل متحد، اتحادیهٔ اروپا، اعراب و مسلمانان دنیا گذاشته است که جبران آن اگر هم غیرممکن نباشد بسیار مشکل خواهد بود.

چهرهٔ استعمار و آیندهٔ عراق (۱۳۸۲/۰۱/۲۱)

دریاسالار آلفرد ماهان، پدر نیروی دریایی امریکا و یکی از نظریه‌پردازان و طراحان امپریالیسم امریکا در اواخر قرن نوزدهم، امپریالیسم را به معنی «بسط و توسعهٔ قدرت ملی یک کشور به کشورهای دیگر و بیگانگان» تعریف کرد و مفهوم آن را الزاماً معادل با به دست آوردن مستعمرات از طریق الحاق رسمی اراضی نمی‌دانست. دریاسالار ماهان صد و یک سال قبل (۱۹۰۲) در کتابی که دربارهٔ روابط بین‌الملل و نقش نیروی دریایی در سیاست جهانی نوشت، «سلطه گرایی» را اصل جدید امپریالیسم قرن بیستم نامید و تأکید اصلی وی بر سلطه گرایی بود نه بر کسب مستعمرات به روش قرن نوزدهم. از دیدگاه او «امپریالیسم امریکا یک امپریالیسم سلطه گرایی و قدرت است که باید آن را به معنی جدید امروزی در سیاست جهانی درک کرد». این تز دریاسالار ماهان در آغاز قرن بیست و یکم، و به‌ویژه با جنگ عراق، حقیقت و شفافیت بیشتری پیدا کرده است.

امروز امپراتوری امریکا در همان مسیری که ماهان تعریف کرده بود راه خود را ادامه می‌دهد و جنگ یکجانبهٔ امریکا، با حمایت انگلیس و چند کشور دیگر، نماد و نشانهٔ آشکار و صریحی از این قدرت امپریالیستی است. اگر ماهان زنده بود و نقشهٔ واشینگتن را برای ادارهٔ آیندهٔ عراق مطالعه می‌کرد شاید در تکمیل تعریف امپریالیسم امریکا همت بیشتری می‌کرد، زیرا در قضیهٔ امروز عراق نه تنها واشینگتن خودسرانه و از طریق اعمال قدرت نظامی به بغداد حمله کرده و عملاً آن کشور را اشغال کرده است، بلکه در تعیین نوع دولت و حکومتی که پس از جنگ باید در عراق مستقر شود نیز الگوی استعماری اواخر قرن نوزدهم امریکا را انتخاب کرده است: انتصاب یک ژنرال امریکایی به عنوان فرماندار عراق و تعیین افراد امریکایی و انتصابی واشینگتن به عنوان مسئولان و مشاوران و وزرای وزارتخانه‌های «دولت موقت» در بغداد. چند ماه قبل جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، قبل از این‌که حمله به عراق را رسماً اعلام کند، طی «یادداشت شمارهٔ ۲۴» کاخ سفید مأموریت تأسیس «ادارهٔ بازسازی و کمک‌های انسانی» در عراق را به وزیر دفاع خود، دونالد رامسفلد، محول کرد. به

دنبال این حکم، ژنرال جِی گارنر به ریاست این اداره و تصدی امور دولتی عراق منصوب شد. طبق گزارش مطبوعات (واشینگتن پست، ۶ آوریل) ژنرال گارنر، متصدیان وزارتخانه‌های عراق را که همگی امریکایی هستند از بین مقامات نظامی و غیرنظامی امریکا انتخاب خواهد کرد. ژنرال گارنر از طریق ژنرال تامی فرنکس، فرماندهٔ کل نیروهای امریکا در عراق، که اکنون ستاد خود را در قطر مستقر کرده است، به دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، گزارش خواهد داد و زیر نظر او وقائم‌مقام وزیر دفاع، پل ولفوویتز، انجام وظیفه خواهد کرد.

این دقیقاً همان الگویی است که امریکا در اواخر دههٔ پایانی قرن نوزدهم (۱۸۹۸) پس از تصرف و اشغال کوبا وفیلیپین در این دو کشور اجرا کرد و به مدت طولانی این دو کشور تحت دستورهای فرماندار نظامی امریکایی‌ها اداره می‌شدند، تا این‌که مردم‌فیلیپین و کوبا علیه اشغالگران واشینگتن شورش کردند و خواستار استقلال و آزادی شدند. در آن زمان، امریکا به بهانهٔ کمک به آزادی کوبا و فیلیپین از چنگ امپراتوری اسپانیا این دو کشور را اشغال کرد، ولی پس از شکست اسپانیا، واشینگتن آزادیخواهان کوبا وفیلیپین راکنار گذاشت و به «بازسازی» نظامی این مناطق، که در حقیقت در جهت توسعهٔ منافع اقتصادی وبازرگانی امریکا بود، مشغول شد (به‌مقاله‌های چشم‌انداز به‌ویژه مقالهٔ «جنگ، حقوق بشر و امپراتوری امریکا»، ۱۹ دی ۱۳۸۱ مراجعه شود). این هفته مشاور امنیت ملی رئیس جمهور امریکا کاندولیزا رایس در پاسخ به این سؤال که به چه علت امریکا روش «دولت موقت» نظامی را در عراق انتخاب کرده و در این کشوربرعکس افغانستان و کوزوو و تیمور شرقی ازبومیان واهالی خود مناطق، حتی به طور دست‌نشانده، استفاده نمی‌کند، این طور جواب داد: «با احتیاط بگویم که عراق تیمور شرقی و کوزوو و افغانستان نیست ... عراق بی‌نظیر است.» ولی در مورد این که چرا «عراق بی‌نظیر است» چیزی نگفت و این خود معمای آیندهٔ امریکا را در عراق مطرح می‌کند. علاوه بر این‌که عراق از جنبهٔ موقعیت استراتژیکی و دارا بودن منابع طبیعی، مانند نفت، نسبت به سایر کشورهایی که تحت کنترل واشینگتن یا سازمان ملل اداره می‌شوند، متفاوت است، همچنین قرار است اگر امریکایی‌ها موفق شدند، عراق به مرکز فرماندهی و صیانت واشینگتن در خاورمیانه و خلیج فارس تبدیل شود و این امر برای مهار دولت‌های کشورهای اسلامی اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. علاوه بر این، امریکایی‌ها پس از سال‌ها و ماه‌ها فعالیت هنوز موفق نشده‌اند کادر کارگزاران عراقی مورد اعتماد خود را تربیت کنند، و در منطقه‌ای که مرزهای عراق با چندین کشور اسلامی، به‌ویژه جمهوری اسلامی ایران، همجوار است به افراد و گروه‌های سودجو اطمینان پیدا کنند.

در مقاله‌ای که چند روز قبل (۳ آوریل) در نیویورک تایمز منتشر شد، این روزنامه نقشهٔ امریکا برای آیندهٔ عراق و حکومت آن را «رودخانهٔ پوتومک واشینگتن در خلیج فارس» نامید. همهٔ

وزارتخانه‌ها و بنگاه‌ها و ادارات دولت مرکزی (فدرال) امریکا، از جمله کاخ سفید و پنتاگون (وزارت دفاع) و وزارت خارجه، در کنارهٔ رودخانهٔ پوتومک واشینگتن قرار دارند.

نیویورک تایمز با اشاره به نقش «لورنس عربی» که در حقیقت انگلیسی بود و در جنگ جهانی اول با استراتژی «تفرقه انداز و حکومت کن» اعراب را به جنگ علیه مسلمانان عثمانی هدایت می‌کرد، قائم‌مقام کنونی وزارت دفاع امریکا، پل ولفوویتز را، که یکی از طراحان اصلی جنگ با عراق است، «ولفوویتز عربی» جنگ کنونی نامید. ولفوویتز به مدت سه سال سفیر امریکا در مصر بوده و ژنرال جی گارنر، فرماندار نظامی آیندهٔ بغداد نیز که زیر نظر ولفوویتز انجام وظیفه خواهد کرد، دوازده سال قبل در جنگ اول خلیج فارس تصدی امور عشایر کُرد و عملیات نظامی آن منطقه را عهده‌دار بوده است. از دیدگاه نیویورک تایمز، بوروکراسی تشکیل دولت موقت امریکا در کنارهٔ دجله همانند بوروکراسی واشینگتن در کنارهٔ رودخانهٔ پوتومک، از آغاز تفرقه‌انگیز بوده است. وزارت امور خارجهٔ امریکا از این‌که وزارت دفاع آن کشور مأمور ادارهٔ امور عراق شده، بسیار ناراضی است و تعیین وزرای امریکایی که باید به سوی بغداد حرکت کنند از هم‌اکنون مورد بحث و جدل محافل سیاسی و اداری واشینگتن است. وزیر دفاع امریکا و قائم‌مقام اوکوشش دارند هیئت وزرا و مشاوران انتخاب شده برای عراق را از میان «گروه معتقدان حقیقی»، یعنی جنگ‌طلبان کنونی واشینگتن، انتخاب کنند که به قول واشینگتن به «باند ولفی» (مخفف ولفوویتز، اسم قائم‌مقام وزارت دفاع) معروف شده‌اند. در بین نامزدهای پست وزارتخانه‌ها در عراق اسامی تیموتی کارنی، سفیر سابق امریکا در سودان، برای وزارت صنایع در بغداد، رابین رافل، سفیر سابق امریکا در تونس، برای وزارت بازرگانی و تجارت و کنتون کیت، سفیر سابق امریکا در قطر، برای وزارت خارجهٔ عراق شنیده می‌شود.

علاوه بر این‌ها نیویورک تایمز از جیمز وولسی، رئیس سابق سیا (ادارهٔ جاسوسی امریکا) به عنوان وزیر اطلاعات عراق، و خانم باربارا بودین، سفیر سابق امریکا در یمن، به عنوان شهردار بغداد نام می‌برد. اخیراً رئیس سابق سیا در سخنرانی خود برای دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا در لس آنجلس اظهار داشته است که امریکا اکنون در جنگ جهانی چهارم قرار دارد. به گفتهٔ او جنگ جهانی سوم «جنگ سرد» بود که با سقوط شوروی پایان یافت و جنگ کنونی با عراق جزئی از جنگ جهانی چهارم است که در آن سوریه و ایران نیز شرکت دارند (گزارش شبکهٔ تلویزیونی ان‌بی‌سی در برنامهٔ «ملاقات با مطبوعات»، ۶ آوریل).

سخنرانی جیمز ووسلی، رئیس سابق سیا، زمانی صورت گرفت که طبق گزارش رسانه‌ها، نورمن شوارتسکف، فرماندهٔ کل نیروهای امریکا در جنگ اول خلیج فارس، از نقشهٔ جنگ کنونی عراق و

نقشی که‌غیرنظامیان پنتاگون در آن دارند انتقاد کرده است. نکتهٔ مهمی که باید خاطرنشان کرد این است که نقشهٔ واشینگتن برای آیندهٔ عراق تنها با تشکیل دولت موقت امریکایی خاتمه پیدا نمی‌کند، بلکه تشکیل دولت موقت فقط جزئی از نقشهٔ جامعی است که امریکا برای بازسازی و تغییر زیرساخت‌های سیاسی و اقتصادی و حتی آموزشی و فرهنگی عراق در پیش دارد. این هفته معاون ستاد نظامی کل امریکا در واشینگتن در مصاحبهٔ خود تأکید کرد که «برای حفظ ثبات عراق پس از پایان جنگ احتیاج به چند صد هزار سرباز است» که امریکا و متحدان او باید آن را فراهم کنند. مقامات دولتی امریکا حضور چهارصد هزار سرباز امریکایی را در عراق پس از جنگ، برای امنیت منطقه لازم می‌دانند. قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا در همین مصاحبهٔ تلویزیونی که از شبکهٔ ان‌بی‌سی پخش شد (۶ آوریل) تشکیل گروه مسئولان امریکایی برای ادارهٔ دولت و وزارتخانه‌های عراق را تأیید کرد، ولی ادعا کرد که دخالت و حضور نظامی و بوروکراسی امریکا در عراق اشغالگرانه و استعمارگرانه نیست، بلکه برای به وجود آوردن دموکراسی در آن کشور است!

در پاییز امسال وقتی که مدارس و دانشگاه‌ها در عراق سال تحصیلی جدید را شروع می‌کنند، طبق برنامهٔ‌پیش‌بینی شدهٔ واشینگتن، کتاب‌های درسی و برنامهٔ کار دانش‌آموزان و دانشجویان تغییرات اساسی پیدا خواهد کرد. از هم‌اکنون بنگاه‌های مختلف امریکایی تحت کنترات «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ممالک متحد امریکا» (USAID) مشغول تنظیم و تجدید نظر در دروس تحصیلی و مطالب کتاب‌ها هستند.

طبق گزارش واشینگتن پست (۶ آوریل): «اهمیت این تجدید نظر آموزش و پرورش فوق‌العاده است، زیرا طبق‌مطالعاتی که اخیراً گروهی از متصدیان‌امنیتی امریکا انجام داده‌اند، کارهای آموزشی است که تصویر ایالات متحد امریکا را در دنیای اسلام شکل خواهد داد.» بازسازی امور تعلیم و تربیت و فرهنگ یکی از اهداف اصلی مقامات امریکایی در ممالک اشغال‌شده توسط امریکاست. این‌گونه برنامه‌ها به‌ویژه برای سکولار کردن (غیردینی کردن) مدارس و کتاب‌ها و هماهنگی آن‌ها با ارزش‌های غربی اخیراً در افغانستان به مرحلهٔ اجرا گذاشته شده است. ماه گذشته یک کنسرسیوم به تصدی شرکت کریئیتیواسوشیئیتس اینترنشنال به مقدار پنجاه تن کتاب درسی که توسط امریکایی‌ها برای مدارس افغانستان به زبان‌های دری و پشتو تنظیم شده و در اندونزی به چاپ رسیده است به کابل حمل کرد. در ماه ژانویه یک گروه هجده نفری در کالج مرسی در ایالت نیوجرسی، مأمور مطالعهٔ الگوهای مختلف آموزش و پرورش برای عراق بود.

جنگ عراق بیش از هر جنگ دیگر در دوران معاصر، یک جنگ تبلیغاتی و روانی بوده است. همان قدر که تکنولوژی‌های جدید قدرت و برتری‌های نوین نظامی ایجاد کرده است به همان اندازه و

شاید بیشتر، نرم‌افزارهای تبلیغاتی و پروپاگاندای جنگ روانی، حیله گری و دروغگویی و دروغ‌سازی و فریب دادن را به جزء لاینفک تکنولوژی‌های اطلاعاتی تبدیل کرده است. جنگ، ماهیت تبلیغاتی نظام‌های حکومتی صدام و بوش را، که توسط زیرساخت‌ها وسازمان‌های آن عملی می‌شود، بیش از هر زمان دیگری در تاریخ برای شهروندان ملی و بین‌المللی آشکار ساخته است. امریکا در جنگ با عراق مرتب از «آزادی» و «دموکراسی» برای عراقی‌ها صحبت می‌کند. در چند هفتهٔ اخیر بوش، رئیس جمهور امریکا، در سخنرانی‌های خود حداقل سی بار به «خدا» و مقدسات اشاره کرده است؛ چیزی که رژیم صدام از زمان خاتمهٔ جنگ تحمیلی ایران و عراق، به عنوان شعار حفظ ناسیونالیسم اعراب از آن استفاده کرده است. ولی تناقضات این جنگ روانی بیش از حد آشکار است.

آیا انتصاب یک حکومت نظامی از امریکایی‌ها در عراق و درخواست حضور چهارصد هزار سرباز در آن کشور پس از جنگ و آتش‌بس، با دموکراسی تناقض ندارد؟ پس رهبران عراقی و مردم عراق چه جایگاهی در این «بازسازی» دارند؟ چطور امریکا ادعای دموکراسی و دادن آزادی به عراقی‌ها را دارد در حالی که دولت و وزرای عراق از شهروندان امریکا هستند و ادارهٔ امور در دست نظامی‌ها و وزارت دفاع امریکا در واشینگتن است؟ انگلیسی‌ها و اروپایی‌ها که سهم بیشتری در چند سال اخیر در استعمار و استثمار مسلمانان داشته‌اند از این تاخت و تازامریکایی‌ها نگران هستند و توصیه می‌کنند که اتحادیهٔ اروپا و سازمان ملل متحد باید در امور بازسازی و سازندگی پس از جنگ عراق نقش داشته باشند. امریکا و دولت بوش، که ابزار نظامی را وسیلهٔ اصلی قدرت خود قرار داده‌اند، نه تنها اصرار دارند که امریکا نقش «پدری» را برای عراق بازی کند، بلکه در خود امریکا این بحث شروع شده است که چرا این کار توسط وزارت دفاع و ژنرال‌ها انجام می‌شود و نقش کنگرهٔ امریکا و وزارت خارجه در این «کشورسازی» چیست؟ به نظر می‌رسد که دولت بوش و گروه جنگ‌طلبان در امریکا به قدری کورکورانه به مسائل پیچیدهٔ بین‌المللی می‌نگرند که ممکن است قبل از اعلام پیروزی، مشروعیت تمام عملیات خود را نه تنها در مقابل جوامع جهانی، بلکه دربین افکار عمومی امریکا نیز که به طورفوق‌العاده‌ای در این جنگ به هدف کنترل و پروپاگاندای دولت و رسانه‌ها تبدیل شده‌اند، از دست بدهند.

تجربهٔ دههٔ اخیر نشان داده است که اگر مردم‌سالاری و دموکراسی حقیقی جای کنترل و انحصارگری و حیله‌بازی سیاسی را بگیرد، در جوامع اسلامی، پیروزی با امت و احزاب اسلامی خواهد بود؛ نمونه‌هایی از آن در انتخابات ملی و آزاد در ایران و الجزایر و ترکیه به‌خوبی دیده شده است. اگر مقاومت امت اسلامی ترکیه نبود، ژنرال‌ها و رؤسای سکولار احزاب آن‌ها حاضر بودند به قیمت مناسب، دروازه‌های ترکیه را به روی قشون امریکا بگشایند. اگر دموکراسی به معنای مشارکت و

رأی مردم باشد، اکثریت مردم عراق که متشکل از شیعیان و مسلمانان آگاه و اهل سنت آن سرزمین می‌باشند باید در انتخابات آزاد و محیطی خارج از دخالت بیگانگان، دولتی مستقل از واشینگتن و متمایل به امت اسلامی را انتخاب کنند و تشکیل دهند. آیا امریکا اجازهٔ چنین دموکراسی را به عراقی‌ها خواهد داد؟

سؤال بزرگی که امروز مردم عراق از خود می‌کنند این است که آیا خاتمهٔ استثمار رژیم صدام حسین و حزب بعث به‌معنای آغاز استعمار جدید امریکاست؟ و یا این‌که آیا حمله و تهاجم به عراق آغاز جرقه‌ای است که شعله‌های حاصل از آن، هم دنیای مهاجمان و هم دنیای مدافعان را، همانند عصر مغول و هولاکو خان، به کلی دگرگون خواهد ساخت؟

غارتگری و چپاول در عراق (۱۳۸۲/۰۱/۲۸)

سیاست بین‌المللی امروز نه «برخورد تمدن‌ها» و نه «گفت‌وگوی تمدن‌ها» است، بلکه همان طوری که حمله و تهاجم امریکا و انگلیس به عراق نشان داد، سیاست بین‌الملل در شرایط خاص، چیزی جز غارت تمدن‌ها و چپاول ثروت‌ها نیست. جنگ امریکا و انگلیس با عراق، جنگ تمدن غرب با غرب بود، چون رژیم صدام‌حسین و حزب بعث زاییده و پرورش‌یافتهٔ مدرنیسم سکولاریسم، ناسیونالیسم میلیتاریسم و مخلوطی از سوسیالیسم وکاپیتالیسم بود. دستگاه حزب بعث و رژیم صدام فرسنگ‌ها از تمدن اسلامی و بومی خود دور بود وبیش از همه به زیرساخت‌های تمدن غربی، پیوستگی و وابستگی داشت. سقوط صدام‌حسین و حزب بعث، نشانهٔ دیگری از زوال ملی‌گرایی عرب است.

چپاول و غارت عراق که به مدت نزدیک به سه دهه توسط رژیم بعث به رهبری صدام‌حسین صورت گرفت اکنون توسط جنگ و تهاجمی که امریکا و انگلیس در آن کشور به راه انداخته‌اند تکرار می‌شود. فاجعهٔ عراق و مصیبتی که در نتیجهٔ سه جنگ (جنگ تحمیلی، جنگ خلیج فارس، و جنگ کنونی) و در طول یک ربع قرن حکومت بر امت اسلامی این کشور وارد آمده در این چند هفته وارد مرحلهٔ جدیدی شده است. در حالی که تانک‌ها و سربازان امریکایی و انگلیسی مشغول حفاظت چاه‌های نفت عراق و در جست‌وجوی کاخ‌های رژیم صدام‌حسین بودند، بزرگ‌ترین موزه و مهم‌ترین کتابخانهٔ ملی عراق مانند زمان مغول‌ها به تاراج می‌رفت. یکصد و هفتاد هزار شیء تاریخی و هزاران کتاب خطی قدیمی که نمونهٔ اولین تمدن بشری در سواحل بین‌النهرین و از جمله بهترین آثار تمدن اسلامی به شمار می‌رفت، در این غارت بزرگ ربوده شده و از میان رفته است.

تأکید اصلی امریکا در این جنگ بر برتری تکنولوژی بوده و نه محافظت از جان و مال مردم بی‌گناه غیرنظامی عراق و حفظ آثار تمدن بشری و اسلامی. همین فاجعه و غارتگری، یک دهه قبل

توسط صرب‌ها در قلب اروپا در سرزمین اسلامی بوسنی ـ هرزگوین صورت گرفت و موزه‌ها و کتابخانه‌های سارایوو و سایر شهرها و همچنین مساجد این کشور مورد حملهٔ غارتگران قرار گرفت. دول امریکا و اروپا در مقابل آن جنایت‌ها اقدام جدی و نظامی نکردند تا زمانی که نسل‌کشی مسلمانان امنیت استراتژیکی را تهدید کرد.

یک هفته پس از حملهٔ امریکا و انگلیس به خاک عراق و بمباران بغداد، یکی از نویسندگان روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۶ مارس) نوشت: «این تصاویر رسانه‌ها آزادی نیست، بلکه اسارت است.» این روزنامه به تهاجم نظامی امریکا که تبلیغات واشینگتن و لندن آن را «آزادی عراق» نامیده است اشاره می‌کرد. امروز همه می‌پرسند: «پس این سلاح‌های کشتار جمعی پنهان شده در عراق که امریکا و انگلیس به بهانهٔ انهدام آن، جنگ را شروع کردند کجاست؟» آیا آزادی و دموکراسی با حکومت نظامی امریکایی‌ها در عراق متناقض نیست؟ آن‌ها که از تمدن و پیشرفت صحبت می‌کنند چگونه در مقابل غارت آثار تاریخی تمدن انسانی سکوت اختیار کرده‌اند و بدان بی‌اعتنا هستند؟ چرا تمام این مصیبت‌ها و جنگ‌ها، از فلسطین گرفته تا چچن، از کشمیر گرفته تا بوسنی ـ هرزگوین، از سومالی گرفته تا عراق، برای مسلمانان اتفاق می‌افتد؟

با سقوط بغداد، بازی امریکا و صدام که به مدت بیش از سه دهه ادامه داشت تمام شده است، ولی کوشش واشینگتن برای تسلط بر منابع و ثروت عراق و استفاده از جایگاه سوق‌الجیشی آن کشور در جهت تحقق اهداف سیاست جهانی ایالات متحد در منطقهٔ خاورمیانه ادامه دارد، و در حقیقت وارد مرحلهٔ جدیدی گردیده است. در بحران جنگ سرد با شوروی، امریکا توسط ادارهٔ جاسوسی خود، سیا، حزب بعث و صدام‌حسین را علیه نفوذ روس‌ها در آن کشور به قدرت رساند و در جنگ تحمیلی با حمایت و پشتیبانی سیاسی و نظامی و اطلاعاتی از رژیم عراق سعی کرد از گسترش و سرایت انقلاب اسلامی ایران به کشورهای همجوار جلوگیری کند. ولی صدام که از تشویق واشینگتن برای براندازی جمهوری اسلامی ایران دلگرم شده بود به طمع کسب سهم بیشتری از درآمد نفت و قدرت سیاسی به کویت حمله کرد و با این عمل خود در جنگ خلیج فارس پای نظامیان امریکا را به منطقهٔ خلیج فارس و خاورمیانه باز کرد. به مدت قریب به یک دهه امریکا با حفظ رژیم بغداد سیاست «مهار» ایران را اجرا می‌کرد، ولی پس از آن‌که حضور صدام در صحنهٔ ملی و بین‌المللی برای امریکا زیان‌آور شد، واشینگتن «تغییر رژیم» او را، به‌ویژه پس از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر در نیویورک و واشینگتن، به منظور اجرای نقشهٔ بزرگ خود در منطقهٔ آسیا ـ اروپا مطلوب دانست. صدام نسبت به سایر دیکتاتورهای حمایت شده از طرف امریکا، مانند رؤسای جمهور سابق اندونزی و فیلیپین و کنگو که مجبور به استعفا یا تبعید شدند، سرسخت‌تر بود و بنابراین باید با زور و جنگ عزل می‌شد.

بازی امریکا و صدام در بیست سال گذشته ماهیت و انگیزهٔ جنگ کنونی در عراق را روشن می‌کند و استراتژی واشینگتن را برای آیندهٔ عراق آشکار می‌کند. در دسامبر ۱۹۸۳ رونالد ریگان، رئیس جمهور وقت امریکا و جورج شولتز، وزیر خارجهٔ او بود. لبنان از طرف اسرائیل و امریکا مورد حمله قرار گرفته بود و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران صدور نفت از این منطقه را با مشکلات بزرگی مواجه کرده بود. دقیقاً در همین زمان بود که دونالد رامسفلد، وزیر دفاع کنونی امریکا، به عنوان نمایندهٔ مخصوص امریکا جهت برقراری صلح و آتش‌بس از طرف ریگان روانهٔ خاورمیانه شد. رامسفلد در این سفر با صدام حسین در بغداد ملاقات کرد و موضوع عقد قرارداد یک میلیارد دلاری خط لولهٔ نفت از عراق به بندر عقبه در اردن را با او مطرح ساخت. این پروژه‌ای بود که شرکت بکتل (بزرگ‌ترین شرکت مهندسی در ایالات متحده) که جورج شولتز قبلاً رئیس آن بود، طراحی کرده بود، و اصرار به اجرای آن داشت (نیویورک تایمز، ۱۲ آوریل ۲۰۰۳). جالب این‌که وزیر دفاع ریگان در آن زمان کاسپار واینبرگر بود که او نیز قبل از وزارت خود به همراه جورج شولتز در گروه بکتل، به عنوان مدیر حقوقی، انجام وظیفه می‌کرد. سفر ده سال قبل رامسفلد به خاورمیانه و بغداد با شکست مواجه شد. قرارداد خط لولهٔ نفت عملی نگردید و مأموریت رامسفلد، به عنوان کسی که بتواند میان اسرائیل و مقامات فلسطینی توافقی حاصل کند، در نطفه خفه گردید. از آن زمان رامسفلد به گروه «بازها»ی نخبگان امریکا پیوست که خواستار جنگ مستقیم با صدام حسین بودند. بنا به گزارش یکی از نویسندگان نیویورک تایمز، باب هربرت، گره بکتل که وزیر خارجهٔ اسبق امریکا جورج شولتز مجدداً به عنوان یکی از مدیران آن منصوب شده است، این روزها منتظر خاتمهٔ جنگ و عقد قرارداد چند میلیارد دلاری با رژیم اشغالگر امریکا در عراق است.

جزئیات این‌که چه کسی از این جنگ و حمله به عراق بهره‌مند می‌شود به‌تدریج، ولی به طور واضح از طرف مطبوعات و نخبگان اقتصادی و سیاسی امریکا و کشورهای اتحادیهٔ اروپا که با دخالت امریکا و انگلیس از طریق نظامی در عراق مخالفت می‌کردند، آشکار می‌شود. ۲۴ ساعت پس از سقوط بغداد، نیویورک تایمز، در سرمقالهٔ خود نوشت: «عراق دیگر جمهوری ترس نیست، ولی هنوز جمهوری نفت است. عراق یکصد و یازده میلیارد بشکه نفت دارد که تقریباً یک‌دهم تمام ذخایر شناخته شدهٔ نفت در جهان است. چگونگی عملکرد دولت بوش در ادارهٔ این منابع و کنترل آن کشور نه تنها آیندهٔ عراق، بلکه حیثیت جهانی امریکا را تعیین خواهد کرد.» این روزنامه از این‌که امریکا با عملیات نظامی و نقشهٔ دقیق قبلاً معادن و چاه‌های نفت عراق را حفاظت کرده بود اظهار خشنودی و مسرت می‌کند و به‌صراحت قبل از این‌که این جنگ رسماً پایان یابد از «اداره و مدیریت» معادن نفتی عراق به دست امریکایی‌ها سخن می‌گوید (نیویورک تایمز، ۱۱ آوریل ۲۰۰۳).

ولی قبل از این‌که حملهٔ نظامی و بمباران امریکا به عراق رسماً اعلام، و شروع شود، دولت بوش قراردادهای متعددی باکمپانی‌های مختلف امریکا جهت حفظ منابع نفتی و جلوگیری از آتش گرفتن آن‌ها منعقد کرده بود. یکی از این قراردادها که توسط گروه مهندسان نظامی ارتش امریکا باکمپانی هلیبرتون به مبلغی در حدود هفت‌میلیارد دلار برای دو سال منعقد شده است متعلق به شرکتی است که دیک چنی، معاون کنونی ریاست جمهوری امریکا، ریاست آن را به مدت پنج سال (۱۹۹۵ تا ۲۰۰۰ میلادی) به عهده داشته است. مقررات دولت فدرال اجازه می‌دهد که به مدت کوتاه یا در موارد امنیتی این نوع قراردادها بدون آگهی مناقصه از طرف دولت امضا شود. در وزارت خارجه «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد»، که مأمور کمک‌های خارجی است، قراردادهای دیگری با شرکت‌های امریکایی جهت «بازسازی عراق» امضا کرده است که در بین آن‌ها گروه بکتل متعلق به شولتز نیز قرار دارد. کنگرهٔ امریکا هفتهٔ گذشته لایحهٔ کمک به‌بازسازی عراق را به مبلغ ۲٫۵ میلیارد دلار تصویب کرده است، ولی یکی از مقررات این لایحه این است که این‌گونه‌بازسازی‌ها باید توسط بنگاه‌ها و شرکت‌های تجارتی و ساختمانی امریکا به مرحلهٔ اجرا درآید.

تصرف و اشغال و بازسازی عراق، به تخمین نیویورک تایمز، برای‌مالیات‌دهندگان امریکا به بهای یکصدمیلیارد دلار تمام خواهد شد. ولی این روزنامه جریان پارتی‌بازی‌چنین قراردادهای‌بازسازی را مورد سؤال قرار داده است و اعتراف می‌کند که با «این‌گونه پارتی‌بازی و طرفداری آشکار از چندین کمپانی، ادعای دولت بوش مبنی بر مبارزه برای خلع سلاح [عراق] مورد تردید قرار می‌گیرد» (نیویورک تایمز، «درخت پول عراق»، سرمقالهٔ ۱۴ آوریل ۲۰۰۳). نیویورک تایمز در این سرمقاله به سنت سلطه‌گرایی اقتصادی و بازرگانی امریکا در طول یکصد سال گذشته اشاره‌ای نمی‌کند.

رقابت و اختلاف امروزی در غرب، به‌ویژه میان امریکا و کشورهایی مانند آلمان و فرانسه و روسیه، بر سر استفاده از ثروت عراق است. تا چند روز قبل امریکایی‌ها نقشی در صنایع نفت عراق نداشتند و قراردادهای انرژی عراق معمولاً باکشورهای اروپایی بود. روسیه بزرگ‌ترین صادرکنندهٔ خودرو به عراق بود و فرانسه و آلمان و اسپانیا و ایتالیا نیز کشورهای اصلی در تجارت و صنایع و تولیدات رژیم صدام حسین بودند. اگر امریکایی‌ها از آغاز کار، کنترل اقتصاد و تجارت و بازرگانی عراق را در دست بگیرند، مشکل است که بعدها بتوان آن‌ها را به عقب راند و این نکته کشورهای اتحادیهٔ اروپا را بسیار نگران کرده است. سؤالی که جمهوری اسلامی ایران، سوریه، ترکیه، اردن، و عربستان سعودی باید از خود بکنند این است که نفوذ آن‌ها در تعیین سرنوشت آیندهٔ عراق تا چه حدی خواهد بود و چه سهمی در بازسازی و سازندگی صنعتی و اقتصادی و فرهنگی آن کشور می‌توانند داشته باشند؟

موفقیت مالی عراق با موفقیت جریان صلح پس از خاتمهٔ جنگ اندازه‌گیری خواهد شد و این جریان و چگونگی صلح با عراق هنوز مبهم است. برای امریکا و انگلیس آسان بود که با تسلط فوق‌العادهٔ نظامی و تکنولوژیکی، جنگ در عراق را شروع کنند، ولی سؤال اصلی این است که پس از خاتمهٔ جنگ توانایی عرضهٔ صلح حقیقی را خواهند داشت یا نه؟ سه هفتهٔ گذشته این امر آشکار شد که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها نقشهٔ تهاجم به عراق را تهیه دیده بودند، ولی برای برقراری امنیت و نظم داخلی برنامهٔ مشخصی نداشتند. تاریخ نشان می‌دهد که در صورت فقدان یک برنامهٔ بازسازی منصفانه، مردم کشورهای اشغالی همیشه علیه مهاجمان و اشغالگران قیام کرده‌اند. آبادانی و عمران عراق یکی از بزرگ‌ترین چالش‌ها برای جامعهٔ بین‌المللی خواهد بود و نتیجهٔ آن، کیفیت جنگ‌های آینده و اختلافات بین کشورها راتعیین خواهد کرد.

جان مینارد کینز، یکی از اقتصاددانان بزرگ غرب در اوایل قرن بیستم، پس از جنگ جهانی اول اظهار داشت: «منصفانه نیست که پس از شکست آلمان، بار سنگین مالی بیشتری را بر دوش آلمان‌ها بگذاریم، چون این کار نه به نفع ماست و نه سعادت آلمانی‌ها را به همراه دارد.» امروز کل بدهی عراق بالغ بر ۳۸۳میلیارد دلار است. قروض عراق اکنون سه برابر قروض و غراماتی است که به پول امروز، آلمان در جنگ جهانی اول عهده‌دار بود. ۱۹۹ میلیارد دلار از مجموعهٔ کل بدهی‌ها خسارات وارده از جنگ خلیج فارس است که تقریباً ۱۲ سال قبل صورت گرفت و ۵۷میلیارد دلار نیز بدهی‌های عراق به پیمانکاران کشورهای مختلف به‌ویژه کشورهای اتحادیهٔ اروپاست. علاوه بر این، قرض‌های مستقیم عراق در دو دههٔ گذشته ۱۲۷ میلیارد بوده است.

اگر ۵۰ درصد درآمد آیندهٔ عراق از نفت (درآمد کل نفت عراق ۳۰میلیارد دلار تخمین زده می‌شود) به بازسازی و ۵۰ درصد دیگر برای پرداخت قروض و غرامت‌ها اختصاص داده شود و در این میان بخشش‌هایی از طرف طلبکاران صورت بگیرد، می‌توان گفت که امیدی برای عراق وجود دارد. در هر کشمکش و اختلاف، یک جریان بده و بستان وجود دارد که غرب مجبور است آن را عملی کند و از بسیاری از دیون عراق چشم بپوشد. اگر قرار باشد عراقی‌ها این خسارات و غرامت‌ها را پرداخت کنند، هر شهروند عراقی (با احتساب جمعیت ۲۴ میلیونی) باید برای ۳۵ سال آینده در حدود ۱۶ هزار دلار از درآمد سالیانهٔ خود را صرف این کار کند؛ که اصلاً چنین کاری برای عراقی‌ها عملی نیست. درآمد سرانهٔ عراقی‌ها حدود ۲۵۰۰ دلار در سال است. مسئولیت این ۳۸۳میلیارد دلار بدهی عراق به گردن چه کسانی است؟ تا چه حد کشورهای غربی و اعراب و امریکا که سال‌ها رژیم صدام حسین و حزب بعث را حمایت کردند باید مسئولیت این کار را قبول کنند؟

بزرگ‌ترین ذخایر نفت دنیا به‌ترتیب در عربستان سعودی، کانادا، عراق، امارات، کویت، ایران،

ونزوئلا، و روسیه قرار دارد و بیشترین تولید روزانهٔ نفت هم اکنون به‌ترتیب در عربستان سعودی، روسیه، امریکا، ایران، چین، مکزیک و نروژ و ونزوئلا صورت می‌گیرد. در حالی که مصرف‌کنندگان بزرگ نفت دنیا به‌ترتیب، امریکا (۲۰ میلیون بشکه در روز)، ژاپن (۵,۴۵ میلیون)، چین (۴,۸۸ میلیون)، آلمان (۲,۸۵ میلیون)، روسیه (۲,۴۷ میلیون)، کره (۲,۳۲ میلیون) و فرانسه (۲,۰۲ میلیون) هستند. همان‌گونه که کمیت تولید و توزیع نفت، اقتصاد ملی و بین‌المللی را تغییر داده است و درآمد حاصل از آن، از پایه‌های اصلی قدرت به شمار می‌رود، به همان اندازه نیز کیفیت استفاده از انرژی و تکنولوژی امروزی نفت وابستگی و خودکفایی نظام‌ها را تا حدود زیادی تعیین می‌کند. آیا این منابع بزرگ خدادادی به همهٔ بشر تعلق دارد یا این‌که منحصر به یک گروه ویژه از مردم و ملل است؟ این ویژگی حاصل چه عواملی است و این قانون در دست چه‌کسانی خواهد بود؟

مسلمانان و اشغالگران (۱۳۸۲/۰۲/۰۴)

حضور چندمیلیونی مردم عراق در مرقد سیدالشهدا (ع) و در صحرای کربلا اخطار بزرگی است از طرف مسلمانان به اشغالگران سرزمین تاریخی بین‌النهرین، که امت اسلامی این کشور خواستار مردم‌سالاری اسلامی است، نه فرمول و ساختار دیکته شدهٔ دولت دست‌نشاندهٔ امریکا و انگلیس.

حضور و اجتماع صلح‌آمیز، ولی قاطع امت اسلامی در اربعین حسینی و تحرک بی‌سابقه و وحدت شیعیان و اهل سنت در یک صف واحد، نشانهٔ آن است که این اجتماعات در ماه‌های آینده در همهٔ شهرهای عراق ادامه خواهد داشت و مسلمانان اجازه نخواهند داد که دیکتاتوری و استعمار جدید، جایگزین دیکتاتوری و استعمار قدیمی شود. دولتمردان و برنامه‌ریزان واشینگتن و لندن اگر عاقل باشند این زنگ خطر را که در تمام منطقهٔ خاور میانه و جهان اسلام به صدا درآمده است، خواهند شنید. خلاصهٔ کلام این‌که، دولت‌های اسلامی و اعراب ممکن است همانند گذشته در مقابل تجاوزات بیگانگان محتاطانه عمل کنند، ولی دیدگاه و رفتار توده‌های مردم و جامعهٔ اسلامی با اشغالگران و مهاجمان نظامی وسیاسی و اقتصادی کاملاً متفاوت خواهد بود. جورج بوش و تونی بلر و همکاران و همقطاران آن‌ها ممکن است فکر کنند که عملیات نظامی در عراق حکام کشورهای اسلامی را تحت تأثیر قرار داده است، ولی در قضاوت خود دربارهٔ مردم و امت اسلامی در اشتباه هستند. شکاف بین امت اسلامی و دول مورد حمایت واشینگتن و لندن عمیق‌تر شده است و سطح آگاهی افکار عمومی در دنیای اسلام امروز به‌مراتب بالاتر و وسیع‌تر از آگاهی افکار عمومی در دنیای غرب است. امروز مسلمانان خیلی جلوتر از دولتمردان و حکومت‌های خود در حرکتند. استعمارگران و مستکبران قرن اخیر، همیشه توجه خود را معطوف به حکمرانان دست‌نشانده و مزدور خود در ممالک

اسلامی کرده‌اند و تعصبات نژادی و مذهبی بازیگران سیاسی غرب چشم و گوش آنان را از درک خواسته‌ها و احساسات مردم عادی دور نگه داشته است. جای تعجب است که در این عصر به‌اصطلاح انفجار اطلاعات و دانش، مهاجمان و اشغالگران ممالک اسلامی هنوز مانند کبک سر خود را در زیر برف پنهان نگه داشته‌اند، و بیش از پیش اسیر هوس‌ها و طمع‌های مادی خود می‌باشند.

شکست بدون مقاومت رژیم صدام و سقوط بغداد، مانند شکست بدون مقاومت و آنی رژیم رضا خان پهلوی در شهریور ۱۳۲۰، درس عبرتی برای اصلاح‌طلبان وابسته به غرب است. اینان باید بدانند اصلاحات و ساختارهای حقیقی باید مردم‌سالاری امت اسلامی و فرهنگ و آیین آن را در بر گیرد، نه این‌که مفاهیم و الگوهای فرسوده و زنگ‌زدهٔ غرب را تکرار نماید. اصلاحات امریکایی و انگلیسی به هر نوع خود در دنیای اسلام محکوم به شکست است، زیرا این‌گونه الگوها و برنامه‌ها و قراردادها منافع دیگران و آرزوهای غیرواقعی مرعوب‌شدگان تمدن ظاهری غرب را در بر دارند. امروز ۲۵ سال است که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد و بیش از دو دهه است که از شروع جنگ تحمیلی سپری شده، و بالأخره حق به حقدار برگشته و کشورهایی که برای سرکوب نهضت مردم ایران، مصلحت‌اندیشانه موقتاً در یک جبهه بودند از هم پاشیده شده‌اند و با یکدیگر درگیرند و در بحران مشروعیت و غارتگری خود غوطه‌ورند. اکنون ایرانی‌ها، ترک‌ها، اعراب و میلیون‌ها مسلمان دیگر در قاره‌های مختلف، از جمله اروپا و امریکا، عملیات مهاجمان به عراق را زیر نظر دارند، و از دور و نزدیک مواظب رفتار و کردار اشغالگران عراق هستند.

از طرف دیگر، تبلیغات امریکایی‌ها برای جلب افکار عمومی مسلمانان به قدری ناشیانه و ابتدایی و واضح است که هر اقدام و عمل آن‌ها، بازتاب و نتیجهٔ منفی و برعکس در پی دارد. چند روز قبل (۱۷ آوریل) کالین پاول، وزیر امور خارجهٔ امریکا، در یک مصاحبهٔ تلویزیونی با شبکهٔ تلویزیون عمومی امریکا (پی‌بی‌اس) با اشاره به جنگ در عراق اظهار داشت: «ما آمده‌ایم مسلمانان را کمک کنیم و نجاتشان دهیم. در بوسنی و کوزوو و مسلمانان را نجات دادیم. در عراق نیز به آن‌ها کمک می‌کنیم و وقتی مأموریتمان تمام شد برمی‌گردیم و این کشور جزء ایالات متحد امریکا نخواهد شد. ما می‌خواهیم آن‌ها دموکراسی داشته باشند.» کدام مسلمان است که گفته‌های وزیر خارجهٔ امریکا و ادعاهای مشابه آن را قبول کند؟ امریکا و اتحادیهٔ اروپا در بمباران شیمیایی حلبچه کجا بودند؟ چرا امریکا و اتحادیهٔ اروپا به مدت چهار سال در مقابل کشتار جمعی مسلمانان به دست صرب‌ها در بوسنی ـ هرزگوین ساکت ماندند و اقدامی ننمود؟ وزیر خارجهٔ آن زمان امریکا در مقابل فشار افکار عمومی دنیا همیشه اظهار می‌داشت: «مسئلهٔ بوسنی جزء منافع ملی ما نیست» (به مقالات چشم‌انداز در سال‌های بین ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۵ مراجعه کنید). امریکا و ناتو و سازمان ملل پس از چهار سال کشتار جمعی مسلمانان در اروپا چگونه در برابر کشتار جمعی مردم مسلمان چچن به دست روس‌ها سکوت اختیار

کردند و تا امروز در مورد کشتار مردم بی‌گناه فلسطین توسط رژیم صهیونیستی اسرائیل، علی‌رغم قطعنامه‌های متعدد شورای امنیت سازمان ملل، اقدامی ننموده‌اند؟ چگونه کسانی که ادعای تمدن دارند در مقابل غارتگری و چپاول موزه‌ها وکتابخانه‌ها و آثار تاریخی بشر چشمشان را بسته‌اند و از تانک‌ها و مهمات نظامی خود مراقبت می‌کنند؟

این پدرسالاری غرب در مورد مسلمانان دو قرن است ادامه دارد و غارتگری و چپاول همیشه تحت شعار تجدد و دموکراسی و غربی کردن مسلمانان تکرار شده است، به طوری که امروز در خود غرب ذکر دموکراسی نوعی پدیدهٔ خنده‌آور و مضحک جلوه می‌کند. ناپلئون به بهانهٔ کمک به مسلمانان، ولی در حقیقت جهت کشورگشایی، مصر را تصرف کرد و اولین هستهٔ تجددگرایی اروپایی را به طور مصنوعی در یک جامعهٔ اسلامی کاشت. قیصر آلمان در اواخر قرن نوزدهم حتی ادعای مسلمانی کرد و برای پیروزی بر رقبای امپریالیست اروپایی خود در امور مسلمانان مداخله نمود و شبکهٔ جاسوسان آلمانی و اروپایی در لباس عشایر و طوایف محلی از افغانستان و ایران گرفته تا عربستان و اردن و سوریه و آفریقای شمالی به دسیسه‌بازی و نفاق و تفرقه‌افکنی میان مسلمانان مشغول شدند. انگلستان و فرانسه در جنگ جهانی اول با ادعای کمک به اعراب و مسلمانان، منطقهٔ خاورمیانه را به میل خود تقسیم کردند و نظام‌های موجود امروزی را خلق کردند. ولادیمیر لنین در اوایل دههٔ ۱۹۲۰، زمانی که بلشویک‌ها به تاخت‌وتاز خود در روسیه ادامه می‌دادند، فریاد کمک به مسلمانان را به راه انداخت تا کشورهای آسیای مرکزی و ایران و افغانستان را به نظام جدیدالتأسیس جماهیر شوروی الحاق نماید. در جنگ دوم بین‌المللی و سال‌های جنگ سرد، امریکا به بهانهٔ حفظ مسلمانان در اردوگاه «دنیای آزاد»، تاج و تخت شاه ایران، حزب بعث عراق، و رژیم‌های شیوخ و امیران اعراب و خلیج فارس را تحت حمایت خود گرفت.

حملهٔ نظامی به افغانستان و عراق و برکناری رژیم‌های طالبان و بعث که مدت‌ها مورد حمایت امریکا بودند پس از بحران ریاست جمهوری امریکا و انتخاب جورج بوش به ریاست جمهوری و به‌ویژه پس از انفجارات تروریستی در واشینگتن و نیویورک، همه قابل‌پیش‌بینی بود و دقیقاً همان مسیری را طی کرده است که در دو سال اخیر در ستون «چشم‌انداز» مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت. الگوی وسعت‌گرایی امروز امریکا تحت شرایط تکنولوژی و زیرساخت‌های بهتر و نظام جهانی کم‌رقیب‌تر، همان الگوی امپریالیستی اواخر قرن نوزدهم واشینگتن را تکرار می‌نماید.

جالب است که پس از انتشار سلسله‌مقالاتی که در این ستون از سال گذشته دربارهٔ امپراتوری و امپریالیسم امریکا به چاپ رسید، مجلات پرتیراژ امریکا، مانند نیوزویک، تایم، و یو اِس اِی تودی، برای اولین بار در نیم‌قرن اخیر، روی جلد و گزارش‌های اصلی هفتهٔ خود را به امپراتوری و امپریالیسم امریکا اختصاص داده‌اند!

مطالعهٔ صفحهٔ مقالات روز دوشنبهٔ این هفتهٔ نیویورک تایمز (۲۱ آوریل)، روزنامهٔ نخبگان نظام امریکا، در این مورد جالب است. باب هربرت در مقاله‌ای تحت عنوان «جنگ برای چه خوب است؟» به قرارداد جدیدی که بین دولت امریکا و شرکت بکتل (به مدیریت جورج شولتز وزیر خارجهٔ امریکا در زمان ریاست جمهوری ریگان) به مبلغ ۶۸۰ میلیون دلار جهت بازسازی قسمتی از عراق امضا شده است، اشاره می‌کند، و می‌نویسد: «آقای شولتز می‌داند که جنگ برای چه خوب است و او کسی است که خواستار این جنگ بوده است. گروه بکتل در حقیقت، اجازه و جواز پول درست کردن را گرفته است ... پرزیدنت بوش به ما گفت که این جنگ برای انهدام اسلحهٔ کشتار جمعی صدام است و دموکراسی مانند گل‌های بهاری در دنیای غرب غنچه خواهد نمود ... آن عده که جان خود را از دست دادند لایق پاداش بهتری بودند.» جورج شولتز، رئیس کمیتهٔ «آزادی عراق» است و در مقاله‌ای که در سپتامبر امسال در نیویورک تایمز منتشر نمود، به طور چکیده توصیه کرد: «عملیات جنگ [با عراق] باید به‌زودی شروع شود. خطر نزدیک است.»

نویسندهٔ دیگر صفحهٔ مقالات نیویورک تایمز، به نام ویلیام سفایر (که مدتی تنظیم‌کنندهٔ سخنرانی‌های نیکسون و سایر بازیگران سیاسی امریکا بوده است) در مقاله‌ای به نام «پول را دنبال کنید» به قضیهٔ تهاجم به عراق به عنوان «دزد بغداد» (فیلمی که مدت‌ها پیش هالیوود دربارهٔ بغداد قدیم ساخته است) اشاره می‌کند، و می‌نویسد «مخالفت روسیه با سیاست امریکا در عراق بر سر قراردادهای انعقاد نفت و پول است» و اضافه می‌کند «۱۰ میلیارد دلار بدهی عراق به روسیه در مورد قراردادهای منعقدهٔ سابق، زمانی پرداخت خواهد شد که ولادیمیر پوتین [رئیس جمهور کنونی روسیه] قرض‌هایی را که روسیه در زمان حکومت سزار داشت، پرداخت نماید». مقالهٔ سوم صفحهٔ مقالات نیویورک تایمز متعلق به پیتر واتسون، یکی از نویسندگان مقیم لندن است که از رهگذر فرهنگ یادآوری می‌کند اعراب و بغداد همان طور که در قرون وسطا افکار یونانی‌ها و غرب را پذیرفتند و از آن استقبال کردند اکنون نیز می‌توانند به یک دولت سکولار (غیردینی) در عراق خوش‌آمد بگویند و جلوی «حکومت اصول‌گرایان اسلامی» را بگیرند. دقیقاً این نوع خودخواهی و تکبر و پدرسالاری نخبگان غربی است که استراتژی سلطه‌گرایی آن‌ها را نابود خواهد کرد.

دو سال قبل در این ستون نوشتم که بحران بزرگی که بر امریکا سایه افکنده در یک جمله خلاصه می‌شود: «طمع، ترس، و جهالت.» حوادث و تحولات داخلی و خارجی ایالات متحد امریکا، از بحران انتخابات ریاست جمهوری گرفته تا ورشکستگی و رسوایی بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری، از جنگ در افغانستان گرفته تا گفتمان و سیاست‌های کنونی، این بحران بزرگ را تأیید می‌کند. قراردادهای منعقده بین دولت امریکا و کمپانی‌های عظیم ساختمانی و مهندسی و نفتی متعلق به حزب

جمهوریخواه که مدیران آن‌ها مانند جورج شولتز و دیک چنی (معاون ریاست جمهوری کنونی) مدت‌ها از کارگردانان اصلی این مؤسسات بوده‌اند به قدری آشکار و سودجویانه بوده که حتی اعتراض و شکایت سران حزب دموکرات را در کنگرهٔ امریکا برانگیخته است و سناتور رونالد وایدن و دیگران تقاضای رسیدگی و تحقیق در این مورد را دارند.

قرارداد دیگری که هفتهٔ گذشته دولت امریکا به مبلغ ۹٫۱۶۷ میلیون دلار با «بنگاه تحقیقات ترای‌انگل» در ایالت کارولینای شمالی امضا کرده است این مؤسسه را مأمور می‌کند تا شیوه‌های مدیریت و حکومت‌های محلی و شهری را به عراقی‌ها بیاموزد. به عبارت دیگر، این مؤسسه دروس «دموکراسی» و «مشارکت» را به عراقی‌ها خواهد آموخت. ولی آن‌گونه که از نخبگان و قانونگذاران امریکا می‌شنویم این نوع دموکراسی و اصلاحات و مشارکت باید به تصویب و موافقت واشینگتن برسد. چند روز قبل سناتور ریچارد لوگار (رئیس کمیتهٔ روابط خارجی سنای امریکا) و سناتور جوزف لیبرمن (کاندیدای آیندهٔ ریاست جمهوری از حزب دموکرات) رسماً اظهار داشتند: «هر نوع حکومت و دولت اسلامی، اگرچه رهبران و نمایندگان آن‌ها با رأی اکثریت از طرف مردم عراق انتخاب شوند، مورد قبول امریکا نخواهد بود» (واشینگتن پست، ۲۱ آوریل). به عبارت دیگر، دموکراسی که به نفع و میل امریکا نباشد مردم‌سالاری و دموکراسی تلقی نمی‌شود!

ادعاهای تبلیغاتی و پروپاگاندای امریکا، اظهارات دولتمردان و نخبگان حاکم درواشینگتن، و به طور کلی سیاست‌گذاری ایالات متحد در مورد عراق به قدری یکطرفه و غیرصادقانه است که باعث رسوایی عاملان و دوستان اصلاح‌طلب امریکا در منطقه می‌شود.

نیویورک تایمز همین هفته گزارش داد که بنا به اظهارات منابع موثق، استقرار قوای نظامی امریکا در عراق همیشگی و دائمی خواهد بود و افراد ویژه‌ای از طرف وزارت دفاع امریکا از عراقی‌ها برای ادارهٔ بعضی امور مملکتی، حمایت و پشتیبانی مالی و نظامی می‌شوند. از جمله چلبی در مصاحبهٔ اخیر خود اظهار داشت: «انتخاباتی که امور مملکتی را به دست عراقی‌ها بدهد تا دو سال دیگر انجام نخواهد شد.» بنا به گزارش واشینگتن پست و اعلامیهٔ رسمی «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد»، دولت امریکا قراردادهای مربوط به «ادارهٔ حکومت‌های محلی»، «برنامه‌ریزی و مدیریت» و «آموزش و پروش مدارس ابتدایی و متوسطه»ی عراق را قبل از شروع جنگ و عملیات نظامی و خاتمهٔ آن در ماه‌های فوریه و مارس و آوریل، با کمپانی‌ها و بنگاه‌های ویژهٔ امریکا منعقد کرده بود.

امپریالیسم، لیبرالیسم و دنیای اسلام (۱۳۸۲/۰۲/۱۸)

به تقلید از سنت امپراتوری‌های قرون گذشته و به رسم امپریالیسم امریکا در قرن نوزدهم، جورج دبلیو

بوش، هفتهٔ گذشته در حالی که بر عرشهٔ بزرگ‌ترین کشتی جنگی ایالات متحد به نام آبراهام‌لینکلن سوار بود پیروزی امریکا را در حمله و تصرف عراق اعلام کرد و اظهار داشت: «هر رژیم متمرد که با گروه‌های تروریستی گره خورده و سلاح‌های کشتار جمعی دارد، یا بخواهد مالک این‌گونه سلاح‌ها باشد، خطر بزرگ و سرسختی برای دنیای متمدن است و با آن مقابله خواهد شد.» این سطر از گفته‌های بوش ـ کسی که مطابق قانون اساسی امریکا مقام و سمت فرماندهٔ کل قوای مملکتی به او واگذار شده است ـ سه سؤال مهم را مطرح می‌سازد: ۱) تعریف «رژیم متمرد» چیست و چه کسی آن راتعیین می‌کند؟ ۲) آیا امریکا و سایر رژیم‌هایی مثل انگلستان، روسیه، فرانسه، چین، هند، پاکستان، و رژیم صهیونیستی، که با داشتن هزاران بمب اتمی و مواد شیمیایی مالک سلاح‌های کشتار جمعی هستند، خطری بزرگ و سخت برای امنیت جهانی و صلح و سلامت بشر محسوب نمی‌شوند؟ و ۳) منظور از «مقابله کردن» با این رژیم‌ها یا ممالک چیست و آیا این یک تهدید نظامی یکجانبه به شمار نمی‌رود؟

در دنیای متمدن امروزی و در جهانی که اطلاعات و آگاهی‌های بیشتری در آن وجود دارد، افکار عمومی و اکثر قریب به اتفاق دنیا که صاحب چنین سلاح‌های کشتار جمعی نیستند همین سخنان بوش را به امریکا و سیاست‌گذاران و دولتمردان آن کشور یادآوری می‌کنند. به خاطر داشته باشیم که دول غربی، اولین کشورها و رژیم‌هایی بودند که از مواد شیمیایی و بیولوژیکی جهت پیروزی در جنگ جهانی اول استفاده کردند. امریکا تنها نظامی است که از بمب اتمی جهت تسلیم ژاپن استفاده کرد و صدها هزار نفر را در شهرهای هیروشیما و ناکازاکی کشت. رژیم‌های متمرد در کشتار جمعی در لبنان، فلسطین اشغالی، بوسنی و هرزگوین، چچن، حلبچه و رو آندا در دو دههٔ گذشته کدام کشورها بودند و چگونه سکوت مصلحتی تحت دکترین «منافع ملی» امریکا و دول غرب را از مقابله کردن با آن‌ها برحذر داشت؟

جنگ اول امریکا (و متفقین اروپایی و عرب آن) با عراق و رژیم صدام حسین، که بیش از یک دهه قبل صورت گرفت و به «جنگ خلیج فارس» معروف شد سه موضوع رابیش از هر زمان دیگری در تاریخ معاصر روشن ساخت. اولین نمود کارنامهٔ آن جنگ، افتضاح امپریالیسم و استکبار بود. طبق گزارش روزنامهٔ فایننشال تایمز لندن (۲۷ و ۲۸ ژوئیه ۱۹۹۱)، که وابسته به نخبگان اقتصادی و مالی جهانی است، «بریتانیا حتی سه روز پس از حملهٔ عراق به کویت نیز همچنان جواز صدور مواد اتمی به عراق را صادر می‌کرده است». افشای این خبر زمانی که رژیم صدام حسین به یکی از دول مورد حمایت غرب، یعنی کویت، حمله کرده بود، و خاک آن کشور را تصرف کرده بود یک افتضاح سیاسی برای دولت انگلستان و یک رسوایی بزرگ برای کشورهایی مثل امریکا و آلمان و روسیه

محسوب می‌شد که نه تنها سال‌ها از رژیم بغداد علیه ایران حمایت کرده بودند، بلکه همانند لندن در ارسال مواد مورد استفادهٔ شیمیایی و اتمی به عراق دست داشتند. خبر صدور مواد اتمی توسط انگلستان به عراق زمانی در معرض افکار عمومی دنیا قرار می‌گرفت که هانس‌بلیکس که در آن زمان ریاست آژانس مربوط به امور هسته‌ای سازمان ملل را عهده‌دار بود، گزارشی در آن روز منتشر کرده بود، و در آن، برنامهٔ توسعهٔ هسته‌ای و اتمی عراق را خارج از دایرهٔ‌فعالیت‌های صلح‌جویانه اعلام کرده بود. کنت وارن، رئیس کمیتهٔ مجلس عوام انگلستان، که مأمور رسیدگی به این موضوع بود، پس از مشاهدهٔ لیست مجوزهای صادرات مواد اتمی به عراق، که توسط وزارت تجارت و صنایع بریتانیا تهیه شده بود، اظهار شگفتی کرد. طبق این سند، لیست مواد صادراتی انگلستان به عراق بین سال‌های ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۰ شامل مواد اورانیوم، پلوتونیوم، توریوم، زیرکونیوم و موادشیمیایی و گازهای سمی بوده است.

دومین نتیجهٔ جنگ خلیج فارس در آن زمان و حمله به عراق، شرمساری لیبرالیسم بود. یکی از رسالت‌های اصلی لیبرالیسم «حفظ وضع موجود» است. کویت همچنان تحت نفوذ و کنترل امریکا باقی ماند و عراق همان طور تحت کنترل رژیم بعث و صدام‌حسین. جنگ خلیج فارس زمانی صورت گرفت که اتحاد جماهیر شوروی هنوز رسماً پاشیده نشده بود و روزهای پایانی خود را می‌گذارند و وضعیت نظام جدید جهانی مبهم و نامعلوم بود. امریکا مطمئن بود که در صورت عدم اشغال نظامی عراق و سقوط رژیم بعث، عراق به یک نظام اسلامی نزدیک به جمهوری اسلامی ایران متمایل خواهد شد و بدین ترتیب تا این اواخر، با حفظ رژیم بغداد، سیاست «مهار کردن» ایران را دنبال می‌کرد. «جنگ برای صلح» رسالت دیگر لیبرالیسم است. جنگ خلیج فارس نه تنها آرامش و صلح را در منطقه برقرار نکرد، بلکه پس از یک دهه به جنگ و تصرف و اشغال عراق توسط قوای امریکایی و انگلیسی منتهی شد و آتش کشت و کشتار را در فلسطین اشغالی توسعه داد.

در جنگ خلیج فارس و همین طور در جنگ اخیر عراق، بسیاری از فیلسوفان و نظریه‌پردازان مکتب لیبرالیسم و طرفداران جهان سومی و شرقی آن‌ها با دولتمردان و سیاست‌گذاران واشینگتن و لندن همصدا بودند. یک مثال مشخص از این همصدایی، نظریات کارل رایموند پوپر، فیلسوف و نویسندهٔ کتاب جامعهٔ باز و دشمنان آن است که مصاحبهٔ او با مجلهٔ آلمانی اشپیگل در زمان جنگ اول امریکا با عراق (یازده سال پیش) ترجمه شد و در کیهان ۲۱ مرداد ۱۳۷۱ منتشر گردید. پوپر معتقد است که جهان متمدن باید یک نیروی ضربتی درست کند و در آن مصاحبه می‌گوید: «نخستین هدف ما امروز باید صلح باشد، که‌دستیابی به آن در جهانی که در آن به سر می‌بریم، بسیار دشوار است؛ جهانی که در آن، دیکتاتورهایی مانند صدام‌حسین وجود دارند. ما نباید از به راه انداختن جنگ به

خاطر صلح هراس داشته باشیم. این کار در شرایط کنونی اجتناب‌ناپذیر است، غم‌انگیز است، اما اگر بخواهیم جهان را نجات دهیم، چاره‌ای جز آن نداریم.» از دیدگاه این فیلسوف لیبرال، این جهان متمدن، جهان لیبرالیسم و سرمایه‌داری است، زیرا نظم اجتماعی لیبرالی بهترین و عادلانه‌ترین نظمی است که تاکنون وجود داشته است. هراس پوپر در یک دهه پیش این بود که مارکسیست‌های راستین بمانند و همچنان بکوشند که نظام سرمایه‌داری را از میان بردارند.

تونی بلر، نخست‌وزیر انگلستان از حزب کارگر، و روشنفکران نئولیبرالیست امریکا و دول غربی، که اکنون در جبههٔ جنگ‌طلبان قرار گرفته‌اند، همگی مدافع مکتب لیبرالیسم هستند، و به نام این مکتب و در سایهٔ تئوری‌ها و شعارهای آن، سیاست‌های خود را به اجرا درمی‌آورند.

بوش سه سال قبل در مبارزات انتخابات ریاست جمهوری، خود را «فردی مهربان» و سیاست خود را «سیاستی مهربان» نامید و اعلام کرد که می‌خواهد رهبری ایالات متحدی را به دست گیرد که «به ارزش‌های خود مفتخر است و اعتماد دارد، ولی در روابط با مللی که کوشش دارند مسیر انتخاب شدهٔ مستقل خود را طی کنند، فروتن است.» مسلمانان و بسیاری از مردم دنیا امروز در انتظار مشاهدهٔ این فروتنی هستند. هفتهٔ گذشته بوش در آغاز صحبت خود در عرشهٔ کشتی جنگی آبراهام‌لینکلن، که از جنگ عراق در خلیج فارس به سواحل کالیفرنیا مراجعت کرده بود، اظهار داشت: «در این نبرد، ما برای نیل به هدف آزادی و صلح جنگیده‌ایم»، ولی بلافاصله اضافه کرد: «از پایگاه‌های دور و از کشتی‌ها در دریا، ما هواپیماها و موشک‌هایی را می‌فرستیم که لشکر دشمن را منهدم می‌کند، یا این‌که به‌تنهایی یک سنگر را مورد هدف قرار می‌دهد ... شما [تفنگداران دریایی] تبحر و قدرت نیروهای نظامی امریکا را به دنیا نشان داده‌اید».

بوش از این‌که هنوز از صدام‌حسین و اکثر رهبران حزب بعث و رژیم سابق عراق خبری نیست و از این‌که هنوز قوای امریکا و انگلیس سلاح‌های کشتار جمعی موجود در عراق را پیدا نکرده‌اند چیزی نگفت. در تحلیلی که روزنامهٔ واشینگتن پست، ارگان لیبرال‌های این پایتخت، از حضور بوش در لباس نظامی و خلبانی در عرشهٔ کشتی آبراهام‌لینکلن و بیانات او انجام داد، «قدرت نظامی» امریکا را پیام اصلی بوش برای انتخاب مجدد به ریاست جمهوری و مبارزات انتخاباتی سال آینده دانست و به خوانندگان این روزنامه یادآوری کرد که «جشن آزادی عراقی‌ها به تظاهرات و اعتراضات علیه امریکا تبدیل شده است» (۲ مه، صحفهٔ یک). لیبرال‌های امریکا به خاطر دارند که چگونه جنگ خلیج فارس و پیروزی امریکا در یک دهه قبل نتوانست جورج بوش ارشد (پدر رئیس جمهوری فعلی) را مجدداً روانهٔ کاخ سفید کند، زیرا همان جنگ به جای ترمیم بحران اقتصادی آن زمان به تشدید آن منجر شد و بیل کلینتون و دموکرات‌ها را در رأس حکومت قرار داد، بدون این‌که سیاست‌های اصلی اقتصادی را دگرگون کند.

و اما سومین نتیجهٔ جنگ خلیج فارس و حملهٔ اخیر به عراق، اثبات حقانیت امت اسلامی بود. سال‌ها قبل از این‌که امریکا و انگلیس و حتی سازمان ملل و شورای امنیت صحبت از خلع سلاح عراق بکنند، نظام جمهوری اسلامی ایران بود که مسئلهٔ خلع سلاح شیمیایی و بیولوژی و هسته‌ای منطقهٔ خاور میانه به‌ویژه عراق را مطرح ساخت. در آستانهٔ هشتمین سالگرد تجاوز رژیم عراق به جمهوری اسلامی، حضرت آیت‌الله سید علی خامنه‌ای مقام معظم رهبری که در آن زمان سمت ریاست جمهوری را بر عهده داشتند، در خطبه‌های نماز جمعه خواستار خلع سلاح عراق شدند (کیهان هوایی، ۳۰ شهریور ۱۳۶۷ مطابق با ۲۱ سپتامبر ۱۹۸۸). ایشان پانزده سال قبل در خطبهٔ خود، پس از اشاره به فاجعهٔ بزرگ بمباران شیمیایی کردهای عراقی اظهار داشتند: «این همه انسان را شما دارید قتل عام می‌کنید و می‌گویید مسئلهٔ داخلی است؟ وجدان جهان حقیقتاً از این کار جریحه‌دار شد و از اطراف و اکناف عالم، سیل اعتراض‌ها به سمت رژیم عراق سرازیر شد. ما امروز هم همان حرفی را می‌زنیم که دو سه سال قبل، وقتی که حملات شیمیایی رژیم عراق در جبهه‌های جنگ علیه نیروهای ما با شدت شروع شده بود این حرف را از آن وقت به دنیا زدیم امروز هم می‌گوییم. ما آن روز گفتیم دنیا باید در مقابل این حادثه قاطعیت به خرج دهد و جداً وارد میدان شود. این نمی‌شود که سلاح شیمیایی را علی‌رغم تحریم‌های بین‌المللی رژیمی به کار ببرد و دنیا هم بنشیند تماشا کند ... چه سازمان ملل، چه شورای امنیت، چه رژیم‌های گوناگون دنیا باید جداً در مقابل این حادثه بایستند ... امروز دنیا باید قاطع وارد عمل شود، و رژیم عراق را زیر فشار قرار دهد.»

همان طوری که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای پیش‌بینی می‌کردند، سکوت مجامع بین‌المللی در برابر استفادهٔ عراق از سلاح شیمیایی، قبح این جنایت را ریخت. نه تجاوز رژیم صدام حسین و حزب بعث به خاک ایران و نه استفادهٔ عراق از سلاح شیمیایی، هیچ یک مورد مؤاخذه و تنبیه سازمان ملل و شورای امنیت و امریکا و دول اروپایی قرار نگرفت. چند سال بعد عراق به کویت دست‌اندازی کرد و این بار منافع امریکا و دول اروپایی مورد تهدید قرار گرفته بود. جنگ اول خلیج فارس برای حفظ منافع امریکا و غرب در خاور میانه صورت گرفت. با سقوط شوروی و جابه‌جایی توازن قدرت بین‌المللی، میدان برای تاخت‌وتاز تنها امپراتوری باقیمانده گسترش یافت. جنگ دوم خلیج فارس و تصرف و اشغال عراق برای صیانت بیشتر جهانی امریکا صورت گرفته است.

حضور بوش بر عرشهٔ کشتی جنگی فاتح عراق، کشتی هواپیمابری که یک‌سوم بمباران جنگ اخیر عراق به وسیلهٔ آن صورت گرفت، و زمین نشستن بوش به عنوان یک خلبان نظامی توسط یک جنگنده بر عرشهٔ این کشتی، خاطرهٔ اوج امپریالیسم و سلطه‌گرایی امریکا را در قرن گذشته، تکرار می‌کند. دقیقاً ۹۴ سال قبل در ۱۹۰۹ میلادی رئیس جمهور آن وقت امریکا، تئودور روزولت، در

لباس نظامی ویژهٔ خود، در حالی که ناوگان دریایی امریکا از فتوحات اقیانوس آرام و از اولین گردش خود به کانال سوئز و خاور میانه به امریکا مراجعت می‌کرد، بر فراز ناو سرفرماندهی کانِتیکات از عملیات جنگی ایالات متحد اظهار خشنودی کرد و توسعه‌طلبی امریکا راستایش کرد. روزولت در خاطرات خود متذکر می‌شود که مراجعت ناوگان امریکا از مأموریت خود در روز سالگرد تولد جورج واشینگتن، اولین رئیس جمهور امریکا، صورت گرفت. واشینگتن کسی بود که امریکا را از مداخله در امور کشورهای اروپایی برحذر ساخت، ولی همیشه به زادگاه خود امریکا به عنوان «امپراتوری جدید» و «امپراتوری در حال صعود» اشاره می‌کرد. روزولت خوشحال بود که امریکا پس از یک قرن که از استقلال آن گذشته است به یک امپراتوری کامل و قدرت جهانی تبدیل شده است. دقیقاً در دوران ریاست جمهوری ویلیام‌مکینلی و تئودور روزولت، یعنی دهۀ آخر قرن نوزدهم و دهۀ اول قرن بیستم (۱۹۰۹ - ۱۸۹۷) امریکا به کشورهای دریای کارائیب و اقیانوس آرام دست‌اندازی کرد، مستعمرات خود را توسعه داد و با حمله به کوبا وفیلیپین، این دو کشور را به اشغال خود درآورد و مانند عراق امروزی، فرمانداری نظامی را که ژنرال‌ها در رأس آن بودند ایجاد کرد و بدین طریق، جاده را برای نفوذ و مداخلهٔ کمپانی‌ها و شرکت‌های تجاری و اقتصادی امریکا در امریکای مرکزی و جنوبی هموار کرد. ولی طولی نکشید که مردم کوبا وفیلیپین علیه اشغالگران امریکایی شوریدند و قیام کردند و این آغاز کشمکش‌ها، جنگ‌ها، و خونریزی‌ها، و انقلاباتی شد که در طول قرن بیستم بین امریکای لاتین و ایالات متحد امریکا ادامه پیدا کرد. همان‌گونه که امریکا جهت صیانت از منافع اقتصادی و سیاسی و نظام خود در امریکای لاتین از رژیم‌های دیکتاتوری حمایت کرد و به مداخلات نظامی و جنگی در آن کشورها تن داد به همان اندازه نیز بر شدت مقاومت بومیان و مردمی که خود را از اسارت امپراتوری اسپانیا نجات داده و اکنون گرفتار فشارهای وارده از امپراتوری امریکا شده بودند افزوده شد.

مطالعهٔ تاریخ امپریالیسم قرن نوزدهم امریکا و مداخلهٔ ایالات متحد در امریکای لاتین و بررسی و مشاهدهٔ تصمیمات و استراتژی‌ها و دیدگاه‌های امروزی واشینگتن روزنه‌ای برای درک وقایع آینده در خاورمیانه و آسیای مرکزی و دنیای اسلام است.

وحدت اسلامی (۱۳۸۲/۰۲/۲۵)

امسال هفتهٔ وحدت با تغییرات جدیدی در دنیای اسلام و با تحولات فوق‌العاده‌ای در سطح جهانی مصادف است. امروز دقیقاً ۵۵ سال از اشغال سرزمین اسلامی فلسطین توسط صهیونیسم جهانی (۱۹۴۸ میلادی) و ۱۵ سال از پایان اشغال افغانستان (۱۹۸۸ میلادی) توسط سربازان شوروی سابق

می‌گذرد. این هفته همچنین مصادف با یکصد و دوازدهمین سالگرد لغو امتیاز تنباکو در ایران (۱۲۷۰ شمسی) در پی فتوای آیت‌الله مجاهد میرزا محمدحسن شیرازی است که شکست بزرگی برای سیاست استعماری انگلیس محسوب می‌شد و هسته‌های اولیهٔ بسیج و وحدت نهضت اسلامی را آبیاری کرد. امروز این چالش و تلاش به پایان نرسیده است. ادامهٔ اشغال فلسطین، نهضت مقاومت انتفاضه را به وجود آورده است و در حالی که قوای نظامی امریکا جایگزین سربازان شوروی در افغانستان گردیده‌اند مردم مسلمان آن کشور هنوز آرزوی یک نظام مستقل و اسلامی را دارند. رژیم دیکتاتوری و بیرحم حزب بعث صدام حسین در عراق سقوط کرده است، ولی قوای نظامی امریکا و انگلیس رسماً این سرزمین اسلامی و تاریخی را اشغال کرده و آن را تحت کنترل خود درآورده‌اند. جنگ‌طلبان غرب که به نام «آزادی» عراق را تصرف کردند اکنون به جهت کنترل هرچه بیشتر بر ثروت و سرنوشت آن کشور به شورای امنیت سازمان ملل متحد مراجعه کرده‌اند و تقاضای تصویب قطعنامه‌ای را دارند که آنان را به نام «قوای اشغالگر» بشناسد و به عملیات آن‌ها وجههٔ قانونی دهد.

با سقوط رژیم صدام حسین امروز بزرگ‌ترین نگرانی امریکا و انگلیس این است که انقلاب اسلامی ایران که یک ربع قرن پیش کنترل غرب را بر سرنوشت ایران قطع کرد، در عراق تکرار شود. بزرگ‌ترین اشتباه امریکا در حمله به خاک عراق، ناشیگری این کشور در اشغال و ادارهٔ عراق است. استراتژی و برنامهٔ جنگ امریکا در عراق بر پیروزی نظامی و کنترل تکنولوژی تکیه فوق‌العاده کرده است، ولی جهالت ایالات متحد در امور انسانی، سیاست، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی اسلامی همراه با تعصبات سکولاریستی آمیخته به طمع، مشکلات و موانع بزرگی برای سیاست جهانی واشینگتن در عراق و منطقهٔ خاورمیانه در پی خواهد داشت.

از آغاز بازی امریکا و صدام که بیش از دو دهه قبل با جنگ تحمیلی عراق علیه ایران شروع شد، سیاست قدیمی «تفرقه بینداز و حکومت کن» استراتژی واشینگتن در خاورمیانه و در بین کشورهای اسلامی بوده است. حکومت صدام نیز در همین مدت با قساوت فوق‌العاده این شیوهٔ سیاسی را در داخل عراق دنبال کرد. توجه کنید چگونه از زمان آغاز نقشهٔ حمله به عراق تا امروز مفاهیم «عراق» به عنوان یک ملت و «مسلمانان» به عنوان ساکنان این سرزمین تاریخی و اسلامی از گفتمان دولتمردان جنگ‌طلب و اشغالگر و از محتویات رسانه‌های اصلی آنان دور نگاه داشته شده است و به رسم تاریخ استعماری یک قرن گذشته، مردم و سرزمین عراق به سه گروه اصلی شیعه و سنی و کرد تقسیم شده‌اند. علاوه بر این، در این سخن‌پراکنی‌ها به این هویت‌سازی حتی جنبهٔ جغرافیایی نیز داده شده است، به طوری که بر این اساس، «شیعیان در جنوب و اهل تسنن در مرکز و قوم کُرد در شمال» عراق

قرار می‌گیرند. مگر کردها مسلمان نیستند؟ مگر کردها به مذاهب شیعه و تسنن تعلق ندارند؟ تحت این نوع تقسیم‌بندی و شبهه‌سازی، مفهوم شیعه و سنی مانند مفهوم کرد به قوم و طایفه اطلاق می‌شود و نه مذاهب و مکتب‌های اسلامی. در نتیجهٔ این تفرقه‌افکنی و هویت‌گرایی، در لغتنامهٔ سیاسی و شرق‌شناسی غرب، اسلام به قومیت‌ها و مسلمانان به اقوام و طوایف تبدیل می‌شوند، در حالی که اسلام در اصل، هر گونه تبعیضات قومی و نژادی و جغرافیایی و زبانی را باطل می‌داند و با دیدگاه جهانشمول خود اساساً با قوم‌گرایی و ملی‌گرایی مخالفت دارد. این هویت‌سازی که قدرت‌های بزرگ بارها از آن در سیاست و اختلافات و کشمکش‌های بین‌المللی استفاده کرده‌اند نه تنها پایهٔ حقیقی و علمی ندارد، بلکه یک شیوهٔ گمراه‌کننده و مبتنی بر پروپاگانداست که پیشکسوتان آن در تاریخ، افرادی مانند معاویه و ماکیاولی بوده‌اند.

این شیوهٔ جنگ و پروپاگاندا یک دهه قبل در نسل‌کشی مسلمانان در بوسنی ـ هرزگوین، در قلب اروپا، تکرار شد. استکبار ملی و جهانی، پس از سقوط شوروی و رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی و مرکزی، سرزمین و کشور بوسنی ـ هرزگوین را به سه گروه «مسلمانان»، «صرب‌ها» و «کروآت‌ها» تقسیم کرد و بدین ترتیب اسلام و پیروان آن را در ردیف اقوام و طوایف قرار دادند نه به عنوان شهروندان اصلی بوسنی ـ هرزگوین و مردمی اروپایی که قرن‌ها اکثر جمعیت آن سرزمین را تشکیل می‌دادند. اگر شهروندان بوسنی ـ هرزگوین به عنوان «مسلمانان» معرفی می‌شوند چرا شهروندان صربستان و کروآسی به عنوان «مسیحیان ارتدوکس» تقسیم‌بندی و معرفی نشوند.

شیوهٔ تفرقه انداختن و حکومت کردن و شبهه‌سازی، زمانی قوت بیشتری پیدا کرده است که خود ممالک اسلامی و مسلمانان با گرایش به سوی اختلافات و نزاع و طایفه‌گری، این آتش را شعله‌ور نگاه داشته‌اند. امروز به دلیل وجود این روش تفرقه انداختن و حکومت کردن، نیاز به وحدت و اتفاق بین مسلمانان و امت اسلامی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود و جوامع اسلامی و شهروندان مسلمان بیش از دولتمردان خود در این امر فعالیت دارند. نگاهی مختصر به خبررسانی اخیر جنگ عراق توسط رسانه‌های غرب و به‌ویژه تیترهای صفحهٔ اول مطبوعات اصلی امریکا، نگرانی از وحدت اسلامی و اضطراب واشینگتن و لندن در مورد بسیج مسلمانان و به‌ویژه نقشی که حوزهٔ علمیهٔ نجف در وضع کنونی و آیندهٔ عراق خواهد داشت را آشکار می‌سازد. به تیترهای صفحات اول این مطبوعات توجه کنید: «برنامه‌ریزان امریکا از قوت شیعه‌های عراقی شگفت‌زده شده‌اند»؛ «سنت ایمان بر روی پاهای مجروح شدهٔ مسلمانان احیا می‌شود» (واشینگتن پست، ۲۳ آوریل)؛ «مسلمانان سنی عراق علیه اشغالگری امریکا اعتراض می‌کنند» (واشینگتن پست، ۱۹ آوریل)؛ «سنی و شیعه علیه امریکا و حسین [صدام] متحد شده‌اند» (نیویورک تایمز، ۱۹ آوریل). مطبوعات امریکا نمی‌توانند گرایش شهروندان

و قشرهای مختلف ممالک اسلامی را به اسلام ناب محمدی انکار کنند. در صفحهٔ ویژه‌ای که واشینگتن پست به «تأثیر جهانی» حملهٔ امریکا به عراق اختصاص داده (اول آوریل) تیتر اصلی این روزنامه چنین است: «سکولارهای مصر در اسلام آرامش و تسلی پیدا کرده‌اند»، و اضافه می‌کند: «زنان به فجایع جنگ، با علاقهٔ جدیدی به دین، پاسخ می‌دهند.»

دقیقاً همین بازتاب و یکصدایی و وحدت اسلامی است که نخبگان امریکا را به هراس انداخته است. اخیراً نیویورک تایمز در صفحهٔ مقالات خود نوشت که مهم‌ترین موضوع در آیندهٔ عراق این است که چه گروه و افرادی حوزهٔ نجف را در دست بگیرند. چند روز قبل یکی از مقاله‌نویسان طرفدار جنگ در واشینگتن پست از «دردسری» که شیعیان برای نقشه‌های امریکا و اشغالگران به وجود آورده‌اند سخن گفت (۲ مه). برنامه و نقشهٔ امریکا و انگلیس در استفاده از شیوهٔ تفرقه‌اندازی بین مسلمانان عراق، کمک‌های تبعیض آمیز به گروه‌ها و افراد مشخص، به‌کار بردن تکنیک‌های جنگ روانی و کوشش برای رخنه کردن در صفوف روحانیان و طلاب به قدری در این جنگ متداول بوده است که حتی تفصیل و شرح آن‌ها در صفحات روزنامه‌های امریکا نیز مخفی نمی‌ماند (واشینگتن پست، ۳۰ مارس).

امروز استکبار جهانی کوشش دارد تاجنبش‌ها وفعالیت‌های انقلابی امت اسلامی را تصفیه کند و آن را در حالت ضعف نگه دارد. فشارها و تهدیدات امروزی که بر مسلمانان وارد می‌شود داستانی تاریخی و طولانی دارد. تفتیش عقاید قرن‌هاست که روابط بین‌الملل را تیره کرده است. مگر این شارلمانی (پادشاه فرانسه) نبود که قانونی را به تصویب رساند که بر اساس آن هر که مسیحیت را نمی‌پذیرفت اعدام می‌شد؟ آزادی اندیشه در اروپا و به‌ویژه تحت حاکمیت کلیساها و امپراتوری‌هایی مانند اسپانیا جنایت محسوب می‌شد و نهایت کیفر بدان تعلق می‌گرفت. دادگاه‌های تفتیش عقاید، که به سال ۱۱۸۳ میلادی در این مناطق اروپا تأسیس شد، مسلمانان اسپانیا را هدف اصلی خود قرار داده بود. راهب هلندی، هرمان اهل شهر ریسویک، حتی قرن‌ها بعد در سال ۱۵۱۲ میلادی در شهر لاهه در هلند به اتهام کفر و بدعتگذاری سوزانده شد، زیرا او گفت مسیحی نیست و زبان به تحسین ابن رشد (فیلسوف مسلمان) گشود.

در حالی که ملل اروپایی در این شرایط اسف‌انگیز به سر می‌بردند و سرکوب و ترور، جوامع آن‌ها را فرا گرفته بود، اسلام تمدن خود را بر اساس آزادی و بر بنیاد دانش و علم بنا نهاده بود. آزادی اسلام هم بُعد اجتماعی و هم بُعد معنوی داشت. اکنون باید دید که چرا این اصول و حقوق اسلامی پایمال شده است.

علی‌رغم چندگانگی مذاهب و فرقه‌های اسلامی، اشتراک نظر آن‌ها در ارکان و اصول مطابق

آیین اسلام با تفاوت‌ها و اختلافات غرب دربارهٔ مفهوم و معنی دموکراسی قابل مقایسه نیست. این یکپارچگی در ارکان و اصول اسلامی، توحید، نبوت، معاد، و دربارهٔ اصول و ساختار کلی واجبات و عبادات اسلامی مانند نماز، روزهٔ رمضان، حج، زکات، خمس و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، همگی به‌اجمال در تمام مذاهب اسلامی مورد قبولند. اصول معاملات حقوقی و اجتماعی با در نظر گرفتن نشانه‌ها و کلیات آن مورد پذیرش همگانی امت اسلامی است و تنها فقهای مذاهب مختلف در تفاصیل آن با یکدیگر اختلاف دارند. خلاصه این‌که اشتراک در اصول عقاید در بین مسلمانان به‌مراتب بهتر از اصول اعتقادات در مسیحیت و در دنیای سکولاریسم امروزی است. همهٔ مذاهب و مکتب‌های اسلامی در اصول عقایداسلامی با یکدیگر متفقند و این موضوع باید در بسیج امت اسلامی و در آگاهی مسلمانان و جمعیت ممالک مختلف معیّن شود. در گذشته بزرگ‌ترین مصیبت فرقه‌های اسلامی این بود که یکدیگر را به کفر و فسق متهم می‌کردند بدون این‌که کاملاً به عقاید یکدیگر آشنایی داشته باشند. این جهل و تنگ‌نظری مورد استفادهٔ استعمارگران بوده و هست.

چند قرن پیش علامه شاطبی (وفات به سال ۷۹۰ هجری) خطر این تفرقه در مذاهب اسلامی را تشخیص داد و زنگ خطر را نواخت و چنین گفت: «عادت دادن طلبه به این‌که تنها از یک مذهب آگاهی یابد شاید موجب نفرت و انکار او نسبت به مذاهب دیگر شود، مادامی که از دلایل آن‌ها اطلاع نیافته است، و این خود سبب آن شود که در اعتقادش نسبت به فضلیت ائمه بر همهٔ مردم متزلزل گردد.» انقلاب اسلامی ایران حرکت بزرگی در بیداری و وحدت امت اسلامی بود. یکی از میراث‌های بزرگ امام خمینی (ره) دعوت و تشویق ایشان به وحدت شیعه و سنی برای مقابله با استکبار داخلی و خارجی بود. انقلاب اسلامی ایران، ادیان دیگر به‌ویژه مسیحیت را بیش از پیش متوجه رشد اسلام ساخت. مسافرت پاپ، رهبر کلیسای کاتولیک مسیحیت، از واتیکان زمانی شروع شد که انقلاب اسلامی ایران به وقوع پیوست. از آن زمان تا امروز واتیکان و پاپ مرتب در سفر و گردش در سراسر دنیا بوده‌اند. با همهٔ کوشش‌هایی که سایر ادیان در چند دههٔ گذشته برای جلب و جذب مردم به آیین خود کرده‌اند، اسلام در رشد خود در بین مردم از همهٔ ادیان و مکتب‌ها جلوتر است.

اختلاف که متضاد اتفاق است همیشه در بین جوامع انسانی وجود داشته است، ولی این اختلاف نباید موجب تفرقه و کشمکش و جنگ و جدال شود. اختلاف منافع میان انسان‌ها و ملل و اقوام ریشه‌های تاریخی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دارد، ولی وحدت و تعاون مسئله‌ای فطری و وجدانی است و از اجتماعی بودن بشر سرچشمه می‌گیرد. اخیراً در کتابی خواندم وقتی که فتاوای شیعه را با اهل سنت مقایسه می‌کنیم اقوال فقهی مورد اتفاق تشیع و تسنن در بین آن‌ها فراوان است و اغلب آن‌ها موافق با یکی از مذاهب موجود بین مسلمانان است. برای من این سؤال مطرح است که در این دوران

به‌اصطلاح جهانی‌سازی آیاچنین توافق حقوقی و قانونی بین مکاتب و جوامع غربی وجود دارد یا نه؟ تا آن‌جا که اطلاعات موجود نشان می‌دهد چنین یکصدایی در حقوق و قوانین غربی وجود ندارد و در سطح جهانی فقط سازمان‌های بین‌المللی معاصر هستند که جهت همکاری و تعاون بیشتر چنین مقرراتی را وضع می‌کنند.

چندگونگی در رأی، همراه با وحدت جامعه دربارهٔ قواعد کلی اسلامی تکامل می‌یابد. آزادی اعتقاد در اسلام تضمین شده است. پلورالیسم یا کثرت‌گرایی در سطح اجتماعی و سیاسی، آن طوری که در غرب نظریه‌پردازی شده، حتی در خود غرب وجود ندارد، گرچه نظریهٔ پلورالیسم در اصول با پدیدهٔ چندگونگی اسلامی متفاوت است. حضرت علی (ع) به قضات خود در بصره دستور می‌داد شهادت خوارج را بپذیرند و بر اساس آن حکم صادر کنند و بدین ترتیب، حقوق مدنی و سیاسی افراد و گروه‌های مخالف حفظ می‌شد. از امام شافعی چنین نقل شده است که گفته است: «رأی ما صائبی است که احتمال خطا نیز دارد و رأی دیگران از نظر ما اشتباهی است که احتمال صواب نیز دارد.»

امروز ازهم‌پاشیدگی سیاسی و اقتصادی و نظامی که امت اسلامی با آن روبه‌روست علت اصلی تباهی ثروت و سیطرهٔ دشمنان و استکبار جهانی بر دنیای اسلام است. بنابراین، تأسیس حکومت اسلامی مهم‌ترین راه عملی وحدت جهان اسلام است. تهاجم گستردهٔ کنونی دشمنان به جهان اسلام ایجاب می‌کند که مسلمانان برای مقابله با آن، وحدتی نیرومند و مستحکم داشته باشند. وحدت حقیقی و مطلوب همان وحدت مؤمنان و جوامع اسلامی با یکدیگر است و این وحدت، نه تنها به معنای یکپارچگی در اصول اقتصادی و سیاسی و نظامی است، بلکه از همه بالاتر و در اصل بر اعتقادات و باورها و تعهدات معنوی و الهی و صلح‌جویانه استوار شده است. اتحاد ظالمان و مستکبران به سود بشر نیست، زیرا این اتحاد، سرکشی و گمراهی و استعمار و استثمار دیگران را تقویت می‌کند. جای تعجب نیست که ما در قرآن کریم می‌خوانیم: «واعتصموا بحبل الله جمیعاً و لا تفرّقوا»، یعنی «همگان دست در ریسمان خداوند زنید و پراکنده نشوید» (آل عمران، ۱۰۳). نزاع و کشمکش و جنگ در جوامع، یکی از علل بزرگ سقوط تمدن‌ها بوده است.

اتحادیهٔ امت اسلامی (۱۳۸۲/۰۳/۰۱)

حمله و تهاجم امریکا و انگلیس به عراق و تصرف و اشغال این کشور اسلامی، بدون موافقت شورای امنیت سازمان ملل متحد، با وجود مخالفت‌ها و اعتراض‌های شدید دول مختلف و اکثر قریب به اتفاق افکار عمومی دنیا نشان داد که پدیدهٔ به‌اصطلاح جهانی‌سازی و جهانی شدن نظام بین‌المللی امروزی اسطوره‌ای بیش نیست. آنچه مشاهده می‌شود و تجربیات دههٔ اخیر نیز آن را ثابت کرده است، جریان

ناآرام جهانی کردن قدرت و ثروت و ارزش‌هاست که دگرگونی دنیای امروزی را از نوع سلطه گرایی در قرن گذشته متمایز می‌سازد. جنگ یکجانبهٔ امریکا و انگلیس در عراق همچنین نشانه و شاخص جریان دیگری است که مدت‌هاست در دنیای اسلام و در تاریخ معاصر ملاحظه می‌شود و این جریان دو شاخهٔ متفاوت را در بر دارد: یکی بیداری و بسیج مسلمانان و امت اسلامی در جست‌وجوی یک الگوی وحدت‌گرا ورهایی‌بخش، و دیگری پراکندگی و شکاف و تفرقه در بین دولت‌های ممالک اسلامی.

در بسیاری از کشورهای اسلامی، فاصلهٔ بین امت اسلامی (مردم و جامعه) و دولت‌های حاکم بر سرزمین‌های اسلامی در حال افزایش است. به طور خلاصه، روابط جهانی و جهانشمولی در چارچوب نظام اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جهان امروز به معنای روابط و ارتباطات همگانی نیست.

موضوع مهم دیگری که ما باید با دقت مورد بررسی قرار دهیم پدیدهٔ نوآوری اسلام در یک ربع قرن اخیر به‌ویژه از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا امروز بوده است. این پدیده نیز دو بُعد اصلی دارد: یکی مقاومت و مبارزهٔ امت اسلامی علیه تجدد و نوگرایی سلطه‌جویانهٔ غرب، و دیگری کوشش برای ایجاد یک نظام اسلامی فراسوی نظام ملت ـ دولت کنونی. به عبارت دیگر، اسلام و انقلاب اسلامی به تنها اردوگاه مهم و مؤثر علیه سلطه گرایی و تجددگرایی غرب تبدیل گردیده و اسلام‌گرایان و امت اسلامی تنها گروهی هستند که به طور جدی خواستار ایجاد یک نظام فرامرزی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی هستند.

موضوع سوم در این مقوله ماهیت جهانشمولی اسلام است. الگوی اسلام بیش از هر الگو و پارادایم موجود در تاریخ، بر مبنای جهانشمولی پایه‌ریزی شده است. چهارده قرن قبل، پیش از این‌که اصطلاح امروزی جهانی‌سازی و جهانی شدن و جهانی کردن متداول شود، اسلام برای اولین بار در تاریخ نه تنها چارچوب و نظریات و بنیاد جامع جهانشمولی را به جامعهٔ بشری عرضه کرد، بلکه در مدت بسیار کوتاهی توانست این جهانشمولی بر مبنای عقیده و ایمان را در بستر و عرصهٔ اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، علمی و فرهنگی پیاده کند. دستورهای اسلام جهانشمول است: «و ما ارسلناک الّا رحمةً للعالمین»، یعنی «ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم» (آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ انبیاء).

انقلاب اسلامی ایران دو پدیدهٔ مهم قرن بیستم، یکی بنیاد و ساختار نظام ملت ـ دولت و دیگری مدرنیته یا تجددگرایی غربی را زیر سؤال برد و یک دید جهانی‌سازی و جهانی شدن اسلامی را که فراسوی مرزهای سیاسی، نژادی، ملی و قومی باشد، در دستور روز قرار داد. یکی از منابع بزرگ اقتدار در روابط بین‌الملل، تعیین دستور روز است. هر گروهی، هر فردی و هر ملتی که بتواند دستور روز را تعیین کند، در دنیا اولویت پیدا می‌کند. امروز علی‌رغم مشکلات و سدهای بزرگی که جهت

جلوگیری از توسعهٔ انقلاب اسلامی ایران در جهان ایجاد کرده‌اند، اسلام در دستور روز قرن بیست و یکم قرار گرفته است، ولی در عین حال، الگوی غالب مدرنیته در جلد و نقاب «جهانی‌سازی» و «جهانی شدن» احیا گردیده و ممالکی مانند ایران تنها سنگر مقاومت علیه نظام جهانی شده‌اند. مسلمانان در سراسر دنیا به مقاومت و مبارزهٔ خود، همان‌گونه که در فلسطین اشغالی و در سایر نقاط در این چند دهه مشاهده کرده‌ایم، ادامه می‌دهند، ولی متأسفانه آن‌ها فاقد یک سیستم حکومتی و دولتی اسلامی هستند. این مسئله خود سؤال بزرگی را مطرح می‌کند: آیا دنیای امت اسلامی در مقابل جریان جهانشمولی اقتصادی و فرهنگی و تکنولوژیکی امروزی که ادامهٔ سلطه گرایی گذشته است سکوت اختیار می‌کند و بی‌تفاوت خواهد ماند و در نتیجه بیش از پیش در نظام جهانی استکباری امروز ادغام خواهد شد و یا این‌که با وحدت و واقع‌گرایی به جای واکنش‌ها و انعکاس‌های آنی و پروژه‌های پراکنده و متفرقه و تبلیغاتی که این روزها اغلب از طرف برخی از دولت‌ها و گروه‌های ممالک اسلامی دیده می‌شود، مأموریت تاریخی خود را انجام می‌دهد و با درایت کامل مدلولات فکری و عملی خود را در چارچوب جهانشمولی اسلام به دنیا ارائه خواهد کرد؟

طرح تشکیل اتحادیهٔ امت اسلامی، موضوع چهارم گفتار و بحث ما، قدمی در مسیر و ساختار جهانشمولی اسلام و تشکیل یک نظام جهانی جدید فراسوی نظام کنونی ملت ـ دولت و سفسطه‌های جهانی‌سازی آن است.

اتحادیهٔ امت اسلامی به عنوان یک واحد جهانی رهایی‌بخش و وحدت‌گرا، متشکل از جامعه و حکومت اسلامی است. مفهوم امت، مرکزیت این اتحادیه را تشکیل می‌دهد و در حقیقت، این مفهوم چارچوب جامعه‌شناسی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تکنولوژیکی، و نظامی جهانشمول نظام اسلامی است. مفهوم امت در این‌جا به مفهوم جامعه یا مترادف آن در معرفت‌شناسی وانسان‌شناسی و جامعه‌شناسی غرب نیست. مفهوم امت، ابعاد مردم، اجتماع، جامعه، دولت، و اقتصاد را در بر دارد، بنابراین، اتحادیهٔ امت اسلامی، واحد حکومتی، دولتی، مردم‌سالاری و بالاتر از همه، واحد مکتبی و خداشناسی ایدئولوژی مسلمانان است. اتحادیهٔ امت اسلامی نه شبیه «اتحادیهٔ اروپا» و نه چیزی مانند «ایالات متحد امریکا» است و بنابراین، باچنین عنوان‌هایی مانند «اتحادیهٔ کشورهای اسلامی»، «جماهیر کشورهای اسلامی» و باسازمان‌هایی مانند «سازمان کنفرانس ممالک اسلامی» کاملاً تفاوت دارد.

فلسفه و اندیشهٔ سیاسی غرب همیشه «جامعه» و «دولت» را از یکدیگر جدا نگاه داشته است.

قرن‌هاست که فلسفه‌های سیاسی و اجتماعی غرب به دو موضوع جدا ولی مربوط به یکدیگر تکیه کرده‌اند: جامعه و دولت. جامعه‌ای ازبین رفت و جامعهٔ دیگر پدید آمد. دولت‌هایی رفتند و دولت‌های دیگری قدم به عرصهٔ وجود گذاشتند. همان طوری که بارها ذکر کرده‌ام، اگر جامعه یا تحقیق در مورد

جامعه، جوهر فلسفهٔ اجتماعی غرب بوده، درگیری جوامع و رویارویی اجتماعی و ضد اجتماعی نیز روی دیگر همان سکه بوده است.

مفهوم جامعهٔ مدنی، یک پدیدهٔ غربی است و تلاش دیگری است برای جست‌وجوی جامعه‌ای که در آن، حقوق دولت و افراد به‌روشنی از یکدیگر متمایز شود. چنین شکافی بین مردم و دولت و بین جامعه و حکومت در جهانشمولی اسلام و مفهوم امت وجود ندارد. از دوران قرون وسطا در غرب، به‌ویژه از دوران سنت بندیکت (سان بِنِدِتّو، و نوشته‌های سِر توماس مور، تا کارهای متفکران سیاسی و اجتماعی قرون هجدهم و نوزدهم نظیر پرودون و مارکس و دو توکویل، موضوع جامعه مؤید ارتباط بین انسان و دنیای مادی و پدیده‌های طبیعی بوده است. این موضوع به ابعاد سیاسی و دیوان‌سالاری (بوروکراسی) و حتی زیست‌شناختی و بوم‌شناختی (اکولوژیکال) جامعه می‌پرداخت و بر نظام چندحزبی متمرکز بود ولی همیشه در ایجاد همبستگی میان وجوه متفاوت فعالیت‌های انسانی به عنوان یک واحد، ناموفق بود.

امور نظامی، سیاسی، اقتصادی، دیوان‌سالاری و فکری، همگی از یکدیگر مجزا گردیدند. تأکید بر یکی از این موارد سبب منازعات اجتماعی بسیاری می‌گردید. جوامع با تأکید بر پدیده‌های واحد نظیر دین یا سیاست شناخته یا نامگذاری می‌شدند. مثلاً موضوع جامعهٔ دینی در غرب تا اندازه‌ای واکنش به عدم کفایت جامعهٔ سیاسی بود که ما در کارها و آثار متفکران و نظریه‌پردازانی نظیر آگوستین، آکوئیناس، لوتر، کالوَن و کیرکگارد شاهد آن هستیم.

اتحادیهٔ امت اسلامی به طور طبیعی باید از پائین، یعنی از ردیف مردم و اجتماع و رهبران اسلامی شروع گردد و بُعد جهانی به خود بگیرد و سپس «دولت‌های اسلامی» را شامل شود، زیرا اکثر قریب به اتفاق دول کنونی ممالک اسلامی بر پایهٔ الگوی ملت ـ دولت غرب بنا شده و با خاصیت سکولار (غیردینی) یا نیمه‌سکولار و غیرمردمی و انحصاری خود هرگونه پیوستگی و وحدت را از روزنهٔ منافع ملی و طایفه‌ای و قومی و از دیدگاه فلسفهٔ سیاسی مسلط امروز غرب و نظام حاکم بر آن می‌نگرند. بحران مشروعیت سیاسی در ممالک اسلامی در عصر حاضر به دلیل تغییر و تحولات وارده به الگوی ملت ـ دولت یا دولت ملی نیست، بلکه این بحران در اصل به دلیل وجود تعارض با چنین نظام سیاسی است. به طور خلاصه از نظر ما نظام ملت ـ دولت با فرهنگ سیاسی و جهانشمولی اسلامی متناقض است، و همین امر، علت اصلی بحران مشروعیت سیاسی و حکومتی درسرزمین‌های اسلامی است.

درجهان امروز دیگر نمی‌توان تلقی کلاسیک از روابط بین‌الملل، یعنی روابط متقابل بین دولت‌ها و زبدگان سیاست‌گذار را به عنوان تنها بُعد مطالعات سیاسی و اقتصادی در نظر گرفت. چیزی که در این دوره به اندازهٔ کنش‌های بین‌المللی و جهانی مهم است توانایی ناچیز کشورهای به‌اصطلاح در حال

توسعه، از جمله ممالک اسلامی، در اثرگذاری بر روند پیشرفت‌های کنونی جهان است.

مفهوم متداول جهانشمول بودن با مفهوم همگانی بودن یکی نیست. آشنایی با دو نگرش متضاد در عرصهٔ بین‌الملل که به ظهور جنبش‌های جدید ملی‌گرایی و قوم‌گرایی در برابر جنبش همه‌شمول منجر شده است، ضروری است. از طرفی حرکت به سمت منطقه‌گرایی در یک چارچوب اقتصادی که منعکس‌کنندهٔ تکنولوژی‌ها و فرایندهای تولیدی در حال ظهور باشد، بروز کرده است. کمرنگ شدن حاکمیت ملی، افول نظام حکومتی ملت ـ دولت و موجودیت‌های نوین دولت‌های حاشیه‌ای یا ناحیه‌ای، ابعاد مهم این پدیده هستند.

اتحادیهٔ امت اسلامی پیشنهاد شده در این‌جا امت اسلامی وحدت‌گرا و متشکل از مجموع ممالک متحدهٔ اسلامی است. اتحادیهٔ امت اسلامی امت متحدهٔ اسلام است که نظام ملت ـ دولت را پشت سرگذاشته و از آن عبور کرده است. مفهوم امت در طرح پیشنهادی اتحاد امت اسلامی به صورت جامع و گسترده‌ای به کار رفته است و شامل تمام جوانب اجتماعی،سیاسی، اقتصادی، و حکومتی می‌شود.

با وضع کنونی دول ممالک اسلامی و وابستگی‌های موجود در نظام کنونی جهانی، نباید انتظار داشت که فکر و پیشنهاد تشکیل اتحادیهٔ امت اسلامی به معنای یک نظام مستقل و واحد مورد استقبال همه یا حتی اکثر دول کنونی حاکم بر سرزمین‌های اسلامی قرار گیرد، زیرا تأسیس چنین اتحادیه‌ای منافع شخصی و گروهی نخبگان حاکم را به خطر می‌اندازد، و پایه‌های موجود قدرت آن‌ها را به چالش خواهد کشید و تهدید خواهد کرد. ولی رشد و نموچنین نهضتی از طریق آگاهی و بسیج و تشکل بیش از یک و نیم میلیارد مسلمان دنیا به طوری که فراسوی مرزها را در بر گیرد و به یک حرکت جهانی تبدیل گردد امکان‌پذیر و در حقیقت ضروری است. در وضع کنونی،جنبش‌ها و نهضت‌های اسلامی اغلب در سطح ملی و مملکتی‌اند و فاقد یک رهبری و رهنمودبین‌المللی و جهانی هستند. در شرایط کنونی، تنهاجنبش‌های مردمی در سطح امتی است که باعث جابه‌جایی قدرت و تغییر و اصلاح در سطح بالا و حکمرانان و دولت‌ها خواهد بود نه برعکس، زیرا تجربهٔ جوامع اسلامی در چند قرن اخیر به‌خوبی نشان می‌دهد که هسته‌های قدرت و احساسات آن در بطن جوامع اسلامی نهفته است و رهبران مدبّر و موفق و معتقد به جهانشمولی اسلامی از میان مردم برخاسته‌اند. نهضت‌های اسلامی پیروزمند قرن اخیر، به‌ویژه انقلاب اسلامی ایران، بهترین نمونهٔ این جریان است، و انتقال قدرت در سطح جهانی می‌تواند از تجربیات چند دههٔ اخیر بهره‌مند شود.[۱]

---

۱. این نوشته قسمتی از مقالهٔ ارائه شدهٔ پروفسور مولانا به شانزدهمین کنفرانس وحدت اسلامی است که این هفته در تهران برگزار شد.

ویژگی‌های اتحادیهٔ امت اسلامی (۱۳۸۲/۰۳/۰۸)

ویژگی‌های عملی اتحادیهٔ امت اسلامی پیشنهادی ما چیست؟

اتحادیهٔ امت اسلامی رابرعکس «اتحادیهٔ اروپا» و سایر اتحادیه‌ها نمی‌توان بااتحادیه‌های گمرکی و مالی و اقتصادی مقایسه کرد، زیرا ویژگی جهانشمولی اسلام و استوار بودن آن در سطح بین‌المللی باید با ارزش‌ها و اخلاق اسلامی هماهنگ باشد. الگوی جهانشمول امت اسلامی با الگوی سرمایه‌داری امپریالیسم و نئولیبرالیسم و سکولار امروزی منافات دارد و در دو قطب مخالف قرار دارند. بحران و کشمکش زمانی به وجود می‌آید که یک الگو می‌خواهد خود را بر الگویی دیگر تحمیل کند. سلطه گرایی در چارچوب الگوی امت اسلامی ممنوع است. بحران امروز جهانی و در حقیقت، بحران امروزی در غرب این است که جهانشمولی مورد حمایت غرب می‌خواهد ارزش‌ها و اخلاق خود را بر جوامع اسلامی و دیگران تحمیل کند. علاوه بر این،چنین جهانشمولی پایه‌های مادی و اقتصادی و تکنولوژیکی دارد و فاقد یک تئوری و نظریه‌پردازی سیاسی و اجتماعی است و همان طور که تجربیات و آمار چند دههٔ اخیر نشان می‌دهد این‌گونه جهانی‌سازی و جهانی شدن از بالا به پائین تحمیل شده است.

منظور از جهانشمولی چیست؟ عملکرد آن چگونه است؟ چه کسی یا چه چیزی آن را هدایت می‌کند؟ اخلاقیات جدید موجود در این نوع ساختارها چیست؟ منافع چه کسانی از این طریق تأمین می‌گردد؟ اگر گروه‌های انسانی از مرحلهٔ جهانی شدن به دور هستند، پس علائم جهانی شدن و جهانشمولی اسلامی چه باید باشد؟ اگر جهان به سوی یک قطبی شدن قدرت پیش می‌رود، آن قطب قدرت چه باید باشد؟ محورهای حرکت و تأسیس اتحادیهٔ امت اسلامی که باید ملیت‌ها و فرهنگ‌ها و شرایط و ویژگی‌های محلی و منطقه‌ای را در بر داشته باشد، چیست؟

مدلولات چند قرن اخیر غرب بر این اصل تکیه کرده که «صلح» و «دموکراسی» در سطح ملی و بین‌المللی با «توسعهٔ اقتصادی» و «اتحادیه‌ها» و «بازارهای آزاد» سرمایه‌داری به وجود می‌آید و ارزش‌های سکولاریسم نجات‌دهندهٔ بشر است. تجربیات جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ سرد، فروپاشی شوروی، ظهور قوم‌گرایی در اروپا و ملی‌گرایی در امریکا، اختلاف سیاسی و فرهنگی در اتحادیهٔ اروپا و جنگ‌های منطقه‌ای، از کره و ویتنام گرفته تا جنگ خلیج فارس و حملهٔ اخیر به عراق، این نظریه را بیش از هر زمان دیگر بی‌اعتبار کرده است. امروز تحلیلگران غربی که از جریان جهانشمولی امروزی حمایت می‌کنند معمولاً طرحی از چگونگی تغییرات در دوران مدرن و به‌اصطلاح «پسامدرن» عرضه می‌دارند. یکی از نتایج اولیهٔ مدرن بودن همانا جهانشمولی است. این چیزی بیشتر از انتشار نهادهای غربی در پهنهٔ گیتی است که به تخریب دیگر فرهنگ‌ها منجر می‌شود.

جهانشمولی فرایندی است ناهموار که هم پیوند می‌زند و هم متلاشی می‌سازد. اَشکال جدیدی از وابستگی متقابل می‌آفریند که در آن خبری از «دیگران» نیست. استدلال این نظریه‌پردازان ماهیتاً تناقض‌آمیز است. اگرجهانشمولی‌سازی، اساس مدرن بودن است و اگر جهانشمول کردن فرهنگ غربی، دنیای مستقلی به وجود می‌آورد که در آن افراد دیگری وجود ندارند، پس چگونه است که فرهنگ‌های غیرغربی در ایجاد شرایط مدرن سهمی ایفامی‌کنند؟ به علاوه اگر به زعم این تحلیلگران غرب، مدرن بودن «ذاتاً آینده‌نگر است» و «پیش‌بینی آینده به عنوان جزئی از حال عمل می‌کند و در نتیجه‌منعکس‌کنندهٔ نحوهٔ پیشرفت آینده است»، پس آینده به نحو مؤثری به مالکیت مطلق درآمده است. مدرن بودن نه تنها تسلط قطعی غرب بر زمان حاضر را تضمین می‌کند، بلکه به همین ترتیب بر آینده نیز چنگ می‌اندازد.

امروز انحصارگری نخبگان و غرب بر دانش، علم، سیاست، و اقتصاد شکسته شده است. آنچه دنیا و جهان امروز را از قرون نوزدهم و حتی اوایل قرن بیستم متمایز می‌کند، وجود قدرت‌های علمی و فکری و بیداری توده‌های مردم، فراسوی قاره‌های اروپا و امریکاست. اگر نوگرایی و جهانشمولی با ایجاد «فضاهای آزاد» در جوامع صورت می‌گیرد و اگر به حکایت غرب، رشد دموکراسی و جامعهٔ مدنی با رشد این فضای باز رابطهٔ مستقیم دارد، بنابراین، باید تصدیق کرد که فضای باز و متنوعی که در طول نیم قرن اخیر، بنا بر سنت اسلامی و با کمک تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی بین مسلمانان جهان در داخل و خارج ممالک اسلامی ایجاد شده است، شرایط کافی برای ایجاد نهضتی که طرح تشکیل اتحادیهٔ امت اسلامی را توسعه دهد و جهانشمولی و مردم‌سالاری اسلامی را به وجود آورد، آماده است. پیشنهاد ایجاد اتحادیهٔ امت اسلامی بر آگاهی و بسیج افکار عمومی مردم مسلمان جهان تکیه می‌کند ولی به هیچ وجه از نقشی که دولتمردان و حکومت‌های با اصالت اسلامی امروزی می‌توانند در سطح ملی و بین‌المللی وسازمان‌های جهانی ایفا کنند، غافل نیست.

وحدت اسلامی، مردم‌سالاری اسلامی، امت اسلامی، جهانشمولی اسلامی، آزادی و عدالت اجتماعی، حقوق و دیدگاه‌های اسلامی باید جایگزین گفتمان سیاست خارجی دولت‌هایی گردد که ادعای هویت اسلامی را دارند و ارزش‌های فرهنگی واجتماعی و دینی خود را گرامی می‌شمارند. نهضت اتحادیهٔ امت اسلامی ممکن است در آغاز فقط از چند کشور اسلامی تشکیل شود، ولی این جنبش اگر با دقت و بصیرت رهبری گردد به‌تدریج گسترش خواهد یافت.

دگرگونی‌ها و تحولاتی که امروز در نتیجهٔ افزایش جمعیت، توسعهٔ تعلیم و تربیت، پیشرفت تکنولوژی‌ها و تغییرات ارتباطات و اطلاعات در سطح انسانی وسازمانی صورت می‌گیرد، غیر قابل انکار است. اگر مسلمانان و دولت‌های اسلامی برنامه و نقشهٔ معیّنی برای مقابله با این تحولات نداشته

باشند دیگران از آن به نفع خود استفاده می‌کنند و همانند انقلاب صنعتی که چند قرن قبل صورت گرفت اسیر کنترل و مقررات و اخلاق این جریان خواهند شد.

جهانی‌سازی امروز غرب بر خلاف گذشته تنها با تصرف اراضی و منابع و کار و ثروت سر و کار ندارد، بلکه هدف اصلی آن تصرف و اشغال مغزهاست و بسیج و کنترل مسلمانان به عنوان مصرف‌کنندگان و دریافت‌کنندگان محصولات و پیام‌های جهانشمولی غرب جزء دستور گردانندگان این جریان است.

امروزه تناقضات در جریان جهانی‌سازی و جهانی شدن فراوان است. بحران حاکمیت ملی در غرب نمودی از این تناقضات است. در حالی که اتحادیهٔ اروپایی‌ها از همفکری و وحدت اقتصادی و سیاسی اعضای خود صحبت می‌کند، امریکا از حق حاکمیت ملی خود و دکترین حق شفعه (حق حمله و ضربت اولیه) سخن می‌راند. در تاریخ سیاسی و بین‌المللی غرب از حقوق و قوانین جهانی خبری نبود تا این‌که ژان بودَن (۱۵۳۰ ـ ۱۵۹۶ میلادی) با کتاب شش کتاب جمهوری و سپس هوخو گروتیوس (۱۵۸۳ ـ ۱۶۴۵ میلادی) هلندی در سال‌های بعد با نوشته‌های خود دربارهٔ روابط بین‌الملل شالودهٔ حقوق بین‌المللی اروپا را ریختند و با خاتمهٔ جنگ‌های سی ساله در ۱۶۴۸ میلادی و عهدنامهٔ صلح وستفالی، اصل حاکمیت ملی و چارچوب نظام ملت ـ دولت از طرف کشورهای اروپایی به رسمیت شناخته شد. حقوق و قوانین بین‌المللی امروزی در اصل بر پایهٔ عقاید این متفکران اروپایی بنا شده و از این جهت با ایده‌ها و تجربیات فرهنگ و تاریخ و مذاهب غرب همگون است.

دراین‌جا باید یادآوری کنیم که اولین و جامع‌ترین حقوق‌بین‌المللی برای نخستین بار در تاریخ بشر از طرف اسلام و دقیقاً هزار سال قبل از حقوق و قوانین بین‌المللی اروپایی‌ها به‌جهانیان ارائه شد. در حقوق و قوانین بین‌المللی اسلام، اصل حاکمیت الهی مستقر است نه حاکمیت ملی. اصل منافع امتی در نظر است نه فقط منافع ملی. اصل امنیت بشری مورد توجه است نه صرفاً امنیت داخلی و ملی، و اصل عدالت‌اجتماعی مبنای سیاست‌گذاری است نه اصل اقتصادسیاسی و سوداگری. امروز اصول حاکمیت ملی و منافع ملی دیکته‌شده و تعریف‌شده توسط قدرت‌های بزرگ غربی است که بر سیستم‌های جهانی و ملی از جمله نظام‌های موجود در ممالک اسلامی حکومت می‌کند و این در حالی است که خود مفهوم حاکمیت ملی بر اثر اقدامات بازیگران سیاست‌بین‌المللی زیر پا گذاشته شده است.

بسیاری از صاحب‌نظران دربارهٔ فرایند جهانی‌سازی و جهانی شدن اظهار نظر کرده‌اند و برخی این فرایند را محصول فرعی و گریزناپذیر تکامل و پیشرفت بشر خوانده‌اند. گویی این پدیده فرایندی ارگانیک است که تحت حاکمیت قوانین طبیعی عمل می‌کند. اما دیدگاه دیگری نیز وجود دارد که می‌گوید: جهانی‌سازی و جهانی شدن امروزی لزوماً پیشرفت طبیعی برآمده از سیر تعاملات و

ارتباطات معمول بشر و فرهنگ‌های متنوع بشری در سراسر کرهٔ خاکی نیست، بلکه این پدیده فرایندی است که از ارادهٔ بشر منتج شده است؛ اراده و انتخاب مجموعه‌ای از کشورهای قدرتمند و شرکت‌های فراملیتی وسازمان‌های بین‌المللی که از ظهورچنین پدیده‌ای نفع می‌برند. بنابراین، جهانی شدن عصر حاضر، پدیدهٔ پیچیده‌ای است که دو جریان و نیروی متعارض را در دل خود دارد: یکی توسعهٔ اقتصادی عظیم و ابداعات فنی و دیگری نابرابری افزون‌تر و بحران اجتماعی ـ فرهنگی و بیگانگی فردی.

گفتمان جهانی‌سازی امروزی همانند گفتمان «توسعهٔ ملی» دهه‌های پیشین، تاریخی بسیار کوتاه دارد و از برخی جهات، آفریدهٔ مصنوعی تبلیغات نظام حاکم بر جهان امروز است. وقتی اجتماعات و ملل و تمدن‌ها، قرن‌ها بود که از طایفه گرایی، قوم‌گرایی، ملی‌گرایی و منطقه گرایی صحبت می‌کردند، اسلام تنها مکتبی بود که از جهانشمولی وجهانی‌سازی و جهانی شدن سخن به میان می‌آورد.

جهانشمولی اسلامی از دو جهت بی‌نظیر است: نخست این‌که جهانشمولی اسلامی از جنبهٔ نظری و مکتبی و تئوریک، زاییدهٔ یک جهان‌بینی دقیق و منظم و جامع الهی است که عدالت بر آن حکمفرماست؛ دیگر آن‌که اسلام تنها مکتبی است که به این دیدگاه جهانشمولی در تاریخ جنبهٔ عملی داد. ظهور و گسترش اسلام در تاریخ بشر تأثیر فوق‌العاده‌ای در جهانی شدن فرهنگ و اقتصاد و علوم و دانش داشت.

روابط تجاری و اقتصادی و مالی در سطح محدودبین‌الملل از زمان تاریخ باستان و در قرون وسطا وجود داشته است، ولی اولین سیستم جهانی اقتصادی وبازرگانی و مالی در تاریخ، توسط مسلمانان و در حدود قرون دوازدهم و سیزدهم میلادی شکل گرفت. جادهٔ ابریشم که از چین تا کرانه‌های دریای مدیترانه ادامه پیدا می‌کرد در حقیقت، نمادی از این سیستم اقتصادی جهانی بود. سیصد سال بعد در قرن شانزدهم برای اولین بار، سیستم کاپیتالیسم و سرمایه‌داری به عنوان یک نظام جهانی جایگزین سیستم اسلامی گردید.

جهانشمولی اسلامی بر پایهٔ اخلاق اسلامی بنا نهاده شده، در حالی که‌جهانی‌سازی امروزی غرب در انتظارپیدایش اخلاق ویژهٔ این جریان است. در اسلام، جهانشمولی به معنی جهانی بودن است، در حالی که در لیبرالیسم، جهانشمولی به معنی جهانی «کردن» است و طبیعتاً با جهانی «بودن» در تعارض است.

استراتژی کندی و بوش (۱۳۸۲/۰۳/۲۲)

چهل سال قبل مقارن با قیام خونین ۱۵ خرداد (۱۳۴۲ شمسی مطابق با ۱۹۶۳ میلادی)، جان اف کندی، رئیس جمهور اسبق امریکا، مهم‌ترین سخنرانی دوران ریاست جمهوری خود را تحت عنوان

«استراتژی صلح» در مراسم جشن فارغ‌التحصیلی دانشگاه امریکن در واشینگتن ایراد کرد. در آن زمان من درجهٔ دکترای خود را از دانشگاه نورث‌وسترن در شیکاگو دریافت می‌کردم و سخنران اصلی جشن فارغ‌التحصیلی ما یکی از ژنرال‌های پنج‌ستارهٔ بازنشستهٔ امریکا و یکی از فرماندهان ارشد متفقین در جنگ جهانی دوم بود و او نیز مانند کندی از استراتژی صلح و امنیت سخن می‌گفت. مطالعهٔ اخبار کشتار و خونریزی در ایران در مطبوعات آن روز امریکا و طنین «استراتژی صلح» و «امنیت جهانی» در سخن‌پراکنی‌های رهبران و دولتمردان ایالات متحده برای من که در رشتهٔ روابط بین‌الملل درس خوانده بودم پر از تناقض بود.

چند ماه قبل از این سخنرانی‌ها، کندی در پاییز ۱۹۶۲ در قضیهٔ معروف به «بحران موشکی کوبا» با رهبر آن روز شوروی، نیکیتا خروشچف، در مورد وجود موشک‌های اتمی روسیه در خاک کوبا دست و پنجه نرم کرده بود و برای چند روزی خطر و احتمال تصادم اتمی و جنگ سوم جهانی بین دو ابرقدرت شدت یافته و همه را نگران کرده بود. البته آن بحران با تخلیهٔ موشک‌های شوروی از خاک کوبا در مقابله با عدم حضور موشک‌های امریکایی در پایگاه نظامی ترکیه پایان یافت ولی در چند هفته‌ای که این بحران ادامه داشت امکان این‌که جنگ سرد بین دو ابرقدرت به جنگ گرم وکشمکش‌های نظامی منجر شود و سلاح‌های کشتار جمعی، مانند بمب اتمی، استعمال شود زیاد شده بود.

کندی در نطقی که در خرداد ۱۳۴۲ (ژوئن ۱۹۶۳) در دانشگاه امریکن در واشینگتن ایراد کرد اظهار داشت که «ما باید در رفتارمان نسبت به دنیا تجدید نظر کنیم» زیرا «مشکلات خود را خودمان آفریده‌ایم» و بلافاصله این جمله را اضافه کرد که «امریکا هرگز جنگی را شروع نخواهد کرد، ما جنگ نمی‌خواهیم، ما انتظار یک جنگ را نداریم، و ما از جنگ خسته شده‌ایم». کندی سپس از خود پرسید که ما «چه نوع صلحی می‌خواهیم؟» و جواب او این بود که «نه صلحی که سلطه گرایی امریکا را با اسلحه به دنیا تحمیل کند»! ولی صلحی که کندی از آن صحبت می‌کرد سازش بین دو ابرقدرت جهان‌سیاست آن روز بود و نه الزاماً صلح و آرامش درکشورهای معروف به «دنیای سوم» و یا صلح و آرامش بین یک ابرقدرت و یک قدرت و نظام کوچک غیراروپایی. یک دهه قبل از قضیهٔ بحران موشکی کوبا، به دلیل مداخلهٔ امریکا در جنگ کره احتمال رویارویی بین امریکا و چین شدت یافته بود. هنوز مدت کوتاهی از پایان جنگ کره نگذشته بود که در سال ۱۹۵۵ انگلستان و فرانسه جهت جلوگیری از ملی شدن کانال سوئز به دست جمال عبدالناصر به مصر حملهٔ نظامی کردند و با اسرائیل در یک جبهه علیه اعراب صف‌آرایی کردند. سه سال بعد در بهار ۱۹۵۸ به دستور رئیس جمهور وقت امریکا، ژنرال دوایت آیزنهاور، نیروهای نظامی امریکا «جهت رفع بحران خاور میانه» در لبنان پیاده شدند.

کندی که پس از آیزنهاور در سال ۱۹۶۰ میلادی به ریاست جمهوری امریکا انتخاب شد، پروژهٔ اصلاحات امریکایی را در کشورهای خاور میانه به راه انداخت و مشاوران کاخ سفید او شاه ایران را برای اجرای «توسعهٔ سیاسی و اقتصادی» به تأسیس برنامهٔ «انقلاب سفید» رژیم پهلوی هدایت کردند. قیام خونین ۱۵ خرداد به رهبری آیت‌الله خمینی برای مبارزه با رژیم مستبد پهلوی و دخالت امریکا و اعتراض به کاپیتولاسیون (مصونیت امریکایی‌ها از قوانین و دادگاه‌های ایران) صورت می‌گرفت. در منطقهٔ بزرگ آسیای شرقی، سیاست کندی امریکا را به جنگ هندوچین کشاند و برای اولین بار امریکایی‌ها و ویتنامی‌ها در جنگ بودند. این دههٔ آخر امپراتوری‌های فرانسه و انگلستان بود و همان طوری که انگلستان از خاور میانه و خلیج فارس و فرانسه از هندوچین و سایر نقاط دست می‌کشیدند، امریکایی‌ها در این جابه‌جایی قدرت جایگزین ماجراجویی دول اروپایی در مناطق مختلف دنیا می‌شدند.

کندی در امریکای لاتین تحت منشور «متفقین برای ترقی» نفوذ امریکا را در آن نیم‌قاره محکم‌تر کرد و «سپاه صلح» امریکا که غیرنظامیان و جوانان امریکایی را به عنوان نمایندگان و هسته‌های اولیهٔ «توسعهٔ اقتصادی و سیاسی و فرهنگی» به کشورهای جهان سوم روانه می‌کرد از برنامه‌های ابتکاری او به شمار می‌رفت. در قارهٔ امریکا و در کشورهایی مثل کنگو، امریکایی‌ها برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم، هسته‌های نخستین مردم‌سالاری بومی را در نطفه خفه کردند و در کشورهای شمالی آفریقا مانند الجزایر که فرانسوی‌ها مشغول سرکوب نهضت آزادیخواهی و استقلال مردم مسلمان آن کشور بودند، سکوت اختیار کردند. کندی موفق نشد دورهٔ چهارسالهٔ ریاست جمهوری خود را به اتمام رساند و دقیقاً پنج ماه پس از قیام خونین ۱۵ خرداد، در پاییز ۱۳۴۲ (نوامبر ۱۹۶۳ میلادی) در ایالت تگزاس به قتل رسید. قاتل او نیز پس از چندی ترور شد و به قتل رسید و بدین ترتیب داستان کشته شدن کندی را مبهم‌تر کرد و به دست تاریخ‌نویسان سپرد.

چهار دهه بعد، در بهار امسال تئودور سورنسن، یکی از مشاوران اصلی کندی در کاخ سفید و کسی که سخنرانی و نطق‌های مهم کندی را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد و نطق معروف چهل سال قبل او را نوشته بود، به عنوان سخنران اصلی مراسم فارغ‌التحصیلی دانشگاه امریکن در واشینگتن دعوت شد و از همان تریبون و بلندگویی که کندی صحبت می‌کرد، دانشجویان و استادان و والدین فارغ‌التحصیلان و نمایندگان رسانه‌ها را مورد خطاب قرارداد. این بار من در صف استادان این دانشگاه، دانشگاهی که ۳۵ سال است در آن استاد تمام‌وقت هستم، به سخنان سورنسن گوش می‌دادم. سورنسن که یکی از سیاستمداران و حقوق‌دانان ارشد امریکاست کیفیت تهیه و تحریر نطق چهل سال قبل کندی را بیان می‌کرد و اکنون پس از چهار دهه ضمن مقایسهٔ سیاست خارجی امریکا تحت دو رئیس جمهور، یعنی

کندی و بوش، نشان می‌داد که «چگونه استراتژی صلح کندی به استراتژی جنگ بوش تبدیل شده است». به گفتهٔ سورنسن در دولت امروزی امریکا و در ریاست جمهوری بوش «بمب‌های هوشمند جای دیپلمات‌های زیرک و باهوش را گرفته‌اند، و ملل کوچک نیز برای مقابله با سلطه گرایی امریکا مجبور شده‌اند خود مالک و سازندهٔ بمب اتمی باشند». به عقیدهٔ او: «هیچ کس در مقابل ضربهٔ بمب‌های وحشتناک حتی در پناهگاه‌های زیرزمینی و سنتی مصون نیست. جهالت امریکا و قدرت نظامی آن، پایهٔ اخلاقی سیاست جهانی این ابرقدرت شده است. ابرقدرتی که برخی از بازیگران نظام آن آرزوی امپراتوری‌ای بزرگ‌تر از روم را دارند.»

سورنسن کهنسال البته مشاور و همکار رئیس جمهوری بود که به حزب دموکرات‌ها تعلق داشت و جورج دبلیو بوش امروز رئیس جمهور انتخابی حزب جمهوریخواهان است و بنابراین، تجزیه و تحلیل سیاست خارجی امریکا به زبان سورنسن را باید در چارچوب عوامل داخلی و تاریخی سیاسی امریکا قضاوت کرد. ولی آنچه سورنسن می‌گفت، می‌تواند پایهٔ مبارزات آیندهٔ دو حزب دموکرات و جمهوریخواه در انتخابات جدید ریاست جمهوری باشد. سورنسن خطاب به هزاران فارغ‌التحصیل دانشگاه گفت که «شما پس از فارغ‌التحصیلی وارد یک دنیای تاریک و ناآرام می‌شوید»؛ پیامی که هیچ فارغ‌التحصیلی مایل به شنیدن نیست. او اعتراف می‌کرد که امریکا و به‌ویژه بوش اصرار دارند که نوع دموکراسی خود را به دیگران تحمیل کنند. سورنسن عقیده داشت که امریکا نمی‌تواند از مقررات و قوانین بین‌المللی معاف باشد و بنابراین اگر امریکایی‌ها به چیزی بیشتر از جنگ علاقه داشته باشند، این سیاست جهانی امریکا باید به طوراساسی تغییر کند. ولی سورنسن درارزیابی سیاست دوران کندی به متن سخنرانی او تکیه می‌کرد و نه به باطن سیاست خارجی آن زمان امریکا. امروز امریکا دکترین مصونیت حقوقی وسیاسی خود را یا آنچه به نام کاپیتولاسیون معروف است به همهٔ نقاط دنیا کشانده است و شورای امنیت سازمان ملل متحد این مصونیت امریکا را از «دادگاه جنائی بین‌المللی» حداقل موقتاً به رسمیت شناخته و واشینگتن اطمینان دارد که این مصونیت برای آینده حفظ خواهد شد. امریکا در سال ۱۹۹۶ از دیوان بین‌المللی دادگستری در لاهه نیز خود را کنار کشید. حضور امریکا به عنوان یک ابرقدرت و یک امپراتوری در صحنهٔ بین‌المللی بیش از هر موقع دیگر بحث و جدال بین منافع ملی و «منافع انسانی» را مطرح کرده است. آیا این دوگونه منافع می‌توانند با هم تلفیق شوند؟

در این چهل سال که از قیام خونین ۱۵ خرداد و نطق کندی می‌گذرد بسیاری از اسرار و ابهامات سیاست بین‌المللی جزو بدیهیات شده است و در این میان دو موضوع به عقیدهٔ من بیش از هر موضوع دیگر (مانند جهانی‌سازی، خصوصی شدن اقتصاد، و سقوط رژیم شوروی) برای دنیای اسلام و به‌ویژه نظام جمهوری اسلامی ایران مهم است: یکی میزان و سرعت تغییر نظام جهانی و ساختارهای

سیاسی و اقتصادی و تکنولوژیک و فرهنگی، آن و دیگری احیای تفکر اسلامی و بیداری و بسیج مسلمانان و حضور اسلام در صحنهٔ جهانی و دستور روز است. سرعت تغییر و تحول یکی از شگفتی‌ها و یکی از صفات ویژهٔ جهان امروزی ماست. آنچه در چهل سال گذشته اتفاق افتاده برای بسیاری از ساکنان این کره باورنکردنی است و آنچه در چهل سال آینده اتفاق خواهد افتاد شاید شگفت‌انگیزتر باشد. برنده‌های آینده کسانی هستند که بدیهیات روز را تشخیص دهند و بازنده‌های آینده کسانی خواهند بود که بدیهیات را به عنوان ابهامات بشناسند. چند نمونه از این بدیهیات عبارتند از: انقلاب اسلامی ایران، آگاهی و بیداری مسلمانان دنیا، حقانیت اسلام به عنوان یک مکتب نجات دهندهٔ بشر سقوط رژیم شوروی و فروپاشی کمونیسم، بحران مشروعیت سیاسی در دنیای لیبرالیسم، آشکار شدن اسطوره و افسانهٔ «دموکراسی» به عنوان ابزاری در سلطه گرایی مدرن، افول مشروعیت احزاب سیاسی و تشکلات مدرن صنعتی، آسیب‌های جهانی‌سازی سرمایه‌داری مدرن و سوسیالیسم مدرن، آگاهی‌های هویتی، ارجحیت عدالت بر سیاست جهت سعادت بشری و آگاهی‌های فطری در مورد جهانشمولی انسان‌ها و جامعهٔ بشری.

امنیت و آزادی‌های مدنی (۱۳۸۲/۰۳/۲۹)

امنیت و حفظ نظام مهم است یا آزادی افراد؟ امریکا در این مورد برای حفظ نظام خود یک جواب صریح و قانونی به این سؤال داده است و آن این‌که امنیت و حفظ نظام بر آزادی‌های مدنی اولویت و ارجحیت دارد. به عبارت دیگر، لیبرالیسم و سرمایه‌داری که بر مبنای مالکیت نامحدود و با تکیه بر آزادی‌های فردی در مقابله با آزادی‌های اجتماعی به وجود آمده است وقتی که با بحران و آسیب نظام روبه‌رو می‌شود برای پایداری و نگاهداری سیستم سیاسی و اقتصادی خود حاضر است در حقوق و آزادی‌های فردی تجدید نظر کند، ولی در مورد کشورهای دیگر این اصرار را ندارد!

این دکترین بارها در تاریخ سیاسی و داخلی و بین‌المللی امریکا به آزمایش گذاشته شده و تکرار شده است. از جنگ نظام سرمایه‌داری امریکا (و مهاجران اولیه به این قاره) با بومیان سرخ‌پوست تا جنگ‌های داخلی این کشور در مورد بردگان سیاه‌پوست و تجزیهٔ ایالات جنوبی در دههٔ ۱۸۶۰ و ترس و هراس از آفت کمونیسم در دهه‌های معروف به «جنگ سرد» با شوروی سابق، نخبگان سیاسی و اقتصادی و دولتمردان ایالات متحد همیشه امنیت و حفظ نظام را در درجهٔ اول اهمیت قرار داده‌اند و بزرگ‌ترین اقدام امریکا در جهت محدود کردن حقوق مدنی اتباع خود، و البته مهاجران و سایر ساکنان این کشور، در تاریخ ایالات متحد در دو سال اخیر در نتیجهٔ عملیات تروریستی نیویورک و واشینگتن عملی شده است. در گذشته این گونه محدودیت‌ها از طریق تفسیر قوانین موجود امنیتی و به

شیوهٔ یادداشت‌های ویژه رؤسای آژانس‌های امنیتی و انتظامی و کاخ سفید صورت می‌گرفت، ولی از دو سال قبل تا امروز این محدودیت‌ها با تصویب لوایح و مقررات جدید امنیتی کاملاً قانونی شده است. تأسیس وزارتخانهٔ جدید به نام «وزارت امنیت میهن» که اغلب در خارج از امریکا به عنوان «وزارت امنیت داخلی» از آن اسم برده شده است یکی از این ساختارهای جدید سازمانی است.

مهم‌ترین لایحهٔ امنیتی که به تصویب کنگرهٔ امریکا رسیده و محیط آزادی‌های مدنی این کشور را به طور اساسی تغییر داده است «قانون میهن‌دوستی ممالک متحد امریکا» (USA PATRIOT Act) است که دقیقاً به فاصلهٔ یک ماه از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) از طرف مجلس نمایندگان و مجلس سنای امریکا (که مجموعاً کنگرهٔ امریکا را تشکیل می‌دهند) به اتفاق آرا به تصویب رسید و در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۱ با امضای رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش به مرحلهٔ اجرا درآمد. این لایحه که هشت روز پس از حادثهٔ نیویورک و واشینگتن، توسط وزیر دادگستری امریکا، جان اشکرافت، تقدیم هر دو مجلس نمایندگان و سنا شده بود در عرض چند روز، بدون بحث‌هایی که معمولاً در قوهٔ مقننه صورت می‌گیرد، تصویب شد و فقط با یک رأی مخالف که متعلق به سناتور راسل فاینگولد بود مواجه گردید. وزیر دادگستری امریکا از کنگره خواسته بود که این لایحه بدون تغییر و در عرض یک هفته مورد موافقت قوهٔ مقننه قرار گیرد.

در محیط وحشتی که پس از حادثهٔ نیویورک و واشینگتن در امریکا به وجود آمده بود، بحث و مشاجره دربارهٔ این لایحه، و این‌که حقوق مدنی امریکایی‌ها با قوانین جدید امنیتی محدودتر خواهد شد، در مطبوعات و رسانه‌های امریکا چندان زیاد نبود و تا امروز اکثر مردم امریکا حتی از تصویب این لایحه و متن آن و تأثیرات و عواقبی که ممکن است در زندگی آن‌ها داشته باشد اطلاع چندانی ندارند. ولی در این دو سال، به‌ویژه با حملات نظامی امریکا به افغانستان و عراق و دستگیری و بازداشت صدها نفر که هنوز سرنوشت پروندهٔ آن‌ها معلوم نگردیده، صحبت «قانون میهن‌دوستی ایالات متحد امریکا» در محافل و مؤسسات عمومی به‌ویژه در بین حقوق‌دانان و دانشگاهی‌ها و فرهنگیان و دولتمردان فزونی پیدا کرده است.

این قانون، که چند صد بند و تبصره و ماده دارد، به طور کلی مراقبت و نظارت دولت و سازمان‌های امنیتی را بر فعالیت اتباع امریکا و افراد مشکوک و مورد نظر مقامات دولتی افزایش می‌دهد و بر اساس آن قانوناً، بدون این‌که افراد مورد نظر اطلاع داشته باشند، می‌توان فعالیت‌های ارتباطی آن‌ها را (مکالمات و مکاتبات و ...) کنترل کرد. علاوه بر این، اختیارات فوق‌العاده‌ای که توسط این قانون به رئیس جمهور و وزیر دادگستری و مقامات امنیتی داده شده جهت بازداشت و توقیف نامحدود افرادی که ممکن است از نظر این مقامات به امنیت کشور آسیب برسانند، در تاریخ امریکا بی‌سابقه است.

مطابق این قانون، رئیس جمهوری امریکا می‌تواند هر فردی، حتی تبعهٔ امریکا را که در این کشور متولد شده است، به تشخیص خود جهت حفظ امنیت کشور، بدون این‌که اتهام او مشخص و معلوم و اعلام شده باشد، بازداشت کند، و به مدت نامحدود او را از ملاقات و داشتن وکیل و حق مراجعه به دادگاه محروم کند. هم‌اکنون صدها نفر از مهاجران و افراد مقیم امریکا، و چند نفر از اتباع این کشور، در این حالت در زندان به سر می‌برند. مثلاً دو نفر از اتباع امریکا به عنوان «دشمن جنگ‌کننده (محارب)» تحت تبصره‌های مختلف این قانون و با هدف مبارزه با تروریسم جزء گروه‌های بازداشتی هستند. در گذشته این اختیارات برای بازداشت و توقیف اتباع امریکا و افراد در زمان جنگ و در چارچوب موازین مربوط به تفسیر قانون اساسی به رئیس جمهور اعطا می‌شد، ولی اکنون این اختیارات، صریح و آشکار و کاملاً قانونی شده است. در زمان جنگ جهانی دوم، هزاران نفر از اتباع ژاپنی‌الاصل امریکایی مطابق یادداشت رئیس جمهور وقت، فرانکلین روزولت، در اردوگاه‌های ویژه تحت نظر بودند. این عمل غیرقانونی ولی «اضطراری» امریکا سال‌های بعد از جنگ مورد انتقاد قرار گرفت و شرمساری سیاسی و اجتماعی در جامعهٔ امریکا را به دنبال داشت. در وضع کنونی، اغلب مسلمانان و اعراب و افراد متعلق به ملیت‌های منطقهٔ به‌اصطلاح «خاور میانه» بیش از همه تحت مراقبت و نظارت قرار دارند.

در گذشته، طبق قوانین موجود در امریکا، نظارت و مراقبت بر اعمال و رفتار افراد و نصب وسایل الکترونیکی در تلفن و سایر ابزار اطلاعاتی برای شنود اشخاص فقط در مورد «عُمّال خارجی» و تنها با اجازهٔ دادگاه‌ها جایز بود. مطابق «قانون میهن‌دوستی ایالات متحد امریکا» مصوب کنگره، این موانع از میان برداشته شده و مأموران امنیتی، همهٔ افراد مقیم امریکا و شهروندان این کشور را می‌توانند در صورتی که لازم بدانند مورد مراقبت و تفتیش و بازجویی قرار بدهند. اجازهٔ این‌گونه تفتیش اموال و خانهٔ افراد از طرف قضات دادگاه‌ها در مقابل درخواست مقامات وزارت دادگستری و بدون اطلاع و حضور وکیل طرف مورد بازجویی صادر می‌شود و اخذ چنین اجازهٔ تفتیش و مراقبتی تنها با حضور مقامات دولتی و امنیتی و به طور سرّی انجام می‌شود. قسمت (مادهٔ) ۱۵۶ این قانون به مقامات امنیتی امریکا اجازه می‌دهد که بدون آوردن هیچ دلیلی، از دادگاه‌ها اجازهٔ تفتیش و بررسی هرگونه مواد و کالاهای تولیدی، از جمله کتاب، صفحات موسیقی، ویدیو، کاغذ و اسناد و حتی حساب بانکی افراد و شهروندان را بگیرند.

کتابفروش‌ها، فروشگاه‌ها، کتابخانه‌ها، بانک‌ها، و مراکز بهداشتی و پزشکی موظف هستند در صورت درخواست دولت و مقامات امنیتی، بدون اطلاع دادن به مشتریان خود پرونده‌های مورد نظر و اسناد و اطلاعات مربوط به خرید و فروش هر نوع کالا از جمله کتاب و ابزار آن‌ها را در اختیار ادارات

امنیتی امریکا بگذارند. طبق مقررات و قوانین جدید امنیتی، در صورتی که مقامات امنیتی کشور لازم بدانند و تشخیص دهند، به منظور مبارزه با تروریسم و جهت حفظ امنیت کشوری نامه‌های پستی و الکترونیکی و ارتباطات شفاهی و کتبی افراد از طریق اینترنت می‌توانند مورد بازرسی و تفتیش و مراقبت و نظارت دولت قرار گیرد.

در زمان تقدیم این لایحه به کنگرهٔ امریکا، دولت بوش و وزیر دادگستری او اصرار داشتند که این نوع قوانین جدید، آزادی‌های اولیه و حقوق مسلم شهروندان امریکا را که مطابق با قانون اساسی تضمین شده است زیر پا نخواهد گذاشت و از این مقررات سوء استفاده نخواهد شد. ولی تجربیات گذشته، به‌خصوص استفادهٔ نامشروع دولت از مقررات قانونی در چند دههٔ قبل، به‌ویژه در دوران مبارزات سیاه‌پوستان برای آزادی‌های مدنی و در دورهٔ ریاست جمهوری نیکسون که به افتضاح «واترگیت» انجامید، باعث شک و تردید بسیاری از رهبران آزادیخواه و معتقد به اصول اولیهٔ حقوق مدنی گردیده و باعث شده است که این افراد به‌قوانین جدید امنیتی با احتیاط و نگرانی بسیار بنگرند. آیا دیوان عالی کشور امریکا که بالاترین مرجع قضایی این کشور است خواهد توانست حقوق و آزادی‌های مدنی افراد را در مقابل فشارهای امنیتی و دولتی حفظ کند؟ قضات دیوان عالی کشور امریکا از طرف رؤسای جمهوری امریکا منصوب می‌شوند و سمت انتخابی ندارند و در گروه کنونی قضات این دادگاه، اکثریت با محافظه‌کاران و همفکران حزب جمهوریخواه است. درست چند روز پس از حادثهٔ نیویورک و واشینگتن، یکی از قضات دیوان عالی کشور امریکا، ساندرا دِی اوکانر، به هموطنان خود گفت: «امریکایی‌ها باید در برخی از حقوق مدنی خود فداکاری کنند.» و این بهای امنیتی است که نظام و مردم باید بپردازند. آینده نشان خواهد داد که تا چه حدی امریکایی‌ها سیاست زندانی کردن بدون دلیل و جاسوسی کردن علیه یکدیگر را تحمل خواهند کرد.

تحولات و تغییرات امنیتی، حقوقی، قانونی، و مدنی که در دو سال اخیر در ایالات متحد امریکا صورت گرفته است، متأسفانه به علت پیچیدگی مسائل قضایی، عدم آشنایی با سیستم امریکا و سرگرمی بیش از حد به مسائل سیاسی و نظامی، کمتر مورد توجه متصدیان و نخبگان سیاسی و قضایی و امنیتی و مطبوعات و رسانه‌های کشورهای دیگر قرار گرفته است. مردم عادی نیز که کمتر شناخت حضوری از امریکا دارند و بیشتر تصورات و انگاره‌های خود را در مورد دموکراسی و آزادی و توسعهٔ سیاسی و اقتصادی، از رسانه‌ها و برنامه‌های ماهواره‌ای و کتاب‌های ترجمه شدهٔ موجود و کالاهای خارجی مورد مصرف دریافت می‌کنند، بیش از دیگران از درک عمق و کیفیت و ماهیت این تغییرات محروم می‌مانند. خوشبختانه زیرساخت‌های امروزی اطلاعاتی و ارتباطی اگر با مواظبت و هشیاری و هدایت و راهنمایی کافی به کار برده شود می‌تواند منبع بسیار مناسبی برای دانش و آگاهی ما از سیستم‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و قضایی و اقتصادی جهان امروز باشد.

مطالعه و بررسی تحولات و تغییرات قانونی و قضایی و امنیتی در کشورهای غربی، به‌ویژه امریکا، می‌تواند در غرب‌شناسی و شناخت واقع‌بینانه و تطبیقی مسائل و موضوعاتی مانند آزادی‌های فردی، دموکراسی و مردم‌سالاری، حاکمیت و مشارکت، تفکیک و تلفیق قوای سه‌گانهٔ مملکتی، طبیعت و کالبدشناسی نهادهای انتخابی و انتصابی، آفات و برکات تمرکز و تجزیهٔ قدرت در افراد و سازمان‌ها و بالاتر از همه، دستیابی به معیار و شاخصی در مورد مشروعیت و مقبولیت و حقانیت نظام‌ها، بسیار مفید باشد.

طمع و قدرت و انتقام (۱۳۸۲/۰۴/۰۵)

طمع، قدرت، و انتقام، سه عامل اصلی تجاوز و جنگ هستند. عامل طمع، ریشه‌های مادی و اقتصادی دارد و طمعکار کسی است که هیچ وقت از داشتن ثروت و منابع و ذخایر جغرافیایی، فراتر از احتیاجات خود، سیراب نمی‌شود استفادهٔ نامشروع و ظالمانه از قدرت نیز یک عمل تجاوزکارانه است و تسلط سیاسی و اجتماعی بر دیگران با استفاده از منابع ملموس و غیرملموس قدرت همیشه یکی از انگیزه‌های اصلی جنگ به شمار رفته است. در حقیقت، خشونت و تجاوز و جنگ، شاخصی ویژه از حس قدرت‌گرایی هستند. انتقام نیز یک عامل روانی و اجتماعی است و باکینه‌توزی همراه است، و در غیبت بخشش و عدالت، جایگزین قوانین و مقررات موجود بشری می‌گردد و به یک شیوهٔ رفتار در مقابله با شکست‌ها و عملیات خود و دیگران تبدیل می‌شود.

در سطح بین‌المللی، پدیده‌های طمع و قدرت و انتقام به عنوان سه عامل اصلی تجاوز و جنگ با موضوع دیگری که ما آن را به عنوان سیاست و استراتژی حیله‌گرانه‌می‌شناسیم مربوط است. حیله‌گری، تاریخی طولانی در تمدن و جنگ‌های بشری داشته است، ولی در قرن اخیر با تحولات اجتماعی واطلاعاتی و ارتباطی، بُعد ویژه و مهمی را در جنگ و تجاوز به وجود آورده است. سیاست حیله‌گرانه موتور جنگ را روغنکاری می‌کند و حیله‌گری همیشه یک عمل شیطانی بوده است. عوامل شروع جنگ‌های اول و دوم جهانی چه بودند؟ تا چه حد طمع و قدرت و انتقام در شکل‌گیری و شعله‌وری این دو جنگ مؤثر بودند؟ استراتژی فریب دادن و حیله‌گری چگونه به شیوه‌های جنگ روانی و تبلیغاتی عصر جدید ما تبدیل شد؟ حمله به عراق و جنگ در آن منطقه و اشغال آن کشور توسط امریکا چه انگیزه‌ها و چه دلایل و چه اهدافی دارد؟ آن گروه از دولتمردان، نخبگان، روشنفکران، مطبوعات و رسانه‌ها که امروز از استراتژی فریب‌دهندهٔ بوش و بلر و همکاران آن‌ها در لندن و واشینگتن صحبت می‌کنند مگر چه انتظار دیگری از این جنگ و سیاست جهانی داشتند، جز این‌که قبول کنیم که این گروه، خود جزئی از جریان فریب‌گرایی و خردگرایی مدرن هستند. حقیقت

این است که فریبکاری و مردم‌فریبی یکی از شیوه‌های اصلی استکبار است، چه استکبار جهانی، چه استکبار داخلی و ملی و محلی. این خصایص جنگ و تجاوز از شیوه‌های معمولی سیاستی است که در طول قرن‌ها متداول شده است. سال‌هاست که در خود امریکا و غرب و در سایر کشورها که این نوع سیاست و فردگرایی توسط نخبگان آن‌ها مد شده است، دولتمردان و بازیگران سیاسی، با شعار قانونگرایی، رأی و موافقت مردم را جلب می‌کنند، ولی پس از رسیدن به قدرت و یا اتمام پروژه‌ها و عملیات خود مطابق قاعدهٔ «قدرت»، و نه «امنیت و صلح و آزادی» عمل می‌کنند. آنچه جورج بوش و گروه او در کاخ سفید در این دو سال انجام داده‌اند تازگی ندارد و در طول تاریخ امریکا توسط عدهٔ دیگری از رؤسای جمهوری این کشور تکرار شده است، ولی آنچه باید مورد توجه قرار گیرد این است که چگونه، چطور، و تحت چه شرایطی و برای چه منظوری این‌گونه‌سیاست‌ها تکرار می‌شوند. تغییر و تحولات زیرساختی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و تکنولوژیکی و فرهنگی چه تأثیرات و نتایجی را به وجود آورده است؟ تا چه حد این‌گونه سیاست‌ها به تحکیم یا تقلیل مشروعیت و ثبات یا زوال نظام‌ها می‌انجامد؟ مفاهیم مطلوب و اندیشه‌های سعادتمندانهٔ خارج از این دایرهٔ کنونی، برای نجات جوامع و بشریت چیست؟ آیا این مفاهیم انسان‌ساز با همهٔ محدودیت‌ها و کوتاهی‌های موجود جاودانی هستند؟ آن‌ها که به «پایان تاریخ» و «پایان ایدئولوژی» و «پایداری دموکرسی» معتقدند در حقیقت به پایان تفکر و اندیشه اعتقاد دارند.

سال‌ها قبل از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و انفجارات نیویورک و واشینگتن، برخی از نخبگان سیاسی امریکا، که اکنون در دولت بوش قدرت را در دست دارند، نقشهٔ تسلط کامل امریکا بر جهان را داشتند. نقشه و چارچوب عملیات این سلطه گرایی تقریباً از یک دهه قبل، با فروپاشی شوروی، ترسیم شد و آن نخبگان سیاسی و نظامی امریکا منتظر فرصت مناسب برای اجرای آن بودند. جریان جهانی سازی بر مبنای حاکمیت جهانی ثروت و کار، به رهبری ایالات متحد امریکا، به‌ویژه در اقتصاد و فرهنگ و محصولات حاصل از آن، تفکر حاکمیت سیاسی را نیز تقویت می‌کرد. استراتژی سیاسی و جغرافیایی قدرت امریکا در اواخر دورهٔ جورج بوش ارشد (پدر جورج دبلیو بوش کنونی) توسط عده‌ای که به «بازهای جنگ‌طلب و تندروها» معروف بودند و حرکت «محافظه‌کاران نو» را هدایت می‌کردند در محافل و نشست‌های واشینگتن تبلیغ می‌شد. علی‌رغم انتخاب بیل کلینتون و پیروزی حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری، جابه‌جایی قدرت در هر سه قوهٔ اجراییه، مقننه، و قضائیه به نفع محافظه‌کاران در جریان بود و این تغییر، به‌تفصیل در مقالات یک دهه قبل ستون «چشم‌انداز» (اوایل دههٔ ۱۹۹۰) مورد تحلیل قرار گرفت.

به طور نمونه ذکر اسامی چند تن از این بازیگران سیاسی، که به فاصلهٔ یک دهه در هر دو دولت

بوش ارشد و بوش کنونی، صاحب نفوذ و از تصمیم‌گیران بودند، شاید خالی از فایده نباشد. مثلاً، ویلیام کریستول یکی از مغزهای متفکر و جنگ‌طلب دولت کنونی، در دولت بوش ارشد نطق‌های کاخ سفید و به‌ویژه معاونت ریاست جمهوری را می‌نوشت. کریستول به کمک مالی یکی از غول‌های رسانه‌ای جهانی به نام مرداک، در چند سال اخیر مجلهٔ ویکلی استاندارد را به راه انداخت و با پیروزی بوش در انتخابات ریاست جمهوری، طنین حمله به عراق و اشغال آن کشور را شدید کرد. دیک چنی، معاون کنونی ریاست جمهوری، در دولت بوش ارشد در دههٔ گذشته وزیر دفاع بود و به کمک معاون خود در امور اجرایی، پل ولفوویتز که اکنون معاونت وزارت دفاع را به عهده دارد، در زمان جنگ اول امریکا با عراق سند و یادداشت معروف به «راهنمای طراحی دفاع» را تحریر کرد که از هر جهت به سند جدید جورج دبلیو بوش در مورد «سیاست امنیت ملی» که پاییز گذشته درواشینگتن منتشر شد، شباهت دارد. نیوت گینگریچ، یکی از محافظه کاران تندروی امریکا که به مدت چهار سال (۱۹۹۵ تا ۱۹۹۹) ریاست مجلس نمایندگان کنگرهٔ آن کشور را به عهده داشت و به علت تخلفات اداری مجبور به استعفا شد، اکنون سمت مشاور وزارت دفاع امریکا را عهده‌دار است، و عضو ارشد انستیتو انترپرایز امریکا، یکی از مؤسسات و پایگاه‌های فکری و تبلیغاتی جمهوریخواهان و «محافظه کاران نو» است. گینگریچ در شمارهٔ این ماه مجلهٔ فارین پالیسی (ژوئیه و اوت ۲۰۰۳) که اختصاص به سیاست خارجی امریکا دارد، وزارت امور خارجه و اعضای قدیمی آن را زیر آتش انتقاد قرار داده و در مقاله‌ای تحت عنوان «وزارت خارجهٔ یاغی» نوشته است که اعضای این وزارتخانه با تساهل و سازش، اصول اقتدار امریکا و ارزش‌های آن را زیر پا گذاشته‌اند و «تنها از طریق یک شوک فرهنگی است که این وزارتخانه خواهد توانست ارزش‌های سیاست خارجی بوش را بازیابد و آن را به دنیا ارائه دهد».

یکی دیگر از بازیگران سیاسی گذشته که در دههٔ ۱۹۸۰ در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان در سمت معاونت خارجه هستهٔ اولیهٔ گروه کنونی محافظه کاران نو را کاشت و اخیراً به سمت مشاور ارشد رئیس جمهور در امور مربوط به خاور میانه منصوب شده است، الیوت آبرامز است. آبرامز که به علت تخلفات اداری و گمراه کردن کنگرهٔ امریکا و فریبکاری در رسوایی معروف به «ایران کنترا» در دوران ریاست جمهوری ریگان از طرف دادگاه محکوم شد، اکنون مجدداً در مقام جدید خود به تیم تصمیم‌گیران سیاست خارجی امریکا ملحق شده است و حوزهٔ مسئولیت او شامل منطقهٔ بزرگ و مهمی است که از الجزایر تا ایران وسعت دارد و موضوع‌های مربوط به سرزمین اشغالی فلسطین و نقش ایران در خاور میانه ودنیای اسلام جزئی از آن است.

طبق نوشتهٔ روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۷ مهٔ ۲۰۰۳) آبرامز از طرفداران سرسخت آریل شارون، نخست وزیر اسرائیل است و نظریات او دربارهٔ سیاست جهانی امریکا در مدت دوازده سالی که او از صحنهٔ سیاست و تصمیم‌گیری واشینگتن دور بوده، تغییری نکرده است. به گفتهٔ این روزنامه،

آبرامز و کمیتهٔ امور عمومی امریکا و اسرائیل (ایپک / آیپک) که شاخهٔ اصلی نفوذ و فشار صهیونیست‌ها را در امریکا تشکیل می‌دهد، در تنظیم سند و سیاست جدید دولت بوش دربارهٔ فلسطین اشغالی که اکنون به عنوان «نقشهٔ راه» مطرح است، دخالت داشته‌اند. آبرامز مستقیماً در دخالت واشینگتن در امور داخلی ممالک امریکای لاتین در دههٔ ۱۹۸۰ نقش داشت و در سال ۱۹۹۱ مجبور شد اعتراف کند که در گزارش خود به کنگره از اظهار حقایق خودداری کرده است. گرچه او در دادگاه محکوم شد و به زندانی شدن تن داد، ولی معاون رونالد ریگان، جورج بوش (ارشد) که بعداً به ریاست جمهوری رسید او را عفو کرد.

آبرامز در دههٔ اخیر، در سمت ریاست، به مؤسسه‌ای که از محافظه‌کاران و گروه مسیحیان «اوانجلیک» تشکیل شده بود پیوست و تحت نام این مؤسسه، یعنی «مرکز اخلاق و سیاست عمومی»، به دفاع از جمعیت و گروه یهودی‌ها در امریکا پرداخت. او در نوشته‌های خود از تهدیدی که متوجه هویت یهود می‌شود اظهار نگرانی کرده است: «گروه فشار فردای اسرائیل باید ازمسیحیان محافظه‌کار باشد، زیرا در آینده به اندازهٔ کافی افراد یهودی وجود نخواهند داشت که این کار را انجام دهند.» در دولت بوش گروه ائتلافی صهیونیست‌ها و مسیحیان اوانجلیک از هواداران سرسخت سیاست خارجی آبرامز هستند و به اسلام و مسلمانان ناسزا می‌گویند.

همفکری و همکاری نخبگان سیاسی و حاکم امروز امریکا با گروه‌های تندرو و محافظه‌کار مسیحی و یهودی و تسلط آنان بر ارکان و نهادهای اجرایی و قانونگذاری، به‌ویژه در این چند سال اخیر، از دو جهت حائز اهمیت است: یکی این‌که این جریان سیاسی با استفاده از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ کوشش دارد آرزوهای قدیمی و امپریالیستی امریکا را در چارچوب نظام کنونی جهانی تجدید کند و آن را به مرحلهٔ اجرا بگذارد؛ دوم این‌که حمله به عراق و اشغال آن کشور یک عمل و سیاست حاشیه‌ای و خارج از دستور اصلی روز نیست، بلکه یک تجربهٔ نظامی در جهت قدرت‌گرایی جدید امریکاست. اگر این سناریو و رفتار و تشکل‌های سیاسی نمونه‌ای از وقایع آینده باشد باید انتظار جنگ و تشنجات و اختلافات بیشتری را در صحنهٔ بین‌المللی داشته باشیم. و اما این‌که آیا این‌گونه اقدامات و سیاست‌ها در درازمدت به پیروزی و موفقیت و تحکیم نظام امریکا می‌انجامد، و به نفع مردم و جامعهٔ امریکا خواهد بود؟ پاسخ به این سؤال مسلماً منفی است.

امریکا در تلهٔ سیاسی (۱۳۸۲/۰۴/۱۲)

این روزها آشکار است که امریکا با حمله به عراق و اشغال آن کشور، خود را به یک تلهٔ سیاسی انداخته است. نه تنها آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا و سرنوشت دولت بوش با بحران عراق ارتباط خواهد داشت، بلکه قدرت عملی، توانایی مدیریت، و مشروعیت دخالت‌های نظامی آیندهٔ واشینگتن

در سطح جهانی و به‌ویژه در دنیای اسلام با معمای کنونی سیاست خارجی امریکا در مورد عراق آمیخته شده است. در حقیقت، دولت امریکا تا خود را از این تلهٔ سیاسی نجات ندهد، تهدیدهای نظامی آن در مورد کرهٔ شمالی و ایران اعتبار ندارد، و جای شک و تردید است که جورج بوش و همکاران او در کاخ سفید بتوانند حمایت کنگره و پشتیبانی افکار عمومی امریکا را در مورد عملیات نظامی در سایر نقاط دنیا جلب کنند.

این تلهٔ سیاسی، که امریکا خود را با نادانی و طمع وارد آن کرده، دو بُعد استراتژیکی و نظامی دارد: ۱) عدم اعتماد به سیاست امنیت جهانی بوش و مسئلهٔ فریبکاری سیاسی و اطلاعاتی در مورد حمله به عراق، و ۲) ناکامی امریکا و انگلیس در ادارهٔ عراق و مقاومت و اعتراض مردم عراق علیه حکومت نظامیان و اشغالگران خارجی. سلاح‌های کشتار جمعی عراق که به روایت رئیس جمهور امریکا و همکاران او امنیت جهانی و ایالات متحد را تهدید می‌کرد و به بهانهٔ انهدام آن‌ها جنگ با عراق شروع گردید، تا امروز هنوز پیدا نشده است و این بیش از هر چیز دیگر، اعتبار و صداقت بوش و کاخ سفید را در مقابل جهانیان و افکار عمومی امریکا مورد سؤال قرار داده است. از طرف دیگر، مبارزه برای «آزادی مردم عراق» از یوغ صدام حسین و حزب بعث به مبارزه و مقاومت برای آزاد کردن مردم عراق از یوغ اشغالگران امریکایی و انگلیسی تبدیل می‌شود.

این سلاح‌های کشتار جمعی که امریکا به بهانهٔ آن به عراق لشکرکشی کرد کجا هستند و آیا این یک فریبکاری سیاسی نبوده است؟ اگر این سلاح‌ها در نقطه‌ای از عراق دفن شده و مخفی مانده و قوای نظامی امریکا و انگلیس پس از مدتی جست‌وجو آن را پیدا کنند، هنوز مسئلهٔ بحران اعتبار ادعاهای بوش و همکار او تونی بلر نخست وزیر انگلیس حل نخواهد شد، زیرا سؤال اصلی این است که اگر صدام به این نوع سلاح‌ها مسلح بود چرا از آن‌ها برای دفاع از قدرت خود در این جنگ استفاده نکرد؟ مگر او به گفتهٔ امریکایی‌ها برای حفظ قدرت و زندگی سیاسی و دیکتاتوری خود تلاش نمی‌کرد؟ اگر اثری هم از این سلاح‌ها در آیندهٔ نزدیک در عراق پیدا شود از کجا معلوم که خود امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها برای حفظ آبرو و اعتبار در ساختن چنین داستانی دست نداشته باشند؟

این‌ها سؤال‌هایی است که در مورد ادعاهای رسمی اظهار شده توسط دولتمردان امریکا و انگلیس در مورد حمله به عراق مطرح خواهد شد. اما در مورد این‌که انهدام سلاح‌های کشتار جمعی فقط یک بهانه برای حمله به عراق و اشغال آن کشور بوده و انگیزه‌های اصلی این جنگ دسترسی امریکا به منابع استراتژیکی و انرژی و اقتصادی دنیاست، برای بسیاری از ناظران این واقعه تردیدی باقی نمانده است.

آنچه اعتبار دولت بوش در امریکا و دولت تونی بلر در انگلیس را زیر سؤال برده این است که این دو دولت در نقشهٔ حملهٔ خود به عراق، از اطلاعات امنیتی و کشوری برای توجیه سیاستی که قبلاً اتخاذ

کرده بودند، استفاده کرده‌اند. این موضوع را رابین کوک وزیر خارجهٔ سابق انگلیس در جریان رسیدگی کمیتهٔ مجلس عوام آن کشور به این مسئله اظهار داشته و چند روز قبل نیز توسط جی تیلور، قائم‌مقام اسبق معاون وزارت خارجهٔ امریکا و رئیس دایرهٔ اطلاعات و تحقیق آن وزارتخانه در زمان دولت رونالد ریگان در مقاله‌ای تحت عنوان «وقتی که گزارش‌های اطلاعاتی ابزار سیاسی می‌شوند» در واشینگتن پست تکرار شده است (۲۹ ژوئن ۲۰۰۳).

در صورتی که بوش نتواند در مورد نیافتن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق پاسخ قانع‌کننده‌ای به کنگره و مردم امریکا ارائه دهد، به طور مسلم، مسئلهٔ فریبکاری امریکا یکی از موضوعات مطرح شده توسط مخالفان بوش و حزب دموکرات در انتخابات آیندهٔ رئیس جمهوری علیه دولت او خواهد بود. از هم‌اکنون کاخ سفید و وزارتخانه‌های دفاع و امور خارجهٔ امریکا خود را آمادهٔ پاسخگویی در این زمینه می‌کنند. قائم‌مقام پنتاگون (وزارت دفاع امریکا) پل ولفوویتز، که یکی از معماران اصلی جنگ عراق بود، در این مورد اظهار داشته است که «اطلاعات امنیتی یک هنر است و نه یک علم» و از این رو، اطلاعاتی که بر مبنای آن سیاست‌گذاری می‌شود، می‌تواند اشتباه باشد (واشینگتن پست، ۲۹ ژوئن ۲۰۰۳). ولی چه اشتباه بزرگی که با حیات و زندگی هزاران انسان بی‌گناه رابطهٔ مستقیم دارد و میلیاردها دلار خسارات مادّی وارد کرده و به طور مصیبت‌آمیزی ساختارهای اجتماعی و حقوق مسلم بشری را مورد حمله قرار می‌دهد.

فقدان اطلاعات کافی نمی‌تواند عذری برای طمع و قدرت‌گرایی باشد. شکست سیاست خارجی امریکا در حمایت از شاه ایران و مبارزه با انقلاب اسلامی و شکست مفتضحانهٔ نظامی امریکا در جنگ با ویتنام در چند دههٔ گذشته، به علت این نبود که اطلاعات کافی دربارهٔ رژیم‌های دیکتاتوری و خفقان‌آور ایران و ویتنام که مورد حمایت واشینگتن بودند، وجود نداشت. برعکس، واشینگتن بیش از هر منبع دیگری، از طبیعت و ذات و ساختارهای دیکتاتوری و بیرحمانهٔ این رژیم‌ها اطلاع داشت، زیرا امریکا خود سازنده و پرورش‌دهندهٔ این‌گونه نظام‌ها و دیکتاتوری‌ها بود، ولی قدرت و فریبکاری چشم دولتمردان واشینگتن و سیاست‌گذاران آن کشور را در مقابل این اطلاعات کور کرده بود و این یکی از خصایص استکبار و یکی از دلایل اساسی سقوط امپراتوری‌ها و ظالمان تاریخ بوده است. به نظر می‌رسد که بشر و به‌ویژه آن‌ها که ادعای دانش و قدرت را دارند از این تجربیات متعدد باید چیزی بیاموزند، ولی متأسفانه تاریخ خود را تکرار می‌کند و آن‌ها که در «راه مستقیم» نیستند فدای آتشی می‌شوند که خود افروخته‌اند.

اما عامل دومی که امریکا را در حمله به عراق و اشغال آن کشور به تله انداخته است، مشکل واشینگتن در اداره و مدیریت نظامی عراق و مقاومت روزافزون مردم عراق علیه قوای اشغالگر امریکا

وانگلیس است. نه تنها تلفات امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها پس از سقوط رژیم صدام حسین رو به افزایش است و اوضاع عراق ناامن‌تر می‌شود، بلکه طبق اظهارات مقامات دولتی واشینگتن و لندن، امریکا و انگلیس مصمم هستند که حکومت نظامی خود را در عراق به مدت حداقل پنج سال ادامه دهند و در این صورت نزدیک به سیصد هزار سرباز امریکایی و انگلیسی به مدت طولانی در آن کشور می‌مانند.

چه کسی در این بازی در محاصره قرار دارد، ایران یا امریکا، سوریه یا امریکا، امریکا یا ترکیه؟ جابه‌جایی قدرت در خاورمیانه را از دو منظر می‌توان بررسی کرد: یکی این‌که امریکا با اشغال عراق خط محاصرهٔ جغرافیایی ایران را تکمیل کرده است (حضور قوای امریکایی در مرزهای شرقی، و غربی، و شمالی مثل آذربایجان و جمهوری‌های آسیای مرکزی، و در مرزهای جنوبی خلیج فارس مانند شیخ‌نشینان عربی). نکتهٔ دیگر این‌که امریکا با اشغال عراق و مستقر ساختن چندصدهزار سرباز خود در آن کشور، امنیت خود را در خاورمیانه آسیب‌پذیرتر کرده است.

با توجه به نفوذ مذهبی و فرهنگی ایران در عراق و وجود مرز طولانی بین این دو کشور، برای امریکا غیرممکن و غیرعاقلانه خواهد بود که حضورسیاسی، فرهنگی، و دینی ایران را در عراق نادیده بگیرد. امریکا قدرت نظامی دارد، ولی فاقد قدرت فرهنگی، مذهبی، اجتماعی و حتی سیاسی در عراق است. ایران قدرت فرهنگی، دینی، اجتماعی و تا حدودی، قدرت سیاسی در عراق دارد، ولی حاضر نیست و نمی‌خواهد در عراق دخالت نظامی داشته باشد. منبع قدرت امریکا نظامی است، در حالی که سرچشمهٔ قدرت ایران فرهنگی، مذهبی، تاریخی و جغرافیایی است. در هیچ دوره‌ای از تاریخ این منطقه و به‌ویژه عراق، قوای خارجی موفق نشده‌اند به مدت طولانی امیال خود را بر مردم تحمیل کنند. در دههٔ ۱۹۲۰ میلادی، پس از شکست امپراتوری عثمانی و اشغال عراق به دست امپراتوری انگلیس، دوران اشغالگری لندن در عراق با مقاومت سرسخت مردم مسلمان عراق، با اعتراض شدید حوزهٔ علمیه نجف، و با تلفات هزاران سرباز و افسر انگلیسی همراه بود. وقتی که وزارت خارجهٔ استعماری انگلیس فیصل اول، پسر شریف حسین (حاکم حجاز) را به عنوان عامل دست‌نشاندهٔ خود به پادشاهی عراق منصوب کرد، آن سلسله و نظام به علت عدم مشروعیت و نوکری بیگانگان در انقلاب ۱۹۵۸ میلادی سقوط کرد و نوری سعید نخست‌وزیر عراق و عامل انگلیس به دست قیام‌کنندگان به طرز فجیعی به قتل رسید.

استراتژی کنونی امریکا این است که تا می‌تواند توجه افکار عمومی دنیا و جوّ سیاسی داخلی امریکا را متوجه ایران و فلسطین کند. استراتژی واشینگتن موسوم به «نقشهٔ راه» کوشش دارد مسئلهٔ صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها را مانند استراتژی‌های قبلی خود در دستور روز قرار دهد و در مورد ایران نیز با استفاده از جناح‌بازی‌های سیاسی و حمایت از مخالفان نظام جمهوری اسلامی و

فرصت‌طلبان تنور دخالت در خاورمیانه را گرم نگه دارد. ولی موفقیت استراتژی امریکا در مورد ایران و فلسطین به تحولاتی که در عراق در حال وقوع است و همچنین به رقابت‌های سیاسی داخلی که در خود امریکا رو به شدت خواهد گذاشت بستگی نزدیک دارد. اکنون این سؤال مطرح است که آیا امریکا خواهد توانست خود را از این تلهٔ سیاسی خارج کند؟

مبارزهٔ امت اسلامی علیه اشغالگران (۱۳۸۲/۰۴/۱۹)

تاریخ روابط بین‌الملل در دو قرن اخیر همیشه با دو عامل غفلت و جهل همراه بوده است. این غفلت و جهل از آن‌جا ناشی می‌شود که نیروهای استکباری، حقانیت و قدرت‌های غیرملموس مردم و کشورهای مورد تهاجم خود را در نظر نمی‌گیرند و انگیزه‌های سلطه گرایی چشم آنان را در برابر واقعیت‌ها و عوامل اجتماعی محیط کور می‌کند. تجددگرایی (مدرنیته) وفناوری همان قدر که مسیرها و دیدگاه‌ها و زیرساخت‌های نوین ایجاد می‌کند به همان اندازه نیز به علت تعصبات و محدودیت‌های فکری و معرفتی ذاتی خود از درک حقایق عالی غفلت می‌ورزد و این به یک نوع جهل و خشکی مغز منجر می‌شود.

در عصر ما، جنگ به صورت یک بازی درآمده است. حقایق و واقعیات دربارهٔ تلفات جنگ و اشغالگری و مصیبت‌های وارده به مردم و مقاومت آنان در رویارویی با قدرت‌های موجود به صحنهٔ انگاره‌سازی تبدیل گردیده است وخبررسانی روزانه ولی غیرکامل این وقایع به صورت تصویر جایگزین تاریخ شده است. یکی از این تصاویر و شبهات، مفهوم «تاریخ فوری» یا «تاریخ آنی و لحظه‌ای» است. نه تنها افق آگاهی و مواد تاریخی شهروندان جامعهٔ مدرن ما به طور متوسط از چند سال تجاوز نمی‌کند، بلکه گذشته و تاریخ به طور کلی از گفتمان دولتمردان و دست‌اندرکاران حاکم بر سرنوشت ما حذف شده است. جای تعجب نیست که بسیاری از انسان‌های امروز از واقعیات و آنچه با آن آشنایی دارند بیزارند و هر آن به جست‌وجوی آنچه بدیهی و واضح است گرایش دارند.

نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر عراق و کاوشی مختصر دربارهٔ جریان بزرگ‌ترین مقاومت و مبارزه‌ای که امت اسلامی در اوایل قرن بیستم در مقابله با اشغالگران انگلیسی در آن‌سرزمین آغاز کرد این عوامل غفلت و جهل سلطه گرایی را آشکار می‌کند. این تجربهٔ تاریخی وسیاسی‌همچنین نشان می‌دهد که چگونه دنیای اسلام و رهبری طبقهٔ روحانیان متفکر و مجاهد عراق و ایران در یک جبههٔ واحد، نقشه‌های استکبار جهانی آن روز را برملا کردند، و با امپراتوری انگلیس و ابرقدرت روز و حکومت‌های دست‌نشاندهٔ آن دست و پنجه نرم کردند.

دقیقاً در ۸۳ سال قبل در تیرماه ۱۲۹۹ شمسی هجری مطابق با ژوئیهٔ ۱۹۲۰ میلادی مردم عراق

به رهبری مرجع تقلید آن زمان آیت‌الله العظمی میرزا محمدتقی شیرازی علیه استعمار بریتانیا و اشغالگران انگلیسی آن سرزمین قیام کردند. کشور مسلمان عراق که تا آغاز جنگ جهانی اول به عنوان یکی از ایالات متعلق به امپراتوری عثمانی اداره می‌شد در این جنگ مورد حملهٔ قوای انگلیس قرار گرفت. امپراتوری انگلیس به منظور حفظ منافع استعماری خود در هند و در راستای گسترش نفوذ بیشتر خود در خاورمیانه به بهانهٔ آزادی اعراب از یوغ امپراتوری عثمانی، عراق را اشغال کرد و سران اعراب به‌ویژه شریف‌حسین حاکم حجاز را علیه عثمانی‌ها به جنگ تحریک کرد و طولی نکشید که اعراب مسلمان با عثمانی‌های مسلمان به زدوخورد پرداختند. بر اساس قراردادی که ادارهٔ مستعمرات انگلیس در لندن با شریف حسین منعقد و امضا کرده بود، قرار بود پس از خاتمهٔ جنگ جهانی و پیروزی متفقین علیه عثمانی‌ها، اعراب استقلال خود را به دست آورند، و یک کشور واحد عربی که شامل عراق و سوریه و اردن و فلسطین و لبنان و حجاز باشد تحت پادشاهی شریف حسین به وجود آید. ولی این قرارداد با شریف حسین چیزی جز یک حیلهٔ استعماری نبود و در حقیقت، سران ملی‌گرای اعراب و رؤسای طوایف عربی، فریب امپراتوری انگلیس را خورده بودند و به تله افتاده بودند. با شکست عثمانی‌ها و پایان جنگ جهانی اول در ۱۹۱۸ میلادی طبق قرارداد پاریس، کشورهای عربی به اشغال قوای انگلیس و فرانسه درآمدند و در سال ۱۹۲۱ با موافقت «جامعهٔ ملل» عراق و فلسطین و اردن تحت قیمومت امپراتوری انگلیس، و سوریه و لبنان تحت ادارهٔ فرانسه قرار گرفتند.

مبارزهٔ مردم مسلمان عراق برای اخراج قوای اشغالگر انگلیسی و تأسیس یک نظام مستقل اسلامی در آن کشور، از آغاز جنگ جهانی اول، تحت رهبری علمای حوزه‌های علمیهٔ نجف و کربلا و کاظمین آغاز گردید و در دههٔ ۱۹۲۰ با حوزهٔ علمیهٔ قم ارتباط پیدا کرد. آیت‌الله العظمی محمدتقی شیرازی در فتوای خود اعلام کرد هیچ مسلمانی نباید فرد غیرمسلمان را به عنوان حاکم خود انتخاب کند و از تمام ساکنان عراق، چه شیعه و چه سنی و حتی مسیحی و یهودی، دعوت کرد که برای مبارزه با قوای اشغالگر انگلیسی در یک صف متحد به مبارزه بپردازند. در قیام بزرگ سال ۱۹۲۰ که علیه استعمار انگلیس صورت گرفت و آسیب فوق‌العاده‌ای به قوای اشغالگر انگلیسی وارد شد، در حدود بیست هزار نفر از مردم عراق قتل عام شدند و این یکی از بزرگ‌ترین مصیبت‌هایی بود که بیگانگان به مردم عراق وارد ساختند. در یادداشتی که وزارت خارجهٔ انگلیس در ۱۵ دسامبر ۱۹۲۲ به طور سرّی، دربارهٔ احساسات مردم عراق تهیه کرده، آمده است که اگر کناره‌گیری دولت انگلیس از امور عراق معلوم شود «نود درصد مردم این کشور از ترک‌ها پشتیبانی می‌کنند و ده درصد بقیه نیز از عراق خارج می‌شوند و در کشورهای همجوار علیه انگلیس مبارزه خواهند کرد». تصمیم انگلیس به ادامهٔ

اشغال خود در عراق و مبارزه با حوزهٔ علمیهٔ نجف دلایل مختلفی داشت: عقب‌نشینی از عراق، منافع انگلیس در اردن و امنیت ارتش فرانسه در سوریه را به خطر می‌انداخت و از تصرف فلسطین جلوگیری می‌کرد و علاوه بر این‌ها هرگونه ضعف انگلیس در عراق به بسیج و اتحاد مسلمانان در حجاز و مصر و عراق منتهی می‌شد.

بالاتر از همه با اکتشاف منابع نفتی در ایران و عراق، امپراتوری انگلیس به اهمیت استراتژیکی انرژی جهت سوخت ناوگان و زیرساخت‌های صنعتی خود واقف بود.

آیت‌الله العظمی شیرازی در ذی‌حجهٔ ۱۳۳۸ (اوت ۱۹۲۰) به رحمت ایزدی پیوست و بلافاصله آیات عظام، شریعت اصفهانی و میرزا محمدحسین نائینی از حوزهٔ علمیهٔ نجف، رهبری مبارزات مردم عراق را علیه استعمار بریتانیا و اشغالگران انگلیسی به عهده گرفتند. وقتی که قوای وهابی به تحریک خارجی‌ها جنوب عراق را مورد حمله قرار داد و نگرانی فوق‌العاده‌ای بین مردم به وجود آورد، اصفهانی و نائینی، هر دو، به آیت‌الله شیخ محمدمهدی خالصی که یکی از مراجع تقلید مقیم کاظمین بود تلگراف زدند و از او جهت تجمع عمومی و مذاکره در کربلا دعوت کردند. در همایش عظیمی که در آن زمان در کربلا تشکیل شد بیش از سیصدهزار نفر از مردم و بیش از دو هزار و پانصد نفر از رؤسای طوایف مختلف عراق برای مبارزه با انگلیس و پشتیبانی از رهبری علما شرکت، و با صدور بیانیه‌ای تأکید کردند که به مقاومت و مبارزات خود علیه هرگونه دخالت بیگانگان در امور عراق ادامه خواهند داد.

مبارزات مردم عراق علیه اشغالگران انگلیسی به قدری دامنه‌دار و محکم بود که امپراتوری انگلیس جهت جلوگیری از انقلاب اسلامی عراق تصمیم گرفت از قیمومیت رسمی عراق دست کشد، و فیصل یکی از فرزندان شریف حسین را به پادشاهی عراق منصوب کند. بدین ترتیب ظاهراً نظام عراق از قیمومیت به یک نظام و کشور سلطنتی تحت نفوذ لندن تبدیل شد، ولی طبق قراردادی که انگلیس با فیصل در سال ۱۹۲۲ میلادی امضا کرد تمام حقوق و مزایای متعلق به امپراتوری انگلیس در باطن حفظ گردید. انتصاب فیصل به پادشاهی و تأسیس نظام سلطنتی توسط انگلیس نه تنها از نارضایتی‌ها و مقاومت مردم عراق نکاست، بلکه شعلهٔ اعتراضات و مقاومت را علیه دست‌نشاندگان لندن گسترش داد.

قرارداد منعقده بین فیصل و انگلیس به لندن اجازه می‌داد که مشاوران دولتی عراق از طرف انگلیس انتخاب شوند و مسائل مربوط به روابط خارجی و امور مالیه و دارایی و ارتش عراق در دست امپراتوری بریتانیا باقی بماند. برای این‌که چنین قراردادی مشروعیت پیدا کند و صورت قانونی به خود بگیرد مقامات انگلیسی و فیصل تصمیم گرفتند مجلس نمایندگان تشکیل دهند، ولی ضربت اولیه به

سلطنت فیصل، زمانی وارد شد که آیات عظام حوزه‌های علمیهٔ عراق شرکت در انتخابات برای تشکیل چنین مجلسی را تحریم کردند. فتوای مشترک شریعت اصفهانی، میرزا محمدحسین نائینی و شیخ مهدی خالصی، مردم عراق را از شرکت در این انتخابات منع کرد، زیراچنین انتخاباتی تحت نفوذ انگلیس، نامشروع محسوب می‌شد.

عدم سازش علما با فیصل و درخواست خروج انگلیس از عراق و غیرقانونی بودن انتخابات از نظر مراجع تقلید در نجف و سایر شهرهای عراق، مانند کربلا و کاظمین، باعث شد که به دستور و فشار مقامات انگلیسی، دو تن از روحانیان عراق، شیخ محمد خالصی‌زاده (یکی از فرزندان آیت‌الله حاج شیخ مهدی خالصی) و سیدمحمد صدر (یکی از فرزندان آیت‌الله سیدحسن صدر) به ایران تبعید شوند و در تابستان ۱۹۲۳ خود آیت‌الله حاج شیخ مهدی خالصی به حجاز فرستاده شد. در اعتراض به خروج و تبعید این روحانیان، آیات عظام، شریعت اصفهانی ونائینی، به همراه عدهٔ زیادی از روحانیان تصمیم گرفتند که عراق را ترک و به حوزهٔ علمیهٔ قم در ایران مهاجرت کنند. مهاجرت دسته‌جمعی علمای عراق به قم احساسات ضد انگلیسی را در ایران و عراق افزایش داد، و این نقطهٔ آغاز تشکیل کمیته‌های ضد اشغالگری در ایران و اعتراض به تروریسم انگلیس در عراق است. ورود علمای عراق به ایران مصادف با دوران تأسیس حوزهٔ علمیهٔ قم تحت رهبری آیت‌الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری است. این دوره همچنین مصادف با تبعید احمد شاه قاجار به اروپا و فعالیت رضا خان پهلوی، معروف به سردار سپه، برای تغییر سلطنت و جابه‌جایی قدرت در ایران است.

مجاهدانی مانند آیت‌الله سیدحسن مدرس نیز در ایران، از انعقاد قرارداد ۱۹۱۸ ایران و انگلیس در زمان وثوق‌الدوله جلوگیری می‌کردند با دیکتاتوری رضا خان به مبارزه می‌پرداختند. فعالیت ضد استعماری و سیاسی بسیاری از علمای بزرگ ایران مانند آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی و آیت‌الله العظمی سیدشهاب‌الدین مرعشی نجفی، همگی با مبارزه علیه اشغالگران انگلیسی در عراق آغاز گردیده و آبیاری شده است.

امپراتوری انگلیس در دو دههٔ آغازین قرن بیستم به طوربی‌سابقه‌ای از اتحاد علمای عراق و ایران و همچنین از اتحاد امت اسلامی دو کشور وحشت داشت و یادداشت‌های وزارت خارجهٔ انگلیس و نظریات مأموران انگلیسی در تهران و بغداد نیز این موضوع را تأیید می‌کند. تجاوزات خصمانهٔ نظامی انگلیس، و به طور کلی قدرت‌های اروپایی در دههٔ ۱۹۲۰، علیه امت اسلامی در خاور میانه و منطقهٔ آفریقای شمالی، ظهور حکومت‌های دیکتاتوری و فاشیستی مانند رضا خان پهلوی در ایران و کمال آتاتورک در ترکیه، تقسیم سرزمین‌های عربی به واحدهای کوچک ملت ـ دولت، و انتصاب خاندان‌های سلطنتی و رژیم‌های دست‌نشاندهٔ مختلف در این کشورها، همگی به منظور سرکوب

نهال‌های مردم‌سالاری و جلوگیری از پرورش و تشکیل هرگونه نظام انقلابی اسلامی بود که احتمال می‌رفت الگوهای تجویزشدهٔ غرب را به‌چالش طلبد.

علی‌رغم اعلام استقلال عراق از انگلیس در ۱۹۳۲ میلادی، الگوی نظام سلطنتی، که امپراتوری انگلیس پس از اشغال عراق و در دوران قیمومیت برای آن کشور تجویز کرده بود، نتوانست مشروعیتی کسب کند و دوام یابد. در ۱۹۵۸ میلادی، رژیم پادشاهی عراق در نتیجهٔ شورش گروهی از افسران ارتش آن کشور منقرض گردید و این آغاز دوران حکومت حزب بعث و ملی‌گرایان عراق بود که با خونریزی‌ها وکودتاهای مختلف و ستمگری‌های مداوم، تا زمان رژیم صدام حسین و حملات امریکا و انگلیس به آن کشور ادامه پیدا کرد.

در آغاز قرن بیستم، انگلیس بزرگ‌ترین و قدرتمندترین امپراتوری دنیا بود. در ۱۹۲۰ میلادی وقتی که قوای انگلیس اشغال عراق را تکمیل کردند، در لندن سیاستمداری پیدا نمی‌شد که باور کند این امپراتوری در حقیقت در حال افول است. تا چه حد سیاست‌گذاران امروز امریکایی از مسیری که امپراتوری انگلیس در عراق طی کرد اطلاع صحیح دارند؟ آیا سیاستمداران امروزی انگلیس، امریکا را به سرابی می‌کشند که خود یک بار تجربه کرده‌اند؟ آیا وحدت امت اسلامی بین ایران و عراق محکم‌تر خواهد شد؟ آیاجنبش امت اسلامی بهترین وعالی‌ترین نمونهٔ تحرک جامعهٔ مدنی نیست؟

سیاست و فریبکاری (۱۳۸۲/۰۴/۲۶)

معنی و عمق «دموکراسی»، «آزادی»، «مشارکت» و «سیاست» را هنگام قدرت داشتن افراد و سازمان‌ها و دولت‌ها بایدشناسایی کرد و نه هنگام ضعف آنان. سیاست اگر با عدالت همراه نباشد، فریبکاری جایگزین آن می‌شود. در نوشته‌های غربی، تعریف سیاست با نفوذ، کنترل، توزیع و سهمیه‌بندی ارزش‌ها مترادف است وپیمان‌شکنی مصلحت‌آمیز و تظاهر از شیوه‌های سیاست به شمار می‌روند. سیاست حالت یک نوع بازی برد و باخت را پیدا می‌کند و اگر مقررات این بازی رعایت نشود، بحران مشروعیت به وجود می‌آید.

هنوز سه ماه از تسخیر عراق توسط قوای نظامی امریکا نگذشته که افکار عمومی امریکا از این اقدام اظهار ندامت کرده است: آیا حمله به عراق برای امنیت امریکا لازم بود؟ آیا حملهٔ یکجانبه به عراق، شکست دموکراسی امریکایی‌ها نبود؟ انگیزه و هدف اصلی اشغال عراق و جنگ چه بود؟ اغلب مردم امریکا امروز دربارهٔ عراق سکوت اختیار کرده‌اند و هیچ‌کس در محل کار و محافل عمومی حاضر نیست داوطلبانه دربارهٔ اشغال آن کشور سخن آغاز کند.

هفتهٔ گذشته (۱۰ ژوئیه ۲۰۰۳) گرگ تیلمان، عضو عالیرتبهٔ ادارهٔ تحقیقات وزارت خارجهٔ

امریکا، که به عنوان اعتراض به سیاست جنگ‌طلبانهٔ کاخ سفید از مقام خود استعفا داده است، برای اولین بار در برنامهٔ «صبح به خیر امریکا» که به طور سراسری توسط شبکهٔ ان‌بی‌سی تلویزیون امریکا پخش می‌شود حاضر شد و به‌صراحت گفت که مقامات دولتی، مردم را دربارهٔ علت حمله به عراق فریب داده‌اند. مصاحبه‌کننده پرسید، این مقامات دولتی چه کسانی هستند؟ تیلمان جواب داد: «رئیس جمهور امریکا و مشاوران و همکارانش.» مقارن با این جریانات، جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، در مسافرت خود به قارهٔ آفریقا از اظهارات وادعاهای قبلی خود دربارهٔ این‌که عراق سعی کرده بود مواد هسته‌ای از آفریقا بخرد عقب‌نشینی کرد و دو روز پیش از آن، کاخ سفید اعلام کرد که اطلاعات مربوط به سند تسلیحات کشتار جمعی عراق که بوش در پیام خود به کنگرهٔ امریکا و قبل از آغاز حمله به عراق بدان تکیه کرده بود نادرست است و نباید در نطق او جای می‌گرفت (واشینگتن پست، ۱۰ ژوئیهٔ ۲۰۰۳).

یک ماه قبل از همهٔ این‌ها رَند بیئرز، یکی از مشاوران کاخ سفید و مأمور مبارزه با تروریسم، از سمت خود استعفا داد و اظهار داشت: «دولت [بوش] در جنگ با تروریسم کردار خود را با گفتارش مطابقت نمی‌دهد، آنان امنیت ما را تقلیل می‌دهند به جای این‌که بدان بیفزایند» (واشینگتن پست، ۱۶ ژوئن ۲۰۰۳). همزمان با این استعفا، واشینگتن پست (۷ و ۲۲ ژوئن ۲۰۰۳) دو بار در صفحهٔ اول خود گزارش داد که «خاطر جمع بودن بوش دربارهٔ وجود تسلیحات [کشتار جمعی] در عراق فراتر از نظر کارشناسان است»، و «نطق بوش دربارهٔ عراق اغراق‌آمیز بوده است و پیوستگی بین [صدام] حسین و القاعده معلوم نیست»، و روزنامهٔ نیویورک تایمز (۱۰ ژوئن ۲۰۰۳) در صفحهٔ مقالات خود به قلم پل کروگمن نوشت: «چه کسی پاسخگوست؛ چگونه ما را برای جنگ گمراه کردند؟» این انتقاد و پشیمانی به کریدورهای کنگرهٔ امریکا نیز کشیده شد و اخیراً سناتور ادوارد کندی، عضو کمیسیون خدمات نظامی مجلس سنای امریکا از سیاست اشغالگری ایالات متحد در عراق انتقاد کرد و خطاب به دونالد رامسفلد وزیر دفاع امریکا گفت: «سربازان امریکایی در عراق مانند افسران پلیس در سالن تیراندازی هستند [که هر روز مهاجمان به آن‌ها تیراندازی می‌کنند و آن‌ها کشته یا زخمی می‌شوند].» طبق اظهارات رامسفلد هزینهٔ نظامی امریکا در عراق ماهیانه ۳۹۰۰ میلیون دلار (تقریباً دو برابر بیش از آنچه تخمین زده می‌شد) و هزینهٔ ارتش امریکا در افغانستان در حال حاضر ماهیانه در حدود ۹۰۰ میلیون دلار است (واشینگتن پست، ۱۰ ژوئیهٔ ۲۰۰۳). آیندهٔ دولت بوش با وضع نامطلوب اقتصادی امریکا و بیش از شش و نیم درصد بیکاری، که بالاترین رقم در سی سال گذشته است، درخشان به نظر نمی‌رسد.

هفتهٔ گذشته سخنگوی کاخ سفید به خبرنگاران گفت: «جعلی بودن اسنادی که در نطق [رئیس

جمهور] بود و مبنای ادعای او را تشکیل می‌داد پس از ایراد سخنرانی وی معلوم شد.» ولی واشینگتن پست گزارش داد که طبق اظهارات منابع ارشد دولت یک ماه قبل از ایراد این سخنرانی وزارت خارجه و آژانس اطلاعاتی امریکا (سیا) از اشاره به این سند خودداری می‌کردند، زیرا می‌دانستند که اعتبار این نوع اطلاعات زیر سؤال است. رامسفلد، وزیر دفاع امریکا، در گزارش خود به کمیتهٔ نظامی مجلس سنا گفت: «من نمی‌توانم پاسخ خوبی به این سؤال بدهم که چرا جعلی بودن این اطلاعات و اسناد به رئیس جمهور گزارش داده نشده بود» (واشینگتن پست، ۱۰ ژوئیهٔ ۲۰۰۳).

آنچه در این‌جا مهم است این است که تناقض اطلاعات و اسنادی که دولت بوش بر مبنای آن، افکار عمومی و کنگرهٔ امریکا را برای حمله به عراق بسیج کرده بود، قبل از شروع جنگ معلوم بوده است، ولی همین که صدای موتور ترن جنگ شنیده شد اکثر قریب به اتفاق کنگره و رسانه‌های امریکا سوار آن شدند و به این قافله پیوستند و بسیاری از مردم به تماشا پرداختند. یک هفته قبل از شروع حمله به عراق واشینگتن پست (۱۸ مارس ۲۰۰۳) در گزارش مفصل خود تحت عنوان «بوش به ادعاهای مشکوک دربارهٔ عراق چسبیده است» این طور نوشت: «در حالی که دولت بوش خود را برای حمله به عراق در این هفته آماده می‌کند، این عملیات بر مبنای ادعاهایی علیه صدام حسین است که مورد سؤال هستند و در برخی موارد ثابت نشده‌اند، چه از طرف سازمان ملل و دولت‌های اروپایی و چه از طرف ادارهٔ اطلاعات‌امنیتی امریکا.» دیک چنی، معاون رئیس جمهور امریکا، در یک برنامهٔ تلویزیون ان‌بی‌سی، در ۱۶ مارس امسال، ادعا کرد که «ما معتقدیم او [صدام حسین] در واقع سلاح هسته‌ای را بازسازی کرده است»، ولی لحظه‌ای بعد او این ادعای خود را به طور متناقض با این جمله که «او [صدام حسین] حتماً به سلاح هسته‌ای دست خواهد یافت اما معلوم نیست چه زمانی» تصحیح کرد. قبل از این اظهارات، محمد البرادعی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، ادعاهای رئیس جمهور امریکا و معاون او را رد کرده و گزارش داده بود: «اطلاعاتی وجود ندارد که نشان دهد عراق فعالیت هسته‌ای خود را ادامه می‌دهد.» در اکتبر سال گذشتهٔ میلادی، بوش اظهار داشت که «عراق دارای موشک‌های بالستیک است که به فاصلهٔ چندصد مایل می‌تواند عربستان سعودی، اسرائیل، ترکیه و سایر کشورها و منطقه‌ای که بیش از ۱۳۵ هزار امریکایی در آن خدمت و کارمی‌کنند، مورد هدف قرار دهد». بازرسان مأمور رسیدگی به تسلیحات کشتار جمعی به این نتیجه رسیده بودند که موشک‌های موجود در عراق برد لازم را برای حمله به آن کشورها ندارند، زیرا قدرت پرتاب و پرواز موشک‌های کنونی موجود در عراق کمتر از ۲۰۰ مایل است. جالب این‌که واشینگتن پست این تناقضات در ادعاهای دولت امریکا را دقیقاً در صفحه‌ای چاپ کرده بود که خبر دیگری با تیتر چهارستونی تحت عنوان «دموکرات‌ها هنوز دربارهٔ جنگ با عراق اختلاف دارند، ولی انتظار می‌رود

به محض شروع کشمکش و بمباران، اغلب آن‌ها از رئیس جمهور حمایت کنند» به چشم می‌خورد (۱۸ مارس ۲۰۰۳، صفحهٔ ۱۳). همین طور هم شد.

آنچه به نظر می‌رسد این است که پشیمانی امریکا در یک جنگ هیچ رابطهٔ مستقیمی با دخالت مجدد نظامی این کشور در جنگ دیگر و جنگ‌های آینده ندارد. نظام و نخبگان امریکا با کنترل دستگاه‌ها و سازمان‌ها و نهادهای سیاسی و اقتصادی و نظامی و با استفاده از نفوذ در مطبوعات و رسانه‌ها و زیرساخت‌های ارتباطی می‌توانند خود را وارد مداخلات نظامی کنند، ولی این مداخلات و عملیات و سیاست‌ها از آسیب مصون نیستند.

خردگرایی و عذر ورود به جنگ در عصر حاضر، یکی از استراتژی‌های بزرگ روابط بین‌الملل شده است، به‌ویژه جنگ‌های تهاجمی در مقایسه با جنگ‌های به‌اصطلاح دفاعی. مردم امریکا نه از هندوچین و ویتنام اطلاع داشتند و نه انتظار جنگ در آن نقاط دنیا را می‌کشیدند، با این حال، نظام جنگ سرد، آتش جنگ حقیقی را برافروخت و در پایان آن کشمکش، میلیون‌ها ویتنامی و نیز پنجاه هزار سرباز امریکایی کشته شدند. این بزرگ‌ترین شکست نظامی امریکا در قرن بیستم بود و بعد از خاتمهٔ آن، این تصور به وجود آمد که امریکا دیگر خود را وارد معرکه‌ای نخواهد کرد که نتواند از آن نجات یابد. ولی تنها در بیست سال اخیر، امریکا یازده بار خود را وارد جنگ و مداخلات نظامی کرده است: لبنان (۱۹۸۲ تا ۱۹۸۴)، گرانادا در امریکای لاتین (۱۹۸۳)، لیبی (۱۹۸۶)، پاناما در امریکای مرکزی (۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰)، کویت و عراق (۱۹۹۱)، سومالی (۱۹۹۲ تا ۱۹۹۳)، هائیتی در امریکای مرکزی (۱۹۹۴)، بوسنی و هرزگوین (از ۱۹۹۵ تا کنون)، کوزوو و (۱۹۹۹)، افغانستان (۲۰۰۱ تا کنون)، و عراق (۲۰۰۳ تا امروز). علاوه بر این، هزاران سرباز امریکایی به طور پراکنده در نقاط مختلف دنیا مانند کلمبیا در امریکای لاتین و درفیلیپین درکشمکش‌های محلی شرکت دارند و صدها هزار نفر دیگر در پایگاه‌های نظامی در کشورهایی مثل کرهٔ جنوبی، آلمان، انگلیس، اسپانیا، کویت، عربستان سعودی، قطر و بحرین و غیره مستقر هستند. در روابط بین‌الملل، انتخاب جنگ سیاست دولت امریکا شده است.

چندی پیش آرتور شلزینگر، تاریخ‌نویس ۸۶ سالهٔ امریکایی، مؤلف کتاب ریاست جمهوری امپراتوری، و یکی از مشاوران ارشد رئیس جمهور اسبق امریکا جان اف کندی، مقاله‌ای در روزنامهٔ واشینگتن پست (۲۸ ژوئن ۲۰۰۳) نوشت و در آن از سیاست تهاجمی دولت بوش به‌شدت انتقاد کرد. وی با تکیه بر این‌که ریاست جمهوری کنونی امریکا اکنون یک روش زیاده‌روی را در پیش گرفته است، از گفتهٔ یکی از رؤسای جمهور معروف امریکا آبراهام‌لینکلن در اواسط قرن نوزدهم یاد کرد که «جنگ به خاطر جلوگیری از جنگ» اگر صرفاً بر اساس تصمیم و قضاوت یک نفر باشد، با

روح قانون‌اساسی و آمال مؤسسان جمهوری امریکا مغایرت دارد. این اشارهٔ شلزینگر به گفتهٔ لینکلن البته ایدهٔ یک فرد شهروند و تاریخ‌نویس امریکایی است.

ولی از منظر یک شهروند مسلمان که سرزمین او مورد هجوم و اشغال بیگانگان قرار گرفته است آیات قرآنی است که در این‌جا مورد قضاوت قرار می‌گیرد: «کیف و ان یظهروا علیکم لا یرقبوا فیکم الّا و لا ذمّةً یرضونکم بافواهم و تأبیٰ قلوبهم و اکثرهم فاسقون»؛ یعنی «چگونه می‌توان با آنان پیمانی داشت در حالی که اگر بر شما دست یابند، هیچ خویشاوندی و پیمانی را دربارهٔ شما مراعات نمی‌کنند. شما را به زبان [نرم] خویش راضی می‌کنند، ولی دل‌هایشان آن را نمی‌پذیرد و بیشترشان فاسق [و پیمان‌شکن]اند» (سورهٔ توبه، آیهٔ ۸).

در اسلام، پیمان‌شکنی و نفاق وسیاست‌بازی، فسق است. روابط بین‌الملل در اسلام بر اساس پیروی از هدایت الهی و حق است و نه پیروی از هوا و هوس و تمایلات و احساسات ملت‌ها و دولت‌ها.

روز فریبکاری (۱۳۸۲/۰۵/۰۲)

یک سال قبل از حادثهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی (۲۰ شهریور ۱۳۸۰ شمسی) در امریکا کتاب بسیار جالب و مهمی به نام روز فریبکاری: حقیقت دربارهٔ فرانکلین روزولت و پرل هاربر، به قلم رابرت بی. استینت، در امریکا منتشر شد. این کتاب، آن روز کمتر مورد توجه عموم قرار گرفت، زیرا با حادثه‌ای سروکار داشت که شصت سال قبل اتفاق افتاده و در صفحات تاریخ دفن شده بود. ولی حادثهٔ معروف به پرل هاربر، یک پایگاه دریایی که در جزیرهٔ هاوایی در بندر هونولولو قرار دارد، از چندین جهت برای امریکایی‌ها مهم بوده است، زیرا این اولین باری بود که خاک امریکا و جزایر الحاقی متعلق به ایالات متحد مورد حملهٔ مستقیم خارجیان قرار می‌گرفت. در هفتم دسامبر ۱۹۴۱، پرل هاربر مورد حمله و بمباران شدید ژاپنی‌ها قرار گرفت و هزاران نفر در این حادثه کشته شدند و بدین ترتیب امریکا وارد جنگ جهانی دوم شد. از طرف دیگر، انگیزهٔ حملهٔ ژاپنی‌ها به امریکا هرگز معلوم نگردید و همیشه این سؤال باقی ماند که چرا نیروی دریایی و هوایی ارتش امریکا از این‌که احتمال دارد ژاپن به هاوایی حمله کند غافل ماندند؟ و بالأخره این سؤال مطرح شد که روزولت رئیس جمهور وقت امریکا قبل از شروع جنگ چه سیاستی را در قبال ژاپن دنبال می‌کرده است؟

استینت، محقق و نویسندهٔ این کتاب، که در زمان جنگ جهانی دوم و در سال‌های بین ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۶ میلادی در نیروی دریایی امریکا خدمت می‌کرده و به دریافت ده نشان ستارهٔ نبرد و یک نشان واحد ریاست جمهوری نائل شده بود، قبل از نوشتن کتاب روز فریبکاری مدتی به عنوان عکاس

ورزشی در روزنامه اوکلند تریبون در کالیفرنیا کار می‌کرده است. او همچنین مؤلف کتاب جورج بوش: سال‌های جنگ جهانی دوم او است (منظور از جورج بوش، جورج بوش ارشد است). کتاب روز فریبکاری، که نتیجه و محصول هفده سال تحقیق در کتابخانه‌ها و آرشیوهای مختلف و برمبنای اسناد طبقه‌بندی‌شدهٔ جدید دولت امریکاست و بربیش از دویست هزار سند و مدرک و ده‌ها مصاحبه تکیه کرده است یک نتیجه‌گیری اصلی و تاریخی دارد و آن این‌که اولین حمله به خاک امریکا، یعنی حمله به جزیرهٔ هاوایی و پایگاه دریایی پرل هاربر در حقیقت، به تحریک و انگیزه و نقشهٔ رئیس جمهور آن زمان امریکا فرانکلین دلانو روزولت و همکاران نزدیک او در کاخ سفید بود و روزولت شخصاً از این حمله از قبل اطلاع داشته است.

انگیزهٔ روزولت از این اقدام این بود که تصور می‌کرد حملهٔ ژاپنی‌ها به هاوایی و خاک امریکا، افکار عمومی مردم امریکا را برای ورود به جنگ جهانی دوم آماده خواهد کرد و اجازه می‌دهد که امریکا مستقیماً وارد صحنهٔ جنگ در اروپا و حوزهٔ اقیانوس آرام بشود. استینت در کتاب روز فریبکاری نشان می‌دهد که روزولت برای وصول به اهداف خود تصمیم می‌گیرد که خشم ژاپنی‌ها را برانگیزد، وارتش ژاپن را برای یک حملهٔ تهاجمی به خاک امریکا تشویق کند، زیرا در این صورت این ژاپن است که به امریکا تجاوز کرده است. این استراتژی روزولت را باید از سه جهت درک کرد. اول این‌که دوران ریاست جمهوری او در دههٔ ۱۹۳۰ میلادی مصادف با عظیم‌ترین بحران اقتصادی در امریکاست. بحرانی که بیش از نصف جمعیت امریکا را سال‌ها بیکار کرد. بورس امریکا و صنایع و شرکت‌های بزرگ و کوچک این کشور به ورشکستگی کشانده شدند و اعتصاب کارگران و تعطیلی کارخانجات سال‌ها ادامه پیدا کرد. بحران آن دهه، بزرگ‌ترین ضربه به نظام سرمایه‌داری امریکا بود و تأثیرات آن در همه جای دنیا احساس می‌شد. بسیج جنگی و تولیدات نظامی، این امید را به وجود می‌آورد که اقتصاد امریکا بتواند از این بن‌بست مالی و ملی نجات یابد. دوم این‌که، امریکایی‌ها پس از ورود به جنگ جهانی اول، از قول و قرارهای ایدئالیستی رئیس جمهور وقت، وودرو ویلسون که مدعی بود دموکراسی در دنیا استقرار یافته، به کلی زده شده بودند، و در آغاز جنگ جهانی دوم به هیچ وجه آماده نبودند که در امور مربوط به فراسوی مرزهای خود، به‌ویژه اروپا، دخالت کنند. نظرسنجی ملی بنگاه گالوپ در سپتامبر ۱۹۴۰ میلادی، یک سال قبل از حملهٔ ژاپنی‌ها به هاوایی نشان داد که ۸۸ درصد امریکایی‌ها حاضر نیستند در امور مربوط به اروپا شرکت کنند. سوم این‌که روزولت و همکاران او از این‌که آلمان و ایتالیا و ژاپن به اروپا و آسیا دست یابند انگلیس را تسخیر کنند و بزرگ‌ترین امپراتوری آن زمان و شریک اقتصادی و کشور همزبان و همنژاد (انگلوساکسون) امریکا را شکست دهند بسیار نگران بودند.

حملهٔ ژاپنی‌ها به هاوایی و پایگاه پرل هاربر، جوّ سیاسی داخلی امریکا و افکار عمومی مردم این کشور را به کلی عوض کرد. در عرض چند ساعت، ناوگان هواپیمابر ژاپنی با ۳۶۰ هواپیما شش ناوشکن امریکایی را در بندر هاوایی از بین بردند، وبیش از ۱۸۰ هواپیمای نیروی دریایی و هوایی امریکا را منهدم کردند. تلفات نظامی و غیرنظامی امریکا در حملهٔ ژاپنی‌ها ۲۴۷۶ نفر کشته و صدها نفر مجروح بود. پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم، جوزف روشفور، یکی از مؤسسان بخش اطلاعاتی نیروی دریایی امریکا، که با کاخ سفید در دوران ریاست جمهوری روزولت تماس دائمی داشت، اظهار کرد که حملهٔ ژاپنی‌ها به هاوایی «کم‌قیمت‌ترین چیزی بود که برای وحدت کشور پرداختیم». البته بسیاری از امریکایی‌ها، با عصبانیت، این نتیجه‌گیری را رد کرده‌اند. ۲۴ ساعت پس از حملهٔ ژاپنی‌ها در ۸ دسامبر ۱۹۴۱، امریکا به ژاپن و آلمان و ایتالیا اعلان جنگ کرد و قطعنامهٔ اعلان جنگ در کنگرهٔ امریکا فقط با یک رأی مخالف به تصویب رسید. اقتصاد ورشکستهٔ امریکا به اقتصاد جنگ تبدیل شد و کارخانجات اتومبیل‌سازی امریکا به جای اتومبیل به تولید تانک و هواپیما مشغول شدند. هیچ جنگی در تاریخ امریکا به اندازهٔ جنگ جهانی دوم، مشارکت و حمایت مردم را به همراه نداشت. ۱۸ میلیون امریکایی در ارتش امریکا به خدمت مشغول شدند و ۱۰ میلیون امریکایی در خارج از مرزها به جنگ اشتغال داشتند.

رابرت استینت در مقدمهٔ کتاب خود، روز فریبکاری، می‌نویسد: «این کتاب، تناقضات وبسیاری از آنچه دربارهٔ حملهٔ ژاپن به پرل هاربر و وقایع و تصمیم‌گیری‌های مربوط به این واقعه نوشته شده است را زیر سؤال می‌برد. همان طوری که در مدت ۱۷ سال تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات خود از طریق مصاحبه با افراد و مطالعهٔ آرشیوها و رمزهای نیروی دریایی ایالات متحد کشف کرده‌ام پاسخ به معمای روزولت را باید در اسناد فوق‌العاده‌ای که از راه قانون آزادی اطلاعات به دست آورده‌ام پیدا کرد. این اسناد و گزارش‌ها نشان می‌دهد که چگونه قدم‌های عمدی برای آماده کردن و وارد کردن امریکا به جنگ و خراب کردن پایگاه‌های نظامی پرل هاربر و سایر نقاط در منطقهٔ اقیانوس آرام برداشته شد.

هشت قدم و مرحلهٔ اصلی برای تحریک کردن ژاپن برای حمله به امریکا پیشنهاد شده بود. روزولت پس از مطالعه و بررسی این هشت مورد، آن‌ها را به مرحلهٔ اجرا درآورد. پس از انجام مرحلهٔ هشتم بود که ژاپنی‌ها عکس‌العمل جنگی از خود نشان دادند. در ۲۷ و ۲۸ نوامبر ۱۹۴۱ (تقریباً ده روز قبل از حملهٔ ژاپنی‌ها به هاوایی) به فرماندهان ارتش امریکا این دستور داده شده بود که ایالات متحد امریکا علاقه دارد اولین عمل نظامی آشکار توسط ژاپن صورت گیرد و طبق اظهارات وزیر جنگ وقت امریکا، هنری ستیمسون، این دستور مستقیماً از طرف شخص رئیس جمهور روزولت صادر شده بود.»

مؤلف کتاب سپس در این مقدمه اضافه می‌کند: «آنچه من کشف کرده‌ام این است که ما [امریکا] خیلی بیشتر [دربارهٔ حملهٔ ژاپنی‌ها] می‌دانستیم. نه تنها قدم‌های تحریک‌آمیز را ما برداشتیم، بلکه پیام‌های تلگرافی نظامی [ژاپنی‌ها] را قطع کردیم، و پس از دریافت این پیام‌ها از رموز و محتویات آن‌ها مطلع شدیم ... بیش از دویست هزار سند و مصاحبه مرا به این نتیجه‌گیری هدایت کرده است.» در حقیقت، بخش قابل توجهی از کتاب روز فریبکاری به چاپ اسناد و یادداشت‌های سرّی و تلگراف‌های رمزی دولت‌های ایالات متحد امریکا و ژاپن، که مؤلف بدان‌ها دسترسی داشته، اختصاص داده شده است.

عملیات هشتگانه‌ای که برای تحریک و به خشم آوردن ژاپنی‌ها تنظیم شده بود و بالأخره به حملهٔ آن‌ها به هاوایی منجر شد، تقریباً یک سال قبل از این واقعه در اکتبر ۱۹۴۰ توسط آرتر اچ مکالم، یکی از افسران ارتش امریکا که ریاست بخش خاور دور دفتر اطلاعات نیروی دریایی را به عهده داشت، در یک یادداشت سرّی پنج‌صفحه‌ای نوشته شده بود. استراتژی و عملیات قدم به قدم این یادداشت، سیاست خارجی امریکا را به کلی عوض کرد. مکالم این یادداشت را به دو نفر از مشاوران بسیار مورد اعتماد روزولت در کاخ سفید فرستاد وپیش‌بینی کرد که اگر عملیات پیشنهادی در این یادداشت به‌موقع به اجرا گذاشته شود ژاپن تحریک می‌شود و به امریکا حمله خواهد کرد. این پیشنهادها عبارت بود از استفاده از پایگاه‌های دریایی انگلیس در سنگاپور، استفادهٔ نظامی از پایگاه‌های هلند در اندونزی، کمک به دولت ژنرال چیانگ کای‌شک در چین علیه ژاپنی‌ها، اعزام نیروهای ویژه به فیلیپین و سنگاپور و سایر بنادر خاور دور، استقرار دو گروه زیردریایی در آب‌های خاور دور، تحکیم قوای دریایی امریکا در هاوایی، تحریم اقتصادی ژاپن و همکاری کامل با امپراتوری انگلیس در خاور دور.

مکالم، نویسندهٔ این یادداشت، در یک خانوادهٔ مسیحی (فرقهٔ باپتیست) که در ژاپن مأموریت داشت متولد شده بود و به زبان و فرهنگ ژاپن کاملاً تسلط داشت. او مدتی در سمت رایزن نیروی دریایی در سفارت امریکا در توکیو خدمت کرد و زمانی که خانوادهٔ سلطنتی ژاپن به موزیک جاز و رقص چارلستون امریکا علاقه‌مند شدند، سفارت امریکا مکالم را مأمور کرد تا به عنوان معلم شاهزادهٔ امپراتوری ژاپن هیروهیتو را در این موارد یاری دهد. مکالم از خصوصیات ژاپنی‌ها اطلاعات کافی داشت و می‌دانست که چقدر ژاپنی‌ها به فرهنگ و کشور خود افتخار می‌کنند و از دخالت بیگانگان بیزارند. او در تحریر پیشنهادهای هشتگانهٔ خود تمام این جوانب را در نظر داشت. در کتاب روز فریبکاری می‌خوانیم که مکالم «طبق یادداشت‌های وزیر جنگ امریکا ستیمسون، یکی از ۹ نفری بود که با نقشهٔ روزولت دربارهٔ تحریک ژاپنی‌ها در سال ۱۹۴۱ سروکار داشت». اسم سرّی و نام مستعار

او «اف ـ ۲» بود و از آغاز سال ۱۹۴۰ تا هفتم دسامبر ۱۹۴۱، که ژاپن به امریکا حمله کرد، مکالم تمام اطلاعات مربوط به ژاپن را که به کاخ سفید فرستاده می‌شد بررسی می‌کرد و روزولت را در جریان استراتژی نظامی و سیاسی ژاپن قرار می‌داد. تصمیمات روزولت در این مدت با پیشنهادهای هشتگانهٔ مکالم مطابقت داشته است.

رابرت استینت مؤلف کتاب روز فریبکاری، کتابش را با این جملات پایان می‌هد: «اسنادی که به مدت شصت سال مردم و کنگرهٔ امریکا اجازهٔ دسترسی به آن‌ها را نداشتند یک حقیقت قطعی را آشکار می‌کند ... اسرار بزرگ پرل هاربر بالأخره بیرون آمده و باز است. پس از سال‌ها تکذیب، حقیقت آشکار است: ما می‌دانستیم.»

بازاریابی و لاتاری تروریسم (۱۳۸۲/۰۵/۰۹)

در فرهنگ سیاسی امریکا سوداگری و پول دوای هر دردی است. امریکا به جای این‌که به علل و انگیزه‌های تروریسم بپردازد به سیاست بازاریابی و لاتاری و شرط‌بندی تروریسم متوسل شده است. احتمال وقوع عملیات تروریستی، ترور و قتل شخصیت‌های سیاسی، کودتا و براندازی رژیم‌ها و حملهٔ تروریستی به امریکا چقدر است؟ این‌ها سؤال‌هایی است که امریکایی‌ها می‌خواهند با توسل به روش‌ها و شیوه‌های بازاریابی بدان پاسخ گویند. شرکت در لاتاری با انگیزهٔ پولدار شدن بدون زحمت و کار صورت می‌گیرد. آیا شرکت در چنین بخت‌آزمایی می‌تواند دریچه‌ای برای درک اسرار پنهانی عملیات تروریستی شود؟

دفتر ویژهٔ وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) که پیشنهاد جاسوسی بین شهروندان امریکا را به عنوان یکی از روش‌های مبارزه با تروریسم مطرح ساخته است، اخیراً طرح جدیدی تنظیم کرده که مطابق آن، دلالان بازرگانی و سیاسی می‌توانند در بازار و بورسی که هدف اصلی آن تشخیص «تروریست‌ها» می‌باشد شرکت کنند و با شرط‌بندی و حدس زدن، حملات تروریستی و قتل افراد و کودتاهای نظامی در سایر کشورها راپیش‌بینی کنند. مطابق گزارش نیویورک تایمز (۲۹ ژوئیهٔ ۲۰۰۳) معامله‌کنندگان و دلالان این بازار می‌توانند «دربارهٔ احتمال حملهٔ شیمیایی به اسرائیل و یاشانس حملهٔ موشکی کرهٔ شمالی شرط‌بندی کنند» و از این طریق سوداگری کنند و سایت اینترنتی ویژه برای این منظور از طرف «آژانس پروژه‌های عالی تحقیقی دفاع» ایجاد شده است. بدین ترتیب، روش بازاریابی و شرط‌بندی به یکی از شیوه‌های جمع‌آوری اطلاعات و شناخت عملیات تروریستی وزارت دفاع امریکا در سطح ملی و بین‌المللی تبدیل می‌شود.

وزارت دفاع امریکا این طرح جدید معاملاتی و بازاریابی و سوداگری را «راه جدیدی برای

پیش‌بینی تروریسم» اعلام کرده است. این طرح از طرف اداره‌ای در وزارت دفاع امریکا تنظیم شده است که ریاست آن را دریاسالار بازنشسته، جان ام. پویندکستر، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور اسبق امریکا، رونالد ریگان، به عهده دارد. ریگان که از محافظه‌کاران و جناح دست راستی‌های جمهوریخواهان است و ریاست جمهوری امریکا را در دهۀ ۱۹۸۰ میلادی به عهده داشت و پویندکستر، مشاور امنیت ملی وی، در رسوایی‌های آن دوره محکوم شده و مورد پرسش و مؤاخذۀ کنگرۀ امریکا قرار گرفته بود. پویندکستر در دولت کنونی جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، ریاست بخشی از وزارت دفاع امریکا را عهده‌دار است که مأمور اجرای پروژه‌ای به نام «نظارت تام بر اطلاعات» است. در این پروژه، وزارت دفاع امریکا با استفاده از اطلاعات و داده‌های موجود در مؤسسات بازرگانی و بانک‌ها و مؤسسات گوناگون ملی و محلی «اطلاعات کامل» را دربارۀ شهروندان امریکا جمع‌آوری می‌کند و برای شناسایی «تروریست‌ها» و مبارزه با آن‌ها و رعایت امور امنیتی، عملیات و رفتار افراد را تحت نظر خواهد داشت. اسم این پروژه اخیراً با انتقاداتی که دربارۀ جمع‌آوری اطلاعات دربارۀ شهروندان امریکایی صورت گرفته است، به برنامۀ «نظارت بر اطلاعات تروریستی» تغییر پیدا کرده است.

اخیراً بایرون دورگان، یکی از سناتورهای امریکا از ایالت داکوتای شمالی، طرح جدید وزارت دفاع امریکا را دربارۀ شرط‌بندی وقوع تروریسم و قتل افراد و شخصیت‌های سیاسی و کودتای نظامی مورد انتقاد قرار داده و این سؤال را مطرح کرده است: «تصور کنید اگر کشور دیگری یک لاتاری توسط دولت درست کند و مردم را تشویق کند که دربارۀ ترور شخصیت‌های سیاسی امریکا شرط‌بندی کنند انعکاس آن در امریکا چه می‌تواند باشد؟» وزارت دفاع امریکا در پاسخ، از این طرح دفاع کرد و گفت رابطۀ زیادی بین شرط‌بندی‌های افراد و اتفاقات به‌وقوع‌پیوسته وجود دارد و این معادله در مطالعۀ بازاریابی در مورد بورس‌ها، قیمت اجناس و کالاها و انتخابات ملی و محلی به ثبوت رسیده است. به عبارت دیگر، بازارهای معاملاتی، شاخص کافی برای «اطلاعات پنهانی» هستند و این طرح وزارت دفاع قدمی در مسیر بازاریابی است.

طبق مقررات این شرط‌بندی که در سایت ویژۀ آن در اینترنت ذکر شده است، معامله‌کنندگان یا افرادی که در مورد انواع تروریسم و قتل‌ها و ترورهای سیاسی و کودتاهای نظامی شرط‌بندی و اسم‌نویسی می‌کنند موظف هستند مبلغ معیّنی که شباهت به بورس دارد در حساب مخصوص واریز کنند و با وقوع حادثه یا عدم وقوع آن، برد و باخت آن‌ها از جنبۀ پولی و مالی معلوم می‌گردد. برای مثال، فرض کنیم کسی فکر می‌کند که نخست‌وزیر یا رئیس جمهور یک کشوری در نتیجۀ ترور به قتل خواهد رسید یا چنین ترور سیاسی در مورد یک شخصیت صورت خواهد گرفت و بدین ترتیب،

کنترات‌های آینده در این مورد را فرضاً به مبلغ ۵ دلار خریداری کند. در صورتی که افراد بیشتری فکر کنند که چنین شخصیتی ترور می‌شود و به قتل خواهد رسید، قیمت این نوع شرط‌بندی یا کنترات افزایش می‌یابد و می‌تواند به ۵۰ دلار برسد. اگر در آینده این نوع ترور به وقوع پیوست کسی که این شرط‌بندی و کنترات آن را به ۵ دلار خریده است ۴۵ دلار برنده می‌شود و فردی که این نوع پیش‌بینی و کنترات را به مبلغ مثلاً ۲۵ دلار شرط‌بندی و خریداری کرده است ۲۵ دلار عایدش می‌شود.

در این‌جا یک سؤال اصلی پیش می‌آید و آن این‌که اگر این بازار و شرط‌بندی توسط خود تروریست‌ها که هویت آن‌ها معلوم نیست خرید و فروش و کنترل شود، اعتبار و درجهٔ پیش‌بینی آن تا چه حد می‌تواند شاخص صحت نظریات و حدس‌های چنین بازاریابی‌ای باشد. پاسخ به این سؤال طبیعتاً احتیاج به نوشتن چند رسالهٔ دکترا در رشتهٔ بازاریابی و روان‌شناسی و تروریسم دارد. جای تعجب نیست که وزارت دفاع امریکا نام این طرح را «بازار تحلیل سیاست‌گذاری» گذاشته است.

طبق گزارش نیویورک تایمز، اولین اهداف چنین بازاریابی و شرط‌بندی ارزیابی و آگاهی از آیندهٔ اقتصادی و مدنی و نظامی کشورهای مصر، اردن، ایران، عراق، اسرائیل، عربستان سعودی، سوریه، و ترکیه خواهد بود.

به نظر می‌رسد که عاملان تروریسم، خود بهترین برنده‌های این سوداگری و بازاریابی خواهند بود، زیرا آن‌ها هستند که طرح ترور شخصیت‌های سیاسی، حملات موشکی، کودتاهای نظامی و انهدام و انفجار مؤسسات و نقاط مختلف را در سر می‌پرورانند. انتشار این طرح در چند روز اخیر به قدری خودسرانه و بدون مطالعه بوده است که بسیاری از طرفداران دولت بوش در کنگرهٔ امریکا مقامات وزارت دفاع را مورد استیضاح قرار داده‌اند و جهت جلوگیری از آبروریزی بیشتر در سطح بین‌المللی، تقاضای لغو این طرح را کرده‌اند.

تهاجم به فرهنگ سیاسی (۱۳۸۲/۰۵/۱۶)

هیئت حاکمهٔ امریکا از زمان سقوط شوروی سعی کرده است به روش‌های مردم‌پسند، این جابه‌جایی قدرت و تحول جهانی در نظام‌سیاسی را به نفع خود تفسیر کند و درعین حال تحت نقاب «صلح» و «دموکراسی» و «بازارهای آزاد» به مکتب سرمایه‌داری سروسامانی جدید بدهد.

به مدت پانزده سال است که هیئت حاکمهٔ امریکا این مأموریت را از طریق انتشار کتاب‌ها و جزواتی عملی می‌کند که مؤلفان آن‌ها از جنبهٔ ایدئولوژیک و مالی از طرف سازمان‌ها و بنیادهای وابسته به سیاست خارجی امریکا، مثل شورای روابط خارجی، بنیاد کارنگی، و مرکز ویلسون، حمایت

می‌شوند، و تا حدود زیادی هم در این مورد موفق شده‌اند. این‌گونه نشریات با کمک‌های مالی و فکری پس از عرضه شدن در بازار امریکا اغلب مسیر خود را در کشورهای دیگر، به‌ویژه جهان سوم در آسیا و آفریقا و امریکای لاتین، و حتی اروپا (مخصوصاً کشورهایی که مدت‌ها تحت نفوذ رژیم شوروی سابق اداره می‌شدند)، پیدا می‌کنند و به زبان‌های بومی و محلی ترجمه و چاپ و توزیع می‌گردند. ایران یکی از بازارهای ترجمه و نشر این‌گونه آثار است. تأمین غذای فکری به‌اصطلاح روشنفکران همیشه یکی از شیوه‌ها و ابزارهای استعمار بوده است و جوانان و تحصیلکرده‌ها که به این نوع اطلاعات و عقاید متنوع علاقه دارند همیشه مورد نظر این سیاست‌گذاران هستند. هدف اصلی، نفوذ در فرهنگ سیاسی است.

یکی از این آثار که سال گذشته با حمایت هر سه سازمان وبنیاد مذکور در امریکا منتشر شد کتاب ایده‌هایی که دنیا را تسخیر کرده: صلح، دموکراسی، و بازارهای آزاد در قرن بیست و یکم به قلم مایکل مندلباوم استاد دانشگاه جان‌هاپکینز و یکی از مدافعان و تجددگرایان مکتب سرمایه‌داری امریکاست. مطابق معمول، همان طوری که در امریکا عمل می‌شود، همفکران نویسنده، بررسی‌کنندگان و تحلیلگران این کتاب در روزنامه‌ها و مجلات اصلی هیئت حاکمهٔ امریکا هستند و خود نویسنده نیز مقالات متعددی در مورد سیاست خارجی امریکا در مطبوعات مسلط این کشور نوشته است. بنابراین جای تعجب نیست که‌ارزیابی‌کنندگان این رساله کسانی مثل هنری.کیسینجر (وزیر خارجهٔ اسبق امریکا)، فرانسیس فوکویاما (دولتمرد فرهنگی و مؤلف پایان تاریخ) و لسلی گلب، سردبیر سابق نیویورک تایمز و رئیس کنونی شورای روابط خارجی امریکا هستند.

اگر از آغاز، ما متوجه معرفت‌شناسی این مکتب وعناوین گمراه‌کنندهٔ نظری آن نشویم، ممکن است کتاب را تا آخر بخوانیم و حتی برای نویسنده هورا بکشیم که بالأخره کسی پیدا شده که نواقص و آسیب‌های صلح و دموکراسی و بازارهای آزاد را در قرن بیست و یکم تا حدودی دریافته و در صدد اصلاح آن برآمده است. ولی اصل موضوع در شبهات ذکر شده در تیتر کتاب است.

نویسنده جنگ را «صلح» معرفی کرده، حکومت‌های انحصاری نخبگان را «دموکراسی» نامیده، و بازارهـای کنترل شده را «بازار آزاد» ذکر کرده است. وودرو ویلسون یکی از بزرگ‌ترین امپریالیست‌های امریکا که توانست برای اولین بار امپراتوری امریکا را وارد صحنهٔ رقابت‌های امپریالیست‌های غالب و مغلوب در جنگ جهانی اول کند و دهه‌ها در کتاب‌های درسی روابط بین‌الملل دانشگاه‌های امریکا به نام پیشکسوت تئوری ایدئالیسم وحمایت‌کنندهٔ قانون معرفی شده است، به عنوان قهرمان این کتاب که پایان آن با تلخی همراه است ظاهر می‌شود.

منظور اصلی مؤلف این کتاب، ذکر نواقص این «ایده‌ها» و نه غلط بودن خود ایده‌ها در دنیای قرن

بیست و یکم است. مندلباوم کوشش دارد با اعتراف به برخی از کوتاهی‌ها در سیستم سیاست خارجی و جهانی امریکا به سیستم سرمایه‌داری و لیبرالیسم مشروعیت دهد و آن را از توفان‌های بزرگ عصر ما نجات دهد و پایه‌های تئوریک آن را، که آثار و نوشته‌های مسلط نیم قرن گذشته و عصر کنونی را تشکیل می‌دهد، تا حد امکان استوار نگاه دارد.

از آن‌جا که کتاب‌های جغرافیای سیاسی خالص، اقتصاد سیاسی خالص، و روابط سیاسی و اقتصادی سنتی و قدیمی غرب مشروعیت خود را از دست داده و پایه‌های علمی آن‌ها متزلزل شده و حتی در خود اردوی لیبرالیسم مشتریان زیادی ندارد، نویسندهٔ کتاب در پایان رسالهٔ خود به طور ناقص و ابتدایی از فرهنگ و ارتباط صحبت می‌کند؛ عناوینی که استادان او، مانند ساموئل هانتینگتون و جوزف نای، جهت رونق دادن به ادعاهای اصلی خود از آن کمک می‌طلبیدند. جای تعجب نیست که می‌بینیم در سراسر این کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای اسمی از امام خمینی (ره) نیست، ولی نام سیدمحمد خاتمی در دو جا ذکر شده است، زیرا غرب به ایشان عنوان لیبرال داده است. نویسنده علت جنگ تحمیلی عراق علیه ایران را در یک پاراگراف خلاصه کرده و آن را نتیجهٔ نگرانی صدام از انقلاب اسلامی ایران ذکر کرده است، بدون این‌که نگرانی و انگیزه‌های امریکا و غرب را توضیح دهد.

خود نویسنده پس از بررسی وقایع و تحولات چند دههٔ اخیر دنیا به این نتیجه می‌رسد که دموکراسی و بازار آزاد و صلح باعث آسیب‌های بزرگ‌تری برای بشر شده است، ولی در مورد این‌که چه سیستم و نظامی باعث این مصیبت‌ها می‌شود سکوت اختیار کرده و چیزی نمی‌گوید. مندلباوم به گروهی تعلق دارد که در زمان جنگ سرد بین شوروی و امریکا آن‌ها را «کشیش‌های استراتژیک واشینگتن» می‌نامیدند. گرچه دنیا ۱۸۰ درجه عوض شده است، ولی تز این کتاب با دیدگاه شخصی که شورای روابط خارجی (مرکز نخبگان سیاست خارجی امریکا) را یکصد سال قبل تأسیس کرد، فرق نمی‌کند، زیرا مندلباوم مثل الیهیو روت، یکی از امپریالیست‌های بزرگ امریکا در اواخر قرن نوزدهم، عقیده دارد که جنگ در عصر باستان به صورت یکی از نمادهای کیفی مثبت بشری تجلی کرده است؛ شجاعت، همبستگی، وفاداری و ازخودگذشتگی! الیهیو روت، وزیر جنگ امریکا در دوران تسلط ایالات متحد بر کشورهای امریکای مرکزی و منطقهٔ اقیانوس آرام بود. برای خوانندگان این ستون و دانشجویان و معلمان روابط بین‌الملل مهم است بدانند که مؤسس هر دو سازمان بزرگ سیاست خارجی امروز امریکا، یعنی بنیاد کارنگی و شورای روابط خارجی، الیهیو روت، وزیر جنگ و وزیر خارجهٔ حکومت‌های رؤسای جمهور اسبق امریکا، ویلیام‌مکینلی و تئودور روزولت در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود.

چند ماه قبل در یکی از مقالاتم در مورد سیاست خارجی امریکا از این کتاب نام بردم، ولی آنچه

مرا وادار کرد مجدداً به این کتاب برگردم، سؤالی بود که چند تن از علاقه‌مندان دربارهٔ امکان ترجمهٔ این کتاب به‌فارسی و نشر آن از این حقیر کردند. پاسخ بنده این بود که ترجمه و نشر چنین کتاب‌هایی بدون یک نقد کامل، نه تنها اهداف نخبگان سیاسی امریکا را ترویج خواهد داد، بلکه در صورت فقدان یک چارچوب تاریخی و بدون توجه به فرهنگ‌سیاسی ایالات متحد درک این مسائل اگر هم گمراه‌کننده نباشد، مشکل خواهد بود. تحولات بین‌المللی یک سال اخیر، خود شاهد برجسته‌ای در این مورد است.

رخسارهٔ امپریالیسم (۱۳۸۲/۰۵/۲۳)

سال‌ها پیش در یک بحث میزگردی از لسلی گلب، سردبیر و مدیرمسئول روزنامهٔ نیویورک تایمز که اکنون ریاست «شورای روابط خارجی» امریکا را عهده‌دار است، پرسیدم چه عاملی در نشر مقالاتی که در روزنامهٔ شما منتشر می‌شود مؤثر است. او بدون تأمل جواب داد «قدرت». به عبارت دیگر، این مقالات قدرتمندان و قدرت‌گرایان است که در صفحهٔ مقالات روزنامه‌های نخبگان امریکا مانند نیویورک تایمز چاپ می‌شود. این‌گونه نشریات، در حقیقت، یک منبع مهم گردش افکار و نقشه‌ها و سیاست‌گذاری‌های نخبگان و دولتمردان امریکامی‌باشند.

هفتهٔ گذشته کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی جورج دبلیو بوش، رئیس جمهور امریکا، مقاله‌ای در روزنامهٔ واشینگتن پست، تحت عنوان «دگرگونی (استحالهٔ) خاورمیانه» منتشر کرد و گرچه در این مقاله اعتراف نمود که استحالهٔ خاورمیانه توسط امریکا آسان نخواهد بود، ولی تأکید کرد که ایالات متحد مصمم است این دگرگونی را به انجام رساند «تا مردم خاورمیانه به استعداد کامل خود پی ببرند». منظور او از خاورمیانه دنیای عرب و مسلمانان این منطقه‌می‌باشند. این موضوع که چه کسی امریکا را برای دگرگونی و استحالهٔ این منطقه دعوت کرده و چرا مسلمانان و اعراب خود نباید سرنوشتشان را تعیین کنند، به هیچ وجه در مقاله ذکر نشده است. به هر حال مهم این است که مشاور امنیت ملی دولت بوش دراعلامیهٔ خود جای هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که استحالهٔ خاورمیانه نقشهٔ کاخ سفید است و «امریکا مصمم است» این سیاست را دنبال کند.

این نخستین باری نیست که یک مقام عالیرتبهٔ امریکا رسماً از ایجاد تغییرات در منطقهٔ خاورمیانه و دنیای اسلام صحبت می‌کند. چند روز پس از واقعهٔ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میلادی، هنری کیسینجر، مشاور امنیت ملی و وزیر خارجهٔ اسبق امریکا، در مقاله‌ای که در همین روزنامهٔ واشینگتن پست منتشر شد، نوشت: «مبارزه با تروریسم این فرصت را به امریکا می‌دهد که در زیرساخت‌های سیاسی بین‌المللی اقدام به جابه‌جایی وبازسازی نماید.»

تقریباً چند هفته قبل از حملهٔ امریکا به عراق و اشغال آن کشور، جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در یکی از سخنرانی‌های خود در واشینگتن، سیاست خارجی امریکا را برای ایجاد تغییر و تحول در دنیای اسلام و جهان عرب بیان نمود. بوش این سیاست‌گذاری جدید امریکا را به عنوان «نبرد برای آیندهٔ دنیای مسلمانان» تبیین کرد (واشینگتن پست، ۲۶ فوریهٔ ۲۰۰۳، ص ۱۹) و ژنرال کالین پاول، وزیر امور خارجهٔ بوش، این سیاست امریکا را بارها تحت عنوان «ما می‌خواهیم به مسلمانان کمک کنیم و آن‌ها را یاری دهیم» بیان نمود. امریکا برای این «برتری» و سلطه گرایی خود در دنیای اسلام و به‌ویژه خاور میانه، به برتری نظامی خود تکیه می‌کند، ولی فاقد قدرت فرهنگی، زبانی، سیاسی، و دینی می‌باشد.

ایجاد دگرگونی در خاور میانه و دنیای اسلام توسط نیروها و قدرت‌های امپریالیستی، تاریخ طولانی و تلخی دارد. ناپلئون فرانسوی، تزار روس، لردهای انگلیس، قیصر آلمان، لنین و استالین روسی هم نقشهٔ دگرگون‌سازی و استحالهٔ دنیای اسلام را در سر داشتند. آن‌ها در گمراه کردن بسیاری از نخبگان این منطقه و تصرف و دخالت در امور اقتصادی وسیاسی آن موفق شدند، ولی در نهایت با رسوایی تمام مجبور به عقب‌نشینی شدند.

امپراتوری‌های فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه، و شوروی کمونیسم به‌تدریج راه زوال را پیمودند. هیچ یک از این امپراتوری‌ها و ابرقدرت‌ها در دگرگونی و استحالهٔ کامل و نهایی خاور میانه و دنیای اسلام موفق نشدند. حتی هیچ یک از انواع «دموکراسی» آن‌ها نیز در دنیای اسلام دوام پیدا نکرد. این قدرت‌ها با سیاست‌های استعماری و سلطه گرانهٔ خود همیشه کوشش کردند از توسعهٔ مردم‌سالاری بومی و اسلامی در این منطقه جلوگیری کنند و از رژیم‌های فاسد و استبدادی، سلطنتی، نظامی، و طایفه‌ای خاور میانه برای وصول به منافع اقتصادی و استراتژیک خود حمایت و پشتیبانی نمایند. آنچه از استحالهٔ خاور میانه و دنیای اسلام به دست امپریالیست‌ها و ابرقدرت‌های زمان جلوگیری نمود، اسلام بود نه ناسیونالیسم و ملی‌گرایی و طایفه گرایی و قوم‌گرایی. امروز این اسلام است که جاودان مانده و این مسلمانان هستند که سلطه گرایان عصر را به چالش می‌طلبند. برای امریکا خاور میانه بدون اسلام، مثل منطقهٔ امریکای لاتین می‌شود.

کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی دولت امریکا در مقالهٔ خود، حمله به عراق و اشغال آن کشور و نقشهٔ دگرگون‌سازی منطقهٔ خاور میانه و دنیای عرب و جهان اسلام را با اشغال اروپا توسط نیروهای امریکا در جنگ دوم جهانی و توسعهٔ دموکراسی در آن قاره مقایسه می‌کند وکوشش دارد این امید را ترویج کند که دگرگون‌سازی خاور میانه به دست امریکا و با کمک نخبگان پرورش‌داده توسط واشینگتن، این منطقه را به «دموکراسی و خوشبختی» خواهد رساند. ولی تاریخ نشان می‌دهد که

دخالت امریکا در یک قرن اخیر درقاره‌های امریکای مرکزی و جنوبی، آسیا، آفریقا و درکشورهایی مانند کوبا،فیلیپین، هائیتی، گو آتمالا، شیلی، اندونزی، ویتنام و غیره همیشه به بدترین نوع استبداد و دیکتاتوری انجامیده است. ایرانی‌ها هیچ وقت کودتای ۲۸ مرداد را فراموش نخواهند کرد و مردم امریکای لاتین همانند کنگویی‌ها در آفریقا و ویتنامی‌ها و سایر ملل همیشه دخالت نظامی و غیرنظامی امریکا را در آن مناطق به خاطر خواهند آورد.

خانم کاندولیزا رایس برای قانع کردن مخاطبان خود در مقاله‌اش به عوامل و آمار اقتصادی اشاره می‌کند که منطقهٔ خاورمیانه متشکل از ۲۲ کشور با جمعیت ۳۰۰میلیونی، مجموعاً به اندازهٔ کشور اسپانیا (جمعیت ۴۰میلیونی) درآمد خالص تولیدی دارد و این را دلیل عقب‌افتادگی این منطقه و نتیجهٔ «کمبود آزادی»سیاسی و اقتصادی می‌داند. ولی ایشان هیچ اشاره‌ای به این حقایق ندارد که در طول نیم قرن‌واشینگتن بهترین پشتیبان رژیم‌های خفقان آور و دربسیاری موارد به وجود آورندهٔ آن‌ها بوده است. او از این‌که خاورمیانه ۸۰ درصد ذخائر کل انرژی (نفت و گاز) دنیا را دارد چیزی نمی‌گوید و به این‌که امریکا صندوق پس‌انداز و سرمایه‌گذاری میلیاردها دلار درآمد نفتی اعراب می‌باشد اشاره‌ای نمی‌کند. اهمیت سوق‌الجیشی و استراتژیکی خاورمیانه و خلیج فارس در مقالهٔ رایس، که خود استراتژیست بزرگ کاخ سفید است، کاملاً به فراموشی سپرده شده است.

رایس می‌نویسد این‌گونه «کمبودها» در خاورمیانه «نسخه‌ای است برای بی‌ثباتی منطقه و تهدید مداومی برای امنیت امریکا». بدین ترتیب، او نقش قاضی، پلیس، معلم، و پزشک را به امریکا واگذار می‌کند، چیزی که در لغتنامهٔ روابط بین‌الملل و استعمار به قیمومیت رسمی و غیررسمی معروف می‌باشد. آیا او آگاه است که ارزش‌های امریکا، ارزش‌های دنیای اسلام نیست؟ آیا اشغال آلمان و فرانسه را می‌توان با اشغال عراق مقایسه کرد؟ آیا همین دموکراسی‌های آلمان و فرانسه نبودند که چند ماه قبل به‌سختی با اشغال عراق به دست‌امریکایی‌ها مخالفت کردند؟ رایس در مقاله‌اش یادآور می‌شود که «رهبران فلسطین بیش از پیش تشخیص می‌دهند که عملیات تروریستی، وسیلهٔ وصول به استقلال و دولت ملی نیست»، ولی او از عملیات تروریستی و غیرانسانی اسرائیل سخنی به میان نمی‌آورد.

توماس فریدمن، یکی از مقاله‌نویسان روزنامهٔ نیویورک تایمز، که برای جنگ و حمله به عراق عجله داشت، اکنون پس از گذشت چند ماه از شکست برنامهٔ وزارت دفاع امریکا برای اداره و اشغال عراق شکایت دارد (۲۵ ژوئیهٔ ۲۰۰۳، ص ۲۷) و می‌پرسد: «چرا تیم بوش که این همه برای جنگ اشتیاق داشت و خبر آن را هم به همه تلگراف کرده بود، این‌قدر در ادارهٔ عراق فقیر و ناتوان بوده است؟» فریدمن اکنون در حوزهٔ نجف است و به گزارش خود با علمای جوان، شام و ناهار می‌خورد تا از افکار آن‌ها دربارهٔ دموکراسی آگاهی یابد (نیویورک تایمز، ۱۰ اوت). پل ولفوویتز، قائم‌مقام

وزارت دفاع امریکا و یکی از معماران جنگ عراق نیز که اخیراً از مسافرت و بازدید پنج روزهٔ خود از عراق مراجعت کرده است، در مصاحبه با رسانه‌ها اظهار می‌دارد که «امریکا در عراق کارهای احمقانه‌ای انجام داده است و سطح مقاومت بیش از آن است که ما انتظار داشتیم» (یو اس اِی تودی، ۲۴ ژوئیهٔ ۲۰۰۳).

امریکا با اشغال عراق و افغانستان، برای اولین بار در تاریخ، خود را با دنیای اسلام و با کشورهایی مانند ایران، ترکیه، سوریه، و اردن هم‌مرز کرده است و این تحول، سؤالات مهمی را هم برای امریکا و هم برای این کشورها در منطقهٔ خاورمیانه پیش می‌آورد. پل برمر، رئیس و فرماندار امریکایی عراق، بدون اجازه و موافقت مردم عراق مطابق نقشه‌ای که استراتژیست‌های امریکایی طرح کرده‌اند، شروع به خصوصی کردن صنایع و زیرساخت‌های ملی عراق و فروش آن‌ها به شرکت‌های خصوصی کرده است. آیا این خصوصی کردن صنایع و منابع ملی عراق، دموکراسی است؟ آیا مردم دنیا خصوصی کردن را به ملی کردن ترجیح می‌دهند؟ تأثیرات این برنامه‌ها در رفاه اقتصادی و مالی، امنیتی، فرهنگی، آموزشی و پرورشی، ایمنی و سلامت مردم عراق چه می‌باشد؟ اگر دموکراسی کشورهای اروپایی مانند آلمان و فرانسه مورد توجه کاندولیزا رایس و همکاران او می‌باشد، ده میلیون جمعیت و مشتریان امریکایی کمپانی «تی موبایل» تعجب خواهند کرد اگر بدانند که دولت آلمان مالک ۴۴ درصد سهام این شرکت خدمات تلفنی و مخابرتی است. در فرانسه دولت ۵۴ درصد از سهام شرکت هواپیمایی ایرفرانس را دارا می‌باشد و ۲۷ درصد از سهام اتومبیل‌سازی رنو به دولت تعلق دارد. انگلستان و دولت آن کشور صاحب اصلی و صددرصد بنگاه سخن‌پراکنی رادیو ـ تلویزیونی و نشریات بی‌بی‌سی می‌باشد. در فنلاند دولت ۶۰ درصد سهام فروشگاه‌های آشامیدنی‌های الکلی را عهده‌دار است تا بتواند مصرف مواد الکلی بین مردم و جوانان را کنترل کند و در کشور سوئد دولت صاحب تمام داروسازی‌ها و معادن آهن می‌باشد. آیا امریکا در خصوصی کردن صنایع و معادن و زیرساخت‌های عراق، به فقه و قوانین و سنت و شریعت و فرهنگ اسلامی توجه کرده است؟ تا چه حد، مالیات‌دهندگان و شهروندان امریکا از تمدن، دین، مذهب و فرهنگ و مردم و خواسته‌های مسلمانان عرب، ایرانی، ترک و غیره اطلاع دارند و از تاریخ یک قرن اخیر امپریالیسم امریکا در مناطق دریای کارائیب در امریکای لاتین، در ناحیهٔ اقیانوس آرام، و مناطق دیگر آگاه هستند؟ منافع مردم و منافع ملی را چه کسانی تعریف و تبیین می‌کنند؟

از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب اسلامی (۱۳۸۲/۰۵/۳۰)

روز چهارم تیرماه ۱۳۳۲ شمسی (۲۵ ژوئن ۱۹۵۳) در تابستان گرم واشینگتن عده‌ای از دولتمردان

امریکا از جمله اعضای کاخ سفید ریاست جمهوری ژنرال دوایت آیزنهاور، ادارهٔ جاسوسی امریکا (سیا) و اعضای عالیرتبهٔ وزارت خارجه در دفتر جان فاستر دالس، وزیر خارجهٔ آن روز، جمع شده بودند و نقشهٔ براندازی دولت دکتر محمد مصدق را که اصل آن توسط ادارهٔ جاسوسی «اینتلیجنت سرویس» و کرمیت روزولت، یکی از اعضای ارشد سیا تهیه شده بود، مطالعه می‌کردند. فاستر دالس، در این جلسه وقتی که از صحبت‌های تلفنی خود فارغ می‌شود سر میز می‌نشیند و خطاب به حاضران می‌گوید: «پس این طور، ما آن مرد دیوانه، مصدق را برکنار می‌کنیم.» بدین ترتیب، عملیات کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، که نام مستعار آن را «آژاکس» انتخاب می‌کنند از واشینگتن شروع می‌شود. از جمله حاضران در این جلسه لوئی هندرسون، سفیرکبیر آن روز امریکا در ایران، و کرمیت روزولت، کارگردان این نقشه در سیا بودند.

کرمیت روزولت، که کارگردانی عملیات کودتا را در تهران عهده‌دار بود، نوهٔ تئودور روزولت، رئیس جمهور امریکا در دههٔ اول قرن بیستم (۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ میلادی) است. در دورهٔ ریاست جمهوری تئودور روزولت قدرت امپراتوری امریکا در امریکای مرکزی و نواحی اقیانوس آرام به اوج خود رسید و نام او به عنوان یکی از امپریالیست‌های معروف امریکا در تاریخ ثبت شده است. کرمیت روزولت نیز مانند جد خود تئودور روزولت به ماجراجویی‌های نظامی و سیاسی علاقه داشت و از جوانی همیشه در خدمت امریکا برای جاسوسی و پروپاگاندا و توسعهٔ جنگ‌های روانی بود. عنوان تز دکترای او که قبل از آغاز جنگ جهانی دوم نوشته شده بود، «شیوه‌های پروپاگاندا در جنگ داخلی انگلیس»، در حقیقت، نسخهٔ کرمیت روزولت برای ایجاد و تشکیل یک دستگاه مخفی پروپاگاندا و جاسوسی برای امریکا در جنگ جهانی دوم بود. او در این جنگ در دفتر تشکیلات مخفیانه وجاسوسی امریکا موسوم به «ادارهٔ خدمات استراتژیک» به‌فعالیت می‌پرداخت و پس از پایان جنگ دوم در آژانس جدیدی که به این منظور تشکیل شده بود، یعنی سازمان سیا، به ریاست قسمت امور مربوط به خاورمیانه منصوب شد. کودتای ۲۸ مرداد در ایران و عملیات معروف به «آژاکس»، آن طور که کرمیت روزولت در کتاب خود به نام ضد کودتا: تلاش برای کنترل ایران ترسیم می‌کند، یکی از افتخارات اوست.

این کتاب، مقارن با سقوط رژیم پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ در امریکا منتشر شد، ولی در محیط سیاسی آن روز، انتشار خاطرات کرمیت روزولت به قدری برای عاملان کودتای ۲۸ مرداد خجالت‌آور بود، که به خاطر دارم پس از چند هفته نسخه‌های آن را از کتابفروشی‌های واشینگتن جمع کردند. یکی از نکات جالب ولی شرم‌آور این کتاب، ملاقات مخفیانهٔ شاه ایران و کرمیت روزولت نمایندهٔ سازمان جاسوسی امریکا (سیا) است. روزولت از این ملاقات

تحت عنوان یک «معاملهٔ عادی» سخن می‌گوید. این معامله بر سر کشوری به نام ایران و مردم آن است و هر دو طرف از توافق در انجام این معامله رضایت دارند.

نقل این ملاقات از زبان کرمیت روزولت شاید برای نسل امروزی و به‌ویژه جوانان بی‌مورد نباشد. اولین ملاقات شاه با کارگردان کودتای ۲۸ مرداد، کرمیت روزولت، در ایران نیمه‌شب دهم مرداد ۱۳۳۲، مطابق با اول اوت ۱۹۵۳ در کاخ سعدآباد صورت می‌گیرد:

«چند دقیقه قبل از نیمه‌شب، همراه بیل (یکی از همکاران روزولت) که یک چراغ قوه با خود داشت به طرف در باغ به راه افتادم. ما در باغ را گشودیم و من به‌تنهایی خارج شدم. یک اتومبیل مشکی‌رنگ بدون شماره و علامت منتظر من بود. راننده بدون این‌که چیزی به زبان بیاورد درشناسایی من نیز کنجکاوی نکرد. من در صندلی عقب نشستم. یک تخته پتو روی صندلی بود. همین طور که ما به دروازهٔ کاخ نزدیک می‌شدیم من روی صندلی دراز کشیدم و پتو را روی خود کشیدم. البته این همه احتیاط‌کاری ضرورت نداشت. با اشارهٔ نگهبان، اتومبیل وارد محوطهٔ کاخ شد و در خیابان باریک نزدیک یکی از کاخ‌ها ایستاد. هیکل لاغری از پله‌های ساختمان پائین آمد. همین که راننده آن محل را ترک کرد، او در اتومبیل را باز کرد و پهلوی من در صندلی عقب نشست. من پتو را کنار کشیدم تا جای بیشتری برای او باشد. هوا به اندازهٔ کافی روشن بود که ما همدیگر را ببینیم. شناسایی شاه و قیافهٔ او برای من دشوار نبود و از این‌که او نیز مرا زود شناخت تعجب نکردم. شاه پس از یک نگاه اولیه، دستش را به طرف من دراز کرد و گفت:

شب به خیر آقای روزولت! نمی‌توانم بگویم که انتظار دیدارتان را داشتم، ولی اکنون ملاقاتتان باعث خرسندی است. من گفتم (جواب دادم) شب به خیر اعلی حضرت. مدت زیادی از آخرین دیدارمان می‌گذرد. این‌که مرا شناختید موجب خوشحالی من است و پذیرش استوارنامه‌ام را آسان‌تر می‌کند. شاه خندید و گفت: احتیاج زیادی به آن (استوارنامه) نیست. اسم و حضور شما همان چیزی است که من به آن احتیاج دارم.»

سپس کرمیت روزولت، کارگردان کودتای ۲۸ مرداد، به بیان چگونگی ورود خود و این‌که منتظر ملاقات با سپهبد زاهدی و یارانش است می‌پردازد، زیرا قرار است طبق نقشهٔ کودتا، شاه مصدق را عزل، و سپهبد زاهدی را به نخست‌وزیری منصوب کند. روزولت می‌نویسد: «مهم‌ترین چیزی که می‌خواستم به شاه بیان کنم این بود که من نمایندهٔ رئیس جمهور امریکا آیزنهاور، و نخست‌وزیر انگلیس چرچیل هستم.» روزولت سپس به شاه می‌گوید: «قرار است آیزنهاور این مطلب را طی نطقی که ۲۴ ساعت دیگر در سانفرانسیسکو ایراد می‌کند، با بیان جملهٔ خاصی تأیید کند. تأیید چرچیل، نخست‌وزیر انگلیس نیز، از طریق اعلام برنامهٔ رادیو بی‌بی‌سی لندن صورت خواهد گرفت. بدین

ترتیب که گویندهٔ رادیو هنگام اعلام برنامه در نیمه‌شب، به جای این‌که طبق معمول بگوید «اکنون نیمه‌شب است» خواهد گفت «اکنون ــ پس از مکث کوتاهی ــ دقیقاً نیمه‌شب است».»

شاه با اطمینان از این‌که امریکا و انگلیس او را حمایت می‌کنند به کرمیت روزولت می‌گوید که با شناسایی او نیازی به این‌گونه اشارات نیست و آمادگی خود را برای همکاری ابراز می‌کند و این تسلیم و رضایت، موجب آرامش خاطر روزولت می‌شود. او آخرین دقایق ملاقات خود را با شاه در صندلی عقب اتومبیل این‌طور خلاصه می‌کند: «بر خلاف آنچه خیال می‌کردم، هیچ گونه هیجانی در اولین دیدارم با شاه احساس نکردم. شاه آرام و سر حال بود و روش دوستانه و واقع‌بینانه‌اش خاطرم را آسوده کرد. موقعی که اتومبیل نزدیک می‌شد، صدای ضربان قلبم رامی‌شنیدم، ولی بعد آهنگ ضربان قلب و تنفسم طبیعی شده بود. گویی دارم با دوستی دربارهٔ یک معاملهٔ عادی و معمولی گفت‌وگو می‌کنم، بی آن‌که برای رسیدن به توافق در انتظار برخورد با مشکلی باشم. احساس می‌کردم زمان به‌سرعت می‌گذرد. شاه نیز گویا همین احساس را داشت. سپیدهٔ صبح ظاهر شده بود. بدین‌سان پس از بررسی کوتاهی دربارهٔ کلیات قرار شد شب بعد در همان ساعت و در همان محل دوباره دیدار کنم.» (کرمیت روزولت، ضد کودتا: تلاش برای کنترل ایران، ۱۹۷۹ میلادی، صص ۱۵۵ ـ ۱۵۷).

پس از پایان عملیات کودتا، امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها تصمیم می‌گیرند شاه را که به رم (ایتالیا) فرار کرده بود به ایران برگردانند و بدین ترتیب دورهٔ جدید دیکتاتوری ۲۵ سالهٔ پهلوی شروع می‌شود. کرمیت روزولت می‌نویسد شاه از او خیلی قدردانی کرده و گفته است: «من تخت و تاج خود را مرهون خدا، مردم، ارتش و شما (یعنی امریکا و انگلیس) می‌دانم.» البته کرمیت روزولت فقط یکی از چندین مهرهٔ «آژانس مرکزی اطلاعات» (سیا) در ایران بوده است، ولی همیشه به خود و مهارت مأموریت‌های پنهانی‌اش می‌بالیده است. همبستگی و انسجام «روزولت‌ها» موفقیت او را در بین نخبگان هموار می‌ساخت (پدربزرگش، تئودور روزولت، از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹ رئیس جمهور امریکا بود، و فرانکلین روزولت، رئیس جمهور امریکا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵، با تئودور روزولت جدّ مشترک داشت).

این هفته دقیقاً ۵۰ سال، یعنی نیم قرن، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌گذرد. عدهٔ زیادی از نسل ما این واقعه و حوادث مانند آن را که توسط امریکایی‌ها در کشورهای دیگر صورت گرفته است به‌خوبی به خاطر دارند. به هنگام کودتای ۲۸ مرداد تقریباً ۱۷ ساله بودم و تازه کلاس دهم دبیرستان مروی را در تهران تمام کرده بودم. با اندوه و حزن فراوان اوباشگری آن روز کودتاچیان و چاقوکشان آن‌ها را که درخیابان‌های تهران به راه افتادند و منزل دکتر مصدق را گلوله‌باران کردند، مشاهده کردم. یک سال قبل از آن در قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مردم، دولت دست‌نشاندهٔ شاه، یعنی حکومت قوام‌السلطنه را که پنج روز بیشتر عمر نکرد، سرنگون کردند.

یک ماه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در مهرماه آن سال وقتی که سال تحصیلی شروع شد، در سالن‌ها و پشت درب کلاس‌های دبیرستان مروی در خیابان ناصرخسرو سربازان با سرنیزه‌های خود ایستاده و مواظب دانش‌آموزان بودند. دبیرستان مروی به علت نزدیکی به بازار، سبزه‌میدان، ادارات دولتی و بانک‌ها یکی از مراکز مهم اعتراض و تظاهرات علیه کودتاچیان و رژیم شاه بود. در تمام طول مدت آن سال تحصیلی، ما تحت مراقبت مستقیم فرمانداری نظامی و سربازان آنان درس خواندیم. اغلب کتاب‌ها و جزوات و رسالاتی که در مورد کودتای ۲۸ مرداد و وقایع پس از آن منتشر شده است به طور کلی نوشته‌ها، خاطرات، نظریات و تحلیل‌های بازیگران صحنه، دولتمردان، نخبگان، نظامیان و دیوان‌سالاران آن روز است. آنچه ما لازم داریم و برای تاریخ سیاسی و اجتماعی مهم است و بدون آن، درک کامل این وقایع میسر نیست، این است که باید تاریخ تحلیلی این‌گونه وقایع را از زبان و دیدگاه خود مردم که شاهد آن بودند شنید. امید است تاریخ مردم ما در آینده‌ای نزدیک نوشته و تدوین شود.

اگر کسی به کودتاچیان آن روز می‌گفت که اقدام آن‌ها در سرکوب مردم و امت بیش از یک ربع قرن طول نخواهد کشید و عمر نظام شاهنشاهی رو به پایان است و یک انقلاب اسلامی به رهبری یک فقیه عالیقدر، دست خارجیان را از ایران کوتاه خواهد کرد، آن‌ها باور نمی‌کردند. امروز عمر نظام جمهوری اسلامی ایران به برکت خداوند متعال از عمر نظامی که امریکایی‌ها به ایران تحمیل کردند بیشتر است و این از ویژگی‌های نهضت‌های اصیل و بومی و اسلامی است. جز آن‌هایی که آگاه بودند و ایمان داشتند، چه کسی باور می‌کرد که در طول این نیم قرنی که از کودتای ۲۸ مرداد خواهد گذشت یک امپراتوری دیگر به نام شوروی دفن خواهد شد. سیستم بین‌المللی و جهانی در این ۵۰ سال، متحول شده است. اگر «تلاش برای کنترل ایران» در پنج دهه قبل با یک کودتا، با چند میلیون هزینه و رشوه، و چند عامل و مزدور انجام‌پذیر بود، امروز کنترل عراق که یک‌چهارم جمعیت و یک‌دهم قدرت ایران را دارد، با ۲۵۰ هزار سرباز و صدها ناوگان جنگی و هزاران موشک و هواپیما با مشکل مواجه شده است. این امر به این دلیل نیست که براندازی رژیم صدام حسین از طریق دیگر امکان نداشت، بلکه به این علت است که نخبگان کافی و مورد اعتماد واشینگتن که بتوانند از طریق کودتا و تغییر رژیم، اهداف امریکا را در منطقهٔ خاورمیانه اجرا کنند وجود نداشتند. امروز مردم عراق با هر نوع استعمار و اشغالگری مخالفند.

در یکصد سال اخیر در ایران سه کودتا به کمک خارجیان و ابرقدرت‌ها و با نقشهٔ آن‌ها صورت گرفته است: کودتای محمدعلی شاه قاجار علیه مشروطه، کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ شمسی توسط رضا خان میرپنج (پهلوی) و سیدضیاءالدین طباطبایی، و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. این سه کودتا

به‌ترتیب از طرف روس‌ها و انگلیسی‌ها و امریکایی‌ها حمایت شده است، ولی هر کودتا باعث ظهور یک نهضت و انقلاب مردمی شده است. آن‌ها که ماجراجویی‌های جدیدی را در سر می‌پرورانند بهتر است به‌دقت از این دگرگونی‌های تاریخی و اجتماعی مطلع باشند.

امروز هرکس که به عزت و استقلال جامعه و کشور خود علاقه‌مند و خواستار عدالت و آزادی و مردم‌سالاری و خداسالاری باشد باید از علل شکست اصلاحات دولت دکتر مصدق، و شرایطی که کودتای ۲۸ مرداد را به وجود آورد، آگاهی یابد. این عوامل را می‌توان به صورت ذیل خلاصه کرد:

-فعالیت‌های نفاق‌آمیز میان رهبران سیاسی ملی و مذهبی و سیاست به‌اصطلاح «تفرقه بینداز و حکومت کن» بیگانگان؛

-عدم قاطعیت دولت دکتر مصدق در مقابله با توطئه‌گران و آشوبگران داخلی و خارجی؛

-جاه‌طلبی افرادسیاسی و جناح‌ها و احزاب؛

-خیانت و مزدوری دستگاه هیئت حاکمه و نخبگان و قدرتمندان سیاسی و نظامی و اقتصادی و مالی؛

-همکاری شاه و خانوادهٔ سلطنتی با کودتاچیان «سیا» و «اینتلیجنت سرویس» انگلیس؛

-فقدان یک جبههٔ متحد و فعال از روحانیان در مقابله با توطئه‌گران داخلی و خارجی و عدم بسیج مردم علیه رژیم شاه و عمال خارجی؛

-پروپاگاندا و تبلیغ مطبوعات داخلی و خارجی و حمایت مالی وسیاسی آن‌ها از طرف امریکا و انگلیس به منظور مخدوش کردن جوّسیاسی و افکار عمومی؛

-سکوت مصلحت‌آمیز شوروی در جنگ سرد، و همکاری جناح چپ و حزب توده در تضعیف نیروهای ضد استعماری مردم ایران؛

-ملی‌گرایی و طایفه‌بازی و بی‌توجهی به اصالت اسلامی و «فرهنگ مردم»؛

-تقلید کورکورانه از ایدئولوژی‌ها، مکتب‌ها، واژه‌ها و شبهات اروپا و غرب.

مشروعیت دولت ملی و نظام جدید امریکا (۱۳۸۲/۰۶/۰۶)

یکی از بحران‌های سیاسی وبین‌المللی عصر ما این است که نظام ملت ـ دولت یا سیستم حکومت‌های ملی که سالیان سال در برگیرندهٔ احساس امید و تعلق برای مردم و جامعه بود، دیگر ضامن آرامش اجتماعی و حافظ امنیت ملی و جهانی به حساب نمی‌آید. ما شاهد کاهش مشروعیت و تضعیف دولت‌های ملی هستیم. نظری کوتاه به وضع داخلی امریکا و سیاست جهانی آن دولت در افغانستان و عراق، نگاهی مختصر به بحران‌هایی که دولت‌هایی مثل روسیه و انگلیس در مسائل مربوط به شورش

چچن و ایرلند شمالی و قضیهٔ حمله به عراق دچار آن شده‌اند، و لحظه‌ای مطالعه و تفکر دربارهٔ علل عدم امنیت و آسایش ملی در اسرائیل وسرزمین‌های اشغالی فلسطین، این دگرگونی سیاسی را آشکار می‌سازد.

امروز بحران سیستم دولت‌های ملی، نه تنها در زیرساخت‌های سیاسی، بلکه در تغییر و تحولات اقتصادی و نهادهای مربوط به رفاه عمومی و محیط زیست نیز مشاهده می‌شود. چه کسی انتظار داشت که بیش از ده هزار شهروند فرانسوی در عرض چند روز به علت گرمای تابستان و شدت درجهٔ حرارت هوا و کمبود وسایل آسایش و ایمنی جان خود را از دست بدهند؟ تلفات جانی که چند هفته قبل در فرانسه روی داد سه بار بیشتر از تلفات انفجارهای نیویورک وواشینگتن در دو سال گذشته بود، با این تفاوت که آن حملات در امریکا علیه یک دولت ملی صورت می‌گرفت، در حالی که در فاجعهٔ فرانسه قربانیان این رخداد زیست محیطی، افراد محروم و علیل بودند. این فاجعه در قلب اروپای ثروتمند و متجدد و در کشوری صورت گرفت که در آن، دولت ملی طبق سنت و قانون سال‌هاست که به عنوان محافظ حقوق مردم و نگهبان رفاه عمومی تلقی می‌شود. انقلاب فرانسه در حقیقت نشانهٔ بارزی از ملی‌گرایی مدرن و جهش مهمی در تشکل الگوی ملت ـ دولت بود.

در قرن اخیر، این واحدهای سیاسی ملت ـ دولت که سیستم بین‌المللی را تشکیل می‌دهند به معادلهٔ «تنازع بقا»ی داروین گرایش پیدا کرده‌اند. علاوه بر این‌که قدرتمندان سیستم بین‌المللی بر واحدهای کوچک و ضعیف مسلط شده‌اند و آن‌ها را ادغام کرده‌اند، دولت‌های ملی نیز با روش‌های سلطه گرانهٔ خود در مقابل مردم و جامعه آسیب‌پذیر شده‌اند. سازمان ملل متحد، بزرگ‌ترین مظهر ظاهری این سیستم ملت ـ دولت، کنار گذاشته شده و در حاشیه قرار دارد و دخالت امریکا در نقض حاکمیت ملی کشوری مانند عراق به جایی رسیده است که وزیر امور داخلی آن، که یک افسر امریکایی و رئیس سابق شهربانی نیویوریک است، تصمیم گرفته که ۲۷ هزار عراقی را جهت تعلیم و تربیت امور انتظامی به اردوگاه‌ها وکارگاه‌های ویژهٔ تعلیم پلیس که توسط امریکایی‌ها اداره می‌شود و در کشور مجارستان قرار دارد، بفرستد (نیویورک تایمز، ۲۵ اوت ۲۰۰۳).

وقتی که دولت‌ها با به کارگیری شیوه‌های تفرقه انداختن و حکومت کردن و راه‌های مختلف خشونت و تجاوز و با استفاده از ابزار و آلات وتکنولوژی‌های جدید در مسیر برتری و قدرت‌گرایی گام برمی‌دارند چطور می‌توان انتظار داشت که مردم و اعضای جامعه به آن‌ها احترام بگذارند و مشروعیت نظام سیاسی را قبول کنند و همان شیوه‌ها را در صورت لزوم علیه خود دولت‌ها و حکمرانان به کار نبرند؟ رفتار دولت باید برای مردم و جامعه سرمشق باشد نه این‌که آنان را به استفاده از شیوه‌های فریبکارانه و پنهانی تحریک کند. رژیم و دولت دیکتاتوری و ظالم صدام حسین

مشروعیت سیاسی و مردمی و دینی نداشت و برای همین، براندازی و سقوط آن آسان بود. حاکمان و اشغالگران کنونی عراق نیز از این کمبود مشروعیت رنج می‌برند و همیشه آسیب‌پذیر خواهند بود.

دو هفته قبل تیتر بزرگ صفحهٔ اول واشینگتن پست (۱۷ اوت ۲۰۰۳) این بود: «همکاری و اتحاد روحانیان [شیعه و سنی] عراقی باعث نگرانی امریکا شده است.» این روزنامه از قول یک عضو ارشد دولت امریکا در بغداد می‌نویسد: «همکاری و پیوستگی روحانیان با یکدیگر در عراق چالشی سیاسی و نوعی مزاحمت است که از به راه افتادن بازی [ما] جلوگیری می‌کند.» به چه علت همکاری و اتحاد مردم مسلمان عراق و پیشوایان مذهبی باعث اضطراب و نگرانی امریکا می‌شود؟ علی‌رغم این‌که ۹۶ درصد جمعیت عراق را مسلمانان تشکیل می‌دهند، چرا اختلاف شیعه و سنی تبلیغ می‌شود؟ آن‌ها که ادعای دموکراسی و ملت‌سازی دارند چرا از همکاری و مشارکت مردم و رهبران عراق هراس دارند؛ پس معنای جامعهٔ مدنی چیست؟ ادارهٔ سیستم سیاسی عراق بدون مشارکت مستقیم مردم و امت اسلامی میسر نیست و هیچ وقت دوام نخواهد داشت.

آیا سیستم برتری و ملی‌گرایی که روابط بین‌المللی امروز را مشخص می‌سازد اجازهٔ استقلال و آزادی و حیات را به دیگران و فرهنگ‌ها و سنت‌های مختلف خواهد داد؟ اخیراً یکی از همفکران و حمایت‌کنندگان دولت کنونی امریکا که به برتری نظام ملی آن کشور معتقد است، فهرستی از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های لازم را که به عقیدهٔ او واشینگتن باید قاطعانه دنبال کند منتشر کرده است. رابرت کاپلان، نویسندهٔ مجلهٔ آتلانتیک مانتلی، یکی از نشریات قدیمی و بانفوذ نخبگان و روشنفکران امریکا که در جرگهٔ «محافظه‌کاران نو» و «لیبرال‌های نو» تندرو امریکا قرار دارد، در مقاله‌ای که تحت عنوان «برتری [جهانی] به شیوه‌های دزدانه (پنهانی)» در شمارهٔ ژوئیه و اوت امسال این نشریه نوشته است، لزوم به‌کارگیری یک سیاست جدید نظامی و یک سلسله عملیات مخفیانه را برای تحکیم امپراتوری امریکا بیان می‌کند. «دستورها و قواعد دهگانه»ی او برای «اداره و مدیریت دنیا» از آن جهت قابل توجه است که نه تنها روبرت کاپلان در سطح بین‌المللی و به‌ویژه در جهان مشرق‌زمین، عملیات نظامی امریکا را مورد بازدید و مشاهده قرار داده و به محافل و مقامات ارتشی و اطلاعاتی وامنیتی امریکا نزدیک است، بلکه پیشنهادهای او در این مورد و در سایر مراحل سیاست خارجی امریکا مانند حمله به افغانستان و عراق کاملاً در مسیر تصمیمات دولت بوش و به موازات اهداف کنونی کاخ سفید و وزارت دفاع امریکا حرکت کرده است.

رابرت کاپلان مدت‌هاست که دربارهٔ نظام جدید سیاسی و نظامی امریکا قلمفرسایی می‌کند، ولی مقالات چند سال اخیر او از حالت گزارش به حالت نسخه‌نویسی و تجویز تغییر پیدا کرده است. کاپلان نمونهٔ خوبی از یک نخبهٔ توسعه‌طلب است و در این مورد، عقاید خود را پنهان نمی‌کند. او در

مورد این‌که امریکا اکنون یک امپراتوری به تمام معنی است شکی ندارد، ولی سؤال اصلی برای کاپلان این است که: «این امپراتوری چطور و چگونه باید این دنیای بی‌نظم را اداره کند؟» امپراتوری تنها دربرگیرندهٔ سیاست خارجی نیست، بلکه سیاست جهانی را در بر می‌گیرد و از همه بالاتر شامل دولت و زیرساخت‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، و فرهنگی است که مأمور رسیدن به اهداف امپراتوری هستند و برای آن کار می‌کنند. کاپلان اعتراف می‌کند که تناقضات زیادی بین اصول دموکراسی و اصول امپراتوری امریکا وجود دارد، ولی معتقد است که حل این مسئله باید از طریق فریبکاری و به طور مخفیانه و پنهانی انجام گیرد. برای این منظور او معتقد است که امریکا باید «در سایه و پشت درهای بسته» اهداف وسیاست‌های خود را عملی کند وسازمان‌های جاسوسی واطلاعاتی و قوای ویژهٔ نظامی امریکا در این عملیات نقش اصلی را ایفا می‌کنند.

به عقیدهٔ کاپلان قوهٔ مقننهٔ امریکا، یعنی کنگره (مجلس نمایندگان و مجلس سنا) را می‌توان فریب داد و سفیران و فرماندهان نظامی امریکا نیز در کشورهای مورد نظر می‌توانند از محدودیت‌هایی که برای عملیات نظامی امریکا وجود دارد چشم‌پوشی کنند. الگوی تاریخی چنین عملیاتی برای کاپلان سیاست امریکا در امریکای لاتین است که در چند دههٔ گذشته به مرحلهٔ اجرا گذاشته شده است. در سال ۱۹۸۱ نزدیک به هزار نفر از زارعان ناحیهٔ اِل موزوته در السالوادور، توسط نظامیانی که امریکایی‌ها تربیت کرده بودند به طور دسته‌جمعی کشته شدند وبیش از ۲۰۰ هزار نفر از اهالی گوآتمالا و هزاران نفر از شهروندان شیلی و آرژانتین تحت شکنجه جان خود را از دست دادند. برای رابرت کاپلان این وقایع و عملیات «همیشه زیبا نیستند» ولی برای حفظ «نظام منظم دنیا» ضروری هستند. این مقالهٔ رابرت کاپلان وپیشنهادهای او خواننده را به یادکودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌اندازد که در آن امریکا وانگلیس به بهانهٔ جلوگیری از نفوذ کمونیسم و در واقع جهت‌دستیابی به منابع انرژی و استراتژیک ایران و تحکیم رژیم شاه، توسط سازمان‌های جاسوسی واشینگتن و لندن عملیات پنهانی به راه انداختند، و شاه فراری را به تاج و تخت خود برگرداندند. منافع و امنیت دولت‌های ملی قدرت‌های بزرگ، چه در دورهٔ استعماری قرن نوزدهم و بیستم و چه در وضعیت کنونی، همیشه به بهای جان دیگران تمام شده است. چند سال قبل در دولت بیل کلینتون وقتی که از وزیر خارجهٔ او، خانم مادلین آلبرایت، پرسیدند که محاصرهٔ اقتصادی عراق توسط امریکا به قیمت جان نیم میلیون کودک عراقی خواهد بود، او جواب داد: «ما فکر می‌کنیم که این کار ارزش آن را دارد.»

تشریح پیشنهادهای دهگانهٔ رابرت کاپلان برای برتری امریکا و ادارهٔ مدیریت جهان را به هفتهٔ آینده موکول می‌کنیم، زیرا شیوه‌های تجویزی او هرج‌ومرجی را به وجود می‌آورد که او سعی دارد دیگران را از آن منع کند و این خود احتیاج به بررسی دقیق‌تری دارد.

شیوه‌های سلطه گرایی (۱۳۸۲/۰۶/۱۳)

سلطه گرایی به شیوهٔ پنهانی و مخفیانه همیشه در تاریخ رواج داشته است. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی، سلطه گرایی و برتری جهانی آشکار بود و وقتی که استعمارشدگان علیه استعمارگران شورش، و آن‌ها را مجبور به ترک سرزمین‌های خود کردند، شیوهٔ سلطه گرایی و برتری قدرت‌های بزرگ تغییر کرد و این سرآغاز دوران جدیدی در روابط بین‌الملل و دیپلماسی شد. برخی از این شیوه‌ها آشکار شد و برخی مخفی باقی ماند. امروز این شیوه‌ها به طور علنی تجویز می‌شود و آن حرمت ظاهری بین‌المللی نیز از بین رفته است.

رابرت کاپلان، یکی از نویسندگان مجلهٔ آتلانتیک مانثلی، در مقالهٔ مفصلی در این مجله در ژوئیه و اوت ۲۰۰۳ فهرستی از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های لازم را که به عقیدهٔ او امپراتوری امریکا باید قاطعانه دنبال کند منتشر کرده است. عنوان این مقاله «برتری پنهانی» است و رابرت کاپلان امپراتوری امریکا را مانند امپراتوری ونیز (در ایتالیا) و امپراتوری انگلستان، «امپراتوری لیبرال» می‌نامد و اصرار دارد که امریکا باید از همان شیوه‌هایی استفاده کند که امپراتوری روم به کار برد. او عقیده دارد: «جهانی که توسط چینی‌ها، فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها، اتحادیهٔ اروپا و سازمان ملل متحد اداره شود بدون تردید جهانی به‌مراتب بدتر از آنچه امروز داریم خواهد بود.» کاپلان می‌خواهد ارزش‌های امریکا بر دنیا تسلط داشته باشد و برای دستیابی به این هدف، پروپاگاندای دولتی، عملیات سرّی، ترور اشخاص و چشم‌پوشی از قوانین بین‌المللی جایز است.

به منظور اجرای نقشهٔ برتری نظام امریکا بر جهان، کاپلان ده قاعده و دستور ویژه را پیشنهاد می‌کند که به‌ادعای او این قواعد، نتیجه و حاصل تجربیات شخصی او هستند که در طول مسافرت‌های اخیر خود به چهار قاره و ملاقات با دیپلمات‌ها و افسران پایگاه‌های ایالات متحد در دنیا به دست آورده است. پیشنهادهای کاپلان به طور خلاصه به شرح زیر است:

۱) «یوپولوهای بیشتری تربیت کنید» [سرگرد ویکتور یوپولو شخصیت اصلی داستان ناقوسی برای آدانو بود که در زمان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۴ منتشر شد]: این گروه، طبق نوشتهٔ کاپلان، پهلوانان نظامی و فرهنگی ویژهٔ ارتش و نظام امریکا هستند. افرادی که: «یک لحظه باید قاتل باشند و لحظهٔ بعد انسان‌دوست باشند. کسی که بتواند بیگانگان را که به زبان دیگری صحبت می‌کنند وادار به انجام کارهایی بکند که خود به انجام آن تمایل دارد. چنین شخصی باید بتواند در چند هفته به تناسب نوع مأموریتش به اندازهٔ کافی به زبان عربی و روسی تسلط پیدا کند». کاپلان می‌گوید: «ما احتیاج به کسانی داریم که در مقابل شوک‌های فرهنگی ایستادگی داشته باشند.» ظاهراً در این‌جا کاپلان به دنبال افرادی است که بتوانند مثل واسموس، جاسوس مخصوص آلمان، بین مردم و عشایر و طوایف ایرانی

و افغان و عربی رفت‌وآمد کند و در زبان و لباس آن‌ها برای اهداف برتری امپراتوری خدمت کنند. کاپلان باید اطلاع داشته باشد که چنین تعلیمات میان‌فرهنگی و نظامی، یکی از برنامه‌های اصلی امریکا پس از جنگ جهانی دوم بود که تا به امروز کم‌وبیش ادامه دارد، ولی تجربه نشان داده است که امریکایی‌ها نامزد خوبی برای این‌گونه پهلوانی فرهنگی ـ‌سنتی نیستند.

۲) «بسیار فعال باشید»: کاپلان از تاریخ باستان و جنگ‌های یونان و ایران، در سال ۴۰۱ قبل از میلاد، مثال می‌آورد و یادآوری می‌کند که چطور حرکت و آمادگی برای رخنه کردن به صفوف ایرانی‌ها و استفاده از مزدوران و تصمیمات آنی در جبهه‌ها، به شکست آنان منتهی شد. کاپلان، در این‌جا استعمار را نوعی «اشتهای روشنفکرانه برای تجربیات» در فرهنگ‌ها و مناطق مختلف می‌داند.

۳) «از امپراتوری روم در قرن دوم میلادی تقلید کنید»: کاپلان امپراتوری کنونی امریکا را مانند امپراتوری روم می‌داند که از چندین فرهنگ مختلف تشکیل شده است و چنین امپراتوری‌ای باید از تجربیات فرهنگی و زبانی و منطقه‌ای شهروندان زیردست خود حداکثر استفاده را در جهت تحقق اهداف و منافع خود بکند. او می‌گوید: «ما باید اکنون به ایرانیان و اعراب امریکایی‌شده و طرفدار امریکا روی آوریم تا کارهای ما را انجام دهند.» در این‌جا کاپلان به کمبود سواد فرهنگی و زبانی امریکایی‌ها پی برده و طرفدار استفاده ازکارشناسان منطقه‌ای و مستشرقان است، گرچه این عده ممکن است بیش از حد به این فرهنگ‌ها علاقه پیدا کرده باشند.

۴) «از نظامیان برای ترویج دموکراسی استفاده کنید»: به عقیدهٔ کاپلان بازیگران سیاسی غیرنظامی، مانند نمایندگان مجلس و پارلمان، موقتی هستند و می‌آیند و می‌روند ولی نظامیان و ژنرال‌ها بیشتر در نظام یک کشور دوام پیدا می‌کنند. الگوی کاپلان در این زمینه نوع رفتار امریکا در امریکای لاتین و استفاده از افسران نظامی در کشورهایی مانند اندونزی و یمن و عراق است، زیرا به عقیدهٔ او در این کشورها «دموکراسی ضعیف است». به عبارت دیگر، جامعهٔ مدنی، رهنمودهای لازم را از جامعهٔ نظامی دریافت می‌کند!

۵) «سبک و کشنده باشید»: کاپلان خرابکاری و کودتا در کشورهای دیگر را به عنوان شیوه‌ای ارزان ولی مؤثر توصیه می‌کند و یادآوری می‌کند که چگونه با استفادهٔ مؤثر از عاملان، حکومت سالوادور آلنده در شیلی، سال ۱۹۷۳، سرنگون شد و چه گوارا در ۱۹۶۷ در بولیوی به قتل رسید. به عقیدهٔ او این نوع عملیات توسط یک گروه کوچک، بسیار مؤثرتر از لشکرکشی و جنگ‌های معمولی مانند ویتنام است که نیم میلیون امریکایی در آن شرکت کردند و ۵۵ هزار نفر از آنان کشته شدند.

۶) «قواعد و مقررات قدیمی را به یاد آورید»: کاپلان به گفتهٔ متفکران باستانی چین اشاره می‌کند

که «بهترین قواعد، قواعد قدیمی هستند»، و صریحاً فریبکاری و «کارهای کثیف» را در بعضی مواقع، اخلاقی می‌داند و به جنگ معمولی ترجیح می‌دهد. در این‌جا کاپلان به خوانندگان خود یادآوری می‌کند که تعجب نکنند، زیرا «آنچه من در این‌جا توصیه می‌کنم هم‌اکنون صورت گرفته و در حال انجام است».

۷) «فیلیپین را به یاد داشته باشید»: دقیقاً یک قرن پیش، سیاست امپریالیستی و سلطه گرانهٔ امریکا جزایر فیلیپین را با جنگ و زور از اسپانیا گرفت و اشغال کرد و به مدت طولانی حملات چریکی و محلی بین مردم فیلیپین و قوای اشغالگر امریکا ادامه پیدا کرد. گرچه اشغال این کشور به دست قوای نظامی امریکا یکی از خشن‌ترین اقدامات غیرانسانی بود و به از بین رفتن بسیاری از بومیان و مردم آن کشور انجامید، ولی کاپلان اشغالگری و سرکوب مردم فیلیپین را یکی از بزرگ‌ترین موفقیت‌های ضد چریکی در تاریخ می‌داند و این شیوه را توصیه می‌کند.

۸) «مأموریت همه چیز است»: منظور کاپلان از مأموریت، برتری و پیروزی بدون چون و چراست. از نظر او دیپلماسی، و مذاکرات و بازرسی از طریق سازمان ملل متحد، مانند مأموریت هانس بلیکس سوئدی در قضیهٔ جست‌وجو برای تسلیحات کشتار جمعی در عراق، برای اهداف امپریالیستی کاخ سفید مفید و کارساز نیست و در بسیاری مواقع، مانع از اجرای مأموریت می‌شود. به عقیدهٔ او اکثر اوقات باید از این‌گونه دیپلماسی چشم پوشید.

۹) «در هر جبهه بجنگید»: کاپلان با اشاره به مقاله‌ای که اخیراً در فصلنامهٔ امور بین‌المللی دانشگاه جورج‌تاون، توسط دو سرهنگ ارتش امریکا، تحت عنوان «ترکیب ظاهر شده دربارهٔ راه جدید جنگ» چاپ شده، می‌نویسد: «جنگ ترکیبی» علاوه بر این‌که شامل استفاده از شیوه‌ها و استراتژی‌های سنتی و معمولی است جنگ مالی، جنگ تجاری، جنگ منابع طبیعی، جنگ حقوقی، و بالأخره محیط زیست را نیز به همراه دارد. به طور اختصار، جنگ ترکیبی، همه‌فعالیت‌های انسانی را در بر می‌گیرد. کاپلان با انگیزه‌ها و امیدهایی که برای برتری امپراتوری امریکا دارد از ادبیات و نظریات مکتب رئالیسم روابط بین‌المللی و تئوری‌های متداول در «جامعه‌شناسی توده‌ها» برای توجیه نقشه‌های خود استفاده می‌کند. به عقیدهٔ او مفاهیم ایدئالی چون دموکراسی و توسعهٔ اقتصادی و حقوق بشر که رسانه‌ها از آن صحبت می‌کنند حقایق و واقعیات تلخ دنیا را پنهان می‌کنند. همان طوری که فیلسوف اسپانیایی، خوسه اورتگا ای گاست، در سال ۱۹۳۰ در کتاب شورش توده‌ها نوشته است: «انبوه مردم، جز رفاه شخصی خود علاقه و نگرانی زیادی ندارند.» کاپلان با تکیه بر این تئوری توصیه می‌کند که در حقیقت، بهترین استراتژی اطلاعاتی این است که توجه عموم را به موضوع‌های مهم جلب نکنیم و آن‌ها را از این‌گونه مسائل دور نگاه داریم، و با تفرقهٔ افکار عمومی، از بسیج اطلاعاتی و

فکری آن‌ها جلوگیری کنیم، زیرا آن‌ها قدرت تشخیص ندارند. کاپلان در این‌جا مثال حمله به عراق را پیش می‌کشد و می‌گوید: «به محض این‌که مردم توجه خود را معطوف به عراق بکنند، موضوع این‌که چرا به عراق حمله می‌کنیم اهمیت خود را از دست می‌دهد و به جای آن، توده‌های مردم تحت هویت‌های نامناسب گروهی، مانند گروه اروپایی‌ها، مسلمانان، روشنفکران ضد جنگ و غیره خود را بسیج می‌کنند.»

۱۰) «ویکتوریایی صحبت کنید و مشرکانه فکر کنید»: این آخرین پیشنهاد و توصیهٔ کاپلان انگیزه و ذات سلطه‌گرایی بین‌المللی را در یک جمله خلاصه می‌کند. از نظر او زبان شیرین و در عین حال واقع‌بینی جنگی و سیاسی لردهای حاکم در عصر ملکه ویکتوریای انگلستان در قرن نوزدهم مانند لرد گلادستون، لرد پالمرستون و غیره، قدرت‌های بزرگ دیگر آن زمان مثل آلمان و روسیه را مهار کرد. کاپلان امپراتوری امریکا را ادامهٔ «امپراتوری لیبرال انگلستان» در دنیای امروز می‌داند و یادآوری می‌کند که وینستون چرچیل، نخست وزیر انگلستان، قبل از مرگ خود و افول امپراتوری انگلیس، «امریکا را به عنوان بهترین جانشین برای این مأموریت انتخاب کرده است». در این‌جا لیبرالیسم با مشرکانه فکر کردن در یک ردیف قرار می‌گیرد. ولی کاپلان در سراسر مقاله، در مورد این‌که چه عواملی باعث زوال این امپراتوری‌ها، از جمله امپراتوری انگلستان شده است، چیزی نمی‌گوید.

آیا استراتژی‌ها و نقشه‌هایی مانند پیشنهاد دهگانهٔ کاپلان، روابط بین ملت‌ها و دول را به بی‌نظمی سوق نمی‌دهد؟ آیا این‌گونه شیوه‌های سلطه‌گرایی سایرین را به استفاده از این روش‌ها تشویق نمی‌کند؟ باید دید کاپلان و همفکران او وضع کنونی عراق و فاجعهٔ اخیر در شهر مقدس نجف را چگونه می‌بینند، و مردم عراق اگر فرصت مطالعهٔ مقالهٔ او را داشتند چه عکس‌العملی نشان می‌دادند.

جهان‌گیری و جهان‌داری (۱۳۸۲/۰۶/۲۰)

چند ماه قبل، پس از اشغال عراق توسط نیروهای نظامی امریکا، در این ستون نوشتم که امریکا با حمله به عراق و تسخیر آن کشور، خود را به تله انداخته («امریکا در تلهٔ سیاسی»، کیهان، ۱۲ تیر ۱۳۸۲). اکنون پس از شش ماه که از حمله به عراق می‌گذرد، امریکا و دولت جورج دبلیو بوش تلاش می‌کند تا خود را از این تله خارج سازد. کوشش ژنرال کالین پاول، وزیر خارجهٔ امریکا، در جلب کمک فرانسه و آلمان برای دخالت در عراق و حمایت از سیاست ایالات متحد، نطق تلویزیونی این هفتهٔ بوش و آماده کردن افکار عمومی امریکا برای تلفات وارده به قوای نظامی آن کشور و هزینه‌های فوق‌العاده‌ای که مالیات‌دهندگان امریکا در ماه‌ها و حتی سال‌های آینده، جهت اشغال عراق و افغانستان، باید متحمل

شوند، همه حکایت از شکست سیاستی دارد که متکبرانه و عجولانه و جاهلانه دو سال قبل، پس از انفجارهای نیویورک و واشینگتن، توسط هیئت حاکمهٔ کنونی امریکا آغاز شد.

نگرانی و اضطراب نخبگان و دولتمردان و مردم امریکا در مورد اشغال عراق و سایر حوادث ناگوار در خاورمیانه بیش از آن است که در مطبوعات این کشور منعکس می‌شود و دست‌اندرکاران واشینگتن حاضر به اعتراف آن هستند. واشینگتن پست، روزنامهٔ اصلی پایتخت امریکا نطق این هفتهٔ بوش را «یک تعظیم بی‌پرده و بدون تعارف در مورد حقایق جنگی در عراق» ذکر کرد و یادآور شد که اگر بودجهٔ جدید ۸۷میلیاردی اشغال عراق و افغانستان که رئیس جمهور از کنگرهٔ امریکا درخواست کرده است، تصویب شود، کسر بودجهٔ ملی امریکا برای سال آینده به ۵۶۲میلیارد دلار افزایش خواهد یافت و این تقریباً بالغ بر ۶ درصد تولید ناخالص داخلی و در حقیقت، خط قرمزی است که دولت بوش از آن عبور می‌کند. نگرانی دولت امریکا از وضع عراق به قدری است که مقارن با نطق تلویزیونی بوش، پل برمر، حاکم امریکایی عراق مقاله‌ای در واشینگتن پست منتشر کرد و در آن از مردم امریکا خواست که با حمایت از سیاست بوش «راه حاکمیت عراق» را هموار کنند (۸ سپتامبر ۲۰۰۳). نیویورک تایمز روزنامهٔ نخبگان امریکا نیز در صفحهٔ اول خود نوشت: «هر هفته که می‌گذرد ریسمان کار از بغداد تا اورشلیم از کنترل تیم بوش [بیشتر] خارج می‌شود» و این در حالی است که مطابق آخرین نظرسنجی‌ها «حمایت مردم از سیاست بوش در حال تقلیل است و تلفات جانی امریکایی‌ها افزایش می‌یابد و کشور [عراق] در هرج و مرج به سر می‌برد» (۸ سپتامبر ۲۰۰۳). تعداد تلفات جانی ارتش امریکا (مجموعاً ۱۴۹ نفر) در این چند ماه اشغال، بیشتر از تلفات آن کشور در زمان جنگ و حمله به عراق می‌باشد. چند روز قبل هاوارد دین، فرماندار سابق ایالت ورمونت و یکی از کاندیداهای آیندهٔ ریاست جمهوری امریکا از حزب دموکرات‌ها، وضع کنونی عراق را با دوران اولیهٔ جنگ ویتنام و دخالت بیشتر واشینگتن در آن منطقه مقایسه کرده و اظهار داشته است: «دولت، اطلاعات گمراه‌کننده به مردم ارائه می‌دهد تا بتواند عذری برای دخالت در عراق و اعزام قوای بیشتر به آن کشور داشته باشد؛ سیاستی که از اول اشتباه بزرگی بود.»

بوش در نطق خود ادعا کرد که «ما هرچه که لازم باشد [در مورد عراق] انجام خواهیم داد» و هیچ نیرویی امریکا را وادار به خروج از عراق نخواهد کرد، ولی در مورد این‌که این دوران اشغال و این هزینه‌های هنگفت تا چه مدت ممکن است ادامه یابد چیزی نگفت و مطابق معمول، بار دیگر یادآوری کرد که «ما در برابر تهدیدات تروریست‌ها علیه تمدن ایستادگی می‌کنیم». مشکلات دولت بوش، تنها مسائل اشغال عراق و افغانستان، شکست نقشهٔ صلح امریکا و اسرائیل در فلسطین اشغالی، و عدم موفقیت در جلب کمک و حمایت اتحادیهٔ اروپا و کشورهایی مثل چین و هند نمی‌باشد. بحران

اقتصادی امریکا، ترس و نگرانی مردم از آیندهٔ مالی وامنیتی، وبیکاری دائمی که شاخص آن در این کشور به‌بیش از ۶ درصد رسیده، سطح نارضایتی عمومی را افزایش داده است. برای تسکین این دردها محتویات رسانه‌های عمومی و تفریحی، ونمایش‌های رقص و آواز و موزیک، که توسط کمپانی‌های بازرگانی غول آسا تهیه می‌شود، مبتذل‌تر گردیده است. در یکی از این بساط‌های رقص و آواز که چند روز قبل در محوطهٔ بزرگ شهر واشینگتن توسط کمپانی‌هایی مانند پپسی کولا، کوکاکولا، شبکه‌های تلویزیون ملی و سایر بنگاه‌های تولید ابزار و آلات تفریحی، به‌مناسبت شروع فصل مسابقات فوتبال، ترتیب داده شده بود، جورج دبلیو بوش رئیس جمهور امریکا توسط ویدیو حضور پیدا کرد و روحیهٔ نظامی و ملی مردم را ستود و آن را با مسابقات و ارزش‌های فوتبال امریکا که یک بازی پرخشونت است مقایسه کرد. این برنامهٔ رقص و آواز که بیشتر برای جلب جوانان و مصرف‌کنندگان تهیه شده و بازیگران سیاسی نیز به سهم خود از آن استفاده می‌کنند این بار به قدری سبک و مبتذل بود که سردبیر صفحهٔ تفریحات واشینگتن پست روز بعد در ارزیابی آن نوشت: «سلیقه و ذوق افتضاح امریکایی، بدترین سلیقه و ذوق در دنیا است» (۵ سپتامبر ۲۰۰۳).

امریکا تا چه حد موفق خواهد شد خود را از تله‌ای که به دام آن افتاده است نجات دهد بدون این‌که دیگران مانند فرانسه و آلمان و سازمان ملل و شورای امنیت را نیز گرفتار مشکل خود کند؟ یک نظرسنجی عمومی که در ماه ژوئن امسال در اروپا صورت گرفت نشان می‌دهد که فقط ۱۵ درصد مردم فرانسه و ۱۶ درصد جمعیت آلمان از سیاست خارجی دولت بوش حمایت می‌کنند و مخالفت با سیاست جهانی امریکا در کشورهای انگلستان، هلند، ایتالیا، اسپانیا، و پرتغال رو به افزایش است. دولت‌های اروپایی مانند روسیه و آلمان و انگلستان و به طور کلی اتحادیهٔ اروپا نیز به اندازهٔ امریکا اشتیاق استفاده از منابع ارزشمند خاور میانه و به‌ویژه عراق را دارند، با این تفاوت که اکثر کشورهای اروپایی مایل هستند این سلطه‌گرایی و نفوذ در خاور میانه از طریق روش‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی صورت گیرد، در حالی که امریکا اصرار دارد که برتری نظامی می‌تواند و باید وسیلهٔ وصول به این اهداف باشد و واشینگتن به عنوان تنها ابرقدرت و امپراتوری جهان، کنترل و رهبری آن را به دست گیرد. به عبارت دیگر، اروپایی‌ها به سیاست قدیمی توازن قدرت معتقدند در حالی که امریکا سیاست برتری قدرت را درپیش گرفته است. هر دو گروه، از سازمان ملل متحد به عنوان نهادی که به سیاست‌های آن‌ها مشروعیت می‌دهد استفاده می‌کنند. اکنون به‌خوبی آشکار شده است که کمپانی‌های امریکایی، به‌ویژه صنایع ساختمانی و نظامی این کشور، برندگان اصلی هزینه‌های کلان جنگی و بازسازی عراق هستند و نقش کشورهای اروپایی در این جریان کاملاً در حاشیه قرار دارد. جالب این است که هیچ یک از کشورهای همسایهٔ عراق، مانند ایران و سوریه و ترکیه دربازسازی آیندهٔ عراق تا

امروز سهمی نداشته‌اند و از این جهت، امریکایی‌ها کاملاً در حالت انزوا قرار گرفته‌اند. بزرگ‌ترین قرارداد ساختمانی و نظامی امریکا در عراق به مبلغ بیش از یک میلیارد و هفتصد هزار دلار متعلق به کمپانی هلیبرتون امریکایی است که مدیرعامل سابق آن، دیک چنی، معاون ریاست جمهوری کنونی ایالات متحد می‌باشد (واشینگتن پست، ۳۱ اوت ۲۰۰۳).

هزینهٔ فوق‌العادهٔ قوای نظامی امریکا در عراق، فقدان امنیت داخلی در آن کشور، هرج و مرج اداری و اقتصادی در بغداد و شهرستان‌ها، مقاومت مردم عراق در مقابل اشغالگران و سردرگمی حاکمان امریکایی عراق در مورد آیندهٔ آن سرزمین، تنها مشکلات امروزی کاخ سفید و واشینگتن نمی‌باشند. تناقض‌گویی، سماجت، خودباوری، تکبر و تکذیب حقایق، از خصایص سیاست خارجی امریکا است و در طول تاریخ، خسارات و صدمات و حتی رسوایی‌های بزرگی برای این امپراتوری ایجاد کرده است. امریکا نمی‌خواهد اذعان کند که حمله به عراق و اشغال آن کشور، جنگ و اشغالگری امریکاست. امریکا نمی‌خواهد رسماً اعلام کند که هدف اصلی امریکا در خاورمیانه حفظ منافع استراتژیکی مانند نفت و گاز حفظ سرمایه‌ها و حمایت از اسرائیل است و نه ترویج مردم‌سالاری و حفظ تمدن. بن لادن و صدام هنوز دستگیر نشده‌اند و تا امروز اثری از تسلیحات کشتار جمعی در عراق به دست نیامده است.

خاطرات ریچارد هِلمز، رئیس اسبق سازمان جاسوسی و اطلاعات امریکا (سیا) که اخیراً منتشر شده است نشان می‌دهد چگونه رؤسای جمهور اسبق آن کشور مانند جان اف کندی و لیندون جانسون در جنگ‌های کوبا و ویتنام که به شکست امریکا منجر شد همیشه بر اطلاعاتی که با نظریات شخصی و سیاست آن‌ها هماهنگ بوده تکیه می‌کرده‌اند و از اطلاعاتی که نامطلوب بوده دوری می‌جسته‌اند. ریچارد هِلمز در هر دو جریان نظامی حمله به کوبا و جنگ با ویتنام، متصدی اجرای سیاست‌های تهاجمی و اطلاعاتی کاخ سفید بود و سال‌ها بعد در زمان محمدرضا شاه پهلوی، سفیرکبیر امریکا در ایران و عامل اصلی سیاست آن کشور در منطقهٔ خلیج فارس و خاورمیانه بود. هلمز می‌نویسد که در زمان جانسون هیچ چیز حساس‌تر از تلفات غیرنظامیان در جنگ ویتنام نبود و هیچ‌کس نمی‌خواست دربارهٔ آن صحبت کند. آیا مطبوعات و دولتمردان امروز دربارهٔ تلفات عراقی‌ها صحبت می‌کنند و آماری دارند؟ هیچ‌کس نمی‌داند چند هزار نفر در حملهٔ امریکا به عراق کشته شدند و هیچ آماری از تلفات روزانهٔ مردم عراق در این چند ماه اشغال این کشور، از طرف دولت و مطبوعات منتشر نشده است. جورج بوش، رئیس جمهور امریکا، در نطق ۲۸ آوریل امسال که در ایالت میشیگان ایراد کرد، اظهار داشت: «من به آیندهٔ عراق آزاد اطمینان دارم. مردم عراق کاملاً توانایی برخورداری از یک دولت خودکفا را دارند.» مقارن با این نطق در مارس امسال، روزنامهٔ لوس آنجلس تایمز، سندی از وزارت امور خارجهٔ امریکا منتشر کرد که طبق آن، به عقیدهٔ سیاست‌گذاران امریکا، «برقراری یک

دموکراسی لیبرال [در عراق] مشکل است، ... در صورتی که یک دموکراسی مبتنی بر انتخابات برقرار گردد، ضد امریکایی‌ها از آن استفاده خواهند برد». واشینگتن پست در مقاله‌ای که چند ماه بعد در مورد این تناقضات منتشر کرد، آن را «حقایق ناراحت‌کننده» خواند (۱۷ ژوئیهٔ ۲۰۰۳).

یکی از دروسی که به طور متوالی در مدت ۳۸ سال تدریس کرده‌ام، «عوامل و ابعاد فرهنگی و روانی در سیاست جهانی» بوده است که همزمان با جنگ سرد، دخالت امریکا در کوبا و ویتنام و سایر کشورها، شورش دانشجویان وسیاه‌پوستان برای کسب آزادی‌های مدنی در امریکا، افتضاح و رسوایی قضیهٔ معروف واترگیت و استعفای رئیس جمهور وقت امریکا نیکسون، انقلاب اسلامی ایران، فروپاشی شوروی، جنگ تحمیلی، جنگ خلیج فارس و حمله به افغانستان و عراق و اشغال آن کشورها توسط قوای نظامی امریکا بوده است. بدون تردید می‌توانم بگویم که گرچه انگیزه‌های دخالت امریکا در امور سایر کشورها به طور کلی اقتصادی، مالی، و استراتژیکی می‌باشد، شکست و عدم موفقیت سیاست‌های جهانی امریکا بدون استثنا همیشه دلایل فرهنگی و روانی و اجتماعی داشته است که این روند تا امروز ادامه دارد و این همان فرق بین جهان‌گیری و جهان‌داری است. و این مرا به یاد گفتهٔ معروف هولاکو خان و حملهٔ مغول‌ها به عراق و بغداد می‌اندازد که ۷۴۵ سال قبل در ۱۲۵۸ میلادی صورت گرفت.

محمد بن خاوند شاه بلخی در کتاب روضة الصفا، که یکی از تواریخ قدیمی است، روایت می‌کند که خواجه نصیرالدین طوسی به عرض هولاکو می‌رساند که چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به تبریز رسید، لشکریان او دست ظلم و تعدی بر مردم دراز کردند. مردم شکایت این واقعه را پیش او بردند و او گفت که ما این زمان جهانگیریم، در جهانگیری نیز رعایت رعیت لازم نیست و چون نوبت جهانگیری بگذرد جهاندار خواهیم شد و با رعیت به عدل و داد رفتار خواهیم کرد. هولاکو گفت: «اما ما هم جهانگیریم و هم جهاندار، با دشمنان جهانگیریم و با رعیت جهاندار، نه مانند جلال‌الدین به عجز و ضعف گرفتار.»

تجارت و عدالت (۱۳۸۲/۰۶/۲۷)

به نظر می‌رسد که آغاز هزارهٔ جدید، بسترنامناسبی برای جهان اقتصاد شده است.ماشین عظیم نظام جهانی‌شدهٔ اقتصاد که با هیاهو و انتظارات فوق‌العادهٔ نیم قرن گذشته به حرکت درآمد، نه تنها به سروصدا افتاده، بلکه نشانه‌های موجود، حکایت از علیلی و حتی ازهم‌گسیختگی آن می‌نماید. شکست مذاکرات اجلاس وزرای کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی، که این هفته در کانکون (مکزیک) برگزار شد، یک علامت خطر برای سیستم کنونی تجارت جهانی و جریان به‌اصطلاح جهانی‌سازی می‌باشد.

کشورهای ثروتمند و صنعتی و غربی مانند ایالات متحد امریکا، اتحادیهٔ اروپا، و ژاپن که از «تجارت آزاد» صحبت می‌کنند، در عمل حاضر نیستند موانع عوارضی و گمرکی و تعاونی را در بخش کشاورزی کاهش دهند، و بدین ترتیب، اجازهٔ رقابت در این رشته را بین خود و کشورهای در حال توسعهٔ آسیا و آفریقا و امریکای لاتین صادر کنند. ولی همین کشورهای ثروتمند و غنی که امریکا و اتحادیهٔ اروپا در رأس آن قرار دارند، اصرار می‌ورزند که تحت دکترین «تجارت آزاد»، کشورهای دیگر دروازه‌های خود را برای ورود هر نوع کالای صنعتی و اطلاعاتی و خدماتی غرب باز بگذارند و تمام قوانین و مقررات داخلی و ملی خود را با این امر تطبق دهند.

در حال حاضر، تولیدکنندگان مواد و محصولات کشاورزی و دامپروری در امریکا و اتحادیهٔ اروپا به طور قابل توجهی از طرف دولت‌های خود، از طریق یارانه‌های نقدی یا غیرنقدی، کاهش مالیات، تضمین قیمت‌ها و پیش‌فروش محصولات حمایت می‌شوند و مازاد محصولات آن‌ها که اغلب تولیدات کشاورزی هستند به قیمت ارزان و مناسب به بازارهای جهانی، به‌ویژه کشورهای در حال توسعه، که اغلب کشاورزی هستند، صادر می‌گردد. علاوه بر این، پیشرفت‌های تکنولوژیک در تولید محصولات کشاورزی و غذایی، و تولید محصولات کشاورزی مصنوعی و عرضهٔ آن‌ها به بازارهای آزاد توسط شرکت‌های عظیم و قدرتمند غربی، اساس و بنیان کشاورزی و رژیم غذایی را در کشورهای در حال توسعه دگرگون می‌کند. اجلاس کانکون در مکزیک، که به این موضوع رسیدگی می‌کرد، نتوانست دول غرب را متقاعد کند تا در سیاست‌های حمایت از کشاورزی خود تجدید نظر کنند. نتیجه این‌که بسیاری از مواد و محصولات کشاورزی و دامپروری امریکا و اتحادیهٔ اروپا، مانند گوشت، مرغ، پنیر، آرد، ذرت، گندم، برنج، میوه وهمچنین محصولات کارخانجات غذایی نه تنها به قیمت ارزان‌تری در داخل این کشورها عرضه می‌گردد، بلکه به بهای مناسب‌تر و پائین‌تر به بازارهای خارج نیز صادر می‌شود و بدین ترتیب محصولات بومی و محلی کشورهای دیگر را تهدید می‌کند و در برخی موارد از کار می‌اندازند! شکست مذاکرات تجارت جهانی در مورد امور کشاورزی بین غرب و کشورهای در حال توسعه زمانی صورت می‌گیرد که نه تنها وضع صادراتی و مالی کشورهای معروف به «جهان سوم» (بجز چین) در حال رکود و پریشانی می‌باشد، بلکه وضع اقتصادی و بانکی کشورهای ثروتمندی مانند امریکا و آلمان و ژاپن نیز یک دورهٔ بحرانی طولانی را طی می‌کنند.

جالب این‌که چین و برخی از کشورهای در حال توسعه مقدار قابل توجهی از سرمایه‌های مازاد خود را به امریکا قرض می‌دهند تا وضع اقتصادی و قدرت خرید آن کشور را بهبود بخشند. اگر وضع اقتصادی امریکا به علت بدهی‌ها و تعهدات نظامی و افزایش کسر بودجه آسیب بیشتری ببیند و نتواند این حجم فوق‌العادهٔ صادرات از سایر کشورها مثل چین را تحمل کند در آن هنگام تمام نظام تجاری دنیا در معرض خطر بزرگ‌تری قرار خواهد گرفت.

در بین ۱۴۸ کشور عضو سازمان تجارت جهانی، چین وضع تجارت ویژه‌ای را دارا می‌باشد و سعی می‌کند نقشی را در تولیدات و صادرات خود ایفا کند که ژاپن در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم انجام می‌داد. پروندهٔ تجارتی و صادراتی چین بسیار پیچیده و نفوذ اقتصادی آن در مذاکرات سازمان تجارت جهانی رو به افزایش است. چین به همراه هند و برزیل جزء ۲۲ کشوری بودند که این هفته در مقابل سیاست «خصوصی کردن» کشورهای امریکا و اتحادیهٔ اروپا و مسائل مربوط به تجارت مواد و محصولات کشاورزی ایستادگی به خرج دادند. چینی‌ها می‌دانند صادرات آن‌ها به امریکا یکصد میلیون دلار بیشتر از صادرات امریکا به چین است و البته وابستگی اقتصادی به غرب را هم تشخیص می‌دهند. در یک سال اخیر، صادرات چین در تجارت بین‌المللی، ۲۲ درصد افزایش یافته است، در حالی که صادرات امریکا و کانادا در همین مدت بین سه تا پنج درصد کاهش داشته است و صادرات کشورهای اتحادیهٔ اروپا مانند آلمان، ایتالیا، هلند، فرانسه و انگلستان فقط بین یک تا ۷ درصد ترقی پیدا کرده است. صادرات چین با رقمی بالغ بر ۳۲۶میلیارد دلار مقام چهارم را در دنیا به دست آورده است و کشورهای امریکا (۶۹۴میلیارد دلار)، آلمان (۶۱۲میلیارد دلار)، و ژاپن (۴۱۶ میلیارد دلار) به ترتیب مقام اول و دوم و سوم را دارا می‌باشند و فرانسه (۳۲۵میلیارد دلار) با فاصلهٔ بسیار کمی از چین در جایگاه پنجم است. مواد و محصولات کشاورزی فقط ۵ درصد از کل تجارت بین‌المللی چین را تشکیل می‌دهد. گرچه صادرات محصولات کشاورزی چین در سال گذشته ۱۳ درصد افزایش یافت، ولی زیرساخت صنعتی، جمعیت بسیار زیاد، و کارگر ارزان است که توانسته برای این کشور برتری تجارتی را در پی داشته باشد. چین اکنون یکی از بزرگ‌ترین وام‌دهندگان به امریکا محسوب می‌شود.

سازمان ملی کارخانه‌داران امریکا اخیراً گزارش داد که در دو سال اخیر در حدود دو میلیون و سیصدهزار شغل از امریکا به کشورهایی مثل چین، که دارای کارگران زیاد و دستمزدهای کم می‌باشند، منتقل شده است و این در حالی است که شاخص بیکاری در امریکا به بیش از ۶ درصد جمعیت افزایش پیدا کرده است.

امریکا و اتحادیهٔ اروپا اکنون در یک بن‌بست سیاسی و اقتصادی قرار گرفته‌اند. در صورتی که واشینگتن و بروکسل امتیازات مالیاتی و یارانه‌های خود را به کشاورزان و صاحبان صنایع غذایی و محصولات کشاورزی لغو کنند و عوارض ورود این‌گونه کالاها از خارج به کشورهای خود را کاهش دهند، بسیاری از محصولات کشورهای در حال توسعه جایگزین تولیدات داخلی امریکا و اتحادیهٔ اروپا خواهد شد و این اقدام برای بازیگران سیاسی، یک سیاست انتحاری به نظر می‌رسد. مرکبات و آب پرتقال برزیل، رقیب بزرگی برای محصولات ایالات فلوریدا و کالیفرنیا خواهد بود و صنایع گوشت و دامپروری ایالات مرکزی امریکا و مراکزی که دو حزب حاکم امریکا در انتخابات روی

آن‌ها حساب می‌کنند، آسیب و صدمهٔ فوق‌العاده خواهد دید. یارانهٔ مواد کشاورزی در اتحادیهٔ اروپا یکی از مسائل مورد اختلاف آن کشورها بوده است.

اگر اقتصاد چین در سال‌های آینده وارد مرحله‌ای شود که دستمزد کارگران بالا رود، و محصولات تولیدی شرکت‌های غول‌آسای غربی در آن کشور نتوانند این افزایش قیمت را تحمل کنند، آیا صاحبان پول و ثروت به دنبال محیط و کشور مناسب‌تری خواهند بود؟ اگر وضع اقتصادی چین، آن کشور را مجبور کند که سرمایه‌های مازاد خود را از بانک‌ها و مؤسسات غربی، به‌ویژه امریکا، به نقاط دیگر و یا به مؤسسات داخلی خود انتقال دهد، آیا امریکا توانایی تحمل این جابه‌جایی مالی و اقتصادی را خواهد داشت؟ چند دهه قبل کشورهایی مثل سنگاپور و کرهٔ جنوبی که دستمزد کارگران آن‌ها ناچیز بود مراکز تولیدات محصولات غربی بودند، ولی پیشرفت اقتصادی و تکنولوژیکی اخیر، این دو کشور را به دو مرکز تولیدات صنعتی عالی و خدمات بانکی و اطلاعاتی تبدیل کرده است. اقتصاد مکزیک اکنون در این مرحله قرار دارد و قرارداد تجارت آزاد امریکای شمالی که سه کشور امریکا و کانادا و مکزیک بیش از یک دهه قبل امضا کردند، اکنون به بیکاری کارگران مکزیک و شکاف طبقاتی هرچه بیشتر در آن کشور انجامیده است. آنچه اکنون جالب به نظر می‌رسد این است که چین در حال حاضر بیش از ۲۹۰ میلیارد دلار از اوراق و اسناد قرضی دولت امریکا را خریداری کرده است و در حقیقت، بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار خارجی در نظام امریکا می‌باشد.

پدیدهٔ تجارت جهانی، یک جریان سوداگری است که منافع ملی و محصولات و تولیدات و منابع ویژهٔ نظام ملت ـ دولت بر آن حکومت دارد. سازمان تجارت جهانی و نهادهای مشابه آن کوشش می‌کنند به این وضع نامنظم سروسامانی دهند، ولی تجارتی که در آن، اصول عدالت و انصاف مراعات نشود محکوم به زوال و هرج‌ومرج است. تجارتی که در آن، عدالت و انصاف دخالت نداشته باشد ظلم است و عدالت و انصاف دقیقاً اصولی هستند که هیچ‌گاه به سیستم تجارت بین‌المللی رخنه نکرده‌اند. معنی عدالت و مساوات در تجارت این است که ناهمواری‌ها، پستی و بلندی‌ها، بالا و پائین‌ها، تبعیضات و سایر عواملی که منشأ زور و ظلم هستند باید محو شوند و از بین بروند و آن اختلاف‌ها و تفاوت‌ها که سرمنشأ آن‌ها لیاقت و استعداد افراد و گروه‌ها و ملت‌ها می‌باشند محفوظ بمانند. عدالت زمانی اجرا می‌شود که تبعیض‌ها و تفاوت‌های بیجا وجود نداشته باشد و جامعهٔ بشری، خود را از یک اصل و ریشه بداند نه این‌که ملی‌گرایی و منافع شخصی را محور مذاکرات و توافق‌های خیالی بشمارد. تجارت جهانی در وضع کنونی و در فقدان عدل و انصاف، به یک نوع زندگی و نظام تنازع بقا تبدیل شده است. آزادی تجارت، تحت شرایط نابرابر، اسطوره‌ای بیش نیست.

مقررات و تصمیمات سازمان تجارت جهانی که در آن دو بلوک امریکا و اتحادیهٔ اروپا نفوذ فوق‌العاده‌ای دارند به دنبال این است که همهٔ کشورها دروازه‌های منابع حیاتی مردم خود مانند آب،

برق، انرژی، وسایل رفت‌وآمد و غیره را جهت خصوصی کردن به روی کشورهای ثروتمند و قدرتمند و شرکت‌های غول‌آسای چندملیتی و جهانی آن‌ها باز نگاه دارند و درعین حال با اطاعت از قوانینی که کفهٔ ترازوی حاکمیت ثروت را به نفع سرمایه‌داران بزرگ سنگین می‌کند، حقوق حق‌التألیفی و ثبتی محصولات خدماتی و فرهنگی و تفریحی را که شرکت‌های بزرگ امریکا و اروپا بر آن تسلط دارند محفوظ نگاه دارند. به عبارت دیگر، امتیازات و تبعیضات استعماری قرون گذشته امروز در نقاب جهانی‌سازی و خصوصی شدن منابع رفاه عمومی تکرار می‌شود. به خاطر داشته باشیم که کشورهایی مانند امریکا و انگلیس و فرانسه در قرن نوزدهم با حمایت از مصنوعات داخلی و محلی خود و با استفاده از عوارض و مالیات گمرکی توانستند بخش‌های صنعتی خود را توسعه دهند و زیرساخت‌های اقتصادی خود را محکم کنند. مطابق مقررات سازمان تجارت جهانی، کشورهای در حال توسعه از حمایت و محافظت از صنایع داخلی خود محروم می‌شوند و اختیار کار به دست بازیگران جهانی‌سازی می‌افتد. کانکون، جایی که پنجمین اجلاس وزرای کنفرانس سازمان تجارت جهانی در این هفته برگزار شد، نمونهٔ بسیار خوبی از این تبعیضات جهانی‌سازی است. این شهر دارای بیش از یکصد هتل لوکس، که اکثر قریب به اتفاق آن‌ها متعلق به شرکت‌های خارجی است، با رستوران‌ها و غذاهایی که با «پیتزا هات» و «مک‌دونالد» و سایر محصولات ساخت غربی همراه است و سالیانه از سه میلیون توریست خارجی پذیرایی می‌کنند، می‌باشد، در حالی که بیش از هفتصد هزار نفر از ساکنان و بومیان کانکون، از ابتدایی‌ترین وسایل رفاهی زندگی محروم هستند. کانکون دقیقاً الگوی توسعه‌ای است که نمی‌بایست چه در مکزیک و چه در کشورهای دیگر تکرار می‌شد و خجالت‌آورتر از همه این‌که سازمان تجارت جهانی برای حفاظت از حقوق اعضای خود این گوشهٔ دنیا را جهت برگزاری اجلاس خود انتخاب کرده است.

یکی از فرق‌های «مدرنیته» و مبانی حقوق مادی نظام ملت ـ دولت امروزی با مبانی حقوق اسلامی، که مبتنی بر اصل علت غایی است، درهمین‌جاست. مطابق مبانی و اصول اسلامی امت، عدالت و انصاف، چارچوب تجارت جهانی را تشکیل می‌دهند، اما طبق حقوق غیرالهی و غیراسلامی، فقط و فقط با ثروت، تولید، کار و صنعت، چرخ‌های اقتصاد و تجارت جهانی به حرکت درمی‌آید.

«العدالة اعطاء کل ذی حقّ حقّه»: عدالت این است که حق هر حقداری به او برسد.

ایران و تکنولوژی هسته‌ای (۱۳۸۲/۰۷/۳۰)

«در ماه مهٔ ۱۹۷۹ میلادی، سه ماه پس از آن‌که آیت‌الله خمینی قدرت را به دست گرفت، یکی از مسئولان انرژی ایران به نام فریدون فشارکی دستگیر شد و نزد آیت‌الله محمد بهشتی، که نزدیک‌ترین مشاور خمینی است، آورده شد. فشارکی انتظار داشت که او را تیرباران کنند، ولی به

جای آن از او خواسته شد که در یکی از پروژه‌هایی که کمتر در میان مردم شناخته شده ولی بسیار خطرناک است در دولت خمینی شرکت کند. این پروژه ساخت یک بمب هسته‌ای در ایران است. بهشتی به این کارشناس علمی گفت که وظیفهٔ شماست که این بمب را برای حزب جمهوری اسلامی ایران بسازید. تمدن ما در خطر است و ما باید این کار را انجام دهیم. فشارکی پاسخ داد که چنین پروژه‌ای بسیار پرهزینه خواهد بود. بهشتی در جواب به او گفت: هزینه قابل تحمل است و ما باید شروع کنیم، وظیفهٔ ماست که این کار آغاز شود.»

این چند سطر آغاز مقاله‌ای طولانی بود که ۱۶ سال قبل که هنوز جنگ تحمیلی ایران و عراق ادامه داشت تحت عنوان «آیت‌اللّٰه‌های اتمی» در شمارهٔ ۱۲ آوریل ۱۹۸۷ در صفحهٔ مقالات روزنامهٔ واشینگتن پست منتشر شد. نویسندهٔ این مقاله فردی به نام دیوید سیگل (سیگال)، از ساکنان قبلی اسرائیل و یکی از سردبیران مجله‌ای به نام کمبت و پولز، که اختصاص به تسلیحات جنگی داشت، بود. او در زمان انتشار مقاله در شهر دِنوِر در ایالت کلورادو در امریکا زندگی می‌کرد و طبق نوشتهٔ واشینگتن پست مشغول تهیهٔ کتابی دربارهٔ تروریسم بین‌المللی بود. دکتر فریدون فشارکی که همزمان با چاپ این مقاله در «مرکز شرق ـ غرب» در هاوایی کار می‌کرد و مسئول برنامهٔ مطالعات انرژی آن مؤسسه بود بلافاصله اظهارات منتشر شده در این مقاله را تکذیب کرد و در نامه‌ای که به سردبیر واشینگتن پست، به تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۸۷، ارسال کرد اظهار داشت که نویسندهٔ مقاله، دیوید سیگال، در مصاحبه با او گفته‌هایش را تحریف و مخدوش کرده و قسمت‌هایی از مصاحبه را از خود ساخته است که به طور کامل حقیقت ندارد. دکتر فشارکی در نامهٔ خود به واشینگتن پست نوشت: «بهشتی به من نگفت که این وظیفهٔ من است که بمب [اتمی] بسازم. من به عنوان یک اقتصاددان (و نه به عنوان یک کارشناس علمی که دیوید سیگال تحت این عنوان از من اسم برده) به‌سختی توانایی و قدرت ساخت بمب اتمی را دارم.»!

از زمان پیروزی انقلاب اسلامی ایران تا امرزو انتشار اکاذیب دربارهٔ جنبش تاریخی مردم ایران و متهم کردن نظام جمهوری اسلامی ایران به ساخت بمب هسته‌ای و سوء استفاده از انرژی اتمی، از طرف دولتمردان، دست‌اندرکاران، مطبوعات و رسانه‌های امریکا و اسرائیل ادامه داشته است. جنجال اخیری که دربارهٔ برنامهٔ انرژی اتمی ایران در بین دولتمردان و مطبوعات امریکا و در نشست‌های اخیر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و شورای اجرایی (حکام) آن سازمان ایجاد شده است باید در چارچوب این نقشه‌های تبلیغاتی و سیاسی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. مقالهٔ دیوید سیگال در واشینگتن پست، که پاراگراف اول آن به طور نمونه در این‌جا نقل شد، دقیقاً زمانی منتشر می‌شد که قوای رژیم بعث عراق در تمام جبهه‌های جنگ در حال عقب‌نشینی بود و صدام حسین، که از طرف امریکا و

اتحادیهٔ اروپا و رژیم‌های محافظه‌کار عرب حمایت می‌شد، در حال شکست بود. نه تنها دولتمردان و مطبوعات امریکا و غرب در مقابل استفادهٔ صدام از تسلیحات کشتار جمعی و موادشیمیایی در حلبچه سکوت اختیار کرده بودند و اقدامی نمی‌کردند، بلکه دولت‌های فرانسه، انگلستان، آلمان، روسیه (شوروی سابق) و امریکا با ارسال موشک، هواپیما، ابزاروآلات جنگی و کمک‌های اقتصادی و مالی، آتش این جنگ هشت‌ساله رادامن می‌زدند و در آرزوی شکست ایران و انقلاب اسلامی بودند.

در جنجال اخیر، پیرامون تکنولوژی و برنامهٔ هسته‌ای، امریکا می‌خواهد اراده و قاطعیت و ایستادگی ایران را به آزمایش بگذارد. گروهی از هیئت حاکمهٔ امریکا و بخشی از کشورهای اتحادیهٔ اروپا نیز مصمم هستند با استفاده از این جنجال، مقدمات ضعف و به خیال خود، شرایط براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران را فراهم کنند. ایران به عنوان عضو پیمان منع تولید و تکثیر سلاح اتمی به اصول این قرارداد وفادار مانده است و با وجود هیچ گونه سرپیچی یا تخلف از طرف ایران، اصرار امریکا یا آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد پروتکل الحاقی یا اضافی برای ایران چیزی جز یک تبعیض و فشارسیاسی نمی‌تواند باشد. چرا ایران باید تنها کشوری باشد که تسلیم این‌گونه تبعیضات و جسارت‌ها گردد؟ با مطرح کردن پروتکل الحاقی در حقیقت، امریکا نیت و قصد جمهوری اسلامی ایران را مورد سؤال قرار می‌دهد وچنین چیزی در زبان حقوق بین‌الملل فاقد ارزش و اعتبار است.

پیمان منع تولید و تکثیر سلاح اتمی، استفادهٔ مشروع از تکنولوژی صلح‌آمیز هسته‌ای جهت افزایش ظرفیت‌های ملی انرژی و زیرساخت‌های علمی و تکنولوژی را حق مسلم کشورهای امضاکنندهٔ این قرارداد می‌داند. این قرارداد همچنین در مقدمهٔ خود تأکید می‌کند که خلع سلاح اتمی، یکی از آمال و اهداف این پیمان است. مادهٔ سهٔ این پیمان اشاره می‌کند که هرگونه دخالت از طرف آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که موجب جلوگیری از توسعهٔ اقتصادی و فنی کشورها شود ممنوع است. علاوه بر این، مادهٔ هفت این قرارداد اظهار می‌دارد که حقوق همهٔ کشورها در ایجاد هرگونه قراردادی که بتواند از تکثیر و تولید سلاح‌های اتمی در یک منطقه جلوگیری کند محفوظ می‌باشد. و بالأخره مادهٔ ده این پیمان با صراحت به هر کشوری اجازه و حق می‌دهد در صورتی که حاکمیت ملی خود را در معرض آسیب ببیند بتواند از این پیمان خارج شود. بدین ترتیب ایران این اختیار و حق بین‌المللی را دارد که به دلیل وجود تبعیضات بی‌مورد و با توجه به مصلحت خود، با این پیمان خداحافظی کند. امریکا مدت‌هاست با راه‌اندازی جنگ روانی بر ضد ایران، از اعضای شورای اجرایی آژانس بین‌المللی انرژی اتمی خواسته است تا موضوع‌فعالیت‌های هسته‌ای ایران را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع دهند. در این قطعنامه امریکا از ایران می‌خواهد به بازرسان هسته‌ای سازمان

ملل متحد، بدون هیچ پیش‌شرط و محدودیتی، اجازهٔ بازدید از تأسیسات اتمی خود را بدهد.

بی‌عدالتی و بی‌انصافی در سیستم بین‌المللی به جایی رسیده است که در منطقهٔ وسیع خاورمیانه و آسیای جنوبی سه دولت هند و پاکستان و رژیم صهیونیستی که دارای سلاح‌های هسته‌ای و بمب اتمی می‌باشند هیچ یک پیمان منع تولید و تکثیر سلاح اتمی را امضا نکرده‌اند و بدین ترتیب در عمل از هر گونه بازرسی از طرف سازمان بین‌المللی انرژی اتمی معاف می‌باشند!

در سال ۱۹۶۸ میلادی وقتی که پیمان عدم تولید و تکثیر سلاح اتمی برای نخستین بار به امضا رسید تنها کشورهای امریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه (شوروی سابق) دارای تسلیحات هسته‌ای و بمب اتمی بودند. امضای این پیمان اقدامی بود که به وسیلهٔ آن، اعضای این کلوپ ویژه جهت امتیاز و برتری خود، دیگران را از تولید بمب اتمی منع می‌کردند. ولی در این سه دهه نه تنها این گروه نتوانست در خلع تسلیحات اتمی به موفقیتی دست یابد، بلکه در مقابل توسعهٔ بمب اتمی توسط چین، هند، پاکستان، و اسرائیل عاجز ماند. یازده سال قبل در این ستون («تسلیحات اتمی برای ما، خلع سلاح برای دیگران»، ۲۶ دی ۱۳۷۱) وضع نامطلوب و نامناسب کنونی تسلیحات اتمی و قراردادهای مربوط به آن را تحلیل و پیش‌بینی کردیم. امروز تنها امریکا و روسیه دارای ۲۵۰۰ بمب هیدروژنی آماده به کار هستند. بسیاری از شهروندان و ساکنان کرهٔ زمین از این واقعیت بی‌اطلاع هستند که علی‌رغم سقوط رژیم شوروی، و شعار «دهکدهٔ جهانی» و جریان موسوم به‌جهانی‌سازی، اگر اشتباهی صورت گیرد همهٔ ما در هر لحظه، در معرض هدف این تسلیحات کشتار جمعی هستیم. وجود اسلحهٔ کشتار جمعی در عراق و ایران و سایر کشورها ممکن است فرضیه‌ای بیش نباشد، ولی در مورد اسرائیل، امریکا، انگلستان، فرانسه، چین، هند، و پاکستان حقیقت دارد و خود این کشورها به آن اذعان می‌کنند. ایران می‌تواند اصرار ورزد که تمام منطقهٔ خاورمیانه و تمام دنیا عاری از سلاح‌های اتمی باشد و بدین ترتیب اسرائیل و امریکا مورد بازرسی و تفتیش قرار گیرند.

این‌جاست که دستور روز و مذاکرات و جهت‌گیری بحث‌ها و گفتمان‌های سازمان‌های بین‌المللی، مانند سازمان ملل متحد و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و دیگر سازمان‌های دولتی و غیردولتی، باید ۱۸۰ درجه تغییر یابد. ما در یک سیستم اسارت و بردگی بین‌المللی زندگی می‌کنیم، بدون این‌که برده‌ها و اسیران از اسارت و بردگی خود احساس حقارت کنند. همه از دموکراسی و مساوات صحبت می‌کنند، ولی در سطح بین‌المللی اثری از دموکراسی و مساوات نیست. سیستم بین‌المللی، یک نظام استبدادی است و سیستم‌های ملی، یک سیستم تبعیضی می‌باشند. آیا کشورها، ملت‌ها، رؤسای جمهور، وزرا و سازمان‌هایی پیدا می‌شوند که علیه این سیستم استبدادی برخیزند و از خود شهامت و استقلال فکر و کرامت نشان دهند؟ این‌ها سؤالاتی است که هر لحظه و هر روز ما را به آزمایش می‌طلبد.

لیست درخواست‌های امریکا و برخی از کشورهای غربی از ایران، که یک انقلاب باشکوه و عظیم اسلامی را طی کرده است، پایان ندارد. امروز به پروتکل الحاقی راضی شوید، فردا صحبت موشک‌ها را به میان خواهند آورد، و اگر از موشک‌ها دست بکشید، مسئلهٔ دفاع و نظام اجباری را مطرح خواهند کرد. امریکا از این‌که ایران روزی بتواند همراه با اسرائیل وارد صحنهٔ سلاح‌های هسته‌ای شود نگران است. دو سال قبل ریچارد باتلر در کتاب بزرگ‌ترین تهدید: عراق، سلاح‌های کشتار جمعی و بحران امنیت جهانی و سه سال قبل خضیر حمزه و جف ستاین در کتاب بمب‌ساز صدام: داستان ناگفته و وحشتناک برنامهٔ تسلیحات هسته‌ای و بیولوژیک عراق مسئلهٔ جلوگیری از پیشرفت سلاح‌های اتمی را این‌گونه توجیه کردند که اگر جلوی پیشرفت سلاح‌های اتمی در عراق گرفته شود ایران نیز از پیشرفت‌چنین سلاح‌هایی صرف نظر می‌کند، زیرا بزرگ‌ترین تهدید اتمی به ایران از طرف همسایه‌اش عراق می‌باشد. امروز رژیم صدام ازبین رفته، ولی امریکا که مالک هزاران سلاح کشتار جمعی است، با ایران هم‌مرز شده است!

ایران در جنگ تحمیلی یاد گرفت که باید تسلیحات موشکی داشته باشد. از طرفی نیروی دریایی در سال‌های اخیر، قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده و می‌تواند در مقابل ناوگان امریکا خودنمایی کند. ولی ایران همکاری ترکیه و اسرائیل و جمهوری آذربایجان در سال‌های اخیر را تهدیدی از جانب ناتو (پیمان نظامی آتلانتیک شمالی) برای خود می‌شمارد. آزمایش‌های هسته‌ای بهار ۱۹۹۸ پاکستان، برای ایران مهم بود و دسترسی اسرائیل به سلاح اتمی از هر جهت ناراحت‌کننده است. امروز تسلیحات هسته‌ای به عنوان ابزار دیپلماسی به کار می‌روند و متأسفانه تجاوزات امریکا در افغانستان و عراق، کشورهای کوچک و قدرت‌های متوسط را نیز به این سو هدایت می‌کند. ایران پس از جنگ تحمیلی موشک‌های نوع «اسکاد» را که ظرفیت پرتاب ۵۰۰ کیلومتری دارد از کرهٔ شمالی خریداری کرد و در سال ۱۹۹۸ «شهاب ۳» را آزمایش کرد که بردی معادل ۱۷۰۰ کیلومتر دارد.

این روند تکاملی ادامه خواهد داشت، زیرا در دنیای زیاده‌طلب امروز هرکس ضعیف باقی بماند، طعمهٔ اقویا خواهد شد و برنامه‌های دفاع موشکی ایران به جمهوری اسلامی قدرت بازدارندگی می‌بخشد، نه توسعه‌طلبی و تجاوز.

سیاست و فرهنگ در عرصهٔ جهانی (۱۳۸۲/۰۷/۱۰)

امریکا به موازات تهاجم نظامی خود و اشغال دو کشور افغانستان و عراق، یک سیاست توسعه‌طلبی فرهنگی انتخاب کرده است. در سطح کشوری و ملی، دگرگونی، اصلاحات وبازسازی، و آموزش و پرورش در افغانستان و عراق و هماهنگ کردن سیستم‌های مدارس و دانشگاه و کتاب‌های درسی با

ارزش‌ها و معیارهای غربی، یکی از اهداف اصلی این اشغالگری است که در حال حاضر توسط آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد امریکا (USAID) و قراردادهایی که با مؤسسات و دانشگاه‌های امریکا امضا شده است، اجرا می‌گردد. در سطح بین‌المللی و جهانی، برگشت امریکا به سازمان علمی و فرهنگی و آموزشی سازمان ملل متحد (یونسکو) که چند روز قبل در مرکز و دبیرخانهٔ این مؤسسه با نطق افتتاحیهٔ خانم بوش، همسر رئیس جمهور امریکا، رسماً اعلام شد، دورهٔ جدیدی را در رابطهٔ یونسکو و سیاست خارجی و فرهنگی امریکا آغاز می‌کند.

رابطهٔ امریکا و مؤسسات بین‌المللی دولتی، به‌ویژه سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته به آن مانند شورای امنیت و یونسکو، فراز و نشیب‌هایی داشته است و در این مورد همیشه منافع ملی و اهداف سیاست خارجی امریکا بر خواسته‌ها و تصمیمات سازمان ملل متحد و مؤسسات وابسته به آن اولویت داشته است. لشکرکشی به عراق و اشغال آن توسط قوای نظامی امریکا علی‌رغم مخالفت شورای امنیت سازمان ملل متحد در بهار امسال و کناره‌گیری و استعفای امریکا از عضویت سازمان یونسکو که تقریباً بیست سال قبل در سال ۱۹۸۴ میلادی توسط رونالد ریگان، رئیس جمهور وقت ایالات متحد صورت گرفت، نشانه‌های آشکاری از این سیاست‌های ملی و جهانی ایالات متحد است. امریکا موقعی تصمیم به ترک یونسکو گرفت که کشورهای به‌اصطلاح جهان سوم و غیرمتعهد که گروه ۷۷ ائتلافی بین‌المللی را در سازمان ملل تشکیل می‌دادند، به مدت کوتاهی که از یک دهه بیشتر تجاوز نکرد، از اوایل دهۀ ۱۹۷۰ تا اوایل دهۀ ۱۹۸۰، موفق شدند در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، در برخی از کمیته‌های وابسته به آن در سازمان علمی و فرهنگی و آموزشی سازمان ملل (یونسکو)، و حتی در اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات، امریکا و کشورهای اروپای غربی را به چالش بطلبند و علیه سلطه‌گرایی اقتصادی و فرهنگی آن‌ها ایستادگی کنند.

این صف‌آرایی و مقاومت کشورهای جهان سوم در مقابله با سلطه‌گرایی ابرقدرت روز، یعنی امریکا و شوروی، زمانی تحقق یافت که بسیاری از کشورهایی که پس از خاتمهٔ جنگ جهانی دوم در سارزه با نیروهای استعماری موفق شده و استقلال سیاسی خود را در آفریقا و آسیا و امریکای لاتین به دست آورده بودند، تشخیص دادند که چنین استقلالی بدون شکستن زنجیرهای اسارت اقتصادی، فرهنگی، اطلاعاتی و تکنولوژی، چیزی جز یک وابستگی جدید نیست. بدین ترتیب، گروه کشورهای عدم تعهد در سازمان ملل متحد و یونسکو و اتحادیهٔ بین‌المللی مخابرات، دو بحث مهم آن دهه را در این مؤسسات آغاز کردند: یکی از بحث‌ها و خواسته‌های جهان سوم، تجدید نظر در سیستم اقتصادی و مالی دنیا و تقاضا برای برقراری یک «نظام جدید بین‌المللی اقتصادی»، و دیگری دگرگونی سیستم اطلاعاتی و فرهنگی و برقراری یک «نظام نوین جهانیِ اطلاعاتی و ارتباطی» بود.

یکی از خواسته‌های مورد بحث اقتصادی دنیای کم‌صنعتی و جهان سوم این بود که قیمت مواد اولیه که بخش عمدهٔ صادرات بسیاری از کشورهای در حال توسعه را تشکیل می‌دهد، با قیمت کالاهای تولیدی وماشینی و مصرفی که واردات عمدهٔ این کشورها را تشکیل می‌دهد، متناسب نیست، و بدین ترتیب، و به‌ویژه در نتیجهٔ تورم جهانی، شکاف بین کشورهای ثروتمند و صنعتی و کشورهای جهان سوم وسیع‌تر می‌شود و این نابرابری رو به افزایش است. بحث دیگر این بود که این شکاف اقتصادی و سیاسی با جریان اطلاعات و اخبار و زیرساخت‌های ارتباطی مرتبط است و تا زمانی که جریان یکسویهٔ اطلاعاتی از غرب به شرق بر نظام جهانی حکمفرماست، این نابرابری، چیزی جز سلطه گرایی و امپریالیسم فرهنگی نمی‌تواند باشد.

این موضوع در دههٔ ۱۹۷۰ میلادی، زمانی مورد بحث سازمان‌های بین‌المللی و ملی قرار گرفته بود که برخی از کشورهای غربی مانند انگلستان و به‌ویژه امریکا، در سطح جهانی، در حال دفاع و عقب‌نشینی بودند. تحریم صدور نفت از طرف دول عرب متعاقب جنگ مصر و اسرائیل، افتضاحات و رسوایی ریاست جمهوری ریچارد نیکسون، به دنبال قضیهٔ واترگیت و استعفای او از مقام ریاست جمهوری، شکست نظامی امریکا در جنگ ویتنام، اعتراضات و قیام سیاه‌پوستان امریکا و دانشجویان برای کسب آزادی‌های مدنی، عقب‌نشینی سیاسی و نظامی امپراتوری ضعیف انگلستان از منطقهٔ خاور میانه و خلیج فارس، و مهم‌تر از همه، پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران و سقوط رژیم شاهنشاهی وابسته به غرب، امریکا و متحدان آن را در یک موضع دفاعی و ضعیف نگه داشته بود.

خروج امریکا و انگلیس از یونسکو و بی‌اعتنایی امریکا به سازمان ملل متحد، که همزمان با ریاست جمهوری دولت محافظه‌کار رونالد ریگان در امریکا و نخست‌وزیری مارگارت تاچر، محافظه‌کار افراطی دیگر در انگلستان صورت می‌گرفت، در حقیقت، آغاز یک سلسله اقدامات تهاجمی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی در مقابله بامقاومت‌ها و ایستادگی‌های جهان سوم بود که در طول دههٔ ۱۹۸۰ ادامه پیدا کرد و در دههٔ ۱۹۹۰ دنبال شد و تا امروز نیز ادامه دارد. کودتای امریکا در براندازی حکومت ملی در شیلی، دخالت‌های نظامی امریکا در نیکاراگوئه و هائیتی و سایر کشورهای امریکای لاتین، لشکرکشی واشینگتن به سومالی و بالکان، حمایت غرب از رژیم صدام حسین در مقابله با انقلاب اسلامی ایران، حملهٔ بعدی امریکا و متفقین واشینگتن به عراق در حفظ منابع نفتی کویت در جنگ معروف به خلیج فارس، همه و همه، استراتژی تهاجمی علیه جهان سوم را به همراه داشت.

با سقوط رژیم شوروی و حکومت‌های دست‌نشاندهٔ آن در اروپای مرکزی و شرقی و با اصلاحات امریکایی که در این کشورها صورت گرفت، سیاست جهانی امریکا از زمان ریاست

جمهوری بیل کلینتون و به‌ویژه حکومت کنونی جورج بوش، جهش تهاجمی و استراتژی ویژه‌ای به خود گرفت. قبل از انفجارات نیویورک و واشینگتن در دو سال قبل، طبق گزارش مطبوعات امریکا (ژوئیه و اوت ۲۰۰۳) نیروی هوایی امریکا در شش قارهٔ دنیا آماده به کار بود و نیروهای ویژهٔ ایالات متحد در هزاران عملیات مختلف در ۱۷۰ کشور مشغول انجام وظیفه بودند. این توسعه‌طلبی، تنها سیاسی و نظامی نبود. طبق آمار رسمی دولت امریکا در پایان قرن بیستم و آغاز هزارهٔ جدید، نزدیک به ۶۵ درصد از صادرات امریکا به دنیا در رشته‌های اطلاعاتی، فرهنگی، رسانه‌ای و خدماتی بود.

در دنیای بحرانی امروزی و در شرایط رکود مالی و بانکی و پولی که در چند سال اخیر گریبانگیر امریکا و کشورهایی مانند ژاپن، آلمان، فرانسه و انگلستان شده است، صنایع فرهنگی و اطلاعاتی امریکا پایه‌های اصلی اقتصاد و بنیاد تجارت و بازرگانی تنها امپراتوری موجود دنیای امروز را تشکیل می‌دهد. جنگ‌های روانی، اقتصادی، فرهنگی و اطلاعاتی دنیا که سه دهه قبل در یونسکو وکمیته‌های وابسته به سازمان ملل متحد صورت گرفت، امروز در اجلاس مؤسساتی مانند سازمان تجارت جهانی نمایان است.

خواسته‌های جهان سوم که در دههٔ ۱۹۷۰ مطرح شد، از صحنهٔ بین‌المللی دور نشده است، بلکه روز به روز به اهمیت این مسائل افزوده می‌شود. نظام نوین اطلاعاتی و ارتباطی جهانی که جهان سوم خواستار آن بود، اکنون به نظام نوین اطلاعاتی و ارتباطی جهان غرب و امریکا تبدیل شده است و بحث و جنجال مذاکراتی که چند دهه قبل بین امریکا و غرب و جهان سوم به وجود آمده بود اکنون به بحث و نزاع و مذکرات در این رشته بین کشورهای به‌اصطلاح توسعه‌یافتهٔ غرب تبدیل شده است. اگر ما قبول کنیم اقتصاد امروز جهانی یک اقتصاد «مافوق صنعتی و اطلاعاتی» است باید انتظار داشته باشیم که مذاکرات دربارهٔ چنین اقتصادی با توجه به زیرساخت‌های جدید سیستم بین‌المللی باشد. نظام جهانی امروزی مابیش از هر موقع دیگر نشان می‌دهد که سیاست، یک جریان فرهنگی است و عدالت، بحث بزرگ جهانی را در آینده تشکیل خواهد داد.

یک سال قبل، در سپتامبر ۲۰۰۲، بوش در نطقی که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد ایراد کرد و حملهٔ احتمالی یکطرفهٔ امریکا به عراق را مطرح ساخت، در آغاز نطق خود تمایل امریکا را جهت بازگشت به یونسکو اعلام داشت و این تصمیم دولت خود را قدمی در حمایت از امور فرهنگی و پشتیبانی از میراث تمدن و حفظ آثار تاریخی دانست. تناقضات سیاسی امریکا در مورد احترام و حفظ سازمان‌های بین‌المللی در نطق بوش واضح بود. امریکا در حقیقت حاضر بود از مقررات قانونی بین‌المللی سرپیچی کند و در صورت عدم موافقت شورای امنیت، خود به تنهایی به عراق حمله، و آن کشور را اشغال کند، ولی در عین حال، رئیس جمهور امریکا به اعضای سازمان ملل یادآور می‌شد که

مخالفت جهان سوم در یونسکو تقریباً پایان یافته و اصلاحات مورد نظر کاخ سفید برآورده شده است و اکنون واشینگتن آماده است تا مجدداً به عضویت یونسکو برگردد. جالب است یادآوری شود که مخالفت امریکا با برنامه‌های یونسکو، به‌ویژه بحث در مورد نظام نوین اقتصادی و ارتباطی جهانی و خروج آن کشور از این سازمان بین‌المللی موقعی صورت گرفت که مدیر کل یونسکو برای اولین بار در تاریخ این سازمان بین‌المللی، یک مسلمان از کشور سنگال آفریقا بود.

شش ماه پس از نطق بوش در سازمان ملل، در مارس ۲۰۰۳، قوای امریکا و انگلیس به عراق حمله و آن کشور را اشغال کردند و روزی که بغداد بدون مقاومت به تسخیر امریکایی‌ها درآمد موزهٔ ملی و کتابخانه‌های اصلی بغداد به تاراج رفت و هزاران نوع از اشیای باستانی و تاریخی، که اسناد مهمی از تمدن بشری بودند، نابود یا دزدیده شدند. در چند روزی که این آثار فرهنگی به غارت رفت قوای نظامی امریکا در بغداد از دو وزارتخانهٔ نفت و اطلاعات به‌شدت محافظت می‌کردند.

جریان یکسویهٔ گردش اطلاعات، که اساس بحث نظام نوین اطلاعاتی و ارتباطی جهانی در سازمان ملل متحد و در یونسکو بود، تنها در سطح بین‌المللی وجود نداشت، بلکه همین جریان در سطح ملی در بسیاری از کشورها متداول بود. ۲۲ سال قبل در ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۸۱، وقتی فشار امریکا به یونسکو شدت گرفت و بحث مؤاخذهٔ یونسکو و خروج احتمالی امریکا از آن سازمان مطرح بود کمیتهٔ امور خارجی مجلس نمایندگان کنگرهٔ امریکا، این‌جانب و ده نفر از مقامات عالیرتبهٔ دولتی و مطبوعات و رسانه‌ها را جهت اظهار نظر در مورد یونسکو و بحث نظام نوین اطلاعاتی و ارتباطی جهان، به جلسات خود دعوت کرد. هیچ یک از مطبوعات و رسانه‌های امریکا، از جمله نیویورک تایمز و واشینگتن پست، روز بعد چیزی از اظهارات و صحبت‌های مرا در کمیتهٔ امور خارجی، که در حمایت از خواسته‌های جهان سوم بود، به چاپ نرساندند و حتی جمله‌ای که حکایت از حضور من در این جلسه باشد را منتشر نکردند و این در حالی بود که اظهارات و گزارش‌های بقیهٔ دعوت شدگان، که به طرفداری از سیاست خارجی و فرهنگی امریکا بود و خواستار تنبیه یونسکو و خروج امریکا از آن سازمان بودند، به‌تفصیل در رسانه‌ها پوشش داده شد.

این تجربیات نشان می‌داد که سانسور خبر و جریان یکسویهٔ گردش اطلاعات و نوع انتخاب آن، داستان نیست، بلکه کاملاً حقیقت دارد. جلسات کمیتهٔ کنگره در واشینگتن صورت می‌گرفت. من در مقابل این کمیته در واشینگتن صحبت می‌کردم و سال‌ها به عنوان استاد در یکی از دانشگاه‌های واشینگتن تدریس می‌کردم، ولی اظهارات و گزارش خود را به کنگرهٔ امریکا، نه در مطبوعات و رسانه‌های امریکا، بلکه چندین هزار کیلومتر دورتر، در صفحهٔ اول روزنامهٔ تایمز لندن که چند روز بعد (۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۸۱) منتشر شده بود مطالعه کردم. نویسندهٔ تایمز لندن، نیکولاس اشفورد که اصلاً

او را نمی‌شناختم ولی در جلسات کمیتهٔ کنگره به عنوان نمایندهٔ آن روزنامه شرکت داشت، در مقاله‌ای که از واشینگتن مخابره کرده بود در میان همهٔ گزارش‌ها به کمیته تنها اظهارات این حقیر را پوشش داده بود. و این یک سؤال اصلی را که در حقیقت، عصارهٔ بحث نظام نوین اطلاعاتی و ارتباطی است، مطرح می‌کند و آن این است که چه ارزش‌هایی، تحت چه شرایطی، توسط چه کسانی، برای چه منظور و هدفی، سیاست‌گذاری مطبوعات و رسانه‌ها را تعیین می‌کند؟

انرژی هسته‌ای (۱۳۸۲/۰۷/۱۷)

امریکا در حالی بر اجرای پیمان عدم تولید و تکثیر سلاح اتمی در سازمان‌های بین‌المللی، مانند سازمان ملل متحد و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، اصرار می‌ورزد که در مورد قصد کشوری مانند ایران جهت استفادهٔ علمی و مشروع از فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای تردید دارد، ولی تولید و صدور اورانیوم غنی‌شده را به برخی از کشورها بدون اشکال می‌بیند.

لایحهٔ ویژهٔ انرژی که هم‌اکنون در کنگرهٔ امریکا در شرف تصویب است، سیاست عدم تولید و تکثیر مواد اتمی را تغییر می‌دهد، و صادرات اورانیوم هم‌عیار بمب اتمی را توسط امریکا به برخی کشورهای مشخص‌شده، آزاد خواهد کرد. طبق گزارش این هفتهٔ واشینگتن پست (۴ اکتبر ۲۰۰۳) در مواد الحاقی به «قانون سیاست انرژی ۲۰۰۳» ایالات متحد امریکا، که بدون مذاکرات و بررسی‌های کمیته‌های مربوط در کنگره انجام شده است، به دو شرکت بازرگانی، یکی در کانادا و دیگری در ایالت میسوری در امریکا اجازه می‌دهد که بتوانند به مدت نامحدودی مواد اورانیوم هم‌عیار بمب اتمی را جهت تهیه و استفاده از ایزوتوپ پزشکی به سایر کشورها صادر کنند. این تبصره‌های الحاقی به لایحهٔ سیاست انرژی امریکا توسط دو سناتور به نام کریستوفر باند از ایالت میسوری و ریچارد بر از ایالت کارولینای شمالی، و با فشار وسیع و دلالی زیاد شرکت مَلینکرات واقع در میسوری و شرکت اِم‌دی‌اِس نوردیون در اوتاوا پایتخت کانادا صورت گرفته و نمونه‌ای از پارتی‌بازی‌های بازرگانی و سیاسی است که معمولاً در کنگرهٔ امریکا، بدون بحث عمومی، به نفع افراد و گروه‌های ویژه انجام می‌شود.

ولی از آن‌جا که این امر، به‌ویژه در محیط کنونی بین‌المللی که موضوع سلاح‌های کشتار جمعی و هسته‌ای در دستور روز مطبوعات و دولتمردان است، یک جنبهٔ ویژهٔ امنیتی و حساسیت سیاسی پیدا می‌کند، این اقدام کنگرهٔ امریکا با انتقاد و مخالفت گروه‌های انرژی هسته‌ای مواجه شده است. دو شرکت بازرگانی و تجاری ذکر شده شصت درصد از ایزوتوپ مصرفی جهانی را، که در بخش پزشکی و سرطان به کار می‌رود، تهیه می‌کنند. این لایحه و مواد الحاقی آن، نمونهٔ نوعی از

قانونگذاری است که در آن، سوداگری و منفعت مالی بر سیاست‌گذاری امنیتی و بین‌المللی انرژی اتمی غلبه پیدا می‌کند. بر اساس مقررات این لایحه، مواد اورانیوم هم‌عیار بمب اتمی از طریق این دو کمپانی می‌تواند به کشورهایی مانند هلند، بلژیک، فرانسه و آلمان صادر شود. ولی سؤالی که در برابر چنین اقدامی مطرح می‌شود این است که اگر امریکا به خود اجازهٔ صدور اورانیوم‌هم‌عیار بمب اتمی به کشورهای مشخصی را می‌دهد، چگونه می‌توان در آینده از صدور این نوع اورانیوم از طرف روسیه، چین، و غیره به کشورهای مورد نظر آن‌ها جلوگیری کرد؟ چگونه می‌توان مطمئن شد که این‌گونه اورانیوم به دست افراد و گروه‌های نامشروع نمی‌رسد؟ چطور می‌توان از اقدامات کشورهایی مانند اندونزی، آفریقای جنوبی، کرهٔ جنوبی، و مصر، در صورتی که تمایل به تولید محصولات ایزوتوپ از طریق اورانیوم بمب اتمی داشته باشند، ممانعت کرد؟

طبق گزارش واشینگتن پست، دو سناتوری که تبصره‌های الحاقی به این قانون را پیشنهاد کرده‌اند در چند سال گذشته هزاران دلار کمک مالی از این دو کمپانی برای مبارزات انتخاباتی خود در کنگره دریافت کرده‌اند. نمایندگان هشت گروه سیاست هسته‌ای و کنترل تسلیحات در امریکا و همچنین دو عضو «کمیسیون مقررات هسته‌ای» و یکی از اعضای «هیئت سیاست‌گذاری دفاعی» این کشور، از جمله سناتور شومر از ایالت نیویورک، با این پروتکل الحاقی به لایحهٔ انرژی که مربوط به تهیهٔ اورانیوم بمب اتمی و صدور آن به کشورهای ویژه است مخالفت کرده‌اند. مقامات کاخ سفید تا امروز در این مورد سکوت اختیار کرده‌اند.

این پیشنهادها و تبصره‌های الحاقی برای تغییر دادن سیاست عدم تکثیر مواد هسته‌ای، زمانی در کنگرهٔ امریکا مطرح است که دیوید کِی، بازرس اصلی دولت امریکا در عراق در گزارش خود به کنگره، که این هفته انتشار یافت، اعلام کرده است که گروه او پس از شش ماه بازرسی و تفحص کامل در عراق هیچ اثری از تسلیحات کشتار جمعی در آن کشور پیدا نکرده است. دیوید کِی، در رأس یک گروه ۱۴۰۰ نفری از سازمان سیا، مأموریت داشت در عراق به دنبال چنین تسلیحاتی بگردد. او از کنگرهٔ امریکا بودجه‌ای معادل ۶۰۰میلیون دلار برای انجام این کار تقاضا کرده است، در حالی که کل بودجهٔ گروه بازرسان سازمان ملل که قبل از آغاز حمله به عراق به دنبال تسلیحات کشتار جمعی در آن کشور بودند از ۳۶میلیون دلار تجاوز نمی‌کرد. طرح لایحهٔ الحاقی مربوط به اورانیوم هم‌عیار بمب اتمی در کنگرهٔ امریکا و گزارش بازرس ویژهٔ تسلیحات کشتار جمعی دولت بوش در عراق، دقیقاً زمانی صورت می‌گیرد که امریکا و گروهی از کشورهای اروپای غربی، ایران را به علت توسعهٔ انرژی اتمی تحت فشار قرار داده‌اند و کرهٔ شمالی برای سومین بار ادعا کرده که آن کشور در مقابله با فشارهای امریکا دارای تسلیحات هسته‌ای است و مشغول ساخت بمب اتمی است (واشینگتن پست، ۳ اکتبر ۲۰۰۳).

این‌گونه نابرابری‌ها بدون شک در سطح بین‌المللی مخاطره‌آمیز است، بدون این‌که بازیگران این صحنه کاملاً از اثرات تصمیم‌گیری‌های خود اطلاع کامل داشته باشند. تصمیم‌گیری در سطح بین‌المللی و جهانی اغلب بر مبنای حدس و تعصبات و نه بر اساس اطلاعات کامل و صحیح صورت می‌گیرد. همهٔ بازیگران در صحنهٔ جهانی آرزوی موفقیت دارند، و باور دارند که در پایان، این بازی‌ها به پیروزی آن‌ها منتهی خواهد شد، ولی تاریخ، حداقل از زمان جنگ جهانی اول تا امروز، نشان می‌دهد که چنین پیش‌بینی‌هایی قابل تأمل است و بازیگران این‌گونه صحنه‌ها بهایی تلخ برای تصمیمات غیرمعقولانه و غیرعادلانهٔ خود پرداخته‌اند.

در قرون گذشته «ریسک» یا «دل به دریا زدن» که متضمن احتمال است، آن طور که ما امروز آن را درک می‌کنیم و بدان آگاهی داریم، وجود نداشت. مرگ و امراض همیشه در کنار سایر مصیبت‌های بشری موجود بوده است، ولی همیشه افراد به این‌گونه اتفاقات به صورت جبری می‌نگریستند و فکر می‌کردند که کنترل عمل از دست آن‌ها خارج است و بدین ترتیب به جای این‌که ریسک کنند، به ایمان روی می‌آوردند. ریسک به معنای یک تصمیم مخاطره‌آمیز، کار جهانگشایان و قماربازها و ماجراجویان بود. ظهور سرمایه‌داری مدرن جهانی همراه با توسعهٔ علوم جدید و فناوری‌های مدرن، رفاه و منافع مادی فراوانی برای بسیاری از افراد به ارمغان آورده است که امروز به‌سختی می‌توان از آن‌ها چشم پوشید، ولی همین وسایل آسایش و ابزارهای سیستم‌های مادی، درجهٔ ریسک و سطح شرط‌بندی را در زندگی افراد و ملل فزونی داده و زندگی امروزی را به یک نوع صحنهٔ قماربازی تبدیل کرده است. جهانی شدن اقتصاد و سیاست و فناوری به این معنی است که کوچک‌ترین وقایع و تصمیمات عده‌ای بسیار محدود و کوچک ازکارشناسان در هر گوشهٔ جهان ممکن است تأثیرات منفی و رقت‌آوری برای بقیهٔ ساکنان کرهٔ زمین داشته باشد، زیرا در حالی که اشتهای این‌کارشناسان و نخبگان‌سیاسی و اقتصادی در ریسک‌پذیری افزایش یافته، اطلاعات آنان در مقابل مشکلات و وقایع غیرمنتظره بسیار محدود گردیده است. فناوری هوانوردی که امید جهانی‌سازی را می‌داد به جنگندهٔ بمب‌افکن تبدیل شده است، همان طوری که علم فیزیک هسته‌ای می‌تواند به تکنولوژی بمب اتمی تبدیل شود. اقتصاد مدرن، بورس‌بازی را به یک نوع قمارخانه و شرط‌بندی مشروع تبدیل کرده است و همان قدر که گردش سرمایه از طریق بورس، امکانات مالی فوق‌العاده‌ای فراهم ساخته، شکست بورس نیز به ورشکستگی افراد و مؤسسات و نظام‌های پولی و اقتصادی و کشوری منتهی شده است. پیشرفت‌های تکنولوژیک، تعداد تلفات جانی را بیش از هر زمان دیگری در تاریخ افزایش داده است، به طوری که مطابق آمار رسمی بیش از ۱۸۰ میلیون نفر در جنگ‌هایی که بین دولت‌های مختلف در قرن بیستم صورت گرفته است کشته شده‌اند.

آنچه ایران باید از آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و سازمان ملل متحد و شورای امنیت بپرسد این است که آیا فعالیت‌ها و زیرساخت‌های انرژی هسته‌ای و اتمی امریکا، انگلیس، فرانسه، و روسیه که پیمان عدم تولید و تکثیر تسلیحات هسته‌ای را امضا کرده‌اند هیچ‌گاه مورد بازرسی این سازمان‌ها قرار گرفته است یا خیر؟ آیا ریسک استفاده از این تکنولوژی‌ها و تسلیحات و قانونگذاری‌های جدید، مورد مطالعه و توجه جامعهٔ بین‌المللی قرار گرفته است یا خیر؟

فاجعه‌های بزرگ هسته‌ای مانند بمباران اتمی ژاپن، انفجارهای دستگاه‌های انرژی اتمی در چرنوبیل در شوروی سابق و غرق شدن زیردریایی‌های اتمی، همه توسط امریکا و روسیه یعنی بزرگ‌ترین مالکان این سلاح‌ها، و متفقین آنان و به طور کلی دنیای غرب به وجود آمده است. ریسک جنگ جهانی اول و دوم، ریسک جنگ‌های بزرگ، ریسک اشغال افغانستان توسط قوای شوروی، ریسک جنگ در کره و ویتنام، ریسک جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ریسک اشغال کویت توسط عراق، ریسک اشغال افغانستان و عراق توسط امریکا و سایر اتفاقات و تراژدی‌های بزرگ انسانی از بوسنی گرفته تا فلسطین اشغالی توسط قدرت‌های بزرگ و سرسپردگان آن‌ها انجام شده است، بدون این‌که عاملان این تجاوزات مؤاخذه و تنبیه گردند. سیستم بین‌المللی، برعکس سیستم و جامعهٔ محلی و ملی، فاقد دولت و تشکیلات و قوانین منظم و معیّن است. سیستم بین‌المللی یک جامعهٔ بین‌المللی نیست، زیرا لازمهٔ جامعه وجود همبستگی و ارزش‌های متعالی و مشترک است. سیستم بین‌المللی با همهٔ ادعاها و تشکیلات خود بیشتر به یک جنگل شباهت دارد تا به یک جامعه، و بر این جنگل به جای ریش‌سفیدان منصف و عادل، راهزنان و قدرتمندان و یاغیان تسلط دارند.

امروز دنیا به یک الگوی متعالی و ارزشمند احتیاج دارد. الگویی که فراسوی ایدئولوژی‌ها، زبان، گفتمان، رفتار و دیپلماسی کنونی باشد، و فراتر از دیوان‌سالاری، پروتکل، منافع طایفه‌ای، جغرافیایی، نژادی و ملی عمل کند. تفکرات ما از سیستم امروزی بین‌المللی در مغز ما به وجود آمده است و در مغز ماست که این تصورات و تفکرات می‌توانند تغییر یابند و الگوهای متعالی جایگزین آن‌ها گردد و این یک انقلاب بااصالت و حقیقی است.

در تمدن امروزی ما انرژی هستی و انرژی هسته‌ای در دو نقطهٔ مخالف و مقابل هم قرار گرفته‌اند در حالی که هر دو از یک منبع خدادادی سرچشمه می‌گیرند، ولی متأسفانه تصور بشر در مورد استفاده از آن‌ها متفاوت است. در قرآن و اسلام مطالعه و نقل تاریخ و آگاهی از سرنوشت جوامع و ملل، یکی از شیوه‌های آموزش و تربیت و علم‌آموزی است. انرژی در رسانهٔ قرآنی و در رسالت پیامبری و سنت اهل بیت (ع)، هدفدار است نه وسیلهٔ سرگرمی و اغفال. «و کُلّاً نقصّ علیک من انباء الرّسل ما نثبّت به فؤادک و جاءک فی هذه الحقّ و موعظةٌ و ذکریٰ للمؤمنین» (سورهٔ هود، آیهٔ ۱۲۰)؛ یعنی «و

هریک از سرگذشت انبیا[ی قبلی]، که برای تو بازگو کردیم، چیزی است که دلت را بدان محکم گردانیم، و در این [اخبار]، برای تو حقایق و برای اهل ایمان، پند و تذکر آمده است.»

فلسفهٔ تاریخ (۱۳۸۲/۰۷/۲۴)

اگر در اوایل قرن بیستم، پس از پایان جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ میلادی، به وزیران و سیاستمداران امپراتوری بریتانیا (انگلیس) مانند کرزن و کرومر گفته می‌شد که علی‌رغم همهٔ اطلاعات و آمارسالنامه‌ها و راهنماهای اقتصادی و کشوری، امپراتوری آن‌ها پس از یک نسل متلاشی خواهد شد، آن‌ها باور نمی‌کردند. در آن دهه نایب‌السلطنهٔ امپراتوری بریتانیا در هند مشغول بنای ساختمان پایتخت جدید در دهلی و ساخت قصر مجلل فرمانداری انگلیس در شبه قارهٔ هندوستان بود، به این امید که امپراتوری عظیم بریتانیا قرن‌ها دوام خواهد داشت. این معماران امپراتوری نمی‌دانستند، و هیچ‌گاه حدس نزدند، که میراث امپراتوری بریتانیا و «کشورهای مشترک‌المنافع» آن‌ها در عرض چند دهه سقوط می‌کند، و راه را برای مبارزات بومیان و ساکنان اراضی استعماری و اشغالی می‌گشاید، و میلیون‌ها هندی و آفریقایی و آسیایی را روانهٔ لندن و شهرهی انگلیس خواهد کرد. ولی همهٔ این‌ها در تاریخ اتفاق افتاد و این جریان به‌ترتیب در مورد امپراتوری‌های هلند، فرانسه، اسپانیا، پرتغال، آلمان، روسیهٔ تزاری و اخیراً شوروی سابق تکرار شد. با زوال دیکتاتوری‌های مورد حمایت ایالات متحد امریکا، مهاجرت مهاجران ویتنامی، حبشه‌ای، کنگویی، فیلیپینی، اندونزیایی، کره‌ای، ایرانی، پاکستانی، و امریکای لاتینی به داخل خاک امریکا، در این چند دهه، افزایش یافته است. تا چه حد امریکا خواهد توانست در مقابل آسیب‌هایی که به سایر امپراتوری‌ها در تاریخ وارد شده مقاومت و ایستادگی کند؟ قرآن کریم می‌فرماید: «و لقد اهلکنا القرون من قبلکم لمّا ظلموا و جاءتهم رسلهم بالبیّنات و ما کانوا لیؤمنوا کذلک نجزی القوم المجرمین» (سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۳)؛ یعنی: «همانا ما امت‌های پیش از شما را چون ستم کردند، هلاک کردیم [زیرا] پیامبرانشان برای آن‌ها معجزات آوردند، ولی آن‌ها ایمان نمی‌آوردند ما این‌گونه گروه تبهکاران را کیفر می‌دهیم.»

مورخ معاصر انگلیسی آرنولد توینبی می‌نویسد: «امپراتوری‌های بزرگ کشته نمی‌شوند، بلکه خودکشی می‌کنند.» وی که این جمله را در اواسط قرن بیستم نوشته، افول امپراتوری بریتانیا را به چشم خود دیده است. قبل از این‌که او به استادی دانشگاه لندن انتخاب شود، در پایان جنگ جهانی اول در هیئت اعزامی انگلیس در کنفرانس پاریس شرکت کرد. در کنفرانس پاریس متفقین پیروز آن روز یعنی انگلیس و فرانسه دنیای عرب را بین خود تقسیم کردند و فلسطین و عراق و اردن امروزی تحت قیمومیت لندن، و سوریه و لبنان و آفریقای شمالی و مغرب تحت کنترل پاریس قرار گرفتند. انسان‌ها

در بستر تاریخ و تا حدودی برای آن زندگی می‌کنند. توینبی در جوانی و در زمان اوج قدرت امپراتوری انگلیس نتوانست سقوط کشور خود راپیش‌بینی کند، ولی به عنوان یک استاد و تاریخ‌نویس برجسته سال‌ها بعد توانست در اثر خود، مطالعهٔ تاریخ، به علل ضعف تمدن غرب و به‌ویژه بریتانیا پی ببرد.

قدرت مهندسی و نظامی امپراتوری روم در زمان فرمانروایی اولین امپراتور روم آوگوستوس (از سال ۶۳ قبل از میلاد تا سال ۱۴ میلادی) به قدری زیاد بود که هیچ‌کس فکر نمی‌کرد روش زندگی و ارزش‌های رومی تحت تسلط گروه کوچکی از مسیحیان قرار گیرد. رومی‌ها افکار «جاویدان» داشتند. حدود چهار قرن بعد یکی از معلمان و تحصیل‌کرده‌های این امپراتوری به نام آگوستین در اثر معروف خود تحت عنوان شهر خدا، نه تنها به محدودیت این نظام حمله کرد، بلکه تمام ارزش‌های امپراتوری را زیر سؤال برد. امپراتوری روم بر تکنولوژی و امور نظامی و ارتشی تکیه داشت، ولی ضربه‌ای که بدان وارد شد از جانب فلسفه و دین بود. چه کسی فکر می‌کرد که حکام امپراتوری روم روزگاری به معابدمسیحیان پناه ببرند و از عیسی (ع) و مسیحیت الهام بگیرند؟ مردم‌سالاری ومجلس سنای روم در حقیقت، اموری کاذب بودند و خداسالاری مسیحیت، این امپراتوری را دگرگون کرده بود. در امپراتوری آن روز روم فروتنی وجود نداشت، فضیلت از دانش جدا شده بود و هرکس خدایان یا خدای خود را اختراع می‌کرد. امپراتوری روم غربی بالأخره از بین رفت، ولی امپراتوری روم شرقی با گرایش به دین مسیحیت توانست حداقل به مدت هزار سال قدرت خود را حفظ کند و این دوران قدرت بالأخره توسط مسلمانان با سقوط قسطنطنیه به پایان رسید. این تجربیات تاریخی یک سؤال اصلی را مطرح می‌کند: ایده‌های کنونی چقدر از قدرت و توانایی پایداری برخوردارند؟

امپراتوری امریکا توسعه‌طلبی بین‌المللی خود را در قرن نوزدهم و با حمله به مکزیک و الحاق کالیفرنیا و تگزاس و چند ایالت دیگر به ایالات متحد آغاز کرد و با استفاده از ضعف امپراتوری فرانسه، سرزمین «لوئیزیانا» در جنوب امریکا را به قیمت بسیار ارزانی از دولت فرانسه خریداری کرد. زمانی که امپراتوری‌های اروپا مستعمرات خود را در آفریقا و آسیا توسعه می‌دادند، امپراتوری امریکا تحت دکترین مونرو، رئیس جمهور وقت، امریکای جنوبی و مرکزی را به عنوان مناطق تحت نفوذ خود اعلام کرد و در دههٔ آخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم امپریالیسم امریکا موفق گردید کوبا، فیلیپین، پورتوریکو و هاوایی را با حملهٔ نظامی تصرف، و دست امپراتوری اسپانیا را از این مناطق قطع کند. جالب این‌که حمله به این کشورها و اشغال این مناطق همه در نقاب طرفداری از «حقوق بشر» و استقرار دموکراسی انجام گردید، ولی همان طور که تاریخ نشان داد اهداف اصلی امریکا دسترسی به منابع طبیعی و اقتصادی این کشورها و سلطه بر ناحیهٔ دریای کارائیب اقیانوس اطلس و حتی چین و ژاپن بود. اروپا و امریکا اولین رقابت خود را در توسعه‌طلبی ودستیابی به بازارهای دنیا آغاز کرده

بودند، ولی هر دو به علت منافع ملی و مادی خود و ارزش‌های مشترک یک سیاست ضد شرقی را دنبال می‌کردند. در هر دو قاره نژادپرستی و تبعیضات نژادی به حد اعلای خود رسیده بود.

در اوایل قرن بیستم، اسطورهٔ ماشین (صنعتی شدن) و اسطورهٔ اطلاعات (رسانه‌ای شدن) به اوج خود رسیده بود و امریکا و قدرت‌های اروپا اقتصاد را فقط به «پول» تبدیل کرده بودند. جای تعجب نیست که دو نفر از امپریالیست‌های معروف دههٔ اول قرن بیستم امریکا، یعنی تئودور روزولت، رئیس جمهور آن کشور که به قلدری معروف است و الیهیو روت که زمانی به عنوان وزیر خارجهٔ او خدمت کرد و مدتی هم وزیر جنگ امریکا بود، به دریافت جایزهٔ صلح نوبل نائل شدند! جایزهٔ نوبل که توسط مخترع دینامیت در دههٔ اول قرن بیستم تأسیس شد در حقیقت، ابزاری فرهنگی وسیاسی برای سیاست خارجی کشورهای اسکاندیناوی و به‌ویژه نروژ و سوئد است و در طول نزدیک به یک قرن که از تاریخ تأسیس آن می‌گذرد، همیشه در مسیر حمایت از ارزش‌های سیاسی و اقتصادی و علمی آنان به کار برده شده است. تاریخ امپریالیسم جهانی امریکا با نام‌های تئودور روزولت و الیهیو روت مترادف است. روزولت مقدمات حمله و اشغال کوبا توسط قوای نظامی امریکا را فراهم کرد و در دورهٔ ریاست جمهوری وی نیروی دریایی امریکا به فتوحات متعددی دست یافت و در سراسر دنیا مستقر شد. الیهیو روت نیز مدت‌ها حاکم و فرماندار مناطق اشغالی امریکا بود و به عنوان یک حقوق‌دان در سمت‌های وزیر جنگ و خارجه به سلطه‌طلبی امریکا وجههٔ قانونی می‌بخشید. او در سال‌های آخر قرن نوزدهم، در دورهٔ ریاست جمهوری ویلیام‌مکینلی، عهده‌دار وزارت جنگ شد و در آن سمت، ادارهٔ مستعمرات امریکا از جمله کوبا را به عهده داشت و پس از اشغال کوبا مأمور تحریر و تدوین قانون اساسی آن کشور گردید و بدین ترتیب کوبا را قانوناً برای سال‌ها تحت نفوذ نظامی وسیاسی و اقتصادی واشینگتن قرار داد. شباهت فوق‌العاده زیادی بین سیاست خارجی امریکا در زمان ریاست جمهوری مکینلی و روزولت و سیاست خارجی امروزی جورج دبلیو بوش و وزرای جنگ و خارجهٔ آن‌ها وجود دارد. از یک جهت، اشغال افغانستان و عراق توسط قوای نظامی امریکا و ادارهٔ این دو کشور و مشکلات حاصل از این اشغالگری‌ها یک کپی به تمام‌معنا از حملهٔ امریکا به کوبا وفیلیپین و اشغال آن‌ها در قرن پیش است.

«مسئولیت نژاد سفید» توجیهی بود که در آن زمان، دولت‌های اروپایی و امریکایی برای سلطه‌طلبی و به دست آوردن مستعمرات در نقاط مختلف دنیا ارائه می‌دادند. وقتی که امریکایی‌ها فیلیپین را اشغال کردند لرد کرزن نایب‌السلطنهٔ انگلیس در هند بود و واشینگتن کوشش داشت الگوی امپریالیسم انگلستان را در دریای کارائیب و اقیانوس آرام تکرار کند. در سال ۱۹۲۰ میلادی، زمانی که قوای نظامی انگلیس پس از شکست دولت عثمانی، عراق را به تصرف خود درآورد، امریکایی‌ها هنوز به اشغالگری خود درفیلیپین و سایر جزایر اقیانوس اطلس مشغول بودند. قیام مسلمانان و به‌ویژه

شیعیان در عراق و شورش بومیان و مردم‌فیلیپین علیه اشغالگران امریکایی باعث شد که هر دو امپراتوری انگلیس و امریکا به‌ظاهر به این دو کشور استقلال دهند، ولی قانون‌اساسی هر دو کشور که تحت نفوذ نظامیان انگلیسی و امریکایی نوشته شده بود در حقیقت به نفوذ و کنترل لندن و واشینگتن در عراق وفیلیپین وجههٔ قانونی می‌بخشید. در هر دو کشور، ادارهٔ سیاست خارجی، امور نظامی، اقتصادی، و تربیت و پرورش دیوان‌سالاری و نخبگان جدید به عهدهٔ امپریالیسم انگلیس و امریکا گذاشته شده بود. سال‌های بعد این دخالت‌ها وبی‌عدالتی‌ها در هر دو کشور به شورش و انقلاب و فروپاشی دولت‌های دست‌نشانده منجر شد.

در آغاز قرن بیست و یکم آیا تاریخ در عراق تکرار می‌شود؟ امپراتوری امریکا اکنون با سه موضوع بسیار مهم در عراق مواجه است. یکی عدم همکاری با سازمان ملل وکشورهای دیگر که مشروعیت اشغالگری در عراق را به‌سختی زیر سؤال برده و امریکا را در حالت انزوا نگه داشته است. مشکل دوم امریکا هزینه‌های فوق‌العادهٔ جنگ و بازسازی و اشغال عراق است که تحت شرایط اقتصادی کنونی امریکا نارضایتی داخلی را از سیاست بوش افزایش داده است. و مسئلهٔ سوم، سردرگمی امریکا در ادارهٔ امور عراق، رقابت‌ها و مسئولیت‌های نامعلوم بین وزارت دفاع، وزارت خارجه، و شورای امنیت ملی کاخ سفید و عدم آشنایی آن‌ها با فرهنگ و واقعیت‌های سیاسی و نظامی در عراق است. علل فروپاشی و افول امپراتوری‌های انگلیس و فرانسه در قرن بیستم بسیار بود، ولی چند عامل اصلی، جریان فروپاشی و سقوط آنان را تحقق بخشید: ۱) ظلم و ستم بی‌نهایت در مستعمرات و شورش مردم تحت استعمار علیه انگلیس و فرانسه، ۲) اتحاد مردم بومی و اهالی این سرزمین‌ها و استفاده از ابزار و ایدئولوژی‌ناسیونالیسم غرب، ۳) غوطه‌ور شدن طبقهٔ اشرافی و مرفه انگلیس و فرانسه در تجمل‌گرایی و طمع‌ورزی، ۴) ناتوانی مالی و کمبود نیروی انسانی انگلیس و فرانسه در حفظ مستعمرات جهانی، ۵) ظهور قدرت‌های جدید مانند امریکا و شوروی، ۶) اطلاعات ناصحیح از نفرت موجود در سرزمین‌های اشغالی، و ۷) وجود اسلام به عنوان یک نیروی بسیج‌کننده و ضداستعماری. این عوامل باعث شد که اکثر مردم انگلیس و فرانسه، و نه الزاماً سردمداران و لردها و طبقهٔ اشراف، از خود بپرسند آیا امپراتوری ارزش این همه فداکاری و صدمات و آسیب‌ها را دارد؟

تلویزیون و نخبگان (۱۳۸۲/۰۸/۰۱)

اشاره:

آقای پروفسور حمید مولانا، درسومین همایش «چهره‌های ماندگار» تهران در رشتهٔ «علوم ارتباطات» برگزیده شد و جایزه و لوح تقدیر دریافت کرد. کیهان ضمن تبریک این توفیق بزرگ به ایشان، متن سخنرانی وی را که درهمایش مذکور ایراد شده تقدیم خوانندگان می‌کند.

دوره‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم به «عصر اطلاعات و ارتباطات» معروف است، ولی در مورد این‌که آیا این اطلاعات، مفید و این ارتباطات حقیقی و اصیل هستند تفاوت نظرهای زیادی وجود دارد. تاریخ اجتماعی را نمی‌توان به‌سادگی به دوران کشاورزی، صنعتی، و مافوق صنعتی و اطلاعاتی تقسیم کرد، زیرا اطلاعات مانند تراکتور و بذر وماشین نیست و در تمام ادوار تمدن بشری وجود داشته است و بدون اطلاعات، جوامع بشری نمی‌توانند پایدار باشند.

قرن اخیر را قرن دانش و علم و صنعت خوانده‌اند، زیرا علم و دانش بشری به مرزهای جدید و وسیع‌تری دست یافته است. حال سؤال اصلی این است که این دانش و علم و این خزاین و منابع به‌اصطلاح اطلاعاتی و ارتباطی در اختیار و مورد استفادهٔ چه کسانی هستند و نقش نخبگان جامعه در این جریان چه می‌باشد؟

داده‌ها و آمار با اطلاعات فرق می‌کنند، همان طوری که اطلاعات با دانش تفاوت فاحشی دارد. دانش نیز با فضیلت یکی نیست وبین این دو، فاصلهٔ بسیار زیادی وجود دارد. آمار و داده‌ها را می‌توان به اطلاعات تبدیل کرد و از اطلاعات برای دانش کمک گرفت و از دانش و علم به فضیلت ارتقا پیدا کرد و این‌جاست که رسانه‌ها وسازمان‌های انسانی می‌توانند نقش بزرگی را در این مراحل ایفا کنند و نخبگان جامعه در این تحولات مؤثر و مفید واقع شوند.

سال‌هاست این شبهه به وجود آمده که تلویزیون رسانهٔ عامه است و نقش چندانی برای نخبگان در آن نیست و ارتباط مابین نخبگان در خصوص علم، هنر، فلسفه، و ادبیات از این طریق، کمتر میسر می‌باشد. ولی الگوهای تلویزیون بر مبنای تئوری‌های جوامع و نظام‌های توده‌وار مصرفی و بر پایهٔ اصول سوداگری و قدرت‌گرایی و صنایع فرهنگی استوار شده‌اند و بدین ترتیب، اطلاعات و دانش ما دربارهٔ تلویزیون و امکانات و تأثیرات آن در جوامع و فرهنگ‌های مختلف بسیار ناقص است و این فرصت برای ما وجود دارد که همت کنیم و مستقل فکر کنیم و الگوها و تئوری‌های جدید و نوینی دربارهٔ تلویزیون و طرز استفاده از آن به عالم و نخبگان جامعه ارائه دهیم.

توجه به تاریخ طبیعی و اجتماعی رسانه‌ها و تکنولوژی‌های اطلاعاتی و ارتباطی در قرن اخیر بسیار آموزنده است. مطبوعات، یعنی روزنامه‌ها و مجلات، در آغاز، یک رسانهٔ متعلق به نخبگان و یک رسانهٔ میان‌نخبگانی بودند و عامهٔ مردم در تولید و تکثیر و حتی مالکیت آن نقشی نداشتند، ولی با انقلاب صنعتی و توسعهٔ نظام سرمایه‌داری، مطبوعات به‌رسانه‌های جمعی تبدیل شد و نقش آن دربین عامهٔ مردم و نخبگان کاملاً تغییر کرد. برعکس، تلویزیون به صورت یک رسانهٔ عامه، به اغلب جوامع ارائه شد و اکنون که بیش از هفتاد سال از توسعهٔ آن می‌گذرد در بسیاری از مواقع از طریق زیرساخت‌های مختلف، تدریجاً بُعد ارتباطات و گفت‌وگوی میان‌فرهنگی ومیان‌نخبگانی را در سطح

ملی و جهانی به دست می‌آورد. امروز شبکهٔ تلویزیونی سی‌ان‌ان در سطح بین‌المللی به یک رسانهٔ خبری و سیاسی میان نخبگان و به‌ویژه دولتمردان تبدیل شده است. شبکه‌های اختصاصی تلویزیون در سطح ملی و بین‌المللی در رشته‌هایی مانند اقتصاد، بورس، تاریخ و هنر، نه تنها به وسیله‌ای برای انتقال اطلاعات و دانش از نخبگان به طبقات عامهٔ مردم تبدیل شده است، بلکه به‌تدریج به یک وسیلهٔ ارتباط و بحث و مناظره بین نخبگان تغییر نقش پیدا کرده است.

شبکهٔ اینترنت در آغاز، یک رسانهٔ ارتباطاتی و اطلاعاتی بین نخبگان و سازمان‌های دولتی امریکا و نخبگان تحقیقاتی دانشگاه‌های این کشور در رشته‌های نظامی و صنعتی و علمی بود، ولی در دههٔ اخیر به یک شبکهٔ پیچیدهٔ مورد استفادهٔ عامه در سطح جهانی سبدل شده و ابعاد بازرگانی و تجاری آن روز به روز رو به افزایش است.

امروز نخبگان، مالک تلویزیون و تولیدکنندهٔ برنامه‌های آن هستند. نخبگان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و هنری در شرایط مختلف بر تلویزیون تسلط دارند و در برخی موارد، تلویزیون مانند سایر رسانه‌ها نخبگان ویژهٔ خود را خلق کرده است. گرچه جریان اطلاعاتی در تلویزیون به طور کلی از نخبگان به سوی مصرف‌کنندگان و عامه می‌باشد، ولی در عین حال، اهمیت تلویزیون به عنوان یک رسانه و وسیلهٔ ارتباطاتی بین نخبگان در حال افزایش است و این موضوع این سؤال را مطرح می‌کند که در آینده الگوی این نوع ارتباطات چیست و بر مبنای چه تئوری‌هایی مشروعیت و عمومیت پیدا خواهد کرد؟

رادیو و تلویزیون، تکنولوژی‌ها و رسانه‌های وارداتی از دنیای صنعتی غرب بوده‌اند و با ورود و توسعهٔ آن‌ها، دو نوع تصویر در مغز نخبگان شرق و کشورهای اسلامی به وجود آمده است: یکی این‌که این رسانه‌ها هنوز یک وسیله و ابزار غربی هستند و ذاتاً نمی‌توان آن‌ها را تغییر داد؛ و دوم این‌که این نوع رسانه و تکنولوژی، محتویات و ایدئولوژی غربی را به همراه داشته و خواهد داشت. ولی نخبگان هر نظام می‌توانند در مرحلهٔ اول از ماهیت و کاربرد این تکنولوژی‌ها و زیرساخت‌ها و سازمان‌ها آگاهی پیدا کنند و امکانات آن را در چارچوب فرهنگ و اهداف سیاسی و اقتصادی و هنری خود بررسی و مطالعه کنند. علاوه بر این، هر گروه نخبگان این فرصت را دارند که در محدودهٔ کار و فعالیت و اهداف خود در تولید و توزیع محتویات و تأثیرات تلویزیون متعلق به خود دخالت داشته باشند و مؤثر باشند.

در آغاز اختراع و توسعهٔ تلویزیون در غرب، امریکا و انگلیس دو الگوی کاملاً متفاوت از یکدیگر را برای تلویزیون انتخاب کردند. تلویزیون امریکا از نخستین روزها تا امروز به شکل عامیانه و بازرگانی بوده و تحت کنترل و مالکیت شرکت‌ها و بنگاه‌های تجاری می‌باشد. در انگلستان شبکهٔ

تلویزیونی بی‌بی‌سی تا اوایل دههٔ ۱۹۶۰ میلادی انحصاری و دولتی و متعلق به یک طبقهٔ نخبهٔ تولیدکننده بود. نبود سازمانی مانند «وزارت فرهنگ و ارشاد» در امریکا و انگلیس سبب شده بود سازمان رادیو ـ تلویزیون و تشکیلات رسانه‌ای این دو کشور در حقیقت به عنوان وزارت فرهنگ و ارشاد این نظام‌ها باشند. امروز الگوی بازرگانی و تجاری بر تلویزیون هر دو کشور تسلط دارد، گرچه در مورد انگلستان هنوز شبکهٔ بی‌بی‌سی به عنوان یک سازمان تلویزیونی عمومی و نه تجاری و بازرگانی اداره می‌شود. امروز اغلب سیستم‌های ملی تلویزیونی دنیا ترکیبی از الگوی تلویزیون بازرگانی و تجاری و الگوی تلویزیون خدمات عمومی می‌باشند. ولی آیا این دو نوع سیستم، یا ترکیبی از آن‌ها، الگوهای مطلوب و ایدئالی می‌باشند؟ آیا تئوری‌ها و دیدگاه‌های مناسب‌تری که با فرهنگ وجهان‌بینی جوامع دیگر تطبیق کند وجود ندارد؟ مطالعات و تحقیقاتی که دربارهٔ رسانهٔ تلویزیون در نیم قرن اخیر انجام گرفته و اطلاعات فراوانی که در مورد نخبگان جوامع بشری در طول تاریخ جمع‌آوری شده است، میدان ابتکارات و افق الگوسازی و تئوری‌های نوین را در این مورد برای ما کاملاً باز گذاشته است. تلویزیون ایران می‌تواند به سوی یک الگوی «نظام و جامعه» حرکت کند.

این‌گونه الگوها و نظریه‌پردازی‌ها باید از داخل خود جوامع اسلامی شروع شود و پرورش پیدا کند. در رشتهٔ اطلاعات و ارتباطات، دنیای اسلام اولین تمدن در تاریخ بود که ارتباطات شفاهی و کتبی را به صورت یک الگوی واحد و مرکب به بشر ارائه داد و این سیستم اطلاع‌رسانی و ارتباطات بین عامه و نخبگان، پایه‌های علوم، دانش، هنر و معماری دوران طلایی تمدن اسلامی را در قرون وسطا تشکیل می‌داد.

یک سؤال بزرگ در جوامع و دنیای امروزی این است که چه کسانی، تحت چه شرایطی، و برای چه اهدافی زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی و رسانه‌ای امروز را کنترل و اداره می‌کنند و چه ارزش‌های اخلاقی بر این زیرساخت‌ها، رسانه‌ها، وسایل و ابزار اطلاعاتی و ارتباطی تسلط دارند؟ تحولات و تغییرات و دگرگونی‌های اطلاعاتی و ارتباطی بدون توجه به ارزش‌ها و اخلاق نمی‌توانند مفید باشند. سه قرن پیش موج انقلاب صنعتی آغاز گردید و دنیا را فراگرفت. امروز آن عده که از انقلاب اطلاعاتی سخن می‌گویند، باید از عواقب و تأثیرات این انقلاب جدید آگاه باشند: آیا ما انقلاب اطلاعاتی را بهتر از انقلاب صنعتی اداره خواهیم کرد و یا این‌که این انقلاب نیز مانند گذشته یک انقلاب ناتمام بشری خواهد بود؟

مؤلفه‌های افول امپراتوری (۱۳۸۲/۰۸/۰۸)

بسیاری از امریکایی‌ها قبول ندارند که نظام ایالات متحد امریکا یک نظام امپراتوری است و در این مورد اطلاعات چندانی نیز ندارند. در اواخر قرن نوزدهم، نخبگان امریکا به داشتن سیاست

امپریالیستی خود در حوزهٔ امریکای لاتین و اقیانوس آرام افتخار، و از امپراتوری‌های اروپایی در آن زمان تقلید می‌کردند. ولی با سقوط امپراتوری‌های روسیه، عثمانی، اتریش و مجارستان و سپس انگلیس، آلمان، فرانسه،اسپانیا، پرتغال، هلند، و بلژیک از زمان جنگ جهانی اول به بعد، نخبگان و دولتمردان امریکا، امپراتوری بودن خود را تکذیب کردند، زیرا دنیا از امپراتوری‌ها به خشم آمده بود و علیه آن‌ها شورش می‌کرد. با بحران بزرگ اقتصادی دهۀ ۱۹۳۰ که گریبانگیر امریکا و به طور کلی دنیا شد، امپراتوری امریکا آسیب بسیار شدیدی دید، ولی با پایان جنگ جهانی دوم، اقتصاد امریکا از این مرحله نجات پیدا کرد و با ظهور شوروی و احساسات ضد امپریالیستی در جهان، این بار هر دو نظام امریکا و شوروی خود را «ابرقدرت» نامیدند و نه امپراتوری.

با سقوط نظام شوروی، امپراتوری امریکا، چهرهٔ واقعی خود را نشان داد. دولت کنونی امریکا در استراتژی تهاجمی خود در دو سال اخیر سعی کرده این امپراتوری را به طوری بسته‌بندی کند و به شهروندان خود ارائه دهد که افکار عمومی مردم امریکا دو موضوع را جزء لاینفک سیاست جهانی این کشور بدانند: یکی این‌که توسعهٔ ارزش‌های امریکا جزء مهمی از این استراتژی است و دیگر این‌که علت اصلی جنگ امریکا علیه کشورهایی مانند افغانستان و عراق، حفظ و توسعهٔ این امپراتوری نیست، بلکه دفاع ملی و تأمین امنیت مردم و ملت امریکا علت اصلی این حملات است. به عبارت دیگر، آنچه در سطح بین‌المللی به عنوان امپراتوری نامیده می‌شود، دولت جورج دبلیو بوش در سطح داخلی با ابزار ملی‌گرایی هدایت می‌کند و بدین ترتیب، عملیات نظامی واشینگتن در عراق و نقاط دیگر برای مالیات‌دهندگان امریکا توجیه می‌گردد.

عمر امپراتوری‌ها بدون حمایت مردم همیشه کوتاه بوده است. تا جنگ جهانی اول، امپراتوری انگلیس و سایر امپراتوری‌های اروپا جهانگشایی‌های خود را با هزینه‌های متعادل اداره می‌کردند، ولی توسعهٔ ناوگان جدید، صنعت هواپیمایی و ارتش زرهی، جنگ و لشکرکشی به نقاط دوردست، هزینه‌های سنگینی برای این امپراتوری‌ها به بار آورد. مقاومت و مبارزهٔ مردم مستعمرات و نقاط اشغالی نیز تلفات جانی فوق‌العاده‌ای به نیروهای اشغالگر استعماری وارد می‌کرد و بدین ترتیب نه تنها حمایت داخلی از سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ امپراتوری‌ها کاهش یافت، بلکه امپراتوری‌هایی مانند انگلیس و ایتالیا در اثر تلفات فوق‌العاده و هزینه‌های سنگینی که در جنگ افغانستان و چین و حبشه متحمل شدند مجبور به عقب‌نشینی از آن مناطق گردیدند. خلاصه این‌که اروپایی‌ها در اوایل قرن بیستم به محدودیت دخالت مستقیم نظامی در مناطق استعماری پی بردند و سعی کردند تا حد امکان از ایادی بومی و یا قوای سایر کشورها برای سیاست‌های نظامی و اشغالگرانهٔ خود استفاده کنند. مثلاً «لژیون فرانسه» به این منظور تشکیل شده بود که غیرفرانسوی‌ها تحت این سازمان، اهداف امپراتوری

فرانسه را دنبال کنند. این روزها این نوع سیاست تحت عنوان «قوای ائتلافی» انجام می‌گیرد.

توجیه امپراتوری فرانسه برای مردم خود در تسخیر نظامی آفریقای شمالی و غربی (کشورهایی مانند مراکش، تونس، و الجزایر) این بود که نه تنها هدف تصرف و اشغال این مناطق «متمدن کردن مسلمانان به وسیلهٔ ارزش‌های غربی» است، بلکه کوتاهی فرانسه در این توسعه‌طلبی، علیه منافع ملی پاریس است، و این مناطق در صورت عدم دخالت فرانسه در اختیار آلمان که رقیب اصلی و تاریخی فرانسوی‌هاست قرار خواهند گرفت. ناسیونالیسم فرانسه به عنوان ابزار توسعه‌طلبی و استراتژی بسیج ملی و حمایت از امپراتوری مورد استفاده قرار می‌گرفت. ولی خستگی مردم فرانسه از هزینه‌های وارده به امپراتوری و در نتیجه کاهش حمایت آن‌ها از سیاست‌های پاریس بالأخره امپراتوری فرانسه را ضعیف کرد.

دو سال است که دولت بوش با استفاده از انفجارهای نیویورک و واشینگتن و مبارزه با تروریسم، این جهانگشایی امپراتوری امریکا را تقویت می‌کند. وقایع یازده سپتامبر دو سال پیش این فرصت را به گروهی از نخبگان امریکا داده است تا با استفاده از احساسات ناسیونالیستی مردم، مرزهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امریکا را در جهان توسعه دهند. بوش قبل از ریاست جمهوری خود و در هنگام مبارزات انتخاباتی از «فروتنی خود و امریکا» صحبت می‌کرد و علیه سیاست نخبگان و بازیگران رقیب خود، مانند بیل کلینتون و ال گور مبارزه می‌کرد. ولی اکنون بوش و همکارانش احساسات ناسیونالیستی مردم امریکا را زنده می‌کنند، و مسیر دیگری را، متمایز از آنچه کلینتون و همکارانش در دههٔ ۱۹۹۰ دنبال کرده بودند، انتخاب کرده‌اند.

کلینتون و بوش، هر دو در جهت حفظ امپراتوری امریکا و حمایت از آن در جهان فعالیت دارند و هر دو، امپریالیسم امریکا را با «ایدئولوژی و آیین امریکا» توجیه می‌کنند، با این تفاوت که کلینتون قدرت امپراتوری امریکا را در همکاری با متفقین اروپایی و استفادهٔ مستقیم از سازمان‌های بین‌المللی می‌دید و جریان به‌اصطلاح جهانی‌سازی، ابزار اصلی سیاست خارجی و جهانی وی بود، در حالی که بوش می‌خواهد این اهداف را از طریق جنگ و زور و به شیوهٔ ناسیونالیسم و با تکیه بر قدرت امریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان حل و فصل کند. بوش از عناوین «تمدن» و «آزادی» و «امنیت ملی» برای وصول به این اهداف استفاده می‌کند، ولی ناسیونالیسم همیشه یک تیغ دولبه بوده که در انتها با سقوط امپراتوری‌ها خاتمه پیدا کرده است. آتش جنگ اول و دوم با رقابت‌ها و تجاوزات شعله‌ور شد. ملی‌گرایی امریکا در جریان حمله به عراق و اشغال آن کشور، ملی‌گرایی آلمان و فرانسه و روسیه را نیز بیدار کرده است و چه تضمینی وجود دارد که این ملی‌گرایی امریکا به ملی‌گرایی عراق خاتمه پیدا نکند؟

حملهٔ بوش به عراق و اشغال آن کشور از یک جهت، ادامهٔ حملهٔ کلینتون به کوزووو در یوگوسلاوی سابق است. در حالی که کلینتون از ابزار پیمان ناتو و سازمان ملل جهت توسعهٔ سیاسی و اقتصادی و نظامی امپراتوری امریکا استفاده می‌کرد، اکنون دولت بوش تصمیم گرفته است این توسعه‌طلبی امریکا را به‌تنهایی و با تکیه بر «استثنایی بودن امریکا» در جهان ادامه دهد. در حقیقت، سیاست جهانی بوش، تعمیم سیاست جهانگشایی تئودور روزولت و جهانی کردن دکترین مونرو، از منطقهٔ امریکای جنوبی به سراسر جهان است. مطابق این دکترین، هیچ قدرتی حق دخالت در حوزهٔ تحت نفوذ امریکا یعنی امریکای جنوبی را نداشت.

سؤال بزرگ این است که تا چه حد خود مردم امریکا توانایی خواهند داشت که از سیاست‌های امپراتوری دولت خود حمایت کنند؟ گزارش جدیدی از شرایط روحی و روانی سربازان امریکایی در عراق که اخیراً توسط یک روزنامهٔ متعلق به وزارت دفاع ملی این کشور منتشر شده است نشان می‌دهد که ۵۰ درصد از افراد مورد سنجش، وضع روحی و روانی خود را «ضعیف» ذکر کرده و اظهار داشته‌اند که در آینده از اسم‌نویسی در ارتش خودداری خواهند کرد (وال استریت ژورنال، ۱۷ اکتبر ۲۰۰۳). نظرسنجی‌های متعدد در هفته‌های اخیر، محبوبیت دولت بوش را کمتر از ۵۰ درصد بیان می‌کند و با شروع مبارزات ریاست جمهوری در امریکا، که معمولاً یک سال قبل از انتخابات آغاز می‌شود، مسائل مربوط به‌هزینه‌های هنگفت جنگ، تلفات روزانهٔ سربازان امریکایی در عراق، اقتصاد و بحران مالی کنونی، فساد و رشوه‌خواری در شرکت‌های غول‌آسای امریکا، و وضع اسفبار بهداشت و بیمهٔ بیش از ۴۵ میلیون شهروند امریکایی که فاقد هرگونه بیمهٔ بهداشتی هستند، بیش از پیش مورد توجه مردم امریکا قرار می‌گیرد و در تصمیمات دولت بوش در ۱۲ ماه آینده تأثیر خواهد داشت.

دولت کلینتون تحقق اهداف امپراتوری امریکا را از طریق ادغام اقتصادی سایر کشورها در حیطهٔ نفوذ امریکا انجام می‌داد و آگاه بود که در اواخر قرن بیستم، امریکا توانایی و قدرت اوایل این قرن را ندارد و به همین جهت عاقبت امپراتوری با وضع اقتصادی و مالی دنیا ارتباط دارد. مرکزیت و ثقل قدرت بوش، برعکس در توانایی قدرت نظامی امریکا نهفته است و عدم توجه کافی دولت او به اقتصاد امریکا و اقتصاد جهانی، بدون تردید، افول امپراتوری را به همراه خواهد داشت.

امپراتوری‌ها از بحران‌ها و مشکلات مختلف مصون نیستند و امپراتوری امریکا حداقل در سه مورد آسیب‌پذیر است: ۱) اتکای نظام امریکا به زیرساخت‌های مدرن تکنولوژیک و وابستگی این کشور به کاربری منظم آن‌ها؛ مسئله‌ای که هیچ کس حاضر به تضمین کامل آن نیست، ۲) محدودیت منابع انسانی جهت حفظ منافع امپراتوری در سطح جهانی، و ۳) درجهٔ فداکاری و گذشت مردم امریکا در مقابل آسیب‌های وارده به این کشور از طریق جنگ و اقتصاد و تحمل هزینه‌های سنگین امپراتوری و

ارادهٔ جهانی آن. در صورتی که وضع اقتصادی امریکا و دنیا برای چند دههٔ آینده، و نه برای چند سال آینده، بهبود نیابد و امریکا و نخبگان و تصمیم‌گیران نظام آن در دیدگاه‌ها و جهان‌بینی خود دربارهٔ روابط بین‌المللی و حقوق و حاکمیت دیگران تجدید نظر نکنند، شکی نیست تنها امپراتوری و ابرقدرت امروزی جهان مسیری را طی خواهد کرد که سایر قدرت‌های بزرگ در قرن اخیر طی کرده‌اند.

دام اقتصادی در پوشش اصلاحات امریکایی (۱۳۸۲/۰۸/۱۵)

هر روز که از اشغال عراق می‌گذرد، اصلاحات امریکایی در عراق به سمت استعمار امریکایی سوق داده می‌شود. امریکا با اشتباهات خود، که حاکی از سلطه گرایی و تکبر و طمع یک امپراتوری است، نه تنها خود را در تلهٔ سیاسی و نظامی انداخته است، بلکه با گذشت زمان و اصرار در امریکایی کردن زیرساخت‌های مالی، بانکی، ارتباطاتی، صنعتی، و مالیاتی عراق، یک تلهٔ بزرگ اقتصادی، هم برای خود و هم برای مردم عراق ایجاد کرده است.

توجیه امریکا در حمله به عراق و اشغال آن کشور بر پایهٔ سه ادعا بنا گذاشته شده بود: وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق، حمایت رژیم عراق از عملیات تروریستی القاعده، و آزادکردن عراق از سلطه گرایی سیاسی و اقتصادی و به ارمغان آوردن دموکراسی برای مردم این کشور.

امروز که شش ماه از عملیات نظامی و اشغال این کشور می‌گذرد، هیچ یک از این ادعاها حقیقت پیدا نکرده است. برعکس به اعتراف خود امریکایی‌ها، عراق به میدان جنگ‌های چریکی تبدیل گردیده و امنیت جانی و مالی برای مردم عراق هنوز آرزویی بیش نیست و تلفات نیروهای اشغالگر امریکا روزانه رو به افزایش می‌باشد.

تحولات و «توسعهٔ سیاسی و اقتصادی» در افغانستان و عراق، دگرگونی‌های نامطلوب موجود در جمهوری‌های سابق شوروی در آسیای مرکزی و مشکلات فراوانی که امروز روسیه و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی را فراگرفته، باید درس عبرتی برای افراد و گروه‌ها و احزابی باشد که دانسته یا ندانسته از اصلاحات نسخه‌پیچی شدهٔ امریکا تقلید می‌کنند و از الگوهای ترویج‌شدهٔ اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و رسانه‌ای واشینگتن حمایت می‌کنند و با آن‌ها همکار و همزبان شده‌اند.

نقشهٔ اقتصاد آیندهٔ عراق که چند هفته قبل توسط حاکم انتصابی امریکایی‌ها در بغداد اعلام شد، این کشور را کاملاً در اختیار اهداف سوداگرانهٔ کمپانی‌های غول آسای امریکا می‌گذارد. طبق قوانین و مقررات جدیدی که توسط حقوق‌دانان و حسابداران امریکا تنظیم شده است، سرمایه‌داران و شرکت‌های خارجی حق مالکیت صددرصد همه چیز، جز نفت و زمین را در عراق دارا خواهند بود و

به دلخواه خود، حق‌الزحمه و سود محلی را هر زمان که مصلحت بدانند، خواهند پرداخت. طبق این قوانین، عوارض واردات کالاها به پنج درصد کاهش یافته و به بانک‌های خارجی اجازه داده شده است که کنترل نظام بانکی عراق را به دست گیرند. طبق اظهارات کامل گیلانی، متصدی انتصابی امور اقتصادی، «عراق اکنون یکی از بازترین کشورهای جهان می‌باشد». به این معنی که با دروازه‌های باز، کنترل اقتصادی عراق کاملاً می‌تواند تحت تسلط خارجیان قرار گیرد. دو ماه قبل، پل برمر، حاکم امریکایی عراق، طی فرمانی، سیستم جدید مالیاتی آن کشور را به میل خود تعیین کرد. مطابق مقررات جدید، بالاترین رقم مالیات درآمد فردی و شرکتی و سازمانی در سال آینده برای همه ۱۵ درصد می‌باشد که طبیعتاً این امر به نفع اقتصاد عراق نیست و این رقم به‌مراتب کمتر از مالیات درآمد در خود امریکا و کشورهای اروپایی برای شرکت‌های غول آسای جهانی می‌باشد.

طبق اظهارات یکی از حقوق‌دانان امریکایی، به نام تیموتی میلز، از بنگاه حقوقی پتن با گز، واقع در واشینگتن که پیمانکاران امریکا در عراق را تحت نظر دارد، این‌گونه زیرساخت‌های اقتصادی که با کمک نیم‌میلیارد دلاری بانک صادرات و واردات امریکا و در جهت کمک به سرمایه گذاران ایالات متحد انجام می‌شود، مرکزیت و اهمیت بازارهای سنتی عراق و پیشه‌وران و دکانداران آن کشور را از بین برده و تمام عراق را به یک فروشگاه کالاهای ارزان‌قیمت امریکایی، مانند «وال مارت»، تبدیل خواهد نمود.

وال مارت یک فروشگاه زنجیره‌ای امریکایی و یکی از عظیم‌ترین شرکت‌های غول آسای جهانی است که مشتریان آن، طبقات متوسط و پائین و مصرف‌کنندگان توده‌وار جوامع مختلف می‌باشند. این حقوق‌دان اعتراف می‌کند: «اگر من یک عراقی بودم، باید می‌گفتم که این توطئه‌ای به نفع کمپانی‌های امریکا و یک دزدی از ثروت کشور عراق می‌باشد» نیشن، ۱۰ نوامبر ۲۰۰۳، ص ۶). به عقیدهٔ فرید یاسین، یکی از اعضای شورای دولتی عراق که از طرف امریکایی‌ها منصوب شده است، این‌گونه نقشهٔ اقتصادی «کاملاً خارج از چارچوب وضع اقتصادی عراق و برای به وجود آوردن یک طبقهٔ مسلط می‌باشد».

امروز اغلب مشاوران حاکم امریکایی عراق از دولتمردان قدیمی و باسابقهٔ واشینگتن هستند که وابستگی آن‌ها به کمپانی‌ها و شرکت‌های تجاری آشکار می‌باشد. مثلاً دیو آلیور، یکی از مشاوران ارشد حاکم امریکایی عراق، از مشاوران کارخانجات اسلحه‌سازی «نورثروپ گرومن» و «ریون» و کمپانی تکنولوژی و ارتباطاتی بوز آلن همیلتون می‌باشد.

آلیور در دولت رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون، یکی از معاونان وزارت دفاع بود و قرارداد دولت امریکا با یک شبکهٔ جهانی ماهواره‌ای را که کمپانی «موتورولا» در آن پنج میلیارد دلار سرمایه گذاری کرده بود، امضا نمود.

یکی دیگر از مشاوران حاکم امریکایی عراق توماس فولی است که از حمایت‌کنندگان مالی انتخابات رئیس جمهور امریکا، بوش، بوده و در سمت مدیریت «دفتر توسعهٔ خصوصی عراق» مسئول خصوصی کردن بیش از دویست بنگاه و مؤسسه دولتی آن کشور می‌باشد. چند ماه قبل دفتر توسعهٔ خصوصی عراق تصمیم می‌گیرد که از عده‌ای از مدیران مالی کشورهای اروپای شرقی دعوت کند تا تجربه‌های خصوصی کردن صنایع و بنگاه‌ها را که پس از فروپاشی شوروی انجام شد، به عراقی‌ها بیاموزند. ایدئولوژی خصوصی‌سازی و کاپیتالیسم امریکا اکنون به شدت بر سیاست‌گذاری واشنگتن در مورد عراق حاکم است.

بزرگ‌ترین برندهٔ بازار مخابرات و تلفن عراق، کمپانی عظیم الکترونیک امریکایی موتورولا می‌باشد. این کمپانی برای مدت طولانی با دولت امریکا رابطهٔ نزدیک داشته و بسیاری از کنترات‌های نظامی واطلاعاتی امریکا را عهده‌دار بوده است. سه سال قبل یکی از مشاوران کنونی حاکم امریکایی عراق، با اجارهٔ ماهوارهٔ متعلق به موتورولا، این شرکت را از ورشکستگی نجات داد و از آن زمان تا امروز شبکهٔ جهانی ماهواره‌ای «ایریدیوم» پایه‌های اصلی ارتباطات امریکا را در جنگ‌های افغانستان و عراق تشکیل داده است. کمپانی موتورولا با همکاری مالی با «مخابرات اوراسکام مصر» که کنترات تلفنی بغداد را به دست آورده و «کمپانی مخابراتی موبایل کویت» که زیرساخت‌های مخابراتی جنوب عراق را عهده‌دار است، در حقیقت، کنترل تکنولوژیک و اقتصادی ارتباطات مخابراتی عراق را در دست گرفته و با همکاری با کمپانی مخابراتی «آلکاتل» فرانسوی، بازار فروش خود را در این منطقه توسعه داده است. امروز کمپانی موتورولا دوسوم مخابرات تلفنی موبایل عراق را تحت کنترل خود دارد. هدف اصلی امریکا از این‌گونه عملیات زیرساختی نه تنها کمک به شرکت‌های تجاری امریکا می‌باشد، بلکه قصد دارد از این طریق، عراق را کاملاً در نظام اقتصادی و ارتباطی جهانی ادغام کند.

مطابق قوانین و حقوق بین‌المللی، دولت امریکا به عنوان یک نیروی اشغالگر به هیچ وجه حق تصرف درآمد نفت عراق را ندارد. قوانین بین‌المللی همچنین به امریکا اجازه نمی‌دهد که به عنوان یک نیروی اشغالگر، قوانین کشوری و داخلی عراق را تغییر دهد و قضات و سایر مقامات آن کشور را عزل و نصب نماید. برعکس، طبق مقررات بین‌المللی، قوای اشغالی مسئولیت دارند که امنیت داخلی را حفظ کنند و از تجاوز به جان و مال شهروندان سرزمین اشغال شده جلوگیری نمایند. از همه مهم‌تر، قانون و حقوق بین‌المللی، آشکارا و به‌صراحت اصرار دارد که قوای اشغالگر نباید کشور اشغال شده را به نظام و سیستم مطلوب و مورد قبول و دلخواه خود تبدیل کنند. این قوانین و مقررات که در چهارمین کنوانسیون ژنو، در سال ۱۹۴۹ میلادی، دربارهٔ «حقوق اراضی اشغالی» تنظیم شده و امریکا نیز یکی از امضاکنندگان آن می‌باشد، قوای اشغالگر جنگی را از تغییر و تبدیل کشور اشغال شده به ایدئولوژی و اقتصاد مورد نظر خود کاملاً منع می‌کند.

طبق گزارش مجلهٔ نیشن (۱۰ نوامبر ۲۰۰۳) یکی از بنگاه‌های بزرگ عراق که مورد استفادهٔ کنتراتچی‌های امریکایی در آن کشور می‌باشد، طبق گزارش طبقه‌بندی‌شدهٔ خود دولت امریکا، یکی ازسازمان‌هایی است که گروه تروریستی القاعده را مورد حمایت مالی قرار داده است. یکی دیگر از شرکت‌های امریکایی که رابطهٔ نزدیکی با کاخ سفید دارد و سعی می‌کند به کنتراتچی‌های امریکایی در عراق کمک کند، در سایت اینترنتی خود مفتخرانه اعلام کرده است که باکمپانی ویژه‌ای که یکی از بنگاه‌های بزرگ عراقی می‌باشد مشارکت دارد، در حالی که همین کمپانی عراقی یکی از حمایت‌کنندگان مالی اتاق بازرگانی ضبط شده در یکی از کشورهای اروپایی است که دولت امریکا و شورای امنیت سازمان ملل آن را یکی از حمایت‌کنندگان مالی گروه القاعده اعلام کرده‌اند.

دیوید شفر، استاد حقوق در دانشگاه جورج‌تاون واشینگتن، که در زمان دولت کلینتون سفیر او در امور مربوط به جنایات جنگی بوده، در مقاله‌ای که به‌زودی در ژورنال امریکایی حقوق بین‌الملل منتشر خواهد شد، علیه این‌گونه مداخلات اقتصادی غیرقانونی، که توسط مقامات اشغالگر امریکایی در عراق صورت می‌گیرد اعلام خطر کرده است. طبق نوشتهٔ شفر، اقدامات کنونی امریکا بدون توجه به قوانین بین‌المللی در مورد سرزمین تحت اشغال، در سال‌های آینده، زمانی که عراقی‌ها بتوانند امور دولتی خود را به دست بگیرند، برای واشینگتن و لندن دردسرهای حقوقی بسیاری ایجاد خواهد کرد که هیچ یک از شرکت‌های امریکایی یا انگلیسی که در این کنترات‌ها شرکت دارند از آن مصون نخواهند بود. اگر دولت امریکا قبل از آغاز حمله به عراق موافقت شورای امنیت سازمان ملل را جهت عملیات خود جلب می‌کرد، با وجود سرپیچی از قانون بین‌المللی در سایهٔ قطعنامهٔ سازمان ملل متحد کمتر مورد سؤال و پرسش قرار می‌گرفت. ولی چنین تصمیمی از طرف شورای امنیت شاید از بروز جنگ جلوگیری می‌کرد، یا حداقل آن را به تعویق می‌انداخت و این دقیقاً چیزی بود که امریکایی‌ها مایل به آن نبودند.

این تلهٔ اقتصادی در عراق که امریکایی‌ها اکنون به‌تدریج خود را وارد آن می‌کنند، یک بُعد داخلی نیز در خود امریکا دارد که خالی از تناقض نمی‌باشد. ادامهٔ اشغال نظامی عراق و بازسازی آن بدون بودجهٔ هنگفتی که این هفته کنگرهٔ امریکا تصویب نمود نمی‌توانست عملی باشد. لایحهٔ ۸۷ میلیارد دلاری هزینهٔ اشغال نظامی عراق و بازسازی آن کشور، که از طرف هر دو مجلس نمایندگان و سنای امریکا به تصویب رسید، دو موضوع را نشان می‌دهد: یکی این‌که قانونگذاران و قوهٔ مقننهٔ امریکا که از دو حزب جمهوریخواه و دموکرات تشکیل می‌شوند، همیشه در مسائل سیاست خارجی و مسائل مربوط به «امنیت ملی و امنیت نظام» یک صف واحد را تشکیل می‌دهند و اختلاف زیاد و قابل توجهی در مورد «منافع ملی» امریکا ندارند (در مجلس سنا فقط یک رأی مخالف با لایحهٔ ۸۷ میلیارد دلاری

اخذ شد)، و دیگر این‌که اختصاص چنین هزینهٔ هنگفتی به اشغال و بازسازی و هزینه‌های نظامی امریکا در عراق، نارضایتی طبقات متوسط و پائین امریکا، به‌ویژه سیاه‌پوستان و طبقهٔ محروم این کشور را در این سالی که مبارزات انتخاباتی رئیس جمهور در پیش است، افزایش خواهد داد. آخرین نظرسنجی افکار عمومی دربارهٔ دولت بوش که چند روز قبل منتشر شد، نشان می‌دهد که مردم امریکا پس از شش ماه که از جنگ و حمله به عراق می‌گذرد در موردسیاست‌های دولت بوش کاملاً به دو گروه مخالف و موافق تقسیم شده‌اند. در حالی که ۴۸ درصد مردم امریکا هنوز اظهار می‌دارند که اگر انتخابات ریاست جمهوری الان انجام گیرد، مجدداً به بوش رأی می‌دهند، ۴۷ درصد مردم امریکا مصمم هستند که او را از کاخ سفید کنار بگذارند و ۵ درصد نیز بلاتکلیف می‌باشند. اگر وضع فعلی تلفات امریکا در عراق ادامه پیدا کند و بحران اقتصادی و بیکاری، که گریبانگیر امریکا شده است، بهبود نیابد، بدون شک یک سال دیگر که مردم امریکا به پای صندوق آرا برای انتخاب ریاست جمهوری خواهند رفت، بوش و دولت او را از کاخ سفید محروم خواهند نمود. همان طوری که در دههٔ قبل کلینتون، بوش ارشد و دولت او را شکست داد و این شکست دقیقاً پس از پیروزی امریکا در جنگ خلیج فارس و به علت بحران اقتصادی موجود صورت گرفت. در غیر این صورت، نتیجهٔ انتخابات ریاست جمهوری در سال آینده مطابق معمول بیش از هر مسئلهٔ دیگری به عواملی چون پول و هزینه‌های مصرفی برای تبلیغات انتخاباتی، و قول‌ها و وعده‌های سیاسی و امنیتی ملی نامزدهای انتخاباتی و کیفیت و کمیت چهره‌های جدید در حزب مخالف، یعنی حزب دموکرات، بستگی خواهد داشت.

دموکراسی امریکایی یا مردم‌سالاری اسلامی؟ (۱۳۸۲/۰۸/۲۲)

یک هفته قبل از این‌که جورج بوش رئیس جمهور امریکا دربارهٔ «انقلاب دموکراسی» در دنیای اسلام و خاور میانه سخن بگوید، نمایندهٔ او، پل برمر، حاکم امریکایی عراق «نطق رمضان» خود را برای مردم مسلمان عراق ایراد کرد. نقل چند سطر از نطق این حاکم امریکایی در بغداد شاید در این‌جا بی‌مورد نباشد:

«من، پل برمر، اداره‌کنندهٔ حکومت موقت ائتلافیون (قوای نظامی امریکا و متفقین آن) در عراق هستم ... در این رمضان شما آزاد هستید ... شما نباید ناامید باشید، به‌ویژه در ماه رمضان، شما نباید امید خود را از دست بدهید. وقتی که شرور درجه یک (صدام) جنگ کرد، این جنگ را به نام شما، با پول شما، با خون شما و خون پدران شما، و خون مادران و کودکان شما انجام داد ... قانون‌شکنی هرگز در سرزمین حمورابی [پادشاه باستانی سومری عراق] راه پیدا نخواهد کرد ... عراق، سرزمینی که بین دو

رودخانه قرار دارد، مرکز تمدن، خانهٔ ابراهیم، پدر همهٔ مردم اهل کتاب، و مرکز قانون حمورابی نخستین قانونگذار است که دانش جهان را گسترش داد. شما با کرامت زندگی خواهید کرد. شما در صلح زندگی خواهید کرد. شما در خوشبختی زندگی خواهید کرد. شما در آرامش خانواده و دوستان و با درآمد مناسب که کسب می‌کنید زندگی خواهید کرد.»

یک مسلمان عراقی که این نطق ماه رمضان حاکم امریکایی عراق را شنیده بود می‌گفت: «من از حمورابی و قانون او اطلاع ندارم، همین قدر می‌دانم که عراق سرزمین کربلا و عاشورای حسینی است و مردم عراق تحت نظر اشغالگران امریکایی و انگلیسی و در شرایط بیکاری و هراس و عدم امنیت زندگی می‌کنند.» در آن صفحهٔ واشینگتن پست که متن نطق حاکم امریکایی عراق چاپ شده بود، گزارش خبرنگار این روزنامه از بغداد جلب نظر می‌کرد که نوشته بود: «مشکلات امریکا در عراق بیشتر در نتیجهٔ تفکرات رؤیایی واشینگتن است و ولفوویتز (قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا و یکی از معماران حمله به عراق) و همکاران او باید از این آرزوهای خشک دست بکشند و یک استراتژی پایدار برای سیاست خود بنا کنند.» این مطلب توجه این روزنامه‌نگار امریکایی را، که به همراه ولفوویتز در عراق سفر می‌کرده، جلب کرده بود که «چقدر قوای نظامی امریکا دربارهٔ مخالفان خود در عراق بی‌اطلاع هستند». وقتی که از قائم‌مقام وزارت دفاع امریکا سؤال می‌شود که چه کسانی مقاومت مردم عراق را رهبری می‌کنند، او در پاسخ می‌گوید: «ما اطلاعاتی در این مورد نداریم»!

سؤال بزرگی که امروز وجود دارد این است که پل برمر و ولفوویتز و خود رئیس جمهور امریکا و همکاران او چقدر از تاریخ، زبان، سنت، فرهنگ، دین و مذهب سرزمین‌های اسلامی اطلاع دارند که حاضرند داوطلبانه هستهٔ دموکراسی امریکایی را در آن‌ها بکارند. در این‌که اکثر قریب به اتفاق دولت‌های مسلط بر مسلمانان، از شمال آفریقا گرفته تا کرانه‌های اقیانوس آرام و خاورمیانه و دنیای عرب، احتیاج به اصلاحات سیاسی و نظام مردم‌سالاری دارند، و این‌که رژیم‌های شاهنشاهی و دیکتاتوری این مناطق به مدت طولانی مورد حمایت امریکا و متفقین اروپایی آن بوده‌اند، شکی وجود ندارد. صدور انرژی و نفت ارزان از خاورمیانه به غرب همیشه به بهای از دست رفتن آزادی و استقلال مردم مسلمان این منطقه تمام شده است. مردم‌سالاری اسلامی و دموکراسی امریکایی‌پسند دو چیز کاملاً متفاوت است. در یک ربع قرن گذشته این انقلاب اسلامی و مردم‌سالاری اسلامی موجب بیداری مسلمانان گردیده و در حقیقت امریکا و اروپا را مجبور کرده است که، به ظاهر هم که شده، از انقلاب دموکراسی صحبت کنند.

اگر مردم‌سالاری واقعی در کشورهای اسلامی و خاورمیانه برقرار گردد و مردم در تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشند شاهد حداقل دو اتفاق خواهیم بود: اول این‌که رژیم‌های کنونی که بر مردم

مسلمان این منطقه تحمیل شده‌اند سقوط می‌کنند و دیگر این‌که دخالت و تسلط سیاسی و نظامی و اقتصادی امریکا و غرب از این ناحیه برچیده می‌شود و مردم حاکمیت و استقلال سیاست داخلی و خارجی خود را بازمی‌یابند. آیا امریکا آمادهٔ رویارویی با چنین مردم‌سالاری و دموکراسی‌ای هست؟ آیا حمایت‌شدگان غرب به این نوع مردم‌سالاری یا دموکراسی عقیده دارند و این‌گونه اصلاحات را خواهند پذیرفت؟ این‌جاست که به قول نیویورک تایمز: «بیانات بوش دربارهٔ حقوق بشر و دموکراسی، اغلب در دنیای عرب، به صورت نوعی دورویی و ریاکاری تلقی می‌شود» (۷ نوامبر ۲۰۰۳).

اظهارات پروفسور عماد فوزی شعیبی، یکی از استادان دانشگاه دمشق، به نیویورک تایمز این حقیقت را تأیید می‌کند و عقیدهٔ روشنفکران امروزی اعراب را در مورد سیاست خارجی امریکا خلاصه می‌کند: «کسی که خودش حقوق بشر را در دنیا و کشورهای عربی زیر پا گذاشته است، چگونه می‌تواند از آزادی و دموکراسی صحبت کند؟»

برای مردم مسلمان دنیا و اعراب همیشه این سؤال مطرح است که چطور امریکا به خود اجازه می‌دهد از دموکراسی و آزادی صحبت کند وقتی که واشینگتن سال‌هاست از اسرائیل که حقوق فلسطینی‌ها را نقض کرده و آن سرزمین را اشغال نموده است، پشتیبانی مالی و سیاسی و نظامی می‌کند. اسرائیل و مصر سال‌هاست که به‌ترتیب، اولین و دومین رقم کمک‌های خارجی امریکا را، که معادل میلیاردها دلار می‌باشد، دریافت می‌کنند.

در قرن اخیر، تناقض و تعارض بزرگی در سیاست خارجی امریکا نسبت به جهان سوم، یعنی امریکای لاتین، آفریقا، و آسیا وجود داشته است. امریکا صحبت از دموکراسی و آزادی و حقوق بشر می‌کرده ولی در عمل همیشه منافع اقتصادی و سیاسی خود را در نظر داشته و پشتیبان و محافظ رژیم‌های دیکتاتوری و ستمگر بوده است. رؤسای جمهور امریکا، ویلیام‌مکینلی و تئودور روزولت، کوبا و فیلیپین را به نام دموکراسی و حقوق بشر تصرف کردند و تحت قیمومت خود قرار دادند. وودرو ویلسون، رئیس جمهور امریکا در زمان جنگ جهانی اول، از دموکراسی و قانون بین‌المللی صحبت کرد، ولی بزرگ‌ترین لشکرکشی و مداخلات جنگی امریکا در زمان او صورت گرفت. فرانکلین روزولت از آزادی و مبارزه علیه دیکتاتوری سخن گفت، ولی با استالین و چرچیل در یالتا اروپا را بین خود تقسیم کردند. و شخص روزولت با آل سعود عربستان کنار آمد تا امریکا بر نفت و انرژی آن کشور تسلط یابد. ترومن از کشتار هیتلر و دیکتاتورهای اروپا منزجر بود، ولی با استفاده از بمب اتمی برای اولین بار در دنیا، ده‌ها هزار نفر از مردم بی‌گناه ژاپن را نابود کرد. دو دهه قبل، رونالد ریگان، عین نطق بوش را در مورد دموکراسی و حقوق بشر ایراد کرد، ولی مداخلات او در امریکای لاتین فصل جدیدی از سلطه‌گرایی امریکا را در آن منطقه آغاز کرد. بیل کلینتون پس از سقوط

شوروی و رژیم‌های وابسته به آن در اروپای شرقی به مدت چهار سال، از سال ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۵، در مقابل نسل‌کشی مسلمانان به دست صرب‌ها و کروآت‌ها «به علت این‌که این موضوع جزء دایرهٔ منافع ملی امریکا نیست» بیطرفی و سیاست عدم دخالت را اتخاذ کرد. در این یک قرن، در همه جای دنیا، از مفهوم دموکراسی به قدری سوء استفاده شده که این پدیدهٔ یونان باستان، معنی اصلی خود را از دست داده است. امروز همه از دموکراسی صحبت می‌کنند و هرکس رساله و مفهوم دموکراسی مخصوص خود را حفظ کرده است.

بوش تمام مشکلات وسیاست‌های خود را در دنیای اسلام، از جمله اشغال عراق و افغانستان، کشتار مردم فلسطین و اشغال آن سرزمین و تمام مسائل سیاسی و اقتصادی واجتماعی رژیم‌های مورد حمایت واشینگتن را در یک معمای بزرگ یعنی «دموکراسی» بسته‌بندی کرده است، ولی هیچ‌کس نمی‌داند معنی «دموکراسی» آقای بوش چیست. وجود ابهام در مفهوم دموکراسی، یکی ازسیاست‌های سلطه گرانه است. بوش دموکراسی امریکایی را در مقابله با دموکراسی و مردم‌سالاری و خداسالاری اسلامی عَلَم کرده است. او در اظهارات خود از «دموکراسی عراقی» صحبت می‌کند وقتی که می‌گوید: «دموکراسی عراقی [و نه دموکراسی در عراق] موفق خواهد شد و این موفقیت، این خبر را به دمشق و تهران خواهد برد که آزادی می‌تواند آیندهٔ هر ملتی باشد.» آیا کاخ سفید امیدوار است که مردم عراق و مردم مسلمان خاورمیانه این اظهارات بوش را باور کنند؟ روزنامهٔ واشینگتن پست چند روز قبل (۹ نوامبر ۲۰۰۳) در صفحهٔ اول خود گزارش داد که شورای دولتی ۲۵ نفری عراق که تماماً از طرف مقامات اشغالگر امریکا منصوب شده‌اند توانایی و قدرت همکاری با مقامات امریکایی را ندارند و حاکم عراق، پل برمر، به کلی از برنامهٔ کار آن‌ها ناراضی است و به فکر تشکیلات «آلترناتیو» دیگری است.

بوش می‌گوید «در درازمدت نمی‌توان ثبات سیاسی را به بهای از دست دادن آزادی خرید»، و سپس اضافه می‌کند: «مدرنیته، غربی شدن نیست.» هرکس که این سخنرانی بوش را تهیه کرده ظاهراً از تئوری خودجامعه‌شناسان امریکایی دربارهٔ دموکراسی و مدرنیته بی‌اطلاع است. اگر مدرنیته غربی شدن نیست، پس چرا کاخ سفید اصرار دارد که فقط یک نوع دموکراسی وجود دارد و آن دموکراسی امریکاپسند است؟ تئوری مدرنیته در غرب بر این اساس بنا شده است که توسعهٔ اقتصادی بر توسعهٔ سیاسی اولویت دارد و این توسعهٔ اقتصادی سرمایه‌داری است که به دموکراسی غرب منتهی می‌شود. به عبارت دیگر، توسعهٔ سیاسی تا هنگام رشد کامل توسعهٔ اقتصادی می‌تواند تعطیل شود و این دقیقاً سیاست خارجی امریکا را از زمان جنگ جهانی دوم تا امروز در مورد «جهان سوم» و دنیای اسلام خلاصه می‌کند. در این نطق، بوش کوشش کرده است تا سیاست جهانی امریکا را که کاخ سفید دو سال

قبل آن را«سیاست تغییر رژیم» خواند و دارای جنبهٔ منفی و سلطه گرایی می‌باشد به‌سیاستی محترمانه و مقبول نظر عامه تبدیل کند.

بوش کشورهای مورد نظر خود را برای اصلاحات و دموکراسی با انگیزه‌های مختلف انتخاب کرده است. کوبا، میانمار، کرهٔ شمالی و زیمبابوه «قرارگاه‌های ستم دردنیای ما» ذکر شده‌اند و در حالی که از نظام‌های ایران و سوریه به‌سختی انتقاد شده، سخنان نسبتاً نرم‌تری جهت اصلاحات و مشارکت مردم در مصر و عربستان سعودی به کار برده شده است. اگر دموکراسی موضوع مورد علاقهٔ سیاست خارجی امریکاست چرا از رژیم نظامی پاکستان که از طریق کودتا به روی کار آمده و باامریکایی‌ها در مقابل دریافت کمک مالی در تمام زمینه‌ها همکاری می‌کند سخنی در میان نیست؟ چرا از رژیم‌های کشورهای آسیای مرکزی مانند قزاقستان و جمهوری آذربایجان که تحت دیکتاتوری بقایای رژیم کمونیستی اداره می‌شوند، ولی حاضرند با امریکا روابط نظامی و اقتصادی برقرار کنند و پایگاه‌های نظامی در اختیار واشینگتن بگذارند، صحبتی نمی‌شود؟ از همه مهم‌تر چرا از دموکراسی در روسیه و چین که دو قدرت هسته‌ای و اتمی هستند سخنی در میان نیست؟ آیا دولت بوش حاضر است یک انتخابات آزاد در عراق صورت گیرد و مردم عراق با رأی خود نوع حکومت و دولت و نظام‌سیاسی و اقتصادی خود را تعیین کنند؟ نتیجهٔ چنین انتخاباتی برای امریکا بسیار دردناک خواهد بود. مگر این امریکا و اروپای غربی نبودند که از آزادی انتخابات و مردم‌سالاری در الجزایر، پاکستان، مصر، و ترکیه جلوگیری کردند؟ انتخابات الجزایر و ترکیه که در آن مسلمانان پیروز شدند توسط چه کسانی و کدام دولت‌های غربی لغو گردید؟

روزنامهٔ واشینگتن پست در تفسیر سیاسی خود دربارهٔ نطق بوش نوشت: «هدف اصلی این نطق به طور آشکار و واضح این بود که مشکلات موجود در عراق را در یک چارچوب جدید ارائه دهد که مورد قبول مخاطبان داخلی، که از تلفات وارده به امریکا در عراق نگران هستند، باشد» (۷ نوامبر ۲۰۰۳). در حقیقت، بوش با این نطق خود می‌خواهد دستور روز را عوض کند. دستور روز این است که پس صدام و بن لادن کجا هستند، و چرا امریکا با این میزان از قدرت، از دستگیری این «تروریست‌ها» عاجز مانده است؟ دستور روز این است که این تسلیحات کشتار جمعی که برای کشف و انهدام آن، جنگ و حمله به عراق آغاز شد، کجا هستند؟ دستور روز این است که سربازان امریکایی چه وقت به آغوش خانواده‌ها و عزیزان خود بازمی‌گردند؟ دستور روز این است که عاقبت عراق و مردم بی‌گناه این کشور و این همه تلفات امریکایی‌ها چیست؟ دستور روز این است که اگر مشارکت و «دموکراسی» خوب و مناسب است چرا سازمان ملل متحد و سایر کشورهای اروپایی در آن شرکت ندارند؟

دولت بوش از حالت انفعالی ودفاعی و متزلزل، که گریبانگیر دول ممالک اسلامی شده است، استفاده می‌کند وکوشش دارد که طبقهٔ جوان و ناراضی کشورهای اسلامی را تحت لوای «آزادی» و «دموکراسی» به سوی خود بکشاند، و به نخبگان و طرفداران مورد نظر خود که سر و صدای اصلاحات امریکایی را به راه انداخته‌اند، چراغ سبز نشان دهد و در عین حال، شکایات و نارضایتی‌های داخلی خود امریکا را تا حد امکان کاهش دهد. انتخابات دورهٔ هفتم مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری ایران و انتخابات عمومی کنگره و ریاست جمهوری امریکا، که هر دو در عرض یک سال آینده صورت خواهند گرفت، نه تنها مورد نظر کاخ سفید است و موضع آینده دولت بوش راتعیین خواهد کرد، بلکه نتیجهٔ این انتخابات ما و شرکت مردم ایران و امریکا در تعیین سرنوشت خود می‌تواند منشأ تحولات بزرگی در خاورمیانه و جهان باشد.

جغرافیای ارزش‌ها و برتری جهانی (۱۳۸۲/۰۸/۲۹)

در سه سال گذشته که نومحافظه‌کاران امریکا قدرت را در دولت وکاخ سفید به دست گرفته‌اند، تغییر مهمی در سیاست جهانی امریکا به وجود آمده است: دکترین و استراتژی جغرافیای سیاسی تحت‌الشعاع دکترین و استراتژی جغرافیای ارزش‌ها قرار گرفته است. به عبارت دیگر، ترویج و تحکیم ارزش‌های امریکا توجیه اصلی برای مأموریت جهانی این کشور در عرصهٔ نظامی و سیاسی گردیده است.

دکترین و استراتژی جغرافیای ارزش‌ها بر دکترین جغرافیای سیاسی سایه افکنده است و سیاست برتری امریکا بر جهان را ارتقا می‌دهد. دکترین جغرافیای سیاسی به مدت‌بیش از یک قرن، استراتژی قدرت‌های بزرگ و از جمله امریکا در صحنهٔ روابط بین‌الملل بوده است. هدف اصلی دکترین جغرافیای سیاسی، تسلط بر منابع طبیعی و بازارهای مناطق ویژه است وعناوین ومفاهیمی مانند «توازن قدرت‌ها»، «سازش‌های مسالمت‌آمیز»، «مهار کردن دشمن»، «کودتا و دخالت در امور ملی سایر کشورها» و «حفظ مناطق جغرافیایی» از ابعاد آن به شمار می‌روند.

از دیدگاه نخبگان جغرافیای ارزش‌ها، جغرافیای سیاسی نمی‌تواند به‌تنهایی اهداف امروزی سیاست جهانی امریکا را، که در حقیقت، تسلط ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی است، تأمین کند. طبق دکترین جغرافیای ارزش‌ها، جلوگیری از تکثیر و توزیع تسلیحات هسته‌ای و کشتار جمعی، محافظت از مرزهای امریکا در برابر حملهٔ دیگران، دستیابی به منابع طبیعی انرژی و بازارهای دنیا، بدون صدور ارزش‌های امریکا ناقص است، و در آینده مشکلات بزرگی برای امریکا به وجود خواهد آورد. مثلاً امضای قرارداد الحاقی مربوط به منع و تکثیر تسلیحات هسته‌ای توسط

ایران، مشکل امریکا را با ایران نمی‌تواند حل و فصل کند، بلکه گسترش ارزش‌های امریکا در ایران، و تغییر نظام جمهوری اسلامی و جایگزین کردن آن با رژیمی که ارزش‌های آن منطبق با خواسته‌های واشینگتن باشد، از جنبهٔ سیاست خارجی و جهانی امریکا ضروری است.

در این چارچوب، دکترین قدیمی جغرافیای سیاسی به یک دکترین ارزشی و اصول‌گرایی جغرافیایی و در حقیقت به یک نوع مذهب سیاسی تبدیل می‌شود. برای وصول به این استراتژی، دکترین جغرافیای ارزش‌ها به چند موضوع تکیه می‌کند: ۱) برتری نظامی و انقلاب در امور نظامی امریکا، ۲) پیروزی مطلق در جنگ و نه سازش، و ۳) دخالت نظامی و اقدام یکجانبه بدون موافقت و تصویب سازمان‌های بین‌المللی. به عبارت دیگر، استراتژی مهار رقیب و دشمن کافی نیست، و جنگ و حملهٔ اولیه مهم است و امریکا باید وقتی که دیگران همکاری نمی‌کنند به‌تنهایی عمل کند. صدور ارزش‌های امریکا توجیه اصلی سلطه گرایی امریکا و حفظ منافع ملی آن کشور در سطح جهانی است.

افکار این گروه از نخبگان محافظه‌کار جدید امریکا در دهه‌های قبل در اوج جنگ سرد، توسعهٔ تسلیحات هسته‌ای بین دو ابرقدرت روز، و مسئلهٔ دفاع و امنیت امریکا در مقابله با حمله‌های ناگهانی اتمی و استراتژی مربوط به آن بود. این‌گونه استراتژی با دکترین مهار شوروی که پس از جنگ جهانی دوم در زمان ریاست جمهوری هری ترومن و توسط جورج کنان، یکی از معماران جنگ سرد آن روز، طراحی شده بود، تفاوت زیادی دارد. این استراتژی همچنین با دکترین ریچارد نیکسون، رئیس جمهور دیگر امریکا و وزیر خارجهٔ او هنری کیسینجر، که به امریکا به عنوان پلیس دنیا می‌نگریستند و با سیاست‌های رؤسای جمهور دیگر امریکا مانند جیمی کارتر، جورج بوش ارشد و بیل کلینتون، که گاهی از حقوق بشر صحبت می‌کردند ولی با دیدگاه‌های مشاوران خود مانند زبیگنیو برژینسکی و خانم مادلین آلبرایت همان نسخهٔ قدیمی جغرافیای سیاسی سنتی را در نقاب «جهانی شدن و جهانی کردن» تجویز می‌کردند فرق زیادی دارد. امروز کسانی مانند دیک چنی (معاون ریاست جمهوری)، دونالد رامسفلد (وزیر دفاع)، پل ولفوویتز (قائم‌مقام وزارت دفاع) و البته خود جورج دبلیو بوش که دکترین این گروه را قبول کرده است، گروه رئالیست‌های جدید امریکا را در مقابله با کیسینجر و برژینسکی و دیگران تشکیل می‌دهند.

این استراتژی جدید که ما از آن به عنوان دکترین و استراتژی جغرافیای ارزش‌ها نام می‌بریم با افکار و عقاید و نقشه‌های گروهی که از سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ میلادی تا امروز در بنگاه مطالعاتی و تحقیقاتی موسوم به «راند» کار می‌کنند آغاز گردید. پروژهٔ راند در سال ۱۹۴۵ میلادی توسط ژنرال هپ آرنولد، همراه با گروهی که در زمان جنگ جهانی دوم در قسمت‌های تحقیقات نظامی با او همکاری کرده بودند، آغاز گردید و در سال ۱۹۴۸ با کمک بنیاد فورد به یک مؤسسه، که مأمور

مطالعات استراتژیکی و بین‌المللی دولت امریکا بود، تبدیل شد و به عنوان یک واحد غیرانتفاعی در شهر سانتا مونیکای ایالت کالیفرنیا استقرار پیدا کرد. مرزهای بزرگ امریکا همیشه مورد توجه استراتژیست‌های دفاعی آن کشور بوده است و بنگاه راند نیز از آغاز، مأمور مطالعهٔ برتری نظامی امریکا و مسائل مربوط به سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌های بالستیک شد. گروه مهمی از نخبگان امریکا که امروز بر این کشور حکومت می‌کنند از اعضا و استراتژیست‌های بنگاه راند هستند که سال‌ها در آن مؤسسه و در دانشگاه‌ها و وزارتخانه‌های امریکا نقشهٔ برتری و تسلط امریکا را در سر پرورانده‌اند و در مورد آن، تحقیقات و نقشه‌های متعدد تنظیم کرده‌اند.

یکی از مغزهای بزرگ این گروه که در اواسط دهۀ ۱۹۵۰ میلادی تا اوایل دهۀ ۱۹۶۰ در بنگاه راند مشغول به کار شد و سپس به استادی دانشگاه شیکاگو انتخاب گردید، پروفسور آلبرت وولستتر بود که پل ولفوویتز، قائم‌مقام وزارت دفاع امروز امریکا و عدهٔ قابل توجهی از صاحب‌منصبان دولت کنونی بوش، از شاگردان و دست‌پرورده‌های او هستند. ولفوویتز پایان‌نامهٔ دکترای خود را تحت راهنمایی پروفسور وولستتر و دربارهٔ مسائل مربوط به تکثیر و توزیع تسلیحات اتمی در خاور میانه نوشت. وولستتر در سال ۱۹۵۱ به عنوان ریاضی‌دان در قسمت اقتصادی بنگاه راند شروع به کار کرد و مشغول مطالعهٔ پروژه‌های مربوط به «یگان استراتژی هوایی» (SAC) گردید که مأمور حمل تسلیحات هسته‌ای بود. طبق مطالعات او در جنگ با شوروی حتی کمترین احتمال ضعف در دفاع، باعث شکست و مصیبت امریکا خواهد شد. وولستتر معتقد به نظام جهانی و رهبری امریکا در سیستم بین‌المللی بود و مطالعات استراتژیک او بالأخره به توسعهٔ بسیاری از تسلیحات نظامی امریکا از جمله پروژهٔ معروف به «حفاظت از سیلوهای بمب اتمی» منجر گردید. او در سال ۱۹۶۴ میلادی بنگاه راند را ترک کرد و وارد دانشگاه شیکاگو شد و از طریق شاگردان خود نقشهٔ بزرگ برتری نظامی و سیاسی امریکا را در بین سیاست‌گذاران خارجی امریکا تقویت کرد.

در دهۀ ۱۹۷۰ میلادی سیاست خارجی و نظامی امریکا بر اثر جنگ ویتنام و تحریم نفت از طرف دول عربی و انقلاب اسلامی ایران صدمات بزرگی دیده بود و مسئلهٔ انرژی و رقابت با شوروی سابق هنوز از مسائل مهم روز به شمار می‌رفت. پروفسور وولستتر و گروه بنگاه راند که در زمان ریاست جمهوری ریچارد نیکسون نفوذ زیادی در بین سیاست‌گذاران خارجی امریکا داشتند پیشنهاد دخالت نظامی امریکا را در خلیج فارس مطرح کردند. جیمز شلزینگر، وزیر دفاع دولت نیکسون و یکی از اعضای بنگاه راند، حتی پیشنهاد کرد که اگر به دلایلی جریان نفت از خاور میانه به امریکا و دنیای غرب قطع گردد نیروی نظامی امریکا باید چاه‌های نفت این منطقه را اشغال کند.

در سال ۱۹۸۱ میلادی وقتی که رونالد ریگان از حزب جمهوریخواهان به ریاست جمهوری

امریکا انتخاب شد، عرصهٔ کار جناح محافظه‌کاران جدید که در بنگاه راند و سایر مؤسسات مشابه پرورش یافته بودند توسعهٔ بیشتری پیدا کرد. با سقوط رژیم شوروی در زمان ریاست جمهوری بوش ارشد در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ و جنگ خلیج فارس،امپریالیست‌های جوان امریکا، برای برتری سیاسی و نظامی امریکا نقشه‌های جدیدی تنظیم می‌کردند. در زمان ریاست جمهوری ریگان، پل ولفوویتز که با بنگاه راند همکاری داشت، به عنوان معاون وزارت خارجه در امور آسیای شرقی انتخاب شده و همچنین به سفارت امریکا در اندونزی منصوب گردیده بود. با شروع ریاست جمهوری بوش ارشد و جنگ خلیج فارس، ولفوویتز برای وزیر دفاع آن زمان و معاون ریاست جمهوری کنونی امریکا، یعنی دیک چنی، کار می‌کرد. در سال ۱۹۹۰ در جلسه‌ای که با حضور وزیر دفاع امریکا، دیک چنی، تشکیل شده بود ولفوویتز پیشنهاد کرد که امریکا باید نقش رهبری جهانی را تا آیندهٔ نامعلوم در دست بگیرد و به عنوان معاون سیاسی وزارت دفاع مأمور شد «راهنمای طراحی دفاع» آیندهٔ امریکا را تنظیم کند.

آنچه ولفوویتز در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ تحت عنوان «راهنمای طراحی دفاع» امریکا تهیه کرد چیزی جز تسلط کامل امریکا بر جهان نبود. او به‌خوبی تشخیص داده بود که با سقوط شوروی قدرتی که از جنبهٔ نظامی با امریکا رقابت کند وجود ندارد و بنابراین پیشنهاد کرد که امریکا باید از پیشرفت نظامی قدرت‌های ملی و منطقه‌ای جلوگیری کند. تنها خطری که طبق این سند، امنیت امریکا را تهدید می‌کند، تکثیر و توزیع تسلیحات اتمی است. ولفوویتز اظهار داشت که تنها راه جلوگیری از این خطرات، حملهٔ اولیه به این‌گونه مراکز و به‌ویژه عراق است. او در این سند صریحاً یادآوری می‌کند که امریکا در این اقدامات باید به‌تنهایی عمل کند و منتظر موافقت دیگران نباشد. بدین ترتیب، دکترین مهار دشمن، جای خود را به دکترین برتری و تسلط از طریق قدرت نظامی داد. سیاست جهانی بوش، امروز در مسیر این سند حرکت می‌کند.

دهه‌ها قبل برنارد برودی، مشهور به کلاوزویتس امریکا، یکی از پیشکسوتان دکترین «مهار دشمن»، این موضوع را پیش کشیده بود که دفاع مناسب و دفاع خوب، کافی نیست. در جنگ جهانی دوم در عرض ۸۱ روز، آلمانی‌ها ۲۳۰۰ موشک روانهٔ لندن کرده بودند و گرچه سیستم دفاعی انگلیس بیش از ۹۰ درصد این حملات هوایی را خنثیٰ کرده بود ولی اگر یکی از این موشک‌ها و هواپیماها مجهز به سلاح اتمی بود، می‌توانست تمام لندن را با خاک یکسان کند. پیروزی در جنگ هسته‌ای برای هر دو طرف دارندهٔ بمب اتمی گران تمام می‌شود. امروز تیم نخبگان محافظه‌کار جدید امریکا عقیده دارد که مهار کافی نیست، بلکه جنگ اولیه مهم است. هدف اصلی، برتری نظامی امریکاست و انجام این مأموریت، با «انقلاب در امور نظامی» ایالات متحد و صدور ارزش‌های امریکا

امکان‌پذیر است. انقلاب نظامی امریکا در دههٔ اخیر، توانایی جنگی این کشور را در نقاط دور افزایش داده است، بدون این‌که مصونیت سیاسی و اقتصادی و جغرافیایی تنها امپراتوری این عصر را تضمین کند.

صدور ارزش‌های امریکا نیز از طریق رسانه‌ها و ماهواره‌ها و دخالت‌ها و اشغالگری‌های نظامی فزونی پیدا کرده، ولی تأثیر این صادرات در فرهنگ‌های مختلف بسیار قابل تأمل است. دکترین برتری نظامی نتوانست ارزش‌های امریکا را بر مردم ویتنام تحمیل کند و مقاومت سرسختانهٔ مردم آن کشور در جنگ‌های چریکی بالأخره امریکا را گرفتار گردابی کرد که به شکست نظامی و خروج از آن منطقه منجر شد. امروز دکترین برتری جهانی امریکا موضوع برد و باخت جنگی در یک کشور به‌خصوص نیست، بلکه هدف آن، تسلط و کنترل در سطح وسیع کرهٔ زمین است. جنگی که پایان‌ناپذیر است و رهایی از آن غیرممکن خواهد بود.

کودتای مخملی (۱۳۸۲/۰۹/۰۶)

در دههٔ اخیر، اصلاحات امریکایی و کودتای مخملی یا نرم، دو شیوهٔ مهم سیاست خارجی امریکا برای نفوذ و دخالت در سایر کشورها بوده است. براندازی دولت‌ها از طریق کودتای مخملی با حمایت از عمال داخلی و با استفاده از نارضایتی مردم و بدون دخالت مستقیم ارتش صورت می‌گیرد و بدین ترتیب مسیر برای اصلاحات و تغییرات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی امریکاپسند هموار می‌شود. عملیات اشغالگرانهٔ امریکا در پاناما، هائیتی، افغانستان، و عراق نمونه‌هایی از دخالت‌های مستقیم نظامی است، ولی کنار گذاشتن دولت‌های دیکتاتوری در کشورهایی مثل اندونزی و کنگو، که سال‌ها مورد حمایت خود واشینگتن بودند، و جایگزینی آن‌ها توسط افراد و احزاب مورد اعتماد امریکا به منظور جلوگیری از انقلاب ملی، نمونه‌هایی از تغییر رژیم‌ها به شیوهٔ کودتای مخملی است. برخی از این استراتژی‌ها در کشورهایی مثل ونزوئلا و برزیل در سال‌های اخیر بی‌نتیجه مانده و با مشکلات متعددی روبه‌رو شده است و در چند مرحله این‌گونه نقشه‌ها با شکست مواجه شده است. براندازی دولت ادوارد شواردنادزه در گرجستان، که این هفته عملی شد، نشانه‌ای آشکار و جالب از این شیوهٔ کودتای مخملی بود.

یک دهه قبل، فروپاشی شوروی و تغییراتی که در اروپای شرقی صورت گرفت به «انقلاب مخملی» موسوم شد، زیرا این تحولات به‌تدریج و به صورت نرم انجام گرفت و بسیاری از سران و رهبران کمونیست، مانند گورباچف، شواردنادزه، یلتسین، میلوشویچ، پوتین، علی اف، و غیره، شبانه نقاب عوض کردند و با جابه‌جایی مقام و نه قدرت، خود را در موضع و جناح سیاسی مقابل و مورد

پسند امریکا قرار دادند. در کشورهای آسیای مرکزی و منطقهٔ قفقاز، بسیاری از گروه‌های حاکم بر این کشورها فقط نام عوض کردند و از انقلاب مخملی هم خبری نبود. شواردنادزه و دیگر حاکمان این منطقه به پاداش خدمت‌هایی که در فروپاشی امپراتوری شوروی و سیستم کمونیسم کرده بودند در سمت‌های جدید قرار گرفتند و مورد اعتماد و حمایت واشینگتن و مسکو واقع شدند. شواردنادزه، که در آخرین سال‌های نظام شوروی سمت وزیر خارجهٔ یکی از دو ابرقدرت دنیا را داشت، به زادگاه خود در گرجستان مراجعت کرد و با سقوط رژیم کمونیستی چندی بعد ریاست جمهوری آن کشور را به دست گرفت. امریکا در چند سال گذشته بیش از یک میلیارد دلار به گرجستان کمک اقتصادی و نظامی کرده و این کشور پنج میلیون نفری را یکی از متفقین غرب و کانونی برای توسعهٔ نفوذ خود در منطقهٔ آسیای مرکزی و قفقاز شمرده است. «نیروهای ویژه»ی ایالات متحد امریکا مشغول آموزش ارتش گرجستان شدند. روسیه نیز در این مدت پایگاه‌های نظامی خود را در گرجستان حفظ کرده بود و تا زمانی که شورشیان چچن به این ناحیه رسوخ نکرده بودند از دولت شواردنادزه کاملاً پشتیبانی می‌کرد. ولی اصلاحات شواردنادزه نتوانست دردی از مشکلات اقتصادی و فساد اداری گرجستان را درمان کند.

هزاران نفر از مردم گرجستان که هفتهٔ گذشته علیه فساد اقتصادی و اداری به خیابان‌ها ریختند و پارلمان کشور را تصرف کردند در حقیقت برای رسیدن به یک دولت مشروع و دلسوز و توانا راهپیمایی می‌کردند، بدون این‌که اطلاع کاملی از انگیزه‌ها و ظرافت دیپلماسی و نقشه‌های روسیه و امریکا داشته باشند. واشینگتن و مسکو از دولت شواردنادزه ناراضی شده بودند و بالأخره او را مجبور به کناره‌گیری کردند. انقلاب مخملی گرجستان یک دهه دیرتر از اروپای شرقی صورت می‌گرفت؛ انقلابی که بیشتر به یک کودتای مخملی شباهت داشت تا یک جنبش مستقل و هدایت‌نشده از خارج.

در عصر ما، حرمت سیاست و دیپلماسی در روابط بین‌الملل به آن شکل قبلی از بین رفته است و بازیگران سیاسی حاضرند با افتخار، انگیزه‌ها و شیوه‌های براندازی دولت‌ها را خود در اختیار رسانه‌ها و عامه بگذارند. هنوز چند ساعتی از استعفای شواردنادزه نگذشته بود که روزنامهٔ وال استریت ژورنال، متعلق به نخبگان مالی و سرمایه‌داری امریکا، در صفحهٔ اول خود برکناری رئیس جمهور گرجستان را یک «کودتای بدون خونریزی» نامید و اظهار داشت: «رهبران غربگرای گرجستان شواردنادزه را با فشار سرنگون کرده‌اند.» این روزنامه نوشت: «تحولات هیجان‌آور در ملتی که کلید دسترسی به نفت سواحل دریای خزر را برای غرب در دست دارد، نشانهٔ یک جابه‌جایی قدرت در این منطقه است که می‌تواند بسیار شگفت‌آور باشد» (۲۴ نوامبر ۲۰۰۳). یادآوری می‌کنیم کشور گرجستان به‌تنهایی دارای ذخایر نفت و گاز فراوان نیست، ولی در حقیقت، کریدوری است که به

وسیلهٔ آن، کشورهای همجوار مانند جمهوری آذربایجان و ترکمنستان و قزاقستان می‌توانند توسط لوله‌های انرژی و بدون توجه به ایران و روسیه نفت و گاز را از طریق ترکیه به سواحل دریای مدیترانه و کشورهای غربی حمل کنند.

براندازی دولت شواردنادزه از چند جهت مهم است. اول این‌که برکناری او نشانهٔ شکست اصلاحات امریکایی است که به مدت قریب به یک دهه نسخهٔ ان از طرف واشینگتن برای او و با حمایت از او جهت نجات اقتصادی و سیاسی گرجستان تجویز شده بود. دوم این‌که این‌گونه تغییر و تحولات می‌تواند به سایر جمهوری‌های منطقه سرایت کند و باعث بی‌ثباتی بیشتری برای دول این ناحیه باشد. از همه بالاتر این‌گونه شیوه‌ها مشروعیت سیاسی نظام‌ها را به‌چالش می‌طلبند.

در بین رهبرانی که به مخالفت علیه شواردنادزه پرداختند وزیر دادگستری سابق او میخئیل ساکاشویلی، از فارغ‌التحصیلان حقوق دانشگاه کلمبیا در امریکا، و چند نفر دیگر از سران گروه معروف به اصلاحیون هستند که همگی طرفدار سیاست‌های اقتصادی غرب هستند و با واشینگتن روابط دوستانه‌ای دارند. این بازیگران سیاسی سال‌هاست که با گروهی از سازمان‌های غیردولتی که از طرف غرب حمایت می‌شوند گروه به‌اصطلاح روشنفکران انگلیسی‌زبان غربگرای گرجستان را تشکیل می‌دهند. یکی از نهادهای غیردولتی گرجستان به نام «انستیتوی آزادی» مدت‌هاست که از حمایت مالی دولت امریکا و به‌ویژه «آژانس توسعهٔ بین‌المللی ایالات متحد» بهره‌مند می‌باشد. از سازمان‌های دیگر غرب که به گروه اصلاح‌طلبان مخالف شواردنادزه کمک مالی کرده‌اند می‌توان «بنیاد اوراسیا»ی دولت امریکا و «انستیتوی جامعهٔ باز»، متعلق به سرمایه‌دار مجارستانی‌الاصل امریکایی جورج سوروس را نام برد. طبق نوشتهٔ روزنامهٔ وال استریت ژورنال، سفارت امریکا در گرجستان با کمک همکاران داخلی خود در تفلیس از طریق سؤال‌های امتحانی قضات آن کشور، که در امریکا تهیه شده بود، باعث اخراج نود درصد از حقوق‌دانان و قضات گرجستانی از مشاغل دولتی گردید. گروه‌های غیردولتی فعال در گرجستان که از طرف‌بنیادهای امریکایی حمایت می‌شوند تقریباً یک سال قبل عدهٔ زیادی از دانشجویان گرجستانی را به صربستان (یوگوسلاوی سابق) انتقال دادند تا روش‌ها و شیوه‌های «تظاهرات» و «انقلاب» و غیره را که علیه دیکتاتور آن کشور میلوشویچ به کار برده شده بود، بیاموزند. این عده در تابستان گذشته به گرجستان بازگشتند و قریب به یک هزار نفر دانشجو را در مورد روش‌های شورش و تظاهرات آموزش دادند.

مطبوعات و خبرگزاری‌های امریکا، از جمله واشینگتن پست و نیویورک تایمز، همچنین گزارش دادند که هفتهٔ گذشته ژنرال کالین پاول وزیر خارجهٔ امریکا، ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه، و کوفی عنان دبیر کل سازمان ملل متحد شخصاً به شواردنادزه تلفن کردند و جهت جلوگیری از

خونریزی وتنش‌های نظامی، او را به کناره‌گیری توصیه کردند. یک مقام عالیرتبهٔ وزارت امور خارجهٔ امریکا به روزنامهٔ واشینگتن پست گفت که «ما به طور عمیق در تمام جریان‌های مربوط به گرجستان شرکت داشتیم» (۲۵ نوامبر ۲۰۰۳). گروه مخالفان شواردنادزه از طریق فیلم و رادیو و ایستگاه خصوصی تلویزیون که در دست داشتند از چند هفته قبل روش مقاومت و تظاهرات و تسخیر پارلمان را چندین بار به طور سراسری پخش کردند و در حقیقت، مردم معمولی را به شورش تشویق می‌کردند.

سازمان‌های غیردولتی وابسته به امریکا در ساختمان‌های مختلف پایتخت گرجستان اطلاعات و راهنمایی‌های لازم را در اختیار تظاهرکنندگان و علاقه‌مندان می‌گذاشتند. طبق گزارش واشینگتن پست، در هفته‌ای که تعطیلی و اعتصاب عمومی به اوج خود رسید، «دو شخصیت دیگر در پایتخت گرجستان حضور داشتند: یکی ریچارد ام. مایلز، مأمور ویژهٔ امریکا در صربستان، که تا زمان حملهٔ امریکا به کوزوو در بلگراد بود، و دیگری وزیر خارجهٔ روسیه، ایگور ایوانف، کسی که سال‌ها قبل از مسکو به بلگراد پرواز کرد و میلوشویچ را مجبور به کناره‌گیری کرد.»

گرجستان کشوری کوچک با جمعیت قریب به پنج میلیون نفر، از موقعیتی سوق‌الجیشی در منطقهٔ قفقاز برخوردار است. گرجستان و منطقهٔ وسیعی از قفقاز تا اوایل قرن نوزدهم تحت اختیار دولت ایران بود، ولی با امضای قرارداد ننگین گلستان، که ۱۹۰ سال قبل (۱۸۱۳ میلادی مطابق با ۱۲۲۸ قمری) در زمان فتحعلی شاه قاجار پس از جنگ‌های ایران و روس به امضا رسید، ولایات گرجستان، داغستان، شیروان، و تالش به روسیه ملحق شدند و عهدنامهٔ شوم ترکمانچای نیز که ۱۵ سال بعد (۱۸۲۸ میلادی مطابق با ۱۲۴۳ قمری) پس از پایان دورهٔ دوم جنگ‌های ایران و روسیه منعقد گردید، بقیهٔ نواحی قفقاز را از ایران جدا و به دولت تزاری روسیه واگذار کرد و سرحدهای کنونی در کنار رودخانهٔ ارس شکل گرفت. پس از انقلاب روسیه، گرجستان به صورت یک جمهوری در سال ۱۹۲۱ به جماهیر شوروی پیوست و بالأخره در سال ۱۹۹۱ با فروپاشی شوروی همراه سایر جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز، استقلال آن از طرف سازمان ملل به رسمیت شناخته شد.

در قرن نوزدهم دو عامل بیش از هر چیز دیگری سبب گردید تا منطقهٔ قفقاز، از جمله گرجستان، از تحت حاکمیت ایران خارج شود: یکی بی‌لیاقتی و فساد داخلی در دربار فتحعلی شاه قاجار، نفاق بین نخبگان فرصت‌طلب ایران، و عدم حمایت شاه از ولیعهدی عباس میرزا که با روس‌ها در جنگ بود؛ و دیگری عقب‌افتادگی و فرسودگی ارتش ایران و عدم دسترسی به تکنولوژی و تسلیحات جدید آن زمان. وابستگی ایران به رقابت قدرت‌های اروپایی از جمله فرانسه وانگلیس و آلمان، که از زمان این پادشاه شروع شد، نقش مهمی در عقب‌ماندگی ایران و پیروزی نیروهای استعمار ایفا کرد.

ولی تاریخ قرن گذشتهٔ روابط بین‌الملل بیش از هر چیزی عبرت‌آموز است. دقیقاً ۱۵ سال قبل در ۱۱ دی ماه ۱۳۶۷ شمسی در جماران تهران، ادوارد شواردنادزه وزیرخارجهٔ آن روز شوروی، پیش‌بینی شکست کمونیسم، دعوت به اسلام و بیانات رهبر انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی (ره) دربارهٔ عجز تفکر مادی در تأمین نیازهای بشری را شنید. امام، آن روز در پیام خود به میخائیل گورباچف، رئیس اتحاد جماهیر شوروی و ابرقدرت عصر فرمودند: «جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ‌سیاسی جهان جست‌وجو کرد؛ چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست؛ چرا که مکتبی است مادی، و با مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم‌اعتقاد به معنویت، که‌اساسی‌ترین درد جامعهٔ بشری در غرب و شرق است، به در آورد.»

این ۱۵ سال حقیقتاً برای جهانیان، حیرت‌انگیز و برای افرادی مانند گورباچف و شواردنادزه، بدون تردید، تکان‌دهنده بوده است.

دموکراسی یا کودتای آرام (۱۳۸۲/۰۹/۱۳)

ژاک اِلول، فیلسوف وجامعه‌شناس فرانسوی می‌گوید: «به مردمی که آزاد هستند، لازم نیست هر روز یادآوری شود که آزادند.» نظامی که شب و روز ادعای آزادی و دموکراسی می‌کند، حتماً باید خود مشکلات و معضلات مردم‌سالاری داشته باشد. اِلول آثار متعددی دربارهٔ جوامع مدرن دارد و یکی از کتاب‌های او به نام پروپاگاندا، به ارتباطات و روابط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و نظامی امروزی به صورت تبلیغات مرئی و نامرئی، سازنده و تخریبی، مستدل و غیرمستدل، و عمودی و افقی می‌نگرد. مثلاً درحالی که تبلیغات یا پروپاگاندای عمودی به وسیلهٔ فرد وسازمانی در رأس گروه یا جامعه انجام می‌گیرد، پروپاگاندای افقی، که بیشتر محصول قرن جدید است، از درون خود گروه و جامعه و قشرها شکل می‌گیرد و فرد در آن نقشی فعال دارد. اگرچه تبلیغات و پروپاگاندای افقی بسیار پیچیده است و ایجاد آن مشکل است، ولی دارای تأثیری عمیق می‌باشد.

از دیدگاه اِلول جوامع مدرن امروزی بر روی پروپاگاندا استوار شده‌اند و بدون آن، چنین جوامعی نمی‌توانند پایدار بمانند. پروپاگاندا و تبلیغات به خودی خود وجود ندارد، ولی بدون آن نیز هیچ چیزی اتفاق نخواهد افتاد. آزادی و دموکراسی درچنین جوامعی معنای دیگری پیدا می‌کند.

چند هفته قبل آرنولد شوارتزنگر، هنرپیشهٔ اکشن و قهرمان قوی‌هیکل هالیوود و ستارهٔ فیلم ترمیناتور (نابودگر)، کسی که فیلم‌های خشن او دربارهٔ تکنولوژی و ظهورماشین‌ها علیه انسان‌ها زبانزد عامه است و به عنوان سمبل صادرات «امپریالیسم فرهنگی» امریکا به دنیا شناخته شده است، با

تشریفات رسمی در ساکرامنتو، مرکز ایالت کالیفرنیا، مراسم تحلیف و سوگند به جا آورد و در مقام و سمت فرمانداری شروع به کار کرد. کالیفرنیا با بیش از ۳۰ میلیون نفر جمعیت، پرجمعیت‌ترین ایالت امریکاست و هفتمین واحد بزرگ اقتصادی دنیا به شمار می‌رود. ظهور شوارتزنگر در صحنهٔ سیاسی امریکا، در حقیقت، نتیجهٔ ورشکستگی مالی دولت ایالتی کالیفرنیا وهمچنین محصول شکست پروژهٔ اصلاحاتی است که وعدهٔ آن در انتخابات گذشته به مردم داده شده بود، ولی به علت فساد وجناح‌بازی سیاسی و جاه‌طلبی متصدیان امور و عدم توانایی آنان هرگز عملی نگردید. بدهکاری دولت ایالتی کالیفرنیا اکنون از ۴۰ میلیارد دلار تجاوز می‌کند و مالیات و بهای انرژی و سوخت، در اثر عدم نظارت دولتی و خصوصی شدن تأمین احتیاجات اولیهٔ شهروندان و عدم رعایت مقررات، چندین برابر افزایش یافته است. مصیبت مالی و اقتصادی کالیفرنیا سرآغاز مشکلاتی است که بسیاری از ایالات و شهرهای بزرگ امریکا به علت کسری بودجه و کمبود کمک‌های دولت فدرال (مرکزی) اکنون با آن مواجه هستند.

البته این اولین باری نیست که یک ستارهٔ هالیوود به مقام فرمانداری دولت ایالتی کالیفرنیا می‌رسد. سه دهه قبل رونالد ریگان، هنرپیشهٔ فیلم‌های کابوی امریکا، به عنوان نامزد حزب جمهوریخواهان به فرمانداری ایالت کالیفرنیا انتخاب گردید وسپس در ۱۹۸۱ میلادی، همزمان با مذاکرات برای آزادی گروگان‌های امریکایی در ایران، به عنوان رئیس جمهور روانهٔ کاخ سفید شد. شوارتزنگر هرگز موفق نخواهد شد که این مسیر ریگان به واشینگتن را طی کند، زیرا مطابق قانون اساسی امریکا رئیس جمهور منتخب باید متولد امریکا باشد و فرماندار جدید کالیفرنیا یک تبعهٔ امریکایی است، ولی زادگاه او اتریش بوده است.

سیاست و باندبازی سیاسی در امریکا همیشه پایهٔ مالی و اقتصادی داشته است، ولی از اوایل قرن بیستم و به‌ویژه با ظهور صنایع فرهنگی و تفریحی، سیاست به یک نوع سرگرمی عمومی تبدیل شده و دقیقاً این‌جاست که دموکراسی به صورت یک تکنیک و روش و نه به عنوان یک مکتب فلسفی، پروپاگاندا و تبلیغات ویژهٔ خود را توسعه داده است. به خاطر دارم ۴۵ سال پیش، در پاییز ۱۹۵۸ میلادی و در همین ماه بود که برای اولین بار در کالیفرنیا، از نزدیک با جریان سیاسی و مبارزات انتخاباتی امریکا آشنا شدم و آن را بررسی کردم. نامزد فرمانداری کالیفرنیا از طرف حزب دموکرات، که در انتخابات پیروز شد، سیاستمدار باتجربه و سابقه‌ای به نام ادموند براون بود که پسر او نیز به نام جری براون، به سنت پدری، از جوانی وارد سیاست شد و یک دهه بعد در اوج تلاطم جنگ ویتنام و مبارزات سیاه‌پوستان برای آزادی‌های مدنی، به همین سمت انتخاب شد. آن روزها از بازیگران سیاسی برای رسیدن به مقام‌های سیاسی استفاده می‌کردند و هالیوود و دیزنی لند به عنوان تولیدکنندهٔ

سرگرمی و تفریح برای مردم، درحاشیه قرار داشت. ماشین حزبی بر انتخابات مسلط بود و در گفت‌وگویی که در آن سال با ادموند براون داشتم، او از احزاب به عنوان «کلیساهای‌سیاسی» امریکا نام برد.

ولی تحولات اقتصادی وسیاسی، به‌ویژه فعال شدن ماهواره‌ها و تلویزیون، نه تنها روش سیاست و انتخابات، بلکه تا حدودی بازیگران این صحنه را دگرگون کرد. انگاره‌سازی و تصویر، بیش از هر زمان دیگری بر سیاست و انتخابات تسلط یافت. سیاست و انتخابات به یک سرگرمی و تفریح و یا به قول امریکایی‌ها به «شوبیزنیس» تبدیل شد و هالیوود برای خود یک مرکزیت جدید پیدا کرد.

باکاهش قدرت مستقیم احزاب، خستگی و نارضایتی مردم از بازیگران سیاسی قدیمی، محبوبیت هالیوودی چهره‌های سینمایی، مانند شوارتزنگر، به مقبولیت سیاسی و انتخاباتی تبدیل شد. سه ماه قبل از این‌که شوارتزنگر به تخت فرمانداری ایالت کالیفرنیا تکیه بزند، فیلم جدید او، ترمیناتور ۳، از طرف هالیوود تولید و توزیع گردید، که در آن فیلم، ایشان نقش انسان آینده و «ظهورماشین‌ها» را بازی می‌کند.

آنچه داستان فرماندار شدن شوارتزنگر را قابل تأمل می‌کند، موضوع شایستگی، لیاقت، توانایی و سوابق کار یک بازیگر سیاسی یاسینمایی نیست، بلکه بیش از همه، چگونگی انتخاب او و به این مقام و کنترل جریان سیاسی به صورت یک کودتای آرام و غیرنظامی، دارای اهمیت می‌باشد. روش برکناری گری دیویس، فرماندار سابق، که یک سال و نیم قبل با اکثریت آرای مردم کالیفرنیا برای بار دوم به این سمت انتخاب شده بود، و جایگزین شدن شوارتزنگر به جای او، در تاریخ معاصر این ایالت بی‌سابقه است. دیویس، قبل از این‌که دورهٔ فرمانداری او خاتمه یابد، در تابستان گذشته از طرف جناح افراطی محافظه‌کار حزب جمهوریخواهان ومیلیاردرهای وابسته به آن و از طریق پول و فشار و جمع‌آوری طومارهای نارضایتی مردم، مورد استیضاح قرار گرفت و مجبور شد در انتخابات تجدید نظر و رفراندومی که پاییز امسال دربارهٔ سیاست‌های مالی و بودجه‌ای ایالت کالیفرنیا تشکیل می‌شود شرکت کند.

مطابق تبصره‌ای که در قانون اساسی و انتخاباتی ایالت کالیفرنیا در اوایل قرن بیستم گنجانیده شده است، انتخابات فرمانداری این ایالت می‌تواند با امضای ۹۰۰ هزار نفر از شهروندان کالیفرنیا تجدید گردد. این تبصره به عنوان احتیاط و برای موارد بسیار فوق‌العاده و غیرعادی و اضطراری مانند کلاهبرداری و یا جنون فرماندار و رئیس دولت ایالتی نوشته شده است، ولی تا امسال هیچ حزب و گروهی از آن استفاده سیاسی نکرده بود. بانارضایتی‌هایی که در عرض سال جاری در مورد بودجهٔ دولت و قیمت انرژی و سوخت بین مردم این ایالت ایجاد می‌شود، یکی از مخالفان دست راست

افراطی حزب جمهوریخواه به نام دارل آیسا (دارل عیسی)، که امیدوار بود در انتخابات به جای دیویس (عضو حزب دموکرات) به فرمانداری انتخاب شود، تصمیم می‌گیرد با خرج کردن دو میلیون دلار از جیب خود، به اندازهٔ کافی از مردم امضا جمع‌آوری کند و تقاضای تجدید انتخابات و عدم اعتماد به فرمانداری را مطرح کند. در حقیقت، این دو میلیون دلار صرف هزینهٔ دستمزد دلالان حرفه‌ای می‌شود که مأموریت و تعهد جمع‌آوری چنین طوماری را داشتند. دارل آیسا، که اکنون نمایندگی یکی از حوزه‌های کالیفرنیای جنوبی را در کنگرهٔ امریکا عهده‌دار است، در مدت چند هفته موفق می‌شود که در حدود یک‌میلیون و سیصد هزار امضا جمع‌آوری کند و فرماندار منتخب اکثریت مردم را به‌چالش طلبد.

دقیقاً در همین زمان، شوارتزنگر از فرصت استفاده نمود و با سر و صدا و جنجال فوق‌العاده به امید این‌که به عنوان ستارهٔ سینما و هالیوود چهره‌ای شناخته‌شده‌تر از دیگران است، نامزدی خود را برای پست فرمانداری ایالت کالیفرنیا اعلام کرد. درچنین انتخاباتی اکثریت مطلق شرط نیست و هرکس که رأی بیشتر آورد برنده اعلام می‌شود. دربین حداقل ده نامزد انتخاباتی، هیچ‌کس موفق به اخذ اکثریت مطلق آرا، ولی شوارتزنگر، قهرمان عصر «تکنولوژی»، «ظهورماشین‌ها» و «آینده» رتبهٔ اول را در ردیف اقلیت‌های آرا به دست آورد و فرماندار قانونی و منتخب اکثریت مردم را شکست داد.

آنچه درکالیفرنیا اتفاق افتاد نشانه و اخطاری هشداردهنده از ضعف و بحران مردم‌سالاری در امریکاست. بحرانی که سه سال قبل با تصمیم‌گیری جناح محافظه‌کار دیوان عالی کشور، جورج دبلیو بوش را، که حائز اقلیت آرای عمومی بود، روانهٔ کاخ سفید نمود.

جنگ: توحش یا مدنیت (۱۳۸۲/۰۹/۲۰)

انسان‌ها تنها موجودات کرهٔ‌زمین هستند که به طوردسته‌جمعی مرتکب قتل و کشتار یکدیگرمی‌شوند. هیچ جانوری مثل بشر به کشتار همنوع خود نمی‌پردازد. درعین حال، همین آدم‌ها و جوامع انسانی ادعای تمدن، ترقی، آزادی، امنیت، صلح و برتری بر دیگران را دارند.

این تناقضات و ادعاها را چگونه می‌توان بیان کرد؟ آیا این خودسری و خودرأیی بشر ذاتی است یا محصول انحراف تمام‌عیار انسانی در یک برههٔ ویژهٔ تاریخی است؟ در قرآن کریم می‌خوانیم: «ظهر الفساد فی البرّ و البحر بما کسبت ایدی الناس»؛ یعنی: «به خاطر کار و کردار مردم، تباهی در بّر و بحر فراگیر شده است» (سورهٔ روم، آیهٔ ۴۱)، و جای دیگر، این سؤال مطرح می‌شود: «الیس الصّبح بقریب»؛ یعنی: «آیا بامداد (نابودی باطل) نزدیک نیست؟» (سورهٔ هود، آیهٔ ۸۱).

این هفته ۹ کودک بی‌گناه افغان، ۷ پسر و ۲ دختر، درحالی که در روستای خود مشغول بازی

بودند هدف تیرباران و موشک‌های هواپیماهای جنگی امریکا قرار گرفتند. مطابق گزارش رسانه‌ها و تأیید مقامات نظامی و دولتی، پس از سه ساعت که سربازان امریکایی برای نتیجه‌گیری از عملیات خود توسط هلی‌کوپترهای نظامی به این نقطه فرود آمدند، جنازهٔ این کودکان هنوز در گرد و خاک و خون، روی زمین پراکنده بود. طبق نوشتهٔ روزنامهٔ نیویورک تایمز، نظامیان امریکا به دنبال فرد مشکوکی بودند که به روایت ساکنان محل چند هفته قبل این روستا را با خانواده‌اش ترک کرده بود! این‌گونه تراژدی‌ها و مصیبت‌های غم‌انگیز انسانی در طول جنگ‌ها و در نقاط مختلف دنیا تکرار می‌شود. جنگ‌های مدرن و فناوری‌های جدید بشری بیش از هر زمان دیگری باعث کشتار و قتل غیرنظامیان شده است. توحش و مدنیت و کیفیت و کمیت آن حداقل با پنج نوع ارتباط سر و کار دارد: ۱) ارتباط‌های فردی انسان، ۲) ارتباط‌های اجتماعی انسان، ۳) ارتباط انسان با محیط (با سایر حیوانات، موجودات، گیاهان و زمین و هوا)، ۴) ارتباط انسان با فرهنگ‌های دیگر (عادات، آیین و مذاهب و راه زندگی دیگران)، و ۵) ارتباط انسان با خالق و خدای خود (فراسوی مادیات و محیط ملموس و آشکار).

در چهار هزار سال گذشتهٔ تاریخ تمدن بشری شاید بیش از سیصد سال، صلح به معنای امروزی وجود نداشته است و بقیهٔ تاریخ همیشه با نوعی جنگ و اختلافات نظامی همراه بوده است. در جنگ‌های جهانی اول و دوم در قرن بیستم حداقل ۱۱۰ میلیون نفر کشته شده‌اند. ارقام تلفات انسانی در طول جنگ‌های تاریخ بشر حتی یک میلیارد نفر تخمین زده شده است. در جنگ جهانی دوم به‌تنهایی ۲۰ میلیون نفر در جبهه‌های مختلف کشته شدند. هم‌اکنون یعنی در پایان سال ۲۰۰۳ میلادی، حدود ۳۰ جنگ داخلی و خارجی، بزرگ و کوچک در دنیا جریان دارد، از جمله در افغانستان، عراق، فلسطین، بروندی، کلمبیا، کنگو، هند و پاکستان (کشمیر)، اندونزی، سودان، پرو، فیلیپین، روسیه (چچن) و اوگاندا. افکار عمومی دنیا از برخی جنگ‌ها کاملاً بی‌خبر است، درحالی که فکر می‌کنیم ما در حقیقت در یک «دهکدهٔ جهانی» و در عصر به‌اصطلاح اطلاعات و ارتباطات زندگی می‌کنیم. بسیاری از دانشجویان دانشگاه‌های امریکا از این‌که جنگی به مدت هشت سال بین ایران و عراق (جنگ تحمیلی) صورت گرفت بی‌خبر هستند، زیرا این جنگ با همهٔ تلفات سنگین جانی و مالی که به دو کشور و منطقه وارد کرد آن طور که باید در رسانه‌های جمعی پوشش خبری نیافت. علاوه بر این، بسیاری از دانشجویان امروزی به علت سن کم، آن را به خاطر ندارند و متأسفانه امروز در کتاب‌های درسی و تاریخ بدان اشاره نمی‌شود، ولی جنگ‌های ایران و یونان باستان هنوز با حرارت کامل در کتاب‌های تاریخ غرب تکرار می‌شود.

جنگ نه تنها نشانهٔ توحش و بربریت، بلکه در طول تاریخ نماد نژادپرستی و ملی‌گرایی بوده است.

وقتی که از دانشجویان امریکایی سؤال می‌شود که تلفات و تعداد کشته‌شدگان جنگ ویتنام چقدر بود، اغلب آن‌ها رقمی در حدود پنجاه هزار نفر ذکر می‌کنند، که البته تعداد صحیح و اعلام شدهٔ سربازان و افسران کشته شدهٔ امریکایی در آن جنگ است. ولی از بیش از یک میلیون ویتنامی که در این منازعه کشته شدند یادی نمی‌شود. نه تنها تلفات و خسارات جنگ با معیار ملی‌گرایی اندازه‌گیری می‌شود، بلکه آماری که خارج از اردوگاه قدرت‌های امریکایی و اروپایی باشد وجود ندارد. امروز ما آماری از تلفات نظامی و غیرنظامی مردم عراق و افغانستان نداریم. تلفات امریکا در عراق و افغانستان چه یک نفر باشد و یا چند نفر، روزانه توسط وزارت دفاع امریکا و فرماندهی نظامیان آن کشور در مصاحبه‌ها و رسانه‌ها اعلام می‌شود، ولی تعداد کشته‌شدگان و مجروحان افغان و عراقی به صورت «گروهی» یا «عده‌ای»، در لابه‌لای اخبار و اطلاعات جنگ دفن می‌گردد.

در یک قرن و نیم اخیر، تعداد تلفات و کشته‌شدگان امریکایی در جنگ به دست خودامریکایی‌ها بیش از تلفات آن‌ها به دست یک کشور و ملت دیگر بوده است. در جنگ‌های داخلی امریکا که حدود ۱۴۰ سال قبل بین ایالات شمالی و جنوبی صورت گرفت و به مدت چند سال ادامه داشت حدود ۶۰۰ هزار امریکایی جان خود را از دست دادند، که یکی از بزرگ‌ترین ارقام تلفات جنگی در تاریخ است. درهمین مدت، بیش از ۲۴۰ هزار نفر به علت تصادف و بیماری و گرسنگی تلف شدند. در قرن بیستم به‌تنهایی ۵۳ هزار نفر امریکایی در جنگ جهانی اول، ۲۹۰ هزار نفر امریکایی در جنگ جهانی دوم، ۳۳ هزار نفر امریکایی در جنگ کره و حدود ۵۰ هزار نفر امریکایی در جنگ ویتنام کشته شده‌اند. تلفات سربازان امریکایی در جنگ خلیج فارس (جنگ اول با عراق)، و جنگ‌های افغانستان و عراق در یک سال اخیر به علت ضعف نظامی این دو کشور و به دلیل برخورداری امریکایی‌ها از تسلیحات جدید و مدرن کشتار از چند صد نفر تجاوز نکرده است و همین خود، اشتهای جهانگشایی و جنگ را به عنوان ابزار تسلط و قدرت توسط امریکا تشدید کرده است.

از جنگ جهانی دوم تا امروز تلفات وارده به‌غیرنظامیان و زیرساخت‌ها نسبت به جنگ‌های پیشین افزایش یافته است. حملهٔ مستقیم به‌غیرنظامیان از جنبهٔ حقوق بین‌المللی غیرقانونی است، ولی با آغاز حملات هوایی به شهرهای بزرگ اروپا در جنگ جهانی دوم و با انهدام زیرساخت‌های شهری و کشاورزی در جنگ‌های کره، ویتنام، عراق، و افغانستان، تمایز بین اهداف نظامی و غیرنظامی تقریباً از بین رفته است. در دو حملهٔ امریکا به عراق، که در دههٔ اخیر صورت گرفت، اهداف اولیهٔ موشک‌ها و جنگنده‌های امریکایی زیرساخت‌های ارتباطی شهرها بوده است. اولین ساختمانی که در جنگ اول عراق هدف موشک‌های امریکایی قرار گرفت ساختمان مخابرات و تلفن کمپانی اِی‌تی‌اندتی خود امریکا بود که سال‌ها مأموریت تهیه و تنظیم مخابرات و شبکه‌های ارتباطی بغداد و حومهٔ آن را به

عهده داشت. در جنگ ویتنام اغلب قصبه‌ها و خانه‌های روستایی آن کشور عمداً و به علل استراتژیکی و تاکتیکی توسط ارتش امریکا به آتش کشیده شدند. در حقیقت، خسارات وارده به محیط زندگی در ویتنام، یک فاجعهٔ بشری بوده است که متأسفانه در نقاط دیگر دنیا تکرار می‌شود. امروز طبق تخمین خودامریکایی‌ها حداقل بیست میلیارد دلار لازم است تا احتیاجات اولیهٔ مردم عراق، مانند آب، تلفن، ترابری، پل، بهداشت، مدارس، بیمارستان‌ها و غیره که در جنگ اخیر نابود شد، به حالت معمولی بازگردد.

یکی از فصول بسیار تاریک بشر این است که افکار عمومی کنترل شدهٔ کشورهای جنگ‌طلب از کشتار غیرنظامیان تجلیل می‌کند.

پیروزی و سرافرازی در جنگ، یک سربلندی به شمار می‌رود. در سیصد سال گذشته که جامعهٔ بشری این همه به پیشرفت‌های خود بالیده است، اگر از سه جنبهٔ نظامی، مدنی، دینی و معنوی، دگرگونی جوامع انسانی را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهیم مشاهده می‌کنیم که نظامی شدن جامعه بر جامعهٔ مدنی و جامعهٔ دینی تسلط پیدا کرده است، ولی گفتمان روابط بین‌المللی وجامعه شناسی سیاسی ونظامی امروزی، کمتر به این موضوع توجه دارد، زیرا جوامع نظامی، جوامع غیردینی و ضد دینی، و جوامع غیرمعنوی به طور مرئی و نامرئی در لابه‌لای جامعهٔ مدنی امروز پنهان و حتی ادغام شده‌اند. امروز مجموع سربازانی که درارتش‌های مختلف دنیا خدمت می‌کنند و برای جنگ آموزش دیده‌اند از بیست و پنج میلیون نفر تجاوز می‌کند. چین دو میلیون و نیم، امریکا یک میلیون و نیم، هند یک میلیون و سیصدهزار و روسیه و کرهٔ شمالی هرکدام حداقل یک میلیون سرباز آمادهٔ جنگ دارند.

تسلیحات هسته‌ای و تعداد بمب‌های اتمی و هیدروژنی آمادهٔ جنگ در انبارهای امریکا و روسیه به‌تنهایی از چهارهزار تجاوز می‌کند و اقتصاد کشورهای به‌اصطلاح «توسعه‌یافته» دهه‌هاست که به سیستمی که ژنرال دوایت آیزنهاور، رئیس جمهور اسبق امریکا، از آن تحت عنوان «شبکه و مجموعهٔ نظامی ـ صنعتی» نام برد، تبدیل شده است.

از مهم‌ترین دلایل سقوط تمدن‌ها و شکست ملت‌ها وجود اختلاف در جوامع آن‌ها بوده است. در وضع کنونی جهانی و در شرایط امروزی بین‌المللی، مسلمانان باید بیش از هر زمان دیگری از معنای حقیقی جنگ و دفاع و صلح در اسلام ناب محمدی (ص) و در جوامع و مکاتب دیگر با اطلاع باشند و از حدود و مرزهای آن آگاهی داشته باشند. جامعه‌شناسی اسلام محمدی (ص) باجامعه‌شناسی دوران خلافت که قرن‌ها به طول انجامید تفاوت بسیاری دارد. همان طوری که‌جامعه‌شناسی دوران امویان و عباسیان و عثمانی‌ها با دوران ملت ـ دولت یا دولت‌های ملی و نظام جهانی امروزی بسیار متفاوتند. جنگ جز برای دفاع در اسلام ممنوع است. عامل اساسی در سرعت گسترش اسلام و

پذیرش آن از سوی ملت‌های مختلف، حقانیت بیشتر اصول اسلامی و هماهنگی آن با فطرت و عقل است. حقیقت، اقناع و ارتباطات اصیل، ویژگی‌های اصلی حرکت اسلام بوده است نه زور، جنگ، طمع و جهانگشایی.

در تئوری جهانشمولی و روابط بین‌المللی اسلام ناب محمدی (ص) بیهوده نیست که می‌بینیم ملی‌گرایی و نژادپرستی و برتری قومی و جغرافیایی منع شده است. بنابراین جای تعجب نیست که اسلام، اولین مکتبی است که در طول تاریخ بشر برای اولین بار، حقوق جامع بین‌المللی، منشور، مواد و تبصره‌های ویژهٔ جنگ، صلح، دفاع ودستاوردهای آن را برای تمدن بشری تدوین می‌کند. قوانین جنگ و صلح تا قرن هفدهم در غرب و اروپا وجود نداشت و جالب این که آنچه کم وبیش جنگ و صلح و اختلافات جهان امروز را مشروعیت می‌بخشد حقوق بین‌المللی حاصل از دنیای صنعتی و نظامی و متجدد غرب است.

جنگ در زمان پیامبر اسلام (ص) حالت اضطراری و استثنایی داشت و تنها برای دفاع در برابر دشمن قابل استفاده بود. بیشترین رقمی که تاریخ‌نویسان از تعداد کشته‌شدگان دو طرف (مسلمانان و مشرکان) در همهٔ غزوات پیامبر اسلام ذکر می‌کنند از ۱۴۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند. این در حالی است که اسلام در جامعه‌ای عقب‌افتاده و ضعیف ظهور پیدا کرده بود.

صدام در لانهٔ عنکبوت (۱۳۸۲/۰۹/۲۷)

عمر روزهای سیاه همیشه کوتاه است و هیچ ظلمی ابدی و پایدار نیست. بالأخره پس از هشت ماه جست‌وجو، صدام حسین را در مخفیگاه کوچک زیرزمینی خود، که به ظاهر به یک لانهٔ عنکبوت شباهت داشت، در حیاط یک خانهٔ محقر روستایی که در نزدیکی رودخانه دجلهٔ قرار دارد، دستگیر کردند.

تار عنکبوت و لانهٔ آن همیشه سست است، گرچه شبکه‌سازی و ظاهر آن در روشنایی، تجلی ویژهٔ خود را دارد. استکبار داخلی، ظلم و ستم، دیکتاتوری و کشت و کشتاری که صدام به مدت چند دهه در عراق انجام داد تارعنکبوتی بود که مدت‌های طولانی از استکبار خارجی و جهانی تغذیه کرده و در سایهٔ حمایت آن پرورش داده شده بود.

تار عنکبوت اشغالگری که امروز بر سرزمین عراق تسلط پیدا کرده، از همان منبع سرچشمه گرفته و ذاتاً سست وبی‌بنیاد است.

رژیم صدام و رژیم اشغالگران در عراق، ویژگی‌های مشترکی دارند: طمع برای قدرت و ثروت، نادانی و جهالت، ترس و وحشت. اشغالگران و رژیم‌های حاکم بر عراق، از پایان جنگ جهانی اول تا

امروز، از فقدان سه عامل بزرگ رنج برده‌اند: مشروعیت سیاسی، مقبولیت حکومتی، و محبوبیت مردمی. مشکل عراق، مشکل یک فرد و شخصیت نبوده است که با دستگیری صدام از بین برود، گرچه او و هم‌ردیف بازیگران سیاسی و مهره‌های خارجی که بر این کشور حکومت کردند، پروندهٔ قساوت‌آمیزی دارد. مشکل عراق از آغاز اشغال آن کشور به دست انگلیسی‌ها در دههٔ ۱۹۲۰، پس از شکست امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول تا به امروز، زاییدهٔ عواملی بوده است که استعمار و استثمار تحت نقاب سلطنت طایفه‌ای عربی، تجددگرایی حزبی و نظامی، سوسیالیسم عربی و ملی‌گرایی و برتری عربی، پایه‌های اصلی آن را تشکیل داده است.

ایدئولوژی‌ها و زیرساخت‌های تجددگرایی غربی به صورت «مدرنیته» و «ملی‌گرایی» و «سکولاریسم» همراه با «طایفه‌بازی» و «قوم‌گرایی» و «هویت عربی» نه تنها نتوانست اعراب را به هم نزدیک کند، بلکه موجب فروپاشی و تضعیف حکومت‌ها در مصر، سوریه، اردن، مراکش، تونس، الجزایر و لیبی و وابستگی بیشتر آن‌ها به غرب گردید. صدام‌حسین و حزب بعث عراق تصمیم داشتند الگوی ویژهٔ تجدد و ملی‌گرایی خود را برای مردم عراق پیاده کنند، و این در چارچوب طایفه‌بازی، اقتدارگرایی نظامی، دیکتاتوری و شکنجه، رؤیایی بیش نبود.

سرنگونی و شکست رژیم صدام، ورشکستگی ملی‌گرایی عرب و نظام‌های سکولار و غیرمردمی را در دنیای اسلام نشان می‌دهد.

مزدوری و نوکر خارجی بودن نه دنیا دارد و نه آخرت. اصلاحاتی که از مراکز استعمار و استکبار سرچشمه بگیرد بازیگران آن را فدای اهداف و آمال سلطه‌گرایی خواهد کرد. در نظام بین‌المللی و جهانی امروز، بازیگران آن دوستی نمی‌شناسند و فقط «منافع ملی» خود را در نظر دارند و افراد نیز برای قدرت‌های بزرگ، مهره‌هایی بیش نیستند: شاه ایران، صدام عراق، میلوشویچ یوگوسلاوی، سوهارتوی اندونزی و عرفات فلسطین. یک روز به کاخ سفید، کرملین و باکینگهام دعوت می‌شوند و روز دیگر اگر از خط خارج شوند مورد غضب قرار می‌گیرند. صدام که قیافهٔ ژولیده و افسردهٔ او را میلیون‌ها نفر این هفته در تلویزیون دیدند همان فردی است که چند ماه قبل رسانه‌ها و دولتمردان غرب برای بسیج افکار عمومی، او را در حال شمشیرزنی به نمایش گذاشته بودند و دو دهه قبل در زمان جنگ تحمیلی علیه ایران، او را یک فرماندهٔ نظامی مقتدر معرفی کردند.

صدام‌حسین از یاران و متفقین امریکا و غرب بود و در این چند روز که از دستگیری او گذشته است مطبوعات و رسانه‌های غرب مطالب زیادی از همکاری او و غرب، به‌ویژه در جنگ تحمیلی، نمی‌نویسند، زیرا ذکر این مطالب برای دول غربی باعث شرمساری و خجالت است و از اهمیت تبلیغاتی که دربارهٔ اشغال عراق به راه انداخته‌اند خواهد کاست. اگر جامعهٔ بین‌المللی، سازمان ملل

متحد، شورای امنیت و در رأس آن‌ها امریکا، انگلیس، شوروی، فرانسه و آلمان و کشورهای عربی در دهۀ ۱۹۸۰ در جنگ عراق علیه ایران از صدام حسین و رژیم او طرفداری مالی، سیاسی، اقتصادی، و نظامی نمی‌کردند و تجاوز او را به خاک یک کشور مستقل و همسایه که مردم آن علیه رژیم ستمگر شاه برخاسته بودند محکوم می‌کردند، نه تنها از کشتار و قتل صدها هزار نفر در عراق و ایران جلوگیری می‌کردند، بلکه یک دهه بعد دیکتاتورهای دیگری مثل میلوشویچ و بقیه جرئت تجاوز و نسل‌کشی در بوسنی و هرزگوین و کوزووو را پیدا نمی‌کردند و تصرف لبنان و کشتار فلسطینی‌ها به آن وضع اسف‌انگیز توسط سران رژیم اسرائیلی صورت نمی‌گرفت و گستاخی صدام به آن حد نمی‌رسید که کویت را نیز اشغال کند و باعث دو حمله و جنگ بزرگ در منطقۀ خلیج فارس گردد.

صدام به مسلمانان و مردم کشور خود ظلم کرده است نه امریکا و امریکایی‌ها. صدام را امریکا علیه انقلاب اسلامی ایران علم کرد. تسلیحات کشتار جمعی را امریکا و کشورهای بزرگ اروپای غربی و روسیه به صدام دادند. صدام و میلوشویچ و طالبان در آغاز، همه مورد حمایت غرب و امریکا بودند. از آن‌جا که عراقی‌ها، ایرانی‌ها، مسلمانان، و اعراب، قربانی سیاست‌ها تصمیم‌گیری‌ها و عملیات صدام حسین بودند، صدام را باید تسلیم دادگاه اسلامی کرد و پرورش‌دهندگان و همکاران و حمایت‌کنندگان صدام را نیز باید به دادگاه‌های اسلامی و بین‌المللی کشاند. محاکمۀ مشروع صدام، توطئه‌ها، حیله‌گری‌ها، فریبکاری‌ها وجنایت‌های دیگران را برملا می‌کند و چهره‌ای بااصالت و بحثی نافذ از حقوق بشری را در تاریخ بر جای می‌گذارد. در غیر این صورت، سقوط رژیم بعث و دستگیری صدام نه تنها مشروعیت نخواهد داشت، بلکه هرگونه حکومت و دولتی که در عراق به وجود آید را نیز تضعیف خواهد ساخت.

در اواخر دهۀ ۱۹۶۰ و اوایل دهۀ ۱۹۷۰ میلادی، عاملان اطلاعاتی و جاسوسی غرب و به‌ویژه امریکا حزب بعث را تقویت کردند و صدام حسین جهت مبارزه با کمونیسم و جلوگیری از پیشرفت نفوذ شوروی سابق مورد توجه قرار گرفت. در سال ۱۹۸۰ امریکا صدام را به جنگ با انقلاب اسلامی ایران تشویق کرد و بدین ترتیب روابط سیاسی بین واشینگتن و بغداد که سال‌ها تیره شده بود تجدید گردید.

در طول جنگ تحمیلی، امریکا و اروپای غربی با ارسال اسلحه و موشک و مواد شیمیایی، پایه‌های تسلیحات کشتار جمعی رژیم صدام را به وجود آوردند و برای جلوگیری از شکست او توسط جمهوری اسلامی ایران، اطلاعات ماهواره‌ای مربوط به جنگ را در اختیارش گذاشتند. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع امروز کابینۀ بوش در آن سال‌ها به نمایندگی امریکا با صدام ملاقات، و برای

امضای قرارداد نفت با وی مذاکره کرد ورئیس جمهور وقت امریکا، رونالد ریگان، معاون رئیس جمهور عراق و قائم‌مقام صدام حسین یعنی طارق عزیز را به واشینگتن دعوت، و در کاخ سفید، در دفتر خود از او پذیرایی کرد. این امریکا و انگلیس، آلمان، فرانسه، و روسیه بودند که متحداً از شکست کامل صدام حسین توسط نیروهای انقلابی ایران جلوگیری کردند. ۱۲ سال قبل، وقتی که امریکا و متفقین آن به خلیج فارس لشکرکشی کردند و نیروهای صدام حسین را از کویت بیرون راندند، برای این‌که جمهوری اسلامی ایران از وضع نامطلوب عراق استفاده نکند، از براندازی حکومت صدام‌حسین در بغداد خودداری کردند و بدین ترتیب اجازه دادند تا صدام‌حسین قیام مردم عراق و به‌ویژه شیعیان را در جنوب عراق سرکوب کند. سازمان ملل و شورای امنیت و سازمان‌های به‌اصطلاح دفاع از حقوق بشر در مقابل این اقدامات امریکا و اروپای شمال غربی سکوتی مصلحت‌آمیز اختیار کردند. در طول دههٔ ۱۹۹۰ و در دوران ریاست جمهوری بیل کلینتون، استراتژی واشینگتن براندازی حکومت صدام نبود، بلکه حفظ رژیم او در مقابله با جمهوری اسلامی ایران و مهار انقلاب اسلامی در ناحیهٔ خاورمیانه و آسیای مرکزی مورد نظر بود. ترس امریکا این بود که در صورت تغییر رژیم صدام، یک حکومت اسلامی در عراق ایجاد شود.

هیچ‌کس بهتر از رئیس جمهور اسبق امریکا، جورج هربرت واکر بوش (بوش ارشد و پدررئیس جمهور فعلی امریکا) این استراتژی و سیاست مزوّرانهٔ واشینگتن را بیان نکرده و آنچه امروز در عراق صورت می‌گیرد دقیقاً همان چیزی است که اوپیش‌بینی می‌کرده است. بوش ارشد در خاطرات خود که با برنت اسکوکرافت، رئیس شورای امنیت ملی خود در کاخ سفید، نوشته است علت عدم دخالت امریکا در براندازی رژیم صدام‌حسین را پس از جنگ خلیج فارس این طور توجیه می‌کند: «کوشش در براندازی صدام ... به بهای سیاسی و انسانی بیشتری برای ما حاصل می‌شد. دستگیری او احتمالاً غیرممکن به نظر می‌رسید ... در این صورت، ما باید عراق را اشغال می‌کردیم و حاکم آن می‌شدیم ... و این یک استراتژی خروج از عراق به نظر نمی‌رسید و به این ترتیب، ما اصول خود را زیر پا می‌گذاشتیم. علاوه بر این، ما یک سیاست آگاهانه داشتیم که چگونه در مقابله با تجاوزات در جنگ سرد رفتار کنیم. لشکرکشی به سرزمین عراق و اشغال آن به طور یکجانبه، منشور سازمان ملل را زیر پا می‌گذاشت و این با سیاست ما منافات داشت. اگر ما راه فتح و تسخیر عراق را در پیش می‌گرفتیم، در حقیقت، قدرتی اشغالگر در سرزمینی که با ما دشمنی داشت، محسوب می‌شدیم.» سقوط شوروی و روی کار آمدن «بازهای محافظه‌کار و جنگ‌طلب» امریکا و حوادث ۱۱ سپتامبر و حمله به نیویورک و واشینگتن، محیط داخلی امریکا را برای براندازی رژیم صدام آماده کره بود. امروز امریکا همان اشتباهی را مرتکب می‌شود که صدام دو دهه قبل دربارهٔ ایران مرتکب شد.

قدرت برای چه؟ این چیزی است که به‌تدریج مردم و افکار عمومی امریکا از خود خواهند پرسید و آثار آن این روزها در گوشه و کنار واشینگتن و این سرزمین پهناور احساس می‌شود. روزنامهٔ نیویورک تایمز در روز دستگیری صدام از قول یک شهروند امریکایی نوشت «من امیدوارم که این دستگیری خاتمهٔ کشتار و قتل سربازان ما باشد»، و شهروند دیگری اضافه کرد: «نه، نه، دستگیری صدام از قتل سربازان ما در عراق جلوگیری نخواهد کرد، شاید آن راکاهش دهد، ولی شک دارم»، و شهروند سومی نتیجه می‌گیرد: «اکنون که عذر بوش با دستگیری صدام از بین رفته است، چرا به اشغال عراق خاتمه ندهیم؟» روزنامهٔ واشینگتن پست در سرمقالهٔ خود ابراز امیدواری می‌کند که دستگیری صدام «آغاز یک استراتژی نوین باشد»، و وال استریت ژورنال، جریدهٔ نخبگان اقتصادی امریکا، در یادداشت روز خود می‌نویسد: «به عراقی‌ها فرصت دهید که سرنوشت صدام راتعیین کنند.» مطبوعات ورسانه‌های امریکا آگاه هستند که این جشن و خوشحالی دستگیری صدام به‌زودی سپری خواهد شد وواشینگتن باید با حقایق و واقعیات عراق و منطقهٔ خاور میانه و دنیای اسلام مواجه شود.

فناوری و ایدئولوژی (۱۳۸۲/۱۰/۰۴)

فناوری به صورت بیطرف و فارغ از ارزش‌های انسانی و محیطی وجود ندارد. مثلاً ما نمی‌توانیم بگوییم که فناوری رادیو، تلویزیون، رایانه و یا هواپیما در ذات خود معیّن هستند. در طول تاریخ، فناوری از هر نوع، نه تنها خنثیٰ به نظر نرسیده، بلکه محصول کوشش‌ها، دیدگاه‌ها، ایده‌ها، انگیزه‌ها و ارزش‌های افراد و گروه‌ها و جوامع بشری بوده است. همیشه رابطهٔ مستقیمی بین فناوری و ایدئولوژی وجود داشته و ارزش‌های انسانی، جریان و مسیر آن راتعیین کرده است. خوب و بد بودن فناوری و آسیب‌زایی یا بهره‌برداری از آن نسبی است و بستگی به شرایط، امکانات، محیط و اهداف مورد نظر آن دارد. فناوری هواپیمایی نشانه و مثال مناسبی از این پدیده است.

این هفته دقیقاً یکصد سال از اختراع و ساخت اولین هواپیما در تاریخ می‌گذرد. یک قرن پیش در دسامبر ۱۹۰۳ میلادی برادران رایت، به نام‌های اورویل و ویلبر، اولین هواپیمای ساده و ساخت خود را در ایالت کارولینای شمالی در امریکا، مکانی که امروز به شهرک کیتی هاوک معروف است به آزمایش گذاشتند. گرچه اولین هواپیما در تاریخ نتوانست بیش از چند لحظه در آسمان پرواز کند و در فاصله‌ای کمتر از صد متر به زمین نشست، ولی این آزمایش برادران رایت سرآغاز فصل بسیار مهمی درارتباطات، نقل و انتقال، رفاه و آسایش و درعین حال، توسعهٔ جنگ و تلفات جانی و مالی بشری و فاجعه‌های بزرگ بود. امروز بسیاری از جوامع بین‌المللی، شیفتهٔ فناوری‌های جدید شده‌اند و فقط توجه به تاریخچهٔ فناوری و فاجعه‌های بزرگ و دردناک است که به‌تدریج افراد را با واقعیت‌های زندگی و تأثیرات مثبت و منفی این گونه فناوری‌ها آشنا می‌کند.

فاجعهٔ دردناک انفجار اولین بمب‌های اتمی بر آسمان ژاپن با استفاده از فناوری هواپیما صورت گرفت. شوک ناشی از حملهٔ هواپیماهای مسافربری به برج‌های عظیم نیویورک و ساختمان وزارت دفاع امریکا در واشینگتن را نیز که دو سال قبل اتفاق افتاد، باید در این چارچوب مطالعه کرد. بمب‌هایی که دوازده سال قبل در جنگ خلیج فارس از هواپیماهای جنگنده به زمین فرو ریخت از مجموع تمام بمب‌های به کار رفته در جنگ جهانی دوم زیادتر بود، و «ترس و وحشت» حاصل از جنگنده‌های هوایی امریکا در حملهٔ اخیر آن کشور به عراق، از ترس و وحشتی که از صدای مهیب بمب‌های اتمی در ژاپن به وجود آمده بود، به‌مراتب بیشتر بود. امروز سرعت بسیاری از جنگنده‌ها و بمب‌افکن‌های هوایی از سرعت صوت بیشتر است.

ولی همین فناوری هواپیمایی در قرن اخیر، نقاط مختلف دنیا را به هم نزدیک کرده است و این سرعت رفت و آمد و رفاه و آسایشی که مسافران امروزی از آن بهره می‌برند در تاریخ وجود نداشته است. در کمتر از یک قرن و نیم فناوری‌های تلگراف، تلفن، رادیو، تلویزیون، عکاسی، راه‌آهن، رایانه و ماهواره ارتباطات بشری را دگرگون کرده است و فناوری هواپیما همهٔ این فناوری‌های اطلاعاتی و ارتباطی و ترابری را در خود جای داده است. امروز صنعت هواپیماسازی تقریباً دو درصد تولید ناخالص و ۳,۵ درصد تولیدات کارخانجات امریکا را تشکیل می‌دهد و بیش از دو میلیون نفر در این صنعت در ایالات متحد کار می‌کنند.

از طرفی صنایع هواپیمایی امروز به یک مجموعه و شبکهٔ عظیم نظامی ـ اقتصادی تبدیل شده است که فعالیت‌های جهانی آن در سال، نزدیک به یک تریلیون دلار است و این با دنیای ۹۰ سال پیش، زمانی که جنگ جهانی اول به وقوع پیوست و فقط ۴۹ عدد هواپیما موجود بود، تفاوت فاحشی دارد. اولین استفاده از فناوری و صنعت هواپیمایی در جنگ و برای سرکوب مردم مستعمرات اروپا صورت گرفت و اکثر ۷۸۰ هواپیمایی که تا سال ۱۹۱۹ میلادی ساخته شده بود برای جنگ و بمباران نظامیان و غیرنظامیان در قاره‌های آفریقا و آسیا و به‌ویژه علیه مسلمانان به کار می‌رفت!

امروز فناوری هوایی و فضایی به امریکا و قدرت‌های بزرگ دیگر برتری می‌دهد و صنایع هوایی و فضایی و بنگاه‌های غول‌آسای جهانی و چندملیتی، مانند جنرال الکتریک، پرات و ویتنی، رولز رویس، ایرباس، بوئینگ، لاکهیدمارتین، آلکوآ (الکوا)، و گودریچ، بر اقتصاد دنیا حکومت می‌کنند. ایرباس جدید (مدل A-380) که در دست ساخت است در سال ۲۰۰۶ میلادی، با ظرفیت ۵۲۵ مسافر، آمادهٔ بهره‌برداری خواهد بود و جنگنده‌های جدید در عرض چند سال آینده بدون خلبان و با دستگاه‌های اطلاعاتی جدید مورد استفاده قرار می‌گیرند. فناوری هواپیمایی تا چه حد نشانهٔ «ترقی» و تا چه اندازه نمایندهٔ «تنزل» تمدن تلقی می‌شود؟ این به جهان‌بینی، ارزش‌ها، عقل، شعور و بصیرت انسان‌ها بستگی دارد.

کمتر کسی در دنیای غرب و دنیای اسلام اطلاع دارد که فناوری هواپیمایی در دو دهۀ اولیۀ خود یعنی سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۲۳ میلادی و قبل از این‌که به وسیله‌ای برای مسافرت بین قاره‌ها و نقاط دور و دراز تبدیل گردد، توسط قدرت‌های اروپایی، به‌ویژه انگلیس، فرانسه، اسپانیا، و ایتالیا علیه مسلمانان و برای سرکوب کسانی که علیه استعمار اروپا برخاسته بودند به کار برده می‌شد و هزاران نفر از مسلمانان در لیبی، سومالی، مراکش، و عراق فدای این «فناوری جدید تمدن» غرب شدند. این اطلاعات، امروز متأسفانه در جزوه‌های درسی و دانشگاهی دنیای غرب و دنیای اسلام وجود ندارد مگر این‌که کسی تشویق شود به پرونده‌ها و آرشیوها و کتاب‌های قدیمی آن زمان مراجعه کند. در مقالات آینده تا آن‌جا که وقت و ظرفیت صفحات این ستون اجازه دهد اطلاعات و بررسی تاریخی این موضوع را در اختیار خوانندگان و به‌ویژه نسل جوان قرار خواهیم داد تا از تناقضات و حقایق عصر ما بیشتر آگاهی پیدا کنند.

این هفته وقتی که در مطبوعات، موافقتنامه و نطق سران کشورهای امریکا و انگلیس و لیبی را دربارۀ منع تکثیر تسلیحات کشتار جمعی خواندم، بی‌اختیار به یاد اولین استفادۀ نظامی از فناوری هواپیما در تاریخ افتادم که در سال ۱۹۱۱ میلادی در حملۀ ایتالیایی‌ها به طرابلس و تصرف لیبی صورت گرفت. هزاران نفر از مردم بی‌گناه لیبی در آن بمباران کشته شدند و ایتالیا از طریق این فناوری، لیبی را به مستعمرۀ خود تبدیل کرد. ولی فناوری و ایدئولوژی، منطق و تاریخ مخصوص خود را دارد. ۱۵ سال قبل، این لیبی بود که باعث انفجار هواپیمای مسافربری پان‌امریکن بر فراز اسکاتلند گردید که در آن بیش از ۲۷۰ نفر کشته شدند، و سپس مجبور شد به این عمل خود اعتراف کند و غرامت بپردازد. امروز هم بوش، رئیس جمهوری امریکا، و نیز تونی بلر، نخست وزیر انگلیس، ضمن تمجید از رهبر نظامی لیبی، آن کشور را به عنوان الگوی رفتار مناسب بین‌المللی به دنیا معرفی می‌کنند.

بوش در نطق اخیر خود تصمیم سرهنگ قذافی رهبر لیبی را الگو قرار داد و گفت «رهبرانی که از دنبال کردن و توزیع تسلیحات شیمیایی و بیولوژیکی و هسته‌ای دست کشیده‌اند راه را برای ارتباط برقرار کردن با امریکا و سایر ملل آزاد باز خواهند کرد ... وقتی که رهبران ملل دنیا تصمیم عاقلانه می‌گیرند و از ترور و ساخت تسلیحات کشتار جمعی، همانند سرهنگ قذافی، دست می‌کشند، در حقیقت به مردم خود و سایر ملل آزاد خدمت می‌کنند.» اگر منع تکثیر سلاح‌های اتمی و انهدام و از بین بردن تسلیحات کشتار جمعی، عملی پسندیده و تحسین‌آمیز و لازم برای امنیت جهانی است، چرا خود امریکا و انگلیس و رهبرانی مثل خود بوش و بلر به توصیه‌های خود به دیگران عمل نمی‌کنند؟ چرا این منع تسلیحات اتمی شامل امریکا، انگلیس، اسرائیل و دیگر کشورها که مالک بمب اتمی و

موادشیمیایی و بیولوژیک هستند نمی‌شود؟ چگونه قدرت‌های بزرگ انتظار دارنـد کـه کشـورهای کوچک و به طور کلی افکار عمومی دنیا این تناقضات و دورنگی‌ها را تشخیص ندهند؟

امروز در سیستم بین‌المللی، آنچه اصلاً عاقلانه به نظر نمی‌رسد همین تناقضات و تبلیغات پوچ و بی‌اعتبار است: امریکا به پلیس سرسخت و اتحادیهٔ اروپا به پلیس نرم‌زبان بین‌المللی و نـظام جـهانی تبدیل شده‌اند، ولی هر دو به یک کلانتری تعلق دارند. هدف اصلی، مهار و کـنترل مـنابع سـرشار طبیعی و سوق‌الجیشی اقتصادی و سیاسی است. هرکس به محدودیت رقابت امریکا و اتحادیهٔ اروپـا پی نبرد دچار اشتباه بزرگی خواهد شد و هرکس به دلیل وحشت از این دو قدرت و تهدیدهای آن‌ها از میدان خارج شود فقط به انگاره‌سازی آنان کمک کرده است. غرب، مخترع و مالک فناوری‌های جدید است، ولی هیچ کس کنترل این فناوری‌ها را، آن‌طور که باید، در دست ندارد. غرب سال‌هاست که کوشش دارد با فناوری و ایدئولوژی خود دنیای اسلام و سایرین را مرعوب و آن‌ها را در سیستم جهانی خود ادغام کند و تنها سدهای مقاومت از دیدگاه غرب، ایمان و سنت مسلمانان است.

طبیعت و مصیبت: قدرت با کیست؟ (۱۳۸۲/۱۰/۱۱)

فجایع طبیعی در سطح وسیعی در طول تاریخ وجود داشته است ولی فقط در عصر ماست که به واسطهٔ وجود زیرساخت‌های اطلاعاتی و ارتباطی، وقوع این‌گونه بلاهای مـهیب در یک زمـان، در سـطح جهانی پخش می‌شود، و عموم مردم از آن باخبر می‌شوند. شهر تاریخی بم در اثر زلزله در چند ثانیه ویران شد و چند دقیقه بیشتر طول نکشید که خبر آن در سراسر دنیامنعکس گردید.

سِر آرنولد ویلسون، نویسندهٔ انگلیسی، نخستین فردی است که در غرب دربارهٔ زلزله‌های ایران مطالعات نسبتاً جامعی انجام داد و نتیجهٔ این تحقیقات را در نشریهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقی لندن در سال ۱۹۳۰ به چاپ رسانید و در آن، فهرست جالبی از زلزله‌هایی که از سال ۱۵۰۰ میلادی تا ۱۹۳۰ میلادی، بنا به مآخذ اروپایی و اسلامی، در ایران اتفاق افتاده، تهیه کرده است. از سال ۱۸۰۰ میلادی (۱۲۱۴ هجری) تا ۱۹۰۸ میلادی (۱۳۲۵ هجری) قریب به هفتاد زلزله ثبت شده، یعنی تقریباً هر یک سال و نیم، یک زلزله، و تقریباً ده برابر تعداد متوسط زلزله در دوره‌هـای قـبل است. از سال ۱۹۰۸ (۱۳۲۵ هجری) تا ۱۹۳۰ میلادی (۱۳۴۸ هجری) قریب به پنجاه زلزله ثبت شده و تناوب متوسط زلزله‌های ثبت شده در این مدت تقریباً یک زلزله در هر پنج ماه است. از تعداد ۱۶۶ زلزلهٔ ثبت شده برای تمام ایران، تنها ۳۶ نوبت آن مربوط به شهر تبریز بوده است. اولین زلزله‌های ثـبت شده در تاریخ در تبریز به سال ۸۵۸ میلادی (۲۴۴ هجری) برمی‌گردد. در بهار سال ۱۷۲۱ میلادی (۱۱۳۴ هجری) طبق گزارش برخی از تاریخ‌نویسان اسـلامی زلزله‌ای در تبریز رخ داد کـه در آن

هشتاد هزار نفر جان خود را از دست دادند. سِر جان ملکم، مورخ انگلیسی، تلفات این زلزله را در حدود ده هزار تن تخمین زده است. در سال ۱۰۴۲ میلادی زلزلهٔ مهیب دیگری در تبریز به وقوع پیوست که تلفات آن طبق نوشتهٔ ژان شاردَن، جهانگرد و نویسندهٔ فرانسوی، چهل هزار تن بود و این زلزله در ازمیر (ترکیه) و آفریقا نیز ثبت شده است. در ۲۶ آوریل ۱۷۲۱ میلادی (رجب ۱۱۳۴ هجری) زلزلهٔ شدیدی در تبریز روی داد که به قول کروسینسکی، تاریخ‌نویس اروپایی، صد هزار تن در این واقعه جان باختند و شهر تبریز کاملاً ویران گردید.

بلاهای طبیعی، اصول آزادی و امنیت فردی و ملی و جهانی را آن طور که ما تعریف کرده‌ایم نفی می‌کند. بلاهای طبیعی قدرتمند و ضعیف و امپراتوری و مستعمره‌نمی‌شناسد و به جوامع بشری هشدار می‌دهد که هیچ کس در مقابل قانون طبیعت مصونیت ندارد و همه در برابر آن یکسان هستند. به همین جهت، اخبار بلاهای طبیعی برای همه بیم‌دهنده و ترسناک است. ولی دنیای اجتماعات بشری، برعکس طبیعت، پر از تبعیض و تناقض است.

زلزلهٔ وحشتناک بم، تنها واقعه و خبری بود که در سال ۲۰۰۳ میلادی، که دیروز به پایان رسید، به مدت چند روز ایران را در صفحات اول مطبوعات غرب و در ردیف اخبار مهم روز رسانه‌ها و رادیو و تلویزیون آن‌ها قرار داد. خبررسانی دربارهٔ دنیای اسلام در رسانه‌های غرب فقط زمانی صورت می‌گیرد که تلفات یک فاجعهٔ طبیعی مانند زلزله، از چند هزار نفر می‌گذرد، یا این‌که خود غرب یک فاجعهٔ انسانی مانند حمله و اشغال کشوری اسلامی مانند عراق را انتخاب می‌کند، و یا این‌که کشور و سرزمینی اسلامی به نظر غرب منبعی جهت درگیری با اروپا و امریکا می‌شود. نیم قرن مطالعات دامنه‌دار علمی در رشتهٔ ارتباطات جمعی و رسانه‌ها که در دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی خود امریکا و اروپا صورت گرفته است این فرضیه‌ها را تأیید می‌کند.

عوامل مؤثر در پوشش خبری یک فاجعه و مصیبت در رسانه‌های غرب کمتر به اهمیت آن فاجعه و بیشتر به عاملان و گردانندگان آن مربوط است. پوشش خبری جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، که به مدت هشت سال به طول انجامید و بیش از یک میلیون تلفات جانی باقی گذاشت، به قدری در مطبوعات و رسانه‌های غرب ناچیز بود که از آغاز در اروپا و امریکا به «جنگ فراموش‌شده» معروف شد، در حالی که پوشش اخبار مربوط به گروگان‌های امریکا در ایران، که چیزی حدود ۴۴۴ روز به طول انجامید، از پوشش روزانهٔ رسانه‌های امریکا و اروپا دربارهٔ جنگ ویتنام وسیع‌تر و بیشتر بود. فاجعهٔ حمله به نیویورک و واشینگتن که در یازده سپتامبر دو سال قبل صورت گرفت و به مرگ سه هزار نفر منجر شد مدت‌ها صفحات اول مطبوعات و اخبار ردیف اول رسانه‌های دنیا را به خود اختصاص داد و این روند تا امروز نیز کم وبیش ادامه دارد. کمیت تلفات انسانی، تنها عامل اصلی در

خبررسانی دربارهٔ فاجعه‌ای انسانی نیست، بلکه این عامل نظام و دولت است که اهمیت آن را افزایش می‌دهد. در بلاهای طبیعی، نظام‌سیاسی و دولت، حداقل به ظاهر، هدف نیست.

این‌گونه مصیبت‌های وارده، ابعاد سیاسی و نژادی و زبانی ندارند و معمولاً کسی مورد سرزنش قرار نمی‌گیرد و به همین جهت همهٔ بلایا بیم‌دهنده هستند و این یک اخطار و یادآوری به جوامع بشری است که، علی‌رغم تعصبات و خودخواهی‌ها، ما از یک گوهر هستیم. مصیبت‌های طبیعی ما را به فطرت و طبیعت خود برمی‌گرداند. مرگ و زندگی در نظر ما تغییر می‌کند و حصار و امنیت صوری ناپدید می‌شود. تا چه اندازه این دیوارها حصارها و زیرساخت‌های عظیم امروز بشری، این آسمانخراش‌ها و برج‌ها و تشکیلات فناوری تمدن ما از خشم طبیعت مصون هستند؟ بشر هرقدر قدرتمند و توانا باشد و از عهدهٔ انجام کارهای بزرگ برآید باز هرگز نباید به خود ببالد و مغرور گردد، زیرا همه چیز زایل‌شدنی است و محکم‌ترین بناهای این جهان سرانجام خلل خواهد یافت، هرچند از آهن و پولاد یکپارچه باشد.

مصیبت‌های وارده به جوامع انسانی در تاریخ معمولاً در چهار ردیف اصلی قرار دارند: ۱) بلایای طبیعی مانند زلزله، توفان، سیل، درجه حرارت محیط، یخبندان، گرما و خشکسالی، ۲) بیماری‌هایی مانند وبا و ایدز و آنفلوانزا، ۳) جنگ و سلاح‌های کشتار جمعی مانند سلاح اتمی و شیمیایی و بیولوژیکی، و ۴) تلفات حاصل از عوارض اجتماعی، اقتصادی، بهداشتی و سیاسی، مانند تلفات حوادث رانندگی، گرسنگی و بی‌خانمانی، مصرف مشروبات الکلی، قتل و شکنجه، مسمومیت محیط زیست و امثال آن.

جالب این‌که از این چهار ردیف مصیبت ذکر شده، دو ردیف آخر، یعنی جنگ و عوارض اجتماعی، بزرگ‌ترین صدمات و تلفات را به نسل بشری واردمی‌کنند و در یک قرن اخیر حتی شدت بیشتری پیدا کرده‌اند. در دههٔ اخیر و قبل از اتفاق زلزلهٔ بم، بیش از ۷۵ هزار نفر در زلزله‌هایی که در افغانستان، ترکیه، ایران، ژاپن، روسیه، الجزایر، و هند رخ داد کشته شدند. بزرگ‌ترین این زلزله‌ها در دههٔ اخیر در سال ۱۹۹۹ میلادی در ترکیه و در سال ۱۹۹۳ و ۲۰۰۱ میلادی در هند به وقوع پیوست که به‌ترتیب ۱۷۸۰۰ نفر در ترکیه و مجموعاً ۳۰ هزار نفر در دو زلزله در هند جان سپردند. ولی در همین مدت ۱۰ سال، آمار کشته‌شدگان در جنگ‌های مختلف از یک میلیون نفر تجاوز می‌کند که می‌توان برای مثال از جنگ‌های پی در پی در آفریقا و منطقهٔ خلیج فارس و خاورمیانه، از جمله عراق و افغانستان وکشتارهای دسته‌جمعی و نسل‌کشی در قلب اروپا یعنی دربوسنی و هرزگوین و کوزوو و درسرزمین‌هایی مانند فلسطین، چچن، کشمیر و سایر نقاط در قارهٔ آسیا نام برد.

تراژدی‌های ناشی از عوارض اجتماعی نیز بی‌شمار است. در تابستان گذشته بیش از ده هزار

شهروند فرانسوی به علت تشدید گرما در مدت کمتر از چند روز جان باختند. مطبوعات و رسانه‌های غربی به طور کلی، این مسئله را آن طور که باید پوشش ندادند. تنها در امریکا سالیانه بیش از ۴۵ هزار نفر بر اثر حوادث رانندگی کشته می‌شوند که استفاده از مشروبات الکلی و سرعت در رانندگی، دو علت اصلی آن به شمار می‌روند. میلیون‌ها نفر سالیانه در دنیا به علت گرسنگی و بی‌خانمانی جان خود را از دست می‌دهند و میلیون‌ها نفر دیگر به علت پرخوری و عدم توجه به کیفیت غذا و بهداشت محیط دچار بیماری‌های خطرناک می‌شوند. در حقیقت، تلفات جانی حاصل از تمدن ماشینی و صنعتی، همراه با آلودگی محیط زیست و اضطراب و بیماری‌های روانی، بزرگ‌ترین رقم آسیب و تلفات امروزی انسانی را تشکیل می‌دهد. گرچه اختراعات و اکتشافات و ترقی در رشته‌های پزشکی و بهداشتی و غذایی، حد متوسط زندگی و عمر بسیاری از افراد را بالا برده است، در عین حال احتمال مرگ و میر، نسبت به افزایش جمعیت در دنیا نیز فزونی پیدا کرده است.

امروز در حالی که تعداد کشته‌شدگان و زخمی‌های قوای اشغالگر امریکا در عراق روزانه اعلام می‌شود، ولی تعداد کشته‌شدگان و مجروحان عراقی در این فاجعهٔ جنگی تا به حال نامعلوم است. هیچ آمار و اطلاعاتی از تلفاتی که امریکایی‌ها در جنگ به طرف مقابل (دشمن) وارد می آورند در دست نیست، ولی تخمین زده شده است که در جنگ‌های دههٔ گذشته امریکا و متفقین آن، ۱۰ تا ۲۰ مرتبه بیشتر از تلفات خود به دشمن آسیب وارد آورده‌اند. در جنگ ویتنام یک میلیون نفر ویتنامی و نزدیک به ۵۰ هزار امریکایی کشته شدند. در جنگ کره بیش از ۶۰۰ هزار کره‌ای و بیش از یک میلیون چینی جان باختند، در حالی که تلفات امریکا در آن جنگ حدود ۳۵ هزار سرباز بود. در جنگ جهانی دوم ۳,۵ میلیون آلمانی و ۱,۵ میلیون ژاپنی در مقابل ۲۹۰ هزار امریکایی کشته شدند.

واشینگتن پست این هفته گزارش داد (۲۸ دسامبر ۲۰۰۳) که در جنگ اخیر عراق، از هشت ماه قبل تاکنون ۴۷۰ امریکایی کشته شده‌اند و ۲۷۰۶ نفر زخمی شده‌اند. استراتژی جنگی امریکا از زمان حملهٔ اولیهٔ آن کشور به عراق در سال ۱۹۹۱ میلادی این بوده است که با استفاده از «بمب‌ها و موشک‌های هوشمند» و فناوری‌های هوایی جدید کمترین تعداد تلفات را متحمل شود و بیشترین صدمه و آسیب را به طرف مقابل وارد آورد و این استراتژی تحت عنوان «انقلاب و اصلاحات قوای نظامی» نامیده شده است.

نه تنها کمیت و کیفیت مصیبت‌های آفریده‌شده به دست بشر تغییر کرده، بلکه هزینهٔ این‌گونه تراژدی‌ها، از جمله تراژدی و بلای جنگ نیز فزونی پیدا کرده است. از سال ۱۹۷۵ میلادی تا امروز، امریکا حدود ۳ تا ۶ درصد از تولیدات ناخالص داخلی را برای جنگ و دفاع اختصاص داده که تقریباً بین ۱۵ تا ۳۰ درصد بودجهٔ دولت مرکزی یا فدرال است. به عبارت دیگر امریکا در این مدت،

سالیانه به طور متوسط ۳۵۰ میلیارد دلار هزینهٔ نظامی داشته است، در حالی که هزینهٔ آموزش و پرورش در همین مدت، سالیانه از ۶۰ میلیارد دلار تجاوز نکرده است. بودجهٔ نظامی امریکا در سال جاری از ۴۰۰ میلیارد دلار تجاوز می‌کند و این رقم شامل هزینه‌های کنونی جنگ عراق و اشغالگری در این کشور نمی‌شود. امریکا در سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۹۶ میلادی مجموعاً ۱۶ تریلیون و ۲۳ میلیارد دلار در امور نظامی ودفاعی مصرف کرد، در حالی که هزینهٔ کل پرداختی به امور بهداشتی در همین مدت یک تریلیون و ۷۰ میلیارد دلار بود. هزینهٔ جنگ اول با عراق در حدود ۷۶ میلیارد دلار، هزینهٔ جنگ ویتنام ۵۰۰ میلیارد دلار و هزینهٔ جنگ کره در حدود ۳۵۰ میلیارد دلار برآورد شده است. جنگ جهانی دوم برای امریکا ۳ تریلیون دلار هزینه داشت که به بهای پول امروزی رقم سرسام‌آوری می‌شود. به عبارت دیگر، جنگ اول امریکا با عراق برای هر شهروند و مالیات‌دهندهٔ امریکایی ۳۰۶ دلار، جنگ ویتنام ۲۲۰۴ دلار، جنگ کره ۲۲۶۶ دلار و جنگ جهانی دوم بیش از ۲۰ هزار دلار هزینه داشته است. هزینهٔ تصویب‌شده برای جنگ و بازسازی عراق در سال آینده ۸۲ میلیارد دلار است.

در نظام امروز جهانی، ارسال کمک به مصیبت‌دیدگان حوادث طبیعی و جنگ، یک رقم بسیار کوچک و ناچیز را در مقایسه با هزینه‌ای که دولت‌ها و ملل، خود را برای جنگ و نزاع و اقدامات ناگوار آماده می‌کنند، تشکیل می‌دهد. در سال ۲۰۰۱ میلادی کارخانجات اسلحه‌سازی امریکا مجموعاً ۹ میلیارد و هفتصد میلیون دلار اسلحه به نقاط مختلف دنیا صادر کردند. علاوه بر این، دولت امریکا بیش از ۱۲ میلیارد دلار سلاح‌های مختلف به کشورهای مورد نظر خود فروخت که بدین ترتیب، امریکا از جنبهٔ تولید و توزیع اسلحه و تجارت آن در رتبهٔ اول قرار می‌گیرد. روسیه با رقمی نزدیک به ۶ میلیارد دلار و انگلیس با صادرات قریب به ۴ میلیارد دلار به‌ترتیب در ردیف دوم و سوم قرار داشتند. امریکا به‌تنهایی در سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۱ میلادی مجموعاً ۱۳۱ میلیارد دلار اسلحه به دنیا صادر کرد که ۵۹ میلیارد دلار آن به کشورهای به‌اصطلاح در حال توسعه یا جهان سوم بود.

مع‌الوصف هیچ یک از مصیبت‌های اجتماعی نظیر جنگ، از اهمیت و عمق بلای جانگداز طبیعی که امروز هزاران نفر در بم احساس می‌کنند، نمی‌کاهد. مصیبت‌های غیرمترقبهٔ طبیعی مانند زلزله در مدت بسیار کوتاهی صورت می‌گیرند و از کنترل جامعهٔ بشری خارج هستند و همیشه یک بُعد همگانی و انسانی دارند. مصیبت‌های طبیعی همیشه فرامرزی هستند و با عوامل ثروت، نژاد، زبان و ملیت رابطه ندارند و به همین جهت مورد توجه عامهٔ مردم از فرهنگ‌های مختلف قرار می‌گیرند. باشد که این نوع مصیبت‌ها ما را به خالق خود و اسرار عالم نزدیک سازد. مصیبت وارده به ساکنان بم و مردم ایران باید حس فروتنی و تواضع در جوامع و تمدن امروزی به وجود آورد و پرطنین‌ترین زنگ بیداری برای

رؤیاهای خودپسندانهٔ بشری باشد. جهان، صحنهٔ آزمایش الهی و قانون طبیعت است و این آزمایش و قانون همگانی است. آنچه مهم است این‌که این جهان گذرگاهی بیش نیست و مقصد دیگری در پیش است. «یا ایها الذین آمنوا استعینوا بالصّبر و الصلوة ان اللّٰه مع الصّابرین»؛ یعنی: کسانی که ایمان آورده‌اید، از صبر و نماز کمک بگیرید، زیرا خداوند با صابران است» (سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۵۳).

ایران و محاکمهٔ صدام در یک دادگاه اسلامی (۱۳۸۲/۱۰/۱۸)

صدام حسین و همکاران جنایتکار داخلی و خارجی او را باید در یک دادگاه بین‌المللی که از قضات و فقهای عالی‌مقام اسلامی تشکیل می‌شود محاکمه کرد. چنین دادگاهی باید در ایران که کشوری اسلامی است و از جنایات رژیم بعث آسیب دیده تشکیل شود تا همهٔ افراد و گروه‌ها، به‌ویژه مردم عراق، با آزادی و استقلال تمام در این دادگاه حاضر شوند و شهادت دهند و به پروندهٔ او در مقابل چشم جهانیان رسیدگی گردد. محاکمهٔ صدام و دیگران در کشوری که تحت اشغال قوای مهاجم خارجی است در نظر دنیای اسلام و جهانیان از مشروعیت برخوردار نخواهد بود. ایران باید در تشکیل چنین دادگاهی پیشقدم شود و بدین ترتیب در تعیین دستور کار و رسیدگی به جنایات صدام مؤثر باشد و صدای امت اسلامی را هرچه قاطع‌تر و منطقی‌تر به گوش جهانیان برساند و مانع استفاده غیرمشروع از محاکمهٔ صدام شود.

این توصیه پس از مطالعهٔ دقیق حقوق بین‌المللی امروزی که نتیجهٔ بدعت‌سازی دو قرن اخیر غرب است ارائه می‌شود. حقوق بین‌المللی موجود به قدری متزلزل است که دارای هیچ‌گونه الگوی صریح و مناسبی که موافقت همگانی را در بر داشته باشد برای محاکمه و رسیدگی به جنایات افرادی مانند صدام نمی‌باشد. در حقوق اسلامی که بین‌المللی و جهانشمول است چنین ابهامات و نواقصی وجود ندارد. از جنگ جهانی اول تا امروز، محاکمه و رسیدگی به پروندهٔ جنایات عاملان جنگ همیشه تحت نظر و نفوذ و مقررات بین‌المللی غرب بوده است و اغلب عاملان این جنایات از خود غرب و اروپا بوده‌اند گرچه مسلمانان و سرزمین‌های اسلامی نیز تلفات هنگفتی را متحمل شده‌اند. اکنون این فرصت تاریخی وجود دارد که مسلمانان در رسیدگی به این‌گونه محاکمات اعمال نفوذ کنند. این مردم سرزمین‌های اسلامی بودند که مورد تجاوز صدام قرار گرفتند و نه مردم امریکا و اروپا. چه دلیلی وجود دارد که چند قاضی امریکایی و اروپایی و بی‌اطلاع از قوانین و فقه اسلامی بر دادگاهی که امور مسلمانان در آن مطرح است تسلط داشته باشند؟ محاکمهٔ صدام یک فرصت تاریخی است که اگر رهبران و امت اسلامی آن را از دست بدهند باید خود را در آینده سرزنش کنند.

چگونه می‌توان محاکمهٔ صدام را توجیه کرد؟ اکنون که صدام حسین دستگیر و رژیم او در عراق

برچیده شده است، باید او را مطابق قوانین و حقوق بین‌المللی اسلام و در یک دادگاه اسلامی محاکمه کرد. صدام به مدت یک ربع قرن با زور بر سرزمین و امتی اسلامی حکومت کرد و در این مدت، علاوه بر تجاوز و ظلم علیه مردم عراق، به دو کشور اسلامی دیگر یعنی ایران و کویت نیز تجاوز کرد و سه جنگ بزرگ را به کمک و یاری اجانب به وجود آورد: جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، جنگ اول عراق و امریکا که با کمک و همکاری متفقین اروپایی و اعراب در خلیج فارس شعله‌ور شد، و حملهٔ هشت ماه قبل امریکا و انگلیس که بالأخره به اشغال عراق و سرنگونی رژیم بعث منجر گردید. امریکا و کشورهای اروپایی، و به طور کلی دنیای غرب، صلاحیت محاکمهٔ صدام حسین را ندارند، زیرا امریکا و برخی از کشورهای اروپایی خود مستقیم و غیرمستقیم در تجاوزات صدام حسین به مردم عراق و مسلمانان سهیم بوده‌اند و کسی که خود متهم است نمی‌تواند بر کرسی قضاوت بنشیند. کشورهای عربی نیز خارج از قوانین اسلامی، صلاحیت محاکمهٔ صدام را ندارند، زیرا در درجهٔ اول، برخی از این کشورها مانند عربستان، کویت، مصر، و امارات از تجاوزات صدام به یک کشور اسلامی دیگر، مانند ایران، حمایت مالی وسیاسی و نظامی کرده‌اند و در درجهٔ دوم، قوانین کشورهای عربی از جنبهٔ بین‌المللی مشروع نیستند. تنها حقوق و قوانین اسلامی است که فرامرزی است و مقید به حاکمیت ملی و قومی و طایفه‌ای نیست و به طور کلی تمام بشر را شامل می‌شود.

چرا جمهوری اسلامی ایران و مردم مسلمان دنیا باید خواستار محاکمهٔ صدام حسین باشند؟ دلیل اول این است که محاکمهٔ صدام در عراق که تحت اشغال امریکا و انگلیس است طبق قراردادهای موجود بین‌المللی غیرقانونی خواهد بود. دلیل دوم این است که ایران به عنوان یک کشور اسلامی، همانند مردم عراق، به مدت هشت سال مورد تجاوز صدام حسین و رژیم حزب بعث بوده و خسارات وارده به جان و مال ایرانیان همانند خسارات وارده به مردم و سرزمین عراق از صدها هزار نفر و میلیارد دلار گذشته است. دلیل سوم این است که دادگاه‌های موجود بین‌المللی، همانند دادگاهی که از طرف سازمان ملل متحد تشکیل شده و رئیس جمهور سابق صربستان میلوشویچ را محاکمه می‌کند، نه تنها دارای قوانینی که مورد قبول جامعهٔ بین‌المللی باشد، نیستند، بلکه قضات این دادگاه‌ها همه از برگزیدگان سنت حقوق بین‌المللی غرب هستند و به همین جهت محاکمه‌های کنونی به جلسات مناقشات سیاسی تبدیل شده‌اند. در محاکمهٔ میلوشویچ که هنوز جریان دارد معلوم نیست که آیا این رهبر سابق صربستان است که غرب را به محاکمه کشیده است یا این قضات غرب هستند که میلوشویچ را دادرسی می‌کنند. در محاکمهٔ میلوشویچ و همکاران صرب او که متهم به قتل و نسل‌کشی مسلمانان بوسنی و هرزگوین و کوزووو و ناحیهٔ بالکان هستند حتی یک قاضی مسلمان هم وجود ندارد! دلیل چهارم این است که تنها مسلمانان و فقهای اسلامی از صلاحیت دادرسی جرم‌های اتهامی به صدام

حسین برخوردارند، زیرا این تخلفات در سرزمین‌های اسلامی و توسط مسلمانان و با یاری و همکاری بیگانگان صورت گرفته است و دادرسی و حکمیت توسط غیرمسلمانان و تحت قوانین آنان نه در صلاحیت و نه به مصلحت سیستم قضایی موجود و ناقص بین‌المللی است. ریشهٔ عرف و عادات بین‌المللی نه تنها همیشه محدود به گروه‌ها و افراد معین بوده است، بلکه در بسیاری موارد، قدرت‌های بزرگ و کوچک دنیا خود را ملزم به اطاعت از این اصول ندانسته‌اند.

مثلاً از زمانی که دولت جورج دبلیو بوش و نخبگان محافظه‌کار جدید امریکا در کاخ سفید مستقر شده‌اند، امریکا با صراحت تمام، مسئولیت‌های بین‌المللی را از خود سلب کرده و پیمان‌ها و قراردادهای امضاشده را زیر پا گذاشته است. امریکا خود را از قرارداد امضاشدهٔ جهانی محیط زیست، معروف به «پروتکل کیوتو» کنار کشیده است و علیه «دادگاه بین‌المللی جنایی» اعلان جنگ کرده است و خود را مشمول اطاعت از قراردادهای کنترل تسلیحاتی دنیا نمی‌شناسد. اخیراً سرمقالهٔ نیویورک تایمز (۲ ژانویهٔ ۲۰۰۴) با یادآوری این عهدشکنی‌های امریکا در صحنهٔ بین‌المللی، سازمان ملل متحد و قوانین مربوط به آن را «مجروح و زخم‌خورده» اعلام کرد.

حقوق بین‌الملل، مجموعه‌ای از اصول و قواعد است که دولت‌ها یعنی واحدهای اصلی نظام بین‌المللی، خود را ملزم به رعایت و پیروی از آن‌ها می‌دانند. از زمان جنگ جهانی دوم، اروپا و امریکا سعی کرده‌اند خود را وارث حقوق بین‌المللی بشمارند و دادگاه‌هایی که برای بررسی جنایات جنگی یا کشتار جمعی و غیره تشکیل می‌شود را تحت نفوذ و ارزش‌های حقوقی خود قرار دهند. این قواعد که امروز تحت عنوان حقوق بین‌المللی نامیده می‌شوند زاییدهٔ قراردادهایی هستند که از اوایل قرن هفدهم میلادی به بعد و از زمان تسلط اروپا و امریکا بر جهان تدوین یافته و از ریشه‌های نژادی، زبانی، مستعمراتی و قدرت‌گرایی گذشته و حال سرچشمه می‌گیرد، به همین دلیل به اصول و قوانین فرهنگ‌های شرقی و به‌ویژه دنیای اسلام بی‌اعتنا می‌باشد.

اصطلاح فقه بین‌المللی اسلامی با اصطلاح امروزی حقوق بین‌المللی تفاوت فاحشی دارد. غرب به طور کلی تا قرن هفدهم میلادی فاقد حقوق بین‌المللی بود و موضوع حقوق بین‌المللی برای اولین بار توسط حقوق‌دان هلندی به نان هوخو گروتیوس (۱۵۸۳ - ۱۶۴۰) دربارهٔ روابط دولت‌ها و امور صلح و جنگ مطرح شد. بروز دو جنگ جهانی و جنگ‌های متعاقب آن‌ها مانند جنگ‌های ویتنام، کره، ایران و عراق، و اعراب و اسرائیل ثابت کرد که نه تنها روابط صلح‌آمیز بین‌المللی در برابر سیاست‌های قدرت‌های سلطه‌جو آسیب‌پذیر است، بلکه قوانین و حقوق بین‌المللی تدوین‌شده توسط غرب در جلوگیری از جنگ و سرکوب و مؤاخذهٔ متجاوزان عاجز و ناتوان است. در حقیقت، «سازش مسالمت‌جویانه»ی دو ابرقدرت، امریکا و شوروی سابق، همیشه به بهای پایمال شدن استقلال

و آزادی و خودمختاری مردم کشورهای تحت نفوذ آن‌ها تمام شده است. مشکل امروز فلسطین را نباید تنها در نقض قطعنامه‌ها و موازین حقوق بین‌المللی توسط اسرائیل دید، بلکه مشکل اساسی این است که سیستم حقوقی و اجرایی بین‌المللی امروز قادر نیست که اسرائیل را مجبور به اطاعت و پیروی از این قوانین بکند.

حقوق بین‌المللی اسلامی، منحصر به سیستم حقوق داخلی و ملی و کشوری نیست و مخاطب قواعد حقوقی اسلام تنها مسلمانان و کشورهای اسلامی نیستند، بلکه اصول حقوق اسلامی در یک چارچوب جهانشمول بنا گذاشته شده و با کل بشر و جامعه سر و کار دارد. مقررات حقوق بین‌المللی اسلامی از عصر پیامبر اسلام و پس از تشکیل حکومت اسلامی در مدینه آغاز می‌شود و مراحل تأسیس و تدوین آن از طریق وحی، ابلاغ، احادیث ائمهٔ معصومین (ع) و اجتهاد و استنباط فقیهان اسلامی ادامه می‌یابد. نهج‌البلاغه به تنهایی یک منبع بسیار غنی از حقوق اسلامی و عدالت اجتماعی در سطح جهانی و بین‌المللی است.

مادهٔ ۳۸ اساسنامهٔ «دیوان بین‌المللی دادگستری» در لاهه (هلند) منابع اصلی حقوق بین‌المللی را شامل ۱) قراردادهای منعقده و معاهده‌های امضاشده بین دول، ۲) سنت و عادات، و ۳) عقاید اظهارشده از طرف «ملل متمدن» می‌داند، ولی هیچ معلوم نیست که چه کسانی عضویت «ملل متمدن» را دارا هستند. از طرف دیگر، منابع حقوق بین‌الملل اسلام از قرآن و سنت و عقل که مبانی اجتهاد فقهای اسلامی است سرچشمه می‌گیرد و با قوانین هیچ نژاد و قوم به‌خصوصی رابطه ندارد. در اندیشهٔ اسلامی، صلح و همزیستی به عنوان اساسی‌ترین اصل مناسبات جهانی شمرده شده است. تجاوز، یک خصلت حیوانی است و اسلام سکوت در برابر تجاوز را جایز نمی‌شمارد. ستمگری و ستم‌پذیری، تهدیدکنندهٔ اصلی امنیت است و بی‌عدالتی همیشه نقش اصلی در نقض امنیت بین‌المللی داشته است. بزرگداشت پیمان‌ها، میزان ارزش حقوقی قراردادها و لزوم وفای به تعهدات بین‌المللی را ما به‌صراحت در قرآن کریم و احادیث و رسول خدا (ص) و ائمه (ع)، به‌ویژه در منشور معروف علی علیه السلام به مالک اشتر (استاندار مصر)، به طور کامل مطالعه می‌کنیم و پیامبر اکرم (ص) عملاً در تمام قراردادها این اصول را به دقت کامل مراعات کردند.

جمهوری اسلامی ایران و سایر کشورهایی که به اصول و قواعد حقوق بین‌المللی و اسلامی معتقد هستند باید از قوای اشغالگر امریکا و انگلیس بخواهند که صدام حسین را زنده تحویل یک دادگاه اسلامی بین‌المللی، مرکب از فقها و قضات مذاهب اسلامی بدهند که از طرف مقامات مشروع امت اسلامی انتخاب شده‌اند. در صورتی که امریکا و متفقینش از این تقاضا امتناع ورزند، که به احتمال بسیار زیاد نیز این کار را خواهند کرد، در آن صورت، جمهوری اسلامی ایران با تشکیل دادگاهی

مرکب از قضات و فقهای برجستهٔ دنیای اسلام می‌تواند صدام حسین و همکاران جنایتکار او را به طور غیابی محاکمه و به پروندهٔ تجاوزات او در یک ربع قرن گذشته رسیدگی کند.

امروز خلأ بسیار بزرگی در صحنهٔ بین‌المللی و جهانی ایجاد شده است. ترس و بیم به عنوان ابزار قدرت‌گرایی و سلطه‌جویی رواج یافته است. طمع و جهالت به دو بحران دیگر در عصر به‌اصطلاح ترقی و دانش تبدیل شده‌اند. در حالی که بیداری و آگاهی و جمعیت مسلمانان و امت اسلامی رو به افزایش است، متأسفانه دولت‌های کشورهای اسلامی در حال درجا زدن هستند و حضور آن‌ها در صحنهٔ بین‌المللی منفعلانه و دفاعی است. دنیای اسلام به یک دیپلماسی فعال و مدبرانه و نوآور، و به رهبری شجاعانه و بصیر و متفکر نیازمند است. اگر نیروهای با ایمان، توانا، آگاه، عالم و مشروع، این مأموریت تاریخی را به عهده نگیرند، دیگران وارد عمل می‌شوند و از محیط و شرایط فعلی استفاده خواهند کرد. جهانخواری و تسلط سیاسی و اقتصادی در نهایت همیشه به یک جریان قدرت طغیانگر منتهی می‌شود. این روش استکبار مدرن است که کوشش دارد هیچ‌گاه چهرهٔ خود را آشکار نکند. ولی این نقاب‌ها را باید برچید و این بت‌ها را باید شکست.

از فرار شاه تا سقوط صدام (۱۳۸۲/۱۰/۲۵)

۲۵ سال قبل در ۲۶ دی ۱۳۵۷ شمسی بود که شاه فرار کرد و از ایران رفت و با طلوع انقلاب شکوهمند اسلامی تاج و تخت نظام شاهنشاهی نیز برچیده شد. همزمان با فرار شاه، صدام حسین کنترل کامل حزب بعث عراق را با سکوت مصلحتی دو ابرقدرت وقت، یعنی امریکا و شوروی، به دست آورد و خود را رئیس جمهور و رهبر آن کشور اعلام کرد. امروز نه از نظام ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی خبری است و نه از رژیم ۲۵ سالهٔ به‌اصطلاح سوسیالیستی صدام حسین. هر دو دیکتاتور که در دامن قدرت‌های خارجی پرورش یافته بودند سرنگون شده‌اند، ولی نظام جمهوری اسلامی ایران پابرجاست و سیاست خارجی امریکا در خاورمیانه دچار بحران شده است. در این یک ربع قرن، سرعت تغییر تحولات در سطح ملی و جهانی بسیار عبرت‌آمیز بوده است.

علی‌رغم این تغییرات عمیق سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که در سطح جهانی صورت گرفته است، تحولات فکری و تغییرات اساسی در الگوهای حاکم هنوز به وجود نیامده و این فاصله هر روز عمیق‌تر می‌شود. آسیب‌پذیری نظام‌ها را به طور عام و آسیب‌پذیری غرب و نظام‌های وابسته به آن را به طور خاص باید در این چارچوب مطالعه کرد. در این میان، می‌توان سه عامل مهم را یادآوری کرد: ۱) عدم توجه و احترام به اعتقادات و فرهنگ مردم، ۲) تأکید بی حد و حصر بر فناوری و ابزار زور و کنترل، و ۳) طمع مادی، قدرت‌گرایی، ثروت‌اندوزی و جاه‌طلبی. جای تعجب نیست که امروز امریکا

و متفقین وهم‌پیمانانش، علی‌رغم تسلط نظامی و اقتصادی بر منطقهٔ خاور میانه و خلیج فارس، همان مشکلات و بحران‌هایی را دارند که ۲۵ سال پیش در زمان فرار شاه از ایران و طلوع انقلاب اسلامی با آن مواجه شدند. امریکا با این‌که پس از یک ربع قرن صدمات زیادی را در خاورمیانه متحمل شده، با این حال هنوز فرهنگ مسلمانان، ایرانی‌ها، عراقی‌ها، فلسطینی‌ها، اعراب و ترک‌ها را نمی‌فهمد. خردگرایی مدرن هنوز تنها روش ارزیابی، کسب اطلاعات، کنترل و قدرت‌گرایی است و اشتهای کسب ثروت و انحصار دسترسی به منابع طبیعی دیگران، تحت پوشش جهانی شدن شدت گرفته است.

نگاهی مختصر به رویدادهای این هفته در مطبوعات و رسانه‌های غرب مشاهدات چند دههٔ گذشته را تأیید می‌کند.

پل اونیل، وزیر خزانه‌داری دولت جورج دبلیو بوش که چندی قبل از سمت خود استعفا داد، در کتاب جدیدش که این هفته در امریکا منتشر شده، نوشته است که فکر حمله به عراق و اشغال آن کشور از همان روز اولی که بوش به ریاست جمهوری رسید و قبل از وقایع حملات به نیویورک وواشینگتن در ۱۱ سپتامبر، در بین مشاوران، اعضای کابینه، آژانس و وزارتخانه‌های امریکا شروع شده بود و حتی نام شرکت‌ها و بنگاه‌ها و کنتراتچی‌هایی که بتوانند امور عراق و به‌ویژه منابع نفتی آن را اداره کنند در دست تنظیم بود. اونیل،اولین مقام عالیرتبهٔ دولت بوش نیست که از مقام خود استعفا می‌دهد و به سیاست‌های سلطه‌جویانهٔ واشینگتن اعتراض می‌کند، ولی او نزدیک‌ترین فرد به دایرهٔ کوچک و محدود تصمیم‌گیران دولت بوش بوده و خود یکی از افراد محافظه‌کار و شخصیت‌های اقتصادی و مالی وال استریت است. او مدت‌ها ریاست هیئت مدیرهٔ یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های آلومینیوم‌سازی امریکا یعنی «الکوا» را به عهده داشت و یکی از طرفداران وحمایت‌کننده‌های سرسخت جهانشمولی امریکا و غرب است.

این هفته همچنین گزارش بسیار مستند و مهمی از طرف پژوهشگران بنیاد کارنگی در واشینگتن منتشر گردید که به طور صریح دولت بوش را، در جریان حمله به عراق و اشغال آن کشور، متهم به فریبکاری و گمراه کردن کنگره و افکار عمومی امریکا می‌کند. بنیاد کارنگی که این گزارش تحقیقی را پس از شش ماه مطالعه منتشر کرده است یکی از مراکز اصلی مطالعات بین‌المللی و استراتژیک و مرکز سیاسی و فرهنگی نخبگان سیاست خارجی و جهانی امریکاست که کارکرد آن در دهه‌های گذشته بیشتر در هدایت سیاست خارجی و ارزش‌های امریکا بوده و تا امروز کمتر موضع انتقادی داشته است. سانسور غیررسمی این گزارش در رسانه‌های امریکا که قبل از انتشار کتاب پل اونیل، خزانه‌دار سابق دولت بوش، صورت گرفت بسیار جالب است. در حالی که گزارش بنیاد کارنگی، خبر اول و

اصلی بنگاه سخن‌پراکنی و رادیو و تلویزیون متعلق به انگلیس، یعنی بی‌بی‌سی را تشکیل می‌داد هیچ یک از شبکه‌های اصلی رادیو و تلویزیون امریکا خبری در این مورد منتشر نکردند و مطبوعات این کشور بدان‌بی‌اعتنایی نشان دادند.

• مقارن با انتشار گزارش بنیاد کارنگی، گزارش تحقیقی مهم دیگری از طرف کالج جنگ ارتش، که یک مؤسسهٔ آموزش و پرورش ارتش امریکاست، انتشار یافت که در آن، سیاست و عملکرد جنگی دولت بوش در عراق مورد انتقاد قرار گرفته است. این گزارش، هیئت حاکمهٔ کنونی امریکا را متهم به تصمیم‌گیری «غیرضروری» در جنگ با عراق کرده و ادعا می‌کند که روش کنونی ممکن است امریکا را باکشورهایی که منبع تهدید برای ایالات متحد امریکا نیستند وارد جنگ کند. این گزارش که از طرف پروفسور جفری رکورد، استاد کالج جنگ ارتش در پایگاه هوایی مَکسوِل در ایالت آلاباما تهیه شده است نتیجه می‌گیرد که به علت اشتباهات حاصل از این سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها، ارتش «نزدیک به نقطهٔ فروپاشی» است. جالب این‌که گزارش پروفسور جفری رکورد که از طرف «انستیتوی مطالعات استراتژیکی» این کالج منتشر شده طبق نوشتهٔ روزنامهٔ واشینگتن پست (۱۲ ژانویهٔ ۲۰۰۴) مورد تصویب و موافقت فرمانده این مدرسه، سرلشکر دیوید اچ هانتون، است.

به موازات این‌گونه رویدادها که در داخل واشینگتن و خود امریکا صورت می‌گیرد، اداره و کنترل عراق و مردم آن توسط قوای اشغالگر امریکا و متفقین، به بحران در سیاست خارجی واشینگتن و کاخ سفید افزوده است. واشینگتن پست در دو گزارش خود از بغداد در این هفته (۸ و ۱۲ ژانویهٔ ۲۰۰۴) از شکست سیاست تبلیغاتی قوای اشغالگر و از عدم اعتماد وبی‌اعتنایی مردم عراق به رسانه‌های کنترل‌شده توسط وزارت دفاع امریکا در آن کشور اطلاع می‌دهد. شبکهٔ تلویزیونی «العراقیه» و مطبوعات وابسته به امریکا، که از هنگام اشغال آن کشور تحت کنترل پنتاگون و توسط یک بنگاه بازرگانی کالیفرنیا اداره می‌شود، به قدری از جنبهٔ فنی و برنامه‌ریزی و اعتبار در درجهٔ پائین قرار دارند که به عقیدهٔ پروفسور جعفر صادق، معاون دانشکدهٔ رسانه‌ها در دانشگاه بغداد، فقط منعکس‌کنندهٔ سیاست‌های امریکا هستند. طبق این گزارش، اکثر قریب به اتفاق مردم عراق به ایستگاه‌های تلویزیونی و رادیویی خارجی وبیش از همه به شبکه‌های «العالم»، «العربیه»، «الجزیره»، و «المنار» روی آورده‌اند.

همانند اعتراض‌های یک ربع قرن پیش در ایران، امروز علمای حوزهٔ نجف و روحانیان عراق هستند که در صف اول مبارزه و رهبری قرار دارند. در حالی که مقامات اشغالگر امریکایی و متفقین و همکاران داخلی آن‌ها در پی تشکیل یک مجلس فرمایشی و انتصابی هستند که پیش‌نویس قانون اساسی جدید عراق را تهیه و تنظیم کنند، علمای عراق تقاضای برگزاری انتخابات و استقرار

مردم‌سالاری و مشارکت عمومی مردم را دارند. اخطار جدید حضرت آیت‌الله سیدعلی سیستانی به شورای دولتی منصوب‌شده از طرف امریکا در مورد لزوم برگزاری انتخاباتی که در آن مردم عراق مستقیماً نمایندگان خود را انتخاب کنند، مؤثرترین پیام امت اسلامی عراق به واشینگتن است که مشروعیت نظام تحمیلی فعلی را زیر سؤال برده است.

اخیراً زبیگنیو برژینسکی از دانشگاه کلمبیا در مقاله‌ای که منتشر کرد (واشینگتن پست، ۹ نوامبر ۲۰۰۳) سیاست خارجی دولت بوش را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و گفت «امریکا اعتبار خود را از دست داده است» و سپس پرسید: «آیا امروز کسی از رهبران دنیا وجود دارد که به پیام نمایندهٔ امریکا در مورد تهدید تسلیحات کشتار جمعی گوش دهد؟» به عقیدهٔ برژینسکی: «امروز امریکاست که خود را در دنیا در انزوا قرار داده است ... و قدرت امریکا به هیچ وجه در اوج خود نیست ... و امریکا نمی‌تواند با ترس و تهدید رهبری دنیا را به دست بگیرد. ما باید از خود سؤال کنیم دشمن ما کیست؟». برژینسکی می‌داند چه می‌گوید. او در طلوع انقلاب اسلامی ایران، در زمان فرار شاه و در طول پیروزی انقلاب و تأسیس نظام جمهوری اسلامی ایران، رئیس شورای امنیت ملی امریکا، نزدیک‌ترین مشاور به جیمی کارتر رئیس جمهور اسبق امریکا، و یکی از معماران اصلی سیاست خارجی آن کشور در دهۀ پرتلاطم ۱۹۷۰ میلادی بود. برژینسکی ایدئولوژی وجهان‌بینی خود را عوض نکرده است. او عضو شورای روابط خارجی امریکا و مدافع جهانشمولی و سلطه‌گرایی و برتری قدرت ایالات متحد است. این برژینسکی بود که سال‌ها پیش تز تصرف منابع جغرافیایی و سیاسی اروپا ـ آسیا را جهت صیانت از امریکا مطرح ساخت. ولی برژینسکی به عنوان یک ناظر، اکنون از آسیب‌پذیری وکم‌اعتباری امریکا در جهان نگران است.

مبارزه و رهبری علمای اسلامی (۱۳۸۲/۱۱/۰۲)

جریان مبارزات امت اسلامی عراق علیه اشغالگران، تظاهرات بزرگ مردم این کشور، به رهبری علمای اسلامی، و گفتمان و اخطار حضرت آیت‌الله العظمی سیدعلی سیستانی مبنی بر حاکمیت و استقلال عراق و مردم‌سالاری در آن‌سرزمین، شباهت ومناسبات‌فوق‌العاده‌ای با جریانات مبارزۀ مردم و علمای عراق علیه اشغالگران انگلیسی در دوران جنگ جهانی اول و نهضت اسلامی و ضد استعماری مردم ایران به رهبری امام‌خمینی (ره) و علمای شیعه در دهه‌های گذشته دارد.

رویدادهای چند هفتهٔ اخیر در عراق و اخطارها و تذکرات علمای حوزهٔ نجف به حاکم‌امریکایی قوای اشغالگر و شورای دولتی منصوب‌شده از طرف امریکا، همچنین از آن جهت مهم و تاریخی است که فشارهای امروزی وارده به عراق دربارهٔ تشکیل یک مجلس فرمایشی از دست‌نشاندگان

واشینگتن و لندن که بتواند نوع حکومت و قانون‌اساسی آیندهٔ آن کشور راتعیین کند همان گفتمان و فعالیت‌هایی را به همراه دارد که ۲۵ سال قبل در آستانهٔ فرار شاه ایران‌زمینه‌چینی شده بود. ولی تدارک تشکیل یک حکومت مورد پسند امریکا و غرب و توطئهٔ نیروهای‌استکباری و هواداران آن‌ها با تصمیم قاطعانهٔ رهبری امت اسلامی ایران نقش بر آب شد.

تجربیات قرن اخیر در ممالک اسلامی برای علاقه‌مندان به علوم‌سیاسی و تفکراجتماعی و تاریخ و آن دسته از دولتمردان و بازیگران صحنهٔ سیاست، که کمتر تحت تأثیر تعصبات شخصی خود قرار می‌گیرند و بیشتر به حقایق و ارزیابی واقعگرایانهٔ قدرت تمایل دارند، باید بسی آموزنده باشد. علی‌رغم رشد سکولاریسم (افکار غیردینی و غیراسلامی)، تبلیغات و سر و صداهای فراوان ناسیونالیست‌ها (ملی‌گرایان)، لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها و دسته‌ها و احزاب وابسته به سایر مکتب‌های اروپایی و امریکایی، علمای اسلام، خصوصاً علمای شیعه و مراجع تقلید و روحانیان متفکر، اصیل‌ترین و نافذترین منبع مشروعیت‌سیاسی و بسیج مردمی و عمومی هستند و در مبارزه و مقاومت در برابر نیروهای سلطه گر و استکباری پیشگام بوده‌اند.

جالب است که امروز در عراق این علمای اسلامی هستند که تقاضای انتخابات آزاد و مستقیم را دارند و در صف اول مردم‌سالاری قرار گرفته‌اند، در صورتی که امریکا، انگلیس، سکولارها، طرفداران الگوهای غرب و ملی‌گرایان از شرکت مستقیم مردم در دموکراسی ترس و واهمه دارند و از استقرار مردم‌سالاری حقیقی جلوگیری می‌کنند. بی دلیل نیست که در دهه‌های اخیر علمای اسلامی و روحانیان مبارز مورد حمله و اهانت و تبلیغات منفی سلطه گرایان و رسانه‌ها و تشکیلات آنان قرار گرفته‌اند.

مجهز بودن به منطق و کلام و بی‌نیازی به قدرت‌های مادّی دو روش اصلی، و اعتقاد و ایمان دو ابزاراساسی علمای اسلامی، مراجع تقلید، و روحانیان مبارز درسازماندهی و تشکیلات است. روش‌ها و ابزاری که مکتب‌ها و دولت‌ها و بازیگران‌سیاسی امروز از نداشتن آن رنج می‌برند. طرد استعمار و استبداد و مبارزه با تحجر و جمود فکری، دو محور عمدهٔ مبارزه و رهبری علمای مجاهد اسلامی در قرون نوزدهم و بیستم بوده است. الگویی که بدون شک در قرن بیست و یکم ادامه دارد و از حمایت روشنفکران و نوآوران امت اسلامی برخوردار خواهد بود. امروز روش اشغالگری در مقابل الگوی کلامی و مردم‌سالاری و حاکمیت اسلامی قرار گرفته است. به خاطر داشته باشید علمای بزرگ و روحانیان متفکر اسلامی هیچ‌گاه صاحب ارتش و قدرت‌های نظامی مدرن امروزی نبوده‌اند. هم انقلاب مردم کربلا و نجف در ۱۹۲۰ میلادی در زمان اشغال آن کشور توسط قوای انگلیسی و هم انقلاب پیروزمندانهٔ اسلامی ایران، انقلاب‌های کلامی بودند و هر دو از طریق علمای اسلامی و مراجع

تقلید رهبری شدند و هر دو از زیرساخت‌های سنتی بهره‌مند بودند.

اخطار حضرت آیت‌الله العظمی سیستانی موجب شد پل برمر حاکم امریکایی عراق با این که سعی می‌کرد از علمای حوزهٔ نجف انتقاد نکند، دو بار از بغداد به واشینگتن فراخوانده شود. این‌گونه اخطارها نشان می‌دهد که چرا غرب و هواداران آن‌ها به قول خودشان از «ملاها» دل خوشی ندارند و به مقام و قدرت آن‌ها حسرت می‌خورند و در رسانه‌ها و گفتمان‌های خود علمای اسلامی را مورد حمله قرار می‌دهند. اصرار علمای حوزهٔ نجف در مورد برگزاری انتخاباتی که در آن مردم عراق مستقیماً نمایندگان خود را انتخاب کنند و تأکید آن‌ها بر پایان دادن به اشغال عراق توسط نیروهای امریکا و انگلیس و به‌اصطلاح قوای ائتلافی باعث شده است که امریکایی‌ها برای اولین بار از دبیرکل سازمان ملل متحد، کوفی عنان، برای حل مسائل سیاسی عراق کمک بطلبند.

امروز مشکلات امریکا در عراق و خواسته‌های علمای آن سرزمین، خاطرات مبارزات مسلمانان و مراجع تقلید را در جنگ جهانی اول و در زمان اشغال آن سرزمین توسط نیروهای انگلیسی زنده می‌کند. در آغاز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ میلادی (۱۳۳۲ قمری) که متفقین به دولت عثمانی اعلان جنگ دادند و تصمیم به تصرف برخی از سرزمین‌های اسلامی از جمله عراق گرفتند، مرجع عالیقدر آن زمان میرزا محمدتقی شیرازی، معروف به میرزای دوم یا میرزای کوچک، همانند دیگر علما و مراجع بزرگ عراق، از جمله شیخ فتح‌الله شریعت اصفهانی، آقا سید ابوالحسن اصفهانی، حاج میرزا حسن نائینی، سید اسماعیل صدر، سیدحسین صدر، شیخ محمد مهدی خالصی و فرزند مجاهد او خالصی‌زاده، سیدهبةالدین شهرستانی و دیگران، علیه تجاوزات متفقین به سرزمین‌های اسلامی اعلام جهاد داد: «... فرجام هجوم کفار بر ممالک اسلامیه عیناً مشهود و بر احدی مستور نیست، پس بر کافهٔ مسلمین لازم و واجب است که کمر حمایت از اسلام را محکم بسته، در مقصد اتحاد و دفاع از استیلای کفار و اعادی دین مالاً و روحاً و نفساً ساعی و جاهد باشند تا این‌که بیضهٔ اسلام و ممالک اسلامیه از غلبهٔ کفار، محروس و مشاهد مُشرّفه و اذان و اقامه و نحو آن‌ها که از شعایر اسلام است مبدل به‌کنایس و نواقیس و نحو آن‌ها که از علایم عَبَدهٔ اوثان است نگردد...» (کنایس =کنیسه‌ها؛ نواقیس = ناقوس‌ها؛ عَبَدهٔ اوثان = بت‌پرست‌ها).

پس از اشغال عراق توسط نیروهای انگلیسی که مقدمهٔ اشغال طولانی آن کشور و استقرار استعمار انگلیس و حکومت دست‌نشاندهٔ پادشاهی فیصل بود، میرزا محمدتقی شیرازی در سامرا سه فتوای دیگر جهاد صادر کرد و همهٔ مردم عراق، از عشایر و طوایف گرفته تا اقلیت‌ها را به وحدت کلمه و مبارزه بر ضد اشغالگران انگلیسی دعوت کرد. با پایان جنگ جهانی اول و اشغال عراق از سوی نیروهای انگلیسی، قرار شد تا زیر نظر انگلیس و عمال آن، انتخاباتی صورت گیرد تا حاکم

دست‌نشانده‌ای برای آن کشور انتخاب شود. این امر با مخالفت مراجع و علمای شیعهٔ عراق مواجه شد و در آن هنگام میرزای شیرازی در راستای این حرکت فتوایی در ۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۳۷ قمری (۲۴ دسامبر ۱۹۱۸ میلادی) بدین شرح صادر کرد: «ان المسلم لا یجوز له ان یختار غیر المسلم حاکما / هیچ مسلمانی حق انتخاب و اختیار غیر مسلمان را برای حکومت و سلطنت بر مسلمانان ندارد.» موضعگیری میرزا محمدتقی شیرازی در مقابله با اشغالگران عراق در آن زمان بر دو محور تکیه داشت: یکی وحدت و همزبانی مسلمانان شیعه و سنی، و دیگری بسیج عمومی و ضرورت تلاش همهٔ نیروها در سراسر عراق و فراسوی مرزها علیه اشغالگران انگلیسی. میرزا محمدتقی شیرازی در نامه‌ای که به همراه شیخ‌الشریعهٔ اصفهانی به رئیس جمهور وقت امریکا، وودرو ویلسون، فرستاد درخواست کرد تا از طریق جوامع بین‌المللی به تجاوزات اشغالگران در عراق رسیدگی شود و تمایل و خواستهٔ مردم عراق را برای انتخاب یک دولت جدید و مشروع اسلامی که مقید به یک مجلس انتخاب‌شده از نمایندگان ملت باشد، به گوش جهانیان رسانید.

مانوور سیاسی و نظامی و دسیسه‌ها و تهدیدات آرنولد ویلسون، حاکم انگلیسی عراق، نتوانست در تصمیمات و عقاید میرزا محمدتقی شیرازی تأثیری داشته باشد. در ۱۵ شعبان ۱۳۳۸ (مطابق با ۳ مهٔ ۱۹۲۰ میلادی) جلسهٔ بسیار محرمانه‌ای در منزل میرزای شیرازی دوم به ریاست وی برگزار شد و حاضران در آن جلسه پس از بررسی و انتخاب یک طرح ثابت برای فراهم ساختن شرایط انقلاب فراگیر علیه اشغالگران انگلیسی به قرآن کریم سوگند یاد کردند که آمادهٔ پاسخگویی به ندای اسلام و میهن خود و اطاعت از پیشوایان خود باشند. در همان سال، تلاش‌های جدیدی جهت گسترش دامنهٔ مقاومت علیه اشغالگری انگلیس آغاز شد و میرزای شیرازی طی فتوایی در ۹ جمادی‌الثانی ۱۳۳۸ قمری (مطابق با اول مارس ۱۹۲۰) استخدام در ادارهٔ قیمومیت انگلیس را برای مسلمانان تحریم کرد و به دنبال آن بسیاری از کارمندان آن اداره استعفا دادند و این روند به مرور زمان افزایش یافت.

پس از درگذشت میرزا محمدتقی شیرازی در آن سال، شیخ فتح‌الله شریعت اصفهانی، معروف به شیخ‌الشریعه، مرجع تقلید بزرگ‌شیعیان گردید و جنبش ضد انگلیسی مردم عراق را ادامه داد. او کسی است که به عنوان مبارزه با استیلای استعمار اروپاییان بر بازارهای مسلمانان در اوایل قرن بیستم فتوای تحریم خود را درخصوص استفاده نکردن از کالاهای فرنگی صادر کرده است. او همچنین یکی از فقهای بزرگ و عالی‌مقامی است که مسلمانان را در آشنایی با علوم و فنون جدید و مکتب‌های فلسفی و سیاسی اروپا و زبان‌های خارجی تشویق کرده و در این راه پیشقدم بوده است. وی بر ضد استعمارگران ایتالیایی در حمله به لیبی (از متصرفات اسلامی)، حملهٔ متجاوزان روس به شمال ایران و کشتار آزادیخواهان، حملهٔ متفقین به عثمانی و نیز تجاوز نیروهای انگلیسی به عراق و اشغال آن

کشور، مجموعاً هشت فتوا صادر کرده است که در آن‌ها مسلمانان سراسر جهان اسلام را به مقاومت در برابر استعمارگران، بیرون راندن آن‌ها از سرزمین‌های اسلامی و شکستن هرگونه وابستگی سیاسی و اقتصادی و نظامی تشویق می‌کند. او همراه سایر علما رهسپار جبهه‌های دفاع و نبرد با متجاوزان خارجی بود و همچنین در مهاجرت بزرگ و اعتراض‌آمیز علما به کاظمین که به رهبری آخوند خراسانی انجام شد شرکت کرد. شریعت اصفهانی سازماندهی و تشکیلات را یکی از شرایط اصلی مبارزه با استعمارگران می‌شمرد و به همین جهت در اواخر ۱۹۱۸ میلادی، سازمان دینی -سیاسی «الهیئة العلمیه» را در نجف اشرف تأسیس کرد.

وحدت علمای اسلامی عراق، دولت انگلیس را بر آن داشت که به اشغالگری و حکومت مستقیم خود بر عراق پایان دهد، ولی سلطه‌گرایی و کنترل سیاسی و اقتصادی و نظامی خود بر آن کشور را تحت پادشاهی ملک فیصل محفوظ نگاه دارد. اعطای حاکمیت عراق به یک شاهزادهٔ دست‌نشانده از خاندان شریف حسین حیله و تزویر سیاسی امپراتوری انگلیس بود که به منظور کم کردن مقاومت علما و مسلمانان عراق صورت گرفت. بازیگران سیاست خارجی انگلیس بیم داشتند که مقاومت علما و امت اسلامی در عراق به سایر کشورهای مجاور نیز مرایت کند و منافع لندن در هند، ایران، سوریه، فلسطین، لبنان و مصر به خطر بیفتد. در ۲۳ اوت ۱۹۲۱ ملک فیصل از طرف انگلیس رسماً به پادشاهی عراق منصوب شد، ولی مطابق قراردادی که لندن با حکومت دست‌نشاندهٔ خود امضا کرد امور مربوط به سیاست خارجی، دفاع، تجارت و گمرگ، نمایندگی‌های سیاسی و به طور کلی، امور نظامی و اقتصادی و سیاسی عراق تحت کنترل و نفوذ اشغالگران انگلیسی قرار گرفت. با وفات میرزا محمدتقی شیرازی در ۱۳ ذی‌حجهٔ ۱۳۳۸ قمری در کربلا، و با درگذشت شریعت اصفهانی در ۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۹ قمری در نجف، مرجعیت تقلید به فقیه عالی‌مقام، آقا سیدابوالحسن اصفهانی و سپس به مجتهدان سرشناس و تمراز اولی مانند شیخ محمدحسین نائینی انتقال پیدا کرد. آقا سیدابوالحسن اصفهانی به همراه شیخ محمدحسین نائینی و گروه دیگری از علمای عراق به منظور تشکیل حکومتی مستقل از بیگانگان، که پایهٔ آن مبنی بر مجلس شورای اسلامی و ملی باشد، به مخالفت با نامزدی امیر فیصل برخاستند.

در نوامبر ۱۹۲۲ میلادی، مطابق با ربیع‌الاول ۱۳۴۱ قمری، آیات عظام مقیم عراق، سیدابوالحسن اصفهانی، شیخ محمدحسین نائینی و شیخ محمدمهدی خالصی فتوای مشترکی به این شرح صادر کردند: «... آری حکم تحریم انتخابات (برای انتخاب ملک فیصل و نمایندگان فرمایشی) در وضعیت کنونی صادر شده است و آن فتوایی آشکار برای همه است، چه شهرنشین باشند چه نباشند، و کسی که در آن شرکت کند یا با آن همکاری داشته باشد مثل کسی است که به جنگ با خدا و

رسول رفته باشد.» این فتوابیش ازپیش بر بسیج و وحدت مردم عراق علیه استعمارگران انگلیسی افزود و افکار عمومی، مخالفت خود را با انتخابات فرمایشی و جلوس ملک فیصل به پادشاهی علنی ساختند. این وضع، مقامات انگلیسی و فیصل را سخت خشمگین ساخت و یکی از اقدامات آن‌ها برای مبارزه با این اوضاع، تبعید شیخ محمد خالصی زاده، فرزند مجاهد شیخ محمدمهدی خالصی و عده‌ای دیگر از کاظمین به ایران و تبعید خود شیخ محمد خالصی به حجاز بود. این اقدامات، مورد اعتراض اصفهانی و نائینی و سایر علمای شیعه قرار گرفت و به‌عنوان اعتراض از عراق خارج شدند و رهسپار تهران گشتند. اصفهانی ونائینی و دیگر علما در سال ۱۳۴۲ قمری وارد قم شدند و از سوی آیت‌الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزهٔ علمیهٔ قم، و سایر علما و فضلای آن شهر مورد استقبال قرار گرفتند.

شیخ محمدمهدی خالصی از برجسته‌ترین علمای مجاهد و ضد استعمار عراق بود و کسی است که در کاظمین جنبش جهاد را علیه اشغالگران انگلیسی هدایت کرد و بر وجوب دفاع از سرزمین‌های اسلامی فتوا داد. رسالهٔ او به نام الحسام البتّار فی جهاد الکفار، یعنی شمشیر بُرّان در جهاد با کفار، بر مسلمانان واجب می‌کند تا برای ازبین بردن فتنهٔ بیگانگان، تمام دارایی خود را در راه جهاد هزینه کنند. (بتّار نام یکی از شمشیرهای حضرت محمد (ص) بوده است.) حاج میرزا محمدحسین نائینی از مراجع مجاهد، متفکر و نظریه‌پرداز سیاسی ایران، نزدیک‌ترین مشاور آخوند خراسانی در جریان جنبش مشروطه (۱۳۲۴ قمری) بود و صاحب کتاب مهم و معروف تنبیه الامّة و تنزیه الملّة دربارهٔ حکومت اسلامی است.

در مبارزات مسلمانان علیه اشغالگران انگلیسی، عدهٔ بسیار زیادی از علمای جوان مسلمان شرکت داشتند که سال‌های بعد به مقام مرجعیت و رهبری مسلمانان ارتقا پیدا کردند و دربین آن‌ها می‌توان از سید هبةالدین شهرستانی، سیدابوالقاسم کاشانی، میرزا احمد خراسانی، سید حسین قزوینی و میرزا عبدالحسین شیرازی (فرزند میرزای شیرازی) و شهاب‌الدین مرعشی نام برد. علمای بزرگ دیگری چون سید اسماعیل صدر از لبنان و سیدحسن صدر از عراق، درکاظمین و سامرا اقامت داشتند و در جنبش مسلمانان علیه استعمارگران اروپایی در مصر و لیبی و عراق کوشش فراوانی کردند. در مدت اقامت سیداسماعیل صدر در سامرا علما و اهل فضل، مانند سید علی سیستانی، شیخ عبدالحسین آل یاسین و سید میرزا علی شیرازی، درامجلس درس او حاضر می‌شدند.

از پایان جنگ جهانی اول تا به امروز، حکومت‌های موجود در عراق، چه سلطنتی، چه نظامی و چه حزبی، همه با بحران مشروعیت مواجه بوده‌اند و شکست خورده‌اند. ملک فیصل، نوری سعید، قاسم و صدام همه رژیم‌هایی بودند که پس از اشغالگری انگلیس بر عراق تحمیل شدند. فیصل و

نوری سعید دست‌نشانده و مطیع لندن بودند و قاسم و صدام و همکاران نظامی و حزبی آن‌ها نیز همیشه تحت نفوذ شوروی سابق و امریکا بودند و نتوانستند باشعارهای ملی‌گرایی عربی وسوسیالیستی خود وحدت عراق را تأمین کنند. عراق امروز، ساختهٔ افکار لردهای انگلیسی است و قدرت‌های اروپایی و امریکا در قرن اخیر، همواره نفاق و اختلاف بین اقوام و عشایر عراق و سنی و شیعه را دامن زده‌اند. کردها همیشه فدای طایفه گری و جاه‌طلبی و خودخواهی رهبران خود بوده‌اند و بدین ترتیب مورد سوء استفاده و بهره‌برداری قدرت‌های خارجی و منطقه‌ای قرار گرفته‌اند و سیاست و استراتژی و نقشه‌های فعلی امریکا وانگلیس این اختلافات رادامن می‌زند و اشغالگران کنونی عراق مایل هستند که سیستم سیاسی آیندهٔ عراق طوری باشد که بتوانند، در صورت لزوم، کردها، ترکمن‌ها، سنی و شیعه را به نفع خود وارد ماجرا کنند. تجربیات گذشته و شرایط حال، مسئولیت علما و امت اسلامی را در عراق سنگین‌تر می‌کند.

مبارزات وفعالیت‌های علمای عراق در دوران جنگ جهانی اول و سال‌های بعد از آن بیشتر در مسیر مقاومت و ایستادگی در مقابل اشغالگران انگلیسی و کمتر در بنیانگذاری و ایجاد یک نظام مشروع و مستقل اسلامی صرف گردید. خوشبین‌ترین علمای مجاهد آن زمان انتظار داشتند که اگر با استبداد مبارزه کنند بالأخره از طریق سلطنت یا جمهوریت و یا مشروطیت به منظور خود خواهند رسید و این اشتباه بزرگی است که امام خمینی (ره) در سال‌های بعد در انقلاب اسلامی ایران بدان پی برد و آن را تکرار نکرد و الگوی مشخصی از نظام جمهوری اسلامی را معماری کرد.

صلاحیت نامزدهای انتخابات (۱۳۸۲/۱۱/۰۹)

تعیین صلاحیت یک فرد در انتخابات در سطح ریاست جمهوری و یا پارلمانی در هر نظام از دو طریق صورت می‌گیرد: ۱) شرایط قانونی، ۲) شرایط سازمانی. صلاحیت نامزدها در امریکا، از جمله کاندیدای ریاست جمهوری، از طریق دو حزب رسمی و مسلط بر آن کشور و همچنین از طریق شورای ویژهٔ نخبگان سیاسی انجام می‌شود. مهم‌ترین شرایط نامزدی و کاندیداتوری، وفاداری بدون چون و چرای داوطلبان انتخاباتی به نظام سیاسی و اقتصادی امریکا، قانون اساسی، حفظ وحدت و امنیت داخلی کشور و ترویج و توسعهٔ ارزش‌های امریکایی است.

نظامی در دنیا وجود ندارد که در آن تعیین صلاحیت کسانی که می‌خواهند از طرف مردم انتخاب شوند، به دست خود داوطلبان باشد. تعیین صلاحیت نامزدها همیشه به دست یک گروه از نخبگان سیاسی و اقتصادی و یاکارشناسان و دست‌اندرکاران سیاسی است و نه به‌طور مستقیم از طریق مردم. در نظام‌های اروپای غربی و امریکا به طور کلی، تعیین صلاحیت نامزدها از طریق شوراهای ویژه و

احزاب سیاسی و با توجه به افکار عمومی انجام می‌گیرد. در سیستم‌های کمونیستی و تک‌حزبی، انتخاب نامزدها توسط کمیتهٔ مرکزی و ویژهٔ آن حزب و یا از طریق مجمع عمومی حزب حاکم در سطح ملی و محلی صورت می‌گیرد و در رژیم‌های قدرت‌گرای فردی و طایفه‌ای و قومی نیز این وظیفه بر عهدهٔ حاکم وقت و یا سران و ریش‌سفیدان قبیله و قوم گذاشته شده است. در نظام‌ها و کشورهای لیبرال و سرمایه‌داری غرب همیشه شوراها، کنوانسیون‌ها، و دلالان سیاسی، نامزدهای انتخاباتی را تعیین می‌کنند و مردم آزاد هستند که از لیست انتخاب‌شدهٔ این گروه و شوراها، نماینده یا رئیس جمهور مورد نظر خود را انتخاب کنند. این جریان البته با سیستم جمهوریت یا پارلمانی و سنت هر کشور از جنبهٔ قانونی و سازمانی و ادراکی متفاوت است. در نظام جمهوری اسلامی ایران مطابق قانون اساسی این وظیفه بر عهدهٔ شورای نگهبان گذاشته شده است.

رسیدگی به صلاحیت نامزدهای انتخابات ریاست جمهوری امریکا همیشه یک سال قبل از آن‌که مردم برای اخذ رأی به پای صندوق‌ها بروند آغاز می‌شود و این جریان، مرحلهٔ پیچیده‌ای را طی می‌کند که در آن، شوراهای دو حزب مسلط بر نظام امریکا و دلالان سیاسی و پول، نقش اساسی را دارا هستند. همهٔ داوطلبان بر وفاداری به نظام سیاسی و اقتصادی، تحکیم اصول و نهادهای مملکتی، و نه مبارزه با آن، تأکید می‌کنند و اصرار می‌ورزند. داوطلبان مقام ریاست جمهوری امریکا همیشه محدود است و فقط یک نفر که صلاحیت و توانایی انتخاب شدن را دارد از طرف شورای نخبگان سیاسی حزبی که به کنوانسیون یا همایش حزبی معروف است، تقریباً چهار ماه قبل از آغاز اخذ رأی، به مردم معرفی می‌شود. بدین ترتیب در انتخابات ریاست جمهوری امریکا بیش از دو نامزد رسمی که متعلق به دو حزب جمهوریخواه و دموکرات هستند وجود ندارد. در تاریخ سیاسی امریکا هیچ وقت داوطلبان مستقل و خارج از این دو حزب حاکم، شانس موفقیت و پیروزی برای استقرار در کاخ سفید ریاست جمهوری را نداشته‌اند.

اغلب نامزدهای ریاست جمهوری امریکا از فرمانداران ایالات مختلف، اعضای مجلس سنا و نمایندگان کنگره، و یا ژنرال‌های بازنشستهٔ نظامی هستند. عوامل موفقیت این نامزدها را می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: ۱) عضویت در حزب جمهوریخواه یا دموکرات، ۲) تجربهٔ فرمانداری در ایالات، نمایندگی در کنگره (مجلس سنا و نمایندگان)، خدمت در مقام ژنرالی در ارتش، ۳) پول و تشکیلات، ۴) انگاره‌سازی و جلب بخش بزرگی از افکار عمومی، ۵) مرد بودن. کسانی که از شانس کمتری برای موفقیت در نامزدی ریاست جمهوری برخوردارند عبارتند از: ۱) متفکران، روشنفکران، روحانیان، رهبران مذهبی و استادان دانشگاه، ۲) افراد خارج از حزب جمهوریخواه و دموکرات و کسانی که خود را مستقل اعلام کرده‌اند، ۳) افراد عادی، ۴) کسانی که افکار رادیکال و انقلابی دارند و

تغییرات اساسی وبنیادی در نظام را خواستارند، ۵) زنان، و ۶) بی‌پول‌ها.

محبوبیت داوطلبان ریاست جمهوری قبل از تصمیم‌گیری در موردنامزدهای نهایی هر حزب از دو طریق به آزمایش گذاشته می‌شود: انتخابات مقدماتی و آزمایشی در برخی از ایالات که فقط ۵ تا ۱۰ درصد رأی‌دهندگان واجد شرایط در آن شرکت می‌کنند، و اظهار علاقه و وفاداری به داوطلبان از طریق اجتماع حزبی و حوزه‌ای در برخی از ایالات دیگر. تا امروز فقط ۹ نفر داوطلب نامزدی انتخابات ریاست جمهوری امریکا شده‌اند که همهٔ آن‌ها عضو حزب دموکرات هستند و در میان آن‌ها سه سناتور، یک فرماندار، یک ژنرال، دو عضو مجلس نمایندگان کنگره، یک سناتور اسبق (تنها زن در میان همهٔ داوطلبان)، و یک سیاه‌پوست فعال سیاسی وجود دارد. حزب جمهوریخواهان فقط یک داوطلب و نامزد به نام جورج دبلیو بوش دارد که برای انتخاب مجدد خود فعالیت و مبارزه خواهد کرد. دورهٔ ریاست جمهوری امریکا چهار سال است و شخص رئیس جمهور می‌تواند فقط برای یک دورهٔ دیگر مجدداً انتخاب شود.

در اجتماع مقدماتی حزبی ایالت آیووا، که هفتهٔ گذشته صورت گرفت، ۲ نفر از ۹ نفر داوطلبان حزب دموکرات به علت فقدان رأی کافی و عدم بضاعت مالی برای هزینهٔ انتخابات، انصراف خود را اعلام داشتند. در انتخابات مقدماتی که سه‌شنبهٔ این هفته در ایالت نیو همپشر صورت گرفت و در هفتهٔ آینده در ۷ ایالت دیگر ادامه خواهد داشت نیز بدون شک عدهٔ داوطلبان کاهش می‌یابد و لیست این عده کوتاه‌تر خواهد شد. باسابقه‌ترین این داوطلبان در چند هفتهٔ اخیر، سناتور جان کری از ایالت ماساچوست و ریچارد گپهارت عضو مجلس نمایندگان کنگره از ایالت میسوری بودند. موفقیت مبارزاتی سناتور جان کری تا امروز از همهٔ داوطلبان ریاست جمهوری بیشتر بوده و موفقیت ریچارد گپهارت در ردیف پایین‌تری قرار داشته است. من بافعالیت‌های سیاسی این دو شخصیت در دهه‌های اخیر آشنا بودم. ریچارد گپهارت در اوایل دهۀ ۱۹۶۰ میلادی همکلاس من در دانشگاه نورث‌وسترن در شیکاگو بود و به خاطر دارم از همان زمان تحصیل به‌فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی علاقهٔ فراوانی داشت و مدتی نیز ریاست اتحادیهٔ دانشجویان را عهده‌دار بود. او دو دهۀ قبل به نمایندگی مجلس نمایندگان کنگره انتخاب شد و در دوران نمایندگی‌اش در سمت رئیس اکثریت و اقلیت آن مجلس انجام وظیفه کرد. گپهارت در انتخابات گذشتهٔ ریاست جمهوری، داوطلب حزب دموکرات شد ولی شورای حزب، ال گور (معاون کلینتون رئیس جمهور وقت) را دارای صلاحیت برای این مقام دانست. او هفتهٔ گذشته پس از عدم موفقیت در اجتماع حزبی ایالت آیووا، خود را از داوطلبی ریاست جمهوری کنار کشید.

جان کری که اواخر دهۀ ۱۹۶۰ میلادی در جنگ ویتنام انجام وظیفه کرد، پس از بازگشت از

جبهه، یکی از مخالفان سرسخت و فعال جنگ ویتنام شد و در بهار ۱۹۷۱ در رأس یک گروه هزار نفری از سربازان و افسرانی که در جنگ ویتنام خدمت کرده بودند در محوطهٔ مقابل کاخ کنگرهٔ امریکا اردو زد و خواستار پایان جنگ و خروج نظامی امریکا از ویتنام شد. مطالعه و نظرسنجی من از این گروه ویژهٔ مخالفان جنگ که در واشینگتن اجتماع کرده بودند باعث شد که با جای کری که رهبری این گروه را به عهده داشت آشنا شوم. نتیجهٔ این پروژهٔ تحقیقاتی که علل مخالفت با جنگ ویتنام را نشان می‌داد در آن سال در مطبوعات و رسانه‌های امریکا چاپ شد و چندی بعد به صورت یک کتاب با همکاری جان کری و سازمان غیر انتفاعی «کهنه‌سربازان ویتنام بر ضد جنگ» تحت عنوان سرباز جدید در سال ۱۹۷۱ از طرف بنگاه انتشارات مک میلان منتشر گردید.

انجام وظیفهٔ نظامی جان کری در ویتنام باعث مخالفت او با جنگ و ورود او به صحنهٔ سیاست شد و بالأخره باعث گردید که در دههٔ ۱۹۸۰ میلادی از طرف ایالت ماساچوست به نمایندگی مجلس سنا انتخاب شود و به گروه نخبگان سیاسی کنونی حزب دموکرات بپیوندد.

جان کری امروز با نحوهٔ دخالت بوش در عراق و اشغال آن کشور توسط قوای نظامی امریکا مخالفت می‌کند و خواهان حضور قوای سازمان ملل متحد در عراق و همکاری امریکا با اتحادیهٔ اروپا و متفقین قدیمی است. او در سیاست خارجی و داخلی بیشتر به «میانه‌روهای لیبرال» ناحیهٔ نیو انگلند (شش ایالت شمال شرق امریکا) متمایل است و یکی از چهار داوطلب کنونی ریاست جمهوری امریکاست که صلاحیت و توانایی او در مقابله و رقابت با بوش، در انتخابات پاییز آینده، بیش از دیگران است. سه داوطلب دیگر که بیش از دیگران شانس نامزدی ریاست جمهوری حزب دموکرات را دارند عبارتند از: هووارد دین، فرماندار سابق ایالت ورمونت، سناتور جان ادواردز، از ایالت کارولینای شمالی، و وسلی کلارک، ژنرال بازنشستهٔ جنگ کوزووو وبالکان در دههٔ ۱۹۹۰ میلادی.

تنها کسی که در بین داوطلبان کنونی ریاست جمهوری امریکا افکار جدید دارد و برنامه‌های نسبتاً مهمی ارائه می‌دهد دنیس کوسینیچ، عضو مجلس نمایندگان و شهردار سابق کلیولند، از ایالت اوهایو است. او از همهٔ داوطلبان ریاست جمهوری متعهدتر، و مواضعش از همهٔ داوطلبان کنونی، لیبرال‌تر و روشن‌تر است. کوسینیچ خواستار بازگشت قوای نظامی امریکا از عراق و تخلیهٔ این کشور در عرض سه ماه، انهدام تدریجی تسلیحات اتمی در امریکا و در سطح بین‌المللی، پیوستن ایالات متحد امریکا به قرارداد حفاظت محیط زیست کیوتو و عضویت در دادگاه بین‌المللی رسیدگی به جنایات و لغو امتیازات کاپیتولاسیون است. او همچنین خواستار بهداشت و بیمهٔ ملی برای همهٔ شهروندان امریکا و طرفدار لغو «لایحهٔ میهن‌دوستی» است که پس از حملات دو سال قبل به نیویورک و واشینگتن، به عنوان مبارزه با تروریسم، از طرف دولت بوش مورد تصویب کنگره قرار گرفت و آزادی‌های مدنی

را محدود ساخت و پلیس امریکا بر اساس آن اختیارات، تفتیش و بازجویی افراد و شهروندان را شدت بخشیده است.

مطابق این لایحه، که اکنون قانون است، مقامات پلیس امریکا اختیار دارند بدون اطلاع شهروندان، نامه‌ها، کتاب‌ها، حساب بانکی، خرید و فروش کالاها از جمله نوع کتاب‌های مورد مطالعهٔ آن‌ها را در کتابخانه‌ها مورد تفتیش و زیر نظر قرار دهند و محل سکونت و ارتباطات تلفنی و اینترنتی مردم را بررسی کنند.

ماه گذشته در اجتماع بزرگی از مسلمانان امریکا که در واشینگتن برگزار شد، کوسینیچ به عنوان سخنران اصلی، آن‌ها را به مقاومت و مبارزه برای کسب آزادی‌های مدنی تشویق کرد. گرچه کوسینیچ از همکاری و حمایت بسیاری از امریکایی‌ها، به‌ویژه جوانان که با او همفکر هستند، برخوردار است، ولی شانس موفقیت او برای اخذ نامزدی ریاست جمهوری از طرف حزب دموکرات به علت «رادیکال» بودن ناچیز است. دو داوطلب باقیماندهٔ دیگر حزب دموکرات، یکی سناتور جوزف لیبرمن (یهودی)، و دیگری فعال سیاسی ال شارپتون (سیاه‌پوست) نیز شانس زیادی ندارند، زیرا اولی که در انتخابات گذشتهٔ ریاست جمهوری، معاونت ال گور را به عهده داشت یک چهرهٔ قدیمی است و دومی به علت تعصبات نژادی مردم برای نامزدی ریاست جمهوری یک حزب مسلط، مشکل فراوان خواهد داشت. در تاریخ سیاسی امریکا تا امروز هیچ یک از رؤسای جمهور منتخب امریکا، سیاه‌پوست، زن، و از مذاهب اقلیت نبوده‌اند.

نظرسنجی‌های اخیر نشان می‌دهد که وضع اقتصادی (به‌ویژه افزایش بیکاری)، بهداشت عمومی و بیمه‌های اجتماعی، اشغال عراق و حضور قوای نظامی امریکا در آن کشور، مشکلات اساسی مورد نظر افکار عمومی و رأی‌دهندگان امروزی ایالات متحد است. بدون شک، توانایی شکست دادن بوش یکی از شرایط مهم کاندیدای ریاست جمهوری حزب دموکرات است و در این مسیر تمایل به ملی‌گرایی و افکار محافظه‌کارانه در حفظ «منافع ملی امریکا» استراتژی انتخاباتی آیندهٔ ریاست جمهوری آن کشور را تشکیل خواهد داد.

انقلاب: چالش‌ها و فرصت‌ها (۱۳۸۲/۱۱/۱۶)

در آستانهٔ بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اسلامی، که سیاست جهانی و منطقه‌ای امریکا و به طور کلی غرب را به‌چالش طلبید و دنیای اسلام را تکان داد، امروز جمهوری اسلامی ایران در مقطع مهم تاریخی دیگری قرار دارد.

فشارهای داخلی و خارجی کنونی وارده به ایران، سخن‌پراکنی‌ها، فعالیت‌ها و تبلیغات در سطح

ملی و بین‌المللی برای ایجاد رعب در میان طبقات مختلف، شباهت زیادی به بحث‌ها و گفتمان‌های قبل از انقلاب دارد. بیست و پنج سال قبل در چنین روزهایی مردم متعهد و بصیر و آگاه جامعهٔ ایران به رهبری و هدایت قائد عظیم‌الشأن امام خمینی (ره) و یاران او قاطعانه و با استقلال فکری و ایمان تمام در مقابل فشارهای واردهٔ داخلی و خارجی ایستادگی کردند و انقلاب شکوهمند اسلامی ایران را به پیروزی رساندند.

الگوی تفکر، آگاهی، تصمیم‌گیری و اطلاع‌رسانی امام خمینی (ره) الگویی خلاق و جدید بود. الگوی امام، باب خلاقیت اسلامی را به روی جهانیان گشود. امروز این فلسفه و الگوی خلاقیت باید راهنمای تصمیمات حکومتی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، انتخاباتی، و انتصابی نظام باشد.

تقلید و تکرار الگوهای ناقص حکومتی، حزبی، اداری، دیوان‌سالاری و مردم‌سالاری (دموکراسی) نه تنها شایستهٔ ملت و امت انقلابی نیست، بلکه به جمود فکری و انحلال نظام و وابستگی استعماری و استثماری منتهی می‌شود و این چیزی است که دقیقاً استکبار جهانی و داخلی به دنبال آن هستند. دکترین خلاقیت از منظر اسلام می‌تواند راهگشایی برای تصمیمات و استراتژی‌ها و برنامه‌های کشوری باشد.

خطرات متعددی نظام جمهوری اسلامی ایران را احاطه کرده است. یکی از این خطرات که از طریق تشکیلات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب و هواداران آن‌ها در ایران ریشه دوانده است نهادینه کردن سیستم‌ها، ارزش‌ها، اسطوره‌ها، و گفتمان‌هایی است که برای چندین دهه در عصر پهلوی، گریبانگیر آن عده از نخبگان و طبقات مختلفی بود که هدف حمله و تهاجم وعده‌های پوچ بازیگران و جاه‌طلبان و خودباختگان آن رژیم و اربابان بیگانهٔ آن‌ها قرار گرفته بودند. اگر ما بخواهیم به شرح مسائل و مشکلاتی که امروز در مملکت وجود دارد و محیط مسموم و ناسالمی که تعداد زیادی از مردم به‌ویژه بسیاری از جوانان را احاطه کرده است بپردازیم باید یک چارچوب فکری را ایجاد کنیم و گسترش دهیم و تصمیمات قاطعانه‌ای اتخاذ کنیم که ورای سلطهٔ روشنگری فلسفی و سیاسی و به‌اصطلاح ظاهرپسندانهٔ امروزی حرکت کند و از طریق انشقاق در قطب‌های راست و چپ وحدت را واسازی کند.

نیروی خلاقیت و نوآوری انقلاب اسلامی ایران زمانی بروز می‌کند و تجلی خواهد یافت که حداقل به سه موضوع ملی و بین‌المللی اساسی توجه، و در استراتژی، سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و اجرای آن‌ها پافشاری شود: ۱) برنامهٔ مناسب اقتصادی به منظور شکستن رکود اقتصادی، رشد ثروت و منابع انسانی در چارچوب عدالت اجتماعی و تهیه و برآورد احتیاجات اولیهٔ مردم، توسعهٔ کار، بهداشت، آموزش و پرورش، مسکن، مبارزه با فساد اجتماعی و مالی و تشویق جوانان و کودکان به

نوآوری و زندگی سالم، ۲) برداشت و ارزیابی صحیح از محیط سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جهانی، به‌ویژه قدرت مانوور بین‌المللی و منطقه‌ای امریکا و نقاط ضعف و قوت آن، و ۳) تشخیص جایگاه جمهوری اسلامی ایران و انقلاب اسلامی به عنوان یک نظام و قدرت مبتکر در صحنهٔ جهانی و منطقه‌ای، به‌ویژه در رهبری دنیای اسلام، و استفادهٔ صحیح و قاطعانه از فرصت‌های مناسب در اجرای سیاست‌ها و برنامه‌های مشخص.

انقلاب، دگرگونی و تحول مردمی و بنیادی و تغییر نظام بر اساس یک الگو و شالودهٔ کاملاً نو است. در انقلاب اسلامی ایران، الگوی اسلامی به عنوان یک شالودهٔ نو جایگزین الگوی شاهنشاهی شد و طبق اراده و تصمیم ملت، اصول این نظام از طریق رفراندوم و آرای عمومی در قانون اساسی جدید کشور تجلی پیدا کرد. حفظ نظام و امنیت کشور و امت اسلامی از واجب‌ترین فرایض این انقلاب است و عملی کردن برنامه‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، و اجتماعی در راستای این الگو از وظایف اصلی قوای مملکتی است. بنابراین، طبیعی است که مردم باید آثار ملموس و غیرملموس این انقلابی را مفید بدانند و این تأثیرات را احساس کنند و این در حقیقت همان اصلاحات واقعی است که از انقلاب سرچشمه می‌گیرد و از آن سیراب می‌شود. اصلاحاتی که با اصول نظام و نهادهای اساسی آن در تعارض و تناقض باشد الگوها و منابعی دیگر دارد که باعث تنش در جامعه و نارضایتی و دلسردی مردم خواهد شد. فروپاشی یک نظام به علت نارضایتی مردم و یا براندازی نظام توسط گروه‌های خاص، مانند کودتای نظامی، و عدم جایگزینی آن با الگوهایی که اصیل و نوآور باشند، انقلاب تلقی نمی‌شود و جریان فروپاشی نظام شوروی و نظام‌های کمونیستی اروپای مرکزی و شرقی در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ میلادی و اصلاحات امریکاپسند مصداق این امر است.

سه سال قبل، در آغاز انتخابات ریاست جمهوری امریکا و قبل از این‌که پیروزی جورج دبلیو بوش در کاخ سفید مسلم گردد، در این ستون نوشتم که انتخاب رئیس جمهور جدید امریکا تغییری در سیاست خارجی آن کشور نسبت به جمهوری اسلامی ایران در پی نخواهد داشت و آنچه استراتژی و تاکتیک سیاست‌گذاران امریکا را در مورد ایران عوض خواهد کرد وحدت و همبستگی داخلی جمهوری اسلامی ایران و مواضع قاطع و حساب‌شدهٔ درازمدت انقلاب اسلامی و رهبری آن است. به عبارت دیگر، این ایران است که باید مواضع دههٔ اخیر سیاست جهانی امریکا را پس از فروپاشی شوروی به‌دقت مطالعه کند و با درک هوشمندانهٔ نظام آن کشور، حدود روابط بین‌المللی خود و چگونگی مقابله باواشینگتن را تنظیم کند، نه این‌که منتظر تغییراتی در کاخ سفید و تصمیم‌گیری رئیس جمهور جدید باشد. امروز در آستانهٔ انتخابات مجلس شورای اسلامی ایران و در آغاز مبارزات نامزدهای انتخاباتی ریاست جمهوری امریکا باید بر همین موضوع مجدداً تأکید کنم. دیدگاه امریکا در

مورد انقلاب اسلامی ایران به طور کلی در این ۲۵ سالی که از پیروزی انقلاب می‌گذرد تغییر اساسی نکرده است وجابه‌جایی قدرت از حزب دموکرات‌ها به جمهوریخواهان نیز در اساس، رفتار امریکا را نسبت به ایران عوض نکرده است.

آنچه در این یک ربع قرن تغییر پیدا کرده افق سیاسی و محیط اجتماعی بین‌المللی و وضع اقتصاد جهانی است. علی‌رغم موفقیت‌های نظامی امریکا در افغانستان و عراق، قدرت سیاسی و اقتصادی ممالک متحد در سطح داخلی و جهانی یک منحنی نزولی را طی کرده است. پیروزی نظامی امریکا در افغانستان و عراق به یک گرداب سیاسی تبدیل شده است. استراتژی رعب و وحشت که قرار بود ایران، کرهٔ شمالی، سوریه و سایر کشورهای «سرکش و یاغی» را تحت تأثیر قرار دهد به بحران سیاسی کاخ سفید و عدم اعتماد به امریکا تبدیل گردیده و گزارش دیوید کِی، رئیس هیئت بازرسان امریکا، در مورد سلاح‌های کشتار جمعی عراق در این هفته به گفتهٔ مطبوعات و رسانه‌های امریکا «مانند بمب در واشینگتن به صدا درآمده» و اشتباهات دولت بوش در این مورد باعث رسوایی سازمان‌های اطلاعاتی و جنگی امریکا شده است. دیوید کِی، که در رأس یک تیم هزار نفری و با بودجهٔ چند صد میلیون دلاری به مدت هشت ماه پس از فتح بغداد مأمور بازرسی و جست‌وجوی سلاح‌های کشتار جمعی عراق بود، رسماً گزارش داده است که سیاست واشینگتن در این مورد کاملاً اشتباه بوده و اطلاعات اخذشده دربارهٔ تسلیحات کشتار جمعی در عراق ناقص و غلط بوده است. واکنش بوش در این مورد و تصمیم او جهت رسیدگی به اطلاعات جمع‌آوری شده توسط آژانس‌های امریکا و انتصاب یک هیئت رسیدگی به وضع عراق، در حقیقت، اعتراف دولت امریکا را به این بی بند و باری سیاسی واطلاعاتی نشان می‌دهد.

ولی کسر بودجهٔ امریکا، افزایش عدهٔ بیکاران و لغو برنامه‌های اجتماعی و اصلاحاتی داخلی، بزرگ‌ترین صدمه را به قدرت اقتصادی امریکا وارد می‌سازد. در بودجهٔ جدیدی که دولت بوش برای سال آینده تهیه کرده است و بالغ بر ۲٫۴ تریلیون دلار است، کسر بودجهٔ دولت ۵۲۱ میلیارد دلار برآورد شده است. بدون این‌که بودجه و هزینهٔ سال آیندهٔ قوای نظامی امریکا در افغانستان و عراق در این رقم گنجانیده شود. سه سال قبل، در زمان پایان ریاست جمهوری بیل کلینتون، بودجهٔ دولت امریکا نه تنها به حال تعادل رسید، بلکه اضافه درآمد نیز داشت. اما پس از آن، سه میلیون امریکایی بیکار شدند و صدها برنامهٔ اجتماعی دولت فدرال و دولت‌های ایالتی به علت کمبود منابع مالی لغو شده یا به تعویق افتاده است. قیمت سهام بسیاری از شرکت‌ها در بورس «وال استریت» امریکا ترقی کرده، ولی بهای متوسط این اوراق وسهام‌های بورس هنوز به ارزش سه سال قبل خود نرسیده است و این عدم توازن، از شکاف عمیق طبقاتی در امریکا در سال‌های اخیر حکایت می‌کند. تمام اطلاعات و

نظرسنجی‌های اخیر نشان می‌دهد که اعتماد سیاسی و اقتصادی اتحادیهٔ اروپا و کشورهای صنعتی و بزرگ قاره‌های دیگر به امریکا کاهش پیدا کرده و مشروعیت اطلاعاتی سازمان‌های ایالات متحد آسیب فراوانی دیده است. امریکا تا چه حد خواهد توانست با این بحران و ضعف اقتصادی و انزوای سیاسی به عملیات سلطه گرایی خود در نقاط مختلف دنیا ادامه دهد، بدون این‌که خود را در گرداب مشکلات بزرگ‌تری وارد سازد؟

این تحولات در سطح ملی و بین‌المللی، چالش‌ها و فرصت‌های بسیاری را برای نظام جمهوری اسلامی ایران ایجاد کرده است. دولتمردان و بازیگران سیاسی امریکا و اروپا به‌خوبی آگاه هستند که ایران شباهتی به عراق، افغانستان، کرهٔ شمالی، ترکیه، مصر، سوریه و سایر کشورهای اسلامی ندارد و زورآزمایی با ایران عواقب وخیمی را برای امنیت منطقه و جهان خواهد داشت، ولی عقیده دارند که خصوصیات روانی و اجتماعی مردم ایران و تمایل فکری و ناآگاهانهٔ آن‌ها به ارزش‌های غربی، راه‌هایی را در جامعه و نظام ایران، جهت نفوذ خارجیان، باز گذاشته است. استراتژی امریکا و غرب این است که نظام جمهوری اسلامی ایران را در حال درجا زدن نگه دارند و تا می‌توانند نخبگان و مردم را به بحث‌های مبهم حل‌نشدهٔ سیاسی و فلسفی سوق دهند. نگرانی اصلی آن‌ها از خلاقیت و نوآوری‌های انقلابی مردم ایران است که ۲۵ سال قبل جهانیان را به شگفتی و تحسین واداشت و در این یک ربع قرن نیز توانست علی‌رغم مشقت و سختی‌های فراوان، استقلال و عزت خود را حفظ کند.

حضور مردم در سطح ملی و جهانی (۱۳۸۲/۱۱/۲۶)

پیروزی از آنِ مردمی است که در سطح ملی و جهانی حضوری فعال داشته باشند.

راهپیمایی، همایش عمومی و استفاده از رسانه‌های سنتی، یکی از نشانه‌های بزرگ انقلاب اسلامی ایران بوده است. این‌گونه حماسهٔ صلح‌جویانهٔ سنتی ولی قاطع، انقلاب کلامی ما را از سایر انقلاب‌ها که بر استراتژی‌ها و تاکتیک‌های حزبی و نظامی و چریکی تکیه می‌کنند، مثل انقلاب کشورهای فرانسه، روسیه، چین و کوبا، مجزا می‌سازد.

بنابراین وقتی که میلیون‌ها نفر در راهپیمایی‌ها و در این روش‌های سنتی عمومی، سراسری، و کشوری شرکت می‌کنند، دشمنان انقلاب و عمال استکبار از آن حساب می‌برند. به طور کلی، راهپیمایی و همایش عمومی، یکی از مهم‌ترین و اصیل‌ترین معیارهای سنجش حمایت مردم از انقلاب اسلامی و نمایانگر وحدت قشرهای مردم در مقابله با خطرها و چالش‌های داخلی و خارجی است.

راهپیمایی و استفاده از زیرساخت‌های سنتی دینی و ملی در ایران، روش و ابزار فرهنگی و سیاسی

ویژهٔ خود را داراست. کیست که صدای تکبیر و طنین «اللّه اکبر» مردم را در پشت بام‌های خود در زمان انقلاب اسلامی ایران به خاطر نداشته باشد؟ دقیقاً ۲۵ سال پیش، سه روز قبل از پیروزی انقلاب و سقوط رژیم شاهنشاهی، راهپیمایی چندمیلیونی مردم ایران دنیا را به حیرت آورد و شوک بزرگی به دولتمردان امریکایی، که نقشه‌های متعددی برای ایران می‌چیدند، وارد کرد. آن راهپیمایی عظیم، تحرکی آشکار بود که نه تنها قابل انکار نبود، بلکه ارزیابی اطلاعاتی سازمان‌های دولتی و رسانه‌ای امریکا را در مورد ایران به هم زد. من آن روزها در واشینگتن در دانشگاه تدریس می‌کردم و از زبان قائم‌مقام وزیرخارجهٔ سابق آن روز امریکا جوزف سیسکو که ریاست دانشگاه امریکن را به‌تازگی به عهده گرفته بود، شنیدم که می‌گفت: «چنین راهپیمایی و همایشی در تاریخ بی‌سابقه است. این همایش بزرگ، آخرین لطمه را به سیاست ما وارد کرده و نقشه‌های امریکا را نقش بر آب کرده است.»

جوزف سیسکو یکی از نخبگان سیاسی و اعضای عالیرتبهٔ وزارت خارجهٔ امریکا، در سال ۱۹۵۰ میلادی وارد سرویس دیپلماسی دولت امریکا شد و در دوران ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و جرالد فورد در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ معاونت وزارت خارجهٔ امریکا را در امور مربوط به خاورمیانه و آسیای جنوبی و شرقی عهده‌دار بود، و در آستانهٔ انقلاب اسلامی ایران در زمان ریاست جمهوری جیمی کارتر نیز به ریاست دانشگاه امریکن منصوب شده بود. او از سیاست جهانی امریکا، به‌خصوص در مورد ایران، دفاع می‌کرد، و در جریان انقلاب اسلامی با مقالات و سخنرانی‌های خود، دولت جیمی کارتر را به حفظ شاه ایران تشویق می‌کرد. مقالات او در روزنامهٔ نیویورک تایمز، با تأکید بر این‌که ممکن است ایران به‌زودی به دست کمونیست‌ها بیفتد، سعی داشت راه حلی برای نجات سیاست خارجی امریکا و رژیم پهلوی پیدا کند و این دقیقاً در مقابل نظریات این جانب، در سمیناری که در آن زمان راجع به «ایران و سیاست جهانی» در دانشگاه امریکن تشکیل دادم و مقالاتی که در روزنامهٔ میامی هرالد می‌نوشتم، قرار داشت. در پاییز ۱۳۵۷ شمسی (۱۹۷۸ میلادی) در بحبوبهٔ بحران انقلاب اسلامی ایران، من بحث و مناظره‌های متعددی با جوزف سیسکو، هنری پِرشت رئیس وقت دایرهٔ ایران در وزارت خارجهٔ امریکا، و ایران‌شناسان امریکایی مانند ریچارد کاتم داشتم که در سرویس‌های دولتی امریکا در ایران خدمت کرده بودند. این امر برایم جالب و شگفت‌انگیز بود که این دولتمردان و کارشناسان امور ایران تا چه اندازه از اهمیت و عمق زیرساخت‌های سنتی و اجتماعی و سیاسی ایران بی‌اطلاعند و به دنبال تمایلات و تعصبات ایدئولوژیکی، دیوان‌سالاری، ملی‌گرایی و سکولاریستی خود هستند. نخبگان و سیاست‌گذاران وزارت خارجهٔ امریکا، که از رژیم شاه مأیوس شده بودند، به دنبال «لیبرال‌ها» و «همفکران» غربی خود می‌گشتند.

در مقاله‌ای که به تاریخ پنجم ژانویهٔ ۱۹۷۹ (۱۵ دی ۱۳۵۷) در روزنامهٔ میامی هرالد نوشتم، تحلیل من از وقایع ایران در آن زمان این بود که حکومت شاهپور بختیار به‌زودی سقوط می‌کند و ارتش یا کمونیست‌ها نخواهند توانست از طریق کودتا یا هرج‌ومرج مسیر انقلاب را عوض کنند، و از آن‌جا که مشروعیت و رهبری در دست امام خمینی و روحانیان و مردم است، اسلام‌گرایان پیروز خواهند شد. نیویورک تایمز و واشینگتن پست مقاله‌های مرا در آستانهٔ انقلاب چاپ نمی‌کردند. میامی هرالد تنها کانال خبر امریکایی بود که مقالات مرا پذیرفت. نه تنها ۲۵ سال قبل، بلکه سال‌ها پیش از انقلاب نیز، تأیید رژیم از طریق نظرسنجی رسمی نخبگان ایران می‌توانست گمراه‌کننده باشد. همایش عمومی برای ما مسلمانان و در فرهنگ اسلامی، یکی از رسانه‌ها است، مانند نماز جمعه، مراسم حج، و هیئت‌های مذهبی در شب‌های ماه مبارک رمضان. راهپیمایی بزرگی که در بیست و پنجمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در ایران صورت گرفت، به منزلهٔ یک رسانهٔ اصیل، مشروع، ارزشمند و مؤثر است که تحرک و کاربرد رسانه‌های ماشینی و الکترونیکی جدید عصر ما را هدایت می‌کند. رسانه‌های حقیقی در ایران هنوز رسانه‌های سنتی هستند و رسانه‌های مدرن، علی‌رغم جلوهٔ ظاهری آن‌ها، همچنان در بسیاری از مواقع، نقش دوم و فرعی را بازی می‌کنند. ما باید این منابع بزرگ بسیج و اطلاع‌رسانی را گرامی بداریم و تا می‌توانیم از آن‌ها استفاده کنیم.

اما موضوعی را که باید در نظر داشته باشیم این است که امروز در کشورهای غربی، به‌ویژه امریکا، به علت کاهش ارتباطات میان‌فردی، ۸۵ درصد مردم اطلاعات و اخبار روزانهٔ خود را از طریق تلویزیون و رسانه‌های تصویری مانند اینترنت و غیره دریافت می‌کنند. علاوه بر این، زیرساخت‌ها و شبکه‌های سنتی و دینی در این جوامع نادر است. راهپیمایی‌های بزرگ انقلاب اسلامی ایران همیشه در رادیو ـ تلویزیون‌های جهان منعکس شده است، گرچه سعی کرده‌اند تا می‌توانند عظمت و بزرگی آن‌ها را تقلیل دهند. ولی این راهپیمایی‌ها مانند برنامه‌های تلویزیونی، ساخت استودیوها نیستند و در پایان، هر اندازه هم که در رسانه‌های غرب مخدوش شوند مورد علاقه و مطالعه و تحلیل جدی سازمان‌های اطلاعاتی دولتی و تصمیم‌گیران و به طور کلی، افکار عمومی قرار می‌گیرند. در خود امریکا نیز راهپیمایی‌ها تأثیرات شگفت‌آوری در سیاست‌های داخلی و خارجی امریکا داشته است.

راهپیمایی‌های عظیم دهه‌های قبل در امریکا بود که به سیاه‌پوستان آزادی مدنی و قانونی بخشید و به جنگ ویتنام خاتمه داد. امروز دولت امریکا نمایش بازگشت جنازهٔ سربازان کشته‌شده در عراق و تشییع جنازهٔ رسمی آن‌ها را در قبرستان ملی واشینگتن در تلویزیون‌ها ممنوع کرده است، زیرا مشاهدهٔ این صحنه‌ها، تصویر شکست نظامی امریکا در ویتنام را زنده می‌کند.

حضور مردم در انتخابات مجلس شورای اسلامی در اول اسفندماه، معیار و شاخص دیگری از

مردم‌سالاری اسلامی و نشانهٔ بسیار مؤثری از مقاومت مردم ایران در مقابل فشارهای غرب و تجلی عظیم خواسته‌های مردم برای وحدت ملی و عدالت اجتماعی و اجرای برنامه‌های حقیقی و قاطعانه در جهت بهبود وضع اقتصادی و به طور کلی، رفاه شهروندان و روستاییان خواهد بود.

امروز تفرقهٔ عمیقی در اردوگاه سیاسی غرب به وجود آمده است و ترس و طمع و جهالت به سه بحران اصلی امریکا تبدیل شده است. بحران سیاسی و اطلاعاتی دولت بوش شباهت زیادی به بحران سیاسی و اطلاعاتی زمان ریاست جمهوری کارتر در روزهای پیروزی انقلاب اسلامی ایران دارد. سیاست و قضاوت و اعتبار اطلاعاتی بوش و همکار او تونی بلر، نخست‌وزیر انگلیس، دربارهٔ عراق مورد سؤال جهانیان و خود مردم این دو کشور قرار گرفته است.

در عین حال، یک خلأ سیاسی و بحران رهبری، دنیای اسلام را احاطه کرده است. این جاست که ایران می‌تواند از این فرصت‌ها استفاده کند و لازمهٔ آن، تحرک انقلابی در کشور، هماهنگی و توانایی اجرایی در سطح دولت، مجلس ابتکاری که در جهت رفاه و آسایش مردم گام بردارد، و تشکل اصیل سیاسی، مطبوعاتی، دانشگاهی و دیوان‌سالاری و مدیریت با کفایت در سطح مملکتی است. در صحنهٔ سیاست خارجی و روابط بین‌المللی و دیپلماسی احتیاج به جهش بزرگ و تحرکی مبتکرانه و متفکرانه داریم تا از طریق ارائهٔ افکار مدبرانه و نقشه‌های عملی، و نه برنامه‌های معمولی و روزمرّه، بتوانیم رهبری خود دنیای اسلام را واقعیت بخشیم.

مجلس‌شناسی (۱۳۸۲/۱۱/۳۰)

مردم ایران که فردا در سراسر کشور با رأی خود نمایندگان دورهٔ هفتم مجلس شورای اسلامی را انتخاب می‌کنند لازم است کلام امام خمینی (ره) را، در یک ربع قرن پیش، در نخستین لحظات بازگشت به ایران (۱۲ بهمن ۱۳۵۷) به خاطر داشته باشند: «وحدت کلمه رمز پیروزی است.» تاریخ مجلس قانونگذاری در ایران از زمان انقلاب مشروطیت تا پیروزی انقلاب اسلامی و تبدیل آن به یک نهاد دولتی (و نه ملی) که در آن، تکنوکرات‌ها و کارگزاران دست‌پروردهٔ قاجار و پهلوی به عنوان کارمندان دولت به همراه مالکان و عدهٔ ویژه‌ای از اربابان و سران طوایف، اکثر قریب به اتفاق مجلس را تشکیل می‌دادند، بسی عبرت‌انگیز است. این انحصارگری توأم با تقلید کورکورانه از تاکتیک‌های پارلمانی و حزبی و جناحی متداول در غرب و شیفتگی فوق‌العاده نسبت به ایدئولوژی‌های راست و چپ اروپایی و امریکایی، نه تنها قشرهای وسیع جامعهٔ ایران و طبقات فعال در انقلاب مشروطه مانند روحانیان، اصناف، بازاری‌ها، معلمان، کارگران، دهقانان و به طور کلی طبقهٔ زحمتکشان و معمولی کشور را از مشارکت حقیقی در تعیین سرنوشت ایران محروم کرد، بلکه با اتکا به قدرت ودسیسه‌های

دول خارجی و عمال داخلی آن‌ها، از جمله هیئت حاکمهٔ روز و گروه «هزارفامیل»، مشروعیت دولت و سیستم مشروطه را پایمال کرد. انقلاب اسلامی ایران پاسخی کوبنده به این خودباختگی و غرب‌زدگی بود.

تفاوت بین «مجلس شورای ملی» و «مجلس شورای اسلامی» را باید در این تجربهٔ تاریخی ارزیابی کرد. در نهضت مشروطه، کلمهٔ «ملی» در عمل جای خود را به «دولتی» داد و به همین جهت، بنیانگذاران انقلاب اسلامی ایران بر کلمهٔ «اسلامی» تأکید ورزیدند، زیرا انقلاب ۲۵ سال قبل، یک انقلاب اسلامی بود و به همین جهت، مجلس قانونگذاری ایران باید در عمل اسلامی و انقلابی باشد تا اشتباهات گذشته تکرار نگردد. طبقهٔ جوان و آگاه کشور که امروز اکثر انتخاب‌کنندگان کشور را تشکیل می‌دهند و به استقلال، عزت، پیشرفت، امنیت و آزادی مملکت پایبند هستند باید از این تجربهٔ تاریخی باخبر باشند و بدانند که این دغدغهٔ دولتمردان و رسانه‌های امریکا و اروپا وسینه‌زنی آن‌ها در حمایت از غرب‌گرایان و گروه‌های ویژه و خبررسانی یکطرفه دربارهٔ امور ایران و این تفرقه‌افکنی و جناح‌بازی و جنجال بی‌شباهت به دوران مشروطیت و قاجار نیست.

انقلاب اسلامی ایران در گسترش عظیم افکار و آرای خود مرزهای جغرافیایی را درنوردید. اسرائیل در مسیر لرزه‌های سهمناک این انقلاب، موجودیت خود را در خطر دید. ستمدیدگان فلسطینی، پس از سال‌های طولانی که ضربه‌های بسیاری را متحمل شده بودند، ۲۵ سال قبل در پرتو انقلاب اسلامی ایران، خود را در جان‌پناه جدیدی مشاهده کردند. در اروپای شرقی و غربی، آسیای مرکزی و حتی در خود شوروی سابق، مردم به صورت تحسین‌آمیزی به انقلاب اسلامی ایران نگریستند و انقلاب اسلامی، شور و انگیزهٔ بت‌شکنی و مبارزه برای استقلال و آزادی و عزت‌نفس را در آن‌ها به وجود آورد. ولی مردم ایران هیچ‌گونه همدردی از شوروی سابق و دولت‌های اروپایی ندیدند، برعکس در واشینگتن، نقشهٔ سرکوب انقلاب کشیده می‌شد. ولی کلمهٔ وحدت نمی‌توانست بهانه‌ای باشد که عناصر آلوده، در نقاب پشتیبانی از انقلاب، وارد صفوف مردم شوند. این یک ربع قرن که از انقلاب اسلامی ایران گذشته نشان داده است که شرط اصلی وحدت، صداقت، وفاداری، تعهد، اعتقاد و توانایی عمل به اصول اساسی هدف‌های انقلاب می‌باشد. امروز باید به کسانی رأی داد و افرادی را روانهٔ مجلس شورای اسلامی کرد که ۱) به اسلامی بودن نظام و جامعه اعتقاد دارند، ۲) توانایی و شوق خدمت به مردم و نظام و جامعه را دارا هستند، ۳) با ایمان و تقواباشند، و ۴) به دنبال اندوختن ثروت نیستند.

این موضوع باید تکرار شود که انقلابی که یک ربع قرن پیش در ایران صورت گرفت انقلابی اسلامی بود و نه انقلابی سوسیالیستی و لیبرالی و آنارشیستی و غیره. از رهبری انقلاب گرفته تا

قشرهایی که این انقلاب را به پیروزی رساندند، همه به اصول اسلامی این انقلاب وفادار ماندند. آن عده نیز که هنوز آگاه نبودند و یا از مکتب‌های دیگری پیروی می‌کردند به‌ناچار در مقابل عظمت و شأن اسلامی و رهبری این انقلاب سر فرود آوردند و به ظاهر، خود را در خط انقلاب نشان دادند. واژهٔ «مشروطه» واژه‌ای است که در ایران در مقابله با «استبداد» و حکومت فردی به کار برده شد، ولی در عمل، افراد و گروه‌های مختلف به استنباط و معنی ویژه خود از مشروطه پافشاری کردند و چندی نگذشت که جنبش آزادیخواهی و عزت دینی و ملی مردم فدای این ابهامات مشروطه‌خواهی گردید.

فعالیت پارلمانی یا مجلس قانونگذاری در ایران تاریخ پرتلاطمی داشته است. در عصر اول مشروطیت، مجلس شورای ملی از ۱۳ مهرماه ۱۲۸۵ هجری شمسی مطابق با ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۷ اکتبر ۱۹۰۶ میلادی) پس از انقلاب مشروطیت افتتاح شد و شروع به کار کرد و تا آذرماه ۱۳۰۴ هجری شمسی، یعنی تا آخر دورهٔ سلطنت خاندان قاجار ادامه پیدا کرد. این مجلس شامل پنج دوره قانونگذاری بود که به‌تدریج رسوم تقلید شده از اروپا، از آیین‌نامهٔ مجلس گرفته تا فعالیت‌های حزبی و ایدئولوژیکی، به طور سطحی و مصنوعی در این نهاد ظاهر شد. در دورهٔ دوم قانونگذاری مجلس شورای ملی، دو حزب اصلی، یکی به نام حزب دموکرات عامیون و دیگری به نام حزب اعتدال اجتماعیون تشکیل شد و جناح‌بازی این گروه‌ها یا فراکسیون‌های مدعی عقاید «انقلابی»، «اصلاحاتی»، «آزادیخواهی» و غیره موجب تفرقه بین نمایندگان گردید و طولی نکشید که این پراکندگی به دشمنی انجامید و این نفاق در مجلس به منازعه و کشتار در خارج از مجلس کشیده شد.

از طرف دیگر، تنش و برخورد بین گروه روحانیان و بازاری‌ها و اصناف با گروه‌هایی که خود را «متجدد» می‌نامیدند و آن عده که هنوز پایبند طایفه گرایی و اشرافیت خاندان قاجاریه بودند، باعث شد که دول انگلیس و روس و عمال داخلی آن‌ها بزرگ‌ترین بهره‌برداری را از این جریان کنند، و اثرات شوم فترت بین ادوار قانونگذاری، تعطیل مشروطیت، تضعیف قدرت مرکزی و نفوذ بیش از حد دولت‌های خارجی، موجب ناامنی داخلی، اختلال در امر حکومت، رقابت ایلات در نواحی مختلف کشور و برخاستن زمزمهٔ حکومت‌های خودمختار در خراسان، آذربایجان، گیلان، مازندران، و خوزستان شود. در دورهٔ چهارم قانونگذاری مجلس شورای ملی، این جناح‌بازی با تشکیل فراکسیون‌های مختلف شدت پیدا کرد و اقلیت و اکثریت در خارج از مجلس با استفاده از مطبوعات متعلق به خود به مبارزه با یکدیگر پرداختند. مثلاً اقلیت مجلس چهارم را نمایندگان وابسته به حزب سوسیالیست تشکیل می‌دادند که از نظر سیاسی متمایل به سیاست دولت جدیدالتأسیس شوروی بود. حزب سوسیالیست، مرکب از رهبران حزب دموکرات و اعتدال بود و همراه دیگر احزاب در مجلس بر سر مسائلی از قبیل وضع قوانین، اتخاذ آرا و روی کار آوردن دولت‌ها به صف آرایی می‌پرداختند.

واژه‌هایی مانند «فراکسیون» به معنای پراکندگی و جناح‌بندی، «پارتی‌بازی» به معنای زدوبند، و «آبستراکسیون» به معنی از اکثریت انداختن مجلس و لغو دستور یا لایحه و جلوگیری از اخذ تصمیم و تصویب قانون با استفاده از ابزارهای قانونی، همه اصطلاحات فرنگی و اروپایی بودند که مقلدان غرب در زمان مشروطه در ایران رواج دادند و امروز روش‌ها و عادات مجلس ما را تشکیل می‌دهند. این مفاهیم نه تنها غیراسلامی هستند، بلکه در بسیاری موارد ضد اسلامی هستند و ذهنیت و تفکر ما را در مورد مردم‌سالاری آلوده می‌کنند. استبداد صغیر و به توپ بستن مجلس شورای ملی توسط محمدعلی شاه در زمان مشروطیت، اعطای امتیازات به خارجیان و استخدام کارشناسان اروپایی و امریکایی، امضای موافقتنامهٔ ۱۹۰۷ میلادی بین دو دولت روسیه و انگلیس مبنی بر تقسیم ایران به مناطق تحت نفوذ شمال و جنوب، تحکیم کاپیتولاسیون، پذیرفتن اولتیماتوم دولت روس از طرف مجلس در قضیهٔ اخراج شوستر، شورش فئودال‌ها در کشور، قرارداد ننگین وثوق‌الدوله با انگلستان در مورد واگذاری امتیاز راه‌آهن و راه‌های شوسه و امور مالیهٔ کشور به لندن در سال ۱۹۱۹ میلادی، کودتای رضا خان میرپنج وسیدضیاءالدین طباطبائی و تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، همه دقیقاً مصادف با ادواری در قانونگذاری بود که فعالیت مجلس شورای ملی به دلیل تفرقه و حزب‌بازی و تشنجات داخلی و خارجی بسیار ضعیف شده بود و زمینه را برای دیکتاتوری رضا خان وسپس پسر او، محمدرضا، آماده می‌کرد.

عصر دوم مجلس شورای ملی ایران از آذرماه ۱۳۰۴ هجری شمسی، یعنی از آغاز سلطنت پهلوی تا سقوط نظام‌شاهنشاهی و پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۵۷ هجری شمسی ادامه پیدا می‌کند. ادواری که، «مجلس شورای ملی» عملاً به «مجلس شورای دولتمردان» مرکب از کارمندان دولتی و مالکان و دلالان سیاسی تبدیل می‌شود. مطابق مطالعات و تحقیقاتی که به عمل آمده است، شمار زمین‌داران و اربابان روستاها که نمایندهٔ مجلس شدند از دورهٔ سوم قانونگذاری مجلس شورای ملی افزایش می‌یابد و بین ۵۰ تا ۶۰ درصد وکلا و نمایندگان مجلس را مالکان و فئودال‌ها تشکیل می‌دهند و این وضع از دورهٔ سوم و به‌خصوص از دورهٔ ششم، یعنی دورهٔ پهلوی به بعد، ادامه می‌یابد. در حقیقت، تسلط طبقهٔ مالک، به‌خصوص از آغاز عصر دوم مشروطیت، مجلس را وسیله‌ای برای سیادت و حکومت طبقهٔ فئودال‌ها بر توده‌های ملت و به‌خصوص طبقات متوسط یعنی بازاریان، اصناف، معلمان، کارگران، روستاییان و روحانیان قرار می‌دهد. بجز دورهٔ اول قانونگذاری مجلس شورای ملی که انتخابات طبق نظامنامهٔ حرفه‌ای انجام گردید، در دوره‌های بعدی، نفوذ روحانیان و طبقات عادی و مختلف کشور در مجلس محدود بود و در حقیقت، نمایندگان طبقات مختلف مملکت نمی‌توانستند به قدر کافی به کرسی‌های مجلس دست یابند.

در عصر اول مشروطیت، جز دورهٔ اول قانونگذاری که غلبه با اصناف است، مجلس شورای ملی تابع کارمندان دولت، دست‌پرورده‌های رژیم و دیوان‌سالاری قاجاریه و پهلوی است و این گروه‌ها، ۴۴ درصد نمایندگان مجلس شورای ملی را تشکیل می‌دهند.

کارگزاران دولتی عصر قاجاریه و پهلوی به علت سازش با رژیم و هیئت حاکمه، نزدیکی به منابع قدرت و استفاده از جنجال و هیاهوی مطبوعاتی و حزبی که در سال‌های بعد از جنگ جهانی اول و دوم به وجود آمد به آسانی سمت نمایندگی مجلس را به دست می‌آوردند. روحانیان و بازاریان که دو عامل مؤثر انقلاب مشروطیت و در واقع، گردانندگان جنبش آزادیخواهی و استقلال بودند و در دورهٔ اول مجلس شورای ملی سهم بسزایی داشتند در دوره‌های بعدی از مشارکت در انتخابات و تصمیم‌گیری در قوهٔ مقننه محروم می‌مانند. در حالی که در دورهٔ سوم قانونگذاری مجلس شورای ملی نزدیک به یک‌سوم نمایندگان از روحانیان هستند، این نسبت در پایان عصر رژیم قاجاریه و آغاز حکومت پهلوی به یک‌ششم، و در دوران بعدی و قبل از انقلاب اسلامی به کمتر از یک‌صدم تنزل می‌یابد.

در پایان، صداقت و دلسوزی، ایمان، تقوا، توانایی، شجاعت و تدبیر سیاسی نمایندگان مجلس بود که شخصیت، عزت نفس، مردمی بودن و خداشناسی آن‌ها را نشان می‌داد نه لباس ظاهری و تبلیغات انتخاباتی آن‌ها. سیدحسن تقی‌زاده و سیدحسن مدرس هردو در یک زمان و در دوران اولیهٔ قانونگذاری مشروطیت به مجلس راه یافتند و بر کرسی نمایندگی تکیه زدند. هر دو قبا به تن داشتند، و جوان و فعال بودند. هردو نیز ادعای آزادیخواهی و مشروطیت داشتند. ولی یکی به فاصلهٔ چند سال پس از ورود به مجلس تغییر لباس داد و از نظر ظاهری، غربی و اروپایی شد، با هر رژیمی سازش کرد و در حکومت دیکتاتوری رضا خان «آلت دست» گردید، به وزارت و استانداری رسید، در دوران محمدرضا پهلوی نمایندهٔ مجلس سنا شد و از نخبگان سیاسی و ریش‌سفیدان تجددخواهی طاغوت گردید، و دیگری با اتکا به نفس، همچنان در لباس روحانیت، میدان مبارزه علیه ظلم و ستم را رها نکرد و بالأخره به دست دژخیمان دیکتاتوری شهید شد.

اذابنی الملک علی قواعد العدل ودعم بدعائم العقل نصر الله موالیه و خذل معادیه (امام علی علیه السلام ــ شرح غررالحکم ۱۶۸/۳)؛ یعنی: «هرگاه حکومتی بر پایه‌های دادگری بنا شود و با پشتوانه‌های خرد حمایت گردد، خدا طرفداران آن را یاری رساند ودشمنانش را بی‌یاور گذارد.»

حماسهٔ اول اسفند (۱۳۸۲/۱۲/۰۷)

خلاقیت و مسئولیت از جمله عوامل پیشرفت هستند که می‌توانند عزت و سرافرازی یک نظام و جامعه را تضمین کنند.

حماسهٔ اول اسفند (انتخابات دورهٔ هفتم مجلس شورای اسلامی) سه کارکرد مهم در سطح خارجی وبین‌المللی داشت: اول تأیید مشروعیت نظام جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک الگوی نادر و بی‌سابقه و تقویت همبستگی مردم انقلابی ایران با ولایت فقیه و وفاداری آن‌ها به اصول قانون‌اساسی؛ دوم باطل کردن‌پیش‌بینی‌های غرب و آرزوی امریکا در تضعیف وحدت ملی و خنثیٰ کردن تبلیغات آنان در سطوح داخلی و خارجی؛ سوم نوید و امید مردم‌سالاری و خداسالاری در دنیای اسلام، به‌ویژه در منطقهٔ خاور میانه و خلیج فارس، در کشورهایی مانند مصر، عراق، اردن، سوریه، عربستان سعودی، ترکیه، جمهوری‌های آسیای مرکزی و قفقاز، سرزمین‌های طوایفی و شیخ‌نشینان عربی که حکومت‌های فردی، فامیلی، نظامی و دیکتاتوری و استبدادی بر آن‌ها مسلط است و تحت حمایت دول خارجی در بحران مشروعیت و رکودسیاسی قرار گرفته‌اند. تحولات‌سیاسی در ایران بدون شک تأثیرات‌فوق‌العاده‌ای در کشورهای همجوار، به‌ویژه پاکستان و افغانستان و عراق خواهد داشت. تأثیر انتخابات اول اسفند امسال و انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۴ را در روابط بین‌المللی و دیپلماسی ایران نباید نادیده گرفت. در ایران از زمان قاجار سیاست داخلی و خارجی با هم آمیخته بوده است و مردم با رأی خود تا حدودی نه تنها مسیر تحولات داخلی، بلکه جهت‌گیری‌های سیاست خارجی و جهانی را تأیید یا ردمی‌کنند و در جریانات آن سهیم می‌شوند. شرکت نسبتاً وسیع مردم در انتخابات دورهٔ اول مجلس شورای ملی در زمان مشروطیت و مشارکت بیشتر مردم در انتخابات ادوار شانزدهم و هفدهم تأثیرات فوق‌العاده‌ای در ردّ قرارداد ۱۹۰۷ میلادی روس و انگلیس در تقسیم ایران به دو ناحیهٔ نفوذ شمال و جنوب، ملی شدن نفت و نهضت ضد استعماری در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم داشت.

حماسهٔ اول اسفند در سطح داخلی و ملی نشان داد که مردم کمتر به جناح‌گرایی و حزب‌بازی علاقه دارند و از این نوع وعده‌های پوچ بازیگران‌سیاسی خسته شده‌اند و در پی خدمتگزارانی هستند که به نان، آب، بهداشت، مسکن، آموزش، اشتغال و پاکیزگی محیط مردم توجه کنند و در مسیر رفع مشکلات قدم بگذارند. انتخابات در عصر جدید و با روش‌های به‌اصطلاح مدرن، همیشه نوسانات زیادی داشته است و سیر افکار عمومی را نمی‌توان بامعیارهای عادی اندازه‌گیری کرد. ولی تجربهٔ یک ربع قرن انتخابات و مردم‌سالاری اسلامی در ایران نشان می‌دهد که سطح درک سیاسی مردم ایران خیلی بالاتر از افکار عمومی در امریکا و غرب است. در حالی که شعار و تبلیغات، ابزار اصلی انتخابات را در بسیاری از کشورهای غربی تشکیل می‌دهد، این‌گونه روش‌ها در ایران تا امروز با نوعی احتیاط و بدبینی و وسواس‌سیاسی روبه‌رو شده است. بزرگ‌ترین امتیاز انتخاباتی در ایران، در مقایسه با سیستم‌ها و کشورهای دیگر، به‌ویژه غرب، رابطهٔ مستقیم رهبران سنتی با مردم و توانایی آن‌ها در

جلب اعتماد قشرهای متوسط و ضعیف اقتصادی، و فعالیت و تجربهٔ آن‌ها در بسیج عمومی است. این رابطهٔ مستقیم و پیچیدهٔ سنتی و طولانی و از جهاتی محکم، در جوامع غرب، به‌ویژه در امریکا، تقریباً از بین رفته است و احزاب و رسانه‌های مدرن، مطبوعات، رادیو و تلویزیون، دلالان سیاسی و زیرساخت‌های تکنولوژیکی، میانجیگری بین رهبران و مردم را به عهده گرفته‌اند و بر جریانات سیاسی مسلط هستند.

انتخابات در ایران از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی تا به امروز یک رسانهٔ دسته‌جمعی بین فردی و یک نوع وسیلهٔ اطلاع‌رسانی و ارتباطی انسانی وسیاسی در سطح محلی و ملی بوده است و جای خود را به موازات سایر رسانه‌های جمعی و گروهی سنتی، مانند اجتماعات دینی و ملی، نماز جمعه، راهپیمایی‌ها، وهمایش‌ها، در جامعهٔ ایران حفظ کرده است. مسجد، حسینیه، تکیه، هیئت، دوره، محله، بازار و گذر، ابعاد دیگر این رسانه‌های سنتی را تشکیل می‌دهد. حوزهٔ علمیه یک زیرساخت و رسانه و نهاد ارتباطی سنتی است، در حالی که دانشگاه بدون کالبد سنتی خود یک نهاد و رسانهٔ جدید به شمار می‌رود. احزاب، مطبوعات، رسانه‌ها و شرکت‌های اقتصادی و مالی وبنگاه‌های سرگرم‌کنندهٔ مردم، رسانه‌های اصلی جوامع غربی هستند و بر عرصهٔ سیاست حکومت می‌کنند در حالی که در ایران این‌گونه رسانه‌ها در ردیف‌های دوم و سوم و حتی درحاشیه قرار دارند. غفلت و تعصب بازیگران متجدد سیاسی ایران و تکنوکرات‌های تازه به دوران رسیده و به طور کلی کسانی که به ظواهر غرب توجه می‌کنند و از عمق آن اطلاعی ندارند سبب شده که این افراد تعریف و برداشت ناقصی از سیاست و رسانه و ارتباطات داشته باشند و علاوه بر آن تحت تأثیر عقدهٔ حقارت، از تشخیص منابع مشروع مردم‌سالاری عاجز باشند و در تنگنای این‌گونه تارها، اصالت اندیشهٔ خود را از دست بدهند و خلاقیتی که محرک و نوآور باشد به وجود نیاورند.

عوامل اصلی پیروزی انقلاب اسلامی ایران و تحکیم نظام جمهوری اسلامی را، علاوه بر رحمت و لطف خداوندی، می‌توان به شرح ذیل خلاصه کرد: ۱) رهبر بادرایت و وحدت اسلامی و ملی و حضور مردم در صحنه و جبههٔ مبارزات، ۲) تعصبات خشک غرب و به‌ویژه امریکا در تحلیل واقعی ازجامعه و مردم و فرهنگ ایران، ۳) عدم درک کافی و عمیق از زیرساخت‌های سنتی و روش و رفتار و جریان تصمیم‌گیری آن. زیرساخت‌های مدرن غرب نه تنها در قرن اخیر در ایران، از مشروعیت سیاسی واجتماعی و مردمی برخوردار نبوده‌اند، بلکه بسترهای سست ایران را تشکیل می‌دهند. از ماه قبل رسانه‌ها و مطبوعات مسلط بر امریکا با همصدایی دولتمردان آن کشور و با همکاری ضد انقلابیون و غرب‌زده‌های مقیم امریکا و نفوذ صهیونیست‌ها، تبلیغات شدیدی را علیه نظام جمهوری اسلامی ایران شروع کرده‌اند. انتخابات دورهٔ هفتم مجلس شورای اسلامی بهانه‌ای شد که این جنگ سرد از

طرف غرب علیه مردم‌سالاری ایرانی‌ها تشدید شود. پوشش خبری مبارزات انتخاباتی ایران در رسانه‌های امریکا و اروپا کاملاً یکطرفه است و در برخی مواقع ابعاد ضد اسلامی آن به‌خوبی مشهود است. در طول هفتهٔ گذشته مطبوعات و مخصوصاً شبکه‌های رادیو تلویزیونی امریکا به طور وسیعی، که قبلاً کمتر سابقه داشت، با مخالفان نظام و روزنامه‌نگاران ودانشگاهیانی که با انقلاب و ولایت فقیه و به طور کلی نظام جمهوری اسلامی خصومت دارند، و ایرانیانی که در امریکا بزرگ شده و از طرف این‌گونه رسانه‌ها استخدام شده و روانهٔ ایران شده‌اند، مرتب مصاحبه کردند و به طور خلاصه تصویر کاملاً غلط و غیرواقعی از وضع کنونی ایران به افکار عمومی ارائه کردند.

ولی تبلیغات اگر کمی با حقیقت مطابقت نکند، کاملاً علیه خود عاملان تبلیغات عمل خواهد کرد و این در واقع همان چیزی است که ما این هفته مشاهده می‌کنیم. تمام پیش‌بینی‌های رسانه‌های امریکا و مخالفان نظام و غرب‌زده‌ها غلط از آب درآمده و این لطمه‌ای بزرگ به مشروعیت و حیثیت آن‌ها وارد می‌آورد. تردیدی نیست خبرنگاران خارجی که برای پوشش خبری انتخابات ایران به تهران و شهرستان‌ها آمده بودند در زمان خروج، عقاید و تصویرهای دیگری که صحیح‌تر و واقعی‌تر است از ایران به سوغات خواهند برد. ولی نباید این خطر بزرگ را فراموش کرد که ایدئولوژی وجهان‌بینی خبرنگاران و سردبیران و دولتمردان امریکا و اروپاست که در نهایت، محتویات رسانه‌های آن‌ها را تعیین می‌کند. یک الگو، یک پارادایم، یک جهان‌بینی بزرگ دنیوی وغیردینی و حتی ضد اسلامی بر مغز نخبگان و اکثریت بسیار بزرگی در امریکا و اروپا مسلط است و حکومت می‌کند که وقتی با تعصبات نژادی، فرهنگی، جغرافیایی و سیاسی در هم می‌آمیزد و با اهداف اقتصادی و منافع ملی این کشورها همراه می‌شود، نتیجه چیزی جز مخدوش کردن حقایق نیست. جای تعجب نیست که از زمان آغاز انقلاب اسلامی تا به امروز تمام گروه‌های به‌اصطلاح «لیبرال»، «محافظه‌کار»، «مترقی»، «کمونیست» و «سوسیال دموکرات»، چه در اروپا و چه در امریکا، همیشه علیه ابعاد اسلامی انقلاب و مشارکت علما و روحانیان در سیاست و حکومت، جبهه‌گیری کرده‌اند. ولی این موضوع را هم فراموش نکنیم که تبلیغات ایران، به‌ویژه در امریکا، همیشه ضعیف است و در حقیقت در سال‌های اخیر به صفر رسیده است و فعالیت چندانی در سطح دولتی، رسانه‌ای، دانشگاهی و مردمی بجز توسط آن عدهٔ بسیار انگشت‌شمار که از آغاز به انقلاب ایمان داشتند و به صورت فردی و صادقانه در حقیقت به عنوان سفرای اصلی انقلاب در امریکا و نقاط دیگر به فعالیت می‌پردازند، انجام نمی‌گیرد. جناح‌بازی‌های سال‌های اخیر نیز غذای روز را برای دشمنان نظام و انقلاب تهیه کرده است. در مطبوعات ورسانه‌های امریکا سانسور شدید و دائمی وجود دارد. در این سال‌ها حتی برای یک بار هم مطبوعات ورسانه‌های امریکا اجازه نداده‌اند که یک فرد اسلامی و مستقل طرفدار انقلاب در

تلویزیون‌های امریکا ظاهر شود و حقایق را به مردم عرضه کند.

تناقضات و تعارضات بسیاری در پوشش خبری رسانه‌های غربی، به‌ویژه امریکا، در مورد انتخابات و جریان‌های سیاسی و داخلی ایران وجود دارد که متأسفانه مردم ایران و افکار عمومی امریکا از آن آگاهی ندارند، زیرا رسانه‌های مسلط بر ایالات متحد آن را پنهان نگاه می‌دارند و آن حضور و دسترسی آزادانه که نمایندگان رسانه‌ها و سازمان‌های امریکایی در ایران دارند برای مطبوعات و رسانه‌های اسلامی ایران در امریکا موجود نیست. جریان سیر اطلاعات و گردش آن بین امریکا و ایران از زمان انقلاب اسلامی تا امروز یکطرفه بوده است.

اسم‌گذاری احزاب و گروه‌های سیاسی و ایدئولوژی‌های آن‌ها همیشه دور از واقعیت بوده است. مثلاً در حالی که رسانه‌ها و دولتمردان غرب، به‌ویژه امریکا، لفظ «محافظه‌کاران» را در مقابل «اصلاح‌طلبان» در ایران به کار می‌برند و از «محافظه‌کاران» انتقاد می‌کنند، همین دولتمردان و رسانه‌های امریکا خود به نام «نومحافظه‌کاران» یا «محافظه‌کاران افراطی» که بر کاخ سفید، کنگرهٔ امریکا، قوهٔ قضائیه و رسانه‌های امریکا تسلط دارند و به محافظه‌کار بودن افراطی خود افتخار می‌کنند. بوش خود را «محافظه‌کار مهربان»، «رئیس جمهور جنگ» و «الهام‌گرفته از خداوند» می‌داند و این کلمات را بارها در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش تکرار کرده است. جالب این‌که این محافظه‌کاران افراطی امریکا هستند که از «اصلاح‌طلبان» و لیبرال‌های ایران حمایت می‌کنند.

تبلیغات امریکا در مورد نظام جمهوری اسلامی ایران، و به‌ویژه نهاد ولایت فقیه، مجلس خبرگان، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، سپاه پاسداران، صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران و نهادهای دیگر، همیشه از الفاظ «انتخابی» و «انتصابی» به صورت دو قطب حاکم بر ایران استفاده می‌کند، ولی هرکسی که از نظام آن کشور آگاهی داشته باشد می‌داند که قوهٔ قضائیه امریکا انتصابی است و قضات دیوان عالی کشور و دادگاه‌های تجدید نظر دولت مرکزی و فدرال هم توسط رئیس جمهور انتخاب می‌شوند و این قضات همیشه و به طور آشکار به مسیر سیاسی دو حزب مسلط تمایل دارند.

رئیس جمهور امریکا به‌تنهایی می‌تواند مصوبات کنگرهٔ امریکا را وتو کند و این کار به نظر او بستگی دارد. کمیسیون‌های متعدد تصمیم‌گیری دولت امریکا، که خارج از حوزهٔ وزارتخانه‌ها کار می‌کنند همه انتصابی هستند و شخص رئیس جمهور اعضای آن‌ها راتعیین می‌کند؛ از جمله «کمیسیون ارتباطات فدرال» که مأمور نظارت بر شبکه‌ها و ایستگاه‌های رادیو ـ تلویزیون است و امتیاز رسانه‌های الکترونیکی را برای شرکت‌های تجاری و بنگاه‌ها صادر می‌کند. امروز توجه همهٔ مسلمانان دنیا و دولتمردان غرب به‌ویژه امریکا معطوف ایران است. مجلس آیندهٔ ایران و انتخاب‌شدگان آن نهاد،

مسئولیت سنگینی به دوش دارند. مردم منتظر عمل هستند نه بهانه، و نتایج کار و اقدامات مجلس شورای اسلامی ایران باید برای ملت مشخص باشد. امام خمینی (ره) فرمودند: «توجه داشته باشند همهٔ کسانی که برای بشر خدمت می‌کنند، کسانی که دارای مقامی هستند، دارای پستی هستند، که مقام آن‌ها را مغرور نکند. مقام رفتنی است و انسان در حضور خدای تبارک و تعالی ماندنی است.» امروز در تنظیم برنامه‌های آبادانی، اصلی‌ترین مسئله رفع فقر و محرومیت، نجات طبقات مستضعف و محروم و متوسط و تأمین بهداشت و آموزش و پرورش، مسکن، کار، امنیت و ایجاد حس همبستگی و آزادی همراه با خلاقیت و خداپرستی و میهن‌دوستی در میان قشرهای وسیع مردم است. مردم باید به آیندهٔ خود، فرزندان خود و مملکت و نظام امیدوار باشند.

از هائیتی تا عراق (۱۳۸۲/۱۲/۱۴)

این هفته جامعهٔ بین‌المللی با دو نوع بحران، یکی در عراق و دیگری در هائیتی مواجه شده است. گرچه این دو بحران متفاوت هستند، ولی هر دو مصیبت از یک کانون، یعنی ظلم و سلطه گرایی، سرچشمه می‌گیرند.

نه سال قبل در ۳۱ شهریور ۱۳۷۳ (۲۲ سپتامبر ۱۹۹۴) در آستانهٔ تهاجم نظامی و تبلیغاتی امریکا به هائیتی و اشغال این کشور توسط بیش از ۲۰ هزار نفر از تفنگداران دریایی امریکا، در این ستون (مقالهٔ «تهاجم امریکا و اشغال هائیتی») نوشتم که علت حملهٔ امریکا به آن کشور و به قدرت رساندن یک کشیش کاتولیک، به نام ژان برتران آریستید، برای «استقرار دموکراسی» بود که واشینگتن ادعا می‌کند در آن کشور وجود نداشته است. امریکایی‌ها در آن تاریخ با کسب مجوز اشغال هائیتی از شورای امنیت، بدعت جدیدی در نظام بین‌المللی ایجاد کردند تا رژیم‌هایی را که مورد پسند واشینگتن نیستند و یاغی به نظر می‌رسند هر موقع که مصلحت دیدند عوض کنند. این مقاله نه سال قبل پیش‌بینی کرد که اشغال هائیتی، سیاست خارجی امریکا را با چالش‌هایی مواجه می‌سازد که عاقبت آن نامعلوم است.

چند روز قبل بر اثر شورش‌ها و اعتراض‌های دامنه‌داری که در هائیتی صورت گرفت، ژنرال کالین پاول، کسی که در سمت فرماندهی قوای نظامی امریکا نه سال قبل، ژان برتران آریستید را به ریاست جمهوری رسانده بود، مجبور شد در مقابل بحرانی که هائیتی را فراگرفته دو هزار تفنگدار امریکایی را همراه نمایندگان خود به پایتخت آن کشور بفرستد و رئیس جمهور دست‌نشاندهٔ خود را مجبور به استعفا، و روانهٔ تبعید به کشور آفریقای مرکزی کند. رئیس جمهور هائیتی از جایگاه تبعیدی خود به عده‌ای از نمایندگان کنگرهٔ امریکا تلفن کرد و ادعا نمود که «مأموران سفیدپوست و نظامی امریکا زیر

سرنیزه» او را ربوده و مجبور به استعفا کرده‌اند، ولی ژنرال پاول که اکنون سمت وزیر خارجهٔ امریکا را عهده‌دار است این ادعا را رد کرد و اظهار داشت که رئیس جمهور هائیتی با استعفای خود «کار عاقلانه و وطن‌پرستانه‌ای کرده است».

مقارن با تحولاتی که در هائیتی صورت می‌گرفت، در واشینگتن اعلام شد که شورای حکومت انتقالی عراق که از طرف حاکم امریکایی و قوای اشغالگر منصوب شده و تحت نظر امریکا و انگلیس کار می‌کند، پیش‌نویس قانون اساسی موقت عراق را تهیه کرده است که در آن، اسلام فقط به عنوان یکی از منابع قانونی و حقوقی عراق جدید ذکر شده و بدین ترتیب، دروازه را برای یک سیستم سکولار و غرب‌پسند باز گذاشته است. مطبوعات و رسانه‌ها و دولتمردان امریکا از این تصمیم به عنوان قدمی مؤثر در ترویج «دموکراسی» و مردم‌سالاری در عراق نام بردند، ولی از این‌که چه زمانی مردم آن کشور خواهند توانست مستقیماً و با رأی خودنمایندگانشان را انتخاب کنند، خبری نبود. آنچه تا امروز روشن شده و از طرف مقامات رسمی و غیررسمی امریکا تأیید شده این است که دگرگونی سیستم قضایی، خصوصی کردن اقتصاد وبنگاه‌های دولتی و مالی و تغییر سیستم آموزش و پرورش بر مبنای الگویی امریکایی در دستور روز است و بودجهٔ کافی جهت این تغییرات منظور شده است.

در تاریخ تصرفات سرزمین‌های خارجی توسط امریکا تا امروز نمونه و تجربه‌ای که به مردم‌سالاری منتهی شود وجود نداشته و این موضوع با ملاحظهٔ کیفیت دخالت سیاسی و نظامی امریکا در آفریقا، آسیا، امریکای لاتین و حتی اروپا آشکار است. در اروپا و کشورهای مغلوب‌شدهٔ جنگ جهانی دوم، مانند ژاپن و آلمان و ایتالیا، سال‌ها پس از خاتمهٔ جنگ، تسلط و فرمانروایی یک حزب مسلط که مورد اعتماد واشینگتن بود، ادامه داشت. در کشورهای جهان سوم این‌گونه دخالت‌ها به بهانهٔ «دموکراتیک کردن آن کشورها» و «منافع ملی امریکا» همیشه به دیکتاتوری و اقتدارگرایی فردی و نظامی منجر شده است. دکترین دخالت نظامی به بهانهٔ استقرار دموکراسی رسماً توسط امریکایی‌ها نه سال قبل با مجوز شورای امنیت سازمان ملل آغاز شد و با فروپاشی شوروی و «نظام جدید جهانی»، که بوش پدر و بیل کلینتون وارث آن بودند، شدت پیدا کرد. با روی کار آمدن گروه محافظه‌کاران افراطی در حکومت بوش پسر، در تصرف عراق، آن حرمتی که رأی شورای امنیت داشت نیز از بین رفت. امروز باید سؤال کرد که عراق جدید در ده سال آینده چه سرنوشتی خواهد داشت و در دنیای ماکیاولی امروز تا چه اندازه می‌توان به قدرت‌هایی مانند امریکا و انگلیس اعتماد کرد؟

امروز لازم نیست که تحلیل جدیدی از سیاست خارجی امریکا در مورد بحران و اشغال کنونی هائیتی انجام داد. با اجازهٔ خوانندگان خلاصه‌ای از مقاله‌ای را که نه سال قبل تحت عنوان «تهاجم امریکا و اشغال هائیتی» در این ستون نوشتم مرور می‌کنیم:

تهاجم نظامی و تبلیغاتی امریکا و اشغال‌هائیتی در این هفته گویای چهار موضوع سیاسی، حقوقی، ارتباطی، و فرهنگی است.

۱) از جنبهٔ سیاسی، علت اصلی حملهٔ امریکا به هائیتی و اشغال این کشور «استقرار دموکراسی» نیست که واشینگتن ادعا می‌کند در آن کشور وجود ندارد، بلکه هدف اصلی، جلوگیری از هجوم مهاجران و آوارگان هائیتی به مرزهای امریکا و ساکت کردن جمعیت فقیر و سیاه‌پوست این کشور در مقابله با مسائل داخلی و سیاسی هائیتی است.

۲) از جنبهٔ حقوق بین‌المللی، امریکایی‌ها با کسب مجوز اشغال هائیتی از شورای امنیت سازمان ملل متحد، بدعت جدیدی در نظام بین‌المللی ایجاد کردند. باید توجه داشت که «استقرار دموکراسی» بهانهٔ دخالت در هائیتی شده است، نه دفع تجاوز و جلوگیری از تجاوز خارجی. قطعنامهٔ ۹۴۰ شورای امنیت که در ماه ژوئیهٔ ۱۹۹۴ به تصویب این سازمان رسید، برای اولین بار در تاریخ حقوق بین‌الملل، این اجازه را به امریکا و متحدان آن داد که برای «استقرار یک حکومت ثابت» و استقرار دموکراسی، به هائیتی لشکرکشی و آن کشور را اشغال کنند. به این ترتیب، استقرار دموکراسی، و نه جلوگیری از تجاوز خارجیان، عذر دخالت در امور یک کشور مستقل شد. در منشور سازمان ملل، ماده و تبصره‌ای که استقرار دموکراسی را دلیل دخالت در امور کشور دیگر بداند وجود ندارد. برعکس، تجاوز و دخالت در امور داخلی و نقض حاکمیت ملی یک کشور است که سازمان ملل را وادار می‌کند تا از حقوق مظلومان دفاع کند. در جنگ خلیج فارس، تجاوز عراق به کویت زمینهٔ تنظیم قطعنامهٔ سازمان ملل و بالأخره دخالت امریکایی‌ها را در این منطقه به وجود آورد؛ در هائیتی چنین شرایطی وجود ندارد.

اگر استقرار دموکراسی دلیل دخالت نظامی باشد چرا سازمان ملل و غرب در جریان تجاوزات وحشیانه و غیرانسانی صرب‌ها علیه مردم مسلمان بوسنی ـ هرزگوین، یا در کودتای نظامیان علیه پیروزی مسلمانان مبارز در انتخابات الجزایر ساکت ماندند؟ علاوه بر این، مفهوم دموکراسی و نقض آن را چه کسی تعریف می‌کند؟ آیا اسرائیل برای حفظ دموکراسی به لبنان و فلسطین لشکرکشی می‌کند؟

۳) از جنبهٔ تبلیغاتی و ارتباطی، استراتژی جنگ روانی و تبلیغاتی امریکا، مخصوصاً پس از جنگ خلیج فارس، به اوج خود رسیده است. جنگ تبلیغاتی و روانی علیه سردمداران هائیتی توسط امریکا در این هفته و سعی در از بین بردن هرگونه روحیهٔ مقاومت در این کشور، یکی از شدیدترین و گسترده‌ترین برنامه‌های تبلیغاتی دستگاه‌های نظامی و سیاسی امریکا بوده که در دهه‌های اخیر دیده شده است.

نه تنها در این هفته هواپیماهای امریکا روزانه با ریختن اعلامیه روی شهرهای هائیتی مردم را به شورش علیه نظامیان تشویق کردند، بلکه ۴۸ ساعت قبل از اشغال آن کشور نیز، هزاران دستگاه رادیوی ترانزیستوری را با چتر در هائیتی ریختند تا در زمان استقرار قوای نظامی، مردم هائیتی به دستورهای فرماندهی امریکا گوش دهند.

یکی از مشخصات تبلیغاتی عملیات نظامی امریکا پس از فروپاشی شوروی سابق این است که هرگونه مداخلهٔ نظامی را به صورت عملیات سازمان ملل و چندملیتی و ائتلافی جلوه دهد. از جمله تبلیغات دیپلماسی امریکا در اشغال هائیتی این بوده است که امریکا تنها نیست و متفقین متعددی دارد. ولی فهرست عملیات و خدماتی که این «متفقین» در جریان اشغال هائیتی بر عهده دارند بیانگر این است که این کشورها، مخصوصاً اروپایی‌ها و دوستان نزدیک امریکا، فقط به صورت نمادین در این نمایش نظامی وارد شده‌اند و سهمیهٔ کشورهای «جهان سوم» بیش از اروپا و ژاپن و دیگر کشورهای ثروتمند است.

۴) علاوه بر اشغال هائیتی، چگونگی حمله به این کشور بار دیگر نشان می‌دهد که سیاست خارجی امریکا چگونه خود را به علت عدم آگاهی کافی و عمیق از فرهنگ سایر کشورها درگیر مشکلات و گرداب‌های نامعلومی می‌کند. ویتنام، ایران، لبنان، خلیج فارس، و سومالی فقط چند نمونه از این برخوردهای فرهنگی و نشانه‌های بارزی از جوابگویی‌های ممالک غیراروپایی و شرقی به پرخاشجویی‌های بین‌المللی است که در آن فقط عوامل اقتصادی و سیاسی و تکنولوژیک (و نه فرهنگی) حاکم بوده‌اند. امریکایی‌ها با وجود نزدیکی جغرافیایی با هائیتی فرسنگ‌ها از فرهنگ و تاریخ این کشور دور هستند. هائیتی با جمعیت بیش از ۶ میلیون نفر، فقیرترین کشور قارهٔ امریکاست. دوسوم جمعیت این کشور در امور کشاورزی و ماهیگیری مشغول هستند و قهوه محصول اصلی تولید ارز خارجی هائیتی به شمار می‌رود.

هائیتی سال‌ها از مستعمرات فرانسه بود، ولی در سال ۱۸۰۴ میلادی، به دنبال انقلاب فرانسه، مردم این کشور نیز قیام کردند و پس از امریکا دومین کشوری بودند که استقلال خود را در این قاره به دست آوردند. زبان بومی هائیتی‌ها «کرئول» است، ولی به علت تاریخ استعماری، زبان فرانسه بین اکثر مردم رواج دارد. شکاف طبقاتی در هائیتی تنها زمینهٔ اقتصادی ندارد، بلکه بیشتر فرهنگی است و ریشه در تاریخ استعمار دارد. تقریباً ۵ درصد جمعیت این کشور غرب‌زده و اغلب فرانسوی‌مآب هستند، ولی ۹۵ درصد بقیه بر اساس فرهنگ سنتی خود که با آمدن اسرا و برده‌های آفریقا به این کشور در قرن هجدهم رشد کرده است، زندگی می‌کنند. اکنون اشغال هائیتی سیاست خارجی امریکا را با چالش‌هایی مواجه ساخته که عاقبت آن نامعلوم است.

قانون اساسی تحمیلی بر عراق (۱۳۸۲/۱۲/۲۱)

قانون اساسی موقت عراق که توسط مقامات اشغالگر امریکایی و انگلیسی تدوین شده، این هفته در یک مراسم تبلیغاتی در بغداد به امضای شورای حکومت انتقالی رسید که خود از طرف امریکایی‌ها منصوب شده است. این قانون نه تنها مشروعیتی به وضع سیاسی و حکومتی عراق نمی‌دهد، بلکه راه را برای بحران‌های بیشتر و عمیق‌تر در آن کشور هموار می‌کند. جای تعجب نیست که در اولین ساعات امضای این سند، حضرت آیت‌الله‌العظمی سیدعلی سیستانی در نجف قانون اساسی تحمیلی را بدون مشروعیت اعلام کرده است.

چگونه گروهی که از آغاز حمله به عراق از طرف واشینگتن به عنوان شورای حکومت انتقالی منصوب شده‌اند می‌توانند بدون نظر مردم و رهبران عراق قانون اساسی موقت این کشور را تصویب کنند؟ کاخ سفید امضای این قانون را به عنوان یک قدم در مسیر «ملت‌سازی» و «دموکراسی» به جهانیان معرفی کرده است. رسوایی و فریبکاری دولتمردان حاکم بر نظام جهانی امروزی و دورویی غرب در سیاست استعماری خود بر ممالک اسلامی، که هنوز هم ادامه دارد، بیش از این نمی‌تواند آشکار باشد. روزی که این سند امضا شد جیمز دابینز، نمایندهٔ دولت بوش در مذاکرات با حکومت کنونی افغانستان در یک مصاحبهٔ رادیویی در شبکهٔ اِن‌پی‌آر، قانون‌اساسی موقت عراق را «یک فرمول ضعیف و تفرقه‌انداز» ارزیابی کرد و با صراحت اظهار داشت که‌چنین قوانینی فقط ظاهری است، و در باطن، تسلط امریکا برسازمان‌های حیاتی این کشور تضمین‌شده است! او اضافه کرد در آینده امریکایی‌ها هر دولتی را که مایل باشند سر کار خواهند آورد و بعید نیست که اعضای شورای موقت کنونی در بغداد پس از تصویب قانون اساسی، خود دولت آیندهٔ عراق را تشکیل دهند!

مروری بر محورهای این قانون اساسی از تعارض نهفته در این سند حکایت دارد. مطابق گزارش همهٔ خبرگزاری‌ها و رسانه‌ها، مردم عراق قبل از امضای قانون اساسی فوق از متن آن اطلاع نداشتند و مذاکره‌ای نیز در این مورد صورت نگرفته است.

ماده‌ای در قانون‌اساسی مذکور دربارهٔ این‌که دولت رسمی و مشروع عراق چگونه تشکیل می‌شود دیده نمی‌شود! تبصره یا ماده‌ای که تعیین کند حدود قدرت آن دولت چیست اصلاً در این سند وجود ندارد! آیا امریکایی‌ها به دلخواه خود این دولت را به وجود می‌آورند یا مردم عراق؟ دین اسلام به عنوان یکی از منابع و اصول قانونگذاری ذکر شده است و بدین ترتیب، بدون این‌که سایر منابع قانونی، مشخص و اعلام شود، پنجره‌ای برای ورود سایر سیستم‌های قضایی از جمله امریکا کاملاً گشوده شده است. رمز آیندهٔ عراق در این قانون اساسی کلمهٔ «وحدت» نیست، بلکه کلمهٔ «وتو» و ردّ تصمیمات اکثریت است. مثلاً کردها علاوه بر اختیارات محلی خود حق «وتو»ی تصمیمات دولت مرکزی را نیز دارند!

امریکا و انگلیس از آغاز حمله به عراق در یک سال پیش همیشه از تفرقهٔ قومی و مذهبی عراق سخن گفته‌اند و از وحدت و همبستگی مسلمانان، یعنی اهل سنت و شیعیان هراس داشته‌اند. گفتمان و سیاست‌گذاری و عملیات امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در این مدت بر مبنای قوم‌گرایی و تشدید اختلافات بین سنی و شیعه بوده است. مثلاً دولتمردان غرب و رسانه‌های آن‌ها در اظهارات خود عراق را به گروه‌های شیعه، سنی، کرد، ترکمن، و اقلیت‌های کوچک دیگر تقسیم می‌کنند و به این ترتیب، مذاهب را در ردیف اقوام قرار می‌دهند؛ چیزی که کاملاً با اصول اسلام مغایرت دارد. آیا کردها و ترکمن‌ها مسلمان نیستند؟ آیا شیعه و سنی یک مفهوم قومی و فرهنگی و زبانی است؟ چرا از حکومت اسلامی و دولت اسلامی بیمناکند؟ چرا از مراجعه به آرای عمومی و رأی مستقیم مردم می‌هراسند؟ چرا کثرت‌گرایی (همان پلورالیسم غرب، که غرب‌زده‌ها فریفتهٔ آن شده‌اند) باید با تفرقه‌اندازی و تقسیم مردم به طایفه و قوم همراه باشد؟

سیاست «تفرقه انداز و حکومت کن»، در حقیقت، استفادهٔ نامشروع و غیرعلمی از مفاهیم دینی است؛ که داستانی طولانی دارد. دولتمردان و رسانه‌های غرب همین استراتژی و سیاست را در دههٔ قبل در مورد بوسنی ـ هرزگوین اجرا کردند. جمعیت بوسنی ـ هرزگوین را به دو گروه مسلمان و صرب تقسیم کردند: اولی بر مبنای مذهب و دومی بر مبنای قوم و ملیت و بدین ترتیب نه تنها هویت مسلمانان بوسنی ـ هرزگوین را به عنوان شهروندان و بومی‌های مملکت خود نادیده گرفتند، بلکه در مورد این‌که صرب‌ها مسیحی و از مذهب ارتدوکس شرق هستند چیزی نگفتند. نسل‌کشی و کشتار مسلمانان در منطقهٔ بالکان سال‌ها در نقاب معمای قوم‌گرایی و مذهب پنهان ماند. امروز همین سیاست و تاکتیک در مورد افغانستان و عراق و سایر ممالک اسلامی تکرار می‌شود. اگر این معیارها در مورد خود امریکا و انگلیس عملی می‌شد امروز صدمهٔ بزرگی به «وحدت ملی» آن‌ها وارد کرده بود. اقلیت شهروندان اسپانیایی‌زبان امریکا ۱۲ درصد کل جمعیت امریکا را در سال ۲۰۰۰ تشکیل می‌دادند، ولی تا امروز حتی یک نمایندهٔ این گروه در مجلس نمایندگان و سنای امریکا در کنگره حضور نداشته است. در امریکا و انگلیس میلیون‌ها مسلمان به عنوان شهروند و افرادی که مالیات می‌پردازند زندگی می‌کنند، ولی هیچ وقت نماینده‌ای از آن‌ها در مجلس عوام یا کنگره وجود ندارد. قانون اساسی موقت عراق مقرر می‌دارد که ۲۵ درصد از نمایندگان انتخابی از زنان باشد، در حالی که تعیین چنین سهمی در قوانین اساسی امریکا و انگلیس غیرقانونی تلقی می‌شود. عدهٔ نمایندگان زن در مجلس عوام انگلیس و کنگرهٔ امریکا از ۱۵ تا ۲۰ درصد تجاوز نمی‌کند و در بسیاری موارد کمتر از این تعداد است. چرا آزادی رأی مستقیم و مخفی را از زنان و مردان عراقی سلب می‌کنید، ولی برای تبلیغات از اسم و رسم آن‌ها استفاده می‌کنید؟

فرمول شورای انتقالی عراق را که اعضای آن سند قانون اساسی موقت عراق را امضا کردند، یک سال قبل امریکایی‌ها تهیه کردند تا هیچ گروهی در عراق به‌تنهایی یا با ائتلاف با گروه دیگر نتواند در مقابل فشارهای واشینگتن مقاومت کند. اعضای این شورا از میان عراقی‌هایی که با وزارت دفاع امریکا همکاری می‌کردند و از پشتیبانی‌های مالی و سیاسی سازمان‌های دولتی امریکا بهره‌مند بودند، اعضای حزب کمونیست و سوسیالیست سابق عراق، نخبگانی که در دیوان‌سالاری عراق سابقه داشتند و در بسیاری مسائل با غرب همفکر بودند و همچنین از گروه‌های مذهبی و ملی و نمایندگان عشایر که با حکومت صدام مبارزه می‌کردند، انتخاب شده بودند. مسلم بود که در اجتماع چنین گروه متنوعی، تشکیل یک صف واحد مستقل در مقابل اشغالگران امریکایی و انگلیسی عملی نخواهد بود. یکی از اهداف این فرمول، جلوگیری از تشکیل شورای موقت اسلامی و حکومت اسلامی در عراق بود. در عین حال، امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها مصمم بودند با شرکت نمایندگان روحانی و مذهبی به این شورا مشروعیت بخشند. سؤالی که هم‌اکنون مطرح است و آیندهٔ عراق را تعیین خواهد کرد این است که آیا عراق به عنوان یک کشور و جامعهٔ اسلامی، و پس از تجربیات تلخ این قرن، موفق خواهد شد که یک نظام مستقل اسلامی که با فرهنگ این کشور منطبق و هماهنگ باشد را انتخاب کند، یا این‌که مانند گذشته فدای امیال تجددگرایی غرب و طایفه گرایی داخلی می‌شود؟

امضای سند قانون اساسی موقت عراق که به نظر می‌رسد هیچ گروهی جز امریکا و انگلیس را خوشحال نکرده است خاطرات اشغال عراق و قراردادهای آن کشور با انگلیس در سال‌های جنگ جهانی اول و بعد از آن را زنده می‌کند. در آن زمان، قوای اشغالگر انگلیس، برای این‌که به مبارزه و مقاومت مردم عراق، به‌ویژه روحانیان و مراجع تقلید پاسخ گوید و از انقلاب اسلامی در آن کشور جلوگیری کند، طبق قرارداد ۲۲ اکتبر ۱۹۲۲ قبول کرد که به‌قیمومیت خود در عراق خاتمه دهد و با تأسیس یک نظام سلطنتی و مجلس نمایندگان فرمایشی کنترل خود را بر این سرزمین حفظ کند. نمایندهٔ انگلیس در مجمع جامعهٔ ملل در ژنو رسماً اعلام کرد که لندن ترجیح می‌دهد کنترل خود را در عراق از طریق تغییر اشغال عملی کند.

عراق صاحب قانون اساسی و مجلس شورای ملی گردید و خانوادهٔ فیصل در این کشور به سلطنت رسیدند، ولی طبق قرارداد ۱۹۲۲، امور خارجی، دفاع، حق ترانزیت، کارآموزی و کنترل ارتش عراق در دست انگلیس باقی ماند، و انگلیسی‌ها همچنان دارای امتیاز مصونیت بودند. همزمان با شکست انقلاب اسلامی که توسط شیعیان و روحانیان در نجف و کربلا و سایر شهرهای جنوبی عراق شروع شده بود و تأسیس حکومت دست‌نشاندهٔ سلطنتی، احساسات ملی‌گرایی وناسیونالیستی همراه با اغتشاشات طایفه‌ای و قومی سراسر عراق را فرا گرفت و این بار انگلیس با قرارداد جدیدی که در ۳۰

ژوئن ۱۹۳۰ با وزیر خارجهٔ وقت عراق، نوری سعید، امضا کرد به مدت ۲۵ سال به عنوان متحد عراق، آن کشور را به صورت نیمه‌استعماری تحت کنترل کامل خود قرار داد. کودتای افسران عراق و سقوط پادشاهی در سال ۱۹۵۸ میلادی و روی کار آمدن حزب بعث در سال‌های بعد، نتیجهٔ مستقیم این تجددگرایی بود. این‌گونه حکومت‌های دیکتاتوری همراه با تهاجم فرهنگی و سیاسی واجتماعی و با دخالت مستقیم قدرت‌های اروپایی، همزمان توسط رضا خان پهلوی در ایران، کمال آتاتورک در ترکیه و امان‌الله خان در افغانستان انجام می‌شد.

امپراتوری امریکا اکنون در زمان واحد در چهار نقطهٔ مختلف دنیا، با تکیه به قدرت نظامی خود، وارد معرکهٔ «کشورسازی» شده است: کوزووو، افغانستان، عراق، و هائیتی. در هیچ یک از این کشورها امنیت وجود ندارد و مردم در امور کشورشان مشارکت و دخالت ندارند و حکومت موقت همهٔ این کشورها تحت مراقبت شدید قوای نظامی امریکا پابرجا مانده است. سازمان ملل، کشورهای اروپایی، اعراب و دول اسلامی خود را کنار کشیده و در حقیقت در حاشیه قرار گرفته و سکوت کرده‌اند. این‌گونه بی‌نظمی، هرج‌ومرج و بیدادگری تا چه حد می‌تواند در سطح ملی و جهانی ادامه پیدا کند بدون این‌که به عاملان این حوادث آسیبی وارد شود؟

انقلاب اسلامی و افق‌های پیشِ روی (۱۳۸۲/۱۲/۲۸)

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد وآنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

این بیت حافظ، نه تنها از اشعار زیبای مفاهیم بزرگ عرفانی است، بلکه آکنده از اصطلاحات جهان بشری و انقلابی نیز می‌باشد. دل، همان جام جم و جام جهان‌نماست و وقتی که صیقلی شد جمال و جلال حق در آن ظاهر می‌شود. جام جم در درون ماست، ولی ما غفلت می‌کنیم و در حقیقت، آنچه را که خود داریم از بیگانه طلب می‌کنیم. اگر این غزل حافظ را از فرد به جامعه تعمیم دهیم پی خواهیم برد که دگرگونی جامعه یک جنبش پیوسته در زمان و مکان است. دگرگونی جوامع را پایانی نیست. دگرگونی یک عامل بیرونی نیست و در ژرفای انسان‌ها نهفته است.

من عید نوروز سال ۱۳۵۸ را فراموش نمی‌کنم. آن سال، حداقل در دل بسیاری از ما، عید بدون طاغوت و طاغوت‌پرستان بود. انقلاب اسلامی ایران، یک بُعد درونی داشت. مسلمانان دنیا را بیدار و حس عزت و کرامت نفس را در آن‌ها زنده کرد. اسلام بار دیگر در دستور روز جهانی قرار گرفت. همان طوری که سیر و سلوک و ریاضت و پرورش، گوهر هستی، یعنی دل را، جلا می‌دهد، انقلابی که ابعاد درونی و بیرونی دارد نیز همهٔ عاشقان و سالکان راه حق را بالقوه از آینه و جام جهان‌بین خود برخوردار می‌کند. ۲۵ سال قبل و در آستانهٔ عید نوروز دراسفندماه آن سال، امام خمینی (ره) و چند

تن از یاران او سخنرانی‌هایی ایراد کردند که مرور آن‌ها امروز پس از یک ربع قرن می‌تواند قضاوتی بر سیر جریانات داخلی و خارجی ایران، ومعیاری برای آیندهٔ نظام و نوآوری‌های یک جامعهٔ اسلامی باشد.

امام در ۱۵ اسفند ۱۳۵۷ در اجتماع علما و طلاب، در حالی که پیرامون انگیزهٔ هجرت از نجف به پاریس سخن می‌گفتند، فرمودند: «ضعیفید آقا! تا ضعیفید زیر بار اقویا هستید. آن وقتی که نفس شما قوی شد و اعتنا نکردید، اعتنا به این زخارف نکردید، آن وقت است که از شما حساب می‌برند. صدر اسلام را مطالعه کنید ببینید چه جور بوده وضع. آن‌هایی که ممالک را فتح کردند، آن‌هایی که دنیا را گرفتند، آن‌هایی که قدرتشان را بر عالم نشان دادند، زندگی‌شان چه جور بود؟» (صحیفهٔ امام، ج ۶، ص ۳۲۹ و ۳۳۰). موضوع صحبت امام، مسئولیت‌ها در شرایط مختلف، مسئلهٔ غربزدگی و خودباختگی بود.

همزمان با این گفتار امام، شهید آیت‌الله سیدمحمد حسینی بهشتی نیز در قم سخنرانی بسیار جالبی داشت و از نقش نسل جوان در انقلاب اسلامی و این‌که در طول آن دهه یکی از بهترین انتخاب‌های تاریخی خود را انجام داده است، سخن می‌گفت: «برادران و خواهران، در سال ۱۳۳۶ در همین شهر (قم) از همین خیابان ارم عبور می‌کردم. یک سال بود که برای تحصیل به قم آمده بودم. با کمال تأسف می‌دیدم وقتی دبیرستان حکیم نظامی، که تنها دبیرستان قم بود، تعطیل می‌شد، دانش‌آموز و معلم از یک پیاده‌رو راه می‌روند و طلبه و روحانی از پیاده‌روی دیگر. فرهنگی و نسل نوجوان و دانشگاه‌رفته آن قدر خود را از عالِم و روحانی و کتاب‌های اسلامی جدا می‌دانستند که حتماً لازم بود یک خیابان بین آن‌ها فاصله باشد. و جوان امروز قم کیست؟ دانش‌آموز ۷ سالهٔ قم، ۸ ماه پیش که در بسیاری از شهرهای ایران مرگ بر شاه گفتن دل شیر می‌خواست، از در دبستان که بیرون می‌آمد فریاد می‌زد: «مرگ بر شاه، درود بر خمینی.» این را می‌گویند انقلاب، اما چه نوع انقلابی؟ آیا این انقلابی است که بر ملت ما تحمیل شده باشد؟» (کیهان، ۱۵ اسفند ۱۳۵۷، ص ۶).

بهشتی در آن سخنرانی به مردم یادآوری می‌کرد که سرنوشت انسان با انتخاب آگاهانهٔ او ساخته می‌شود. به همین جهت، اسلام هیچ چیز حتی دین را به کسی تحمیل نمی‌کند. به عقیدهٔ او، انسان اسلام، انسانی است آزاد و این آزادی را رایگان به او نداده‌اند، بلکه گفته‌اند آینده‌ات را خودت بساز، و رهبری و رهنمودهای عُلمای اسلام در طول چند دهه قبل از انقلاب توانست این خودآگاهی را به مردم ببخشد. مردم ایران جهت انقلاب را آگاهانه انتخاب کردند و این انقلاب به آن‌ها تحمیل نشد. بزرگ‌ترین امتیاز انقلاب ایران این است که این انقلاب وارداتی نبود و هیچ گروه و جریانی آن را بر ملت ایران تحمیل نکرد. این انقلابی بود که به دست خود مردم و با آگاهی مردم به وجود آمد و ریشه

گرفت. چکیده و عصارهٔ سخنرانی شهید بهشتی این بود که به مردم فرصت بدهید «آگاهانه و آزادانه سرنوشت خود را بر مبنای معیارهای اسلامی بسازند و این خودسازی را به مردم ما تحمیل نکنید». از دیدگاه او، ایران باید به صورت یک کشور نمونه و به عنوان نخستین میوهٔ انقلاب اسلامی جلوه کند. ایران را به الگویی اسلامی در زمینه‌های نظم، امنیت، عمران و آبادی، تعلیم و تربیت در مدارس و دانشگاه‌ها، کسب و کار منصفانه و عادلانه، تولیدکنندگان قابل اعتمادترین کالاها، و از همه بالاتر، نمونهٔ برجسته و اعلای پاکی و فضیلت تبدیل کنیم.

چند روز پس از بیانات شهید بهشتی، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی در سخنرانی خود در حوزهٔ علمیهٔ قم یادآوری کرد که «آیندهٔ نهضت در گرو سازماندهی نیروهای مذهبی است» (همان، ۱۷ اسفند ۱۳۵۷، ص ۶). شهید دکتر محمدجواد باهنر به مخاطبان خود در اجتماع بزرگ قم اظهار داشت که «انقلاب هنوز تمام نشده است» (همان، ۱۹ اسفند ۱۳۵۷، ص ۵). به عقیدهٔ باهنر مرحلهٔ حساس انقلاب، مرحلهٔ سازندگی است. «ما باید برنامه‌های اصیل و سازندهٔ اسلامی خودمان را، در زمینه‌های حقوقی، اجتماعی، اقتصادی، و فرهنگی، برای جامعه تشریح کنیم و توضیح دهیم که اسلام برای شما چگونه جامعه‌ای را نوید می‌دهد.» در آخرین روزهای اسفند آن سال، آیت‌اللّه سیدعلی خامنه‌ای در سخنرانی خود در حوزهٔ علمیهٔ قم معیار موفقیت انقلاب اسلامی را این طور خلاصه کردند: «هر وقت بیسوادی، فقر، گرسنگی، ستم و نابرابری ریشه‌کن شد، انقلاب به ثمر رسیده است. شاه گناهش این بود که می‌گفت آنچه من می‌گویم نه آنچه ملت می‌خواهد. امروز هرکس این منش را تکرار کند کار مطرود و محکوم را انجام داده است» (همان، ۲۰ اسفند ۱۳۵۷، ص ۶).

امام خمینی (ره) در پیامی که لحظاتی پس از تحویل اولین سال نو پس از انقلاب ایراد کردند، فرمودند: «ما تا آستانهٔ پیروزی رفتیم، و پیروزی آن روزی است که تمام ریشه‌های اجانب و تمام ریشه‌های فساد از مملکت ما بریده بشود و قطع بشود.» امام از ملت خواستند که با «حفظ وحدت کلمه و با حفظ این نهضت و غایت نهضت ــ که عبارت از اسلام و جمهوری اسلامی بود» این کار عملی شود و انقلاب پایدار بماند (صحیفهٔ امام، ج ۶، ص ۳۹۳). آنچه امروز باید بپرسیم این است که کارنامه و عملکرد نهضت و انقلاب در مدت یک ربع قرن چه بوده است و چه نوآوری‌هایی برای آینده در توشه داریم؟ نقش انقلاب، و برنامه و سیاست‌گذاری ما برای وصول به یک جامعهٔ ایدئال اسلامی و اجتماع مطلوب و کشوری سالم چیست؟ در سطح جهانی و در دنیای اسلام چه برنامه‌های متعالی و سیاست‌گذاری‌های اندیشمندانه‌ای برای خود تعیین کرده‌ایم و وظیفهٔ ما به‌ویژه در رهبری دنیای اسلام چه می‌باشد؟

منظور ما در این مقالهٔ کوتاه، ارزیابی کارکرد انقلاب اسلامی و عملکرد نظام جمهوری اسلامی

ایران نمی‌باشد، زیرا این کار به مطالعه و بررسی عمیق و جامع احتیاج دارد که فرصت آن اکنون فراهم نیست و امید است در آینده انجام شود. ولی در آستانهٔ سال جدید و نوروز و در آغاز دورهٔ دیگری از نهضت و انقلاب که در پیش است، توجه به دو موضوع ضروری به نظر می‌رسد، زیرا بدون تشخیص وشناسایی و آگاهی کامل از آن‌ها ترسیم نوآوری‌های آینده موفقیت‌آمیز نخواهد بود: یکی ثبات نظام در سطح جهانی و بهره‌برداری از آن در صحنهٔ‌بین‌المللی ودنیای اسلام، و دیگری ثبات نظام در سطح داخلی و استفاده از آن در جهت عمران و آبادی ودستیابی به یک الگوی اصیل اسلامی.

در این یک ربع قرن که از انقلاب اسلامی ایران می‌گذرد، صحنهٔ سیاست جهانی، تحولات و دگرگونی‌های شگفت‌انگیز وعبرت‌آمیزی به خود دیده است و تنها نظام جدیدی که با اصالت مردمی و کرامت و رحمت الهی متولد شده و پابرجا مانده است، نظام جمهوری اسلامی ایران می‌باشد و این خود تحولی بزرگ در دنیای اسلام و معجزه و پدیده‌ای در جهان بی‌ثبات قرن اخیر می‌باشد. صدام، که حدود پنج ماه بعد از سقوط رژیم‌شاهنشاهی در ایران به حکومت عراق دست یافته بود، به دست اربابان وحمایت‌کنندگان سابق خود سرنگون شده است. این یک ربع قرن‌همچنین شاهد سقوط یک امپراتوری و ابرقدرت و نظام زور و ستم دیگری به نام شوروی بود. اصلاحات گورباچف، رئیس جمهور شوروی، سقوط او و رژیم حزب کمونیست را تسریع کرد. رژیم‌های کمونیست اروپای شرقی و مرکزی، یکی پس از دیگری سقوط کردند. یوگوسلاوی و چکسلواکی تجزیه و تقسیم شدند و قوم‌گرایی و نسل‌کشی در قلب اروپا تجدید شد. در نقاط دیگر دنیا، در شیلی،فیلیپین، کنگو و اندونزی‌دیکتاتوری‌هایی که به کمک امریکا تحکیم یافته و به مردم تحمیل شده بودند، ازبین رفتند و ساقط شدند. رژیم نژادپرست و مورد حمایت غرب در آفریقای جنوبی سرنگون شد. قیام و انقلاب مردم‌فلسطین علیه رژیم‌صهیونیستی آغاز گشت و قوت گرفت. در حدود یک میلیون نفر در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، ۸۰۰ هزار نفر در کشتار روآندا در آفریقا و صدها هزار نفر در نسل‌کشی در بوسنی و هرزگوین جان سپردند. از ترکیه و پاکستان گرفته تا مراکش و الجزایر، از مصر گرفته تا عربستان سعودی، مردم علیه ظلم و ستم و بیدادگری شورش کردند. از چچن تا کشمیر و کوزووو، خودمختاری و استقلال‌طلبی و جنگ دستور روز گردید. زدوخوردهای داخلی نه تنها در جمهوری‌های آسیای مرکزی، بلکه در مرزهای ایرلند شمالی و انگلستان و دراسپانیا و امریکای لاتین ادامه پیدا کرد.

ایران پس از پایان جنگ تحمیلی علی‌رغم فشارها و تحریم‌های اقتصادی نسبت به کشورهای همجوار و هم‌منطقهٔ خود، مانند پاکستان، افغانستان، عراق و ترکیه دارای ثبات بوده و وضع اقتصادی بهتری داشته است. آیا ایران بدون انقلاب اسلامی خود می‌توانست در مقابل تحولات یک ربع قرن

اخیر ایستادگی و مقاومت کند؟ چگونه ایران می‌تواند خلأ موجود در دنیای اسلام را پر کند و با نوآوری‌های مبتکرانه نقش رهبری که شایستهٔ انقلاب اسلامی باشد را در سطح جهانی ایفا کند؟

ثبات نظام در سطح داخلی نیز باید با توسعه و آبادانی، سازندگی اسلامی، خلاقیت و الگوهای اصیل فرهنگی و اخلاقی یک جامعهٔ سالم همراه باشد. پس از پیروزی انقلاب در زمینهٔ سیاسی و فرهنگی به سه موضوع، آن طور که باید، توجه انقلابی نشد: مطبوعات و رسانه‌ها، احزاب و تشکیلات سیاسی، دانشگاهها و آموزش عالی. در زمینهٔ اقتصادی نیز سه موضوع از انقلاب دور ماند: عدالت اجتماعی و توزیع عادلانهٔ ثروت، تأمین رفاه عمومی به‌ویژه مسکن و اشتغال و بهداشت، و نهاد تولید و توزیع و نیروهای انسانی. در زمینهٔ اجتماعی هم با سه مشکل اصلی هرگز برخورد انقلابی نشد: حدود و حقوق و آزادی افراد در جامعهٔ اسلامی، مسئولیت و جوابگویی دولت در طرح برنامه‌ها و اجرای آن، و مدیریت و مبارزه با سوء استفاده و فساد در سطح کلان سازمانی و مملکتی. هیچ کس نمی‌تواند پیشرفت‌های سرشاری را که نصیب ایران شده است انکار کند و هیچ فردی نیز قادر نیست که به نوآوری‌هایی که برای سعادت و سربلندی جامعه احتیاج است بی‌اعتنا باشد.

این سال نو می‌تواند سال طرحی نو در عرصهٔ سیاست‌گذاری داخلی و خارجی و سال اجرا و به ثمر رساندن برنامه‌هایی باشد که شایستهٔ یک انقلاب اسلامی و نشانه‌ای برای یک الگوی ابتکاری اصیل در جهان متلاطم امروزی است.

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

جهان امروز بیش از هر زمان دیگر در تاریخ، با اندیشه و فرهنگ آمیخته شده است. شناخت دنیای جدید، زمینه‌های ظهور و بسط آن، وضعیت کنونی و فرجامی که در پیش رو دارد، هدف اصلی این کتاب است. پروفسور حمید مولانا با نگاه و اندیشه‌ای نو و آسیب‌شناسانه به روند تحولات چالش‌های دنیای معاصر پرداخته و فراز و فرودهای آن را زیر ذره‌بین خود قرار داده است. کسانی که به رخدادهای جهان امروز علاقه‌مندند، با مطالعهٔ این کتاب به یاد تحلیل و اشاراتی خواهند افتاد که این اندیشمند در نوشته‌های چندین دههٔ خود به نحوی پیش‌گویانه مطرح کرده است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
ISBN:978-600-121-241-1(set)
ISBN:978-600-121-302-1(vol.2)
9786001213021
قیمت: ۳۰۰۰۰۰ ریال